۱۹۹

١٩٩

١٩٩

این کتاب لطافت قرین که موسومست بمجالس المؤمنین مرتبست بر دوازده مجلس
مجلس اول در ذکر بعضی از اماکن لطیفه و مواطن شریفه که آنرا با ائمه طاهرین و شیعه
باخلاص ایشان اختصاص تمام حاصلست مجلس دوم در بیان حال
طایفه چند که بتشیع مشهور و در سلک اهل ایمان مذکورند مجلس سیم در
ذکر اکابر شیعه از صحابه کرام حضرت سید الانام علیه افضل الصلوة و السلام
مجلس چهارم در ذکر اکابر دین و افاضل مؤمنین از زمره تابعین رضی الله عنهم اجمعین
مجلس پنجم در ذکر بعضی از اکابر متکلمین و افاضل مفسرین و محدثین و اعاظم فقها
و اعلام سادات سعادت قرین و اعیان قرا و نحاة و لغویین از تبع تابعین [illegible]

مجلس ششم در ذکر جمعی از صوفیه صافیه مؤمنین رضی الله تعالی عنهم اجمعین
الی یوم الدین مجلس هفتم در ذکر مشاهیر حکمای اسلام و متکلمان اعلام که اکثر
ایشان عالم باصول دین و فروع شریعت نیز بوده اند رحمهم الله
تعالی عنهم اجمعین مجلس هشتم در ذکر ملوک نامدار و سلاطین کامکار رفیع
المقدار از فرقه ناجیه اولی الابصار رحمهم الله ما دام الفلک الدوار
مجلس نهم در ذکر امرای نامدار و سپهسالاران عالی تبار مجلس دهم در ذکر
وزرای عظام و کتابان کرام ذوی الاحترام مجلس یازدهم در ذکر
شعرای عرب حفظه الله تعالی عن التعب و الکرب مجلس دوازدهم در ذکر شعرای عجم

نفحات دلگشای حمد در نفحات جانفزای ثنا که از مهب شمال اعتقاد و مصب زلال انقیاد و
چمن سپهر اخضر و انجمن انجم ازهر ساطع و مخمّر ساز دلالازم حدایق جود واجب الوجود که
نهال آمال محبان را و مخلصان درگاه راحت تمکین بجلوه گاه وصال و آوردن و حول در
سرابستان رحمت و افضال باثمار متابعة رسول مختار روشنک و بیال آل و عترت اطهار
بارور ساخت و ساحت خاطره ایشان را از غبار تود و اغیار بزدوده ساخت مخالفان بی بصیرت و
معاندان شیطان سیرت را بعد از چند روزه استدراج و امهال در سلوک طریق ضلالت و
اضلال بمضیق عذاب ابدی و مهلکه عقاب مخلد انداخت و نسیم عطرسای درود و تسلیم گلشن
آرای تحیت و تکریم که از جیب طره یقین و سحاب فیض قرین نمیم یا ایتکم ما معین هوای جلوه
انس و فضای عالم قدس را معتبر و معطر گردانید تمام روضه رضوان از ترتیب گلدسته چمن شمایل
شکوفه بستان جلالت معتکف خلوت لی مع الله صاحب کرامت من یطع الرسول فقد
اطاع الله مقصود ایجاد و تکوین مطلوب بسط بساط و بس غناء ابله قاف قبول همای هوای
و ما محمد الا رسول و بر آل بی مثال او ست که بطهارت عصمت ازلی مخصوص و بنص آیات
منصوص و در صفوف هدایت کرامت کانهم بنیان مرصوص علی الخصوص وصی حقیقی و
خلیفه تحقیقی امیر کل ابهر و صی روز غدیر سیّد کتائب قسیم الجنة والنار شهسوار معرکه لافتی
مبارز میدان هل اتی خطیب منبر سلونی صاحب منزلت رفیعه هارونی باب مدینه علم و درسای

سفینه علم مودای اداء الذین آمنوا ثم کفروا منصوب بنص یا سلّموا علی علی بامرة المؤمنین
منزول خیر و ان امر کم علیا ولا ابکم فاعلین مقصود کلمه صل اللهم محسود الذین یحسدون الناس
علی ما آتیهم قاتل با عیان لتعصب حبش قال اللهم استعدیک الی قریش والی [illegible]
رازدار ما انتجیته ولکن الله انتجاه آفتاب عالمتاب ورفعناه علیا مکانا عالی قدر و جعلناه
للمتقین اماما و ولیا اکمه تحکم نافذ سید المرسلین بر علی که بسلک محبت او در کشیده خود و زر
بازار ازل داد بدست و هر بدگوهری که خاک پای او را در تاج سر بلندی ساخته سرافکنده
و پست و پامال و بدو مو بداست **بیت** رو از برای سر دین خویش تاجی باز ؛
ز خاک پای جوانمرد و آل من والاه ؛ ز دل عداوت او دور دار تا گوری ؛ ز تیغ لفظ بنی رحم
عادمن عاداه ؛ گواه پاکی اصلت ولای شاهی دان ؛ که بر کمال معالیش هل اتیت گواه
برضمایر صافیه ارباب عرفان و اصحاب بصیرت و ایقان پوشیده نخواهد بود که از زمان خلافت
حضرت علیه مرتضویه علیه الصلوة والتحیة تا ظهور دولت ابدیه سلاطین صفویه موسویه انار الله
براهینهم الجلیه در میان شیعه علیه مبنیه تقیه استداد تمام داشته و مدار ظهور و بروز
بر اصول و فروع فاجره علما و فقهای معتزله و اشاعره بود و لاجرم هر یک از فرق مختلفه جمهور
در آثار احوال اکابر و صدور مذهب خود سعی ناشکور نموده کتب بسیار تألیف فرموده اند
و چون علمای شیعه ایدهم الله بنصره لعلت تمادی استیلای اصحاب عناد و شقاق و استعلای
اهل تغلب و نفاق همواره در زاویه تقیه متواری و مختفی بوده اند و خود را شافعی یا
حنفی می نموده اند و داوی علام احوال اکابر و اعلام این طایفه کرام با قدام اقلام
می نموده اند بلکه همیشه احوال خود را از اعدا پنهان میداشته اند و حکم التقیة دینی و دین
آبای در زمین محبت و دل مکاشته اند مگر در جمع اسامی و احوال رواة که چون استنباط
احکام از احادیث سید الانام و اخبار ائمه کرام موقوف بر تحقیق آنست بنا بر اضطرار
در آن باب تألیف نموده اند و جهت احتراز از اظهار تفصیل احوال ایشان بر اختیار
طریقه اجمال و اختصار نموده اند و مع هذا اکثر آن تألیفات بسوختن و شستن دشمنان معاند

مقهور گشته یا از خوف جبروت فراعنهٔ ایشان در خبایای ارض وزوایای بیوت ملعاب عنکبوت
وعنکبوت آسا فرموده و فرتوت شده و بنا علی هذه المقدمات درین ایام که عنایت بیغایت الهی
بظهور دولت روز افزون شاهی پشت متابعان طریق اهل بیت مرتضوی را قوی ساخته و دو بیت
ولایت زلزله در ایوان عدوان اکاسره عدوی و قصر طغیان قیاصره عثمانی داهوی انداخته
تراب اقدام شیعهٔ اثنی عشر تربیت یافته دولت علیت شاهیه صفویه موسویه انار الله براهینهم
الجلیه بمین استظهار آن دولت ابد پیوند از بلیه تقیه پیوند و از قدم قلم هند دور نمود و بذکر
احوال بعضی از مشاهیر شیعه از صحابه مرضیه و تابعان طریقهٔ مرتضویه از مجتهدان احکام و راویان
احادیث پسندیده انام و حکمای اسلام و عظمای ائمه کلام و سایر علمای اعلام و صوفیه کرامت
مقام و سلاطین صاحب اقتدار و وزرای مملکت مدار و امرای عظام و شعرای فصیح
الکلام اهتمام نمود و زبان وقت را به ادای این چند بیت گشود **بیت** شد آنکه اهل نظر
برکناره میرفتند ❁ هزار گونه سخن در دهان و لب خاموش ❁ بصوت چنگ بگوئیم آن حکایتها
که از نهفتن آن دیگ سینه میزد جوش ❁ شراب خانگی از ترس محتسب خوردن ❁ بروی یار
بنوشیم و بانگ نوشانوش ❁ و بعد از استخاره و استمداد و استفاضه از باطن فیض مواطن
حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام ترتیب این بزم عزم جزم کرده و آنرا مجالس المؤمنین موسوم نمود
و جهت اعتلای قدر و مزید عنایت با طراز منشرح الصدر صدر مجلس و پیشگاه بزم را از زین
ساخت بنام نامی حجت پروردگار و امام روزگار قطب عوالم هدایت خاتم عقیده ولایت
خلیفة الرحمن محمد بن حسن المهدی صاحب الزمان صلی الله علیه و آبائه المبشرین بخروجه و ظهوره
و ملاء المشارق و المغارب من نور عدله و تجلی حضوره و الحق بزمی چون ضمیر اهل محبت حالی
از ازدحام اغیار را آراسته و مجلسی است خلد برین که لبنه فیها تشتهیه الانفس و تلذ الاعین
پیراسته ساحت مجلس را از شقایق حدایق و لطایف ظرایف حیرت افزای حدیقهٔ جهان و
غیرت فزای روضهٔ رضوان گردانید و هوای صحبت را از برکات روایح انفاس قدسیه
این طایفهٔ علیه باعلی درجه لطافت رسانید **بیت** گلشنی از صد اعیت الحق ❁ چمنی از حقایق

ولی

الحق غنچهای حدیقه نازست ❁ تازه گلهای گلشن تا الحق ❁ شعلهٔ شوق جا نگدازست
زاده طبع پاکبازانست ❁ آفتابیست چشم بد ز دور ❁ آسمانیست پر کواکب نور ❁ تازه
شاهدی بری ز عیب ❁ جلوه گر آمده ز عالم غیب ❁ یارب این نخل زندگانی را ❁ تازه بر
میوه جوانی را ❁ که بخوناب دیده پرور دست ❁ آب از جویبار دل خوردست ❁ چون نفس
روح پرورش آبی ❁ تا ابد سایه گسترش دادی ❁ امید که عبور بر لطایف این مجالس پرنور
که چون بزم سرور روضه حور جلوه گاه خلیع العذاران شور انگیز و تر دامنان بی پروایان
بی تقیه و پرهیزست موجب یاوری مخلصان و مؤمنان اثنی عشری و سبب یادآوری خاک نشینان
مجلس آن قوم شریف نور الله بن شریف الحسینی المرعشی الشوشتری به دعای مغفرت گستری گردد
و من الله التوفیق و الامداد و منه و ارتجیه الهدایة و السداد **نکته** در تحقیق تعریف مطلق
شیعه و شیعهٔ امامیهٔ اثنا عشریه و چون تقسیم بمنزله توضیحست مناسب نمود ذکر تقسیمی که ضابط
اصول مذاهب اهل اسلام تواند بود و قبل از شروع در تقسیم لایق دیدم تقدیم مقدمه نافعه
در معرفت کیفیت انشعاب بنی آدم بمذاهب مختلفه و حاصل المقدمه بر وجهی قریب بآنچه
محمد شهرستانی در کتاب ملل و نحل آورده آنست که چون عالم مفطور بر انقسام و محل اجتماع
اصناف بنی آدم و مکان تجاذب و تنازع ایشان در هر پیش و کمست و نظر هر یک بحکم انکه
حب الشیء یعمی و یصم بر اقتضای شهوات طبع خود مقصور و توسل ایشان بهوا و هوس وجه جاه
و ریاست مجبول و مفطور لاجرم جهت ترویج مطلوب خود احداث شبهات نمایند و سبب آن
در ورطه استبداد و استکبار در آیند و اول شبهه که در عالم پیدا شد شبهه ابلیس بود و منشا
صدور آن استبداد بود برای خود در مقابله نص الهی و استکبار او بماده آفرینش آدم
که گل بود حیث قال انا خیر منه خلقتنی من نار و خلقته من طین ازین استبداد و استکبار
هفت شبهه او را سانح شد و بعد از وی در سایر خلایق آن شبهات سرایت کرد تا آنکه
بعد از غروب آفتاب نبوت نبی بعضی از آن شبهها در نفوس علمای آن پیغمبر پدید آمده
هرکدام از ایشان مناسب استعداد ایشان بود و بر آن میلی و محبتی تمام داشته فرا

ا

اثر اسم ... [illegible] ... علی الیقین
... الشیء [illegible]
... [illegible]
حیث قال ... [illegible]
... [illegible] ... الشری
... [illegible]
النفیس انتهی

کردند و دلیل گفتن بر آن آغاز کردند و کشتی نهاد از اوّله عقلی و نقلی بر ساختند و از کلام خود آنچه موافق اعتقاد نبود تاویل کرده با عقاد خود راست کردند و هرچه تاویل نتوانستند کرد متشابه نام نهادند و این اختلاف و افتراق بحکم حدیث ستفترق در امت پیغمبر صلوات الله وسلامه علیه زیاده گردید و عدد منحرفان امت آنحضرت بهفتاد و سه فرقه رسید چه منتسبان ملت احمدی چون آفتاب رسالت بحجاب غیر متواری و محتجب گشت و ظلمت هوا اندک اندک از مقر استتار بیرون آمد مزاج قلوب ایشان از اعتدال روی بانحراف نهاد و دمی لغت و اختلاف ظاهر می شد و بحسب ابتدا از عهد رسالت و احتجاب نور وحی و عصمت هر روز ظلمات حب جاه و پیشوائی و آرزوی امامت و فرمان روائی در دماغ علما و عظما زیاده میگشت و در میان ایشان اختلاف پدید آمد و از متقدم بمتاخر منتقل میشد و ظلمات آن قرنا بعد قرن متراکم میگشت تا بجدی که ضلالت و خصومت و جدال و سب و تکفیر و قتال انجامید و مذاهب بدع و ضلال از جبریه و قدریه و معتزله و اشعریه و زیدیه و حشویه ارباب حدیث و غیرهم ظاهر گردید و تفصیل آن شبهات که منشاء اشتباهات اهل بدع و ضلالت باشد آن در کتب اهل کتاب مذکور و در مصنفات علمای ملت احمدی مسطور است و مخفی نماند که همچنانکه اول شبهه که در عالم پیدا شد شبهه ابلیس بود و منشاء آن استکبار و استبداد او بود و برای خود در مقابله نص الهی همچنین اول شبهه که در ملت محمدی علیه و آله شرایف التحیات بظهور رسید شبهه عمر بن خطاب بود چه او نیز در مقابله نص حضرت رسالت پناهی که ایتونی بدواة و قرطاس اکتب لکم کتابا لن تضلوا بعدی یعنی بیارید پیش من دوات و کاغذ تا از برای شما چیزی بنویسم که بر آن عمل نمایید و هرگز گمراه نشوید گفت ان الرجل لیهذی و فی بعض الروایات حسبنا کتاب الله و تأمل هر دو روایت آنست که این مرد از تب استغنا و مرض هذیان و پریشان میگوید سخنی که از او بسوقت بر زبان می آرد اعتماد را نشاید و بس است ما را کتاب خدای و احتیاج بنوشته او نیست و بر متفطن خبیر واضحست که غرض او از القای این عبارت تزویر و تکتیمی بود که آن کتاب برقم در نیاید تا مبادا آنحضرت امامی را که روز غدیر خم صدور یافته بود دیگر رو تاکید فرماید زیرا که بر وجهی که مولانا الفاضل العارف قطب الدین الشیرازی

در کتاب مکاتیب ذکر نموده راه بر هنمای نمی توان یافت و گفتن اینکه چون کتاب الله و سنت رسول الله در میانست بمرشد چه حاجت با آن ماند که مریض گوید چون کتب ست که طب اطبا در آن نوشته مرا با طبا مراجعت باید کرد معلومست که این سخن خطاست برای اینکه نه هر کس را فهم کتب میسر است و استنباط از آن میتواند کرد مراجعت باهل استنباط می باید کرد که ولو ردوه الی الرسول والی اولی الامر منهم لعلمه الذین یستنبطونه منهم کتاب حقیقی صدور اهل علمست که بل هو آیات بینات فی صدور الذین اوتوا العلم نه بطون دفاتر چنانچه امیر المومنین علی علیه السلام فرمود انا کلام الله الناطق و هذا کلام الله الصامت انتهی تمام کلام فاضل مذکور و این نیز بر اهل انصاف ظاهر و لایحست که قطع نظر از رکاکت آن عبارت و نسبت هذیان به پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم با وجود آنکه جمیع انبیا و رسل خصوصا حضرت رسالت پناه ختمی بموجب کریمه و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی در هیچ حکمی از احکام شرعیه الهیه که نصب امام از آن جمله است بی وحی حکم نمی فرمودند و در اصل و منشاء اختلاف کلمه امت بود و باعثی که از طلب آنحضرت کاغذ و دوات را ارادۀ آن بود که کتابی بنویسد که بعد از وی امت آنسرور گمراه نشوند خوشحال گشته با سایر اصحاب در آن باب موافقت می نمودند بلکه اگر جمعی دیگر از اهل بغی و نفاق در این امر مهما دون جایز میداشتند او را در آن باب سعی و اهتمام تمام مبذول داشته آن نوشته را از حضرت میگرفت تا فاروق بروی از روی حقیقت صادق می آمد چه جای آنکه بادی منع آن او باشد با آن غلظت در کاکت عبارت که موالف و مخالف آنرا در کتب خود روایت نموده اند چه در جمیع صحاح ستۀ متسمیان باهل سنت و جماعت فی الحقیقه اهل سنت و جماعت اند مسطور است که چون پیغمبر دوات و کاغذ طلبید و عمر در برابر آن عبارت رکیکه گفت میانه اصحابی که در آن مجلس حاضر بودند نزاع و خصومت بهم رسید پس بعضی از اصحاب که غرض ایشان عدم اختلاف و انشعاب امت بود آنمعنی را غنیمت دانسته در مقام آن شدند که دوات و کاغذ را حاضر باید ساخت و بعضی دیگر با عمر موافقت نموده از آوردن دوات و کاغذ مانع شدند تا آنکه نزاع میانه ایشان بجائی رسید که در مجلس شریف آنحضرت آواز ها بلند شد و چون حضرت را وقت سعی

آخرت محل توجه بدرگاه احدیت بود از شنیدن آن الفاظ رکیکه که ایشان در اثنای نزاع
با یکدیگر میگفتند بتنگ آمده از روی غضب اعراض فرمود که تنحوا عنی فانه لا ینبغی التنازع هنا
یعنی از پیش من دور شوید که اینجا محل نزاع نیست غلطست که چون ابن عباس هرگاه ذکر آن
حکایت بر حکایت مینمود چندان سیل اشک از دیده میبارید که خاک و سنگریزه که تر او بود
از آن تر میگردید و میگفت مصیبت بزرگ آن بود که نگذاشتند که حضرت رسول صلعم وصیت نامه
املا نماید و امت را از عوارض ضلالت و غوایل غوایت مستخلص فرماید پس حقیقتاً از آن روز
الی یومنا هذا هر چند فتنه و تباهی و ضلالت و گمراهی که در میان امت احمدی ظهور نموده و حتی
واقعه هایله کربلا سبب و علت آن او بود و گناه هذا کلها و عصیانها و آنچه در تاویل عبارت رکیکه
از اتباع و اشیاع ایشان شهرت یافته مانند شبهات ابلیس است که موجب اضلال عقول ضعیفه
توانند بود و یهدی الله لنوره من یشاء و من لم یجعل الله له نورا فما له من نور و علی هذا القیاس حال
باقی اقوال و افعال خسران مآل اشباه و امثال آن نسبت بآن عدیم المثال رسول متعالی پس اگر
نزول بعضی از آیات قرآنی و کلمات شریفه فرقانی را بایشان خود منسوب سازند یا بعضی احادیث
در اثبات علو قدر و سمو فضل خود از لسان حقایق بیان حضرت رسالت پناهی افترا و وضع نمایند
یا معانی بعضی آیات کریمه و احادیث شریفه را جهت فریب عامیان بطریق تاویل جاهلان برنگی
خود خواهند حمل کنند عاقل منصف را جای تعجب نیست و الحق که بنور هدایت و اشعه درایت بر اخبار
و آثار ائمه اطهار و تاویل تفسیری که از نتایج خواطر الهام پذیر ایشان صادر شده و اهتمت
صورت یافته برادر و شنست ظاهر و تاویلاتی که محبان و اتباع آن طایفه افعال و اقوال قبایح
مآل ایشان را خاصه نسبت باهل بیت علیهم السلام مینمایند و دلایل و حجج که بر مدعیات فاسده خود اقامت
میفرمایند بعینه مثل تاویل علیل وزیر عظیم الوزر التقصیر حجاج بن یوسف علیه اللعنه حرکات ناهنجار
او را و حجت آوردن برآن در حینی که حجاج مشرف بر موت بود و میگریست وزیر از وی پرسید
که سبب گریه امیر کبیر ما چیست حجاج از سر تاسف تمام گفت بنا بر انواع ظلم و ستم که باطوایف
امم خاصه با اهل بیت مکرم و ذریت خواجه هر دو عالم کرده ام وزیر بر سبیل تسلیه و خوشامد با وی گفت

هر عمل که امیر جلیل ما در مدت عمر خود نموده بر جلکی حق است که همه حجت و دلیل بوده حجاج در جواب گفت اگر
فردای قیامت نیز من امیر خواهم بود و تو وزیر مطلق العنان خواهی بود آن حجتها و دلیلها
رواج خواهد یافت و الا چنانکه بر دانای ظاهر میشود من امیر و وزیر روانه بود عذاب الیم و عقاب عظیم
بآتش سوزان جحیم ابد الآباد خواهد کذا احشت و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون و بالجمله
تمسک ایشان بآن تعلیلات فاسده و تاویلات کاسده و بنا بر آنست که چون اظهار
شعار جاهلیت که نصب العین خاطر ایشان میبود متوهم زوال استقلال خود در ریاست امت
رسول متعالی می پنداشتند لاجرم حفظ ظاهر اسلام خود بهانه چند میساختند و نیز کمی چند
و بوسیله آن جاهلان قوم و غافلان ایشان را در چاه التباس و اشتباه میانداختند و الا بر
هر عاقل منصف ظاهر است شبهه نیست که آن حریفان دغا و روباهان معرکه دغا در ایام حیات حضرت
رسالت همواره انتظار این فرصت داشتند تا آنکه بعد از آن حضرت علم مخالفت اهل بیت او
بر افراشتند و بنا بر طمع جاه و غلبه هوا آنچه از او دیده و شنیده بودند نادیده و ناشنیده
انگاشتند العقده خود را بزرق و ریا جهت استمالت قلوب ضعفاء العقول و جهلا متزی بزی صلحا
و طراز اتقیا ساخته پرده آزرم و حیا از میان برداشتند امر خلافت که صنو مرتبه نبوت و
حق اهل بیت رسالت بود بر خود راست ساختند و اکثر مردم نیز بواسطه طلب جاه و حب مال
بمبایعت و متابعت ایشان علم معادات اهل البیت عم رسیدان معاندت و ممارست برافراشتند
همچون باقی صحابه که چون خلافت بحضرت امیر رسید جمهور ایشان از متابعت آنحضرت عدول ورزیده
و موافقت طلحه و زبیر و معاویه علیه اللعنه نمودند و معاویه باغی را برخود امیر کردند تا آنکه در کتب
سیر آورده اند که پنج نفر از قبیله قریش در حرب صفین با حضرت امیر همراهی نمودند و سیزده قبیله از
ایشان با خانه کوچ همراه معاویه بودند و نزد متامل عاقل موافقت جمهور صحابه بر چنین باطل در
اواخر دلیل جواز موافقت ایشانست بر شکل آن در اوایل همچون محاربان حضرت امام حسین ع
از اولاد صحابه و اعیان تابعین که ملک باید از چنیه هرزه دنیا را بر قتل جگرگوشه حضرت مصطفی
صلی الله علیه و آله و سلم و هتک حرمت حریم نور دیده مرتضی علی و سبی فرزندان و اولاد و سرور سینه

زهرا علیه افضل الصلوات الملک الاعلی اختیار کردند با وجود آنکه نزد بعضی از ایشان محقق بود
که این نوع روسیاهی موجب عذاب ابد و عقاب سرمد خواهد گردید و شعری که از عمر سعد درین باب
منقولست بر مدعی دلالت تمام دارد **بیت** فوالله ما ادری و انی لصادق ٭ افکر فی امری
علی خطرین ٭ لا اترک ملک الری والری منیتی ٭ او اصبح ماثوما بقتل حسین ٭ و فی قتله النار التی
لا الطیبها ٭ ولکن لی فی الری قرة عین ٭ و تولیتی للری ملک معجل ٭ و ما عاقل باع الوجود بدین
و ترجمه این ابیات این مثابه است **بیت** گشت واقع بمن از حادثه دهر دو کار ٭ که ازین
هر دو نفکرم بجدای کونین ٭ آن یکی لیت سلطنت ملکت ری ٭ وان دگر اثم و عقاب خطر قتل حسین
قتل او موجب زشت ست طاعت آن ٭ بنود لیک زری هست مرا قرة عین ٭ آتش قتل حسین نسیم
دلی و دولت نقد ٭ هیچ عاقل ندهد ملکت نقد بدین ٭ و چون از تقریر مقدمه که منشا انشعاب مذهب
امام و اختلاف فرق اهل اسلام بود فارغ شدیم شروع در تقسیمی که ضابط اصول جمیع مذاهب
اسلامی تواند بود نموده میگوییم که جمعی که قایلند بمحسوس و معقول و حدود و احکام عقلیه و جمیع شرایع
انبیا و شریعت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله شرایف التحیات و معتقد ایشان آنست که
شریعت آنحضرت ناسخ ادیان و شرایع ایشانست ازین سان مسلمان خوانده منشعب بدو گروه میشوند
زیرا که اگر طریق ایشان در تحصیل معرفت مبدا و معاد که کمال انسانی در آنست بلکه غرض از ایجاد
نشا انسانی آنست طریق فکر و نظر است اتباعت را متکلم گویند و اگر طریق ایشان شیوه
ریاضت و تصفیه باطنست آن طایفه را صوفی نامند و هر یک ازین دو طایفه در زمان ما منقسم
میشوند بشیعه اثنا عشری و سنی اشعری و ما زیدیه و تمامی متکلمین از معتزله و باقی فرق
شیعه و غیرهم قریب بصد سالست که منقرض شده اند و در زمان ما از ایشان اثری نیست اما شیعی
کسیست که خلیفه بحق را بعد از حضرت پیغمبر حضرت امیر المومنین علی علیه السلام داند و سنی کسیست
که ابو بکر را داند و امامیه اثنا عشریه از شیعه ایدهم الله تعالی جمعی اند که قایل بدوازده امام
بتفصیلی که مذکور خواهد شد و ایشان بر وجهی که از پیش گذشت گویند که چون عالم مقر طوایف انام
و محل تنازع و تجاذب اصناف بنی آدمست نشاید که خالی باشد از لطف وجود کسی از جهتهای

خدای تعالی که بعد از انبیا اوصیاء اند و ائمه هدی یا ظاهر میشود یا غایب مستور تا حفظ کتاب خداوند
تعالی و سنت رسول مجتبی صلی الله علیه و آله و سلم نمایند و بندگان طریقه رضیه حسن معاش
و معاد بر نهج حکم الهی که شریعت عبارت از آنست تعلیم فرمایند و از ظلم و مناهی و تعدی و تباهی
بزواجر اوامر و نواهی حضرت پادشاهی جل شانه و عظم برهانه باز دارند و صدق مقدم شرطیه
مذکوره نزد عقل سلیم بغایت ظاهرست و ثبوت ملازمت میان مقدم و تالی با آنکه در ظهور مقدم
تالیست مولانا قطب الدین انصاری الشیرازی در یکی از مکاتیب خود اعتراف بآن نموده
و گفته که چون باب نبوت مسدود شد و وحی از ارض منقطع شد زمین بخدا نالید حق جل و علا
وحی بزمین کرد که ساکن باش که من اگر نبی بر تو ندارم اما جامعی بر تو بدارم که قلوب ایشان مملو
انبیا باشد لاجرم در خبر آمده که زمین میگوید من مثلی و علی علیه السلام علی ظهری حجت خدای از
ارض منقطع نشود و همیشه نور آسمانی باشد که چنانچه دابة الارض امتحان مومن و کافر است او
امتحان مبر و مبطل باشد علی علیه السلام مکرر از اینجا فرموده که انا دابة الارض انتهی کلامه و چون
وجوب وجود حجتهای الهی در هر زمان بدلالت عقل و اعتراف خصم ظاهر شد میگوییم که ایشان بعد از
پیغمبر علیه و علیهم افضل الصلوات اسد الملک الاعلی منحصرند در دوازده به برهان عقل و نقل
که از انجمله وجوب عصمت امام است تا متابعت او توان نمود و اوامر و نواهی او محل اعتماد تواند بود و احتیاج
بامام دیگر که مستلزم تسلسل است چنانکه در وجوب انتهای سلسله ممکنات بواجب گفته اند لازم
نیاید و غیر ایشان باتفاق موالف و مخالف معصوم نیست و دلیل صحیحت بر انحصار مذکور
قول حضرت پیغمبر صلعم بروایت مسلم و حمیدی و غیرهما از اکابر محدثان اهل سنت که ان هذا الامر
لا ینقضی حتی یمضی اثنی عشر خلیفة کلهم من قریش و در حدیث دیگر لا یزال هذا الامر قایما حتی
تقوم الساعة و یکون منهم اثنی عشر خلیفة کلهم من قریش و در روایتی دیگر لا یزال الاسلام
عزیزا الی اثنی عشر خلیفة کلهم من قریش الی غیر ذلک من احادیثهم و درین احادیث تصریحست
بر آنچه امامیه رفته اند که خلفا و ائمه بعد از حضرت پیغمبر صلوات الله علیه دوازده اند و اینکه
امام دوازدهم را عمری دراز باشد که باندازه بقای زمان تکلیف امتداد یابد زیرا که

ممکن نیست قیام دین تا قیام ساعت بوجود خلفای اثنا عشر الا بر تقدیر مذکور و حاصل استدلال آنست که احادیث مذکوره دلالت میکند بر امامت دوازده کس از قریش و قایل بانحصار در دوازده نیست الا طایفه امامیه اثنا عشریه که حصر آن در دوازده امام معصوم قریشی از ذریت حضرت پیغمبر صلعم مینمایند بلکه چنانچه پیشتر بقانون مذکور شد ممکن نیست حصر ائمه در غیر آن دوازده که ایشان میگویند و اخبار صحیحه و روایات صریحه در آن باب دارند و بر عاقل منصف پوشیده نیست که حمل احادیث مذکوره بر دوازده کس از شیوخ ثلثه و حضرت امیر و امام حسن علیهم السلام و هفت کس از بنی امیه بترتیبی چنانکه در کتاب فصل الخطاب تاریخ الخلفای شیخ جلال الدین سیوطی و غیر آن از کتاب کتب اهل سنت مسطور است عدول از منهج سداد بلکه عین کفر و عناد است چه ایشان خود اطلاق اسم خلیفه بر غیر چهار یار نمیکنند و میگویند که بعد از ایشان بموجب حدیث ملک عضوض است و ایضا ظاهرا هیچ مسلمان قایل بآن نمی شود بوجود یزید پلید خمار که حضرت امام حسین ع و اهل بیت و از صحابه و تابعین را شهید کرده و قتل و اسیر اهالی مدینه طیبه نموده و امر بسب حضرت امیر ع بر منابر منبر نموده و همچنین ولید بن یزید زندیق هدف کننده مصحف مجید که دوازدهم خلفای شیخ سیوطیست اسلام عزیز و گرامی باشد و اگر ترتیب را اعتبار نکنند و تتمه دوازده خلیفه را با بیخ جماعت کس از بنی امیه و بنی العباس که ایشان را قریب بصلاح و تمام راست سازند بها دایره تشیع بر خود وسیعتر خواهند ساخت بنابر ظهور رفض و قصور این علیل کما نفیح و شت بهامنی با آنکه از علمای اهل سنت است بعضی از رسایل خود اشاره بآنها نموده و گفته که هذا ما قالوه ولکن لا ینفع فیه و دلیل بر آنکه مراد از خلیفه قریشی در آن احادیث قریشی هاشمیت از اهل بیت رسول صلی الله علیه و آله نه آنچه در تاویل آن از معاندان جهول منقول شد آنکه احمد بن حنبل در مسند خود از عباس بن عبد المطلب روایت نموده که قال رسول الله صلعم یا عم یملک من ولدی اثنا عشر خلیفة ثم یخرج المهدی من ولدی یصلح الله امره فی لیلة واحدة و شیخ ابن حجر متاخر در کتاب صواعق محرقه خود آورده که اخرج الملا فی سیره حدیث فی کل خلف من امتی عدول من اهل بیتی ینفون عن هذا الدین تحریف الضالین و انتحال المبطلین و تاویل الجاهلین الا و ان

ائمتکم وفدکم الی الله عزوجل فانظروا من توفدون و از این قبیلست حدیث مشهور که متفقند بر صحت آن جمهور یعنی قول حضرت رسول ص انی مخلف فیکم ما ان تمسکتم به لن تضلوا کتاب الله و عترتی اهل بیتی و انهما لن یفترقا حتی یردا علی الحوض زیرا که این حدیث مجرب است از آنکه زمانه خالی نیست از یکی از عترت او که حافظ کتاب الله باشد و چنین کسی امامست و از جمله اخبار صحیحه و روایات صریحه که طایفه امامیه اثنا عشریه در انحصار خلفای کرام در دوازده امام از ذریت حضرت سید انام علیه و علیهم السلام روایت مینمایند آنست که روایت نموده سید الاجل زین الملة و الدین علی بن عبد الحمید الحسینی النجفی قدس الله روحه العزیز در شرح مصباح المتهجد از شیخ اقدم اعلم مقتدای طایفه المحقه بین الامم شیخ ابو عبد الله محمد مفید که او رفع مینماید بامام همام بحر الحقایق جعفر بن محمد الصادق علیهم السلام که آنحضرت فرموده که حضرت رسول صلعم میفرماید حدثنی جبرئیل ع عن رب العزة جل جلاله انه قال من علم ان لا اله الا انا وحدی و ان محمدا عبدی و رسولی و ان علی ابن ابی طالب خلیفتی و ان الائمة من ولده حججی ادخلته الجنة و نجیته من النار بعفوی و ابحت له جواری و اوجبت له کرامتی و اتممت علیه نعمتی و جعلته من خاصتی و خالصتی ان نادانی لبیته و ان دعانی اجبته و ان سألنی اعطیته و ان سکت ابتداته و ان اساء رحمته و ان فر منی دعوته و ان رجع علی قبلته و ان قرع بابی فتحته و من لم یشهد ان لا اله الا انا وحدی او شهد و لم یشهد ان محمدا عبدی و رسولی او شهد و لم یشهد ان علی ابن ابی طالب خلیفتی او شهد و لم یشهد ان الائمة حججی فقد جحد نعمتی و صغر عظمتی و کفر بآیاتی و کتبی ان قصدنی حجبته و ان سألنی حرمته و ان نادانی لم اسمع ندائه و ان دعانی لم استجب دعائه و ان رجانی خیبته و ذلک جزاؤه منی و ما انا بظلام للعبید فقام جابر بن عبد الله الانصاری فقال یا رسول الله من الائمة من ولد علی ابن ابی طالب ع فقال الحسن و الحسین سیدا شباب اهل الجنة ثم سید العابدین فی زمانه علی ابن الحسین ع ثم الباقر محمد بن علی و ستدرکه یا جابر فاذا ادرکته فاقرأه منی السلام ثم جعفر بن محمد الصادق ثم الکاظم موسی ابن جعفر ثم الرضا علی ابن موسی ثم التقی محمد بن علی ثم النقی علی ابن محمد ثم الزکی الحسن بن علی ثم ابنه القایم بالحق مهدی امتی یملا الله به الارض قسطا و عدلا کما ملئت جورا و ظلما هولاء یا جابر خلفائی و اولیائی و عترتی من عصاهم فقد عصانی

ومن انکروا احدا منهم فقد انکرنی بهم یمسک الله السماء ان تقع علی الارض الا باذنه وبهم یمنع الارض
ان تمید باهلها یعنی فرمود حضرت رسالت پناه علیه وآله شرایف صلوات الله که بمن گفت جبرئیل
از رب العزة جل جلاله که بدرستی که فرمود آنحضرت که آنکس که دانست که هیچ خدایی جز من نیست
شما و محمد بنده خاص من و رسول منست و علی ابن ابی طالب علیه السلام خلیفه منست و امامان که فرزندان
ویند وحجتهای منند داخل کردانم اورا در بهشت و رستکاری دهم اورا از آتش دوزخ بعفو
و آمرزش خود و مباح کردانم بر وی همسایکی خود و واجب و لازم سازم جهت او کرامت و فضل خود
و تمام کردانم بر وی نعمت و بخشش خود و بکردانم اورا از بندکان خاص خالص خود اکر آواز دهد
مرا بکویم لبیک و اکر بخواند و دعا کند مرا جواب کویم و اجابت کنم دعای ورا و اکر چیزی خواهد
از من باو دهم و اکر خاموش شود و هیچ نکوید من ابتدا کنم باو بلطف و عطای بی انتها و اکر
بدی کند در مقابل رحمت کنم باو و اکر بکریزد از من بخوانم اورا و اکر باز کردد بمن قبول کنم اورا
و اکر در رحمت من بدست طلب بکوبد بر روی او باز کنم و آنکس که کواهی نداد که خدایی جز من نیست
یا کواهی داد و کواهی نداد به نبوت محمد یا کواهی داد و کواهی نداد بخلافت علی ابن ابی طالب یا
کواهی داد و کواهی نداد که امامان از فرزندان او حجتهای منند پس بدرستی که انکار کرده است نعمت
مرا و خورد شمرده است عظمت و جلال مرا و کافر شده است بآیات من و کتابها اکر قصد کند مرا او را
محجوب و ممنوع از لطف خود خواهم ساخت و اکر خواهشی نماید اورا محروم خواهم کرد و اکر آواز
دهد مرا نخواهم شنید آواز اورا و اکر دعا نماید مستجاب نخواهم نمود دعای ورا و اکر امیدی بمن
داشته باشد اورا نا امید خواهم ساخت و آنچه دانستی جزای اوست از من و من ظلم و ستم کننده نیستم
بر بندکان یعنی آنچه بایشان میرسد جزای اعتقاد و اعمال و پاداش افعال و اقوال ایشانست پس
برخاست جابر بن عبد الله انصاری گفت یا رسول الله بیان فرما که کیستند ایمه که فرزندان علی ابن
ابی طالب اند آنحضرت فرمود حسن و حسین سید و مهتر و بزرک و بهتر جوانان اهل بهشت بعد از
ایشان سید عبادت کنندکان زمان خود علی ابن الحسین بعد از و باقر محمد بن علی و بعد از وی
اورا خواهی دریافت ای جابر پس سلام من باو برسان مرویست از حضرت صادق عم که آخر کسی

از اصحاب رسول الله صلعم مانده بود جابر بود و از همه برید و با اهل البیت پیوسته آورده اند
که عمر او نود و چهار سال بود و در مدینه مشرفه وفات نمود و بموجب حدیث نبوی و اخبار مصطفوی
آنقدر از عمر مهلت یافت که بخدمت حضرت باقر علیه السلام رسید و امانت سلام سعادت انجام آنحضرت
باو رسانید القصه حضرت رسالت علیه السلام بعد از بیان اسم سامی حضرت باقر و بشارت ادراک خدمت
شریفش بجابر مسرور نماید بعد از و جعفر بن محمد الصادق بعد از و کاظم موسی بن جعفر بعد از و رضا علی بن موسی
بعد از و تقی محمد بن علی بعد از و نقی علی بن محمد بعد از و زکی حسن بن علی بعد از و پسر او که برخواهد
خواست بحق مهدی امت من و پر خواهد ساخت خدای تعالی بسبب او زمین را از سویت و راستی
همچنانکه پر شده از ستم و جور این کروه اند ای جابر دوستان خالص پاک من و والیان و مالکان
امر من و مخصوص ترین نزدیکان و خویشان بمن و آنکس که نافرمانی ایشان کرد نافرمانی من کرده است
و آنکس که انکار یکی از ایشان نمود انکار من نموده است بواسطه رحمت وجود ایشان خدای تعالی
آسمان را نکاه داشته که بر زمین فرود نیاید مکر باذن و اجازت آنحضرت و بسبب جلال کمال نفس نفیس
ایشان که محض لطف نامتناهی حضرت الهی اند باز داشته شده است زمین که بجنبش و لرزش آید و اهل
آنرا بوبال و نکال زلزال کرفتار نسازد والحمد لله الذی اکرمنا بولایتهم ومن علینا باتباعهم وجعلنا
من الموقنین بان الحق لهم ومعهم وفیهم وبهم فصل الله وسلم علیهم وعجل فرجهم واجعلنا من اعوانهم
وانصارهم واحیلنا علی محبتهم وامتنا علی مودتهم واحشرنا فی زمرتهم بحبهم وحرمتهم لدیک بحقک وحرمتک
لدیهم آمین یا رب العالمین و از آنجمله نیز این حدیث متواتر و مشهور است که حضرت پیغمبر صلعم با امام
حسین نموده و فرموده که هذا امام بن امام اخو امام ابو ایمة تسعة تاسعهم قائمهم یعنی این فرزند من
امامست پسر امام برادر امام پدر نه امام نهم ایشان قایم ایشانست و مراد بقایم ایشان امام و
پیشوای زمان ما محمد بن حسن المهدیست خاتم الاوصیا صلی الله علیهم افضل الصلوات اشرفها الی یوم
الجزا و آنحضرت حی و قایمست بامر خداوند تعالی و بواسطه حکم و مصالحی که قلیلی از آن بر مردم ظاهر است
و باقی اسرار آن در پرده خفا مستور و بچون دیکر مسایل تعبدیه از تصور هر متصوری دور است
بغیبت و غلبت از جماعتی چند مخصوصه نه هر جماعت مامورست با وجود آن نمیکذارد که در ارکان شر

واصول دین وملت هیچ وجه خللی واقع شود و در احکام او تکلیف موزلزلی دست دهد چنانکه بحمکی
واضحست که در امتداد مدت این غیبت با کثرت مخالفان هیچ وجه قصوری در دین مبین
واقع نشده و فتوری بارکان مذهب حق اهل البیت علیهم السلام راه نیافته و در هر عصر چنانکه مذکور
خواهد شد مجتهدان و فقهای عظیم الشان بوده اند و تجدید بنیان مذهب شریف ایشان نموده اند
و اجماع که قول امام در آن حجیت در اعصار و امصار بتکرار او وارد منعقد شده و اهل بعضی از
ایمه کرام علیهم السلام فرموده اند که انتفاع مردم بآثار وجود فایض الجود مهدی موعود در حال غیبت
و اختفای او مانند انتفاع ایشانست بآفتاب در روز ابر و با حجاب مع لوامع روشنی معنوی انتشار
بغیبت و اختفای آن امام بشر و آفتاب هدایت اثر نموده و گفته شعر در پس ابر روپوش آن مه آفتاب
فهم کن والله اعلم بالصواب ؛ و از جمله حکم و مصالح غیبت آنحضرت یکی آنست که مومنان موقن
از ظهور کافران و منافقان و مخالفان و معاندان پیدا شوند چنانکه در بعضی احیان معاینه و مشاهده
میرود و چون آنحضرت بشمشیر ظهور خواهند فرمود آن جماعت را که پیش از آن ایمان نیاورده باشند بموجب
آیه کریمه یوم یأتی بعض آیات ربک لا ینفع نفسا ایمانها لم تکن آمنت من قبل نقبل خواهند رسید و آن
نوع مومنان که هر یک از ایشان انواع درجات عالیه نزد خدای تعالی خواهند داشت پیدا خواهند شد و
هر چند نفع وجود آنحضرت در حال غیبت اندک باشد کمتر نخواهد بود از نفع حضور قرشی فقیر جاهل عاطل عن قوة
التصرف عام الشوکة غیر باغ فذالکم که شارح مقاصد سعیتا ور اموجب خروج از عهده واجب
وسیله تفصی از مضمون حدیث مشهور من مات ولم یعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة پنداشته و
گفته اذا لم یوجد امام علی شرایطه و بایع طایفة من اهل الحل والعقد قرشیا فیه بعض الشرایط من غیر نفاذ
لاحکامه و طاعة من العامة لاوامره و شوکة بها یتصرف فی مصالح العباد و یقدر علی النصب والعزل
لمن اراد هل یکون ذلک اتیانا بالواجب انتهی کلامه پس قدح نمیرساند در مطلب با آنکه بعضی از ایمه
اثنی عشر علیهم السلام بحسب ظاهر ممنوع شده باشند از خلافت و منصب امامت که خدای تعالی جهة
ایشان اختیار آن فرموده بود و دیگری غصب آن نموده چنانکه قدح نمیرساند در ثبوت امامت
تکذیب کسانی که ایشان را تکذیب نمودند و در ثبوت ایشان شک واقع نشد بسبب انحراف جمعی که از

ازان

ایشان منحرف بودند و از خلاف معاندان و عداوت منافقان غبار نقصان بذیل فضل
و شرف ایشان نرسیده و قد قال امیر المومنین ع و ما علی المومن من غضاضة فی ان یکون مظلوما ما لم یکن
شاکا فی دینه ولا مرتابا بیقینه و قال عمار بن یاسر رحمه الله یوم صفین والله لو ضربونا حتی
یبلغونا سعفات هجر لعلمنا انا علی الحق وانهم علی الباطل و آنکه ارباب معاندت متابعت شریعت غرا
نمایند تا حدود و شریعت غرا الحکمت زهرا در سایر اطراف و اکناف دنیا چنانکه باید جاری نشود الم و کما
آن در گرو مستوران و مانعان ظهور است بواسطه مخالفت و عدم نصرت که یکی از اسباب ظاهره
غیبتست اکثر انبیا و اوصیا صلوات الله علیهم اجمعین واقع شده و این غیبت دست داده
و حضرت رب العزة جل شانه مقدار امتداد مدت آن غیبت بسبب مقتضای حکمت در هر زمان مقدر
فرموده و ابتلا و امتحان بندگان بآن نموده و گاه بوده که تنها از میان قوم خود غایب شده و ام
و اوامر و نواهی ایشان بحسب ظاهر بر آن جماعت جاری نشده و استبعاد طول حیات آنحضرت در امتداد
این مدت ناشی از غایت معاندتست که دیده بصیرت ارباب مخالفت را بغشاوه عصبیت و
حمیت جاهلیت پوشیده و الا کافه مخالفان با امتداد حیات بشری در اکثر از مدت این غیبت پیش
از آن و بعد از آن قایلند مثل مدت حیات حضرت نوح ع و مدت حیات خضر ع که از زمان حضرت موسی ع
تا این زمان که از سال هجرت پیغمبر ما نهصد و نود سال گذشته زیاده از دو هزار سالست و همگی
متعرفند بوجود او و درین مدت غیبت او که اطول است از مدت غیبت حضرت صاحب الزمان علیه
افضل الصلوات الرحمن و همچنین جمعی بسیار از معمرین که در کتب ایشان مسطور است و در روایات
ما و ایشان مذکور است و هر چه در دفع این استبعاد طایفه مخالف آنجا میگویند جواب ماست اینجا و
از جمله آنچه سورت استبعاد ایشان بآن شکسته میگردد آنست که بسیاری از اهل سنت بر آن رفته اند
که دجال موعود ابن صیاد یهودیست که در زمان حضرت رسالت ع در مدینه متولد شده و بخدمت
آنحضرت رسیده و او الآن در بعضی از جزایر موجود و بسته شرط وقت و مخفی مانده که هر گاه تواند بود
که درین میانه باطلی باشد که انتظار وقت میکشیده باشد میتواند بود نیز که در مقابل او حقی باشد که
منتظر وقت باشد و بالجمله استبعادات از امور ممکنه خلاف عادات اصلا منظور عقلا نیست و چون امری

در حیطه امکان باشد و دلیلی عقلی و نقلی بر وجوب وقوع آن دال و احیست تردد سایر عقلا تصدیق
وقوع آن بهمه حال والله اعلم بحقایق الاحوال و اما علت حصر در دوازده امام آنست که امامت مستقل
نمیشود الا بعد از موت امام سابق چنانکه حضرت امیرالمومنین علی ع بآن اشارت نموده و فرموده الا
ان مثل آل محمد کمثل نجوم السماء کلما خوی نجم طلع نجم فکانکم قد تکاملت فیکم من الله الصنایع و اریکم ما
کنتم تاملون پس ممکن نباشد تجاوز امامت از امام دوازدهم الا بعد از موت او و چون خدای تعالی آن
امام را عمری طویل کرامت فرموده که تا قیام ساعت خواهد بود لاجرم ائمه کرام از آن عدد تجاوز نخواهند
نمود و تحقیق آنست که وجه حکمت در این حصر نیز موکول بعلم خدا و مذکر حکمیت چنانکه در وجه غیبت امام دوازدهم
نیز گفته اند و علم ما باین دو امر از مقوله علمست برا و خدای تعالی در متشابهات قرآن که علم اجمالی داریم
که آنرا وجوه صحیحه هست و اگرچه تفصیل آن را نمیدانیم و بنا برین اگر در این دو مطلب بعضی از وجوه مذکور شود
از روی تبرعست نه بر سبیل وجوب و از جمله آن وجوه آنکه اصحاب شریعت از زمان آدم صفی که فاتح شرایع و ادیان
بوده تا زمان پیغمبر ما که خاتم رسلست صلوات الله علیهم شش پیغمبر بوده اند که سنت الهی بر آن جاری
بوده که هر یک از ایشان را دوازده وصی بوده که حفظ شریعت او مینموده اند و ام که تکلیف بشریعت
او باقی بوده و هر گاه سنت الهی در عدد اوصیای آن انبیای صاحب شریعت که آدم و نوح و ابرهیم
و موسی و عیسی دوازده بوده بر وجه مذکور جاری شده باشد باید که طرد الالباب عدد اوصیای پیغمبر ما
که خاتم رسل و شریعت او ناسخ شریعت کل است بر آن وجه باشد و ناخن تغیر و تبدیل چهره آنرا نخراشد
سنة الله التی قد خلت من قبل الرسل ولن تجد لسنة الله تبدیلا و تفصیل اسامی اوصیای دوازده
گانه هر یک از انبیاء ستة مذکوره علی نبینا و علیهم السلام در کتاب جامع الانوار سید متاله آملی و تاریخ
جهان آرای قاضی احمد غفاری و غیر آن مذکور است و ایضاً لتطبیق عالم علوی بعالم سفلی ستة علی آنست که
چنانکه هر یک از نجوم سبعه سیاره را دوازده برجست که بر آن دوران میکنند هر یک از انبیای ستة را
که بمنزله نجوم سبعه اند دوازده برج ولایت باشد که امور ایشان بر آن دوران نماید والحق این وجهی است
شریف و نکته لطیف و بر نیست العالم اکثر مشایخ کرام صوفیه مثل شیخ اعظم محیی الدین اعرابی قدس سره
چه در فتوحات فرموده که ان الفلک الثامن والتاسع تقسم الاثنی عشر بروجاً علی مثال النبی والائمه ونحو

نور الدین

نور الدین آذری این معنی را بنظم آورده و آنجا که میفرماید **بیت** چنانکه هست فلک را دوازده تمثال
که آفتاب بر آن دور میکند مه و سال ؛ بر آسمان ولایت دوازده برجند ؛ که آفتاب نبوت شده در اوج کمال
قضا چو آینه روح احمدی بگرفت ؛ بر نخست ز آینه او دوازده تمثال ؛ مثال دوازده ماه و دوازده کوکب
که آفتاب نبوت نموده استقبال ؛ ستارگان سپهر ولایت شمرند ؛ که این بود ز نقصان احتراق و وبال
ز آفتاب نبوت صد هزار این انجم ؛ مثال صورت تفصیل آمد از اجمال ؛ و شیخ کامل سعد الدین حموی قدس سره
العزیز در بعضی از تصانیف خود ذکر کرده که اسم ولی صادق نمی آید الا بر ائمه اثنا عشر زیرا که غیر
ایشان ولی و امام نیستند بلکه ابدال و اوتاد اند و این مضمون را تلمیذ او عزیز الدین نسفی در اکثر رسائل
خود از او نقل نموده و اگر تتبع کتب صوفیه کنند بیش ازین تصریحات خواهند یافت و بعضی از اولیا
انحصار اوصیا را در عدد مذکور بچند وجه مناسب بیان نموده اول آنکه اسلام مبنیست بر اصل
شهادتین شهادت وحدانیت و شهادت رسالت و هر یک ازین دو اصل مرکب از دوازده حرفست
و امام حافظ آن دو اصل باشد دوازده باشد همچون عدد اصلین و لهذا آل آنحضرت که ائمه اثنا عشر اند
و در صلوات با او شریکند بخلاف آل و اولاد دیگر پیغمبران که چون ایشان در معرض نسخ و زوال بود
حظ آن بر آل ایشان واجب نبود تا در آن معنی با پیغمبر خود شریک باشند و صلوات بر ایشان
واجب یا مستحب شود یا میگوییم که هر یک از کلمات لا اله الا الله و محمد رسول الله دوازده است و
درین اشارتیست خفی بآنکه ذکر ایشان را علیهم السلام و خلیفه است تکمیل ایمان و اسلام دوم آنکه
عدد نقبای بنی اسرائیل بنص کتاب دوازده است پس سزاوار آنست که عدد جمعی که امامت و نقابت
امت محمدی نمایند دوازده باشد و همچنین در لیلة العقبه که بیعت بحضرت پیغمبر ص نمودند دوازده نقیب
بودند سیوم آنکه اسباط و امنا در بنی اسرائیل دوازده بودند پس مناسب آنست که ائمه هدی که امنا
و اسباط پیغمبر ما اند دوازده باشند چهارم آنکه نور ولایت راه مینماید و ما را بسوی حق همچنانکه
نور آفتاب راه و رای نماید خلایق را بمسالک و مضایق و مجالی نوری که هادی انظار است دوازده
برجست مناسب آنست که مجال نوری که هادی بصایر است چنین باشد و از اینجا نکته شریف مفهوم میشود
و آن آنست که در قرآن یافته و در احادیث وارد شده که حامل ارض حوت آخر بروجست پس معنی

حدیث آن باشد که حامل ارض آخر بروج امامت است که حامل اثقال مصالح ادیان اهل ارض است تا
بتمام ساعت و اوحضرت مهدیست علیه السلام نجم منبی بر تمهید دو مقدمه است یکی آنکه حضرت پیغمبر صلی الله
علیه و آله فرموده که الائمة من قریش حاصل آن انیست که ائمه و اولیای آنحضرت از قریش باشند و از غیر
قریش نباشند دیگر آنکه محققان علمای سنت بر آنند که هر که از اولاد نضر بن کنانه باشد او قریشی است
پس اول کسی که صفت قریشیت او را ثابت شده و بالا تر از و تجاوز نماید مالک بن نضر ندکور است
که شرف نسبت قریشیت باو رسیده و از و بحضرت پیغمبر صلوات الله علیه منجر گردیده اگرچه فی المثل
شرف قریش از آنحضرت بایشان رسیده و پس حضرت پیغمبر بمنزلهٔ مرکز دایره باشد بنسبت بدو سلسله
باشند و منتهای خط دیگر آخر ائمه و اولیای آنحضرت و هر گاه اجزای خط متصاعد از مرکز محمدی تا مالک دوازده
باشد بر ینوجه که محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مره بن
کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک پس باید که اجزای خط متنازل آن از مرکز شریف نیز دوازده
باشد و با امام دوازدهم که محمد بن الحسن صاحب الزمانست علیه السلام منتهی شود زیرا که محالست که دو خط
خارج از مرکز بمحیط متفاوت باشند و بالجمله همچنانکه حضرت پیغمبر منبع شرفیست که شرافت قریش
از آن متصاعد میگردد همچنان معدن شرفیست که شرف امامت از آن متنازل میگردد پس باید که ائمه
نیز دوازده باشند زیرا که ایشانند خط نازل باید که مطابق خط صاعد باشد چنانکه گذشت و بعضی از
متاخرین فرموده اند که اکثر اشیای نفیسه در آفاق و انفس مشتمل برین عدد واقع شده و همچنین
اکثر اسماء الله الحسنی پس مناسب آنست که عدد ائمه هدی که از نفایس و ودایع خدا بلکه از جملهٔ اسماء حسنی
او یند نیز چنین باشد و تفصیل این مرام آنکه لا اله الا الله دوازده حرفست و همچنین الرحمن الرحیم
و همچنین الحمید المجید و همچنین الرؤف الرحیم و همچنین الحنان المنان و همچنین الخالق البارئ و همچنین
الواحد الکریم و همچنین الواحد القهار و همچنین الظاهر الباطن و همچنین التواب الوهاب و همچنین الفتاح
الرزاق و همچنین المحسن المجمل و همچنین المنعم المفضل و همچنین الباعث الوارث و همچنین دیان یوم
الدین و برینوجه آدم خلیفة الله و نوح خلیفة الله و موسی کلیم الله و عیسی مسیح الله و محمد رسول الله
و محمد حبیب الله و البشیر النذیر و همچنین امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب و همچنین العروة الوثقی و همچنین

فاطمه بنت محمد و همچنین الحسن المجتبی و همچنین الحسین الشهید و همچنین علی ابن الحسین و همچنین الامام الباقر
و همچنین الامام الصادق و همچنین الامام الکاظم و همچنین محمد بن الرضا و همچنین علی بن الجواد و همچنین
الحسن العسکری و همچنین القائم المهدی و همچنین محبهم فی الجنة و همچنین عدوهم فی النار و از بدایع اتفاقات
آنکه چون پس از خاتم الانبیا دیگر رسالت نیست بلکه وصایت و امامت است حروف لا نبی بعده هم
دوازده است و امثلهٔ این بسیار است و کذلک یضرب الله الامثال و لله المثل الاعلی و برطالبان
طریق تحقیق و ستاربان رحیق توفیق مخفی نخواهد بود که اگرچه جرعه کش جام انعام ساقی از ساقی انهار
فیض حضرت باقی آبهای عذب صافی و جداول دلایل لبریز وافی برچمن این فاکههٔ پر فتوح جاری
و مفتوح کردانیده و لب تشنگان بوادی حیرت و ضلالت رسانیده اما مقلدان متعصب حبشی و زنگی
حنفی قریش با وجود آنکه از تشنگی بیقرار و ناب تحقیق در جگر ندارند معلوم نیست که لب بر آن نهند و ...
بتان خود را در آن غوطه دهند و لنعم ما قیل **بیت** . بر منکر و مخالف دین و ایمان یافتست . این
بنا را سخت دست کار بر اهل کردانند **مجلس اول در ذکر بعضی از اماکن لطیفه و مواطن شریفه که آن را با ائمه
طاهرین و شیعه با خلاص ایشان اختصاص خاص حاصل است** اگرچه بحسب حقیقت تمام عالم بطفیل ایشان
مخلوق شده و جمیع ارض در تحت خلافت حقیقت ایشان واقعست بلکه در صداق حضرت
فاطمه علیها السلام داخل چنانکه در احوال فدک مذکور خواهد شد **العرش المجید** . بدانکه شیخ اجل ابو الفتوح
خزاعی رازی در تفسیر خود از حسن بصری نقل نموده که مراد از عرش و کرسی در قرآن مجید بکیست و
روایت رئیس المحدثین محمد بن یعقوب الکلینی الرازی در کتاب جامع کافی بر همین دلالت وافی وارد
و مراد بآن فلک هشتم است که آن را فلک ثوابت گویند چنانکه از روایت اصبغ بن نباته که یکی از
خواص شیعه حضرت امیر المؤمنین علی است مستفاد میشود و آن انیست که اصبغ گفت از آنحضرت شنیدم
که فرمود ما السموات و الارض و ما فیهما من مخلوق فی جوف الکرسی یعنی آسمانها و زمین و آنچه در ایشانست
همه در میان کرسیست و مضمون این کلام موافقت بمقالهٔ حکمای اعلام و مختار قاضی بیضاوی و امثال
اوست از علمای اعلام و آنچه در بعضی اخبار واقعست که ما السموات و الارض عند الکرسی الا کحلقة فی
فلاة ترو یکست با آن روایت وافی بهدایت و بعضی از علمای تفسیر بر آنند که مراد از کرسی در قرآن

مجید علم واجب الوجود است وبعضی بر آنند که مراد از آن قدرت اوست والله تعالی اعلم بحقیقة الحال و چون
تعریف عرش ابر کرسی نهادیم میگوئیم که عرش عظیم را اختصاصی خاص بسرور اهل اخلاص حاصل است
چه در باب ثالث از کتاب شفای قاضی مالکی مذکور است که روی ابن قانع القاضی عن ابی الحمراء قال
قال رسول الله لما اسری بی الی السماء اذا علی العرش مکتوب لا اله الا الله محمد رسول الله ایدته
بعلی الحدیث و در مناقب ابن مردویه از ابی سعید خدری روایت نموده که قال قبلت ذات
یوم قاصدا الی النبی صلعم فقال لی یا ابا سعد فقلت لبیک یا رسول الله قال ان لله عمودا تحت العرش
یضئ لاهل الجنة کما یضئ الشمس لاهل الدنیا لا ینالها الا علی و محبوه و در بعضی روایات وارد است که بر ساق
عرش نوشته شده که لا اله الا الله محمد رسول الله و علی ولی الله و ناظر باین معنیست بیتی که مؤلف در بعضی
از قصاید خود در مدح حضرت امیر المؤمنین علی نظم نموده **بیت** کرده بر سر لوحه لوح وجود نقش
عرش اعظم نام تو با نام رسول الله بهم نام ؛ و بعضی از غلاة اهل سنت که نصرت مذهب را هیچ کذب بر خدا
و رسول صلعم مید انند خواسته اند که خلفای ثلثه ایشان از مثل فضیلت مذکوره خالی نباشند لاجرم
از حضرت رسالت صلعم روایت نموده اند که قال انی رایت علی ساق العرش لا اله الا الله محمد رسول الله
ابو بکر الصدیق عمر الفاروق عثمان ذو النورین الحدیث و بر صاحب عقل سلیم و فهم مستقیم مخفی نخواهد بود
که این روایت از جمله تسویلات شیطان و محض افترا و بهتانست وجه گنجایش دارد که خدای تعالی
جل اسمه اسم سامی خود و نام نامی رسول مطهر صلعم را بر عرش مجید نویسد و با ایشان نام کسانی را
نویسد که سالهای دراز در عبادت اصنام و کفر ملک علام گذرانیده باشند **دار السلام**
بهشت عنبر سرشت **بیت** جهانی کاندرو هر دل که یابی پادشا یابی ؛ جهانی کاندرو هر جان که بینی
شادمان بینی ؛ و وجه تسمیه او بدار السلام سلامت اهل اوست از آفات و دیگر وجوه ذکر کرده
صاحب کشف الغمه از کتاب عبد الرزاق بن رزق الله بن ابی بکر محدث حنبلی رسعی الاصل موصلی المنشاء
نقل نموده که قال ابن عباس قال رسول الله صلعم لما اسری بی الی السماء رایت علی باب الجنة مکتوبا لا اله
الا الله محمد رسول الله علی حبیب الله الحسن والحسین صفوة الله فاطمة امة الله علی باغضهم لعنة الله
و از کتاب مناقب ابو المؤید خوارزمی نقل نموده که گفت حسن بصری روایت نموده از عبد الله که گفت

قال

قال رسول الله صلعم اذا کان یوم القیامة یقعد علی ابن ابی طالب علی الفردوس وهو جبل قد علی علی الجنة
و فوقه عرش رب العالمین و من سفحه یتفجر انهار الجنة وتتفرق فی الجنة وهو جالس علی الکرسی من نور یجری
من بین یدیه التسنیم لا یجوز احد الصراط الا و معه براءة بولایته و ولایة اهل بیته یشرف علی الجنة ومبغضیه
النار و ابن حجر متاخر در کتاب صواعق محرقه خود نظیر این حدیث را از ابن سمان باسناد او از ابو بکر
از حضرت پیغمبر صلعم نقل نموده که قال سمعت رسول الله صلعم لا یجوز احد الصراط الا من کتب له علی الجواز و از
نفایس لذات جنت و شرایف عطایای موهبت که آنرا ابر سید بشر و شافع محشر اعطا نموده حوض
کوثر است که حضرت امیر را ساقی و میر آن شاربانش ابد الاباد و باقی خواهد بود و دوستان خاندان را
از آن نصیبی بی اندازه و دشمنان ایشانرا هر دم حسرتی تازه است و آنحضرت در رجزی که ایام حرب
صفین گفته اند بآن اشعار نموده فرموده اند **بیت** انا علی صاحب الصمصامه ؛ و صاحب الحوض
لدی القیامه ؛ اخو نبی الله ذی العلامه ؛ قد قال اذ عممنی العمامه ؛ انت اخی و معدن الکرامه ؛ و من لی
من بعدی الامامه ؛ و حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرموده **بیت** نحن علی الحوض رواده ؛
نذود و نسعد وراده ؛ و ما فاز من فاز الا بنا ؛ و ما خاب من حبنا زاده ؛ و من سرنا نال
منا السرور ؛ و من ساءنا ساء میلاده ؛ و من کان غاصبنا حقنا ؛ فیوم القیامة میعاده ؛
یعنی مائیم بر حوض کوثر آب دهندگان میرانیم دشمنانرا از حوض و دوستانرا مدد و یاری میفرمائیم بر حوض
در آب دادن و رستگار نشد کسی که رستگار شد مگر بوسیله ما و نومید نگشت از جنت هر که او دوستی
ماست توشه او و هر که شاد ساخت ما را پاینده باد از ما شادی او و هر که غمگین کرد اندوه ما را آیا که بر ما
جفا کرد از بدی ما پای که میلاد اوست و هر که غضب کرد حق ما پس در روز قیامت وعده گاه او
که جزای آن بیند و ظاهر الکلام این که حضرت امیر ساقی آن حوضست کسی از مخالفان خوض نموده
و شافعی در شعر مشهور خود بآن اشعار فرموده و گفته اینست **بیت** رب هب لی من المعیشة
سؤلی ؛ واعف عنی بحق آل رسولی ؛ واسقنی شربة بکف علی ؛ سید الاولیاء زوج بتولی ؛
و خدمت علامه دوانی که بظاهر شافعی مذهب بوده در رباعیات مشهور خود گفته **بیت** رو
رخت طلب بساقی کوثر کش ؛ در کوثر کثرت می وحدت درکش ؛ لا نیطقها اصلا ابدا شاربها

روز نیست درین می‌بارد توانی در کشش   و از لطایف متعلقه باین مقام آنست که محمود صباغ نیشابوری که
یکی از کبار شیعه است درایامی که بزیارت حج رفته بود روزی شریف مکه او را با جمعی از اهل ما وراء النهر
در باغی بضیافت طلبیده بر کنار حوض نشانده بود و در آن اثنا یکی از اهل ما وراء النهر باصحاب خود
گفت که حوض کوثر نیز مانند این حوض که بر کنار آن نشسته‌ایم مربعست و روز قیامت چهار یار بر چهار
کنار آن خواهند ایستاد و ما را آب خواهند داد محمود چون آن سخن بشنید بیقرار گردید و از جای برجست
و گفت نامعقول گویید که حوض کوثر مدور و سقای آن امیر المؤمنین حیدر است و شما را یک قطره از آن
نخواهد داد و بهشت مستقر خواهد … در کتاب … جامع کافی نقل تمام جنات و اعمال او
برانواع لذات واختصاص بمؤمنین و مؤمنات شده کور است اگر خواهند بان رجوع نمایند **اعراف**
قال الله تعالی و علی الاعراف رجال یعرفون کلا بسیماهم الآیه بدانکه اعراف جمع عرف باشد و آن بلندی باشد
از زمین چون باره و مانند آن و از اینجا ماخوذ است عرف الدیک یعنی تاج خروس و بنابر مناسبت
ماخوذ و ماخوذ منه میرزا قاسم گونابادی در شاهنامه گفته **بیت** همه برج و باره ز سر تا بفرق
چو تاج خروسان بخون گشته غرق و بعضی از مفسران گفته‌اند که اعراف باره باشد میان بهشت و
دوزخ چنانکه گفت فضرب بینهم بسور له باب و بعضی گفته اند برای آنش اعراف خوانند که مردمان مردم او را
شناسند و بعضی گفته اند مراد از اعراف صراط است و اظهر اقوال مفسرین اهل سنت که در تفسیر قاضی بیضاوی
مجملا و در تفسیر شیخ ابوالفتوح رازی مفصلا ایراد یافته آنست که ثعلبی امام اصحاب حدیث در تفسیر
خود آورده باسناد از جویبر بن سعید از ضحاک از عبدالله عباس که گفت مراد از اعراف جایی
باشد بلند از صراط و آن مردان که بر اعراف باشند حمزه بن عبدالمطلب بود و عباس و حضرت علی ابن
ابی طالب و جعفر طیار ذوالجناحین دوستان خود را از دشمنان بشناسند بعلامتی و آن علامت آن
باشد که دوستان سفیدروی باشند و دشمنان ایشان سیاه روی و ظاهر است که مراد بدشمنان
سیاه روی اهل سنت و جماعت خواهند بود و فی الحقیقه اهل سنت و جماعت اند یعنی همان داعیان عجل
جسدا له خوار و داعیان ائمه یدعون الی النار که وائل چنانچه … استاذ الغلات و … شیخ شیعی
ابن شهر آشوب … ماتم ایشان میدارد و در معارف ایشان به سنگ لعنت میبارد و اگر

بعضی از جماعت خود را از ناصبیان مجاهر متمایز میدهند و تهمت محبت اهل البیت بر خود می نهند از
مقوله یقولون بافواههم ما لیس فی قلوبهم خواهد بود زیرا که صفحات وجوه و فلتات لسان و جوارح و افعال
ایشان بخلاف آن گواهی میدهد تا آنکه جمهور ایشان در روز عاشورا سرمه شادی بر چشم میکشند و برسم
ایام عید مصافحه مبارکباد و فتح یزید میکنند و اکثر ایشان مانند اهل ما وراء النهر و شام بغض حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام شرط ایمان و اسلام و مبغض او را در روایت احادیث صدوق و ثقه میخوانند و احمد
حنبل که امام قوم ناصبی و از اولاد ذو الثدیه خارجیست مشهور است که میگفته الرجل لا یکون مؤمنا حتی
یبغض علیا قلیلا و قاضی ابن خلکان که از اکابر ایشانست در کتاب وفیات الاعیان در اثنای بیان
حال علی ابن جهم قرشی ناصبی صریح گفته که محبت علی ابن ابی طالب باتسنن جمع نمیشود و از اینجا ظاهر شد
که اگرچه ظاهرا جماعت بدان صورت سنیت لیکن باطن ایشان پر از کدورت است و کما هم بهذا فی الدنیا
عار او شنار فی الآخرة نار او خسار و شیخ اجل محمد بن یعقوب کلینی در کتاب جامع کافی باسناد خود
از حضرت امام جعفر صادق ع روایت نموده که آنحضرت فرموده که ابن کوا روزی نزد حضرت امیر المؤمنین
علی علیه السلام آمد گفت یا امیر المؤمنین و علی الاعراف رجال یعرفون کلا بسیماهم فقال ع و نحن علی الاعراف
نعرف انصارنا بسیماهم و نحن الاعراف الذی لا یعرف الله عز و جل الا بسبیل معرفتنا و نحن الاعراف
یعرفنا الله عز و جل یوم القیامة علی الصراط فلا یدخل الجنة الا من عرفنا و عرفناه و لا یدخل النار الا من انکرنا
و انکرناه ان الله تبارک و تعالی لو شاء لعرف العباد نفسه و لکن جعلنا ابوابه و صراطه و سبیله و الوجه
الذی یؤتی منه فمن عادل عن ولایتنا او فضل علینا غیرنا فانهم عن الصراط لناکبون الحدیث و مؤید
این روایت حدیث عمر بن شبه و دیگر روایات از صحابه کرام در آنکه حضرت امیر المؤمنین ع قسمت کننده
جنت و نار است و عمر بن شبه روایت کند که رسول الله ص امیر المؤمنین ع را گفت یا علی کانی بک
یوم القیمة و بیدک عصا عوسج تسوق قوما الی الجنة و آخرین الی النار گفت پنداری در تو می نگرم که فردای
قیامت عصایی از چوب عوسج بدست گرفته باشی و گروهی را به بهشت میرانی و گروهی را بدوزخ و با
دوزخ مقاسمه میکنی که هذا لی و هذا لک خذیه فانه من اعدائی و ذریه فانه من اولیائی او را وا گذار که
از دشمنانست و این را دست بدار که از دوستانست تا آنکه گفت والله که آتش علی را مطیعتر باشد

الجنة م

آنرا که بندهٔ و سپید ریش اوست او گوید بیت علی حبه قسیم النار و الجنة ٭ وصی المصطفی حقا امام الانس و الجن
و در خبر است که حارث همدانی امیر المؤمنین ع را گفت یا امیر المؤمنین من از دو حالت میترسم یکی از
وقت نزع و یکی از صراط و سرور اولیا امیر المؤمنین ع او را گفت مترس که دوستان من آنجا ایمن باشند
و هر کس از دوستان و دشمنان مرا آنجا ببینند و من ایشانرا ببینم و شناسم و ایشان مرا شناسند
و آنگاه این ابیات گفت بیت یا حار همدان من یمت یرنی ٭ من مؤمن او منافق قبلا ٭ یعرفنی
طرفه و اعرفه ٭ بنعته و اسمه و ما فعلا ٭ و انت عند الصراط معترضی ٭ فلا تخف عثرة و لا زللا ٭ اقول
للنار حین توقف للعرض ٭ ذریه لا تقربی الرجلا ٭ ذریه لا تقربیه ان له ٭ حبلا بحبل الوصی
متصلا ٭ اسقیک من بارد علی ظما ٭ تخاله فی الحلاوة العسلا ٭ هذا لنا خالص شیعتنا ٭ اعطانی الله
فیهم الاملا ٭ و از جمله حکایات وارده و آثار سایره که مناسبت تمام با این مقام دارد آنست که
ابو الصلت هروی گفته که روزی حضرت امام همام مهبط وحی و الهام علی ابن موسی الرضا ع مجلس مامون بود
و او را با جمعی از مخالفان مباحثه افتاد و آخر سؤال ایشان آن بود که از حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله مرویست که فرموده یا علی انت قسیم الجنة و النار چگونه باشد قسمت بهشت و دوزخ حضرت
امام ع فرمود که قسمت چنان باشد که محبت او موجب جنان باشد و عداوت او سبب دخول در
نیران پس انقسام اهل بهشت و دوزخ بر طبق انقسام ایشان در محبت و عداوت او است مامون
و سایر اولیا و اعادی که در مجلس او حاضر بودند حسن تقریر و عبارت آنحضرت را تحسین نمودند و زبان
بثنای او گشودند ابو الصلت گوید که چون از آن مجلس بیرون آمدیم من گفتم یا ابن رسول الله امروز
ید بیضا نمودی و آن مسئله را تقریری دلپذیر فرمودی و راه ای پرده راز نمودی پاسخی حضرت امام گفت یا
ابا الصلت آنچه گفتم بر وفق اصول و مذهب ایشان گفتم و الا مذهب اهل البیت چنانست که فردای
قیامت حضرت امیر المؤمنین ع بر کنار صراط که شفیر جهنمست بایستد و گوید یا نار خذی هذا فانه من اعدائی
و ذری ذاک فانه من احبائی و از جمله فضایح اهل سنت و جماعت آنکه بعضی از علمای ایشان در کتابی که
آنرا فضایح الروافض نام کرده گفته که شیعه مفوضه اند زیرا که گویند خدای تعالی روز قیامت اختیار
را بعلی ابن ابی طالب ع مفوض کرده اند و ازین سبب او را قسیم الجنة و النار گویند و حال آنکه خدای تعالی

بجا

میگوید تعذب من تشاء و تغفر لمن تشاء من آمرزم آنرا که خواهم و من عذاب کنم او را که خواهم رافضی
گوید علی کند و چنان کند که ابو بکر و عمر و اتباع ایشانرا بدوزخ فرستد و کفشگران ری و کلاه
گران ابهر و جولاهان قم و سفیهان و رامین را ببهشت فرستد و شیخ اجل عبد الجلیل رازی در جواب گفته
که اگر تفویض بمعنی مذکور باطل باشد باید که قبح در بسیاری از افعال و احکام الهی لازم آید زیرا که اجماع امتست که باری
تعالی را فرشتگان هستند در دنیا و در قیامت که حواله ارزاق عباد و حفظ اعمال مکلفان و حساب قطرات
امطار و مانند آن بدیشانست و همچنین بعضی از امور بفرشتگان رحمت و زبانیه دوزخ مفوض است
پس این مجبر بر از عظمت سلطنت خدای تعالی بیخبر است و گویا قرآن مجید نخوانده که خدای تعالی امور
عظام را در دنیا و آخرت بملائکه و انبیا و ائمه و علما تفویض فرموده و چون امر بمعروف و نهی از منکر و هیچ یک
از آن مشارکت با خدای تعالی لازم نمی آید ارزاق میکائیل بپاید و حساب قطرات اسرافیل نگاه دارد
و اعمال کرام الکاتبین نویسند و ارواح ملکم عزرائیل باشد و همه اهل اسلام اثبات این احوال میکنند و
کسی را مفوض بودن بمعنی که این مجبر توهم کرده لازم نیست اما اگر آتش دوزخ بموجب حدیث صحیح که سنی و شیعی
بر صحت آن متفقند بحکم امیر المؤمنین باشد مشارکت با خدای تعالی لازم آید و شیعه مفوضه باشند و چگونه
تصنیف کند کسی که از مذهب بد خود خبر ندارد و به مذهب یک مسلمان آگاه نباشد نه عرف داند
و نه شرع نه لغت نه اشتقاقات معانی تا از نقض مرتضی علم در میدان میان افکند و نداند که کسی
نیست که آن سودای طمع حشو او را بحجت زایل کرداند آری تعذب من تشاء و در ... که عذاب خدای
تعالی فرماید اما در دوزخ زبانیه باشند لواحة للبشر علیها تسعة عشر خذوه فغلوه خدای تعالی فرماید اما
فرشتگان کنند بحکم خدای تعالی باشد اما در فرمان مرتضی کنند پس اگر امیر المؤمنین علی ع قسیم نار باشد همان
حکم دارد و اگر انصاف پیش آرد داند که مفوضه مجبره اند که جمع قرآن قدیم را تفویض کردند بعثمان و
امامت را که رکن اعظم است تفویض کردند باختیار امت بلکه باختیار عمر و شریعت را تفویض کردند
بقیاس و استحسان فقها و خدای تعالی را معزول کردند ازین سه شغل بالحقیقة مفوضه باشند پس
خواجه مجبر باید که لعبت خود بر دیگری ننهد اما آنچه گفته است که علی صحابه و تابعین را بدوزخ فرستد و
کفشگران ری و دیگر اهالی بلاد را که به بدی نام برده ببهشت برد حاشا که این مذهب شیعه باشد علی آنرا

بر بهشت فرستد که خدای تعالی فرماید و آن اهل توحید و عدل و مقران بر نبوت و امامت تا بجان شیعت باشند
از هر شهر که باشند و هر پیشه که کنند و بدوزخ آنها را فرستد که منکران این اصول و فروع باشند اگرچه بزرگ
صورت و محترم و جبار باشند ان اکرمکم عند الله اتقیکم آمنوا و عملوا الصالحات بهر پیشه و شهر تعلق دارد
و جزاء بما کانوا یعملون **بیت الله الحرام** و او را کعبه نیز میگویند بنا برآنکه بنای آن بشکل مکعب واقع شده و او
بر وجهی که قرآن مجید بآن ناطق است اول بیتی است که خدای تعالی جهت عبادت و تعبد بندگان خود آنرا
وضع فرموده و جمیع امم سابقه نیز مراسم تعظیم آن بجای می آورده اند و معترف بفضل و تقدم او بوده اند و بنای
آنکه در اصل یاقوتی احمر بود و یا غیر آن که حضرت آدم را بهشت کرسی بود و در وقت طوفان آنرا باسمان بردند
و بعد از آن حضرت ابراهیم مامور شد بوضع بیت درین موضع که بمکه موسوم است آنکه قبل از آن مردم این جا
بمکه که موضع بیت بود و قرضه مینمودند و دیگر خصایص و فضایل او در کتاب معجم البلدان و غیر آن مذکور است و بالجمله
بیت الله الحرام را نیز اختصاصی خاص با امام اهل اخلاص حاصل است زیرا که تولد آنحضرت بموجب اشارت غیبی و الهام
لاریبی در اندرون آن خانه ملایک آشیانه بوده و پیش از و و بعد از و کسی در بیت الله الحرام تولد ننموده و این فضیلتی
بی‌نهایتست که حق سبحانه و تعالی آنحضرت را از غایت عنایت باو مخصوص فرموده و اظهار کرامت و اعلای لوای
سیادت و امامت او بآن نموده و در کتاب بشارة المصطفی از یزید بن قعنب روایت نموده که گفت من و عباس
بن عبد المطلب و جمعی از بنی عبد الدار نزدیک خانه کعبه نشسته بودیم که ناگاه فاطمه بنت اسد مادر علی ابن ابی طالب
که نه ماهه بود که علی را حامله بود و آثار وضع حمل بر و ظاهر شده بزیارت خانه معظمه آمد و دست بجانب آورد که یا رب
انی مؤمنة بک و بما جاء من عندک من رسل و کتب و انی مصدقة بکلام جدی ابراهیم خلیل و انه بنی البیت
العتیق فبحق الذی بنی هذا البیت و بالمولود الذی فی بطنی الا ما یسرت علی ولادتی زید بن قعنب گوید که ما عباس و جمعی
فاطمه دیدیم که دیوار خانه شکافته شد و او بخانه در آمد و از چشم ما غایب شد و دیوار بهم آمد هرچند خواستیم که جهت
تحقیق حال قفل در را بگشاییم نگشود پس دانستیم که در آن سری از اسرار الهی بود و چون چهار روز از آن گذشت
فاطمه بیرون آمد علی بر دست او و میگفت انی فضلت علی من تقدمنی من النساء لان آسیة بنت مزاحم
عبدت الله سرا فی موضع لا یحب الله ان یعبد فیها الا اضطرارا وان مریم بنت عمران هزت النخلة الیابسة بیدها
حتی اکلت منها رطبا جنیا وانی دخلت بیت الحرام فاکلت من ثمار الجنة و ارزاقها فلما اردت ان اخرج

هتف بی

هتف بی هاتف یا فاطمة سمیه علیا فهو علی والله العلی الاعلی یقول انی شققت اسمه من اسمی وادبته بادبی و اوقفته
علی غامض علمی و هو الذی یکسر الاصنام فی بیتی و هو الذی یؤذن فوق ظهر بیتی و یقدسنی و یمجدنی فطوبی لمن احبه و اطاعه
و ویل لمن ابغضه و عصاه و درین باب سید حمیری رحمه الله گوید **بیت** ولدته فی حرم الاله و امنه ✽ و البیت
حیث فناؤه و المسجد ✽ بیضاء طاهرة الثیاب کریمة ✽ طابت و طاب ولیدها و المولد ✽ فی لیلة غابت نحوس نجومها
و بدت مع القمر المنیر الاسعد ✽ ما لف فی خرق القوابل مثله ✽ الا ابن آمنة النبی محمد ✽ و بنابر ظهور آن کرامات
خاص درباره آن قبله اهل اخلاص بعضی از اهل دل تولد آن قبله جان مقبل را سر کار طواف آن خانه آب و گل
داشته و در آن باب این بیت العقیده را بیادگار گذاشته **بیت** طواف خانه کعبه از آن شد بر همه واجب
که آنجا در وجود آمد علی ابن ابی طالب ✽ و از جمله وجوه اختصاص بیت الله الحرام با آن قبله طوایف انام آنست که بامر
حضرت پروردگار دو بار آن آفتاب برج ولایت سید مختار صعود نموده حرم محترم را از لوث اصنام دور
فرمود **بیت** چون مه بر آسمان نبوت نهاد پای ✽ اصنام را بکین زده چون سنگ بر زمین گفته اند هم
کسر اصنام در مبادی ظهور اسلام بر وجهیست که آنحضرت در بعضی احادیث شریفه خود بآن اشارت نموده و فرموده
انطلقت انا و رسول الله صلعم آتینا الکعبة فقال لی رسول الله صلعم اجلس فجلس فصعدت علی منکبیه فلما ادرک ضعفی عن النهوض به
نزل و جلس لی فصعدت فنهض بی و انه قد تخیل لی انی لو شئت لنلت افق السماء حتی صعدت علی البیت و علیه تمثال
صفر او نحاس فجعلت ازیله عن یمینه و شماله و من بین یدیه و من خلفه حتی اذا استمکنت منه قال رسول الله اقذف به
فقذفت به فتکسر کما یتکسر القواریر فنزلت فانطلقت انا و رسول الله نستبق حتی توارینا بالبیوت خشیة ان یلقانا
احد منهم و این حدیث را شیخ اجل علی بن بابویه قمی رحمه الله بسند متصل از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام روایت نموده
و مضمونش آنست که من با حضرت رسالت پناهی صلعم رفتیم تا بکعبه رسیدیم پس آنحضرت امر نمود بنشستن مرا که بنشین از برای تحتی
پس بر منکب من بر آمد پس قصد کردم که برخیزم آنحضرت ضعف مرا دریافتند و از دوش من فرود آمدند
و خود نشستند و فرمودند که بر بالای منکب من بر آی فرمان ایشان را بجای آوردم پس آنحضرت از جای برخاستند
در آن حال که من بر منکب ایشان بودم و بتحقیق که در آن وقت اگر میخواستم میرسیدم بکنارهای آسمان تا آنکه بر بالای خانه
کعبه بر آمدم و بر بام خانه صورتی چند از مس یا از روی بود و آن بتها بود که قریش جمع کرده بودند پس آنها را
از جانب یمین و جانب یسار و پس و پیش خانه بر میداشتم و جمع مینمودم تا آنکه قدرت بر همه یافتم پس حضرت رسالت پناه

ما فرمودند که آن صورتها را بینداز پس آن بتها را از بام خانه بزیر انداختم و همه بهم شکست چنانکه شکسته شیشه میشود
شیشها پس فرود آمدم از بام خانه و باتفاق آنحضرت بیرون رفتم و بر وجهی که سبقت میکردیم یعنی تند میرفتیم تا آنکه
پنهان شدیم در خانه خود از بیم ملاقات یکی از مردمان مکه و ازین کلام که انطلقت انا (?) آخر چنین معلوم میشود
که این بت شکنی پیش از فتح مکه بود و حکمت در آنکه حضرت رسالت پناهی حضرت امیرالمؤمنین علی را بدوش
مبارک خود بر داشتند بر وجهی که شیخ شهید علیه الرحمه در رساله چهل حدیث از امام همام جعفر الصادق علیه السلام نقل کرده
که حضرت امیر بواسطه مس ابطال بت پرستی میکنند و شرک را بر طرف میسازد و مقصود اظهار ارتفاع قدر حضرت
امیر است بر خلایق و نیز اشعار است بآنکه حضرت امیرالمؤمنین معصوم است زیرا که حضرت رسالت پناه حامل وزر
و گناه نشده اند و چون حامل حضرت شاه ولایت پناه شده باشند باید که او از جمیع گناهان پاک و منزه باشد
و نیز اشارتست بامت و اعلام ایشان بآنکه حضرت شاه ولایت از ظهر حضرت رسالت تخفیف مینماید چه
بروضه ابیات (?) لست و حضرت امام جعفر فرموده اند که حکمت درین زیاده از آنست که مسطور شد (?) و این
کرامتی عظیم است که خدای تعالی آن مهر سپهر ولایت را بآن شرف اختصاص داده و درین باب یکی از شعرا گفته
بیت مرتضی آنکه شد پسند عالی نسبت ، آن شاه که پای بر سر فرش و عرش بنهست ، و از جمله
حکایات مناسب این مقام کلامیست تمام تمام که جمهور اهل سنت بآن مشعوف و منورند و بر السنه خاص و عام
ایشان مذکور و در کتاب مقامات شیخ حسن خوارزمی که محمود عجدوانی نوشته مسطور است و آن اینست که
آن نامحمود و بر شیخ عارف صاحب شهود واضح گردیده که گفت روزی در مشهد مقدس رضوی یکی از شیعیان آنجا
ملاقات نمودم و با او در اثبات حقیقت مذهب اهل سنت در بحث و مناظره کشودم تا آنکه با او گفتم که تو معتقد
هستی که کعبه بیت العدالت (?) و نیز اعتقاد داری که قبله جهت کعبه است گفت درین چه جای تردد است که قبله
اهل اسلام و لیکن مذهب شیعه را بعضی بمن خاطر نشان کرده اند مذهب حق اینست از آن سبب این مذهب
اختیار کرده ام با او گفتم که چون کعبه قبله اهل اسلامست در آن بیت الله مقام و قبله حنفی نیست و مقام
شافعی و مقام مالکی و مقام حنبلی نیست هرگز شنیده که مقام و محراب شیعی در آنجا بوده باشد از این استدلال
یکن که این مذهب حق نیست که اگر حق بودی این مذهب را در خانه حق مقامی خواستی بود و ازین سخن
آن مرد شیعی متاثر شده از اعتقاد درست آن مذهب برگشته و مذهب اهل سنت و جماعت اختیار کرد

و مخفی

و مخفی نماند که جواب این استدلال کثیر الاختلال در بیان احوال شیخ مذکور بر سبیل استقصا خواهد آمد
خلاصه آن اینست که فرقه ناجیه شیعه امامیه ادامهم الله تعالی بنصره بتخصیص نماز خود برکنی مخصوص از
ارکان اربعه واجب یا مستحب نمیدانند و بنابرین بهر یک از ارکان او که اتفاق افتد توجه مینمایند و در
عبادت خود بر مصطفی و مرتضی می افزایند و چگونه تخصیص رکنی مخصوص مینمایند و حال آنکه بر وجهی که سابقا
مذکور شد شرف ولادت مقتدای ایشان در وسط کعبه بجمیع ارکان آن رسیده و پرتو نور وجود با جود
او بر در و دیوار آن مکان شریف منبسط گردیده و دیگر ظاهر است که تقسیم ارکان اربعه بر فقهای اربعه اهل
سنت از جانب پیغمبر صلوات الله علیه و آله واقع نشده و نه از جانب خلفای ثلثه و نه از جانب امیرالمؤمنین
و باقی ائمه طاهرین و نه از جانب ملوک طاغیه بنی امیه بلکه بعد از پانصد سال از وفات حضرت پیغمبر صلوات الله
علیه و آله در زمان خلفای عباسی که علی رغم ائمه اهل البیت و شیعه ایشان در مقام ترویج تسنین (?) اهل سنت
و جماعت شدند این تقسیم مقیم افتاد و مع هذا در ایامی که خلفای فاطمیه اسمعیلیه بر مغرب و شام و حلب و حجاز
و دیگر ممالک عباسیه مستولی شدند مدت مدید هیچکس از اهل سنت و جماعت آشکارا در مکه معظمه
و مدینه مشرفه نمیتوانست رفت چه جای آنکه در آنجا امام مقام خود در زبان آرند یا نمازی باسلوب مذهب خود
گذارند و هیچ صاحب شعوری را درین تردد نیست که اگر انشاء الله تعالی حرمین شریفین زادهما الله
شرفا در تحت تصرف اولیای دولت شاهیه صفویه موسویه در آید و ساحت آنجا از فایض الانوار از
لوث وجود نامحمود متغلبان سلاطین رومیه عثمانیه پرداخته شد هر آینه جمیع ارکان کعبه معظمه در تحت تصرف
شیعه اثنی عشری خواهد بود و از اهل سنت و جماعت در آنجا کسی ظهور نکرده (?) و القصه تمهید مقدمات فاتحه (?)
که آن مرید نامرد و ناخود و شیخ مرشد صاحب شهود و فسون ساخته (?) بی اصل (?) است که بر انگشت
عصبیت و حمیت جاهلیت در هم بافته و ندانسته که برف بسیار را یک باران پست کند و شبهه آنجا نیز تا
باشد که حجت نباشد و در کجا آنجا ترش باشد که آب بدست نیاید و الحمد لله علی التوفیق **مدینه طیبه** در قدیم
الایام نام او یثرب بود و رسول الله آن بلده را مدینه طیبه خوانده و در عجایب البلدان مسطور است که
از خواص مدینه طیبه آنست که غریب که آنجا رسید بوی خوش شنود و عطر در آن شهر بوی بیشتر دهد از
هوا منبع (?) دیگر و در معجم البلدان که مدینه از اقلیم دویمست و در زمین شوره زار و نخلستان خرمای بسیار

در آن دیار مباح شده و آب نخل و زرع ایشان از چاه و آبار است و مدینه را سور است استوار و مسجد در میان
واقع شده و قبر مطهر و مرقد منور حضرت پیغمبر در شرقی مسجد است و بر آن خانه ایست مرتفع که میان آن و
مسجد اندک فرجه ایست و الحال آنجا مسدود است و در ندارد و در مسند احمد حنبل از حذیفة بن اسید الغفاری
روایت نموده که چون اصحاب پیغمبر به مدینه آمدند بسبب آنکه خانه نداشتند در مسجد خواب میکردند پس آن
حضرت با ایشان گفت در مسجد خواب مکنید که محتلم میشوید ایشان رفتند و در حوالی مسجد خانها ساختند
و درهای آن را بمسجد باز کردند دیگر باره حضرت رسالت معاذ بن جبل را پیش ایشان فرستاد و پیغام
داد که سد ابواب نمایند و او اول بار با ابوبکر دو چار شد و با او گفت که حضرت پیغمبر امر فرموده که از
مسجد بیرون روی و در خانه خود سد و سپارزی ابوبکر امتثال آن فرمان نموده سد باب خانه خود نمود پس
عمر را از آن امر خبر داد و گفت که چند باب بگیرم اما التماس دارم که رخصت فتح روزنه دهند معاذ التماس
او را بعرض رسانید قبول نفرمود و همچنین بعثمان و حمزه خبر رسانید و همه قبول کردند و چون هنوز خانه
امیرالمؤمنین علی مقرر نشده بود و تردد مینمود که آیا او نیز داخل آنجماعت باشد یا نه آنکه حضرت رسالت
صلوات الله علیه خانه که در میان خانهای آنحضرت بود جهت او نامزد فرمود و گفت یا علی اسکن طاهرا مطهرا
و چون این سخن بحمزه رضی الله عنه رسید گفت ای محمد ما را از مسجد بیرون میکنی و کودکان بنی عبدالمطلب را در آنجا
ساکن میسازی آنحضرت گفت اگر اختیار بدست من می بود غیر از شما کسی را جای در آنجا نمیدادم اما بخدا
سوگند که آنجا را خدای تعالی باو داده است دعا گیت اول تو نیز بخیر خواهد بود و بشارت ترا به بهشت و
بهمان نزدیکی حمزه در غزای احد شربت شهادت چشید و به بهشت عنبر سرشت خرامید و بعضی از خارجیان در
آن فضیلت بحضرت امیر حسد بردند و در خشم شدند و چون آن مضمون بسمع اشرف حضرت رسالت رسید برخواست
و خطبه آغاز نمود و در آن خطبه فرمود که ان رجالا یجدون فی انفسهم فی ان اسکنت علیا فی المسجد و الله ما
اخرجتهم و لا اسکنته ان الله عز و جل اوحی الی موسی و اخیه ان تبوءا لقومکما بمصر بیوتا و اجعلوا بیوتکم قبلة و اقیموا
الصلوة و امر موسی ان لا یسکن مسجده و لا ینکح فیه و لا یدخله الا هرون و ذریته و ان علیا منی بمنزلة هرون من
موسی و هو اخی دون اهلی و لا یحل مسجدی لاحد ینکح فیه النساء الا علی و ذریته فمن ساءه فههنا و اومی بیده
نحو الشام و احادیث صحیحه درین باب بسیار است و جمیع مخالفان در آن موافقند و پوشیده نخواهد بود که

مردم اصیل مدینه طیبه از سادات و شیعه رفیع الدرجات و غیر هم همیشه بر مذهب امامیه بوده اند و اکثر مردم
دخیل نزیل آنجا مذهب دیگر داشته باشند قدحی در مقصود اصلی ما نمیکند چه ظاهر است که اعتبار رجال اینهاست که
پدر بر پدر تا زمان حضرت پیغمبر از اهل مدینه بوده اند و اقتباس عقاید از حاملان شریعت پدران خود
نموده اند و بعضی از فضلای امامیه و بعضی از رسایل کلامیه حال متاصلان آنجا را از جمله دلایل حقیقت مذهب
و گفته که شک نیست که اهل بیت رسول صلوات الله علیه اعرفند بمذهب رسول از غیر خود و همچنانکه اهل بیت پادشاه
اعرفند بمذهب او و اقوال و افعال او از غیر خود بواسطه شدت ارتباط ایشان و ما بعتا از مباشرت و معاشرت
او هر گاه که اقرب بپادشاه اعرف باشد از غیر خود بحال او و اهل بلد پادشاه باید که اعرف باشند بسیرت آن
پادشاه و عدل و ظلم و دین و مذهب او و همچنین اهل هر بلدی که اقرب است به بلد آن پادشاه اعرف خواهند بود
بحال او از آنهائی که ابعدند بواسطه کثرت وصول اخبار او و تردد ایشان و سهولت اطلاع ایشان بحال او و چون این
اصل ثابت شد ظاهر است که اهل مدینه رسول اعرفند بمذهب رسول از غیر خود خصوصا که هرگز العیاذ بالله مدینه
بالکلیه خراب نشده باشد و اهل او بتمامی خالی شده باشند و همیشه از زمان اسلام اسلاف ایشان آنجا باطلاب
منتظم بوده و احادیث مرغبه در استحباب مجاورة آنجا وارد گردیده تا آنکه مالک بن انس بنابر آن
اجماع اهل مدینه را حجت دانسته و دیگر آنکه نور اسلام در آنجا ظهور یافته و ارکان دین در آن دیار رسمت کمال و
استواری پذیرفته تا آنکه بعضی بنابر آن گفته اند که مدینه اشرفست از مکه و چون ثابت شد که اهل مدینه اعرفند
بمذهب رسول از غیر خود و اطلاع ایشان بر اسرار آنحضرت بیشتر از دیگرانست و اجماع ایشان بر مذهب
مالک حجت است و دوم و المسلم که آنها که مدنی الاصلند از سادات تا اتباع و فقها و غیر هم دلیل بر مذهب
اهل البیت اند و شیعه مدنی الاصل نیست که نه بر طریقه ایشان باشد پس باید که مذهب اهل البیت علیهم السلام
که فرقه ناجیه امامیه بآن متمسکند مذهب حق باشد و دیگر مذاهب منتشره ما سوی او باطل و از جمله تحقیقات
عالی متعالی فاضل طبرسی در کتاب تحفة الابرار گفته که در روی زمین دو شهر بزرگ بود که مهبط وحی
و مستقر رسالت بوده اند و ساکنان این دو موضع شریف و متاصلان ایشان همگی شیعه اند و در مکه
شیعه زیدی و در مدینه شیعه اثنا عشری و اگر آبای ایشان را معلوم بودی که حق خلافت از آن صحابه ثلثه بودی
وصیت با بنا کردی و بمیراث طریقه آبا بدیشان رسیدی چنانکه در شهرهای دیگر که از آبا به ابنا رسیدی خاص

نیز که مدفن اصحاب و تابعین و اهل بیت ایشان و محل تربت و حقیقت مطالعه آنچنانکه بود شناخته و درست اندر
بضرورت هیچکس نگذارد و نفرستند و نخواهد چون اهل این دو شهر شیعه اند و لیلت آنکه چو امیست و حقیقت
اهل مدینه مرتبه و منزلت یافته که مالک و بسیاری از اهل سنت که بنابر اجماع اهل مدینه حقیقت در بیع و شری و حلال و علمای
حرام و همو ارین و معاودیر جمله با اهل مدینه و موقوف ایشان رجوع کنند پس شهری که بدین صفت باشد چگونه شاید
که اهل آن شهر کافر یا فاسق یا رافضی باشند پس با یکه شیعه از حق باشند والحمد لله الذی هدانا بالطه المولود
واخرجنا من ظلمة الضلالة الی النور ومن لم یجعل الله له نورا فما له من نور خم غدیر صاحب معجم البلدان
گفته که خم نام موضع غدیر است که واقعست میان مکه و مدینه در جحفه و بعضی گفته اند مقدار سه میل از جحفه دور است
و خوارزمی گفته که وادیست میان مکه و مدینه نزد جحفه و در آنجا غدیریست که حضرت پیغمبر خطبه مشهور را
در آن خوانده اند و آن خطبه بر وجهی که مشهور و در السنه مذکور است و در حجة الوداع در تعیین امامت و خلافت
حضرت امیر المؤمنین بوداع شد و آن آخر مواقف و اسفار حضرت سید مختار بود که در آنجا اظهار نمود آنچه از
پروردگار باظهار آن مامور شده بود و از قرب ممات و انتقال خود بملاء اعلی ایشان را آگاه کرد و آیه
و آن در روز هیجدهم ذی الحجه الحرام بود و باقی ذی الحجه و محرم آنحضرت در مدینه بودند و در اواخر
صفر بسفر آخرت توجه فرمودند گویا شاعر در آن واقعه بالهام این بیت گفته بیت هر که گزنده نام غدیر شنود هیجدهم
گویا که تشنگی به خم کرفته اند و تفصیل قضیه غدیر و تواتر آن بر وجهی که در طریق مخالفان و بعضی از روایات واقع شده
آنست که چون حضرت رسول صلوات الله علیه و آله از حجة الوداع رجوع فرمود در وقت پیشینی که هوا در نهایت
حرارت بود جبرئیل بر سر راه او بگرفت و این آیت و آن هدایت آورد که یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک
من ربک الآیه پس در آن وقت پیشینی که نزول سپاه فرود آن وقت متعارف نبود و در خیابان هوای گرم که
مردم از غایت گرمی ردای خود را در زیر پای مینهادند حضرت رسول صلوات الله علیه و آله در انعام نزول
فرمودند و بلال را فرمود تا ندا کرد و خلق جمع شدند و زیر درخت مغیلان را از خار و خاشاک پاک کردند
و از پالان شتران منبری مرتب ساختند و چادری بر روی آن انداختند و آنحضرت بر بالای آن
رفته خطبه آغاز کردند و در آن خطبه ذکر نمودند که خدای تعالی مرا امر به تبلیغ بعضی از احکام فرموده و بواسطه
قرب من بلقای پروردگار تاکید در تبلیغ آن نموده و در توقف از آن وعید فرستاده و در ابلاغ آن

و عده عصمت از آسیب مردم داد و بعد از آن دست امیر المؤمنین علی را گرفت و برداشت چنانکه پای علی بر
زانوی پیغمبر رسید و گفت الست اولی بکم من انفسکم یعنی آیا هستم سزاوارتر بشما از نفسهای شما ای مسلمانان
قالوا بلی یا رسول الله قال من کنت مولاه فعلی مولاه یعنی هر کس من بدو سزاوارترم از نفس او آنگاه
این دعا کرد اللهم وال من والاه وعاد من عاداه وانصر من نصره واخذل من خذله وادر الحق معه کیف دار
و هنوز مردم متفرق نشده بودند که این آیه نازل شد که الیوم اکملت لکم دینکم واتممت علیکم نعمتی ورضیت
لکم الاسلام دینا پس حضرت رسالت پناه صلوات الله علیه و آله فرمودند الحمد لله علی اکمال الدین واتمام
النعمة ورضاء الله تعالی برسالتی وبالولایة لعلی بعدی آنگاه اصحاب آنحضرت تهنیت امیر المؤمنین علی
نمودند و مشهور است که عمر ابن الخطاب علیه اللعنه باین عبارت تهنیت او نمود که بخ بخ لک یا ابن ابی طالب
اصبحت مولای ومولا کل مؤمن ومؤمنة و در طریق اصحاب ما از عبد الله بن عباس و زید بن علی زین العابدین
منقولست که در حال توجه حضرت رسالت بجانب حج وحی نازل شد باظهار فضایل حضرت امیر المؤمنین و مودت
و امامت او بوجه بسط و تاکید او بر کافه انام پس آنحضرت بواسطه مصلحت وقت و عدم فوریت امر در اظهار آن
توقف فرمود و گفت ای پروردگار اندک روزگاریست که این قوم از دین جاهلیت برگردیده اند و هنوز در اسلام
رسوخ پیدا نکرده و میترسم که امتثال این امر ننمایند و اهتمام ننمایند در انفاذ ولایت علی ابن ابی طالب بکشتند که اکثر
عزیزان ایشان در دست او کشته شده اند و بنابرین از او رمیده اند آنگاه آنحضرت متوجه حج شدند و چون
در وقت مراجعت بغدیر خم رسیدند وحی الهی بطریق ایجاب فوری مشتمل بر غایت مبالغه نازل شد که یا ایها الرسول
بلغ ما انزل الیک من ربک یعنی برسان بر وجه ایجاب فوری آنچه سابقا نازل شده بود در باب امر خلافت
علی ابن ابی طالب و تو با آن مامور بودی بطریق امر تخییری غیر فوری و بواسطه مصلحت وقت تاخیر آن نموده
بودی وان لم تفعل فما بلغت رسالته بعد از آن خدای تعالی جهت تسلیه و تطییب خاطر حضرت رسالت و عدم مبالات او
از قوم فرمود که والله یعصمک من الناس پس بر عاقل منصف که بر عقل و وجدان خود تهمت نکند مخفی نخواهد بود
که مخاطبه خدای تعالی با پیغمبر در آخر عمر و هنگام وداع از دنیا بعد از آنکه تبلیغ اسلام و صلوة و زکوة و صوم
و حج و جهاد و غیر آن از احکام دین نموده بود بقول خود که وان لم تفعل فما بلغت رسالته و نزول حضرت پیغمبر
در زمانی و مکانی که نزول مسافر در آن متعارف نبود و بالا رفتن او بر منبر مرتب از پالان و گفتن او در حق

دیگر هم
بخ بخ لک یا ابن ابی طالب اصبحت
مولای و مولا کل مؤمن و مؤمنة

امیر المؤمنین علی من کنت مولاه فعلی مولاه و دعا کردن او بر وجهی که مناسب شأن ملوک و خلفا است بجز آنکه بود
الا جهت امری عظیم الشان جلیل القدر مانند نصب او جهت امامت و خلافت نه از برای مجرد اظهار محبت
و نصرت و نظایر آن خصوصا که قول حضرت پیغمبر در آن خطبه که الست اولی بکم من انفسکم صریحست در ریاست دین
و دنیا چه جای اولی بنفس مردم از مردم بپیغمبر است یا امام علیهما السلام و بعد از وقوع این خطبه بعد از نزول
آیه سابقه و آیه لاحقه یعنی الیوم اکملت لکم و بحکم الآیه لابد است که مراد از مولی متولی و متصرف در امور
مسلمانان نه ناصر و محب غیر آن از معانی که در لغت مقرر شده چه جمیع مؤمنان در آن شریکند و علی هذا
حاصل کلام آنحضرت این میشود که علی ابن ابی طالب اولی بتصرفست در حقوق مردم و تدبیر امور ایشان بعد از
من بهمانکه من [illegible] اولی بتصرفم در آن و معنی امامت همینست پس بعد از تواتر حدیث مذکور و وضوح حجیه
او بر وجهی که مسطور شد اقدام بقدح و جرح در آن یا تاویل آن بطریق تاویلات ملحدان چنانکه صاحب مواقف
و امثال آن از متاخران اهل سنت ارتکاب آن نموده اند بنا بر سوء فهم و استعداد یا تورط در عصبیت و عناد
خواهد بود و چگونه قدح در آن توانستند نمود و وادی انکار از آن توانستند پیمود حال آنکه نزد جمهور ائمه و محدثین بدرجه
صحت رسیده بلکه مراقی بمرتبه تواتر و بالاتر گردیده تا آنکه شیخ معتبر محدث عماد الدین ابن کثیر الشافعی
در تاریخ کبیر خود در ترجمه محمد بن جریر الطبری الشافعی ذکر کرده که او را کتابیست مشتمل بر دو مجلد ضخیم که احادیث
غدیر خم را در آن جمع کرده و کتابی دیگر که در طرق حدیث طیر را مذکور ساخته و نقل از ابو المعالی جوینی شافعی که مشهور
بامام الحرمین است که او تعجب کرده و میگفته که مجلدی در بغداد بدست صحافی دیدم که در بیان روایات غدیر بود
و در ظهر آن مجلد نوشته بود که المجلدة الثامنة والعشرون من کنت مولاه فعلی مولاه از ابو علی عطاری همدانی منقولست
که میگفته که من این حدیث را از دویست و پنجاه طریق روایت دارم و شیخ محمد جزری الشافعی را که از اکابر
متاخران ائمه حدیث است رساله ایست متداول مشهور که تواتر حدیث را آنجا از چندین طریق مذکور ساخته
بالجمله این خبر هدایت اثر برغم انف منافقان متواتر و مشهور در شیوع و ظهور چون نور بر شاهق
طورست منکر آن کسی تواند بود که از تتبع احادیث و روایات [عاری] از حلیه عقل و انصاف مهجور باشد و آنچه سابقا
مذکور شد از توقف حضرت رسالت در تبلیغ امر بر ورود کاروان روز اول یا بنا بر مصلحت روزگار زور قدرت
منافقان اعتبار موید است بلکه ابن حجر متاخر در کتاب صواعق محرقه خود سطری از روایات آورده که دلالت

واضحه دارد بر آنکه قریش را با حضرت امیر المؤمنین علی کینه و عداوت بسیار بود و بعضی از ایشان بر آثار و
خلافت او راضی نبودند و ثعلبی که از رؤسای مفسرین اهل سنت و امام فن حدیث ایشانست در تفسیر خود ذکر نموده
که بعضی از کینه وران غوایت سیر بعد از استماع قصه غدیر اظهار کراهت خلافت آنحضرت نموده بلکه
طریقه انکار وحی الهی در آن باب پیموده و تفصیل آن بر وجهی که در تفسیر شیخ ابو الفتوح رازی مسطور است آنست که
شخصی از سفیان عیینه پرسید که سأل سائل بعذاب واقع للکافرین لیس له دافع من الله ذی المعارج در شان که
فرود آمده و آن سائل که بود که از خدای تعالی عذاب خواست و خدا از او دریغ نداشت سفیان گفت از من
سؤالی کردی که پیش از تو از من کسی این سؤال نکرده بود تا آنکه پدرم روایت کرده از باقر علوم امینا محمد بن علی از
پدرش و از پدرانش که چون رسول بغدیر خم دست علی را گرفته او را بر منبر برد و گفت من کنت مولاه
فعلی مولاه خبر در احیا و قبائل اعراب منتشر شد چون این خبر بحارث بن النعمان فهری رسید بر ناقه خود
برنشسته روی بلشکرگاه رسول نهاد و چون برسید از شتر فرود آمد و پای او را ببست و روی بخیمه
رسول نهاد و رسول در میان مهاجر و انصار نشسته بود خطاب بآنحضرت نموده گفت یا محمد امرتنا عن الله ان نشهد
ان لا اله الا الله و انک رسول الله فقبلنا منک و امرتنا ان نصلی خمس صلوة فقبلناه منک و امرتنا ان نصوم
شهرا فقبلناه منک و امرتنا ان نزکی اموالنا فقبلناه منک و امرتنا ان نحج البیت فقبلناه منک و امرتنا
بالجهاد فقبلناه منک ثم لم ترض بهذا حتی رفعت بضبع ابن عمک ففضلته و فضلته علینا فقلت من کنت مولاه
فعلی مولاه هذا شیء منک ام من الله یعنی ای محمد بیامدی و ما را گفتی که بگوئید و شهادت بمعبودی ده کنید و بگوئید که
خدا یکیست گفتیم و گفتی بگوئید که من رسول اویم گفتیم گفتی پنج نماز بجای آرید قبول کردیم گفتی ماه رمضان
روزه دارید پذیرفتیم گفتی که زکوة مال بدهید فرا گرفتیم حج فرمودی رد نکردیم و جهاد فرمودی بقبول تلقی
کردیم پس از آن با اینهمه راضی نشدی و بآن اکتفا ننمودی تا آنکه بازوی پسر عمت را گرفتی و او را بر دیگران
برافراشتی و بر ما تفضیل دادی و گفتی هر که من مولا و خداوندگار اویم علی مولا و خداوندگار اوست ما این قول
گفتیم این خبر بیست که تو گفتی از خود یا خدا فرمود ترا رسول صلوات الله علیه در جواب او گفت والله الذی لا اله
الا هو ان هذا من الله یعنی بخدایی که جز او خدایی نیست که اینکار بفرمان خدای کردم و گفتم و چون حارث بن النعمان
چون این بشنید پشت کرد و بجانب راحله خود روی نهاد و در راه میگفت اللهم ان کان هذا هو الحق من

عِندِک فامطر علینا حجارةً من السماء او ائتنا بعذاب الیم یعنی بارخدایا اگر این که محمد میگوید راست و حق است از
نزد تست بر من از آسمان سنگ بباران یا ما را از تر و خود عذابی الیم بیار این سخن هنوز تمام نگفته بود که سنگی از
آسمان بر سر او آمده او را در جای بکشت و خدای تعالی این آیه فرستاد که سأل سائل بعذاب واقع للکافرین
الآیه معنی آنها است که آنحضرت عنادا و کفر ولادا و که حارث عدو و در واقعه غدیر اظهار نمود نیاز برای علی صاحب
حضرت تسلیم بود بمعنی دوستی و نصرت لاوی عصبیت و عنادا و بر آن حمل میکنند بلکه بنابر فهمیدن معنی امامت
و اولی بتصرف بودن آنحضرت چنانکه صحابه دیگر که همه از اهل لسان بودند مشاهده و بر این حال و مقال منبهم نمودند
آن روز فهمیده بودند از جمله لطایف آنست که یکی از غلات اهل سنت در بعضی از رسایل خود بر حدیث غدیر ایراد
نموده و گفته که چون حضرت رسالت بر خلافت علی نصب نص میکرد چرا ابطالیقه دیگر احکام شریعت در میان
جمهور اصحاب نکرد و پوشیده ماند در مجلس انکار نکردی در سفر چه باشد بر پالان شتر میبایست
چنانکه کسی دزدیده کاری کند منبر کجا بود و منبر کجا بود و چون این کار در تو شیعه بانبوت برابر است
بلی قباله و گواهی بایست آنکه گوید شنیدم و دیگری گوید بدین چه امامت میخواست که چنان بودی که ایشان
میگویند بایستی که تصریح نمودی و توضیح آن بر وجهی ابلغ فرمودی چنانکه خدای تعالی میفرماید که ما کان محمد ابا احد
من رجالکم ولکن رسول الله و خاتم النبیین و کفی بالله شهیدا محمد رسول الله و ما محمد الا رسول قد خلت
من قبله الرسل یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض هرون اخلفنی فی قومی چون در واقعه غدیر و دیگر
آیات و احادیث که در شان حضرت امیر روایت میکنند تصریح بر منصب نیست ظاهر شد که قول شیعه باطل است
جواب آنکه در منع ظهور حدیث غدیر در خلافت امیر ع آنچه از مقدمات گذشته ظاهر است و اما آنچه گفته
که تقریر امامت آنحضرت در اثنای سفر و بر بالای چنان منبر منافی منصب امامت جواب آنرا شیخ اجل
عبد الجلیل رازی رحمه الله بر وجهی لطیف ادا نموده و فرموده که آن ناصبی غالی بایستی که این اعتراض اول
با خدای تعالی کند و گوید که در شبی تاریک که باد و باران برخاسته بموسی غریب بیابان از درختی گویی که
انی انا الله چنانکه کاری کسی دزدیده کند بی آنکه منبری نهاده باشد و تمام اهل عالم حاضر باشند
معنی ندارد و همچنین مکه و کعبه را گذاشته بنی هاشم و سایر قریش را معدوم انگاشته محمد را بر کرسی و
دیگر حجری و با او راز گویی چنانکه کسی کاری دزدیده کند وجهی ندارد و اگر تقریر رسالت موسی ع

یک شب در کوه و بیابان و تقریر نبوت مصطفی ص در غار حرا و نقصان نبوت ایشان نمیکند تقریر امامت امیر
در بیابان بر بالای منبر پالان نقصان امامت او نکند و اما آنچه گفته است که خدای تعالی اسامی بعضی از
انبیا و نام مصطفی را در قرآن ظاهر کرده پس بایستی که بنام علی نیز تصریح کرده بگوید که او بعد از مصطفی امام
امت است تا امت را در آن شبهه نماند دیگر باره ناصبی مجبر دست از یفعل الله ما یشاء خود بداشته و از اراده و
و مشیت بیزار شده و مالک الملک را معزول کرده و چنانکه شیعیان گویند میگوید که چنین میبایست کرد و
نمیدانند که قیاس امامت در ضرورت با نبوت قیاس مع الفارق است که معرفت نبی سمعیست و معرفت
امام عقلی و سمعیست که با خدای تعالی منازعت میکنند که این چه مشکلیست که مسلمانان را پیش می آری و
بر سبیل اطلاق و اجمال میگویی که اقیموا الصلوة و تصریح نمیکنی که فریضه چند است و سنت چند است و تعیین
وقت نمیکنی و در قرآن مجید آیتی نمیفرستی که چند رکعت در سفر و حضر چگونه بجای آرند بلکه مبهم میگویی
که اقیموا الصلوة تا امت مصطفی سرگشته شوند آنگاه همان اسلوب میگویی که و آتوا الزکوة و تعیین نمیکنی که
از صد چه بیارند و من یکمین تا ... را خلاف بناشد شریعت تو فرمایی و در رای و جهاد
... قول مختلف پدید آید و همچنین در باقی ارکان شریعت پس اگر در بنای همه عبادات
اجمال و ابهام رواست تا بعثت مصطفی ع مبعث نباشد و بعد از وی فرق میان عالم و جاهل پدید آید
مسئله امامت خود عقلیست اگر نام علی تصریح نباشد نقصانی از آن روی نماید چه در عقل عقلا مرکوز است
که امامی میباید و جایز الخطا نباشد و قرآن و پیغمبر بما نماید و گوید که این شخص که امامست دل تو خوش
که نام علی در قرآن مصرح نیست نمی بینی که نام دیگران چگونه ظاهر است بلکه آیتی که ناصبیان در حق غیر
امیر المؤمنین ع روایت نزول آن نموده اند مدخول و تزویر و تعصب امت در تفسیر شیخ ابو الفتوح رحمه الله
قصه غدیر بر وجهی دلپذیر مسطور گشته که ایراد آن اگرچه موجب نوعی از تکرار است اما چون از قبیل هو المسک
ما کررته یتضوع مشتمل بر فواید و اشارات بسیار است نخواست که انعام از آن فواید و اشارات خالی
ماند و تقریر او آنست که حضرت رسول ص پیش از توجه بحجة الوداع بار سالیان بجران بدو ...
مصالحه فرمود و حضرت امیر را جهت تحصیل آن حلها بیمن فرستاده بود و چون بموجب امر الهی توجه
حج شد نامه بحضرت امیر نوشت که من بجانب مکه بحج رفتم چون کار خود تمام کرده باشی از راه یمن عزیمت

جمع نکند هر کجا ملاقات خواهد شد چون نامه نامی حضرت رسول بحضرت امیر رسید بجهة از جاها که مشغول شده
بود برداشته با قوم خود متوجه مکه شد و چون نزدیک مکه رسید خلیفه بر قوم خود مقرر ساخته بتعجیل بخدمت
حضرت رسالت پناه شتافت و چون بیامد و بدر مکه بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله رسید و آن
حضرت کیفیت احوال از وی پرسید گفت یا رسول الله بجهة فرموده بودی تمام کردم و حلها بستدم و در تنگها بستم
و بسپردم و چون نزدیک رسیدم آرزوی دیدار تو بر من غالب شد بنابر آن پیشتر از رفیقان خود آمدم آنگاه
آنحضرت از کیفیت نیت احرام او پرسید گفت یا رسول الله شما بمن نوشته بودید که چه نوع حج بکنم نیت خود
در نیت شما بستم و گفتم اللهم اهلالا کاهلال نبیک باز آنحضرت از وی پرسید که هدی راندی گفت بلی چهل و چهار
شتر رسول علیه الصلوة والسلام گفت الله اکبر شاد کردی فی حجتی و هدی من شریک گشتی در حج و هدی
من نیز شصت و شش شتر رانده ام بر احرام باش و باز گرد و قوم خود را برگیر و بزود من آی امیر المومنین
چون نزدیک قوم آمد دید که تنگهای حله را گشاده اند و حلها را در بر کرده اند بر نایب خود خشم گرفت و او را
ملامت نموده گفت که چرا حلها با ایشان دادی او جواب داد که مرا شفاعت کردند و خواستند تا خویشتن را بیارایند
و در آن احرام گیرند آنحضرت امیر گفت سبحان الله هنوز این حلها را حضرت رسول خدا ندیده چه وجه داشت
که رها کردی تا آنها را بپوشند و مستبدل سازند آنگاه امر فرمود تا حلها را از آن مردم بستدند و بنهادند
و در تنگها بستند مردم را از آن خوش نیامد و از آنحضرت آزرده شدند و چون آنحضرت بیامد و حلها را بخدمت
حضرت رسالت پناهی تسلیم نمود جماعت شکایت حضرت امیر بخدمت او نمودند رسول علیه السلام گفت علی جواب
کرد و چون ایشان همچنان آزار از حضرت امیر می نمودند و سخنان نا ملایم میگفتند رسول خشمناک
شده بر منبر آمد و خطبه آغاز نمود و گفت ارفعوا السنتکم عن علی فانه خشن فی ذات الله غیر مداهن
فی دینه زبان از علی بردارید که او مردی درشت است در ذات خدای و مداهنه نکند در دین خدای مردم
چون خشم رسول و مبالغه او در آن باب دیدند زبان کوتاه کردند و چون رسول حج بگذارد و در وقت
مراجعت بغدیر خم رسید و آن نه موضع نزول بود و صلاحیت منزل نداشت و آن مفرق طرق بود که از آنجا
پراکنده شدندی جبرئیل آمد و زمام ناقه رسول بگرفت و گفت خدای تعالی میفرماید که اینجا فرود آی تا پیغام
مهم دین با قوم بگذاری پیش از آنکه متفرق شوند و هر گروهی براهی روند و این آیه آورد و بر رسول خواند و

منادی در قوم آواز داد که فرود آیند و کس فرستاد تا آنها که رفته بودند باز آمدند و آنان که نرسیده بودند
رسیدند و درختی چند بود و بفرمود تا زیر آن درختها را برفتند و رسول در آنجا فرود آمد پس بفرمود تا پالانهای
شتران جمع کردند و بر روی هم نهادند و چیزی بر آن افکندند و رسول بر آنجا بالا رفت و در حضور مهاجر و انصار
خطبه بلیغ ادا نمود که آن خطبه معروف و مشهور است بعد از ادای خطبه و حمد و ثنای الهی قوم را وعظ و زجر
کرد و ایشان را از قربت اجل خود خبر داد و گفت یا قوم انی قد دعیت الی نفسی و قد حان منی خفوق من بین
اظهرکم یعنی خبر مرگ من بمن دادند و وقت رفتن من از میان شما نزدیک آمده و قد دعیت و یوشک ان
اجیب مرا بخواندند و نزدیک است که من اجابت کنم و کانی مخلف فیکم ما ان تمسکتم لن تضلوا کتاب الله و عترتی اهل
بیتی و ان اللطیف الخبیر اخبرنی انهما لن یفترقا حتی یردا علی الحوض من در میان شما رها میکنم دو چیز که اگر شما
تمسک کنید بآن گمراه نشوید کتاب خدای و عترت من اهل البیت من و خدای لطیف خبیر خبر داد مرا که این
از یکدیگر جدا نشوند تا بر کنار حوض کوثر پیش من آیند آنگاه گفت هل بلغت بار خدایا برسانیدم من فصلی دیگر
گفت و در عقب آن گفت علی منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی یعنی علی از من آن منزلت دارد که
هرون از موسی جز آنکه از پس من پیغمبری نیست آنگاه گفت اللهم هل بلغت بار خدایا برسانیدم و فصلهای
دیگر آنحضرت ذکر فرمودند که در سیر و تواریخ مذکور است و در آخر هر فصلی در حق امیر المومنین هم حدیثی میگفت
اللهم هل بلغت آنگاه امیر المومنین را بر بالای منبر طلبید و بازوی او را بگرفت و برداشت و بر مردمان
عرض کرد چنانکه عروس را جلوه دهند تا آنکه مردمان سپیدی بغل هر دو را بدیدند بعد از آن ساعتی خاموش
گشت آنگاه گفت الست اولی بکم بانفسکم نه من از شما اولیترم بشما قالوا بلی تقریر نمود تا اقرار کردند و چون
اقرار کردند بر فضلی و تراعی گفت من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و انصر
من نصره و اخذل من خذله یعنی هر که من مولای اویم علی مولای اوست بار خدایا هر که او را دوست دارد دوست دار
و هر که او را دشمن دارد دشمنش دار و هر که ناصر او باشد ناصرش باش و هر که خاذل او باشد مخذولش باش
آنگاه گفت اللهم هل بلغت یعنی بار خدایا رسانیدم بعد از آن اصحاب را گفت شنیدید که از خدای تعالی گفت
بشما رسانیدم گفتند بلی گفت اللهم اشهد علیهم بار خدایا گواه باش بر ایشان پس از منبر فرود آمد و چون
وقت نماز پیشین رسید نماز بگذارد و در خیمه رفت و علی را فرمود تا در خیمه دیگر رفت برابر خیمه او آنگاه صحابه را

فرمود تا فوج فوج میرفتند و تهنیت او می نمودند و بر او سلام میکردند بامرة المؤمنین تا جمله صحابه و حاضران تهنیت
بکردند الکاه زنان خود را فرمود تا برفتند و تهنیت کردند و از جمله آنها که درین باب اطناب کرد عمر خطاب بود
که گفت بخ بخ یا علی اصبحت مولایی و مولی کل مؤمن و مؤمنة خنک ترا ای علی در روز آمدی و مولای من و
مولای هر مؤمن و مؤمنه و حسان بن ثابت انصاری تیز دیک رسول آمد و گفت یا رسول الله دستوری ده که
درین باب بیتی چند گویم که خدای و پیغمبر بپسندند رسول بگفت قل یا حسان علی اسم الله بگو بنام خدای
و حسان بر بلندی بر آمد و باواز بلند این بیتها انشا کرد **بیت** ینادیهم یوم الغدیر نبیهم ⁂ بخم و اسمع
بالرسول منادیا ⁂ یقول فمن مولاکم و ولاکم ⁂ فقالوا ولم یبدوا هناک التعادیا ⁂ الهک مولانا و انت ولینا
و لن تجدن منا لک الیوم عاصیا ⁂ فقال له قم یا علی فاننی ⁂ رضیتک من بعدی اماما و هادیا ⁂ فمن کنت مولاه
فهذا ولیه ⁂ فکونوا له انصار صدق موالیا ⁂ هناک دعا اللهم وال ولیه ⁂ و کن للذی عادی علیا
معادیا ⁂ فخص بها دون البریة کلها ⁂ علیا و سماه الوزیر المواخیا ⁂ رسول علیه السلام گفت یا حسان لا
تزال مؤیدا بروح القدس ما نصرتنا بلسانک و شاعران درین باب اشعار بسیار گفته اند در عهد رسول و بعد از و
و بحکم پراشیان الکار **اشارت** حضرت رسول صلوات الله علیه و آله دو بار علی ابن ابی طالب را بر دو
گروه عرضه کرد روز مباهله اش بر دشمنان عرضه کرد از مباهله مصالحه آمدند و در روز غدیرش بر دوستان
عرضه کرد از موافقت بمخالفت شدند **اخری** شیخ محمد بن ابی جمهور در شرح کتاب جمع الجمع گفته که قبول اعمال
موقوفست بر ولایت اهل خدای تعالی بعد از تشریح جمیع احکام عملیه فرمود فان لم تفعل فما بلغت رسالته و بنا
برین نیز بعضی از اکابر شعرا متقدمین نسبت حساب خلق در روز میعاد بحضرت امیر المؤمنین حیدر نموده
و گفته **بیت** و الله لا حیدر ما کانت ⁂ الدنیا و لا جمع البریة مجمع ⁂ و الیه فی یوم المعاد حسابنا ⁂ و
هو الملاذ غدا لنا و المفزع **اشارة قصه شبلی در روز غدیر** در تفسیر شیخ ابو الفتوح رازی مذکورست که روزی
از روزهای غدیر شبلی بخدمت یکی از صوفیان علوی رفت چنانکه سنت مؤمنان بود و او را تهنیت کرد
آنگاه گفت ای سید میدانی که اشارت در آن چه بود که حدث است چه رت گرفته بر داشت و آنگاه
ساعتی سخن نگفت سید گفت ندانم شبلی گفت اشارت آن بود که زمانی که از جمال یوسف بیخبر بود زنان
ملامت زلیخا دراز کردند و گفتند امرأة العزیز تراود فتاها عن نفسه قد شغفها حبا انا لنراها فی ضلال مبین پس او

خواست تا طرفی از جمال و شان او بدیشان نماید مجلسی آن زنان را بخواند و در خانه دو در بساخت و یوسف را جامهای پاکیزه
بپوشانید و گفت از برای دل من از در این خانه در آی و از در دیگر بیرون شو ایشان را گفت میخواهم تا این دو
خور را یکبار بر شما عرض کنم برای دل من هر یک ترنجی بیارید پیش آرید گفتند چه کنیم زلیخا هر یکی را کاردی و
ترنجی بدست داد و گفت چون او درآید هر کس پاره ترنج ببرید و بدو دهید گفتند همچنین کنیم چون یوسف از در
خانه درآمد و چشم ایشان بر جمال او افتاد کارد بر نهادند تا ترنج ببرند از غایت دهشت و حیرت دست خود را
ببریدند و چون او برفت گفتند حاش لله ما هذا بشرا ان هذا الا ملک کریم زلیخا گفت این همانست که شما برای
محبت او زبان ملامت بر من دراز کردید فذلکن الذی لمتننی فیه همچنین حضرت رسول صلی الله علیه و آله اشارت کرد
بآن که این همان مردیست که اگر وقتی در حق او سخنی گفتم و در تصویب رای او گوهری سفتم شما را خوش نیامد
و زبان ملامت دراز کردید امروز بنگرید تا خدای تعالی در حق او چه فرمود و او را چه پایه نهاد و چه منزلت داد و فضایل
روز عید غدیر و خصایص او بسیار بیشمارست و اگر هیچ فضیلتی نباشد او را جز این که خدای تعالی درین روز این آیه فرستاد
که الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی الآیه در فضیلت او کفایتست و از حضرت امام جعفر صادق ع روایت کرده اند
که گفت یوم الغدیر عید الله الاکبر و ما بعث الله نبیا و الا و هو یعرف حرمته و انه عید فی السماء و الارض یعنی روز غدیر عید
خدایست عید بزرگتر و خدای تعالی هیچ پیغمبر را نفرستاد و الا او را معلوم کرد حرمت این روز و عید الله بن
سنان روایت کرده از حضرت امام جعفر صادق ع که گفت پیغمبران مقدم اوصیای خود را در مثل این روز نصب کردند
و درین روز حضرت رسول ع علی را نصب کرد و بر جای خود بداشت و تفصیل فضایل این روز در کتب زیارات
مسطور و شطری از آن در تفسیر ابو الفتوح رازی مذکورست اگر خواهند بآنجا رجوع نمایند **فدک** صاحب
معجم البلدان گفته که فدک قریه ایست که میان او و مدینه دو روز راه است و بعضی گفته اند سه روز و آن قریه از
کفار خیبر بود که بطریق مصالحه در تحت تصرف آنحضرت درآمده بود و بموجب امر الهی خالصه حضرت رسالت پناهی شده بود
و در آنجا چشمه جوشان و درختان خرمای بسیار بود و نخلهای آنجا این بحد بود نیامی آنست که صاحب کتاب سرایر
باسناد خود از حضرت امام موسی کاظم ع روایت نموده که از آنحضرت حدود فدک را پرسیدند در جواب گفت که حد اول
عریش مصرست و حد ثانی دومة الجندل و حد ثالث تیما و حد رابع جبل احد از مدینه و لاشک ان صاحب
البیت ابصر بالبیت و بهر تقدیر مراد از فدک قریه ایست که حضرت پیغمبر صلوات الله علیه و آله در وقت نزول این آیه

دیگر

دوحة الجزائل اسم حصن من حصون الخیبر
یعنی از قلاع خیبر
فی معجم البلدان دومة الجندل ... من الشام
وادی القری ...

کرد وآت ذی القربی حقه آن را آنحضرت علیها السلام بخشیده بود و بعد از وفات حضرت رسالت ع در تصرف او بود و چون
ابوبکر را خلیفه ساختند وکیل حضرت فاطمه را از آنجا اخراج نمود و چون آنحضرت اظهار نمود که حضرت رسالت صلعم آن را
بمن بخشیده ابوبکر بخلاف قانون شریعت از او گواه طلبید با آنکه آنحضرت امیر المؤمنین و ام ایمن و ام سلمه را
بگواهی برد ابوبکر تصدیق ایشان نکرد چنانکه شیخ جلال الدین سیوطی در تاریخ الخلفا مذکور ساخته از اجوبه
و خالصه خود ساخت حال آنکه بی گواه و بینه تصدیق ازواج حضرت رسالت در دعوی حجرها نمود و در حین
ابوبکر و عمر از باز گرفتن فدک آن بود که اهل بیت رسالت درویش شوند تا مردم گرد ایشان نگردند و جمعیت
ایشان پریشان و از هم پاشیده گردد چنانکه پیش از آن منع بعض قرآن که هم الذین یقولون لا تنفقوا علی
من عند رسول الله حتی ینفضوا انتظار آن میبردند در باره حضرت رسول و نیز نقل می آورند و در کتاب طرائف ابن
از بعضی اعیان مخالفین روایت نموده که چون فاطمه در رد فدک با ابوبکر سخن کرد و اظهار نمود که پدر بزرگوار
او سید ابرار آن را باو بخشیده ابوبکر گفت مرا امکان آن بود که تو بعلت میراث حضرت پیغمبر فدک را متصرف شده
آنحضرت فرموده اند که نحن معاشر الانبیاء لا نورث ما ترکناه صدقه اما هر گاه که آنحضرت قبل از وفات آن را بتو
بخشیده باشد ترا از آن منع نمیکنم و خواست که در باب رد فدک کاغذی جهت او نویسد عمر خطاب علیه اللعنه او را
از نوشتن منع نمود و گفت او زنی بیش نیست از او گواه طلب باید کرد و او ام ایمن و اسماء بنت عمیس را
با حضرت امیر حاضر کرد تا گواهی دادند و ابوبکر کاغذی در باب رد فدک جهت حضرت فاطمه علیها السلام نوشته بود
و چون خبر بعمر رسید آن کاغذ را از دست او گرفته پاره کرد و گفت فاطمه زن علی ابن ابی طالب است و او را
در آن گواهی جز نفع خود منظور نیست و گواهی دو زن کافی نیست حضرت فاطمه چون کلام عمر استماع نمود
گفت آیا شما از حضرت رسالت نشنیده اید که ام ایمن و اسماء بنت عمیس از اهل جنت اند پس گواهی چنین دو
چگونه گواهی ایشان باطل خواهد بود و ابوبکر و عمر سخن او را التفات ننمودند تا آنکه آنحضرت رنجیده و آزرده و
برداشته بخانه خود مراجعت نمود و بعد از اندک زمانی بیمار شده در آن بیماری بحضرت امیر وصیت فرمود
که نگذارد که ابوبکر و عمر بر جنازه او نماز گذارند و جنازه من خاطر شو تا زمین گور تا ظاهر نشود و آن ظلم که در باره فاطمه
واقع شد از پیش عمر بود و لهذا گفته اند که عدل عمر تقدیریست و شاه طاهر علیه الرحمه در بعضی از قصاید خود
گفته بیت عدل تقدیری و تقدیر عدالت عمر است ؛ زانکه تحقیق شد این مسئله در باب فدک ؛ و در جزو

خامس از صحیح بخاری و جزو ثالث از صحیح مسلم مسطور است که حضرت فاطمه در آن قضیه از ابوبکر آزرده شد
و بر او خشم گرفت و بالکلیه از او انقطاع ورزید و در مدت حیات با او سخن نگفت و چون وفات یافت
حضرت امیر المؤمنین علی ع او را در شب دفن کرد و بر او نماز گذارد و ابوبکر و عمر را اگر دینا بر وصیتی که فاطمه
در آن باب کرده بود روایتیست که شخصی از اولاد براکمه از حضرت امام علی بن موسی علیه السلام سؤال نمود
که چه میگوئی در باره ابوبکر و عمر آنحضرت فرمودند که سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر پس سائل
الحاح نمود در کشف جواب تا آنکه آنحضرت فرمودند که اینقدر میدانیم که ما را مادری صالحه بود که وفات یافت در
حالتی که از ایشان آزرده و خشمناک بود و بعد از وفات او خبری بما نرسیده که او از ایشان راضی شده
باشد پوشیده نماند که حرمت آن ظلم و حرمت آن جور چون خلافت بعمر بن عبد العزیز که صالح بنی امیه بود رسید
فدک را با غلات رسیده آن باولاد حضرت فاطمه علیها السلام رد نمود روایتیست که معاندان قریش و
منافقان شام که در حوالی عمر بن عبد العزیز بودند باو گفتند که رد فدک باولاد فاطمه اعتراضیست که از تو
بر فعل ابوبکر و عمر و طعن بر ایشان و نسبت کردن تست ایشان را بظلم و جور عمر عبد العزیز در جواب گفت که نزد
من و شما صحت رسیده که فاطمه دختر حضرت پیغمبر بوده و دعوی فدک فرموده و در دست او بوده و ما از شان
او نبوده که دروغ بر پیغمبر بگوید با آنکه علی و ام سلمه بر وفق دعوی او گواهی دادند و فاطمه نزد من صادق القول است
در هر چه دعوی کند اگر چه گواه بر آن نداشته باشد و او سیدة النساء اهل جنت است و من امروز
رد فدک بوارث او میکنم و بدان تقرب میجویم بحضرت پیغمبر و امیدوارم که فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام
در روز قیامت شفاعت من کنند و اگر من بجای ابوبکر می بودم و فاطمه نزد من آن دعوی میکرد تصدیق
او مینمودم و در بعضی روایات وارد شده که چون عمر عبد العزیز فدک را بحضرت امام محمد باقر ع تفویض نمود مردم
باو گفتند طعنت علی الشیخین دادی در جواب گفت که هما طعنا علی نفسهما یعنی ایشان خود در آنکه غصب فدک
نمودند در طعن بروی خود گشودند القصه عمر بن عبد العزیز برغم انف منافقان فدک را بحضرت امام
محمد باقر ع تفویض نمود و در دست ایشان بود تا عمر بن عبد العزیز وفات یافت و بعد از آن از خلفای عباسی
آنها که فضیلتی و انصافی و معرفتی در حق اهل البیت ع داشتند مانند مأمون و معتصم و واثق فدک را
باولاد حضرت فاطمه رد نمودند و چون نوبت بمتوکل باطل ناصبی رسید آن را از ایشان گرفته بجای خود داد

وبعد از وی معتضد رد آن نمود و مکتفی باز گرفت و معتضد رد آن نمود و در کتاب لطایف الطوایف مسطورست که
روزی هارون الرشید با امام موسی کاظم ع گفت که فدک را محدود کن تا بتو باز گذارم که میدانم که در آن
ظلم بر اهل بیت رفته است امام گفت اگر محدود کنم چنانکه حق اوست ام که ترا دل باز نده هکم بن باز
گذاری هارون سوگند یاد کرد که میگذارم امام فرمود حد اول عدن است رنگ هارون ازین سخن بگشت گفت
دیگری بگوی امام فرمود حد ثانی سمرقند است رنگ هارون زرد شد گفت دیگر امام فرمود که حد ثالث افریقیه
موضع است رنگ هارون سرخ گشت از غایت غضب گفت دیگر امام فرمود که حد رابع دریای ارمینیه رنگ
هارون از سرخی بسیاهی مبدل شد از بس که تیره و غلیظ شد و مدتی مدید سر در پیش افکند بعد از آن سر
بر آورد و گفت ای کاظم تو حدود ملک را تمام بردی یعنی آنچه از ممالک در حیطه تصرف ماست حق بنی فاطمه است و
بنی العباس غصب و ظلم کرده اند امام فرمود ای هارون من اول ترا گفتم که باین حدود راضی نخواهی گشت و
از من نشنیدی بعد ازین قضیه هارون با امام دل بد کرد و بقصد قتل او میان بربست و روایتست که چون
ابوبکر چنانکه از پیش گذشت این حدیث موضوع را که نحن معاشر الانبیاء لا نورث ما ترکناه صدقه بر حضرت
فاطمه خواند آنحضرت در جواب فرمودند که الم یرث سلیمان بن داود و لقد جئت شیئا فریا و چگونه آن حضرت
اقرا باشد که موروثی باهمال و تقصیر حضرت رسالت در انذار اهل بیت خود و حال آنکه خدای تعالی فرموده که
وانذر عشیرتک الاقربین و قال تعالی یا ایها الذین آمنوا قوا انفسکم و اهلیکم نارا الآیه و با بلیه با وجود صدق
این اوامر چون تواند بود که حضرت رسالت در انذار عشیرت خود که بموجب نص صریح مامور بر عشیرتک الاقربین بود
واجب بود نکرده باشد و تا ایشان از عذاب باز نموده باشد و با ایشان نگفته باشد که میراث آنحضرت
نمی برند تا آنکه حضرت امیرالمومنین علی و عباس را و هیچ یک از بنی هاشم و از ازواج خود را آزان خبر نداده باشد
و هیچ احدی از ایشان در مدت حیات پیغمبر آنرا از و نشنیده باشد و بمرتبه از آن معنی بیخبر باشند که بعضی
از ایشان طلب میراث کنند و بعضی آن طلب امنی باشند و حرامی را برخود حلال سازند خلاصه کلام
عاقل منصف محال میداند که پیغمبر میراث خود را تنها با ابوبکر ظاهر سازد و هرگز اظهار آن نموده باشد
بهیچ یک از بنی هاشم و از ازواج و بنات خود که با او نزدیکتر از دیگران اختصاص داشتند خصوصا حضرت امیر که
شب و روز با آنحضرت میبود و از آشکار و نهان او اطلاع داشت و بگونی و منفرد بود و چه گنجایش دارد

که ایشان

که اینچنان پیغمبری که قرآن ناطق به شفقت و رافت بر مومنان مذکورست ترک شفقت بر مثل دختر و عم و ازواج
سایر خویشان خود نماید و ایشانرا از آن مسئله ضروری آگاه نفرماید و از جمله کلمات ناصواب که ملا علی قوشچی
بموافقت امثال خود از روی الاذناب بمقام جواب ایراد نموده آنست که حاکم را نمیرسد که حکم کند بمجرد گواهی
یکمرد و یک زن و اگرچه مدعی معصوم باشد و بعلم خود حکم میکند و اگرچه شاهد نباشد و خطای این سخن ظاهرست
زیرا که خود فرض عصمت کرد پس معلوم شد نزد حاکم که مدعی راست میگوید و نیز خود گفت که حاکم بعلم خود حکم میتواند
کرد و با آنکه حضرت فاطمه امام حسن و امام حسین را نیز بگواهی برد چنانکه در مواقف مذکورست و بیک گواه و سوگند اگرچه
مال ثابت میشود و فدک مالی بود که حضرت خیرالنساء متصرف آن بود بی منازعی پس منع او از آن نمودن و گواه ازو
طلبیدن و قبول گواهان او نکردن خلاف حق و محض ظلم و ستم باشد و از جمله آنچه دلالت میکند بر آنکه مدعی هرگاه
معصوم باشد جایز است که حکم برای او کنند بی گواه روایتی مشهورست که روزی حضرت رسالت پناه دعوی
کرد بر اعرابی که این اسب را بمن فروخته و اعرابی منکر بود پس خزیمه بر وفق دعوی حضرت رسالت گواهی داد و
آنحضرت خزیمه را گفتند که چگونه گواهی دادی و حال آنکه تو در وقت بیع اسب حاضر نبودی خزیمه گفت از اخباری
که از خدا و اهل سماوات بما میرسانی ترا تصدیق میکنیم بسبب آنکه علم داریم بصدق عصمت تو پس بهمان علم
دانیم که درین دعوی نیز صادقی آنگاه آنحضرت او را ذوالشهادتین فرمودند و شهادت او را بشهادت دو کس برابر
نمودند و شکی نیست در آنکه حضرت امیرالمومنین علی ع و فاطمه ع بمقتضای آیت تطهیر قرآن معصوم بوده و اعلی
مرتبه موجب آیه کونوا مع الصادقین که باتفاق مفسرین در شان ایشان وارد شده در اقوال خود صادق بوده
و مرتبه ایشان در گواهی و راستی کمتر از خزیمه بن ثابت نخواهد بود پس باقی نماند مخالف را درین مواد الا
عناد و مکابره و لدد او و اگر مسلم داریم که حضرت فاطمه دعوی فدک را اثبات شرعی نتوانست نمود میگوییم که چرا
شیوه احسان و مروت با حضرت فاطمه ع نورزیدند فدک را باو نبخشیدند هر گاه که ایشان امیر رسید که بر
شاکلت خلافت حضرت رسالت فدک را بجوه و خالصه خود سازند چرا نشد که از آنحضرت فاطمه از
روی مروت احسان واگذارند و خاطر شریف او را نیازارند بلکه حضرت فاطمه در مرتبه کمتر از خواهر خود
زینب بود که چون شوهر او ابی العاص با دیگر کفار در روز بدر گرفتار شدند خلاصی ایشان بفدیه قرار
گرفت زینب نیز همراه فدیه دیگران جهت فدیه ابی العاص مالی فرستاده بود که از آنجمله عقد مرواریدی

[illegible]

بود که حضرت خدیجه با او داده بود و چون حضرت رسالت پناه را بر آن اشاره متأثر شده با آنکه در آن ایام
مسلمانان عسرت تمام داشتند از ایشان استیهاب آن زینب نموده استدعا نمود که آن را باو باز فرستند
و آنجماعت منت بر جان خود نهاده آن را بزینب بخشیدند چنانچه تفصیل آن در شرح ابن ابی الحدید
معتزلی بر کتاب خطاب نهج البلاغه مذکور است پس بر تقدیری که ابوبکر فدک را خالصه خود پیغمبر ندانسته و در میان
صحابه مشترک بودی میبایست که تأسی و اقتدا بحضرت مصطفی نموده بطریقی که آنحضرت هبه بخشش مال از صحابه
خود نموده او نیز استیهاب فدک از ایشان برای حضرت فاطمه نماید و چون این هم قبول ننمودند و در آزار خاطر آنحضرت اصرار
کردند اقل مرتبه از مرتبه ابرار دور و واقع صور در السنه جمهور بتقصیر و قصور مذکور شدند و در روز قیامت که خدا
حاکم باشد و فاطمه بلکه محمد خصم معلوم است که حال چه و پستور خواهد بود و در بعضی روایات واقع است که حضرت فاطمه
چون از ابوبکر مأیوس شد در ذیل بعضی از مقالات خود باو گفت تجدها الیک مخطومة مرحولة تلقاک یوم حشرک
فنعم الحکم الله ونعم الموعد القیامة والخصم محمد وانا قلیل فسوف تعلمون وعند الساعة یخسر المبطلون ولکل نبأ مستقر
وسوف تعلمون و از جمله تعصبات و خرافات قاضی عضد ایجی است آنکه درین مقام از خدا و رسول شرم نداشته
و حفظ آبروی ابوبکر را اهم پنداشته و جهت رعایت جانب او اکتفا بقدح در عصمت حضرت فاطمه نموده
بلکه متراقی بقدح در حضرت رسالت نیز گردیده و از جمله واهیات شارح مقاصد آنکه گفت اگر فاطمه را در فدک عصمت
حق میبود بر وجهی که شیعه روایت میکنند حضرت امیر نیز آن را میبرد و بالیستی که در ایام خلافت خود آن را از آنحضرت
میگرفت و جواب این کلام واهی که از روی گمراهی صادر شده در کتب اصحاب بوجوه متعدده مذکور است
از آنجمله آنکه حضرت امام جعفر صادق ع را پرسیدند که سبب چه بود که حضرت امیر در ایام خلافت خود در فدک تصرف
ننمود جواب فرمودند که در آن امر اقتدا بحضرت رسول صلوات الله علیه و آله نمودند که عقیل بن ابی طالب خانه
آنحضرت را قبل از فتح مکه بغصب فروخته بود و چون فتح مکه شد بعضی از اصحاب بآن اشاره حضرت رسالت را گفتند
که الحال بخانه خود نزول باید نمود آنحضرت فرمودند که مگر عقیل جهت ما خانه گذاشته ما از آن اهل بیتیم که ما چیزی را
که از ما بظلم گرفته باشند بآن رجوع نمیکنیم دیگر آنکه ایشان کاره بودند که فاطمه علیها السلام بغصبیت حق خود از دنیا بیرون
خدا رود و اولاد او آن چیز سر در گردند پس ایشان نیز اقتدا بحضرت فاطمه کردند دیگر برای رفع تهمت از
عالمیان واضح باشد که گواهی حضرت امیر المؤمنین ع برای جر نفع نبود ... اقرار کرد دیگر آنکه چون جعفر

بنوامیه

امیر در ایام خلافت خود دید که اکثر مردم حسن سیرت ابوبکر و عمر را معتقدند و ایشان را بر حق میدانستند قدرت بر آن
نداشت که کاری کند که دلالت بر فساد خلافت ایشان داشته باشد بنابر آنکه مخالفت قول و فعل ایشان و تکفیر
ایشان ظالم بوده اند و لیاقت خلافت حضرت پیغمبر نداشته چگونه قدرت بر آن داشته باشد و حال آنکه
اهل آن زمان را اعتقاد آن بود که امامت حضرت امیر مبنی بر امامت ایشانست و امامت ایشان دلیل
امامت او و حقیت شده و مشهور است که حضرت امیر در ایام خلافت خود مردم را از نماز تراویح که بدعت عمر است منع کرد
ایشان بفریاد آمدند و آوازها بلند کردند که واعمراه واعمراه تا آنکه آنحضرت بنابر مصلحت وقت ایشان را
بحال خود داشت و حاصل کلام آنکه آنحضرت را در آن ایام نام خلافت بیش نبود و همیشه بقتل معارضه و منازعه
منافقان صحابه از ناکثین و قاسطین و مارقین که معتقدان خلفای گذشته بودند گرفتار بود و همواره از نقصان تمکین
و تقاعد انصار و تخاذل اعوان شکایت مینمود تا آنکه قضات زمان از او پرسیدند که الحال بچه طریق قضایای
مردم را بپرسیم آنحضرت در جواب فرمودند که اقضوا کما کنتم تقضون حتی یکون الناس جماعة او اموت کما مات
اصحابی یعنی بپرسید قضایا را بدستوری که در زمان خلفای گذشته بر وفق آرای ایشان میپرسیدید تا آنکه همه مردم در
متابعت من موافقت نمایند یا من نیز بمیرم چنانچه اصحاب مخلصان شیعه من مانند سلمان و مقداد و ابوذر و
امثال ایشان از کوچه ضرورت در بلای تقیه روزگار گذرانیده از این جهان فانی رخت عافیت بسرای
جاودانی کشیدند و از ظرایف منافقات مخالفان آنست که موفق ابن احمد مکی که در میان ایشان بفخر خوارزم
مشهور است باسناد خود از ابن عباس روایت نموده که قال رسول الله ص یا علی ان الله تعالی زوجک فاطمة و
جعل صداقها الارض فمن مشی علیها مبغضا لها مشی حراما الحدیث پس هرگاه تمام ارض در صداق حضرت فاطمه باشد
نزاع کردن ابوبکر و عمر با او در زمین مختصر فدک غایت بیمروتی و ظلم و بی انصافی باشد و سیعلم الذین ظلموا ای
منقلب ینقلبون **کوفه** از امهات بلاد اسلام است و اول شهریست که در صدر اسلام بعد از فتح بلاد عجم بنا شده
چون از بنی امیه به بنی العباس انتقال یافت و اهل کوفه بواسطه تشیع و محبت خاندان مرتضوی راضی بخلافت
اولاد عباس نبودند در ایامی که منصور عباسی کوفه را مستقر سریر حکومت ساخته بود نزدیک بآن رسیده بود
که کوفیان لشکر او را اجراد عاصی پسازند و خلل در قواعد سلطنت او اندازند بناچار از آنجا بیرون آمده
طرح بنای شهر بغداد انداخت و آنجا را دار الخلافه ساخت صاحب معجم البلدان در احوال خراسان آورده که

دروقتی که محمد بن عبد الله بن عباس اعیان خود را بهر جانب میفرستاد با ایشان میگفت که کوفه و سواد آنجا
شیعهٔ علی و آل او هستند بشما نخواهند گروید و اهل بصره عثمانی اند دور از ایشان و اهل جزیره خارجیان جلف اند و
اهل شام غیر از آل ابوسفیان و بنی امیه کسی را نمی شناسند و در محبت بنی امیه و عداوت ایشان با بنی هاشم
راسخست و اما مکه و مدینه ابوبکر و عمر بر ایشان غالبست لیکن بر شماست که از اهل خراسان غافل نشوید
و ایشان را بآنجانب دعوت کنید که مردم سپاهی اند و دلهای ایشان از تعصب جاهای سابقین خالیست و هنوز
باسلوب مختلفه و نحل متنوعه متنوع و منقسم نشده و در کتاب احتجاج شیخ طبرسی علیه الرحمه و غیره مذکورست که چون
معاویه بعد از وفات حضرت امام حسن ع در مقام انتقام از شیعهٔ اهل البیت شد هیچکس از او اینقدر بلیه
نرسید که باهل کوفه رسید زیرا که مردم کوفه اکثر شیعه بودند و چون زیاد بن ابیه ملعون اهل آن دیار را نیک میشناخت
لاجرم معاویه حکومت عراقین کوفه و بصره را باو داد و آن ملعون شیعه را بدست آورده در تحت هر حجر و مدر
میکشت بعضی را گردن میزد و برخی را دست و پا می برید و پاره بردار میکشید و قومی را چشمها بر میکند و جمعی را
از خان و مان آواره میساخت همچنان کرد که در آنجا کسی از شیعه ظاهر نماند و شیخ بزرگوار ابوجعفر طوسی طاب الله
مشهده در کتاب امالی باسناد خود از عبد الله بن ولید روایت نموده که گفت در زمان بنی مروان بخدمت حضرت
امام جعفر صادق علیه السلام رفتیم آنحضرت از من و رفیقان من پرسید که شما چه کسانید گفتیم از اهل کوفه ایم آنحضرت
گفت هیچ یک از بلاد اینقدر دوست ندارد ما را که در کوفه بود از آن فرمود وانکم ایتها العصابة ان الله هداکم لامر جهله
الناس فاحببتمونا و ابغضنا الناس و بایعتمونا و خالفنا الناس و صدقتمونا و کذبنا الناس
فاحیاکم الله محیانا و اماتکم مماتنا فاشهد علی ابی انه کان یقول ما بین احدکم و بین ان یری ما تقر به عینه او یغتبط
الا ان تبلغ نفسه هکذا و اهوی بیده الی حلقه و قد قال الله عز و جل فی کتابه و لقد ارسلنا رسلا من قبلک
و جعلنا لهم ازواجا و ذریة فنحن ذریة رسول الله صلعم و بالجمله تشیع اهل کوفه حاجت باقامت دلیل ندارد و سنی
بودن کوفی الاصل خلاف اصل و محتاج بدلیلست اگرچه ابوحنیفه کوفی باشد تا آنکه ابن کثیر در بیان احوال
جعفر بن محمد ابن فطیر وزیر عراق گفته که و کان ینسب الی التشیع و هذا کثیر فی اهل تلک البلاد لا کثر الله امثالهم
انتهی کلام ابن کثیر لا کثر الله امثاله **حله** صاحب مجمع گوید که آن بکسر حا و تشدید لام بمعنی توقف است که
جای نزول نمایند و در ایشان کثرتی باشد و حله نام چند موضع است و مشهورترین آنها حلهٔ بنی مزید است

وان

وآن شهری بزرگست میان کوفه و بغداد که در اصل آنرا جامعین میگفتند و اول کسی که آنرا عمارت کرد
و در آنجا نزول نمود امیر سیف الدوله صدقة بن منصور بن علی بن مزید اسدی بود و منازل پدران او پیش از آن
در حوالی نیل فرات بود و چون در ایامی که ملوک سلجوقی بهم افتاده بودند کار اشتغال و اشتداد او را مال و سپاه و
ترتیبات بهم رسید و در محرم سنه خمس و تسعین و اربعمایه بجامعین آمد و آنجا را که بیشه پر از سباع بود نزول
خیام اقبال فرمود و باندک روزی عمارات آن نموده از اقالیم بلاد عراق شد و شعرا را در مدح حله
اشعار بسیارست و تشیع اهل حله حاجت باقامت ادله ندارد و بسیاری از متاخرین فضلا و مجتهدان امامیه از آنجا بوده اند
و در تضاعیف این کتاب شطری از احوال ایشان مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی **مشهد نجف** صاحب مجمع
گوید که آن در اصل نام بلندیست در ظهر کوفه که بمنزله بندی بود مر آب سیل را از خرابی کوفه و قبر منور حضرت امیر المؤمنین
علی علیه السلام آنجاست و آن مشهد مقدس را مشهد غروی نیز گویند بنا بر آنکه در حوالی آن دو گنبد بوده
که بر سر قبر مالک و عقیل که ندیمان جذیمة بن الابرش بودند ساخته بودند ساخته کرده و بنا بر آن آنرا غریین نام
کردند که غری آلوده کرد دست و نعمان بن منذر که یکی از ملوک عرب بود چون کسی را میکشت میفرمود تا آن دو قبر
را بخون او آلوده می ساختند و بالجمله ارض نجف همیشه محل حلول شیعه امامیه و مقر نزول صلحا و اتقیای آن
طایفه علیه بوده و هست و اهالی آنجا از سادات و ابناء از اصیل و خیل همگی شیعی امامی اند کثر الله امثالهم
و حشرنا فی زمرتهم بحق الحق و اهله و در فضیلت ساکن مشهد مقدس غروی روایات بسیار واقع است و سید
اجل مرتضی رضی الدین علی بن طاووس قدس الله سره را در آن باب کتابیست مستطاب موسوم بفرحة الغری
فی فضل ساکن الغری اگر خواهند بآنجا رجوع نمایند **مشهد کربلای معلا** صاحب مجمع گوید که کربلا بمد موضعیست
که حضرت امام حسین ع را آنجا شهید کردند و بر طرف بر کوفه واقعست و اشتقاق او از کربلاست بمعنی رخاوت
و سستی که در قدمین پیدا شود و میتواند بود که بنا بر رخاوت و سستی زمین آنرا کربلا نام نهاده باشند
و میتواند بود که از کربله مأخوذ باشد بمعنی پاک کردن گندم و مانند آن از سنگریزه و خاشاک بنا بر پاکی آن
زمین از سنگریزه و مانند آن و کربل نام علف خاص نیز هست و میتواند بود که بواسطه کثرت آن علف
در آن سرزمین کربلا موسوم شده باشد روایتست که چون حضرت امام حسین ع در آن سرزمین هولناک
رسید اسپ او بایستاد و هر چند امام ع او را تازیانه بر اسپ زد قدم از قدم برنگرفت امام حسین ع پرسید که

هیچکس میداند که این زمین چه نام دارد گفتند این را ارض ماریه میگویند امام فرمود که شاید که نام دیگر داشته باشد
گفتند کربلا نیز میگویند آنحضرت فرمود الله اکبر ارض کرب و بلا و مناخ رکابنا این زمین کرب و بلاست و این
محل ریختن خون ماست و این محط رحال آل عباست بیت گر نام این زمین بحقیقت کربلا بود بجا
نصیبه همه کرب و بلا بود : اینجا بود که تیغ بر آل عبا کشیدند : وینجا بود که ماتم آل عبا بود و حالا کربلا از
اعاظم امصار و مجمع اهالی شهر و دیار گشته و آبروان و درختان و باغ در آنجا فراوان گردیده و در فضیلت زمین
کربلا و ثواب زیارت مرقد منور حضرت امام حسین ع روایات بسیار واقع است که شعرا مضمون اکثر آنها را
در سلک نظم کشیده اند مانند این بیت مشهور که شعر آنرا که بکربلا گذار است : با آتش دوزخش
چه کار است : و مانند این رباعی ملا فضولی بغدادی گفته رباعی آسوده کربلا بهر حال که هست : گر خاک شود
نمیشود قدرش پست : بر میدارند و سبحه میسازندش : میگردانندش از شرف دست بدست :
و مولانا جامی را آنهمه خامی و تعصب این چند بیت نیز گفته بیت کردم ز دیده پای سوی مشهد حسین
هست این سفر بمذهب عشاق فرض عین : کعبه بگرد روضه او میکند طواف : رکب الحجیج این ترحلون
این این : از قافله طواف پرستار گرامیش : آن به که حیله جوی کند ترک شیعتین دمشق
صاحب معجم گوید دمشق بکسر اول و فتح ثانی است نزد جمهور و کسر ثانی مستعملست و آن قصبه شام است و
بواسطه عمارت و وفور نظارت و کثرت آب روان و اصناف میوه و درختان او را بهشت این جهان
گفته اند و در بانی آن خلافست و اکثر اقوال آنست که آنرا دمشق بن سام بن ارم بن نوح بنا نموده
و او برادر فلسطین و ایلیا و حمص و اردن بوده و هر یک از ایشان شهری بنا کرده بنام ایشان مشهور
شده و از جمله عمارات نفیسه آنجا مسجد بنی امیه است که آنرا ولید بن عبدالملک بن مروان مطرود علیه اللعنه
ساخته و در عمارت و زینت آن مالهای مسلمانان را بر انداخته و مقصود او از آن مجد و اظهار افتخار
و گذاشتن یادگار بر صفحه روزگار بوده همچنانکه درین زمان که دورست امیر عبدالله خان اوزبک هزاره
کار نقاشی مساجد و رباطها که از سلاطین ماضیه چغتای را که در بلاد ما وراء النهر واقع شده خراب ساخته
و در موضعی دیگر با آلات همان مسجد طرح مسجدی دیگر ساخته بحق می اندازد و بعضی گفته اند که خراج هفت ساله
ولایت شام در آن صرف شده و مردم هر چند زبان طعن در آن باب گشودند او را باسراف و اتلاف

خیانت در بیت المال مسلمانان نسبت نمودند مورخ شقیا و همچنان در ترصیع طلا کاری آن مبالغه نموده
و گوش زمانه مضمون این قطعه در شان او از زمین اهل ایام بیگانه می شنید بیت سمعت بیحیی مسجدا من خیانة
وانت بحمد الله غیر موفق : کمنفقة الایتام من کسب فرجها : لک الویل لا تزنی ولا تتصدق : و چون نوبت ولایت
سیاست بعمر بن عبدالعزیز رسید آن تکلفات را ناپسندیده و در زر ناپسندیده در رد جواهر و طلای آن به
بیت المال اهتمام تمام ورزیده و قبر بسیاری از صحابه و تابعین در آن سرزمین واقع است اما خلفای عباسی در
اول دولت خود قبور بسیاری از ایشان را که از بنی امیه بودند یا در مخالفت حضرت امیرالمؤمنین متابعت
معاویه نمودند از بیخ بر کندند و آنچه در آنجا یافتند بسوختند و بباد فنا دادند و موضع آن قبور را شخم زده
فرو ساختند در روضة الصفا آورده که قاتل اسیران بنی امیه عبدالله بن علی که عم سفاح بود فرمود تا گور معاویه
و سایر ملوک بنی امیه را بشکافتند مگر قبر عمر بن عبدالعزیز را که تعرضی باو نرسانیدند در قبر معاویه بغیر خاک
چیزی نیافتند و کاسه سر عبدالملک مروان مقطع پیکان در آمد و قبور همه را هشام بن عبدالملک را درست یافتند
جسد او اعضای او از یکدیگر نریخته و جدا نشده بود تازیانه بسیار زدند و بعد از آن او را آویخته سوخته
و خاکسترش بباد دادند و از جمله وقایع اهل سنت و جماعت که صاحب معجم ذکر نموده آنست که بعد از
چند سال که حال آن قبور بدان منوال گذشته بود بعضی از اهل سنت بجای آن قبور مندرسه علامتی
نهادند و نعم البدل از سنگ و کلوخ ترتیب دادند و تا الحال بزیارت آنها همت میگمارند و از خدای تعالی
توقع ثواب دارند و شعرا را در مدح و ذم دمشق اشعار بسیار است چون ذم آن در نظر حقیقت
شناس اهم است بذکر شعری که در آن باب اتم بود اختصار نمود بیت اذا فاخرونا لو امیة عزة
عذابا للطاغی سلاف مروق : سلاف لکن الراحین خبائها : تسارع بها منها الطغاة لیشلق
و قد قال قوم جنة الله جلت : و قد کذبوا فی ذا المقال و مرق : فما هی الا لبدة جاهلیة : بها کمیت الخزاة
والفسق ینفق : فحبهم حوران مخز ذریتة : و ... پس بن هند المصطفی فیه علق : و بالجمله در ایام حکومت
سلطان سیف الدوله ابن حمدان که از سلاطین شیعه امامیه بود و همچنین در ایام استیلای خلفای
فاطمیه بر آن دیار سالهای بسیار انوار ایمان و شعشعه تشیع از در و دیوار آنجا تافته چنانکه شیخ جلال
سیوطی در کتاب تاریخ الخلفا بآن اشارت نموده و گفته فی سنة ستین و ثلثمایة اعلن المؤذنون بدمشق فی

الاذان بحی علی خیر العمل امر جعفر بن فلاح نایب دمشق للمعز بالله ولم یجسر احد علی مخالفته وفی اربع وستین وثلثمایة
وبعدها علی الرفض وفاش بمصر والشام والمغرب والمشرق ونودی بقطع صلوة التراویح من جهة العبیدیین انتهی
ذهبی ناصبی لعنه الله بنوره که اکثر علمای شافعیه شام وقدوه ستیان متعصب اهل شام است آن تصریح کرده و در
کتاب میزان رجال در اثنای احوال ابراهیم بن یعقوب السعدی الجوزجانی از ابن عدی نقل نموده که ابراهیم
مذکور شدید المیل بود بمذهب اهل دمشق که عبارتست از نصب عداوت حضرت امیر المؤمنین علی ع باشد و
بعد از آن انکار سخن ابن عدی کرده و گفته که نصب در بعضی از اوقات مذهب اهل دمشق بود همچنانکه رفض
نیز در اوقات دولت بنی عبید مذهب ایشان بود والحمد لله که الحال نصب در آنجا معدوم است و رفض خفی و
مکتوم اما سید فاضل اجل محمد شاه شریف الدین میرشاه اصیلی قدس الله روحه در خلو اهل شام از نصب
عداوت اهل البیت علیهم السلام در بعضی از ایام نیز مناقشه فرموده اند و در حاشیه این مقام از کتاب
میزان بخط شریف ایشان دیده که نوشته اند قلت کلا بل جمیع اهل الشام ناصبیون ولم یعدم یوم القیامة
یعنی بر دهنت الجوزجانی گفته که الحال نصب در ولایت شام نیست بلکه جمیع اهل شام ناصبی اند و از نصب خالی نیست
نخواهند بود تا روز قیامت مخفی نماند که کلام سید اجل از روی مبالغه و تغلیب است والا بر مکنان ظاهر
که ساکنان محله خراب که یکی از محلات شام است همگی الحال نیز مؤمنان خالص الاعتقاد اند چنانکه بعضی از شیعه
عراق اشنا در آن محله دلیل تشیع می سازند و در بعضی از تفاسیر اصحاب مذکورست که چون کعب الاحبار
بشام منزل ساخت عمر کس فرستاده گفت چرا بمدینه نمی آیی که مهاجر و انصار رسول ص در آنجا جمعند گفت
در کتب اوایل خوانده ام که شام گنج خدا است در زمین و خدای را آنجا گنجیست از بندگان مؤلف گوید ظاهرا
آن گنج طایفه از بندگان مؤمن اند که در محله خراب میباشند والله تعالی اعلم بحقایق الاسرار

قاهره مصر

صاحب معجم گوید که الحال مدینه بزرگ مصر و دار الملک و لشکرگاه آنجاست و اول کسی که آنرا احداث نمود
جوهر غلام معز الدین الله علوی فاطمی اسمعیلی بود و سبب آن آن بود که چون کافور اخشیدی که از قبل خلفای
عباسیه والی مصر بود وفات یافت قحط و غلا در مصر فراوان گشت اشراف و اعیان آنجا رسولان بالها
فرستاده از معز التماس نمودند که خود بدولت و اقبال بآن ولایت حرکت نماید یا از امرای دولت
شخصی را که شایسته ریاست باشد فرستد و چون معز برین قضیه اطلاع یافت همت بر تسخیر مصر مقصور گردانیده

جوهر مذکور را که سپهسالار لشکر او بود با جمعی از ارباب سلاح و کشتیهای مشحون بانواع اطعمه و اصناف اغذیه که
برای اهالی مملکت صدقه کنند ارسال نمود و جوهر در سنه سبع و خمسین و ثلثمایه بالمکنتی هر چه تمامتر بعد از قطع مسالک
بمصر رسید و چشم اهالی آن دیار بدیدار او روشن شد و سورت جوع ایشان بصدقات معز الدین الله تسکین
یافت جوهر در بستان اخشیدی نزول نموده بموجب فرموده میان فسطاط و مصر و عین الشمس به بنای مصر جدید
که بقاهره معزیه اشتهار یافته مشغول شد و بالجمله زیاده از سیصد سال در ایام خلافت خلفای فاطمیه
مدار ظهور و بروز در دیار مصر بطایفه شیعه بود و اهل سنت و جماعت که فی الحقیقه اهل سنت عمر اند
مغلوب و مخذول و مطرود بودند چنانکه اسنوی مصری در فاتحه کتاب مهمات فقه بآن تصریح نموده و گفته که
وقد کان هذا الاقلیم عقیب الشافعی مجمع علماء الشافعیة ومحط رحالهم فلما استولی العبیدیون المؤذنون بالخلافة
انتسبوا الی العلماء فقتلوا البعض ونفوا البعض وعوضوهم بعلماء الرفض واستمر الحال علی ذلک قریبا من ثلثمایة
سنة انتهی کلامه و شیخ جلال الدین سیوطی در فواتح کتاب تاریخ الخلفا آورده که الذین قتلهم عبید الله و بنوه
من العلماء والعباد اربعة آلاف رجل لیردهم عن الترضی عن الصحابة فاختاروا الموت و در احوال سنه سبع و خمسین
وثلثمایه گفته که وفی هذه السنة جاء العبیدیون فاخذوا مصر واقاموا الدولة الرفض فی الاقالیم المغرب والمشرق
ومصر والعراق وذلک ان کافورا الاخشیدی صاحب مصر لما مات اختل النظام وقلت الاموال علی الجند
فکتب جماعة الی المعز منه عسکرا لیسلموا الیه مصر فارسل مولاه جوهر القاید فی مائة الف فارس فملکها ونزل
موضع القاهرة الیوم واختطها وبنی دار الامارة للمعز وهی المعروفة الآن بالقصرین وقطع خطبة بنی العباس
ولبس السواد والبس الخطباء البیاض وامر ان یقال فی الخطبة اللهم صل علی محمد المصطفی وعلی علی المرتضی وعلی
فاطمة البتول والحسن والحسین سبطی الرسول وصل علی الائمة آباء امیر المؤمنین المعز بالله وذلک کله فی شعبان
سنة ثمان وخمسین وتم فی ربیع الآخر سنة تسع وخمسین اذنوا بمصر بحی علی خیر العمل وشرعوا فی بناء الجامع الازهر
ففرغ فی رمضان سنة احدی وستین تمام شد کلام سیوطی و مضمون آن در تاریخ یافعی و غیر آن نیز مذکور

حلب صاحب معجم گوید که حلب شهری بزرگ و وسیع بسیار خیر خوش هوا است و از ابن بطلان
نقل نموده که در آنجا مسجد جامعیست و شش بیع و یک بیمارستان صغیر و فقها بر مذهب امامیه فتوی میدهند
و آب خوردن ایشان از برکهای آب باران است و بر در حلب نهریست که آنرا قویق گویند و آن در زمستان جاری

و در تابستان آب ندارد و در آنجا میوه و نبید کم است مگر آنکه از ولایت روم آرند و در تربه باب الجنان مشهد
حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب است که آنحضرت را بعضی از صلحا در آنجا بخواب دیده اند و در اندرون آن
عراق مسجد خوش واقعست و در آن سنگیست نوشته شده که اعتقاد اهل آن دیار آنست که خط حضرت امیر المؤمنین است
علیه السلام و ابن کثیر شامی در تاریخ خود آورده که در ایام سلطنت امیر سیف الدوله بن حمدان مذهب رفض در حلب
رواجی تمام داشت تا آنکه چون معز الدوله ابن بویه در بغداد امر فرمود که سب صحابه معهودین را بر دیوار مساجد
بغداد بنویسند او نیز در حلب بهمان امر فرمود و در احوال سنه سبع و خمسمایه آورده که چون ملک صلاح الدین
ایوب از مهم ولایت مصر خاطر جمع کرد متوجه بلاد شام شد و از آنجا بحلب آمد و بر ظاهر حلب نزول نمود و والی
مصر مضطرب شد و اهل حلب را در میدان باب العراق طلبید و با ایشان اظهار محبت و ملایمت کرد و گریه
بسیار کرد و ایشان را بجنگ صلاح الدین ترغیب نمود و بهمگی تعهد موافقت نمودند و روافض بر وی شرط نمودند
که اعاده اذان بحی علی خیر العمل نماید و در مساجد و اسواق آنرا بگویند و آنکه جامع جانب شرقی که جامع عظیم است از
ایشان باشد و آنکه اسامی ائمه اثنی عشر را علیهم السلام در پیش جنازه ها بگویند و آنکه بر جنازه پنج تکبیر
بخوانند و آنکه عقود و انکحه ایشان بشریف ابی الطاهر ابی المکارم حمزه بن زهرة الحسینی که مقتدای شیعه حلب بود
مفوض باشد پس والی آنجا جمیع ملتمسات ایشان را قبول نمود و ایشان در تمام شهر اذان بحی علی خیر العمل گفتند
و بالجمله اهل حلب در اصل شیعی بوده اند و تا اواخر زمان خلفای عباسیه بمذهب امامیه اقتدا می نموده اند
و ظاهرا از آن زمان که آن ولایت در تصرف سلاطین رومیه عثمانیه افتاده مردم آنجا را بقهر و جبر از معتقدات
اصلی ظاهرا باز داشته اند بلکه در باطن ایشان نیز نقوش بعضی مذاهب باطله نگاشته اند بجز جمعی قلیل که
بتایید الهی مؤید و بفعال تقیه معتقد اند و ممارست صبر و تحمل می جسته و انتظار فرج آل محمد میکشند اللهم
صل علی محمد و آل محمد و عجل فرجهم **حمص** صاحب معجم گوید که آن بکسر اول و سکون ثانی و صاد مهمله شهر
بزرگ قدیم مشهور که در میان دمشق و حلب واقعست و در آنجا از مشاهد و مزارات مشهد حضرت امیر المؤمنین
علی است که در آنجا بعضی از صلحا آنحضرت را بخواب دیده اند و در آن مشهد عمودیست که موضع انگشت آن
حضرت در آن نمایانست و قبر قنبر غلام حضرت امیر و قبور اولاد جعفر بن ابی طالب رضی الله عنهم نیز در آنجاست و نقلی تمام
کما اکثر اهل حمص در ایام بنی امیه ناصبی بوده اند و سبب ضلالت ایشان بر وجهی که از کتاب فتوح اعثم کوفی

مستفاد میشود آنست که معاویه شرحبیل بن سمط کندی را که از روسای شام بود و اضلال نمودن اهل حمص را
در ورطه شبهه انداخته اضلال ایشان نمود و گفت که علی ابن ابی طالب عثمان را که امیر مؤمنان بود کشته است و در
میان امت محمد مصطفی تفرقه انداخته و در بصره چندین هزار کس از صحابه و تابعین را هلاک ساخته
و اکنون روی بشما خواهد آورد تا شما را از خان و مان آواره کند و در گرداب بلا و مشقت اندازد پس باید
که در مقابله و مقاتله او با معاویه موافقت کنید و در دفع شر او از خود اهتمام واجب دانید لاجرم اهل آن دیار
بسخن او فریفته شده با معاویه موافقت نمودند و بعد از آن چون حق بر ایشان ظاهر شد از مذهب باطل
سابق برگردیدند و بمذهب شیعه گرویدند و مؤید این مقالست آنکه صاحب معجم گفته که از عجایب آنچه من
در حمص دیده ام از فساد آب و هوای آنجا که عقل را نیز فاسد میسازد آنست که بدترین مردمان در عداوت
حضرت امیر که در حرب صفین با معاویه بن ابی سفیان همراه بودند اهل حمص بودند و بیشتر از همه کس در
مقاتله آنحضرت مبالغه و اهتمام داشتند و چون الحرب منقضی شده مدتی بر آن بگذشت همگی از غلات شیعه شدند
تا آنکه بسیاری نصیری شدند و اصلح ایشان امامیه اند که سب سلف میکنند پس بهر دو مرتبه ملتزم
ضلال بوده اند و زمانی بر ایشان نگذشته که بر صواب بوده باشند انتهی کلام صاحب معجم و بر
هیچ جاهل عجمی مخفی نیست که لیس هذا اول قارورة کسرت فی الاسلام زیرا که پیشتر ابتدا از کتاب میزان
ذهبی نیز با ثبات این در باره اهل شام نقل افتاده آنکه گفته که در هیچ مرتبه ملتزم صواب نبوده اند علی الاطلاق
صواب نیست هر که امامیه را بر صواب ندانند قابل خطاب نیست چنانکه در بعضی از فصول و ابواب این کتاب
شمه از عیار تمیز نسیان این طایفه عالیجناب و نسیان ذوی الاذناب بسمع ارباب اولوا الالباب خواهد رسید
و بالله التوفیق و التأیید **موصل** بفتح میم و ضم آن غلط است مشهور و صاحب معجم گفته که آن یکی از قواعد
بلاد اسلامست و او را باب عراق و مفتاح خراسان گفته اند و سلطان او را موصل نام نهاده اند
که وصل کرده است میان جزیره عراق یا میان دجله و فرات و بعضی گفته اند که ملکی که آنرا بنا کرده است
موصل نام داشته و اول کسی که آنرا احداث نمود راوند بن بیوراسف نام داشت و نام او در زبان
فرس نوذ اردشیر بود و بعد از آن در زمان اسلام مروان حمار آنرا عمارت کرد و ملحق به امصار کبار
ساخت و در آنجا آب روان و باغ و درختان اندکست و گرمای آنجا بغایت گرم و سرمای آنجا بغایت سرد

و بالجمله در اکثر ازمنه خصوصا ایام سلطنت آل حمدان اکثر اهل آن دیار شیعی بوده اند و تا الحال یک محله از آن شیعی مذهب‌اند
و در ایامی که امیر علاء الدوله رعنا سنی که از جانب پادشاه صاحبقران مغفور حاکم در زمان بود اظهار لجاجت نمود
و آخر بروم رفت و سلطان سلیمان والی روم او را حاکم موصل ساخت چون همه ساله در ماه عاشورا میان دو محله
سنی و شیعی که در موصل بودند جنگی واقع میشد در ایام دولت امیر علاء الدوله مذکور که شیعی مذهب بود شیعه
موصلی مستظهر گشته با وجود آنکه در جنب اهل سنت و جماعت اندک بودند در بعضی از ایام محرم تهیه محاربه با اهل
سنت و جماعت نمودند و چون اهل سنت بوی برده بودند که جرأت شیعیان درین مرتبه بنابر استظهار
بموافقت حاکم مذکور است مال بسیار دادند که حاکم در میان ایشان مدخل نماید علاء الدوله آن مال از ایشان
گرفته در وقت تلاقی آن دو طایفه جمعی کثیر را در لباس اهل آن دیار مسلح ساخته بمدد شیعیان فرستاد و
ایشان زیاده از سه هزار کس از اهل سنت را بتیغ بیدریغ گذرانیدند و آخر بقیة السیف سنیان موصل نزد
سلیمان والی روم بشکایت رفتند و تعصب علاء الدوله را در تشیع و امداد او را با شیعیان در آن واقعه بعرض
رسانیدند تا آنکه والی روم او را از آنجا عزل نموده بحکومت بعضی از دیار عراق عرب فرستاد و **باب الکرخ**
صاحب معجم گوید که محله کرخ اول در وسط بغداد بوده و دیگر محلها با آن متصل بوده اما درین زمان آن محله ایست جدا
در میان خرابه واقعست و در حوالی آن عمارتهاست اما با آن متصل نیست و در میان شرق و قبله آن محله
باب البصره است که مردم آن همه سنی حنبلی اند و مسافت میان این محله و باب الکرخ بقدر یک میدان
اسپ است و در جنوب باب الکرخ محله ایست که معروفست بنهر قلایین و مردم این محله نیز سنی حنبلی اند
و از یسار قبله باب الکرخ محله ایست که آنرا باب المحول گویند و مردم این محله نیز سنی اند و اهل کرخ همگی شیعی
امامی اند و در میان ایشان هرگز سنی پیدا نمیشود و صاحب تاریخ مصر در وقایع سنه احدی و اربعین و
اربعمائه بتقریب ذکر فتنه که در بغداد میان شیعیان و سنیان پیدا شده گفته که اهل کرخ طایفه اند که
بسبب صحابه معهود بین نشو و نما یافته اند و از غایت کثرت مجادلت حکم خلیفه بغداد بر ایشان جاری نمیشود
زیرا که سلاطین آل بویه که بر خلفا مستولی بودند حمایت آن جماعت بواسطه مشارکت مذهب مینموده اند
و ابن کثیر شامی در کتاب تاریخ خود گفته که در سنه احدی و خمسین و ثلثمائه عامه از روافض یعنی عامه اهل
کرخ بر در خانهای بغداد لعن معاویه بن ابی سفیان را صریح نوشتند و لعن آنکسی که فدک را بغصب از فاطمه گرفته

و مراد بآنکس ابوبکر است و لعن آنکس را که عباس را از شوری اخراج کرد و مقصود از آن عمر است و لعن
آنکس را که ابوذر را از مدینه اخراج نمود و مراد بوی عثمانست و لعن آنکس را که از دفن کردن امام حسن را
پیش جدش منع نموده و مراد از آن مروان حکم است و چون این خبر بمعز الدوله رسید او را خوش آمد و
تغییر آن ننمود و مؤلف گوید که مراد از مانع دفن حضرت امام حسن هم تنها مروان نیست بلکه مقصود اصلی از آن
عایشه است که سر فتنه آن ظلم او بود و همچنین ابن کثیر گفته که در محرم سنه اثنین و ستین و ثلثمائه
نزاعی واقع شد میان اهل سنت و رافضه و اهل سنت غالب آمده بعضی از خانهای باب الکرخ را سوختند
و چون غلبه اهل سنت بسبب تحریک ابوالفضل شیرازی سنی بود که وزیر عز الدوله بختیار بن معز الدوله بود
و تعصب جانب سنیان مینمود عز الدوله او را از وزارت خود عزل نمود و محمد بن بقیه را بجای او نصب فرمود و در
احوال ثلث و ستین و ثلثمائه گفته که در محرم اینسال فتنه عظیم واقع شد در بغداد میان طایفه شیعه و اهل سنت
و جماعت بسبب آنکه اهل سنت نیز از روی تعصب و جهل زنی را عایشه نام کردند و بر شتری سوار ساختند
و یکی از مردان خود را زبیر نام کردند و دیگری را طلحه و با جمعی بسیار بر سر شیعیان باب الکرخ رفتند و گفتند که
ما اصحاب جملیم و با اصحاب علی ابن ابی طالب محاکمه میکنیم تا آنکه خلق بسیار از طرفین کشته شدند و مردم
دست بتاراج شهر بغداد برآوردند و خلیفه بصد حیله تسکین آن فتنه نمود **حویزه** صاحب معجم گوید تصغیر
حوزه است یعنی گرد آورده شده و آن موضعیست که آنرا جازه نمود امیر دبیس بن عفیف اسدی در ایام
خلافت الطائع لله و با قوم خود در آنجا نزول نمود و خانها ساخت و گفته که دبیس نزد آن دو میل است که از بغا
فریه بود و بنای شهر حله نمود اما از همان طایفه بود و گفت که این موضع میان واسط و بصره و خوزستان واقع است
در میان بطایح و در جای دیگر گفته که جمع بطایح است و بطیحه و بطحا را معنی واحدست که آن پهن شدن آب
سیلست بر روی زمین و محفوظ در وجه تسمیه بطایح واسط همین معنیست زیرا که آب آنجا بر زمین مستولی شده
و منبسط گردیده و بطیحه واسط زمینی است وسیع واقع در میان واسط و بصره که در اصل قریها بود و بهمدیگر
متصل و معمور و چون در ایام کسری پرویز آب دجله طغیان بسیار نمود و فرات نیز بخلاف عادت زیاده
شد از بستن راه آن عاجز آمد لاجرم آب در آن سرزمین راه یافت و آن قریها فرو گرفت و مردم
از آنجا جلا نمودند و چون آب کم شد و کسری عزم عمارت آن نمود متقاضی اجل مهلتش نداد و شیرویه که بجای او

پادشاه شد بواسطهٔ قلت مدت سلطنت فرصت تعمیر آن نیافت تا آنکه اعلام دولت اسلام ظاهر شد و عجم را
اشتغال بحرب تازیان پیش آمد و مسلمانان را در مبادی حال پرداختی در عمارت زمین نبود و لاجرم مبانی آن
مواضع خراب شده بود و چون دولت اسلام استقرار یافت و احوال بطایح نزد سلاطین اسلام مذکور شد عمال را
بکشتی نشانده بآن مواضع فرستادند و ایشان در میان آن مواضع بلندیها دیدند که آب بآنجا نرسیده بود و
صلاحیت عمارت و زراعت داشت پس در آنجا قریها ساختند و جمعی را آنجا ساکن نموده برنج مزروع ساختند
و در اول ایام آل بویه جمعی از دیالمه که قوم ایشان بودند بر آنجا مستولی شدند و آب کشتیهای آنجا را قلعه
ساختند و از طاعت سلطان بیرون رفتند و چون دولت دیلم منقضی شد و بعد از ایشان دولت سلجوقیه
نیز منتهی گردید و در خلفای عباسی ضعف و تفرقی بهم رسید آن بطایح در حوزهٔ حکم ایشان در آمد و لیکن بار آنچه
ظاهر شد که متوطنان آن دیار در بعضی اوقات طایفهٔ دیلمیان بوده اند و در بعضی ازمنه طایفهٔ بنی اسد و در آنجا توطن
نموده اند و این هر دو طایفه شیعهٔ امامیه و از مخلصان سادات علویه بوده اند تا سید محمد بن سید فلاح
موسوی واسطی که تلمیذ شیخ اجل احمد بن فهد الحلی الامامی قدس الله سره بود و لسان القوم زینت ایشان
بمقتضای صفای عقیدت او را بر خود حاکم ساختند و او آن جماعت را که الحال بشعشع موسومند تربیت نمود
و باندک روزی استعداد سلطنت بهم رسانیده جمیع ولایت خوزستان و جزایر و بسیاری از
عراق عرب را در قبضهٔ تصرف خود در آورد و از آن زمان مذهب امامیه در سایر بلاد خوزستان انتشار یافت
شعشعیه تشیع بر ورود دیوار آن ولایت تا منتهی الحال حکومت اکثر آن دیار باولاد سید محمد مذکور منوط و مربوط
است ان شاء الله تعالی شمه از مآثر ایشان درین کتاب مذکور خواهد شد جزیرهٔ خوزستان از بعضی ثقات
شنیده که مشتمل بر سیصد و شصت موضع است و دار الملک آن مینه نام دارد و محصول آنجا برنج و خرما و
ابریشمست و نارنج و لیمو المذکور نیز در آنجا بسیار است صرع و ماهی نیکو در از مرتبه شاهیست و جمیع اهل آن دیار زیدیه
امامیه اند و همگی مداوم و مواظب فرایض و سنن شرعیه اند و شرب خمر و زنا و لواطه و قمار و مانند آن از فسوق
در میان ایشان مفقود است و تعبد ایشان در دیانات بمرتبه ایست که زکوة مال خود را اگر وزن یک مرغی [illegible]
خود نگاه میدارند و آنرا حمل نموده بهر جا که اصلح و افقه فقهای امامیه آن دیار باشد میبرند و تسلیم او مینمایند
که او بمستحقان رساند تا با وجود آنهمه طاعات و عبادات از خون ریختن بی اختیار اند و خود را از آن معاف [illegible]

منداند

میپندارند زیرا که اکثر اوقات در میان قبایل الجزایر و کارزار واقع میشود و در آن حروب خلق بسیار بقتل میرسد
و در ایام پادشاه مغفور که عراق عرب بصره در تصرف سلاطین رومیهٔ عثمانیه در آمد بعضی از مواضع جزایر نیز بواسطه
موافقت قبایل آن دیار بتصرف رومیه در آمد آخر در مدافعهٔ مخالف با هم موافق شدند و من بعد راه تصرف ایشان
در آن دیار رها نمودند و از بعضی ثقات شنیده که در جزایر زیاده از سی هزار کارزار و تفنگچی بهم میرسد و همگی قوی
هیکل و در نهایت قوت و توانایی و شجاعت و دلیری اند و افضل بل فضلای آن رسائل فقه امامیه در آنجا بسیار اند
مخفی نماند که صاحب معجم البلدان این جزیره را در باب جزایر ذکر نموده و در باب دیگر نیز بنامی علیحده آنرا یاد
نموده و ظاهرا آنرا در بطایح حویزه که سابقا مذکور شد داخل میداند چه این جزایر بولایت حویزه متصل است
و در آب و زراعت و شرب و مذهب متفق و متماثل اند شوشتر صاحب معجم گوید که آن بلد درین زمان
اعظم مدینهاست از خوزستان و تستر معربست و بعضی گفته اند که وجه تسمیه او بتستر آنست که یکی از بنی عجل که او را
تستر نام بود آنجا را فتح نموده بنام او موسوم گشت و این روایت چیزی نیست و صحیح آنست که حمزهٔ اصفهانی
گفته که سوس باهمال سینین مدینه ایست تعریب شوش باعجام شینین و معنی او در زبان عجم خوب و نیکوست و
چون مدینهٔ شوشتر را بنا کردند بنا بر زیادتی خوبی و لطافت آب و هوا او را این نام کردند و دلالت زیادتی تا و را
در کلام ایشان بر معنی زیادتی مطرد است چنانکه دلالت صیغهٔ افعل بر آن در لغت عربی مطرد است ایضا حمزه گفته
که شوش را بشکل باز ساخته اند و شوشتر را بشکل اسب و جندیشاپور را بشکل رقعهٔ شطرنج و در خوزستان انهار
بسیار است و اعظم آنها نهر شوشترست که ملک شاپور شادروان آنرا ساخته تا آب آن مرتفع شده و اندرون
شهر که در مکان رفیع واقعست جاری گردید و این شادروان از عجایب بناهای عالمست و طول آن نزدیک
بیک میلست و آنرا از سنگ و آهک و عمودهای آهنین مرتب ساخته اند و فاصلهای آنرا بسرب مسدود
گردانیده اند و گفته اند که در عالم بنایی محکمتر از آن نیست و ابن مقفع گفته که اول شهری که بعد از طوفان نوح بنا نمودند
شوش و شوشتر بود و بانی آن معلوم نیست و در شوشتر قبر دانیال علیه السلام واقع است که در وقت فتح آنجا پیدا شد
و در آنجا جامها و عمامهای قیمتی میبافند و از اهل شوشترست سهل بن عبد الله بن عیسی بن یونس بن عبد الله
شیخ صوفیه که بصحبت ذو النون رسیده و صاحب کرامات بوده و در سال دویست و هشتاد و سه در بصره وفات نموده
و در بعضی از تواریخ مذکورست که چون شاپور ذو الاکتاف بروجهی که در مقام خود بتفصیل [illegible] قیصر روم را اسیر کرد

بعد از آنکه او سابور را اسیر کرده بود قیصر را بیاورده با او لطف کرد و گفت دل خوش دار که من ترا نمی‌کشم اما
در بند من خواهی بود تا وقتی که ولایتهای مرا که خراب کرده آبادان کنی و بعوض درختها که بریده درخت زیتون بنشانی و شادروان
شوشتر را به بندی و خیابان کنی که در آن زمین مزارع صیفی پیدا شود و مزارع شتوی آنجا نتوانستند کردن چون قیصر
بر جان خود ایمن شد کس فرستاد تا صناع و مهندسان زبردست از روم بیامدند و مال و خراج بیاوردند
و بعمارت ملک ایران مشغول شدند و ولایتها را آبادان گردانیدند چنانچه شکل اول بود و بعد از آن بعمارت
شادروان شوشتر پرداخت و مهندسان و بنایان را بیاورد و بدان مشغول گردانید و تدبیر او بود که هر روز
پس هر روز هزار گوسفند و اکثر سنگها در هر یکی قدری زر یا نقره بسته یا آهن پاره یا سرب یا ارزیز چنانکه هر تا
هزار گوسفند و شب هزار گوسفند و بر سر گوسفند ساروج و نوره که آن اثر میکرد و میاندند و سنگهای محکم را
دو دو بر یکدیگر بستند بطوقهای آهنین و سرب بریختند بر یکدیگر و در کار میخها و بندها آن شادروان
بر روی کارون و خانه معظم رسید و آب بالا با عمارت بردند و در زرع انداخته شد و بستانها و باغهای خوب بکردند
چون از این حیله پرداخت قیصر را گفت که لشکر تو در چند سال پور ظلم کرده اند آن ظلم را از خاک قسطنطنیه خواهم
که بلند کرده‌ای اگر خلاص خود میخواهی او را الزام کرد تا قیصر بفرستاد و خاک از قسطنطنیه بیاوردند و آن ظلم را
عمارت کرد آنگاه او را خلعت داد و از بند خلاص گردانید و بولایت خود فرستاد و بعد از آن بیمارستان و بند
را بنا نهاد و ایوان بنا کرد و آنجا را دار الملک سلطنت ساخت و از جمله آثار خیر و برکت شوشتر آنست که در تاریخ غضنفری
آورده که چون هلاکو خان بغداد را بگرفت برادر خود تغاتیمور را بواسط فرستاد و بکتیمور را بطرف شوشتر
تغاتیمور در واسط قتل و نهب کرد و بکتیمور چون بشوشتر رسید حاکم شوشتر که از قبل خلیفه بود لشکر خود را برگرفت
و بطرف بصره روانه شد چون بکتیمور بحدود شوشتر رسید اکابر شهر با شهر لشکر او را استقبال کردند و
پیشکش و اقامت و علوفه بردند و اظهار اطاعت و انقیاد کردند و هر چه فرمودند خلاف نکردند بکتیمور شیخ المعلمی
بر ایشان فرستاد تاج الدین کرد که اتابک لر کوچک بود و با بکتیمور گفت البته من این شهر را قتل کنم و غارت
تمام بکتیمور گفت ما از این شهر مخالفت و نافرمانی ندیدیم الا طاعت و طریقه ایلی گفت من حجتی بیابم
که بدان حجت این شهر را غارت و قتل کنم هر صنعت و حجت که داشت بکرد و فایده نداد و بکتیمور او را
منع میکرد و او همچنان بر سر لجاج خود بود و آتش تعصب آنکه ما باید و شهر را غارت قتل کنیم شب

پیشکش بهایا سید واز یکدیگر بدر رفت و چنان بطرف قبیله که آواز از جماعت لشکر شنیدند بکتیمور در خیمه او در آمد
و او را در آن حالت بدید گفت که این از شومی لجاج او بود که بدو رسید و شوشتر را شهر مبارک نام نهاد و روز دیگر
لشکر را برگرفت و از آنجا رحلت کرد و از آنچه از کتب تاریخ و سیر در بیان احوال شوشتر نقل افتاد
و تحقیق عقیده اهل خوزستان بر وجهی که از دیگر کتب بنظر قاصر رسیده آنست که در زمان امویه و عباسیه
اکثر اهل خوزستان معتزلی بوده اند و خوارج در وقت شکستها بکار رفته اند و در اوایل مائه تاسعه سید اجل
امیر نجم الدین محمود الحسینی المرعشی الآملی از دار المؤمنین آمل بشوشتر آمد و دختر سید عضد الدوله را که نقیب
سادات حسینی آنجا بود در حباله نکاح خود در آورده در آنجا اقامت فرمود و مردم آن دیار را بهدایت و
ارشاد نمود جمعی که دلهای ایشان مستعد هدایت بود مستبصر گردیدند و گروهی در تقلید عقاید آبا اصرار
ورزیدند و بعد از آن چون آن ولایت در تحت تصرف سلاطین موسویه مشعشعیه در آمد روزگار تقیه بر آمد
سید اجل فاضل کامل امیر نور الله مرعشی که نقیب آن دیار بود بوجود ایشان مستظهر گردیده در دعوت بقیه
اهل شوشتر بمذهب حق ائمه اثنی عشر توجه بیشتر از پیشتر فرمودند تا آنکه اهالی آنجا بالکلیه بمذهب حق امامیه
گرویدند و غیرت فزای اهل قم و کاشان گردیدند و آنچه مؤلف کتاب نزهة القلوب گفته که اهالی آنجا بر مذهب
ابو حنیفه اند ظاهرا خلاف واقع است چه اصلا مؤلف کتاب از پیران معمر آنجا نشنیده که در زمان ایشان
یا در زمان پیران ایشان مذهب ابو حنیفه در آنجا رواج داشته باشد بلکه مسموع آنست که شافعی یا امامی
بوده اند و ایضا در کتبخانه‌های اهالی آنجا کتب فقه حنفی بغایت نادر است و کتب فقه و اصول شافعی بسیار می‌بود
مگر آنکه گویند که در زمان صاحب کتاب نزهت حنفی بوده اند و بعد از آن چون شیخ ابو الخیر پسر شیخ محمد
جزری شافعی مشهور از جانب بعضی از سلاطین گورکانی در آنجا مدت بسیار حاکم شد مردم آنجا را بمذهب
شافعی در آورد و کتب شافعیه در آنجا شایع گشت لیکن صاحب کتاب نزهت را چندان اهتمام بتصحیح نقل
نیست و از هر روایتی آنچه شنیده مدار بر آن می‌نهد پس در تصحیح کلام او بتکلف تأویل حاجت نیست از جمله
آنکه در همین کتاب گفته که اکثر بهار و تابستان در شوشتر باد سموم وزد چنانکه بشب نیز آید و بدین سبب
بر بامها نیارند خفت و از غایت گرما مردم غریب آن دیار بعد از چله بهار را اقامت نتوانند کرد و هر
علفه که در تموز بدروده باشند چون آفتاب بجوزا رسد شوران برید انتهی کلامه شاهد الحال از این بوده شوشتر

در نقص کلام بعضی [illegible]
[illegible] ۱۲

[illegible] اهل الشوشتر [illegible]
[illegible] ۱۲

نمی تواند بود که این کلمات سر خام و ناتمام است چه باد سموم غیر باشد الا در بعضی از صحراهای آنجا که بجانب
فارس واقعست و در آنجا آب و آبادانی نمی باشد و کسی را بآن صحراها در ایام تابستان رجوعی نیست و نیز گفته است
که اکثر خانهای اهالی آنجا سه مرتبه و چهار مرتبه بر بالای هم ساخته میشود و التزام این عمارت بسبب هوا
و خوابیدن بر پشت آن بامهای بلند است و آنچه در باب درو کردن غله نقل نموده هم غیر واقعست زیرا که
شدت گرمای صحراهای آنجا در وقت درو کردن غله مسلم است و آنکه نوشته که مردم غریب در آن دیار بعد از
چله بهار اقامت نتوانند کرد علی الاطلاق مسلم نیست زیرا که در آن شهر خصوصا در طول بود خانه دو و آنکه آن
قدر مانع گرما و سکانهای خنک هست که اکثر اهل شهر و غریبان را در ایام تابستان کافیست بلکه بعضی
خانهای گلین در آنجا هست که از سر خانه و کنار رود خانه میسازند و اهل آنجا آنکه مردم آنجا را میسر است که
حس خانه سازند و برف از کوهستان دو روزه راه بیارند بآن نمی پردازند و در اکثر سالها بعد از نوروز
سلطانی تا سه ماه همه بهار و گل و لاله است و چون آن دیار فیض آثار مولد این خاکسار است بیت
دیار بها حل الشباب تمیمتی ؛ و اول ارض مس جلدی ترابها ؛ اگر بموجب کلمه شریفه حب الوطن من الایمان
بذکر سطری از محامد و محاسن آنجا اشتغال نماید معذور خواهد بود و بدانکه دار المؤمنین شوشتر بلده ایست دلگشای
چون نام خود در حسن و خوبی تمام و خطه ایست جانفزا منتخب از ریاض دار السلام از هفت اقلیم ربع مسکون
چون فصل بهار بلطف مزاج و اعتدال طبع امتیاز دارد و هوای بهارستانش بر لطافت باد بهشت جلوه
گری نماید دارد بیت حبذا شهر شوشتر گزینی ؛ هر چه خواهی اعتدال بهر رست ؛ معتدل عالمی که همچو بهشت
ز آفت بهمن و تموز دور است ؛ دلگشا روضه که همچو سپهر ؛ ساحتش پر مشاعل نور است ؛ در نظر
ساکن سواد شهر را ؛ هر طرف صد بهشت صد حور است ؛ از فلک طالب مرادش را ؛ هر طرف
صد هزار منشور است ؛ و شیخ نظامی در کتاب خمسه چند جا تعریف بهار شوشتر نموده و تشبیه بهار
بعضی از بلاد به بهار آنجا فرموده چنانکه در کتاب هفت پیکر گفته شعر همه عالم بهار شوشتری ...
کنده و کبک دری ؛ و از نفایس بقاع او که در غایت لطافت عمارت رفاعیست ... اما فراز
واجب الاتباعست که آسمان از عتبات علیه او آب ... نایست و دلگشا خیابان کوچه باغ او نشانه
کرسی عمارتش را اگر عرش گویم رواست و گنبد عالیش اگر طارم خوانم سزاست هوای دلگشا

چون روایح انفاس عیسوی روح افزا و فضای صحن جانفزایش چون ید بیضای موسوی بهجت نما و دیگر قلعه
سلاسل که حصار فلک با حضیض خندقش خود شمرده و میدان مقابل و گه گوی لطافت از میدان سعادت
برده صفای مصلای صلا گلگشت گلشن شیراز داده و هوای صحرای او در دم عیسوی جان نهاده
مصر را از سوز فراق رود و نغز زرش جامه در نیل و نیل را از غیرت زلال دشنگ در قندیل آواز رود قلزم
و رود و شن سرودی تازه و ارغنونی بلند آوازه هست که دجله از ذوق آن دیوانه و فرات از شوق در
حرکات مستانه بند قیران که نطفه از سنا در وان عجب آبشان او سنجان قد الف بر سر آب ایستاده
و ماهتد سد سکندر در دفع یاجوج طغیان ثابت قدم ایستاده و سد بر عیارش از مترهات روزگار
و عیار اقتدار سلاطین کامکار آب فرات را با زلال انهارش معارضه نمودن و باد هرات را با سمال
اسحارش زبان تحدی گشودن با دبکیال و آب لغزبال بیمونست برج آبی چرخ دولابی از چرخاب و خزانه
و صوت ارغنون حکیم فارابی از ناله حزین دولاب و ترانه نوش قرخ از غیرت دایره و سیخش نو تن
خود را شکسته و فلک البروج از رشک منطقه رفیعش کمای منطقه زنار بر میان بسته قند سازان
عسکر و اهواز چاشنی شکر از عسل بافته او یافته اند و حلیه پردازان مصر و حجاز مانند بهای زیبای او
بنا نهاده اند صحرای در ب لشکرش لشکرگاه ریاحین و ازهار و فضای صحرای گرگرش سکاه عطر و دو
بهار و گلهای عذبش بر آتش گوئی از قدمگاه خضر پدید گردیده یا از سر انگشت معجزه موسی چکیده میدان
شاهمیش با وسعت عرصه خیال در جلان و تخت تیرش با ایوان کسری همعنان و با تخت سلیمان
توامان از صدای صدا زده کوه قولنج و فضای خوش هوای سر کنج چکوبم و در معاصد و مناقب
معالی کوشک عالی بکدام قدم پویم مقام خضر و مسه شان را از ما سلامی مزار شیخ شمس الدین
و ما در سهل را هر دم تحیت و اکرامی باد تا الحال تربیت که ساعد عروس معالی و معاصد آن دیار بی
سوار دو مضمار مکارم و مآثر آن خطه بی سوار مانده چه بعد از وفات پادشاه صاحبقران
مغفور که انواع فقور و تفرقه و فتور بجمهور اهل ایران رسید باد بی نیازی هم بر آنجا نیز وزیده و
نقش پریشانی آن دیار بظاهر گردید روزگار غدار رفته رفته بکار بر دولت لشکر انبوه بلا و اندوه از کمین بر آورد
اسباب بیکاره با هم مواصلت و موافقت نمود و یکی رفته که دیگری جلوس کرد و یکی جا بی خود نگرفته که

دیگری خبر نزول زحمت آه و چنانکه مسعود سعد گوید **بیت** بلای مرا ما در روزگار : بزاید همی هر زمان دیگری
نخورده یکی پا غرا از غم تمام : و ما دم فراز آورد دیگری : حوادث زمین تنگ سازد از آنکه هست : یکی را
سر اندر دم دیگری : و از جمله اسباب ظاهری آن حوادث پرملال اختلال حال سادات رفیع الدرجات
آن دیارست که دین مبین را رکنی استوار و شرع متین را چون قلعه سلاسل محکم حصاری بودند و از آن
و رعایت و سایه تربیت و حمایت ایشان جمهور اهل روزگار خصوصاً اهالی آن دیار را شامل بود و هر کس
که نوایب روزگار او را از پا در آرد چنان دستی او را مدد کردندی و بر سر کار بردندی و چون پادشاه صاحبقران
مغفور رحلت نمودند و بزرگان آن سلسله علیه را و مرا نعمت نمودند و ارث ملک ایران بهم افتاد
فراغت او زنگ هر دم مشغول گردید و ظل همای حمایتش با آن مرز و بوم نرسید لاجرم نوایب روزگار کار گون
بر دیگران دست یافتی ایشان او را دستگیر کردندی بر ایشان دست یافت و ترکتاز اعراب اجلاف آن
شوکت اخلاف آن سلسله بزرگوار را بر تافت و قصر جلال ایشان را عین الکمال رسید و رفعت و
سمو حالات ایشان سر بخرابی کشید و قرض بر قرض کم تر و همت کریمان کاهی فرض مینماید و از قبیل
تضعیف بیوت شطرنج باندک حرکتی موجی غریب رطل و عوض مسکین و در انداختن خانها دستی قوی
دارد و علاوه آنهمه نوایب روزگار گردید لاجرم از خلف زادگان ایشان اکنون کاری نمی آید و مشکل
نمیگشاید **بحرین** صاحب معجم گوید که بحرین نام جمیع بلادیست که بر ساحل دریای هند میان بصره و
عمان واقع شده و بعضی گفته اند که بحرین قصبه هجر است و بعضی بر عکس گفته اند و بعضی هر کدام را قصبه سر خود
داشته اند و در آنجا چشمها و آبهای بسیار است و بلادی نخلستان و سبعست بلاد مشهوره بحرین خط
است و قطیف و آره و هجر و بینونه و زاره و جواثا و سابور و دارین و خابیه و در سال هشتم از
هجرت حضرت رسالت صلعم علاء بن عبدالله حضرمی را بجهت دعوت اهالی آن دیار فرستاد که اسلام آورند
یا قبول جزیه نمایند و نامه در آن باب بمنذر ابن ساوی اسحب بزبان عربی نوشت چون نامه
نامی بنظر آن دو رئیس رسید مسلمان شدند و جمیع عرب که با ایشان بودند با بعضی از مردم عجم اسلام آوردند
و اهل قری و زراعات از مجوس و یهود و نصاری ضیف غله و خراج مصالحه نمودند و علاء در آن سال از
آنجا هشتاد هزار دینار بخدمت حضرت رسالت صلعم فرستاد و بعد از آن آنحضرت علاء را معزول نموده حکومت

آنجا به ابان بن العاص بن سعید بن امیه داد و او تا وقت وفات حضرت رسالت پناه صلوات الله علیه و آله
بحکومت منصوب بود و بعد از آن ابوبکر علاء را در آنجا حاکم ساخت **خیانت ابوهریره** چون نوبت بعمر رسید
ابوهریره را عامل آنجا ساخت و ابوهریره در مال آنجا خیانت بسیار نمود و آن خیانت پیش عمر ثابت شده
او را مواخذه و مصادره نمود و بعد از اهانت و دشنام بسیار ده و از ده هزار دینار از و گرفته به بیت
المال فرستاد و این حکایت بر وجهی که محمد بن سیرین از ابی هریره نقل کرده و ظاهر است که در تعبیر آن خط
ناموس خود را رعایت نموده در کتاب معجم باین عبارت مسطور است که روی محمد بن سیرین عن ابی
هریره قال استعملنی عمر ابن الخطاب علی البحرین فاجتمعت لی اثنی عشر الفا فلما قدمت علی عمر قال لی یا
عدو الله المسلمین او قال وعدو کتابه سرقت مال الله قال قلت لست بعدو الله ولا المسلمین او قال
لکتابه ولکنی عدو من عاداهما قال فمن این اجتمعت لک هذه الاموال قلت خیل لی تناتجت و سهام اجتمعت
قال فاخذ منی اثنی عشر الفا حتی اذا کان بعد ذلک قال الا تعمل یا ابا هریره قلت لا قال لم و قد عمل من هو خیر
منک یوسف قال اجعلنی علی خزائن الارض انی حفیظ علیم قلت یوسف نبی بن نبی وانا ابوهریره ابن امیمه
واخاف منکم ثلاث واثنتین فقال هلا قلت خمسا قلت اخشی ان تضربوا ظهری و تشتموا عرضی و تاخذوا
مالی و اکره ان اقول بغیر علم و مخفی نماند که مخاطبه عمر ابوهریره را به آنچنان دشنام و ملامت و او را دشمن
خدا و کتاب الله گفتن و مواخذت بمبلغ مذکور نمودن و التفات بعذر او نا کردن اگر نه بار ثبوت خیانت او بر
و استحقاق او مر آن دشنام را بود پس ابوهریره دزد و فاسق و دشمن خدا باشد چنانکه عمر گفت و اگر خیانت
او ثابت نبود چنانکه از آخر کلام ابوهریره معلوم میشود وقوع آن دشنام از عمر و صدور مواخذه و مصادره
او بآن مبلغ غایت فسق و نهایت ظلم باشد و بر هر تقدیر فسق یکی از این دو صحابی لازم آید خاصه اهل
سنت مگر آنکه بطریق تمحلات حشویه و تاویلات ملاحده باطنیه تاویلی رکیک ارتکاب فرمایند و انصاف
در تشبیه عمر حال خود را بحال فرعون مصر و حال ابی هریره را بحال حضرت یوسف علیه السلام تمسک بمثل نکته
ایست غیبی و لطیفه ایست لاریبی که بر اذکیای اهل ایمان مخفی نخواهد بود و تشیع اهل بحرین و قصبات او
مانند قطیف و احسا از قدیم الایام تا این زمان شیوعی تمام دارد و ظاهر انشاء الله این خواهد بود
که لطف الهی شامل حال اهل آن دیار گشته در مبادی اسلام مدتی مدید عامل آنجا ابان بن سعید بود که از

محبان اهل البیت بود و در تخلف از بیعت ابی بکر با حضرت امیر و بنی هاشم موافقت نمود و در زمان
خلافت حضرت امیر ایالت آنجا بر وجهی که در تحفة الاحباب مذکور است متعلق بمعبد بن عباس رضی الله عنه
مخصوص بود و بعضی از اوقات متعلق بعمر بن ابی سلمه بود که مادر او ام سلمه رضی الله عنها بود و در علم
و فضل و عبادت و عقل و سعادت و طیب طینت و صفای سیرت و نقای سریرت از اقران ممتاز بود
و ایشان در آنجا تقریر حقیقت حضرت امیر و کیفیت بیعت غدیر نمودند و از مرآت فطرت ایشان قاطبة
غبار تو و اعیان را زدودند و مشهور است که عربی بحرینی که سه خلیفه را دشنام داده بود بر خر نشانده
گرد شهر میگردانیدند یکی پرسید که این چه گناه کرده است امروی گفت ابوبکر را دشنام داده است
عرب مکور تا الختان بلیته طاقت تقیه نیاورده از روی درد با آن مرد عتاب نمود و گفت لا تنس عمر و عثمان
یعنی ای ناکس عمر و عثمان را فراموش مساز و بدین تهمت تقصیر منداز که من تقصیر نمودم و ایشان را نیز
دشنام داده ام **یمن** تفصیل احوال یمن و خوبی آب و هوا و وسعت عرصه دلگشای او در کتاب معجم مسطور
مجمل آن در السنه جمهور مذکور است و در کتاب انساب سمعانی مسطور است که یمن بلادی وسیع است و در
فضل او احادیث وارد شده و او را بواسطه آن یمن میگویند که یمین زمین است همچنانکه شام
شمال زمین است مؤلف گوید و لهذا اکثر اهل یمن مؤمن و از اصحاب یمین بوده اند و اکثر اهل شام ناصبی
و از اصحاب شمال و بنا بر سعادت ازلی که اهل آن دیار را شامل بوده حضرت امیر بر وجهی که در احوال غدیر مذکور
شد بآنجا رسیده اند و بسیاری از اهالی آن دیار از یمن قدوم هدایت لزوم او مهتدی گردیده اند و از اکابر
اولیای آن دیار سهیل یمن اویس قرن است که بموجب الهام غیبی و اشارت لاریبی در حرب صفین بخدمت آنحضرت
موافقت ورزیده و در آن واقعه بدرجه شهادت رسیده و در فتوح اعثم کوفی مذکور است که چون حضرت امیر
بر مسند خلافت نشست اهل یمن بطوع و رغبت بجهت تقدیم مراسم تهنیت روی بخدمت حضرت
امیر المؤمنین علی ع نهادند و اول معارفی که از یمن بمدینه رسیدند رفاعة بن وائل الهمدانی و رویبة بن
وبر البجلی بود که با قوم خویش از بجیله آمدند و پیش از وصول ایشان حضرت امیر المؤمنین علی ع خبر یافت
و اشتر نخعی را بخواند و فرمود که با جماعتی از مشاهیر مدینه باستقبال ایشان رود و مالک اشتر با گروهی انبوه
و تعبیه نیکو بیرون رفت و چون بدیشان رسید ایشان را مرحبا گفت و نیکو پرسید و مراعات بسیار کرد و گفت

درضمان

در ضمان سعادت و طالع میمون و فال خیر بخدمت امامی عادل و خلیفه ای اول که مهاجر و انصار او را پسندیده اند
و بر خلافت او اتفاق کرده رسیده اید خوشدل و مسرور باید بود که هم ما شما را دوست داریم و هم شما ما را
و در پیش پیش ایشان میراندند و چون بمدینه رسیدند فرمود تا ایشان را در جای فرود آوردند آن قوم یک روز بیاسودند
دیگر روز حضرت امیر المؤمنین علی ع ایشان را بخواند تا دریابد و سخن ایشان بشنود و اشراف آن قوم چون فیاض بن
بن جلیل الازدی و رفاعة بن وائل الهمدانی و کلثوم بن سلمة الجهنی و رویبة بن وبر البجلی و رفاعة بن شداد
الخولانی و هشام بن ابرهة النخعی و حمید بن جثم الکندی و اخنس بن قیس الکندی و عقبة بن شمت الحمیری
و عبد الرحمن بن ملجم المرادی این ده مرد معروف بخدمت حاضر آمدند و شرط سلام و تحیت بجای آوردند و
هر یک از ایشان در مدح حضرت امیر المؤمنین علی ع قطعه شعری بگفتند حضرت امیر جواب سلام ایشان بلطفی هر چه خوشتر
بازداد و ایشان را نزدیک خویشتن بنشاندند و لطف و نوازش بسیار فرمود و ایشان خوشحال شدند و گفتند
امیر المؤمنین را نیکو واضح و لایح است که با شجاعت و مردانگی و مبارزت و فرزانگی از آبا و اجداد میراث یافته ایم
و در میدان محاربت مردان کار و مکافحت مبارزان روزگار پرورده شده هرجا که ما را امر کنی مظفر
و منصور باشیم و بهر مهم که نامزد فرمایی در اتمام آن بذل جهد کنیم و اشارت و فرمان ترا بسمع طاعت تلقی
و استقبال واجب دانیم حضرت امیر المؤمنین علی ع ایشان را ثنا گفت و بمواعید خوب مستظهر گردانید و انعامها
داد و تشریفها ارزانی داشت و بخوشدلی و خرمی باز گردانید و در تحفة الاحباب مذکور است که آنحضرت حکومت
مملکت یمن را بمن مقدم عبید الله بن عباس زیب و زینت داد و از بعضی ثقات شنیده که درین روزگار
بسیاری از اهل آن دیار خصوصا ساکنان جبال معتقد شیعه زیدی و اسمعیلی اند قلیلی از ایشان امامیه اند
و باقی بمذهب اهل سنت گرویده اند و صلاح معاش خود در آن دیده اند و الله اعلم بحقایق الاسرار
جبل عامل ولایتیست از اعمال شام معمور و مشهور مشتمل بر قری و بلاد نامحصور در کتاب انساب سمعانی
مسطور است که جبلی نسبت بجبل و این نسبت بسیار است در اقالیم و بعضی بجبال همدان منسوبند
و بعضی بجبال اصفهان و هرات مانند عبد الواسع جبلی شاعر مشهور و بجبله نیز این نسبت واقع است و آن بلده
ایست از بلاد شام نزدیک بحمص اما در معجم البلدان بعنوان مذکور از او تعبیر نموده و ظاهر او بواسطه
اتصال او را داخل در اعمال بعلبک داشته و بنابرین قریه قزل را که الحال از اصول قرای جبل عامل است

از قری بعلبک شمرده و گفته که آن قریه ایست بزرگ و آباد ان در غربی کوه و در آنجا مویزی خوب پیدا میشود که
آنرا جورانی گویند و در آنجا قومی باشند که ایشان را بنی رجا گویند و بکرم و اکرام ضیف و تحمل ظاهر
معروف و مشهورند و همچنین بقاع را بجاف که بقعه ایست از اصول بلاد و جبل مذکور ساخته و گفته که آن
زمینی است وسیع در میان بعلبک و حمص و دمشق و در آنجا قریهای بسیار و آبهای روان خوشگوار مشتمل است
و اکثر آب آنجا از چشمه کوهیست که آن چشمه را عین الجر گویند و قبر حضرت الیاس علیه السلام در آن قریه واقعست
و بالجمله تجلی انوار رحمت الهی همیشه شامل اهل جبل عامل بوده و نور محبت خاندان از ناصیه ایمان ایشان
چون بارقه نور از ساعق طور ظاهر میشده و هیچ قریه از آن نیست که جمعی از فقها و فضلای امامیه در آنجا
نباشند و جمیع اهالی آنجا از خاص و عام و وضیع و شریف در تعلیم مسایل اعتقادیه و احکام فرعیه بر طبق مذهب حق
امامیه مبالغه تمام بکار می آرند و در تقوی و مروت و فقر و قناعت اقتدا بطرایقه حضرت صاحب مولای خود
دارند و با وجود تسلط رومیه همت بر نشر مذهب خود میگمارند و از جمله تعصبات عوام شیعه آنجا یکی آنست که
اگر با ایشان میگفتند که ابو بکر در جراب یا در کوزه آب شماست البته آنرا میریختند و خاک بر آن می ریختند
و این ستم ظریفی در آنجا فی ستمگر دیده و ازین ممر ضرر بسیار بایشان میرسید تا آنکه روزی سنی از
ملازمان عامل آنجا بیکی از فقرای شیعه آنجا دو چار شد که از آسیا می آمد و جراب آرد بخانه می برد آنکافر
بطریق سهو و ارزو(؟) ظرافت با وگفت که ابو بکر فی جرابک یعنی ابو بکر در انبان آرد تست آن فقیر چون
خالی از زیرکی نبود در جواب گفت باکی نیست او را همراه سبوس از آرد بیرون خواهم کرد و بعد از آن
این جواب لطیف در میان مردم مشهور گردید و آن ستم ظریفی باخر رسید **کرک نوح** قریه ایست مشهور
بجبل عامل که قبر حضرت نوح م میگویند در آنجاست و حضرت خاتم المجتهدین علی ابن عبد العالی قدس الله روحه
که از متاخرین مجتهدان امامیه است از آنجاست و در معجم البلدان آورده که کرک بفتح اول و ثانی و کاف
دیگر نام قلعه ایست استوار در کوهستان شام از نواحی بلقا میان ایله و بحر قلزم و بیت المقدس و همچنین نام
دهیست بزرگ نزدیک بعلبک و در آنجا قبریست که اهل آن نواحی میگویند که قبر حضرت نوحست علیه السلام
جزیره اخضر بحر ابیض جزیره ایست در سرزمین ولایت بربر میان دریای اندلس که حضرت صاحب الزمان
و اولاد و اصحاب او در آنجا میباشند و از اندلس تا کنار آن دریا پانزده روز راهست و از ابتدای آن

مسافت

مسافت دو روز راه معمور نیست و آب در آنجا یافت نمیشود و باقی مسافت معمورست و آبادانیها یکدیگر
متصل و دیه بدیه پیوسته است و در ساحل آن دریا نیز موضعیست متصل جزیره که اهل اندلس آنرا جزیره
رفضه میگویند چه ساکنان آن ساحل همگی شیعه امامیه اند و قوت ضروری ایشانرا از جزیره اخضر که
مقام حضرت صاحب الزمانست م وکیل ناحیه مقدسه در سالی دو بار بکشتیها بار کرده از راه بحر ابیض
که محیط آن ناحیه مقدسه است می آرد و بر اهل آن جزیره قسمت کرده مراجعت مینماید و در بعضی از ازمنه
سابقه یکی از صلحای شیعه بمساعدت توفیق بآنجا رسیده شرح آن قصه که طولی دارد شیخ اجل
سعید شهید محمد بن مکی قدس الله روحه که یکی از اعاظم مجتهدان شیعه امامیه است باسناد خود روایت
از آن شخص صالح نموده و در بعضی از امالی خود آنرا بتحریر در آورده و سید اجل صدر عالیقدر امیر شمس الدین
اسد الله شوشتری رحمة الله آنرا حسب الاشاره پادشاه صاحبقران مغفور در طی رساله که در بیان
حکمت و مصلحت غیبت حضرت صاحب الزمان م نوشته مذکور ساخته و از آنجا معلوم میشود که آنحضرت را
در آن ناحیه مقدسه اولاد و اصحاب شیعه در مساجد و منازل خویش بطاعت و عبادت و تعلیم و تعلم مسایل
دینی اشتغال میدارند و در خارج خطه مقدسه از سپاهیان لشکرها نیز مهیا شده و همگی انتظار فرج
آل محمد میکشند و الحق آن رساله ایست که محافظت آن بر مومنان واجبست زیرا که ارباب معاندت در
قضیه غیبت حضرت صاحب الزمان خلیفة الرحمن م بنابر عصبیت و حمیت جاهلیت اظهار مخالفت و
انکار مینمایند و وقوع آنرا مستبعد میشمارند و همچنین مردود خناس بالقای شبهه و وسواس ضعفا
العقول عوام الناس را که سخنان ارباب حق را نشنیده اند و نور ایمان بر دل ایشان نتابیده و حلاوت
آن بمذاق ایشان نرسیده بمزخرفات خود از راه میبرند و ترهات ضلال و اضلال خود گرفتار میسازند
و آن رساله در اثبات امامت و بیان بعضی از حکم و مصالح غیبت آنحضرت و کشف ظلمت حیرت و غفلت
ببارقی وافی در بیان دلایل و رفع غوایل ارباب ضلال و اضلال اشارتی کافیست و در بعضی از
کتب معتبره بنظر قاصر رسیده که بنو عبد المومن که در دیار مغرب میباشند و بر دقایق علم جفر اطلاع دارند
همگی شیعه اند و اهالی دیار ایشان نیز تابع ایشانند والله اعلم بحقایق الامور **همدان** بفتح ها و
میم در کتاب نزهة القلوب مذکورست که همدان از اقلیم چهارم است و جمشید پیشدادی ساخت

و در و قلعه کلین است درمیان شهر پستان خوانند و ارباب بن و ارباب ساخت و اکثر آن قلعه اکنون
خرابست در اول شهری سخت بزرگ بوده است و دور باروی آن دوازده هزار گام است و هوایش
سرد است و آبش از کوه آورند و در اندرون شهر چشمهاست و میوه اش در غایت ارزانی بود و
مردم آنجا اکثر معتزله و شیعه اند انتهیٰ کلام او و مولف گوید که در کتاب خرایج و جرایح که از مولفات
شیخ اجل راوندیست رحمة الله مسطور است که بعضی از خانوادهای اهل همدان شیعی بوده اند و دیگران سنی
شده اند و از جمله اکابر همدان آنجاکه در تشیع او تردد نیست سید المتألهین میر سید علی همدانیست
که تفصیل احوال او در مجالس صوفیه ازین کتاب بنگارش خواهد شد و عین القضات همدانی و غیرهما و در ایام
دولت ابد پیوند صفویه موسویه انار الله براهینهم الجلیة جمهور اهالی آنجا امامی مذهب محب شاه همدان و
از فدائیان همدانی او یند تبریز صاحب حبیب السیر گفته که تبریز را زبیده خاتون که زوجه هارون
الرشید بود بنا نمود و بعد از مدتی بزلزله خراب شده و دیگر بار متوکل عباسی بتجدید عمارت آن پرداخت و در ایام
دولت القائم بامر الله در چهاردهم شهر صفر سنه ٤٣٤ ابو طاهر منجم شیرازی تبریزیان را از آفت که امشب بجهت زلزله
آفتی عظیم بساکنان این شهر میرسد بنابرین داروغه شهر بخروج مردم از دیوار پشت تبریز فرمان داد
زمره انقیاد و حکم کردند و فرقه بموجب ظاهر کلمه کذب المنجمون برب الکعبة عمل نمودند و حسب الاتفاق در آن شب زلزله
واقع شد زیاده از چهل هزار کس در زیر خاک ماندند و روز دیگر حاکم آذربایجان متصدی عمارت آن بلده گشته
ابو طاهر ساعتی اختیار کرد که طالع وقت برج عقرب بود و گفت چون درین ساعت آغاز تعمیر نمایند تبریز به
زلزله خراب نمیشود استادان بنا در آن ساعت بنا و کار کرده بعد از آن بواسطه زلزله انهدام ببنیان
آن خطه راه نیافت و در زمان هلاکو خان و اولاد او تبریز دار السلطنه گشته چندان عمارات عالیه در آنجا
ساخته شد که شرح آن تیسیر پذیر نیست و در زمان پادشاه مغفور تبریز معمورترین بلاد ربع مسکون شده
و بواسطه وفور عمارت و زراعت غیرت افزای بیضای چرخ بوقلمون بود و گویا کلمه ادخلوها بسلام آمنین
در شان اوست و کریمه جنة عرضها السموات کنایتیست از فسحت ساحت جنت نشان او شعر
حیوانست آبش با زلال سلسبیل ٭ عرصه چو خضرت مخلش با بهشت جاودان ٭ آب و باد او است چون
باد مسیح و آب خضر ٭ باد جان بخشش چو جان و آب طبعش روان ٭ و در تبریز باغستان فراوانست و

اکثر اشجار

اکثر اشجارش در لطافت رشک میوه بوستان جنان است اما هوایش در زمستان بغایت سرد میشود
چنانکه در بعضی سنوات برودت هوا و کثرت بارندگی بمرتبه میرسد که دو سه ماه مردم بسهولت تردد نمیتوانند کرد و
بنابران در زمستان تبریزیان آذوقه و سایر ضروریات آن فصل را در جاهائی که در زیر زمین ساخته اند
ترتیب مینمایند و در وقت دم سردی دی در آن منازل نشسته بفراغت اوقات میگذرانند و چون اکثر مردم
تبریز افیون میخورند و در صباح هرکس با ایشان سخن گوید جواب درشت شنود و بعد از آنکه اثر آن
کیفیت بایشان رسیده باشد اگر از کسی صد دشنام شنوند بزبان تواضع و ملایمت جواب گویند و مشهور است که
تبریزیان صاحب مروت و متکبر باشند و بسرعت حلیمی و مهربانی مودت ایشان راه یابد بنا بر علی هذا یکی از
شعرا این رباعی را بنظم آورده رباعی هرگز نشود بطبع تبریزی دوست ٭ مغز ندهد همه جهان و تبریزی پوست
آنرا که بدوستی بیابی صادق ٭ گر تیز غریبست که تبریزی خوست ٭ و خواجه همام الدین تبریزی در جواب این
رباعی فرماید رباعی تبریز نکو و هرچه آنجاست نکوست ٭ مغز ند مپندار تو اشیا را پوست ٭ بطبع ناخوشان
موافق نشوند ٭ هرگز نشود فرشته با دیو دوست ٭ انتهیٰ تمام کلام حبیب السیر و مولف گوید که
شاعر مقدم که رباعی ذم اهل تبریز را در افواه و السنه انداخته ظاهرا نظر بعوام و بازاریان آنجا انداخته و مغز
از پوست نشناخته یا بنا بر آنکه از ایشان نرد محبت باخته و چون بوی وفایی از و نیافته از غایت آزار
حکمی را در پود و تار نظم درهم بافته و شهادت خواجه همام اگرچه تهمت آلوده است اما بموافقت جمعی از
اذکیای انام و علمای اعلام معدل گشته زیرا که علامه شیرازی در شرح کلیات قانون مبالغه تمام
در تعریف تبریز و خوبی آب و هوای آنجا نموده و خاتم الحکماء المتأخرین امیر غیاث الدین منصور شیرازی
در رساله لطافت خلف صدق خود امیر صدر الدین محمد نوشته که ان احسن الناس خلقا و خلقا اهل
آذربایجان و ان بلدة تبریز بلدة طیبة فیها تشتهی الانفس وتلذ الاعین و فی وصفها تکل الالسن انتهی
کلامه و مخفی نماند که در کتاب معجم البلدان شرح عقاید اهل تبریز مذکور نیست و از کتابی دیگر نیز بنظر
نرسیده اما اینقدر بتواتر معلوم شده که از زمان وصول قطب الموحدین سید حیدر تونی قدس الله
سره باین دیار بسیاری از اهالی آنجا که بسلک ارادت او درآمده اند حق ایمانی عشر داشته اند و چون
در طریقه سلوک حضرت سید مقرر بوده که در وقت ابتداء مریدان تلقین لعن و اعنه زمان اهل بیت

مذهب ...

علیهم السلام بنا بر تقیه بطریق سرگوشی نمایند الحال که تقیه برطرف شده خلفای او تلقین و لعن ایشان
دستور مینمایند و نمیخواهند که از طریقه مرشد خود تجاوز نمایند جمعی دیگر از اهل تبریز که خود را مرید سید
نعمت الله قدس روحه میدانند بگمان آنکه سید مذهب شافعی داشته سنی شافعی بودند الحال در آن دیار [illegible]
از سادات آل احمد و قطان زاویه خذلهم الله کسی که متهم بتسنن باشد نیست الحمد لله ایضا پوشیده نماند
که نزد این بیچاره بوضوح رسیده که جماعت حیدریه تبریز در اصل همگی شیعه بوده اند و بهمان علاقه در سلک ارادت
میر حیدر در آمده اند با آنکه سابقا سنی بوده اند و آن سید موحد صاحب تصرف بتایید الهی ایشان را بهدایت و
ارشاد نموده و احتمال اول نظر بحال اهالی اصل تبریز که زبیده خاتون بوده ظهوری تمام دارد زیرا که زبیده
شیعه فدائیه بوده چنانکه شیخ اجل عبد الجلیل رازی در کتاب نقض آورده که چون هارون الرشید علوی
زبیده را در تشیع بدید سوگند بخورد که او را بدو کلمه طلاق دهم و بعد ازین پس بر کاغذی که نوشت کنت فبنت یعنی بودی
آنچه بودی و بریده شدی و آنرا به زبیده فرستاد زبیده از غایت محبت مرتضی و زهرا در پشت کاغذ او نوشت
که کنا فما حمدنا و بنا فما ندمنا یعنی بودیم آنچه بودیم و بدان حمد و شکر کردیم و بریده شدیم و در آن پشیمانی نداریم و احتمال
دوم نظر بحال تجدد عمارت تبریز که متوکل عباسی بوده بغایت ظاهر است چه مشهور و مشهورست که متوکل سنی ناصبی بوده
والله اعلم **شهر قم** شهری عظیم و بلده کریمیست و از جمله بلادیست که همیشه دار المؤمنین بوده و بسیاری
از اکابر و افاضل مجتهدان شیعه امامیه از آنجا برخاسته اند و انتساب بانجمن طبیعی از اقوای ادله
صحت عقیده منسوب الیه است و در کتاب معجم البلدان و غیر آن مسطور است که بلده طیبه قم از مداین
مستحدثه اسلامیه است و اهالی آنجا همیشه شیعه امامیه بوده اند و ابتدای بنای آن در سنه ثلاث و ثمانین
در زمان عبد الملک بن مروان شد و آنچنان بود که عبد الرحمن بن محمد اشعث بن قیس که از قبل حجاج بن یوسف
امیر سیستان بود چون خروج کرد در لشکر او هفده کس از علما و تابعین عراق بود و چون پسر اشعث از
حجاج منهزم شد آن جماعت بناحیه قم آمده بودند و از آن جمله چند برادر بودند نام ایشان عبد الله و احوص و عبد الرحمن
و اسحق و نعیم پسران سعد بن مالک بن عامر اشعری بود در آن موضع چند قریه بود که یکی از آنها کمندان نام داشت
برادران مذکور در آنجا بقهر و غلبه نزول کردند و بنی اعمام ایشان از عراق عرب بر ایشان جمع شدند و آن
موضع را از کثرت عمارت بهم متصل ساخته بنام کمندان که یکی از آن موضع بود تسمیه نمودند و بعد از آن بتعریب

مثل مشهور که عجمی فالعب به ما شئت بعضی از حروف آن نام را اسقاط نموده از روی تعریب قم گفتند و ایضا در
کتاب معجم مذکورست که مقدم برادران مذکور عبد الله بن سعد بود و او پسری داشت که در میان شیعه کوفه نشو
و نما یافته بود و امامی مذهب بود و معاون الحال از کوفه بقم انتقال نمود و اهل آن دیار را قبل از آنکه نقش
اعتبار اغیار در لوح خاطر قرار گیرد در متابعت مذهب ائمه اطهار و التزام احکام طریقه ایشان استوار
ساخت و لهذا هرگز در آنجا سنی پیدا نمیشود و اینست کلام صاحب معجم و اخبار که در فضیلت قم و اهل قم
از رسول و ائمه علیهم السلام روایت شده بسیارست از امام جعفر صادق ع روایتست که گفت الا ان
لله حرما و هو مکة الا ان لرسول الله حرما و هو المدینة الا ان لامیر المؤمنین حرما و هو الکوفة الا ان حرمی و
حرم ولدی من بعدی قم الا ان لامیر المؤمنین حرما و هو الکوفة الا ان حرمی و حرم ولدی من بعدی قم الا ان
قم کوفة الصغیرة الا ان للجنة ثمانیة ابواب ثلثة منها الی قم تقبض فیها امراة هی من ولدی و اسمها
فاطمة بنت موسی یدخل بشفاعتها شیعتی الجنة باجمعهم و هم از آنحضرت ع روایتست که گفت اذا عمت
البلدان الفتن و البلایا فعلیکم بقم و حوالیها و نواحیها فان البلایا مدفوع عنها و از حضرت امام رضا علیه السلام
روایت کرده اند که فرموده للجنة ثمانیة ابواب فثلثة منها لاهل قم فطوبی لهم ثم طوبی لهم و سعد بن سعد الاشعری
روایت کرده از آنحضرت که فرمود یا سعد من زارها فله الجنة او هو من اهل الجنة و از حضرت امیر المؤمنین علی
روایتست که فرمود سلام الله علی اهل قم و رحمة الله علی اهل قم سقی الله بلادهم الغیث و ینزل علیهم البرکات
فیبدل الله سیئاتهم حسنات هم اهل رکوع و خشوع و سجود و قیام هم الفقهاء اهل الدین و الولایة و حسن العبادة
صلوات الله علیهم و رحمة الله و برکاته و از لطایف حکایات که صاحب معجم در باب تشیع اهل قم ذکر کرده آنست که
در زمان استیلای سلاطین اهل سنت جماعت یکی از سنیان متعصب را در آنجا حاکم ساخته بودند و چون او
شنیده بود که اهل قم بنا بر عداوتی که با صحابه ثلاثه دارند در میان ایشان کسی که موسوم بابی بکر یا عمر یا عثمان
باشد پیدا نمیشود حکم باحضار اهالی آن دیار نمود و با اعیان ایشان خطاب نمود که من شنیده ام که شما صحابه
سه گانه را دشمن میدارید و بنا بر آن بر اولاد خود نام ایشان را نمیگذارید بخدا سوگند که اگر از مردم خود کسی
پیش من نیارید که ابوبکر یا عمر یا عثمان نام داشته باشد شما را مواخذه و عقوبت بلیغ خواهم نمود آنگاه اهل قم
سه روز مهلت طلبیدند و از روی اهتمام بخانه هر یکی از اهل شهر خود رسیدند بغیر از مردی مفلوک منکوب به

بشنه روی نشسته احوال که اقبح خلق خدا بود موسوم بنام ابوبکر بدیدند و این مرد اصل از اهل قم نبود و ملکه پدر او
مردی غریب بود که در کناره از شهر قم رحل اقامت انداخته پسر خود را بآن نام مکرم نامی ساخته بود القصه ابوبکر
مذکور را بهیاتی که نموده شد در حضور حاکم قم بجلوه درآوردند و چون نظر حاکم بیک مظهر بر ابوبکر بر سر ظرافت آمده آغاز
دشنام داد و گفت بعد از چندین روز که ابوبکر نام جهت من آورده اید انچنین کسیست که اقبح خلق خداست در
اثنای عتاب و خطاب او یکی از ظرفای اهل قم عرض نمود که ایها الامیر هر چه خواهی بکن که در آب و هوای قم ابوبکر
نام به ازین پرورش نمی یابد و چون این حالی از لطافت طبعی نبود بی اختیار بخندید و ایشان را بخشید و این
حکایت بعینه در باب شیعیان سبزوار نیز مشهور است و حضرت مولوی در مثنوی معنوی بآن اشعار نموده و فرموده
بیت سبزوار است این جهان بی مدار ۞ ما چو بکریم درو خوار و زار ۞ بهر حال اسناد هر یک ازین دو شهر
آن حکایت را قابل است و تحقیق تخصیص یکی دون دیگری امریست مشکل و در تاریخ ابن کثیر شامی مسطور است که
در سال سیصد و چهل و پنج فتنه عظیم واقع شد میان اهل اصفهان و اهل قم که بانجا برسم تجارت رفته بودند بسبب آنکه
اهل قم در آنجا سب صحابه نموده بودند تا آنکه اهل اصفهان جماعتی کثیر از ایشان کشتند و اموال تجار را غارت
کردند و چون این خبر بملک رکن الدوله بویهی رسید بواسطه تشیعی که داشت در غضب شده و اهل اصفهان را
مواخذه و مصادره بمال بسیار نمود و شیخ عبدالجلیل رازی در کتاب النقض آورده که اصفهانی از قمی پرسید که از
کدام شهری گفت من از شهروندان کاشان مرد قم و مانده گفت معنی مفهوم نیست قمی گفت معنی آنست که چون من
گویم از قم گوئی آه و ازینجا مفهوم میشود که قمی نباشد الا شیعی و اصفهانی نباشد الا سنی الحمد لله و المنه در ایام
دولت سلاطین صفویه موسویه انار الله براهینهم الجلیه انوار ایمان و هدایت بمرتبه بر در و دیوار آن ولایت تافته
که صد قم و اصفهان کم است و بلاد دار المومنین کاشان در برابر کوفه و اشتر و ملا احمد زراکانی در بعضی
از رسایل خود آورده که عمران نامی را در قم میزدند کسی گفت که چون عمر نیست چرا او را میزنند دیگری در جواب
گفت که او عمر است که الف و نون را از عثمان دزدیده و بر آن افزوده و از جمله آثار جرات و شدت اهل
قم که در اواخر کتاب کشف الغمه مذکور است آنکه در زمان بعضی از خلفای عباسی از اطاعت حکام امتناع نموده
و هر کرا بحکومت ایشان فرستادندی با او محاربه و مقاتله نموده مجال تصرف نمیدادند و هر لشکری که بر سر ایشان
فرستادندی منهزم شدی تا آخر امیر ناصر الدوله بن حمدان را که امیر الامرای خلیفه بود با پنج هزار سوار فرستادند و چون

ناصر الدوله نزدیک بقم رسید اعیان آنجا با تحف و هدایا باستقبال او نمودند و گفتند که ما بحکومت مخالف خود
راضی نمیشویم الحال که تو آمده با طوع و رغبت امتثال حکم تو میکنیم و در آن سال اهل قم زیاده از مالیات
سالهای گذشته بناصر الدوله رسانیدند تا او بخلیفه فرستاد و بعد از آن خلیفه از موافقت اهل قم با ناصر
الدوله اندیشه نموده او را بدرگاه خود طلب فرمود و ایضا از آثار جرات ایشان آنست که در روزگار سلطان
حسین میرزا والی خراسان یکی از سادات قم در شهر هرات بسر میبرد و اتفاقا روزی در میان جمعی از
سنیان هرات نشسته بود و سخنی در باب خلافت صحابه ثلاثه مذکور میشد سید مذکور در مقام ابطال
خلافت ایشان در آمد و بآن نیز اکتفا ننموده زبان بطعن و لعن گشود آن جماعت او را گرفته نزد شیخ الاسلام
آنجا که از اولاد ملا سعد الدین تفتازانی بود بردند و ادای شهادت بر رفض او کردند آنگاه شیخ الاسلام
مذکور او را برداشته بخدمت سلطان حسین میرزا برد و صورت حال عرض نمود حضرت میرزا بنابر محبت
سادات در مقام صلاح شده بآن سید خطاب نمود و گفت که ظاهرا در آن وقت مسکری کاری یا جنونی
او را طاری شده بود سید در جواب گفت که هرگز در مدت عمر مرتکب تناول مسکرات نگردیده ام و آفت
جنون در خرافت بطون من نرسیده بلکه چون عداوت خلفای ثلاثه را با آبا و اجداد اطهار خود یقین
دارم طعن و لعن ایشان را از روی قصد ثواب بر زبان می آرم و آنرا از جمله عبادات میشمارم و چون میرزا این
جواب شنید سر در پیش انداخته تامل کرد زیرا که با قطع نظر از محبت ذریت حضرت سید الانام علیه الصلوة
والسلام از پیش سلطان شاه اسماعیل صفوی انار الله برهانه که در آن زمان قهرمان ولایت ایران و حامی
سادات و شیعه خاندان ایشان بود ملاحظه تمام داشت شیخ الاسلام را که فی الحقیقه شیخ البغض و رئیس
الکفره بود از مشاهده تامل میرزا نایره عصبیت جاهلیت اشتعال یافته بمیرزا خطاب نمود که ای میرزا
میخواهی که در امور دین مساهله و مداهنه نمائی چون میرزا در آن زمان مفلوج شده بود و اولاد و ارکان
دولت متابعت کما ینبغی نمی نمودند بالضروره آن معامله را برای شیخ الاسلام واگذاشت و آن معاند
متعصب از روح مطهر حضرت رسول صلعم شرم نداشته حکم بقتل آن سید مظلوم نمود و بعد از شهادت آن
سید خویشان او بخدمت سید شاه اسماعیل رفته و عرض تظلم خود نمودند و ایشان را تسلی داده
حکم فرمود تا فرمانی نوشته بایشان دادند که هر گاه ولایت خراسان در تحت تصرف اولیای این دولت ابد پیوند در آید

شیخ الاسلام را ایشان بقصاص خون برادر خود قتل نمایند و چون بعد از اندک زمانی سلطان حسین میرزا وفات
یافت و شیبک خان والی خراسان شد پادشاه مذکور توجه تسخیر آن ولایت نمود و [illegible] با انسل ترک
روانه ساخته دار السلطنه هرات نزول اجلال فرمود و خویشان آن سید مقتول که همراه اردوی معلی بودند
شیخ الاسلام را گرفته بسطر اشرف آن پادشاه دین پناه آوردند و بموجب عهد و پیمان سابق او را تسلیم
آن جماعت نمودند تا بخون آن سید مظلوم سنگسار ساخته در چارسوی بازار سوختند و خاکسترش را بباد
دادند فقطع دابر القوم الذین ظلموا والحمد لله رب العالمین **کاشان صانها الله عن الحدثان**
در کتاب معجم البلدان مسطور است که کاشان شهریست نزدیک باصفهان و در زبانها با شهر قم مذکور
میشود و از آنجا طبق و کاسه کاشی می آورند مردم آنجا همگی شیعه امامیه اند و در مذهب خود رسوخی تمام
دارند و سمعانی در کتاب انساب گفته که کاشان شهریست نزدیک بقم و از وی تا اصفهان سی فرسخ راه است
و گفته که من بدانجا رسیده ام و دو روز در آنجا اقامت نموده ام و مردم آنجا همه شیعه اند و اهل فضل و علم
در میان ایشان بسیار است و در آنجا بخدمت سید قاضی ابو الرضی فضل الله بن علی العلوی الحسینی ا
القاشانی رسیدم و چند حدیث از وی شنیدم و نوشتم و چند قطعه از شعر او نیز نوشتم و چون بدر خانه او
رسیدم و جهت انتظار خروج او ساعتی بر در خانه او نشستم دیدم که بر کتابه ایوان او این کریمه نوشته بود
که یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا و شیخ عبد الجلیل رازی قزوینی در کتاب
نقض نوشته که کاشان بحمد الله والمنه منور و مشهور بوده و هست بزینت اسلام و نور شریعت و
مساجد و مدارس معظمه آراسته است از جمله مدارس بزرگ مدرسه صفویه و مجدیه و شرفیه و عزیزیه
با زینت و آلت و عدت و اوقاف موجود و معمور است و مدرسان مانند سید امام سید ضیاء الدین
ابو الرضی فضل الله بن علی الحسینی که در علم و فضل و زهد بی نظیر است و غیر او از ائمه و قضات و فقها و
و متدینان و مؤذنان در آنجا بمباحثه و مناظره و ذکر و فکر مشغول باشند و عمارت مشهد امام زاده علی بن
محمد الباقر ع بیادگار که مجد الدین بنای آن در آنجا نهاده و نموده با زینت و عدت و آلت و رونق و نور
و برکات قبله مرادات سلاطین و وزرا و پادشاهان آن حوالیست و دیگر آثار در آنجاست که
همگی دلالت میکند بر صفای ایمان و نزاهت طاعات مؤمنان کاشان عمرها الله بالعدل و التوحید و

قبول آن رساله در اثبات العصمة فی النبوة والامامة و میر مخدوم شریفی الشیرازی علیه ما علیه در کتاب نواقض
الروافض آورده که اهل کاشان را گمان آنست که ابولؤلؤ که قاتل عمر خطاب بود چون او را بکشت
گریخته بکاشان آمد و از خوف اعدا در آنجا پنهان شد و اهالی کاشان بواسطه محبت خاندان او را تعظیم
و تکریم نمودند و از شر اعدا محافظت فرمودند تا آنکه آخر در آنجا وفات یافت و مزار او در خارج شهر کاشان
واقعست و بنا بر آن از وی تعبیر بتعظیم ببابا شجاع الدین میکنند چه میگویند که هر که او دشمن دین را کشته باشد
شجاع دین است و بابا اگرچه در لغت عجم نام پدر است اما گاهی اطلاق آن بر کسی که کاری عظیم کرده باشد میکنند
و بالجمله عوام و اوباش شهر کاشان در روز بیست و ششم ذی الحجه که قتل عمر است صورتی از خمیر می سازند
و شکم او را از دوشاب سرخ پر میکرده اند و او را عمر نام می نهند آنگاه او را برداشته بحرکت و رقص در
می آورند و معازف الحرکات طبل و دهل و غیر آن از آلات لهو بکار میبرند و در طعن و لعن عمر مبالغه
بسیار بجای می آورند و فریاد و ولوله بسیار میکنند و از اول روز تا آخر آن باین کیفیت میکنند تا شب و
چون شب در رسید و میخواهند که از سر مزار بابا بمنزل و جاهای خود مراجعت نمایند بعضی از اراذل و
اوباش ایشان کاردی یا خنجری بر شکم آن صورت میزنند تا دوشاب از شکم او بیرون می آید پس آن جماعت
آن دوشاب را جهت اظهار آنکه بخون عمر تشنه اند میخورند و عمر در نظر اهل کاشان چون ابوبکر در
نظر اهل سبزوار خوار و بی اعتبار است و لهذا ملا حیرتی گفته **بیت** خوارم اندر ولایت قزوین
چون عمر در ولایت کاشان * و مولوی در مثنوی معنوی خود گفته **شعر** سبزوار است این جهان کج مدار
ما چو بوبکریم در وی خوار و زار * و در بعضی از رسایل ملا عبید زاکانی مذکور است که شخصی در کاشان دراز
گوشی بفروخت تمغاچی خواست که کاغذ تمغا نویسد پرسید که چه نام داری گفت ابوبکر گفت پدرت گفت
عمر گفت جدت گفت عثمان تمغاچی متحیر ماند گفت چه نویسم دلال گفت بنویس که خداوند خر دریزه
آبه بباء موحده صاحب معجم گفته که ابوسعد از حافظ ابوبکر بن موسی بن مردویه نقل نموده که آبه قریه ایست
از اعمال اصفهان و دیگری گفته که قریه ایست از ساوه و جریر بن الحمید ساکن شهر ری از آنجا بود و من
میگویم که آبه در مقابل ساوه مذکور میشود و عامه آنرا آوه بواو میگویند و اهالی آنجا شیعه اند و اهل ساوه
سنی اند و همیشه بر سر مذهب میان ایشان جنگ واقع میشود و در بیان تشیع اهل آبه از یکی از شعرای

خمیر

اهل پشته این مطلب را نقل نموده **شعر** و قائلة تبغض اهل آبه ✿ وهم اعلام نظم والکتابه ✿ فقلت
الیک عنی ان مثلی ✿ یعادی کل من عادی الصحابه ✿ انتهی آنچه صاحب معجم در ترجمه آبه گفته و در ترجمه
ساوه گفته که نزدیک ساوه مدینه ایست که آن را آوه گویند و اهالی آنجا شیعه امامیه اند و میان
هر دو بقدر دو فرسخ راه است همیشه در میان ایشان تعصب و نزاع واقع است و هوا را جمهور
بوده‌اند تا در سال ششصد و هفده که لشکر تتار بآنجا در رسید و شنیدم که هر دو شهر را قتل عام کردند
و شیخ اجل عبد الجلیل رازی در کتاب نقض گفته که شهر آبه اگر چه شهریست بغایت کوچک اما بحمد الله و المنة
بقعه بزرگوار است از شعار مسلمانی و آثار شریعت مصطفوی و سنت مرتضوی از جامع معمور و منبر و همیشه
مراسم جمعه و جماعات بجای می آرند و بر ترتیب عیدین و غدیر و عاشورا و برات و ختمات و آن همت میگمارند
و مدرسه عز الملکی و عرب شاهی بتدریس دانشمندی چون سید ابو عبد الله و سید ابو الفتح الحسینی و دیگر علما
و فضلا مزین و محلی است و مشهد امامزاده عبد الله موسی بن فضل و سلیمان اولاد امام موسی کاظم ع
در آنجا مشاهد منور است همگی مشحون بعلما و فقهای متبحر متین و روایت کرده‌اند معتمدان از سید
اولین و آخرین علیه الصلوة والسلام لما ان عرج بی الی السماء مررت بارض بیضاء کافوریة شممت منها
رائحة طیبة فقلت یا جبرئیل ما هذه البقعة قال یقال لها آبة عرضت علیها رسالتک و ولایة ذریتک
فقبلت فان الله تعالی یخلق منها رجالا یتولونک و یتولون ذریتک فبارک الله فیها و علی اهلها معنی آنست که
پیغمبر فرمود در شب معراج که نظرم بر بقعه افتاد سفید نورانی که بوی خوش آن بقعه بدماغ من افتاد
از جبرئیل پرسیدم که این کدام بقعه است گفت این بقعه را آبه خوانند رسالت تو و ولایت آل تو بروی
عرض کردند قبول کرد و باری تعالی از وی مردانی را آفریند که متابعت تو و فرزندان تو را میان بسته دارند مبارک
باد بر آن شهر و بر اهل آن و ولایت و مودت شما اگر اخبار در فضیلت آبه بسیار است اما درین کتاب باین مقدار
کفایت است و در موضعی دیگر از کتاب مذکور گفته که از اعتقاد اهل آبه معلوم است که الا شیعی نباشند و گفته اند که
ساوی باشد که شیعه باشد و آبی الا شیعی نباشد از اکابر متأخرین آنجا امیر شمس الدین محمد آوی است که
از جمله صلحا و فضلا و مقربان ملک فخر الاسلام سلطان علی بن مؤید بوده و شیخ اجل عالم ربانی شهید
سعید قدس الله روحه کتاب لمعه دمشقیه را بالتماس او نوشته و مصحوب او بسلطان مذکور فرستاده

و مرا او

و مرا او از بعض الایادی که در خطبه کتاب مذکور واقع است میر شمس الدین محمد مذکور است **شیراز**
جنت بالامن و اعزاز دار الملک فارس و از سایر بلاد و عالم بشهرت جامعیت ممتاز است
بیت چه مصر و چه شام و چه بر و چه بحر ✿ همه روستایند و شیراز شهر ✿ در حبیب السیر مسطور است که
بانی شهر شیراز پسر عم حجاج بن یوسف محمد بن قاسم بن عقیل ثقفی بوده و شیراز بوسعت و بهجت و تکلف
ابنیه و عمارات اتصاف دارد و در زمان عضد الدوله دیلمی از ازدحام خلایق در آن بلده بمرتبه رسید که
لشکریان را جای نشستن نماند بنابر آن عضد الدوله نزدیک بشیراز قصبه ساخت و سپاه را در آن مقام
که موسوم بفنا خسرو جرد کرد و مشهور بسوق الامیر بود ساکن کرد اینک اکنون آن موضع خراب و بایر است
و هوای شیراز در غایت اعتدال است و آبش از قنوات جریان می یابد و معتبرین کاریزهای آنجا آبست
رکناباد است که رکن الدوله حسن بن بویه احداث آن نموده و خواجه حافظ باشعار خود ملاطفت و تخلد
آن اشعار نموده و این بیت از آنجمله است **بیت** شیراز و آب رکنی و آن باد خوش نسیم ✿ عیبش
مکن که خال رخ هفت کشور است ✿ و در شهر شیراز بقاع خیر و خوانق و مدارس و مساجد بسیار است
و مسجد عتیق که بانی آن عمرو بن لیث صفار است از آنجمله است مخفی نماند که نهال فطرت اصلی اهل شیراز
همیشه از نسیم محبت اهل البیت علیهم السلام سرافراز بوده و بنابر همان فطرت ممتاز سلمان فارسی بشرف خطاب
سلمان منا اهل البیت سرافراز گشته غایت الامر اکثر اوقات بسبب استیلای ملوک مروانی
اهل سنت نور ایمان در نهاد اهالی آن دیار مختفی و پنهان بود و چنانکه در زمان ملک عضد الدوله دیلمی
شیوع و ظهور تمام داشته از جمله اهالی آنجا سادات رفیع الدرجات خصوصا سادات انجو بتقدم
تشیع مشهور اند و همچنین طائفه حاکیه که مستند ایشان از خاندانهای قدیم در سلک اهل ایمان مذکور اند و
و بالجمله خاک آن دیار رفایض الانوار محبت اهل البیت بی نصیب نیست **مصرع** که سعدی زین جهت
نیست بی بر ✿ و اهالی آنجا از معتقدان خاندان نبوت خالی نیست **مصرع** حافظ از معتقدات
گرامی دارش **ری** صاحب معجم گوید که ری بفتح اول و ثانی مدینه ایست مشهور از امهات بلاد
و اعلام مدنهای عالم است و من خود بشهر ری رسیده ام و آنجا را دیده ام و آن شهریست عظیم لطیف
و عجیب که بنای آن بآجر محکم و تمع بکاشی کبود کرده اند و آن شهری عظیم بزرگ بوده و اطال الکلام

خرابست و من در سال ششصد و هفده از هجرت که از خوف لشکر تتار میگریختم چون بآنجا رسیدم
دیوارهای عمارات آنجا بر پا دیدم و منابر بحال خود باقی بود و درون دیوارها و اسباط و طرق تمام خراب بر
طرف شده بود از یکی از عقلای آنجا سؤال نمودم که سبب خرابی این شهر چه بود گفت سبب حقیقی اراده
حضرت الهی بود و سبب ضعیف ظاهری آن بود که در شهر ری سه طایفه ساکن بودند شافعیه که اندک بودند
و حنفی که از آنها بیشتر بودند و شیعه که سواد اعظم بودند زیرا که نصف اهل شهر شیعه بودند و اهل روستای
اکثر شیعه بودند و قلیلی از ایشان حنفی بودند و در میان ایشان شافعی مذهب نبود و پس اول عصبیت و
نزاع میان سنیان و شیعیان واقع شد و حرب و قتال در میان ایشان امتداد یافت تا آخر شافعیه
و حنفیه بر شیعه غالب آمدند و ایشان را برانداختند و بعد از افنای شیعه حرب و نزاع در میان شافعیه
و حنفیه قایم شد و در جمیع حروب با وجود قلت شافعیه ظفر ایشان را بود تا آخر محلات حنفیه بالکلیه خالی
و بیاد شدند و این خرابها همه جای حنفیان و شیعیان است و این یک محله صغیر که آباد مانده
محله شافعیانست و از شیعه و حنفیه کسی باقی نمانده مگر آنکه مذهب خود را پنهان دارند و اصطخری گفته که
شهر ری بزرگتر از اصفهانست و نیز گفته که در مشرق زمین بعد از بغداد شهری معمورتر از شهر ری نیست
و اگر چه نیشابور از آن بزرگتر است گفته که طول و عرض ری یکفرسخ و نیم در یکفرسخ و نیم در خارج آن
قریهاست که هر یک در بزرگی برابر شهریست و فتح آنجا در زمان عمر بن الخطاب بر دست عمار بن یاسر شد
و از جعفر بن محمد رازی منقولست که چون مهدی عباسی در ایام خلافت منصور بری آمد و شهر ری را که
الحال هست بنا نهاد و برگرد آن خندقی نمود و مسجد جامعی ساخت و باهتمام یکی از کارشناسهای او در
سال یکصد و پنجاه و هشت صورت اتمام یافت و مال و خراج ری هیجده و از ده هزار هزار درهم بود
تا وقتی که مامون از خراسان توجه بغداد شد و چون بری رسید اهالی آنجا از ثقل مال و خراج خود نزد
او شکایت کردند و مامون دو هزار هزار درهم از مال ایشان تخفیف داد و منقولست از بعضی علما که گفته اند
که در توریه مکتوبست که الری باب من ابواب الارض و الیها متجر الخلق و اصمعی در وصف ری گفته که
الری عروس الدنیا و الیه متجر الناس و در وقتی که عبید الله زیاد حکومت ری را بامر و عمر بن سعد
وقاص نمود که لشکر را برداشته بقتال حضرت امام حسین بکربلا رود عمر در اول امر متردد شد در خروج و معذور

ری

و این ابیات بر زبان راند که **بیت** اترک ملک الری و الری رغبتی ٭ ام ارجع مذموما بقتل حسین
و فی قتله النار التی لیس دونها ٭ حجاب و ملک الری قرة عین ٭ و آخر حب دنیا و ریاست ری او غالب
شده حکومت آنجا را بر قتل جگر گوشه مصطفی و مرتضی اختیار نمود و از حضرت امام جعفر صادق مرویست که
آنحضرت فرمودند که الری و قم و قزوین و ساوه ملعونات مشئومات و اهل ری در اصل اهل سنت و جماعت بودند
تا آنکه احمد بن الحسن المادرائی بر آنجا غالب شده اظهار مذهب تشیع نمود و در مقام تربیت شیعه شد پس
مردم بتصنیف کتب در مذهب شیعه باو تقرب جستند و از آنجمله عبد الرحمن ابو حاتم در فضایل اهل بیت
علیهم السلام و غیر آن کتابها تصنیف نمود و این در زمان معتمد عباسی بود و استیلای احمد مذکور بر ولایت
ری در سال دویست و هفتاد و پنج بود و او قبل از آن در خدمت صاحب خود کوتکین بن ساتکین ترک بود
و از آن وقت که او بر ری استیلا یافت مذهب شیعه را رواج داد و تا الحال آن مذهب استمرار یافته
اینست آنچه از کتاب معجم نقل افتاد و مخفی نماند که آنچه از بعضی عقلا در بیان سبب ظاهری خرابی ری
روایت نموده خلاف ظاهر است ظاهرا آن مرد عاقل بخوش آمد صاحب معجم که شافعی مذهب بوده
تقریر خرابی بر وجه مذکور نموده و الا بر وجهی که از کتاب نقض مستفاد میشود شافعیه در ولایت ری
از آن کمتر و حقیرتر بوده اند که طرف نزاع حنفیه واقع شوند و همیشه حنفیه آنجا در انکار شافعیه با شیعه
موافق بوده اند و شافعیه را با آنکه در اصول تابع اشعری جبری بوده اند همیشه خوار میساخته اند
و چند مرتبه ایشان را الزام کرده بر بالای منبر فرستادند که اقرار ببطلان آن مذهب نمایند و در
کتاب نقض شرح شیعه ری و بیان مواضع و اماکن متعلقه بایشان نموده و گفته که اولا از مواضع
متبرکه ایشان در آنجا مدرسه بزرگ سید تاج الدین محمد کیکی رحمه الله بکلاه دوزان که قریب بود
سالست که در آنجا ختمات قرآن و نماز بجماعت هر روز پنج بار و مجلس وعظ در هر یک هفته دو بار منعقد
میشود و همیشه مشحون بعلما و فقها و مترددین می باشد و در عهد طغرل بزرگ بنای آن نموده اند و دیگر
مدرسه شمس الاسلام حسکا بابویه که از این طایفه بود و نزدیک سرای ایالتست و در آنجا نماز
بجماعت و قرائت قرآن و مجلس وعظ و طریق فتوی و تقوی ظاهر و معین بوده است و هست و
در عهد سلطان محمد و سلطان ملکشاه کرده اند دیگر مدرسه سادات این دو مدرسه است که تعلق بکیلکی دارد

بسادات ری

آنرا خانقاه زنان گویند و مصلحان در آن مقیم باشند و در عهد سلطان محمد بنای آن نهادند و دیگر مدرسهٔ
دروازهٔ آهنین که منسوبست بسید زاهد ابو الفتوح هم در عهد دولت ملکشاهی ساخته‌اند و مدرسهٔ فقیه
علی جاسبی که بکوی اصفهانیان خواجه بیک در عهد سلطان سعید ملکشاه ساخته‌اند و بآن تکلف
هیچ طایفه نیست و سادات دارند و در آنجا مجلس وعظ و ختم قرآن و نماز جماعت همیشه منتظم است و
مدرسهٔ خواجه عبد الجبار مفید که چهارصد مرد فقیه و متکلم از بلاد عالم درین مدرسه بمطالعه و مباحثه
اشتغال داشتند و در عهد مبارک ملکشاهی و روزگار برکیارق کردند و الحال معمور و مشهورست
و مشهورست بمدرس طلبهٔ علوم و نماز جمعه و ختم قرآن و حضور فقها و اهل صلاح که بانی آن شرف الدین
مرتضی است که مقدم سادات و شیعه است و مدرسهٔ کوی فیروزه که در عهد سلاطین مذکور بنا کردند و خانقاه
امیر اقبال که در عهد کریم غیاثی کردند و خانقاه علی عثمان همیشه منزل سادات عالم زاهد متدین
بوده و در آنجا نماز بجماعت و ختم قرآن مترادف و متواتر می باشد و در عهد سلطان ملکشاه بنای
آن شده و هنوز معمور و مشهورست و مدرسهٔ خواجه امام رشید رازی بدروازهٔ جاروب بندان
که زیاده از دویست دانشمند در آنجا بدرس اصول دین و اصول فقه و سایر علوم شریعت اشتغال دارند
و در عهد دولت سلطان سعید کردند و کتبخانه دارد که بانواع کتب مزین است و مدرسهٔ شیخ حیدر مکی
بدر مصلی گاه که هم در عهد سلطان محمد کردند و بیرون ازین که شرح داده اند در ری چندین مدرسه
معمور است که در آنجا بحث و درس و تلاوت قرآن و نماز و طاعت مستمر هست و از مشاهیر متبرکهٔ ری
مشهد سید عبد العظیم حسنی و مشهد سید ابو عبد الله ابیض و مشهد سید حمزهٔ موسوی است که شرف
نسب و جلالت فضل و کمال عفت ایشان ظاهرست و در کتاب فضایح الروافض و نقض آن تصریح
واقعست باینکه شیعهٔ ری بیشتر از سنیان آنجا بوده اند چه صاحب فضایح در مقام تعریض بشیعهٔ
ری گفته که مذهب شهر نباید داشتن بلکه مذهب حق باید داشتن و باینکه در ری اغلب رافضی اند مغرور
نباید بودن که بعدد اعتبار نیست و صاحب نقض در جواب گفته که این سخن از قایل مذکور محض مکابره است
زیرا که آنجا که سلمان و بوذر و مقداد و عمار و جابر و ابو ایوب و خزیمه و زید بر امامت امیر المؤمنین
علی اتفاق نمودند میگویند که آن قلت را قدری نیست و اعتبار بکثرت مهاجر و انصار باشد و اینجا

کزارزیان

کزارزیان بیشتر شیعی باشند گوید که بر کثرت اعتمادی و التفاتی نباشد تا بیچاره هرچه در اول میگوید باز
مبطل میکرده باشد و این خود مذهب اعتقاد شیعه است که اعتماد نه بر قلت و کثرت بر عقل و نظر
و معرفت محق محق باشد و اگرچه یکی باشد و مبطل مبطل باشند و اگرچه صد هزار باشند ان الحق لا
یعرف بالرجال و انما الرجال یعرفون بالحق و الحمد لله الذی هدانا الی طریق الحق و تحقیقه و جنبنا
عن الباطل الذمیم و تصدیقه **ورام** صاحب معجم گفته که آن بلدیست نزدیک بشهر ری و اهالی آنجا شیعه اند
ورامین صاحب نجم گفته که آن مانند سابق خودست و زیاده و این عبارت دو احتمال دارد یکی
آنکه نام او مثل اولست با زیادتی یعنی زیادتی حروف دیگر آنکه مثل اولست در آنکه اهالی آنجا نیز شیعه اند
و مراد او زیادتی غلو در تشیع باشد و محتملست که مراد او هر دو باشد و ایضا صاحب معجم در ترجمهٔ
نوبهار گفته که قریه ایست از ری گفته که ورامین قریه ایست مانند مدینه و در کتاب انساب سمعانی مسطورست
که ورامین ده بزرگست شبیه بشهرها و از آنجا بسیاری از اهل علم بیرون آمده اند و در زمان ما رئیسی الدار
بود که عمارت حرمین شریفین کرد و مال بسیار در آن صرف نمود و پسر او حسین ورامینی حج بسیار نمود
و در خیرات و صدقات رغبت تمام داشت اما شیعی بود و در آن باب غلوی عظیم داشت مؤلف گوید
که از قدیم الایام همگی اهل ورامین از اصحاب یمین و در دوستی خاندان امین اند و از اعیان
متاخرین سادات آنجا سید فاضل محبوب القلوب قاضی محمد است که بمصاحبت و ندیمی مجلس
پادشاه صاحبقران مغفور شرف اختصاص و امتیاز داشته است و در بدیهه گویی و حاضر جوابی نظیر خود
نداشته از جملهٔ لطایف مقامات او آنست که روزی در مجلس بهشت آیین حاضر بود و پادشاه
صاحبقران مغفور تسبیح مرواریدی که سلطان سلیم عثمانی والی روم برسم تحفه فرستاده بود در دست
مبارک داشتند و لطافت جوهر آن تامل میفرمودند و بخاطر شریف رسید که آن تسبیح را آویزهٔ گردن یکی از
اهل مجلس سازند و از دور نظر بکیفیت صفای آن اندازند اتفاقا امیر جمالی که جمله الملکی و از جملهٔ بد نفسان
عالم و سکان جهنم بود در برابر نشسته بود آنحضرت تسبیح مذکور را آویزهٔ گردن او نمودند و از دور
بملاحظهٔ لطافت جوهر آن میفرمودند و معارض الحال قاضی محمد مذکور این بیت مناسب مشهور را بجا آورد
بیت تسبیح خارجی که نه در ذکر حیدرست ٭ در گردن سکان جهنم طناب کن ٭ و شیخ عبد

الجلیل یاری در مقام تعداد و بعضی از بلاد شیعه گفته‌اند اما ورامین اگرچه دیهی ست تمولتستاز شهرها باز
نمانده آثار شریعت و انوار اسلام از طاعات و عبادات او ملازمت خیرات و احسانی که آنجا ظاهر است از
برکات رضی الدین ابوسعید اسعده الله فی الدارین مانند مسجد جامع و مدرسهٔ رضویه و غیر آن با اوقاف
بسیار و در آنجا مدرسان عالم متدین و فقهای متورع مدام بعلوم اشتغال دارند و در حرمین مکه و مدینه
و مشاهد ائمه حضرت ابوسعید از شمع نهادن و برکات او همیشه جاری است و در ماه رمضان همه طوائف
اسلام از حنفی و سنی و شیعی از خوان انعام ایشان محظوظ و بهره‌ور میگردد **دوریست** در بین زمان
آنرا دورشت بفتح دال و را و سکون شین معجمه میگویند و در کتاب معجم مسطور است که دوریست بضم اول
و سکون دال و را نیز بالتقاء ساکنین در رو و بعد از آن یای مفتوحه و سین مهمله ساکنه و تائی که دو نقطه
بر بالا دارد از جمله قریهای ری است و از جمله منتسبان آنجا عبدالله بن جعفر بن محمد بن موسی بن جعفر ابو محمد
دوریستی است که خود را از اولاد حذیفة بن الیمان میدانست و او یکی از فقهای شیعه امامیه است و در
سال پانصد و شصت و شش ببغداد آمده مدتی در آنجا اقامت نمود و از احادیث ائمه اهل البیت علیهم
که از جد خود محمد بن موسی فرا گرفته بود در آنجا روایت نمود و بعد از آن بوطن اصلی مراجعت کرد و بعد از ال
ششم باندک زمانی وفات یافت **طالقان قزوین** صاحب معجم گفته که آن نام دو بلده است یکی
در خراسان و دیگری درمیان قزوین و ابهر و آن چند دیهی است که نام طالقان را بر آن اطلاق میکنند
و از اکابر اهل طالقان صاحب ابن عباد مشهور است و پدر او عباد بن العباس بن عباد ابوالحسن
الطالقانی است و محبی نحوی بود و که اهالی ولایت طالقان همیشه از محبان شاه ولایت پناه بوده‌اند
و از ائمه اهل البیت علیهم السلام احادیث بسیار در فضیلت طالقان و اهالی آنجا وارد شده و در
بیان احوال صاحب الزمان علیه السلام از کتاب کشف الغمه مسطور است که روی ابن اعثم الکوفی فی
کتاب الفتوح عن امیرالمؤمنین علی ع انه قال ویحا للطالقان فان الله تعالی بها کنوزا لیست من ذهب
ولا فضة ولکن بها رجال مؤمنون عرفوا الله حق معرفته وهم انصار المهدی فی آخر الزمان **گیلان**
ولایتیست مشتمل بر جبال سپهر آثار و عقبات بسیار و در بیشه‌های آن تشابک اشجار بمرتبه ایست که
مسافر صبا و شمال از نفوذ در آن افتان و خیزان میگذرد و آن ولایت منقسم بدو قسم میشود قسمی

لاهیجان

لاهیجان و توابع آن و قسمی رشت و فومن و لواحق آن و والی ولایت لاهیجان و مضافات آن از قدیم الایام
سادات رفیع الدرجات اند که ذکر ایشان در مجلس سلاطین اهل ایمان مذکور خواهد شد و اهالی آنجا
از زمان ناصر الحق که باعث اسلام ایشان بوده تا ظهور پادشاه صاحبقران مغفور زیدی بودند
و بعد از آن سلاطین آنجا با اکثر اهالی لاهیجان بمذهب فرقه ناجیه امامیه درآمدند و مخفی نماند که طایفه جارودیه
در قدح خلفای ثلاثه و ابطال خلافت ایشان با فرقه امامیه شریکند و بواسطه این مناسبت و قربی که در مذهب
با امامیه دارند فقهای امامیه در مبحث وقف از کتب فقهیه گفته‌اند که اگر کسی وقف کند بر مسلمانان اطلاق
آن منصرف میشود بشیعه اثنا عشریه و اگر العیاذ بالله از ایشان کسی نباشد منصرف میشود بباقی
فرق امامیه و اگر از ایشان نیز کسی نباشد منصرف میشود بجارودیه از فرق زیدیه و باقی فرق زیدیه
و اهل سنت در حکم مساوی اند **دیلمان** بلده ایست جنت نشان از مضافات گیلان که سلاطین و خواص
اهل لاهیجان در بعضی از فصول در عرصهٔ گیلان عرصه دلکش آنجا را ماوی خود میسازند و اهالی آنجا از مبداء
دخول در اسلام تا الحال مذهب امامیه دارند و نقش محبت خاندان در لوح خاطر نگارند و در ایامی که
ناصر الحق اهل گیلان را باسلام درآورد اهالی دیلمان بواسطه همسایگی قزوین و امرای آنجا که اکثر سنی
بودند تقیه مینمودند لاجرم ناصر الحق بگمان آنکه ایشان نیز مذهب اهل سنت دارند لشکر بدیلمان کشیده
و کار بقتال رسید و چون شنگول که امیر اهل دیلمان بود از کلماتی که لشکر ناصر در اثنای جنگ میگفتند بتشیع
ایشان را بر قتال یقین نمود فریاد برکشید و اظهار مذهب حق جعفری نموده از ناصر امان طلبید ناصر
گفت اگر پیش از این اسلام مذهب خود را در مضمار اظهار می‌تاختی از ورطه ترس من خلاص می‌یافتی
اکنون که نایره حرب مشتعل گردیده و باد نصرت بر اعلام ظفر انجام من وزیده بی آنکه تو ترسی آنی خود را
تسلیم نمائی خلاصی متصور نیست و چون شنگول تسلیم خود را مصلحت ندید همچنان جنگ میکرد تا کشته گردید
و باقی اهل دیلمان امان طلب شدند و خود را در ظل رایت ناصر کشیدند و الله اعلم بحقیقة الحال **طبرستان**
بفتح اول و دوم و کسر را صاحب معجم گوید که آن بلادی وسیع و شهرهای بسیار است که این نام شامل
آنهاست و از آن نواحی جماعتی بیشمار از اهل علم و ادب و فقه برخاسته‌اند و از اعیان بلاد طبرستان
دهستان و جرجان و بلاد استرآباد و آمل است که پای تخت سلاطین آن دیار بوده و ساری که مثل

انکشت شماری کمتر و بیکرانی و بعضی جرجان را از بلاد خراسان شمرده اند و طبرستان را باعتبار
از بلاد معروف مازندران داشته اند و در وجه تسمیه آن دیار بطبرستان وجوه گفته اند و آنچه حق است
و مشاهده احوال اهل آن دیار مؤید آنست اینست که چون در میان اهالی آن دیار حرب و قتال بسیار واقع
میشود و اکثر اسلحه ایشان بلکه همه تبر است تا آنکه صغیر و کبیر و غنی و فقیر ایشان همگی تبر در دست
میدارند پس از جهت کثرت تبر در آن دیار او را تبرستان نام کرده اند آنگاه از روی تعریب تا را
بطا مبدل کردند و طبرستان گفتند و حسن بن زید و محمد بن زید در آمل مقام داشتند و از روسای اهل سنت آمل
ارم خواست علی ۞ ارم خواست اولی ۞ مهروان ۞ اصبهبد ۞ نامیه ۞ طمیس ۞ و در کتاب ابانه
که از مؤلفات علمای زیدیه است مسطور است که از کنار آب سفید رود تا آنجا که از توابع تنکابنست تا جرجان
طبرستان خوانند و از طرف سفید رود تا قومس جیلان گویند و اکثر اهالی بلاد طبرستان شیعه بوده اند
و در بعضی از بلاد آنجا مانند آمل هرگز سنی نبوده و چنانکه بعد ازین مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی
آورده اند که مازندرانی را بیکی از بلاد سنت گذر افتاد روزی در خارج بعضی از مساجد آنجا بول و براز کرد
و خود را از روی تقیه نشسته و بر جراحت وضو ساخته غسل رجل کرد و اب ارکشید و با اهل سنت مسجد در
بسته بنماز جماعت موافقت نمود لیکن چون آن بیچاره مهارتی در آداب وضو و نماز اهل سنت نداشت
بر حاضران ظاهر شد که او در آن کار نو آموز است لاجرم از روی تعصب به رفضش متهم ساخته در مقام
مواخذه او شدند بیچاره چون آن حال مشاهده کرد بزبان مازندرانی گفت سبحان الله گوز ناخوش شوم
به و پا شستم به و او سازم گشتم به و دست باندم به مگر بهتر از موسی سک بوا ۞ آمل صاحب معجم گفته
بفتح میم و لام بزرگتر مدینه ایست در طبرستان و در آنجا سجادهای طبری و گلیمهای خوب می بافند و در
اول اسلام دو هزار سلاح از آنجا بیرون می آمد و بسیاری از علما از آنجا بیرون آمده اند اما ایشان را
طبری میگویند و نسبت بغیر طبرستان اندک است و از آنجاست ابو جعفر محمد بن جریر الطبری صاحب تفسیر و تاریخ
مشهور که اصل مولد او آملست و همچنین ابوبکر محمد بن عباس خوارزمی که اصل او از آملست و ابو جعفر طبری
با خال خود میدانسته و در بیان اصل و نسب خود این شعر گفته بیت ۞ بآمل مولدی و بنو جریر ۞
فاخوالی و یحکی المرء خاله ۞ فها انا رافضی عن تراث ۞ و غیری رافضی عن کلاله ۞ اما او در دعوی نسبت خود

با بو جعفر کاذبست زیرا که ابو جعفر رافضی نبود لیکن حنابله از روی حسد تهمت رفض برو کرده بودند و خوارزمی که مذکور
که برفض و سب صحابه مجاهر و مفتخر بود آن تهمت را وسیله اصلاح حال خود دانسته اظهار رافضی بودن خال خود
نموده و مؤلف آنست که خوارزمی در آن مقاله کاذب نیست مراد او بنی جریر نه محمد بن جریر طبری متکلم
که از اکابر متکلمان امامیه بوده و شیخ علامه جمال الدین حسن بن مطهر حلی قدس سره او را در
قسم مقبولان از کتاب خلاصة الرجال ذکر نموده و کتاب مسترشد و کتاب الایضاح در امامت از جمله تصانیف
اوست و بالجمله بر وجهی که محققان علمای رجال آن تصریح نموده اند صاحب تفسیر و تاریخ محمد بن جریر
بن غالب طبریست و نسبت او بخصوص شهر آمل معلوم نیست زیرا که آملی الاصل بغایت نادر است
که سنی باشند و صاحب کتاب مسترشد و الایضاح محمد بن جریر بن رستم طبریست که مولد او آمل بوده و مثل
این غلط از خواجه ملای صاعدی اصفهانی در شرح کشف الحق و نهج الصدق واقع شده و لیس اول
قارورة کسرت فی الاسلام والله اعلم بحقیقة المرام ساری الحال دار الملک ملوک طبرستان و
محبت اهل البیت علیهم السلام چون روح در ابدان ایشان ساری و لوح خاطر ایشان از نقوش محبت
اغیار عاری است ارم صاحب معجم گفته که آن بفتح اول و فتح دوم بوزن زفر یا بسکون دوم
بلده ایست نزدیک بساری از نواحی طبرستان اهالی آنجا شیعه اند و در کتاب نقض شیخ عبد الجلیل
رازی سطری از آثار تشیع اهالی ارم و ساری مذکور است اگر خواهند بآنجا رجوع نمایند جرجان آنرا جرجاباد
نیز گویند صاحب معجم گفته بفتح اول و نون در آخر مدینه ایست مشهور عظیم در میان طبرستان و خراسان
و بعضی او را از خراسان می شمارند و بعضی او را از طبرستان میدارند و گفته اند که اول کسی که آن را
بنا نمود یزید بن مهلب بن ابی صفره بود و در جرجان آب بسیار و قری و ضیاع بیشمار است و در بلاد مشرق
از عراق گذشته بهتر از جرجان در جامعیت حسن و خوبی نیست و با آنکه در آنجا برف میبارد انواع
خرما که پیدا میشود و مردم آنجا بحلم و مروت و اخلاق محموده آراسته اند و از آنجا بسیاری از مردم صاحب
سر و تحا بیرون آمده اند از آن جمله عمری است که صاحب شئون عباسی است اما هوای آنجا اختلاف
عظیم دارد و لهذا صاحب ابن عباد در مذمت هوای آنجا این چند بیت گفته بیت نحن و الله
من هوائک یا جرجان فی خطر و کرب شدید ۞ حر یا یفیح الجلود فان هبت ۞ شمالا تکدرت برکود ۞

بحسب بنافق کلامهم ٭ اوصل حاله بالصدود ٭ وبالجمله اهل جرجان بتشیع مشهورند وبا السنة
جمهور متصلب وآن مذکور موید انست که از ملا جامی نقل میکنند که روزی مروی غریب با او
دوچار شد از و پرسید که تو چه کسی گفت که پرسیدم مطالب علم و استفاده از ملا جامی گفت خصال
در کلام مطلوبست میابیت گفت کافر مطلق وخود را ومارا از اینهمه گفت و شنود فارغ ساخت و در
کتاب کشف الغمه از کتاب امام قطب الدین راوندی نقل کرده که او باسنادخود از جعفر بن الشریف
الجرجانی روایت نموده که گفت در سالی که متوجه حج بودم در سر من رای بخدمت حضرت امام حسن عسکری
رفتم وچون اصحاب بعضی از اموال همراه من کرده بودند که بآنحضرت رسانم لاجرم عزم آن نمودم که در
آن باب سخن گویم آنحضرت پیش از آنکه من سخن در آیم بربانی الضمیر من اطلاع یافته فرمودند که آن مال را
بمبارک خادم من بسپار پس من چنان کردم وعرض نمودم که شیعه جرجان شما را سلام رسانیده اند
وبعد از آن آنحضرت فرمودند که چون از حج فارغ شوی بجرجان معاودت خواهی نمود گفتم بلی آنحضرت
گفت از امروز تا یکصد ونود روز دیگر در اول روز جمعه سیم شهر ربیع الآخر بجرجان خواهی
رسید وچون بآنجا رسیدی باید که شیعه آنجا را اعلام کنی که من در آخر آن روز بجرجان حاضر خواهم شد
آنگاه مرا بسروری داد وگفت برو که خدای تعالی ترا وهرچه با تست بسلامت منزل خواهد رسانید
وپسر ترا که شریف نام دارد پسری متولد خواهد شد او را صلت نام کن که بدرجه کمال خواهد رسید
واز اولیای ما خواهد بود پس عرض کردم که یا ابن رسول الله ابرهیم بن اسمعیل جلختی که
از شیعه شماست احسان او باولیای شما بسیار میرسد تا آنکه در سالی زیاده از صد هزار
درهم بفقرای شیعه صرف میکند وفرزندی ندارد آنحضرت فرمودند که خدای تعالی مشکور
ساخت احسان ابی اسحق ابراهیم بن اسمعیل را در حق شیعه ما وآمرزید گناهان او را
واو را پسری درست خلقت که یاری دهنده حق باشد روزی کرد اینید او بگوی که حسن
بن علی ترا پیغام فرستاده که پسر خود را احمد نام نهی آنگاه آن حضرت را وداع نموده
بحج رفتم وببرکت توجه حضرت امام خدای تعالی مرا در آن سفر بسلامت داشت
تا آنکه بروحی که آن حضرت خبر داده بود اول روز جمعه مذکور بجرجان رسیدم وچون

اصحاب من بتهنیت من آمدند نوید وعده حضرت حضور امام ع باایشان رسانیدم وگفتم مهیای عرض
حوایج ومشکلات مسایل خود شوید وچون ایشان نماز ظهر وعصر گذاردند همگی در خانه من جمیع شدند و
منتظر قدوم سعادت لزوم حضرت امام معصوم ع بودند که ناگاه آنحضرت بحجر ما ظاهر شدند وابتدا به
سلام ما نمودند پس ما پیش دویدیم ودست مبارک آنحضرت را بوسیدیم آنگاه آنحضرت با آن جماعت خطاب
فرمود که من وعده کرده بودم بجعفر بن الشریف که آخر این روز نزد شما خواهم آورد وانیک من نماز ظهر وعصر را
در مسجد سر من رای گذارده نزد شما آمده ام که تجدید عهد با شما کنم نشاید حوایج ومسایل خود را بر من
عرض کنید پس اول بار النضر بن جابر در مقام عرض حاجت خود شد وگفت که پسر من نام او جابر است
نابینا شده میخواهم که دعا کنی تا برکت دعای شما بینا شود آنحضرت پسر او را نزد خود طلبید ودست مبارک
بر چشم او کشید تا بینا گردید بعد از آن یکی یکی مردم از حوایج ومسایل خود سوال مینمودند وآنحضرت جواب
میفرمود تا قضای حوایج همگی نمود وایشان را دعای خیر گفته همان روز معاودت فرمود والحق بسبب این
کرامت که اهل جرجان بآن اختصاص یافته اند میسزد که بر اهل قم وکاشان زیادتی جویند یا برابری نمایند
وسبزه وار از طرایف امصار بوده استرآباد ولایتیست مشتمل بر آبهای خوشگوار ودرختان میوه دار و
کوههای فلک مدار وقلعههای بلند استوار که دست اهم از دامن آن کوتاه ووپای خیال در راه آن لنگ
آن کمر اهست قلعه نورش توامان شاهق طور وحصن بکوه رش جون بیت المعمور از حوادث دوران
اهالی آنجا در شجاعت مانند رستم ودر مذهب تشیع بغایت راسخ ومحکمند واز متاخرین آنجا کیا آنند یار
مولانا تاج الدین علی استرآباد یست که در مشهد مقدس رضوی منصب خدمت روضه منوره وتدریس
بعضی از مدارس آن آستان ملایک پاسبان باو مفوض بود ودر تاریخی که عبدالله خان اوزبک مشهد
مقدس را محاصره نمود یکی از فقهای مشهد مقدس کتابی بآن خان مذکور نوشت که حاصلش این بود که جناب خان
ولشکریان ایشان بچه دلیل وبرهان محاصره مشهد مقدس واستیصال مردم آنجا را که اکثر ذریت حضرت
پیغمبر صلوات الله علیه وآله برخود حلال پساخته اند ودست بنهب وتاراج وقتل بر جان واموال وفرزند
مردم واوقاف سرکار فیض آثار گشاده اند وچون آن کتابت بآن خان مذکور رسید بر افاضل ماوراء النهر
که ملازم رکاب بودند نماد تا جواب نوشتند وفتوی بر اباحت قتل وغارت اهل مشهد داده بودند گفت که جواب

کتابت علمای ماوراء النهر
بعلمای مشهد مقدس جواب
نوشتن مولانا محمد ... بیک و
زندانی شدن ایشان

کتابت اهل مشهد نویسند و ایشان جوابی بر وجه خاصه ... در بیان اباحت خون
و مال اهل مشهد رقم نموده باتشان فرستادند و چون نوشته اهل ماوراء النهر بنظر مولانا محمد مذکور رسید نامه
نامی مشتمل بر دفع تمامی دلایل آن افاضل نوشته فرستاد و چون آن نوشته بنظر خان مذکور رسید نظر التفاتی
بر آن انداخته با فاضل مذکور این امر فرمود که جواب مولانا محمد نویسند و چون ایشان بعد از مطالعه خود را از نوشتن
جواب آن عاجز دیدند در جواب خان گفتند که گفت و گو با این مردم موجب منع اعتقاد دیگران می شود
بنا برین باید که آیات قرآنی که در آن نامه نوشته شده بعد از آن بیرون آرند و باقی را در نظر حاضران بسوزانند
و بگویند که سخنان آن طایفه قابل جواب نیست و آخر چنان کردند و لهذا جهت عبرت ارباب اعتبار نقل
صورت نامه افاضل ماوراء النهر و صورت کتابتی که مولانا محمد مذکور در دفع سخنان ایشان نوشته مبادرت
می نماید **نامه که افاضل ماوراء النهر باهل مقدس نوشته اند** پوشیده نیست بر ضمیر مؤمن عالم که تعرض
اموال و نفوس کسانی که گویند کلمه لا اله الا الله و محمد رسول الله مادام که از ایشان اقوال و افعالی
که موجب کفر است صادر نشود و عمل بطریقه مرضیه سلف و الی ما شاء عشر رضی الله تعالی عنهم می نموده باشند
جایز نیست اما وقتی که با تکلم این کلمه مذهب اهل سنت و جماعه و طریقه علما و اتقیا را بالکلیه مهجور کرده و حضرات
ایمان اول گذاشته اظهار طریقه شنیعه شیعه نموده و سب و لعن حضرات شیخین و ذی النورین و
بعضی از ازواج طاهرات رضوان الله علیهم اجمعین که کفر است بکنند و تجویز کنند بر پادشاه اسلام ملکه بر سایر
امام بنا بر امر ملک علام قتل و قمع ایشان اعلاء الدین الحق واجب و لازم است و تخریب ابنیه و اخذ اموال و امتعه
ایشان جایز و اگر پادشاه زمان و خلیفه دوران خلد الله تعالی ظلال جلاله علی رؤس المسلمین الی یوم
الدین در جهاد که باتفاق و اجماع علما واجب و طریق حضرت رسالت و اصحاب کرام و اولاد عظام است
با وجود استطاعت و قدرت تساهل نمایند چگونه از عهده جواب سؤال ملک متعال یوما لا تجزی نفس عن
نفس شیئا و لا یقبل منها شفاعة و لا یؤخذ منها عدل و لا هم ینصرون که بآیه کریمه و لنسئلن الذین ارسل
الیهم و عدم ثابت شده توانند بیرون آمد و بر هر عاقلی که بمقتضای عقل رفته در آیات و احادیث و اخبار
نماید ظاهر میگردد که جماعتی که بشرف صحبت حضرت رسالت مشرف شده طریقه متابعت و خدمت
مرعی داشته سالها در اعلای کلمه حق با کفار در کارزار آنحضرت مقاتله نموده باشند خالی از ثواب نقصان و

مستحق چنان خواهند بود خصوصا آنها که بمقتضای آیه کریمه لقد رضی الله عن المؤمنین اذ یبایعونک تحت
الشجرة بشرف رضوان حضرت ملک منان مشرف گشته اند و اولئک الذین هدی الله فبهداهم اقتده و شک
نیست که حضرات شیخین و ذی النورین رضوان الله علیهم اجمعین از آنجمله اند و بمصاهرت و مخاتنت آنحضرت
سرفراز و مکرم بودند و صدیق اکبر را آنحضرت علیه السلام در کلام قدیم صاحب نامیده کما قال اذ یقول لصاحبه لا تحزن و
بمقتضای لا ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی جمیع اقوال و افعال آنحضرت بموجب وحی است و آنحضرت
کمال تعظیم و توقیر ایشان مینداشته و در توصیف هر یک احادیث کثیره وارد گشته پس منکر کمال
ایشان در کمال گمراهی و ضلال و بالحقیقه منکر قرآن و نسبت کننده نقص بسرور انس و جان بوده
باشد و معتقد ایشان مرضی و متابع آن سرور بوده باشد و بنابر فرموده قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی
یحببکم الله و یغفر لکم امید است که بشرف محبوبیت سبحانی و عز غفران برسند و ایضا بمجاهدت و اهتمام حضرت
امیر المؤمنین علی مرتضی اعلاء حق از آن مشهورتر است که بر کسی پوشیده ماند و آن جناب در زمان مبایعت و
متابعت خلق با ایشان بوده و خود نیز متابعت و مبایعت نموده پس آنجماعت که اثبات نقص بآن
حضرات میکنند غافلند از آنکه بثبوت نقص بآنجناب لازم می آید و ایضا چگونه نسبت کردن صدیقه رضی الله عنها
با آنکه متفق علیه است که بشرف فراش آنحضرت یافته و محبوبه آن سرور بوده ببعضی امور شنیعه با شنیدن
آن جایز باشد و در قرآن مجید و نعت الخبیثات للخبیثین و الخبیثون للخبیثات و الطیبات للطیبین
و الطیبون للطیبات است پس ملاحظه باید نمود که نسبت خبث او منجر بنسبت خبث بکجا می شود و ایضا زوجه
کمینه بازاری را که نسبت بامر شنیعی کنند آن بازاری از کمال حمیت میکرد پس چگونه صاحب فراش
خیر البشر را بامثال آن چیزها که بعضی از طایفه شیعه مینمایند نسبت توان داد نعوذ بالله من ذلک
فاعتبروا یا اولی الابصار و اگر بعضی گویند که از ما مثل این امور واقع نشده و نخواهد شد شک نیست که این
مقالات را می شنوند و منع نمیکنند پس ایشان نیز حکم آنها داشته باشند و آنچه نوشته اند که بحکم آیه و لا
تاکلوا اموالکم بینکم بالباطل و حدیث لا یحل مال امرء مسلم الا من طیب نفسه چگونه اتلاف محصولات و
زراعات مشهد مقدس حلال باشد جوابش آنست که در آیه و حدیث تخصیص بمؤمن و مسلم یافته
و آنچه بتواتر ثابت شده که جماعت شیعه شنیعه میکنند و میگویند که از زمره اسلام برآمده اند

واین آیه بنابر مفهوم مخالفت که بعضی علما اعتبار کرده اند و آیات و احادیث دیگر که احتیاج بنوشتن نیست
دلالت دارد بر آنکه قتل و غارت اموال و سوختن و ویران کردن باغات و زراعات و عمارات اهل کفر
جایزست و بحکم این حال نیست و ایضا حرب جماعتی که بتبعیت پادشاه اسلام و خلیفه تمانید و بعد از
بیعت عصیان ورزند جایزست باتفاق علما هرچند اطاعت کوبنده کلمه توحید و مسلمان باشند و بر بدی
دالست حروبی که اسد الله الغالب علی ... با لبسه و زبان جان ... کرده اند و از این قبیل است
حروبی که اعلیحضرت خاقانی با بعضی از مسلمانان نموده و آنچه نوشته اند که زراعات و باغات اطراف
مشهد مقدس وقف سرکار فایض الانوار است که آبا و اجداد حضرت خاقان وقف کرده اند و جون
این دیار از جمله دار السلطنه و تردد لشکر اسلام موقوفات تمام و معین نیست آن نیز حکم سایر باغات و
زراعات دارد و بر تقدیری که معین و متمیز باشد بمصرف آنها از مسلمانان خواهد بود و وقتی که بمصرف نرسیده
باشد خلیفه را جایزست که آنرا بغازیان و اهل لشکر اسلام حال کرده اند و آنچه نوشته اند که اکثر ساکنان
این دیار قریب بشصت هزار بر تقدیر تسلیم گویا آیه انه لیس من اهلک انه عمل غیر صالح را نشنیده اند و
آنچه نوشته اند که همه صالحند صلاح فرع اسلامست و آنچه نوشته اند که در مکه و مدینه و شام با علمای ... ایشان اند
بیت هرکه او روی به بهبود نداشت ❊ دیدن روی نبی سود نداشت ❊ و آنچه نوشته اند
ایشان کر علما تحصیل نموده اند ممنوعست و بر تقدیر تسلیم بنابر عدم اطلاع بر عقیده فاسده ایشان خواهد بود و
آنچه نوشته اند که رجب از جمله اشهر حرامست و قتل و حرب در آن با جماعتی که در مقام حرب ایستند جایزست
جوابش آنست که حرمت اشهر حرام منسوخست بنابر احادیث صحاح مشهوره و بعضی از غزوات حضرت امیر
المؤمنین علی رضی الله عنه و رفتن آنحضرت بسلاح ادی در این اشهر واقع است و آنچه نوشته اند که آیه وما
خلقت الجن والانس الا لیعبدون از محکماتست و در آن شک نیست لیکن نیز شک نیست که جهاد با کفار از
اعاظم عبادات است و ای بر آن جماعتی که ترک عبادت نموده سب و لعن اکابر دین نمایند و آنرا مکفر
ذنوب و باعث ثواب میدانند با آنکه متعین و متیقن است که در لعن کردن شیطان که بنصوص ملعونیت
او ناطقست ثوابی نیست و هیچ نیست که با آنکه در میان ایشان جمعی هستند که معانی ظاهره آیات و
احادیث را می توانند دریافت و در ترجمه آیات و احادیث کتب بسیار بهمین معنی نموده اند از بس

ظاهر البطلان بر میگیرند و بر میگردانند و بتبعیت ائمه اثنی عشر و سلف نمایند و قد بینا الآیات لقوم
یعقلون و اگر بعضی از مضلین اقرار نموده از بعضی ائمه و سلف در تقویت معتقدات فاسده بر ایشان چیزی
رسانیده اند یا آنچه ذکر کرده شد کسی را تحقیق باشد باید که رئیس خود عبد الله را پیروان فرستد تا امان
داده با بعضی از ملازمان رکاب ظفر تین مناظره نماید تا بشد که مذهب حق بر همه کس ظاهر گردد والسلام
علی من اتبع الهدی جواب ... مولانا ... نتایج افکار و رشحات اقلام
نوربار افاضل ما وراء النهر هداهم الله و ایانا سبیل الرشاد و حفظهم و ایانا عن التعسف والعناد بوقوف
در آن باب آنچه صواب و موجب اجر و ثواب است مذکور میشود بر رای حکمت آرای حضرات عالیات مخفی نیست که
حضرت سلسله سلیس ... بر وجهی که در کتب اهل سنت و شیعه مسطورست امت را بمتابعت کتاب الله و
عترت طاهره مامور ساخته و جون حضرت امام الجن والانس سلطان ابو الحسن علی ابن موسی الرضا علیه
التحیة والثنا در بلاد عجم غریب واقع شده اند راقم این حروف محمد خادم برای احترام خدمت آنحضرت و بواسطه
فیوض و برکاتی که از روح مطهر آنحضرت یافته و ذکر آن در صحیفه مناسب نیست از بسیاری عزتها خدمت و ملازمت
ایشان اختیار کرده نه با قزلباش الفتی دارد و نه از او زنگ کلفت و نه میل و عناد نسبت با طایفه بعد از
تفتیش و تحقیق در امور دین بتحصیل یقین کرده آنچه بمقتضای حدیث شریف قرآن موافق یا مر ملک منان است
اختیار نموده از روی انصاف کلمه چند بعرض میرساند اگر مقبول نظار افادت آثار حضرات عالیه
شود فهو المراد والا شعر من آنچه شرط بلاغست با تو میگویم ❊ تو خواه از سخنم پند گیر و خواه ملال ❊
و دیگر این مبحث کسی که صاحب ادراک کامل و انصاف شامل باشد می تواند بود و آنچه از طلبه ما وراء النهر
که متردد این حدود بوده اند مسموع شد آنست که نواب اعلیحضرت خاقان دارالنشان باین دو صفت
حمیده آراسته اند و از امرای ایشان کوکلتاش بهادر و جمعی دیگر بسمت تمیز و فضایل پیراسته اند بتحقیق
که از ایشان الی الآن بحکایات علمای ما وراء النهر واقع شده بنابر مثل اهل خراسان که جون تنها
بقاضی روی خوش شود و راضی آید معتبر نیست جه فضلای مذهب حضرات ائمه اثنی عشر بمجلس عالی ایشان
مشرف نشده اند و علمای اهل سنت چنان خاطر نشان کرده اند که مذهب شیعه مبدع و مخترع است
و اصلی ندارد اگر بعد از تحقیق حال و تفتیش اصول و احوال یقین در اختیار راه طریق مبین امری فرمایند

بحکم کلام الملوک ملوک الکلام مطاع و منقاد خواهد بود و مجملا در طریق شیعه و سنی کتب کثیره در حدیث
مضبوط شده و اما احادیثی که متفق علیه باشد برای منافات مختلف فیه متروک نشود زیرا که اهل اسلام
منحصر درین دو فرقه اند چه اگر خلیفه بحق بعد از حضرت پیغمبر بلا فصل حضرت ابوبکر رضی الله عنه ان لم یکن
رسول الله میداشته اهل سنت اند و اگر حضرت امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب را علیه السلام میداشته شیعه اند
و قول ثالث نیست پس آنچه متفق علیه فریقین باشد مجمع علیه اهل اسلام است و ترک مجمع علیه برای مختلف فیه
باطل بعد از تمهید این مقدمات گوئیم آنچه مرقوم قلم افادت رقم حضرات عالیات شده بعد از تنقیح
و تلخیص حکم بکفر مشتغل آن پیغمبر است بدلایل معدوده دلیل اول آنکه حضرت پیغمبر مع خلفای ثلاث
فرموده اند بحکم الحضرت بمقتضای آیه کریمه و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی وحی است
و شیعه مذمت ایشان کنند مخالفت وحی میکنند و مخالفت وحی کفر است جواب آنست که از این دلیل
قدح خلفای ثلاث و بطلان خلافت ایشان لازم می آید زیرا که در شرح مواقف از آمدی که از اکابر
علمای اهل سنت است منقولست که وقت رحلت حضرت پیغمبر میان اهل اسلام مخالفت واقع
شده و مخالفت اول این بوده که حضرت پیغمبر صلعم در مرض الموت فرموده که ائتونی بقرطاس اکتب لکم
شیئا لا تضلوا بعده و عمر باین راضی نشده و گفته که ان الرجل غلبه الوجع عندنا کتاب الله حسبنا پس صحابه
اختلاف کردند تا آواز بسیار شد و حضرت پیغمبر رنجیده شده فرمود که برخیزید که پیش من تنازع
سزاوار نیست و این حدیث را در اول صحیح بخاری و در اکثر کتب اهل سنت بعبارات مختلفه مذکور است
و مخالفت دوم آن بود که بعد از قضیه مزبوره حضرت پیغمبر جیش اسامه را ساخت که همراه او باشند
و بعضی از آن جمع تخلف نمودند و بعرض حضرت رسیده آنحضرت مکرر را مبالغه فرمودند که جهزوا جیش اسامه
لعن الله من تخلف عنه و مع هذا آن بعض متابعت نکردند پس گوئیم امری که حضرت پیغمبر در باب
نوشتن وصیت فرمودند بمقتضای آیه کریمه مذکوره وحی است و منعی که عمر کرده منع ورود وحی است
و رد وحی کفر است علی الخصوص رد وحی علی ما دل علیه قوله تعالی و من لم یحکم بما انزل الله فاولئک
هم الکافرون و کافر قابل خلافت حضرت پیغمبر نیست هرگاه کفر و سلب قابلیت از او ثابت شود بنا بر
دلیل شما لازم است که ابوبکر و عثمان نیز خلیفه نباشند تا خلاف اجماع مرکب نشود و چه مذهب جمهور اهل سنت

براشان

بر ایشان خلیفه اند و مذهب شیعه هیچکدام خلیفه نیستند این که عمر خلیفه نباشد و ابوبکر و عثمان باشند
موافق رای هیچکس از اهل اسلام نیست و نیز تخلف از جیش اسامه بمقتضای دلیل مذکور کفر است
و متخلفان خلفای ثلاثه اند باتفاق و از هر یک از روایتین مذکورتین بوجوه متکثره اثبات مدعی که عدم
و نفی خلافت آن لازم می آید و تفصیل آن درین صحیفه نمیگنجد والله یحق الحق و هو یهدی السبیل چون
حضرات در صحیفه شریفه اعتراف نمودند که فعل حضرت نیز وحی است فالواقع ایضا کذلک پس گوئیم
اخراج حضرت پیغمبر مروان را از مدینه بالضرورة وحی است و آوردن عثمان او را بمدینه و تفویض امور
بوی و تعظیم او کفر است بدو وجه وجه اول دلیلی که حضرات فرموده اند وجه دوم قوله تعالی لا تجد قوما یؤمنون
بالله و الیوم الآخر یوادون من حاد الله و رسوله و لو کانوا آباءهم او ابناءهم او اخوانهم او عشیرتهم
و دلایل متین برای تحقیق حق و تزییف باطل در سیلاء مبحث برما وجد الا بسیار است و لیکن
در خراسان مثلست که بوسه بپیغام نمی باشد اگر ملازمت میسر شود معروض خواهد شد بیت بهر جمعیتی
وصل تو جویم ✽ لعل الله یجمعنی و ایاک ✽ اما بشرطی که مناظره بمقدمات علمی باشد نه شمشیر و کارد
و قلمتراش نیز در روی مدح خلفای ثلاثه از حضرت پیغمبر متفق علیه فریقین نیست چه در کتب شیعه
اثری از آن نیست و آنچه دلالت بر ذم کند مثل مذکورتین و غیرهما در کتب فریقین مسطور است و نیز
بعضی از اهل سنت تجویز وضع حدیث برای مصلحت کرده اند پس اعتماد بر حدیث غیر متفق علیه نیست
خصوصا وقتی که احتمال آن تجویز وضع حدیث کنند یا عادل نباشد و خبر متفق علیه دلالت بر خلاف آن
کند و مخالفت خبر واحد سیما با خصوصیات مذکوره لازم که کفر باشد و الا ع پس در همه هر یک سلسله
بنوده ✽ چه مخالفت اخبار آحاد از مجتهدین واقع شده و تعظیم و توقیر حضرت پیغمبر نسبت بخلفای
ثلاث قبل از صدور مخالفت از ایشان دلالت بر حسن عاقبت نمیکند چه عقوبت قبل از
صدور عصیان نیست اگر معلوم الصدور باشد لایق نیست لهذا حضرت امیر از عمل ابن ملجم خبر داده
و عقوبت نفرموده و روایتی که دلالت بر حسن خصوص معلی کند مفید مطلوب نیست چنانکه در آیه لقد
رضی الله مذکور خواهد شد دلیل دوم آنکه بمقتضای لقد رضی الله عن المؤمنین اذ یبایعونک تحت
الشجرة خلفای ثلاث برضوان حضرت ملک منان مشرف شده اند پس نسبت ایشان بکفر باشد

روایتین ۲

جواب آنکه مدلول آیه عنها الله مبنی رضای حضرت الله تعالی است از آن فعل خاص که بیعت است
وکسی منکر این نیست که بعضی از افعال حسنه مرضیه از ایشان واقع است سخن در انست که بعضی
افعال قبیحه از ایشان بوجود آمده که مخالف آن عهد و بیعت است چنانکه در امر خلافت مخالفت نص
حضرت پیغمبر که در کتب فریقین مسطور است نمودند و غصب خلافت کردند و حضرت فاطمه علیها السلام را
آزرده ساختند چنانکه در صحیح بخاری مسطور است این عبارت بعد تصحیح مذکور تتمه این روایت
فغضبت فاطمه فهجرت عنه ولم تکلم معه حتی ماتت فقیر خود در صحیح مزبور مشاهده کردم و نیز در صحیح بخاری
در مناقب حضرت فاطمه مذکور است که من اغضبها فقد اغضبنی و در مشکوة در مناقب آنحضرت منقول است
که من اذاها فقد اذانی و من اذانی فقد اذی الله و کلام صادق بمضمون ان الذین یؤذون الله
و رسوله لعنهم الله فی الدنیا و الآخرة ناطق است حاصل که بواسطه این افعال ذمیم و منع تهیت
حضرت رسالت و تخلف از جیش اسامه که از امور و منت شده بود چه سلامت عاقبت بجهت حاصل
افعال وفا کردن بعهد و بیعت بحضرت رسول تعالست هر کس سعادت و سلامت عاقبت مستحق نشود
بواسطه نقض و مخالفت حکم حضرت پیغمبر مستوجب عقوبت شود چنانکه آیه کریمه فمن نکث فانما ینکث
علی نفسه و من اوفی بما عاهد علیه الله فسیؤتیه اجرا عظیما بر آن شاهد است دلیل سوم آنکه حضرت الله
تعالی ابوبکر را صاحب پیغمبر خوانده و صاحب پیغمبر قابل ذم و لعن نیست جواب آنکه آیه کریمه قال
لصاحبه و هو یحاوره اکفرت الست بر اینکه مصاحبت میان مسلم و کافر واقع است و مصاحبت از
نسبت توافق الطرفین است همچون اخوت پس چنانکه هر یک از برادران نسبت بدیگری برادر است
خواه مسلم و خواه کافر هر یک از همراهان نسبت بدیگری صاحب همراه است خواه مسلمان و خواه
کافر و آیه کریمه یا صاحبی السجن ارباب متفرقون خیر ام الله الواحد القهار نیز موید مقصود است چه صاحب
کشاف و بیضاوی تفسیر آن یا صاحبی فی السجن کرده اند یعنی ای دو صاحب من در زندان پس
حضرت یوسف که پیغمبر است دو کس را صاحب خود خوانده که بت پرست بودند چنانکه تتمه آیه مذکوره
دلالت صحیح بر آن دارد پس ظاهر شد که مجرد صاحب پیغمبر بودن دلیل خوبی نیست و نیک جاری شده
بعلم خجسته رقم حضرت در صحیفه شریفه که بیت هر که او روی به بهبود نداشت ٭ دیدن روی نبی سود نداشت

اما از خرافاتی که به ابلغ وجوه دعوی ادراک و حقایق قرآن مجید نمودند بغایت مستبعد بود که در بیت مذکور
بجای هر کرا هر که او نوشته اند و رابط مصرعها را بر داشته مصرع ثانی بعینه تمام کرد اشتند و بنا
معنی منقطع نشده روح حضرت ملا جامی را آزرده ساختند لیکن چون غارت و تالان بر کافه اهل
خراسان واقع شده خانها خراب شد و حضرت مولوی نیز ازین جنایت اگر هر بیتی از او خراب شده باشد
باکی نیست البلیة اذا عمت طابت و از اشعار عرب نیز استشهاد دست لیکن صلاح و ذکر آن نیست اما
التماس از حضرات آنست که بمجرد ابهام لفظ بلا تامل در معنی استدلال ننمایند دلیل چهارم آنکه حضرت امیر
با وجود کمال شجاعت در وقت بیعت مردم با خلفای ثلاث شاد بودند و منع نفرمودند و این دلیل حقیت بیعت است
و اگر نه قدح آنحضرت لازم آید جواب آنکه قبل از آنکه حضرت امیر از تجهیز و تکفین حضرت پیغمبر فارغ شود
خلفای ثلاث در سقیفه بنی ساعده اکثر اصحاب را جمع کرده برای ابابکر بیعت گرفتند بوجهی که ذکر آن در
اینجا نمیگنجد و آنحضرت بعد از اطلاع برای قلت اتباع و بیم هلاک اهل حق با باعث دیگر مباشر حرب نشد و این
دلالت بر حقیت بیعت ایشان نمیکند چه حضرت امیر با کمال شجاعت در ملازمت حضرت پیغمبر بوده و حضرت
پیغمبر در شجاعت و قوت از آنحضرت کمتر نبوده چنانکه اخبار و آثار بر آن دالست و حضرت امیر و سایر
صحابه با کفار قریش جنگ نکرده از مکه معظمه مهاجرت نمودند و بعد از مدتی که متوجه مکه شدند در حدیبیه
صلح نموده مراجعت نمودند پس هر وجهی که برای جنگ نکردن حضرت پیغمبر و حضرت امیر و سایر
صحابه گنجد برای جنگ نکردن حضرت امیر تنها میگنجد مع شیء زاید چه ظاهر است که حقیت کفار قریش مطلقا
متصور نیست و نزد اهل تحقیق این نقض در بالا تیز جاریست چه فرعون در دعوی خدایی چهار صد سال
بر مسند سلطنت بوده و هر یک از شداد و نمرود و غیرهما نیز در هر عصری در دعوی باطل بودند و حضرت الله
تعالی با کمال قدرت ایشان را هلاک نکرده تا خلق بسیار با عتقاد فاسدی که از ایشان حاصل کردند
با خرت رفتند و هر گاه در مادهٔ حق تعالی تاخیر در دفع خصم گنجد در مادهٔ بنده بطریق اولی میگنجد و آنچه ذکر نمودند
که حضرت امیر با ایشان بیعت کرده وقوع آن بلا اکراه و تقیه ممنوعست و تحقیق آن درین صحیفه نمیگنجد
غرض که شارح عقاید نسفی درین که سب شیخین کفر باشد اشکال کرده و صاحب جامع الاصول
شیعه را از فرق اسلامی شمرده و صاحب مواقف نیز برین رفته و وجهی که برای تکفیر شیعه توهم کرده اند

رد کرده و نزد امام محمد غزالی است شخص که فرمیت و شیخ اشعری شیعه ملکه جمیع اهل قبله را کافر نمیداند پس انکه
خطرات را تکفیر شیعه فرموده مذهب موافق سبیل مؤمنان نیست و نه مطابق حدیث و قرآن با آنکه مفهوم صحیح
آنست که در صدر صحیفه معلوم شد سبب و لعن در و معتبر نیست میگویند که نام خلفای ثلث مطلقا بر زبان اهل
شیعه جاری شود و لعن ایشان واجب نیست اگر جاهلان شیعه حکم بوجوب لعن کنند سخن ایشان
معتبر نیست چنانکه جاهلان اهل سنت حکم بوجوب قتل شیعه میکنند و این حکم اصلا اقتضای افکار سلف و نظار
خلف نیست اما آنکه فرموده که هر کس که استماع بعضی حکایات کنند و منع نکنند کافر نیست عقلا و شرعا دلیل بر این
نیست و قال الشیخ ابن سینا من تعود ان یصدق من غیر دلیل فقد انسلخ عن الفطرة الانسانیة و آنچه
از خبث و فحش در باره عایشه نسبت بشیعه کرده اند حاشا و ثم حاشا که هرگز واقع باشد چه نسبت فحش
بکافه آدمیان حرام است چه جای حرم حضرت پیغمبر اما چون عایشه مخالفت امر و قرن فی بیوتکن نموده به بصره آمده
و بجرب حضرت امیر اقدام نموده و بحکم حدیث حربک حربی که فریقین در مناقب حضرت امیر روایت نموده اند
حرب حضرت امیر حرب حضرت پیغمبر است محارب پیغمبر یقینا مقبول نیست بنابرین مورد طعن شده و آنچه
ضعیف در کتاب حدیثی که از کتب شیعه دیده که عایشه در خدمت حضرت امیر توبه کرده هرچند قصه حرب
متواترست حکایت توبه خبر واحد اما بر تقدیر وقوع بعد از خرابی بصره و قتل چهل هزار نفس چنانکه
گوئیا از صحابه و غیرهم اگر آن توبه مقبول باشد لعن او از برای حرب نباید کرد و الله اعلم بحقایق الامور
و هو یحکم بالحق یوم ینفخ فی الصور و آیه کریمه الخبیثات للخبیثین نیز این معنی دارد که زوجین از مهده و خبث
و مذمومیت من جمیع الوجوه شریکند چنانکه اگر یکی از ایشان مستحق بهشت باشد یا دوزخ آن
دیگر همچنین باید بود و الا منتقض شود بحضرت نوح و حضرت لوط و زوجات ایشان و به آسیه و فرعون
بلکه میتواند بود که آیه کریمه منزل باشد بآنچه در آیه دیگر صریح شده که الزانی لا ینکح الا زانیة او مشرکة و
الزانیة لا ینکحها الا زان او مشرک و غیره منظور و لجواب آنچه در تکفیر سادات عظام که فرزندان حضرت سید
الامام اند مذکور ساخته محل تعجب است چه هر گاه حرم پیغمبر بر خلاف امر آنحضرت پسر کند و با کسی که
اتفاق کافه مسلمانان خلیفه باشد و او خود مناقب آنحضرت را از حضرت پیغمبر شنیده و روایت
کرده باشد جنگ کند و بواسطه این بحکم حدیث صحیح محارب پیغمبر شود و باعث قتل چهل هزار نفس از

از حرب

آنکه

صحابه و تابعین کرده و فرزند پیغمبر نسبت بکسی که پیش بعضی از مسلمانان خلیفه باشد سخن سست گوید چه
پیش آن فرزند پیغمبر خلافت آنکس ثابت نباشد و بمقتضای دلایل بر و چنین ظاهر شده که آنکس مخالفت
حضرت پیغمبر و نقض عهد آنحضرت کرده و نیز ازین سخن فرزند پیغمبر ضرر مالی و بدنی بکسی نرسد و اگر آن سخن
خطا باشد برای آنکسی که در حق او گوید ثواب حاصل شود آیا کدام ازین دو عمل اقبح و اشنع است سیما آنکه
اول اصلا باعث قبح نشود و دوم موجب کفر باشد چه تواند بود اگر بمضمون مصنوع سبب الشیخین کفر
متمسک شوند جواب آن ظاهر شد و اگر چیزی دیگر فرمایند مستفید شویم بهرحال انصاف مطلوبست و منقول
در کتب شیعه چنین است که در وقت حضور ام مکتوم اعمی در خدمت حضرت پیغمبر کسی از اهل حرم آنحضرت
عبور نموده حضرت پیغمبر از نمیعی اعراض فرمودند آنکس گفت که یا رسول الله این شخص کورست پیغمبر
فرمودند که تو خود کور نیستی و علمای اهل سنت نقل کرده اند که حضرت پیغمبر عایشه را بکتف مبارک خود
برداشت تا تماشای حبشی کنند که در کوچه سازی نواختند و بعد از مدتی فرمود که یا حمیرا اهل شبعت
این علما را بار ذل ناس نسبت نمیتوان کرد و قباحت این بمرتبه ایست که تصریح بآن مقدور نباشد و
آنچه لازم این قضیه است اگر کسی اعتقاد کند هیچ شک نیست که کافر گردد و بهرحال بعد از حضرت الله تعالی
هیچ موجودی را اکمل و افضل دانسته از حضرت پیغمبر نمیدانیم اما فریاد از جرأتهای خطرات که بواسطه
میل و تعصب باحادیث موضوعه شرع و دین را ضایع کردند بیت اندکی پیش تو گفتم غم دل ترسیدم
که دل آزرده شوی ورنه سخن بسیارست و آنچه در باره نسخ حرمت اشهر حرام فرموده اند اصل
عدم آنست تا ناسخ معتد به که رفع حکم قرآنی تواند کرد ظاهر شود و محاربه حضرت امیر بر تقدیر تسلیم که در بعضی
ازین اشهر باشد بعد از تعدی خصم بوده نه ابتدا و آنکه حروب آنحضرت همه چنین بوده و هر گاه کفر شیعه
ثابت نباشد چنانکه ازین جواب معلوم شد وجهی که برای حلیت قتل و غارت ساکنان مشهد
مقدس فرموده اند تمام نیست و بر تقدیر تسلیم خطرات را اطلاع بر ضمایر و سرایر جمعی که هرگز ندیده اند
چون حاصل شود الله اعلم بذات الصدور و علی ای حال فراج پادشاهان همچون آتش است و لا ایق
علمای کرام آنست که بزلال مواعظ حسنه تسکین التهاب آن آتش نمایند تا خلق الله نسوزند نه آنکه
بباد فتنه آن آتش را مشتعل سازند و اصل و فرع نهال اعمار و آمال بندگان خدا را سوخته گردانند

مرتد

ندهد تا اندازند بیت جو آتش شود تند و سرکش مباد * که دود از دل مبتلایی برآید * و ظاهر است که
ازین فتوی‌های بی‌ملاحظه برای سپاهی بهانه اهتمام در استیصال بندگان مالک علام بهم میرسد و استیصال
ایشان اگرچه کافر باشند ملایم حضرت الله تعالی که در کمال حلم است نیست چنانکه روایت شرمندگی
نوح علیه السلام در روز قیامت برای هلاک کفار و آثار و اخبار دیگر نیز برین دالست و تفصیل آنها درین صحیفه
نمی‌گنجد و هرگاه سپاهی بفتوی علما این کارها کند مطالب حساب آن روز قیامت بعلما خواهد بود بیت
همان روز کز فعل پرسند و قول * اولوا العزم را دل بلرزد ز هول * بجایی که دهشت برند انبیا
تو عذر گنه را چه داری بیا * و مخفی نماند که ابن طاوس از اکابر علمای شیعه در اصول و فروع مجتهد
بوده و مع هذا در فقه تصنیف نکرده بنابر آنکه حضرت الله تعالی در باره حضرت پیغمبر که دوست
آنحضرتست و دنیا را بطفیل او خلق کرده گفته که ولو تقول علینا بعض الاقاویل لاخذنا منه بالیمین ثم
لقطعنا منه الوتین فما منکم من احد عنه حاجزین و هرگاه در باره حضرت پیغمبر این همه تهدید و مبالغه
واقع شده باشد اگر دیگری را غلطی در فتوی واقع شود چون از عهده بیرون آید پس اگر حضرات عالیات
طریق اتقیای سلف را مسلوک داشته شیوه احتیاط را مرعی دارند ظاهر است که اصلح خواهد بود چه در عرصهم
عرصات جواب طلبی‌ها از حضرت جناب اطفال که بمضمون رفع القلم عن الصبی حتی یبلغ متمسک شده‌اند بغایت صعب است
شعر بجرم عشق ما گر کسی چه خواهی گفت * بجواب خود رقیبان که بچه ناهند * بهر حال بیت مرا
مرا دادی بجمله نکو خواهی تست * وگر نه زین همه پیداست چه مقصود تست * چون اکثر مفاسد عالم بلکه
تمام آن بواسطه اعراض فاسده دنیویه است و مناسب آنست که ارباب فضل ازین اعراض متنزه
باشند لایق آن بود که بعد از عمری که افاضل ماوراء النهر بحوالی مشهد مقدس تشریف آورده
فقیر از ان شرف حضور شرف سازند و اگر بواسطه دشواری نواب خاقان فریدون شان فقرا ان
از شهر بیرون نتوانند آمد ایشان لوازم احترام حضرت امام بجای آورده بسعادت زیارت حضرت
مستسعد شوند و فقرا از برکت صحبت ایشان فیروزی یابند و همچنین بوجود بیاده فتوی بقتل فقرا ان
داده‌اند بارک الله عظم اجورکم و اصلح امورکم مصرع بکن بکن که ره جور در کناره نباشد * بکن بکن
که پشیمان شوی و چاره نباشد قاین صاحب معجم گوید که شهریست از ناحیه قهستان خراسان نزدیک

بقاین و مخفی نماند که اهل تون از قدیم الایام شیعه امامی اثنا عشری بوده‌اند و اهل قاین و اکثر ولایات
قهستان در اوایل حال شیعه اسماعیلیه بوده‌اند و نزاری قهستانی که در تخلص شعر نسبت خود
به نزار نموده که یکی از پادشاهان اسماعیلی بود از آنجا و از آن طایفه است و بعد از آن اکثر
اهالی آن ولایات ببرکات ارشاد افاضل و اولیای صاحب کرامات بمذهب شیعه امامیه در آمده
آری تیغ گل بدیده را آبی تمامست * خصوصا قاین که از وقتی که سید اجل زاهد امیر عبد الله
لساوی که والد ماجد نور المرشدین سید محمد نوربخش است نور الله مرقده آن دیار را بنور حضور
خود منور ساخت و بهدایت و ارشاد اهالی آن دیار پرداخت آثار تشیع در آنجا شیوع تمام یافت
و انوار ایمان بر در و دیوار آن الحدود تافت سبزوار صاحب معجم گفته که آن قصبه‌ایست از نواحی نیشابور
و بعضی گفته‌اند که قصبه آن خسروجرد است و از آنجا جماعتی کثیر از فضلا و علما و فقها و ادبا بیرون
آمده‌اند و مع هذا غالب بر اهالی آنجا مذهب رافضه غلاة است و از مشهوران آنکه متهم است برفض
امام ابوبکر احمد بن الحسین البیهقی است صاحب تصانیف مشهور انتهی کلام صاحب معجم و سابقا
در احوال مذکور شد که قصه که صاحب معجم در باب شیعه قم مذکور ساخته دیگران در باب تشیع اهل سبزوار
ذکر کرده‌اند چنانکه این بیت مثنوی معنوی بران دلالت دارد بیت سبزوارست این جهان
بیمار و دون * ما چو بوبکریم در وی خوار و زار * و مولف این کتاب در وقتی که در مشهد مقدس بتحصیل علوم
و تکمیل نفس مشغول اشتغال داشت از بعضی از اعیان آن دیار شنیده که چون کمال الواعظین
مولانا حسین کاشفی سبزواری جهت تنظیم بعضی از مصالح دنیاداری بدار السلطنه هرات
رفت و مدتی بعتاب صحبت میر علیشیر مشهور گرفتار گردید و بدام همداستانی ملا جامی پای‌بند
شد مردم سبزوار با او بدگمان شدند و چون بعد از مدتی بوطن مألوف مراجعت نمود اهالی آنجا
در مقام امتحان او بودند تا آنکه در روزی که مولانای مذکور در جامع سبزوار بر سر موعظه و تذکیر
اشتغال داشت مردی از جهال سبزوار عصا بر دست گرفته بر پای منبر مولانا ایستاده و
می‌خواست که از وی سؤالی نماید که کاشف حال اعتقاد و مظنون او باشد اتفاقا در آن اثنا بر زبان
مولانا جاری شد که دوازده هزار مرتبه جبرئیل بر حضرت پیغمبر نزول نمود پس سبزواری آن

سخن شنید فرصت یافته مولانا گفت بگو که جبرئیل بر حضرت امیر المؤمنین علی چند مرتبه نزول نمود و مولانا
چون بدگمانی اهل سبزوار در حق خود فهمیده بود میدانست که آن پیر با او در مقام نکته گیری و
امتحانست متحیر ماند که اگر گوید که جبرئیل بر حضرت امیر نازل شد بحسب ظاهر دروغ گفته باشد و اگر گوید که
نازل نشد سبزواریان که فدایی خاندان اند نسبت تسنن برا و خواهند بست و آن پیر عصای
ضخیم عصای تعزیر بر سر او خواهد شکست آخر صفای اعتقاد امداد مولانا نموده در جواب او گفت که
جبرئیل بیست و چهار هزار بار بر حضرت امیر نزول نمود دیگر بار آن پیر گفت که جهت خوش کردن
سخن بر زبان می آری یا دلیلی برین مدعا داری مولانا گفت دلیل آنست که حضرت پیغمبر فرموده اند
که انا مدینة العلم و علی بابها پس هرگاه جبرئیل دوازده هزار بار بر مدینه در آمده باشد باید که
بیست و چهار هزار بار در رفتن و بیرون آمدن با آنحضرت که باب مدینه است وارد شده باشد **نیشابور**
شهریست مشهور بمسافت ده فرسخ از مشهد مقدس دور که حضرت امام رضا را مکرر آنجا
عبور افتاده و از پرتو اشعه حضور او نور تشیع بر ساکنان آن دیار تافته و بسیاری از فضلا
و مجتهدان امامیه آنجا بوده اند و در مذهب حق امامیه کتب علیه تصنیف فرموده و در کتاب
ترجمة القلوب مسطور است که نیشابور را طهمورث دیوبند ساخت و بعد از خرابیش اردشیر
بابکان در موضع دیگر آنرا ساخت و شاپور بن اردشیر حاکم خراسان بود از پدر آن شهر را
درخواست او مضایقه نمود شاپور بعد از آن آنرا تجدید عمارت کرد و نیشابور نام کرد و شاپور
ذی الاکتاف در زیادتی آن شهر سعی نمود و دار الاماره خراسان تا آخر زمان طاهریان در بلخ
و مرو بودی و چون دولت بنی لیث رسید در نیشابور دار الاماره ساختند و نیشابور دار
الملک خراسان شد و در سنه خمس و ستمائه آن شهر بزلزله خراب شد و در آن حوالی شهری دیگر ساختند
و شادیاخ خواندند و در بارویش شش هزار و صد و کام بود و در سنه تسع و سبعین و ستمائه آن نیز
به زلزله خراب شد و بگوشه دیگری شهری ساختند که اکنون ام البلاد خراسانست و غایت کلام
او و بر وقف برا عتقاد ملوک بنی لیث مخفی نخواهد بود که جریان سلطنت ایشان در نیشابور به معنی
عظم در ترویج مذهب حق امامیه در آنجا بوده چنانکه بعد از این بجملی از اعتقاد ملوک مذکور در مجلس سلاطین

مجبان ده

مشهد

مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی **مشهد مقدس رضوی** در اصل دهی بود که سناباد نام
از توابع طوس بعد از آنکه مرقد مقدس حضرت امام رضا علیه السلام در آنجا واقع شد بتدریج
از اعاظم بلاد خراسان شد و شهر طوس منسوخ بلکه مندرس و مطموس گردید و نسبت برکات مرقد
منور حضرت امام و حسن اهتمام سادات رفیع الدرجات موسوی و رضوی اهالی آنجا همیشه تا بعین آل
مصطفوی و ناهجان مناهج مرتضوی بوده اند شرح رواج و رونقی که در زمان پادشاه صاحبقران
مغفور در آن آستان ملایک پاسبان بظهور رسید حاجت به بیان ندارد **مصرع** با آفتاب
چه حاجت شب تجلی را ٭ و در فضیلت مشهد مقدس و ثواب زیارت آنحضرت روایات بسیار
اگر خواهند بکتب زیارات اصحاب رجوع نمایند **سیستان** صاحب کتاب معجم البلدان گفته
که سجستان که معرب سیستانست نام ناحیه ایست کبیر و ولایتی وسیع که در جنوب هرات واقعست
و زمین آنجا اکثر ریگ سنجست و همیشه بادها می تند در آنجا وزان و گردش آسیاهای آنجا از آنست و
در آنجا نخل بیشمار و خرمای فراوان بسیار است و در مردم آن دیار نوعی آهستگی و حلاوت غالبست
تا آنکه در کوچه و بازار بی سلاح براه نمیروند و بازاریان آنجا بغایت نیک معامله اند و در میزان و سنجیدن
بقدر نقیری دغلی و تقصیر نمی نمایند و در فریادرسی ملهوف و تدارک حال ضعیف یاد و امر معروف اگر چه
کار بقرع سیوف و جنیع انوف کشد خود را معاف نمیدارند و بزرگتر ازین اوصاف که مذکور شد بروی
کروهی شامی در کتاب سیران ذکر نموده است که در زمان فراعنه بنی امیه بر منابر شرق و غرب و مکه و
مدینه سب حضرت علی بن ابی طالب کردند و اهل سیستان از آن امتناع نمودند تا آنکه در عهدنامه خود
با بنی امیه لعن ناکردن آنحضرت را داخل ساخته اند و الحق همین شرف ایشانرا کافی و در صحایف ثبت است
اصلی ایشان بر مانی و ایشان شافعیست و از اکابر آن دیار که بتفضیل و تقوی اشتهار دارند حریز بن
عبد الله است که از اصحاب حضرت امام جعفر صادق بوده و خلیفه سجستانی که تاریخ آل محمد را تالیف نموده
کشمیر چنانچه اشرف الفضلا مولانا شرف الدین علی یزدی در کتاب ظفرنامه مرقوم خامه مشکین ساخته کرده اند
و کشمیر ولایتیست در وسط اقلیم چهارم و عرض آن ملک طولانی افتاده و از جمیع جوانب محفوفست بجبال
بلند کوه جنوبیش بجانب دهلی و بعضی دیگر از بلاد هند اتصال دارد و کوه شمالی بطرف بدخشان و مواضع

خراسان و جبل غزنین پیوسته بنا ذلیست که محل توطن اقوام افغان باشد و شرقیش منتهی میشود بسیاه
اراضی تبت و مساحت طول آن عرصه آنچه هموار است از حد شرقی تا جانب غربی نزدیک بچهل فرسخ است و عرض
آن از جانب جنوب تا حد شمال بیست فرسخ و در تقسیم آن دشت هموار که در میان کوهسار وقوع یافته ده
هزار قریه معمور هست مشحون بچشمهای آب عذب و بستانها و مرغزارهای نضارت ایاب زبان زده عام
خلایق آن دیار آنکه در تمامی آن ولایت از کوهستان و هامون صد هزار قریه زیاده است از امارات جودت
آب هوای کشمیر آنکه حسن و رخسار و لطف شمایل خوبان آنجا در السنه و افواه عالمیان ضرب
مثل گشته و در آن معنی بر زبان بلاغت بیان بعضی از شعرای سخن آرای این رباعی گذشته رباعی
شاه همه دلبران کشمیر توئی ⁂ خرم دل آن سپاه کش میر توئی ⁂ آن حور که روح را اسیر کش گویند
کاندر کف پای نازکش میر توئی ⁂ و در کوه و دشت کشمیر انواع اشجار میوه دار هست و اثمارش
بغایت خوب و بسیار کار رو اگرچه بسبب هوا در آن ولایت میوه های گرمسیری مثل نارنج و لیمو خرما حاصل نمیشود
ولیکن از گرمسیرات نزدیک نقل میکنند و در وسط آن ولایت شهریست نگر نام که تختگاه حکام آن دیار
می باشد مانند دجله بغداد نهری عظیم در میان بلده جریان دارد و عجب آنکه چنان آبی فراوان از یک
چشمه ترشح می نماید و منبعش هم در آن ولایتست و اهالی کشمیر بر آن نهر نزدیک به پنجاه جسر بسته اند و راه
آمد و شد گشاده و هفت جسر از آنجمله در نفس نگر است و این آب بعد از آنکه از کشمیر میگذرد و از آنجا
بجنب مواضع آب بغرانه و جمنه میپیوندد و آن آب از بالای ملتان با آب چناده می پیوندد و از ملتان
و آنچه گذشته در حدود ته بدریای عمان میریزد و از عجایب حکمت الهی آنکه معمار صنع و القضا فیها
روایی سوری از رواسیات جبال بپیرامن آن فضای وسیع المجال کشیده که اهالی آن سرزمین
بسبب آن سور از مآثم تعرض اعدا فراغت دارند بی کلفت مرمت و اندیشه آنکه بمرور زمان و آب
باد و باران اختلال بآن راه یابد زیرا که معظم شوارع تمام آن ولایت سه طریقست یکی بطرف خراسان
و آن راهیست بغایت مضیق و دشوار چنانچه نقل احمال و اثقال از آن راه بر پشت دواب میسر
نمیشود و مردمی که خواهند از آن راه چیزی بجایی برند بر دوش گرفته طی عقبات ناهموار نمایند تا
بجایی رسند که آنچه داشته باشند بر چهارپای بار توانکرد و راهی که بطرف هندوستانست همین طریقه

و راه

و طریقی که بطریق تبت افتاده اگرچه از آن دو راه آسانتر است اما در چند منزل عقبات زهره دار هست
بیرون بردن چهارپای از آن ممر دشوار و الله اعلم بحقایق الاسرار و در کتاب معجم البلدان
مسطور است که کشمیر شهریست در هند که از بکیط مکاری قومی از ترک واقع شده و نسل ایشان بنسل آن
ترکان آمیخته شده و بنابرین مردم آنجا در حسن و صورت احسن خلق الله اند تا آنکه حسن زنان
ایشان ضرب المثل شده و کنیزی را از ایشان بدویست دینار و بیشتر خریداری می نمایند و مخفی نماند
که شرح مذاهب اهل کشمیر از هیچ کتاب بنظر مولف نرسیده و آنچه خود در ایام عبور بآن دیار تحقیق نموده
آنست که اهالی آنجا قریب العهد باسلام اند و هنوز در میان ایشان کفار بسیارند و از زمانی که
سید اجل عارف سید محمد خلف صدق سید المتالهین سید علی همدانی قدس سرهما در آن دیار اقامت
نموده بعضی از مردم آنجا بمذهب شیعه در آمدند و بعد از آن میر شمس عراقی که از خلفای شاه قاسم نور
بخش بود بکشمیر آمد و در آنجا اقامت نمود و چون حکومت آنجا بطایفه چک تره کام رسید در تقویت سید
مذکور اهتمام نمود و مذهب شیعه بیشتر از پیشتر رواج یافته اکثر سپاهیان آنجا مانند طایفه در
و طایفه ناکریان و طایفه داگر و غیرهم شیعه اند و از اهل شهر سپاهیان محله حسناباد و محله زدیبل
که مزار و خانقاه میر شمس عراقی در آنجاست همگی شیعه اند و همچنین اولاد بابا علی که از خلفای میر شمس بود
و مریدان ایشان که جمعی کثیرند همگی شیعه اند و از قصبات آنجا اهالی قصبه شهاب الدین پور که از
نفایس مواضع کشمیر است همگی شیعه فدائی اند و از پرگنات آنجا پرگنه دیسو که مشتمل بر دویست دیه است
همگی شیعه اند و در دیگر پرگنات دیههای متفرقه هست که اهالی آنها شیعه اند و تفصیل بتطویل می
انجامد تبت نام دو ولایتست قریب بکشمیر یکی را تبت کبیر میگویند و پایتخت آنجا همگی کاوند
و دیگری را تبت صغیر میگویند و در سنه الف امیر علی رای که الحال نیز حاکم تبت است بتوفیق الهی
تبت کبیر را تسخیر نموده رؤسای کفر را بقتل رسانید و بتخانهای آنجا را منهدم ساخت و اموال و خزاین
بسیار بدست آورد و اهالی آنجا از زمانی که میر شمس مذکور بآنجا رسیده مسلمان شده اند و همگی از
حاکم و سپاهی و رعیت شیعه باخلاص اند و غلوی ایشان در تشیع بمرتبه ایست که اگر احیانا یکی از
سنیان کشمیر بآنجا میرود از او جزیه میگیرند و با آنکه در جوار پادشاه عظیم الشان هندوستان و تعهد

خطبه بنام پادشاهان عالیجاه ایشان کلاه ایران سپهر صفویه و موسویه انار الله براهینهم الجلیه بخوانند
و اهتمام میوه سردسیر و گرمسیر در آنجا بهم میرسد و شکر طلا و بلور از آنجا می آورند والله اعلم بحقیقة الحال

مجلس دوم در بیان حال طایفه چند که به تشیع مشهور و در سلک اهل ایمان مذکورند الاوس
والخزرج دو قبیله بزرگند از انصار که حال ایشان از غایت اشتهار حاجت باظهار ندارد و خلاصه
این طایفه خصوصا سعد بن عباده خزرجی و اولاد و امجاد او نسبت بحضرت علیه مرتضویه غایت خلوص
دارند و شارح دیوان مرتضوی گفته که از سعید بن جبیر مرویست که چون حضرت مرتضی علی علیه السلام
متوجه حرب معاویه علیه اللعنه والهاویه شد نود هزار مرد همراه داشت که از آن جمله هشتصد مرد انصار بود
و نهصد مرد از اهل بیعت رضوان بود و حضرت امیر المؤمنین ع در بعضی از اشعار اعجاز آثار خود ایشان را
ستوده و اظهار خشنودی خود از ایشان نموده و فرموده **بیت** الاوس والخزرج القوم الذین هم
آووا و فاعطوا اقوی ما دهبوا : یعنی قبیله اوس و خزرج آن قومند که ایشان جا دهنده مردم رسول اند
بخشند بایشان از خوان انعام الهی بالاتر از آنکه بخشنده شده باشند **بنو حنیفه** طایفه از عرب
بادیه اند که در زمان حضرت رسالت صلوات الله علیه و آله مسلمان شدند و رئیس آن قوم مالک بن نویره
بود که از اراذف ملوک و شجاعان روزگار و فصحای زمان بود و شرف صحبت حضرت رسالت پناه ص
دریافته بود و همگی ایشان از جمله محبان اهل البیت ع بودند آورده اند که چون مالک شنید که ابوبکر را
خلیفه ساخته اند آن را نپسندید و از صحرا متوجه مدینه گردید اتفاقا روز جمعه بمدینه رسید چون بمسجد در آمد
دید که ابوبکر بر منبر حضرت پیغمبر صلوات الله علیه و آله خطبه میخواند پس با بوبکر خطاب نمود که اربع علی ظلعک
والزم قعر بیتک واستغفر لذنبک و رد الحق الی اهله اما تستحیی ان تقوم فی مقام اقام الله و رسوله فیه
غیرک و ما ترک یوم الغدیر لاحد حجة و لا معذرة افنسیت تسلیمک علی علی بامرة المؤمنین فی حیات رسول الله
صلی الله علیه و سلم یا آل المهاجرین یا آل الانصار لئن لم تردوا الحق لتتعاقمن علیکم الامر یعنی ای
ابوبکر بر نفس خود زیاده از قدر طاقت بار مکن و در گوشه خانه خود بنشین و طلب آمرزش گناه
خود بکن و حق را بصاحب حق بسپار آیا شرم نمیداری از آنکه در جایی مقام میسازی که خدای تعالی و
رسول او ص از برای دیگری مقرر ساخته اند آیا فراموش کردی سلام کردن خود را در آن روز بر

علی ابن ابی طالب بدین عبارت که السلام علیک یا امیر المؤمنین ای آل مهاجر و انصار اگر حق را
بمرکز اصلی او قرار ندهید کار بر شما دشوار خواهد شد ابوبکر چون آن سخنان بشنید بر آشفت و مالک را
گفت خاموش که تو از اهل سابقه نیستی و در راه اسلام مجاهده ننموده پس مالک گفت ترا از من چه
فضیلت است تا بر دیگری در آن باب افتخار کنی و همیشه آل تیم که قوم تو بودند در جاهلیت و اسلام اذناب
و اتباع دیگر اقوام بوده اند ابوبکر چون آن سخن درشت از مالک شنید حاضران را گفت که کفایت
کنید و دور سازید این اعرابی بول کننده بر پاشنه پای خود را پس جماعتی بر مالک آویختند و او را
لگدکاری کرده از مسجد بیرون کردند و او در آن اثنا ایشان را تهدیدی نمود و چون ابابکر از نماز
فارغ شده بمنزل خود رفت خالد بن ولید را که میان او و مالک در زمان جاهلیت کینه و کدورتی بود
نزد خود طلبید و با او گفت که هر قدر مرد که میخواهی همراه بر گیر و برو و مالک بن نویره را به بهانه منع زکوات
بکش و قوم او را اسیر ساز که میترسم خللی در کار ما اندازد پس خالد صد سوار برداشت و از مدینه بیرون
رفت و چون بمیان قوم بنی حنیفه رسید صرفه در جنگ ندید و از شجاعت مالک که دلیری نامدار بود ترسید
و اظهار آن نمود که بجانبی دیگر میروم و امشب اینجا میمانم لاجرم مالک با قوم خود او را با قوم او اکرام نموده
ضیافت کردند و چون نصف شب شد خالد برخاسته و شمشیر برداشته بر بالین مالک آمد در جایی
که بر فراش خود خوابیده بود و او را هم آنجا بکشت و بعد از آن لشکریان را آواز کرد تا سوار شده
اکثر مردان آن قوم را کشتند و زنان و فرزندان ایشان را اسیر ساختند و اموال ایشان را بغنیمت گرفتند
و همان شب خالد بزن مالک دخول کرده اسیران و غنیمتها را نزد ابوبکر آورد و نقلست که مالک بن
نویره در ایام جاهلیت حلیف و دوست عمر خطاب علیه اللعنه بود و چون قصه کشتن مالک و آوردن
اسیران قوم او را بمدینه شنید بمسجد در آمد و دید که خالد جامه پوشیده که از ساییدن زره زنگ گرفته
و سه تیر بر سر زده و در مسجد از روی خوشحالی افتخار بکشتن مالک و اسیر کردن قوم او میکند
پس عمر با او گفت که ای دشمن خدا از روی ریا کاری میکنی در مسجد رسول خدا متکبرانه و مستانه
میخرامی و حال آنکه تعدی کرده بر مردی از مسلمانان و او را بغدر کشته و با زن او جماع مباشرت
نموده آنگاه دست دراز کرده تیرها را از عمامه او بیرون کشید و بشکست و او را از مسجد بیرون

کرد و گفت و الله که اگر مرا قدرتی بهم رسد ترا چون مالک خواهم کشت پس خالد از مسجد بیرون رفته نزد
ابی بکر آمد و ماجرای خود را و عمر را مذکور ساخت و بعد از آن ابوبکر عمر را طلبیده او را نصیحت نمود که
خالد را درین واقعه ملامت مکن که او شمشیر خداست و آنچه کرده بامر من کرده و مصلحت در آن بود لاجرم
عمر در آن باب چیزی دیگر نگفت تا آنکه چون خلافت بعمر رسید خواست که خالد را بخون مالک قصاص نماید
خالد از وی گریخته بشام رفت و در آنجا بمرد و شیخ فاضل محمد بن ابی جمهور در کتاب جمع الجمع باسناد خود
از دعبل بن علی خزاعی روایت نموده که گفت از حضرت امام رضا شنیدم که او از پدر خود و از جد خود
روایت نموده که گفت روزی جمعی از شیعه که از آنجمله یکی جابر بن یزید جعفی بود بخدمت حضرت امام محمد باقر
آمدند و از آنحضرت پرسیدند که آیا پدر تو علی مرتضی با امامت اول و ثانی یعنی ابوبکر و عمر راضی بود آنحضرت
گفت اللهم نه گفتند پس چرا خوله حنفیه را که از اسیران حکم اهل ایشان بود بکنیزی از ایشان گرفت
امام محمد باقر گفت جواب این سؤال از جابر انصاری باید پرسید پس کسی فرستادند و جابر را نزد خود طلبیدند
و در آن باب از وی سؤال نمودند جابر گفت من حاضر بودم که خوله را با سایر اسیران بمسجد حضرت رسول
آوردند و چون نظر خوله بر قبر اقدس حضرت رسالت پناه افتاد بگریه و فریاد در آمد و گفت السلام علیک
یا رسول الله این جماعت که امت تو اند ما را بطریقی که ترک و دیلم را اسیر کنند ما را اسیر کرده اند و ما را هیچ گناهی
جز محبت و میل با اهل بیت تو نداریم بعد از آن با اصحاب حضرت پیغمبر که در مسجد حاضر بودند خطاب نمود که ای
قوم چرا ما را اسیر کرده اید و حال آنکه ما کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله میگوییم ابوبکر گفت بواسطه آنکه از
ادای زکوات امتناع نموده اید خوله گفت این چنین نیست و اگر چنین باشد که مردان ما از آن امتناع
نموده باشند زنان مومنه را چه گناه است و بعد اللتیا و التی هر که بود آن زنان را بطریق تملیک بندگی بر خود
حلال ساخت الا حضرت امیر که خوله بنت جعفر را که مادر محمد حنفیه است بمقتضای کرامتی که در کتب اصحاب
مذکور است از ایشان گرفت و عقد نکاح نمود و بالجمله قتل مالک و قوم او و اسیر کردن زنان و اولاد
ایشان بسبب منع زکوات نبود بلکه بواسطه میل و محبت او بجانب حضرت امیر و انحراف او از
اعتقاد خلافت ابوبکر بود چنانکه از پیش گذشت غرض و از نقل ایشان ضایع پس [illegible]
الضار و اعوان حضرت امیر بود بلکه آنکه اکابر عیبی که در زمان خلافت ابوبکر بهمت زده برایشان نهادند

درمقام

درمقام اسلام ثابت قدم بودند اما اظهار استحقاق خلافت اهل بیت رسالت و انکار خلافت ابابکر
مینمودند و مؤید این است آنچه احمد بن اعثم کوفی در باب قصه اهل حضرموت از اخبار حارث بن سراقه و غیره
نقل نموده و گفت چون ابوبکر بعد از کشته شدن مسیلمه کذاب زیاد بن لبید انصاری را جهت تقریر
خلافت و طلب بیعت بسوی اهل حضرموت و کنده و جنین فرستاد بعضی از آن قبایل مانند اشعث بن
قیس که یکی از ملوک کنده بود قبول خلافت ابوبکر نکرد و گفت که هرگاه که اتفاق تمام اهل اسلام بر خلافت
ابوبکر ظاهر شود ما نیز موافقت خواهیم نمود و بعضی از آن قبایل بسخنان زیاد بن لبید گرویده بیعت
نمودند و چون روزی چند بر آمد زیاد مردمان را جمع کرد و گفت ای مسلمانان صدقات بهم آرید که نزد
صدیق میفرستم که اکثر لشکر انبوه است اخراجات بسیار و خدای عز و جل شما اهل ثروت را کفایت
کرد مردمان ادای صدقات آغاز نهادند یعنی از میان دل و جان و قومی از بنی [illegible] ندادن و
زیاد اموال را بنرمی و تندی میستد تا روزی شتری از آن جوانی را داغ صدقات نهاد و در گله بیت
المال حواله کرد جوان آمد و گفت من این یک شتر را دوست دارم دست ازین بدار و دیگری بهتر
ازین در عوض میدهم زیاد در کار بکند از زیاد این سخن را اجابت نکرد جوان که نام او یزید بن معاویه
المعمری بود نزدیک حارث بن سراقه که یکی از سادات آن بلاد بود رفت و گفت حال زیاد با من
چنین است طمع دارم که تو شفاعت این کار کنی تا آن شتر را بمن دهد و دیگری از من بستاند که من
با آن شتر بسی الفت دارم حارث نزدیک زیاد بن لبید آمد و التماس نمود که کار این
شتر سهل است عوض آن شتری دیگر میدهد بگیر و آن شتر را بوی باز ده زیاد انکار کرد که آن شتر
بداغ صدقات موسوم شده و باز دادن روا نباشد پس سراقه در خشم شد و نزدیک گله شتران صدقه
رفت و آن جوان را گفت که شتر خویش را باز کن و ببر و بحضور من بسلامت در خانه رو و اگر کسی سخنی
گوید بشمشیر مغز از دماغ او بیرون کنم ما بفرمان خدای تعالی رسول او را مطیع بودیم و چون او را فرمان
حق رسید اگر از اهل بیت او کسی بجای او نشیند آنکس را اطاعت داریم اما بوقحافه را بر ما چه فرمان
رسد و با ما چکار دارد و در همین معنی شعری انشا کرد در ابیات و اشعار تا ندان مصطفی صلعم [illegible] ترا
از ابابکر و تر و زیاد در رسالت زیاد چون آن شعر شنید هراسان و ترسان با یاران خویش گ

راه مدینه پیش گرفت و از دور تمرلی شعری در معنی تهدید باز پس فرستاد و از آنجا به قبیله بنی زبید رفت و از
بنی کنده شکایت کرده ایشان را به اطاعت ابوبکر خواند ایشان گفتند ای زیاد ما را چرا به اطاعت
کسی میخوانی که حضرت رسول صلعم به اطاعت او کسی را وصیت نکرده است و در معنی کار او مثالی نداده زیاد
گفت راست میگوئید ولیکن جماعت مسلمانان باتفاق او را اختیار کرده اند گفتند چون اجتهاد
میکردید چرا اهل بیت رسول صلعم را از میان بیرون نهادید و اینکار حق ایشان بود بقول خدای
عز و جل آنجا که فرموده و اولی الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله زیاد گفت مهاجر و انصار در کار
مسلمانی از شما و امثال شما بیناترند گفتند بخدای که حسد کردند و حق از مستحق ببردند ما را یقین است که حضرت
رسول صلعم از دنیا بیرون نرفت تا مقتدائی جهت امت از اهل بیت خویش نصب نکرد اکنون ای زیاد
از قبیله ما بیرون شو که دعوت تو بجز ارتکاب تهمت و بهتان ترا در حق خویش قبول نخواهیم کرد اینست آنچه ابن
اعثم درین مقام از کتاب فتوح ذکر نموده و در بعضی از روایات مذکور است که چون ابوبکر مال زکوات از
مالک طلبید مالک پیغام فرستاد که حضرت پیغمبر ما را امر نموده که زکوات را بتو دهیم و نه ترا امر کرده
که آنرا از ما طلب کنی پس چرا طلب چیزی از ما میکنی که خدا و رسول ترا بآن مأمور نساخته اند لاجرم
ابوبکر نام ایشان اهل رده کرده و بآن بهانه خالد را بر سر ایشان فرستاد تا مردان ایشان را
کشت و زنان و فرزندان ایشان را اسیر نمود و شیخ ابن حجر عسقلانی در کتاب اصابه آورده که حضرت
رسالت صلعم مالک بن نویره را عامل صدقات قوم خود ساخته بود و چون خبر وفات حضرت رسالت
و خلافت ابوبکر باو رسید آن صدقات را بر فقرای قوم خود قسمت نمود و چون خالد او را بکشت
و زن او را متصرف شد و قوم او را اسیر کرد برادر مالک نزد ابوبکر آمد و در آن باب با ابوبکر سخن
کرد ابوبکر اسیران را باو رد کرد و از زبیر بن بکار روایت نموده که ابوبکر خالد را امر کرد که زن
مالک را که بحرام متصرف شده دست از او بکشد و عمر در آن باب غلظت بسیار بخالد نمود و ابوبکر او را معذور
داشت و نیز ابن حجر از ثابت بن قاسم روایت نموده که خالد زن مالک را که در نهایت حسن و جمال بود
دید مایل او شد و چون مالک میل خالد را بجانب زن خود فهمید بآن زن گفت کشتی مرا و من کشته نخواهم
شد الا بسبب تو انتهی تمام کلام ابن حجر و بالجمله بنابر وضوح آن ظلم عظیم عمر بن الخطاب خالد را آنقدر

ملامت کرد و دیگر روایتیست که عمر در ایام خلافت خود جماعتی را که از قوم مالک باقی مانده بودند جمع نمود و از
نسا و اولاد و اموال ایشان آنچه نزد مسلمانان بود گرفته بایشان داد و در بعضی روایات وارد شده که
بنابر اهتمام عمر در آن باب بعضی از زنان ایشان را که بنزد شوهر برده بودند و حامله شده بودند از دست
شوهران ایشان بیرون نمودند بالجمله در قسمت و استرداد اموال و نسا و ذراری تهمت آلودگان ارتداد
یکی از دو امر لازم است یا آنکه نقل ابوبکر سقیم باشد و مسلمانان را در ورطه تناول حرام و مباشرت فروج حرام
انداخته باشد و احرار را غلام و کنیز ساخته باشد یا آنکه عمر در آن استرداد خطا کرده باشد و اموال و نسا
و ذراری را که حق مسلمانان شده بود از ایشان بناحق گرفته بجماعتی داده باشد که مستحق آن نبوده اند
تا مباشرت نسا و تناول اموال بحرام نمایند و هر یک ازین دو شق را که اولیای ابوبکر و عمر اختیار فرمایند
حاکمند و مطلوب موالیان خاندان آن حاصلست و یافعی در تاریخ خود مقدمه وجوب حسن ظن بصحابه را
که در بسیاری از مباحث گریزگاه اهل سنت حصار خود ساخته و گفته که چون منصب صحابه بزرگتر از آنست
که چنین امور قبیحه از ایشان صادر شود می باید که محامل و مخارج و تأویلات جهت ایشان پیدا کنند و
بنابرین مقدمه کاذبه که ذکر شد در اصلاح حال کثیر الاختلال خالد مبالغه داشته و ندانسته که هزار من سرکه را یک قطره
چاشنی کفایت نکند بالجمله در بیان ماجرای خالد با مالک وقایع بسیار که نه کلاشی از آن در کتب تاریخ و
سیر ثبت است آورده اهتمام در دروغ و ارتکاب محل تأویل بفروغ چون موثر است که دروغگوی را حافظه نمی
باشد در آخر سخنان خود از واقدی نقل نموده که چون خبر کشتن خالد مالک را و تصرف در زن او بمدینه رسید
عمر با ابی بکر گفت که خالد زنا کرده او را رجم باید کرد ابابکر گفت هرگز من خالد را باین گناه نخواهم کشت
چه میتواند بود که او در آن باب تأویلی کرده باشد و در آن تأویل خطائی نموده باشد عمر گفت پس او را
عزل کن ابوبکر گفت شمشیری را که خدای تعالی از غلاف بیرون آورده باشد من در غلاف پنهان نمی سازم
و باین نقل اکتفا نموده اشعاری که ابی زهیر در باب شجاعت خالد گفته نقل نموده و ابیات اینست

بیت: اصیبت تمیم غثها و سمینها • بفارسها المرجو سحب الحوار • الا قل لحی اوطئوا بالسنابک
لطول غد اللیل من بعد مالک • تقضی خالد بغیا علیه بعرسه • وکان له فیها هوی قبل ذلک • فامضی
سواه خالد غیر عاطف • عنان الهوی عنها ولا متمالک • واصبح ذا اهل واصبح مالک • الی غیر شیء

الکافی الهوالک • فمن للیتامی والارامل بعده • ومن للرجال المتعدین الصعالک • وقصه آنست
که چنانکه صاحب بیت مالک بن نویره صحابی بوده و مرد و شتر گیر بعدم سابقه در اسلام و عدم حضور در مشاهد و غزوات خالد
حضرت سید انام علیه السلام صاحب استیعاب در احوال خالد گفته لایصح له مشهد قبل الفتح و نیز گفته که بصحت
رسیده که حضرت رسالت پناه صلوات الله علیه و آله یکبار خالد را بغنیمت بجانب طایفه از عرب بنی جذیمه فرستاد
و او جمعی از مردم آنجا را بناحق بکشت چون خبر بحضرت رسالت پناه رسید آزرده شده فرمود که اللهم
انی ابرأ الیک مما فعل خالد و اگر حضرت رسالت خالد را یکبار بغنیمت بکاری فرستاد دراز کرده
او نیز ارشد مالک را چند سال و حاکم صدقات قوم او نموده تا وفات حضرت رسالت مدار تقصیری
بظهور نرسید پس ابوبکر بمحض تاویل در خون ناحق ریختن و زنا کردن خالد و ترک تاویل در امتناع مالک
از تسلیم زکوات بابی بکر بحکم محض و مکابره صرف باشد با آنکه از کلام صاحب استیعاب و امثال و معلوم شد
که مالک اصل زکوة دادن را حرام و ممنوع نداشته بود بلکه تسلیم آنرا بابی بکر حرام میدانست لاجرم انعام نمود
که مالک زکوات را گرفت و بفقرای قوم خود تقسیم نمود و اگر او اصل زکوات را حرام دانستی بایستی که از آن کس
صاحبان مال گذاشتی و بر اهل انصاف پوشیده نیست که باعث فضلای اهل سنت بر ارتکاب امثال
این محالات و تحکمات چیست ظاهر آنست که مالک دوستدار خاندان بود و خالد دشمن علی چنانکه
شاعر گفته بیت همه بندگی چون ز آل علی باشد مرد • زود بخون شی و گوئی صوابست خطاست • بیگانه
کشتن تو باز نماید که ترا • بدل از بغض و عداوت دشمنی آل عباست • و چه خوب گفته شیخ اجل عبدالجلیل رازی
رحمة الله علیه که در سینه که بغض علی ابن ابی طالب ع قرار گرفت طرفة العین نباید داشتن که توفیق و هدایت
و سعادت و اقبال و شریعت و کمال از حضرت ربانی از آنجا مهجور گردد تا هرچه گوید و کند همه خطا
و ریا باشد خسر الدنیا والآخرة ذلک هو الخسران المبین تنبیه مخفی نماند که وجوب حسن ظن بخدای تعالی
و انبیا و اوصیا معصومین معقول و مسموعست اما بغیر ایشان که جایز الخطا باشند ممنوعست بلکه
آزمایش حال و استعلام باطن احوال ایشان در نظر ارباب عقل و حکمت واجبست زیرا که بسیار باشد
که حسن ظن بمردم موجب آن شود که یکی را نابشعور در دام حیله و مکر و غیله و غدر دیگری واقع شود و صاحب
کتاب احتجاج درین باب فصلی بر اصلی از حضرت امام زین العابدین ع روایت نموده که عاقل را در او غافل

تنبا و مقدمه کاذبه دوم کافیست چون آن کلام اعجاز نظام در غایت فصاحت و بلاغت بود آنرا نقل
بالمستطر نمود قال فی کتاب الاحتجاج عن الرضا ع انه قال علی ابن الحسین ع اذا رایتم الرجل قد حسن سمته
وهدیه وتماوت فی منطقه وتخاضع فی حرکاته فرویدا لا یغرنکم فما اکثر من یعجزه تناول الدنیا ورکوب الحرام منها
لضعف نیته ومهانته وجبن قلبه فنصب الدین فخا لها فهو لا یزال یختل الناس بظاهره فان تمکن من حرام اقتحمه
واذا وجدتموه یعف عن المال الحرام فرویدا لا یغرنکم فان شهوات الخلق مختلفة فما اکثر من ینبو عن المال
الحرام وان کثر ویحمل نفسه علی شوهاء قبیحة فیاتی منها محرما فاذا وجدتموه یعف عن ذلک فرویدا لا
یغرنکم حتی تنظروا ما عقده عقله فما اکثر من ترک ذلک اجمع ثم لا یرجع الی عقل متین فیکون ما یفسده بجهله
اکثر مما یصلحه بعقله فاذا وجدتم عقله متینا فرویدا لا یغرنکم حتی تنظروا مع هواه یکون علی عقله او یکون مع عقله
علی هواه وکیف محبته للریاسات الباطلة وزهده فیها فان فی الدنیا من خسر الدنیا والآخرة یترک الدنیا
ویری ان لذة الریاسة الباطلة افضل من لذة الاموال والنعم المباحة المحللة فیترک ذلک اجمع طلبا
للریاسة حتی اذا قیل له اتق الله اخذته العزة بالاثم فحسبه جهنم ولبئس المهاد فهو یخبط خبط عشواء یقوده اول
باطل الی ابعد غایات الخسارة ویمده ربه بعد طلبه لما لا یقدر علیه فی طغیانه فهو یحل ما حرم الله ویحرم ما
احل الله لا یبالی ما فات من دینه اذا سلمت له ریاسته التی قد یتقی من اجلها فاولئک الذین غضب الله
علیهم ولعنهم واعد لهم عذابا مهینا ولکن الرجل کل الرجل نعم الرجل هو الذی جعل هواه تبعا لامر الله وقواه مبذولة
فی رضاء الله یری الذل مع الحق اقرب الی عز الابد من العز فی الباطل ویعلم ان قلیل ما یحتمله من ضرائها
یؤدیه الی دوام النعیم فی دار لا تبید ولا تنفد وان کثیر ما یلحقه من سرائها ان اتبع هواه یؤدیه الی
عذاب لا انقطاع له ولا یزال فذلکم الرجل نعم الرجل فبه فتمسکوا وبسنته فاقتدوا والی ربکم فبه فتوسلوا فانه لا
ترد له دعوة ولا تخیب له طلبة و در کتاب انساب سمعانی مذکورست که بنی حنیفه قومی اند که اکثر ایشان
در یمامه میبودند و حضرت امیرالمؤمنین علی ع خوله حنفیه را در سبی ابو حنیفه را ابوبکر گرفت و محمد حنفیه ازو
پیدا شد و اهل سنت از اینجا استدلال میکنند بر صحت امامت ابابکر و میگویند که اگر امامت او
صحیح نبودی بایستی که قسمت و تصرف او در خمس غنیمت صحیح نبودی حال آنکه حضرت امیرالمؤمنین علی
خوله را از آن غنیمت گرفت و آزاد کرده عقد نکاح نمود اینست کلام سمعانی و مؤلف را در آن

ازچند وجه اول آنکه التزام می‌کنیم عدم صحت قسمت غنیمت را چنانکه سابقا وجه آن معلوم دیگر آنکه وقوع
اعتاق خوله از آنحضرت ممنوع است بلکه چون آنحضرت معتقد صحت آن قسمت و غنیمت نبود بلکه منکر
اصل خلافت ایشان بود او را بطریق آزادان عقد نموده زن خود ساخته نه آنکه آنحضرت آن غنیمت را
صحیح خوله را بنده میدانست و چون عقد موقوف بر آزادی بود او را آزاد نموده عقد نمود دیگر بر
تقدیر تسلیم صحت آن غنیمت غیر معتنم و تقسیم سقیم میگوییم که امام حقیقی در آن زمان نیز حضرت امیر ع بود
پس میتواند بود که آن قسمت و غنیمت را آنحضرت تجویز نموده باشد و این هنگام تصرف او فرع صحت
قسمت ابی بکر از آن حیثیت که او خلیفه بود نخواهد بود تا صحت خلافت او لازم آید بلکه فرع تجویز آنحضرت
خواهد بود و نظیر این کلامست آنکه اهل سنت میگویند که حضرت امیر در نماز اقتدا با بوبکر میکرد و اگر امامت
و خلافت ابوبکر درست نبودی و آنحضرت او را منکر بودی بایستی که نماز او درست نبودی و جواب
ما در جواب گفته اند که بر تقدیر تسلیم آنکه حضرت امیر عقب ابا بکر نماز گذارده باشد نیت اقتدا کردن او
ممنوع است و دون اثباته خرط القتاد و چون امام حقیقی آنحضرت بود نماز ابوبکر و هر کس که برو تقدم
نماید باطل خواهد بود نه نماز آنحضرت و بدین تقریر ظاهر شد فساد استدلال اهل سنت از وقوع قتال
ابوبکر جماعت ابوحنیفه را که ایشان را اهل رده نام کرده بود در آنکه آیه کریمه یا ایها الذین آمنوا من یرتد
منکم عن دینه فسوف یاتی الله بقوم یحبهم و یحبونه اذلة علی المؤمنین اعزة علی الکافرین یجاهدون فی سبیل
الله و لا یخافون لومة لائم الآیه در شان ابی بکر نازل شده و از جمله تشکیکات و هفوات فخرالدین رازی
آنکه در تفسیر آیه مذکوره گفته که این آیه از اول دلایلست بر فساد مذهب امامیه زیرا که آنها که اتفاق
بر امامت ابوبکر ندارند اگر منکر نص جلی بر امامت حضرت امیر شده باشند هر آینه تمام ایشان مرتد خواهند شد
بود و بایستی که خدای تعالی قومی را بر ایشان فرستادی که با ایشان محاربه کنند و رد ایشان بدین حق
نمایند و چون چنین نیست بلکه امر بر عکس است زیرا که فرقه شیعه همیشه مقهور بوده جزم حاصل شد بآنکه
نص جلی در باب امامت حضرت امیر نبوده و فاضل نیشابوری در تفسیر خود بر فخرالدین
رازی اعتراض نموده و گفته کسی را میرسد که نصرت شیعه نموده در جواب گوید که میتواند بود که خدای تعالی بعد از این
قومی برانگیزد که بر آن جماعت محاربه کنند و دور نیست که مراد از خروج مهدی موعود همان باشد

باینها

زیرا اگر محاربه کسی که تابع دین او اهل باشد در حکم محاربه او است و فاضل مذکور با آنکه اشعری الاصول
شافعی الفروع است چنانکه در آخر تفسیر خود بآن تصریح نموده از متعصبان خود ترسیده و از ایشان
معذرت طلبیده و گفته که این بحث را بطریق منع ذکر نموده ام نه از روی تعصب و میل بمذهب شیعه
بواسطه آنکه اعتقاد ارتداد صحابه کرام امری شنیع است و الله اعلم مؤلف گوید که منع مذکور اگرچه حق است
اما مستند او خالی از تکلف نیست و اصوب در جواب آنست که مراد از مرتدان در آیه کریمه ناکثین و
قاسطین و مارقین بوده‌اند که حضرت پیغمبر صلوات الله علیه و آله امیرالمومنین ع را خبر داده بود از آنکه
او با ایشان مقاتله خواهد نمود و اکثر ایشان با خلفای ثلاثه در انکار نص جلی و غصب منصب حضرت امیر شریک بودند
و مؤید این است آنکه از آنحضرت روایت کرده اند که در روز حرب جمل آیه مذکوره را تلاوت نموده
فرمود که ما قوتل اهل هذه الآیه حتی الیوم یعنی اهل این آیه را تا امروز کسی با ایشان مقاتله ننموده بود
اینک من امروز بآن مامورم و ایضا مؤید آنست آنکه فاضل نیشابوری در تفسیر از شیعه نقل
نموده که گفته اند که جمیع آنچه حضرت پیغمبر ص در روز خیبر از اوصاف حضرت امیر ظاهر نمود و فرمود لاعطین
الرایه الی رجل یحب الله و رسوله و یحبه الله و رسوله دلیل آنست که آیه مذکوره بنا بر اشتمال او
بر آن اوصاف در شان حضرت امیر نزول نموده و ایضا قول خدای تعالی در آیه مذکوره و لا یخافون
لومة لائم مؤید مطلوبست زیرا که اکثر ناکثین و قاسطین و مارقین که بسیاری از ایشان صحابه بودند امام و
همگی متظاهر باسلام بودند خوف از ملامت مردم گنجایش داشت اما مرتدان عرب قتال ایشان را
توهم ملامت نبود تا خدای تعالی فاعل او را بعدم خوف از آن مدح نماید و الحمد لله علی التوفیق

همدان

در کتاب انساب سمعانی مسطور است که همدان بفتح ها و سکون میم و دال مهمله قبیله ایست از یمن
که در کوفه نزول نموده بودند و سلسله نسب ایشان بقحطان میرسد و همدان را بطون بسیار است
که از آن جمله سبیع است و یام و شبام و مرهبه از جمله در هر بطن جماعتی هستند در موضع خود ایشان را
ذکر خواهیم نمود روایت نموده اند که اهل کوفه و اهل بصره با همدیگر در مقام مفاخرت شدند تا آنکه سخن
بنکر و جدال کشید که در دیار ایشان نازل شده بودند پس هر قبیله را که اهل کوفه نام بردند اهل
بصره ظاهر ساختند که جمعی از آن قبیله در بصره هستند تا آنکه سخن بقبیله همدان رسید گفتند

اهل بصره ساکت شدند و اعتراف نمودند بانکه در بصره از قبیله همدان کسی نیست و نیز در انساب سمعانی است
که نسبت همدان در اهل کوفه بسیار است و بسیاری از ایشان را ذکر کرده و تصریح به تشیع و علم و زهد و
ورع ایشان نموده و نیز روایت نموده که حضرت امیرالمؤمنین علی ع در شان قبیله همدان فرموده
بیت فلو کنت بوابا علی باب جنة ؛ لقلت لهمدان ادخلی بسلام ؛ و در کتاب نظم السعادة
که از تصانیف شیخ مجدالدین فیروزآبادی شافعی صاحب کتاب قاموس اللغة است مسطور است که
روایت نموده بیهقی باسناد صحیح که چون کتاب حضرت امیرالمؤمنین علی ع از یمن بخدمت حضرت
رسالت صلوات الله علیه و آله رسید که قبیله همدان در دست او مسلمان شدند حضرت رسالت ص
از غایت سرور فی الحال سر بسجده شکر نهادند و مکرر فرمودند که السلام علی همدان السلام علی همدان
و مخفی نماند که بیت مذکور که سمعانی نقل نموده مقطع ابیاتیست که حضرت امیر در مقام حکایت حرب صفین
و ذکر قبایل همدان و باز نمودن فضایل و مدایح ایشان انشا فرموده اند و آن ابیات در دیوان
اعجاز بیان ایشان مذکور است و این بیچاره جهت اظهار زیادتی اخلاص بقبیله شریفه همدان
جمیع آن ابیات را با خلاصه شرحی که قاضی میرحسین میبذی بر آن نوشته نقل مینماید و آن اینست
بیت ولما رأیت الخیل تقرع بالقنا ؛ فوارسها حمر العیون دوام ؛ واقبل رهج فی السماء
کانه ؛ غمامة دجن ملبس بقتام ؛ ونادی ابن هند ذی الکلاع ویحصبا ؛ وکندة فی لخم وحی
جذام ؛ تیممت همدان الذین هم هم ؛ اذا ناب امر جنتی وسهام ؛ و میفرماید که چون
دیدم اسبان را که کوفته میشدند به نیزه سواران آن سرخ چشمان که بودند خون آلودها و در گرد
حرب در آسمان گویا آن ابری بود برای پوشیدن آسمان پوشاننده بگرد سیاه و ندا کرد پسر
هند ذو الکلاع را و قبیله یحصب را و قبیله کنده را در قبیله لخم و قبیله جذام آهنگ کردم همدان را
که ایشان چون برسید کاری سخت سپر من و تیرهای منند بیت وناویت فیهم دعوة فاجابنی
فوارس من همدان غیر لئام ؛ فوارس من همدان لیس تعزل ؛ غداة الوغی من یشکر و
شبام ؛ ومن ارحب الشم المطاعین بالقنا ؛ ورهم واحیاء السبیع ویام ؛ ومن کل حی
قد اتتنی فوارس ؛ ذوو نجدات فی اللقاء کرام ؛ بکل ردینی وعضب تخاله ؛ اذا اختلف

الاقوام شعل ضرام ؛ یقودهم حامی الحقیقة منهم ؛ سعید بن قیس والکریم یحامی ؛ فخاضوا لظاها
واصطلوا بشرارها ؛ وکانوا لدی الهیجا کشرب مدام ؛ میفرماید که ندا کردم در میان ایشان یک
خواندن پس جواب دادند مرا سواران از همدان غیر ناکسان سواران از همدان که نیستند
بی سلاح بامداد جنگ از قبیله یشکر و قبیله شبام و از قبیله ارحب بزرگان زننده به نیزه و قبیله رهم
و قبیلهای سبیع و یام و از هر قبیله بتحقیق آمدند بمن سواران خداوندان نجاعتها در کارزارها و
بزرگان بهر نیزه ردینی و شمشیر که پنداری آنرا چون آمد شد کنند تو بها آتش افروخته میکشند ایشانرا
نگاهدارنده آنچه واجبست نگاهداشتن آن از ایشان سعید بن قیس و بزرگوار حمایت کننده پس
در آمدند در زبانه آن آتش و گرم شدند با آنچه از آن آتش میجست و بودند نزد کارزار چون آشامندگان
باده بیت جزی الله همدان الجنان فانهم ؛ سهام العدی فی کل یوم خصام ؛ لهمدان اخلاق
ودین یزینهم ؛ ولین اذا لاقوا وحسن کلام ؛ متی تأتهم فی دارهم لضیافة ؛ تبت عندهم فی
غبطة وطعام ؛ الا ان همدان الکرام اعزة ؛ کما عز رکن البیت عند مقام ؛ اناس یحبون النبی
ورهطه ؛ سراع الی الهیجاء غیر کهام ؛ فلو کنت بوابا علی باب جنة ؛ لقلت لهمدان ادخلی بسلام
میفرماید جزا دهد خدا همدان را بهشتها چه بدرستی که ایشان تیرهای دشمنانند در هر روز خصومت
و همدان راست خویها و دینی که می آراید ایشان را و نرمی چون برسند و خوبی سخن هر گاه که آیی ایشانرا
در سرای ایشان برای مهمان شدن شب گذاری تو در ایشان در رشک و طعام بدرستی که همدان بزرگ
ارجمندند چنانکه ارجمند است گوشه خانه کعبه نزد مقام ابراهیم مردمانند که دوست میدارند پیغمبر او
گروه او را شتابکنندگان بکارزار نه درنگ کننده چون باشم من دربان بهشت گویم من همدان را
درآیید بسلامت حکایت ابن اعثم گوید عمرو بن حصین سکونی در حرب صفین از عقب حضرت
مرتضی علی ع درآمد و میخواست که آنحضرت را به نیزه بزند سعید بن قیس او را تعجیل آورد و این ابیات
گفت بیت الا ابلغ معاویة بن صخر ؛ ورجم الغیب یکشفه الظنون ؛ بان المرء ال لکم عدوا ؛
طوال الدهر ما سمع الحنین ؛ الم تر ان والدنا علی ؛ ابو حسن ونحن له بنون ؛ وانا لا نرید به سواه ؛
وذاک الرشد والحق المبین ؛ و چون معاویه بشنید جمعی کثیر از قبایل یحصب و کنده و لخم و جذام همراه

ذی الکلاع کرده گفت اخرج واقصد بحربک همدان خاصة و چون حضرت علی ع ایشان را بدید فرمود یا
همدان همه گفتند لبیک لبیک یا امیر المؤمنین فرمود علیکم بهذه الخیل فان معاویة قد قصدکم بها خاصة
ودون غیرکم پس سعید بن قیس با مردم متوجه شد و خصم را بشکست و حضرت مرتضی علی ع با قبایل همدان گفت
انتم درعی ورمحی وسنانی وجنتی والله لو کانت الجنة فی یدی لادخلتکم ایاها خاصة یا معشر همدان و پس
این ابیات انشا فرمود و امام غزالی در احیا گوید علی از کثرت طلاق گفتن امام حسن ع ملول بود و در
منبر میگفت که ان حسنا مطلاق فلا تنکحوه مردی از قبیله همدان برخاست و گفت والله یا امیر المؤمنین
ما دختر باو دهیم چندانکه اراده او باشد اگر خواهد نگاه دارد و اگر خواهد بگذارد و آنحضرت را خوش آمد
و بیت آخر این قطعه خواند **شبام** سمعانی در کتاب انساب گفته که شبام بکسر شین معجمه و فتح با موحده
و در آخر میم بعد از الف نام مدینه ایست در یمن و اهل آن مدینه همگی از غلات شیعه بودند و شبام طایفه اند
از همدان که در کوفه نزول نموده بودند و عبد الجبار بن عباس شبامی همدانی کوفی محدث از آن طایفه است و در
تشیع غلوی تمام داشت و این بیت در دیوان آنحضرت در اظهار ملال و اندوه از قتل اعیان قبیله شبام
در حرب اعیان اهل اسلام مذکور است **بیت** وصحت علی شبام فلم یجبنی ۰ یعز علی العیت
شبام ۰ مینماید که بانگ زدم بر قبیله شبام پس جواب نگفتند مرا سخت است بر من آنچه دید قبیله شبام
بیت جمعی که ندارند بدل کینه من ۰ هستند ز جان محب دیرینه من ۰ کز رفتنهای آن جماعت
خواری ۰ دیدم که شکافت خنجری سینه من **مذحج** در کتاب انساب سمعانی مسطور است که مذحج بفتح میم
و سکون ذال معجمه و کسر حاء مهمله و جیم قبیله ایست از یمن و این قبیله از حیث اول از زمان خلافت حضرت امیر
اظهار هواداری او میکرده اند چنانکه بعد از این خواهد شد و در دیوان اعجاز بیان آنحضرت قطعه ایست
در تحریک سلسله حرب صفین و باز نمودن هواداری و جانسپاری طایفه مذحج و دیگر قبایل سعادت
قرین ارباب یقین و آن قطعه اینست **قطعه** انا علی وانا جلد حازم ۰ وفی یمینی ذو غرار صارم
ومن یمینی مذحج القماقم ۰ ومن یساری وایل الخضارم ۰ القلب حتی یشعر الجماجم ۰ واقبلت همدان
والالا کارم ۰ ما الازد من بعد لنا دعائم ۰ والحق فی الناس قدیم دائم ۰ مینماید که جیست بازو اندر
من و من جلد چابکم در کار و دست راست منست مذحج خداوندان تیرهای برنده و از راست منست قبیله

مذحج و از دست چپ منست قبیله وایل بسیار عطا میان لشکر پراکندن من قبیله مضر است اصل
قبایل عرب و دو گروه است قبیله همدان و بزرگترها و قبیله ازد و پس مر است بسو تنها و حضرت حق
در میان مردم دیرینه همیشه است **ربیعه** در کتاب انساب سمعانی مسطور است که ربیعة بن نزار نام پدر قبیله
بزرگ و وسیعست که در ضمن او قبایل بزرگست که هر یک از آن قبایل بواسطه بزرگی خود مستغنی اند از نسبت
ربیعه و از جمله قبایل ربیعه یکی قبیله بکر بن وایل بن قاسط بن هنب بن افصی بن دعمی بن جدیله بن اسد
بن ربیعة بن نزار است و نیز ربعی میگویند کسی را که منسوب باشد به ربیعه از دو شعوب در بدیعه که ربعه یک
حی است از ازد و شیخ اجل عبد الجلیل رازی قزوینی در کتاب نقض ایشان را از شیعه با خلاص حضرت
امیر شمرده و در دیوان اعجاز بیان آنحضرت قطعه ایست در بیان معامله قبایل عرب در صفین و غلبه کردن
ارباب حق و اصحاب یقین که کمال بزرگی و شجاعت و هواداری و جانسپاری قبیله ربیعه از آن مستفاد
میگردد و آن قطعه اینست **شعر** لمن رایة سوداء یخفق ظلها ۰ اذا قیل قدمها حصین تقدما
فیوردها فی الصف حتی یزیرها ۰ حیاض المنایا تقطر الموت والدما ۰ تراه اذا ما کان یوم کریهة ۰ ابی فیه
الا عزة وتکرما ۰ واحمد صبرا حین یدعی الی الوغا ۰ اذا کان اصوات الرجال تغمغما ۰ مینماید که مر آنرا
علم سیاه که حرکت میکند سایه آن چون گفته شود پیش دار آنرا ای حصین پیش میبرد آنرا از قبیله ربیعه پس آید پس
وارد آنرا در صف تا بزیارت برد آنرا بحوضهای مرگ که میچکانند مرگ را و خون را میبینی او را چون باشد
روز جنگ که منع کند در خود مگر غلبه را و بزرگی را و نیکو کند صبر آن هنگام که خوانده شود بکارزار و چون باشد که
آوازهای مردم پست شود **بیت** وقد صبرت عک ولخم وحمیر ۰ لمذحج حتی اورثوا مجدها ۰ ونادت
جذام یا لمذحج ویحکم ۰ جزی الله شرا اینا کان اظلما ۰ اما تتقون الله فی حرماتنا ۰ وما قرب الرحمن منا
وعظما ۰ جزی الله قوما قاتلوا فی لقائهم ۰ لدی الموت قدما ما اعز واکرما ۰ ربیعة اعنی انهم اهل نجدة
وباس اذا لاقوا خمیسا عرمرما ۰ مینماید بتحقیق صبر کردند قبیله عک و قبیله حمیر در برابر قبیله مذحج تا میراث
گرفتند قبیله مذحج ایشان را ... و ندا کردند قبیله جذام که ای قبیله مذحج وای بر شما با جزا
دهاد خدا بدی هر یک از ما که باشد ستمکارتر آیا نمی پرهیزید از خدا در زنان ما و آنچه نزدیک ساخته
بخشاینده از ما و بزرگ داشته است جزا دهاد خدا قومی را که کشش کردند در کارزار ایشان نزدیک

در زمان قدیم چه غالب شدند و چه زبر گشتند و قبیله ربیعه را قصد میکنم از این سخن بدین سبب که ایشان اهل النجدات و
نخوتی اند چون به همت لشکر بسیار و در شرح دیوان مسطور است که حضرت مرتضی علی روزی در صفین علم
سیاه بحصین بن منذر که سید قبیله ربیعه بود داد و او را با پانصد مرد از مهاجران ربیعه و صد مرد از دلیران
مذحج برابر سپاه داد و حصین قصد سراپرده معاویه کرد و معاویه جمعی از قبایل عک و لخم و حمیر را معارض ایشان
ساخت و حربی عظیم واقع شد و حصین و اصحابش غالب شده براپرده معاویه رسیدند شخصی از قبیله
جذام گفت و تکلم یا اهل الکوفة انا نسقون الموت الاحمر نحن مواهیکم فاقصروا الیوم عنه و حضرت مرتضی علی
در آن وقت این ابیات فرمود **بیت** اذ قیل ابن هند طعانا و ضرابنا . بسیافنا حتی تولی و احجما
دونی ینادی زبرقان بن ظالم . و ذو الکلاع یدعو اکریبا و انعما . و عمرو او نعمان و بشر او مالکا . و حرب
والدای سعاد و اظلما . و کرز بن نبهان و ابن محرق . و حرثا و قتلنا حبیبا و سلما . زبرقان زاء
معجمه مکسوره و ذو الکلاع بفتح کاف و لام و او از قبیله حمیر بود و از ملوک یمن و در صفین کشته شد و کریب مصغر
کرب است و صلاح بن ذی یزن حمیری و او روزی در صفین بمیدان آمد و مبارز طلبید و مرتفع بن وضاح
خولانی پیش رفت و مقتول شد پس شرحبیل بن طارق بکری پیش رفت حرشین حلاج حکمی پس عباد بن
سوق همدانی و کشته شدند پس حضرت مرتضی علی پیش رفت و او را بکشت و انعام نعمت و او عمرو پسر
عمرو پسر عاص و نعمان نعمان پسر بشیر و بشر پسر ارطاة و مالک پسر مسهر قضاعی و او در صفین بدست
جحر بن عدی کندی کشته گشت و حوشب بفتح حاء مهمله و شین معجمه او را ذو الظلیم گفتندی و در صفین
بدست سلیمان بن صرد خزاعی مقتول شد و معاوی مرخم معاویه برای ضرورت شعر و اظلام بتاریکی شب
شدن و کرز بضم کاف و تقدیم را مهمله بر جیم و نبهان بتقدیم نون مفتوحه بر بای موحده و محرق بحاء مهمله و رای
مشدده و حرث بحاء مثلثه پسر وداع حمیری یعنی مطاع بن مطلب و این و عبدالله کریب بدست مرتضی
علی کشته شده و روایت است که حضرت مرتضی علی آمد و بعضی از ایشان را بر بالای بعضی انداخت و
بخواند الشهر الحرام بالشهر الحرام و الحرمات قصاص فمن اعتدی علیکم فاعتدوا علیه بمثل ما اعتدی علیکم
واعلموا ان الله مع المتقین و عبید عبیدالله پسر عمر خطاب است و او بدست عبدالله بن سوار عبدی
مقتول شد و بعضی گویند بدست حریث بن جابر و بعضی گویند هانی بن عمر و بعضی گویند محرز بن منخنخ و قابل

بنظم ثریا آنست که شیرها بدرستی ابتدیم و سپرها تیره زدن ها و زدن باشمشیرها بابشت کرد و باز ایستاد و
در حالی که خواند زبرقان پسر ظالم را و ذو الکلاع را خواند و کریب را و نعمت او عمرو را و نعمان را و پسر او مالکا را
و حوشب را خوانده معاویه بود و بتاریکی شب در آمد و خواند کرز پسر نبهان را و دو پسر محرق را و قتل بی را
و عبیدالله و ابو الاعور سلمی را **مضر** در کتاب انساب سمعانی مسطور است که مضر بضم میم و فتح ضاد معجمه
و را مهمله نام پدر قبیله ایست معروف که قریش با و میرسد و او مضر بن نزار بن معد بن عدنان است و ابو
بن نزار است و ربیعه و مضر و قبیله عظیمند تا آنکه گفته اند که در قبایل عرب بزرگتر از این دو طایفه نیست
و از این دو قبیله جماعتی از علما و محدثین از متقدمین و متاخرین بیرون آمده اند و قطعه که سابقا از
اشعار اعجاز آثار شاه ذو الفقار در بیان احوال قبیله مذحج مذکور شد دلالت تمام نیز بر هوا
داری و جانسپاری قبیله مضر در رکاب ولایت انتساب دارد **ازد** در کتاب انساب مسطور است
که ازد بفتح الف و سکون زا و کسر دال مهمله نام در قبیله ایست از عرب و او ازد بن غوث بن نبت
بن مالک بن زید بن کهلانست و حضرت امیر المومنین علی در بعضی اشعار که سابقا مذکور شد ایشان را
ستون ایوان خلافت خود خوانده و در بعضی ایشان را شمشیر خود گفته و در این قطعه بی نظیر در ستایش
ایشان سفته **شعر** الازد سیفی علی الاعداء کلهم . و سیف احمد من دانت له العرب .
قوم اذا فاجاوا و اوفوا و ان غلبوا . لا یحجمون و لا یدرون ما الهرب . میفرماید قبیله ازد شمشیر
منند بر دشمنان همه ایشان و شمشیر احمد اند آنکس که اطاعت کردند او را تازی زبانان ایشان
قومی اند که چون ناگاه کسی را بگیرند وفا کنند یا تمام کنند حق آنرا و اگر مغلوب شوند سر بگریز ننهند
و ندانند چیست گریختن **رباعیه** یاران منند اهل شمشیر همه . مایل بجدا و از جهان سیر
معنی گریختن ندانند که چیست . باشند بروز حرب چون شیر همه **تتمه** قوم لبوسهم فی کل
معترک . بیض رقاق و داودیة سلب . البیض فوق رؤوس تحتها السلب . و فی
الانامل سمر الخط و القضب . البیض تضحک و الاجال منتحب . و السمر ترعف و الارواح
تنتهب . میفرماید ایشان قومی اند که لباس ایشان در معرکه شمشیرهای تنک است
و زرههای داودی که بر بوده اند از اعدا خودها بر بالای سر ایشان و در زیر خودها زرههای

یمنی و در سرهای انگشتان تیرهای گندم گون از موضع حظ و شمشیرها یا تیرهای برشهیده است شمشیرها
میخندند واحلهای دشمنان میگریند چون از یمنی تیرهای گندم گون بیرون می آید و جامهای دشمنان
غارت کرده میشود **رباعیه** شد جامه قوم من زره روز مصاف ؛ وارندهام نیزه سنگ
شکاف ؛ از بس که خورد نیزه این طایفه خون ؛ پیدا شده است در سرش رنج رعاف
نظم ای یوم من الایام لیس لهم ؛ فیه من الفعل او ونه العجب ؛ الازد ازید من
یمشی علی قدم ؛ فضلا واعلاهم قدرا اذا رکبوا ؛ یعنی باید کدام روز از روزها نیست ایشانرا
در آن روز از کردار آنچه از ین سوی اوست عجب قبیله ازد فزونترند از هر که بر قدم میرود یعنی
افراد بشر و بلندترند از روی بزرگی چون سوار شوند **نظم** یا معشر الازد انتم معشر انف
لا تضعفون اذا ما اشتدت الحقب ؛ وفیتم ووفاء العهد شیمتکم ؛ ولم یخالط قدیما صدقکم کذب
اذا غضبتم یهاب الخلق سطوتکم ؛ وقد یهون علیکم منکم الغضب ؛ یعنی ای قبیله ازد شما
جماعتی سرافرازید یا جماعتی که دست کسی بشما نرسیده و سست نمیشوید چون سخت شود روزگار و وفا
کردید و وفای عهد خوی شماست و آمیخته نشد در زمان قدیم راستی شما بدروغ چون غضب کنید بترسند
خلایق از حمله کردن شما و بتحقیق سبک است بر شما از شما غضب **نظم** یا معشر الازد انی من جمیعکم
راض وانتم رئوس الامر لا الذنب ؛ لن ییاس الازد من روح ومغفرة ؛ والله یکلوهم من حیث ما
ذهبوا ؛ طبتم حدیثا کما قد طاب اولکم ؛ والشوک لا یجتنی من فرعه العنب ؛ یعنی ای جماعت
ازد بدرستی که من از همه شما خشنودم و شما سرهای کارهائید نه دمها هرگز نا امید نشود ازد از
راحت و آمرزیدن و خدا نگاه دارد ایشانرا از هر جا که روند پاکیزه اید شما در حالی که نویدید چنانکه پاکست اول
شما و خار چیده نشود از شاخ انگور **نظم** والازد جرثومة ان سوبقوا سبقوا ؛ او فو
خروا فخروا او غولبوا غلبوا ؛ او کوثروا کثروا وصوبروا صبروا ؛ او سوهموا سهموا او سولبوا سلبوا
صفوا فما صفا لهم المولی ولا نبة ؛ فلم یشب صفوهم لهو ولا لعب ؛ یبنون الیهم حلما فی مجالسهم
لا الجهل یعرفهم فیها ولا الغضب ؛ یعنی باید قبیله ازد بیخ درختی است که اگر پیشی گرفته شوند پیشی گیرند
واگر فخر کرده شوند فخر کنند واگر غلبه جسته شود غلبه کنند واگر بسیار کرده شوند بسیار باشند

واگر

واگر نبرد کرده شوند صبر کنند واگر بسته شوند کرو ببرند واگر ربوده شود چیزی از ایشان برباینند
صافی شدند پس خالص ساخت برای ایشان دوست دوستی خود را پس ناممکنست تصفای ایشان هیچ
حرف همت بامری ناحق و نه طلبش و هیچ چیزی مناسب ایشان آسان و نرم اند از روی خلق در جای
نشستن نه جهل فرو می آید ایشانرا در جایها و نه بانگ زدن **نظم** العبث حمارضوا من دو
نایلهم ؛ والاسد ترهبهم یوما اذا غضبوا ؛ انذی الانام الکافحین سائلهم ؛ واربط الناس
جاشا ان هم ندبوا ؛ والحی حمیع کثیر لا تفرقه ؛ اذا تدانت لهم غسان والکذب ؛ ما یبتحهم
عما اتوا وحبوا ؛ به الرسول وما من صالح کسبوا ؛ یعنی باید باران اگر راضی شوند ایشان از آنچه
سوی عطای ایشانست و شیران می ترسند از ایشان چون خشم گیرند روزی اکرم خلایق اند
باعتبار کفها آن زمان که خواهی از ایشان عطا و اشجع مردم آن زمان که خوانده شوند بحرب و کدام
گروه بسیار که پراکنده نسازد این قبیله آنرا چون نزدیک شود مر ایشانرا قبیله غسان با تیر
انداختن یکجانب نمی خلاند و اش دهد ایشانرا از چیزی که آوردند و عطا کردند بآن رسول
خدا را و آنچه کسب کردند از عمل صالح **رباعیه** یاران متند بحر احسان و ادب ؛ شیران
ولاتیند در وقت غضب ؛ در نصرت دین مصطفی میکوشند ؛ یابند جزا از فیض نعلت
یا رب ؛ وشجاعت ازد و محبت ایشان با اهل بیت رسالت بمرتبه بود که چون سر حضرت امام حسین را
نزد عبید الله زیاد آوردند مردم را جمع کرد و بمنبر مسجد کوفه رفت و گفت الحمد لله الذی اظهر الحق ونصر
امیر المومنین یزید وحزبه وقتل الکذاب ابن الکذاب پس عبد الله بن عفیف ازدی گفت ای
دشمن خدا تو دروغ گوئی و پدر تو و آنکه از قبل او بینی ای پسر مرجانه پسر پیغمبر را میکشی و بر منبر جای
صدیقان می نشینی عبید الله لعین بفرمود که او را بگیرند و مردم ازد هجوم نموده او را
از مردم عبید الله علیه ما علیه بستدند **وائل** در کتاب انساب مسطور است که وائل بفتح واو
وکسر یاء منقوطه بدو نقطه از تحت نام پدر چند قبیله است از فروع قبائل بکر یا سند قبیله مضر و قبیله
ازد و قبیله هوازن و غیرهم وظاهر مراد از وائل که سابقا در ضمن اشعار اعجاز آثار حضرت امیر
مذکور شده قبیله خواهد بود که در هوا داری و جانسپاری در خدمت آنحضرت و حلال زادگی بلند تر ازد

و مُضر باشند **خزاعه** در کتاب انساب و کتاب صحاح اللغه مسطورست که خزاعه بضم خاء معجمه و زاء
و در آخر عین مهمله طایفه اند از قبیله ازد و بنا بر آن ایشان را این نام کردند که خزع بمعنی تخلف و جدا
ماندن است از کسی چون قبیله ازد از مکه بیرون آمدند و خواستند که در بلاد متفرق شوند
خزاعه از ایشان تخلف نمودند و در مکه ماندند و شاعر ازد درین باب گفته **شعر** فلما هبطنا بطن
مُرٍّ تخزّعت ۰ خزاعة منا فی حلول کراکر ۰ و در احوال عبد الله بن بدیل بن ورقاء الخزاعی از
کتاب استیعاب مذکورست که خزاعه عیبه حضرت رسالت صلعم بودند یعنی صندوق اسرار و خزانه
اسرار آن سید ابرار بودند و همچنین درین مقام از کتاب مذکور مسطورست که معاویه گفت که محبت قبیله
خزاعه با علی ابن ابی طالب بمرتبه ایست که اگر زنان ایشان توانستندی که با ما جنگ کنند تقصیر نکردندی
تا بمردان ایشان چه رسد و شیخ اجل ابو الفتوح رازی خزاعی در تفسیر خود گفته که بنی خزاعه مسلمان
و کافر ایشان هوا خواه حضرت رسول بودند و با رسول عهد داشتند و روایت نموده که ابو سفیان
و اصحابش چون از حرب احد باز گشتند و بروحا رسیدند از باز گشتن خود پشیمان شدند و یکدیگر را
ملامت کردند و گفتند که ما چه کردیم نه محمد را کشتیم و نه غارتی کردیم بر زنان ایشان و قومی را بکشتیم و جماعتی
اندک ضعیف را بگذاشتیم باز گردید تا تمامی ایشان را بر آریم چون خبر باز گشتن ایشان به
رسول رسید خواست تا کافران را بترساند و از خویشتن شفقتی و شوکتی بایشان بنماید تا کافران
گمان برند که مسلمانان را قوتی هست که از عقب ایشان میروند باز گردید و نفیر نمود و ندا کرد که رسول
از عقب این کافران بخواهد رفتن و ساز رفتن بباید کرد آن روز با آنکه اصحاب آنحضرت بیشتر مجروح
و رنجور بودند جابر ابن عبد الله انصاری گوید پدرم را کشته بودند و او هفت دختر رها کرده بود من
گفتم یا رسول الله چه فرمایی مرا و ادای که پدرم هفت عورت بمن رها کرده است و بر ایشان
مرد نیست من نخواهم که تو بجایی روی و من در خدمت تو نباشم رسول گفت بر ایشان خلیفه بدار
و تو با ما بیا من چنان کردم رسول برخاست با وجوه صحابه برفت تا بجایی رسیدند که آن را حمراء الاسد
گویند و از آنجا تا مدینه هشت میلست ابن السایب علامت کند که مردی از بنی عبد الاشهل گفت من
از جمله مجروحان بودم و برادرم را جراحت سخت تر بود با یکدیگر گفتیم که چه چاره است ما مجروح و رنجوریم

دوابی

و مرکوبی نداریم و قوت پیاده رفتن نیز نیست و رسول خدا را چگونه رها کنیم آخر عزم مصمم کردیم
بر رفتن ساعتی میرفتیم و هرگاه برادر رنجور و مانده شدی من او را برگرفتمی و پاره راه بردمی
و او پاره برفتی تا در حمراء الاسد برسول صلعم رسیدیم و در اثنای این حال معبد الخزاعی که در آن وقت
مشرک بود برسول صلعم بگذشت و گفت یا محمد سخت است بر ما این رنج که بصحابه تو رسید اگر آسایشی بودی بهتر
بودی بگذشت چون در موضع روحا بابی سفیان رسید او را دید که میخواهد که بعقب حضرت رسالت رود
از او پرسید که کجا میروی گفت عزم آن دارم که بروم و بقایای اصحاب محمد را مستأصل کنم معبد
گفت مرو که من محمد و اصحابش را با لشکری دیدم که مثل آن ندیدم همگی ساخته حرب آنان که حاضر
نبودند حاضر شده و ساز جنگ نموده و بتعجیل از عقب شما می آیند و تأسف میخورند بر آنکه چرا شما را رها کرده اند
و شما تا در مکه از عقب شما باز نگردند ابو سفیان و قومش را خوفی عظیم از سخن معبد در دل آمد و با او گفتند
که چه میگویی ایشان را بجراحتی متهم و متفرق رها کردیم گفت آن ندانم که شما چه کردید اما اکنون لشکری را
دیدم که از شوکت و عدت و حرص ایشان بر حرب شما مرا در دل آمد که ابیاتی چند گفتم ابو سفیان گفت آن
ابیات چیست گفت اینست **شعر** کادت تهدّ من الاصوات راحلتی ۰ اذ سالت الارض بالجرد
الابابیل ۰ تردی باُسد کرام لا تنابلة ۰ عند اللقاء ولا خرق معازیل ۰ فظلت عدوا اظن
الارض مائلة ۰ لما سموا برئیس غیر مخذول ۰ فقلت ویل لابن حرب من لقائکم ۰ اذا تغطمطت البطحاء
بالجیل ۰ انی نذیر لاهل البسل ضاحیة ۰ لکل ذی اربة منهم و معقول ۰ من جیش احمد لا وحش
تنابلة ۰ ولیس یوصف ما انذرت بالقیل ۰ چون ابو سفیان و اصحابش این بشنیدند بترسیدند و
توقف کردند و [illegible] از روایات مذکوره متفطن میشود که دوستی و اخلاص خزاعه و تعارف
و ایتلاف ایشان با حضرت رسالت و خاندان او در مجنّد ارواح و عسکر اشباح بوده و اگر نه آن بودی
ایشان نیز در ایام شرک خود با دیگر مشرکان در عداوت آنحضرت مشارکت نمودندی و بالجمله اسلاف و اخلاف
خزاعه قرنا بعد قرن از صحابه و تابعین و تبع تابعین همیشه از اهل ایمان و شیعه خاندان بوده اند
چنانچه آثار اخلاص و یکجهتی و اختصاص بسیاری از اکابر ایشان در طی مجالس آینده مذکور خواهد شد
ان شاء الله وحده العزیز **طی** سمعانی گفته که آن نام پدر قبیله ایست از عرب که سلسله نسب او

بقحطان میرسد و گفته اند که کسی از قبیلهٔ طی بیرون آمده که نظیر خود ندارند حاتم در جود و داود در فقه و زهد
و ابوتمام در شعر و شیخ اجل ابوجعفر طوسی طیب الله مشهده در کتاب امالی باسناد خود از زید بن جابر جعفی
روایت نموده که گفت از امام محمد باقر علیه السلام شنیدم که گفت حکایت کرد مرا پدرم از جدم که چون حضرت
امیرالمومنین علیه السلام از مدینه بیرون آمده جهت دفع ناکسان ناکثین متوجه بصره شدند بربذه نزول
نمودند و چون از آنجا کوچ کردند عبدالله بن خلیفه طائی بخدمت آنحضرت رسید در موضعی که آنرا فاید
گویند و آنحضرت او را نزدیک خود طلبید پس عبدالله رسم خدمت بجای آورد و گفت الحمد لله الذی رد
الحق الی اهله و وضعه فی موضعه کره ذلک قوم او سروا به فقد والله کرهوا محمدا صلی الله علیه وآله و نابذوه و قاتلوه فرد الله
کیدهم فی نحورهم وجعل دائرة السوء علیهم والله لنجاهدن معک فی کل موطن حفظا لحق رسول الله صلی الله علیه وآله پس
حضرت امیر او را نوازش نمود و بپهلوی خود نشاندند و چون از قدیم الایام دوست و هواخواه حضرت امیر
بود لاجرم آنحضرت در امور خود با او مشورت نمود و کیفیت حال دوست و دشمن خود از وی پرسید تا سخن
بابوموسی اشعری رسید عبدالله گفت مرا با او اعتمادی نیست و گمان آنست که اگر کسی مال و مساعدت نماید
و ابو(؟) مخالفت شما را باقدام نمی و عناد پیماید آنحضرت فرمودند که من نیز با او اعتماد ندارم و او از جمله متعقدان(؟)
آنهاست که بر من تقدم نمودند و او را سلطنت و حکومت دادند و من در اول خلافت خود خواستم
که او را از حکومت کوفه معزول نمایم لیکن اشتر از من درخواست نمود که او را چند روزی بحال خود بگذارم
و من از روی کراهت قبول التماس اشتر نمودم و در بین سخن بودند که سیاهی بسیار از مواشی و پیاده
و سوار از جانب کوه بسیار پیدا شد(؟) پس حضرت امیر با اصحاب خود گفت تحقیق نمایید که این چه سیاهی
است جمعی از اصحاب آنحضرت سوار شده بآنجانب دوانیدند و بعد از ساعتی مراجعت نموده بعرض
رسانیدند که این مردم قبیلهٔ طی اند که از شتر و گوسفند خود را برداشته آورده اند که صرف راه شما
نمایند و بعضی از ایشان استعداد جهاد نموده میخواهند که درین سفر ظفر اثر در رکاب ولایت انتساب
بر اعدا بمجاهده اشتغال نمایند آنحضرت فرمود که جزی الله طیاً خیرا و فضل الله المجاهدین علی القاعدین اجرا عظیما
عبدالله بن خلیفه مذکور گوید که چون آن جماعت بخدمت حضرت رسیدند و سلام کردند خوش آمد مرا جمعیت
و حسن هیئات ایشان و چون بسخن درآمدند چشم من بسخنان ایشان روشن شد و ندیدم خطیبی

ابلغ از خطیب ایشان پس عدی بن حاتم که رئیس قبیلهٔ طی بود از آن میان برخاست و حمد و ثنای
خدای تعالی گفت و بعد از آن گفت که من در عهد حضرت پیغمبر صلوات الله علیه مسلمان شده ام و ادای
زکوة در عهد آنحضرت نموده ام و با اهل رده بعد از او مقاتله نموده ام و قصد من در آن ثواب و فضل و
مرحمت رب الارباب بود و میدانم که خدای تعالی نیکوکاران را ثواب خواهد داد و چون درین روزها
شنیدیم که جمعی از اهل مکه نکث بیعت تو کرده اند و اظهار مخالفت مینمایند آمده ایم که از جمله انصار
تو باشیم و در رکاب ظفر انتساب تو بهر چه امر نمایی اقدام نماییم حضرت امیر او را و سایر قبیلهٔ طی را دعای
خیر گفت پس سعید بن عبید بحتری که از بنی بحتر بود برخاست و گفت ای امیرالمومنین بعضی از مردم
می توانند که بزبان خود تعبیر نمایند از آنچه در دل دارند و بعضی قدرت ندارند و اگر خود را بتکلف بر اظهار برآن
آن دارند آخر سر بگریبان عجز و فروماندگی درآرند و اگر ساکت شوند موجب اندوه و ملال خاطر شود
و بجد سوگند که من از آن جماعه ام که آنچه در خاطر از مهر و وفای تو دارم میتوانم که بیان آن بزبان نمایم لیکن
با وجود زبانی جهد مینمایم که ما فی الضمیر خود را برای منیر تو ظاهر سازم و از خدای تعالی در آن باب
توفیق میخواهم والحال اینقدر میگویم که من هواخواه توام در پنهان و آشکار و بموافقت تو مقاتله
دشمنان تو خواهم نمود در کارزار و اعتقاد آن دارم که حقی که تراست دیگر از آنکه پیش از تو بودند
نبود و نه دیگری از اهل زمان امروز نیست بواسطهٔ فضیلتی و سابقهٔ مجاهدتی که ترا در اسلام
هست و خویشی تو با حضرت رسول و هرگز از خدمت تو مفارقت نخواهم نمود تا آنکه ظفر یابی یا در قدم
تو بمیرم آنگاه حضرت امیر او را گفت که رحمت خدای بر تو باد که زبان تو ادا نمود آنچه در ضمیر تو پنهان بود
و از خدای تعالی میخواهم که ترا عافیت روزی کند و بهشت کرامت نماید عبدالله گوید که جمعی دیگر
از آن طایفه سخنان گفتند و عرض اخلاص خود بر حضرت امیر نمودند اما سخن غیر آن دو بزرگ یاد
من نماند پس حضرت امیر از آن منزل کوچ فرمود و از بزرگان و مبارزان طی ششصد مرد با او
همراهی نمودند الصیمرة در کتاب انساب سمعانی مسطور است که صیمر نهری است از انهار بصره که
چند قریه بر کنار آن واقعست و طایفهٔ صیمر در خارج دار الخوارج بصره منزل دارند و از قدیم الایام
نقش نموده اند حب اهل البیت بر لوح دل مینگارند و در زمان ما زیاده از پانصد خانه وار اند نادیهم الله

تعالی **النادریه** نام طایفه‌ایست از اهل نادر و آن دیهی است از بغداد و این طایفه مدتی
بسیارست که از آنجا به بصره آمده اند و اندرون شهر نزول نموده به غداب صحبت خارجیان و ناصبه
و ذوی الاذناب کرده‌اند و از قدیم الایام مذهب شیعه امامیه دارند و رئیس ایشان در زمان ما تاجر صالح
فاضل شیخ ناصرست که همه ساله خمس و زکوة مال خود را که مبلغهای کلی میشود به نجف و کربلای معلا آورده
بسادات و فقرای طلبه آنجا صرف مینماید جزاه الله خیرا **عقراویه** طایفه اند که در داخل شهر بصره بعد از
صحبت خارجیان کرده‌اند و از قدیم الایام بکوبی مساعی‌شان در سلک مؤمنان انتظام دارند و
زندگی ایشان در ایام سپه‌سالار محبوب القلوب خواجه موسی است که وجود امثال او در میان اهل ایمان مطلوب
بنی شکر طایفه مشکورند که در خارج شهر بصره نزول کرده‌اند و از خارجیان داخل خارج گزیده اند
قریب بیست خانه دارند و همگی از محبان اهل بیت اطهارند و شکر نعمت محبت بجای می آرند شکر الله
مساعیهم و انجح مسائلهم و دواعیهم **مزرعیه** طایفه اند که همواره تخم محبت اهل البیت در مزرع
دل اخلاص منزل میکارند و بیست خانه دارند و در خارج شهر بصره منزل دارند سقی الله
زرعهم و رحم اصلهم و فرعهم **مغیزلیه** در اصل از شهر حویزه به بصره رفته اند و در بیرون شهر می باشند
و بر طبق کلام معجز نظام هذا عذب فرات و هذا ملح اجاج بعضی از ایشان مشرب عذب محبت خاندان
رسالت دارند و بعضی مر مروانی شعارند و همچنین عباس کیلیان و جمیع قریه‌های ناحیه جیحال که در بصره
از موضع عشار تا ملحه قرنه که دو روزه راهست از جانب بر و بحر همگی از قدیم الایام شیعه اند و
غرض از تفصیل طوایف شیعه بصره و نواحی آن آنست که بر ناظر درین کتاب ظاهر شود که هرگاه در بصره
که دیار خارجیان ذوی الاذناب است این قدر از طوایف شیعه باشند در ولایت مصر و یمن و حجاز
و امثال آن که اهالی آنجا بخروج شهرت ندارند و سنیان بی تعصب کم آزارند چه قدر از شیعه و احباء
ایشان خواهند بود **بنی کمونه** که ایشان را بنی عبیدالله نیز گویند خانواده بزرگند از سادات عالی
درجات که بعلو حسب و سمو نسب که رنده اند و در ارض عراق عرب و کوفه بکثرت عدد و عدد مشهورند
و اصل بنی کمونه بنی ملکه است که از اولاد شکر الاسود بن جعفر النفس بن ابی الفتح محمد نقیب
کوفه بوده اند و مرد بحر لطیف بوده اند و کمونه لقب او بوده و بآن مشهور شده و این از جمله لفظهای

مشهورست

مشهورست چنانکه گفته اند میدان میدان میدان میخوان و سید فاضل نسابه میر محمد قاسم
نسابه بخاری سبزواری در بعضی از مؤلفات خود آورده که جماعت سادات کمونه از اکابر
نقبای کرام کوفه بوده اند و از قدیم الایام نقابت و بزرگی سادات عراق عرب خصوصا کوفه
در خانواده ایشان بوده و در میان ایشان علما و فضلا بسیار بوده اند و در زمان سید
مرتضی علم الهدی به نیابت او و اصالت خود مرتکب نقابت بغداد و عراق عرب میشده اند و از
اکابر متعینان نقبای آنجا بوده اند و ازینجا معلوم میشود که کسی را که در چنین امری متهم به مثل
سید مرتضی علم الهدی معتمد علیه البته باشد سیدی خواهد بود و باید بزرگ فاضل دین دار و
ذی شان مطلع عالیمقدار و همین بس است ایشان را در دلالت بر فضیلت و صحت سیادت و عظم شان
و علو مکان ایشان و سادات مذکور بکمونه مشهور از نسل عبیدالله رابع اند که منتهی میشوند به
عبیدالله ثالث که منتهی میشود به عبیدالله ثانی که منتهی میشود به عبیدالله اول که عبیدالله الاعرج است
بن الحسین الاصغر بن الامام الهمام ابو الائمة الکرام علی زین العابدین ع و عبیدالله ثالث است
که ممدوح ابی طیب بوده که او را در قصیده اول دیوان خود مدح کرده و او را هشت فرزند بوده که
از آنجمله هشت فرزند ایشان نسل و عقب مذکور دارد و مقدم و پیشوا و مالک جمیع کوفه بوده اند
بحیثیتی که مردم چنین میگفته اند که السماء لله و الارض لبنی عبیدالله و مراد ایشان عبیدالله
ثالث است و عبیدالله اول که عبیدالله اعرج مشهورست در عظم شان و ارتفاع مکان معروف
و معلوم است و از جمله حکایات او اینست که مشار الیه بصحبت ابی العباس سفاح خلیفه عباسی رسید
و از جمله اکرامی که نمود او را آن بود که ضیعه باقطاع باو داد که هر سال هشتاد هزار دینار حاصل
بود و آنرا صرف سادات و علویان محتاج مینمود و بخراسان رفته بود و ابومسلم بغایت تعظیم و
احترام او بجای آورده و اهل خراسان نیز بغایت تعظیم و تکریم او بجای آوردند و از اکابر متاخران
آن سلسله علیه سید محمد کمونه است که نقیب مشهد نجف و رئیس شیعه عراق بود در وقتی که پادشاه
غفران پناه سلطان شاه اسمعیل صفوی انار الله برهانه متوجه تسخیر عراق عرب شده بود و آنی بغداد
باریک بیک برناک خیال حصار داری بخاطر گذرانیده چون از سید محمد متوهم بود او را در سیاه چال

گرد آمده نوبت بجهاد رسید و چون آخر دانست که اکثر اهالی آنجا شیعه اند و در مخالفت با او اتفاق نخواهند کرد
بالضروره فرار نمود و بغداد و یان سید محمد را بیرون آورده خطبه و سکه باسم سامی شاه غفران پناه کردند
و چون رایات نصرت آیات به بغداد رسید سید محمد را بلقب عنایات عالیات بخلع و حشم و طبل و علم
سرافراز گردانیدند و هنوز منصب امارت در اولاد و احفاد او باقیست **بنی مختار** از اخیار
ذریت رسول مختار اند نسب شریف ایشان بابو علی المختار النقیب امیر الحاج میرسد نقابت مشهد منور
امیر المؤمنین علی ع و امارت حج اسلام مدتی باکابر آن سلسله علیه مفوض بود و سید جلیل نقیب النقبای
ممالک عراق و خراسان شمس الدین ابو القاسم علی بن عمید الدین عبد المطلب بن نقیب النقبا جلال
الدین ابو الفضل ابراهیم السید الفاضل العالم النقیب عمید الدین عبد المطلب بن شمس الدین
علی ماضی است که آخر نقبای زمان بنی العباس بود و ابن شمس الدین علی ماضی در زمان سلطنة
پادشاه عالیجاه شاهرخ میرزا از نجف اشرف بخراسان آمده در بلدة المؤمنین سبزوار متوطن شده
اکابر متاخرین ایشان امیر شمس الدین علی بکر است که بتفویض حضرت پادشاه مغفور صاحب طبل و علم بود و
ایالت ولایت سبزوار با و متعلق بود و همچنین سید فاضل میر محمد قاسم نسابه که در سبزوار متوطن است
و میر شرف الدین برکه که در زمان سلطنت پادشاه مرحوم سلطان حسین میرزا در تاریخی که آستانه
نجف که بحضرت امیر المؤمنین ع منسوب است ظاهر شد از سبزوار به بلخ رفت و پادشاه مذکور نقیب النقبای
و توابع آنرا با و مفوض داشت و بعد از وفات پادشاه مذکور و وقوع حوادث با مشهد را از آنجا به هند آمد
و به هند رفته و الحال اولاد و احفاد ایشان در هند اقامت دارند **موسویه** نسب شریف اعلیحضرت
شاه دین پناه خلد الله ملکه و سلطانه و سادات و نقبای مشهد مقدس موسوی باحمد بن محمد الاعرابی
بن قاسم بن ابو القاسم حمزه بن امام موسی الکاظم ع میرسد و با جماعت احمد بن محمد الاعرابی مذکور از جمله
پسر ست ابو محمد اسمعیل که جد اعلی اعلیحضرت شاه دین پناه است و موسوی و محمد المجدور که نسب نقبای
عظام موسوی مشهد مقدس رضوی با یشان منتهی میشود و از متأخران ایشان سید النقیب غیاث
الدین محمد بن شریف بن نظام الدین عطاء الملک بن عبد المطلب بن نظام الدین عبد الحی بن
طاهر بن محمود شاه بن حسین بن طاهر نقیب است و ابن طاهر در زمان پادشاه مغفور سلطان

غازان

غازان از مشهد مقدس منور رضوی باتفاق برادر خود سید علاء الدین و بعضی از بنی اعمام
متوجه تبریز شدند و سید علاء الدین در راه بقتل رسید و سید طاهر از پادشاه مذکور نشان
نقابت باسم خود گرفت و اول کسی که از سادات عظام موسویه در مشهد مقدس رضوی
نقیب شد او بود و از آن وقت تا این زمان نقابت موسویه در نسل او باقیست **رضویه** نسب
شریف سادات عظام رضویه مشهد مقدس منور و سادات رضویه قم بجمیع بابی عبد الله احمد
نقیب قم بن محمد الاعرج بن احمد بن موسی المبرقع بن الامام محمد التقی ع منتهی میشود و سید نقیب امیر
شمس الدین محمد که بسیزده واسطه بابی عبد الله احمد نقیب قم میرسد در زمان سلطنت شاهرخ
از مدینه قم بمشهد مقدس منور آمده و میرزا ابو طالب مشهور از اولاد و امجاد اوست و مدتی بنابر
تفویض پادشاه مغفور بحکومت ولایت تبریز اشتغال داشت و الحال فرزندان و برادرزادگان
در مشهد مقدس رضوی با نهایت حشمت و شوکت ساکن اند **بخاریه** طایفه بزرگند از سادات
صاحب سعادات که در ولایت هند با استیطان ملتان و لاهور و دهلی و غیر آن می باشند و جد اعلی
ایشان سید جلال الدین از جانب عراق به بخارا افتاده و چون بعضی از ایام بغدار صحبت مردم
آنجا گرفتار گردید و دید که در میان اشرار آن دیار اقامت بغایت دشوار است از روی اضطرار
متوجه دار الحرب کابل گردید و چون بکابل رسید و اهالی آن جماعت را با تمدد اهل بخارا در مرتبه
سنگ خارا دید مجاورت ایشان را نیز نپسندید و از غایت حیرت و ملالت که باو رسید زبان
بمضمون این نشید بر کشید **نظم** تیغ جامی آزرده ام بلا گو جان کجاست ؛ تا بکی از سر حد
کابل تا بخارا گشتنیست ؛ و آخر الامر از آنجا بولایت هند آمده با اهالی آنجا که به فضیلت عقاید حنفیه
بخارا قناعت نموده ابتدا اظهار فرمود که ما از بخارائیم و در شکستن سنگ خارائیم بنابرین سید مذکور
و اولاد و امجاد او مدت بسیار در سواد هند روزگار به تقیه بسر گذرانیدند و از سلاطین آنجا
تعظیم و رعایت بغایت دیدند تا آنکه بسبب استمرار زمان مدارا و تقیه جمعی کثیر از آن طایفه
علیه نسب پدران بزرگوار را گم کردند و بسبب بی دانشی و جهل و مصاحبت هندوان با اهل
گمراه شدند و بعضی از ایشان که صاحب فضل و کرامات بودند نماند سید را حق راجب و نیکو بود

ذیل همت ایشان از لوث التزام تقیه و روش خوش آمد حنفیه منزه و پاک بود و زبان حال ایشان
مضمون این رباعی ترنم مینمود **رباعی** در مذهب ما تقیه و توریه نیست ⁂ در ترک و شروع کار ما
توطیه نیست ⁂ از گردش چرخ شاد و غمگین نشویم ⁂ در خانهٔ ما عروسی و تعزیه نیست ⁂
اینجوتیه از اعیان سادات شیراز اند و در تقدم تشیع از دیگران ممتاز نسب شریف ایشان
بقاسم الرسی بن حسن بن ابراهیم طباطبا طباطبائی حسنی منتهی میشود و از اکابر متاخرین ایشان که به
یمن امداد صدارت پناه مغفور میر شمس الدین اسد الله شوشتری منظور نظر کیمیا اثر پادشاه
مغفور شده اند سید اجل میر شاه محمود است که شیخ الاسلامی دار الملک فارس با و متعلق بود
و سید فاضل میر ابو تراب که اقضی القضاتی آنجا با و مفوض است و پیشتر از آن در آنجا اولاد امجاد
و بعضی بنی اعمام ایشان بولایت هند افتاده و در آنجا بترک تقیه نمیکنند و نزد سلاطین آنجا مکرم و
معظم و صاحب خیل و حشم و طبل و علم اند **مرعشیه** مخفی نماند که مرعش بر وجهی که از کتاب صحاح
اللغه مستفاد میشود نام بلده ایست از جزیرهٔ موصل و از کلام سید اجل غیاث الملة و الدین منصور
چنان مفهوم میشود که آن نام قلعه ایست میان ارمنیه و دیار بکر و ظاهر آنکه هر دو قول که گفته است
همچنین در کلام سید مذکور اشارتست با آنکه علی مرعشی که جد اعلی سادات مرعشی است منسوب بآن
قلعه باشد زیرا که گفته علی المرعش کان امیراً کبیراً و المرعش قلعة بین ارمنیة و دیار بکر و این کلام
ظاهر در آنست که علی با مرعش منسوب ساخته بنابر آنکه معنی مرعش را بعد از ذکر علی وصف او
مذکور ساخته و اضافه را بمعنی نسبت داشته لیکن به ثبوت رسیده که علی در آن قلعه توطن نموده
یا در آنجا امیر بوده دیگر آنکه اضافه نسب بمنسوب الیه و ارادهٔ نسبت از آن وضوحی ندارد
و اولی آنست که حمل مرعش بر معنی دیگر کنند که صاحب صحاح اللغه نیز آنرا ذکر نموده و گفته که کبوتر بلند
پرواز را مرعش میگویند و چون علی مذکور بعلو شان و رفعت منزلت و مکان اتصاف داشت
توصیف او بمرعش جهت استعارهٔ علو منزلت او نموده باشند و مؤید آنکه سمعانی در کتاب بعد از اینست به
ذکر مرعشی و تفسیر او به نسبت بلدی از بلاد ساحل نقل نموده از احمد بن علی علوی نسابه که مرعش نام
شخصی علوی است و در بیان سلسله یکی از سادات مرعشی که درین مقام ذکر نموده چون بعلی مذکور

البرکه

رسیده گفته که علی و هو المرعش بن عبد الله بن محمد الملقب بالسلق بن الحسن بن الحسین الاصغر
بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام و بالجمله این طایفهٔ علیه چهار فرقه اند
فرقهٔ اول سادات عالیه درجات مازندران که بتشیع مشهور اند و در مجلس سلاطین از این
کتاب مذکور فرقهٔ دوم سادات صاحب سعادات شوشتر که در اصل از مازندران بآنجا آمده اند
و مساعی جمیلهٔ اسلاف و اخلاف آن گروه عالی مقدار در ترویج و اظهار ائمهٔ اطهار کالشمس فی نصف
النهار غایت وضوح و اشتهار دارد و از اکابر متاخران ایشان صدر عالیقدر میر شمس الدین اسد الله
الشهیر بشاه میر و بدر منشرح الصدر میر سید شریف است که شرف کرامت فضل و تقوی بطرز و طرازی که
لطف حق تعالی را ارادت و خواست بوده بر قامت با استقامت ایشان راست آمده **بیت**
فتادگان سر کوی وست بیار نشد ⁂ ولیکن از سر کویش چو من فتاده کجاست ⁂ فرقهٔ سوم مرعشیهٔ اصفهان
که در اصل ایشان نیز از مازندران باصفهان آمده اند و از افاضل متاخرین ایشان خلیفه اسد الله است که
بحسن امداد امیر شمس الدین اسد الله صدر مذکور منظور نظر کیمیا اثر پادشاه مغفور گشته منصب جلیل القدر تولیت
مشهد مقدس رضوی با و مفوض بود و فرقهٔ چهارم مرعشیهٔ قزوین که از قدیم الایام در آنجا بار که خارزار وجود سنیان
هر چند آن دیار است از روی تعصب روزگار گذرانیده اند و محنت بسیار از اعیان جفا کار رسیده اند و همواره
بمذهب حق ائمهٔ اثنی عشر عمل نموده اند و درین ایام بیمن حمایت و حسن رعایت میر شمس الدین اسد الله مذکور
مشمول عواطف پادشاهی گشته بعضی از ایشان نقیب و متولی آستانهٔ حضرت شاهزاده حسین اند
و بعضی در قزوین محتسب اند و از افاضل ایشان درین زمان میر علاء الملک مرعشی است که از جویبار تربیت
قهرمان زمان آب خورده و بقدر فهم و استعداد آئینه روی کار آن دوحه خزان هوان دیده آورده
منصب قضای عسکر ظفر اثر با و متعلق گشت **عقیلی** طایفهٔ مشتمل بر هزار خانه وار از مومنان مروت
شعار اند که صحرای الحساء و جزیره که خوشترین اعمال ولایت شوشتر و بهترین مواضع آن بوم و بر است محل
خیام احتشام ایشان می باشد و درین روزگار از امرای کبار ایشان که خود را بعقیل بن ابی طالب رضی الله
عنهما منسوب میسازند امیر کرم و امیر فرج و رحمت عقیلی و خال جمال زرکی و نبیلی و میر حسین عقیلی است که در جود
و سخا حاتم زمانه و در شجاعت و مردانگی بهادر روزگار اند و اینست جوه سادات شوشتر را حال و

عوض محبت خاندان پیغمبر را طحال است **دیلمیه** این طایفه جلیل از اکابر قزوین اند و خود را
از نسل مالک اشتر رضی الله عنه میدانند و از اکابر متاخران ایشان ملک محمود دیلمی است که در
اوایل حال بوزارت سلطان یعقوب با بندری اشتغال داشت و بعد از آن بخدمت صاحبقران
مغفور سرافراز گشته قامت با استقامتش را بخلعت گرانمایه منصب جلیل القدر مذکور بیاراسته و
از اعیان این طایفه بتر شاه میر پسر ملک محمود مذکور است که نام او در جریده اهل فضل مسطور است و در اکثر
علوم شاکرد مولانا حاجی محمود تبریزی است و طبعش در غایت لطف انگیزی بعد از برادرش امیر شاه
بوزارت صاحبقران مغفور رسید و بعد از اندک مدتی ترک آن کرده و شیوه قناعت ورزید
کرجیه در تاریخ گزیده مسطور است که اصل ایشان از نسل ابودلف عجلی است که بفرمان هرون
الرشید بعجم آمده و شهر کرج بساخت و آنجا ساکن شد و فرزندان او بقزوین نقل کردند و احوال ابودلف
عجلی و شرح تعصب او در تشیع در مجلس امرا از این کتاب ظاهر خواهد شد و بالجمله آنچه مجملا از بعضی ثقات
اهل قزوین مسموع شده آنست که دو طایفه از اهالی آنجا شیعه امامیه اند و دست طایفه حنفی اند
و باقی که اسواد اعظم اند و دیگران نسبت با ایشان بحسب عدد بسیار کم اند شافعی مذهب اند والله اعلم
بوهره طایفه از مومنان پاکیزه روزگار اند که در احمدآباد گجرات و نواحی آن وطن دارند و
اسلام ایشان در ضمن ایمان قبل از این بسیصد سال تخمینا بارشاد و یکی از صلحای فضلا که ملا علی نام داشت
و قبر او در شهر کهنبایت است اتفاق افتاده و تصرف مولانا مذکور در اسلام ایشان برین وجه
بوده که چون در آن زمان اهل گجرات کافر بوده اند و ایشان از پیری کهنه کبر بوده که بغایت معتقد و
مرید او بوده اند لاجرم مولانا تدبیر در آن دیده که اول بار پیش آن پیر رفته اظهار مریدی نماید و او را
بدلایل قاطعه مسلمان کند و با خود متفق الکلمه سازد و آنگاه در اسلام دیگران شروع نماید و بنا برین
چند سال در خدمت آن پیر روزگار گذرانید و زبان ایشان را یاد گرفته کتب ایشان را مطالعه نمود و
بر علوم ایشان استیلا یافت و بتدریج حقیقت دین اسلام را بر آن پیر روشن ضمیر ظاهر ساخت و
او را مسلمان گردانید و چون او مسلمان شد بعضی از مریدان بموافقت پیر مسلمان شدند و آخر وزیر
پادشاه آن دیار مضمون اسلام پیر را شنیده بخدمت او رسید و طریقه متابعت ورزید و مسلمان

[illegible]

[illegible]

گردید اما مدتی پیر و وزیر و باقی نومسلمانان اسلام خود را پنهان میداشتند و از خوف پادشاه همت
بر اخفای آن میگماشتند تا آنکه بر وفق مصرع مشهور که **مصرع** چه جای محتسب و شحنه پادشه دانست
خبر اسلام وزیر بپادشاه رسید و پادشاه در مقام استعلام حال او شده روزی ناگاه بخانه او
درآمد و او را در رکوع نماز دیده بر وی متغیر گردید و چون وزیر موجب حضور پادشاه را دانست و تغیر
او را از مظنه نماز کردن و رکوع و سجود دیگالی آوردن ادراک نمود لطف ربانی شامل حال گشته
فی الحال بتعلیم الهام الهی گفت که من بسبب مشاهده ماری که در زاویه خانه ظاهر شده امتان و خیران
بودم و حیله در گونه آن می نمودم و چون پادشاه نظر در زاویه آن خانه کرد باذن الله تعالی ماری در نظر
او درآمد و عذر وزیر مقبول افتاد و دفع مظنه پادشاه شد و آخر پادشاه نیز در باطن مسلمان گشت و
بواسطه مصلحت عامه حال خود را پنهان میداشت و چون وفاتش نزدیک رسید وصیت کرد که
او را بطریق کفار نسوزانند و بعد از فوتش چون سلطان مظفر که از امرای معتبر سلطان فیروزشاه
والی دار الملک دهلی بود و رو بگجرات ظفر یافت جمعی از علمای اهل سنت که با او همراه بودند
مردم را باسلام و التزام مذهب اهل سنت دلالت مینمودند بنابرین بعضی از طایفه بهوره نیز
بمذهب اهل سنت درآمدند و جمعی بهمان مذهب اصلی خود ماندند و اینجماعت که مذهب امامیه دارند
قریب بدو هزار خانه وارند و همیشه در میان ایشان یکی از صلحای فضلا میباشد که تعلیم مسایل شرعیه
بر وفق مذهب امامیه بایشان می نماید و اکثر ایشان بکسب تجارت اوقات میگذرانند لیکن اینجا اسم
بهوره که در زبان هندگجرات بمعنی تاجر است بر آن دلالت دارد و ایشان خمس مال خود را به
سادات مدینه طیبه میفرستند و زکوة را برئیس فاضل از قوم خود میدهند که بفقرای آن قوم قسمت
مینماید و خاص و عام ایشان صالح و متقی و پرهیزکارند همواره بکمال محبت اهل بیت اطهار از
ناصبیان ناهموار که در آن دیار حاکم و صاحب اقتدار اند آزار بسیار دارند و بطریقه تقیه گذرانند
صد تقیه طایفه اند در ولایت هندوستان از مومنان صاحب یقین و مریدان سید
کبیرالدین که سلسله نسب خود را باسمعیل بن امام جعفر میرسانند و این طایفه را بسبب تصدیق
دعوت سید مشار الیه صدیقی میگویند اگرچه بحسب ظاهر متبادر از آن بعرف جمهور انتساب بابی بکر

بن ابی قحافه است که بر زبان اولیاء او باین لقب مذکور رفت و دور نیست که طایفه مذکوره این لقب را
جهت تقیه اختیار کرده باشند اگرچه هرگز فایده آن بایشان عاید نشود بلکه متعصبان اهل هند که تهندی
پسر هند رسیده اند تشیع ایشان را فهمیده اند و رقم تهمتی که با چند سال پیش ازین بر طایفه اسمعیلیه
میکرده اند بر ایشان نیز کشیده اند و از روی عناد نسبت الحاد بایشان میکنند و چنانچه شیوه
دیرینه ایشانست حق را می پوشند و در استیصال آن بیچارگان میکوشند لاجرم سنگ تهمت بر
بام نام و ننگ ایشان میریزند و گواهان دروغ در اثبات گناهان ناکرده ایشان می انگیزند و نه از
خدای تعالی شرم و نه از روی رسول معلی آزرم دارند تا آنکه شنیده شد که از جمیع مشایخ غفوری ملا عبدالله
لاهوری مشهور بمخدوم الملک که مخدوم گروه مروان حمار و سگ کهف معاویه و یزید حمار بود خون بسیار
و آزار بیشمار بسادات بزرگوار ایشان رسید آخر آن سگ سنی نابکار بموجب کلام وحی آثار
نحن بنو عبد المطلب ما عادانا بیت الا و قد خرب و لا عادانا کلب الا و قد جرب بحال سگان گرخانه اش
خراب گردید و در قعر سقر ماوی و مقر گزید **مصرع** با آل علی هر که در افتاد ور افتاد ٭ و گویا ابو حنیفه
که امام آن متعصبان جفاکار است این ابیات را که شارح دیوان مرتضوی از وی نقل نموده در شان
ایشان گفته **شعر** حب الیهود لآل موسی ظاهر ٭ و ولاؤهم لبنی اخیه باد ٭ و امامهم من نسل
هرون الاولی ٭ بهم اقتدوا و لکل قوم هاد ٭ و کذا النصاری یکرمون محبة ٭ لمسیحهم نجرا
من الاعواد ٭ و متی تولی آل احمد مسلم ٭ قتلوه او سموه بالالحاد ٭ هذا هو الداء العیاء
لمثله ٭ ضلت حلوم حواضر و بواد ٭ لم یحفظوا حق النبی محمد ٭ فی آله والله بالمرصاد ٭ و
بالجمله در ولایت هند مانند ملتان و لاهور و دهلی و گجرات قریب بسی هزار کس از آن طایفه میباشند
و اکثر ایشان اوقات بتجارت میگذرانند و جمعی اهل حور او اولاد پیسیدکه میرزا و ملا و ایشانند
بسیار هستند و بر مذهب سادات و اتباع همگی شیعیان موالی ملکه محبان غالی اند کشف الله عنهم
الضراء و صرف عنهم کید الاعداء **هزاره کابل** طایفه بسیار اند که در میان کابل و غزنین و قندهار
مقام دارند و اکثر ایشان شیعه اهل بیت اطهار اند و درین زمان از رؤسای شیعه ایشان میرزا
شاه [illegible] است که اهل ایمان از وجود او شاد و خارجیان کابل و غزنین از ترکتاز او در ناله و

فریاد اند **بلوچ سند** اکثر شیعه فدائی اند و از خود و سایر اهل ایمان بعلی دوست تعبیر میکنند
و سید راجو بخاری در هدایت ایشان سعی بسیار نموده و لله الحمد اولاد او در میان ایشان متمکن شده
و باصلاح حال ایشان مشغولند و از مشاهیر ایشان عارف بلوچ صاحب این رباعی است **رباعی**
عارف پر تیر فن ترکی خواهم کرد ٭ و ز رشته جان خصم پی خواهم کرد ٭ بر سینه دشمن علی خواهم زد
شمشیر ز خون دل وی خواهم کرد **مجلس سیوم در ذکر اکابر شیعه از اصحاب کرام حضرت سید الانام**
علیه و آله افضل الصلوة و السلام و آن مشتمل است بر دو طایفه و مجلس آرائی مسبوق است
بتقدیم مقدمه چند **مقدمه اولی** در تعریف صحابی بدانکه صحابی بنا بر اظهر اقوال آنست که ملاقات نموده
باشد با پیغمبر در حالتی که باو ایمان آورده باشد و با اسلام مرده باشد اگرچه تخلل رده در میان
ایمان او و میان مردن او با اسلام شده باشد و مراد بملاقات شایع است از مجالست و مماشات
و رسیدن یکی از ایشان بدیگری با آنکه با او سخن نکرده باشد و او را ندیده باشد و تعبیر بملاقات
اولی است از تعبیر برویت زیرا که اعمی مثل ابن ام مکتوم از معرف بیرون میرود و حال آنکه او صحابی است
بلا خلاف و احتراز کرده بقید حالت ایمان از آنکس که در حالت کفر خود ملاقات با پیغمبر نموده باشد و اگرچه
بعد از رحلت پیغمبر مسلمان شده باشد زیرا که اینچنین کس را از صحابه نمیشمارند و بقید ایمان
بانکه باو آورده باشد احتراز است از آنکه ملاقات پیغمبر کرده باشد در حالتی که بغیر او از انبیا ایمان
داشته باشد و همچنین احتراز است از آنکه ایمان داشته باشد بآنکه پیغمبر بعد ازین مبعوث خواهد شد
و ادراک ایام بعثت او نکرده باشد زیرا که پیغمبر در آن وقت پیغمبر نبوده و بقید مردن با سلام احتراز
کرده از آنکس که مرتد شد و با ارتداد مرد چون عبدالله بن جحش و غیره و بقید تخلل رده و الی آخره
شامل است آنکس را که رجوع باسلام در زمان حیات حضرت رسالت پناه کرده باشد و کسی که رجوع
بعد از وفات آنحضرت کرده باشد خواه باز ملاقات آنحضرت نموده باشد و خواه نه و ظاهر
میشود فایده قید رده در مثل اشعث بن قیس لعنة الله که او بصحبت پیغمبر رسید و بعد از آن مرتد
شد و در زمان خلیفه اول اسیر شد و بر دست او اسلام آورد و پس خواهر کور خود را جهت افتخار باو
داد تا محمد نام که یکی از قاتلان حضرت امام حسین است از او متولد شد باز در حرب صفین معاویه

اورا بجال بغربقت تا از موافقت امیر المؤمنین علی ع در حرب تقف شد و اورا بقول حکمین مضطر ساخت
و آخر قبول حکمین را موجب عدول از ملازمت آنحضرت ساخته در نهروان بر وخروج کرد و مرتبه دیگر
بکفر اصلی رجوع نمود و در نهروان کشته شد و تنبیه نموده تقول خود در اظهار اقوال بر خلافی که در بسیاری
از قیود و تعریف واقع شده و از آنجمله تقلیل رده است و ایضا بعضی در صحابی بروایت حدیث اعتبار
کرده اند و بعضی اقامت یکسال و دو سال و یک غزا و دو غزا با آنحضرت شرط نموده اند صاحب روضة
الاحباب آورده که حصر صحابه در عددی معین معلوم نیست لیکن ضبط عدد ایشان در بعضی غزوات و
اسفار وارد شده مانند حجة الوداع و در تبوک سی هزار یا چهل هزار یا هفتاد هزار و در حجة الوداع زیاده
از صد هزار بملازمت حضرت رسول بودند و خاتم المجتهدین شیخ زین الدین علی عاملی در شرح درایت
اصول حدیث که از مصنفات علیهٔ اوست نقل نموده که صحابه بتعداد وفات حضرت پیغمبر چهارده
هزار و یکصد صحابی بوده اند و مؤلف را بخاطر میرسد که آنکس که هفتاد هزار و صد هزار گفته مطلق
صحبت را اعتبار نموده و آنکس که کمتر گفته در تعریف صحابی قیود مخصصه سابقه را کلاًّ او بعضاً اعتبار
نموده و الله اعلم و صحابه در مراتب کثیره واقعند بحسب تقدم در اسلام و هجرت و ملازمت و غزا کردن
در رکاب آنحضرت و کشته شدن در تحت رایت او و روایت از و یا مشاهده او و مکالمه و محاشات
با او و اگرچه همگی شرکتند در شرف صحبت و معرفت صحابی حاصل میشود بتواتر و استفاضه و شهرت و
اخبار کسی که وثوق بقول او باشد **مقدمه ثانیه** بدانکه نزد علمای فرقه ناجیه حکم صحابی در ایمان و عدالت و
عدم آن حکم غیر ایشانست و مجرد صحابی بودن موجب حکم بایمان و عدالت و مودی به نجات از عقاب نار
و غضب پروردگار نمیشود مگر آنکه با ایمان و خلوص جنان حسن اقوال و افعال و سلامت عاقبت و مآل
روزی کرده و اهل بدعت و ضلالت که فی الحقیقه اهل سنت و جماعت اند بزعم باطل و اعتقاد عاطل
خود را موسوم باهل سنت و جماعت ساخته اند بنظر نحیف و رای ضعیف چنین دیده و دانسته اند که جمیع
صحابه بصفت ایمان و حقیقت و کیفیت راستی و عدالت آراسته اند و بر هیچ یک از ایشان
طعن و لعن و تشنیع روا نیست و مطاعن و لاعن ایشان آثم و طالح از دایره شریعت و این
سخنی است واهی ناشی از محض گمراهی زیرا که حقیقت صحابی همانست که در مقدمه اولی مذکور شد و ایمان

و عدالت از عوارض کسبیه نه از امور جبلیه پس ایمان و عدالت صحابی همچون غیر او ثابت نشود
مگر بحجت و دلیلی و چگونه چنین نباشد و حال آنکه حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله بسیاری از منافقان
بوده اند که با آنحضرت صحبت داشته اند و همنشینی و همزبانی مینموده اند و مردم ایشان را صحابه میخوانده اند
و بنفاق معروف نبوده اند و حق سبحانه و تعالی در شأن ایشان فرموده و لو نشاء لأریناکهم
فلعرفتهم بسیماهم و لتعرفنهم فی لحن القول و بر تقدیر ثبوت ایمان و عدالت ممکن است زوال آن چنانکه
در بلعم باعور صاحب موسی ع واقع شد و چه خوب گفته ملا جامی **بیت** هر که را روی به بهبود نداشت
دیدن روی نبی سود نداشت ۰ و بعضی از شعرای شیعه نیز گفته اند **بیت** دو دل شود از
قرب بزرگان خراب ۰ چشم شود بی بهره از آفتاب ۰ و تمام کلام در توضیح این مرام آنست که
روح را که باعتبارات دیگر قلب و نفس مجرد و نور اسپهبد گویند حالی هست اصلی که لسان
ترجمان نبوت تعبیر از آن بفطرت فرموده و بتصریح نموده که کل مولود یولد علی الفطرة و تا نفس بر صفای
فطرت اصلی باقیست محل انعکاس اشراق نور هدایت و مهب نسیم سعادت شمیم رحمت و عنایت
باشد و پیوسته از امداد الهامات ربانی و از واردات رحمانی میل او بعالم روحانی بود و مطمح
نظر همتش تحصیل ذوات و تحصیل کمالات انسانی و اگر العیاذ بالله از آن فطرت سلیم اصلی انحراف
یافته عنان قصد بجانب لذات جسمانی و مزخرفات فریبنده سرای فانی تافت و از تلاطم
امواج هواجس نفسانی و تعاقب افواج وساوس شیطانی غرق دریای غوایت و جهالت و سرگشته
وادی حیرت و ضلالت گشت نعوذ بالله من ذلک **بیت** وای نخست که یار شود لطف خدا
ورنه آدم نبرد صرفه ز شیطان رجیم ۰ و هرگاه حال آدمی بحسب اختلاف احوال فطرت در معرض
تبدل و انتقال باشد ناچار است که از تتبع احوال و افعال و اقوال صحابه پیدا نماید تا یقین
شود که از ایشان کدام گوی ایمان و عدالت از میدان سعادت برده و کدام در بیابان
کفر و ضلالت بلکه شکی سوء عاقبت مرده و اگر عجب داشته آنکه بعضی از صحابه با وجود مجاورت
و مصاحبت حضرت رسالت پناه وجه حق را ندیده باشند یا آنکه دیده و دانسته چهره عاقبت
خود را بناخن شقاوت خراشیده باید که عجبتر داند آنکه خود میگوید که عبدالله و عبدالمطلب

وابوطالب با مصاحبت ومجاورت نور مصطفی و مرتضی این نور را ندیده اند و به نبوت حضرت رسالت
نگرویده و با آنهمه قرب قرابت بدوزخ روند و خطاب و سلمان و اویس که بعد از هزار سال بوجود آیند همه ناجی
باشند و به بهشت روند و ایضا چون اهل سنت صدور کبایر را سهوا وصغایر را عمدا از انبیا
تجویز کرده اند پس حال دیگری چه خواهد بود و هرگاه از قابیل پسر آدم و پسر نوح و برادران یوسف
که پیغمبرزادها بودند معاصی رواید پس از دیگران که در فطرت کفر زاده اند چه آید و اگر مخالفت خلفای
ثلاث بنابر عدم احتیاج ایشان در تغلب خود و باستعمال تیر و شمشیر ظاهر شود و مخالفت و محاربه
عایشه و طلحه و زبیر و معاویه و صحابه که با ایشان بودند مخفی نیست پس معلوم شد که آن بعد استبعاد
از روی عناد و محض تعصب بنا دست و بالجمله عقل و نقل حاکمند بر آنکه بی صفای فطرت اصلی
و گوهر ذاتی دیدن روی انبیا سودی ندارد و بجز صحبت علوی اولیا کسی را از روی بهبود نمی آرد
پسر نوح اگرچه پیغمبرزاده باشد هالک است و مومن آل فرعون اگرچه پیغمبر را ندیده باشد مسالک نجات را
سالک و لهذا اهل سنت نیز میگویند که بلال حبشی بهتر است از ابوطالب قرشی با آنکه مصاحبت و
قرابت ابوطالب را بیشتر است و بدین قیاس باید که آیه قال لصاحبه دلالت بر ایمان یار غار نکند
چنانکه آیه یا صاحبی السجن دلالت بر ایمان یار زندان نکند و گفتن اخواننا بغوا علینا دلالت بر
نجات باغیان نداشته باشد چنانکه خواندن کافران را برادر پیغمبران در الی عاد اخاهم هودا و الی ثمود
اخاهم صالحا و اذکر اخا عاد و مانند آن دلالت بر سلامت عاد و یاران ندارد بلکه از بدوزخ رو و
هرچند خدایش برادر هود و صالح و پیغمبرش صاحب مصاحب گوید و خارج بدوزخ رو و اگر علی او را
برادر خوانده ان الذین آمنوا گاهی شوند بعظیم و اجلال شده که امنوا و اذلال ثم کفروا از و بنابر
باشد و رضی الله عنهم گاهی بموجب رضای ابدی بود که فمن نکث فانما ینکث در قعیش شعر سیدی
بباشد و قول اخواننا الکناه و دلالت بر محبت و میل کند که هول بغوا علینا در زوال آن بنا شود حدیث
حوض که در صحیح مسلم و جمع بین الصحیحین و غیرهما مذکور و مخبر از وقوع ارتداد بعضی از صحابه است
و درین باب لیکفی و اقلیت و آنچه بخاری و مسلم هم ازین مقوله در تفسیر آیه کریمه کنت علیهم شهیدا ما دمت
فیهم الآیه ذکر نموده اند در اثبات مدعای مزبور برایالی کافی ساقیت و ایضا اینجماعت که هوا و هوس

خود را سنه و جماعه نام نهاده اند معترفند که اکثر صحابه با سید طلحه و زبیر و غیرهما اتفاق نموده بر قتل عثمان
بن عفان و بعضی ازیشان محاربت نمودند با شاه اولیا و حال آنکه پیغمبر در شان امام المتقین
فرموده است که یا علی حربک حربی سلمک سلمی و دیگر فرموده یا علی لایحبک الا مومن ولا یبغضک الا
منافق و همچنین در کتب معتبره مذکور است که از عثمان بن عفان انواع اهانت و ایذا و آزار به صحابه کبار
چون ابوذر و عبدالله مسعود و عمار رسید چنانکه عمار از کثرت ضرب آن جبار بمرض فتق گرفتار
شد و ابوذر را بعد از ضرب و اهانت بسیار از مدینه اخراج کرد و عبدالله مسعود از شدت آن عقوبت
از دنیا رحلت نمود و ظاهر است که بر اهل بینا و مذکور لازم می آید که عثمان و هر که کشنده او است همه بر
طریق صواب باشند و بزینت عدالت آراسته و همچنین حضرت امیرالمومنین علی ابن ابی طالب ع
در کشتن طلحه و زبیر مصیب بود و همچنین محاربه طلحه و زبیر و دیگر صحابه با شاه اولیا بطریق صواب باشد
و بهیچ یک از ایشان طعن و تشنیع روا نباشد و همه بزینت عدالت آراسته باشند و این غایت سفه
و گمراهی و محض مکابره است و بر اصحاب عقول و ارباب اوهام بطلان این سخن روشن است و چگونه
اجماع حق و باطل در شخص واحد متصور شود و بیت گرهی را که منبعش الفیت ؛ نیست پستی بجز ب
و نیست و ایضا بتواتر رسیده و قرآن و حدیث بآن ناطق است که هلال بن امیه زوجه خود خوله را
متهم ساخت بشریک بن سحما و آیه لعان برایشان نازل شده و میان ایشان لعان جاری
گردیده اگر این تهمت واقعی بود پس خوله و شریک که از صحابه بودند ارتکاب چنین کبیره کرده باشند
و اگر این تهمت وقوعی نداشته در لعان از هلال و خوله یقین کاذب بوده و رسول ص بر کذب
احدهما گواهی داده و خدای تعالی را گواه آورده و گفته ان الله یعلم ان احدکما کاذب فهل منکما
تایب و چنین کذب چنین ایمان گیرد و چنین لعنت و قرین بغضب خدای رجوع که در محضر رسول ص و
صحابه او جاری شده و شوهر ایشان آمین بر آن گویند هم گناهی بزرگ و جرائتی عظیم است پس خوله و
هلال که هر دو از صحابه اند ارتکاب چنین معصیتی کرده باشند و ایضا اکثر مفسرین حتی صاحب کشاف و
فخرالدین رازی و قاضی بیضاوی در تفسیر سوره حجرات ذکر نموده اند که آیه کریمه یا ایها الذین
آمنوا ان جاءکم فاسق بنبا فتبینوا ان تصیبوا قوما بجهالة فتصبحوا علی ما فعلتم نادمین در شان

ولید بن عقبه که یکی از صحابه است و برادر عثمان بود واقع شده در وقتی که حضرت پیغمبر او را بسوی
طایفه بنی المصطلق فرستاد که از ایشان مال زکوة بگیرد و ایشان چون خبر قدوم او را شنیدند بنا
تعظیم الرسول ابعد استقبال و نمودند بهما ورقدیم الایام میان ولید و آن طایفه کلفتی بود همین که
نظر او از دور بر جمعیت ایشان افتاد از غایت تنگدلی گمان برد که ایشان بقصد مقاتله با او
وارند از همانجا مراجعت نموده بخدمت حضرت پیغمبر آمد و عرض نمود که آن طایفه مرتد گردیده اند و از
تسلیم زکوة امتناع ورزیدند پس آنحضرت عزم قتال آن طایفه نموده در مقام تجهیز لشکر آمد که در آن اثنا
آیه کریمه مذکوره آسمان وحی نزول فرمود و کذب ولید بر همگان ظهور نموده و تجهیز تیم انکه با توجه اندازه
و تحذیر بلک قدر را از تعقب خود پشیمان و دلگیر گردید و در ایامی که عثمان متصدی امر خلافت گردید و
ایالت کوفه را با و تفویض نمود آنقدر در ارتکاب فسق و مناهی افزود که عثمان با آنکه در مقام روی اندوه
فسا و طغیان او بود از کثرت طعن و تشنیع مردم ملاحظه نموده بخواست او را عزل نمود در کتاب
روضة الاحباب مذکور است که چون صیت اشتغال ولید بشرب خمر در افواه و السنه اهل کوفه افتاد
و بمقتضای آنکه گفته اند مصرع عاشقی و مستی و دیوانگی نتوان نهفت ؛ بین الناس شایع گشت
دو مرد توجه بمدینه سکینه نموده مضمون این منظوم را بعرض عثمان رسانیدند که بیت دوش از
مسجد سوی میخانه آمد پیر ما ؛ چیست یاران طریقت بعد ازین تدبیر ما ؛ ما مریدان روی سوی
کعبه چون آریم چون ؛ روی سوی خانه خمار دارد پیر ما ؛ پس بنا بر آن ذو النورین ولید را
بمدینه طلبیده و تفتیش و تفحص آن کار کرد و بعد از آنکه امر مسموع در شان ولید مظنون عثمان
شد در اجرای حد بروی توقف و تأنی میورزید تا از مرتبه ظن بدرجه جزم و یقین رسید و مردم آن
توقف را از عثمان بر مسامحه و مساهله حمل نموده زبان طعن و عیب در شان وی کشیدند و سخنان
غیبت آمیز در باب وی میگفتند عاقبت الامر عثمان دو مرد را بدار الحکومه خود طلب کرد و از ایشان
پرسید که شما بچشم خود دیدید که ولید آن آب پلید میخورد گفتند ما خوردن خمر او را ندیدیم ولیکن آن
آنکه را از ساختها و تارهای شعور ساخته وی مصور ساختیم تعالی کرد شعور را ماده و می قی نمود پس مرتع و
تا علی مرتضی علیه السلام اجرای حد خمر بروی کند جناب ولایتمآب بعبد الله بن جعفر فرمود تا چهل دره

بروی زد و بعضی از اهل تاریخ بر آنند که روزی ولید بن عقبه بعادتی نموده جرعه چند از شراب
در جوف خراب کشیده مصداق این منظوم گشته بود بیت حافظ خلوت نشین دوش
بمیخانه شد ؛ از سر پیمان برفت با سر پیمانه شد ؛ وقت نماز بامداد از خانه خود سرخوش از
دو آتشه شراب بیرون آمد و در محراب امامت با آل غور باداء فریضه فجر قیام نموده نماز صبح را
چهار رکعت گذارده و روی بمردم آورد و گفت زیاده کنیم برای شما یعنی رکعات نماز را ابن مسعود
که از جمله مقتدیان بود گفت امروز از اول روز با تو در زیادتی بودیم و اهالی کوفه را این امر بغایت
شاق آمده زبان بملامت و تعییر وی بمضمون این نشید برکشیدند بیت روی در کعبه و دل جای
خمار چه سود ؛ خرقه بر دوش و کمر بسته زنار چه سود ؛ هر کجا و بحجره روش بتان در خلوت
لاف ایمان زدنش بر سر بازار چه سود ؛ الی تتمة القصة المذکورة سابقا و از عجایب آنکه ابن
حجر عسقلانی در مقدمات کتاب اصابه که در معرفت صحابه نوشته مبالغه بسیار در تعدیل جمیع صحابه کرده
ابرار نموده و اتفاق اهل سنت را بر آن اظهار کرده و مخالف را شاذ و مبتدع شمرده و در اثنای
تفاصیل آحاد صحابه آن دعوی صریح را فراموش کرده و جمعی کثیر از ایشان را بفسق نسبت نموده و گفته
که ولید بن عقبه مذکور بموجب آیه مذکوره فاسق بوده و قصه شرب خمر و نماز معهود او مشهور و در صحیحین
مسطور است و قیس بن عمر نجاشی را شاعر هجاگوی شارب الخمر گفته و همچنین قدامة بن مظعون را از شاربان
خمر شمرده و قرة بن هبیره را در سلک مرتدان نام برده و مسطح را که پسر خاله ابوبکر است قاذف خوانده
و گفته که حضرت رسالت حد قذف بر او رانده و یکی را سارق عتره و دیگری را سارق پسر گفته و الحق بزرگان
راست گفته اند که دروغگوی را حافظه نمی باشد مقدمه ثالثه در تقسیم صحابی بحسب رد و قبول بدانکه
صحابی خالی از آن نیست که اسلام او مسبوق بکفر بوده چنانکه غالب الوقوع الکت یا مسبوق بکفر نبوده
بلکه در فطرت اسلامی نشو و نما یافته و آن قلیل الوجود است مثل حضرت امیر المؤمنین و سبطین و زبیر بن
و عبد الله بن زبیر و امثال او از مردودین و هر یک ازین دو قسم خالی از آن نیست که کثیر الصحبت
بوده اند با پیغمبر و اشتهار با اختصاص مجلس عالی آنحضرت داشته اند یا چنین نبوده اند که کثیر
الصحبت بوده خالی از آن نیست که لفظ جلی را که در شان حضرت امیر واقع است استماع نموده چنانکه

ظاهر حال درست یا استماع نموده آنکه استماع نموده خالی از آن نیست که بمقتضای نص عمل نموده عمل

طریق متابعت حضرت امیر بوده همچون مقداد و سلمان و ابوذر یا بمقتضای نص عمل ننموده اول

بمقبولیت قطعا و ثانی خالی از آن نیست که عمل نا کردن او بموجب نص از روی عناد و استکبار بوده

یا از جهت اکراه و اجبار اغیار اول اگر مسلم فطری بوده والحال نزد بعضی از طوایف شیعه مرتد فطری

است و رجوع و توبه او هرگز مقبول نیست و اگر مسلم فطری نبوده پس اگر در ثانی الحال مستبصر گردیده

و رجوع بحضرت امیر المومنین نموده مقبول خواهد بود والا مرتد فطری و مردود و ثانی که در عدم متابعت

مکره بوده مقبولیت بحیثیتی که اگر دیگر شرایط عدالت او متحقق گردد در سلک رجال حدیث صحیح منتظم

تواند بود و آن قسم که استماع نص جلی ننموده خالی از آن نیست که اعتماد نموده بدلیلی دیگر غیر نص جلی

آنکه خلافت حضرت پیغمبر بلا فصل حق حضرت امیر است و او را شبهه روی نداده که با آن تجویز صحت

متابعت اغیار نماید یا اعتقاد این معنی ننموده و آنکه صاحب شبهه بوده و اول یا عدول از حضرت امیر

نکرده یا کرده بجهت اکراه و اجبار یا از روی عناد و اصرار و دو قسم اول مقبولند و قسم سوم اگر مسلم فطری

نبوده و در ثانی الحال رجوع بحضرت امیر نموده مقبول خواهد بود و اگر مسلم فطری بوده یا رجوع بحضرت ننموده

مردود خواهد بود و ثانی یعنی آنکه اعتقاد و تعین حضرت امیر از برای خلافت ننموده و کرده آن شبهه بوده

خالی از آن نیست که شبهه او استقرار نیافته بلکه احتیاط و در تحقیق نموده و بعد از آن رجوع بمتابعت

حضرت امیر نموده یا آنکه شبهه او استقرار یافته و لوازم هدایت بر صفحه ضمیر او نتافته اول مقبولیت قطعا و ثانی

نزد بعضی از علمای فرقه ناجیه معذور است بر وجهی که حکم بفسق او نباید کرد و نزد بعضی معذور نیست و

محکوم علیه بفسق است زیرا که مطلب تر داین بعض ضرورتست و شبهات این مطلب بادنی توجهی منحل

میگردد و پس مدعی استقرار شبهه یا باید شبیه بکر آنکه مدعی مستبعد از مرتبه قابلیت خطاب باشد و بعید

باشد بالجمله این قسم محکوم علیه بکفر و ارتداد نخواهد بود بلکه بفسق ملاقی یا بر ظاهر عدالت باقیست و قسم

ثانی از تقسیم اول یعنی آنکه شرف الصحبت بوده و استماع نص جلی از حضرت پیغمبر ننموده خالی از آن

نیست که علم بثبوت نص جلی از طریق دیگر داشته یا نداشته و اول که بمقتضای علم خود عمل نموده مقبول

و اگر عمل ننموده و پس اگر از روی عناد عمل نکرده مرتدست و توبه او مقبول نیست اگر مسلم فطری بوده والا

مقبول خواهد بود و اگر بنابر اکراه و اجبار اغیار عمل بمقتضای نص ننموده مقبول خواهد بود و آن

قسم که علم بثبوت نص مطلقا نداشته بعضی از تقسیمات سابقه در و جاریست مانند انقسام بحسب رد و قبول

و در و سایر مقصود از ایراد این مقدمه دفع توهمی است که در اوهام عامه عامیه استقرار یافته که شیعه

امامیه تکفیر جمیع یا اکثر صحابه مینمایند و این معنی را مستبعد شمرده عوام مذهب خود را بتقریر آن از مذهب

حق تنفیر نموده از راه برده اند و چگونه چنین باشد و حال آنکه افضل المحققین خواجه نصیر الدین محمد

طوسی طیب الله مرقده در کتاب تجرید فرموده که محاربوا علی کفرة و مخالفوه فسقة و ظاهرست که اکثر صحابه

با آنحضرت محاربه ننموده اند بلکه بقوت کثرت خیل و حشم و بمنت استعمال سیف و قلم در مقام مخالفت در

آمده و باستقلال غصب منصب عترت رسول متعال نموده اند و ایضا خاتم المجتهدین شیخ علی بن عبد العالی

قدس سره العالی با آنکه اول کسی است که حکم بلعن اعدای اهل البیت علانیه نموده در رساله لعنیه که از مولفات

اوست زیاده از هشت کس از صحابه را نام نبرده و شیخ نجاشی که یکی از علمای امامیه است در کتاب

رجال خود نزد ذکر احوال محمد بن علی بابویه که از اعاظم مجتهدان امامیه است ذکر کرده که ابن بابویه

مذکور کتابی عظیم در بیان ذکر رجال مختارین از اصحاب رسول تالیف نموده با آنکه استبعاد مذکور

بعد از وضوح حجت وجهی ندارد خصوصا نزد کسی که بر احوال موسی و ارتداد ایشان و انعقاد هزار

کس از اصحاب او نظر اعتبار و تامل کمار رود چه هرگاه جایز باشد هفتاد هزار کس از امت موسی در

حال حیوة موسی و با وجود خلیفه منصوص منصوب مثل هرون پیغمبر میان ایشان آنکه چون موسی در کوه

طور میعاد ده روز زیاده از سی روز موعود توقف نماید مخالفت وصیت او نمایند و قصد قتل

وصی او کنند و متعهد و مرید سامری منافق مردود گردیده مرتد و گوساله پرست شوند چگونه بطریق

اولی جایز نباشد که بعد از وفات حضرت پیغمبر ده هزار یا بیست هزار از صحابه او مخالفت و

وصی او نمایند و در معرض ارتداد و گوساله پرستی در آیند با آنکه بنی اسرائیل را از آن گوساله و لا آیتی

و انعامی حاصل نمیشد و این جماعت را از صنمی قریش توقع مال و منال بر وجهی بود که حضرت امیر المومنین

علی مقدور نبود بلکه امتثال حکم آنحضرت در رعایت حقوق او بر غیر مومنان مستصعب و ثقیل مینمود

چنانکه حدیث ترکت فیکم الثقلین با آن ناطرست **تتمیه** مخفی نماند که تخمان و اهی کاهی

اہل سنت بشیعہ امیہ نسبت میدہند بشیر ازآن قبیلست کہ جہت ترویج متاع کاسد خود برایشان افترا میکنند وبعضی ازآن قبیلست کہ چون مناظرہ ومباحثہ علمای شیعہ ومطالعہ کتب ایشان احتراز می نمایند لاجرم بحر آنچہ از افواہ والسنہ جاہلان شیعہ می شنوند مدار مینہند ومغ ہذا در وقتی کہ میدان از مرد آن خالی باشد قلم برمیدارند وہر رطب ویابس کہ بخاطر ایشان میرسد در رد آن بر صفحہ عصبیت میکارند وبیچارہ سنی درین امر بشطرنج بازی ماند کہ چون تنہا باشد ہمہ بارہا ی سرہ میبرد وباحریف چالاک عاجز وابتر میشود وندانستہ است کہ ہرکس کہ در خواب دشمن را بشکند تعبیرش آن باشد کہ ہرگز ازو نجیزد **طایفہ اولی** در مشاہیر بنی ہاشم وسادات ایشان از صحابہ علیہ وشیعہ علویہ کہ جمعی از اغیار نیز اعتراف بفضل واعتبار ایشان نمودہ اند ودر کتب خود مدح وثنای ایشان فرمودہ وجہت زیادتی استظہار اکثر اسامی این کتاب سامی را مؤید بنقل وشہادت اغیار ساختہ والفضل ما شہدت بہ الاعداء **السید الکبیر المطاع ابوطالب بن عبد المطلب بن ہاشم بن عبد مناف بن قصی الہاشمی القرشی رضی اللہ عنہ** عم حضرت پیغمبر وبرادر پدر آن سرور از جانب پدر ومادر ست بکنیت مشہور شدہ ودر اسم سامی او خلاف است بعضی گفتہ اند کہ اسم او ہمان کنیت اوست وحضرت خاتم المجتہدین علی بن عبد العال قدس اللہ روحہ در بعضی از افادات شریفہ خود فرمودہ اند زیرا کہ اسم آنست کہ مقترن باب وام نباشد واشعار بمدح وذم نداشتہ باشد وبعضی بر آنند کہ اسم او عمران است وآیۂ آل عمران را در بعضی از آیات قرآنی بر آن حمل نمودہ اند وبعضی گفتہ اند کہ اسم او عبد مناف است یعنی عبد العالی زیرا کہ بنای جوہر کلمہ نوف وماده او بروجہی کہ از کتاب صحاح اللغہ وقاموس وغیر آن مستفاد میشود دلالت بر علو وشرف وارتفاع وزیادتی میکند وآنکہ صاحب قاموس گفتہ کہ مناف نام صنمی است بر تقدیر تسلیم تواند بود کہ از قبیل اعلام مشترکہ باشد میان خدای تعالی وغیر او چنانکہ در رب واله ورحمن وغیر آن قایل شدہ اند واین حمل موافق مذہب حق اہل البیت است کہ آبای انبیا وحجج واوصیا صلوات اللہ علیہم تا آدم از ایشان از دنس شرک ودرن کفر پاک وپاکیزہ اند وبموجب نص صریح فرقانی کہ وتقلبک فی الساجدین از اصلاب طاہرہ بارحام طاہرہ نقل فرمودہ اند وشیخ عبد الجلیل قزوینی رازی در کتاب

حکم بغلط این قول ...

نقل کردہ

نقض گفتہ کہ اصل درین باب آنست کہ اعتقاد ودل ونیت وعلم تعلق دارد نہ باسم واجرای الفاظ کفر وایمان ثابت نشود واز تاریخ وانساب عرب معلوم است کہ بہری از قبایل را بنی کلاب وبنی کلیب وبنی نمیر وبنی ضبہ وامثال این خوانند کہ اسمای مذمت ومنقصہ است لیکن در اختیار آن اسامی تبع وضع وفال بودہ والا نہ باعتقاد وضع آن کردہ اند وہمچنین اجداد مصطفی در اجرام نام اصنام تبع وضع وفال وامثال آن بودہ اند وسبب اجتبای ایشان مر آن اسامی را آن بود کہ فراغت وطغاہ روزگار ایشان درکت میخواندند کہ روزی در پشت این قبیلہ است کہ بوجود وظہور او ادیان وملل متبدل شود وبت پرستی زایل گردد وہموارہ در مقام آن بود کہ قمع وقلع آن لوز کنند لاجرم بزرگان اجداد مصطفی این اسامی مضاف بہ بتان اختیار میکردند تا بدان شبہہ آن لوز منقطع نشود وعجیبست کہ عبد العزی را باضافہ عزی کافر میدانستند اما عبد اللہ را باضافہ اللہ مؤمن میدانستند وامیہ را ہالک میخواستند تا دیگر بارہ نسبت خواب دروغ ونسبت صواب باشد وابوطالب را با حضرت رسالت پناہ محبت تام بود ویکدقیقہ از دقایق تربیت ونصرت او فرو گذاشت نمی نمود واز اشعار آن بزرگوار واخبار بایماء ظاہر فہم میشود کہ تصدیق بنبوت داشتہ لیکن نبابر مصلحتی کہ عنقریب مذکور میشود اخفای تلفظ بکلمہ شہادت مینمودہ وبرہان بر ایمان او اجماع اہل بیت است سلام اللہ علیہم علی آبائہم چنانکہ شیخ ابن اثیر جزری شافعی نیز در کتاب جامع الاصول نقل این اجماع نمودہ وگفتہ کہ اجمع اہل البیت علی ایمانہ واجماع اہل بیت حجتست ودر جامع کلینی از حضرت امام رضا روایت نمودہ کہ من اعتقد ان ابا طالب کافر فہو کافر وظاہرست کہ آن اعتقاد مستلزم انکار اجماع ائمہ معصومین بلکہ مؤدی بانکار عصمت ایشانست پس معتقد آن کافر خواہد بود وایضا از حضرت امام رضا مرویست کہ نقش نگین ابوطالب این بود کہ رضیت باللہ ربا وبابن اخی محمد نبیا وبابنی علی لہ وصیا وبالجملہ بروجہی کہ ابن ابی الحدید در شرح نہج البلاغہ ذکر نمودہ تمام امامیہ واکثر زیدیہ وکثیری از معتزلہ مانند ابوالقاسم بلخی وابوجعفر اسکافی وامثال ایشان برآنند کہ ابوطالب مؤمن بود واہل سنت بعداوت امیر المؤمنین ومتابعت معاویہ لعین طریق انکار می پویند وآن شریف بزرگوار را کافر میگویند شیخ ابن حجر عسقلانی در کتاب اصابہ فی معرفۃ الصحابہ او را ذکر نمودہ وگفتہ کہ ولادت او قبل از حضرت رسول بسی و

قال الزمخشری فی کتاب ربیع الابرار حضر ابوطالب نکاح رسول اللہ خدیجہ ومعہ بنو ہاشم ورؤسا مضر فقال الحمد للہ الذی جعلنا من ذریۃ ابراہیم وزرع اسماعیل وضئضئ معد وعنصر مضر وجعلنا حضنۃ بیتہ وسواس حرمہ وجعل لنا بیتا محجوبا وحرما آمنا وجعلنا الحکام علی الناس ثم ان ابن اخی ہذا محمد بن عبد اللہ لا یوزن برجل من قریش الا رجح بہ برا وفضلا وکرما وعقلا ومجدا ونبلا وان کان فی المال قل فان المال ظل زایل وامر حایل وقد خطب خدیجۃ بنت خویلد وبذل لہا من الصداق ما عاجلہ وآجلہ من مالی وہو واللہ بعد ہذا لہ نبا عظیم وخطر جلیل انتہی

پنجسال بود و چون عبد المطلب را وفات رسید وصیت حضرت پیغمبر با بوطالب فرمود و او تکفل
حال آنحضرت مینمود و تربیت او بکمال شفقت بجای می آورد و در سفر شام او را همراه برد و چون
آنحضرت مبعوث شد کمر تقویت و نصرت او بر میان جان بسته اعادی را از وی دفع مینمود و در چند
قصیده و قطعه از اشعار خود او را مدح فرموده از آنجمله در وقتی که اهل مکه را آنحضرت التماس دعای
باران نمودند و بدعای او باران فراوان بارید این قطعه را گفته **شعر** الم تعلموا ان ابننا لا
مکذب ؛ لدینا ولا یعنی بقول الاباطل ؛ وابیض یستسقی الغمام بوجهه ؛ ثمال الیتامی عصمة
للارامل ؛ و از جمله قصیده که در مدح آنحضرت گفته این بیت است **شعر** وشق له من اسمه لیجله
فذو العرش محمود و هذا محمد ؛ و از تاریخ بخاری حدیث نقل نموده که روزی قریش ابوطالب را گفتند که
برادرزاده تو ما را آزار میرساند و در شکایت او مبالغه بسیار کردند تا آنکه ابوطالب عقیل را بطلب
آنحضرت فرستاد و چون آنحضرت تشریف آوردند ابوطالب با او گفت که بنی اعمام تو الحال آنند که آزار
ایشان کرده اگر چنین باشد دیگر آزار ایشان مکن آنحضرت فرمود آزار را از آن دارند
که ایشان را براه راست دعوت میکنم و من قادر نیستم که خود را از آن باز دارم پس ابوطالب گفت والله
ما کذب ابن اخی قط و ایضا ابن حجر گفته که جمعی از روافض برآنند که ابوطالب مسلمان وفات یافته
و تمسک ایشان در آن باب به بیتی از اشعار اوست **شعر** ودعوتنی وعلمت انک صادق
ولقد صدقت وکنت ثم امینا ؛ ولقد علمت بان دین محمد ؛ من خیر ادیان البریة دینا ؛
والله لن یصلوا الیک بجمعهم ؛ حتی اوسد فی التراب دفینا ؛ فاصدع بامرک ما علیک
غضاضة ؛ وابشر بذاک وقر منک عیونا ؛ و از ابن عساکر نقل نموده که بعضی گفته اند که او مسلمان
شده بود و بعد از نقل این اخبار و اشعار صریحه در ایمان آن بزرگوار در انکار ایمان او
اصرار ورزیده و اعتقاد علمای شیعه در شان ایمان او نپسندیده و گفته که در تصنیف بعضی از علمای
شیعه دیده ام که در اثبات ایمان ابی طالب چند حدیث نموده آنگاه از روی تعصب و کراهی بعضی از آن
احادیث را واهی گفته بعضی را تاویلات بارده و توجیهات خاسره نموده و سند بعضی را
صحیح و دلالتش را صریح شمرده اما گفته که معارض است با نحو از آن و نحوی بماند که بعضی از آن احادیث

که علمای شیعه بآن تمسک نموده و ابن حجر حکم بصحت آن فرموده متفق علیه بنقل است و احادیثی
که آنرا معارض پنداشته از موضوعات اهل سنت است و شیعه صحت آنرا قبول ندارند پس چگونه
احادیثی که مخالف مذهب اهل اسلام باشد چه رسد حدیث متفق علیه را بنا بر معارضه خراب شد و از جمله
احادیثی که ابن حجر مذکور آنرا معارض پنداشته حدیث موضوعی است که در شان نزول این آیه
که ما کان للنبی والذین آمنوا معه ان یستغفروا للمشرکین ولو کانوا اولی قربی الآیه روایت کرده اند
و حاصل شان معارضه ایشان آنست که میگویند چون ابوطالب را وفات نزدیک رسید رسول
بیالین او آمد و وی را گفت ای عم بزرگوار حقوق پدری و یاری تو در باره من بسیار است میخواهم
که درین وقت مرا بگفتن کلمه شهادت یاری دهی ابوجهل و عبد الله بن امیه حاضر بودند گفتند اترغب
عن ملة عبد المطلب ابوطالب گفت انا علی ملة عبد المطلب و روایتی دیگر آنست که او را گفتند یا اباطالب
نه ما در عهد صغر از تو می شنیدیم که میگفتی بر ملت ابراهیمم گفت چنین گفتم و امروز نیز همین میگویم رسول
گفت لاجرم استغفار میکنم برای تو و چون استغفار کرد این آیه آمد و هر گاه که خدای تعالی بموجب
شان نزول مذکور حضرت رسالت را از طلب مغفرت ابی طالب منع فرموده معلوم شد که او بکلمه
توحید قایل نبوده که اگر چنین بودی هر آینه منع آنحضرت از استغفار او نفرمودی و از جمله آن
احادیث نیز حدیثی است که در شان نزول آیه انک لا تهدی من احببت رسم باقه اند و جواب از معارضه
اول آنست که در ظاهر آیه دلالتی بر طلب مغفرت جهت ابوطالب نیست و حدیثی که در شان نزول آن
روایت کرده اند صحت سند آن ممنوع است زیرا که بروجهی که در تفسیر نیشابوری و غیر آن مسطور
شده راوی آن سعید بن مسیب است از پدر خود از حضرت مصطفی و شقاوت سعید مذکور و
عداوت با آل ابی طالب ظاهر است تا آنکه واقدی که از علمای اهل سنت است روایت نموده که
بر جنازه حضرت امام زین العابدین ع نماز نکرد و چون جنازه حاضر شد و مردم از هر طرف
جهت ادراک شرف نماز حاضر شدند غلام او حشرم با او گفت که آیا حاضر نمیشوی بنماز این مرد صالح
از خاندان صالح سعید گفت دو رکعت نماز که میگذارم بهتر است مرا از نماز کردن بر این مرد
صالح و ایضا اضطراب و اختلافی که در آن واقع شده بر وضع و فساد آن دلالتی تمام دارد زیرا که

صاحب کشاف روایت نموده که آیهٔ مذکوره در منع استغفار جهت ابوطالب نازل شده و دیگری
نقل نموده که در ایام فتح مکه چون حضرت رسالت پناه صلعم بزیارت قبر مادر خود رفتند و از برای او استغفار
نمودند این آیه نازل گشته و از بعضی نقل کرده که در باب استغفار او جهت پدر خود عبدالله فرود
آمده و از بعضی روایت کرده که در منع مسلمانان از استغفار جهت پدران کفار ایشان نزول
نموده و آنگاه روایت دوم را راجح شمرده و دلیل بر آن چنین گفته که ابوطالب قبل از هجرت فات یافته
و این سوره در اواخر عهد حضرت رسالت پناه در مدینه نازل شده و صاحب تقریب بر دلیل آن
اعتراض نموده و گفته که جایز است که حضرت پیغمبر جهت ابوطالب استغفار بر سبیل استمرار تا وقت نزول آیه
در مدینه کرده باشد و مخفی نماند که این اعتراض بغایت نامربوط است زیرا که هرگاه استغفار ابوطالب بزعم
اهل سنت جایز نباشد هرآینه تقریر حضرت رسول بر فعل آن در مدت بسیار جایز نخواهد بود زیرا که کسی
از اهل سنت که تجویز صدور خطا از انبیا کرده تجویز نکرده که خدای تعالی ایشان را بر آن تقریر و استمرار
نماید بلکه گفته اند که بر خدای تعالی واجبست که ایشان را فی الحال بر آن گناه تنبیه نماید تا ایشان انکار کنند
همچنانکه در اذن متخلفان مدینه و اخذ فدیهٔ اسیران بدر بر حضرت رسالت صلعم انکار کرده و عجب از این
آنکه فخر رازی با آنهمه کاوش تقریر اعتراض بر وجهی احسن نموده و گفته که میتواند بود که پیش از نزول آیه
استغفار مومنان جهت پدران و خویشان کافر جایز بوده باشد و حضرت رسالت و سایر مومنان
آنرا علی سبیل الاستمرار کرده باشند و نزد نزول آیه در مدینه از آن ممنوع شده باشند مولف گوید
فساد این تقریر ظاهر است زیرا که لفظ و ما کان للنبی الآیه که صیغهٔ نفی در ماضی واقع شده صریحست در
آنکه حضرت پیغمبر صلعم و سایر مومنان را پیش از نزول آیه استغفار جهت کفار جایز نبوده پس چگونه آنحضرت
سالهای بسیار بر چنان خطا استمرار میفرموده و بر تقدیر تسلیم صحت حدیث میگوئیم که این حدیث دلیل
بر ایمان ابوطالبست نه دلیل کفر او برای آنکه او گفت که من بر دین عبدالمطلبم و عبدالمطلب نزد اصحاب
و محققان اهل سنت مانند شیخ جلال الدین سیوطی و امثال او مسلمان بود اما اگر روایت دیگر که گفت بر ملت
ابراهیمم آنکس که گوید که گوینده این کلمه کافر باشد او کافر باشد برای آنکه حق تعالی رسول خود را میفرماید
که و اتبع ملة ابراهیم حنیفا و رسول صلعم میگوید انا علی ملة ابراهیم و از یوسف ص حکایت میکند که و اتبعت ملة

آبائی ابرهیم و اسحق و یعقوب و تحقیق آنست که آیه برای آن نازل شد که چون حضرت پیغمبر گفت که برای
ابوطالب استغفار میکنم و استغفار کرد و مسلمانان که حاضر بودند نیز در رسول صلعم نگاه کردند و برای
پدران مشرک خود طلب مغفرت نمودند خدای تعالی این آیه بنهی از استغفار ایشان نموده و موید این است
آنچه در آخر روایت واحدی واقع است که چون ابوطالب گفت که انا علی ملة عبدالمطلب حضرت رسالت
جهت او استغفار نمود پس مسلمانان گفتند که چرا ما نیز جهت پدران و خویشان خود استغفار
نکنیم و حال آنکه ابراهیم جهت پدر خود استغفار نموده و اینک حضرت رسول صلعم جهت عم خود استغفار
نمود و چون آن گروه جهت پدران و خویشان خود استغفار نمودند آیهٔ مذکوره نازل شد و میتواند
بود که در وقت استغفار حضرت رسالت صلعم جهت ابوطالب بعضی از حاضران را ایمان ابوطالب معلوم
نبوده باشد و گمان برده باشند که آنحضرت برای مشرکی استغفار میکند و ایشان نیز جهت پدران
مشرک خود استغفار نموده باشند پس خدای تعالی این آیه فرستاد و ایشان را تنبیه کرد بر گمان و ظن
خطا در بارهٔ حضرت رسول و گفت نمیتواند که پیغمبر را باشد که برای مشرکان استغفار کند بعد از آن
خدای تعالی جهت دفع سوال مقدر بیان کرد که ابراهیم چرا برای عم مشرک خود استغفار کرد و علت
حسن آن را بر آن جماعت ظاهر ساخت و گفت و ما کان استغفار ابراهیم لابیه الا عن موعدة وعدها
ایاه یعنی نبود استغفار ابراهیم برای پدرش آزر که عم ابراهیم بود و در مرتبهٔ پدر او بود و چنانکه اصحاب اثر
یا پدر حقیقی او یا جد مادری او چنانکه دیگران بر آن رفته اند الا بواسطهٔ وعدهٔ ایمان که پدر او با او نموده
بود و استغفاری که ابراهیم جهت او نمود مقید بود بآنکه طلب توفیق کند که اللهم اغفر لابی اذا آمن و اگرچه
آیه در ظاهر لفظ مقید نیست اما قرینه خواهد بود و وعدهٔ ایمان و علو شأن ابراهیم را از جهل بابتدای
مسئله قرینهٔ آن توان نمود و قریب باین معنی است آنکه فاضل نیشابوری در تفسیر خود از بعضی
مفسرین نقل نموده که مراد از استغفار ابراهیم جهت پدر خود تضرع اوست بجانب خدای تعالی جهت
آنکه او را ایمانی روزی کند که موجب غفران باشد و ظاهر مخالفان ظاهر بین از مجرد لفظ و لو کان
اولی قربی که در آیهٔ مذکوره واقعست آنرا او بذکر استغفار ابراهیم جهت عم یا پدر خود و خبر
حدیث مذکور را در شأن ابوطالب که از اولی القربی و عم رسول مجتبی و بمنزلهٔ پدر او بود مناسب دیده اند

یعنی بنابر ارث [illegible] الایمان
[illegible] الایه
[illegible]
انتهی

وبخوش آمد معاویه و یزید پلید و نخست سلامت دین و رابطه شدید کشیده اند و بر بالا می اجوبه که مذکور شد
میگوییم که حدیث مذکور بر تقدیر صحت او از اول لا یلیق است بر ایمان ابوطالب زیرا که حضرت رسالت پناه ص
که مجموعه علوم الهی است چگونه شاید که این قدر از اصول دین نداند که از مشرکان مصر بر کفر تبرا باید نمود و
برای ایشان استغفار نباید کرد و حال آنکه کمتری از امت او این دو مسئله را میداند و از اینجا
ظاهر شد که فی الحقیقه آن معارضه مدخول طعن بر حضرت رسالت ص و جواب از معارضه دوم آنست که ظاهر
آیه خصم را تمسکی نیست و اگر مسلم داریم که آیه در شان ابوطالب آمده است از آیه بیش ازین مفهوم میشود که تو
هدایت موصله کامله که موقوف است بر اعطای قدرت و عقل و تمکین و ازاحت علت و نصب ادله و امثال آن
شوانی کردن این نوع هدایت بمن تعلق دارد و کار تو دعوت و راه نمودنست و ممکنست که من هدایت
نموده ام ابوطالب را و ایضا در لفظ من احببت اثبات محبت رسول است ابوطالب را و محبت و موالات کافر
روا نیست چنانکه خدای تعالی فرموده لا تتخذوا عدوی و عدوکم اولیاء پس باید که وی مومن باشد تا
مخالفت خدای تعالی لازم نیاید و ایضا خدای فرموده که اوثق عری الایمان الحب فی الله والبغض
فی الله استوارترین رکنی از ارکان ایمان دوستی است با دوستان خدای و دشمنی است با
دشمنان خدای و از حضرت امام زین العابدین ع روایتست که گفت الحمد لله الذی لم یجعل للفاجر علی یدا
لکیلا یرزقه فی قلبی مودة فان مودة الفاجر تجر الی النار شکر و سپاس آن خدای را که هیچ کافر
و فاجر را بر من دست نعمت نداد تا او را در دل من دوستی نباشد که دوستی فاجران مردم را بدوزخ
میکشانند پس کدام عاقل مسلمان روا دارد که حضرت پیغمبر دوست کافران باشد و اخباری که از طرق
سنی و شیعی بر ایمان ابوطالب دلالت دارد بیش از آنست که بشمار آید از آنجمله حدیثی است که
شیخ سیوطی در اثبات اسلام آبای حضرت پیغمبر ص بآن تمسک نموده و آن اینست که در تفسیر ابن جریر
بسند او از ابن عباس منقولست که مراد از قول خدای تعالی ولسوف یعطیک ربک فترضی رضای
حضرت پیغمبر است در آنکه هیچکس از اهل بیت او بدوزخ نروند و ظاهرست که چنانکه عبد الله و آمنه و
عبد المطلب که بالاتر از اهل بیت آنسرور بوده اند بدوزخ نارفتن ایشان دلیل تحقق اسلام ایشانست
همچنان عم او ابوطالب نیز که داخل اهل بیت او است بدوزخ نارفتن او و از آن لازم آمده می باید که

رسول ص

مسلمان

مسلمان از عالم رفته باشد چه اجماعست بر آنکه غیر مسلمان البته بدوزخ میرود و ایضا شیخ جلال
از کتاب فی ذخائر العقبی روایت نموده که حضرت رسالت گفته اذا کان یوم القیمة شفعت لابی و امی
و عمی ابا طالب و اخ لی فی الجاهلیة و بعد از آن گفته که این حدیث را در باره ابوطالب تاویل باید کرد زیرا که
حدیث دیگر دلالت بر تخفیف عذاب او دارد نه بر رفع عذاب بالکلیه و فیه تعلیل و بطلان تاویل او ظاهر
و از حضرت امام محمد باقر از پدران او علیهم السلام روایتست که جبرئیل ع رسول ص را گفت ان الله
عز و جل حرم علی النار صلبا و بطنا حملک و ثدیا ارضعک و حجرا کفلک و درین سخنی نیست که او
در عهده ابوطالب و فاطمه بنت اسد بود و اصبغ بن نباته از امیر المومنین ع روایت کرده که آنحضرت
گفت لا والله ما عبد ابی ولا جدی عبد المطلب ولا هاشم ولا عبد مناف صنما قط بخدای که پدرم
و جدم و هاشم و عبد مناف هرگز بت نپرستیدند بلکه خدای را پرستیدندی و نماز روی بکعبه کردندی
و تمسک بدین ابراهیم نمودندی و هم از وی روایت کرده اند که روزی آنحضرت در رحبه کوفه نشسته بود
یکی او را گفت یا امیر المومنین انت بالمکان الذی انت به و ابوک یعذب بالنار امیر المومنین گفت فض الله
فاک خاموش باش که خدای دهانت بشکناد والذی بعث محمدا بالحق نبیا لو شفع ابی فی کل مذنب علی وجه
الارض لشفعه الله فیهم بدان خدای که محمد را براستی بخلق فرستاد که اگر پدرم شفاعت کند در جمله گناه
کاران روی زمین خدای تعالی شفاعت او را قبول کند ابی یعذب بالنار و ابنه قسیم الجنة والنار
و از حضرت امام جعفر صادق ع روایتست که گفت اولین نماز جماعت که در اسلام کردند آن بود که
ابوطالب بگذشت رسول را دید که نماز میکرد و علی بر دست راست او ایستاده و جعفر همراه ابوطالب بود
جعفر را گفت صل جناح ابن عمک او بیامد و بر دست چپ رسول بایستاد و رسول ص با ایشان نماز
کرد و ابوطالب رض این ابیات گفت شعر ان علیا و جعفرا ثقتی ، عند ملم الزمان و
الکرب ، والله لا اخذل النبی ولا ، یخذله من بنی ذو حسب ، لا تخذلا و انصرا ابن
عمکما ، اخی لامی من بینهم و ابی ، و ایضا از اشعار ایمان آثار اوست شعر یا شاهد الله
علی فاشهد ، آمنت بالواحد رب احمد ، من ضل فی الدین فانی مهتدی ، و از جمله اشعار او
که حسین بن بشر آمدی در کتاب مطالب الاولیاء آورده این چند بیت است شعر ترجون ان نسخی

[illegible] ... الکاتب [illegible]
[illegible] ... و زمزم
[illegible]
تنسی الی الشی [illegible]
الحلیل الزوج و الحلیلة الزوجه
المحرم الحرام [illegible]

تعقل محمد ✽ ولم نختضب سمر العوالی من الدم ✽ کذبتم وبیت الله حتی تعرفوا ✽ جماجم بالحطیم وزمزم ✽ و
ینهض قوم فی الحدید الیکم ✽ یذودون عن احسابهم کل مجرم ✽ ویقطع ارحام وتنسی حلیلة ✽ حلیلا
ویغشی محرم بعد محرم ✽ علی ما اتی من بغیکم وضلالکم ✽ وغشیانکم فی امرنا کل مأثم ✽ بظلم نبی جاء
یدعو الی الهدی ✽ وامر اتی من عند ذی العرش مبرم ✽ فلا تحسبونا مسلمیه ومثله ✽ اذا کان
فی قوم فلیس بمسلم ✽ فهذا معاذیر وتقدمة لکم ✽ لکیلا یکون الحرب قبل التقدم ✽ و در شرح دیوان معجز
بیان مرتضوی مسطور است که در سال هشتم از نبوت قریش اتفاق کردند که با بنی هاشم و بنی مطلب مناکحه و مبایعه و
مخالطه نکنند و عهدنامه نوشته در کعبه آویختند و آغاز ایذا و زجر مسلمانان کردند و ابوطالب پیغمبر را با جماعت
مسلمانان بشعب خود برد و محافظت میکرد و کفار تفتیش طعام بر اهل اسلام میکردند و سه سال برین منوال
بگذشت پس مطعم بن عدی بن نوفل بن عبد مناف و هشام بن عمرو بن ربیعه و زهیر بن ابی امیه بن مغیره
مخزومی و ابو البختری بن عاص بن هشام بن حارث بن اسد نقض آن عهد کردند و مسلمانان خلاص
یافتند و ابوطالب درین سه سال محافظت حضرت پیغمبر صلعم مرتبه میکرد و که شبها در حضور مردم با آنحضرت میگفت تا
بر بستر تکیه میفرمود و بعد از آن جای او را تغییر میداد و خود بجای او تکیه میکرد و در بعضی از شبها حضرت پیغمبر را
میفرمود تا بر جای حضرت بهترین کاینات تکیه مینمود و چون ابوطالب را رحمه الله وفات نزدیک آمد وصیت کرد پسران
و اقربای خود را بیاری کردن حضرت پیغمبر و در آن باب این ابیات گفت شعر اوصی بنصر النبی الخیر
مشهده ✽ علیا ابنی و شیخ القوم عباسا ✽ وحمزة الاسد الحامی حقیقته ✽ وجعفرا ان یذودوا دونه
الناسا ✽ کونوا فداء لکم امی وما ولدت ✽ فی نصر احمد دون الناس اتراسا ✽ اما نسبت کفر ابطالب ان
احادیث موضوعه زمان امویانست و کراهت بنی امیه ایشان جهت خوش آمد آن شجره ملعونه در هم بافته
و متأخران ایشان بعلت تقلید سلاف صاد و قبح آن را ندیده اند و از جمله آن احادیث روایت
بودن ابوطالبست در ضحضاحی از نار که اکثر مخالفان روایت آن از یک کس کرده اند که آن مغیره
بن شعبه است و بغض و عداوت او نسبت به بنی هاشم خصوصا حضرت امیر مشهور و قصه فسق او در
جمهور مسطور است و این نیز سببی بود که ایشان توانند بود که ابوطالب ایمان خود را پنهان داشت
و اظهار آن علی رؤس الاشهاد نکرد و ندانستند که ابوطالب در باطن مؤمن بود و جهت مصلحت

اظهار آن

اظهار آن نمینمود تا حمایت او حضرت رسول را از رهگذر خویشی بیشتر باشد تا آنکه غلات آن زمان الحاح دولت را
چه اگر چنین نبودی هر آینه نصرت آنحضرت کردن و هر آینه سفهای قریش او را بسفاهت منسوب ساخته
و از مرتبه ریاستش می انداختند و هیبت او را از خاطر محو ساخته بدفع حضرت رسالت پناه میپرداختند
لاجرم جهت مصلحت حال سید انام و استحکام بنای اسلام ایمان خود را پنهان میداشت فی الحقیقه
حال ابوطالب درین باب حال اهل کهف است که ابطال ایمان خود مینمودند و اظهار ضد آن از
روی تقیه و طلب اصلاح میفرمودند تا آتیهم الله اجرهم مرتین و بنا بر آنچه مذکور شد چون ابوطالب را وفات
رسید جبرئیل آمد و حضرت رسول را گفت که خدای تعالی ترا میفرماید که از مکه برو که ترا درین جا بعد از
ابوطالب ناصری نیست و برسائل دیده بار ارباب این صحیفه را از منکشف خواهد بود معاسد الحج
شارح مقاصد در مقام ذکر نموده و گفته که بنا بر آنکه هر که اصرار نماید در عدم اقرار بکلمه توحید با مطالبه
اتفاق کافرست زیرا که اصرار علامت عدم تصدیق است لاجرم اطباق واقع شده بر کفر ابوطالب.
و اگر چه روافض در آن باب مکابره مینمایند و تأمل نمیکنند در آنکه ابوطالب با آنکه مشهورترین اعمام حضرت
سید انام بود و اهتمام او بشأن آنحضرت بیشتر و حرص حضرت رسالت بایمان او اکثر بود چرا ایمان
حمزه و عباس رضی الله عنهما مشهور و بر منابر اسلام مذکور گردیده و در باب ایشان احادیث مأثوره مشهوره
بظهور رسیده و مساعی مشکوره بصدور آمده و در باره ابوطالب چیزی از آن ظاهر نگردید انتهی کلام
شارح مقاصد و وجه ظهور فساد آن است که اولا منع میکنیم اصرار ابوطالب را بر عدم اقرار او
چنانکه بیان آن از پیش گذشت و بر تقدیر تسلیم اصرار و امتناع از تلفظ بکلمه توحید لا نسلم که کفر لازم آید
غایة الامر آنکه جاری مجرای معاصی باشد که با ایمان نیز ملحق میشود چنانکه فاضل نیشابوری در اوایل تفسیر سوره
بقره از حجة الاسلام غزالی نقل نموده و گفته ان من عرف الله بالدلیل و کان تام الوجدان فمات او وجد
من الوقت ما امکنه ان یتلفظ بکلمة الشهادة لکنه لم یتلفظ بها کان مؤمنا و کان الامتناع عن النطق
جاریا مجری المعاصی التی تجامع الایمان و بهذا حکم الغزالی رحمه الله انتهی و دیگر میگوییم که قول با تمام ائمه
در کتب سیر و اخبار مشهور است چنانکه سابقا از ابن ابی الحدید معتزلی در شرح نهج البلاغه نقل افتاد
و حق آنست که حدیث کفر ابوطالب از موضوعات معاویه و اتباع اوست که جهت ارزای شأن حضرت

ایمه واغوای ناصبیان ستام بر فضل آن اقدام نموده اند ولهذا ایمان او در میان عوام الناس چون
ایمان حمزه و عباس اشتهار نیافته و بکر مسلم میداریم که در شان ابوطالب احادیث وارد نشده بلکه
احادیث وارد کردیده و بواسطه استیلای امویه و مبالغه ایشان در تکفیر آن حامی حوزه احمدیه بحد
تواتر و اشتهار رسیده دیگر لا نسلم که ابوطالب را مساعی مشکور نبوده بلکه مساعی او در دین زیاده
از آن و این بوده همیشه نصرت حضرت رسول و دفع ضرر قوم جهول از و مینموده چنانکه جبرئیل از آن خبر
داده و بسبب فوت او حضرت رسالت قدم در وادی هجرت نهاده و از عجایب آنکه بر وجهی که از
کتاب استیعاب منقول خواهد شد مخالفان قبول دارند که عباس اسلام خود را پیش از فتح مکه چندین
سال پنهان میداشت و مصلحت حال حضرت رسالت را در آن می پنداشت و در باره ابوطالب
قبول ما تند آن ندارند و عجیبتر آنکه بعضی از اهل سنت فریوز اکه جمهور مسلمانان و کافه یهود و نصاری
بر کفر او اتفاق دارند میکویند که مسلمان و عارف بخدا بود اما عناد میکرد و یا جهت حفظ هیبت و ریاست خود
در نظر قوم ایمان خود را از ایشان پنهان میداشت و در انکار ایمان ابوطالب بنهایت مبالغه و اصرار
بجای می آرند تا آنکه صاحب کتاب فضایح الشیعه که یکی از غلات اهل سنت است از روی تعصب و عناد کفته
که رافضی ابوطالب را با ظهور کفرش مؤمن کوید و علیه السلام نویسد و کوید که اجداد رسول همه مؤمن بوده اند
وما ایشانرا کوئیم که نه رسول هم کفته است که رأیت ابا طالب فی ضحضاح من النار ابوطالب را بشب معراج
در آتش تنگی دیدم و محمد بن الحسن در موطای مسلکا آورده است که لا یرث المسلم الکافر والکافر المسلم و در
استشهاد آن آورده است که علی بن الحسین و اسامه بن زید کفته اند که چون ابوطالب بمرد حضرت
رسول میراثش بعقیل وطالب داد و بعلی و جعفر نداد زیرا که آن دو کافر بودند ابوبکر و عمر را باهم
قدمهای صدق ایشان و رنج ایشان در دین خدای و ثناهای رسول مر ایشانرا کافر دانند و عباس را
با آنکه خدای تعالی بهر کرامتی مخصوص کردانیده است و اجماع امت بر بزرگی و جاه او و در ضعف
رای خوانند و چون عبد المطلب بمرد وصایتها بعباس کرد با آنکه او کهتر بود و بسال از زبیر ده پسر کهتر او را
بود بسبب جزالت رای و وقار و خواجه رافضی او را ضعیف رای میداند و از کرامت و جلالت
خدای خلافت را در خاندان او نهاده و تا قیامت در اعلی امت باشند و بودند و آل ابوطالب که

ازابتدا

ازابتدا تا انتها یک یک را ایشان نشسته کشاده و راههای قوی داشته اند و اینهمه دلیل بر جهل رافضیانست
اینست تمام کلام آن ناصبی غالی و شیخ اجل عبد الجلیل رازی در نقض آن کفته که جواب کلمات
این ناصبی اهل کمراز سر بی انصافی و جهل ایراد کرده آنست که اولا کفته است که ابوطالب را
با ظهور کفرش مؤمن کویند و علیه السلام نویسند اما ظهور کفر ابوطالب خواجه ناصبی را از کجا معلوم شده
آنجا که چون رسول صلعم از مادر و پدر جدا ماند و همه اعمامش از وی تبرا کردند ابوطالب او را بر
کرفت و بخانه برد و تربیت کرد و خدمت بجای آورد تا بزرگ شد یا از آنجا که چون رسول دعوت کرد
قوم را بدین اسلام و شریعت و احکام و همه اعمام از و تبرا کردند و ابوطالب میان بنصرت او بست
و شر کفار قریش و صنادید را ظاهرا و باطنا از وی دفع میکرد یا از آنجا که چون علی ع در نماز
اقتدا بمصطفی صلعم کرد و پسر دیگر خود جعفر را کفت که یا جعفر صل جناح ابن عمک تا او نیز اقتدا کرد یا از
آنجا که در وقتی که ابوطالب نامه بملک حبشه می نوشت این ابیات غرا را در حق مصطفی کفته با شاه حبش
نوشت شعر تعلم ملیک الحبش ان محمدا ٭ نبی کموسی والمسیح بن مریم ٭ اتی بهدی مثل الذی
اتیا به ٭ فکل بامر الله یهدی و یعصم ٭ وانکم تتلونه فی کتابکم ٭ بصدق حدیث لا حدیث الترجم
فلا تجعلوا لله ندا و اسلموا ٭ فان طریق الحق لیس بمظلم ٭ یا از آنجا که در حال حیات و ریاست
و حرمت خویش در حضور قریش فرزندان خود را میکوید شعر ان علیا و جعفرا ثقتی ٭ عند
ملم الزمان والکرب ٭ والله لا اخذل النبی ولا ٭ یخذله من بنی ذو حسب ٭ لا تخذلا وانصرا
ابن عمکما ٭ اخی لامی من بینهم وابی ٭ یا از آنجا که چون آثار کرامت و اجابت دعای او
در طلب باران ظاهر شد از غایت خرمی و سرور این ابیات مشهور کفت شعر وابیض یستسقی
الغمام بوجهه ٭ ربیع الیتامی عصمة للارامل ٭ یطوف به الهلاک من آل هاشم ٭ فهم عنده فی
نعمة و فواضل ٭ یا از آنجا که در مرض موت که بجوار رحمت خدای تعالی میرفت در وصیت حضرت
رسالت این ابیات نظم فرمود شعر اوصی بنصر النبی الخیر مشهده ٭ علیا ابنی و شیخ القوم
عباسا ٭ تا آخر ابیات یا از آنجا که مسلمانان اتفاق کرده اند بر آنکه تا ابوطالب در قید حیات
بود حضرت رسالت را بهاجرت از مکه حاجت نیفتاد و چون آن سید بسپهر رضوان مصیر کرد از رحمت

[illegible]

پروردگار تقدیر رفت رسول مختار را بهاجرت ناچار شده مگر آن خبر که خواجه مجبر با صبی نرسیده است که
جبرئیل بر مصطفی آمد او را بدین عبارت بشارت داد و گفت ان الله حرم علی النار صلبا و بطنا حملک و حجرا
ارضعک و حجرا کفلک و این خبر دلالت بر ایمان عبدالله و آمنه و حلیمه و ابوطالب و زوجه او فاطمه
بنت اسد و اگر بعد بدین دلالت ایمان ابوطالب مشغول شویم کتاب از حد حاجت بیرون رود و اما معارضه
هست این کلمه را که عجب نیست که رافضی ابوطالب را با چنین منزلت مؤمن گوید و علیه السلام نویسد طرفه آن
که ناصبی از غایت جهل و رکاکت عقل معاویه را با اظهار خصومت علی مرتضی که باجماع امت امام و عداوت
او بغی و از کبائر آثام است اما حق داند و امیرالمؤمنین خواند که بکافرت مصطفی بکافریست و اینجا عداوت
علی مرتضی امیرالمومنین است انهیجها و سبحان ظاهر الفسا دانچه بت از عداوت و بغض علی است
اما آنچه گفته است که حضرت رسول گفت که رأیت ابا طالب فی ضحضاح من النار جوابش آنست که این
خبری بی اصلست که ارباب عصبیت جاهلیت جهت خوش آمد معاویه آنرا وضع کرده اند نمیدانم تا ابوطالب
در دوزخ چرا بود و اگر بسبب کفر بود بر خلاف مذهب خواجه مجبر است که چون جزا بر عمل نیست بمشیت و اراده
مالک الملک تعلق دارد روا باشد که ابوجهل کافر در آخرت به بهشت رود و یحیی معصوم بیگناه بدوزخ
رود و ندانم که پیش از قیامت ابوطالب را چگونه بدوزخ برده اند با آنکه ممکن است که ابوطالب خود مؤمن
باشد اما خدایش بدوزخ فرستاده باشد که مالک الملک است پس بر اصل خواجه مجبر بهشت رفتن دلالت
نباشد بر ایمان و بدوزخ رفتن دلیل نباشد بر کفر و از اینجا ظاهر شود که آن خبر را اصلی نیست و اگر
ابوطالب در دوزخ باشد دلالت نکند بر کفر او حواله بمشیت خدای باشد و روا باشد که در آخرت او را
به بهشت برند و بلال و سلمان و ابوذر را بدوزخ فرستد پس خواجه ناصبی را با او دست از مذهب خود بباید
داشت با چنین محالات ترک کرد تا در یک ساعت چهار بار در لعنت و غضب خدای نباشد و اما آنچه
گفته است که محمد بن حسن در موطا آورده که مؤمن میراث کافر نگیرد و کافر میراث مؤمن نگیرد جواب آنست که
قول و بول صاحب موطا بر شیعه برابر است بحث او الزام خصم را نشاید و مذهب علمای اهل البیت علیهم
درین مسئله آنست که کافر میراث مؤمن نگیرد اما مؤمن میراث کافر گیرد که اسلام کفر را مانع است و اینجا چون
ایمان است مانع نشاید بود و اما دروغی که بر علی بن الحسین و اسامه بن زید بسته بغایت ظاهر است و مشهور

و المشهور

و مشهور آنست که در وقتی که میراث ابوطالب را بر اولاد او قسمت میکردند حضرت رسالت پناه
فرمودند که تیغ و درع او بعلی دهید زیاده از قسمت و چنین کردند و چنان که در دروغ پیغمبر نامدار آن
حدیث را التفات نباید کرد اما آنچه در باب مساعی ابوبکر و عمر در خدمت حضرت پیغمبر گفته کسی از شیعیان
را در آن سخنی نیست سخن در آنست که بعد از آنحضرت بعضی از اعمال قبیحه از ایشان بوجود آمد
که احباط کننده آن محاسن اعمال مخالف عهد و بیعتی است که با رسول ملک متعال کرده اند چنانکه
در امر خلافت مخالفت نص حضرت پیغمبر که در کتب فریقین مسطور است نمودند و حضرت فاطمه علیها السلام
را آزرده ساختند و بواسطه این افعال ذمیمه و غیر آن از آنکه تخلف از جیش اسامه مورد طعن و ذم
شدند چه سلامت عاقبت بحسن خاتمه افعال و وفا کردن بعهد و بیعت رسول متعال است و
هرکس را که سعادت سلامت عاقبت روزی نشود و بواسطه نقض بیعت و مخالفت حکم حضرت پیغمبر
مستوجب عقوبت میشود چنانکه آیه کریمه فمن نکث فانما ینکث علی نفسه و من اوفی بما عاهد علیه الله
فسیؤتیه اجرا عظیما بر آن شاهد است و اما آنکه نسبت تکفیر عمر و ابوبکر بشیعه نموده سخنی است بی اصل که
در کتب اصول ایشان از آن اثری نیست و مذهب ایشان همین است که محاربان علی کافر اند آن
و محاربان او کافر که با علی حرب حربی سلمک سلمی بظاهرست که ابوبکر و عمر با علی حرب ننمودند
بلکه بر جهت قتال و تکلف استعمال سیف و نضال بکثرت خیل و رجال حق او را ابطال نمودند و
غصب خلافت رسول متعال از او کردند و اما آنچه گفته است که عباس را بآن گرامی که خدای تعالی
او و آبای او مخصوص گردانیده از رای سدید و جاه وسیع رافضیان او را ضعیف رای خوانند
و بی حرمت دانند و لیس برین آنست که اگر عباس را نزد نواصب و اسلاف ایشان قدری
و منزلتی بودی دعوی امامت در غیر او نکردندی و روز سقیفه او را با قرب قرابت از مرتبه خلافت
نینداختندی و غیر او را امام ساختندی و بالجمله اگر امامت از قبل خداست و خدای تعالی
ابوبکر را امام ساخته پس عباس را خدای تعالی بیقدر و ضعیف رای دانسته باشد و اگر حل و عقد
امامت باختیار امت است ایشان عباس را ضعیف رای و بیقدر دانسته اند نه رافضیان
تا خواجه ناصبی گناه خود بر دیگران ننهد جواب آنکه نداند و آنچه گفته است که از بزرگی قدر و

[illegible]

رای عباس بود که پدرش از میان همه فرزندان بدو وصایت کرد جوابش آنست که در صحت
وصایت حضرت رسول را افراط و فریش نهایت کرد که در حضور عباس و سایر خویشان و صحابهٔ کبار از
مهاجر و انصار وصیت بعلی مرتضی کرد و پس اگر عباس بوصایت عبد المطلب بهتر از همه فرزندان او
باشد باید که علی مرتضی بتخصیص وصایت سید اولین و آخرین بهتر از عباس باشد و ابوبکر و عمر و عثمان
باشد و خواجه ناصبی را باید که این حجت را بقیاس قول خود قبول کند یا دست از آن قول بدارد که
خواب یک نیمه راست و یک نیمه دروغ نباشد اما آنچه گفته است که آل عباس تابعیات راعی اند
و آل ابوطالب یک ویلنسده اند جواب آنست که اذا لم تستحی فاصنع ما شئت راعی رعیت و امام
امت بجماعت اند که مفترض الطاعة معصوم از خطا و زلل منصوص از قبل خدای عز و جل باشند این
صفت را باید دید که در کدام است و اولاد علی اگر ویلنسده اند عجبی نباشد که همه جهان بر تیغ
پدرشان کشاده شد و عباس و غیر عباس از بیم تیغ علی ایمان آوردند شکر و منت خدای را که
علی از بیم تیغ کسی ایمان نیاورد و در قصه بدر کیفیت ایمان عباس و تشدید پسر ابوطالب او و عقیل
مذکور شد و وجهی نیست اعادهٔ آن را و الحمد لله رب العالمین مؤلف گوید که از مطاوی این نقض
در اثنی مخاوی این دلیل پوشیده نیست که بعد ازین مقام بنقض و ابرام آن اهتمام رفت و اطناب
شد که کلام اهل سنت و روایات ایشان در اثبات مرام اختلاف و اضطراب تمام دارد چه
بعضی میگویند که آیه در شان عبد الله است و بعضی میگویند در شان آمنه است و بعضی میگویند در شان
ابوطالب و درین تقدیر اختلاف کرده اند بعضی میگویند که آیه بفاصله بعد از وقوع استغفار واقع
شد و بعضی میگویند سبب نزول آن بود اما بعد از مدتها نزول نمود و خلاف دیگر آنکه بعضی میگویند
پیغمبر حریص بود در اوائل حال بر استغفار ابی طالب و آیه ناسخ رخصت و جواز آن شد و بعضی
میگویند حرص نبود و بر سبیل سهو و خطا بفعل آن استغفار مینمود و خدای تعالی تنبیه بر خطای او
نمود و الکاه در آن باب اخبار متعارضه نقل کرده اند و با وجود حکم بصحت سر بجانب اتحاد
تکفیر کرده اند و باین اکتفا نموده اشعار مشهوره ابوطالب را که در ایمان او نص صریحست تاویلات
بارده و توجیهات فاسده نموده اند و از این مرتبه تجاوز نموده بعضی از ابیات که در کتاب

عبارت آن بر هر فصیح و اعجمی ظاهر و مناقضه او با دیگر ابیات روشن و باهر است که از پیش خود بافته اند
و رخصت الحاق آن از روح معاویه و یزید یافته و غرض ازین همه تطویل و تعبیر اجمال و تفصیل آنست که
بر ارباب تحصیل ظاهر گردد که اقتحام مخالفان خذلهم الله درین غرقاب ذلال و گرداب کبیر الاهوال
که خلاصی ایشان از آن محالست از روی بغض خاندان سید رسل و عداوت آن هادی سبل است
تا آنکه همین گرد و ضلال زیاده از هشتصد سال به تکفیر آبای رسول متعال با مثال این قیل و
قال و بحثهای بی طائل اشتغال داشته اند و در آن باب کتب پرداخته اند و چون آن اصل باطل
بوده لاجرم همه جارستان بدیوار خورده و کاری از پیش نبرده اند و چون نوبت بشیخ جلال سیوطی که
از متاخران قوم است رسید خدای تعالی شرری از آزرم در چشم و دل او انداخت و حق را بر زبان
او جاری ساخت تا در آن باب رسالها پرداخت و الله یحق الحق و یبطل الباطل بتبعیات آیات
و لله در الشیخ عز الدین عبد الحمید بن ابی الحدید المعتزلی حیث مدح اباطالب رضی الله عنه ابو امیر المؤمنین ع
فی شرح نهج البلاغة بهذه الابیات شعر ولولا ابوطالب و ابنه ❊ لما مثل الدین شخصا و
قاما ❊ فذاک بمکة آوی و حامی ❊ و هذا بیثرب جاس الحماما ❊ تکفل عبد مناف بامر ❊ و
اودی فکان علی تماما ❊ فقل فی ثبیر مضی بعدما ❊ قضی ما قضاه و ابقی شماما ❊ فلله ذا فاتحا
للهدی ❊ و لله ذا للمعالی ختاما ❊ و ما ضر مجد ابی طالب ❊ جهول لغا او بصیر تعامی ❊ کما لا
یضر آیات الصباح ❊ من ظن ضوء النهار ظلاما السید الشهداء حمزه بن عبد المطلب الهاشمی
رضی الله عنه عم حضرت رسالت و برادر رضاعی آن ماه آسمان جلالت بود و همیشه در یاری
آنحضرت بوده و در نصرت او مساعی جمیله نموده و چنین رقم دوستی علی مرتضی بر لوح دل میکاشته
و با وجود انتما برتبه پدری و ارتقا بمعارج سروری اعتراف بتقدم او داشته در شرح دیوان مرتضوی
مسطور است که حمزه در سال ششم از نبوت مسلمان شد و سبب آن بود که روزی پیغمبر در مقام
صفا اقامت داشت و ابوجهل لعین میگذشت بی ادبی با آنحضرت رسانید و حمزه بشکار رفته بود
و عادت او آن بود که در وقت مراجعت از صید طواف کعبه کردی و چون از آن شکار باز آمد
و بدستور معهود بطواف کعبه اشتغال نمود در آن اثنا کنیزک عبد الله بن جدعان صورت حالی که

بیان مصطفی و ابوجهل گذشته بود بعرض حمزه رسانید و او بمجال المجلس قریش رفت و بکمانی که در دست داشت
سر ابوجهل را بشکست و اظهار اسلام فرمود و از جمله اشعار اوست که شعر حمدت الله حین هدی
فوادی ۞ الی الاسلام والدین الحنیف ۞ بدین جاء من رب عزیز ۞ خبیر بالعباد بهم لطیف
اذا المیت رسایله علینا ۞ تحدر دمع ذی اللب الحصیف ۞ در کتاب کامل بهائی از حضرت
امام محمد باقر روایت نموده که حضرت شاه در ایامی که خلافت در دست غاصبان بود دایما گفتی و الله
لو کان حمزة و جعفر حیین ما طمع فیها ابوبکر و لکن ابتلیت بجلفین جافیین ۞ عقیل و عباس و از اینجا نیز
معلوم میشود که آنحضرت حمزه را معتقد استحقاق خلافت خود از قبل حضرت رسالت میداشت و با جمله
حمزه نیز مانند ابوطالب در نصرت و حمایت حضرت مصطفی مراتبی بسیار کوشید و آخر در حرب احد شربت شهادت
نوشید و شهادت او بر نهج بود که جبیر بن مطعم که یکی از اشراف عرب بود غلامی داشت حبشی که او را وحشی
میگفتند مردی مبارز بود و پیوسته بزوبین حرب میکرد و چون لشکر قریش عزیمت مدینه نمودند جبیر وحشی را
طلبید و گفت ای غلام دانسته که در روز بدر عم من طعیمه را برادر زاده محمد کشته و من یک عم داشتم و محمد
دو عم دارد حمزه و عباس عباس خود در مکه است و حمزه در مدینه اگر درین حرب حمزه را بقتل رسانی ترا
آزاد سازم و بمال وافر شادمان گردانم وحشی اتمام آن کار را در عهده اهتمام گرفت و هند که زن
ابوسفیان بود و در مقابل عرب بحسن و جمال شهرت بالکمال داشت پدر او عتبه روز بدر در چاه بلا افتاده
بود وحشی را طلبید و گفت اگر تو محمد را یا یکی از خویشان او را بخون پدر من بکشی آن مقصود که ترا از من
در خاطر باشد بحصول وصول یابد پس وحشی بوعده آن ادبی وعده وصل هند رغبت در کشتن یکی از خاندان
رسالت عازم شد و در روز حرب احد تفحص تمام بجای آورد و دید که سرداران مهاجر و انصار در محافظت
سید ابرار رعایت اهتمام بجای می آورند و ممکن نیست که کاری تواند کرد و بجست و جوی حضرت شاه نیز در آمد دید
که مبارز میدان لافتی و خطیب منبر ایوان هل اتی در حرب مهارتی تمام دارد و از اطراف و جوانب خود
نیکو خبر دارد که برو دست ندارد بجانب حمزه روان شد دید که حمزه چون شتر مست شمشیر زده دور
گردیده و بمیان قوم قریش در آمده و صف لشکر قریش را بهم شکسته اتفاقا سباع بن عبدالعزی
رسید و بی تعلل او را ببقر سقر فرستاد و در خبر گویان مبارز طلبید کسی در برابر او در نیامد و او در غضب شده

بی محابا خود را در میان قوم انداخت و بضرب شمشیر آبدار ایشان را متلاشی و پریشان ساخت و کف
بر لب آورده پروای حفظ اطراف خود نداشت و وحشی در کمین نشسته فرصت میطلبید که ناگاه
اسپش بسر در آمد و وحشی از کمین گاه بیرون آمده زوبین بروی انداخت بر عانه اش آمد که از طرف
دیگر سر بدر کرد و حمزه برخواست و بجانب کمین گاه توجه نمود تا به بیند که زخم را بروی که زد ناگاه بروی
در افتاد و پیشانی مبارک بر زمین نهاد و کلمه توحید بر زبان راند و جان بجانان افشاند وحشی
چون که مردم از نزدیک او دور شدند بیامد و شکم آنجناب را بدرید و جگرش را بیرون آورد و
نزدیک هند برد و گفت اینک جگر قاتل پدرت است هند آنرا بگرفت و بخائید و بینداخت و پیرایه
که در گوش و گردن و دست داشت بوی داد و گفت چون بمکه رسیم بگر خدمات ده یکجان ایستادگی
دارم پس پرسید که حمزه را در کدام موضع کشتی وحشی او را بر نعش حمزه آورد هند کارد برکشید
و گوش و بینی و بعضی از اعضای دیگر او را ببرید و در رشته کشید و با خود ببرد پس حضرت پیغمبر چون حمزه
را ندید از صحابه پرسید که حال عم من حمزه چگونه شد و چرا او را نمی بینم حارث بن صمة از نزد
آنحضرت بطلب حمزه روان شد و دیر آمد پس حضرت شاه از عقب او برفت و چون حال بدید بگریه
در آمد و باز گردید و آنحضرت را خبردار گردانید و سید عالم بر سر حمزه آمد و چون عم خویش را چنان
دید زار زار بگریست و بغایت اندوهگین شد زیرا که حمزه را بغایت دوست داشتی که هم عم او
بود و هم برادر رضاعی چنانکه از پیش گذشت و در آن مصیبت غم اندوز فرمودند که لن اصاب
بمثلک ابدا یعنی هرگز مصیبت بهیچکس نرسد مثل تو که اتفاق افتاد و فرمود تا حمزه را با همان جامه
خونین بی کفن در قبر نهند بیت شهید تست شهیدی که نیاز بی کفنش ۞ که از نشاط و طرب
در کفن نمیگنجد ۞ صاحب استیعاب روایت نموده که حضرت رسالت وحشی قاتل حمزه بن عبدالمطلب را
در وقتی که اسلام آورد گفت غیب وجهک عنی یا وحشی لا اراک مولف گوید هرگاه حضرت رسالت
با آن نفس قدسی طاقت دیدن روی وحشی قاتل عم خود که مسلمان شده و از جمیع گناهان پاک
گشته بود نداشت دیگران که در ظلمات کفر و جاهلیت نشو و نما یافته بودند و در تعلقات و زخارف
دنیای دنی فرو رفته چگونه بمجرد اظهار اسلام و صحبت چند روزه سید انام کینه خون

آبا و اعمام و اخوان و دیگر اقوام خود را که در دست علی ابن ابی طالب ع کشته شده بودند از دل
بزغش و غل توانستند پرداخت چگونه اولیای آنجماعت آیه و نزعنا ما فی صدورهم من غل بر حال
جمیع صحابه منطبق توانستد ساخت **جعفر بن ابی طالب الهاشمی رضی الله عنه** صاحب
استیعاب گفته که او شبیه‌ترین مردم بود بحضرت پیغمبر از روی خَلق و خُلق و آنحضرت او را بسیار دوست
داشتی و درباره او فرموده که اشبهت خَلقی و خُلقی تو مشابهی بمن در صورت و در سیرت و این
نهایت شرفست در وصف او و جعفر اکبر بود از علی بده سال و جعفر از مهاجرین اول بود که بجانب
دیار حبشه مهاجرت گزیده و در ایام فتح خیبر بخدمت حضرت رسالت ص رسید و آنحضرت او را استقبال
نموده و در وقت ملاقات دست مبارک خود را در گردن او حمایل ساخته فرمود که نمیدانم که شادی
من بکدام بیشترست بقدوم جعفر یا بفتح خیبر و قدوم جعفر در سال هفتم از هجرت بود و حضرت رسالت در
پهلوی مسجد خانه جهت او مقرر فرموده و آخر در غزای موته شربت شهادت چشید و بروضه رضوان
پرید و در روضة الشهدا مسطورست که در سال هشتم از هجرت که حضرت رسالت لشکری را مرتب فرموده
بحرب شرحبیل بن عمرو غسانی فرستادند جعفر نیز در آن لشکر بود و چون بموته رسیدند و آن موضعیست
نزدیک به بلقا از ولایت شام با لشکر کفار رومی روبرو افتادند و لشکر حضرت رسالت ع سه هزار کس
بودند و لشکر خصم صد هزار و پیاده و بلکه ازین عدد نیز زیاده بود و مبارزان معرکه جهاد و یکه‌تازان
پاک طینت پاکیزه اعتقاد از بسیاری دشمنان اندیشه ناکرده دست اهتمام در دامن توکل استوار
داشته و پای ثبات در رکاب عزم در آورده عنان اختیار بقبضه مشیت پروردگار گذاشتند

بیت در دست ما چو نیست عنان اختیار خود ٭ بگذاشتیم تا کرم او چه میکند ٭ و مردانه وار
روی بکارزار کفار آوردند و در اثنای قتال که زید بن حارثه رضی الله عنه شهید شد جعفر
بن ابی طالب علم برداشت و از مرکب پیاده شده اسب را پی کرد و اول اسپی که در راه اسلام
پی کردند آن اسب بود آنگاه بمحاربه مشغول شدند و اعدا ضربتی بر دست راست آنحضرت زدند
چنانچه از تن او جدا شد و او علم را بدست چپ گرفت و چون دست چپ او را نیز چنانکه خشند علم را
بیازوی خود نگاه داشت مردی از رومیان او را زخمی زد که از پای در آمد و در صحاح اخبار

وارد شده که حق سبحانه و تعالی پیغمبر خویش را بر احوال اهل موته اطلاع داد و زمین را مرفوع گردانید
تا محاربه و معرکه ایشان را بدید و اصحاب را خبر داد از اهل موته و فرمود که زید بن حارثه علم برداشت
و شربت شهادت چشید پس جعفر بن ابی طالب رایت غزا گرفت و بمرتبه شهادت رسید پس
از آن ابن رواحه علم برداشت و جرعه فنا نوشید این سخن میفرمود و قطرات آب از دیده
مبارکش میبارید و فرمود که جعفر بهشت در آمد و حق تعالی دو بال از یاقوت سرخ بعوض دو دست
او که انداخته بودند بوی ارزانی داشت که هر جا که میخواهد طیران میکند و از حضرت مرتضی علی
منقولست که رسول خدا ص فرمود که جعفر را دیدم در بهشت که بر مثال ملکی که پرواز کند طیران مینمود
و از آن جهت او را جعفر طیار گفتند و حضرت امیر المؤمنین ع در بعضی از اشعار خود چنین فرموده **شعر**
وجعفر الذی یضحی ویمسی ٭ یطیر مع الملائکة ابن امی ٭ یعنی آن جعفری که بامداد و شبانگاه
با ملائکه طیران میکند پسر مادر منست یعنی برادر من و در بعضی از قصص آورده اند که جعفر را در آن
جنگ بیجاه زخم در طرف پیش او رسیده بود و همین که در معرکه پیداست که جان از کافران بواسطه
هیبتی و سطوتی که از و مشاهده مینمودند و چون شب گشت تا سر مبارک او را بر نیزه حمله
کرده او را نیز داز زمین در ربودند و درین محل که سید عالم ص در مدینه بر منبر بود و در رفع حجاب شده
آن معرکه را مشاهده میکرد دید که جعفر را بنیزه از زمین برداشتند روی مبارک بآسمان کرد
و گفت الهی پسر عم مرا رسوا مساز حق سبحانه و تعالی در آن ساعت او را دو بال بخشید تا از سر نیزهای
کافران پرواز نموده بروضه فردوس رسید و بنابرین او را طیار و ذو الجناحین گفتند و عمر
شریف او در وقت شهادت چهل و یکسال بود رضی الله عنه **عباس بن عبد المطلب الهاشمی رضی الله عنه**
عم حضرت پیغمبر صلعم از جانب پدر ست تنها و از سادات صحابه آنحضرت و اصحاب حضرت امیر المؤمنین ع
بوده و بعد از حضرت ابی طالب رضی الله عنه تولیت سقایه حج مینموده و حضرت پیغمبر
او را گرامی داشتی و تعظیم و تبجیل او نمودی و فرمودی که عباس بقیة پدر منست و
عباس در تخلف از بیعت ابی بکر با سایر بنی هاشم موافقت نموده و تابع رای صواب نمای
حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام بود تا آنکه بعد از وفات پیغمبر بحضرت امیر گفت امدد یدک ابایعک

حتی لا یتخلف فیک اثنان له علی هل نیازعنی بهذا الامر احد یعنی بگو کسی را با ما در امر خلافت
نزاعی بخاطر میرسد در کتاب استغاثه وغیر آن مسطور است که چون عمر بن الخطاب علیه اللعنة والعذاب
جهت ترویج خلافت فاسده خود داعیه تزویج ام کلثوم دختر مطهر حضرت امیر نمود و آن حضرت
جهت اقامت حجت مکرر اظهار اباء و امتناع نمود آخر عمر عباس را نزد خود طلبید و سوگند
خورد و گفت که اگر تو علی را بدامادی من راضی نسازی کشته در روی او ممکن باشد خواهیم کرد و منصب
سقایت چاه زمزم را از تو خواهیم گرفت و عباس ملاحظه نمود که اگر این نسبت واقع نشود آن فظ
غلیظ مرتکب چنان امور ناصواب خواهد شد از حضرت امیر علیه السلام التماس و الحاح نمود که
وکالت نکاح آن مطهره مظلومه را باو تفویض نماید و چون مبالغه عباس در این باب از حد گذشت
آنحضرت از روی اکراه ساکت شدند تا آنکه عباس ارتکاب تزویج او از پیش خود نمود و جهت
اطفای نایره فتنه او را با آن منافق ظاهر الاسلام عقد فرمود و ظاهرا بواسطه این وکالت فضول
و امثال آن حضرت امیر عباس را مانند دیگر یاران فدائی خود راسخ در محبت و اخلاص نمیدانست و
لهذا چنانکه سابقا در احوال سید الشهدا مذکور شد آنحضرت از عباس و عقیل بگلهمندی جانفزین تعبیر
نموده و اند صاحب روضة الصفا آورده که در وقتی که ابوبکر خلافت را از روی جلافت
غصب نمود عباس معنی چند انشا کرد که مضمون آن ابیات اینست **بیت** نه دانم خلافت چرا
منصرف ؛ شد از هاشم آنگاه از بوالحسن ؛ نه او اولین مقبل ملت بود ؛ نه او اعلم وحی بود
و سنن ؛ نه اقرب بعهد نبی بود او ؛ معین جبریلش بغسل و کفن ؛ جز او جمع جمله احسان
کیست ؛ ز قدر علی و ز خلق حسن ؛ صاحب کتاب استیعاب از ابو عمرو که یکی از اعیان
اهل مذهب او ست روایت نموده که عباس قبل از فتح خیبر مسلمان شده بود ولیکن اسلام
خود را پنهان میداشت و در روز فتح مکه اظهار آن نموده و از بعضی دیگر روایت نموده که اسلام او
قبل از غزای بدر بود و اخبار مشرکان مکه را بآنحضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله اعلام مینمود و
میخواست که بخدمت آنحضرت مسارعت نماید آنحضرت باو نوشت که اقامت تو در مکه جهت من
بهتر است از آمدن تو و لهذا در روز بدر با صحاب خود فرمودند که هر کدام از شما که در معرکه با عباس

ملاقات

ملاقات نماید باید که او را آسیبی نرساند و مخفی نماند که این روایات از آنجمله است که علمای
اهل سنت بکوشش آمد خاطر خلفای عباسیه بر هم بافته اند و از قبیل احادیثیست که شیخ جلال
سیوطی و امثال او در عدم انقطاع خلافت ایشان تا ایام مهدی موعود روایت نموده اند
و حکم بصحت آن نموده اند و الحال معلوم است که خلافت عباسیه بآخر رسیده و کلک
قضا و قدر تکذیب آن گردیده پس عباس رضی الله عنه بدو سال یا سه سال زیاده بر سن
شریف حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله بود و در رمضان سنه اثنین و ثلثین قبل از قتل
عثمان بدو سال وفات نمود و قبر او در بقیع است **عبد الله بن عباس رضی الله عنه**
از اعاظم صحابه پیغمبر صلی الله علیه وآله و افضل اولاد عباس و مرید و تلمیذ حضرت امیر المومنین
علی علیه السلام بوده و در رکاب آنحضرت همیشه با مخالفان مجاهده نموده علو درجه او در
علم تفسیر و فقه و حدیث مشهور و مستغنی از ایراد تفاصیل آن در این مسطور است صاحب
استیعاب روایت نموده که حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله در باره او دعا کرده و فرموده
که اللهم علمه الحکمة و تاویل القرآن و در بعضی روایات واقع است که اللهم بارک فیه وانشر
منه واجعله من عبادک الصالحین سید المحدثین در تحفة الاحبا آورده که عبد الله بن
عباس در ایام واقعه حرب جمل با زبیر بن العوام گفت که یاد تو می آید که حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه وآله از سفری بمدینه مراجعت فرموده بود و من و برادرم فضل و تو رسم استقبال
بتقدیم رسانیده بودیم و آنحضرت بر ناقه خویش سوار بود پس مرا و فضل را سوار ساخت
من و فضل با آنحضرت هر سه بر یک شتر نشستیم و ترا پیاده بگذاشت و بمدینه در آمدیم و ایضا
آورده که حضرت امیر المومنین علی علیه السلام او را جهت مصالحه بسوی طلحه و زبیر فرستاد و
بتوصیف این کلام خجسته فرجام سرافراز ساخت که من کان له ابن عم مثل ابن عباس فقد
اقر الله عینه یعنی هر کس را که مثل ابن عباس پسر عمی باشد تحقیق که روشن گردانیده
خدای تعالی هر دو چشم او را و در استیعاب روایت نموده از عبد الله بن صفوان
بن امیه که او گفت روزی در مکه از در خانه عبد الله بن عباس میگذشتم جماعتی از طلبه

نوترا دیدم که از خدمت او استفاده مینمودند و هم در آن روز از در خانهٔ عبید الله بن عباس
گذشتم دیدم که مردم گروه گروه در آن خانه داخل میشدند و بر سر سفرهٔ انعام او نشسته
طعام تناول مینمودند پس بمجلس عبد الله بن زبیر رفتم که در آن وقت بر بنی امیه
خروج کرده بود و با وجود نهایت بخل و جهل دعوی خلافت مینمود با او گفتم که
عجب حالتی امروز مشاهده کردم تو دعوی خلافت میکنی و حال آنکه پسران عباس
هیچ فضیلتی برای تو نگذاشته اند ابن زبیر گفت این را از کجا دانستی گفتم امروز بر
در خانهٔ یکی از آنها گذشتم دیدم که مردم جهت استفادهٔ علم فقه در خدمت او مجتمع
شده بودند و بر در خانهٔ دیگری عبور نمودم دیدم که خوان احسان نهاده صلای
عام در داده بود پس عبد الله بن زبیر از این معنی در خشم شده عبد الله بن مطیع را
نزد خود خواند و گفت که پیش پسران عباس رو و بگوی که امیر المؤمنین علیه السلام امر
فرموده که شما و هر که از اهل عراق بشما پیوسته از مکه بیرون روید و الا چنین و چنان خواهم
کرد پس عبد الله بن عباس پیغام فرستاد که از ازدحام مردم بر ما غیر واقع است
و لغیر بگوی که پیش من تحصیل فقه میکنند و دو سه فقیر دیگر که گاهی از در خانهٔ برادرم
گدایی میکنند دیگر کسی بر ما وارد نمیشود و این قصه را ابن عراق در تذکرهٔ خود
نیز نقل نموده و گفته که در وقتی که عبد الله بن زبیر آن پیغام با ولاد عباس داد
و منع ایشان از اختلاط مردم فرمود ابو الطفیل عامر ابن واثلة الکنانی حاضر بود
و بر وفق مقتضای حال این چند بیت انشا نمود شعر لا در در اللیالی کیف یضحکنا
منها خطوب اعاجیب و تبکینا ❊ و مثل ما یحدث الایام من غیر ❊ فی ابن الزبیر
عن الدنیا یسلینا ❊ کنا نجیّ ابن عباس فیقبسنا ❊ علما و یکسبنا اجرا و یهدینا ❊
و لا یزال عبید الله مترعة ❊ جفانه مطعما ضیفا و مسکینا ❊ فالبر و الدین و الدنیا
بدارهما ❊ ننال منها الذی نبغی اذا شینا ❊ ان النبی هو النور الذی کشطت ❊
به عمایات ماضینا و باقینا ❊ و رهطه عصمة فی دیننا و لهم ❊ فضل علینا و هو واجب فینا

نفیم تمنعنا منهم و تمنعهم ❊ منا و تؤذیهم فینا و تؤذینا ❊ و لست فاعلم بأولاهم به رحما
یا ابن الزبیر و لا اولی به دینا ❊ لن یوتی الله انسانا ببغضهم ❊ فی الدین عزا و لا فی
الارض تمکینا ❊ مطاعنی که از ابن عباس در باب خلفای ثلثه خصوصا عمر علیه اللعنه
واقع شده بسیار است از الجمله آنست که حجة الاسلام محمد غزالی در کتاب وسیط
نقل کرده که ابن عباس میگفت که هر که در مسئلهٔ عول نزاع دارد با او مباهله میکنم
جمعی گفتند چرا در زمان عمر این را نگفتی گفت کان رجلا مهیبا خفته یعنی مردی
بهیبت و درشت بود از وی ترسیدم و شیخ اجل ابو جعفر طوسی نور الله مشهده
در کتاب امالی باسناد خود از یونس بن عبد الوارث روایت نموده که قال بینا
ابن عباس رحمه الله یخطب علی المنبر البصره اذ اقبل علی الناس بوجهه ثم قال
ایتها الامة المتحیرة فی دینها اما و الله لو قدمتم من قدم الله و اخرتم من اخر الله
و جعلتم الوراثة و الولایة حیث جعلها الله ما عال سهم من فرایض الله و لا عال ولی الله
و لا اختلف اثنان فی حکم الله فذوقوا وبال امرکم ما فرطتم فیه بما قدمت ایدیکم
و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون مخفی نماند که حاصل کلام ابن عباس بر
وجهی که سابقا اشاره بدان رفت و در احوال کمیت بن زید اسدی و حکیم
خاقانی خواهد آمد آنست که منشاء بسیار بلایا و محن که بر اهل بیت اطهار و متابعان
ایشان از اشراف مهاجر و انصار واقع شد از اهتمام عمر خطاب علیه اللعنه
بود در صرف منصب خلافت از حضرت شاه ولایت مآب و عقد آن از برای ابو بکر
خطاب آنکه گفته اند که واقعهٔ هایلهٔ کربلا نیز بسبب آن بیعت فاسده بود بلکه
گفته اند که قتل حضرت امام حسین علیه السلام همان روز بود که عمر در سقیفهٔ بنی ساعده
عقد بیعت جهت ابی بکر نمود و لهذا مشهور است که چون کمیت بن زید الاسدی
حال ابو بکر و عمر را از حضرت امام محمد باقر علیه السلام سؤال نمود آنحضرت در جواب
فرمود که ما قطرت قطرة من دمائنا و دماء شیعتنا الا و هی فی اعناقهما الی یوم القیمة

وهمچنین مشهور است که چون زید بن علی رضی الله عنه در معرکه قتال تیر خورد گفت هذا اجازنا فی هذا
المقام یعنی ایشان مرا بدین مقام رسانیدند و از اینجاست که یکی از شعرای فرقه ناجیه گفته
بیت بر عمر لعنت که آیین جفا از پیش اوست ٭ قتل مظلومان دشت کربلا از پیش
چه ظاهر است که اگر خلفای خلافت مآب ردای خلافت را از دوش اهل البیت نمی‌ربودند
و بعضی اقتدار ایشان کرده جرات تقدم بر ایشان نمی‌نمودند در ثانی الحال امثال معاویه
و یزید پلید را علیه اللعنه مجال قتال ایشان مطلق مجال نبود و توهم نشود که این سخن محض خیالی
یا مجرد احتمالی است که در ثانی الحال بسبب ملاحظه اوضاع مناسبتی روی داده چه ارباب الالباب
در مبدا تحقق امثال این اسباب حکم بظهور چنین نتایج و ثمرات مینمایند و آنرا از احکام قطعیه
عقلیه میشمارند مصداق این مقال ٭
آنکه صاحب روضة الصفا در اثنای ٭
وقایع تاریخ روز سقیفه آورده که بعد از ٭

قیل و قال انصار چون بشیر بن سعد انصاری مبادرت به بیعت ابی بکر نمود خباب بن
المنذر گفت ای بشیر آنچه باعث شد که جانب پسر عم خویش سعد بن عباده را ضایع کردی
و در تضییع حق او کوشیدی اینهمه از نتیجه حسد است که نسبت با وی داری بشیر گفت
نعوذ بالله که من نسبت با ابن عم خویش درین مقام باشم اما روا نمیدارم
که حق مسلمانان را از دست ایشان بیرون کنم خباب دست بقایمه شمشیر
برد و بعضی از انصار دست خباب را گرفته شمشیر او را تسکین دادند خباب
گفت اکنون از تسکین من چه فایده که کار از دست و عنان اختیار رسما از
شست بیرون رفت و گویا در فرزندان و اولاد شما می نگرم که بر در سرای
این طبقه یعنی مهاجران ایستاده اند و شربتی آب میطلبند و ایشان
نمیدهند ابوبکر گفت ای خباب امثال این افعال از من و ابنای جنس من متصور نیست
خباب گفت لا والله تا من و تو در قید حیات باشیم در مقام مروت و حیا باشیم لیکن چون دوره با

بکران و نوبت بدیگران رسید احوال بدین نسق نماند و تغیر در اوضاع و اطوار پیدا شود و همچنین در روضة
الصفا مسطور است که ناصر خلیفه عباسی که بسلطنت ممالک از سلطان محمد خوارزمشاه وحشت داشت اراده نمود که چنگیز
خان را بر تصرف در ملک او دلیر سازد تا خوارزمشاه از معارضه او بخلیفه نپردازد یکی از وزرا
آن معنی را نپسندیده و گفت که ممکن است که چون طایفه چنگیز در ملک تمکن و استقرار یابند نسبت بسده
خلافت و امامت شرایط عزت و حرمت نگاه ندارند و امری چند از آن جماعت ظاهر شود که موجب
ندامت گردد خلیفه فرمود که تا پنجاه سال دیگر ایشان در ممالک اسلام اقتدار یابند و با معلول شوکت
و صولت محمد خوارزمشاه انهدام پذیرد و آخر خلیفه چنگیز خان را بر تسخیر ملک خوارزمشاه ترغیب نمود
تا بمستعصم خلیفه که نبیره او بود و سایر آل عباس رسید آنچه رسید و خلیفه بحقیقت قصد خاندان
خود کرد و در قمع و قلع قصر رفعت و دودمان خود کوشید شیخ طبرسی در کتاب احتجاج از سلیم بن قیس
نقل کرده که در وقتی که معاویه بمدینه رفته بود بجمعی از قریش مرور نمود چون او را دیدند همگی از روی
تعظیم برخواستند الا ابن عباس که در آن میان بود و تعظیم او ننمود پس معاویه متوجه ابن عباس
شد و گفت که ترا مانع نشد از قیام برای من الا کینه که از با شما در صفین معامله کرده ام اما ابن عباس
کرد که من نیز پسر عم عثمانم که او بظلم کشته اند و غرض معاویه آن بود که او را شماتت کشته اید اما ابن عباس
از مقصود او اغماض نموده فرمود که چه باید کرد عمر ابن الخطاب نیز مظلوم کشته شد معاویه گفت عمر را
کافری کشت ابن عباس گفت پس عثمان را که کشت گفت مسلمانان او را کشتند ابن عباس گفت این
معنی در ابطال مدعای تو حجتی بغایت قویست پس معویه خجل شده سخن را بجایی دیگر برد و گفت که ما به
اطراف مملکت خود نوشته ایم که مردم را از ذکر مناقب علی و اهل بیت او منع نمایند باید که تو نیز زبان
خود را از ذکر مناقب ایشان نگاه داری ابن عباس گفت آیا ما را از قرائت قرآن نهی میکنی
معویه گفت نه ابن عباس گفت از تعقل معنی آن منع مینمایی معاویه گفت بلی ابن عباس گفت پس قرآن
بخوانیم و اصلا تحقیق معنی که خدای تعالی اراده نموده نکنیم و بموجب مضمون آن عمل نماییم معاویه گفت معنی
او را سوال کن از کسی که تاویل آن بر وجهی میکنند که مغایر تاویل تو و اهل بیت تست ابن
عباس گفت خدای تعالی قرآن را نازل نکرده مگر بر اهل بیت ما پس چگونه ما سوال معانی آن از آل ابو سفیان

کیم معاویه ازین سخن ملزم شده گفت یا ابن عباس اربع علی نفسک وکف لسانک وان کنت لا بد فاعلا
فلیکن ذلک سرا لا یسمعه احد ثم قال سلیم بن قیس ثم نادی معویة ان برئت الذمة ممن روی حدیثا
من مناقب علی وفضل اهل بیته وکان اشد الناس بلیة الکوفة لکثرة من بها من الشیعة وهو بهم عارف
فقتلهم تحت کل حجر ومدر واخافهم وقطع الایدی والارجل وصلبهم فی جذوع النخل وسمل اعینهم وطردهم
وشردهم حتی نفوا عن العراق فلم یبق بها احد معروف مشهور فهم بین مقتول او مصلوب او محبوس او طرید
او شرید وکتب معویة الی جمیع عماله فی جمیع الامصار ان لا تجیزوا لاحد من شیعة علی واهل بیته شهادة
وانظروا من قبلکم من شیعة عثمان ومحبیه واهل ولایته الذین یروون فضله ومناقبه فادنوا
مجالسهم وقربوهم واکرموهم واکتبوا من یروی من مناقبه باسمه واسم ابیه وقبیلته ففعلوا حتی کثرت الروایة
فی عثمان وافتعلوها لما کان یبعث الیهم من الصلات والخلع والقطایع وکثر ذلک فی کل مصر وتنافسوا فی الاموال
والدنیا فلیس احد یجیء من مصر من الامصار فیروی فی عثمان منقبة او فضیلة الا کتب اسمه وقرب واجیز
فلبثوا فی ذلک ما شاء الله وکتب معاویة الی جمیع البلدان انظروا من قامت علیه البینة انه یحب علیا
واهل بیته فامحوه من الدیوان وکتب کتابا آخر انظروا من قبلکم من شیعة علی واتهموه بحبه فاقتلوه
وان لم تقم علیه البینة فاقتلوهم علی التهمة والظنة والشبهة تحت کل حجر حتی لو کان الرجل تسقط منه کلمة
ضربت عنقه وحتی کان الرجل یرمی بالزندقة والکفر کان یکرم ویعظم ولا یتعرض له بمکروه والرجل من الشیعة
لا یأمن علی نفسه فی بلد من البلدان ولا سیما الکوفة والبصرة حتی لو ان احدا منهم اراد ان یلقی سرا
الی من یثق به لاتاه فی بیته فیخاف خادمه ومملوکه فلا یحدثه الا بعد ان یأخذ علیه الایمان المغلظة لیکتمن
علیه ثم لا یزداد الامر الا شدة حتی کثر وظهر احادیثهم الکاذبة ونشأ علیه الصبیان یتعلمون ذلک
وکان اشد الناس فی ذلک القراء والمراؤون والمتصنعون الذین یظهرون الخشوع والورع فکذبوا وا
انتحلوا الاحادیث وولدوها فیحظون بذلک عند الولاة والقضاة ویدنون مجالسهم ویصیبون بذلک الاموال
والقطایع والمنازل حتی صارت احادیثهم وروایاتهم عندهم حقا وصدقا فرووها وقبلوها وتعلموها وعلموها
واحبوا علیها وابغضوا من ردها او شک فیها فاجتمعت علی ذلک جماعتهم وصارت فی ید المتنسکین و
المتدینین منهم الذین لا یستحلون الافتعال لمثلها فقبلوها وهم یرون انها حق ولو علموا بطلانها وتیقنوا انها

مفتعلة لاعرضوا عن روایتها ولم یدینوا بها ولم یبغضوا من خالفها فصار الحق فی ذلک الزمان عندهم
باطلا والباطل حقا والکذب صدقا والصدق کذبا فلما مات الحسن ابن علی علیهما السلام ازداد البلاء و
الفتنة فلم یبق لله ولی الا خائف علی نفسه او مقتول او طریدا او شریدا فلما کان قبل موت معاویة بسنتین
حج الحسین بن علی علیهما السلام وعبد الله بن جعفر وعبد الله بن عباس معه وقد جمع الحسین ع بنی هاشم
رجالهم ونساءهم وموالیهم وشیعتهم من حج منهم ومن لم یحج ومن بالانصار ممن یعرفونه واهل بیته ثم لم یدع
احدا من اصحاب رسول الله ص ومن ابنائهم والتابعین من الانصار المعروفین بالصلاح والنسک
الا جمعهم فاجتمع الیه بمنی اکثر من الف رجل والحسین ع داخل فی سرادقه عامتهم من الصحابة والتابعین و
ابناء الصحابة فقام الحسین ع فیهم خطیبا فحمد الله واثنی علیه ثم قال اما بعد فان هذا الطاغیة قد صنع بنا
وبشیعتنا ما قد علمتم ورأیتم وشهدتم وبلغکم وانی ارید ان اسألکم عن اشیاء فان صدقت
فصدقونی وان کذبت فکذبونی اسمعوا مقالتی واکتموا قولی ثم ارجعوا الی امصارکم وقبائلکم ومن امنتم
ووثقتم به فادعوهم الی ما تعلمون فانی اخاف ان یندرس هذا الحق ویذهب الدین والله متم نوره
ولو کره الکافرون فما ترک الحسین ع شیئا انزل الله فیهم من القرآن الا قاله وفسره ولا شیئا قاله الرسول
صلعم فی ابیه وامه واهل بیته الا رواه وفی کل من ذلک یقول الصحابة اللهم نعم قد سمعناه وشهدناه ثم
یقول التابعون قد حدثناه من نصدقه ونأتمنه حتی لم یترک شیئا الا قاله ثم قال انشدکم الا رجعتم وحدثتم
به من تثقون به ثم لم یزل وتفرق الناس علی ذلک انتهی مولد ابن عباس در شعب ابی طالب بوده پیش
از هجرت بسه سال و در وقتی که حضرت رسالت پناه صلوات الله علیه روضه رضوان خرامیده
عبد الله سیزده ساله بود و کمتر نیز گفته اند و در سنه ثمان وستین در طایف بدار البقا انتقال نمود و عمر او هفتاد و
یکسال بود و بعضی هفتاد و دو گفته اند مرویست که چون عبد الله بن عباس رضی الله عنه را تکفین
کردند مرغی سپید چون صورت میان کفنش در آمده ناپدید شد و از جمله جوابات حاضره ابن عباس
که در جواب عبد الله ابن زبیر گفته آنست که چون ابن زبیر در ایام امارت خود با او گفت قاتلت ام
المؤمنین حواری النبی ص وانت تبیح المتعة ابن عباس گفت انت اخرجتها وابوک وخالک وبنا
سمیت ام المؤمنین وکنا لها خیر ابنین وقاتلت انت وابوک علیا فان کان علی مومنا فقد ضللتم

بقتالکم المؤمنین وان کان کافرا فقد تبوا ثم بسخط من الله بفرارکم من الزحف واما المتعة فانا احللها
سمعت النبی ص یحللها ویرخص فیها فانتیت فیها وذکر الحدیث و از جمله اشعار عبد الله بن عباس این
قطعه بلاغت اساس است که در ایام حرب جمل عایشه را بآن خطاب و عتاب نموده **بیت** تجملت تبغلت
تغلبتی وان عشت تغیلتی ٭ لک التسع من الثمن وللکل تملکتی ٭ یعنی بخلاف تمام پیغمبر صلعم نموده از خانه
خود که بموجب آیه وقرن فی بیوتکن مامور بودی بیرون رفتی و در آن بیرون آمدی و گاه بر شتر و گاه بر استر
سوار شدی و اگر زنده مانی بر فیل نیز سواری خواهی نمود و این ظلم را نیز بمعاونت خلفای ثلاثه کردی
که جمیع حرم محترم پیغمبر را صلعم ثمنی از میراث پیغمبر میرسید چنانکه ترا که عایشه نه یک از آن ثمن میرسید
و حال آنکه مجموع خانه ملایک آشیانه آنحضرت را گرفته و تصرف نموده علامه حلی احله الله فی اعلی الجنان
در کتاب خلاصة الاقوال فی معرفة الرجال آورده که عبد الله بن عباس محب حضرت امیر المؤمنین و تلمیذ او بود
و حال او در بزرگی و اخلاص با آنحضرت اشهر از آنست که مخفی ماند که شیخ ابو عمرو کشی در کتاب خود بعضی
روایات آورده که متضمن قدح است در ابن عباس و حال آنکه شان ابن عباس اجل و اعلی از آنست
و آن روایات را در کتاب کبیر رجال آورده ام و جواب از آنها گفته ایم اینست تمام کلام علامه حلی در این
مقام و حاصل جمیع قوادحی که از روایات کشی مفهوم میشود راجع به بعضی از اعمال ابن عباس است و
مؤلف این کتاب را با یمان او اعتقاد است و اما اجوبه که شیخ علامه در کتاب کبیر ذکر کرده اند بنظر قاصر این
شکسته نرسیده بلکه از بعضی ثقات شنیده که کتاب مذکور پیش از آنکه به بیاض رود در فترتی که بعد از
وفات پادشاه مغفور سلطان محمد خدابنده ماضی واقع شد با بعضی از اسباب و کتب شیخ علامه ضایع شد
و تا غایت نسخه از آن بنظر هیچ یک از افاضل روزگار نرسیده و نشانی از آن ندیده اند

استدراک ٭ چون مسئله عول از غوامض علم فرایض است استعداد قصور رد و علی ابن عباس
و تقریر حقیت جانب او از کتب متداوله فقه امامیه بنابر رفیق عبارات ائمه کسی را میسر نیست مگر گاه گاه باشد
که کسی باین مقام رسد و جهت تحقیق مرام خواهد که رجوع بکتب فقه این طایفه علیه کند و کتابی که حاوی تقریر
این مرام باشد بهم نرسد لاجرم مناسب دید مجملی از آن مسئله باز نمودن و نقاب خفا از چهره دعوی
ابن عباس گشودن پس میگوییم که عول در فرایض در آن فرایض زیادتیست در فریضه و نقصان در نصیب

علی

عکس تعصیب و رد عارف لسبب ممتنع است که خدای تعالی فرض نامزد مالی از سهام آنچه آن مال بآن
وفا نکند و بنابر این ابن عباس و سایر علمای شیعه بر آنند که هر یک از صاحبان فرض سهم خود را تمام میگیرد
و بموجب یکی که مذکور خواهد شد نقص متوجه نصیب بنات و اخوات میشود و آنها که بسبب تقرب به پدر خود میراث
از میت میبرند مثلا در صورتی که از میت پدر و مادر و دختر و زوج یا زوجه مانده باشد اصل فریضه از
شش گرفته میشود و پدر و مادر را سدس میرسد و زوج را ربع بنابر وجود فرزند و بر ربع صحیح بهم
نمیرسد پس بقانون حسابی ضرب میکنیم مخرج کسر را که ربعست در اصل فریضه یعنی که ربع را در شش
ضرب میکنیم بیست و چهار میشود و پس و سدس پس هشت میشود و زوج را شش سهم میدهیم که ربع
بیست و چهار است اگر زوج موجود باشد و زوجه را سه سهم که ثمن عدد مذکور است میدهیم اگر موجود باشد
و باقی را که ده است بر تقدیری و سیزده بر تقدیر دیگر بآن دو دختر میت میدهیم پس نقص بر ایشان
واقع شود بنابر آنکه بحسب فرض ثلثین بایشان میرسد و ثلثان بیست و چهار شانزده میشود
نه ده یا سیزده و لیکن چون هر یک از ابوین و زوجین را سهمی اعلی و سهمی ادنی مفروض و مقرر شده
بنت و بنتین و اخت و اختین را نمی باشد الا سهم واحد پس اولی آنست که نقص بر ایشان واقع
شود تا سهم ادنی را نیز بهم رسانند و جمیع اولی السهام در تعدد سهم شریک سهم نشوند اما مخالف
پس او نقص را بر جمیع ذوی الفروض جاری میسازد و تعویل عول نموده فریضه را بر تقدیر وجود
زوج زیاده میکند تا بسی حصه میرساند و این هنگام بنتین را شانزده سهم میدهد و پدر و مادر را
هشت سهم و زوج را شش سهم و بر تقدیر وجود زوجه فریضه را به بیست و هفت میرساند و
بنتین و ابوین را بهمان طریق که مذکور شد حصه میدهند و زوجه را سه سهم میدهد پس درین صورت
نقص متوجه بر جمیع ذوی السهام متوجه میشود تا آنکه ثمنی که حصه زوجه بود تسع میشود زیرا که سه سهم ثمن بیست و
چهار است که اصل فریضه بود و تسع بیست و هفت است که مخالف آنرا اعتبار نموده و تفصیل دلایل
علمای امامیه در رد دلایل اهل سنت در کتب تفسیر و فقه امامیه بر وجه مذکور است والله تعالی اعلم

عبید الله بن عباس از اشراف صحابه حضرت پیغمبر و سادات اصحاب امیر المؤمنین حیدر است صاحب
استیعاب آورده که او از برادر خود عبد الله یکسال اصغر بود و حضرت او را در ایام خلافت خود حاکم یمن ساخت

و سه سال امارت حج را با ذویمن کرد ابتدا تا در سال سیوم معویه طاغی بسر آورده و یزید ابن شجره را از
امرای خود با امارت حج فرستاد و در میان ایشان نزاع واقع شده آخر الامر مصالحه بر آن نمودند که شیبه
بن عثمان که یکی از اصحاب قریش بود امامت مردم در نماز نماید و درین خبر اختلاف بسیار میان اهل سیر
واقع است تا آنکه بعضی گفته اند که امارت حج از جانب حضرت امیر به قثم برادر عبید الله بن عباس متعلق
بوده و آخر عبید الله با آنهمه نسبت و قرابت که با خاندان نبوت و طهارت داشت بواسطه طمع زخارف
دون دنیا پرده آزرم و حیا از میان برداشت و علم بیوفایی امیر المومنین حسن را برافراشت و در کشف الغمه
مسطور است که چون معاویه بعد از وفات امیر خجسته صفات متوجه تسخیر عراق شد حضرت امام حسن نیز جهت دفع او از
کوفه بیرون آمده لشکری جرار بعبید الله بن عباس و قیس بن سعد بن عباده داده و باستقبال معویه
فرستاد تا نگذارند که او بولایت عراق درآید و مقرر نموده بود که امیر لشکر عبید الله باشد و اگر او را حادثه
پیش آید امیر قیس باشد و آنحضرت در ظاهر کوفه با گروهی مختلف از لشکریان مانده بود که بعضی از ایشان
شیعه او و بعضی شیعه پدر او و بعضی اصحاب فتنه و طمع در غنایم بودند و بعضی شکاک و بعضی اصحاب عصبیت
و تقلید و تابعیت روسای قبایل خود میشمودند و بمتابعت دین منظور ایشان نبود اتفاقا در
وقتی که آنحضرت آثار غدر و نفاق آن جماعت را فهمیده بود و بر مکاتباتی که میان ایشان و معویه واقع
شده بود وقوف گشته در مقام اصلاح حال ایشان بود ناگاه کتابت قیس رسید مضمون آنکه
چون لشکرها با معویه نزدیک رسیدند معویه کتابتی بعبید الله نوشت و او را بمتابعت خود ترغیب نموده
و با او وعده نمود که هزار هزار درهم باو دهد نصفی معجل و نصفی بعد از دخول کوفه و عبید الله بآن فریفته شده
در نیمشب بخبر کوچ نموده با خواص خود به معاویه ملحق شد و چون آن کتابت بحضرت امام حسن رسید
فساد نیت لشکر خود را یقین فرموده دانست که او را مخذول خواهند گذاشت و خواص شیعه او اینقدر
نیستند که بحرب اهل شام قیام توانند نمود لاجرم چنانچه مشهور است بمصالحه معویه و تسلیم خلافت بآن بانی کفر
و ضلالت مضطر گردید قال صاحب کشف الغمه یجب ان یلحظ کل بائع قلبه بان الحسن عم
صالح معاویه لما علم من تواکل اصحابه و تخاذلهم و میلهم الی معویه و مواصلتهم ایاه بکتبهم و رسائلهم و عنبتهم
عن جهته و صغوهم الی اهل الشام و باطنهم بخذلوه کما خذلوا اباه من قبله فتخاذلهم و تعللهم بالخبنه من بعد

خیانت عبید الله بن عباس

صلح امام حسن علیه السلام مع المعاویه

دال علی فساد عقایدهم و قبح فعالهم فمتی انعمت النظر وجدت اواخرهم قد انتحوا سبیل اوائلهم و بهم قد
نسجوا علی منوال اباثهم بیت یا سیاف ذلک البغی اول سلها * اصیب علی لا بسیف ابن ملجم
و لهم جمیعا یوم لیطر فیه بما کانوا * یکتمون و یجازون بما کانوا یعملون * و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب
ینقلبون و وفات عبید الله در سنه ثمان و خمسین بود و بعضی گویند در سنه سبع و ثمانین در زمان
عبد الملک بن مروان قثم بن العباس رضی الله عنه برادر رضاعی حضرت امام حسین بود و مشابهت
تمام بحضرت سید الانام علیه الصلوة و السلام داشته از عبید الله بن عباس منقولست که او آخر العهد بود
بحضرت پیغمبر صلعم زیرا که او آخر کسی بود که از قبر پیغمبر صلعم بیرون آمد از عبد الله بن جعفر منقولست که گفته که من
و عبید الله و قثم پسران عباس با هم نشسته بودیم که ناگاه حضرت رسالت پناه بما متوجه شدند و فرمودند که
قثم را بردارید او را برداشتند پس او را ردیف خود ساختند و مرا در پیش روی خود قرار دادند و دعا
در حق ما بجای آوردند و در تذکره ابن عراق مذکورست که قثم وقتی والی یمامه بود و داود بن سلیمان که
یکی از مشاهیر روزگار بود در مدح او این چند بیت ادا نمود بیت نجوت من حل و من رحلة * یا
ناق ان ادنیتنی من قثم * انک ان ادنیت منی غدا * حالفنی الیسر و مات العدم * فی کفه بحر
و فی وجهه * بدر و فی العرنین منه شمم * اصم عن قیل الخنا سمعه * و ما عن الخیر به من صمم *
لم یدر ما لا و بلی قد دری * فعافها و اعتاض منها نعم * صاحب استیعاب آورده که قثم از جانب
حضرت والی مکه معظمه بود تا وقوع شهادت آنحضرت بآن امر اشتغال مینمود و بعضی گفته اند که او والی مدینه
بود آخر در زمان معاویه با سعید بن عثمان بن عفان بجانب سمرقند رفتند و در آنجا بدرجه شهادت
رسیدند فضل بن العباس در غزوه حنین و در حجة الوداع با عم خود صلوات الله علیه و آله بوده و در هنگام
غسل آن سرور حضرت امیر المومنین علی علیه السلام را امداد نموده و در سن بیست و دو سالگی در طاعون
عمواس که در سال هشدهم از هجرت واقع شد و در آن طاعون هشده هزار کس از صحابه و تابعین روی
بعالم آخرت نهادند و بجنات عدن خرامیدند تمام بن العباس صاحب استیعاب گفته که او خردترین ده
پسر عباس و اشد قریش بود در بطش و شجاعت و در آخر گفته که ده پسر فضل است * و عبد الله
و عبید الله * و قثم * و معبد * و عبد الرحمن * و کثیر * و صبیح * و تمیم * و تمام * و بر وجود همه

اتفاقست الا اشتم و منهم که هشام بن کلبی متفرد است بذکر ایشان و الله اعلم **عبد الله بن جعفر الطیار**
اول مولودیست از اهل اسلام که در ارض حبشه متولد شده و بعد از هجرت نبوی در خدمت پدر خود بمدینه
آمده و بشرف ملازمت حضرت پیغمبر فایز شد نقلست از عبد الله مرویست که گفت من یاد دارم که چون خبر
فوت پدرم جعفر بمدینه رسید حضرت پیغمبر صلوات الله علیه بخانهٔ ما آمده و تعزیت پدرم رسانید و دست
مبارک بر سر من و بر سر برادران من فرود آورد و بوسه بر روی من زد و اشک از چشمش روان شد
بحیثیتی که بر محاسن مبارکش متقاطر میشد و میفرمود که جعفر به بهترین ثوابی رسید اکنون تو خلیفهٔ وی باش
در فرزندانی به بهترین خلافتی و بعد از سه روز بار بخانهٔ ما آمده همگی را بنواخت و دلداری نمود و ما از
لباس تعزیت بیرون آورده در حق ما دعا کرد و بمادر ما اسما بنت عمیس گفت که غم مخور که من ولی ایشانم
در دنیا و آخرت و عبد الله بغایت کریم و ظریف و حلیم و عفیف بود و سخای او مرتبه بوده که او را بحر جود
میگفته‌اند آورده‌اند که بعضی او را در کثرت سخا عتاب نمودند او در جواب گفت که مدتیست که مردم را
معتاد بانعام خود ساخته‌ام از آن می اندیشم که اگر انعام خود را از ایشان منقطع نمایم خدای تعالی نیز
عطایای خود را از من منقطع نماید در کتاب بهارستان مسطور است که در مدینه عالمی بود عامل و در
جمیع علوم دینی کامل مرورش بر دار النخاس افتاد کنیزکی دید که در حسن صورت غیرت ناهید و بکمال صوت
غیرت خورشید بود شعشعهٔ جمال و فر نغمهٔ خط و خال او شد از نسیم غنایش رخت بصحرای نیستی برد و
باستماع نوایش از مضیق بیخودی راه فسحت سرای بیخودی سپرد **بیت** خوبی روی و خوبی آواز
میسر دهر یکی به تنها دل ؛ چون شود جمع هر دو در یکجا ؛ کار صاحبدلان شود مشکل ؛ لباس زاهدی
بیفکند و پلاس رسوائی پوشید و خلیع العذار در کوی و بازار مدینه میگردید و دوستان بملامت زجر و تشدید
دادند هیچ سودی نداشت و زبان حالش بدین ترانه متکلم بود و بدین زمزمه مترنم که **بیت** ز نیکونه
که جلوهٔ آن دلاویز کند ؛ عاشق ز بلا چگونه پرهیز کند ؛ باد ست ملامت کسان در گوشم
لیکن بادی که آتشم تیز کند ؛ این قصه با عبد الله بن جعفر گفتند صاحب کنیزک را طلبید و بچهل هزار
درم کنیزک را بخرید و بآن مرد عالم بخشید آن مرد در دست و پای عبد الله افتاد و زبان بمدح و
ثنای او گشاد و پس از آن دست کنیزک را بگرفت و بخانهٔ خود روان شد عبد الله غلامی را فرمود که

چهل هزار درم دیگر بگیر و برای ایشان ببر تا بجهت فکر معیشت غباری بر خاطر ایشان ننشیند و به
فراغ خاطر از یکدیگر تمتع توانند گرفت **بیت** آنکه ز دنیاش نباشد غمی ؛ حاصل دنیا وی اندر دمی
و آنکه کند زر بذل و درم ؛ تهمت اسراف منه بر کرم ؛ در سنه ثمانین در مدینه وفات یافت و
در آن وقت عمر شریفش به نود سال رسیده بود و بعضی گفته‌اند که در سنه اربع و ثمانین وفات یافته
و عمر او هشتاد سال بود و صاحب استیعاب قول اول را اولی و انسب گفته که اکثر بر آنند
محمد بن جعفر الطیار در عهد حضرت پیغمبر م متولد شد و آنحضرت چنانکه سابقاً در احوال عبد الله مذکور شد
چون خبر فوت جعفر رسید بخانهٔ او رفته اولادش را بنواخت و از لباس تعزیت بیرون آورد و در
حق ایشان دعا کرد و از روی شفقت فرمود که محمد شبیه عم ما ابی طالب است یعنی از حیثیت سیر محبوبا
خواهر بود و محمد بن جعفر بعد از فوت عمر ابن الخطاب بشرف مصاهرت حضرت امیر المؤمنین علی مشرف
گشته ام کلثوم را که با عدم کفارت از روی اکراه در حبالهٔ عمر بود تزویج نمود و صاحب روضة الشهدا
آورده که محمد با برادر خود عون در کربلا شهید شدند و صاحب استیعاب گفته هر دو برادر در شوشتر
شهید شدند مؤلف گوید قول صاحب استیعاب در باب محمد صواب است زیرا که مزار محمد بن جعفر در بلیغ حمی
دزفول که از توابع شوشتر است واقع شده پس میتواند بود که شهادت در شوشتر واقع شده باشد و
او را بدان موضع نقل کرده باشند یا آنکه در همین موضع شهید شده باشد و اطلاق اسم شوشتر
بر آن موضع از جهت باشد که دزفول و لواحق آن از توابع شوشتر است **عون بن جعفر الطیار** صاحب
اصابه گفته که او در زمین حبشه متولد شده در شوشتر شهید گردید **عقیل بن ابی طالب** کنیت او
ابو یزید است صاحب استیعاب روایت نموده که حضرت پیغمبر م با او گفت که یا ابا یزید مرا با تو محبت
از دو رهگذر است یکی از جهت قرابت و دیگری از جهت محبتی که عم من ابو طالب با تو داشت
عقیل بغایت ظریف و خوش طبع و فصیح و حاضر جواب و عالم بانساب قریش بود و بر بعضی از اسلاف
قریش طعنها کردی و معایب ایشانرا ظاهر ساختی بنابرین اخلاف قریش از وی ملول خاطر بودند و بر او
بهتان می بستند و او را بحماقت نسبت میکردند و او را مؤیدی پاخشند بخشم کردن او
از حضرت امیر المؤمنین علی م و رفتن نزد معاویه و مجالست او و شیخ اجل عبد الجلیل رازی در کتاب

نقل کرده که عقیل را از حضرت امیر ملالی شد و بلکه از برای آن نزد معویه میرفت تا الزام حجت نماید و فضایل و
مناقب مرتضی را در ولایت شام منتشر گرداند نقلست که روزی معاویه علیه اللعنه در حضور حضرت عقیل
میگفت که اینک عقیل اگر نه بیند است که من برای او بهتر از برادر اویم پیش من نمی آمد و اقامت نمیکرد
پس عقیل در جواب گفت که اخی خیر لی فی دینی وانت خیر لی فی دنیای و اسأل الله خاتمة خیر و از جمله
لطایف او با معاویه آنست که روزی معاویه با حضار مجلس خود گفت که اینک عقیل که عم او ابولهب است
پس عقیل گفت اینک معاویه که عمه او حمالة الحطب است و بدین اکتفا نموده گفت ای معویه در وقتی که
با آتش دوزخ در آیی خواهی دید عم من ابولهب را که عمه تو که حمالة الحطب است در زیر خود فرش ساخته
پس انصاف خواهی داد که کدام یک از ایشان بهتر اند فاعل یا مفعول معاویه از ظرافت خود پشیمان
و از آن جواب خجل گشت و ایضا روزی معاویه عقیل را گفت ان فیکم شبقا یا بنی هاشم یعنی در شما که
در شماهای بنی هاشم حرص و آرزوی شهوت بسیار است عقیل گفت بلی منا فی الرجال و منکم
فی النساء یعنی این صفت از جانب ما که بنی هاشمیم در مردانست و از جانب شما که بنی امیه اید در
زنان وفات عقیل در زمان معاویه در شام اتفاق افتاد و عباس بن عتبة بن ابی لهب در کتاب اصابه
مسطور است که پدر او بدعای حضرت پیغمبر صلعم کافر مرد و از فرزند همین عباس ماند و در روز وفات آن
حضرت او جوانی رسیده بود و پسری داشت که نام او فضل بود و شاعری مشهور است و اوست صاحب
قصیده مشهور در مدح حضرت امیرالمؤمنین علی ع که مطلع آن اینست بیت ما کنت احسب ان الامر منصرفا
عن هاشم ثم منها عن ابی الحسن ؛ الیس اول من صلی لقبلتهم ؛ و اعلم الناس بالآیات والسنن ؛
و آخر الناس عهدا بالنبی و من ؛ جبریل عون له فی الغسل والکفن ؛ من فیه ما فیهم لا یمترون به ؛ و
لیس فی القوم ما فیه من الحسن ؛ ما ذا الذی ردکم عنه فنعلمه ؛ ها ان بیعتکم من اول الفتن ؛ و بعضی
گفته اند که این شعر از حسان بن ثابت است که در ایام خلافت ابی بکر و پیش از آنکه عثمان او را
بیت المال مخلص فدایی خود سازد و او را از دولت محبت حضرت امیر دور اندازد آن ابیات را
گفته و قاضی بیضاوی در تفسیر خود و غیر او در غیر آن بآن تصریح نموده اند و اصح آنست که آن اشعار
از ربیعة بن الحارث بن عبدالمطلب است که در وقت بیعت مردم با ابی بکر گفته چنانکه حضرت سید مرتضی علم

الهدی

الهدی در کتاب مجالس بان تصریح نموده و قرینه کذب او نسبت به پسر عباس مذکور آنست مصرع
ما کنت احسب ان الامر منصرف ؛ کسی قایل می تواند بود که پیش از انصراف خلافت از حضرت امیر
موجود باشد و گمان انصراف از آنحضرت نداشته باشد و ظاهر است که عباس مذکور را در زمان انصراف
چنان پسری موجود نبود و بخلاف حسان که در زمان حضرت پیغمبر بوده و انصراف آن امر خطیر از حضرت امیر
در ضمیر او نبوده و گمان چنان آن نموده و مخفی نماند که در کلام ابن حجر مواخذه دیگر هست و آن اینست
که فضل پسر عباس مذکور نبوده چنانچه او توهم نموده بلکه برادر عباس و پسر عتبة بن ابی لهب بوده چنانکه
سید مرتضی قدس سره در کتاب منتقی بآن تصریح نموده و شعری که از او مشهور است ابیاتیست که در جواب شعر
ولید بن عقبه نظم نموده وقتی که ولید آنرا در مدح عثمان و مرثیه او و تحریص مردم بر مخالفت امیرالمؤمنین علی
گفته بود و اول شعر ولید اینست بیت الا ان خیر الناس بعد ثلاثة ؛ قتیل التجیبی الذی جاء من
مصر ؛ و فضل علیه الرحمه در جواب گفت بیت الا ان خیر الناس بعد محمد ؛ مهیمنه التالیه فی العرف
والنکر ؛ و خیرته فی خیبر و رسوله ؛ بنبذ عهود الشرک فوق ابی بکر ؛ و اول من صلی و صنو نبیه ؛ و اول
من اردی الغواة لدی بدر ؛ فذاک علی الخیر من ذا یفوقه ؛ ابو حسن حلف القرابة والصهر ؛ و فی الحقیقه
ابن حجر و امثال او در امثال این اشتباهات معذور اند زیرا که ایشان از معرفت حق اهل البیت دور
و از شناسایی بنی هاشم مهجور اند و اما حضرت سید مرتضی یکی از ذریات اهل بیت است و صاحب البیت
ابصر بما فی البیت در تحفة الاحباب و غیر آن مسطور است که در وقتی که عایشه و طلحه و زبیر و پسرش عبدالله
اتفاق بر خروج نمودند و صیت آن اجماع و اتفاق شهرت یافت ولید بن عقبه بی عاقبت استظهار
بدین وفاق نموده و این ابیات در تخویف و تهدید بنی هاشم گفته بمدینه فرستاد بیت الا من
اللیل تغور کواکبه ؛ اذا لاح نجم غار نجم یراقبه ؛ بنی هاشم ردوا سلاح ابن اختکم ؛ ولا تنهبوه لا تحل
مناهبه ؛ فان لا تردوه علینا فانه ؛ سواء علینا قاتلوه و سالبه ؛ بنی هاشم کیف التعاقد
بیننا ؛ و سیف ابن اروی عندکم و حرایبه ؛ و انا و ایاکم و ما کان منکم ؛ کصدع الصفا لا یرأب
الصدع شاعبه ؛ غدرتم بعثمان بن عفان فیلة ؛ کما غدرت یوما بکسری مرازبه ؛ فاقسمت لا
انسی ابن امی وقتله ؛ و هل ینسین الماء من هو شاربه ؛ فضل بن عباس ابیات ولید بلید را

جواب بر عتاب گفت بدو ارسال نمود و بعضی از آن ابیات اینست **بیت** سلوا اهل مصر عن سلاح
ابن اختکم ؛ فهم سلبوه سیفه وحرابه ؛ ولا تسألوا بالسلاح فانه ؛ اضیع الفاع لدی الروع صاحبه
وشبهته کسری وقد کان مثله ؛ شبیها بکسری هدیه وضرابه ؛ وکان ولی الامر بعد محمد ؛ علی وفی کل
المواطن صاحبه ؛ وصی رسول الله حقا وصهره ؛ واول من صلی وماثل جانبه ؛ والی المحباب
الیکم بجحل ؛ لیقسم السمع حربه وجلابه ؛ و اعتقاد این فقیر آنست که ناظم این ابیات نیز فضل
بن عتبه است نه فضل بن عباس بن عتبه و نه فضل بن عباس بن عبد المطلب اما اول بنا برانکه
اصحاب سیر تصریح کرده اند بانکه عباس بن عتبه در روز وفات حضرت رسالت کودک بود و مستبعد است که
بعد از آن تا کشته شدن عثمان که مدت دوازده سال است او بسر حد بلوغ و اهلیت فصاحت رسیده باشد
و پسری رشید از و پیدا شده باشد که اشعار ولید بن عقبه را جواب گوید و اما فضل بن عباس بن
عبد المطلب بنا برانکه در احوال او مذکور شده که در سال سیزدهم از هجرت وفات یافته و زمان قتل عثمان را
ادراک ننموده و ظاهرا این غلط نیز راجع بغلط ابن حجر میشود که کتاب تحفة الاحبا او را از محققان
اهل حدیث و سیر میدانسته **عباس بن ربیعة بن الحارث بن عبد المطلب** در کتاب کشف الغمه
مسطور است که او در حرب صفین مجاهده و کارزار بسیار با یاغیان نابکار نموده و در بعضی از ایام
حرب یکی از مبارزان اهل شام در برابر او آمد و بعد از ضرب و طعن بسیار که در میان ایشان
گذشت چون عباس نظر کرد و دید که در درع شامی شکافی هست بهمان شکاف شمشیر انداخت
و آن مدبر را بدو نیم ساخت پس لشکر حضرت امیر تکبیر گفتند و عباس بر اسب شامی سوار شد
و چون معاویه آن شجاعت از عباس مشاهده نمود با لشکر خود گفت کیست که در برابر این جوان
هاشمی رود و او را بکشد تا او را مال بسیار دهم پس دو سوار برخاستند و گفتند که ما در برابر او میرویم
معاویه گفت که هر یک از شما که در کشتن او مسابقت نماید او را آنقدر مال که گفته ام خواهم داد و آن
دیگر نیز همانقدر خواهم داد آنگاه آن دو ناکس در برابر عباس آمدند و بانگ بر عباس زدند و او را
بقتال خواندند عباس گفت از صاحب خود اذن طلبیده پیش شما خواهم آمد آنگاه نزد حضرت امیر آمد
تا از آنحضرت اذن طلبد آنحضرت بدو گفت که جامه و سلاح و اسب خود را بمن ده عباس چنان کرد

و حضرت امیر آن لباس را پوشیده بر اسب سوار شد و بشکل عباس در برابر ایشان بیامد چون او را
دیدند گفتند از صاحب خود اذن طلبیدی آنحضرت جهت خروج از کذب این آیه را برخواند که اُذِنَ
لِلَّذِینَ یُقَاتَلُونَ وَاِنَّ اللّٰهَ عَلٰی نَصْرِهِمْ لَقَدِیرٌ آنگاه یکی از آن دو مرد متوجه حضرت امیر شد و آن حضرت
ضربتی بر شکم او زد که بدو نیم شد اما از غایت چابکدستی نظارگیان را گمان بود که شمشیر آنحضرت
خطا شده چون اسپ او بحرکت در آمد جدا گشت مدبر دو نیمه از پشت زین بیفتاد و هر پاره او بطرفی
بلشکر او در آمد بعد از آن مدبر دوم پیش آمد و آنحضرت او را نیز ضربتی زد و بر فرق سر تا قلب او رسانید
آنگاه آنحضرت اسپ خود را بر سر آن مدبر جولان داد و بلشکرگاه خود مراجعت فرمود و چون معاویه
از فوت این حال بدانست که آن سوار حضرت امیر بود گفت خدای تعالی قبیحت کرد لجاج را که هرگاه
بر آن سوار گشتم مخذول شدم پس عمرو عاص گفت والله که مخذول آن دو مرد لخمی بودند نه تو
معاویه گفت خاموش باش که این زمان نه زمان هزل و ظرافتست عمرو گفت این زمان نیز زمان
هزلست پس خدای تعالی بر آن دو لخمی رحمت کناد اگرچه گمان من آنست که نخواهد کرد **ربیعة بن الحارث**
بن عبد المطلب صاحب اصابه آورده که او دو سال بزرگتر از عم خود عباس بن عبد المطلب بود و او
پیش از برادران خود نوفل و ابو سفیان در خلافت عثمان وفات یافت و بعضی گفته اند که در سال
بیست و سیوم از هجرت در عهد عمر وفات یافت **نوفل بن الحارث بن عبد المطلب** در اصابه مسطور است که او
بسال بزرگتر بود از جمیع آنهائی که از بنی هاشم اسلام آوردند حتی از دو عم خود حمزه و عباس و
روز بدر با عباس اسیر شد پس حضرت رسالت بعباس گفتند که چیزی بده و خود و دو پسر برادر خود
نوفل و عقیل را آزاد کن نوفل بعد از انقضای دو سال از خلافت عمر در مدینه وفات یافت و عمر
پیاده در زیر جنازه او میرفت **مغیرة بن نوفل بن الحارث** در اصابه مذکور است که در ایام
خلافت عثمان قاضی مدینه بود و در ایام خلافت حضرت امیر با او همراه بود و در وقتی که ابن ملجم بآن
حضرت ضربت رسانید مغیره قطیفه خود را بر گردن او انداخته او را بگرفت و بر زمین زد و
شمشیر از و بگرفت و او را در زندان کرد **عبد الله بن ربیعة بن الحارث** در اصابه مذکور است که مادر او
امة الحکم دختر زبیر بود والله اعلم بالصواب **عبد الله بن ابی سفیان بن الحارث** صاحب

اصحابه از واقدی نقل نموده که او در کربلا با حضرت امام حسین ع شهید شد و روایت نموده که بسمع عبدالله
رسید که عمرو عاص در مجلس معاویه عیب بر بنی هاشم می بندد و در نقص ایشان سخنان میگوید
پس نزد معاویه رفت و با عمرو عاص عاصی عتاب آغاز کرد و سخن میان به دور و دراز کشید و از
ابن عساکر نقل کرده که عبدالله در ملازمت حضرت امیرالمؤمنین ع رسیده و سید اجل مرتضی در کتاب
منتقی این دو بیت را از اشعار او در مدح امام ایراد نقل نموده **شعر** وکان ولی الامر بعد محمد
علی و فی کل المواطن صاحبه ٭ وصی رسول الله حقا و جاره ٭ و اول من صلی و من لان جانبه
عبدالله بن الزبیر بن عبدالمطلب صاحب کتاب اصابه گفته که او نیز در روز حرب صفین با علی ع
ثبات ورزید و نقل نموده که روزی عبدالله مذکور را از مکه بخدمت حضرت رسالت آوردند آنحضرت حله
بر او پوشانیدند و در پهلوی خودش جای داد و گفت که او پسر عم منست پدر او مرا دوست میداشت
و با من بر و نیکوئی میفرمود و عبدالله در وقت وفات حضرت رسالت ع سی ساله بود و در
غزای روم شربت شهادت چشید آورده اند که اول کسی که از مبارزان روم بیرون آمد بدست
عبدالله کشته شد و بعد از آن دیگری بیرون آمد و هم عبدالله او را کشت و آخر عبدالله را دیدند که
در معرکه کشته افتاده و در حوالی او ده نفر از اهل روم افتاده و صاحب استیعاب گفته که از و
عقب نماند **جعفر بن ابوسفیان بن الحارث** در اصابه مذکور است که مادر او دختر ابوطالب بود او در
غزای حنین و واقعه بئر معونه نموده بود و همیشه ملازم حضرت رسالت ع بود و تا در سال خمسین
از هجرت در دمشق وفات یافت **مسلم بن عقیل بن ابی طالب** در کتاب ابن داود مذکور است و
بلایا و محن که او را در هواخواهی حضرت امام حسین ع پیش آمد مشهور است **ابوسفیان بن الحارث بن عبدالمطلب**
در کتاب اصابه مسطور است که او پسر عم حضرت پیغمبر صلوات الله علیه و آله و برادر رضاعی آنحضرت بود
و با آنحضرت مشابهت بسیار داشت و پیش از شرف اسلام مسلمانان را آزار بسیار میکرد و حضرت پیغمبر را
هجو میکرد و چون مسلمان شد بمرتبه ای از فضل و تقوی رسید که از لسان حقایق بیان حضرت رسالت ع
این کلام سعادت انجام شنیدند که ابوسفیان بن الحارث سید فتیان اهل الجنة و در استیعاب
در احوال عباس مذکور است که در روز حنین جمیع صحابه گریختند مگر علی ع و عباس و ابوسفیان بن الحارث

والله اعلم **سعید بن الحارث بن عبدالمطلب** در احوال او در اصابه مذکور است **عبدالمطلب بن ربیعه**
بن الحارث در کتاب استیعاب مسطور است که او روایت حدیث از حضرت رسالت پناهی و جناب و
لایت مآبی نموده و از بخاری نقل کرده که حضرت رسالت ع نام او را عبدالمطلب تغییر داد و در مدینه
می بود تا زمان خلافت عمر آنگاه بدمشق رفت و در سال شصت و دو از هجرت وفات
یافت و محمد پسر او را در آنجا قدر و شرف بسیار بهم رسید والله اعلم **عمر بن ابی سلمه بن عبدالاسد**
او را از بنی هاشم میتوان داشت زیرا که مادر او ام المؤمنین ام سلمه رضی الله عنها بود و او
خود ربیب و پرورده حضرت سید المرسلین بود صاحب اصابه آورده که او در ولایت حبشه
متولد شده و در زمان خلافت حضرت امیرالمؤمنین ع والی بحرین بود و در حرب جمل با اعدای آنحضرت مجاهده
مینمود و در سال هشتاد و دو از هجرت رحلت یافت و علامه حلی در خلاصه بجای عمر بن ابی سلمه
محمد را ذکر کرده و روایت نموده که او برادرش سلمه در جمیع حروب حضرت امیرالمؤمنین ع با او
همراه بودند و در وقتی که آنحضرت متوجه حرب مخالفان بود مادر ایشان ام سلمه رضی الله عنها ایشان را
گرفته نزد آنحضرت آورد و گفت که ایشان را صدقه تو میکنم که در راه تو کشته شوند و اگر در شریعت
جایز بودی که از خانه بیرون آیم هر آینه با تو همراهی آمدم و در راه تو شهید می شدم و ابن داود
از واقدی نقل نموده که اصح آنست که دو پسر ام سلمه عمر و سلمه بودند نه محمد و سلمه والله اعلم در
کتاب مستطاب نهج البلاغه مذکور است که عمر بن ابی سلمه مخزومی از جانب حضرت امیر عامل بحرین بود
و در وقتی که او را عزل کرد و نعمان بن عجلان زرقی را بجای او فرستاد این نامه را باو نوشت
که اما بعد فقد ولیت النعمان بن عجلان البحرین و نزعت یدک بلا ذم لک و لا تثریب علیک
فلقد احسنت الولایة و ادیت الامانة فاقبل غیر ظنین و لا ملوم و لا متهم و لا ماثوم فقد اردت المسیر
الی ظلمة اهل الشام و احببت ان تشهد معی فانک ممن استظهر به علی جهاد العدو و اقامة عمود
الدین ان شاء الله تعالی **طایفه دوم در ذکر غیر بنی هاشم از اکابر صحابه مرضیه شیعه مرتضویه**
که اکثر ایشان برادران و فرزندان و خویشان نبوده که صحابی بوده اند و در امور دین و دنیا با سید
خود موافقت می نموده اند **مقداد بن الاسود** در تاریخ شیخ ابوالحسن مقدسی مسطور است که او مردی بلند قد گندم

احوال عمر بن ام سلمه رضی الله عنها

احوال النعمان بن عجلان الزرقی
مذکور خواهد شد ۲۰۲

کون بود و ضباعه بنت الزبیر بن عبد المطلب زوجه او بود و از جمله شیعه علی ابن ابی طالب و قدیم الاسلام
بوده و در جمیع غزوات در خدمت حضرت پیغمبر مجاهده نمود و در صحیح ترمذی مذکور است که آنحضرت فرموده که
ان الله تبارک و تعالی امرنی بحب اربعة واخبرنی انه یحبهم وهم علی و مقداد و سلمان و ابوذر و در
جامع صغیر شیخ جلال الدین سیوطی شافعی مسطور است که آنحضرت فرموده که ان الجنة تشتاق الی اربعة
علی و عمار و سلمان والمقداد و طبعن انس و شیخ ابوعمرو کشی از علمای امامیه در کتاب اسماء الرجال
باسناد خود از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت نموده که ارتد الناس الا ثلثة نفر سلمان و ابوذر
والمقداد فقلت فعمار قال کان حاص حیصة ثم رجع قال ان اردت الذی لم یشک ولم یدخله شیء فالمقداد
یعنی حضرت امام فرمودند که جمیع مشاهیر صحابه که استماع نص نبوی در باب خلافت حضرت امیرالمومنین نموده بودند مرتد
شدند الا سه تن که آن سلمان بود و ابوذر و مقداد و پس راوی پرسید که آیا عمار بن یاسر با ظهور محبت [illegible]
اهل البیت درین خبر کس داخل بود حضرت امام فرمودند که اندک میلی از حق در خاطر وی در رو ظاهر شد و بعد از آن
رجوع بحق نمود باز آنحضرت فرمودند که اگر خواهی که بدانی آنکسی که او را اصلا در حقیت خلافت
حضرت امیر و وجوب متابعت او شکی طاری نشد پس بدانکه او مقداد است و از ابان بن تغلب منقول است
که گفت از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام پرسیدم که هیچکس از صحابه برای بکر انکار کرد نشستن وی را بر جای
رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که بلی دوازده کس انکار کردند از مهاجر مقداد بن الاسود و ابوذر غفاری و سلمان
فارسی و بریده اسلمی و خالد بن سعید و عمار بن یاسر و از انصار ابوالهیثم تیهان و عثمان بن
حنیف و سهل بن حنیف و خزیمه بن ثابت و ابی بن کعب و ابوایوب انصاری پس ایشان با یکدیگر گفتند
که چون ابوبکر بر منبر رسول صلی الله رود او را از منبر بزیر کشیم و بعضی از ایشان گفتند اینکار نشاید کردن
تا با امیرالمومنین علی علیه السلام مشورت نکنیم میسر نشود پس همه یکبار رفتند نزد آنحضرت و گفتند که یا
امیرالمومنین حق خود بگذاشتی و دست از تصرف آن باز داشتی و رسول صلی الله در باره تو فرموده است
که علی مع الحق والحق مع العلی یمیل کیف مامال و ما قصد آن داریم که برویم و ابوبکر را از منبر رسول صلی الله
بزیر آریم و آمده ایم و استجازه از خدمت تو مینمائیم آنحضرت فرمود که بخدا سوگند که اگر چنین کنید
همه با شمشیرهای کشیده پیش من آیند و گویند بیعت کن و اگر نه قصد قتل تو کنیم و جماعتی چنین شود

مراد نو ایشان باید کرد و رسول خدای مرا خبر داده است که این امت بعد از من با تو غدر کنند و عهد مرا
بشکنند و تو از من بمنزله هارونی از موسی چنانکه بنی اسرائیل موسی و هارون را بگذاشتند و گوساله
اختیار کردند همچنین این امت ترا بگذارند و دیگری را اختیار کنند و من گفتم ای رسول خدای با ایشان
حکم رسول مرا فرمود که اگر یاری یابی در عین ویاری با ایشان جهاد کن و اگر نیابی خون خود را حفظ و حراست نمای
تا آنگاه که مظلوم پیش من آیی و ازین روایت مستفاد میشود که امیرالمومنین بعد از وفات حضرت
سید المرسلین در سایر امور خود تاسی بآنحضرت مینمود و اقتدا باوصیای پیغمبر نمود و هر آزاری که آنحضرت
از قوم دید با او نیز همان رسید تا اگر او در مبادی حال لکم دینکم ولی دین فرمود این نیز ترک ریاست قوم
بی‌دین نمود او در اوایل اشتغال بدعوت صحابی قناعت کرد این در عنفوان حال سلمان و ابوذر و دوازده
صحابی اکتفا فرمود و اگر او بوقت عجز بغار فرار نمود این بوقت عجز و منع در خانه بر روی خود فراز کرد و
اگر او از مکه بمدینه آمد این از مدینه بکوفه آمد اگر خانه مکه او را که بسط ملک او بود قهر گرفتند باغ مدینه آن
که مسمی بفدک بود غصب کردند اگر مصطفی در اول صلح کرد مرتضی نیز در اول اصلاح کرد و اگر نبی دختر
بعثمان داد و ولی دختر بعمر فرستاد و اگر حضرت پیغمبر در آخر قتال کرد بقول حق تعالی که اقتلوا المشرکین حیدر نیز
در آخر قتال بقول رسول صلی الله که یا علی انک تقاتل بعدی الناکثین والقاسطین والمارقین اگر او در وقت
فتح مکه در خانه مغصوب نشد و نزول نفرمود این در ایام خلافت تصرف در باغ مغصوب نشد و نمود و اگر امام
صلح کرد از رسول آموخت و اگر جنگ کرد از وی دید اگر این در بعضی ظفر نیافت او در حنین ظفر نیافت
اگر او روز فتح مکه ظفر یافت این نیز روز حرب جمل ظفر یافت اگر او مواسات کرد از برای مصلحه
این مماشات نمود از جهت اصلاح اگر پسر او ماه تیر دل مشرکان شد این نیز روز و شب حاره دیده
مجبران گردید والحمد لله الناصر لاولیائه والقاهر علی اعدائه در سنه ثلاث وثلاثین مقداد و روی
بجلد آباد و مهاد و **سلمان الفارسی رضی الله عنه** از عنفوان صبی در طلب دین حق ساعی بود و نزد
علمای ادیان از یهود و نصاری و غیرهم تردد مینمود و در شداید که ازین ممر باو میرسید صبر
می ورزید تا آنکه در سلوک این طریق زیاده از ده خواجه او را بنوبت فروختند و آخر الامر بخواجه کاینات
علیه افضل الصلوات رسید و او را از قوم یهود بمبلغی خرید محبت و اخلاص و مودت و اختصاص او نسبت با نحضرت

امیرالمومنین علی علیه السلام [illegible]

مقدس نبوی بجائی رسید که از زبان مبارک آنسرور بمضمون عنایت مشحون سلمان منا اهل البیت سرافراز
گردید و النعم ما قیل **بیت** کانت مودة سلمان له نسبا ۞ و لم یکن بین نوح و ابنه رحما ۞ شیخ الموحدین
محیی الدین محمد العربی ازین حدیث استدلال بعصمت و طهارت سلمان نموده و در موضعی از کتاب
فتوحات فرموده که و لما کان رسول الله صلعم عبدا محضا ای خالصا قد طهره الله تعالی و اهل بیته تطهیرا و
اذهب عنهم الرجس و کل ما یشینهم فان الرجس هو القذر عند العرب علی ما حکاه الفراء قال تعالی انما یرید الله
لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا فلا یضاف الیهم الا مطهر و لا بد ان یکون کذلک فان
المضاف الیهم هو الذی یشینهم فما یضیفون لانفسهم الا من له حکم الطهارة و التقدیس و هذا شهادة من
النبی صلعم لسلمان الفارسی بالطهارة و الحفظ الالهی و العصمة حیث قال فیه رسول الله صلعم سلمان منا اهل البیت
و شهد الله لهم بالتطهیر و ذهاب الرجس عنهم و اذا کان لا یضاف الیهم الا مطهر مقدس و حصلت له
العنایة الالهیة بمجرد الاضافة فما ظنک باهل البیت فی نفوسهم فهم المطهرون بل عین الطهارة انتهی و با وجود
این حالات و اتصاف باتمام کمالات خلفای جلادت مآب جهت بیعت کردن او را چندان زدند که
گردنش کج ماند تا وقتی که وفات یافت ابن قتیبه که از مشاهیر علمای مخالفت آورده که هژده کس از
صحابه رافضی بودند و سلمان را از آنجمله شمرده شیخ اجل ابو جعفر طوسی نور الله مشهده در کتاب امالی
از منصور بن روح روایت نموده که گفت بحضرت امام جعفر صادق عم گفتم ای مولای من از شما بسیار
ذکر سلمان فارسی میشنوم سبب آن چیست آنحضرت در جواب فرمودند مگو سلمان فارسی بگو سلمان
محمدی و بدانکه باعث بر کثرت ذکر من او را فضیلت عظیمست که او بآن آراسته بود اول آنکه
اختیار هوای حضرت امیر المومنین علی عم بر هوای نفس خود نموده دویم دوست داشتن او فقرا را
و اختیار کردن ایشان را بر اغنیا و صاحبان ثروت و مال و دیگر محبت او بعلم و علما آن سلمان
کان عبدا صالحا حنیفا مسلما و ما کان من المشرکین و همچنین روایت نموده باسناد خود از سدیر
صیرفی از پدر خود از حضرت امام محمد الباقر عم که فرمود که جماعتی از صحابه باهم نشسته بودند و ذکر نسب خود
می نمودند و بآن افتخار میکردند سلمان نیز در آن میان بود پس عمر روی بسلمان کرد و گفت
ای سلمان اصل و نسب تو چیست فقال سلمان رضی الله انا سلمان بن عبد الله کنت ضالا فهدانی

بمحمد صلعم و کنت عایلا فاغنانی الله بمحمد صلعم و کنت مملوکا فاعتقنی الله بمحمد صلعم فهذا حسبی و نسبی یا عمر و در
کتاب کامل بهائی مسطور است که چون سلمان بمتابعت آن پیغمبر بر ابو بکر بیعت نکرد روزی عمر با او گفت
اگر بنی هاشم تخلف کردند از بیعت برای افتخار ایشانست برسول و آنکه ایشان میگویند افضل خلق
بعد از رسول باری ترا چه افتاد که تخلف میکنی سلمان گفت انا شیعة لهم فی الدنیا و الاخرة اتخلف
تخلفهم و اتابع متبعهم و در کتاب کشف الغمة از سلمان روایت نموده که گفت انا بایعنا النبی صلعم علی
النصح للمسلمین و الائتمام بعلی ابن ابی طالب و الموالاة له و سید عارف سلیم مختوم در بعضی از رسایل خود
آورده که حضرت مرتضی علی عم در بیان محبت سلمان فارسی چنین فرموده که هرگز بظاهر و باطن با من خلاف
نکرد یعنی همه آن خواست که من خواستیم ع نامرادی مراد مرد انست ۞ و بالجمله اختصاص بحضرت امیر عم و تابعیت
او در جمیع امور روشنتر از ظهور نور بر شاهد ظاهر است و سلمان بر وجهی که شیخ شهید علیه الرحمة در
حاشیه و آخذ از کتاب صفوة الصفوة نقل نموده از بنی کنده زن خواسته بود و تحقیق پیوسته که او را
دو پسر بود و از ایشان نسل و نتایج بسیار حاصل شد بعضی از ایشان در آن ولایت بودند و همه اهل
فضل و دانش بوده اند چنانکه کتب رجال بر آن دلالت دارد آنچه میان جهال و قلندران مشهور است که
سلمان مجبوب بود و هرگز تاهل نکرده غلط و جهالت است تفصیل احوال سلمان و عهدنامه که حضرت امیر
باشاره حضرت پیغمبر صلوات الله علیهما جهت برادر و اولاد او نوشته اند در کتاب درج الدرر و تاریخ
گزیده مسطور است مدت عمر سلمان بروایت اقل دویست و پنجاه سال و بروایت اکثر سیصد و پنجاه
بود و در سنه ست و ثلثین از هجرت در مداین وفات یافت و چنین مرویست که حضرت امیر المومنین عم
در یک شب از مدینه بمداین رفته سلمان را غسل داده و در همان شب بمدینه مراجعت فرمودند و قصه
اظهار انکار این روایت از مستنصر خلیفه عباسی و جواب آن در احوال سید عز الدین اقساسی کوفی
در مجلس پنجم مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی **عمار بن یاسر العنسی** صاحب استیعاب
آورده که پدر او مولی و حلیف بنی مخزوم بوده و بنابرین چون عثمان او را بزد تا استخوان پهلوی
او شکست و در اندرون او فتق و شکاف پیدا شد بنی مخزوم هجوم بر عثمان نموده سوگند خوردند
که اگر عمار بمیرد در عوض او غیر عثمان را نکشند عمار در مبادی اسلام از کفار اذای بسیار کشیده و ما

مذکورست

اوسمیه نام در زیر شکنجه تعذیب کفار شهید گردیده از جمله مهاجرین اولین و داخل جماعتی است که باشاره
حضرت رسالت پناه از مکه بجانب حبشه مهاجرت نموده اند عمار بدو قبله نماز کرده از ده و در غزای
بدر و غزوات دیگر که بعد از آن واقع شده حاضر گردیده در هر یک دلاوری و شجاعت مردانگی داده و در
حرب یمامه که مسلمانان فرار نمودند زخمها بعمار رسیده بود و گوشش بریده شده بدوش او
آویخته شده بود و مع هذا فرار ننموده کارزار میکرد و در آن اثنا با اهل اسلام فریاد میکرد و میگفت
کجای گروه مسلمانان از بهشت میگریزید یا منم عمار یاسر ایستاده پیش من آئید حضرت خیر البشر صلوات الله
علیه و آله در شان او فرموده که عمار از سر تا پای خود مملو از ایمانست و ایضا در شان او فرموده که
هر که عمار را دشمن دارد خدای تعالی او را دشمن دارد و ایضا باو خبر داده بودند که تقتلک الفئة
الباغیة و ایضا چنانچه سابقا از جامع صغیر شیخ جلال سیوطی شافعی منقول شد فرموده اند که بهشت
مشتاقست بلقای علی و عمار و سلمان و مقداد و در تاریخ فتوح احمد بن اعثم کوفی آورده که چون عثمان
خلیفه شد تا یکسال طریق عدل و انصاف پیش گرفت و قاعده سیاست و سویت میان سپاهی و
رعیت بروجه احسن بجا آورد و بعد از آن چیزها ازو در وجود آمد و ظاهر گشت که مسلمانان نپسندیدند
و آنرا کراهت داشته و با او عتاب میکردند و او دل در آن نه بست و ایشان را خشنود نکرد تا آنکه
طایفه از اصحاب مصطفی ص فراهم آمدند و اندیشه کردند که تیر دیگر اورد بنده و کارهای که نه بر وفق صواب
میکند با او بگویند اتفاق کرده بدو چیزی نوشتند و کارهای که بر جاده کرده بود و از وقت خلافت او
تا هنگام تحریر مکتوب جمله درج کردند و در قلم آوردند که ازین کارهای نامناسب بی تحاشی ترک بگیر و اورا
از خلافت بیرون آریم و بدل او کسی دیگر بنشانیم چون این نامه تمام شد با یکدیگر گفتند همگی نزدیک او
رویم و خود این مکتوب بدست او دهیم بعد از آن مصلحت دیدند و آن مکتوب را بدست عمار یاسر دادند
که بعثمان رساند و چون عمار بدر سرای عثمان رسید و اعلام داد عثمان از سرای بیرون آمد عمار را دید
بر در سرای او ایستاده کاغذی در دست او عثمان او را گفت یا ابا الیقظان هیچ حاجتی هست
عمار گفت مرا هیچ کاری نیست ولیکن جماعتی فراهم آمده اند و چیزی نوشته اند عثمان آن کاغذ را
ازو بستد و سطری چند برخواند و در خشم شد و از دست بینداخت عمار گفت این کاغذ را اصحاب

مصطفی ص نوشته اند آنرا از دست مینداز و مطالعه فرمای و در آنچه نوشته اند تامل کن و تفحص شان کن
که من نیکخواه توام و این سخن از جهت نصیحت میگویم عثمان گفت دروغ میگوئی ای پسر سمیه عمار گفت
درین شبهه نیست که من پسر سمیه ام و پسر یاسر عثمان در غضب شد و غلامان را فرمود تا عمار را
بزدند چنانکه بر زمین افتاد و گویی که جان نداشت و خود بنفس خود بیرون آمد و لگدی چند بر شکم و مذاکیر او زد و عمار
غشی آورد و علت فتق او ظاهر گشت و عظیم رنجور شد و بیهوش افتاد و بنی مخزوم که اقربا و بنی عم عمار بودند
خبر یافتند و هشام پسر ولید مغیره با جمعی از بنی مخزوم بیامدند و عمار را برگرفتند و بوثاق او بردند
و بر بستر انداختند چنانکه از خویشتن خبر نداشت و سوگند بر زبان راندند که اگر عمار را ازین رنج
وفات رسد عثمان را بکشند عمار هم بر آن حالت بیخبر و بیهوش افتاد تا بعضی از شب بگذشت نماز
پیشین و نماز دیگر و نماز شام و نماز خفتن ازو فوت شد و چون در میان شب با هوش آمد برخاست
و وضو ساخت و نمازها قضا کرد و اینمعامله که بر سر عمار یاسر رفت هم از آن بود که صحابه رسول صلی الله علیه و آله آن
نپسندیدند و آن را انکار کردند و این خبر با بوذر رسیده و در آن وقت در شام بود زبان طعن
بر عثمان بگشاد و معاویه درین باب بعثمان چیزی نوشت تا او را بمدینه طلبید و کار او نیز رسید بجائی
که رسید چنانکه شمه از آن در ذکر ابوذر مذکور خواهد شد مولف گوید که اصحاب ایدهم الله بنصره از آزار
عثمان نسبت بعمار استدلال بر ابطال خلافت او نموده گفته اند که هر گاه که او عمار را که از ممدوحان
و مقبولان حضرت رسالت بود آنقدر زده باشد که مذکور شد پس ظالم خواهد بود و ظالم بموجب
الا لعنة الله علی الظالمین مستوجب لعنت است نه مستحق امامت و مخالفان گویند که عمار سخن درشت و
بی ادبانه در روی عثمان گفته بود و هر کس نسبت با خلیفه بی ادبی کند جایز نیست که خلیفه او را
ادب کند اگر چه منتهی بکشتن او شود و ضعف این جواب بغایت ظاهر است زیرا که مخالفان جایز
داشته اند که مجتهد بموجب اجتهاد خود مخالفت و منع خلیفه کند که آن گناه کار نشود چنانکه در باده
مخالفت عمر نسبت بابی بکر در مواخذه خالد بن الولید نسبت کشتن مالک بن نویره گفته اند پس
میتواند بود که عمار نیز جهت اجتهاد کرده باشد و بموجب اجتهاد منع عثمان از امور شنیعه دنیا
مشروع کرده باشد و تجویز کشتن بمجرد گستاخی نسبت بچنین خلیفه که ایشان قرار داده اند

منافات دارد بحدیثی که بغوی در کتاب مصابیح از عثمان نقل کرده اند که قال قال رسول الله صلعم لا یحل
قتل امرء مسلم الا باحدی ثلث کفر بعد اسلام و زنا بعد احصان او قتل نفس بغیر نفس یعنی حلال نیست
کشتن مرد مسلمانی که یکی از سه چیز یکی آنکه مرتد شود دوم آنکه زنا کند بعد از آنکه زن داشته باشد
سیوم آنکه کسی را بناحق بکشد وجه منافات ظاهر است چه هرگاه که عثمان خود این حدیث را نقل
کرده باشد معلومست که آزار عمار را معتقد ار که مشرف بر هلاک او شد و اخراج ابوذر ربذه که
که هر روز در آنجا محنتی تازه و محنتی بی اندازه داشت و ضرب عبد الله بن مسعود بروجهی که منتقل به
قتل او گشته چه صورت دارد و مرتکب آن را از کجا بری آرد سید المحدثین در کتاب تحفة الاحباب آورده
که چون حضرت امیر المومنین علی ع متوجه حرب جمل شدند حضرت امام حسن را ع با عمار جهت جمع لشکر بکوفه
فرستادند و ابو موسی اشعری که در ایام خلافت عثمان عامل آنجا شده بود مردم را از همراهی
ایشان منع میکرد روزی حضرت امام حسن درین باب با او عتاب نمود ابو موسی در جواب گفت که
پیغمبر این فتنه را فتنه کبری خوانده و گفته که اگر در باشید از آن بهتر بود و نشستن در آن فتنه
بود از ایستادن در آن عمار جواب او گفت اما این فتنه است که ایستادن در آن بهتر از
نشستن باشد یعنی ایستادن در فتنه و باطل را از جای ممتاز ساختن بهتر است از نشستن
و حق پوشیدن ابو موسی گفت آری اما چون تو حق را از باطل ممتاز نمائی در آن متحیر بمانی نشستن
در آن فتنه بهتر است عمار گفت حق درین فتنه ظاهر و باطل در آن بغایت روشن و باهر است
ولیکن ما نوا از امتیاز ضعف بصیرت العیاذ بالله و بلبد در من قال من اهل الحال بیت

ای برادر چون ببینی قصر او / چونکه در چشم دلت رستست مو / چشم دل از موی علت پاک دار
وانگهان دیدار قصرش پاک دار / هر کرا هست از هوسها جان پاک / زود بیند حضرت و ایوان پاک
چون محمد پاک بد زین نار و دود / هر کجا رو کرد وجه الله بود / چون رفیقی وسوسه بدخواه را
کی بدانی وجه سمت الله را / هر کرا باشد ز سینه فتح باب / بیند او بر هر دلی صد آفتاب
حق پدیدستا ز میان دیگران / همچو ماه اندر میان اختران / دو سر انگشت بر دو چشم نه
هیچ بینی از جهان انصاف ده / ور نه بینی این جهان معدوم نیست / عیب جز انگشت نفس شوم نیست

تو ز چشم انگشت را بردار هین / وانگهان تو هرچه میخواهی ببین : ودی ورحم جا جهان چسپیده اند
لاجرم نادیده و نادیده اند : و شیخ اجل متقدمی ابو جعفر طوسی نور الله مشهده در کتاب امالی
از ابی نجیه روایت نموده که گفت عمار بن یاسر ابو موسی اشعری را عتاب و سرزنش نمود
که چه چیز ترا باعث شده بر آنکه در متابعت حضرت امیر المومنین علی ع متوقف شده و الله که اگر تو
شک داشته باشی در حقیقت حضرت امیر المومنین علی و وجوب متابعت او هر آینه از دایره اسلام
بیرون خواهی بود پس ابو موسی گفت که اینهمه عتاب با من مکن که من برادر توام عمار گفت من برادر
تو نیم زیرا که از حضرت پیغمبر ع شنیدم که در شب عقبه که با دیگر منافقان در قصد آنحضرت شریک شده
بودی ترا لعنت کرد ابو موسی گفت آیا نشنیدی که آخر از برای من استغفار نمود عمار گفت لعن را
شنیدم و استغفار نشنیدم و همچنین روایت نموده از موسی بن عبد الله اسدی که او گفت چون اهل بصره
منهزم شد حضرت امیر المومنین علی ع امر فرمود تا عایشه را در قصر بن خلف فرود آرند و چون عایشه
در آنجا فرود آمد عمار یاسر نزد او رفت و گفت ای مادر شمشیر زدن فرزندان خود را از برای دین
چون دیدی عایشه گفت ای عمار الحال که غالب شده در دین مستبصر و بینا شده عمار گفت و الله
که استبصار و بینایی من در دین زیاده از آنست که بسبب غلبه بهم رسد یا بسبب مغلوبیت برطرف
گردد و الله که اگر شما بر ما چنان غالب میشدید که تا نخلستان هجر ما را میگریزانید بیقین خواهیم
دانست که ما بر حقیم و شما بر باطل پس عایشه گفت چنین بخیال تو انداخته اند آنگاه عمار گفت و الله
که آنچه من اختیار کرده ام از روی حجت و دلیلست نه از روی شبهه و تخیل چه بیقین دانسته ام که
حضرت امیر المومنین علی ع از جمیع صحابه پیغمبر صلعم اقرا و احفظ است کتاب خدای را و اعلم است بتاویل
آن و اشد است در تعظیم داشتن حرمت قرآن با علاوه قرابت خاص که با حضرت پیغمبر ع دارد و
کثرت مجاهدها که در اسلام از و بظهور رسیده پس عایشه ساکت شد تنبیه از جمله غرایب مقالات
واهیه و معتقدات فاسده اهل خلاف آنست که جماعت باغیه طاغیه اهل جمل را که با حضرت امیر المومنین
علی صلوات الله علیه و آله مقاتله و محاربه نمودند و بدست ملازمان رکاب ولایت انتساب لشکر ایشان
مساعیهم مقتول شدند شهدا میخوانند و زیارت قبور ایشان را از جمله مستحبات میدانند با آنکه قایلند بدان که

جماعت مهوده اهل بغی بوده اند و از طریق حق عدول و انحراف نموده اند و در صحت حدیث یا علی
حربک حربی و سلمک سلمی شک و شبهه ندارند و خبرها ایشان از علی مع الحق والحق معه را از جمله صحاح اخبار
می شمارند و عجب آنکه روساء این جماعت که طلحه و زبیر و عایشه اند بلکه معاویه را نیز که رئیس
قاسطان و سر حلقه اهل بغی و طغیان است در مخالفت و مقاتله که با حضرت مرتضوی ع نموده اند معذور
میدارند و از اهل استحقاق و ثواب میدانند و میگویند که ایشان مجتهد بوده اند و در وقایعی که از
ایشان وقوع یافته اجتهاد نموده اند غایتها فی الباب آنست که ایشان در آن اجتهاد مخطی بوده اند
و علی ع سالک مسالک صواب و مجتهد مخطی را یک ثواب حاصلست و مصیب را دو ثواب و بر ارباب عرفان
و بصیرت و ایقان پوشیده نیست که ایشان را رتبه اجتهاد و که استنباط و استخراج فروع از اصول است نبوده
و مقاتله ایشان نه از روی اجتهاد بلکه از غایت مکابره و عناد بوده و بر تقدیر تسلیم اجتهاد و خطای
در آن میگوییم خطای ایشان نه تنها در فروع واقع شده بلکه در اصل ایشان نیز خطای فاحشست بیت
هر سگی کز روبهی با شیر یزدان پنجه زد ؛ گر همه آهوی تاتارست در اصلش خطاست ؛ صاحب استیعاب
آورده که در روز حرب صفین عمار به هاشم ابن عتبه گفت ای هاشم امروز قدم در بهشت پاکیزه سرشت
خواهیم نهاد و امروز با پیغمبر خود محمد ص و حزب او ملاقات خواهیم کرد و الله که اگر این جماعت اهل بغی ما را تا نخلستان
هجر بگریزانند همچنان علم الیقین خواهیم داشت که ما بر حقیم و ایشان بر باطل و بعد از آن این ابیات خواند
بیت نحن ضربناکم علی تنزیله ؛ فالیوم نضربکم علی تاویله ؛ ضربا یزیل الهام عن مقیله ؛ و
یذهل الخلیل عن خلیله ؛ او یرجع الحق الی سبیله ؛ بعد از آن عمار بجانب لشکر مخالف حمله کرد و ابن
جزء که یکی از اعیان شام بود در برابر حمله او در آمد و عمار بیک ضرب شمشیر سر ابن جزء که جزو اعظم بدن او
بود از تن جدا کرد و همچنان مقاتله میکرد تا بدرجه شهادت رسید و آنچه حضرت رسالت پناه بعمار
خبر داده بود که تقتلک الفئة الباغیة بوضوح انجامید و حضرت امیر ع نعش بر عمار نماز گذارد و بدست
مبارک خود او را دفن نمود و مدت عمر عمار نود و یکسال بود و بعضی از مورخان آورده اند که عمار
یاسر رضی الله عنه روزی که بسعادت شهادت فایز شد روی بسوی آسمان کرد و گفت ای بار خدای
اگر من دانم که رضای تو در آنست که شمشیر بر شکم خود نهاده زور کنم تا از پشت من بیرون رود چنان

کمر و باری

کنم و باری دیگر فرمود که ای بار خدای من پیشکاری میدانم که برضای تو اوتر باشد از محاربه با این
گروه و چون ازین دعا و مناجات فارغ شد با یاران خویش گفت که ما در خدمت رسول ص سه نوبت با این
علمها که در لشکر معاویه میبینید با مخالفان و مشرکان حرب کرده ایم و این زمان با اصحاب این
رایات جنگ میباید کرد و بر شما مخفی و پوشیده نماند که من امروز کشته خواهم شد و چون من ازین عالم
فانی روی براه جاودانی نهم کار من حواله بلطف ربانی کنید و خاطر جمع دارید که حضرت امیر المومنین
علی ع مقتدای ماست فردای قیامت از جهت اخیار با اشرار خصومت خواهد کرد و چون عمار از
گفتن امثال این کلمات فارغ گشت تازیانه بر اسب زد و بمیدان در آمده قتال آغاز نهاد و علی
التعاقب والتوالی حملها میکرد و رجزها میگفت تا جماعتی از تیره دلان شام بگرد او در آمدند و شخصی
مکنی بابی العادیه زخمی بر تهیگاه وی زد و از آن زخم بیتاب و بیتوان شده بضعف خویش احساس نمود
و آب طلب داشت غلام او رشید نام قدحی شیر پیش آورد و چون عمار رضی الله عنه در آن قدح نظر کرد فرمود
که صدق رسول الله از حقیقت این سخن استفسار نمودند جواب فرمود که رسول ص مرا اخبار نموده که آخر
چیزی که از دنیا روزی تو باشد شیر خواهد بود و آنگاه قدح شیر بر دست گرفته بیاشامید و جان شیرین بجانان
کرده بعالم آخرت خرامید و حضرت امیر المومنین علی ع از استماع این اطلاع یافته ببالین عمار آمد و سر او را بر
زانوی مبارک نهاده انشا فرمود بیت الا ایها الموت الذی هو قاصدی ؛ ارحنی فقد افنیت کل
خلیل ؛ اراک بصیرا بالذین احبهم ؛ کانک تنحو نحوهم بدلیل ؛ پس زبان بکلمه انا لله وانا الیه راجعون
گشوده فرمود که هر که از وفات عمار و کشته شدن او را از مسلمانی نصیبی نباشد خدای تعالی بر عمار
رحمت کناد و در آن ساعت که او را از یکدیگر بسوال کنند گاه که در خدمت حضرت رسول ص سه کس دیده ام
عمار چهارم ایشان بوده و اگر چهار کس دیده ام عمار پنجم بوده نه یکبار عمار را بهشت واجب شد بلکه
بارها استحقاق آن پیدا کرده جنت عدن او را مهنا و گوارا باد که او را بکشتند حق با او بود و او با
حق بود چنانکه رسول در شان او فرموده که یدور الحق مع عمار حیث دار و بعد از آن حضرت علی ع گفت که
کشنده عمار و دشنام دهنده و رباینده سلاح او با آتش دوزخ معذب خواهد گشت آنگاه قدم مبارک
پیش نهاده بر عمار نماز گذارد و بدست مبارک خود او را در خاک نهاد رحمة الله علیه و رضوانه و طوبی

جانان

لهم وحسن مآب **بیت** خوش می کرد بهر یار نازنین میرد کسی ⁂ جون بیاید مرد باری اینچنین میرد کسی ⁂
جون شهید عشق را در کوی خود جا میدهند جای آن دارد که بهر آن زمین میرد کسی در کتاب کامل
بهایی از قاضی عبدالجبار معتزلی نقل نموده که در کتاب محیط آورده که علی پیش از قتل عمار بهر کرات ابتدا
بقتال اهل بغی نکردی و جون روز بیست و ششم عمار را بکشتند حکم کفار بر ایشان اجرا کرد و ابتدا
بقتال میکرد و در شب آن هفده سی تن را بکشت و بهر یکی تکبیری گفت چنانکه در قتال کافران کنند و حضرت علی
گفتی من اصابه یعنی نهو فی النار و از لطایف مناسب مقام آنکه بعد از شهادت عمار ابن عباس نزد
حضرت معویه رفت حدیث تقتلک الفئة الباغیة را که در شأن عمار سبق ذکر یافت با او تقریر نمود
و بغی او را خاطر نشان او نموده از اصرار در آن امر انذار و تخویف فرمود معاویه در جواب فرمود
گفت که عمار را کسی کشته که او را باین معرکه آورده ابن عباس فرمود که بنا برین حضرت پیغمبر حمزه را
کشته باشد زیرا که او حمزه را در معرکه کفار آورده تا او را کشتند فبهت الذی کفر و اکانه التقم الحجر حکی
ظرایف انجمود خوارزمی نقل کرده که جون حدیث مذکور بغایت صحیح و مشهور بود لاجرم معویه آنرا انکار
نتوانست نمود و بمقتضای الغریق یتشبث بکل حشیش باین سخن واهی تمسک نمود و الله یحق الحق و
یبطل الباطل بمبینات آیاته **تنبیه** از جمله مقالات واهیه فاسده اهل خلاف که بصفت
معاندت و عدم انصاف اتصاف دارند آنست که معاویه علیه اللعنة والعذاب که قبایح و رذایل او متجاوز
از حد احصا و خارج از حیطه استقصاست با آنکه ظالم و باغیش میخوانند و ولد الزنا میدانند چنانکه زمخشری که
از مشایخ حنفی است در کتاب ربیع الابرار بآن تصریح نموده و گفته که چهار کس دعوی بنوت او داشتند و
هریک او را فرزند دلبند خود دانسته اکثر اجله ایشان تجویز لعن او نمیکنند و میگویند در لعن او توقف
داریم و حال آنکه معنی لعن نیست الا بُعد و دوری از رحمت الهی و شک نیست که کسی که متصف باین
صفات ذمیمه باشد از رحمت ربانی دور و از سعادت قرب درگاه سبحانی محروم و مهجور است و کریمه
الا لعنة الله علی الظالمین درین باب دلیلی است قاطع و حدیث ولد الزنا لا یصلح درین امر برهانیست
ساطع مع ذلک چندین حدیث از لسان حقایق بیان حضرت رسالت پناه صلوات الله علیه وآله
در باب لعنه آن لعین علیه لعاین الله والملائکة والناس اجمعین نقل میکنند از آنجمله زمخشری در

وصفات قبیحه

کرده زنا

کتاب مذکور روایت میکند که حضرت رسول صلعم ایستاده بود که ناگاه ابوسفیان از دور پیدا شد بر
درازگوشی سوار و یزید از پیش او را میکشید و معاویه از پس میراند و جون نظر حضرت رسالت پناه بر
ایشان افتاد فرمود که لعن الله الراکب والقاید والسایق و نعم ما قیل فیه العارف النوقانی قدس سره
بیت داستان پسر هند مگر نشنیدی ⁂ که از او و سه تن او به پیمبر چه رسید ⁂ او بناحق حق داماد
پیمبر بستد ⁂ پسر او سر فرزند پیمبر ببرید ⁂ پدر او لب و دندان پیمبر بشکست ⁂ مادر او جگر عم پیمبر بمکید
بر چنین قوم تو لعنت نکنی شرمت باد ⁂ لعنة الله یزید او علی جد یزید **ابوذر جندب بن جناده الغفاری**
از کبار صحابه سید انام و قدیم الاسلام بود چنانکه بعد از سه کس بشرف اسلام فایز گردید صاحب استیعاب
آورده که او دعای علم بوده و در زهد و ورع و قول حق گویی سابقت از او آن زبوده و حضرت پیغمبر
کلام اعجاز نظام ما اظلت الخضراء ولا اقلت الغبراء من ذی لهجة اصدق من ابی ذر در شأن
او فرموده و بمضمون ابوذر فی امتی شبیه عیسی ابن مریم فی زهده او را ستوده و همچنین نقل نموده که از
حضرت امیر المؤمنین علی حال ابوذر را پرسیدند آنحضرت در جواب فرمودند که او مردیست که از علوم
دینی و مسایل یقینی آنچه فهمیده و حفظ کرده دیگران از فهم آن عاجزند نقلست که ابوذر بعد از
اسلام جهت تعلیم احکام ملک علام با قوم خود بمیان ایشان رفت و بهدایت و ارشاد ایشان
اشتغال داشت تا غزای بدر و احد و خندق بعمل آمد بعد از آن در مدینه بخدمت حضرت پیغمبر توجه نموده
تا وقت رحلت آنحضرت در خدمت بود و در زمان خلافت عمر بجهت عزلت متوجه بلاد شام گردید و تا زمان
خلافت عثمان آنجا آرمید و بنا بر آنکه معاویه بن ابی سفیان که از جانب عثمان والی آن ولایت بود
بتجملات دنیا و تشیید مبانی و عمارات اعلیا شعوف و مایل بود در زبان بتوبیخ و سرزنش او گشاده میگفت
اعمال و افعال تو مطابق سنت سنیه حضرت خیر البریه نیست آورده اند که روزی معاویه در مجلسی خاص
از بیت المال به بیت مال الله تعبیر نمود ابوذر گفت تو بیت المال الله از آن جهت میگویی که در روز حساب
جواب تو بخدای تعالی افتد ترا بیت المال المسلمین باید گفت و از عهده آن در دین و دنیا نیز بیرون باید آید
و تو میخواهی که تصرف در بیت المال کرده آنرا بمصارف استحقاق نرسانی معاویه از استماع این
کلمات رنجیده مکتوبی بعثمان فرستاد مضمون آنکه اگر ترا ولایت شام احتیاج است ابوذر را تو

که پیغمبر ابوسفیان را وابن او دارد و اراد از ابوسفیان معاویه و یزید بن ابی سفیان

[Marginal note beside the verse, written diagonally: وهراد از زن هند زن ابوسفیان و مادر معاویه بود که جگر حضرت حمزه را بعد از شهادت او جاوید ... یزید بن معاویه ... امام حسین را شهید کرد]

دیگر نوشت که در آن حدود است که عقیدهٔ خلق این مملکت را نسبت بتو و من فاسد کرده اند و عثمان
نامه در باب طلب ابوذر بشام روانه گردانید و ابوذر طوعا او کرها متوجه مدینه شد و با عثمان ملاقات نموده
آنجا نیز بر سیاق شام اعمال و افعال عثمان اعتراض میکرد و هر گاه او را میدید این آیه را برو میخواند
که یوم یحمی علیها فی نار جهنم فتکوی بها جباههم و جنوبهم و غرض او اشعار بود باینکه عثمان از جملهٔ آنهاست
بوده که در آتش دوزخ ایشان را در آورند و پیشانی و پهلوهای ایشان را داغ کنند و ایضا منقولست که
روزی با عثمان از روی تعریض گفت که دهندهٔ زکوات باید که احسان خود را بر اقارب و عشایر خود
مقصور نگرداند و مقصود ابوذر از دهندهٔ زکوات عثمان بود و کعب الاحبار که یار غار عثمان بود
اینمعنی را فهم کرده گفت هر که ادای فریضه نمود حق خدای تعالی از ذمهٔ او ساقط شد ابوذر با او خطاب کرد
که یا ابن الیهودیه ترا چه حد آنست که در برابر من سخن گوئی والله ما خرجت الیهودیة عن قلبک و عصای
این بجهی که در دست داشت چنان بر سر کعب زد که شکسته شد القصه عثمان تاب امر معروف و نهی منکر
ابوذر نیاورده حکم بخروج او و اهل و عیال او از مدینه بربذه کرد که بدترین مواضع آن دیارست و بدین
اکتفا نکرده او را از جواب فتوی مسلمانان منع نمود با آنکه حضرت پیغمبر م مضمون لا اصدق من ابی ذر
در توصیف او میفرمود و باین نیز اکتفا ننموده در حین خروج ابی ذر حکم نمود که هیچکس بر تشییع او اقدام
ننماید و حضرت امیر المومنین علی م و عمار یاسر بمشایعت وی بیرون رفتند و مروان بن الحکم در راه ایشانرا
پیش آمده گفت چرا از شما حرکتی صادر گردد که خلاف حکم خلیفه شما عثمان باشد و میان حضرت امیر المومنین
علی م و مروان گفتگوی شده و حضرت امیر م تازیانه بر میان دو گوش شتر مروان زد و مروان نزد
عثمان رفته شکایت کرد و چون حضرت امیر و عثمان باهم ملاقات کردند عثمان با حضرت امیر گفت که مروان از
تو شکوه دارد که تازیانه در میان دو گوش شتر او زده آنحضرت جواب داد که اینک شتر من بر در سرای
تو ایستاده است اگر خواهد مروان بیرون رود و در میان دو گوش او تازیانه بزند بالجمله حال ابوذر
و اهل و عیال او در ربذه بجائی رسید که در وقت وفات او نه کرباسی داشتند که بکفن او در آید
و نه جامه و چادر درستی در بر داشتند که بآن کار آید تا آنکه بر طبق آنچه حضرت پیغمبر م در آن باب باو
اخبار نموده بود جمعی از غیب رسیدند و او را تکفین نمودند و در ترجمهٔ فتوح احمد ابن اعثم کوفی مذکورست

که چون خبر آزار عثمان نسبت بعمار بگوش ابوذر رسید و او آنوقت در شام بود زبان طعن بر عثمان بگشاد
و معاویه در آن باب بعثمان چیزی نوشت و آنچه ابوذر در حق او میگفت انها کرد بدین مضمون که بعد از تقدیم
مراسم خدمت و دعا معاویة بن صخر بخدمت امیر المومنین عثمان عرضه میدارد و مسموع می سازد که ابوذر
ولایت شام را بر تو تباه کرد و دلهای مردم را از دوستی تو بگردانید بهر وقت که امیر المومنین ابوبکر
و عمر را یاد کنند و مکارم اخلاق و محاسن اوصاف ایشان شرح دهد و چون سخن امیر المومنین در
میان آید در حق او کلمات قبیحه گوید و اقوال و افعال ورا در لباس عیب و صورت شین در عبارت آرد و تمام
او در ولایت شام و مصر و عراق مصلحت نیست چه مردمان این مواضع فتان باشند و زود با فتنه یار شوند
و شر و فساد دوست دارند و اهل طاعت و جماعت نیستند آنچه حادث بود نموده آمد هر چه امیر المومنین
فرماید صلاح و صواب بضمن آن مقرون باشد و السلام چون نامهٔ معاویه بعثمان علیه اللعنه رسید و بر
مضمون آن مطلع گشت جواب نامهٔ معاویه علیه اللعنه نوشت و فرمود بر نسخه که نامهٔ تو رسید و بر آنچه
از حال ابوذر نوشته بودی دانسته آمد چون خطاب بتو رسد و بر مضمون آن ترا وقوف حاصل شود باید
که او را هم در ساعت بر مرکبی درشت و برنشانی و دلیلی عنیف بر او فرستی که آن مرکب را شب و روز
براند تا خواب بر او غالب شود و ذکر من و یاد تو از خاطر او فراموش گردد و چون خطاب عثمان
بمعاویه رسید ابوذر را بخواند و او را بر کوهان شتری درشت و خشن بیجامه بنشاند و مردی درشت
عنیف را با او همراه کرد و فرمود تا شتر او را شب و روز بعنف براند و نگذارد که در راه بهیچ موضعی
فرود آید و قرار گیرد تا او را بمدینه رسانند و ابوذر رحمه الله مردی دراز بالای بلند قامت لاغر
جثه بود و در آنوقت شیب در وی اثری تمام کرده بود و موی سر و روی او سپید شده و ضعیف
و نحیف گشته و دلیل شتر او را بعنف میراند و شتر هیچ جهاز و جامه بر پشت نداشت از غایت
سختی و ناخوشی که آن شتر میرفت رانها و پایهای ابوذر مجروح گشت و گوشت بیفتاد و او سخت رنجور
و کوفته شد چون بمدینه رسید و پیش عثمان آمد عثمان در و نگریست و گفت هیچ چشمی بدیدار تو روشن
مباد ای جندب ابوذر گفت پدر من جناده مرا جندب نام کرده است و رسول خدا صلعم مرا
عبدالله نام نهاده عثمان او را گفت تو دعوی میکنی و از زبان حضرت پیغمبر میگوئی که خدای تعالی

درویش است و ما توانگریم ابوذر گفت این کلمه بر زبان من نرفته است ولیکن گواهی میدهم که رسول صلعم
فرموده که چون پسران ابی العاص سی تن شوند مال خدای سبحانه را دولت ایشان و دولت خویشتن
و بندگان خدای را چاکران و خدمتکاران خویش گردانند و در دین خدای خیانت کنند پس از آن
خدای تعالی بندگان خویش را از ایشان باز رهاند و خلاصی دهد جماعتی که در مجلس حاضر بودند
عثمان از ایشان پرسید که شما هرگز این سخن از رسول خدا شنیده اید گفتند نشنیده ایم و عثمان
ابوذر را گفت بر رسول خدای دروغ میگویی ابوذر حاضران مجلس را گفت شما را گمان می افتد
که من این سخن دروغ میگویم گفتند ما را معلوم نیست که تو این حدیث راست میگویی یا دروغ عثمان
گفت که ابن ابی طالب را بخوانید حضرت امیر المؤمنین علی را حاضر گردید عثمان ابوذر را گفت
حدیثی که درین ساعت از رسول صلعم روایت میکردی باز گوی ای ابوالحسن بشنو ابوذر آن حدیث که
در حق پسران ابی العاص روایت کرده بود باز گفت عثمان بن عفان گفت ای ابوالحسن تو هرگز
این کلمه را از رسول خدا شنیده حضرت امیر المؤمنین علی گفت این حدیث از زبان رسول خدا
نشنیده ام ولیکن ابوذر دروغ نگوید عثمان گفت بچه سبب او را تصدیق میکنی و سخن او را باور
میداری حضرت علی گفت بحدیثی که در حق او از رسول خدا صلعم شنیده ام که فرمود که آسمان سبز
بر هیچکس سایه نیفکنده و زمین تیره هیچکس را بر نگیرد که راستگوی تر از ابوذر باشد حاضران
مجلس گفتند تحقیقست که ابوذر راستگوییست ابوذر گفت من این خبر که در حق بنی العاص روایت کردم
از لفظ مبارک حضرت رسول خدا شنوده ام و شما مرا بدروغ منسوب میدارید هرگز گمان نبردم
که بروزگاری رسم که از شما در حق خویشتن این سخن بشنوم که اکنون شنیدم عثمان گفت
دروغ میگویی و فتنه میجویی و دوست میداری که در میان ما فتنه افکنی ابوذر گفت تو بر سیرت و
سنت ابوبکر و عمر رو تا فارغ باشی و کسی بر تو انکار نکند و در آنچه گویی و کنی انگشت ننهند عثمان
گفت ترا با این سخن چکار است ابوذر گفت من خویشتن را گواهی میدانم بر امر معروف و نهی منکر
خشم عثمان زیاده شده گفت مرا بگویید تا با این پیر کذاب چکنم که فتنه می انگیزد و میان
مسلمانان تفرقه می افکند حضرت علی ابن ابی طالب ع گفت او را بمکان آکرا و درین روایت کاذب

است به سبب کذب خود ماخوذ شود و اگر صادقست آنچه روایت میکند خود ظاهر شود عثمان را
این سخن از حضرت علی خوش نیامد حضرت گفت این چه بی انصافیست که میکنی و چه مناسبت
اینکه در حق ابوذر که دوست خداست میگویی بسبب نامه معاویه که از جهت او نوشته است و کلمه نا
معلوم که انها کرده و ترا احوال ظلم و فتنه و فساد و عناد معاویه معلومست عثمان خاموش گشت
و با حضرت علی دیگر سخن نگفت پس روی با ابوذر آورد و گفت برخیز و از شهر ما بیرون رو ابوذر گفت
چنان کنم که همسایه تو بودن مرا سخت ناخوش می آید اگر فرمایی بشام روم عثمان گفت ما ترا از
شام باز خوانده ایم که آنجا کلمات قبیح میگفتی و آن ناحیه را بر ما تباه گردانیده بودی آنجا اجازت
نفرماییم ابوذر گفت بعراق شوم عثمان گفت اجازت نیست که عراقیان مردمانی اند که در حق امرا
و ائمه طعن کنند و گرد فتنه و شبهه گردند ابوذر گفت هرجا که شوم سخن حق خواهم گفت تو کجا میفرمایی
تا آنجا روم عثمان گفت کدام موضع را دشمن تر داری ابوذر گفت هیچ جای را دشمن تر از ربذه
ندارم گفت بربذه رو و آنجا رو دی باش و بهیچ موضع دیگر نروی پس مروان حکم را فرمود که ابوذر را
بر شتری نشاند و از مدینه بیرون برد و نگذارد که هیچکس بوداع او بیرون رود پس مروان
ابوذر را بر شتری نشانده از مدینه بیرون برد جماعتی از اصحاب حضرت رسول ص از آن جهت
غمناک شدند و بتشییع او بیرون آمدند چون حضرت علی ابن ابی طالب و حسن و حسین ابنی
علی و عبد الله بن عباس و عمار بن یاسر و مقداد بن اسود رضی الله عنهم اجمعین نزدیک ابوذر
شدند و او را دلداری میکردند و بصبر تعلیم میفرمودند مروان حکم گفت یا امیر المؤمنین عثمان همچنین
فرموده است که هیچکس بتشییع ابوذر بیرون نیاید و او را وداع نکند حضرت علی ابن ابی
طالب را این سخن خوش نیامد تازیانه در دست داشت بر آورده بر میان دو گوش شتر مروان
زد و گفت دور شو ای پسر زرقا مثل تو که باشد که با ما در آنچه کنیم اعتراض تواند کرد فی الجمله
ابوذر بدان حالت بجانب ربذه روان شد و حضرت علی و آن جماعت بازگشتند مروان بن حکم پیش
عثمان آمد و آنچه رفته بود باز گفت و از حضرت علی ع شکوه کرد عثمان کس فرستاده حضرت
علی ع را بخواند و گفت نه من فرموده بودم که هیچکس از شما بوداع ابوذر از مدینه بیرون نرود چرا

بیرون رفتی وجمعی را با خویش بردی علی گفت نه هرچه تو فرمایی بر ما واجب باشد که چنان کنیم عثمان
گفت مروان از تو شکایت میکند که او را دشنام داده و تازیانه در میان دو گوش شتر او
زده از وعذرخواه ودل او را خوش کن حضرت علی گفت شتر من اینجاست کو برخیز و تازیانه
بر میان دو گوش او زن اما دشنام دادن شنوا نبخیزانی که اگر مروان مرا دشنام دهد من
جواب او ندهم مگر بشمشیر که او کفو من نیست پس برخاست بخشم از پیش عثمان بیرون آمد و ابوذر
ربذه را مقام ساخت و آنجا بزور کار میگذاشت و صادر و وارد و حاج تر داو میرسیدند و او را
مراعات میکردند و تنها میمرسیدند هیچ خبر از هیچکس قبول نمیکرد تا او را هم آنجا وفات رسید تفصیل
شدائد و محن که ابوذر در آنجا از عثمان علیه اللعنه کشیده در کتاب استیعاب و غیره مسطور گردیده و ایضا
صاحب استیعاب آورده که اعمش باسناد خود از عبدالرحمن بن عثم روایت نموده که او گفت روزی
نزد ابودردا بودم در آن اثنا مردی از اهل مدینه درآمد از وی سوال کرد که ابوذر را در کجا گذاشتی آمد گفت
او را در ربذه گذاشتم ابودردا گفت انا لله وانا الیه راجعون اگر ابوذر عضوی از تن جدا میکرد از و
جدایی نمیکردم بواسطه آنچه از حضرت پیغمبر ص در فضیلت او شنیده ام شیخ اجل ابوالفتوح رازی در
تفسیر آیه ان الله اصطفی آدم ونوحا وآل ابراهیم وآل عمران علی العالمین ذریة بعضها من بعض والله
سمیع علیم روایت نموده از معروف بن خربوذ و او از جماعت تابعین که عبدالله بن عباس گفت سالی
در موسم حج با مردم حدیث میکردم مردی را دیدم که در عنبات اعرابی عمامه سیاه بر سر بسته و هرگاه من خبری
روایت کردم او خبری روایت کرد و چون فارغ شد گفت معاشر الناس من عرفنی فقد عرفنی و
من لم یعرفنی فانا انبئه باسمه جندب بن جنادة البدری الغفاری انا صاحب رسول الله صلعم سمعته
یقول فی هذا المکان والا فصمتا اذنای ان الله اصطفی آدم ونوحا وآل ابراهیم وآل عمران علی
العالمین ذریة بعضها من بعض والله سمیع علیم فانا الذریة فمن نوح والآل من ابراهیم والسلالة من
اسمعیل والعترة الهادیة الذریة الطاهرة من محمد والصدیق الاکبر علی بن ابی طالب ع فانها الامة
المتحیرة بعد نبیها لو قدمتم من قدمه الله ورسوله واخرتم من اخره الله ورسوله لما عال ولی الله
ولا طاش سهم فی سبیل الله ولا اختلف الامة بعد نبیها الا کان ع و علمها عند اهل البیت و ذوقوا

بما کسبتم

کسبتم وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون گفتا از حضرت رسول ص شنیدم که درین موضع این آیه
بخواند و گفت انا ذریة از نوح و آل از ابراهیم و سلاله از اسماعیل و عترة هادیه ذریه طاهره از محمد ص و
صدیق اکبر علی ابن ابی طالب است ای امت متحیره از پس پیغمبر ص اگر تقدیم میکردید او را که خدای و پیغمبر او را
تقدیم کرده اند و از پس میداشتید آنرا که خدای و پیغمبر او را باز پس داشته دوست خدای محتاج نشدی و
هیچ تیر در راه خدا خطا نرفتی و امت بعد از پیغمبر در هیچ خبر خلاف نکردندی الا آنکه اول نزدیک اهل البیت
باشد اکنون بچشید وبال آنچه کردید و بدانید ستمکاران که بازگشت ایشان چگونه باشد و شیخ ابوالفتوح
کراجکی در کتاب کنز الفواید باسناد خود از ابن عباس روایت نموده که قال ابن عباس رایت اباذر
الغفاری متعلقا بحلقة بیت الله الحرام وهو یقول یا ایها الناس من عرفنی فقد عرفنی ومن لم یعرفه انبأته
باسمی انا جندب بسالزبدی ابوذر الغفاری انی رایت رسول الله صلعم فی العام الماضی وهو آخذ بهذه
الحلقة وهو یقول یا ایها الناس لو صمتم حتی تکونوا کالاوتار وصلیتم حتی تکونوا کالحنایا ودعوتم حتی تقطعوا
اربا اربا ثم بغضتم علی بن ابی طالب اکبکم الله فی النار قم یا اباالحسن فضع خمسک فی خمسی یعنی کفک
فی کفی فان الله اختارنی وایاک من شجرة انا اصلها وانت فرعها فمن قطع فرعها اکبه الله علی وجهه
فی النار علی سید المرسلین ع امام المتقین تقتل الناکثین والمارقین والجاحدین علی سنتی بمنزلة هرون من
موسی الا انه لانبی بعدی **یزید بن حصین الاسلمی** از اخیار صحابه سید ابرار بوده و علامه حلی قدس
سره در کتاب خلاصة الاقوال فی اسماء الرجال او را از جمله مقبولین و خواص شیعه حضرت امیرالمومنین شمرده
و گفته که از جمله سابقین که بحضرت امیرالمومنین علی ع رجوع نمودند یکی او است و دیگری براء بن مالک و
صاحب تحفة الصفا از مولف عینه نقل نموده که چون خبر وفات حضرت رسالت پناه ص بر بریده رسید
در قبیله خویش علمی بیت داشته آورده و بر در سرای حضرت امیرالمومنین علی ع نصب کرد و عمر [illegible] وثبت
یا وی با او خطاب نمود که خلق در بیعت ابوبکر اتفاق نمودند و از اظهار مخالفت ساکت شده اند
سبب چیست که تو مخالفت میکنی بریده جواب داد که با غیر از صاحب این خانه بیعت نمیکنیم ع و دولت
و دین مرا و گشایش در این در است بعد از آن جمعی پا ساخته بریده را طلب کردند و بطریقه تخویف و
تهدید او را نیز چون دیگر موافقان حضرت امیر داخل ارکان آن بیعت نمودند بریده در حرب صفین بملازمت

و این قضیه در کتاب فصول المهمه آورده که
ابوذر غفاری ... گفت شنیدم از
از حضرت رسول ... گفت ... اهل بیت
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]

صحابه

حضرت امیر المومنین علی ع طریق مجاهده نموده اصلا از جانب شریف آنحضرت میل وانحراف بجانبی دیگر ننمود

بیت چه سان از جانب او جانب غیری بود مایل ؛ که هر جانب که او رفتست باشد حق بدانجانب.

و مرویست که در آخر عمر بنوبت غزا بطرف مرو رفت و در آنجا بجوار رحمت ایزدی پیوست و بنیل سعادت دارین و دولت ثقلین فائز گشت **بیت** هر دل که دوستی علی اختیار کرد ؛ او را خدای در دو جهان بختیار کرد ؛ اندر قفار جهل فرو ماند و جان بداد ؛ آنکس که دشمنی شه ذو الفقار کرد ؛ سرمایه سعادت دار القرار یافت ؛ هر دل که بر محبت آن شه قرار کرد

خالد بن سعید بن العاص بن امیه بن عبد الشمس بن عبد مناف بن قصی القرشی الاموی کنیت او ابو سعید است و از سابقین اولین بوده اسلام او مقدم بر ابو بکر بوده بلکه ابو بکر بر برکت خوابی که او دیده بود مسلمان شده و بالجمله سبب اسلام خالد آن بوده که در خواب دیده بود که بر کنار آتشی افروخته ایستاده است و پدر او میخواهد که او را در آتش اندازد که ناگاه حضرت رسالت ص گریبان او را گرفته بجانب خود کشید و گفت که بجانب من بیا تا بآتش نیفتی و خالد ازین خواب هولناک بیدار شده قسم یاد کرد که این خواب من صحیح است الحاصل متوجه خدمت حضرت رسالت پناه ص شد و در راه ابا بکر با او ملاقات نموده از حال او پرسید خالد صورت واقعه را با او بیان نمود و ابو بکر نیز با او موافقت نموده بخدمت آنحضرت آمدند و بشرف اسلام فائز گردیدند در کتاب اصابه و در کتاب اسد الغابه مذکورست که چون خبر اسلام خالد بوالد او رسید بقیه اولاد خود را بطلب او فرستاد و او را آورده و ایذای بسیار رسانید آنگاه او را از خانه خود اخراج نموده و بفرزندان دیگر مقرر داشت که قوت از وی باز گیرند و با او همزبانی و همراهی نکنند خالد نیز از وی تبرا نموده گفت آن خدایی که مرا با وجود هدایت نمود رزق مرا نیز خواهد رسانید و از آنجا بخدمت حضرت پیغمبر ص آمده در خدمت آنحضرت چاشت و شام میبود و چون از پدر خوف بسیار داشت در وقتی که مسلمانان بجانب حبشه هجرت نمودند خالد با زوجه خود امیمه بنت خالد الخزاعی با ایشان همراه شد و در آنجا پسر او سعید و دختری متولد شد و برادر خالد عمرو بن سعید نیز با او موافقت نموده در روز واقعه خیبر هر دو برادر با جعفر بن ابی طالب بحضرت رسالت پناه ص ملحق شدند و در آن واقعه و در فتح مکه و غزای حنین و طایف و تبوک حاضر بودند و بعد از آن

حضرت رسالت ص خالد را عامل صدقات یمن ساختند و ابان برادر او را عامل بحرین و عمرو برادر دیگر او را عامل تیما و خیبر و عرینه و تا وقت وفات آنحضرت بعمل خود اشتغال داشتند و چون خبر وفات آنحضرت و خلافت فاسده ابو بکر بایشان رسید بمضمون این رباعی شریف که **رباعی** کاری که در آن خسیس و خلی دارد ؛ آن به که شریف دست از و بگذارد ؛ ور زانکه کس از خیال فاسد ؛ او را چو خودی چو او پندارد ؛ عمل خود و دست از آن عمل بداشتند و بمدینه آمدند و چون ابا بکر ایشان را گفت چرا از عمل باز داشته آمده اید خالد گفت ما بعد از پیغمبر ص هرگز خدمت کسی نخواهیم کرد و خالد با برادران ابان و عمرو از بیعت ابا بکر تخلف نموده دست توسل در دامن متابعت اهل البیت زده گفت یا بنی هاشم انکم لطوال الشجر طیبة الثمر و نحن تبع لکم و بعد از مدتی که حضرت امیر و سایر بنی هاشم از روی اکراه با ابو بکر ربای بیعت کردند و دست بر دست او زدند خالد و برادرانش بمتابعت ایشان بیعت کردند **ابو الهیثم مالک بن التیهان الانصاری** از کبار صحابه سید ابرار بوده و در عقبه اولی و ثانیه از جمله نقبا بوده و در سایر مشاهد و غزوات حضرت رسالت پناهی طریق مجاهده بکار نموده صاحب روضة الصفا آورده که ابو الهیثم بن التیهان نقیب حضرت پیغمبر ص بوده و از کبار مجاهدان حضرت امیر المومنین علی ع است و در کتاب کامل بهائی مذکورست که در روز صفین خزیمة بن ثابت و ابو الهیثم و انصار جمعی عظیم میسره بودند و نصرت حضرت علی ع آنحضرت مینمود که اگرچه در اول امر اختلاف کردند اما بآخر توبه کردند و دانستند که آنچه کرده بودند بد بود و علامه حلی قدس سره در کتاب خلاصة الاقوال آورده که او از سابقان صحابه است که رجوع بحضرت امیر نمودند و در حرب صفین بدرجه شهادت رسید و در کتاب استیعاب مسطورست که مالک بن التیهان بن مالک ابو الهیثم البلوی من بلی الحاق بن قضاعة ثم الانصاری و قالت طایفة من اهل العلم انه انصاری من انفسهم من الاوس و هو مشهور بکنیته شهد بدرا و احدا و المشاهد کلها و قتل بصفین مع علی ع سنة سبع و ثلثین و قیل انه شهد صفین مع علی ع و مات بعد یسیر و اما عبید اخوه فقتل بصفین سنة سبع و ثلثین **عثمان بن حنیف الانصاری** علامه حلی در خلاصة الاقوال آورده که او از جمله سابقان صحابه است که رجوع بحضرت امیر المومنین نمودند ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغة آورده که او عامل عمر بود و بعد از آن عامل حضرت

التیهان و التیهان بالتخفیف و التشدید شرح ثبت دمیت

قدم الفحص عن الاول رد و بعض فی الآخر

ایضا فی الفحص بعض عام لا دخل

امیرالمؤمنین علی علیه السلام عمر او را والی مساحت عراق و آب استیفای آن کردانیده بود و او ضرب خراج و جزیه
بر اهل عراق کرد و امیرالمؤمنین او را در بصره والی فرمود و پس وقتی که طلحه و زبیر به بصره آمدند او را از
آنجا اخراج نمودند و او بخدمت حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام متوجه گردید سید المحدثین در تحفة الاحبا آورده که
چون عثمان بن حنیف از آمدن لشکر طلحه و زبیر و عایشه واقف شد شخصی بسوی ایشان فرستاد که
موجب آمدن شما باین دیار چیست و مقصود شما ازین سیر و سلوک کیست یعنی بیت چه میجوید
ازین منزل بریدن ❊ چه میخواهید ازین محمل کشیدن ❊ عایشه گفت جمعی از سفهای بلاد و بقاع
از اطراف و اکناف و رباع اجتماع نموده و اراقت دم عثمان بن عفان بیگناه کرده اند و من از
مؤمنان سپاه جمع آورده ام تا از آن جماعت انتقام کشم فرستاده عثمان بن حنیف این جواب با عثمان
رسانید و عایشه و طلحه و زبیر در عقب فرستاده با لشکر آراسته متوجه جنگ آمادند و در موضعی که آن را مربد می
گفتند بر ظاهر بصره صف کشیدند و عثمان بن حنیف سپاه بصره را که در تحت حکم او بودند و دم از
ولای او و دوستی حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام میزدند جمع آورده بداعیه محاربه و مقاتله ایشان بایستاد پس طلحه در میان
صفین درآمده خطبه انشا کرد و مردم را بر طلب خون عثمان بن عفان تحریص نمود و مرغبات و
مقویات این مدعا و فضایل و مناقب عثمان بن عفان را اظهار و هویدا کرد و زبیر نیز مانند این خطبه
خوانده مثل آن معانی بر طبق اظهار رسانیده و عایشه هم مثل این مرام در سلک عبارت و رشته اشارت
کشیده داد سخن پردازی بداد و اهالی بصره چون خطب و مقالات اشخاص ثلثه مذکوره استماع نمودند
دو فرقه گشتند طایفه تصویب رای آن سه شخص کرده در امداد و اسعاد ایشان افزودند و زمره
دیگر گمان آنکه مراد ایشان ازین حکایات و اشارات حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام الاکرام در مقام
تعرض و تعریض طلحه و زبیر درآمده گفتند چون حال بر این منوال بود چرا در اول الامر باوی بیعت کردید
و اکنون به بهانه طلب خون عثمان بن عفان در تلاش منصب خلافت این جلالت در میان می آرید
بعضی از صحابه که در میان لشکر عثمان بن حنیف بودند باواز بلند گفتند بخدا سوگند که گشته شدن عثمان
بن عفان آهون است از آنکه حرم او را درین مکان حاضر سازند و اشاره بهودج عایشه کردند
و گفتند که تو خود آمده ما را با تو محاربه باید نمود تا بحذر نبوت و پرده عصمت که پیغمبر صلوات الله علیه و آله

برای تو

برای تو مقرر فرموده باز نشستیم و اگر ترا بخدعه و فریب و باطل را در صورت حق زینت داده آورده اند
جنگ ما آنهاست که چنین کرده اند و مثل این امر شنیع قبیح را در مسلمانی جایز شمرده که زنان
خود را در پرده عصمت مصون و محفوظ دارند و حرم رسول را صلعم در صدد مخالفت و معاندت با خلیفه
بحق درآورده گرد لشکرها برآرند پس حکیم بن جبله از سپاه عثمان بن حنیف بر لشکر عایشه حمله برد
و از جانبین ضرب حسام و طعن رمح و زخم گرز و رمی سهام تا قریب شام در کار گشت و چون شب درآمد
هر یک از فریقین بمعسکر خویش مراجعت نمودند روز دیگر بدستور روز سابق مقاتله و محاربه تا نماز
پیشین واقع شد و هر دو لشکر مانده گشته دست از جنگ باز داشتند عایشه گفت ما برای تسکین فتنه
و حفظ دماء مسلمانان آمده ایم نه از جهت خون ریختن ایشان و الحال چون فتنه بر ایشان آمده ایم
صلاح در آنست که با یکدیگر صلح کنیم عثمان بن حنیف گفت من با تو صلح نکنم مگر آنکه طلحه و زبیر را
از خود دور کنی چه ایشان نقض بیعت خلیفه بحق و نکث عهد او کرده اند و چون شب درآمد و مردم
تسکین و آرام یافتند طلحه و زبیر بر عثمان بن حنیف شبیخون زدند و اکثر یاران او را بقتل رسانیده
او را بدست آوردند و قصد قتل او نیز داشتند و بجهت ملاحظه کثرت اقارب و عشایر او در مدینه از
کشتن او اجتناب و احتراز نمودند لیکن موی روی و اشعار عینین و شعور شاربین و حاجبین او را
نتف نموده و سر او را تراشیده و خاطر او را خراشیده سر دادند و او بالحال بجانب مدینه
متوجه شد و در راه بخدمت حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام رسید و بر آنحضرت سلام کرد و جناب ولایت پناه او را
نشناخت وی گفت منم عثمان بن حنیف امیرالمؤمنین علی علیه السلام فرمود سبحان الله جوان شاب ایام
اطفال را امرور شهور و اعوام پیر کرداند چگونه است که ترا از حال پیری بمقام طفولیت باز آورده
عثمان بن حنیف بعرض رسانید که از دست ستم اعادی و دولت تو بدین حیث بنحو امام
المسلمین از هیئات و صور او صورت و شدت واقعه و کیفیت اعداء اشیا را معلوم نموده تعجیل
تمام بسوی بصره نهضت فرموده و انتقام عثمان بن حنیف از ایشان کشیده طعمه تیغ بیدریغ نمود
تنبیه مخفی نماند که عایشه در زمان حضرت پیغمبر صلعم و ما بعد آن همیشه رقم عداوت حضرت امیر علیه السلام بر لوح
سینه پر کینه می نگاشت و همت بر هضم قدر اهل البیت میگماشت تا آنکه مطالب خون عثمان را که باو

نسبتی نداشت وسیلهٔ خروج بر حضرت امیر ساخت و در تاریخ ابن اعثم کوفی مسطور است که در وقتی که عثمان علیه اللعنه
کشته شد عایشه بحج رفته بود و چون حج بگذارد و بجانب مدینه بازگشت چون بمدینه نزدیک رسید عبید بن
سلمة اللیثی که او را ام ابن کلاب خواندندی عایشه را استقبال کرد عایشه از وی پرسید که ای عبید در مدینه
چه خبر است گفت خبری نخست با خوش عایشه پرسید که آن چیست عبید گفت عثمان کشته شد عایشه پرسید که
بعد از آن چه کردند گفت با حضرت علی ابن ابی طالب ع بیعت کردند گفت کاشکی آسمان بر زمین
افتادی تا این روز را ندیدمی و این خبر را نشنیدمی بخدا که عثمان را بظلم کشتند و خون او را حرام
ریختند والله که یکروز از عمر عثمان از جملهٔ عمر علی بهتر بود از پای ننشینم تا خون عثمان را طلب کنم عبید گفت
چرا چنین میگوئی تو هم در حق حضرت علی ثناها میفرمودی و میگفتی امروز در روی زمین هیچکس بر خدای
سبحانه و تعالی از علی ابن ابی طالب گرامی تر نیست اکنون چرا او را کراهت میداری و ولایت او
نمی پسندی نه تو هم مردمان را بر کشتن عثمان تحریض میکردی و عیب او آشکارا میگفتی و میفرمودی که این پیر کفتار را
بکشید اکنون چه افتاد که چنین میگوئی عایشه گفت در آن وقت این سخن میگفتم اکنون چون خبر او شنیدم
از آن بازگشتم شما از وی توبه خواستید چون توبه کرد و از گناهان باز گشت او را کشتید بخدای که
خون او باز خواهم و در پیکار خاموش نباشم عبید گفت ای ام المؤمنین والله که سنگ مینشکنی و در میان
مردمان غوغا می افکنی عایشه چون از عبید این کلمات شنید بمدینه نیامد و هم از آنجا بازگشت
سهل بن حنیف الانصاری برادر عثمان بن حنیف است که پیش ازین مذکور شد صاحب استیعاب
آورده که او در جمیع مشاهد و غزوات حضرت پیغمبر صلوات الله علیه و آله حاضر گردیده و در جنگ احد که اکثر
صحابه فرار بر قرار اختیار نمودند او ثبات قدم ورزیده بر تیغ سهام اعدا را از حریم سینهٔ انام
دوری ساخته و بعد از آن در سلک اصحاب حضرت امیر المؤمنین ع منتظم بوده و آنحضرت در وقت
خروج بحرب جمل او را در مدینه خلیفه و نایب مناب خود نموده و در حرب صفین با آنحضرت طریق مجاهده نموده
و حکومت فارس نیز بعضی از اوقات باو متعلق بود و پس آنحضرت او را بسبب ناسازکاری اهل فارس
او را از آنجا معزول نمود و زیاد را والی آنجا ساخت صاحب استیعاب گوید که سهل بن حنیف
در کوفه وفات یافت و حضرت امیر المؤمنین علی ع بر وی نماز گذارده شش تکبیر بجای آورد و علامهٔ حلّی قدس

سره در کتاب خلاصة الاقوال آورده که آنحضرت بر وی پنج تکبیر بجای آورد و مؤلف گوید که صاحب البیت ادری
بما فی البیت **حکیم بن جبلة العبدی** در استیعاب مذکور است که او بشرف صحبت حضرت رسالت صلعم
رسیده و مردی صالح مطاع قوم خود بوده عثمان بن عفان در زمان خلافت خود او را بحکومت سند
فرستاد و بعد از اندک روزی از حکومت آنجا دلگیر شده نزد عثمان آمد و چون عثمان احوال
آن دیار را از وی پرسید گفت ماؤها وشل و لصّها بطل و سهلها جبل ان کثر الجند بها جاعوا و ان قلّوا
ضاعوا و حکیم از جملهٔ آنها بود که بواسطهٔ سوء اعمال عمّال عثمان بن عفان تشنیع او نموده بود در
وقتی که زبیر و طلحه و عایشه بحوالی بصره رسیدند عثمان بن حنیف که از جانب حضرت امیر والی
آنجا بود حکیم بن جبلة را با هفتصد مرد از عبد القیس و بکر بن وائل بجنگ ایشان فرستاد و حکیم در
موضع زابوقه با ایشان رسیده کارزار بمقاتله انجامید و حکیم در آن روز کوشش و مجاهده بسیار نمود تا
شهید شد و در روایتی دیگر آنست که چون طلحه و زبیر بر وجهی که سابقا مذکور شد از روی حیله و غدر عثمان
بن حنیف را گرفتند و با او آنچه آزارها و اهانت رسانیدند حکیم جهت انتقام او با هفتصد مرد از
قوم خود با ایشان محاربه و مقاتله نمود و جنگی سخت در پیوست تا آنکه ضربتی بساق حکیم رسید و حکیم از غایت
دلیری ساق خود را بریده دور انداخت و آخر ضربتی دیگر بگردن او رسیده از اسپ جدا شد
و شهید گردید و هفتاد نفر از قوم او نیز با او شهید شدند **حذیفة بن الیمان الانصاری العبسی** صاحب سرّ
حضرت رسالت پناهی و از ارکان النجباء و ولایت جاهی بوده و صاحب استیعاب آورده که حذیفه با
پدر و برادر خود صفوان در حرب احد در خدمت حضرت پیغمبر صلعم حاضر بوده و در آن روز یکی از مسلمانان
پدر او را بگمان آنکه از مشرکانست در اثنای کرّ و فرّ جنگ شهید نمودند و بنابر سرّی که حضرت رسالت صلعم
با او در میان نهاده بود بحال منافقان صحابه معرفت تمام داشت بخاری در تفسیر آیهٔ انّ المنافقین فی
الدرک الاسفل من النار از سورهٔ نسا آورده که اسود گفت که روزی در مسجد مدینه در حلقهٔ درس
عبد الله بن عمر نشسته بودم که حذیفه در آمد و نزدیک عبد الله بن عمر آمده بر او سلام کرد و او تعظیم حذیفه
بجای نیاورد پس حذیفه با او خطاب نموده گفت که قد کثر النفاق فی قوم کانوا خیرا منکم یعنی نفاق
در قومی که بهتر از شما بودند بسیار بود و اگر در شما باشد عجب نیست و من نیز معارف آن خطاب آیهٔ کریمه

ان المنافقین فی الدرک الاسفل من النار بخواندم و عبدالله منفعل شده و بخنده درآمد و حذیفه از او اعراض نموده بطرفی دیگر از مسجد رفت و نشست و چون عبدالله از مسجد بیرون رفت و اصحاب او متفرق شدند حذیفه سنگ ریزه از جهت تنبیه من بسوی من انداخت و مرا پیش خود طلبید و گفت عجب دارم از خنده تو بسبب و حال آنکه او فهمیده که من چه گفتم مؤلف گوید که اگر حذیفه در نسبت عبدالله بنفاق صادق بود پس کفر عبدالله لازم آید و اگر کاذب بود فسق حذیفه لازم آید و بر هر تقدیر دعوی عدالت جمیع صحابه که اهل سنت و جماعت متصدی آن شده اند باطل میشود بلکه از کلام حذیفه نیز معلوم می شود که عمر و امثال او از آن جماعت که مردم ایشان را بهتر از عبدالله میدانسته اند نیز منافق باشند و الله اعلم و صاحب کتاب کشکول قدس الله سره روایت نموده از مفضل بن عمر از حضرت امام جعفر صادق عم که آنحضرت فرمود که منافقان در عهد حضرت رسالت پناه صلوات الله علیه و آله نمی شناختند الا ببغض حضرت علی ابن ابی طالب و حذیفه ایشان را می شناخت زیرا که چون حضرت رسالت پناه از غزای تبوک مراجعت نمود در شبی که آنرا لیلة العقبه گویند حذیفه مهار ناقه آنحضرت را می کشید و عمار از عقب آن را میراند و چون حضرت رسالت در آن سفر حضرت امیر را همراه نیاورده بود و در مدینه بر اهل و عیال خود خلیفه ساخته بود منافقان فرصت یافته دفع آنحضرت را در غیبت حضرت امیر آسان انگاشته باتفاق در مقام اشتعال فتنه در زینه شدند از آنجمله عمر مبالغه تمام در دفع آنحضرت داشت و ترغیب اصحاب خود نموده میگفت فرصت غنیمت باید شمرد تا علی ابن ابی طالب ملحق نشده انتقام خون خویشان از ما باز کشید و اگر نیچنانکه ما را فریب داده و از دین خود برآورده والحال با بعض سایر بنی هاشم موالی و عبید ایشان گردانیده بعد از این نیز ذلت تابعیت ایشان برما باقی خواهد ماند و آخر خدای تعالی ایشان را فرصت نداد و خایب و خاسر شدند و چون ابوبکر را خلیفه ساختند عمر در مقام ملاقات حذیفه شد و میخواست که به بهانه انتقام منافقی که در ضبط حضرت رسالت در لیلة العقبه بجای آورده بود از وی بکشد که ابوبکر او را از آن باز داشت و گفت که فراهم او شو که سکوت در باره او بهتر از جنگ در آنست و چون بعد از ابابکر عمر را خلیفه ساختند حذیفه را طلبیده با او گفت که شنیده ام که اصحاب پیغمبر را بنفاق منسوب میسازی و میگوئی که ایشان از ابواب جهنمند و دره خود را بلند ساخت که بروی بزند حذیفه با او گفت که ساکن باش ای عمر که تو نیز بابی از ابواب جهنمی و دفع خواهی کرد منافقان را از دخول در آن پس عمر

بخندید

بتبسم شده شروع در خوش آمد حذیفه و اظهار فضایل او بر حاضران نمود و صلت در غلظت ندید و در کتاب رجال ابن داود و غیره مسطور است که حذیفه بن الیمان یکی از ارکان اربعه است و بعد از وفات حضرت رسالت پناه در کوفه ساکن شد و بعد از بیعت با حضرت امیرالمؤمنین علی عم بچهل روز در مداین وفات یافت و در مرض الموت پسران خود صفوان و سعید را وصیت نمود که با حضرت امیر بیعت نمایند و ایشان بموجب وصیت پدر عمل نموده در حرب صفین بدرجه شهادت رسیدند **خزیمة بن ثابت الانصاری** ملقب بذی الشهادتین که حضرت مقدس نبوی صلعم گواهی او را بمنزله دو گواه اعتبار نموده در غزای بدر و ما بعد آن از مشاهد حاضر بوده و در کتاب کامل بهائی مذکور است که اول کسی که انصار را بر خلافت سعد بن عباده داشت خزیمه بود که او گفت حضرت علی در خانه ساکن شد و بتعزیت رسول مشغول شد و قریشی دیگر لایق این کار نیست آنگاه انصاریان بر استماع این کلام روی بسعد نهادند و بقبول آن معنی نمودند چنانکه بعد از این در احوال سعد مذکور خواهد شد صاحب استیعاب آورده که در حرب صفین ملازم حضرت امیرالمؤمنین علی عم بود و چون عمار بن یاسر بدرجه شهادت رسید او نیز شمشیر کشیده با دشمنان دین کارزار میکرد تا شربت شهادت چشید و این ابیات که مشعر بصحت اعتقاد اوست و از و مشهور و در کتاب مستقصی مذکور است **شعر** اذا نحن بایعنا علیا فحسبنا ؛ ابو حسن مما نخاف من الفتن ؛ وجدناه اولی الناس بالناس انه ؛ اطب قریش بالکتاب و بالسنن ؛ و ان قریشا لا تشق غباره ؛ اذا ما جرا یوما علی الضمر البدن ؛ ففیه الذی فیهم من الخیر کله ؛ و ما فیهم مثل الذی فیه من حسن ؛ وصی رسول الله من دون اهله ؛ و فارسه قد کان فی سالف الزمن ؛ فاول من صلی من الناس کلهم ؛ سوی خیرة النسوان والله ذو منن ؛ و صاحب کبش القوم فی کل وقعة ؛ یکون لها نفس الشجاع لدی الذقن ؛ فذاک الذی تثنی الخناصر باسمه ؛ امامهم حتی اغیب فی الکفن **ابو ایوب بن زید الانصاری** اسم او خالد است اما کنیت او بر اسم غلبه نموده در غزای بدر و دیگر مشاهد حضرت پیغمبر حاضر بوده و آنحضرت در خانه ابو ایوب نقل نموده و در حرب جمل و صفین و خوارج در ملازمت حضرت امیرالمؤمنین علی عم بوده است و در ترجمه فتوح ابن اعثم کوفی مسطور است که ابو ایوب در بعضی از ایام حرب صفین از لشکر حضرت امیرالمؤمنین علی عم بیرون آمده در میدان مبارز خواست و هر چند آواز داد از لشکر شام کسی یکبار روی نهاد و بیرون نیامد چون هیچ مبارز رغبت محاربه او نکرد ابو ایوب اسب را تازیانه زد و بر لشکر شام حمله کرد و هیچکس پیش حمله او نه ایستاد و پس وی اسب را

برده معاویه آورده و معاویه بر در سراپرده خود ایستاده بود چون ابوایوب را بدید بگریخت و بسراپرده درآمد
و از دیگر جانب بیرون شد ابوایوب بر در او بایستاد و مبارز طلبید جماعتی از اهل شام روی بجنگ او
آوردند و ابوایوب بر ایشان حملها کرد و چند کس را زخمهای گران زد و بسلامت بازگشت و بجای
خویشتن آمد و معاویه با روئی زرد و رنگی تیره بسراپرده خود درآمد و مردم خود را سرزنش بسیار نمود که از حضرت
علی یکسوار چندان تاخت که بسراپرده من آمد گویا شما را بند کرده بودند و پایهای شما بسته بودند
که هیچ یک را یارای آن نبود که مشتی خاک بر گرفتی و بر روی اسپ او پاشیدی مردی از اهل شام مترفع نام
بن منصور گفت ای معاویه دل فارغ دار که من همان نوع که آن سوار حمله کرد بسراپرده تو آمد من حمله خواهم
کرد و بدر سرای علی ابن ابی طالب خواهم رفت اگر علی را ببینم و فرصت یابم او را زخمی زنم و ترا خوشدل گردانم
پس اسپ براند و خویشتن را در لشکرگاه حضرت امیرالمؤمنین علی انداخت و بجانب سراپرده او تاخت ابو
ایوب انصاری چون او را بدید اسپ بسوی او راند و چون بدو رسید شمشیری بر گردن او زد و گردن او
ببرید و شمشیر از دیگر سو بگذشت و از صحابی دست و تیزی شمشیر او همچنان بر گردن او بود چون اسپ
سکندری خورد سر او یکجانب افتاد و تن او از جانب دیگر بر زمین آمد و مردمان که نظاره میکردند از
یکی زخم زدن ابوایوب تعجبها نمودند و بر او ثناها کردند ابوایوب در زمان معاویه بغزای روم رفت در
اثنای وصول آن دیار بیمار گردید و چون وفات یافت وصیت نمود که هر جا که با لشکر خصم ملاقات واقع شود
او را دفن کنند بنابرین نزد ظاهر استنبل نزدیک بسور آن بلده او را مدفون ساختند و مرقد منور او
محل و عاکف اعدای مسلمانان و نصارا است صاحب استیعاب در باب کنی آورده که چون اهل روم از حرب فارغ
شدند قصد آن کردند که پیش قبر او کشند معاران آن حال باران بسیار که باد و انقطاع بر ... کار میداد
بر ایشان بارید و ایشان متنبه شده دست از آن بداشتند **ابی ابن کعب الانصاری** علامه حلی و صاحب
استیعاب آورده اند که او در عقبه ثانیه با هفتاد تن حاضر شده با حضرت پیغمبر بیعت نمود و بعد از آن
در غزای بدر حاضر شده و کاتب وحی و فقیه و قاری اصحاب بوده نقلست که چون آیه لم یکن الذین کفروا من اهل
الکتاب نازل شد حضرت پیغمبر این معنی را برای ابی اظهار نمود ابی از روی خوشحالی از آنحضرت پرسید که آیا اسم
عالم بالا و ملاء اعلی مذکور شده ام آنحضرت فرمودند که بلی پس ابی گریه بسیار کرد و در کتاب کامل بهائی مسطور است که

ابی

ابی بن کعب گفت که در شب دوم الثقیفه بحلقه انصار گذشتم پرسیدند که از کجا می آئی گفتم از خدمت اهل بیت رسول
ایشانرا چگونه رها کردی گفتم چگونه بود حال قومی که تا امروز قدمگاه رسول خدا و جبرئیل خانه ایشان بوده باشد و
امروز آن نباشد و حکم ایشان از ایشان باز ستده باشند پس ابی و جمله حاضران بگریستند در تعیین زمان
وفات او خلاف بسیار است و اکثر بر آنند که انقضای نفس او در زمان خلافت عمر بن خطاب بخطاب ادخلی
جنتی سرفراز گشت **سعد بن عباده الانصاری** سید انصار و کریم روزگار و نقیب رسول مختار بود در
عقبه و بدر حاضر بوده و در روز فتح مکه رایت حضرت پیغمبر بدست او بوده علامه حلی قدس سره او را در زمره
مقبولان ذکر نموده و در بعضی از کتب سیر بنظر رسیده که سعد بن عباده را بجناب شاه ولایتمآب اخلاص و اختصاص
تمام بوده و در وقتی که حضرت رسالت صلعم فاطمه را بعلی میداد سعد در ترتیب کدخدائی آنحضرت امداد بسیار نمود
و خود و فرزندان مراسم خدمتکاری بجای آوردند شیخ فاضل حسن علی بن محمد بن الحسن الطبری در کتاب
کامل بهائی که آنرا بنام صاحب اعظم خواجه بهاء الدین جوینی رحمه الله نوشته ذکر نموده که سعد بن عباده
رئیس قبیله خزرج و از نقبای انصار بود و چون مردم در بیعت ابوبکر شروع کردند انصار گفتند چون ترک
نص خدا و رسول کردید تا بتابع هوای کنید یکی از دیگری اولی نیست اکنون انصاریم سعد بن عباده را رئیس
و خلیفه خویش میکنیم سعد چون این سخن بشنید گفت من دین را بدنیا نفروشم و بعد از اسلام کافر نشوم
و خدا و رسول را خصم خود نکنم و این کار قبول نکنم تا میان ما و دیگران پیش خدای تعالی فرقی باشد چون عمر
چنین گفت کار ابابکر قوت گرفت و مردم میل باطراف کردند و از سعد بیعت طلب نمودند ابا کرد و گفت
این دروغ بگو د خواستم بدیگری هم بخواهم و از برای خاطر دیگران بدوزخ نروم و سعد با قوم خویش با ابوبکر
بیعت نکردند و در زمان عمر هر چند عمر الحاح کرد قبول نکرد و از کثرت قوت قوم وی اکراهی بدو نتوانستند
رسانید و در زمره اجبار او نداشتند لاجرم با وی لطائف ساختند و در تحصیل بیعت او حیلها میساختند تا آنکه
قیس پسر سعد روزی عمر را نصیحت کرد و گفت نصیحت من قبول کن و از سر شفقت بشنو که سعد سوگند یاد کرده که
بر شما بیعت نکند و از وی بیعت بجبر نتوان گرفت الا بعد از قتل وی و قتل او منوط است بقتل جماعه خزرج و قتل
خزرج منوط است بقتل اوس و قتل اوس منوط است بقتل جمله بطون یمن و این مقدور شما نباشد و پیش از رجوع
شماست باید که با وی بسازید تا بر روزگار عمر سعد منتهی بزمین شام رفت و خالد ولید آنروز در شام از

در شبی میرفت خالد و او مردی نهنگ کماندار و تیرانداز بود و یاری چند با دو تیرانداز دیگر باخود گرفته بر راه سعد رفتند و او را به تیر بکشتند و از خوف عامه در جهان فاش کردند که جنیان او را بکشتند و این بیت از زبان جنیان انشا کردند **بیت** قد قتلنا سید الخزرج سعد بن عباده ؛ و رمیناه بسهمین فلم نخط فؤاده ؛ و بالجمله باین غدر و حیله شعار امتناع او را از بیعت ابوبکر و عمر باز پوشیدند و فی الکتاب المؤلف لمحمد بن جریر الطبری و عن ابی علقمة قال ابو علقمة قلت لابن عباده و قد مال الناس الی بیعة ابی بکر الا تدخل فیما دخل فیه المسلمون قال الیک عنی فوالله لقد سمعت رسول الله یقول اذا انا مت تضل الاهواء و یرجع الناس علی اعقابهم فالحق یومئذ مع علی و کتاب الله بیده لا یبایع احدا غیره فقلت له هل سمع هذا الخبر غیرک من رسول الله صلعم قال سمعه اناس فی قلوبهم احقاد و ضغاین قلت بل نازعتک نفسک ان یکون هذا الامر لک دون الناس کلهم فحلف انه لم یهم بها و لم یردها و انهم لو بایعوا علیا کان اول من بایع سعد و در موضعی دیگر ازین کتاب مسطور است که انصاریان خزرج بر ابی بکر بیعت نکردند و رئیس ایشان سعد بن عباده در انکار بیعت ابی بکر و عمر متوفی شده و اوس بیعت کردند و بعضی از آن جمع که بیعت کردند برای حسد و عداوت قدیم جاهلیت بود که میان ایشان و میان خزرج بود که حق تعالی ببرکت رسول تالیف و التیامی ایشان کرده بود و چون حضرت رسول از دنیا رحلت کرد ایشان بر عداوت قدیم رفتند و در سقیفه ضغاین جاهلیت تازه شد و دلیل برین آنکه خزرجی با اوسی گفت بعد از بیعت اوس بر ابی بکر که ما حملک علی ما صنعت الا حسدا علی ابن عمک سعد ابن عبد البر در کتاب استیعاب و ابن اثیر در کتاب اسد الغابه آورده اند که سعد بهیچ یک از ابابکر و عمر بیعت نکرد و نتوانستند که او را بطریق دیگران الزام کنند زیرا که قبیله بنی خزرج که خویشان او بودند بسیار بودند لاجرم از فتنه ایشان احتراز نمودند و چون حکومت مسلمانان بعمر رسید روزی در میان بازار میگذشت نظر عمر بر او افتاد و گفت ای سعد بیعت کن یا ازین شهر بیرون رو سعد گفت در شهری که تو امیر باشی بودن من در آن شهر حرام است بنابرین بشام رفت و او را قبیله بسیار در حوالی دمشق بود هر هفته در دهی پیش خویشان خود میبود و بعد از مدتی از دهی بدهی دیگر میرفت از باغی که بگذشت او بود تیری بروی زدند و او را شهید کردند و در روضة الصفا آورده که زمره از ارباب اخبار بر آن

اند

که سعد بن عباده بر ابی بکر بیعت نکرد و از مدینه بیرون آمده بجانب شام رفت و بعد از مدتی در آنجا بتحریک یکی از عظما مقتول گشت و بلاذری در تاریخ خود آورده که عمر بن خطاب محمد بن مسلمة الانصاری و خالد بن الولید را از مدینه بکشتن سعد بن عباده فرستاده بود و هر یک تیری انداختند و او بتیر ایشان کشته شد و بعضی اهل سنت و جماعت گویند که او را جنیان از برای خاطر عمر کشتند و بر در [illegible] رفته بودند و دف میزدند و میگفتند **بیت** قد قتلنا سید الخزرج سعد بن عباده ؛ و رمیناه بسهمین فلم نخط فؤاده ؛ مخفی نماند که این سخن ظاهر البطلانست چه خصمان رسول و ابوبکر از قریش و غیر قریش بسیار بودند و دیوان کفار را بجهت خاطر رسول و ابوبکر نکشتند مسلمانی را که سید انصار و از اکابر اصحاب سید ابرار باشد چگونه از برای خاطر آن نابکار خواهند کشت و مع هذا اشعار انصار نیز کشف اسرار از وجوه غدر و حیله آن قوم غدار نموده و در انکار نسبت قتل سید انصار بطائفه جن گفته **بیت** یقولون سعد شقت الجن بطنه ؛ الا ربما حققت فعلک بالغدر ؛ و ما ذنب سعد انه بال قائما ؛ ولکن سعدا لم یبایع ابابکر ؛ و درین اشعار اشارتست بآنکه میگفته اند که سعد بر پای ایستاده بول میکرد لاجرم جنیان متعرض قتل او شدند و از جمله غرایب آنکه ایستاده بول کردن را آنجماعت [illegible] جنیان میدانند و بخاری در صحیح خود آنرا از جمله سنن حضرت پیغمبر صلعم شمرده فلیضحکوا قلیلا و لیبکوا کثیرا و در کتاب رجال ابوعمرو کشی مسطور است که سعد را شش پسر بود که همگی در نصرت حضرت رسالت پناه مراسم مجاهده و اخلاص بجای آورده بودند و یکی از ایشان قیس بود و طول قامت هر یک از سعد و پسر او قیس ده شبر بود و [illegible] ایشان و شبر ایشان برابر بذراع دست یکی از ما بود و سعد با [illegible] در جاهلیت و اسلام بزرگ قوم خود بود و سفره طعام ایشان همیشه بطوایف انام عام بود **قیس بن سعد بن عباده الانصاری** رح از کرام اصحاب سید ابرار و کریمان روزگار بوده و در آداب حرب و تدبیر گوی مسابقت از [illegible] ربوده صاحب استیعاب از مالک بن انس نقل نموده که منزلت او نزد حضرت سید المرسلین بمنزلت داروغه بود از سلاطین و در روایت حضرت پیغمبر در روز فتح گاهی بدست پدر او و گاهی بدست او بوده و بعد از آن قیس در خدمت حضرت امیرالمؤمنین علی می بود و در حرب جمل و صفین و نهروان از و مفارقت ننمود و تفصیل احوال قیس کرم خانواده

او در کتاب استیعاب استیفا یافته و در ترجمهٔ فتوح ابن اعثم کوفی مسطور است که روزی از روزهای جنگ صفین
قیس بن سعد الانصاری را انجا مد و گفت ای قوم همانا تند که ما از آن لشکریم و در سایهٔ آن علم جنگ کرده ایم
که جبرئیل ع از دست راست آن لشکر بوده و میکائیل ع از دست چپ آن و معاویه و قوم او در زیر آن
علم آن لشکر بوده اند که سرور و رئیس ایشان ابوجهل بوده است انصار گفتند حق بدست تست رئیس و پیشوا
و سرور و مقتدای ما تویی و ما همگی در خدمت تو ایستاده ایم و کمر انقیاد دربسته تا بهر چه میکه فرمایی بجا آریم
و امتثال حکم ترا از لوازم شماریم بیت تو فرادل ده و دلیری ببین ❊ رو به خویش جوان و شیری
ببین ❊ قیس فرصت وقت نگاه میداشت تا فوجی سوار آراسته از لشکر معاویه در حرکت آمدند
و بسوی لشکر حضرت امیرالمؤمنین علی ع روان شدند قیس پنداشت که معاویه در میان ایشان است بر انگشت
و بر آن فوج سواران حمله کرد و خویشتن را در میان ایشان انداخت و یکی از سواران زخمی زد
و پنداشت که او معاویه است آن سوار بیفتاد و جان بداد آخر معلوم شد که او معاویه نیست پس چشم او
بر سواری دیگر افتاد که سلاحی نیکو پوشیده بود قیس گمان کرد که معاویه این باشد بر وی نیز حمله کرد و شمشیری
بر وی زده او را بینداخت چون معلوم کرد که معاویه نبود همچنین هر چند سوار نامدار حمله کرد و ایشان را
از پای درآورد و هر سوی اسب میتاخت و مردمی انداخت و معاویه از بالای بلندی این تماشا میکرد
و آواز میداد که ای اهل شام این سوار شیر صورت خویشتن را از و نگاه دارید و از جنگ او
احتراز کنید چون قیس را یقین شد که معاویه در میان آن فوج سواران نیست عنان بگردانید و بصف
خویش باز آمد در روضة الصفا آورده که چون حضرت مقدسه حضرت امیرالمؤمنین علی ع قیس بن سعد را
که در زمان حضرت سید کاینات علیه افضل الصلوات صاحب رایت انصار بود و بکمال اصابت رای
اتصاف داشت حکومت مصر داده و امر فرمود که آنجا متوجه محاربهٔ اهل شام گردد و چون معاویه مشکل کرد
و بنابرین دست بدامن حیله و تدبیر زده خواست که قیس بن سعد را بحسن تقریر و کلمات دلپذیر
در مخالفت خلیفه بحق با خود همداستان سازد و بخاطرش خطور نکرد که بیت سوار جهان کو دو دستان
سام ❊ ببازی سر اندر نیارد بدام ❊ لاجرم مکتوبی مشتمل بر دلالت و استمالت و وعدهٔ حکومت عراق
و امثال آن بوی نوشت قیس در جواب او نوشت که عجب از تو می‌آید که مرا اشارت میکنی بر مخالفت حضرتی

که احق و اولی است از دیگران بخلافت و اقرب نسبت برسول صلوات الله علیه از روی سیرت و قرابت و امر
میکنی باطاعت کسی که بعکس این اوصاف اتصاف دارد کلا و حاشا که من عصیان چنین سلطان وقت
مندی حیات کنم و داخل حزب شیطان گردم و با لشکر ابلیس همداستان شوم معاویه بعد از یاس
از اطاعت قیس مکر و تدبیری پیش آورد و حضرت امیرالمؤمنین علی ع را با او بدگمان ساخت و در
محافل و مجالس بر زبان می‌آورد که هر چند قیس بن سعد بحسب ظاهر دم از ولای حضرت علی ابن ابی طالب ع
میزند و بر زبان می‌آورد و میرند و اما در سر مکتوب بما می‌نویسد و شرایط نصیحت و اخلاص بجای می‌آورد و
بالجمله بعد از آنکه مکر و تزویر که تفصیل آن در روضة الصفا مذکور است کار بجایی رسانید که حضرت امیر ع
در باره والی مصر بدگمان شد و بعد از مشورت با اصحاب خود مثل محمد بن ابی و عبدالله بن جعفر الطیار
قیس را از حکومت مصر معزول فرمود و محمد بن ابی بکر را بایالت و ضبط آن دیار فرستاد و قیس از
بدگمانی آنحضرت ملول و محزون گشته بمدینه آمد و در آن اوان حسان بن ثابت که نفاری از حضرت امیر
در ضمیر داشت با قیس گفت که در قتل عثمان سعی نمودی و حضرت علی ترا معزول گردانید و آن جرم
عظیم در گردن تو بماند الحال بپا و نصیحت من بشنو و نزد معاویه رو که از و عزت و جاه تمام خواهی
یافت قیس با وی خطاب کرد که یا اعمی القلب و البصر از مجلس من بیرون رو بخدا سوگند که اگر اندیشهٔ آن
نداشتم که میان قوم من و قبیلهٔ تو محاربه و مقاتله روی نماید از بار سر گردن ترا سبک میساختم و مروان
حکم نیز ازین مقوله سخنان با قیس گفت و قیس علی رغم الشان از سر قدم ساخت و همعنان سعادت و
اقبال متوجه آن قبلهٔ آمال گشت و بجانب صفین رفت معاویه بن ابی سفیان بنجال اطلاع یافته
بمروان پیغام فرستاد که اگر صد هزار شمشیر زن و نیزه گذار را نزد علی میفرستادی تر دمس آسانتر
مینمود از آنکه قیس بن سعد را که اشتی کتر و آمد و بعد از وفات حضرت امیرالمؤمنین علی ع بر حالات اهل مصر
و کید معاویه در باب قتل قیس آنحضرت در تعظیم و تکریم او مبالغه تمام فرموده از رسایل محمد بن ابی بکر بجانب آنحضرت
پشیمان شد و از اشعار قیس رحمة الله علیه این چند بیت در تفسیر رئیس المفسرین شیخ ابوالفتوح
خزاعی رازی مذکورست بیت قلت لما بغی العدو علینا ❊ حسبنا ربنا و نعم الوکیل ❊ حسبنا ربنا
الذی فتح البصرة ❊ بالامس و الحدیث طویل ❊ و علی اما منا و امام ❊ لسوانا اتی به التنزیل ❊ یوم قال النبی

من کنت مولاه فهذا مولاه خطب جلیل و بعد از وفات حضرت امیرالمؤمنین علی ع قیس بن سعد در سلک انصار
حضرت امام حسن ع منتظم گردید و در خدمت آنحضرت نیز شیوه اخلاص و جان سپاری ورزید تا آنکه بر وجهی که
سابقاً مذکور شد که معاویه بحیله عبیدالله بن عباس را که بر مقدمه لشکر امام حسن امیر بود بفریفت و
عبیدالله علی کی با خود داشت برداشته نزد معاویه رفت و لشکری که با او بود بی سردار ماندند قیس
بن سعد برخاست و خطبه انشا کرد و در آن اثنا گفت ای مردمان شما را رفتن این مرد نزد معاویه هول
و اضطراب نبیند ازو که او و پدر او هرگز مصدر خیری نبوده‌اند آنگاه خود متصدی سرداری مقدمه
لشکر گردید و در محاربه ارباب کفر و عناد از روی اخلاص جد و جهد میکوشید چون حضرت امیرالمؤمنین
حسن ع تفویض خلافت بمعاویه نمود و قیس از آن معنی آزرده شده از روی جانسوزی سخنان
گستاخانه گفت و از معسکر آنحضرت بیرون رفت اما قوم قیس از آنحضرت مفارقت نمودند و حضرت امیرالمؤمنین
حسن ع جهت ایشان از معاویه امان نامه گرفت و قیس به مدینه رفته بشغل عبادت مشغول گشت و در سنه ستین
در اواخر خلافت معاویه وفات او رسید صاحب روضة الصفا آورده که چون حضرت امیرالمؤمنین حسن ع
با معاویه صلح نمود با او شرط فرمود که جمیع شیعه آنحضرت از او در امان باشند معاویه گفت که کافه برایا از من
ایمن‌اند مگر قیس بن سعد که او را هیچ نزد من امان نیست حضرت امام حسن ع پیغام فرستاد که
بیعت من باید که او نیز از تو ایمن و مطمئن باشد و چون این سخن بمعاویه رسید قیس را امان داد
گویند که چون معاویه قیس بن سعد را به بیعت خویش دعوت کرد او امتناع نموده گفت من و پدرم بر این
مقسم بوده‌ایم که هرگز بیعت ظالم نکرده باشیم حضرت امیرالمؤمنین حسن ع او را نصیحت کرد و گفت برو
و با معاویه بیعت کن که صلاح در این است قیس عذرها گفت امام حسن ع در آن باب مبالغه و الحاح نمود و
قیس طوعاً او کرهاً نزد معاویه رفته با او بیعت کرد و معاویه گفت ای قیس میخواستم که این کار پیش از
تو زنده باشی قیس گفت من نیز میخواستم که تو حکومت کنی و من زنده باشم حضار مجلس در تسکین فتنه
کوشیدند تا حرارت جانبین زایل شد صاحب کتاب احتجاج از سلیم بن قیس نقل نموده که چون معاویه در ایام
خلافت خود جهت مراسم حج بحوالی مدینه آمد اهل مدینه او را استقبال نمودند پس نگاه کرد و دید که در
آن میان هیچکس از قریش نبود و چون فرود آمد پرسید که انصار را چه شد که استقبال من ننمودند

مجلس گفت که ایشان محتاج و فقیر شده‌اند که مرکب سواری ندارند معاویه گفت شتران ایشان را
چه شد قیس بن سعد در گوشه نشسته بود در این وقت بسخن درآمد و گفت در روز بدر و احد و دیگر مشاهد حضرت پیغمبر
صلوات الله علیه و آله شتران انصار هلاک شد در حینی که ترا و پدر ترا از برای نصرت اسلام بتیر و شمشیر میزدند
حتی ظهر امر الله و هم کارهون پس معاویه ساکت شد شیخ اجل ابوجعفر طوسی طیب الله مشهده در کتاب امالی
از قیس بن سعد روایت نموده که قال سمعت علی ابن ابی طالب ع یقول انا اول من یجثوا بین یدی الله عز و جل
یوم القیامة للخصومة یعنی حضرت امیرالمؤمنین علی ع فرمود که اول کسی خواهم بود که نزد خدای تعالی جهت خصومت
مخالفان خود زانو بر زمین خواهم زد **سعید بن سعد بن عباده الانصاری** بمقتضای کلمه جامعه الولد الحر یقتدی
بآبائه الغر اهتدا پدر و برادر را از جمله غلامان با اخلاص حضرت امیرالمؤمنین علی ع بود صاحب اصابه آورده که جمهور ارباب
سیر او را در صحابه ذکر نموده‌اند و ابن عبدالبر در استیعاب گفته که او را صحبتی اندک بود و از جانب حضرت امیرالمؤمنین
والی یمن بود **بشیر بن سعد بن ثعلبة الخزرجی الانصاری** صاحب استیعاب آورده که او از اصحاب عقبه بود و بعد از آن
با برادرش سماک بن سعد بغزای بدر حاضر شد و غزاهای احد و دیگر غزواتی که بعد از آن روی داد حاضر شد گفته‌اند
که او اول کسیست از انصار که در روز سقیفه با ابابکر بیعت کرد و در ایام خلافت ابابکر که با خالد بن الولید همراه
بود در موضع عین التمر شهید شد و علامه حلی احله الله فی غرف الجنان در کتاب خلاصه او را در قسم رجال مقبولین داخل
ساخته و فرموده که بشیر بن سعد انصاری در غزای بدر حاضر آمده و در عین التمر در ایام خلافت ابی بکر در امارت خالد بن
الولید کشته شد مولف گوید میتواند بود که در آنکه علامه او را در قسم مقبولین نام برده بنا بر آن باشد که قصه بیعت او
با ابوبکر بر وجهی که در استیعاب و سایر کتب سیر مذکور است نزد او بصحت نرسیده باشد و میتواند بود که او را
در آن بیعت عذری در اثبات باشد چه بنا بر روایت اکثر مردم در آن روز بیعت ابابکر بنابر حیله بود که عمر و موافقان
او انگیختند تا گاه خود را بسقیفه بنی ساعده رسانیده در اوهام انصار انداختند که حضرت امیرالمؤمنین علی ع
در خانه خود نشسته در بر روی خود بسته و از تصدی خلافت که بموجب نص جهت او مقرر بود مساعدت نمی
پروای آن ندارد لاجرم چون در باب خلافت میان مهاجر و انصار گفت و شنید بسیار شد و حجت بوی
اندود قریش بنظر شر قوی نمود و شبهه استحقاق خلافت ایشان بر او مستولی گردید و از موافقت سعد
بن عباده و باقی قوم انصار عدول ورزیده بمبایعت ابی بکر که از قریش بود گرویده هرگاه بیعت بشیر با ابی بکر

بنا برین باشد که مذکور شد هیچ دلالتی بر آن نخواهد داشت که او بابطال خلافت ابی بکر راضی بوده یا او را تحقیق حالات
حقیقی آگهی میدانست بلکه محتملست که بعد از زوال شبهه و انکشاف حیله مذکوره از آن بیعت فاسده پشیمان
شده باشد و مؤید اینست آنکه شیخ فاضل صالح ابو السعادات رحمه الله شرح دعای صنمی قریش گفته که انصار
در روز سقیفه احرار بر ممانعه ابو بکر و عمر و اتباع ایشان نمودند و گفتند که ریاست عامه بعلی ابن
ابی طالب تعلق دارد و چنانکه ما و شما و همگی مامور شدیم با آنکه مقرون بخطاب یا امیر المؤمنین بر او سلام کنیم ابو بکر
گفت راست میگوئید حضرت رسالت صلعم درباره او این امر فرموده اما بعد از آن آنرا نسخ کرد و
گواهی میدهیم که از حضرت رسول صلعم شنیدیم که گفت انا اهل بیت اکرمنا الله و اصطفانا بالنبوة و لم یرض لنا
بالدنیا و ان الله لا یجمع النبوة و الخلافة الا که عمر و ابو عبیده جراح و سالم مولای حذیفه تصدیق او نمودند
و گفتند که ما نیز این کلام را از حضرت رسالت صلعم شنیده ایم و باین کلام مزور کاسد بر انصار مشتبه ساختند
و حجت ایشانرا دفع نمودند و بیعت از ایشان گرفتند و در کتاب نهج الایمان مسطور است که چون قریش
در مقام نزاع شدند با انصار و ایشانرا از آنکه بر قوم امیری علیحده منصوب سازند منع نمودند و گفتند که
خلیفه از جانب حضرت رسول صلعم مقرر باید ساخت سعد بن عویم بن ساعده گفت ان الخلافة لا یکون
الا فی اهل البیت النبوة فاجعلوها حیث جعلها الله **جریر بن عبد الله البجلی** مردی بغایت جمیل طویل بود
تا آنکه طول قامتش شش ذرع بود و در معقده اقصی آورده که جریر از قبیله خویش با صد و پنجاه کس بخدمت
حضرت رسالت پناه صلعم آمده بشرف اسلام فایز شد و از جریر منقولست که گفته چون بخدمت آنسرور رسیدم
مرا تعظیم تمام کرد و نزدیک خود از برای نشستن من ردای مبارک خود را گسترانید اما من از روی ادب
پای بر روی ردای آنحضرت ننهادم پس آنحضرت بسوی اصحاب نگاه کرده فرمود اذا اتاکم کریم قوم فاکرموه
و هم از جریر منقولست که چون نزدیک مدینه آمدم بهترین جامهای خود را پوشیدم و بمسجد در آمدم رسول صلوات
الله علیه خطبه میخواند بعد از شرف ملاقات از اصحاب پرسیدم که پیش از آمدن من آنحضرت مرا یاد
کرد گفتند آری بشما مژده داد که از این در مردی در آید که بهترین اهل یمن و از فضلای اصحاب من باشد و
انوار فلکی بر چهره او واضح و آثار ملکی از جبین او لایح باشد پس شکر الهی بجای آوردم و تا در صحبت آن
حضرت بودم همیشه با من بتبسم و بشاشت ملاقات میکرد علامه حلی قدس سره در کتاب خلاصة الاقوال

و حسن بن داود در کتاب خود جریر را از جمله مقبولان شمرده اند و گفته اند او رسول حضرت امیر المؤمنین علی
بود بجانب معاویه و صاحب سبعات گفته که آنحضرت او را برسالت پیش معاویه فرستاد و معاویه مدتی
طویل او را محبوس ساخت و بعد از آن او را کاغذی نوشته داده مصحوب بعضی از مردم خود بجانب حضرت امیر
المؤمنین علی علیه السلام فرستاد و خاتم المجتهدین شیخ زین الدین علی شامی در تعلیقات خود بر کتاب خلاصة الاقوال
ذکر نموده که رسول بودن او در خدمت امیر اگر چه دلالت بر مدح او میکند اما اولا تا مفارقت او از آنحضرت
و ملحق شدن او بمعاویه یا بیاد او از زمره ممدوحان و مقبولان بیرون می برد و خراب کردن حضرت امیر علیه السلام
خانه او را در کوفه بعد از لحوق او بمعاویه مشهور است مؤلف گوید که این کمراهی و بیعلی از قامت دراز
او برجی که سابقا مذکور شد دور نیست و الله اعلم صاحب اسد الغابه و صاحب سبعات گفته اند که
جریر قبل از وفات حضرت پیغمبر صلعم بچهل روز مسلمان شد و شیخ ابن حجر در کتاب الاصابه تخطئه ایشان نموده
و گفته که او در اوایل بعثت حضرت پیغمبر صلعم بخدمت آنحضرت آمده اسلام آورد و بمیان قوم خود مراجعت نمود
و باز در آخر عهد پیغمبر بخدمت آمد و حسن داود و غیر او آورده اند که جریر در همان سال که حضرت رسالت پناه
وفات خواستندی یافت مسلمان شده و در سنه اثنی و اربعین از هجرت وفات یافت **حجر بن عدی**
الکندی الکوفی صاحب استیعاب گفته که او از فضلای صحابه بود و با صغر سن از کبار ایشان بود و
مستجاب الدعوه بود و در حرب صفین از جانب حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام امارت لشکر کنده باو متعلق بود
و در روز نهروان امیر لشکر حضرت امیر علیه السلام بود و علامه حلی قدس سره فرموده که حجر از اصحاب حضرت امیر و
از ابدال بوده و حسن بن داود ذکر نموده که حجر از عظمای صحابه و اصحاب حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام
یکی از امرای معاویه با او امر کرد که حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام را لعن کند او بر زبان آورد که ان الامیر
الوفد امرنی ان العن علیا فالعنوه لعنة الله حجر با بعضی از اتباع خود بسعایت زیاد بن ابیه بحکم معاویه بن
ابی سفیان در سنه احدی و خمسین شربت شهادت چشید و در کتاب کامل بهائی مسطور است که زیاد
بن ابیه خواست که حجر بن عدی را که رئیس شیعه کوفه بود بکشد رؤسا اعیان را طلب داشت و گواهان بر آن نوشت تا
گواهی دهند که معاویه عاصی شده و ابو برده بن ابو موسی اشعری محضری نوشت که بسم الله الرحمن الرحیم
هذا ما شهد علیه ابو برده لله رب العالمین شهد ان حجر بن عدی خلع الطاعة و فارق الجماعة و لعن الخلیفة و

دعا الی الکرشالغیبة وجمع الجموع یدعوهم الی نکث البیعة وخلع امیرالمؤمنین معویة بن ابی سفیان هرا حاکس زیاد فرمود تا روسا در آن محضر ثبت کردند و معاویه بدین بهانه حجر را با اصحاب فراز شیوه کشت و در روضة الصفا آورده که سبب قتل حجر آن بود که مغیرة بن شعبه زمانی که از جانب معاویه والی ولایت کوفه بود بر بالای منبر در مذمت حضرت امیرالمؤمنین علی ع و سایر بنی هاشم را دشنام داد و از جهت عثمان آمرزش خواست حجر بن عدی تاب استماع الکلمات نیاورده با مغیره گفت که امثال شما مردم را خدای تعالی لوم و لعنت کرده و من گواهی میدهم که هر دو دشمنا مقبول حق عزو علا است هرچه ممدوح شما است مذموم و سرزنش اولیست تا مهم منجر بآن شد که در جمعه از جمعات مغیره بر بالای منبر رفت تا باد ای خطبه قیام نماید حجر بن عدی با فرقه از اصحاب خویش او را سنگباران کردند و مغیره برغبت هرچه تمامتر از منبر فرود آمده بدار الاماره رفت و مبلغ پنجهزار درم بخانه حجر فرستاد و مردم مغیره را بجهت این سرزنش کرده گفتند که آنچه از تو صادر شد موجب وهن امارت و حکومت است جواب داد که این آسانی که من بحجر کردم او را بکشتن داد و دلیر گشته بعد از من با حکام کوفه همین معامله پیش خواهد کرد و عاقبت کشته خواهد شد و چون مغیره براه کوفه بهشت رفت معاویه حکومت کوفه را بزیاد بن ابیه ارزانی داشت و او نیز سب حضرت امیرالمؤمنین علی ع میکرد و حجر در مقام منع میبود و زیاد شش ماه در کوفه بودی و شش ماه در بصره و چون شش ماه اقامت او در کوفه بگذشت عزیمت بصره نمود عمرو بن حریث را به نیابت خویش در کوفه بگذاشت و عمرو در روز جمعه بر منبر رفته میخواست که خطبه آغاز کند حجر بن عدی با اصحاب خویش او را سنگباران کردند عمرو از منبر فرود آمده بدار الاماره رفت و در قصر را بسته عرضه داشتی نوشت و زیاد را از فعل حجر بن عدی اعلام داد و زیاد بکوفه مراجعت نموده فرمود تا سر او را بمسجد بردند و بعد از آن بدان موضع رفته بر تخت نشسته اول کسی از اشراف کوفه نزد او رفت محمد بن اشعث بن قیس کندی بود و چون محمد روی بسلام کرد زیاد گفت لا سلام الله علیک همین ساعت ابن عم خود حجر بن عدی را پیش من حاضر گردان محمد گفت ایها الامیر مرا با حجر اختلاط و مجالست نیست تو میدانی که میان من و او عداوت بچه مرتبه است جریر بن عبد الله گفت من حجر را اینجا در دم بشرط آنکه او را تو معاویه فرستی تا هرچه خواهد باوی تقدیم رساند زیاد این سخن وی را قبول کرده جریر حجر را بمجلس زیاد حاضر گردانید و زیاد بحبس او فرمان داده فرمود تا اصحاب او را

عمرو بن حمق یکی از اصحاب حضرت امیر بود و آخر از ترس معاویه بگریخت

حاضر آوردند

حاضر ساختند و چون همه را بدست آوردند ایشان را با چند کس از معتمدان خویش بدمشق فرستاد و در بعضی روایات آمده که چون حجر و اصحاب او بچهار فرسخی دمشق رسیدند معاویه سرهنگی را بجانب ایشان روان کرد و گفت که نخست آن جماعت را بتوبه و انابت و رجوع از محبت حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام دعوت کنند اگر قبول کنند دست از آن قوم باز دارد و الا همه را سیاست کنند و چون آن شخص نزدیک شیعه حضرت امیرالمؤمنین بدیشان رسید یکی از آن میان گفت که بعضی از مردم ما بسیاست میرسند و بعضی دیگر خلاص میشوند گفتند تو آنچنین را از کجا دانستی جواب داد که این شخص که نزد ما می آید بچشم کور است و بدیگری چنانچه مرا آن مشاهده است ایجالت آنچه گفتم بخاطر رسید و چون آن سرهنگ پیشتر آمده ایشان را برجوع از ولای حضرت مرتضی علی دعوت کرد بعضی از آن قوم از دوستی شاه ولایت ابا کردند و بعضی دیگر بر موالات آنجناب اصرار نمودند و آن مدبر اهل محبت را بجهت نموده معاویه بقتل رسانیده دیگران را الکذاشت و در تاریخ ابوحنیفه دینوری مذکور است که زیاد بن ابیه ابوبرده بن ابوموسی و شریح بن هانی الحارثی و ابوعبیده قیسی را پیش معاویه فرستاد تا بر صادرات افعال حجر و اصحاب او گواهی دادند آنگاه معاویه فرمان داد تا آن جماعت را بقتل رسانیدند رحمهم الله تعالی صاحب کتاب احتجاج از صالح بن کیسان روایت نموده که در همان سال که معاویه حجر بن عدی و اصحاب او را بقتل رسانید متوجه حج شده در آن اثنا با حضرت امام حسین ع ملاقات نموده با آنحضرت گفت که آیا خبر بشما رسید که با حجر بن و اصحاب او که شیعه پدر تو بودند چکار کردیم آنحضرت فرمودند که بگوی که چکار کردی معاویه گفت ایشان را بقتل رسانیدیم و غسل و تکفین نموده بر ایشان نماز گذاردیم پس حضرت امام حسین ع بخندید و فرمود که آن قوم در روز قیامت خصم تو خواهند بود اما بدان ای معاویه که اگر با شیعه تو امثال این کنیم نه غسل میدهیم و نه کفن میکنیم و نه نماز بر ایشان میگذاریم و نه در قبر دفن مینمائیم قبر منور حجر و اصحاب او که با او شهید شدند در موضع عذرا است که در دو فرسخی دمشق واقعست و از بعضی ثقات بمؤلف رسیده که چون شیخ اجل سعید ابوعبدالله الشهید قبر حجر بن عدی و اصحاب او را در عذرا زیارت کرد این دو بیت را در آن موضع نوشت بیت جاءة یغیا عذراء قد دفنوا ✽ لهم من الله اجلال و اکرام ✽ حجر قبیصه صیفی شریکهم ✽ و صالح ثم همام و کرام عدی بن حاتم الطائی صاحب استیعاب گفته که او از اکابر صحابه است و در روز اسلام او حضرت رسول ص خوشحالی تمام فرموده روایتی

مبارک خود را جهت او بگسترانیده و بزبان معجز بیان گذرانیده که اذا اتاکم کریم قوم فاکرموه و در جنگ جمل و صفین
و نهروان ملازم رکاب ولایت انتساب حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام بود و در حرب جمل یکچشم او ضایع شد
و زمخشری در ربیع الابرار آورده که معاویه کتابتی بعدی بن حاتم نوشت و او را بمتابعت خود دعوت
نمود پس عدی در جواب او این دو بیت نوشت **بیت** یحاولنی معاویة بن صخر ⁂ ولیس الی الذی
یبغی سبیل ⁂ یذکرنی اباحسن علیا ⁂ وحظی فی ابی حسن جلیل ⁂ روایتست که عدی بن حاتم را
بعد از وفات حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام بمجلس معاویه رجوعی شد و در آن مجلس عبد الله بن زبیر
که از بقیة السیف حرب جمل علیه و علی صاحبه اللعنه بود حاضر بود پس عبد الله با معاویه گفت که رخصت
بده تا من و جمعی از قریش که درین مجلسیم با عدی بن حاتم همزبانی کنیم که شیعه را امکان آنست که کسی در
سخنوری حریف او نیست معاویه با او گفت که اگر عدی در زبان آوری مضطر جوابی خیالست که می
گویند می اندیشم که در مناظره او عرض خود را ضایع سازی و مرا در زحمت و کلفت اندازی **بیت**
ای مگس عرصه سیمرغ نه جولانگه تست ⁂ عرض خود میبری و زحمت ما میداری ⁂ عبد الله زبیر و سایر اهالی
قریش باتفاق التماس نمودند که تو ما را با او بگذار پس عبد الله زبیر مبادرت نموده از عدی بن حاتم پرسید
که یا ابا طریف کدام روز چشم ترا ضایع ساختند عدی در جواب گفت که آن روز که پدر تو از معرکه حرب
گریخته به بدترین حالی و را بکشتند و اشتر بر کون تو نیزه زد تا فرار نمودی پس این ابیات را به بدیهه
انشا نموده بر عبد الله خواند **بیت** اما وابی یا ابن الزبیر لو اننی ⁂ لقیتک یوم الزحف رمت لی
سحطا ⁂ وکان ابی من طی ثم ابوابی ⁂ صحیحین لم ینزع عروقهم القبطا ⁂ ولو رمت شتمی عند عدل
قضاءه ⁂ لرمت به یا ابن الزبیر بنا شحطا ⁂ آنگاه معاویه با عبد الله گفت که من بشما نگفتم که از
همزبانی او احتراز کنید که صرفه شما در آن نخواهد بود و مخفی نماند که قول عدی بن حاتم صحیحین لم
ینزع عروقهم القبطا تعریض است بعبد الله بن زبیر بآنکه پدر و جد او عربی قرشی صحیح الاصل نبوده اند
بلکه از قبط بوده اند و زنا زاده بوده اند آری عداوت آل البیت از چنین ناکسی می آید و نعم ما قیل
بیت هرکرا هست با علی کینه ⁂ در سخن حاجت درازی نیست ⁂ نیست در پشتش
آستین پدر ⁂ دامن مادرش نمازی نیست ⁂ و در کتاب غرر الفواید و درر القلاید از مؤلفات

سید اجل مجتبی امیر مرتضی علم الهدی قدس سره مسطور است که چون عدی بن حاتم بعد از شهادت حضرت امیر
نزد معاویه آمد برسبیل شماتت از و پرسید که پسرانت طریف و طراف و طرفه نام داشتند چه شد عدی
گفت که با علی ابن ابی طالب علیه السلام کشته شدند معاویه گفت پسر ابی طالب با تو انصاف نورزید که پسران
خود را بسلامت داشت و پسران ترا بکشتن داد عدی گفت من با او انصاف نورزیدم که او کشته شد
و لیکن زنده مانده ام **بیت** دور از حریم کوی تو شرمنده مانده ام ⁂ شرمنده ام که بیتو چرا زنده مانده ام
علامه حلی قدس سره در کتاب خلاصه آورده که عدی بن حاتم الطایی از جمله صحابه ایست که بحضرت
امیر المؤمنین علی علیه السلام رجوع نمودند و مستبصر شدند **اسامة بن زید بن شراحیل الکلبی** صاحب استیعاب آورده
که مادر او ام ایمن است که برکه نام داشت و کنیز حضرت رسالت پناهی بود و در روز وفات آنحضرت اسامه
بیست ساله بود و بعضی گفته اند نوزده ساله و بعد از آنحضرت در وادی القری ساکن شده و آخر (نوزده ساله)
بمدینه مراجعت نمود و در آخر ایام خلافت معاویه وفات یافت روایت نموده اند که عمر ابن الخطاب
جهت اسامة بن زید سه هزار دینار از بیت المال مقرر کرد و از برای پسر خود عبد الله دو هزار پس
عبد الله گفت که اسامه را بر من تفضیل دادی و حال آنکه من از غزوهای حضرت رسالت پناه دیده ام آنچه
او ندیده آنگاه عمر گفت که بواسطه آن او را بر تو تفضیل دادم که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله او را دوستتر میداشت از
پدر تو مؤلف گوید که عمر در تعلیل تفضیل مذکور کاذبست بلکه علت تفضیل او آن بود که اسامه را بعد اللتیا
واللتی بسیم و زر و وعده امارت فریب داده و در متابعت بنی هاشم و قدح در خلافت خود متوقف ساختند
و درین باب از و منتی عظیم داشتند آورده اند که چون ابو بکر متصدی امر خلافت شد اسامه از روی احتجاج (عتاب با دوم)
نموده گفت ان رسول الله امرنی علیک فمن استخلفک علی بعد از آن معاتبه و مخاطبه ابو بکر و عمر بصحبت
او رفتند و از رضا و تسلیه او کرده در مدت حیات خود او را امیر میگفتند و در بعضی از تواریخ مسطور است
که چون ابو بکر متصدی امر خلافت گشت اسامه را از امارت آن لشکری که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مقرر داشته
بود که بجانب شام روند عزل نمود جهت آنکه چون او را گفت لشکر بردار و متوجه طرف شام شو او گفت
آنها که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله در زیر رایت من کرده بود و لعنت کرده برآنکه از من تخلف کنند بمن ده تا بشام
روم و از آنجمله یکی تو بودی دوم عمر و اینها که امروز اعوان و انصار تواند ابو بکر ازین سبب رنجش

نموده او را عزل کرده و خالد ولید را بجای او منصوب گردانیده بجانب شام فرستاد بیت کسی که
عزل کند آنکه از نبی شده نصب ❊ چگونه میرسدش دعوی وفاق نبی ❊ جواب روز جزا است چه جا
خواهد داشت ❊ کسی که کرده بجرح مخالفت نبی ❊ علامه حلی و حسن بن داود روایت نموده اند
از حضرت امام محمد باقر ع که آنحضرت در باب اسامه فرموده اند که اسامه آخر رجوع بحق نمود پس بگویید
در حق او الا خیر و همچنین روایت نموده اند که حضرت امیر المؤمنین علی ع در ایام خلافت خود بوالی مدینه نوشت
که سعد وقاص و عبد الله عمر را از مال فیء که عبارت از مال خراج و غنیمت است چیزی مده و اسامه بن
زید را بده که او را در منعی که بر ما بود معذور داشته ام لیکن شیخ [illegible] در آخر [illegible]
و در روایت ضعفی هست که بیان آن در کتاب [illegible] که در [illegible]
آن اسامه باشد توقف نمایند ابراهیم ابو رافع [illegible] آزاد
کرده حضرت پیغمبر بود و در مشاهد و غزوات [illegible] اعتصام بحبل
معصوم حضرت امیر المؤمنین علی ع استوار نمود و از خیار ثقات شیعه بود و در کتاب اصابه مسطور است
که اسلم اسم ابی رافع قبطیست که مولی حضرت رسالت بود و او بکنیت خود مشهورتر بود و از جمله کسانی
که جزم نموده اند باینکه نام او اسلم بوده بخاریست و شیخ جلیل علی النجاشی در کتاب خود ذکر کرده که
اسم او ابو رافع اسلم بود یا ابراهیم چه اول گفته که ابو رافع مولی حضرت رسول صلعم بود و اسلم نام داشت
او در اصل غلام عباس بن عبد المطلب بود و او را بآنحضرت هبه نمود پس چون بشارت اسلام عباس را
بآنحضرت رسانید او را بمژدگانی آن آزاد کرد انتهی و بعد از آن از احمد بن محمد بن سعید حافظ که
مشهور است بابن عقده نقل کرده که او در تاریخ خود آورده که اسم ابی رافع ابراهیمست و در مکه مسلمان
شد و بمدینه هجرت نمود و در غزوات حضرت رسالت پناه صلعم با او همراه بود و بعد از آنحضرت ملازم
خدمت حضرت امیر ع نمود و از خیار شیعه او بود و در جمیع حروب آنحضرت با او همراهی نمود و از جانب او
خازن بیت المال کوفه بود و پسران او عبید الله و علی کاتبان حضرت امیر المؤمنین علی ع بودند و همچنین روایت
نموده از عبید الله بن ابی رافع از پدر او ابن رافع که گفت که روزی بخدمت حضرت رسالت پناه ص
رفتم و آنحضرت را چنان دیدم که در خواب بود یا وحی بر او نازل میشد دیدم که ماری در یکجانب خانه است

نخواستم که آن را بکشم تا مبادا که آنحضرت بیدار شوند پس میان آنحضرت و میان آن مار خوابیدم تا اگر از آن
مار گزندی آید بر من واقع شود نه بآنحضرت و در آن اثنا آنحضرت از خواب بیدار شدند و شنیدم که این آیه
میخواندند که انما ولیکم الله و رسوله والذین یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة و هم راکعون بعد از آن گفتند الحمد لله
الذی اکمل لعلی منیته و هنیئا لعلی بتفضیل الله ایاه آنگاه بسوی من التفات نمودند و دیدند که در یکجانب خانه
خوابیده ام گفتند یا ابا رافع چرا اینجا خوابیده حکایت مار را بعرض رسانیدم آنحضرت فرمودند
که برخیز و او را بکش برخاستم و مار را کشتم آنگاه آنحضرت دست مرا بر دست مبارک خود گرفتند و
گفتند چه میگویی در شان آنقوم که با علی مقاتله کنند و علی بر حق باشد و ایشان بر باطل گفتم حق است
در راه خدای تعالی جهاد با ایشان و هر که استطاعت نداشته باشد باید که بدل منکر آن باشد پس از آنحضرت
التماس نمودم که در حق من دعایی کنند که چون آنجماعت را دریابم خدای تعالی مرا قوت دهد بر قتال ایشان
آنحضرت دعا کردند که اللهم ان ادرکهم فقوه و اعنه بعد از آن آنحضرت از خانه بیرون رفتند و مردمی آمده در بیرون
جمع شده بودند و فرمود که یا ایها الناس من احب ان ینظر الی امینی علی نفسی و اهلی فهذا ابو رافع
امینی علی نفسی و همچنین روایت نموده از عون بن عبید الله بن ابی رافع که او گفت چون مردم بحضرت امیر
بیعت کردند و معاویه اظهار مخالفت نمود و طلحه و زبیر بجانب بصره رفتند ابو رافع با خود گفت که
اینست تفسیر آنچه حضرت رسالت ع میگفت سیقاتل علیا قوم یکون حقا فی الله جهادهم پس خانه خود را
و زمین زراعتی که در خیبر داشت بفروخت و به نیت غزا و آنکه درجه شهادت یابد با فرزندان خود در رکاب
ظفر انتساب حضرت امیر ع از مدینه بیرون آمد و در آن وقت مردی پیر بود که هشتاد و پنجسال عمر داشت
و در آن اثنا میگفت الحمد لله لقد اصبحت لا احد بمنزلتی لقد بایعت البیعتین بیعة العقبة و بیعة الرضوان و
صلیت القبلتین و هاجرت الهجر الثلث راوی گوید که از او پرسیدم که آن سه هجرت کدام اند گفت یکی
هجرت با جعفر بن ابی طالب بجانب حبشه و دیگری با حضرت رسالت ع از مکه بمدینه و دیگری با حضرت علی
ابن ابی طالب ع بکوفه و همیشه ابی رافع در خدمت حضرت امیر ع بود تا آنحضرت شهید شد پس ابو رافع
با حضرت امام حسن ع بمدینه مراجعت نمود و چون خانه و مزرعه نداشت آنحضرت خانه حضرت امیر را
در میان خود و ابی رافع مناصفه نمود و زمین مزرعه نیز باو داد که آخر عبید الله ابن ابی رافع آن مزرعه را

بصد و هفتاد هزار درهم بمعاویه فروخت و همچنین روایت نموده از عبید الله بن ابی رافع در حدیثی که مشتمل
دختر مطهر حضرت امیر المؤمنین در قصه عاریت گرفتن آن مطهره زیوری را برسم عاریت از ابی رافع و
گوید که در ایام در مجموعه خود اعاره آن زیور را بعلی بن ابی رافع نسبت داده و تفصیل قصه بر وجهی که در آن
مجموعه مسطور است اینست که علی بن ابی رافع گفت که من عامل بیت المال حضرت علی بن ابی طالب
و کاتب او بودم و در بیت المال عقد مرواریدی بود که در بصره بدست آمده بود پس دختر آنحضرت کس نزد
من فرستاد و پیغام داد که من شنیده ام که در بیت المال عقد مرواریدی است و در دست تست
میخواهم که آنرا برسم عاریت بمن دهی که روز عید اضحی آنرا زیور کنم پس جواب فرستادم که بطریق عاریه
مضمونه بتو میدهم که اگر فوت شود تاوان آنرا بدهی پس آن مخدره پیغام فرستاد که بعاریت مضمونه میگیرم
و بعد از سه روز آنرا بتو باز میفرستم آنگاه آن عقد مروارید را باو فرستادم اتفاقا حضرت امیر المؤمنین
علی آن عقد مروارید را در روی او دید و شناخت و باو گفتند که این عقد را از کجا آورده او گفت
این را از علی بن ابی رافع خازن بیت المال گرفته ام که در عید بآن زینت بسازم و بعد از آن باو
دهم آنگاه آنحضرت مرا نزد خود طلبیدند چون حاضر شدم خطاب فرمودند و گفتند که آیا خیانت میکنی
در بیت المال مسلمانان یا علی گفتم پناه میبرم بخدا از آنکه خیانت کنم در مال مسلمانان
آنحضرت گفتند پس چگونه عاریت داده بدختر من عقد مرواریدی را که در بیت المال بود گفتم ای امیر المؤمنین
دختر شما از من طلب اعاره آن نموده که در عید بدان آرایش کند و من آنرا بعاریت مضمونه مردوده
باو داده ام و بر خود نیز ضمان آنرا گرفته ام بر ذمت که آنرا سالم بجای خود بگذارم پس آنحضرت فرمودند منها
که امروز باید آنرا از او باز پس گرفت و بجای خود باید نهاد و وای بر تو که اگر بعد از این اینچنین کاری از تو
ظاهر شود که ترا عقوبت خواهم کرد و اگر دختر من آن عقد را نه بر وجه عاریت مضمونه مردوده میگرفت
هر آینه او اول زن هاشمی بود که دست او را در دزدی بریده بودندی علی بن ابی رافع گوید که آن قصه
که حضرت امیر با من کردند بسمع دختر آنحضرت رسید چون آنحضرت او را عرض کرد که من دختر توام و
پاره از تو ام سزاوارتر از من که بود بپوشیدن آن عقد پس حضرت امیر باو گفتند که ای دختر بو ابیطالب
نفس خود از دایره حق بیرون مبر و مگر همه زنان مهاجرین در عید بمثل این عقد تزیین شده بودند که تا

بانیلی

نیز بایستی بآن تزیین شد علی بن ابی رافع گوید بعد از این گفت و شنود عقد را گرفتم و بجای خود گذاشتم
براء بن مالک بن النضر الانصاری علامه حلی و حسن بن داود او را در عداد موثقین و ممدوحین از
صحابه ذکر نموده اند و او برادر انس بن مالک است و در کتاب استیعاب مسطور است که براء بن
مالک بن نضر انصاری برادر مادر پدری انس بن مالک است در غزای احد و ما بعد آن از غزوات حضرت
پیغمبر صلعم حاضر شده و او یکی از فضلای زمانه و دلیران فرزانه بود آورده اند که خود تنها صد مبارز از
مشرکان کشته سوای آنها که در کشتن ایشان با دیگران شارکت نموده بود و از ابن سیرین منقولست
که عمر بن الخطاب علیه اللعنه باولیای خود نوشت که براء بن مالک را در لشکرهای مسلمانان بجائی مفرستید
که او مهلکه ایست از مهالک هر آینه مقدم دارد آنرا تحریص نموده بکشتن میدهد و ایضا روایت نموده
که مسیلمه کذاب او را شکست داد و پای در آورد و آنچنان بود که چون لشکر اسلام مسیلمه کذاب را
با اصحاب او از مشرکان تمامه عاجز ساختند تا آنکه در آن جنگ میان چار دیوار باغی پناه بردند
براء گفت ای گروه مسلمانان مرا بکشید و بر دارید تا بدیوار باغ بر آیم و با ایشان مجاهده نمایم پس او را
بر سر دیوار کردند و او از بالای دیوار خود را در میان دشمنان انداخت و با ایشان مقاتله نمود
در باغ را بر روی لشکر اسلام بکشود و تا باغ در آمدند و مسیلمه در دست ایشان کشته شد و در آن
جنگ زیاده از هشتاد زخم تیر و شمشیر بر بدن باو رسیده بود و براء در زمان خلافت عمر در وقت
فتح شوشتر شهید شد و قبر او در آنجا مشهور و از اماکن زیارت جمهور است البراء بن عازب الانصاری
الحارثی الخزرجی علامه حلی او را در قسم مقبولین نام برده و او را مشکور شمرده و در کتاب
کامل بهائی از اسحق بن جعفر روایت نموده و او از اعمش روایت کرده که گفت ده تن از اجله
تابعین پیش من گواهی دادند که براء بن عازب گفت من میبرم و تبرا میکنم از آنکسان که بر
حضرت علی تقدم کردند و بری ام در دنیا و آخرت از ایشان و در موضع دیگر از آن کتاب مذکور
که براء بن عازب و بریده بن حصین مدت مدید خدمت امیر المؤمنین از بیعت ابوبکر خبر بآنحضرت
آوردندی و صاحب استیعاب گفته که او با حضرت امیر المؤمنین در حرب جمل و صفین و نهروان
حاضر بود و بعد از آن حضرت ساکن کوفه شد و در ایام مصعب بن زبیر در آنجا وفات یافت

البراء بن معرور بن صخر الانصاری السلمی الخزرجی از جملهٔ مقبولانست صاحب استیعاب گفته که او یکی از
نقبای عقبهٔ اولی و بزرگ انصار است و بنی سلمه که خویشان اویند میگویند که اول کسی که در شب عقبه با حضرت
رسالت پناه صلعم بیعت نمود او بود و بعضی گفته‌اند که او اول کسی بود که رو بکعبه نماز کرد و اول کسی بود که وصیت
بثلث مال خود نمود و وفات او در مدینه اتفاق افتاد در زمان حیات حضرت پیغمبر صلعم یکماه پیش از آنکه
آنحضرت بمدینه تشریف آورند و چون آنحضرت بمدینه آمدند با اصحاب خود بر قبر او رفتند و بر او نماز کردند
بشیر بن جابر بن معرور الانصاری علامهٔ حلی او را در قسم ثانی که حلیف بنی عدی بود و در غزای بدر و
احد و خندق و حدیبیه حاضر بود و در روز خیبر با حضرت رسالت از گوشت گوسفند زهرناک خورد
و از اثر آن زهر همانجا مرد عقبة بن عمرو بن ثعلبة الانصاری علامهٔ حلی در کتاب خلاصه او را در اعداد
مقبولان نام برده و گفته که او از اصحاب حضرت رسالت پناهی بود و در کوفه خلیفهٔ حضرت امیر بود و صاحب
اصابه گفته که او بکنیت خود ابو مسعود مشهور است و اتفاق کرده‌اند بر آنکه او در بیعت عقبه حاضر بود
و اختلاف واقع شده در آنکه در غزای بدر حاضر بود یا نه و اکثر بر آنند که در غزای بدر حاضر نبود و چون در
موضع بدر ساکن شد او را بآنجا نسبت میدهند و ابو مسعود بدری میگویند و ایضا گفته که او از اصحاب
حضرت امیر المؤمنین علی ع بود و یکمرتبه او را در کوفه خلیفهٔ خود ساخته و بعضی گفته‌اند که پیش از سال چهل
از هجرت وفات یافت و بعضی گفته‌اند که در این سال وفات یافت و جزم آنست که بعد از این سال
وفات یافت و همچنین خلاف واقع است در آنکه بمدینه مرد یا بکوفه حارثة بن سراقة الانصاری در خلاصه
و کتاب ابن داود مذکور است که در غزای بدر آمد و همانجا شهید شد و صاحب استیعاب گفته که مادر حارثه عمهٔ
انس بن مالک بود و که در روز بدر کشته شد پس مادرش نزد حضرت رسالت آمده اظهار تعلق خاطر خود
بحارثه مینمود آنحضرت او را تسلی دادند و فرمودند که خاطر خوش دار که او در جنة الفردوس است نفعنی الله بعد
و جمیع المؤمنین بحق محمد و آله الطاهرین حارثة بن نعمان بن نفیع الانصاری در استیعاب مذکور است
که او در جمیع مشاهد و غزوات پیغمبر که در حیات بودند حاضر بود و از فضلای صحابه بود و از او نقل نموده‌اند که
روزی بخدمت حضرت رسالت پناه صلعم رفتم دیدم که جبرئیل با او سخن میکند پس سلام کردم و گذشتم و
چون باز بخدمت آنحضرت آمدم بمن گفتند که آیا دیدی آنکس را که با من بود گفتم آری آنحضرت فرمودند که

آنکس

آنکس جبرئیل بود و چون تو سلام کردی جواب سلام ترا باز داد و دیگر فضایل او در استیعاب مذکور است که ذکر
آن موجب تطویل میشود و در خلاصه و کتاب حسن بن داود مسطور است که او دو نوبت حضرت جبرئیل
را بصورت دحیهٔ کلبی دیده یکمرتبه در وقتی که حضرت پیغمبر صلعم بجانب بنی قریظه بیرون رفتند و مرتبهٔ دیگر وقتی
که آنحضرت از حنین باز گشت شد در حروب حضرت امیر رایات اخلاص و جانسپاری برافراخته و در
زمان معاویه وفات یافته حارثة بن نعمان بن امیه الانصاری در قسم مقبولان از کتاب خلاصه مذکور است
صاحب استیعاب گفته که او عم خوات بن جبیر است و غزای بدر و احد دریافته حارث بن هشام
بن المغیرة القرشی المخزومی در قسم مقبولان از خلاصه مذکور است صاحب استیعاب گفته که در روز فتح
مکه مسلمان شد و از فضلای صحابه و خیار ایشان بود و در زمان عمر بن الخطاب جهت اقامت امر غزا
متوجه جانب شام شد پس اهل مکه بنا بر حسن سلوکی که از او دیده بودند بتعیش او بیرون رفته از
مفارقت او میگریستند و او ایشان را تسلی داده میگفت که ای دوری من از شما اشتغال است بنجات
خدای تعالی تا آنکه معاشرت مردم دیگر دیار را بر شما گزیده ام در نواحی شام مراسم جهاد و اشتغال داشت
تا در سال هیجدهم از هجرت وفات یافت و بعضی گفته‌اند که در روز واقعهٔ یرموک کشته شده و آن
واقعه در ماه رجب سال پانزدهم بود و در کتاب اصابه مسطور است که حارث مذکور برادر ابو جهل و
پسر عم خالد بن الولید و سید بنی مخزوم بود و کسی از صحابه قرشی او شد و مکرر از انکار عت که در اسلام
سابقه داشتند حارثة بن غزیة الانصاری صاحب استیعاب گفته که او همان کس است که در نفر
حرب جمل آواز بلند انصار را تحریص قتال ارباب ضلال مینمود و میگفت که یا معشر الانصار انصروا
امیر المؤمنین ع آخرا کما نصرتم رسول الله اولا و انه ان الاخرة لشبیهة بالاولی الا ان الاولی
افضلهما خزیمة الازدی الانصاری در خلاصه و کتاب ابن داود مذکور است که او از جملهٔ صحابه و اصحاب
حضرت امیر المؤمنین ع بود و حضرت پیغمبر صلوات الله علیه و آله او را دعا کرد و فرمود که اللهم بارک فی
صفقة یمینه صاحب استیعاب او را در باب خاء منقوطه ذکر کرده و گفته که در وقتی که او ساکن مصر بود شنید
که نطاق حضرت رسالت را ام و دشنام میدهد او را بزد تا پیشانیش بشکست پس مرافعهٔ ایشان بعمرو
عاص که والی مصر بود افتاد عمرو با او عتاب کرد و گفت با ایشان راه عهد داده ایم و توبه کرده که او را

آزار کرده عروه در جواب گفت معاویه که با ایشان عهد توان داد که اظهار دشنام سید انام نمایند
اینقدر عهد با ایشان توان داد که ایشان را با کتاب ایشان واگذارند و تکلیف ما لا یطاق نمایند
و اگر دشمنی قصد ایشان نماید دفع او کنیم و نگذاریم که باحکام دین خود عمل نمایند مگر آنکه یکی از اهل
اسلام را می شوند آنگاه در میان ایشان بموجب حکم خدا و پیغمبر حکم کنیم مؤلف گوید از اینجا
معلوم میشود که عمرو عاص و امثال او در باطن با حضرت پیغمبر صلعم عامی بوده اند و اظهار اسلام را وسیله
انتظام احوال خود مینموده اند والا از بهر که مسلمان آنگاه صاحب پیغمبر شد بگویند سب و دشنام او
ترشح می نماید و از اینجا نیز معلوم میشود که آنچه بعضی از هندویان اموی شعار از مخدوم گرباهی مروان
حمار در بعضی از رسایل خود نوشته که سب حضرت رسول موجب استحقاق قتل نمیشود و ما اصلی دارد
و آنرا عمرو عاص جهت او چاره کار گذاشته و عجب آنکه این معاند که در زمان خود شیخ اهل هند بود
در سب شیخین حکم بقتل مینمود و در آن باب مبالغه و تعصب بسیار اظهار میفرمود تا آنکه بعضی از سادات را
بتوهم سب شیخین حکم بقتل نمود و ایضا در استیعاب از عروه منقول است که گفت مرا در شان حضرت
امیر المؤمنین علی ع شکی واقع شد در وقتی که متوجه حرب صفین بود زیرا که چون با آنحضرت بساحل فرات
رسیدیم از راه اندکی عدول نمود و با پیاده و ما نیز در حوالی او با پیاده ایم پس بدست مبارک خود
اشاره نمود و گفت هذا موضع رواحلهم و مناخ رکابهم و مهراق دمائهم بابی من لا ناصر لهم فی الارض و
السماء الا الله و چون حضرت امام حسین ع شهید شد آمدم تا رسیدم بموضعی که آنحضرت را در آنجا شهید
کرده بودند پس نظر کردم و دیدم که همان موضع بود که آنحضرت سابقا نشان داده بود و احوال برهان
و جه بود که آنحضرت فرموده آنگاه استغفار کردم و دانستم که آنحضرت آنچه میگفت بالهام الهی و تعلیم حضرت
رسالت پناهی بود و ایضا صاحب استیعاب گفته که عروه از اصحاب صفه و از انصار بود و حضرت پیغمبر صلوات الله
علیه و آله در حق او دعایی که از پیش گذشت بزبان مبارک گذرانیده و صاحب اصابه در اسناد دعای
مذکور قدح نموده و گفته که راوی آن اهل کوفه اند و اهل کوفه اکثر شیعه اند و مخفی نماند که این قدح از صاحب اصابه
عجاب نیست زیرا که مطلق تشیع نزد ثقات حدیث موجب قدح در روایت نیست چنانچه بعد ازین از کتاب
میزان ذهبی در احوال ابان بن تغلب منقول خواهد شد و ایضا تصریح نموده اند که اکثر مشایخ حدیث

بخاری شیعه بوده اند دیگر آنکه حکم نمودن بضعف روایت شخصی مجرد آنکه مذهب اکثر اهل دیار او در آنجا
نه مطابق عقلست و نه موافق نقل و الله اعلم **عبد الله بن بدیل بن ورقاء الخزاعی** در خلاصه و کتاب ابن
داود مذکور است که او را و برادرش محمد و عبد الرحمن را حضرت رسالت نزد بدیل پدر ایشان به یمن
فرستاد و بعد از وفات آنحضرت در خدمت حضرت امیر بود تا آنکه در حرب صفین بدرجه شهادت رسید و در کتاب
مذکور است که عبد الله با پدر خویش بعد از فتح مکه مسلمان شد و او بزرگ خزاعه بود و خزاعه عیبت
حضرت پیغمبر صلعم بود یعنی موضع سر آنحضرت بود و عبد الله در غزای حنین و طایف و تبوک حاضر بود و
او را قدر و بزرگی تمام بود و در حرب صفین با برادرش عبد الرحمن شهید شد و در آن روز امیر پیادگان
حضرت امیر و از اکابر اصحاب او بود از شعبی روایت نموده که عبد الله بن بدیل در حرب صفین دو زره
پوشیده بود و دو شمشیر داشت و اهل شام را بشمشیر میزد و میگفت **بیت** لم یبق الا الصبر و التوکل
ثم التمشی فی الرعیل الاول ٭ مشی الجمال فی حیاض المنهل ٭ و الله یقضی ما یشاء و یفعل ٭ و همچنان
شمشیر میزد و مبارزی انداخت تا بمعاویه علیه اللعنه رسید و او را از جای خود برداشت و اصحاب
او را که در حوالی او بودند متفرق ساخت و بعد از آن اصحاب معاویه باتفاق نموده او را سنگباران
کردند و نیزه و شمشیر در رکشیدند تا شهید شد پس معاویه و عبد الله بن عامر که با هم ایستاده بودند بر سر کشته
او آمدند و عبد الله عامر عمامه خود را فی الحال بر روی او پوشانید و رحمت بر او کرد معاویه بقصد آنکه
گوش و بینی او را ببرد فرمود که روی او را باز کنند عبد الله بن عامر قسم یاد کرد که تا جان در بدن من باشد
نخواهم گذاشت که با وی قومی رسانند معاویه گفت روی او را باز کنند که او را بعبد الله بن عامر
بخشیدیم و چون عمامه از روی او برداشتند و معاویه را نظر بر یال و کوپال او افتاد گفت بخدای کعبه سوگند
که این شیخ قوم خود بود خدایا مرا ظفر ده بر اشتر و اشعث بن قیس که با شدت این مرد در لشکر حضرت علی است
مگر آن دو کس بعد از آن معاویه گفت که محبت قبیله خزاعه با حضرت علی ع تا مرتبه ایست که اگر زنان ایشان
بتوانستندی که با ما جنگ کنند تقصیر نکردندی تا بمردان چه رسد روی عن زید بن وهب الجهنی ان عبد الله
بن بدیل قام یوما بصفین فی اصحابه فخطب فحمد الله و اثنی علیه و صلی علی النبی صلعم ثم قال الا ان معاویه
ادعی ما لیس له و نازع الامر اهله و من لیس مثله و جادل بالباطل لیدحض به الحق و صال علیکم بالاعراب و

الرحله العلقه من الجبل
کذلک الرعیل داء بح الرجال ۲ خ

الاحزاب فزین لهم الضلالة وزرع فی قلوبهم حب الفتنة ولبس علیهم الامر وانتم واللّه علی الحق علی نور من ربکم وبرهان مبین فقاتلوا الطغاة الجفاة فاتلوهم یعذبهم اللّه بایدیکم ویخزهم وینصرکم علیهم ویشف صدور قوم مومنین قاتلوا الفئة الباغیة الذین نازعوا الامر اهله وقد قاتلتموهم مع رسول اللّه صلعم واللّه ما هم فی ذلک بازکی ولا اتقی ولا ابر قوموا الی عدو اللّه وعدوکم رحمکم اللّه **عبدالرحمن بن حنبل الجمحی** صاحب اصابه آورده که پدر او از اهل یمن بود و از آنجا بمکه آمد و عبدالرحمن و برادر بزرگ او کلده در آنجا متولد شدند و عبدالرحمن شعر را نیکو گفتی و اوست صاحب این ابیات که در هجو عثمان بن عفان علیه اللعنه گفته **بیت** احلف باللّه رب العباد ما ترک اللّه شیئا سدی * ولکن خلقت لنا فتنة لکی نبتلی بک او تبتلی * دعوت الطرید فادنیته خلافا لما سنه المصطفی * ووُلیت قرباک امر العباد خلافا لسنة من قد مضی * واعطیت مروان خمس الغنیمة آثرته وحمیت الحمی * ومالا اتاک به الاشعری من الفیء اعطیته من دنا * وان الامینین قد بینا منار الطریق علیه الهدی * فما اخذا درهما غیلة ولا قسما درهما فی هوی * و چون ابیات مذکوره بگوش عثمان رسید فرمود که او را در خیبر حبس نمودند و او این قطعه را در زندان انشا نموده بخدمت حضرت امیرالمومنین علی ع فرستاد **قطعه** ابا حسن انی بکیت نفسی اصابنی * بلاء شدید الاکثیر * بخیبر فی قعر الهموم لحد لا اعده * لین حقا او نشدنا امه * تعلم نفس الحی ان مات ناشده * صاحب اصابه گفته که حضرت امیر ع در باب عبدالرحمن با عثمان گفتگوی بسیار نمود و آخر او را از حبس خلاص نمود و او در حرب جمل و صفین ملازم رکاب آنحضرت بود تا در صفین بدرجه شهادت رسید **اسعد بن زرارة ابو امامة الخزرجی الانصاری** در خلاصه مذکور است که او از نقبای ثلثه لیلة العقبة بود و ابن داود آورده که معاویه علیه اللعنة جمعی را بر او گماشته بود که با سابق او کشته تا گمراه شود و بخدمت حضرت امیرالمومنین علی ع نزود و او را دو برادر نیک سیرت بود یکی سعد و دیگری عثمان و در استیعاب مسطور است که کنیت اسعد بر اسم او غالب بود و بآن شهرت یافته و او یکی از نقبای عقبه بود و در عقبه اول شش نفر یا هفت نفر حاضر بود و در عقبه ثانیه دوازده نفر داخل بود و در عقبه ثالثه هفتاد نفر داخل بود و اول کسی که از نقبای دوازده گانه که با حضرت رسالت صلعم بیعت نمود ابو امامه بود و آن دوازده نفر سعد بن عبادة بود * اسعد بن زرارة * سعد بن الربیع * سعد بن خیثمه * منذر بن عمرو * عبداللّه بن رواحة * براء بن معرور * ابوالهیثم بن التیهان * اسید بن حضیر * عبداللّه بن عمرو بن حرام * عبادة بن الصامت

رافع بن مالک * و ابو امامه * و او در سال اول از هجرت وفات یافت و از انصار منقول است که او اول کسیست که از مسلمانان در بقیع مدفون شد اما مهاجران گویند که اول کسی که در بقیع مدفون شد عثمان بن مظعون بود **ابو الدیکب بن عمر بن عباد الانصاری السلمی** در خلاصه و کتاب ابن داود مذکور است که او از اصحاب حضرت امیرالمومنین علی ع بود و در استیعاب مسطور است که در عقبه و بدر حاضر شده و در روز جنگ بدر عباس را دستگیر کرده نزد حضرت رسالت پناه آورد و چون ابوالیسر مردی کوتاه قد بود و عباس طویل و تنومند ایستاده بود حضرت پیغمبر او را گفتند که ملکی کریم در گرفتن عباس ترا امداد نموده و در نهروز جرأت نموده رایات شرک را از ایشان بر بود و بعد از آن با حضرت امیرالمومنین ع در حرب صفین با اعدای دین رایت مجاهده برافراخته در سال پنجاه و پنج از هجرت در مدینه وفات یافت **عمرو بن الحمق الخزاعی** در کتاب استیعاب مسطور است که بعد از حدیبیه بخدمت حضرت رسالت ع رسیده مسلمان شده و تمتع بشرف صحبت آنحضرت یافته بود و حفظ احادیث نمود و بعد از آن ساکن شام شده و از آنجا بکوفه آمده وطن ساخته و او یکی از چهار کسیست که در خانه عثمان بن عفان در آمدند و او از شیعه حضرت علی ابن ابی طالب علیه السلام بود و در جمیع حروب او از جمل و نهروان و صفین همراه بود و بعد از وفات حضرت امیر ع در اعانت حجر بن عدی ع از منع بنی امیه از سب آنحضرت اهتمام تمام مینمود و چون زیاد حکم بگرفتن حجر نمود و عمرو گریخته بموصل رفت و در غاری پنهان شده و در آن غار ماری ورا بگزید و بهمان در و بمرد پس حاکمی که از جانب زیاد بطلب او رفته بود نماورا در آن غار مرده یافته سر او را جدا ساخته نزد زیاد برد و زیاد آن سر را نزد معاویه فرستاد و آن اول سری بود که در اسلام از شهری بشهری بردند و بعضی گفته اند که عبدالرحمن بن عثمان الثقفی که عم عبدالرحمن بن ام الحکم بود در سال پنجاه از هجرت او را کشت و در کتاب اکمال مذکور است که در حجة الوداع بشرف صحبت حضرت رسالت ع رسیده و از خدمت آنحضرت بهره مند بود و بعد از آن در خدمت حضرت امیر ع میبود و در جمیع حروب آنحضرت اسم مجاهده و جلادت ادا نمود و در سال پنجاه از هجرت در موضع حره بدست عبدالرحمن بن ام الحکم شهید شد و از شعبی روایت نموده که اول سری که در اسلام بر سر نیزه کردند سر عمرو بن الحمق بود و در کتاب ابو عمرو کشی مسطور است که حضرت رسالت ع سریه بر سر قومی میفرستاد با اهل آن سریه گفت که در غلاف اعتبار شب را

کم خواهید کرد پس بجانب دست چپ خود متوجه شوید که در آن اثنا بمردی خواهید رسید که راه میداند
آن او راه بشما نماید تا طعام او بخورید پس از برای شما گوسفندی بکشد و طعام پیش آرد تا بخورید آنگاه
برخیزد و راه بشما نماید و چون او چنین کند سلام من باو برسانید و باو بگوئید که حضرت پیغمبر در
مدینه ظاهر شده و آن جماعت براه افتادند و بموجب خبر حضرت رسالت راه را گم کردند بجانب چپ میل نموده
میراندند تا بمنزل عمرو بن الحمق رسیدند و از وی جستجوی آب نمودند و او بهمان طریق که حضرت
رسالت فرموده بود گفت که راه بشما می نمایم تا فرود آئید و طعام من بخورید ایشان فرود آمدند
و طعام او بخوردند آنگاه او برخاست و دلیل راه شد و ایشان فراموش کردند که سلام حضرت رسالت را
باو رسانند و خبر ظهور آنحضرت را باو بگویند آنگاه او خود پرسید که پیغمبری در مدینه ظاهر شده است
ایشان گفتند آری پس ترا اسلام رسانیده است و از شنیدن این خبر خوشحال شده خود را بخدمت آنحضرت
رسانید و مدتی در ملازمت میبود و بعد از آن حضرت باو فرمودند که بمیان قوم خود مراجعت کن و در وقتی که
حضرت امیر المؤمنین علی ع بولایت کوفه رود نزد او برو و عمرو بعد از وفات حضرت رسالت بجای خود میبود
تا وقتی که خلافت بحضرت امیر المؤمنین علی ع رسید و کوفه را دار الخلافه ساخت پس عمرو در کوفه بخدمت آن
حضرت آمد و با او در آنجا اقامت نمود و در جمیع حروب آنحضرت با او بود و بعد از وفات حضرت امیر المؤمنین
معاویه جمعی را بطلب او فرستاد و او بغاری گریخت و آن جماعت بر اثر او رفته بغار درآمدند و او را
گرفته سرش از تن جدا کرده بر سر نیزه کردند انیس بن الحنیف بن کتمان الانصاری البلوی در خلاصه و کتاب
ابن داود در عداد مقبولان مذکور است و در کتاب استیعاب مسطور است که او قبل از سعد بن معاذ
بدست مصعب بن عمیر مسلمان شد و از جمله جماعتی بود که در عقبه ثانیه حاضر بودند و از نقبای ایشان
و بعضی بر آنند که ادراک غزای بدر نکرده و اکثر بر آنند که در غزای بدر و احد و ما بعد آن از مشاهد حاضر بود
و در روز احد هفت زخم باو رسید و منهزم نشد و در خدمت آنحضرت ثبات قدم ورزید و چون دیگر یاران منهزم
الاقعا و نگریخت حضرت رسالت پناه ص او را با زید بن حارثه برادری داد و او بسیار خوش آواز بود
و قرآن بسیار خوب میخواند تا آنکه در جراحت که ملائکه استماع از وی می نمودند در شعبان سال هشتم از
هجرت بروایتی در هشتم یا نهم وفات نمود و در بقیع آسوده اوس بن ثابت بن المنذر الانصاری علامه حلی از

جمله مقبولان شمرده و گفته که در غزای بدر و در عقبه با هفتاد کس معهود حاضر بود و حضرت رسالت پناه ص او را
با عثمان بن عفان برادر نمود و در استیعاب مسطور است که او برادر حسان بن ثابت شاعر بوده و در بیعت
و عقبه حاضر بود و بعضی گفته اند که در جمیع غزوات حاضر بوده و در ایام خلافت عثمان در مدینه وفات یافت
ابی بن ثابت الانصاری علامه حلی او را از جمله مقبولان شمرده و گفته که او برادر حسان بن ثابت است
و در غزای بدر و احد حاضر شده ابی بن عمارة الانصاری در خلاصه مسطور است که او با حضرت پیغمبر صلعم
بهر دو قبله نماز گذارد ابی بن قیس در خلاصه و کتاب ابن داود مذکور شده که او صحابی و از اصحاب
حضرت امیر المؤمنین ع بود و در حرب صفین بدرجه شهادت رسید ارقم بن ابی الارقم المخزومی علامه حلی
او را از جمله مقبولان شمرده و صاحب استیعاب آورده که او بعد از هفت کس یا ده کس اسلام آورد
و از مهاجرین اولست و حضرت رسالت پناه ص در اول حال مدتی در خانه او پنهان بود و مردم را به
اسلام دعوت می نمودند تا وقتی که از آنجا بیرون آمد و صاحب اصابه آورده که خانه ارقم در موضع صفا بود
و در آنجا چهل کس بشرف اسلام رسیدند و آخر ایشان عمر بن خطاب بود و چون چهل کس تمام شدند از
مدینه بیرون آمدند و سال او از هشتاد متجاوز بود و در سال پنجاه و پنجم از هجرت وفات نمود ثابت
بن زید در خلاصه و استیعاب مسطور است که او یکی از آن شش کس است که در عهد حضرت پیغمبر صلعم
بجمع قرآن اشتغال داشتند ثابت بن قیس بن شماس الخزرجی الانصاری در خلاصه و استیعاب
مسطور است که او خطیب انصار بود و او را خطیب رسول الله میگفتند در غزای احد و ما بعد آن از
غزوات حاضر بود و در یمامه در ایام خلافت ابی بکر شهید شد روایت نموده اند که چون این آیه
نازل شد که یا ایها الذین آمنوا لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی الآیه ثابت بخانه خود درآمد و در را
بر روی خود بست و چون حضرت رسول او را ندید کسی بجانب او فرستاد که از حال وی خبری پرسد او
بانگ گفت که من مردی بلند آوازم و میترسم که عمل من بواسطه آن در درگاه الهی ضایع شود پس
آنحضرت او را تسلی نموده فرمودند که تو از آن جماعت که نزول آیه در شان ایشانست نیستی زندگانی
تو بخیر است و مردن تو نیز بخیر خواهد بود و صاحب اصابه روایت نموده که حضرت رسالت ص ثابت بن
قیس را بجنت بشارت نموده و خاتم المجتهدین شیخ زین الدین علی عاملی شامی قدس الله روحه در حاشیه

خلاصه تصریح باین معنی نموده و فرموده که بیست و پنج سال بعد از هجرت وفات یافت ثابت بن النعمان
الخزرجی الانصاری از جمله مقبولانست و در کتاب خلاصه مذکورست که او از آن جماعت بود که با حضرت
رسالت پناه در تحت الشجره بیعت نمودند و در کتاب اکمال و کتاب اصابه مسطورست که آنحضرت در
روز خندق او را ردیف خود سوار نموده و او دلیل راه آنحضرت بود وقتی که بموضع حمراء الاسد میرفتند
در سال چهل و پنجم از هجرت وفات یافت حریث بن زید الانصاری در غزای بدر و احد حاضر آمده
و در قسم مقبولین از کتاب خلاصه مذکورست زید بن ثابت در کتاب رجال شیخ طوسی مسطورست
زید بن ارقم الخزرجی الانصاری در کتاب خلاصه از شیخ اعظم فضل بن شاذان قمی منقولست که
او از جماعت سابقین اولین بود که بحضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام رجوع نمودند و در کتاب نزهة العیون
و جلاء القلوب که تألیف یکی از علمای شافعیه مصرست آورده که چون در روز سقیفه جماعت انصار تمسک
بسابقه و نصرت و مجاهده خود شدند و عبد الرحمن بن عوف در جواب گفت یا معشر الانصار انکم لفضلاء
فلیس منکم مثل ابی بکر و لا عمر و لا علی و لا ابی عبیدة الجراح زید بن ارقم گفت ما ننکر فضل من ذکرت
و ان منا سید الانصار سعد بن عبادة و من امر الله تعالی نبیه علیه السلام ان یقرأ علیه القرآن ابی بن
کعب و من امضی رسول الله صلعم شهادته برجلین خزیمة بن ثابت و من یجیء یوم القیامة امام العلماء
معاذ بن جبل و ان من سمیت من قریش لو طلب هذا الامر لم ینازعه فیه احد فیها یعنی علی بن ابی طالب
انتهی کلامه و این کلام صریحست در آنکه انصار معترف بوده اند باحقیت حضرت امیر در خلافت
و آنکه ایشان بعد از مظنه اعراض حضرت امیر از آن امر در مقام تعیین دیگری شدند و در کتاب
استیعاب مسطورست که او در اکثر غزوات حضرت پیغمبر صلعم با او همراه بود و او بعرض آنحضرت رسانید
که عبد الله بن ابی سلول میگوید لئن رجعنا الی المدینة لیخرجن الاعز منها الاذل پس عبد الله
منکر شده سوگند خورد و خدای تعالی پیغمبر خود را خبر داد که زید درین سخن صادقست آخر زید در کوفه
ساکن شده در محله بنی کنده خانه ساخت و با حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام در حرب صفین همراهی نمود
و از خواص اصحاب آنحضرت بود و در کتاب اصابه و روضة الشهداء مذکورست که چون خولی
بن یزید پلید علیه اللعنة سر مبارک حضرت امام حسین علیه السلام را بر طبق نهاده پیش یزید پلید ملعون آورد

آنچنان

آن چنانه قضیبی که در دست داشت بر لب و دندان مبارک شاهزاده میزد زید بن ارقم آنجا
در مجلس حاضر بود خروش بر آورد که یا ابن مرجانه این چوب را بر ثنایای وی مزن و ترک این بی ادبی
کن که بخدای کعبه که در شمار نمیتوانم آورد که چند بار دیدم که حضرت رسول صلوات الله علیه بوسه بر آن
لب و دندان میداد آنگاه بآواز بلند بگریست و حضار مجلس نیز بگریه در آمدند ابن زیاد در خشم شد و
گفت ای زید اگر نه آنستی که پیر شده ترا و ریا شده است و خرف شده گردنت بزدمی زید از آن
مجلس برخواست و گفت ای معشر عرب حق سبحانه و تعالی از شما خشنود مباد که پسر حضرت فاطمه زهرا را
کشتید و ابن مرجانه را بر خود امیر کردید و از دار الاماره بیرون آمد و در سال شصت و هشت از
هجرت وفات یافت رحمه الله تعالی عبادة بن الصامت الانصاری در خلاصه و کتاب ابن داود مذکور
که او برادر زاده ابوذر بود و از جمله شیعه حضرت امیر المؤمنین و در زمره سابقین بود که بآنحضرت باز گشت
نمودند و در کتاب استیعاب مسطورست که عباده از جمله نقبا بود و در عقبات ثلاث حاضر گشته و در
غزای بدر و سایر غزوات با حضرت رسالت علیه السلام همراهی نمود و در زمین فلسطین وفات یافت و در
بیت المقدس مدفون گردید و تا امروز قبر او در آنجا معروفست و بعضی گفته اند که او در رمله وفات یافت
و قول اول اکثرست خباب بن الارت از صحابه کرام و اصحاب حضرت امیر علیه السلام بوده و حسن بن محمد
بن الحسن القمی مولد الاسترآبادی مجتهد در تفسیر آیات احکام گفته ذکر صاحب حلیة الاولیا فیها ان
امیر المؤمنین وقف علی قبره و قال رحم الله خبابا اسلم راغبا و هاجر طایعا و عاش مجاهدا و ابتلی فی
جسمه احوالا و لن یضیع الله اجر من احسن عملا و قال الشیخ ابو جعفر طوسی انه مات بالکوفة و صلی علیه امیر المؤمنین علی
و قبره بها انتهی و صاحب استیعاب گفته که خلاف کرده اند در نسب خباب بعضی گفته اند خزاعیست و برخی
بر آنند که تمیمی است و صحیح آنست که تمیمی است در نسب و خزاعیست بحسب ولا و حلیف بنی زهره است
و او از فضلای مهاجرین اولین است شهد بدرا و ما بعدها من المشاهد مع رسول الله صلعم و قد آخی
بینه و بین تمیم مولی خراش بن الصمة نزل الکوفة و مات بها سنة سبع و ثلثین بعد ان شهد مع علی
صفین و نهروان و صلی علیه علی بن ابی طالب علیه السلام و کانت سنه اذ مات ثلثا و ستین سنة انتهی
عبد الله بن خباب بن الارت صاحب استیعاب گفته که او در زمان حضرت پیغمبر صلعم متولد شده پس آنحضرت

او را عبد القدام نهاده و در خلاصه مذکورست که او از اصحاب حضرت امیر المؤمنین علی ع بود و خوارج
پیش از واقعهٔ نهروان او را شهید ساختند عبد الغفار بن القاسم بن قیس بن قهد الانصاری در قسم
مقبولان از کتاب خلاصه مذکورست و صاحب استیعاب در باب قیس بن قهد گفته که او جد ابی
مریم عبد الغفار بن القاسم الانصاری الکوفی است محمد بن عمرو بن حزم الانصاری علامهٔ حلی گفته که او از نجبا
و اصحاب حضرت امیر المؤمنین است و در حروب آنحضرت با او همراه بوده و در کتاب استیعاب مذکورست
که او در سال دهم از هجرت وقتی که پدر او از جانب حضرت رسالت ص عامل نجران بود متولد شد
و بعضی گفته اند قبل از وفات آنحضرت بدو سال متولد شد و پدر او را محمد نام نهاد و کنیت او را ابو
سلیمان مقرر داشت و آن مضمون را بخدمت حضرت رسالت پناه نوشته عرض نمود پس آنحضرت باو نوشت
که نام او را محمد بگذار و کنیتش را ابو عبد الملک مقرر دار و بنابرین در آل عمرو بن حزم کسی نیست که محمد نام داشته
باشد الا آنکه کنیت او ابو عبد الملک است و محمد بن عمرو بن حزم مذکور فقیه بود و جماعتی از اهل مدینه ازو
روایت کرده اند و او از پدر خود و دیگر صحابه روایت دارد و در سن سی و پنج سالگی در واقعهٔ روز حره
با سیزده کس از اهل بیت خود کشته شد و یقال انه کان اشد الناس علی عثمان المحمدون محمد بن
ابی بکر و محمد بن ابی حذیفه و محمد بن عمرو بن حزم انتهی کلام صاحب استیعاب و مراد از واقعهٔ روز
حره در کلام او واقعهٔ هائله ایست که در زمان یزید پلید علیه اللعنه در سال شصت و سه از هجرت در آن
موضع با اهل مدینه که خلع آن فاسق از خلافت نموده بودند واقع و در آنجا اکثر اهل مدینه طعمهٔ تیغ لشکر
یزید شدند و جمعی کثیر از صحابه شهید گشتند و مدینه را غارت کردند و هزار دختر را بکارت بردند و چون
معلوم شد که واقعهٔ حره در زمان یزید بوده کشتن محمد بن عمرو مذکور در آنجا منافات ندا(ش)ته
باشد با آنکه از علامه حلی منقول شد که در حروب حضرت امیر با او همراه بود نعمان بن عجلان الزرقی الانصاری
در کتاب استیعاب مذکورست که او لسان انصار و شاعر ایشان بوده و بزرگ قوم خود بوده و
این شعر را که مشتملست بر تعریض قریش و تخطیهٔ ایشان بر نصب ابوبکر و خذلان حضرت امیر المؤمنین
ازو نقل نموده اند بیت فقل لقریش نحن اصحاب مکة ٭ و یوم حنین والفوارس فی بدر ٭ و
اصحاب احد والنقیر و خیبر ٭ و نحن رجعنا من قریظة بالذکر ٭ و یوم بارض الشام اذ قتل جعفر ٭ و زید

وعبدالله

و عبد الله فی مؤته ٭ و فی کل یوم ینکر الکلب اهله ٭ نطاعن فیه بالمثقفة والسمر ٭ و نضرب فی یوم العجاجة
اروسا ٭ ببیض کامثال البروق علی الکفر ٭ نصرنا و آوینا النبی و لم ٭ نخف صروف اللیالی والعظیم من
الامر ٭ و قلنا لقوم هاجروا مرحبا بکم ٭ و اهلا و سهلا قد امنتم من الفقر ٭ نقاسمکم اموالنا و دیارنا
کقسمة ایسار الجزور علی الشطر ٭ و نکفیکم الامر الذی تکرهونه ٭ و کنا قلیلا نذهب العسر بالیسر ٭ کان خطاء
ما اتینا و انتم صوابا ٭ صوابا کما لا اریش و لا ابری ٭ و قلتم حرام نصب سعد و نصبکم ٭ عتیق بن عثمان
حلال ابابکر ٭ و اهل ابو بکر لها خیر قائم ٭ و ان علیا کان اخلق للامر ٭ و کان هوانا فی علی و انه
لاهل لها من حیث ندری و لا ندری ٭ و هذا بحمد الله یهدی من العمی ٭ و یفتح آذانا ثقلن من الوقر ٭
فلولا اتقاء الله لم یذهبوا بها ٭ و لکن هذا الخیر اجمع فی الصبر ٭ و لم نرض الا بالرضا و لربما ٭ ضربنا
بایدینا الی اسفل القدر ٭ و در کتاب ابن داود و خلاصه مسطورست که او از بنی زریق بود و ایشان
جماعتی اند از انصار و نعمان از جانب حضرت امیر ع عامل بود در بحرین و عمان سعد بن معاذ الانصاری
و در قسم مقبولین از کتاب رجال شیخ طوسی و کتاب ابن داود مذکورست تمیم مولی خداش بن الصمه
از صحابهٔ حضرت رسول ست و آنحضرت برادری داد میان او و میان مولی عتبة بن غزوان و او در
غزای بدر و احد حاضر بود و احوال او در کتاب استیعاب و قسم مقبولین از کتب اصحاب مسطورست
ابو ساسان و ابو عمرة الانصاری در کتاب خلاصه مذکورست که کشی از ابو بصیر روایت نموده که
او گفت بحضرت امام جعفر ع گفتم که شنیده ام که جمیع صحابه بعد از حضرت رسالت ص بمخالفت حضرت
امیر المؤمنین ع مرتد شدند الا سه کس ابوذر و مقداد و سلمان آنحضرت فرمودند که پس کجا اند ابو ساسان
و ابو عمرة الانصاری مؤلف گوید این که جمیع صحابه بعد از حضرت رسالت ص مرتد شدند الا سه کس کلامیست
شنیع و مشهور و بر السنهٔ جمهور شیعه مذکور و از کلام حضرت امام ظاهر میشود که آن کلام محمول بر مبالغه
در کثرت مخالفان و قلت موافقان و اشارتیست بر شدت اختصاص آن سه یار با خلاص و در
کتاب استیعاب مسطورست که ابو عمرو در حرب صفین با حضرت امیر همراه بود و در آنجا بدرجهٔ
شهادت رسید مالک بن نویرة الحنفی الیربوعی از ارداف ملوک و شجاعان روزگار و فصحای
شیرین گفتار و صحابهٔ سید مختار و مخلصان صاحب ذو الفقار سطری از احوال خیر مآل او و شهادت [illegible]

اوبسبب محبت اهل البیت علیهم السلام بفتوی ابوبکر بر دست خالد بن الولید و بهان ظلمی که بر او و طایفه
او رفته در مجلس دوم بر وجه اجمال سبق ذکر یافته و تفصیل آن بر وجهی که از براء بن عازب روایت
نموده اینست که گفت در اثنای که حضرت رسالت صلعم با اصحاب خود نشسته بودند روستایی بنی تمیم
که یکی از ایشان مالک بن نویره بود در آمدند و بعد از ادای خدمت مالک گفت یا رسول الله علمنی
الایمان یعنی بیاموز مرا که ایمان کدامست فقال رسول الله الایمان تشهد ان لا اله الا الله و انی
رسول الله و تصلی الخمس و تصوم شهر رمضان و تؤدی الزکوة و تحج البیت و توالی وصیی هذا من بعدی
و اشار الی علی بن ابی طالب ع و لا تسفک الدما و لا تسرق و لا تخون و لا تاکل مال الیتیم و لا تشرب خمرا
و توفی بشرایعی و تحل حلالی و تحرم حرامی و تعطی الحق من نفسک الضعیف و القوی و الکبیر و الصغیر و عدد
علیه شرایع الاسلام یعنی مالک بحضرت رسالت صلعم گفت مرا طریق ایمان بیاموز آنحضرت صلعم گفت ایمان
آنست که گواهی دهی که لا اله الا الله و بانکه من که محمد مصطفی ام رسول خدایم و نماز پنجگانه بگذاری و روزه
رمضان بداری و بادای زکوة و حج خانه خدای روی آری و این را که بعد از من وصی من خواهد بود
دوست داری و اشارت بعلی ابن ابی طالب ع کرد و دیگر آنکه خون ناحق نریزی و از دزدی و خیانت
بپرهیزی و از خوردن مال یتیم و شرب خمر بگریزی و ایمان باحکام شریعت من بیاوری و حلال مرا حلال و
حرام مرا حرام دانی و حق گذاری ضعیف و قوی و کبیر و صغیر بجای آری آنگاه شرایع اسلام و احکام
آنرا بر وی شمرد تا یاد گرفت آنگاه مالک برخواست و از غایت نشاط دامن کشان میرفت و با
خود میگفت که تعلمت الایمان و رب الکعبه یعنی بخدای کعبه که ایمان آموختم و چون از نظر شریف حضرت
رسالت صلعم دور شد آنحضرت فرمودند که من اراد ان ینظر الی رجل من اهل الجنة فلینظر الی هذا
الرجل ابوبکر و عمر از حضرت رسالت صلعم دستوری طلبیده از عقب او رفتند و آن بشارت را با و
رسانیدند و از و التماس نمودند که چون حضرت رسالت ترا از اهل جنت شمرده میخواهیم که جهت ما
طلب مغفرت کنی مالک گفت لا غفر الله لکما خدای تعالی شما را نیامرزاد که حضرت رسالت را که صاحب
شفاعتست میگذارید و از من درخواست میکنید که جهت شما استغفار کنم پس ابوبکر و عمر ترسنده
و مکدر باز گشتند و چون حضرت رسالت را نظر بر روی ایشان افتاد گفت که فی الحق مبغضة یعنی شدید ان

سخن حق گاه هست که آدمی را مکدر و خشمناک میسازد و آخر چون حضرت رسالت صلعم وفات یافت و
مالک بمدینه آمد و تفحص نمود که قایم مقام حضرت رسالت صلعم کیست در یکی از روزهای جمعه دید که ابوبکر
بر منبر رفته و از برای مردم خطبه میخواند مالک بی طاقت شده با ابوبکر گفت تو همان برادر تیمی نیستی گفت
بلی مالک گفت چکار پیش آمد آن وصی حضرت رسول را که مرا بموالات او مامور ساخته بود مردمان
گفتند ای اعرابی بسیار هست که کاری پس از کاری حادث میشود مالک گفت والله که هیچ کاری دیگر
حادث نشده بلکه شما خیانت کرده اید در کار خدا و رسول خدا و بعد از آن متوجه ابوبکر شد گفت
کیست که ترا برین منبر بالا برده و حال آنکه وصی حضرت پیغمبر ص نشسته است ابوبکر بحاضران گفت
که این اعرابی بوال علی عقبیه را بیرون کنید از مسجد رسول پس قنفذ برادر عمر و خالد بن ولید برخواستند
و مالک را گردنی زده از مسجد بیرون کردند و مالک بر شتر خود سوار شد و صلوات بر حضرت رسول ص
فرستاد و بعد از صلوات این ابیات برزبان راند بیت اطعنا رسول الله ما کان بیننا ٭ فیا قوم
ما شانی و شان ابی بکر ٭ اذا مات بکر قام عمرو مقامه ٭ فتلک و بیت الله قاصمة الظهر بلال بن رباح
کنیت او ابو عبدالله معتق ابوبکر و مولی حضرت رسالت ص مؤذن او بود و در کتاب کامل بهائی
مسطور است که بلال بانگ نماز و قامت برای ابوبکر نکرد و با و بیعت ننمود و شیخ ابوجعفر طوسی روایت
نموده در کتاب اختیار الرجال از حضرت امام جعفر صادق ع از ابن ابی النجرانی که او گفت شنیدم از
عبدالله بن الحسن بن الحسن ع که بلال امتناع نمود از بیعت ابوبکر و عمر جامه پوست او را گرفت و
گفت ای بلال اینست جزای ابوبکر از تو که ترا آزاد ساخت و الحال او بیعت نمیکنی بلال در جواب
گفت که اگر ابوبکر از برای خدا مرا آزاد ساخت پس مرا از برای خدا بگذارد و اگر از برای غیر آزاد
کرده اینک من بهمان خدمات ایستاده ام اما بیعت نمیکنم کسی که رسول خدا او را خلیفه خود
نساخته پس عمر با او درشتی کرد و گفت در میان ما مباش لاجرم بلال بولایت شام رفت و از
جمله اشعار او در آن باب اینست که بیت بالله لا لابی بکر نجوت ولو ٭ لا الله قامت علی
اوصالی الضبع ٭ الله بوانی خیرا و اکرمنی ٭ و انما الخیر عند الله متبع ٭ لا یلفینی تبوعا کل
مبتدع ٭ فلست مبتدعا مثل الذی ابتدعوا ٭ و صاحب استیعاب گفته که چون آنحضرت صلعم

وفات یافت بلال خواست که بجانب شام رود ابوبکر او را تکلیف نمود که در خدمت من باش بلال
گفت اگر از برای خود مرا آزاد کرده محبوس کن و اگر از برای خدا آزاد کرده پس بگذار تا من برای خدا
بروم ابوبکر او را واگذاشت و بلال در دمشق بمرض طاعون وفات یافت و در باب صغیر مدفون
گردید **حارث بن قیس** در کتاب خلاصه مسطور است که او از جملهٔ هفتاد مرد بود که در عقبهٔ ثالثه بخدمت
حضرت رسالت صلعم حاضر شده بود و در غزای بدر و ما بعد آن از غزوات حاضر شده و بقول ابی حاتم رفته
در ایام خلافت عمر فوت شد **الحارث بن الهشام** در خلاصه مسطور است که او از اصحاب حضرت رسالت صلعم
بود و در شام وفات یافت و بعضی گفته اند که در واقعهٔ یرموک شهید شد **عمرو بن ام مکتوم القرشی
العامری** ذهبی در کتاب کاشف گفته که او پسر خال خدیجه است رضی الله عنها و از جملهٔ سابقان در
اسلام است چند مرتبه حضرت رسالت صلعم او را در مدینه خلیفهٔ خود ساخته و در حرب قادسیه شهید شد
هاشم بن عتبة بن ابی وقاص الزهری در کتاب اصابه مذکور است که او همان شجاع مشهور معروف ملقب
بمرقال است و برای آن باین لقب شهرت یافته که ارقال نوعیست از دویدن و او در روز کارزار
بر رسم مسارعت میکرد و میدوید و از کلبی و ابن حبان نقل نموده اند که او بشرف صحبت حضرت رسالت صلعم
رسیده و در روز فتح مکه مسلمان گردیده و در جنگ عجم با عم خود سعد وقاص در قادسیه همراه بوده و
در آنجا آثار مردی و مردانگی بظهور رسانیده و در حرب صفین ملازم رکاب ظفر انتساب حضرت شاه
ولایت مآب بوده و در آنجا بمراسم مجاهده بجای آورده و در فتوح اعثم کوفی و اصابه مسطور است که
چون خبر کشتن عثمان و بیعت کردن مردمان با حضرت امیرالمؤمنین علی ع پراکنده شد اهل کوفه نیز
این خبر شنیدند و در آنوقت ابو موسی اشعری امارت کوفه داشت کوفیان نزد ابو موسی آمدند
و گفتند چرا بحضرت امیرالمؤمنین علی ع بیعت نمیکنی و مردمان را به بیعت او نمیخوانی که مهاجر و انصار
با او جمله بیعت کردند ابو موسی گفت در بیعتی توقف میکنم و می نگرم تا بعد ازین چه حادث شود
و چون خبر بهاشم بن عتبه رسید او را گفت دیگر چه خبر خواهد رسید عثمان را کشتند و مهاجر و انصار و خاص و عام
با حضرت امیرالمؤمنین علی ع بیعت کردند از آن میترسی که اگر با علی بیعت کنی عثمان از آن جهان باز
خواهد آمد و ترا ملامت خواهد کرد هاشم این سخن بگفت و بدست راست خویش دست چپ را بگرفت و گفت

دست

دست چپ از آن منست و دست راست من از آن حضرت امیرالمؤمنین ع و با او بیعت کردم و بخلافت او
راضی شدم چون هاشم بدینوجه بیعت کرد ابو موسی را هیچ عذر نماند و برخاست و بیعت کرد و در عقب او جملهٔ
اکابر و سادات و مشایخ و معارف کوفه بیعت کردند و در اصابه مذکور است که هاشم در وقت بیعت
این ابیات بر بدیهه انشا نموده بر ابو موسی اشعری انشا نمود **بیت** ابایع غیر مکترث علیّاً ٭ ولا
اخشی امیرا اشعریا ٭ ابایعه واعلم ان سارضی ٭ بذاک الله حقا والنبیا ٭ و هاشم در حرب صفین
بدرجات شهادت رسید و بعد از وی پسر او عتبة بن هاشم علم پدر برگرفت و بر اهل شام حمله کرد
و چندکس را بکشت و اثرهای خوب نمود عاقبت او نیز شربت شهادت چشید و به پدر بزرگوار
رسید رحمهما الله تعالی **ابو سعید الخدری** در کتاب ابن داود مذکور است که او از جملهٔ سابقین اولین
بود که بحضرت امیرالمؤمنین ع رجوع و بازگشت نموده اند و مستقیم الاعتقاد بود **ابو الطفیل عامر بن واثلة
اللیثی** در کتاب استیعاب مذکور است که کنیت او بر اسم غالب بود و در سال غزای احد تولد نموده
و از زمان حیات حضرت رسالت صلعم هشت سال ادراک کرده بود و او آخر کسی است که وفات
یافت از آنها که حضرت رسالت را دیده بودند و او حضرت امیر را بسیار دوست داشتی و در
حروبی که حضرت امیر با اهل بغی واقع شد همراه بود و ثقه و مأمون بود و اعتراف بفضل شیخین میکرد
اما حضرت امیر را تفضیل میداد و بر ایشان می افزود و در سال صد از هجرت وفات یافت
مؤلف گوید اگر مسلم داریم آنچه صاحب استیعاب بنسبت او داده از اقرار بفضل شیخین محمول
بر رعایت تقیه خواهد بود چه عامر بروجهی که شیخ ابو عمرو کشی تصریح بآن نموده کیسانی مذهب است
یعنی قائل بامامت محمد بن حنفیه و کیسانیه یکی از فرق شیعهٔ امامیه اند و در اصل اعتقاد حقیت
خلافت بلافصل حضرت امیرالمؤمنین ع بنسبت بحضرت سید المرسلین علیهما افضل الصلوات المصلین و
اعتقاد ببطلان خلافت آنها که پیش از وی متصدی خلافت شدند شریکند غایة الامر در تعیین امام
علیهم السلام بعد از حضرت امام حسین ع اختلاف در میان ایشان واقع است و در فتوح اعثم
کوفی مسطور است که در وقتی که مختار بن ابی عبیده بر آل مروان خروج کرد عامر بن الطفیل در
زیر رایت او بود و میگفت که از آن هفتاد کس که در عقبهٔ ثالثه با حضرت رسالت صلعم بیعت بر

بذل روح نمودند همین تنها مانده ام و این شعر را میخواند بیت وبقیت سهما فی الکنانة واحدا
سیرمی به او یکسر السهم کاسره ◦ و در وقت پیری این ابیات میخواند بیت یعوذنی شیبها وقد
عشت حقبة ◦ وهن من الارواح نحوی نوازع ◦ وما شاب راسی من سنین تتابعت
علی ولکن شیبتنی الوقایع ◦ جابر بن عبد الله بن عمرو بن حرام الانصاری در کتاب ابن داود مذکورست
که او از اصحاب حضرت رسول ص بوده و در غزای بدر و هژده غزای دیگر با آنحضرت همراهی نموده
و از حضرت امام جعفر ع روایت نموده اند که ایشان فرمودند که او آخرین کسیست که باقی ماند از
اصحاب حضرت پیغمبر ص و بازگشت او با اهل البیت بود و در خلاصه از فضل بن شاذان نقل نموده
که او از سابقین صحابه است که بعد از حضرت رسالت بحضرت شاه ولایت رجوع نمودند
و ابن عقده نیز که از اکابر محدثانست بانقطاع او باهل البیت علیهم السلام و اعتصام بحبل المتین
متابعت ایشان تصریح نموده و او آخر کسی از صحابه بود که در مدینه وفات یافت و در کتاب سبعیات
مذکورست که او در حرب صفین با حضرت امیر المؤمنین علی ع همراه بود و در کتاب شیخ ابوعمرو
کشی مسطورست که جابر عمامه سیاه بر سر می بست و در مسجد مدینه می نشست و بافاده مسایل
دینی اشتغال مینمود و در اثنای آن ناگاه باواز بلند میگفت که یا باقر العلم و اهل مدینه چون
آن کلمه از وی می شنیدند با یکدیگر میگفتند که جابر پیر و خرف شده هذیان میگوید و چون او
این سخن از ایشان بشنید گفت بخدا سوگند که من هذیان نمیگویم ولیکن حضرت پیغمبر ص مرا
فرموده که عنقریب مردی از اهل بیت من خواهی دید که نام او نام من باشد و شمایل او شمایل من
باشد یبقر العلم بقرا یعنی بشگافد و بیرون آورد مسایل علم دین را بیرون آوردنی و اینکلام معجز
نظام که از حضرت سید انام شنیده ام مرا در آرزوی دیدار او بی اختیار بفریاد می آرد و اتفاقا
در آن ایام جابر را بیکی از کوچهای مدینه گذار افتاد و بر در خانه حضرت امام زین العابدین ع خرد
سالی را دید ایستاده که شمایل حضرت رسالت ازو ظاهر و باهر بود او را نزد خود طلبیده
آنحضرت پیش آمد بعد از آن گفت باز گرد باز گشت پس جابر با خود گفت که این شمایل همان
شمایل حضرت پیغمبرست ص و او را سوگند داد که بگوی که چه نام داری گفت من محمد بن علی بن حسین

بن علی بن ابی طالب آنگاه جابر پیش رفت و بوسه بر سر مبارک او زد و گفت پدر و مادر من فدای تو
باد جد تو نیز حضرت رسالت ص ترا سلام رساینده پس آنحضرت از استماع خبر جابر متاثر
شده بخدمت پدر بزرگوار خود آمد و صورت حال را عرض نمود و پدر بزرگوار او از افشای آن
اندیشه نموده فرمود که آخر جابر اظهار آن سلام و پیغام کرد گفت آری فرمود که ای پسر بعد از این
در خانه بنشین و بیرون مرو که مردم بتو رجوع خواهند کرد و کار بر ما مشکل خواهد شد بعد از آن
جابر در اول و آخر روزها بخدمت حضرت امام محمد باقر ع می آمد و استفاده ازو میکرد و مردم چند
از آن تعجب مینمودند و این حکایت در خاتمه روضة الشهدا برین وجه مسطورست که چشم جابر بن
عبد الله انصاری در آخر عمر پوشیده شده بود روزی حضرت امام محمد باقر ع در مبادی جوانی خود
نزدیکوی می آمد و بر او سلام کرد جابر جواب داد و گفت تو کیستی گفت من محمد بن علی بن حسینم ع
گفت ای سید فرا پیش آی دست بمن ده حضرت امام محمد باقر ع پیشتر آمد و دست بوی داد
جابر دست وی ببوسید و میل آن کرد که پای وی را نیز ببوسد امام نگذاشت جابر گفت یا
ابن رسول الله ان رسول الله یقرئک السلام بدرستی که رسول خدا ص ترا سلام میرساند امام فرمود
که و علی رسول الله السلام و رحمة الله و برکاته پس گفت ای جابر چگونه این حال بود جابر گفت روزی
با حضرت رسول خدای ص بودم پس مرا گفت ای جابر شاید که تو بمانی تا بدان وقت که ملاقات کنی
با یکی از فرزندان من که وی را محمد بن علی بن حسین گویند خدای تعالی وی را نور و حکمت خواهد داد
وی را از من سلام برسان و ایضا در کتاب کشی مسطورست که جابر عصا بر دست گرفته در
کوچهای مدینه و مجالس مردم آنجا میگردید و میگفت علی خیر البشر فمن ابی فقد کفر معاشر الانصار
ادبوا اولادکم علی حب علی بن ابی طالب فمن ابی فلینظر فی شان امه یعنی جابر میگفت که
حضرت امیر المؤمنین علی ع بعد از حضرت پیغمبر ص از سایر مردمان بهترست و هر که از قبول این معنی ابا
نماید کافرست و همچنین خطاب بگروه انصار نموده میگفت که ای انصار اولاد خود را بر محبت
حضرت امیر المؤمنین علی ع پرورش نمایید و بزیور دوستی او آراسته سازید و هر یک از ایشان
که از محبت آنحضرت ابا و امتناع نماید نظر در تحقیق حال مادر خود نماید که آن قصور از کودکی مادر او

خواهد بود **بیت** محبت شوهران مجوز بی پدری ۞ که دست غیر گرفتست پای مادر او ۞ افضل المحققین
نصیر الحق والدین الطوسی طیب الله مشهده در رساله اوصاف الاشراف آورده که جابر بن
عبد الله در آخر عمر بضعف پیری مبتلا شد حضرت امام محمد باقر ع بزیارت او رفت و از حال او
پرسید او گفت حالی دارم که در آن حال پیری را بر جوانی رجحان مینهم و بیماری را بر تندرستی و
مردن را بر زیستن پس آنحضرت در مقام تنبیه و ارشاد او شده فرمود اما من اگر خدای مرا
پیر سازد پیری را دوست میدارم و اگر جوان سازد جوانی را و اگر بیمار سازد بیماری را و
اگر شفا دهد شفا را و اگر بمیراند مردن را و اگر زنده دارد زندگی را و چون جابر این سخن را از آن
حضرت بشنید دست مبارک آنحضرت را ببوسید و گفت صدق رسول الله فانه قال لی انک
ستدرک ولدا من اولادی اسمه اسمی یبقر العلوم بقرا کما یبقر الثور الارض یعنی حضرت رسالت صلعم
صادق بود در آنکه مرا گفت که عنقریب خواهی دید یکی از فرزندان مرا که نام او نام من باشد و
بشکافد مسائل علم را همچنانکه گاو میشکافد و شیار میکند زمین را و از جهت آن نام او باقر علوم
اولین و آخرین نهادند و از این کلام ظاهر میشود که جابر رضی الله عنه در مقام صبر بوده و حضرت باقر
در مرتبه رضا جعلنی الله و جمیع المؤمنین من الصابرین الراضین المرضیین بحق محمد و آله المعصومین آمین
صد کس از اشراف و اکابر و افاضل و عدول صحابه حضرت مختار از بنی هاشم و غیر ایشان از مهاجر
و انصار که بنا بر قصد اختصار اکتفا بذکر احوال ایشان واقع شده و چنانکه از طی تفاصیل مفهوم
گردیده بعضی از ایشان اصلا مبایعت ابی بکر و عمر ننموده اند مانند سعد بن عباده و اولاد
و اقارب او و بعضی در ابتدای حال مبایعت ننموده اند و آخر که اهل البیت ع و سایر بنی هاشم
جبرا و قهرا بیعت نمودند لاجرم ایشان نیز بمتابعت مبایعت ظاهری که عبارت از دست بر دست
زدنست نمودند مثل مقداد و سلمان و ابوذر و خالد بن سعید اموی و برادران او و بعضی از آن
قبیل که پیش از وفات حضرت رسالت ص تا ایام در باب خلافت و مستحق آن تمهید نموده بودند و چون
بموجب کلام عمر که کانت بیعة ابی بکر فلتة وقی الله شرها عن المسلمین ایشان را فرصت تامل
و تفکر در آن امر نداده بودند ناگاه ایشان را به بیعت ابی بکر الزام نمودند لاجرم در آن فتنه افتادند

و تقلید دیگران مبایعت ابی بکر را گردن نهادند و از راه حق گمان بردند و آخر متنبه و مستبصر گردیده
از آن برگشتند و باطنا یا ظاهرا رجوع بحضرت امیر ع نمودند و این صد کس که احوال ایشان در این تالیف
مسطور گشته جماعتی اند که باعتقاد مولف مانند ایشان از باقی صحابه ده کس دیگر پیدا نمی شود و جمله افضل
صحابه نزد اهل سنت ابابکر و عمر و عثمان اند نزد منصف متامل ظاهر است که اگر ایشان بر غصب
منصب خلافت زینت ظاهری نمی یافتند و جهت ترویج خلافت و امارت ایشان احادیث
موضوعه نمی بافتند و در میان امت نمی انداختند اهل روزگار ایشان را در مرتبه قنبر و بلال
حبشی نمی شناختند چنانکه شیخ سنائی علیه الرحمه فرموده **بیت** آنکه او را بر علی مرتضی خوانی امیر
بالله ار بر سر تواند کفش قنبر داشتن ۞ اما آن جماعت که بطوع و رغبت با ابو بکر و عمر و عثمان بیعت
نمودند همان منافقان صحابه اند که در ثانی الحال با طلحه و زبیر و معاویه بیعت نمودند و بر شاه ولایت
خروج کردند مانند عمرو عاص و مغیرة بن شعبه و ابو هریره و ابو الاعور سلمی و ابو موسی اشعری و سعد
وقاص و بسر بن ارطاة القرشی و حبیب بن مسلمة القرشی و محمد بن مسلمه و حسان بن ثابت و
سعد بن مالک و اولاد عمر ابن الخطاب و عبد الله زبیر و عبد الرحمن بن خالد بن الولید و عتبة بن
ابی سفیان و مروان بن الحکم و ضحاک بن قیس الفهری و امثال ایشان بلکه در کتب سیر مسطور است
که با حضرت امیر از قریش پنج نفر همراه بودند و محمد بن ابی بکر که ربیب آنحضرت بود و جعدة بن هبیرة
المخزومی که خواهرزاده او بود و ابو الربیع بن ابی العاص بن ربیعه که پدر او ابی العاص سلف آنحضرت و
داماد حضرت پیغمبر ص و محمد بن ابی حذیفه بن عتبه که خواهرزاده معاویه بود و هاشم بن عتبة بن ابی
وقاص که برادرزاده سعد وقاص بود و با معاویه و غیره قبیله از قریش با خانه کوچ همراه بودند
و بر هرکه اندک شعوری و اشتباه شرط هست که جمعی که جهت اختیار متابعت معاویه طاعن باغی بر
متابعت حضرت امیر المؤمنین علی ع نمایند ایشان را تمیزی و بصیرتی و رشدی در دین نخواهد بود و قول
و فعل ایشان برابر است باختیار و اعتبار را ایشان اتفاقی و اعتمادی نیست و همچنانکه از
اتفاق ایشان بر بیعت معاویه استدلال بر حقیت آن نتوان نمود همچنین از اتفاق ایشان
بر خلافت ابی بکر استدلال بر حقیت خلافت او نتوان کرد و قس علی هذا فعلل و تفعلل و انصف فهی مانند که

اکثر این صد کس یا جمعی از برادران و فرزندان و خویشان و موالی بوده اند که ایشان نیز صحابی بوده اند
و تابعیه عظام بزرگان خود میشمرده اند اکتفا باین عدد و جهت اکتفا باصل در غایت اختصار
چنانکه مذکور شد آنست که قدماء اصحاب مانند شیخ اعظم محمد بن علی بن الحسین بن بابویه القمی رحمه الله
کتابها در ذکر رجال اخیار از صحابه سید مختار نوشته اند اکثر جهال از آنها اثری نیست و بواسطه
سوختن و شستن مخالفان جزوی نه **مجلس چهارم در ذکر اکابر دین و افاضل مؤمنین از زمره**
تابعین رضی الله عنهم اجمعین سید التابعین ابو القاسم محمد بن امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب
علیه السلام شارح دیوان مرتضوی گفته که امام محمد پسر حضرت مرتضی علی ع بود و مادر او از بنی حنیفه
بود بنابرین او را ابن حنیفه میگفتند و شصت و نه سال عمر گذرانید و در سنه احدی و ثمانین
وفات یافت لیکن شیعه بر آنند که او زنده است در کوه رضوی نزدیک بمدینه و مهدی موعود است
و در وقت ظهور او عالم از عدل مملو خواهد شد چنانکه کثیر شاعر که یکی از شیعه او ست بآن اشعار
نموده و گفته **بیت** وسبط لا یذوق الموت حتی ؛ یقود الخیل یقدمها اللواء ؛ یغیب فلا یری فیهم
زمانا ؛ برضوی عنده عسل و ماء ؛ و در تاریخ ابن خلکان مسطور است که محمد به ابن الحنفیه مشهور است
زیرا که مادر او خوله بنت جعفر است که از قبیله بنی حنیفه بود و وجه کنیت او بابو القاسم آنست
که در باره او رخصت از حضرت رسالت پناه واقع شده و بحضرت امیر خبر داده بودند که بعد از من ترا
پسری بوجود خواهد آمد اسم و کنیت خود را باو بخشیدم و حلال نیست دیگری را از امت مرا که نام و
کنیت مرا باهم انضمام دهد و محمد مذکور علم و ورع و شجاعت بسیار داشت و رایت حضرت امیر المؤمنین ع
در حرب جمل و صفین بدست او بود و بغایت شدید القوه بود و در آن باب اخبار عجیبه در میان اهل
روزگار اشتهار دارد و از آن جمله آنکه مبرد در کتاب کامل ذکر کرده که حضرت امیر المؤمنین علی ع زرهی
داشت که بر قد آنحضرت دراز بود محمد را گفت که قدری چین از دامن آن زره جدا ساز محمد یک دست
بر دامن زره نهاده و دست دیگر را بر موضع فصل نهاد و آنرا بر وجهی که مأمور شده بود قطع
نمود و هرگاه عبدالله زبیر آن سخن را میشنید از رشک و حسد آزرده میگردید زیرا که او نیز قوت بسیار
داشت و ملاقات شنیدن زیاده از مرتبه خود نداشت خصوصا که آن زیادتی در یکی از اولاد حضرت

امیرالمؤمنین

امیر المؤمنین بود باشد ایضا ابن زبیر در ایام خلافت خود محمد بن حنفیه و عبدالله عباس را بیعت خود
تکلیف نمود و چون از آن امتناع نمودند ایشان را محاصره کرد و ایذا نمود و سوگند خورد که اگر بیعت
نکنند ایشان را باتش بسوزاند و شرح این قصه دراز است در تحفة الاحباب آورده که در روز حرب
جمل حضرت امیر لوای ظفر پیمای خود را بدست قرة العین خویش محمد حنفیه که بسو جبین بخت و شجاع بود
داد و بادی فرمود تقدم محمد بموجب فرموده پدر بزرگوار لوا را برگرفت مطلوبش برد آنگاه در
اثنای راه متوقف شده روایتی دیگر آنکه گفت هذه و الله الفتنة العمیاء پس حضرت امیر المؤمنین ع
بانگ بروی زد که اقحم لا ام لک اتکون فتنة ابوک قایدها و صاحبها **بیت** اطعن بها طعن ابیک
تحمد ؛ لا خیر فی الحرب اذا لم توقد ؛ پس محمد حنفیه لوا برداشته حمله بر جانب دشمنان برد و بطعن نیزه
خونخوار دمار از روزگار اشرار برآورد چنانچه دوست و دشمن او را تحسین و آفرین گفتند حضرت
ولایت پناه در روی نگاه میکرد و بزبان همت آثار رجلاه و بسالت میدید مضمون الشبل فی المخبر
مثل الاسد در جبهای انورش مشاهده کرده شکفته میشد و شگفت می‌آمد راوی گوید با عنی محمد
بن حنفیه بطعن سنان نیزه جان ستان جولان نمود آنگاه تیغ از غلاف کشیده در میدان محاربه و
مبارزت داد مردی و دلاوری داد و بسیاری از مبارزان اصحاب جمل را بضرب حسام خون آشام
بصحرای عدم روان ساخت بعد از آن بپیشتر خویش بازگشت در کتاب کشف الغمه و تاریخ ابن خلکان
مسطور است که روزی از محمد حنفیه پرسیدند که چونست که پدر ترا در ورطه قتال و مبارزت ابطال
میفکند و در جدال در می‌آرد و برادران تو حسن و حسین را در کنف امن و امان و سلامت نگاه
میدارد محمد در جواب گفت که ایشان بمنزله دو چشم او یند و من بجای دست اویم و مقررست که چشم
خود را بدست نگاه دارند و نوبتی دیگر در جواب آن سؤال گفت که من پسر اویم و ایشان فرزندان
رسول خدا یند و در کتاب شواهد النبوه و کتاب خرایج الجرایح مذکور است که محمد بن حنفیه بعد از رحلت
حضرت امام حسین ع با حضرت امام زین العابدین ع نزاع کرد که وصایت حق منست که عم توام و به
سن از تو بزرگترم امام زین العابدین ع در جواب فرمود که ای عم از خدا بترس و ترک این دعوی
کن محمد حنفیه ترک نمیکرد و نزاع میان ایشان ممتد شد آخر الامر امام در جواب او فرمود که ای

عمم بیا تا برویم تا حکمی محمد حنفیه گفت کدام حکم امام فرمود باتفاق برویم پیش حجر الاسود پس تا نزد حجر الاسود
آمدند حضرت امام زین العابدین عم خود را گفت که اول تو سؤال کن که خلافت حق کیست او سؤال کرد
و هیچ جواب نشنید بعد از آن حضرت امام زین العابدین دست بدعا برداشت و خدای تعالی را باسمای
اعظم بخواند و طلب آن کرد که حجر الاسود را بسخن در آورد و پس روی بحجر الاسود کرد و گفت بحق آن
خدایی که مواثیق بندگان خود را بر تو مربوط ساخته که ما را خبر کن که امامت و وصایت بعد از حسین
بن علی حق کیست حجر الاسود در جنبش آمد چنانکه نزدیک بود که از جای خود بیفتد و بزبان عربی فصیح گفت
ای محمد مسلم دار که امامت و وصایت بعد از حسین بن علی حق علی ابن الحسین است آنگاه محمد
بن حنفیه تسلیم نموده پای مبارک حضرت امام را ببوسید و ایضا در کتاب خرایج مذکورست که محمد
بن الحنفیه جهت ازالهٔ شکوک و اوهام مستضعفان ایام در مقام آن اظهار نقض و ابرام شده بود
نه آنکه فی الحقیقه در امامت آنحضرت منازعت نموده و وفات او در مدینه در سال هشتاد و یک از
هجرت بود و هشتاد و سه نیز گفته اند و در بقیع مدفون گردید و او را اخبار کثیره مشهورست رضی الله عنه

محمد بن ابی بکر بن ابی قحافه التیمی القرشی مادر او اسماء بنت عمیس است که در اصل زوجهٔ جعفر بن ابیطالب بود
و چون جعفر رضه شهید شد ابو بکر او را بعقد خود در آورد و محمد در سال حجة الوداع از وی در وجود
آمد و چون ابو بکر مرد حضرت امیر المؤمنین علی عم او را عقد نمود و محمد ربیب پرورده آنحضرت بود
شیخ ابو عمرو کشی روایت نموده که در مجلس شریف حضرت امام جعفر صادق عم ذکر محمد بن ابی بکر گذشت
آنحضرت بر وی صلوات و رحمت میفرستاد و نیز از آنحضرت روایت نموده اند که میفرموده که
نجابت محمد بن ابی بکر از جانب مادرش اسماء بنت عمیس است نه از جانب پدر و در روایتی
دیگر فرموده اند که در هر اهل بیتی یک کس میباشد که بذات خود نجیب است و انجب نجبا از اهل بیت
سوء محمد بن ابی بکر است و ایضا از حضرت امام محمد باقر عم روایت نموده که محمد بن ابی بکر با حضرت
امیر المؤمنین عم بر برائت از شیخین بیعت نمود و مؤید این روایت است صدور این اشعار از او

بیت
یا ابانا قد وجدنا ما صلح ٭ خاب من انت ابوه وافتضح ٭ انما اخرجنی منک الذی
اخرج الدر من الماء الملح ٭ انسیت العهد فی خم وما ٭ قاله المبعوث فیه شرح ٭ نیک وی

احمد فی یومها ٭ ام لمن ابواب خیبر قد فتح ٭ ام بارث قد تقمصت بها ٭ بعد ما بخ بخ علیک و کشح
ما تری عذرک فی الحشر غدا ٭ یا لک الویل اذا الحق اتضح ٭ و سیلک المصطفی عما جری ٭ من قضا
یا لکم و من ملک ساقه الفتح ٭ ثم من فاطمة و ارثها ٭ من روی عنه و من فیه فضح ٭ و علیک اللعن من
رب السماء ٭ کلما ناح حمام و صدح ٭ یا بنی زهرا انتم عدتی ٭ و بکم فی الحشر میزانی رجح ٭ و اذا
صح ولائی لکم ٭ لا ابالی ای کلب قد نبح ٭ در استیعاب مذکورست که حضرت امیر المؤمنین علی عم محمد را
بسیار دوست میداشت و بر وی ثنا میکرد و تفضیل او بر اقران می نمود زیرا که متحلی بحلیهٔ عبادت و
اجتهاد بود و او در حرب جمل و صفین با آنحضرت همراهی نموده و از جملهٔ جماعتی بود که عثمان بن عفان را
در خانه او محاصره کردند و بعضی بر آنند که در خون او نیز شریک بود و بعضی از علمای اهل سنت مشارکت
او را نفی کرده اند و لیکن گویند این نفی را در حق مشارکت محمد مصلحتی عظیمست که حقیقت آن بر ارباب فضل
مطالب واهیه قوم مخفی نخواهد بود و اما مشارکت او در خون عثمان بسر حد تواتر رسیده و سعی
نفی آن بیفایده است چه تألیفات متقدمین تابعین از ارباب سیر و حدیث در اثبات آن
باواز بلند منادی میکنند و در تاریخ احمد ابن اعثم کوفی که شافعی مذهب و از ثقات متقدمین ارباب
سیرست مذکورست که چون کار محاصره بر عثمان تنگ شد و مردم از هر طرف بخانه او در آمدند محمد بن ابی بکر خود را
بعثمان رسانید و گفت های ای پیر کفتار هوش دار عثمان گفت من عثمان بن عفانم خلیفه
رسول خدا و تو از جملهٔ دروغگویانی که مرا اهانت میکنی محمد دست بزد و ریش عثمان را بگرفت
و گفت چگونه می بینی صنع خدای تعالی را در حق خویشتن عثمان گفت خدای تعالی همه وقت با من
نیکویی کرده است از خدای تعالی بترس ای برادرزاده و دست از محاسن من بدار
که اگر پدر تو ابو بکر زنده بودی هرگز موی روی من نگرفتی و مرا این اهانت نرسانیدی محمد گفت اگر
من زنده بودی هرگز بدان رضا ندادی که تو از این جنس کارها بکردی عثمان دست دراز
کرد و مصحف را که پیش او نهاده بود برگرفت و گفت این کتاب خدای تعالی است و من
بدان با شما کار میکنم و بهمه وجوه رضای شما میجویم و مراد و مقصودی که دارید میدهم و لست و با شما
هیچ مضایقه ندارم محمد بن ابی بکر گفت الآن و قد عصیت قبل و کنت من المفسدین و دستم

پیکان پیلک در دست داشت بگردن عثمان زد بسیار بزید اما مجروح گشت و خون روان شد
پس کنانة بن بشر التجیبی در آمد و بیجا با عمودی بر سر عثمان زد و سیلان بن حمران المرادی شمشیری بر
او حواله کرد و عثمان بر قفا افتاد و دیگران هم از راست و چپ شمشیرهای پیاپی بر زدند تا از هم گذشت
محمد در وقتی که از جانب حضرت شاه ولایت با امارت مصر رفته بود در دست اخراب معاویه بدرجه
شهادت رسید و چون خبر شهادت او بحضرت امیر رسید گریان شده فرمود که کان لنا عبدا
صالحا و لنا ولدا صالحا **تنبیه** اهل سنت و جماعت معاویه طاغی را بسبب ام حبیبه خال
المؤمنین خوانند برای آنکه خواهر حضرت ام المؤمنین است و محمد ابو بکر را هرگز خال المؤمنین نخوانند اگر
چه برادر عایشه است اما شاگرد با خلاص حضرت امیر المؤمنین است و حضرت شیخ سنائی درین باب فرمای تعریفات لطیفه
بیت آنکه مردود ما و ملبیس ست ✿ آن نه خال نه عم که ابلیس ست ✿ هر کرا خال از پی شماست
بود ✿ مر ورا با علی چکار بود ✿ گر همی حال اهل بیت با چار ✿ پور بوبکر را بجان انگار ✿ عایشه بهتر است
خواهر او ✿ خال با به بود برادر او ✿ چون فتادی بدخت بوسفیان ✿ که از و گشت خاندانی
ویران ✿ و از پس آن قول علیست آنکه گویند شیعیان کافر و رافضی باشند که انکار امامت
ابوبکر و عمر کنند اما معاویه مسلمان باشد با آنکه انکار امامت حضرت امیر المؤمنین علی کند و
تیغ در روی او کشد و رافضیان که ابوبکر و عمر را دوست ندارند هرگز توبه ایشان قبول نباشد
اما یزید که حسین بن علی را فرماید که سر از تن جدا کنند توبه اش قبول باشد و او ساب تایب باشد
بیت سنتی با که مذهبش اینست ✿ نیست سنی مخرب دینست **اویس القرنی التیمی**
سهیل یمن و آفتاب قرن بوده از زهاد ثمانیه است که در تابعین زهد با ایشان منتهی گردیده
و حضرت سید المرسلین در شان او نفس الرحمن و خیر التابعین فرموده اند و او ادراک زمان شریف
حضرت رسالت نموده غایبانه بآن حضرت ایمان آورده اما بواسطه غلبه حال و اشتغال بخدمت
مادر پیر پریشان احوال که تفقد حال و تعظیم شریعت رسول ملک متعالست بصحبت آن حضرت فایز
نشده بروز شتربانی میکرد و مزد آنرا صرف معیشت مادر مینمود غوث المتاخرین سید محمد
نوربخش نور الله مرقده در شجره اولیا که از جمله تالیفات اوست آورده که **خواجه** اویس القرنی

المجذوب

المجذوب قدس الله سره هو الذی وصفه رسول الله صلعم بالولایة و قال انی لاجد نفس الرحمن من جانب
الیمن و قال ایضا و هو سید التابعین فمن وصفه النبی صلعم لا حاجة له الی وصف لاحد من الائمة انتهی
سید المتالهین حیدر بن علی الآملی قدس سره در اوایل کتاب منبع الانوار ذکر نموده که بنا بر جلالت
قدر اویس قرنی و اطلاع او از روی کشف و ذوق بر اسرار الهی حضرت رسالت پناهی وقتی که
از طرف یمن استنشاق روایح انفاس شریفه او میکرده اند در حق او فرموده اند که انی لاستشق
روح الرحمن من طرف الیمن و باین دو عبارت نیز وارد شده که من ناحیة الیمن و من قبل الیمن
و منقولست که سلمان از حضرت صلعم سوال نمود که این شخص کیست پس آنحضرت فرمود که ان بالیمن
شخصا یقال له اویس القرنی یحشر یوم القیمة امة واحدة یدخل فی شفاعته مثل ربیع و مضر الا من رآه منکم
فلیقرء منی السلام و الیامره ان یدعو لی و در کتاب تذکرة الاولیا مسطورست که چون حضرت امیر
و عمر خرقه حضرت پیغمبر را حسب الوصیت باویس رسانیدند و عمر او را دید که گلیم شتری پوشیده و سر و پا
برهنه ساخته و توانگری هر دو عالم را از زیر گلیم پنهان کرده دل از خود و خلافت برداشت و گفت
کیست که خلافت را از من بیک نان بخرد و اویس گفت ای عمر آن کیست که عقلی ندارد پس چه میفروشی
چندان تا آنکه خواهد برگیرد و هیچ نماند که این کلام او اویس صحبت در طعن عمر و آنکه ورا ارتکاب خلافت
واقعشا و جریان یافتی و شرعی در آن خلاف عقل نموده زیرا که عقل حاکمست با آنکه نصب امام از جانب
خدای تعالی است و خریدن آن از ابوبکر و فروختن بعثمان مخالف عقل و شرعست و ایضا کلام او در آن
با آنکه عمر دل از خلافت بر نمیدارد و در زبان او در آن دعوی با دل موافق نیست و الا خلاصی خود را از آن
موقوف بفروختن آن نمیساخت و الحق اگر در آن دعوی صادق می بود طلحه و زبیر و معاویه و امثال ایشان
آنرا بصد جان میخریدند چه جای بیک نان لیکن همگی مید انستند که بر وجه اقاله ابوبکر از خلافت او نیز توقی
و اظهار زهد و تجردی میکنند بنا بر آن در مقام خریداری بنیامدند دیگر در کتاب مذکور روایت نموده که چون
حضرت امیر از مکالمه با اویس خاموش شد عمر با او گفت که ای اویس چرا نیامدی تا حضرت پیغمبر را ببینی
گفت تو پیغمبر را دیده گفت بلی گفت مگر جبه او را دیده اگر او را دیده بیا بگوی که ابروی او پیوسته بود یا
گشاده و عمر در جواب هیچ نتوانست گفت پوشیده نماند که درین روایت دلالتست بر استهزای اویس

باعوا اظهار جهل و بیگانگی او از معرفت حضرت پیغمبر ص و ارغام انف او بین الانام دیگر نقل نموده که ابعد از
مقدمه عمر با اویس گفت مرا دعایی کن گفت الایمان میسر نبود من دعا کرده ام و در هر نمازی در تشهد میگویم
اللهم اغفر للمؤمنین والمؤمنات اگر تو ایمان بسلامت بگور بری آن دعا ترا در یابد و اگر نه من دعا ضایع
نکنم و درین نقل اشعاریست بآنکه اویس عالم بود بسوء عاقبت عمر و لهذا او دعای ورا علی الخصوص ضایع
دگفت آنچه گفت و از ابن سهیل یمنی منقولست که در بعضی شبها میگفت هذه لیلة الرکوع این شب شب
رکوعست و یک کوع شب را بسر میبرد و در شب دیگر میفرمود هذه لیلة السجود این شب شب سجود است
و بیک سجده بر صبح میرسانید یکی با او گفت ای اویس چون قوت طاعت داری که شبهای بدین درازی بر
یکحال میگذرانی گفت کجاست شب دراز کاشکی از ازل تا ابد یکشب بودی تا یک سجود تا آخر بردمی
و در آن ناله‌های زار و گریه‌های بیشمار کردمی **بیت** به نیم شب که همه مست خواب خوش باشند • من و
خیال تو و ناله‌های درد آلود • در حبیب السیر مسطور است که در یکی از کتب معتبره بنظر در آمده که روزی
اویس قرنی در کنار آب فرات وضو میساخت که آواز طبلی بگوش او رسید پرسید که این چه صداست
گفتند آواز طبل سپاه شاه ولایت پناه است ع که بحرب معاویه میرود اویس گفت هیچ عبادت نزد
من فاضلتر از متابعت حضرت علی مرتضی نیست الکاه بملازمت آنحضرت شتافته حاشیه موافقتش زدوش
داشت تا در یکی از معارک شربت شهادت چشید و بروضه رضوان شتافت سید المحدثین در تحفة الاحبا
از عبد الله عباس نقل کرده که گفت چون در خدمت حضرت امیر المؤمنین علی ع بموضع ذی قار قرار گرفتیم
و لشکر کوفه و توابع و لواحق مملکت رو بدرگاه حضرت آوردند فرمود امر و زبیست کتیبه برما جمع آیند که
هر کتیبه هزار مرد باشند آن سخن در خاطر من مستبعد نمود و جهت لا تمام اینمعنی را نوع انتساب از من دریافت
و امر فرمود که در آن صحرا دو نیزه فرو بردند تا هر احدی را از آنجا که بعسکر حضرت ملحق گردد
از میان این دو نیزه بگذرد و مردم را فرمود که تا از سر تحقیق و احتیاط تمام بعدد و احصای افراد و
آحاد کتایب کتایب لاحقین مشغول شوند چون روز قریب بغروب رسید از آنچه حضرت امیر المؤمنین علی
فرموده بود یکی کم آمد از کتایب بعرض مظهر عجایب و غرایب رسانیدند فرمود که بعد ازین جای عدد
سوعود را تمام نماید ناگاه منهی که بر سر راه گماشته بود شخصی را دید که می آید در صدد تفحص در آمده دید که پیا

است زاد راه خویش بر ظهر بسته و کوزه آب در گردن انداخته ضعیف و نحیف و با رنگ زرد می آید
بیت زاد راه عاشقان در دست و روی زرد و آه • راه از ینگونه است بسم الله که دارد عزم راه
چون از گرد راه رسید او را نزد حضرت امیر ع آوردند بعد از ادای سنت سنیه تحیت و سلام و جواب
یافتن از جانب خلیفه انام بتعظیم و اکرام و پرسیدن از قبیله و تعیین نام گفت من اویس قرنی ام یا امیر
المؤمنین دست بگشای تا با تو بیعت کنم امیر فرمود که بر چه چیز با من بیعت میکنی گفت بر آنکه در نصرت یاری
خود را بگذارم و سر در خدمت تو چون گوی بیندازم یعنی **بیت** چون سر از دست من بیسر و پا خواهد
شد • نه همان به که فدای کف پای تو بود • پس حضرت امیر المؤمنین بمبارکی و دولت با جمع هواداران
و یاران از موضع ذی قار متوجه بجانب اصحاب بغی و خسار شدند قال ابن الحجر فی کتاب الاصابة
اویس القرنی الزاهد المشهور ادرک النبی ص و قال عبد الغنی بن سعد القرنی بفتح القاف و الراء هو اویس
اخبر به النبی صلعم قبل وجوده و شهد صفین مع علی و کان من خیار المسلمین و روی ضمرة عن اصبغ بن زید
قال اسلم اویس علی عهد النبی لکن منعه من القدوم بره بامه و استشهد اویس و جماعت من اصحاب
فی الرجالة بین یدی علی ع و من طریق الاصبغ بن نباته قال شهدت علیا یوم صفین یقول من یبایعنی
علی الموت فبایعه تسعة و تسعون فقال این التمام فجاء رجل علیه اطمار صوف محلوق الراس فبایعه علی القتل
فقیل هذا اویس القرنی فما زال یحارب حتی قتل و روی انه لما نادی منادی علی ع یا خیل الله ارکبی و
ابشری نصف الناس لهم فانتضی اویس سیفه و قال حتی کسر جفنه فالقاه ثم جعل یقول یا ایها الناس تموا
تموا لیتمن وجوه لا تنصرف حتی تری الجنة فجعل یقول ذلک و یمشی اذ جاءته رمیة فاصابت فواده فتردی
مکانه کانما مات منذ دهر انتهی و مولانا نور الدین جعفر بدخشی قدس سره در کتاب خلاصة
المناقب آورده که حضرت مصطفی صلوات الله علیه و آله با کمال معام خود روی مبارک بجانب یمن کرد و آی
و جامه مبارک از سینه بی کینه خود دور کرد و فرمود که اجد نفس الرحمن من جانب الیمن و مراد او خواجه اویس
بود و خواجه اویس در یمن شتربانی کردی و از اجرت شتربانی مادر صالحه صادقه خود را نفقه دادی
روزی از مادر اجازت خواست که بزیارت حضرت پیغمبر ص رود مادرش گفت برو ولیکن اگر آنحضرت در
خانه نباشد توقف مکنی و زود بیایی چون بزیارت رفت حضرت مصطفی ص در خانه نبود زود بجانب یمن

رجوع کرد و چون حضرت مصطفی علیه السلام بخانه آمد کسی در خانه دید که هرگز ندیده بود پرسید که بر در خانه کسی آمده بود
جواب شنود که آری شتربانی ویس نام از یمن آمده بود و تحیتی فرستاد و بازگشت پس حضرت مصطفی صلعم
فرمود که آری این نور اویس است که در خانه ما هدیه گذاشته و خود رفته **مالک بن الحارث الاشتر**
النخعی ملقب بلقب اشتر و در التقاط مبارزان جنگ آور از خرد پس در برچیدن ارزن جا بکمر بود و لهذا
چون طرماح بن عدی از جانب حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام نزد معاویه رفت معاویه با او گفت که علی ابن
ابی طالب بگوی که من بعدد دانهای کاورس از شهر کوفه لشکر جمع کرده ام و اینک بجنگ تو می آیم
طرماح در جواب گفت که حضرت امیر را خروسی است که او اشتر لقب دارد جمیع آنها را بمنقار برچ
خود خواهد برچید معاویه علیه اللعنه منجل گردید در کتاب خلاصه مذکور است که اشتر جلیل القدر عظیم المنزله بود
و اختصاص آنحضرت امیرالمؤمنین علیه السلام روشنتر از آنست که پنهان ماند و آنحضرت بموت او تاسف
بسیار خوردند و گفت که او از برای من چنان بود که من از برای حضرت پیغمبر صلوات الله علیه و در کتاب
ابن داود مسطور است که چون خبر وفات اشتر بحضرت امیرالمؤمنین حیدر رسید آهی سوزناک از سینه
برکشید و گفت رحم الله مالکا و ما مالک لو کان صخرا لکان صلدا و لو کان جبلا لکان فندا
و کانه قد منی قدا یعنی رحمت خدای تعالی بر مالک باد که هرگز از جانب من میل و انحراف نکرد و اگر او
در شجاعت یاد در حقیقت و وفا سنگ بود سنگ سخت بود و اگر کوه بود کوه بلند صاحب شکوه بود و
گوییا که خبر فوت او قدم را قطع کرد و کمر را شکست اشتر با محمد بن ابی بکر و دیگر صحابه که اتفاق بر قتل
عثمان نمودند همراه بود و در آن روز که عثمان را کشتند جمعی کثیر از اعیان اصحاب عثمان بقتل رسانید
و در فتوح ابن اعثم کوفی مسطور است که چون اصحاب محمد بن ابی بکر شمشیرها از نیام برکشیدند و بر اصحاب
عثمان حمله کردند مغیره بن الاخنس شمشیری برکشید و پیش آن قوم آمد و بر رفاعه بن رافع الانصاری حمله
کرد رفاعه نیز با او در آویخت هر دو جنگ شمشیر میکردند رفاعه شمشیری بمغیره حواله کرد و او را بکشت پس
مروان بن حکم شمشیر برکشید و بر ایشان حمله کرد حجاج بن غزیه الانصاری قصد او کرده شمشیری بر گردن
مروان زد زره او ببرید و شمشیر بر گردن او رسید مجروح گردانید مروان بگریخت و در میان
زنان پنهان شد عبدالله بن عبدالرحمن بن العوام پیش آمد و در برابر آن قوم بایستاد و گفت آخر شرم

دارید

دارید و از خدای نترسید و قصد امیرالمؤمنین عثمان میکنید که طاعت او بر شما فریضه است هنوز این سخن بر زبان
داشت که عبدالرحمن بن حنبل الجمحی برو دوید و او را شمشیری زد که [illegible] عبدالله چنانچه و جان بداد
بنده از بندگان عثمان بر عبدالرحمن بن حنبل حمله کرد اشتر نخعی در آمد و او را شمشیری زد و بکشت غلامی
دیگر حمله کرد هم اشتر او را بکشت و بر عبدالله بن زمعه بن الاسود حمله کرد و او را نیز بکشت و بدان راضی
نشده عبید بن عوف السباق را هم در آن کری زخمی زد و بکشت پس قصد عثمان کرد و نزدیک او آمد
تا او را بکشد و چون او را تنها دید و هیچ مانعی و سلاحی با او ندید از کشتن او شرم داشت و برگشت مسلم
بن کثیر الکوفی آواز داد که ای اشتر عزم کردی که او را بکشی و چون نزدیک او رسیدی بازگشتی و نترسیدی
اشتر گفت نترسیدم ولیکن او را تنها دیدم و حکم چنان شد که مرا از وی دفع کردی شرم داشتم و از پیش او
بازگشتم در کتاب کامل بهائی آورده که در وقتی که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام متوجه حرب اصحاب جمل بود نامه مشتمل
بر طلب لشکر و مدد با بوموسی اشعری نوشت و مصحوب محمد بن ابی بکر و محمد بن جعفر آنرا باو فرستاد
و آن منافق عثمانی اظهار امتناع و سرگرانی نمود تا آنکه محمد بن ابی بکر سخنان درشت با او گفت
و در عقب آن نامه هاشم بن عتبه با نامه دیگر رسید و مضمون هدایت مشحونش آن بود که ای اهل کوفه شما را
معلوم است که در اول این کار یعنی خلافت حق من بود و من از خوف تفرقه امت خاموش گردیدم
و شیوه صبر ورزیدم و امروز وجوه مهاجر و انصار باتفاق با من بیعت کرده اند الله الله باید که
که از یاری و مددکاری من تقاعد و تکاسل نکنید و از عقب آن نامه دیگر بدست حضرت امام حسن علیه السلام و عمار
یاسر فرستاده و ابوموسی همچنان در اظهار نزاع و امتناع اصرار میورزید تا آنکه میان او و عمار کار
بسخنان ناهموار کشید و چون خبر اهل کوفه بحضرت امیر در رسید عبدالله عباس گفت یا امیرالمؤمنین گوئیا
کسی از کوفه بمدد ما نخواهد آمد مالک اشتر چون آن سخن از عبدالله شنید بعرض رسانید که یا امیرالمؤمنین
من زبان و عادت کوفیان را نیکو میدانم رخصت ده که بکوفه روم و اهالی آنجا را استمالت نموده
بخدمت بیاورم پس بعد از رخصت بکوفه رفت و مناقب حضرت امیر را بر اهل کوفه خواند و ایشان را بر
امداد و نصرت آنحضرت ترغیب نمود و امر کرد تا ابوموسی را از منبر بزیر کشیدند و از مسجد اخراج نمودند و
حضرت امام حسن علیه السلام با جماعت نماز کرد و قرظه بن کعب الانصاری را به نیابت حضرت ولایت پناه والی کوفه

ساخته با دوازده هزار مرد کاری و مبارز کارزاری از کوفه بیرون آمدند و باندک فرصتی بخدمت آنحضرت رسیدند
و بمراسم خدمت و جانسپاری اشتغال ورزیدند صاحب روضة الصفا گفته که در روز حرب جمل سه مرتبه بر
جماعتی که در حوالی شتر عایشه بودند حمله نمود و در سه مرتبه کیپای شتر عایشه را قطع نمود و در فتوح ابن
اعثم کوفی مسطور است که روز آخر از ایام حرب جمل چون هر دو لشکر بر قاعده معهود در میدان آمدند
و صفها راست کردند عایشه در هودج بر پشت شتر او را پیش لشکر آوردند و مردمان گرد بر گرد او
بایستادند و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام تعبیه لشکر خویش راست کرد و مبارزان بمیدان آمدند و جنگ آغاز نهادند
خلق در آن روز چندان کشته شد که خاک میدان سرخ گشت آنگاه یاران حضرت امیر المؤمنین برابر لشکر بدو بر
و بر اصحاب جمل حمله کردند اول حجاج بن غزیة الانصاری اسب انداخت پس خزیمة بن ثابت بر عقب او
برفت پس شریح بن ابی الحارثی برابر ایشان برفت پس هانی بن عروة المذحجی بر عقب ایشان حمله کرد
پس زیاد بن کعب الهمدانی بر عقب ایشان بدوید پس عمار بن یاسر بر عقب ایشان اسب انداخت پس اشتر
نخعی بر عقب ایشان حمله آورد پس سعید بن قیس الهمدانی بر عقب ایشان بدوید پس عدی بن حاتم
الطائی برابر ایشان اسب انداخت پس رفاعة بن شداد بر عقب ایشان اسب دوانید پس
یاران حضرت امیر المؤمنین برپی یکدیگر از دست راست و چپ و قلب و جناح حمله کردند و مبارزتی نمودند که
هیچ وقت کسی مثل آن یاد ندارد و چنین گویند که از اصحاب جمل بنهایت مردمی در آن روز کشته شدند
و هودجی که عایشه در آن نشسته بود بر مثال خار پشتی شد از بسیاری تیرها که بر آن زده بودند
و بنو ضبه از غایت مبالغه پشکهای شتر عایشه را میگرفتند و میبوییدند و بایکدیگر میگفتند که سرگین
شتر مادر مؤمنان عایشه خوشبوتر از مشک است و بدان فخر میکردند و مهار شتر او را میگرفتند و مردانگی
مینمودند و در پیش او کشته می‌شدند و در آن حالت اشتر نخعی جلادت میکرد و مبارز میگشت عبدالله
زبیر چون او را بدید بانگ بروی زد و گفت که ای دشمن خدای بگذار ان برجای خود باش که از بهر عالم
ترا میطلبیدم تا دست بدم مردان ببینی این بگفت و تیره برگرداند و اسب او را بدواند و زمانی با یکدیگر
بنیزه جنگ کردند آخر اشتر تیره بر او حواله کرد و از اسبش بینداخت و فرود آمده بر سینه او نشست
عبدالله زبیر حیلها کرد و خود را از او برهانید و اشتر آن روز روزه دار بود و سه روز پیش از آن بدو روز

از بیماری چیزی نخورده بود و الا ممکن نبود که عبدالله از جنگ اشتر خلاص شود و چون یاران امیر المؤمنین
از هر سو حملها آوردند و مظفر شدند و اهل بصره بشتر بقتل رسیدند باقی طاقت نیاوردند و قرار بر فرار
دادند بگریختند و در فتوح ابن اعثم کوفی مسطور است که چون محاربه صفین امتداد یافت تا آنکه عبدالله
بن بدیل و هاشم بن عتبة که از معارف لشکر آنحضرت بودند شهید شدند و بعد از ایشان عمار بن یاسر نیز
بدرجه شهادت رسید و حضرت امیر از شهادت عمار متاثر شده در روزی که شب آینده آن
مشهور بلیلة الهریر است بنفس نفیس متوجه میدان کارزار شد اشتر نخعی روی با بنای عم و اقربای خویشتن
آورده میگفت یا آل مذحج اگر شما برضای خدای تعالی بسنگ دندان گرفته اید هنوز خدای تعالی را
خشنود نکرده باشید امروز روز مردانست این قوم گمراه ضال بکوشید تا رضای خدای تعالی حاصل
کنید این کلمات بگفت و حمله کرد و خویشان او از قبایل مذحج همراهی او حمله کردند اهل شام از جنگ ایشان
متحیر شدند و دست و پای ایشان از کار برفته اشتر در آن روز بر اسبی سیاه دراز دنبال برنشسته بود
و شمشیر یمانی بدست گرفته هر گاه که آنرا بجنبانیدی گمان بردی که آن شعله آتش است و چون دست برآوردی
از شعاع او چشمها خیره شدی بر چنین اسبی متواتر حمله میکرد و بچنین شمشیری بیباکانه میزد و مردی
افکند که نه ضعفی بدو راه می یافت و نه اسب را غباری میبود و نه شمشیر را انکساری می افتاد
پس شمشیر در نیام کرد و نیزه برداشته حملهای گران میکرد و مبارزان شام را می انداخت
تا نیزه او بشکست فی الجمله این جنگ بر همین منوال میرفت تا آفتاب بنصف النهار رسید و وقت نماز
پیشین بگذشت ابن ابی الحدید مداینی در شرح کتاب مستطاب نهج البلاغه گفته که اگر کسی سوگند خورد
که خدای تعالی در عرب و عجم خلق نکرده است مانند استاد او بجز علی بن ابی طالب گمان ندارم
که در آن سوگند گناهی داشته باشد و چه نیک گفته آن عزیز که چون کیفیت شجاعت اشتر از و پرسیدند
در جواب گفت چگویم در وصف کسی که حیات او اهل شام را منهزم ساخته و ممات او اهل عراق را
و نیز او استاد و بالجمله حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در حق او گفته که اشتر از برای من آنچنان بود که من
از برای حضرت پیغمبر صلعم و اشتر را در روز پسالی بر لیلة الهریر از کثرت اشتغال بقتال اهل ضلال
در چهار نماز مجال سجده نشد و به تکبیرات اکتفا نمود و کشتگان آنروز هفتاد هزار کس بودند و آخر

درمیان میمنه و میسره چون شیر ژیان بر تیغ و سنان حمله میکرد و اهل هر قبیله را بمجادله و مقاتله و
تحریص مینمود و لشکر را بر استمرار در کارزار ترغیب میفرمود تا آنکه اکثر مردم خسته و ملول شدند و دست و
پای ایشان از کار ماند و چون آثار ملالت و سستی در ایشان مشاهده نمود بانگ بر اسب زد
و علم خود را بر زمین فرو برد و در میان کتایب لشکر در آمده میگفت من یشتری نفسه لله و یقاتل مع الاشتر
حتی یظهر او یلحق بالله تعالی یعنی کیست که نفس خود را در راه خدای تعالی بفروشد و باتفاق اشتر
با اعدای دین مقاتله نماید تا غالب گردد و یا بخدای تعالی واصل شود و شیخ ابوالحسین احمد بن علی
نجاشی در کتاب حال تر ذکر صعصعة بن صوحان از او روایت نموده که چون حضرت امیرالمؤمنین علی ع
مالک را بحکومت مصر فرستاد این عهدنامه نوشته که من عبدالله امیرالمؤمنین الی نفر من المسلمین
سلام علیکم انی احمد الیکم الله الذی لا اله الا هو اما بعد فانی قد بعثت الیکم عبدا من عباد الله لا
ینام ایام الخوف ولا ینکل عن الاعداء حذار الدوایر لا ناکل من قدم ولا واهن فی عزم اشد عباد الله
بأسا و اکرمهم حسبا اضر علی الکفار من حریق النار و ابعد الناس من دنس او عار و هو مالک
بن الحارث اخو مذحج لا نابی الضریبة ولا کلیل الحد علیم فی الجدل رزین فی الحرب ذو رأی اصیل
و صبر جمیل فاسمعوا له و اطیعوا امره فان امرکم بالنفر فانفروا وان امرکم ان تقیموا فاقیموا فانه لا یقدم و
لا یحجم الا بامری وقد آثرتکم به علی نفسی لنصیحته لکم و شدة شکیمته علی عدوکم عصمکم ربکم بالتقوی وزینکم بالمغفرة و وفقنا
و ایاکم لما یحب و یرضی والسلام علیکم و رحمة الله و برکاته و در کتاب نهج البلاغه آن عهدنامه بر این نمط مسطور
که اما بعد فقد بعثت الیکم عبدا من عباد الله لا ینام ایام الخوف ولا ینکل عن الاعداء ساعات الروع
اشد علی الفجار من حریق النار و هو مالک بن الحارث اخو مذحج فاسمعوا له و اطیعوا امره فیما طابق الحق
فانه سیف من سیوف الله لا کلیل الظبة ولا نابی الضریبة فان امرکم ان تنفروا فانفروا وان امرکم ان تقیموا
فاقیموا فانه لا یقدم ولا یحجم ولا یؤخر ولا یقدم الا عن امری وقد آثرتکم به علی نفسی لنصیحته لکم و شدة شکیمته
علی عدوکم و فی الحقیقة این دو فصل از کلام و کتابتست که در باب اشتر با اهل مصر نوشته و عهدنامه
که جهت او نوشته اطول عهدهاست از عهدنامهای آنحضرت و مشتمل بر لطایف و محاسن بسیارست و آن
عهدنامه نیز در کتاب مستطاب نهج البلاغه مذکورست مخفی نماند که اشتر رضی الله عنه با آنکه بحلیه عقل و شجاعت

بزرگی

ورام م

و بزرگی و فضیلت محلی بود و همچنین بزیور حلم و زهد و فقر و درویشی نیز آراسته بود و در مجموعه ابن ابی فراس
رحمه الله مسطورست که مالک اشتر روزی از بازار کوفه میگذشت چنانکه شیوه اهل فقراست کرباس
خامی در بر و پاره از همان کرباس بجای عمامه در سر داشت یکی از بازاریان بر در دکانی نشسته بود
چون اشتر را دید که بآن وضع و لباس میرود در نظر او خوار آمده و از روی استخفاف بندقه بر او
انداخت اشتر حلم ورزیده باو التفات ننمود و میگذشت یکی از حاضران که اشتر را میشناخت چون
آن حال مشاهده نمود بآن بازاری خطاب نمود که وای بر تو هیچ دانستی که آن چه کس بود که با او این ادب
نمودی گفت ندانستم گفتا او مالک اشتر بود و صاحب حضرت امیرالمؤمنین علی ع پس آن مرد بازاری از
تصور آنکار که کرده بود بلرزه در آمد و از عقب اشتر روانه شد که خود را باو رساند و از او عذر خواهد دید
که اشتر بمسجدی در آمده بنماز مشغولست صبر کرد تا چون اشتر از نماز فارغ شد سلام بداد و خود را در
پای او انداخت و پای او را ببوسید اشتر متعجب شده سر او را برگرفت و گفت این چه کارست
که میکنی گفت عذر گناهی که از من صادر شده از تو میخواهم که ترا نشناخته بودم اشتر گفت بر تو هیچ گناهی
نیست بخدا سوگند که من بمسجد جهت آن آمده بودم که از برای تو استغفار کنم و طلب آمرزش نمایم تو
گوید که آری چنین ذاتی شریف میباید که مظهر متابعت و غمخوار بردباری حضرت امیرالمؤمنین علی ع تواند گردید
و بهوسات و آرزوهای نفسانی التفات ننموده در ارتکاب ریاضات و مجاهدات اقتدا باو
نماید نمود و باوجود این حالات و کمالات که اشتر را حاصل بود سید عارف میرمخدوم قدس سره
نسبت تردد و تزلزل باشتر نموده و در یکی از مکاتیب خود فرموده که ایشان بکمال پوسکی فرمان
بردار نیست اعتراض بر قول و فعل بزرگان علامت رسیدگان نیست چه حکمتهای پنهانی بسیارست
و کمینه آن امتحانات از امثال حسنات چندان خرق عادت و ضعف امور ظاهر معاش از حضرت شاه
اولیا بظهور آمد که جمیع دوستان او متزلزل شدند حتی مالک اشتر الا سلمان که فرزند روحانی او بود
و از اسرار حسنی او بود آنها که شیر از پستان ولایت خاصه نخورده باشند این بنا شند امر را صعب
تصعب صح کاشته نخواسته درین کوچه دلیران ؛ در تاریخ یافعی مسطورست که اشتر از جمله دلاوران و عقلای
عرب و ابطال و دلیران روزگار رسیده و محمود خطیب و فارس ایشان بود و بعضی بر آنند که در کشتن عثمان

شریک دیگران بود و میگویند که یکی از غلامان عثمان در وقتی که اشتر از جانب حضرت امیر علیه السلام متوجه ایالت
مصر بود در راه با او ملاقات نمود و قدری عسل زهرآلود ترا اشتر آورد و بخورد و زهر آن عسل در او
کارگر شد و در همان اثنای راه وفات یافت و صاحب معجم البلدان در ذیل احوال بعلبک آورده
که معاویه کسی فرستاد تا در راه مصر با او ملاقات نمود و عسل زهرآلود بخورد او داد و در حوالی قلزم
بهمان درد بمرد و چون خبر بمعاویه رسید اظهار سرور نمود و گفت ان لله جنودا من عسل و جنازه
او را از آنجا بمدینه طیبه نقل نمودند و قبر منوّرش در آنجا معروف و مشهور است **زید بن صوحان العبدی**
در کتاب خلاصه مذکور است که او از ابدال و از اصحاب حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام بود و در جنگ جمل
شهید شد و شیخ ابوعمرو کشی روایت نموده که چون زید را زخم کاری رسید و از پشت اسب بر
زمین افتاد حضرت امیر علیه السلام بر بالین او آمده فرمود که یا زید رحمک الله کنت خفیف المؤنة
عظیم المعونة یعنی رحمت بر تو باد که مؤنت و مشقت تعلقات دنیوی ترا اندک بود و معاونت و
مدد تو در دین بسیار پس زید سر خود را بجانب آنحضرت برداشت و گفت جزاک الله خیرا یا امیر المؤمنین
فوالله ما علمتک الا بالله علیما و الله ما قاتلت معک علی جهالة و لکنی سمعت ام سلمة زوج النبی تقول
سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله یقول من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه
وانصر من نصره واخذل من خذله فکرهت ان اخذلک فیخذلنی الله یعنی خدای تعالی جزای خیر بتو دهد
ای امیر المؤمنین والله که نمی شناسد ترا الا آن کس که خدای را شناسنده باشد بخدای سوگند که
همراهی تو با دشمنان تو مقاتله از روی جهل نکرده ام لیکن حدیث غدیر را که در حق تو وارد شده
از ام سلمه شنیده بودم و از آنجا دغدغه عاقبت کسی که ترا مخذول سازد در اندیشه بودم پس کراهت
داشتم که ترا مخذول و تنها گذارم مبادا خدای تعالی مرا مخذول سازد و از فضل بن شاذان
روایت نموده اند که زید از رؤسای تابعین و زهاد ایشان بود و چون عایشه ببصره رسید با او
کتابتی نوشت که من عایشة زوجة النبی الی ابنها زید بن صوحان الخالص الاعتقاد اما بعد فاذا اتاک
کتابی هذا فاجلس فی بیتک واخذل الناس عن علی بن ابی طالب علیه السلام حتی یاتیک امری یعنی این کتابتی
است از عایشه زوجه پیغمبر بفرزند او زید بن صوحان خالص الاعتقاد باید که چون این کتابت بتو رسد

مردان

مردان کوفه را از نصرت و همراهی علی بن ابی طالب باز داری تا دیگر امر من بتو رسد چون زید کتابت را
بخواند در جواب نوشت که ما را امر کرده بچیزی که با غیر آن مأموریم و خود ترک چیزی کرده که بآن مأموری
والسلام و درین کلام اشارتست بآنکه عایشه بموجب آیه کریمه و قرن فی بیوتکن مأمورست بآنکه از خانه
خود بیرون نیاید و ما بموجب آیه کریمه اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم بلکه بموجب عادی و انصر من
نصره واخذل من خذله چنانکه سابقا مذکور شد مأموریم بنصرت و یاری حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام
صعصعة بن صوحان العبدی در کتاب خلاصه مذکور است که او از اکابر اصحاب حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام
بود و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که در میان اصحاب امیر کسی نبود که حق آنحضرت را چنانکه باید
دانسته اند مگر صعصعه و اصحاب او چنانکه ابن داود گفته که همین قدر بس است در علو قدر و رشد او
و در کتاب استیعاب مسطور است که صعصعة بن صوحان عبدی در عهد حضرت رسالت مسلمان بود
اما آنحضرت را بواسطه نابینائی ندید و از جمله بزرگان قوم و عبد القیس بود و خطیب و فصیح زبان آور و دین دار
و فاضل و بلیغ بود و او و برادر او زید بن صوحان در زمره اصحاب حضرت امیر المؤمنین علیه السلام شمرده میشوند
و روایت نموده که ابوموسی اشعری که عامل عمر بود هزار هزار درم نزد عمر فرستاد عمر آنرا بر مسلمانان
قسمت کرد و چون پاره از آن باند عمر برخاست و خطبه انشا کرد و گفت ای ایها الناس که از من
مال بعد از حقوق مردم فضله و بقیه مانده است چه میگوئید در آن پس صعصعه برخاست و او
در آنوقت جوانی امرد بود گفت ای امیر المؤمنین مشورت در چیزی باید کرد که قرآن در بیان حکم آن نازل
نشده باشد و چون قرآن بیان موضع این مال را مبین ساخته تو نیز آنرا بجای خود وضع کن پس عمر گفت
تو راست گفتی تو از منی و من از توام آنگاه آن بقیه را نیز در میان مسلمانان قسمت نمود و مولف گوید
از اینجا علو ادراک و فضیلت صعصعه را می توان دانست که در آن حداثت سن چگونه اظهار
جهل عمر بآیات قرآنی و مسائل قرآنی نمود بلکه او در آن سخن عدم استحقاق عمر را امر خلافت خاطر
نشان او میسازد و شیخ ابوعمرو کشی روایت نموده که صعصعه وقتی بیمار بود و حضرت امیر المؤمنین علی
بعیادت او تشریف بردند و در آنحال با او گفتند که ای صعصعه عیادت مرا نسبت بخود موجب بالیدن
بر قوم خود مسازی صعصعه گفت بلی والله من آنرا منتی و فضلی از خدای تعالی نسبت بخود میدانم

وهمچنین روایت نموده که چون معاویه بکوفه آمد وجمعی از مردم آنجا که حضرت امیرالمؤمنین حسن به جهت
ایشان از معاویه امان گرفته بودند بمجلس او در آمدند وصعصعه نیز چون از آن جماعت بود بمجلس شام (?) آمد
وچون نظر معاویه بر او افتاد گفت بخدا سوگند ای صعصعه که من نمیخواستم که تو در امان من در آیی
صعصعه گفت بخدا سوگند که من نمیخواستم که ترا بخلافت نام برم آنگاه باسم خلافت بر او سلام کرد و
بنشست پس معاویه گفت اگر تو در اعتقاد خلافت من صادقی بر منبر رو و علی را لعنت کن
صعصعه متوجه مسجد شده بر منبر رفت وحمد الهی ودرود حضرت رسالت پناهی ادا کرد آنگاه گفت ای
گروه حاضران بدانید که از پیش کسی می آیم که شر خود را مقدم ساخته وخیر خود را موخر داشته و
مرا امر کرده که علی ابن ابی طالب را لعنت کنم پس او را لعن کنید لعنه الله اهل مسجد آواز با آمین بر داشتند
آنگاه صعصعه نزد معاویه علیه اللعنه رفت واو را بآنچه بر منبر گفته بود اخبار نمود معاویه گفت
والله که تو بآن عبارت لعن مرا قصد نموده بودی یکبار دیگر باید رفت وتصریح بلعن علی کرد پس صعصعه باز
گشته بر منبر آمد وگفت که معاویه مرا امر کرده که لعن علی ابن ابی طالب کنم اینک من لعن میکنم کسی را
که لعن علی ابن ابی طالب کند حاضران مسجد دیگر بار آواز با آمین بر داشتند وچون معاویه از آن خبر
شد دانست که او لعن بجهت شاید نخواهد کرد فرمود تا او را از کوفه اخراج نمودند در کتاب کامل بهائی از
کتاب حاویه نقل نموده که معاویه روز جمعه خطبه میخواند ضرطه عظیم ونادی سهمناک از وجد با مردم از آن حال
متغیر شدند که آنچنان ملعونی در مقام حضرت رسول چنان کار زشت شنیع آشکارا کرد ولاجرم آن شوخ بیحیا
لعین خطبه را موقوف داشته گفت الحمد لله الذی خلق ابدانا واسکنها ارواحها وجعل فیها ریاحا
وجعل خروجها للمتنفس راحة فلربما احتبست فی غیر اوانها وانفلتت فی غیر وقتها فلا جناح علی من
جاء منه ذلک والسلام صعصعه آنجا حاضر بود برخواست وگفت صدقت یا معاویه ان الله خلق
ابدانا واسکن فیها ارواحها وجعل فیها ریاحا وجعل خروجها للمتنفس راحة ولکن جعل ارسالها
فی الکنیف راحة وعلی المنبر بدعة پس گفت یا اهل الشام قوموا فقد خرء امیرکم فلا صلوة له ولا لکم نعی (?)
شما بر منبر رسید ونماز او ونماز شما همه باطل گردید واز مسجد بیرون رفته متوجه مدینه شد ودر کتاب امالی
شیخ اجل ابو جعفر طوسی طیب الله مشهده از صعصعه منقول است که گفت با جمعی از اهل مصر نزد عثمان ب

رفتیم (?) جهت شکوه از ظلم عامل او رفتیم پس عثمان ما را گفت که یکی از میان خود اختیار کنید که با من سخن کند
آن جماعت مرا اختیار کردند پس عثمان گفت ای جوانان حدیث السن است ولیاقت آن ندارد که با من سخن
کند من گفتم که علم بطلبست واگر سن وسال بودی هرآینه هیچ یک از من وتو را از آن نصیبی نبودی پس عثمان
بمن گفت بگو آنچه در خاطر داری من گفتم بسم الله الرحمن الرحیم الذین ان مکناهم فی الارض اقاموا الصلوة
وآتوا الزکوة وامروا بالمعروف ونهوا عن المنکر ولله عاقبة الامور عثمان گفت که این آیه در شان ما نازل
شده گفتم پس امر بمعروف ونهی از منکر کجایی (?) گفت این را بگذار وسخنی دیگر بگو پس من گفتم
بسم الله الرحمن الرحیم الذین اخرجوا من دیارهم بغیر حق الا ان یقولوا ربنا الله الآیه عثمان گفت
این آیه نیز در شان ما نازل شده من گفتم پس آنچه از خدای تعالی فرا گرفته با ما عمل کن شروع در سخن نادر
برابر کرده با رفیقان من خطاب نمود وگفت ایها الناس علیکم بالسمع والطاعة فان ید الله علی الجماعة
وان الشیطان مع الفذ فلا تسمعوا قول هذا فان هذا لا یدری من الله ولا این الله پس من گفتم ای
عثمان ظاهرا آنچه گفتی که علیکم بالسمع والطاعة آن میخواهی که فردای قیامت بگوییم که ربنا انا اطعنا سادتنا
وکبراءنا فاضلونا السبیلا واما آنکه گفتی که من نمیدانم که خدا کیست پدر پسنی (?) که جواب میدانم فان الله
ربنا ورب آبائنا الاولین واما آنکه گفتی که نمیدانم که خدا درکجاست پدر پسنی که میدانم فان الله تعالی
بالمرصاد آنگاه عثمان در خشم شد وامر نمود که ما را بیرون کردند ودرها را بستند وهمچنین در کتاب امالی
روایت نموده که در وقتی که از اطراف جوانب علمای قریش وخطبای ربیعه ومضر ویمن وملوک یمن
بر معاویه گرد آمده بودند بر منبر مسجد دمشق بر آمد وخطبه انشا کرد ودر آن خطبه گفت که ان الله
اکرم خلفاءه فاوجب لهم الجنة وانقذهم من النار ثم جعلنی منهم وجعل انصاری اهل الشام الذابین
عن حرم الله المؤیدین بظفر الله المنصورین علی اعداء الله راوی گوید که احنف بن قیس وصعصعه در
مسجد حاضر بودند چون آن مقالات شنیعه ضلالت معاویه را استماع نمودند احنف بصعصعه گفت که تو
جواب معاویه را در کفایت میکنی یا من برخیزم وآنچه دانم بگویم صعصعه گفت بگذار که من کفایت
مؤنت از تو بکنم وسزای او را در کنارش می نهم پس صعصعه برخواست وگفت یا ابن ابی سفیان
تکلمت فابلغت ولم تقصر دون ما اردت وکیف یکون ما تقول وقد غلبتنا قسرا وملکتنا تجبرا ودنت

بغیر الحق واستولیت بغیر اسباب الفضل فما اراک اهل الشام فان رایت الطمع لمخلوق واعطی
منهم قوم اتبعت منهم ونهم وابدا انهم بالمال فان اطیتهم جاموا علیک ونصروک فان منعتهم قعدا عنک
ورفضوا الکاه معاویه شروع در توعید و تهدید او نمود و صعصعه بجای خود نشست و ساکت گشت
والله اعلم **استدراک** کسی توهم نکند که چون احنف بن قیس را محبت با آن مرتبه بود که بعد از
امیر مقصدی معارضه معاویه میشد یا دیگری مثل صعصعه با آن تقریر مینمود و با وجود این
محبت آنحضرت نیز در ریاضه و خدمات بجای آورده پس باید از زمره مؤمنان و در اهل مجلس ایشان
باشد زیرا که میگوییم مدار حکم بایمان و استمرار آن نه بر مجرد اظهار محبت و صحبت و خدمت بلکه بر موت
بر آن است غبار تردد اغیار و حسن خاتمه است و احنف بن قیس بر تقدیر اتصاف او بشرایط ایمان
در بعضی از زمان موفق بحسن خاتمه گردیده و آخر معاویه پلید دین او را به پنجاه هزار درهم از او خریده
بدین امویه گردید و بنابر آنکه نظر بحسن خاتمه است مجرد محبت و صحبت کافی نیست علامه حلی در کتاب
خلاصه گفته که عمرو بن حریث من اصحاب امیر المؤمنین علیه السلام عدو الله ملعون و بر این قیاس است حال جمیع
خوارج نهروان که از اصحاب آنحضرت بودند و در خدمت او مجاهده نموده اند و آخر از دین برگشته در
خرب مردودان داخل بودند **محمد بن ابی حذیفة بن عتبة بن ربیعة بن عبد شمس بن عبد مناف القرشی**
در کتاب خلاصه مذکور است که او عامل حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام بود در مصر و معاویه او را تکلیف
نمود که حضرت امیر را دشنام دهد و از وی بیزاری نماید محمد از آن امتناع نمود و آخر معاویه
ملعون او را ایذای بسیار نمود و محبوس ساخت تا شاید که بدشنام امام امام اقدام نماید مؤثر
نیفتاد و لم یأخذه فی الله لومة لائم در کتاب استیعاب مسطور است که در عهد حضرت رسالت صلعم
در دیار حبشه متولد شد و در زمان خلافت حضرت امیر از جانب آنحضرت والی مصر بود و بعد از آن او را
عزل نمود و قیس بن سعد را والی آنجا ساخته و او از جمله کسانی بود که شدت اهتمام در قتل
عثمان نمود و بعد از کشته شدن عثمان بشام رفت و در آنجا بدست یکی از موالی معاویه علیه اللعنه
والهاویه کشته شد و در کتاب کشی مذکور است که محمد مذکور پسر خال معاویه بود و از انصار
و شیعه حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام بود و چون معاویه او را بگرفت و منقول است که او را بکشت پس

مدتی او را در زندان کرده در آن ایام روزی با اهل مجلس خود گفت که مصلحت می بینید که این سفیه
محمد بن حذیفه را از ضلالت و گمراهی که دارد آگاه سازیم و امر کنیم که سب علی ابن ابی طالب نماید
و از محنت زندان خلاصی یابد حاضران گفتند بلی پس معاویه یکی را امر نمود تا محمد را از زندان
بیرون آورد و چون حاضر شد معاویه با او خطاب نمود که ای محمد وقت آن نشد که از محبت و نصرت
علی ابن ابی طالب پشیمان شوی و از آن گمراهی برگردی آیا نمیدانی که عثمان مظلوم کشته شد
و عایشه و طلحه و زبیر جهت خون او بیرون آمدند و علی پنهانی مردم را فرموده بود که عثمان را بکشند و ما
خون او را میطلبیم محمد در جواب گفت که تو میدانی که از همه خویشان تو بتو نزدیکترم و بهتر از ایشان
حال ترا میشناسم معاویه گفت بلی محمد گفت بخدا سوگند که کشنده عثمان غیر از تو هیچکس را نمیدانم
زیرا که چون ترا و امثال ترا از اهل ظلم و جور حکومت مسلمانان داده مهاجر و انصار از او درخواست نمودند
که ترا و آنها را که بر مسلمانان ظلم میکردند و بر سنت پیغمبر عمل نمیکردند عزل نماید و از عزل شما ابا و
امتناع نمود لاجرم بشومی تو و اشباه و امثال تو رسید باو آنچه رسید و طلحه و زبیر آنها که بودند
که مردم را بر کشتن عثمان تحریض میکردند ای معاویه گواهی میدهم که از آن زمان که ترا در جاهلیت و
اسلام می بینم همیشه بر یک خلق و طبیعت بوده و اسلام در تو از اندک و بیش چیزی نیفزوده و علامت
این در تو آنست که مرا بسبب محبت علی ابن ابی طالب علیه السلام ملامت میکنی و حال آنکه جمعی که با تو اتفاق
نموده اند منافقان و طلقا و عتقای صحابه اند که تو دین ایشان را از ایشان بفریب دینار و درم گرفته
و ایشان دنیای ترا گرفته اند و ای دشمن خدا ای معاویه که بر تو پنهان نیست آنچه کرده و بر منافقان تو نیز مخفی نیست
آنچه کرده والله که تا من زنده ام علی را دوست میدارم و او را وسیله قرب خدای و رسول میدانم
پس معاویه از آن کلمات در خشم شده امر کرد تا او را باز بزندان بردند و در آنجا بجوار رحمت ایزدی پیوست
رحمه الله **جعدة بن هبیرة بن ابی وهب المخزومی القرشی** در کتاب فتوح ابن اعثم و کتاب استیعاب مذکور است
که او خواهرزاده حضرت امیر بود و مادرش ام هانی بنت ابی طالب آنحضرت او را در اوایل زمان خلافت خود
بامارت خراسان ارسال نموده فرمود که بدانجانب رود و آنچه از ولایت خراسان مانده است که
فتح نکرده اند فتح کند و این قطعه از شعر اوست که در بیان شرافت نسب خود گفته **بیت** ابی من بنی مخزوم

خواهرزاده حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام

ان کنت سائلا • ومن هاشم امی لخیر قبیل • فمن مثل الذی یاتی علی بحاله • کخالی علی ذی الندی
وعقیل • در کتاب مختار کشی مسطورست که روزی از روزها در حرب صفین عبیده بن ابی سفیان جعده
را گفت که اینهمه دلیری و بهادری که در حرب از تو ظاهر می‌شود از جانب خال تست جعده در جواب گفت که
خال تو مانند خال من بودی هر آینه پدر خود را فراموش مینمودی سعید بن قیس الهمدانی از بزرگان
قبیله همدان بود در کتاب فتوح ابن اعثم کوفی مسطورست که سعید بن قیس روز حرب جمل بر سواران
میسره لشکر ظفر اثر حضرت امیرالمؤمنین حیدر امیر و سرور بود و در حرب صفین با عبدالله بن بدیل بن ورقا
الخزاعی بر جناح سواران رئیس و مهتر بود و حضرت امیرالمؤمنین در بعضی از ابیات دیوان حقایق بیان
خود ذکر فضایل قبایل همدان و مساعی جمیله ایشان در حرب صفین و غیر آن نموده چنانکه در مجلس
دوم این کتاب سبق ذکر یافته و ایضا ابن اعثم کوفی گوید که عمرو بن حصین سکونی در حرب صفین
از عقب حضرت مرتضی علی ع درآمد و میخواست که آن حضرت را بنیزه زند سعید بن قیس او را بقتل آورد
و این ابیات بگفت بیت الا ابلغ معویة بن صخر • ورجم الغیب یکشفه الظنون • بانا لاترال لکم
عدوا • طوال الدهر ما سمع الحنین • الم تران والدنا علی • ابا حسن وبحن له بنون • وانا لانرید له بدیلا
وذاک الرشد والحظ السمین • معاویه چون این بشنید جمعی از قبایل یحصب و کنده و لخم و جزام همراه
ذی الکلاع حمیری کرد و گفت اخرج واقصد بحرب همدان خاصة و چون حضرت علی ع ایشان را بدید فرمود
یا همدان لبیک لبیک یا امیرالمؤمنین فقال علیکم بهذا الخیل فان معاویه قد قصدکم بها خاصة دون
غیرکم پس سعید بن قیس با مردم همدان متوجه شد و خصم را بشکست و تا در سراپرده معاویه بتاختند و
چند مبارز نامدار از ایشان را بینداختند و الحرب تا نماز شام میان ایشان بکشید چون نماز شام
از یکدیگر جدا شدند حضرت امیرالمؤمنین آن محاربه را پسندیده داشت و سعید بن قیس و آن قوم را
پیش خویشتن بخواند و ایشان را ثنا کرد و گفت ای آل همدان شما مرا بجای جوشن و خفتان و سپر
و سنان و تیر و کمانید پیوسته بشما مستظهر بوده ام و از شما حسابها کرفته ام و ای سعید تو مرا بجای
چشم بینا و دست گیرائی و همه وقت همه کارها اعتماد بر شجاعت و مردانگی و خردمندی تو کرده ام و ای همه
اگر تقسیم بهشت بدست من باشد اهل قبیله همدان در خوشترین موضعی و تره ترین جائی شما را

آوردم

فرود آوردم سعید بن قیس گفت ای امیرالمؤمنین ما این کار را برای رضای خدای تعالی میکنیم و بدان
بر تو منتی نمی نهیم و از باری تعالی و تقدس ثواب و امید آن هرچه تمامتر بخواهیم یافت هر خدمت که
دشوارتر باشد ما را میفرمای و بهر جانب که حال تو خواهد ما را میفرست که مطیع توئیم و از دل و جان ترا دوست
داریم حضرت امیرالمؤمنین علی ع ایشان را ثناها گفت و آن قوم خرم و مسرور و مظفر و منصور بوثاقهای
خویشتن شدند اعین بن ضبیعة بن ناجیة التمیمی الحنظلی الدارمی ربیع بن خثیم الثوری الکوفی در کتاب
خلاصه مسطورست که او از زهاد ثمانیه تابعین بود و در کتاب کشی مسطورست که شیخ جلیل فضل بن شاذان قمی ره
را از زهاد ثمانیه پرسیدند گفت چهار ده نفرند از ایشان ربیع بن خثیم و هرم بن حیان و اویس
قرنی و عامر بن عبد قیس بود که از زهاد و اتقیای حضرت امیرالمؤمنین علی ع بودند و دیگری ابو مسلم خولانی اصحاب ره
و او فاجری مرائی منافق و به بود و مردم را بر حرب حضرت امیر ترغیب مینمود روزی با آنحضرت گفت مهاجر
و انصار را که بر عثمان خروج کرده بودند بدست ده که ایشان را بکشیم و جواب آنحضرت از آن ابا نمود گفت
الآن طاب الضراب تا کان وضع مخادعه و کیده یعنی الحال ترغیب قوم بمقاتله علی ابن ابی طالب بر ما خوش و
آسان شد و از این ابای او معلوم میشود که قتل عثمان بسبب آن حیله بود که او نهاده بود و دیگری مسروق نفاق حسن بصری
بن الاجدع که متعاهد معاویه بود و در اثنای اشتغال آن عمل در رصافه بمرد و قبر او آنجاست و دیگر
حسن بصری بود و او بطایفه مقتضای هوا و هوس ایشان همراهی میکرد و آنرا وسیله کسب ریاست
دنیوی مینمود و با ایجال رئیس قدریه بود و دیگری اسود بن زید بود و در تاریخ اعثم کوفی مسطورست که
آخر تابعی از زهاد حضرت امیرالمؤمنین علی ع که در وقت عزیمت او بجانب شام رسید ربیع بن خثیم بود که
از ولایت ری با چهار هزار مرد مسلح مکمل بخدمت او آمد و چون بملازمت حضرت امیر رسید آن
حضرت مر او را بر فتن جانب شام و جنگ کردن با معاویه تحریص نمود و قبر شریفش در کنار رود خانه
طوس نزدیک بمشهد مقدس واقعست از ثقات آنجا بتواتر شنیده شد که در وقتی که حضرت امام الجن
والانس علی ابن موسی الرضا علیه الصلوة والتحیه و الثنا با مامون عباسی بطوس میبود بزیارت خواجه
ربیع توجه میفرمودند و گاه بگاه از فضلا و شرفا اعین بن ضبیعة بن ناجیة التمیمی الحنظلی الدارمی القرشی
در کتاب اصابه مذکورست که او برادر زاده صعصعه بن ناجیه است که جد فرزدق بود و ملازمت

حضرت امیر را اختیار فرمود و در حرب جمل یکپای شتر عایشه را قطع نمود و همچنین روایت نموده که
در وقتی که عبد الله بن الحضرمی ببصره مستولی شد حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام اعین را جهت دفع او
ببصره فرستاد عایشه بعضی را بر آن داشت که او را بطریق غیله و پنهانی بکشتند و آن واقعه در سال
سی هشت از هجرت بود و عبد الرحمن بن صرد التنوخی در تحفة الاحباب مذکور است که عبد الرحمن بموجب
فرموده حضرت امیر یکپای شتر عایشه را به تیغ قلم کرد و شتر بر سه پای ایستاد و پای دیگرش را دیگری
عقر کرد تا شتر سینه بر زمین نهاد و گویند مردی تمیم بن جارة نام بعد از واقعه جمل بعبد الرحمن بن صرد
تنوخی رسید و از و پرسید که شتر عایشه را در آن روز تو پی کردی جواب داد که آری و اگر پی نمیکردم
از اصحاب عایشه یک شخص هم زنده نمی ماند اگر خواهی در غضب شو از من و اگر خواهی خشنود گرد و ارتقی
من الملک المعبود و طرماح بن عدی در قسم مقبولان از کتاب ابن داود مذکور است و او مردی جسیم طویل
ادیب فصیح زبان آور حاضر جواب بود و در تاریخ ابن هلال که بنام شاه شجاع مبارزی نوشته
مذکور است که چون حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام از حرب جمل مراجعت نمود معاویه بآنحضرت نامه بدین
عبارت نوشت که اما بعد فقد اتبعت ما یضرک و ترکت ما ینفعک و خالفت کتاب الله عز و جل و سنة
نبیه صلعم و قد انتهی الی ما فعلت بحواری رسول الله طلحة و الزبیر و ام المؤمنین عایشة فوالله لارمینک
بشهاب لا تطفئه المیاه و لا تزعزعه الریاح اذا وقع وقب و اذا ثقب نقب و اذا التهب [illegible] فلا یغرنک
الجیوش و استعد للحرب والسلام چون نامه بمطالعه حضرت امیر علیه السلام رسید در جواب نوشت که بسم الله
الرحمن الرحیم من عبد الله بن عبده امیر المؤمنین علی بن ابی طالب اخی رسول الله صلعم و وصیه
و ابی الحسن و الحسین و قاتل جدک و عمک و خالک الشیت [illegible] بدر و السیف الذی قتلتهم به معی
یحمله ساعدی [illegible] من صدری و قوت ببنی کما جعله النبی صلعم فی کفی [illegible] من ربی ما استبدلت
بالله ربا و لا بالاسلام دینا و لا بمحمد صلعم نبیا و لا بالسیف بدلا فبالغ من رایک فاجتهد و الا تقصر فقد
استحوذ علیک الشیطان و استفزک الجهل و الطغیان و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون آنگاه آن
نامه نامی را بطرماح بن عدی داد و گفت این نامه را بمعاویة بن ابی سفیان ببر و جواب بیاور و نعره
تا جمازه سرخ موی سفید شکم سیاه چشم تیز رو باو دادند تا بر آن سوار شود و طرماح مردی مردانه

بود لسانه جری و کلامه جوهری و لق طلق سیتکلم فلا یکل [illegible] و الجواب فلا یمل نامه را بستد و بر سر نهاد
گفت سمعا و طاعة و حبا و کرامة و سوار شده بتعجیل تمام میراند تا بدمشق رسید اتفاقا در آن روز
معاویه جهت تفرج و تنزه در بستانی بود و ارکان دولت او مثل عمرو بن العاص و مروان بن الحکم
و شرحبیل و ابو الاعور السلمی و ابو هریرة الدوسی با او بودند تا هر چند کس بگوشه طرف میکردند ناگاه
نظر کردند از پشت دیوار باغ اعرابی دیدند بلند قد بر شتری نشسته نمایان شد که طرماح است و قاصد
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام با هم گفتند او را آواز کنیم تا توقف کند و [illegible] با او سخریت و مزاح
و افسوس کنیم عمرو بن العاص پیش رفت و گفت هل خبر عندک من السماء فقال نعم الله فی السماء
و ملک الموت فی الهواء و امیر المؤمنین علیه السلام فی القفا فاستعدوا لما نزل علیکم من البلاء یا اهل العداوة
و الشقاء پرسیدند که از کجا می آیی گفت اقبلت من عند حر تقی نقی [illegible] رضی مرضی گفتند پس
که میروی و کرا میخواهی گفت ارید [illegible] الذی تزعمون انه امیرکم عمرو بن العاص از
آنجا رقعه بمعاویه نوشت که اما بعد فقد ورد من عنده علی اعرابی [illegible] فصیح قول بلیغ
و معه کتاب فلا تکن غافلا [illegible] و چون طرماح دانست که [illegible] اصحاب معاویه اند شتر خود را
خوابانیده فرود آمد و با ایشان نشست هر زبانی میکرد تا خبر بمعاویه رسید و او از بستان بسرای
خود رفته پسر خود یزید را امر کرد تا سراپردها را برپای کردند و مجلس آن آراسته ساختند آنگاه عمرو بن
العاص و توابع او با طرماح بسرای معاویه رفتند و چون طرماح نظر کرد و دید که همه مردم ایشان
جامهای سیاه پوشیده بودند چنانکه شعار بنی امیه بود گفت القوم کانهم زبانیة المالک فی مضیق
المسالک و چون نزدیک آمد و یزید را دید که نشسته و بر جبینی نشان ضربتی داشت و با آواز بلند در شتی
که داشت سخن میکرد طرماح گفت من هذا المشوم من المشئوم الواسع الحلقوم المضروب علی الخرطوم گفتند
ای مرد گستاخی مکن که این یزید است گفت لا زاد الله مراده و لا بلغه مراده و چون طرماح بیزید سلام
کرد جواب داد و گفت ان امیر المؤمنین یسلم علیک طرماح گفت سلام او با منست از کوفه آنگاه
یزید گفت حاجتی که داری بمن بگوی تا قضای آن نمایم طرماح گفت حاجت من آنست که مرا پیش
معاویه حاضر سازی تا نامه که از خدمت حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام آورده ام بدو رسانم یزید او را

بمجلس خاص معاویه برد و جون اعرابی نعلین در پای داشت بعضی از ملازمان معاویه او را گفتند که
اخلع نعلیک طرماح به یمین و یسار خود التفاتی نموده گفت ءانا الواد المقدس فاخلع نعلی آنگاه
نظر کرد و دید که معاویه بر سریر نشسته و ارکان دولت بر اطراف او کرد آمده و در کنارهٔ از بساط در
برابر او بایستاد و گفت السلام علیک ایها الملک العاصی معاویه گفت ویحک یا اعرابی منعک ان
تسلم یا امیر المومنین ثکلتک امک نحن المومنین فمن امرک علینا پس معاویه گفت یا معک یا اعرابی.
گفت کتاب کریم معاویه گفت بمن ده طرماح گفت مرا ناخوش می آید که پای خود را بر بساط تو
نهم گفت بوزیر من ده و اشارت بعمرو عاص کرد گفت هیهات ظلم الامیر و خان الوزیر معاویه گفت
پس بدست پسر من آنرا بده و اشارت به یزید کرد طرماح گفت یا فرحا بابلیس فکیف بالولد
گفت پس بغلام من ده طرماح گفت غلام سوء اشتری من غیر حق و اعطی غیر مستحق معاویه گفت پس
بچه طریق نامه را از تو بستانم طرماح گفت طریق آنست که تو از جای خود برخیزی تا کسی که ترد نکرست.
نامه را از من گرفته بتو دهد و چون معاویه این سخن بشنید از جای خود برجست و از روی غضب از و
بستد و بخواند و در زیر زانوی خود نهاد آنگاه گفت کیف خلفت علی ابن ابی طالب طرماح گفت
خلفته بحمد الله تعالی کالبدر الطالع حوالیه اصحابه کالنجوم اذا امرهم ابتدروا الیه و اذا نهیهم عن
شیء لم یجاسروا علیه و هو فی باسه یا معاویه فی نجدته بطل شجاع سمیدع ان لقی جیشا هزمه و
ارداه و ان لقی حصنا هدمه و الغاه و ان لقی قرنا بسلیه افناه و ان لقی عدوا قتله و اخزاه
دیگر معاویه گفت کیف خلفت الحسن و الحسین طرماح گفت خلفهما بحمد الله شابین تقیین نقیین
عفیفین صحیحین فصیحین ادیبین اریبین لبیبین خطیبین سیدین سندین طیبین طاهرین
عالمین عاملین یصلحان الدنیا و الآخرة معاویه گفت چه بسیار فصیح بوده ای اعرابی طرماح گفت لو بلغت
باب امیر المومنین علی ابن ابی طالب ع و رایت العقلاء البلغاء الفقهاء الظرفاء النجباء الادباء
الاسخیاء الاصفیاء لغرقت فی بحر عمیق لا تتخلص لجته یا معاویه پس عمرو عاص گفت یا معاویه
که این مرد اعرابی بدویست اگر جایزه اش بدهی و رضای وی حاصل کنی تواند بود که در حق تو سخن
نیک گوید آنگاه عمرو عاص با طرماح گفت چه میگویی اگر امیر تو جایزه دهد آیا از و میگیری طرماح گفت

از قبض روحه من جسده فکیف لا ارید قبض المال من یده پس معاویه امر کرد که ده هزار درهم باو دهند
و بعد از آن باو گفت که میخواهی که زیاده کنم طرماح گفت زد خان الله و فی من زاد ده هزار دیگر امر نمود
و گفت میخواهی که زیاده کنم طرماح گفت اجعلها وترا فان الله یحب الوتر معاویه فرمود تا سی هزار درهم
از برای او بیاوردند و چون طرماح دید که تاخیری در آوردن آن میشود سر پیش انداخته ساعتی
ساکت شد آنگاه سر بر داشت و گفت ای معاویه مگر تو بر کسانی که بر فراش تو مهمان شوند تهزا
و استخفاف میکنی معاویه گفت از من چه واقع شده که موجب این تواند بود گفت این سخن است که
برای من جایزه فرمودی که نه من آنرا می بینم و نه تو معاویه امر کرد تا بزودی آن مال را آوردند
و پیش طرماح نهادند و چون آن مال بقبض او در آمد ساکت شد و دیگر سخن نمیگفت عمرو عاص با او گفت
که چون می بینی جایزه امیر المومنین را طرماح گفت هذا مال المسلمین من خزانة رب العالمین اخذه
عبد من عباد الله الصالحین آنگاه معاویه بمنشی خود گفت اکتب جواب کتابه فو الله لقد اظلمت الدنیا علی
بخدا فرما و بالی بطاقة منشی قلم و کاغذ برداشته حاضر شده معاویه نوشت بسم الله الرحمن الرحیم
من عبد الله و ابن عبده معاویة بن ابی سفیان الی علی ابن ابی طالب اما بعد فان عدد جیوشی کالنجوم ما
تسع فی الارض و لا فی البحر او کالخضل خردل تحت کل خردل الف مقاتل چون طرماح آن مضمون را
فهمید بخندید گفتند سبب خنده چیست گفت و الله یا معاویه ان علیا کالشمس اذا اطلعت
خفت النجوم و لذلک هو الا شتر لمتیقظ الجیش بحثوته و تحفظ فی حوصلته پس معاویه در خشم شد و
بکاتب گفت که هیچ منویس عمرو عاص با طرماح گفت که این چه فصاحتست این بدوی که نمیگذارد که
جواب نامه نوشته شود بعد از آن شرط کرد که دیگر سخن نگوید تا هر چه معاویه بگوید کاتب نویسد و چون
نامه تمام شد بستد و بر شتر خود سوار شد و براه افتاد و چون طرماح بیرون رفت معاویه با جماعت
خود آغاز عتاب کرد و گفت اگر من جمیع اموال خود را بیکی از شما دهم که عشر عشیر آنچه این مرد
از جانب صاحب خود پیغام گذارد بجای آرد نتوانید و الله که این اعرابی دنیا را بر من تنگ
ساخت پس عمرو عاص گفت اگر ترا ای معاویه آن قرب و منزلت از حضرت پیغمبر ص بودی که علی
ابن ابی طالب را هست آنکه تو بر حق میبودی چنانکه علی بر حقست مارا نگاه از آن اعرابی

مراسم رسالت و خدمت بجای می آوردیم فقال معاویه فض الله فاک و قطع شرا سیفک و الله لکلامک اشد علی من کلام الاعرابی یعنی بشکند خدای تعالی دهان ترا و قطع کند استخوانهای پهلوی ترا که این سخن تو بر من دشوار تر است از سخن آن اعرابی **سعید بن جبیر** بصنعت علم و زهد و عبادت موصوف بود و باظهار کرامات و خوارق عادات معروف نزد عبد الله بن عباس رض سماع حدیث و تحصیل علم تفسیر و قرات نمود یافعی در تاریخ خود آورده که امام کبیر شهیر صالح تقی فقیه محدث مفسر سعید بن جبیر که یکی از علمای تابعین بود در شعبان سنه خمس و تسعین بامر حجاج شهید شد در کتاب شیخ ابو عمرو کشی مسطور است که چون نظر حجاج بآن سعادتمند افتاد گفت تو شقی بن کسیر سعید گفت مادر من آشناتر بود بنام من که مرا سعید بن جبیر نام کرد پس حجاج بنابر کمال تشیعی که با او داشت از وی پرسید که چه میگوئی در حق ابوبکر و عمر آیا ایشان در بهشت اند یا در دوزخ سعید گفت اگر به بهشت در آیم و نظر در ساکنان آن اندازم توانم دانست که در آنجا کیستند آنگاه حجاج گفت در نیکی و بدی خلفای اربعه چه میگوئی سعید گفت من وکیل ایشان نیستم حجاج گفت کدام را دوست میداری گفت آنرا که خدای تعالی از وی راضی تر باشد حجاج گفت خدای تعالی از کدام راضی تر است سعید گفت این را خدای بهتر میداند که آشکارا و پنهان ایشان را دانسته حجاج گفت اینهمه اظهار جهل و تجاهل که میکنی جهت آنست که نمیخواهی که دندان بر فارسی نهی یا اعتقاد مرا در حق هر یک از خلفا تصدیق کنی سعید گفت بلکه از جهت آنست که نمیخواهم که ترا تکذیب کنم و اظهار بطلان اعتقاد تو نمایم و ایضا در کتاب کشی مذکور است که سبب قتل او بدست حجاج آن بود که او در طریق تشیع مستقیم بود و اعتقاد بحضرت امام زین العابدین مینمود و آنحضرت او را ثنا میکرد یافعی آورده که حجاج بعد از شهادت سعید زیاده از چهل روز زنده نبود و در ایام مرض الموت بارها بیهوش می شد و باز بهوش می آمد و در اثنا میگفت که چه میخواهد از من سعید بن جبیر و در روایتی دیگر آنست که هرگاه بخواب میرفت سعید را میدید که دامن او را گرفته میگفت ای دشمن خدای بچه جهت مرا کشتی عمر سعید چهل و نه سال بود و قبر او در واسط مشهور است **اصبغ بن نباتة المجاشعی الکوفی** در کتاب خلاصه مذکور است که او از جمله خواص حضرت امیر المؤمنین ع بود و مشکور است و در کتاب کشی از ابی

الجارود روایت کرده که او گفت از اصبغ پرسیدم که قدر آنحضرت امیر در میان شما چگونه بود گفت مجمل اخلاص ما نسبت باو آنست که شمشیرهای خود را بر دوش نهاده ایم و بهر کس که او ایما نماید او را بشمشیر خود میزنیم و ایضا روایت نموده که از اصبغ پرسیدند که حضرت امیر المؤمنین ع ترا و اشباه ترا شرطة الخمیس نام نهاده چگونه گفت بنابر آنکه ما با او شرط کردیم که در راه او مجاهده کنیم تا ظفر یابیم یا کشته شویم او شرط کرد و ضامن شد که بپاداش آن مجاهدات ما را به بهشت در آورد و مخفی نماند که خمیس بالشکر میگویند بنابر آنکه مرکب از پنج فرقه است که آن مقدمه و قلب و میمنه و میسره و ساقه باشد پس آنکه میگویند که فلان صاحب امیر المؤمنین علی ع از شرطة الخمیس است معنی دارد که از جمله لشکریان اوست که میان ایشان و آنحضرت شرط مذکور منعقد شده و چنین روایت کرده اند که جمعی که با آنحضرت آن شرط نموده بودند شش هزار مرد بودند و در روز حرب جمل بعبد الله بن یحیی حضرمی گفتند که بشارت باد ترا ای پسر یحیی که تو و پدر تو بتحقیق از جمله شرطة الخمیس اید و حضرت پیغمبر مرا از نام تو و پدر تو خبر داده و خدای تعالی شما را بزبان مبارک پیغمبر خود شرطة الخمیس نام نهاده و در کتاب میزان ذهبی که از جمله سنیان ناصبی است مسطور است که علمای رجال حدیث اهل سنت اصبغ را شیعی میدانستند و بنابرین حدیث او را متروک داشته اند و از ابن حبان نقل کرده که اصبغ مردی بود که بمحبت حضرت علی بن ابی طالب مفتون شده بود و طامات از وی سر میزد و بنابرین حدیث او را ترک کردند و بالجمله تشیع اصبغ باتفاق مخالف و موالف ثابتست و آنچه ابن حبان از طامات باو نسبت کرده نحوی واهی پریشانست که ناشی از عداوت اهل البیت علیهم السلام و شیعه ایشانست **مسلم المجاشعی** در کتاب تحفة الاحباب مسطور است که مسلم جوانی بود در نجابت و شجاعت بین الاقران مسلم و در طریق مردی و دلاوری بغایت متین و محکم بود آورده اند که چون حضرت شاه ولایت پناه در روز حرب جمل بتصمیم عزم بر محاربه و قتال نمود یک مصحف مجید طلبید و بر بمین یمین آئین خویش گرفت و گفت که کیست که این مصحف را از من بگیرد و این جماعت بغاة و طغاة را بمضمون آن دعوت نماید و باب رشاد و نصیحت بر وجوه ایشان بگشاید مسلم مذکور دویده پیش رفت و گفت که مصحف را بمن ده حضرت امیر ع فرمود که مرا از پیشگاه غیب بارگاه ولایت چنین معلوم شده که هر آن مرد مردانه و فرد فرزانه که باشم و مرتکب این امر گردد دست او را ببرند

تیر ملک کشتند و هیچ باو دهشت مدهید چشم بگناه دارد و آخر او نیز بهاید پس تو را از و جدا کنند بعد از آن
سر در سر این کار کنند مسلم چون از حضرت امیر آن امر خطیر را بشنید از بیم سر و جان ترک گرفتن
قرآن نموده گفت مرا طاقت و قوت این کار و استطاعت و قدرت این گیر و دار نیست حضرت
امیرالمؤمنین علی ع آن کلام خجسته انجام را که در آغاز ابراز کرده بود باز تکرار فرموده همان جوان
مسلم باز از روی نیاز دست پیش برد و حضرت امیر همان کلام وحشت آثار را که در اول بار فرموده
و جوان رنجیده بود دیگر بار تکرار کرد و جوان این نوبت از سر صدق و اخلاص تمام بعرض رسانید
که لا علیک یا امیرالمؤمنین لا علیک فهذا قلیل فی ذات الله و هیچ دردی غمی و المی تو ای امیر مؤمنان
مرساد و پیچ مصرع هیچ دردی تو ای مایه درمان مرساد * و آنچه فرمودی که بمن خواهد رسید در راه
رضای خداوند جلیل بغایت اندک و قلیلست القصه مسلم برغبت صادق و همت لایق مصحف را
بدست راست بگرفت چنانکه گفته اند مصرع ابدال ز بیم چنگ بر مصحف زد * و در روی بصف اصحاب
جمل نهاده روان گشت و چون نزدیک بایشان رسید گفت ای اصحاب جمل شما را بدین مایده رحمت
الهی و نعم نامتناهی میخوانم و قوم را به پذیرید و راه صلاح و سداد پیش گیرید تا اهل رستگاری
و شایسته رحمت باری گردید طلحه از آن میان متوجه مسلم شد و گفت دروغ میگوئی و این از آثار
مکر و غدر پسر ابو طالبست و اشارت کرد یکی از لشکریان خویش گفت تا بهین حامل مصحف را به
تیغ بیدریغ منقطع ساخت مسلم سبکدستی نموده مصحف را بدست چپ حافظ گشت دست چپ
حکم راست گرفت مسلم عدو بازو باستحفاظ مصحف را در سینه مضبوط و محفوظ ساخت و آخر الامر
درجه شهادت یافت و مسلم مادری میداشت از آن واقعه بسیار خسته خاطر و رنجور دل گشته روی
سوی آسمان آورد و این رجز را خواندن گرفت شعر یا رب ان مسلما اتاهم * محکم التنزیل اذ
دعاهم * یتلو کتاب الله لا یخشاهم * فخضبوا من دمه لحاهم * و امه واقفة تراهم * تامرهم بالغی
لا تنهاهم * فی کفه المصحف اذا ناداهم * بمصحف ارسله مولاهم * یدعوا الی الله فدلاهم * و سنة
المرسل اذ اتاهم * فغادروه قطعا ازاهم جابر بن یزید الجعفی الکوفی در کتاب خلاصه آورده که حضرت
امام جعفر صادق ع بر او رحمت میفرستاد و میفرمود که او نقل از ما میکرد و راست و درست بود و ابن

از مسئلة و للاوده بام اتهم ... عاشیه لا انه الحقیقی ان شاء الله ... انتهی

غضایری گفت که جابر ثقه است فی نفسه اما اکثر آنها که از و روایت کرده اند ضعیف اند و در کتاب
شیخ ابو عمرو کشی از جابر مذکور نقل نموده که گفت در ایام جوانی بخدمت حضرت امام محمد باقر ع بمدینه رفتم و
چون بمجلس آنحضرت در آمدم آنحضرت پرسیدند که تو چه کسی گفتم مردی ام از کوفه پرسیدند که از کدام
طایفه گفتم جعفی ام سؤال نمودند که بچه کار آمده گفتم بطلب علم آمده ام گفت از که طلب میکنی گفتم
از شما گفت پس بعد از این اگر کسی از تو پرسد که از کجائی بگوی از مدینه ام پس بآنحضرت گفتم که پیش
از سؤال دیگر مسایل از همین سخن که حضرت فرمودند سؤال مینمایم که آیا جایز است مرا دروغ گفتن آن
حضرت فرمودند که گفتن آنچه ترا تعلیم آن نمودم دروغ نیست زیرا که هر که در شهریست از اهل آن شهرست
تا وقتی که از آنجا بیرون رود و بعد از آن آنحضرت کتابی بمن دادند و فرموده که بنی امیه باقی اند
اگر چیزی از آن روایت کنی لعنت من و آبای من بتو متوجه خواهد شد اگر پنهان داری چیزی
از آن را بعد از هلاک بنی امیه لعنت من و آبای من بتو متعلق خواهد شد پس از آن کتابی دیگر
بمن دادند و گفتند این را بگیر مضمون آن را ابدا و هرگز بکس روایت مکن و اگر خلاف آن کنی
فعلیک لعنتی و لعنة آبائی و ایضا روایت نموده که چون ولید که از فراعنه بنی امیه بود کشته شد
جابر فرصت غنیمت شمرده عمامه خز سرخ بر سر نهاد و بمسجد در آمد و مردم برو جمع شدند و او
شروع در نقل حدیث حضرت امام محمد باقر نمود و در هر حدیث که نقل میکرد میگفت حدثنی وصی
الاوصیاء و وارث الانبیاء محمد بن علی علیه السلام پس جمعی از مردم که حاضر بودند چون این جرأت
از و دیدند با یکدیگر میگفتند که جابر دیوانه شده است و ایضا از جابر نقل نموده که میگفته که هفتاد
هزار حدیث از حضرت امام محمد باقر ع روایت دارم که هرگز بکسی از آن روایت نکرده ام و هرگز
نخواهم کرد و نقل نموده که روزی جابر با آنحضرت گفت که بر من باری عظیم از اسرار احادیث خود
بار نموده اید و فرموده اید که هرگز بکسی از آن روایت نکنم و گاه می شود که آن اسرار در سینه من
بجوش می آید و حالتی شبیه بجنون مرا دست میدهد آنحضرت فرمودند که هرگاه که این حالت دست دهد بصحرا
بیرون رو و گوئی بکن و سر خود در او کن و بگو حدثنی محمد بن علی بکذا و کذا و ایضا
نقل نموده که چون هشام بن عبد الملک بر مسند امارت نشست جابر از و متوهم شده تحمق و دیوانگی

زود روزی از خانه بیرون آمد تو جره خرمائی بر سر وطایق کودکان برنی سوار شده بکوچهای کوفه در
آمد و مردم آنرا حمل بر جنون نموده خط دیوانگی بر وکشیدند تا آنکه بعد از چند روز نوشته هشام رسید
که جابر را بر سر دار او فرستند حاکم کوفه چون از حال جابر سؤال نمود مردم کوفه گواهی دادند که او دیوانه
و خرف شده و کیفیت دیوانگی او را بهشام نوشت و هشام دیگر متعرض او نشد و جابر بعد از چند
مدتی که خاطر جمع نمود بهمان حالت اصلی رجوع نمود و شیخ نجاشی گفته که جابر با ابو جعفر و ابو عبد الله
علیهما السلام ملاقات نموده و در سال یکصد و بیست و هشت از هجرت وفات یافت و در کتاب
میزان ذهبی مذکورست که جابر بن یزید الجعفی یکی از علمای شیعه است و از ابن مهدی نقل کرده
که گفت جابر جعفی صاحب ورع بود و در حدیث من اورع از و در حدیث ندیده ام و گفته که شعبه او را
صدوق خوانده و یحیی بن ابی بکر او را از اوثق الناس شمرده و وکیع او را ثقه گفته و عبد الحکم از شافعی
روایت نموده که سفیان ثوری بشعبه میگفت که اگر تو در حق جابر سخن خواهی کرد من نیز در حق تو سخن
خواهم کرد و از جمعی دیگر از اصحاب حدیث طعن در جابر نقل کرده و علت آنها طعن ایشان
چنانچه از سیاق کلام او مفهوم میشود آنست که او شیعی بوده و سب بعضی از صحابه مینموده

میثم التمار الکوفی از خیار اصحاب حضرت امیر المؤمنین علی ع بوده و علامه حلی او را در کتاب خلاصه
در سلک متقدمین ذکر نموده و در کشی مسطورست که میثم از خانواده کثیر العدد است که ایشانرا
بیت التمارین گفتندی و همگی شیعه حضرت امیر المؤمنین علی ع بودند و روایت کرده که حضرت امیر
با او گفتند که ای میثم چه خواهی کرد در وقتی که تکلیف کند عبید الله پسر زیاد با تو که از من اظهار بیزاری
میکنی گفت و الله که نخواهم کرد آنحضرت گفتند اگر نکنی ترا بر دار خواهد کشید میثم گفت صبر
خواهم کرد چه این قدر از عذاب در راه رضای پروردگار بسیار نیست پس آنحضرت فرمودند که اگر چنین کنی
با من در درجه من خواهی بود و بعد از آن میثم اولاد و اقارب خود را خبر میداد که ابن زیاد مرا بر در
خانه عمرو بن حریث بر دار خواهد کشید و در روز چهارم از دو سوراخ بینی من خون بیرون خواهد آمد
و در حوالی خانه عمرو بن حریث درخت خرمائی بود که میثم گاهی بر آن گذر می افتاد و چون
بآن درخت میرسید دست خود را بر او میمالید و میگفت ای درخت خرما نشو و نما یافته الا از برای

من و من نشو و نما یافته ام الا برای تو و بهر گاه از در خانه عمرو بن حریث میگذشت بعمرو میگفت
که ای عمرو اگر من همسایه تو شوم با من نیکو همسایگی کن عمرو گمان میبرد که مگر میخواهد که در همسایگی او
خانه بهم رساند لاجرم در جواب او میگفت کاشکی اینکار میکردی و آخر چون میثم را پیش ابن زیاد
آوردند از وی پرسید که تو میثمی گفت آری گفت تبرا کن از ابو تراب گفت ابو تراب را نمی شناسم
گفت تبرا کن از علی ابن ابی طالب گفت اگر تبرا نکنم با من چه خواهی کرد گفت ترا خواهم کشت میثم گفت
خبر داده بود مولای من که تو مرا صلب خواهی کرد در پیش خانه عمرو بن حریث و در روز چهارم خون
از بینی من روان خواهد شد آنگاه ابن زیاد امر کرد تا او را همانجا صلب کردند و میثم وقتی که
بر دار بود و هنوز نمرده بود مردم تا که در حوالی او جمع میشدند احادیث بر ایشان میخواند و از
مرکوزه سبحان نیز میگفت و چون این خبر به پسر زیاد بردند لجامی خاص ترتیب داده در دهانش نهادند که بر او
گردند تا سخن نگوید و از ابو خالد تمار روایت کرده اند که گفت روز جمعه با میثم در رود خانه فرات
بر کشتی نشسته بودیم که بادی تند وزید پس میثم از کشتی بیرون آمد و بعد از امعان نظر بجهت صبا
آن باد با اهل کشتی گفت که کشتی را ببندید که این بادی بغایت تند خواهد بود و علامت آنست که
معاویه امروز مرده باشد و آخر صدق خبر او ظاهر شده در جمعه آینده رسولی از جانب دمشق رسید
و خبر آورد که معاویه مرد و چون از و پرسیدم که در کدام روز مرد گفت در روز جمعه گذشته و اینها
را از جمله کرامات میثم می توان دانست **حبیب بن مظاهر الاسدی** ابن داود او را از اکابر
تابعین شمرده و در روضة الشهدا مسطورست که حبیب مردی با جمال و کمال و در روز واقعه کربلا
پیری کهن سال بود و قرآن مجید را بتمام حفظ داشت هر شب ختم کلام الله کردی و بعد از نماز
خفتن تا دمیدن صبح قرآن را تمام کردی بخدمت حضرت رسالت صلعم مشرف گشته و از ایشان احادیث
شنوده و بملازمت حضرت مرتضی علی ع مدتها معزز و مکرم بوده و در کتاب کشی مذکورست که حبیب
از آن هفتاد کس بود که حضرت امام حسین ع را یاری نمودند و پیش صدمه کوههای آهن شدند و
طعنهای نیزه را بسینه استقبال کردند و ضربهای شمشیر را بوجود خود مواجهت نمودند و با وجود
آنکه اعدای اهل البیت ایشانرا امان میدادند و مال بر ایشان عرض میکردند ایشان از موافقت

آزمایش نمودند و گفتند که نزد حضرت پیغمبر چه عذر خواهیم اگر حضرت امام حسین علیه السلام کشته شود و ما
او را نصرت نکرده باشیم پس از آنحضرت مفارقت ننمودند تا در قدم او بدرجهٔ شهادت رسیدند و ایضا
روایت نموده که حبیب در ایامی که در صحرای کربلا بصدد کرب و بلا گرفتار بود روزی با یکی از یاران
خود مزاح میکرد و بریر بن الحضیر الهمدانی که سید القراء و یکی از عباد الله الصالحین بود با او گفت که ای
برادر امروز نه روز خندیدن و مزاح کردنست حبیب گفت پس کدام روز سزاوارتر است بشادی و خوشحالی از
روز تواند بود که در قدم مبارک حضرت امیر المؤمنین حسین علیه السلام با این اشقیا مجاهده میکنیم تا شهید
می شویم و در بهشت عنبر سرشت با حور العین معانقه و هم آغوشی میکنیم **بیت** خاک قدم دوست
شدم نیست کسی را ٭ آن عیش که امروز مرا در قدم اوست **الحارث بن عبد الله الاعور الهمدانی**
در تاریخ یافعی مذکورست که حارث صاحب حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام بود و صحبت عبد الله بن مسعود
رسیده بود و فقیه بود و حدیث او در سنن اربعه مذکورست و در کتاب میزان ذهبی مسطورست که
حارث از کبار علمای تابعین بود و از ابن حبان نقل کرده که حارث غالی بود در تشیع و از
ابوبکر بن داود که از علمای اهل سنت نقل کرده که او میگفته که حارث اعور افقه ناس و افرض
ناس و احسب ناس بود و علم فرائض را از حضرت امیر علیه السلام اخذ نموده بود و نسائی با آنکه تعنت در
رجال حدیث میکند حدیث حارث را در سنن اربعه ذکر نموده و احتجاج بآن کرده و تقویت امر
حارث کرده و در کتاب شیخ ابو عمرو کشی مسطورست که حارث شبی بخدمت حضرت امیر رفت آنحضرت
پرسید که چه چیز درین شب ترا پیش من آورده حارث گفت و الله که دوستی که مرا با تست مرا
پیش تو آورده آنگاه آنحضرت فرمود که بدان ای حارث که نمی میرد آنکسی که مرا دوست دارد
الا آنکه در وقت جان دادن مرا ببیند و بدیدن من امیدوار رحمت الهی گردد و همچنین نمی میرد
کسی که مرا دشمن دارد الا آنکه در وقت مردن مرا ببیند و از دیدن من در عرق خجالت و نا
امیدی نشیند و مضمون این روایت در بعضی از اشعار دیوان منسوب بآنحضرت مذکورست
بیت یا حار همدان من یمت یرنی ٭ من مؤمن او منافق قبلا ٭ یعرفنی طرفه و اعرفه
باسمه و الکنی و ما فعلا ٭ و انت عند الصراط معترضی ٭ فلا تخف عثرة و لا زللا ٭ اقول للنار حین

توقف

توقف للعرض ٭ ذریه لا تقرب الرجلا ٭ ذریه لا تقربیه ان له ٭ حبلا بحبل الوصی متصلا ٭ اسقیک
من بارد علی ظماء ٭ تخاله فی الحلاوة العسلا ٭ و صاحب کتاب کشف الغمه نقل نموده با اسناد خود
از حضرت امام محمد باقر و حضرت امام جعفر صادق علیهما السلام که این دو امام همام فرموده اند که حرام
علی روح تفارق جسدها حتی تری الخمسة محمدا و علیا و فاطمة و حسنا و حسینا بحیث تقر عینها او تسخن عینها
حبة بن جوین العرنی الکوفی در اواخر قسم اول از کتاب خلاصه در سلک اصحاب حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
مذکورست و ذهبی در کتاب میزان باستقیم خود آورده که حبه از غلاة شیعه بود و با وجود این نقل
نموده که بعضی از علمای اهل سنت توثیق او نموده اند و از طبرانی نقل کرده که حبه حضرت رسالت را
ندیده بود و در سال صد و هفتاد و شش وفات یافت **رشید الهجری** در کتاب ابن داود و کتاب
کشی مسطورست که رشید صاحب حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بود و آنحضرت او را رشید البلایا نام نهاده
بودند و این اشارتست بآنکه او در ایام محبت بدشوارتر طریقی خواهند کشت و او در آن بلیه صبر [illegible]
ورزید و رشید خود را در محبت و ریاضت طاهر خواهد ساخت و دیگر آنحضرت او را علم منایا و بلایا تعلیم
داده بود چنانکه هر گاه با کسی گفتی که تو در فلان موضع و فلان روز خواهی مرد چنان میشد که او خبر میداد و
روایتست که حضرت امیر او را خبر داده بود از آنکه پسر زیاد ملعون او را تکلیف خواهد نمود که از آنحضرت
تبرا نماید و چون او ابا کند دستها و پایها و زبان او قطع نماید و آخر چون عبید الله زیاد او را بدست آورد
و تکلیف تبرا از آنحضرت نمود و او امتناع نمود پسر زیاد گفت که آیا صاحب تو ترا خبر داده که ترا بچه
طریق خواهم کشت گفت بلی خبر داده بود که تو بعد از تبرای او مرا تکلیف خواهی نمود و من ابا خواهم کرد و تو
دست و زبان من خواهی برید ابن زیاد گفت و الله که من صاحب ترا دروغ گوی خواهم ساخت پس
حکم کرد که دست و پای او ببرند و زبان او را بحال خود بگذارند و چون او را دست و پا بریده از خانه
پسر زیاد بیرون آوردند و [illegible] برسید که آیا ترا از قطع این اعضا المی هست گفت آنقدر الم
که از ازدحام و هجوم مردم بر کسی واقع شود بعد از آن مردم در حوالی او جمع شدند و او قلم و دوات
طلبید که از برای ایشان بعضی از احوال و وقایع آینده را که از معادن علوم استفاده نموده
بود بنویسد و در آن اثنا سخنان در باب پسر زیاد و سوء عاقبت او نیز میگفت و چون این خبر به پسر زیاد

رسید مقدمهٔ سابق او را فراموش کرده و کسی را فرستاد تا زبان او را نیز بریده و بردارش کشید
و صدق خبر حضرت امیر المؤمنین ع بوضوح انجامید **عبد العزیز بن حارث الجعفی** از اصحاب حضرت
امیر المؤمنین ع و از جملهٔ مبارزان او در حرب صفین بود ابن اعثم کوفی گوید که روزی در صفین لشکر معاویه
حمله آوردند و هزار مرد از لشکر مرتضی را در میان گرفتند و اصحاب مرتضی از ایشان زاری می دیدند
پس حضرت علی ع آواز بلند فرمود الا رجل یشری نفسه لله و یبیع دنیاه بآخرته عبد العزیز بن حارث
مذکور پیش آمد و غرق آهن بود و گفت مرنی بامرک فداک ابی و امی فوالله لا تامرنی بشیء الا فعلته
پس مرتضی این دو بیت فرمود **بیت** شعر یا سمیر لا الیطاق حفیظه ٭ جیاد و اخوان الحفاظ قلیل ٭
جزاک الله الناس خیرا و قد وفیت ٭ یداک بفضل ما هناک جزیل ٭ یعنی بر وفق نفس خود را بکاری که
مقدور نیست از روی حمیت بحیاء و برادران حمیت کم اند باداش با ترا معبود مردم خیر که حقیقت
وفا کرده دست تو بجسانی اینجا بزرگ آنگاه حضرت گفت احمل ابا الحارث شد الله رکنک علی اهل الشام
حتی تأتی اصحابک فتقرئهم منی السلام و قل لهم یقول لکم امیر المؤمنین کبروا و هللوا فها نحن قد اتیناکم
انشاء الله و عبد العزیز معامله و محاربه میکرد تا فرجه یافته و پیغام برسانید و ایشان بتکبیر و تهلیل
مشغول شدند و علی و اصحاب بتکبیر و تهلیل گفتند و حمله کردند و لشکر شام را شکستند **نعیم بن دجاجة
الاسدی** در کتاب کشی مسطور است که بحضرت امیر المؤمنین ع خبر رسید که بشر بن عطارد تمیمی سخنی
نامناسب در حق آنحضرت گفته یکی از ملازمان خود را بطلب او فرستاد و چون فرستاده در راه به
قبیلهٔ بنی اسد رسید و نعیم بن دجاجه بمضمون آن کلام شنیع الملام که از بشر صادر شده بود مطلع گردید
از غایت اخلاصی که با حضرت امیر داشت متوجه جانب بشر شد و او را تادیب تمام نموده ملکه مجروح ساخت
پس حضرت امیر نعیم را طلبید و امر کرد تا او را از روی حد و تعزیر بزدند و در آن اثنا نعیم بحضرت امیر خطاب
کرده گفت والله ان المقام معک ذل و ان فراقک لکفر یعنی ملازمت تو خواری است و مفارقت تو
کفر و بی پیری چون حضرت امیر آن عبارت را از وی شنید فرمود که عفو کردم ترا از کنا آنکه
المقام معک ذل گفتی زیرا که خدای تعالی فرموده که ادفع بالتی هی احسن و قول تو که فراقک کفر است آن
که مقابله با آن سیئه میتوان کرد **سفیان بن ابی لیلی الهمدانی** در کتاب کشی مذکور است که حضرت امیر المؤمنین

بعد ازانکه با معاویه مصالحه نمود روزی در پیش خانهٔ خود ایستاده بود در آن اثنا سفیان بن شتری
سوار نزد آنحضرت آمد و بواسطه کلفتی که از آن مصالحه در خاطر داشت پیاده نشد و از بالای شتر سلام
کرد و گفت یا مذل المؤمنین پس آنحضرت او را گفتند که از شتر فرود آی و تعجیل مکن تا حقیقت حال بر
تو ظاهر گردد سفیان فرود آمده شتر خود را بست و پیاده آنحضرت از وی پرسیدند که چه گفتی ای سفیان
گفت السلام علیک یا مذل المؤمنین آنحضرت فرمود که از کجا دانستی که من مذل مؤمنانم سفیان گفت
از آنجا که باستحقاق متوجه ریاست امت محمدی شدی و بعد از آن او را از گردن خود دور
کردی و بمعاویه طاغی واگذاشتی که بخلاف احکام الهی حکم می نماید آنحضرت فرمود که من بواسطه آن
اینکار کردم که از جد خود صلعم شنیدم که فرمود لن تذهب الایام و اللیالی حتی یلی امر الامة رجل
واسع البلعوم رحب الصدر یاکل و لا یشبع و هو معاویه پس چه باعث شد ترا که با من این خطاب درشت
کردی سفیان در مقام عذرخواهی شده گفت محبتی که با تو دارم مرا بر آن داشت که این کلمه گفتم
پس آنحضرت فرمود که والله که دوست ندارد هیچ بنده ما را اگر چه در میان کافران دیلم گرفتار
باشد الا آنکه محبت ما او را نفع رساند و محبت ما گناهان را از بنی آدم بریزاند چنانکه باد برگ درختان را
بریزاند **محفن بن ابی محفن الضبی** در بعضی از مؤلفات شیخ محمد بن ابی جمهور رحمه الله مسطور است که او
از اصحاب حضرت امیر ع بود وقتی بولایت شام رفت و بمجلس معاویه درآمد و چون معاویه را نظر
بروی افتاد خوشحال شد و از وی پرسید که ای محفن از پیش کی آمدی محفن گفت از پیش ابخل ناس و
اجبن ناس و الأم ناس و اعیای ناس پس معاویه با اصحاب خود گفت که بشنوید آنچه برادر
عراقی شما میگوید آنگاه اهل مجلس از هر طرف اکرام او نمودند و تحفه های بسیار باو دادند و چون
اهل مجلس متفرق شدند معاویه باو گفت که اعاده کن آنچه قبل ازین گفتی محفن گفت نزد تو
آمده ام از پیش ابخل ناس و اجبن ناس و الأم ناس و اعیای ناس و در این مرتبه که مجلس
خلوت بود معاویه گفت والله که دروغ میگوئی ای محفن پسر ابی طالب بخیل ترین مردم باشد و
حال آنکه او آنچنان جوانمرد است که اگر خانه را از تبن و خانه دیگر از تبر پر سازند خانهٔ تبر را از
پیشتر از خانهٔ تبن بمردم می بخشد و چگونه بد دل ترین مردمان باشد و حال آنکه او با هیچ مبارزی روبرو

نشده که اشجع از او نبوده و چگونه لئیم‌ترین مردمان باشد و حال آنکه پدر او ابوطالب شیخ قریش
و سید بطحاست و مادر او فاطمه بنت اسد است برادر او جعفر و عم او حمزه و پسر عم او حضرت
رسول الله صلعم و زوجه او فاطمه بنت رسول الله و اولاد او حسن و حسین اند و الله که هیچکس را
نسبی باشد نسب او نیست و چگونه اعیای ناس و عاجزترین ایشان در سخن باشد و حال آنکه
او افصح قریش است محقن گفت پس هرگاه که میدانی که او باین فضایل آراسته است چرا با او
معامله میکنی پس معاویه اشارت بخاتم خود نموده گفت معامله میکنم با او برسر این خاتم خود تا آنکه
فرمان من باو روان شود محقن گفت همین کار تر ا در آخرت کفایت خواهد نمود و بازگشت تو
باتش دوزخ خواهد بود معاویه گفت ای محقن مگر تو نشنیده قول خدای تعالی ان رحمة الله
قریب من المحسنین و مخفی نماند که این سخن از معاویه عین حماقت و ضلالت است زیرا که آیه مذکوره
تصریح است بآنکه رحمت قریبست باهل احسان و کجا او را احسان میباشد در حالتی که ارتکاب محاربه
کسی کرده باشد که بموجب حدیث صحیح حرب او حرب رسول خداست و در حدیث وارد است که محارب
حضرت رسول محارب حق تعالی است و محارب حق تعالی هرگز فلاح نخواهد یافت و نیز حضرت رسول
فرموده که من سبّ علیّا فقد سبّنی و من سبّنی فقد سبّ الله و من سبّ الله اکبّه الله علی منخریه
فی النار پس چون باشد حال کسی که ارتکاب سب آنحضرت نموده باشد و در محاربه او جماعتی از فضلای
صحابه شهید شده باشند مانند عمار بن یاسر که حضرت رسول در شان او گفته که عمار جلدة ما بین عینی
تقتله الفئة الباغیة و بعد از انقضای حرب حجر بن عدی و اصحاب او را بجواری کشته باشد و سیعلم
الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون ضرار بن ضمرة النهشلی در کتاب کامل بهائی مسطور است که او از اصحاب
حضرت امیر المومنین علی بود روزی پیش معاویه رفت معاویه علیه اللعنة والهاویه با او گفت صف لنا
علیّا ضرار گفت او تعفینی من ذلک یعنی مرا عفو کن از آن معاویه گفت سوگند میدهم ترا که بگویی آنچه
از اوصاف او میدانی ضرار گفت چون استعفا قبول نیست اما قول کان الله بعید المدی شدید القوی
یتفجر العلم من جوانبه و ینطق الحکمة من لسانه و یستوحش من الدنیا و زهرتها و یانس بالیل و وحشته
کان طویل الفکرة غزیر الدمعة العبرة یقلب کفیه و یخاطب نفسه یعجبه من اللباس ما خشن و من الطعام

ما جشب کان فینا کاحدنا یقربنا اذا اتیناه و یجیبنا اذا دعوناه و نحن مع قربه منا و تقربه الینا لا نکلمه
لعظمته و لا نکلمه لهیبته فان تبسم فعن مثل اللؤلؤ المنظوم یقدم اهل الدین و یفضل المساکین لا
یطمع القوی فی باطله و لا ییأس الضعیف من عدله فاقسم بالله لرأیته فی بعض احواله و قد ارخی
اللیل سدوله و غارت نجومه و هو قابض علی لحیته فی محرابه یتململ تململ السلیم و یبکی بکاء الواله الحزین و هو
یقول فی بکائه یا دنیا الیّ تعرضت ام لی تشوقت هیهات هیهات لا حاجة لی فیک غرّی غیری قد
طلقتک ثلاثا لا رجعة لی فیک عیشک حقیر و خطرک یسیر و عمرک قصیر آه من قلة الزاد و بعد السفر
و وحشة الطریق قال فانهملت دموع معاویة علی لحیته و هو ینشفها بکمه و اختنق القوم جمیعا بالبکاء
فقال معاویة رحم الله ابا الحسن لقد کان کذلک فکیف کان حزنک علیه یا ضرار قال حزن من
ذبح واحدها فی حجرها فما ترقی عبرتها و لا تسکن حرارتها و معهذا معاویه گفت لکن اصحابی لو سألوا عنی احد
سوی ما اخبروا بشیء من مثل ذلک صاحب کامل گفته که این حکایت را از تالیف ابوسعید سمان که
یکی از مشاهیر علمای اهل سنت است انتخاب نموده ام و الله الهادی قنبر غلام حضرت امیر المومنین علیه السلام
در کتاب کشی مسطور است که از قنبر پرسیدند که تو مولی و غلام کیستی در جواب گفت که انا مولی من
ضرب بسیفین و طعن برمحین و صلی القبلتین و بایع البیعتین و هاجر الهجرتین و لم یکفر بالله طرفة
عین انا مولی صالح المومنین و نور المجاهدین و وارث النبیین و خیر الوصیین و اکبر المسلمین و
یعسوب المومنین و رئیس الکاتبین و زین العابدین و سراج الماضین و ضوء القائمین و افضل
القانتین و لسان رسول رب العالمین و اول المومنین من آل یس المؤید بجبرئیل الامین و
المنصور بمیکائیل المتین و المحمود عند اهل السموات اجمعین سید المسلمین و السابقین قاتل
الناکثین و القاسطین و المحامی عن حرم المسلمین و مجاهد اعدائه الناصبین و مطفی نیران
الموقدین و افخر من مشی من قریش اجمعین و اول من اجاب و استجاب امیر المومنین و وصی
نبیه فی العالمین و امینه علی المخلوقین و خلیفة من بعث الیهم اجمعین مبید المشرکین و السهم من
مرامی الله علی المنافقین و لسان کلمة العابدین و ناصر دین الله و ولی الله و لسان کلمة الله
و ناصره فی ارضه و عیبة علمه و کهف دینه و امام اهل الابرار رضی الله عنه العلی الجبار سمح سخی

بهلول زکی منظور البطل باذل جری همام صابر صوام مهدی مقدام قاطع الاصلاب مفرق الاحزاب
عالی الرقاب اربطهم جنانا و اثبتهم جنانا و اشدهم شکیمة باذل باسل صندید هزبر ضرغام حازم
عزام حصیف خطیب محجاج کریم الاصل شریف الفضل فاضل القبیلة نقی العشیرة زکی الرکابه
مؤدی الامانة من بنی هاشم و ابن عم النبی صلعم الامام الهادی مهدی الرشاد مجانب
الفساد و الاشعث الحاتم البطل الجماجم و اللیث المزاحم بدری مکی روحانی شعشعانی من الجبل
شوامخها و من ذی الهضاب رؤسها و من العرب سیدها و من الوغا لیثها البطل الهمام و اللیث
المقدام و البدر التمام محک المؤمنین و وارث المشعرین و ابو السبطین الحسن و الحسین و الله امیر المؤمنین
حقا حقا علی ابن ابی طالب علیه من الصلوات الزاکیة و البرکات السنیة و ایضا در کتاب کشی مسطور است
که چون قنبر را رضی الله عنه نزد حجاج بن یوسف آوردند از وی پرسید که کدام خدمت از خدمتهای
علی ابن ابی طالب بتو رجوع بود گفت آب وضوی او را من حاضر میساختم گفت چه وقتی که از وضو
فارغ میشد چه میگفت قنبر گفت این آیه را تلاوت می نمود که فلما نسوا ما ذکروا به فتحنا علیهم ابواب
کل شیء حتی اذا فرحوا بما اوتوا اخذناهم بغتة فاذا هم مبلسون فقطع دابر القوم الذین ظلموا و
الحمد لله رب العالمین پس حجاج گفت گمان من آنست که او این آیه را در شان ما تاویل
میکرد و ما را از جمله آن ظالمان میدانست قنبر گفت بلی چنین است حجاج گفت چون خواهد بود
حال تو اگر فرمایم که گردنت را بزنند قنبر گفت آنگاه من از جمله سعادتمندان میشوم و تو در حزب اشقیا
داخل خواهی شد پس حجاج فرمود تا گردن او را بزدند و بدرجه شهادت رسید عبید الله
بن ابی رافع شمه از حال او و برادرش در ضمن احوال پدر ایشان ابراهیم بن ابی رافع صحابی
گذشت و در کتاب فهرست شیخ اجل ابوجعفر طوسی طیب الله مشهده مذکور است که عبید الله
کاتب حضرت امیر المؤمنین علی ع بود و در بیان قضایای آنحضرت کتابی ترتیب داده و همچنین
او را کتابیست در بیان آنها که از صحابه با آنحضرت در حرب جمل و صفین و نهروان حاضر بودند
حبشی بن فیلی ابن داود گفته که او از خواص حضرت امیر است و ظاهر آنست که با حجر بن
عدی کندی و غیره لعن نموده معاویه درجه شهادت یافت تمیم بن حذیم الناجی حذیم بکسر حاء و

وسکون

وسکون ذال معجمه و فتح یاء مثناة من تحت نام پدر اوست و نسبت او ناجیست از فرقه ناجیه
در کتاب ابن داود مسطور است که او از خواص اصحاب حضرت امیر المؤمنین ع بوده و در مشاهد همه
در رکاب آنحضرت مراسم مجاهده ادا نموده و بعضی از اصحاب بجای حذیم حذلم بلام ذکر کرده اند
و این اقرب است بصواب و موافق آنست که جوهری گفته که تمیم بن حذلم من التابعین تمیم بن عمرو
کنیت او ابوجیش است و صاحب حضرت امیر المؤمنین علی ع و عامل آنحضرت بود در مدینه تا
رسیدن سهل بن حنیف رضی الله عنه ثابت البنانی بنانی بباء موحده مضمومه و نون
و الف در میان ابن داود گفته که بنانی نسبت است بقبیله بنانه و کنیت او ابوفضاله است
مولد او بصره بود و در حرب صفین شهید شد حبیبة العدالی بضم حاء و فتح باء و ...
ابن داود گفته که او از متبتلهمدان و از خواص اصحاب حضرت امیر همدان بود و بعد از آن
حضرت بملازمت حضرات سبطین و علی زین العابدین علیهم السلام رسید حارث بن الربیع
کنیت او ابوزیاد است ابن داود گفته که او از اصحاب حضرت امیر و عامل او بود در مدینه
حارث بن قیس ابن داود از شیخ طوسی و ابوعمرو کشی نقل کرده که او ممدوحست و یک
پای او در حرب صفین بریده شد حارث بن همام النخعی ابن داود گفته که او صاحب
لوای اشتر بود در روز حرب صفین خوات بن جبیر از اهل بدر و از راویان حضرت
امیر است علیه السلام زیاد بن کعب بن مرحب در کتاب خلاصه مذکور است که او از رجال
حضرت امیر است ع زیاد بن عبیده عامل حضرت امیر بود در بصره زید بن وهب الجهنی در کتاب
ابن داود و فهرست مذکور است که او از خواص حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بوده و
خطب آنحضرت را که در اعیاد و جمع و غیرها بر سر منابر ادا مینمودند در کتابی جمع نموده ذهبی
در کتاب میزان آورده که زید بن وهب از جمله تابعین و ثقات ایشان بود و بر
احتجاج بروایات او اتفاق کرده اند مگر یعقوب فسوی که او خلاف نموده و در تاریخ خود گفته
که در حدیث او خلل بسیار است اما فسوی درین قدح مصیب نیست زیرا که چند روایتی که ازو
واقع شده دلیل قدح او ساخته از جمله آنکه عمر بن خطاب سوگند داد که بگو که من از منافقانم

بانه دیگر آنکه روایت میکرده که هرگاه دجال بیرون آید تابع او خواهند شد آنها که دوستدار عثمان باشند و امثال این روایات موجب قدح نمیشود اگر با باب این وسواس پس ابر خود مفتوح سازیم آنرا موجب قدح در زید دانیم هر آینه بسیاری از سنن نبویه را ترک باید کرد و بالجمله زید سیدی جلیل القدر بود و در آخر ایام حضرت رسالت علیه السلام پناه بخدمت آنحضرت مهاجرت نمود و او هنوز در راه بود که آنحضرت وفات یافته و بملازمت علی مشرف شد و او روایت کرده از عمر و عثمان و علی و مردم بسیار از او روایت کرده اند و ابن معین و غیر او توثیق او نموده اند تا آنکه اعمش میگفته که هرگاه زید بن وهب از کسی ترا حدیثی نقل نماید حکم آن دارد که گویا خود آن حدیث را از آنکس شنیده باشی پس از سنه ستین یا بعد از آن با اندکی وفات یافت اینست خلاصه کلام ذهبی در مذهب بعد بنوده اگرچه درین مقام روی اعتقاد خود را از تعصب نهفته و سخن از روی انصاف گفته سالم بن ابی جعده در کتاب ابن داود مسطور است که او از خواص حضرت امیر علیه السلام بود سلمة بن کهیل البرقی ابن داود گفته که از خواص علیه مرتضویه بوده سلیمان بن صرد بکسر میم و فتح را ابن داود گفته که او از حضرت امیر علیه السلام روایت نموده و همچنین از خرشه بخا معجمه را و شین معجمه فتوحات ابن اثیر آنجا مهمله مضمومه و تشدید را روایت کرده و هر دو در مذهب حق مستقیم بودند سفیان بن یزید در خلاصه و کتاب ابن داود مسطور است که از اصحاب حضرت امیر علیه السلام بود و در حرب صفین خود او و برادران یکی بعد از یکی رایت آنحضرت را بر میداشتند تا همگی بشرف شهادت رسیدند شرحبیل بضم شین و فتح را و سکون حا مهمله و با مفرده و یا مثناة تحتیه ساکنه در خلاصه مذکور است که او و برادرانش شمر و کریب و سبیع بن یزید در حرب صفین کشته شدند یکی بعد از یکی رایت مرادی را برافراختند تا همگی بدرجه شهادت رسیدند ... ابن ... السعدی بضم سین مهمله کنیت او ابو صفره است و او پدر مهلب مشهور است ابن داود گفته که او از شیعه حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام بود و در روز حرب جمل بخدمت آنحضرت رسید و با او گفت که ای امیر اگر من ترا میدیدم و بشرف ملازمت تو قبل ازین حرب میرسیدم هیچ از وی برروی تو شمشیر نمیکشید بعد از آن در بصره وفات یافت و حضرت امیر علیه السلام بر او نماز گذاردند عامر بن شرحبیل بضم

شین معجمه و فتح را و سکون حا مهمله کنیت او ابو عمرو است ابن داود گفته که او مردی فقیه و از رایت حضرت امیر بود عامر بن عبد الله ابن داود گفته که او از زهاد ثمانیه بود که در میان اصحاب حضرت امیر بود عبایة بن رفاعه بیا مفرده و یا مثناة من تحت بن رافع بن خدیج الانصاری ابن داود گفته که او از یمن و راویان حضرت امیر علیه السلام بود عبد الله بن حجل ابن داود گفته که او از خواص حضرت امیر علیه السلام بود عبد الله بن خباب بخا معجمه و دو با مفرده اول از ایشان مشدده پدر او ارت نام داشت برا و تا مثناة من فوق مشدده ابن داود گفته که از اصحاب حضرت امیر بود و خوارج او را پیش از واقعه نهروان کشتند عبد الله بن سلمه ابن داود گفته که او در روز حرب جمل در خدمت حضرت امیر علیه السلام بود و چون سعادت ملازمت آنحضرت در حرب صفین او را میسر شد تاسف بسیار میخورد و میگفت که دوست میدارم که در جمیع حربی که حضرت امیر را علیه السلام واقع شده در خدمت او حاضر بودمی عبد الله بن شداد بن الهاد اللیثی ابن داود گفته که او از خواص حضرت امیر علیه السلام بود و حضرت امام حسین علیه السلام در بعضی از بیماریهای او او را عیادت نموده و برکت قدوم آنحضرت فی الحال تب از او مفارقت نمود در کتاب کامل بهائی روایت کرده که عبد الله میگفت که من حاضر بودم که بر منبر نخعی و ازبابه او تا نماز پیشین مناقب حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بمردم گفتمی پس مرا از آنجا فرود کشیدندی و گردنم بزدندی ذهبی در کتاب کاشف گفته که او ثقه بود و در واقعه روز جمل کشته شد عبد الله بن صامت الغفاری ابن داود گفته که برادرزاده ابوذر بود و در بصره بسر برده و شیعی مذهب بود و بعضی زعم میدار خود آن مذهب را میراث داشت عبد خیر الخیوانی بخا معجمه و یا مثناة تحتیه ساکنه و واو و نون منسوب بخیوان که قبیله ایست از همدان و دارقطنی که از محدثان اهل سنت است تصحیح این لفظ بحا مهمله نموده و اشهر او است ابن داود گفته که او از خواص حضرت امیر علیه السلام بود عبد الرحمن بن ابی لیلی ابن داود گفته که او عربی کوفی بوده و در جمیع حروب حضرت امیر طریق مجاهده پیموده و حجاج بن یوسف او را آنقدر زد که هر دو کتف او سیاه شد علقمة بن قیس ابن داود گفته که او و برادرش ابی در حرب صفین بدرجه شهادت رسیدند علی بن ربیعة الوالبی الاسدی ابن داود گفته که او از راویان حضرت امیر و مؤمنان او از جمله عباد زمان خود بوده عمرو بن محصن کنیت او

ابو اُنجه است بجامین مهلّبین در حرب صفین اورا زخمی رسیده و در وقتی که حضرت امیر متوجه حرب جمل بود
تجهیز لشکر آنحضرت از مال خود بصد هزار درهم نمود عمرو بن دینار الکرنی در کتاب ابن داود مسطور است
که او یکی از ائمه تابعین است و فاضل و ثقه بود الفاکه بن سعد ابن داود گفته که در حرب صفین
بدرجه شهادت رسید کعب بن عبد الله ابن داود گفته که در جمیع حروب حضرت امیر ع با او همراه بود
کیسان بن کلیب کنیت او ابو صادق است ابن داود گفته که او بخدمت حضرت امیر المومنین و
امام حسن و امام حسین و امام زین العابدین علیهم السلام رسیده و از ایشان روایت نموده
لوط بن یحیی الازدی کنیت او ابو مخنف است شیخ ابو عمرو کشی روایت نموده که او از حضرت
امیر المومنین ع روایت نموده و شیخ ابو جعفر طوسی فرموده که ترد من این روایت غلط است
زیرا که او با آنحضرت ملاقات ننموده آری پدر او یحیی از اصحاب آنحضرت بوده و او را در علم سیر کتب
بسیار است از آنجمله کتاب مقتل حضرت امام حسین ع و کتاب اخبار مختار و کتاب مقتل محمد بن ابی بکر
و کتاب مقتل عثمان و کتاب جمل و صفین و کتاب خطبة الزهرا و مانند آن منهال بن عمرو الاسدی
منهال وجودش از منهل محبت علی و آل او آب خورده و از راویان حضرت امام حسین ع بوده ابن
داود گفته که بشرف خدمت حضرت امام زین العابدین نیز رسیده سید فاضل میر معین الدین الشافعی
الحج درباب آنکه معاویه آورده که ابن معین و عجلی منهال بن عمرو را ثقه و عدل گفته اند ثم قال وقال
حمید بن هلال وقد سئل عنه هو ثقة لا یسال عن مثل هولاء وقال ابن عدی احادیثه لا باس بها اذا
روی عن ثقة وروی له مسلم فی صحیحه انتهی و شیخ ابو علی طبرسی در تفسیر والشجرة الملعونة فی القرآن
تقریب آنکه مراد از شجره ملعونه در قرآن بنی امیه است که حضرت رسالت ص در خواب دیده بود که ایشان
بشکل قرده بر منبر او بالا میروند و بزیر می آیند و ذریت او را اذیت میرساندند از منهال مذکور روایت
نموده که گفت روزی بخدمت حضرت امام زین العابدین ع رفتم و گفتم کیف اصبحت یا ابن بنت
رسول الله آنحضرت گفت اصبحت والله بمنزلة بنی اسرائیل من آل فرعون یذبحون ابنائهم و
یستحیون نسائهم و اصبح خیر البریة بعد رسول الله ص یلعن علی المنابر و اصبح من یحبنا منقوص حقه بحبه
ایانا و از اشعار منهال که در تعرض باغیار جفا کار واقع شده این دو بیت است بیت یعظمون

اعواد منبره * وتحت ارجلهم اولادهم وضعوا * بای حکم بنوه تتبعونکم * وفخرکم انکم صحب لهم تبعوا
و قریب باین دو بیت است آنچه ابن سنان خفاجی که یکی از مومنان با نجابت گفته بیت الملک
تعلنون لسبه * وبسیفه نصبت لکم اعوادها * والله لولا یمنها وعدیها * عرف الرشاد و زیدها
و زیادها قرامه السعدی از اصحاب حضرت امیر المومنین ع بود شیخ ابو الفتوح رازی در تفسیر خود آورده
که در مرتبه دوم که در زمین بابل خدای تعالی آفتاب را بدعای حضرت امیر ع باز پس آورد تا نماز او قضا
نشود قدامه با آنحضرت همراه بود و در آن باب این ابیات گفت بیت رد الوصی لنا ا
الشمس التی غربت * حتی قضینا صلوة العصر فی مهل * لا انسی حین یدعوها فتتبعه * طوعا بتلبیته
ها علی العجل * فتلک آیته فینا وحجته * فهل له فی جمیع الناس من مثل * اقسمت لا ابتغی یوما
به بدلا * وهل یکون لنور الله من بدل * حسبی ابو حسن مولی ادین به * ومن به دان رسل الله
فی الاول مخنف بن سلیم الازدی ابن داود گفته که او عربی کوفی از خواص حضرت امیر المومنین علی
بوده المسور بن مخرمة الزهری ابن داود گفته که او از اصحاب حضرت امیر المومنین ع بود و در رسالت او
بجانب امیر القاسطین معاویه نمود المسیب بن نجبة الفزاری کنیت او ابو سعید است از اصحاب حضرت
امیر بود و در وقت وفات وصیت امور خود بآنحضرت نمود المهدی مولای عثمان بن حنیف ابن
داود گفته که او پسندیده بود و در حضور محمد بن ابی بکر با حضرت امیر بیعت بر برائت از اعدای
سابقین و لاحقین او نمود نعمان بن صهبان از راویان حضرت امیر ع است و آنحضرت ع در روز
حرب جمل فرمودند که هر که از زخال عان بخانه نعمان پناه برد ایمن باشد نعمان بن عجلان از بنی
زریق بوده برادر مضموم و را مفتوح و بنی زریق جماعتی از انصار بودند و اکثر ایشان در مدینه اند
و نعمان عامل حضرت امیر بود در بحرین و عمان نمیله الهمدانی ابن داود گفته که از خواص
حضرت امیر ع بود ابو حبیبه بن عبدالله از اصحاب حضرت امیر بود و در حرب جمل کمهای شتر عایشه را
قطع نمود ابو البرشاء بجیم و را و شین معجمه در کتاب ابن داود مسطور است که حضرت امیر ع در
روزی که از کوفه متوجه صفین بود رایت خود را باو داد و رایت مهاجرین را به نوح بن حارث
بن عمرو مخزومی داد و رایت انصار را بقرظة بن کعب داد و رایت لحابه را بعبد الله بن بکیر داد

وروایت هذیل را ابعمرو بن عمرو بن هذلی داد و روایت هما نرا برفاعة بن ابی رفاعة همدانی و بر مقدمه
لشکر ابولیلی بن عمر و بود ابوحیّه بحاء مهمله و یاء مثناة تحتانی طارق بن شهاب الاحمسی از اهل کوفه
و خواص طاز مان سدّه علیّه مرتضویه بود ابوزید مولای عمرو بن حریث بود و در جمیع حروب
حضرت امیر طریق مجاهده می پیمود ابوسعید عقیصا بفتح عین و بعد از آن قاف از خواص حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام بود ابو السّماح البجلی اول کسیست که از اصحاب حضرت امیر المؤمنین ع در حرب صفین بدرجه
شهادت رسید ابو شمر بن ابرهه بن الصّباح الحمیری از اهل شام بود و جمعی از آن طایفه
با او همراه بودند در حرب صفین از اهل بغی جدا شده با همراهان خود بخدمت حضرت امیر المؤمنین ع
پیوست ابو الطیبان بطاء مهمله و با مفرده و یاء مثناة تحتانی از خواص حضرت امیر المؤمنین ع بود
ابو قرة القاضی الکندی از راویان حضرت امیر ع بود ابو عمرة الانصاری از راویان آنحضرت بود
ابو عمرو الفارسی نام او زاذان است بزا و ذال معجمتین از خواص حضرت امیر ع بود ابو یحیی حکیم بن
سعد الحنفی از جمله شرطة الخمیس بود و معنی شرطة الخمیس سابقا مذکور شد ابو الاسود ظالم بن عمرو
الدیلی البصری در تواریخ ما مذکور است که او از سادات تابعین و اعیان ایشان بود و صاحب
حضرت امیر المؤمنین ع و با او در حرب صفین همراه بود و از اکمل رجال در رای و عقل بود و اول کسی
که علم نحو را بارشاد و املای حضرت امیر تدوین فرمود قال جلال الدین سیوطی فی الطبقات النحاة هو
اول من اسس النحو علی ما ذکرنا فی مقدمات الطبقات الکبری و ذکرنا فیه اختلاف فی اول من
وضعه و فی سبب وضعه و وقع فی اسمه و نسبه خلاف کثیر ذکرنا ایضا فی الطبقات و کان من
سادات التابعین و من اکمل الرجال رایا و اشدهم عقلا شیعیا شاعرا سریع الجواب ثقة فی
حدیثه روی عن علی و ابن عباس و ابوذر و غیرهم و عنه ابنه و یحیی بن یعمر و صحب علی بن ابی طالب ع
و شهد معه صفین و قدم علی معاویة فاکرمه و اعظم جایزته و ولی قضاء البصرة و هو اول من نقط المصاحف
قال الجاحظ ابو الاسود معدود فی التابعین و الفقهاء و المحدثین و الشعراء و الامراء و الدهاة و
النحاة و الحاضری الجواب و الشیعة و البخلاء مات سنة تسع و ستین بالبصرة بالطاعون زمخشری در ربیع
الابرار آورده که معاویه هدیه بابو الاسود فرستاد که از آن جمله حلوا بود و چون دختر او را نظر بر آن افتاد

پرسید که این هدیه از جانب کیست ابو الاسود گفت بعث بها معاویه یخدعنا عن دیننا یعنی معاویه
آنرا فرستاده و میخواهد که ما را بآن فریب داده از دین بر گرداند پس دختر در بدیهه این دو بیت
گفت بیت ابا لشهد المزعفر یا ابن حرب ٭ نبیع علیک احسابا و دینا ٭ معاذ الله
کیف یکون هذا ٭ و مولانا امیر المؤمنینا ٭ سید اجل محقق میر مرتضی علم الهدی در کتاب غرر
الفواید و درر القلاید گفته که ابو الاسود حاضر جواب شیرین کلام نادره گوی بود تا آنکه بیشتر از
غایت تعجب در حق او گفته قاتل الله ابا الاسود ما کان اعضه طرا منه و احضر جوابه و از جمله لطایف
کلام او آنست که چون در موضع نخیله با معاویه ملاقات نمود معاویه با زور گفت شنیده ام که
ترا جهت حکومت حرب صفین مذکور ساخته بودند گفت آری معاویه گفت اگر ترا حکم میساختند چه
کار میکردی گفت هزار کس از مهاجرین و اولاد ایشان و هزار کس از انصار و اولاد ایشان را
جمع میکردم آنگاه با ایشان میگفتم که ای معشر حاضران آیا مردی از مهاجرین احقست بخلافت حضرت
رسول ص یا مردی از طلقا که در حال کفر اسیر و مسلمان شده بود و او را سر داد پس معاویه
او را لعن کرد و گفت الحمد لله که شر ترا از من کفایت نمود نقلست که ابو الاسود بنا بر اخلاصی
که بحضرت شاه ولایت ع داشت التماس نمود که در حکومت داخل باشد و در وقت حکمین با آن
حضرت گفت که راضی نشوی بابو موسی اشعری که من او را امتحان نموده ام و آزموده ام و پستان
او را دوشیده ام و دانسته ام که بهی ندارد با آنکه از ناصبیان یمن است اگر میتوانی مرا حکم ساز
که هر عقده را که حکام آنجاعت حل کنند من بحکمت از آن عقده مثل ایشان بیاورم و اگر بسبب آنکه
صحابی نیستم قبول حکم بودن من نکنند مرا ثانی اثنین ابو موسی ساز تا حفظ حال او نمایم و لیکن
مخالفان بهیچ وجه بحکومت ابن عباس راضی نشدند مبادرت ابو الاسود نیز راضی نگردیدند و در
کتاب غرر و تفسیر شیخ اجل ابو الفتوح رازی مسطور است که ابو الاسود در بنی قشیر فرود آمد و چون
او شیعی بود و ایشان ناصبی بودند در شب سنگ باو می انداختند چون روز شد ابو الاسود ایشانرا
ملامت میکرد گفتند ما رمیناک انّ الله رماک بر تو سنگ نمی انداختیم خدا انداخت ابو الاسود گفت
لا تکذبوا علی الله فلو انّ الله رمانی لما اخطانی یعنی دروغ بر خدای مبندید که اگر خدای من سنگ

اندر اخبی حطی نکردی آنگاه او را گفتند تا چند از علی و علی خواهی گفتن و او مدح اهل البیت بسیار
کردی در جواب ایشان گفت **بیت** یقول الارذلون بنو قشیر ٭ طوال الدهر لا تنسوا علیا ٭
احب محمدا حبا شدیدا ٭ وعباسا وحمزة والوصیا ٭ بهوی عطیة سنة استدارت ٭ رحی
الاسلام لم یعدل سویا ٭ احبهم کحب الله حتی ٭ اجیء اذا بعثت علی هویا ٭ فان یک حبهم
رشدا اصبه ٭ ولم یک مخطیا ان کان غیا ٭ او را گفتند شکا آوردی گفت پس خدای در
شک باشد انجا که میگوید که انا وایاکم لعلی هدی او فی ضلال مبین یعنی گاه هست که تردید جهت
ابهام بر مخاطب میباشد نه از شکی که متکلم را حاصل باشد و ایضا در کتاب عزر مسطور است که ابو
الاسود روزی بنی قشیر را گفت که در میان عرب هیچ طایفه نیست که طول لقای ایشان مرا خوشتر
باشد از طول لقای شما گفتند این چه راست گفت بسبب آنکه هر کاری که شما ارتکاب آن می
کنید میدانم که محض ضلالت و خطاست از آن اجتناب مینمایم و هر کاری را که شما از آن اجتناب
میکنید میدانم که عین رشد و صوابست ارتکاب آن مینمایم و ایضا در عزر مذکورست که عبید الله
بن زیاد ابو الاسود را گفت که اگر تو کهن سال نمیبودی در بعضی از امور ستو استعانت می نمودم
ابو الاسود گفت اگر مرا از برای کشتی گیری میخواهی از من نمی آید و اگر عقل و رای مرا میخواهی الحال در من
این دو قوت بیشتر است از آنچه بیشتر بود و ایضا روزی او را گفتند که تو ظرف علم و وعای حلمی
اما عیب تو آنست که ممسکی گفت منظرف آنست که ممسک باشد و هر ظرفی که در وی ریزند نگاه ندارد و هر
ظرف که چیزی از وی ترشح کند معیوبست و سلم علیه اعرابی یوما فقال ابو الاسود کلمة مقولة فقال اتاذن
لی فی النزول قال وراءک وسع علیک قال فهل عندک شیء قال نعم قال اطعمنی قال عیالی احق
منک قال ما رایت الام منک قال نسیت نفسک ثم سال له رجل شیئا فمنعه فقال له اصبحت حاتمیا فا
لی قد اصبحت من حیث لا تدرک الیس حاتم الذی یقول **بیت** اماوی اما مانع فمبین ٭ واما
عطاء لا ینهنهه الزجر ٭ و در کتاب ربیع الابرار مسطورست که روزی زیاد بن ابیه ابو الاسود را گفت که از
دوستی او با حضرت امیر المؤمنین علی پرسید در جواب گفت که دوستی علی ابن ابی طالب هیچ غنا و
خطر مرا زیاده میکرداند همچنانکه دوستی معاویه در دل تو لیکن من در دوستی حضرت آنحضرت را میخواهم

کیفیته م

واگر در دوستی معاویه دنیا و زینت آنرا میخواهی و مثل من و مثل تو مضمون شعر دیگر است
بیت خلیلان مختلف شاننا ٭ ارید العلاء ویهوی السمن ٭ احب وآذنی مالک ٭ ویرضی
المعلی بها من اللبن ٭ مراد او از خلیل و مصاحب خود اسب اوست که معلی نام داشته چنانکه
در مصراع رابع تصریح بآن نموده و صاحب کشاف در کتاب ربیع الابرار این دو بیت را از ابو الاسود
نقل نموده **بیت** امفندی فی حب آل محمد ٭ حجر بفیک فدع ملامک او زد ٭ من لم یکن بحبالهم
متمسکا ٭ فلیعرف الولادة لم یرشد ٭ مراد او از مفند ملامت کننده است یعنی ای ملامت
کننده من در دوستی آل محمد سنگ در دهان تست خواه ترک ملامت خود کنی و خواه آنرا زیاده کنی و
مضمون بیت ثانی آنست که شاعر فارسی گفته **بیت** هر کرا با علی بود کینه ٭ در سخن حاجت دراز
نیست ٭ نیست بی روی پشت آستین پدر ٭ دامن مادرش نمازی نیست **ابان بن تغلب**
بن رباح بن سعید البکری الجریری نسبت او به بکر بن وایل آیل میشود و او قاری عالم بوجوه قرات
و دلایل آن بود و قرائتی علیحده دارد که نزد قرا مشهورست و در علم تفسیر و حدیث و فقه
و لغت و نحو امام اهل زمان خود بود و در کتاب ابن داود مذکورست که او سی هزار حدیث
از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام حفظ داشت و او را تصانیف بسیارست مثل تفسیر غریب
القرآن و کتاب فضایل و کتاب احوال صفین و مانند آن و در کتاب خلاصه مسطورست که ابان
در میان اصحاب ثقه و جلیل القدر و عظیم المنزلت است بخدمت حضرت امام زین العابدین و
امام محمد باقر و امام جعفر صادق رسیده و با التفات خاطر عاطر ایشان مشرف گردیده و
حضرت امام محمد باقر باو فرموده که در مسجد مدینه بنشین و فتوی ده مردمان را که دوست میدارم
که در میان شیعه من مانند توئی باشد و روایت دیگر آنست که فرمود که مناظره کن با اهل
مدینه که دوست میدارم که مانند توئی از روات و رجال من باشد ابان در حیات حضرت
امام جعفر وفات یافت و چون خبر فوت او بآنحضرت رسید رحمت بر او فرستاد و گفت
یاد کرد که موت ابان دل مرا بدرد آورد وفات او در سنه احدی و اربعین و مائه بود و حضرت
امام جعفر او را از وقت وفات او خبر داده بود و شیخ نجاشی روایت نموده که هر گاه که ابان

البکری م

بدینه میرفت خلایق جهت استماع حدیث و استفاده مسایل برو هجوم میکردند چنانکه غیر ستون مسجد
جهت او آنرا خالی میگذاشتند دیگر جایی نمی ماند و همچنین روایت نموده از عبد الرحمن بن
حجاج که گفت روزی در مجلس ابان بن تغلب بودم ناگاه مردی در آمد و از و پرسید که ای ابو سعید
مرا خبر ده که چند کس از صحابه پیغمبر صلعم با حضرت امیر المؤمنین علی ع متابعت نمودند ابان گفت گویا می
خواهی که فضل و بزرگی حضرت علی را از آن بشناسی که متابعت او نموده اند از اصحاب پیغمبر آن مرد گفت
مقصود من همین است پس ابان گفت و الله که ما فضل صحابه را نمی شناسیم الا بمتابعت حضرت
امیر المؤمنین ع و ذهبی ناصب الله نبوره در اول کتاب میزان آورده که ابان بن تغلب شیعی صلب بود
اما صدوق بود پس صدق او از برای ما و بدعت او از برای او و گفته که احمد بن حنبل و ابن معین
و ابو حاتم او را ثقه گفته اند و ابن عدی او را ذکر کرده و گفته که غالی در تشیع بود و بعد از آن ذهبی ایراد
سؤالی نموده و گفته که اگر گویند که چگونه حکم بثقه بودن مبتدع توان نمود و حال آنکه عدالت که مناط
بر ثقت در تعریف ثقه ماخوذ است جواب گفته که غلو تشیع و تشیع بلا غلو در تابعین و تبع تابعین بسیار بود
با آنکه همگی اینها با دین داری و ورع و صدق آراسته بودند پس اگر حدیث اینهمه مردم را رد کنیم بسیاری
از آثار نبویه ضایع و مهمل میماند و این مفسده ظاهر است انتهی صدقنی بلکه بیشتر از اکابر شیعه
تابعین که اکثر ایشان ملازمت حضرت امیر المؤمنین ع مینمودند و تابع رای حقیقت آرای او میبودند
تا آنها که بخدمت حضرات امامین همامین سبطین شهیدین علیهما السلام و دیگر صحابه مرضیه رسیده باشند
چه مقدار باشند و این نحیف بر رعایت اختصار اکتفا بآنچه مذکور شد مینماید و استقصای آنها
متعسر بلکه مترقی بدرجه تعذر رسیده اند چه کثرت شیعه علیه و فرقه ناجیه امامیه از تابعین و تبع ایشان
متجاوز الحد و الغایه است چنانکه ابن اعثم کوفی در آخر کتاب فتوح تصریح بآن نموده و در همین نزدیکی در
احوال ابان بن تغلب اقف همی اعتراف بکثرت تابعین از شیعه نقل افتاده بلکه ذهبی در تصانیف کتاب
میزان خود قریب چهار صد کس از فضلای تابعین شیعه را بتفصیل نام برده و اکثر آنها را صدوق
و ثقه شمرده و همچنین در کتاب انساب سمعانی بسیاری از عدول فضلای تابعین شیعه مذکور است و ایضا
میر صدر الدین محمد شیرازی و مولانا جلال الدین محمد دوانی در تحقیق صیغه افعل التفضیل از حواشی جدید

خود بر تجر

خود بر تجرید تصریح بکثرت علمای شیعه در زمان از صدر اول تا زمان خود نموده اند و هر چند این دو علامه
تحریر چنانکه بعد ازین بتحریر خواهد یافت باعتقاد فقیر در باطن شیعی بوده اند اما در بیانات خود از
روی تقیه بر وفق مذهب اهل سنت تکلم مینموده اند و بالجمله بر وجهی که سابقا تفصیل یافته اکثر جماعت
که با حضرت امیر ع در قتال ناکثین و قاسطین و مارقین طریق موافقت پیمودند از دل و جان شیعه با خلاص او
بودند و بر وجهی که بعد ازین تفصیل خواهد یافت آن جماعت که با سلیمان بن صرد خزاعی و بعد از و با مختار
بن ابی عبیده ثقفی موافقت نموده و بر بنی امیه خروج نمودند همه شیعه تابعین بودند و بخدمت حضرت امیر
و دیگر صحابه رسیده بودند و همچنین جماعتی که در زمان بنی امیه و بنی العباس با اکابر سادات
علویه مانند زید بن علی و ابراهیم امام و محمد و یحیی و غیرهم اتفاق نموده خروج نمودند شیعه بودند و ابو سلمه
خلال که رئیس اهل عراق بود و وزیر آل محمد اشتهار داشت و ابو مسلم که از خراسان خروج کرد با
همگی خیل و حشم خود شیعه خاندان طیبین بودند و کیفیت سلطنت خلفای اسمعیلی قریب بسیصد
سال در مغرب و مصر و شام و حلب و حرمین شریفین در کتب سیر و تواریخ مذکور است و همچنین غلبه دیالمه
و سلاطین ایشان و آل کاکویه و آل زیاد و آل حمدان و غیرهم و غلبه شیعه بغداد در زمان خلفای عباسی
خصوصا در باب الکرخ بر وجهی که شمه از آن مذکور خواهد شد بر متتبع کتب تواریخ و سیر مخفی نیست و
همچنین است حال سادات رفیع الدرجات حسینی مدینه طیبه که سابقا مذکور شد که از زمان آبای
طاهرین خود تا الحال امامی اثناعشری بوده اند و هستند و تقیه نکرده اند و همچنین حال سادات [illegible]
آیات حسنیه مکه معظمه که شیعه جارودی زیدی اند و هرگز اخفای مذهب خود نکرده اند و اهل سنت
چون غلبه ایشان را در مکه که مجمع رجال مردم اطراف است میدیده اند جهت خوش آمد ایشان میگفته اند
که اصل مذاهب شیعه مذهب اصحاب زید بن علی بن زین العابدین است و همچنین سادات عراق
عرب که اکثر از اولاد عبید الله ثانی و عبید الله ثالث اند بنا بر کثرت و غلبه ایشان مردم عراق
کالتسامی لله و الارض ابنی عبید الله و همچنین است حال سادات عالیه درجات موسوی و رضوی که
از قدیم الایام تا اوقات طوس و مشهد مقدس رضوی علی مشرفها التحیة و السلام با ایشان معروف بوده
و همچنین سادات سلطنت آیات مرعشیه آمل و مازندران و سادات اخیار بنی مختار که در عهد

[illegible]

بنی عباس امارت حج و تولیت مشهدین مقدسین نجف و کربلا باایشان مرجوع بود و بعد از آن به تبره وار
آمدند و همیشه مرجع و آب اهل خراسان بودند و همچنین سادات علیه مرعشیه شوشتر که از قدیم
الایام بر طبق اسلاف خود از سادات آمل و مازندران غلام با خلاص حضرت امیر المؤمنین حیدر
و غیر تبرای سلمان و ابوذر بودند و با آنکه بروجهی که مذکور شد در سایر از منه و دهور شعشعه شیع
چون نور از شاهق طور میتافته و چراغ این فرقه رفیعه تجربیک باد حوادث و فتن سمت اختفاء
و انطفا نیافته ملا سعد الدین تفتازانی در شرح مقاصد لغرت مذهب را بهیچ کذب باخته و از روی مکابره
و عنا و چنین درهم بافته که آحاد شیعه مرتبه تواتر را نیافته اند یریدون لیطفؤا نور الله بافواههم
والله متم نوره ولو کره الکافرون وصلی الله علی خیر خلقه محمد و آله و عترته اجمعین و سلم تسلیما کثیرا
مجلس پنجم در ذکر بعضی از اکابر متکلمین و افاضل مفسرین و محدثین را عاظم قراء فقها و مجتهدین و
ایمان قرا و نحاة و لغویین از تبع تابعین رضی الله عنهم اجمعین ابو خالد الکابلی بکنیت اشتهار داشت
و نام او کنکر بود و بعضی گفته اند نام او وردان بود از اصحاب حضرت امام همام علی زین العابدین است
و ابتدای حال کیسانی مذهب و قایل بامامت محمد بن الحنفیه رض بود روزی شکی در امامت او بخاطرش
افتاد و از روی تضرع و نیاز باو گفت که مرا حرمت محبت و ملازمت این خاندان هست بنابرین سوال
میکنم از تو بحرمت حضرت رسول ص و حضرت امیر المؤمنین علی ع که مرا خبر دهی از آنکه بعد از حسین بن علی ع
تویی آن امام که طاعت او فرض است بر انام پس محمد گفت ای ابو خالد چون مرا سوگند عظیم دادی تو می
گویم که امام مفترض الطاعه بر من و تو و جمیع انام علی ابن الحسین است علیه السلام پس ابو خالد متوجه عتبه
علیه حضرت امام زین العابدین ع شد و چون بآن آستان ملایک پاسبان رسید اذن دخول
طلبیده و رخصت یافته با خواجه تاشان بسعادت اقبال المجلس آنحضرت درآمد و چون نزدیک رسید آن
حضرت ع فرمودند که مرحبا کنکر ما گفت لبیک یا ابا مالک فنا جون ابو خالد نام اصلی خود را که بر غیر پدر و مادر
او مخفی بود از زبان مبارک آنحضرت استماع نمود هم آنجا بسجده شکر افتاد و در آن سجده گفت
الحمد لله الذی لم یمتنی حتی عرفت امامی یعنی سپاس مر خدا را که مرا نمیرانید تا امام خود را شناختم پس
آنحضرت ع باو گفت که چگونه امام خود را شناختی گفت بآن شناختم که مرا بنامی خواندی که مرا پدر و مادر

سمی کرده بودند و غیر از من و ایشان دیگری را بر آن اطلاع نبود و دیگر آنکه عمری در خدمت محمد حنفیه بودم و
در امامت او شک نداشتم تا آنکه روزی در خاطرم افتاد که او را بحرمت حضرت رسول و امیر المؤمنین ع
سوگند داد و تحقیق حال از و نمودم و او مرا بجنابت تو ارشاد نمود و گفت که اوست امامی که فرض
ساخته است خدای تعالی بر من و تو و جمیع انام طاعت او را پس بدین دو مقدمه دانستم که تویی امامی که
خدای تعالی فرض ساخته است طاعت ترا بر من و بر هر که مسلمان باشد و در کتاب کشی در ذکر یحیی
بن ام الطویل مذکور است که حجاج بن یوسف جمعی از شیعه را که از آنجمله یکی ابو خالد بود و گفت طلبید و بعضی
بدست آورده کشت و ابو خالد گریخته بمکه رفت و در آنجا پنهان شد و همچنین در آن کتاب مسطور است
که ابو خالد بعد از آنکه روزگاری در ملازمت امام گذرانیده اراده نمود که بدیار خود مراجعت نماید
حضرت امام تجویز نمود آنگاه او عرض کرد که شوق من بدیار مادر بسر غالب شده والتماس دارم که
مرا رخصت فرمایی و چون عرض آنحضرت از رخصت دادن ابو خالد آن بود که توقفی نماید تا خرجی باهی
باو عنایت فرماید و درین مرتبه که مبالغه بسیار نمود آنحضرت فرمود که صبر کن ای خالد که فردا مردی
از اهل شام می آید که صاحب قدر و مال باشد و دختری همراه دارد که او را از دیو آفتی رسیده باشد
و معالجی میطلبد که او را علاج نماید و چون بیاید تو نزد او برو و بگو که من علاج دختر تو میکنم بشرط آنکه چون
شفا یابد خون بهای او را که ده هزار درهم است بمن دهی و چون شرط میان تو و ایشان منعقد شود
نزد من بیا تا ترا چیزی تعلیم نمایم که سبب شفای او بر دست تو شود در روزی دیگر بموجب اخبار حضرت امام
که از بزرگان و متمولان اهل شام بود درآمد و از هر کس طلب طبیبی که علاج آن دختر نماید میکرد پس ابو خالد
پیش رفت و گفت که من علاج او میکنم بشرط آنکه ده هزار درهم بمن دهید و اگر شما با آن شرط وفا کنید
شرط میکنم که هرگز آن مرض عود نکند و چون آن شرط در میانه انعقاد یافت بخدمت حضرت امام آمده او را
از آن خبر داد آنحضرت گفت زود که ایشان با تو غدر خواهند کرد و بشرط خود وفا نخواهند نمود اما الحال برو
و گوش چپ دختر را بگیر و بگوی که ای خبیث میفرماید ترا علی ابن الحسین که بیرون رو از این دختر و دیگر باز
مگرد ابو خالد برفت و آن کلمات در گوش دختر بگفت و فی الحال آن خبیث دور شد و دختر بهوش آمد
پس ابو خالد طلب شرط نمود و ایشان بعهد خود وفا ننمودند و او عکس شده از پیش ایشان بخدمت

گوسیام م

حضرت امام آمد و چون آنحضرت او را دید فرمود که ترا اندگین می بینم ظاهرا چنانکه من گمان بوده ام آنکس با تو غدر نمود
اما خاطر خوش دار که ایشان باز بتو رجوع خواهند کرد و چون بتو رجوع نمایند با ایشان بگو که علاج نمیکنم تا آنکه آنچه با
من شرط کرده اید نزد علی ابن الحسین بنهید آخر چنانکه آنحضرت فرموده بود باز مرض دختر عود نمود
و برجوع با بو خالد نمودند و راضی شدند که آن مال را نزد حضرت امام بنهند و چون چنین کردند ابو خالد نزد
آنحضرت رفت و نزد دختر رفت باز در گوش او گفت که یا جنیث یقول لک علی ابن الحسین اخرج من هذه الجاریة
ولا تعرض لها الا بسبیل خیر فانک ان عدت احرقتک بنار الله الموقدة التی تطلع علی الافئدة
پس آن جنیث بیرون رفته دیگر عود ننمود و آنحضرت مال مذکور را با بو خالد داد تا خرج راه خود کرده بدیار
خود باز گشت **ابو حمزة الثمالی الازدی** نام او ثابت بن دینار است و کنیت او ابو صفیه است در کتاب
خلاصه مذکور است که او از راویان حضرت امام زین العابدین ع و امام محمد باقر و حضرت امام جعفر صادق
علیهم السلام و اختلافست در آنکه ادراک صحبت حضرت امام موسی کاظم علیه السلام نموده یا نه شیخ ابو عمرو
کشی گفته که بخط ابی عبد الله محمد بن نعیم شاذانی دیدم که نوشته بود که شنیدم از فضل بن شاذان و او
گفت که شنیدم از ثقه و آن ثقه گفت که شنیدم از حضرت امام رضا که میفرمود که ابو حمزه در زمان خود
مانند سلمان است برای آنکه خدمت چهار کس از ما نمود علی ابن الحسین و محمد بن علی و جعفر ابن محمد و موسی ابن
جعفر و در بعضی از زمان او محمد تا آن اهل سنت او را نیز ثقه دانسته اند و از او روایت بسیار کرده اند
در سال یکصد و پنجاه از هجرت وفات یافت و اولاد او نوح و منصور و حمزه با زید بن علی ابن الحسین
علیهم السلام کشته شدند و در کتاب کشی مسطور است که ابو حمزه ثمالی مولای کوفی ثقه بود و آل مهلب بن ابی صفره
دعوی ولای او میکردند و از ایشان نبود و او در روایت حدیث از اخیار اصحاب ما و ثقات و معتمدین
ایشان بود و از مصنفات اوست کتاب تفسیر و کتاب نوادر در حدیث و کتاب زهد و در کتاب میزان
ذهبی در ترجمه ابو حمزه مذکور است که ثابت بن ابی صفیه ابو حمزه ثمالی مولی مهلب بن ابی صفره از انس و
شعبی و طایفه روایت نموده و وکیع و ابو نعیم و جماعتی از او روایت نموده اند احمد بن حنبل و ابن معین گفته اند
که او چیزی نیست و ابو حاتم گفته لین الحدیث است و نسائی گفته که ثقه نیست و از عبید الله بن موسی نقل کرده
که روزی نزد ابو حمزه ثمالی بودم که عبد الله بن مبارک پیش او آمد پس ابو حمزه حدیثی در باب عثمان

روایت نمود

روایت نمود و در آن اثنا شروع در طعن و مذمت عثمان کرد پس ابن مبارک برخاست و آنچه از روایات
و احادیث او نوشته بود پاره کرد و بیرون رفت و سلیمانی او را در قومی از رافضی شمرده و اینست کلام ذهبی
مذهب بعد بنوره و از کلام او اینقدر ظاهر شد که ابو حمزه از فضلای شیعه و از اکابر فن حدیث بوده
تا آنکه مثل وکیع و ابو نعیم و عبد الله بن مبارک از او استفاده مینموده اند و هذا هو المطلوب شیخ ابو علی طبرسی
در کتاب احتجاج از ابو حمزه نقل نموده که او گفت روزی حسن بصری نزد حضرت امام محمد باقر آمد و گفت که نزد
تو آمده ام تا از تو معانی بعضی از آیات کلام الهی را سؤال کنم پس آنحضرت فرمود که فقیه اهل بصره نیستی حسن
گفت چنین میگویند آنحضرت فرمود که در بصره کسی هست که تو استفاده علوم از و میکرده باشی حسن گفت
نی آنحضرت گفت پس جمیع اهل بصره از تو اخذ مسایل میکنند گفت بلی آنحضرت گفت کار عظیم را بر
گردن گرفته و من از تو چیزی رسیده و نمیدانم چنانست یا بدروغ بر تو بسته اند حسن گفت آن کدامست
آنحضرت فرمود که میگویند که تو با آن قایل شده که خدای تعالی بندگان را خلق نموده و امور ایشان را با ایشان
تفویض نموده پس حسن ساکت شد آنگاه حضرت فرمود که در کتاب خدای تعالی دیده باشی آنکه در شان
بعضی گفته که انک آمن آیا آنکس را بعد از ورود این کلام در شان او خوفی عارض میشود یا نه حسن
گفت نی آنحضرت فرمود که من آیتی بر تو بخوانم که گمان من آنست که تو تفسیر آن نه بر وجهی که مقصود است
کرده باشی و هر گاه چنین کرده باشی هلاک شده و دیگران نیز از مقلدان خود هلاک کرده حسن گفت که
آن آیه کدام است گفت آنجا که حق تعالی میفرماید و جعلنا بینهم و بین القری التی بارکنا فیها قری ظاهرة و
قدرنا فیها السیر الآیة آنگاه فرمود ای حسن بمن رسیده که تو بمردم فتوی داده که مراد از آن
قری مکه است و حال آنکه حاجیان مکه را راه میزنند و اهل آنجا را ترسانند و مال ایشان را می برند
پس چگونه آمن باشند بلکه خدای تعالی درباره ما اهل البیت مثلها زده است و مائیم آن قری مبارکه
و ضمیر منهم راجعست بکسانی که اتباع و تفضیل حق ما داشته باشند و مراد بقری ظاهره اهل علم از
راویان ماست که احکام الهی را از ما اخذ نموده بشیعیان ما رسانند و حاصل معنی آیه آنست که گردانیدیم
میان شیعه اهل البیت و قری مبارکه که اهل البیت اند قری ظاهره را که راویان و متتبعان
از سکوت علوم ایشان اند تا علوم ایشان را بشیعه ایشان رسانند و سیر کنانیا از علم است زیرا که

نمایند

علوم او در حلال و حرام و فرایض و احکام علی توالی الایام و اللیالی بسر میکشید بسوی آن زمره کرام و مراد بقول خدای تعالی آمنین آنست که هر گاه آن علوم را از معدن خود که بآن مامور شده اخذ نمایند ایمن خواهند بود از شک و ضلال و التباس در حرام و حلال زیرا که علوم آسمانی بموجب نص الهی بدرِ مصطفی ص منتهی شده ما ئیم آن ذریت نه توای حسن و نه اشباه تو و لو قلت لک حین ما ادعیت لیس لک و لیس الیک یا جاهل اهل البصرة لم اقل فیک الا ما علمته منک و ظهر لی عنک فایاک ان تقول بالتفویض فان الله عزّ و جلّ لم یفوض الامر الی خلقه و هنا منه و ضعفا و لا اجبرهم علی معاصیه ظلما ثویر بن ابی فاخته ابو جهم الکوفی شیخ حسن بن داود او را ممدوح گفته و علامه حلی در روایت او توقف نموده و گفته که اخباری که در باب او مذکور شده موجب هیچ یکی از مدح و قدح او نیست فنحن فی روایته من المتوقفین و در کتاب کشی مذکورست که او از پدر خود که اسمش سعید بن علاقه بود روایت نموده که از یونس بن اسحق از محدثان عامه است پرسیدم که سبب چیست که تو از ثویر اخذ حدیث نمیکنی و حال آنکه اسرائیل که از اکابر محدثان زمانست از و روایت مینماید در جواب گفت که ما اصنع به کان رافضیا یعنی چه میکنم بحدیث او که رافضی است و در کتاب میزان ذهبی مذکورست که ثویر بن ابی فاخته ابو الجهم الکوفی مولی ام هانی بنت ابی طالب و قیل مولی زوجها جعدة بن هبیرة روی عن ابی عمر و زید بن ارقم و عدة و عنه شعبة و سفیان قال یونس بن اسحق کان رافضیا قال ابو حاتم و غیره ضعیف قال الدارقطنی متروک قلت اما ابوه ابو فاخته فاسمه سعید بن علاقه کان من کبار التابعین قد وثقه العجلی و الدارقطنی یروی عن علی و عن الطفیل بن ابی بن کعب و اما ثویر فقال ابن معین لیس بشیء و قال مرة ضعیف و قال س لیس بثقة احمد بن مفضل حدثنا ثویر بن ابی فاخته عن ابیه سمع علیا یقول للحسن لا کافرا و لا ولد زانیا انتهی کلام الذهبی عبد الله بن شریک العامری در کتاب خلاصه مسطورست که او از راویان علی ابن الحسین و محمد بن علی علیهم السلام و در مختار کتاب کشی مذکورست که حضرت امام محمد باقر روزی درباره او فرمودند که نزدیک بمن هم آنکه عبد الله بن شریک عامری عمامه سیاه بر سر نهاده و گیسوان خود را در میان دو کتف انداخته و در خدمت قایم ما اهل البیت با چهار هزار مرد گاه از چرا و در مضمار کارزار یا فیج روانشراح بجاهده

می نماید مؤلف گوید که درین کلام شریف اشارتست برجعت که یکی از اصول عقاید ائمه اهل البیت و شیعه امامیه است و آنکه عبد الله از جمله اهل رجعت خواهد بود و عبد الله از پدر خود شریک نقل نموده که میگفت که چون حضرت امیر ع اهل جمل را شکست داد امر فرمود که از عقب گریختها نروند و جراحت رسیدگان را نکشند و هر کس که در خیمه خود فرو نشیند و ایمن باشد و چون جنگ صفین روی داد امر فرمود که هر کس از لشکر مخالف روی بهزیمت نهد او را نیز بکشند و کار مجروحان ایشان تمام کنند درین مرتبه ابان بن تغلب گفت با من چه میگویی درین دو کار مختلف که درین دو حرب از حضرت امیر واقع شده پس من در جواب گفتم که چون در حرب جمل رئیس فرقه باغیه طلحه و زبیر بودند و ایشان کشته شدند و فتنه فرو نشست و حق بجای خود قرار گرفت از کشتن بقیة السیف مصلحت ندید و در حرب صفین چون معاویه که رئیس باغیان بود باقی بود و وجود هر یک از منهزمان و مجروحان لشکر او را در تقویت شان داود خلی تام بود لاجرم حکم بقتل ایشان فرمود سعد بن طریف الحنظلی در خلاصه مذکورست که او را سعد الاسکاف و سعد خفاف نیز میگویند و قاضی بعضی از بلاد بود و بخدمت حضرت امام علی زین العابدین رسیده و از امامین همامین باقر و صادق علیهم السلام و اصبغ بن نباته روایت نموده و شیخ ابو جعفر طوسی او را صحیح الحدیث گفته اند که ناموسی مذهب بود و در امامت حضرت امام جعفر صادق ع توقف مینمود و ابن داود گفته که این قدح درباره سعد ثابت نشده و در مختار کتاب کشی مذکورست که سعد بخدمت حضرت امام محمد باقر ع عرض نمود که من در مجلس خود قصه فضل و ذکر حق شما بر مردم میکنم آیا شما بآن راضی هستید آنحضرت فرمود که من دوست میدارم که بر سر هر سی گز زمین ما تو مذکری باشد که قصه فضایل اهل البیت علیهم السلام ادا نماید و مردم را بمحبت ایشان و متابعت ایشان مدد فرماید قاسم بن عوف الشیبانی گنواز خواز قرابت ابی عبد الله از ولایت استرآباد و در کتاب مختار کشی و کتاب ابن داود مذکورست که او از اصحاب حضرت امام زین العابدین ع بود و گاهی بخدمت محمد بن حنفیه رضی میرسید از و نقل نموده اند که گفت روزی بملازمت حضرت علی ابن الحسین ع رفتم مرا فرمود که برحذر باش از آنکه چون اهل عراق اینجا آیند و تحقیق حال ایشان ما کرده ایشان را خبر دهی از آنچه ما ترا تعلیم آن نموده ایم و همچنین برحذر باش که آن علوم را دستگاه ریاست خود سازی و خود را در بازار مردم یکی مستقل در امور دین و دنیا

الی که آنگاه خدای تعالی ترا اجر و ثواب خواهد ساخت و همچنین بر حذر باش از آنکه در مال ما خیانت
کنی که آنگاه خدای تعالی فقر ترا زیاده خواهد کرد و بدانکه اگر ذم خیر باشی بهتر از آنست که سر شر باشی
و بدانکه هر که از ما حدیثی را گیرد و روایت آن چنانچه از ما شنیده ادا نماید خدای تعالی او را از
صدیقان خود نویسد و اگر در آن روایت دروغی بربافد خدای تعالی ورا از جمله کذابان نویسد
بعد از آن مرا بشارت فرمودند بوجود شریف فرزند ارجمند خود محمد باقر و مرا بملازمت او وصیت
نمودند مولف گوید که از کلام آنحضرت که فرمودند که خیانت در مال ما مکن استشعار است بآنکه قاسم را منصب
وکالت آنحضرت بوده والله اعلم سالم بن ابی حفصة العجلی الکوفی شیخ نجاشی گفته که او از راویان
حضرت علی ابن الحسین و ابی جعفر و ابی عبد الله علیهم السلام بود و کنیت او ابو الحسن و ابو یونس است و نام ابی حفصه
ابو زیاد و ست در سال یکصد و سی و هفت در زمان حیات ابی عبد الله علیه السلام وفات یافت و او را
کتابیست در حدیث مشهور ابو القاسم بن ابی بکر بن ابی محاقة التیمی القرشی در کتاب ابن داوود
مسطور است که او از اصحاب حضرت امام علی زین العابدین ع و فقیه و فاضل بود و در تاریخ قاضی
ابن خلکان شافعی مذکور است که قاسم از سادات تابعین و یکی از فقهای سبعه است که در مدینه بوده
و او افضل اهل زمان خود بود و از جمعی از صحابه روایت کرده و جمعی از تابعین از او روایت دارند
یحیی بن سعید گفت که ما کسی ندیدیم که او را تفضیل توان داد بر قاسم بن محمد و مالک بن انس گفته که
قاسم از فقهای این امت بود و محمد بن اسحق روایت نموده که کسی نزد قاسم بن محمد رسید که تو اعلمی یا سالم
بن عبد الله بن عمر بن خطاب قاسم گفت که او مردی مبارک است و کرامت داشت که بگوید که او
اعلم است از من تا دروغ نگفته باشد یا بگوید که من اعلم از ویم تا موهم تزکیه نفس نباشد و قاسم پسرخاله
حضرت امام زین العابدین بود و مادر او دختر یزدجرد شهریار آخر پادشاهان عجم بود در زمان وفات
قاسم اختلاف بسیار است و راجح نزد ابن خلکان آنست که در سال یکصد و یک وفات یافت و عمر او
هفتاد سال یا هفتاد و دو سال بود یحیی بن ام الطویل در کتاب خلاصه از کشی نقل نموده که او از
حواری حضرت علی ابن الحسین ع بود و فضل شاذان گفته که در اول زمان علی ابن الحسین ع از
مخلصان شیعه نبود الا پنج نفر که یکی از آنها یحیی بن ام الطویل بود و از حضرت امام زین العابدین ع

روایت کرده اند که میفرموده که تمام مردم بعد از قتل حسین بن علی مرتد شدند الا پنج کس ابو خالد کابلی
و یحیی بن ام الطویل و جبیر بن مطعم و جابر بن عبد الله انصاری و شبکه که حرم محترم حضرت امام ع بوده
بعد از آن مردم اطراف ملحق شدند و بسیار شدند و در کتاب کشی مذکور است که حجاج لعین در مقام
طلب مواخذه این جند کس شده اول یحیی را بدست آورده و او را تکلیف نمود که سب حضرت امیر ع
نماید و چون او امتناع نمود امر کرد تا دستها و پای او بریدند و کشته شد و ابو خالد کابلی گریخته بمدینه رفت
و در آنجا پنهان شده و جابر بن عبد الله انصاری چون صحابی بود جرات بر قتل او نکرد اسمعیل بن
عبد الخالق بن ابی میمون بن یسار در خلاصه مسطور است که اسمعیل بن عبد الخالق از موالی بنی اسد است
و جهی است از وجوه اصحاب و فقیهی است از فقهای طایفه ما و او از خاندانی بزرگ است از شیعه و بنی
اعمام او شهاب و عبد الرحیم و وهب و پدر او عبد الخالق همه ثقه اند و ایشان از ابی جعفر محمد باقر و
ابی عبد الله جعفر صادق علیهم السلام روایت کرده اند و اسمعیل از حضرت امام جعفر و امام موسی کاظم
علیهم السلام روایت نموده و در کتاب نجاشی و فهرست شیخ طوسی مذکور است که اسمعیل را کتابیست
در حدیث که جمعی روایت آن از او نموده اند عبد الخالق بن عبد ربه در خلاصه مذکور است که او از موالی
بنی اسد و از صلحای موالی است روایت کرده کشی از محمد بن مسعود از عبد الله بن محمد از پدر خود از
اسمعیل بن عبد الخالق که حضرت ابی عبد الله ع ذکر پدر من نمود آنگاه متوجه من شده سه بار فرمودند که
صلی الله علی ابیک عبد الله بن ابی یعفور در خلاصه مذکور است که کنیت او ابو محمد بود و او ثقه ثقه است
و از اکابر اصحاب است و قاری بود و همیشه در مسجد کوفه بدرس قرآن و تلاوت آن اشتغال
نمود و بغایت عزیز و گرامی بود نزد حضرت امام جعفر ع و در ایام حیات آنحضرت وفات یافت و کشی
روایت نموده از حضرت امام موسی کاظم ع که میفرمودند که عبد الله بن ابی یعفور از حواری امام محمد باقر
و امام جعفر صادق ع بوده و از حضرت امام جعفر ع نقلست که میفرمودند که ما وجدت احدا یقبل وصیتی
و یطیع امری الا عبد الله بن ابی یعفور و چون وفات یافت حضرت امام ع برو رحمت فرستاد و در
مختار کتاب کشی مذکور است که آنحضرت فرمودند که ما وجدت احدا اخذ و اطاع امری و خذا خذو
اصحاب ابی غیر رجلین رحمهم الله عبد الله بن ابی یعفور و حمران بن ابی اعین اما انهما مؤمنان خالصان

من شیعتنا اسمائهم عندنا فی کتاب اصحاب الیمین الذی اعطی الله محمدا صلعم و از عبد الله روایت نموده
که گفت روزی بخدمت امام جعفر ع عرض اخلاص خود نموده گفتم که والله که اگر اناری را بدو نیم کنی و حکم نمایی
که نیمی از آن حلالست و نیمی حرام گواهی میدهم که آنچه او را حلال گفتی حلالست و آنچه آن را حرام گفتی حرامست
پس آنحضرت مکرر بر من رحمت فرستادند و فرمودند که رحمک الله رحمک الله و ایضا فی المختار باسناده
الی علی ابن الحسین العبدی قال کتب ابو عبد الله علیه السلام الی المفضل بن عمر حین مضی عبد الله بن
ابی یعفور یا مفضل عهدت الیک عهدی کان الی عبد الله بن ابی یعفور فمضی موفیا لله جل و عز و لرسوله
و لامامه بالعهد المعهود لله و قبض صلوات الله علی روحه محمود الاثر مشکور السعی مغفورا له مرحوما برضا الله
و رسوله و امامه عنه فبولادتی من رسول الله صلعم ما کان فی عصرنا احد اطوع لله و لرسوله و لامامه منه فما زال
کذلک حتی قبضه الله الیه برحمته و صیره الی جنته مساکنا فیها مع رسول الله و امیر المؤمنین صلوات الله علیهما
انزله الله تعالی بین المسکنین مسکن محمد و امیر المؤمنین علیهما السلام و ان کانت المساکن واحدة و الدرجات
واحدة فزاده الله رضی من عنده و مغفرة من فضله برضای عنه **الفضیل بن یسار النهدی** در
کتاب خلاصه گفته که او عربی خالص بصری ثقة عین جلیل القدر است از راویان حضرت باقر و صادق علیهما السلام
بوده و در زمان حضرت صادق ع وفات نموده و هرگاه آنحضرت او را میدیده اند میفرموده اند که بشر
المخبتین بالجنة و نیز مرویست که آنحضرت میفرموده اند که ان الارض لیسکن الی الفضیل بن یسار
و نیز میفرموده اند که فضیل از اصحاب پدر منست و دوست میدارم که کسی اصحاب پدر خود را دوست دارد
کشی گفته که او از جمله آن کسانیست که اجماع کرده اند طایفه امامیه بر تصدیق او و اقرار نموده اند بفقه او
و در امالی شیخ ابن بابویه از فضیل روایت نموده که گفت در محاربه زید بن علی رضه با طاغیان لشکر شام
با او همراه بودم و چون بعد از شهادت زید بمدینه رفتم بخدمت حضرت امام جعفر صادق ع رسیدم
آنحضرت از من پرسید که ای فضیل با عمم من در قتال اهل شام حاضر بودی گفتم بلی آنگاه پرسیدند که
چند کس را از ایشان کشتی گفتم شش کس را کشته باشد ترا شکی در استحلال خون ایشان باشد گفتم
اگر شکی در آن میداشتم چرا ایشان را میکشتم آنگاه شنیدم که آنحضرت فرمودند اشرکنی الله فی
تلک الدماء مضی و الله زید عمی و اصحابه شهداء مثل ما مضی علیه علی ابن ابی طالب ع و اصحابه و در مختار کشی.

کشی از ابی عیلان روایت نموده که گفت روزی نزد فضیل بن یسار رفتم و او را خبر دادم که محمد و ابراهیم
پسران عبد الله بن الحسن بر خلفای عباسی خروج کرده اند گفت که کاری نخواهند کرد تا سه مرتبه نزد او رفتم
و آن خبر باو رسانیدم و او همان جواب گفت آخر باو گفتم که بقیاس عقل خود این سخن میگویی گفت نه
و الله بلکه از حضرت امام جعفر صادق ع شنیدم که میفرمودند که اگر ایشان خروج کنند کشته خواهند شد و
ایضا روایت نموده از شخصی که در وقت مردن فضیل غسل داده بود که گفت در وقت غسل دادن
فضیل دست او در غسل عورت او بر من سبقت مینمود پس این حالت را بخدمت حضرت امام جعفر ع عرض
نمودم آنحضرت فرمودند که رحم الله الفضیل بن یسار و هو منا اهل البیت و در کتاب نجاشی مذکور است
که فضیل از حضرت امام جعفر صادق ع روایت نموده که رضاع زن یهودیه و نصرانیه بهتر از رضاع زن
ناصبیه است او را کتابیست در احادیث اهل البیت علیهم السلام **لیث بن البختری الاسدی ابو بصیر
المرادی** در کتاب خلاصه مذکور است که کنیتش ابو بصیر و ابو محمد است و از راویان امامین همامین محمد بن
علی الباقر و جعفر بن محمد الصادق علیهم السلام بوده و حضرت امام محمد باقر ع در شان او فرموده که بشر
المخبتین بالجنة یعنی بشارت ده آنکسانی را که خضوع و خشوع از برای خدای میکنند بدخول الجنة و از
آن جمله لیث خواهد بود در کتاب خلاصه و مختار کتاب کشی از جمیل بن دراج روایت نموده اند که گفت از
حضرت امام جعفر ع شنیدم که میفرمود بشر المخبتین بالجنة برید بن معاویة العجلی و ابو بصیر لیث بن البختری
المرادی و محمد بن مسلم و زراره اربعة نجباء امناء الله علی حلاله و حرامه لولا هؤلاء لانقطعت آثار النبوة و
اندرست ایضا در کتاب کشی مذکور است که ابو بصیر یکی از آنهاست که اجماع نموده اند امامیه بر
تصدیق او و اقرار کرده اند بفقه او و حکایت از بکیر بن اعین منقولست که گفت ابو بصیر را در راه دیدم
گفتم بکجا میروی گفت بملازمت مولای تو امام جعفر ع میروم گفتم من هم با تو همراهی میکنم پس چون
بخدمت آنحضرت رسیدیم نظری بجانب ابو بصیر کردند و گفتند که این سزاوار است که در حال جنابت
بخانه پیغمبران می آیی پس ابو بصیر گفت اعوذ بالله من غضب الله و غضبک استغفر الله و لا اعود
و از ابو بصیر روایت کرده که گفت روزی بخدمت حضرت امام جعفر ع رفتم از من پرسید که در وقت
موت علباء بن ذراع اسدی پیش او حاضر شده بودی گفتم بلی و او در آن حال مرا خبر داد که تو ضامن

با او گفتم که ای ثقة الله من مردی ام که در زاویه خمول و اختفا بسر میبرم ترا بسوی من که راه نموده گفت نزد
ابوحنیفه که صاحب رای و قیاس است جهت پرسیدن حکم این مسئله رفته بودم او گفت که من درین
مسئله چیزی نمیدانم نزد محمد بن مسلم ثقفی برو که او ترا از حکم این مسئله خبر خواهد داد و هرگاه ترا
درین مسئله فتوی دهد تو من باز آی و مرا از آن خبر ده پس من گفتم برو بسلامت چون صباح شد به
مسجد رفتم دیدم که ابوحنیفه نشسته است و همان مسئله را با اصحاب خود در میان دارد و از ایشان سوال
میکند و میخواهد که آنچه از من در جواب مسئله باو رسیده بنام خود اظهار کند پس من از گوشه مسجد تنحنحی
کردم ابوحنیفه گفت خدا ترا بیامرزد بگذار ما را که یکلحظه نفسی زنیم یعنی خود نمائی بمردم بکنیم و از ابن ابی
کهمش روایت نموده که گفت بخدمت حضرت امام جعفر ع رفتم آنحضرت فرمود که شنیده ام که محمد بن
مسلم گواهی داده است نزد ابن ابی لیلی قاضی و او گواهی محمد را رد نموده باید که هرگاه بکوفه روی نزد
ابن ابی لیلی خود را برسانی و بگوئی که سه مسئله از تو می پرسم و میخواهم که از روی قیاس جواب دهی و بگوئی و تخمین
نگوئی که اصحاب ما چنین و چنین گفته اند بعد از آن از تو سوال کنی از حکم آنکه کسی شک کند در دو رکعت
اول از نماز فریضه و از آنکه اگر کسی بر جامه اش بیدون بولی رسیده باشد چگونه آنرا بشوید و از آنکه کسی
در حج رمی هفت سنگریزه میکرد و یکی از و گم شد چکار کند و هرگاه ظاهر شود که حکم این مسائل را نداند بگو
آنرا که جعفر بن محمد ع بتو پیغام فرستاده است که چه چیز باعث شد ترا در آنکه گواهی کسی را که عارف تر است
از تو باحکام خدای تعالی و دانا تر است بسیرت حضرت پیغمبر ص رد نمودی ابو کهمش گوید که چون بکوفه آمدم حسب الامر
حضرت امام ع پیش از آنکه بخانه خود روم نزد ابن ابی لیلی رفتم و او را بطریقی که حضرت امام وصیت
کرده بود گفتم که ترا از سه مسئله سوال میکنم و میخواهم که در آن مسائل فتوی از روی قیاس دهی و جواب
بگفته اصحاب خود نکنی گفت بیار آنچه داری گفتم چیست حکم آنکه شک کند در دو رکعت اول از نماز فریضه
پس لحظه سر بزمین انداخت آنگاه سر بر داشت و گفت که اصحاب ما چنین گفته اند گفتم من شرط کرده بودم
که بگفته و قول اصحاب خود را حجت نسازی گفت غیر ازین جوابی ندارم بعد از آن پرسیدم که چون جامه
کسی را بولی رسیده باشد چگونه آنرا بشوید باز تامل نمود و گفت که اصحاب ما چنین گفته اند و چون من
گفتم که این خلاف شرط است گفت نزد من جواب این مسئله نیست بعد از آن مسئله رمی جمار پرسیدم

پس درانجا نیز تامل بسیار نمود و گفت که اصحاب ما چنین گفته اند و چون من گفتم که مخالف شرط است اظهار
عجز از جواب کرد آنگاه من پیغام حضرت امام ع باو رسانیدم و گفتم که آنحضرت میفرماید که چه چیز ترا باعث آن
داشت که گواهی کسی را که اعلم است از تو باحکام خدای تعالی و ابصر است بسیرت حضرت پیغمبر صلعم رد کردی ابن
ابی لیلی گفت آنکه گواهی او را رد کرده ام کیست گفت محمد بن مسلم الطایفی الثقفی پس مرا گفت سوگند
بخور که حضرت امام جعفر ع بمن این پیغام فرستاده و من بر طبق آن سوگند بخوردم پس او محمد بن مسلم را
نزد خود طلبید تا بر وفق دعوائی که سابقا واقع شده بود گواهی داد و شهادت او را تجویز نموده حکم بر آن
کرد و روایت نموده اند که محمد بن مسلم چهار سال در مدینه اقامت نمود و از خدمت حضرت امام باقر ع استفاده
احکام دینی و معارف یقینی می نمود و بعد از آن از حضرت امام جعفر صادق ع استفاده حقایق می نمود و از و
منقول است که میگفته که سی هزار حدیث از حضرت امام محمد باقر ع اخذ نموده ام و بعد از و از خلف صدق آن
امام جعفر صادق ع شانزده هزار حدیث فرا گرفتم و ایضا از و نقلست که بمدینه رفتم و بیمار بودم حضرت
امام محمد باقر ع را از حال من خبر دادند پس بدست یکی از غلامان خود کوزه آبی بمندیلی پیچیده نزد من
فرستاد و غلام آنرا بمن داد و گفت بخور این آب را که مرا امر کرده اند که باز نگردم تا تو این آب را
نخوری چون من کوزه را برداشتم بوی مشک از آن بمشام من رسید و آبی بغایت خوشگوار و سرد
دیدم چون آن آب بخوردم غلام گفت ترا امر فرموده اند که هرگاه آب خوردی پیش ما بیا پس من در
آن سخن تامل نمودم بسبب آنکه پیش از آن قدرت بر قیام نداشتم و چون آب بدرون من قرار گرفت
چنان نشاطی در من ظاهر شد که گوئی بندها از پای من دور کرده اند پس متوجه ملازمت آنحضرت شدم و
از پیش در خانه اذن دخول طلبیدم آنحضرت آواز مرا شنیدند و بآواز بلند فرمودند که خوش آمدی
بیا بیا من گریه کنان باندرون در آمدم و در اثنای گریه بآنحضرت سلام کردم و دست و پای مبارک او را
ببوسیدم آنحضرت فرمودند که سبب گریه تو چیست گفتم جانم فدای تو باد بر غربت خود و مشقت
دوری راه و عدم قدرت بر توقف بسیار درین دیار جهت استیفای مشاهده دیدار تو میگریم پس آن
حضرت فرمود که قلت قدرت بر ملازمت و وصال احباب امریست که خدای تعالی احباب خود را بآن ممتحن
ساخته و در امر غربت ترا تاسی و موافقت با پدر من ابی عبدالله الحسین و جدا ماندن از وطن شرف

خویش بود زمین کربلا و ساحل فرات همگی مومنان در دین و دنیا غرقند و از موالات این خلق منکوس بی
نصیب با ... قومی که از دار دنیا بجوار رحمت ایزدی روند و آنانکه گفتی که از دوستی خود بتو بی و تفاخر کردن
بروی ما پس آنکه خدای تعالی عالم است بآنچه در دل است و جزای تو براوست و در کتاب خلاصه مذکور است
که در سال یکصد و پنجاه وفات یافت رحمه الله تعالی **زرارة بن اعین الشیبانی الکوفی** در کتاب ابن
داود مسطور است که او از اصحاب و راویان حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق و امام موسی کاظم
علیهم السلام بود و اصدق اهل زمان خود و افضل ایشان بود و حضرت امام جعفر علیه السلام درباره او فرموده
که لولا زراره لقلت ان احادیث ابی ع ستذهب و در آخر کلام ابن داود مذکور است که حال زراره
اوضح از آنست که محتاج بایضاح باشد و او را دو پسر فاضل بود که یکی حسن و دیگری حسین نام داشت و علامه
حلی قدس سره در کتاب خلاصه گفته که او شیخ از اصحاب ما بود در زمان خود و مقدم و قاری و فقیه و متکلم و ادیب
و شاعر و جلیله فضل و دین در او جمع بود و در روایت حدیث صادق بود و در کتاب کشی از زراره نقل نموده
که گفت حضرت امام جعفر ع مرا گفت ای زراره اسم تو در اسامی اهل جنت بی الف نوشته شده است گفتم
فدای تو شوم نام عبد ربه است و من بلقب خود زراره مشهورم و از و نیز نقل نموده که میگفت که بهر حرف
که از حضرت امام جعفر ع می شنوم ایمان من زیاده میشود و از ابن ابی عمیر که از اکابر فضلای شیعه است نقل
کرده که گفت روزی با جمیل بن دراج که از اعاظم فقها و محدثان این طایفه است گفتم که چه نیکوست محضر تو
و چه زینت دارد مجلس افاده تو جمیل گفت که والله که ما با اینحال نزد زراره بن اعین بمنزله صبیان
مکتب بودیم نزد معلم و از فضل بن عبدالملک روایت نموده که گفت از حضرت امام جعفر ع شنیدم که فرمودند
که دوست ترین مردم از زنده و مرده بسوی من چهار کس اند برید بن معاویة العجلی و زراره و محمد بن مسلم
و احول و از آنحضرت نیز روایت نموده که فرموده اند که زراره و ابوبصیر و محمد بن مسلم و برید از جمله آنها اند
که خدای تعالی درباره ایشان فرموده که السابقون السابقون اولئک المقربون و نیز از آنحضرت روایت
نموده که فرموده اند که ما احد احیا ذکرنا و احادیث ابی علیه السلام الا زراره و ابوبصیر لیث المرادی
و محمد بن مسلم و برید بن معاویة العجلی و لولا هولاء ما کان احد یستنبط هذا هولاء حفاظ الدین و امناء
ابی علی حلال الله و حرامه و هم السابقون الینا فی الدنیا و السابقون الینا فی الآخرة و در روایتی ... ابی جعفر

عبدالله بن زرارة و ابنیه الحسن و الحسین عن عبدالله بن زراره قال قال لی ابوعبدالله ع اقرأ منی
علی والدک السلام و قل له انی انما اعیبک دفاعا منی عنک فان الناس و العدو یسارعون الی کل
من قربناه و حمدنا مکانه لادخال الاذی فیمن نحبه و نقربه و یرمونه لمحبتنا له و قربه و دنوه منا و یرون
ادخال الاذی علیه و قتله و یحمدون کل من عبناه نحن فانما اعیبک لانک رجل اشتهرت بنا بمیلک الینا
و انت فی ذلک مذموم عند الناس غیر محمود الاثر فاحببت ان اعیبک لیحمدوا امرک فی الدین و یکون
ذلک منا دافع شرهم عنک لقول الله عز و جل اما السفینة فکانت لمساکین یعملون فی البحر فاردت ان
اعیبها و کان وراءهم ملک یاخذ کل سفینة غصبا فافهم المثل رحمک الله فانک والله احب الناس الی
و احب اصحاب ابی ع حیا و میتا و انک افضل سفن ذلک البحر القمقام الزاخر و ان من ورائک ملکا
ظلوما غصوبا یرقب عبور کل سفینة صالحة ترد من بحر الهدی لیاخذها غصبا ثم یغصبها و اهلها فرحمة الله
علیک حیا و رحمته و رضوانه علیک میتا و لقد ادی الی ابناک الحسن و الحسین رسالتک حاطهما الله و
کلاهما و رعاهما و حفظهما بصلاح ابیهما کما حفظ الغلامین فلا یضیقن صدرک من الذی امرک ابی ع و امرتک به
و اتاک ابوبصیر بخلاف الذی امرناک به فلا والله ما امرناک و لا امرناه الا بامر وسعنا و وسعکم الاخذ
به و لکل ذلک عندنا تصاریف و معان توافق الحق و لو اذن لنا لعلمتم ان الحق فی الذی امرناکم به
فردوا الینا الامر و سلموا لنا و اصبروا لاحکامنا و ارضوا بها و الذی فرق بینکم فهو راعیکم الذی
استرعاه الله خلقه فهو اعرف بمصلحة غنمه فی فساد امرها فان شاء فرق بینها لتسلم ثم یجمع بینها
لتامن من فسادها و خوف عدوها فی آثار ما یاذن الله و یاتیها بالامن من مامنه و الفرج من عنده
علیکم بالتسلیم و الرد الینا و انتظار امرنا و امرکم و فرجنا و فرجکم و لو قد قام قائمنا و تکلم متکلمنا ثم
استانف بکم تعلیم القرآن و شرایع الدین و الاحکام و الفرائض کما انزله الله علی محمد ص لانکر اهل البصائر
فیکم ذلک الیوم انکارا شدیدا ثم لم تستقیموا علی دین الله و طریقه الا من تحت حد السیف فوق
رقابکم ان الناس بعد نبی الله ص رکب الله بهم سنة من قبلکم فغیروا و بدلوا و حرفوا و زادوا فی
دین الله و نقصوا منه فما من شیء علیه الناس الیوم الا و هو منحرف عما نزل به الوحی من عند الله فاجب
رحمک الله من حیث تدعی الی حیث تدعی حتی یاتی من یستانف بکم دین الله استینافا و علیک

بالصلوة الستة والاربعين وعليك بالحج ان تهل بالافراد وتنوي الفسخ اذا قدمت مكة فطفت
وسعيت فسخت ما اهللت به وقلبت الحج عمرة احللت الى يوم التروية ثم استأنفت الاهلال بالحج
مفردا الى منى وتشهد المناسك بعرفات والمزدلفة فكذلك حج رسول الله وهكذا امر اصحابه ان
يفعلوا ان يفسخوا ما اهلوا به ويقلبوا الحج عمرة وانما اقام رسول الله على احرامه للسوق الذي
ساق معه فان السابق قارن والقارن لا يحل حتى يبلغ الهدي محله ومحله المنحر بمنى فاذا بلغ احل
فهذا الذي امرناك حج المتمتع فالزم ذلك ولا يضيقن صدرك والذي اتاك به ابو بصير من صلوة
احدى وخمسين والاهلال بالتمتع بالعمرة الى الحج وما امرنا به من ان يهل بالتمتع فلذلك عندنا معان
وتصاريف كذلك لنا سعة ولكم ولا يخالف شيء منه الحق ولا يضاده والحمد لله رب العالمين و
روى باسناده وابى الحسين بن زرارة قال قلت لابى عبد الله ع ان ابى يقرأ عليك السلام ويقول
لك جعلني الله فداك انه لا يزال الرجل والرجلان يقدمان فيذكران انك ذكرتني وقلت فيّ فقال اقرأ
اباك السلام وقل له والله اني احب لك الخير في الآخرة واما والله عنك راض فما تبالي
ما قال الناس بعد هذا ودر كتاب كشي مذكورست كه زراره بعد از وفات حضرت امام جعفر بدو ماه
يا كمتر وفات يافت ودر خلاصه مذكورست كه وفات او در سال يكصد وپنجاه بود ودر كتاب نجاشي
مذكورست كه او را كتابيست در تحقيق استطاعت وجبر ودر كتاب ميزان ذهبي ونسب الله بوده
مسطورست كه زراره بن اعين الكوفي اخو حمران تيرفض قال العقيلي في الضعفا بنا يحيى بن اسمعيل
بن ابي زيد ابن خالد الثقفي بنا عبد الله بن حليلة الصيدي عن ابي الصباح عن زرارة بن اعين عن
محمد بن علي عن ابن عباس قال قال النبي ص يا علي لا يغلبني احد غيرك و بنا يحيى بن ابي مره بنا
سعيد بن منصور بنا ابن السماك قال حجبت فلقيني زرارة بن اعين بالقادسية فقال ان
لي اليك حاجة وعظمها فقال اذا لقيت جعفر بن محمد فاقراه مني السلام وسله ان
يخبرني امن اهل النار ام من اهل الجنة فانكرت ذلك عليه فقال لي انه يعلم ذلك ولم يزل بي
حتى اجبته فلما لقيت جعفر بن محمد اخبرته بالذي كان منه فقال هو من اهل النار فوقع في نفسي
مما قال جعفر فقلت من اين علمت ذاك فقال من ادعى علي علم هذا فهو من اهل النار فلما حججت

یعنی

يعني زرارة فاخبرته بانه قال لي انه من اهل النار فقال كان لك من جراب النورة قلت وما
جراب النورة قال عمل معك بالتقية قلت زرارة قبل ما روى لم يذكر ابن ابي حاتم في ترجمته سوى ان
قال روى عن ابي جعفر يعني الباقر وقال سفيان الثوري ما راى ابا جعفر انتهى كلامه حمران بن
اعين الشيباني الكوفي برادر زراره است كه پیش ازین مذکور شد واو مانند زراره ودیگر
برادران خود مثل عبد الملك وبكير وعبد الرحمن شيعه بود ودر كتاب كشي مذكورست كه چهار كس از
ايشان كه از اصحاب حضرت امام محمد باقر نيز بودند در زمان حضرت امام جعفر ع وفات يافتند وزراره
تا عهد حضرت امام موسى ع باقى ماند وديگر آنچه ديده حمران را دو پسر فاضل بود يكي حمزه وديگري محمد
ودر كتاب كشي مسطورست كه حضرت امام جعفر در باب حمران فرموده كه او از اهل جنت است ودر
روايتي ديگر فرموده كه حمران مؤمن است بخداي سوگند كه هرگز از ايمان خود برنخواهد گرديد
از آنحضرت روايت كرده كه فرمودند كه حمران از روي اخلاص واعتقاد ميگفت كه رشته
امامت از شما تا صاحب الامر ممتد است وهر كس كه از آن تجاوز كند خواه علوي باشد وخواه
غير علوي از وي بيزاريم واز حمران نقلست كه ميگفت دوست ميدارم كه آنچه در دل منست از
اخلاص محبت اهل البيت در دل هر كسي از شيعه ايشان باشد وايضا نقلست كه حمران با جمعي
خود مي نشست وروايات اهل البيت ع وفضايل ايشان بر جماعت ميخواند واگر بعضي از اهل مجلس
در آن اثنا بذكر چيزي ديگر اشتغال مينمودند با ايشان زياده بر سه مرتبه آن روايات وفضايل
مي آورد وتا سه بار اين كار ميكرد واگر زياده از آن واسطه واقع مي شد از مجلس ايشان
مفارقت مينمود ودر كتاب ميزان ذهبي نسب الله بوده مذكورست كه حمران بن اعين
الكوفي روى عن ابي الطفيل وغيره وقرأ عليه حمزة كان يتقن القرآن قال ابن معين ليس
بشيء وقال ابو حاتم شيخ وقال ابو داود رافضي انتهى عبد الملك بن اعين الشيباني
الكوفي در كتاب خلاصه از علي بن احمد عقيقي نقل كرده كه عبد الملك عارف بود وبفضل ائمه اهل البيت
ع ووجوه ايشان واز شيخ ابو جعفر بن بابويه روايت نموده كه حضرت امام جعفر صادق ع با
اصحاب خود زيارت قبر عبد الملك كه در مدينه طيبه واقعست نمودند ودر كتاب كشي مذكورست كه

اين حكايت منقول است از آن كه
من الامام عليه ۱۲

چون آنحضرت خبر وفات عبد الملک را شنیدند براو دعا کردند و رحمت بسیار فرستادند و نیز از
آنحضرت روایت شده که فرمودند که مانند عبد الملک هنوز پیدا نشده و عبد الملک را پسری بود و
ضریس نام و ابهذا او را ابو ضریس کنیت شده بود بکیر بن اعین الشیبانی الکوفی در کتاب
ابن داود مذکور است که کنیت او ابو الجهم است و او را شش پسر فاضل عارف بود ابو عبد الله
و جهم و عبد الحمید و عبد الاعلی و عمر و زید و او از اصحاب و راویان امامین همامین محمد باقر و جعفر
صادق علیهما السلام بود و بعد از وفات او فرمودند که لقد انزله الله تعالی بین رسوله و بین
امیر المؤمنین عبد العزیز بن احمد بن عیسی الجلودی الازدی البصری در کتاب نجاشی مذکور است که
او شیخ اصحاب در بصره و اخباری ایشان بود و جد او عیسی از اصحاب ابی جعفر محمد باقر ع بود
و او را کتب بسیار است در حدیث فقه و سیر و اخبار از آن جمله کتاب مسند حضرت امیر المؤمنین
کتاب جمل کتاب صفین کتاب حکمین کتاب خوارج کتاب حروب علی ع کتاب ما نزل من
الخمسة علیهم السلام کتاب ذکر علی فی حروب النبی ص کتاب محب علی ع و من ذکره بخیر کتاب
من احب علیا و ابغضه کتاب ضغاین فی صدور قوم کتاب التفسیر عن علی ع کتاب القراءات
کتاب ما نزل فی علی ع من القرآن کتاب خطبه ع کتاب شعره ع کتاب ما قاله فیه کتاب عماله و ولاته
کتاب ما کان بین علی و عثمان من الکلام کتاب ما ل الشیعة بعد علی ع کتاب ذکر الشیعة و من ذکرهم هو
احب من الصحابه کتاب قضایای علی ع کتاب رسایل علی ع کتاب من روی عنه من الصحابه کتاب
مواعظه ع کتاب ذکر کلامه فی الملاحم کتاب ما قیل فیه من شعر و مدح کتاب قیامه کتاب علمه ع
کتاب قسمه کتاب اللباس عنه ع کتاب الشراب و صفته و ذکر شرابه کتاب الادب عنه ع
کتاب النکاح عنه کتاب الطلاق عنه کتاب التجارات عنه کتاب الجنایات و الدیات عنه کتاب
الضحایا و الذبایح و الصید و الایمان و النذور کتاب الفرایض و العتق و التدبیر و المکاتبة عنه کتاب
الحدود عنه کتاب الطهارة عنه کتاب الصلوة عنه کتاب الصیام عنه کتاب الزکوة عنه
کتاب خدیجه و فضل اهل البیت علیهم السلام کتاب فاطمه ع الی ابی بکر کتاب ذکر الحسن و الحسین
کتاب فی ام الحسن ع کتاب ذکر الحسین و کتاب مقتل الحسین الکتب المتعلقة بعبد الله بن

العباس رض کتاب التنزیل عنه کتاب التفسیر عنه کتاب المناسک عنه کتاب النکاح و الطلاق عنه
کتاب تفسیره عن الصحابه کتاب القراءات عنه کتاب البیوع و التجارات عنه کتاب الناسخ و
المنسوخ عنه کتاب سنته کتاب ما اسنده عن الصحابه کتاب ما رواه من رای النبی ص کتاب بقیة فتاوی
الطهاره کتاب الصلوة و الزکوة کتاب الذبایح و الاطعمه و اللباس کتاب الفتیا و الشهادات و
و الاقضیه و الجهاد و العدة و شرایع الاسلام کتاب قوله فی الدعاء و العوذ و ذکر الجن و ثواب الاعمال و
الطب و النجوم کتاب قوله فی قتال اهل القبله و انکار الرجعه و الامر بالمعروف کتاب فی الادب و
ذکر الانبیاء و اول کلامه فی العرب کتاب بقیة کلامه فی العرب و قریش و الصحابه و التابعین و من ذمه
کتاب ما مدح له فی شیعة علی ع کتاب بقیة رسایله و خطبه و اول مناظرة کتاب مناظرة و ذکر ابیه
و ولده و آخر کتب ابن عباس اخبار التوابین و عین الوردة اخبار المختار بن ابی عبیدة الثقفی اخبار
علی بن الحسین ع اخبار ابی جعفر محمد بن علی ع کتاب اخبار المهدی کتاب اخبار زید بن علی
کتاب اخبار عمر بن عبد العزیز کتاب اخبار محمد بن الحنفیه کتاب اخبار العباس کتاب اخبار جعفر بن
ابی طالب ع کتاب اخبار ام هانی کتاب اخبار عبد الله بن جعفر کتاب اخبار الحسن بن ابی الحسن
کتاب اخبار عبد الله بن الحسین بن الحسن کتاب اخبار محمد بن عبد الله کتاب اخبار ابراهیم بن
عبد الله بن الحسن کتاب اخبار من عشق من الشعرا کتاب اخبار لقمان الحکیم کتاب من روی الفقها
کتب من خطب علی منبر بشعر کتاب اخبار تابط شرا کتاب اخبار الاعراب کتاب اخبار قریش و الاصنام
کتاب فی الجوابات کتاب مسایل نزار و حرب ثقیف کتاب الطب کتاب طبقات العرب و الشعرا
کتاب النحو کتاب السحر کتاب الطیرة کتاب زجر الطیر کتاب ما نزل فی النبی ص کتاب الرؤیا کتاب اخبار
السودان کتاب النجوم کتاب البرق کتاب المطر کتاب السحاب و الرعد و البرق کتاب اخبار عمرو بن
معدیکرب کتاب اخبار امیة بن ابی الصلت کتاب اخبار ابی الاسود الدیلمی کتاب اخبار اکثم بن
صیفی کتاب اخبار عبد الرحمن بن حسان کتاب اخبار خالد بن صفوان کتاب اخبار ابی نواس
کتاب اخبار المدینه کتاب الاطعمه کتاب الاشربه کتاب اخبار الحجاج کتاب النکاح کتاب ما جاء
فی الحمام کتاب اخبار رؤبة بن العجاج کتاب ما روی فی الشطرنج کتاب شعر عباد بن ... کتاب اخبار

ابی بکر و عمر کتاب من اوسی شعر جمعه کتاب من قال شعرا فی وصیته کتاب خطب رسول الله صلعم کتاب خطب ابی بکر کتاب
خطب عمر کتاب خطب عثمان بن عفان کتاب رسایل ابی بکر کتاب رسایل عمر کتاب رسایل عثمان
کتاب صحیفه یعقوب جعفر بن سلیمان کتاب الطیب کتاب الریاحین کتاب التمثیل بالشعر کتاب مطاعن السنی
کتاب قطایع ابی بکر و عمر و عثمان کتاب اخبار الفرس کتاب اخبار ابی داود کتاب الحساب کتاب الدنانیر
والدراهم کتاب اخبار الاحنف کتاب اخبار زیاد کتاب الوفود علی النبی صلعم و ابی بکر و عثمان کتاب مقتل
محمد بن ابی بکر کتاب السخاء والکرم کتاب الاقتصاد کتاب البخل والشح کتاب اخبار قنبر کتاب الالویة و
الرایات کتاب رایات الازد کتاب اخبار شریح کتاب اخبار حسان کتاب اخبار دغفل النسابه
کتاب اخبار سلیمان کتاب اخبار حمزة بن عبد المطلب کتاب اخبار الجن کتاب اخبار صعصعة بن صوحان کتاب
اخبار الحجاج کتاب الزید کتاب اخبار الفرزدق کتاب الدعاء کتاب القصاص کتاب الذکر کتاب المواعظ
کتاب اخبار جعفر بن محمد کتاب اخبار موسی بن جعفر کتاب مناظرات علی بن موسی الرضا کتاب اخبار
عقیل بن ابی طالب کتاب اخبار السید بن محمد کتاب اخبار بنی مروان بن محمد کتاب اخبار الوزراء کتاب
اخبار البرامکه کتاب هدیه ابن حسوم کتاب اخبار المحدثین کتاب اخبار رشید کتاب مقتل عثمان کتاب
اخبار ایاس بن معاویه کتاب اخبار ابی الطفیل کتاب الغار کتاب التزود و شیخ نجاشی بعد از ذکر کتب مذکوره
گفته که اینست جمله کتب ابی احمد جلودی رحمه الله که نام آنها در فهرستها دیده ام و بعضی از آن کتب را
نیز دیده ام و گفت مرا ابو عبد الله الحسین بن عبید الله که اجازه داد مرا بجمیع کتب او ابو الحسن علی بن عبد الله
بن حماد العلوی و من نیز ابو الحسن علی بن حماد شاعر را رحمه الله دیدم و خبر داد مرا ابو عبد الله بن
هدیه و او گفت که خبر داد مرا جعفر بن محمد که او گفت اجازه داد مرا عبد العزیز بجمیع کتب خود محمد بن بشیر
ابو النضر الاسدی در کتاب نجاشی مسطور است که او از وجوه اعراب بود که در کوفه بودند و خصایص رسایل
داشت بعمر بن عبد العزیز و بعد از و بیزید بن عبد الملک و یکی از ایشان او را بطریق رسالت بجانب ملک
روم فرستاد که بعضی از مسلمانان را که در دست کفار روم اسیر شده بودند خلاص سازد و از
راویان ابو جعفر و ابی عبد الله علیهم السلام بود و او را کتابیست در بیان قضایای حضرت امیر المؤمنین ع
و کتابی دیگر در نوادر حدیث محمد بن ابی الحسن بن ابی ساره الرواسی در کتاب نجاشی مسطور است که او

ابوالحسن علی بن حماد

او از

او از کوفه بود اما او و پدرش و قبیل از وی ساکن نیل بودند و او و پدرش از راویان ابی جعفر و ابی عبد الله
علیهم السلام بودند و معاذ بن ابی مسلم بن ابی ساره که بعد از این در سلک جمعی از ائمه نحو مذکور خواهد شد
پسر عم محمد بن الحسن است و ایشان خاندان فضل و ادب بودند و کسائی نحوی مشهور علوم عربیه را
از محمد و معاذ مذکور اخذ نموده و کسائی و فرا در کتب خود از ایشان بسیار حکایت میکنند و محمد را
کتابیست در بیان وقف و ابتدا و کتاب همز و کتاب اعراب قرآن اسمعیل بن الفضل بن یعقوب
بن الفضل بن عبد الله بن الحارث بن نوفل بن الحارث بن عبد المطلب هاشمی ابن داود گفته
که از اصحاب امامین همامین محمد باقر و جعفر صادق ع بود و در کتاب کشی مذکور است که او از ثقات
اهل بصره ابی هارون در مختار کتاب کشی و کتاب ابن داود مسطور است که او شیخی است که از اصحاب حضرت
محمد باقر ع و او غیر ابی هارون مکفوف مردود است در مختار از ابی هارون منقول است که گفت من در خانه
حسن بن حسین علوی بسر میبردم چون دانست که مرا باز گشت بخدمت حضرت امام محمد باقر و امام جعفر
صادق ع است مرا از خانه خود اخراج نمود و در آن ایام حضرت امام محمد باقر بپرسش من آمدند و فرمودند
که بمن رسیده که این شخص ترا از خانه خود اخراج نموده گفتم بلی جانم فدای تو باد فرمودند که شنیده ام
که تو در آن خانه تلاوت کتاب خدای تعالی بسیار میکردی و هر خانه که در آن تلاوت کتاب خدای تعالی
نمایند نوری از آنجا باسمان بالا رود که بآن نور از دیگر جاها ممتاز باشد مسمع بن عبد الملک بن
السیار در کتاب خلاصه و کتاب نجاشی و مختار کشی مذکور است که او شیخ بکر بن وایل بود در بصره و صاحب
جاه و قدر بود در میان ایشان و بزرگ جماعت پا سعه بود و او جه بود از برادر خود عامر بن عبد الملک
و او را در بصره عقب بسیار است و اندکی از حضرت امام محمد باقر ع روایت نموده و از حضرت امام
جعفر صادق ع بسیار روایت کرده و اختصاص تمام بآنحضرت داشت تا آنکه آنحضرت روزی باو گفت که
ای ابو السیار من ترا از برای روزی عظیم مهیا و آماده داشته ام و از اینجا نهایت اعتماد آنحضرت بر
اخلاص او ظاهر شود و همچنین سماع از حضرت امام موسی کاظم ع نیز استماع نموده و او را نوادر بسیار است
سلیمان بن خالد بن دهقان العجلی الاقطع الکوفی در کتاب نجاشی و خلاصه مذکور است که او قاری فقیه
بود و با زید بن علی خروج کرد و انگشت او در حرب شمشیر یوسف بن عمر که امیر لشکر مخالف بود بریده شد

و علاوه کسی از اصحاب حضرت امام جعفر علیه السلام با زید خروج نمود و از زیدی و غیر او نقلست که او از آن جنگ گریخت
و چون در آن خروج از جانب حضرت امام محمد باقر علیه السلام مأمور نبود توبه کرد و با آنحضرت رجوع نمود و او از
راویان حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهم السلام بود و در حیات نمود عیص بن القاسم خواهرزاده
سلیمان بن خالد مذکورست و در کتاب کشی از و منقولست که گفت روزی با خاله خود سلیمان بمجلس
حضرت امام جعفر علیه السلام در آمدم چون آنحضرت مرا دیدند از حال من پرسیدند که این جوان که با تو آمده است
چه کسست گفتم که خواهرزاده منست فرمودند که امر شما را میداند یعنی مذهب شما را میداند گفتم بلی میداند
پس آنحضرت فرمودند که الحمد لله الذی لم یجعله شیطانا عبد الله بن میمون بن اسود القداح در خلاصه
مذکورست که از موالی بنی مخزوم بود و قداح می تراشید یعنی تیرگر بود پدر او از ابو جعفر و ابو عبد الله علیهما
السلام روایت کرده و خود از راویان ابو عبد الله است و ثقه بود و در کتاب کشی از عبد الله روایت نموده
که حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرا گفت که ای ابن میمون از شما چند کس بمکه هست گفتم ما چهار کسیم پس آنحضرت
فرمودند که انکم نور الله فی ظلمات الارض و این روایت دلالت بر عدالت او ندارد زیرا که آن شهادت
از جهت خود لیکن اعتماد بر آنست که شیخ نجاشی توثیق او نموده و در کتاب نجاشی مسطورست که او را
کتابیست در بیان اخبار مبعث حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و کتابی در صفت جنت و نار و در کتاب انساب سمعانی
مذکورست که میمون غلام جعفر بود و عبد الله با محمد بن اسمعیل بن جعفر در مکتب می بود و چون وفات یافت
او در خدمت اسمعیل بسر برد و چون اسمعیل وفات یافت عبد الله دعوی نمود که من از اولاد اسمعیلم و خود را
باو نسبت میداد و حال آنکه او پسر میمون بود مؤلف گوید ظاهر آنست که سمعانی از روی تعصب در
مذهب دعوی نسب مذکور را باو نسبت نموده چنانکه از دیگر کلمات که در ترجمه او گفته مفهوم میشود و الا
علمای شیعه اعرف بحال او و هیچکدام در مقام جرح و تعدیل او این دعوی ظاهر العنا را ذکر ننموده اند
عبد المؤمن بن القاسم بن قیس بن قهد الانصاری الکوفی در کتاب نجاشی مذکورست که او
از راویان امامین همامین ابو جعفر و ابو عبد الله است و او و برادر او ابو مریم عبد الغفار ابن قاسم هر دو
ثقه اند و قیس بن قهد صحابی بود چنانکه از پیش گذشت و کنیت عبد المؤمن ابو عبد الله است و او را
کتابیست در حدیث و هشتاد و یک سال عمر داشت و در سال یکصد و چهل و هفت وفات یافت

اسمعیل بن ابی خالد محمد بن مهاجر بن عبید الازدی پدر او از محمد باقر علیه السلام روایت نموده و خود از راویان
حضرت امام جعفر علیه السلام بوده و در کتاب فهرست شیخ طوسی مذکورست که هر دو ثقه و کوفی بوده اند و از اصحاب ما
بوده اند و از تألیفات اسمعیل کتابیست در قضایا که آنرا مفصل بابواب ساخته حارث بن المغیرة
النصری از راویان حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق و امام موسی کاظم و زید بن علی علیهم السلام بوده
و در کتاب نجاشی مکرر توثیق او نموده و گفته که او را کتابیست در حدیث ربیع بن زیاد الاشجعی
الکوفی شیخ نجاشی گفته از راویان امامین همامین ابی جعفر محمد الباقر و ابی عبد الله جعفر الصادق علیهما
السلام است و از ثقات و عیون ایشان بوده و او را کتابیست ابراهیم بن محمد بن ابی یحیی
ابو اسحق المدنی در کتاب نجاشی مسطورست که از راویان امامین همامین ابو جعفر و ابو عبد الله علیهما السلام بوده
و اختصاص تمام بایشان داشته و عامه محدثان اهل سنت بنا بر این او را ضعیف شمرده اند و بعضی از
اصحاب ما از بعضی مخالفان نقل کرده اند که کتب واقدی مشهور همگی کتب ابراهیم بن محمد مذکورست و
واقدی آنها را نقل نموده و بنام خود کرده و همچنین نقلست که ابراهیم را کتابیست مبوب در حلال و
حرام از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام عبد الله بن علی بن ابی شعبة الحلبی در کتاب نجاشی مسطورست
که او از اهل کوفه بود اما چون او و پدر و برادران او بحلب تجارت میکردند بسبب ایشان بحلبی غالب شده
و آل ابی شعبه را در کوفه خانه بزرگیست از اصحاب ما روایت کرده جد ایشان ابو شعبه از حضرت امام
حسن و امام حسین علیهما السلام و جمیع ایشان ثقه بوده اند و بقول ایشان رجوع مینمودند و عبد الله بزرگترین اهل
خاندان و وجیه ایشان بود و او را کتابیست که بعد از تألیف آنرا بر حضرت امام جعفر صادق علیه السلام عرض
نموده آنحضرت او را تصحیح کرده فرمود که مخالفان ما را چنین کتابی نیست و این کتاب در میان متقدمین اصحاب
مشهور و متداول بود و ابن داود گفته که او اول کسی است از اصحاب حضرت امام جعفر علیه السلام که در فقه و حدیث
امامیه تصنیف نمود محمد بن علی بن نعمان بن ابی طریفة الاحول البجلی الکوفی الصیرفی الملقب بمؤمن الطاق
در جودت طبع و سرعت فهم طاق و در تمیز حق و باطل در آفاق یگانه آفاق بود ضمیر منیرش چون زر
خالص پاک عیار و خاطر اکسیر تأثیرش صیرفیان سخن را معیار و صاحب عیار عقل در سکه خانه
فضل چنان نقدی بنقش ندیده و جوهرشناس فهم را چنان گوهری بی بها بنظر اعتبار نرسیده چو

مسایل بی مساعدت خاطر آن صاحب عیار کامل در میزان خرد وزنی و خطری نداشت و سبیکهای
دلایل را بی امتحان صراف طبع نقاد او در چهار سوی ضمایر ارباب بصایر گرمی بازاری نبود و نقود اصول
و فروع که بچهره رواج و ناصیه ابتهاج شان از دست قلب پریشان مذاهب فاسده چهارگانه در چار
سوی زمانه ذم درهم بود بحسن اهتمام ضمیر صاف بیغش او مستبشر و خرم گشت و سیم رویی اندود بدعت و
بهتان و تزویر قیاس و استحسان که در دستگاه دکانداران سرمایه دغلبازان چهار سوی غوایت بود در
بوته امتحان طبع جوهرشناس او باتش حجت و برهان سوخته گردید و در کتاب ابن داود و خلاصه و مختار
کتاب کشی مسطور است که او از اصحاب امام همام امام جعفر صادق و امام موسی کاظم بوده و کنیت او
ابوجعفر است و لقب او احول و مؤمن الطاق و مخالفان شیطان سیرت او را شیطان الطاق می‌گفتند
زیرا که او در حوالی طاق محامل از کوفه دکانی داشت که مردم در تمیز درهم و دینار با او رجوع میکردند و چون او را
در تمیز خالص و مغشوش آن مهارتی عظیم بود بحیثیتی که مردم از آن تعجب مینمودند او را شیطان
الطاق میگفتند و لهذا مشهور است که روزی ابوحنیفه کوفی با اصحاب خود در یکی از مجالس نشسته بود
که ابوجعفر از دور پیدا شده متوجه جانب ایشان شد و چون ابوحنیفه را نظر بروی افتاد از روی تعصب
و عناد با اصحاب خود گفت که قد جاءکم الشیطان یعنی شیطان بسوی شما آمد ابوجعفر چون آن سخن
بشنید و نزدیک رسید این آیه را برابوحنیفه و اصحاب او خواند که انا ارسلنا الشیاطین علی الکافرین
تؤزهم ازا و شیخ نجاشی گفته که او از خاندان فضل بود و عم پدر او منذر بن ابی طریفه از راویان
حضرت امام زین العابدین و امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهم السلام بود و پسر عم او حسین
بن منذر بن ابی طریفه نیز از هر سه امام روایت نموده و منزلت مؤمن الطاق در علم و حسن خاطر مشهور
تر از آنست که احتیاج به بیان داشته باشد و از جمله کتب او کتاب الحجة است در امامت حضرت
امیرالمؤمنین علی ع و کتاب رد بر خوارج و کتاب افعل لا تفعل و کتاب مجالسی که او را با ابوحنیفه و مرجئه
واقع شده و او را با ابوحنیفه حکایات و مقالات بسیار است از آنجمله آنکه روزی ابوحنیفه با او گفت
که ای ابوجعفر تو برجعت قایلی گفت بلی گفت پس صد دینار از کیسه خود مرا قرض ده که هرگاه ما و تو رجوع
کنیم آنرا بتو ادا نمایم ابوجعفر در بدیهه گفت که یکی از احکام رجعت نزد ما آنست که بعضی از اعدای مخالفان

اهل البیت در عرصه رجعت بصورت سگ و خوک مانند آن المسخ خواهند شد اکنون ضامنی بمن بده که تو
بشکل انسان رجوع خواهی کرد تا بتو مبلغی که میخواهی بدهم زیرا که میترسم که تو بشکل سگ یا خوک رجوع کنی آنگاه
وجه قرض خود را از تو باز یافت نتوانم نمود و نیز مرویست که ابوحنیفه روزی با او گفت که اگر علی بن
ابی طالب را در خلافت حقی می‌بود چرا مطالبه حق خود بعد از وفات حضرت رسالت نمیکرد
و مؤمن الطاق در بدیهه گفت که از آن اندیشه نمود که مبادا اجنیان بهواداری ابوبکر او را
مانند سعد بن عباده به تیر مغیره بن شعبه بکشند و نیز منقولست که روزی ابوحنیفه و مؤمن
الطاق در یکی از کوچهای کوفه میرفتند ناگاه کسی فریاد برآورد که من یدلنی علی صبی ضال یعنی کیست که
صبی ضالی گم شده مرا بمن نماید پس مؤمن الطاق در جواب گفت که صبی ضال ندیده ایم اگر شیخ ضالی
میخواهی اینک ابوحنیفه کوفی و ایضا نقلست که چون حضرت امام جعفر صادق ع وفات یافت ابوحنیفه
نزد مؤمن الطاق آمد و بطریق شماتت با او گفت که مات امامک مؤمن الطاق گفت نعم ولکن
امامک من المنظرین الی یوم الوقت المعلوم یعنی امام تو که شیطانست تا روز قیامت نخواهد مرد و
همچنین میان مؤمن الطاق و ابن ابی حدره که از اشباه و امثال ابوحنیفه بوده مناظرات لطیفه
در باب افضلیت و احقیت حضرت امیرالمؤمنین علی ع واقع است و تفصیل آن در کتاب احتجاج
شیخ طبرسی علیه الرحمه مذکور است اگر خواهند بآنجا رجوع نمایند و در مختار کتاب کشی از ابوخالد کابلی
منقولست که گفت ابوجعفر صاحب الطاق را دیدم که در مسجد مدینه نشسته بود و با جمعی از اهل مدینه
مناظره مینمود پس نزدیک او رفتم و گفتم که حضرت امام جعفر ما را نهی مینماید از کلام با این مردم گفت
آنحضرت ترا امر کرده که مرا نهی کنی گفتم نه لیکن مرا امر کرده که با مخالفان سخن نگویم گفت برو و اطاعت
کن آنچه ترا بآن امر فرموده پس نزد حضرت امام آمدم و او را از حال و گفتار صاحب الطاق
اخبار نمودم و گفتم که بمن گفت که برو و اطاعت کن او را با آنچه ترا بآن امر فرموده و آنحضرت
تبسم نمودند و فرمودند که ای ابوخالد بدانکه صاحب الطاق اگر با مردم سخن میکند و مناظره مینماید
در رنگ مرغیست که هر چند بال و پر او را ببرند میتواند پرید و بمطلوب میتواند رسید اما اگر
پر ترا ببرند نمیتوانی پرید و در کتاب جامع الکافی تالیف رئیس المحدثین محمد بن یعقوب الکلینی

الرازی رحمه الله از ابو جعفر احول مذکور مرویست که گفت زید بن علی رضه در وقتی که از بنی امیه پنهان شده بود داعیه خروج با ایشان در دل داشت کسی فرستاد و مرا نزد خود طلبید چون نزد او رفتم گفت چه میگوئی ای ابو جعفر در آنکه یکی از خاندان ما ترا بموافقت خود در خروج بر متغلبان زمان دلالت نماید آیا با او همراهی خواهی نمود یا نه گفتم اگر آنکس پدر تو یا برادر زاده تو باشد با او همراهی خواهم کرد گفت اینک من میخواهم که بر متغلبان بنی امیه خروج کنم و با ایشان مجاهده نمایم با من همراهی کن گفتم جانم فدای تو باد و بهمراهی تو این کار نمیکنم گفت آیا نفس خود را از من دریغ میداری گفتم که مرا یک نفس بیش نیست که آنرا در راه حق صرف باید نمود پس اگر خدای تعالی را در روی زمین حجتی هست با تو در وره آنکس که از همراهی تو تخلف کند ناجی و رستگار است و کسی که با تو خروج کند مساوی است آنگاه زید گفت ای ابو جعفر بسیار بوده که با پدر خود بر سر سفره نشسته بودم و آنحضرت از روی شفقتی که با من داشت لقمه طعام را سرد میکرد و بدهن من می نهاد پس چگونه تجویز دارد که گرمی حرارت لقمه طعام را بر من نمی پسندد و آتش دوزخ را بر من پسندد و آن حجت را بر تو ظاهر سازد و از من پنهان دارد گفتم جان من فدای تو باد تواند بود که از غایت شفقت که آنحضرت بتو داشته ترا از آن حجت خبر نداده باشد و از آن ترسیده باشد که قبول اطاعت او نکنی و وعید الهی بر تو واجب گشته مستوجب آتش دوزخ شوی و او را شفاعت تو میسر نشود لاجرم ترا در معرض رضا و مشیت واگذاشته تا شفاعت تو تواند کرد و مرا که خبر داده بنابر آنست که اگر قبول کنم نجات یابم و اگر قبول نکنم او را از آن باکی نبود که در آتش دوزخ در آیم بعد از آن با او گفتم که جانم فدای تو باد شما افضلید یا انبیا گفت انبیا افضلند گفتم یعقوب به پسر خود یوسف گفت یا بنی لا تقصص رؤیاک علی اخوتک فیکیدوا لک کیدا پس هرگاه یعقوب امارات نبوت پسر خود یوسف را از برادران او پنهان دارد که با او کید و غدر نینگیزند که پدر تو امامت برادر ترا از تو بنابر چنین مصلحت پنهان داشته باشد آنگاه زید مرا معذور داشته اظهار کرامت و ولایت و حجت حضرت امام جعفر صادق ع نمود و گفت که صاحب تو در مدینه مرا خبر داده که درین خروج مرا خواهند کشت و در کناسه مصلوب خواهند ساخت و نزد او صحیفه ایست که در آنجا وقوع قتل و صلب من مذکور است ابو جعفر گوید که در آن سال بحج رفتم و چون بخدمت حضرت امام جعفر ع رسیدم او را از مقاله زید و آنچه در برابر او گفته بودم خبر دادم

پس آنحضرت مرا از مود نمود که اخذته من بین یدیه و من خلفه و عن یمینه و عن یساره و من فوق راسه و من تحت قدمه ولم یزل یسلک بمسالک السلامه و ایضا مرویست که چون ضحاک که یکی از خارجیان بود در کوفه خروج نمود و نام خود امیر المؤمنین نهاد و مردم را بمذهب خود خواند مؤمن الطاق نزد او رفت چون اصحاب ضحاک او را دیدند بر روی او جستند و او را گرفته نزد صاحب خود بردند پس مؤمن الطاق با ضحاک گفت که من مردی ام که در دین خود بصیرتی دارم و شنیده ام که تو بصفت عدل و انصاف اتصاف داری بنابرین دوست داشتم که در اصحاب تو داخل باشم ضحاک با اصحاب خود گفت که اگر این مرد با ما یار شود کار ما رواجی خواهد یافت آنگاه مؤمن الطاق با ضحاک گفت برای آنکه او حکم گرفت در دین خدای تعالی و هر که حکم گیرد در دین خدای قتل و قتال او و بیزاری از و حلالست مؤمن الطاق گفت پس تو مرا از دین خود آگاه ساز تا با تو مناظره کنم و هرگاه حجت تو بر حجت من غالب آید در سلک اصحاب تو در آیم و مناسب آنست که جهت تمیز صواب و خطای هر یک از من و تو در مناظره کسی را در مناظره تعیین کنی تا مخطی را در خطای او ادب نماید و از برای مصیب بصواب حکم فرماید پس ضحاک بیکی از اصحاب خود اشارت نمود و گفت که این میان ما و تو حکم باشد که عالم و فاضلست مؤمن الطاق گفت که البته این مرد را حکم میسازی که در دینی که من آمده ام تا با تو در آن مناظره نمایم ضحاک گفت بلی پس مؤمن الطاق روی با اصحاب ضحاک نمود و گفت اینک صاحب شما حکم گرفت در دین خدای تعالی دیگر شما دانید چون اصحاب آن مقاله را شنیدند چندان چوب و شمشیر حواله ضحاک نمودند که هلاک شد و در مختار از مفضل بن عمر روایت نموده که او گفت حضرت امام جعفر ع مرا گفت که نزد مؤمن الطاق برو و امر کن که با مخالفان مناظره نکند پس بدر خانه او آمدم و چون از کنار بام سر کشید با او گفتم که حضرت امیر ترا امر فرموده باید که با اغیار سخن نکنی گفت میترسم که صبر نتوانم کرد مؤلف گوید که این بیچاره مسکین نیز مدتی مبتلای صبر کردار بودم و با اغیار تقیه و مدارا مینمودم و از بی صبری میترسیدم و آخر از آنچه میترسیدم بآن رسیدم و از همین بی صبری این کتاب را در سلک تحریر کشیدم اکنون از جوشش بی اختیار بجانب پروردگار پناه میبرم و همان کتاب اشنع خود می آورم **ابو محمد هشام بن الحکم الکندی الشیبانی الکوفی** از اعاظم ائمه کلام و اذکیای اعلام است همیشه با فکار صادقه و انظار صائبه تهذیب مطالب کلامیه

و ترویج مذهب امامیه مینمود و مسمار اعتبار ذوی الاذناب به معول عناد و مفروع احزاب ایشان بود در سرعت
فهم و بدیهه یابی و بلندی فطرت و حاضرجوابی اشتهار دارد و شیخ حسن بن داود آورده که روزی کسی از او
پرسید که بقتل مشهد معاویه بدر اهشام در بدیهه گفت من جانب الکفار و در کتاب خلاصه مذکور است که او از
موالی قبیله کنده است مولد او کوفه بود و در محله بنی شیبان در کوفه خانه داشت و در واسط نشو و نما
یافت و تجارت او به بغداد بود و در آخر عمر به بغداد انتقال نمود و در حوالی قصر وضاح نزول فرمود و همواره
نقش محبت اهل البیت بر لوح ضمیر می نگاشت و در سلک روات امامین همامین ابی عبد الله جعفر
الصادق و ابی الحسن موسی الکاظم علیهم السلام انتظام داشت و در روایت اخبار صدوق و صدیق و در
مذهب ائمه اطهار ثقه صاحب تحقیق بود و صیت اوصاف جمیله او بهر دیار و قبیله رسیده و در شأن
او مدایح جلیله از حضرات امامین همامین وارد گردیده و نسیم مراحم عنایت ایشان بر گلزار اطوار او وزیده
و چون در سال یکصد و نود و نه در کوفه در ایام هرون الرشید هشام را وفات رسید و آن خبر
وحشت اثر را حضرت امام رضا شنید زبان مبارک بگشاد و بر هشام رحمت فرستاد و شیخ ابو
عمرو کشی باسناد خود از داود بن هاشم جعفری نقل نموده که او گفت من بخدمت حضرت امام رضا گفتم
چه میگویی درباره هشام بن الحکم آنحضرت فرمودند که خدای تعالی او را بیامرزد که بسیار اهتمام مینمود در
در دفع شبهات مخالفان از این ناحیه یعنی از مذهب فرقه ناجیه و در کتاب رجال کشی از عمر بن یزید
منقولست که گفت برادرزاده من هشام در اوائل ایام مذهب جهم بن صفوان داشت و عقاید
خبیث بود و پس از من التماس نمود که او را بخدمت حضرت امام جعفر صادق ع برم تا با آن حضرت مناظره
نماید پس گفتم که تا از آنحضرت رخصت حاصل نکنم نمیتوانم ترا بمجلس او برد پس بخدمت آنحضرت رسیدم و
رخصت دخول هشام در مجلس شریف آنحضرت طلبیدم و چون آنحضرت رخصت داد برخاستم و چند قدم
بیرون آمدم و در آن اثنا شوخی طبیعت و دلیری و خبث هشام بخاطر من آمد لاجرم برگردیدم و آنحضرت را
از حال هشام خبر دادم آنحضرت فرمودند که مگر تو بر من می ترسی و من از آن گفته خود خجل و شرمسار
شده بیرون آمدم و او را از اذن دخول مجلس آن روز دیده بقول خبر دادم و هشام بموافقت من بمجلس
آنحضرت در آمد و چون قرار گرفت آنحضرت مسئله از او پرسید هشام متحیر فرو ماند پس التماس کرد که او را چند روز

مهلت دهد تا در آن مسئله تاملی نماید آنحضرت او را مهلت داد آنگاه هشام مضطرب شده بیرون رفت
و چند ایام در مقام طلب جواب شد و چیزی نیافت پس بآنحضرت رجوع نمود و جواب مسئله را از آنحضرت
استفاده فرمود بعد از آن آنحضرت از و سؤال مسئله دیگر نمود که متضمن افساد مذهب هشام بود پس متحیر و
متحیر بیرون آمد عمر بن یزید گوید که چون چند روز در آن حیرت بماند از من درخواست نمود که یکبار دیگر
او را بمجلس آنحضرت برم و چون عرض حال بر حضرت امام نمودم فرمودند که فردا چاشت در فلان موضع حاضر
حاضر شو که آنجا با او ملاقات خواهم کرد پس چون این خبر بهشام رسانیدم شادمان شده پیش از آنحضرت
بآن موضع رفت و بخدمت آنحضرت مشرف گردید بعد از آن چون هشام را دیدم از و سؤال نمودم که میان تو
و حضرت امام در آن مقام چه مذکور شد گفت چون بآن موضع رفتم و در انتظار مقدم آنحضرت ایستاده بودم دیدم
که آنحضرت بر استری سوار می آمد چون نزدیک رسید مرتبه مهابت او در من اثر کرد که در خاطر چیزی نیافتم
که بآن متکلم شوم و زبان من نیز از آن گفتار باز ماند پس آنحضرت ساعتی سر پیش انداخته بایستاد که شاید من
با او سخن در آیم و دید که هر چند می ایستد حیرت من زیاده میشود لاجرم عنان شریف بجانب بعضی از
کوچهای آن نواحی معطوف ساخت و مرا یقین شد که آنچه مرا از هیبت او واقع شد از جانب خدای تعالی
بود و از غایت قرب و منزلتی که او را بحضرت پروردگار حاصلست پس هشام بخدمت آنحضرت رجوع نمود
و از مذهب خود برگردید و بدین حق جعفری گردید و باندک روزی بر دیگر اصحاب حضرت امام فایق گردید
و در کتاب رجال کشی از یونس بن عبد الرحمن نقل نموده که گفت روزی با هشام بن الحکم در مسجد بودم که
رسولی از جانب یحیی بن خالد آمد و گفت که یحیی میگوید که من مذهب رفضه را بر ایشان فاسد ساختم
زیرا که ایشان را زعم آنست که دین قایم نمیماند الا بامام حی و الحال که امام ایشان را محبوس ساختم نمیدانم
که امام ایشان حی است یا میت چون هشام این سخن بشنید گفت آنچه در دین ما واجبست آنست که
اعتقاد کنیم که امام زنده است خواه حاضر باشد نزد ما و خواه غایب و متواری باشد از ما تا خبر موت او
بما رسد و ما دامی که خبر موت او بما نرسد بر اعتقاد حیات او باقی خواهیم بود آنگاه مثال آورد و گفت
هرگاه که مردی با اهل خود نزدیکی نموده بعد از آن بسفر مکه رفته یا در خانه بعضی از اهل محله و شهر متواری شد
بر ما واجبست که قرار بر حیات او دهیم تا خلاف آن ظاهر شود پس رسول یحیی بازگردید و جواب هشام را

باور سانید یحیی چون آن جواب شنید گفت آخر در الزام هشام کاری نتوانستیم کرد آنگاه یحیی نزد هرون
رفت و اورا از جواب هشام خبر داد هرون روز دیگر کس بطلب هشام فرستاد و هشام از صورت حال
آگاه گشته پنهان شد و فرستادهای هرون اورا در خانه نیافتند و بازگشتند و بعد از دو ماه یا
اندکی بیشتر هشام بجوار رحمت ایزدی شتافت و از عتاب مواخذت هرون خلاصی یافت و از
یونس منقولست که دخول هشام بر یحیی بن خالد و مباحثه او با سلیمان بن جریر بعد از حبس حضرت امام موسی کاظم
بود و ایضا در کمال از یونس بن یعقوب روایت نموده که گفت روزی جمعی از اصحاب حضرت امام جعفر صادق
نزد او حاضر بودند و از آنجمله حمران بن اعین و مومن الطاق و طیاره و هشام بن سالم و هشام بن
الحکم بود و هشام در آن روز جوانی نورسیده بود پس حضرت امام هشام را گفت که تقریر کن صورت مناظره
که ترا با عمرو بن عبید رئیس معتزله واقع شده است هشام گفت مرا شرم می آید که در مجلس شما این سخنان را
ذکر نمایم و زبان من از هیبت شما جاری نمیشود آنحضرت فرمودند که هرگاه من شمارا بچیزی خدمت دادم
در ادای آن توقف نباید کرد پس هشام از روی اطمینان تمام بخدمت امام عرض نمود که چون مرا
خبر رسید که عمرو بن عبید در مسجد بصره بر مسند دعوی می نشیند و در مسئله امامت و دیگر مسائل اصول
کلام طریقه سلف خود را رواج می دهد متوجه بصره گردیدم و در روز جمعه بآنجا رسیدم و بمسجد درآمدم و
دیدم که عمرو بن عبید شمله از صوف سیاه پوشیده و شمله دیگر را ردای خود ساخته و جمعی بسیار بر گرد
او صف کشیده و ازو سوآل مسایل علمی مینمایند پس صف مردم را بشکافتم و در برابر او جای ساختم
آنگاه بدوزانو نشسته ازو پرسیدم که ای عالم من مردی غریبم رخصت میدهی که چیزی سوآل نمایم گفت
بلی پس سوآل نمودم که آیا ترا چشم هست گفت سوآل کن هر چند مسئله تو احمقانه باشد گفتم جواب ده مرا
از همان سوآل گفت مرا چشم هست گفتم که چه چیز را بآن می بینی گفت الوان و اشخاص را دیگر پرسیدم که
ترا بینی هست گفت بلی گفتم بآن چکار میکنی گفت رایحه را بآن می بویم دیگر پرسیدم که آیا ترا دهان
هست گفت آری گفتم که آنرا بچکار میفرمایی گفت طعام را بآن چشیدن میتوانم دیگر پرسیدم که ترا
دل هست گفت هست گفتم بآن چکار میکنی گفت بآن تمیز میکنم آن چیزی را که بر اعضای مذکوره
وارد میشود پس گفتم آیا این اعضا از دل بی نیاز نیستند گفت نه گفتم چگونه بی نیاز نباشند با آنکه

قوت

قوت ادراک دارند و صحیح و سلیم‌اند گفت ای فرزند هرگاه مرا شکی میشود در آنچه دیدم یا شنیدم یا بوییدم
رجوع بدل خود مینمایم پس یقین بهم میرسد و شک زایل میشود آنگاه من گفتم پس خدای تعالی دل را
جهت تمیز شک جوارح خلق آفریده است گفت بلی گفتم پس ناچار خواهد بود از وجود قلب تا جوارح را
یقین حاصل شود گفت چنین است گفتم پس قایل میشوید بآنکه خدای تعالی این را خالی نگذاشته است از
امامی که تمیز شک و یقین ایشان نماید و اینهمه خلایق را در وادی حیرت و شک و اختلاف مقیم دارد و
امامی که در شک و حیرت خود باو رجوع نمایند بر ایشان نگمارد پس ساکت شده و متامل گردید و بعد از لحظه
سر برداشته بجانب من ملتفت شد و گفت توئی هشام بن الحکم گفتم نه گفت آیا با او همنشین بوده
گفتم نه گفت پس بگو که از کجایی گفتم از اهل کوفه گفت پس تو هشامی آنگاه برخاست و مرا در بر گرفت و
بجای خود نشانید و دیگر سخن نگفت تا من برخاستم و بیرون آمدم پس چون آن ماجرا را تمام کردم
حضرت امام خندیدند و گفتند که این معنی را از که تعلیم گرفته بودی گفتم ای فرزند رسول خدای تعالی آنرا
بر زبان من جاری ساخت پس آنحضرت فرمودند که والله که مضمون آن در صحف ابراهیم و موسی مسطور است
و ایضا در مختار مذکورست که روزی نظام بهشام گفت که اهل جنت بقای ابدی در جنت ندارند زیرا که
لازم می آید که بقای ایشان مانند بقای خدای تعالی باشد هشام گفت که از بودن ایشان در جنت بر وجه
ابدیت مماثلت ایشان با خدای تعالی در بقا لازم نمی آید زیرا که ایشان بمبقی باقی و مؤبد خواهند
بود و خدای تعالی بی مبقی باقی ابدی است پس بر سبیل مکابره گفت که البته محالست که ایشان مؤبد
در جنت بمانند بلکه ایشان را بیهوشی عارض خواهد شد پس گفتم که در قرآن مجید خوانده باشی که
آنچه نفس آدمی خواهد در جنت حاصلست آنجا که فرموده که ما تشتهی الانفس گفت بلی گفتم پس اگر
نفس ایشان بقای ابدی را طلبند و از خدای آنرا خواهند باید که حاصل شود گفت خدای تعالی
این مطلوب را در خاطر ایشان راه نخواهد داد گفتم پس اگر خلایق را خمود و بیهوشی در جنت جایز
باشد پس تواند بود که شخصی نظر کند بمیوه یکی از درختان و چون دست کند که آن میوه را بچیند آن
درخت میوه‌های آن سر پیش آرند پس دست خود را از آنجا اسیر رو داشته دست دیگر را بمیوه
درختی دیگر که بهتر باشد برد و در حالت تعلق هر دو دست بآن دو درخت او را خمود حاصل شود و

درختان مرتفع شوند و آن با آن هیأت مصلوب بماند حال آنکه در بهشت کسی مصلوب نخواهد بود پس گفت
وقوع اینصورت محالست گفتم ای جاهل اگر خود مستلزم محال نمی‌بود توانند بود و محال نباشد چه چیزی
که مستلزم محال نیست محال نباشد و در مختار مذکور است که هشام بن الحکم در مناجات پروردگار خود
میگفت که اللهم ما عملت و اعمل من خیر مفترض فجمیعه عن رسول الله و اهل بیته الصادقین صلوات
الله علیه و علیهم حسب منازلهم عندک فتقبل ذلک کله منی و عنهم و اعطنی من جزیل ثوابک بحیث انت اهله
و در کتاب فصول منتخبه که از تألیفات حضرت سید اجل مرتضی علم الهدی قدس سره است از
شیخ اجل محمد بن محمد النعمان المفید قدس سره منقولست که هشام بن الحکم از اکابر اصحاب حضرت
امام همام جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام بود و فقیه و محدث و متکلم بود و بعد از فوز بصحبت آن حضرت
بشرف صحبت حضرت امام موسی هم فایز گردید و کنیت او ابو محمد و ابو الحکم بود و مولای بنی شیبان
بود و در کوفه نشو نمود و علو مرتبه او در خدمت حضرت امام جعفر بجایی رسید که روزی در موضع
منی بخدمت آن حضرت رفت و در آن زمان جوانی نوخط بود و جمعی کثیر از مشایخ شیعه مانند حمران بن
اعین و یونس بن یعقوب و قیس ماصر و ابو جعفر مؤمن الطاق و غیرهم در مجلس آن حضرت نشسته بودند
پس آن حضرت او را بر بالای همگی جای داد با آنکه آنها کهن سال بودند و چون آن حضرت از قراین
حال استدلال نمود بر آنکه آن جماعت را تقدیم هشام دشوار آمده روی با اصحاب نمود و فرمود
که هذا ناصرنا بقلبه و لسانه و یده پس آن حضرت از اسماء الله و اشتقاق آن ازو سؤال نمود
و او جواب بروجه صواب عرض نمود آنگاه آن حضرت او را گفتند که ای هشام خدای تعالی ترا آن
فهم ارزانی داده که با آن دفع کنی اعدای ما را هشام گفت ان شاء الله چنان خواهم کرد پس
آن حضرت او را دعا کردند و فرمودند که نفعک الله به و ثبتک هشام از روی تحدث بنعمت الهی
گفت والله که هیچکس در مباحث توحید مرا مقهور نساخته تا امروز که در این مقام نشسته ام و در کتاب
مذکور مسطور است که روزی یحیی بن خالد برمکی در حضور هرون الرشید از هشام بن الحکم
پرسید که مرا خبر ده که حق در دو جهت مختلف میباشد گفت نمیباشد باز یحیی گفت مرا خبر ده از هشام ۲
دو کس که در حکمی از احکام دین نزاع و اختلاف نمایند آیا هر دو حق اند یا هر دو باطل یا یکی بر حق

دیگری

و دیگری بر باطل هشام گفت از جواب سؤال سابق معلوم شد که جایز نیست که هر دو محق باشند شنید یحیی
یحیی گفت پس مرا خبر ده از آنکه در مخاصمتی که علی و عباس بر سر میراث حضرت پیغمبر نمودند کدام محق
بودند و کدام مبطل از هشام منقولست که گفت چون این سخن بر من وارد شد نظر کردم که اگر گویم که
علی مبطل بود کافر خواهم شد و از مذهب خود بیرون خواهم رفت و اگر گویم که عباس مبطل بود هرون
الرشید گردن مرا بشمشیر خواهد زد و این مسئله پیش از آن هیچ وجه مرا بخاطر رسیده بود تا در آن فکری کرده
باشم و جوابی مهیا داشته باشم در اثنای تفکر دیگر یاد من آمد حدیثی که حضرت امام جعفر صادق در حق
من نموده و فرموده بود که یا هشام لا تزال مؤیدا بروح القدس ما نصرتنا ببیانک پس دانستم که فرو
نخواهم ماند و فی الحال جواب سؤال بر من ظاهر شد و گفتم هیچیک از علی و عباس در آن دعوی مبطل نبودند
و با همدیگر خلافی و اختلافی نداشتند و این را نظیر است که قرآن مجید در قصه داود با آن ناطق گردیده آنجا
که میفرماید هل اتیک نبؤا الخصم اذ تسوروا المحراب الی قوله خصمان بغی بعضنا علی بعض پس بگو ای یحیی که آن دو ملک
که بر رسم مخاصمت و منازعت نزد داود آمدند کدام مخطی و کدام مصیب بودند یا چگونه توانی گفت که
هر دو مخطی بودند و بالجمله هر چه جواب تست در این مقام جواب ما است در اینجا پس یحیی گفت من نمیگویم که آن دو ملک
خطا کردند بلکه میگویم که هر دو بر صواب بودند زیرا که فی الحقیقة با هم مخاصمت و اختلاف در حکم نداشتند
و اظهار آن مخالفت جهت تنبیه داود بر خطایی که ازو واقع شده بود مینمودند و او را از حکم الهی اخبار
مینمودند هشام گفت من نیز میگویم که علی و عباس فی الحقیقة مخاصمت و مخالفت در حکم نمینمودند و اظهار
آن معنی جهت تنبیه ابوبکر بر غلطی که در غصب خلافت و منع ارث حضرت رسالت ازو واقع
شده بود مینمودند تا او را از خطای او واقف سازند و بر وقت ظلمی که ازو بر ایشان در میراث حضرت
رسالت واقع شده آرند پس یحیی ملزم گردید و هرون الرشید آن جواب را پسندید و همچنین در کتاب
مسطور است که هرون الرشید خواست که استماع کلام هشام با علمای خوارج نماید پس امر فرمود که او را
با عبد الله بن زید اباضی که رئیس علمای خوارج بود در مجلس حاضر ساختند و هرون خود در موضعی
نشست که سخن ایشان را بشنود و ایشان او را نه بینند آنگاه به یحیی برمکی گفت که عبد الله بن زید را
بگوی که از هشام سؤال نماید هشام چون آن سخن شنید گفت خوارج را بر ما سؤالی نیست عبد الله

بنا زید گفت که چرا چنین باشد هشام گفت زیرا که تو و قوم تو جمعی اند که در ولایت مردی و تعدیل او و اقرار
بامامت او و تفضیل او با ما متفق بودند بعد از آن از ما جدا شدند در عداوت او و برائت از وی پس ما
بر همان اجماع سابق می باشیم و شهادت شما دلیل ماست و مخالفت شما قدحی در مذهب ما نمی رساند و دعوی
شما بر ما مقبول نیست زیرا که اختلاف برابری با اتفاق نمیکند و شهادت خصم از برای خصم مقبول است و
برو مردود است پس یحیی بن خالد گفت که ای هشام او را بیک بجد الزام رسانیدی لیکن با ما
مباشات و مجارات نمای و با او بر سبیل جدل سخن را ختم و مسلسل ساز که امیر المؤمنین یعنی هارون را
تماشای تو خوش می آید هشام مضمون این مصرع را بر زبان آورد بیت در جدل پیش همه خلق ترا لب
داریم * ور با انصاف سدا زهم دایم مائیم * ای یحیی غرض از مناظره اظهار صوابست و مدار آن بر
رعایت انصافست و گاه هست که سخن بجای غامض و قیح میرسد که بر بعضی افهام تحقیق آن پوشیده
می ماند و گاه یکی از دو خصم در مقام مکابره و عناد در می آید اگر میخواهی که حق ظاهر شود باید که او را بر آن داری
که رعایت انصاف نماید و در میان من و خود واسطه عدل مقرر فرماید تا هر کدام که از طریق حق عدول نمایم
ما را براه باز آرد و در مقام لجی نگذارد پس عبد الله بن زید گفت که بتحقیق ابو محمد یعنی هشام را براه انصاف
میخواند و ما نیز از آن تجاوز نمی نمائیم هشام گفت این واسطه چه کس خواهد بود و چه مذهب خواهند داشت از
اصحاب من خواهند بود یا از اصحاب تو یا مخالف با هر دو یا مخالف تمام ملت عبد الله گفت هر کرا میخواهی اختیار
کن که من بآن راضیم هشام گفت که بهر یک از اقسام این تفصیل راضی شدن مشکلست زیرا که اگر آن
واسطه از اصحاب من باشد تو ایمن نخواهی بود از آنکه بر تو تعصب نماید و اگر از اصحاب تو باشد من از و
ایمن نخواهم بود و اگر مخالف هر دو طرف باشد هیچکس از و ایمن نخواهیم بود پس مناسب آنست که
یک کس از اصحاب تو مقرر شود و یکی از اصحاب من تا باتفاق نظر بر حجتهای ما اندازند و ملاحظه عدل و
راستی بر ما حکم کنند چون عبد الله این سخن شنید گفت که انصاف دادی ای ابو محمد و من نیز همین می
خواستم هشام متوجه یحیی بن خالد برمکی شد و گفت که آگاه باش که قطع سخن او نمودم و باندک معنی جمیع
مذاهب او را باطل ساختم و هیچ راه سخن برای او نگذاشتم و از مناظره او فارغ شدم چون هارون
از عقب پرده آن سخن شنید پرده را بجنبانید و یحیی را بجانب خود متوجه گردانید پس با یحیی گفت که

این متکلم شیعه با آنکه قرار آداب مناظره میداد و هنوز شروع در مناظره با ما ننموده دعوی میکند ابطال مذهب
او نمودم و اگر مناظره او آسوده باو بگوی که بیان این دعوی نماید پس یحیی بهشام گفت که امیر المؤمنین میخواهد
که دعوی که برابر مذکور کردی آنرا بیان کنی هشام گفت این قوم همه در ولایت امیر المؤمنین متفق بودند
تا امر حکمین اتفاق افتاد پس او را بواسطه رضا بحکمین تکفیر و تضلیل نمودند و حال آنکه ایشان او را
بقبول آن مضطر ساخته بودند و اطال این شیخ که عمده اصحاب خود است از روی اختیار بی وقوع
اضطرار دو مرد مختلف المذهب را که یکی تکفیر او میکند و دیگری تعدیل او مینماید حکم میسازد پس اگر درین
حکم ساختن مصیب است پس امیر المؤمنین علی اولی است بصواب و اگر مخطی و کافرست پس ما را از
نظر در حال خود آسوده ساخت زیرا که گواهی بکفر خود داده و نظر در کفر و ایمان او اولیست از نظر در تکفیر
او مر حضرت امیر را پس رشید آن سخن را بپسندید و جایزه لایق بهشام داد و او را بمنزل خود رسانید
و محمد بن عبد الکریم الشهرستانی الاشعری در کتاب ملل و نحل گفته که هشام بن حکم از متکلمین شیعه است میان
او و ابو الهذیل علاف که از قدمای معتزله است مناظرات بسیار در علم کلام واقع شده و بعضی از
آرای فاسده در کلام باو نسبت داده و گفته که جمعی از اصحاب او متفرد بتجویز آن آرای فاسده بوده
اند و ایشان از اشیعه میگویند و مخفی نماند که بعد از تسلیم صحت نسبت آرای مذکوره بهشام ظاهر است صدور
آنها از و قبل از ادراک سعادت ملازمت حضرت امام جعفر صادق خواهد بود چنانکه سابقا
از روایات امامیه نیز منقول شد که در اصل مذهب جهمیه داشت و چون بخدمت آنحضرت رسید و کلمات
هدایت آیات او را شنید از مذهب جهمیه برگردید و بمذهب حق جعفری گروید و معنی شبهه که باو نسبت می دهند
نه چو از حطاست و مانند آن بر خدای تعالی چنانکه مخالفان خطاب غلط اندیشه فهمیده اند و انکار آن
نموده اند بلکه معنی دیگرست که لایق انکار نیست چنانکه شیخ ابو الفتح کراجکی در کتاب کنز الفواید
تحقیق آن نموده و چگونه شیعه خطا بر خدای خود جایز دارند که تجویز آن بر رسل و ائمه خود که از جمله بندگان
خدایند نمیکنند و محض کلام در تحقیق مرام هشام و ازاله اوهام ناصبیان آغاز و انجام آنکه مفهوم انظار
لفظ بدا آنست که اگر نهی کنند از آنچه بآن امر کرده بود قبل از وقوع در وقت آن و مخالفان چون
بواسطه قصد فهم یا وفور عناد آن نهی را مقصور دانسته اند بر آنکه از روی جهل و پشیمانی باشد لاجرم

آورده اند که روزی
در زمانی که مناظرات ابو الهذیل با هشام [illegible]
ابو الهذیل با او گفت که مناظره با تو میکنم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

گاهی میگویند که قایلان به بدپشیمانی و نه امت بر خدا جایز میدارند و گاهی میگویند که ایشان خطا بر خدا جایز میدارند و اصلاً آنرا با اصول مقرره مشهوره شیعه نمی سنجند تا قصور عیار فهمیده خود را ادراک نمایند و بالجمله مراد از بدا همان معنیست که گاهی سید بنده خود را جهت ظهور حسن طاعت او بر دیگران امر کند بار تکالیف امری شاق و چون آن بنده شروع در مقدمات آن امر نماید او را از آن نهی کند و مصداق این معنی است در افعال الهی قصه حضرت ابراهیم ع که خدای تعالی و را در مقام ذبح پسرش اسمعیل ع امر فرمود و چون او بموجب امر الهی مسارعت نمود و از هر دو آثار رضا و تسلیم و صبر ظاهر شد خدای تعالی از ذبح منع فرمود و ایشان را ثنا کرد و اجر ایشان را مضاعف نمود اگر گویند که خالی از آن نیست که خدای تعالی اراده ذبح کرده بود یا نه و بر اول لازم آید که خدای تعالی نهی کرده باشد از آنچه امر بآن کرده و بر ثانی لازم می آید که امر کرده باشد بچیزی که اراده آن نکرده و هر یک ازین دو لازم خلاف مذهب شیعه است جواب آنست که ذبح فی الحقیقة تفرقه اجزاست و مقدمات ذبح از قصد و خوابانیدن و کارد بدست گرفتن و نهادن آن بر حلق و مانند آنرا نیز ذبح میگویند بر سبیل المجاز و نظیر این اطلاق بسیار است و این هنگام میگوییم که مراد خدای تعالی در آنچه خلیل را در اول بار بآن امر نمود از ذبح مقدمات ذبح بود از اضجاع و قصد و خوابانیدن جهت ذبح و کارد بر حلق نهادن و صبر بر آن کردن و تعبیر از آن نمود بلفظ ذبح تا ابراهیم ع اعتقاد معنی حقیقی نموده صبر نماید و مستحق ثواب گردد و آنچه نهی از آن فرموده حقیقت ذبح بود پس لازم نیاید که خدای تعالی امر کرده باشد بآنچه اراده آن ننموده یا نهی کرده باشد از آنچه بآن امر فرموده و حاصل کلام آنکه اطلاق بدا بر مضمون قصه مذکوره و مانند آن نظر بظاهر حالست زیرا که ظن ابراهیم و اسمعیل در آن قصه این بود که مراد از ذبح حقیقت اوست و چون در ثانی الحال بر ایشان منکشف شد بسبب نهی از آن سوای آنچه در ظن ایشان بود پس ظاهر آن بدا باشد بنا بر شباهتی که این صورت راست بحال کسی امر کند بچیزی و نهی کند از آن و ما طایران اطلاع بر ظاهر امر داشته باشند دون باطن آن والحمد لله و از جمله مصنفات او که در کتاب نجاشی مذکورست کتاب المعرفه و کتاب المجالس فی التوحید و کتاب الدلالة علی حدوث الاجسام و کتاب آخر فی التوحید و کتاب الطبع و العدد

وکتاب المجالس فی الامامه و کتاب التدبیر فی الامامه و کتاب فی ابطال امامة المفضول کتاب فی وصیت النبی و الرد علی منکر بها و کتاب اختلاف الناس فی الامامه و کتاب الرد علی ارسطاطالیس فی التوحید کتاب الرد علی اصحاب الطبایع و کتاب الرد علی المعتزله و کتاب الرد علی طلحه و زبیر و کتاب الرد علی الزنادقه و کتاب علی التجسم و کتاب الفرایض و کتاب فی الحدیث و کتاب المیزان و کتاب الاستطاعة و کتاب الثمانیة ابواب و غیر ذلک و از جمله مناظرات لطیفه هشام که در کتاب مذکور مسطورست آنست که روزی ضرار بن عمرو ضبی که از مشاهیر زمان خود بود نزد یحیی برمکی رفت یحیی با او گفت که میتوانی که با شخصی که درین زمان رکن شیعه است مناظره نمایی ضرار گفت هرکرا میخواهی بیار یحیی بطلب هشام بن الحکم فرستاد چون حاضر شد با او گفت که این ضرارست که از علمای متکلمین و مخالف تست در اصول دین میخواهم که در مسئله امامت با او مناظره کنی هشام قبول نموده گفت ای ابو عمرو مرا خبر ده که ولایت و برائت بظاهر واجبست یا بباطن ضرار گفت بظاهر زیرا که باطن نمی توان دانست پس هشام گفت راست گفتی اکنون مرا خبر ده که کدام یک از علی ابن ابی طالب ع و ابی بکر دفع اعادی حضرت پیغمبر بیشتر کرده و دشمنان خدای را در معرکه غزای او بیشتر کشته و آثار جهاد او روشنتر ظاهر شد ضرار گفت درین امور علی ابن ابی طالب بیشتر بود اما یقین ابو بکر محکمتر بود هشام گفت این همان حال باطن است که باتفاق سخن را در آن گذاشتیم و تو اعتراف نمودی که آثار استیلای ظاهر علی بولایت خدای و رسول بیشتر است از ابو بکر ضرار گفت آنست حال هشام گفت آیا معترف هستی که هرگاه باطن کسی موافق ظاهر پسندیده او باشد کمال فضل او در آن خواهد بود ضرار گفت بلی هشام گفت تو میدانی که حضرت رسالت ص علی ابن ابی طالب را گفت انت منی بمنزلة هرون من موسی الا انه لا نبی بعدی ضرار گفت میدانم هشام گفت پس بگو جایزست که آنحضرت چنین سخنی در باره علی ابن ابی طالب بگوید و او نزد آنحضرت در باطن ایمان قوی نداشته باشد گفت نه هشام گفت پس بنا برین صحت ظاهر و باطن علی ابن ابی طالب ظاهر گردید و هیچکدام از ظاهر و باطن صاحب تو بصحت نرسید والحمد لله علی ذلک و مخفی نماند که حاصل ایراد ضرار در این مقام همانست که شارح جدید تجرید که یکی از علمای اهل سنت است بعد از ذکر تعداد فضایل حضرت امیر ع که مصنف قدس سره العزیز

نمکور ساخته که هیچ سخن در کثرت مناقب و بسیاری فضایل آنحضرت نیست همچنین متصف بودن او بکمالات
ومخصوص بودن او بکرامات ولیکن دلالت بر آن میکنند که او پیش خدای تعالی عزت و کرامت و
وثواب بیشتر داشته باشد و تفصیل جواب بر وجهی که بعضی از متاخران اصحاب متصدی بیان
آن شده اند آنست که بر هیچ عاقل مخفی نیست که موجب کرامت و عزت و ثواب که عوض عبادت بر وجه
تعظیم غیر ازین امور نیست که او قبول کرده که اینها همه در حضرت امیر بیشتر بود و بعضی مخصوص آنحضرت پس
معنی نداشته باشد که دیگری را عزت و کرامت و ثواب بیشتر باشد و بر تقدیر تسلیم که این تواند بود آیا
عاقل کی تواند بود که قایل شود بعدم امامت و متعدد ابودن این نوع کسی بجز آنکه شاید یکی بهتر باشد
یا آنکه دیگری متصف باین صفات باشد و ظاهر است که عاقل میگوید که حالیا در نظر ما این بهتر و لا تغییر به
الامتیت یا در غیر او ثابت شود چه معنی ندارد که کسی که اخذ علم مثلا از کسی که علمش معلوم نباشد
بهتر است از کسی که علمش معلوم باشد و این بسیار ظاهر است نزد عقل و در نقل که قرآن و حدیث باشد
نیز هست مثل قوله تعالی افمن یهدی الی الحق احق ان یتبع امن لا یهدی فما لکم کیف تحکمون یعنی آیا کسی
که هدایت داشته و عالم باشد بحق بهتر است که تابع او شوند مردمان و تحقیق حق از وکنند یا کسی
که هدایت و علم ندارد و کسی اورا هدایت و علم تعلیم کند پس چگونه حکم میکنید درین سها که صاحب عقلید
یعنی معلوم است که عقل حکم کند که اول بهتر است و در رو خلافش بمکابره و عناد و عاقل آنست که خود را
از تقلید و تعصب متعود و دور باز زد و بگوید که علما و مشایخ سابق چنین رفته اند البته ایشان
غلط نکرده اند و همچنین پدران ما چه غلط بر غیر انبیا و ائمه هم جایز است با آنکه احتمال تقیه و بازی
خوردن از شیطان و دنیا نیز دارد از جهالت معلوم است که پادشاهان در کمال ظلمند و با وجود آن مردم
وایشان میروند و ملازمت ایشان اختیار میکنند و مطیع ایشان میشوند و اگر مرد صالحی ایشان را
گوید که تابع ظالم مشوید بلکه ظالم را تعظیم و دعا مکنید آن مرد صالح را تشنیع و مذمت کنند و اگر ظالم بفرماید که
آن مرد صالح را بکشند فی الفور بقتلش میرسانند و این بسیار روشن است قرائن براین بیشمار در
کتاب الایضاح که از مولفات محمد بن جریر بن رستم طبری امامی است آورده که روزی یحیی برمکی از هشام
پرسید که مشهور است که علی ابن ابی طالب عمر بن خطاب را امیرالمومنین میخواندند آیا در آن خواندن

ونام نهادن صادق بود یا نه هشام گفت صادق بود یحیی گفت پس چرا انکار استحقاق امامت او میکنید
هشام گفت خدای تعالی نیز از زبان حضرت ابراهیم وصف کرده اصنام را با آنکه در آنجا که میفرماید فراغ
الی آلهتهم وحال آنکه آنها فی الحقیقة آله نیستند و در صدق خدای تعالی شکی و ریبی نیست پس برین قیاس
میتوان بود که حضرت امیر وصف عمر بامیرالمومنین کرده باشد و فی الحقیقة چنان نباشد و منع بما جهره
صدق حضرت امیر لازم نشده مولف گوید که اشکال یحیی در اجرای وصف امیرالمومنین بر عمر و امثال او
بحسب عرف شرع و استعمال صدر اول متوجه است و جواب هشام محتاج است با جرا شواند بود که حضرت
امیر اجرای آن بر ایشان بحسب اصل وضع لغوی کرده باشند یعنی امر کننده بر مومنان چه ظاهر است که
این ترجمه را اصلا و لا البتی در عرف فارسیان بر استحقاق امارت موصوفش نیست و ظاهرا بنا بر
ملاحظه آن نکته مرحوم صدارت پناهی میر شمس الدین اسدالله شوشتری در ترجمه رساله نفحات اللاهوت
فی لعن الجبت والطاغوت هر جا در روایات اصل رساله خطاب متغلبان خلافت بامیرالمومنین واقع شده
ترجمه آن بقول خود که ای امر کننده بر مومنان نموده بخلاف دیگر مترجمان آن رساله مانند میر ابوالمعالی
استرابادی و ملا محمد ابی طالب که ایشان ازین نکته غافل شده و همان لفظ امیرالمومنین بی ترجمه آن ذکر کرده و ایضا
در اختیار کشی از یونس بن عبدالرحمن منقول است که گفت چون هشام در اصل علم منطق بیشتر بود و منع بدا
بواسطه کلامی که در امامت حضرت رسالتپناه هارون گفته بود و حال آنکه هارون را بجانب خود مایل ساخته بود
ویحیی بن خالد برمکی از ورنجیده بر او رشک میورزید و فرصت دفع او میطلبید تا آنکه روزی بعرض هارون
رسانید که من تحقیق حال هشام نموده ام و دانسته ام که زعم او آنست که در روی زمین امامی مفترض
الطاعه غیر تو موجود است هارون گفت سبحان الله یحیی گفت بلی او آن زعم دارد و میگوید که اگر آن
امام او را بخروج امر نماید خروج خواهد نمود پس آنگاه هارون یحیی را گفت که ائمه علم کلام را بر خود جمع نماید و با یکدیگر
مناظره نمایند و او از پس پرده سخن هر یک را شنیده باشد اتفاقا یحیی ضرار بن عمرو و سلیمان بن جریر
و عبدالله بن یزید اباضی و موبد موبدان و راس الجالوت را نزد خود طلبیده بمناظره انداخت و بعد از
طول مناظره و مشاجره هشام را گفت که در تعاهد بیماری بود از روی مبالغه تمام طلب نمود و
یونس گوید که چون رسول یحیی آن خبر رسانید هشام بمن گفت خاطر من از قبال اجابت سوال و نمیکند

و از آن می اندیشم که مبادا مقدمه ساخته باشند که مرا از آن خبری نباشد زیرا که خاطر این ملعون
یحیی بن خالد بواسطه چیزی چند بر من متغیر شده است و من عزیمت آن داشتم که اگر خدای تعالی مرا از این
بیماری شفا بخشد بکوفه روم و راه گفت و شنود بکوه و در بندم و ملازم مسجد و عبادت شوم و دیدار این
ملعون را نه بینم یونس گوید من او را گفتم که نخواهد بود الا خیر برو و بقدر امکان از شر ایشان تحرز باش
پس هشام گفت ای یونس تو می پنداری که من احتراز خواهم کرد از امری که خدای تعالی اظهار آن را بزبان
من خواسته باشد این معنی چگونه مقصور خواهد شد لیکن بر خیز بحول و قوت خدای تعالی تا برویم پس
هشام بر استری که رسول جهت او آورده بود سوار شد و من بر خری که از هشام بود سوار شدم و
باتفاق تا بآن مجلس در آمدیم و مجلسی مشحون با همه علم حکمت و کلام دیدیم پس هشام پیش رفت و بر یحیی و دیگران
سلام کرد و نزدیک یحیی بنشست و من نیز در آن میان نشستم پس یحیی حکم نمود که از مناظراتی که میان
ایشان گذشته بود و فیصل نیافته حکم فرماید هشام آخر سخن هر دو کس را از ایشان تحقیق نمود و از روی
استقلال بر بعضی جهت بعضی حکم فرمود و حسد و کینه یحیی را بر خود بیفزود و بعد از آن یحیی بهشام گفت که از
کثرت مناظره و مجادله امروز ملول شده ایم میخواهیم که نشاط اختیار مردم را در تعیین امام باز نمایی و اگر
امامت حق آل رسول است باز نمایی و بیان فرمایی هشام عذر خواست و گفت بیماری مرا عاجز ساخته از
آنکه درین مطلب در آیم و اگر کسی بر من اعتراضی در آن نماید از عهده جواب بیرون آیم یحیی آن عذر [illegible] هشام
و مبالغه در آن باب نمود پس هشام بسخن در آمد و چون سخن را بنهایت رسانید یحیی با سلیمان بن جریر گفت
که از ابو محمد یعنی هشام چیزی درین باب بپرس سلیمان از هشام پرسید که مرا خبر ده که علی ابن ابی طالب
مفروض الطاعه بود هشام گفت بلی سلیمان گفت اگر آنکسی که بعد از او امامت ترا امر نماید که با او خروج بشمشیر
نمایی اطاعت او خواهی کرد هشام گفت مرا امر نخواهد کرد گفت چگونه امر نخواهد کرد هرگاه طاعت او بر تو
فرض باشد هشام گفت بگذر از سر این سخن که جواب آن ظاهر شد سلیمان گفت سخن تو این معلوم میشود
که در وقتی اطاعت او میکنی و در وقتی دیگر اطاعت او نخواهی کرد هشام گفت که من نگفتم که اطاعت او نمی
کنم این گفتم که او مرا امر نخواهد کرد پس سلیمان گفت که من بر سبیل جدل از تو سوال میکنم که امر با کردن
او مر ترا واجب نیست پس اگر ترا امر کند بخروج چکار خواهی کرد این قوری زنار بگردی و از آن نمی اندیشی

که اگر بگویم که هر گاه مرا امر نماید خروج خواهم کرد دیگر ترا مجال سخن نخواهد ماند و با قبح وجهی ملزم خواهم شد و من از آن
آگه بوده ام که مآل این سخن من بکجا خواهد کشید دلیری مینمایم چون هارون آن سخن از هشام بشنید روی
درهم کشید و مردم را اذن مراجعت نمود و هشام آن معنی را غنیمت دانسته در بغداد توقف ننمود و از راه
متوجه مداین گردید و در آنجا خبر رسید که هارون سخنی گفت که دست از موالات هشام و اصحاب او باز نداری
و فرستاد تا حضرت امام موسی را آوردند و حبس نمودند و هشام در کوفه مختفی بود و یحیی در مقام تفحص او
بود و بر او دست نیافت تا هشام بجوار رحمت ایزدی شتافت هشام بن سالم الجوالیقی الجوزجانی
الکوفی مولای بشر بن مروان بن الحکم و از نسبی ولایت جوزجان بود و در خلاصه مذکور است که او از اصحاب
امامین همامین جعفر صادق و موسی کاظم علیهم السلام بود و در اختیار کتاب کشی از هشام بن سالم منقول است که
گفت بعد از وفات حضرت امام جعفر صادق من و ابو جعفر و مومن الطاق در مدینه بودیم و مردم را گمان
چنان بود که عبدالله بن جعفر که پسر مهتر بود قایم مقام پدر است بعد از پدر امامت با و میرسد پس
من و مومن الطاق نزد عبدالله رفتیم دیدیم که مردم نزد او جمع شده اند و در امامت متمسک باین روایت
شده که حضرت امام جعفر فرموده که ان الامر فی الکبیر ما لم تکن به عاهة یعنی امامت بپسر بزرگتر میرسد مادامی
که در وی عیبی و عاهتی نباشد پس جهت امتحان او از سوالی نکردیم آنچه از پدر او سوال نموده بودیم و با او گفتیم
که در زکوة چه چیز واجب است گفت در هر دویست درهم پنج درهم دیگر پرسیدیم که در صد درهم چند درهم واجب
میشود گفت دو درهم و نیم پس او را گفتیم که والله که مرجیه این فتوی نمیدهند پس دستهای خود را بسوی آسمان
برداشت و گفت لا والله ما ادری ما تقول المرجیه پس از خانه او با امید بیرون آمدیم و دانستیم که او امامت
را نمی شاید برای قلت علم او بشرع آنگاه در بعضی دکانهای مدینه گریان و حیران نشستیم و نمیدانستیم که در میان کدام
روی بکه کنیم و رجوع بکه نماییم و بیکدیگر میگفتیم که بمرجیه رجوع باید کرد و گاهی بقدریه خاطر میل میکرد و گاهی
بزیدیه و گاهی بمعتزله و گاهی بخوارج تا آنکه در اثنای این حیرانی مردی پیر نورانی را دیدیم که از دور بدست خود بسوی
من اشارت میکند پس ترسیدیم که مبادا از جاسوسان منصور عباسی باشد که در آن زمان مقرر داشته
بود که تحقیق نمایند که شیعه حضرت امام جعفر نزد یک کدام یک از اولاد او میروند که کدام را قایم مقام او
میدانستند آنگاه با رفیق خود مومن الطاق گفتم که از من دور شو که من از اشارت این مرد بر خود

می‌ترسم و چون او مرا می‌طلبید شاید که چون تو از من دور شوی از شر او خلاصی یابی پس مؤمن الطاق از
من اندکی دور شد و من چون گمان آن داشتم که از آن مرد خلاص نتوانم شد ناچار با او همراه شدم
و با او می‌رفتم تا بدر خانه حضرت امام موسی کاظم ع رسیدیم و مرا آنجا بگذاشت و خود رفت خادمی که بر در
خانه ایستاده بود مرا گفت بخانه درآی رحمک الله و چون بدانخانه درآمدم حضرت امام موسی را دیدم و
چون آن حضرت را نظر مبارک بر من افتاد اول مرتبه فرمود که لا الی المرجئة و لا الی القدریة و لا الی الزیدیة
و لا الی المعتزلة و لا الی الخوارج الیّ الیّ پس با آن حضرت گفتم که جانم فدای تو باد پدر تو از این عالم گذشت فرمود بلی گفتم
که بمرگ گذشت گفت بلی گفتم جانم فدای تو باد پس کیست که بعد از او ما را هدایت نماید فرمود که اگر خدای خواهد
ترا هدایت خواهد داد گفتم جعلت فداک عبد الله برادر ترا زعم آنست که بعد از پدر او امام و قایم مقام
گشته پدرید عبد الله باز گفتم جعلت فداک پس از پدر تو کیست که ما را هدایت نماید دیگر بار آن حضرت فرمودند
که اگر خدای خواهد ترا هدایت خواهد داد گفتم تویی آن کس گفت من این نمیگویم پس چون دیدم که راه
مسئله بر من مفتوح شد گفتم جعلت فداک آیا کسی بر تو امام هست گفت نه و مقارن این کلام او در دل من
هیبتی و عظمتی از او درآمد زیاده از آنچه از پدر او در خاطر من درمی‌آمد آنگاه گفتم جعلت فداک و سؤالی
ده تا از مسایلی که از پدر تو می‌پرسیدم از تو بپرسم گفت بپرس بخبر و آشکارا مکن که اگر آشکارا میکنی هم سر
و منظنه خطر است و چون مشکلات مسایل خود را از وی پرسیدم او را دریای بیکران دیدم و بامامت او گرویدم
و چون امامت او بر من ظاهر شد گفتم جانم فدای تو باد شیعه پدر تو حیران و گمراه مانده اند مرا رخصت میدهی
که ایشان را پنهان از نظر اغیار بخدمت تو بیاورم آن حضرت فرمودند که هر کدام را که آثار رشد و صلاح از او
ظاهر باشد از او عهد بگیر که کتمان حال نماید آنگاه او را پیش من آر که اگر این سر آشکار شود نخواهد بود
الا الذبح یعنی کشته شدن و دست مبارک خود را بر حلق شریف نهادند پس من از خدمت آن حضرت بیرون
آمدم و ابوجعفر مؤمن الطاق را ملاقات نمودم از من پرسید که چه در پیش داری گفتم هدایت الهی و تمام تفصیل
ملازمت خود را با حضرت امام بروی تقریر نمودم و بعد از آن مفضل بن عمر و ابوبصیر را از آن حال خبر دادم
و ایشان نیز بخدمت آن حضرت رسیدند و مشکلات مسایل خود را از او پرسیدند و علم قطعی بامامت او
بهم رسانیدند پس فوج فوج از شیعه را بخدمت آن حضرت دلالت نمودم و ایشان رفتند و سخنان او را

می‌شنیدند و از روی امتحان مسایل مشکل می‌پرسیدند و بامامت او میگرویدند تا اکثر شیعه از آن گروه رجوع نمودند
و با عبد الله بن جعفر اندکی از مردم باقی ماندند و چون عبد الله این حال مشاهده نمود دانست که هشام بن سالم
شیعه را بجانب حضرت امام موسی دلالت نموده و از متابعت او منع فرموده جمعی را در مدینه در کمین داشته
بود که هشام را آزار رسانیدند و از این روایت نهایت شدت تقیه در زمان حضرت امام موسی ع ظاهر میشود
آنکه بخط والد بزرگوار خود رحمه الله تعالی دیده ام که اصحاب و راویان آن حضرت بواسطه شدت تقیه
گاهی بحر و کنیت گاهی بعالم و فقیه و گاهی بعبد صالح و گاهی برجل از آن حضرت تعبیر میکرده اند جمیل
بن دراج النخعی در خلاصه مذکورست که او شیخ او وجه طایفه و ثقه بود و از اصحاب و راویان امامین همامین
جعفر الصادق ع و موسی الکاظم بوده و برادر او نوح بن دراج قاضی کوفه نیز از اصحاب بود و مذهب خود را از اعدا
اخفا مینمود و جمیل بن دراج در ایام حضرت امام رضا ع وفات یافت و از برادر خود ایوب بن نوح
بسال بزرگتر بود و او را کتابیست در حدیث و کشی گفته که او از آنجماعت است که طایفه امامیه بر تصحیح جمیع روایات
او اجماع نموده اند و اقرار بفقاهت او کرده اند و در مختار کشی از عبد الله بن مغیره منقولست که گفت شنیدم
که حضرت امام جعفر این آیه را تلاوت فرمود که فان یکفر بها هؤلاء فقد وکلنا بها قوما لیسوا بها بکافرین پس با دست
خویش اشارت بسوی ما کرد و ما جماعتی بودیم که در میان ما جمیل بن دراج و دیگر اصحاب بودند اجل والله
جعلنا فداک لا نکفر بها داود بن زربی المنذری در خلاصه و کتاب ابن داود مذکورست که او اختصاص تمام
بهارون الرشید داشت و معتقد حضرت امام جعفر ع بوده و در کتاب کشی از داود رقی منقولست که گفت
روزی بخدمت حضرت امام جعفر ع رسیدم که اعداد شستن روی و دست در طهارت چند است
گفت آنچه در اصل از جانب خدای تعالی واجب شده بود یکمرتبه بود و بعد از آن حضرت رسالت پناه ع
مرتبه دیگر بر آن افزوده بود و هر که سه بار بشوید نماز او باطل خواهد بود و در این سخن بودیم که داود بن
زربی از در درآمد و در یکی از زوایای خانه نشست و همان مسئله را که من پرسیده بودم از آن حضرت
پرسید پس جواب داد فرمود که سه بار باید شست و هر که کم کند نماز او باطل است پس از استماع آن
تناقض لرزه بر تن من درآمد و نزدیک بآن شد که شیطان بر من راه یابد معاودت ایشان آن حضرت
بجانب من نگاهی از روی غضب نمود و گفت که ساکن باش ای داود که این معانی آشکارا نمودیم تا مستتر و میان

ما یدل علی شدة التقیة فی عصر مولانا الکاظم

رقم

می‌کرد و ضرب البغال پس از خدمت آنحضرت بیرون آمدیم و بخانهٔ ابن زربی که در جوار باغ منصور عباسی بود
رفتیم اتفاقاً قبل از آن کسی بمنصور گفته بود که ابن زربی شیعه است و بخدمت جعفر بن محمد تردد مینماید
و منصور گفته بود که من طریق طهارت جعفر بن محمد را میدانم پس بعد ازین پیروی طهارت ابن زربی
خواهم کرد اگر بطریق او وضو خواهد ساخت آنچه در حق او گفته اند راست خواهم دانست و او را
خواهم کشت و در آن وقت که با ابن زربی بخانهٔ او آمدیم منصور در عماراتی که بر اطراف باغ مشرف بر خانهٔ
ابن زربی بود کمین کرده بود و تتبع طهارت ابن زربی نمود و چون وقت نماز رسیده بود ابن
زربی نیز بوضو مشغول شد و در وضو سه بار غسل نمود چنانکه حضرت امام با او اعلام نموده بود و چون وضوی
او تمام شد منصور کس فرستاد و او را طلبید و چون داود نزد او رسید با او اظهار لطف و رحمت
نمود و گفت ای داود در بارهٔ تو سخنی گفته بودند که تو از آن تبرا بودی چون پیروی وضوی تو کردم
دانستم که آن سخن راست نیست میخواهم که مرا بحل کنی آنگاه فرمود تا صد هزار درهم با او دادند راوی که داود
رقی است گوید که از بعد ازین واقعه من و داود زربی بخدمت حضرت امام ع رسیدیم و داود با آنحضرت گفت
که جعلنی الله فداک خون ما را در دنیا حفظ نمودی امید میدارم که بوسیلهٔ یمن و برکت تو در جنت داخل شویم
پس آنحضرت او را گفتند که خدای تعالی ترا و برادران ترا از مؤمنین در جنت جای داده است اما
ماجرای خود را با داود رقی بگوی تا اضطراب او ساکن شود آنگاه با داود زربی امر فرمودند که ازین
وضوی خود را مثنی ساز و زیاده مکن که نماز تو باطل خواهد بود و ایضاً در بحار از داود بن زربی
منقولست که گفت روزی بخدمت حضرت امام موسی ع مالی بردم آنحضرت بعضی را گرفتند و بعضی را باز پس
دادند پس عرض نمودم که چرا این باقی را نمیگیرید فرمودند که صاحب این امر آنرا از تو خواهد طلبید
و بعد از وفات آنحضرت امام رضا ع کسی نزد من فرستاد و این مال را از من گرفت حماد بن عیسی
الجهنی الکوفی ثم البصری در خلاصه و کتاب ابن داود مذکور است که در روایت حدیث بسیار احتیاط
می‌نمود تا آنکه از حضرت امام جعفر صادق ع زیاده از بیست حدیث روایت نکرده و از حضرت امام
موسی کاظم و امام رضا علیهم السلام روایتی از و نشنیده اند در بحار از و منقولست که گفت من و عباد
بن وهب البصری از حضرت امام جعفر ع استماع حدیث مینمودیم پس عباد دویست حدیث حفظ نمود و من

آنرا بیرون آیند و من بعضا و حدیث حفظ نمودم و همیشه مرا در زیاده و نقصان عبارات بعضی از آن
احادیث شک واقع میشد تا آنکه اقتصار بر روایت پنج حدیث نمودم که در آن شکی ندارم و بحار از و
منقولست که چون بخدمت حضرت امام موسی ع رسیدم از و درخواست نمودم که در حق من دعایی کند که خدای
تعالی مرا خانه و زن و فرزند روزی نماید و توفیق حج هر سال کرامت فرماید پس حضرت دست مبارک بدعا
برداشته و گفتند اللهم صل علی محمد و آل محمد و ارزقه دارا و زوجة و ولدا و خادما و حج خمسین سنة و آن
دعا در حق من مستجاب شد و چون در آن دعا تخصیص به پنجاه حج شده بود دانستم که زیاده از آن حج نخواهم کرد
پس پنجاه حج و هشت حج گذاردم صاحب خانه و زن و فرزند شدم آورده اند که بعد از حج پنجاه و یکم در وادی
قناة که در آنجا غسل احرام بجای می آورد به آب سیل غرق شد زیاده از هفتاد سال عمر داشت و در
سال دویست و نه بجوار رحمت ایزدی پیوسته و در کشی مسطور است که طایفهٔ امامیه اجماع نموده اند
بر تصحیح جمیع روایات و اخبار او و اقرار نموده اند بفقه او و او را کتابیست در حدیث و کتابی دیگر در
توحید حمزة الطیار کنیت او ابو عماره است شیخ ابو عمرو کشی باسناد خود از هشام بن الحکم
روایت نموده که حضرت امام همام جعفر بن محمد الصادق ع بعد از فوت او برای او رحمت فرستاد و دعا
او بحضرت سرور نمود و فرمود که رحمه الله و لقاه نضرة و سرورا فقد کان شدید المخاصمة عنا اهل البیت
و در بحار از طیار منقولست که گفت بخدمت امام جعفر ع عرض نمودم که شنیده ام که ترا خوش
نمی آید که با مخالفان خود مناظره و خصومت کنیم آنحضرت فرمودند که اما مناظرهٔ امثال تو با ایشان ما را
خوش می آید که اگر تو در دامی واقع شوی از آنجا طیران می توانی نمود و هر که چنین نباشد مناظرهٔ او ما را
خوش نمی آید و در خلاصه از حضرت امام جعفر ع روایت نموده که فرمودند که حضرت امام محمد باقر ع بوجود
طیار رحمه الله افتخار مینمودند ابو الصباح ابراهیم بن نعیم العبدی الکنانی الکوفی از بنی عبد قیس بود و
در کوفه متولد شده بود و در میان بنی کنانه منزل داشت بنابرین او را کنانی میگفتند علامه حلی قدس
سره در کتاب خلاصه توثیق او نموده و گفته که حضرت امام جعفر صادق ع بواسطهٔ اعتمادی که بوی داشتند
در شان او فرموده که انت میزان لا عین فیه یعنی تو مانند آن ترازویی که در گفتن او قصوری و نقصانی
نیست و در بحار از ابی الصباح منقولست که گفت روزی [illegible] نزد من آمد و گفت که زید بن علی از تو ترا

می نماید پس من از استماع این سخن خشمناک شدم و لباس خود پوشیدم و متوجه ملاقات زید شدم و چون بخانه او درآمدم و بر او سلام کردم و گفتم ای ابو الحسن شنیدم که ترا گمان آنست که ائمه چهار اند سه از ایشان گذشته اند و چهارم کسیست که قیام بسیف نماید گفت آری چنین گفته ام آنگاه من بعضی از کلمات که شنانی دعوی او بود و در زمان حیات حضرت امام محمد باقر از و شنیده بودم بروی القا نمودم و از پیش او بیرون آمدم و راحله تهیا ساختم و بخدمت حضرت امام جعفر متوجه شدم و ماجرا خود را باز بدیشان عرض نمودم پس آنحضرت فرمودند که اگر خدای تعالی زید را مبتلا سازد بخروج شمشیر و از خاندان ما دو شمشیر دیگر با او خروج نماید بکدام دلیل توان دانست که شمشیر حق کدامست و شمشیر باطل کدام و الله که حقیقت حال نه آنست که او گمان کرده و اگر خروج نماید کشته خواهد شد و چون از خدمت آنحضرت مراجعت نمودم و بنجا رسیدم خبر قتل زید را شنیدم و در کتاب نجاشی مذکورست که او را کتابیست در حدیث

سورة بن کلیب در خلاصه مذکورست که او از اصحاب حضرت امامین همامین محمد الباقر و جعفر الصادق علیهم السلام بود و در مختار کشی از سورة نقلست که گفت روزی زید بن علی مرا گفت ای سوره چون دانستید که حال صاحب شما بر آنوجه است که ذکر شد گفتم از آنجا دانستیم که ما پس از ین هرگاه در مسایل خود که رجوع به برادر تو محمد بن علی میکردیم او با آیات قرآنی و احادیث جد بزرگوار خود جواب مسایل ما را ادا می نمود آنگاه چون او بجنت المأوی انتقال فرمود بهر یک از کابر خاندان شما رجوع نمودیم و تو نیز از آنجمله بودی هیچکدام از عهده جواب جمیع مسایل ما بیرون نمی توانستید آمد تا آنکه رجوع ببرادرزاده تو امام جعفر نمودیم پس او بطریق پدر بزرگوار جواب مسایل ما را ادا فرمود آنگاه زید تبسم نموده گفت راست گفتی که کتب حضرت امیر المؤمنین علی صلوات الله علیه و آله نزد اوست

معلی بن خنیس الکوفی مولای حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بود و آنحضرت او را از اهل بهشت خوانده بود و چون مردم را دعوت مینمود که بموافقت محمد بن عبد الله موسوم بنفس زکیه بر بنی العباس خروج نمایند داود بن علی عباسی او را گرفت و با آن کینه او را بکشت و صلب نمود و او پیش از آنکه کشته شود مردم را گواه گرفته بود که آنچه مرو که اوست از حضرت امام جعفرست و شیخ ابو جعفر طوسی در کتاب غیبت آورده که او از قوام و وکلای حضرت امام جعفر بود و نزد آنحضرت بغایت پسندیده بود و بر منهاج او عمل مینمود

و چون جبرئیل معلی با آنحضرت بسیار براه و شوار آمده بود داود گفت ای داود مولای مرا که وکیل من بود در مال و عیال من بود چرا کشتی و الله که ترا نزد خدای تعالی روی آمرزش نخواهد بود و بعضی مانده که معلی بعض روایات که در فضیلت روز نوروز و بیان اعمال مستحبه آن از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت نموده گفته که حضرت رسول صلی الله علیه و آله در آن روز علی را بوادی جن و دیوان فرستاد و پس عهد و میثاق نمود در ایشان و بعضی از نواصب آنرا مستبعد شمرده و جهاد کردن حضرت امیر را و کشتن بعضی از جنیان را بر آن افزوده و مستبعد بکمال برده بلکه از جمله محالات شمرده و شیخ اجل عبد الجلیل رازی در جواب گفته که اگر این ناصبی مسوزند انسته که جنیان نیز مانند آدمیان مکلفند بشریعت و احکام پس قرآن مجید پیش باید گرفتن و خواندن آن آیه را که سنفرغ لکم ایها الثقلان و جای دیگر که میفرماید قل اوحی الی انه استمع نفر من الجن فقالوا انا سمعنا قرانا عجبا یهدی الی الرشد فامنا به و در جای دیگر جن را در تکلیف تقدیم میدهد بر انس و میفرماید یا معشر الجن والانس الم یاتکم رسل منکم یقصون علیکم آیاتی و ینذرونکم لقاء یومکم و این خطاب بعیانست باشد و همه را و لا التست بر آنکه ایشان مکلفند و محمد مصطفی رسولست از خدای تعالی بر ایشان و چون مکلف باشند مخیر باشند و بعضی مومن باشند و بعضی کافر و بعضی مقر باشند و بعضی منکر و چون کتاب و شمشیر با هم آمده است چون صلاحیت کتاب دارند صلاحیت شمشیر و جهاد هم دارند و هر دو بر یک حد باشند و اگر سلیمان را وزیرش آصف روا باشد که بر جن حاکم باشد مصطفی بهترست از سلیمان و مرتضی بهترست از آصف و قرآن مجید از آن حکایت کرده و گفته والشیاطین کل بناء و غواص و آخرین مقرنین فی الاصفاد پس اگر روا باشد که سلیمان ایشان را محبوس کند روا باید داشتن که علی با ایشان جهاد کند و اگر مصطفی و مرتضی قرآن و شمشیر بر ایشان حکم کنند روا باشد و انکار آن حکم انکار قرآن و شریعت باشد و اگر مراد ناصبی مجبر از این استبعاد دانستن که ایشان اجسامی لطیفند و تیغ بر ایشان کار نکند باید که قصه روز بدر را از تفاسیر و تواریخ اخبار بخواند که جبرئیل نیزه برگوش اسپ نهاده و می تاخت چون بازگشت حضرت پیغمبر از و پرسید که کجا رفته بودی گفت یا رسول الله ابلیس ملعون آمده بود و بر پسر ابو جهل کافر ایستاده و ایشان را عزم و دلداری در نظر میداد او را از پیش براندم تا کنار دریای عمان پس با من گفت نه شما مرا مهلت داده اید

که آب حیات بمن آن گفتم آری آن وعده را خلافی نیست اما خواستم که ضربی زنم ترا که از زخم و جراحت
آن آب حیات بخور باشی این بشنید و بدریا فرو شد و من باز گشتم و قرآن مجید از این خبر داده است
که کلما ترات الفئتان نکص علی عقبیه و در تفسیر ثعالبی سنی ایضاً مذکور است و وحدت که ابلیس در این
روز بصورت سراقة بن مالک بن جشعم الکنانی آمده بود پس خواجه ناصبی باید که دعوی شیعه را در جواب
علی باجنیان با قصه جبرئیل قیاس کند یا دست از هر دو بدارد تا مخالفت قرآن و اجماع کرده باشد
والحمد لله رب العالمین **یونس بن یعقوب بن قیس البجلی الدهنی** در خلاصه مذکور است که شیخ طوسی
طیب الله مشهده توثیق او نموده و در چند موضع تعدیل او فرموده و شیخ نجاشی گفته که او بخدمت
امامین همامین جعفر صادق و موسی کاظم اختصاص داشت و وکیل حضرت امام موسی بود و در ایام
حضرت امام رضا در مدینه وفات یافت و آنحضرت متولی امر تکفین و تدفین او شده و او در مبادی حال
قائل بامامت عبد الله بن جعفر بود و بعد از آن رجوع نموده و در مختار کشی مسطور است که چون یونس در مدینه
طیبه وفات یافت حضرت امام رضا حنوط و کفن و جمیع مؤنت تجهیز او را فرستاده و امر نمود موالی جد
و موالی پدر و جد خود را که نزد جنازه او حاضر شوند و با ایشان گفت که یونس اگر چه ساکن عراق بود اما
مولای جد بزرگوارم بود باید که قبر او را در بقیع مهیا سازند و اگر اهل مدینه گویند که او عراقی بود و نمی
گذاریم که او را در بقیع دفن نمایند در جواب ایشان بگوئید که او مولای حضرت امام جعفر بود و اگر شما منع
خواهید کرد دفن او را در بقیع ما نیز بعد از این منع خواهیم کرد که دفن کنند موالی خود را در آنجا پس او را
در بقیع دفن نمودند و آنحضرت یکی از فضلای شیعه کوفه را فرستاد تا بر جنازه او نماز گذارد و در
مختار از صفوان بن یحیی منقول است که گفت بحضرت امام رضا گفتم که جان من فدای تو باد بسیار خوشحال
شدم از التفاتی که در باب تکفین و تدفین یونس فرمودید که لطف آنکه در باره او مشاهده نمای که او را
از عراق بجوار تربت خود نقل فرمود و از یونس روایت نموده که گفت بخدمت حضرت امام جعفر رقعه
نوشتم و او التماس نمودم که در حق من دعا فرماید که از جمله یاران او باشم پس در جواب من چیزی ننوشت
و من از آن معنی غمگین ماندم آخر از بعضی اصحاب شنیدم که گفت من نیز آنچه تو التماس کرده بودی
از آنحضرت التماس نموده بودم در جواب من نوشتند که رحمک الله [illegible]

معاویة بن عمار الدهنی در کتاب کاشف ذهبی مذهب بعد بنوره مسطور است که دهن طایفه اند از
قبیله بجیله و دهن بتحریک تیر آمده و او از امام جعفر بن محمد الصادق روایت دارد و قتیبه گفته که او از
ثقات است و ابو حاتم گفته که حدیث او قابل احتجاج نیست و در کتاب خلاصه علامه مذکور است که معاویة
بن عمار بن ابی معاویه خباب بن عبد الله الدهنی بضم دال مهمله و اسکان ها یا فتح آن و نون قبل از یا
کوفی و مولای بنی دهن است که طایفه از قوم بجیله اند و او وجه اصحاب ماست و در میان ایشان
متقدم و کبیر الشان و عظیم المحل و ثقه است و پدر او عمار در میان عامه یعنی اهل سنت و جماعت
چنین بود و معاویه از حضرت امام جعفر الصادق و امام موسی کاظم روایت نموده و شیخ ابو
عمرو کشی گفته عمر او یکصد و هفتاد و پنج سال بود و در سال یکصد و هفتاد و پنج وفات یافت **اسحق بن
عمار الصیرفی** شیخ ابو جعفر طوسی و شیخ ابو الحسن نجاشی فرموده اند که اسحق از راویان صادق و
کاظم علیهما السلام بود و اگر چه فطحی بود اما از ثقات اصحاب ما بود و شیخ نجاشی فرموده که او و برادرانش
یونس و یوسف و قیس و اسمعیل خانواده بزرگند از شیعه و پسران برادر او علی بن اسمعیل و
بشیر بن اسمعیل از وجوه راویان حدیث بوده اند و در مختار کشی از اسحق منقولست که گفت روزی
بخدمت حضرت امام جعفر بودم که مردی از شیعه در آمد پس آنحضرت او را فرمودند که تجدید توبه بکن
که از عمر تو زیاده از یکماه نمانده است از سخن آنحضرت مرا تعجبی دست داده با خود گفتم که مگر او اجل
ما را میداند پس آنحضرت ما فی الضمیر مرا یافته و از روی غضب متوجه من شده فرمودند که ای اسحق چگونه
انکار این حال از من میکنی و حال آنکه رشید هجری که مردی ضعیف از شیعه ما بود علم منایا میدانست
و امام اولی است بدانستن آن از رشید هجری و اگر ترا هنوز شکی هست اینک ترا نیز خبری
میدهم که از عمر تو دو سال مانده و تفرقه و پریشانی و افلاس عظیم در این زودی بتو و اهل و عیال تو
خواهد رسید و ایضا در مختار از اسحق منقولست که گفت چون مال من بسیار شد دربانی بر در خانه
خود نشاندم و با او فرمودم که فقرای شیعه را از دخول در خانه من منع نماید و در آن سال بمکه رفتم و چون
بخدمت حضرت امام جعفر رفتم و بر او سلام کردم جواب سلام من از روی سر گرانی و انقباض
دادند پس گفتم جان من فدای تو باد چه چیز است که حال مرا نزد شما دیگرگون ساخته است گفت

آنچه ترا درباره مؤمنان دیگرگون ساخته گفتم جان من فدای تو باد والله که من حق ایشان
و حقیقت دین ایشان را میدانم لیکن از شهرت اتفاق و هجوم ایشان بر خود میترسم پس آن
حضرت فرمودند که مگر ندانسته که چون دو مؤمن ترا ملاقات با یکدیگر مصافحه نمایند و در میان دو
انگشت بزرگ ایشان صد رحمت فایض شود که نود و نه از آن با کسی متعلق باشد که صاحب خود را
بیشتر دوست دارد و هر گاه همدیگر را معانقه کنند و در آغوش کشند رحمت الهی ایشان را احاطه کند
و چون روی یکدیگر را از برای خدا بوسه دهند از عالم بالا بایشان گویند که گناهان شما آمرزیده شد
و چون باهم نشینند و راز دل گویند ملائکه عظام و کاتبان کرام با یکدیگر گویند که از ایشان دور
باید شد که مبادا اسرار خود بحضی گویند و خدای تعالی نخواسته باشد که ما نیز بر آن اطلاع
یابیم چون کلام حضرت امام ع باینمقام رسید عرض نمودم که میتواند بود که کاتبان کرام کلام ایشان را
نتوانند شنید و مع هذا از ایشان جدا شده نشنوند و ننویسند و حال آنکه خدای تعالی فرموده
جدا شده نشنوند که ما یلفظ من قول الا لدیه رقیب عتید پس آنحضرت سر مبارک خود را بطرف زیر انداختند
و بعد از آن اشک ریزان سر برداشتند و فرمودند که ای اسحق اگر کاتبان کرام نشنوند و ننویسند
خدای ملک علام که عالم الاسرار است آن را میشنود و میداند ای اسحق پس از خدای تعالی
چنان بترس که گویا او را می بینی و اگر ترا شک شود در آنکه او ترا می بیند کافر خواهی شد و چون ترا
یقین حاصل شود که او ترا می بیند و مع هذا مرتکب معاصی گردی همانست که او را کمتر از جمیع ناظران
دانسته تعالی عن ذلک علوا کبیرا شیخ کاشی گفته که اسحق را کتابیست و نوادر حدیث
عبدالله بن سنان بن طریف الکوفی در خلاصه و کتاب کاشی مذکورست که طریف مولای بنی
هاشم بود و بعضی گفته اند که مولای بنی طالب و بعضی گفته اند که مولای بنی العباس بود و خازن منصور
و مهدی و هادی و رشید بود و از اکابر و ثقات اصحاب بود و از راویان صادق است
و بعضی گفته اند که از حضرت امام موسی نیز روایت نموده و به ثبوت نرسیده و در مختار کشی از
عبدالله منقولست که گفت روزی با پدر خود بخدمت حضرت امام جعفر صادق ع رفتم پس آنحضرت
با من گفتند که خدمت پدر خود کن که پدر تو بزرگسالی زیاده نمیکند الا نیکی و از عمر بن یزید روا

نموده که گفت در خدمت حضرت امام جعفر ع بودم آنحضرت عبدالله بن سنان را یاد کردند و فرمودند
که آیه نزید علی الناس خیرا عبدالله را کتابیست در بیان احکام نماز که بکتاب عمل یوم و لیله موسومست و
کتابی دیگر در باب احکام صلوة و کتابی دیگر در ابواب حلال و حرام **ابوبکر الحضرمی** در کتاب مختار از
بکار بن ابی بکر منقولست که گفت که خبر رسید بپدرم ابوبکر و برادرش علقمه که زید بن علی میگوید که امام
در میان ما اهل البیت نه آنست که امامت خود را پنهان دارد بلکه امام آنست که آشکارا بشمشیر
خروج نماید پس هر دو باتفاق نزد پدر رفتند و چون نشستند پدرم ابوبکر که دلیرتر بود بزید خطاب
نمود و گفت ای ابوالحسین مرا خبر ده از علی ابن ابی طالب ع که امام بود در وقتی که امامت خود را پنهان
میداشت یا باعتبار علم منازعت نمی افراشت یا امام نبود تا آن زمان که خروج نمود و شمشیر خود آشکارا
زد و زید چون جواب آن کلام نداشت ساکت ماند پس ابوبکر سه مرتبه آن کلام را القا نمود و جواب نگفت
بعد از آن ابوبکر جهت تاکید حجت خود گفت اگر علی ابن ابی طالب ع در ایام استتار مطلب امام خود
از اقوام امام بود پس میگنجد که بعد از او امامی باشد که حال خود را مستور دارد و اگر علی در حال استتار
امام نبود پس چرا اینجا پنهان آمده و هنوز خروج نا کرده دعوی امامت خود و نفی امامت دیگران میکنی
و ایضا در مختار از عمرو بن الیاس روایت نموده که گفت با پدرم الیاس ابن عمرو نزد ابوبکر حضرمی رفتیم و او را
وقت نزع بود پس با پدرم خطاب نمود و گفت ای عمرو این وقت وقت دروغ گفتن است بدانکه گواهی
میدهم بر امام جعفر صادق ع که گفت لاتمس النار من مات و هو یقول بهذا الامر یعنی آتش دوزخ را نخواهد رسید
کسی که بمذهب امامیه داشته باشد و در روایتی دیگر آنست که گفت اشهد علی جعفر بن محمد انه قال لا یدخل النار
منکم احد **بیت** دارم از لطف ازل منظر فردوس طمع * گرچه دربانی میخانه فراوان کردم * سایه
بر دل ریشم فکن ای گنج مراد * که من این خانه بسودای تو ویران کردم * مولف گوید که در آخر کتاب
وافیه که از تصانیف شیخ اجل ابراهیم بن سلیمان قطیفی است قدس الله روحه شده حدیث مذکورست
که مشتملست بر مضمون این دو روایت و آنکه فرقه ناجیه شیعه حضرت امیرالمومنین علی ع اند و ایشان اولیای
خدا و رسول و آل رسول اند علیهم السلام و در آن احادیث مذکورست که ناصبی آنکس است که غیر المومنین
را بر او تقدیم نماید و ما چون تحریر نکردیم که انتقام از فواید آن احادیث بی نصیب باشند از برای آنکه

اختصار بذکر سه حدیث از آن اقتصار مینمایم الحدیث الاول ما رواه الشیخ العالم الفاضل الکامل
نخبة البینة ابو محمد الحسن بن علی بن حسین بن شعبة الحرانی فی الکتاب المسمی بالتمحیص عن امیر المؤمنین ع
ان من شیعتنا احدا یقارف امرا نهیناه عنه فیموت حتی یبتلیه الله ببلیة تمحص بها ذنوبه اما فی مال او
ولد واما فی نفسه حتی یلقی الله مخبتا وما له ذنب وانه لیبقی علیه شیء من ذنوبه فیشدد علیه عند موته فیمحص
ذنوبه الحدیث الثانی ما رواه عمر السابری قال قلت لابی عبد الله ع انی لاری من اصحابنا من یرتکب الذنوب
الموبقة فقال لی یا عمر لا تشنع علی اولیاء الله ان ولینا لیرتکب ذنوبا یستحق بها من الله العذاب فیبتلیه الله
فی بدنه بالسقم حتی یمحص عنه الذنوب فان عافاه من بوائق الدهر شدد علیه خروج نفسه حتی یلقاه وعنه
راض قد اوجب له الجنة الحدیث الثالث رواه الاصبغ بن نباتة قال ان امیر المؤمنین ع صعد المنبر فحمد الله
واثنی علیه ثم قال ایها الناس ان شیعتنا من طینة مخزونة قبل ان یخلق آدم بالفی سنة لا یشذ منها شاذ
ولا یدخل فیها داخل وانی لاعرفهم حین انظر الیهم لان رسول الله ص لما تفل فی عینی وانا ارمد قال اللهم اذهب عنه
الحر والقر وبصره صدیقه من عدوه فلم یصبنی رمد بعدها ولا حر ولا برد وانی لاعرف صدیقی من عدوی
فقام رجل من الملاء فسلم ثم قال والله یا امیر المؤمنین انی ادین الله بولایتک وانی لاحبک فی السر کما اظهر
لک فی العلانیة فقال له علی کذبت فوالله ما اعرف اسمک فی الاسماء ولا وجهک فی الوجوه وان
طینتک من غیر تلک الطینة فجلس الرجل وقد فضحه الله واظهر علیه ثم قام آخر فقال یا امیر المؤمنین انی
لادین الله بولایتک وانی لاحبک فی السر کما احبک فی العلانیة فقال له صدقت طینتک من تلک الطینة
وعلی ولایتنا اخذ میثاقک وان روحک من ارواح المؤمنین فاتخذ للفقر جلبابا فوالذی نفسی بیده
لقد سمعت رسول الله ص یقول ان الفقر الی شیعتنا اسرع من السیل من اعلی الوادی الی اسفله ومؤید
این احادیث است آنچه روایت نموده شیخ ابن بابویه قمی در کتاب عیون اخبار الرضا باسناد منتهی
بحضرت امام رضا ع از آبای کرام خود از حضرت رسالت ص از جبرئیل ع از خدای عز وجل که فرموده ولایت
حصنی ومن دخل حصنی امن من عذابی و مقوی مطلوب است آنکه حضرت امام زین العابدین ع فرموده
بیت ومن سره ان لا ینال السرور ◦ ومن سار ما شاء میلاده ◦ وما فاز من فاز الا بنا
وما خاب من حبنا زاده ◦ ونظیر این احادیث اضافه بسیاری که رافع استبعاد مضمون حدیث

مضمون آن تواند بود و در بیان احوال صفوان بن مهران خواهد آمد ان شاء الله تعالی اگر گویند که بازای این
اخبار اخبار متعدده وارد شده که دلالت بر آن دارد که شیعی آنست که عامل بتقوی و متصف بورع
باشد و شیعی نیست آنکه تقی و ورع و عابد و زاهد و ذاکر و صایم و قایم باشد و مانند آن از اوصاف جواب گوییم
چون احادیثی که بتفصیل مذکور شد وارد شده و احادیث که مجمل آن مذکور شد نیز وارد است پس جمع
ارجح میان ایشان چه ممتنع است تناقض در میان کلام معصومین علیهم السلام پس حمل باید کرد احادیثی را
که اشتراط تقوی و ورع و مانند آن در آن مذکور است بر تشیع کامل و احادیث دیگر را بر تشیع مطلق
ونظیر این حملست آنکه در تاویل قول خدای تعالی انما المؤمنون الذین اذا ذکر الله وجلت قلوبهم واذا تلیت
علیهم آیاته زادتهم ایمانا وعلی ربهم یتوکلون گفته اند که مراد ایمان کاملست زیرا که خوف و زیادتی و توکل
که در آیه مذکور شده در اصل ایمان شرط نیست بر مذهب امامیه نه بر مذهب کعبیه چه ظاهرست که
عمل صالح که بر تقدیر دخول در ایمان شرطست تا مرتبه تمیز رسد که در آیه مذکور شد والله اعلم عمرو بن حریث الصیرفی الاسدی الکوفی
شیخ نجاشی توثیق او نموده و گفته که او از راویان حضرت امام جعفر صادق ع است
علامه حلی در خلاصه گفته که آنچه بر من ظاهر شده آنست که او نه آن عمرو بن حریث است که از اصحاب
حضرت امیر ع بوده و آخر خود را داخل حزب طاغین و اعدای رب العالمین نموده و در مختار کشی از عمرو
منقولست که گفت وارد بخدمت حضرت امام جعفر صادق ع رفتم و خواستم که تصحیح عقاید خود نزد او نمایم بعد از
طلب دستوری از آنحضرت گفتم انی ادین الله بشهادة ان لا اله الا الله وان محمدا عبده ورسوله
وان الساعة آتیة لا ریب فیها وان الله یبعث من فی القبور واقام الصلوة وایتاء الزکوة وصوم شهر رمضان
وحج البیت من استطاع الیه سبیلا والولایة لعلی بن ابی طالب امیر المؤمنین بعد رسول الله ص والولایة
للحسن والحسین ولعلی بن الحسین والولایة لمحمد بن علی ولک من بعده وانتم ائمتی علیه احیا وعلیه اموت
وادین الله به پس آنحضرت فرمودند که ای عمرو والله که اینست دین من و دین آبای من که سرا وعلانیه
تقرب بالله بدان میجویم اما باید که بهمین اکتفا ننمایی و طریق تقوی و ورع را التزام نمایی و زبان را از هر چه
خیر نباشد نگاه داری و غرور را بخود راه ندهی و نگویی که من نفس خود را هدایت نموده ام بلکه خدای
تعالی هدایت نموده پس شکر نعمتهای الهی بجای آر و از جمله آنکسانی مباش که هر گاه بجمعی پیش آید

رو برو او را طعن کنند و اگر برگردد در قفای او او را طعنه زنند و مردم را در راه آسیائی بر دوش خود سوار
سازد و بر خود مسلط مکن که در آن دعای منصور بن حازم البجلی الکوفی در خلاصه مذکور است که او از
ثقه و صدوق و عین است از اکابر اصحاب ما و فقهای ایشان و از راویان حضرت صادق و
کاظم است علیهم السلام و در اختیار کشی از منصور منقول است که گفت روزی بحضرت امام جعفر ع گفتم که خدای
تعالی از آن بزرگتر است که او را بخلق بشناسند بلکه خلق باو شناخته میشوند آنحضرت فرمودند که راست گفتی پس
بعد از آن گفتم که هر که خدای خود را شناخت باید که بشناسد که او را رضا و سخطی هست و رضا و سخط او
شناخته نمیشود مگر بوحی یا اعلام رسول نسبت بآنکس که بر او وحی نازل شود زیرا که هر یک از وحی یا اخبار رسل
حجتست و بی حجت نباشد شک ندارند در این مقدمات بعضی از مخالفان گفتم که آیا چاره است از
تمسک بامری که نزد خدای تعالی حجت باشد پس بعد از وفات حضرت رسالت حجت خدای تعالی در میان
ما کیست گفتند حجت ما قرآنست گفتم ما می بینیم که هر یک از مرجی و قدری و زندیق ملحد که ایمان بقرآن
ندارند آن حجت میجویند اگرچه اعتقاد بمضمون آن نداشته اند در مقام الزام خصم تمسک بآن میجویند
از اینجا معلوم میشود که قرآن حجت نتواند بود مگر بقیمی که بیان مقاصد آن بروجهی نماید که احدی را در آن
مجال شبهه و احتمال نماند پس بیان باید کرد که آن قیم کیست گفتند ابن مسعود و عمر و حذیفه و امثال ایشان
عارف بمعارف قرآن و واقف بمقاصد قرآن بودند گفتم ایشان عارف بجمیع معارف و مقاصد قرآن
بودند گفتند نی بلکه آنکس که عارف بجمیع بود امیر المؤمنین علی ع بود گفتم پس هرگاه ما شد قرآن در میان
قومی باشد و هر یک از آحاد آن قوم گویند که ما آنرا نمیدانیم و یکی از آن جمله گوید که من میدانم و کسی انکار دانش
او ننماید کرد هر آینه قول قول او ست و آنکه که ما می بینیم که علی ع قیم قرآن و امام مفترض الطاعه و حجت
خداست بعد از حضرت رسول ص الخ و در بیان حقایق قرآن فرموده حق است پس حضرت امام حسن ع
حجت و پیشوا بودند بعد از آن گفتم که امیر المؤمنین علی ع از میان رفت تا حجتی در میان خلق نگذاشت
همچنانکه حضرت پیغمبر او را در میان قوم حجت گذاشت و حجت بعد از امام حسن بود ع و همچنین باقی
حجج را از آبای و ترتیب ذکر مینمودم تا بآنحضرت میرسیدم و در هر مرتبه که من اظهار حجت یکی از ائمه ع
مینمودم از رحمت بر من میفرستاد و من سر مبارک ایشان را می بوسیدم بعد از آن فرمودند که [illegible]

هرچه میخواهی از من بپرس که دیگر انکاری از تو در دل من نخواهد بود و از تصانیف منصور کتاب اصول
الشرایع مشهورست و کتابی دیگر در خلاصه شیخ سعید الاعرج التیمی الکوفی علامه حلی بعد از آن تصریح بر
توثیق او نموده و گفته که او از راویان حضرت امام جعفر است ع و در کتاب مختار از سعید منقولست که
گفت روزی در خدمت حضرت امام جعفر ع بودم که دو کس اذن دخول در مجلس طلبیدند و آنحضرت ایشانرا
اذن داد تا درآمدند و چون بنشستند یکی از ایشان از اهل مجلس پرسید که آیا در میان شما امامی
مفترض الطاعه هست آنحضرت در جواب فرمودند که چنین کسی در میان خود نمی شناسیم او گفت که در کوفه
قومی هستند که زعم ایشان آنست که در میان شما امام مفترض الطاعه موجود است و ایشان دروغ نمیگویند
زیرا که اصحاب ورع و اجتهاد و تشمیر اند و از جمله ایشان عبد الله بن یعفور و فلان و فلان اند پس آنحضرت فرمودند
که من ایشانرا باین اعتقاد امر نکرده ام و باظهار آن قرار نداده ام گناه من در آن چیست و معارض
این گفتار بر رخسار مبارک آنحضرت آثار احمرار و غضب بسیار ظاهر شد و چون آن دو کس او را در غضب دیدند
از مجلس برخاستند و چون بیرون رفتند آنحضرت با اصحاب خود فرمودند که آیا این دو مرد را
شناختید گفتند بلی ایشان از زیدیه اند و گمان آن دارند که شمشیر حضرت رسول ص نزد عبد الله بن الحسن است
پس آنحضرت فرمودند که دروغ گفته اند و سه بار بر ایشان لعنت فرستاد آنگاه فرمود که نه والله آن
شمشیر را عبد الله ندیده و بدست پدر او نیز نرسیده مگر اینکه از دور آنرا در حمایل علی بن الحسین دیده باشد
و اگر راست میگویند از ایشان بپرس که آن شمشیر چه علامت دارد که در هر یک از یمین و یسار
آن شمشیر علامتی است بعد از آن فرمودند که والله ان عندی لسیف رسول الله ولامته والله ان
عندی لرایة رسول الله ص والله ان عندی لالواح موسی و عصاه والله ان عندی لخاتم سلیمان
بن داود والله ان عندی الطشت الذی کان موسی یقرب فیها القربان والله ان عندی لمثل
الذی جاءت الملائکة تحمله والله ان عندی للشیء الذی کان رسول الله ص یضعه بین المسلمین والمشرکین
فلا یصل الی المسلمین نشابة ثم قال ان الله عز و جل اوحی الی طالوت انه لن یقتل جالوت الا من
یلبس درعک و یملاها فدعا طالوت جنده رجلا رجلا فالبسهم الدرع فلم یملاها منهم احد الا داود فقال یا داود
انک تقتل جالوت فبرز له فقتله وان قائمنا ان شاء الله من اذا لبس درع علی بن یقطین الاسدی

الکوفی ثم البغدادی از جمله بزرگ‌زادهای عراق و نسبت مروان حمار پدر او یقطین را بواسطهٔ تشیع بجواب
کرد بدست آورد و موافقت نماید او گریخت و علی در کوفه متولد شده بود و پس بعد از گریختن پدرش
مادر او را و علی مذکور و عبید برادر او را برداشت و بجانب مدینه گریخت و چون دولت بنی العباس ظاهر شد
بکوفه رجوع نمودند و یقطین بخدمت ابی العباس سفاح و ابو جعفر منصور دوانیقی می‌بود و مع هذا شیعی
امامی مذهب بود و همچنین پسر او علی مذکور در خدمت عباسیه وزیری صاحب جاه بود و اموال بسیار
بخدمت حضرت امام جعفر و امام موسی ع روایت نموده و از حضرت امام موسی کاظم ع روایات بسیار
دارد و ثقه و جلیل القدر بود و او را منزلتی عظیم نزد حضرت امام موسی ع بود و در میان طایفهٔ امامیه بزرگوار
بود و در سال یکصد و هشتاد و در زمان حیات آنحضرت امام موسی کاظم ع در وقتی که آنحضرت محبوس بود
وفات یافت و آنحضرت چهار سال در حبس هرون الرشید بود و شیخ ابو عمرو کشی باسناد خود
از داود رقی روایت نموده که گفت روز نحر بخدمت حضرت امام موسی ع رفتم پس اول باز فرمودند که در وقتی
که در موقف ایستاده بودم بخاطر من هیچکس خطور نکرد مگر علی بن یقطین که او پیوسته در خاطر من بود
و از خاطر من بیرون نمی‌شد تا بمنزل مراجعت نمودم و در کتاب مختار از عبد الرحمن بن حجاج روایت نموده
که گفت بخدمت حضرت امام موسی ع عرض نمودم که علی بن یقطین پس گفته که از خدمت شما دعایی از برای او
التماس نمایم آنحضرت فرمودند که آن دعا را از برای امر آخرت میخواهد گفتم بلی پس دستهای مبارک
خود را بر سینهٔ مبارک نهادند و فرمودند که ضمنت علی بن یقطین ان لا تمسه النار ابدا و در روایتی
دیگر واقع است که آنحضرت ضامن جنت از برای او شدند و ایضا روایت نموده که حضرت امام موسی ع
بعراق آمدند علی بن یقطین بخدمت آنحضرت رفتند و اظهار ملالت از گرفتاری خود در خدمت بنی ا
العباس نمودند پس آنحضرت ع در جواب او فرمودند که یا علی ان الله تعالی اولیاء مع اولیاء الظلمة لیدفع
بهم عن اولیائه و انت منهم یا علی و ایضا روایت نموده که حضرت امام موسی ع بعلی بن یقطین گفتند
که تو ضامن یک چیز از برای من شو تا من ضامن سه چیز از برای تو شوم پس علی گفت جان من فدای
تو باد کدام است آن چیز که تا میخواهی که من ضامن شوم آن را و آن سه چیز که از برای من ضامن آن شوی
آنحضرت فرمودند که آن سه چیز که من ضامن آن میشوم آنست که هرگز آسیب تیر و شمشیر بهیچ وجه بتو نرسد

و ببلای حبس و زندان گرفتار نشوی و محتاج بمردمان نشوی پس علی گفت که آن یک چیز که مرا ضامن میباید شد
کدام است حضرت امام فرمودند که آن ضامنی آنست که از اولیای ما و برادران مؤمن تو هر که ترا پیش آید
او را اکرام نمایی پس علی بن یقطین ضامن آن یک چیز شد و ایضا روایت نموده از بکر بن محمد
اشعری که گفت از حضرت امام موسی ع شنیدم که گفت دیشب علی بن یقطین را از خدای تعالی درخواست
نمودم که بمن بخشد او را بمن بخشید بدرستی که علی بن یقطین بذل مال و محبت خود در راه ما نمود و بنابر این
مستوجب کرامت دنیا و آخرت گردید و روایت نموده که بسیار بود که علی بن یقطین صد هزار درهم
تا سیصد هزار درهم برسم تحفه بخدمت آنحضرت میفرستاد و آنحضرت آنها را بفقرای شیعه و اهل و عیال خود
قسمت مینمود و ایضا روایت نموده که در وقتی که آنحضرت سه پسر یا چهار پسر خود را که از جملهٔ آنها حضرت امام
رضا ع بود کدخدای ساختند بعلی بن یقطین کتابتی نوشتند که مهر آنها بتو حواله نمودم پس علی بن یقطین
بوکلای خود دام نمود تا اسباب امتعه که در سرکار او بود فروختند و مقدار مهر آنها را با سه هزار
دیگر از برای طعام عروسی مهیا ساخته بخدمت آنحضرت فرستاد و مجموع آن سیزده هزار دینار بود و
ایضا روایت نموده که در یکی از سالهای حج سیصد کس یا دویست و پنجاه کس شمردند که از برای علی
بن یقطین لبیک بحج مینمودند و بعضی از آنها را بیست هزار درهم و بعضی را ده هزار درهم میداد
و ادنای ایشان را هزار درهم میداد و ایضا روایت نموده که یکسال صد و پنجاه کس از اهل روزگار
بر او وارد شدند و اقل آنچه بیکی از آنها عطا داد هفتصد درهم بود و اکثر ده هزار درهم و ایضا از
اسمعیل بن سلام و دیگری روایت نموده که گفتند علی بن یقطین ما را نزد خود طلبید و گفت دو
راحله خریداری کنید و در راه مدینه پیش گیرید آنگاه بعضی از اموال و کتابات بما داد که آنها را بحضرت امام
موسی ع برسانیم و وصیت نمود که محترز باشید از آنکه کسی بر حال شما اطلاع یابد آنگاه بکوفه آمدیم
و راحله بهم رسانیدیم و زاد راه برداشتیم و از کوفه بیرون آمده راه مدینه پیش گرفتیم و چون به
بطن رمله رسیدیم راحلهای خود را بستیم و علف پیش ایشان نهادیم و خود نشستیم که چیزی بخوریم و در آن اثنا
سواری از دور پیدا شد تیره شاکری بر دوش چون نزدیک رسید دیدیم که حضرت امام موسی ع است
پس از جای خود برجستیم و بر او سلام کردیم و کتابات و اموال را با آنحضرت دادیم آنگاه آنحضرت از آستین

نمود کتابتی چند بیرون آورده بما داد و گفت این جواب کتابتیست که شما آورده اید و ما بخدمت آن حضرت
عرض نمودیم که از زاد و راحله ما اندکی مانده اگر دستوری فرمایید بمدینه در آییم و زیارت حضرت رسول الله
نماییم و زاد و راحله برداریم توانند بود آنحضرت فرمودند که بیارید آنچه از زاد شما مانده است پس آنرا
نزد او آوردیم و آنحضرت دست مبارک خود برآنجا در آوردند و آنرا بهم زدند و فرمودند که این زاد
شما را بکوفه میرساند و اما حضرت رسالت پناه چون پس در برسیدی که او را دیدید و بثواب زیارت فایز
شدید و من نماز فجر را با قوم گذارده ام و میخواهم که ظهر را نیز با ایشان بگذارم پس از این توقف نتوانم
کرد باز گردید در حفظ خدای تعالی و در کتاب خرایج الجرایح و کتاب فصل الواحد مسطور است که حضرت امام
موسی کتابتی بعلی بن یقطین نوشت که مشتمل بود بر تعلیم وضو بر وجهی که عامه یعنی مخالفان از اهل سنت
بآن اقدام مینمایند او را از آن معنی تعجب تمام حاصل شده لیکن چون از امتثال حکم حضرت امام
هم امتناع نمی توانست نمود مدتی بهمان کیفیت وضو میساخت تا آنکه بعضی از حاسدان او را اثر در
هرون الرشید سعایت نمودند که شیعی است و رشید در مقام امتحان او شده روزی او را
تنها در خانه از خانهای دار الاماره ببعضی از اشغال دیوانی مشغول ساخت و چون وقت نماز
رسید در حوالی بعضی از روزنها که باندرون آن خانه مشرف بود کمین نمود و در مقام تجسس حال وضوی
او شد و چون وضوی او را بر وجهی که مامور شده بود موافق کیفیت وضوی اهل سنت دید از آن
بدگمانی نادم گردید و از علی بن یقطین معذرت طلبید و بعد از انقضای آن واقعه حضرت امام
کتابتی دیگر باو نوشت و امر فرمود که بکیفیت کذا و کذا وضو بساز و در وضوی صحیح را باو اعلام
فرمود و مضمون این روایت دلیلست بر جواز تقیه و دلیل آن از کتاب و سنت نیز بسیار است و
فتاوی اهل بیت مشحونست بتقیه و اعظم اسباب اختلاف احادیث مرویه از ایشان این است و در
کتاب خرایج مذکورست که روزی هرون الرشید دراعه خز نفیس زرکار ملوکانه بعلی بن یقطین
بخشید و او آنرا با مال بسیار بخدمت حضرت امام رضا فرستاد و پس آنحضرت دراعه را باو رد نمودند
و پیغام دادند که او را نگاه دار که بآن محتاج خواهی شد بعد از اندک زمانی که علی بن یقطین یکی از
خواص خود را که از فرستادن دراعه بخدمت امام خبر داشت بسبب خیانتی تعزیر نمود و او

در مقام انتقام شده نزد هرون رفت و گفت علی بن یقطین موسی بن جعفر را امام خود میداند و لهذا
آن دراعه نفیس قیمتی را که باو بخشیده بودید بایشان فرستاده چون هرون آن سخن بشنید در غضب شد
و خواست که بتحقیق حال نماید لاجرم علی بن یقطین را طلبید و گفت که چه کردی آن دراعه که بتو داده بودم علی
گفت در صندوقچه نهاده ام هرون گفت بفرست تا آنرا حاضر سازند علی یکی از غلامان خود را طلبید
گفت برو و فلان صندوق را که مهر فلان بیار چون صندوق را بیاوردند دراعه در آنجا بنظر هرون
رسید از غضب خود باز آمد و علی را جایزه داد و دلجویی کرد و ساعی را آنقدر زدند که جان بداد و الله
اعلم صفوان بن مهران بن مغیرة الاسدی الکوفی در خلاصه و کتاب ابن داود مذکورست که او
شتران بسیار داشت و از کرایه آن وجه معیشت خود را بهم میرسانید و لهذا او را صفوان جمال میگفتند
و او را دو برادر مومن بود یکی حسین و دیگری مسکین و آخر شتران خود را باشارت حضرت امام
موسی فروخت و در رجال کشی از صفوان منقولست که روزی بخدمت حضرت امام موسی رفتم آنحضرت
فرمودند که ای صفوان همه چیز تو خوب و نیکوست الا یک چیز گفتم جان من فدای تو باد آن کدام است گفت
این که شتران خود را باین مرد یعنی هرون الرشید بکرایه میدهی گفتم من این کرایه را از روی
حرص و سیری و لهو نمی ستانم بلکه چون او براه حج میرود من شتران خود را باو کرایه میدهم و متکفل خود
مشغولی خدمت او نمیشوم بلکه غلامان خود را با او همراه می نمایم پس آنحضرت فرمودند که ای صفوان کرایه
بر روس اهل و اولاد و چهره دوست باشد گفتم بلی گفت دوست میداری که آنها باقی باشند تا کرایه تو ضایع
نشود گفتم آری پس آنحضرت فرمودند که هر که بقای ایشان را دوست دارد از ایشان خواهد بود
و هر که از ایشان است بجای او در دوزخ خواهد بود صفوان گوید که بعد از آن رفتم و جمیع شتران
خود را فروختم و چون این خبر بهرون رسید مرا نزد خود طلبید و گفت بمن رسانیده اند که تو شتران
خود را فروخته گفتم بلی گفت چرا این کار کردی گفتم بسبب آنکه مردی پیر شده ام و غلامان من از عهده
آن کار بر نمی آیند هرون گفت هیهات هیهات من میدانم که تو باشارت موسی بن جعفر شتران
خود را فروخته گفتم مرا چه کار است با موسی بن جعفر گفت بگذار این انکار را که اگر نه حق صحبت ترا رعایت
میکردم ترا میکشتم بشارت روی عن صفوان الجمال انه قال دخلت علی الصادق ع فقلت

جعلت فداک سمعتک تقول شیعتنا فی الجنة وفی الشیعة اقوام یذنبون ویرتکبون الفواحش ویشربون
الخمر ویتمتعون فی دنیاهم فقال نعم اهل الجنة ان الرجل من شیعتنا لا یخرج من الدنیا حتی یبتلی بسقم او
مرض او بدین او بجار یؤذیه او بزوجة سوء فان عوفی من ذلک شدد الله علیه النزع حتی یخرج من
الدنیا ولا ذنب علیه فقلت لا بد من رد المظالم فقال علیه ان الله عز وجل جعل حساب خلقه یوم
القیامة الی محمد وعلی وکل ما کان علی شیعتنا حسبناه من الخمس فی اموالهم وکلما کان بینهم وبین خالقهم
استوهبناه لهم حتی لا یدخل احد من شیعتنا النار اگر گویند در قتل آدمی و سرقهٔ مال حق الله وحق
الناس هر دو هست و در غیبت حق آدمی متحقق است پس مضمون حدیث مذکور مشکل میشود بحال آن
شیعی که شخصی را کشته باشد که هرگز هیچ مالی نداشته یا اگر داشته آن قدر نداشته که خمس بر او واجب شود
و اگر آن قدر داشته خمس آنرا داده باشد و همچنین بحال آنکه مال کسی را دزدیده باشد که هرگز مال او
بصاحب خمس نرسیده و اگر رسیده مال آنرا داده باشد و همچنین بحال آنکه غیبت کسی کرده باشد
که هرگز مالی نداشته و ایضاً قتل و غیبت تصرف در مالی نیست پس محاسبهٔ آن از خمس وجهی ندارد
باشد جواب آنست که ماده نقض باید کرد که متحقق باشد و مسلم نمیداریم که قتل و سرقه و غیبت شیعیان
نسبت بچنان اشخاص واقع شود و احتمال آنکه خمس مال خود را داده باشد در باده اهل سنت
درست نیست چه ایشان خمس را نمیدهند و معترف نیز نباشند و در باده شیعه مسلم است اما
ائمه معصومین را استیهاب حق بعضی از شیعه از بعضی دیگر ممکن است و احتیاج بمعاوضه نخواهد بود و اما
استبعاد محاسبهٔ قتل و غیبت از مال خمس مبنی بر توهم آنست که در محاسبه معاوضه بمثل شرط باشد و
چنین نیست بلکه بر این وجه تواند بود که یکی از ائمه علیهم السلام با مقتول یا مغتاب بگویند که ابرای
ذمهٔ قاتل یا غیبت کننده خود را تا ما ابرا کنیم ذمهٔ ترا از مال خمس که ادای آن بر تو واجب بود
و ظاهر است که هرگاه در روز حساب کسی داند که دخول در جنت یا تخفیف عذاب او موقوف است بر
برائت ذمهٔ او از خمس اهل البیت و برائت ذمهٔ او منحصر است در ابرای ذمهٔ قاتل و غیبت کننده
او بالضرورت توقف نخواهد کرد و در ابرای ذمت ایشان امتناع نخواهد ورزید از آن جا
آنکه احتیاج بمعاوضه از مال خمس گاهی تواند بود که مضمون غیبت بمغتاب رسیده باشد

والاجر

والاجر و ندامت و عزم بر عدم امثال آن در اصلاح حال او کافیست و بالجمله عدم دخول مؤمن
شیعی اثنا عشری در نار از برکات محبت مصطفی و مرتضی و سایر ائمه اطهار دور از کثرت و
ظاهر حدیث مشهور که ستفترق امتی ثلث و سبعون فرقة کلهم فی النار الا واحدة با آن معاضد و یار
و چگونه محل استبعاد و انکار باشد که قاضی میر حسین میبدی شافعی در شرح دیوان اعجاز بیان امیر
نقل کرده که شیخ علاء الدوله در کتاب عروه میگوید که جمیع فرق اسلامیه اهل نجاتند و مراد از ناجی
واحده در حدیث مشهور یا حبیبی شفاعت است قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله
ان الله یغفر الذنوب جمیعا انه هو الغفور الرحیم انتهی اگر گویند که مضمون روایات مذکوره مؤدی
بآن میشود که مؤمنان اعتماد بمجرد اعتقاد مذکور کاهی باشند که اصلاً در میانه زاجری نباشد و چنین نیست
زیرا که آنچه مذکور شد از اخبار ائمه کرام آنکه مؤمن مباشر فسق و آثام مبتلا بامراض و اسقام و
آن از شداید و نوایب ایام خواهد شد در انزجار از معاصی و اوزار کافی است و ایضاً اگرچه اخبار
منجی بودن مجرد ایمان و اعتقاد بامور مذکوره نموده اند اخبار از خوف زوال ایمان بسبب عصیان
نیز نموده اند و ایضاً درجات مؤمنان و مراتب ثواب ایشان متفاوتست و [illegible] بارتکاب
معاصی و آثام درجات عالیه میسر نخواهد شد و عاقل را القصور محرومی از عوالی درجات و منازل
زاجری کاملست و ایضاً عفو و شفاعت مع خجالت و شرمندگی عاصی نخواهد کرد و چنانچه در بعضی روایات
واقعست عارف شیرازی بمضمون آن اشعار نموده و گفته **بیت** ولا گناه مکن بر امید بخشش دوست
که گر گناه بخشند شرمساری هست ◦ ولنعم ما قیل ◦ گرفتم آنکه بهشتم دهند بی طاعت ◦ قبول
کردن و رفتن نه شرط انصافست ◦ و مؤید اشارات کتب و در تحقیق بشارات مذکوره مذکور شد آنکه
ملا قطب الدین شافعی شیرازی در بعضی از مکاتیب خود گفته که اهل علم گفته اند که ایمان منجی است اما
این نیز گفته اند خوف از زوال ایمان هست و سبب زوال ایمان نیست الا معاصی ای نخوردان اهل
علم از دست شما در عنا اند اگر چنانچه هست میگویند علم در شما با جهل میشود و چون ایمان ملائم تقدیر
وجود آن سبب کالشت نتوانست شد که حق را بپوشانند معاذ رضی الله عنه تر و مرگ از آن خبر
داد برای ترس از آنکه کتمان علم کرده باشد و در نزع افتد در شما نخوردان آن علم با جهل باشد و هم

این سخن پشت بازگردید و دست از عمل باز داشتید عمر شما را اینک میشناخت لاجرم درخواست کرد از
رسول که این اعلام موقوف فرماید که و عمر با رسول الله بتعملوا اما چاره چیست برای بخردان خردمندان
را محروم توان کرد و چنانچه هست باید گفت یضل به کثیرا و یهدی به کثیرا و ما یضل به الا الفاسقین با آنکه هست
که چنین سخن گمراه میشوند گمراهان شدگاه اگر این سخن نبودی هم گمراه شدندی بسخنی دیگر که البته هر چه در نهاد
کسیست و زمینی آشکارا شود چه خداوند جهان نورست و نور جز آن را اظهار نکند هست آشکارا میکند
و دین را مرآتی آفریده که چیزها چنانچه باشند الحاصل باید پس گمراهان آخر البته گمراه شوند پس نتوان که برای
صیانت ایشان کلام راستی بر عکس اهل هدایت محروم کنند و هدایت از ایشان دریغ دارند
پس امر چنانچه هست باید گفت که خدای عز و جل هدایت را بهیچ حال گمراه نمیسازد و خدای عز و جل توجب
الهم را از هدایان کرده اما که هر سخن که شنوند در ایشان مزید هدایت کرده و نه همچون مردم مریض
که هر چه سبب قوت دیگر است سبب مزید ضعف و مرض باشد انتهی و مخفی نماند که کلام مولانا مذکور
رد است بر خلیفه ثانی عمر و آن رد اصحاب فی نفی است غیر معتبر فتدبر اگر گویند که غرض از اخبار مذکوره
نه تقریر عقاید است بلکه مقصود از آن مجرد ترغیب است بر تحصیل ایمان و لهذا در کتب عقاید کلامیه
امامیه تصریح بمضمون آن اخبار واقع نشده و علامه دوانی در شرح عقاید عضدیه کلمه کلها فی النار را
مقید بحیثیت اعتقاد ساخته تا دلالت کند بر آنکه ما سوی فرقه ناجیه من حیث الاعتقاد در نار رسیده شد
بلکه من حیث العمل جایز است که در نار باشند گوییم احتمال مجرد ترغیب وجهی ندارد زیرا که غرض آن باشد
یا چار اظهار آن بمردم باید نمود و هر کار اظهار نمودند خالی از آن نیست که خلاف آن نیز اظهار خواهند
کرد یا نه اگر اظهار نکنند اعتقاد لازم آمد خواهد و اگر اظهار کنند فایده ترغیب منتفی میشود اما عدم
تصریح بمضمون اخبار مذکوره در کتب عقاید امامیه محل تامل است چه در کتاب اعتقادات شیخ ابن بابویه
که از قدمای علمای امامیه است تصریح بآن واقع شده آنجا که گفته و اما الذنب فلا یسأل عنه الا انسا
یحاسب قال الله تعالی فیومئذ لا یسأل لا انسان عن ذنبه انس ولا جان یعنی عن شیعة النبی
والائمة علیهم السلام خاصة دون غیرهم کما ورد فی التفسیر و کل محاسب معذب و لو بطول الوقوف انتهی
و فی قواعد العقاید للمحقق الطوسی و شرحه للعلامة الحلی قدس سرهما اتفق الناس علی ان المؤمن الذی عمل

نسخه اعتقادات [illegible]

عملا صالحا

عملا صالحا یدخل الجنة خالدا فیها و اما الذی یخلط عملا صالحا بغیر صالح فاختلفوا فیه فقالت التفضیلیة من
اهل السنة والامامیة انه لا یجب تعذیبهم بل قد یعفو الله تعالی عنهم او یشفع النبی فیهم لقوله ادخرت شفاعتی
لاهل الکبایر و استدلال کرده بعضی از متاخرین علمای امامیه نیز بهمان قول حضرت رسالت و بقول حضرت
امام جعفر صادق که فرموده والله لنشفعن یوم القیامة فی عصاة شیعتنا حتی یقول غیرهم فما لنا من شافعین
ولا صدیق حمیم و کلام قواعد العقاید و ما بعد آن تصریحیست بمجمل اخبار مذکوره و جمعی که در تصانیف خود متوجه
تفصیل نشده اند بنا بر آن خواهد بود که مجرد ذکر مسئله جواز عفو و شفاعت را مغنی دانسته اند از
تفصیل و اما آنچه علامه دوانی در شرح حدیث مسطور گفته مدخولست با آنچه بعضی از مشایخ ما در رساله
وافی تحقیق الفرقة الناجیة گفته اند که تعلیل خلود بحیثیت اعتقاد مسلم نیست بلکه مستوا اند بود که خلود
معلل بحیثیت اعتقاد و عمل هر دو باشد چنانکه ظاهر آیه بلی من کسب سیئة و احاطت به خطیئته فاولئک
اصحاب النار هم فیها خالدون بآن ناظر است و آنکه علامه مذکور بعد از اظهار حیثیت گفته که فلا یرد انه
لو ارید الخلود فهو خلاف الاجماع فان المؤمنین لا یخلدون فیها و ان ارید مجرد الدخول فهو مشترک بین
الفرق اذ ما من فرقة الا و بعضها عصاة والقول بان معصیة الفرقة الناجیة مطلقا مغفورة بعید جدا الا
بعد ان یکون المراد استقلال کونهم فی النار ترغیبا فی تصحیح الاعتقاد انتهی مدخولست با آنکه نفی خلود مسلم نیست
و اجماعی که بر آن نقل نموده ممنوعست زیرا که جمعی از علما بر آن رفته اند که غیر طایفه محقه کفارند و مخلد در
نارند و قول او که لان المؤمنین لا یخلدون مسلم است لیکن خلاف در حقیقت مؤمنانست و شیعه بر آنند
که ایمان صادق نمی آید الا بر معتقد جمیع از اصول خمس که اعتقاد امامت ائمه اثنی عشر از آنجمله است
و قول او که دخول مشترکست مسلم نیست و مستند ظاهر سست قول او که و ما من فرقة الا و بعضها عصاة
مسلم است اما قول او که والقول بان معصیة الفرقة الناجیة مطلقا مغفور بعید ممنوعست بلکه ظاهر قول
بمغفرت ایشانست و استبعاد بعید است زیرا که ظاهر حدیث مذکور مقتضی آنست و قول او که و لا یبعد ان
یکون المراد استقلال کونهم از استبعاد سابق او ابعد است زیرا که خلاف آن چیزیست که از حدیث
مذکور متبادر بفهم میشود و حق آنست که معنی حدیث بی ارتکاب تکلف آنست که فرقه ناجیه را نار مس
نمیکند اما و غیر ایشان در نارند بر سبیل خلود یا مکث بی خلود در جمیع افراد یا در بعضی بخلود و بعضی بمکث

مراد از بعضی مشایخ شیخ اجل فقیه ابراهیم بن سلیمان قطیفی است [illegible]

[illegible]

بنحو دخول ما را که فرقه ناجیه را ما رس نمیکنند ابدا شاهد بسیار ست از احادیث نبویه و اخبار
امامیه انیست تمام تقریر کلام بعضی از مشایخ ما رحمه الله و در آن تصریحست باینکه نجات فرقه ناجیه
علی الاطلاق قول علمای امامیه است لیکن این بیچاره را بخاطر فاتر میرسد که آنچه جناب شیخ
در اول وهله خود افاده فرموده اند که تعلیل خلود بحیثیت اعتقاد مسلم نیست بلکه میتواند
بود که خلود معلل بحیثیت اعتقاد و عمل هر دو باشد محل نظر است زیرا که مقصود علامه دوانی به تقیید
خلود ما عدای فرقه واحده ناجیه است بحیثیت اعتقاد تا منع تعلیل خلود ایشان در نار با اعتقاد
تنها متوجه شود بلکه ظاهر کلام او آنست که استثنای فرقه واحده را از دخول در نار مقید بحیثیت
اعتقاد داشته چنانکه سابقا بآن اشارتی واقع شده در این هنگام بر این وجه منع باید کرد که لا
نسلم که عدم دخول فرقه ناجیه در نار معلل بحیثیت اعتقاد تنها باشد بلکه میتواند بود که عدم دخول ایشان
در نار از حیثیت اعتقاد و عمل هر دو باشد والله الموفق للصواب عبد الرحمن بن الحجاج البجلی
الکوفی در خلاصه مذکورست که او ثقه ثقه ثبت وجه بود و وکیل حضرت امام جعفر علیه السلام و از راویان
او و حضرت امام موسی کاظم ع بود و بعد از حضرت امام موسی ع باقی ماند و بخدمت حضرت امام رضا ع
رسید و در ایامی که آنحضرت را مامون ولیعهد ساخت وفات یافت و در مختار کشی از حسن بن جهم
روایت نموده که گفت حضرت امام موسی ع عبد الرحمن را یاد فرمودند و گفتند که او بر دل مخالفان ما
بغایت ثقیلست و ایضا روایت نموده که آنحضرت او را از اهل بهشت گفته بود و او را امر نموده که
با اهل مدینه مناظره نماید که من دوست میدارم که در میان رجال شیعه مانند ترا ببینند و عبد الرحمن
را چند کتاب بود که در میان شیعه معمول بود محمد بن حکیم در کتاب خلاصه از کشی روایت نموده
که حضرت امام موسی ع راضی بود باینکه او در مباحث کلامی با مخالف مناظره نماید و در مختار کشی مذکورست
که روزی نزد حضرت امام موسی ع اصحاب کلام را یاد فرمودند پس آنحضرت فرمودند که این حکیم را
بگذارید که بمناظره مشغول باشد و ایضا روایت نموده که آنحضرت محمد را امر فرمود که در مسجد مدینه با
مردم آنجا بنشیند و با ایشان در مطالب کلامی مناظره و مخاصمت نماید و هر گاه از مناظره قوم
فارغ شده نزد آنحضرت می آمد آنحضرت از و مراتب بحثهای او و دیگران را می پرسید و اظهار

رضا از وی مینمود و شیخ ابو جعفر طوسی طیب الله مشهده در کتاب فهرست گفته که او را کتابیست در
حدیث نصر بن قابوس اللخمی در خلاصه و غیره مسطور است که او خیر و فاضل از راویان حضرت
امام جعفر صادق ع و حضرت امام موسی ع بود و نزد ایشان منزلتی تمام داشت و شیخ قدس سره
در کتاب غیبه گفته که او بیست سال وکیل حضرت امام جعفر صادق ع بود و معلوم نشد که او
وکیلست و در مختار کشی از نصر مرویست که گفت روزی نزد حضرت امام موسی ع در خانه او بودم
پس آنحضرت دست مرا گرفتند و مرا بحجره در آوردند که حضرت امام رضا ع در صغر سن آنجا بودند
و کتابی در دست داشت و مطالعه آن مینمود پس حضرت امام موسی ع مرا گفتند ای نصر میشناسی
این پسر را گفتم بلی پسر تو علی رضاست گفت میدانی که این چه کتابست که مطالعه آن مینماید گفتم نه گفت
این کتاب جفر است که اطلاع بر حقایق و معانی آن نمی توانند یافت الا پیغمبری یا وصی پیغمبری
و ایضا از نصر روایت نموده که گفت روزی بحضرت امام موسی ع گفتم که من از حضرت امام جعفر ع
سؤال نموده بودم که امام بعد از تو کیست مرا خبر داده بود که امام بعد از وی تویی و چون او
وفات یافت اختلاف در میان شیعه واقع شد و جانب یمین و شمال گرفتند و من و اصحاب
من بر تعیین خود در امامت تو باقی بودیم پس خبر ده مرا که بعد از تو از پسران تو امام کیست آنحضرت
فرمودند که پسر من علی امام خواهد بود و این حدیث دلیلست بر کمال عقل و اهتمام او در کار دین
خود نوح بن شعیب البغدادی در خلاصه گفته از اصحاب ابی جعفر محمد جواد بود و فضل بن شاذان
گفته که او فقیه بود و در مختار کشی روایت نموده که ابو عبد الله شاذانی از ابو محمد فضل بن شاذان
پرسید که گاهی با مخالفان خود نماز مغرب میکنیم و نمیتوانیم تعاقب را فراغ از نماز بخانه
خود برویم و اعاده نماز کنیم زیرا که آنها این مضمون را می فهمند و چون بناچار تاخیر واقع
میشود نماز شام و خفتن با هم تمام میکنند فضل گفت چنین کار را بر خود دشوار مسازید
زیرا که هر گاه با ایشان نماز کنید این قدر مجزی است که در یکبار تکبیر یا پنج تکبیر بگوئید
و قرائت الحمد و سوره در هر رکعت بکنید و در رکوع و سجود و سلام با امام ایشان صورت
موافقت امر مرعی دارید و آن امام و ستون مسجد و دیوار آنرا در حکم برابر دانید الکاه

ابوعبدالله از و پرسید که از هیچ کس از اصحاب شنیده که اینچنین نماز مجزی باشد که وقتی
در عراق بودم و بر من نیز بایستد تو دشوار می آمد که نماز در عقب مخالفان بکنم دارم پس حکایت آن حال بر
یکی از فقهای آنجا که او را نوح بن شعیب میگفتند نمودم نوح مرا همین گفت که من بتو گفتم بعد از آن از و
پرسیدم که غیر از تو دیگری هم این میگوید گفت آری پس با او بمجلس در آمدم که قریب بیست کس از مشایخ
اصحاب آنجا بودند پس درخواست نمودم از نوح که آن مسئله را در میان ایشان مذکور سازد
نوح گفت این گروه حاضران تعجب میکنند از این مرد خراسانی که بر خود گمان آن دارد که بزرگوارتر
است از هشام بن الحکم و از من میپرسد که آیا نماز در عقب مخالفان در جماعت ایشان جایز است یا
پس هر که در آن مجلس حاضر بود آنچه نوح با من گفته بود گفتند و خاطر من بآن قرار گرفت حسن
بن علی بن فضال الکوفی التیملی بخدمت حضرت امام موسی ع رسیده بود و از راویان حضرت امام
رضاست ع و اختصاص تمام بآنحضرت داشت و جلیل القدر عظیم المنزله و زاهد و صاحب ورع و ثقه بود
و در روایات کتاب نجاشی از فضل بن شاذان منقولست که گفت در یکی از مساجد و بعضی از قرا
درس میخواندم در آنجا قومی دیدم که با همدیگر سخنان میگفتند و یکی از آن میان میگفت که در کوه مردیست
که او را ابن فضال میگویند و او عابدترین جماعتیست که ما دیده ایم و گفت که او بصحرا بیرون می آید و بسجده
فرو میرود آنگاه مرغان صحرا بر او جمع میشوند و او چنان از خود محو شده بر زمین می افتد که از دور
گمان میشود که جامه پاره ایست و وحشیان صحرا نزدیک او چرا میکنند و از و رمیده نمیشوند بنابر
غایت مؤانستی که ایشان با او حاصل شده فضل بن شاذان گوید که الهی از این آن سخنان گمان
کردم که مگر آن حال کسی است که در زمان سابق بوده و بعد از استماع آن سخن باندک زمانی دیدم
که شیخی خوش صورت نیکو شمایل که جامه نرسی و ردای نرسی در بر و کفش سبز در پای داشت از در آمد و با
پدر من که با او نشسته بودم سلام کرد و پدر من جهت تعظیم او برخاست و او را جای داد و گرامی
داشت و چون بعد از لحظه برخاست من از پدر خود پرسیدم که این شیخ کیست گفت این حسن بن
علی بن فضالست گفتم آن عابد فاضل مشهور گفت همانست گفتم او نه که او بود چرا که میگویند که او در
کوه میباشد گفت این همانست که در کوه میباشد باز گفتم که او نه که او بود که او همیشه در کوه میباشد گفت

چه کم عقل پسری بوده نخوانده بود که درین ایام از آنجا آمده باشد پس آنچه از اهل مسجد درباره حسن
شنیده بودم بر پدر عرض کردم پدرم گفت آنچه شنیده درستست و این حسن همان حسن است حسن
گاهی پیش پدر من می آمد پس من نزد او رفتم و کتاب ابن بکیر و غیر آن از کتب حدیث را از و
استماع نمودم و بسیار بود که کتاب خود را بر میداشت و بحجره من می آمد و بر من قرائت آن مینمود و در
سالی که طاهر بن الحسین الخزاعی که از سپهسالاران مامون بود حج گذارد و بکوفه مراجعت نمود چون تعریف
فضایل و کمالات حسن نزد او کرده بودند کس نزد حسن فرستاد و با او پیغام نمود که چون از رسیدن
بخدمت شما معذورم التماس دارم که شما قدوم شریف بسوی من ارزانی دارید پس حسن از رفتن
نزد طاهر امتناع نمود و هر چند اصحاب او را در ملاقات طاهر ترغیب نمودند قبول نکرد و گفت مرا با او
مناسبتی نیست و از آن استغنای او دانستم که آن آمدن او بخانه من از روی هدو و دین داری
بود و مصلای او در جامع کوفه بود نزد ستونی که آنرا سابعه و اسطوانه ابراهیم ع میگویند و حسن در تمام
عمر قایل بامامت عبدالله افطح بود و در مرض موت واقف شد و از آن عقیده برگردیده و رجوع بحق نمود
رحمه الله تعالی وفات حسن در سال دویست و بیست و چهار بود و از جمله مصنفات او کتاب
زیارات و بشارات است و کتاب نوادر و کتاب رد بر غلات و کتاب الشواهد و کتاب متعه و
کتاب ناسخ و منسوخ و کتاب ملاحم و کتاب صلوات و کتاب الرجال عبدالجبار بن مبارک
النهاوندی در قسم مقبولان از کتاب خلاصه مذکورست و در مختار کشی از و منقولست که گفت روزی
بخدمت حضرت امام محمد بن علی جواد ع رفتم و گفتم جان من فدای تو باد از پدران بزرگوار تو بمن رسیده
که هر چیزی که اهل ضلال مانند اجداد ایشان را بدست آید تعلق با امام زمان دارد آنحضرت فرمودند که
بلی چنین است گفتم جان من فدای تو باد مرا از بعضی فتوحات که اهل ضلال را واقع شده آورده
بودند و من خود را از ایشان خلاص کرده بخدمت تو آمده ام و میخواهم که مرا به بندگی قبول کنی آنحضرت
فرمودند که قبول کردم بعد از آن مرا دستوری دادند که بدیار خود مراجعت نمایم و چون در سال دویست و
سیزده از دیار خود بخدمت او رجوع نمودم بندگی خود را بیاد او دادم آنحضرت فرمودند که انت حر لوجه الله
گفتم جان من فدای تو باد میخواهم که عهدنامه درین باب جهت من بنویسی پس این عهدنامه برای من

نوشته بسم الله الرحمن الرحیم هذا کتاب من محمد بن علی الهاشمی العلوی بعبد الله بن المبارک فتاه
انی اعتقتک لوجه الله والدار الآخرة لا رب لک الا الله ولیس علیک سید وانت مولای و
مولی عقبی من بعدی کتب فی المحرم سنة ثلاث عشر و مائتین و وقع فیه محمد بن علی بخط یده و ختمه بخاتمه

ابو محمد الفضل بن شاذان بن الخلیل الازدی النیشابوری از اجل شیعه نیشابور و چون نام خود
در فضل مشهور است جمیع براهین عقلیه و موضع قوانین نقلیه است و در حقایق مذهب حق امامیه نامی
بوده و دقایق اصول آن طایفه علیه بر طبع نکته دانش ظاهر و باهر در کتاب خلاصه و کتاب نجاشی مذکور است
که پدر او از اصحاب یونس بن عبد الرحمن بوده و او از راویان امام محمد جواد است و بعضی گفته اند که از
حضرت امام رضا هم نیز روایت نموده و او ثقه و فقیه و متکلم بوده و در میان این طایفه عظیم الشأن بوده
و امام محمد جواد سه مرتبه از عقب یکدیگر براو رحمت انشا نموده رحمه الله تعالی و در کتاب کشی مذکور است
که عبد الله بن طاهر فضل بن شاذان را از نیشابور اخراج کرد و بعد از آنکه او را پیش خود طلبید و
تفتیش کتب او نمود و امر کرد او را که کتب اعتقاد خود بنویسد پس فضل رؤس مسایل اعتقاد
از توحید و عدل و امامت آن جهت او نوشت چون آن بنظر عبد الله رسید گفت این قدر کافی
نمیخواهم که اعتقاد ترا در باره سلف بدانم پس فضل گفت ابو بکر را دوست دارم و از عمر بیزارم
عبد الله گفت چرا از عمر بیزاری گفت بواسطه آنکه عباس را از شوری بیرون کرد و بسبب القای
این جواب لطیف که متضمن خوشامد عباسیان بود از دست آن غلیظ خلاص یافت و
از سهل بن بحر فارسی روایت نموده گفت در آخر عهد مصاحبت خود با فضل بن شاذان از او
شنیدم که میگفت من خلیفه جمعی از اکابرم که از پیش گذشته اند مانند محمد بن ابی عمیر و صفوان بن
یحیی و غیرهما و پنجاه سال در خدمت ایشان بودم و از ایشان استفاده مینمودم و هشام بن الحکم چون
بگذشت یونس بن عبد الرحمن خلیفه او بود در رد بر مخالفان و چون یونس وفات یافت خلیفه
او بود در رد بر مخالفان سکاک بود و او نیز از میان رفت و منم خلیفه ایشان و فضل از جمعی
کثیر از افاضل شیعه روایت داشت مانند محمد بن ابی عمیر و صفوان بن یحیی و حسن بن محبوب و حسن
بن علی بن فضال و محمد بن اسمعیل بن بزیع و محمد بن الحسن الواسطی و محمد بن سنان و اسمعیل

بن سهل و از پدر خود شاذان بن خلیل و ابی داود المسترق و عمار بن المبارک و عثمان بن عیسی
و فضالة بن ایوب و علی بن الحکم و ابراهیم بن عاصم و ابی هاشم داود الجعفری و قاسم بن عروه و ابن
ابی نجران شیخ نجاشی گفته که او یکصد و هشتاد کتاب تصنیف داشته و آنچه از آنجمله بما رسیده کتاب
نقض است بر اسکافی و کتاب العروس که مختصر کتاب عین است و کتاب الوعید که آنرا کتاب الرد علی اهل
التعطیل الی آخر و در کتاب مستقصی مسطور است که از فضل پرسیدند که دلیل تو بر امامت حضرت امیر المؤمنین
علی چیست در جواب گفت دلیل بر آن کتاب خدا و سنت رسول و همین اجماع مسلمانانست اما کتاب
قول خدای تعالی است که یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم زیرا که
خدای تعالی درین آیه ما را دعوت نموده بطاعت اولی الامر چنانکه دعوت ما نموده بطاعت خود و
طاعت رسول خود پس محتاج شدیم بآنکه اولی الامر را بشناسیم چنانکه محتاجیم در آنکه خدا و رسول او را بشناسیم
نظر کردیم در اقاویل امت و دیدیم که اختلاف کرده اند در اولی الامر و اجماع کرده اند در تفسیر آیه بر وجهی
که مخصص نزول او است در شان علی بن ابی طالب زیرا که بعضی گفته اند که مراد امرای سرایاست و
بعضی گفته اند که مراد علماست و بعضی گفته اند که مراد قوام نظام کار و امام بامر معروف و نهی منکر است
و بعضی گفته اند که مقصود از آن حضرت امیر المؤمنین علی و یازده امام اولاد کرام او است و چون از
فرقه اولی پرسیدیم که آیا علی بن ابی طالب از امرای سرایا نیست گفتند بلی و فرقه ثانیه نیز گفتند که
آنحضرت از اعلام علماست و فرقه ثالث جزم دارند که او از قوام نظام کار کافه انام است بامر
معروف و نهی از منکر و از اینجا ظاهر شد که مراد از اولی الامر در آیه باتفاق اهل هدایه و روایت
حضرت شاه ولایتست پس بموجب آن آیه اوست اولی بولایت امامت و وصایت و عدول از
آنحضرت بسوی دیگری محض ضلالت و غوایت است زیرا که در غیر او اتفاق مفقود و ادله دیگر موجود
و اما سنت بنا بر آنکه حضرت رسول آن امام اصحاب یمین را قاضی یمن و امیر جیوش آن محال
و عامل اموال گردانیده و او را امر کرد که تقسیم آن اموال نماید به بنی جذیمه که خالد بن ولید ایشانرا
بظلم کشته بود و همچنین اختیار آن امام همام جهت ادای رسالت ملک علام و ابلاغ و اعلام
سوره برائت بکفار تیره انجام نمود و همچنین در بعضی از ایام غیبت خود او را خلیفه گردانید و همچنین از جمله

آنحضرت نیست که این نص در شان او مقرر و معین شده باشد و تاسی بسنت سید کاینات در
حیات آنحضرت و بعد از وفات هیچ یکی را منظور و احتیاج بامیری که متصف به الحیان باشد مسلم
جمهور ست اما اجماع بدرستی که استدلال از آن بر امامت حضرت امیر المومنین علی ع بر چند وجه است اول
اجماع امت است بر آنکه حضرت علی ع امام بود و اگر چه همه یکروز باشد و درین اختلافی ندارند بعد از آن
اختلاف کرده اند که بعد از پیغمبر بی فاصله بسیار رو در وقت خاص امام بود و بعضی گفته اند که بعد از آنحضرت
بی فاصله در جمیع اوقات بجای خود امام بود و اجماع بر غیر او واقع نشده که یک چشم بهم زدن او
امام باشد دیگر آنکه اجماع کرده اند بر آنکه حضرت امیر لیاقت امامت داشت و بنی هاشم را صلاحیت بقدر
آن بود و در غیر آن خلاف و اختلافست دیگر آنکه اجماعست بر آنکه حضرت امیر بعد از حضرت رسالت پناه ص
بظاهر عدالت که از شرایط امامت و ایالت است باقی بود و غایت الامر اختلاف در آنست که بعضی میگویند
از مرتبه عدالت ترقی بصفت عصمت بود و بعضی میگویند معصوم نبود بلکه عدل و بر تقوی بود و فطام
او از شوایب خطا و زلل دور بود و بالجمله خلاف ایشان در نفی عصمت اوست و همان جماعت اجماع
کرده اند بر نفی عصمت ابی بکر و اختلاف در عدالت او کرده اند بعضی گفته اند که بواسطه غصب خلافت
و دیگر مفاسد از دایره عدالت خارج شده و ظاهر ست که کسی که اجماع بر عدالت او واقع باشد
و اختلاف در عصمت او داشته باشند اولی و احق است با امامت از کسی که اختلاف در عدالت
او داشته باشند اتفاق بر نفی عصمت کرده باشند و ایضا در کتاب منتقی مسطور ست که شخصی از
فضل سوال نمود که چه میگویی در آن حدیث که ناصبیان از حضرت امیر روایت میکنند که گفت لا
اوتی برجل یفضلنی علی ابی بکر و عمر الا جلدته حد المفتری یعنی هر گاه پیش من آرند کسی را که او تفضیل
من بر ابو بکر و عمر کرده باشد حدی که در شریعت پیغمبری جهت مفتری مقرر شده بر وی خواهم زد
فضل در جواب گفت راوی این حدیث سوید بن غفله است و اتفاق اهل اثر است بر آنکه او
کثیر الغلط بوده با آنکه نفس حدیث متناقض است زیرا که باجماع امت حضرت امیر در قضایا و احکام
این عمل بوده و از عدالت نیست که حد مفتری کسی را زنند که افترا نکرده باشد و شیخ اجل مفید
در بعضی از تالیفات علیه خود جواب فضل را پسندیده و مقتدی توجیه حدیث بوجهی وجیه

گردیده و گفته که اگر آن حدیث صحیح باشد مراد حضرت امیر از آن این خواهد بود که چون تفاضل میان اشیا الا
در میان دو کس متقارب باشد و در فضل و مفضول یا با فضل و ارجح فضل نمی نماید مشارکتی باشد
بنابرین تفضیل آنحضرت بر ابی بکر و عمر متضمن اظهار مرتبه افضل جهت ایشان خواهد بود و
حال آنکه ایشان بواسطه انکار نص جلی و اصرار در اظهار رد علی از طاعت خدای تعالی و دین رسول
معلی بیرون رفته اند و ایشانرا در دین هیچ فضلی نمانده که قریب بفضل حضرت امیر المومنین علی ع باشد
پس هر که تفضیل آنحضرت بر ایشان نماید دعوی فضلی عظیم جهت ایشان کرده باشد و ظاهر است که این
دعوی کاذبست پس حد مفتری کاذب مستحق باشد نه حد مفتری را هم تقبیح را چنانکه مفضل بن شاذان
نمیده و از قبیل تفضیل حضرت امیر ست بر اغیار روایت مسیر آنکه فاضل صالح متقی را بر کافر
مرتد خارج از دین تفضیل بهند یا جبرئیل را بر ابلیس یا رسول ص را بر ابو جهل پس رجحان نهند
با آنکه اگر آن حدیث ثابت بودی بایستی که حاش لله حد مفتری واجب بودی بر حضرت رسول که حضرت امیر را
در چندین حدیث بر جمیع خلایق تفضیل و تقدیم داده و در اخوت و مباهله و فتح ابواب خانها
و اختیار او در نکاح حضرت فاطمه زهرا و ولایات خواندن او و احب خلق خدا و گردانیدن او از صحیح
خود بمنزله هرون از موسی و غیر آن بر دیگران رجحان نهاد و همچنین بایستی که حضرت امیر اقامت حد
بر خود واجب گردانیدی زیرا که اظهار افضلیت خود از سایر اصحاب رسول ص نموده و بالفاظ
مخالف و موالف بر منبر کوفه بمضمون انا الصدیق الاکبر زبان حقایق بیان گشوده و همچنین جمیع
اولاد و ذریه و انصار و اتباع و اهل بیت او که اعتقاد زیادتی فضل او بر سایر اصحاب داشتند
تا آنکه از حضرت امام حسن ع مرویست که در صباح آن شبی که حضرت امیر ع وفات یافت فرمودند
که لقد قبض فی هذه اللیله رجل ما سبقه الاولون بعمل و لا ادرکه الاخرون و مخفی نماند که مقصود شیخ
چنانکه خود در ذیل این مقاله بآن تصریح فرموده نه آنست که این عبارت که امیر المومنین علی ع
افضلست از فلان و فلان بحسب قانون لغت و عرف اهل لسان درست نیست تا متوجه شود که
در صحت این عبارت تفضیل تسلیم فضل ایشان از روی جدل یا بر اعتقاد خصم کافیست بلکه غرض
او آنست که نظر بتحقیق حال مضمون آن مقال غلط و باطل و محالست مولف گوید که همچنانکه میتواند بود

که انفهام افترا از آن عبارت بواسطهٔ استلزام مدلول او اثبات فضیلت کبیرا باشد که در واقع
از فضیلت عاری بوده بر وجهی که شیخ بزرگوار افاده فرموده همچنین میتواند بود که از آن
رهگذر باشد که مفهوم از آن عبارت نیز نقیصهٔ کسیست که در واقع افضل بوده چنانکه بعضی از
افاضل شعرا بآن اشعار نموده و گفته شعر یقولون لی فضل علیا علیهم ۞ فلست اقول التبر اعلی
من الحصا ۞ اذا انا فضلت الامام علیهم ۞ اکن بالذی فضلته متنقصا ۞ الم تر ان السیف
تزری بحده ۞ مقالة هذا السیف امضی من العصا ۞ اسحق بن اسمعیل النیشابوری علامه حلی در کتاب
خلاصه توثیق او نموده و فرموده که از اصحاب امام محمد عسکریست و در کتاب مختار توقیعی شریف از
آنحضرت نقل نموده که باسحق نوشته اند و در آنجا با اسحق و جمیع شیعهٔ آنجا عتاب بر ترک بعضی
از فرایض و سنن فرموده اند و جمیع نیشابور را دلالت بر طریق هدایت و ملازمت احکام
شرع سید انام و مودت ذوی القربی و رعایت حقوق ایشان نموده اند و حواله اخذ حقوق واجبه طولی
آنجا با ابراهیم بن عبده که یکی از وجوه شیعهٔ نیشابور است نموده اند و توقیع شریف اینست
التوقیع الشریف بسم الله الرحمن الرحیم یا اسحق بن اسمعیل سترنا الله وایاک بستره وتولاک
فی جمیع امورک بصنعه فهمت کتابک یرحمک الله ونحن بحمد الله ونعمته
اهل بیت نرق علی موالینا ونسر بتتابع احسان الله وفضله لدیهم ونعتد بکل نعمة ینعمها الله
عز وجل علیهم فاتم الله علیکم بالحق ومن کان مثلک ممن قد رحمه الله وبصره بصیرتک ونزع عن الباطل ولم یعم
فی طغیانه نعمه فان تمام النعمة دخولک الجنة ولیس من نعمة وان جل امرها وعظم خطرها الا والحمد لله تقدست
اسمائه علیها مودی شکرها وانا اقول الحمد لله مثل ما حمد الله به حامد الی ابد الابد بما من به علیک من نعمته
ونجاک من الهلکة وسهل سبیلک علی العقبة وایم الله انها لعقبة کؤود شدید امرها صعب مسلکها
عظیم بلاؤها طویل عذابها قدیم فی الزبر الاولی ذکرها ولقد کانت منکم امور فی ایام الماضی الی ان مضی لسبیله
صلی الله علی روحه وفی ایامی هذه کنتم فیها غیر محمودی الرای ولا مسددی التوفیق واعلم یقینا یا اسحق ان
من خرج من هذه الحیوة الدنیا اعمی فهو فی الآخرة اعمی واضل سبیلا انها یا ابن اسمعیل لیس تعمی
الابصار ولکن تعمی القلوب التی فی الصدور وذلک قول الله عز وجل فی محکم کتابه للظالم رب لم حشرتنی

اعمی وقد کنت بصیرا قال الله عز وجل کذلک اتتک آیاتنا فنسیتها وکذلک الیوم تنسی وای آیة یا اسحق
اعظم من حجة الله عز وجل علی خلقه وامینه فی بلاده وشاهده علی عباده من بعد من سلف من آبائه
الاولین من النبیین وآبائه الآخرین من الوصیین علیهم اجمعین رحمة الله وبرکاته فاین یتاه بکم واین
تذهبون کالانعام علی وجوهکم عن الحق تصدفون وبالباطل تؤمنون وبنعمة الله تکفرون او
تکذبون فمن یؤمن ببعض ویکفر ببعض فما جزاء من یفعل ذلک منکم ومن غیرکم الا خزی فی الحیوة
الدنیا الفانیة وطول عذاب فی الآخرة الباقیة وذلک والله الخزی العظیم ان الله بفضله ومنه
لما فرض علیکم الفرائض لم یفرض ذلک علیکم لحاجة منه الیکم بل برحمة منه لا اله الا هو علیکم لیمیز الخبیث
من الطیب ولیبتلی ما فی صدورکم ولیمحص ما فی قلوبکم ولتسابقوا الی رحمته ولتفاضل منازلکم فی جنته ففرض
علیکم الحج والعمرة واقام الصلوة وایتاء الزکوة والصوم والولایة وکفاهم لکم بابا لیفتحوا ابواب
الفرائض ومفتاحا الی سبیله ولولا محمد والاوصیاء من بعده لکنتم حیاری کالبهائم لا تعرفون
فرضا من الفرائض وهل یدخل قریة الا من بابها فلما من علیکم باقامة الاولیاء بعد نبیه قال الله
عز وجل لنبیه الیوم اکملت لکم دینکم واتممت علیکم نعمتی ورضیت لکم الاسلام دینا وفرض علیکم
لاولیائه حقوقا امرکم بادائها الیهم لیحل لکم ما وراء ظهورکم وازواجکم واموالکم وماکلکم ومشاربکم و
یعرفکم بذلک النماء والبرکة والثروة ولیعلم من یطیعه منکم بالغیب قال الله عز وجل لا اسئلکم علیه اجرا
الا المودة فی القربی واعلموا ان من یبخل فانما یبخل علی نفسه ان الله هو الغنی وانتم الفقراء الیه لا اله
الا هو ولقد طالت المخاطبة فیما بینا وبینکم فیما هو لکم وعلیکم لما اریتکم لی خطا ولا سمعتم منی حرفا من بعد
الماضی علیه السلام انتم فی غفلة عما الیه معادکم ومن بعد الثانی رسولی وما ناله منکم حین اکرمه الله بمصیره
الیکم ومن بعد اقامتی لکم ابراهیم بن عبده وفقه الله لمرضاته واعانه علی طاعته وکتابی الذی
حمله محمد بن موسی النیشابوری والله المستعان علی کل حال وانی اراکم تفرطون فی جنب الله فتکونون
من الخاسرین فبعدا وسحقا لمن رغب عن طاعة الله ولم یقبل مواعظ اولیائه ولقد امرکم الله جل
وعز بطاعته لا اله الا هو وطاعة رسوله وبطاعة اولی الامر علیهم السلام فرحم الله ضعفکم وقلة صبرکم
عما امامکم فما اغر الانسان بربه الکریم واستجاب الله دعائی فیکم واصلح امورکم علی یدی فقد قال الله

جل جلاله يوم ندعوا كل اناس بامامهم وقال جل جلاله وجعلناكم امة وسطا لتكونوا شهداء على الناس
ويكون الرسول عليكم شهيدا وقال الله جل جلاله كنتم خير امة اخرجت للناس تأمرون بالمعروف و
وتنهون عن المنكر فما احب ان يدعوا الله جل جلاله بي ولا بمن هو في ايامي الا حسب رقتي عليكم
وما انطوى لكم عليه من حب بلوغ الامل في الدارين جميعا والكينونة معنا في الدنيا والآخرة
فقد يا اسحق يرحمك الله ويرحم من هو وراءك بينت لك بيانا وفسرت لك تفسيرا وفعلت بكم فعل
من لم يفهم هذا الامر قط ولم يدخل فيه طرفة عين ولو فهمت الصم الصلاب بعض ما في هذا الكتاب
لتصدعت قلقا خوفا من خشية الله ورجوعا الى طاعة الله عز وجل فاعملوا من بعد ما شئتم فسيرى الله
عملكم ورسوله والمؤمنون ثم تردون الى عالم الغيب والشهادة فينبئكم بما كنتم تعملون والعاقبة
للمتقين وانت رسولي يا اسحق الى ابراهيم بن عبده وفقه الله ان يعمل بما ورد عليه في كتابي مع محمد بن
موسى ان شاء الله ويقرئ ابراهيم بن عبده كتابي هذا ومن خلفه ببلدك حتى لا يسئلوني وبطاعة الله
يعتصمون والشيطان بالله من انفسهم يجتنبون ولا يطيعون ولا على ابراهيم بن عبده سلام الله
ورحمته وعليك يا اسحق وعلى جميع موالي السلام كثيرا اسعدكم الله جميعا بتوفيقه وكل من قرأ كتابي
هذا من موالي من اهل بلدك ومن هو بناحيتكم ونزع عما هو عليه من الانحراف عن الحق فليؤد حقوقنا
الى ابراهيم وليحمل ابراهيم الى الرازي رضي الله عنه او الى من يسمي له الرازي فان ذلك عن امري
ورأيي ان شاء الله ويا اسحق اقرأ كتابنا على البلالي رضي الله عنه فانه الثقة المأمون العارف بما
يجب عليه واقرأه على المحمودي عافاه الله فما احمدنا له لطاعته واذا وردت بغداد فاقرأه على
الدهقان وكيلنا وثقتنا والذي يقبض من موالينا وكل من امكنك من موالينا فاقرأهم هذا الكتاب
وينسخه من اراد منهم نسخه ان شاء الله ولا يكتم امر هذا عمن شاهده من موالينا الا من شيطان مخالف لكم
فلا تنثرن الدر بين اظلاف الخنازير ولا كرامة لهم وقد وقفنا كتابك بالوصول والدعاء لك ولمن
شئت وقد اجبنا سعيدا عن مسألته والحمد لله فما بعد الحق الا الضلال ولا تخرجن من البلدة
حتى تلقى العمري رضي الله عنه برضاي عنه فتسلم عليه وتعرفه ويعرفك فانه الطاهر الامين العفيف القريب منا
والينا فكل ما يحمل الينا من شيء من النواحي فاليه يصير آخر امره ليوصل ذلك الينا والحمد لله كثيرا

التوقيع الشريف
آخر

التوقيع الشريف

ستر الله وايانا وايكم بالحق بستره وتولاك في جميع امورك بصنعه والسلام عليك وعلى جميع موالي ورحمة الله
وبركاته وصلى الله على سيدنا محمد النبي وآله وسلم كثيرا. ابراهيم بن عبده النيشابوري در تعليقه
همان کس است که حضرت امام حسن عسکری ع در توقیعی که قبل ازین مذکور شد او را در میان شیعه نیشابور
و نواحی آن وکیل خود ساخته اند و دیگران را امر بطاعتش نموده اند و در مختار توقیعی دیگر نقل نموده که
آنحضرت در باب کاتب او بعبد الله بن حمدویه بیهقی و سایر شیعه نیشابور و نواحی آن نوشته اند و آن اینست
وبعد فقد بعثت اليكم ابراهيم بن عبده ليدفع النواحي واهل ناحيتك حقوقي الواجبة عليكم وجعلته ثقتي
واميني عند موالي هناك فليتقوا الله جل جلاله وليراقبوا وليؤدوا الحقوق فليس لهم عذر في ترك ذلك
ولا تأخيره ولا اشقاهم الله بعصيان اوليائه ورحمهم واياك معهم برحمتي لهم ان الله واسع كريم. عبد الله
بن حمدويه البيهقي ابن داود او را از جمله ممدوحان شمرده و در مختار کشی توقیعی از حضرت امام
حسن عسکری ع بعبد الله و اهل نیشابور و نواحی آن نقل نموده و آن اینست کتابی الذی ورد على
ابراهيم بن عبده بتوكيلي اياه بقبض حقوقي من موالي هناك نعم هو كتابي بخطي اقمته اعني ابراهيم
بن عبده لهم ببلدهم حقا غير باطل فليتقوا الله حق تقاته وليخرجوا من حقوقي وليدفعوها اليه فقد جوزت له
ما يعمل به فيها وفقه الله ومن عليه بالسلامة من التقصير برحمته. محمد بن احمد بن حماد المروزي المحمودي
ابن داود او را از جمله ممدوحان گفته و در مختار از محمد مذکور روایت نموده که گفت بعد از پدر من
حضرت امام محمد جواد ع بمن نوشته که قد مضى ابوك رضي الله عنه وعنك وهو عندنا على حال محمودة ولم تبعد
من تلك الحال وايضا از فضل بن هشام هروی روایت نموده که گفت چون شنیدم که محمودی
حج بسیار گذارده از وی پرسیدم که چند حج گذارده ای پس آنرا بگفت و گفت رزقت خيرا كثيرا
بعد از آن پرسیدم که این حجها را از برای خود کرده یا از غیر خود گفت بعد از حجة الاسلام هر حج که گذارده ام
و ثواب آنرا بائمه اهل البیت هدیه کرده ام و ثواب آن هدیه را بمؤمنین و مؤمنات بخشیده ام بسبب
کرمیت الجنس حج را بجهه عبارت دامیکی گفت میگویم اللهم انی اهلت لرسولک محمد صلواتک
عليه جعلت جزائي منك ومنه لاوليائك الطاهرين عليهم السلام ووهبت ثوابي عنهم لعبادك المؤمنين
والمؤمنات بكتابك وسنة نبيك الى آخر الدعاء. عبد الله بن يحيى بن خاقان از مؤمنان خاص

الاعتقاد و از قریه‌ئی از سواد بغداد بود و در کتاب مختار مسطور است که متوکل عباسی او را به تهمت
تشیع حبس نمود و چون مدت حبس او امتداد یافت مبلغ پنجهزار دینار را از عبد الرحمن بن خاقان
قبول نمود که او را از حبس متوکل خلاص سازد و چون عبد الرحمن التماس خلاصی عبد الله از متوکل نمود
متوکل با او خطاب نمود که ای عبد الرحمن اگر شکی در بارهٔ تو میداشتم میگفتم که تو رافضی زیرا که عم عبد الله
مرا خبر داده که او رافضی است و وکیل فلان یعنی امام علی النقی است و میخواهم که او را بکشم چون این
خبر بعبد الله رسید و از خلاصی خود مایوس گردید رقعه بخدمت حضرت امام علی نوشت که یا سیدی
الله الله فی امری فقد و الله خفت ان ارتاب چون رقعهٔ او بخدمت امام رسید بخط شریف خود
در رقعهٔ او نوشته‌اند و او را وعده نمودند که در بارهٔ خلاصی او روی بدرگاه الهی خواهند آورد و این
واقعه در شب جمعه بود و صباح روز جمعه متوکل را تب گرفت و مرض او در تزاید بود تا بجائی رسید که اهل
اولاد او در روز دوشنبه در سر او بفریاد و نوحه در آمدند پس عبد الرحمن مذکور امر کرد که تمام جمیع
محبوسان را بر او عرضه دهند تا ایشان را خلاص سازد و عبد الرحمن هر یک از محبوسان را عرضه
میکرد و بواسطهٔ عتابی که سابقا از متوکل نسبت با و در باب التماس عبد الله واقع شده بود
یارای آن نداشت که نام او ببرد تا آنکه در آن اثنا خود متوکل عبد الله را یاد کرد و بعبد الرحمن گفت
چرا نام او را بر من عرض نکردی گفت بخود قرار داده بودم که هرگز نام او نبرم متوکل گفت همین ساعت
او را آزاد کن و از و درخواست کن که مرا بحل کند پس عبد الرحمن عبد الله را خلاص ساخت و او با
حضرت امام بمکه رفت و در آنجا مجاور شد و متوکل از بیماری شفا یافت **خیران الخادم القراطیسی**
در خلاصه مذکور است که او از اصحاب ابو الحسن ثالث علی بن محمد است و ثقه است و در مختار کشی
از خیران روایت نموده که گفت در ایام حضرت ابی جعفر محمد بن علی بن موسی بحج گذاردم و از بعضی
ملازمان آنحضرت که نزد او قربی و منزلتی داشت درخواست نمودم که مرا بخدمت آنحضرت رساند
آنکس توجه خدمت آنحضرت شده مرا همراه برد و چون بدرخانهٔ آنحضرت رسیدیم مرا گفت که درین دکان
بنشین و خود اذن طلبید و بخانه درون رفت چون دیر شد بنزدیک سالاربان رفتم و از حال او پرسیدم
مرا خبر داد که او بیرون رفت من متحیر ماندم و در اثنای آن حیرت خادمی از خانه بیرون آمد و مرا گفت

که تو خیران نام داری گفتم بلی گفت بخانه در آی پس بخانه در آمدم و آنحضرت را دیدم که بر صفه ایستاده بود که
فرش بر آن نه انداخته بودند و در آن اثنا غلامی آمد و جای نمازی آورده در زیر پای آنحضرت انداخت
تا نشست چون من نظر بر آنحضرت انداختم هیبتی و دهشتی چنان بر من کار کرد که خواستم که بر آن
صفه بلند بی آنکه پای بر نردبان نهم بالا روم آنحضرت جواب سلام من دادند و دست مبارک خود به
جانب من کشیدند پس من دست ایشان را گرفتم و بوسه دادم و بر روی خود نهادم پس آنحضرت
دست مرا بدست خود گرفته نشاندند و من از غایت دهشت دست ایشان را گرفتم و آنحضرت
دست خود را بر دست من گذاشتند چندانکه دهشت من ساکن شد پس دست آنحضرت را
گذاشتم بعد از آن آنحضرت از من سوآلات نمودند و در آن اثنا بیاد من آمد که ریان بن شبیب مرا
وصیت نموده بود که چون بخدمت آنحضرت رسی از سوی من سلام رسان و عرض نمای که مولی تو ریان بن شبیب ترا
سلام رسانیده و التماس دعائی در حق خود و پسر خود نموده چون آن وصیت را عرض نمودم از
برای ریان دعا کردند و از برای پسر او دعا نکردند پس مرتبهٔ دیگر اعاده نمودم و آنحضرت از برای ریان
دعا نمودند آنگاه او را وداع نمودم و برخاستم و چون نزدیک بدر خانه رسیدم شنیدم که آنحضرت
بخادم خود سخنی میفرمودند و من مضمون آن را اینک نفهمیدم اتفاقا آن خادم بر اثر من بیرون آمد
و من از او پرسیدم که آنحضرت با تو چه فرمودند گفت در باب پسر ریان میفرمودند که هذا ولد ولد فی
بلاد الترک فلما اخرج منها صار الی من هو شر منهم فلما اراد العدان یهدیه ماه و روایتی دیگر ذکر نموده
که دلالت میکند بر آنکه خیران وکیل آنحضرت بوده و خیران را مجموعه المسائل است که آن را از
آنحضرت از امام ابو الحسن ثالث روایت نموده **یونس بن عبد الرحمن الیقطینی** صاحب آل
یقطین و مصاحب زبدهٔ ما و طین و غلام اخلاص آل یقطین بود حضرت امام رضا را وکیل و در
میان علمای امامیه مانند ذوالکفل در میان انبیای بنی اسرائیل است در کتاب خلاصه مذکور است که او
وجه اصحاب بود و مقدم ایشان و عظیم المنزله بود و روایت از حضرت امام موسی و حضرت امام رضا
داشت و حضرت امام رضا او را از اهل علم و فتوی شمرده اند و جماعت واقفیه او را مال بسیار دادند
که شریک شود با ایشان در قول انتهای امامت بحضرت امام موسی و او از آن امتناع نمود و بر جادهٔ حق

تا بتقدم ماند و شیخ مفید قدس سره روایت نموده از داود بن القاسم جعفری که گفت عرض کردم
بر حضرت امام حسن عسکری ع کتاب یوم و لیله را که تصنیف یونس بود پس آنحضرت پرسید که این تصنیف
کیست گفتم تصنیف یونس مولای آل یقطین پس آنحضرت می فرمودند که اعطاه الله بکل حرف نورا یوم
القیمة روایت کرده کشی از عبدالعزیز بن المهتدی که از خوبان اهل قم و وکیل حضرت امام رضا ع و
از جمله مخصوصان او بود که گفت بخدمت آن حضرت عرض نمودم که هر وقت خود را بخدمت تو نمی توانم
رسانید میخواهم که از فضلای اصحاب خود یکی را تعین فرمایی که معالم دین خود را از و اخذ نمایم پس آنحضرت
فرمودند که از یونس بن عبدالرحمن فرا گیر و در روایت دیگر آمده که حضرت امام رضا ع سه مرتبه از برای
یونس ضامن بهشت شده و در مختار از فضل بن شاذان روایت نموده که میگفت در اسلام
از سایر الناس کسی افقه از سلمان فارسی نبوده و بعد از وی کسی افقه از یونس بن عبدالرحمن رحمه الله
پیدا نشده و از حضرت امام رضا ع روایت نموده که فرمودند ابو حمزه ثمالی در زمان خود همچون سلمان
فارسی بود و ایضا در مختار آورده که یونس چهل برادر بود که هر روز بسلام ایشان میرفت و
بعد از آن بخانه معاودت مینمود و چیزی میخورد و مهیای نماز میشد و بعد از ادای نماز به تصنیف
و تالیف کتب اشتغال مینمود و از یونس نقل نموده که گفت بیست سال سایل مردم را جواب میگفتم
و ایضا در مختار مذکور است که شخصی از فضل بن شاذان پرسید که این حدیث صحیح است که یونس
لقیط آل یقطین بود فضل گفت دروغ است زیرا که یونس در آخر زمان هشام بن عبدالملک متولد شد
و یقطین در آن زمان نبود بلکه در زمان دولت پسران عباس بود و ایضا روایت نموده از فضل بن
شاذان که گفت یونس بن عبدالرحمن پنجاه و پنج حج و پنجاه و پنج عمره گذارده بود و هزار مجلد در
رد مخالفان تالیف نموده بود و ایضا روایت نموده که یونس را گفتند که بسیاری از شیعه ترا از
روی حسد در حق تو سخنان ناخوش میگویند یونس گفت گواه میگیرم شما را که هر کس مرا از محبت
حضرت امیرالمؤمنین علی ع نصیبی باشد بحل است از آنچه در حق من گوید بیت مذهب مولای خود
دارم ندانم جز کرم • عفو کردم هر ستم کان قوم با من کرده اند • و فضل بن شاذان گفته که
یونس ادراک خدمت حضرت امام جعفر نیز کرده بود اما استماع حدیث از آنحضرت نموده و از حضرت

خاتمه نیز موفق گردید و در سال دویست و هشت در مدینه طیبه وفات نمود و در جوار ائمه الاطهار ع
ابرار آسود و از جمله مصنفات یونس آنچه در کتاب فهرست و کتاب شیخ نجاشی مذکور است این است
کتاب الدلالة علی الخیر کتاب شرایع العلل الکبیر کتاب علل الحدیث کتاب الفرائض الصغیر کتاب الزکوة
کتاب السهو کتاب جوامع الآثار کتاب اختلاف الحج کتاب الاحتجاج فی الطلاق کتاب الجامع الکبیر
فی الفقه کتاب التجارات کتاب تفسیر القرآن کتاب الحدود و الآداب کتاب المثالب کتاب علل النکاح
تحلیل المتعه کتاب البداء کتاب نوادر البیوع کتاب الرد علی الغلاة کتاب ثواب الحج کتاب النکاح
کتاب المتعه کتاب الطلاق کتاب الوضوء کتاب یوم و لیله کتاب اختلاف الحدیث کتاب مسائل ابی
الحسن موسی علیه السلام صفوان بن یحیی البجلی الکوفی در خلاصه و کتاب ابن داود مسطور است که او
از اوثق اهل زمان خود بود نزد اصحاب حدیث غیر ایشان و از راویان حضرت امام جعفر ع بود
و نزد آنحضرت منزلتی عظیم دارد و در کتاب فهرست صفوان را ثقه ثقه عین گفته و ابوعمرو کشی گفته که اجماع
کرده اند اصحاب بر تصحیح هرچه صفوان روایت نموده و در علم فقه او را مسلم داشته اند و صفوان
در مال تجارت شریک بود با عبدالله بن جندب و علی بن النعمان که از جمله مؤمنان بودند و هر یک از ایشان
در روزی پنجاه و یک رکعت نماز میگذارد و پس در بیت الله الحرام با یکدیگر عهد نمودند که هر یک از ایشان که
بعد از دیگری باقی ماند نماز های او را بگذارد و زکوة او را بدهد و روزه او را بدارد و چون صفوان بعد از
ایشان ماند بنابرآن عهد هر روز یکصد و پنجاه و سه رکعت نماز میگذارد و در هر سال سه ماه روزه میداشت
و زکوة مال خود را سه بار اخراج مینمود و همچنین هر تبرعی که از برای خود میکرد از برای ایشان
دو برابر آن بجای می آورد و ثواب آن را بروح آن برادران مؤمن هدیه میفرمود و ورع او بمرتبه بود
که در بعضی سفرها شتر کسی را کرایه گرفته بود و بعضی از احباب او دو دینار بطریق ودیعت باو
میداد که آن را باهل او بکوفه برساند صفوان تا از مکاری خود اذن نطلبید آن را در میان بار
ننهاد و ایضا روایت نموده اند که حضرت امام رضا ع فرمود که ما ذئبان ضاریان باضر فی
دین المسلم من حب الریاسة بعد از ان فرمودند لکن صفوان لا یحب الریاسة و در مختار کشی
از علی بن حسین قمی روایت نموده که گفت از حضرت امام محمد جواد ع شنیدم که ذکر صفوان بن

یحیی و محمد بن سنان نمودند و فرمودند که رضی الله عنهما فما خالفانی و ما خالفا ابی علیه السلام قط و صفوان
سی کتاب تصنیف داشت از جمله آنچه در کتاب نجاشی مذکورست اینست کتاب الوضوء کتاب الصلوة
کتاب الصوم کتاب الحج کتاب الزکوة کتاب النکاح کتاب الطلاق کتاب الفرائض کتاب الوصایا
کتاب الشراء و البیع کتاب العتق و التدبیر کتاب البشارات کتاب النوادر **الحسن بن محبوب البجلی**
الکوفی الزراد و در مختار کشی مسطورست که جد اعلای او که وهب نام داشت غلام جریر بن عبد الله
بجلی صحابی بود و صنعت زرادی میدانست پس بخدمت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام رفت و از
آنحضرت التماس نمود که او را از جریر خریداری نماید و جریر را چون خوش نیامد که آن غلام از دست او
بیرون رود گفت آن غلام را آزاد کرده ام و چون آزاد و معتق شد خدمت حضرت امیر المؤمنین را
اختیار کرد و حسن گندم گون از نوع خفیف العارضین چهار شانه بود و ایضا روایت نموده
از محمد بن ابی نصر که گفت بحضرت امام رضا گفتم که حسن بن محبوب زراد کتابی از سماع بمن رسانید
آنحضرت گفت صدق لا تقل الزراد بل قل السراد ان الله تعالی یقول و قدر فی السرد یعنی ازو
تعبیر بزراد مکن بلکه بتعبیر سراد نما بوجهی که خدای تعالی در قرآن مجید از زره بتعبیر یاد نموده
اگرچه سراد و زراد بیک معنی است که آن زره گر باشد و ایضا روایت نموده که اهتمام پدر حسن در
تربیت او مرتبه بود که جهت ترغیب وی باخذ حدیث با او قرار داده بود که بهر حدیثی که از علی
بن رئاب استماع نماید و آنرا بنویسد یک درهم باو بدهد و علامه حلی در خلاصه او را ثقه و عین
گفته و نیز گفته که صفوان در زمره ارکان عصر خود معدود بود و از کشی روایت نموده که اجماع کرده اند
اصحاب بر تصحیح آنچه ایشان روایت نموده باشند و اقرار بفقه ایشان نموده اند عمر حسن
هفتاد و پنج سال بود و در سال دویست و بیست و چهار وفات یافت **عبد الله بن جندب**
البجلی در کتاب ابن داود مذکورست که او از راویان حضرت امام موسی و امام رضا علیهما السلام
بود و مجتهدی جلیل القدر ثقه بود و حضرت امام رضا در حق او فرموده که انی راض عنه الله
و رسوله و خبر داده بود که او از مخبتین است و در کتاب مختار از یونس بن عبد الرحمن روایت نموده
که گفت عبد الله بن جندب را دیدم که از عرفه می آمد چون او مجتهد عصر خود بود او را گفتم که خدای تعالی ترا

یعنی ارکان اربعه

امروز در آن مقام نظر بر جهت ها و تو بوده است از برای دعای مسکین عبد الله سوگند یاد کرد که خدا بکسی
جزا و خدایی نیست که امروز از آن وقت که در موقف توقف داشتم تا وقتی که باز گردیده ام
خدای تعالی از من نشنید که یک حرف جهت خود دعا کرده باشم زیرا که از حضرت امام رضا علیه السلام شنیدم
که میفرمودند الداعی لاخیه المؤمن بظهر الغیب ینادی من اعنان السماء و لک بکل واحدة مائة الف
یعنی کسی که غایبانه جهت برادر مؤمن دعای خیر نماید منادی از آسمان او را ندا کند که بهر دعایی
که جهت برادر مؤمن خود کرده برای تو صد هزار خیر مقرر داشتند پس مرا خوش نیامد که صد
هزار خیر و حسنه را که جهت من ضامن شده باشند جهت یک دعا که نمیدانم که مستجاب شود
یا نشود از دست بگذارم **محمد بن ابی عمیر الازدی** در خلاصه و کتاب ابن داود مذکورست که
اصل او از بغداد است و در آنجا مقام داشت و کنیت او ابو احمد بود و بخدمت حضرت امام موسی
رسیده بود و از وی استماع حدیث نموده بود و آنحضرت وی را بعضی از آن احادیث تعظیم او نموده و بکنیت او
که مذکور شد با او خطاب فرموده و از حضرت امام رضا نیز روایت نموده و نزد اصحاب ما و نزد
مخالفان ما جلیل القدر عظیم المنزله بوده و اورع و انسک و اعبد اهل زمان خود بوده و جاحظ که از
مشایخ معتزله است او را در کتابی که در فخر قحطان بر عدنان نوشته ذکر نموده و گفته که انه کان
اوحد اهل زمانه فی الاشیاء کلها و احمد بن محمد بن عیسی کتب مصنفات صد کس از مصنفان اصحاب حضرت
امام جعفر را ازو روایت نموده و او را مصنفات بسیار بوده که ابن بطه نود و چهار کتاب او را
از جمله آن ذکر نموده و مامون عباسی او را بعد از وفات حضرت امام رضا محبوس ساخت و او را از ضرب
و شکنجه او محنت عظیم رسیده هر چه داشت بگرفت و کتب او نیز در آن میان ضایع شد و چهل مجلد
از آنجمله در خط او مانده بود که آنها را نوادر نام کرده بود و در مختار کشی از فضل بن شاذان روایت
نموده که گفت پدرم سؤال نمود که تو با بسیاری از مشایخ عامه صحبت داشته چگونه حدیث از
ایشان نشنیدی گفت استماع حدیث از ایشان کرده ام اما چون بسیاری از اصحاب خود را دیده
بودم که چون استماع علم عامه و علم خاصه کردند هر دو را با هم مخلوط ساختند تا آنکه حدیث عامه را از
خاصه روایت نمودند و حدیث خاصه از عامه پس کراهت داشتم که مرا نیز آن خلط و خبط دست دهد

از فضلای شیعه است و
در مجلس مامون مذکور
خوانده شد

لاجرم ترک روایت حدیث عامه کردم و اقتصار بحدیث خاصه نمودم و ایضا در مختار مذکورست که دیدم
بخط ابی عبدالله شاذانی که نوشته بود که شنیدم از ابو محمد فضل بن شاذان که گفت در باب محمد بن ابی
عمیر بحال خلفان سخنان بمامون عباسی رسانیدند و گفتند که او نامهای جمیع شیعه را که در عراق اند میداند
پس مامون او را امر کرد که نامهای ایشان را بگوید و او از آن امتناع نمود پس امر نمود که او را برهنه
کردند و آویختند و صد تازیانه زدند و از محمد منقولست که گفت چون عدد ضرب تازیانه بدویست رسید
الم ضرب را طاقت نساختم و کار بجایی رسید که نام آن جماعت بگویم که در آن اثنا آواز محمد بن یونس
بن عبدالرحمن بگوش من رسید که میگفت ای محمد بن ابی عمیر یاد کن موقف خود را نزد خدای تعالی پس
قوت یافتم بآن سخن و صبر کردم تا خدای تعالی مرا خلاصی داد و دشمن را از اسامی شیعه خبر ندادم و از
فضل منقولست که گفت محمد را بواسطه تشیع زیاده از صدهزار درم ضرر رسید و از خط ابن شاذان
نقل نموده که گفت از پدر خود شنیدم که میگفت محمد بن ابی عمیر را صد و بیست چوب ایام هرون بر
تشیع زدند و متصدی ضرب او سندی بن شاهک بود که کوتوال بغداد بود پس بصد و بیست و یک هزار درم
خلاص شد و از پدر خود پرسیدم که محمد بن ابی عمیر صاحب مال بود گفت آری صاحب پانصد هزار درم بود
و شیخ نجاشی آورده که جاحظ از محمد بن ابی عمیر روایت مینماید در کتب خود و او را در کتابی که در مفاخر قحطان
بر عدنان نوشته ذکر نموده و در کتاب بیان و تبیین گفته حدثنی ابراهیم بن داحه عن ابن ابی عمیر
وکان وجها من وجوه الرافضة وکان حبس فی ایام الرشید فقیل لیلی القضاء وقیل بل لیدل
علی مواضع الشیعة واصحاب موسی بن جعفر ع و یروی انه ضرب اسواطا بلغت منه فکاد ان یقر لعظم الالم
فسمع محمد بن یونس بن عبدالرحمن وهو یقول اتق الله یا محمد بن ابی عمیر فصبر ففرج الله وروی انه حبسه
المامون حتی ولی قضاء بعض البلاد و روایت نموده اند که محمد ابن ابی عمیر خواهری داشت که در
حال حبس او کتب او را چهار سال در زیر زمین دفن کرده بود و بنابر آن کتب او ضایع شد و بعد از آن
محمد پاره احادیث از حفظ میگفت و پاره را از آن کتبی که پیش از حبس بدست مردم مانده بود
و او را نود و چهار کتاب تصنیف بود از آنجمله کتاب مغازی و کتاب بدا و کتاب احتجاج در امامت
و کتاب حج و کتاب فضائل حج و کتاب متعه و کتاب استطاعه و کتاب ملاحم و کتاب یوم و لیلة و کتاب

صلوة و کتاب مناسک حج و کتاب الصیام و کتاب اختلاف الحدیث و کتاب المعارف و کتاب التوحید
و کتاب النکاح و کتاب الطلاق و کتاب الرضاع و نوادر ابن ابی عمیر بسیارست و روات آنها
بیشمارست احمد بن ابی النصر البزنطی الکوفی در خلاصه مذکورست که او بخدمت حضرت امام رضا ع
رسیده و نزد آنحضرت قدر و منزلت بسیار داشته و اختصاص تمام بحضرت امام محمد جواد ع داشته و
اجماع نموده اند اصحاب بر تصحیح هرچه او روایت نموده باشد و اقرار بفقه و اجتهاد او کرده اند در
سال دویست و بیست و یک بعد از وفات حسن بن علی بن فضال بهشت ماه وفات یافته و
در مختار کشی از احمد منقولست که گفت روزی با جماعت صفوان بن یحیی و محمد بن سنان و عبدالله بن
مغیره یا عبدالله بن جندب نزد حضرت امام رضا ع رفتیم چون ساعتی نشستیم برخاستیم پس آنحضرت از
آنمیان مرا فرمودند که ای احمد تو بنشین پس نشستم و آنحضرت با من بسخن درآمد و من نیز از آنحضرت
سؤالها مینمودم و جواب میشنیدم تا بیشتر شب بگذشت چون خواستم که بمنزل خود روم مرا فرمودند که
میروی یا هم اینجا خواب میکنی گفتم جان من فدای تو باد اگر میفرمایی که بروم میروم و اگر میفرمایی که باشم
در خدمت میباشم پس فرمودند که اینجا خواب کن که دیر وقت شده و مردم درهای خانه بسته اند و بخوا
رفته اند آنگاه آنحضرت برخاستند و بحرم شریف رفتند و چون مرا گمان شد که آنحضرت بحرم درآمده اند
بسجده افتادم و در آن سجده گفتم حمد خدایرا که حجت خود و وارث علوم انبیا را از میان جمیع برادران
و اصحاب من با من در مقام انس و عنایت درآورده و هنوز من در سجده بودم که آنحضرت آمدند
و بپای مبارک خود مرا متنبه ساختند پس من برخاستم و آنحضرت دست مرا گرفته مالیدند و فرمودند
که ای احمد بدرستیکه حضرت امیرالمومنین علی ع بعیادت صعصعه بن صوحان رفت و چون از بالین
او برخاست با او گفت که ای صعصعه زنهار که افتخار مکنی بر برادران خود بعیادتی که من ترا کردم
و از خدای برحذر باش و چون این سخن بمن گفتند بحرم شریف مراجعت نمودند و ایضا از او
روایت نموده که گفت وقتی حضرت امام علی بن موسی الرضا ع را بامر مامون از مدینه می آوردند
او را بجانب بصره بردند و بکوفه درنیاوردند و من در آن وقت در قادسیه بودم پس آنحضرت مصحفی
نزد من فرستادند چون من مصحف را گشودم در آنجا سوره دیدم که اطول و اکثر بود از آنچه در

میان مردم است و آنجا چند آیه حفظ نمودم تا آنکه مسافر مولای آنحضرت آمد و مصحف را از من بستد
و در منديلى نهاد و آن را مهر كرد پس آنچه از آن مصحف حفظ كرده بودم مرا فراموش شد هر چند
جهد كردم كه يك كلمه از آن مرا ياد آيد ميسر نشد **عبد الرحمن بن المغيرة ابو محمد البجلی العلوی الكوفی**
در خلاصه و كتاب ابن داود مذكور است كه او از راويان حضرت امام موسی ع و ثقه ثقة بود و از
معاصران او كسی در دين داری و علم و ورع با او برابر نبود و در اصل واقفی مذهب بود و از و روايت
كرده اند كه گفت چون حج گذاردم دست توسل بجانب ملتزم بردم و از خدای تعالی هدايت خود را
خود را سؤال نمودم پس در دل من افتاد كه حضرت امام رضا ع بملازمت آن امام آمدم و بر در خانه آنحضرت
ايستادم فی الحال غلامی آنحضرت را شنيدم كه ميفرمايند كه در آی ای عبد الله بن المغيرة چون در آمدم و نظر
مرحمت آنحضرت بر من افتاد گفت خدای تعالی دعوت ترا اجابت نمود و در دين هدايت فرمود
پس گفتم خدا را گواه ميگيرم بر آنكه تو از جانب خدای تعالی بر بندگان او حجت و امين و هستند
اعلم **زكريا بن آدم بن عبد الله بن سعد الاشعری القمی** در خلاصه مذكور است كه او ثقه و جليل القدر
و نزد حضرت امام موسی ع مكرم بود و روايت كرده كشی از زكريای مذكور كه گفت بخدمت حضرت امام
عرض نمودم كه من ميخواهم كه از ميان خويشان خود بيرون روم كه سفاهت در ميان ايشان بسيار
شده آنحضرت فرمودند كه چنين مكن كه خدای تعالی دفع ميكند بتو از خويشان تو آن سفاهت را چنانكه
دفع ميكرد از اهل بغداد بواسطه حضرت امام موسی ع و الفيار روايت نموده از علی بن مسيب
همدانی كه گفت بخدمت حضرت امام رضا ع عرض نمودم كه راه من دور است و همه وقت نميتوانم خود را
بملازمت شما رسانيد و معالم دين خود را از كدام يك از اصحاب شما اخذ نمايم آنحضرت فرمودند كه از
زكريا بن آدم قمی كه مأمونست بر دين و دنيا و از جمله سعادات كه زكريا بآن فائز شد آن بود كه يك
سال با آنحضرت در راه حج از مدينه تا مكه مصاحب بود و شيخ نجاشی آورده كه او را كتابيست
در حديث و كتابی ديگر در بيان مسايلی كه آنرا از حضرت امام رضا ع استماع نموده **احمد بن عمر بن**
ابی شعبة الحلبی در خلاصه مذكور است كه او ثقه بود و از راويان حضرت امام موسی ع و حضرت امام
رضا ع بود و او پسر عم عبيد الله و عبد الاعلى و عمران و محمد حلبيون است كه پدر ايشان از راويان

حضرت امام جعفر صادق ع است و همگی ثقات بوده اند و در مختار كتاب كشی از احمد منقولست كه گفت در
موقف منی بخدمت حضرت امام رضا ع رسيدم و بآنحضرت عرض نمودم كه ما خاندانی صاحب مال و
نعمت بوديم و خدای تعالی يكبار از ما زايل گردانيد تا آنكه محتاج جمعی شديم كه ايشان پيش
از آن بما احتياج بودند پس آنحضرت فرمودند كه خوشا حال تو ای احمد بن عمر گفتم جان من فدای تو باد
حال من آنست كه عرض نمودم آنگاه آنحضرت فرمودند كه ای احمد آيا خوشحال شوی اگر بعضی از انوار
و آثام اين جباران روزگار بر تو باشد و تمام دنيا را پر از زر بتو دهند گفتم نه يا ابن رسول الله
پس آنحضرت خنديدند و روايت نمودند و فرمودند كه در كتبی كه خدای تعالی در قرآن مجيد از آن خبر
داده كه و كان تحته كنز لهما لوحی از طلا بود كه در آن مكتوب بود بسم الله الرحمن الرحيم لا اله
الا الله محمد رسول الله عجبت لمن ايقن بالموت كيف يركن اليها و ينبغی لمن عقل عن الله
ان لا يستبطی الله فی رزقه و لا يتهم فی قضائه بعد از آن فرمودند راضی شدی گفتم راضی شدم از
خدا و از شما اهل البيت ع **عيسی بن جعفر بن عاصم العامی** در كتاب ابن داود مذكور است كه
كه او ممدوح بود و در كتاب مختار از محمد بن الفرج منقولست رقعه بخدمت حضرت امام رضا ع نوشتم و از
حال عيسی بن جعفر بن عاصم بن علی بن راشد و ابن بند پرسيدم آنحضرت در جواب من
نوشتند كه ذكرت ابن راشد رحمه الله فانه عاش سعيدا و مات شهيدا آنگاه دعای ابن بند و
عاصمی نمود و اعلام فرمود كه ابن بند را بسبب تشيع و محبت اهل البيت ع چندان زدند كه كشته شد
و عيسی را سيصد تازيانه زدند و بدجله انداختند **عبد الله بن طاوس** از اصحاب حضرت امام
رضا ع و باخبار آنحضرت عمر او بصد سال رسيد و در كتاب مختار از عبد الله روايت نموده كه گفت
بخدمت حضرت امام ع عرض نمودم كه دختر خود را به برادرزاده خود عقد نموده ام و او شراب ميخورد
و حرف طلاق بسيار بر زبان می آورد آنحضرت فرمودند كه اگر او از برادران تست يعنی امامی
مذهب برا او چيزی متوجه نيست و اگر از جماعت يعنی از اهل سنت و جماعت باشد پس دختر را از او
جدا ساز كه قصد او از صيغه طلاق جدايی است پس گفتم كه از پدران تو عليهم السلام بمن
روايت رسيده كه فرموده اند اياكم و المطلقات ثلثا فی مجلس فانهن ذوات ازواج آنحضرت

فرمودند که هذا فی خوانکم لانهم لاتن من دان من قوم لزمه احکامهم و ایضا از عبدالله مرویست که
گفت از آنحضرت پرسیدم که یحیی بن خالد زهر داد پدر تو موسی بن جعفر را گفت آری ورا زهر داد
در سی رطب گفتم آنحضرت میدانست که آن رطبها زهرناکند گفت در آن وقت محدث از پیش او غایب
شده بود گفتم که محدث کیست گفت او ملکیست اعظم از جبرئیل و میکائیل که با حضرت رسول صلعم بود
و او با ائمه علیهم السلام می باشد و چنین نیست که هرچه طلبند یابند مؤلف گوید از اینجاست آنچه گفته اند
شاهدة الابرار بین التجلی والاستار و قال العارف الشیرازی بیت یکی پرسید از آن
گم کرده فرزند ✿ که ای روشن روان پیر خردمند ✿ ز مصرش بوی پیراهن شنیدی ✿ چرا در
چاه کنعانش ندیدی ✿ بگفت احوال ما برق جهانست ✿ دمی پیدا و دیگر دم نهانست ✿
گهی بر طارم اعلی نشینیم ✿ گهی بر پشت پای خود نبینیم ✿ اگر درویش بر حالی بماندی ✿ سر دست
از دو عالم برفشاندی یزید بن اسحق العلوی الملقب بشعر در خلاصه مذکورست که او از ارفع مردم
بود در مذهب امامیه و برادر او محمد بحیات حضرت امام موسی علیه السلام قایل بود و لیس حضرت امام رضا علیه السلام دعا
کرد با او و مستبصر گردید و بحق رجوع نمود و در مختار از یزید منقولست که گفت میان من و برادرم محمد در
اعتقاد او در باب حیات حضرت امام موسی علیه السلام مناظره واقع شد و چون سخن بدرازا کشید مرا
گفت که اگر صاحب ترا منقبت امامت که تو دعوی میکنی حاصل است از وی سوال کن تا در حق من دعایی
کند که من بآنچه حق است رجوع نمایم پس من بخدمت حضرت امام رضا علیه السلام رفتم و گفتم جان من فدای
تو باد مرا برادریست که او از من بسال بزرگترست و قایلست بحیات پدر تو حضرت امام موسی علیه السلام
و من با او مناظره بسیار در آن باب مینمودم تا آنکه روزی بمن گفت که اگر صاحب ترا آنچه تو برای او
دعوی میکنی از علو درجه امامت راستست از وی سوال کن تا در حق من دعایی کند که رجوع نمایم بقول
شما امامیه چون آنحضرت این سخن از من شنید روی مبارک بجانب قبله کرده آنچه خواستند
گفت بعد از آن گفت اللهم خذ بسمعه و بصره و مجامع قلبه حتی تردّه الی الحق و بعد از آن
زمانی او رجوع بحق نمود ابوالصلت عبدالسلام بن صالح الهروی در کتاب ابن داود او را
ممدوح گفته و در مختار کشی از عباس دوری روایت نموده که گفت شنیدم از یحیی بن نعیم می گفت

ابوالصلت نقی الحدیث بود و از دروغ پرهیز دارد اما شدید التشیع بود و ایضا روایت نموده از
طاهر بن علی بن احمد که او گفت که مولد ابوالصلت مدینه بود و نیز گفت که از سنبار بن حسن هراتی
شنیدم که گفت از احمد بن سعید رازی شنیدم که گفت ابوالصلت هروی ثقه و مأمون بود در حدیث
اما محبت آل صلوات الله علیهم بسیار داشت آن دین و مذهب او بود مؤلف گوید که بعضی که تتبع در شان
وی و ایام ابوالصلت هروی نیک نظر نموده اند نوشته اند که او در مدینه متولد شده و مع هذا به
طریق کلیه فراگرفته اند چنین رباعی مشهور را که در باب اهل هری گفته بیت در شهر هری خدای
تنها و صلاح ✿ سود فساد و منکر و محظور مباح ✿ شش چیز در آن شهر نیابند صحاح ✿ کون و کس
و دین و عهد و سوگند و نکاح مرزبان بن عمران القمی الاشعری در خلاصه مسطورست که کشی روایت
نموده از مرزبان که گفت بحضرت امام رضا علیه السلام گفتم که میخواهم از اهم امور خود از شما سوال کنم و آن اینست
که آیا من از شیعه شما هستم یا نه آنحضرت فرمودند بلی دیگر پرسیدم که نام من در آن صحیفه که اسامی شیعیان شما در آن
مکتوب شده آیا هست فرمودند که بلی هست مسافر مولائی مولای حضرت امام رضا علیه السلام بود و کشی او را
ممدوح گفته و از وی روایت نموده که گفت آنحضرت تا وقتی که در خراسان بودند چون آثار شهادت خود را
ملاحظه فرمودند مرا امر نمودند که برو نزد ابی جعفر محمد جواد که صاحب تو اوست عبدالعزیز بن المهتدی
القمی در کتاب ابن داود مذکورست که او از اصحاب حضرت امام رضا و وکیل او بود و ثقه و صالح بود
و در کتاب مختار از عبدالعزیز منقولست که گفت بخدمت حضرت امام محمد جواد رقعه نوشتم که از
پدر بزرگوار تو نزد من چیزی است بهرکه امر فرمائی آنرا تسلیم نمایم پس در جواب من نوشت قد قبضت
ما فی هذه الرقعة والحمد لله و غفر الله ذنبک و رحمنا و ایاک و رضی عنک برضایی عنک محمد بن سعید بن
کلثوم المروزی از اجله متکلمین نیشابور است که از اصحاب ما بود و ابن داود روایت نموده که
او در اصل خارجی بود بعد از آن شیعی شد ریان بن صلت الاشعری البغدادی القمی
الخراسانی الاصل رحمه الله تعالی در خلاصه مذکورست که او از راویان حضرت امام رضا علیه السلام و ثقه
و صدوقست و در کتاب مختار از معمر بن خلاد منقولست که گفت حال ریان بن الصلت
از من درخواست نمود که رخصت دخول او در مجلس حضرت امام رضا علیه السلام از آنحضرت بگیرم و التماس نمایم

نه در هرات

که جامه‌ای بخشند و از درهم رضویه که باسم شریف آنحضرت مسکوک شده بود باو انعام نمایند چون از ریان
جدا شده متوجه خدمت آنحضرت شدم رسول آنحضرت را دیدم که در راه بطلب من می‌آمد چون بخدمت
آنحضرت رسیدم سؤال فرمودند که کجا بودی گفتم نزد شخصی بودم که او را ریان بن الصلت گویند گفت چه
کرد با تو گفتم ملتمس نماید گفتم یا علی جان من فدای تو باد آنگاه سبحان الله بر زبان راندم آنحضرت فرمودند که
باعث براین تسبیح تو چیست گفتم باعث آنست که همین ساعت آن شخص آرزوی همین میکرد آنحضرت
فرمودند که مومن موفق است او را الهام باید چون ریان بر حاجت توفیق یافت بملازمت آنحضرت رسید
پیش روی آنحضرت نشست و من بر پای ایستادم پس آنحضرت مرا نیز فرمودند که بنشین آنگاه ریان
التماس دعا نمود و آنحضرت دعا در حق او فرمودند آنگاه اسپی طلب جامه نمود و جامه نیز باو دادند چون
ریان خواست که برخیزد در دست او چند درهم از درآهم خود نهادند و در خلاصه مذکور است که پسر او علی نیز
ثقه بود و وکیل حضرت امام علی هادی بوده **علی بن مهزیار الاهوازی** در خلاصه و کتاب نجاشی مذکور است
که اصل او از دورق است پدر او نصرانی بوده مسلمان شد و بعضی گفته اند که علی نیز در حداثت سن
مسلمان شد و خدای تعالی او را بمذهب حق هدایت نمود و او تحصیل علوم دینی نمود و از حضرت امام رضا
روایت نمود و اختصاص تمام با امام محمد جواد و امام علی هادی داشت و در بعضی نواحی وکیل ایشان بود
و در باب او شیعه آن نواحی توقیعات بیرون آمد که دلالت بر جلالت قدر و منزلت او دارد و از
آنجمله توقیعی که بخط حضرت امام محمد جواد در باب او واقع شده اینست بسم الله الرحمن الرحیم
یا علی احسن الله جزاک و اسکنک جنته و منعک من الخزی فی الدنیا و الآخرة و حشرک معنا یا علی قد بلوتک
و خبرتک فی النصیحة و الطاعة و الخدمة و التوقیر و القیام بما یجب علیک فلو قلت انی لم ار مثلک لرجوت ان
اکون صادقا فجزاک الله جنات الفردوس نزلا فما خفی علی مقامک و لا خدمتک فی الحر و البرد فی
اللیل و النهار فاسأل الله اذا جمع الخلایق للقیمة ان یحبوک برحمة تغتبط بها انه سمیع الدعاء و توقیعی دیگر
آنست که در وقتی که در بغداد بود حضرت امام در جواب کتابت او نوشته قد وصل الی کتابک و قد
فهمت ما ذکرت فیه و قد ملأتنی سرورا فسرک الله و انا ارجو من الکافی الدافع ان یکفی کید کل کاید
ان شاء الله و در توقیعی دیگر باو نوشته اند و قد فهمت ما ذکرت من امر القمیین خلصهم الله و فرج عنهم

و سررتنی بما ذکرت من ذلک فلم تزل تعمل سرک الله بالجنة و رضی عنک برضائی عنک و انا ارجو من الله
حسن الفعل و الرحمة و اقول و حسبنا الله و نعم الوکیل و از علی مرویست که رقعه بخدمت آنحضرت نوشتم و توسعه
در باره خود التماس نمودم و آنکه از مال ایشان که در دست منست اگر بر سبیل سهو تقصیری شود بحل سازند
پس در جواب نوشتند وسع الله علیک و لمن سألت به التوسعة من اهلک و اهل بیتک و لک یا علی عندی
من اکثر التوسعة و انا اسئل الله ان یصحبک بالعافیة و یقدمک علی العافیة و یسترک بالعافیة انه
سمیع الدعاء و هم از علی مرویست که گفت از آنحضرت التماس دعا در باره خود نمودم پس آنحضرت بمن
نوشتند که فاما ما سألت من الدعاء فانک بعد لست تدری کیف جعلک الله عندی و ربما سمیتک باسمک
و نسبک مع کثرة عنایتی بک و محبتی لک و معرفتی بما انت علیه فادام الله لک افضل ما رزقک من ذلک و
رضی عنک برضائی عنک و بلغک افضل نیتک و انزلک الفردوس الاعلی برحمته انه سمیع الدعاء حفظک و تولاک و دفع
عنک برحمته و کتبت بخطی و در مختار مذکور است که علی بن مهزیار در اصل از اهل هندکان بوده که قریه ایست
از قریه‌های فارس پس ساکن اهواز شد و عادت او چنان بود که چون از نماز صبح و اوراد آن
فارغ شدی و آفتاب طلوع نمودی بسجده میرفت و سر بر نمیداشت تا از برای هزار کس از برادران
مؤمن خود دعا کردی مثل آنچه از برای خود دعا میکرد و پیشانی او از اثر سجده مانند زانوی شتر بود و در
کتاب نجاشی مذکور است که او را تصانیف مشهوره است از آنجمله کتاب الوضوء کتاب الصلوة
کتاب الزکوة کتاب الصوم کتاب الحج کتاب الطلاق کتاب الحدود کتاب الدیات کتاب العتق
و التدبیر کتاب التجارات و الاجارات کتاب المکاسب کتاب التفسیر کتاب الفضائل کتاب المثالب کتاب
الدعاء کتاب التجمل و المروة کتاب المزار کتاب الرد علی الغلاة کتاب الوصایا کتاب المواریث
کتاب الخمس کتاب الشهادات کتاب فضائل المؤمن و برهم کتاب الملاحم کتاب التقیة کتاب الصید
و الذبایح کتاب الزهد کتاب الاشربه کتاب النذور و الایمان و الکفارات و زاد علی کتب الحسین
بن سعید کتاب حروف کتاب القائم کتاب البشارات کتاب النوادر و در رسایل علی بن اسباط
الحسین بن سعید بن حماد بن مهران الکوفی جد او مهران مولای حضرت امام زین العابدین بود
و حسن دلالت کرد علی بن مهزیار و اسحق بن ابراهیم حضینی را بخدمت حضرت امام رضا بعد از آن

علی بن ریان را بخدمت آنحضرت رسانیدند و با ایشان بسبب این روایت این کس پیش علی عشر موقوف ایشان بعد
او بود و از حدیث شنیدند و باعانت او موقوف شدند و همچنین عبد الله بن محمد حسینی با بخدمت
آنحضرت دلالت نمود و حسن در تصنیف سی کتاب که برادر او منسوبست شریک بود و هر دو برادر ثقه
بودند و در مختار روایت نموده و حسن را اینجا تصنیف بود و آن سی کتاب بر وجهی که در کتاب نجاشی
رحمه الله مذکورست اینست کتاب الوضوء کتاب الصلوة کتاب الزکوة کتاب الصوم کتاب الحج کتاب
النکاح کتاب الطلاق کتاب العتق والتدبیر والمکاتبة کتاب الایمان والنذور کتاب التجارات و
الاجارات کتاب الشهادات کتاب الصید والذبائح کتاب المکاسب کتاب الاشربة کتاب الزیارات کتاب التقیة
کتاب الرد علی الغلات کتاب المناقب کتاب المثالب کتاب الزهد کتاب المروة کتاب حقوق المؤمنین
وفضلهم کتاب تفسیر القرآن کتاب الوصایا کتاب الفرائض کتاب الحدود کتاب الدیات کتاب
الملاحم الدعاء احمد بن داود بن سعید الفزاری الجرجانی شیخ طوسی گفته که کنیت او ابو یحیی است
و در اصل از جمله محدثان اهل سنت و جماعت و بعقیده ایشان بود و بعد از آن خدای تعالی او را بمذهب
امامیه هدایت نمود آورده اند که بواسطه مخالفتی که او را با جماعتی از محدثان اهل سنت در تصحیح بعضی از
احادیث حشویه واقع شد بر و متغیر شدند و نزد محمد بن طاهر که از حکام عصر بود او را سعایت نمودند
و او حکم بزدن و کشتن او نمود و آخر مسلم که از اکابر محدثان بود گواهی داد که حق بجانب احمد است و
دیگران بواسطه رعایت طرف دیگر کتمان شهادت نمودند و تفصیل کتب او بر وجهی که در کتب فهرست
مسطور شده اینست کتاب خلافة عمر روایات الحشویه کتاب بیان مذهب حشویه و فضایح ایشان
کتاب مفاخرة البکریه کتاب الرد علی الاخبار الکاذبه و در آن کتاب بیان هر حدیثی است که مخالفان
در فضائل سلف خود روایت نموده اند کتاب مناظرة الشیعی والمرجی فی المسح علی الخفین و اکل الجری
و غیر ذلک کتاب الغوغاء من اصناف الامة من المرجئة والقدریة والخوارج کتاب المتعة والرجعة
والمسح علی الخفین وطلاق المتعة کتاب التسویه که در آنجا بیان خطای آنکس نموده که حکم بحرمت
تزویج عرب با موالی نموده کتاب الضحاک کتاب الاوائل کتاب طلاق المجنون کتاب استنباط
الحشویه کتاب الرد علی الحنبلی کتاب الرد علی السجزی کتاب فی نکاح السکران کتاب فی منزلة الرجال

ابراهیم بن سلیمان بن ابی داحة المزنی المصری در خلاصه و کتاب ابن داود مسطورست که او از
راویان حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بوده و از مدینه بکوفه آمده و در ایام مهدی عباسی بصره رفت و آنجا
ساکن شده و او بزرگ اصحاب ماست که در بصره میبودند در علم فقه و کلام و ادب و شعر و جاحظ که از
اکابر علمای مخالف است از کتب او نقل مینماید ابراهیم بن هاشم الکوفی القمی در خلاصه مذکورست
که او بخدمت حضرت امام رضا علیه السلام رسیده و تلمیذ یونس بن عبد الرحمن بود که از اکابر اصحاب حضرت
و اصحاب ما میگویند که او اول کسی بود که حدیث کوفیان را در قم منتشر ساخت و شیخ ابو جعفر طوسی رحمه الله
در احادیث خمس ذکر نموده که او با جعفر ثانی ملاقات نموده و در یکی از آن احادیث روی عن
آنحضرت با او بوده و از جمله تصانیف او کتاب نوادر است و کتاب قضایای حضرت امیر المؤمنین علی ع
ابراهیم بن ابی البلاد و نام ابی البلاد یحیی بن سلیم بود و او از راویان حضرت امامین همامین
محمد باقر و جعفر الصادق علیهما السلام بود و ضریر بود و شعر بسیار یاد داشت و فرزدق در باره او گفته یا لهف
نفسی علی عینیک من رجل و شیخ اجل ابن بابویه در کتاب من لا یحضره الفقیه گفته که ابراهیم از راویان
حضرت امام جعفر صادق ع و امام موسی ع بود و عمر بسیار یافت و حضرت امام رضا ع در بعضی از رسائل
که باو نوشته اند او را ثنا گفته اند و ابراهیم متهم بود و او را کتابیست در حدیث اسمعیل بن مهران
بن ابی نصر السکونی الکوفی در خلاصه گفته که او ثقه و معتمد علیه است و روایت نموده از جماعتی از
اصحاب از حضرت امام جعفر ع و شیخ ابو عمرو کشی او را در اصحاب حضرت امام رضا علیه السلام ذکر نموده
و شیخ ابو جعفر طوسی و نجاشی او را ثقه گفته اند و نسبت غلو بر او تهمت بوده بلکه او تقی و ثقه و خیر و فاضل بود
از جمله تصانیف او کتاب ملاحم است و کتاب ثواب القرآن و کتاب الاهلیلجه و کتاب صفة المؤمن و
الفاجر و کتاب خطب امیر المؤمنین ع و کتاب نوادر اسمعیل بن علی العمی البصری از جمله فضلای امامیه
که در بصره می بوده اند و در کتاب ابن داود و کتاب نجاشی مذکورست که او ثقه بود و او را مصنفات
بسیارست و از آنجمله کتابیست در بیان آنچه عامه مخالفان بر آن اتفاق نموده اند از اصول فرائض
که مخالف مذهب امامیه است اسمعیل بن محمد بن اسمعیل بن هلال المخزومی المکی از اکابر فضلای
امامیه است که در مکه میبوده اند و در روایات ثقه بود و آخر بعراق آمد و بسیاری از اصحاب ما از وی

حدیث نموده اند مثل ایوب بن نوح وحسن بن معاویه ومحمد بن الحسین وعلی بن الحسن بن فضال از
جمله مصنفات او کتاب توحید ست وکتاب معرفه وکتاب صلوة وکتاب امامه وکتاب جمل ومروت
الحسن بن محمد بن علی بن العباس بن اسمعیل بن ابی سهل بن نوبخت از جمله طایفه بنی
نوبخت نوبختیه است ابن کثیر شامی در تاریخ خود از بیرجانی که یکی از علمای اهل سنت است نقل
نموده که او میگفت که حسن شیعی معتزلی بود اما بر من ظاهر شد که او صدوق بود و از عتیقی نقل نموده
که حسن ثقه بود در حدیث اما مذهب اعتزال داشت ومخفی نماند که اهل سنت چون فرق میان حق
وباطل نمیکنند لاجرم شیعه ومعتزلی را یکی میدانند وهر یکی از ایشان را بنام دیگری میخوانند والا
فرق بین الفوق والقدم وما بین الوجود والعدم است **اسمعیل بن علی بن اسحق بن ابی سهل
بن نوبخت البغدادی** رئیس متکلمین الامامیه ببغداد وبزرگ وکبیر طایفه نوبختیه بود ودر زمان خود
وجلالت وبزرگی کسب دین ودنیا داشت وجاری مجرای وزرا بود وشیخ نجاشی گفته از جمله تصانیف
او کتاب استیفاست در امامت وکتاب تنبیه در امامت ومن این دو کتاب را بر شیخ خود
ابی عبدالله خوانده ام وکتاب جمل در امامت وکتاب الرد علی محمد بن الازهر فی الامامه وکتاب
الرد علی الیهود وکتاب صفات والرد علی ابی العتاهیه فی التوحید وکتاب الخصوص والعموم والاسماء
والاحکام کتاب الانسان والرد علی ابن الراوندی کتاب الانوار فی تواریخ الائمه کتاب الرد
علی الواقفه کتاب الرد علی الغلاة کتاب التوحید کتاب الارجاء کتاب النفی والاثبات کتاب
مجالس مع ابی علی الجبری فی المخلوق مجالس ثابت بن ابی قره کتاب النقض علی عیسی بن ابان فی
الاجتهاد وکتاب نقض مسئلة ابی عیسی الوراق فی قدم الاجسام کتاب الاحتجاج لنبوة النبی کتاب
حدوث العالم **الحسن بن موسی النوبختی** در کتاب ابن داود مذکور ست که او خواهرزاده ابی
سهل ابن نوبخت است که از اکابر این طایفه وصاحب مسئله عظیم بود وحسن متکلم وفقیه وفیلسوف
امامی اعتقاد بود ودر کتاب نجاشی مذکور ست که او در علم کلام بر جمیع امثال ونظایر خود غالب
بود پیش از سیصد وبعد از آن نیز بود واو را تصانیف عظیمه است واو را بر حکمای اوایل نقضهای
بسیار ست ودر آن باب کتب بسیار دارد واز جمله کتب او کتاب الاراء والدیانات وآن کتابی

بزرگ نیکوست مشتمل بر علوم بسیار وکتاب فرق الشیعه وکتاب الرد علی اعداء الامامیه من فرق الشیعه
وکتاب الجامع فی الامامه وکتاب الموضح فی حروب امیر المؤمنین وکتاب التوحید الکبیر وکتاب التوحید
الصغیر وکتاب الخصوص والعموم وکتاب الارزاق والاجال والاسعار وکتاب کبیر فی الجزء الذی لا
یتجزی وکتاب المختصر فی الجزء وکتاب الرد علی المنجمین وکتاب الرد علی ابی علی الجبائی فی رده علی
المنجمین وکتاب النکت علی ابن الراوندی وکتاب الرد علی من اکثر المنازله وکتاب الرد علی ابی
الهذیل العلاف فی ان نعیم اهل الجنة منقطع کتاب الرد علی الواقفه کتاب الرد علی المنطق کتاب الرد
علی ثابت بن قره کتاب الرد علی یحیی بن اصبغ فی الامامه جوابات لابی جعفر بن قبه رحمه الله جوابات
اخر لابی جعفر ایضا مجالس مع ابی عبدالله بن مملک رحمه الله مجالس مستخرجه من کتب ارسطاطالیس
فی الرد علی من زعم ان الفلک حی ناطق کتاب فی المرایا وجهة الرؤیه کتاب فی الجزء الواحد ابطال
کتاب فی الاستطاعه علی مذهب هشام وکان یقول به کتاب الرد علی من قال بالرؤیة للباری عز وجل
کتاب الاعتبار والتمییز والانتصار کتاب النقض علی جعفر بن حرب فی الامامه مجالس مع ابی القاسم البلخی
کتاب الرد علی اصحاب التناسخ من المتکلمین کتاب فی الوعید کتاب فی الرد علی اصحاب التناسخ
کتاب الرد علی المنجمین کتاب الرد علی الغلاة مسائله للجبائی وغیر ذلک **الحسن بن علی بن زیاد
الوشاء البجلی الکوفی** در کتاب کشی ونجاشی مسطور ست که او دخترزاده الیاس صیرفی است که یکی از
فضلای طایفه امامیه بود واز اصحاب حضرت امام رضا ع واز وجوه این طایفه بود واز جد خود الیاس
روایت نموده که چون او را وفات رسید ما را گفت که گواه باشید بر من واین نه وقت دروغ است
که از حضرت امام جعفر صادق ع شنیدم که میگفت که والله لا یموت عبد یحب الله ورسوله ویتولی
الائمه فتمسه النار ثم اعاد الثانیه والثالثه من غیر ان اساله واز تصانیفش کتاب ثواب حج است
وکتاب مناسک کتاب نوادر وکتاب مسایل الرضا ع **الحسن بن علی ابی عقیل العمانی** از
اعیان فقها واکابر متکلمین امامیه است واول کسیست از مجتهدان امامیه که با مالک موافقت
نموده در آنکه آب قلیل بمجرد ملاقات نجاست نجس نمیشود ونجاطر نمیرسد که دیگری از مجتهدان
این طایفه در این مسئله با او موافقت نموده باشد مگر سید اجل حسیب فاضل نقیب امیر زین الدین — محمد

صدرا اصفهانی که در ترویج مذهب ابن ابی عقیل رساله نوشته و اعتراضاتی که شیخ علامه جمال الدین
ابن مطهر حلی قدس سره در کتاب مختلف وغیره بر ادله ابن عقیل متوجه ساخته رد نموده و ادله
دیگر در تقویت ابن عقیل اقامت نموده و این ضعیف مؤلف کتاب ایامی که مطالعه کتب مختلف
می نمود و ذهن خود را در استنباط مسایل شرعیه منمود آن رساله در نظر مطالعه داشت و رساله علیحده
در رد آن پرداخته ابن ابی عقیل را مصنفات در فقه و کلام هست از آنجمله کتاب المتمسک
بحبل آل الرسول است و آن کتاب در میان این طایفه اشتهار تمام دارد و هرگاه حاج از خراسان
میرسید طلب آن نسخه میکردند و می نوشتند تا میخریدند و شیخ نجاشی گفته که از شیخ خود ابو عبد الله
شنیدم که بسیار مدح و ثنای ابن ابی عقیل میگفت و از کتب اوست کتاب کر و فر در مبحث امامت
الحسن بن محمد بن احمد الصفار البصری از مشایخ اصحاب است ثقه بود و از مصنفات او کتاب
دلایل خروج صاحب الزمان ع و کتاب ملاحم است الحسن بن محمد النهاوندی از علمای کلام بود و از جمله
مصنفات او کتابیست در نقض بر سعید بن هرون خارجی در حکمین و کتاب احتجاج در امامت و کتاب
کافی در فساد اختیار الحسین بن محمد بن عمران بن ابی بکر الاشعری القمی یکی از مشایخ شیخ اجل
رئیس المحدثین محمد بن یعقوب الکلینی الرازی قدس سره است شیخ نجاشی توثیق او نموده و از مصنفات
او کتاب نوادر است مخفی نماند که حسین بن محمد که جد بلاواسطه او عمران باشد چنانکه از کتاب نجاشی
در اینمقام نقل افتاده در کتب اربعه متداوله رجال موجود نیست و در اسناد کتاب من لا یحضره
الفقیه واقع شده که حسین بن محمد بن عامر عن عمه عبد الله بن عامر و بعضی از فضلای معاصرین در حاشیه
کتاب نجاشی متصدی توفیق میان کلام نجاشی و اسناد کتاب من لا یحضره الفقیه گردیده و گفته که شیخ
نجاشی در باب عین مهمله در ذکر عبد الله بن عامر گفته که جعفر بن محمد بن قولویه روایت میکند از حسین
بن محمد بن عامر بن عمران بن ابی عمر الاشعری چنانچه در کتاب خلاصه نیز واقع است بنابرین میتواند
بود که حسین بن محمد بن عمران که در اینمقام از کتاب نجاشی واقع شده همان حسین بن محمد بن عامر ابن
عمران بن ابی عمرو اشعری باشد بخلاف واسطه عامر و آنچه در اسناد من لا یحضره الفقیه واقع شده
بی حذف واسطه و مؤلف میگوید که اگرچه این فاضل توفیق میان کلام نجاشی و من لا یحضره موفق گردیده

امّا از مخالفتی که میان او و کلام نجاشی بهم رسیده غافل گردیده زیرا که جدّ اعلی حسین بر وجهی که نزد
ذکر عبد الله بن عامر مذکور شده ابی عمرو اشعری است و بر وجهی که نزد ذکر حسین درین باب اتفاق
افتاده ابی بکر اشعری است والله اعلم بحقیقة الحال الحسین بن علی بن موسی بن بابویه القمی در خلاصه آورده
که او ثقه و کثیر الروایة است و از پدر و برادر خود محمد بن علی روایت مینماید و در کتاب نجاشی مذکور است که او
از جمله ثقات است از پدر اجازت روایت کتب حدیث نموده و مانند آن داشته و از تصانیف او
کتابیست در رد بر واقفه و کتاب سیرة النبی و الائمه علیهم السلام فی المشرکین الحسین بن عبید الله
بن ابراهیم الغضایری در خلاصه مذکور است که او کثیر السماع و عارف باحوال رجال بود و شیخ این
طایفه است و شیخ ابو جعفر طوسی از او استماع حدیث نموده و جمیع روایات خود را باو اجازت داده
و همچنین شیخ نجاشی را نیز اجازت داده و در کتاب شیخ نجاشی مذکور است که غضایری شیخ ما است ره
او را مصنفات بسیار است از آنجمله کتاب کشف التمویه و الغمه کتاب التسلیم علی امیر المؤمنین بامرة المؤمنین
کتاب تذکر العاقل کتاب البیان عن حیاة الرحمن کتاب النوادر فی الفقه کتاب مناسک الحج
کتاب مختصر مناسک الحج کتاب یوم الغدیر کتاب الرد علی الغلاة و المفوضه کتاب سجدة الشکر کتاب
مواطن امیر المؤمنین ع کتاب فی فضل بغداد کتاب فی قول امیر المؤمنین ع الا اخبرکم بخیر هذه الامة
در نصف صفر سنه احدی عشرة و اربعمائه بعالم بقا روی نهاد احمد بن محمد بن خالد بن عبد الرحمن بن محمد بن
علی البرقی شیخ نجاشی گفته که کنیت او ابو جعفر و اصل او کوفی است جد او محمد بن علی را که از اعیان کوفه
بود یوسف بن عمر حاکم کوفه بعد از قتل زید بن علی ع حبس نموده بود و بعد از حبس مقتول ساخت و خالد
در آن وقت خرد سال بود با پدر خود عبد الرحمن گریخته برق رود رفتند و بآنجا منسوب شدند و احمد
در حد ذات خود ثقه است اما گاهی از ضعفا روایت میکند و اعتماد بر مراسیل مینماید و تصانیف او
بسیار است از آنجمله کتاب جامع محاسن است که مشتمل بر صد باب بلکه محتوی بر صد
کتاب است و تفصیل آن در کتاب نجاشی و دیگر کتب رجال مسطور است و فات او در سال دویست و
هفتاد و چهار بود و بعضی گفته اند در سال دویست و هشتاد بود والله اعلم احمد بن محمد بن عیسی بن عبد الله
بن سعد بن مالک بن الاحوص بن السائب بن مالک بن عامر الاشعری شیخ نجاشی گفته که کنیت او

ابوجعفر است و اول کسی از پدران او در ولایت قم ساکن شد سعد بن مالک بود و صاحب بن مالک بعد از
ملازمت حضرت رسالت صلعم بکوفه مهاجرت کرده و در آنجا معتم شد و بالجمله ابوجعفر شیخ قمیان و بزرگ و
فقیه ایشان بود و او بود که پیش سلطان قم در امور ملکی اهل قم او رجوع مینمودند با این همه فضایل به
شرف ملازمت حضرت امام رضا علیه السلام و ابوجعفر ثانی و ابوالحسن عسکری علیهم السلام رسیده بود و او را کتب
بسیار است از الجمله کتاب التوحید و کتاب فضل النبی صلعم و کتاب متعه و کتاب النوادر و آن مرتب و مبوب
نبود تا آنکه داود بن کوره آنرا مرتب ساخت و کتاب ناسخ و منسوخ و کتاب الاظله و کتاب فضائل العرب
و کتاب فی الحج احمد بن محمد بن سلیمان بن الحسن بن الجهم بن البکیر بن اعین بن سنسن
ابوغالب الزراری شیخ نجاشی گفته که بنی سنسن طایفه مشهور بودند و ابوغالب در زمان خود شیخ آن طایفه
بود و بزرگ ایشان بود و او را کتب بسیار است از آنجمله کتاب التاریخ که آنرا تمام نکرده و کتاب دعای
سفر و کتاب الافضال و کتاب کبیر در مناسک حج و کتاب صغیر در مناسک و کتابی که به پسر خود ابوطاهر نوشته
و ذکر آل اعین مولد او در سال دویست و هشتاد و پنج بود و در سال سیصد و شصت و هشت وفات
یافت احمد بن محمد بن الحسین بن الحسن بن دول القمی از اکابر فضلای اصحاب است صد کتاب تالیف
نموده و تفصیل آن در کتاب رجال شیخ نجاشی مسطور است و در سال سیصد و پنجاه وفات
یافت احمد بن الحسن الاسفرائنی المعروف بالضریر از زهاد و مفسران اصحاب است و از جمله مصنفات او
کتاب مصابیح است در بیان آنچه از آیات قرآنی در شان اهل البیت علیهم السلام نازل شده و
شیخ نجاشی گفته که آن کتابیست نیکو و کثیر الفواید احمد بن محمد بن سعید بن عبد الرحمن بن زیاد بن
عبد الله بن زیاد بن عجلان مولی عبد الرحمن بن سعید بن قیس السبیعی الهمدانی الکوفی کنیت او ابوالعباس
و لقب او ابن عقده است علامه حلی او را در قسم ثانی از کتاب خلاصه ذکر نموده و بعد از وصف او
بجلالت قدر و عظم منزلت گفته که و کان زیدیا جارودیا و علی ذلک مات و انما ذکرناه من جملة اصحابنا
لکثرة روایته عنهم و خلطته بهم و تعظیمهم له روی جمیع کتب اصحابنا و صنف لهم و ذکر اصولهم و قال
الشیخ الطوسی سمعت جماعة یحکون عنه انه قال احفظ مائة و عشرین الف حدیث باسانیدها و اذاکر
بثلثمائة الف حدیث له کتب ذکرناها فی کتابنا الکبیر منها کتاب اسماء الرجال الذین رووا عن

[illegible]

الصادق

الصادق علیه السلام اربعة آلاف رجل و اخرج فیه لکل رجل الحدیث الذی رواه مات بالکوفة سنة ثلث و
ثلاثین و ثلثمائة انتهی و شیخ نجاشی گفته که او از اجله اصحاب حدیث بوده و به حفظ مشهور است و
در آن باب حکایات بسیار است و او کوفی زیدی جارودی بود و اصحاب ما او را در کتب خود ذکر کرده اند
از این سبب که با ایشان مصاحبت و اختلاط مینمود و روایات از ایشان میکرد و تصنیف جهت
ایشان مینمود و بزرگی و راستی و امانت او را دانسته اند و نیز شیخ نجاشی گفته که جماعتی از علمای
شیعه و فضلای اهل سنت او را دیده اند و استماع حدیث کرده اند و اجازت گرفته اند و او را
تصانیف بسیار است و تفصیل آن در کتاب رجال شیخ نجاشی مذکور است و در کتاب میزان
ذهبی و تاریخ یافعی و تاریخ ابن کثیر شامی مسطور است که ابوالعباس کوفی شیعی مذکور یکی از ارکان حدیث
است و از حفاظ کبار بود و حدیث بسیار شنیده و در طلب حدیث سفر بسیار نموده و از خلق
بسیار استفاده فرموده و طبرانی و دارقطنی و جعابی و ابن عدی و ابن مظفر و ابن شاهین
از وی استماع حدیث کرده اند و بالجمله آیتی از آیات الهی بود در حفظ تا آنکه دارقطنی گفته که اهل بغداد
اجماع کرده اند بر آنکه از زمان ابن مسعود تا زمان ابن عقده کسی بهتر از ابن عقده در حفظ احادیث
پیدا نشده و نیز دارقطنی گفته که از وی شنیدم که میگفت که سیصد هزار حدیث از احادیث اهل بیت
و بنی هاشم فرا گرفته ام و نیز روایت از وی نموده که میگفت که صد هزار حدیث با اسناد آنها یاد دارم
و سیصد هزار حدیث را منضبط کرده ام و کتب او ششصد خروار شتری بود و ذهبی در میزان گفته
که بعضی از محدثان تضعیف ابن عقده کرده اند و بعضی تقویت او نموده اند و ابن عدی گفته که او
صاحب معرفت و حفظ و تقدم در صنعت حدیث بود و دیده ام مشایخ بغداد را که بنا بر حدیث او
مینهادند و بعد از نقل کلام مشایخ بغداد تقویت او نموده و گفته که اگر نه آن بودی که شرط کرده بودم
که در کتاب خود ذکر کنم هر کس را که در وی سخنی است و دروغ گفته باشد او را درین کتاب ذکر نمیکردم
بواسطه ظهور فضل و معرفت او و با آنکه ابن عدی در کتاب خود مقید به ذکر منکرات هر یک از ارباب
حدیث شده از ابن عقده هیچ حدیث منکر ذکر نکرده و ذهبی نیز از عبد الغنی بن سعید روایت
نموده که گفت از دارقطنی شنیدم که میگفت ابن عقده میدانست آنچه نزد مردم است و مردم نمیدانستند آنچه

نزد

آنچه تردد او ست و ابن کثیر و ذهبی و یافعی روایت نموده اند که ابن عقده در مسجد جامع براثای کوفه
نشست و مثالب الشیخین املا پیش مردم ذکر میکرد بنابرین بعضی احادیث او را ترک کردند الا در مسند
و در راستی و صحبت نیست و مؤلف گوید که عادت الله جاری شده که هر کس که مرتبه عالی از فضل آراسته
بموجب کلام ملک علام که یحسدون الناس علی ما آتیهم الله من فضله بعضی از اهل زمانه که خود از وی
بی بهره بمانند او حسد میورزند خصوصا که عداوت دینی علاوه آن باشد و پس بنیاد ایشان بر آن ابنا حسن
عناد خراشد و موید این آنکه ذهبی خود در احوال حافظ ابونعیم اصفهانی گفته که اعتبار و سخنی که آن اقران
درباره همدیگر کرده اند نیست خصوصا که امارات عداوت یا مخالفت مذهب یا حسد ظاهر شود که
از این امور خلاصی ندارد مگر کسی که خدای تعالی او را نگاه دارد و من نمیدانم که عصری از اعصار از
حسد و امثال آن خالی باشد مگر انبیا و صدیقین و اگر خواهم میتوانم که چند جزو درین باب نویسم
اللهم فلا تجعل فی قلوبنا غلا للذین آمنوا انک رؤف رحیم محمد بن احمد بن محمد بن سعید بن عقده
پسر او ابوالعباس ابن عقده حافظ است که قبل ازین مذکور شد لیکن او بخلاف پدر امامی مذهب
بود و لهذا علامه حلی او را در قسم اول از کتاب خلاصه ذکر نموده و گفته محمد بن احمد بن محمد بن سعید
بن عقده یکنی اباالنعیم جلیل القدر عظیم الحفظ روی عنه التلعکبری و سمع منه فی حیات ابیه و کان یروی
عن حمید انتهی احمد بن اسمعیل بن عبدالله ابوعلی البجلی القمی شیخ نجاشی گفته که او از اهل قم است
و لقب او سمکه و او از اهل ادب و فضل و علم بود و میگویند که استاد ابوالفضل محمد بن الحسین
بن العمید از جمله شاگردان او بود و اینچنین استاد و شاگردی که دیده و او را چند کتاب است که مثل
آن تصنیف نشده و از آنجمله کتابیست در احوال خلفای عباسیه قریب بده هزار ورق
و کتاب امثال و رساله که بابن العمید فرستاده احمد بن عامر بن سلیمان بن صالح بن وهب
بن عامر بن حسان و وهب همانکس است که در کربلا با حضرت امام حسین ع درجه شهادت یافت
و حسان که جد اوست در حرب صفین در خدمت حضرت امیر شهید شد و از حسن پسر احمد منقول است
که گفت پدرم در سال یکصد و پنجاه و هفت متولد شد و در سال یکصد و نود و چهار بخدمت حضرت
امام ع رسیده و از آنحضرت روایت دارد و میگفته که آنحضرت در طوس مسجد بماه جمادی الاولی از

اتوار الوارد بن جبل
بن وارج ۱۲

سال

سال دویست و وفات یافت و من ابوالحسن و ابومحمد را علیهما السلام دیده ام و پدر من سوده
ایشان بود و علی بن محمد در سال دویست و چهل و چهار وفات یافت و حسن در سیزدهم محرم از
سال دویست و شصت و ابوعلی معتمد بن متوکل عباسی بر او نماز گذارد و احمد را پسری دیگر است عبدالله
نام که از پدر خود روایت دارد و پدر او از حضرت امام رضا ع چنانچه از پیش گذشت و عبدالله را
کتابیست در بیان قضایای حضرت امیرالمومنین ع احمد بن علی بن احمد بن عباس بن محمد بن
عبدالله بن ابراهیم بن محمد بن عبدالله النجاشی شیخ علامه در خلاصه گفته که احمد ثقه و معتمد است
و او را کتابیست مشهور در معرفت رجال احادیث و کتب دیگر دارد که آنها را در کتاب کبیر خود
ذکر کرده ایم و مؤلف این مجالس نیز بسیاری از احوال را از کتاب رجال او استفاده نموده
و مولد احمد در صفر سنه اثنین و سبعین و ثلثمائه بود و وفات او در مطیرآباد در جمادی الاولی سنه
خمسین و اربعمائه و احوال جد او عبدالله نجاشی که از جانب منصور عباسی والی اهواز بوده و تولا
بولای اهل بیت و اختصاص و تبها بحضرت امام جعفر صادق ع نموده در مجلس نهم مذکور خواهد شد
ایوب بن نوح بن دراج النخعی نجاشی گفته که کنیتش ابوالحسین است و وکیل ابوالحسن و ابی محمد
بوده و عظیم المنزله بود نزد ایشان و مامون و شدید الورع و کثیر العباده و ثقه است در روایات و
پدرش نوح بن دراج در زمان خلفای عباسی قاضی کوفه و صحیح الولا و الاعتقاد بود و همچنین برادر او جمیل
بن دراج ثقه و صحیح الاعتقاد بود چنانکه سابقا در احوال جمیل گذشت شیخ ابوعمرو کشی گفته که ایوب از
عباد و صالحین بود و چون وفات یافت از وی سوای یکصد و پنجاه دینار نماند و مردم بواسطه
کثرت جود و احسان او گمان میداشتند که او مال بسیار دارد بسطام بن الحسین بن عبدالرحمن
الجعفی شیخ نجاشی گفته که او برادرزاده خیثمه و اسمعیل است و او بزرگی از اصحاب ما بود و همچنین
پدر و اعمام او و بزرگوارتر از همه اسمعیل بود و ایشان خاندان بزرگی اند از جعفیان و اینها را
بنی سبره گویند و خیثمه مذکور بن عبدالرحمن صاحب عبدالله بن مسعود بود و او را کتابیست
در احادیث اهل البیت ع ثبیت بن محمد العسکری شیخ نجاشی گفته که کنیتش ابومحمد است
و او صاحب ابوعیسی وراق مشهور است و حذاقت و مهارت تمام در علم کلام داشت و از علم

تولیت استغنا بیه
در حدیث ۱۲

حدیث و روایت و فقه نیز نصیبی کامل داشت و او را کتب بسیار است از آنجمله کتاب تولید آیات
ایشان در حدیث و ذکر احادیث موضوعه و کتاب مشهور در نقض عثمانیه که با بو علی جبائی نسبت
می سازند و حال آنکه از ابو محمد است و کتاب اسحار و دلایل ائمه علیهم السلام و او از راویان حضرت
امام جعفر صادق است و او از احادیث میان اصحاب مذکور است اما بدون یافت نشده
جعفر بن بشیر ابو محمد البجلی الوشاء شیخ نجاشی گفته که او از زهاد و اصحاب عباد و نساک و
ثقات ایشانست و او را در محله بجیله از شهر کوفه مسجدیست که تا الحال باقیست من و بسیاری از
اصحاب ما هر گاه بکوفه میرویم در آن مسجد نیز با مساجد دیگر نماز در آن مرغوبست نماز میگذاریم
و از ابو العباس ابن نوح نقل نموده که جعفر را فقه العلم میخواندند و او روایات ثقات کرده و
خلق بسیار از او روایت دارند و تفصیل کتب او در کتاب نجاشی مذکور است و فات او در
دویست و هشت بود در ابواء اما سعد بن عبد الله بن ابی خلف الاشعری القمی
شیخ نجاشی گفته که او شیخ این طایفه و فقیه و رئیس ایشان بود و بسیاری از حدیث اهل
سنت نیز شنیده بود و در طلب حدیث سفر بسیار کرده بود و از وجوه اهل حدیث حسن بن
عرفه و محمد بن عبد الملک دقیقی و ابو حاتم رازی و عباس بن رقی را دیده بود و بخدمت حضرت امام
ابو محمد رسیده بود و بعضی از اصحاب ما خبر ملاقات او را با حضرت امام موضوع میدانند و شیخ
نجاشی گفته که سعد را مصنفات بسیار است آنچه بما رسیده از آنجمله کتاب رحمت و کتاب وضو
و کتاب صلوة و کتاب زکوة و کتاب صوم و کتاب حج کتاب بصائر الدرجات کتاب ضیاء
فی الرد علی المجبرة و المعتزلة کتاب ذرق الشیعة کتاب الرد علی الغلاة کتاب ناسخ القرآن و منسوخه
و محکمه و متشابهه کتاب فضل الدعاء و الذکر کتاب جوامع الحج کتاب مناقب رواة الحدیث کتاب
مثالب رواة الحدیث کتاب المتعة کتاب الرد علی علی بن ابراهیم بن هاشم فی معنی هشام
و یونس کتاب قیام اللیل کتاب الرد علی المجبرة کتاب فضل قم و الکوفة کتاب فضل ابی
طالب و عبد المطلب و ابی النبی کتاب الاستطاعة کتاب احتجاج الشیعة علی زید بن ثابت
فی الفرائض کتاب النوادر کتاب المنتخبات کتاب المزار کتاب مناقب الشیعه و فات سعد در

السعفة القره الالباب ... من فرض ... ١٢ ... در الفرض ... ١٢

سال سیصد و یک بود و بعضی گفته اند در سال سیصد و نود و نه بود و الله اعلم جعفر بن محمد بن
موسی بن قولویه شیخ نجاشی گفته که کنیت او ابو القاسم و لقب او مسلمه است و از اخیار ثقات
سعد بن عبد الله اشعری و از ثقات اصحاب ما و اجلای ایشان بود در حدیث و فقه
او از پدر و برادر خود روایت دارد و ایشان از سعد و گفت که از سعد نشنیده ام الا چهار
حدیث و همچنین نجاشی گفته که شیخ ما ابو عبد الله فقه را بر جعفر مذکور خوانده بود و از وجوه مشهور
بود و هر قدر که در وصف فقه و خوبی او گویند هنوز از او فوق آنست و تفصیل مصنفات او در
کتاب نجاشی مذکور است ریان ابن شبیب خال معتصم خلیفه عباسی و ثقه است آخر ساکن
قم شد و از او روایت کردند و او جمع نمود مسایل صباح بن نصر هندی را که از حضرت امام
رضا سوال نموده بود سیف بن عمیرة النخعی شیخ نجاشی گفته که او از راویان حضرت امام
جعفر صادق و امام موسی کاظم است و او را کتابیست در حدیث و ذهبی در کتاب میزان
گفته که سیف ابن عمیره از ابان بن تغلب و غیر او اخذ حدیث نموده و ازدی گفته که بعضی در باب
او سخنان میگویند عبید الله بن ابی زید احمد بن یعقوب بن نصر الانباری شیخ نجاشی گفته که کنیت
او ابو طالب است و او شیخی است از اصحاب ما و ثقه است در حدیث و عالم است بطرق
آن و در قدیم واقفی مذهب بود و از ابو غالب زراری منقولست که من همیشه ابو طالب مذکور را
با واقفیه مختلط می دیدم و بعد از آن ظاهر شد که اثنا عشری مذهب بود و اصحاب ما در آن به
کمالی با او جفا نمودند و او حسن العباده و بسیار خشوع بود و ابو القاسم بن سهل واسطی عدل
میگفته که من ندیده ام مردی که در حسن عبادت و زهادت و تقوی و پاکیزه و امینی و رغبت به
خلوت و عزلت با ابی طالب باشد و او میر سید از حسنیان و واسطه که نماز او را مشاهده نماید
و از عمل او آگاه شوند لاجرم همیشه در اوقات نماز بخرابها و کنایس و بیع میرفت و بنماز مشغول
میشد و هر گاه با او در آن موضع دچار میشدند میدیدند که به بهترین حالی نماز و دعا میکند و از
حسین بن عبید الله منقولست که گفت ابو طالب به بغداد آمد و هر چند خواستم که اصحاب ما کم از او
که او ملاقات نمایم ایشان بواسطه کمالی که با او داشتند میسر نشد یکصد و چهل کتاب تصنیف او است

و از جمله آنها الخ از کتاب رجال شیخ نجاشی مذکورست اینست کتاب الانتصار للشیعة من
اهل البدع کتاب المسائل المفرده ودلائل الحجة وکتاب اسماء امیر المؤمنین وکتاب فی التوحید
والعدل والامامة کتاب طرق حدیث انت منی بمنزلة هرون من موسی کتاب التفضیل کتاب ادعیة
الائمه علیهم السلام کتاب فروع الشیعه کتاب فدک کتاب طرق قسیم النار کتاب التطهیر کتاب الخطاء
والعلم کتاب اخبار فاطمه کتاب الامامة من اختلاف الناس فی الامامة کتاب تفسیر خطبة ابی
العباس و در سال سیصد و پنجاه و شش در واسط وفات یافت عبد الرحمن بن احمد بن جبرویه
بن محمد العسکری شیخ نجاشی گفته که او از متکلمان اصحاب ماست حسن التصنیف وجید الکلام
و محمد بن عبد الله بن مملک اصفهانی بر دست او از مذهب معتزله بمذهب امامیه رجوع نمود
و او را با عباد بن سلیمان و امثال او که در طبقه او بودند مناظرات واقع است والحال از
کتب او بما رسیده کتاب کامل است در امامت و آن کتابی نیکوست علی بن الحسین بن علی
المسعودی الهذلی از تصانیف او کتاب مقالات است در اصول دیانات و کتاب زلف و کتاب
استبصار و کتاب نثر الحیوة و کتاب نثر الاسرار و کتاب صفوة در امامت کتاب هدایة در
تحقیق ولایت کتاب معالی در درجات و کتاب ابانه در اصول دیانات رساله اثبات نسبت و
جهت حضرت امیر و رساله دیگر که بر ابی صفوة مصیصی نوشته در اخبار امامیه و احوال خاتم
کتاب مروج الذهب معادن الجوهر کتاب فهرست ابو الفضل شیبانی میگفته که من
با او ملاقات نموده ام و از او اجازت گرفته ام و او تا سال سیصد و سی و سه و بروایتی
سیصد و چهل و پنج باقی بود محمد بن عیسی بن عبد الله بن سعد بن مالک الاشعری القمی شیخ
نجاشی گفته که کنیت او ابو علی است و او شیخ قمیین و بزرگ ایشان بوده و نزد مامون
عباسی بار و سخن داشت و بخدمت حضرت امام رضا رسیده و حدیث از آنحضرت شنیده
بود و از ابو جعفر ثانی روایت داشت القاسم بن محمد بن علی بن ابراهیم بن محمد الهمدانی
شیخ نجاشی که او از پدر خود روایت میکند و پدر او از جد او از حضرت امام رضا و او
و پدرش و جدش و پسرش قاسم همگی وکلای ناحیه مقدسه بوده اند و در زمان قاسم ابن

ابو علی بسطام بن علی و عزیز بن زهیر که از بنی تمیم و بود با او می بودند و هر سه در یکجا بوکالت ناحیه
مقدسه اشتغال داشتند و در آن امر رجوع با ابو محمد حسن بن هرون بن عمران همدانی میکردند
و برای او کار میکردند و پیش از آن برای پدر او ابو عبد الله بن هرون کار میکردند و
ابو عبد الله و پسر او هر دو وکیل بودند و محمد بن علی را نوادر بسیارست محمد بن مسعود بن
محمد بن عیاش السلمی السمرقندی المعروف بالعیاشی شیخ نجاشی گفته که کنیت او ابو النضر است
و او ثقه و صدوق و عینی از عیون این طایفه است از ضعفا بسیار روایت مینمود و
در مبادی حال عامی المذهب بود و بسیاری از احادیث عامه را شنیده بود و آخر مستبصر
و بمذهب امامیه رجوع نمود و هنوز جوان بود و استماع حدیث اهل البیت از اصحاب علی
ابن حسن بن فضال و عبد الله بن محمد بن خالد طیالسی و جماعتی از شیوخ کوفه و بغداد و قم
نمود و شیخ نجاشی گفته که از قاضی ابو الحسن علی بن محمد شنیدم که گفت ابو جعفر زاهد بمن گفت که
ابو النضر سیصد هزار دینار را از میراث پدر خود در تحصیل علم و حدیث صرف نمود و خانه او از
کثرت اشخاص که کتب مقابله کنند کان و حاشیه نویسان و قاریان مانند مسجدی بود که از
مردم مملو باشد و مصنفات ابو النضر بسیارست از آنجمله کتاب تفسیر و کتاب مشتمل بر جمیع ابواب
فقه چنانچه در کتاب رجال شیخ نجاشی تفصیل یافته محمد بن عبد الله بن جعفر بن الحسین
بن جامع بن مالک الحمیری القمی شیخ نجاشی گفته که کنیت او ابو جعفرست و او ثقه و بزرگ
و کاتب حضرت صاحب الامر بود و از آنحضرت سؤال مسایل متعدده در ابواب شریعت نموده
بود و آنها را بجواب و توقیع موقع آنحضرت رسانیده و بعد او در اسه برادر بود جعفر و حسین
و احمد و هر یک از ایشان را با حضرت مکاتبات بود و تفصیل مصنفات محمد در کتاب نجاشی
مسطورست محمد بن احمد بن ابراهیم بن سلیم الجعفی الکوفی المعروف بالصابونی شیخ
نجاشی گفته که او ساکن مصر بود و مذهب زیدیه داشت و بعد از آن بمذهب اثنا عشر
نمود و تفصیل کتب او در کتاب نجاشی مذکورست محمد بن عبد الرحمن بن قبة الرازی
شیخ نجاشی گفته که کنیت او ابو جعفرست و او متکلمی عظیم القدر نیکو عقیده ماهر در علم کلام

بود و در مبادی حال مذهب معتزله داشت و آخر بمذهب حق امامیه رجوع نمود و او را چند
کتابست در علم کلام از آنجمله کتاب الانصاف در امامت و کتاب المستثبت در نقض کتاب ابی القاسم
بلخی و کتاب الرد علی الزیدیه و کتاب الرد علی ابی علی الجبائی در رسالة المسئلة المفرده در
امامت و ابوالحسن سوسنجردی که از عیون اصحاب و از صلحای متکلمانست و او را در
امامت کتابیست معروف و پنجاه و پنج بار پیاده گذارده بود گوید که بعد از زیارت حضرت
امام رضا به بلخ رفتم و در آنجا با ابوالقاسم بلخی مشهور ملاقات نمودم و او مرا می‌شناخت
روزی کتاب الانصاف که از تصانیف ابن قبه بود نزد من دید و در نقض آن کتابی نوشت
و آنرا مسترشد نام کرد و من کتاب مسترشد را بری بردم و به ابن قبه دادم و او در نقض
آن کتاب مستثبت را نوشت و دیگر بار به بلخ آمدم و کتاب مستثبت را بنظر ابوالقاسم
رسانیدم و او در رد آن کتابی نوشت و نام آن نقض المستثبت نهاد و چون بری معاودت
نمودم دیدم که ابن قبه وفات یافته بود و مؤلف گوید که رد ابوالقاسم الحال در میان نیست
و از روی تأسف میگوید که این بیچاره کجا بود در آن وقت تا با قلت بضاعت و عدم فهم و
استطاعت متوسل باجواح ائمه طاهرین شده آن نقض او را که مبانی بلخی سازد و در حلقوم
شوم او فرستد انما اشکو بثی و حزنی الی الله محمد بن الحسن بن احمد بن الولید القمی شیخ
نجاشی گفته کنیت او ابوجعفر است و شیخ اهل قم و فقیه و مقدم و وجه ایشان بود و گفته اند
که او نزیل قم بود و اصل او از آنجا نبود و بر هر تقدیر ثقه ثقه عین مسکون الیه بود و از مصنفات
او کتاب تفسیر قرآن و کتاب جامع حدیث است وفات او در سال سیصد و چهل و اتفاق
افتاد محمد بن ابراهیم بن یوسف الکاتب شیخ ابوجعفر طوسی در کتاب فهرس گفته
که کنیت او ابوالحسن است و احمد بن عبدون گفته که او ابوبکر شافعی است که در سال
دویست و هشتاد و یک متولد شده ظاهرا از فقهای شافعیه بود و در باطن بمذهب امامیه
عمل مینمود و فقه هر دو مذهب را خوب میدانست و در هر دو مذهب تصنیف دارد و از
کتب او که در مذهب امامیه تصنیف نموده کتاب کشف القناع است و کتاب اسعاد و کتاب

عده و کتاب استبصار و کتاب نقض عباسیه و کتاب مفید در حدیث و غیر آن محمد بن احمد
بن داود بن علی بن حسن القمی شیخ نجاشی گفته که او شیخ این طایفه و عالم ایشان و شیخ
اهل قم بود و در زمان خود و فقیه ایشان بود و از بعضی فضلا نقل نموده که افقه و احفظ و
اعرف بحدیث از او دیده نشده و آخر ببغداد رفت و مدتی در آنجا بدرس حدیث اشتغال نمود
و کتب بسیار تصنیف نمود و تفصیل آن در کتاب رجال نجاشی مسطور است محمد بن احمد بن
الجنید ابوعلی الکاتب الاسکافی ابن الجنید در کتاب نجاشی و فهرس شیخ ابوجعفر طوسی
مسطور است که او از وجوه اصحاب بود و ثقه و جلیل القدر و حسن التصنیف بود ولیکن در مبادی
حال قایل بقیاس بود و در اکثر تصانیف خود بنا بر آن نهاده بود و بنابرین کتب او
متروک شده و اعتماد بر آن نماند و شیخ نجاشی گفته که از بعضی از شیوخ خود شنیدم که میگفت
که نزد او مالی از صاحب الامر ع بود و شمشیری نیز بود و او در آن باب وصیت بجاریه خود
کرد و آخر آن مال و شمشیر ضایع شد و تفصیل مصنفات ابن جنید در فهرس و کتاب نجاشی
مسطور است معاصر معز الدوله ابن بویه و از جمله مصنفات او کتابیست که در جواب سؤالات
معز الدوله نوشته محمد بن احمد بن عبدالله بن قضاعة بن صفوان بن مهران الجمال الاسدی
شیخ نجاشی گفته که او شیخ طایفه امامیه و ثقه و فقیه و فاضل بود و نزد والی موصل که از سلاطین
آل حمدان بود منزلت بسیار رسیده گردید سبب آن بود که در مسئله امامت با قاضی موصل
که سنی بود در مجلس او مناظره کرد و چون دید که قاضی از غایت عناد در مناظره مکابره مینماید
با او گفت بیا تا با یکدیگر مباهله کنیم تا حق ظاهر گردد و قاضی بصباح وعده داد و چون در
مجلس سلطان حاضر شدند محمد کف خود در کف قاضی نهاد و با او مباهله کرد و بعد از آن از
مجلس بیرون رفتند و مقرر بود که قاضی مذکور روزی دو نوبت بخدمت سلطان حاضر
میشد آخر آن روز نیامد و روز دیگر نیز پیدا نشد سلطان بملازمان خود امر کرد که خبری
از قاضی بیارید یکی رفت و خبر آورد که قاضی از وقتی که از موضع مباهله جدا شده تب کرده
و کف دستی که با آن مباهله نموده بود ورم کرده و سیاه شده روز دیگر قاضی مسکین بمرد

وچان بمالک پسر دیس بسبب آن مباهله آوازهٔ ابی عبد الله صفوانی مذکور منتشر شد و از
ملوک شیعه تعظیم و منزلت وعنایت بسیار یافت و مخفی نماند که خدای تعالی در قرآن مجید طریق
مباهله را محک اعتبار حق و مبطل نموده و حضرت رسالت آن طریقه با کفار مسلوک
داشته و ایمهٔ اهل البیت شیعهٔ خود را بدان امر فرموده اند چنانکه سید اجل مقتدی
سید مرتضی علم الهدی در اواخر کتاب منتقی باسناد خود از ابی جعفر محمد بن نعمان روایت
نموده که گفت قال لی ابو عبد الله الصادق ع خاصموهم و بینوا الهم ضلالتهم و باهلوهم فی علی ع
و مشهور ست از ابن عباس رض که میگفته فی کتاب الله غسلتان و مسحتان و من باهلنی
باهلته و در احوال یحیی بن عبد الله حسنی صاحب دیلم خواهد آمد که در مجلس هرون الرشید با عبد الله
بن مصعب بن الزبیر مباهله نمود و عبد الله در همان روز بمرد و محمد بن احمد مذکور را تصانیف
بسیارست از انجمله کتاب ثواب القرآن و کتاب الرد علی ابن رباح الممطور و کتاب الرد علی
الواقفه و کتاب المتعه و کشف الحیره و کتاب الامامه و کتاب الرد علی اهل الاهوا و کتاب فی
طلاق الثلاث و کتاب الجامع فی الفقه و کتاب انیس العالم و آداب المتعلم و کتاب معرفة
الفروض من کتاب یوم ولیله و کتاب غرر الاخبار و نوادر الآثار و کتاب التصرف

محمد بن عمر بن محمد بن سالم بن البراء بن سبرة بن سیار التمیمی المعروف بن جعابی الحافظ
القاضی شیخ نجاشی گفته که او از حفاظ حدیث و اجلهٔ اهل علم بود و از مصنفات او کتاب
احوال محدثان شیعه و طبقات ایشانست و آن کتابی بزرگست و کتاب در بیان طریق
این حدیث که از حضرت امیر م روایت کرده اند که لعهد النبی م الی الا انه لا یحبنی الا مؤمن
و لا یبغضنی الا منافق و کتاب ذکر مواخات النبی لامیر المؤمنین م و کتاب الموالی الاشراف
و طبقاتهم کتاب راویان حدیث بنی هاشم و موالی ایشان کتاب من روی حدیث غدیر خم
کتاب اختلاف انی و ابن مسعود در لیلة القدر و طرق احادیث آن و کتاب اخبار آل ابی
طالب کتاب اخبار بغداد و طبقات اصحاب حدیث که در آنجا بوده اند کتاب مسند عمر بن
علی بن ابی طالب کتاب اخبار علی بن الحسین م و کلاء ناحیه مقدسه علیه و هدیه علیه

شریف الاسلام و التحیه عثمان بن سعید العمروی الاسدی و غیره در کتاب خلاصة الاقوال
مسطورست که کنیتش ابو عمرو و لقبش سمان و زیاتست و عمروی بفتح عین اهمل که ناظرات
بر بصیرت معنوی و صوری نو بضم عین که دلیل عماست و کوری مخفی نماند که سمعانی در کتاب انساب
نسبت بعمرو بن حریث را از جملهٔ محتملات نسبت عمروی شمرده و چون عمرو بن حریث صیرفی
کوفی که سابقا در ضمن مجلس مذکور شده اسدی است پس ظاهر آنست که عثمان مذکور از اولاد
او باشد و باو انتساب یافته باشد و او شیخی ثقه جلیل القدر عالی المقام از اصحاب امام همام
ابی جعفر محمد بن علی هادی علیهم السلام بوده و از یازده سالگی در خدمت آنحضرت نشو و نما نموده و در
آخر شرف وکالت حضرت امام حسن عسکری و حضرت امام محمد مهدی صاحب الامر عایز گردیده و
اول کسی است از سفرا و ابواب که حضرت امام حسن عسکری او را جهت وکالت صاحب الامر
منصوب ساخت فرمود که بعد از و وکالت صاحب الامر با بو جعفر محمد بن عثمان مفوض باشد و او
تا قریب پنجاه سال در ناحیهٔ مقدسه و خدمت آنحضرت متصدی امر وکالت شریفه بوده و سؤالات
و ملتمسات مخلصان عرض مینموده و جوابات صواب از آنحضرت در ضمن توقیعات رفیعه
بایشان میرسانیده و چون در جمادی الاول سنه خمس و ثلثمایه محمد بیمار شد و حال او متغیر
گردید جماعتی از وجوه شیعه نزد او آمدند ما بتدا ابو علی بن همام و ابو عبد الله بن محمد کاتب و
ابو عبد الله باقطانی و ابو سهل اسمعیل بن علی نوبختی و ابو عبد الله الوجنا و غیر ایشان از
اعیان و با ابو جعفر گفتند که اگر ترا وفات رسد کیست که منصوب خواهد بود او اشارت به
ابو القاسم حسین بن روح بن ابی بحر نوبختی نمود و گفت که او قایم مقام من و وکیل و ثقه و امین
صاحب الامرست در میان شما و آنحضرت سفیر خواهد بود و باید که بعد از من باو رجوع کنید و در
مهمات خود باو اعتماد نمایید که من باو مامور شده بودم و آنکه ابلاغ رسالت نمودم
و چون ابو القاسم بن روح حا در شعبان سنه ست و عشرین و ثلثمایه وفات رسید در حین
وفات وصیت با بو الحسن علی بن محمد السمری نمود و چون او را نیز وفات نزدیک رسید
و بیمار شد شیعه بر بالین او حاضر شدند و از و سؤال نمودند که وکالت ناحیه مقدسه بکدام

یکی از ایشان و وجوه شیعه رجوع خواهید نمود از نسخه توقیعی که شیخ طوسی در غیبت بیرون
آورده که حاضران نمودند و نسخه توقیع اینست بسم الله الرحمن الرحیم یا علی بن محمد السمری
اعظم الله اجر اخوانک فیک فانک میت ما بینک و بین ستة ایام فاجمع امرک ولا توص
الی احد فیقوم مقامک بعد وفاتک فقد وقعت الغیبة التامة فلا ظهور الا بعد اذن الله تعالی
ذکره و ذلک بعد طول الامد و قسوة القلوب و امتلاء الارض جورا و سیأتی من شیعتی
من یدعی المشاهدة الا فمن ادعی المشاهدة قبل خروج السفیانی و الصیحة فهو کذاب مفتر
ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم حاضران از روی توقیع مذکور نسخه برداشتند و از بالین
بیمار برخواستند چون روز ششم بدیدن او آمدند که در دم نزعست و در آن اثنا یکی از مردم
که قصه توقیع را شنیده بود از او سؤال نمود که بعد از تو وکیل کیست گفت لله امر هو بالغه یعنی
خدا امریست که او رساننده بانجام این آخر سخن بود که از او شنیدند و در نیمه روز
که نصف شعبان بود سنه ثمان و عشرین و ثلثمایه بود وفات یافت رحمه الله تعالی و او آخر وکلای
غیبت صغری است که مدت آن هفتاد و سه سال بود و ابتدای آن تاریخ ولادت شریفه حضرت
صاحب الامر که سنه خمس و خمسین و مأتین است و انتهای آن انتهای وکالت سفارت این
حضرت و هر یک از آن سفرا و ابواب از برکات وکالت شریفه بنص صریح از جانب صاحب الامر
منصوب شدند و تا بروز دعوی وکالت معجزه بر دست ایشان ظاهر نشده قبول قول ایشان نمی
نمیکردند مزید توضیح و تقریر کلام و اتمام مرام که سزاوار است باتمام آنست که حضرت صاحب
الامر را دو غیبت بوده است اول غیبت صغری در زمان معتمد عباسی در سنه ست و ستین
و مأتین و غیبت کبری در عهد راضی بن مقتدر عباسی پس از ارتحال علی بن محمد السمری در
شهور سنه ثمان و عشرین و ثلثمایه و فرق میان این دو غیبت آنست که در صغری شیعه و
وکلا میان آنحضرت و صلحای امت در ایصال توقیعات و اوامر واجب الاطاعه واسطه بودند
و در کبری آمد شد ایشان منقطع شد و احیانا سعادتمندی بدیدار همایون ایشان مستسعد
گردیده است اللهم ارزقنا و فرج کلی که عبارتست از ظهور آنحضرت است در آخر غیبت کبری

خواهد بود و فرجهای جزوی نیز هست که از قبیل شرط فرج کلی است قبل از حصول آن بحسب اراده
پروردگار و مختار جل شانه و عظم برهانه از قوت بفعل می آید و دعای فرج که با آن مأموریم
جهت تحصیل فرجهای جزوی است که در حصول فرج کلی که عبارتست از ظهور است دخل دارد
و در بعضی روایات که وعده فرج در بعضی از ازمنه و اوقات قبل از ظهور واقع شده مراد
یکی از آن فرجهای جزوی است چنانکه شیخ اجل محمد بن علی بن بابویه رحمه الله تعالی در
کتاب اکمال الدین و اتمام النعمه بآن اشارت فرموده و صور توقیعات منیفه در کتب شریفه
اصحاب بسیارست و هر یک مشتمل بر فواید بیشمارست از جمله صور توقیعات شریفه که
شیخ اجل اکمل قدوة المحدثین سید المتقدمین و المتأخرین محمد بن یعقوب الکلینی قدس سره النورانی
از اسحق بن یعقوب روایت نموده و آنست که گفت که التماس نمودم از محمد بن عثمان بن
سعید العمری رضی الله عنه و ارضاه که برساند از من بخدمت حضرت مولای ما صاحب الزمان
علیه افضل الصلوات الرحمن کتابی که مشتمل بود بر مسائلی که بر من مشکل مینمود پس وارد شد
توقیع وقیع بخط مبارک آنحضرت که در آن مذکور بود جواب صواب در حل جمیع مشکلات آن ابواب و
از آنجمله در جواب دو مسئله که در علت غیبت و انتفاع مردم در آن حالت مذکور شده بود و مسطور
و موقع بود آنچه معنی آن باین راجعست اما علت غیبتی که واقع شده پس بدرستی که الله
سبحانه و تعالی میفرماید یا ایها الذین آمنوا لا تسئلوا عن اشیاء ان تبد لکم تسؤکم یعنی الله
سبحانه و تعالی میفرماید ای کسانی که ایمان آورده اید سؤال مکنید و مپرسید از چیزهایی
که چون جواب آن بر شما ظاهر گردد و بر حقیقت آن اطلاع یابید شما را بد آید بدرستی که
نبوده است هیچ یک از پدران من الا که واقع شده است در گردن او بیعت طاغیی کثیر
الطغیان که در زمان او بوده و من ظهور خواهم کرد و نخواهد بود بیعت هیچ یک از طاغیان
در گردن من و اما وجه انتفاع و فایده گرفتن از من در حین غیبت من همچون انتفاع به
آفتابست چون غایب شود در پس ابرها از چشمهای مردم و بدرستی که من امان
اهل زمینم همچنانکه ستارها امان اهل آسمانست و بعد از آن میفرماید ببندید درهای سؤال

از آنچیزی که شمار ابکار می آید و کلفت و تعب کشیده و در دانستن آنچه شمارا کفایت کرده اند
و از شما دانستن آن مطلبند و بسیار دعا کنید جهت تعجیل فرج بدرستی که آن فرج شماست
و از مضمون این کلام حقایق نظام چنین مستفاد میشود که عقل بشری و فهم و ادراک اسرار الهی
نمی‌ماند و آدمی بدانستن همه چیز مکلف نیست و حکمت در عدم اطلاع بر بعضی تعبدیات همچون
روزه آخر رمضان واجبست و روزه عید که حرامست و روزه روز بعد از آن که مستحب
آنست که بنده بداند که او را بندگی و فرمانبرداری می‌باید نمود و در بی فضولی و خودرائی نباید
بود و لازم نیست که عقل ناقص او بکمیت و کیفیت هر چیز رسد مگر آن چیزی که بمعرفت آن مکلف
باشد و در وسع و دانش او گنجد و در روایات صحیحه اهل بیت صلوات الله علیهم وارد است که مومن بهیچ
جا باشد که سعادت رویت آنحضرت در نیابد عاقبت یا فی الباب آنکه بنا بر حکمت و مصلحتی چند که
بر حقیقت اکثر آن جز علام الغیوب واقف نیست آنحضرت را نشناسد و بعنوانی که آنحضرت را
باید دانست نداند و چون درین غیبت کبری حیرت و دهشت عظیم مردم را حاصل میشود الا
من وثقه الله بلطفه العمیم و عصمه بفضله الکریم و مزله اقدام و مدحض عقول و اوهام است لاجرم
از آنجا که مزایای الطاف عالم مستلزم آنحضرت است جهت اطمینان قلوب مومنان و رسوخ اقدام
ایشان و دفع حیرت و دفع تزلزل و دهشت احیانا چنانکه مذکور شد یکی را از محبان خاص به
قبول درگاه و قرب شرف اختصاص میفرمایند و بر وسیله توفیق بمحرم حرم سرای عصمت خود
مینمایند تا بصیقل آن لطف جلی زنگ غدغدهای شیطانی و تسویلات فاسده نفسانی
از آئینه خاطر معتقدان مومن و مومنان موقن زدوده و بر خاطر سلیمه و عقول مستقیمه واضح
که چون مخالف و موالف بنا بر روایات صحیحه صریحه متفق اند بر آنکه در زمان ظهور تمام دفاین
و کنوزی که از نظرها مستور و در تحت زمینها مدفون باشد بر روی زمین آمده بر خدمت صاحب
الامر ظاهر خواهد شد و ظاهر و هویدا بر روی زمین معمور را و خرابه منکشف دیده و ملک عالم
بقبضه اقتدار و دوره اختیار آنحضرت در خواهد آمد و جهان بنور عدل و داد آنحضرت
منور خواهد شد و جمیع این امور بتمکین و قدرتیست که خداوند تعالی و تقدس بآنحضرت خواهد داد

بنابرین چرا نشاید که در حین این غیبت که در ضمن آن چندین حکمت است حضرت رب
العزت آن قدرت بآنحضرت ارزانی فرماید که بآن تواند که جائی چند بتصرف خود در آورد
که احدی را بآن اشاره علیه آنحضرت بآن راه نباشد و محال مناسب حال در آنجا جهت خود
و ملازمان خاص و محرمان سراپرده اختصاص ترتیب فرماید و بلوازم مراسم هر امری
چنانکه مقتضای مصلحت دید و صواب دید یقینی آنحضرت باشد در آنجا قیام و اقدام نماید چنانکه
از قصه مشهور بحر ابیض و جزیره اخضر مستفاد میشود و بر عارفان عظیم قدر خاندان نبوت
واضحست که اینمعنی ادنی مرتبه ایشان است که اقل منزله خادمان مخلص این دودمانست و
اگر این محل لایق می بود بسیاری از دلایل عقلیه و شواهد نقلیه درین باب ایراد مینمود و کتاب
مستطاب کمال الدین و اتمام النعمه از مصنفات شیخ اجل اکمل افضل آیة الله علی العالمین
قدوه اهل الحق و الیقین ابو جعفر محمد بن علی بن بابویه قمی قدس سره العزیز که بدعای حضرت
صاحب الزمان علیه افضل صلوات الله الرحمن حسب الالتماس والد او متولد شده و
کتاب مذکور را در باب غیبت و بشارت یا بشارت آنحضرت که در واقعه باو فرموده
تصنیف نموده مشتمل است بر بسی فرائد فواید و عواید شواهد و از کتب مصنفه اصحاب
درین باب از همه جهت امتیاز دارد اگر جهت استیفای تحقیق این مرام بآنجا رجوع نماید
اولی و انسب خواهد بود **ابو الحسن علی بن اسمعیل بن شعیب بن میثم بن یحیی التمار الاسدی**
الکوفی البصری از نوادر اذکیای روزگار و از اکابر متکلمان شیرین گفتارست اگر چه پدران
بزرگوار او به تمار اشتهار داشتند اما رطب بی خار معانی از البصره بصیرت بر نخلستان
وادی نادانی بار معانی بیفشاند و جز رطب که از غایت حلاوت نرخ شکر خوری شکسته
و بی تکلف دست دعوی نبات مصری بر بسته **بیت** لبت بحسن عبارت ز عالمی دل برد
نه در عرب چو تو شیرین زبان نه در عجمست ◦ در کتاب خلاصه مسطورست که علی بن اسمعیل
مذکور اول کسی است که بر قانون علمای کلام در مذهب اهل بیت کرام تکلم نموده و در آن علم
تصنیف فرموده و در اصل کوفی بوده و در بصره ساکن شده و از وجوه متکلمان اصحاب ما بوده

و اورا با ابوالهذیل علاف و نظام که از اعلام مشایخ معتزله اند مناظرات بسیارست احوال
بزرگی جد او هیثم که از اجله اصحاب حضرت امیرالمؤمنین ع بوده در مجلس چهارم از این کتاب
مذکورست بالجمله علی بن اسمعیل از آن خاندان جلیل بوده بالاآن قم و بعض آن شیخ و شاه
معدل فضل جد و پدرست سمعانی در کتاب انساب گفته که بنو هیثم جماعتی اند از شیوخ شیعه
و از مصنفات علی بن اسمعیل آنچه شیخ نجاشی در کتاب رجال مذکور ساخته کتاب اثبات
و کتاب مجالس هشام بن الحکم و کتاب نکاح و کتاب طلاق و کتب متعدد از جمله مناظرات
او که با ابوالهذیل علاف واقع شده آنست که روزی از ابوالهذیل پرسید که آیا میدانی که ابلیس
نهی از هر خیر و امر بهر شر میکند ابوالهذیل گفت آری ابوالحسن گفت قبول داری که ابلیس هر خیر و شر را
میداند ابوالهذیل گفت بلی ابوالحسن گفت پس خبر ده که امامی که بعد از حضرت رسالت ع باو
اقتدا مینمایی هر خیر و شر را میداند گفت نمیداند ابوالحسن گفت پس ابلیس اعلم باشد از
امام تو ابوالهذیل مبهوت ماند و در مجلسی دیگر ابوالحسن از او پرسید که آیا کسی که بدروغگویی و شهادت
زور خود اقرار نموده باشد جایزست شهادت او بر دیگران در انعام ابوالهذیل گفت
جایز نیست ابوالحسن گفت تو خود میدانی که انصار دعوی امارت جهت خود کردند و بعد از آن
تکذیب خود نموده در حضور جمهور زبان اظهار بشهادت زور خود گشادند و اقرار باستحقاق
ابی بکر در آن امر نموده بر وفق آن گواهی دادند پس چگونه جایز باشد شهادت قومی که خود را
تکذیب نمودند و گواهی بکذب و زور خود در دعوی مذکور ادا نمودند و توضیح این کلام قریب باجمال
و ابهام بر وجهی که جناب شیخ مفید رحمه الله متصدی آن شده آنست که هرگاه دلیل مخالفان بر
امامت ابوبکر بزعم ایشان اجماع مهاجر و انصار در آن مقام گواهی بکذب خود دادند و زبان
اقرار به بطلان دعوی استحقاق امامت خود گشادند پس وجود و عدم ایشان مساوی باشد
در شاهد امامت ابوبکر بعضی از امت باشند و این هنگام دعوی اجماع کل بر امامت آن زنیم
عتیق باطل گردد و چون مؤلف این کتاب یگانه که از گلزار بهشت نشانه و مرغان اولی اجنحه
را آشیانه است همواره در کوی شاهان پرده نشین ثواب خانه میچوید و دروغ دشمنان

در مقامی

شهادت

ناصواب و دواب ذوالاذناب از دنبال بهانه می پویید لاجرم در مقام میدان سخن را تتابع
میدهد و بنابر ای دعوی اجماع آن ناشی هیچ رعایت را در امامت ع دو سواع در گمار ایشان می نهد
و فساد و نزاع و کساد ایشان را بر طباع سلیمه و اذهان مستقیمه ظاهر میسازد و میگوید که ضعف
آن دعوی ایشان در کمال وضوحست زیرا که حضرت امیر بر وجهی که در چند جا از این کتاب مذکور شده
در آن باب نزاع نمود و باعتراف مخالفان تا شش ماه بیعت نکرد و از صحابه گواهی بروز
غدیر طلب نمود و انس از جمله گواهان بود و گواهی نداد و دعای بدش کرد تا ببرص شد و
گواهی از زید بن ارقم طلبید او نیز نداد و بدعای آنحضرت کور شد و نزاع سلمان و ابوذر و مقداد
و عمار و حجت گرفتن ایشان بر ابوبکر مشهور و سعد بن عباده از اولاد از بیعت ابوبکر و عمر
در السنه جمهور مذکور و در کتب ایشان مسطورست مجملا بر وجهی که بعضی از افاضل اصحاب
افاده فرموده اند دعوی دلیل نخواهد یا قبول خصم و خصم که شیعه است امامت ابوبکر را قبول
ندارند و دلیل عقلی و نقلی خود بر آن نیست اجماع را که دلیل دانسته اند خود دانستی و خواهی
دانست که باطلست پس امامت ایشان باطل باشد حاصل بحث آنکه ایشان اعتراف کردند
بآنکه دلیل غیر اجماع ندارند بر امامت و اجماع در کتب اصول ایشان مثل منهاج قاضی بیضاوی
و مختصر اصول ابن حاجب و شروح آن مبین شده و که عبارتست از اتفاق جمیع اهل حل و عقد
یعنی مجتهدین و علمای مسلمین بر امری در وقتی از اوقات و بحث بسیار در آن کرده اند و همه
آن در شرح عضدی مذکورست اول آنکه آیا اجماع امریست ممکن یا محال و بر تقدیر امکانش
آیا متحقق شده یا نه و بر تقدیر تحقق علم بآن بهم میتوان کرد یا نه و بر تقدیر همه حجت و دلیل چیزی
میشود یا نه و اگر حجت باشد بر تقدیری که ثبوتش بتواتر نرسد حجت و دلیل هست یا نه و در همه
اینها اختلافست میان علمای ایشان پس همه اینها را ثابت باید کرد تا حقیقت امامت
او ثابت شود و نمیدانم که آنانی که باینهمه قائل نیستند چون دعوی حقیت امامت ابابکر مینمایند
و در پی ثبوت آن میروند و بعد از اینها خلاف دیگر هست که آیا در حقیقت اجماع شرطست که هیچکس
از جماعتی که اجماع کرده اند نمانند و همچنین خلاف ایشان نکنند تا برطرف شدن همه یا نه

و دیگر خلافت در آنکه آیا اجماع تنها حجت است یا سندی میخواهد که حقیقتاً آن دلیل و حجت باشد
و سندی که درین ماده ذکر شده قیاسی است که کرده اند که حضرت در وقتی که بیمار بود ابی بکر را
اذن داد که امام جماعت شود و نماز کنند و گفته اند علمای ایشان مثل ملا علی قوشجی که هرگاه از
برای امر دین حضرت رسالت پناه ابی بکر را مقتدا کرده باشد و راضی شده باشد پس از
برای امر دنیا که خلافت باشد از رضی خواهد بود و پس امر خلافت را قیاس کرده اند بامامت
نماز و این را سند اجماع دانسته اند و هر کس که اندک وقوفی از اصول دارد و داند این را
میداند که قیاس ثابت کردن در کمال اشکالست و علما را نیز در آن اختلاف بسیار است
و علمای اهل بیت آنرا حجت نمیدانند و بر قول خود دلیلی عقلی و نقلی دارند چنانکه در کتب اصول ائمه
چنین گشته و غیر ایشان نیز در اقسام و شروط آن اختلاف بسیار کرده اند و بر تقدیر ثبوت
آن که دونه خرط القتاد است جائی میباشد که علتی باشد در اصل و مساوی باشد در فرع
با اصل و اینجا علت ظاهر نیست بلکه فرق ظاهر است چه نماز در عقب هر فاسق و فاجر نزد ایشان
درست است و امر امامت جماعت امر واحدیست که در آن نه علم بسیار و نه شجاعت و نه تدبیر
و غیر آن در کار است و خلافت سلطنت و حکومت است در جمیع امور دینی و دنیوی و احتیاج
دارد بعلوم و شرایط بسیار که معلوم نیست که یکی از آنها در ابی بکر موجود بوده باشد پس قیاس این
بر آن نتوان کرد و قول ملا علی که آن امر دین است و این امر دنیا باطل و غلط محض است
چه خود در صدر مبحث امامت از شرح تجرید گفته که خلافت و امامت حکمی است عامه در دین
و دنیا و این ظاهر است که چنین است با آنکه اصل ثابت نیست چه شیعه در کمال انکارند و
میگویند که حضرت گفت که مردمان نماز گذارند و دختر ابی بکر گفت که پیغمبر فرمود که ابی بکر امامت
کند حضرت صلعم بر آن معنی اطلاع یافته فی الحال دستی بر دوش عباس و دستی بر دوش علی
نهاد و بیرون رفت و ابی بکر را پس کرد و نماز گذارد تا آنکه آن باعث فتنه نشود با آنکه
ظاهر است که امامت از اصول است و لهذا در اصول مذکور است پس اثبات آن بقیاس نتوان کرد
بر تقدیر وجود قیاس فقهی در فروع میباشد و آنکه در مواقف گفته که امامت از اصول دین نیست

غلط است چون چنین باشد که مثل نبوت است و اگر چنین باشد ظن مجتهد در امامت کافی
باشد و تقلید غیر در آن او را جایز باشد پس تخطئه مجتهدی که ظن کرده باشد که ابی بکر امام نیست
و مقلدان مجتهد نتوان کرد و حال آنکه نزد ایشان اگر کسی گوید که من امام حضرت امیرالمؤمنین را
میدانم بواسطه ظنی که مرا شده است یا گوید بواسطه تقلیدی که فلان مجتهد را کرده ام تخطئه
اش میکنند بلکه میکشندش و دیگر آنکه اگر چنین باشد نزاع در آن بنا بر کرد باکسی چه مسئله از جمع
اجتهادی شد پس در رنگ سایر مسایل فرعیه اجتهادیه خواهد بود که خلاف در آن جایز است
و این موجب قدح در کسی نمیشود و باعث چیزی نیست پس معلوم شد از مقدمات مذکوره که
دلیل بر امامت ابی بکر غیر اجماع نیست و معنی اجماع و دلیل بودنش را دانستی که چه صورت دارد
بعد از تسلیم اینها همه معلوم است که اجماع همه امت را ملحوظ در مدینه بر امامت ابی بکر نشد و این بسیار
واضح است و احتیاج بتفصیل و بیان ندارد و قطع نظر از آنکه اهل بیت ازین خبر نداشتند و داخل
نبودند و اجماع پیش از بیعت خود بهم نرسیده بود و بواسطه همین در شرح مواقف میگوید و انها
یثبت من الرسول او من الامام السابق و بالاجماع و یثبت ایضا ببیعة اهل الحل والعقد عند
اهل السنة والجماعة والمعتزلة والصالحیة من الزیدیة خلافا للشیعة اکثرهم فانهم قالوا لا طریق
الا النص لنا ثبوت امامة ابی بکر بالبیعة کما سیاتی یعنی امامت ثابت میشود بنص رسول یا امام
سابق یا اجماع مسلمانان و به بیعت مردمانی که عالم و مجتهد و دانا باشند پیش سنیان و معتزله و
صالحیه خلاف مر شیعه را نزد ایشان ثابت نمیشود مگر بنص و ما را دلیل بر آنکه به بیعت نیز
ثابت میشود آنست که ثابت شده است امامت ابی بکر به بیعت چنانکه خواهد آمد و بعد از آن
نقل مرجح دلیل از شیعه بر آنکه به بیعت ثابت نمیشود کرده و جواب گفته از جمله آنکه قضا که امر
جزئیست مثلا ثابت نمیشود به بیعت پس چون ثابت شود امامت با آنکه او کلی و عظیم است
و جواب گفته که قبول نداریم که قضا ثابت نمیشود به بیعت چه آن خلافی است و بعضی بر آنند
که ثابت میشود به بیعت و قضا و این مخفی نیست چه بر تقدیر آنکه خلافی باشد بآن قائل نمی
توان شد چه دلیل و حال آنکه معلوم و مشهور میان علما خلاف آنست و دیگر آنکه آن موجب نا... بسیار است

چه احتمال دارد که امام بسیار شود و میان ایشان جنگ و فتنه پدید آید و هر کس بهر که میل داشته باشد
بیعت کنند اگرچه فاسق باشد بلکه کافر باشد تا آنکه عدالت شرطست باجماع دیگر آنکه عصمت
و علم بجمیع مسایل دین بتفصیل تمام بنوعی که حاضر باشد نزد او چنانچه احتیاج بنظر و تامل
و استخراج نداشته باشد شرطست نیز عدم کفر شرطست و آنشخص که بیعت میکنند باید متصف
بودن او را باین اوصاف و جواب از این هر دو سخن گفته که مفسده در ترکش بیشترست و ما
نمیگوییم که بیعت مثبت امامت بلکه میگوییم که آن علامت و نشانه ایست بر آنکه آن شخص
مستحق امامت و امام متصف بشرایط است و این سخن در کمال ضعف است چه مفسده
برترین باشد که مذکور شده دیگر آنکه مفسده ترک مندفعست بآنکه شرط عصمت و نص کنیم و آن
در امام اول ظاهر شده و بعد از آن نص او دیگری را و همچنین این در کمال ظهورست و دیگر
آنکه چه دلیل هست بر آنکه این علامت و نشانه است بر استحقاق آن شخص مر امامت را
و اتصاف او بآن یا آنکه در اصل اشتراط عصمت و علم تفصیلی را منع کرده و بعد از این جواب
گفته و اذا ثبت حصول الامامة بالاختیار و البیعة فاعلم ان ذلک الحصول لا یفتقر الی الاجماع من
اهل الحل و العقد اذ لم یقم علیه ای علی هذا الافتقار دلیل من العقل و السمع بل الواحد و الاثنان
من اهل الحل و العقد کاف فی ثبوت الامامة و وجوب اتباع الامام علی اهل الاسلام لعلمنا ان
الصحابة مع صلابتهم فی الدین اکتفوا فی عقد الامامة بذلک کعقد عمر لابی بکر و عقد عبد الرحمن بن
عوف لعثمان و لم یشترطوا فی عقدها اجتماع من فی المدینة من اهل الحل و العقد فضلا من اجماع
الامة من علماء امصار الاسلام و مجتهدی اقطارها مقرر آنکه چون ثابت شد که امامت به بیعت
میشود است پس بنا بر آنکه احتیاج نیست در اثبات امامت باجماع علما و بر این دلیل نیست از
عقل و نقل بلکه یک کس یا دو کس از علما اگر بیعت کنند کسی بس است در ثبوت امامت آنکس و او
امام میشود و واجبست بر همه مسلمانان که مطیع و منقاد او شوند و سخن او را بشنوند چرا که ما علم
داریم بآنکه صحابه با وجود دیانت سخت که در دین داشتند اکتفا بآن قدر کرده اند مثل آنکه عمر
بیعت کرد با ابی بکر و خلافت او بمجرد آن ثابت شد و صحابه همگی آنرا قبول کردند و بمجرد آنکه

الملل

واجب الاتباع شد و اینچنین شد و همچنین عبد الرحمن بن عوف با عثمان بیعت کرد و آن ثابت شد
ای عزیز نیک درین سخنان تامل نمای که خبط بسیار دارد اول آنکه ایشان چنین مقرر ساخته اند
و از آنجمله پیشتر از مواقف نیز نقل کردم معلوم شد که دلیل بر امامت یا نص است یا اجماع و
نص خود نیست و اجماع بر غیر ابی بکر نیست پس امام ابی بکر باشد باجماع و از اینجا معلوم شد
که ثبوت امامت به بیعت میشود و امامت ابی بکر به بیعت عمر تنها بهم رسیده نه باجماع و
هیچ دلیل بر این که از برای ثبوت امامت بجز بیعت شخصی یا دو معنی ندارد و وجه دلیل این عقل
است یا سمع و در عقل و سمع نیست چه بیعت یک یا دو شخص البته چون چنین باشد و حال
آنکه مقرر کرده اند در اصول که قول مجتهد عادل حجت نیست و همچنین فعلش بلکه قول خلفای اربعه
بلکه قول اهل مدینه دلیل نیست بر مسئله فرعی که ظن در آن کافیست پس چگونه فعل شخص عمر در محل
نزاع عظیم چنین که مانند نبوتست زیرا که حکومت و سلطنتست بر مردمان در امور دین
و دنیا حجت باشد و دیگر آنکه چون دانستی که ثبوت امامت به بیعت نمیشود پس نتوان گفت
که صحابه به بیعت ثابت شده بر با اجماع ایشان با وجود آن چون اثبات نتوان کرد اجماع را که
دلیل و حجت باشد بر وقوع آن بعد از سختانی که بر اجماع شنیدی و نیز نزاع کلی بر سر آنست و
شیعه دعوی میکنند که اصلا و قطعا حضرت امیر و حسن و حسین و فاطمه و بنی هاشم راضی نبودند و مسموع
شد که حضرت فاطمه بسیار از او رنجیده بود تا آنکه وصیت نمود بحضرت امیر که ابی بکر بر او نماز نکنند
و جماعتی از صحابه کبار با ایشان متفق بودند مثل سلمان و ابو ذر و عمار و مقداد رحمهم الله
پس فکری در عاقبت امر خود باید کرد و سخن هر کس اعتماد نباید نمود بلکه فکر و تامل و نظر باید
کرد در کلام هر کس و خود را از تقلید و انکار معری ساخت و در طلب حق جد و جهد اخلاص
ورزید تا علم بدان از جناب خدای تعالی فایض شود و یهدی الله لنوره من یشاء و من لم
یجعل الله له نورا فما له من نور و در کتاب مشفی مسطورست که شخصی از ابو الحسن مذکور پرسید
که چرا حضرت امیر در خلف ابوبکر و قامت نابر از و نماز میگذارد و گفت که چون امام
حقیقی آن قبله اهل راز بود و قامت او از او محراب نماز بمنزله ستون مسجد داشته بود و دیگر

حجت ه

پرسید که چرا ابو فرمان عثمان ولید بن عقبه را حد خمر در پیش ایوان او زد و گفت بواسطه آنکه فی الحقیقه
اقامت حد او را بود و با او تعلق داشت که امام برحق بود و بنا براین بر او واجب است که هرگاه
او را ممکن باشد بهر حیله که تواند اقامت آن نماید دیگر پرسید که چرا آنحضرت راهنمونی ابوبکر
و عمر مینمود و مشیر ایشان در امور جمهور بود گفت از جهت آنکه منجر است که بهر وسیله که
تواند که احیای احکام الهی و اجرای قواعد رسالت پناهی نماید همچنان که حضرت یوسف
طلب نیابت ملک مصر نمود و حکومت دین سید المرسلین ازو بود پس هرگاه او را ممکن
باشد که احیای احکام الهی و امضای اوامر حضرت رسالت پناهی بنفس نفیس خود نماید خیال
خواهد کرد و اگر بر آن وجه ممکن نباشد جایز است که توسل جوید در امضای آن بر دست کسی
که قدرت بر آن داشته باشد دیگر پرسید که چرا آنحضرت بقتال آن سه کس اشتغال
نمود گفت همچنان که هرون ع بقتال سامری و اصحاب گوساله پرست او
اشتغال نمود آن شخص پرسید که مگر حضرت امیر از قتال ایشان ضعیف و عاجز بود بود گفت
حال آنحضرت در آن روزگار شابه حال هرون بود که گفت ان القوم استضعفونی و کادوا
یقتلوننی و حال نوح بود که گفت انی مغلوب فانتصر و نظیر حال لوط بود که گفت لو ان لی بکم قوة
او اوی الی رکن شدید و شبیه حال موسی ع بود و برادرش که گفت رب انی لا املک الا
نفسی و اخی دیگر پرسید که چرا آنحضرت در شوری داخل شد تا حجت بر ایشان بگیرد زیرا که اگر قوم میداشته
در حجت او نظر کار بندند و انصاف پیش آرند تقدیم دیگری را بر او جایز نمیدارند و اگر داخل نشدی
حجت بر او قایم میشد و نسبت آن خلاف در شبهه افتادند و لهذا آنحضرت در آن روز
فرمود که الیوم ادخلت فی باب اذا انصفت فیه وصلت الی حقی دیگر پرسید که چرا آنحضرت
دختر خود بعمر بن خطاب داد گفت بواسطه آنکه اظهار شهادتین مینمود و بزبان اقرار
بفضل حضرت رسول ص میکرد و در آن باب اصلاح غلظت و نفاضت او نیز منظور بود و آن
معامله دشوارتر از آن نبود که لوط پیغمبر عرض دختران خود بر قوم کافر مینمود و بمضمون آیه کریمه
هؤلاء بناتی هن اطهر لکم فاتقوا الله و لاتخزون فی ضیفی الیس منکم رجل رشید زبان مبارک میگشود

و از جمله حکایات دایره و آثار سایره او آنست که روزی نزد حسن بن سهل که وزیر مامون بود
رفت دید که یکی از ملحدان را از روی تعظیم در یکجانب خود نشانده و دیگران را بجانبی دیگر
جای داده از ملاحظه آن حال برآشفت و در مقام ابطال حال آن ملحد در آمده با حسن گفت
که در بیرون سرای تو عجب چیزی دیدم حسن پرسید که چه دیدی ابو الحسن گفت سفینه دیدم که مردم
را از جایی بجانبی دیگر بی ملاح و لنگر میبرد و می آورد و چون آن ملحد سخن ابو الحسن شنید بی قرار
گردید و از روی استهزاء بحسن بن سهل گفت که این مرد دیوانه است ابو الحسن گوید که
من باو گفتم که این سخن را بر جنون من چه دلالت گفت برای آنکه محالست که چوب جمادی
که او را حیله و قوتی و حیاتی و تدبیری نیست مردم را از آب بگذراند و ایشان را از جایی
بجانبی برساند ابو الحسن گفت پس انصاف بده که کدام یک عجیبتر است آنچه من خبر از آن دادم
یا آب بحار و انهار که بی قوت و حیات و حیله واقع اند بر روی زمین از زمین و بسیار که از
می باید با نباتات و اشجار که بسبب امطار که از آسمان می بارد از زمین سر بر می آرد و ترا انکار
است که مدبری ندارد فبهت الذی کفر و کانه القم الحجر و از جمله مباحثات او با ابو الهذیل
آنست که روزی در مجلس علی بن رباح از ابو الحسن پرسید که دلیل چیست بر آنکه علی بن
ابی طالب ع اولی بود از دیگران بامامت گفت دلیل بر آن اجماع اهل قبله است بر آنکه
آنحضرت در وقت وفات حضرت سید کاینات مومن تمام کامل بسایل بود و اینچنین اجماع
در شان ابوبکر ننموده اند ابو الهذیل گفت کیست که بر آن اجماع نموده ابو الحسن گفت من
و اسلاف من در سوابق زمان و اصحاب من در این عصر و ابو الهذیل گفت پس
تو و اصحاب تو گمراه باشید ابو الحسن گفت جواب این کلام نیست الا دشنام و درشت و
لطام رئیس المحدثین الشیخ ابی جعفر محمد بن یعقوب بن اسحق الکلینی الرازی صاحب قاموس
ذکر نموده در باب نون در فصل کاف که کلین مثل امیر دهیست از دیههای ری و از
آنجاست محمد بن یعقوب کلینی و از علمای شیعه است و در کتاب خلاصة الاقوال مسطور است
که محمد بن یعقوب خواهرزاده ابراهیم علان کلینی رازی است که از خاندان فضل

بوده ومجدد در زمان خود شیخ و رئیس شیعه ری بود او ثقه و اثبت ایشان بود و در مدت
کتاب جامع کافی را که تخمیناً شانزده هزار حدیث است در مدت بیست سال تألیف نموده و در سال
سیصد و بیست و هشت در بغداد رحلت نموده و محمد بن جعفر الحسنی که از اشراف بغداد بود
بر او نماز گذارده و در مقبره باب الکوفه مدفون شد و شیخ نجاشی گفته که او را غیر کتاب جامع
کافی دیگر مصنفات است مانند کتاب رد بر قرامطه و کتاب رسایل ائمه علیهم السلام و کتاب
تعبیر خواب و کتاب رجال و کتاب اشعاری که در مدح اهل البیت علیهم السلام گرد آورده ابو الحسن
علی بن الحسین بن موسی بن بابویه القمی المشهور بابن بابویه از اعاظم مجتهدان قم و اکابر موالیان
صاحب غدیر خم است ناشر ناموس هدایت و کاشف رموس غوایت بود و سمیر ضمیر الهام پذیرش
مانند آن بود به اعلای لوای احکام عترت و کتاب صریر خامه حقایق تصویرش مانند نام بابویه
صدای فتح الباب لعباب به صرایخ عذاب فی وی الالباب است در کتاب خلاصه مسطور است که
علی بن بابویه شیخ اهل قم بود در عصر خود و فقیه و ثقه ایشان بود و او بعراق آمد و بصحبت
ابو القاسم حسین بن روح که وکیل ناحیه مقدسه مهدویه بود رسید و از و بعضی از مسایل و منه
پرسید و بعد از مفارقت کتابتی نوشته بدست علی بن جعفر بن اسود داد و باو رسانید و
در آن کتابت التماس نموده بود که رقعه او را که در آنجا التماس دعای فرزند نموده بنظر شریف
صاحب الامر رساند و چون آن رقعه بنظر شریف آنحضرت رسید در جواب او نوشته بودند
دعونا الله لک بذلک و سترزق ولدین خیرین و ببرکت دعای آنحضرت خدای تعالی او را دو
پسر داد ابو جعفر و ابو عبد الله و از ابو جعفر منقولست که گفت من بدعای صاحب الامر متولد
شده ام و بآن افتخار می‌نمود و علی بن بابویه در سال سیصد و بیست و نه وفات یافت
جمعی از اصحاب گفته اند که روزی در خدمت ابو الحسن علی بن محمد سمری که یکی از وکلای صاحب
الامر است نشسته بودیم که ناگاه بر زبان او گذشت که رحم الله علی ابن الحسین بن بابویه بعضی
از حاضران گفتند که او زنده است ابو الحسن گفت در همین روز وفات یافت رحمه الله
و آن جماعت ضبط تاریخ نمودند آخر خبر رسید که در آن روز وفات یافته و از جمله کتابت

شریفه که حضرت امام حسن عسکری بجناب شیخ نوشته اند کتابتی است که صورتش اینست
بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین والعاقبة للمتقین والجنة للموحدین والنار للملحدین
ولا عدوان الا علی الظالمین ولا اله الا الله احسن الخالقین والصلوة علی خیر خلقه محمد وعترته
الطاهرین اما بعد اوصیک یا شیخی ومعتمدی ابا الحسن علی بن الحسین القمی وفقک الله لمرضاته
وجعل من صلبک اولادا صالحین برحمته بتقوی الله واقام الصلوة وایتاء الزکوة فانه
لا تقبل الصلوة من مانع الزکوة واوصیک بمغفرة الذنوب وکظم الغیظ وصلة الرحم ومواساة
الاخوان والسعی فی حوائجهم فی العسر والیسر والعلم عند الجهل والتفقه فی الدین والتثبت فی الامور
والتعاهد للقرآن وحسن الخلق والامر بالمعروف والنهی عن المنکر قال الله عز وجل لا خیر فی کثیر
من نجویهم الا من امر بصدقة او معروف او اصلاح بین الناس واجتناب الفواحش کلها و
وعلیک بصلوة اللیل فان النبی صلعم اوصی علیا فقال یا علی علیک بصلوة اللیل فلیس منا فاعمل
بوصیتی وامر جمیع شیعتی حتی یعملوا علیه وعلیک بالصبر وانتظار الفرج ولا یزال شیعتنا فی حزن
حتی یظهر ولدی الذی بشر به النبی انه یملأ الارض قسطا وعدلا کما ملئت جورا وظلما فاصبر یا شیخی
وامر جمیع شیعتی بالصبر فان الارض لله یورثها من یشاء من عباده والعاقبة للمتقین والسلام علیک
وعلی جمیع شیعتنا ورحمة الله وبرکاته وحسبنا الله ونعم الوکیل نعم المولی ونعم النصیر و از مصنفات
علی بن بابویه کتابیست در توحید و کتاب وضو و کتاب الصلوة و کتاب الجنایز و کتاب الامامة
والتبصرة من الحیرة کتاب الاملاء نوادر کتاب کتاب المنطق کتاب الاخوان کتاب النساء
والولدان کتاب الشرایع وهی الرسالة الی ابنه کتاب النکاح کتاب مناسک الحج کتاب
قرب الاسناد کتاب التسلیم کتاب الطب کتاب المواریث کتاب المعراج محمد بن علی بن الحسین
بن موسی بن بابویه القمی خلف صدق علی ابن بابویه مذکور و صیت مآثر فضل و اجتهاد
او مشهور است کنیتش ابو جعفر و لقبش صدوق و سفینه حقایق و دفینه اش جواهر علوم دینی را
صدوق بود و بالتماس شیعه ری در آنجا اقامت نموده و بتعلیم مسایل ایشان مشغولی می‌نمود و شیعه
خراسان را نیز فیضی و رجوع بود و شیخ نجاشی در کتاب رجال گفته که او شیخ ما و فقیه ما و وجه

شیوری و خراسان بود و در سال سیصد و پنجاه و پنج در عنفوان جوانی ببغداد آمده و شیوخ طایفه
از وی استماع حدیث نمودند و شیخ طوسی در کتاب فهرست گفته که ابوجعفر بابویه شیخ جلیل حافظ الاحادیث
بصیر بالرجال و ناقد اخبار بود و در میان علمای قم مثل او در حفظ و کثرت علم پیدا نشده و قریب
بسیصد تصنیف دارد و در سال سیصد و سی و یک در بلده ری وفات یافت و اجزای اسامی
کتب او در کتاب رجال نجاشی مذکور شده و بدین تفصیل است کتاب دعائم الاسلام فی معرفة
الحلال سمی فی فهرست الشیخ الطوسی کتاب التوحید کتاب النبوة کتاب اثبات الوصیه لعلی ع کتاب
اثبات خلافته کتاب اثبات النص علیه کتاب اثبات النص علی الائمه کتاب المعرفه فی فضل النبی
و امیرالمومنین ع و الحسن و الحسین ع کتاب مدینة العلم کتاب المقنع فی الفقه کتاب العوض عن المجالس
کتاب علل الشرایع کتاب ثواب الاعمال کتاب عقاب الاعمال کتاب الاوایل کتاب الاواخر
کتاب الاوامر کتاب المناهی کتاب الفرق کتاب خلق الانسان کتاب الرسالة الثالثه کتاب الشرایع
فی ارکان الاسلام کتاب المیاه کتاب السواک کتاب الوضوء کتاب التیمم کتاب الاغسال کتاب
الحیض و النفاس کتاب نوادر الوضوء کتاب فضایل الصلوة کتاب فضل الجمعه کتاب مواقیت
الصلوة کتاب الزکوة کتاب الخمس کتاب حق الحداد کتاب الجزیه کتاب فضل المعروف کتاب فضل
الصدقه کتاب فضل الصوم کتاب الفطر کتاب الاعتکاف کتاب جامع الحج کتاب جامع علل الحج کتاب
جامع تفسیر المنزل فی الحج کتاب جامع حج الانبیاء کتاب جامع حج الائمه کتاب جامع فضل الکعبه
و الحرام کتاب جامع آداب المسافر للحج کتاب جامع فرض الحج و العمره کتاب جامع فقه الحج کتاب
المتعه کتاب القربان کتاب المدینه و زیارة قبر النبی و الائمه علیهم السلام کتاب جامع نوادر الحج کتاب
زیارات قبور الائمه کتاب النکاح کتاب الوصایا کتاب الوقف کتاب الصدقه و النحل و الهبه کتاب
السکنی و العمری کتاب الحدود کتاب الدیات کتاب المعایش و المکاسب کتاب التجارات کتاب
العتق و التدبیر و المکاتبه کتاب القضاء و الاحکام کتاب اللقطه و السلم کتاب صفات الشیعه کتاب
اللعان کتاب الاستسقاء کتاب فی زیارت موسی و محمد علیهم السلام کتاب جامع زیارات الرضا ع
کتاب فی تحریم الفقاع کتاب المتعه کتاب الرجعه کتاب الشعر کتاب معانی الاخبار کتاب السلطان

کتاب مصادقة الاخوان کتاب فضایل جعفر الطیار کتاب فضایل العلوم کتاب الملاهی
کتاب المسند کتاب فی عبد المطلب و عبد الله و ابی طالب علیهم السلام کتاب فی زید بن
علی کتاب الفواید کتاب الامالی کتاب الصیانه کتاب التاریخ کتاب علامات آخر
الزمان کتاب فضل الحسن و الحسین ع کتاب رساله وردت فی شهر رمضان کتب المصابیح
المصباح الاول ذکر من روی عن النبی ص من الرجال المصباح الثانی ذکر من روی عن
النبی من النساء و المصباح الثالث ذکر من روی عن امیرالمومنین ع المصباح الرابع ذکر من
روی عن فاطمه ع المصباح الخامس ذکر من روی عن ابی محمد الحسن بن علی ع المصباح السادس
ذکر من روی عن ابی عبد الله الحسین بن علی ع المصباح السابع ذکر من روی عن علی ابن الحسین ع
المصباح الثامن ذکر من روی عن ابی جعفر محمد بن علی ع المصباح التاسع ذکر من روی عن ابی عبد الله
الصادق ع المصباح العاشر ذکر من روی عن موسی ابن جعفر ع المصباح الحادی عشر ذکر
من روی عن ابی الحسن الرضا ع المصباح الثانی عشر ذکر من روی عن ابی جعفر الثانی ع
المصباح الثالث عشر ذکر من روی عن ابی الحسن علی بن محمد ع المصباح الرابع عشر ذکر من
روی عن ابی محمد الحسن بن علی ع المصباح الخامس عشر ذکر الرجال الذین خرجت الیهم التوقیعات
کتاب المواعظ کتاب الرجال المختارین من اصحاب النبی ص کتاب زهد النبی ص کتاب
زهد امیرالمومنین کتاب زهد فاطمه ع کتاب زهد الحسن ع کتاب زهد الحسین ع کتاب زهد
علی بن الحسین ع کتاب زهد ابی جعفر کتاب زهد الصادق کتاب زهد ابی ابراهیم ع
کتاب زهد الرضا ع کتاب زهد ابی جعفر الثالث کتاب زهد ابی الحسن علی بن محمد ع
کتاب زهد ابی محمد الحسن ابن علی ع کتاب اوصاف النبی ص کتاب دلایل الائمه و معجزاتهم
کتاب الروضه کتاب نوادر الفضایل کتاب المحافل کتاب امتحان المجالس کتاب غریب
حدیث النبی و امیرالمومنین علی ع کتاب الفضایل کتاب مختصر تفسیر القرآن کتاب اخبار
سلمان و زهده و فضایله کتاب ابی ذر و فضایله کتاب المقنعه کتاب حذو النعل بالنعل
کتاب نوادر الطب کتاب جوابات المسایل الوارده علیه من واسط کتاب النظر

کتاب جوابات المسایل الواردة علیه من قزوین کتاب جوابات المسایل وردت من
مصر جوابات مسایل وردت من البصره وجوابات مسایل وردت من الکوفه جوابات
مسئله وردت علیه من المداین فی الطلاق کتاب العلل غیر مبوب کتاب ضغیه ذکر من لعنه
اصحاب الحدیث عن کل واحد منهم ذکر المجلس الذی جری له بین یدی رکن الدوله ذکر مجلس
آخر ذکر مجلس ثالث ذکر مجلس رابع ذکر مجلس خامس کتاب الخاتم کتاب علل الخبر
کتاب الشوری کتاب اللباس کتاب المسایل کتاب الطاف کتاب فضل العلم الموالات کتاب
مسایل الوضوء کتاب مسایل الصلوة کتاب مسایل الزکوة کتاب مسایل الخمس کتاب
مسایل الوصایا کتاب مسایل المواریث کتاب مسایل الوقف کتاب مسایل النکاح ثلثه
عشر کتاب مسایل الحج کتاب مسایل العقیقه کتاب مسایل الرضاع کتاب مسایل الطلاق
کتاب مسایل الحدود کتاب ابطال الغلو والتقصیر کتاب السر المکتوم الی الوقت المعلوم
کتاب المختار ابی عبیده کتاب الناسخ والمنسوخ کتاب سلیمان بن دکتاب رساله الی ابی
محمد الفارسی فی شهر رمضان کتاب الرساله الثانیه الی اهل بغداد فی معنی شهر رمضان
کتاب ابطال الاختیار واثبات النص کتاب المعرفه بالرجال البرقی کتاب مولد امیر المؤمنین
علی ع کتاب مصباح المصلی کتاب مولد فاطمه ع کتاب الجمل کتاب تفسیر القرآن جامع کبیر
کتاب اخبار عبد العظیم بن عبد الله الحسنی کتاب تفسیر قصیده فی اهل البیت ع و بعضی
از فواید علیه او را که در بعضی از مجالس ملک رکن الدوله واقع شده و شیخ دوریستی
رازی در رساله علیحده جمع نموده و چون آن رساله بغایت کمیاب و مع هذا نمونه
از آثار اشتغال مهم شیخ صاحب کمال بود و مناسبتی بمقصود اصلی این کتاب ثبت آ
و ذکر ترجمه آن در ینمقام صواب نمود صورت مجلس بروجهی که در رساله مذکور مسطور
گشته آنست که چون صیت فضایل نفسی و نفسانی آن شیخ عالم ربانی در میان اقاصی و
ادانی مشهور گردید و آوازه ریاست و اجتهاد او در مذهب شیعه امامیه بسمع ملک
رکن الدوله مذکور رسید مشتاق صحبت فایض البهجت او گردید و بتعظیم تمام التماس تشریف

قدوم سعادت لزوم او نمود و چون بمجلس در آمد او را بپهلوی خود نشانید و نیاز
مندی بسیار اظهار فرمود و چون مجلس قرار گرفت بجانب شیخ خطاب نمود و گفت
ای شیخ جمعی از اهل فضل که در این مجلس حاضرند اختلاف دارند در کار آنجماعت که
شیعه در ایشان طعن میکنند پس بعضی میگویند که طعن واجبست و بعضی میگویند و اجبست
بلکه جایز نیست در این حقایق آرای شما درین مسئله چیست شیخ گفت ای ملک بدانکه خدای
تعالی قبول نمیکند از بندگان اقرار بتوحید خود را تا آنکه نفی کنند هر چه غیر او از
خدایان و اصنام باشد چنانکه کلمه طیبه لا اله الا الله از آن خبر میدهد و همچنین قبول
نمیکند اقرار بندگان خود را بنبوت حضرت رسالت ص تا آنکه نفی کنند هر متنبی را که در
وقت او بود مانند مسیلمه کذاب و اسود عنسی و سجاح و اشباه ایشان قبول نمیکند
قول بامامت حضرت امیر المؤمنین را ع الا بعد از نفی هر کس که در زمان آنحضرت به
تغلب متصدی خلاف شده باشد ملک آن جواب را پسندیده شیخ را ثنا کرد و گفت
میخواهم که مرا خبری دهی از حقیقت حال و مآل آنکسانی که از روی خلافت متصدی
خلافت شده اند شیخ حقیقت حال خبران مآل ایشان آنست که اجماع امت واقعست
بر قصه سوره برآءت و آن قصه مشتملست بر خروج تغلب اول از دایره اسلام و
آنکه او از منسوبان حضرت خیر الانام نیست و محتویست بر آنکه ولایت علی بن ابی طالب ع
از آسمان نازل شده ملک پرسید که تفصیل آن قصه چیست شیخ فرمود نقله آثار
از موالف و مخالف متفق اند بر آنکه چون سوره برآءت نازل شد حضرت رسالت
ابوبکر را طلبید و با و گفت که این سوره را بگیر و بمکه برو و در موسم حج آنرا از جانب من
باهل مکه برسان ابوبکر آنرا گرفته روانه مکه شد و چون پاره راه قطع نمود جبرئیل
نزول فرمود و گفت یا محمد بدرستی که خدای تعالی ترا اسلام میرساند و میفرماید لا یؤدی
عنک الا انت او رجل منک یعنی باید که از جانب تو سوره برآءت را بکفار مکه نرساند
مگر آنکه تو خود متصدی آن شوی یا مردی که از تو باشد پس آنحضرت امیر المؤمنین علی ع را

امر کرد که خود را ابوبکر رسانده و سوره برائت را از او گرفته طریق رسالت بجای
آرد حضرت امیر بموجب فرمان از عقب ابوبکر روان گردید و سوره برائت را از وی ستانده
در موسم حج آنرا بمکه رسانید و هرگاه بموجب خبر مذکور ابوبکر از حضرت پیغمبر نباشد
هر آینه تابع او نخواهد بود بدلیل قول خدای تعالی فمن تبعنی فانه منی و هرگاه تابع پیغمبر
نباشد محب دوستدار او نیز نخواهد بود بدلیل قول باری عز و جل قل ان کنتم
تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله و یغفر لکم ذنوبکم و هرگاه محب خدا نباشد بغض
او خواهد بود و حب علی ایمان و بغض او کفر است و بهمین خبر درست شد آنکه
علی ابن ابی طالب از حضرت پیغمبر است با آنکه دیگر روایات نیز بر آن دلالت تمام
دارد از آنجمله آنکه مخالفان در تفسیر قول خدای تعالی افمن کان علی بینة من ربه و
یتلوه شاهد منه روایت کرده اند که مراد بصاحب بینه حضرت پیغمبر است و مراد
بشاهدی که تالی او باشد امیر المؤمنین است و ایضا روایت کرده اند از حضرت
رسالت که فرمود طاعة علی کطاعتی و معصیته کمعصیتی و روایت کرده اند که حضرت
جبرئیل در غزای احد بطرف آنحضرت نظر انداخته دید که آن شهسوار معرکه لافتی و مبارز
میدان هل اتی در پیش روی مبارک حضرت رسالت مجاهده مینماید گفت یا محمد
این غایت یاری و جانسپاری است که علی در نصرت تو بجای می آرد حضرت پیغمبر
فرمود که یا جبرئیل انه منی و انا منه پس جبرئیل گفت و انا منکما پس شخصی که خدای تعالی جهة
رسانیدن آیتی از کتاب خود بعضی از مردم او را امین نداند چگونه صلاحیت
آن دارد که در رسانیدن تمام آیات کتاب کریم و امامت جمیع امت رسول عظیم
او را امین دانسته امام خوانند و چگونه امین باشد در رسانیدن جمیع دین الهی
و حال آنکه خدای تعالی از بالای هفت آسمان او را عزل نمود و چگونه مظلوم نباشد
کسی که ولایت وی از آسمان نزول نمود و دیگری آنرا از دست او ربود ملک گفت جمیع
آنچه اعاده فرمودی واضح و روشن است اکنون یکی از مقربان ملک که ابو القاسم نام داشت

و تروکما و بر پای ایستاده بود رخصت طلبید که از حضرت شیخ سؤالی نماید و چون
آن شخص دستوری یافت گفت چگونه جایز تواند بود که این امت بر ضلالت و
گمراهی مجتمع شوند و حال آنکه حضرت رسالت پناه فرموده اند که لا تجتمع امتی علی الضلالة
حضرت شیخ جواب داده اند که امت در لغت عرب بمعنی جماعت است و اقل جماعت سه است
و بعضی گفته اند اقل آن مردی و زنی است و خدای تعالی یک تن تنها را نیز امت
خوانده چنانکه در شان حضرت ابراهیم فرموده که ان ابراهیم کان امة قانتا لله حنیفا
و حضرت رسالت قس را امتی تنها خوانده و گفته رحم الله قسا یحشر یوم القیامة امة وحده
پس بر تقدیر تسلیم صحت حدیث مذکور میتواند بود که مراد از لفظ امت در آن حدیث
حضرت امیر المؤمنین و تابعان سعادت قرین او باشند آن سایل گفت ظاهر و مناسب
آنست که حمل آیه بر سواد اعظم باشد که بحسب عدد اکثرند شیخ فرمود که ما کثرت را در
چندین جای از کتاب خدای تعالی مذموم دیده ایم و قلت را محمود چنانکه در آیه لا خیر
فی کثیر من نجواهم و قوله و لکن اکثرهم لا یعقلون و لکن اکثرهم لا یشکرون و لکن اکثرهم
لا یؤمنون و لکن اکثرهم یجهلون و لکن اکثرهم فاسقون و چنانکه در آیه الذین آمنوا و عملوا
الصالحات و قلیل ما هم و آیه و قلیل من عبادی الشکور و آیه و ما آمن معه الا قلیل و مؤید
تخصیص آیتست آنکه خدای تعالی در شان امت موسی فرموده و من قوم موسی امة
یهدون بالحق و به یعدلون و چون کلام باینجا رسید سایل خاموش گردید و امیر رکن الدوله
پرسید که چگونه جایز تواند بود ارتداد خلقی کثیر از امت پیغمبر با وجود قرب عهد
و زمان ایشان بوفات آنحضرت شیخ گفت چگونه جایز نباشد و حال آنکه خدای تعالی در
کتاب خود گفته و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل و بعد از آن فرموده افان مات
او قتل انقلبتم علی اعقابکم و ایضا ارتداد ایشان بعد از وفات حضرت پیغمبر عجب نیست
از ارتداد بنی اسرائیل در وقتی که حضرت موسی بمیقات پروردگار خود رفته بود و هرون را
بمیان آن قوم بخلافت خود گذاشته و بیحد آنکه وعده سی روزه که با قوم نموده بود بموجب

اشارت آگهی که و اتممناها بعشر فتم میقات ربه اربعین لیلة بچهل شبانروز کشید قوم او
صبر نکردند تا آنکه سامری در میان ایشان پیدا شد و از حلی و پیرایهای قوم جهت
ایشان گوساله ساخت و ایشان گفت اینست خدای شما و ایشان متابعت سامری
سامری نموده گوساله پرستیدند و هارون خلیفهٔ موسی را ضعیف و زبون ساختند و
قصد قتل او نمودند چنانکه آیه کریمه قال یا ابن ام ان القوم استضعفونی وکادوا یقتلوننی
بر آن دلالت دارد و هرگاه جایز باشد بر امت موسی که پیغمبر اولوا العزم بود آنکه در ایام
حیات او بسبب غیبت چند روزه مرتد شوند و مخالفت وصیت و وصی او نمایند و اطاعت
سامری را در عبادت گوساله بر آن اختیار کنند چگونه جایز نباشد بر این امت که بعد از
وفات پیغمبر خود مخالفت وصیت و وصی او کنند یا مرتد و گوساله پرست شوند ملک از
روی تعجب استحسان آن سخن کفت ای شیخ میتواند بود که درین باب سخنی ازین بهتر
و روشنتر باشد شیخ گفت ای ملک این سخن نیز میتوان گفت که مخالفان ما نیز قایلند به
وجوب وجود امام در میان امت با وجود این میگویند که حضرت رسالت از دنیا
رفت و هیچکس را خلیفهٔ خود نساخت تا آنکه امت از پیش خود یکی را خلیفهٔ او ساختند
پس اگر بر وجهی که ایشان میگویند حضرت پیغمبر کسی را بعد از خود خلیفه نساخته باید
که استخلاف امت که بر خلاف عمل آنحضرت واقع شده باطل باشد و اگر آنچه امت
کردند صواب باشد باید که آنچه حضرت رسالت کرد خطا باشد پس نیکو تأمل کنند که
صدور خطا از حق سبحانه و تعالی لایقست یا از امت تا آنکه آنکه اهل خلاف بحضرت
پیغمبر نسبت میکنند از ترک وصیت و استخلاف لایق ایشان اجلاف نیست زیرا
بسبب از عقل روستای نفیر فرزور دور میبینم که بمیرد و وصیت نکند از جهت کسی که بعد از او
و اگرچه اجزا از وی مانده پلی باشد یا زنبیلی پس چگونه توانند بود که حضرت پیغمبر از دنیا
رحلت نماید و وصیت خود بکسی نکند و نظام کار ایشان به نابینا حواله نماید و
عجبتر ازین همه آنست که ایشان انکار آنست که حضرت پیغمبر خلیفه مقرر نکرد و ابوبکر

مخالفت رسول خدا کرد در خلیفه کردن عمر و باز عمر مخالفت ابوبکر و حضرت پیغمبر کرد
و در گردانیدن خلافت بطریق شوری در میان شش نفر ملک این سخنان از شیخ
نموده سؤال نمود که ای شیخ پس بکدام شبهه آن قوم ابوبکر را امام ساختند و بر
دیگران تقدیم نمودند شیخ گفت ایشان را گمان آنست که حضرت رسالت صلعم در حین
مرض او را تقدیم نمود در امامت نماز لیکن این خبر صحیح نیست زیرا که مخالفان خود
در آن خلاف کرده اند پس بعضی چنین روایت کرده اند که حضرت صلعم عایشه را گفت
که پدر خود را امر کن تا امامت نماز مردم نماید و چون حضرت بر آن معنی اطلاع یافت تکیه بر
علی و عباس کرده بمسجد رفت و ابوبکر را از محراب دور نمود و خود در محراب بایستاد
و ابوبکر در عقب آنحضرت و دیگران در عقب ابوبکر نماز گذاردند و بعضی روایت کرده اند
که حضرت پیغمبر حفصه را گفت که به پدر خود امر کن که امامت نماز مردم نماید و اگر خبر مذکور صحیح
بودی هرآینه مهاجران آنرا بر انصار حجت ساختندی و در روز سقیفه تمسک بادله
ضعیفه و کلمات سخیفه و مقدمات غیبیه نجستندی و ایضا چگونه لازم باشد ما را قبول خبر
عایشه و حفصه در جایی که مظنهٔ آن باشد که جر نفعی جهت خود یا پدران خود کنند و
حال آنکه ایشان قبول قول فاطمه را در باب فدک لازم ندانسته اند با آنکه حضرت پیغمبر آنرا
باو بخشیده بود و چندین سال از ایام حیات پدر در تصرف او بود و نیز علو شان آنحضرت
سیدة النسا از ارتکاب کذب و سایر معاصی بر اوادی و اقاصی ظاهرست و چون
حضرت امیر المؤمنین و امام حسن و امام حسین و ام ایمن گواهی در آن باب دادند
ابوبکر و عمر گواهی حضرت امیر را مظنهٔ اراده جر نفع ساخته گواهی او را مردود
نمودند و ایضا چگونه صحیح آن خبر عایشه و حفصه و حال آنکه مخالفان خود روایت کرده اند
که شهادت دختر در حق پدر درست نیست و نیز میگویند که قبول گواهی زنان جایز نیست
در ده درهم و کمتر از آن تا وقتی که با ایشان مردی نباشد پس ملک گفت که حق
آنست که شیخ میفرماید سخنان اهل خلاف تمام خلف و باطلست بعد از آن ملک پرسید

کرای شیخ طایفهٔ امامیه از کجا جزم کرده اند با آنکه ائمه و خلفای حضرت رسالت دوازده اند
شیخ گفت امامت فریضه ایست از فرایض خدای تعالی و هر فریضه که خدای تعالی آنرا
مقرر ساخت البته محصور در عددی مخصوص است یعنی چنانکه در شبانروزی هفده رکعت
نماز را مقرر ساخته و فرض گردانیده و زکوة مفروضه را چند صنف از مال معلوم
معهود متعلق ساخته و روزهٔ رمضان را در سالی یکماه و حج اسلام را در مدت
العمر یکبار واجب گردانیده لاجرم برهمین منوال عدد ائمه را هم دوازده رسانیده
و همچنانکه در اعمال مذکوره نمیتوان گفت که عدد رکعات نماز مثلا یازده و از هفده کمتر
از آن نیست همچنین وجهی ندارد آنکه بگویند که عدد ائمه و خلفای حضرت رسالت چرا
بیشتر از دوازده یا کمتر نیست و همچنانکه خدای تعالی عدد هیچ یک از اعمال مفروضه مذکوره را
در کتاب کریم خود مذکور نساخته و حضرت رسالت صلعم در احادیث شریفه خود نقاب خفا
از چهرهٔ ظهور آن انداخته اند همچنین تعیین عدد ائمهٔ هدی در کتاب خدا مذکور نگردیده
بلکه مجرد امر باطاعت اولی الامر فرمان رسیده و حضرت رسالت صلعم بیان کمیت آن
فرموده ملک گفت اینقدر هست که مخالفان ابطال قول ما در بیان عدد ائمه نمیکنند همچنانکه
مخالفت یهود و نصاری و مجوس و ملاحده ابطال اسلام و معجزات حضرت رسول صلعم
نمیکنند و اگر چیزی بمجرد مخالفت مخالفان باطل شدی بایستی که بهیچ خبر علم حاصل نشدی
زیرا که هیچ خبر نیست که در وی خلافی و اختلافی نباشد ملک این سخن را بغایت پسندید و
از خدمت شیخ پرسید که آیا امام صاحب الامر در کدام زمان ظهور خواهد نمود شیخ در جواب
گفت که خدای تعالی حضرت امام را بسبب حکمتی و مصلحتی از نظر مردم غایب ساخته پس باید که
وقت ظهور او را غیر خدای تعالی نداند چنانکه در حدیث نیز واقع است که مثل القائم
من ولدی مثل الساعة و خدای تعالی در مقام ابهام حال ساعت فرموده که یسئلونک
عن الساعة ایان مرسیها قل انما علمها عند ربی لا یجلیها لوقتها الا هو ثقلت فی السموات
والارض لا تأتیکم الا بغتة ملک گفت چگونه روا بود که آدمی در اینقدر روزگار دراز

زنده بماند شیخ گفت این محل تعجب نیست مگر ملک نشنیده خبر جماعتی را که معمر بوده اند
ملک گفت شنیده ام اما صحت آنها بر من ظاهر نیست شیخ گفت خدای تعالی در
کتاب خود خبر داده که حضرت نوح در میان قوم خود هزار سال الا پنجاه سال زندگانی
کرد ملک گفت این خبر صحیح است اما در زمان ما احتمال اینچنین عمر درازی نمی باشد شیخ گفت
هر چیز را که خدای تعالی و پیغمبر او احتمال داده اند محتمل است و حضرت پیغمبر صلعم گفته که
یکون فی امتی کل ما یکون فی الامم السالفة حذو النعل بالنعل والقذة بالقذة و چون زمان
احتمال عمر دراز داشته باشد و جریان سنت الهی بتحقق عمرهای دراز درین امت واجب
باشد مناسب آنست که حصول آن در اشهر اخیار آدمی باشد و هیچ کس مشهورتر از
حضرت صاحب الزمان نیست پس تواند بود که سنت عمر دراز در وی جاری شده باشد
ملک گفت شما میگویید که حضرت امام دوازدهم غایب و پنهان است و حال آنکه احتیاج
نصب امام جهت اقامت احکام و اعزاز دین و انصاف مظلوم است و هرگاه او غایب و
پنهان باشد احتیاج باو نمی ماند شیخ گفت احتیاج بوجود امام جهت بقای نظام عالمست
که لولا الامام لما قامت السموات والارض ولما انزلت السماء قطرة ولا اخرجت الارض
برکتها و خدای تعالی در مقام خطاب به پیغمبر خود گفته وما کان الله لیعذبهم وانت فیهم
و هرگاه ایشانرا عذاب نکند مادامی که نبی در میان ایشان باشد همچنین عذاب
ایشان نخواهد کرد هرگاه امام در میان ایشان باشد زیرا که امام قائم مقام نبی است
در جمیع امور مگر در اسم نبوت و نزول وحی و اتفاقست اهل نقل را در آنکه حضرت پیغمبر
فرموده که النجوم امان لاهل السماء فاذا ذهب النجوم اتی اهل السماء ما یکرهون و اهل
بیتی امان لاهل الارض فاذا اهلک اهل بیتی اتی اهل الارض ما یکرهون وقال لو بقیت
الارض بغیر حجة ساعة لساخت باهلها و در روایت دیگر آنست که لماجت باهلها کما یموج
البحر باهله و چون کلام شیخ باین مقام رسید ملک او را نوازش نمود و با هر که در
مجلس حاضر بود اظهار اعتقاد خود فرمود و گفت حق آنست که این فرقه بر آنند و دیگر

بر پا طلبید و از شیخ التماس نمود که در اکثر اوقات بمجلس او حاضر شود و روز دیگر
که ملک رکن الدوله بر سریر سلطنت نشست جناب شیخ را یاد کرد و او را ثنای بسیار
گفت پس یکی از حاضران گفت که گمان شیخ آنست که چون سر مبارک حضرت امام حسین را
بر نیزه کردند سورهٔ الکهف میخواند ملک گفت این سخن را از و نشنیده ام اما از و
خواهم پرسید آنگاه رقعهٔ در آن باب بخدمت شیخ نوشت و چون رقعه بخدمت و نظر
شیخ رسید در جواب نوشت که این خبر را از کسی روایت کرده اند که او از سر مبارک
آنحضرت شنیده که چند آیه از سورهٔ الکهف میخواند و از جمله یکی آن بود ام حسبت ان اصحاب الکهف
والرقیم کانوا من آیاتنا عجبا و این خبر رسیده اما من منکر آن نیستم
بلکه آنرا حق میدانم زیرا که هرگاه جایز باشد که در روز قیامت سر گناه کاران
و پایهای ایشان بسخن در آیند چنانکه در قرآن واقعست که الیوم نختم علی افواههم و
تکلمنا ایدیهم وتشهد ارجلهم بما کانوا یکسبون همچنین جایز خواهد بود که سر مبارک حضرت
امام حسین ع که خلیفهٔ خدا تعالی و امام مسلمانان و یکی از جوانان اهل بهشت و جدش
محمد مصطفی صلوات الله علیه و آله و سلم و پدرش علی مرتضی ع و مادرش فاطمه زهرا ع با
بنطق و بیان در آید و زبان بتلاوت قرآن کشاید بلکه انکار آن فی الحقیقه انکار
قدرت الهی و فضل حضرت رسالت پناهی است و عجب از کسیست که او امثال صدور این
امر را انکار میکند از کسی که ملایکه در ماتم او گریسته اند و آسمانها قطرات خون
باریده اند و جنیان بآواز بلند بر او نوحه کرده اند و هر کس که امثال این خوارق
را با وجود صحت طرق و قوت سند انکار نماید پس میتواند که انکار جمیع شرایع و معجزات
رسل و جمیع امور دین و دنیا نماید زیرا که آن امور نیز مثل این اسناد یافته و طرق بما
ظاهر گردیده و مضمون آن بدرجهٔ صحت رسیده والحمد لله وحده الشیخ الاجل السعید
ابو عبد الله محمد بن محمد بن النعمان الحارثی الملقب بالمفید افادت پناهی که عقل
مستفاد از قوت قدسیهٔ او مستفید و فکر ملک پیمای او با ملاء اعلی در گفت و شنید بود

مجتهدی

مجتهدی قدسی ضمیر و متکلمی نحریر شاهبازی تیز آهنگ و بدبدبه پروازی فیروز جنگ
اشاعره از سطوت مناظرهٔ او در کنج اعتزال از دست مباحثهٔ او مانند حال یعنی
مصرع حال سگ حال گربه حال شغال ❁ در مجموعهٔ امیر ورام بن ابی فراس رحمه الله
تعالی مسطورست که اصل شیخ از عکبرست و در ایام صبی از آنجا با پدر خود بیغداد آمده
و در خدمت ابی عبد الله معروف بجعلی که در درب ریاح بغداد منزل داشت به
استفادهٔ علوم مشغول شد و بعد از آن بدرس ابی یاسر که در باب خراسان به
افاده اشتغال داشت رجوع نمود و ابو یاسر چون از عهدهٔ بحث او بیرون نتوانست
آمد با او گفت که چرا پیش علی بن عیسی رمانی که از اعاظم علمای کلامست چیزی نمیخوانی
و از او استفاده نمیکنی گفت او را نمیشناسم و کسی ندارم که وسیلهٔ آشنایی او شود
پس ابو یاسر یکی از اصحاب خود را با او همراه نمود و بخدمت رمانی فرستاد و چون
مجلس او از اهل فضل مملو بود در صف نعال نشست و بتدریج که مردم از مجلس بر
میخاستند شیخ مفید نزدیکتر میرفت و میخواست که استفادهٔ بعضی از مسایل
نماید که در آن اثنا یکی از اهل بصره در آمد و از او پرسید که چه میگویی در حدیث غدیر
و قصهٔ غار رمانی گفت خبر غار درایتست و خبر غدیر روایت و از روایت
حاصل نمیشود آنچه از درایت حاصل میشود و چون آن مرد بصری نتوانست که
سخن رمانی را جوابی گوید برخواسته بیرون رفت مرا طاقت سکوت نماند لاجرم
پیش رفتم و گفتم ای شیخ سؤالی دارم گفت بگوی گفتم چه میگویی در شان کسی
که با امام عادل خروج نموده با او حرب و قتال کرده باشد گفت آنکس کافرست آنگاه
استدراک نموده گفت فاسق است گفتم چه میگویی در باب حضرت امیر المؤمنین
علی ابن ابی طالب ع گفت او امامست گفتم پس چه میگویی در باب طلحه و زبیر
و فتنهٔ حرب جمل که بعمل آوردند گفت ایشان توبه کردند گفتم خبر حرب درایتست و
حدیث توبه روایت گفت مگر حاضر بودی در وقتی که آن بصری از من سؤال نمود گفتم

آری گفت روایةً بروایةٍ یعنی روایتی بروایتی برابر شد و سؤال تو وارد نیست
آنگاه پرسید که تو چه کسی و پیش کدام یک از علمای این شهر درس میخوانی گفتم پیش
شیخ ابی عبدالله جعلی درس میخوانم پس مرا گفت بجای خود بنشین و در اندرون خانه خود
رفت و بعد از لحظه رقعه بیرون آورد و سر بمهر و گفت این رقعه را بشیخ خود ابی عبدالله
برسان من رقعه را برداشته بخدمت شیخ آوردم و او سر رقعه را گشاد و بخواندن
آن مشغول شد و در اثنای آن خود بخود می خندید و بعد از فراغ از خواندن آن
گفت که ماجرایی که ترا با او در مجلس واقع شده نوشته و ترا بمن وصیت نموده و ترا
مفید لقب داده و در کتاب مصابیح القلوب این حکایت را بوجهی دیگر آورده و گفته
که روزی قاضی عبدالجبار معتزلی در بغداد در مجلس درس نشسته بود و ائمه فریقین همه
حاضر بودند شیخ مفید که در آن عصر مجتهد شیعه بود و قاضی نام او را شنیده بود اما
هرگز او را ندیده بود حاضر شد و در صف نعال بنشست و بعد از لحظه خطاب
بقاضی کرده گفت اگر اجازت باشد سؤالی دارم بحضور ائمه بپرسم قاضی گفت بپرس
گفت این خبر که طایفه شیعه روایت میکنند که من کنت مولاه فعلی مولاه مسلم است که
در روز غدیر گفته یا شیعه فراهم بافته اند گفت لا بد خبر صحیح است گفت چون خبر صحیح است
بلفظ مولی چه میخواهد گفت اولی شیخ مفید گفت پس این خلاف و خصومت میان چیست قاضی گفت
ای برادر این خبر روایت است و خلافت ابی بکر درایت و مردم عاقل از بهر روایت
ترک درایت نکنند شیخ مفید این مسئله فرو گذاشت و گفت چه میگویند در این خبر
که پیغمبر علی را گفت یا علی حربک حربی و سلمک سلمی قاضی گفت صحیح است شیخ مفید گفت
پس در حق اصحاب جمل چه میفرمایی همانا بقول تو کار فرموده باشند قاضی گفت ای
برادر ایشان توبه کردند شیخ مفید گفت ایها القاضی حرب درایت و توبه روایت است
و خود در سؤال حدیث غدیر تقریر فرمودید که مردم عاقل درایت را بروایت از دست
ندهند قاضی متحیر فرو ماند و ساعتی سر در پیش افکند و بعد از آن سر برآورد و گفت

تو چه کسی گفت من خادم تو محمد بن محمد بن النعمان الحارثی قاضی برخواست و شیخ مفید را
دست بگرفت و بیاورد و بر جای خویشش بنشاند و او را گفت که انت المفید حقا شیخ مفید
بحقیقت توئی علمای مجلس را آن سخن خوش نیامد و سخت برنجیدند و همهمه در
ایشان افتاد و قاضی ایشان را گفت که ای فضلا و علمای دین این مرد مرا الزام کرد و من
جواب او ندارم اگر شما جواب او دارید بفرمایید تا برخیزد و بجای خود رود و بعد از آن
این خبر بسلطان عضد الدوله رسید و او شیخ مفید را حاضر گردانید و این ماجرا از
وی بشنید و مرکوبی خاص با قلاده زرین و سرافسار زرین و جبه و دستار نیکو و صد دینار
زر خلیفتی و بنده باو داد و هر روزه ده نان و پنج من گوشت جایز فرمود رحمه الله
و ایانا بمحمد و آله و اصحابه اجمعین و در تاریخ ابن کثیر شامی مسطور است که محمد بن محمد بن النعمان
ابو عبدالله المعروف بابن المعلم شیخ روافض و مصنف و حامی ایشان بود و ملوک
اطراف او را معتقد بودند بسبب آنکه بسیاری از اهل آن زمان بخدمت شیعه مایل
بودند و در مجلس او خلق بسیار از علما از جمیع طوایف حاضر میشدند و از وی استفاده می
نمودند و از جمله تلامذه او سید شریف مرتضی بود و در وفات او مرثیه خوب گفته است و
یافعی در تاریخ خود گفته که توفی فی سنة ثلاث عشر و اربعمایة عالم الشیعة و امام الرافضة
صاحب التصانیف الکثیرة المعروف بالمفید و بابن المعلم ایضا البارع فی الکلام
والجدل والفقه وکان یناظر کل عقیدة بالجلالة والعظمة فی الدولة البویهیة وکان
کثیر الصدقات عظیم الخشوع کثیر الصلوة والصوم خشن اللباس وکان عضد الدولة
ربما زار الشیخ المفید وکان شیخا ربعة نحیفا اسمر عاش ستا و سبعین سنة وله اکثر من مائتی
مصنف کانت یوم وفاته مشهورة وشیعه ثمانون الفا من الرافضة والشیعة
واراح الله منه وکان موته فی رمضان و مخفی نماند که قول یافعی که اراح الله منه
کلامیست که از روی تعصب گفته و مقصود او آنست که علمای اهل سنت بموت شیخ
مفید روح الله روحه راحت یافتند زیرا بر وجهی که یافعی و غیر او از ارباب سیر

تلویح و تصریح بآن نموده اند همیشه علمای مخالف را ملزم و مالیده میداشت و جهل و بطلان
ایشان از خاطرنشان ایشان می نمود و ایشان چون از معارضه و مناظره او
عاجز بودند و از روی تعصب و تقلید ترک متابعت اسلاف خود نمی نمودند لاجرم در وقع
او بدعا و نفرین توسل میجستند تا آنکه ابن کثیر شامی آورده که چون خبر وفات شیخ مفید
بابو القاسم خفاف المعروف بابن النقیب که یکی از فضلای اهل سنت بود رسید از
غایت شادی و سرور خانه خود را آراسته ساخت و اصحاب خود را و نمود که او را
تهنیت گویند و با ایشان میگفت که دیگر مرا پروا نیست که مرگ شیخ مفید را
دیدم مؤلف گوید که رسم دیرینه اهل سنت که چون بمقتضای کلام معجز نظام فبهت الذی
کفروا در اثبات مطالب باطله خود از خصم مبهوت و عاجز گردند و مقدمات علمی کاری
نتوانند ساخت بشمشیر و چوب کرده و قلم آتش با او مناظره نمایند و اگر از آن نیز عاجز
باشند بتهمتی بر او اندازند و سلطان وقت را بر او متغیر سازند و اگر بر آن نیز قادر نباشند
مرگ او را بدعا آرزو کنند و مؤید این مقال آنکه ابو المعالی جوینی در رساله که در باب
تفضیل مذهب شافعی نوشته آورده که چون شافعی در مجالس متعدده با محمد بن الحسین و
ابو یوسف که از اصحاب ابو حنیفه بودند مناظره کرد و ایشان را ملزم ساخت ایشان
از روی سعایت و غمازی و غدر و حیله سازی بخلیفه بغداد گفتند که او داعیه خلافت
دارد و چون بعد از بحث و تحقیق کذب آن سخن بر خلیفه ظاهر شد شافعی را نوازش
نموده فرمود که پای محمد بن الحسین را گرفته او را از مجلس اخراج نمودند و بعد از آن
محمد و ابو یوسف همیشه شافعی را نفرین میکردند و مرگ او را بدعا از خدا میخواستند و
میگفتند اللهم امت الشافعی و چون شافعی آن مضمون را شنید این چند بیت گفت
بیت تمنی رجال ان اموت وان امت ٭ فتلک سبیل لست فیها باوحد ٭
فقل للذی یبقی خلاف الذی مضی ٭ تهیأ لاخری مثلها وکان قد ٭ و نزدیک بمضمون
این دو بیت بلکه فرزدق رحمه الله گفته است بیت اذا ما الدهر جر علی اناس

حوادثه اناخ بآخرینا ٭ فقل للشامتین بنا افیقوا ٭ سیلقی الشامتون کما لقینا ٭
و از جمله علمای اهل ضلال که در دست شیخ مفید عاجز و مبهوت و پایمال بودند قاضی ابو بکر
باقلانی مشهور است که روزی در مناظره شیخ چون مرغ رمیده از شاخی می پریده تا
غریق بجان رسیده و از حشیشی بحشیشی متشبث و متوسل میگردید و چون شیخ راه بر وی
او را بست و سایل او را درهم شکست باقلانی خواست که شیخ را خوش آمدی گوید
که موجب تسکین شیخ شده در الزام او مبالغه و استقصا ننماید و او را در نظر حاضران
شرمنده و رسوا نسازد لاجرم اعتراف بقدرت شیخ در فنون علوم نموده گفت الک
فی کل قدر مغرفة یعنی آیا ترا در هر دیگی کفگیری است شیخ در جواب گفت نعم ما تمثلت بادوات
ابیک یعنی خوب کردی که بدیگ و کفگیر که از ادوات پدر باقلانیست تمثیل نمودی
باقلانی ملزم و خجل گردید و اهل مجلس بر و خندیدند و نیز منقولست که روزی باقلانی
مذکور با اصحاب خود در یکی از مجالس نشسته بود که شیخ مفید از دور پیدا شده متوجه
جانب ایشان شد و چون باقلانی را نظر بر او افتاد از روی تعصب و عناد با اصحاب
خود گفت که قد جاءکم الشیطان یعنی شیطان شما را آمد و شیخ مفید چون آن سخن را شنید
و نزدیک رسید این آیه را بر باقلانی و اصحاب خواند که انا ارسلنا الشیاطین علی
الکافرین تؤزهم ازا یعنی من اگر شیطانم شما کافرید و ظاهر تر آنست که خطابه سابقا
در احوال ابو جعفر مشهور بمؤمن الطاق گذشت این مطایبه میان ابو حنیفه کوفی و
ابو جعفر مذکور که اهل سنت او را شیطان الطاق میگفتند گذشته است والله تعالی اعلم
و از لطایف مقالات شیخ مفید آنست که سید مرتضی در کتاب منتقی حکایت کرده که
روزی در خانه شریف ابی عبد الله محمد بن محمد بن طاهر موسوی رحمه الله اجتماع شیخ مفید
و قاضی ابو بکر باقلانی اتفاق افتاد و زیاده از صد نفر از سادات بنی العباس
و سایر اعیان بغداد حاضر بودند پس یکی از حاضران از کیفیت نص جلی که در
شان خلافت حضرت امیر واقع شده استفسار نمود و جناب شیخ بمقتضای حال

جوابی علی الاجمال گفت قاضی ابوبکر آن اجمال را بر قصور کمال شیخ حمل نموده در مقام
استفصال شد و چون جناب شیخ معنی لغوی آنرا بیان کرد و معنی اصطلاحی آنرا که قول مبنی
از معقول فیها است بر سبیل اظهار تقریر فرمود قاضی ابوبکر گفت بنا بر این معنی هرگاه پیغمبر
صلوات الله علیه نص بر امامت حضرت امیر المؤمنین ع کرده باشد پس اظهار وجوب
طاعت او نموده است و هرگاه اظهار فرض طاعت او نموده باشد محالست که مخفی ماند
و حال آنکه ما علم بآن نداریم جناب شیخ فرمودند که آیا اظهار از جانب حضرت پیغمبر بی شبهه
واقع شده و در حال ظهور بر کسی پنهان نبوده و هر کس که نزد ظهور او حاضر بود آنرا دانسته
و در آن باب شبهه و ارتیابی نداشته و سبب فقدان علم تو در این زمان بآن اگر تهمت
نهاده باشی بر وجدان خود و راست گویی در دعوی عدم معرفت خود بآن هما آن
خواهد بود که شبهه بر تو غالب شده و طریق معرفت آن بر تو مسدود ساخته و راه دلیل
و نظری را که موصل بآن باشد بر باصره بصیرت تو تاریک گردانیده و اگر اجمال نظر تأمل
از روی انصاف در دلیل آن بکار بری هر آینه سر از گریبان معرفت آن بر آری و اگر در وقت
اظهار حاضر میبودی در تحصیل معرفت آن تقصیر و اخلال نمی نمودی و علت اخلال و جهل
بحال عدم ظهور در وقت ظهور با فقدان تأمل در دلیل مذکور است قاضی گفت مگر جایز است که
که حضرت پیغمبر در زمان خود چیزی را اظهار نماید و از کسانی که بعد از وفات او
پیدا شوند پنهان ماند تا آنکه بی تأمل در دلیل آنرا ندانند شیخ گفت بلی جایز است بلکه ناچار
کسی را که غایب باشد از مقامی که در آنجا علم بمعلومی بحسب ضرورت میسر بود از آنکه آنرا به
نظر و استدلال بداند و جایز نیست که او را علم اضطراری بآن حاصل شود زیرا که فرض
آنست که از نظر غایب بود و غایة الامر آنکه بحسب اسبابی که عارض میشود در طریق آن
مطلوب حال استدلال بر آن در آن غموض و ظهور و سهولت و اشکال مختلف میباشد
و بسیار باشد که طریق آن از عوارض شبهه خالی ماند و اندک نظری که شبیه باضطرار باشد
ناظر را بمطلوب رساند لیکن طریق نص در ما نحن فیه از آن جمله است که امثال تو بسبب تقلید

اسلاف و علت تأمل و فقدان انصاف تحصیل معرفت آن بی نظر تأمل وقت و طول زمان
استدلال متعذر است قاضی چون دید که ساکت نشود بموجب ادلهٔ شیخ یا منع
مانشیت شروع در بیحیائی و هرزه درآیی نمود و گفت هرگاه حال بر این منوال باشد که تو
میگویی پس ترا تجویز باید کرد که حضرت پیغمبر صلوات الله علیه نص کرده باشد بر پیغمبری
دیگر که در زمان او باشد یا پیغمبری که بعد از و قایم مقام او باشد و اظهار آن کرده باشد
مانند اشتهار نص بر امامت امیر المؤمنین آنرا مشهور ساخته باشد و ما را علم بآن حاصل
نشده باشد همچنانکه علم بامامت امیر المؤمنین ع بسبب فقدان اسباب حاصل نشده جناب
شیخ فرمودند که تجویز این معنی بسبب آن نمیکنیم که ما را و هر مقر شرع و منکر آنرا علم حاصل است
بکذب آنکس که دعوی وقوع آن معنی از حضرت پیغمبر نماید و اگر نسبت آن معنی بحضرت پیغمبر
حق بودی هر آینه علم ببطلان آن شامل کافه خلایق از مقر و منکر شرع نبودی و اگر بفرض
محال یکی از عقلای سامع اخبار را علم ببطلان آن نبودی محتاج می شدیم در فساد آن بایراد
مبنی ط دلیل علیحده ولیکن چون آن فرض ملحق بمحالست استدلال مذکور معنی از دیگر استدلالات است
و بنا بر این فرق میان تجویز تنصیص بر امامت پیغمبری دیگر و نص بر امامت امیر المؤمنین علی
بغایت ظاهر است که اگر ما نحن فیه نظیر آن مفروضه بودی بایستی که جمیع سامعان عالم ببطلان
آن می بودند و پس در آن اختلاف نمی نمودند اعتقاد جماعتی صحت آنرا و علم ایشان بآن
و اعتقاد جمعی دیگر بطلان آنرا دلیلست بر فرق میان ما نحن فیه و آن مفروضه که در مقام
معارضه مذکور شد و دیگر آنکه چرا حضرت قاضی انصاف نمیدهد از خود و التزام نمیکند
در اینجا آنچه در مواضع دیگر او را التزام باید کرد مانند بر رجم زانی و قتل آن و موضع قطع
سارق و قتل آن و صفت طهارت و صلوات و حدود آن و صوم و حج و زکوة و قتل
آن که نزاع در این امور نیز واقع است و تحقیق حق و علم بعمل در آن حاصل نمیشود الا بضرب
از استدلال بلکه در انشقاق قمر جهت حضرت پیغمبر که قاضی قایل است با آنکه در حیات
آنحضرت مشهور و بر السنه اهل عصر او مذکور بوده جماعتی از معتزله و غیر ایشان از اهل

ملل و ملاحده نزاع دارند و کمان ایشان آنست که آن قصه از جمله کلمات اصحاب سیر و مولفان مغازی و امثال ایشانست و حال آنکه ممکن نیست که در آن باب بر مخالفت خود دعوی علم اضطراری کنیم بلکه اعتماد در بیان غلط ایشان بنوعی از استدلالست و اگر چنین نمی چرا نتواند بود که حضرت پیغمبر تنصیص به پیغمبری دیگر که بعد از وی بوده باشد و اگر علم اضطراری بآن کس را نباشد چگونه دفع می نماید این احتمال را که شاید شبهه او را مانع شده باشد از علم بتنصیص آن پیغمبر همچنین که در صورت مذکور و مانند آن شبهه حاصل و چون قاضی معاند حیله ساز از کلام آن نحریر بدیهه پرداز صولت حمله چنگل باز دیده شاخی دیگر پرواز نمود و گفت اما دعوی نص بر امیرالمومنین شباهت ندارد باین مواد که ذکر نمودی از اختلاف در نص بر رجم و قطع و شامل بعضی از ایات نسخ اگر آن مواد در عموم مانند اما دعوی نص بر حضرت امیر میبود در آنها اختلاف واقع نمی شد جناب شیخ گفت بنابرین سخن منتقض شد جمیع آنچه سابقا بآن اعتماد نموده بودی و الحال بدیگر سخن اعتماد نمودی زیرا که تو در اول مناظره قرار دادی که موجب علم و سبب انقطاع خلاف مجرد ظهور خبر است در بعضی از مند اشتهار او در میان اهل ترکان و چیزی دیگر با آن ضم ننمودی و اشتراط موصوف خاص نکرده بودی و الحال که من آن سخن را منقوض ساختم و از صلاحیت اعتماد انداختم از روی عجز بشاخی دیگر پریدی و بعموم و خصوص موصوف متشبث گردیدی و ندانستی که انتقال از دلیلی به دلیلی دلیل انقطاع سؤال و در آداب مناظره امارت اختلال مقالست با آنکه اگر فرض خاص باعتراف تو موجب اختلاف در تأویل الحال تواند بود پس تواند بود که حضرت پیغمبر نص کرده باشد به نبی دیگر که ضبط شرع او نماید و علم بکار او و بعضی از امت را فرض باشد چنانکه در مواد مذکوره فرض آن مخصوص ببعضی است و چون سخن شیخ باینمقام رسید قاضی مذکور منقطع و مبهوت گردید مولف گوید که از کلام شیخ درینمقام ظاهر شد که آنچه در کتب اصول فقه بسید مرتضی علم الهدی منسوب ساخته اند که در علم بمضمون خبر متواتر شرط نموده که سامع را شبهه یا تقلیدی که منافی مقتضای آن خبر باشد

سابق از آن بهم نرسیده باشد از کلام شیخ درینمقام ماخوذ است و غرض سید مرتضی نیز از اشتراط آن شرط محافظت بر تواتر نص جلیست که در شان حضرت امیر وارد گردیده مانند قول حضرت رسالت در حال اشارت بآن شایسته مسند خلافت و امارت سلموا علی علی بامرة المؤمنین و قول او هذا خلیفتی فیکم بعد موتی فاسمعوا له و اطیعوا له و حال آنکه افاده علم نمیکند معتقدان خلاف را از رهگذر عروض شبهه چنانکه در خواص اهل سنت و خوارج یا از جهت تقلید چنانکه در عوام ایشان و الحق این شرط ضروری و موجودست زیرا که ظاهرست که حصول علم از استماع خبر متواتر بروجه ایجاب نیست باین طریق که علت موجبه آن باشد بلکه بروجه عادت و باین طریقست که افاده میکند نقل را تا بالبتیا فاضه علم برو از جانب خدای تعالی پس هرگاه شخصی نقیض مخبر عنه را اعتقاد کرده باشد از روی شبهه یا تقلید چگونه او را از آن خبر علمی حاصل شده باشد و لهذا اخباری که مسلمانان از نبوت حضرت پیغمبر به یهود و نصاری میرسانند افاده علم ایشان نمیکند اگر گویند بنابر آنچه مذکور شد لازم می آید که علم حاصل نشود بوجود بلدان کبار ما نند بغداد در عقب خبر متواتر زیرا که جایزست که در آنجا نیز شبهه قایم شده باشد جواب گوئیم که اخبار از بلاد کبیره و حوادث عظیمه از آن قبیلست که شبهه در نفی آنها روی ندهد و هیچ عاقل را باعثی بر اعتقاد نفی آنها نیست بخلاف ما نحن فیه و امثال آن و بالجمله ماده نقض مذکور متحقق نیست والله الموفق و از جمله مناظرات شیخ که با فاضل کعبی واقع شده آنست که فاضل مذکور از و پرسید که دلیل شما چیست بر فساد امامت ابی بکر شیخ گفت دلیل بر آن بسیارست اما من آنچه قریب بفهم باشد مذکور میسازم و آن اینست که امت اجماع نموده اند بر آنکه امام محتاج بامامی دیگر نیست و اجماعست بر آنکه ابوبکر بر سر منبر گفت ولیتکم ولست بخیرکم فان استقمت فاتبعونی و ان اعوججت فقوموني یعنی من امام شما شده ام در حالتی که به از شما نیستم پس اگر در کاری و گفتاری مستقیم باشم مرا متابعت کنید و اگر انحراف

ویکی از من ظاهر شود مرا راست سازید و حاصل این کلام اعتراف اوست بحاجت خود
بسوی رعیت و بر عاقل پوشیده نیست که هر که برعیت خود محتاج باشد احوج خواهد بود
بامام و هرگاه ثابت شد احتیاج ابوبکر بامام باطل شد امامت او باجماعی که منعقد شده
در باب عدم احتیاج امام بدیگر امام و چون کبتی عاجز و مبهوت ماند یکی از حاضران که
عز الدوله نام داشت و معتزلی مذهب بود در مقام ایراد نقض و معارضه شد و گفت امت
اجماع نموده اند بر آنکه قاضی محتاج بقاضی دیگر و امیر محتاج بامیر دیگر نیست و بنا بر اصل شما باید
که قضات و امرا نیز معصوم از خطا باشند یا از دایره متابعت اجماع بیرون باید رفت
شیخ در جواب گفت که سکوت سایل اول بهتر از این سخن تو بود و گمان نداشتم که خطای
این سخن واهی بر تو پوشیده باشد بنا بر آنکه اجماع درین دو مسئله بخلاف آنست که تو
گمان برده زیرا که امت متفق اند بر آنکه قاضی که در رتبه کمتر از امام است محتاج است به
امیری که آن امام است مگر آنکه او خود قاضی و امیر نفس امام باشد که اینچنین قاضی و
امیری محتاج بقاضی و امیر دیگر نیست بلکه بقوت عصمت و کمال خود از ایشان بی نیاز است
فبهت الذی کفر و التقم الحجر و قریب باین مناظره است مناظره دیگر که جناب شیخ را
با ابی عمر شطوی که او نیز از معتزلیان غوی است واقع شد و آن اینست که از شیخ پرسید
که آیا اجماع واقع نیست بر آنکه ابوبکر و عمر بظاهر اسلام بوده اند شیخ گفت اجماع برین
برینوجه واقعست که ایشان اسلام بوده اند در بعضی از ازمنه اما آنکه در سایر اطوال
و ازمنه بظاهر اسلام بوده اند اجماع بر آن نیست چه ظاهر ست که اجماع واقعست بر آنکه
پیش از اظهار اسلام سالها بر کفر بوده اند و جمعی کثیر بر آنند که بعد از اظهار اسلام به
سبب انکار نص جلی که در شان حضرت امیر المؤمنین علی ع واقع شده کافر شدند و در زمان
حضرت رسالت پناه آثار نفاق از ایشان ظاهر می شد شطوی اظهار انصاف نموده
گفت باین تقریر باطل شد آنچه میخواهم که آنرا بنای سخن سازم شیخ فرمود که من نیز
فهمیدم که چه خواهی گفت و آنسته راه سخن را بر تو بستم و از جمله مناظرات شیخ آنست که

روزی بخانه شریف بغداد ابو عبد الله محمد بن محمد بن طاهر رحمهم الله رفت و یکی از متفقهه
که او را در نامی میگفتند حاضر شد و از شیخ پرسید که مذهب شما آنست که حضرت رسول
معصوم از خطا و مبرا از زلل و مامون از سهو و غلط و کامل بنفس نفیس و مستغنی از رعیت خود
بوده و حال آنکه خدای تعالی او را به استعانت در مشورت از رعیت خود امر فرموده
و گفته که وشاورهم فی الامر فاذا عزمت فتوکل علی الله شیخ در جواب گفت که مشورت حضرت
رسالت با اصحاب خود نه از جهت احتیاج او برای ایشان و افتقار او بآن بود
چنانکه تو توهم کرده بلکه از برای امری دیگر ست که بیان آن خواهم نمود چه ظاهر ست که
هرگاه آنحضرت معصوم از کبایر باشد باتفاق و مامون از صغایر باشد نزد مخالفان
تو باتفاق نیز اکمل خلق باشد و رای او بهتر و عقل او وافرتر و تدبیر او محکمتر باشد و
میان او وحی و الهام میان او و خدای تعالی متصل باشد و ملایکه متواتر بر او نازل میشده
باشند و او را از خبایای امور و مصالح اخبار جمهور اخبار میکرده باشند چگونه
گنجایش دارد که او را حاجت افتد باقتباس رای از رعیت خود که بچندین مرتبه
در صفات مذکوره از و کمتر اند و مقرر است که حکیم گاهی از دیگری بطریق استفاده و
استعانه مشورت مینماید که یقین داند یا ظن آن کند که آن دیگری در رای و تدبیر
و کمال عقل از و بیشتر است اما هرگاه داند که پایه او در امور مذکوره از و فروتر است
استعانت او از و بظاهر وجهی نخواهد داشت و از مضمون آیه کریمه نیز شبهه بر آنچه گفتم
حاصل نیست زیرا که خدای تعالی فرموده که وشاورهم فی الامر فاذا عزمت فتوکل علی الله
و وقوع فعل را بعزم آنحضرت منوط ساخته نه برای مشورت ایشان و اگر امر خدای تعالی
بمشورت ایشان جهت استفاده از رای ایشان بودی گفتی فاذا اشاروا علیک فاعمل
و اذا اجتمع رایهم علی امر فامضه و مانند آن از عبارات که دلالت کند بر معلق ساختن
فعل بمشورت و رای ایشان نه آنکه آنرا معلق سازد بعزم آنحضرت که مختص باوست
و اما وجه امر کردن خدای تعالی حضرت پیغمبر را بمشورت ایشان چنانچه وعده بیان آن

شده بود آنست که مراد حق سبحانه و تعالی آنست که آن مشورت سبب الفت
ایشان گردد و از آنجا که طریق امور را یاد گیرند و بآداب خداوندی متأدب شوند نه
آنکه حضرت را بمشورت ایشان حاجت بود و ایضا می تواند که وجه آن باشد که چون
خدای تعالی حضرت رسالت را آگاه ساخته بود از آنکه بعضی از منافقان صحابه
در مقام فساد کار روند و کفاق زنند و دوستی او را ظاهری سازند و خلاف آنرا پنهان
میدارند و در هدم بنیان شان او سعی بسیار بکار می برند و ایشانرا باعیانهم
و اسمائهم بآنحضرت شناسانیده بود چنانکه آیه و من اهل المدینة مردوا علی النفاق
لا تعلمهم نحن نعلمهم سنعذبهم مرتین ثم یردون الی عذاب عظیم از آن خبر میدهد و
قول عز و جل که و اذا ما انزلت سورة نظر بعضهم الی بعض هل یریکم من احد ثم انصرفوا صرف الله
قلوبهم بانهم لا یفقهون و بعد از آن فرموده که یحلفون لکم لترضوا عنهم فان الله لا یرضی
عن القوم الفاسقین و یحلفون بالله انهم لمنکم و ما هم منکم ولکنهم قوم یفرقون و قال عز اسمه
و اذا رایتهم تعجبک اجسامهم و ان یقولوا تسمع لقولهم کانهم خشب مسندة یحسبون کل
صیحة علیهم هم العدو فاحذرهم قاتلهم الله انی یؤفکون و قال عز قائلا و لا ینفقون الا
و هم کارهون و قال جل ذکره و اذا قاموا الی الصلوة قاموا کسالی یراؤون
الناس و لا یذکرون الله الا قلیلا و بعد از آنکه علی الاجمال از حال آن منافقان
خبر داد آن رسول متعال را خبر داده با او گفته که و لو نشاء لاریناکهم فلعرفتهم بسیماهم
و لتعرفنهم فی لحن القول و آنحضرت را باین آیات دانا نموده با شان و بسیمای حال
ایشان و فحاوی اقوال و افعال ایشان را طریق معرفت حال ایشان ساخته
و بعد از این تفاصیل و جمل آنحضرت را امر بمشورت ایشان نموده تا آنکه سبحانه بهره
غرض آورده که از ایشان ظاهر شود بر باطن ایشان اطلاع یابد زیرا که مکنون ضمیر
هر یک از ناصح خیر اندیش و منافق جفا کیش از تقریر بیان و فلتات لسان
او ظاهر میشود و چون خدای تعالی بمشورت جماعت را طریق معرفت حال ایشان نمود

ونیز

و مشورت ایشان در اسارای بدر ناشی از میلهای آلوده بود لاجرم در انعام
و هتک استار ایشان نمود و جهت تنبیه آنحضرت سرزنش ایشان کرده فرموده ما کان
لنبی ان یکون له اسری حتی یثخن فی الارض تریدون عرض الدنیا و الله یرید الآخرة
و الله عزیز حکیم لولا کتاب من الله سبق لمسکم فیما اخذتم عذاب عظیم پس یکی دیگر از
حاضران که او را جرا میگفتند متوجه شیخ شده گفت سبحان الله لازم آنکه انست که ابوبکر
و عمر از اهل نفاق بوده اند حاشا که چنین باشد و ما امکان نداریم که تو اطلاق نفاق بر
ایشان کنی و چگونه ایشانرا منافق توان گفت و حال آنکه در روز بدر از غیر ایشان
طلب مشورت ننمود و بالجمله ما صبر بر اطلاق نفاق ایشان نداریم و تاب استماع آن
نداریم و صواب آنست که اعتماد بر وجه اول نمائید جناب شیخ گفتند که این قسم سخنان لایق
با رباب نظر و استدلال نیست و مجرد بزرگ شمردن بعضی و حسن ظن باو فایده در دفع
اشکال ندارد و با آنکه من در بیان وجه ثانی طریقه اجمال پیموده ام و شخصی معین را ذکر ننموده ام
و ارتکاب تفصیل تو نمودی و نغمه بر طنبور اضطراب خود فزودی و علی ای حال در ابطال
این احتمال استدلال باید نمود و بحجت و برهان تفصی از اشکال حاصل نمود و دونه خرط
القتاد و الحمد لله علی ما بان الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا و از جمله حکایات
مفیده شیخ رحمه الله آنست که در مجالس خود از ابو الحسین خیاط رئیس معتزله نقل نموده
که گفت روزی یکی از شیعه امامیه نزد من آمده و اظهار نمود که رئیس ورا فرستاده که
سؤال نماید از آنکه حزنی که از ابوبکر در آن غار واقع شد و حضرت رسالت صلوات الله علیه
و آله بقول خود لا تحزن از آن نهی نمود طاعت بود یا معصیت اگر طاعت بود پس نهی آن
حضرت منع از طاعت باشد و اگر معصیت بود پس عصیان ابوبکر ثابت شود ابو الحسین
گوید که چون آن سؤال را از و شنیدم گفتم که امروز جواب را بگذار و پیش آن رئیس
خود برو و از و سؤال کن که خوفی که موسی را علیه السلام بود و حق تعالی ورا بقول خود
لا تخف منع فرمود طاعت بود یا معصیت اگر طاعت بود پس خدای تعالی نهی و از طاعت کرده

باشد و اگر معصیت بود معصیت موسی را لازم آمد آن سایل نزد رئیس خود رفت و چون
باز آمد گفتم که رئیس تو از آن سؤال چه جواب داد گفت که مرا نصیحت نمود که دیگر با و آشنایی
مکن و بعد از نقل حکایت مذکوره جناب شیخ فرمود که صحت این بر من ظاهر نیست و دور نیست
که ابو الحسین این حکایت را از پیش خود وضع کرده باشد و اگر راست بوده که کسی از
روسای شیعه محرک آن سؤال بوده هر آینه آن رئیس در دفع معارضهٔ ابو الحسین تقصیر
نخواستی نمود و آنچه بخاطر میرسد آنست که ابو الحسین چون آن نقض خود را قوی گمان برده
خواسته که بوضع آن حکایت تقبیح حال اهل امامت نماید و نزد متفطن بسبب فرق میان اصل
و نقض نهایت ظاهرست زیرا که اگر مجرد قول خدای تعالی لاتخف در بارهٔ موسی و قول لا یحزنک
قولهم در بارهٔ حضرت مصطفی علیه الصلوة والسلام و مانند آن از آیاتی که متوجه بانبیاء علیهم السلام
گشته نظر کنیم و قطع نظر از ادلهٔ عقلیه خارجه کنیم هر آینه جزم و قطع خواهیم کرد باآنکه مضمون آن آیات
نهی است مر انبیا را از ارتکاب قبیحی که فاعل آن مستحق ذم میشود زیرا که ظاهر آن همه
نهی ست لیکن بواسطهٔ دلیل عقلی که بر عصمت انبیا و اجتناب ایشان از گناهان قایم
گشته و موجب عدول از ظاهر شده از ظواهر آن آیات عدول میکنیم و هر گاه اتفاق حاصل
باشد در آنکه ابو بکر معصوم نبود واجبست که اجرای نهی که در شان او واقع شده بر ظاهر
و حقیقت آن که قبح حال ابو بکرست نماید زیرا که چیزی که موجب صرف از ظاهر باشد چون عصمت
یا اخبار خدا و رسول در بارهٔ او متحقق نیست و آنچه کاشف صحت بیان مذکور تواند بود آنست
که متقدمان مشایخ ما رضوان الله علیهم افاده فرموده اند که خدای تعالی هرگز در هیچ جائی
که یکی از اهل ایمان با حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله بوده انزال سکینه ننموده الا آنکه
نزول آن را شامل جمیع ایشان داشته چنانکه در بعضی آیات فرموده و یوم حنین اذ اعجبتکم
کثرتکم فلم تغن عنکم شیئا و ضاقت علیکم الارض بما رحبت ثم ولیتم مدبرین ثم انزل الله
سکینته علی رسوله و علی المؤمنین و چون با آنحضرت غیر از ابو بکر کسی در غار نبود لاجرم خدای تعالی
آنحضرت را در نزول سکینه منفرد ساخت و او را بان مخصوص گردانید و ابو بکر را با او در

یعنی

نداد و گفت فانزل الله سکینته علیه و ایده بجنود لم تروها پس اگر ابو بکر مؤمن میبود با
که خدای تعالی درین آیه او را جاری مجرای مؤمنان مینمود و در عموم سکینه داخل میفرمود و اگر
حزن و اضطراب او در غار منقصت و عار نبودی حضرت رسالت منع او از آن ننمودی
و خدای تعالی ورا از فضیلت سکینه محروم نفرمودی جناب شیخ فرماید که چون این سخن را گوش
ناصبیان شنیدند باعث حیرت ایشان گردید و در حیله و خلاصی از آن جان ایشان بر
لب رسید و آنچه ایشان را در دفع ایشان روی نمود سخنان سستی واهی بود که دلالت بر
ضعف عقل و سستی رایها و تباهی ایشان در ضلالت و گمراهی میکند پس بعضی از ایشان
دعوی نمودند که سکینه برای ابی بکر تنها نازل شد زیرا که او خایف و مضطرب بود و حضرت پیغمبر
ایمن و مطمئن خاطر بود و ظاهرست که خایف بسکینه حاجت دارد و آمن از آن بی نیاز
و جواب این سخن واهی آنست که اگر صحیح باشد که آمن از سکینه بی نیازست بایستی که در
روز بدر و حنین سکینه بر حضرت رسالت نازل نشدی زیرا که آنحضرت درین دو مقام نیز
خوف و اضطراب نداشت بلکه ایمن و مطمئن بود و یقین داشت که فتح و نصرت او را خواهد بود
و ان الله تعالی یظهره علی الدین کله و لو کره المشرکون و نزول سکینه درین دو مقام بر حضرت
سید انام چنانکه کلام ملک علام از آن اعلام نموده دلیل بطلان آن سخن واهی بلامت
انجام است و اگر دعوی کنند که آنحضرت درین دو مقام خایف بود و اگر چه خوف خود را اظهار
نمیساخت بنابرین سکینه بر وی نازل شده بود گوییم چرا نشاید بود که در غار آنحضرت نیز
خایف باشد و بنابرین نزول سکینه مخصوص او شده باشد و ابو بکر بواسطهٔ عدم ایمان از
فضیلت سکینه محروم مانده باشد و ایضا نص قرآنی ابا دارد از آنکه در آیت غار سکینه
نازل بر غیر رسول مختار باشد زیرا که خدای تعالی فرموده که فانزل الله سکینته علیه و
ایده بجنود لم تروها و صریح مضمون آن اینست که انزال سکینه بر کسی شد که مؤید بملایکه گشت
پس مرجع ضمیر ایده و ضمیر علیه یکی باشد و جمیع ضمایری که در اول قول خدای تعالی الا تنصروه
فقد نصره الله تا ایده بجنود لم تروها است راجع از یک کس باشد که آن حضرت رسالتست

وشوانده بود که اشارت بدو شخص مغایر باشد چنانکه بر فصیح زبان دان ظاهر است و
هرگاه بموجب نقل کلام واتفاق مفسران اعلام مؤید بملائکه حضرت سید انام باشد ثابت
شد که سکینه مخصوص بآنحضرت نزول نموده وابوبکر را ازآن بهره و نصیبی نبوده و بعضی
دیگر ازان گروه غبا و بشحال اندیشه در اصلاح حال و دفع اشکال گفته اند که اختصاص
سکینه بحضرت سید ابرار دلالت بر نقص وعار یار غار نمیکند زیرا که محتاج بسکینه رئیس
متبوع می باشد نه تابع و فساد این اصلاح نیز در غایت ظهور و ایضاح است زیرا که این
سخن فی الحقیقه رد است بر خدای تعالی که در بدر و حنین و غیر آن انزال سکینه بر رئیس و
اتباع نموده ولازم می آید که خدای تعالی درباره ایشان کاری کرده باشد که ازآن
مستغنی و بی نیاز بوده اند و این عبث لاعبث بعاید ه تعالی عما یقول المبطلون علوا کبیرا
و در کتاب خلاصة الاقوال مسطور است که محمد بن محمد بن نعمان المکنی بابی عبد الله ملقب
بالمفید وله حکایت فی سبب تسمیته بالمفید ذکرناها فی کتابنا الکبیر یعرف بابن المعلم من اجل
مشایخ الشیعة و رئیسهم واستادهم وکل من تأخر عنه وفضله اشهر من ان یوصف فی الفقه
والکلام والروایة اوثق اهل زمانه واعلمهم انتهت ریاسة الامامیة فی وقته الیه وکان حسن
الخاطر دقیق الفطنة حاضر الجواب له قریب من مائتی مصنف کبار و صغار مات قدس الله
روحه لیلة الجمعة لثلث خلون من شهر رمضان سنه ثلث عشرة واربعمائة وکان مولده یوم
الحادی عشر من ذی قعده سنه ست واربعین وثلثمائة وقیل سنه ثمان واربعین وصلی علیه
الشریف المرتضی ابو القاسم علی بن الحسین بمیدان الاشنان وضاق علی الناس مع کبره
ودفن فی داره سنین ونقل الی مقابر قریش بالقرب من السید الامام ابی جعفر الجواد
عند الرجلین الی جانب قبر شیخه الصدوق ابو القاسم جعفر بن محمد بن قولویه انتهی و این
چند بیت منسوب بحضرت صاحب الامر علیه السلام که در مرثیه جناب شیخ گفته اند و بر قبر او
نوشته دیده اند بیت لا صوت الناعی بفقدک انه ⁂ یوم علی آل الرسول عظیم ⁂ ان
کان قد غبت فی جدث الثری ⁂ فالعلم والتوحید فیک مقیم ⁂ والقائم المهدی یفرح کلما ⁂

تلیت علیک من الدروس علوم ⁂ در کتاب فهرس شیخ ابو جعفر طوسی طیب الله مشهده که
از جمله تلامذه او ست مذکور است که شیخ مفید از اکابر متکلمان طایفه امامیه است و در زمان
خود رئیس آن طایفه بود و در علم و فتوی پیشوای علمای اعلام بود در صناعت کلام و در علم فقه
مجتهد و فقیهی بی نظیر و شبیه بود فکر عمیق و فهم دقیق داشت و بدیهه یابسه حاضر جواب بود و
قریب به دویست کتاب از صغیر و کبیر تصنیف کرده و فهرس کتب او معروف است و ولادت او
در سال سیصد و سی و هشت بود و وفاتش در سیوم ماه رمضان از سال چهارصد و
سیزده و روز وفات او روزی بود که اهل زمان عظیم تر از آن روز ندیده بودند بسبب
کثرت مخالفان و موالفان در ان اسلام که جهت مراسم تعزیت او می آوردن و او در باک نزدن
نماز گذاردن بر و حاضر شده بودند و فریاد و ناله و زاری بر فقدان شیخ مشایخ اهل اسلام
می نمودند و شیخ نجاشی که از تلامذه او ست نیز در کتاب رجال نسب شیخ را بر ینوجه ذکر
نموده که محمد بن محمد بن النعمان بن عبد السلام بن جابر بن نعمان بن سعید بن جبیر بن وهیب بن هلال بن اوس بن عبد الله
بن مطر بن زیاد بن الحارث بن مالک بن ربیعه بن کعب بن الحارث بن کعب بن علقمه بن
خلد بن مالک بن ادد بن زید بن یشجب بن عریب بن زید بن کهلان بن سبا بن یشجب
بن یعرب بن قحطان رضی الله عنه بعد از آن گفته که فضله من اشهر من ان یوصف فی الفقه
والکلام والروایة والثقة والعلم له کتب کتاب الرسالة المقنعة کتاب الارکان فی دعائم الدین
کتاب الایضاح فی الامامة کتاب الافصاح فی الامامة کتاب الارشاد کتاب العیون والمحاسن
کتاب الفصول من العیون والمحاسن کتاب الرد علی الجاحظ والعثمانیة کتاب نقض المروانیة کتاب
نقض فضیلة المعتزلة کتاب المسائل الصاغانیة کتاب مسائل النظم کتاب المسئلة الکافیة فی ابطال
توبة الخاطئة کتاب النقض علی ابن عباد فی الامامة کتاب النقض علی علی بن عیسی الرمانی کتاب
النقض علی ابی عبد الله البصری کتاب فی المتعة کتاب الموجز فیها کتاب مختصر المتعة کتاب
مناسک الحج کتاب مناسک الحج المختصر کتاب المسائل العشرة فی الغیبة کتاب مختصر فی الغیبة
مسئلة فی المسح علی الرجلین کتاب مسئلة فی نکاح الکتابیات کتاب جمل الفرائض کتاب مسئلة

احتجاجات المرادوم الملة
الیها ۲۰۲

في الارادة كتاب مسألة في الاصلح كتاب اصول الفقه كتاب الموضح في الوعيد كتاب كشف
الالتباس كتاب كشف السرائر كتاب الجمل كتاب مع البرهان كتاب مصابيح النور كتاب الاشراف كتاب
الفرائض الشرعية كتاب النكت في مقدمات الاصول كتاب ايمان ابي طالب كتاب مسائل
اهل الخلاف كتاب احكام النساء كتاب عدد الصوم والصلوة كتاب الرسالة الى اهل
التقليد كتاب التمهيد كتاب الانتصار كتاب الكلام في الانسان كتاب الكلام في وجوه اعجاز
القرآن الكلام في المعدوم كتاب الرسالة العلوية كتاب اوايل المقالات كتاب بيان
وجوه الاحكام كتاب المزار الصغير كتاب الاعلام كتاب جواب المسائل في اختلاف الاخبار
كتاب العويص في الاحكام رسالة الجنيدي الى اهل مصر كتاب النصرة في فضل القرآن كتاب
جوابات اهل الدينور كتاب جوابات ابي جعفر القمي كتاب جوابات علي بن نصر العبدجاني
كتاب جوابات الامير ابي عبد الله كتاب جوابات العارفين في الغيبة كتاب نقض الخمس
عشرة مسألة على البلخي كتاب نقض الامامة على جعفر بن حرب كتاب جوابات ابن نباتة
كتاب جوابات الفيلسوف في الاتحاد كتاب جوابات ابي الحسن سبط المعافا ابن زكريا
في اعجاز القرآن كتاب جوابات ابي الليث الاواني الكلام على الجبائي في المعدوم كتاب
جوابات النصر بن بشير في الصيام النقض على الواسطي كتاب الاقناع في وجوب الدعوة كتاب
المزورين عن معاني الاخبار كتاب جوابات ابي الحسن النيشابوري كتاب البيان في تأليف
القرآن كتاب جوابات البرقعي في فروع الفقه الرد على ابن كلاب في الصفات كتاب
النقض على الطلحي في الغيبة كتاب في امامة امير المؤمنين من القرآن كتاب في تأويل قوله فاسألوا
اهل الذكر المسألة الموضحة عن اسباب نكاح علي ابن ابي طالب عليه السلام كتاب الرسالة
المقنعة في وفاق البغداديين من المعتزلة لما روي عن الائمة الهدى عليهم السلام كتاب
جوابات مقاتل بن عبد الرحمن عما استخرجه من كتب الجاحظ كتاب جوابات بني عرفل
المسألة على الزيدية المجالس المحفوظ في فنون الكلام كتاب الامالي المتفرقات كتاب نقض كتاب
الاصم في الامامة كتاب جوابات مسائل اللطيف من الكلام كتاب الرد على الخالدي في

النكاح ظ

الامامة كتاب الاستبصار فيما جمعه الشافعي كتاب الكلام في الخبر المختلق بغير اثر كتاب الرد
على النسفي في الشورى كتاب اقسام مولى في اللسان كتاب جوابات ابي الحسن الحصيني مسائل
الزيدية كتاب المسألة في اقضى الصحابة مسألة في تحريم ذبايح اهل الكتاب كتاب مسألة في
البلوغ كتاب مسألة في العين كتاب الزاهر في المعجزات كتاب جوابات ابي جعفر محمد بن
الحسن الليثي النقض على غلام البحراني في الامامة كتاب النقض على النصيبي في الامامة كتاب مسألة
في النص الجلي كتاب الكلام في حدوث القرآن كتاب جوابات المشرقيين في فروع الدين
كتاب مجالس الانوار في الرد على اهل الاخبار الرد على الكرابيسي في الامامة كتاب الكامل
في الدين كتاب الافتخار الرد على العتيبي في الحكاية والمحكي كتاب الرد على الجبائي في التفسير
كتاب الجوابات في خروج المهدي كتاب الرد على اصحاب الحلاج كتاب التاريخ الشرعية
كتاب التفضيل الائمة على الملائكة كتاب الملة الحنبلية كتاب قضية العقل على الافعال محمد بن
المظفر الفارسي كتاب جوابات اهل طبرستان كتاب في الرد على الشيعي كتاب جوابات
اهل الموصل في العدد والرؤية كتاب مسألة في تخصيص الايام كتاب مسألة في معنى قول
النبي ص اصحابي كالنجوم كتاب مسألة فيما رواه العامة كتاب مسألة في القياس مختصر كتاب
مسألة الموضحة في تزويج عثمان كتاب الرد على ابن عون في المخلوق كتاب مسألة في معنى قوله
اني مخلف فيكم الثقلين كتاب مسألة في خبر مارية كتاب في قوله انت مني بمنزلة هرون من موسى
كتاب جوابات ابي الماحي كتاب في الغيبة كتاب في تفضيل امير المؤمنين علي ع على ساير
الصحابة كتاب مسألة في قوله المطلقات كتاب جوابات الفارقي في المسائل كتاب جوابات
ابن واقد السني كتاب الرد على ابن رشد في الامامة كتاب الرد على ابن الاخشيد في
الامامة كتاب مسألة في الاجماع كتاب مسألة في ميراث النبي صلوات الله عليه وآله الاجوبة
عن المسائل الخوارزمية كتاب الرسالة الى الامير ابي عبد الله وابي طاهر بن ناصر الدولة
في مجلس جرى في الامامة كتاب مسألة في معرفة النبي بالكتابة مسألة في وجوب الجنة
لمن ينسب ولادة الى النبي كتاب الكلام في دلايل القرآن جواب الكرماني في فضل النبي على

سایر الانبیاء و کتاب العهد فی الامامة مسئلة فی انشقاق القمر و تکلیم الذراع کتاب مسئلة
فی المعراج مسئلة فی رجوع الشمس المسئلة المقنعة فی امامة امیر المؤمنین ع کتاب رسالة الکافیة
فی الفقه المسایل الحرانیة الرجبیة الالویة کتاب الغرة لسید الغرة مسئلة فی المواریث
کتاب البیان عن غلط قطرب فی القرآن مسئلة فی الوکالة کتاب فی القیاس شرح کتاب
الاعلام النقض علی ابن الجنید فی اجتهاد الرای کتاب جواب ابی الفرج بن اسحق لما فسد
الصلوة نهج البیان عن سبیل الایمان کتاب المسایل الواردات عن ابی عبد الله محمد
بن عبد الرحمن الفارسی المقیم بالمشهد بالنوبندجان کتاب مناسک الحج عمدة مختصرة علی المعتزلة
فی الوعید کتاب جواب اهل جرجان فی تحریم الفقاع الرد علی ابی عبد الله البصری فی تفضیل الملائکة
کتاب الکلام فی ان المکان لا یخلو من متمکن جواب اهل الرقة فی الاهلة و العدد کتاب جواب
ابی محمد الحسن بن الحسین النوبندجانی المقیم بمشهد عثمان کتاب جواب ابی الفتح محمد بن علی بن
عثمان النقض علی الجاحظ فضیلة المعتزلة **الشیخ المحقق النحریر ابو جعفر محمد بن الحسن بن علی الطوسی
طیب الله مشهده** از اکابر مجتهدان شیعه امامیه و مشاهیر ایشانست ابن کثیر شامی گفته که او
فقیه شیعه بود و در بغداد بافاده اشتغال می نمود و چون در سال چهار صد و چهل هشت بواسطه
فتنه که میان شیعیان و سنیان بغداد واقع شد خانه که در باب الکرخ داشت سوخت و کتب او
ضایع شد از آنجا بمشهد نجف آمد و در آنجا بسر میبرد تا در محرم سنه ستین و اربعمایه وفات یافت
و او را در همان مشهد منور دفن کردند و در تاریخ مصر و قاهره که تصنیف یکی از اشاعره فاجره است
آورده که ابو جعفر طوسی فقیه امامیه و عالم ایشان بود و او راست صاحب تفسیر کبیر که بیست مجلد است
و تصانیف دیگر نیز دارد و در ایامی که مجاور مشهد نجف بود در آنجا وفات ورا فقی شدید
التشیع بود و در کتاب رجال نجاشی مسطور است که محمد بن الحسن بن علی الطوسی ابو جعفر جلیل فی
اصحابنا ثقة عین من تلامذة شیخنا ابی عبد الله له کتب منها کتاب تهذیب الاحکام و هو
کتاب کبیر مشتمل علی جمیع ابواب الفقه و ماخذ مسایله من الاحادیث و تحقیق وجه الاستدلال
بها و کتاب الاستبصار فیما اختلف من الاخبار و هو مشتمل علی ما اشتمل علیه کتاب تهذیب

[illegible] الکراجکی
صاحب کتاب کنز الفواید

الاحکام غیر ان هذا الکتاب مقصور علی ما ذکرنا اختلف من الاخبار و الاول یجمع الخلاف و
الوفاق و کتاب النهایة فی مجرد الفقه و الفتاوی و المفصح فی الامامة و کتاب العدة فی اصول
الفقه و کتاب الرجال من روی عن النبی ص و عن الائمة ع و کتاب فهرس کتب الشیعة و اسماء
المصنفین و کتاب المبسوط فی الفقه و هو کتاب کبیر لم یصنف مثله و مقدمة فی المدخل الی علم الکلام
و کتاب الایجاز فی الفرایض و مسئلة فی العمل بخبر الواحد و کتاب ما یعلل و کتاب الجمل و العقود
کتاب شرح المقدمة و هو ریاض العقول کتاب تمهید الاصول و هو شرح جمل العلم و العمل تلخیص
الشافی فی الامامة مسئلة فی الاحوال کتاب التبیان فی تفسیر القرآن و هو کتاب کبیر لم یعمل
مثله رسالة فی تحریم الفقاع المسایل الحلبیة المسایل الالیاسیة المسایل الجیلانیة و له مسایل
فی الفرق بین النبی و الامام و له النقض علی ابن شاذان فی مسئلة الغار و له مختصر فی عمل یوم
و لیلة و له مناسک الحج مجرد العمل و الادعیة و له مسایل ابن البراج و له کتاب مصباح المجتهدین
فی عمل السنة و له کتاب انس الوحید مجموعة و له کتاب الاقتصاد فیما یجب علی العباد و کتاب مختصر
المصباح فی عمل السنة کتاب اخبار مختار بن ابی عبید کتاب مقتل الحسین ع کتاب اختیار
الرجال کتاب المجالس فی الاخبار کتاب هدایة المسترشد و بصیرة المتعبد و له کتاب فی
الاصول و هو کتاب کبیر خرج منه الکلام فی التوحید و بعض الکلام فی العدل نقلست که بعضی از
مخالفان بعرض خلیفه عباسی که معاصر شیخ ابو جعفر بود رسانیدند که او و اصحاب او از شیعه
امامیه اند و سب صحابه میکنند و کتاب مصباح او که دستور اعمال و ادعیه سنه متهجدان
ایشانست بر آن گواهی میدهد زیرا که در دعای روز عاشورا از آن کتاب واقع است که
اللهم خص اول ظالم باللعن منی و ابدا به اولا ثم الثانی و الثالث و الرابع اللهم العن
یزید خامسا پس خلیفه بطلب شیخ و کتاب مصباح فرستاد و چون شیخ با کتاب حاضر شد
و باعث طلب مذکور گردید منکر سب شد و چون کتاب را گشادند و دعای مذکور را
برو نمودند و گفتند که این را چه عذر خواهی گفت شیخ در بدیهه گفت یا امیر المؤمنین مراد
از آن عبارات نه آنست که غمازان گمان برده اند بلکه مراد با اول ظالم قابیل قاتل

اهلبیت که مینا و قتل در دنیا نهاد و ابواب لعن بر روی خود گشاد و مراد ثانی عاقر ناقه صالح است پیغمبر است و اسم عاقر قیدار بن سالف بود و مراد بثالث قاتل یحیی بن زکریاست که بسبب بغیه از بغایای بنی اسرائیل اقدام بقتل آن معصوم نمود و مراد برابع عبد الرحمن ابن ملجم است علیه اللعنه که اقدام بقتل علی ابن ابی طالب نمود و خلیفه جاهل آن نادان شنید تصدیق او نمود و انعام فرمود و از ساعی و غماز انتقام کشید الشیخ المعظم الخواجه جعفر جعفر بن محمد بن موسی بن جعفر ابو محمد الدوریستی الرازی رحمهم الله نسب شریفش بحذیفه الیمان که از اکابر اخیار صحابه رسولست صلی منتهی میشود و شیخ اجل عبد الجلیل رازی در کتاب نقض الفضایح آورده که خواجه جعفر مذکور در فنون علم مشهور و مصنف کتب و راوی اخبار بسیارست و از بزرگان این طایفه و علمای بزرگ ایشانست و در هر دو هفته نظام الملک از ری بدوریست رفتی و از خواجه جعفر سماع اخبار کردی و باز گشتی و خاندان او خاندان بزرگیست که خلفای سلف بعلم و عفت و امانت آراسته بوده اند رحمهم الله تعالی عبد الله بن جعفر بن محمد الدوریستی سابقا در احوال دوریست از کتاب معجم البلدان شرح علو نسب و سمو فضل و حسب او منقول شده حاجت تکرار نیست الخواجه حسن بن جعفر الدوریستی خلف صدق شیخ جعفر مذکور و در تحلی بفنون فضل و کمال مشهورست گاهی بگفتن شعر میل میفرموده اند و این قطعه از جمله اشعار لطافت شعار اوست شعر بغض الولی علامة معروفة کتبت علی جبهات اولاد الزنا * من لم یوال من الانام ولیه * سیان عند الله صلی ام زنی * و این مضمون کلام هدایت انجام حضرت امام جعفر صادق ع که سواء من خالف هذا الامر صلی ام زنی یعنی برابرست هر آنکس که خلاف امر امامت کند نماز کند یا آنکه زنا کند الشیخ الاجل عبد الجلیل القزوینی الرازی از اذکیای علمای اعلام و اتقیای مشایخ کرام بود و در زمان خود بعلو فطرت و جودت طبع از سایر اقران امتیاز داشته تا آنکه چون بعضی معاصران او از علمای سنیان شهر ری و ناصبیان وادی ضلالت و بغی مجموعه در رد مذهب شیعه تألیف نموده مدعای شیعه که در ری و آن نواحی بودند با نقاوت قرار داده اند

که شیخ عبد الجلیل اولی و احق است باآنکه متصدی دفع و نقض آن شود و آخر او توفیق تألیف کتابی شریف در نقض آن مجموعه یافت و عنوان آنرا بنام نامی و اسم سامی حضرت صاحب الزمان امام محمد بن الحسن المهدی صاحب الزمان مزین ساخت و عبارت او در خطبه کتاب مذکور اینست اگر چه در مجموعه اسم مصنف نبود لکن فحوای کلام او از نام و لقب بر فعل و نسب او اعلام کند که کیست و غرضش از جمع کتاب چیست و معلوم شد که شروع او در آن از سر بغض و عداوت امیر المؤمنین علی است و که مبغضش هم منافق و هم شقی است که ولا یبغضنا الا منافق شقی و پیش از وصول این کتاب بما که زمره از خواص علمای شیعه که آن نسخه بدست آورده بودند در حضرت مقدس مرتضی کبیر سید شرف الدین ملک النقبا سلطان العترة الطاهره ابو الفضل محمد بن علی المرتضی عافاه الله جلاله آنرا گذرانیده بودند و بلفظ گهربار سید السادات برفته که عبد الجلیل قزوینی میباید که در جواب این بوجه خوب شروعی کند چون نسخه اصل بما آوردند و تأمل افتاد عقل چنان اقتضا کرد که اگر چه تقرب در آن بخدای بی عیب و عار و باحمد مختار و بحیدر کرار باشد دیباچه کتاب باید که باسم امام روزگار خاتم الابرار مهدی بن الحسن العسکری علیه و علی آبائه الصلوة والسلام باشد که وجود عالم را حوالت بیقای اوست و عقل و شرع منتظر حضور و ظهور و لقای اوست و آیه وعد الله الذین آمنوا منکم و عملوا الصالحات و خبر لو لم یبق من الدنیا بر صحت عصمت و اثبات امامت گواه اوست زین الله الدین والاسلام بخروجه و ظهوره و ملاء المشارق والمغارب من نوره چون این عزم مصمم شد دل مژده بجان داد و جان پیغام بزبان و زبان به بیان که اگر میخواهی که این عمل از آفت کفران یابی کمی صواب آن باشد که دیباچه کتاب بنام آخرین امامان در حال قدم در راه فرمان نهادم و بعد از استخاره تقربا الی رب العباد و وسیله و ذخیره لیوم المعاد شروع افتاد و باقبال آن امام همام علیه السلام این کتاب بوجهی مرتب شد که خواص را دافع شهاب باشد و عوام را متمرد لالات بعبارتی تسهیل و آسان نزدیک عقده دیگر مصنفات که دقتی و رتبتی دارد تا هر خواننده و نویسنده که

بخوانند و بشنوند و بنویسند از آن بهره تمام بگیرند و فایده بسیار حاصل کنند و ما توفیقی الا
بالله علیه توکلت و هو حسبی و نعم الحافظ المعین والحمد لله رب العالمین وصلی الله علی محمد
و آله الطاهرین و در خاتمه کتاب گفت الحمد لله رب که ما را توفیق داد و عمر و تمکین بخشید تا
جواب این خارجی ناصبی بر این وجه که مؤمنان شرق و غرب با نهایت خواستند داده شد
و شبهات و دعاوی محالات او همه باطل و مضمحل کرده آمد و از باری تعالی خواسته می‌آید که
اگر خللی یا زللی یا سهوی در قول و قلم آمده است ما را عفو کند که هر تعصب سخنان سخت که
نوشته آمد بر سبیل جواب بود نه بر سبیل ابتدا و در تالیف این نقض تقرب بخدای تعالی
کردیم و بمصطفی و مرتضی و بهمه ائمه هدی تا در روز جزا ما از رحمت و شفاعت ایشان بی نصیب
نباشیم و مؤمنانی که در حالت حیات ما و بعد از ما برخوانند ما را و همه علمای شیعه را بدعای خیر
یاد آرند و در خاتمه این کتاب التجا کردیم بخدای تعالی بوسیلت این آیه از کتاب عزیز ربنا
لا تؤاخذنا ان نسینا او اخطانا ربنا ولا تحمل علینا اصرا کما حملته علی الذین من قبلنا ربنا ولا
تحملنا ما لا طاقة لنا به واعف عنا واغفر لنا وارحمنا انت مولینا فانصرنا علی القوم الکافرین
آمین یا رب العالمین ویا خیر الناصرین واستجب دعائنا و دعاء جمیع المؤمنین والمؤمنات بحقک
یا ارحم الراحمین مخفی نماند که لطایف فواید و اخبار و نفایس فواید و اسرار در کتاب مذکور
بسیار است و ما در مواضع متعدده از این مجالس از لطایف کلمات او با استشهاد مذکور
ساخته‌ایم و آنرا زینت کتاب خود ساخته‌ایم و چون وجود آن نسخه بغایت نادر است و مع
هذا آنچه از نسخ آن بنظر این قاصر رسیده بغایت سقیم است لاجرم ذکر شطری از لطایف
او را که بعد از تامل ذکر بسیار تصحیح آن نمود و یا تحصیلی از آن فهمیده مغتنم دانسته بآن
اشتغال مینماید از جمله لطایف سخنان او در کتاب مذکور آنست که گفته در شهور خمس و
خمسمایه مرا روز آدینه بمدرسه بزرگ خود مجلسی خاطر بود و در آن میانه بر مذهب صباحیان
طعنی میرفت و مردم مشغول تقریر آن قوم شوم زبانها دراز کرده بودند از آن میان مجبری
متعصب برخاست گفت ای خواجه امام این قوم را حی علی خیر العمل سر بگریبان تو برآورده‌اند

گفتم

گفتم در خیر العمل سر بگریبان من برآورده‌اند اما در وجوب معرفت زبان بدهان تو برکرده‌اند
من سر از پیرهن برکنم تا گریبان بماند که ایشان سر برکنند ترا دشوار است که زبان از دهان
جدا سازی و نظیر اینست آنکه چون شرف الائمه ابونصر هیصمی در دولت سلطان مسعود در حضور
سلطان و ارکان دین و دولت از وزرا و امرا و سپاه تقریر کرد که این مذهب اشعریان
مجبر با مذهب باطنیان برابر است در وجوب معرفت خدای تعالی فضلی برخاست و گفت ای
خواجه چه فرق است میان ملحد و اینجماعت خواجه کرم و بلند گفت ای برادر فرق در دو کلمه باشد و
اینجا کلمه یکی است فرق نباشد و از لطایف او آنکه چون آن ناصبی معاصر او در فصلی از کتاب
خود نوشته که رافضی را شباهت با ملحدان آنکه خیر العمل گویند و در شهرهای ایشان نه شرع را حرمت باشد
و نه دین را رونق در جواب گفته که در فصول گذشته بیان نموده‌ایم که خیر العمل در زمان مصطفی زده‌اند
و مذهب زید بن ثابت و ملاحده چون در اصول با خواجه ناصبی مشارکت کرده‌اند و باکی نبود اگر
در مسئله فروعی شیعه مشابهت کرده‌اند هم باکی نباشد که محمد ملحد باشد یا هر شعاری که باشد اما آنکه
گفته است که در شهرهای شیعه شریعت را رونقی نباشد راست میگوید در قم خدا را بر عرش
تشبیه نکنند و در کاشان رسول را پسینه شکافند و در آوه مصطفی را شرک زده نخوانند
و در مصلحگاه ری گویند تا پیغمبر نیاید معرفت خدای واجب نباشد و در استراباد برای
جز خدا کاه ننهند و در سبزوار زنا و لواطه بارادت و قضای خدا نگویند همه جا اثبات
عدل و توحید کنند و بر عصمت رسل و ائمه دلیل آورند و ارکان شریعت معترف باشند
و برای و بقیاس و استحسان نگویند حاکم خدا را و مانند شارع مصطفی را اگر با اینهمه جهت
اسلام را رونقی نباشد گو مباش الکه رونق دین و شریعت اینست خلاف این بدعت
و تهمت و کین است خصومت خواجه نه با آن و نه با اینست با امیر المؤمنین است
ولا یحبه الا مؤمن تقی ولا یبغضه منافق شقی نه سخن رافضیان قم و ورامین است
و کلام خیر المرسلین است والحمد لله رب العالمین و در موضعی دیگر که آن ناصبی ذکر
نموده که شیعه گویند حضرت رسول ابوبکر را برای آن بغار برد که از شر او ایمن نبود

و ابوبکر که با وی سرعت نشان میکرد و در ریشه وی بسیاری انداخت و بروایتی جادرس
پیر بخت تا مشرکان بر اثر آن بروند و بروز بدر که رسول ص اورا در عریش برده بود اورا
بدست نگاه میداشت تا کمر زد و از یکونه بهتانها بر ابوبکر بهند جناب شیخ در جواب
نوشته که این کلمات نه مذهب علمای شیعه است بلکه عوام و اوباش بطریق استهزا گویند
و برزعم مصنف اگر رسول ص شب غار از ابوبکر میترسید از عمر و عثمان هم پس بایست که
هر سه را با خود برده بودی و ابوبکر غیب دان نبود پس چنانکه بهای ابوبکر بتر میترسید بهمه حال
رفتن محمد و بردن ابوبکر بفرمان خدای تعالی بود فافهم و انچه گفته که ریشه وی بسیاری انداخت
عالم الاسرار گواه است که بسمع من شیعی نرسیده است الا این نقل که این سنی کرده است
اما حدیث کاورس نه دانم که ابوبکر در آن نیشت یا ریگ در مکه با اتفاق همه کاورس از
کجا آورد تا بدانی که حوالات محالات است و آنچه حکایت کرده که از روز کار بدر و عریش
نامعقول مینماید زیرا که خالی از آن نیست که حضرت رسول ازین اثر بود که او بمدینه
گریزد یا بکنار مکه اگر میترسید بمدینه گریزد پس خللی نکردی که روز احد از گریختگان بود و گریختن
ابوبکر و عمر پس ظاهر است که بدان مرتبه شجاع نبودند که نگریزند و نیز بر آن تقدیر اورا
را بایستی کرد تا و فدغه و هم از گریز او نبایستی کرد و اگر میترسید که بکنار مکه بگریزد بد کرد و تت
خود بگریختی که بو بسته رسول اورا بدست نداشت تا بدانی که این حواله هم بر شیعه دروغست
و از جمله لطایف و آنکه چون ناصبی مذکور در کتاب خود نوشته که اگر بعد از رسول خلافت علی را
بودی بایستی که با ابوبکر همان کردی که با معاویه کرد تبرد یک رافضی ابوبکر همان و معاویه همان
و اتباع ابوبکر و معاویه یکی اند بلکه معاویه بهمه چیز از ابوبکر بیشتر بود به سپاه و هم بقبیله و هم بمال
و هم به نسبت هم بجوانی و چنانکه از بهر حق خود با اصحاب جمل کرد که بیک روز بیست هزار آدمی را
افاضل الناس با طلحه و زبیر کشته آمدند با ابوبکر و عمر نیز حرب بایستی کرد و حق خود را ازد
ندا و خصوصا که منصوص بود از قبل خدا و رسول این روز همان علی بود بلکه آن روز قوی تر بود
که ابوبکر بخلافت بنشست زیرا که علی جوانتر و بعهد رسول ص نزدیکتر بود و هر چه رسول ص

علی

علی گفته بود از نقض عصمت در بن گوش و پیش دیده بود تا سی سال بر آمد سی کار ها فراموش شده
باشد جناب شیخ فرموده اند که جواب این کلمات آنست که آنکه گفت که بایستی که با ابوبکر
و عمر همان کردی که با معاویه کرد لازم نیست از چند وجه یکی آنکه آن روز قوت نداشت که این
روز را قیاس باید کرد بروز کار مصطفی که در اول بعثت از مکه فرار میکرد بحیث و آخر کار
تیغ و لشکر میکشید و فتح مکه میکرد و اگر نه پس بایست که مصطفی فتح مکه در اول بعثت میکرد تا
در کار او شبهتی نماند دیگر آنکه اگر ابوبکر و عمر با وی همان کردندی که معاویه کرد از
انکار فضل و تیغ در روی او کشیدن و مال مسلمانان بستد هلاک کردن و بر ضعفا ظلم کردن
با ایشان همان خواستی کرد چون نکردند نکرد و عجبتر آنست که امیر المؤمنین در وقتی که باجماع
امت خلیفه بود با بغاة و طغاة حرب کرد و مع هذا خواجه مجبر که بعد از پانصد سال تصنیف
نموده بر او تشنیع میزند پس نعوذ بالله اگر با ابوبکر و عمر خصومت کردی خواجه اورا کافر
و مبطل خواندی و اگرچه در ذکر حرب جمل و صفین تقیه وار گونه میکند آنوقت بتعیه جات
و زبان قلم در میدان عداوت افکندی و تهمتها نهادی و بهتانها افکندی اما امیر المؤمنین علی ع
عالمتر از همه جهانیان بود بجای صلح و توقف و جای حرب و خصومت اما آنچه گفته است که تبرد
رافضی ابوبکر همان و معاویه همان علی همانست اما مصلحت با وقت تعلق دارد و آنچه گفته است
که بروز حرب جمل بیست هزار مرد کشته آمدند محبت که فراموش کرده است آن دعوی را
که در اول این کتاب گفته است که اگر علی را مردانگی ظاهر شد در عهد رسول از برکات معجز رسول
بود و بعد از و عاجز و درمانده بود و هیچ ظفری نیافت آخر اینجا اعتراف نموده است که
بیست هزار از ناکثین را بیک روز هلاک کرد و از بغض علی و عداوت او ایشانرا از
افاضل الناس خوانده است نمیدانم که از افاضل چگونه باشند جماعتی که تیغ در روی
امام کشند و اورا دشنام دهند که بانگ میزدند و میگفتند الا ان ابا الحسن قد اشرک
علی شرک شد تا اینهمه یاغیان مسلمان و بهشتی و از افاضل الناس باشند اما آنها که
گویند که امام به بغض باید و از اختیار بدینقدر کافر و ملحد و رافضی باشند ای مسلمانان

اگر منکران امامت ابوبکر رافضی باشند منکران امامت علی سنی و بهشتی باشند نه
هر دو بر یکی قدمست که اگر از قضیا یا الازمست در انکار امامت ابوبکر و عمر و طلحه و زبیر
و عایشه را هم چندان لازمست در انکار امامت علی که بیعت و اختیار در هر دو حاصل است
با آن دعوی کند یا دست از این طریقه بدارد که هر دو دعوی بهم راست نیاید چنانکه گفته اند
مصرع دست و جوز از خنبره هر دو برون ناید بهم ❊ وایضا ناصبی غور فضلی دیگر در
ترویج مدعای خود ایراد نموده و گفته که امامت و خلافت پیشتر بود و کار باز بسته است
که امت را امام اعظم برای آن کار می باید اول آنکه حق را بخداوند حق رساند و داد و انصاف
ضعیف از قوی بستاند دوم بدان باید تا حق خویشتن بر خویشتن نتواند نگاه داشتن پس
بقول رافضی علی خلافت را شایسته نباشد زیرا که نه حق خود را توانست نگاه داشتن و نه
حق غیری را توانست بوی رسانیدن و نه قوت آن داشت که سد ثغور اسلام کند
و چون رافضی او را بر اسیری و عاجزی و مظلومی و محرومی نهاده است که عمر شکم زنش
تواند زدن و ابوبکر حق او را تواند بردن و خالد دستار در گردن او تواند کردن
و عثمان چوب بر سر او تواند زدن و معاویه با او حرب تواند کردن و طلحه و زبیر با
آنهمه زشتیها تواند کردن پس او بدین عجز و بدین حرمت امامت در عامت جمهور اعظم
چگونه تواند کردن و خدای تعالی چگونه چنین کس را قایم مقام رسول خود کند و رسول او را
وصی و خلیفه چون نماید پس این نادان هم خدای را بست ولاد هم رسولش را تا بیاوم
علی را تا الیا که تن بر و فرمان خدای را بجای بیاورد یا مداهنه کرد جناب شیخ در جواب او
فرموده اند که اولا گوییم که معلومست که در جنب خدای تعالی درجه و مداهنت است مثل ما
و شریک را متصور نیست و جبن و خوف و مداهنه در حق خدای تعالی روا نباشد و در رسول
و امام مخلوقند و حصول این معانی در ایشان ممکن باشد پس گوییم چگونه روا باشد که خدای
تعالی قاهر و قادر و زنده و عالم می بیند و میداند که موسی را که فرستاده او بیست از
شهر مصر بدر میکنند و از خوف تنها و برهنه پای میگریزد چنانکه خود در کتاب کریم از آن

داده

داده که فخرج منها خائفا يترقب و فرد و مخلوق عاجز دعوی خدایی میکنند و خلیل را با آتش
در اندازد و در خلاص او توقف میکند و چون زکریای بیگناه را میکشند و یحیی معصوم را بدان حال
میکشند تاخیر میکند و چون از خون یحیی و زکریای بیگناه عالم پر میشود توقف میکند و چون جهودان
در طلب مسیح می آیند او را بشب پنهان از ایشان بآسمان میبرد و چون محمد مصطفی
که بسته همه مخلوقاتست انهار دعوت میکند پدر خالد که سیف الله سنیانست شکنبه ناقه بر پشتش
می نهند و ابوجهل سنگ بر پایش میزند و پدر خال امیرالمومنین سنگ بر لب و دندان او میزند
و چون اهل مکه بکشتن او جمع میشوند او را بشب تاریک پنهان از خلق بغار میگریزاند و خدای تعالی
بدان باید که حق بر حق داران نگاه دارد و انبیای خود را نصرت دهد و اولیای خود را زبون
نکند همانا که بر آن اصل و قاعده که خواجه ناصبی مجبر آورده است نه او خدای را شایسته
و نه انبیای او صلاحیت رسالت داشته باشند و آنکه بدین عاجزی باشد خدایی را چگونه
شاید و آنکه بدین خائفی و درماندگی باشد رسالت را چگونه لایق بود و اگر نه آن توقف برای مصلحت
باشد و امامت از جنس سیوم است که امام مخلوقست نه خالق و ولی است منصب نبی ندارد
این توقف نیز برای مصلحت باشد و اگر این عجز باشد که خالد دستار در گردن کند و خود
نکرد و عجز اینجا بیشتر باشد که پدر خالد شکنبه ناقه بر پشت نهد و نهاد و اگر عجز باشد که عثمان
چوب بر سر زند و نزد و خود کجا قوت و زهره آن داشت عجز اینجا بیشتر باشد که ابوسفیان
سنگ بر دندان زند و زد و پس اگر علی با آن عجز امامت جمهور را نشاید محمد با این عجز رسالت
جن و انس را نشاید و اگر عجز و توقف مصلحت نقصان امامت علی کند عجز و توقف انبیا
در اول بعثت نقصان رسالت ایشان کند پس این نادان اول خدا را باشد که
آنرا که از مدینه و مکه و بیت المقدس شب پنهان باید گریختن رسالت را نشاید و نه انبیا موسی
و عیسی و محمد را باشد که چون دانسته که بکاری قیام نتوانستند کردن قبول کنند و تا لا جبرئیل را
باشد که وحی بکسی آرد اهلیت آن ندارد پس بقول خواجه ناصبی هیچ از این انبیا لایق رسالت نبود
نعوذ بالله هم و عجزهم و خفتهم و الاجل در شان ایشان روا است در شان امام که درجه او

کمتر است روا باید داشتن و دوست از ین طریقه بی حجت و مذهب نامعقول باید که داشتن و
از لطایف او آنکه در موضعی که ناصبی مذکور در کتاب خود ایراد نموده و گفته که تبرد نگیسا نرفضی خروس
بانگ کند سهو باید که معصوم و دور از خطا باشد در جواب گفته که بلی چنین است چنین
گیر دان دلیل که اگر خروسی باشد که بیوقت بانگ کند پیرزن در خانه گوید که شوم است این را
بیاید کشتن و از ینجا ظاهر شود که پیرزن عارفتر باشد از ناصبی که او گوید که اگر خروسی
خطا کند و بیوقت خواند بیاید کشتن و ناصبی نداند که شخصی که عالم و معصوم نباشد با او
قبول نباید کردن و از لطایف او آنکه در موضعی که ناصبی مذکور گفته که عجیبست که صحابه پاک مجاور
حضرت نبوت بودند حق را ندیدند اما ابو جعفر طوسی و ابو جعفر بن بابویه و علم الهدی و مفید و باقی
علمای شیعه که بعد از پانصد سال آمدند بدیدند جواب گفته که من انکار نمیکنم که صحابه حق را ندیدند
اما این رو بر خواجه ناصبی است که گوید عبد الله و عبد المطلب و ابو طالب که ایمنه با نور مصطفی
و مجاورت آن را ندیدند و آن معجزات قبول نکردند و با آنهمه قرب و رأفت بدوزخ
روند لیکن ریسمان فروش و شانه تراش و حلاج که بعد از پانصد سال آمده اند ناجی اند
و همه بهشت روند اگر آن عجیبست این عجیبترست تا خواجه دگر باره داند که رستگاری
بشهر و پیشه تعلق ندارد و قیاس کند که علم الهدی و دو ابو جعفر و مفید و امثال ایشان را از
علمای شیعه با علمای نواصب مقابل پیشه یا نه و چون بهتر ندید مجادله کنید که بعینیت هر چند
کمتر بهتر قدوة المفسرین الشیخ ابو الفتوح الحسین بن علی بن محمد بن احمد الخزاعی الرازی
از اعلام علمای تفسیر و کلام و عظمای ادبای امام است از خاندان فضل و بزرگی و از اولاد امجاد
بدیل بن ورقاء الخزاعی است که از کبار صحابه و اکابر خزاعه بوده و بیش در مجالس طوایف
مؤمنین و کلیس صحابه مخلصین شرح اخلاص بنی خزاعه خصوصا عبد الله و محمد و عبد الرحمن پسران
بدیل مذکور و جانسپاری ایشان در حرب صفین در رکاب حضرت امیر المؤمنین مسطور گشته
و جد او خواجه امام سعید ابو سعید که مصنف کتاب موسوم بروضة الزهراء فی مناقب الزهرا
از اعلام زمان خود بوده و عم او شیخ فاضل ابو محمد عبد الرحمن بن احمد بن الحسین النیشابوری

رحمه الله از مشاهیر روزگارست و بالجمله آثار فضل و مساعی جمیله او در تفسیر کتاب کریم و
ابطال تأویلات سقیم است که مخالفان اثیم و متعصبات ناستقیم بسبب عدوان رجیم بر محکمات محققی
از تفسیر فارسی او ظاهر میشود که معاصر صاحب کشاف بوده و بعضی از اشعار صاحب او
رسیده اما کشاف بنظر او نرسیده و این تفسیر فارسی و در روایات تحریر و عذوبت تقریر
و دقت نظر بی نظیرست فخر الدین رازی اساس تفسیر کبیر خود را از آنجا اقتباس نموده و جهت
دفع توهم انتحال بعضی از تشکیکات خود را بر آن افزوده و در مطاوی این مجالس پر نور
شطری از روایات و لطایف نکات و اشارات او مسطورست و او را تفسیر عربی است
که در خطبه تفسیر فارسی با آن اشارت نموده اما تا غایت بنظر مطالعه فقیر نرسیده و شیخ عبد الجلیل
رازی در بعضی از مصنفات خود ذکر شیخ ابو الفتوح نموده و گفته که خواجه امام ابو الفتوح رازی
بیست مجلد تفسیر قرآن تصنیف ساخته که ائمه و علمای همه طوایف طالب و راغب اند آنرا و
ظاهر اکثر آن مجلدات از تفسیر عربی او خواهد بود زیرا که نسخه تفسیر فارسی او چهار مجلد است
که هر کدام بقدر سی هزار بیت باشد و شاید که هشت مجلد نیز سازند پس باقی مجلدات از
تفسیر عربی او خواهد بود وفقنا الله تعالی لتحصیل الاستفاده منه بمنه و جوده و از بعضی ثقات
مسموع شد که قبر شریفش در اصفهان واقع است والله تعالی اعلم عمدة المفسرین امین الدین
ثقة الاسلام ابو علی الفضل بن الحسن بن الفضل الطبرسی از نحاریر علمای تفسیر
تفسیر کبیر او که مسمی بمجمع البیان است در جامعیت او در فنون فضل و کمال بیانی کافی
و دلیلی وافیست معاصر صاحب کشاف بوده و بعد از فراغ از تفسیر کبیر خود چون تفسیر
کشاف بنظر او رسیده آنرا پسندیده و تفسیری دیگر مختصر که جامع فواید تفسیر کبیر خود و
لطایف تفسیر کشاف باشد در سلک تألیف کشیده و آنرا جوامع نام نهاده و این دو تفسیر
در میان فضلا متداول و مشهور و معتبر و منظورست و تفسیری ثالث مختصرتر دارد و او را
مصنفات دیگر در فقه و کلام هست و از کتاب لمعه دمشقیه در مبحث رضاع ظاهر میشود که
مجتهد نیز بوده و قبر شریفش در موضع مطهر غسلگاه از مشهد مقدس رضوی واقع است فقیر

بشرف زیارت او رسیده و از میان روح شریفش مقتبس گردیده **الشیخ المتکلم ابو جعفر محمد**
بن جریر بن رستم الطبری الآملی علامه حلی در قسم مقبولین از کتاب خلاصه
او را مذکور ساخته و گفته که او یکی از بزرگان اصحاب ماست و کثیر العلم و حسن الکلام و ثقه در
حدیث بوده و او غیر محمد بن جریر الطبری صاحب تاریخ مشهور است چنانکه علامه در قسم دوم
از کتاب خلاصه آن تصریح نموده زیرا که صاحب تاریخ مشهور از علمای شافعیست و نووی
که از متأخرین علمای شافعیه است او را در کتاب تهذیب الاسماء در سلک ائمه شافعیه ذکر
کرده و یک ورق در مدح او نوشته و نام و نسب او را براین وجه ذکر کرده که محمد بن جریر بن کثیر
غالب الطبری و از اینجا اختلاف این دو محمد در جد نیز ظاهر شود و بالجمله محمد بن جریر بن رستم از اکابر
علمای شیعه است و بعضی بواسطه مشارکت او با محمد بن جریر شافعی در نام خود و پدر اشتباه
کرده اند و خیال کرده اند که محمد بن جریر یکی است لهذا بعضی از جهال اهل سنت مدعای که علمای شیعه
از تاریخ محمد بن جریر سخنی که منافی مذهب اهل سنت است نقل کرده اند در جواب گفته اند
که محمد بن جریر شیعی است و سخن او بر ما حجت نمی‌شود و ندانسته اند که محمد بن جریر صاحب تاریخ شافعی
مذهب است و غیر محمد بن جریر امامی متکلم است و از تألیفات محمد بن جریر متکلم کتاب مسترشد است
در امامت و این کتاب در وقت تألیف این مجالس بنظر قاصر رسیده و بعضی از فواید آن را
در سلک انتخاب کشیده **ابو علی الحسن المثلث بن الحسن المثنی بن الامام الهمام الحسن بن امیر المؤمنین**
علی ابن ابی طالب علیه السلام در کتاب کشف الغمه در تاریخ جهان آرای مسطورست
که حسن مثنی در کربلا مجروح گشته در میان شهدا افتاده بود اسماء ابن خارجه که خال او
بود او را از آنجا بیرون برده در خدمت حضرت امام زین العابدین علیه السلام رفت و
بسلامت ماند و در کتاب ابن داود مذکورست که او از اصحاب و راویان حضرت امام
محمد باقر است و او برادر عبد الله و ابراهیم است و مادر ایشان فاطمه دختر امام حسین است
و یکی از اولاد امجاد حسن مثلث ابو الحسن علی عابد پدر حسین شهید فخ است و این
حسین در زمان هادی عباسی خروج کرد و جماعتی از سادات علوی با وی بودند ادی کس

زنان و اتباع را شهید کردند و از حضرت امام محمد تقی ع منقولست که بعد از قضیه کربلا هیچ واقعه
اهل بیت ما را صعبتر از واقعه فخ نبود و فخ بجا و خا معجمه نام موضعیست در یک فرسخی از
مکه برای عمره بیرون آمده و او قربت با دنای جبل از مکه در تاریخ یافعی مذکورست که حسین
بن علی عابد مذکور در سال یکصد و شصت و نه در مدینه خروج نمود و جمعی کثیر با او بیعت کردند و در
آمدند و او با خالد بن الیزیدی که والی مدینه بود و خالد را با بسیاری از لشکر او کشت
آنگاه او استعداد تمام بهم رسانیده بمکه رفت و خلق بسیار بر او جمع شد پس هادی جمعی از
امرای خود با لشکر بسیار بر سر او فرستاد و در موضع فخ مذکور ملاقات فریقین واقع شده
شکست بر لشکر حسین مذکور افتاد و او با صد کس از اصحاب خود در آنجا شهید شد
و حسن بن محمد بن عبد الله برادر او که در زمان منصور نیز خروج نموده بود در آن روز نیز شهید
شد و ادریس بن عبد الله بن حسن از معرکه بیرون آمده بجانب مغرب گریخت چنانچه در جلد
دوم از مجلس نهم مذکور خواهد شد و در آنجا پادشاه شد و آخر هرون الرشید کسی فرستاد
تا او را بزهر شهید ساختند و ذهبی در کتاب کاشف آورده که حسن مثلث و برادرش عبد الله
در زندان وفات یافتند **ابو محمد عبد الله المحض بن الحسن المثنی رضی الله عنهما**
شیخ بنی هاشم بود در زمان خود و بنابر آن او را محض گفتندی یعنی خالص که خلاصه دو
سبط بود مادرش فاطمه بنت الامام حسین ع و پدرش حسن بن الحسن ع و او بغایت
شبیه بحضرت رسالت صلعم روزی از و پرسیدند که شما از چه جهت افضل همه مردمانید گفت
بسبب آنکه همه کس را آرزوست که از ما باشند و ما آرزو نمی‌بریم که از دیگران باشیم
بیت ورا آرزوی رتبه ما نیند دیگران ٭ ما را برتبه دگران نیست آرزو ٭ و از لطائف کلام
او که صاحب استیعاب در ترجمه حضرت فاطمه ع آورده آنست که عبد الله روزی بمجلس هشام
بن عبد الملک در آمد و کلبی که یکی از علمای تابعین بود در مجلس حاضر بود پس هشام از
عبد الله پرسید که ای ابو محمد بگو که سن فاطمه دختر رسول خدا چند سال رسیده بود
عبد الله گفت سی سال و دیگر باره از کلبی پرسید او گفت سی و پنج سال آنگاه هشام بـ

عبدالله گفت که کلبی که صاحب علم تاریخ است چه میگوید عبدالله گفت ای امیر تو احوال ما در را
از من پرس و احوال ما در کلبی را از کلبی پرس و محمد که بنفس زکیه ملقبست و ابراهیم قتیل باخمری
و یحیی صاحب دیلم از جملهٔ اولاد اویند عبدالله در حبس منصور در وادی الحفر درجهٔ شهادت یافت
یحیی بن عبدالله المحض در زمان هرون الرشید در بلاد دیلم و طبرستان خروج کرد
و والی آنجا در مقام نصرت و یاری او شد و مردم بسیار از سپاهی و رعایای آن نواحی و
اطراف بر او جمع شدند و چون خبر او بهرون الرشید رسید فضل بن یحیی برمکی را با پنجاه هزار سوار
و خزانه بسیار بر سر او فرستاد و فضل در طالقان نزول نمود و کتابتی بوالی آن دیار نوشته
وعدهٔ مال بسیار با او کرد و کتابات محبت آمیز به یحیی نیز نوشت و تعهد امان او از هرون
نمود تا آنکه یحیی از تتابع اموال و خلعت و هدایا که فضل بوالی دیلم میفرستاد هراسان شد که مبادا
مبتلای دشمن بسیار و لاجرم اجابت فضل بشرط عهد و امان نمود و در آن باب کتابی بفضل صح
نوشت و فضل کتابت او را بخدمت هرون فرستاد تا از آنجا عهدنامه مشتمل بر شهادت
قضاة و اشراف و اعیان که در خدمت هرون میبودند آوردند و فضل آن عهدنامه را به یحیی
فرستاد و یحیی بر آن اعتماد نموده نزد فضل آمد و فضل او را همراه بیغداد برد و چون در
بغداد او را نزد هرون رسانید هرون تعظیم و تکریم یحیی نمود و مال بسیار بدو فرستاد و وظائف
خوب و منزل مرغوب جهت او مقرر فرمود و مردم را امر کرد که بدیدن او بروند و تهنیت قدوم
شریف او نمایند تا آنکه اکابر و اشراف مبارکباد قدوم او گفتند و شعرا در آن باب ابیات آبدار نظم
گفتند از آنجمله مروان بن ابی حفصه قصیده گفت که این چند بیت از اوّل آنست بیت
لعمرک ما وی الغوانی مدامهم ❊ ولا اللیل من نعمی بهن بدامهم ❊ ظفرت فلا شلت ید برمکیة ❊ رتقت
بها الفتق الذی بین هاشم ❊ علی حین اعیا الراتقین التیامه ❊ فکفوا و قالوا اللیث الملتام
فاصبحت قد فازت یداک بخطة ❊ من المجد باق ذکرها فی الکرام ❊ و ما زال قدح الملک یخرج فائزا
لکم کلما ضمت قداح المقام ❊ و بعد از اندک زمانی چنانچه شیخ جلال سیوطی در تاریخ الخلفا
آورده عبدالله بن الزبیر را بر آن داشت که بر یحیی افترا نمود که او مرا دعوت مینماید که خلاف

خود بر آنکه خروج کنیم بر هرون الرشید و یحیی جهت دفع آن تهمت در حضور هرون با او مباهله نمود
و پنجه در پنجهٔ او فرو برده گفت بگو اللهم ان کنت تعلم ان یحیی لم یدعنی الی الخلافة و الخروج علی
الامیر المؤمنین فکلنی الی حولی و قوتی و استحتنی بعذاب من عندک یا رب العالمین پس زبیری
مضطرب شد و چون چاره نداشت آن کلمات را گفت و بعد از آن یحیی نیز مثل آن کلمات
گفته هر دو از مجلس هرون بیرون آمدند و زبیری در همان روز بمرد و آخر هرون یحیی را با نسخه
امان حاضر ساخته ابوالبختری و محمد بن الحسن الشیبانی صاحب ابو حنیفه را طلبید و با محمد گفت
که چه میگوئی در باب این امان آیا صحیح است یا نه محمد گفت صحیح است پس رشید از وی بگردانید
و متوجه ابوالبختری شد آن ملعون بخوش آمد هرون گفت که از فلان وجه این عهد منقوض است
پس هرون او را بنواخته گفت انت قاضی القضاة و انت اعلم بذلک آنگاه نسخهٔ امان را
پاره ساخته ابوالبختری آب دهان بر آنجا انداخته بعد از تمهید این بهانه حکم بحبس
یحیی نمودند و در آنجا او را بزهر شهید ساختند و گفتند که در حبس وفات یافت و اشارت
باین ظلم و غدر نمود ابو فراس حمدانی رحمه الله در قصیدهٔ شافیه آنجا که گفتم ❊ با جاهدا
فی ساداتهم کتبها ❊ غدر الرشید بیحیی کیف ینکتم موسی الجون ابن عبدالله المحض
در تاریخ الملوک عباسی مسطورست که طائفهٔ شیعه همیشه مردم را بخلافت او دعوت می
نمودند و او خود را ظاهر نمیساخت تا آنکه اولیای او در حجاز و یمن خطبه بنام خواندند و او
همچنان پنهان بود و میخواست که ملکه محکم بدست آورد و آنگاه ظاهر شود و در آن اثنا منصور
عباسی بر او ظفر یافت و هزار تازیانه او را بزد و آهی بر نزد و نگاشته منصور چون آن
حال بدید گفت مرا عجب نمی آید از جماعت دزدان که صبر با تماین عذاب کنند بلکه
عجب از کسی است که در ناز و نعیم پرورده شده باشد و اینچنین صبر نماید موسی چون آن
سخن شنید این بیت برا و خواند شعر انی من القوم الذین یزیدهم ❊ جلداً و صبراً
قسوة السلطان ❊ و بعد از آن گفت اهل الحق اولی ان یصبروا علی ما الهم فی حقهم من
اهل الباطل علی باطلهم و روایت کرده که روزی هرون الرشید در آمد و پای او برداشت

و یحیه و انجته ای
اسم صله و تری
مستحتنی بعذاب
موسی مجلس

فراشش بلغزید و بیفتاد و دواز شانه او آن اهل مجلس بخندیدند پس موسی خطاب بر شید کرد
گفت که این ضعف صوم بود نه ضعف سکر و مستی و او را اشعار خوب بسیارست از آنجمله
آنکه گفته شعر تولّه بهجت الدنیا وکل جدید یا خلق ٭ وخان الناس کلهم فما ادری بمن اثق
رایت معالم الخیرات سدت دونها الطرق ٭ فلا حسب ولا نسب ولا دین ولا خلق ٭
فلست مصدق الاقوام فی شیئ ان صدقوا ابو عبد الله محمد بن ابراهیم بن اسمعیل
بن ابراهیم الموصوف بطبا طبا ابن حسن ابن حسن بن علی ابن ابی طالب علیهم السلام
در تاریخ الملوک و غیره مسطورست که خطیبی فصیح بود و شعر را خوب میگفت در ایام دولت
مامون در کوفه خروج نمود چنانکه در احوال ابو السرایا از مجلس خواهد آمد میان او و
لشکرها که حسن بن سهل از بغداد بدفع او فرستاد محاربه واقع شد و ابو السرایا که مقدم
لشکر محمد بن طباطبا بود ظفر یافت و در آن اثنا محمد بیمار شد و چون ابو السرایا مرض او را
صعب دید التماس وصیتی از و نمود محمد گفت الحمد لله رب العالمین وصلی الله علی سیدنا
محمد و آله الطیبین اوصیک بتقوی الله فانها احسن جنة و امنع عصمة و بالصبر فانه افضل
مفزع و احمد معقول وان تستتم الغضب لربک و تدوم علی منع دینک و تحسن صحبته من اتجاب
لک تعدل بهم عن المزالق و لا تقدم اقدام متهوره و لا تنجح متهاون و اکف من الاسراف
فی القتل ما لم یوهن ذلک منک دینا او یصدک عن صواب و ارفق بالضعفاء و ایاک و العجلة
فان معها الهلکة و اعلم ان نفسک موصولة بنا آل محمد و دمک مختلط بدمائهم فان سلموا
اسلمت و ان هلکوا هلکت فکن علی ان یسلموا احرص منک علی ان یعطبوا و وقر کبیرهم و بر
صغیرهم و اقبل رای عالمهم و احتمل هفوة ان کانت من جاهلهم ربع الله خلک احفض
قرابتهم بحب الله لقرب آل الناس الخیرة لانفسهم فیهم تقوم معانی لهم من آل علی فان
اختلفوا فالامر الی علی بن عبید الله فانی قد بلوت دینه و رضیت طریقته فارضوا به
و احسنوا طاعته محمد را بر او باسه و چون وفات یافت ابو السرایا او را در شب
دفن کرد و در مرثیه او چند بیت گفت که از جمله او این یک بیت است شعر عاش الحمید

التضییع فی الاول والتقصیر نسخه
العطب الهلاک
المراد به علی بن عبید الله الاعرج الذی سیذکر

فلان

فلما ان قضی دعمنی ٭ کان الفقید فمن ذا بعده الخلف ظهور القهرا لجبار زید النار بن
الامام موسی الکاظم علیه السلام مظهر آتش قهر آلهی و اخگر فروزنده دودمان رسالت پناهی
بود چون ابو السرایا در کوفه خروج کرد و محمد مشهور با بن طباطبا از پیش خود با بیعت حضرت
امام رضا ساخته بر خود و سایر آنجانب امیر کرد این زید مذکور را تسخیر بصره فرستاد
و زید چون شعله حیات نار بر بصره مستولی شده خانهای بنی العباس را بر خت و بکشتن جماعتی
ایشان از زده و بدین سبب ورا زید النار گفتند و آخر او را گرفته نزد مامون بمرو برده
و در آنجا وفات یافت علی بن عبید الله الاعرج بن الحسین بن علی بن الحسین بن علی ابن ابی
طالب علیه السلام در کتب نسب مسطورست که او بغایت بزرگ بود و در ریاست عراق
تعلق با ولاد او داشته کنیت او ابو الحسن است و مستجاب الدعوه بوده است و در خلاصه
و کتاب ابن داود مذکورست که او در زمان خود از زهاد و عباد آل ابو طالب بود و اختصاص
تمام بحضرت امام موسی و امام علی رضا علیهم السلام داشت و حضرت امام رضا او را
روح صالح نام کرده بود و آخر با آنحضرت بخراسان رفت و با اصحاب همواره اختلاط
می نمود و چون محمد بن ابراهیم طباطبا خواست که بولایت عهد خود از ابو السرایا جهت او
بیعت بستاند علی از آن امتناع نمود تا آنکه او آنرا حواله بمحمد بن زید بن علی فرمود
و در کتاب کشی از سلیمان بن جعفر روایت نموده که گفت علی بن عبید الله در اوایل حال
بمن گفت که میخواهم بخدمت حضرت امام رضا فایز شوم و او را سلام کنم گفتم چه چیز ترا
از آن مانعست گفت اجلال و هیبت او مرا از آن باز میدارد و چون بعضی از ایام
بگذشت حضرت امام را اندک بیماری روی داد و مردم بعیادت آنحضرت میرفتند پس
من با علی بن عبید الله ملاقات نمودم و گفتم که الحال وقت آنست که آنحضرت ملازمت
نمایی الکاه بخدمت آنحضرت آمد و چون آنحضرت او را دید لوازم محبت و تعظیم و تکریم او
بجای آورد و علی بغایت خوشحال شد و بعد از آن علی بن عبید الله بیمار شد حضرت
امام رضا او را عیادت فرمود و من در خدمت ایشان بودم و آنحضرت آنقدر نشستند

که هرکه در آنخانه بود بیرون رفت و چون آنحضرت نیز بیرون رفت و من نیز در خدمت او
بیرون آمدم خبر داد مرا کنیزی که در خانه علی بن عبید الله بود که ام سلمه زن علی بن عبید الله
از پس پرده بحضرت امام ع نظر میکرد و چون آنحضرت بیرون رفت او از پرده بیرون آمد
و روی خود را بر موضع جلوس آنحضرت نهاد و آنرا می بوسید و دست بر آنجا کشید و بر
روی خود میمالید سلیمان گوید که بعد از آن روزی نزد علی بن عبید الله رفتم او نیز مرا خبر
داد از آنچه ام سلمه در تعظیم مکان آنحضرت از روی اخلاص بجای آورده بود و پس من
آن صورت را بخدمت حضرت امام عرض نمودم آنحضرت فرمود ای سلیمان بدرستیکه علی بن
عبید الله و زن او و فرزندان او از اهل جنت اند ای سلیمان بدرستیکه اولاد علی و فاطمه
هرگاه خدای تعالی این امر را یعنی معرفت امامت ائمه اهل البیت را بایشان روزی کرد از
ایشان چون دیگر مردم نخواهند بود عبد الله بن الحسن بن الحسین الاصغر بن الامام المعصوم
علی زین العابدین ع از اکابر ذریت سید المرسلین و در فضل و طهارت شابه جد خود حضرت
امام زین العابدین ع بود و لهذا در دست اعادی دین شهید گردید و نسب شریفش در
شجره سید اجل نقیب تاج الملة و الدین علی بن محمد بن رمضان مشهور با بن الطقطقی که از
جمله علمای نسب بوده برین وجه است که مذکور شد و در تحت نام شریف عبد الله نوشته که
شهید شد و او را عقب نیست در آخر گفته بود که در شوشتر مدفونست و سید عالم فاضل نقیب
محمد بن علی الحسنی نسابه در کتاب مسمی باصیلی که از مصنفات شریفه اوست نسب شریف
او را بهمان طریق ذکر نموده و مؤلف کتاب بخط بعضی از افاضل سابق دیده که در
وقت وصول و نزول بشوشتر چون نسب نامه سید اجل نقیب عضد الملة و الدین حسینی متولی
مزار فایض الانوار امامزاده عبد الله مذکور سلام الله علیه را نوشته در آنجا ملقب
صاحب مزار بزین العابدین نموده که برین وجه بعد از ذکر نام سید عضد الملة او را
باین عبارت وصف نموده که متولی مشهد زین العابدین علیه و آبائه السلام و از اینجا
ظاهر میشود که نام شریفش عبد الله و لقب شریفش زین العابدین بوده و بانی اصل عمارت

مستنصر خلیفه عباسی است که اول بر قبه شریف حضرت امام موسی کاظم ع و امام محمد جواد
بنا نهاد و بعد از آن متأخران سادات حسینی مرعشی شوشتر بر آن عمارت افزودند و مساعی
جمیله در ترویج آن مزار فایض الانوار که از اشراف و الطف بقاع شوشتر است نمودند
شکر الله سعیهم الحسن بن حمزة بن علی بن عبید الله بن محمد بن الحسن بن الحسین بن علی بن الحسین
بن علی بن ابی طالب علیهم السلام شیخ نجاشی گفته که او در طبرستان می بود و بمرعشی معروفست
و از بزرگان این طایفه و فقهای ایشان بود و آخر ببغداد آمد و شیوخ ما با او در سنه
ست و خمسین و ثلثمائه ملاقات نمودند و در سنه ثمان و خمسین و ثلثمائه وفات یافت
و علامه حلی در خلاصه گفته که کان من اجلاء هذه الطائفة و فقهائها کان فاضلا ادیبا
عارفا زاهدا ورعا کثیر المحاسن ادیبا روی عنه التلعکبری و کان سماعه منه اولا سنة
ثمان و عشرین و ثلثمائة و له اجازة منه بجمیع کتبه و روایاته و از شیخ طوسی رحمه الله نقل نموده که
او گفته که سماع اصحاب ما از او در سنه اربع و ستین و ثلثمائه بوده و این تاریخ سماع با تاریخ وفات
او که از شیخ نجاشی مذکور شد جمع نمیشود و خاتم المجتهدین شیخ زین الدین علی الشامی
العاملی در حواشی خلاصه آورده که آنچه مصنف از شیخ طوسی نقل نموده آنرا در نسخه کتاب
شیخ بخط ابن طاوس ندیدم اما در کتاب رجال به نسخه معتبری که از جناب شیخ بوده دیدم
که نوشته بود که سماع ایشان از او در سنه اربع و خمسین و ثلثمائه بوده و بنابر این دو نسخه تناقض
میان آن دو تاریخ برطرف میشود احمد بن علی بن محمد بن جعفر بن عبد الله بن الحسین بن علی ابن
ابی طالب العلوی العقیقی شیخ نجاشی گفته که او در مکه مقیم بود و در روایت حدیث
از کوفیان اصحاب ما داشت و خدمت ائمه حدیث بسیار کرده بود و روایت بسیار داشت
و او را تصانیف است از آنجمله آنچه بما رسیده کتاب معرفت و کتاب فضل مؤمن و
کتاب تاریخ الرجال و کتاب ثالب الرجلین و المرتدین محمد بن علی بن حمزة بن الحسن بن عبید الله
بن العباس بن علی ابن ابی طالب علیهم السلام شیخ نجاشی گفته که او ثقه و عین است
در حدیث و صحیح الاعتقاد و از راویان امام علی نقی و امام حسن عسکری است و بعد از وفات

امام حسن ع را در حضرت جناب سلام در خانه او بسر میبرد و از رفقا نیست و کتاب مقاتل الطالبین
علی بن الامام الهمام جعفر الصادق علیه السلام از راویان پدر بزرگوار و برادر خود حضرت
امام موسی ع و برادرزاده خود حضرت امام رضا ع بوده و او را کتابیست مشتمل بر ذکر
الحجه از پدر و برادر روایت نموده و شیخ ابوعمرو کشی روایت نموده آنچه گواهی میدهد
بر صحت عقیده او و تأدب او و نسبت بحضرت امام رضا ع با آنکه عم آنحضرت و بمنزله پدر بود علامه
حلی در کتاب خلاصه فرموده و حال او برترست از آنکه بوسیله این اوصاف مبین کرده و در رساله نسب
کاشفی مذکورست که علی عریضی کنیتش ابوالحسن است عالمی بزرگ بوده و در کوچکی از
پدر مانده و از برادر خود امام موسی ع آموخته و نسبت او بعریض است و آن قریه ایست
چهار میل از مدینه دور و در مختار کشی از علی بن جعفر منقولست که گفت که یکی از واقفیان که بر
امامت حضرت امام موسی ع وقف مینمایند نزد من آمد و گفت که برادرت امام موسی را چه شد
گفتم وفات یافت گفت وفات او را از کجا دانستی گفتم اموال او قسمت شد و زنان او
شوهر کردند و باحکام امامت ناطق شد آنکه بعد ازو بامامت مقرر بود گفت کیست ناطق بعد ازو
گفتم پسر او علی رضا گفت او را چه شد گفتم وفات یافت گفت از کجا آنرا دانستی گفت
قسمت امواله و نکحت نساؤه و نطق الناطق من بعده گفت کیست ناطق بعد ازو گفتم ابوجعفر محمد
جواد آنگاه با من خطاب نمود و گفت ترا شرم نمی آید که با وجود کبر سن و علو قدر و فرزندی
حضرت امام جعفر اینچنین سخن در حق خردسالی میگویی گفتم گمان من آنست که تو شیطانی که
برین صورت نزد من آمده آنگاه ریش سفید خود را بدست گرفتم و سر بجانب آسمان
برداشتم و گفتم مرا چه چاره است هرگاه خدا تعالی خردسالی را لایق امامت بیند
و این ریش سفید را لایق آن نه بیند و از حسن بن موسی بن جعفر روایت نموده که
گفت در مدینه طیبه نزد ابوجعفر محمد جواد نشسته بودم و علی بن جعفر نیز حاضر بود پس
اعرابی از من پرسید که این جوان چه کس است اشارت بحضرت امام محمد جواد ع نموده
گفتم این وصی رسول خدا است اعرابی گفت سبحان الله [illegible] دویست سال و بیش

که رسول خدا وفات یافته و این جوانی نورسیده است چگونه وصی رسول خدا تواند
بود گفتم این وصی علی ابن موسی بن جعفر و موسی وصی جعفر بن محمد و جعفر وصی محمد بن علی
و محمد وصی علی بن الحسین و علی وصی حسین و حسین وصی حسن و حسن وصی علی ابن ابی طالب
و علی وصی رسول الله ص و درین اثنا فصادی را حاضر کردند که حضرت امام محمد جواد را
فصد نماید پس علی بن جعفر از جای خود برخاست و با امام محمد جواد گفت ای سید من میتوانی
که اول مرا فصد نماید تا زهر و حدت نشتر را پیش از تو متحمل شوم آنحضرت تجویز نمود
خود را فصد کردند و چون خواستند که برخیزند علی بن جعفر از جای خود برخاست و کفش
آنحضرت را پیش پای او نهاد و رحمه الله ابوجعفر الحسینی از اولاد زید النار و در
فضل و کرم مشهور روزگارست ممدوح بدیع همدانی بوده و با ملوک آل سامان مخالطه نموده
و ابوالفایز که در شیراز با عضدالدوله از نسل ابوجعفر مذکورست سلیمان بن جعفر بن ابراهیم
بن محمد بن علی بن عبدالله بن جعفر الطیار رض الطالبی الجعفری در خلاصه و
و غیره مذکورست که او از راویان حضرت امام رضاست ع و پدر او از راویان حضرت امام
جعفر صادق و امام موسی کاظم ع بوده و هر دو ثقه اند و شیخ ابوعمرو کشی روایت نموده که
روزی حضرت امام موسی ع به سلیمان بن جعفر گفت که یا سلیمان ترا نصیب فرزندی حضرت پیغمبر
هست گفت آری ع و مرتبه نصیب از فرزندی حضرت امیرالمومنین علی ع داری گفت آری گفت
پس جعفر رحمه الله چی گفت آری آنگاه آنحضرت گفت لولا الذی انت علیه ما انتفعت بهذا
یعنی اگر اعتقاد تو در باره اهل البیت ع صحیح نبود فرزندی ایشان ترا نفعی نمیرسانید
السید الاجل الطاهر الاوحد الحسین بن محمد بن ابراهیم بن الامام موسی الکاظم بن
الامام جعفر الصادق الشریف ابواحمد الموسوی پدر میر مرتضی و میر رضی الدین بود
و نقابت سادات عالیدرجات عراق از روی فضل و استحقاق باو تعلق داشت و آخر
خود را معاف داشته رجوع آن به سید رضی الدین نمود و در نود و هفت سالگی در سال
چهارصد هجری وفات یافت و میر مرتضی بر او نماز کرده او را در مشهد کربلا دفن نمودند

و میرمرتضی و دیگر اکابر شعرا در مرثیهٔ او قصاید نیکو گفته‌اند صاحب تاریخ مصر و قاهره گفته
که کان الشریف ابو احمد سیدا عظیما مطاعا کانت هیبته اشد هیبة و منزلته عند بهاء الدولة
ارفع المنازل ولقبه بالطاهر الاوحد و ذی المناقب و کان فیه کل الخصال الحسنة الا انه
کان رافضیا هو و اولاده علی مذهب القوم **السید الاجل النحریر التمامینی و ذو المجدین ابو القاسم
الشریف المرتضی علم الهدی علی بن الحسین بن موسی بن محمد بن ابراهیم بن الامام
موسی الکاظم علیهم السلام** شریف عراق و مجتهد علی الاطلاق و مرجع فضلای
آفاق بود رهنمایی که در مدارج هدایت معارج ولایت علامات قدر و امارات
انشراح صدرش مرتبه ظاهر گردیده که از جد ولایت پناه خود لقب شریف علم الهدی باو
رسیده صاحبدولتی که مجاوران مدارس و صوامع نواله روزی از خوان احسان او
میخورند و مسافران مراحل مسایل توشهٔ تحقیق و از معانی مدقق از خوشه چینی خرمن فضل
او میبرند طالبان راه ایمان و سالکان مسالک ایقان در مدرسهٔ شرع و محکمهٔ عقل استغنا از
رای روشن او مینمودند و آئینه مشکلات خود را بصیقل هدایت او میزدودند مدتی مدید
با مارت حج که اعظم امور اسلام و منصوب مرتبهٔ خلیفه و امامت لوای ریاست دین و دنیا بر
افراخته در حجر حجر بپای که مقام رکن امانیست مراسم استلام بجای آورده و در عرفات
عرفان قدم صدق نهاده و روی بر صفهٔ صفا و مروهٔ مروت آورده چون خادی بیان قافله
مع گستری مقال بجایب القاب مطالب آن شریف عالیجناب را در بادیهٔ بیکران
اطناب و اسهاب از نیل الحمی بعد و صفه سقط اللوی شرح و بسط در نتوانند کرد لاجرم
حتی یبلغ الهدی محله زمام هیش پیش آهنگ کلام را در ظل ادراک و ادراک آن مرام
نتوانند کشید حتی یبلغ الکتاب اجله خاطر فاتر و طبع قاصر خود را در بیدای بوادی عاجز
بشمار رود و بر اولقد لقینا من سفرنا هذا نصبا بر می‌آرد **بیت** سار با ما جمل کعبه کجا
که بمردیم در بیابانش * و وجه تلقب او بعلم الهدی بر وجهی که شیخ اجل شهید در
سالهٔ چهل حدیث و جز او در غیر آن بیان نموده اند آنست که محمد بن حسین بن عبدالرحیم

که وزیر قادر عباسی بود در سال چهار صد و بیست بیمار شد و بیماری او ممتد گردید
انکه حضرت امیرالمومنین را در خواب دید که با او میگوید که با علم الهدی بگوی که بر تو دعا کند تا
تا شفا یابی محمد وزیر بند کور گوید که از آنحضرت پرسیدم که کیست علم الهدی فرمودند که علی
بن الحسین الموسوی لکاه وزیر رقعه بر التماس دعای اجابت نمود الحضرت میر لوث
و در آنجا همان لقب که در خواب دیده بود درج نمود چون آن نوشته بنظر شریف سید مرتضی
از روی هضم نفس خود را لایق آن لقب ندید در جواب وزیر نوشت که الله الله فی امری
فان قبولی لهذا اللقب شناعة علی وزیر بوض رسانیدکه والله نوشته بحضرت شما الا
انچه امیرالمومنین مرا بآن امر کرده بود و بعد از آنکه وزیر ببرکت دعای میرمرتضی شفا یافت
صورت واقعه را بقادر خلیفه عباسی عرض کرد و ابای میرمرتضی از آن لقب مذکور ساخت
قادر بمیرمرتضی گفت که قبول کن ای مرتضی آنچه جد تو ترا بآن ملقب ساخته و حکم شد که منشیان
بلاغت نشان آنرا در القاب او داخل سازند و از آن زمان آن القاب مشهور شد
و وجه توصیف او را بثمانینی بعضی از اعلام در ترجمهٔ آن سید نام آورده و گفته که السید
الاجل الاوحد الطاهر الثمانینی ذو المجدین المرتضی علم الهدی علی بن الحسین الموسوی کان
مولده سنة خمس و خمسین و ثلثمائة و حاله فی الفضل و العلم اجل من ان یحکی و اشهر من ان یذکر و
خلف بعد وفاته ثمانین الف مجلد من مقرواته و مصنفاته و محفوظاته و من الاموال و الاملاک ما
یتجاوز عن الوصف و صنف کتابا یقال له الثمانینی و خلف من کل شیئ ثمانین و عمر احدی
و ثمانین سنة فمن اجل ذلک سمی الثمانینی شیخ نجاشی گفته که ابو القاسم المرتضی حاز
من العلوم ما لم یدانه فیه احد فی زمانه و سمع من الحدیث فاکثر و کان متکلما ادیبا شاعرا
عظیم المنزلة فی العلم و الدین و الدنیا و یافعی در تاریخ خود گفته الشریف المرتضی ابو القاسم
علی بن الحسین بن موسی الحسینی الموسوی کان نقیب الطالبیین و کان اماما فی العلم
الکلام و الادب و الشعر و للمرتضی تصانیف علی مذهب الشیعة و مقالة فی اصول الدین
وله دیوان شعر کبیر و قد اختلف الناس فی کتاب نهج البلاغة المجموع من کلام علی بن

ابی طالب علیه السلام بل هو جمعه اخوه الرضی ومثل هذا لیس من کلام علی علیه السلام وانما احدهما هو الذی
وضعه ونسبه الیه والله اعلم ولهما الکتاب الذی سماه الغرر والدرر وهی مجالس املاها
تشتمل علی فنون من معانی الادب تکلم فیها علی النحو واللغة وغیر ذلک وهو کتاب یدل
علی فضل کثیر وتوسع فی الاطلاع علی العلوم وذکره ابن بسام الاندلسی فی اواخر کتاب
الذخیره فقال هذا الشریف امام ائمة العراق بین الاختلاف والافتراق الیه فزع علماؤها
واخذ عنه عظماؤها وصاحب مدارسها وجامع شاردها وآنسها ممن سارت اخباره وعرفت
به اشعاره وحمدت فی ذات الله مآثره وآثاره وتوالیفه فی الدین وتصانیفه فی احکام
المسلمین مما یشهد انه فرع تلک الاصول ومن اهل بیت الرسول مؤلف گوید که آنکه بعضی
گفته که مردم را خلافست در آنکه کتاب نهج البلاغه تالیف کدام یک از آن دو برادرست
خلافی نیست چه هر یک از ایشان را از فضل و کرم حظی وافرست واگر احیانا با ایشان نزاع
بتحقیق آن اهتمامی واقع بودی میبایست که از فضلای شیعه هر کس پرسند تا جواب صواب شنوند
که جمع سید رضی الدین است رضی الله عنه فان صاحب البیت ادری بالبیت واما آنکه نقل نموده
که بعضی گفته اند که خطب نهج البلاغه از حضرت امیر علیه السلام نیست و واضع آن یکی از آن دو برادرست
اصلی ندارد چه هیچکس غیر یافعی در هیچ کتاب این سخن را در تمام خطب این کتاب
نگفته بلکه با غایت آنچه بنظر رسیده آنست که بعضی از جاهلان اهل سنت در خصوص خطبه
شقشقیه مشهور متواتر این تهمت را کرده اند و شارح نهج البلاغه علی بن عبد الحمید معتزلی
که در مسئله امامت با اهل سنت شریکست تصحیح آن نموده و در تاریخ ابن کثیر شامی مسطورست
که الشریف الموسوی الملقب بالمرتضی ذی المجدین کان اکبر من اخیه الرضی ذی الحسبین نقیب
الطالبیین وکان علی مذهب الامامیه والاعتزال یناظر علی ذلک وکان یناظر عنده فی
کل مذهب وله تصانیف فی التشیع اصولا و فروعا وابن اثیر جزری در کتاب جامع
الاصول گفته که مروج مایه رابعه بقول فقهای شافعی ابو حامد احمد بن طاهر اسفراینی است
و بقول علمای حنفی ابو بکر محمد بن موسی الخوارزمی و باتفاق مالکیه ابو محمد عبد الوهاب بن نصر

وبروایت حنبلیه ابو عبد الله الحسین بن علی الحامد وبروایت علمای امامیه الشریف المرتضی
الموسوی و علامه حلی در کتاب خلاصه گفته که حضرت میر را مصنفات بسیارست که ما آنرا در
کتاب کبیر خود ذکر کرده ایم وعلمای امامیه از زمان او تا زمان ما که ششصد و نود و سه از
هجرت گذشته استفاده میبرده اند و او رکن ایشان و معلم ایشان است قدس الله
روحه وجزاه عن اجداده خیر الجزاء وآنچه از کتب او در کتاب رجال شیخ نجاشی مذکور
شده کتاب تفسیر سوره حمد و بعضی از سوره بقره است و تفسیر آیه قل تعالوا اتل ما حرم
ربکم علیکم ورساله در تحقیق معانی آیه ولقد کرمنا بنی آدم وحملناهم فی البر والبحر و تفسیر قوله
تعالی لیس علی الذین آمنوا وعملوا الصالحات جناح فیما طعموا الکتاب الموضح عن جهة
اعجاز القرآن وهو الکتاب المعروف بالصرفه و کتاب الملخص فی اصول الدین کتاب الذخیره
کتاب جمل العلم والعمل کتاب تقریب الاصول فی الرد علی یحیی بن عدی کتاب الرد علی یحیی
ایضا فی اعتراضه دلیل الموحدین فی حدوث الاجسام والرد علیه فی مسئلة سماها طبیعة المسلمین
ومسئلة فی کونه تعالی عالما مسئلة فی الارادة کتاب تنزیه الانبیاء والائمة علیهم السلام
مسئلة فی التوبه کتاب الشافی فی الامامه کتاب المقنع فی الغیبه کتاب الخلاف فی اصول
الفقه مسئلة فی التاکید مسئلة فی دلیل الخطاب المصباح فی الفقه شرح مسائل الخلاف
مسئلة فی المتعه المسائل المهریات خمس مسائل المسائل الطرابلسیات اربع وعشرون مسئله
المسائل الموصلیات ثلث فی الوعید والقیاس والاعتماد المسائل المصریات الاوائل
خمس المسائل الرملیات سبع مسائل المسائل التبانیه ثلث مسائل سال عنها السلطان
کتاب الغرر کتاب الوعید کتاب الذریعه تفسیر قصیده کتاب مسائل انفرادات الامامیه
وما ظن انفرادها به مات رضی الله عنه لخمس بقین من شهر ربیع الاول سنه ست وثلثین
واربعمائه وصلی علیه ابنه فی داره ودفن فیها وتولیت غسله ومعی الشریف ابو یعلی محمد بن
الحسن الجعفری وسلار بن عبد العزیز **السید الشریف الرضی محمد بن الحسین بن موسی**
بن ابراهیم بن الامام الهمام موسی الکاظم علیه السلام کنیت شریفش ابو الحسن ولقبش

رضی است و ذی الحسبین برادر میر مرتضی علم الهدی و در عصمت و طهارت برگزیدهٔ خدا است
نقیب علویهٔ شریفه و اشراف بغداد و ملکه قطب فلک ارشاد و مرکز دایرهٔ رشاد بود
صیت بزرگی و جلالت او را گوش ملک شنیده و آوازهٔ فضل و بلاغت او به ایوان
فلک رسیده اشعار دلپذیرش دست تصرف از دامن فصاحت آرای در شاخ
بلند سحر آزمایی زده و پای ترقی از حضیض بلاغت گستری بر ذروهٔ شاهق معجزه
پروری نهاده و پایهٔ فضل و کمال معالی و افضال او از آن گذشته که زبان ثنا و بیان
مدحت از کنه رفعت او عبارت تواند کرد و چه ظاهر است که چون جمال نجابت رسد دست
مشاطه بیکار ماند و چون بزرگی و جلال بحد کمال رسد بازار وصافان شکسته گردد
بیت زروی خوب تو مشاطه دست باز کشید ٭ که شرم داشت که خورشید را بیاراید
ابن کثیر شامی گفته که میر رضی الدین بعد از پدر نقیب علویهٔ بغداد شد و او فاضل و بینا
دار بود و در فنون علم ماهر بود و کریم و جواد و پرهیزکار و شاعری بی‌نظیر بود تا آنکه گفته‌اند
که او اشعر قریش بود و در پنجم محرم سنهٔ ست و اربعمایه وفات یافت فخر الملک وزیر سلطان
بهاء الدوله دیلمی و قضاة و اعیان بر جنازهٔ او حاضر شدند و وزیر مذکور بر او نماز
گذارد و بعد از آن منصب نقابت او با دیگر مناصب عالیهٔ شرعیه مانند امارت حج و غیره به برادر
بزرگ امیر مرتضی مفوض شد و میر مرتضی و ابو العلاء معری بسیاری از افاضل شعرا در مرثیه
او اشعار خوب گفته‌اند و از جملهٔ مرثیهٔ معری این یک بیت است شعر تمکرت یا حبیبال
تبرک المنقی ٭ محو تبان بعره و طواف ٭ و در تاریخ یافعی مسطور است که توفی فی سنه
ست و اربعمایه الشریف الرضی الحسینی الموسوی البغدادی الشیعی نقیب الاشراف ذو
المناقب محاسن الاوصاف صاحب دیوان الشعر ذکره الثعالبی فی کتابه یتیمة الدهر
و قال ابتدا یقول الشعر بعد ان جاوز عشر سنین بقلیل و هو الیوم ابدع ابناء الزمان
انشاء و انجب سادة العراق و افضل جهابذة الحذاق یتحلی مع محتده الشریف و مفخره
المنیف بادب ظاهر و حظ من جمیع المحاسن وافر و هو اشعر الطالبیین علی کثرة شعرائهم

المفلقین

المفلقین و لو قلنا انه اشعر قریش لم یبعد عن الصدق و من جملة شعره العالی الذی یرج
به الی السلاسة متانة و الی السهولة رصانة و یشتمل علی معان یقرب جناها و یبعد مداها کتبه
الی القادر بالله الخلیفة العباسی احمد بن المعتضد من قصیده منها قوله شعر عطفا امیر المؤمنین
فاننا ٭ فی دوحة العلیاء لا نتفرق ٭ ما بیننا یوم الفخار تفاوت ٭ ابدا کلانا فی
المعالی معرق ٭ الا الخلافة میزتک فاننی ٭ انا عاطل منها و انت مطوق ٭ و دیوان
شعره کبیر یدخل فی اربع مجلدات و هو کثیر الوجود فلا حاجة الی الاکثار من ذکره و کان
ابوه یتولی نقابة الطالبیین و یحکم فیهم اجمعین و النظر فی المظالم و الحج بالناس ثم ردت هذه
الاعمال کلها الی ولده الرضی المذکور فی سنه ثمانین و ثلثمائه و ابوه حی و در تاریخ مصر و قاهره
مذکور است الشریف ابو الحسن الرضی الموسوی کان عالما عارفا باللغة و الفرائض و الفقه
و النحو و کان شاعرا فصیحا عالی الهمة متدینا الا انه کان علی مذهب القوم اماما للشیعة هو
و اخوه انتهی و در تاریخ یافعی و ابن خلکان و غیر آن مذکور است که شریف رضی رضی الله عنه
در خردسالگی که هنوز او به ده سال نرسیده بود نزد ابن سیرافی نحوی مشهور
بتعلیم نحو اشتغال می نمود روزی سیرافی بطریقی که در تعلیم اطفال عادت شده از او
پرسید که هرگاه گویند رأیت عمر علامت نصب در عمر چه خواهد بود رضی در جواب گفت که
بغض علی ابن ابی طالب پس سیرافی و حاضران از سرعت فهم و حدت خاطر او عجب
نمودند و در تذکره ابن عراق مذکور است که چون پدر امیر رضی الدین آن جواب را شنید
خوشحال شده گفت انت ابنی حقا شیخ نجاشی گفته که از جملهٔ مصنفات او کتاب حقایق
التنزیل است و یافعی گفته که او کتابی است بی‌نظیر که دلالت میکند بر توسعه دستگاه او
در علم نحو و لغت و غیر آن و کتاب خصایص الائمه و کتاب نهج البلاغه که جمع خطب و احکام
حضرت امیر است و کتاب تعلیق خلاف فقها و کتاب مجازات الآثار النبویه و حاشیه
بر ایضاح ابو علی فارسی و غیر آن از کتب و رسایل و از اشعار شریف رضی رضی الله عنه
دو قطعه در اینمقام مذکور میشود شعر تقدمن زمانک ما ستطعت فانما ٭ شرکا یک الایام

والوارث ؛ لم تفض حق المال لا معشر ؛ وحبا الزمان لعيشه فعاثوا ؛ المال مال
المرء ما بلغت به ؛ الشهوات او وفت به الاحداث ؛ ما كان منه فاضلا عن قوته ؛ فليعلمن
بانه ميراث ؛ اني لا عجب من اناس اسكوا ؛ بعلايق الدنيا وهن رثاث ؛ كنزوا
الكنوز واعقلوا شهواتهم ؛ فالارض تشبع والبطون غراث ؛ مالي وللدنيا الدنيّة حاجة
فليخس ساحر كيدها النفاث ؛ عاداتها منقوضة وعهودها ؛ منكوثة وحبالها انكاث
طلقتها الفا لاحسم داءها ؛ وطلاق من عزم الطلاق ثلاث ؛ عيبت على الدنيا وقلت الى متى
اكابد عسرا ضره ليس يتجلي ؛ الكل شريعة من على جدود ؛ حرام عليه الرزق غير محلل
فقالت نعم يا ابن الحسين وشنكم ؛ سبهي عنا وان طلقتني علي ؛ ونزد بعضي آن ضمون
قطعه مذكوره آنچه خان احمد والي گیلان وبعضی از قصاید خود که بپادشاه غفران پناه
شاه طهماسب انار الله برهانه فرستاده گفته بيت مرا رسید ز فور رسول میرا لی
چنانکه نیست حقیقت بهیچکس پنهان ؛ بمصطفای معلّی که زر آن خواهم ؛ که روز نام
کم صرف شاه از دل وجان ؛ وگرنه داده زر ومال ومهر اسپ طلاق ؛ علی که او نبی بس
بود وحامی ایمان ؛ بطور شرع نبی این نشود که شود ؛ طلاق داده والده حلال فرزندان
الشریف المرتضی ابواحمد عدنان بن الشریف الرضی الموسوی رضی الله عنه شریف بطحای
فضل وکرم ونقیب مشهد دانش بود ولوای علو شان وسمو مکان او بسماء رفعت وسما
علو نسب احمدی رسیده وبرخلعت حشمت واحترام او اعلام انما یرید الله
لیذهب عنکم الرجس ویطهرکم تطهیرا کشیده بیت تفاخر نموده با وآل اشم ؛ تفاخر
نموده با وآل حیدر ؛ با جداد او غرّ بطحا ویثرب ؛ با سلاف او فخر محراب ومنبر ؛
بعد از وفات عمّ خود میر مرتضی رضه متولّی نقابت علویه شد وسلاطین آل بویه او را
تعظیم بسیار مینمودند وابن ابی حجاج شاعر بغدادی را در مدح او قصاید بسیار است
ابوالحسن محمد بن الحسن بن علي بن حمزه بن محمد بن الحسن بن محمد بن علي بن محمد بن يحيى بن زيد بن
علي بن زين العابدين عليهم السلام الحسيني العلوي الاقساسي الکوفی ابن کثیر

شامی گفته که او از اولاد زید بن علی بن الحسین ع بود ودر فصاحت شعر ونیکو بود ودر
امارت حج نایب شریف مرتضی بود وچندین سال روی توجه بصوب ملتزم لنبک تلبیه زمنا
نموده وجهک شطر المسجد الحرام نموده واز سر صدق نیت وصفای طویت طریق اول بیت وضع
للناس للذی ببکة مبارکا پیموده وفاتش در سال چهارصد ونوزده بود ابو محمد
الحسن بن علي بن حمزة بن محمد بن الحسن الحسيني المعروف بابن الاقساسي ابن کثیر
شامی گفته که مولد ومنشاء او کوفه بود واو شاعری بود از خاندان ادب وریاست و
مروت وبه بغداد آمد وقصاید در مدح مقتفی ومستنجد پسر او ومستضیء پسر او وناصر
گفت وناصر نقابت سادات عالی درجات عراق را با او مفوض نموده واو شیخی مهیب بود
وعمر او از هشتاد تجاوز نموده ودر سال پانصد ونود وسه وفات یافت السید الاجل
عز الدين بن الاقساسي الكوفي رحمه الله از اشراف نقبای کوفه وصاحب فضل وادب بود
قدرت تمام بر گفتن شعر داشت روایت کرده اند که روزی مستنصر خلیفه عباسی بزیارت
قبر سلمان فارسی رضه رفت وسید مذکور با او همراه بود ودر آن اثنا خلیفه بسید گفت که
دروغ است آنکه غلاة شیعه میگویند که علی بن ابی طالب ع در یک شب از یثرب بمداین آمد
وسلمان را غسل داده ودر همان شب بمدینه مراجعت نموده پس سید در جواب او این
ابیات از روی بدیهه انشاء فرمود شعر انکرت لیلة اذ سار الوصی الی ؛ ارض المداین
لما ان لها طلبا ؛ وغسل الطهر سلمانا وعاد الی ؛ عراص یثرب والاصباح ما وجبا ؛ و
قلت ذلك من قول الغلاة ؛ وما ذنب الغلاة اذا لم یوردوا الکذبا ؛ فاصف قبل رد الطرف
من سبا ؛ بعرش بلقیس وافی یخرق الحجبا ؛ فانت فی آصف لم تغل فیه بلی ؛ فی حیدر
انا غال ان ذا عجبا ؛ ان کان احمد خیر المرسلین فذا ؛ خیر الوصیین او کل الحدیث هبا
السيد الكريم ابو المكارم حمزه بن زهرة الحسيني الحلبي بر ذروه فلک سیادت نیر
بود ولایح واز شجره طیبه ولایت زهری فایح جامع مکارم اخلاق وطیب اعراق ودر مذهب
امامیه مجتهد علی الاطلاق بود وصاحب تصانیف بسیار است وجون سابقا شمه از بزرگی و

ریاست او در احوال شهر حلب از تاریخ ابن کثیر ایراد نموده و تکرار آن حاجت نیست و
از افاضل متاخران آن خاندان عالیشان است اله بستان عترت طاهره و سلالهٔ
نجوم زاهره علاء الملة والدین ابی الحسن علی بن ابراهیم محمد بن علی الحسن بن ابو المحاسن زهرة
بن ابی المواهب علی بن ابی سالم محمد بن ابی ابراهیم محمد النقیب بن ابی علی احمد بن ابی جعفر
محمد بن ابی عبد الله الحسین بن ابی ابراهیم اسحق المؤتمن بن ابی عبد الله جعفر الصادق ع
بن ابی جعفر محمد الباقر بن ابی الحسن علی زین العابدین بن ابی عبد الله الحسین السبط
الشهید بن امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب ع شعر نسب تضائلت المناسب و وشیه
نضیاء الصاحبه فی الجره و سید مشار الیه معاصر شیخ اجل علامه جمال الملة والدین
حسن بن مطهر حلی بوده در روایت اخبار و احادیث ائمه و سایر علوم دینیه از و اجازت
و جناب شیخ رسالهٔ در اجازت او تالیف نموده و در آنجا اولاد او را نیز اجازت
فرموده السید الحسیب ابو هاشم العلوی از اکابر سادات اجلا و معاصر صاحب
اسمعیل بن عباد بوده و صاحب با او طریقه اخلاص و محبوبیت و اختصاص مرعی میداشت
در تذکرهٔ ابن عراق مسطور است که وقتی صاحب ابن عباد بیمار شده بود و بعد از آنکه
او صحت یافت سید ابو هاشم مذکور بیمار شده و صاحب ابن عباد قطعهٔ گفته بجد نوشت و فرستاد
شعر ابا هاشم انی اراک علیلا ترفق بنفس الکرمات قلیلا لترفع عن قلب
النبی حرارة وتدفع عن صدر الوصی غلیلا فلو کان من بعد النبیین معجز لکنت
علی صدق النبی دلیلا پس ابو هاشم در جواب او این قطعه نوشت قطعه و دعت
آل النبی شهرا آخرا لیعرف سقم الصاحب المتفضل الی ربی ادعوهم فاستجاب لی
فهانا مولانا من السقم ممتلی فشکرا لربی عن حول منه الی دعاه یبرء معجلی
واسال ربی ان یدیم علاه فلیس سواه مفزع لبنی علی و چون قطعهٔ ابو هاشم
بصاحب سید این قطعه را که مشعر نهایت اخلاص و ادب گفته با ابو هاشم فرستاد
شعر ابا هاشم لم ارض هاتیک دعوة وان صدرت من مخلص متول فلا عیش لی

حتی بدوم مستلما و صرف اللیالی عن فناک بمعزل فان ترلت یا لحبیک علة وحاشا
منها یا علا ابنی علی فتاه بها فی الطال غیر موخر الی اجل سمعیل وفی تحول السید الاجل
علی بن جعفر بن الحسین بن قدامة الموسوی لوای علو شان و سمو مکان او بسماء رفعت
و سما علو نسب محمدی رسیده و بر خلعت حشمت و احترام او اعلام ترا هیت طهارت انما
یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا کشیده رئیس خراسان و شمع
موسویان قاطع دابر سارقان و قالع از ناب صبیان بود و در تذکره دولتشاهی مسطور است
که ابو جعفر علی ابن جعفر موسوی مذکور را از روی تعظیم و قدر رئیس خراسان نوشته اند
و سلطان سنجر او را برادر خوانده بود و ادیب صابر که از افاضل شعرای خراسانست
در تهنیت آنکه سلطان سنجر را برادر خوانده است میگوید بیت اگرچه بهترین خلق
عالم را پسر باشد بزرگی را پدر باشد برادر خواند سلطانش مسکن و موطن
سید نیشابور بوده و ضیاع و عقار و احشام او در خراسان بسیار بوده است
بغایت سیدی کرم و مدبر و صاحب ناموس بوده است ادیب مذکور در مدح او
قصاید بسیار دارد و از آن جمله این قصیده بلاغت آثار است که شمهٔ از معالی آن سید عالیشان
را در این اشعار رمز نموده و در مضمار سخنوری قصب السبق از اقران خود ربوده شعر تنم بهر آیت
و دل بعشق فدی همی بکوشم تا آید ز لفظ عشق ندی تنم فدی شد و چشمم ندید روی
خلاص خلاص نیست اسیران عشق را بفدی همه ملاحت دینی نگار من دارد
عجب مدار اگر هو خواست جوان دینی من و تو ایم نگارا که عشق و خوبی را زمام لیلی و مجنون
برون برم همی ملامتست از این عشق عشق بر مجنون غرامتست از این حسن حسن بر
لیلی تنم گداخته ام از جور عاشقی چو سپند بسایه سر زلفت رسانیم طوبی از آن
بتی که عسل را حلاوت از لب تست خدای عز و جل در عسل نهاد شفی توی بتقویت روی
نشست طالع حسن چو دین بتقویت مجد دین و شمع هدی اجل رئیس شمع موسویان
که اوست مالش فرعون ظلم را موسی بجسته تاج معالی علی بن جعفر که علم صادق جعفر

همیکند املی ∴ کلام او بدل پندنامه لقمان ∴ حدیث او حسد عهدنامه کسری ∴ همیکند
هنرش بر زمانه استخفاف ∴ همیکند نسبش بر زمانه استهزا ∴ وفاق او دل حجاز را
حلال کرد چو تیغ ∴ خلاف او دل دین را حرام شد چو ربی ∴ دو تا شد از جود تو دجله و
جیحون ∴ دو چاکر شد ز حلم تو بوقبیس و حری ∴ از آن مثل که تو در پشت مصطفی بودی ∴ ز بعضه
گشت برامت مودت قربی ∴ ربیع رای تو بر سر تفتری دارد ∴ بتهمتی که بمن نسبتی بداردی
بذات ایزد و توحید او و حرمت دین ∴ بحق کعبه و آنکس که گرد کعبه بنی ∴ بزمزم و عرفات و حطیم و رکن و
مقام ∴ بمره و بجو و مرده و صفا و منی ∴ بسوره سوره توریة و سطر سطر زبور ∴ بآیه آیه انجیل و
حرف حرف بنی ∴ بآب دیده یعقوب و خوبی یوسف ∴ به پیری زکریا و طاعت یحیی ∴ بقرب
موسی عمران و سجده داود ∴ باختصاص محمد بپاکی عیسی ∴ بباشنائی دین و بروشنائی
عقل ∴ به نیکنامی زهره و بپاکی تقوی ∴ بدولت تو که جان را ز مهر اوست حیات ∴ بنعمت
تو که تن را ز مهر اوست غذی ∴ که هیچ لحظه و ساعت بهیچ وقت و حدیث ∴ بهیچ شغل و غرض بهیچ
بهیچ بیع و شری ∴ اگر خلاف تو امن حلال داشته ام ∴ حلال داشته ام در حرم کعبه زنی
ز روی فضل یکی چند لفظ من بشنو ∴ کری کند که چنین لفظ بشنوند کری ∴ تو مفتی همه شرق و
سید همه غرب ∴ بده جواب بجواب سؤال من اندری فتوی ∴ بعقل و شرع چه واجب کند
عقوبت من ∴ بکس بکس بعقوبت حواله بر عقبی ∴ نعوذ بالله اگر خود خیانتی کردم ∴ طریق عفو
چرا بسته شد در معنی ∴ بحلم و عفو تفاخر بود که در قرآن ∴ بحلم و عفو تو فخر کنی همی مولی ∴ تو
عفو کن گنه من که معنایت تو ∴ ز خون دیده رخ من طلی شده است طلی ∴ چه مایه شعر که در مدح
تست گشتست ∴ کریم را بهیچ و لئیم را بهجی ∴ بخواهی که بزرگان ترا چنین گویند ∴ بعفو
تو که بزرگان چنین کنند همی ∴ چو ماهم و شاهم کانند در فراق خدمت تو ∴ چو مه اسیر محاق
چو شاه اسیر عری ∴ بصد قصیده ترا خوانده ام حلیم و کریم ∴ چنان مکن که بخیل کردم اندرین دعوی
چنین قصیده که آیات و [illegible] طبع ∴ همی برآرزمانی کری کشند مری ∴ چو خوی تو بلطافت
همیشه مفطنه ∴ بر آب کوثر و خاک بهشت و باد بهری ∴ ندانم از شعرای زمانه یک شاعر

که در مدیح تو شعری چنین گفته است انشی ∴ قلم بنام من اکنون کشید که نام ترا ∴ همی بحرج رسانم ز شعر جان
شعری ∴ بشعر زنده بود نام مهتران بزرگ ∴ بشعر خلد تو زنده او وحله داود
روی ∴ چو پادشاه کریمان روزگار توئی ∴ بروزگار تو باشی بذکر شعرا اولی ∴ در این
قصیده اگر عذر جرم خود خواهم ∴ خدای عفو کند جرم آرزو مائی ∴ ور آرزش بخواهی برخاک
اعشی و اخطل ∴ بر آسمان رسید احسنت اخطل و اعشی ∴ همیشه تا زپی وطر و تروبه آمیخت
بجز عدوی تو قربان مباد در اضحی ∴ هر آنکسی که بخواهد ترا بجای باد ∴ گسسته باد تن و جان
او برگ نمی ∴ سرور راحت و نعمت نصیب جان تو باد ∴ همیشه باد عدویت بر آتش بلوی
و ایضا از جمله قصیده و تغزلا و تشبیب صابر که در مدح آن سید الاکابر گفته است هی هذا
لب تو طعنه زند گوهر بدخشان را ∴ رخ تو طیره کند آفتاب تابان را ∴ بوسه زلبت تهنیت کنم دل را
بمهرنی زرخت تربیت کنم جان را ∴ بجان تو که پرستیدن تو جانان منت ∴ بکیش عشق پرستش رواست جانان را
بخاصیت بر جان فزون کند ارتن ∴ که دیده خاصیت جان عقیق و مرجان را ∴ ز بس که در دل تو
کبر و عجب جسم شد است ∴ بذره جای نماند است عهد و پیمان را ∴ اگر نگاه کنی در دل من و
لب تو ∴ معاینه بتوان دید درد و درمان را ∴ تو بتی که در ره اقرار دین دلیل تر است ∴
جمال صورت تو منکران یزدان را ∴ نیم که چهره تو آفت است بر دل ∴ چو بر جمال گل و لاله
برگ و باران را ∴ اگر صنایع باران و ابر خواهی دید ∴ یکی نظاره کن امروز باغ و بستان را
نه در ضیا چو سمن کوکب است بر گردون ∴ نه در بها چو چمن روضه ایست رضوان را ∴ مگر بهار
مهمان مجددین آمد ∴ که گرد کار بهار است دهر دوران را ∴ شرط تهنیت از شاخ گلستان فرمان
هزار بسته نوا میزبان و مهمان را ∴ اجل رضی سلاطین که حصن او کردست ∴ خدای عز و جل
اتقیا و سلاطین را ∴ رئیس صدر خراسان که از حمایت او ∴ حسد برند عراق عرب
خراسان را ∴ امیر و سید عالم علی که شرم و حیاش ∴ هزار بار خجل کرده جان
عثمان را ∴ خدای بهتری و مهتری مر او را داد ∴ چو پادشاهی و پیغمبری سلیمان را
بنزد مرتبه جون امین و ایمان شد ∴ که عدل و سیاست امین و ایمان را ∴ علو قدر تو افلاک را

وانجم را ٭ شرف نگاه تو آفاق را وارکانرا ٭ اگر عبارت زبان تو بطلق رسید ٭ گر
همه خدمت کنند انسانرا ٭ عجب است تو دارم که چون تو آمد و داشت ٭ زچار پا و معلق مهمان
سنان را ٭ اگر نه پیکر او چرخ چارمین شده است ٭ چنین چگونه کشد آفتاب تابانرا
چو ابر پرده رخسار آفتاب کند ٭ برخم نعل کمیت زمین میدانرا ٭ مرا زبان ثنا گفته
تو خو کرده است ٭ زبان نابغه را با ثنای نعمانرا ٭ بمدح تو شعرا اقتدی کنند ٭ که
منزی و مسعود و سعد سلمان را ٭ مرا ز عدل باحسان رسان که در قرآن ٭ فریضه
کرد خداوند فضل و احسانرا ٭ اگر ورای تو دولت وسیلتی بودی ٭ ز اهل بیت نگو انیا
رسول سلمانرا ٭ همیشه تا که بحر مد زیاده و بر نقصان ٭ بقدر دولت تو ره مباد نقصانرا
طرب بروی تو باد این جهان خرم را ٭ روش بکام تو باد این سپهر گردانرا
ایضا این قصیده از وست درین برف و سرما چه جز نشاط این ٭ شراب تر و تر نسیج
موافق ٭ حریف صاف مع شراب تر و تر ٭ عماره لطیفست و هر روز لاین ٭ یکی باده
صاف چون روی عذرا ٭ برای ابر گرینده چون چشم وامق ٭ جو کس نیست مطلع از راز
گیتی ٭ چه زاهد چه مفسد چه مصلح چه فاسق ٭ بیار آن شرابی بپاکی و لعلی ٭ چو رخسار
معشوق و چون چشم عاشق ٭ اگر گل برفت شقایق بیامد ٭ می لعل و آتش پرست شقایق
ز نطق ار فرو ماند ه بلبل بس اینک ٭ جو بلبل بمدح خداوند ناطق ٭ ولی النعم صدر احرار
عالم ٭ امیر ممالک گزین خلایق ٭ فزاینده اندر معالی معانی ٭ کشاینده اندر
مکارم دقایق ٭ بدو تازه گشته رسوم اوایل ٭ و زو زنده مانده علوم دقایق ٭ اما
آفتابی که مرهمت راست ٭ نجوم ثواقب طناب سرادق ٭ تو طبعی و جز تو در فضل
تابع ٭ تو سبقی و جز تو در جود لاحق ٭ کرا چون تو مخدوم و ممدوح باشد ٭ اگر چون
تو جو یکه باشد بنا فق ٭ بایمان بقرآن بزمزم بکعبه ٭ برب المغارب برب المشارق
که مدح تو گویم به پیدا و پنهان ٭ سپاس تو جویم بمخلوق و خالق ٭ زمین بنده گر زان
نعمت نیاید ٭ که از بعد یزدان تو بودیم رازق ٭ بمدح تو دارم همیشه تعلق ٭ ز شکر تو

انعاش البیل از اخابت الشفق
دنوا ته تعالی من شر غاسق اذا وقب
قال الحسن اللیل اذا دخل
ویقال آیة القمر

دارم گسسته علایق ٭ ولیکن چو در حق یار اکنون ٭ چنان نیستی چون که ایام سابق ٭ بنوبت
بچه تشریف بی مر ٭ باکرام فایض بانعام واثق ٭ بزر دی ز نعمت بزر دم ز خدمت ٭ چه
برکت بود در میان دو سارق ٭ زمینی که تا ابر نیسان نبارد ٭ معطر نگردد و نسیم حدایق
سخن بی نوازش بلندی نگیرد ٭ چنین دان حقیقت بدین باش واثق ٭ همی تا سپهر است و
بروی کواکب ٭ همی تا زمین است بر روی خلایق ٭ بشادی همی نی براتش همی خور ٭
خدایت نگهبان من شر غاسق السید الرضی ذوالمجدین ابوالقاسم علی بن الموسی الموسوی
نهال قامت طوبی مثال او برکنار جویبار انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی افراخته
و تیر اقبال فرخنده او اختر اهل ضلال را هبوط و بال و حضیض زوال انداخته وجود شریف
آن فخر دودمان موسوی شبهه سامریان عددی و ناصبیان اموی را حاسمی قوی و برهان
دعوی تابعان طریق سوی مرتضوی را ید بیضای موسوی بود ابوالحسن باخرزی با آنهمه تعصب
و کینه ورزی او را در کتاب دمیة القصر مذکور ساخته و فقرهای لطیفه در مداحی او پرداخته و
گفته و هو ثمال العترة الموسویة المعرق منها فی الطریقة السویة اذا علوی لم یکن مثله فی کرم المنسب
و شرف المناصب فما هو الا حجة للنواصب و قد تعودت بضیافته رمضان سنه سبع و
اربعین و اربعمایه فرایت فی دسته المطروح و زنده المقدوح نعیما و ملکا کبیرا و خیرا
و خیرا و فضلا کثیرا کما قلت فی القصیدة ٭ التی اوردت بعضا منها ٭ اتاک الصیام
فعاشرته ٭ بقلب تقی و عرض نقی ٭ را و حیث للقوم هشم الثرید ٭ علی شرط منصبک الهاشمی
فعید اذا لاح فی الوجه بث ٭ سنا من حلی به مختلی ٭ ولو لم اشد مکان النبی ٭
لاصبح ربما مکان النبی ٭ ولو ذهبت اصف ما لقیت ٭ به من تشریف و تقریب ٭
والهی له من تاهیل و ترحیب ٭ و حکمنی فیه من ادلال و اترال ٭ و خلع علی من جاه و مال
لخرجت من شرط الکتاب ٭ و استهدفت من الاسنة النقا و سهام العتاب الا الاد
والیه و مول ارباب الصنعة علیه و اما الطوع فکما تقتضیه الاسلام و کانه منتسخ من اخلاق
جده علیه السلام و اما الجاه فسلم له غیر منازع فیه و اما المحل فسلم لا یسلم من الزلال مرتقیه و اما

الرياسة فقد التقت عليه الا رسلان والنقابة فقد شرفت از وفيها الخطر وعبقريها الحسان
ذنها امكان غرر من كلماته ودرر من حصياته يلوح عليها سيماء النبوة ويحيط اليها سمات المروة
وانشدني لنفسه بمرو سنه سبع وسبعين واربعمائه شعر برونک حينا والرجا وسيلة
وحسبک الوان تحيب راجيا • والعبد يبقى على اطرانعمة • فجدوا غنتم شكرا على الدهر باقيا
السيد ابوطاهر محمد بن يحيى بن طفر بن الداعي بن مهدى بن حمد بن محمد بن عبدالله
بن محمد بن عمر بن علي ابن ابي طالب عليهم الصلوة والسلام
در کتاب انساب سمعانی مسطور است که او از اهل استرآباد و شیخ امامیه آنجا و مقدم طایفه
وعشیره خود بود و خانواده او همگی علمای حدیث بوده‌اند و پدرش در استرآباد به درس
حدیث اشتغال داشته و جد اعلای او ابومحمد داعی بن مهدی نیز از علمای حدیث بود
ومن از ایشان استفاده حدیث نموده ام و ولادت ابوطاهر در سال چهارصد و شش
بود السید القاضی ابوالرضا فضل الله بن علی العلوی الحسینی از سادات عالیه
کاشانه کاشان و از زمره اکابر و فضلای ایشانست سمعانی در کتاب انساب گفته که چون
بکاشان رسیدم عازم زیارت سید ابوالرضا مذکور گردیدم و چون لحظه بر در خانه او
جهت انتظار خروج او آرمیدم بر کتابه درگاه او این آیه را که مبنی از طهارت و تقوی او
بود نوشته دیدم انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا آنگاه به
خدمت او رسیدم و او را زیاده از آنچه شنیده بودم دیدم و حدیث از و شنیدم و چند
قطعه از و نوشتم و از جمله اشعار خود که بخط شریف جهت من نوشت این چند بیت است
بیت هل لک یا مغرور من زاجر • عوی عن جهلک العامری • امس تقضی وغدا لم
تجی • والیوم یمضی لمحة الباصر • فذلک العمر تقضی ینقضی • ما اشبه الماضی بالغابر
مولف گوید تفصیل اجمال این قطعه لطافت آثار است آنچه مکتب محیی بر مکتوب تحسین الاعمال
در ازمار از اغترار بدنیای بی اعتبار و شهوات بیمدار او گفته و چون مفصل این
تفصیل آنست که ارباب احوال موعظه ایست شامل عامه بنی آدم و تقریر آن در جزو

تاثیر بغایت کم است تخواستیم که این مجلس مخصوص باعزاز از آن مواعظ علاقه گیرد از
وزر و اجر تعلق بر و از خالی ماند و تقریر آن تفصیل آنست که ارباب اموال را عادت است
که تخمین حاصل خود کنند و خرج بر آن اندازند اگرچه دانسته که احتمال تطرق آفات که
مستاصل مال باشد هست و احتمال خطا در تخمین بیش و کم هست اما بنا بر ظاهر حال نهند و
حسابی از آن بردارند بر همین قیاس باید کرد که مردمان تخمین عمر خود نهند و صرف اوقات
خود بر آن اندازند و ما تخمینی عدل که هیچ قدر مبالغه در آن نباشد نهیم و گوییم در حدیث
درست شده که اکثر اعمار امتی ما بین الستین الی السبعین و تجربه بر این گواهی داده
پس اگر کسی را بر تقدیر آنکه بغایت برسد شصت و پنجسال گیریم اکنون ای آنکس که ترا
چهل سالست بیست و پنجسالت از عمر مانده اندیشه کن که بیست و پنجسال بسیاری نیست
تا دیده برزده گذشته و اگر صدق این خواهی که معلوم کنی واقعه از واقعات خود که بیست و
پنجسال پیش از این واقع شده باشد یاد آر و بنگر که گویا دی یا پریر بود چون ترا از
عمر همین مقدار مانده ترا یک کار باید کرد و یک کار نباید کرد اما آنچه باید کرد شتاب
و تحصیل زاد و معاد که هرچند هنگام خروج نزدیکتر شود جد در تهیه و استعداد راه زیاده
باید کرد که وقت تنگ میشود و کار فرا وان مزدحم میگردد و کمک از پیش می باید شد که چون
نفیر رحیل زدند امان نیست و امان نمیدهند و اما آنچه نباید کرد اندیشه بسیار در امر معاش
برای آنکه بیست و پنجسال زمانی بسیار نیست تا دیدی سر آمده و حاجت بزیاده نفقه
ندارد و همین مرتبه کار که بپایان افتاده برای آن مدت کافیست و حاجت بسعی
دیگر نیست و اگر نیز بفقر و سختی بسر باید برد که توان بر وجه زمانی اندک است و اگر اندیشه از
برای فرزندانست معلوم و انه که او را اندیشه خود کردن و تضرع برای کسب زاد معاد
بسیار اولیتر از اندیشه فرزندان برای آنکه فرزندان هرکس بخش خود هستند چه
حاجتست که اینکس خود را فدای ایشان کند خدای عزوجل هرکس را چنانکه آفریده که
بخش خود هستند ایضا علاقه فرزندی امری اعتباریست و امور اعتباری در زمان

رفاهیت و فراغت آدمی را پروای اعتبار آن هست چون کار بر او تنگ شد کجا
پروای کس میماند و روز قیامت که آدمی را کار یکان و کارد باستخوان رسد غیر علاقه
با نفس خود که علاقه حقیقی است باز نماید یوم یفر المرء من اخیه و امه و ابیه و صاحبته و بنیه
لکل امرئ منهم یومئذ شان یغنیه و جه جای آنکه از ایشان گریزد که یود المجرم لو یفتدی
من عذاب یومئذ ببنیه و صاحبته و اخیه و فصیلته التی تؤویه و من فی الارض جمیعا ثم ینجیه
اگر ایمان بروز قیامت دارد باید که امروز قیامت همچنان برخود حاضر داند که آن روز که
واقعست و چون چنین کند بالضرورة ایثار خود بر ایشان کند و آخرت خود فدای ایشان
نکند و مردمان دنیای خود را فدای دنیای فرزندان نمیکنند آیا آخرت اهون و ادنی است
از دنیا انی لی بدنیا مؤمنی نکرد با آخرت ای وای آنکس که ترا پنجاه سال عمرست ترا پانزده
سال نگوئی که چیست آنچه زدی گذشته آنکس اگر پیش پنجسال مانده بود حال آن بود
که شنیدی تا خود بتوجه رسیده بیدار شود و با حال خود افتد و دل از همه چیز و از همه کس
برکند و بجهت دیگر روی خدای و ذکر خدای و عبادت خدای مشغول باشد که کلیم خود را از
آب بیرون بری ترا اگر همین یک تن تنهای خود میباید کرد فکر دیگران بخود شان باز گذار
شما بنی آدم مثل جماعتی کشتی شکسته گانند که غرق دریا شده اند هر کس را دست و پای میباید زد
که خود را بساحل اندازد و کس را خود بکس مشغول نمی باید داشت که بوسیلهٔ او می نشیند
و از کار خود باز میماند و هر دو غرق میشوند مگر ملاح شیر مرد که آشناوری خود را و چند
کس را بیرون تواند آورد و آن رجال حق اند که درین دریا دستگیری باز مانده گان کنند
بفرمان خدای سلام علی ذکرهم و رحمة الله و برکاته و آن از راه مدد دینی باشد نه از
از راه فکر دنیوی که مردمان را برای اغزه خود میباشد ای آنکس که ترا شصت عمرست
ترا پنجسال مانده و پنجسال بچه حسابت ساعة فساعة زرع عقل فرشته مرگ گوش دار
اندیشه کفن و کافور ترا اولیتر از اندیشه مال و ملک کارت نزدیک شد دل حاضر
دار و کلید را نگر از میکین پنجسال نکوئی تا خود هست که تا چشم بر هم زده گذشته اگر چه ذکر مرگ

نمخست آنچه کنم چون این تیغ واقعست و بتغافل و تجاهل از سر ما باز نمیشود هم آنرا یاد کن
کرد دلها بیدار شود و بکار سازی آن مشغول شو و اولی بیت ای که پنجاه رفت و در خوابی
مگر این پنج روز دریابی ※ و باین خطابها که درین نامه کرده ام شخصی معین را نمیخواهم این
خطاب عامست با همه بنی آدم و این نامه ایست که بسیار بشر نوشته هر کس از فرزندان
آدم حساب خود از اینجا بردارد و صرف وقت خود اندازد و همهٔ آن تقدیرات که در اینجا
کرده ام اقصی عمرست نجسب الاکثر و او داند که مرگ فردا و پس فردا نیز در حساب است فاذا
جاء اجلهم لا یستاخرون ساعة و لا یستقدمون زیرک باشد و بنای کار بر احوط نهد اگر
جزم داند که فردا نخواهد مرد امروز چه کار خواهد کرد امروز همان کار کنند که شاید فردا آن
فردا باشد الکیس من دان نفسه و عمل لما بعد الموت و العاجز من اتبع نفسه هواها و تمنی
علی الله الامانی و زینهار که بخیال مغفرت و عفو کذا و کذا در معصیت نکشایم که ترتب
عقاب بر معصیت امریست اصلی که ظاهر حال آنست و عفو و تجاوز احتمالی است که چون
آن نیز گاه میباشد در مقام استغنای بیان تحواسته اند که ذکر آن اهمال کنند همچنانکه
ظاهر حال کسی که مار او را گزید مولست اگر چه میباشد گاه که نمی میرد اما این نه آنقدر ست که تو دانست
که شخصی ایروست در دهن مار کنند و خدای خشنود از بنده که امروز را غنیمت دانند
والسلام علی من اتبع الهدی السید تاج الدین آوی سید فاضل بزرگوار عالی
همت صاحب اقتدار بود در وقتی که سلطان محمد خدابنده از مذهب اهل سنت بمذهب
حق اهل البیت انتقال نمود سید مشار الیه را بخدمت خود طلب نمود و از مقربان مجلس
انس گردانید و سید مذکور در آن واقعه آثار تعصب بسیار بظهور رسانید و جمعی کثیر
از امرا و وزرای آن دولت را که سنی مذهب بودند بیان لغو و ابطال مذهب ایشان
رنجانیدند تا آنکه بعد از وفات سلطان مغفور سید مشار الیه را بتهمت موافقت با مخالفان
دولت قصد حیات نمودند و بدرجه شهادتش رسانیدند السید حسن بن السید رضی الدین
محمد بن السید مجد الدین علی بن السید رضی الدین محمد بن پادشاه آرغنوی الحسینی القمی سیدی

فاضل عالیمقدار بود و والد بزرگوار او در زمان سلطان حسین میرزا از قم بمشهد مقدس
رضوی انتقال نموده او در آنجا بافاده علوم دین و ترویج مذهب آبای طاهرین اشتغال
مینمود و شیخ محمد بن ابی جمهور بخدمت او رسیده و با او طریق معاشرت ورزیده و بعضی
از تصانیف شریفه خود را بنام آن سید بزرگوار مزین ساخته و در ایام مجاورت مشهد
مقدس بمین حمایت او با علمای مخالفین بحثهای متین پیش برده و الحال از اولاد او
سید عالم متقی عامل معنی انسان کامل صاحب طهارت ملکی ثمره حدیقه قدسی میر محمد جعفر است
که از غایت شرافت ذات و نقاست گوهر مستغنی از مدح این ذره احقر است ⁂ فتی
لا یحب الزاد الا من التقی ⁂ ولا ینبغی المال الا ذوی الفضل ⁂ بکروه بهر رضای
حق و تتبع علم ⁂ نه چشم سوی غزال و نه گوش سوی غزل ⁂ من الله تعالی علینا بطول بقایه
وزر قامة اخری شرف لقایه احمد بن علی العلوی المرعشی سمعانی در انساب گفته
که او سید بزرگ فاضل نسابه بود و بجانب حجاز و عراق و خراسان و ما وراء النهر
و بصره و خوزستان سفر کرده بود و بصحبت بسیاری از ائمه حدیث رسیده و میان
او و پدر من قواعد دوستی محکم بود و در دهستان متولد شده و در جرجان نشو و نما یافت
و در آخر عمر ساری مازندران را وطن ساخت بمن حکایت کرد که استماع حدیث در بغداد
از ابو یوسف عبد السلام بن محمد بن یوسف قزوینی نمودم و در کوفه از ابو الحسین احمد بن
محمد بن جعفر ثقفی و در جرجان از القاسم اسمعیل بن مسعدة الاسمعیلی و در اصفهان از
ابو علی بن الحسن بن علی بن اسحق وزیر و در نهاوند از ابو عبد الله بن حسین بن النضر
بن مرهف قاضی و در بصره از ابو عمر محمد بن احمد بن عمر النهاوندی و سید مذکور صاحب
فضل و تمیز بود و در تشیع غالی و بآن معروف بود و من در اول وقت خروسالی و را در
مرو دیدم و بعد از آن در ساری بخدمت او رسیدم و بعضی از احادیث از و نوشتم
و شنیدم ولادت او در صفر سنه اثنین و ستین و اربعمایه بود در دهستان و
وفات او در رمضان سنه تسع و ثلاثین و خمسمایه بود السید الکامل المؤید ضیاء الدین

نورالله بن محمد شاه الحسینی المرعشی التستری رافع رایات
مذهب اثنا عشری خالع صفات ذمیمه بشری متحلی باخلاق حمیده بنی الزهرا متناوب بآداب
مرضیه ائمه هدی مرجع آن آستان فقر را امان غنا مفضل سعادت دین بر سلطنت دنیا
معتکف زاویه الفقر فخری متحلی آستانه و من الناس من یشری جامع علوم دینی مستجمع معارف
یقینی مرجع علما و فضلا ملجا فقرا و صلحا بود و صورت نسب شریف و شجره منیف آن شجره ثمره
هدایت و ثمره شجره فضل و درایت برین وجه است نورالله بن محمد شاه بن مبارز الدین
مانده ابن الحسین ابن نجم الدین محمود بن احمد بن الحسین بن محمد بن ابی المفاخر بن علی بن
احمد بن ابی طالب بن ابراهیم بن یحیی بن الحسین بن محمد بن ابی علی بن حمزه بن علی المرعشی بن عبد الله
بن محمد الملقب بالسیلق بن الحسین الاصغر بن الامام علی زین العابدین بن الامام حسین
الشهید المظلوم بن امیر المؤمنین علی شعر نسب تقابل التالی المناسب دونه ⁂ والبدر من
فجره فی نجمه مرضیا ⁂ جد چهارم او سید نجم الدین محمود که اختر فضل و هنر بود از دار
المؤمنین آمل مازندران بعزم زیارت عتبات عالیات بجانب بغداد توجه نمود و از آنجا
بشوشتر آمده بصحبت سید اجل امیر عضد الملة حسنی که در آن وقت نقیب سادات و نقیب
و مقتدای اهالی آن ناحیه میمنت آثار بود رسید و چون آن سید بزرگوار انوار
فضل و نجابت و آثار رشد و نجابت از جبین مبین او مشاهده نمود تکلیفا نمود
صبیه قدسیه خود را در حباله او در آورد و چون سید عضد الملة وفات یافت نسل او
منحصر در همان صبیه بود و ضیاع و عقار و اقطاعی که در شوشتر داشت بحسب ارث
و استحقاق بسید نجم الدین محمود مذکور رسید و بعد از آنکه آفتاب حیات آن اختر
سپهر کمال روی بمغرب فنا نهاد و اختلال بسیار رجال اهالی آن دیار راه یافت و علت
تمادی ریاح حوادث و محن و توالی عواصف فترات و فتن و استیلای اصحاب شقاق
و شقاق و استعلای اهل تعلب و نفاق سالها چراغ علم در آن دودمان منطفی و کوکب
تقالیب بذر کار رفته بار متواری و مختفی شده بود ⁂ نه روز نوع بود در دار السیاده

ولا تعیش علی حسب الاشاره * فتاده هر دلی در زیر باری * بس مروت ناخوش روزگاری
تا آنکه دیگر باره بتوفیق ملک علام و بواطن فیض مواطن اسلاف کرام از پرتو نور و
جود فایض الخیر والجود سید ضیاء الدین نور الله مذکور نور الله مرقده بمصابیح الغفران
و قنادیل الرضوان منور و مستضیء گردید و اشعه آن نور ثاقب به ابا عدو اقارب
رسید القصه توفیق یزدانی و تایید آسمانی قرین رای آن مظهر الطاف ربانی گشته
در عنفوان جوانی باتفاق برادر مهتر خود سید زین الدین علی که از راه شیراز متوجه
سفر هندوستان شده بود بشیراز آمده و در آنجا رحل اقامت انداخت و مطالعه
علوم دینی و تحصیل معارف یقینی را وجهه همت والا نهمت ساخته و در خدمت مولانا
قوام الدین کربالی و دیگر موالی آن حوالی از اعاظم تلامذه سید المحققین میر سید
شریف علامه شیرازی بودند باستفاده اشتغال نمود و باندک وزی قصب السبق
از فضلای زمان و اکابر دوران ربود و چون بعد از استجماع اقسام فضل و کمال
بشوشتر مراجعت نمود تمامی ولایت خوزستان در سلک تصرف و تسخیر سلاطین شعشع
انتظام یافته بود و شعشعه رایات ایمان علامات بر فضای آن عرصه دلگشا تافته
هوای جانفزای آن دیار را از غبار فتنه و خلاف و شوایب تفرقه و اختلاف صاف شده
بود لاجرم اقامت آنجا را که وطن اصلی بود مناسب شمرد و صبیه قدسیه صاحب اعظم
خواجه حسین شوشتر را که از خاندان عزت بود بعقد خود در آورد و بر سجاده افادت
و مسند هدایت نشسته بر این حلیه او در حریم هوا دینی و فنا و اهل فنا دیده غنا
می نمود و سده سنیه اش مرجع اکابر و اشراف و مامن خایفان الحدود و اطراف بود
و از جمله آثار توفیقات او آنکه بصحبت فیض بخش غوث المتالهین سید محمد نوربخش
قدس سره و از و تلقین ذکر و انابت یافته و در شیراز از حضرت شیخ شمس الدین محمد لاهیجی
شارح گلشن راز صحبت بسیار داشته و از خدمت و ذوق ایشان و فیض صحبت
ایشان نصیب وافر یافته و چنانچه شیوه کریمه نفوس قدسیه اکثر افراد آن سلسله

علیه

علیه بود پس از موت طبیعی بند علایق صوری گسسته و از درکات سجین اسفل
السافلین مرتبه حیوانی رسته و باوج درجه ملکی پیوسته بر کنگره عرش شهود نشسته بود و بلند
در همین اقوام احبابهم فرشته و انفاسهم عرشیه لاجرم هرگز آن قدسی صفات باغراض
دینیه و دنیویه و اعراض زوایه صوریه التفات نمی نمود و دامن همت را بالواث
تعلقات جسمانی و ارواث مستلذات شهوانی نمی آلود بلکه همیشه همت والا نهمت
او بر اکتساب باقیات صالحات و اقتنای درجات عالیات مقصور بود و از اسباب
دنیوی بقدر ضرورت اکتفا نموده فواضل آن را صرف فضایل و مثوبات اخروی می نمود
و لهذا با سلاطین شعشع که حلقه ارادت او در گوش و غاشیه متابعتش بر دوش داشتند
هر چند منصب جلیل القدر صدارت خود را بر او عرض نمودند قبول نفرمود و بعد از آنکه
سلطان سید علی بن سلطان محسن مبالغه بسیار در آن باب نمود آنحضرت قاضی
عبدالله پسر خواجه حسین مذکور را که تلمیذ و فرزند معنوی او بود صدر ایشان ساخته
خاطر شریف را از وسوسه تکالیف ایشان پرداخته چون سن شریف او بحدود
تسعین رسید قوای ظاهری و باطنی ضعیف گردید که فتور بر حدیقه حدقه نشست و زنگار
کلال در مرآت نظر اثر کرد و گوش تیز هوش که از سروش ملک خروش سبحان فلک
جوش و صوفی وار با وجد و سماع هم آغوش بود و بسبب ثقل را بر کشید بل استماع
مینمود و ما تداول قرحلة فی آوان تالّق در قبضه غموض کشید حضرت پادشاه غفران پناه شاه
اسمعیل صفوی انار الله برهانه بتسخیر ممالک خوزستان متوجه شدند و چون بعد از کشتن سید
علی والی خوزستان و تسخیر شهر حویزه و قتل عام طایفه شعشع بی توقف بشوشتر نزول
اجلال فرمودند سید نور الله با وجود ضعف و پیری بیمار بود و باستقبال آن پادشاه
دین پناه اقدام نتوانست نمود بنابرین بعضی از حسودان آن دیار بقاضی محمد کاشی
که صدر آن پادشاه کامکار بود گفتند که سید نور الله بیماری را بهانه ساخته و بواسطه
رابطه که او را با سلاطین شعشع بوده از استقبال حضرت پادشاه و زمین بوسی

نمود

درگاه تقاعد نموده آن قاضی جابر که بشرارت ذات و شرارت طبع و خشونت خلق مشهور
و طینتش بفساد و قلب استعمال کردار اتسام نسبت بجمیع اهل عالم مجبول و مفطور بود
گواهی آن مفسد از السمع قبول شنید و بی‌ثبوتی اشاره علیه قاهره در مقام مؤاخذه
و مصادره آن بی‌لانه و زنیه ظاهره گردیده آغا قاضی حضرت پادشاه دین پناه در
ایامی که به شوشتر نزول اجلال داشتند حکم فرموده بودند که مردم آنجا درهای خانه خود را
بر شب نه بندند و هر شب دو سه کس از خواص و مقربان بخانهای مردم آنجا سیر نموده
و تحقیق مذهب ایشان می‌نمودند و از هر کس که حقیقت مذهب را می‌پرسیدند بجای
آنکه گوید که مذهب شیعه دارم میگفت که مذهب سید نور الله دارم بنا برین حضرت پادشاه
در مقام تحقیق حال او شده بعضی از امرای آن پادشاه عالیجاه که بخدمت آن سید والا
دستگاه رسیده بود عرض اوصاف کمال شرح شمار بی و اختلال حال ایشان نمود
و مقارن آن حکم جهان مطاع صادر شد که او را در تخته نشانده بمجلس بهشت آیین
حاضر کردند و چون بر کماهی احوال سعادت قرین و مساعی او در ترویج مذهب حق ائمه طاهرین
اطلاع یافتند مشمول عواطف بیدریغ ساختند و ضیاع و عقار و اقطاع او را بدستور
قدیم معاف و مسلم داشتند و آخر در همان ایام بموجب کلام رحیم علام که نحن بنو عبد المطلب
ما عادانا بیت الا وقد خرب وما عادانا کلب الا وقد جرب قاضی محمد خانه خراب که چون
سگ به بدنفسی قناعت کرده بود و با آن گزیده خاندان عبد المطلب اظهار عداوت
می‌نمود بنا بر انتقام الهی و آتش غضب پادشاهی بحال نکال مرد و جان پلیدش بزبانیه
دوزخ سپرد و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون و از جمله مصنفات ایشان که متداول
و مشهور شده کتاب مصائب النواصب است که مطرح انظار متعنیان هر دیار و مطلع
انوار استبصار حکمای روزگار گشته **بیت** مشتاق هر کجا رقم کلک آن نگار
یابند بروی از مژه گوهرفشان کنند ⁂ هر کس گرفت حرفی از آنجا بیادگار ⁂ تعویذ جان
و حرز دل ناتوان کنند ⁂ دیگر شرح زیج جدید که مقصد رغائب آثار گوناگون و منظور

بدایع صنایع کن فیکون است دیگر کتاب در علم که در معالجات آن موافقت آب و
هوای ولایت خوزستان را رعایت فرموده دیگر رساله در تفسیر آیه کریمه و اذ قلنا للملائکة
اسجدوا لآدم فسجدوا الا ابلیس ابی و استکبر و کان من الکافرین که آنرا بالتماس یکی
از اعیان آن دیار تألیف نموده و در آنجا بسیاری از حقایق و دقایق طبع فایق درج نموده
وفاتش در **السید ابراهیم الموسوی المشعشعی** شعشعه علم و
سیادت از جبین مبینش لامع و آثار فضل و سعادت از ناصیه متینش لایح در عنفوان
جوانی بعزم تحصیل علوم دینی و معارف یقینی از خوزستان که دار الملک سلاطین موسوی
مشعشعیه بوده بیرون آمده با شوشتر آباد رفت و از آنجا بهرات آمده و از اهل مجلس سلطان
حسین و از زمره مصاحبان میر علیشیر بود و روایتست که در ایامی که سید قاسم نوربخش
بهرات رفت روزی سید ابراهیم مذکور در مجلس یکی از اکابر نشسته بود که سید قاسم
در آمد و خواست که بر سید ابراهیم تقدیم نماید دست سید قاسم را گرفته نگاه داشت و با
او گفت سبب اراده تقدیم تو بر من چیست اگر بسبب سیادتست در ما هر دو مشترک فیه است
و اگر باعث دعوتهای هیچی است پدر تو دعوی مهدویت کرد و پدر من دعوی خدایی نمود
و اگر فضیلتست بگو تا بشنویم سید قاسم خجل شده بطرفی دیگر نشست و مبنای سخن سید
ابراهیم بر آنست که یکی از پدران او که سید علی نام داشت در ایام حکومت خود به
دعوی خدایی متهم شده بود و دعوی مهدویت سید محمد نوربخش خود مشهور است
السید علی الواعظ القاینی از فضلا و فصحای خراسان و در شیوه وعظ و خطابت
ممتاز از اقران بود چون بلبل خوش‌نوای منطق آوازه شاخسار منبر زمزمه مواعظ
و صحیفه تذکیر بدبستان بلاغت زدی از گلزار اسرار روحانیان غنچه نکات سعادت
شکفته و بر چرخ فیروزه طیلسان نیلی غرامت کردی و در دیوار تحقیق نه به پندار کعبی
بیت چون لفظ خوش تو گوهر افشان گردد ⁂ در حلقه گوش از بن دندان گردد
از زلف حروف عارض معنی تو ⁂ چون چهره آفتاب تابان گردد ⁂ مشهور است که سلطان

حسین میرزا بایقرا در سنه ثلاث و ثمانمایه در ابتدا دولت خود خواست که در خطبه
نام هیمون ایمه هدی علیهم التحیة و الثنا ذکر کنند بنا برین خدمت میر سید علی را که شیعی امامی
مذهب بود مقرر ساخت که خطبه بخواند و بهجوم ناصبیان عوام هرات بمرتبه رسید که
امیر را از منبر بر کشیده انواع اهانت کردند و حضرت میر گاهی گفتن شعر خصوصا در مدح
اهل البیت علیهم السلام مبادرت میفرمودند و از جمله آن قصیده ایست که انتخاب آن مذکور میشود
قصیده ∴ خاصکان عالم جان دوش محضر کرده اند ∴ خلوت دل را بنور خور منور کرده اند ∴
چشم عقل و پای وهم آنجا که کور و لنگ ماند ∴ ز آنکه عقل و وهم را آنجا مسخر کرده اند ∴ شد بهمه
فکر در یک چیز بر هفت آسمان ∴ دیده هر نقشی که اندر هفت منظر کرده اند ∴ چون لوحدت برو
ره زان نقش شد در جست و جو ∴ رفت تا جایی که بیجانی معزز کرده اند ∴ شد نقشش
کاندران حضرت نشاید دید و رفت ∴ مخطی اند آنها که اثنینی مقرر کرده اند ∴ جان پاک
خاص بیا یکفت یا روح القدس ∴ ای که عالم مر ترا در زیر شهپر کرده اند ∴ کیست برگو که
او تکوین ممکنات کرد ∴ رهنما گزدرک او عقل مقصر کرده اند ∴ گفت چیریلش که او هست آن احد
کو لم یلد ∴ و الدینش بی و تنزیهش ز داور کرده اند ∴ هست شی تا بنا ر و کرد درک
ذات او ∴ یاوه تا زند آنکه عقل اینجا لکاور کرده اند ∴ چون توان دید آنکه وهم از
درک ذاتش قاصرست ∴ گمرهند آنها که این از عقل باور کرده اند ∴ هست این صورت
~~این صورت~~ محال دعوی حضمت تیز ∴ آن محالاتی که در بحث مقدر کرده اند ∴ از پس
تقدیر بد کردن عذاب از عدل نیست ∴ عالمند آنها که این نسبت بداور کرده اند ∴
زرق اگر و اندر حرام انگاه گیر و آن گناه ∴ مر کریم عدل را ایشان ستمگر کرده اند ∴ باز
گفتش مقصد حق چیست از تکوین کون ∴ حلق عالم چون مر او را نفع بی ضر کرده اند ∴
گفت حب سید عالم محمد کز ازل ∴ شاه نه اقلیم و میر هفت کشور کرده اند ∴ نور پاکش
آفرید اول بچندین الف عام ∴ بعد از آن ایجاد عرش و فرش اعبر کرده اند ∴ نور
در پشت صفی بد تا بعبد المطلب ∴ پس بفرمان خدا آن را دو پیکر کرده اند ∴ نیمه در پشت

عبد الله تا شد مصطفی ∴ نیمه در پشت بو طالب که حیدر کرده اند ∴ شد نبوت ختم بر مختار و
بعدش دین بپای ∴ مرتضی با ولد او تا یوم حشر کرده اند ∴ ز انبیا تا مصطفی و ز اولیا
تا مرتضی ∴ نور تعطیل از سها تا مهر انور کرده اند ∴ دین حق انیست در پیشه دان
کرده اندر نشور ∴ کاندرین کور و بجا کده تغیر کرده اند ∴ نسبت جرم و زلل بر مصطفی
کردن خطاست ∴ ناسزا قومی که این رای تکفر کرده اند ∴ عکس قول ایزد و مختار
میراث بنی ∴ برده اولادش برای قوت مضطر کرده اند ∴ و آنکه میگویند تا کرده خلیفه
نقل کرد ∴ از هوا ترک نص و قول پیمبر کرده اند ∴ ای عجب زان قوم کو را تهنیت کرده
غدیر ∴ بعد از آن اندر سقیفه رای دیگر کرده اند ∴ بر و فاق رای خود آخر مقدم کرده اند
بر خلاف نص تقدیم موخر کرده اند ∴ خود بخود او یار و کرباشد کجا چون آن کست ∴
کش وصی و هم خلیفه هم برادر کرده اند ∴ کی تواند بود کس اعلم فضل و قدر او ∴ کز برای
شهر علم مصطفی در کرده ام ∴ بو العجب قومی که منکر میشوند از فضل او ∴ ز ان خبر کاشیان
روایت روز محشر کرده اند ∴ کفر و جهل آخر همین باشد که بر نص خبر ∴ قول جمعی بی دیانت را
تخیر کرده اند ∴ ور نه هر چه از امر و نهی دین نبی یا بد خدا ∴ با پیمبر مو با وام مقرر کرده اند ∴
حکم روز منبر از بالای اشتران خران ∴ ترک او همچون بغال اشکر کرده اند ∴ شهسوار
دین و دنیا را نشانده و بغال ∴ چند گاو و بر وی خر را مصدر کرده اند ∴ گر و صبر
از ضعفا اسلام ار نه کی لایق بود ∴ الجزر با ما ان سگ و شغال غضنفر کرده اند ∴ حب
تو بتو تکمیر و نیکنجان ازل ∴ فعل مومن زان شقی باید که کافر کرده اند ∴ کی تواند
گشت آتش گرد آن تنها که جان ∴ بر ولای حیدر و شبیر و شبر کرده اند ∴ غم ندارند
ز آفتاب حشر فردا آنکسان ∴ کز ولات در ع حفظ امروز در بر کرده اند ∴ مومنان را
از سپاه وصف خصمان باک نیست ∴ جان ولایت با تعبیه خود و مغفر کرده اند ∴ کی رود مهر تو
با جان از تنی کاندر ازل ∴ خاک او با آب مهر تو مخمر کرده اند ∴ مبغضت را عار جان
گوهر اصلی شناس ∴ در بد پی طعن بد کاری زما در کرده اند ∴ شکر کاندر سال روشنی

سلام اهل بیت ٭ شیعه خود را از ایمان بیش تو انکار کرده ٭ کرده کسی را خوارج از نفاق خود
نیتی پاک و نیان عالم از ایمان معتبر کرده اند ٭ رتیم فرخوان با وا نصیب قوم کاشیان
وین رها ٭ از پی سکباج و زر بهر غفر کرده اند ٭ بر سوا آلم ورولاشیس بر گواهی ملک ٭
قاضیان عالم تحقیق محضر کرده اند ٭ یازده معصوم را و انم امام از بعد شاه ٭ کین اماما را
بنص خود مقرر کرده اند ٭ آنچه امت کرد بر آل نبی با کافران ٭ لشکر اسلام و دیلم کافرم
گر کرده اند ٭ کینه کفر و جهالت داشتند آن قوم بی ٭ از برای اهل جاه و سیم ها رزگر کرده اند
کافرم گر خود مسلمانند و مؤمن آن فریق ٭ گر تعصب که دین حیدر جعفر کرده اند ٭ ذات آن آیت
که مهدی جلوه گر گردد از آنکه ٭ عیش صاف مؤمنان را پس مکدر کرده اند ٭ حکم بر نص کلام و
قول پیغمبر کنند ٭ جمع کرده اند هر آنچه اعدا امت کرده اند ٭ پاک سازد از نفاق و کفر و
ظلم و جور و فسق ٭ روی عالم را کزین شیوه مکدر کرده اند ٭ از نهاد و دشمنان دین
بر انگیزد دمار ٭ مو بسا زد حکمها گر زوی ابتر کرده اند ٭ وعده آمد هم علامت پیشتر
موجود شد ٭ در خبر آنچه از خروج او مقدر کرده اند ٭ شاه من بیرون خرام از دشمنان
کینه کش ٭ دوستانت را جو اعدا سخت مضطر کرده اند ٭ کن عزیز ایمان و مؤمن
را بزور تیغ خود ٭ زانکه خصمان هر دو را خوار و محقر کرده ٭ من کنم شاهی چو سر در پای
سگبانت نهم ٭ چون که خاک درگهت را تاج هر سر کرده اند ٭ نیستم شایان بنوت را
که هستم خاکپای ٭ زان سگان دانم که جا بر باب قنبر کرده اند ٭ عین و لام و یا بود نامم
که گستاخی بود ٭ گر مرا گویم که نام شاه صفدر کرده اند ٭ دست در حبل المتین آورده ام
زان با کسبت ٭ سعی گر اعدای من پیوسته در شر کرده اند ٭ پای ام در چار سوی
هر دو عالم حب او دست ٭ باب اعدا دم درین بازار ششدر کرده اند السید الجلیل امیر اصیل
الدین عبد الله الحسینی الدشتکی الشیرازی بصفت اصالت و نور جلالت و بنا هیبت شأن
و قدم دودمان موصوف و معروف بوده و به وفور تقوی و دین داری و غایت دیانت
و پرهیزکاری از اکثر علمای عالم و سادات بنی آدم موصوف و معروف بوده و مشتهی می‌بود

اند

زبان گوهرافشانش مفسر حقایق صحف آسمانی و بیان بلاغت نشانش تبیین دقایق کتب
سبحانی باطن خجسته میامنش مظهر آثار ولایت و رشد و خاطر فرخنده مآثرش مهبط انوار
هدایت و ارشاد و بی شائبه مدح گستری آن مهر سپهر شریعت پروری در علم تفسیر و حدیث
انشا و تألیف شبیه و نظیر نداشت و در زمان سلطان ابوسعید از دار الملک شیراز
که وطن اصلی آنجناب بود بهرات تشریف آورده رایت اقامت افراشت هفته یک نوبت
در مدرسه عالیه مهد علیا گوهرشاد آغا به وعظ و نصیحت خلایق می‌پرداخت و در ماه ربیع الاول
بر بیان میلاد با سعادت حضرت رسالت مواظبت نموده و طوایف انام را محظوظ و
بهره‌ور می‌ساخت از مؤلفات آن سید ستوده کتاب فادت اثر درج الدرر محتوی بر
سیر سنیه خیر البشر و رساله مزارات هرات در میان افاضل اقطار جهان مشهور است
و صحت روایت و بلاغت عبارت آن نسخ بر السنه و افواه خلایق مذکور اشتغال میر
سید اصیل الدین از جهان محنت آیین بریاض بهشت برین در هفدهم ربیع الآخر سنه ثلاث
و ثمانمایه روی نمود و حاکمان منصوبه تسلی ولاة آنجناب توجه کرده سیور غالات سید
مرحوم را بایشان عنایت نموده انتهت تمام کلام صاحب حبیب السیر در ترجمه آن
سید ستوده سیر مؤلف گوید که همیشه اسلاف این سلسله رفیعه بنا بر رعایت تقیه کتب
احادیث اهل سنت را درس می‌گفتند و بعلوم دیگر کمتر توجه میفرمودند الکه یکی از بزرگان
ایشان از تقیه دیگر دلگیر شده بخاطر راه داد که بر وجاهت حضرت رسالت توجه باید
نمود که اگر ظاهر شود که درین کتب شطری از احادیث صحیحه آنحضرت خواهد بود همان حدیث را
منظور داشته بر سبیل استطراد مباحثه دیگر احادیث موضوعه بر دازند والا که همگی موضوع
و مفتری است اوقات را بر ادلت آن ضایع نسازند لاجرم در یکی از شبهای متبرکه نیت
نموده بخواب رفت در آن اثنا جمال باکمال حضرت رسول الله صلوات الله علیه و آله بخواب دید
و کتاب مشکوة را پیش برده از کیفیت صحت و ضعف احادیث مذکوره پرسید آنحضرت
کتاب را گرفته ورق ورق گذرانیدند و بر اکثر احادیث آن که از جمله موضوعات بودند

انگشت مبارک شد و الحال آن نسخه در شیراز در آن سلسله علیه موجود است هر کاه بخواهند
که آثار محو آثار انگشت مبارک آنحضرت ظاهر شود و بعد از تقدیم مراسم طهارت و
ادای حمد الهی و درود بر حضرت رسالت پناهی مواضع وضع آثار آن متمیز میگردد و اول
کسی که از آن سلسله بواسطه مضمون این خواب از مطالعه کتب حدیث اهل سنت اجتناب
ورزید و بتحصیل علوم حکمت و کلام اشتغال نمود امیر صدر الدین محمد است چنانکه بعد ازین مذکور
خواهد شد و دیگران مباحثه کتب او وسیله عزت خود در میان اهل سنت ساخته روزگار
میگذرانیدند و شرف خود در آن میدیدند **السید الاجل امیر جمال الدین عطاء الله**
المحدث الدشتکی الشیرازی چهره حال با جمال آن لامع آل از فروغ تعظیم و تبجیل علمای
امتی کانبیاء بنی اسرائیل برافروخته و قامت کمال بی مثال او از نشو و نمای عطای بهجت
و ثنای العلماء ورثة الانبیاء برافراخته است بمرافقه توفیق در تفتیش و تحقیق احوال و اخبار
و ضبط و تنسیق احادیث و آثار کوشیده و عمر گرامی صرف تتبع و حفظ اقوال و افعال [illegible]
آل نموده و فنون تعلیمیه از علوم شرعیه را حله ترتیب و تدوین پوشیده و جواهر و لآلی احادیث
مصطفویه را با انامل تحقیق و احتیاط در سلک تحفظ و انضباط انتظام و انخراط داده و صحاح
و حسان سخنان عالم گیرش تحفة الاحباء و ریاض سیر و شمایل دلپذیرش روضة الاحباب
و چنانکه صاحب حبیب السیر گفته سده سنیه اش ملاذ طوایف اکابر و اشراف انام و عتبه
علیه اش مجمع اعاظم اولاد امجاد خیر الانام بود لوح ضمیر منیر مهر تنویرش مطلع اشعه انوار
اسرار کتب الهی و صحیفه خاطر عالی مآثرش مهبط لوامع حقایق اخبار حضرت رسالت پناهی
گنجینه سینه اش بجواهر زواهر علوم مشحون و عقود درر کلمات درربار ملهم خجسته بنیانش
مخزون نیر شمایل نبوی از مشارق جمال خجسته مآلش طالع و شعشعه آثار مرتضوی از مطالع
خصایص علوم و کمالش لامع رای عالم آرایش کشاف اسرار معالم تنزیل و طبع مشکل
گشایش معضلات مواقف تأویل **بیت** زبانش منظر اسرار تحقیق : ضمیرش مظهر انوار
توفیق : جمال دین و دین فرزین زانامش : علوم شرع حاصل ز کلامش : ز توضیح بیانش

گشته روشن : بر اهل علم هر مشکل ز هر فن : و آنحضرت ابتدا عم بزرگوار اش امیر سید اصیل الدین
در علم حدیث بی نظیر آفاق گشته و در سایر اقسام علوم دینیه و انواع فنون یقینیه از مجددان
باستحقاق درگذشته اند چند سال در مدرسه شریفه سلطانیه در گنبذی که مقبره حضرت خاقان
منصور است و در خانقاه اخلاصیه بدرس و افاده اشتغال داشتند و در هفته یکنوبت در
مسجد جامع دار السلطنه هرات بقلم هدایت ارتسام ارشاد و نصیحت بر الواح خاطر اعاظم
اشراف و اکابر می نگاشتند اما الحال بنا بر موجب عزلت و گوشه نشینی با امثال این امور
التفات نمی نمایند و تمامی اوقات خجسته ساعات را مستغرق طاعات و عبادات ساخته
بادخار مثوبات اخروی مشغولی میفرمایند سلاطین ایام و حکام اسلام باقدام ارادت و
اعتقاد ملازمت آنحضرت را بر ذمت همت واجب میدانند و در ترفیه حال و فراغ بال با
آن خدام عالیمقام مراتب اشفاق مبذول میدارند بدانچه مشیار الیه است از مؤلفات فصاحت
صفات حضرت افادت منقبت روضة الاحباب فی سیرة النبی و الآل و الاصحاب
در اقطار آفاق اشتهار تمام دارد و بی شایبه شبهه عقل دراک نظیر آن کتاب افادت
مآب را در آیینه خیال امری محال میشمارد و ولد امجد ارشد آنحضرت امیر نسیم الدین محمد که بمیرکشاه
مشهور شده اند ایضا در تکمیل علوم و فنون سیما علم حدیث یگانه زمان اند و بموجب تعیین
حضرت انار الله برهانه در عتبه منوره مذکوره قایم مقام پدر بزرگوار خویش بوده و
بلوازم تدریس و افاده قیام مینمایند و زمره از طلبه از نتایج طبع نقاد آن انجناب مستفید
و بهره مند میگردند انتهی تمام کلام صاحب حبیب السیر در ترجمه این دو سید بزرگوار
مؤلف گوید که صورت صحت عقیده امیر جمال الدین از کتاب تحفة الاحباء که بنام خواجه مظفر
بتکچی استراباذی نوشته و غیر آن ظهور تمام دارد و لهذا مخدوم الملک لاهوری بعضی
از نسخ آن کتاب را حکم بسوختن نمود و اما خلف صدق او امیر نسیم الدین محمد میرکشاه اگرچه
تصنیفی از او ظاهر نشده که در آنجا تصریح بعقیده خود نموده باشد لیکن در کنار بعضی از
نسخ کتاب میزان ذهبی دمشقی شامی که بنظر مطالعه او رسیده بخط شریف او مواخذی چند بر

سخنان ذهبی ناصبی دیده که تشیع دیگران در جنب آن با چیز گردیده و چه با دا زان مید به که باحادیث و رجال و سخنان علمای اهل سنت هرگز نگردیده باشد از آنجمله آنکه ذهبی عذبه الله بوره در احوال ابراهیم بن عبد الله الصاعدی نوشته که روی عن ذی النون المصری خبر باطلا متنه اذا نصب الصراط لم یجز احد الا من کانت معه براءة بولایة علی انتهی و جناب میر در تحت قول و که خبرا باطلا بخط شریف نوشته اند که بل الباطل هو النجس الجنس الذهبی الناصبی علیه ما یستحقه انتهی مولف گوید که حدیث مذکور را ابو المؤید خوارزمی در کتاب مناقب از حسن بصری روایت نموده و حضرت امیر سید علی همدانی در بعضی از مولفات خود نیز روایت آن کرده و دیگر محدثین از اهل سنت در تصانیف خود روایت آن نموده اند پس حکم به بطلان آن باطل بلکه مکابره بیحاصل باشد و موید صحت این حدیثی است که سابقا در احوال دار السلام از کتاب صواعق المحرقه شیخ ابن الحجر المتاخر نقل افتاده و جون آن حدیث قریب بحسب معنی باین حدیث که مذکور شد و مع هذا شیخ مذکور حکم بصحت آن نموده دیگر آنکه ذهبی در احوال ابراهیم بن یعقوب ابو اسحق السعدی الجوزجانی از بعضی از نقاد رجال عد نقل کرده که گفت الجوزجانی کان شدید المیل الی مذهب اهل دمشق فی التحامل علی علی ع آنگاه ذهبی که دمشقی است از شناعت نسبت نصب بعداوت امیر المؤمنین با اهل دمشق شرمنده شده و جهت دفع شرمندگی گفته که قلت قد کان النصب مذهبا لاهل دمشق فی وقت کما کان الرفض مذهبا فی وقت ... و دولة بنی عبید ثم عدم و تلد الیوم النصب و بقی الرفض خفیا حاملا انتهی و جناب میر رحمه الله در تحت عبارت ذهبی که ثم عدم و تلد الیوم النصب آنجا بخط شریف نوشته که قلت کلا بل جمیع اهل الشام ناصبیون و لم یعدم الی یوم القیمة انتهی مولف گوید حکم جناب میر سید اکثر ابن خلکان که قاضی شام بوده و در ترجمه علی بن جهم قرشی بعد از بیان آنکه علی مذکور امیر المؤمنین علی را دشمن میداشت گفته که محبت علی با کسی جمع نشود و این کلام ابن خلکان صریحست در آنکه اهل شام همه ناصبی و مبغض حضرت امیر بوده اند مگر نادری و آنرا ... النهر فتوی نوشته اند که در مسلمانی ... ۱

که بقدر یکجو بغض علی ابن ابی طالب ع باشد غایت الامر جهار بغض حضرت امیر و خاندان نبوت امری شنیع است که عوام اهل سنت را نیز از آن انقباض و نفرت مصلحت در اشاعت آن ندیده اند دیگر آنکه ذهبی در احوال احمد بن ازهر نیشابوری بعد از نقل مدح و توثیق علمای رجال گفته ... و لم یتکلموا فیه الا الروایة عن عبد الرزاق عن معمر حدیثا فی فضایل علی یشهد القلب بانه باطل انتهی و جناب میر در حاشیه آن بخط شریف نوشته اند که الحکم ببطلان الحدیث بمجرد شهادة القلب باطل عند النقاد و القلب الذی یشهد ببطلان حدیث فی فضایل علی هو قلب شیطان قلب المحل التام الوسواس الخناس انتهی و دیگر ذهبی در احوال آنکه تیمی این حدیث را باسناد او از ابن عباس نقل نموده که قال کنا نتحدث ان النبی ص عهد الی علی سبعین عهدا لم یعهدها الی غیره آنگاه گفته که این حدیث منکرست و جناب میر در ذیل آن نوشته اند که کلام الذهبی منکر جدا فی هذا المقام یدل علی شدة الخرافة و نصبه جزاه الله شرا انتهی دیگر آنکه ذهبی در احوال ازهر بن عبد الله الحرازی الحمصی نوشته که تابعی حسن الحدیث ینال من علی ع انتهی و جناب میر نور الله روحه بنسایم الجنة در حاشیه آن نوشته که اقول لیس برجل ینال من علی حسن الحدیث بل هو من اکذب الناس و افسقهم فعلیه لعنة الله الی یوم القیامة انتهی و دیگر در آنجا که ذهبی ذکر احوال سدی مفسر مشهور کرده و اختلاف علمای رجال در توثیق و تضعیف او ذکر کرده و اگر کذب او را بسبب نسبت او به تشیع رواج ساخته جناب میر نوشته اند که العجب من الذهبی ان من نسب الی التشیع فهو من اکذب الناس عنده و اما ما انتسب الی النصب فهو من اوثق الناس و اصدقهم عنده فالله المستعان من شدة تحامله و الخرافة و نصبه دیگر آنکه ذهبی در ترجمه خالد بن عبد الله قشری بجلی که از امرای معاویه علیه اللعنة بوده و در حرب صفین با حضرت امیر المؤمنین علی ع مقاتله نموده و بعد از آن چند سال بر سر منابر لعن آنحضرت میکرد و گفته هو صدوق لکنه ناصبی بغیض ظلوم جناب میر رحمه الله در حاشیه آن نوشته اند حاشا و کلا بل هو من اکذب الکذابین و اظلم الظالمین فان من

ستب علیا و تعصبه فالظاهر انه لیس له دیانة و لیس هو باهل الروایة و کان شدت تحامل
الذهبی و غایة تعصبه بال علی حملته علی وصفه بالصدق و الله الهادی انتهی دیگر آنکه ذهبی در
احوال سعید بن عمیر این حدیث را باسناد او از ابن عمیر روایت نموده که حضرت رسالت
فرمود ندیا علی انا اخوک فی الدنیا و الآخرة الکاه حکم کرده که این حدیث موضوع است جناب
میر در حاشیه آن نوشته اند کلا و حاشا بل هو حدیث ثابت من طرق کثیره قبح الله وجه من
حکم بوضع الاحادیث الصحیحه لسوء مذهبه من الخروج و النصب و الحدیث المذکور اخرجه الترمذی فی جامعه
و قال هذا حدیث حسن غریب اخرجه الحاکم و صححه رغما لانف الذهبی الناصبی انتهی دیگر آنکه ذهبی
در احوال سلیمان بن عبد الرحمن دمشقی حافظ گفته که ابو حاتم او را بلید و بی تمیز در تحقیق حدیث
صحیح و ضعیف نا تمدد آن میدانسته و الکاه بسبب آنکه سلیمان هم شهری او بوده راضی شده
که او را بی تمیز گوینده و بنابرین خواسته که برهان قسمی اثبات تمیز او کند لاجرم در رد کلام
ابو حاتم نوشته که قلت بلی و الله کان تمیز و یدری هذا الشان بعد از آن گفته که اخرج له الترمذی
عن الولید حدثنا ابن جریج عن عطاء و عن عکرمه عن ابن عباس انه بینا هو جالس عند رسول
الله اذ جاءه علی فقال یا رسول الله تفلتت القرآن من صدری قال افلا اعلمک کلمات
تعلمت فی صدرک فقال اجل قال اذا کانت لیلة الجمعه فقم باربع رکعات تقرا فیهن یس
و الدخان و تنزیل و تبارک ثم تدعوا و ذکر الحدیث و هو مع لطافة سنده حدیث منکر جدا فی
نفسی منه فالله اعلم فلعل سلیمان شبه له و ادخل علیه کما قال فیه ابو حاتم لو ان رجلا وضع له
حدیثا لم یفهم انتهی کلامه و جناب میر قدس سره در آن مقام که ذهبی نوشته که فی نفس من منکر
حدیث مذکور است نوشته اند که انما نشا هذا الکلام للمصنف من وسواس نفسه الخبیثه
و تورطه فی الغلو و التعصب انتهی و ایضا جناب میر مواخذه لطیفه فرموده و در حاشیه کلام
ذهبی که گفته فلعل سلیمان شبه له و ادخل علیه نوشته اند که قلت اولا یقول بلی و الله
کان تمیز و هنا یقول لعله شبه له و ادخل علیه کما قال ابو حاتم و ظاهر هذا الکلام ان الذهبی
خلف بالکذب و لا فما الاعتماد بعد هذا الکلام انتهی دیگر ذهبی در احوال حلیس کلبی حدیثی باسناد

او از ابی هریره روایت نموده که قال قال رجلا یا رسول الله زوجت بنتی و انا احب
ان تعیننی بشیء ما عندی شیء و لکن ائتنی بقارورة و عود شجرة قال فاتاه بجمل سیتان
من ذراعیه امتلات القارورة قال خذها و مر ابنتک ان تغمس هذا العود فی القارورة
و تطیب به فکانت اذا تطیبت شم اهل المدینه رائحة ذلک الطیب فسموا بیوت المتطیبین الکاه
نوشته که قلت هذا منکر جدا انتهی و جناب میر در حاشیه آن نوشته اند که قلت المنکر
هو الذهبی حیث حکم بنکارة هذا الحدیث فی طیب عرق النبی صلعم و ما وجه نکارة هذا الحدیث و قد
اخرجه ابو یعلی و الطبرانی باسانید متعددة کما یفهم من کلام الشیخ ابن الجزری فی شرح صحیح
البخاری و لم ار احدا ضعفه غیره و الله انی لا جد ریح نتنة من الذهبی و من کتابه هذا کانه ریح
اهل السوء انتهی مولف گوید مخفی نیست که ذهبی از اکابر علمای حدیث و رجال اهل سنت است
و هرگاه که جناب میر او را هدف سهام مرضات مذکوره ساخته و اعتماد خود را در بطلان
نقل و روایت او بر وجه مذکور اظهار کرده باشد ظاهر میشود که اعتماد او درباره مصنفات
دیگر محدثان اهل سنت نیز از آن قبیل است و از آنجا معلوم میشود که این سلسله علیه
درین کتب اهل سنت را از اسباب تقیه و وسایل معاش خود ساخته بوده اند و
اعتقاد به صحت آن کتب و حقیقت مذهب مصنفان آنها نداشته اند و باطلاع از طی شگفتگی آن
تمرضات غنچه مثال که دماغ مزکوم ذهبی ناصبی ضال از رائحه آن پریشان و آشفته حال است
وضمیر مومنان حمیده خصال از نشاء انوار جمال آن ما تند بوستان جمال نسیم دین
اصیل بیرشگ و بشام معیتان کوی آشنایی میرسد بیت آنکس که ز شهر آشنایی است
داند که متاع ما کجایی است والعاقل یکفیه الاشاره و انتهد المولی السید امیر غیاث الدین محمد
ابن السید یوسف السیلقی الحسینی الهروی الرازی علی خصال محمد شعار یوسف خلق که
این سطور را وضایع گوهر شمایل سپهر قدر محمد که خد نعمت او چو شکر واجب تکرار
میکند عاقل بلند مرتبه ذاتی که رای روشن او جو روح در همه جا هستی بود و احل
بیاد رتبه زنسب سر بلند او عالی سعادت از سبب پایبوس او عاجل خلاصه

خاکی خراسان اوست ٭ که سنبله است خراسان و ذات او چون دل ٭ بروجهی که از ابیات
مذکوره که ملا لسانی در مدح آن مظهر الطاف یزدانی گفته مفهوم میشود آن سید بزرگوار
فاضل دین دار خوش طبع پاکیزه روزگار بود و طبع نقاد او صراف دُرر معانی و لطف کثیر
الاسعاد او چاره ساز فقیران وادی پریشانی اصل وی از شکرآب بیست و آبای
او میر غیاث الدین یوسف در ایام سلطان حسین میرزا بهرات رفته و آن خلاصه سادات را آب و
هوا آنشو و نما بوده و تحصیل علوم متداوله بخدمت ملا شیخ حسین هروی و شیخ الاسلام
تفتازانی نموده و در زمان سلطنت حضرت صاحبقران مغفور در خراسان بمنصب صدارت
و امارت قیام مینمود و آخر بواسطه شرارت بعضی مفسدان بحکم امیرخان ترکمان که حاکم
خراسان بود در روز چهارشنبه ششم رجب سنه سبع و عشرین و تسعمایه شهید شد گویند که
آن محل بقطعه گفته نزد امیرخان فرستاد که این یک بیت از آنست **بیت** بناحق ار چه
مرا میکشی ولیکن به بین ٭ که عاقبت چه کند با تو خون ناحق من ٭ و از لطایف کلمات
جناب میر آنست که او چون در ایام غم انجام عاشورا دستار کبود بر سر می نهاد و مردم
هرات نیز اکثر سنی اند با او بضرورت موافقت مینمودند روزی امیرخان مذکور از او
پرسید که وجه دستار کبود بر سر نهادن شما درین ایام ظاهر است اما این سنیگان
که دشمن خاندان اند چرا دستار کبود بر سر نهاده اند جناب میر در بدیهه فرموده اند
که از آن طرف نیز جمعی کثیر کشته شده اند و انفیا از لطایف سخنان اوست که چون
صاحبقران مغفور ظهور نمود و تسخیر بغداد نمود و قبور بعضی از مخالفان را خراب میفرمود
روزی شخصی در هرات جناب میر را خبر داد که شاه اسمعیل استخوانهای ابوحنیفه را
از قبر بیرون آورده و سگی بجای او دفن فرموده میر در بدیهه گفت چکار کرد همان شده
که بود و بعضی لطیفها خیر را بر دمیس امیر یوسف اصفهانی نسبت میدهند و الله اعلم
السید راجو بن السید حامد الحسینی البخاری الهندی بیان اصل و نسب
وکیفیت اشتغال اسلاف او بخارا و از انجا بولایت هند در مجلس دوم ازین کتاب

سبق ذکر یافته و سید راجو مذکور سیدی فاضل عالیهمت صاحب کرامت بشجاعت
نیک نما و بود و در ارشاد اهل هند خصوصا طایفه بلوچ مساعی جمیله نمود و در اظهار مذهب
آبای اظهار رخوه التزام تعیه نمیفرمود حکایت کنند که چون سید راجو بقصد ملازمت پادشاه
مغفور همایون پادشاه متوجه دهلی شد پادشاه مذکور چون سابقا صیت بزرگی و کرامت
او را از اهل هند شنیده بود بخود قرار داد که هرگاه نزدیک آید او را استقبال نماید بدلا
عبدالله هندی لاهوری که بمخدوم الملک لقب داشت مخدوم گروه مردان حمار و جگر گوشه هند
جگرخوار بود چون آن مضمون را شنید در مقام منع پادشاه مذکور شد از روی عصبیت
جاهلیت بفضلی در قدح سید مذکور پرداخت و او را برفض و بدعت منسوب ساخته
گفت که تعظیم و استقبال او باعث سلب استقلال شما در ولایت هند میشود و در ارکان
دولت شما خلل می افتد پادشاه در جواب هیچ نفرمودند در روز دیگر که سید راجو بنزدیک
دهلی رسید پادشاه سکاپس طلبیده از دولتخانه بیرون آمد که استقبال نماید در آن اثنا
مخدوم الملک رسید و در استقبال و منع پیش از پیش نمود و اظهار کرد که او مبتدع بی
دین است و تواضع او موجب خلاعت از دین و خلل در دولت حضرت پادشاه چون تبا
فتح ولایت هند نموده بودند و هنوز امور سلطنت استحکامی نیافته بود و با اهل هند در مقام
استمالت و مدارا میبود و لاجرم متوقف گشته فرمودند که از رای تعظیم دین و ملاحظه
آنکه بزرگی از اولاد سید المرسلین است استقبال وی نمودم حالا که شما میگویید که استقبال
او منافی دین و مخالف آن روایتست نمیروم آخر آن پادشاه عالیجاه بنا بر غایت
محبت که بخاندان ولایت داشته نور دیده سلطنت حقیقی و مجازی جلال الدین محمد اکبر
غازی را با بیرم خان که وکیل السلطنه بود باستقبال فرستادند و خیال چه لایق بارحلات
کریمانه پادشاه بود عذرخواهی بسیار فرمودند نقلست که چون میر حاجی سیستانی که حاکم
لاهور بود مخدوم الملک را بتهمت رفض و انقطاع و با یکی از خارجیان آن زمان بود و در اثنای
حبس کتابی تخ شیخ عزیزالله عباسی ملتانی ساکن سلطان پور نوشت و از و التماس نمود

حبس

که در خلوات و عقیب الصلوة جهت خلاصی او توجهی نماید و در حق او دعای خیری کنند و شیخ مذکور
مردی بود واصل صالح پسندیده که در اوایل تحصیل فضایل حضرت رسالت پناه را بخواب دیده
که دست مبارک بر روی عزیز او مالیده و رقم قبول بر صفحه حال او کشیده روایت کنند از
شیخ مذکور که گفت چون بنا بر التماس مخدوم الملک توجه نمودم دیدم که حضرت رسالت پناه با
جمعی از صحابه کرام در موضعی نشسته اند و سید راجو را برزانوی مبارک خود نشانده اند
پیش رفته سلام کردم و گفتم یا رسول الله ملا عبد الله مداح شماست و درین روزها او را
حبس کرده اند بفریاد او برسید آنحضرت بجانب سید راجو اشارت نموده فرمودند که چکنم
که این فرزند من از دست او خون میگرید و آخر شیخ عزیز الله مضمون واقعه را بآن مدبر
مردود اعلام نمود و او را بتوبه و استغفار امر فرمود مشهور است که چون سید راجو در
مذهب خود بشیوه تعصب می ورزید و لهذا از بسیاری از اغیار رنجها کشید روزی
کسی از روی نصیحت با او گفت که چون در مذهب آبای شما تقیه جایز است چرا شما از تعرض
اغیار نمی پرهیزید و در پناه تقیه نمیگریزید سید راجو گفت میترسم که تقیه کردن من موجب
خارج شدن فرزندان من شود و الحق این سخنی است لطیف پسندیده که از زبان
عقل صد تحسین شنیده و بحدیث من ابتلی بالمبتلین فلتحر ایسر ما موید گردیده **الشیخ حسن**
ابن السید زین العابدین بن السید راجو المذکور جمیع احفاد سید راجو را خلف برحق
سلاله و حرز من احفاد و مخالفان تعصب چون شعله جواله است و او را با صاحب این
مقاله چندین رسل و رساله است و این فقیر جهت تنبیه بر کثرت تامل او بر تحقیق مذهب
ائمه اطهار و شدت توغل او در تزییف مطلب اغیار بعضی از اسوله او را که از نواحی
سند سوی پور بدار الخلافه لاهور فرستاده با اجوبه آن مذکور میسازد **سؤال اول**
آنکه بچه دلیل مذهب شیعه اثنا عشریه مذهب امام جعفر است **جواب** آنست که
همچنانکه بنقل علمای شافعی مذهب شافعی ثابت میشود و بنقل اصحاب حنفی اعتقاد میکنیم که
مذهب حنفی آنست که ایشان میگویند همچنین بنقل اصحاب امام جعفر و مجتهدان و علمای

شیعه اثنا عشریه ثابت میشود که مذهبی که دارند مذهب امام جعفر است و آنکه اهل سنت و
جماعت مذهب امام جعفر نداشته باشند یا گویند که ما نمیدانیم که مذهب شیعه اثنا عشریه مذهب
امام جعفر است ضرری بمذهب شیعه نمیرساند همچنانکه حنفی مذهبان مذهب شافعی را نمیدانند
و ندانستن ایشان خللی بمذهب شافعی نمیرساند و همچنین بر عکس ایضا ملا سعد الدین
تفتازانی که از اکابر علمای اهل سنت و جماعت است در حاشیه شرح مختصر اصول عضدی تصریح
باختلافی که در جواز بیع امهات اولاد و عدم آن در میان صحابه واقع شده و اعتراف
بآن نموده که مذهب شیعه مذهب حضرت امیر المؤمنین علی است زیرا که در مقام دلیل آنکه
حضرت امیر جواز بیعت گفته که قول بجواز را شیعه از آنحضرت نقل کرده اند و مذهب اتباع
و ایشان مذهب آنحضرت را بهتر میدانند نهایت حاصل کلام مولانای مذکور پس آنکه بعضی
از اهل سنت و جماعت گویند که ما نمیدانیم که مذهب شیعه اثنا عشریه مذهب حضرت امیر المؤمنین
علی است محض مکابره و عناد خواهد بود **سؤال دوم** آنکه اهل سنت و جماعت نیز
دعوی میکنند که مذهب ما مذهب امام جعفر است چرا که ابو حنیفه شاگرد امام جعفر بوده **جواب**
آنست که علمای اهل سنت و جماعت این دعوی نمیکنند و لهذا در بعضی از کتابهای خود
نوشته اند که ابو الحسن اشعری در فلان سال مروج اهل سنت و جماعت و حضرت امام علی بن
موسی الرضا در فلان سال مروج مذهب شیعه اثنی عشریه بوده و ظاهر است که مذهب شیعه
غیر مذهب اهل سنت و جماعت بود و القصه این که مذهب اهل سنت و جماعت مذهب امام
جعفر باشد سخنی است که از روی جهل بر زبان جاهلان اهل سنت جاری شده و آنها
آنها که از حقیقت مذاهب خبری دارند این را نمیگویند و پوشیده نماند از آنکه کسی شاگرد
شخصی باشد لازم نمی آید که مذهب آن شخص داشته باشد نمی بینی که ابو حنیفه شاگرد مالک
نیز بوده اند و مذهبی علیحده دارد و همچنین احمد حنبل شاگرد شافعی بود و مذهبی دیگر دارد
و ابو الحسن اشعری شاگرد ابو علی جبائی معتزلی بوده و مذهبی دیگر دارد و نظیر این بسیار است
و ایضا شاگردی ابو حنیفه نسبت بحضرت امام جعفر اینقدر بوده که از آنحضرت او را از مردم

میداشته‌اند و تقیه مینموده و اظهار مذهب حق با و مینموده و او را اگر در باب
عمل بقیاس پس تشنیع کرده و الزام نموده و او از آن برگردیده و تفصیل این حکایت
درین باب با ابوحنیفه نموده اند در کتاب حیات الحیوان که تصنیف یکی از علمای اهل سنت
و جماعتست مذکورست **سؤال سیوم** آنکه در مذهب شیعه مجتهد هست یا نیست اگر هست
پس مذهب مذهب مجتهد باشد نه مذهب امام جعفر و مجتهد گاه بر صواب است و گاه بر خطا
و مذهبی که احتمال خطا داشته باشد صواب کجا خواهد بود **جواب** آنست که مجتهدان در مذهب
شیعه اثنا عشریه بسیارند لیکن ازین لازم نمی‌آید که مذهب مذهب مجتهد باشد بلکه اصل مذهب
منسوب بامام است و ایشان بقدر فهم و استعداد خود در آن مدح اجتهاد میکنند همچنانکه
اهل سنت نیز مذهب خود را بیکی از شافعی و ابوحنیفه و مالک و احمد حنبل مستند میسازند
و ایشان را امام و مجتهد بالمذهب میگویند و مجتهدان در مذهب ایشان را مزنی و ابویوسف قاضی
و محمد بن الحسن الشیبانی را مجتهد فی المذهب میگویند و نسبت مذهب با ایشان نمیدهند و
اگر چنین بودی بایستی که اصول مذاهب اهل سنت منحصر در چهار نبودی بلکه متجاوز از چهار
هزار بودی و ازینجا ظاهر شد که لازم نمی‌آید از آنکه مجتهدان شیعه در فهمیدن کلام امام خود
گاهی خطا میکنند آنکه اصل مذهب امام ایشان احتمال خطا داشته باشد و حال آنکه در
علم کلام برهان بر عصمت ایشان ثابت شده و ظاهرست که در مذهب معصوم و افعال و اقوال
خطائی باشد بخلاف مذاهب چهار امام اهل سنت که هر یک از آن چهار امام را با دیگری
مخالفت تمام و در ابطال مذهب و صاحب مذهب اهتمامیست و همچنین جمعی از اصحاب ایشان که در آن
چهار مذهب اجتهاد داشته‌اند با ائمه خود مخالفتها نیز نموده‌اند و طریق ابطال فتاوای
ایشان پیموده‌اند تا آنکه الحال در بسیاری از مسائل بقول اصحاب ایشان فتوی میدهند
و فتوای امام مذهب را اعتباری نمی‌نهند و مع هذا خطای مجتهدان مذهب شیعه که همیشه علم را
از مشکوة نبوت و ولایت اخذ کرده‌اند و اجماعات ایشان بحضور امام هم اشتمال یافته
و بنای کار بر نصوص مفیده علم و یقین و آثار منقوله از فتاوای صادقین نهاده‌اند و در رتبه

خطای ائمه اهل سنت و مجتهدان ایشان نیست که مبنای احکام و اقوال بر حجت و اجماع و اجماع
جمعی از جهال و اعمال قیاس و استحسان و ظن و تخمین و استنباط از اخبار موضوعه زمان
بنی امیه و امثال ایشان نهاده‌اند لهذا در جائی که مجتهدان شیعه در فهمیدن کلام خدا
و پیغمبر و امام هم با هم مخالفت کنند چنانکه مثلا یکی گوید سلام در نماز مستحب است و دیگری گوید که
واجبست یقین میدانیم که مذهب امام بحسب ظاهر ازین دو بیرون نیست و نحن نحکم بالظاهر
والله یتولی السرائر بخلاف آنکه دیگری گوید که سلام نه واجبست نه مستحب این معنی را
از سخن امام فهم نتوان کرد بلکه کلام امام صریح در خلاف آن باشد که این حکم
بیقین میدانیم که خطاست و اکثر مخالفتها که ابوحنیفه و شافعی و امثال ایشان با علمای
شیعه نموده‌اند ازین قبیلست که مبنای آن بر قیاس و استحسان و مانند آنست و کلام ائمه
و احادیث ایشان بر خلاف آن دلالت صریح دارد و از سخنان ایشان آنچه ایشان
مذهب ساخته‌اند اصلا فهم نمیشود پس بیقین خطا باشد **سؤال چهارم** آنکه شیعه بچه
دلیل میگویند که مذهب ما حق است و مذهب دیگران باطلست **جواب** دلیل آن
که بعد از آن که مقرر شد که مذهب اثنا عشریه مذهب اهل بیت و عترت پیغمبر است و در کتب
شیعه بدلیل عقلی و نقلی ثابت شده که ائمه اهل بیت طاهر و معصوم‌اند از خطا و شبهات
میشود که مذهب ایشان حق است زیرا که مذهب معصوم است و معصوم بر حق است و
این نیز ظاهر است که حضرت پیغمبر بموجب حدیث انی تارک فیکم الثقلین ما ان تمسکتم بهما لن تضلوا
بعدی کتاب الله و عترتی اهل بیتی امت خود را بمتابعت کتاب خدا و عترت خود که معانی
آن کتاب عالمند وصیت نموده و هیچ دلیلی عقلی و نقلی نیست که ما را متابعت ابوحنیفه
یا مالک یا شافعی یا حنبل جایز باشد پس شیعه که تمسک بعترت پیغمبر نموده‌اند از ضلالت
دور باشند و فرقه حقه ناجیه ایشان باشند و حدیث مذکور در کتب حدیث اهل سنت
و جماعت مذکور است و صحت آن پیش ایشان مقرر و مشهور **سؤال پنجم** آنکه هر یک
از ائمه اثنا عشر علیهم السلام را مذهب علیحده بود و یا همه ایشان یک مذهب داشته‌اند

واکر همه یک مذهب داشته اند چرا آنرا بحضرت امام جعفر نسبت میدهند و بمذهب آنحضرت
شهرت یافته **جواب** آنست که مذهب ایشان همه یکیست اما چون بعضی از ائمه معصومین
که در زمان بنی امیه بودند بواسطه اشتغال بقتال اهل بغی و ضلال و بعضی بسبب خوف اعدا
مجال نیافتند و نتوانستند که تفصیل مذهب خود را آشکارا بمردم تعلیم نمایند و معظم وقایع
و حوادث مکلفان را بیان فرمایند بلکه بیان بعضی از کلیات مسایل و قلیلی از جزئیات
آن ایشان را میسر شد لاجرم آن مذهب بنام ایشان مشهور نشد و چون حضرت امام جعفر
در زمان خلفای عباسی بود و آنقدر خوف که از بنی امیه داشتند از ایشان نداشتند بلکه
قدمای عباسیان در سمه باطن همه شیعه بودند لاجرم آنحضرت آنرا تعلیم و ارشاد مردم
مینمودند و احادیث بمردم میرسانیدند و تفاصیل احکام حوادث مکلفان از اصحاب ایشان
ضبط میکردند بنابراین مذهب شیعه بنام شریف ایشان نسبت یافت و در تواریخ
مذکور است که در کوفه و بغداد راویان احادیث آنحضرت زیاده از هفتاد هزار بوده اند

القاضی ابوحنیفه النعمان بن محمد بن منصور بن حیون المغربی در تاریخ ابن
خلکان و تاریخ ابن کثیر شامی مسطور است که او یکی از فضلای مشارالیه بود و در علم فقه و
دین و بزرگی بمرتبه رسیده بود که مزیدی بر آن متصور نبود و در اصل مالکی مذهب بود
و بعد از آن بمذهب امامیه انتقال نمود و او را تصانیف بسیار است مانند کتاب اختلاف
اصول المذاهب و کتاب اختیار در فقه و کتاب اقتصار در فقه و کتاب الدعوة للعبیدیین
و ابن زولاق روایت نموده که نعمان بن محمد قاضی در غایت فضل و از اهل قرآن
و علم معانی آن بود و عالم بود بوجوه فقه و اختلاف فقها و عارف بود بوجوه لغت و شعر
فحل و تاریخ و بحلیه عقل و انصاف آراسته بود و در مناقب اهل البیت چندین هزار ورق
تالیف نموده بود به نیکوترین تالیفی و لطیفترین سجعی و در مثالب عدا و مخالف ایشان نیز
کتابی تالیف نموده بود و او را کتابهاست که در آنجا رد بر ابوحنیفه کوفی و مالک و شافعی
و ابن سریج و غیر ایشان از مخالفان نموده و از مصنفات او کتاب اختلاف الفقهاست

که در آنجا نصرت مذهب اهل البیت نموده و او را است قصیده در علم فقه و ابوحنیفه مذکور همراه
معز الدین الله خلیفه فاطمی از مغرب بمصر آمد و در ماه رجب سنه ثلاث و ستین و ثلثمائه در مصر
وفات نمود و او را اولاد و احفاد نجبای فضلا بود از آنجمله ابوالحسن علی بن النعمان و ابو
عبدالله محمد بن النعمان که در زمان پدر و بعد از آن اقضی القضاة مغرب و مصر و شام
و حرمین شریفین زادهما الله شرفا و خطابه و امامت و احتساب که تولایات با ایشان مفوض
بود و ابن زولاق در اخبار مصر گفته از قضاة مصر کسی را در بزرگی مانند محمد بن نعمان مذکور
ندیدیم و نه در عراق مانند او قاضی شنیدیم و آنمرتبه او را از روی استحقاق و آراستگی
بعلم و صیانت و امامت حق و دینداری حاصل شده بود و چون محمد بیمار شد پسر خود
عبدالعزیز را در قضای مصر نایب خود ساخت و عزت و مرتبه عبدالعزیز نزد عزیز اسمعیلی
بجایی رسید که در یکی از ایام عید او را با خود ببالای منبر برد و تفصیل باقی اولاد نعمان
و تاریخ وفات ایشان در تاریخ ابن خلکان سمت تحریر یافته بآنجا رجوع نمایند

القاضی محمد بن عبدالله المعروف بابن قریعه البغدادی منصب قضای بعضی
از نواحی بغداد با و متعلق بود و ابن خلکان گفته که از عجایب دنیا بود در سرعت بدیهه
و جودت فهم و حاضر جواب بود در هرچه از و سوال میکردند بفصیحترین لفظی و ملیحترین سجعی
و او را مسایل و اجوبه لطیفه است که آنرا در کتابی تدوین کرده اند و در میان مردم
مشهور است و رؤسای عصر و فضلای دهر همیشه مسائل غریبه لطیفه با وی نوشتندی و
بی توقف جوابهای ظریفانه لطیف میگفت و ابو محمد وزیر ملک معزالدوله دیلمی جمعی را برآن داشته بود
که سؤالات مضحکه وضع میکردند و از وی میپرسیدند و قاضی نیز بر طبق آن سؤالها جوابهای
ظریفانه که طبع هر یک از اهل فضل و ارباب هزل را خوش می آمد میگفت و از جمله جوابهای
او آنست که عباس ابن معلی کاتب با و نوشت که چه میفرماید حضرت قاضی نفعه الله
تعالی در حق یهودیی که زنا کرد بنصرانی و از ایشان فرزندی متولد شده که تن او تن
آدمی و روی او چون روی گاو است اطفال ایشان را گرفته موقوف بحکم حضرت قاضی

كان ابن قريعة القاضي بمجلس الوزير
المهلبي فنول رقعة فيها ما تقول القاضي
في رجل دخل الحمام وجلس في الابزن
فخرجت منه ريح فتحول الماء زيتا
فتخاصم هو والحمامي وادعى كل واحد
انها له فكتب قرأت هذه القضية النخفة
سيحق الزيت ... في هذه القصة
الغيا الطريفة ... يكون عشا باطلا وكذبا
واحلق بها ان يكون ... اعاجيب
ما علاوان كان ... فاطر ... بالبد
الزمان وبدايع الحدثان ... نصف الزيت
التوفيق ان للضارط نصف ... البطن
بحق رجاية ... الروث ... وعليها
وللحمامي نصف الزيت ... عن ... اهله
ان الصدق ... المتاع منهما ...
وتبع فضلة ... في ... ولا يغلطه
في اعذبته والله اعلم بالصواب من
سبع الا ... از ...

داشته‌اند قاضی در جواب او از روی بدیهه نوشت که انا من اعدل الشهود علی بلا این
الیهود بانهم اشربوا حب العجل فی صدورهم حتی من خرج من دبورهم ماری ان یناط برأس
العجل ویصلب علی عنق النصرانیة الباق مع الرجل ویسحبا علی الارض ویناوی علیها
ظلمات بعضها فوق بعض والسلام و نیز آورده‌اند که روزی جوانی ظریف از خادمان
وزیر مهلبی در حضور وزیر از قاضی پرسید که حد قفا چیست قاضی در جواب او از روی
عتاب گفت ما اشتمل علیه جربانک و مازحک فیه اخوانک و ادبک فیه سلطانک و باسطک
فیه غلمانک فهذه حدود اربعه یعنی حد قفا محل احاطهٔ گریبان و موضع مزاح کردن برادران
و لت کردن خواجگان و دستگیر غلامان و غلامبارگان تست اینست چهار حد قفا ابن
خلکان گفته که جمیع مسایل قاضی بر آن اسلوب مرغوب واقع است و اگر خوف تطویل نمی‌بود
بسیاری از آن ذکر می‌نمودم و در وقتی که صاحب ابن عباد ببغداد قاضی را در خانهٔ وزیر مهلبی دید
و او را بغایت پسندید در باب انصاف او تفحص و قدرشناسی بر نوا در جد و هزل بکرخی
کتابتی باستاد ابن العمید نوشت و از اشعار قاضی که دلالت بر صحت عقیدهٔ او دارد این
چند بیت در کتاب کشف الغمه مذکور است شعر یا من یسایل دایبا عن کل معضلة سخیفة
لاتکشفن مغطا فلربما کشفت جیفة ۞ ولرب مستور بدا کالطبل من تحت القطیفة ۞ ان الجواب
لحاضر لکننی اخفیه خیفة ۞ لولا اعتذار رعیة الغی سیاستها الخلیفة ۞ وسیوف اعداء نهالما تنا
ابدا نقیفة ۞ لنشرت من اسرار آل محمد جملا طریفة ۞ تغنیکم عما رواه مالک و ابو حنیفة ۞ و
اریتکم ان الحسین اصیب فی یوم السقیفة ۞ ولای حال لحدت فی اللیل فاطمة الشریفة ۞ ولما حمت
شیخیکم عن وطئ حجرتها المنیفة ۞ آوه لبنت محمد ماتت بغصتها اسیفة ۞ در سال سیصد و شصت و
هفت وفات یافت القاضی ابوالقاسم علی بن محمد بن ابی الفهم التنوخی
از فضلای فصحای شهر و او حاجب آستان سید مرتضی علم الهدی بود ابن خلکان
گفته که او از ملکزاده‌های تنوخ بوده و در علم و فهم قصب السبق از اقران می‌ربود و در علم کلام
و حکمت خصوصا در فن نجوم مهارتی تمام داشت ثعالبی در حق او گفته که از اعیان اهل علم

وادب وافر و ارباب کرم و حسن شیم بود شعرش بغایت عالی و شیوهٔ اطلاق او را
حالی شده بود و زبان حالش بمضمون این کلمات مترنم بیت ان ارخت فانی سجه
ناسک ۞ وان احببت فانی تفاحه فاتک ۞ او اقترحت فانی مدرعه راهب ۞ او
اشهرت فانی لحیه شارب ۞ میان زهد و رندی حالتی دارم ۞ که رخ از خاک من تسبیح
یا پیمانه‌ای سازند ۞ چندین سال قضای بصره و اهواز از جانب خلفای بغداد باو مفوض
بود و چون او را معزول ساختند بخدمت سلطان سیف‌الدوله بن حمدان که از اعاظم
سلاطین شیعهٔ امامیه است رفت و در انتظام مهام خود از و استمداد نمود و سیف‌الدوله
او را تعظیم و تکریم بسیار نمود و کتابتی در سفارش او بخلیفه نوشت و خلیفه بموجب التماس
سیف‌الدوله همان منصب قضای بصره و اهواز را باو تفویض نمود و در مرتبه و وظیفهٔ او افزود
و وزیر مهلبی و دیگر وزرای شیعهٔ عراق بصحبت او مایل بودند و در رعایت و حمایت او نهایت
مبالغه و تعصب بکار می‌بردند و او ریحانهٔ علمای شهر بود و او را سخنان بی‌نظیر و اشعار
دلپذیر هست ولادتش در انطاکیه در روز یکشنبه بیست و ششم ذی الحجه از سال دویست و
هفتاد و هشت بود و از آنجا ببغداد آمد و تحصیل فقه و حدیث و غیر آن نمود و در سال چهارصد
دو وفات یافت القاضی ابوعلی المحسن بن ابی القاسم علی بن محمد بن ابی الفهم التنوخی
فرزند فاضل ارجمند قاضی ابوالقاسم است که قبل از این احوال او مذکور شد ابن خلکان گفته
که ثعالبی پدر و پسر را در یک باب ذکر نموده و آنها پدر را مقدم آورده و بعد از آنکه نام پسر برده
گفته که هو هلال و ذلک القمر ۞ و غصن هاتیک الشجر والشاهد العدل بمجد ابیه و فضله و الفرع
المشید لاصله والنایب عنه فی حیاته والقائم مقامه بعد وفاته بیت پدری را که آنچنان
خلفست ۞ مادری را که آنچنان پسرست ۞ آفتابش بر آستین قباست ۞ ماهتابش
بر آستان درست ۞ و عبدالله بن حجاج بغدادی در مدح او گفته شعر اذا ذکر القضاة
و هم شیوخ ۞ تخیرت الشباب علی الشیوخ ۞ ومن لم یرض لم اصفعه الا ۞ بحضرة سید
القاضی التنوخی ۞ و از مصنفات او کتاب فرج بعد الشدة است و او را دیوان

شعری است بزرگتر از دیوان پدر و دیگر مصنفات دارد و از ابو بکر صولی و دیگر علما استفاده
نموده و آخر در بغداد اقامت نمود تا وقت وفات بدرس حدیث اشتغال میفرمود و سماع
حدیث او صحیح و شعر او فصیح و مهارت در علوم ادبیه آشکارا و صریح بود و در اوایل حال از جانب
بعضی از وزرا و عمال بقضای بصره و بابل اشتغال داشت و بعد از آن خلیفه بغداد مطیع لله
قضای عسکر مکرم و کوه کیلویه را با و مفوض داشت و آخر او را مقلد بدیگر مناصب حکومت
ساخت و ابن کثیر آورده که در وقتی که طایع خلیفه دختر ملک عضد الدوله را خواستگاری
نمود خطبه عقد را قاضی مذکور خوانده ولادتش در شب یکشنبه بیست و ششم شهر ربیع الاول
از سال سیصد و بیست و هفت بود در بصره و وفاتش روز دوشنبه بیست و پنجم محرم از سال
سیصد و هشتاد و سه در بصره بود **القاضی ابو القسم علی بن محمد بن ابی الفهم**
التنوخی پسر قاضی ماضی است ابن کثیر شامی گفته که او از اعیان فضلای روزگار
بود وُلِدَ بالبصرة سنة خمس و ستین و ثلثمایة و سمع الحدیث سنة سبعین و قبلت شهادته عند
الحکام فی حداثته و تولی القضاء بالمداین و غیرها و کان صدوقا محتاطا الا انه کان یمیل
الی الاعتزال و الرفض و ابن خلکان گوید که از آثار او اینقدر بمن رسیده که با ابو العلاء معری
شیوه مصاحبت میورزیده و شعر بسیار داشت و ایشان خانواده بزرگ کنده و همگی ادبا
و فضلا و ظرفا بوده اند و خطیب او را در تاریخ بغداد ذکر نموده و گفته که او تحصیل علم حدیث
نموده بود و در ایام جوانی جمیع حکام او را عادل مقبول الشهاده میدانستند و تا آخر عمر
مقبول و در حدیث صدوق بود و بعضی از اوقات قضای مداین و مضافات آن با و
مفوض بود و بعضی احیان قضای آذربایجان و آن نواحی با و متعلق بود و ولادتش در نصف
شعبان سنه خمس و ستین و ثلثمایه در بصره و وفاتش در یکشنبه اول محرم سنه سبع و اربعین
و اربعمایه بود **القاضی ابو تراب بن زنویه القزوینی** از نوادر شیعه
قزوین و فضلای سعادت قرین بود و شیخ عبد الجلیل قزوینی رازی در کتاب نقض آورده
که روزی ناصبی بحضور قاضی را گفت که ما شما را کافر میدانیم قاضی در جواب گفت که از آوه تا ساوه

همان قدر راه است که از ساوه تا آوه یعنی چنانکه وانی هستی بیش و نه کم و در اختیار
تمثیل آوه و ساوه لطیفه است که بر عارف کامل اهالی آن دو بلده مخفی نخواهد بود و همچنین
بجواب قاضی ابو تراب است که روزی معاندی یکی از بزرگان روزگار گفت که من معتقد
شما نیستم آن بزرگ در جواب گفت که هر چه آری بری **مصرع** صدق پیش آر که اینجا هر چه
آرند آن برند **القاضی نظام الدین محمد بن قاضی القضاة اسحق بن المطهر اصفهانی**
اقضی القضات عراق و در فنون فضل یگانه آفاق بود چنانچه خود در بعضی از رباعیات
اشعار بآن نموده و گفته **شعر** لا یبلغ طالب العلی مرقاتی ٭ انی و بدایتی مدی الغایاتی
عاطیت من العمر و عمری تحبا ٭ لم ات مها الدور و لا ان یاتی ٭ با خواجه شمس الدین
محمد صاحب دیوان و برادرش خواجه عطا ملک و پسرش خواجه بهاء الدین محمد صحبت داشته
و از ایشان ترتیب یافته و در مدح ایشان قصاید دارد که در آنجا ایشان را برواج
مذهب شیعه اثنا عشریه ستوده و اظهار شکر آن نعمت کمای آورده و بخدمت سلطان
المحققین خواجه نصیر الدین محمد طوسی طیب الله مشهده نیز رسیده و در بعضی از قصاید خود
اشعار بمدح او نموده و از جمله قصاید او آنچه افتتاح آن بمذهب اهل البیت نموده
و ختم آن بمدح خواجه بهاء الدین محمد فرموده این قصیده است **هذه** لله در کم یا آل
سینا ٭ یا انجم الموج اعلام الهدی فینا ٭ لا یقبل الله الا فی محبتکم ٭ اعمال عبد و لا
یرضی له دینا ٭ ارجو النجاة بکم یوم المعاد و ان ٭ جنت یدای من الذنب الافانینا
علی اخفا عیاء الذنوب بکم ٭ علی اثقل فی الحشر الموازینا ٭ من لم یوالکم فی الله لم یرین
فسح اللظی و عذاب القبر تسکینا ٭ لاجل جدکم الافلاک قد خلقت ٭ لولاه ما امتنت
الاقدار تکوینا ٭ سار ابن اکلة الاکباد منقلبا ٭ او جرب ابیکم یوم صفینا ٭ طورا
یکابرکم بالسیف منصلتا ٭ نعم و بالسم یهوی قبلکم حینا ٭ من فاکم علی فی ولایته ٭ ما مبغضیه
اری الا مجانینا ٭ اسم علی العرش مکتوب کما نقلوا ٭ من یستطیع له محوا و ترقینا ٭
من حجته الله و الحبل المتین و من ٭ وصی خیر الوری ما الله تعیینا ٭ من المبارز فی صف الجدال

اقام منقطعا علی الی البرامینا ⁖ من مطموقرصا الاصناف آسعت ⁖ وموشرکربا بالبزا وبکینا
من لابس الدرع یوم الروع ⁖ من قبل الاکتسه ورا آالکفرهیا ⁖ من مثله کان واجعفر وجانه
لیدون سرالغیب تدوینا ⁖ ومن کهارون من موسی اخوه ⁖ للخلق من خیرالرسل تبیینا

تقرر رجائه عندی کفو لهم ⁖ بذی العتاق من اللیل البراذینا ⁖ من الکواوی من قلت الجبابرت
تری اهامن طریق العشق تجنبا ⁖ مهماتمسک بالاخبار طائفته ⁖ فولوا آل من والاه مکفینا
یوم الغدیرجری الوادی فظم علی ⁖ تری قوم هم کانوا المعادینا ⁖ اثنی علیه بما استدوت تا بعینی
بل الهم النفس بروح القدس تلقینا ⁖ مثیلا و ریحانتا روض الجنان لنا فتق ⁖ فی طیب ایمن تمت تلک الریاحینا
من شل فاطمة الزهرا امنقبة ⁖ من ذوالهس باذناب عزامینا ⁖ یحصی مناقب اهل البیت حاصر
لوکان یضبط عدارمل بربیا ⁖ مهماتراصف عقدنی مدیحهم ⁖ فی نظمه وزبرالجو تضمین
قل للنواصب کفوا الا اباکم ⁖ لشیعة الحق یا لی الله تهوینا ⁖ اعاد عهد ملوک الترک دولتهم
وزاد وهم بهاء الدین مکینا ⁖ هذا ابن صاحب دیوان الممالک قد ⁖ اوهی قواکم ولما مال توهینا
جم المناقب فی قمع النواصب قد ⁖ امضی عزیمته تجری الملاعبنا ⁖ ارض کپ ها ظلال الامن
میبته ⁖ ارامها العفر لالخشی السراحینا ⁖ عن المنابر المبغضین لهم ⁖ یری لا عینهم المبغ
تسخینا ⁖ یری علینا ولی الله مدخرا ⁖ للحشر اولاده الزهر المیامینا ⁖ لیزوب اکن هتر
بالحزن فلا ⁖ تخلی من الحزن اراساکینا ⁖ به اهاب سول الله معجزة ⁖ من لعد ستماة
مرة وسبعینا ⁖ سارت وارخیت من دون مشهده ⁖ لو ولو زینت بالزهر تزیینا
موشی روض کیا وتربه عطرت ⁖ نشر الثنا اقا والدر تحسینا ⁖ من اصفهان رای
النقاد ها ورای ⁖ علی ولا بهم للنفس توطینا ⁖ وشم تربه ذاک الباب ینفعه ⁖ ما دام
یالف ذلکا المآ والطینا ⁖ لا ارغم الله انفا شم تربته ⁖ معاف فی جبهها وردا ونسرینا
بشری المودة فی القربی ثیاب بها ⁖ فیما تیقنت لا ظنا وتخمینا ⁖ ما للخلائف فی ایام دولتهم

نقل نسخه چنین است که در اصل نسخه ابوالمعالی بود [illegible]
اصحاب نسخ با علم [illegible] و موضع بیت [illegible] بیاض گذاشته اند [illegible]
ظاهرا آن بیت شش [illegible]
وتتبعی آن [illegible]

ما اسسوا مثله ملک القوانینا ⁖ ماللاکارم ما اسسوا بذاک ولا ⁖ حشوا الملوک علیه و اسلاطینا
فلیدع بالخیر زوار المقام له ⁖ ولینبذ لمن حاضر وهم قول آمینا ⁖ واین دو رباعی که از شرب
تشیع خبر میدهد از آثار طبع فیاض اوست ⁖ لم ارض سوی هوی نبی وولی ⁖ لا اتبع
الباطل والحق جلی ⁖ فی آخرتی ابن حرب بطلا ⁖ لکننی من شیعة مولای علی
رباعی قالوا الطرح الصفر لاهل الطرب ⁖ لالا ابیع تعنتی بالغرب ⁖ اختار علی التشیع النصب
عمی ⁖ لالا وررسالة البنی العربی الخطیب ابو یحیی عبد الرحیم بن اسمعیل بن نباته الجذامی
اگرچه طایفه اجزم جزام بود اما در محبت خاندان کرام تمام بود و اگر باور نداری ببین
که رمیت آب بی هوای کدام دیار و خطیب شیرین کلام کدام شهریار ایمان شعار بود و ابن
خلکان گفته که ابن نباته صاحب خطب مشهوره در علوم ادبیه امام بوده و در خطبها جمع
که اجماع بر بی نظیری آنها واقعست کوی سعادت از فارسان مضمار فصاحت ربوده
واصل او از میافارقین بود و در حلب نشو و نما یافت و در ایام سلطان سیف الدوله
بن حمدان خطیب حلب بود و چون بعد نازیان مجاهد طالب بود و بنهایت تقوی وصلاح آراسته
بود و در یکی از رویای صادقه حضرت رسالت را صلوات علیه وآله بخواب دیده بود که آب
دهن مبارک در دهن او انداخته و او را بمنصب خطابت سرافراز ساخته ولادت او
درسال سیصد و نود و چهار روفات یافت الخطیب ابو الفضل یحیی بن سلام بن
الحسین بن محمد الحصکفی در کتاب انساب سمعانی مسطور است که حصکفی بکسر حاء مهمله و
سکون صاد مهمله و فتح کاف و در آخر فا نسبت است بحصن کیفا که مدینه ایست از دیار بکر
واز مشاهیر منتسبان آن ابو الفضل مذکور است که خطیب میافارقین و یکی از افاضل
دنیا بود و در فن شعر امام بارع حاوی الطبع رقیق الکلمات و نظم و نثر و خطبا و
مشهور آفاقست واو عمر و رازیافته در تشیع غالی بود چنانکه از شعر او ظاهر میشود
و گفته که من درسال پانصد و پنجاه بخدمت او رسیدم و اجازه جمیع مسموعات خود را بخط
خود جهت من نوشت واز جمله راویان او که جهت من از او روایت کردند ابو عبد الرحمن

سی و پنج بود و در سال سیصد و

عسکر بن اسامه لقیسی بود در بغداد و ابوالحسن علی بن مسعود الاسعودی در رقه و
ابوالخیر سلامت بن قیصر ضریر بود در قلعه جعبر و خضر بن شروان ضریر ادیب در بلخ و ساعد بن
فضایل مبیهی در نیشابور و بواسطه غیر ایشان نیز از او روایت دارم ولادت او در
حدود سال چهارصد و شصت بود و وفات او در میافارقین در سال پانصد و
پنجاه و یک و در تاریخ ابن کثیر شامی مسطورست که یحیی بن سلام مذکور امام زمان خود
بود در بسیاری از علوم از فقه و ادب و نظم و نثر لیکن در تشیع غلو داشت و ابن
جوزی بعضی از اشعار او را در تاریخ خود ذکر نموده و از آنجمله این چند بیت است که در
بعضی از قصاید خود بعد از غزل گویی مدح اهل البیت را گریزگاه ساخته گفته شعر
وسایلی عن حب اهل قرا ۞ علاما بزام اجد ۞ هیهات ممزوج لحمی ودمی ۞ وبالهدی
والرشد ۞ حیدرة والحسنان بعده ۞ ثم علی وابنه محمد ۞ وجعفر الصادق
وابن جعفر ۞ موسی ویتلوه علی السید ۞ امین الرضا ثم ابنه محمد ۞ ثم علی ابنه
السدد ۞ والحسن الثانی ویتلو تلوه ۞ محمد بن الحسن المعتقد ۞ فانهم ساداتی ولن نجا
معشر وقدوه ۞ ائمة اکرم بهم ائمة اسمائهم مسرودة تطرد ۞ هم حجج الله علی عباده وهم الیه
منهج ومقصد ۞ قوم لهم فضل ومجد باذخ یعرفه المشرک والموحد ۞ قوم لهم فی کل ارض مشهد
لا بل لهم فی کل قلب مشهد ۞ قوم منی والمشعران لهم والمروتان والمسجد ۞ قوم لهم مکة والابطح
والخیف ۞ والجمع والبقیع الغرقد علی بن الحسین الواعظ الغزنوی ابن کثیر
شامی گفته که او واعظی خوش تقریر صاحب تصرف و تاثیر بود در مجلس او جمع کثیر و جم غفیر از
امیر و وزیر و صغیر و کبیر حاضر میشدند و قبول بسیار از عامه اهل روزگار او را حاصل شده
بود و خاتون زوجه مستظهر عباسی جهت او رباطی در باب ازج بنا نهاد و اوقاف بسیار
بر او وقف کرد و او را جاه عریض بهم رسید و ابن جوزی در کتب خود بسیاری از
مقالات وعظ او نقل نموده و گفته روزی از او شنیدم که میگفت خزینة حزن خیر من
اعدال اعمال یعنی یکدسته حزن و خوف آلهی بهتر از خروارهای عمل و همچنین گفته که آدمی بود

وبنا بر این جمعی در منع او از وعظ سعی نمودند و باز اذن یافت و سلطان مسعود وفات یافت
مخالفان در مقام اهانت و آزار او شدند و او در همان اوان بیمار شد و در محرم پانصد
چهل و هشت وفات یافت و در رباطی که ماوای او بود مدفون گردید المولی الفاضل حسین
بن علی الواعظ الکاشفی الشیرازی مجموعه علوم دینی و سفینه معارف یقینی بود و از علوم غریبه
مانند جفر و تکسیر و سیمیا آگاه و در فن نجوم صاحب دستگاه بود و نفسی با تاثیر و عبارتی دلپذیر
داشت در بلاغت فصیح عهد و بلیغ مهد و سحبان زمان و حسان بیان بود در تاریخ حبیب
السیر مسطورست که مولانا کمال الدین حسین واعظ در علم نجوم و انشا بی مثل زمان خود بود
و در سایر علوم نیز با امثال و اقران دعوی برابری مینمود و با آواز خوش و صوت دلکش
بامر وعظ و نصیحت می پرداخت و بعبارات لایقه و اشارات رائقه معانی آیات بینات
کلام الهی و غوامض اسرار احادیث رسالت پناهی مبین میساخت صباح روز جمعه در مسجد
جامع امیر علیشیر در لوازم آن کار شرایط اهتمام بجای می آورد و روز سه شنبه در مدرسه
سلطانی وعظ میگفت و چهارشنبه بر سر مزار پیر مجرد خواجه ابوالولید احمد ایضا در اواخر
اوقات حیات چندگاه در حظیره سلطان احمد میرزا روز پنجشنبه بآن امر میپرداخت
و چون بمقامی موعود در رسید در سنه عشر و تسعمائه مهر سکوت بر لب شده عالم آخرت را منزل
ساخت مصنفات مولانا کمال حسین بسیارست و آثار خامه بلاغت دثارش بیشمار از آنجمله
جواهر التفسیر و تفسیر مختصر قرآن و مواهب علیه و انوار سهیلی و مخزن الانشا و اخلاق محسنین
و روضة الشهدا و اختیارات نجوم در میان مردم مشهورست و گاهی بگفتن شعر نیز میل مینمود
و از جمله قصاید او که در مدح حضرت امیرالمومنین واقع شده دو بیت مذکور میسازد شعر
ذریتی سوال خلیل بخدا بخوان ۞ وز لاینال عهد جوابش بکن ادا ۞ کرد و ترا اعلام
کامامت نه لایق است ۞ او را که بوده بیشتر از عمر در خطا ۞ و توضیح این مقال علی سبیل
الاجمال آنست که مطابقه جواب با سوال در سن ذریتی و لاینال و علو مقام حضرت ابراهیم
از طلب محال دلیلی ست بدیع المثال بر آنکه ظالم کافر ضال لایق امامت نیست بهیچ حال

وتفصیل این استدلال ونقض وابرام درکتاب مصایب النواصب که از مولفات این
فقیر مستهام سمت تقریر وتحریر یافته بآنجا رجوع نمایند وماجرایی که میان خدمت مولوی و
اهل سبزوار واقع شده در احوال اهل سبزوار از مجلس اول گذشته اگر خواهند
بآنجا رجوع نمایند **رئیس القراء عاصم بن ابی النجود بهدله الکوفی** شیخ ابو علی طبرسی در
مقدمهٔ تفسیر کبیر خود گفته که عاصم قرآن را بر ابو عبد الرحمن سلمی خوانده بود واو بر حضرت
امیر المؤمنین علی ع ونیز بر زر بن حبیش خوانده بود واو بر عبد الله بن مسعود ودر کتاب
تیسیر جزری مسطورست که عاصم امام قاریان کوفه بود وبعد از ابی عبد الرحمن سلمی ریاست
او باشان منتهی گردید وبر جای او نشست طالبان علم قرائت از هر دیار باو پیوستند
واو جمع کرده بود میان فصاحت واتقان وتجرید وتجوید وخوش آواز ترین مردم بود
ابو اسحق سبیعی بسیار میگفته که من کسی بهتر از عاصم ندیده ام وعبد الله بن احمد حنبل گفته
که از پدر خود احوال عاصم را پرسیدم گفت مردی خیر صالح ثقه است وابن عیاش گفته که
در وقت احتضار رفتم بر بالین او رفتم دیدم که این آیه را ثم ردوا الی الله مولیهم الحق
تکرار میکند بر وجهی که گویا در نماز ایستاده است ودر تاریخ مسطورست که عاصم یکی از
ائمهٔ قراءات است وصدوق است در حدیث وشیخ عبد الجلیل رازی در کتاب نقض الفضایح
گفته که اتفاق است بر آنکه اکثر ائمهٔ قراءات شیعی مذهب اند مانند کوفیان ومکیان و
مدنیان وبصریان وباقی عدلی اند نه مجبر ومشبهی ونه خارجی وراویان امیر المؤمنین علی ع
چون عاصم وامثال او مقتدای شیعه اند در قراءات ودر موضعی دیگر گفته که حدیث ائمهٔ قراء
عاصم وحمزه وکسایی که شیعی بوده اند وباقی عدلی بجا مذکور شد وفات او در
سال یکصد وبیست وهفت یا بیست وهشت واقع شد واز راویان عاصم که ربیب و
داعلم اصحاب عاصم بقراءات عاصم بوده بشهادت صاحب تیسیر ویحیی بن معین شیخ
بخاری مشهور امامی مذهبست واهذا ذهبی دمشقی وهبة الله بن وره گفته که او در قراءات
ثقه وضابط است وحال او در حدیث بخلاف اینست **حمزة بن حبیب بن عماره**

حفص ع

بن اسمعیل الزیات الکوفی شیخ طبرسی گفته که او قرآن را بر حضرت امام جعفر خوانده
ونیز بر اعمش سلیمان بن مهران خوانده بود واعمش بر یحیی بن وثاب واو بر علقمه
ومسروق واسود بن یزید وایشان بر عبد الله بن مسعود ونیز حمزه بر حمران بن اعین
خوانده بود واو بر ابو الاسود دیلمی وابو الاسود بر حضرت امیر المؤمنین علی ع ودر کتاب
تیسیر مسطورست که حمزه امام اهل زمان خود بود در قراءات بعد از عاصم واعمش وثقه
وبزرگوار وحجت وقیم وبجود کتاب خدای تعالی بود وعالم بعلم فرایض وعربیه وحافظ حدیث
وصاحب ورع وعابد وخاشع وناسک وزاهد وقانت بود ودر آن فضایل نظیر نداشت
وبتحصیل معاش خود از وجه تجارت میکرد وروغن زیت از عراق بحلوان میبرد ومیبرد
وجوز از آنجا بکوفه می آورد وابو حنیفه گفته تو در دو چیز بر ما غلبه کرده که در آن با تو نزاع نداریم
قراءات قرآن وعلم فرایض مولد او در سال هشتاد ودو ووفات او در سال یکصد و
پنجاه وشش بود **ابو الحسن علی بن حمزة الکسایی** شیخ طبرسی گفته که او قرآن را
بر حمزه وبر ابان بن تغلب وغیر ایشان خوانده بود ودر کتاب تیسیر مسطورست که
کسایی امام اهل زمان خود بود در قراءات وداناترین ایشان بود بقرآن وابو بکر بن انباری
میگفته که در کسایی چند چیز جمع شده که اعلم اهل زمان است در نحو ووحید ایشانست
در عربیه واو حد ایشانست در قراءات واجتماع مردم بدرس او آنقدر میشده که بدشواری
اخذ وضبط مینموده اند وبنا برین کرسی می نهاد ودر میان ایشان می نشست وتلاوت
قرآن جهت ایشان میکرد ویحیی بن معین میگفته که کسی ندیده ام که احدق بلهجه باشد
از کسایی ووفات او در هفتاد سالگی در سال یکصد وهشتاد ونه واقع شد **الخلیل بن
احمد بن عمرو بن تمیم الازدی الفراهیدی البصری** باختراع علوم نحو که النحو فی
الکلام کالملح فی الطعام خوان خلیلی جهت محتاجان ارباب لسان گسترانیده وبه
دستیاری نظر دارا از خطا وسهو اصنام شبهات روزگار از صفحات اهل فرزند
وتندویر را شکسته گردانیده **شعر** خلیلی ضم سوز زیزدان پرست ٭ دلیلی چراغ هدایت

پرست : ابوعبدالله محمد ابن خلکان غواص نیشابوری لیثی جنیدی که خود را از اولاد
ملوک عجم ظاهر نموده در رساله فرهنگ که از مولفات اوست گفته که خلیل بن احمد اصل
از اولاد ملوک عجم بود که نوشیروان ایشان را بیمن فرستاد و با سپهسالاری که نام وی
ابرن بود ششصد مرد بودند هزار مرد را هزیمت کردند و سیبویه نیز از آن نژاد ولود
خلیل زبان عرب شعر ایشان راست کرد بکتاب العین و کتاب العروض و سیبویه زبان
عرب راست کرد بکتاب نحو پس من این تالیف کردم و زبان عرب را بآن راست نمودم
و در کتاب طبقات النحاة از سیرافی نقل نموده که خلیل در استخراج عروض باعلی غایت
رسیده و اثر المخصوص باوزان شعر عرب گردانیده و در اوایل حال بتالیف کتاب عین
که ضبط لغت بآن منتظم میشد اشتغال نمود و او از زهاد و دینا بود و بغیر ملازمت علوم
بچیز دیگر التفات نمیفرمود و از او منقولست که میگفته اگر در اهل علم ولی الله نباشد پس خدای
تعالی را در روی زمین ولی نخواهد بود و از آثار انقطاع او از دنیا آنست که سلیمان بن
علی بن حبیب بن مهلب بن ابی صفره از وی که والی اهواز بود کتابتی از آنجا باو نوشت و
التماس نمود و گفت تو و من غیر این نان نیست و مادامی که آن هست بسلیمان حاجت ندارم
رسول گفت پس من از جانب تو بسلیمان چه جواب گویم خلیل در نظم این ابیات شروع نمود
گفت شعر ابلغ سلیمان انی عنک فی سعة : و فی غنی غیر انی لست ذا مال : سخا بنفسی
انی لا اری احدا : یموت هزلا و لا یبقی علی حال : الرزق عن قدر لا الضعف ینقصه
و لا یزیدک فیه حول محتال : والفقر فی النفس لا فی المال تعرفه : و مثل ذاک الغنی فی
النفس و المال : ابن خلکان آورده که چون آن قطعه بسلیمان رسید راتبی که سابقا
باو میداد قطع نمود و خلیل در آن باب فرمود شعر ان الذی شق فمی ضامن : لی
الرزق حتی یتوفانی : حرمتنی خیرا قلیلا فما : زادک فی مالک حرمانی : و چون این
قطعه بسلیمان رسید از کرده خود پشیمان گردید و در آن باب معذرت نامه بخلیل
نوشت و راتب او را بدستور سابق مقرر داشت و خلیل در آن باب گفت : و زلة

یکثر الشیطان ان ذکرت : منها التعجب جاءت من سلیمانا : لا تعجبن لخیر زل عن یده
فالکوکب النحس یسقی الارض احیانا : و خلیل استاد سیبویه است و جمیع آنچه در کتاب خود
نقل نموده از اوست و هر جا که گفته سالته یا گفته که قال بی آنکه ذکر قایل نموده باشد
مراد از آن خلیلست و ایضا سیوطی از دیگران نقل نموده که خلیل از ایوب و عاصم احول
و غیر ایشان روایت داشت و سیبویه و اصمعی و نضر بن شمیل از او اخذ نموده اند و او مردی
خیر متواضع صاحب زهد و عفاف بوده بکمال مراسم غنا بجا می آورد و نقلست که او از در
مکه دعا کرده بود که خدای تعالی ورا علمی کرامت کند که کسی پیش از آن بر او سبقت نگرفته باشد
و چون از مکه مراجعت نمود خدای تعالی علم عروض را بر او مفتوح گردانید و در علم موسیقی نیز مهارت
تمام داشت از نضر بن شمیل منقولست که خلیل در بصره خانه از خس داشت و قدرت بر دو
فلس نداشت و تلامذه او بعلم او کسب اموال مینمودند و خلیل آیتی بود در فهم و ذکا تا آنکه گفته اند
که در عرب بعد از صحابه ذکی تر کسی نبود و از آثار ذکای او آنست که پیش یکی از اهل روزگار
دوای از برای چشم بود که مردم از آن نفع بسیاری یافتند و چون آن مرد وفات یافت روزی
شخصی پیش خلیل اظهار تاسف بر فوت آن طبیب نمود و احتیاج خود را بآن دوا تقریر
نمود و خلیل گفت آیا آن نسخه در میان هست آن شخص گفت نه خلیل گفت ظرفی که آن دوا
را در میان آن میساختند موجودست گفتند آری گفت آن ظرف را پیش من بیارید
و چون آنرا پیش او آوردند برداشته پیش بینی برد و آنرا بویید و بقوت شامه هر یک از
اجزای آن دوا را استنباط نمود تا پانزده جزو از آنرا دانست آنگاه از مقدار آن سوال
نمود و آن دوا را ساخته بمردمان داد و از آن نفع یافتند و بعد از آن آن نسخه را در
میان کتب آن طبیب دیدند چنان ظاهر شد که اجزا شانزده بوده پانزده از آن
همان اجزا بود که خلیل گفته بود و از نوادر کلمات خلیلست که آدمی خطای معلم خود را
نمیداند تا با دیگری مجالست نماید و در تذکره عبدالله بن معتز مسطورست که خلیل بن
احمد اعلم مردم است بنحو و خوض او در دقایق آن بیش از همه کس است و در دهر او استاد

اهل عصر بود و اول کسی است که اختراع علم عروض کرده و آنرا میزان شعر ساخت و منشا اختراع
او آن بود که روزی در بصره از کوچه گازران میگذشت از کوبیدن ایشان آوازهای
مختلف شنیده با خود گفت که ازینجا اصلی میتوان استنباط نمود که کسی بر آن سبقت
نگرفته باشد آنگاه علم عروض را بر وجهی که میان مردم شایع است وضع نمود و خلیل ذکی صاحب
فطنت است و عالم باحوال روزگار و اخبار اهالی اعصار بود و با اینهمه شاعر صادق
و ادیب بارع فایق بوده در علم موسیقی او را نیز کتابیست معروف و از نفایس تصانیف او
کتاب عین است که جمیع اصول کلام عرب را در آن جمع کرده و از یونس نحوی نقلست که خلیل را
ذکا و فطنت در آن مرتبه بود که از لغت عرب بسیار لغات را استنباط میکرد و از حسن بن علی
مهلبی روایتست که خلیل را بازگشت بلیث بن رافع بن نصر سیار بود و لیث از بهترین
نشان زمان بود و در علوم ادبیه و نحو و شعر و لغت غریب مهارت عجیب داشت و با
آل برمک اختصاص تمام داشت و با نشای دیوان همت میگماشت پس خلیل نزد او رفت و
چون لیث را بر حقیقت حال و مراتب فضل و کمال خلیل اطلاع حاصل شده او را رعایت بسیار
نمود و بی نیاز ساخت و خلیل دایم در آن فکر بود که تحفه لایق جهت لیث بهم رساند و میدانست
که از اسباب مال چیزی را در نظر لیث موقعی نیست و بهیچ چیز آنقدر خوشحال نمیشود که بلطایف آداب
بنابرین اهتمام در تصنیف کتاب عین و اتمام آن نمود و بعد از اتمام آنرا بخط خوب و قطع
مرغوب تزئین داده بلیث فرستاد و لیث از آن کتاب بسیار خوشحال شده وقعی عظیم در
خاطر او را یافت و صد هزار درهم بجایزه آن جهت خلیل فرستاد و زبان بعذر خواهی
تقصیر گشاد و بعد از آن لیث روز و شب اوقات خود را صرف مطالعه آن کتاب میکرد و ملول
و افسرده نمیشد و هر جا که مطالعه او منتهی میشد آنرا نشانی میکرد و چون از خدمت برامکه
مراجعت مینمود از آنجا باز مطالعه میفرمود تا آنکه نصف کتاب را بترتیب خط کرد اتفاقا در آن
اثنا لیث کنیزی در نهایت حسن و جمال خریده و در خانه یکی از دوستان خود او را منزل مهیا
ساخته پنهان از خاتون خانه باو میرسید و چون خاتون دختر عم لیث بود و مع هذا صاحب کمال

وجمال بود و پیش از آن نهایت محبت باهم داشتند این معنی را شنید آتش رشک و
غیرت از کانون سینه اش شعله کشید و سوگند یاد کرد که زیانی عظیم بلیث رساند و چون با خود تامل
کرد که لیث را پروای زیان مال نیست و دیده بود که با آن کتاب بسیار شغف و رغبت دارد
تا آنکه جمیع ملاهی و لذات را از خود دور ساخته و شب و روز خود را بر بالای آن کتاب انداخته
لاجرم کتاب عین را عین الکمال رسانیده بسوخت چون لیث از خانه آل برمک مراجعت نمود
فی الحال یکی از خادمان فریاد کرد که کتاب را بیار و چون ظاهر شد که کتاب پیدا نیست نزدیک
بود که از غصه هلاک شود و بنابر گمان آنکه خادمان آنرا دزدیده اند همه را جمع نمود و تهدید
در آن اثنا یکی از ایشان گفت که خاتون خانه آنرا گرفته آنگاه لیث نزدیک او رفت و او را
راضی ساخت و کتاب را از و گرفته با او گفت که کتاب را بمن بسپار که من جاریه را بتو
بخشیدم و او را بر خود حرام کردانیدم خاتون دست او را گرفته بخانه برد که در آنجا کتاب را سوخته
بود و لیث را چون نظر بر خاکستر افتاد یقین دانست که کتاب سوخته است او را حالی بهم
رسید که گویا پسر او مرده و ملکه پدرا از آن و بعضی را که از حفظ داشت بنوشت و چون خلیل تا آن
وقت وفات یافته بود و نسخه منحصر بهمان یک نسخه بود نصفی دیگر ضایع بماند آنگاه علمای زمان را
جمع کرد تا نصف دیگر را بر منوال نصف باقی تالیف نمایند و ایشان در آن باب سعی بسیار نمودند
اما مانند آن تالیفی نتوانستند چنانکه هر که نظر بر هر دو نصف می اندازد تفاوت بسیار
در اتقان و احکام ادراک میکند و از مختار شعر خلیل این دو بیت است شعر لو کنت
تعلم ما اقول عذرتنی ؛ او کنت ما تقول عذلتکا ؛ لکن جهلت مقالتی فعذلتنی ؛ و علمت
انک جاهل فعذرتکا ؛ روایتست که سلیمان بن قبیصه بن یزید بن المهلب تحفه محقر
باو فرستاد و خلیل آنرا رد کرد و در آن باب این شعر گفت شعر و خصلة تکبر السلطان
ان ذکرت ؛ منها التعجب جاءت من سلیمانا ؛ لا تعجبن لخیر زل عن یده ؛ فالکوکب
النحس یسقی الارض احیانا ؛ در تاریخ یافعی مسطور است که کان الخلیل رجلا صالحا
عاقلا حلیما وقورا و کان متقللا من الدنیا صبورا علی العیش الخشن و در کتاب حلاب مذکور است که الخلیل

من احمد کان افضل الناس فی الادب و قوله حجة فیه واخترع علم العروض و فضله اشهر من
ان یذکر و کان امامی المذهب و از آثار تشیع خلیل آنست که از و پرسیدند که ما بال
الناس ان تعلقوا متابعة علی بن ابی طالب با بوا ابا بکر و فضیله علی ظاهره یعلمه الناس و
شاهد و نه خلیل در جواب گفت بهر بوزه نوریهم و غلب ظهوره ظهورهم و الناس امیل باشباهم
وایضا از و پرسیدند که ما الدلیل علی ان علیا امام الکل فی الکل و در کتاب کشف الغمه
از یونس بن حبیب نحوی عثمانی نقل نموده که قال قلت للخلیل انی احمد اریدان اسالک عن
مسئلة فتکتمها علی فقال قولک یدل علی ان الجواب اغلظ من السؤال فتکتموا انت ایضا قلت
نعم ایام حیاتک قال سل قلت ما بال اصحاب النبی ص کانهم کلهم بنوام واحدة و علی ابن ابی
طالب من بینهم کانه ابن علة فقال ان علیا علیه السلام تقدمهم اسلاما و فاقهم علما و بذهم
شرفا و رجحهم زهدا و طالهم جهادا و الناس الی اشکالهم و اشباههم اسل منهم الی من بان
منهم و فاقهم و معنی ابن علة ست بنو العلات اولاد مردی را گویند که از زنان متعدد بهم
رسیده باشند ولادت خلیل در سال صد از هجرت بود و وفات او در بصره در سال
یکصد و هفتاد و پنج بود و یکصد و شصت نیز گفته اند ابو الفتح عثمان بن جنی الموصلی النحوی
در تاریخ ابن خلکان و غیر آن مذکورست که ابن جنی امام بود در علم عربیه و از جمله شاگردان
ابو علی الفارسی بود و پدر او جنی غلام رومی بود از سلیمان بن فهد بن احمد ازدی
موصلی و ابو الفتح اشارت بآن نموده و گفته شعر فان اصبح بلانسب ٭ فعلمی فی الوری
نسبی ٭ او لکن عالی النبی لهم ٭ کفی شرفا دعا نبی ٭ آورده اند که در مبادی حال که
هنوز بر حد کمال نرسیده بود بدرس و افاده بعضی از طلبه اهل موصل اشتغال نمود
اتفاقا روزی استاد او ابو علی از حوالی مجلس درس او میگذشت و چون او را دید گفت
در ایام غوره مویز شده ابن جنی متنبه شده ترک درس و افاده نموده و مدتی
دیگر ابو علی را ملازم شده از و استفاده نمود تا ماهر گردید و از جمله تصنیفات او
کتاب خصایص و کتاب الصناعة است در نحو و شرح دیوان متنبی و او دیوان را پیش

علی اتقی اول الی النبی ٭ فرو مع و نسب ٭ قیصره او اطلقوا ٭ از مرا لمرء زاد ادب ٭ ع ع

متنبی خوانده و متنبی او را دوست میداشت قال فی وفیة القیصر و لیس لاحد من الائمه
الادب فی فتح المقفلات و شرح المشکلات ماله سیما فی علم الاعراب و کان یحضر عند
المتنبی و یناظره فی شیء من النحو من غیر ان یقرا علیه شیئا من شعره انفقة و اکبارا لنفسه
و متنبی یقول فیها هذا رجل لا یعرف قدره کثیر من الناس و من لمامات ابو علی الفارسی
تقصد ابن جنی مکانه به بغداد و اخذ عنه الثمانینی و عبد السلام البصری و ابو الحسن السمسمی
ولادت ابن جنی پیش از سال سیصد و سی بود در موصل و وفات او در روز جمعه
بیست و هشتم صفر از سال سیصد و نود و دو بود در بغداد ابو یوسف یعقوب بن اسحق
المعروف بابن السکیت النحوی در تاریخ ابن خلکان و غیره مسطور است که اصل
او از دورق خوزستان است و او با پدر خود مدتی بتعلیم صبیان اهل بغداد اشتغال داشت
روایت کرده اند که پدر و قتی که بحج رفته بود از خدای تعالی سوال نموده بود که پسر او
از ائمه نحو شود لاجرم او را تعلیم نحو و لغت نمود و دعای او مستجاب گشته یعقوب در فضل
و ادب مرغوب پدر شد و یعقوب مدتی بتعلیم اولاد اکابر اشتغال می نمود و از ایشان
چندان نفعی حاصل نبود تا آنکه محمد بن عبد الله بن طاهر خزاعی که قاید سپه سالار خلیفه
عباسی بود او را بتعلیم اولاد خود تکلیف نمود و وظیفه یکساله او را پانصد دینار
مقرر گردانید و آخر بهزار دینار رسید بعد از آن چون صیت فضایل یعقوب
شایع شد ببغداد بصحبت متوکل عباسی که ناصبی و معلن عداوت اهل البیت بود
گرفتار گردید در ایامی که بنیاد منادمت و مصاحبت او اشتغال داشت و مشمول عواطف او
بود تا آنکه در یک مجلس پنجاه هزار درهم بیعقوب کرم نمود اتفاقا روزی پسران او
معتز و مؤید حاضر شدند پس متوکل از و پرسید که یا یعقوب ایما احب الیک ابنای
هذان ام الحسن و الحسین یعقوب را غیرت دینی بحرکت در آورده گفت والله ان قنبرا
خادم امیر المؤمنین احب الی منک و من ابنیک پس متوکل فرمود که زبان او را
از قفا بیرون آورده بریدند و او را بدان عقوبت شهید کردند و بعضی گفته اند که

متوکل غلامان ترک خودرا فرمود تا لکدها بر شکم او زدند و جان او را کشیده برداشتند
بردند روز دیگر وفات یافت متوکل هزار درهم به پسر او یوسف فرستاده با و پیغام نمود
که ابن سکیت در جمیع علوم مهارت داشت و پدرا و مردی صالح عزیز بود ابو الحسن
کسایی از علوم غریبه حظی تمام داشت و هم ثعلب گفته که اصحاب ما اجماع است بر آنکه بعد از ابن
اعرابی کسی عالمتر از یعقوب در علم لغت پیدا نشده و از جمله مشاهیر مصنفات او
کتاب اصلاح المنطق است که بعضی از علما در تعریف او گفته اند که مانند آن کتابی
در لغت بر جسر بغداد نگذشته و او را دیگر مصنفات هست که در تاریخ ابن خلکان تفصیل
یافته و مات او در ششم ماه رجب از سال دویست چهل و چهار بود رحمه الله تعالی

ابو مسلم معاذ بن مسلم الهراء الکوفی پسر عم محمد بن الحسن بن ابی ساره رواسی است
که در اوایل این مجلس شطری از احوال او مذکور شد و در کتاب خلاصة الاقوال مسطور
که معاذ از ثقات راویان حضرت امام جعفر صادق ع بود و شیخ ابو عمرو کشی باسناد خود از
حسین بن معاذ مذکور از پدر او معاذ روایت نموده که گفت روزی آنحضرت با من گفت که ای معاذ
شنیده ام که در مسجد جامع می نشینی و مردم را فتوی میدهی گفتم بلی چنین است و میخواستم که
پیش از آنکه از خدمت شما برخیزم عرضه دارم که شرایط آن امر را برین وجه بجای می آرم
که اگر کسی که در آن مسجد از من سؤال نماید میدانم که مخالف شماست موافق مذهب ایشان
جواب میگویم و اگر حال او مرا معلوم نباشد میگویم که فلان چنین گفته و قول شما را در میان
اقوال دیگران مذکور میسازم پس آنحضرت آن شیوه را از من پسندیدند و فرمودند
که من نیز چنین میکنم و شیخ جلال الدین سیوطی در کتاب طبقات النحاة گفته که معاذ بن مسلم
شیعی و از راویان حضرت امام جعفر صادق ع و از اعیان نحاة بود و اول کسی که علم صرف را
وضع کرد معاذ بن مسلم مذکور بود و آنکه شیخ کافیجی گفته که واضع آن معاذ بن جبل بود
خطاست و جه آنکه او را هرامی گفتند آنست که جامهای هروی میفروخت ابن خلکان
گفته که کسایی از جمله شاگردان او بود و روایت حدیث نیز از وی داشت و از وی روایت

تقریباً و احاطت بصیرتی

میکرد و در تصانیف خود از وی حکایات بسیار نقل نموده و معاذ را در نحو تصانیف بسیار
بود اما چیزی از آن مشهور نشده و او شیعی مذهب بود و شعری مانند شعر نحاة داشت
و در عصر خود بعمر دراز مشهور بود تا آنکه اولاد او مردند و او باقی بود و ندامتهای خود را
بطلب استوار مینمود و بعضی از شعرا در باب درازی عمر او گفته اند **شعر** آن معاذ
بن مسلم رجل ❊ لیس لمعاتت عمره امد ❊ قد شاب راس الزمان واکتهل ❊ الدهر
وابراب عمره جدد ❊ قل لمعاذ اذا مررت به ❊ قد ضج من طول عمرک الابد ❊ یا بکر حواء کم
تعیش وکم ❊ تسحب ذیل الحیات یا لبد ❊ قد اصبحت دار آدم خرب ❊ وانت فیها کانک
الزبد ❊ تسال غربانها اذا نعقت ❊ کیف یکون الصداع والرمد ❊ مصحا کالظلیم ترفل فی
بردیک مثل السعیر تتقد ❊ صاحبت نوحا وکان ذو القرنین ❊ شیخا لولدک الولد فارحل
وعنا فان غایتک الموت ❊ ان شد رکنک الجلد ❊ و معاذ مذکور بنا بر موافقت مذهب
با کمیت بن زید شاعر مشهور مصاحب و یار بود و در وقتی که کمیت خبر رسید که طرماح شاعر
نزد خالد بن عبدالله قسری اموی که امیر عراقین بود رفته و در یک قصیده که در
مدح او گذرانیده سی هزار درهم صله باو رسیده لاجرم کمیت جهت تحصیل شهرت آرزوی
خام طمعی خواست که او نیز پیش خالد رفته قصیده بنظر او گذراند معاذ او را نصیحت
نموده گفت که نزد خالد رو که ترا با طرماح نسبتی نیست زیرا که او پسر عم خالد است و او از
طایفه مصری و خالد یمنی است و تو شیعی و او ناصبی اموی و تو عراقی و او شامی کمیت نصیحت
او را نشنید و آخر کار او در صحبت خالد بحبس منجر کشید و کمیت با زن خالد که یکی از عقایف
بنی امیه بود در است آمد و لباس و چادر او را بستد و بر خود پوشید و از خانه که در آن
محبوس بود فرار نمود **بیت** در آتریان که بود هم جان شکفت مدار ❊ بزیر چادر ماهید
اگر خزد و بهرام ❊ و گویند که شخصی از زمان ولادت معاذ پرسید گفت ولادت من
در زمان یزید بن عبدالملک بود و یا در زمان عبدالملک بود و در سال یکصد و هشتاد و
هفت که سال نکبت برامکه بود وفات یافت **الحسین بن احمد الهمدانی المعروف بابن**

خالویه النحوی شیخ نجاشی گفته که او از جمله فضلای مذهب امامیه و دانشمندان علم عربیه بود
و بواسطه موافقت مذهب و اعتقاد و انشراح صدر و استعداد همیشه صدرنشین مجالس
آل حمدان می بود و از جمله تصانیفش کتاب آل در امامت حضرت امیرالمؤمنین ع و کتاب
مستحسن القراءات والشواذ و کتاب در لغت و کتاب اشتقاق الشهور والایام و در تاریخ
یافعی مسطور است که ابن خالویه ببغداد آمد و از اعیان علمای آنجا مانند ابن انباری و ابی
عمر زاهد و ابن درید و سیرافی استفاده نمود و آنگاه بشام رفت و در حلب اقامت
نمود و در فنون فضل و ادب شهرت تمام یافت و فضلای آفاق بخدمتش شتافتند و
بقدر استعداد از و بهره یافتند و آل حمدان او را تعظیم و تکریم مینمودند و پیش او درس
میخواندند و اقتباس انوار فضل از و مینمودند و او راست کتابی کبیر آنرا کتاب
لیس نام نهاده و بنای کلام در آن بر آنست که لیس فی الکلام العرب کذا و او راست
کتابی لطیف که آنرا آل نام کرده و در اول آن تفصیل معانی آل نموده و بعد از آن ذکر ائمه
اثناعشر از آل محمد ص و تاریخ موالید و وفات آبا و امهات ایشان فرموده و از جمله تصانیف
اوست کتاب اشتقاق و کتاب الجمل در نحو و کتاب القراءات و کتاب اعراب القرآن و کتاب
المقصور والممدود و کتاب المذکر والمؤنث و کتاب الغات و کتاب شرح مقصوره ابن درید
و کتاب الاسد و غیر ذلک و ابن خالویه را شعر نیکوست و ثعالبی از جمله اشعار او این دو
بیت را در کتاب یتیمة الدهر نقل نموده شعر اذا لم یکن صدر المجالس سیدا ؛ فلا خیر فیمن
صدرته المجالس ؛ و کم قائل ما لی رأیتک راجلا ؛ فقلت له من اجل انک فارس ؛
وفاتش در سال سیصد و هفتاد بود محمد بن الحسن بن درید الازدی اللغوی البصری
ابن خلکان گفته که ابن درید امام عصر خود در لغت و شعر و مسعودی در کتاب مروج الذهب
گفته که ابن درید در زمان ما از جمیع شعرای بغداد فایق بود و در لغت نظیر خلیل بن احمد بود و
بسیاری از لغت جمع نموده که در کتب متقدمین یافت نمیشود و شعر او بیش از آنست که احصای
آن توان نمود و از تصانیف مشهوره او کتاب جمهره است در لغت و آن از کتب معتبره

لغت است و از جمله تصانیف اوست کتاب اشتقاق و کتاب السرج واللجام و کتاب الخیل الکبیر
و کتاب الخیل الصغیر و کتاب المقتبس و کتاب الملاحن و کتاب زوار العرب و کتاب اللغات و
کتاب السلاح و کتاب غریب القرآن و کتاب المجتبی و کتاب الوشاح و بعضی از علما میگفتند که ابن
درید اعلم شعرا و اشعر علماست و ولادتش در بصره بود در سال دویست و بیست و سه و در
آنجا دو سال بتحصیل علوم نمود و نشو و نما یافت بعد از آن با عثمان عم خود حسین از آنجا بعمان
آمد و در آنجا ده سال اقامت نمود پس بصره رفت و اندک زمانی در آنجا بود و از آنجا به
نواحی فارس نزد پسران میکال که از عمال آنجا بودند رفت و کتاب جمهره را بجهت
ایشان تألیف نمود و ایشان او را در اعمال خود صاحب دخل ساختند و او مال عظیم
در صحبت ایشان بهم رسانید اما بغایت باذل و کریم بود و از جمله صلات که باو داده اند آنست
که ده هزار درهم در صله یک قصیده باو داده اند و بعد از عزل پسران میکال و رفتن ایشان
بخراسان ابن درید از فارس ببغداد آمد و یکی از اعیان آنجا او را تعظیم نموده در
جوار خود منزلی مقرر ساخت و در آنجا خبر وصول او ببغداد و بلوغ او باعلی مرتبه فضل و ادب
بمقتدر خلیفه رسید لاجرم او را نوازش فرموده هر ماه پنجاه دینار برسم تحفه او مقرر
نمود و آن وظیفه تا حین وفات ابن درید مستمر و جاری بود و قوت حافظه او بمرتبه بود
که دیوان شعری که یکبار برو میخواندند یاد میگرفت و لهذا در روایت حدیث تبحر و دستگاه
وسیع داشت و گاهی بشرب خمر اقدام مینمود و در نود سالگی مفلوج شد و در اندک روزی
علاج تریاق فاروق نمود و صحت تمام یافت و بدرس و بحث و تصنیف اشتغال نمود و چون
یکسال از آن گذشت بسبب تناول غذاهای نامناسب مرض فالج عود نمود و از کمربند
تا قدم بحرکت ماند و دستهای او اندک حرکتی میکرد و چون کسی را از دور میدید که پیش
او می آید از آمدن او متألم شده فریاد میکرد و با این حال ثابت الذهن و کامل
العقل بود و هرچه از وی میپرسیدند بر وجه صواب میفرمود و از ابوعلی بن قاسم قالی
بغدادی که تلمیذ او بود منقول است که میگفت در آن حالت هرگاه که در گفت و ابیم الذی

پرسیدم وی توقف جواب صواب از وی شنیدم وچون در همان روز که او وفات یافت ابوهاشم بن علی جبائی [illegible] وفات یافت اهل روزگار میگفتند که امروز عالم لغت وعلم کلام مرد واین قطعه از ابن درید در مدح اهل البیت ع از کتاب کشف الغمه منقول میشود شعر ان النبی محمدا ووصیه ٭ وابنیه والبتول الطاهره ٭ اهل العباء فانتی بولائهم ارجو السلامة والنجا فی الآخره ٭ واری محبة من یقول بفضلهم ٭ سببا یجیرنی من السبل الجایره ٭ ارجو بذاک رضی المهیمن وحده ٭ یوم الوقوف علی ظهور الساهره عمر او نود وپنج سال بود ودر شب چهارشنبه هشتم شعبان سنه احدی وعشرین وثلاثمائه در بغداد وفات نمود ابوالفرج علی بن الحسین القرشی الاموی المروانی علامه حلی در باب کنی از قسم دوم از کتاب خلاصة الاقوال گفته که ابوالفرج شیعی زیدی بود ویافعی گفته که او اصفهانی الاصل بغدادی المنشاست واز عجایب آنکه مروانی وشیعی بوده وبخدمت بسیاری از علما رسیده وعلامه زمان خود گردیده بود ودر علم تاریخ وانساب ماهر ودر کتابت شعر بغایت قادر بود واز آغانی واشعار وسیر واخبار وآثار واحادیث مسنده آنقدر حفظ داشت که مانند او هرگز کسی ندیده ودر علوم دیگر مانند نحو ولغت ومغازی وموسیقی وعلم جوارح وبیطره وطب ونجوم وغیر آن بمرتبه کمال رسیده وشعر او جامع اتقان علما وتر اکت ظرفاست واو را مصنفات شریفه است مانند کتاب اغانی که اتفاقست بر آنکه مانند او در باب خود وشبیه هرگز تصنیف نشده وگفته اند که آنرا در مدت پنجاه سال تالیف نموده وبعد از اتمام آنرا برسم تحفه نزد سلطان سیف الدوله بن حمدان برد وسلطان هزار دینار باو بخشید وعذر طلبید منقولست که صاحب بن عباد در ایام سفر سی شتر بار از کتب او جهت مطالعه بر میداشت وچون کتاب اغانی باو رسید از دیگر کتب مستغنی شده من بعد همان اکتفا مینمود وتفصیل باقی کتب او در تاریخ مذکور مسطورست وایضا درین تاریخ مذکورست که در آخر بوزیر مهلبی که وزیر معز الدوله بن بویه بود مصاحبت مینمود واو را در مدح وزیر اشعار

دلپذیر

دلپذیر واقعست واگر آنچه در ترجمه ابوالفرج از تاریخ یافعی منقول شده در تاریخ ابن خلکان وابن کثیر نیز مسطورست وزیادتی که در تاریخ ابن [illegible] واقع شده آنست که دارقطنی وغیر آن از محدثان اهل سنت روایت حدیث از او کرده وانما الکلام از روی تعصب وتعسف تاسف خورده که چرا او با اینهمه فضایل وکمالات مذهب شیعه داشته ودر تاریخ مصر وقاهره مذکورست که الامام العلامه ابوالفرج الاصبهانی الکاتب مصنف کتاب الاغانی وغیره سمع الحدیث وتفقه وبرع واستوطن بغداد ومن صباه وکان من اعیان ادبائها کان اخباریا نسابة ظاهر التشیع ابن کثیر گفته که ابوالفرج در سال دویست وهشتاد وچهار متولد شده ودر ذی حجه سنه ست وخمسین وثلثمائه وفات یافت محمد بن عمران المرزبانی البغدادی یافعی گفته که از ابن درید وابن انباری استفاده علوم ادبیه نمود وصاحب تصانیف مشهوره ومجامیع غریبه در روایت ادب صاحب اخبار وتالیفات کثیره وثقه در حدیث ومایل بمذهب تشیع بود وشعر او اگرچه اندکست اما نیکوست واز محاسن شعر او این چند بیت است شعر اذا انت من لیلی علی البعد انطری ٭ فتوح جوی بین الحشا والاضالع ٭ تقول اناس ای الحظ ان تری ٭ محاسن لیلی من بدایا المطالع ٭ وکیف تری لیلی بعین تری ٭ سواها وما طهرتها بالمدامع ٭ وتلتذ منها بالحدیث وقد جری ٭ حدیث سواها فی خروق المسامع ٭ اجلک یا لیلی من العین انما ٭ اراک بقلب خاشع لک خاضع ٭ لیف گوید همانا مقصود مرزبانی درین ابیات حقیقت معانی از لفظ لیلی شاهد حقیقی ومطلوب اصلی است ومراد او از بیت پنجم اشعارست بمذهب شیعه که ایشان خدای تعالی منزه ومتعالی از ادراک باصره ورویت مجاهره میدانند واثبات رویت قلبی که عبارت از علم وظهور تام وکشف ووضوح تامست مینمایند مرزبانی در سال سیصد وهشتاد وچهار از زین دار فانی بسرای جاودانی انتقال نمود بکر بن محمد بن حبیب بن بقیة ابو عثمان المازنی شیخ نجاشی گفته که از رجال بنی شیبان بود ورئیس علمای بصره بود ودر نحو

عثمان

غریب لغت و از ابو العباس محمد بن یزید نقل نموده که گفت که ابو عثمان مازنی از علمای امامیه و از خادمان اسمعیل بن میثم است و او را کتابیست در علم صرف و کتابی در بیان آنچه عامه در آن سخن کرده اند و مقدمه مشهور در نحو و فات او در سال دویست و چهل و هشت بود و **ابو اسحق ثعلبة بن میمون الاسدی النحوی** شیخ نجاشی گفته که از بزرگان اصحاب ماست و او فقیه و قاری و لغوی و کثیر الروایه و حسن العمل و بسیار عابد و زاهد و از راویان ابی عبد الله و الحسن علیهم السلام بوده و او را کتابیست در حدیث آورده اند که چون هرون الرشید از حج مراجعت نموده و عبور او بکوفه افتاد بموضعی که معروف بمسجد های سماک رفت و در آن وقت ثعلبه در غرفه که در کنار راه مسجد بود نماز وتر اشتغال داشت پس هرون شنید که او در نماز خود بعبارت فصیح دعا میکند لاجرم در زیر غرفه توقف کرده آن دعای او را بشنود و جهت آنکه از شنیدن آن محظوظ بود گاهی پیش روی آن غرفه می ایستاد و گاهی از عقب آن و بعد از آن بوزیر خود فضل بن الربیع گفت که تو هم میشنوی آنچه من می شنوم و دیگر بار گفت که این مرد از خیار ماست و رکوفه **محمد بن احمد بن عبد الله البصری النحوی المعروف بالمفجع** شیخ جلال سیوطی در کتاب طبقات النحاة از یاقوت نقل نموده که او از اکابر نحاة و شاعر و شیعی مجاهر بود و او را با ابن درید مناظرات و مهاجرات بسیار واقع است و از مصنفات اوست کتاب ترجمان در شعر و معایب او و کتاب عرایس المجالس و کتاب المنقذ من الایمان که شکایت بلاحم ابن درید است در سال سیصد و بیست وفات یافت و در کتاب خلاصه مسطور است که محمد بن احمد ملقب بمفجع بزرگست از اعیان اهل لغت و ادب و حدیث و پاکیزه مذهب نیکو اعتقاد بوده و او را در مدح اهل بیت اطهار اشعار بسیار است که در اکثر آنها نام های ایشان را ذکر میسازد و اظهار توجع و تفجع بر قتل ایشان مینماید و لهذا او را بمفجع ملقب ساخته اند و از جمله اشعار او که ملقب او اشعار وارد این بیت است **شعر** ان یکن قتل لی المفجع شعرا ⁂ فالمری ابا المفجع هما ⁂ و از جمله اشعار او که در باب قصه رد شمس بر آفتاب آسمان دین یعنی حضرت امیر المؤمنین واقع شده و این

بیان حال شیخ الساروی

چند بیت است **شعر** ردت الشمس بعد ما جاز ها الغرب ⁂ فالفی وقت الصلوة حلیا ⁂ و علی اذ انال رأس رسول الله ⁂ من حجره وساداً وطیا ⁂ ذکال النبی لما اتاه ⁂ الوحی منه علیه او مغشیا ⁂ فتراخت عنه الصلوة و لم ⁂ لو قطعه اذ کان سخط مخشیا ⁂ فدعا ربه فانجزه المیعاد ⁂ من کان وعده ماتیا ⁂ قال هذا فی حاجه ربی ⁂ لم یزل شطر یومه معینا فارد الشمس کی یصلی الوقت ⁂ فعاد العشاء بعد مضیا **علی بن احمد الفنجکردی الادیب النحوی** ادیبی فاضل و لبیبی مومن کامل بوده و گاهی بنظم مدایح اهل البیت علیهم السلام اشتغال می نموده و از جمله اشعار او که در باب غدیر گفته این چند بیت است **شعر** یوم الغدیر سوی العیدین عید ⁂ یوم سیره النبی وات الصید ⁂ نال الامامة فیه المرتضی وله ⁂ فیها من الله تشریف و تمجید ⁂ یقول احمد خیر المرسلین ضحی ⁂ فی مجمع حضرة البیض و السود ⁂ فالحمد لله حمداً لا انقضاء له ⁂ له الصنایع و الالطاف و الجود **ایضا** لا تنکرن غدیر خم انه ⁂ کالشمس فی اشراقها بل اظهر ⁂ ما کان معروفاً باسناد الی ⁂ خیر البرایا احمد تنکر ⁂ فیه امامة حیدر و کماله ⁂ و جلاله حتی القیامة یذکر ⁂ اولی الانام بان یوالی المرتضی ⁂ من یاخذ الاحکام منه و یاثر ⁂ اذا ذکرت الغر من آل هاشم ⁂ تنازعت عینیک الکلاب الشارده ⁂ فقل لمن لامک فی حبه ⁂ خاستک فی مولده الوالده **محمد بن احمد بن طاهر بن احمد الخازن النحوی** در کتاب طبقات گفته که کینت او ابو منصور است و خازن کتبخانه قدیم است که در محله کرخ بغداد می بود و از ابن جوزی نقل نموده که محمد کور نحوی ادیب فاضل شیعی خوش نویس بود و از ابو الحسن تنوخی و غیر او استماع نموده بود و در سال چهار صد و ده متولد شد و در سیزدهم شعبان پانصد و ده وفات یافت **احمد بن ابراهیم بن اسمعیل بن داود بن حمدون الندیم النحوی** ⁂ در طبقات النحات مسطور است که او شیخ اهل اللغة و رئیس ایشان و استاد ابو العباس ثعلب بود و با وجود تشیع از مخصوصان متوکل عباسی و ندیم او بود و از مصنفات اوست کتاب اسماء والجبال و المیاه و الاودیه و شیخ نجاشی رحمه الله گفته که او امام اهل لغت و

رئیس ایشان بوده و ابوالعباس مبرد نحوی تلمیذ او ست و احمد از جمله خواص اصحاب امام
علی نقی و امام حسن عسکری علیهم السلام بوده و تفصیل مصنفات او در کتاب شیخ مذکور مسطور است
احمد بن علی بن معقل الاردی المهلبی الحمصی البخوی صاحب طبقات النحاة گفته
که او ادیب فاضل بوده و از ذهبی نقل نموده که تولد احمد مذکور در سال پانصد و شصت و هفت بوده
و از حمص بعراق توجه نموده و مذهب رفض را از اهل حلّه اندوخت و علم نحو را در بغداد
از ابوالبقاء عکبری و وجیه واسطی آموخت و شاگردی دیگران نیز کرد تا آنکه در علم عربیه
معروف و مشهور آمد اقران خود شد و در آن دو علم تصنیف نمود و چون شعر را نیز خوب میگفت
کتاب ایضاح و کتاب تکمله ابوعلی الفارسی را بنظم کرده و بسیار خوب کرده و بعد از آن بخدمت
ملک امجد رسید و از و رعایت بسیار دید و رافضیان آن نواحی با او بشیوه حسن معاشرت
ورزیدند و او شیعی غالی زاهد و دین دار و صاحب عقل بسیار بود و در پانزدهم ربیع الاول
از سال ششصد و چهل و چهار وفات یافت **علی بن محمد بن علی ابوالحسن بن زید
الاسترابادی المشهور بالفصیحی** در کتاب طبقات النحاة آورده که او شاگرد شیخ عبدالقاهر
جرجانی و استاد ملک النحاة بوده **مصرع** اینچنین استاد و شاگردی که دید بعد از
خطیب تبریزی در مدرسه نظامیه بغداد تدریس مینمود و چون او را بتشیع متهم نمودند و
حقیقت حال را از و پرسیدند گفت انکار مذهب خود نمیتوانم کرد از فرق تا بقدم خود را
شیعی میدانم بنابرین او را از تدریس آنجا معزول ساختند و ابو منصور جوالیقی را بجای
او تعیین نمودند بعد از آن هرکس که پیش او میرفت جهت استفاده میگفت تسلّی الآن
بالکری والحیر بالشری وامتم زخر جون اذهبوا الی من غولنا به یعنی الطال بان من تحدیدن
وحانه من بکر ایه نطلبیدن است مبا واکه شما نیز از وظایف مدرسه دور شوید
برویدپس آنکس که بجای من در آن منصوب شده درس بخوانید و بعد از آن بشیوه تشیع
و غلوت ورزید و از آمیزش اهل زمان دوری گزید و چون او را در آن غلوت معاتب
ساختند در جواب این ابیات گفت **شعر** بعد حمد شاکرا قبلاه حسن جمیل ❊ اصحت مستورا

معانا من النعمة اجول ❊ حلو من ذوول الاحزان خف ❊ الظهر یقیغنی العلیل ❊ حرا فلان
لمخلوق علی الاسبیل ❊ لم یشغنی علی الدنیا و لا امل طویل ❊ شتّان عندی ذوالغنی
المسلاف والرجل البخیل ❊ و نفیت بالیاس المنی ❊ عنی وطاب لی القلیل ❊ والناس
کلهم لمن ❊ خفت مؤنته خلیل ❊ شیخ ابوالفتوح رازی در تفسیر آیه فما استمتعتم
به منهن فاتوهن اجورهن الآیه آورده که ابن سکره که یکی از اهل سنت است در طعن بر شیعه
و آنکه ایشان نکاح متعه را حلال میدانسته و هفتاد طلاق را که بیکبار گفته شود طلاق
بائن میدانسته این چند بیت گفته **شعر** یا من یری المتعة من دینه ❊ حلّا و ان کانت بلا مهر
ولا یری سبعین تطلیقه ❊ تبین منه ربة الخدر ❊ من ههنا طابت موالیدکم ❊ فاجتهدوا
فی الشکر والحمد ❊ پس خواجه ابویعلی ابن ابی زید فصیحی در جواب او این ابیات گفت **نظم**
بنا انکم یا منکری متعة الاولی ❊ رأوها رضا فی دینهم غیر منکرة ❊ اما انتم ان مقتتم
تقولنی ❊ عبید لاسم فیما یرون مسخرة ❊ و معلی سکر اللات کل مصوب ❊ لما قاله
فی الطاهر بن ابی سکره و جواب این موقوف بر تمهید مقدمه ایست و آن آنست که در
مذهب شیعه امامیه مقرر شده و از ائمه طاهرین نقل کرده اند که نکاح متعه حلال بوده و از
زمان حضرت رسالت تا زمان ابوبکر و از زمان او تا صدر زمان عمر مستمر بوده و صحابه
بآن عمل کرده اند و عمر در زمان خلافت خود منع ایشان نموده و حضرت پیغمبر منع آن
نموده و لهذا مشهور و متواتر است که عبدالله بن عباس با سایر اهل البیت در حلیت
متعه موافق بوده و در نهایت جزری و غیر آن از ابن عباس روایت کرده اند که
میگفته کانت المتعة رحمة من الله تعالی علی عباده و لولا ان نهی عمر عنها ما زنی الا شقی
و تحقیق این مسئله در کتب اصحاب مذکور است و توضیح آن در احوال مامون عباسی از مجلس
نهم مذکور خواهد شد تا بآنجا رجوع نمایند و اما مسئله هفتاد طلاق و دلیل بر بطلان آن
از قرآن کریم این آیتست که الطلاق مرتان فامساک بمعروف او تسریح باحسان یعنی طلاق
شرعی تطلیق بعد از تطلیق است بر وجه تفریق که اگر دو طلاق یا سه طلاق یا بیشتر بیکدفعه گویند

بدعت است پس طلاق رجعی باخود گرفتن زوجه است برجعت یا استیناف اگر عذر منقضی شده
باشد یا رها کردن به نیکویی بآنکه او را طلاق دهد یا بآنکه مراجعت با وی نماید تا از وی جدا
پس خدای تعالی طلاق را سه بار فرموده باید که گفتن آن یکبار مشروع نباشد چنانکه شهادات
لعان اگر یکبار گفته شود مشروع نباشد چنانکه رمی جمار به هفت حصا اگر یکبار رمی نمایند از وی
مجزی نبود و دلیل بر آن از احادیث اهل سنت با قطع نظر از احادیث امامیه حدیث ابن
عمرست که قال قال رسول الله ان من السنة ان تستقبل الطهر استقبالا فتطلقها لکل طهر تطلیقة
وتحقیق مسئله آنست که طلقات ثلث اگر بطریق وصف واقع شده مجموع باطلست زیرا که
وصف ثلث که در عقب آن واقع شده مجموع باطلست زیرا که وصف ثلث که در عقب آن
واقع شده است بآنکه مقصود متکلم طلاق موصوف بتثلیث است و دانسته شد که آن جایز
نیست و اگر بطریق تعداد باشد بآنکه تکرار کنند صیغه طلاق را بتخلل رجوع وگویند انت طالق
یا گویند انت طالق ثم طالق ثم طالق طلاق اول صحیح است و ما بعد آن از ضمایم
تا هفتاد و بالاتر باطلست زیرا که قصد متکلم بهر یک متعلق شده و طلاق اول چون محل
قابل یعنی شخصی متصف بزوجیت واقع شده صحیح است و آنچه بعد از وست باطل زیرا که بر
محل قابل واقع نشده چه ظاهرست که بعد از وقوع طلاق اول زوجیت نماند پس ذکر
آن حکم لغو و باطل باشد و ملا میرزا جان فاروقی شیرازی در تحشیه شرح مختصر عضدی
توجیه تصحیح ایقاع سه طلاق در صورت تکرار لفظ برین وجه نموده که هرگاه کسی انت طالق
گفت و هنوز معطوف را که لفظ طلاق دیگرست نگفته باشد آن قول او که انت طالق
در حکم علی عشرة الا خمسه خواهد بود پس همچنانکه در مرتبه گفتن علی عشرة قبل از گفتن الا خمسه
اقرار بتمام عشره لازم نمی آید زیرا که اعتبار بتمام کلام است همچنین قول انت طالق
در مقامی که تکرار آن خواهند نمود طلاق واحد مستقل نخواهد بود تا لازم آید که بعد از آن
محل قابل طلاق دیگر نماند پس سه مرتبه ذکر طلاق نمودن در حکم آنست که لفظ ثلث را
یکبار بگویند و فرق میان صورتین باجمال و تفصیل خواهد بود و آنکه مثل کلام ملای

مذکور رفت و آن بر محصل صاحب شعور مخفی نیست زیرا که از سخن او لازم می آید که هرگاه
گویم جاءنی زید و عمرو و بکر در خاطر باشد که تعقیب آن بذکر خالد کنیم یا آنکه تأکید آن بلفظ ثلثا
کنیم آن کلام نزد مخاطب تمام نباشد و نسبت مجی بمجموع آن سه شخص بلکه بهر یک از ایشان
مستقل نباشد و بطلان لازم مانند ثبوت ملازمت ظاهرست و اما تشبیه آن عبارت
بجمله مشتمله بر استثنا قیاسی است مع الفارق که از ملاحظه رقیق بغایت دورست چه ظاهر
که عدم اتمام جمله مقرونه باستثنا از تعقیب او باداة استثنا که مغیر کلام سابق است
مفهوم میشود و عدم اتمام جمله انت طالق از طالق دیگر که در عقب او مذکور شود مفهوم نمی
گردد و اصلا ثانی را بر عدم اتمام اول دلالتی نیست بآنکه این فاضل در ایراد کتاب
کافیه این تکلف مصداق آن مثل مشهورست که کچه زدی حلوا چه غایت امر او آنست
که تکرار لفظ طلاق را در حکم ایراد لفظ ثلثا ساخته و سابقا معلوم شد که آن نیز در معرض
بطلان و بنا بر مخالف قانون شرعی و نص الهی است و صاحب کتاب استغاثه
فی بدع الثلثه آورده که از جمله بدعتهای عمر که بسبب آن فساد عظیم شامل جمیع است از موالیان
عمر و مخالفان او شده بدعتیست که در طلاق و نکاح احداث نموده زیرا که خدا و رسول
طلاق را بر عدت و سنت مقرر داشته اند و عمر گفته که هر کس که در یک مجلس سه طلاق
گوید یا سوگند خورد بآن حکم طلاق او را لازم است بجهت او در احداث این حکم آنست
که زعم کرده که چون مردم آسان ساخته اند بر خود سوگند بطلاق را پس می باید که
عقوبت و خبث آن سوگند را بوقوع طلاق ایشان لازم کنیم تا از سوگند خوردن
بطلاق باز آیند و ترک آن کنند و بنا بر این الزام کرد حانث در یمین را بطلاق
و آن را طلاق بدعت نام نهاد و معتقدان خلافت او درین حکم نیز تابع او شدند
با آنکه اجماع کرده اند بر آنکه آن بدعتست و مخفی نخواهد بود ضرر عظیم که ازین بدعت
ناشی شده زیرا که مطلق باین طلاق که قوم خود اجماع کرده اند بر آنکه بدعتست ظاهرست
که مطلقه نخواهد بود و بحکم خدا و رسول پس زنی که بسبب این طلاق از خانه شوهر خود بیرون آید

و بدیگری شوهر کند پس او بحرام خواهد بود پس نکاح نیز بسبب بنا و طلاق فاسد شده با
وفرج حرام مباح شده و نسل بسبب بنا و نکاح فاسد گشته روایت کرده اند مشایخ ما از
حضرت امیر المؤمنین ع که فرموده اند تجنبوا المطلقات فی مجلس فانهن ذوات ازواج و ایضا
فرموده که لایکون الطلاق طلاقا حتی یجتمع الحدود الاربعة فان نقص منها حد واحد لم یقطع
الطلاق الاول ان یکون المراة طاهرا من غیر جماع یقع بها بعد خروجها من حیضها والثانی
ان یکون الرجل مریدا للطلاق اختیارا والثالث ان یحضره شاهدا عدل والرابع
ان یطلق المراة والثالث هی ان انها فی طهر لم یمسها و پوشیده نیست که اندکی از امت رعایت
حدود و شرایط مذکوره در طلاق مینمایند با آنکه اجماعست برآنکه طلاق حقست و بنا برین
محبان حضرت امیر المؤمنین ع در میان مردم اند که نه زیرا که نکاح ایشان فاسد شده
بنا و طلاق ایشان و نسل ایشان فاسد شده بفساد نکاح و حضرت رسالت فرموده
که لایحب امیر المؤمنین ع الا طاهر الولادة و دون خبیثها و حضرت امام جعفر صادق ع فرموده که
لایحبنا مخنث ولا دیوث ولا ولد حیض ولا ولد الزنا چون این تعلیل و تحقیق تمهید یافت
میگوییم حاصل معنی ابیات ابن سکره خطاب است شیعه را با آنکه ای آنکسی که نکاح متعه را روا
و حلال میبینی اگرچه بی مهر باشد و بنا و طلاق متوالی را موجب جدایی و حرمت رجوع
با وی استیناف عقد جدید اند بدانکه از اینجاست که فرزندان او طیب و پاک اند پس باید
در شکرگذاری آن مراسم حمد و سپاس بجای آورد و مخفی نماند که آنکه گفته که متعه هرچند بی مهر
باشد جایز است افترای محض است زیرا که باتفاق جمیع علمای شیعه نکاح متعه بدون مهر
منعقد نمیشود و صحیح نیست حاصل معنی شعر فصیح خطابست با ابن سکره و سایر اهل سنت
که ای منکران نکاح متعه که در صدر اول حلال و معمول بوده بدانید که ذریه شما در دین خود
بآن رضا داده اند و انکار آن نمیکنند و بآن مشغولند لیکن شما را انکار آن تابع و
بنده و مسخر فتوی بعضی از مفتیان جاهل شده اید و ندانسته اید که فعل و نکاح متعه را اشد
با بسیار مشغول بودن آنکسانی است که قول ابن سکره رای پسندند یعنی اگر نکاح متعه معمول

استدلال لطیف علی
شناعة المجیبین

نباشد یکی سنی کون درست ینماند ظاهر آنست که فصیح متعرض جواب مسئله بنا و طلاق نیز
شده باشد اما از شعر او بیش از آنچه مذکور شد بنظر قاصر این خاکسار نرسیده آخر در شهر
ذی الحجه از سال پانصد و شانزده وفات یافت **ابو الحسن علی ابن عیسی بن الفرج بن
صالح الربعی النحوی** ابن کثیر شامی گفته که او در مبادی حال اشتغال علوم عربیه
از ابی سعید سیرافی نمود و بعد از آن بخدمت ابو علی فارسی توجه نمود و مدت بیست سال ملازم
او بود و آخر فضب الیسق از اقران خود ربود آورده اند که روزی بر کنار رود دجله میرفت دید
که میر مرتضی علم الهدی و برادر او سید رضی الدین رضی الله عنهما بر سم سیر در کشتی نشسته اند و
عثمان بن جنی با ایشانست پس با سیدین خطاب نموده گفت از عجیبترین چیزهاست این
که عثمان با شماست و علی دور از شما بر کنار رود دجله میگردد وفات او در محرم سنه عشرین و اربعمائه
بود **سعید بن محمد بن سعید الجرمی الکوفی النحوی** از ائمه علم نحو بوده و سر
معنی السعید من سعد فی بطن امه در شان او بر منصه ظهور جلوه نموده و رساله مختصر مشهور
بجرومیه در علم نحو از تصانیف اوست و در کتاب انساب سمعانی مسطور است که او از اهل حدیث
بود اگرچه در تشیع غالی بود و چون از یحیی بن معین که امام احادیث اهل سنت است از حال
او پرسیدند در جواب گفت که او صدوق است و سعید از کوفه ببغداد آمده و با یحیی بن زیاد فرا
نحوی مناظره کرد و شهرت یافت **محمد بن الحسن الرضی الاسترابادی** در کتاب طبقات
النحاة گفته که او آن امام مشهور است که شرح کافیه ابن حاجب بروجهی کرده که کسی چنان
شرح ننوشته و در غالب کتب نحو مانند آن کتابی در جمع و تحقیق و حسن تعلیل نیست و متاخران
همگی خود را عیال آن کتاب میدانند و آن را دست بدست میگردانند و شیوخ عصر اکثر
ایشان در تصنیف و درس خود بر آن اعتماد مینمایند و او را در آن کتاب ابحاث و ایرادات
بسیار و مذاهب اختیاراتی است که او بآن منفرد است و آن شرح را بر وجهی که در خطبه
آن ذکر نموده در آستانه مقدسه نجف مرتضوی نوشته و گفته که اگر مقبول طباع اهل روزگار
خواهد بود از برکات وقوع آن در آن جوار است الا از قصور طبع این خاکسار است فراغ

او از تالیف آن شرح در سال ششصد و هشتاد و سه و در سال هشتاد و شش وفات نمود و او را
شرح دیگر لطیف بر کتاب شرایع فیه تفریع هست و اگرچه آن نیز در مرتبه خود بغایت نفیس و شریفست
لیکن رغبت طلبه با آن باندازه التفات بعلم تفریع نیست **الشیخ العالم المدقق فخر الدین ابو عبد الله**
محمد بن ادریس العجلی الربعی الحلی قدس سره در استعمال فهم و بلند پروازی
از فخر الدین رازی پیش و در علم فقه و نکته طرازی از محمد بن ادریس شافعی در پیش است کتاب
سرایر که از جمله مصنفات شریفه اوست در قوت فهم و کثرت علم او دلیلی ظاهر و گواهی باهر است
او را بر تصانیف شیخ اجل ابو جعفر طوسی ایرادات بسیار است و در اکثر مسایل فقهی او را خلافی
یا اعتراضی یا استدراکی هست و در عنفوان جوانی بسرای جاودانی شتافت و در جوار اهل
بیت اطهار مقر و مآب یافت **الشیخ الفاضل یحیی بن احمد بن یحیی بن سعید الهذلی الحلی**
مجیب ندای یا یحیی خذ الکتاب بقوة و مقتبس از مشکوة ولایت و نبوت بود و از اعاظم مجتهدان
شیعه است و شیخ جلال سیوطی او را در کتاب طبقات النحاة مذکور ساخته از ذهبی شافعی
مذهب ... نقل نموده که مذکور لغوی ادیب حافظ احادیث بود و از کبار رافضه است
و از ابن الاخضر سماع حدیث نموده و در سال ششصد و یک در کوفه متولد شده و در شب عرفه
سال ششصد و هشتاد و نه وفات یافته و در کتاب شیخ حسن بن داود مسطور است که شیخ
امام علامه یحیی ابن احمد بن سعید اورع و ازهد متأخران فضلای امامیه و جامع فنون علوم
ادبیه و فقهیه و اصولیه بود و او را تصانیف مفیده هست چون کتاب جامع الشرایع در فقه و کتاب
مدخل در اصول فقه و غیر آن در سال ششصد و نود وفات یافت **الشیخ المحقق نجم الدین**
ابو القاسم جعفر بن سعید الحلی اهل دین را نجم و حزب شیاطین را رجم مجلس رفیعش میقات
افاضل بازار عرض بضاعات فضایل نفس قدسیش در استنباط شرایع اسلام توام وحی
و الهام میشود و فهم دقایق رسش عقل کل را الزام و افهام میفرمود قیاس او با حنفی از
استحسان عقل دور و تمثیل او بشافعی و مالک از مسالک علت مهجور است مالک یکی از غلامان
حاشیه اوست و شافعی حامل غاشیه و حنفی راعی ماشیه او و چون مبالغه در مدح آن امام

محقق

محقق از قبیل تکلف بملایکه پر راستن حوران مشکین علی الاراکیست لاجرم بهمین قدر اختصار
می نماید و در کتاب ابن داود مسطور است که شیخ ابو القاسم امامی محقق مدقق علامه و افضل ارباب
عمامه بود و السن اهل زمان و اقوالی ایشان بود در حجت و برهان و در سرعت فهم و استحضار
بی نظیر روزگار بود و او را تصانیف حسنه محققه محرره غدیره بسیار است از آنجمله کتاب شرایع
الاسلام و کتاب معتبر و کتاب مسایل غزیه و کتاب مسایل مصریه و کتاب مسلک در اصول فقه
و کتاب التنبیه در منطق و غیر آن و او را تلامذه بسیار است که اکثر ایشان رتبه اجتهاد داشته اند
و در بیان احوال سلطان المحققین خواجه نصیر الملة و الدین الطوسی طیب الله مشهده خواهد آمد
که او بعزم زیارت جناب شیخ از بغداد بحله رفته در مجلس درس او حاضر شد و سوالی از دقایق
مسئله قبله نمود و جواب بر وجه صواب شنید و معتقد جناب شیخ گردید و او را اجتهاد او نمود
وفات او در سال ششصد و هفتاد و شش واقع شد رحمه الله تعالی **الشیخ الحبر العلامه جمال**
الدین حسن بن یوسف بن علی المطهر الحلی مظهر فیض ذو الجلال مظهر فضل ان الله
جمیل یحب الجمال و هی مقصود نمایش آئینه جمال آل الله امامی رای جهان آرایش جلوه گاه حقایق
ربانی حامی حوزه دین ماحی آثار مفسدین ناشر ناموس هدایت کاسر ناموس غوایت متمم قواعد
عقلیه حاوی اسالیب فنون نقلیه محیط دایره درس و فتوی مرکز مدار شرع و تقوی مجدد تا شریعت
مصطفوی مجدد جهات طریقه مرتضوی آنکه از دریای فواضل و معارف او از خورشید فضایل او
ذره باز نتوان نمود و نقاب خفا از جبین مبین صفات جلال و سمات جمال او به بنان بیان
نتوان گشود اگر قوت خیال شطری از محامد او شمارد و پیمان مقال سطری از مدایحش بر لوح
تحریر نگارد غرض آن باشد که در حلقه ارباب کمال و محفل اصحاب جلال نامی بر دارد و الا
وضوح تمام دارد که آفتاب عالمتاب بی نیاز است از آنکه بلندی و روشنایی او را به
انگشت اشارت نشان دهند و نور تجلی مستغنی است از آنکه نام ماهتاب بر او نهند **مصرع**
با ماهتاب چه حاجت شب تجلی را : مولد و منشاء حضرت شیخ علامه دار المومنین حله است
و تحصیل کلام و فقه و اصول و عربیه و سایر علوم شرعیه از فقیه اهل البیت علیهم السلام شیخ نجم الدین

المحققین

ابوالقاسم جعفر بن سعید الحلی و از والد خود شیخ سدید الدین یوسف بن الحلی نموده و مطالب
حکمت را از خدمت استاد البشر خواجه نصیر الدین محمد الطوسی طیب الله مشهده و علی بن عمر کاتبی
قزوینی شافعی و محمد بن محمد بن احمد کشی که خواهرزاده ملا قطب الدین علامه شیرازی بوده و
غیر ایشان از علمای خاصه و عامه استفاده نموده و ریاست فرقه ناجیه در زمان او با وی متعلق
شده و در ترویج مذهب اهل البیت علیهم السلام مساعی جمیله فرموده و بر بسیاری معاصران خود
از علمای مخالفین مخالفین اثبات حقیت آن مذهب شریف نموده و در تاریخ حافظ ابرو
و غیر آن مذکور است که چون بطلان مذهب اهل سنت و جماعت علی الاجمال در خاطر الهام
پذیر سلطان الجایتو محمد خدابنده انار الله برهانه قرار گرفت باحضار علمای ایام امر
فرمود و چون شیخ علامه با دیگر علمای آن طایفه حاضر شدند مقرر شد که از جانب اهل سنت
و جماعت خواجه نظام الدین عبد الملک مراغی که افضل علمای شافعیه بلکه افضل و اکمل علمای اهل سنت
بود با جناب شیخ مناظره نمایند و جناب شیخ علامه با خواجه نظام الدین عبد الملک در مبحث
امامت مناظره نموده اثبات خلافت حضرت رسالت صلوات الله علیه و آله و ابطال
دعوی خلافت مشایخ ثلاثه اهل سنت براهین قاطعه و دلایل ساطعه نموده و رجحان مذهب
امامیه را بر وجهی ظاهر ساخت که راه تشکیک احدی از حاضران نماند و خواجه نظام الدین
عبد الملک چون ادله جناب شیخ علامه را شنیده قوت طبع او را دید جهت دفع انفعال خود
شروع در تحسین نموده گفت که قوت ادله شیخ بغایت ظاهر است اما چون سلف بر راهی رفته اند
و خلف جهت الجام عوام و دفع تفرقه کلمه اهل اسلام پرده سکوت بر اظهار زلل ایشان
پوشیده اند مناسب آنست که هتک آن ستر ننمایند و نظر بر طعن و لعن ایشان ننمایند
و حافظ ابرو چون از غایت تعصب نخواسته که تصریح بنحو و انجام خواجه نظام الدین عبد الملک
نماید بدین بازآ و در بسیم بدان نگاه داشته و گفته که میان شیخ جمال الدین ابن مطهر و مولانا
نظام الدین عبد الملک مناظرات بسیار واقع شده مولانا نظام الدین تعظیم و احترام او
عظیم کردی و در تعظیم او مبالغه نمودی اینست عجز نظام او منظوماً مطلوباً و از لطایف کلمات

که جناب شیخ را در جواب سیدی موصلی واقع شده آنست که روزی در مجلس سلطان محمد خدابنده
بمناظره مخالفان اشتغال نمود و بعد از اتمام مطلب خود بر رسم شکرگذاری خطبه مشتمل بر حمد الهی
و صلوات حضرت رسالت پناهی و آل و ولایت جاهی او اکرد و چنانچه در مذهب امامیه جایز است
صلوات بر آل بر سبیل انفراد فرستاد سید مذکور چون از اوله شیخ در خلی شوانست نمود
مناسب چنان دید که در رفع جواز توجیه صلوات بر آل نشانه پیش آرد و شاید در انکار کاری
تواند ساخت لاجرم با شیخ گفت که چه دلیل داری بر جواز توجیه صلوات بر غیر انبیا علیهم السلام
شیخ در جواب گفت که دلیل این آیه کریمه است که الذین اذا اصابتهم مصیبة قالوا انا لله
و انا الیه راجعون اولئک علیهم صلوات من ربهم و رحمة آن ناسید از غایت عناد و
اشاعه عقوق آبا و اجداد گفت علی ابن ابی طالب و اولاد او را چه مصیبت رسید جناب
شیخ مصایب مشهوره اهل بیت را بظهور رسانیده گذاشته جهت زیادتی انفعال او فرمود
چه مصیبت از این بدتر باشد که مانند تو فرزندی ایشان را بهم رسیده و تفضیل بعضی از
منافقان بر ایشان میدهی و رجحان گروهی از جهال بر ایشان می نهی حاضران از
قوت بدیهه جناب شیخ تعجب نمودند و بر آن سید مذکور خندیدند و بعضی از فضلای شعرا که
آن مجلس حاضر بودند این دو بیت در شان آن ناسید نظم نمودند شعر اذا العلوی
تابع ناصبیا : بمذهبه فما هو من ابیه : و کان الکلب خیرا منه طبعا : لان الکلب طبع ابیه فیه
مؤلف گوید از بدایع اتفاقات روزی مرا با یکی از سادات سنی قزوین در مبحث امامت
مناظره افتاد و بعد از آنکه اثبات مطلب خود با و نمودم عاجز شده گفت که اگر مذهب امامیه
در مطلب امامت حق بودی چرا در مدت بسیار علمای ایشان با علمای اهل سنت مناظره
نمیکردند و حقیت مذهب خود را بر ایشان موجه نمی ساختند و ایشان را از مذهب سلف بر
نمیگردانیدند فقیر گفت که چون اهل سنت همیشه سواد اعظم بوده اند و سلاطین زمان
حرفه خود را در آمده اند مذهب ایشان میدیده اند و همیشه در مقام ایذای نور تشیع بوده اند
لاجرم این طایفه نتوانسته که اظهار مذهب خود نمایند و با وجود این هر گاه اندک مددی

از سلاطین زمان یا ائمه مذهب باب مناظره نموده اند و در آن باب طریق الزام و افحام
خصام را پیموده اند چنانچه در زمان آل بویه شیخ مفید و میر مرتضی علم الهدی و غیر ایشان
از علمای امامیه بیشتر معاصران خود را از علمای اهل سنت ملزم و مالیده میداشته اند و در
زمان سلطان محمد خدابنده شیخ جمال الدین با علمای اهل سنت مناظره نمود و ایشان را الزام
تمام فرمود و چون آن معاند قزوینی دعوی سیادت میکرد و مانند سید موصلی از خوب
سنیان بود نقل صورت مناظره مذکوره را که میان شیخ و سید موصلی واقع شده بود مناسب
دیدم و چون بذکر آن سخن رسیدم که شیخ با سید موصلی خطاب کرد که چه مصیبت از این بدتر باشد
که مانند تو فرزندی جهت ایشان بهم رسیده و در اثنای تقریر بر انگشت یکی از آن ها سید قزوینی
اشارت می نمودم از ملاحظه آن اشارت و اشتراک خود با سید موصلی در دعوی سیادت و
اظهار مذهب اهل سنت مناظره خود را با نظیر مناظره و مناقشه سید موصلی با شیخ
جمال الدین شناخته منفعل گردیده و دست ها بر سینه نهاده و گفت که الحق ما را خوش الجابه
آزاری کردی و از جمله مراتب عالیه که جناب شیخ بآن امتیاز دارد آنست که بر السنه اهل عالم
اشتهار یافته که یکی از علمای اهل سنت که در بعضی فنون علمی استاد جناب شیخ بود کتابی در رد
مذهب شیعه امامیه نوشته بود و در مجالس آنرا با مردم میخواند و اضلال ایشان مینمود و از بیم آنکه
مبادا کسی از علمای شیعه رد آن نماید آنرا بکسی نمیداد که بنویسد و جناب شیخ همیشه حیله میانگیخت
که آن کتاب بدست آید تا رد آن نماید لاجرم علاقه استادی و شاگردی را وسیله التماس عاریت
کتاب مذکور نمود و چون آن شخص نخواست که یکباره دست رد بر سینه التماس شیخ نهد گفت
سوگند یاد کرده ام که این کتاب را زیاده از یکشب پیش کسی نگذارم جناب شیخ آنقدر را نیز
غنیمت دانسته کتاب را بگرفت بخانه برد که در آن شب بقدر امکان از آنجا نقل نماید و چون
بکتابت آن اشتغال نمود و نصفی از شب بگذشت خواب بر جناب شیخ غلبه نمود حضرت صاحب
الامر ظاهر شد و با شیخ گفتند که کتاب را بمن بگذار و تو خواب کن چون شیخ از خواب بیدار
شد آن نسخه بکرامت صاحب الامر تمام شده بود و در تذکره شیخ نور الدین علی بن عراق

مصری

مصری مسطور است که چون شیخ تقی الدین تیمیه که از علمای اهل سنت و معاصر شیخ جمال الدین
بود غایبانه انکار شیخ و مذهب اصحاب میگفت جناب شیخ این ابیات را باو نوشت
شعر لو کنت تعلم کلما علم الوری ٭ طرا لصرت صدیق کل العالم ٭ لکن جهلت فقلت ان
جمیع من ٭ یهوی خلاف هواک لیس بعالم ٭ پس شیخ شمس الدین محمد بن محمد بن عبدالکریم موصلی
در جواب او این قطعه نوشته فرستاد ٭ یا من یموت فی السؤال سفسطا ٭ ان الذی الزمت
لیس بلازم ٭ هذا رسول الله یعلم کلما ٭ وعلموا وقد عادا جل العالم مؤلف گوید که این
جواب اصلا مطابق سؤال نیست زیرا که سوق مقال و مقتضای مقام و حال شاهدند بانکه
غرض جناب شیخ علامه از آن قطعه اشعار است بانکه ابن تیمیه انکار شیعه و مذهب ایشان
میکند که مبنا نهاده آنچه ایشان از علوم نبوی و اخبار مرتضوی میدانند و اگر آنچه ایشان
دانسته اند میدانست انکار ایشان نمیکرد بلکه صدق ایشان میکرد و بمذهب ایشان
میگروید و مراد آن نیست که هر کسی که عالم بعلوم مردم باشد همگی دوست او میشوند تا نقض به
حال حضرت رسالت درست شود بلکه بر این تقدیر نقض کاهی درست میشود که بگوید که
حضرت رسالت عالم بعلوم جمیع مردم بود و همگی را دشمن میداشت و ظاهرا این را شوان
گفت بالجمله جناب شیخ دعوی کلیه نموده بلکه مخاطب و در قطعه مذکور ابن تیمیه و امثال او بوده
و محصل کلام او آنست که بطلان مذهب ابن تیمیه و موافقان او بمرتبه ایست که اگر علم
بمذهب دیگران پیدا کند با دوست میشود و از مذهب سابق خود بیزار گشته در مذهب
ایشان می آویزد و بواسطه آنکه اگر در مذاهب دیگران تأمل نماید جمیع آنها را احق از
مذهب ظاهر البطلان خود خواهد دانست هر چند بعضی از آن مذاهب نیز در نفس الامر
باطل باشد ولادت شیخ علامه در بیست و نهم رمضان سنه ثمان و اربعین و ستمائه
و وفاتش در روز شنبه بیست و یکم محرم سنه ست و عشرین و سبعمائه بود و یافعی در تاریخ خود
گفته که فی سنه ست و عشرین توفی بالحله ابن المطهر الشیعی حسن صاحب التصانیف عن
ثمانین و اربعا انتهی و جناب شیخ آنچه از مصنفات شریفه او بنوشت تألیف کتاب خلاصه

الاقوال فی معرفة الرجال تحقق یافته بود ودر آن کتاب ذکر نموده و درباب حاء مهمله فرموده
که الحسن بن یوسف بن علی بن مطهر بالمیم المضمومة والطاء غیر المعجمة والهاء المشددة والراء
ابو منصور الحلی مولدا ومسکنا مصنف هذا الکتاب کتب کتاب منتهی المطلب فی تحقیق المذ
هب لم یعمل مثله ذکرنا فیه جمیع مذاهب المسلمین فی الفقه ورجحنا ما نعتقده وبعد ابطال حجج من خالفنا
فیه یتم انشاء الله عملنا منه الی هذا التاریخ وهو شهر ربیع الآخر سنة ثلاث وتسعین وستمائة سبع
مجلدات کتاب تلخیص المرام فی معرفة الاحکام کتاب غایة الاحکام فی تصحیح تلخیص المرام کتاب
تحریر الاحکام الشرعیة علی مذهب الامامیة حسن جید استخرجنا فیه فروعا لم نسبق الیها مع اختصاره
کتاب مختلف الشیعة فی احکام الشریعة ذکرنا فیه خلاف علمائنا خاصة وحجة کل شخص والترجیح
لما نصیر الیه کتاب تبصرة المتعلمین فی احکام الدین کتاب استقصاء الاعتبار فی تحریر معانی
الاخبار ذکرنا فیه کل حدیث وصل الینا وبحثنا فی کل حدیث منه علی صحة السند او ابطاله
وکون متنه محکما او متشابها وما اشتمل علیه المتن من المباحث الاصولیة والادبیة وما یستنبط من
المتن من الاحکام الشرعیة وغیرها وهو کتاب لم یعمل مثله کتاب مصابیح الانوار ذکرنا فیه
کل احادیث علمائنا کل حدیث یتعلق بفن فی بابه ورتبنا کل فن علی ابواب ابتدانا فیها
بما روی عن النبی ثم من بعده بما روی عن علی ع وهکذا الی آخر الائمة علیهم السلام کتاب الدرر
والمرجان فی الاحادیث الصحاح والحسان کتاب التناسب بین الاشعریة وفرق السوفسطائیة
کتاب نهج الایمان فی تفسیر القرآن ذکرنا فیه ملخص الکشاف والتبیان وغیرهما کتاب القول
الوجیز فی تفسیر الکتاب العزیز کتاب الادعیة الفاخرة المنقولة عن الائمة الطاهرة کتاب
النکت البدیعة فی تحریر الذریعة فی اصول الفقه کتاب غایة الاصول وایضاح السبل فی شرح
مختصر منتهی السؤل والامل فی اصول الفقه کتاب منتهی السؤل الی علمی الکلام والاصول کتاب
مبادی الوصول الی علم الاصول کتاب مناهج الیقین فی اصول الدین کتاب کشف المراد فی
شرح تجرید الاعتقاد فی الکلام کتاب انوار الملکوت فی شرح الیاقوت فی الکلام کتاب
نظم البراهین فی اصول الدین کتاب معارج الفهم فی شرح النظم فی الکلام کتاب ابحاث المفیدة

فی تحصیل العقیدة کتاب نهایة المرام فی علم الکلام کتاب کشف الفوائد فی شرح قواعد العقائد
فی الکلام کتاب منهاج فی مناسک الحج کتاب تذکرة الفقهاء کتاب تهذیب الوصول الی
علم الاصول کتاب القواعد والمقاصد فی المنطق والطبیعی والالهی کتاب الاسرار الخفیة
فی العلوم العقلیة کتاب کاشف الاستار فی شرح کشف الاسرار کتاب الدر المکنون فی
علم القانون فی المنطق کتاب المباحثات السنیة والمعارضات النصریة کتاب المقاومات
باحثنا فیه الحکماء السابقین وهو یتم مع تمام عمرنا انشاء الله کتاب حل المشکلات من
التلویحات کتاب ایضاح التلبیس من کلام الرئیس باحثنا فیه الشیخ ابن سینا کتاب
کشف المکنون من کتاب القانون وهو اختصار شرح الجزولیة کتاب بسط الکافیة وهو اختصار
شرح الکافیة فی النحو کتاب المقاصد الوافیة بفوائد القانون والکافیة جمعنا فیه بین الجزولیة
والکافیة فی النحو تمثیل ما یحتاج الی المثال کتاب المطالب العلیة فی علم العربیة کتاب القواعد الجلیة
فی شرح الرسالة الشمسیة فی المنطق کتاب الجوهر النضید فی شرح کتاب التجرید فی المنطق
کتاب مختصر شرح نهج البلاغة کتاب ایضاح المقاصد من حکمة عین القواعد کتاب نهج العرفان
فی علم المیزان فی المنطق کتاب ارشاد الاذهان الی احکام الایمان فی الفقه حسن
الترتیب کتاب تسلیک الافهام فی معرفة الاحکام فی الفقه کتاب مدار الاحکام فی الفقه
کتاب نهایة الوصول الی علم الاصول کتاب قواعد الاحکام فی معرفة الحلال والحرام کتاب
کشف الخفاء من کتاب الشفاء فی الحکمة کتاب معتقد الواصلین فی اصول الدین کتاب
تسلیک النفس الی حضیرة القدس فی الکلام کتاب نهج المسترشدین فی اصول الدین کتاب
مراصد التدقیق ومقاصد التحقیق فی المنطق والطبیعی والالهی کتاب نهج الوضاح فی الاحادیث
الصحاح کتاب نهایة الاحکام فی معرفة الاحکام کتاب المحاکمات بین شراح الاشارات
کتاب نهج الاصول فی علم الاصول کتاب مناهج الهدایة ومعارج الدرایة فی الکلام

السید فخر الدین محمد بن الشیخ جمال الدین بن المطهر الحلی افتخار آل مطهر
وحال جمال پدر دانشور بود و علوم عقلی و نقلی تحقیق تحریر بود و در علو فهم و فطرت محقق

بی‌نظیر حافظ ابرو شافعی در مدح او گفته که در وقتی که با پدر خود بخدمت سلطان محمد خدابنده
آمد جوانی دانشمند بزرگ مستعد نیکو اخلاق پسندیده خصال بود و در خدمت والد
بزرگوار خود تربیت یافته و در سن ده سالگی بمرتبه اجتهاد و بر احاطه حال او تا غایتی چنانکه
خود نیز در شرح خطبه کتاب قواعد بآن اشتغال نموده و فرموده که چون مشغول شدم
بخدمت پدر خود در معقول و منقول و خواندم بر او بسیاری از کتب اصحاب خود التماس نمودم
از او تصنیف کتاب قواعد را چه بعد از تحقیق تاریخ مولد او و تاریخ تصنیف کتاب ظاهر
میشود که عمر او در آن وقت کمتر از ده سال بوده و تعجب شهید ثانی روح الله روحه
درین باب چنانکه در حاشیه قواعد اظهار نموده وجهی ندارد بلکه تعجب او عجیب است زیرا که
خود در شرح درایت اصول حدیث حال جمعی کثیر را که خدای تعالی در کمتر از آن عمر توفیق کمال
داده ذکر نموده از جمله آنکه روایت نموده از شیخ فاضل تاج الدین حسن بن داود
که میگفته که سید غیاث الدین بن طاوس که دوست مصاحب او بوده بکتابت مشغول
شد در چهار سالگی از معلم مستغنی گردید و از ابراهیم بن سعید جوهری روایت نموده
که گفت کودکی چهار ساله را دیدم که برداشته نزد مأمون عباسی آوردند و قرآن را
خوانده بود و نظر در رای و اجتهاد کرده اما اینقدر بود که هرگاه گرسنه میشد مانند
طفلان میگریست مؤید اینست ترجمه حال شیخ رئیس ابی علی سینا بر وجهی که در تواریخ
مسطور گشته و تفصیل آن بعد ازین در احوال او مذکور خواهد شد و از وصیت نامه که والد
بزرگوار او در آخر کتاب قواعد جهت او نوشته نهایت اعتقاد پدر بشان فضل و کمال او
ظاهر میشود و چون آن وصیت نامه از جمله نفایس وصایا و شرایف هدایات است
که این تألیف از آن بی بهره ماند لاجرم بذکر آن مبادرت مینماید و هی هذا اعلم یا بنی
اعانک الله تعالی علی طاعته و وفقک لفعل الخیر و ملازمته و ارشدک الی ما یحبه و یرضاه
و بلغک ما تأمله من الخیر و تتمناه و اسعدک فی الدارین و حباک بکل ما تقر به العین و مد لک
فی العمر السعید و العیش الرغید و ختم اعمالک بالصالحات و رزقک اسباب السعادات و افاض

علیک

علیک من عظائم البرکات و وقاک الله کل محذور و دفع عنک الشرور انی قد لخصت لک فی
هذا الکتاب لب فتاوی الاحکام و بینت لک فیه قواعد شرائع الاسلام بالفاظ مختصره و عبارات
محرره و اوضحت لک فیه نهج الرشاد و طریق السداد و ذلک بعد ان بلغت من العمر الخمسین و
دخلت فی عشر الستین و حکم سید البرایا بانها مبدأ اعتراک المنایا فان حکم الله تعالی فیها
علی امره و قضی فیها بقدره و انفذ ما حکم به علی العباد الحاضر منهم و الباد فانی اوصیک کما
افترضه الله تعالی علی من الوصیه و امرنی به حین ادراک المنیه بملازمه تقوی الله تعالی فانها
السنه القائمه و الفریضه اللازمه و الجنه الواقیه و العده الباقیه و انفع ما اعده الانسان
لیوم تشخص فیه الابصار و تعدم عنه الانصار و علیک باتباع اوامر الله تعالی و فعل ما یرضیه و اجتناب
ما یکرهه و الانزجار عن نواهیه و قطع زمانک فی تحصیل الکمالات النفسانیه و صرف اوقاتک فی
اقتناء الفضائل العلمیه و الارتقاء عن حضیض النقصان الی ذروه الکمال و الارتفاع الی اوج
العرفان عن مهبط الجهال و بذل المعروف و مساعده الاخوان و مقابله المسیء بالاحسان
و المحسن بالامتنان و ایاک و مصاحبه الارذال و معاشره الجهال فانها تفید خلقا ذمیما و
ملکه ردیه بل علیک بملازمه العلماء و مجالسه الفضلاء فانها تفید استعدادا تاما لتحصیل الکمالات
و تثمر لک ملکه راسخه لاستنباط المجهولات و لیکن یومک خیرا من امسک و علیک بالصبر و
التوکل و الرضا و حاسب نفسک فی کل یوم و لیله و اکثر من الاستغفار لربک و اتق دعاء
المظلوم خصوصا الیتامی و العجائز فان الله تعالی لا یسامح بکسر کسیر و علیک بصلوه اللیل فان
رسول الله حث علیها و ندب الیها و قال من ختم له بقیام اللیل ثم مات فله الجنه و علیک
بصله الرحم فانها تزید فی العمر و علیک بصله الرحم فانها تزید فی العمر و علیک بحسن الخلق
فان رسول الله قال انکم لن تسعوا الناس باموالکم فسعوهم باخلاقکم و علیک بصلوه
الذریه العلویه فان الله تعالی قد اکد الوصیه فیهم و جعل مودتهم اجر الرساله و الارشاد
فقال تعالی قل لا اسئلکم علیه اجرا الا الموده فی القربی و قال رسول الله انی شافع یوم
القیامه لاربعه اصناف و لو جاؤا بذنوب اهل الدنیا رجل بذل ماله لذریتی عند المضیق

ورجل احب ذريتي باللسان والقلب ورجل يسعى في حوائج ذريتي اذا طردوا وشردوا
قال الصادق ع اذا كان يوم القيامة نادى مناد يا ايها الخلائق انصتوا فان محمدا يكلمكم
فينصت الخلائق فيقوم النبي ص فيقول يا معشر الخلائق من كانت له عندي يد او منة او معروف
فليقم حتى اكافيه فيقولون بآبائنا وامهاتنا واي يد واي منة واي معروف لنا بل اليد والمنة والمعروف
لله ولرسوله على جميع الخلائق فيقول بلى من آوى احدا من اهل بيتي او برهم او كساهم من عرى
او اشبع جائعهم فليقم حتى اكافيه فيقوم اناس قد فعلوا ذلك فياتي النداء من عند الله
يا محمد يا حبيبي قد جعلت مكافاتهم اليك فاسكنهم من الجنة حيث شئت فيسكنهم في الوسيلة
حيث لا يحجبون عن محمد واهل بيته صلوات الله عليهم وعليك بتعظيم الفقهاء وتكرمة العلماء فان
رسول الله ص قال من اكرم فقيها مسلما لقي الله تعالى يوم القيامة وهو عنه راض ومن اهان
فقيها مسلما لقي الله تعالى يوم القيامة وهو عليه غضبان وجعل النظر الى وجه العالم عبادة والنظر
الى باب العالم عبادة ومجالسة العلماء عبادة وعليك بكثرة الاجتهاد في ازدياد العلم والتفقه
في الدين فان امير المؤمنين ع قال لولده وتفقه في الدين فان الفقهاء ورثة الانبياء وان
طالب العلم ليستغفر له من في السموات ومن في الارض حتى الطير في جو السماء والحوت في
البحر وان الملائكة لتضع اجنحتها لطالب العلم رضا به واياك وكتمان العلم ومنعه عن المستحقين لبذله
فان الله تعالى يقول ان الذين يكتمون ما انزلنا من البينات والهدى من بعد ما بيناه
للناس في الكتاب اولئك يلعنهم الله ويلعنهم اللاعنون وقال رسول الله صلعم اذا ظهرت
البدع في امتي فليظهر العالم علمه فان لم يفعل فعليه لعنة الله وقال ع لا تؤتوا الحكمة غير اهلها
فتظلموها ولا تمنعوها اهلها فتظلموهم وعليك بتلاوة الكتاب العزيز والتفكر في معانيه وامتثال
اوامره ونواهيه وتتبع الاخبار النبوية والآثار المحمدية والبحث عن معانيها واستقصاء النظر
فيها وقد وضعت لك كتبا متعددة في ذلك كله هذا ما يرجع اليك واما ما يرجع الي ويعود
نفعه علي فان تتعهدني بالترحم في بعض الاوقات وان تهدي الي ثواب بعض الطاعات
ولا تقلل من ذكري فينسبك اهل اللوم الى العجز بل اذكرني في خلواتك عقيب صلواتك واقض ما علي

من الديون

من الديون الواجبة والتعهدات اللازمة وزر قبري بقدر الامكان واقرأ عليه شيئا من
القرآن وكل كتاب صنفته وحكم الله سبحانه وتعالى بامره قبل اتمامه فاكمله واصلح ما تجده من الخلل
والنقصان والخطأ والنسيان هذه وصيتي اليك والله خليفتي عليك والسلام عليك ورحمة الله
وبركاته

الشيخ السعيد المحقق الشهيد ابو عبد الله محمد بن مكي الشامي قدس سره

تلميذ سيد عميد الدين عبد المطلب الحسيني وشيخ فخر الدين محمد ابن الشيخ جمال الدين ابن المطهر الحلي
ومولانا علامه قطب الدين محمد الرازي واشال ايشان از علماى آن زمان بوده ودر زمان
او رياست طايفه اماميه باو منتهى شد تا آنكه سلطان علي مؤيد حاكم خراسان وشيعه خاندان
بود بير شمس الدين محمد آوى را كه از مصلحان ومقربان او بود بشام فرستاد والتماس قدوم
حضرت شيخ از شام بخراسان نمود واو عذر گفته فتاوى خود را در كتاب لمعه دمشقيه جمع
نموده باو فرستاد ودر روايتست كه قاضى دمشق ابن جماعه نام كه يكى از اولاد زنا بود ودر ايام
جوانى در مجالس درس با جناب شيخ شريك بود چون مشاهده نموده كه جناب شيخ از ساير
اقران در فضل وكمال امتياز يافته تا آنكه علماى چهار مذهب كه در ولايت شام مقام داشتند
ازو استفاده واستعلام مى نمودند عرق حسد وعصبيت او بحركت در آمده خواست كه
او نيز مانند شيخ در آن ديار اعتبارى بهم رساند لاجرم چون در فضيلت مثل جناب
شيخ نتوانست شد سعى نمود تا منصب قضاى مذهب شافعى را باو تفويض نموده وبا وجود آنكه
او حاكم وقاضى آن ديار شد هنوز اهالى آن ديار از جناب شيخ بزرگوار بيشتر اعتبار مى
گرفتند وآخر باره حسد او اشتعال يافته نسبت رفض بجناب شيخ نمودند وفرمان قتل
شيخ از بيدمر نام والى شام حاصل كرد ودر روزى كه شيخ را ميكشتند ابن جماعه بر سر
شيخ حاضر شده بود ودر آن اثنا كه جلاد مهياى قتل شيخ شده بود آن ولد الزنا را صورت
مصاحبت ومجالست شيخ كه در ايام مشاركت تحصيل با او اتفاق افتاده بود بخاطر گذشت
وبگريه در آمد جناب شيخ چون گريه ريائى آن ولد الزنا را شنيد توجه بجانب او فرمود وگفت
ما كذبت امك اذ سمتك بابن جماعه يعنى دروغ نگفت مادر تو كه ترا بابن جماعه موسوم گردانيد

وبالجمله آخر حضرت شیخ را در میدان قلعه دمشق که در پهلوی بازار اسب بود در وقت چاشت پنجشنبه نوزدهم شهر جمادی الاول سنه ست و ثمانین و سبعمایه شهید کردند و بردار کشیدند و وقت عصر آن روز بزیر آورده سوختند رحمه الله تعالی واین چند بیت از جناب شیخ بزرگوار است که در اثنای گیرودار بر والی شام فرستاد **الشیخ العالم الزاهد**
ابو العباس احمد بن فهد الحلی تلمیذ شیخ فاضل ابو الحسن علی بن خازن الحایری است و او تلمیذ شیخ سعید شهید محمد بن مکی است و صوفی و مرتاض و صاحب حال بود و همواره با اهل خلاف طریق مناظره و جدال می پیمود تا آنکه بر وجهی که بعد از این مذکور خواهد شد در زمان میرزا اسپند ترکمان که والی عراق عرب بود متصدی اثبات مذهب خود و ابطال مذهب اهل خلاف شده در مجلس میرزای مذکور بر جمیع علمای مخالفان که در عراق بودند غالب آمد و میرزای مذکور تغییر مذهب نموده سکه و خطبه بنام حضرات ائمه اثنا عشر علیهم السلام نمود و از تصانیف مشهوره او ست کتاب مهذب شرح مختصر نافع و کتاب موجز حاوی و کتاب تحریر و کتاب عدة الداعی و رساله لمعه جلیه در معرفت نیه روایتست که جناب شیخ در رؤیای صالحه خود دید که سید اجل معتمدی میر مرتضی علم الهدی رضی الله عنه دست خود را بر دست مبارک حضرت امیر المؤمنین علی نهاده باکدیگر در آستانه متبرکه امام حسین راه میروند و لباسهای حریر سبز در بردارند شیخ پیش رفته سلام کرد و جواب شنید آنگاه سید مرتضی باو گفت که اهلا بناصرنا اهل البیت یعنی خوشا ای یاری دهنده ما که خاندان رسولیم آنگاه از مصنفات شیخ پرسید و شیخ اسامی آنها را مذکور ساخت پس سید باو گفت کتابی تصنیف کن که در آن تحریر مسایل و تسهیل طرق و دلایل آن نمایی و در اول آن بگوی و بنویس بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله المقدس بکماله عن مشابهة المخلوقات و چون شیخ بیدار شد بموجب فرموده عمل نموده خطبه را تمام کرد و کتاب تحریر را نوشت و از جمله تلامذه او ست سید محمد بن فلاح موسوی واسطی که اول سلاطین مشعشعی است چنانچه بعد از این مذکور خواهد شد تا الحال ایالت اکثر خوزستان در

و این چند بیت از شیخ صاحب ترجمه ... [illegible]

حوزه تصرف ایشانست و همچنین از تلامذه او ست سید محمد نوربخش مشهور که از اکابر اولیای صوفیه و در زمان او ریاست سلسله علیه همدانیه باو منتهی بود و شیخ اجل علی بن هلال جزایری که افضل مشایخ شیخ کامل محقق علی بن عبد العالی بود و شیخ زین الدین علی بن محمد الطایی که این جمله مجتهد یا مجتهد ایشان بودند و شیخ زین الدین علی مذکور را قصیده ایست که قبل از نیل ملازمت جناب شیخ در اظهار شوق و عزم صحبت فایض البرکت گفته و قصیده اینست **قصیده** معاهدة الاوطان ذول و باطل ❊ ولا سیما ان فارقتها الفواضل ❊ ترحل عن دار الهوان ولا تکن ❊ الی العجز میالا لانها دایل ❊ فما العز الا حیث انت موقر ❊ وما الفضل الا حیث ما انت فاضل ❊ وما الآمل الا من یری کسل ❊ ما تراه الا فالمودة باطل ❊ اذا کنت لا تنفی عن النفس ضیمها ❊ فانت الثری العاطر المتطاول ❊ اذا انا رضیت الذل فی غیر منزل ❊ فانت الذی عن ذروة العز نازل ❊ لعز علی ذی الفضل ان یستفزه الی حیث مدنوا الدنیه جاهل ❊ نرد علیه القول والقول قوله ❊ وینکر منه فضله المتطاول ❊ اری زمنا ما کان فی الکون مثله ❊ ولا حدثت عنه القرون الاوایل ❊ اری ان بهذه الدهر لم یسم عنده ❊ وحل بلادا من دراکس لن ترتی ❊ یسکف الدما فی اشهر الصوم کاتل ❊ وعج ارض العراق تیمیا ❊ الی الجدبة الهدی و لا فاضل ❊ تریخ بنواحی باهل عراضها ❊ وحی بها من للافاضل فاضل ❊ فتی طال طول الطالمین بطوله ❊ علی الجلة الغنی منه بجایل ❊ جمال لوری سبب الفواید مبدی ❊ الغوامض فالم نطقة الاوایل ❊ تفهم حتی تصرا اللیث و و به فما هو فرد فی الفواید کامل ❊ همام اذا ما اهتز للبحث و انف ❊ تاربه فیما یروم المسایل ❊ تری حوله الطلاب یا من مورد ❊ لطایف الحاث آخر سایل ❊ وسله اذا ما جنبه وعوایه لذی و له غرت علیه المسایل **الشیخ محمد بن علی بن ابراهیم بن ابی جمهور اللحساوی** صیت فضایل او در میان جمهور مشهور و در سلک مجتهدان امامیه مذکور است مولد شریفش لحسا و فنون کمالات او بیرون از حد و احصاست تحصیل علوم متداوله نزد علمای دیار خود نموده و باندک توجهی قصب السبق از ایشان ربوده و بعد از آن بولایت عراق رسیده

و در خدمت علمای آن محال خصوصا شیخ فاضل صاحب کمال شرف الدین حسن بن عبد الکریم فتال
که مجاور مشهد غروی و خادم آستان ملائک پاسبان مرتضوی بوده مدتی مدید جرعه کشیده
و پس از آن در سال هشتصد و هفتاد و هفت بعزم طواف بیت الله الحرام و زیارت روضه
سید انام و مشاهد ائمه بقیع از راه شام توجه نموده و در اثنای راه مدت یکماه در خدمت
شیخ الاسلام علی بن هلال جزایری در کرک نوح اقامت نموده و در آن یکماه گاه و بیگاه
از خدمت برگزیده درگاه اله استفاده فرموده بعد از فراغ از مراسم حج و زیارت به
دیار خود معاودت نموده در آنجا اندک روزی بود و باز بر براق فراق سوار شده بقصد
زیارت مشاهد عراق ببغداد آمد و بعد از فوز سعادت تقبیل آن عتبات عالیات
ببال همت طیران نموده بزیارت مشهد امام الانس و الجن بخراسان آمد و در اثنای راه
رساله موسومه بزاد المسافرین را در اصول دین نوشته و در مشهد مقدس رضوی بصحبت
سید نقیب حسیب نجیب میر محسن بن محمد رضوی قمی رسیده و در شهور سنه ثمان و سبعین
و ثمانمایه بالتماس آن سید صاحب سعادت شرحی جهت آن رساله ترتیب داده آنرا کشف
البراهین نام نهاد و چون خبر قدوم فیض لزوم شیخ قدسی صفات بعلمای سنی هراة رسید یکی
از ایشان که در فنون علم سر آمد بود بمشهد مقدس آمد و با آنکه آن وقت زمان تقیه بود و جناب
شیخ در سه مجلس با او مناظره نمود و در جمیع مراتب او را منقطع و مبهوت فرمود و چون رساله
که در بیان مجالس ح و با آن فاضل هروی نوشته اند منکر مذهب می آید بذکر حاصل یک مجلس
از آن مبادرت می نماید صورت مجلس آنست که گفته روزی سید محسن مذکور جمعی از سادات
و طلبه را ضیافت کرد و ملای هروی نیز حاضر بود و در آن اثنا متوجه جانب من گردیده
از نام من پرسید من گفتم نام من محمد است بعد از آن پرسید که مولد تو از کدام یک از
دیار عرب است گفتم بلاد هجر که بلحسا مشهور و اهل دین در آنجا محصورند پس گفت که مذهب تو
چیست گفتم از اصول می پرسی یا از فروع گفت از هر دو گفتم مذهب من در اصول هر چی
که دلیل بر آن قایم شده باشد و در فروع مرا نقلی است که منسوب است باهل بیت علیهم السلام

پس گفت چنان می دانم که مذهب امامیه داری گفتم آری گفت امامیه میگویند که علی ابن ابی طالب ع
بعد از حضرت رسول صلعم امام است بلا فاصله گفتم بلی چنین است و من بآن قایلم گفت دلیلی
بگوی بر دعوی خود گفتم مرا احتیاج نیست باقامت دلیل برین مدعی گفت چرا گفتم بسبب آنکه تو
امامت علی ابن ابی طالب را یکبارگی منکر نیستی بلکه من و تو متفقیم برآنکه او امام است بعد از
حضرت رسول اینقدر هست که من نفی واسطه میکنم پس من درین مسئله نافی باشم و تو مثبت
و بنابرین بر تست که اقامت دلیل کنی مگر آنکه امامت علی ابن ابی طالب را بالکلیه انکار کنی
و خرق اجماع نمایی که آن هنگام اقامت دلیل بر من حتم و آن شیخ گفت بخدا پناه میبرم از انکار
امامت او ولیکن میگویم که او رابع سه کسست که پیش از و خلافت کردند گفتم ترا دلیل باید گفت
برین دعوی زیرا که من در اثبات این وسایط موافق نیستم حاضران چنین تقریر پسندیده
گفتند که حق بجانب شیخ عربست که میگوید که تو مدعی و او منکر و مدعی در اثبات دعوی خود محتاج
بگواهست پس چون الزام او بر اقامت حجت و دلیل نمودم گفت دلایل برین دعوی من
بسیار است گفتم یک دلیل مرا کافیست گفت اجماع واقع شده بر امامت ابوبکر بعد از حضرت پیغمبر
بلا فاصله و اجماع در شرع حجت است گفتم که اگر مراد تو ازین اجماع اجماعی است که از کثرت قایلان
بامامت ابوبکر در آن وقت واقع شد اینچنین اجماع حجت نیست زیرا که مخالفان امامت ابوبکر
نیز در آن وقت موجود بودند و اگرچه بنظر بکثرت موافقان او قلیل مینمودند و کثرت حجت نیست
بدلیل قول خدای تعالی که و قلیل من عبادی الشکور بلکه کثرت در بسیاری مواضع مذموم است
چنانچه خدای تعالی فرموده و لا خیر فی کثیر من نجویهم و کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن
الله و الله مع الصابرین و اگر مراد تو از آن اجماع اجماعی است که از اتفاق اهل حل و عقد
در روز وفات حضرت رسالت صلعم حاصل شده باشد مرا در ابطال آن دو طریق است
یکی طریقی که استقامت آن در مذهب من بیقین پیوسته و اگرچه الزام تو بآن نتوانم کرد
و آن اینست که اجماع نزد ما حجت نمیباشد الا بدخول معصوم در آن و هر اجماعی که خالی
از آن باشد بمذهب ما حجت نیست زیرا که جایز است خطا بر هر یکی از آحاد اجماع پس بر کل

آنها نیز خطا جایز باشد زیرا که کل مرکب از همان آحاد است پس آن اجماع بطریقه ما درست
بنا شد دوم ابطال آن بطریقی که نزد شما مستقیم است و آن [illegible] نه که اجماع چنانچه گذشت
اتفاق اهل حل و عقد است از امت محمد بر امری از امور و این معنی حاصل نشد در امامت ابوبکر
در روز سقیفه بنی ساعده حاضر نشدند و بالجمله اتفاق است که علی و عباس و پسر او عبد الله
و زبیر و مقداد و عمار و ابوذر و سلمان و جماعتی از بنی هاشم و غیر ایشان از صحابه بمصیبت
حضرت رسالت و تجهیز او اشتغال داشتند و چون انصار را از اشتغال حضرت امیر
بلوازم مصیبت حضرت پیغمبر عدم التفات او را بخلافت آن روز در خاطر مقرر ساختند و در
سقیفه بنی ساعده مجتمع شده جهت نظم امور خود نظر در تعیین امیری انداختند و چون ابوبکر
و عمر و ابوعبیده جراح و جمعی از طلقا که با ایشان پیوسته بودند خبر اجتماع انصار را در سقیفه
شنیدند بجانب سقیفه دویدند با ایشان شیوه مجادله و مخاصمه ورزیدند تا آنکه زبان مصالحه
بمضمون منا امیر و منکم امیر گشودند و ابوبکر و اصحابش بآن راضی نشده روایت خود را
که الائمة من قریش بر ایشان حجت نمودند و مع هذا بشیر بن سعد را که یکی از روسای انصار
و بمرض حسد سعد بن عباده که قرعه اختیار امارت انصار بر او افتاده بود گرفتار بود فریب
داده با خود یار ساختند لاجرم عمر و ابوعبیده باستظهار بشیر مبادرت به بیعت ابوبکر
نموده دست بر دست او زدند و گفتند السلام علیک یا خلیفة رسول الله و از اینجا
معلوم میشود که بیعت ابابکر در روز سقیفه از روی مکر و حیله و فریب و عجله و غلبه و قهر بود و لهذا
عمر گفته کانت بیعة ابی بکر فَلْتَةً وَقَی اللهُ المسلمین شرها فمن عاد الی مثلها فاقتلوه و هرگاه
فضلای صحابه و زهاد و ذوی الاقتدار از مهاجر و انصار حاضر نبودند و بیعت با ابوبکر
ننمودند چگونه اجماعی که مدعای شماست بهم رسید فاضل هروی جواب این مقدمات شنیده
گفت آنچه ذکر نمودی مسلم است لیکن آن جماعت که در روز سقیفه حاضر نبودند بعد از آن
با دیگران در بیعت ابوبکر موافقت نمودند و بخلافت او راضی شدند نهایت الامر اتفاق
ایشان به یکبار واقع نشده باشد و آن در اجماع شرط نیست گفتم حصول موافقت و رضای

متصدیان امو

ایشان بعد از آن چنانکه تو گمان برده حجت نمیشود زیرا که احتمال اجبار و اکراه و تقیه را
در آن راه هست بنابر آنکه چون اشراف و علما و زهاد دیدند که خلافت عوام کالانعام
را که از روی عدم بصیرت بهر باطلی میگروند و از دنبال هر لقمه میدوند با تمسک فریب
داده با خود یار ساخته اند و بزرگان ایشان را باستمالت تقلید امور و وعده تفویض
ایالت بلاد و ثغور داده اند لاجرم از مخالفت ایشان بر جان خود ترسیدند و از
روی تقیه و اکراه تابع ایشان گردیدند و متابعت و انقیادی که از روی اکراه باشد
باجماع مبطل اجماعست فاضل هروی گفت از کجا دانسته که ایشان از روی تقیه و اکراه
تابع شدند تا مدعای تو درست شود گفتم در علم میزان مقرر شده که اذا جاء الاحتمال
بطل الاستدلال و احتمال اکراه درین اجماع قائمست پس باید که باطل باشد با آنکه آثار
اکراه در ضمن بسیاری از روایات ظاهر شده از آنجمله آنکه ابن ابی الحدید معتزلی که در مسئله
امامت موافق اهل سنت است در باب فضایل عمر گفته که عمر هو الذی وطّا الامر لابی بکر
و قام فیه حتی انه دفع صدر المقداد و کسر سیف الزبیر و کان قد شهره علیهم یعنی عمر کار خلافت
از برای ابوبکر تمام کرد تا آنکه از غایت اهتمام با منکران خلافت او مجادله کرد و ابرام
نمود و بر سینه مقداد دست زد و شمشیر زبیر را از دست او گرفته بشکست و این غایت
اکراهست دیگر آنکه ابن ابی الحدید نیز روایت از براء بن عازب که گفت همیشه من محب
اهل بیت رسالت بودم و چون حضرت رسالت وفات یافت حزن و اندوه بسیار
بمن رسید پس از خانه بیرون آمدم تا ببینم که مردم در چه کارند ناگاه دیدم که ابوبکر و عمر
و ابوعبیده در کوچه میروند و جماعتی از طلقا در پیش و پس ایشان میدوند و عمر
شمشیر از غلاف کشیده و بهر یکی از مسلمانان که میرسیدند با او میگویند که با ابابکر بیعت
کن چنانکه دیگران کرده اند و خواهی نخواهی از و بیعت میگیرند چون این حالت مشاهده
نمودم بغایت آزرده گشته بر در خانه امیر المؤمنین علی آمدم و خبر آن جماعت را باو رسانیدم
در وقتی که او قبر منور حضرت پیغمبر را راست میکرد و بیل را که در دست داشت بر

زمین نهاد و گفت بسم الله الرحمن الرحیم الم أحسب الناس ان یترکوا ان یقولوا آمنّا
وهم لا یفتنون و عباس آنجا حاضر بود و گفت تربت ایدیکم بنی هاشم الی آخر الدهر یعنی
دست شما زیر شد ای بنی هاشم تا انقضای روزگار و این روایت نیز دلالت بر اکراه
و آنکه علی و عباس توقع خلافت از برای خود داشتند دیگر این روایت مشهورست که
چون سعد بن عباده که در روز سقیفه بیمار بود از بیعت ابی بکر امتناع نمود و با مردم
خود گفت که لگدمال کنید سعد را و در روایتی دیگر آنست که گفت قتلوا سعدا قتل الله
سعدا و دیگر این روایت نیز مشهورست که چون ابوبکر در اول جمعه از ایام خلافت خود
بر بالای منبر رفت دوازده مرد از مهاجرین و شش مرد از انصار برپای خواستند
و بالا رفتن او را بر حضرت منبر انکار کردند و چندان با او در آن باب عتاب نمودند
که بر بالای منبر مبهوت ماند و جوابی نتوانست بر زبان راند تا آنکه عمر برپای خواست
و با ابوبکر درشتی کرده گفت یا لکع اذا کنت لا تقوم بحجة فلم اقمت نفسک هذا المقام یعنی
ای لئیم هرگاه حجتی بر مدعای خود نمی توانی آورد چرا در اینجا نشستی آنگاه دست ابوبکر را
گرفته از منبر زیر آورد و بخانه برد و چون روز جمعه دیگر رسید با جمعی کثیر مانند سعد بن وقاص
و خالد ولید همراه هر یک از ایشان صد جلف پلید بود و لشکر کشیدند و آن جماعت با شمشیرهای
کشیده بمسجد در آمدند و چون نظر عمر بحضرت امیر و جماعتی از صحابه مانند سلمان و غیره که با او بودند
افتاد و با ایشان خطاب نموده سوگند خورد و گفت والله ای صحاب اگر علی یکی از شما امروز
بتکلم شود آنچه در آن روز جمعه متکلم شده بود چشمهای او را از سرش بیرون خواهیم کرد سلمان
برپای خواست و گفت صدق رسول الله انه قال بینا اخی وابن عمی جالس فی مسجدی اذ
وثب علیه طایفة من کلاب اهل النار یریدون قتله ولا شک انکم منهم یعنی راست گفت حضرت
پیغمبر در آنکه گفت که وقتی باشد در اثنای آنکه برادر من و پسر عم در مسجد من نشسته باشد
طایفه از سگان اهل دوزخ بر وی حمله نمایند و قصد کشتن او کنند پس عمر شمشیر بدو کشید
تا او را بزند حضرت امیر دامن او را گرفته بر زمین کشانید و گفت یا ابن صهاک الحبشیة ا با

سعد بن عثمان [illegible] الاستیعاب
التیمی القرشی [illegible]
نقل [illegible] الانصار [illegible]
سعد بن عبادة بن [illegible] استیعاب
او احد [illegible]
شهد [illegible]
[illegible] الانصار [illegible]
عمر [illegible] استیعاب

سیافکم تهددونا وبجمعکم تکاثرونا والله لولا کتاب من الله سبق وعهد من رسول الله تقدم
لاریتکم اینا اقل عددا واضعف ناصرا یعنی ای پسر صهاک حبشیه آیا بشمشیرهای خود ما را تهدید
میکنید و بجمعیت و کثرت خود بر ما غلبه ظاهر میسازید والله که اگر نه آن بودی که از جانب خدای تعالی
حکمی گذشته و از حضرت رسول عهدی بسته شده در توقف من از محاربه شما هر آینه ظاهر میشد
که کدام از ما بحسب عدد قلیل و بحسب یار و مددکار ضعیف تر و ذلیل است آنگاه آنحضرت
با اصحاب خود گفت که از مسجد بیرون روید و هرگاه احوال بدین منوال باشد ظاهر میشود که
بیعت ابوبکر از روی اکراه بوده و آنکه جماعتی که در روز سقیفه از بیعت او تخلف نموده بودند نتوانستند
که بعد از آن نیز ترک مبایعت نمایند و این هنگام اجماعی بود حاصل نشود و دلیل بر وجود
واسطه میان حضرت پیغمبر و خلافت امیر المؤمنین علی قائم نگردد و فاضل هروی باعتراف ببطلان
این دلیل نموده گفته دلیل دیگر بر مدعای خود دارم گفتم آن کدام است گفت آنکه حضرت پیغمبر
در مرض موت خود امر نمود و مردم را تا در خلف ابوبکر نماز گذارند و این دلیلست بر تقدیم او
بر سایر صحابه زیرا که تقدم در نماز مقدم است در غیر آن از امور و قایل بفرق نیست گفتم این
دلیل از چند وجه ضعیف و علیلست اول آنکه اگر خبر تقدیم ابوبکر در نماز صحیح باشد همچنانکه گمان
تست بر تقدیر صحت دلالت بر امامت او داشته باشد نصی خواهد بود از حضرت پیغمبر بر امامت او
و هرگاه همچنین نصی بر امامت او بودی بایستی که بدلیل ضعیف الائمة من قریش محتاج نگردیدی
بلکه بایستی که همان نص را بر اهل سقیفه حجت می آوردند و طریق الزام سایر انصار با آن می
سپردند و خلافت را امید داشتند بحیثیتی که چندین خلاف و بیرون آوردن شمشیر از غلاف
در آن واقع شد چون از تمسک بآن نص که موجب سهولت کار بود عدول بچنین امری
دشوار نمودند معلوم شد که ایشان را در آن نص حجتی نبوده و غرض تو و اصحاب تو از
احتجاج بآن مغلطه بوده دیگر آنکه تقدیم در نماز دلالت ندارد بر امامت عامه که عبارتست از
ریاست مطلق در امور دین و دنیا به نیابت رسول خدا زیرا که خاص را دلالت بر عام نیست خصوصا
بر مذهب شما که امامت فاسق را در نماز تجویز کرده اید و عدالت در آن شرط ندانید و اتفاق است

برانکه در امامت عامه عدالت شرطست در نزد شما اگر امام فسق کند معزول شود و عزل او واجبست
پس چگونه جبر را اگر احتیاج بعدالت ندارد حجت می سازید در آنچه بعدالت محتاج است دیگر آنکه
روایت تقدیم آنحضرت ابوبکر را در نماز مقدوح علیه نیست زیرا که آنچه در نزد ما بصحت پیوسته آنست
که چون بلال آمد و از رسیدن وقت نماز خبر داد و عایشه دید که حضرت رسالت از شدت مرض
بیخود و در اضطرابست بلال را گفت که با ابوبکر بگوی که امامت نماز مردم کند و چون بلال گمان
کرد که امر حضرت رسول در آن باب واقع شده بیامد و ابوبکر را از آن خبر داد و آخر چون ابوبکر
پیش ایستاده تکبیر نماز گفت حضرت رسالت بهوش آمد و آواز تکبیر او را شنیده پرسید که این
کیست که با مردم امامت نماز میکند گفتند ابوبکر است پس فرمود که مرا بمسجد برید که در اسلام
فتنه عظیم حادث شد آنگاه بر علی و عباس پس فضل بن عباس تکیه نموده و بیرون رفت چون
بمحراب رسید ابوبکر را دور ساخته پس بنفس نفیس بامامت مردم پرداخت اما دعوی اهل سنت
که امامت ابوبکر بامر حضرت رسول بوده باطلست از چند وجه اول آنکه اتفاق واقعست بر اینکه
که در آن باب به بلال رسید بشافهه حضرت رسول نبود و باین طریق که با وگفته باشد که یا بلال
قل لابی بکر یصلی بالناس یا قل للناس یصلون خلف ابی بکر بلکه آن امر میان جنی و دیگری بود و زیرا
در آن حالت که پسران عم و اهل حرم بر آنحضرت گرد آمده بودند بلال را اذن دخول در حجره حضرت
رسالت حاصل نشده بود و هرگاه در آن میان واسطه بهم رسید احتمال کذب با واسطه متوجه گردید
زیرا که باتفاق آن واسطه معصوم نبود و هرگاه احتمال کذب او قایم شد در آن امر که بوساطت
او بوده حجت نماند زیرا که محتملست که از پیش خود گفته باشد و از زبان مبارک حضرت رسالت
نشنیده باشد خصوصا آنکه مسارعت آنحضرت بخروج او از منزل و عزل ابوبکر بنفس نفیس خود
امامت مردم نمودن بر آن دلالت دارد دوم آنکه اگر امامت ابوبکر بامر حضرت رسالت
بودی هر آینه خروج آنحضرت با شدت مرض و دور کردن ابوبکر از محراب متولی نماز بنفس نفیس خود شدن
باوجود آن امر که اول بار فرموده بود مناقضه صریحست که لایق بشان صاحب وحی نیست
واگر مسلم داریم که در اول بار فرموده بود میگوییم که خروج حضرت پیغمبر عزل و باطل ساختن امامت ابوبکر

وبالجمله خلیفه بعد از حضرت پیغمبر ابوبکر بود
امامت مشکوة کاذی الالتماس احقیت او در
خلافت مطلقه خواهد کرد که امامت و آنکه بجای
آنحضرت در امامت نماز از اقوی است با امامت نماز و دیگران
مطلقا در شافی الحج وجوه ۱۲ ص
یا در معنای امامت نماز و الغا باشد که اتفاق
مطلقا اقوی است بمطلق خلافت
ص ۱۲ در العقاید حاصل
در آن است مخالف من الفتوی
الصلوة

که منوط بر آن امامت داشته اند بلکه میگوییم که عزل نبی او را بعد از تقدیم چنانکه گمان شماست
از برای آن بوده که نقص و عدم صلاحیت او را احجب تقدیم در امر ملی از امور بر امت خود ظاهر
سازد زیرا که مشهورست که او صلاحیت ندارد امامت نماز زیرا که از غایت پستی رتبه تقدیم فاسق
در نزد شما در آن جایزست پس چگونه صلاحیت آن داشته باشد که امام عام در پیش مطاع جمیع
انام و بسیار شبیه است این قصه بقصه برائت و عزل او از آن و بقصه فرستادن او
با رایت خود در غزای خیبر و فرار و رجوع او بخفی چنین چه بر متامل منصف ظاهرست که این همه از
برای اظهار نقص او بر جمهور و عدم صلاحیت او از برای امری که از امور بوده و عجب آنست
که استدلال میکنند بر امامت ابوبکر بامر کردن حضرت رسالت او را بنمازی که از آن معزول
شد باتفاق و آن نماز را تمام نکرد و استدلال نمیکنند بر امامت حضرت امیرالمؤمنین با آنکه
در وقتی که حضرت رسالت بغزای تبوک میرفت او را در مدینه خلیفه خود نمود و اتفاقست که او
از آن عزل نفرمود زیرا که استخلاف در مدینه که دار هجرت آنحضرتست در حال صحت و
اختیار او از میان سایر امت و عزل نا کردن او تا زمان رحلت حجتست بر استخلاف او
در دیگر امور زیرا که قایل بفرق نیست و چون سلسله کلام تا اینجا کشید سفره طعام سید
محسن مذکور رسیده مباحثه و مجادله منقطع گردید و همگی بطعام خوردن اشتغال ورزیدند
و در اثنای طعام خوردن سخنی مرا بخاطر رسید از روی حدیث مشهور که من مات ولم یعرف
امام زمانه مات میتة جاهلیة پس صبر بر آن نکردم و از فاضل هروی جارالله التفات
سخن بود و گفتم که چه میگویی درین حدیث آیا صحیح است گفت بلی صحیحست و بر صحت آن
اتفاقست گفتم پس بگوی که امام تو کیست گفت حدیث بظاهر خود محمول نیست و مراد از
امام درین حدیث قرآنست و تاویل او آنست که من مات ولم یعرف امام زمانه الذی هو
القرآن مات جاهلیا گفتم بنابرین لازم می آید که تعلم قرآن بر یک یک از مردم واجب عینی
باشد با آنکه هیچ احدی باین قایل نیست گفت جمیع قرآن مراد نیست بلکه مراد فاتحه و
سوره ایست که قرائت آنها شرطست در صحت نماز و بنابرین واجب عینی اند باجماع

گفتم که حضرت رسالت درین حدیث امام را بمضاف زمان ساخته و گفته که من مات
و لم یعرف امام زمانه و تخصیص امام باهل زمان چنانچه در حدیث واقع است دلیلیست بر
اختصاص اهل زمان بامامی که معرفت او بر ایشان واجبست و بر تقدیر قایل شدن بآنکه
مراد باین امام فاتحه است تخصیص مذکور را فایده نماند پس آن تاویل مطابق مقتضای
حدیث نباشد لاجرم از آن تاویل علیل برگردیده و گفت بنابر حدیث مذکور حال من و تو
برابرست و مقتضای آن درین زمان گفتم حاشا که حال برین منوال باشد که تو گمان کرده
بلکه مراد درین زمان امامی است که اعتقاد بامامت او دارم و معرفت او بدلیل حاصل کرده ام
و تو چنین نیستی پس او و تو برابر نباشیم گفت آن امامی که اعتقاد بامامت او داری هرگز
او را نمی بینی و جا و مقام او را نمیدانی و در دین خود از و نفعی و بهره نمی یابی و قبول مسایل
خود از و نمی شنوی پس من و تو درین حکم برابر باشیم گفتم حاشا و کلا حدیث دلالت
بر آنکه جا و مقام امام را باید شناخت والحمد لله که من او را می شناسم و دلایل واضحه
بر وجود او و وجوب امامت و لزوم متابعت او دارم و تجویز ملاقات او در هر وقت و ظهور
او بر خود و سایر امت هم نام را نمیست آنچه مقتضای حدیث مذکور بر من واجبست
زیرا که حضرت رسالت تعبیر نموده که من لم یاخذ عن امام زمانه الفتاوی و همچنین نگفته که
من لم یعرف مکان امامه بلکه گفته من لم یعرف امام زمانه والحمد لله که من او را شناخته ام
و ترا اعتقاد آنست امام نداری و آنکه زمان تو از امام خالیست پس من و تو برابر نباشیم
و چون سخن باینمقام رسید فاضل هروی عاجز شده گفت من نیز در طلب معرفت امام
و شنیده ام که در ولایت میس مردی دعوی امامت میکند و میخواهم که خود را باو برسانم تا تحقیق
دعوی امامت او را بدانم و آنگاه تابع او شوم پس گفتم که الحال ترا درینوقت امامی نیست
پس درینوقت از اهل جاهلیتی و اگر چه بمیری بر جاهلیت خواهی مرد با آنکه اهتمام تو درین
ایام درین ایام در طلب ملاقات مذهب تو و اصحاب تو از اهل سنت است زیرا که
ایشان قایل نیستند بوجود امام در هر زمان و حکم بوجود امام در هر زمان و حکم بوجوب

بوجود

وجود او در هر وقت میکنند پس ساکت شده جوابی نگفت و حاضران مجلس از خوردن
طعام فارغ شده سفره برداشتند و هر یک بمنزل خود مراجعت نمودند و فاضل هروی نیز
با ایشان بیرون رفت **احمد بن نصر الله الدیبلی التتوی السندی رحمه الله تعالی**
پدرش قاضی تته در پس سند و از تابعان ابو حنیفه و خواهان پسر شدی بود و او از مومنان — فدایی؟
و شیعیان تبرائی است در عنفوان جوانی خضر توفیق او گردیده و از ظلمات مذهب حنیفه
بسرچشمه دین حنیفا مامیه رسیده و کیفیت این توفیق بر وجهی که از آن فاضل صاحب تحقیق — هادی طریق؟
شنیده آنست که در ایام صبای وی عربی فقیر صالح از اهل عراق بولایت تته آمده و
چند روزی در ترب جوار ایشان قرار گرفت و ملا احمد گاهی با او ملاقات مینمود و از
روی غریب نوازی تفقد حال او میفرمود و در آن اثنا احوال دیار ایران و عربستان و
کیفیت مذاهب و عادات ابخار ا از وی پرسید تا آنکه آن عرب اظهار نمود که در آن دیار — اهالی؟
جمعی هستند که ایشان را شیعه میگویند و مذهب اهل بیت دارند و امام بحق و خلیفه
مطلق بعد از حضرت پیغمبر امیر المومنین علی و یازده فرزند او را میدانند و خلفای
ثلاث را و امثال ایشان و ایشان از بنی امیه و بنی العباس را متغلب جابر میخوانند و در
میان ایشان علما و مجتهدان و کتب معتبره در اصول و فروع هست که در آنجا اثبات امامت
بلافصل حضرت امیر و بیان خطای اصل و فرع دیگران بادله عقلی و نقلی از قرآن و حدیث
نموده اند چون ملا احمد آن سخنان از عرب مذکور شنید دغدغه و تردد بسیار در خاطر
افتاد و سر در وادی تحقیق مذهب شیعه نهاد و در اثنای آن جست و جوی تصانیف آن
تکاپوی شبی در خواب دید که حضرت امیر علیه السلام نسخه از کتاب تفسیر کشاف آیت
مبارک گشاده او را بنموده و میگویند که بیا و تفسیر این آیه را که انما ولیکم الله و رسوله والذین
آمنوا تا آخر مطالعه نمای چون ملا احمد از خواب بیدار شد اضطراب او بیش از پیش شد
و در تحصیل کشاف در آمد اتفاقا در آن ایام شخصی از بزرگ زادهای عراق که میرزا حسن نام
داشت از راه هرمز و ته متوجه ولایت تته شده بود و چون بهرمز رسید شبی حضرت

امیر را در خواب دید که با او میگوید که پسر قاضی ته از جمله محبان ماست و آرزوی مطالعه کشاف
دارد باید که چون آنجا رسی نسخه که نزد تست باو بدهی میرزا حسن چون از خواب بیدار شد
صورت واقعه را بر پشت کتاب کشاف نوشت مقارن آن متوجه جانب ته گردید و چون
بظاهر شهر ته رسید یکی از خادمان خود رقعه داد و گفت برو و خانه قاضی شهر را تفحص
کن و بخدمت پسر او برو و رقعه را برسان و بگوی که میرزا حسن یکی از آدمی زادهای عراق است
و آرزوی ملاقات شما دارد اگر غریب نوازی واقع شود از مکارم اخلاق و آداب بعید نیست
چون فرستاده میرزا حسن بخدمت ملا احمد رسید خدمت مولوی تجویز سواری نمود و باتفاق
جمعی از طلبه و شاگردان پدر که حاضر بودند پیاده بعزم ملاقات میرزا حسن روانه شدند و
چون بخدمت میرزا رسیدند فی الحال کشاف را بیرون آورده و تسلیم خدمت مولوی نمود و
صورت واقعه را که بر ظهر کشاف نوشته بود بدو عرض نمود خدمت مولوی میگفت که آن
رفیقان من که همه سنی بودند چون سابقا از من بوی محبت خاندان شنیده بودند از
غایت تعصب تصدیق آن واقعه ننمودند و میشنیدم که آهسته با همدیگر میگفتند که او از رفض
قاضی زاده نیز بولایت عراق نیز رسیده و من بسخنان ایشان نیز ملتفت نشدم و از کشاف
بعضی از مقاصد مذهب امامیه شفاها از میرزا حسن نمودم و بعد از آن مطالعه کشاف را که
مشتمل بر تحقیق بسیاری از اصول عقاید شیعه است نصب العین خاطر ساختم و چون بسن بیست و
دو سالگی رسیدم از تحصیل مقدمات علمیه که در ولایت ته اکتساب آن میسر بود فارغ گردیدم
و متوجه زیارت مشهد مقدس متبرک رضویه علیه التحیة و الثنا گردیدم و مدتی در آن مشهد مقدس
و روضه مطهر اقتباس انوار هدایت از زیارت آن تربت منوره می نمودم و در خدمت علمای
امامیه مثل مولانا افضل قاینی ابواب هدایت و توفیق بر روی دقایق تحقیق میگشودم
و از علم کلام و حدیث و فقه امامیه و فنون ریاضی بهره تمام گرفتم و از آنجا بجانب یزد و شیراز
رفته بخدمت حکیم حاذق ملا کمال الدین حسین طبیب و ملا میرزا جان شیرازی و غیرهم کلیات
قانون و شرح تجرید و غیرهم کلیات قانون و شرح تجرید و حواشی آنرا گذرانیدم باروی علی

رفته و در قزوین بوسیلت بعضی از ارکان دولت علیه بشرف پابوسی رسیدم و بشرف
عنایت پادشاهانه شاملحال بنده گردید آنگاه از قزوین عازم زیارت مشاهد مشرفه
و عتبات عالیه عراق عرب و حرمین شریفین و بیت المقدس زادها الله تعالی علوا و شرفا شد
و در آن سفر بخدمت بسیاری از فضلای شیعه و کثیری از علمای اهل سنت رسید و از خرمن
فضایل ایشان خوشها چید آنگاه از راه دریا بهند دکن رفت و در ولایت گلکنده بخدمت
قطب شاه رسید و مشمول عواطف بیدریغ گردید و بعد از آن بعزم ملازمت درگاه پادشاه
خلافت پناه سلیمان جاه جلال الدین محمد اکبر پادشاه خلد الله ملکه بدار الخلافه فتح پور رفت
و در سلک مقربان آن درگاه انتظام یافت آنحضرت عنایت و التفات بسیار با او نمودند
و از تالیف تاریخی که شامل احوال هزار ساله باشد باو فرمودند و مدتی مدید بآن اشتغال
داشت و روز بروز آنچه می نوشت نقیب خان سیفی قزوینی بخدمت پادشاه میخواند و چون بنوشتن
تاریخ مذکور بخلافت عثمان بن عفان رسید و کلام مولوی در شرح بواعث و اسباب کشتن او
و کشته شدن او بر دست اصحاب بطول کشید و طبع شریف حضرت خاقانی را از طول آن مقال
ملال رسید رو بمولوی خطاب فرمودند که ملا احمد این قصه کشته شدن عثمان را چرا
دور و دراز نوشته جناب مولوی در بدیهه آن مجلس که مشحون بامرا و اکابر اهل سنت بود از
روی بدیهه عرض نمود که ای پادشاه عالم قصه کشته شدن عثمان روضة الشهدای اهل سنت
و جماعت است کمتر ازین اکتفا نمیتوان کرد آنحضرت از حسن مقال مولانای مذکور تبسم نموده تحسین
او فرمودند و از جمله لطایف تعریضات او آنکه در ظهر بعضی از کتب خود بطریقی که مسایل مختلفه
در میان مجتهدان آنرا اورسند نوشته بود که قال ابو حنیفه یجوز النکاح بغیر ولی خلافا للنبی ص
حیث قال لا نکاح بغیر ولی قال الشافعی یجوز الاکل لمتروک التسمیة عامدا خلافا لله تعالی قال
و لا تاکلوا مما لم یذکر اسم الله علیه و انه لفسق الآیه و موید مقصود مولوی است آنکه زمخشری
در ربیع الابرار از یوسف بن اسباط که او نیز از رجال مخالفان است نقل نموده که گفت
رد ابو حنیفه علی رسول الله اربعمائة حدیثا او اکثر قیل له مثلا قال قال رسول الله للفرس

واسباب هم

سهمان وللرجل سهم واحد وقال ابوحنیفة لا احل سهم بهیمة اکثر من سهم المؤمن واشعر رسول الله
البدن وقال ابوحنیفة الاشعار مثلة وقال البیعان بالخیار ما لم یتفرقا وقال ابوحنیفة
اذا وجب البیع فلا خیار وکان یقرع بین نسائه اذا اراد سفرا واقرع اصحابه وقال
ابوحنیفة القرعة قمار وانما اقتصرنا علی هذا الاربع لئلا یطول الکلام انتهی کلامه جناب مولوی را
توفیق بعضی تالیفات شده است از آنجمله رساله ایست در تحقیق تریاق فاروق که در آنجا
تحقیق مبحث مزاج و بسیاری از مطالب طبی و ریاضی نموده و دیگر رساله در اخلاق و دیگر رساله
در احوال حکما مسمی بخلاصة الحیات و آن تمام نشده رساله دیگر در اسرار حروف و رموز
اعداد و که بر طبق کتاب مباحث واقعست و از دلایل حسن عقیده او آنکه آخر بحسن خاتمه نیز
فایز گردید و در شهور سنه   در دار الخلافه لاهور بدرجه شهادت رسید
و در خطیره مرحوم میر حبیب الله مدفون گردید رحمه الله تعالی وحشره فی زمرة الائمة الطاهرین
صلوات الله علیهم اجمعین والحمد لله رب العالمین **مجلس ششم از مجالس المؤمنین**
در ذکر جمعی از صوفیه صافی طویت که نزد سالکان مسالک طریقت و مهندسان قواعد
شریعت و حقیقت مقصود از ایجاد عالم و اختراع بنی آدم بعد از ایجاد جواهر زواهر انبیا
و ائمه هدی وجود فایض الجود این طایفه کرام و اصفیای عظام کثرهم الله بین الانام است
که بیامن توفیق ازلی از ادنی مراتب خاک باعلی مدارج افلاک ترقی نموده اند و از حضیض
خمول بشریت باوج قبول ملکیت تلقی فرموده و از پرتو سراج وآج و عکس شعاع لماع
منخرط گشته و بمرتبه رسیده که عواقب امور قبل از ظهور مشاهده نموده اند و خواتیم اشیا
پیش از بروز وجود مطالعه فرموده و عالم دین و دولت بیامن همت ایشان قایم و
قوام ملک و ملت بروابط وجود ایشان منتظم اکابر ان بساط مردی و صدر نشینان صفه
دردمندی بحر آشنایان تشنه جگر و دست افشانان بی پا و سر گم گشتگان معاوده سلامت
و منزویان کنج ملامت ژنده پیلان ژنده پوش و زنده دلان صاحب هوش خرقه
پوشان خانقاه قدس ما و نوشان بزمگاه انس **بیت** شاهان بیکلاه و امیران بی سپاه

با تخت

اینک مصرع از نسخ افتاده
از نسخه تحریر
نیافته

با تخت و تاج همت اعراض برپند توی ملوک طبع که از روی سلطنت ⁂ کوئی که ز احترام سلاطین
کشورند ⁂ شاهان دلق پوش که گاه حمایتی ⁂ زیر گلیمشان حرم و خاقان و قیصرند ⁂ امروز
از نعیم جهان چشم دوخته ⁂ فردا خود از کرشمه بفردوس ننگرند ⁂ ننگر بچشم خوار
درین پا کبر همسنگان ⁂ نرد خرد و غرور از دیده سپرند ⁂ آدم بهشت را بدو گندم
اگر فروخت ⁂ حقا که این گروه بهیچش نمیخرند ⁂ و غرض توضیح و تقریر کلام در تحقیق حال این
طایفه کرام آنست که بر وجهی که در مقدمات این کتاب اشارتی بدان واقع شده
تحصیل یقین بمطالب حقیقت که حکمت عبارتست از آنست یا بنظر و استدلال حاصل میشود
چنانچه طریقه اهل نظر است و ایشانرا علما و حکما میخوانند یا بطریقه تصفیه و استکمال
چنانچه شیمه اهل فقر است و ایشانرا اولیا مینامند اگرچه هر دو طایفه بحقیقت حکما اند
لیکن طایفه ثانیه چون بمحض موهبت ربانی فایز بدرجه کمال رسیده اند از کریمه ؛
وعلمناه من لدنا علما بسمت کرفته اند و در طریق ایشان اشواک شکوک و غوایل اوهام
کمتر است اشرف و اعلم باشند و بنور انتسا بانبیا و صفوة خلایق انبیا اقرب و اولی خواهند
بود و در نهایت حصول سر سهم با زهمی آورد و الیه یرجع الامر کله و میان محققان هر دو طریق
هیچ خلاف نیست چنانچه منقولست که شیخ عارف محقق شیخ ابو سعید بن ابی الخیر را با
قدوة الحکما المتاخرین شیخ ابو علی بن سینا قدس الله روحهما اتفاق صحبتی شد و بعد از
انقضای آن یکی گفت آنچه او میداند ما می بینیم و دیگری گفت آنچه او می بیند ما میدانیم و
همچنین از حکما انکار این طریق ننموده بلکه اثبات آن کرده چنانچه ارسطاطالیس میگوید
هذه الاقوال للمتداول کالسلم نحو المرتبة المطلوبة فمن اراد ان یحصلها فلیحصل لنفسه فطرة
اخری و افلاطون الهی فرموده قد تحقق لی الوف من المسایل لیس لی علیها برهان و شیخ ابوعلی
در مقامات العارفین میفرماید من احب ان یتعرفها فلیتدرج الی ان یصیر من اهل المشاهدة
دون المشافهة ومن الواصلین الی العین دون السامعین للاثر و حکیم الهی شیخ
شهاب الدین مقتول که محیی رسوم قدمای حکماست در تلویحات نقل میکند که در خلسه

هر دو طریق هیچ

لطیفه که باصطلاح این طایفه آنرا غیبت گویند ارسطورا دیدم و در تحقیق ادراک که از
غوامض مسایل حکمت است از و نکتهٔ چند پرسیدم بعد از آن شروع در مدح استاد خود
افلاطون نمود و اظهار عظم درمح او کرد از و سؤال کردم که از متاخران کسی بمرتبهٔ او رسیده
باشد گفت نه بلکه بجزوی از هفتاد هزار جزو از کمال او رسیده اند بعد از آن ذکر بعضی
از فلاسفهٔ اسلام میکردم هیچکدام التفات ننمود تا بذکر بعضی از اصحاب کشف و شهود
رسیدم مثل جنید بغدادی و ابویزید بسطامی و سهل بن عبد الله تستری قدس الله
ارواحهم گفت اولئک هم الفلاسفة حقا لیکن درین طریق اخطار بسیار و مهالک بیشمار است
چه خطرات وساوس و ورطات هواجس و تسویلات باطله و تخیلات فاسده سالک را
در بیابان طلب حیران و سرگردان گردانیده و افسانه معاسد آنکه باندک نمایش کسراب بقیعة
یحسبه الظمان ماءً از راه رفته و دست از طلب بدارد و حتی اذا جاءه لم یجده شیئاً و
بعد از اطلاع بر حقیقت حال حاصلش غیر حسرت و وبال نباشد **بیت** و در بیت
سراب درین بادیه هشدار ٭ تا غول بیابان نفریبد بسرابت ٭ خلیلی قطاع الفیافی
الی الحمی ٭ کثیر و ارباب الوصول قلایل ٭ وایضاً استاد این طریقت که عبارت از
مرشد کامل است با وجود ضرورت بر تقدیر وجود شناخت او متعذر یا متعسر چه کمالات انسانی
جز صاحب کمال نشناسد و قیمت جوهر را بجز جوهری نداند و تا بقصه به هر کسی رسد که شناسای
منطق الطیر است و اکثر مردم بصورت مموه و مظاهر بحقیقت از راه افتاده اند **بیت**
یاقوت را برابر خرمهره میکنند ٭ سنگ سیه بنرخ زر سرخ میخرند ٭ و ناگاه افتد
که بتلبیس و تدلیس فریفته شود و نقد عمر صرف خدمت ناقصی کند که بنقص کمال مودی بخسران
حال و مآل او گردد و نعوذ بالله من الغباوة والغوایة و از این جهت در کلام ملک علام
و صاحب وحی علیه السلام ترغیبات بسیار در باب نظر و تفکر وارد شده و علمای
اعلام نیز بیشتر ترغیب مردم بر طریقهٔ نظر نمایند تا آنکه در طریق تصفیه نیز احتیاج بآن
متحقق است زیرا که در اثنای تصفیه و ریاضت تلبیسات شیطانی ملتبس میشود با الهامات

رحمانی و فرق میان انواع آن وارد است جز بدلیل عقل میسر نیست و ایضاً اگر سالک
بکلی از علم رسمی عاری باشد از ورطهٔ افراط این نتواند بود و از مخالفت حکمت بسر
فارغ نبود و شاید که بنابر جهل بحد اعتدال احتمال ریاضات مفرط کند و مودی شود بفساد
مزاج و بطلان استعداد و لهذا آنحضرت هادی الثقلین الی الصراط المستقیم علیه و علی آله افضل
التحیة و التسلیم میفرماید ما اتخذ الله ولیاً جاهلا و در حدیثی دیگر فرموده قصم ظهری رجلان
جاهل متنسک و عالم متهتک و بی شبهه لکلّ ارباب اعتدال و مستعدان وصول
بمراتب کمال از طایفهٔ علیهٔ صوفیه فرقهٔ ناجیهٔ امامیه اند که در مبادی حال بلکه در ازل آزال
بمیامن هادی توفیق رحیق تحقیق از جام فیض ساقی کوثر نوشیده اند و جرعهٔ لطایف
اصلا ابدا شاربها کوشیده اند و سید المتألهین حیدر بن علی الآملی در کتاب جامع الانوار
فرموده که فرقهٔ ناجیهٔ امامیه ایدهم الله تعالی دو طایفه اند یک طایفه آنکه حامل ظاهر علوم رسول
مجتبی و ائمهٔ هدی اند که عبارت از علوم اصولیه و فرعیه باشد و طایفهٔ دیگر آنکه متحمل باطن
علوم ایشانند که آن عبارت از طریقت و حقیقت و ایقان باشد و اول موسوم است
بمؤمن فقط و ثانی بمؤمن ممتحن و شیعی و صوفی عبارت از این دو طایفه اند زیرا که شیعی و
صوفی دو اسم متغایرند که مراد از ایشان حقیقت واحده است یعنی کسی که حامل
شریعت باشد بحسب ظاهر و باطن بعد از آن فرموده که اگر گویند که اکثر صوفیه بحسب ظاهر
بر طریق اهل سنت و اصول و قواعد ایشانند پس چگونه ایشان را شیعهٔ حقیقی توان گفت
گوییم صوفیه فرق بسیارند تا بشیعهٔ امامیه فرقهٔ حقیقیه از ایشان یکیست و آن فرقه ایست
که حامل اسرار شیعه مختار و ائمهٔ اطهار باشد و ایمان بایشان بحسب ظاهر و باطن
داشته باشد همچنانکه فرقهٔ حقیقیهٔ ناجیه از فرق متکثرهٔ شیعه یکیست و آن امامیهٔ اثنی
عشریه اند که قواعد و احکام ایشان در فروع مبتنی است بر نقل صحیح از نبی و عترهٔ او
علیهم السلام و مؤلف را عقیده آنست که هر کس از این طایفه رفیعه سنی مذهب
بنود و یا مشهور شده بنا بر نقش بندیه که جهت ترویج بضاعت و گول زدن اهل سنت و جماعت

که فی الحقیقه اهل سنت و جماعت اند نقش تصوف جهت ابوبکر بسته اند و خروج احماق قوم
نموده خرقه طریقه خود را با او وابسته اند و بنا بر ظهور بطلان آن طریقه صاحب نفحات
که از مریدان خواجه نقشبند است گفته که خواجه بهاء الدین بتحقیق اویسی است و غوث
المتاخرین سید محمد نوربخش نور الله مرقده در بعضی از مکاتیب خود که بخواجه جعفر بابی
نوشته فرموده که اگر کسی سیاح باشد بظاهر و باطن ببیند و بداند که هیچ سلسله در همه
جهان باقی نیست غیر سلسله حضرت امیر و آن سلسله منحصر بحضرت خواجه اسحق و سلسله
خواجه منحصر براین فقیر چنانکه سلسله حضرت مصطفی بحضرت مرتضی باتفاق جمیع اولیا
و آنکه بعضی خواسته اند که بتکلف از برای دیگری سلسله برتراشند پنهان وی نزد علمای
شریعت و مرشدان طریقت بر این معنی متفق‌اند و مقوی این سخن آنکه حضرت شیخ عبدالله عمویه
سهروردی و فرزندان و قاضی وجیه الدین و برادرزاده او ابونجیب شهاب الدین و شیخ
عماد الدین قدس الله اسرارهم و حضرت شیخ اسمعیل قصری و حضرت مولانا جلال الدین
رومی و پدر وی بهاء الدین قدس سرهما از نسل ابوبکر اند و سلسله ایشان بعلی مرتضی
میرسد و بخط حضرت شیخ شهاب الدین سهروردی اجازتی که برای امام عبدالغفار که صاحب
حاوی است نوشته و سلسله خود با امیرالمؤمنین علی رسانیده و آن خط در نزد
بعضی فرزندان صاحب حاوی باقیست انتهی و همانا که حضرت میر نور الله مرقده در
کتاب افاده فرموده اند تفصیل اجمال آنحضرت که شیخ مشایخ او سید ساداتهم
امیر سید علی همدانی قدس الله اسراره العلیه در شرح قصیده میمیه فارضیه این ابیات
فرموده اند که طوالع انوار حقایق سری مقتبس از مشکوه ولایت علیست و با وجود امام
هادی متابعت غیری از احولی است و بر وفق این مقال شیخ عارف نور الدین آذری
فرموده اند بیت از طبقات اولیا هر که زبعد مصطفی ∴ دید نظیر مرتضی هست ز عین
احولی ∴ و نیز فرموده اند ∴ هر ره که در طریقت اهل سلوک هست ∴ غیر از طریق مرتضوی
نیست جز ضلال ∴ و مخفی نماند که اکابر این طایفه رفیعه گاه میگویند که الصوفی

لا مذهب له و گاه میفرمایند که الصوفی عمل با حوط مذاهب منکم فی الحقیقه گریزیست از التزام
یکی از اهل مذاهب سنت و اعراض از تصریح با نفیا و مذهب شیعه از روی تقیه و لهذا نیز
گفته اند صوفی که اظهار مذهب کند ملامت کردنی بلکه لایق سیلی و تو دنی است با آنکه نزد
کسی که عارف بتفاصیل مذاهب باشد عبارت تا خیره در حیث در اتباع مذهب امامیه لا کلام
مذاهب عند الاستقرا مذهب این فرقه ناجیه است و در مذاهب دیگران خصوصا مذهب
ابوحنیفه آنقدر توسعه و اباحت و رخصت و قباحت قرار یافته که حکیم انوری در بعضی از اشعار
خود فراخی رخصتهای ابوحنیفه را ضرب المثل ساخته و از جمله قراین واضحه که منتج رفع استبعاد
تدین اکابر این طایفه علیه بمذهب حق امامیه باشد آنست که شیخ شهاب الدین سهروردی
در رساله اعلام الهدی بعد از آن که از روی تقیه تقریر حقیت خلافت خلفای اربعه بر طبق مذهب
اهل سنت نموده گفته که اگر محبت یکی از ایشان در خاطر تو در آید باید که آنرا از جمله اسرار خود
سازی و باظهار آن نپردازی و گفته که باید سعی کنی تا خاطر را از آن بپردازی و بر متفطن عبارت
بدقایق کلام ظاهر و پیدا و روشن و هویدا خواهد بود که مراد یکی از آن چار که محبت او از جمله
اسرار است کیست ابیات چیست مطلوب تو گفتی گر نه بینائی بدان ∴ آفتاب دین علی
مرتضی پیداست کیست ∴ صد هزاران مرشد و هادی و پیر و رهبرست ∴ زانهمه هادی و رهبر
پر پیداست کیست ∴ و اینقدر نیز که شیخ درین رساله اظهار نموده فی الحقیقه از مقوله
کشف اسرار است لهذا بسیاری از اهل سنت آنرا دلیل بر رفض شیخ مذکور ساخته اند اگر گویند
که جمهور فقهای شیعه امامیه در شان حسن بصری و احمد غزالی که در سلسله رفیعه منسق النظام اند
صوفیه واقع اند انکار بسیار دارند و این هنگام لازم آید که آن سلسله رفیعه منسق النظام نباشد
گوئیم که فقهای امامیه را در باب حسن بصری اختلافست و از بعضی مشایخ خود رحمهم الله شنیده که سید
اجل رضی الدین علی بن طاوس او را بقبول شمرده و کتابی که در کتاب احتجاج شیخ طبرسی مذکور است
که حضرت امام حسن با حسن بصری مشتمل بر تعزیتی است نوشته نسبت او را با آنحضرت بمرتبه صحبت رسیده
و ایضا اینچنین نیست که در سلسله ارادت مطلقا حسن بصری اصل باشد بلکه او در سلسله خلت است که

بمعروف کرخی و او بحضرت امام علی بن موسی الرضا و آبای کرام او منتهی شده باشد اما احمد
غزالی بر تقدیر تسلیم آنکه نزد جمهور امامیه حال او معلوم باشد منع نقض سلسله بوجود او برین وجه
توان کرد که شیخ زین الدین ابوبکر خوافی که از متاخرین صوفیه است رساله‌ای که بخواجه عبدالقادر
مشهور موسیقی در آن نوشته و آنرا بنابر التماس او مشحون بذکر نسبت و بیان سلسله خود ساخته
آورده که شیخ ضیاء الدین ابی النجیب سهروردی را دو نسبت است یکی بعم خود قاضی وجیه
الدین سهروردی و او را به پدر خود شیخ محمد سهروردی شهیر بعمویه و او را بشیخ احمد اسود
دینوری و او را بالشیخ طایفه جنید بغدادی و دیگری باحمد غزالی و او را بابابکر نساج و او را بشیخ
ابوالقاسم گرگانی و او را بشیخ عثمان مغربی و او را بشیخ علی رودباری و او را بشیخ جنید الی
آخره و بنابرین احمد غزالی بیک اعتبار از سلسله خارج باشد و سلسله معتبر و منتظم النظام
گردد **تنبیه** پوشیده نماند که بسیاری از عیاران روزگار و ابطال ایران و کاندار که
صاحب غلظت طبع و کثافت حجاب اند و سالها بمرض فریب آرایش و زر آلایش سلطنت مجالس عمر
گذرانیده اند و عمامه کبیره که بار رعنا و استکبار راست بر سر نهاده و اندماز شعبده و تکسیر و رمل
و نجوم را بر مردم متشبه بکرامات خارق عادات ساخته اند و بسیاری از مردم کور را در دام
ارادت با خود انداخته اند و اگر احیاناً از مشایخ مخالفین که از سر چشمه تحقیق تقی شرب عذب تصوفی
دور افتاده اند چیزی از خوارق عادات صدور نموده از بابت کرامات اولیا بوده بلکه از
آثار تسخیر جن و عمل شعبده و سیمیا بوده چنانکه از شیخ مقبول در بعضی اسفار مشهور و از سکان
در صحبت چغتای خان بر السنه مذکور و ورفیست که صوفیان خرقه پوش و شیخکان شید فروش
آثار سیمیا و تسخیر و رمل و تکسیر را از قبیل کرامات مینموده باشند تا از برای خود منصب ارشاد
و ولایتی تراشند **بیت** نقد صوفی نه همه صافی بیغش باشد ❊ ای بسا خرقه که مستوجب
آتش باشد ❊ خوش بود گر محک تجربه آید بمیان ❊ تا سیه روی شود هر که درو غش باشد ❊ و در کس
صاین نیز درین باب گوید ❊ اگرچه طاعت این شیخکان سالوس است ❊ که جوش و ولوله
در جان شیخ و شاب انداخت ❊ ولی بکعبه که گر جبرئیل طاعتشان ❊ بمنجنیق تواند بر آسمان انداخت

از جمله موید است آنچه صاحب نفحات در مقام بیان احوال متشبهان طوایف شصت گانه
و اصلان و سالکان صوفیه ذکر کرده و همچنین آنکه خاتم الموحدین شیخ حسن خوارزمی
قدس سره العزیز در مقام کنایت و تعریض با سلسله محترمه نقشبندیه بطریق خطاب عام اظهار
شکوه از مرشدان گول و مردان ساده نموده اند و حکم بر شیادی و تلبیس بسیاری
از مشایخ روزگار میفرموده اند و میگفته اند که در ولایت ماوراءالنهر هر جا که نام شیخی و
گوشه نشینی و صالحی را میشنیدم بی توقف بصحبت او میرسیدم از هر طریق که بودند از جهر و خفیه
همه را دری یافتم اگرچه ظاهر خود را بزیب و زینت اهل الله آراسته میداشتند و خود را
بزعم خود از مقربان و اهل حقیقت و ظاهر ایشان نیز پسندیده ظاهربینان بود و لیکن چون بنظر
بصیرت تفحص احوال ایشان میکردم باطن ایشان از لباس طریقت و حقیقت عریان بود و
همه را بخود مغرور و از راه مسالک طریقت دور و از حالات حقیقت مهجور می یافتم و این اسرار
مخفی برین از مکاشفات تا اسرار و واردات که از فضل مواهب حضرت بود واضح می
گشت و چون ازین رهگذر بر حقیقت احوال ایشان اطلاع می یافتم از صحبت ایشان بسرعت تمام
فرار اختیار میکردم **بیت** مستی و خراباتی و رندی باید ❊ تا بر سر کار و راه مردان آید
عیاری و لاابالی و چالاکی ❊ باید که روندگی ره را شاید ❊ محمود عجدوانی در کتاب
مقامات شیخ مذکور آورده که آنحضرت جهت تنبیه سالکان راه و نجات یافتن ایشان
از دام متشبهان اهل الله و شیخ صورتان شیطان سیرت گمراه مکرر میگفتند که طالب در
ابتدای طلب تا رند و لاابالی نباشد و خراباتی صفت و عیار شعار نبود از دام اضلال
و بند مکر و شید مکاران نتواند رهائی یافت و اگر ببال همت از دست ایشان پرواز
نماید او را هیچ مقصود بچنگ نیاید و بهیچ مطلوبی نرسد زیرا که شیخان ناقص ناکس از برای
قوت مانند عنکبوت از بهر صید مگس از هر طرف دامی از هوس تنیده اند و بقصد راه زنی
طالبان کمین کرده اند وای بر طالبان بیر و حیف از عاملان فقیر که در ابتدای کار که از
همه اشغال عالم دل سرد شده و بطلب پیر مرشد بهر جانب سرگردان و حیران میگردند و از غایت

طلب بهر کس و ناکس روی نیاز دارند ایشانرا دیده بصیرتی که معرفت نور و ظلمت را
شاید ونه فراستی که حق را از باطل امتیاز نماید ونه حول و قوتی که بعبور آن از فراز و
نشیب راه جزی یابند ونه شفیقی که بامداد همتش از حالات حقیقت در خود اثری یابند و نور از
اثر ظلمت آن مکدران کدورت تمیز نمایند ونه تجربه دارند که از ریو و رنگ شیادان حاضر گشته
حذر نمایند ونعوذ بالله اگر بدامگاه طامات و اضلال ایشان طالبان رغبت افتند و
بدانه فریبشان میل نموده گرفتار گردند طامات بر پای و نهند و پر و بال قابلیتش را بر بندند
زیرا که چون حرارت شوق و طلب ایشان از غلبه برودت زمهریر رویت آن مبطلان تسکین
یافته آتش شوق و طلب او فرو نشیند و فسرده شود و در پیروی ایشان عمری بغفلت و کسالت
گذرانیده در باطن خود هرگز نور و صفا نه بینند و از نخل عمر شان هرگز میوه نچینند لاجرم مذاق
جان ایشان از آن تلخکام گشته داعیه ایشان روی به تنزل نهند و قابلیت نقصان پذیرد و
ازین نشاط طالب مسکین یکی از چند مهلکه مبتلا گشته بهلاکت رسد چه اگر آن پیشوای وی
از مبطلان و ملحدان و زنادقه باشد او را در غرقاب ضلالت و گمراهی عظیم از الحاد و کفر
و زندقه اندازد ونعوذ بالله من هذا الحال و اگر مقتدای وی از شیخان مقلد ناقص باشد که هر چه
از اهل اسلام باشد و ظاهر شرع را کماهو حقه رعایت کند و آن طالب را نیز با وامر و نواهی شریعت
متعهد سازد و لیکن چون از تعمیر باطن که آن تزکیه نفس و تصفیه دل و تجلیه و تخلیه روح است
بهره مند نگشته و تبدیل اخلاق ذمیمه بحمیده نکرده و از حالات و تجلیات و مراتب و مقامات
و درجات و ترقیات سیر الی الله و سیر فی الله و سیر مع الله و سیر بالله جزی
و حظی نیافته باشد هر آینه طالب مدتی بهمین حال بیذوق و حال بغفلت گذرانیده آخر الامر
یکی از دو حال او را صورت بندد یا باعتقاد مرتبه شیخی بر خود در ورطه ضلالت افتد یا
بانکار احوال مشایخ مبتلا گشته در بلای عداوت اولیا افتد زیرا که آن شیخ از نا اهلی
او را مثل خود بتقلید شیخی معتقد ساخته رخصت ارشاد و هر آنکس بسبب اعتبار خلق و
خوش آمد نفس و اعتقاد بعضی جهال آب ان الطیسان یافته بجز و اعتقاد کنند و من بعد ولی شیخ

حقیقتم مثل اولیای سابق بل بلکه بعضی الیها خود را بهتر از ایشان دانسته بخیال آنکه بکمال ایشان
مردم را با برام و تکلف و زور مرید خود می زنند و این ضلالی بغایت عظیم است زیرا که
طالب و بهمین عقیده فرو نشینند و بجز و اعتقاد خایب کنند و این هنگام او را از ین ورطه بیرون
آوردن بغایت مشکلست بلکه قریب محالست همچنانکه در زمان ما در هر طرف گروه گروه در ین
گرداب مبتلا و مستهلک و سرگردان مانده اند العیاذ بالله من هذا الحال و اگر بعضی از مریدان
این طایفه که فی الجمله از ادراک و فراستی دارند ایشانرا از پیران رسیده رخصت ارشاد شود
و باین رتبه آن شیخان مامور گردند چون در احوال مشایخ سابق آنچه شنیده و در بعض
کتب دیده باشند تامل نمایند خود را از آن حالات عاری یابند و این وسوسه شیطان در
باطن ایشان تمکن گیرد که حالا مثل شیخ ما در عالم نیست و اگر او را حالتی می بود ما را نیز از آن بهره
میرسید و ازین استدلال کنند که در زمان ما مثل مشایخ و اولیای زمان سابق پیش شد و باین سبب
از طلب شده محروم مانند و یا گویند طایفه اولیا اهل ارشاد در آن زمانها بوده و حالا اصلا نیستند
و یا بخود قرار دهند از غایت افسردگی خود که احوال مشایخ این زمان و زمان گذشته نیز حرف
و حکایتی بیش نیست که اگر حال مشایخ حقیقت میداشت پیر ما را و ما را نیز میبود و این نیز ضلالتی
عظیم است و بسبب این عقیده در عقبه انکار اهل الله از جهل فرو مانده از طلب حقیقت و
در یافت اهل حقیقت محروم و مهجور مانده هر آینه چنین شیخان جاهل از خیل راهزنان دین و
اخوان شیاطین اند پس طالب صادق را واجب و لازم است که در ابتدای کار احتیاط
بسیار نمایند تا پایمال طریق این جهال نشود و غریق گرداب تقلید ایشان نگردد که چون از
پیروی ایشان افسردگی و تیرگی و سردی پدید گشته حرارت و ندامت سازد و نشاند قابلیت
طالب نقصان پذیرفته ضایع نگردد **بیت** پوشیده مرقعند ازین خامی چند ٭ نا رفته ره
صدق و وفا گامی چند ٭ نگرفته ز طامات الف لامی چند ٭ بدنام کننده نکونامی چند

الشیخ الکامل المکمل کمیل بن زیاد النخعی قدس سره از کمل موحدان و صاحب سر
امیر مومنان علیه السلام بوده و آنحضرت را رسم بودی که چون علوم و اسرار در باطن فیض

مظهر او موج زدی و خواستی که گوهر عرفانی بیرون اندازد کمیل را پیش خود خواندی و بلاد
جواهر اسرار فشاندی آورده اند که روزی آنحضرت بر شتر نشسته کمیل را بر عقب خود سوار
کرده بود و در اثنا کمیل مبادرت نموده سؤال نمود که یا امیر المؤمنین بالحقیقة یعنی چیست حقیقت
حقیقة الحقایق و مراد بحقیقت الحقایق وجود حق است سبحانه بنا بر آنکه او ثابت و
و باقی فانی یا بنا بر آنکه ذات احدیت جامع جمیع حقایق است شارح گلشن راز قدس سره
گوید حقیقت ظهور ذات حق است بحجات تعینات متکثرات مستور در انوار ذات ثنا حکیم
ما لک الحقیقة یعنی تو بی حقیقت بگذر تو از توبی ازما یکی طلب کن بگذر تو از دوئی شیخ فاضل
کامل عبد الرزاق کاشی رحمة الله علیه در شرح این کلام هدایت نظام فرموده که چون کمیل از
اصحاب قلوب بود و طلب مقام ولایت مقام فنا در ذات احدیت میمود حال و تمنی
سؤال از حقیقت نمود پس آنحضرت جواب او بر وجهی ادا فرمود مشعر بآنکه آن مقام طالبست و صاحب
طلب آن مرتقی نمیتواند شد مگر بزور استعداد و کمال و توفیق شامل و این کلام از آنحضرت
تحریص است کمیل را بکسب کمال ترغیب بسیر سلوک لایق باهل حال فقال کمیل اولست صاحب سرک
پس کمیل گفت آیا من صاحب سر تو نیستم قال بلی ولکن یرشح علیک ما یطفح منی گفت صاحب سر من هستی
ولیکن چون دیگ سینه من بجوش می آید آنچه از سر میرزد ترا معلوم میشود قال و مثلک یخیب
سائلا پس گفت آیا مانند تو کریمی سائل را نومید و محروم گرداند فقال امیر المؤمنین الحقیقة کشف
سبحات الجلال من غیر اشارة یعنی حقیقت آنست که انوار عظمت ذات الهی ظاهر و کشف گردد
بی کیف یعنی نه آنکه جهتی مقید بود یا بکیفیتی موسوم باشد آنگاه کمیل گفت زدنی بیانا یعنی روشنتر
کن که فهم نمیکنم فقال محو الموهوم مع صحو المعلوم یعنی حقیقت آنست که کثرات که وجود موهوم دارند
در حکم صحو معلوم یعنی در ظهور نور تجلی حق محو و متلاشی گردند و غیر حق نماند حقیقت عبارتست از
آن مقامست که مرتبه ولایتست و قربت فقال زدنی بیانا قال هتک الستر لغلبة السر فقال زدنی
بیانا فقال نور یشرق من صبح الازل فیلوح علی هیاکل التوحید آثاره قال زدنی بیانا قال اطف
السراج فقد طلع الصبح و اگر کسی را ذوق اطلاع بر سطری از حقایق این کلام عالی باشد بشرح

فاضل مذکور رجوع نماید قال غوث المتاخرین السید محمد نوربخش نور الله مرقده ان کمیل بن زیاد
قدس سره کان صاحب سر امیر المؤمنین و حقایقه و مکاشفه بلا واسطة فلا حاجة الی شرح حاله فهو کامل
مکمل و سلسلة خرقتنا و فتوتنا متصل به و ینتهی الیه انتهی شیخ ابن حجر عسقلانی در کتاب اصابه آورده
که کمیل بن زیاد بن نهیک تابعی مشهور را شرف ادراک زمان حضرت رسالت دست داده و گفته که ابن
خیثمه روایت نموده که او نود سال عمر داشت پس از ایام حیات حضرت نبوی هجده سال ادراک نموده
باشد و از ابن سعد نقل فرموده که کمیل شریف و مطاع بود اما قلیل الحدیث است و ابن معین و جماعتی توثیق
او نموده و انهم از ابن عمار نقل نموده که او از رؤسا شیعه بوده و آورده اند که حجاج را از مغیره نمود که
حجاج در مقام آن شد که کمیل را بدست آورد و او این مضمون را فهمیده و گریزان شد پس حجاج عطایی که
بقوم او از سپاهیان کوفه میداد منقطع ساخت و چون کمیل مشاهده این حال نمود با خود گفت که مردی پیر
ناتوان شده ام سزاوار نیست در آخر عمر سبب انقطاع معیشت قوم خود شوم آنگاه نزد حجاج آمد و چون آن
ملعون را نظر بر او افتاد گفت میخواستم که ترا آشکارا بخدمت کم کمیل در جواب گفت که اندکی از عمر من
باقیست بکن هر چه میخواهی که بازگشت من و تو بخدای تعالی است و حضرت امیر المؤمنین مرا خبر داده که تو
از قاتلان من خواهی بود حجاج گفت بلی تو از جمله قاتلان عثمانی پس حکم کرد تا سر او را از تن جدا ساختند
و بالجمله کمیل بسبب تشیع در سن هفتاد و سه از هجرت بحکم حجاج ملعون شرف شهادت یافت **بشر بن الحارث**
الحافی بشره الله بفیض فضله الوافی ابن خلکان آورده که جد بشر او عبد الله
بر دست مبارک حضرت امیر المؤمنین علیه السلام اسلام آورد و اگرچه اصل او از مرو است اما مولدش بغداد
بود و او در اوایل بملاهی و مناهی اشتغال داشت پس خدای تعالی او را توفیق فرمود که توبه بر دست امام
موسی کاظم نمود و در کتاب منهاج الکرامه مسطور است که آنحضرت از پیش خانه بشر میگذشت آواز غنا
و سازی میشنید و کنیزکی بر در خانه دید پس سؤال فرمود که ای کنیز صاحب این خانه آزاد است یا بنده کنیز
گفت آزاد است حضرت امام فرمود که راست گفتی که اگر او بنده میبود بندگی میکرد و از خدای تعالی
اندیشه مینمود پس آن کنیزک باندرون رفت و ماجرا را به بشر تقریر نمود بشر از آن کلام هدایت انجام
متنبه شده پای برهنه از خانه بیرون آمد و در عقب حضرت امام شتافت و بآنحضرت رسیده خود را

در قدم مبارک او انداخت در دست میمون او رایت توبه و ندامت برافراخت و همیشه پای برهنه بود
تا بعالم بقا رحلت نمود و ... ملقب بحافی بود از ابو علی رودباری منقولست که گفت در بغداد در بهشت کی
ما دو جوان بودند که باتفاق مرتکب مناهی میشدند اتفاقا روزی یکی را بمهمانی فرستادند و بسیار توقف
کرد و ایشان بروی خشم آلود شده بودند ناگاه از در در آمد خندان و خربزه در دست او را بود
می پرسیدند حریفان با و گفتند که همین بس نبود که ما را انتظار بسیار فرمودی که الحال که آمده نیز بر ما میخندی
او در جواب گفت که اگرچه دیر آمده ام اما با مایده عظیم آمده ام که بشر حافی را دیدم بر دکانی دست بر
خربزه نهاده بود پس آن را بستدم و مالک آن را راضی نموده بده درم خریدم چون یاران او این معنی را
شنیدند هر یک از ایشان بنوبت آن خربزه را از و میگرفتند و می بوسیدند و بر چشم و روی خود می
مالیدند پس یکی از ایشان گفت که بشر بچه چیز باینمرتبه رسید و دیگری گفت بسبب تقوی و
عمل صالح باینمقام رسید آن شخص مهتدی شد و گفت خدا را گواه میگیرم و بعد از آن شما را گواه
شدم قربة الی الله از هر گناه مرضی آن درگاه نباشد و انشاء الله سلوک طریقه بشر را خواهم کرد
پس هر یک از ایشان گفتند که من نیز توبه کردم و باین طریقه خود را اقرار دادم و بالجمله همگی تایب شده
بازگشت بخدای تعالی نمودند از آنجا بطرسوس بقصد غزا رفتند و در یکجا بشرف شهادت رسیدند
و ایضا منقولست که در وقت مرض موت بشر جمعی از یاران او بر بالین او جمع شدند و گفتند میخواهیم که
قاروره ترا بطبیب بریم گفت من در نظر طبیبم هر چه اراده اوست با من میکند ایشان گفتند
فلان طبیب نصرانی بغایت حاذقست البته قاروره ترا تو او بریم بشر گفت بگذارید مرا که طبیب
بیمار حاجت است باز ایشان مبالغه بسیار در آن باب کردند آنگاه بشر بخواهر خود گفت که فردا قاروره
مرا با ایشان بده چون صباح شد و قاروره نزد طبیب نصرانی بردند و در آنجا نظری کرد و گفت که
آن را حرکت دهید حرکت داد و نهاد پس گفت بنهید بنهادند تا سه مرتبه این کار کردند پس یکی از آن جماعت گفت
که ما را احادیث رسیده است از آنکه صاحب این بیماری ... والحال می بینم که تکرار نظر و تامل
درین قاروره میکنی و این دلالت بر علت معرفت میکند طبیب نصرانی در جواب گفت والله که من در
اول نظر تشخیص مرض کرده بودم و از روی تعجب تکرار نظر مینمودم بهر حال درین قاروره اگر آب ...

وازهرجه

آب راهی خواهد بود که خوف آنکه جگر او را پاره کرده باشد و اگر آب مسلمانیست بشر حافی خواهد بود
و آنرا نزد من و وایی نسبت خود را با و رسانید که خواهم مرد ایشان گفتند والله که این آب بشر
حافی است چون طبیب نصرانی این معنی را شنید مقراض برگرفت و قطع زنار نمود و شهادتین ادا نمود و
مسلمان شد از آن جماعت منقولست که چون طبیب نصرانی مسلمان شد بسرعت تمام متوجه خدمت بشر
شدیم که این بشارت باو برسانیم چون چشم بشر بر ما افتاد گفت طبیب مسلمان شد گفتیم بلی یا شیخ که شما را
از این معنی خبر داد گفت چون شما از من جدا شدید حالتی میان بیداری مرا عارض شد و در آن اثنا
شنیدم که کسی بمن میگوید که ای بشر بشارت باد ترا که ببرکت آب تو طبیب نصرانی مسلمان شد و بعد از این
سخن بیک ساعت بشر بدار الوصال انتقال نمود و بعضی گویند در بغداد از دنیا رفت و بعضی گویند در شوشتر
فوت شد و الحال مزار او در قصبه ویکث که از اعمال شوشتر و از جمله اقطاع و سیورغال سادات رفیع
الدرجاتست آنجا و محل خیام طوایف و احشام عقیلی است مشهور است و مردم آنجا در مواسم زیارت او
بجای می آرند و چون بشر بنا بر ظهور انتساب او بائمه اهل البیت علیهم السلام و صاحب تقیات متهم برفض بوده
و در مقام ذکر او بعضی انکار نموده بسبب اختصار از اخبار او اختصار نموده و این بیچاره رعایت
اشاله در مقام بیان احوال مقامات او در اطناب نموده هر چند منافی اسلوب این کتاب بود
و کان تاریخ وفاته یوم العاشوراء من محرم الحرام سنه سبع وعشرين ومائتين الشیخ الفاضل الواصل
بهلول بن عمرو العاقل روح الله روحه کنیت او ابو وهب بن عمرو است که
از عقلای مجانین بوده و بحیران او را دیوانه میخواستند مولد او کوفه است چنانچه در تاریخ گزیده
مسطور است از بنی اعمام هرون الرشید بوده و تلمیذ خاص حضرت امام همام جعفر الصادق علیه السلام بوده و عباسی ع
در زمره مخفیان عصر خود معدود بود و نقلست که هرون بواسطه حفظ ملک عقیم همواره در مقام دفع
امام واجب التعظیم بود و بهانها می انگیخت که آنحضرت را بدرجه شهادت رساند و خاطر از مر او جمع
گرداند تا آنکه در آن ایام حضرت امام را متهم بداعیه خروج نمود و از مفتیان زمان خود که یکی از آنجمله
بهلول بود استفسار در باب قتل امام معصوم نمود دیگران فتوی دادند و بهلول بخدمت حضرت امام
رفت و از صورت واقعه خبر داد و التماس نمود که او در آن باب ارشادی نماید آنحضرت فرمود که خود را

دیوانه و بیوقار ظاهر ساخت پس بهلول بمقتضای اشارت واجب الاطاعه عمل نموده خود را از تکلیف
بیرون خلاص نمود و بهلول را با ابوحنیفه کوفی مناظرات بسیار است و او را همیشه ملزم و
مالیده میداشته آورده اند که روزی بهلول بر در خانهٔ ابوحنیفه گذر افتاد و استماع نمود
که با تلامذه خود میگوید که امام جعفر صادق سه چیز میگوید که من او را نمی پسندم اول آنکه می
گوید که شیطان بآتش معذب خواهد شد چون تواند بود که شیطان که از آتش است بآتش معذب
گردد دیگر میگوید که خدای تعالی را نمیتوان دیدن چون تواند بود که چیزی که موجود باشد او را نتوان
دید دیگر آنکه میگوید که بنده فاعل فعل خود است و حال آنکه نصوص برخلاف آن وارد است چون
این سخن تمام شد بهلول کلوخی از زمین برداشت و حواله ابوحنیفه کرد و بگریخت اتفاقا آن
کلوخ بر پیشانی ابوحنیفه آمد و کوفته شد ابوحنیفه با تلامذه از پی او دویدند و او را گرفتند و چون
خلیفه را خویش بود آزار او نتوانستند کرد لاجرم او را بخدمت خلیفه بردند و اظهار شکایت از و وآزرده
نمودند بهلول با ابوحنیفه گفت که از من بتو چه ستم رسیده ابوحنیفه گفت کلوخی که بر پیشانی من زده
درد میکند بهلول گفت درد را بمن بنمای ابوحنیفه گفت درد را چون توان دید بهلول گفت پس تو چرا
اعتراض بر حضرت امام جعفر میکردی و میگفتی که چه معنی دارد که خدای تعالی موجود باشد و او را
نتوان دید دیگر تو دعوی آزردگی از کلوخ کاذبی زیرا که آن کلوخ خاک بود و تو از خاکی پس چگونه خاک از
خاک متاثر گردد و معذب نشود بر قیاس اعتراضی که تو بر امام میکردی که شیطان که از آتش است چگونه
از آتش معذب شود دیگر تو استبعاد قول امام مینمودی که بنده را فاعل فعل خود گفته و هر گاه که بنده
فاعل فعل خود نباشد پس چرا تو مرا پیش خلیفه آورده و دعوی قصاص میکنی ابوحنیفه چون
سخن معقول در برابر نتوانست گفت شرمنده گشته از مجلس برخاست و شیخ اجل متکلم محمد
بن جریر بن رستم الطبری در کتاب ایضاح روایت کرده که بهلول روزی در یکی از کوچهای بصره میرفت
جماعتی را دید که شتر از و میرنشستند یکی از آن مردم گفت که این حیوانات بی شبان بکجا میروند
آنکس از روی خوش طبعی گفت که بچرا و بطلب آب و علف میروند بهلول گفت که با وجود علت جهی و قرب
علف بکجا بهم میرسد والله که علف بسیار بود و آنرا دزدیدند و ازرانی ارزان بود آتش

زدند و بعد از آن این ابیات انشا نمود شعر برئیت الی الله من ظالم * بسبط النبی ابو القاسم
و ذنبت الی بحب الوصی * وحب البنی ابی فاطم * و ذلک جرم من الصعبات * و من کل منهم غاشم
بهم ارتجی الفوز یوم المعاد * و آمن من نقمة الحاکم * و چون آن جماعت سخنان او را شنیدند بر
گردیده باتفاق نزد او آمدند و گفتند که اینجماعت بمجلس محمد بن سلیمان که پسر عم هرون الرشید و حاکم
بصره است میروند گفت از برای چه پیش او میروند گفتند که عمر بن عطای عدوی که از اولاد
عمر بن الخطاب علمای زمانست در مجلس او حاضر آمده میخواهند که تحقیق حال مذهب و تبلیغ فضل و کمال آن
نمایند اگر تو نیز با ما موافقت نمایی با او مناظره نمائیم سزاوار خواهد بود بهلول گفت وای بر شما جدال
با عاصی موجب زیادتی جرات او بر عصیان میشود و صاحبان بصیرت را آگاه باشید که در شبهه انداز
و در خدای تعالی شکی نیست و در حق اشتباه و التباسی نه اگر شما از اهل معارف بودید اطاعت می نمودید
با نچه از اهل عرفان اخذ آن نموده اید و چون آن جماعت از بهلول نومید گردیده بمجلس محمد بن سلیمان
حاضر شدند قصهٔ خود را با بهلول نزد او ظاهر ساختند آنگاه بخادمان خود امر نمود که او را حاضر سازید
و چون بهلول نزدیک در خانهٔ محمد بن سلیمان رسید عمر بن عطای عدوی برخاست و از محمد بن سلیمان
التماس رخصت مناظره با بهلول نمود محمد او را رخصت داد و چون بهلول بخانه درآمد گفت السلام علی
من اتبع الهدی و تجنب الضلالة و الغوی عمر بن عطا گفت و علی المسلمین السلام اجلس یا بهلول بهلول
گفت وای بر تو که مرا امر میکنی بچیزی که ترا در آن مدخلی نیست تقدم مینمایی در آن بر کسی که فضل او
بر تو ظاهر است و مثل تو درین باب مثل کسیست که خود طفیلی خوان دیگری باشد و خواهد که از آن
خوان بر مردم منت نهد و در طفیلی و احسان او چیزی نیست عمر بن عطا در جواب او مبهوت ماند آنگاه
محمد بن سلیمان بعمر بن عطا گفت که تو میخواستی که با تو سخن گوید و چون با تو در سخن آمد ساکت و مبهوت
شدی بهلول گفت ای امیر خدای تعالی انکار دشوار نیست مگر نخوانده این آیه را که فبهت الذی
کفر و الله لا یهدی القوم الظالمین پس محمد بن سلیمان با بهلول گفت بنشین که مجلس منست من ترا
اذن میدهم بهلول او را دعا کرد و گفت عمر الله مجلسک و اسبغ نعمته علیک و منح برهان الحق
لدیک و اراک الحق حقا و اعانک علی اتباعه و اراک الباطل باطلا و اعانک علی اجتنابه پس عمر بن عطا گفت

ای بهلول طریق جدرا التزام کن و از هزل و در باش و سخن نیک بگوی بهلول گفت وای بر تو بهتر از کلام
الهی سخنی میباشد و جدی در غیر او ست پس تو سخن خودرا پاکیزه ساز و اشارت بعیب دیگران منمای
پیش از آنکه بعیب خود آگاه گردی آنگاه عمر عطا گفت ای بهلول خودرا از مشهوران زمان میدانی
و دعوی اطلاع بر معارف مینمایی میخواهم که تو از من سوال کنی یا من از تو بهلول گفت دوست نمیدارم
که سایل باشم و نه مسئول عدوی گفت چرا بهلول گفت زیرا که اگر از تو چیزی سوال کنم که آنرا نمیدانی
جواب آنرا نمیتوانی گفت و اگر تو از من سوال کنی بی ایم که از من سوال بطریق تعنت و عناد خواهی کرد و قصد آن
خواهی کرد که حق را بباطل خود ضایع سازی و امر واضح را بجدل خود پنهان گردانی و این هنگام تو از آنجمله که
خدای تعالی نهی از مجالست مصاحبی ایشان نموده و در آنجا که میفرماید و اذا رایت الذین یخوضون فی آیاتنا
فاعرض عنهم حتی یخوضوا فی حدیث غیره و اما ینسینک الشیطان فلا تقعد بعد الذکری مع القوم الظالمین
پس عدوی با او گفت که اگر از اهل ایمانی بگوی که ایمان چیست بهلول گفت مولای ما صادق جعفر بن محمد
فرموده است که الایمان عقد بالقلب و قول باللسان و عمل بالجوارح والارکان عدوی گفت از صادق
گفتن تو امام خود را چنان معلوم میشود که در زمان او صادق دیگر نبود بهلول گفت چنین است با وجود این
سخن تو جاری میشود و در آنکه جد تو عمر ابابکر را صدیق نام کرد و چه ما اینجا میگوییم که بکر در زمان ابوبکر دیگر
صدیقی نبود عدوی گفت بلی نبود بهلول گفت این سخن تو در وست بر کتاب و سنت اما کتاب زیرا که خدای
هر کس را که ایمان بخدا و رسول آورده باشد صدیق نامیده و فرموده والذین آمنوا بالله و رسوله اولئک هم
الصدیقون و اما سنت زیرا که حضرت رسالت با بعضی از اصحاب خود فرموده و انذکم اذا فعلت الخیر
صدیقا عدوی گفت بواسطه آن ابوبکر را صدیق نام کردند که اول کسی بود که تصدیق حضرت رسالت نمود
بهلول گفت با آنکه اولیتا ممنوعست تخصیص او بآن حطارت در لغت درست بر مضمون آیتی
که مذکور شد عدوی از آن شاخ بشاخ دیگر پرواز نموده از بهلول پرسید که امام تو کیست بهلول
گفت امامی من سیح فی کفه الحصی و کلمه الذئب اذ عوی و ردت له الشمس من الملاء او وجب الرسول علی
الخلق له الولاء و تکاملت فیه الخیرات و تنزه عن الخلایق الدنیات فذلک امامی و امام البریات پس عدوی
گفت که وای بر تو بگر هرون الرشید را امام نمیدانی که این صفات و محامد بر زبان میرانی بهلول گفت وای

بر تو چرا امیر المومنین را ازین صفات مذکوره و محامد ماثوره خالی و عاری میدانی والله که من بر تو گمان
ندارم الا آنکه دشمن او باشی و خلاف او را پنهان میداری و خلافت او را اظهار میکنی و بخدا سوگند که اگر
این خبر باو برسد ترا تادیب بلیغ خواهد نمود محمد بن سلیمان مضمون آن کلام لطافت مشحون را
نفهمیده بخنده در آمده با عمر بن عطا گفت والله که بهلول ترا ضایع و ناچیز گردانید و در مرتبه فضیح خطاب نموده
شنیع که تو میخواستی او را بینداز ی او ترا انداخت و چه خوبست که آدمی خود را دور دارد از آنچه او را
بکار نیاید و چه متحیت که خود را آراسته نماید با آنچه زینت آن نیست آنگاه یکی از غلامان خویش
امر نمود که دست عمر بن عطارا گرفته از مجلس اخراج نمود پس با بهلول خطاب نموده گفت بالفضل الا
فیک و ما العقل الا من عندک و المجنون من سماک مجنونا ای بهلول بمن خبر ده که علی ابن ابی طالب افضلست
یا ابوبکر بهلول گفت اصلح الله الامیر آن علیا من النبی و الضوء من الضوء و کالعضد من الذراع
ابوبکر لیس منه و لا یوازیه فی فضله الا مثله و لکل فاضل فاضل دیگر باره محمد از وی پرسید که بگوی که او
علی بخلافت احق اند یا اولاد عباس در این مرتبه بهلول از خوف محمد که عباسی بود ساکت شد محمد گفت
چرا سخن نمیگویی بهلول گفت دیوانگان از آن قوت تمیز و سر و سودای تحقیق این امور ست بگذار ذکر
گذشتگان را و چیزی پیش آر که صلاح حال ما در آن باشد الحال من گرسنه ام محمد بن سلیمان گفت
که از خوردنیها چه چیز ترا مطلوبست بهلول گفت آنچه سد الباب جوع من نماید پس محمد فرمود که چندین رنگ
طعام با چندین نان پیش او حاضر ساختند و او را امر بخوردن نمود بهلول گفت اصلح الله الامیر لطعام
الطعام المغشی و لا المحشی یعنی در تاریکی و میان جماعت طعام خوردن نیکو نمینماید اگر مرا اذن دهی که این
طعام را بر طبق برم کوارا خواهد شد محمد او را اذن خروج نمود آنگاه بهلول آن اطعمه را در کنار خود
ریخته فریاد کنان بیرون رفت و این ابیات بر زبان میراند شعر ان کنت تهوی حقا بلا کذب
فالزم جنونک فی جد و فی لعب ❊ ایاک من ان یقولوا عاقل فطن ❊ فتبتلا بطول الکذب و الغضب ❊
سلاک یعلم بالطوبه من خلق ❊ فانظر الی من سبوک بالکذب ❊ پس کودکان برو جمع آمدند و طعامی
که در کنار او بود از و ربودند و او از ایشان گریخته در مسجدی که در آن نزدیکی بود در آمد و در مسجد را
بسته بر پشت بام بر آمد و این آیه را برای ایشان میخواند که فضرب بینهم بسور له باب باطنه فیه الرحمة و ظاهره

من قبلها العذاب چون محمد بن سلیمان ماجرای بهلول را با کودکان مشاهده نمود بخنده در آمد و امر نمود تا
کودکان را از دور کردند و گفت لا اله الا الله الصمد القدیر زوج البتول علی بن ابی طالب لبّ کل ذی لب یعنی
خدای تعالی هر جا صاحب دلی هست دل او را با مهر و محبت و ولای علی ابن ابی طالب ع گرداینده نقلست که
جمعی ستم ظریف که عقیده بهلول را میدانستند با او گفتند که در اخبار واقع شده که ابو بکر را با سایر
امت وزن کردند ایشان برامت راجح آمدند بهلول در بدیهه گفت اگر این خبر صحیح ست البته در میزان
قصوری بوده آورده اند که بهلول بجمعی رسید که مذاکره حدیث میکردند و در آن اثنا از عایشه روایت
کردند که میگفت اگر در ک لیلة القدر ما سالت ربّی الا العفو والعافیة یعنی اگر ادراک شب قدر کنم
سؤال نخواهم کرد از خدای خود الا عفو و عافیت را بهلول چون آن کلام شنید گفت نصف دیگر آن دعا را
گذاشته که گفته آن کدام است گفت الظفر علی علی ابن ابی طالب ع یعنی ظفر یافتن بر حضرت امیر از
اهم مطالب عایشه بوده پس در سؤال او داخل خواهد بود چنانکه گفته باشد ما سالته الا العفو والعافیة
والظفر علی علی ابن ابی طالب ع در کتاب لطایف الطوایف حکایت والظفر علی علی ابن ابی طالب والظفر علی
الجمل مذکور است یعنی در جنگ جمل ظفر دهی و مآل هر دو روایت یکیست بهلول وقتی که در بصره بود
او را گفتند دیوانهای بصره را بشمار گفت آن خود از شمار بیرونست اگر گویند عاقلان را بشمارم که ایشان
معدودی چندند پس نیستند در تاریخ گزیده مسطور است که روزی بهلول نزد هرون الرشید رفت
هرون در عمارتی که بتجدید ساخته بودند نشسته بود چون بهلول را دید گفت چیزی بر دیوار این
عمارت بنویس بهلول پاره زغال برداشت و برآنجا نوشت که رفعت الطین و وضعت الدین و رفعت
الجص و وضعت النص فان کان من مالک فقد اسرفت ان الله لا یحب المسرفین وان کان من مال غیرک
فقد ظلمت والله لا یحب الظالمین نقلست که هرون الرشید روزی بهلول را در راهی دید که بر اسب
سوار شده با کودکان میدوید پیش رفت و بدو سلام کرد و التماس پندی از و نمود بهلول
گفت بنده مقصورهم و بنده مقبورهم یعنی شاه بنده قصور سلاطین ماضیه و قبور ایشان پندی عظیم است
هرون گفت پندی دیگر بده بهلول گفت ای هرون هر کرا خدای تعالی مالی و جمالی داده باشد و او بآن
جمال عفت ورزد و پرهیزکاری شیوه خود سازد و بمال خود مستحقان را نوازد و خدای تعالی نام او را در دیوان

بجلس

بیت

من ید

ابرار ثبت سازد هرون الرشید از این سخن حسن ظنی فهمیده گفت امر کردیم که دین ترا بدهند
بهلول گفت حاشا هرگز دین بدین ادا نمیشود آنچه در دست تست دین مردمست با یشان
باز ده و بر من منت منه هرون گفت حاجتی دیگر از من بخواه بهلول گفت حاجت من آنست که تو
مرا نبینی و من ترا و بعد از آن با اسپ خود بجد گشت آمده گفت دور شوید که اسپ من لگد میزند نقلست
از سری سقطی که گفت روزی از گورستان میگذشتم بهلول را دیدم بر بالای قبری نشسته و پاهای
خود را فرو گذاشته بخاک بازی میکرد بدو گفتم بسیار در این گورستان بسر میبری گفت انا عند
قوم لا یؤذونی وان غبت عنهم لا یغتابونی یعنی نزد قومی میباشم که از آزاری بمن نمیرسانند و اگر
از پیش ایشان غایب میشوم مرا غیبت نمیکنند پس بدو گفتم که نان بسیار گران شده دعائی
از برای ما بکن گفت لا ابالی ولو ان کل حبة بمثقال علی ان اعبده و علیه رزقی کما وعدنی سبحانه و تعالی
یعنی من از گرانی نان باکی ندارم اگرچه یکدانه جو و گندم بمثقالی نقره یا طلا باشد بر منست که بندگی
خدا کنم و بر اوست که رزق مرا برساند چنانکه وعده کرده است روزی وزیر خلیفه بهلول را گفت
که دولت شاد ار که خلیفه ترا تربیت کرده و بر سر خوکان و خرس حاکم گردانیده بهلول گفت این زبان خاموش
باش و قدم از فرمان من بیرون منه که رعیت منی خلیفه و اهل مجلس بخندیدند و وزیر منفعل شد
نقلست که شخصی از اهل سنت که قایل بتعصیب بود میراث را بطریق استهزا از بهلول پرسید که
شخصی مرده و وارث از و مادری و دختری و زوجه مانده و از مال چیزی نگذاشته بهر یک چه
رسیده در جواب گفت که دختر را یتیمی رسیده و مادر را نوحه و اضطراب و زوجه را خانه خراب
و باقی نصیب عصبه والله اعلم بالصواب **شیخ العارفین و رئیس الموحدین ابو**
یزید البسطامی نام او طیفور بن عیسی بن آدم بن سروشانست از طبقه اولی و
اکابر ایشانست سید المتألهین حیدر بن علی الآملی قدس سره در کتاب جامع الانوار ذکر
نموده که ابو یزید بسطامی تلمیذ حضرت امام جعفر صادق ع و سقای دار و محرم ایشان بوده و
فخر الدین رازی در کتاب اربعین کلام نوشته است که افضل المشایخ و اعلاهم درجة و هو ابو
یزید البسطامی قدس سره و کان سقاء فی دار جعفر الصادق ع و چنانچه بجا در فواتح این مجلس

و میان متصوفین مشهورست که بر آفت
سقای سرای آن مولی بر همه اولیا او دعای فضل
مینمود و بدان متفخر میبود

المقتول النوری

مذکور شده و شیخ شهاب الدین ابو الفتح یحیی که خواهرزاده شیخ شهاب الدین عمر سهروردی بود
در کتاب تلویحات گوید ارسطو را بخواب دیدم که مدح و ثنای افلاطون میگفت از و پرسیدم که
هیچکس از فلاسفه اسلام بمرتبه او رسید گفت نه بمرتبه او رسید و نه بجزوی از هزار جزو مرتبه او
پس من جمعی را که می شناختم میشمردم و او ملتفت نمیشد و چون ابو یزید بسطامی و ابو محمد سهل بن
عبد الله تستری و امثال ایشان را نام بردم خرم شد و گفت ایشان فلاسفه و حکما بحقیقتند
و از علوم رسمیه گذشته اند و بعلم حضوری اتصالی شهودی رسیده اند و مشغول نبوده اند بعلایق
هیولانی و جنبش ایشان از آنجاست که جنبش ماست و سخن ایشان از آنجاست که سخن ماست
قال المولی العارف نور الدین جعفر البدخشی رحمه الله فی کتاب الاحباب ان السلطان طیفور
المعروف بابی یزید البسطامی قدس سره قد صحب کثیرا من المشایخ ثم جاء الی حضرة الامام الصادق
و صحبه مستفیضا من الصادق و عرف کمال الصادق فقال لو لم اصل الی الصادق لمت کافرا
مع انه کان من الاولیاء الکبراء من الملائکة و کانت بدایته نهایة السالکین بهذا شهد له الشیخ الکرم
جنید البغدادی قدس سره انتهی و صاحب کتاب مقامات شیخ قدس سره که از اولاد شیخ ابو الحسن
خرقانی بوده آورده که همچنانکه حضرت رسالت پیش از نزول وحی و الهام بتجارت شام مباشرت
نموده بود سلطان بایزید نیز در اوایل ایام سعادت انجام باستفاده و استعلام از هر نخبه
و خام اکتفا مینمود از هر کس چیزی میرسید و از هر معدنی نقدی میگزید بیت از دوست
بهر زبان همی پرسم ٭ وز هر که بدیدم خبری میپرسم ٭ تا آنکه بلا اسألکم علیه اجرا الا المودة
فی القربی رسید و حدیث انی تارک فیکم الثقلین لن تضلوا ما ان تمسکتم بهما کتاب الله
و عترتی اهل بیتی شنید پس دست تمسک باعتصام بعروة الوثقی متابعت اهل البیت بزد
و با عانت راحله شوق و زاد یقین متوجه کعبه آمال هر عاشق صادق جعفر بن محمد الصادق
شد و مدتی در مقام خدمت با پستاد و حوح آن بوحی بکنار رو شعر ایدل اندر بند جانانی
حدیث جان مکن ٭ صحبت سلطان گزیدی خدمت دربان مکن ٭ تا روزی حضرت امام
جعفر باو گفت که ای بایزید آن کتاب را بیار که بر طاق صفه نهاده است شیخ گفت کدام

طاق امام گفت که مدتیست که با ما صحبت میداری طاق را ندیده شیخ گفت من بنظاره طاق
در رواق نیامده ام مرا نظر بر جناب حق است یعنی دل شما نظم مرا در روی شه کردن نگاهی
بسی بهتر که از مه تا بماهی ٭ بهر طرف که نگه میکنم ترا بینم ٭ از آنکه در نظرم هیچکس نمی آید ٭ امام جعفر
در روی نظر کرد و گفت که من تجلی حق در سیمای تو می بینم مجاهده را پیرایه داست و سا عده عنایت
حق پس صاحب مجاهده بسیار باشد و صاحب عنایت بسیار روانی مدرک الطریقه البسیار الفار
الطیار بطر بجناح الابتاح الی بسطام و اوع الی سبیل الملک العلام یعنی رونده پرنده را که باید
ای بایزید تو بر پیال شادمانی به بسطام و خلق را دعوت کن براه ملک علام شیخ گفت
خلعتی از ملابس رفیقی امام جعفر جبه خود در روی پوشید و فرزند صلبی خود امام محمد را با او روان کرد
شیخ با ابن امام به بسطام آمد و هنوز شیخ در حیات بود که امام محمد را وفات رسید شیخ او را در
مقامی که امروز قبه است دفن کرد و پیوسته بزیارت تربت او تقرب بنمودی و شیخ نور الدین ابو الفتح
محدث گفته که ترد علمای تاریخ بصحت رسیده که فوت حضرت امام جعفر صادق در صد و چهل و هشت بود
و فوت سلطان بایزید در دویست و شصت و یک و درین هر دو تاریخ کسی خلاف نکرده و تفاوت
میان هر دو تاریخ صد و سیزده باشد و عمر سلطان بایزید از هشتاد سال کسی زیاده ننوشته
تواند بود که بایزید بملازمت امام علی بن موسی بن جعفر الصادق رسیده باشد و کاتبان از
روی سهو آن دو نام نامی و اسم سامی را نوشته باشند و میر سید شریف در شرح مواقف در اصل
تا آخر زمان ابو یزید از زمان حضرت موافقت با ابو الفتوح مذکور نموده و توجیه نسبت مذکوره بدین وجه
فرموده که چون ابو یزید استفاده حقایق و معارف از روحانیت حضرت امام مینمود و لاجرم انتساب
او با آنحضرت اشتهار یافته و این هر دو سخن معارض اند با جماع جمهور و روایت مستفیض مشهور که
در کتاب مقامات شیخ مذکور است با آنکه قول ابو الفتوح که در این هر دو تاریخ کسی خلاف نکرده ممنوع
و چگونه چنین باشد و حال آنکه صاحب نفحات نقل خلاف نموده و گفته که فوت بایزید را در سنه
اربع و ثلثین و مائتین نیز گفته اند و بر تقدیر تسلیم اولی و اظهر در مقام توجیه آنست که گوییم چون صاحب کتاب
مقامات از شیخ قدس سره نقل نموده که آیه کلام و حدیث سید انام او را باعث شد بر آنکه دست

تمسک بعروة الوثقی محبت اهل البیت نزد شاید مراد او از توجه بخدمت حضرت امام جعفر التزام مذهب
حق جعفری و اعتصام بمحبت خاندان حیدری باشد که فی الحقیقة رهنما و پیر و وسیله و دستگیر همان تواند
بود چنانکه مولانا اهلی شیرازی فرموده بیت محبت بجهان رهنما و پیر منست ٭ بحشر دامن پاک تو
دستگیر منست ٭ و ظاهر مراد میر سید شریف قدس سره از قول او که شیخ استفاضه حقایق و
معارف از روحانیت حضرت امام مینموده عبارت از استفاده حقایق طریقت باشد و از معارف
شریعت یعنی استفاده مسایل شریعت بروجهی مینمود که در مذهب حق جعفری معتبر بود و این هنگام
میان توجیه میر و توجیه فقیر عموم و خصوص خواهد بود و غایة الامر جناب میر در ادای عبارت رعایت
تقیه نموده و فقیر رعایت آن ننموده و آری توفیق میان مضمون تاریخ و نسبت سقایی و ارشاد بزرگوار
بغایت مشکل و دشوارست معالاشکال بروجهی که این فقیر از کتاب معجم البلدان استفاده نموده
آنست که صاحب معجم در ترجمه بسطام گفته که آن مدینه ایست کبیره و آنجا قبر ابو یزید طیفور بن عیسی بن
سروشانست زاهد بسطامی را در میان آن شهر در کنار بازار دیدم و از آن شهراست نیز ابو یزید
طیفور ابن آدم بن عیسی بن علی الزاهد البسطامی الاصغر انتهی مضمون کلام صاحب معجم و از آن
ظاهر میشود که ابو یزید زاهد بسطامی ملقب بطیفور دو کس بوده اند اکبر و اصغر و بواسطه اشتراک اسم
در لقب و اتفاق در انتساب بعضی از آبا و اجداد چنانکه از کلام معجم نیز ترائی شد ابو الفتوح و امثال او
گمان برده اند که ابو یزید بسطامی یکی است که تاریخ زمان او از زمان حضرت امام متأخر است لاجرم
توهم منافات مذکور نموده اند و در توجیه آن از تکلفات بارده فرموده اند و بنا بر تحقیق صاحب
معجم میتواند بود که ابو یزید که معاصر حضرت امام و سقای دار او بوده ابو یزید اکبر باشد و آنکه تاریخ
زمان او متأخر است ابو یزید اصغر باشد والله تعالی اعلم صاحب مقامات مذکور آورده که در اوایل
زمان سلطنت پادشاه اسلام الجایتو سلطان نور الله مرقده مرید شیخ رضی الدین که از اولاد شیخ
ابو یزید بوده شده و از دست او خرقه پوشیده و بالتماس او قبه بر سر تربت محمد بن جعفر الصادق
نهاد و خانقاهی در جوار مزار سلطان العارفین جهت زایران و مسافران بنا فرمود و سایر ملحقات
با طاق و ایوان در پیش تربت هم فرمود و باتمام رسانید و خدمت سلطان الجایتو فرزند شیخ رضی الدین را

از پیش بزرگی براه راکوب ...
و عمارت ساختنی بر سر قبر محمد بن جعفر

که شیخ شرف الدین بود بغایت تعظیم نمودی و در فرمانها ترتیبش نوشتی و مخفی نماند که ارادت و اختصاص آنچنان
پادشاه شیعه خواجه سنی که بشیخ ابو یزید و اولاد او دلیل صحت نسبت شیخ است بمذهب سنیه
جعفریه و انتساب او بمذهب حق امامیه اثنا عشریه **الشیخ الصدیق شقیق بن ابراهیم**
قدس سره کنیت او ابو علی است و علو رتبه او مشهور و جلی صاحب جامع الانوار
فرموده که از تلامذه حضرت امام موسی کاظم است جامع علوم رسمیه شرعیه و معارف کشفیه و فقهیه
بوده استاد حاتم اصم و مصاحب ابراهیم ادهم است در سنه اربع و سبعین و مایه در ولایت
ماوراء النهر بتهمت رفض شهید شد و قبر او در ختلانست و تفصیل مقامات و بیان کرامات او
در کتب متداوله نگاشته کلک اعتبار است و ایراد آن منافی مسلک اختصار **سلطان ارباب**
الهمم ابراهیم بن ادهم انار الله برهانه از طبقه اولی و ابنای ملوک و مملکت سلطان سلاطین
ظاهر و باطن بوده و از خدمت حضرت امام همام محمد بن علی الباقر استفاده حقایق و معارف نموده
زمخشری در ربیع الابرار آورده که ابراهیم بن ادهم از اهل خراسان بود و اصل او از بنی
عجل است روزی از قصر خود سر بیرون آورد مردی را دید که در سایه قصر او نانی بیرون
آورد و خورد و آبی بر بالای آن آشامید و بعد از آن خوابید پس ابراهیم با خود گفت که با این
دنیا حکیم هرگاه نفس باین قدر که شاهد شد قناعت مینماید آنگاه از قصر بزیر آمد و طریق
سیاحت پیش گرفت و غوث المتأخرین سید محمد نوربخش در شجره خود آورده که او مجذوب
سالک و تارک دنیا بود و سلسله او در ولایت تا روزگار ما باقیست و در جوانی توبه کرد و
سبب آن بود که روزی بشکار رفته بود هاتفی آواز داد که ای ابراهیم ترا نه از برای اینکار
آفریده اند او را تنبهی حاصل شد و ترک دنیا نمود و دست تمسک در ذیل توبه زد و دامن طریقت
زد و طریق مکه معظمه پیش گرفت و در آنجا بخدمت حضرت امام رسید و فضیل عیاض و سفیان
ثوری را دید و بعد از آن بشام رفت و در آنجا در سنه احدی و ستین یا ست و ستین و مایه
بجوار رحمت ایزدی پیوست **یحیی بن معاذ الرازی روح الله روحه**
یافعی شافعی او را شیخ عارف بحر معارف و واعظ عصر و حکیم دهر خود گفته و شیخ عبد الجلیل رازی

ابو ادهم نوشتی نیز
از آن طایفه است

و مزار منور او در شهر بعلبک است

درکتاب نقض الفضایح گفته که یحیی معاذ با شبهه شیعی مذهب و اصولی معتقد بوده و در کتاب تذکرة الاولیا
که شیخ عطار انتساب یافته مسطورست که یحیی بن معاذ لطیف روزگار بود و خلقی عجب داشت و بسطی
با قبض آمیخته و با رجائی غالب کار رخایطاز ایش گذشته او را زبان طریقت و محبت بود و همتی
عالی داشت و گستاخ درگاه بود او را یحیی واعظ گفتندی و در علم و عمل قدمی راسخ داشت و
بلطایف حقایق مخصوص بمجاهده و مشاهده موصوف صاحب تصنیف بود و سخنی موزون و نغزی کرا
داشت تا حدی که مشایخ گفته اند که خدای تعالی را دو یحیی بود یکی از انبیا و یکی از اولیا یحیی بن زکریا
طریق خوف را چنان سپرد که همه صدیقان بخوف او از فلاح خود نومید شدند یحیی بن معاذ طریق
رجا را چنان سپرد که دست همه مدعیان رجا را در خاک مالید و در تذکره ابن عراق این چند
کلمه از یحیی معاذ در طریق خوف منقولست شعر عمل کالسراب و قلب من التقی خراب و ذنوب بعدد الحصا و
التراب ثم تطمع فی الکواعب الاتراب هیهات انت سکران بغیر شراب و در کتاب نفحات
مسطورست که او از طبقه اولی است کنیت او ابوزکریا ست و لقب او واعظ یوسف بن الحسین
الرازی گفت بصد و بیست شهر رسیده ام بدیدار علما و مشایخ هیچکس را ندیدم که قادر تر باشد
بر سخن از یحیی بن معاذ رازی و وی گفته انکسار العاصین احب الی من صولة المطیعین و وی
گفته حقیقت محبت آنست که بوصل نیفزاید و بجفا نکاهد قال اهل التاریخ خرج یحیی بن معاذ الی
بلخ و اقام بها مدة ثم راجع الی نیشابور و مات بها سنة ثمان و خمسین و مائتین ابوسری منصور
بن عمار بوشنجی در تاریخ گزیده مسطورست که او در اوایل حال در راه کاغذ
پاره یافت بر آنجا نوشته بسم الله الرحمن الرحیم جائی نیافت که آنرا بنهد بخورد و ببرکت آن
دریای علم بر او گشوده شد و در کتاب شیخ عبدالجلیل رازی مسطور است که منصور از جمله مؤمنین
شیعی بوده و در حکایت آمده است که در همان شب که منصور را بخاک سپردند یکی از مریدانش
او را بخواب دید که در جنات تفرج می کرد با زینت تمام پرسید که ای منصور قصور و حور و
نور بچه یافتی قال بصلوة اللیل و حب علی بن ابی طالب و در کتاب نفحات مسطور است که او از
طبقه اولی ست کنیت او ابوالسری است از اهل مرو بوده و گفته اند از اهل باورد و گفته اند از اهل

پوشنگ و بصره بوده و وی از حکمای مشایخ است سخنان نیکو دارد و در معاملات پس از
مرگ او را بخواب دیدند و گفتند که حال تو چیست گفت مرا بنواختند و در آسمان هفتم منبر نهادند
خطاب آمد که بر رو بر منبر آنچه از ما میگفتی اینجا با ما بگوی با دوستان و فرشتگان ما بگوی
وقتی بربائی بر دوست وی توبه کرده بود و توبه شکسته و از راه برگشته گفت توبه شکستن
ترا هیچ سببی نمیدانم جز آنکه اندک دیدی ملول شدی وحشت یافتی و برگشتی مالک دینار
رضی الله عنه یافعی شافعی گفته که مالک سید کبیر و ولی شهیر صاحب ایمان وثیق و ورع
دقیق و الا مناقب جلیل بود همت علیه و فضایل سنیه داشت چهل سال در بصره اقامت
کرد و از زهد و ورع یکدانه از رطب و خرمای آنجا نخورد و وجه معیشت او از اجرت کتبت
مصاحف بود و در کتاب شیخ عبدالجلیل مذکور شده که او از شیعیان خالص الاعتقاد
بوده و ملا عبدالرحمن جامی بسبب این گناه او را در کتاب نفحات مذکور نساخته با آنکه
در کتاب تذکرة الاولیا بعبارتی که کس او را نام برده و او را از اجل اولیا شمرده و
گفته که او صاحب حسن بصری و از بزرگان این طایفه است ولادت او در حال عبودیت
پدر بود اگر چه بنده زاده بود اما او را کرامات مشهور و ریاضات مذکورست بعضی
گویند دینار نام پدرش بود و بعضی گویند مالک وقتی در کشتی بود چون بمیان دریا رسید مزد
کشتی از و طلب کردند گفت ندارم چندان بزدند که بیهوش شد چون بهوش باز آمد
دیگر باره طلبیدند گفت ندارم باز بزدند و گفتند پای ترا بگیریم و بدریا می اندازیم ماهیان
دریا پیدا شدند و هر یکی دیناری بر دهان گرفته بود مالک دست دراز کرده از یکی دینار
گرفته و بایشان داد و چون ایشان چنان دیدند بپای او افتادند و او پای از کشتی
بیرون نهاده و بر آب میرفت تا ناپدید شد بدین سبب نام او مالک دینار آمد و باقی حالات
و مقامات مالک در کتاب مذکور مسطورست اگر خواهند بآنجا رجوع نمایند وفات مالک دینار
بموجب تحقیق صاحب تاریخ گزیده در سنه ثلثین و مائه در عهد مروان حمار بود طاوس
یمانی از مشاهیر اولیاست و شیخ جلیل عبدالجلیل رازی او را در سلک صوفیه شیعه نام

بروه ولهذا امام او در کتاب نفحات مذکور نیست و در تاریخ یافعی مسطورست که طاوس بن
کیسان الیمانی آخر سادات اعلام است در علم و عمل از ابن عباس رضه و جمعی دیگر اخذ
نموده و او فقیهی جلیل القدر منشرح الصدر بود و عمرو بن دینار گفته که هرگز کسی مانند طاوس
ندیده ام و چون عمر بن عبد العزیز را خلیفه ساختند طاوس با و نوشت که ان اردت
ان یکون عملک خیرا کله فاستعمل اهل الخیر چون نوشته بعمر رسید گفت همین موعظه مرا بست
و در اثنای گذاردن حج در مکه پیش از روز ترویه بیک روز وفات یافت و هشام بن عبد الملک
که خلیفه آن وقت بود وجهت حج کردن بمکه آمده بود بر او نماز گذارد و نقلست که بواسطه کثرت
مردم که بر جنازه او جمع شده بودند بیرون بردن جنازه او میسر نشد تا آنکه امیر مکه جمعی کثیر
از غلامان خود را مقرر نمود که مردم را از یکدیگر دور ساختند و جنازه او را بیرون بردند
و جمعی کثیر از سادات و اشراف بمتابعت جنازه او میرفتند و عبد الله بن الحسن بن الحسن
بن علی ابن ابی طالب سر جنازه او را بر کتف خود نهاده بود بواسطه هجوم مردم کلاه از
سر او افتاد و ردای او از عقب پاره شده بود وفات طاوس در ذی الحجه سنه ست و مایه
بود **الشیخ العارف معروف الکرخی** کنیت وی ابو محفوظست و نام پدر وی فیروز
و بعضی گفته اند ابن علی الکرخی دربان حضرت امام همام علی ابن موسی الرضا بوده و استفاده
علوم ظاهری و باطنی از آنحضرت نموده باجابت دعا معروف و مشهورست و مرقد منورش بواسطه
برآمدن حاجات جمهور تریاق مجربست و در السنه مذکورست و سری سقطی که تلمیذ او بود میگفته که چون
ترا بدرگاه الهی حاجتی باشد بمن سوگند ده و در مکاتیب مولانا قطب الدین انصاری
شیرازی مسطورست که کسی بوداع معروف کرخی آمد که بسفری میرفت معروف با وی گفت
که هرگاه حاجتی داشته باشی بحرمت معروف کرخی آنرا درخواه که مستجاب شود آنکس
تعجب کرد که چگونه معروف تزکیه نفس خود میکند معروف گفت این از برای آن میگویم که
سالها این سر را بآستانه علی ابن موسی الرضا نهاده ام و ایضا در السنه جمهور معروف
و مشهورست که روزی تاجری بر درگاه حضرت امام همام آمده استدعای آن داشت که آن

حضرت درج او دعایی فرمایند که ببرکت آن در سفر دریا از غرق شدن ایمن باشد
اتفاقا آنحضرت بعبادتی مشغول بودند لاجرم معروف صورت مشغولی آنحضرت را با آن شخص گفته و
دوات و قلم گرفته و چند کلمه نوشت و بآن شخص داد و گفت که چون امواج دریا بتلاطم درآید بجه
براین رقعه نوشته ام بر آن دریا بخوان که ساکن خواهد گردید و بسلامت بساحل خواهی رسید
آن شخص رقعه را گرفته روانه شد و چون در اثنای سفر دریا آثار طغیان ظاهر شد آن رقعه را بیرون آورد
و خیال میکرد که در آنجا دعای ماثوره از حضرت امام خواهد بود دید که در آنجا این مضمون نوشته شده
که ای دریا بحق معروف کرخی که دربان حضرت علی ابن موسی الرضاست که از جوش و خروش باز ایست
آن شخص از غایت اعراض اضطراب رقعه را بدریا انداخت بمجرد وصول آن رقعه بدریا جوش و
خروش او برطرف شد و آن شخص و سایر رفقای او متنبه شدند و دانستند که حق و حرمت
معروف بهمین شرف دربانی حرم حرمت امام علیه السلام بوده که حق سبحانه و تعالی برکت او دریا را
از اضطراب باز داشت و از آن زمان تا الحال معمول جمیع مسافران بحار آنست که چون آثار موج
و طوفان ظاهر شود او را بحق معروف کرخی بصفت دربانی حضرت امام سوگند میدهند و از اضطراب
باز میشینند و تجربه نموده اند که مفید می افتد شیخ عفیف الدین کازرونی در یکی از تصانیف آورده
که سری سقطی گفته که معروف کرخی را بخواب دیدم در تحت عرش در جایی که حضرت حق سبحانه و تعالی
از ملایکه پرسید که این کیست ملایکه گفتند انت اعلم یا رب گفت این معروف کرخی است مست
محبت ما و صاحب لقای ماست این واقعه را الشیخ علی موفق منسوب ساخته و تفضیلی را که در آن واقعست
با حمد حنبل مناسب ساخته و جهت دفع تهمت تعصب بشر حافی را که یکی از صوفیه شیعه است شریک
ساخته و در کتاب سلسلة آن واقعه را مستدرا باین نظم نموده **بیت** شب علی موفق آن شه دین
رفت در خواب سوی خلد برین ؛ صاحب کتاب تذکرة الاولیا در اثنای ذکر معروف آورده که
شیعه بر در امام رضا غلو کردند و پهلوی معروف شکسته شده بیمار گردید سری سقطی گفت مرا وصیتی
کن گفت پیش از آنکه بمیرم پیرهن من تصدق ده خواهم از دنیا برهنه بیرون روم چنانکه آمدم
انتهی و لفظ گوید اگر شیعیان چنانچه زعم فاسد سنیان است مردود و بد مذهب میبودند چرا

خصرت امام مرا ایشان را چنان تکلیف میداد و وقع میفهماد که بر درگاه ملایک پناه او تا این مرتبه ازدحام
و غلو نماینده که از هجوم ایشان پهلوی معروف کرخی که دربان آنحضرت بود شکسته شود اما ندای
این عبارات و صدای این اشارات در گوش دل مقلدان و ذوی الاذناب متعصبان مختوم
الاکناب در رنگ صریر باب و طنین ذباب خواهد بود چه بر وجهی که در حدیث مشهور واقعست که یا ابا
الحسن ان الله تعالی اخذ حبک علی البشر والشجر والثمر والمدر فما اجاب منهم الی حبک عذب و طاب و مالم
یجب خبث و سر طایفه مخالف داعی محبت شاه ولایت پناه را اجابت ننمودند و در ازل از
آل خباثت فات و مرارت صفات مخصوص بوده اند و ظاهر است که با کثافت ذاتی و خساست
اصلی سعی در اصلاح و تکمیل از آن قبیل باشد که کسی خواهد بحیله زجاجه را بدرجه لعل و یاقوت رساند
یا بصیقل آینه را بمرتبه ذهب و فضه آورد و این خیال محالست بیت جوهر جام جم از کان جهان دگر است
تو تمنا ز گل کوزه گران میداری ؛ وفات معروف در سنه احدی و ستین و مائتین بود و در سنه
اربع و ثلثین و مائتین نیز گفته اند و قبر منور او در بغداد است رحمه الله الشیخ الکامل سری
بن المغلس السقطی ؛ کنیت او ابوالحسن است خال جنید و استاد او و بسیار صوفیه
بغداد است و شاگرد معروف کرخی است آخر طبقه اولی است و آنها که از طبقه ثانی آمده اند اکثر
نسبت بوی درست کنند و اوایل حال در بازار بغداد سقط فروشی میکرد و بنا برین او را
سقطی گفته اند صاحب جامع الانوار معتقد او بوده و تصریح بصحت عقیده او نموده و از لطایف او است
که جمعی از کرامان بعیادت او رفته بودند و چندان نشستند که سری آزرده و ملول شد بعد از آن
از وی استدعای دعا کردند سری دست برداشت و گفت اللهم علمنا کیف نعود المرضی و روایتی
دیگر آنست که از وی طلب نصیحتی نمودند گفت نصیحت من بشما آنکه بر سر بیماری روید زود برخیزید بیت
اگر چه هست عیادت ز راه دین سنت ؛ ولی عذاب کسان نیست از مسلمانی ؛ سبک بگوی
دعایی و سوره برخوان ؛ بر بالین فاتحه از سرش گران جانی ؛ و ازین بابست آنکه صاحب کشاف
در کتاب ربیع الابرار آورده که ابوحنیفه کوفی روزی نزد اعمش رفت با او گفت ظاهرا بر تو گران
شدم اعمش گفت تو بر من گرانی وقتی که در منزل خودی پس حال چون باشد گاهی که در منزل من باشی

وازین اظهار نفرت و بیزاری که اعمش با ابوحنیفه نموده مفهوم میشود که او را از نقد ایمان نصیبی بوده
بیت سعدیا آه جگر سوز تو بی چیزی نیست ؛ آتشی هست که دود از سر آن می آید ؛ انتقال
سری ازین سرای ششدری بعالم فراغت گستری بامداد شنبه سیوم شهر رمضان سنه ثلاث
و خمسین و مائتین اتفاق افتاد و قبر منور او در بغداد است و در دار المؤمنین شوشتر مزاری
هست که مردم آنجا میگویند که این مزار وی است ظاهرا این سخن بی سررشته اعتباری نباشد
شیخ الحاضر والبادی جنید البغدادی از طبقه ثانیه است کنیت او
ابوالقاسم است اصل وی از نهاوند و خواهرزاده سری سقطی است مولد و منشاء او بغداد
از جمله سادات و اکابر این طایفه است همه بوی نسبت درست کنند و در درستی اعتقاد او اهل
حق را شبهه نیست لیکن بنا بر اشتداد بلیه تقیه گاهی بمذهب ابوثور و گاهی بمذهب کپاله
و دیگر از ائمه بازار اظهار مینمود و صاحب جامع الانوار بمزید ... نام او برده و او را از صوفیه حقیه
و فرقه ناجیه محسوب شمرده و قاضی میر حسین یزدی در شرح دیوان حضرت امیر آورده که شیخ جنید
میفرمایند لو تفرغ علی من الحروب لنقل الینا من العلم ما لا یقوم له القلوب شیخ ابوالفتوح رازی
رحمه الله در تفسیر آیه فلما افاق قال سبحانک تبت الیک و انا اول المؤمنین که در سوره اعراف
مذکور است آورده که جنید را پرسیدند که چگونه گفت موسی که من اول مؤمنانم و پیش از وی مؤمنان
بودند گفت مراد وی آن بود که چون اول کسی که سؤال رؤیت کرد من بودم و پیش از من کسی نکرده
اول کسی که ایمان آورد بعد السؤال و سماع الجواب بانکه خدا را نتوان دید منم انتهی و ظاهر است که نفی
رؤیت منافی اهل رای سنت و جماعت است پس باقی ماند که حکم او بنفی رؤیت از روی تشیع باشد
اقلا قایل بالتفصیل ... و مخفی نماند که در کلام بسیاری از صوفیه واقعست که خدای تعالی را بچشم توان
دید و مراد ایشان از بصر بصیرت است نه باصره یعنی خدای تعالی بعین یقین و ایقان توان دید نه
بعین حس و عیان فاحفظ هذا و فی تاریخ الیافعی انه مات سنه ثمان و تسعین و مائتین والله اعلم
و احکم تنبیه هر چند بقاء شرح بلیه تقیه در زمان امویه و عباسیه بوجهی وجیه مذکور شده
لیکن مناسب دید که درین مقام بوجهی دیگر متوجه بیان شده آن کرده زیرا که بسیاری که جمعی از

اصحاب ما کو در دیار تقیه وطن ساخته اند خصوصا گروهی که در زمان سلاطین صفویه موسویه انار الله
براهینهم الجلیه نشو و نما یافته و مانند کریم مرد و نخل را شناخته اند از روی استبعاد گویند جنید
و امثال او از اکابر بوده اند و مردم بسیار اظهار ارادت با ایشان مینمودند پس اگر شیعه بودند
چرا تقیه ورزیده اند و بالجمله اگر کسی کیفیت شدت تقیه جناب علیه شیعه علیها در زمان فراعنه امویه و بروجهی
که سابقا شمه از آن در احوال ابن عباس و بعضی از رجال شیعه مذکور شده تفحص و تعقل نموده باشد یا آنکه
العیاذ بالله بولایت شام و ما وراء النهر و کابل و پیشاور رسیده و احوال آن رسیده باشد و مردم
اندیار که اسلاف ایشان در زمان بنی امیه مسلمان شده اند کثرت تعصب عداوت ذریه
طاهره نبویه را از شجره ملعونه امویه تعلیم گرفته اند و جهت اغلاط خود بعبارات نوشته اند تا ایشان
در ورطه عصبیت جاهلیت و درک الاسفل تقلید اسلاف مانده اند ملاقات کرده باشد هرگز
این استبعاد نخواهد کرد و جناب شیخ رضی الدین علی لالا رحمه که از اکابر صوفیه حقه است و انشاء الله تعالی
احوال او بعد از این مذکور خواهد شد در صدر کتاب موسوم به بیان صراط المستقیم الی الرحمن الرحیم
که از تالیف او در زمان استیلای کفار تتار نموده آورده که چون فتنه استیلای کافران که خدا ایشان را
سلامتی روزی کناد و بدانجا رسید که بنا در نواحی خراسان در هر جایی کسی مانده و آنکسان که
از طریقت حظی داشتند مجلس نا مخادم درویشان و دعاگوی مسلمانان علی لالا لازم شد
این کتاب ساختن و شمه از طریقت باز نمودن تا درین دیار بکلی این طریقه مندرس نگردد و اگرچه
درین فترات در اکناف ممالک خطه بود نتوانستند برآمدن که کافر آمد و مسلمانانی که مانده بود نه چون آهوان کوه بدان
بدان کوه گریختند و چون روباه از سوراخ سر بیرون نمی آرند مولف گوید که بر همین قیاس باید کرد
گرفتاری فرقه حقه امامیه در زمان تقیه نسبت باهل سنت و جماعت بلکه بدتر زیرا که بر وجهی که در مقدمه کتاب
گذشت اینجماعت با کفار بر حقیقت شعار خود ندارند از آنکه ایشان عار ندارند هرچند که با خدای تعالی
در مقام شرکت و با پیغمبر در صدد انکار باشند اما با شیعه بیچاره بکینه و محبت حضرت امیر و تفضیل او بر ابوبکر
صحابه غوایت مصیر با اظهار برائت از ایشان بنا بر بعضی از اعمال و افعال شنیعه ایشان
که بکتب کلامی سمت تقریر و تحریر یافته تا کشتن و سوختن همراه اند و آنکه بعضی در ایام اشتداد و تقیه شود

و اکر شنیده چرا
سلسله خود را بنوعی
مخالف راه او بردند
و ترک سلسله نکرده

تقیه نورزیده اند و بدرجه شهادت رسیده اند عزت دین را در آن دیده اند چنانچه در قصه عمار
یاسر مذکور است بنا بر رخصتی است که از حضرت رسالت در آن باب واقع شده و جمعی که التزام
تقیه کرده اند مانند جنید اصل آن رخصت را متمسک شده اند بمقتضای آیه کریمه خود را بدست خود
در تهلکه نمی اندازند خواه از حسن و ... بفرزندیا ملاحظه ترتب بعضی از فواید مهمه دینی
بوجود خود یا عدم غلبه محبت و ... التزام تقیه و ترک آن مدخلی باشد یا نه بالجمله اعتقاد
مولف آنست که حاصل ... ام ... در هنگام سوال از اهل البیت راجع با خفای
مطلق عشق و محبت و اظهار آن ... خود ظاهر است که سلطان عشق گاه بمقتضای کتمان
اسرار از اغیار است ... آنحال میگوید شعر ایکی الی القرب الکثت منازلکم : من جانب
الشعب ... والقال : اتمول بالحذ خال اذکره : خوفا رقیبا یقدس خال : چنان
رشکیست بر چشم و دلم هنگام دیدارش : که میدزدم نظر از دیده و از دل محبتش : و گاه بمقتضی
خلع عذار و کشف استار است و در آنوقت میگوید شعر الا فاسقنی و قل لی هی الخمر : و لا تسقنی
سرا اذا امکن الجهر : و بح باسم من اهوی ودعنی من الکنی : فلا خیر فی اللذات دونها ستر :
دو سه داران سوخت جانم تا بکی دارم نهان : دوزخی در دل که این عشق بهشتی پیکر است

الشیخ المولی الولی الشبلی قدس سره : از طبقه رابعه از تلمیذ جنید و حسین
بن منصور است نام او جعفر بن یونس است و بر قرا و در بغداد و همین نوشته اند
کنیت او را بر زبان می آرم و او را الخلیفه اول از زاد می میداریم و در کتاب انساب سمعانی مسطور است
که شبلی نسبت است بقریه از اعمال ... که شبلیه میگویند خال او امیر الامرای اسکندریه
بود و آخر در مجلس خیر نساج تایب شد و پدر مقدم حاجب موفق عباسی از جانب او حاکم دماوند
بود و بعضی گفته اند مولد او سامره است در بغداد نشو و نما یافته و در کتاب کامل بهایی
مسطور است که او رئیسی بود از رؤسای ولایت دماوند و مردی عاقل بود شاه مازندران
او را برسالت نزد خلیفه فرستاد و چون ببغداد رسید پرتو هدایت از مشاهد مقدسه آنجا بر
فضای اعتقاد او تافت توبه کرد و از دنیا اعراض نمود و آنچه در مجلس اول از عادت تهنیت

و عالم عارف و محقق واقف دانند
که تصوف با تسنن جمع نشود و لهذا که
اکثر اکابر صوفیه را مثل منصور حلاج
و شیخ مقتول و عین القضات همدانی
و سید نسیمی و غیرهم علما و فقهای مشهور
علمای اهل سنت بقتل رسانیده اند
و بعضی را چون شیخ محیی الدین و غیره
رد و تکفیر کرده اند و خرقه مشایخ
و سلسله ایشان در طریق تحقیق
با تعاقب با آن حضرت راجع است

[illegible]

کردن شبلی علویه را در روز غدیر و نکته پردازی در بعضی از مقدمات تقریر امامت و کرامت
حضرت امیر تقریر و تحریر یافته در محبت عقیده و صفای ضمیر او دلیلی بی نظیر و بیانی دلپذیر است
با لجمله رجوع نمایند شبلی هشتاد و هشت سال عمر یافته و در سنه اربع و ثلثین و ثلثمایه بروضهٔ
رضوان شتافته **الشیخ العارف السیار محمد السوار قدس سره العزیز**
سوار ساعد کرامت و سوار مضمار استقامت بوده است از طبقهٔ ثانیه و تلمیذ معروف
کرخی است مولد و منشا و مدفن او دار المؤمنین شوشتر است اگرچه تخنان آشنایی او را بیگانگان
کوی آشنایی از میان انداخته اند و صرفه خود بلکه آن شناخته اند اما زبان حال آن بزرگوار
بمضمون این نظم شاهوار مترنم است **بیت** آنکس که زکوی آشنایست ۞ داند که
متاع ما کجاییست ۞ قال غوث المتاخرین السید محمد نوربخش قدس سره کان من اکابر
الاولیاء و اعیان العلماء محمد سوار مرشد من اهل تستر انتهی و از این کلام و عبارت صاحب
تذکره و صاحب نفحات چنان مستفاد میشود که سوار نام پدر شیخ بزرگوار باشد و آنچه
مشهور و بر السنهٔ اهل شوشتر مذکور است آنست که بروزن حداد عبارت از نسبت شیخ بپدر
اوست بسوار که دست برنجن باشد و میگویند که ایشان با آن صنعت اشتغال داشته اند
والله اعلم بحقایق الامور **الشیخ المتاله السری سهل بن عبد الله الشوشتری قدس سره**
از طبقهٔ ثانیه است کنیت او ابو محمد است از کبرای این قوم و فضلای این طایفه است چنانچه
شطری از علو مقام او در اثنای ذکر احوال شیخ ابو یزید بسطامی سبق ذکر یافته تلمیذ خال خود
شیخ محمد سوار بوده و از اقران جنید بوده و با ذو النون مصری طریق مصاحبت پیموده عمر او
هشتاد سال بوده و پیش از جنید در محرم سنه ثلث و ثمانین و مائتین در بصره آسوده و هنوز
خانههای سهل و مزار مادر او که پیر گاه معتبر اهل شوشتر است بحال خود است و شبهای
جمعه مردم آندیار بزیارت مزار آن عابده مبادرت مینمایند و بالجمله سهل صاحب مقامات
عالیه و مستجاب الدعوة بوده و از عنفوان طفولیت بریاضت و عبادت مبادرت مینموده چنانچه
از او منقول است که گفت سه ساله بودم که شب زنده میداشتم و در نماز کردن خال خود محمد سواری

می نگریستم مرا میگفت ای سهل برو و خواب کن دل مرا مشغول بیداری روزی از و التماس نمودم
که مرا چیزی تعلیم کند که با آن از ارتکاب معاصی ایمن مانم فرمود که باین ذکر مداومت نمای که
الله معی الله ناظری الله شاهدی که هر گاه مستحضر معانی این الفاظ باشی چهرهٔ تقوی خود را بخس
معصیت نخراشی و از مآثر کرامت و استجابت دعای او آنست که در ایام امارت عمرو لیث بیمار شد
بنوعی که همه اطبا از معالجه او عاجز شدند و گفتند این کار کسی است که مستجاب الدعوة باشد
او را طلب کردند و آن حال بگفتند سهل گفت دعا در حق کسی مستجاب میشود که توبه کند و بجد ابا
کرده و ترا در زندان مظلومان در بند نماشیان را رها باید کرد و توبه باید نمود عمرو لیث گفت
تا آن مظلومان را رها کردند و خود توبه کرد سهل گفت چنانکه باطنش را لباس ندامت
پوشانیدی ظاهرش را لباس عافیت در پوشان چون مناجات تمام کرد عمرو لیث در حال
صحت یافت و مال بسیار بروی عرض کرد هیچ قبول نفرمود بیرون آمد مریدی گفت اگر
چیزی از آن قبول مینمودی تا در وجه قرضی که کرده ایم میدادیم به بودی شیخ فرمود ترا از
میبایدید بنگر مریدی نگاه کرد و همه صحرا زر شده بود گفت هر که را با خدای تعالی چنین حالی
باشد از مخلوق چرا چیزی قبول کند اگرچه سهل در احوال صاحب کمال بوده اما تقابلی کم
سخن است و ظاهرا مراد صاحب نفحات از آنکه گفته که در سخن گفتن ضعیف است همین
خواهد بود که گفتیم و از جمله سخنان او که شیخ نور الدین علی بن عراق مصری در تذکرهٔ خود
آورده چند مقاله است در باب فضیلت سلطان ائمه اهل البیت تا امام محمد مهدی صاحب
الزمانست علیهم السلام از آنجمله قول او السلطان هو القطب لا القطب وارث الرحی
فاتقوا الله فی امامکم فان به قوام الدین و ظاهر است که قطب زمان آنحضرت است نه متغلبان
بنی العباس و سایر معاصران او و از حکام جور و ظالمان دور و از غور و شیخ محی الدین اعرابی
و غیر او از اکابر صوفیه تصریح کرده اند باینکه مهدی موعود قطب زمانست و هم با عبارت
مذکوره مقتبس از کلام بلاغت نظام حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام در خطبهٔ شقشقیه فرموده
والله لقد تقمصها فلان و انی لیعلم ان محلی منها محل القطب من الرحی و از جمله اقوال او

اینست که من لا یری السلطان فی الاصل فهو منافق ومن طلع بسبهم فی الفرع فهو زندیق
ومراد از فرع اولاد سلطان است ظاهر است که سلطانی که محبت اولاد او جزو ایمان
باشد وخلو از آن زندقه باشد سادات واولاد رسول وذریت وعترت بتول اند
اولاد ملوک بنی امیه وبنی العباس وامثال ایشان واز جملهٔ اقوال مذکوره آنست که صاحب
فصل الخطاب نیز از سهل نقل کرده که او گفته هذه الامة ثلث وسبعین فرقة کلهم بغض السلطان
والناجیة هذه الواحدة التی مع السلطان انتهی مؤلف کتاب گوید که ظاهر است که مراد
از سلطان خدا ورسول نیست زیرا که صدق امت بر آن فرق فرع دوستی خدا ورسول است
پس باید که مراد امام وخلیفه باشد واین هنگام اگر حمل بر خلفای ثلثه کنیم کاذب میشود قول
اول که کلهم ببغض السلطان زیرا که فرق اهل سنت وجماعت از سلف ارباب حدیث واشاعره
وماتریدیه وکرامیه وهمچنین فرق معتزله بلکه اکثر فرق شیعهٔ زیدیه خلفای ثلثه را دشمن نمیدارند
پس باید که مراد سهل از سلطان خلیفهٔ برحق وامام مطلق اسد الله الغالب علی بن
ابی طالب ع وباقی اولاد طاهرین او ائمهٔ اثنی عشر ع خواهد بود زیرا که اعدای شیعه از
اهل سنت وغیرهم ایشان را دشمن میدارند چنانکه پیشتر بعد تحقیق آن در ضمن بیان احوال
سید المحدثین امیر جمال الدین عطاء الله وفرزند خلف سید نسیم الدین میرک شاه رحمهم الله
سمت تحریر یافته اگر گویند همچنین شیعهٔ امامیه که حضرت امیر را واولاد او را خلیفهٔ برحق میدانند
ومحبت ایشان مجبول اند فرق متکثره اند وبعضی از فرقهٔ زیدیه نیز در حکم ایشان اند پس چگونه
راست شود که از جملهٔ هفتاد وسه فرقه یک فرقه با سلطان است واو را دشمن نمیدارد
جواب اولا آنست که این ایراد مشترک الالزام است وثانیا آنکه ما عدای فرقهٔ ناجیهٔ اثنی عشریه
از فرق امامیه وزیدیه در دعوی محبت حضرت امیر وباقی ائمهٔ معصومین کاذب اند زیرا که
از ائمهٔ اثنا عشر ع بصحت پیوسته که انکار یکی از ایشان در حکم انکار همه است وایضا
از ایشان منقولست که الزیدیة اعداؤنا واعداء شیعتنا وکلام سهل قدس سره
باین تقریر وتوجیه منطبق میشود وبحدیث ستفترق بر وجهی که از طرف شیعهٔ امامیه منقول

گردیده وآن اینست که ستفترق امتی ثلث وسبعین فرقة کلها فی النار الا واحدة
وهی اللتی تتبع وصیی علیاً فی بعض الروایات وهی اللتی تتبع اهل بیتی ویؤیده قوله ع مثل
اهل بیتی کمثل سفینة نوح من رکبها نجا ومن تخلف عنها هلک وبر متأمل زکی از کلام وکلمات
دیگر مشایخ طریقت ظاهر خواهد بود که این طایفه چنانچه شیوهٔ مقررهٔ ایشانست در اکثر
مقاصد وکلمات مجمله وعبارات مرموزه محملا ادای حقایق ومعارف مینموده اند
از غایت خوف وشدت تقیه باندازهٔ گوش متفقهان اهمو لنز ومتعصبان مروانی
شعار سخنان سربسته میگفته بیت حدیث با تو باندازهٔ تو باید گفت : که گر بلند کنم اندکی
گران شنوی ابو المغیث حسین بن منصور الحلاج قدس سره سرور
اهل اطلاق وسرمست جام اذواق حلاج اسرار وکشاف استار بود وسمعانی در کتاب
انساب آورده که مولد او بیضای فارس است ودر شوشتر نشو ونما یافته ودو سال در آنجا
بتلمذ سهل بن عبد الله اشتغال نموده آنگاه در سن هجده سالگی از آنجا ببغداد رفت
وبا صوفیه آمیزش نموده مدتی در صحبت جنید وابو الحسین نوری بسر برد وباز به شوشتر آمد
وکدخدا شد وبعد از مدتی با جمعی از فقرا ببغداد رفت واز آنجا بمکه واز مکه ببغداد مراجعت
نموده بزیارت جنید رفت واز وی مسئله پرسید او جواب نفرمود وبا او گفت که تو در این
سؤال مدعی پس حسین از این معنی آزرده شد وبشوشتر آمد وقریب یکسال اقامت
کرد ودرین مرتبه او را وقعی عظیم در دل مردم بهم رسید تا آنکه اکثر ابنای زمان بر او حسد بردند
آنگاه پنج سال از شوشتر غایب شده بخراسان وما وراء النهر رفت واز آنجا بسیستان رفت
واز آنجا بفارس رفت وشروع در نصیحت خلق ودعوت ایشان بجانب پروردگار نمود و
بجهت مردم آنجا تصانیف نمود ودر آنجا او را ابو عبد الله زاهد میگفتند آنگاه از فارس
باهواز رفت وفرزند خود را احمد نام از شوشتر بآنجا طلبید ودر مقام اظهار اشراف طلب
وکرامات شده از اسرار مردم وضمایر ایشان خبر میداد وبنابرین او را حلاج الاسرار
میگفتند آنکه ملقب بحلاج شد بعد از آن ببصره آمده واندکی در آنجا بوده وبار دیگر

رفت و جمعی کثیر با او همراه شدند و ابو یعقوب نهرجوری با او ملاقات کرد و در مقام انکار او شد
آنگاه به بصره مراجعت نمود و یکماه در آنجا توقف کرد و از آنجا باز باهواز آمد و از اهواز به بغداد
و از بغداد و باز بمکه رفت و بعد از آن سفر بلاد شرک یافت تا هند و چین و ترکستان در آمد و
مردم را باسلام دعوت نمود و بعد از آن باز بمکه آمد و حج گذارد و از آنجا به بغداد آمد و خانه
و عقار بهم رسانید پس جمعی از علمای ظاهر بریاست محمد بن داود و امثال او بر او متغیر شدند
و خلیفه را نیز بر او متغیر ساختند تا آنکه حامد بن عباس که وزیر بود قاضی بغداد را که ابو عمر
محمد بن یوسف بود با دیگر علمای ظاهر ساخت و علمای بی دیانت بجد و امر وزیر باباحت خون حسین
محضر نوشته و مضمون آن بعرض خلیفه رسانیدند و بعد از دو روز حکم شد که دو هزار تازیانه او را
بزنند اگر بمیرد فبها و الا سر او را از بدن جدا سازند پس زندانبان او را بر جسر بغداد بردند و هزار
تازیانه زدند و حسین در هیچ مرتبه آهی نکشید و همین احد احد میگفت پس دست او را بریدند و بعد از آن
پای او را و بعد از آن سر او را جدا ساختند آنگاه او را صلب نمودند و سوختند و آخر کلمه
که بآن متکلم شد این بود که حسب الواحد افراد الواحد له و از ابو اسحق رازی نقل نموده اند که در
وقتی که او را صلب مینمودند نزدیک او ایستاده بودم شنیدم که میگفت الهی اصبحت فی دار الرغائب
انظر الی العجائب الهی انک تتودد الی من یؤذیک فکیف لا تتودد الی من یؤذی فیک بالجمله کلام سمعانی و اکثر
ناقلان آثار ناظر در آنست که حسین بن منصور بسبب افراط در طریق محبت و وداد و دعوی
یکانگی و اتحاد در آن راه سر نهاد و مولانا قطب الدین انصاری صورت تقصیر حسین
بن منصور را و عذر او را در دعوی مذکور بوجهی وجیه در کتاب مکاتیب مسطور ساخته و گفته که محبت
چون در یکانگی روی دارد انبساطی اقتضا کند و انبساط بطرح حشمت کشد و فرو گذاشت آداب
و این مذموم باشد رعب ضعف است آنانکه عجائب مشاهده جمال خیزد و رعب از
استیلای جلال با و فکر گردد تا انبساط مذموم را دفع کند در اعتدال مطلوب حاصل شود و از
اینجاست که مشایخ گفته اند که هر کس که خدا را بالمحبة تنها پرستد زندیق باشد ملحد و هر کس
خدا را بالخوف تنها پرستد حشوی باشد حامد و هر کس خدا را بالجمیع حب و خوف پرستد محقق باشد

وموحد

و موحد کما قال سبحانه یدعون ربهم خوفا و طمعا و حسین بن منصور رحمه الله برای آنکه غلبه حکم محبت او
رعب را ازو زایل کرده بود در بساط انبساط دعوی یکانگی آغاز کرد لاجرم سوط جلال بر روی وی کشیدند
و بر او آمد آنچه آمد پس خدای خشیه را و از بیخی که محبت او را بطرح حشمت ندارد و در او ادب
زینت با ملوک گفته اند که هرچند ملک شخصی را بخود نزدیکتر گرداند باید که او احتشام ملک را
زیاده نگاه دارد و اگر غیر از این کند از عین ملک ساقط گردد و سقوطی که هرگز از آن برنخیزد و اهل
خدای ملوک مالک الملک ایشان را چنین رعایت لائق اند و ملک الملوک تعالی احق و احق و الله یقول
الحق و یهدی السبیل و صاحب حبیب السیر آورده که سبب کشته شدن حسین آن شد که سطری
چند بخط او بدست افتاد و مضمون آنکه هرگاه آرزوی حج پیدا شود و زاد و راحله نداشته باشد
اگر میسر گردد در سرای خود خانه مربع سازد و آن را از نجاسات و آلایش نگاه دارد و مجلس را ابتدا
در ایام حج آن خانه را طواف کند و چنانچه معهود است مناسک زیارت بیت الله
بجای آرد و بعد از آن سی یتیم را بدانجا برده به نیکوترین طعامی که دست رس باشد ایشان را
ضیافت کند و بنفس خویش دستهای ایشان را بشوید و هر کدام از ایشان را پیراهنی
پوشانیده و هفت درم بخشد این عمل قایم مقام حج باشد و چون حامد وزیر خلیفه این نوشته را
دید فرمود تا علما و فقها و قضاة را حاضر ساختند و آن صحیفه را برایشان خواندند قاضی از
حلاج پرسید که این کلمات را از کجا نوشتی جواب داد که از کتاب اخلاص که مصنف آن حسن بصری است
و بروایتی گفت از کتابی که مولف آن ابو عمرو است و علی ای التقدیرین قاضی گفت که ای کشتنی
ما آن کتاب را دیده ایم و این سخن در آنجا نیست و چون حامد این مقال از قاضی شنید با او خطاب
کرد که آنچه گفتی بنویس قاضی در اول آن را اهمال کرد حامد گفت اگر کشتنی نیست چرا گفتی قاضی عاجز
شده دانست که مخالفت وزیر نکند لاجرم به اباحت خون حسین فتوی نوشت و سایر علما
متابعت قاضی نمودند و العلم عند الله قیل بیت: چون قلم در دست غداری بود :: لاجرم منصور بر داری بود
و مخفی نماند که علمای شیعه حسین بن منصور را شیعی مذهب میدانسته اما بواسطه غلو و مانند
آن که ازو صادر شده او را داخل مذمومان داشته اند چنانکه علامه حلی در اواخر کتاب خلاصه

بد گهر را علم و فن آموختن
دادن تیغی بدست راه زن

از شیخ طوسی نقل نموده و از فحوای کلام او نیز در آن مقام ظاهر میشود که حسین مدعی روایت نیابت حضرت صاحب الزمان بوده و از حاشیهٔ نسخهٔ قدیم از کتاب انساب سمعانی بخط مولف رسیده که در کتاب معتبر سنجری که در زمان شمس المعالی سمت تالیف یافته مذکورست که حسین منصور مردم را بامام محمد مهدی صاحب الزمان دعوت میکرد و بمردم میگفت اینک عنقریب از طالقان و دیلم بیرون خواهد آمد و بنابرین او را گرفته ببغداد بردند و مواخذت نمودند و از اینجا معلوم میشود که کشتن حسین منصور را نسبت بمذهب شیعه امامیه و اعتقاد بوجود مهدی اهل البیت و دعوت مردم بحضرت آنحضرت و شورانیدن مردم بر خلفای عباسی بوده و کفر و زندقه را بهانه ساخته اند و لهذا بر وجهی که در اصل کتاب انساب مذکورست شبلی و ابن عطای بغدادی و محمد بن حنیف شیرازی و ابراهیم بن محمد نصرآبادی نیشابوری تصحیح حال و تدوین احوال او نموده اند و در وصف آن عالم ربانی فرموده اند و در روضة الصفا مذکورست که آنچه بعضی از مورخان گفته اند که شیخ جنید نوشته که حلاج بحسب ظاهر کشتنی است خلاف واقع بود زیرا که خواجه پارسا و بسیاری از علمای اخبار نموده اند که پیش از قتل حسین بن منصور به نوزده سال شیخ جنید فوت شده و از کلام صاحب انساب نیز مفهوم شد که وزیر خلیفه قاضی و اهل فتوی را در حکم باباحت خون او اجبار نمود و الا مقرر است که آنچه ازین طایفه در اوقات سکر و هنگام انسلاخ ایشان کرده امکان از قول و فعل مستانه واقع میشود محققان علمای شریعت در توجیه آن میکوشند و پرده عفو و اغماض بر آن میپوشند بیت بپوش دامن عفوی بذلت من مست ؛ که آبروی شریعت بدینقدر نرود شیخ الاسلام کهف الانام احمد جام قدس سره کنیتش ابونصر احمد بن الحسین است و از فرزندان جریر بن عبدالله البجلی است که از صحابهٔ پیغمبرست و از خواص شیعهٔ امیر المومنین ع بوده چنانکه سابقاً مذکور شد در بیست و دو سالگی جذبه از جذبات الهی که جذبة من جذبات الحق توازی عمل الثقلین بوی رسید و جامی از میخانهٔ شراب محبت کشید پدر و مادر وطن را گذاشته بمعنی که مولد او بود و آن موضعی است از مواضع ترشیز و بجانب کوهستان نت و در آنجا کمتر بخدمت حضرت خواجه خضر ع رسیده و تلقین ذکر

یافت و هیجده ساله بریاضت و عبادت مشغول بود و در سنه ثمانین و اربعمایه که عمر شریف او بچهل رسید بنابر اشارت غیبی از کوه متوجه ولایت جام شد و بارشاد خلایق مشغول گردید و ششصد هزار مرد بیکانه بر دست او توبه یافتند و بالجمله دیوان اشعار آن بزرگوار که مشتمل بر مناقب ائمهٔ اطهارست بنظر شریف پادشاه ولایت آثار فایز گردید و چون در وقت امتحان حال ز دیوان کرامت مآل او فال گرفته اند در اول صفحه این قطعه را دیده اند که مشتمل است بر مناقب ائمهٔ طاهرین و اعتراف بحقیت مذهب جعفری و اختصاص بعلمای سدهٔ سنیهٔ حیدری بیت ای ز مهر حیدرم هر لحظه در دل صد صفاست ؛ از پی حیدر حسن ما را امام و رهنماست ؛ همچو کلب افتاده بر خاک در گاه حسین ؛ خاک نعلین حسین اندر دو چشم توتیاست ؛ عابدین تاج سر و باقر دو چشم روشنست ؛ دین جعفر بر حق است و مذهب موسی رواست ؛ ای موالی وصف سلطان خراسان را شنو ؛ ذره از خاک قبرش درد مندان را دواست ؛ پیشوای مومنانست ای مسلمانان تقی ؛ گر نقی را دوست دارم در همه مذهب رواست ؛ عسکری نور دو چشم عالم و آدم بود ؛ همچو مهدی یک سپهسالار در عالم کجاست ؛ قلعهٔ خیبر گرفته آن شهنشاه عرب ؛ زانکه در بازوی حیدر آیهٔ الافتاست ؛ شاعران از مهر سیم و زر سخنها گفته اند ؛ احمد جامی غلام خاص شاه اولیاست ؛ و این قطعه از زمان پادشاه مغفور تا الحال در میان مردم و بر السنهٔ صوفیان عظام سلسلهٔ علیهٔ صفویه در حلقهٔ ذکر مذکورست و از جمله شواهد صحت اعتقاد او آنکه جناب بابا فغانی با آن اعتقادی که میدانی در مقطع بعضی از غزلهای خود در شان ایشان فرموده بیت مستان اگر کنند فغانی بتو جدل ؛ پیری باعتقاد به از شیخ جام نیست الشیخ المؤید فی نشر الفیض والایادی زین الدین علی تایبادی قدس سره نام شریفش همنام جد او شیخ فاضل مولانا زین الدین علی تایبادی است کنیت او را بر وجهی که مشهور و در نفحات مذکور است باور نداریم زیرا که آن اسم و لقب ابا این کنیت در عیار این ماده مخترعه بخاطر نمی آریم غوث المتاخرین سید محمد نوربخش نور الله مرقده در مشجر خود آورده که او از علما و

اولیا و انجله عرفا بود در علوم ظاهری کامل و در صفای باطن و کشف مشهور بحری بی ساحل بود
و همتی عالی و هیبتی عظیم داشت مرید ابو طاهر خوارزمی بود او مرید عبد الله پید آبادی و
او مرید شیخ علاء الدوله سمنانی است جمعی کثیر از علمای ظاهر مثل سید المحققین میر سید
شریف علامه شیرازی و مولانا سعد الدین تفتازانی معتقد جناب شیخ بوده اند و خواجه
بهاء الدین محمد نقشبند بخدمت او رسیده و گفته که او را استه بحری یافتم در معارف
و الفضل ما شهدت به الاعدا. در رساله بیان احوال و مقامات شیخ که یکی از مریدان او
نوشته مذکور است که جناب شیخ مدت سی سال در تحت تربیت روحانیت شیخ الاسلام
بوده آخر الامر با او گفتند که هر معنی که ما را بود با تو همراه کردیم الحال ترا بزیارت مشهد مقدس
منور سلطان الجن و الانس علی ابن موسی الرضا علیه التحیة و الثنا باید رفت تا از آن
حضرت با توفیقها همراه شود باشارت شیخ الاسلام متوجه زیارت آستان ملایک
آشیان حضرت شاه خراسان شد و چندگاه در آن بارگاه بعبادت و ملازمت
مشغول بود تا بفیضهای وافر رسید و مقصودهای کلی یافت و از جناب شیخ نقل کرده که
میفرموده اند روزی در مسجد پیش پدر خود نشسته بودم ناگاه بچشم عنایت در من نظر کردند
و گفتند ای فرزند خردمند ترا عزیمت زیارت متبرکه سلطان علی ابن موسی الرضا باید کرد
و پیاده و طواف آن بارگاه باید رفت چون توفیق رفیق گردد و آن دولت دست دهد و بدان
سعادت مشرف شوی زود باشد که بتوفیقهای بزرگ رسی و بعد از آن مراجعت جای
گر ان شاء الله بملاقات میسر شود. شیخ گوید که امتثال امر والد بزرگوار خود نموده روانه
شدم و بعد از چند روز بطواف بارگاه فلک فرسای سلطان خراسان رسیدم و چند شبانه
روز متوجه بودم و اقتباس انوار فیض مینمودم و از سیاق این کلام مفهوم میشود که
والد شیخ نیز از جمله محبان اهل بیت بوده آورده اند که جمعی از فضلای خراسان و
ماوراء النهر که در مجلس امیر تیمور گورکان حاضر میشدند در افتا و عدم افتای امیر المؤمنین یزید
بقتل عثمان اختلاف داشتند آخر الامر باستصواب امیر تیمور گورکان که نسبت بشیخ

اراوتی

ارادتی تام داشت اتفاق بر آن نمودند که بخدمت شیخ که مرجع علمای ظاهر نیز بود و آنجا
مشکلات مسایل بمفتاح کشف بیان میکشود رقعه نویسند و استکشاف حقیقت حال نمایند
و هرچه او فرماید اتفاق نموده باب اختلاف و نزاع بآن بسته و بعد از آن چون رقعه
بنظر شیخ رسید بر مضمون واقف گردید بر ظهر او نوشت که وای بر آن عثمان که علی مرتضی بر
خون او فتوی داده و زبان حقایق بیان باباحت قتل او گشاده باشد **بیت** بی دیت
آنکه تو خون ریزیش ❊ بی بدل است آنکه تو آویزیش ❊ و این رباعی نیز بعضی بجناب شیخ
منسوب میسازند **رباعی** گر منظر افلاک شود منزل تو ❊ ور کوثر اگر سرشته باشد گل تو
چون مهر علی نباشد اندر دل تو ❊ مسکین تو و سعیهای بی حاصل تو ❊ توفی رحمه الله فی
منتصف النهار من یوم الخمیس سلخ محرم الحرام سنه احدی و تسعین و سبعمائه **خواجه فاضل
عارف ربانی صاین الدین علی ترکه اصفهانی قدس سره** چون سایر اسلاف
سلسله رفیعه خود متحلی بحلیه فضل و حکمت بوده در مضمار کوی تقرب از عرفای روزگار می بود موقف
و در اکثر فنون علمی مؤلفات عربی و فارسی دارد و شرح فصوص الحکم و کتاب مفاحص و رساله
اسرار الصلوة و شرح قصیده ابن فارض از آنجمله است و از اشعار شریفش این
بیت عربیست که در مدح حضرت امیر المؤمنین علی ع و دوم مقلوب دوم و سیوم بطریق کنایه در
الغاز و امعیست ❊ وضم عینیها حجة علی العمی ❊ وفتح عینیک بالبصیرة یا علی ❊ در کتاب
مجالس قاضی میر حسین یزدی و غیر آن مسطور است که در وقتی که جناب خواجه قاضی یزد بود
بعضی از متعصبان اهل جاهلیت مذکور را وسیله مواخذت او ساختند و چون او از روی
تقیه منکر شد و اثبات صدور آن از و متعذر بود شروع در تکفیر او نمودند و بستند
بدو عبارت سند که در رسایل مذکور است و سلطان شاهرخ او را بهرات برد و بسی
نصرت یافت چه سایر علمای هرات از روی عصبیت جاهلیت نوشتند که مضمون آن دو
عبارت کفر است بکر مولانا رکن الدین داود خوافی مشهور صاحب حاشیه شمسیه که در آن
باب توقف نمود و یکی از آن دو عبارت آنست که هو العابد باعتبار تعینه و تقیده بالصورة

العبد الذی هو فی شأن من شیونه الذاتیه و هو المعبود و باعتبار اطلاقه اعلام آنه المشهود الاتم الاکمل تقضی ان کل ما یسمی مرآت و مجلی و مظهرا و عینا و نحو ذلک لیس سوی تجلیات صور احوال الحق علی ما فیها من التفاوت فی الحکم و الحق من حیث هو باطن هو بتمامه متجلی فی عین کل فرد من احواله المتمیزة التی تعینت و ظهرت له انتهی و بالجمله این طایفه را عبارات و اشاراتی جداست که جز ذوق سلیم در نیابد **شعر** عباراتنا شتی و حسنک واحد ٭ و کل الی ذاک الجمال یشیر ٭ و مولانا محمد شیرین مغربی گوید **بیت** بسی مینی درین دیوان اشعار ٭ خراباتی و خراباتی و خمار ٭ نظر کن تا نغز بینی ٭ کذر از پوست کن تا مغز بینی ٭ وفات خواجه در دار السلطنه هرات در چهارم ذی حجه از شهور سنه هشتصد و سی اتفاق افتاد **منقبت الامام جلطان شیخ صفی الدین اسحق اردبیلی قدس سره** جد اعلی طبقه علیه سلاطین صفویه موسویه است شرح مقامات علیه و کرامات جلیه آنحضرت زیاده از آنست که درین مختصرات گنجد و درین باب بعضی از ارباب اخلاص و اعزاز چون ابن البزاز و غیره خوارق عادات ایشان را چنانچه باید بسطی داده اند و آن تالیف نفیس را صفوة الصفا نام نهاده و خلاصه احوال فیض مآل صفوه آل آنست که ایشان از راه طریقت مرید اسوة الاولیا شیخ زاهد جیلانی اند و او مرید سید جمال الدین تبریزی و او مرید شیخ شهاب الدین اهری و سلسله ولایت و ارشاد ایشان منتهی بحضرت امیر المومنین و قاید الغر المحجلین صلوات الله علیهم اجمعین میکردد و شیخ زاهد علیه الرحمه در سور مرو در حوالی شروان مریض کشته محمد جلیلا نام مردی را بطلب آنحضرت بکیلان فرستاد و آنحضرت بر اسب چوبینه خود سوار شده آن مسافت شش روزه را بیکروز طی کرده نماز خفتن بملاقات شیخ فایز کشته ایشان را افضل کیلان فرمودند و خدمت شیخ زاهد آنجا در شهور سنه سبعمایه بنوفات جنان روان شده و در موضع سیاورد مدفون شد و مسند ارشاد را بدان حضرت سپرد و آن سرور ارباب سداد بارشاد و فرق عباد اشتغال و اشتیه اکثر مغولان را ارادتی عظیم بآنحضرت پیدا شده و خلقی ببرکت انفاس قدسی ایشان از اذیت آن طایفه مصون ماندند از جمله کراماتی که مشاهده آن طبقه شد یکی آنست که روزی امیر چوپان سلدوز که ایلالامرای ایران بود با نوم شکایت

طارم رفت و اش تیمور را که مقرب و ایناق او بود بر اسب تند سرکشی سوار کرده و از خوی نکار بجز از عقب شکار دوانیده و دیکر عنانش را ضبط نتوانست کرد و یکبار رهرو را ز قله کوه پرید و امیر چوپان را اضطرابی عظیم دست داده و بهر حال خود را بپایان دره رسانید اسب پاره پاره و او اش تیمور را بسلامت دید حیرتش دست داد و از روی تعجب سبب آنرا سوال کرد وی گفت در حالتی که بعین الیقین قطع امید کرده بودم حضرت شیخ را دیدم که هوا کریبان مرا کرفته آهسته بر زمین نهاد و لاجرم جمهور رکان بواسطه آن و دیکر امور غریبه حلقه ارادت آن مهر سپهر سیادت را در کوش کشیده و آوازه هدایت و ولایت ایشان بشرق و غرب رسیده و فوج فوج از ترک و تاجیک بدرکاه خلایق پناهش شتافته و ست انابت و استغفار در ذیل آن عالیمقدار میزد چنانچه یکبار امیر چوبان از آنحضرت سوال کردند که مریدان شما بیشتر یا لشکریان ما بیشتر شیخ فرمودند که کثرت مریدان ما در ایران تنها بمثابه ایست که در برابر هر یکی از اصحاب جلاوت صد نفر از ارباب ارادت هستند تا به دیکر بلاد چه رسد که بنده همه جا خصوصا در ولایت مازندیبکه از آنجا تا ایران سیاله راه است جمع کثیری از مریدان ایشان هستند و هم الله تعالی آنکه در زمان پادشاهی ابوسعید خان بیطرلی تیو سلطان بعد از نماز صبح دوشنبه دوازدهم محرم سنه خمس و ثلثین و سبعمایه شهباز روح مقدسش از آشیانه بدن پرواز نموده بر شرفات جنان فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر نشست **منقبت الاولیا سلطان شیخ صدر الدین موسی قدس سره** خلف صدق سلطان شیخ صفی است که مذکور شد بعد از ارتحال آنحضرت بر اریکه ارشاد مستقر کردید و والده مقدسه آن عالیمقدار بی بی فاطمه دختر شیخ تاج الدین زاهد قدس سره است مشهور است که در روز عقد حضرت شیخ زاهد بطریقی که مجلس عالیشانی را تعظیم کننده برخواست و نشسته خواص ارباب اختصاص از سر آن استفسار نمودند که فرمود شخصی از زمین و بزرکوار عظیم القدر تولد خواهد نمود که سلاطین روی زمین با او در مقام بندکی باشند و چون مژده قدوم فیض لزوم آنحضرت بشیخ بزرگ رسید فرمودند که این آن کسی است که شیخ ما در مجلس عقد صبیه او قیام فرمود از جمله مریدان آنحضرت میرقاسم انوار است قدس الله

تسره کرانشاء الله شطری از حالات و بعد ازین مذکور خواهد شد و ابیاتی چند در مرثیهٔ آنحضرت گفته

بیت صدر ولایت که نقد شیخ صفی بود ٭ قرب نود سال بود رهبر این راه ٭ جانش بوقت

رحیل عطسه زد و گفت ٭ یا ملک الموت قد وصلت الی الله ٭ حالت او را ملک چو دید عجب ماند

گفت که یا شیخ الف یرحمک الله ٭ سوخته شد قاسمی ز فرقت خواجه ٭ صبر کن اندر فراق صبر ...

و آثار ایشان خطیرهٔ مقدسه و چله خانه دار الارشاد اردبیل است و سلاطین زمان تا

جانی بیک خان اوزبک و امیر تیمور گورکان القدم نیاز مندی بدرگاه و فلک اشتباه ایشان رسیده

خدمات بتقدیم رسانیده قال السید محمد نوربخش فی شجره آنه قدس سره کان من اوتاد

الاولیاء و فتیانهم و اعیان الاسخیاء الاتقیاء و هو سالک مجاهد مکاشف بدل صفات البشریة

النفسانیة بالملکیة الروحانیة و کان من اهل الفتوة و الکرامة و الاستقامة علی الشریعة و الطریقة

و لکمال فتوته و علو همته و اطعام الفقراء و المساکین لقب بخلیل العجم **عارف اسرار**

امیر قاسم انوار نور الله مرقده قاسم انوار هدایت و حاسم آثار غوایت بوده نام اصلی او معین الدین

علی بن نصیر بن هرون بن ابی القاسم التبریزی است و بچند واسطه بامامزاده هرون

بن امام موسی الکاظم میرسید در سه سالگی ابواب علوم بر او مفتوح گشته چنانچه این دو بیت از آن

حال خبر میدهد ٭ مرا علم ازل در سینه دادند ٭ عجب علمی ولی درسی ندادند ٭ مرا سه ساله

حالی گشت معلوم ٭ که شیخ حلقه را درسی ندادند ٭ و چون خوابی دید که قسمت انوار میکنند و صورت

واقعه را بعرض شیخ خود سلطان صدر الدین رسانید بموجب اشارت کثیر البشارت ایشان

مسمی بقاسم انوار شد نقلست که چهار بار پیاده بمکه معظمه و مدینه مشرفه شرفهما الله تعالی رفته و

دو بار پای برهنه بوده و در خدمت شیخ خود ریاضت شاقه کشیده از جمله در یک اربعین

بغیر وقت تشهد ننشسته و موی سر خود را بچوب خلوت بسته دیوان اشعار او مشتمل بر حقایق و

استعارتست که انوار کشف و عرفان و آثار ذوق و وجدان از آن لایح است مرکه آن را مطالعه

کنند دانند که تهمتی که در سلوک حضرت میر کرده اند صلاح حال ورا نمی باشد و از سرچشمه کدر

چنان زلال صافی بیرون نشد خدمت میر در مجالس خود حقایق و معارف بسیار از حضرت امیر

کرم الله وجهه از ذواق اهل عرفانست نقل مینموده و اکثر اوقات بواسطه شدت تقیه تعبیر

از آنحضرت بصدیق اکبر میفرموده و هر بار که صدیق اکبر میگفته و از جای اغیار نسبت با

آن ولی ابرار یاد می آورده و ابتلای خود را بیلای تقیه تصور مینموده قطرات عبرات

از دیده غمدیده میریخته مریدان کول و از اهل سنت تصور میکرده اند که او از

صدیق اکبر ابوبکر میخواهد و در آن وقت با یکدیگر میگفته اند که جناب میر در مقام ابوبکری است

و این غایت خری است و حماقت چه ابوبکر را کسی جز بنی امیه ملقب بصدیق اکبر نساخته و بلکه از

شقوه منه ضاله نقشبندیه کسی اسباب معرفتی و مقامی از برای او نکرده بلکه صدیق اکبر و

فاروق اعظم حضرت امیر المؤمنین است که بر سر منبر کوفه خود را بآن وصف میستوده

چنانچه در بعضی از خطب کتاب نهج البلاغه واقعست و صاحب کتاب استیعاب که از

روسای روی الاذنابست در باب کنی باسناد خود از ابولیلی غفاری نقل نموده

که قال سمعت رسول الله صلعم یقول سیکون بعدی فتنة فاذا کان ذلک فالزموا علی ابن

ابی طالب علیه السلام فانه اول من یرانی و اول من یصافحنی یوم القیامة و هو الصدیق الاکبر و هو

فاروق هذه الامة یفرق بین الحق و الباطل و هو یعسوب المؤمنین الحدیث آری چون

معاویه و اتباع او آن کلمات را از آنحضرت در بیان علو شان او شنیدند و

خود را لایق آن اوصاف ندیدند چنان پسندیدند که علی رغم آنحضرت و برابری آن

ابوبکر و عمر را بآن القاب بستایند و از آن وقت بنابر آن اهل سنت این اوصاف را

در وصف ایشان می آرند و از نابرازندگی آنها بآن دو متغلب جاهل شرم ندارند

و از جملهٔ قرآین واضحه بر توجیه مذکور این غزل خدمت میر است که در مدح حضرت امیر و اظهار

نهایت بزرگی و سروری او واقعست **شعر** نور ولایت تویی شاه سلام علیک ٭

شمع هدایت تویی شاه سلام علیک ٭ معدن احسان تویی مظهر عرفان تویی ٭

کاشف قرآن تویی شاه سلام علیک ٭ عید تو نوروز تو طالع فیروز تو ٭ ماه دلفروز

تو شاه سلام علیک ٭ با همه انبیا آمده در خفا ٭ ظاهر با مصطفی شاه سلام علیک ٭

لمکسطفی بی کفت ترا ای ولی ؛ سرور مردان علی شاه سلام علیک ؛ هیچ وفلانی بهیچ
بل ای ؛ انت ولی الوری شاه سلام علیک ؛ قاسم مسکین تو برده و بروی تو ؛ بنده
لمکین تو شاه سلام علیک ؛ و مخفی نماند که بیت پنجم اشارتست بحدیث مشهور که
بعث الله علیا مع کل نبی سرا و معی جهرا و تحقیق معنی آن در کتاب جامع الاسرار
مذکورست و در تاریخ حبیب السیر مسطورست که امیر قاسم انوار بعد از تکمیل کمالات صوری
و معنوی از آذربایجان که مولد منشا خدام عالیمقامش بود بدار السلطنه هرات تشریف برده به تشریف بر
ارشاد و فرق عبا و مشغولی نمود و باندک زمانی اکثر اکابر و اعیان خراسان در سلک
مریدان آن آستان هدایت آشیان انتظام یافتند و درگاه و قبله اشتباهش را ملاذ و
مرجع خود دانسته صبح و شام با قدام نیاز بملازمت خادمانش می شتافتند چون آنحضرت
با شاهرخ میرزا و اولاد و عظامش در رعایت استغنا ملاقات مینمود و از غایت کمال علو
شان خیال خاطر طمع میداشتند ایشانرا التعظیم و احترام نمیفرمود و از آن رهگذر غبار ملال بر
حاشیه ضمیر میرزا بایسنغر نشسته خاطر بر اخراج آنحضرت قرار داده و کمر سعی و اهتمام بر
میان جان بسته با منتوا نست که بی تشک بهانه مکنون ضمیر خود را بظهور رساند و چون
در آن اولا احمد لر خاقان سعید را کار روز و بوضوح پیوست که مشار الیه گاهی بملازمت
آن مهر سپهر کرامت و دری برج امامت میرفته بایسنغر کیفیت حال بعرض پدر رسانید
و رخصت اخراج میر قاسم انوار حاصل گردانیده ایمعنی را بخدام عتبه علیه اش
پیغام داد لاجرم آنحضرت عزم سفر ماوراء النهر کرد و در آن ایام غزلی در سلک نظم کشید
بیت ای عاشقان ای عاشقان هنگام آن شد کز جهان ؛ مرغ دلم طیران کند بالای
هفتم آسمان ؛ و مطلعش اینست که **شعر** قاسم سخن کوتاه کن برخیز و عزم راه کن
شکر بر طوطی فکن مردار پیش کرکسان ؛ چون امیر قاسم انوار طی منازل و مراحل نموده
بیلده فاخره سمرقند نزدیک رسید امرا و صدور الغ بیگ میرزا در اندیشه
افتادند که جهت ملاقات پادشاه خجسته صفات او را بپایتخت سلطنت تشریف آورند

تا آنکه میرزا الغ بیگ را ملازمت نکنند به تسنیه امامت برند که درین اثنا میرزا الغ بیگ بی تکلف
رنجه شده و با آنحضرت ملاقات فرمودند و بشرف دیدار فایض الانوار آن مرجع اولاد سید
ابرار علیه صلوات الله الملک الغفار فایز گردیدند و از زبان گوهربارش سخنان درویشانه
و کلمات محققانه شنیدند در همان مجلس حلقه ارادت در گوش کشیده و غاشیه حسن عقیدت بر
دوش نکنده و بر دوش نکنده چند سال امیر قاسم انوار در کمال جاه و اعتبار در آن دیار بسر برد
و در اواخر ایام حیات کرت دیگر دیار خراسان را بنور حضور منور گردانید و در شهور
سنه سبع و ثلثین و ثمان مایه وفات یافت و در خرجرد ولایت جام مدفون گردیدند تا رقم زرد
نتائج آنحضرت دیوان غزلیات مشتمل بر اشعار و دقایق سخن در میان فرق انام اشتهار تمام دارد
و ایضا مثنوی مختصر انیس العاشقین نام از جمله منظومات آنحضرت قدوه اولاد خیر الانام است علیه
الرحمة و الرضوان من الله الرحیم المستعان **المرشد المعالی امیر نور الدین ابو نعمت الله**
کرمانی قدس سره سلطان ممالک طریقت و سیاح مسالک حقیقت است که مرید
مرید عبد الله یافعی بوده و بصحبت صدر الدین شیرازی مبادرت نموده آنجناب را مشربی عالی
بوده و از نزد حکام و اهل دنیا همواره پیش او هدیها و نعمتهای آمده و سیدا از آن محظوظ
و متمتع نمی رسانیده آورده اند که نوبتی شاهرخ میرزا از آنحضرت سوال کردند که میشنوم که
شما نعمتهای شبهه آمیز تناول میفرمایید حکمت آن چیست آنحضرت این بیت را نوشته بجهت
میرزا فرستاد **بیت** گر شود خون جمله عالم مال مال ؛ کی خورد مرد خدا الا حلال ؛ شاهرخ میرزا
را این سخن ملایم نیفتاد و از روی امتحان بعد از چند روز خوانسالار را فرمود که برو و از جای
برده بستان و بهانه و بیاور و طعامی ترتیب کن خوانسالار حسب الحکم از شهر بیرون رفت
و دیگر پیرزنی بره فربه برداشت کرفته میرود فی الحال بضرب تازیانه از پیرزن در ربوده به
مطبخ رسانیده طعامی ترتیب کرد و سلطان شاهرخ حضرت میر را بدعوت حاضر ساخت
و باتفاق آن طعام را بکار میبردند در آن اثنا سلطان شاهرخ از حضرت میر سوال نمودند که
شما میفرمودید که من نمیخورم الا حلال و حال آنکه این بره را من بظلم از عاجزی فرمودم تا

گرفتند و کیفیت را تا آخر نقل نمود حضرت میر فرمودند گدای سلطان عالم بهتر از این حال تحقیق فرمای
که شاید حق سبحانه و تعالی را در ضمن این مصلحتی بوده باشد سلطان شاهرخ فرمود تا آن
ضعیفه را حاضر ساختند و از وی پرسیدند که این بره کجا میبردی و از کجا می آوردی پیرزن حکایت
کرد که من عورتی بیوه ام و رمه گوسفند دارم که از شوهرم بمن رسیده پسری دارم و درین هفته
گوسفندی چند بکلابی بسرخس برده بود و خبرهای نا ملایم از وی میشنیدم درین حال خبر رسید که
میر نعمت الله از طرف کرمان رسیده و بزرگ سته بهرات آمده بره نذر کردم که اگر فرزندمن
بسلامت آید بخدمت میر رسانم و در روز فرزندمن بسلامت آمد و بمن رسید از شادی
بره را برپشت گرفته قصد شهر کردم خواص لالارشما آن بره را از من بظلم گرفت و من چندانکه
تضرع کردم بجایی نرسید سلطان شاهرخ را معلوم شد که حق سبحانه و تعالی باطن اولیا را از
حرام و شبهه محفوظ میدارد و حضرت میر را عذرخواهی نمود و من بعد گرد امتحان او نگردید وظاهرا
آمدن حضرت میر بدار السلطنه هرات بسبب آن بود که اهل کرمان بسبب عداوت دینی ایشان را
تهمتها مینمودند و سلطان شاهرخ در صدد مواخذت حضرت میر میبودند قاضی میر حسین یزدی
در رساله نشات خود بتقریبی ذکر کرده که علمای کرمان بکفیر شاه نور الدین نعمت الله کردند
داو فرمود یعرفون نعمت الله ثم ینکرونها واکثرهم الکافرون و چون بیان صحت عقیده حضرت
میر مستغنی از مونت شرح و بسط و آنست بنابر رعایت اختصار از اشعار اخلاص آثار آن
بزرگوار که در مناقب آل و صحت اطهار و مثالب اغیار غدار واقع است بانتخاب ترجیعی و
چند قطعه مذکور میسازد ترجیع ای شیر خدا امام اعظم ٭ سالار صحابه مکرم ٭ آموخته علم من
لدنی ٭ از تو خضر و شعیب آدم ٭ از جمله مهاجران و انصار ٭ وز جمله صحابه تو اعلم ٭
آن جاه که قنبر تو دارد ٭ بالله که نداشت قیصر و جم ٭ دوشینه بباغ عالم غیب ٭ بلبل
بهزار گفت آن دم تا هست علی امام عالیست در مملکت دو کون والیست دوشینه بجادوگی
گشودند ٭ اسرار نهان بما نمودند ٭ از صیقل عشق شاه مردان ٭ زنگ از دل ما همی
زدودند ٭ آنها که محبتی ندارند ٭ با آل علی مگر یهودند ٭ آن جمله سیان جاهل ٭ در

دوزخ همیشه مخلد و ند ٭ دوشم گذری بدیر افتاد ٭ القصه بما چنین نمودند تا هست
علی امام عالیست در مملکت دو کون والیست ما عاشق آل مصطفاییم
پیوسته گدای مرتضاییم ٭ داریم وفا بآل حیدر ٭ تا ظن نبری که بیوفاییم ٭ بیگانه
شده ایم از خوارج ٭ با آل علی چو آشناییم ٭ در میکده شو چو نعمت الله ٭ مست زباده خداییم
اندر ازلم چنین نمودند ٭ ما نیز بخلق مینماییم الیضاً گفتیم خدای هر دو عالم ٭ گفتیم محمد و علی هم
گفتیم ولایت و نبوت ٭ در ظاهر و باطنند همدم ٭ آن برهمه انبیاست اقدم وین برهمه
اولیا مقدم ٭ آن صورت اسم اعظم حق ٭ وین معنی خاص اسم اعظم ٭ وا وا ر طلبی
طلب کن از نون ٭ وز وا و الف بگو تو فاهم ٭ در اول و آخرش نظر کن ٭ تا دریابی تو سر
خاتم ٭ چشمی که نه روشنست از وی ٭ آن دیده مباد خالی از نم ٭ شهباز علی است تنگ دریا
دانه روحست و دام آدم ٭ بمهر و محبت علی پس ٭ یک لحظه مباد شاد و خرم ٭ باشد علم
علی بدستم ٭ ز آنست ولایتم مسلم ٭ در گلستان ما غنچه اش ٭ غنچه ایست که آن بعین
پنهم ٭ بر بر بلغ ما نشان آنست ٭ ما دلشادیم و خصم در غم ٭ او ساقی حوض کوثر و ما ٭
نوشیم زلال او دما دم ٭ بیچاره گر تش از بهشت یابی ٭ جای باشد ولیک بی جسم ٭ بیچاره
زرم او ست رستم ٭ خواهنده بزم اوست حاتم ٭ دستش بشارت پسر تیغ ٭
افکنده ز دوش دستارتم ٭ کم باد محبت آل مردان ٭ هر چند کنند کمتر از کم ٭ رو تابع
آل مصطفا باش ٭ نه تابع تابعان ملعم ٭ ما نور تش معنبرز ٭ ماییم بدولتش مکرم
بر عرش زدیم بیستی خویش ٭ بر بسته ز زلف حور پرچم ٭ ای نور دو چشم نعمت الله ٭
دی مرد موالی معظم ٭ بر دیده ما ترا مقامست ٭ بنشین جاوید خیر مقدم
در عین علی نگاه میکن ٭ می بین تو عیان جمله عالم ٭ دمبدم دم از ولای مرتضی باید زدن
دست دل در دامن آل عبا باید زدن ٭ نقش حب خاندان بر لوح جان باید نگاشت ٭ مهر مهر
حیدری بر دل چو ما باید زدن ٭ دم فرو با هر که او بیگانه باشد از علی ٭ گر نفس باید زدن با
آشنا باید زدن ٭ رو بروی دوستان مرتضی باید نهاد ٭ مدعی را تیغ غیرت بر قفا باید زدن

تا هست علی امام عالیست در مملکت دو کون والیست

لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار ٭ این سخن را مهر از صدق و صفا باید زدن ٭
دره و عالم چارده معصوم را باید گزید ٭ پنج نوبت بر در دولت سرا باید زدن ٭ پشت پای
باید است جستن ز او لا و رسول ٭ پس قدم مردانه در راه خدا باید زدن ٭ کربلایی آید
از عشق شهید کربلا ٭ عاشقان آن بلا را مرحبا باید زدن ٭ هر درختی کو ندارد میوه
حب علی ٭ اصل و فرعش را قلم سر تا بپا باید زدن ٭ دوستان خاندانش از دو دست
باید داشت دوست ٭ بعد از آن دم از ولای مصطفی باید زدن ٭ سرخ روی موالی
سکه نام علیست ٭ بر رخ و دینار دین چون پادشا باید زدن ٭ ما لوایی از ولای آل
ولی افراشتیم ٭ طبل در زیر گلیم آخر چرا باید زدن ٭ بر در شهر ولایت خانه باید گرفت
خیمه در دار السلام اولیا باید زدن ٭ از زبان نعمت الله منقبت باید شنید ٭ بر کف
نعلین سید بوسها باید زدن ٭ وفات شریف سید در شهور سنه سبع عشرین و ثمانمایه بوده
بروزگار سلطان شاهرخ و در ده ماهان از اعمال کرمان مدفون شده و لشکر و خانقاه
او تا الحال مقصد اکابر و فقراست سن شریف ایشان از هشتاد و پنج سال تجاوز کرده
بود که داعی حق را لبیک اجابت گفته ازین دار غرور بسرای سرور ارتحال فرموده

السید العارف الموحد قطب الدین حیدر تونی قدس سره ٭ نسب شریفش
بروجهی که خود در بعضی اشعار بنظم آورده با مامزاده عبد الله بن الامام الهمام موسی الکاظم
میرسد و نسبت سلوکش بسید محمد نجفی میشود و نسب او بچند واسطه منتهی میشود
و بسید ابراهیم خوارزمی که از تلامذه حضرت امام همام مذکورست حضرت میر در غایت
علو همت و تجرید بوده اند و در مضمار ریاضات از اقران خود قصب السبق ربوده و بسیاری
از خوارق عادات از و بظهور رسیده از آنجمله آهن بر دست مرتضوی شان او
موم گردیده چنانکه سید المتألهین میر حیدر آملی در شرح فص داودی از کتاب فصوص
الحکم باین تصریح فرموده و مشهورست که در وقتی که بعزم زیارت آستانه حضرت امیر المؤمنین
از سر قدم ساخته متوجه شد چون بآن آستان ملایک پاسبان رسید بر سنگی که در

[illegible]

برابر روضه متبرکه بر دیوار منصوب بود تکیه داده بیکپای ایستاده و تا مدت هفت روز
اصلا حرکت نکرد و چیزی نخورد و نیاشامید و منتظر اشارت رخصت زیارت میبود
تا آنکه در نیمه شب هشتم از روضه متبرکه آوازی هایل بیرون آمد که ساکنان نجف اشرف
از خواب رمیده چنان خیال کردند که صور یوم النشور دمیده و در اثنای آن آواز
چنان بگوش ایشان رسید که فرزند من حیدر را دریابید چون اطراف روضه را
تفحص کردند او را دیدند و از نام و نسب او پرسیدند دانستند که مراد حضرت امیر اوست
لاجرم همگی بپای بوس او مسرور گردیدند و بشرف زیارت ضریح منورش رسانیدند
شطری از آثار تشیع او در احوال اهل تبریز از مجلس اول مسطور است و چون در وقت
این تألیف از رسائلی که در بیان احوال و مقامات علیه او تألیف شده چیزی
حاضر نبود در اختصار باینقدر معذورست مقام و قبر منورش در تبریز مشهورست

سید افاضل المتألهین حیدر بن علی العبیدی الحسینی الآملی قدس سره ٭ از سادات
رفیع الدرجات دار المؤمنین آملست از آنجا بعزم زیارت عتبات عالیات حضرت
امیر المؤمنین ع و دیگر مشاهد ائمه معصومین بدار السلام بغداد آمده و در آن دیار رحل
اقامت انداخته با شیخ محقق فخر الدین محمد بن المطهر الحلی و فاضل مدقق مولانا
نصیر الدین قاشانی مشهور بحلی رحمهما الله و دیگر علما و عرفای شیعه امامیه صحبت داشته
بیان سلسله خرقه و ارادت او در اول شرح فصوص مسمی بنص النصوص که از جمله
نفایس مصنفات اوست مذکورست شیخ فقیه فاضل محمد بن ابی جمهور در شرح بعضی
از رسایل کلامیه حضرت میر که سید علامه متأخر صاحب الکشف الحقیقی تعریف نموده
و علو مرتبه او در علوم ظاهری و باطنی ازین شرح و تفسیر او و تألیفات او کتاب جامع الاسرار
و منبع الانوار مانند نور بر شاهد ظاهر در غایت ظهورست عبارات فصیحه اش
محتوی بر قواعد اشراق و اشارات ملیحه اش منطوی است بر فواید اطلاق در بین
کتب مطالب حقه صوفیه خصوصا مطلب توحید را تحقیق و تنقیح تمام فرموده و با مصنفات

فصوص وشارحان کلام او ودر کتاب اول وسیوم طریقه مواخذت در بسیاری از مقاصد
نموده وبحسب عقل ونقل وکشف تحقیقا وجدلا بیان خلاف آن نموده وگویا آیة العلم بالا
نقمین وفوق کل ذی علم علیم از میان ربوده ودر کتاب جامع الاسرار فرموده که از
عنفوان شباب بلکه از ایام طفولیت تا امروز که ایام کهولت است عنایت الهی وحسن توفیق او
رفیق حال گردید بتحصیل عقاید اجداد طاهرین خود که ائمه معصومین اند وتحقیق طریقه ایشان که
بحسب ظاهر شریعتی است مخصوص شیعه امامیه بحسب باطن حقیقتی است مخصوص بطایفه صوفیه از ارباب
توحید واهل الله مشغول بوده ام قال قدس سره توفقت للتوفیق من الله العظیم ومطابقه
کل واحد منها بالنعل والقذة بالقذة وصرت کما صرت جامعا بین الشریعة والحقیقة حاویا بین
~~الشریعة والحقیقة~~ حاویا من الظاهر والباطن واصلا مقام الاستقامة والتمکین قائلا قول من
کان مثلی من ارباب الیقین واهل التحقیق الحمد لله الذی هدانا لهذا وما کنا لنهتدی لولا ان
هدانا الله کانت لقلبی اهواء مفرقة ❊ فاستجمعت مذ رأتک العین اهوائی ❊ فصار یحسدنی
من کنت احسده ❊ وصرت مولی الوری اذ صرت مولائی ❊ ترکت للناس دنیاهم ودینهم
شغلا بذکرک یا دینی ودنیائی ❊ وذلک لیس بدعوی ولا رعونة ❊ بل تحدیثا بنعم الله تعالی والطافه
لقوله واما بنعمة ربک فحدث وتذکرا بکرم الله تعالی والطافه لقوله فذکر فان الذکری تنفع المؤمنین
ومع ذلک کله کلما اتحدث من هذا الاتیام فی هذا الکتاب اضعافا مضاعفة مرارا متعددة
لایکون الا ذرة من جبل وقطرة من بحر لان نعم الله تعالی غیر قابلة للاحصاء وان تعدوا نعمة الله
لا تحصوها انتهی وتفسیر تاویلات او از آن جمله است که بعد از سه تفسیر مشهور توفیق تالیف آن
یافته وفرموده که نسبت تفسیرمن بآن سه تفسیر نسبت قرآن مجید است بتورات وانجیل وزبور
که همچنانکه قرآن مجید ناسخ آن سه کتاب است تفسیری که من در تاویل آن نوشته ام ناسخ آن سه
تفسیر است واز جمله کتب ورسایل او کتاب جامع الحقایق است ورساله المثلی در توحید
ورساله امانه ورساله ارکان که مشتملست بر بیان ارکان خمسه یعنی صلوة وصوم وزکوة
وحج وجهاد وشریعة وطریقة وحقیقة وکتاب المشکول فی بیان ماجری علی آل الرسول ورساله

النعل م

رافع الخلاف در بیان آنکه توقف حضرت امیر المؤمنین ع در دفع متغلبان ثلاثه از روی عجز نبوده
واین رساله را در زمان شیخ فخر الدین مذکور باشاره او نوشته والحق از نفایس مؤلفات
است جناب میر حیدر چنانکه سابقا مذکور شد در مسئله وحدت وجود با شیخ محی الدین اعرابی
اتفاق دارد وحقیقت توحید ذات وصفات وافعال را بهمان منوال بر لوح ضمیر وصفحه
تحریر نگارد واز لطایف کلام او که در مبحث توحید افعال از کتاب جامع الاسرار در شرح فصوص
افاده فرموده آنست که بعضی توهم کرده اند که آنچه اشاعره بنسبت جمیع افعال حسنه وقبیحه
بخدای تعالی میکنند ولا فاعل الا هو میگویند بسخن اهل کشف حال در توحید افعال
نزدیکست حال آنکه آنچه اشاعره گفته اند خطای محض است چه مذهب اشاعره را اگرچه
بحسب ظاهر عبارت مقال با سخن صوفیه شباهتی هست زیرا که هر یک از ایشان میگویند
که لا فاعل الا هو بحسب معنی تفاوت بسیار است بنا بر آنکه اشاعره در ظلمات حجاب مختفی و
شرک خفی اند وهنوز از ورطه رؤیت غیر خلاص نگردیده اند وبمقام توحید وجودی که وجود
حق است بملاحظه وجود غیر نرسیده اند وارباب کشف حال بعد از فنا وخلاصی از رؤیت
غیر بآن مقال متکلم شده اند مصرع به بین تفاوت راه از کجاست تا بکجا ❊ ولنعم ما قیل
قومی نه ز ظاهر نه ز باطن آگاه ❊ وآنکه ز جهالت بضلالت گمراه ❊ مستغرق شرک کنند وحقیقه مانند
لا فاعل اصلا ابدا غیر الله ❊ واز حکایات مناسب باین مقام آنست که در زمانی که شاه
اسمعیل ثانی رحمه الله بعد از زندان قلعه قهقهه خلاصی یافته پادشاه شد بواسطه اکثار
در تناول افیون واستمرار عادت مجبوس بسکون از حرکت کردن وسواری عاجز وزبون
شده بود وبنا بر آن میخواست که دفع منازعت پادشاه روم واوزبکیان شوم با ظهار
موافقت در مذهب نماید تا او را در مدافعه ایشان حرکت نباید کرد میرزای مخدوم
شریفی وملا میرزا جان باغنوی عمری وابو حامد بن شیخ نصر البیان شیرازی گول خورده
بودند واو را سنی گمان برده بودند وبنا برین همواره با خواجه افضل الدین محمد ترکه
اصفهانی که در آن عصر از اذکیای فضلای امامیه صاحب فوق در مطالب صعبه بود مناظره

شاهد م

ومباحثه مینمودند وچون در مناظره او همیشه ملزم ومبهوت وپایمال بودند روزی اتفاق
نمودند برایراد این سوال که دفع آن در نظر ایشان محال بود وبجناب خواجه گفتند که شما
معاصد صوفیه را حق میدانید وحال آنکه ایشان در مسئله خلق اعمال عباد که از مهمات مسایل
علم کلام است با متکلمان مذهب شما مخالفند وبا اشاعره واهل سنت موافق زیرا که هریک از صوفیه
واشاعره افعال خودرا بخدای تعالی نسبت میکنند ولا موثر فی الوجود غیر الله میگویند جناب خواجه
در بدیهه جواب داد که شما را درین باب اشتباهی واقع شده بلکه صوفیه با شیعه امامیه درین مسئله موافقند
زیرا که حاصل سخن هریک ازین دو طایفه آنست که فعل ما از غیر ما در میان ما صادر میشود اما آنکه
سخن امامیه اینست بغایت ظاهرست واما صوفیه بنا بر آنکه قایلند بوحدت وجود ومباین وغیر
در نظر شهود ایشان مفقودست مولف گوید که از کتاب گلشن وشرح آن مستفاد میشود که صوفیه
قایل بجبر محض اند وبا شیخ یعنی اشاعره ومعتزله موافق نیستند وهردو طایفه را قدری میگویند
وکسب اشعری را نیز نفی میکنند چنانکه در گلشن گفته **بیت** هرآنکس را که مذهب غیر جبرست
نبی فرمود کو مانند گبرست ؛ ودر کتاب سعادت نامه گفته **شعر** غضب منصب بکن بعلت
کسب ؛ نقل حق از توهیت الاغضب ؛ وازنقایس کلام حضرت میر که در شرح
نفس شیعی واقع شده آنست که در مقامی که حضرت شیخ مصنف اعتقاد معتزلی را در آنکه
عاصی بتوبه معاقبت رد نموده آنحضرت بعد از نصرت مذهب اعتزال وتقویت مقال ایشان
بسجان اهل کشف داد او لا تعقل وتنقل کفته وهذا من الشیخ الذی هو رئیس الموحدین عجب لانه
یدعی ان اعتقاده هیولی الاعتقادات کما سبق ذکره مرارا فکیف نیم لعمرو وزید فی اعتقاده و
افعاله واحکامه واحواله وقد تکلم واثبت وقبل هذا ان المقر والمنکر فی جمیع الصور هو لا غیره سبحان
من لا یسهو وجل من لا یغفل ولیس هذا المقام الا المقام الذی نقول یداک اوکتا وفوک نفخ
والحمد لله الذی هدانا لهذا وفوق کل ذی علم علیم **السید المرتاض المظلوم الامیر مختوم ختم الله**
له بالحسنی از سادات اطهار مدینه طیبه است جدش امیر بهاء الدین بنوم زیارت
حضرت امام الجن والانس علی ابن موسی الرضا علیه التحیه والثنا بخراسان آمده در نیشابور

متاهل شده ومیر مختوم در آنجا متولد گردیده وبصحبت امیر قاسم انوار نور الله مرقده رسیده
در تصفیه باطن کوشید وبکمالات صوری ومعنوی آراسته گردید اهالی خراسان بخدمتش
اعتقاد تمام داشتند واکثر میرزادهای چغتایی بصحبتش میشتافتند ودر کتاب مجالس العشاق
که از مصنفات جناب سلطان حسین میرزا بایقراست مسطورست که نوبتی مولانا جلال
الدین قاسمی از آنحضرت استفسار نمود که می شنوم که بعضی میرزادهای امرد بخدمت
می آیند وشما را تعلق خاطری نیز بهم رسیده از کیفیت آن تفتیش می نمایم که آیا عشق همان
مرض سوداییست که اطبا بیان نموده اند یا ورای آن چیزیست حضرت میر در جواب فرموده اند
بیت عشق پیش غنیست کورا وام نیست ؛ در دو عالم زو نشان ونام نیست ؛
علامت عشق جز برقاف قلب عیان قلندرخانه دیر تجرید نشیند وهمای همتش سایه جز
بر سر افرازان کوی نیستی وآزادروان سه چارسوی تفرید نمیندازد وهرکس همت را
که قدرآن بود که نقد استعداد خویش بر محک صرافخانه عشق بزند وهر قلاشی را که گمنت
آنکه باندک مایه اورا درین بازار سودای سود در سر افتد حریف این کارخانه پاکباز
باید که در داو اول خودرا درباخته هیچ چیز دامن همتش را نگرفته باشد **شعر** زین
گرم روی سوخته یا ساخته ؛ در دو او بخشین و جهان باخته ؛ رندی باید ز شهر جان
تاخته ؛ بنیاد وجود خود برانداخته ؛ آخر الامر ارباب غرض اورا تکفیر نموده
بقوم موده میرزا شاهرخ روغن داغ کردند وبر سرش ریختند ومدتی در ولایت کارزگاه
اورا محبوس ساختند وبعد از آن از قلمرو خود اخراج نمودند وروانه هرمور شد و
این چند بیت در منقبت شاه اولیا از نتایج طبع لطیف اوست که فرموده **بیت**
تا آیات حکمت منبع سر وجود ؛ شاه مردان شیر یزدان بحر احسان کان جود ؛
مالک ملک ولایت کاشف اسرار غیب ؛ مطلع دیوان فطرت مقصد بود ونبود
معنی مشکل کشایت صورت حق مبین ؛ صورت معنی نمایت حاصل غیب وشهود ؛
عارف سر کمالت برتر از گرو بیان ؛ منکر قدر جلالت کمتر از گبر ویهود ؛ چول

مقصد مهر تو معاید عقد است ٭ بی قبول خاطر پاکت زدن بیها چه سود ٭ معنی کرار و آنی
حبیب ای مرد تسلیم ٭ آنکه غیر از شاه مردان نیست چیزی در وجود ٭ کوهر حب علی
در سینه دریا دلان ٭ در نهاد هر تختش مهر عثمان عنود ٭ نیر اعظم کجا و دیده مور از کجا
نفخه عیسی کجا و نشاء طبع یهود ٭ اصل ایمان حب مهر خاندان مصطفی ٭ هر کرا اثبات
این سعادت کوی دولت را ربود ٭ جناب میر پیش از میر قاسم انوار نور الله مرقده
بانک ذمائی ازین دار فنا بجانب دار بقا توجه نموده بود و امیر قاسم این غزل در وفات
او گفته اند ٭ میر مختوم سفر کرد و وداعی فرمود ٭ همه دلهای عزیزان بفراقش فرسود
دل ما از همه عالم بهوایت برخاست ٭ علم الله کزین جمله تو بودی مقصود ٭ روز بی جان
تو گشت گواراییت و ٭ آبحیوان که سکندر طلبش میفرمود ٭ من چه کویم که که شد فوت
زمن و وا اسفا ٭ سالک راه خدا پاکی در کاه شهود ٭ رفت از ین دار فنا جانب
محبوب ازل ٭ رو بدیدار خدا کرد که لعم المشهود ٭ یا الهی بکرم حافظ جانش میباش ٭
میر مختوم که شد صاحب سر مسعود ٭ هر کرا و روی خدا کرد و مظفر کردد ٭ آفتابی شود از طالع و بخت
مسعود ٭ یار مردان خدا باش که لذت یبی ٭ همه جا جام مروق همه جا ناله عود ٭ نور
الطاف خداوند که بی مثل زمیش است ٭ هر چه از ما کنهی دید برحمت افزود ٭ میر مختوم چه
کویم که بیکاه و بکجا ٭ قاسم خسته روان میکند از دیده درود الشیخ العارف الموحد ابن
الفارض الحموی الاندلسی المغربی ثم المصری قدس سره با کنیت و اسم او کار ندار
و آنرا المخصوص حلیمه دوم میکذاریم از قبیله بنی سعد است که حلیمه مرضعه حضرت پیغمبر از آن
بوده و پدر وی حسن بن علی بن رشید حموی در اصل از اندلس مغرب بوده و در دیار
مصر نشو و نما یافته و در علم فرایض بقصب السبق از اقران خود ربوده و کوئیا باین مناسبت
جناب شیخ بابن الفارض اشتهار نموده نه آنکه این تسمیه بجد و اعتبار فرض فارض بوده
شرح سلوک شیخ در ریاضت در کتب متداوله مذکورست و او را دیوانیست مشتمل بر
عیون معارف و فنون لطایف که یکی از آن قصیده خمریه میمیه است و دیکر قصیده تائیه که از قضا مدیم

قریب بهفتصد و پنج و بیت است و درین قصیده بعد از ذکر اول و ثانی و ثالث
در شان حضرت امیر المومنین علی ع گفته شعر و اوضح بالتاویل ما کان مشکلا ٭ علی
بعلم ناله بالوصیته ٭ و درین باب اشارتست بآنکه علوم اهل البیت ع از آنجمله است که
بدون الهام و وصایت حضرت رسالت پناهی میسر نمیشود و فحوی کلام دلالت بر آن
دارد که آن علم مخصوص حضرت امیر ع بود و پس وصایت نیز مخصوص بآنحضرت باشد فافهم و
این دو قصیده در میان مشایخ صوفیه و غیرهم مشهورست و جمعی کثیر از فضلا و عرفا ٭
بر آن شروح نوشته اند و آنچه سید المتالهین سید علی همدانی قدس سره در شرح
موسوم بمشارب الاذواق در حل بیت دوم از قصیده میمیه نوشته اند شاهدی عدلست
بر تصحیح اعتقاد ابن فارض و تنقیح سر او و ارشایبه عوارض ابن کثیر شامی در تاریخ خود
آورده که بسیاری از مشایخ و علمای حلب بسبب قصیده تائیه نسبت او بالحاد نموده اند
مؤلف کوید که این قدح را تمام بابیت کرده و کفت بسبب قصیده میمیه نسبت او برفض نموده اند
و در تاریخ کزیده مسطورست که عمر شریف شیخ نزدیک به نود سال بود و در سنه ششصد و
سی و دو متوفی شد الشیخ الموحد المتاله عامر بن عامر البصری از اکابر
متالهان روزکار و افاضل فصحای بلاغت آثارست کلبن رویتا و از بحر اسرار
الهی سیراب و کوکب درایتا و از مطالع انوار نامتناهی نوریاب بود از بعضی اشعار
او چنان مفهوم میشود که هاشمی بلکه علوی نژاد مؤمن نهاد و بواسطه معاندت مخالفان
از اهل و اوطان بناچار جدایی نموده و در سیواس روم اقامت فرموده قصیده که
بر نوع مشرب توحید در تتبع قصیده تائیه ابن فارض مغربی مصری کفته بر کمال ذوق
وحال و علو فصاحت مقال او شاهدی بیمثال است چون آن قصیده غریبه الآیات
که متضمن حقایق اصول و اثبات است بسحر حلال بسته است زبان هر معارض و
چنانکه خود در تعریف او کفته بکرست نه فارض شعر و بکر اتت لا فارض بل در علمها
اذا ما بدی اخفی سهی الفارضیته ٭ الحق قصیده ایست غرا که بنات بعبارات شیرین

اسعار آتش بر نبات حس بروریده اند و جریده الیست زهرا که رضیعان مهد اشارات را شیر
تحقیق از پستان توحید خورده اند فی الواقع از گلستان ناصره بمذاق اهل توحید رطبی بغایت
لطافت رسیده و باصره و ذائقه هیچ کیمیا از اهل نظر و اصحاب ذوق ندیده و نچشیده چه رطب
کا از غایت حلاوت دست دعوی نبات مصری را بچوب بسته و از نهایت اشراق و اضائت
رونق خورشید مغربی را شکسته و در آن قصیده توضیح حال عقیده فارضیه نموده و آنچه از مقاصد
ضروریه صوفیه از آن فوت شده تلافی فرموده و تذییل آن به بیان معرفت ادوار و اکوار و ظهور صاحب
وقت و علامات ظهور او و عدد و ذکر شمه‌ای از معجزات انبیا و بعضی از اخلاق فاضله نموده جهت
تیمن بعدد ائمه اثنا عشر آن را بدوازده نور ترتیب داده و نام آن ذات الانوار نهاده و چون
آن قصیده غرا ما تقدم یتیم بغایت قلیل الوجود است مناسب دیده که او را با چند سطری که ناظم
در بیان باعث نظم آن تقریر نموده در سلک این تالیف منتظم سازد قال الشیخ بسم رب البینة
العظمى والكلمة العليا مظهر الاشياء بحقايقها وضابط احوال نظامها بدقايقها الواحد الكبير المطلق
بلا نظير منبع الحيوة ومبدع الكمالات له الشأن الاعلى والاسماء الحسنى والصلوة الخالصات الدائمات
والتحيات الزاكيات المباركات على المظهر الاشرف وجوهره الاصفى الالطف ومرآته التي رأى
فيها الحقيقة والنفس التي اصطفيها لنفسه ليكون في ارضه خليفته رئيس النوع في كل زمان ومرتب
احوال اشخاصه عند كل اوان محمد الوقت المختوم وعلى آله واصحابه الى اليوم الوقت المعلوم شعر
فانه لما رأى الاخوان ايدهم الله ❊ بتوفيقه وارائهم الحق بتحقيقه ❊ قصيده الاخ العزيز غريق
رحمة الله ربه ابي حفص عمر ابن الفارض الاندلسي المغربي التائية في علم التوحيد من النظم الرائق
والتجنيس الفائق والمعاني الدقيقة والالفاظ المتينة الرشيقة غير ان معناها واحد ينطق على
وحدة صرفة وليس ذلك بحلول كما ظنه بعض المتوهمين وذلك لان الحلول يقتضي وجود شيئين احدهما
محل والثاني حال وليس الامر كذلك عند فحول الموحدين بل عندهم ان الواحد المطلق من كل الوجوه
لا يبقى سواه وهو ظاهر بالكل للكل وكل فرد من افراد كثرته الداخلة في حقيقة وحدته نصيب من حسن
تلك الوحدة ولا خروج له عنها ولا انعدام يطرى على شيء منها بحيث شاء الاخوان منه ذلك ولما

فان

قد كرر معنى التوحيد تكرارا مفرطا حتى اسهب بالتمس مني المقربون منهم والمعتبر عندي فيهم ترتيب
قصيدة على وزن تلك القصيدة ورويها توضح معنى ما ذكره الاخ زيادة ايضاح واضافة ما فاته
او لم يذكره من مبدأ الروح والنفس المبدأ والمعاد بكشف وضاح ثم اني اتبعت ذلك بتذييلات
اخر عزيزة مما يتعلق بمعرفة الادوار والاكوار وظهور صاحب الوقت وعلامته وعرضت بذكر شيء
من المعجز للانبيا وبيان بعضها بايجاز وذكر شيء من الاخلاق وذلك لما تحققوه من روي تيقن
من بحر هذه الاسرار وتبين درايتي بمطالع هذه الانوار فاجبت ملتمسهم بالاتابة وليتبيب حقهم
بالاجابة ونظمت هذه القصيدة العربية الابيات المنظمة الحقايق اصول النفي والاثبات
مما يعود فائدته على المستعد والله الممد ورتبتها على اثني عشر نورا ولمعة بدل ❊ كل نور منها على
معنى يخصها ليسهل تناول ذلك على متأمله وسميتها ذات الانوار وانشائها الرفيق الشفيق
فان تجد عيبا فسد الخلل وبالله المستعان النور الاول في التوحيد تجلى لي المحبوب من
كل وجهة ❊ فشاهدته في كل معنى وصورة ❊ وخاطبني مني بكشف سرائر ❊ تعالت عن الآثار
لطفا وجلت ❊ فقال اتدري ما قلت وانت ❊ يا مناديَّ اما اذ كنت انت حقيقة ❊ فقال
كذاك الامر لكنما اذا ❊ تعينت الاشياء في كتب نسخة ❊ فاوصلت ذاتي باتحادي بذاته
بغير حلول بل بتخصيص نسبة ❊ وصرت فناء في بقاء مؤيد ❊ لذات بديمومة سرمدية ❊ انوا
رمت اثباتا لا انيتي محا ❊ هواه وجودي محوة اي محوة ❊ فيا خلق مني فاصبح سائلا ❊
لنفس عن نفسي حضور لغيبة ❊ وانظري مرآت فاني مشاهدا ❊ لذاتي بذاتي وهو غاية
غاية ❊ فاعدوا امري من امري واحد ❊ علومي تحولي ووهمي تشتتي ❊ حبيب لي في حبة
القلب مسكن ❊ ترفع عن حد وعد وغرة ❊ غدا بي عذب في رضاه وذلتي ❊ لديه
انوا ما رامها عيش عزة ❊ وتحير قدران راه تعظم ❊ وترفيه سري فيه حمل مشقتي
بديع جمال في دقايق حسنه ❊ رقايق حلت ان ترى لطافة ❊ بعيد الدجى صبحا بوافح غرة
ويبدي الضحى ليلا بفاحم طرة ❊ ويجلو تغريد الحمام ببهجة ❊ ويجلي بدرا لدهر منه ببهجة
يؤذن بلا وعد ويخبر وعده ❊ ويمنع ان يدلوا ويسخو بجهده ❊ وينجم لي بالوصل حينا وناز

العلوم

يفضي على طرف المعنى بنظرة ؞ فمن معلق من بعده فيض وجلة ؞ وفي كبدي من منعه
لذع حرقة ؞ واحلى وصال الحب ان رمت طعمه تجده اذا ما كان بعد قطيعة ؞ ابيت بجفن
من جفاه مسهد ؞ وقد ويشمل من نواه شتيت ؞ فان اك قد اصبحت في العشق شهرة
صباحبذا اشكي بذاك وشهرة ؞ لئن شرب العشاق كاسا من الهوى ؞ فما شربوا من
كاسه كان جرعتي ؞ وان قبل الواحد المحبين بالاسى ؞ فلا بأس ان تقضي بذلك منيتي
كشمت هواه بزهرة فوشي به ؞ على مشتكى واصطراري وعبرتي ؞ خفيت نحولا من عيون
عوائدي ؞ بذا لهم كربي على وزفرتي ؞ اقضي نهاري حيث بعد حبه ؞ واقطع ليلي انة
بعدانة ؞ اشرح حالي في هواه وحالتي ؞ لا يفصحها فيه عن الشرح اعنة ؞ سار كب
صعب الامر فيه ولم ابل ؞ اميني كانت برام سنتي ؞ واحمل اثقال الصبابة صابرا
وان تلفت من شدة الحب مهجتي ؞ وجود له ديمومة ابدية ؞ تدل بها على ازلية
فقد ابدى لنا من سرايرا واودعها في الصورة الالفية ؞ سقاني محياه
حمياحما ؞ فرحت سليب العقل من ذوقي نشوة ؞ وناولني راحا براحة كفه ؞ وكان
بها الكاس روحي وراحة ؞ بدا ظاهرا بالكل للكل نحبيا ؞ تشاهده العينان في كل
ذرة ؞ واشرع منه مطلق قيد الورى ؞ عموما بوحدانية صمدية ؞ هو الواحد الفرد
الكثير بنفسه ؞ وليس سواه ان نظرت بدقة ؞ به كل حي وهو حي بذاته ؞ فان شئت
ان تحيى به فلربه ؞ له كل عين في الوجود يرى بها ؞ له كل اذن في البرايا وعية ؞ له كل
كف في الورى باطش بها ؞ له كل علم من علوم الخليقة ؞ لذلك ما قال الا له لادم
على صورتي كانت لذلك خلقة لكثرت حقيقة تحت وحدة ؞ كانا فردوكثرتي تحت وحدة
بقيت بلا ثنيت لها ؞ وحدت حياتي فيه من بمعونة ؞ تناهي كمالا فهو في كل حالة ؞
بغير زيادات ولا بنقيصة ؞ هو الشامع الداني اليا بعينه ؞ هو الغايب المشهود في
كل بقعة ؞ هو العاشق المعشوق في كل صورة ؞ هو الناظر المنظور في كل لمحة ؞
تحوم عقول الخلق حول جنابه ؞ ولم يدركوا من نوره غير لمعة ؞ ولو شاهدت انواره شهد بها

ولكنها ما لاح عنها تقدست	ويعجز كنه الفهم عن كنه فهمه	فيرجع عنه خاسئا خلف حجبة
نظرت فلم ابصر سوى محض وحدة	بغير شريك قد تغطت بكثرة	تكثرت الاشياء والكل واحد
صفاه وذات ضمنا في هوية	فوحدته دامت لها كل كثرة	وصحته قامت بها كل علة
تحجب عنا واختفى بظهوره	فضلل فيه كل قوم بحجة	فسائر ذرات الوجود مظاهر
لان راه باصر بصيرة	في كمنات الوهم منه بواجب	حوى كثرة التوحيد بالضرورة
وذاك لان لاشي يوجد غيرها	وحملها موجودة بالمعية	فلاشي منها زايد لنقيصة
ولاشي منها ناقص لزيادة	ولاشي منها سابق بظهوره	ولاشي منها لاحق بعد برهة
فقد صار عن الكل فرد الذاته	وان وحدت دافرادتهت عدة	وقيدت الاشيا ونزه مطلق
غير نظرا ان نظرة بعبرة	ولا عين موجودة في مقيد	ولا غير ذلك المقيد ثابت
ولكنها لاعراض تبدو وتختفي	على انها ملزومة الجوهرية	ولا عدم يطرى على جوهر ولا
على عرض فاسمع باذن سميعة	لانهما قد دونا في صحيفة الو	جود ولا محو لتلك الكتابة
وهذا اتفاق الشهود مطابق	جود ولا محو لتلك الكتابة	وهذا اتفاق لشهود مطابق
يريك خلافا فيه اطراف طرفة	اياواحدا في كل شي شاهدا	اعاينه في خلوتي مثل جلوة
لك الكل يا من لسواه فمن راى	سواك فرديا ذاك من اوحديه	اليك سبيلي ان رحلت فان ام
فعندك لا عندي تكون اماني	اراك بعين العقل والحس دائما	خفيا جليا في رقادي ويقظتي
وكيف بوجهي مت غيرك طاعة	اليك دان اسجد فوجهك قبلتي	وان سرت ديوما فمنك غيبك مطلبي
سواك شئنا شوقي اليك اعنتي	وافرح في حالين حال تعيني	وحال فنائي فيك لا حديه
فلا انت عيني لا ولا انت غيرها	لذلك صارت حالتي فيك حيرة	فانت انا لا بل انا انت وحدة
منزهة عن كل غيرة وشركة	عليك حيائي وقت ابدا حالي	لقيت حياتي كان نحوك لعتبة
تعالى بريا منك عنك تخلص	لانك يا مولاي حسبة جملة	اليك مآلي في حياتي وموتتي
وانت رجائي في رجائي وشدتي	فلست اري شيئا سواك محققا	وهل يختفي عن غير كفوك مقلة
تقدست عن غير تنزهت عن سوى	ترفعت عن نعت الصفات المحوضة	فيا خابطا في عشوة من ظنونه

ودع الظن واستمسكا وثيق عروة | وما طالبا لا امر جاذ نهضت | فما نال امرا غير نفس مجدة
وجوده غير ما كنزى باضيا | ولا تك مشغولا بعيش ورقدة | اذا رتعت عين العلى عين نجدة
فهيهات ان تهتك تلك بغيصة | فدع قول من قد قال بالغير واحتجبت | طريقة وحال كشير وتعنت
بعيد عن الاضواء والنور لم يزل | بظلمة في عترة بعد عترة | كظمان واجاه البحر بعقره
يحوم على ماء الارواء اذ اغلة | نظن سرابا قد راه بقيعة | فلما اتاه لم يجده كما راى
وخابت حظاه عند ذاك فوله | وان انت لم تسمع مقاله وجه | فانت بلاشك من التسوية
وهل يستوى من كان بالنور ماشيا | ومن يمشى في ظلمة لعمة | لم يجده الا آية بنوره
يضل ومن يرشد نفز مهديا | كمالك ملك دهوم الوهية من تشاء | وتنزعه ممن تشاء بمشية
تجليت في هذا وذاك لهم فلم | يدرك وما هو الا فيك من فرط فوة | وحيرت اهل العقل فيك فذا وذا
فالقيتهم بالوهم في كل شبهة | فلا انت مولود ولا انت والد | لانك فرد الذات من غير قسمة
ولا انت عقل ولا انت نير لا | الى عرض يعزى الى عنصرية | ولا انت علوي ولا انت سافل
ولا انت محصور بحد وعرصة | ولا انت مخفى ولا انت ظاهر | ولا انت مطبوع ولا انت طبيعة
ولا انت عقل ولا انت نير لا | هيولى ولا روح بذات لطيفة | ولا انت مشغول ولا انت فارغ
ولا انت ذو كيف ولا كمية | ولا انت ملزوم ولا انت لازم | ومن قال نور كان كالمانوية
ولا انت ذو قيد ولا جبر و | ولا انت محسوس بحس وحاسة | ولا انت في شيء من الكل داخل
ولا خارج عنه وهذا عقيدتي | فانت اذا ذو ذلك الكل ماجد | ولا الكل الا انت يا صفوة صفوتي
كثيار رحا رفيض بجوبه | على الدهر لكن لا لقصين لعظيم | تعاليت يا ذا الطول عن صفوتي
تنزهت يا ذا المن عن مدح مدحة | فانت على ما انت قدرا وعزة | بنفسك ادرى من جميع البرية
ثم غاب به ما فيك مال سعادة | ومن غاب عنك آيب سعوة | **النور الثاني في معرفة الروح**
المتولد من السمويات المتعلق بالمواد والعنصرية المقصور لها | عجبت فروحانية ملكية
محلدة ما ان تسيب بشبهة | سماوية الانساب سبع فواتها | منيرة دور الدهر دور المحرة
على دوحة من سدرة المنتهى | تعزو من شجرها فوق ذروة | فجوهره من امر ربي تعلقت

ومن

بجرم مزاج من لطايف مادة | تحلفه منها باهام خالق | مثالا لها في ظلمة جسدية
مزاج لها قد خص من دون غيرها | بها لا يعيب الى غيرها لجاله | مقادير كيفياته وموادة
معينة بالقسمة الازلية | تضمنها فيه اجتماع ونسبة | قديمة عهد واتصال مودة
ومنها عشق قديمة وصحبة | موكدة لا ينقضي بعضية | تهيم به من حسنه وجمالة
هيام حبيس في جمال ثمينة | وتعشقه عشقا عظيما مبرحا | وتحرص في كل سوا برافة
وليس لها عنه انفكاك بحاله | وليس لها عنها زوال بحيلة | ولست تراها منه في كل حالة
وان حلقتا بالبيت بعرية | اذا ما نفحت عنها المعاد بكسوة | تعوضها في الحال عنها بكسوة
وما هبطت الا ترقى بنفسها | الى اوجها بالنطق من بعد حرة | وليست بجسم بل لجسم كما لها
يكون لها بالفعل من بعد قوة | ونظري متكلين بشكل مشبح | وشكل خفي مبح خمس مضبعة
لها في تشرعت بدا اتصالها | به بعد نشر الفشو من بعد طية | فتطوى كما يطوى السجل كتابة
سماوجها طيا الترتيب نشرة | وشعقن اطرافها ارض برزخ | لها عند قبض الموت بسطة
ولو كنت واعلم بها حين تفارقت | علمت يقينا ان ملكى النجا | لقد وق معنا ما غمو ضالدا
عجايبها ازوت لكل عجيبة | هي الروح لا نفس كما ظن واهم | تجلت لتحصيل الكمال الكلية
النور الثالث في معرفة النفس الناطقة هي عين الانسان | وذلك ان النفس عين محلة
وليست بذات مفرود بسيطة | فمن جعل الملحوظ من كل جامع | بسيط منها عن حق كل حقيقة
فتلك سلطان واجبا والقوى | لا عضائه والنفس شبه مدينة | لذلك قال النبي انا مدينة العلم
فافهم ذا الجنس كيا بسنة | وان عليا بابها فاعرفنه | وهذا كلام مفصح بالخلافة
ذمنا ظهور العقل فاعقل وفهمه | عليها لها منها لكل عربية | فانتا وذا النفس وشقها من
الشق فاعرف سر هذا الدقيقة | **النور الرابع في الهيولى والافلاك والعناصر بعد وجود العقول والافلاك**
واما الهيولى فهي اصل وان ترى | بغيرها متداول وماتم | على قطعها منها لطيف وخطها
تكاثف منها بعد ذاك ترتبة | مسمت بسعة في وجهها وهي ذاتها | طبيعة لاميل فيها بفضلة
وحطت الاظهار الكمال بربعها | ثمنه افراد ولاربع اخوة | وما دارت الافلاك الا بحكمه

منه ادوار واحوار وسداجة   ولا حركت بالقسر او بطبيعة   معا قتضى تحريكها باستدارة
وذلك كيفية الاول التي   تربتها في حربها بعد الة   فلا روح تحريك تقييد حياتها
وللطبع تدوير وطول استدارة   ولا عقل ان وقف علمها كما   توهم ارباب العقول ضعيفة
ولكن عقل الكل عين حياته   العقول يقول الشيخ في رضاته   واما صدور العقل عن واجب
فعاريه ما حكمت الفلسفة   وسيتلوه عقل ثم عقل فانه   زعارف قل له من اصالة
فدق لما قد قلت فكرا وعدم   سوى ذلك فانظر بعين حديدة   **النور الخامس في توقيت رموز الحجا**

والتغوص في السر المعجز   دونك طابق البيت اشعة   لمصباح مشكوة للطف بديهة
لكي تقتضي الكون انوار ريف   بلاس طرس ضعفاء الزجاجة   فان كنت في تكميل نفسك راغبا
فدونك فاسمع ما اقول وانفه   ومكس بالتقليد والبح جابها   متى شئت ان تحظى بنيل سعادة
واني سالتمون كتابي آية   عليك فخذ من بحرها بعض غرفة   اما الكوثر العذاب الذي بالعلمه
سل عليل الجهل منه بشربة   ومنبع ذلك الماء عين حقيقة   عليها مدار الامر في كل وجهة
هو القطب والنقس النفيس الذي   رات كل نفس ما رات مستعد   واني المهدي من علوي طرائقا
لا تحف منها اهل ذوي تحفة   وابدي من استعداد وتب   كما قيصة حال نسبة رتبتي
وتاتي في التابوت هي سكينة   عليها وفاضت فيض رحمة   فاظهر من تحو البطول عجائبا
مشاهده بالعقل من غير خفية   واحلق من طينتي بتجي طائرا   يطير باسراري الى كل وجهة
واحيي كما احيي ابن مريم انفسها   مطرحة الابدان صرعى ميتة   على انني منه استعدت لسة
ولكنه قد خصني بوصية   ازد لها ارواحها بعد موتها   وقد ورثت في تربها والمحلة
فتصبح حيا كما كان اولا   بقدرة علام وسر نبوة   ولا القمر السيار شق بنصفه
منير ونصف مظلم كالدجية   فهل لكم عين ترا العجائب   برؤيا ومشي في غير مشكلة
وكم قد تجلى الرب لي متكلما   بالسنة في كل ورد فصيحة   وكم صعقت لي دهشة بجلالة
لكم وكم طور سي وكم عند صعقة   وكم اوقد الاعمار نارا وجمعوا   لها مطبا من كل صقع وقرية
والقيت فيها صار البعد حرها   لدي ذاك برد اكان فيه سلامتي   وكم يلعبني حوت يونس بلعة

وكم

وتقذفني نحو البرار برمتي   ويمنو من اليقطين فوق لحيرة   على سائر الاشجار تسمو برفعة
اصبح علوا واحدا بعد وأحم   من الناس واعلم ان ما تيك نكرة   وشقت عصاي البحر لما ضربته
بخمسين حتى جاوزته صحابة   واغرق فرعون الضلال واهلم   لطغيانه في اليم واعظم غرقة
وكم حجر قاس ضربت بها فقد   تفجر منه الماء من هول ضربة   والقيتها تسعى على الارض حية
لتلقف ما الف خرين غشتي   فخر لديها ساجدا كل ساحر   وكانت لها العقبى بعجز التي
واخرجت من كما الطبعي تقية   يدي لهم بيضاء من خرق حكمتي   ولين لي بأس الحديد بقدرة الا
له وسالت عين القطر لامراق   نقدرت في السرد السوابغ دخلا   بها عن حياتي كل لسعة حية
ملي صار ذاريا ذو الفقار بحده   اقدرقاب العاقرين لناقتي   ولي ردت الشمس المنيرة اوبة
فاشرقت الدنيا بها بعد غربة   وما سرت الا والغمام مظللي   اذا ما حمي البحر فاروان وجلني
ولما طوى عجلى وابدى حواره   وحاولت آن لي وتحت لقرة   ولم امت عشي بتركلم اكن
لها محيا فاسمع اعاجيب قصة   ولو تحت من نشر ذوقي نفحة   لعطرت الاكوان انفاس نفحتي
وكم عشق لما اقتربها   لكهيعص استماعا بهجة   فاشرق من سر بها نور نير
تضيء بها الافاق في كل ظلمة   لحرف بحرفان فطنت لفهم   لذلك الورى طرا بلطف فطانة
رموز خفيات مني رمت حلها   فرنها وبدل كل روح بجنة   ولام ادى من قبله الف كما
اتعبه ميم لاظهار رتبة   تشير الى عقل وروح ومظهر   به كان في الاكوان سر الامانة
وعقل وروح والهيولى وطبعها   كلام وبالعبد لام وحمزة   يدل على عين الوجود وجودها
لذا اعطت تلك الحروف التي   حاربه في القرآن من كل سورة   تشير الى الاشياء يوجد مثلها
باعيانها في الصورة البشرية   سرا بآيات تعالت بنورها   فلم يدر منها غير نفس علية
ليس رفض الجمهور فرض حقوقها   فرضي لذلك الرفض فرضي وسنتي   فان كان شك فيما قلت قوم فقل لهم
امينوا الناس حقها جليت   **النور السادس في المبدأ والمعاد واعادة الاشياء كما هي باعيانها**

وذكر القيمة الصغرى والكبرى   ولي صوري بصورة العبد صلبها   رجوعي بعيني عند لبسي بردة
فاعيدتها في صوره بعد صورة   وآخرها يتلوه اول ثاني   قيامتي الصغرى تجلي وانما

قیامتی الکبری بتجسیم دورة فاخفی زمانا عن ملاحظة الوری و ابدو کما قد کنت فی حال

و ذاک معادی فی قیامتی التی اقوم لدی المعبود فیها بحثیة ولیس اذا احققت و ابتناخ

فتخلعنا الاعیان فی کل عودة ولکن اعادة حقوق مراتب معینة تقتضی بها سر وحدة

فنسخی و مسخی مثل فسخی باطل ورسخی لمنع فیه عودی بهیئتی ثبوتی فی محوی و نزلی فی الرقی

و سکری فی صحوی و رفعی لخفضتی و ما زال کونی قلبا لحقیقتی کما کان لی بالرتبة الاولیة

فابدو کما تبدو البدر کواملا و اخفی کما یخفی سرار الاهلة فاغاب من بعد الظهور ولکن

و ما اظهار عند اهدم لبنیه لیظهر منی باطن بعد ما اختفی و یبطن منی ظاهر بعد مکنة

فیخفی ظهوری عند تبدیل خرقتی و ارجع من بعد استتاری بارزا الیک کما قد کنت فی بدو فطرتی

فانهض حیا مثل ما کنت قایما و اعجب شیئا ذاک من سیر سرتی لم تتقدم ملک النفوس و انما

تغیب و تبدو تارة بعد تارة **النور السابع فی معانی رموز دقیقة القرآن و تلمیح خفی فی بیان بعضها**

فهل فیکم یا معشر الاهل باشر مشالات اسرار طویتها بحیفتی فیفهم ما معنی الوجود بذاته

باطلاقه من کل قید علمتی و یعلم ما معنی المعاد و ما الذی یراد به من اوبة لعشیرة

و یعلم ماجوا و کیف اجیبوا علی ذکر منه بدت للاحاطة و هل کان بدء الخلق آدم وحده

من الطین ام قد کان من نور نطفة و یعلم ما الذنب الذی جوزیا به هبوطا فبانت منهما کل سورة

و ما الورق النفس الذی عطیا عوارتهما حتی اختفت کل عورة امن شجر قد کان ام من ملابس

الیمان زهی بالحضرة القدسیة و هل معجزات الانبیاء نظام اتمام بالفاظ لها معنویة

و هل خرق العادات الوحی انفس عدوت فی کل تجدید دعوة ام الکل نفس بالیقین و احد

تستره باسم و رسم و کنیته و هل کان معراج النبی بجسمه الی القدس ام بالقوة الملکیة

و کیف التقی و ما ورقی و مکانه کما کان فی تسخیره بالارادة و هل اشبه الروح الامین تولی

محمد بالوحی صورة و حیثه و حیرل شیئا ام عنه خارج کما ظنه الجمهور من غیر خبرة

و هل خص تکوین السماء و ارضها لستة ایام توالی سویة ورتقها کان ام هو کاین

لکل یوم فتقه بعد رتقه و هل ذلک الرزق الذی عندم رای زکریا کان من لب حبطه

رای

ام الوحی ذاک الرزق کان الی الیها ابتهاما من عند اشرف حضرة وهل کان لما کلم الناس مهده

هو الجسم بالتحقیق ام مهر عادة ولم لیلة القدر التی جل قدرها علی الف شهر فضلت بالمزیة

و مریم لم صارت لهرون اخته و منها فی الدور اطول مدة و ما السر فی عیسی بغیرات الی

ولم العتب المختار اعمی لکمة و ما ذلک النجم الذی قد هوی و ما هو الطارق المسخط اشعار رفعة

و رقدة اهل الکهف فی ظل کهفهم ثلث مائتین مع زیادة تسعة اهل نوم طبع کان بالعادة التی

حسام عسا و نوم جهل و غفلة و هل ذاک محسوب لهدی سنیها فتمنعه او بالسنین القدیمة

و هل لک علم بالجدار و قتله الغلام و ما المعنی لخرق السفینة فصححه موسی عندما و اعتراضه

علیه لمایاتی بغیر رویة و ما هو ذو القرنین و السد الذی علیهم غروب الشمس فی عین حماة

و ما هو وادی النمل و النملة التی تخاطبهم رمز المطفا اشارت تقول ادخلوا یا ایها النمل مسکنوا

مساکنکم من حطم جنده و هو به و ما هو ذاک الهدهد الطایر الذی یجی سلیمانا بکل سریرة

و بلقیس اذ جاؤا الیها بعرشها و قد نکروه بعد نقش نقشه فقالوا الها بل کان عرشک کذا

فقالت لهم کانه من غیر ریبة و ما ذلک العفریت و القایل الذی لدیه کتاب الله علم و رایة

و کیف اتی بالعرش قبل ارتداد طرفه و هو مسروق عن کل فطنة و ما ذلک الصرح الممرد اذ غدت

تکشف ساقیها الیه بخوضة و ما هو جری الریح شهر غدوها و رواحها شهرا لا یو تغفة

ولم کانت الاسباط مع ولده قاطم و اصحاب عیسی خمسة بعد سبعة و ما هی اطیار الخلیل وجعلها

فوق جبال اربع من جبلة فقلنا له صرها الیک و نادها یجین مطیعات باسرع سعیة

و هی تلک النفس ما قوی الحق فما ارائتم فی قتلها من خدیعة فقلنا اضربوه ببعضها

کذلک یحیی ربنا کل میتة و لم کان اجزاء السوء اربعین بعد ثلاث ثمارونت بثلاثة

وذا النون اذ نادی و قد ظل مغضبا نظن بان لا حوت له رجعة لدی ظلمات فاستجبنا دعاه

بعون نجینا و من کرب غمة حقایق لم ینکروا قاین سرها من الناس الا کل نفس عبیة

فتحت بعون الله اقفال رمزها و غضت علیها کل بناجة و ابرزتها من حذرها لدی لیفی

یسیرها ما کل نفس سریة فوس زکت و اطمانت علیها علیها من الرحمن ازکی تحیة

یسیر

ولم تر مثلها ابها غير كيس ∴ لطيف بتاع ذي سحا باحميدة

النور الثامن في تغير الزمان واخراج المزاج وظهور فتنا والارض

طغى الجور والطوفان فاض فهل لكم ∴ بني العزم في فكر التحصيل له
لبيني بتبل الفوق منها غنيمة ∴ فنجوا بها من هلك امواج فتنة ∴ فكن عالما بالوقت
ان كنت حاضرا ∴ اخي فهذا وقتنا وقت فترة ∴ تغيرت الاحوال عما عهدتنا ∴ شبو
نسا والارض من بعد حمدة ∴ دامت نفوس الخلق ملكي محبة ∴ لشقوتهم من بعد امن
وبرقة ∴ واخرم مازال الغل والحقد منهم ∴ تخالفهم من بعد اتفاق الفة ∴ دعاوى
لبعض بعضهم جدا على ∴ حطام طفيف من زخارف زينة ∴ وباعوا بدنيا دينهم بغرورهم
وجهلهم فاستوجبوا كل لعنة ∴ قضاتهم في حكمها تقبل الرشا ∴ فلا لا ترى من اخذها ما احكمت
وعدلهم ظلما عن الحق عادل ∴ بغير محاباة وغير حمية ∴ وعالمهم من جهله غير عامل ∴
وفاضلهم من نقصه في غباوة ∴ وشيخهم بالرفض للنقص قابل ∴ اذا ما حدى الى ذي
سلطنة ∴ لرغبتهم في جذب جاه وزخرف ∴ تمثيل منهم كل قدم ببدعة ∴ لهم صور
محموده غير انها ∴ ترات باخلاق قبيح ذميمة ∴ وان ضاقت الاخلاق منهم تداركوا
بتوسيع اكمام وتعظيم عمة ∴ تجافوا عن القرآن واتبعوا الهوى ∴ ومالوا الى الدنيا بحرص شهوة
فمنهم رئيس بالتفلسف مولع ∴ بديع اشارات فصيح عبارة ∴ تفوق بها في المجالس
مجيباه ∴ بوضع اصطلاحات له منطقية ∴ وآخر منهم في الاصوليين ناظرا ∴ يناظر عن
وهم لج وجراة ∴ ومنهم بتقرير الخلاف سفسط ∴ يغالط في الالفاظ الجدلية ∴ وآخر منهم
قدرا في صرف عمره ∴ بتعريف صيغات لفعل وفعلة ∴ اضاف الى تعريفه النحو ما ابتدا
بلا خير في بحث جبر وخرمة ∴ ومنهم اخو الطامات حلو التصوف ∴ يميس بلبسها لصمت
وخلوة ∴ يقول لقد ملنا بكشف سرايرا ∴ لنا الانسان فان فيها لمغفظة ∴ اراذل جدا
عن رزق بخرقة ∴ وسجادة مرفوعة وسبحة ∴ ومنهم فقيه ليس يفقه ما الذي ∴ يراد
من نسك حج وعمرة ∴ يجامع فيها لا شعور له به ∴ بكون ما يخرج بيلادة ∴ وآخر
منهم بالقراءة قد مضى ∴ معنى بقول الشاطبي وحمزة ∴ يلوي بها شدقيه عند امالة ∴ كان

بمن مثلها رايح لقوة ∴ وبالرمل والتنجيم والوفق فرقة ∴ فرقة فيه بمكر وخدعة ∴ وكلهم
انسى تغيرا من النهي ∴ وان اصبحوا في ظاهرا مثل ثروة ∴ واكثرهم قد ضل عن سنن
الهوى ∴ وباع الهدى والدين الحسن بيعه ∴ فان لم اقل حالهم كان باطلا ∴ وبخوريه
من ربي باعظم خزية ∴ وان انا قلت الحق لا اتيت بالتقى ∴ بنو فاطم من حبل آل ابية
اذا كان حال الخاص مع اهم كذا ∴ فكيف جمهور ترى بهم مع سخافة ∴ اموتى تراهم ام
نيام بغفلة ∴ فيا ذا العلى امن عليهم بهبة ∴ كذلك ما صب الا له عليهم ∴ غدايا مهينا
من اليم عقوبة ∴ واسلمهم من بعد عدل وقدرة ∴ الى القهر فانقادوا بذل وكسرة ∴ وادم حلمهم
في سجن عجز وضيق ∴ واخرجهم من دار عز ونسحة ∴ وذلك عدل منصرف لانه ∴ بما كسبت
ايديهم من جريرة ∴ وما فرقوا من دينهم وافتدى كما ∴ اقتضاه هواه كل حزب وقدوة

النور التاسع في معرفة صاحب الوقت وانه وقت ظهوره

∴ ام الهدى حتى متى
انت غايب ∴ فمن علينا يا ابا ما باوته ∴ ترات لنا رايات جيشك قادما ∴
فقد احت لنا منها روايح مسكة ∴ وثرت الدنيا بذلك فاغتدت ∴ فيا سمها تقرت عن مسرة
مللنا وطال الانتظار فجد لنا ∴ بركبا مطلب الوجود بلقيته ∴ تدارك فطال الوقت
وارحم اهله ∴ فقد اصبحوا في شقوة وبذلة ∴ وعاج بلطف منك فمن دانه ∴ فانت
طبيب طال في كل مرضة ∴ وقدم له بالعدل طهر قد الخنى ∴ وعدل مزاجا منه بالحكمة
فانت لهذا الامر قد ما معين ∴ لذلك قال الله انت خليفتي ∴ سندعوك ان
عنا بالنصر انا ∴ وشاك من يدعي لكل لمة ∴ لانك عن علم لنوعك الاب ∴ وانت اخو
الشمس من غير مرية ∴ برزت لنا في صورة العلم اولا ∴ فايقظت عينها كل نفس ذكية
واودعتنا اسرار كل حقيقة ∴ وعلمتنا اوضاع كل شريعة ∴ وقلت لنا قولا و
قولك صادق ∴ ساتيكم في صورة ملكية ∴ فعجل لنا حتى نراك فلذة ∴ الحب لقا
محبوبه بعد غيبة ∴ زرعت بذور العلم في حر تربة ∴ فبانت كما تهوى بانبع خضرة
وريع منها كلما كان زاكيا ∴ وقد عطشت حامدوا قوا ما السفينة ∴ ولم يردها الى اللقا فجذبه.

ولو شربت ماء الفرات ودجلة ؞ وما نافي امواج البحر كسابح ؞ لا رسى بها على ساحل
او جزيرة ؞ فان سلمت نفسي على صدورها ؞ والا فقد وقت لكم ان توفية **النور العاشر في**
خوامل النفس التي هو القطب الامام وامتيازه بل اشخص بنوع من الكمالات ؞ ؞ ؞
لك المركز المصدور عنه محيطه ؞ ويعلم هذا كل نفس عليمة ؞ لك النقطة الآتي يدور محيطها
عليها ومنها كل خط ونقطة ؞ لك النقطة الاولى التي ضلع جنبها ؞ بدت منه حوا وهي اصل الانوثة
وانت كبدر التم بالنور كامل ؞ يدور عليك النوع داره هالة ؞ نصف نفوس الامر ان
حقق امره ؞ رجال ونصف خص منه بنبوة ؞ ظهرت لنا في صورة عيسوية ؞ ومن بعدها
في صورة احمدية ؞ ختمت بها الاديان عند كمالها ؞ فدار زمان الدين دوره حلقة ؞
وقد آن ان تبدو لنا الآن ظاهرا ؞ بلا مرية في صورة آدمية ؞ تخاطبنا منها بما فيه راحة
لانفسنا النفس لطف نكتة **النور الحادي عشر في ذكر القيامة الكبرى وبيان علاماتها وكل**
ذلك رموز وترفع هذا القطر باللطف رقعه ؞ تبدل بوس الدهر منها بنعمة ؞ تقيم بها
دور الزمان قيامة ؞ تخص جميع النوع منها بقربة ؞ وينفخ اسرافيل في الصور نفخة ؞
نصعق من في الارض منها بقرعة ؞ ويفني جميع الخلق طرا وجهه ؞ المهيمن باق وحده
بالالوهة ؞ ويذبح عزرائيل عند فنائهم ؞ بصورة كبش املح غير دجة ؞ وينفخ اخرى
بعد ما فتراتهم ؞ قياما كما كانوا ثباتا بنفخة ؞ فذاك قيام الناس في يوم بعثهم ؞
باجمعهم من كل لحد وحفرة ؞ حفاة عراة من جميع تعلق ؞ كما جاء ما في شرح
يوم القيامة ؞ عيونهم مع عزاهم في روسهم ؞ يرون بها المعبود اصدق روية
وتنصب بين النار والنور عندنا ؞ صراط له حد كحد شفرة ؞ صراط له الميزان
بالعدل قايم ؞ يجازي به الاعمال عن كل حبة ؞ وتعرض اعمال العباد ما سترها ؞ كبيرتها
مقرونة بالصغيرة ؞ فقوم لهم نار تلظى وقودها ؞ وقوم لهم نور بلذات جنة ؞ هنالك
ان قدمت خيرا تناله ؞ وان يك شرا تبتلى ببلية **النور الثاني عشر في الاداب وحسن الا**
خلاق والتحضيض على تحصيل الكمالات الانسانية فمن يبذ خيرا فهو مدخرا

بجده وفعل الخير ذخيرة ؞ تخلق باخلاق الاله مقدسا ؞ لنفسك عن اوساخ كل رذيلة
تبت فارغا من حمله الخلق راضيا ؞ محلا باخلاق الاله الشريفة ؞ وقم بحقوق
الدين واحفظ حدوده ؞ وراع له ترعى به حق حرمة ؞ ولازم اتباع الرجال وكن
لهم ؞ خدوما لكيما تحظ منهم بخدمة ؞ وراع حقوق الاهل والجار واحذر ؞ الجناية في ستر
واحفظ وديعة ؞ وعفت بتقوى واعف عن قدره وكن ؞ حليما رضينا واذ وقار
وهيبة ؞ وحد شكى ان نطقت تعزبه ؞ والا فلا تنطق بحديك واحمه ؞ واياك و
السلطان والجر طالبا ؞ لدنيا سلبا منها كمغاية ؞ تكن خايفا في خاك ايك منها
وفي حال خوف من سياسي سلامة ؞ ولا تك شعا واو الطبعك طايعا ؞ فيلفيك مايكسبا
في كل نكبة ؞ ولا تركنن يوما الى البعد واجتنب ؞ وتامن في تدقيق كل كميته ؞ واياك
ان تمشي اسير القينة ؞ واياك ان تعدو اصريعا بقهوة ؞ ولا تك جد المدام مدا وبا
فيصرع منك العقل اي صرعة ؞ وخذ باعتدال من لطايف ذوقها ؞ وان كنت ذا ذوق
بها تك فايقه ؞ ولا تلعب بالشطرنج والنرد مغرما ؞ فترجع مغبونا باخسر صفقة ؞ ولا كلفا
بالصيد والمنيس واهباء ؞ ولا غرقا في بحر لهو وعشرة ؞ ولا تكثرن الهزل في كل مجلس
ولا القول لا في امور مفيدة ؞ ولا تنبسط في محفل متسجر ؞ ولا تمرحن في محضر بسفاهة
ولا تكثرن الجمع للمال مايلا ؞ اليه بحرص مفرط وخساسة ؞ ولا تك متلافا ولا ممسكا له ؞ فتبقى
ممقوتا بشر مقتة ؞ ولا تك عبد البطن والفرج واستعن ؞ بتقليل نوم مع كثير رياضة
وصن منك عرضا وابذل المال دونه ؞ تحفظ من تعادي ان فعلت بنكتة ؞ ولا تك في
سفك الدماء مهوزا ؞ فقتل بقتل ان خلا من جناية ؞ وحارب اذا حاربت الحرب خدعه
بفكر ورأى واحتيال لنتية ؞ وكن مبدءا للخصم منك بشاشة ؞ ولا تبدين يوما وجه غلظة
وقابل بحلم منك ذا الجهل واجتهد ؞ بان لا تقابل منه جهلا بجهلة ؞ وخالف هوى
النفس الذي طالما موت ؞ به نفس حر في هوان وهوة ؞ تذل رجال الله وابعد غرة
وغرى الدنيا مشوب بذلة ؞ ولا ترهبن الموت بعد حلوله ؞ ولا تخش منه ان اتا

بحجة ٭ فكل مرايوما وان طال لبثه ٭ لاجل باني لوقت موقته ٭ ولا وانع عنه له ان اتى ولو
تمنع منه بالحصون المنيعة ٭ وطعم الرزايا في امور عظيمة ٭ كطعم الرزايا في امور حقيرة
وكن ناطقا بالحق ان شئت اوابى ٭ كليك مقدا اباية ذا نيامة ٭ ولا تخش الا الله في
كل حالة ٭ ليعنك وكن حرا تبوعا بليغة ٭ فذو الجهل لا يرضى شيئا وذو الحجى ٭ يعيش بنفس
حرة مطمانة ٭ وان ملت في نيل المعالي مشقة ٭ فان المعالي بالمكاره حفت ٭ يصح الحياة
النفس بعد انكسارها ٭ اذا انقنعت في كسر بيت كسيرة ٭ تجوع عن الاشيا انفك واقنع
باليسير شيئ من لباس وطعمة ٭ ولا تحزن يوما على فوت خرقة ٭ ولا تاسفن يوما على ذوق لقمة
وساعد اذا ما ساعد الدهر قبل ان ٭ يفوتك بالمكان تضيع فرصة ٭ ولا تلتمس شعبا ما
وجارك جا ليعا ٭ فتصبح موسوما بارذل حسنة ٭ وكن فطنا شهما لبيبا مهذبا ٭ اديبا كريما
موثر عن خصاصة ٭ وسامح اخاك الطرفي فعله اذا ٭ اتى زلة واغفر له جرم هفوة
وكن ابدا اهشالة متبسما ٭ ولا تك صخابا ولا ذا اعيته ٭ يدم لك سلما عشت او عاش ودة
وتصبح معروفا بعهد ودمه ٭ ولا تك كثارا ولا زرت صاحبا ٭ ولا ما ذو فامن عاب
عنك لغيبة ٭ ولا ذاكرا بالسوء من قد عرفته ٭ ولا ناسيا يوما العهد وصحبة ٭ و
سركاحفظه وكن كاتما له ٭ تعش في امان من اذى ذي عداوة ٭ وكن اخذا بالحزم في كل
حالة ٭ تحاول التسلم من سهام ندامة ٭ ولا تك جارا ذا اصاحب ابيا ٭ اليك وابدى
عذر مي واصنعته ٭ ولا حاسدا خلقا على فضل نعمة ٭ ولا ناسيا حالمسدي وضيعة ٭ ولا
ناقضا عهد الطلق محافظة ٭ ولا قاطعا حبلا الصاحب صلة ٭ ولا تك في حال الغني طاغيا ولا
اذا اس فقر سطرا الكابة ٭ وان يك خطب حل فاثبت وداره ٭ بصبر جميل منه اول ستة
وخذ من صريح العلم والفضل كل ما ٭ يزينك في حالي مقام ورحلة ٭ ولا تك واجنث ومكر منافق
فتبلى بذي مكر ونفس خبيثة ٭ وعود تصدق القول وقت قايلا ٭ لسانك واحذر ان تفوه
بكذبة ٭ ولا تك سفا فالوف من امره ٭ واطمع عن رغبة او برهة ٭ ولا تك دخالا
على الناس خارجا ٭ لصورة ايذا ونقل نميمة ٭ ولا تك سجابا على من عرفته ٭ فتدعى

ثقيلا اهوجا ذا حماقة ٭ ولا تك جدا بالحرص للتكالب ٭ لاسباب دنيا من وجوه خبيثة
ولا تك كسلانا عن الكسب واحترز ٭ من الذل للاخوان في نيل حاجة ٭ وكن حاملا اثقال
تركه واتقا ٭ ليعيك عنهم كل ثقة ٭ وكن راعيا عهد الخليل وان جفا ٭ الخ
نقص واحفظ حقوق الاخوة ٭ ولا تك معزوا الجاه وتناله ٭ فتسليه الايام اعجل سلبة
ولا تك جبارا اذا دولة اتت ٭ ولا حوزا منها اذا هي ولت ٭ وكن ابدا من صحبة الناس
هاربا ٭ نعز الفتى في ان راه بعزلة ٭ ولا تك عن محو الرذايل واقتن ٭ الفضايل واجهد
في الفضل واقتنه ٭ وكن شاكرا لله في كل حالة ٭ ولا تظهر الشكوى والنغل زلة

لنعود الى شرح طرف من احوال الناظم وما بقي من المشتاق من مطالبه وبها يتم القصيدة ٭

واني لمقا وتجلى كما اشتهى ٭ عصى على خصمي الجذاب شكيمتي ٭ وان ضن ذو بخل على بالي
سا سمحة بالي ونفسي رغبته ٭ لاني من قوم هم زبدة الورى ٭ وهم لقياس كالخصيص
لزبدة ٭ هم القوم لا يشقى الجليس بهم اذا ٭ دعاهم الى جلا ديوم كريهة ٭ لنا الشرف
الاعلى الذي طود غرة ٭ تذل له اعناق كل بقبيلة ٭ ونحن لاهل الشرق والغرب قبلة
يصلى الينا سجدا كل ملة ٭ واني يد للفخر مدت ولم يكن ٭ لنا خمسها او في فخار ونجدة
وقد نزل الرحمن مايدة لنا حوت كل شيئ من طعوم لذيذة ٭ تعد غذا لا يرى الموت
بعده ٭ فهل منكم من اكل ما اشتهى ٭ لقد شرفت نفسي جلالة ورفعة ٭ وفاقت قدا ميت
هام كل منيفة ٭ سمت على اوج العلى فبلغته ٭ ولكن بكد متعب ومشقة ٭ وشاهدت
اشياء الوجود وعينها ٭ كما هي في مرآت ذات الصيقلة ٭ واثبت مجدا دونه النجم شامخ
وعامه رصفت باحكام محكمة ٭ وقد ترك المجد المؤثل عزمة اذا ابيت هامة مثل همة علوت
الى ان جاوزت لعلي العلا ٭ وطلت الى ان تمت كل طويلة ٭ وضاق الى الا قليم
من عظمي به ٭ فلم اشتري فيه لغاية قيمتي ٭ فان اصبحت رجلا تمشي على الثرى ٭
تقوح الثريا بدا طنابك همتي ٭ ابيت خلي البال من ذوق كثرة ٭ بمال رخي البال
من غم قلة ٭ فلما استطعتني المعنى ان لمعنة ٭ ولاية تثنيني عن الوجود فانني

وان قابلتني من جهول سفاهة ٭ بقابلها حلمي بعفو مروتي ٭ ولو في فم الضرغام اصبح مطلبي
تحبت عليه المنيس من غير خشية ٭ سيعرف من لم يدر ما اللوم من انا ٭ مقامي غدا ان كان
من اهل شيعتي ٭ تخاطبني نفسي باشياء في الكرى ٭ اذا اعانيتها عين غيري تقرة ٭
ومن حطب العليا يوما ولم اكن ٭ صبورا على وقع البطي الاسنة ٭ فليس له في ان
يعرض نفسه ٭ لها والبعض عنها باوفى معيشة ٭ وما ابغي ونفسي ابية ٭
وغرمي ماض والليالي مهدتي ٭ وقد شمت من الي عناية ٭ وايدني منها الزمان بنسبة
سخاء وعلم راسخ وشجاعة ٭ وحزم واقدام وراءفت عزمة ٭ ولي حالة اخرى ظفرت بعلمها
وان عشت منها نلت غاية بغيتي ٭ اصدقني عنها تنوي بوصلتي ٭ وان انا يوما جدت ما اول
صدة ٭ فيا نفس جدي في طلابك واصبري ٭ ولا تقنطي ان كنت نفس ابي خرة
واحبابنا ان الليالي بعدكم ٭ رمت بسهام البين شملي باحمة ٭ تفتتت مذ غبتم فوادي
بالنوى ٭ واي فواد بالنوى لم تفتت ٭ لئن كنتم يوما الفتم بغيرنا ٭ فعندي لكم والله اعظم
وحشة ٭ وان تنقض العهد الاخلاء او تنسوا ٭ فحفظي كذاك العهد والي وشيمتي ٭ اقمتم
باكناف العراق وصبكم ٭ بسواس ملقي من ربا ارمنية ٭ يجوب جبال الروم في طلبا
بروم مرادا ونه كل صعبة ٭ بعيد من الاوطان فرد مشرد ٭ طريد عن الاوطان في
كل بلدة ٭ فطورا اري من فوق صهوة سابح ٭ وطورا اري من فوق كور شملة
وطورا تراني راجلا من مرحلة ٭ وطورا تري في جارب وسط تفرة ٭ وطورا تري الدنيا
تملي وتارة ٭ تراني لعيفاني كباد وشملة ٭ ولست ابالي ان اكلت بقعية ٭ ونمت
وراسي سند فوق لبنة ٭ ولا زق عندي من يابس كسرة ٭ اذا انتهابت يوما ومن قلبه ٭
ولا من ثوبي فوق خز سروق ٭ ومن مناي فوق صفحة تربة ٭ فذوقي نداتي واياه ومعارفي
وشوقي وعشقي للعلا وسياحتي ٭ لساني وتبس والتفكر حبستي ٭ ولفظي سهامي والمعاني
رميتي ٭ وعقلي سلطاني ونطقي حاجبي ٭ وحسمي تختي والملوك رعيتي ٭ ونعتي نديمي والمثاني
مطربي ٭ ذهني كاسي والحقائق خمرتي ٭ مخيلتي تجلو امن عرائس ٭ بديعات حسن

والتمييز شمعتي ٭ وصدقي صديقي والعفاف مصاحبي ٭ وسري سميري والمعالي جبلتي
وصبري معيني واحتمالي مساعدي ٭ وحلمي انصاري وسلمي وسيلتي ٭ وفقري غنائي
واشتغالي فراغتي ٭ ومالي تجريدي وكنزي قناعتي ٭ وحزمي غرمي صاحباي مركبي ٭ وجنائي
وتفويضي الى الله جنتي ٭ ولا امل لي غير علمي بعفوه ٭ ولا شافع لي غير اخلاص نيتي ٭ وما شئت
من عد السنين واتما ٭ خطت صروف الدهر شيب لمتي ٭ لعمري لمن ولي الصبا والي النهي
فقد اخذت مني الليالي واعظه ٭ بجرعت احداث الزمان ووقتها ٭ بطعم جناها حلوه بعد
مرة ٭ فلم ار ما الدنيا اشد نكاية ٭ بقلب محب من فراق احبة ٭ فدونكموها يا بني
الفهم فانشروا ٭ مطاوي ما تواها لكمنه بعد نكتة ٭ لعلكم ان تدركوا الغور بالمنى ٭ اذا
ما فهمتم ما حوت من بديعة ٭ وان اظلمت طرق الضلال كلم بعد ٭ احنا لكم مصباح نور
طريقتي ٭ فخذوا دررا منها سني سناها ٭ يرد الدراري حسنا بالاشعة ٭ اتيكم ما و دوا الطبع
طيبة ٭ شرقية تطفي سنا المغربية ٭ تزيل عمي عين الذكي وتذهب ٭ العشاوة منها
عاجلا فوحكة ٭ وكم ميتا احيت وتحي يرد ما ٭ عليه قوي روح له بعد فرقة ٭ اتت
تهادي كاملها لباحة ٭ عراقية لصبرتة عامرية ٭ تهاز من سكين لضعف معينها ٭
على انها سلطان كل قصيدة ٭ وبكر اتت لا عارض بعد علمها ٭ اذا ما بدي احفى
سوى العارضية ٭ تحال معانيها حلال حروفها ٭ كواكب تبدو اي جنا بنس ليلة ٭ كان
قوافيها ورصف سموطها ٭ وما ضمنته من شريف فضيلة ٭ عقود لآل رصعت بزبرجد
كزهر نجوم اوكازهار روضة ٭ ولست اذا عدوها بطوبلة ٭ يمل بها الرادي ولا بقصيرة
ولكنها ثم نظمها ٭ بسواس في اذال لتاريخ حجرة ٭ فخذوها هنيئا يا اخلاء واعلموا
بما قلته فهي بالصدق ظوية ٭ فكم لي بها فضل عليكم ونعمة ٭ ولله كم فضل علي ومنة
سعيت تجد بالغ له ذي الحجي ٭ بكشف معان كم عيون قداعمة ٭ فان كنت في سعي مصيبا
فناظري ٭ والا فهذا كان مقدار طاقة

اوحد الموحدين محيي الدين محمد ابن علي العربي الطائي الحاتمي الاندلسي قدس سره از خاندان فضل و جود بوده و از

حفیض تعلقات و قیود باوج اطلاق و شهود صعود نموده و نسبت خرقهٔ وی بیک واسطه
بحضرت خضر علیه السلام میرسد و خضر بموجب تصریح مولانا قطب الدین انصاری صاحب
مکاتیب خلیفهٔ حضرت امام زین العابدین است و شیخ ابو الفتوح رازی در تفسیر این
آیه که قالت فانها محرمة علیهم اربعین سنة یتیهون فی الارض روایت نموده که حضرت خضر
با بعضی از نقبا مکان در کاه گفته که من از موالیان علی و از جملهٔ متوکلان بر شیعهٔ اویم و از
بعضی درویشان سلسلهٔ نوربخشیه شنیدم که هر یک از مشایخ صوفیه که اظهار ملاقات حضرت خضر
یا خرقهٔ خود را باو منسوب سازد فی الحقیقه اخبار می از التزام مذهب شیعه نموده و اشعار
بعقیدهٔ خود در باب امامت فرموده کلام شیخ در کمک فتوحات بر وجهی که سابقا مذکور
شده در اعتقاد او بامامت و صاحبیت ائمهٔ اثنا عشر نسبت بسید شریف صراحت و در
عنوان فص هرونی از کتاب فصوص ایمائی دقیق بحدیث انت منی بمنزلة هرون من موسی فرموده و در رسالهٔ
عقیدهٔ مشهورهٔ خود ذکر ایمان بامامت خلفا را اهمال نموده و اشارتی لطیف بوجوب
اعتقاد امور واقعه در روز غدیر که از آن جمله تعیین خلافت حضرت امیر المؤمنین علی است
فرموده آنجا که گفته وقف فی حجة الوداع علی کل من اتباعه فخطب فذکر وحذّر
ووعد واوعد تا آنجا که گفته قال هل بلغت فقالوا بلغت یا رسول الله فقال اللهم
اشهد و در باب سیصد و شصت و شش از کتاب فتوحات صفات حضرت مهدی صاحب الامر
و علامات ظهور او را چنانچه علمای امامیه در کتب خود ذکر نموده اند تحریر فرموده
و گفته که مذاهب مشهوره را از روی محو خواهد نمود و اسعد ناس بآنحضرت شیعه کوفه خواهند
بود و عبارتش اینست ان لله خلیفة یخرج من عترة رسول الله من ولد فاطمة یواطی
اسمه اسم رسول الله جده الحسین بن علی ابن ابی طالب یبایع بین الرکن والمقام
یشبه رسول الله فی الخلق بفتح الخاء وینزل عنه فی الخلق بضم الخاء اسعد الناس به اهل
الکوفة یعیش خمسا او سبعا او تسعا یضع الجزیة ویدعو الی الله بالسیف ویرفع المذاهب
عن الارض ولا یبقی الا الدین الخالص اعداؤه مقلدة العلماء اهل الاجتهاد لما یرونه

من الحکم بخلاف ما ذهبت الیه ائمتهم فیدخلون کرها تحت حکمه خوفا من سیفه یفرح به عامة
المسلمین اکثر من خواصهم یبایعه العارفون من اهل الحقایق عن شهود و کشف بتعریف الهی
له رجال الهیون یقیمون دعوته وینصرونه ولولا ان السیف بیده لافتی الفقهاء بقتله
ولکن الله یظهره بالسیف والکرم فیطیعون ویخافون ویقبلون حکمه من غیر ایمان بل یضمرون
خلافه ویعتقدون ان اهل الاجتهاد در زمانه قد انقطع وما بقی مجتهد فی العالم وان الله لا یوجد
بعد ائمتهم احدا له درجة الاجتهاد واما من یدعی التعریف الالهی بالاحکام الشرعیة فهو عندهم
مجنون فاسد الخیال لا یلتفتون الیه انتهی و جناب سیادت مآب غوث المتأخرین سید محمد
نوربخش نور الله مرقده که جامع علوم ظاهری و باطنی بوده تزکیهٔ عقیدهٔ شیخ بر وجه اتم نموده
و در بعضی از مکاتیب مشهورهٔ خود فرموده که در اخفای محبت آدم اولیا علی مرتضی معذور بوده
چراکه مملکت شام جای متعصبان است شیخ را دشمنان بسیار بوده اند که قصد قتل وی
داشته و در بارهٔ معاویه و یزید و بنی امیه بوفق همان اعتقاد که اهل شام داشته
و بهمان عبارت و القاب که ایشان نام میبرند نام گرفته باشد تا از شر ایشان ایمن
باشد و تقیه در دفع مضرت چنین جائی اظهار کردن جایز است و از اشعار جناب شیخ که در مدایح
آل طه واقع شده این دو بیت در کتاب تحفة الاحباب مسطور است بیت ولای آل طه
وسیلة لمن زعم اهل البعد تورثنی القربی * فما طلب المبعوث اجرا علی الهدی * بتبلیغه الا المودة فی
القربی * حضرت شیخ قدوهٔ قائلان وحدت وجود و کعبهٔ طالبان شهود و شهود است و شیخ علاء
الدوله سمنانی با نسبت فقاهتی که میدانی در بسیاری از حواشی فتوحات ببزرگی حضرت شیخ
اعتراف نموده چنانکه در خطاب بوی نوشته که ایها الصدیق وایها المقرب وایها الولی و
ایها العارف الحقانی اما او را در آن معنی که حضرت حق را وجود مطلق گفته تخطیه کرده و گفته
لیس هذا اول قارورة کسرت فی الاسلام چه بسیاری از علمای شام نیز تکفیر و تضلیل شیخ
محی الدین کرده اند در قول بوحدت وجود و آنکه وجود خالق همان وجود مخلوق است و در آنکه عبادت
اصنام عبادت حق است بلکه هر که عبادت بت میکند عبادت خدا کرده و در آنکه رسل

استعاذه و معونت از خاتم الاولیا میکنند و در آنکه اهل نار تنعم و راحت دارند در نار و در آنکه
عذاب کفار منقطع خواهد شد پوشیده نماند که حکمت توجیه این سخنان بوجهی که ملایم محل
نیست تا کفر لازم آید زیرا که جمعی از متالهان ارباب حکمت کلام بر آن رفته اند که وجود حقیقت
حضرت حق سبحانه است و وجود ممکنات عبارت از انتساب ایشانست بآنحضرت میگویند که
قول ما زید موجود بمنزله قول ما متمشی است چنانکه علامه دوانی در حاشیه ذوق المتالهین از حاشیه
قدیم بر تجرید تحقیق آن نموده اند پس حاصل کلام شیخ موحد حکم بوحدت وجود باشد چنانچه اذواق
متالهین اهل اشراق بآن گرویده نه حکم بوحدت موجود چنانچه مورد فهمیده و می تواند بود که مقصود
از قول شیخ که عابد صنم عابد خدا است آن باشد که معبود و مقصود بعبادت خدا است و صنم بمنزله
قبله است چنانچه بعضی از قدما بر آن رفته اند نه آنکه صنم خدا است تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا
و دور نیست که غرض او از اهل نار که متنعم اند در نار ملائکه موکله باشند نه اشخاص معذبه و ایضا
بعضی از متاخرین تحقیق نموده اند که اشیا را دو حدست یکی حد وجودی که قول خدای تعالی
انما امره اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون حکایت آن حدست و ایشانرا در آن حد
سماعیست وجودی خطاب کن را و بحسب آن سماع اهتزاز و طربی با هیچ از این احوال خبر
شعور و اشعار نمیرسد و هیچکس و هیچ جز آن معانی را از خود در نمی یابد و در نمیتواند یافت و
دیگری حد شعوری که آنچه در آن حد منسوب باشیا گردد اشیا را بالفعل یا بالقوه شعور باشد و آنرا
از خود دریابند یا در میتوانند یافت و شیخ محی الدین مکاشف گشته بذوات کفار از حد
وجودی و ایشانرا اهتزاز یافته بطرف خطاب حد وجودی ~~ایشانرا اهتزاز یافته بطرف خطاب~~
حد وجودی و آن حد را مرتبه تنعم و سرور و انقطاع عذاب ایشان گفته و حاصل کلام
شیخ در باب تفضیل جهت ولایت نبی بر جهت نبوت او اینست که نبی بجهت ولایت استفاضه
از حق تعالی مینماید و آن جهتی که باو متوجه جانب خلق است و تکفیر شیخ بسبب این سخن
محل نظر است و ایضا میتواند بود که مراد شیخ بولی افضل خاتم الولایت مطلقه و خاتم
الولایت مقیده که حضرت امیر المؤمنین و مهدی صاحب الزمان علیهما السلام اند و مراد

از نبی مفضول ما عدای حضرت خاتم النبیین باشد و تفضیل اینچنین ولی بر ما عدای پیغمبر موافق
مذهب بعضی از فرق شیعه امامیه است و ما تحقیق و تفصیل آنرا بروجهی که ملایم ذوق صحیح و عقل
صریحست در بعضی از مولفات خود ذکر نموده ایم و خلاصه آن اینست که هر یک از انبیا و اولیای
سابقه بواسطه تقدم صوری مراتب کمالات خود را از محض روحانیت پیغمبر ما اقتباس نموده
اند و از مشاهده مقامات شهودیه و احوال ملکیه حضرت ختمیه محمدیه محجوب بوده اند و اولیای
آنحضرت بکمال جمعی و اطلاع بحقایق و کمالات شهودی و نیز فایز گشته اند پس میگویند که افضل
از آن انبیا باشند و بالجمله آن ولی که مشاهده او اتم و جمعیت او اکمل و دایره او
اوسع و اطلاع او اقوی باشد باید که افضل از نبی محجوب از مشاهدات جمعیت باشد تا
غایتی که یکی ازین اولیا تواند بود که بواسطه ملاحظه احوال جمعیت محمدیه حاوی مقامات اولو
العزم باشد پس اکمل از اولوا العزم نیز باشد و ظاهرا شیخ بواسطه تقیه تصریح بتخصیص و تقیید
ولی ننموده و طریق اطلاق و اجمال پیموده و اگر گویند اطلاق موهم تکفیر است و تقیید
مفضی برفض و تشیع و احتراز از اول اولی است گوییم این تقیه و خوف از اهل سنت است
و ایشان از غایت تعصب و ضلالت کافر حربی متظاهر بفسق را حامی دین شده پناه دهند
و با شیعه متقی تا کشتن و سوختن همراه بغایتی که اگر در ولایت شام که محل هجوم بنی امیه شوم
و تابعان رسوم ایشان بوده و همچنین در ماوراء النهر که در زمان آن فراعنه
مفتوح گردیده و احکام مبتدعه و رسوم مخترعه آن قوم بایشان رسیده اگر کافری گوید محمد
رسول خدا نیست متعرض او نمیشوند و اگر مسلمانی گوید علی ولی خدا است او را برفض منسوب
میسازند و در معرض قتل و سوختن می اندازند با آنکه خود بهاء الدین نقشبند را که شیخی را
بخیال تزویر بسته ولی خدا میدانند و میگویند و استمداد برکات از باطن تیره او
میجویند و موید اینست آنکه ابوبکر بیهقی در کتابی که در مناقب شافعی تالیف نموده آورده
که بامام شافعی گفتند که جماعتی صبر نمیکنند بر شنیدن منقبتی و فضیلتی که تو ذکر میکنی در شان
اهل البیت هرگاه شنیدند که کسی از این مقوله چیزی ذکر میکند میگویند بگذار و ذکر کنید که

این حدیث رافضی است امام شافعی در آنوقت این ابیات انشا نمود شعر اذا
فی مجلس نذکر علیا ٭ وسبطیه وفاطمة الزکیة ٭ یقال تجاوزوا یا قوم هذا ٭ فهذا من
حدیث الرافضیة ٭ برئت الی المهیمن من اناس ٭ یرون الرفض حب الفاطمیة ٭
و مؤید اینست نیز آنکه اگر کسی در بلاد ایشان بزنا و لواطه که در هیچ شریعتی حلال نبوده
مبادرت نماید متعرض او نمیشوند و اگر اقدام بنکاح متعه نماید که خدا و رسول آنرا حلال کرده
اند و عمر خلافا علی الله و رسوله حکم بحرمت آن نموده بواسطه آنکه فعل آن نزد ایشان علامت
رفض و تابعیت خدا و رسول و اهل البیت است بکشتن آنکس سعی مینمایند چنانکه شیخ محمد بن
ابی جمهور در بعضی از مؤلفات خود آورده که شخصی از سنیان در دمشق همسایه زنی بیوه
بود مشاهده نمود که مردی غریب همه روزه بخانه آن زن می آید از و پرسید که وجه آمدن تو
بخانه این زن چیست گفت او را نکاح متعه کرده ام چون آن شخص سنی این سخن از
او شنید عرق عصبیتش بجوش آمده فی الحال او را بگرفت و بمکان بیابانی آورده و
فریاد کرد که بیائید ای مسلمانان که رافضی مستحل متعه را گرفته ام از هر طرف جمعی کثیر از سنیان
برو جمع شدند و آن غریب بیچاره را گرفته پیش قاضی بردند قاضی پرسید که با این مرد غریب
چکار دارید گفتند میگوید که من زنی را که همسایه فلانست نکاح متعه کرده ام پس یکی از نایبان
قاضی که در باطن حال شیعی مذهب بود برخواست و بقاضی گفت که مرا اذن دهید که در خلوت
از و اقرار بگیرم قاضی او را اذن داد آنگاه نایب او را بخلوت برده با او گفت اگر خلاص خود را
میخواهی باید که پیش قاضی بگوئی که زنا کرده ام و بعد از آن نزد قاضی آمد و گفت این مرد غریب
مظلوم است و آنچه میگوید غیر آنست که این جماعت میگویند پس قاضی صورت حال را از آن مرد
پرسید و چون او بتعلیم نایب اعتراف بزنا نمود قاضی او را رها کرد و آن جماعت که او را آورده بودند
دست از و باز داشتند و اظهار معذرت نمودند که ما از و شنیده بودیم که میگفت متعه کرده ام
و اگر میگفت زنا کرده ام متعرض او نمیشدیم آنگاه آن جماعت متفرق شدند و آن مرد غریب بیچاره
بواسطه اعتراف بزنا از شر ایشان خلاص یافت و لله در قایل شعر زنا کم تعفون عنها و من

اتی ٭ الیکم من المستعین تمقتم ٭ و از بعضی ثقات شنیده که در مبادی سلطنت سلطان
جلال الدین محمد اکبر پادشاه غازی چون مخدوم الملک هندی که مخدوم کرده مردان حمار بود و کشتن
بعضی از آحاد شیعه که در ملازمت پادشاه بود فتوی داد تا آنکه امیر حبش تربتی و میرزا مقیم
هروی را کشته ملا غزالی مشهدی از مشاهده این حالت خایف و مضطرب شده بخدمت ملا
قاسم کاهی مشهور که صوفی الامی بود و طایفه جغتای معتقد او بودند رفته صورت حال را عرض نموده
التماس تدبیری جهت خود از و نمود ملا قاسم گفت که تدبیر آنست که تو نیز تائب من اظهار الحاد
کنی تا از شر این طایفه ایمن شوی و از جمله سخنانی که مناسب این مقام است آنکه علاء الدوله
در بعضی از تعلیقات خود گفته که در اثنای مطالعه کتاب فتوحات در مباحثه آن باین عبارت
رسیدم که سبحان من اظهر الاشیاء و هو عینها پس نوشتم بر کنار آن که الله لا یستحیی من الحق
ایها الشیخ لو سمعت من احد انه یقول فضلة الشیخ عین وجود الشیخ لا تسامحه البتة بل تغضب علیه فکیف یسوغ
للعاقل ان ینسب هذا الهذیان الی الملک الدیان تب الی الله توبة نصوحا لتنجو من هذه الورطة
الوعرة یستنکف منها الدهریون والطبیعیون والیونانیون والسلام علی من اتبع الهدی
و مخفی نماند که این تشنیع و تقبیح بوجوه متعدده مدخول و معلول است زیرا که محتملست که لفظ عینها
بعین منقوطه و با موحده بعد از یا مثناة بصیغه ماضی باشد و معنی این باشد که سبحان الذی
اظهر الاشیاء و هو غیبها و اخفاها زیرا که ایجاد اشیا و افنای آن میکند و سوی وجه او چیزی
نمیماند کل شیء هالک الا وجهه پس منشاء اشتباه التباس و تصحیف باشد و از دیوار کبریای
شیخ گردی نتراشد و اگر مسلم داریم که عبارت بر وجهی است که او خوانده مسلم نمیداریم
که مرجع ضمیر مذکور لفظ الله باشد بلکه مرجع ظهوریست که از لفظ اظهر مفهوم میشود و مثل این عبارت
در کلام فصحا شایع است بلکه آیه کریمه اعدلوا هو اقرب للتقوی برین نهج واقعست و اگر
مسلم داریم که مرجع لفظ الله است میگوئیم که لفظ عین را معانی بسیار است و چرا شاید
بود که مراد او از عین اینجا معنی دیگر باشد که مستلزم کفر نباشد و بالجمله لفظ عین را اطلاق
میکنند بر مختار از هر چیز و بر عینی که منبع آبست و غیر آن از معانی که اهل عربیت تفصیل آن

نموده اند و هرگاه در این عبارت لفظ عین را حمل بر معنی مختار کنیم اشارت خواهد بود
بمحبتی که ساری در جمیع ذراری است یعنی مختار و محبوب ذراری حضرت باری است و اگر
حمل بر معنی منبع کنیم اشاره میشود بانچه صوفیه گفته اند از خلق جدید و امثال این است در غایت
لطافت زیرا که مشهور است که همچنانکه آب ایام و باقی میماند بسبب چشمه و امثال آن همچنین اشیای
ظاهره بافاضه خدای تعالی باقی اند و اگر مدد فیض لحظه از ایشان منقطع شود بتمامی
فانی میشوند پس ظاهر شد که منشاء ایراد عدم فهم مراد شیخ است که کمال صورت کلام
شیخ بنظر مورد نرسیده و متوجه طرفی دیگر گردیده ❊ صوفی اگر آن روی نه بیند نگذارش
کاغرغ ندانست که انجیر کدامست ❊ و ایضا مستند شیخ در وجود کشف صحیح و ذوق صریح است
نه دلیل عقلی یا مقدمات نقلی و حضرت میر سید شریف در حواشی شرح تجرید میفرماید ان قلت
ماذا تقول فیمن یری ان الوجود مع کونه عین الواجب غیر قابل للتجزی والانقسام قد انبسط علی
هیاکل الموجودات فظهر فیها فلا یخلوا عنه شیء من الاشیاء بل هو حقیقتها و عینها وانما امتازت و
تعددت بتقیدات و تعینات اعتباریه و یمثل ذلک بالبحر و ظهوره فی صورة الامواج المتکثرة
مع انه لیس هناک الا حقیقة البحر فقد قلت هذا طور وراء طور العقل لا یتوصل الیه الا بالمشاهدات الکشفیة
دون المناظرات العقلیة و کل میسر لما خلق له و اما آنچه شیخ علاء الدوله در آخر گفته اند که اگر
کسی گوید که فضله شیخ عین وجود شیخ است غضب خواهد فرمود و مسامحه نخواهد نمود تمثیلی است
بغایت ناپسندیده و فضله نا درویشی آلوده زیرا که ارباب توحید اگر هیئت حق را با اشیا چون
هیئت جسم بجسم دانند از وی فساد لازم آید اما هیئت حق وجود است با هیئات و هیئت
ملوث نیست بخلاف هیئت شخص با فضله که از قبیل هیئت جسم است بر جسم با وی آن ملوث میتواند
شد و ایضا سخن در نفی وجودات ممکنات است که آثار وجود حق اند و اثر شیء فضله آن شیء نمی
باشد تا تمثیل و تنظیری که نموده اند درست باشد و لهذا اگر کسی شیخ علاء الدوله را گفتی که
کتاب عروه تصنیف تست غضب خواهی نمود و مسامحه و تجوز را تجویز نمیفرمود و بالجمله امثال
این کلمات را بایشان نه لایق علو شان ایشان است دیگر چگونه وجه نویسد در درویشی و نیز

آن فیاض

و اگر بمعنی عین الشیء حقیقته بگیریم فلانه حقیقة الحقایق گفته باشد

صاحب نفحات آورده که بعضی از اهالی عصر خان هر دو شیخ را تتبع بسیار کرده بود و بهر دو
اعتقاد و اخلاص تمام داشت در بعضی از رسایل خود نوشته است که در حقیقت توحید
میان ایشان خلاف نیست تخطیه و تکفیر شیخ علاء الدوله شیخ را قدس سره راجع بان معنی است
که وی از کلام شیخ فهم کرده نه بان معنی که مراد شیخ است زیرا که وجود را سه اعتبار است یکی
اعتبار وی بشرط شیء که وجود مقید است دوم بشرط لا شیء که وجود عام است سیوم لا بشرط شیء که وجود
مطلق است و آنکه شیخ قدس سره ذات حق سبحانه را وجود مطلق گفته است یعنی حضرت
و شیخ علاء الدوله آنرا بر وجود عام حمل کرده اند و در نفی و انکار آن مبالغه نموده با وجود
آنکه باطلاق وجود بر ذات بمعنی اول اشارت کرده است چنانچه در بعضی رسایل فرموده است
الحمد لله علی الایمان بوجوب وجوده و نزاهته عن ان یکون مقیدا محدودا و مطلقا لا یکون بلا
مقیدا و وجود چون مقیدی محدود نباشد و مطلق نباشد که وجودی موقوف باشد بر
مقیدات ناچار مطلق خواهد بود لا بشرط شیء که هیچ یک از تقیید و عموم مشروط نباشد و
قیود و تعینات شرط ظهور او فی حد ذاته و نزاعی که میان شیخ علاء الدوله و شیخ عبد
الرزاق کاشی واقع شده آن نیز از این قبیل توانند بود و بالجمله طایفه صوفیه موحده
چنانکه حکم بعینیت اشیا میکنند و همه را وجود حق و هستی مطلق میگویند حکم بغیریت اشیا نیز
از ایشان واقعست و اشیا را غیر حق گفته اند و نیز گفته اند که نه عین اوست و نه غیر او
چنانکه شیخ در فصوص اشارت باین عبارت و اطلاقات کرده و مست بادهٔ قیومی
مولانای رومی نیز فرموده مثنوی گاه کوه قاف و گه عنقا شوی ❊ گاه خورشید و
گه دریا شوی ❊ تو این باشی نه آن در ذات خویش ❊ ای برون از وهمها از پیش پیش
❊ و چنین نیز میگوید که طریقه اعتدال توحید اینست بیت که جهان پرتویست
از رخ دوست ❊ جمله کاینات سایه اوست ❊ هر آنچیزی که در عالم عیانست ❊
چو عکسی ز آفتاب آن جهانست ❊ ای جلوه گر از جمال جانان همه تو ❊ مقصود دل و
آرزوی جان همه تو ❊ اعیان همه آئینه عکس رخ خویش ❊ بنموده در آئینه اعیان همه تو ❊

و هر یکی از این اطلاقات باعتباریست از تشبیه و تنزیه و جمع و تفصیل و نظر ببعضی از حیثیات نه بجمیع حیثیات ولهذا در کلام ایشان تناقض بسیارست کما لا یخفی علی المتتبع لکلامهم والمتفطن لمرامهم و از آنجمله است این نظم مرغوب که بعضی از موحدان قائل آنست

شعر یا جلی الظهور والاشراق ٭ کیست جز تو در انفس و آفاق ٭ لیس فی الکائنات غیرک شیء انت شمس الضحی وغیرک فیء ٭ دو جهان سایه است و نور توئی ٭ سایه را مایه ظهور توئی ٭ حرف ما و من از دلم بتراش ٭ محو کن غیر را و جمله تو باش ٭ خود چه غیر و کدام غیر اینجا ٭ هم ز تو سوی تست سیر اینجا ٭ در بدایت ز تست سیر رجال در نهایت بسوی تست مآل ٭ اللهم انت السلام و منک السلام و الیک السلام یرجع السلام یانعمی ور ارشاد گویند که شیخ عز الدین عبد السلام دمشقی گفتی شیخ زندیق است روزی بعضی یاران او گفتند میخواهیم قطب را بنمائی اشارت بشیخ کرد گفتند تو طعن در وی میکنی گفت آن برای نگاه داشتن ظاهر شرعست بیت گر پیر مغان مرشد من شد چه تفاوت ٭ در هیچ سری نیست که سری ز خدا نیست ٭ در صومعه زاهد و در خلوت صوفی ٭ جز گوشه ابروی تو محراب دعا نیست ٭ ولادت شیخ محی الدین در هفدهم رمضان سنه ستین وخمسمائه بوده و وفات وی شب جمعه بیست و دوم ربیع الآخر سنه ثمان وثلثین وستمائه و قبر او در ظاهر دمشق در موضعی که آنرا صالحیه موسوم و مشهورست

الشیخ العارف الفاضل صدر الدین القونوی قدس سره کنیت او ابو المعالی است جامع بوده میان علوم ظاهری و باطنی عقلی و نقلی میان او و سلطان المحققین خواجه نصیر الدین محمد طوسی طیب الله مشهده اسوله و اجوبه واقعست و مولانا قطب الدین علامه شیرازی در حدیث شاگرد اوست و با شیخ سعد الدین حموی بسیار صحبت داشته و از وی سوالات کرده صاحب نفحات گوید او نقاوه کلام شیخ است مقصود شیخ در مسئله وحدت وجود بر وجهی که مطابق عقل و شرع باشد جز به تتبع تحقیقات او و فهم آن کما ینبغی میسر نشود و وی را مصنفات بسیارست چون تفسیر فاتحه و مفتاح الغیب و الفصوص و نفحات الهیه که بسیاری از واردات قدسیه خود را آنجا درج

سخن وقت نوشتن باید تا گفتگوها در نظر موافق آید ... عقلا و نقلا ...

مسائل

کرده و سید المتالهین حیدر بن علی الآملی در جامع الانوار ذکر کرده که شیخ در چند کتاب و رسائل خود را مهدی صاحب آن زمان نموده و این معنی ناشی از آنست که دانسته معدن ولایت آبائی مجدنا پیغمبر آخر الزمانست و میان شیخ و مولانا جلال الدین رومی قدس سرهما اختصاص محبت بسیار بوده است روزی مجلس عظیم بود و اکابر قونیه جمع و شیخ صدر الدین بر صدر صفه بالای سجاده نشسته بود حضرت مولوی در آمد شیخ سجاده خود را بوی واگذاشت مولوی نشست و گفت بقیامت چه جواب گویم که بر سجاده شیخ نشستم شیخ فرمود که بر یک گوشه تو بنشین و بر یک گوشه من بنشینم حضرت مولوی نیز از این ابا نمود شیخ فرمود که سجاده که نشستن ترا نشاید مارا نیز نشاید سجاده بر داشته بدور انداخت مولوی پیش از وی وفات کرد و وصیت نماز خود باو کرد رحمه الله تعالی

النفحات

الشیخ العارف الکاشف الغواص عبد الرزاق الکاشانی جامع بود میان علوم ظاهری و باطنی جامع الاسرار قدس سره با آنکه در مواضعی که با شیخ محی الدین مخالف افتاده و بعد از استدلال بر اختلال کشف شیخ عقلا و نقلا و کشفا میفرماید که و فوق کل ذی علم علیم در بسیاری از مواضع شیخ عبد الرزاق را ستائیده و اعتراف بصحت کشف او نموده و از خدای تعالی درخواست وصول بمقام او کرده و او را مصنفات بسیارست چون تفسیر تاویلات و کتاب اصطلاحات صوفیه و شرح فصوص الحکم و غیر آن با شیخ علاء الدوله سمنانی معاصر بوده میان ایشان در قول بوحدت وجود مخالفات و مباحثات غائبانه واقع شده در آن باب بیکدیگر مکتوبات نوشته اند و صورت آن کتابات در کتاب نفحات جامی مسطور است و شیخ علاء الدوله بحسب ظاهر در آن مطلب غیر از تعرض بار و تحکم غیروار کاری نکرده و از جمله تحکمات ظاهره او آنکه شیخ عبد الرزاق بر برهانی که شیخ علاء الدوله در نفی وحدت وجود در کتاب عروه ذکر کرده اعتراض نموده که آن برهان بر نهج مستقیم و طریق برهان نیست و او با جواب در پیش آمده و گفته که چون سخن مطابق واقع باشد و نفس آن اطمینان یابد و شیطان را آنجا اعتراض نتواند کرد مرا کافیست خواه برهان منطقی راست باش و خواه مباش

اینست خلاصه جواب او و ظاهرست بر هر که ادنی شعوری دارد که هر که وتا الیف رسالن
برنج توهم میزان مستقیم نباشد عقیم بلکه سقیم خواهد بود و طغلا نرا بر آن اعتراض رسید جه جای
شیطان و نه مطابق واقع خواهد بود و نه موجب اطمینان و امثال این سخنان از فقهای جامد سر میزند
که علم منطق را بجهة انتساب بحکما مخالف شریعت میدانستند و نظر را در آن حرام میداشتند بلکه
چنانکه شهرزوری در تاریخ از حکیم ابو علی عیسی بن زرعه نقل نموده امثال این سخن صادر نمیشود
الا از کسی که در مقام قدح و طعن در شریعت باشد زیرا که مآل اشکال منطق و اعمال قواعد آن در
بحث و استدلال راجع بآن میشود که شریعت بطریقه بحث و تحقیق ثابت نشود الا که کسی که حامل
شریعت بمنزله آنکس باشد که پیکان آنکه در راهی که در دست اوست باسره است از نقاد ان
روزگار و صراحان بازار اعتبار سکه یافته باشد و آن دراهم را کسی بیسره نموده باشد که اورا
موقوف از جید و ردی و صحیح و سقیم نباشد مگر آنکه گویند که مراد شیخ علاء الدوله ازین سخنان
آنست که هر گاه حقیقت در عالم کشف معلوم باشد اگر دلیل عقل نباشد گو مباش چه دلیل آوردن
این طایفه از برای استیناس طالبانست نه آنکه بنای مدعا بر آنست و اعتقاد مولف آنست
که این سخنان ظاهر الفساد را اقبال بقبول باصحبی که یکی از مریدان و ناقلان کلام اوست باید
نسبت داد و الله اعلم بحقایق الغیب و الشهاده **الشیخ المؤید بالفیض السرمدی شهاب
الدین سهروردی قدس سره** اگرچه کنیتش ابو حفص نام او عمرست و از اولاد محمد بن ابی
بکرست صورت سلسله نسب او تا محمد بر این وجه است که شهاب الدین ابو حفص عمر بن محمد
بن السهروردی بن النضر بن القاسم بن محمد بن عبد الله بن عبد الرحمن بن القاسم بن محمد بن
ابی بکر و انتساب او در تصوف بعم وی ابو النجیب سهروردی است و بخدمت بسیاری از
مشایخ رسیده و مدتی با بعضی از ابدال در جزیره عبادان بود و خضر را دریافته و در وقت
خود شیخ الشیوخ بغداد بود و ارباب طریقت از بلاد دور و نزدیک استیفای حقایق و
معارف از و میکردند و ابن کثیر در تاریخ خود آورده که در میان خلفای عباسی و ملوک آن زمان
بعضی اوقات طریقه رسالت بجا می آورده و اورا اموال بسیار جمع شده آنرا انفاق فقرا میساخت

فاش مشو وحدت وجود کشف نیستی آن

نموده و در وقتی که عزیمت حج نمود جمعی نامحصور از فقرا با او همراه شدند و با همه طریقه مروت
و اعانت بجای آورد و در تاریخ مذکور نیز مسطورست که جناب شیخ روزی در بغداد وعظ
میگفت و در اثنای وعظ این بیت خواندکه **شعر** مانی الصحاب وقد سارت حمولهم
حدیث یحدو ولا صیت بحادیه ٭ و از روی ذوقی که شیخ را از تصور کمال خود دست داده بود
مکرر آن بیت میخواند در آن اثنا جوانی عارف مجرد از حاضران بشیخ فریاد کرد که ای
شیخ تا چند اظهار کمال خود و نقصان حاضران کنی و الله که در این میان بعضی باشند که راهی
بهم یابی تو نپسندید چرا این ابیات در عوض آن بیت نخوانی ٭ مانی الصحاب وقد سارت
حمولهم ٭ الا محب له فی الرکب محبوب ٭ کانما یوسف فی کل راحلة ٭ والحی فی کل بیت منه
یعقوب پس شیخ صیحه زد و از منبر فرود آمد تا آن جوان را دریابد و در مقام عذرخواهی
شتابد تا کاه از نظر او غایب شد و در جای او گوی پر خون دیدند که در وقتی که شیخ آن بیت را
تکرار مینمود از بس که از روی غضب پای خود را بر زمین زده بود آن صورت ظهور نمود
و در رساله اقبالیه از شیخ علاء الدین سمنانی منقولست که از شیخ سعد الدین حموی پرسیدند
که شیخ محی الدین عربی را چون یافتی گفت بحر مواج لا نهایة له گفتند شیخ شهاب الدین سهروردی
را چون یافتی گفت نور متابعت النبی صلوات الله علیه و آله فی جبین السهروردی شیء آخر
و اورا تصانیف بسیارست چون عوارف المعارف و رشف النصایح و اعلام الهدی که در اکثر از روی
تقیه سخن کرده و در رساله اعلام الهدی چنانکه از پیش گذشت عبارتی مجمل ازو سر زده
که اکثر متعصبان اهل سنت دلیل بر بغض شیخ ساخته اند بلکه بر وجهی که بعد ازین مذکور خواهد شد
جمعی از مشایخ صوفیه مثل شیخ حاجی محمد خبوشانی بواسطه خواندن آن رساله و حل آن
عبارت در بلایی عظیم انداخته اند و بالجمله بر نفس صاحب شعور که در عبارت مذکوره
اندک تأملی نماید در می یابد که حال بر وجهی است که مذکور شد و ازین قبیلست آنچه شیخ
محی الدین اعرابی در مقام احقای مذهب احتراز از تعین مذهبی از مذاهب مختلفه متعدده
میگوید که کن فی نفسک هیولی صور جمیع المعتقدات و الا عاقل و اند که در معتقدات شد ندا.

ومنازل السایرین

مسئله تناقض بسیارست و محال بودن اجتماع نقیضین ظاهر و آشکارست و همچنین
شیخ محیی الدین و حجة الاسلام غزالی و شیخ رضی الدین علی لالا که رئیس ترانیان است در
کتب خود از روی تقیه و گول زدن اهل سنت و جماعت و دور انداختن ایشان از تیر و
خود و اشعار با آنکه ما سب هیچکس نمیکنیم چه جای آنکه لعن یا دعای بد کنیم میگویند که عارف دعای
بد برای هیچکس نکند برای آنکه مضرت و اذیت که با کسی [illegible] میرسد بخدای رسیده و
عارف نپسندد که خدای متألم شود و نزد عاقل بطلان این سخن ظاهرست چنانکه مولانا
قطب الدین صاحب مکاتیب گفته که ما دانیم که هر کس او را اندک مایه از خرد باشد داند
که الم بر آفریدگار روا نیست بنا بر آنکه غالب مطلق است و الم غیر مغلوب را نباشد و
شاید بود چنانچه شیخ شهاب الدین قدس سره نود و نه سال عمر داشت و در سنه اثنین
وثلاثین وستمائه وفات یافت الشیخ الکبیر والبحر الغزیر ابو الجناب نجم الدین الکبری
قدس سره ثم الکبراء بن الاصحاب بقطب الرحا، منبع الآداب قد قال رسولنا فی الرؤیا او شاهد
انت ابو الجناب نام شریفش محمد ست و لقبش کبرا و صحیح آنست که بنا بر آن ملقب باین لقب
شد که در وقت تحصیل با هر طالب علمی که بحث میکرد و بر وی غالب می آمد وی سبیل و را
طامه کبری لقب دادند بعد از آن بسبب کثرت استعمال طامه را انداختند و کبری گفتند
و شیخ ولی تراش نیز از القاب آنجناب است و سبب آن این لقب او بوی اطلاق کردند
که نظرش بهر که می افتاد و بمرتبه ولایت میرسید مصرع سگ چو شد منظور نجم الدین سگان را
سرورست ؛ و کنیت شیخ قدس سره ابو الجناب بود بجیم و نون مشدده امیر اقبال
سیستانی در رساله که مشتملست بر سخنان شیخ رکن الدین علاء الدوله سمنانی قدس سره
آورده است که شیخ نجم الدین در ایام جوانی جهت استماع حدیث از خوارزم که مولد او بود
بهمدان آمد و چون از علما رخصت حدیث یافت و باسکندریه نیز اجازت حاصل کرد در
وقت مراجعت شبی حضرت رسالت را صلعم در خواب دید از آنحضرت استدعای کنیتی کرد
حضرت رسالت فرمودند که ابو الجناب شیخ پرسید که ابو الجناب بمخففه حضرت فرمود که لا مشدده

چون از خواب در آمد از معنی آن کنیت چنان فهم کرد که از دنیا اجتناب میباید نمود لاجرم همجا
خود را از علائق دنیوی مجرد ساخته در طلب مرشدی که دست او را دستبوی دهد آغاز
مسافرت فرمود و بخوزستان رسیده در خانقاه شیخ اسمعیل قصری پهلوی بر بستر ناتوانی
نهاد و بیمن توجه شیخ از مرض نجات یافت و مرید وی گشت و مدتی در خدمت او بسلوک مشغول
بود شبی بخاطرش خطور نمود که علم ظاهری من از شیخ اسمعیل زیاده است و از علم باطنی حظی تمام
یافته ام این معنی بر شیخ اسمعیل ظاهر گشته بامداد آنجناب را طلبید و گفت برخیز سفر کن که ترا بخدمت
شیخ عمار یاسر میباید رفت شیخ نجم الدین دانست که شیخ اسمعیل بدانچه بر خاطرش خطور نموده
اطلاع یافته هیچ نگفت و بملازمت شیخ عمار شتافت و مدتی آنجا بسلوک مشغول گردید و چندگاه
آنجا بود و شبی همان حدیث بر خاطرش گذشت صباح شیخ او را گفت که برخیز و بمصر رو پیش روزبهان
تا این هستی را بضرب سیلی از سر تو بیرون برد در نفحات از شیخ نجم الدین منقولست که چون
بمصر رسیدم روزبهان را در بیرون خانقاه او دیدم که بآب اندک وضو میساخت بخاطرم گذشت
که ظاهرا شیخ نمیداند که باینقدر آب وضو جایز نیست چون شیخ از وضو فارغ گشت دست
بر روی من افشاند و بسبب قطرات آب وضو که از شیخ بر روی من رسید بیخود شدم
شیخ بخانقاه در آمد من نیز در رفتم و آنجناب بشکر وضو مشغول شده من بر پای ایستادم و
از خود غایب شده دیدم که قیامت قایم شده مردم را میگیرند و بآتش می اندازند و
بر سر آتش پری از زبر پشته نشسته هر کس که میگوید که تعلق بوی دارم او را میگذارند ناگاه
مرا بگرفتند و بجانب آتش کشیدند و چون گفتم که من از متعلقان اویم رها کردند لاجرم
بر آن پشته بالا رفتم و بر پایش افتادم سیلی سخت بر قفایم زد چنانکه بروی در افتادم و
گفت بعد ازین اهل حق را انکار مکن بعد از آن از غیب باز آمدم دیدم که شیخ از نماز
فارغ شده پیش رفتم و شیخ در شهادت همچنان سیلی بر قفای من زد و همان لفظ بر
زبان راند و بدان سبب عجب از طبیعت من زایل گشت دیگر بار شیخ روزبهان
مرا بخدمت شیخ عمار یاسر باز گردانید و بوی نوشت که هر چند مس داری بفرست تا من زر

خالص ساخته با رمیش تو در پستم و شیخ نجم الدین مدتی دیگر در خدمت شیخ عمار یاسر بسر برده چون
بدرجه کمال رسید رخصت یافت بخوارزم شتافت و بنیاد ارشاد کرد و چون پیران
حقیقی او منحصر در دوازده امام بودند لاجرم در جانب مریدان نیز رعایت عدد پیران
نموده و چنانکه در تاریخ گزیده مسطور است در مدت عمر دوازده مرید پیش قبول نکرد
اما هر یکی از آنها از اکابر اولیا بودند چون شیخ نجم الدین بغدادی و شیخ سعد الدین
حموی و شیخ رضی الدین علی لالا و شیخ سیف الدین باخرزی و شیخ جمال الدین گیلی و مولانا جلال
الدین و امثال ایشان و قاضی میبدی در شرح دیوان مرتضوی آورده که نجم الکبرا گوید غبت
فانفرت النبی صلعم و علی معه فبادرت الی علی فاخذت بیده و صافحته و اعهدت کما سمعت
فی الاخبار عن النبی المختار انه قال من صافح علیا دخل الجنة فجعلت اسال علیا عن هذا
الحدیث اصحیح هو فکان یقول نعم صدق رسول الله من یصافحنی دخل الجنة ؛ سقتنی حمیا الحب
راحة مقلتی ؛ وکاسی محیا من عن الحسن جلت ؛ تقی حالی سکری حان شکری لفتیة ؛
بهم تم لی کتمی الهوی مع شهرتی ؛ ومن مذهبی فی الحب مالی مذهب ؛ وان ملت یوما عنه فارقت
ملتی ؛ نقلست که در زمانی که سپاه مغول بجانب خوارزم توجه نمودند چنگیز خان و اولاد
بر علو مرتبه شیخ وقوف یافته بودند چندین نوبت کس نزد آنجناب فرستاده التماس کردند که از جا
بیرون رود تا آسیبی بذات فایض البرکاتش نرسد اما شیخ آن ملتمس را اجابت نفرمود
که ما در وقت آسایش و فراغت با این مردم بسر برده ایم چگونه جایز باشد که در زمان
نزول رنج و عنا و حلول محنت و بلا از ایشان مفارقت اختیار کنیم چون آن لشکر قیامت
اثر نزدیک بخوارزم رسید شیخ نجم الدین اصحاب خود را مانند شیخ سعد الدین حموی و شیخ
رضی الدین علی لالا و شیخ سیف الدین باخرزی که زیاده از شصت نفر بودند رخصت داد
که از آن ولایت بیرون روند ایشان گفتند چه شود اگر حضرت شیخ دعا کنند تا این بلا از
اهل اسلام مندفع شود شیخ گفت این قضا مبرم است و به دعا مندفع نشود و الجماعت
گفتند پس مناسب آنست که با ما درین سفر موافقت فرمایید جواب داد که هفتاد سال

زمان خوشی با خوارزمیان مصاحب بوده ام در وقت ناخوشی از ایشان تخلف کردن بی
مروتی باشد و بعضی گفته اند که در جواب گفت که مرا اذن خروج نیست هم اینجا شهید خواهم شد
و اصحاب آنجناب را وداع کرده بهر طرف رفتند و روزی که کفار بشهر در آمدند شیخ نجم الدین
جمعی را که از خدمتش باقی مانده بودند طلبیده و گفت قوموا علی اسم الله و نقاتل فی سبیل الله آنگاه
برخواسته خرقه خود را در بر افکند و میان محکم بست و بغل پر از سنگ ساخته نیزه بدست
گرفته روی بجنگ مغولان آورد و بر ایشان آن سنگ ریزه ها که در بغل داشت تمام [illegible]
لشکر مغول آنجناب را تیرباران کردند یکی تیر بر سینه مبارکش آمد چون آن تیر بیرون
کشید مرغ روح مطهرش بریاض بهشت ماوی گزید گویند شیخ نجم الدین در آن وقت پرچم کافری را
گرفته بود که از پای درافتاد و هیچکس نتوانست که پرچم را از دستش خلاص سازد و عاقبت
کاکل کافر را گرفته بریدند و لنعم ما قیل ؛ بزیر دلق ملمع کمندها دارند ؛ دراز دستی این
کوته آستینان بین ؛ و نظر با این معنی مولانا جلال الدین رومی نیز گفته بیت ما از آن
محتشمانیم که ساغر گیرند ؛ نی از آن مفلسکان که بز لاغر گیرند ؛ بیکی دست می خالص ایمان
نوشند ؛ بیکی دست دگر پرچم کافر گیرند ؛ قال غوث المتاخرین السید محمد نوربخش فی
شجره ان شیخ نجم الدین الکبری الخیوقی قدس الله سره صحب عمار یاسر و روزبهان الفارسی
الکبیر المتوطن بمصر و احمد الموصلی و قاضی الامام ابن العصرون کان یقول اخذت علم الطریقة
من روزبهان والعشق عن القاضی الامام ابن العصرون الدمشقی و علم الخلوة والعزلة عن
عمار بن یاسر والخرقة عن اسمعیل القصری کان اکمل الاولیاء المرشدین فی زمانه و اعلم
العلماء بین اقرانه و هو صاحب الکمال الرفیعة والمقامات والمکاشفات والمشاهدات و
تجلیات الذات والصفات والسیر فی الملکوت والطیر فی الجبروت والفناء فی الله
فی عالم اللاهوت وشرب التوحید والحقایق والتصرف فی الاطوار القلبیة وایصال الانباء
الغیبیة الی المسترشدین فتشبث بذیل ولایته کثیر من الاولیاء واهل الارشاد وهو مجتهد
فی علوم الظاهر والباطن وله فی الارشاد و تربیت السالکین شان یختص به وقد صنف

في الشريعة والطريقة والحقيقة كتباً كثيرة قتل غازياً في خوارزم في صفر سنة ثمان وعشر وستمائة
وكانت ولادته سنة اربعين وخمسمائة الشيخ العارف الكاشف سعد الدين الحموي قدس
سره العزيز نام وی محمد بن المؤید بن ابی الحسین بن محمد حمویه است از اصحاب شیخ نجم الدین
کبراست قدس سره در علوم ظاهری و باطنی یگانه است مصنفات بسیار دارد مثل
سجنجل الارواح و کتاب محبوب و غیر آن و تصانیف او در آنجا تمهید او شیخ عزیز نسفی در
رسایل خود از و نقل نموده از صحت عقیده او خبر میدهد و کتاب محبوب او کتابیست
مشتمل بر علم حروف و اشارات حروفیه متضمن دوایر و غیر آن که حواله حل آن بحضرت امام
محمد مهدی ع نموده و در آنجا فرموده که اطلاق اسم ولی بعد از حضرت پیغمبر ص مطلقا و مقیدا
برکسی جایز نیست الا بر حضرت امیر المؤمنین و اولاد معصومین او علیهم السلام و لقد احسن
من قال فی تایید هذا المقال بیت هست بی شبهه خطا چون بر زبان نام خدا : برکسی غیر از تو
اطلاق امیر المؤمنین : و قال الشیخ ایضا فی وصیته التی اوصی بها المریدین اعلموا اخوانی ایدکم الله
انی جربت الامور و اخترت الطلبة علم العزیز فشرعت فی سماع الحدیث مدة و سمعت عن المشایخ جماعة
من اهل خراسان والعراق واهل خوارزم ودرت فی دیار الشام کلها وحصلت منها جملة
فما رایت فی نفسی الا زیادة التیه بحطام الدنیا وزخرفها فنعوذ بالله عن ذلک ثم شرعت
فی علم الفقه والخلاف والنحو واللغة وخضت منها مقدار حوصلة اهل الزمان فما رایت فی نفسی
الا الاشتراک مع العامی واللغوی فسلب الله ذلک منی فصلت وسافرت مقدار خمس وعشرین
سنة واما الیوم ایضا فی السفر فما وجدت الا المیل والهوی فعزمت علی ترکه والحاصل انی ما وجدت
شیئا اقرب الی الله تع من محبة الرسول وآله صلوات الله علیهم والتسلیم والرضا بموارد القضا
والنزول وترک الفضول وخمول الجبل والفضول وترک التدبیرات فما شئت من العقول و
الحمد لله رب العالمین والصلوة علی رسوله سیدنا محمد وآله اجمعین و شیخ عزیز نسفی در رساله
تحقیق نبوت و ولایت و وحی و الهام ذکر نموده که شیخ سعد الدین حموی میفرماید که پیش از محمد
در ادیان پیشین ولی نبود و اسم ولی هم نبود و اگر چه در هر دینی صاحب شریعت میبود اما

ولی نمی نامیدند

دیگران که خلق را بدین وی دعوت میکردند نامزد در دین موسی و ثور دین عیسی و در دین ابراهیم
علی نبینا و علیهم السلام همچنین و چون کار به پیغمبر ما رسید فرمود که بعد از من پیغمبری
تمام بود تا خلق را بدین دعوت کنند بعد از این کسانی که پیرو من باشند نام ایشان
اولیاست و این اولیا خلق را بدین من دعوت کنند و اسم ولی در دین من پیدا آمد و
حق تعالی دوازده کس را از دین من نایبان من گردانید و علما ورثة الانبیاء در حق
این دوازده کس فرمود و علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل در حق ایشان نیز فرمود و نزدیک
شیخ ولی در امت محمد ص دوازده کس بیش نیست و ولی آخرین که ولی دوازدهم باشد مهدی
صاحب الزمان است انتهی کلامه رحمه الله تعالی و از جمله اشعار حقایق شعار شیخ بزرگوار یک رباعی
که حل آن بر اکثر اهل ظاهر دشوار می نماید مذکور میسازد و بحل آن بقدر فهم قاصر می پردازد
بیت کافر شوی ار زلف نگارم بینی : مومن شوی ار عارض یارم بینی : در کفر بماند نیز
و در ایمان منکر : تا غیرت دیار و افتقارم بینی : مخفی نماند که مشایخ طریقت قدس الله
اسرارهم از عکس تعبیر بزلف و موی نموده اند و از واجب تعبیر بوجه و عارض نموده اند و این
تعبیر و تعبیر مبتنی بر تشبیهیست که ایشان کرده اند و وجه شبه ظاهر است چه همچنان که زلف
معشوق پریشانست و غبار تکدر جمعیت دولت شان [illegible] اعیان ممکنه بسبب احتیاج بوجود
و سایر کمالات در غایت پریشانی و نهایت سرگردانیست و حاصل معنی بیت دوم آنست
که خود را از عنایت ملبوازم امکان بفضای عالم شهود و عیان برسان و حق سبحانه
و تعالی را در عین جمع که شهود حق است بدون خلق و مرتبه بی نیازی او از کفر و ایمان
مشاهده نمایی تا غیرت و غلبه حق را مشاهده نمایی و افتقار و اضمحلال و زاری امکان را در
پرتو آفتاب حدیث معاینه فرمایی اطف المصباح فقد طلع الصباح عمر شریف شیخ در سال
بوده و در روز عید اضحی سنه [illegible] از دنیا رفته و قبر منور او در بحرآباد خراسانست
الشیخ العارف الکامل محمود بن آدم السنائی قدس سره السنی از اکابر
روزگار و اکبر شعرای صوفیه عالی مقدار است بهمه زبانها ستوده و در شعر شعرا از جانب مبدا

بچاشنی خاص مخصوص بوده اکابر صوفیه سخنان او را باستشهاد در مصنفات خود آورده اند
و در لطافت و عذوبت بی نظیر شمرده اند مولانا جلال الدین رومی با وجود کمال
فضل خود را از متابعان شیخ سنائی میداند و میگوید شعر عطار روح بود و
سنائی دو چشم او ٭ ما از پی سنائی و عطار آمدیم ٭ و در موضعی دیگر میگوید ٭ ترک
جوشی کرده ام من نیم خام ٭ از حکیم غزنوی بشنو تمام ٭ و مولانا غزالی مشهدی که از متاخران
اهل کمالست در مدح او گوید ٭ که بود آنکه فرد کوفت کوس بزرگی ٭ که بود آنکه برافراخت
درفش بلند نامی ٭ محیط فضل سنائی که از حدیقه او ٭ توان گرفت عروس آن خلد را کابین
چه رازهاست در آن نامه حکم مضمر ٭ چه گنجهاست در آن دفتر کمال و فنون ٭ ز ابتدا جهان
تا بانقراض سپهر ٭ ز صبح اول آفاق تا بشام پسین ٭ درین گروه چو او نیست هیچ خورد و
بزرگ ٭ درین میانه از و نیست هیچ فرد مهین ٭ در طریقت مرید خواجه یوسف همدانی است
و در محبت خاندان نبوت از غدائیان همدانی کتاب حدیقة الحقیقه و دیوان قصاید و
مقطعاتش بر کمال او برهان صدق جعفری مشرب توحید و فقر گستری دلیلی قاطع و برهانی ساطع است
علو همت و اعراض او از دنیا و ما فیها تا حدی بود که سلطان بهرامشاه غزنوی میخواست که همشیره
خود را بنکاح شیخ در آورد ابا نمود و عزیمت حج کرده بجانب اصفهان آمد و درین باب در حدیقه میگوید
بیت من نه مرد زن و زر و جاهم ٭ بخدا گر کنم و گر خواهم ٭ گر تو تاجی دهی ز احسانم
بسر تو که تاج بستانم ٭ و در نفحات مسطور است که یکی از ارباب جاه و جلال را رغبت آن
بود که یکی از ارباب مجاورت زیارت شیخ رود و مکتوبی بوی نوشت مشتمل بر رسم لطائف
از آنجمله آنکه این داعی را عقل و روح در پیش خدمتست ولیکن بنیه ضعیف دارد که تفقد و تو
تعهد ندارد ان الملوک اذا دخلوا قریة افسدوها کلام منزل است چه طاقت بارگاه جباران
دارد و شیر زده تا قدح تاب پنجه شیران دارد و بارها گزاشته اند که هرگاه که سرا پرده
حشمت ایشان درین خطه مختصر زنند حاجت آمده است این ضعیف را رخت عافیت
بتنگخانه غولان برون و ضیاع قناعت را بجرابان خضر و الیاس سپردن اکنون بزرگی که ذوا

الفضل الکبیر با آن بزرگ دین و دنیا کرد و آنست که گوشه دل این گوشه گرفته را بتعهد تشویش
خود خراب نکند که حجره حقیر این بنده نه سرای حشم قرب خداوندی است و بالجمله در صحت عقیده
جناب شیخ اشتباهی نیست چنانچه از حدیقه و دیوان او معلوم میشود و تصریح بتفضیل ائمه اهل البیت
علیهم السلام نموده و بجد طعن و قدح اغیار غدار بطریقه کنایت و تلمیح نموده و لهذا در اول حدیقه از
روی تقیه خلفای ثلثه را بحسب ذکر تقدیم نموده و در مدح ایشان بقدر ضرورت و بستن زبان
تعرض اهل سنت و جماعت اکتفا نموده اما در مرتبه مدح حضرت امیر طریقه ابطال آن بوجهی لطیف
نموده آنجا که گفت ٭ ای سنائی بقوت ایمان ٭ مدح حیدر بگو پس از عثمان ٭ با مدیحش مدایح
مطلق ٭ زهق الباطلست و جاء الحق ٭ و این کلام شیخ همانا بر طبق حدیثی است که صاحب
تفسیر مدارک که نسفی و سنی و حنفی است در تفسیر آیه نجوی از سوره قد سمع الله از حضرت
امیر المومنین [illegible] نقل نموده که قال سالت رسول الله عن عشرة مسائل الی ان قال
قلت فما الحق قال الاسلام والقرآن والولایة اذا انتهت الیک انتهی و مفهوم الشرط حجة
عند المحققین من ائمة الاصول فیلزم ان یکون الامامة قبل الانتهاء الیه باطلا فیلزم بطلان
خلافة المشایخ الثلاثه و بطلان مدایحهم ایضا و آخر جناب شیخ بآن اشاره ثم اکتفا نموده
بلکه در کتاب مشهور که بهرامشاه بن مسعود نوشته تصریح بشمایی از آن تقدیم ذکری نیز نموده
و فرموده که من از تقدیم ایشان بحسب ذکر که طریقه سلف صالح و شیوه عاملان تقیه است
پشیمانم و در فکر تلافی و علاج آنم و اهل زمان میگویند که تو چرا تقدیم و تفضیل امیر المومنین بحسب
معنی بر ایشان کرده و صورت اول کتاب که جناب شیخ بهرامشاه نوشته اند اینست
بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین و الصلوة علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین و در بعضی
آثار رسته که دو خبر دعا عمر بفزاید و سبب باریدن باران و رستن درختان بود و یکی نصرت
مظلومان و دیگر قهر ظالمان و حجت بر این گفته آنست که پیغمبر فرموده بالعدل قامت السموات
والارض عدل بر مثال مرغیست که هر جا بپر یا آشیانه گیرد آنجا نیز سعد دولت شود و هر کجا پر زدن
وی پدید آید آن موضع بستان فردوس اعلی شود و آنجا که خانه پا زد دیبا امید است شود و

وجور و ظلم مرغیست که هر جا که هر چرد قحط سال شود و باران از آسمان باز ایستد و آب از چشمها
بقعر زمین باز شود و حیات و حیا از میان خلق معدوم شود و حق سبحانه و تعالی سلطان اسلام
پادشاه عادل بهرامشاه بن مسعود را از جور و ظلم نگاه دارد بالنبی محمد و آله الامجاد اگر همه عالم
جمع شوند تا بضاعت و مایه شناخت دل این بنده نویسنده را بغارت برند نتوانند و درخت
کمال الملک آنرا نشانده بود و در شاه راه اسرار غیوب نشو و نما یافته باشد جبرئیل و
میکائیل از تصرف کردن در آن درخت معزول بودند تا کار شیاطین الجن والانس چه رسد
یقین است که در کل احوال عادل سعید است و جابر شقی و بدترین ظلمی آنست که جماعتی اندک
چیزی بخوانند و فهم نکنند و بدان مغرور شوند و زبان طعن در عالمان حق نهند از اینجاست که
پیغمبر فرموده ارحموا ثلاثا غنی قوم افتقر و عزیز قوم ذل و عالما بین الجهال کتابی که بزبان اهل
معرفت گفته بود عارفان چنان دانند که بایزید و شبلی که در آن کتاب تصرف کنند و بدانند
که در آن چه نوشته است اما دانشمندی که بوی معرفت ندارد و در این کتاب مثالب ایشان
چنانکه هست هیچ نموده شده و از حقد و ناوانی و کوردلی و جهالی و زبان درازی
ایشان بود که در آن کتاب طعن زنند و دلیل بر کوردلی ایشان آنست که میگویند که آل مروان
را نکوهیده است و خاندان مصطفی را پرستایش از حد برده و تفضیل امیرالمؤمنین بر
دیگر صحابه داده و آن نمی بینند که او را فرد و صدیق و فاروق و ذوالنورین مرتبه نهاده است
بر طریق سلف صالح و از چه تیره کاینات محمد مصطفی علیه السلام اخبار صحیح مرویست و سلف صالح
رانده و مناقب آل رسول و مثالب آل ابوسفیان اگر دروغست که فرناس نه برابیند عقل
داند که چنین است کلمه حق اینست بار خدایا آراسته گردان عالم تعالی لایی که از نور تستند
یا از خلق شرم دارند و ما را مبتلای سکالکان کوی مرتبت مگردان بفضلک وجودک و
کرمک یا ارحم الراحمین و سلطان عصر را توفیق ده تا مصلحان را حلال خوارکان نیکو
دارد که در نگاهداشت مصلحان نظام دین و دولتست و بقای مملکت و شادی
روان مصطفی علیه السلام است و جمله انبیا و اولیا و اصفیا صلوات الله علیهم اجمعین والحمد لله

رب العالمین و چنین مشهورست که کتاب مذکور را جناب شیخ وقتی نوشته بود که متعصبان
اموی سیرت غزنوی بعضی از ابیات کتاب حدیقه را که در نکوهش و ذم معاویه و تفضیل
حضرت امیر بر دیگر صحابه واقع است موجب مواخذت شیخ ساخته در آن باب غلو بسیار
بنیاد نهادند و فتوی بقتل شیخ دادند و چون مواخذه شیخ بزرگوار دشوار بود و والی آندیار
بهرامشاه اقدام بر آن نمیتوانست نمود فرمود تا صورت حال را نوشته بدار الخلافه
بمجمع علمای انجا ببرند و رفع نمایند و هر حکمی که از انجا درین باب صادر گردد بر آن عمل فرمایند و در
آنجا میان علما اختلاف واقع شده باطن شریف شاه مردان مدد فرموده یکی از ایشان
که مسلم اقران بود حکم بمنع مواخذت نمود و شیخ را از آن ورطه خلاص فرمود تنبیه مخفی
نماند که اکثر اهل سنت صدور قبایحی را که از معاویه و سایر بنی امیه سرزده مثل جنگ و ما
نهادن بر مهاجر و انصار و سنت سب حضرت امیر و جبر کردن مردم بر متابعت سنت سنیه خود و تسمیه
ایشان باهل سنت و جماعت الی غیر ذلک موجب قبح و نقص بنی امیه نمیشمرند و حکم بخروج ایشان
از دایره اسلام نمیکنند بلکه اگر کسی تناول کمی از آن شجره ملعونه بلعن و تفریق نماید دست رد
بر سینه او می نهند و فتوی بکشتن او میدهند بنا بر آنست که نفی اسلام معاویه و بنی امیه
و سایر حکام جور خود نمایند هدم اصل مذهب ایشان لازم می آید زیرا که اصل مذهب
ایشان آنست که امامت به بیعت ثابت میشود بلکه یک کس از امت که بیعت کرد بر
دیگران واجبست که بیعت کنند و حال آنکه کسان که بیعت بهر یک از معاویه و یزید
و مروان کردند پیش از آن بودند که بر ابوبکر و عمر و عثمان بیعت کردند اگر ایشان
امام نباشند لازم آید که این کسان نیز امام نباشند و ایضا بر اصل ایشان اگر
این قوم را امام و مقتدا ندانند لازم آید که در قرب چهارصد سال مثلا که ملک بنی امیه بود
جمله عقود و نکاحها باطل بود و فرزندی که بلا ولی آمده باشد حرامزاده بود دیگر نزد ابوحنیفه
و همچنین لازم آید که نماز جمعه ایشان که انعقاد آن را مشروط باذن امثال این جابران
میدانند باطل باشد الی غیر ذلک من المفاسد اللازمة علیهم علی اصولهم الفاسدة و شنوده

نماند که جناب شیخ در حدیقه اظهار تفضیل اهل البیت علیهم السلام که عقیده و مذهب او
مذهب شیعه ایشان است نموده و چگونه عاقلی باطل بر تفضیل حضرت امیر بر دیگران توقف
نماید و حال آنکه مخالف و موالف نقل کرده اند که روز خندق چون حضرت امیر عمرو بن عبدود
را ضربت زد حضرت رسالت فرمود که لضربة علی یوم الخندق افضل من عبادة الثقلین
یعنی ضربت زدن حضرت علی عمرو بن عبدود را در روز خندق افضل از عمل جن و انس است
تا روز قیامت چه پوشیده نیست که اعمال بر دو قسم است ظاهره مثل نماز و روزه
و حج و زکوة و جهاد و غیر آن و باطنه مثل رضا و توکل و صبر و غیر آن و اهل سنت نقل کنند که
حضرت رسالت چون از بعضی غزوات که معظم حروب بود معاودت نمود فرمود که رجوع
کردیم از جهاد اصغر بجهاد اکبر و چون جهاد امیر المومنین علی که یکی از اعمال ظاهره آنحضرت است
افضل از اعمال جمیع انس و جن باشد جمیع اعمال ظاهره آنحضرت ظاهر میشود پس اعمال ظاهره
اش با اعمال باطنه جمع کنند ظاهر است که فرق اعمال جن و انس از مبداء خلقت تا انتهای عالم
باشند زیرا که بر اتباع امت محمد خیر امم اند و اعمال ایشان بهتر از اعمال امم سابقه است مگر
آنکه عناد و تعصب پیش آرند و ابوبکر و عمر را داخل جن و انس ندانند و چون سابقا بعضی از
اشعار شیخ که در حدیقه در مدح حضرت امیر واقع است مذکور شده ذکر نتیجی از تتمه آن نیز مینماید
و آن اینست **حدیقه** آن ز فضل آیة سرای فضول ❊ آن علمدار و علم دار رسول ❊ آن
سرافیل سر ز راز علم ❊ ملک الموت دیو آز از علم ❊ آنکه در شرع تاج دین او بود ❊ و آنکه
تاراج کفر و دین او بود ❊ هر عدو را که او فکنده ز پای ❊ نام بر دستش ز تنده خدای
هرگز از خشم هیچ سر نبرید ❊ جز بفرمان حسام بر نکشید ❊ آمد از سدره جبرئیل امین
لا فتی کرده مرد را تلقین ❊ ذوالفقاری که از بهشت خدا ❊ آمد او را ز ود و شرک رها
بود تیغ او بذوالفقار و زبان ❊ کرده یکسر همه چو تیر جهان ❊ زان دو تیغ کشیده در عالم
شرع را کرده همچو تیر و علم ❊ هم نبی را وصی و هم داماد ❊ چشم پیغمبر از جمالش شاد ❊
نایب مصطفی بروز غدیر ❊ کرده در شرع جوهر او را امیر ❊ خوانده در دین و ملک مختارش

از بن تفضیل

افضل از پخواهد بود

هم در علم و هم علمدارش ❊ جان آزاد مردی و تن و دین ❊ خسرو سنت ثقتن و دین ❊
آنکه طه طهارتش داده ❊ و آنکه یس امارتش داده ❊ راز دار خدای پیغمبر ❊
راز دار پیمبر ش حیدر ❊ عقل در آب ویش آغشته ❊ سهو در گرد دینش ناگشته ❊
بهر او گفته مصطفی با آله ❊ کای خداوند ذو المنن والاه ❊ کدخدای زمانه چاکر او ❊
خواجه روز قنبر او ❊ هر که تن دشمنت و یزدان دوست ❊ و آنکه الراسخون ❊
فی العلم اوست ❊ مرتضایی که کرد یزدانش ❊ همره جان مصطفی جانش ❊ هر دو
یک قبله که خردشان دو ❊ هر دو یک روح و کالبدشان دو ❊ دو رونده چو اختر
گردون ❊ دو برادر چو موسی و هرون ❊ هر دو یک در ز یک صدف بودند ❊ هر دو پیرایه
شرف بودند ❊ از پی پایلی یکدو رغیف ❊ سوره هل اتی ور آنشریف ❊ سر
توحید اندر آن گلشن ❊ پیش جان عزیز او روشن ❊ همتش شعبه وجود بنود ❊
کار او جز بجود وجود نبود ❊ قوت حرمتش ز فوت نماز ❊ چرخ را داشته ز گشتن باز ❊
باز اندر دل علی هر دو ❊ عرش و کرسی چو نیم دانه طو ❊ زمزم خاص آب خانه او
کعبه اهل فضل ماوا اوست ❊ تا ابنکشا و علم حیدر در ❊ نه ز سنت پیمبر بر ❊
چرخ را رهنمای علم او بود ❊ دهر را کدخدای حلم او بود ❊ تاج علمش که نشسته از بر دین
تخت بنهاد و بر در دین ❊ علم را کار رسیت روز جمل ❊ عفو کرد از عدو خلاف و جدل
باز با خصم خویش در صفین ❊ با عدو کار رسیت رای رزین ❊ در قیام و قعود عود او کرد
خاتم اینجا بداد بر در راز ❊ فلک اینجا جزاو نه پسندد باز ❊
نایب کرد کار حیدر بود ❊ صاحب ذوالفقار حیدر بود ❊ مهر و کینش دلیل منبر و
دار ❊ حلم و خشمش نشان جنت و نار ❊ دل او عالم معانی بود ❊ لفظ او آب زندگانی
بود ❊ عقل او با بتول در پهلوی ❊ بود در زیر سایه طوبی ❊ تنگ از و شد بر او جهان
تنگ ❊ که جهان تنگ بود و مرد بزرگ ❊ خوانده بر گنبد برم پری ❊ سه طلاق
و چهار تکبیری **در صفت حرب جمل گفته** در جمل چون معاویه بگریخت ❊ خون

جلمش پ

ناحق بسی معاویه ریخت ❊ شد جز بمیت یکایک بغداد ❊ دست کش و بریده و سپیدا و
سر احرار حیدر کرار ❊ سر فراز مهاجر و انصار ❊ چون مصاف معاویه شکست
یافت بر لشکر معاویه دست ❊ حمل آن بستیزه رانی کرد ❊ برک و ساز معاویه نی
کرد ❊ مخفی نماند که مراد شیخ جناب از معاویه طلحه و زبیر است چنانکه در ذیل همین قصه
تصریح بآن نموده و گفته بیت با علی که بود بجنگ دست ❊ کی زبیر عوام با بست او
لیکن بر سبیل دشنام تعبیر از ایشان بنام معاویه نموده چنانکه در مجاری عرف عام تعبیر از
اهل ظلم بفرعون و شداد و نمرود و یزید و شمر و امثال آن می نمایند و ظاهرست که
معاویه یکی از فراعنه این امتست و ازین قبیلست آنکه جناب شیخ در قصه شهادت
عمار یاسر که بعد ازین مذکور خواهد شد تعبیر از قاتل او بمروان و گفته نظم کرد جولان و
گفت تکبیری ❊ سفله مروان برو بزد تیری ❊ و ایضا میتواند بود که چون طلحه و
زبیر بزعم اهل سنت از جمله عشره مبشره اند جناب شیخ جرات بر طعن ایشان صریحا
نموده باشد و لفظ معاویه را بمعنی اصلی که ماخوذ از عوی الکلب است بر ایشان اطلاق
کرده باشد و همانا از ینجاست آنکه فرقه شیعه جماعت اهل سنت را که فی الحقیقة تابع
سنت معاویه اند سگ سنی میخوانند و دور نیست که مراد شیخ از معاویه همان پسر ابی
سفیان باشد و سبب ذکر او در حرب جمل و نسبت او بگریز در آن رستخیز آن باشد
که چون بسیاری از مورخان مانند اعثم کوفی و غیر ذلک گفته اند که خروج طلحه و زبیر
باشارت معاویه و استظهار او بوده لاجرم جناب شیخ گریز ایشان از آن معرکه گریز
معاویه که سررشته آن حرب بوده داشته و امثال چنین کنایات در عبارات فصحا شایع و
مشهورست و باین توجیه تقریر ظاهر شد فساد آنچه عزیزی در مقام افاده فرموده اند
که بودن معاویه در حرب جمل و گریختن او در آنجا دروغی ظاهرست که وقوع آن از امثال
این شیخ محقق فاضل بلکه از شیخ عامی جاهل با ور نمی افتد پس ازینجا معلوم شود که
یکی از بنیان این داستان را بکلام شیخ الحاق نموده و این هنگام را تهمت در

الدنیا جیفة وطالبها کلاب عاوية

دیگر سخنان شیخ که یاد از تشیع او میدهد مفتوح میگرداند نیست حاصل کلام آن
عزیز و بر اهل تمیز وجه فساد آن با آنچه سابقا تقریر نمودیم بغایت ظاهرست با آنکه ربط بقیه
معارضه منافی آنکه گفت که همچنانکه مستبعدست که جناب شیخ رؤسای حرب جمل را از رؤسای
حرب صفین نشناسد همچنین از کسی که تقویت مذهب شیعه را بوجود شیخ بزرگوار مقصد خود
سازد و اشعاری که مانند اشعار شیخ باشد نظم نموده باشعار او الحاق نماید مستبعدست
که آن و گروه را نشناخته باشد و آنکه افاده فرموده که راه تهمت در دیگر سخنان شیخ مفتوح
میگردد مدفوعست با آنکه مواخذت متعصبان غزنوی که معاصر جناب شیخ بوده اند مر او را در
تفضیل حضرت امیر و طعن معاویه و اختلاف متعصبان بغداد در کشتن و سوختن او متواتر و
مشهورست و از کتابتی که در آن باب بهرامشاه نوشته قبل از آن عزیز در غایت وضوح
و ظهورست ولن یصلح العطار ما افسدت الدهر و در صفت حرب صفین و کشته شدن عمار
یاسر و مذهب معاویه و قوم او گوید ❊ روز صفین چو حرب در پیوست ❊ گرم شد کارزار
و بیداد دست ❊ زود عمار یاسر آمد پیش ❊ که فدا کرد خواهم این سر خویش ❊ آلت و ساز
حرب پیش آرید ❊ در شوم کشته زنده انگارید ❊ از پی دین چو جان کنم ایثار ❊ روز محشر
مگر نیم خوار ❊ سال او در گذشته از صد و بیچ ❊ تیغ را بر کشید و زود و دریغ ❊ چشم خود را
عصابه بر بست ❊ با بسی رهنما بر اسب نشست ❊ در مصاف آمد و بگفت نسب ❊ که
منم شیخ دین و پیر عرب ❊ کرد جولان و گفت تکبیری ❊ سفله مروان و را بزد تیری ❊
یکباره از اسب خود بزیر افتاد ❊ در زمان جان بداد و ریغ بیاد ❊ چون بدیدند مر ورا
ایشان ❊ زود بر خواست زان میانه فغان ❊ که شنیدیم ما ز قول رسول ❊ که بگفت
این سخن بشوی بتول ❊ گفت عمار پس همانو سنت ❊ قاتل او بدان که ملعونست ❊ این
زمان کشته شد چه چاره کنیم ❊ دل درین درد و ریغ پاره کنیم ❊ همی تیغ و سپر بیفکندند
خود و مغفر ز سر بیفکندند ❊ عمرو عاص این حدیث چون بشنید ❊ بجز از مکر هیچ چاره
ندید ❊ گفت ظن شما خطاست چنین ❊ اینهمه گفت که چراست چنین ❊ آنکه صد ساله را

بجب آرد ∴ پشکی زود گشته الکارد ∴ پس علی بود قاتل عمار ∴ نیست جای ملامت گفتار
جمله را منی شدند و بشنیدند ∴ رونق کار خود در آن دیدند ∴ آنکه را مکر زین نمط باشد
مرد خوانی ورا غلط باشد ∴ با چنین کس علی نیامیزد ∴ شاید ار عقل ازو بپرهیزد
او چو خورشید بود و خصمش میغ ∴ منع کوتاه کرد و از پی تیغ ∴ او ز خصمان سپر نفکندی
حلم را کاربست یکچندی ∴ خصم را روز چند مهلت داد ∴ لاجرم خصم پا بدام نهاد ∴ گرده
خصمان او چه بنده چه حُر ∴ مطبخ اینجا و دوزخ آنجا پر ∴ چه حظ دارد آل بوسفیان ∴ که
بر آرند نامشان بزبان ∴ آل مروان و آل سعد زیاد ∴ که نرفتند جز براه عناد ∴
در ره دین یکی زیاد بدند ∴ طاغیان همچو قوم عاد بدند ∴ هر که باشد خوارج و ملعون ∴
واجب آنست کش بریزی خون ∴ مصطفی کاو رفتن از دنیا ∴ چون بسنجید منزل عقبی ∴ جمله
اصحاب دور را گفت شد ∴ که چه بگذاشتی بر آشفتند ∴ گفت بگذاشتم کلام الله ∴ عترتم را مگو
کینه گناه ∴ زان از و خصم او فزونتر بود ∴ که خود را امام حیدر بود ∴ مرورا چون ز کبس بود
خورشید ∴ سایه پیشی کند بر و جاوید ∴ از امامی ضیا گزیدیمی ∴ سایه زان
پیش او دویدیمی ∴ خال ها بود خصم را خالی ∴ لیک خالی ز خیرها خالی ∴ خال مشکین
نبود بر خورشید ∴ خال بر دیده بود ولیک سپید ∴ آنکه مردود و متمسل است ∴
آن نه خال و نه عم که ابلیس است ∴ خال ها داو بهر و یشارا ∴ زهر مر نور چشم زهرارا
هر کرا خال ازین شمار بود ∴ مرورا با علی چکار بود ∴ گر همی خال بایدت ناچار ∴ پور بوبکر را
بخال انگار ∴ عایشه هست خواهر او ∴ خال ها بود برادر او ∴ حفصه و عایشه دگر
زینب ∴ آنکه او را کریم بود نسب ∴ با زمیمونه بود و ریحانه ∴ که بد آراسته بدو خانه
امهه جفت مصطفی بودند ∴ جمله با دران ما بودند ∴ هر یکی را برادران بودند ∴
مصطفی را بجای جان بودند ∴ چون فتاوی بدبخت بوسفیان ∴ که از و گشت خانمان
ویران ∴ از چه مخصوص شد بخالی ها ∴ ابن سفیان زیان مالی ها ∴ با علی بود مخنث
دوست ∴ کی ز بهر عوام بابت اوست ∴ گر چه خصمان او زدیو زمر ∴ مطبخ و دوزخ از

منیب شمر ∴ دور دو رند در جزا و سرشت ∴ با عبانش ز باغهای بهشت ∴ یعنی بر ورد
از حلیمی نیست ∴ علی آزردن از حکیمی نیست ∴ کی بود آنکسی حکیم که او ∴ درد کان و تیغ
شش پهلو ∴ کند از بهر لوت و با و بروت ∴ سینه را همچو قلعهٔ الموت ∴ از
برای دو سیر روغن گاو ∴ معده چون آسیا گلو چون ناو ∴ آنکه بر مرتضی برون آید
سوی ما قل حکیم چون آید ∴ آنکه ز ابلیس حیله جوید و غدر ∴ او مر ابلیس را چه داند
قدر ∴ هرچه او با علیست دین میدان ∴ ورنه چون آب بارگین میدان ∴ خانهٔ هر که
با علی نه نکوست ∴ هر که گو باش من ندارم دوست ∴ دشمنان قصد جان او کردند
تا دمار از تنش بر آوردند ∴ عمرو عاص از نپ درا هی زد ∴ عقل را خیره پشت پا نی زد
بر یزید پلید بیعت کرد ∴ تا که از خاندان بر آرد گرد ∴ شرم و آزرم جملگی برداشت ∴
جمعی از دشمنان بر و بگماشت ∴ نامه او را نبامه و بحیل ∴ از مدینه کشند در منهل ∴ کربلا
مقام و منزل ساخت ∴ زود آل زیاد بر وی تاخت ∴ راه آب فرات بر بستند ∴ دل
از عنا و غم خستند ∴ شمر و عبدالله زیاد لعین ∴ روح شان جفت باد بر نفرین ∴
بر کشیدند تیغ بی آزرم ∴ نز خدا ترس و نی ز مردم شرم ∴ سرش از تن بتیغ ببریدند
واندران فعل سود می‌دیدند ∴ بدمشق اندرون یزید پلید ∴ منتظر بود تا سر شهید
بر سید پیش نهاد و شادمانی کرد ∴ تکیه بر دین و امانی کرد ∴ پیش از قول خویش املا کرد
کین دیرینه جست و اهانا کرد ∴ دست چوبش بر آن لب و دندان ∴ زد تعصب از
نشاط و لب خندان ∴ شهربانو و زینب گریان ∴ مانده از غل تا کسان حیران ∴
سر برهنه بر اشتر و پالان ∴ خاندان محمدی ویران ∴ علی اصغر ایستاده بپای
وان سگان ظلم را بداده رضای ∴ عمرو عاص و یزید و ابن زیاد ∴ همچو قوم ثمود و صالح
عاد ∴ بر جگر گوشهٔ آن سگان اصرار ∴ رفته از حقد بر ره انکار ∴ عالمی بر جفا دلیر
شده ∴ روبه مرده شرزه شیر شده ∴ کافرانی در اول پیکار ∴ شده از زخم
ذوالفقار افکار ∴ هر یا بر دل ز علی صد داغ ∴ شده یکسر قرین طاغی و باغی ∴ کین خود

بازخواسته ز حسین ٭ شده قانع بدین شمامت رشین ٭ هیچ ناورده در ره بیداد
مصطفا را و مرتضا را یاد ٭ یکسو انداخته مجامله را ٭ زشت کرده همه معامله را
کرده دوزخ برای خویش معد ٭ بوالحکم را گزیده بر احمد ٭ راه آزرم و شرم بربسته
عهد و پیمان شرع بشکسته ٭ آدمی چون جدا دوستار صحبت ٭ هرچه خواهی بکن
فاصنع ماشئت ٭ هرکه راضی شده بکرده زشت ٭ نزد آنکس چه دوزخ و چه بهشت
مرد عاقل بر آنکسی خندد ٭ کز پی خویش نار بپسندد ٭ وین بدبخت تیره گبر شد
کمند تیک در بدی کوشد ٭ هرکرا این خبیث حال بود ٭ مومنا تا کی این خیال بود
من از آن زین خیال بیزارم ٭ کز پدر نیز هم دل آزارم ٭ پس تو گویی یزید بهتر نیست
عمرو عاص پلید بدتر نیست ٭ هرکرا عمرو عاص باشد پیر ٭ یا یزید پلید باشد میر
مستحق عذاب و نفرینست ٭ بد ره و بد مقال و بد دینست ٭ لعنت او بر آنکسی باد
که مر او را کند به نیکی یاد ٭ من نیم دوستدار شمر و یزید ٭ زان قبیله نیم بعید بعید
هرکه راضی شود به بد کردن ٭ لعنتش قلاده گشت در گردن ٭ از پسایی بجان
میر حسین ٭ صدهزاران ثناست دایم وین **در خاتمه کتاب فرماید** این نجها
نجات من باشد ٭ زانکه توحید ذوالمنن باشد ٭ شادمان مصطفا و یارانش
زانکه هستند دوستدارانش ٭ چار یار گزیده اهل ثنا ٭ بر تن و جانشان زبنده دعا
مرتضا و بتول و دو پسرش ٭ آنکه سوگند من بود بسرش ٭ نخورم غم گر آل بوسفیان
نشوند از حدیث من شادان ٭ چون ز من شد خدای من خشنود ٭ مصطفا را روان
ز من آسود ٭ مالک دوزخ ار بود غضبان ٭ غضب او بگو چه زیان ٭ مرا مدح
مصطفاست غذی ٭ جان من بنده جانش را بفدی ٭ آل او را بجان خریدارم
وز بدی خواه آل بیزارم ٭ گر بدست این عقیده و مذهب ٭ هم بدین مذ
هب دارم یارب ٭ من ز رهبر خود این گزیدستم ٭ کاندرین ره نجات دیدستم ٭
و پوشیده نماند که مراد شیخ از چار یار در آن بیت که فرموده ٭ چار یار گزیده اهل ثنا

مرتضاو

مرتضا و بتول و دو فرزند ارجمند ایشانست آنچه در بیت ثانی فرموده ٭ مرتضا و
بتول و دو پسرش ٭ تفسیر و تفصیل آن چار است که اگر مراد از آن چار ابابکر و عمر و عثمان
و حضرت امیر باشد چنانچه در اول نظر بفهم قاصران میرسد لازم می آید که در بیت ثانی
که مشتمل بر تفصیل است تکرار ذکر حضرت امیر بلا فاصله کرده باشد و رکاکت آن بر
ارباب شعور و سلیقه شعر مخفی نیست و بالجمله جناب شیخ طاهر این دو بیت بلباس تقیه آراسته
و اینمعنی را که در بادی النظر فهمند نخواسته و فی الحقیقة درین اسلوب تتبع حکیم اسدی
طوسی رحمه الله در کتاب گرشاسب نامه کرده که بعد از نعت پیغمبر گفته **بیت** ز یزدان و
از ما هزاران درود ٭ بر او و بر یارانش بر افزود ٭ کدامست یارش شناسی
بنام ٭ گزیده بهر کس بدانش تمام ٭ علی و بتول و حسین و حسن ٭ همی بگذرانیم از ایشان
سخن ٭ نداریم با دیگران هیچ کار ٭ بمهر علی بگذران روزگار ٭ و ایضا پوشیده
نخواهد بود که آنچه در کتاب حدیقه بحسب ظاهر در مدح خلفای ثلاثه آورده مراد او در آن
ما یح از لفظ صدیق و فاروق و ما تشبه آن حضرت امیر است و آنچه غیر این الفاظ است
مضمون حدیثی چند موضوعست که در باطن بایراد آن استهزا نموده و بظاهر آن را
سپر تقیه ساخته و در بعضی از آن اشعار ابیات متعاقبه متناقضه آورده که باعث بر آن
جز ارتکاب تقیه نتواند بود از جمله آنکه در بعضی از آن خطاب برافضی کرده و گفته **بیت**
تو بدین ترهات فضل و فضول ٭ مر علی را همیکنی معزول ٭ ظاهرست که مراد از این رافضی
سنی خواهد بود زیرا که آنحضرت را که شیعی یازده کس از اولاد او را امام منصوص
من عند الله میدانند و عدم تصرف ایشان را در امور دین و دنیا موجب عزل ایشان از
خلافت الهی نمیدانستند چنانکه روایت کرده اند که حضرت پیغمبر در شان حضرت امام
حسن و امام حسین ع فرموده اند که ابنای هذان امامان قاما او قعدا و ابوهما خیر منهما
و بعد از بیت مذکور در باب تاخر حضرت امیر در امر خلافت گفته **بیت** گر دو ابن بود روا
نبود ٭ بخلافت تنش سزا نبود ٭ ور بود عاجز و حقیر بود ٭ مصلحت بود آنچه کرد علی
پیش میل گرچه پیر بود

بیک

تو چرا سال‌ها در جبل ۞ و برین منطق بسبب ظاهرست که مراعات مصلحت بر وجهی که در
بیت ثالث مذکورست نه مداهنه است و نه نفاق پس حصر تأخر حضرت امیر از ابی بکر در
نفاق مداهنه چنانکه در بیت اول که یاد از آن میدهد نقیض تحسین مصلحت مبنی آنحضرت
دار الکتاب تقیه او باشد و جناب شیخ در معامله او با معاویه نیز این تقیه و مدارا پسندیده
و گفته بیت او ز خصمان سپر نیفکندی ۞ حلم را کار بست نگسندی ۞ دیگر چه گوید هر گرا
هوشی است سر سر موی ازین سخن گوشی است ایضا در دیوان اخلاص نشان او این قطعه
لطیف در بیان بطلان خلافت اغیار واقع شده گویند چو پیغمبر ما رفت ز عالم ۞
میراث خلافت بفلان داد و به بهمان ۞ هرگز ملکی ملک بیگانه نداده است ۞ رو
دفتر شاهان جهان جمله فرو خوان ۞ با دختر و داماد و بنی عم و نبیره ۞ میراث به
بیگانه و به هیچ مسلمان ۞ و ملا نصیح نشست پیامی سنی عالم میر علیشیر خان خارجی در
رساله که الزام الحام الغاة و الزام الغلاة نام نهاده و مطابقه اسم را با مسمی قرار
نداده این قطعه را برای وجه ذکر نموده که ۞ گویند که پیغمبر ما رفت ز دنیا ۞ چون
رفت خلافت به فلان داد و به بهمان ۞ با دختر و داماد و نبیره و کهان در ۞ میراث
بهمسایه و به هیچ مسلمان ۞ و ظاهرا قطعه بهمین طریق شکسته از زبان کج رو سنیان
به او با ورسیده و با وجود آنکه درآن تصرف کرده و صرفه در آن دیده و بعد از ذکر قطعه
اعتراضات بارده و ایرادات غیر وارده بر آن نموده و تصدیر آنها را باین مصادره
کرده که ناشی از غایت مکابره است نموده که این قطعه مشتمل است بر کنایه بفلان و بهمان
و درین تحقیری است که مودی بکفر میشود و دیگر ایراد نموده که قول و داماد و نبیره با وجود
جای ذکر عم بیهوده بیفایده است الکاه بازیافتی مضحک نموده و گفته که اگر گویند
از برای ضرورت شعر است میگویم که ممکن بود که بگوید مصرع با دختر صلبیه و با عم تهیان در
دیگر ایراد نموده که لفظ به در قول او که میراث به بیگانه و به هیچ و خطاست زیرا که کسی که
میراث از و میماند آن میراث را بکسی نمیدهد بلکه آنچه او بکسی دهد آنرا میراث

نمیگویند

نمیگویند زیرا که استحقاق میراث بعد از موت مورث است دیگر ایراد نموده که باعتبار این
بر اکثر ایشان با آنکه حضرت پیغمبر موروث باشد عباس را از ورثه نمی شمارند و میگویند
که ورثه او علی و فاطمه و حسن و حسین اند انتهی مبلغ علم طایفه شیعه در فضه انتهی کلامه مولف
گوید که وهن این ایرادات بارده بغایت ظاهرست چه در جواب ایراد اول بر وجهی که اشاره
نموده‌ام میگوییم که آن ایراد مصادره بر مطلوب و اول بحث و نزاع است و جواب از ایراد دوم
آنست که از کلام شیخ که گفت هیچ مسلمان حاشا کنایتی بحضرت رسالت پناه مستفاد میشود
نه آن بر هر که سلیقه سخن و فهم ادای عبارت داشته باشد ظاهرست و اگر مراد آنست که
کنایت از ین حیثیت است که مستلزم افاده این معنی است که چون هیچ مسلمان آن کار نکند
حضرت پیغمبر بطریق اولی نخواهد کرد و از اینجا بر می آید که خلافت ثلاثه باطل باشد حکم
بناخوش بودن این کنایت نیز مصادره ظاهرست و جواب از ایراد سیوم آنست که
حکم بلغو بودن ذکر داماد و نبیره با وجود ذکر عم و بنت لغوست زیرا که داماد مذکور که حضرت
امیرست چون صاحب عمی است که عباس باشد چنانچه بیان خواهیم نمود پس ذکر او لغو نخواهد بود
بلکه قضیه منعکس است و جواب از ایراد چهارم بر تقدیر تسلیم مقدمات آنست که لفظ و به
در بیت اخیر در مقابل قول سنیان واقعست که در بیت اول مذکور شده که بیت گویند
چو پیغمبر ما رفت ز عالم ۞ میراث خلافت بفلان داد و به بهمان ۞ پس لفظ به در قول
محب شیعی در بیت اخیر بطریق مشاکله بالفظ وا و در کلام قایل سنی واقع شده باشد و همین
هنگام ایراد مذکور بحقیقت بر قایل سنی وارد میشود مگر آنکه گوید که سنیان آن نمیگویند و همین
بحثی دیگرست و جواب از تعجب عجیب که فرموده اند آنست که عباس بر وجهی که فخر الدین
رازی در آخر فصل چهارم از مسئله نهم از کتاب اربعین تصریح بآن نموده عم پدری
تنهاست حضرت امیر پسر عم مادری علما را خلافست در آنکه نزد اجماع این هر دو اولی
بمیراث اولست یا دوم جمهور اهل سنت بر اولند و دیگران بر ثانی و ابن عباس بر آنست
و مذهب شیعه امامیه است و چنانکه در احوال هشام بن الحکم از مجلس پنجم گذشت بر وفق همین

حکم کرد ابوبکر در میان عباس و حضرت امیر المؤمنین در مقام نزاعی که واقع شد بر شمشیر و بغله
و درّاعه حضرت سید المرسلین علیه افضل الصلوات للمصلین و از جمله متفرعات بر حسن تقریر
آن مطلب آنست که حضرت امیر بر تقدیر مذکور از دو جهت متقرب بحضرت پیغمبر میشود و عباس
از یکجهت و صاحب دو سبب اقوی و اولی است بمیراث از صاحب یک سبب بآیت اولو الارحام
عموم دیگر او لما قرب میکند پدر جد را و اگر چه از یکجهت باشد مانع ارث ابعد داشته اند و اگر
چه از دو جهت باشد در غیر این مسئله که اجماع علمای اهل بیت بر آنست و تخصیص بر
عارف بر بحجبت برادران مادر پدری متعین نیست دیگر از آیه کریمه النبی اولی بالمؤمنین من
انفسهم و ازواجه امهاتهم و اولوا الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله من المهاجرین
استدلال نموده اند بر اولویت حضرت امیر در امور حضرت پیغمبر مطلقا و خلافة و وراثة
و وجه استدلال آنست که خدای تعالی بعد از بیان اولویت تصرف حضرت پیغمبر در امور
مؤمنان فرمود که خویشان او بعضی اولی اند بتصرف در امور بعضی آنگاه خویشان را
بدو چیز وصف نمود بایمان و هجرت و چون تأمل نمودیم این ولایت و وراثت حضرت رسالت
متوقف آمد بر سه چیز یکی قرابت دوم ایمان سیوم هجرت و امت دعوی امامت بر کسی کردند
در علی و عباس و ابوبکر و احتمال وراثت در علی و عباس دادند لیکن ابوبکر بر تقدیر تسلیم آنکه
مؤمن و مهاجر بود قرابت نداشت و عباس اگرچه قرابت و ایمان داشت مهاجر نبود
و طلیق بود پس نماند الا امیر المؤمنین علی که اولی بتصرف در امور حضرت پیغمبر باشد و مخفی نماند
که قاضی عضد در کتاب مواقف بر استدلال شیعه امامیه بمثال این آیه کریمه ایراد نموده که
دلیل چیست بر آنکه مراد از اولی اولی بتصرف است بلکه جایز است که مراد از آن اولویة باشد در
امری از امور چنانکه خدای تعالی میفرماید که ان اولی الناس بابراهیم للذین اتبعوه یعنی بدرستی
که اولیترین مردمان بابراهیم آنکسانند که متابعت او کرده اند و این اولویة بابراهیم شاید
از جهت اتباع و اختصاص کوبی باشد و اولی بتصرف با مراد نیست و صحت استفسار
و صحت تقسیم دلیلیست بر آنکه مراد از اولی اولویة است در امری از امور اما استفسار چنانکه

گویی زید در چه امر اولی است بعمرو این اولویة یا در نصرت یا در حفظ اموال او یا بتصرف
در دوست جواب آنست که دلیل ما بر آنکه مراد از اولی درین مقام اولی بتصرف است ضمیمه من انفسهم
در قول باری تعالی که اولی بالمؤمنین من انفسهم چه باین قرینه واضحه متعین میشود که مراد از اولی
درین حدیث جز اولی بتصرف نیست نه مراد از اولویة است در امری از امور بنا بر آنکه بر بعض
مردمان از مردمان اولی بودن بغیر از اولی بودن بتصرف هیچ معنی ندارد و بلی اگر قید من
انفسهم نبودی استشهاد قاضی عضد بآیه ان اولی الناس بابراهیم و استدلال او بصحت استفسار
و تقسیم راست بودی چه بنظم این آیه مثلا اگر چنین بودی که ان اولی الناس بابراهیم من
انفسهم للذین اتبعوه مراد از این اولی اولی بتصرف میبود و همچنین اگر گویی زید اولی بعمرو
من نفس عمرو استفسار و تقسیم مستقیم نباشد چه مراد از آن اولی بتصرف میشود لا غیر با آنکه اعتراض
مذکور جاری است در آیه و سیجنبها الاتقی الذی یؤتی ماله یتزکی که نزول آن را بشان ابی بکر
نسبت داده اند و از آن بر افضلیت ابی بکر دلالت جسته اند چه خصم را میرسد که بگوید که بر تقدیر
تسلیم شان ورود نزول و تسلیم کلیه کبرای دلیل مدخول این آیه افاده آن نمیکند که ابوبکر
[illegible] اتقی و پرهیزکارتر باشد چه شاید استفسار و تفحص کردن که پرهیزکارتر است از
همه کس یا از بعضی و از جمیع وجوه یا بعضی از وجوه و [illegible] عمده و اهم دلایل ایشان است
بر افضلیت ابی بکر پس ایشان را سد باب استفسار و تقسیم اولی است و الحمد لله تعالی که
مبلغ علم علمای شیعی و فضلای سنی درین مقام خوب معلوم شد و ظاهر گردید که نصیر ثبت پایی
در خطیه که قطع مذکوره را نموده بود و محطی بوده و بعجب و توضیح که بنابر سوء فهم از و بظهور
رسیده با دراج گروید شعر وکم من عایب قولا صحیحا * وآفته من الفهم السقیم * بلکه
روح حضرت شیخ سنایی با آن حرز و ستایی بمضمون این مصرع در سخن باسرائیت که
علی تحت القوافی من معادنها * فما علی اذا لم تفهم البقر * و مخفی نماند که استیلای
اهل سنت بر بلیه خبط و جهل در اکثر مطالب اصلیه و فرعیه بنا بر آنست که علم را از معدن
نخواه که علمای اهل البیت اند و ما فلان آثار و احکام ایشان تتبع نکرده اند بلکه اخذ آن از

سلف حشویه خود نموده اند و باحادیث موضوعه و سخنان بیجان ایشان که بهوا خواهی
آل مروان در بیم بافته شده ایمان آورده اند و از روی کسالت یا تعصب و تکبر مراجعت
بکتب اهل حق که تا کیفیت طریق مرتضوی اند نموده اند و مع هذا سخنان سلف خود را بر
وجهی که مناسب فهم ایشان است فرو می آرند و اگر باتفاق حدیثی صحیح بر مخالفت بعضی از عقاید
واهیهٔ ایشان صریح باشد بطریق تاویل جاهلین همت بر تحریف آن میگمارند پس حقیقت
استفاده از خود کرده اند و آن فیض از چشمهٔ خود یافته اند هیهات از چشمهٔ کدر ایشان
جز زاید الاناء یترشح فیه مثل ایشان مثل آن شخصی است که در بیابان تشنه مانده بود بول خود را
آشامید تشنگی او فزون گشت و هلاک شد فضلهٔ طبع فضول تسکین عطش را نشاید آبی
باید از چشمهٔ وعلمناه من لدنا علما زاد و تا این فایده توانند داد و من لم یجعل الله له نورا
فما له من نور و در کتاب جام جهان نما که بعجایب المخلوقات مشهور است در اثنای ذکر منامات
و حال رواح آورده که امام محمد یحیی در حق شیخ سنائی طعنه زدی و اورا دهری و زندیق خواندی
شبی حضرت پیغمبر را در خواب دید که میگوید ای محمد مرد کافر چرا میگویی حامد سنائی که با روح
بود این مکافات منست محمد بن یحیی از خواب در آمد و پرسید که قبر سنائی کجاست
گفتند بغزنین بر چهارپایی نشست و بغزنین رفت و بر سر گور او نشست و چهل روز عذر خواست
و تضرع میکرد تا آنکه ویرا بخواب دید که گفت ای محمد یحیی در دل من راه بردی و دانستی که من
زندیقم یا دهری گفت توبه کردم گفت زبان را نگاه نداشتی اکنون برو دست و قلم نگاه دار
پس از خواب در آمد و باز گردید و چون محمد بخراسان آمد بکوزه آب خود گفت در نهاد کان خدا العنه
نباید زد و تا این هنگام بایکشید القصه در آن اوقات غزان یاغی شدند و سلطان سنجر محمد یحیی را
بخواند و گفت این ترکان بر من خروج کردند چه فتوی میدهی محمد گفت خارجی گشته اند و خون ایشان
حلال شده بدین دعوی فتوی نوشت سلطان سنجر آنرا ازو بگرفت و بحرب غزان رفت و
چون ایشان بر سلطان سنجر ظفر یافتند و سلطان را گرفته خراسان را مسخر کردند محمد یحیی را
گرفته خاک در دهن او کردند تا هلاک شد آورده اند که سلطان سنجر بن ملکشاه بعد از

نوبت پدر نزدیک حکیم سنائی نوشته فرستاد که مذهب اهل سنت حق است یا مذهب شیعه و خلفای
ثلثه بر حق اند یا ائمه اثنی عشر و کدام مذهب باطل است و کدام ملت بر حق حکیم سنائی این قصیده
گفته بوی فرستاد ٭ کار عاقل نیست در دل مهر دلبر داشتن ٭ جان نگین مهر مهر شاخ بی بر داشتن
از پی مسکین دل نامهربانی روز و شب ٭ بر رخ چون زر نثار گنج گوهر داشتن ٭ چون نگردی
گرد معشوقی که روز وصل او ٭ پرتو زیبد شمع مجلس مهر انور داشتن ٭ هر که چون کرکس بمردار
فرو آورد سر ٭ همچو طوطی کی تواند طعم شکر داشتن ٭ رایت همت ببام عرش باید
بر فراشت ٭ تا توان افلاک زیر سایهٔ پر داشتن ٭ تا دل عیسی مریم باشد اندر بند تو
کی روا باشد دل اندر بند هر خر داشتن ٭ یوسف مصری نشسته با تو اندر انجمن ٭ زشت باشد
چشم را بر نقش آزر داشتن ٭ احمد مرسل نشسته کی روا دارد خرد ٭ دل اسیر سیرت بوجهل
کافر داشتن ٭ ای بدریای ضلالت در گرفتار آمده ٭ زین برادر کمیخ باید باور
داشتن ٭ بحر پر کشتیست لیکن جمله در گرداب خوف ٭ بی سفینهٔ نوح نتوان چشم معبر داشتن
گر نجات دین و دل خواهی همی تا چند ازین ٭ خویشتن چون دایره بی پا و بی سر داشتن ٭
من سلامت خانهٔ نوح نبی بنمایمت ٭ تا توانی خویشتن را ایمن از شر داشتن ٭ رو مدینهٔ
علم را در جوی و پس در وی خرام ٭ تا کی آخر خویش را چون حلقه بر در داشتن ٭ چون همی دانی
که شهر علم را حیدر درست ٭ خوب نبود غیر حیدر میر و مهتر داشتن ٭ خضر فرخ پی دلیلی را کمر
بسته چو کلک ٭ جاهلی باشد ستور لنگ رهبر داشتن ٭ کی روا باشد بناموس و حیل در
راه دین ٭ دیو را بر مسند قاضی اکبر داشتن ٭ آفتاب اندر سما با صد هزاران تاب و نور
زهره را کی زهره باشد چهره انور داشتن ٭ من حکیم حق تو دانی مختصر عقلی بود ٭ قدر
خاک افزون تر از گوگرد احمر داشتن ٭ از تو خود چون می پسندد عقل نابینای تو ٭ بارکین را
قابل تسنیم کوثر داشتن ٭ مر مرا باور نمی آید ز روی اعتقاد ٭ حق زهرا بردن و دین پیمبر داشتن
آنکه او را بر علی مرتضی خوانی امیر ٭ بالله ار بر میتواند کفش قنبر داشتن ٭ تا سلیمان
وار باشد حیدر اندر صدر ملک ٭ زشت باشد دیو را بر ترک افسر داشتن ٭ چون

نهال دین بباغ شرع در حیدر نشاند ٭ باغبانی زشت باشد جز که حیدر داشتن ٭ جز
کتاب الله و عترت ز احمد مرسل نماند ٭ یادگاری کو توان در روز محشر داشتن ٭
از گذشت مصطفای مجتبی جز مرتضی ٭ عالم دین را بباشد کس پیمبر داشتن ٭ از پس
سلطان ملکشه چون نمیداری روا ٭ تاج و تخت پادشاهی جز که سنجر داشتن ٭ از
پس سلطان دین پس چون روا داری همی ٭ جز علی و عترتش محراب و منبر داشتن ٭
اندر آن صحرا که پشک خاره خون گرید همی ٭ واندر آن میدان که نتوان پشت با در داشتن
گر همی خواهی که چون مهرت بود مهر قبول ٭ مهر حیدر بایدت با جان برابر داشتن ٭ هفت زندان را
زبانی برکش باید هفت در ٭ از برای مجرم و فاسق مجاور داشتن ٭ هشت جنت را کی
هرگز توانی یافتن ٭ جز بحب حیدر و شبیر و شبر داشتن ٭ گر همی مومن شماری خویشتن
را بایدت ٭ مهر زر جعفری بر دین جعفر داشتن ٭ کی مسلم باشدت اسلام تا کارت بود
طیلسان در گردن و در زیر خنجر داشتن ٭ گر همی دین دار خوانی خویشتن را شرط هست
جسم و جان از کفر و دین فربه و لاغر داشتن ٭ پند من بنیوش و علم دین طلب از بهر آنکه
جز ز دانش خوب بنود ذهنیت دفتر داشتن ٭ علم و دین را تا بیابی جسم و دل عقل باز
آنبایدت حاجت برروی معجر داشتن ٭ تا ترا جاهل شمارد خلق سودت کی کند ٭ مذهب
سلمان و زهد و صدق بوذر داشتن ٭ علم چه بود فرق دانستن حق از باطلی ٭
نه کتاب زرق شیطان جمله از بر داشتن ٭ کبر کی جوید کنند دین حق در زیر پای ٭
پس چو کبر آن سالها بر دست ساغر داشتن ٭ کبر کی بگذار و دین حق طلب از بهر آنکه
خاک را نتوان بجای مشک اذفر داشتن ٭ ای سنائی وارهان خود را که نازیبا بود
دایه را بر شیر خواره مهربان تر داشتن ٭ از پی آسایش دین خویشتن و دشمن خویش
تا کی آخر خویش را حیران و مضطر داشتن ٭ بندگی کن آل یس را بجان تا روز حشر
همچو بی دینان نباید چهره اصفر داشتن ٭ زیور دیوان خود سازم ازین مناقب را از آنکه
چاره نبود نوعروسی را ز زیور داشتن و این رباعی نیز از دیوان لطافت نشان اوست

درباغ لطافت بی چار بهار ٭ وان چار به لطیف در باغ بهار ٭ آن به که در اولست از آن چار بهشت
آن به که در آخرست از آن چار بهشت ٭ و آنچه در اعمال تقیه درین رباعی واقع است
بر متفطن لبیب مخفی نخواهد بود و قریب باین اسلوبست آنچه مولانا نظام استرابادی
در ترجیع بند مشهور خود که بتکلیف بعضی از سنیان متعصب بگفتن آن مضطر خواهد بود
و در سلک نظم کشیده و گفته ٭ بیت ٭ در خوشیان زرشک نه ربی ٭ زان چار یکی بهشت عنبر
مطاعنی که جناب شیخ بزرگوار در دیوان لطافت آثار معاویه غدار و قوم فجار را درج نموده
بغایت بسیارست بنابر رعایت اختصار و از عام انوف محبان آن اشرار اندکی
از بسیار مذکور میسازیم و چون مطلب نیز که آن ایشکیند بذکر باقی می پردازیم ٭ بیت ٭
پسهند اگر چه حال منست ٭ دوستی دلم بکار نیست ٭ در نوشتا وحی ز بهر رسول
بخطش نیز افتخاری نیست ٭ در مقامی که شیر مردانند ٭ لا بخط و خال و خط اعتباری
نیست صاحب روضة الصفا آورده و بعد از ذکر معاویه که چون برادرش یزید در جبهه ذوخچه رسول
بود و چند روزی کاتب وحی و با تفاق و در اکثر وقت کاتب صدقات بود شیخ سنائی
غزنوی در شان او این قطعه گفته انتهی کلامه مولف گوید که اعتقاد سایر محققان علمای
که معاویه کاتب صدقات بود و کتابت وحی را اولیای او از حشویه ارباب حدیث از
برای او تراشیده ٭ بیت ٭ دو پسندار پسند مگر اگه نیست ٭ که از دو سه کس او
به پیمبر چه رسید ٭ پدر او لب و دندان پیمبر بشکست ٭ مادر او جگر عم پیمبر بمکید
او بناحق حق داماد پیمبر بستد ٭ پسر او سر فرزند پیمبر ببرید ٭ بر چنین شخص کسی لعنت
نفرین نکند ٭ لعن الله یزیدا و علی حب یزید ٭ و حافظ ابروی شافعی در تاریخ خود بعد از
ذکر مثالب معاویه و ایراد قطعه مذکور گوید که عجبتر از همه آنکه بعضی از مسلمانان او را در
خلاف با امیرالمؤمنین علی مجتهد میدانسته و انصاف از ایشان غایت تغافل و
تجاهل است مولف گوید که چنانچه سابقا مذکور شد معاویه و امثال او را رتبه اجتهاد
که استنباط و استخراج فروع از اصولست نبوده و معامله ایشان نه از روی اجتهاد بلکه

از غایت مکابره و عناد بوده و بر تقدیر تسلیم اجتهاد و خطای در آن میگوئیم خطای ایشان نه
تنها در فروع واقع شده بلکه در اصول ایشان نیز خطا واقعست ؛ هر سگی گر ز روبهی یا شیر بزاد
بچه زو ؛ گر همه آهوی تاتارست ور اصلش خطاست **تنبیه** مخفی نماند که اکثر اهل سنت در
مقام اصلاح حال اهل جمل و صفین از حضرت امیر المومنین روایت میکنند که فرمود که اخواننا
بغوا علینا بر تقدیر تسلیم صحت روایت دلیل بر نجات ایشان نمیکند زیرا که باری تعالی در
قرآن بسیاری از کفار را برادر پیغمبر خوانده است آنجا که گفت که والی عاد اخاهم صالحا
واذکر اخا عاد و مانند این و ظاهرست که از بدوزخ اند با آنکه خدا ایشان برادر هود و
صالح خوانده و خارجی بدوزخ شود اگرچه علیش برادر خوانده و آن الذین آمنوا چندان
ترقی باشد که ثم کفروا از دنبال نباشد و همچنین اخواننا نیز مشعر بتعظیم و اجلال بودی
اگر بغوا علینا از دنبال نبودی پس نیز آن آمد که خدای تعالی گفت ان الذین آمنوا ثم کفروا
در کتاب نفحات مذکورست که جناب شیخ را ورای حدیقة الحقیقة چند کتاب دیگرست بر
بوزن حدیقه اما مختصر و تاریخ تمامی حدیقه چنانکه خود بنظم آورده سنه خمس و عشرین و خمسمایه
بوده و بعضی تاریخ فوت او را بهمین نوشته اند و الله تعالی اعلم بالصواب **منبع المعانی**
والاسرار الشیخ فرید الدین عطار همان خریطه کش دارو عطار ؛ که نظم
اوست شفابخش عاشقان حزین ؛ مقابل عدد سوره کلام نوشت ؛ سفینهای
عزیز و کتابهای گزین ؛ جنون ز جذبه او دیده در سلوک خرد ؛ خرد ز منطق او جسته
در خرد تلقین ؛ و او محمد بن العطار النیشابوریست مرتبه او عالی و مذهب او صافی
بوده و بحسن اوصاف زبانه اهل سلوک گشته اند در شریعت و طریقت یگانه بوده و در شوق و سوز
و گداز شمع شبستان زمانه مستغرق بحر عرفان و غواص دریای ایقان است اصل شیخ
از قریه کرکدن از اعمال نیشابورست و خرقه از دست سلطان العاشقین مجد الدین
بغدادی پوشیده در طفولیت نظر از قطب عالم قطب الدین حیدر یافته و در کرکدن مرید
او بوده و حیدری نامه را در ایام شباب بنظم آورده و چون در ایام جبلی بعضی سخنهای شیخ مانند

نیست اما تحقیق سخن شیخست بعضی میگویند که حیدریان این نظم را بشیخ بسته اند و آن
اعتقاد غلط است جناب شیخ عمر را از یانصد و چهارده سال عمر یافته ولادت او
در روزگار سلطان سنجر بن ملکشاه بوده و در شعبان سنه ثلث و عشر و خمسمایه پیش دو
سال در شهر نیشابور بوده و در شهر شادیاخ هشتاد و پنجسال و بعد از قتل شیخ به سال
شهر شادیاخ خراب شد و در سنه سبع و عشرین و ستمایه شربت شهادت نوشیده بعضی
سنه تسع و ثمانین و خمسمایه گفته اند و شهادت او از ثابت اقوال واقعست و قبر منور وی در
نیشابورست رحمه الله تعالی در نفحات مذکورست که مولانا جلال الدین رومی در وقت
رفتن از بلخ و رسیدن به نیشابور بصحبت وی در حال کبرسن رسیده و کتاب اسرارنامه
بوی داده و وی آنرا دایما با خود میداشته و در بیان حقایق و معارف اقتدا بوی وارد
چنانکه فرموده ؛ گرد عطار گشت مولانا ؛ شربت از دست شمس بود نوشش ؛ و
چنانکه پیشتر در بیان احوال شیخ سنائی گذشت و در موضعی دیگر گفته ؛ عطار روح
بود و سنائی دو چشم او ؛ ما از پی سنائی و عطار آمدیم ؛ و در موضعی دیگر گفته ؛
هفت شهر عشق را عطار گشت ؛ ما هنوز اندر خم یک کوچه ایم ؛ جناب شیخ را مصنفات
مشتمله بر اسرار توحید و حقایق اذواق و مواجید بسیارست مانند کتاب منطق الطیر
و الهی نامه و اسرار نامه و مظهر العجایب غیر آن و در اکثر آنها طریقه اظهار آشنائی
ورزیده و شیوه سنیه شیخ سنائی گزیده و در اظهار مناقب اهل بیت اظهار و تعرض به
اعدای جفاکار ایشان گاهی از غلوی عشق و محبت بی اختیار طلیع العذرست و
گاهی از شدت تقیه و خوف اغیار در مقام استتار و اصلاح آن اظهار و لنعم ما قال
العطار رحمه الله تجوزوا از جمله اشعار الهی نامه این چند بیتست که متضمن بعضی از کردار و
گفتار آن تاجدار شاه ولایت شعارست ؛ ز شرق تا بغرب گر امام است ؛ علی و آل
او ما را تمام است ؛ گر فتد این جهان وصف شانش ؛ گذشته زآن جهان و
سه بانش ؛ سنا زاهود آیه خاص او راست ؛ سه ترجیحش قرص خورشید

دو عالم را بجز آن نبشاید جاوید ∴ پیمبر گفت با آن نور دیده ∴ ز یکنوریم هر دو آفریده
علی چون با نبی باشد ز یکنور ∴ نبی باشند هر دو از دویی دور ∴ چنان در شهر دانش
باب آمد ∴ که جنت را بحق الباب آمد ∴ چنان مطلق شد او در فقر و فاقه ∴ که زر و نقره
بود پیش سه طلاقه ∴ اگرچه سیم و زر با حرمت آمد ∴ ولی کو پاک از این امت آمد ∴
کی کو پاله هرگز رنج کردی ∴ که با شیری چنین سرپنجه کردی ∴ چنین گفتا و گر
منبر نهندم ∴ بدستور جهود اورد بهندم ∴ میان خلق عالم جاودانه ∴ کنم
حکم از کتاب چارگانه ∴ جواهر چو گفتا ز بحر الیقین گفت ∴ زبان بگشاد و دیگر روز او
چنین گفت ∴ که لو کشف الغطا دادست دستم ∴ خدا را زانچه می‌پرستم ∴ زهی
چشم و زهی علم و زهی کار ∴ زهی خورشید شرع و بحر اسرار ∴ دم شیر خدا میرفت
تا چین ∴ ز علمش ناف آهو گشت مشکین ∴ ازین گفتند مرد او دو دین شو ∴ ز تیز
علم جستن را بچین شو ∴ اسد کو ناف خانه آفتابست ∴ از آن آهو دمش چون
مشک نابست ∴ خطا گفتم که از مشک خطا نیست ∴ که آن ناف از شیر خدا نیست ∴ اگر
علمش شدی بحر مقعور ∴ دو یکقطره بودی بحر اخضر ∴ چو هیچش طاقت منت
نبودی ∴ ز همت گشت مزدور یهودی ∴ کسی گفتش چرا گزدی برآشفت ∴ زبان
بگشاد چون شمع و چنین گفت ∴ لنقل الصخر من قلل الجبال ∴ احب الی من منن
الرجال ∴ یقول الناس لی فی الکسب عار ∴ فان العار فی ذل السوال ∴ و در
کتاب اسرارنامه بعد از مدح سه یار شروع در مدح حضرت امیر کرده و گفته **بیت**
ازین بگذر خدا را باش اصل او ست ∴ دگر سر بر نه و سر رشته او دوست ∴ سوار
دین پسر عم پیمبر ∴ شجاع شرع و صاحب حوض کوثر ∴ تن رستم سوار رخش دلدل
بدل غواص دریای توکل ∴ علی القطع افضل ایام او بود ∴ علی الحق حجة الاسلام او
بود ∴ منادی سلونی در جهان داد ∴ بیک رمز از دو عالم صد نشان داد ∴ او
چنان شد در نماز از نور حق جانش ∴ که زو پی و برون کردند پیکانش ∴ چنین باید

دو روزش همه چو صفا پر نور بود

نماز ار اهل رازی ∴ که تا بنود نماز تو بی نیازی ∴ ز جودش ابر و دریا شبنمی بود
زهی صدری که تا بنیاد دین بود ∴ دلش اسرار دان و راه بین بود ∴ ز طفلی تا که خود را
پیر کردی ∴ بدین دنیای دون تکبیر کردی ∴ چو دنیا آتش و تو شیر بودی ∴ از آن
مغنی ز دنیا سیر بودی ∴ اگرچه کم نشیند گرسنه شیر ∴ نخوردی نان و دنیا یک شکم سیر
ازین حبسی ز دنیا فقر و فاقه ∴ که دنیا پیش بودش سه طلاقه ∴ و در کتاب مصیبت نامه در منقبت
حضرت امیر گوید **بیت** رونق کان دین پیمبر گرفت ∴ از امیر المؤمنین حیدر گرفت ∴
لا فتی الا علی شد از مصطفاست ∴ در خدا و مدح هل اتی است ∴ از دو دستش
لا فتی آمد پدید ∴ در سه قرص هل اتی آمد پدید ∴ آن سه قرص او چو بیرون شد ز راه ∴
سرنگون آمد دو قرص مهر و ماه ∴ چون نبی موسی علی هرون بود ∴ گر برابر شان بگویی چون بود
هر دو هم پیوند گشتند و همدم آمده ∴ موسی و هرون بهم آمده ∴ و این چند بیت نیز از اشعار شیخ بزرگوار
است **شعر** ای پسر تو پی نشانی از علی ∴ عین ولام و یا بدانی از علی ∴ از دم عیسی
کی گریز نده خواست ∴ او بدم دست بریده کرد راست ∴ مصطفی گفتش توئی آدم بعلم
نوح فهم آنگاه ابراهیم حلم ∴ همچو یحیی زهد و موسی بطش کیست ∴ گر بدانی شجاع دین علیست ∴
پی محمد چون جمال دوست دید ∴ هر کمالی را که آن او ست دید ∴ گفت با موسی هزار و شش هزار
جمله اسرار ترش میشمار ∴ سی هزار اسرار گفتا این بگوی ∴ سی هزار دیگرش گفت این
مگوی ∴ بر علی شین دگر کن آشکار ∴ کو درین اسرار یابی پایدار ∴ چون محمد باز جای خود
رسید ∴ هر علی در درون خویش دید ∴ محو گشته فانی مطلق شده ∴ در بحار علم مستغرق
شده ∴ خویش را کل دید و کل خویش دید ∴ همچنان کز بد پس از پیش دید ∴ سی هزار
اسرار از سر گام ∴ در میان آورد از بهر نظام ∴ سی هزار اسرار با حیدر بگفت
باز حیدر رفت با جدار گفت ∴ صاحب زوج بتول مصطفاست ∴ بر یقین او شاه
اولیاست ∴ در دل و بود و مکنونات غیب ∴ ز آن بر آورد آن ید بیضا ز جیب ∴
راز خود با هیچکس هم او نگفت ∴ در شبانروزی یکی ساعت نخفت ∴ موج میزد در دلش

دریای راز ٭ بود او سرّ حقیقی بی مجاز ٭ گر نه او بودی نبودی واصلی ٭ کار ما بودی همه
بی حاصلی ٭ گر نه او بودی کجا دریافتی ٭ جوهر عطار کی دریافتی و این دو بیت نیز که کتاب
شیخ منسوب است و بی نهاد کلام الله را بیجا نهادی ٭ میان عاقلان غوغا نهادی
کلام و گفتار حدیث هیچ کردی ٭ بقلّابی نه آن آن هیچ کردی ٭ و ظاهر مراد او از آن اشارت
بمضمون حدیث مشهور که ترکت فیکم الثقلین ان تمسکتم بهما لن تضلوا بعدی کتاب الله و
عترتی اهل بیتی لن یفترقا حتی یردا علی الحوض چه حاصل حدیث آنست که عالمان بمضمون کتاب
خدا اهل بیت پیغمبر اوست پس احکام از ایشان باید شنید نه از جای دیگر طلب نمود والا
همانست که کلام را در جای خود که خدا مقرر نموده ننهاده باشد و میتواند بود که مراد شیخ تعریض
باشد بعثمان بن عفان که ترتیب کلام الله را بر وجه دلخواه نمود چنانکه مفسران اهل سنت و
جماعت مانند سدی و غیر او تصریح بآن نموده اند و مؤید اجمال آنست آنکه در کتاب اسرار نامه
در مقام مدح روی آورده و عثمان گفته بیت زبس کو خون قرآن خورد ٭ از آغاز ٭ بگرد از
خورد و قرآن خون او باز ٭ فافهم و الله تعالی اعلم بالصواب و در کتاب مختار نامه که جامع رباعیات
شیخ بزرگوار است این رباعی در مدح قاید پیلوی و صاحب تبرا در فیعه تیر دعا مذکور است ٭
صدری که بکل طارم معنی او رفت ٭ در صدف قلزم معنی او سفت ٭ بود بدو کون سایه بان
در او ٭ او بود که از جمله سپلوی او گفت ٭ اگر گویند شیخ عطار در چنین موضع از کتب خود
ابیاتی که صریحست در اعتقاد حقیت خلافت خلفای ثلثه آورده پس چگونه او را از زمره
صوفیه شیعه توان شمرد نهایتش آنکه چون سخنان او درین باب متعارض و متناقض باشد
بتساقط قرار دهیم و انگشت تعیین و ترجیح بر هیچ طرف از محتملات اعتقاد او ننهیم جواب
میگوییم که تخصیص شیخ عطار چیست که اکثر عالمان تقیه از آنهایی که باتفاق فریقین شیعی
امامی بوده اند این کار کرده اند خصوصا در مقام اضطرار چنانکه مکرر از پیش گذشت اما
سخن درانیست که اگر کسی گاهی اظهار دوستی خلفای ثلثه کند و مدح ایشان نماید و گاهی
طریق عداوت و مذمت پیش نماید حرف و عقل محمول بر آن میتواند بود که صاحب آن اظهار عداوت

و ذم شیعی بوده و اظهار دوستی و مدح را در موضع دیگر از روی تقیه نموده اما سنیان که تقیه را
جایز نمیدارند و همیشه بواسطه استیلای سلاطین سنی مذهب در مهد امن بوده اند و ایشان را
باعثی نیست تا آنکه گاهی اظهار دوستی اثنا عشر مدح نمایند و گاهی طریق عداوت و ذم می پیمایند
و لهذا ملا قطب الدین انصاری صاحب مکاتیب گفته که در باب سبّ صحابه حکم خارجی و شیعی برو
مستولی شده یا بر شبهه در عقاید او کرد آیا و ست داده یا باید سبّ کسیره حکم دیگری که اظهار زند
سنت نماید یکسان نیست بلکه کسی که جرات بر سبّ و قدح در ایشان کند که نه از طوایف خوارج
و روافض باشد نشانه خلاعت او ست از دین چه ایشان و درین امر در پیش اهل سنت
کالمستلزمین اند پس سنی که ایشان را دشمن دارد یا در اظهار قدح ایشان کاوش نماید یا دین را آتش
میدارد و الا چه مرکب دارد و ایضا الحمد جناب شیخ عطار را از فضایل یار غار و دیگر اغیار در کتب
خود ذکر نموده از رسم بیرون نیست یا امری چند است که اهل سنت آنرا از جمله فضایل توهم
نموده اند و شیعه آنها را داخل نقایص ایشان داشته اند مانند مصاحبت غار یا
مضمون حدیثی چند که موضوع است که محققان اهل سنت نیز اعتراف بوضع او نموده اند مانند
حدیث ما صب الله فی صدری شیئا الا و صببته فی صدر ابی بکر یا از جمله اموری است که شیعه
آنرا در مطاعن و نقایص ایشان ذکر کرده اند و اهل سنت تکلف بسیار میکنند که آنرا
از مرتبه طعن و نقص بسر حد اباحت برسانند نمیتوانند چه جای آنکه آنرا مدح پندارند مانند
آنکه ابوبکر بر سر منبر گفت اقیلونی اقیلونی فانی لست بخیرکم و علی فیکم و مانند آنکه عثمان
خویش و اقربای خود را مثل مروان و ولید بر مسلمانان حکم ساخت و زرهای بیت المال را
زیاده از قدر استحقاق بایشان داد تا آنکه اصرار او در ترویج ایشان موجب آن
شد که مسلمانان بر او خروج کردند و او را هلاک ساختند و در کتاب تجرید اشارت بآن نیز
نموده و فرموده و ولی عثمان من ظهر فسقه حتی احدثوا فی امر المسلمین ما احدثوا و آثر اهله و
اقاربه بالاموال العظیمه و هما جناب شیخ را در این اتمام قصد سخریت و استهزای ایشان
نموده و در آن اسلوب تتبع قصیده ابن سیرطا بلکه بعد ازین مذکور خواهد شد نموده و در

توضیح این مرام بر وجهی که غبار شبهه نماند آنست که جناب شیخ در کتاب منطق الطیر در مدح ابوبکر گفته
خواجهٔ اول که اول یار اوست ∴ ثانی اثنین اذ هما فی الغار اوست ∴ هر چه حق از بارگاه
کبریا ∴ ریخت در صدر شریف مصطفی ∴ آن همه در سینهٔ صدیق ریخت ∴ لاجرم تا بود از تحقیق
ریخت ∴ و در کتاب مصیبت‌نامه در مدح او نیز گفته بیت یک تجلی خلق را عام آمده است
خاصهٔ آن او ز انعام آمده است ∴ و حال آنکه شیعه مصاحبت ابوبکر را در غار محض
عار و موجب آزار رسید برامیشمارند و میگویند که او با آنحضرت در رهگذار رو و چار شده
آنحضرت از بیم آنکه مبادا صورت فرار او را با کفار ظاهر سازد با خود یار ساخت و چون
از حقیقت کار و فرار رسید مختار بیخبر بود بناچار تا غار همراهی نموده و بعد از آنکه بر کیفیت فرار
آنحضرت از کفار و آمدن ایشان بر اثر آن بزرگوار رسید از موافقت آنحضرت پشیمان و محزون
و گریان و بیقرار گردید و نزدیک بود که آواز گریه و زاری او موجب گرفتاری آنحضرت
در دست کفار گردد بلکه غرض او از آن ناله و زاری دلالت کفار بوده و آنحضرت بتسکین او
مبتلا ماند و هر لحظه آیهٔ لا تحزن برو میخواند **مؤلفه** بس که حدیث غار که عار ست و عقل ∴
آن حزن و بیقراری شیخ معم ∴ و بالجمله ابوبکر ... بیت مار گزنده او نیز در آن شمار ست
ولنعم ما قیل **بیت** میرمن آن امام که فرمانش برده مار ∴ من مقتدای مار گزیده کجا برم
و اگر لفظ صاحب یار باعث افتخار ست اطلاق آن در قرآن و حدیث بر کفار نیز بسیار ست
بیت هر گز ازو بهبود نداشت ∴ دیدار روی نبی سود نداشت ∴ و اما تعبیر
بیت غار اشارتست باین حدیث مفتری که ما صب الله فی صدری شیئا الا و صببته فی صدر ابی بکر
و شیخ مجد الدین فیروزآبادی شافعی که مصنف کتاب قاموس اللغة و از اعاظم متأخران
ائمهٔ حدیث است در باب فضایل ابی بکر از کتاب سفر السعادة گفته اشهر المشهور من الموضوعات
ان الله یتجلی للناس عامة و لابی بکر خاصة و حدیث ما صب الله فی صدری شیئا الا و صببته
فی صدر ابی بکر و حدیث ما انا و ابوبکر کفرسی رهان و حدیث ان الله لما اختار الارواح اختار
روح ابی بکر و امثال هذا من المفتریات المعلوم بطلانها ببدیهة العقل انتهی کلامه و لیس وضع

حدیث ما صب الله فی صدری آنست که موالف و مخالف متفقند بر آنکه ابوبکر بسیاری از معانی
قرآن را نمیدانسته کلاله و غیر آن مما لا یحصی نمیدانسته چنانکه شیخ جلال سیوطی در کتاب اتقان
بآن تصریح نموده و گفته که اخرج ابو عبید فی الفضایل عن ابراهیم التیمی ان ابا بکر الصدیق سئل
عن قوله و فاکهة و ابا فقال ای سماء تظلنی و ای ارض تقلنی ان انا قلت فی کتاب الله ما لا اعلم
انتهی و ظاهر است که معنی اب را خدا تعالی در صدر حضرت پیغمبر ریخته بود پس اگر حدیث
مذکور در شان ابوبکر صحیح بودی بایستی که او نیز معنی آنرا دانستی مگر آنکه گویند ابوبکر
دانسته بود و فراموش کرده یا آنکه جهت حفظ شان ابوبکر التزام نمایند که حضرت پیغمبر معنی
آیت را نمیدانسته مؤید این احتمالست آنکه از کلام سیوطی معلوم شد که ادراک ابوبکر را
بجهل معنی اب از جملهٔ فضایل او داشته اند پس چیزی که در ابوبکر التزام آن توان نمود که در
بیت مصیبت‌نامه اشارتست بمضمون حدیث ان الله یتجلی للناس عامة و لابی بکر خاصة که
شیخ مجد الدین آنرا نیز داخل موضوعات شمرده چنانکه پیش ازین گذشت و ازین قبیلست
نیز آنچه در کتاب جزو و کل در مدح ابوبکر گفته که **بیت** نبی گفت از آن اگر ایمان صدیق ∴ بسنجد
آنکه از ایمان بتحقیق ∴ ز ایمان خلایق پیش آید ∴ پس آن بهتر که اول پیش آید ∴ زیرا که
این حدیث موضوع دیگر است که حشویهٔ اهل حدیث آنرا در سلک ... بافته اند و از حضرت رسالت
روایت نموده اند که گفت ابوبکر و عمر را با سایر امت وزن کردند ایشان راجح آمدند
و ما جواب شیخ آن سخن را شنیده باشد که سابقا مذکور شد و گفته حدیث مذکور را بر بهلول خواندند
بهلول گفت اگر این حدیث صحیح است البته در میزان قصوری بوده و ازین مقولست آنچه در
منطق الطیر در مدح عمر گفته **بیت** شمع جنت بود او اندر جلال جمع ∴ هیچکس را سایه نبود جز شمع
شمع را چون سایه بود از جمع نور ∴ چون گریخت از سایهٔ او دیو دور ∴ چه بیت اول اشارتست
بآن حدیث موضوع که عمر سراج اهل الجنة و بیت دوم اشارتست بحدیث مصنوع که ان الشیطان
کان یهاب عمر و یهرب منه و یخاف من حسه و نشأ و مضمون هر یک ازین دو حدیث
موضوع رتبهٔ فاضل عارف بحقایق کلام ملک علام و پیدا نا مخفی نخواهد بود زیرا که اگر او

دو بیت مضمون به

از سراج در حدیث اول تعلیم و هدایت و ارشاد و ست سراج بودن او بان معنی وجهی ندارد
زیرا که در اهل جنت جهلی و بر ایشان تکلیفی نیست و حاجت بتعلیم و ارشاد ندارند و اگر محتاج
باشند انبیا و رسل ایشان احق اند بآن از عمر و اگر چراغ حقیقی میخواهند مردود است زیرا که
در بهشت ظلمتی نیست تا محتاج بچراغ باشند و اگر نضارت بشره و حسن چهره او را میخواهند بی وجه است
زیرا که عمر بغایت کریه منظر و قبیح الوجه بوده و مع هذا لازم می آید که عمر چراغ انبیا باشد و دلالت
آن بغایت روشنست و بیان فساد حدیث ثانی آنست که لازم می آید که در زمان کفر و بت پرستی
عمر شیطان پیرامون او نگردیده باشد و در ارتکاب آن کفر و ضلالت شیطان را اصلا مدخلی
نباشد مگر آنکه گویند که در شیطنت از ابلیس نیز در پیش بوده چنانکه حدیث مشهور که ما
سلکت یا عمر فجا الا و قد سلک الشیطان فجا غیر فجک بآن مشعر است و شاعری نیز بآن تصریح نموده
و گفته بیت ان کان ابلیس اغوی الناس کلهم ∴ فانت یا عمر اغویت ابلیسا ∴ و ایضا اگر
حدیث مذکور صحیح باشد تکذیب کلام خدای تعالی لازم می آید زیرا که در روز بدر که ابوبکر و عمر
و اکثر صحابه گریختند و حضرت رسول صلعم را گذاشتند خدا تعالی فرموده ان الذین تولوا منکم
یوم التقی الجمعان انما استزلهم الشیطان ببعض ما کسبوا پس همان روز که شیطان ایشان را
فوایت نمود و بکریز دلالت کرد چرا از هیبت عمر نمیدوید و از دیدن او نترسید تا او را
با دیگران بپا یکریخت و آب روی خود را بر خاک مذلت بنا بالیت بکریخته از مقوله قسم سیوم آنست
آنکه در آن کهی نامه در مدح ابوبکر گفته بیت نفس هرگز دم افزونی نمیزد ∴ که دم جز در ثنای ایلی
نمیزد ∴ چو سنکام وفات آمد فرارش ∴ به پیش مصطفی بردند بارش ∴ زیرا که شیعه قول
اقیلونی و دفن در حجره حضرت مصطفی را از مطاعن ابی بکر شمرده اند چنانکه در کتاب تجرید
مذکور است و وجه طعن ظاهر است اما اول زیرا که اگر در افضلیت علی و عدم افضلیت خود صادق
بود پس صلاحیت امامت نداشته باشد و اگر کاذب بود هم صلاحیت امامت ندارد زیرا که عدالت
بلکه عصمت شرط است و غایت آنچه اهل سنت تکلف نموده و گفته اند آنست که ابوبکر آن کلام را
از روی تواضع و هضم نفس گفته مولف گوید که این تکلف در نهایت ضعف است زیرا که تواضع

و هضم نفس در امر دین که خلاف واقع است از آنجمله است که وجهی ندارد و از آن مقوله است که کسی وجهی
یا پیشی برا ترک کند از روی تواضع اشعار باینکه من از غایت خسارت خود را داخل مکلفان
نمیدانم چنانکه فاضل هندی در توجیه ترک بسمله در حاشیه کافیه گفته و دیگران از شارحان
اهل سنت نیز آن توجیه نموده اند دیگر آنکه قول مذکور در وقتی از او واقع شد که مردم برو اعتراض
نموده میگفتند که با وجود علی ابن ابی طالب ابابکر لایق امامت نیست و اگر غرض او هضم
نفس بودی بایستی که تخصیص خیر بعلی نکردی و چنین گفتی که اقیلونی فان کل واحد منکم خیر منی چنانکه
عمر گفت که کل الناس افقه من عمر حتی المخدرات فی البیوت و اگر چه این سخن عمر اعتراف بحق است
نه تواضع چنانکه اولیای او توهم کرده اند و اما الثانی بنا بر آنکه حق سبحانه و تعالی در بعض کلام منع
نموده و از آنکه بی اذن و رخصت حضرت رسالت در خانه او در آیند و فرموده که یا ایها الذین
آمنوا لا تدخلوا بیوت النبی الا ان یؤذن لکم الآیه و استصحاب تقاضای بقای حکم نهی میکند تا
بعد از وفات آنحضرت و جواب گفته اند که حجره ملک عایشه بود و باذن او در آن خانه دفن
شد و بطلان این جواب ظاهر است زیرا که میگویند که در اصل آن خانه ملک عایشه بود و بطلان
آن ظاهر است و اگر میگویند که بعد از حضرت پیغمبر صلوات الله علیه بطریق میراث باو رسید
این نیز باطل است بجهت آنکه ابوبکر در منع فاطمه از میراث حضرت پیغمبر صلوات الله علیه و آله روایت
نموده و تفصیل این مسئله سابقا در بیان احوال فضال ابن حسن کوفی مذکور شد بآنجا رجوع
نمایند و از مقوله قسم سیوم است آنچه در منطق الطیر در مدح عثمان گفته بیت خواجه سنت که نور
مطلق اوست ∴ یعنی خداوند دو نور مطلق اوست ∴ کار ذی القربی بجان پرداخته ∴
جان خود در کار ایشان باخته ∴ سر زندش تا که بنشسته بود ∴ از چه پیوسته رحم پیوسته بود
و آنچه اهل سنت در جواب تولیه خویشان خود از بنی امیه و مال بسیار دادن بایشان گفته اند
بغایت نامسموع است لهذا مسلمانان او را در آن معذور نداشته اند و او را بهمان گناه
مواخذه نموده اند و برین قیاس باید کرد جمیع آنچه از امثال شیخ در مدح مشایخ ثلثه واقع شده و الله
الهادی الشیخ العارف المؤید بالفیض القدوسی مولانا جلال الدین محمد البلخی الرومی قدس الله سره

وناوذی حظایر القدس انسه همان شاهکش باده خانه جبروت :: همان همای بلند آشیان
عرش نشین :: رموز کوی ازل مولوی که واد نجات :: معتقدان هوا را زبند این تحسین
ز جلدهای کلاس که مثنویست گرفت :: جهات پسته به پرا برا بدترین :: سخن ز زمره
شعرا و نه حد منست :: که همچو عرش بلندست و همچو شرع متین :: ولادت او در بلخ بوده
در ششم ربیع الاول سنه اربع وستمائه در پنجسالگی او را الهام غیبی رسیده از اشراقات شهود
منور و بهره ور گردید و در شش سالگی بهر سه چهار روز یکبار افطار میکرد آخر در فقر و مسکنت و
عرفان از اکابر اهل ذوق و وجدان گشته در علوم ظاهری و باطنی وحید عصر و فرید دهر گردید
مشهورست که قریب چهار صد طالب علم در حلقه درس مولوی جمع میشدند و هر کدام بقدر استعداد
خود استفاضه فیض از وی نموده اند **بیت** یکی را بهره مخموری و مستی :: یکی را رستن از
پندار هستی و در وقت توجه زیارت مکه معظمه بصحبت شیخ فرید الدین عطار رسید و شیخ کتاب
اسرار نامه باو داد و او همیشه آنرا با خود میداشت و نظر تامل و تتبع در آن میکرد و در
کتاب نفحات مسطورست که یکی از ابنای دنیا در خدمت مولوی عذرخواهی میکرد که در خدمت مقصرم
فرمود که حاجت اعتذار نیست آنقدر که دیگران از آمدن تو منت دارند ما از نیامدن تو
منت داریم روزی یکی از اصحاب را غمناک دید فرمود که همه دلتنگی تو از دل نهادن بر این
عالم است مردی که ازین جهان آزاد باشی و خود را غریب دانی و هر رنگ که بنگری و هر مزه
که بچشی دانی که بآن نمانی و جای دیگر روی هیچ دلتنگ نباشی و از سخنان اوست که آزاد مرد آنکس است
کز رنجانیدن کسی نرنجد و جوانمرد آنست که مستحق رنجانیدن را نرنجاند آورده اند
که مولانا سراج الدین قونوی که یکی از اکابر علمای ظاهر بود و منکر خدمت مولوی بود روزی پیش
وی تقریر کردند که مولوی گفته است که من با هفتاد و سه مذهب یکی ام چون قونوی صاحب
غرض بود خواست که مولوی را برنجاند و بیحرمتی سازد یکی از افاضل نزدیکان خود را فرستاد
که در میان جمع از مولوی بپرس که چنین گفته اگر اقرار کند او را دشنام بسیار بده و برنجان
آنکس بیامد و برملا از مولوی سؤال کرد که شما چنین گفته اید که من با هفتاد و سه مذهب یکی ام گفت

گفته ام آنکس زبان بکشاد و دشنام و سفاهت آغاز نهاد و مولوی بخندید و گفت که با این نیز که
میگوئی هم یکی ام آنکس خجل شده بازگشت و در رساله اقبالیه مذکورست که از خدمت شیخ علاء
الدوله پرسیدند که مولانای روم چون کسی بوده است فرمود که خوش کسی بوده است هر چند
در سخنان او نشان استقامت و تمکین نیست اما خوش قومی داشته و من هرگز سخن او نشنیده ام
که خوش وقت نشده ام و هم شیخ علاء الدوله فرموده که مرا این سخن از وی بسیار خوش آمده که خدمت
مولوی همواره از خادم سؤال کردی که در خانه ما امروز چیزی هست اگر گفتی چیزی نیست منبسط
گشتی و شکرها کردی که الحمد لله امروز خانه ما بخانه حضرت پیغمبر و اهل البیت علیهم السلام می ماند
و اگر گفتی اسباب طبخ مهیاست منفعل گشتی و گفتی ازینخانه بوی خانه فرعون می آید و از سخنان
اوست که صحبت عزیزست لا تصحبوا غیر ابناء الجنس و گفته که در نعمی خداوندم شمس الدین تبریزی
قدس سره فرموده که علامت مرید قبول یافته آنست که اصلا با مردم بیگانه صحبت نتواند داشتن و
اگر ناگاه در صحبت بیگانه افتد چنان نشیند که منافق در مسجد و کودک در مکتب و اسیر در زندان
وفات مولوی وقت غروب پنجم شهر جمادی الآخر از سال ششصد و هفتاد و دو بوده و در حسن اعتقاد
مولوی و شیخ او شمس الدین تبریزی ارباب تشیع را تردد نیست از مؤیدات تشیع او آنکه
از اولاد خاندان جلال الدین بوده که پدر بر پدر از اعیان اسمعیلیه بوده و جلال الدین
از بعضی بتایج عقاید و اعمال که بعضی از متاخرین آن طایفه در مذهب اسمعیلیه احداث نموده
بودند تبرا نموده و باصل مذهب اهل البیت رجوع نموده و دفترهای رسایل ملاحده را بسوخت
و شعار اهل ایمان را ظاهر ساخت و آنکه ملا عبد الرحمن جامی گفته که نسبت مولانا شمس الدین بجلال
الدین مذکور غلط است صحیح نیست و در دیوانهای قدیم مولوی قصاید مشتمل بر مناقب ائمه اطهار و مثالب
اغیار که در مقطع اکثر آنها چنانچه شیوه او بوده اسم شیخ خود را مذکور نموده بسیارست
لیکن اصحاب کتب و از متصوفه اهل سنت اکثر آنها را از قلم انداخته اند و رعایت ناموس
بزرگان خود را در آن شناخته اند و با وجود این همه اهتمام که در محو آن قسم کلام داشته اند سخنان
آشنا از خدمت مولوی در میانست که دلیل انتظام او در سلک فرقه مؤمنانست

بیت هر آنکس را که مهر اهل بیت است ٭ ورا او ز ولایت بر چنین است ٭ غلام حیدرست ملای رومی ٭ همین است و همین است و همینست ٭ آفتاب جود اهل صفا ٭ آن امام اسم ولی خدا ٭ آن امامی که قایم است بالحق ٭ زو زمین و زمان و ارض و سما ٭ ذات او هست واجب العصمة ٭ او منزه ز کفر و شرک و ریا ٭ عالم و حضرت مسکن او او برون از صفات ما و شما ٭ رهروان طالب‌اند و او مطلوب ٭ عارفان صامت‌اند و علی گویا ٭ سر او دید سید مرسل ٭ در شب قدر در مقام دنا ٭ از علی می شنید نطق علی بد علی جز علی نبود آنجا ٭ ما همه ذره ایم و او خورشید ٭ ما همه قطره ایم و او دریا ٭ بی ولای علی بحق خدا ٭ ننهد در بهشت آدم پا ٭ گر نهند بال و پر فرو ریزد ٭ جبرئیل امین بحق خدا ٭ مؤمنان جمله رو باو دارند ٭ کو امام است و هادی و مولا ٭ بنده چاکر و ده زجان میباش ٭ تا برندت بجنة المأوا ٭ شمس تبریز بنده از جان شد جان فدا کرد نیز مولانا **بیت** نبی روزی ده خلقان علی ابن ابی طالب ٭ زهی زمانده مردان علی ابن ابی طالب ٭ نهان از فهم و دور از عقل و برتر از خیال ما گفتن وصفا و شأن علی ابن ابی طالب ٭ قدیم المن والاحسان عظیم الشان والبرهان قسیم الخلد والنیران علی ابن ابی طالب ٭ هو الاول هو الآخر هو الظاهر هو الباطن ٭ هو الحنان هو المنان علی ابن ابی طالب ٭ زهی از وصف ما برون زهی سلطان کاف و نون ولی حضرت بیچون علی ابن ابی طالب ٭ شها و شاه و طاهر ست دمانوزه و حجاو جهات جمله را میدان علی ابن ابی ٭ وجود با بسم الله در توحید ز دو النست ٭ رحیم مطلق و رحمان علی ابن ابی طالب ٭ اگر چشم خرد داری ببین از دیده معنی ٭ بو جعفر خوبان علی ابن ابی طالب ٭ ز سیاوست با توریة و با انجیل و با فرقان ٭ بهر سبل به پنهانی علی ابن ابی طالب ٭ خداوندا خدا وندا تو ما یان بخش و روزی ده ٭ بحق شاه با احسان علی ابن ابی طالب **و منها ایضا له** تا صورت پیوند جهان بود آنقش زمین بود و زمان بر علی بود ٭ شاهی که ولی بود و وصی بود علی بود ٭ سلطان

سخا و کرم و جود علی بود ٭ آن قلعه کشایی که در قلعه خیبر ٭ برکند بیک حمله و بگشود علی بود ٭ آن شیر دلاور که ز بهر طمع نفس ٭ در خوان جهان پنجه نیالود علی بود ٭ هارون ولایت ز پس موسی عمران ٭ بالله که علی بود علی بود علی بود ٭ آن شاه سرافراز که اندر ره اسلام تا کار نشد راست نیاسود علی بود ٭ فرزند خلف در صدف نکته توحید ٭ کاو دم بکمالش نگران بود علی بود ٭ صد بار بنگه کردم و دیدم بحقیقت ٭ بالله که مراد من و مقصود علی بود ٭ این کفر نباشد سخن کفر نه اینست ٭ تا هست علی باشد و تا بود علی بود ٭ سر دو جهان جمله ز پیدا و ز پنهان ٭ شمس الحق تبریز که بنمود علی بود **و منها ایضا له** بیا که میر من از بعد مصطفی علی است ٭ امام طیب و طاهر ولی علی است ٭ امام متقیان و وصی نفس رسول ٭ شهی که هیچ نیاید خطا ازو علی است ٭ حلال زاده شناسد علی و آلش را ٭ از آنکه نور دو چشم حلال زاده علی است ٭ کسی بگفت که تا چند از علی گویی مگر که درد ترا ای پسر دوا علی است ٭ جواب دادم و گفتم مگر نمیدانی ٭ دل شکسته مجروح را شفا علی است ٭ جهانیان همه گر خصم شمس مسکین اند ٭ مرا چه غم که مرا میر و پیشوا علی است **و منها ایضا بیت** هر که بدل مهر پیمبر گرفت ٭ مرتبه از عرش فزاتر گرفت ٭ نور نبی جان مرا تازه کرد ٭ دست دلم دامن حیدر گرفت ٭ حضرت شاهی که بیک ذوالفقار ٭ زان کران ارزن عنتر گرفت ٭ تیغ علی کوره و سندان ندید ٭ نه علی از دست آهنگر گرفت ٭ هر که می مدحت حیدر چشید ٭ همچو خضر زندگی از سر گرفت ٭ هر کس خو و طالب پری بود ٭ شمس علا دامن حیدر گرفت ٭ مخفی نماند که مراد از تیغ علی که کوره و سندان ندیده ذوالفقار برق آثار صاعقه کردار است که از آسمان بحضرت رسالت علیه الصلوة والسلام فرستاد و آنحضرت آنرا بحضرت امیرالمومنین علی علیه السلام داد و اخبار و آثار درین باب بسیار است مع هذا بعضی از علمای اهل سنت انکار آن نموده و در یکی از تالیفات خود گفته که ذوالفقار نام تیغی است که از آن منبه بن الحجاج بوده و روز غزای بدر بدست حضرت پیغمبر علیه السلام افتاد و آنرا بعلی داد و آنچه از

عیسی بوجود آمده در مهد سخن گفت
آن نطق و فصاحت که در و بود علی بود

و از دست که هر کس ز دانه ... ...
ما ترا دادیم مولانا ...
و به بهشت که تو ناری ...
دیده ... ...

آسمان جبرئیل آورد آن بود که چون حکم الهی بجا آورد متعلق شدی جبرئیل با تیغی حایل کرده می آمد
تا رسول بدانستی که غزا میفرماید اما مقصود رافضیان از نشر معجزات رسول خدا باشد مقصود
شان آن باشد که دروغی بگویند تا زیادتی علی را و افضلیت او را بر رسول خدا اثبات
کنند انیست تمام کلام آن معاند شیخ اجل عبد الجلیل رازی رحمه الله بر وجه لطیف ابطال آن
نموده و فرموده که دروغ زن آن طایفه باشند که خدای تعالی را ظالم گویند و رسول را
عاشق و امام را مخطی و آن ناصبیان مجبر اند چنانکه در موضعش درست شده اما آنچه گویند که
ذو الفقار علی را از آسمان آورده در اخبار صحیحه وارد شده و شیعه و غیر شیعه هر معجزه را
که در عهد رسول اثبات کنند آن را معجز رسول گویند نه معجز علی ... که کرامات الاولیا معجزات
الانبیا، و از اینجا تفضیل علی بر نبی لازم نیاید و خواجه ناصبی را طرفه باید داشتن که از آسمان
تیغی بمصطفی آید زیرا که بهتر از تیغ چرا آورده اند تا قرآن مجید و مرغ بریان و میوه بهشت
و طبق خبیث و تیغ را بهمان حکم باشد و چون میگویند که نه ذو الفقار بود هر تیغی که خواهی گیر در این
نزاعی نیست و انم که خواجه آیتی انکار نکند که حامل تیغ علی بوده نه غیر علی و خبر لا فتی الا علی لا سیف
الا ذو الفقار هیچکس از امت انکار نکرده است مگر این معاند و عجیب است که خواجه از دو انطباق
و منکران ناصبی خود نشنوده است که چون دره عمر را وصف کنند یکی میگوید از پوست ناقه
صالح بود و دیگری میگوید از جلد کبش ابراهیم بود و دیگری میگوید از گوسفندان شعیب بیندام
که آن پوست را در این دو سه هزار سال که نگاه میداشت اگر آن جایز و رواست این را نیز
روا باید داشت که تیغی که مرتضی برای نصرت شریعت مصطفی بدان حصنهای کفر و بدعت گشود
و گردن کبران زده و قواعد اسلام بدان ممهد گردانید خدای تعالی از آسمان مصطفی فرستاده
یا دستا از آن بداشتن بیایا انکار این نکردن اما غصه این جبر و کینه نصب اگر چه نهان
کنند عیان باشد و دوستی پسر ابو طالب از محض ایمان باشد والله الهادی و در کتاب
نفحات مذکور است که در وقتی که مولانا شمس الدین تبریزی در صحبت بابا کمال خجندی میبود شیخ
فخر الدین عراقی بوجه نموده و شیخ بهاء الدین ذکریا که آنجا می بوده هر فتوحی و کشفی که شیخ فخر الدین

عراقی را روی مینمود آن را در لباس نظم و نثر اظهار میکرد و بنظر بابا کمال میرسانید و شیخ
شمس الدین از آن هیچ چیز را اظهار نمیکرد روزی بابا کمال ورا گفت فرزند شمس الدین
از آن حقایق و اسرار که فرزند فخر الدین عراقی اظهار میکند بر تو هیچ لایح نمیشود گفت
بیش از آن مشاهده می افتد اما بواسطه آنکه وی بعضی از مصطلحات شعر را ورزیده می تواند که
در لباس نیکو جلوه دهد مرا آن قوت نیست بابا کمال فرمود حق سبحانه و تعالی ترا مصاحبی روزی
کناد که معارف حقایق اولین و آخرین را بنام تو اظهار کند و ینابیع حکم از دل تو بر زبانش
جاری شود و بلباس حرف و صوت در آید طراز آن لباس بنام تو باشد مراد بابا کمال از آن
مصاحب جناب مولوی صاحب دیوان و مثنوی معنوی بود که در اکثر اشعار خود التزام ذکر نام
شمس الدین مینمود چنانکه در چندجا ازین غزل واقع است **بیت** ایها الساقی ادر کاس الحیا
نصف مس ∴ ان عشقی مثل خمر ان جسمی مثل دن ∴ مطربا بزم گه بزن تا روح باز آید بتن
چون زنی بر نام شمس الدین تبریزی بزن ∴ نام شمس الدین چو شمع و من چو پروانه بسوز ∴ نام
شمس الدین چو شمع و جان بنده چون لگن ∴ شمس دین و شمس دین و شمس دین میگوی و بس ∴
تا ببینی مردگان رقصان شونها مذر کفن ∴ مطربا گر چه نه عاشق مشو ازما ملول ∴ عشق شمس
الدین کند مر جانت را چون یاسمن ∴ آورده اند که چون خدمت مولانا شمس الدین بقونیه
رسید و بمجلس مولوی در آمد خدمت مولوی بر کنار حوض نشسته بود و کتابی چند در پیش خود نهاده
پرسید که این چه کتابهاست مولوی گفت که این را قیل و قال گویند ترا با این چکار است
خدمت مولانا شمس الدین دست فراز کرد و همه کتابها را در آب انداخت چنانچه مولوی بتأسف
تمام گفت ای درویش چه کردی بعضی از آنها فواید والدمن بود که دیگر یافت نیست مولانا
شمس الدین دست در آب کرد و یکان یکان کتابها بیرون آورد و آب در هیچ یک اثر
نکرده بود جناب مولوی گفت این چه سرّ است شیخ شمس الدین گفت این ذوق و حالست
ترا با این چکار بعد از آن با یکدیگر بنا صحبت کردند و آخر در همان ایام مصاحبت حضرت
مولانا شمس الدین بتفصیلی که در نفحات مذکور است در شهور سنه خمس و اربعین و ستمائه

بر دست علاء الدین محمد که فرزند خلف مولوی بود وبداغ انه لیس من اهلک موسوم بود بدرجه
شهادت رسید ودر جنب مولانا بهاء الدین ولد مدفون گردید افصح العارفین وابلغ ا
المتکلمین الشیخ مصلح الدین سعدی الشیرازی قدس سره سعدی آن بلبل شیراز چمن
در گلستان سخن وبستان زن ٭ عالی مسافر اطار کن بکمال سعدی ٭ که گذشته خاک
وجودش آب عشق عجین ٭ همه نسیم گلستان او شمیم شهود ٭ همه شقایق بستان او چراغ
یقین ٭ حکایتش همه نازک روایتش جمله راست ٭ کلماتش همه دلکش عبارتش نمکین
در فضل وکمال وذوق وحال بی نظیر وبی مثال بوده ودر شیوه سخن رانی گوی ملاحت از فصحای
شیرین مقال ربوده تا آنکه دیوان او را نمکدان شعرا گفته اند ودر تذکره دولتشاه مسطور است
که عمر شریفش صد و دو سال بود سی سال را بتحصیل علوم صرف نمود وسی سال بسیاحت
اشتغال فرمود وسی سال دیگر بسجاده طاعت نشسته ودر ملاقات بر روی اهالی بسته ظهور
شیخ در روزگار اتابک سعد بن زنگی والی فارس بوده وگویند که پدر شیخ ملازم او بود
وتخلص شیخ سعدی از آنجهة است ودر ابتدای حال در مدرسه نظامیه بغداد در حلقه
درس ابو الفرج بن جوزی بتحصیل شغلی نموده وبعد از آن بعلم باطن وسلوک توجه
فرموده ودر آن اثنا چهارده حج گذارده وبیشتر را پیاده بجای آورده ودر اطراف
روم وهند اقامت واسم غزا ومجاهده نموده وبا اکثر بقاع ربع مسکون رسیده وگرم و
سرد روزگار چشیده وبا بسیاری از مردم طریق معاشرت ورزیده ودرین باب میفرماید
شعر در اقصای عالم بگشتم بسی ٭ بسر بردم ایام با هر کسی ٭ تمتع زهر گوشه یافتم ٭
زهر خرمنی خوشه یافتم ٭ ودر بعضی از رسایل منظومه شیخ ومانیم انوار نور الله مرقده
مذکور است که در وقتی که سلطان الاصفیا شیخ صفی الدین اردبیلی قدس سره بشیراز
رفت شیخ سعدی بخدمت او رسید وباشارت او در سلک اهل سلوک در آمده ودر کتاب
نفحات مسطور است که جناب شیخ از افاضل صوفیه بود واز مجاوران بقعه شریف شیخ
عبد الله سعدی قدس الله تعالی روحه از علوم بهره تمام داشته واز آداب نصیب

بصاوت
بیست سال زینجا دکامی گذشته

کامل سفر بسیار کرده است واقالیم را گشته وبارها بسفر حج پیاده رفته وبه بتخانه سومنات
در آمده وبت بزرگ آنجا را شکسته واز مشایخ کبار بسیاری را دریافته وبصحبت شیخ
شهاب الدین رسیده وبا وی در یک کشتی سفر دریا کرده چنانکه در کتاب بوستان بآن اشعار
نموده وگفته بیت مقالات مردان ز مردی شنو ٭ نه از سعدی از سهروردی شنو ٭
مرا پیر دانای مرشد شهاب ٭ دو اندرز فرمود بر روی آب ٭ یکی آنکه بر خویشتن بین مباش
دگر آنکه بر غیر بدبین مباش ٭ وگفته اند که وی در بیت المقدس وبلاد شام مدتی سقایی
میکرد وآب بمردم میداد تا بخضر رسید ووی را از زلال انعام وافضال خود سیراب
گردانید وقتی ویرا با یکی از اکابر سادات واشراف فی الجمله گفتگویی واقع شد آن شریف حضرت
رسالت را بخواب دید که ویرا عتاب کرد وچون بیدار شد پیش شیخ آمد وعذرخواهی واسترضای
وی کرد ویکی از مشایخ نیز منکر وی بود شبی در واقعه دید که درهای آسمان گشاده شد وملایکه
با طبقهای نور نازل شدند پرسید که این چیست گفتند برای سعدی شیرازیست که بیتی گفته
که قبول حضرت حق سبحانه وتعالی افتاده وآن بیت اینست بیت برگ درختان سبز در نظر
هوشیار ٭ هر ورقی دفتریست معرفت کردگار ٭ آن عزیز چون از واقعه بر آمد در شب بدر
زاویه شیخ سعدی رفت که ویرا بشارت دهد دید که چراغی افروخته با خود زمزمه میکند چون
گوش کشید شنید که همین بیت میخواند وی در شب جمعه ماه شوال سنه احدی وتسعین وستمایه از دنیا
رفته رحمة الله علیه واز جمله اشعار شیخ بزرگوار که دلالت بر صحت عقیده او دارد این دو بیت است
که مولف در یکی از دیوانهای کهنه او دیده بیت غیر از علی که لایق پیغمبری بدی ٭ گر خواجه
رسل بندی ختم انبیا ٭ فردا که هر کسی بشفیعی زنند دست ٭ دست من ودامن معصوم
مرتضی ٭ ودر بعضی از اشعار خود میفرماید که بیت سعدی اگر عاشقی کنی وجوانی ٭ عشق
محمد بست وآل محمد ٭ ونیز از اشعار محبت اشعار اوست که بیت سعدیا شربی بدار
آخر چه میترسی بگو ٭ مستعد از مصطفی مولای ما آل علی ٭ ومولانا نور الدین جعفر بدخشی
که از افاضل تلامذه ومریدان سید علی همدانیست قدس سره العزیز در کتاب خلاصة المناقب

قصیده که زیاده از بیست بیت است از شیخ بزرگوار در مدح حضرت امیر و سایر اهل بیت اطهار
نقل نموده و جهت رعایت اختصار بعضی از آن در این مقام مسطور میگردد **بیت** منم کز جان
شدم لالای حیدر ٭ امیر المؤمنین آن شاه صفدر ٭ علی کو را خدا اشک ولی خوانده ٭
بامر حق وصی کردش پیمبر ٭ گهی از قوتش این کشته خیبر ٭ گهی از ضربتش کفر لاغر ٭
گهی درنده دل در سینه عمرو ٭ گهی ریزنده خون از حلق عنتر ٭ گهی بر دوش احمد بود پایش
گهی بر بارکش از علم افسر ٭ گهی زو قلعهٔ اسلام آباد ٭ گهی برکنده در از حصن خیبر
گهی شاه و گهی دستور و گه میر ٭ گهی قاضی گهی مفتی گهی در ٭ بحق پادشاه هر دو عالم ٭ خدای
بی نیاز و فرد اکبر ٭ بحق آسمانها و ملایک ٭ کز آنجا هیچ جایی نیست برتر ٭ به پنج ارکان
شرع و هفت اقلیم ٭ بنه چرخ و ده و دو برج دیگر ٭ بکرسی و بعرش و لوح محفوظ ٭ بحق جبرئیل
خوب منظر ٭ بمیکائیل و اسرافیل و صورش ٭ بعزرائیل و هول گور و منکر ٭ بتوریة
و زبور و صحف انجیل ٭ بحق حرمت هر چار دفتر ٭ بحق آیة الکرسی و یس ٭ بحق سورهٔ
طه سراسر ٭ بحق آدم و نوح ستوده ٭ بحق هود و شیث دادگستر ٭ به ادریس و یحیی و درمان
لقمان ٭ بذی القرنین و لوط نیک محضر ٭ بموسی و بکوه طور سینا ٭ بعیسی کو بد از عصیان مطهر
بپنج اهل بیت و آه زهرا ٭ بخون ناحق شبیر و شبر ٭ بآن روزی که وحی آمد نبی را ٭ که از بالا
اشتر ساخت منبر ٭ که بعد از مصطفی در کل عالم ٭ بند فاضلتر و بهتر ز حیدر ٭ پس از احمد
امام حق علی دان ٭ که بد او نفس معصوم مطهر ٭ مسلم شد پسلونی گفتن او ٭ که علم مصطفی را باب
بود او در ٭ یقین اندر سخا و علم و عصمت ٭ ز پیغمبر بود او هیچ کمتر ٭ که بود اندر همه آفاق
عالم ٭ که خورباز آمد از بهرش زخاور ٭ چگویم وصف آن شاهی که جبریل ٭ گهی مداح او بوش
گاه چاکر ٭ اگرچه مدح جویانند بسیار ٭ بطبع دوستان مدح تو خوشتر ٭ از آن گفتم که تا
خلقان بدانند ٭ که سعدی زین سعادت نیست بی بر ٭ ایا سعدی تو نیکو اعتقادی
زدین و اعتقاد خویش برخور ٭ و مخفی نماند که بعضی از قاصران کوتاه نظر مواخذه جناب شیخ
میکنند باینکه در بعضی از حکایات کتاب بوستان اظهار اعتراف حضرت امیر بخطا نموده و گفته

بیکی

یکی مشکلی برد پیش علی ٭ که تا مشکلش را کند منجلی ٭ امیر عدو بند کشور گشای ٭ جوابش
بگفتا از سر علم و رای ٭ شنیدم که شخصی در آن انجمن ٭ بگفتش چنین نیست یا ابا الحسن
نرنجید از و حیدر نامجوی ٭ بگفتا گر تو دانی از این به بگوی ٭ بگفت آنچه دانست شایسته
گفت ٭ بگل چشمهٔ خور نشاید نهفت ٭ پسندید از و شاه مردان جواب ٭ که من بر خطا بودم
او بر صواب ٭ و جواب این مواخذه آنست که گاهی حال در مقام مقتضی اعتراف نبی و
امام زیاده از کلاست ٭ چنانکه حضرت موسی در مقام عتاب فرعون لعین که فعلت فعلتک
التی فعلت و انت من الکافرین اظهار اعتراف بضلالت نموده گفت فعلتها اذا و انا من
الضالین یعنی کردم چنین و من از جملهٔ گمراهانم و علی هذا القیاس تمیز اندبود که اظهار اعتراف
حضرت امیر بخطای خود در آن کلام بنا بر اقتضای وقت و مقام باشد و در کلام شیخ نیز به
این معنی اشعار واقع شده زیرا که در اول گفته که حضرت امیر جواب سائل را از سر علم و رای
گفت و ظاهر است که هرگاه جواب از سر علم و رای گفته شده باشد هر آینه محض صواب و احتمال جهل و
خطا در آن نایاب خواهد بود والله اعلم بحقیقة المقصود **حافظ عارف شیرازی** سر دفتر اهل
راز و در حقایق و معارف مثل زبوده دیوان او لسان الغیب و مصداق ایمان او مبرا
از عیب و ریبست در تحقیقات مسطورست که با اسرار غیبیه و معانی حقیقیه که در کسوت صورت
و مجاز لباس در آن اشعار معارف شعار مندرجست در حبیب السیر مسطورست که روزی
شاه شجاع بزبان اعتراض خواجه حافظ را مخاطب ساخته گفت ابیات هیچ یک از غزلیات شما
از مطلع تا مقطع بر یک منوال واقع نشده بلکه از هر غزلی سه چهار بیت در تعریف شرابست و دو سه بیت در
صفت عشق و یکی دو بیت در صفت محبوب و تلون در یک غزل خلاف طریقه بلغاست خواجه حافظ
گفت آنچه بر زبان مبارک شاه میگذرد عین صدق و محض صوابست اما مع ذلک شعر حافظ در سایر
آفاق اشتهار تمام دارد و نظم حریفان دیگر پای از دروازهٔ شیراز بیرون نمی نهد
بنا برین کنایه شاه شجاع در مقام ایذای خواجه حافظ شده و بحسب اتفاق در آن ایام الجناب
غزلی در سلک نظم کشیده بود که مقطعش اینست **بیت** گر مسلمانی ازینست که حافظ دارد

وبعد از

و نیز بگل چشمهٔ خورشید نهفت کنه گوید راست
مؤید است خصوصا با انضمام به ازمن سخن دان دانا بگفت ناداد
چون آن خداوند فتوت برای رفع خجالت آن شخص
و اعتماد در ظهور حق بر مستمعان نسبت خطا
بخود داده و ایثار غیر بر خود درین باب نموده
زیرا که از اهل سنت بزرگی بران رفته که مساوی
وی در علم چه جای آنکه از وی عالمتری در میان امت
بوده یا خواهد بود و دیگر مرتبهٔ معتصم بالله
بفرمان یکی از مردم آن روزگار از قصه یافته و از آن
صوفی را با ملوک چه کار خصوصا ملک بیت و شیخ خود
نیز در بوستان میگوید که مرا طبع از این نوع خواهان نبود
سر مدحت پادشاهان نبود ولی نظم کردم بنام فلان بگر
گوینده صاحبدلان که سعدی که گوی بلاغت ربود در ایام
بوبکر بن سعد بود کی کرا پادشاه وقت چنین پیش آید شهریار
مرده در نظر وی چه قایده هرچه حکم آن پوشیده نباشد لازم
نیست که با حکمی باشد ٭ بهر بزرگی گشته کسی راست خطا به
بزرگان کردن خطاست

آه اگر از پی امروز بود فردایی ٭ و شاه شجاع این بیت را شنیده گفت از مضمون
این نظم چنان مفهوم میشود که حافظ بقیام قیامت قایل نیست و بعضی از فقهای حسود قصد
نمودند که فتوی نویسند که شک در وقوع روز جزا کفرست و ازین بیت مستفاد میگردد و خواجه
حافظ مضطرب گشته نزد مولانا زین الدین ابوبکر تایبادی که در آن ایام عازم حجاز بوده
در شیراز تشریف داشت رفت و کیفیت حال بد اندیشان را عرض نمود و مولانا فرمودند
که مناسب آنست که بیتی دیگر مقدم بر این مقطع درج کنی مشعر بدین معنی که فلانی چنین گفت تا بمقتضای
این مقدمهٔ مشهور که نقل کفر کفر نیست ازین تهمت نجات یابی بنابر آن خواجه حافظ این
بیت را گفته پیش از مقطع در آن غزل درج ساخت بیت این حدیثم چه خوش آمد که سحرگه
میگفت ٭ بر در میکده با دف و نی ترسایی ٭ و باین واسطه از آن دغدغه نجات
یافت و ظاهرا امرا و خواجه حافظ از حریفان و یکرنگ مجلس شاه شجاع بود بلکه عماد فقیه کرمانی
که شاه شجاع معتقد او بود نیز او بوده چنانچه از بعضی غزلهای خواجه حافظ تعرض با و ظاهر میشود
و تفصیل کلام آنکه عماد فقیه مذکور شیخ و خانقاه دار بوده و هرگاه نماز گذاردی گربهٔ او شرط
متابعت بجای آوردی و شاه شجاع این معنی را بر کمال کرامات او حمل میفرمود و پیوسته
بقدم اخلاص ملازمت آنجناب مینمود و خواجه حافظ این غزل را در آن باب گفت بیت صوفی
نهاد دام و سر حقه باز کرد ٭ آغاز مکر با فلک حقه باز کرد ٭ این مطرب از کجاست که راه
عراق ساخت ٭ و آهنگ بازگشت براه حجاز کرد ٭ ساقی بیا که شاهد رعنای صوفیان
آمد دگر بجلوه و آهنگ ناز کرد ٭ بازی چرخ بشکندش بیضه در کلاه ٭ زیرا که عرض شعبده با
اهل راز کرد ٭ ای دل بیا که ما به پناه خدا رویم ٭ زانچه آستین کوته و دست دراز کرد
فردا که پیشگاه حقیقت شود پدید ٭ شرمنده رهروی که عمل بر مجاز کرد ٭ صنعت مکن که هر که
محبت نه راست باخت ٭ عشقش بروی دل در معنی فراز کرد ٭ ای کبک خوش خرام کجا
میروی بایست ٭ غره مشو که گربهٔ عابد نماز کرد ٭ حافظ مکن ملامت رندان که در ازل
ما را خدا ز زهد و ریا بی نیاز کرد ٭ و در وقتی که پادشاه غفران پناه شاه اسمعیل انارالله

برهانه دار الملک شیراز را از قدوم مظفر لزوم مشرف و منور گردانیدند همواره به بقاع و
مزارات اکابر سلف وارد میشدند و از ناصیهٔ احوال هر کدام که نور محبت شاه مردان
شاهد و مبین میفرمودند بقعه و مزارش را ویران پرداخته از آتش قهر جانسوز پیکرش را
با خاکستر برابر مینمودند و چون بر سر مزار حافظ تشریف آوردند دیوان او را از سر قبر برداشته
تفالی در باب خلوص نیت و صفای عقیدت او فرمودند این غزل بنظر اشرف درآمد که بیت
جوزا سحر نهاد حمایل برابرم ٭ یعنی غلام شاهم و سوگند میخورم ٭ ساقی بیا که از مدد بخت کار
ساز ٭ کامی که خواستم ز خدا شد میسرم ٭ جامی بده که باز بشادی روی شاه ٭ پیرانه
سر هوای جوانیست در سرم ٭ راهم مزن بوصف زلال خضر که من ٭ از جام شاه جرعه کش
حوض کوثرم ٭ من جرعه نوش بزم تو بودم هزار سال ٭ کی ترک آبخورد کند طبع خوگرم ٭ ور
باورت نمیکند از بنده این حدیث ٭ از گفتهٔ کمال دلیلی بیاورم ٭ گر برکنم دل از تو و
بردارم از تو مهر ٭ آن مهر بر که افکنم آن دل کجا برم ٭ نام محمد است و علی حرز جان من ٭
وز این خجسته نام بر اعدا مظفرم ٭ عهد الست من همه با عهد شاه بود ٭ وز شاهراه
عمر بدین عهد بگذرم ٭ شاهین صفت چو طعمه چشیدم ز دست شاه ٭ کی باشد التفات بصید
کبوترم ٭ ای شاه شیرگیر چه کم گردد ار شود ٭ در سایهٔ تو ملک فراغت میسرم ٭ بال
پری ندارم و این طرفه ترکه نیست ٭ غیر از هوای منزل سیمرغ در سرم ٭ شکر خدا که باز درین
اوج بارگاه ٭ طاوس عرش میشنود صیت شهپرم ٭ نامم ز کارخانهٔ عشاق محو باد ٭ گر جز محبت تو
بود شغل دیگرم ٭ ای عاشقان روی تو از ذره بیشتر ٭ من کی رسم بوصل تو کز ذره کمترم
بنمای که منکر حسن رخ تو کیست ٭ تا دیده اش بگزلک غیرت برآورم ٭ حافظ بجان
محب رسولست و آل او ٭ بر این سخن گواست خداوند اکبرم ٭ چون نقد اعتقادش از
محک امتحان بیغش بیرون آمد به تنسیق و ترویج مزارش فرمان قضا جریان نفاذ گشت
ع حافظ از معتقدان است گرامی دارش ٭ در کتاب نفحات مسطور است که خواجه حافظ
در سنهٔ اثنین و تسعین و سبعمائه بوده است رحمه الله تعالی الشیخ الموحد صلاح الدین اللاغی قدس سره

در تذکرهٔ دولتشاه مسطور است که عارفی گرم رو بوده و با وجود کمال عرفان و سلوک در فضیلت
ظاهری کمی نداشت و مرید شیخ الشیوخ اوحد الدین کرمانی که یکی از اکابر اولیاست بوده و مرید
شیخ الاسلام شهاب الدین سهروردی نیز بوده و کتاب جام جم از تألیفات اوست و
ترجیع او در میان موحدان شهرتی عظیم دارد و دیوان او ده هزار بیت بوده باشد
سخن را موحدانه میگوید و ده نامه بنام خواجه ضیاء الدین یوسف بن خواجه اصیل الدین بن
ملک الحکما خواجه نصیر الدین طوسی علیهم الرحمة گفته بسیار نازک و لطیف نموده و کتاب جام جم را
در اصفهان نوشته و در روز یک ماه چهار صد سواد مستعدان روزگار از آن برداشته اند
و با وجود حجم اندک آن کتاب را بهای بسیار خرید و فروخت میکردند و آن کتاب در میان فضلا
بسیار مکرم بوده است و درین روزگار آن نسخه متروکست و الحق آن نسخه در آداب طریق
مستحسن نسخه ایست ظهور شیخ اوحدی در روزگار ارغون خان بوده و وفات او در اصفهان
بعهد سلطان محمود غازان بوده و در شهور سنه سبع و تسعین و ستمائه و مرقد او در اصفهانست
و مردم آنجا بار اعتقادی تمام دارند انتهی قول دولتشاه و مؤلف گوید که تاریخ وفات شیخ را
بروجهی که او ذکر نموده محل نظر است زیرا که جناب شیخ زمان سلطان ابو سعید چنگیزی را
که بعد از سلطان محمد خدابنده پادشاه شد دریافته بوده و در کتاب جام جم در مدح او
فصلی گفته که دو بیت از آن اینست بیت در جهان تا که پایهٔ شاهست ٭ جور نابسته سایه در
چاهست ٭ دو جهان را صلای عید زدند ٭ سکه بر نام بوسعید زدند ٭ و ایضا آنکه
در باب مولد و مدفن شیخ گفته مخالف آن چیزیست که صاحب کتاب نفحات ایراد نموده و گفته
که مولد شیخ اصفهانست و مدفن او مراغه است و چون بمقتضای الفضل ما شهدت به الاعدا
گواهی اعدا اکد است و اقوی اگر تمام آنچه صاحب نفحات در بیان احوال شیخ صاحب
حال آورده مذکور سازد همانا معذور خواهد بود و آن اینست که چنین استماع افتاده که شیخ
اوحدی از جملهٔ اصحاب شیخ اوحد الدین کرمانیست قدس سره چنانکه این نسبت مبنی از آنست
و وی را دیوان شعریست در غایت لطافت و عذوبت و ترجیعات مشتمل بر حقایق و معارف

مثنوی بر وزن و اسلوب حدیقهٔ شیخ سنایی جام جم نام دارد و در آنجا بسی لطافت درج کرده است
و از آن مثنویست این ابیات بیت اوحدی شصت سال سختی دید ٭ تا شبی روی نیکبختی
دید ٭ سر گفتار ما مجازی نیست ٭ باز کن دیده کین بیازی نیست ٭ سالها چون فلک
بگردیدم ٭ تا ملک وار دیده ور گشتم ٭ بر سر پای چله داشته ام ٭ وین نه از بهر زاد داشته ام
از برون در میان بازارم ٭ وز درون خلوتیست با یارم ٭ کس نبیند جمال سلوت من
ره ندارد کسی بخلوت من ٭ تا دل من بدوست پیوستست ٭ سورها کرد و سر من بستست
و وی قصیدهٔ رائیهٔ حکیم سنایی را جوابی نیکو گفته است و عدد ابیات آن صد و شصت و اند
بود و مفتتح آن ابیات اینست که بیت سر پیوند ما ندارد یار ٭ چون توان شد ز بخت
برخوردار ٭ کار ما با کمیست در همه شهر ٭ وان کمی تن نمیدهد در کار ٭ محرمی نیست
تا بگویم راز ٭ همدمی نیست تا بنالم زار ٭ در خروشم ز صحبت آن معشوق ٭ در سماعم
بصوت آن مزمار ٭ و در تاریخ اتمام جام جم گفته بیت چون ز تاریخ بر گرفتم فال ٭
هفتصد رفته بود و سی و سه سال ٭ که من این نامهٔ همایون فر ٭ عقد کردم بنام این سرور
چون بسالی تمام شد بدرش ٭ ختم کردم بلیلة القدرش ٭ قبر وی در مراغهٔ تبریز است و
تاریخ وی بر آنجا سنه ثمان و ثلثین و سبعمائه نوشته دیگر مخفی نماند که همچنانکه کتاب جام جم در
زمان دولتشاه متروک بوده کتاب ده نامه نیز متروکست و ظاهرا منشای بی التفاتی جمهور
باین دو کتاب مذکور آنست که جناب شیخ شیوهٔ ارتباط با اولاد و احفاد حضرت خواجه نصیر الدین
محمد طوسی علیه الرحمه میورزیده و کتاب ده نامه را بنام نبیرهٔ خواجه مزین گردیده و چه عداوت
جمهور بحضرت خواجه در غایت ظهورست زیرا که خون خلیفه خود مستعصم عباسی را با اولاد و عشایر او
را که بحکم هلاکو خان کشته شده اند از وی میخواهند و از ملاحظهٔ کتاب تجرید او همیشه در
زاویهٔ عجز و الزام میباشند و یقین است که اینجنس کسی نزد جمهور مطعون و تصنیفات او مردود خواهد
بود و میتواند بود که سبب متروک بودن کتاب جام جم آن باشد که بر فصلی از منقبت خاندان
رسالت اشتمال دارد و در روزگار ما که آن کتاب اندک شهرتی یافته سبب آنست که جمهور

اهل روزگار بنا بر طول ازمنه و اعصار از حقیقت عقیده جناب شیخ بیخبر اند و آن نفص را که
دلالت بر حسن عقیده او دارد از اکثر نسخها اسقاط نموده اند و این حذف و اسقاط همچنانکه می
تواند بود که از مخالفان بر سبیل عناد واقع شده باشد میتواند بود که از موافقان از روی
تقیه صادر شده باشد و منظور ایشان آن باشد که مبادا جهال ارباب عناد آن کتاب را
در دست یکی از ایشان مشحون بان نفص یابند و بطریق تهمت حامل آن کتاب بسپر شناسند
و آن نفص بر اصل اینست بیت اهل بیت تو سپهر نور اند ؛ بر زمین بحر و
بر فلک حور اند ؛ وارثان علم و نبوت را ؛ حارسان گنجینهٔ مرتقیت را ؛ هر که چون نبی نیافت
زایشان یافت ؛ کم شد آنکس که روی از ایشان تافت ؛ دیدم از خون آن نفیس
عرب ؛ متصل نفس کربلا کرب ؛ نشود خلف آنچنان شاهی ؛ کمر از جون یزید گمراهی
بخت آنکس که سر بخاک کشد ؛ تیغ بر روی آفتاب کشد ؛ بهر خون حسین خون یزید ؛
بنمیر لحیت چرخ و خود لشکر یزید ؛ کی کشند بهر تیرها رنجه ؛ در سپاه بند اززو هزار رنجه ؛
زده بر گردن عراق تیغ ؛ گر چنان کس بود عراق دریغ ؛ جون شهر و خاک بصره جا اورا
بسر عرش خاک پا اورا ؛ من بگویم نترسم از کس نو ؛ کاو کین یکتنه از معاویه بود ؛ کین
پدر از عداوت بالبت ؛ زانکه فرزند وارث بالبت ؛ شاخ غرش ز بیخ مستی رست
زانکه بروحی نیز مستی جست ؛ ای که اصل علی ندیدی و فرع ؛ گوش کن بر حدیث صاحب شرع
لحمه دمه گفت مصطفی اورا ؛ چه کنی جستجو جفا اورا ؛ خود گرفتم کمال داری و جاه ؛ لحمو
دمی بود جو کفش و کلاه ؛ حور بود ندیر نظیر اره ؛ که علی در کمند از باره ؛ چیست
نظاره کی جنگ یلان ؛ خار و خاشاک پیش کوه کلان ؛ که بلند روز حمله غازی ؛ مطبخی
را بناوک اندازی ؛ با دم ذوالفقار در صف جنگ ؛ بچه ارزد کلوخ و فلماسنگ ؛
نه نیازی است این بلندی نام ؛ مشنو گفتگوی کس عام ؛ کی بمیرد چراغ روشن روز
آنکه از تیز روبه و یف پوز ؛ آنچه العدو را چه غم ز حسد ؛ روح رای زیان رسد
ز حسد ؛ خود چه نقصان ز موسی بهرون ؛ بزمین گر فرو رود قارون ؛ هر چراغی که حق

برافروزد

برافروزد تا ابد ریش مدعی سوزد ؛ گرچه بسیار داوریها رفت ؛ در خلافت بخوبها رفت
با حقیقت نشد مجاز یکی ؛ کو بس محمود و طبل باز یکی ؛ روش کش زهر در میان کردند
خود بخوردند و خود زیان کردند ؛ و در اثنای نعت حضرت پیغمبر اشارت بحدیث انا مدینة العلم
و علی بابها نموده و فرموده ؛ از در او توان رسید بکام ؛ دگر از راه نهی در رو بام
شیخ المحقق العارف نورالدین آذری نور الله مرقده نام شریفش حمزه است و به
تخلص شعر آذری است اشتهار یافته و دولتشاه سمرقندی در تذکره خود آورده که عارفی
مجرد و محقق عالی همت بود و بکار دنیا کم التفات نمودی و علی الدوام طالب صحبت اهل الله بودی
و چهل سال بر سجاده طاعت نشسته و ساعت روزگار گذرانیده و خاطر شریف را بدیل آرزوی
نفس زنگ نابنیده و در فضیلت به علوم ظاهر و باطن آراسته و در طریقت مجاهده صادق دم و راسخ
قدم بود و هو حمزه ابن علی ملک الطوسی البیهقی والد شیخ از جمله سرداران بیهق بود و هنگام جوانی
بشاعری مشهور شد و شهرت تمام یافت شاهرخ سلطان او را وعده حکم ملک الشعرایی داد در
اثنای آن حال نسیم عالم تحقیق بریاض خاطر عاطر او وزیده و قدم در کوی فقر و فنا نهاد و دامن
در سم سود و زیان بر باد داد و بصحبت شیخ محی الدین طوسی غزالی رسید و از و اخذ طریقت
نمود و بعد از فوت شیخ محی الدین رجوع بسید نعمت الله نمود و مدتی در خدمت سید بسلوک مشغول
بود و از آنحضرت اجازت و خرقه تبرک دارد و دو نوبت پیاده حج گذارد و مدت یکسال مجاور
بیت الحرام شده و بعد از آن بدیار هند افتاد و چندگاه در آنجا بسر برده و گویند ملک
هند سلطان احمد شیخ را پنجاه هزار دینار عطا نمود که بعبارت ایشان یک لک باشد و شیخ امتناع نمود
که بشکرانه آن پیش ملک سر بر زمین نهد شیخ آن مال قبول کرد و سجده ننمود و درین باب گفته
من ترک هند و جیفه چیال گفته ام ؛ با دو بروت چونه سکو متخم ؛ و بعد از سفر هند بازی
بقناعت دامن همت کشید و از سیاحت عالم ملک تماشای عالم ملکوت سر بجیب تفکر فرو
برده و سی سال بر سجاده طاعت نشست که بر در خانه هیچکس از ارباب دولت نرفت بلکه
اصحاب دین و دولت و ارباب ملک و ملت طالب صحبت او بودندی و همواره بخدمت شریفش

اینجا آورده شد دیوان شریف او در اقالیم مشهور است و غیر از دیوان شیخ را رسایل نظم و نثر
بسیار است وفات شیخ در قصبهٔ اسفراین در شهور سنه ست و ثمانمایه بوده و هشتاد و دو سال
عمر یافته مرقد منور او در قصبهٔ اسفراین است از روی اختصار بندی که یک قصیده تمام و چند بیت از
بعضی قصاید او اقتصار رود ※ منت خدای را که مطیع پیمبرم ※ فرمانبر قضای خداوند اکبرم
حمد و سپاس کعبهٔ ذرات را که من ※ از جان بجان صاحب محراب و منبرم ※ تا پیشه‌ام شریعت
غرا است مسکنم ※ قاضی قضاة محکمهٔ هفت کشورم ※ زان آنها نیم که حس فروشم بمال و زر ※
تقویت دینست من و زهست نیوردم ※ بگذشته‌ام ز دایرهٔ ممکن الوجود ※ بر صدر کاینات
بواجب مصدرم ※ تا یافت جان من خبر از ابتدای جود ※ دانم که از چه مبتدا اسماست مصدرم
توحید بحر و این تن من همچو کشتی است ※ جان ناخدای کشتی عقلست لنگرم ※ تا من عزیز
مصر وجود خود آمدم ※ آمد ز روم باج ولایت ز قیصرم ※ آفاق را بتیغ توکل گرفته‌ام ※ نی از پی
سپاه و نه محتاج لشکرم ※ تا من ببسته‌ام کمر فقر بر میان ※ از تاج قیصر و طعنه زن تخت سنجرم
عنقای قاف قربتم از آشیان قدس ※ از قاف تا بقاف جهان زیر شهپرم ※ عقل غواص
راه بکنهم نمی برد ※ کز قعر بحر ذات و صفاتست گوهرم ※ آیینهٔ خزاین غیبست خاطرم
پیداست این حدیث ز سیمای چهرم ※ تا از سواد وجه شدم سرخ روی فقر ※ روشن
شدست معنی کوکرد احمرم ※ تا پای در طریق توکل نهاده‌ام ※ گشته سرکشان دو عالم
مسخرم ※ دریای معرفت ز دلم موج میزند ※ بر دانشم گواست کلام معنبرم ※ اطراف عالم
از نفس من معطر است ※ زیرا که آتشست درون جو مجمرم ※ ذرات کاینات نویسنده
منند ※ اوراق آسمان و زمین جلد دفترم ※ صد غسل ز آب چشمهٔ حیوان برآورده ※
از رنگ چین زرشک کتاب مصورم ※ از صیر اطلسان نزنم دم بتیت کار گر فی المثل چو کوه منی شیخ و بسترم
افلاک را چو نقطه و مرکز نشسته‌ام ※ اقطاب را بمنزلهٔ خط محورم ※ یا هیچ حادثات جهان را
چه اعتبار ※ با من که در شکوه چو سد سکندرم ※ در خورد همتم بود از دخل روزگار
از باختر وظیفه بود تا بخاورم ※ معنی خل و طلوع حلول شناخت ※ این نکته یاد گیر که من کیمیا

لقائله
سواد الوجه فی الدارین درویش
سواد اعظم آمد از کبر درویش

این اطلس کعبتین فلک بر بساط خاک ※ در مهره‌های روز و شب افکنده ششدرم ※ در بحر زر
زنهای افلاک هر شبی ※ بگشاده دیده بر قفای جوهرم ※ دریا میست ز خم میم چرخ نیلگون
انجم چراغ مجلس و خورشید ساغرم ※ موسی صفت معاند کاو طبیعتم ※ چون سامری نه در پی
گوساله زرم ※ خورشید اگر بنور بهد منتی مرا ※ هرگز بمهر جانب خورشید ننگرم ※ بر آفتاب
سایه نیفگنده از زنقین ※ بار غرامت از نکشد چرخ اخضرم ※ من ترک هند و جیفه چیال
کرده‌ام ※ با دبروت جونه بیکجو نمیخرم ※ دنیا چو جیفه طالب او سگ شمرده اند ※ لیکن
من این حقیقت که سگ نیز نشمرم ※ دوران بجو خرد و معنی او بیچ گفته اند ※ پس بهر بیچ این همه
زینت چرا برم ※ از آفتاب همت من مهر ذره ایست ※ گر ذره ندانمش از ذره کمترم
انجا بحر همت من موج میزند ※ پیداست تا چه قدر بود بحر را برم ※ همچون زمین بصورت
اگر مفلسم ولی ※ چون آسمان بگوهر معنی توانگرم ※ بیت القصیده در غزلم پنج کشورست
در پنج گنج نعت سیه هفت کشورم ※ انجم مثال گوی گریبانست بر تنم ※ افلاک همچو خرقهٔ نه توست
در برم ※ هم بوی مشک و هم نور میدهم ※ خوشبوی و نوربخش چو شمع معنبرم ※ از موج
ها وثات جان بادبان فضل ※ بیرون برد چو ساحل لطفت بندرم ※ از خسروان
روی زمین ننگ آیدم ※ تا من گدای حضرت ساقی کوثرم ※ شاه نجف امیر ولایت علی
که هست ※ بر سر ز فخر خاک ره او چو افسرم ※ تا سر بر آستانهٔ جاهش نهاده‌ام
فهرست منکر و سپهر است بسترم ※ من خود کیم که دعوی حب علی کنم ※ من از کمینه خیل غلامان
قنبرم ※ بر رغم خارجی که به تقلید ره رود ※ از ننگ نام و ننگ و صورت قلندرم ※ از
منکر و نکیر نترسم که سوال ※ زیرا که در حمایت شبیر و شبرم ※ نسبت بخاندان علی و بآل او
زان کرده‌ام درست که پاکست مادرم ※ آنرا که هست با علویان ارادتی ※ گر از نژاد
ترک بود هست مادرم ※ آنرا که با ولایت او نیست نسبتی ※ خصمم مثبت گرچه باشد
برادرم ※ ای من غلام بازوی مردی که در مصاف ※ داده جواب خلق پیکران عنترم
بشنیده همگی که ز آهن درش چنان ※ چون در ربود روز و غاییر خیبرم ※ گر همچو بو تراب

کسی در کمال فضل ∴ که بنده هست بعد نبی نیست باورم ∴ در کام من ز مدحت حیدر حلاوتیست ∴
کز ذوق آن حرام شده طعم شکرم ∴ شاها منم غلام تو آن آذری که هست ∴ در صورت
بتان سخن دست آذرم ∴ گر آذر و بتان وی این شعر بشنوند ∴ مؤمن شوند ز معجز طبع سخنورم
تنهای آذری که بصورت نداشت جان ∴ کردند زنده از نفس روح پرورم ∴ هست
از برای خصم تو ام در محاربه ∴ دستی لسان تیغ و زبانی چو خنجرم ∴ از تیغ دست گردن
دشمن بر افکنم ∴ وز خنجر زبان جگر خصم بر درم ∴ پای ملخ ز مور سلیمان قبول کرد
پس رد مکن تو هم سخنان محقرم ∴ با حب خاندان تو برآرم ز خاک سر ∴ بر جمله خلق فخر بود روز
محشرم ∴ ساقی کوثری تو و من آذری تو ∴ برسان ز آب کوثر بر آن زآذرم ∴ و در قصیده
دیگر میفرماید وله ایضا چنانکه هست فلک را دوازده تمثال ∴ که آفتاب بر آن دوره
میکند همه سال ∴ بر آسمان ولایت دوازده برجند ∴ چو آفتاب نبوت همه در اوج کمال
قضا چو آینه روی احمد نگریست ∴ بریخت ز آینه او دوازده تمثال ∴ مثل دوازده ماه و دوازده
کوکب ∴ با آفتاب نبوت نموده استقبال ∴ ستارگان سپهر ولایت و شرفند ∴ که
ایمنند ز نقصان احتراق و وبال ∴ سپهر فضل و شرف هر یکی با استغنا ∴ جهان علم و
عمل هر یکی با استقلال ∴ مصدران ولایت که جبرئیل امین ∴ بود بر آستان مفتخر بصف
نعال ∴ شهان بی سپه و خسروان بی شمشیر ∴ ملوک بی حشم و اغنیای بی اموال ∴ مجاوران
صوامع نشین عالم قدس ∴ مقربان سراپرده جمال و جلال ∴ فرشتگان زمینند از آنکه
بگذشتند ∴ خطا و معصیت و کفر و ظلمشان بخیال ∴ هر آنچه حکم کنند از اوامر ملکوت ∴
ملایکه زپی آن میروند باستعجال ∴ نگین دولتشان مهر و نقد ارزاق ∴ مطیع رایتشان
پیر لشکر آجال ∴ ز آفتاب نبوت صدور این انجم ∴ مثال صورت تفصیل آمد از اجمال
از این دوازده برج و دوازده خورشید ∴ علی است مهر سپهر کمال مطلع آل ∴ علی است آنکه
بکنه حقیقتش نرسد ∴ بغیر ذات خداوند ایزد متعال ∴ بصورت ارچه کهتر بیست او بگوهر فضل ∴
ولیکن هست در و بحرهای مالامال ∴ فلک چو قدر کمالات او بپیماید ∴ فلک مثانه کیل آمد و ملک کیال

بگاه حکمت و دانش هزار چو لقمان ∴ بگاه زور و شجاعت هزار رستم زال ∴ بگفته سهو و بدیده
خطا نخورده حرام ∴ نبرده دست بکس کرده رد سؤال ∴ کند تصور شکلش خیال و کو عقل ∴
زهی تصور باطل زهی خیال محال ∴ کمال فضل علی را چه حاجت تعریف ∴ که هست یوسف مارا
جمال او دلال ∴ و هم درین قصیده در مدح حضرت امام رضا علیه السلام گوید ایضا له هر آنچه
عقل کل از فهم او فرو ماند ∴ ز مشکلات تو باشد کشش حلال ∴ وبال وزر عدوی تو
حمل نتواند ∴ اگرچه گاو زمین باشدش مثل حمال ∴ چو اشتران قطاری کشند در دوزخ ∴
مخالفان ترا در سلاسل و اغلال ∴ ترازویی که در و بار طاعت تو کشند ∴ ابو قبیس نسنجد
درو بیک مثقال ∴ بتارک علمت گویا شبیه بود ∴ که در جهان علم عید گشته است هلال ∴
چنان منورم از پرتو رضا که اگر ∴ رگم زنند همه نور آید از پیغال ∴ حدیث معرفتا بر دم
نااهل ∴ همان حکایت آبست و قصه غربال ∴ بهادیان هدا اقتدا کن آذریا ∴ مباش
پیرو آنها که مسلکشان ضلال ∴ مرو ز راه یقین در قفای اهل گمان ∴ زمام عقل در بغیت
در کف دجال ∴ کلاغ مهره کشش در جواهر نبود ∴ که نیست پایه اشراف در خور ارذال
طریق خاص گزین و ببر ز صحبت عام ∴ که صوم عیسی خوشتر ز دعوت دجال ∴ چه سود با محک
عقل لاف صرافی ∴ ترا که باز ندانی زر طلا از تال ∴ تو در پاک ز دریا طلب نه از چشمه ∴
نسیم مشک ختا از جو نه از بقال ∴ کسی بسندس و استبرق بهشت رسد ∴ که صوف و اطلس
ناجنس را شمارد شال ∴ باهل بیت نبی اقتدا کن ار مردی ∴ ز مفلسی مکن اندیشه و ز مال
منال ∴ که حال صاحب مال و منال مختلف است ∴ همیشه در حرکت مختلف بود ز وبال ∴
وایضا در قصیده دیگر میفرماید ∴ هر ره که در طریقت اهل سلوک هست ∴ غیر از طریق
مرتضوی نیست جز ضلال ∴ آنی که در امامت تو شک و شبهه نیست ∴ در عالم یقین نبود
جای احتمال ∴ مداح اهل بیت نبی آذری منم ∴ چون طوطی شکر شکن شکرین مقال ∴ هر کس
زنند دست ارادت بدامنی ∴ ماییم و دست و دامن پاک علی و آل ∴ و در قصیده
دیگر که مطلعش این بیت است فرموده ایضا له نهنگ صبح چو بر کرد سر ز لجه نیل

کشیده دست سحر خلعت ملک اذیل ⁂ کراست ابن عم و داماد و نائب چو علی ⁂ بعلم و فضل جلیل و باصل و
نسل جمیل ⁂ اگرچه کرد خلافت بسی بعقل و بقال ⁂ ولی کمال علی را نه قال بود و نه قیل ⁂
والیضا در قصیده دیگر فرماید ⁂ مقتدای خلق بعد از مصطفی پیداست کیست ⁂ سرور میدان
و شاه اولیا پیداست کیست ⁂ صاحب تیغ و لوا و ناصر اسلام و دین ⁂ خویش و پیوند و
وصی مصطفی پیداست کیست ⁂ در تشبیه بعضی از کلام الله می آری ولیک ⁂ حله پوش
هل اتی و انما پیداست کیست ⁂ رهروان راه جنت را ازین رحلت سرا ⁂ کاروان
سالار اقلیم بقا پیداست کیست ⁂ در زر نگین و وقار و جود میکویی سخن ⁂ کوه حلم و
موج دریای عطا پیداست کیست ⁂ در زر قرب حضرت علم قدر رانی سخن ⁂ واقف گنجینه
سر قضا پیداست کیست ⁂ صاحب لا سیف را با رب بپوشید و نیست ⁂ قابل
تشریف قول لا فتی پیداست کیست ⁂ در حرم همچون خلیل الله گشته بت شکن ⁂ آنکه
بر دوش نبی بنهاد پا پیداست کیست ⁂ در مقامی کانبیا و خلق درمانند بجز ⁂ روز محشر
حامی جرم و خطا پیداست کیست ⁂ آنکه بعد از مصطفی کرد او خلاف اهل بیت ⁂ دشمن
ذریه خیر النسا پیداست کیست ⁂ شرط امت با نبی بد عهد کردن را وفا ⁂ بعد از و
با اهل بیتش بی وفا پیداست کیست ⁂ روبهانند آنکه بهر جیفه حیلت کرده اند ⁂ در میان
روبهان شیر خدا پیداست کیست ⁂ جمله اهل بیت در بند سرای دیگرند ⁂ آری اندر
بند این محنت سرا پیداست کیست ⁂ من محب آل عمرانم خلاف خارجی ⁂ واندرین
دین صادق ثم قلب و وفا پیداست کیست ⁂ مومنان را غیر ازین عالم سرای دیگرست ⁂
زاهل عالم بسته این شکنا پیداست کیست ⁂ کیست ممدوح تو گفتی گر نمیدانی بدان ⁂
آفتاب دین علی مرتضی پیداست کیست ⁂ صد هزاران مرشد و هادی و پیرو رهبرست ⁂
زینهمه هادی و رهبر را پیداست کیست ⁂ شهریار انند اولاد و متابع چون زمین ⁂
در حرم شه رئیس و رهنما پیداست کیست ⁂ گر بود اینجا بسی دعوی باطل باک نیست ⁂
در شریعت قاضی روز جزا پیداست کیست ⁂ با امامان ما شفاعت خواه و غروح ذلتیم ⁂ حاجا

روز محشر خون بها پیداست کیست ⁂ دیگران مثل سها اینه و شما بدر منیر ⁂ هرکجا بدر منیر آید
سها پیدا نیست کیست ⁂ و در مرثیه حضرت امام حسین علیه السلام فرماید وله ایضاً سوراخ
میشود دل ها چو از کل حسین ⁂ هرکجا که ذکر واقعه کربلا رود ⁂ گر خلق را خدای بکریه دلها و
ترسم که این معامله با انبیا رود ⁂ و پوشیده نماند بر ناظران انیقل که دولتشاه صاحب
تذکره مذکوره با آنکه سمرقندی ماوراء النهری است و تذکره را برای میر علیشیر مشهور نوشته
در تعریف شیخ آذری آن فضل بر اصل که سابقا مذکور شده نوشته و عبدالرحمن جامی از غایت
عصبیت جاهلیت و عداوت دینی که با جناب شیخ داشته و نقش کدورتی که از ملاحظه محبت
او با خاندان نبوی بر لوح دل معاندت منزل نگاشته نام او را در کتاب نفحات مذکور نساخته
و در کتاب بهارستان اظهار عداوت خود نموده و گفته که از شعرای خراسان آذری
اسفراینی است و در اشعار وی طامات بسیارست و مخفی نیست بر کسی که متتبع احوال و مقامات
شیخ بزرگوار نموده و اشعار حقایق آثار او را مطالعه فرموده و آنکه پایه فضیلت و کرامت
شیخ از آن بالاترست که او را با طامات نسبت دهند یا انگشت رد بر شعر او نهند تا آنکه
و بسیاری از اکابر فضلا را در ترجیح شعر امیر شاهی علیه الرحمه که مسلم اهل عالمست بر شعر شیخ تأمل
بوده و مشهورست که بزرگی را از نسبت میان شعر شیخ و امیر شاهی سوال نمودند و او بعد از
تأمل بسیار جرات نکرد که از پیش خود بیان نسبت میان ایشان نماید لاجرم هم از شعر شیخ
آذری مصرع لطیف را که با دای مارک توصیف هر یک از ایشان متعادشو و تضمین نموده
در جواب سایل واقع نموده **بیت** ای که گفتی صفت آذری و شاهی کن ⁂ حل این نکته
بر دوست آرا کاهی ها ⁂ آذری مجمع اسرار کلام ازلست ⁂ در بیار و پر اندیشه بهر اهی ها
لیک خود بر سر دیوان سخن میگوید ⁂ چرخ بر دوش کشد غاشیه شاهی ها ⁂ ~~دیگران نیز~~
~~بر تتبع~~ و مصرع مذکور بر وجهی که صاحب مطلع اشعار آن نموده از غزل اول دیوان اوست کمر
نظم گر کند بدرقه لطف تو همراهی ها ⁂ چرخ بر دوش کشد غاشیه شاهی ها ⁂ دیگران
بر تتبع کلام شیخ آذری را نحست که در بستان او بهله یک طامات متصوفانه که امثال شیخ
از هزار از

عبد القادر گیلانی و پیر جاد و پیر شهید اکبر نقشبند جای سپرده و پیدا نیشود و از جملهٔ آنها
شیخ عبد القادر مذکور که جامی آورا قبول دارد و جمعی از مریدان کول و آنرا جمع کرده اند
و در شرح و اصلاح آن تأویلات فاسده و توجیهات کاسده یافته اند آنست که صاحب
عوارف از و نقل کرده که در مدرسه خود میگفته که کل علی قدم نبی و انا علی قدم جدی ما رفع
المصطفی قدما الا وضعت قدمی فی الموضع الذی رفع منه الا قدما من اقدام النبوة فانه
لا سبیل الی ان یناله غیر نبی و همچنین از و نقل کرده اند که میگفته انا نار الله الموقدة انا سالب
الاحوال انا البحر الذی لا ساحل له انا المحفوظ انا الملحوظ یا صوام یا قوام یا اهل الجبال دکت جبالکم یا اهل
الصوامع هدمت صوامعکم اقبلوا الی امر من الله انا امر من الله یا رجال یا ابطال یا ابدال یا
اطفال هلموا و خذوا عن البحر الذی لا ساحل له انا الناظر فی اللوح المحفوظ انا الغائص فی
بحار علم الله و شاهده انا حجة الله انا نائب رسول الله و وارثه فی الارض و قال ایضا انا
افضل مشایخ الجن و الانس جمیعا و بینی و بین الخلق بعد بعید کما بین السماء و الارض و قال
سلمت فی الارض شرقا و غربا سهلا و جبلا و بحرا و برا و کلهم یخاطبونی بالعظمة و قال ما
من وراء الخلق و عقولهم رجال الله اذا وصلوا الی القدر امسکوا فاذا وصلت الیه وجدت فیه
فنازعت اقدار الحق بالحق للحق و قال انا ... انا قال انا اعلم ما فی بطنکم و ظاهرکم
و انتم فی نظری بین یدی کالقواریر و قال اعطیت الآن سبعین ابوابا من اللدنی سعة
کل باب ما بین السماء و الارض و قال ما من ولی الا و یحضر فی مجلس الاحیاء بابدانهم و الاموات
بارواحهم سبحان الله با وجود آنهمه طامات ظاهره و تصنیفات باهره شیخ عبد القادر طامات
نیشود و نزد جامی و امثال او از سلسلهٔ اکابر صوفیه بیرون نمیرود و شیخ آذری نقره که
مدح اهل البیت میگوید کلام او در مقام بیان حقایق و معارف از دعوی و رعونت خالی
با قضاء جامی طامات و آنان سلسله پیوست از اینجاست که بزرگان صاحب انصاف
چون از امثال این مقام استشمام عداوت جامی نسبت باهل البیت علیهم نموده اند همواره
مقام انکار او بوده اند تا قاضی حسین یزدی شافعی در هجو او این قطعه فرموده **قطعه** آن

امام بحق ولی خدا ؛ اسد الله غالب نامی ؛ دو کس او را یکان پیا زدند ؛ یکی از
ابلهی یکیار جامی ؛ هر دو را نام عبدرحمانست ؛ این یکی ملجم آمد و آن دگر جامی ؛ **الشیخ المحقق**
المرضی رضی الدین علی لالا رضی الله عنه خواجه اکمل حال ... الی عزت و لا
بوده و بالملیه چون عم خود شیخ سنایی از دیار آشنایی و محبان فدایی ... اجرام نقش نکین
بلکه حرز تعویذ او این بیت اخلاص قرین بوده **بیت** در بندگی تو آنکه یکتاست ؛ لالای علی
علی لالا است ؛ قال غوث المتاخرین سید محمد نوربخش نور الله مرقده فی شجرته عند ذکر
الشیخ و هو علی بن السعید الجوینی قدس سره کان اوحد الاولیاء فی زمانه بکثرة المجاهدة و
الریاضة و ترک الدنیا و زینتها و کثیر الاجلاء و صحب مأئة و ثلث عشر شیخا حتی وصل
الی صحبة ابی الجناب نجم الدین الکبری و صار سید المرشدین سکن اسفراین و توفی بها و
صاحب نفحات گفته از صد و بیست و چهار شیخ کامل مکمل خرقه داشته است و بعد از وفات
از آنجمله صد و سیزده خرقه باقی بوده و سفر هند و ... کرده بود و صحبت ابو الرضا رتن
رضی الله عنه دریافته و امانت رسول ص از وی گرفته چنانکه شیخ رکن الدین علاء الدوله آنرا
بتصحیح فرموده و گفته که صحبت الشیخ رضی الدین علی لالا صاحب رسول الله ابو الرضا رتن بن
نصر رضه فاعطاه مشطا من امشاط رسول الله ص و شیخ رکن الدین علاء الدوله آن شانه
را در خرقه پیچیده و آن خرقه را در کاغذی نهاده و بخط مبارک خود بر آن کاغذ نوشت هذا
المشط من امشاط رسول الله ص وصل الی هذا الضعیف من صاحب رسول الله و هذه الخرقة
وصلت من ابی الرضا رتن الی هذا الضعیف و هم شیخ رکن الدین علاء الدوله بخط مبارک خود
نوشته است چنین گویند که آن امانت بهای شیخ رضی الدین علی لالا بود و از حضرت رسول ص
و هذه الرباعیة من انفاسه القدسیة منقوله من خطه **بیت** هم جان بهزار دل گرفتار تو را
هم دل بهزار جان خریدار تو را ؛ اندر طلبت نه خواب باید نه قرار ؛ هر کس که در آرزوی
دیدار تو را ؛ توفی قدس الله روحه فی الثالث من ربیع الاول سنة اثنین و اربعین
وستمائه **تنبیه** پوشیده نماند که علمای اهل سنت و جماعت خصوصا حشویه ارباب حدیث

ایشان مانند ذهبی که مجلس پس بخش روی اند و متعصب مردود بوده و ابی الرضا مذکور قدح
موفور نموده است تا آنکه ذهبی در کتاب میزان نامستقیم خود غایت تعصب بکار برده و
او را کذاب و دجال شمرده و باعث اصلی ایشان بر این قدح و جرح سبب یکی آنکه
ابو الرضا شیعی مذهب بوده و اکثر احادیث مرویه او در فضایل اهل البیت و مدح شیعه
ایشانست دیگر آنکه معاصران او از محدثان اهل سنت درس حدیث را وسیله شان و
اعتبار و رجوع اهل روزگار ساخته بودند و بازار ایشان را کاسد بود که نداری
که پیش داشتند فاسد می ساخت چه هر گاه محدثی صحابی پیدا شود که بیک واسطه از حضرت
پیغمبر نقل حدیث نماید ظاهر است که معاصران او که نقل حدیث بوسایط متعدده نمایند
اهل روزگار رجوع کمتر نمایند شعر لعمرک ما نسب المعالی * الی کرم و فی الدنیا کریم
ولکن البلاد اذا اقشعرت * وصوح نبتها رعی الهشیم سلطان المتاخرین الشیخ الامیر رکن
الدین علاء الدوله احمد بن محمد البیابانکی قدس سره العزیز از ملوک سمنانست
بعد از پانزده سالگی بخدمت سلطان غازان انار الله برهانه بنیر ... و در یکی از
حروب که سلطان را با اعدا بود ویرا جذبه رسید بعد از آن در شهور سنه سبع و ثمانین و ستمایه
در بغداد بشیخ نور الدین عبد الرحمن اسفراینی رسید و در وقت مراجعت از حجاز در سنه
تسع و ثمانین و ستمایه اذن از شاه یافت بعد از سنه عشرین و سبعمایه در خانقاه سکاکیه
در مدت شانزده سال صد و چهل اربعین بر آورده و گویند که بسیار اوقات صد و سی
اربعین دیگر بر آورده و فیض ارشاد او بجایی رسید که جامع جمیع سلاسل متاخرین گردیده
و گوش زمانه مضمون این رباعی از زبان مبارک او شنیده بیت هر رند که در مصطبه سکنی
دارد * بوی ز من سوخته خرمن دارد * هر جا که سیه گلیم و آشفته دلیست * شاگرد
منست و خرقه از من دارد * و چون عمر وی بهفتاد و هفت سال رسید شب جمعه دوم رجب سنه
ست و ثلثین و سبعمایه در برج احرار صوفی آباد بجوار رحمت حق پیوست و در حظیره شیخ عماد
الدین عبد الوهاب مدفون گشت خدمت شیخ در ایام اشتغال در سلک امرای سلطان

غازان با مثل امیر چوپان سلدوز و امیر نوروز بضرورت آشنایی واقع شده بود
و چون این دو امیر از امرای سلطان غازان سنی مذهب بودند شیخ همیشه از صحبت
ایشان گریزان بوده و از تحف و هدایای ایشان امتناع می نمود در نفحات مذکور است که روزی
امیر چوپان پیش شیخ خرگوشی فرستاد و سلام رسانید و نیازمندی نمود که این گوشت
صیدیست بخورید که حلال باشد شیخ گوید که مرا درین حالت حکایتی از امیر نوروز یاد آمد که
آن وقت که در خراسان بودم من بزیارت مشهد طوس رفته بودم او بشنید و با پنجاه سوار
از عقب من بیامد و گفت میخواهم که مادام که در خراسان باشی با تو باشم چند روزی با وی
مصاحبت داشتم روزی نزد من آمده بود و خرگوشی آورد و گفت خورده ام بخورید گفتم گوشت خرگوش
است و هر کس نوشته است بخورد من نخواهم خورد و گفت چرا گفتم بقول حضرت امام جعفر صادق
حرام است الی آخر القصه صاحب کتاب احباب مولانا نور الدین جعفر بدخشی قدس
سره که از اجل مریدان سید المتاخرین امیر سید علی همدانی قدس سره العزیز است
ازو نقل کرده که میفرمودند شیخ محقق محمد اذکانی که شیخ حدیث من بود و را شناسی در درس
حدیث من گفت که چون در خدمت شیخ علاء الدوله سلوک را بکمال رسانیدم مرا اجازه
داد و امر فرمودند که بوطن معاودت نمایم امتثالا للامر العالی بوطن رفتم و پدر من شیخ
شرف الدین محمد بن احمد اسفراینی وفات یافت بعضی از اصحاب و مریدان او گفتند که یکی از
اصحاب را خلیفه می سازیم و بعضی گفتند که از شیخ شنیده ایم که میفرمود الحمد لله از دنیا نرفتم
تا فرزند خود را در مقام خود یافتم بلکه مقام او را اعلی از مقام خویش ساختم آنگاه بعض اول
گفتند که مراد بزرگان این طایفه از فرزند فرزند معنویست پس اتفاق نموده مردی پیر پارسا
صفا را خلیفه پدر من ساختند و چون من با وجود آن تصریح که از پدر در شان خود
شنیده بودم این مخالفت از اصحاب او دیدم بغایت آزرده گردیدم و از ایشان جدایی
گزیدم پس جای نماز خود را بر دوش انداختم و عزیمت صوفی آباد و خدمت شیخ علاء الدوله
را با خود مصمم ساختم و چون بشرف خدمت شیخ رسیدم لطف بسیار در باره من فرمودند

و از کیفیت مصاحبت من با اصحاب پدرت سؤال نمود و بصورت خلاف اصحاب پدر را در
استخلاف بعرض رسانیدم پس شیخ تبسم نمود و گفت که اصحاب پدر تو با تو همان کردند که اصحاب
پیغمبر با علی ابن ابی طالب ع و از صدور این کلام ابتدا و نقلا از این چهار بزرگوار و
تقریر آن از روی اصرار دلیل قطعی بر تشیع ایشان قایم میشود کما لا یخفی و شیخ علاء الدوله
قدس سره خود در رساله موسومه بموضح مقاصد المخلصین و مفضح عقاید الملحدین که از مشاهیر
رسایل اوست آورده که حضرت امیر المومنین علی ع خلیفه بحق حضرت پیغمبر ص بود و ملابه کان علی
قلبه و لذلک قال ابوبکر لابی عبیدة ابن الجراح حین بعث الیه لاستحضاره یا ابا عبیده انی
ابعثک الی من هو الیوم فی مرتبة من فقدناه بالامس الی آخر مقالاته و قال عمر لولا علی لهلک
عمر و کفی بتصدیق ما ندعی قول النبی ص انت منی بمنزلة هرون من موسی و لکن لا نبی بعدی و قوله
فی غدیر خم علی ملأ من المهاجرین و الانصار من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه
و عاد من عاداه و هذا حدیث اتفق البخاری و مسلم علی صحته و آنچه شیخ در این رساله مذکور
ساخته که امام ابن الامام محمد بن حسن العسکری علیه و علی آبائه الکرام در گذشته میتواند بود
که از مقوله غلط در کشف باشد چنانچه شیخ محی الدین و بعضی از اکابر این طایفه را در دعوی
مهدویه و خاتم الولایه بودن واقع شده یا در تشخیص محمد بن الحسن العسکری چنانچه در
نفحات تلویحا و در حاشیه آن تصریحا مثل این تخطیه از ملا نظام هروی در باب تشخیص خضر ع
نسبت بجناب شیخ منقولست و بالجمله چون شیخ رکن الدین علاء الدوله قدس سره مشهور بود
بصحبت داری خضر و مولانا نظام الدین از روی احوال خضر معلوم میکرده بهانا که احوال بر
وجهی معلوم فرموده که مرضی مولانا ی مذکور بوده از جهت او گفت که این حال خضر ترکان
است نه حال خضر ترجمان یعنی حال خضر نامی است از ترک نه حال خضری که ترجمان و واسطه است
میان حق و خلق و حاصل کلام آنکه بر قیاس تخطیه مولانا نظام الدین میتوان گفت که آن
محمد بن الحسن العسکری که شیخ را بر گذشتن او اطلاع حاصل شده نه محمد بن الحسن العسکری
که در عسکر سامره متولد شده بلکه محمد بن حسن دیگر بوده که در عسکر اهواز یا عسکر مصر

بوده و خدمت شیخ چهل نفر نموده با آنکه آنچه در این رساله با و منسوبست معارض است با آنچه
در فصل نبوت و ما یضاف الیها از رساله بیان الاحسان لاهل العرفان مذکور ساخته و
فرموده که مهدی را علیه السلام جده خاتم النبیین از هر سه نطفه یعنی صلبی و قلبی و حقی
نصیبی الکمل و حظی اوفر من حیث الاعتدال لا غالبا و لا مغلوبا باشد اگر در حیات است و غایب
بسبب غیبت او تکمیل این صفات تا چنان شود که در حد اوسط افتد و از افراط و تفریط
این گرده و بر حق ثابت شود و اگر هنوز در وجود نیامده است پس شک نیست که خواهد آمد و بکمال
که شان مصطفی است ع خواهد رسید و دعوت او شامل حال اهل عالم خواهد گشت و قطب
روزگار خود در مقام سلطنت خواهد بود بعد از امیر المومنین ع انتهی و بالجمله هر چند صدق شرطیه
مستلزم صدق مقدم نیست اما احتمال اول وجود و غیبت آنحضرت تقدیم این احتمال بر احتمال
عدم تأخر او در ترجیح اوست و کسی که بمرتبه آنچنان حکم جزم بوفات مهدی نموده باشد باین اسلوب
سوق کلام می نماید کما لا یخفی علی العارف باسالیب الکلام و بتقدیر تسلیم میگوییم انکار وجود محمد
بن العسکری ع منافی تشیع شیخ نیست چه بعضی از طوایف شیعه حتی جمعی از امامیه قایل بدوازده
امام که یکی از ایشان محمد بن الحسن العسکری است نیستند چه مناط تشیع با اعتقاد آنست که
بعد از پیغمبر ص خلیفه بحق بلا فصل امیر المومنین علی است چنانچه در صدر کتاب مذکور شده و آنچه در این
مقام از روایت صاحب احباب و عبارت رساله شیخ تحریر یافت اقتضای صراحت این باب
و ما در موضع این کتاب ذکر مطلق امامیه را منظور داشته ایم و مقصود بذکر امامیه اثنا عشریه
نگذاشته ایم و در علاوه نصوص سابقه است آنکه حضرت شیخ در فلاح یسفر ما یدان مروان الحمار
اجهل من الحمار بشرایع الایمان و قد جعل الایمان وسیلة الوصول الی الامارة لا قربة الی الله و
الی رسوله و من مذهبه مذهبه و مذهب نجوسه و مذهب معاویه و جروه یحشرون معهم و لا نصیب
لهم من شفاعة النبی صلی الله علیه و سلم در فلاح یسفر ما یدان المعاویة الباغی و المروان الطاغی
کلاهما بجولان علی خلاف رسول الله ص و جرو معاویه و مجوس مروان کذلک و مخفی نماند که
جرو سگ بچه را گویند و چون اسم معاویه مشتق از عوی الکلب است حضرت شیخ ادراسمی از سگان

مروان الملک آن از خلفای بنی امیه ابو عبد الملک
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
بابسیه [illegible]

جهنم میدانند مناسبت این اسم وسمی بامری داشته از دو پسر او سبک بچه تعبیر نموده و
وهمچنین چون مروان بن محمد که آخر ملوک و فراعنهٔ بنی امیه بود بنابر کنیه که در تواریخ است ملقب بحمار
بود حضرت شیخ مروان اول را که مروان بن حکم است بنابر نجاست وپلایت او بابن مروان
خرنامیده و از پسران او بخر بچه تعبیر فرموده و اگرچه جمیع بنی امیه خوک و سگ و خوک کافرند و این خود
ظاهرست که هیچ سگی تناول معاویه بانچنین دشنام نمی نماید بلکه او را امیرالمومنین وخال
المسلمین میگویند و بعضی از ایشان مروان مطرود را از صحابهٔ کبار میشمارند و در لعن او نیز
تواقع و ارند و این رباعی را بعضی بحضرت شیخ قدس سره منسوب میسازند **رباعی** هرکو بره
علی عراقی شد ؛ چون خضر بسرچشمهٔ حیوانی شد ؛ از وسوسهٔ غارت شیطان وارست ؛
مانند علاء دوله سمنانی شد ؛ وبعضی آنرا بخواجه کرمانی رحمة الله که از جملهٔ مشاهیر مومنان ومریدان
شیخ بوده منسوب داشته اند **الامیر الکبیر الموحد الربانی السید علی الهمدانی قدس سره الصمدانی**
نقد شاه همدان وصاحب عقیدهٔ همدان اند یعنی از آن همدان اند که علی را همه دانسته
صاحب لمعات بنابر علو شان حضرت میر واشتهار او در میان آن طایفه واستغنا جمیع
متاخرین صوفیه از اهل خراسان وعراق وغیرهم بآنحضرت نتوانسته که از ذکر ایشان بالکلیه
ساکت گردد و بنابر عداوت دینی که بآنحضرت داشته بذکر اندکی از احوال ومقامات ایشان
اقتصار نموده وگفته که او علی بن شهاب بن محمد الهمدانی است جامع بوده میان علوم ظاهری
وعلوم باطنی وی را در علوم اهل باطن مصنفات مشهوره است چون کتاب اسرار النقطه وشرح
اسماء الله وشرح فصوص الحکم وشرح قصیدهٔ خمریهٔ فارضیه غیر آن وی مرید شیخ شرف الدین
محمود بن عبد الله المزدقانی بود اما کسب طریقت پیش صاحب السر بن الاقطاب تقی الدین
علی دوستی کرد وچون شیخ تقی الدین از دنیا برفت باز رجوع بشیخ شرف الدین محمود کرد و
گفت فرمان چیست می توجه کرد وگفت فرمان آنست که در اقصای بلاد عالم بگردی سه نوبت ربع
مسکون را سیر کرد وصحبت هزار وچهارصد ولی را دریافته وچهارصد را در یک مجلس در
یافت پادشاه در ذی الحجه سنه ست وثمانین وسبعمایه نزدیک ولایت کر سوا فوت شد واز

دوازده هزار تن آزادی

انجا بختلانش نقل کردند انتهی ومولانا نور الدین جعفر بدخشی که از افاضل تلامذه حضرت میرست
در کتاب خلاصة المناقب ذکر نموده که نسب حضرت میر قدس سره برین وجه است که علی بن
شهاب الدین بن محمد بن علی بن یوسف بن محمد بن محمد بن جعفر بن عبد الله بن محمد بن علی بن
حسن بن حسین بن علی بن زین العابدین بن حسین الشهید علیهم السلام ومیفرموده اند
که از جانب والده هفده پشت بحضرت پیغمبر میرسم ومرا خالی بوده که او را سید علاء الدین
خواندندی واز اولیا بود ومرا پس تربیت او در صغر سن مرا قرآن محفوظ گشته ودرامور او
خود التفات نمیکردم بدان سبب که حاکم همدان وملعبهٔ سلاطین واعوان ایشان بود ونیز
فرموده اند که خدای تعالی مرا توفیق محبت ومتابعت آل طه ویس کرامت نمود ودرخصت
موافقت غیر ایشان نفرمود وقال ع ان الله عرض حب علی وفاطمة وذریتهما علی البریة فمن بادر
منهم بالاجابة جعل منهم الرسل ومن اجاب بعد ذلک جعل منهم الاصفیاء الله جمعهم فی الجنة وقال
من الحسان ان یحیی حیاتی ویموت موتی ویدخل الجنة التی وعدنی ربی فلیتول علی ابن ابی
طالب ع وذریته الطاهرین ائمة الهدی ومصابیح الدجی من بعده فانه لن یخرجوکم من
باب الهدی الی باب الضلالة وقال ع لما عرج بی الی السماء رایت علی باب الجنة مکتوبا لا اله
الا الله محمد رسول الله وعلی حبیب الله والحسن والحسین صفوة الله وفاطمة امة الله علی
مجنبیهم رحمة الله وعلی مبغضیهم لعنة الله وقال ع ان الله جعل لاخی علی ابن ابی طالب ع فضایل
لا تحصی کثرة فمن ذکر فضیلة من فضایله مقرا بها لم تزل الملائکة یستغفرون له ما بقی لتلک الکتابة
رسم ومن استمع الی فضیلة من فضایله غفر الله له الذنوب التی اکتسبها بالنظر ثم قال النظر الی
علی ابن ابی طالب عبادة وذکره عبادة ولا یقبل الله ایمان عبد الا بحبه اهل بیتی ع و
قال ع والذی نفسی بیده لا تزل قدم عبد یوم القیمة حتی یسأله الله عن حبنا اهل البیت فقال
عمر ما آیة حبکم من بعدکم فوضع یده علی راس علی ابن ابی طالب ع وهو الی جانبه فقال ان حبی
من بعدی حب هذا وقال ع اذا کان یوم القیمة یقعد علی ابن ابی طالب علی الفردوس
وهو جبل قد علی علی الجنة وفوقه عرش رب العالمین ومن سطحه تتفجر انهار الجنة وتتفرق فی

الجنان وهو جالس علی کرسی من نور یجری من بین یدیه التسنیم لا یجوز احد علی الصراط الا
ومعه براة بولایته وولایة اهل بیته یشرف علی الجنة فیدخل محبیه الجنة ومبغضیه النار و قال فضل
علی ابن ابی طالب علی جمیع اصحابه سبعین مرة و قال لکل نبی وصی و وارث وان علیا
وصیی و وارثی و قال ان علیا یقاتل علی التاویل کما قاتلت علی التنزیل اینست بعضی از احادیث
که درین مقام بزبان استدلال آن خلاصهٔ عترت دال کردیده و تفصیل آن با سایر مناقب
و مقامات علیهٔ او در کتاب خلاصة المناقب مسطورست و این رباعی نیز که مضمون
آن برطبق بعضی از احادیث گذشته واقع شده از اشعار آن بزرگوارست رباعی
گر حب علی و آل بتولت نبود ٭ امید شفاعت رسولت نبود ٭ گر طاعت حق جمله بجا آری تو
بی مهر علی هیچ قبولت نبود ٭ و در شرح قصیدهٔ میمیهٔ فارضیه که موسوم بمشارب الاذواقست
نزد تحقیق معنی این بیت ناظم قدس سره که شعر لها البدر کاس وهی شمس تدیرها ٭
هلال وکم یبدو اذا مزجت نجم ٭ فرموده اند که شاید مراد ناظم این معانی اعیان خارجی
بوده و شاید که بدین عبارت حقایق نفسی خواسته بوده و بر تقدیر اول مراد از بدر روح
محمدی بود که مظهر آفتاب احدیت و وعای حقیقت محبتست و مراد از هلال علی باشد
که ساقی کوثر شراب محبت ذو الجلال و موصل تشنگان بیابانی آمال بمورد زلال وصال
اوست که انا مدینة العلم و علی بابها و چنانکه هلال غیر بدر نیست بلکه جزوی از وست سید
اولیا را مهتر انبیا همین حکم است که خلقت انا و علی من نور واحد علی منی و انا منه و از
امتزاج احکام شرایع مصطفوی و اعلام حقایق مرتضوی نجوم مشارب اذواق اعیان اولیا
ظاهر شده و آنکه سید انبیا در حق مهتر اصفیا فرموده انا و انت ابوا هذه الامة اشارت
بدین معنی است زیرا که منبع اسرار معارف توحید و مطلع انوار معالم تحقیق اوست و حصول
کمال درجات سالکان مرجع شهود ازین نوع هدایت بوده و همت خواهد بود که انا المنذر
و علی الهادی و بک یا علی یهتدی المهتدون چون این سر بر تو مکشوف شود دانی که طوالع انوار
حقایق هر ولی مقتبس از مشکوة ولایت علی است و با وجود امام هادی متابعت غیری از اولیا

[illegible]

است و در یکی از سه موضع متقارب از باب پنجم از کتاب ذخیره گفته اند که چون ابو بکر را بخلافت
نشاندند الی آخر الحکایات و در دیگری فرموده اند که چون عمر را بخلافت نشاندند الی آخر المقالات
و در دیگری ذکر نموده اند که چون حضرت امیر المؤمنین علی بخلافت بنشست الی آخره و این ترجیح
هوش بوجه دلالت اسلوب کلام درین سه مقام بر مقصود مرام بر دوش نیست هر کرا آهنی
هر سر موی بر تن او گوشی است و از فواید انفاس قدسیهٔ حضرت میر که در کتاب خلاصة المناقب
مذکورست آنست که چون ایشان خالی از غضب نبودندی یکی از مریدان یا بعضی از اکابر
زمان از ایشان سؤال نمود که شما از کمل اهل طریقت باید غضب چرا باشید آنحضرت تبسم نموده
جواب فرمودند که اگر ما را غضبی نباشد ما غضب رحمت بر مغضوب علیه زیرا که درا و ایل سلوک
ما را در هر دو شنبه خدمت خاصهٔ میسر بود و از غضب خود ملالتی در خاطر آمد لاجرم حضرت مصطفی
فرمود که ملول مشو که غضب تو رحمتست صاحب خلاصة المناقب آورده که در صحبت شریف آن
حضرت محقق شده که غضب او سبب ترقی سالکان میشد و سر این سعادت آنست که
آنحضرت مجلای جمال و جلال ذات آمده بود و درین حدیث بآن اشارتست قال خیار امتی
احداؤها الذین اذا غضبوا رجعوا و در کتاب ذخیره که از مؤلفات آنحضرتست مذکورست که در بعضی
اخبار آمده که کان رسول الله یغضب حتی تحمر عیناه و وجنتاه و کان یقول اللهم انا بشر
اغضب کما یغضب البشر فایما مسلم سببته او لعنته او ضربته فاجعلها منی صلوة و هم در ذخیره
آورده که امام محقق ابو جعفر الصادق را علیه و علی آبائه السلام گفتند که فیک کل
فضیلة الا انک متکبر قال لست بمتکبر و لکن کبریاء الحق قام مقام التکبر یعنی طایفه که اخلاق
نفسانی را در مقام فنا در باختند و خاشاک هستی را در زاویهٔ نابود انداختند هر آینه
ایشان را بعد از تجرع مرارت فنا شربت بقا چشانند و در بارگاه بقا بعضی را لباس
حلم و حیا پوشانند و جمعی را خلعت تعزز و کبریا مخصوص گردانند پس چون در مقام صحو آثار
صفات را در وجود عزیز ایشان بظهور رسانند عوام کالانعام آنرا از ایشان
تکبر انا عارف محقق میدانند که آن تعزز بحق و تجلی سلطنت کبریای مطلق است که در ابدان

زاکیه و اجسام طاهره ایشان بظهور میرسید نه ایشان را نزد خود مقداری و نه بار رد و قبول
خلق بر ایشان انگاری و نه در ظهور آن صفات اختیاری و از انفاس قدسیه آنحضرت فقره چند که
بر سبیل مناجات یا قاضی الحاجات در اول رساله وارد است وارد کرده شد ای مرهم جراحت
هر دل ریش و ای مونس و راحت هر درویش ای کرمت دستگیر هر بیچاره و ای رحمتت یاریده
هر آواره و ای خوالطف غیرتت بجای رقیب بسیار را از ملاحظه اسرار جمال تو بر دوخته و ای
عواطف رافتت هزاران شمع صفا در کاشانه دل شکسته برافروخته ای نار نفحات لطفت
سرمایه هر فتوحی و ای هبوب نسمات فضلت راحت جان هر مجروحی ای نسیم صبح وصالت آب نگاه
سوختگان آتش فراق و ای زلال دریای فضالت حیات بخش سوختگان بادیه اشتیاق
ای سوابق الطاف عنایتت دستگیر هر بیقدری و ای لطایف عفو بیغایتت عذر پذیر هر
بیقدری صاحب خلاصة المناقب آورده که حضرت میر میفرموده اند که خازنان قضا چون شخصی
عطا بازگردند لاین هر مردی بواله از آن سر باز گردند خرقانی از آن دردیست که در بقای آن
با بقای خداست بمانی کجی یافت که از اوهام و عقول مبراست ظهور سطوات صاحب کمالی
خرقانی شده و بروز لطایف جمال و جلال جابر کسر درویش همدانی شده انصافی فرموده اند
که علی همدانی نه تنها در زمین درویش است بلکه هر که درویش در زمین درویش است در آسمان
درویش است بلکه از همه چیز درویشست و ایضا فرموده اند که علاء الدین حصاری اگرچه خاطر
صافی کرده است اما هنوز از خود بیرون نیامده است بلکه در دید بطلان محتاج است
صاحب خلاصه میگوید که تقریر این نوع کلمات علیه حال مظهر غیرتی در رعایت منزلح و تحدث
نعمتی و تاییدی عقیدتی باشد چنانکه حضرت مصطفی صم فرموده انا سید ولد آدم ولا فخر و
کنت نبیا و آدم بین الماء والطین و قال الله تعالی واما بنعمة ربک فحدث مثنوی
با دل خود گفتم ای بسیار گوی ❊ چند گویی تن و آنسر را بجوی ❊ گفت غرق آتشم عیبم مکن ❊
من نسوزم گر بسوزانم سخن ❊ صاحب خلاصه آورده که آن حضرت میفرموده اند که کسی
ابتلا بار سید در سفر و حضر بعضی از آن ابتلا بسبب علما و فقها رسید و بعضی بسبب ملوک و امرا

در حال غیرت می

و بعضی شاید که بسبب پیرو نفس ما باشد و آن بلاها از حضرت حق تعالی بر ما محض عطا بود اگرچه
بصورت بلا نمود که قال ع البلاء موکل علی الانبیاء ثم الاولیاء ثم الامثل فالامثل نسبة علا اگرچه
بسیار است یکی از آن فتنها آن بود که وقتی بنا بر حسد مرا زهر دادند و حق تعالی از بلا نگاه
داشت ولیکن اثر آن در تن باقیست در سالی یکبار در من پیدا میشود و زرد آب میرود
و باز خشک میشود و نشسته ملوک و امرا نیز اگرچه بسیار است اما یکی از آن این بود که در بعضی
دیار رسیدم و سلطان آن دیار طالب صحبت آمد و باکرام و اعزاز تمام بنزدیک خود طلب
نمود و من اجابت نکردم و آن سلطان از غضب آمد و فرمود تا اسپی از مس ساختند و آن را بر
آتش نهادند تا مس آتش گشت و تهدید فرستادند که سید را بصحبت سلطان باید آمد والا
بر آن اسپ آتشین سوار سازند و همچنین تا چهل روز آن اسپ را گرم میساختند و باز خنک
میشد و با وجود تهدید و وعید من بصحبت سلطان نرفتم و بعد از چهل روز سلطان بصحبت
من آمد و با دب تمام قیام نمود و عذر ما مضی خواست صاحب خلاصه آورده که اما ابتلای
شدید و بلای مدید آن بود که در دیار ماوراء النهر با جناب سید تا بحدی که آن سبب
جلای وطن و زر یدم عنان براق برآن سیاد دعا بی را انجکر شید حضرت میر دوازده ساله
بوده اند که بسلوک طریق حق تعالی توجه نموده اند و در سن هفتاد و سه از دار فنا بدار
بقا رحلت فرموده اند پس مدت توجه آنجناب بحضرت رب الارباب شصت و یکسال بوده
باشد و چون بنا بر وصیت جنازه مبارکش را محل وفات بختلان نقل میکردند بنا بر بعد
مسافت و گرمی هوا مردم را گمان آن بود که بوی گیرد و چون تابوت را برداشتند مقصد بوی
مشک بدماغ حاملان میرسید غوث المتاخرین و سند العارفین سید محمد نوربخش نور الله مرقده
کوکبی درخشنده بود و نوربخش دیده مرادیان ملهمات غیبی و فروغ افزای بصیرت صاحبدلان و مرآت صحیح
واردات لاریبی در لباس سیاه که سنت مشایخ ولایت دستگاه او بود بمضمون النور فی السواد
برهان و آبحیات شد که در ظلمات نهانست عنوان انوار کمال عرفان و الماع همت و علو شان
از وجنات احوال و مقال و از غایت ظهور چون لمعات شوق نور بر شاهق طور مستغنی از ارائه

درین سطور رست مصرع با مهتاب چه حاجت شب تجلی را ؛ نسب شریفش بهفده واسطه بحضرت
امام موسی کاظم میرسد و پدرش محمد بن عبد الله قطیف و مولد جدش لحسا است و ابتدا در بعضی
غزلها حصوی تخلص مینماید و در بعضی نوربخش پدران ایشان همیشه باختصاص و اشتهار اند
بآنکه در میانه ایشان شخصی از اهل حال بوده مجذوب سالک و پدرش ترک وطن کرده طریق
تجرد و انقطاع پیش گرفته بعزم زیارت امام الجن والانس علی بن موسی الرضا بخراسان
توجه فرموده و بعد از ادراک شرف آستان بوسی آن روضه متبرکه در قصبه قاین توطن و
تاهل اختیار نمود و حضرت میر نور الله در آنجا و در شهور سنه خمس و تسعین و سبعمایه در قاین متولد
شده اند و در سن هفت سالگی قرآن را حفظ نموده باندک فرصتی در جمیع علوم متبحر گشته حضرت
میر مرید خواجه اسحق ختلانی است که او مرید میر سید علی همدانی بوده و خواجه بموجب خوابی که دیده بود
حضرت میر را ملقب بنوربخش نموده والقصه چون بنابر قابلیت و استعداد ذاتی کار میر
باندک روزی در فقر و سلوک تمام شد خدمت خواجه اسحق خرقه آخرین حضرت میر سید علی
همدانی را با او حواله کرد و بدست خود برا او پوشانید و بر مسند ارشاد نشانید و امور
خانقاه و جمیع سالکان را با او تفویض کرد و این مثل را بر ملا گفت که ما آرد بیختیم و آرد
بیز آویختیم و فرمودند که هر کرا داعیه سلوکست بخدمت میر رجوع نماید که اگرچه بظاهر او مرید
ماست اما در حقیقت پیر ماست و حضرت میر در بعضی از اشعار خود باین معنی اشارت کرده و
فرموده بیت پیرم و مرید خواجه اسحق ؛ آن شیخ شهید قطب آفاق ؛ محمد بن حاجی محمد
سمرقندی که از مریدان حضرت میر بوده در تذکره بیان احوال و مقامات آنحضرت نوشته که چون
بر خواجه اسحق از روی کشف صحت سیادت و علو مرتبت میر ظاهر شد دست بیعت باو
داده و گفته بیعت میکنیم با فرزند حضرت مصطفی محمد نوربخش و این آیه خواند که ان الذین
یبایعونک انما یبایعون الله ید الله فوق ایدیهم فمن نکث فانما ینکث علی نفسه و من اوفی
بما عاهد علیه الله فسیؤتیه اجرا عظیما و دیگر این گفت که سر نیارزیم و رو نگردانیم و ظاهرا این
بیت نیز در آن وقت از مطلع خاطر انور ایشان سر زده که بیت غلام آنچنان عشقم که از وی

بوی خون آید ؛ معاذ الله که این سودا مرا از سر برون آید ؛ و از مریدان شیخ دران
روز دوازده کس بیعت کردند و گفتند که امروز باین عدد شریف اکتفا میکنیم آنگاه خواجه
از خانقاه بیرون آمد و با باقی اصحاب و مریدان گفت ما بیعت کردیم شما چه میکنید گفتند هر چه
حضرت خواجه اشارت فرماید آخر همه بیعت کردند مگر سید عبد الله مشهدی که یکی از اصحاب
خواجه بود او حاضر نبود و پس عزیمت خروج کردند نوربخش گفت حالیا استعداد این کار چنانکه
می باید نیست و با پادشاهی مثل شاهرخ میرزا که بر ایران و توران و هند و عرب و عجم مسلط است
بی استعداد تمام مقاومت نتوان کرد چون محقق شد که این امر از مقدرات الهیست آخر
چنانکه مناسب باشد بظهور خواهد آمد خدمت خواجه راضی نشد و گفت این زمان وقت آنست
از خروج انبیا باید یاد آورد که ایشان را در وقت خروج هیچ استعداد ظاهر نبود والقصه در جمعه
چهاردهم سنه ست و عشرین و ثمانمایه بکوه تیری که از قلاع ولایت ختلانست رفتند و خلق را
دعوت کردند و چون خبر بیعت کردن خواجه با میر نوربخش بسید عبد الله مشهدی رسید مکرر
پرسید که خواجه با او بیعت کرد گفتند بیعت کرد او گفت که اگر خواجه با او بیعت کرد ما از
خواجه برگشتیم خواجه از کوه تیری همان لحظه از گفتار سید عبد الله واقف شد گفت درویشان عبد الله
مرتد شد و این زمان خود را در صدد ارشاد میدارد و بیعت بدست او باطلست آخر بعضی
از مفسدان سلطان بایزید را که از جانب میرزا شاهرخ حاکم آن دیار بود از داعیه خواجه
و میر واقف ساختند و او را پیش از آنکه اتباع خواجه و میر جمع شوند بر سر ایشان بردند
ایشان را با جمعی از اعیان گرفته بجانب هرات روانه کردند و صورت حال را بمیرزا شاهرخ
عرضه داشت کردند و چون خبر بمیرزا رسید حکم کرد که خواجه و برادر او و جناب میر را هم آنجا
بقتل آرند چنین گویند که خاصه وزیر میرزا را درد شکم بمرتبه پیدا شد که مولانا حکیم الدین که از مقربان
او بود و در علم طب نظیر نداشت از معالجه عاجز مانده بود و او در همین اثنا بگوش رسانید
که سیدی چنین که در عالم مثل خود ندارد در زهد و تقوی و علم و ریاضت و کمالات صوری و
معنوی حکم بکشتن او کرده اید این درد شکم شما را از آن و تعزیر این حکم است فی الحال

نشان نوشتند که میر نوربخش را مقید بهراة آورند و باقی را آنجا قاپی زنند مقارن این
حال بدرد شکم میرزا تسکین یافت و اورا تبنیهی عظیم حاصل شد و چون قاصد بیخ رسید خواجه و پسر
و رفقای ایشان را بیلخ رسانیده بودند همانجا خواجه و برادرش را بقتل رسانیدند و میر نوربخش مقید
بهراة آوردند و چون از وکیفیت حال پرسیدند گفت تصدیکری که سعدت هیچ سلطانی نکرده ام
و چتری بر روی هیچکس نیفراخته ام و با وجود ظهور این معنی معتقد بسیار اختیار الدین فرستادند و
مدت هجده روز در چاه آن حصار بود و بعد از هجده روز از چاهش بیرون آوردند و همچنان
مقید بشیراز روانه کردند و از متعلقان خود جمعی براو گماشتند تا بسرحد ملک خودش رسانند چون
از شیراز گذرانیدند و به بهبهان که از مضافات خوزستان است رسانیدند و او را آنجا گذاشته
میدا شتند و بعد از مدتی والی شیراز ابراهیم سلطان حکم کرد که بند از پای او بردارند و بگذارند
که بهر جا که خواهد برود حضرت میر از آنجا بطرف شوشتر و بصره روانه شدند و از بصره بحله رفتند مردم
آنجا میر را وظایف خدمتکاری بجای آوردند و از آنجا ببغداد و زیارت مشاهد متبرکه توجه نمودند
پس از آن بکردستان فیلی و بختیاری آمدند و آنجا عت طریقه محبت و خدمتکاری بجا آوردند و در بیعت
و انابت در آمدند امرا و اکابر آنجا طریق انقیاد و اطاعت پیش گرفتند و مدتی سکه بنام او زدند
و خطبه بنام او میخواندند دیگر از آنجا گیلان آمدند و باز از آنجا بکردستان معاودت نمودند و در
آنوقت میرزا شاهرخ در آذربایجان بود و چون خبر وصول بکردستان شنیدند بامرای آن حدود
نوشت که هر جا میر و توابع او را بیابند بند کرده روانه اردوی میرزا سازند و باز حضرت میر را
گرفته باردوی میرزا شاهرخ بردند و میرزا مجلس طلبیده با او عتاب و تهدید بلیغ نمود و چون
بر حضرت میر منکشف شد که او عزم قتل میر نموده بحکم الفرار مما لا یطاق من سنن المرسلین تنها فرار
نمود و شب در کوههای پر برف بسر برد و ماکولی نمی یافت و راه بآبادانی نمیبرد و آخرالامر
از آنجا بگیلان آمد و والی آنجا او را گرفته باردوی میرزا شاهرخ فرستاد و میرزا فرمود که او را در چاه
کردند و بعد از پنجاه و پنج روز او را از حبس بیرون آورده همراه خود مقید بهراة
بردند و چون بهراة رسیدند میرزا شاهرخ بحضرت میر فرمود که روز جمعه بر منبر باید رفت و از دعوی

خلافت تبرا باید کرد و در آن مبالغه بسیار نمودند حضرت میر همچنان مقید بر منبر رفته گفتند که
ازین فقیر سخنی میگویند اگر گفتم و اگر نگفتم ربنا ظلمنا انفسنا و ان لم تغفر لنا و ترحمنا لنکونن من
الخاسرین و فاتحه خواندند و فرود آمدند پس از آن در جمادی الاول سنه اربعین و ثمانمایه بند از پای او بر
داشتند و حکم کردند که من بعد درس علوم رسمی گوید و کثرت نکند و راه بندند و بسیاری نیز بندند و تا والی
آنجا او را بروم رسانند و چون به تبریز رسیدند از آنجا مکتوبی بهراة فرستادند و در آن مکتوب درج بود
که تا بیجار رسیدیم قریب صد هزار مرد و زن از مشتاقان بصحبت رسیدند و میریدون لیطفئوا نور الله
بافواههم والله متم نوره ولو کره المشرکون آنجا بند از پای او برداشتند و چون بطرف روم رفتن را
اشارتی و رخصتی نبود بطرف شروان رفتند و از آنجا بگیلان و در آنجا مدتی بجمعیت و صفا
بعبادت حضرت حق تعالی مشغول شدند و تصدا شارت عیسی میبودند تا آنجا بمحض آن حضرت
که در تذکره مریدی به مشهدی مذکور بود و چنین از بعضی ثقات شنیده شد که حضرت میر بعد از فوت
میرزا شاهرخ بولایت ری شهریار تشریف قدوم میمنت آثار ارزانی فرمودند و در آنجا توطن
اختیار نموده در قریه سولقان که سولقان نام دارد احداث شغری فرمودند و در آنجا بعبادت و ارشاد
اشتغال مینمودند تا در تاریخ سنه تسع و ستین و ثمانمایه بروضه رضوان خرامیدند و در باغی
که از مستحدثات ایشان در آن قریه بود مدفون گردیدند و بعضی از فضلا تاریخ وفات و ایام حیات
او را برین وجه بنظم آورده و فرموده که **بیت** آفتاب اوج دانش نور چشم اهل دید
نوربخش جسم و جان آن قرمان ما طین ∴ سال عمرش بود هفتاد و سه و سال وفات
هشتصد و شصت و نه ماهش ربیع الاولین ∴ چارده از ماه رفته پنجشنبه چاشتگه ∴ در گذشت
از عالم فانی بهمام العالمین ∴ مخفی نماند که جناب خواجه اسحق قدس سره که در اصل سید نیز
بود همیشه ترویج مذهب شیعه در خاطر عاطر او جلوه مینمود و از استیلای سلاطین اهل سنت
خصوصا میرزا شاهرخ بغایت ملول بود و چون حضرت سید محمد نوربخش بحد بتا و رسیده و آثار
رشد و نجابت و انوار علم و همت و شجاعت در ناصیه احوال او دید و بنا بر روی دردو دین و
محبت خاندان سید المرسلین بر آن شد که بطریق بعضی از اکابر سلف که بر متغلبان عباسی

لیطفئوا

[illegible]

و غیرهم خروج کردند او نیز وسیلهٔ آغاز و که عالم را از لوث وجود متغلبان زمان پاک سازد
لاجرم جهت ترغیب عوام سید محمد نوربخش را مهدی و امام زمان نام نهاد و در مقام تدبیر
ظهور و بروز در آمد و چون تقدیر الهی بر خلاف آن تدبیر رفته بود آن کار یجای نرسید
و خدمت میر بدعوی مهدویت و امثال آن که بنا بر مصلحت وقت مذکور شده بود متهم گردیده
لهذا چنانچه مشهور است اگر کسی از مریدان حضرت میر از مقولهٔ آن دعاوی خبری ذکر مینموده
خدمت شاه قاسم هم در حضور حضرت میر ایشانرا توبیخ مینمود و میگفته که شما میر را بدنام میسازید
و بالجمله تشیع خدمت خواجه و حضرت میر و سلسلهٔ رفیعهٔ ایشان الی یومنا هذا اظهر من الشمس
و ابین من الامس است بلکه در صدد این مجلس و ما بعد آن سخنان بسیار آشنا از ذی
بکار برده ایم و ذکر کرده عقاید بعضی از اکابر را از تصریحات حضرت میر سید آورده ایم و از بعضی
ثقات شنیده ایم که حضرت میر در دار المؤمنین حله بخدمت شیخ اجل احمد بن فهد الحلی که در زمان
خود از اعاظم مجتهدان شیعهٔ امامیه بوده رسیده و در حوزهٔ درس ایشان مدتی بقرائت
فقه و حدیث اشتغال ورزیده و در رسالهٔ عقیده که با و منسوبست معصومیت و عصمت و
علم و تقوی و شجاعت را از جملهٔ شرایط و ارکان امامت شمرده و در مبحث جهاد از کتاب فقه
احوط که با و منسوبست آورده که و الجهاد یعنی الاکبر و الاصغر فلا بد فی کل منهما من امام ذکر حر
بالغ عاقل مسلم عادل عالم شجاع سخی تقی قرشی بل هاشمی بل علوی بل فاطمی فللجهاد الاصغر یکفی
هذا القدر فی صفات الامام و للجهاد الاکبر ینبغی ان یکون الامام ولیا کاملا فی مقامات الولایة
من الاطوار السبعة القلبیة و الانوار المتنوعة الغیبیة و المکاشفات و المشاهدات آه و در مبحث
نکاح از کتاب مذکور گفته که و اما النکاح المتعة فهو نکاح المتعة موقت بمهر حاضر صحیح سایغ شایع فی
دین الاسلام و لا خلاف لاحد فی تحققه فی زمان رسول الله و هو قبض و لم تغیره و من قال
تغیره کان بالاجماع فقد اخطأ لان کثیرا من اکابر الامة اثبتوه و الاجماع حقیقة ما کان بریا
من الخلاف فاذا حکم ذو شوکة بامر و لم یقدر احد علی خلافه خوفا من القتل او العوض لم یکن
اجماعا و انا مامور برفع البدع عن الشریعة المحمدیة و احیاء اما فی زمانه و در مبحث فرایض گفته

العول

[illegible]

العول لم یکن فی الکتاب و السنة بل یدخل النقص علی الاختین دون الزوج و در بعضی از کتب
خود که بمولانا حسن نام نوشته از روی تعریض بسید عبد الله مشهدی فرموده که کسی از اولاد
علی باشد و منسوب باما حسن و امام حسین و صریح طریقهٔ امیر المؤمنین علی را متروک کرده و
طریق امیر الفاسقین معاویه و یزید علیهم اللعنة و العذاب سلوک دارد امید امور کلی و دینی در بیان چنین
حال از چنان کس لا این حال مردم حقانی نیست عاقبت محمود با و بجرمت کمال ولایه
من الاطهار و الافراد و الله اعلم بالصواب سید عارف زاهد شاه قاسم فیض
بخش قدس سره خلف صدق سید محمد نوربخش و خلیفهٔ ارجمند اوست بحلیهٔ حلم و زهد
و تقوی متحلی بوده اند و وضیع و شریف آن روزگار استمداد و همت از باطن فیض بخش او
مینموده اند مشهور است که سلطان حسین میرزا والی خراسان التماس رخصت آمدن شاه
قاسم از سلطان یعقوب که والی عراق بود نمود که شاید ببرکت دم و قدم حضرت میر از مرضی که
او را از آن نولا طاری شده بود شفا یابد و جهت تحصیل رخصت شاه قصبهٔ سمنان را که از قصبات
خراسان بود سلطان یعقوب پیشکش نمود و چون شاه قاسم بصحبت سلطان حسین
میرزا رسید و برکت قدوم او میرزا از آن مرض خلاص گردید او را بحکم حرم او را اراداتی
عظیم دیگر بهم او به نهایت مبالغه میفرمودند و چون مشایخ و علما و متصوفهٔ اهل سنت و جماعت مانند
شیخ الاسلام تفتازانی و ملا جامی مشاهدهٔ آن امور نمودند عرق حسد و حمیت جاهلیت
ایشان بحرکت در آمده از روی عداوت دینی در آن مقام شدند که وسیله انگیزند و آبروی
آنحضرت را بر خاک مذلت ریزند بنا برین از خدمت میرزا التماس نمودند که چون خدمت شاه
قاسم باین ولایت تشریف آورده اند میخواهیم که خاص و عام از برکات انفاس قدسیهٔ ایشان
مستفید گردند و روز جمعه بر منبر رفته موعظه فرمایند که همگی از موائد فواید ایشان
استفاده نمایند و غرض ایشان آن بود که چون خدمت شاه در علوم رسمی دستگاهی ندارد
در مجلس وعظ از هر طرف او را مواخذت کنند و سؤالات مشکله در میان اندازند تا شاید
عجز او را ظاهر سازند و چون سلطان حسین میرزا از تدبیر ایشان بیخبر بود التماس ایشان

[illegible]

از حضرت شاه نمود و شاه نیز قبول فرمود و العقده و زجه در آمد و حضرت شاه حسب الموعود
بر منبر آمد بعد از حمد و ثنای الهی و درود حضرت رسالت پناهی و آل ولایت جاهی شروع در بیان
فضیلت ذکر لا اله الا الله نمود و رئیس المعاندین عبد الرحمن جامی فرصت یافته خواست
که اشکال مشهور را که در آن کلمهٔ طیبه واقع است القا نماید لاجرم متوجه شاه شد گفت که در کلمهٔ
لا اله الا الله بحثی دارم میخواهم که بر شما عرض نمایم خدمت شاه و را روحانیت شاه ولایت امداد
نمود در بدیهه فرمودند که ما در عراق میشنیدیم که تو در کلمهٔ علی ولی الله بحث و نزاع داری آخر
تو در کلمهٔ لا اله الا الله هم بحث داشته از استماع آن کلام لطافت لطام حاضران امام بر جامی
خام خندیدند و حضرت میر فاتحه خوانده مجلس وعظ را بهمان منتهی ساختند در تاریخ حبیب السیر
مسطور است که شاه قاسم در زمان فرخنده نشان خاقان مغفور سلطان حسین میرزا از
عراق بخراسان تشریف آورده آن پادشاه عالیشان در تعظیم و تکریم خدام ذوی الاحترامش
بمبالغه فرمود و میرزا کیچک دست ارادت در دامن متابعتش زده همواره از باطن سیادت
میامنش اقتباس انوار سعادت مینمود و بعد از آنکه میرزا کیچک داعی حق را لبیک اجابت گفته وفات
یافت شاه قاسم بر وفق حدیث حب الوطن من الایمان بصوب عراق شتافت و در ولایت
ری همگی همت پرتو لطف و احسانش بر وجنات ساکنان آن حدود تافت و چون شاه دین
پناه لوای کشورگشایی بر افراخت الجناب با کامیابی مشمول مراحم بیدریغ گردانیده از سایر
سادات عالم بمزید انعام و اکرام مستثنی و ممتاز ساخت و شاه قاسم در ظلال دولت ابدی
الاتصال بکمال فراغ بال اوقات خجسته ساعات میگذرانید تا در شهور سنه نهصد و شش
ندای یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی را بگوش هوش شنید و متوجه ریاض قدس گردید الشیخ
الفاضل الموحد الکامل شمس الدین محمد بن یحیی بن علی الجیلانی اللاهجی نوربخش قدس سره
العزیز اعظم و افضل و اکمل خلفای حضرت سید محمد نوربخش است اکثر جمیع سلسلهٔ شریفهٔ نور
بخشیه بلکه تمام سلسلهٔ علیهٔ همدانیه بلکه کافهٔ سلاطین صوفیه بوجود او افتخار کنند میگنجد در
شرح بعضی از ابیات گلشن راز ذکر سلسلهٔ شریفهٔ خود نموده و گفته که چون سخن بمرکز دایرهٔ وجودی

اکمل

که کامل و هادی زمانه است سلسلة الذهب نمودن که چون زر سنج از همه غشها پاکست و این
فقیر حقیر بمحض عنایت و هدایت الهی دست اعتصام در زده و باعلی مراتب کمال که لایق استعداد
خود بود و رسیده است مناسب دید تا تذکرة الاولیا باشد بدانکه این فقیر محمد بن یحیی بن علی
جیلانی لاهجی ام مرید حضرت سید محمد نوربخشم و آنحضرت مرید شیخ محمود مزدقانی است و آنحضرت مرید
سید علاء الدوله سمنانی است و آنحضرت مرید شیخ نور الدین عبد الرحمن اسفراینی است و
آنحضرت مرید شیخ احمد ذاکر جوزقانی است و آنحضرت مرید شیخ علی بن لالا است و آنحضرت مرید
شیخ نجم الدین کبری است و آنحضرت مرید شیخ عمار بن یاسر بدلیسی است و آنحضرت مرید شیخ ابو النجیب سهر
وردی است و آنحضرت مرید شیخ احمد غزالی است و آنحضرت مرید شیخ ابو علی رودباری است و
آنحضرت مرید شیخ جنید بغدادیست و آنحضرت مرید شیخ سری سقطی است و آنحضرت مرید شیخ معروف
کرخی است و آنحضرت مرید امام علی بن موسی الرضا است و آنحضرت مرید امام موسی کاظم است و آنحضرت
مرید حضرت امام جعفر صادق است و آنحضرت مرید امام محمد باقر است و آنحضرت مرید امام زین العابدین
است و آنحضرت مرید امام حسین شهید است و آنحضرت مرید الاولیا علی مرتضی است و آنحضرت مرید
خاتم الانبیا محمد مصطفی است صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین بتواتر رسیده که حضرت سید
میر صدر الدین محمد شیرازی و علامه دوانی در بعضی از مقامات که بدلایت امتحان شیخ را
از روی تعظیم گرفته سوار ساخته اند و از بعضی ثقات شنیده شد که هر گاه خدمت علامه دوانی
بزیارت جناب شیخ میرفته چون نعلین شیخ را بر آستان خانه میدید اول آنها را برداشته
بچشم و روی خود میمالید و بعد از آن متوجه سلام شیخ میگردید و با الجناب طریقهٔ صحبت منور بوده
و قاضی میر حسین یزدی در بعضی از کتابات که بخدمت شیخ نوشته تعریفا و براینوجه ادا نموده
که حضرت ارشاد پناه آیینهٔ صفات الله گوهر درج ولایت اختر برج هدایت واقف حقایق ناسوت
عارف دقایق لاهوت صاحب فناء الفنا صاحب لواء البقا سیاح مراحل جبروت مجاور منازل
ملکوت ملا بنایی که ملای شاعران و شاعر ملایان بوده در مدح شیخ این قصیدهٔ لطیف در
سلک نظم کشیده هی هذا ای یکان نموده برا عیان واد و دین * هر خشت آستان تو

ایینه یقین ٭ بر سمت اقتدار تو اقطاب راهبر ٭ با جاه جلال تو اوتاد همنشین ٭ غوث زمانه
یا شیخ محمد که ذات تو ٭ همچون محمد آمده بهر انام امین ٭ تا دیده ام چو مردم چشم سیاه پوش ٭ النور
فی السواد یقین شد مرا یقین ٭ آنکو مجال داشت بشب نور آفتاب ٭ در خلعت سیاه بیا
کو ترا ببین ٭ ندهند شان ز ملک ولایت بجز آنکه او ٭ شد در ارادت تو سیه پوش چون نگین
خصمت چو نافه ار چه کند جامه را سفید ٭ کاید سیاه دل ز خطا همچو مشک چین ٭ قصر جهان ز
حوزه علم تو با صدا ٭ گوش فلک ز حلقه ذکر تو با طنین ٭ تصدیق منطق تو بحجت معین است
گر قول او حقایق اشیاست مستبین ٭ نطقت مشرقی که بود قول شارحش ٭ ترا است قضیه که بود
صدق او یقین ٭ ماه سما را ز سر خوان تو توشه خواه ٭ وز خرمن عطای تو خورشید خوشه
چین ٭ منکر نشد ز شکر نطق تو کامجوی ٭ تلخست در مذاق جهل طعم انگبین ٭ گردون برای
دانه تسبیحت از نجوم ٭ در رشته شهاب کشد گوهر ثمین ٭ پیش رخ تو سجده بوجهی بود که هست ٭
در روی ظهور جبهه مجموع عابدین ٭ سلطان تویی که ملکت فقرت مسخر است ٭ خاقان تویی که
ملک تو گردیده ملک دین ٭ روز سفید چهره ترا چاکر و مطیع ٭ شام سیاه چرده ترا هندوی
کمین ٭ بر حاصل دو کون زنی پشت دست را ٭ گاهی که در سماع بر افشانی آستین ٭
شعر تو در لباس خط آنکس که دید گفت ٭ آب حیات بین که بظلمت شده قرین ٭ خلدست خانقاه
تو کو جابجاش بخلق ٭ ان شاء الله ادخلوا بسلام و آمنین ٭ شطرنه تر ز حلقه برین خانقاه تو
وین طرفه تر که خلد برین است هم برین ٭ رضوان برای روفتن کنج درگهش ٭ جاروب بسته است ز
مژگان حور عین ٭ در بوته که از مریدان که بوده اند ٭ در آتش مجاهده ایام اربعین
زر ساختی همی بنظر ... قلب شان ٭ اینک دلیل روشنشان زردی جبین ٭ دین پرورا
ز شعر تو یک مصرع آورم ٭ در حسب حال خود من غمدیده حزین ٭ زین شعر گفتم بنود این ولی
غرض ٭ من رند مطلقم نه مقید باین و آن ٭ خواهم که لاله وار بر آیم ازین دیار ٭ زیرا که
هست بر جگرم داغ آتشین ٭ کار من او فتاده بکجی کمان نخری ٭ شعر از شعیر فرق نکردند
طبع زتین ٭ زباید ازین سبع صفتان نگاه کال ... ٭ بر سکینه مند همچو سگ از گر به بویه تیز

تا دید چشمشان بجز از عیب مردمان ٭ یارب که کنده باد ز سر چشم عیب بین ٭ از کاینات شیخ
ندانسته غیر خود ٭ وانکو ز تفرقه تا گرد واز بین ٭ بود از ازدم و رشته ملالم بملک خویش
اکنون بدید بود که ابریشم منزلست این ٭ تجدید فوق تا که کند سطح آسمان ٭ تحقیق تخفیف
تا شده از مرکز زمین ٭ باد ابا انحصار تو موقوف سیر آن ٭ باد ابا اقتدار تو قایم ثبات این
چندان شمار سبحه عمرت که روزگار ٭ در رشته شهور کشد مهره سنین ٭ از جمله تصانیف
او شرح کتاب گلشن راز بر علو شان و سمو مکان او شاهدی در عدالت ممتاز است
و با آنکه بسیاری از فضلا مانند قاضی میر حسین و شاه تاج الدین داعی بر آن شرح نوشته اند
اما شرح جناب شیخ را بر آنها ترجیح بغایت ظاهر است در وقتی که جناب شیخ باتمام آن شرح موفق
شد نسخه از آن نزد ملا جامی بهراة فرستاده بود و ملا جامی این رباعی در صدد جواب کتابت
نوشته بخدمت شیخ ارسال نمود بیت ای فقر تو نوربخش ارباب نیاز ٭ خرم ز بهار خاطر
گلشن راز ٭ یکره نظری بر سر قلم انداز ٭ باشد که برم ره بحقیقت ز مجاز ٭ و مشهور است
که چون حضرت شاه اسمعیل انار الله برهانه تسخیر ولایت فارس و شیراز نمودند قصد
زیارت جناب شیخ فرمودند و بعد از ملاقات از شیخ سوال نمودند که چرا لباس سیاه اختیار
نموده اید شیخ فرمودند که جهت تعزیت حضرت امام حسین ع حضرت شاه فرمودند که تعزیت آنحضرت یافته
که در سالی ده روز بیش نیست شیخ گفت مردم غلط کرده اند تعزیت آنحضرت تا دامن آخر
الزمان باقیست و از شیخ ابوالقاسم بصیر نفره حضرت شیخ مشهورست که حضرت شیخ چون مرجع طوایف
انام بود لاجرم هر گاه حنفی مذهبی در سلک مریدان و در ... ارادت در آمد و او را فتحی روی
نمیداد شیخ با او میگفت که مذهب شافعی اختیار باید کرد تا ترا فتوحات حاصل شود و چون
بمذهب شافعی اشتغال مینمود و در آن حالت نیز ریاضت او فایده نمیداد او را از مذهب شافعی
بمذهب شیعه اشتغال میفرمود و با او میگفت که جماعتی از درویشان که در سلوک کمال یافته اند
ازین قبیل‌اند و بنا بر مصلحت حال ترا بکنار از مذهبی که داشتی باین مذهب اشتغال فرمودم
و اقوای دلیل ایمان شیخ بزرگوار نزد این خاکسار آنست که جد بزرگوارم نور الله

از مذهب حنفی بمذهب

مرشد و در دار الملک شیراز با او صحبت داشته و او را از اهل ایمان میدانست و از کتابهائی
که میان ایشان دایر گشته حقیقت حال شیخ نیز غایت ظهور دارد و در مقام شرح این بیت از
کتاب گلشن راز که **بیت** ز هر پایه که او گشت حاصل ؛ در آخر شد یکی دیگر مقابل ؛
اظهار موالات شاه ولایت بر وجه اکمل نموده و گفته یعنی چنانچه از سیر و دور خورشید حقیقت
حضرت رسالت در نقاط درجات ارتفاع از جانب مشرق نبوت از هر نقطه سایه و تعینی که ظل
ظهور یافته بود تا زمان آنحضرت که وقت استوا الوجود رسید و سایه پنهان شد چون آن خورشید از
استوا در گذشت بسوی جانب انحطاط در مقابل هر شخصی از اشخاص انبیاء تعینی و تشخصی از اولیا
واقع تواند بود و چه در دایره در مقابل و محاذی هر نقطه از نقاط شرقی نقطه از نقاط غربی
البته می باشد مثال آنکه نسبت با زمانه حضرت رسالت پناه محمدی ص در جانب نبوت که ثبات
شرق تصویر نموده شد هیچ نبی مرسل از حضرت عیسی اقرب نیست که انی اولی الناس بعیسی ابن
مریم انه لیس بینی و بینه نبی یعنی نبی که داعی خلق بحق باشد که عبارت از نبی مرسل است و از
جانب غرب که جانب طرف ولایت تصویر نموده شد مبدا ظهور سر ولایت مرتضی علی گشت
و حضرت رسالت ص فرموده که ان علیا منی و انا منه و هو ولی کل مومن و ایضا انا اقاتل علی تنزیل
القرآن و علی یقاتل علی تاویل القرآن و ایضا قال ص لابی بکر یا ابا بکر کفی و کف علی سواء فی العدل
و ایضا انا مدینة العلم و علی بابها فمن اراد العلم فلیات الباب و ایضا انا و علی من شجرة واحدة
و الناس من اشجار شتی و ایضا قسمت الحکمة علی عشرة اجزاء فاعطی علی تسعة و الناس جزء
واحدا و ایضا اوحی من آمن بی و صدقنی بولایة علی ابن ابی طالب فمن تولاه فقد تولانی
و من تولانی فقد تولی الله و ایضا لما اسری بی لیلة المعراج فاجتمع علی الانبیاء فی السماء فاوحی الله
تعالی الی سلهم یا محمد بماذا بعثتم فقالوا بعثنا علی شهادة ان لا اله الا الله و علی الاقرار بنبوتک
و الولایة لعلی ابن ابی طالب ع و دلیل بر آنکه علی ع میرسید و از و بحضرت رسالت ص اتصال
بی ع وارثی و لاهوای سلوک طریق حق ؛ باید قدم نهی به ره شاه لافتی ؛ شاهی که از نبی
تدریش خبر دهد ؛ ایزد نهل اتی و تبارک ایدا ما ؛ بر تخت ملک فقر چو او شاه مطلق است ؛

شاهان فقر جمله بدو کرده اقتدا ؛ وصف کمال اوست سلونی و لو کشف ؛ کس را نبود عرصه
این بعد انبیا ؛ پس هر آینه مرتضی علی در مقابل عیسی ع باشد و مصداق این معنی است که چنانچه
در میان انبیا بالوهیت مسیح بن غیر عیسی قایل نشده اند همچنین در میان اولیا و اصفیا
بالوهیت غیر شاه اولیا قایل نشده اند مگر آنکه چنانچه در قرآن کریم مذکور است عیسی ع
میفرماید که و انبئکم بما تاکلون و ما تدخرون فی بیوتکم از ثقات مرویست که مرتضی میفرماید که
اگر نترسیدی که شما بحضرت پیغمبر ص کافر شوید اخبار شما مینمودم بهرچه شما خورده اید و بهرچه در
خانهای خود ذخیره کرده اید و از اینجا قیاس سایر اولیا انبیا و ما دام مناسبت بینهما را تحقیق بابائی
میکن و چون اجازه که جناب سید محمد نوربخش شیخ بزرگوار داده مشتمل بر بیان مرتبه فضل
و کمال آن خلاصه ارباب ذوق و حال است لاجرم درین مقام ذکر آن اشتغال نموده میگوید
که حضرت شیخ در ذیل بیان نسبت ارادت خود از شرح گلشن گفته که طریق اکابر طریقت که مرشد
کاملند آنست که چون مرید با خلاص الخدمت و عزلت و خلوت و صحبت که ارکان اربعه طریقت است
تربیت مینموده اند و آن مرید بکمالی که لایق و درخور استعداد فطری خود است رسید و میخواستند
که باشارت الهی او را بدعوت خلق و ارشاد مشغول سازند البته اجازت ارشاد که لایق
کمال او باشد جهت وی می نوشتند تا طالبان قابل بدانند که دعوت و ارشاد او باشارت
الهی و امر کاملیست نه آنکه مانند شیخان متصنع بهوای نفس و حب جاه میخواهند که خود را
شیخی نسب زنند و ایشان را مریدان و اتباع باشند و این فقیر شانزده سال در خدمت آنحضرت
بودم و بامر ایشان گاهی بخدمت و گاهی بخلوت و عزلت اشتغال مینمودم و سه اجازت ارشاد
بحسب تفاوت احوال معنوی که دست میداد بسه نوبت بکتابت این فقیر نوشته اند سواد
اجازه ارشادی که در نوبت اخیره نوشته بودند جهت تیمن و تبرک مناسب محل ایراد
کرده میشود و آن اینست بسم الله الرحمن الرحیم مکمل اولیا و فحول علما و مشاهیر محققان
و عرفا و اعاظم سلاطین و امرا و قابلان و طالبان و خواص و عوام و جمهور امت حضرت سید
الانام اوصلهم الله تعالی الی سعادات معرفة المرشدین و محبة الکاملین را بعد سلام اکلام میرود

که حال جناب تجلی مآب قدوة المکاشفین عمدة الواصلین زبدة المحققین خلاصة العلماء الراسخین
نقاوة الاولیاء المرشدین مفخر الکاملین فرزند جانی شیخ محمد گیلانی ادام الله برکات تجلیاته
وکمالاته در عنفوان شباب بعد از اکتساب علوم صوریه بسبب جاذبهٔ الهیه بصحبت این فقیر رسید
و بشرف توبه و انابت مشرف شده وتلقین ذکر خفی گرفت و شرایط خدمت و عزلت و خلوت و صحبت
چنانچه وظیفهٔ ارباب طریقت مرعی داشته و نتایج شریفهٔ این مقدمات مقبوله از اطوار سبعه
قلبیه و انوار متنوعهٔ غیبیه و مکاشفات و مشاهدات و معاینات و تجلیات آثاری و افعالی و صفاتی
و ذاتی و سیران و طیران در عوالم لطیفهٔ ملکوتی و جبروتی بسنین ربوبیه و الهیه و سرمدیه و سکر از
شرب بحار شراب طهور و عالم نور و فنای فی الله و بقاء بالله و مظهریه و کلیه و معرفهٔ حقایق توحید
علمی و عیانی و اتصاف بجوامع اسماء و صفات الهی بظهور پیوسته از اعیان واصلان کاملان
و مرشدان مکمل شد و در صحبت این فقیر ترتیب سالکان بتمام نموده و تعبیرات غریبه فرموده و لا
وی از اطوار و انوار و مکاشفات و تجلیات سالکان تعدی نمود چون حضرت الله تعالی آن
دولت عظمی و سعادت کبری ویرا کرامت نمود باشارات الهی فرزند مشار الیه را اجازت فرمودم
که بندگان خدا را بخدا دعوت و دلالت کند و توبه طالبان و بیعت قابلان قبول نماید و تلقین
ذکر خفی قوی بشروط و شرایطی که در صحبت دیده و دانسته و در اربعینات متعدده خود بر آن
مواظبت نموده بگوید و اربعین بنشیند و سالکان را باربعین بنشاند و علوم شرعیه از فقه و حدیث
و تفسیر و تصوف وغیره که نسبت خود را در آن باین فقیر درست کرده است تعلیم کند سبیل سو
همگنان آنکه ویرا در کمالات مذکوره راسخ و متین دانسته صحبت شریفهٔ وی را مغتنم دارند
و انفاس متبرکهٔ ویرا در جمیع ابواب دینی قبول نمایند و هر کس از طالبان و قابلان که دواعی
توبه و بیعت داشته باشد دست او را دست این فقیر دانسته با او بیعت و انابت
کند و ملازمت صحبت و خدمت و قبول نصیحت ویرا کبریت احمر و اکسیر اعظم تصور نموده منتج
خلاصی از مهالک معاصی و مثمر حصول کمالات نامتناهی و قرب بساط و فات حضرت الهی
دانند وظیفهٔ مشار الیه که دعوت و تربیت و شفقت و نصیحت از بندگان حق دریغ

ندارد و پیوسته وظایف ریاضات و مجاهدات بجا آرد و اوقات موظفه را آن دارد و در جمیع اوقات
و ابواب قواعد شریعت و آداب طریقت چنانچه دیده است مرعی داشته در شیب و
شباب دقیقه از آن فرو نگذارد حضرت الله تعالی جمیع امت محمد را بواسطهٔ متابعت و مبایعت
کمل اولیاء و محققان عرفا که وارثان حقیقی حضرت محمد مصطفی صلعم و حضرت مرتضی اند از هوا جس نفسانی
و وساوس شیطانی رهانیده بکمالات معنوی رسانا د و مرشدان کامل و کاملان مکمل را در
سبیل راه جادهٔ شریعت و سجادهٔ طریقت راسخ و مستقیم دارا د بحرمت کمل اولیائه من الآن
و الی آخر الآباد از ابتدا بسم الله تا اینجا یزداد و ه وکم سوا آن اجازت جناب شیخ
بعد از وفات سید محمد نوربخش در شیراز رحل اقامت انداخته بسیاری از اهل کشف از
دامن تربیتش بر خواسته و خانقاه عالی موسوم بخانقاه نوریه در آنجا ساخته و خلوتخانها
در آن ترتیب داده و همه ساله باتفاق جمعی که دست ارادت و انابت با او داده بودند
باربعینات قیام و اقدام مینمودند و سلاطین زمان او رقبات نفیس بر آن وقف نموده
تولیت آن را بجناب شیخ و اولاد امجادش تفویض نموده اند قبر منور شیخ هم در آن بقعه است
و چنانچه از قصیدهٔ ملا بنائی مفهوم شد جناب شیخ گاهی نکر نظمی میفرموده اند و اسیری تخلص
مینموده اند دیوان او مشهور و شطری از اشعار او در اثنای شرح گلشن راز مذکور است وفات

شیخ الشیخ المرشد العارف الموصوف بمخدوم الاعظم حاجی محمد الخبوشانی قدس سره
العزیز نسبت ارادت او بچهار واسطه بحضرت امیر سید علی همدانی نور الله مرقده میرسد
چه جناب شیخ از خلفای شیخ شاه علی از خلفای شیخ رشید الدین محمد وایشان از خلفای
امیر شهاب الدین عبد الله برزش آبادی مشهدی است که مدعی خلافت خواجه اسحق ختلانی
بود و که او خلیفهٔ سید علی همدانی است و الحال مریدان سید عبد الله را در خراسان ذهبیه
میگویند و مریدان سید محمد نوربخش را که باتفاق خلیفهٔ خواجه اسحق بود نوربخشیه میخوانند و میان
مریدان این دو طایفه در اثبات و نفی خلافت سید عبد الله مناقشه بسیار است جناب مخدومی
را او این حال متقبل از رسیدن بدرجهٔ تکمیل و کمال چندگاه در هرات بتحصیل علوم بسر برده اند

و کتاب مثنوی نیز دارد

ودر آن ایام باصناف ریاضت و انواع عبادت اوقات خجسته ساعات را مصروف
میگردانیدند تا آنکه بعد از چند سال شیخ شاه علی را در واقعه دیده اند که آن واقعه مشعر بوده
بتوجه او بجانب ایشان بنابر آن از مقام صدق و شوق قدم ارادت بر گوشه عنان توجه بجانب
اسفراین تافتند و صحبت ملازمت شیخ شاه علی را دریافتند و بملازمت جناب شیخ از اولیای
کبار و موالیان اهل بیت اطهار است روایتست که چون جناب شیخ همواره مجلس خود را بذکر
مناقب حضرت امیر المومنین علی مرتضی میگردانیدند و از تهمت معاندان نمی اندیشیدند لاجرم
جمعی از ناسپاسان فقهای خراسان غایبانه شطرنج عداوت با او باختند و فتوی قتل او را
خاطر خود مقرر ساختند تا آنکه یکی از عوام کالانعام بگوش آن امام که در هرات شیخ الاسلام
نام داشت خبر رسانید که شیخ حاجی محمد خبوشانی بنابر مذهبی که میلش رساله اعلام الهدی را که از
تالیفات شیخ شهاب الدین سهروردیست در مجلس خود میخوانند و در حل بعضی از کلمات آن بر وفق
مقاصد شیعه مینماید و اضلال مردم میکنند بنابرین شیخ الاسلام حکم نمود تا اولیای والی خراسان
او را از خبوشان بهرات بردند و او را بنظر شیخ الاسلام آوردند و چون آن مدبر نا قبول
بعداوت اهل بیت رسول و محبان اولاد بتول مفطور و مجبول بود آن شیخ بزرگوار را اهانت و
ایذای بسیار نمود و گفت که چرا رساله اعلام الهدی را در مجلس خود میخوانی و ترجمه آنرا مردم
می آموزانی و ایشانرا از طریق اهل سنت بدر میگردانی شیخ در جواب گفت هرگاه تصنیفی از مصنفان
بزرگی در عالم مشهور شده باشد و هرگز کسی از علمای اهل سنت طعنی بر مصنف او نکرده باشند
وحکم بسوختن و شستن آن رساله نفرموده اند پس برخوانندهٔ آن چرا اینهمه مواخذه و تعزیر معاطبه
متوجه شود شیخ الاسلام گفت شیخ شهاب الدین آن رساله را بعبارت عربی تالیف نموده
و عوام حل آن نمیتوانستند کرد و خواص بعضی از کلمات او را که بظاهر مخالف مذهب اهل سنت
است تاویل میکنند و آن چندان مفسده نیست اما مفسده این بسیارست که تو ظاهر
ترجمه آنرا برخاص و عام میخوانی و مردم بسبب اتفاق وی که با تو دارند آنرا باور میدارند و
همان طریقه را حق میشمارند القصه آخر میر محمد یوسف هروی رازی که از اکابر هرات و تلمیذ شیخ الاسلام

ومعتقد

ومعتقد شیخ بزرگوار بود شفاعت نمود و او را بصد حیله از کشتن و سوختن خلاص فرمود **بیت**
قتل این بنده بشمشیر تو تقدیر نبود ٭ ورنه هیچ از دل بیرحم تو تقصیر نبود ٭ آورده اند که چون
جناب شیخ از شیخ الاسلام مذکور آزرده خاطر شده از هرات بیرون آمد و ظاهر هرات یکی از
درویشان آنجا با او دوچار شد و پرسید که معامله تو با شیخ الاسلام بکجا رسید الحال بکجا میروی
جناب شیخ در جواب گفت که میروم **ع** من و ساقی بهم سازیم و بنیادش براندازیم ٭ و گویند
مراد شیخ از آن ساقی مظهر جلال الهی شاه اسمعیل بود انار الله برهانه که بعد از اندک روزی
شیخ الاسلام بنایره غضب جهانسوزش سوخته گردید و بجزای اعمال خود رسید و جناب شیخ در
زمان ایالت عبید خان اوزبک در بلده خوارزم در ثمان و ثلثین و تسعمایه وفات یافت **الشیخ**

الفاضل العارف الاوحدی عماد الدین فضل الله المشهدی قدس سره شاهباز

بلند پرواز آسمان استعداد و ولایت و همای سعادت تماشای فضای هدایت و ارشاد بود و بعد از تحصیل
علوم ظاهری در عنفوان ایام جوانی بمخدوم اعظم شیخ حاجی محمد خبوشانی رسیده و در اندک
زمانی بمرتبه عالیه کمل اولیاء اصل گردید و بعضی از محققان این وادی ورا از شیخ مجد الدین
بغدادی میدارند بعضی از وا فضل و اکمل می انگارند و از لطایف اتفاقات آنکه در میان
این دو عارف عالیمقام در احوال ظاهری نیز موافقت تمام است تا آنکه هر یک از ایشان
مجذوب شیخ خود بوده اند و پیش از شیخ خود وفات نموده اند و هر یک از ایشان لباس ظاهر
می پوشیدند و در مصاحبت ملوک و امرا و صحبت ایشان میکوشیدند و هر یک در ایام جوانی
بحکم سلطانی شربت شهادت و سعادت جاودانی نوشیدند و چون مجملی از احوال و مقامات
آن شاهباز اوج شهود از اجازه که پیر او شیخ حاجی محمد جهت او نوشته ظاهر بود نقل آن
درین مقام مناسب نمود و صورت اجازه بعد از تقدیم حمد الهی و درود حضرت رسالت پناهی
آنست پوشیده نماند که در هر زمانی حق سبحانه و تعالی را در روی زمین بندگانی اند که بمراقبت
توفیق الهی میوه صفت بر شاخ شجر انسانی بپرتو آفتاب محبت الهی و تابش ماه معرفت تا متناهی
پرورش یافته زینت باغ آفرینش و قوت قلوب اهل دانش میشوند و باغبان صنع

ایشان از ابر الطباق غیرت بر دوست عنایت گرفته بنظر نظارگیان جمال با کمال ملک علام جلوه میدهند
و مقصود از باغ و درخت شهود وجود فایض الجود ایشانند و برکت متابعت نبوی ایشان
نیز از بغت طولاک لما خلقت الافلاک حصه بهره دارند چنانکه از حدیث نبوی معلوم میشود که مادام
که یکی از ایشان باشد قوام عالم باشد و اگر هیچکس از ایشان نباشد قیامت قایم گردد و درین
عصر و زمان بتایید حضرت منان یکی از آنان فرزند همت بلند والا پسند سالک مسالک شریعت
و طریقت واقف مواقف اسرار حقیقت مخطوف خواطف عنایت مجذوب جواذب هدایت المؤید
من عند الله ابو الوقت الشیخ عماد الدین فضل الله متع الله المسلمین والطالبین بارشاده و برکاته
تقویه ابن الاجل المحترم خواجه علاء الدین علی بن الصدر المکرم خواجه کمال الدین نعمت الله
البرزش آبادی الطوسی است که در مدت اندک بکمتر از کمیال الحلیه کمال محلی شده در ایام خلوت
در چهارده شب اطوار سبعه بترتیب تفصیل طی کرده و چون ماه شب چهارده از افق
ولایت کبری طلوع نموده و بخاصیات تجلیات آثار عالیه صفاتیه و ذاتیه مشرف گشته

بیت آتش آن را ساخته هم رنگ خود ؛ من چگویم کین ندارد حد و عد ؛ از بس که آن نگار
همیکرد وش کنار ؛ بگرفت بوی یار و رها کرد بوی طین ؛ بحر تجلیات ذات که در جداول
لغوت مجاری صفات جریان نمود و چندان تخلق باخلاق و احوال و ولایات و حقایق و
نهایات و مقامات عالیات مخصوص شد که اشرقت الارض بنور ربها و در وصف قلیل
بعون ملک جلیل اسعار اربعه دست داده آنقدر از اصناف شهودات روی نموده
که قل لو کان البحر مدادا لکلمات ربی لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات ربی ولو جئنا بمثله مددا و تلطیق
آفاق و انفس میگشته از آیه سنریهم آیاتنا فی الآفاق والانفس وفی انفسهم حتی یتبین
لهم انه الحق برخوردار بی مافیه و بر رموز اسرار کنت کنزا مخفیا بشرف عیان مشرف شده کوس
دولت سرمدی بر در دولتخانه او میزد و خطبه سعادت قرب حضرت عزت بر نام او میخوانند
و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم در تاریخ اواسط ذیقعده الحرام
سنه سبع و ثمانین و تسعمایه که درویشان والاشان بزیارت آستانه ملک آشیانه حضرت

سلطان

کرمعتقدان حضرت صاحب الزمانند

سلطان طریقت برهان حقیقت قطب الاقطاب الغوث الاعظم اولی الالباب شهباز
بلند پرواز سلطان سعید بن ابی الخیر قدس الله سره بمهنه مبارکه سرافراز شده بودند از عالم
بی عیب بتصریح و کنایت بشارت و اشارت بعبارت و کتابت اجازت ارشاد این فرزند
سربلند صاحب تمکین بر سبیل تعجیل صادر شده و کتابت آن بالعجله لما بلغ الکتاب اجله بالفاظ
عربی شده بود و بعضی از محاذم لازم التکریم آن خانواده رفیع مرتبت عالی منقبت که امتثال امر
ایشان برین خادم درویشان لازم است استدعا فرمودند که اگر بفارسی مضمون این مکتوب
مرقوم گردد مرغوب خواهد بود امتثال امر ایشان را مرة بعد اخری ایمعنی در سلک تقریر و حیز تحریر آمد

بیت سالها من شرح شوقش دادمی ؛ گر کسی بودی که باور داشتی ؛ اما هر چند تکرار خواهد
یافت از پرده الفاظ آن معانی نیز نهفته بر همگنان نخواهد تافت که اولیائی تحت قبائی لا یعرفهم
غیری غیرت خداوندی رخصت کشف غطا نمیدهد بلکه عبارت و اشارت هم در کار قدر و قلم محرم نیست

بیت کاندرین روزگار نافرجام ؛ جامه خرم است و سایه نامحرم ؛ اما ارباب معانی
در خلوت سرای جانی از زبان بیزبانی بسمع روحانی ادراک این رمزها نمیکنند ای یاران
باتمیز واید و پستان خوشتر از همه چیز این ماکوره بستان غیب را گرامی دارید و دولت کثیر
البرکت او را غنیمت عظیم شمارید و همگی دل و جان را بمحبت او بسپارید و دست دعا و نیاز
جهت دوام این کرامت بر آرید نظم طایر ایوان لاهوتی ویست ؛ بلبل گلزار ناسوتی ویست
ماورای جسم و جانش آشیانست ؛ او از آن مرغان باغ لامکانست ؛ شاهبازان
جهان صید وینند ؛ باکبازان جمله در قید وینند ؛ ای خوش آن مرغی که در پرواز او ؛
نهم گردد از بیکیخی راز او ؛ تا شکسته بالکان بروی تنند ؛ تا صدا زیر آید از چرخ بلند ؛
در وی آویزند تا بازان شوند ؛ گرچه چغد استند شهبازان شوند ؛ یار را مهتر از وی کو کسی
ای دریغا غافلند از وی بسی ؛ وصف او کردم که شاید پی برند ؛ پیش از آن کز فوت او حسرت
خورند ؛ بعد الاستخاره من الله والاستجازه من ارواح اولیاء الله و امتثال امر غیبی این
خادم فقیر حقیر نیز بموافقت اولیاء و متابعت اصفیا فرزند ارجمند مشار الیه را اجازت کرده

برقبول توبه طالبان وتلقین ذکر راغبان وجلوس واجلاس چله وتان وحل مشکلات وتعبیر واقعات
عاشقان وتربیت مریدان ومشتاقان خرقه طریقت پوشانیده واولایقترین مردمان آ
بخرقه تکمیل واجازت کرده شد بالباس خرقهای طریقت بهر کس که درو اهلیت باشد حضرت اقدس
بخشد واده شد عمامه وطاقیه ومصلی ومسواک واذن کرده شد براندن مقراض بر فرق طالبان
قابل طریقت نمی نشان کردن موی ایشان وتفویض کرده شد بجمیع اموری که بطریقت مشایخ
سلسله شریفه تعلق دارد من القلیل والکثیر والنقیر والعظیم اجازه عامه تامه کامله من غیر تقیید
ومن الله التایید ووصیت کرده شد بالتعظیم لامر الله والشفقه علی خلق الله وبکثرت صلوات
بروح مطهر حضرت رسالت پناه وجمیع انبیا واولیا علیهم السلام ودر اوقات دعا برای ارواح مشایخ
علما ومقتدایان سلسله وخصوصا بتقوی الله وعبادته فی السرآء والضرآء ورعایت آداب
المشایخ وطریقتهم وامیدواری بکرم باری آنکه اورا در مقام مطلبیه ثابت گرداند وهمکنانرا بهره وری
از فیض عام وخاص او ارزانی دارد وبرکت سلسله او را موبد ومخلد گرداند اللهم ثبتنا علی
نهج الاستقامة واعذنا من موجبات الندامة یوم القیامة وصلی الله علی محمد وآله اجمعین جناب
شیخ بزرگوار با وجود مصاحبت اهل روزگار وفرا دولت صید وشکار گاهی غزال خیالی را در قید
شعر می آوردند وبتالیف بعضی از رسایل لمعات می نمودند واز جمله تالیفات شریفه ایشان
شرحیست بغایت نفیس وگرامی بر رساله لوایح عبدالرحمن جامی که در آن شرح طریقه مصنف را
تتبع نموده وبعد از شرح هر رباعی لوایح رباعی جنس بر منوال از نتایج طبع وقاد خود ایراد نموده و
از آنجمله این رباعی مذکور میشود رباعی بر در که دوست تحفه جز جان نبری ؛ ور دست جو دهند
نام درمان نبری ؛ یکدرو بزور در عشق نالان کشتی ؛ خاموش که عرض دردمندان نبری ؛
شهادت شیخ بزرگوار در شهور سنه اربع عشر وتسعمایه در مشهد مقدس بنا بر نسبت تشیع بحکم بد
مروانی محمد خان شیبانی واقع شد در محله سر آب مشهد مقدس مقتول گردید ودر همان زودی
شیبک خان بسر در سر آن کار نهاد وتیغ بیدریغ شاه اسمعیل صفوی انار الله برهانه جان داد
خاتم مرشدی طریق الهدی الشیخ کمال الدین حسین قدس سره ؛ از متاخرین اهل سلسله

علیه بهدایته بوده وطاهر العهد از وی کسی از این طایفه کرام بمقام عالی او ترقی نموده والد او شیخ شهاب
الدین حسن از اولاد شیخ بزرگوار برهان الدین قلیج است که در اندجان آسوده وپدر شیخ در زمان
چنگیز را بخوارزم رفته ودر آنجا تاهل نموده وجناب شیخ در آنجا متولد شده اند پیر ارادت ایشان
مخدوم معظم شیخ حاجی محمد خبوشانی پیر نظر عماد الدین فضل الله مشهدی بوده که هر دو از مشایخ
صوفیه امامیه بوده اند چنانکه از پیش گذشت محمود مجدوانی در کتاب مقامات شیخ کمال الدین حسین
قدس سره نقل کرده که شیخ میفرموده اند که در آن وقت که از شور غرور جوانی توسن نفس بجانب
سرگرم بود در میدان هوا وهوس عنان خویش می تاختم وخیر از شر باز نمی شناختم وبهر وادی که
قدم می نهادم بنهایتش میرسانیدم چون آخر بجای دنی ثباتی حاصل ونتیجه آن بر من معلوم شده دست
شغل از آن برفشاندم تا بر وقت مردی دانشمند رسیدم که از اوایل علوم دفاتر در خاطر داشت وی
اورا بتعریف وتحسین قابلیت وشرف علم بر عالم وعالمیان بتحصیل علم مایل گردانیده مختصری از قواعد
مباحث قالی باعث شغل خاطر من گردانید که مدتی بر حفظ وضبط آن اهتمام وسعی تام می
نمودم ولیکن هر چند که دو در احوال واعمال این استاد عالم تفحص وتجسس کرده میشد اورا از عمل
خالی واز امر ونواهی عاری یافته میشد خاطر مرا از این شیوه وشعار تفرقی وملالی از این شمه
انکار غیرتی پدید گشته با استاد گفتم که اگر تحصیل علم را خاصیت اینست که شعار شماست ونتیجه اش
اینچنین است که دثار شماست از وی عاری بودن بهتر است زیرا که اینچنین علمی عرضی است در
آمیخته با صد غرض که سبب باده خانه چندین هزار مرض است در باطن بهم وموجب مهلکات
چون مرا معلوم شد که نتیجه علم اعمال است ونتیجه اعمال قرب وصال حضرت ذو الجلال است چرا
طریق عبا وپوشش ملکان ومثنه پاکبازان ورسم بلند پروازان پیش نگیرم وبجهت بسوی خدا
ورسول خدا نکنم وبطلب حق طی منازل وپیمایش بیابانها ومحاصل وصحراها کرده من بعد استفاضه علم
لدنی از مطلب ریاضات بکنم که نهنگ عشق اگر بقعر تموج دریا که الموت را فرو رو دفعتا وقع اجره علی
الله منشورش ان حکم کرده واگر موج لطف بساحل نجاتم اندازد فقد فاز فوزا عظیما نشان مس
نود وچون آتش محبت در ضمیرم شرر انگیخت واز حقایق طلب باطنم نوری ریخت توفیق رفیق

علم محبت است بر عاشقی نه
حکمت ورشت

راهم شده جمیع اساس میل خیل خیال را پامال همت حال ساخته اوراق دفاتر قال را
در هم نوردیدم پر کار صفت چند گاه بگرد دل خویش میگردیدم وبگوش هوش الهامات ناشنیده می
شنیدم وبدیده صد غرایب دیده را بابشارت نظر الی رحمة الله میدیدم وبمشام جان نفحات
گلستان فروح وریحان وجنة نعیم میشنیدم وآواد علم قال را زلذات نیخال بیخبر بود بهلطه بکمال
شفقت زبان بکلام فصیح بیرا آمده وبدلایل مرغبات معقول ومنقول بافسون روسوسه بر نقد
جواهر عقلی ونقلی نخواند جون دل شیداالحای میکایل بود وسواس جن وناس را در وتاثیری
نبود ؛ دلی که مایل دلدار باشد ؛ غرض لجهٔ دیار باشد ؛ چنان از غیر او قطع نظر کرد
که خود هم در میان اغیار باشد ؛ نصیحت را در آن عاشق چه تاثیر ؛ که مجنون در خیال یار باشد
وبالجمله آخر درد دل آشفته ام در تزاید وتضاعف گشت وبنمازهای فرایض ونوافل اقدام مینمودم
ودر گوشهای مسجد زمانی منزوی میبودم ولیکن بسبب الیتام ومناسبت بشریت بیاران ننای
گاهگاه ملاحق میگشتم وبمجلس ایشان انس گرفته می نشستم که روزی در بزم ایشان جوانی از ولایت
خراسان آمده بود واز هر طرف حکایتی میگفت ودر لطایف بالماس فصاحت وبلاغت می
سفت تاکاه رتب العبا وزبان بیانش را باین حکایت برگشاد وگفتن آغاز کرد که بولایت
ابیورد عبور کردم عجب جوانی جوانبخت ملک شعاری دیدم که آثار ولایت در وپیدا بود ونور
ارشاد وهدایت از جبین او هویدا اورا همچون پادشاهان در ملک جان وجهان آو میان
تسلط وتصرفی تمام است اگرچه بسال خورد است بعلو شان بزرگست اورا بنام شیخ عماد الدین
فضل الله میخوانند واین دولت ملازمت وارشاد اورا از نظر پیر مرشد در دوازده
سالگی روزی شده واست شیخ در هوز ندگه این سخن او مرا ها دی بود از غیب هاتفی بلا رب
که از بلاهای حادثه ام بپناه آورد گو بیار ایج نفشش نسیمی بود وجان سوز که بر آتش پنهانم وزید
ویکبار سار محبت را برافروخت وخس وخاشاک علایق وعوایق را بیک شعله بر سوخت
آمد از سوی نسیمی آتش دل برفروخت ؛ برقی از کویش بجست وآتش دل را بسوخت ؛ از تاثیر
این حکایت نعره مستانه بی اختیار از نهاد دم بر آمد ودود از ناله جانسوز بر سر آمد واز شوق

جانان بادل سوزان وچشم گریان این مضمون بر زبان آمد **بیت** جانا غم تو ترک سر
خواهم کرد ؛ از بود وجود خود گذر خواهم کرد ؛ دل رفته ونفس مرده وعقل شده آنکه سوی تو
سفر خواهم کرد ؛ آن شب تا دم صبح سینه پر غم را بناخن حسرت میخراشیدم وخاک حسرت بر سر
میپاشیدم رسوم ننگ ونام را ویران کرده وتعلقات صوری را بیکبار گان کرده
رو بمطلوب حقیقی آوردم وقدم در وادی طلب وریاضت نهادم واز ملامات احباب واصحاب
ظاهری چشم حیرت پوشانیده از بود ونابود وگفت وشنود همه خلق دست تعزیت افشاندم
وتوسن نفس سرکش بلجام ریاضت در میدان مجاهده میراندم واز احوال ریاضت مشایخ
سابق الجمله شنیدم ودر کتب از نقل آنحضرات آنچه میدیدم بخود اندیشه میکردم وکعبت را
در آن میدان می باختم وفتح کار خویش را در موافقت ریاضات آن پاکبازان می شناختم ووجود
معشوق را در بوته مجاهده وباتش مخالفات نفس میگداختم وسینه الم کشیده را هدف ناوک
محنت وبلا میساختم **بیت** آنها که بمیدان طلب تاخته اند ؛ سینه هدف تیر بلا ساخته اند ؛
هر لحظه هزار بار از شعله شوق ؛ در بوته تجرید بگداخته اند ؛ وچون دل از ماسوی برکنده بکلی
رو بحق آوردم ولطف خدا وندی همچنانکه باطنم را بجانب خویش گردانیده بود ظاهرم را نیز از نظر
غیر پوشانیده واز دیده کوته نظران بالکلیه محجوب ومستور گردانید لاجرم همواره برای طلب پیر مرشد
بهر جانب میگشتم واز آینده وهر دیار از مشایخ کبار استفسار میکردم تا شنیدم که در بخارا شیخ جمال
الدین نام عزیزیست که بارشاد خلق مشغولست از خوارزم بی توقف بعزم صحیح بی ذخیره وزاد
وراحله سفر متوجه بخارا شدم وحسب التماس بعضی از برادران مؤمن که در آن راه دوچار
شده بودند بمنزل ایشان رفته از طعام ایشان بقدر احتیاج تناول میکردم تا آنکه بر
بخارا رسیدم وبدریافت شیخ بزرگوار شتافتم وخود را در تحت ارادت وفرمان او مسلم ساختم و
از وآخر بوی عشق نیافتم وبهمین طریق در ولایت ماوراء النهر هر جا که نام شیخی وگوشه نشینی و
صاحب حالی را میشنیدم بی توقف بصحبت او میرسیدم واز هر فریق در هر طریق که بودند از جهر وخفیه
عمده او دریافتم اگرچه خود را بزینت زینت اهل الله آراسته میدانستم وخود را بر عم خود از

تو بان و اهل حقیقت می‌پنداشتند و ظاهر ایشان نیز پسندیده و ظاهر مثال بود و لیکن چون بنظر
بصیرت تفحص احوال ایشان میکردم باطن ایشان را از لباس طریقت و حقیقت عریان و همه را بخود
مغرور دار راه و سالک طریقت و از حالات حقیقت مهجور می‌یافتم و این اسرار مخفی بر من از
مکاشفات اسرار دور و دراز که از فضل و مواهب حضرت بود واضح میگشت چون از ایشان بگذر
بر حقیقت احوال ایشان اطلاع حاصل می‌آمد از صحبت ایشان بسرعت تمام فرار اختیار میکردم و بعد از
ملازمت مشایخ ماوراء النهر و معرفت احوال ایشان چون مشکلات طریق از ایشان بر من
مکشوف و منحل گشت باز بوطن خود که آن خوارزم است آمده اکثر اوقات در گوشهای مساجد و صوامع
و مراقد مشایخ منزوی بودم و منتظر بشارت غیبی میبودم و شبی متوجه عالم معنی گشته رخ نیاز بر
خاک مینهادم که مانند قاصدی شخصی آمده گفت که ترا میطلبند و من بالفعل انقیاد امر او کرده همراه
او روان گشتم بجایی رسیدم که مردی بنماز مشغول بود و آنکس که برسالت آمده بود مرا در آنجا
بازداشت تا آن مرد از نماز فارغ شد آنگاه مرا پیش برد و گفت که آن کسی که میطلبید اینکس است
بعد از آن مرا علم شد که این مرد حضرت امام المتقین پیشوای ائمه معصومین امیرالمؤمنین علی علیه السلام اند و حضرت
امیرالمؤمنین از من کلمه‌ای پرسیدند که مرید کیستی من جواب آنحضرت را باین مضمون گفتم : مرید آنم
زانکه جان را مراد دی : علیک اعتمادی علیک استنادی : آنگاه حضرت امیر دست مرا گرفته بیعتم را
قبول کردند و اجابت فرمودند چون از آن واقعه بافاقه باز آمدم در خود نوری و حضوری و وجدی
و سروری یافتم سوز اشتیاق و درد فراق در درون جان خود بیحد یافته پیشتر از پیشتر بریاضات و
مجاهدات می‌شتافتم از روی دردمندی در گوشه مستمندی متفکر و متوجه نشسته بودم که قریب به سحر دو
کس پیدا شدند یکی پیر و یکی جوان دست مرا گرفته سخت فشردند چنانکه از تأثیر آن بخود حاضر
گشتم در آن اثنا گفتند که برخیز و تجدید وضو کرده بیا با آنکه وضو داشتم بامر ایشان تجدید وضو
کردم و با آن گوشه باز آمدم و چون بجای خود نشستم باز همان دو کس حاضر شده مرا مربع نشاندند
و ذکر لا اله الا الله را چهار ضرب تعلیم و تلقین من کردند و گفتند که خود را بما زود رسان و لیکن
شخص گفتند که چه کنیم و بجا بیا و ما را بکجا میابی جان بگو و باز آمدم بتجدید اضعاف آنچه دیدم

از حیرانی و آشفتگی و بیطاقتی دست داد و خواهان و جویان آن اشارت مبهم بودم شبی در گوشه
مزاری باندیشه این سعادت انتظاری می‌بردم و متحیر نشسته بودم مرا غیبتی دست داد و دیدم که در
وادی در نظرم مناری بغایت عالی پیدا شد و دو کس در بالای این منار ایستاده و بمن ندا میکنند
که بنزد ما بیا من متردد شدم که درین منار هیچ راه نیست چون توانم به پیش ایشان رفته
چون نزدیک آن منار رسیدم ایشان دستها دراز کرده بجانب من مایل شدند و منار نیز بر
متابعت ایشان مایل شده ایشان دست مرا گرفته به پیش خود بردند و منار بهر جانب
تحرک گشته بیجا قرار نمی‌گرفت من از ایشان پرسیدم که منار چرا در حرکت است سکون او بچه چیز خواهد بود
فرمودند که الا بذکر الله تطمئن القلوب ذکر لا اله الا الله را بچهار ضرب مضبوط و محکم بگوی تا این منار
در جای خود قرار گیرد بعد از آن مرا معلوم شد که این دو کس یکی خواجه خضر است و یکی حضرت
مخدوم اعظم الله قدس الله سره العزیز و حضرت خواجه خضر ذکر لا اله الا الله را بچهار ضرب مرا تلقین
کرده فرمودند که این ذکر را بگوی و چون من بدان ذکر ... شده و تمام مشغول شدم منار بر جای متمکن
گشته قرار گرفت و بعد از آنکه از این حال و واقعه حاضر گشتم در ضمیر من این دغدغه پیدا شد که بطوف
مرقد منور و مشهد معطر و روضه متبرکه حضرت سلطان الامیر علی ابن موسی الرضا بروم و بمشایخ و اولیای
خراسان نیز التجا نمایم شاید که عقده‌های مشکلاتم از آنجا گشایش پیدا و از دفتر طبیبان طریقت
آنجایی هر دو مرا دوایی برآید باین عزیمت متوجه روضه امام الهدی آن نقد وقت مصطفی و مرتضی
امام علی ابن موسی الرضا شدم درین سفر دیوانه مجذوبی با این سرگشته همراه شده و در زمانی
که از نهر جیحون میگذشتیم در وسط آن شد که کشتی غرق خواهد شد کشتیبانان گفتند که هرکس
چیزی داشته باشد از کشتی بیرون اندازند تا کشتی سبک شود و من در خود هرچند ملاحظه میکردم
هیچ چیز نیافتم که بدیناری و درمی ارزد مگر یک کاردی که یکدرم یا دو درم می‌ارزید آنرا نیز از
خود جدا کردم و در دریا انداختم و نقد جان را بر کف دست گرفته نثار راه طلب مهیا ساختم
چون یکبار از علایق اغیار دور گشتم باد شرطه کشتی ما را بساحل نجات رسانید چون
روی ببادیه نهاده سر تا پا برهنه طی منازل میکردم ناگاه هر دو پای من مرتبه سوده شد

که خون میریخت و در وقت وضوا ول درجوی آب می آمدم که چندان خون از پای من میریخت که رنگ آب جوی از کثرت خون رنگ خونابه میشد و بعد از تسکین یافتن وضو ساخته بنماز مشغول میشدم و آخر سودگی پای و جراحت آن بمرتبه رسید که در هر جا که قدم می نهادم نشان قدم غرق خون میشد و در صحرای دشت خاوران که میرفتم یکبار بعقب نظر کردم تا چشم میدید قدمها که بر زمین نهاده بودم نشان همه غرق خون شده بود و آن همراه خود را خبر کردم که با زایست و لاله زار عشق را ساعتی تماشا کن و دل غمدیده را درین گلزار محنت غنچه سان از نسیم شوق واکن که شکوفه این گلستان از نشاط و بهار طلبست و خار محنتش از خار خار شوق و محبت برشگفته که در دست خاوران عشق بتماشا و سیر حسب حالش مضمون مقال شیخ ابوسعید ابن ابی الخیر است **بیت** اندر همه دشت خاوران سنگی نیست ۰ کز خون دل و دیده بر او رنگی نیست ۰ در هیچ زمین و هیچ فرسنگی نیست ۰ کز دست غمت نشسته دلتنگی نیست ۰ و میفرمودند که با جان بیقرار با این حال چندانکه ممکن بودی بهلوی پای راه با دیه طی میکردم چون بروضه حضرت امام چهار فرسنگ ماند پهلوی قدم نیز مجروح و ایام و تحفه قربان سه روز پیش مانده بود و من شکسته حال بسر و پا آشفته و فرو مانده سوالی درین وادی مضطر و متحیر باز مانده و اشتیاق طواف علیه امام الهدی و بدر الدجی و نقد المصطفی و المرتضی امام علی ابن موسی الرضا که بموجب حدیث حضرت رسول معادل هفتاد حج مقبول است **بیت** یکطواف درش از قول رسول مدنی ۰ تا هفتاد حج با فلکیان آمد ۰ آخر بخود اندیشه کردم که رابعه عدویه عورتی بوده است که همت مردانه راه کعبه را بپهلو پیموده است همت مردان راه و روندگان آگاه ازوی کم نبوده بلکه در رجا علی و مرتبه قصوی بوده است هر کس را بقدر همتش مطلوب روی نموده است اگر چه مراد مدتها نموده است ولیکن جان در پیت الطاف تن ما توان هنوز بجواب اجل نغنوده است چه جای حل و محل در مقصود است **مصرع** چه مردی بود کز زنی کم بود ۰ جهد همت باشد که درین راه بعذری فرو مانم و خود را بحیله و بهانه نفس ازین دولت محروم گردانم احرام صحیح بخود قرار دادم که بقیه این راه بزانو نوردم و اگر زانو سوده شود بپهلو راه پیمایم تا در سلک زایران آن بارگاه و حاجیان این درگاه در آیم **بیت** پس ازین بدیده خواهم طلب

ولی به

کوی آمد ۰ که بسود تا بزانو قدمم بحبیب و جو یت ۰ و بهمین قرار بقیه راه بتوفیق اله بزانو رفتم و زره جنبه و تحفه خود را بزایران روضه امام پیوستم و بعد از دریافت شرف زیارت و فراغ از وقفه شبی در گوشه آن روضه بوده و بمشغله خود اشتغال نموده متوجه میبودم که رسول غیبی رسید و پیغام حضرت امام رسانید و گفت حضرت امام ترا میطلبد و مرا همراه خود برد تا بجائی رسیدم که در آنجا مجلسی بود و شوکتی دیدم که سپهسالاران جهان در جنب آن مانند قطره بودند نزد محیط و چون بدان مجمع رسیدم و آن شوکت و عظمت را دیدم هیبت آن مرا در ربود و حیران شدم روی نمود آنکس که مرا با مراد برده بود پیش رفت حضرت امام از و پرسید که آنکس که ما میخواستیم چه کردی گفت بدر گاه آمده است فرمودند که او را پیش ما بیار چون آن رسول مرا نزدیک آن امام الهدی برد آنحضرت از روی بنده نوازی مرا نوازشها کرد و از اهل مجمع این کمینه را ممتاز و سرافراز ساخته در حضور ایشان طبقی پر زر باین خاکسار کرم فرمودند و شمشیری از میان خود واکرده بر میان من بستند و در سمع ستم باشارت ها بعادات و عنایات بیغایات بشارتها دادند چون از آن حال بافاقه باز آمدم از سر بلندی آن واقعه در نهاد خود هستی یافتم و از کاسات جذبات نفحات اشواق خود را چنان مست یافتم که از سر خوشیهای عنایات تا راندیشه دنیا و بیم عقبی بالکلیه وارسته بودم و فرموده الدنیا حرام علی اهل الآخرة والآخرة حرام علی اهل الدنیا و هما حرامان علی اهل الله مصدوقه دل وارسته و خاطر خسته ام شده بود چنان شیفته حال گشته بودم که سر بعالم نمی بلکه عالم بسیم نمی چند گاه که در مشهد مقدس ساکن بودم هر شب که در روضه متبرکه احیا میکردم و از روح پر فتوح حضرت امام فواید بسیار میبردم اتفاق شبی که در آن روضه با حیا مشغول بودم نور حضور از فیوض موفور آن امام الانس والجن این مهجور را چنان احاطه کرد که مرغ روح از قفس بدن بعلاقه گسسته بهر نفس آهنگ پرواز میکرد و فیضی که از مبدا فیاض بروح آن پیشوای هر دو جهان فایض میگشت چنان مشاهده شد که مثال بحریست که متوجه روضه است که در حین طغیانش خواص و عوام را بقدر مناسبت و قابلیت از آن بهره ایست و این خاکسار در گاه را طغیان امواج بحر فیض چنان مستغرق گردانیده بود که تا دم صبح محال بخود حاضر گشتن نبود و بر سر روضه

درکوشه فرو رفته بودم وکیفیت حالم الحیتان بود که اکر در آن وقت دستی بر من رسیدی روح از
بدن پرواز میکرد و در وقت نماز چندانی توانستم حاضر شد که نماز صبح بجماعت کذارده ام واز حیات
کثرت خواستم که یکبار ره روم از جا برخاسته بسرعت تمام بجانب مسجد جمعه دویدم و چون بمیان
مسجد جمعه رسیدم از استیلای غلبه آن فیض حال بازم اثر سلطنت خویش کردانیده بیشعور
ازین عالم در میان مسجد جمعه افتادم و تا دیر بدین کیفیت افتاده بودم و چون بخود حاضر کشتم
دیدم که پای من بجانب روضه امام علیه السلام دراز شده بوده است چون بیشعور بودم درین
سوء ادب معذور بودم و روح مقدس آن پیشوا عذر مرا قبول و اشتهار آیات عفو و تعرض
خلق ظاهر مرا محفوظ داشته بود و باز مجددا از اثر الطاف بیکران و عنایات بی‌نهایت امام الانس
والجن در دل شیفته ام شوری تازه و سروری بی اندازه بدید کشته جهان را مملو شوق و محبت دریافتم
و همه عالم و عالمیان را سوخته آتش عشق یافتم بنور یقین دانستم که زمین وجود هر موجود خاک تسلیم
ورضاست و تخمی که در آن مزرع کشته اند محنت و بلاست و مربی آن صدق و صفاست و آبیاری
آبی آن مزرع از باران سمای قدر و قضاست و شجره او عشق و شفقت و ثمره آن درد و محنت
و لذت آن از خوردنها بیشتر که آن بینوا میشد لقای محبوب خداست هر دو را
المهای عشقش صد دوا است این بساط منبسط بحکم پادشاهیست که هیچکس را یارای چون
و چرا نیست **بیت** معشوق چو پادشاست کی مانعش رواست : بر کرده او چون و چرا
زهره کراست : کر بپذیرد و خوی پسندیده اوست : ور نپذیرد ز خوی شوریده ماست
چون کرداب طوفان عشق خس وجود مرا در کردش دوران سرکردان میداشت و سر سودا
زده را در هوای طلب بیسروسامان و دل پر ملال را از کشاکش تقاضای عشق بهر صورت حیران
نه در وطنم آرامی و قراری و نه در سفرم سامان و اختیاری : در وادی عشق دلبر جا با نه :
سرکشته و بیقرارم و دیوانه : از شیفتگی و بیخودیهای غمش : مجنون صفتم میان خلق افسانه
درین سرکشتگی و بیسروپایی بهر سو میدویدم که ناکاه از کوچه ملامت بسر کوی بلا انکیختی رسیدم
و در آنجا منظر عجیبی دیدم بناکام مرغ دل در دام تعرضش افتاده و عقل و دوراندیش از حیرت تماشایی

مصرع از تیغ افتاده
دیگرش ازین بیت
صاحبه الله

بیخبر افتاد **بیت** بیخبر افتاد دلم در بلا : برد دل شیفته را دلربا : نه سر و سامان و نه آرام
ماند : از من و ما هیچ اثر و نام ماند : حاصل عمرم همه بر باد رفت : بر دل زار این همه بیداد رفت
و چون از آن بحر غرور بساحل شعور آمدم باز دلبری دیدم که هزاران مرغ دل اهل نیاز را
بر فتراک باز بسته شکری دیدم که هیچ صیدی از چنگ شهباز تعرضش رسته است اهل
نظر را بیک نظاره شیدا و نظرش صید میکرد و پارسایان زمانرا در سلسله عشق بزنجیر زلفش
قید مینمود و عقل ذوفنون را بیک فسون مجنون و شیدا میکرد و اهل پارسا را بیک عشوه بی‌سر
و سامان میساخت و مژکان چشمش خنجر ناز بقصد خونریزی اهل نیاز کشیده و کلزار حسنش از
آه آتش انگیز عندلیبان هنوز دود ندیده این فتنه مرا روی نمود و این حادثه بر من برقع
کشود و شاهین محبتش مرغ دل مرا چنان از آشیان صبر ربود که هرگز نبود و هیچ وجه دل را
محل قرار و تن را قوت فرار ازین دیار نماند القصه استاد عشقم در آن مکتب چند روزی ابجد عشق
می آموخت و همیشه بود وجود را از نسیه و ربی بر آتش صبوری میسوخت تا چون طفلان نادان
بر آن آستان لوح محبت بجی میکردم و در طریق استقامت در وادی ملامت تا که سرمست عشق را
حدی میکردم در کوی وفا ملازم تا بآن استاد در آن معلم طفلان صورت پذیرفت و صحبت من
بخاک نشینان آن کذر و محرمان آن در در کرفت و از نسبت سبقت محبت و اختصاص و فا چنان
شد که مرا در سبق با آن آفت جان بی تفرقه تعلق تعاشق افتاد و ازین رهکذر در ملاقات و
مواصلت آن بدر منور بمفتاح الطاف بیحساب بر روی دل من برکشاد تا آخر الامر انیس خاطر
مستمندان ساقی بزم بیدلان کشته تغیر حال من چنان شد که هر کاه آن آفت جان بنظر لطف
بجانب من میدید عنان اختیار از دستم میرفت کارم به بیهوشی میرسید روزی از وقت سبق
بمن اشارت کرد ملک سامان مرا و اساس عقلم را چنان غارت کرد که بیک کرشمه از دست
شدم و از جرعه جام لطفش سرمست زلال جمالش کشته این مضمون موزون حسب حال شد چنانکه تم
بودم : بیک کرشمه که بر جان زدی ز دست شدم : ز کر شراب مدهوش ما نیامده مست شدم :
چون از آن مدهوشی بهوش باز آمدم بنجوای این مضمون بیار دلپذیر سر از آدم و ترنم این ابیات

باب وصال

هم آواز آمدم بیت یکنظر در رخ آن ماه منور دیدم ⁂ خویش را از غم او واله و ابتر دیدم ⁂
گرچه خوبان جهان فتنهٔ اهل نظرند ⁂ من از آن فتنهٔ جان آفت دیگر دیدم ⁂ در حین این گرفتاری
دور از روزگار خویش مرا اثر ستاره‌ای بیداری از خواب غفلت رو داد و از عنایت حضرت
ذو الجلال الهی لطف و جمال بر ضمیرم نمائی در داد و در خاطرم فکر مقدمات این اندیشه افتاد که اکابر
دین گفته‌اند که ما گاه پاکبازان را در راه و در روش عقبات شیطانی و نفسانی سد راه میگردد
و سالکان را حجابهای نورانی و ظلمانی مانع قرب درگاه میگردد و بلند پروازان را در سر طی چندین
هزار مرض و در هر سری چندین هزار غرض و هزار هزار سوز و گداز و هزار هزار نشیب و فراز پیش
پیش آید که موقف مخاوف و مهالک‌اند و ندکان راه است که طالبان طریق حق درین ورطها و
عقبات نفسانی و مکرهای شیطانی مقید شده بازمانده مردودی منکوبی و هلاکت ایشان در آن است
و از مهالک و مسالک گذر نتوانند کرد الا باقبال همت والا و تهور قوت غیرت عظمی دانستم که این
ورطه گرداب عشق مجاز که مرا پیش آمده است از آن مهالک است که متحققین گفته‌اند اگرچه
ازین مظهر نظرم بر حقیقت دیگر بود و ملاحظه مرا از آن حالتی روی مینمود که در قبض و بسط بر روی دلم
مجدداً میگشود و چون نیک تأمل کردم بقبح و فضیحت آن رسیدم و بدیدهٔ صدق نظر کردم و یقین
دانستم که آنچه ظلمت ضلالت حیوانی و ذلت حجب نفسانی که محل و مدخل اغوای شیطانیست
و این شیمه در نفس انسانی از جمله شرک خفی خالی نیست چون این اندیشه بعنایات ازلی در خاطر
افتاد حضرت مفتح الابواب بمفتاح توفیق قفل گران که ازین فتنه بر دلم نهاده بود برگشاد و مقلب
القلوب والابصار دل مرا ازین قید خلاصی داد و دیدهٔ باطنم را بنور بصیرت روشنائی داده
غفلت را از سمع سرم برگشاد و هاتف غیب در گوشم این ندا در داد رباعی هر صورت دلکش که
ترا روی نمود ⁂ خواهد فلکش ز دیدهٔ تو باز ربود ⁂ رو دل بکسی ده که در اطوار وجود ⁂ بوده است و
همیشه با تو خواهد بود ⁂ چون توفیق الهی رفیق طریقم گشت از آنجا توبه و استغفار کرده راه
فرار از آن دیار اختیار کردم طی منازل و مراحل و قطع صحرا و بادیه میکردم تا باز بوطن اصلی خود
که قبة الاسلام خوارزم بود رسیدم و لوح ضمیر را با آب اشک ندامت می‌شستم و بصیقل استغفار

زنگ کدورت اغیار را از مرآت دل میزدودم باز در گوشها با جان خراب و دل کباب میبودم و
رخسار غرامت بر خاک ندامت میسودم و دست دعا بدرگاه بی نیاز برداشته طلب عفو مینمودم چون
حضرت معبود بفضل و جود دعوتم را بقبول کرد و عذر مرا پذیرفت و حاجتم را بکرم و رحمت خویش برآورد
مجدداً هادی توفیق مرا رفیق طریق گشته عزیمت مرا از ولایت خراسان گردانید و دیگر بار
هوای آن سفر را در سر افتاده آتش شوق برسر شد این نوبت بجان پر شرار افتاد و اشتیاق
دریافت صحبت و شرف ملازمت آن عارف آگاه آن همای قلهٔ قاف معرفت الله شیخ عماد الدین
فضل الله قدس الله سره از حد در گذشت روزی بقضاء الله کار روانی متوجه ولایت ابیورد شد
همراهی آن مسافران احرام بسته متوجه طواف آستان آن شهباز بلند پرواز شدم و بعد از طی منازل
و مراحل خود را بشرف ملازمت او رسانیدم چون بصحبت آن بزرگوار دین بار یافته مجلس ایشان
در آمدم ایشان به بشاشت و بهجت تمام تبسم کردند و برخاسته پیش من نوازش مشفقانه کردند
و فرمودند چون آوردیم و در مجلس هر بار که ازین ضعیف سخن تحقیق میکردند من جوابی می
گفتم حضرت شیخ صیحه میکردند در آن مجلس فرمودند که چون این جوان از در در آمد در دل من جای گرفت
مرا بی اختیار با او محبتی پیدا شد چون از آتش شوق و محبت ظاهرم را سوخته و از شمع ارادت
باطنم را افروخته دیدند بجهت تفحص احوال آشفته‌ام آنحضرت در همان مجلس مراقب شدند و مرا نیز امواج
مکاشفت از خود در ربود و بگرداب مراقبت فرو برد و در نوبت دیده میشد که عالمی است بغایت
روشن و منور چنانکه آفتاب در وقت چاشت می‌آید و من محیط جمیع عالم و عالمیانم چنانکه هیچ جزو درین
عالم از شهودم غایب و مخفی نیست مثال دیده میشد که بر سر زانوی من چراغی روشن کرده‌اند که
اندک اندک روشنی میدهد مثل چراغی که اکثر فتیلهٔ او در درون چراغ سوخته باشد و حضرت شیخ
در اینمعنی میفرمایند که این چراغ را روشنتر ساز این آشفته نیز در اینمعنی میگوید که غرض از چراغ
روشنائی است و از نور آفتاب همه عالم روشن است مرا احتیاج روشنائی این چراغ
نیست که روشن سازم بعد از مکالمهٔ معنوی حضرت شیخ متبسم شده سر از جیب مراقبت بیرون
کرده فرمودند که چون الله تربیت مناسبت تو بحضرت شیخ ماست آنگاه مکتوب سفارش نوشته و افتتاح

جو این رباعی کردند **بیت** بخنده صبح وگریه شام مباش ٭ بمعنی خاص وصورت عام مباش
گر عاشق صادقی تو در دام مباش ٭ نیکونامی مجوی وبدنام مباش ٭ وبعد از آن نوشته بودند
که وظیفهٔ طالب راغب آنکه بلب باطن خندان وبدیدهٔ ظاهر گریان وآشفته وحیران بصحبت درویشان
رسد چون مستعد قبول نظر حضرت درویشان بود او را بآن آستان رسالت عالیشان فرستاده
شد که اگر منظور کرده وشرف قبول پذیرد امید که همتا علی شامل احوال گشته او کرداند سلام
الله تعالی علیکم اولاً وآخراً وظاهراً وباطناً وچون بامر حضرت پیر نظر وجهت نیل سعادت شیخ
بزرگوار متوجه مشهد مقدس گشته بزیارت روضهٔ متبرکهٔ امام الانس والجن فعلاً فایز گردانیدم مردم
آنجا گفتند که جناب شیخ درین دو روز بولایت جنوشان رفته لهذا از عقب ایشان بخبوشان
شتافتم وشرف ملازمت وسعادت خدمت آن مقتدای عالیمقدار را دریافتم در دل خود حضور وسرور
واطمینان دیدم واز الم غمهای ورنج امان یافته سپاس خارج الغم بر وفق کلام الحمد لله الذی
اذهب عنا الحزن گفتم زیرا که مقتدایی که عمری سودای ملازمتش میورزیدم دیدم وبتوجه خاطر عاطر
آثار او شرف کردیدم انگاه بتعلیم وتلقین ذکر لا اله الا الله مبادرت ورزیدم وبعد از اندک ریاضتی
بسعادت انابت نیز رسیدم واز کلهای حدیقهٔ معرفت او چیدم انچه چیدم صاحب کتاب مقالات شیخ
آورده که همواره در مجالس شریف خدمت ارشاد پناه علما وفضلا حاضر میبوده اند وروی
اخلاص بر آن آستان میسوده اند گاه از مباحث علمی بحثان در میان می آمد وگاه از اسرار
توحید نکتها مذکور میشد ملا احمد جندی که از فضلای اهل سنت وجماعت بود حلقهٔ ارادت ایشان را
در گوش میکشید وپیاده در رکاب ایشان میدوید والفضل ما شهدت به الاعداء وایضا در مجلس
اول از کتاب مقامات تالیف مؤید جناب شیخ قدس سره مذکور است که در زمانی که آنحضرت مدظله
العالی بیلدهٔ محفوظهٔ سمرقند تشریف آورده آثار تاثیر حالات وکیفیات وتصرفات ایشان
خواص وعوام را فرا رسیده بود وجمیع اهل آسل واهل آن دیار را زین غیرت وحسد حاصل شده
بود نخوهمه در گوشها فرو رفته متوجه بودند که شاید از راه توجه بهتری یابند در سلسلهٔ نقشبندیه
درویشی بوده که از صفای باطن خالی نبوده همه را رجوع کرده اند که او متوجه باشد وچون آن درویش

متوجه شده دیده است که حضرت امیر المؤمنین وامام المتقین اسد الله الغالب علی ابن ابی
طالب در میان چهارسوی سمرقند ایستاده ونشانی درست دارند ومیگویند که مضمون این نشان
انیست که تا غایت درین ولایت خلیفه ابوبکر منصوب بوده واین زمان بحکم این منشور خلیفه ما منصوب شده
ومیفرمایند که درین شهر وولایت برطبق ایشان منادی کنند تا همه بشنوند وبدانند توجه باعزاز وسمر قند
صورت واقعه خود را گفت همه را متنبه نمود که این کسی نیست که توجه کس را در وا اثری باشد بعد از این هم
خاطر خود را رنجه مدارید که انیکس از پیشگاه آگاه گشته بارشاد عالمیان منصوب گشته است
صاحب کتاب مذکور چون بعضی از امور پا بقدرا که دلالت تام بر تشیع شیخ دارد بنابر غایت
اشتهار ذکر نموده از روی تعصب خواست که تلافی آن بذکر نقایض آن امور نماید لاجرم بعضی سخنان
را که فهم سقیم وستقیم گمان برده یا آنرا موافق مذهب اهل سنت وجماعت شمرده بجانب
شیخ قدس سره منسوب ساخته بانکه تاملی ظاهر میگردد که ماننده آن سخنان پست ودور از کار
از امثال شیخ بزرگوار بلکه از ادنی اطفال روزگار بسمت صدور نیاید اول انکه در مقوله
هفدهم در مقام تعجب بعضی از رؤیای از جناب شیخ قدس سره نقل نموده که اعتقاد حصر ولایت را
در ائمهٔ اثنا عشر اعتقاد فاسد گفته اند وحال آنکه این منافی آن خبر است که سابقا از جناب شیخ
معظم سعد الدین حموی منقول شد که در کتاب محبوب فرموده اند که اطلاق اسم ولی بعد از حضرت
پیغمبر مطلقا ومقیدا جایز نیست الا بر حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام واولاد معصومین او علیهم افضل
صلوات المصلین ودیگر آنکه در مقولهٔ سی ام آورده که فاضلی از حضرت شیخ سؤال کرد که قرآن قدیم است
وآنچه ناطق است از حکایات وقصص آن همه حادث است اطلاق قدیم بر آن بچه وجه توان کرد
آنحضرت فرموده اند که ظهور ووقوع قصص حادث است وآنچه متعلق بعلم الله است ازلیت و
قدیمیت قرآن را نیز باین اعتبار که ثبوت ازلیت در علم الله قدیم گفته اند نه باعتبار حادث
تغیرات الفاظ وعبارات انتهی وبر متفطن خبیر مخفی نیست که آنچه جناب شیخ قدس سره در جواب
افاده فرموده اند راجع بانست که شیعهٔ امامیه ایدهم الله تعالی گفته اند که کلام لفظی ضروریست و
الفاظ حادث است وکلام نفسی راجع بعلم میشود وصفتی علیحده نمیشود واراده معنی غیر علم معقول

نیست و قول آن ناشی از نفسانیت و عصبیت و جاهلیت است دیگر آنکه در مقوله سیوم آورده که جناب
شیخ مدظله العالی میفرمودند که در زمانی که در سیر و سلوک بودم در مشهد مقدس به روضه
امام انام امام علی ابن موسی الرضا رسیدم و در مسجدی که بر سر روضه امام است نماز گذاردم
شخصی را دیدم که روی خود را بکنج مسجد که میان مغرب و جنوب بلکه نشسته است بعد از آن که من
نماز گذاردم مرا به پیش خود طلبیده و گفت که از کجا می آیی گفتم که از خوارزم دیگر پرسید که چه مذهب
داری گفتم که مذهب امام اعظم ابو حنیفه کوفی گفت چرا مذهب این امام الهدی اختیار نمیکنی که این
مذهب را اختیار کرده پرسیدم که مذهب امام را چه اعتقاد داری گفت امام شیعی مذهب بوده
گفتم تو غلط کرده مذهب امام همین است که من دارم و با او گفتم که قطع نظر از دلایل و سندهای
دیگر تو بیسندی ظاهر بکنم که خاطرنشان تو گردد این که از آن زمان که حضرت نقل کرده اند تا این
زمان هیچکس را درین قبله اختلافی نیست و تو دعوی میکنی که من مذهب امام دارم و حال آنکه
روی خود را از قبله امام گردانیده که اگر امام باین مذهب که تو اعتقاد داری میبود هر آئینه قبله مسجد
روضه ایشان از ابد سوی اعتقاد تو راست می بایست کردن از همین بدان که تو مذهب امام
نداری چون بخاطرش این سخن معقول افتاد و ساکت شد باز با او گفتم که تو کعبه را معتقد هستی و نیز
اعتقاد داری که قبله جهت کعبه است گفت درین چه تردد است که من ملت اسلام و لیکن بعضی
شیعه را بعضی این خاطرنشان کرده اند که مذهب حق اینست از آن سبب این مذاهب اختیار
کردم پس با او گفتم که چون کعبه قبله اهل اسلام است و در آن بیت الله مقام و قبله حنفی است
و مقام شافعی و مقام حنبلی و مقام مالکی است هرگز شنیده که مقام و محراب شیعی در آنجا بوده باشد
ازین استدلال یکبن که این مذهب حق نیست اگر حق بودی این مذهب را در خانه حق مقامی
بودی بود ازین سخنان آن شیعی متأثر شده از اعتقاد آن مذهب برگشته مذهب اهل انتزاعیه
سنت و جماعت اختیار کرد انتهی مؤلف گوید که آغاز و انجام این کلام بی اسلام منتج الملام که
مضحکه عوام تواند بود گواهی میدهد بر آنکه جناب شیخ عالیمقام جهت ترویج مرام خود دلبسته اند
غایت حماقت و قصور فهم مخاطب ظاهر آنرا اندانسته اند آنچه اولا در مقام سؤال و

جواب مذکور شده از چند وجه است اول آنکه حنفی مذهب بودن جناب شیخ خلاف واقع و
مخالف حال سایر مشایخ صوفیه خصوصا سلسله علیه همدانیه است دیگر آنکه مسئله قبله از مسایل
اجتهادیه است بر وجهی که در مقام خود مبین شده و بنابر آنکه در بعضی علامات که از صاحب
شریعت عز اشتغال است جهت رفع حرج مسامحات واقعست و دلایل مثل دایره هندی و مانند
آن بتحقیق نرسیده و در طول و عرض بلدان نیز تفاوت بسیار بهم رسیده لاجرم مقدار مراتب
قوت استنباط هر مجتهدی از آن علامات و دلایل تفاوتی در تعیین قبله بهمرسانیده و شمالاً بهمرسیده بلکه
در مذهب حنفی توسعه بسیار واقع شده تا آنکه گفته اند ما بین المشرق والمغرب قبله پس چگونه شیخ حنفی
مذهب گوید که در قبله اختلاف نیست و میگوید که در قبله اختلاف نبود و یا گوید که یسار از قبله مسجد امام
بجانب جنوب علی الاطلاق باطلست و چگونه بمجرد این قول آن شخص که سوق کلام دلالت بر
فضل و اعتبار او می کند یکبار ساکت گردد دیگر آنکه در تواریخ مسطور و بر السنه و افواه جمهور خصوصا
اهل خراسان مذکور است که تا قریب چهارصد سال بر سر قبر حضرت امام عمارتی لایق نبوده و
اندک اساسی که بوده از محدثات حمید بن قحطبه طائی بوده که در زمان هرون الرشید حاکم طوس بود و
چون هرون الرشید وفات یافت او را در خانه حمید مذکور دفن نمودند بعد از آن حضرت
امام را در همان خانه مدفون ساختند و این عمارت عالی که الحال بر سر ضریح مطهر حضرت امام
قرشی موجود است از آثار شرف الدین ابوطاهر قمی است که وزیر سلطان سنجر بوده و ببار
اشارت غیبی که تفصیل آن بر سر زبان اهل ولایت است بنای آن نموده و تعیین محراب مسجد
بر بالای سر روضه است نه باشارت آنحضرت و نه بتعلیم علمای شیعه بوده و صورت قبر منور
و صندوق معطر آنحضرت مکرر تغییر یافته و از صلاحیت مصالح محاریب و قبله بآن دور افتاده
پس چگونه جناب شیخ محراب مسجد مذکور را از مقررات آنحضرت شمارد و سند جهت قبله محراب
آن مسجد پندارد و چگونه آن شخص شیعی مجاور مشهد مقدس صورت حال آن عمارت بخاطر نداشته
تا آنچنان کلام خام جهالت نظام او را ببر حد الزام و انجام کشاند دیگر آنکه بعد از ظهور مخالفت
آن شخص امر قبله و قیاس او از محراب روضه متبرکه بجانب جنوب چگونه جناب شیخ با او حکایت

میکرد و میگفت که درین قبله هیچکس را اختلافی نیست بالجمله آن شخص در آن مخالف مجتهد بود
یا مقلد اگر مجتهد بودی میبایست که بدلایل معرفت قبله اول مرتبه و دوم مقدمه با شیخ گفت و شنید
می نمود الکنا و اگر شیخ غالب می آمد ملزم میشد و اگر مقلد بود اینقدر می گفت که عدم اختلاف مسلم
نیست بلکه علمای شیعه اختلاف چنانکه ازو بعد ازین نقل کرده درین که گفت مذهب شیعه را بعضی
بمن خاطرنشان کرده اند که مذهب حق است و امثال آنچه ثانیا بر جناب شیخ قدس سره افترا
نموده ایضا از چند وجه است اول آنکه ذکر اینمقدمه را که قبله جهت کعبه است درینمقام وجهی ظاهر
نیست زیرا که عدم انطباق او بمقدمات آینده بغایت ظاهر است و عدم تأییدا و مقدمات سابقه را
نیز مخفی چه این را در اثبات بطلان انحراف آن شخص از قبله مسجد مذکور وجه تخصیص ظاهر نیست و بلکه اگر
تمام شود بر تقدیر قبله بودن عین کعبه نیز جاری است پس ذکر مقدمه مذکوره لغو صرف و حشو
محض باشد دیگر آنکه آن شخص پرسید اگر عامی مقلد بود چگونه گفت که در قبله بودن جهت تردد نیست
با آنکه اختلاف و تردد از فقهای شیعی و سنی در آن واقع است و بسیاری بر این رفته اند که قبله
عین کعبه است و اگر فاضل و مجتهد در مسئله قبله بود و بر وجهی از روی ادله قویه تردد او در جهت بودن
قبله برطرف شده بود پس چگونه بدین مقدمات واهیه ساکت گردید و ایضا تعلیل عدم تردد او در قبله
بودن جهت بآنکه او بر ملت اسلام است مشعر است بآنکه تردد در اینمعنی موجب کفر باشد و این موجب
تکفیر بسیاری از فقهای کبار میشود و بطلان آن ظاهر است دیگر آنکه فرقه شیعه تخصیص نماز خود را
برکنی مخصوص از ارکان کعبه واجب یا مستحب نمیدانسته اند و بنا برین بهر یک از ارکان که اتفاق افتد توجه
مینمایند و در عبادت خود بر مصطفی و مرتضی می افزایند و چگونه تخصیص برکنی مخصوص نمایند و حال آنکه
شرف ولادت مقتدای ایشان در وسط کعبه بجمیع ارکان رسیده و پرتو نور وجود با وجود او بر
در و دیوار آن ارکان شریف منبسط گردیده دیگر ظاهر است که تعظیم ارکان اربعه از جانب حضرت پیغمبر
واقع نشده و نه از جانب خلفای ثلثه و نه از جانب ملوک طاغیه بنی امیه بلکه بعد از سیصد سال از
وفات حضرت پیغمبر در زمان خلفای بنی عباس که علی رغم ائمه اهل البیت و شیعه ایشان در مقام
ترویج مذهب اهل سنت و جماعت شده اند این تعظیم اتفاق افتاده و مع هذا در ایامی که از خلفای

فاطمیه اسمعیلیه منسوب بمصر و شام و حلب و حجاز و دیگر ممالک عباسیه مستولی شده اند مدتی مدید کسی از
اهل سنت و جماعت آن کفار را بمکه معظمه و مدینه مشرفه نمیتوانست رفت چه جای آنکه در آنجا نام معاذ خود
بر زبان آرند یا نمازی باسلوب نامرغوب خود گذارند و هیچ صاحب شعوری را درین تردد نیست.
که اگر انشاء الله تعالی حرمین شریفین زادهما الله شرفا در تحت تصرف اولیای دولت علیه شاهیه
صفویه موسویه در آید و ساحت آن دیار فایض الانوار از لوث وجود نامحمود متغلبان سلاطین رومیه
عثمانیه پرداخته آید هر آینه جمیع ارکان کعبه معظمه در تصرف شیعه ائمه اثنا عشر خواهد بود و از اهل سنت و جماعت
در آنجا کسی ظهور نخواهد نمود القصه این مقدمات واهیه که صاحب مقامات بشیخ عالیمقام منسوب ساخته
سخنان بی اصل بی مزه است که خود بر انگشت تعصب در هم بافته و ندانسته که اگر برف بسیار را یکباران
پست کنند و شبهه نیاید آنجا اثر باشد که حجت نباشد و سر انکارش که آب به بست نیاید و از جمله
اشعار شیخ بزرگوار قصیده و ابیات بلاغت آثار که در مدح ائمه اطهار که دلالت واضحه بر تشیع او وارد
بلکه نور ایمان از هر حرف او میبارد و خواجه عبد اللطیف نقشبندی همان را وسیله قدح در شیخ نموده
او را بحاشیه بر نقض منسوب می ساخت تا آنکه بعضی از حکام ماوراء النهر انار الله برهانه که طریقه ارادت
بشیخ بزرگوار داشت بلکه بخلاف مقتضای آب و هوای آن دیار رقم ایمان بر صفحه ضمیر نگاشت
انتقام ایذای شیخ ازو کشید و او را زبان برید و سر تراشید والقصیده هذا ای جمله مردان صاحب ناموس ∴
ولی شیر خدا کارساز روز عبوس ∴ شهی که در نظر همتش حقیر نمود ∴ هزار ملک سلیمان و گنج و قیانوس ∴
جو ذو الفقار گرفتی بکف بروز مصاف ∴ بخاک تیره فکندی هزار سر ز روس ∴ چنان تبارک
هشام تیغ قهر براند ∴ که شد ز فرق سر او دو نیم تا قربوس ∴ نماز و روزه و حج و زکوة پیمبرش ∴
بروز حشر همه زرق باشد و سالوس ∴ جمال جلوه طاوس را از آن چه زیان ∴ که ابلهی بکند چند غرا
بر طاوس ∴ اگر بغیر علی التجا بری دائم ∴ که روز حشر نیابی اهل زهر توبوس ∴ رسول
اسری بروز کون و مکان ∴ طلوع نور علی دید در مکان جلوس ∴ ثنا و مدحت او گفت در مقام
هزار جای فرو نتر مهیمن القدوس ∴ کسی که مهر علی را بایمان و دل نخرد ∴ یقین که تخم یزید است و
نطفه جاموس ∴ هزار لعنت حق بر یزید و قوم یزید ∴ که دین ز دست بداد و نداز برای فلوس

برای منصب دنیا بر اهل بیت رسول ؛ کشید تیغ یزید لعین و شمر نحوس ؛ بهشت عدن برای
موالیان علیست ؛ حرام باد بر اعداش عمر و مال عروس ؛ مرا رسد که بتیغ محبت حیدر
برآورم بهمی مغز دشمنان جو سبوس ؛ میان جمله محبان آل پیغمبر ؛ بجهت اسد الله بنوازم
کوس ؛ مراست دین درست و تراست جهل و نفاق ؛ که عو را نه بدان پسته زیبد سوس ؛
ز بعد احمد و حیدر امام دانی کیست ؛ حسن بود بحقیقت حسین شاه فروش ؛ ثنای آدم آل
عبا بجان گویم ؛ نه از برای زر و سیم این سرای فسوس ؛ مکان علم و هنر باقر آنکه در ره دین
ضمیر روشن او بود شرع را فانوس ؛ امام جمله آفاق جعفر صادق ؛ که گشته اند همه دشمنان
او مایوس ؛ ثنا و مدحت کاظم بجان و دل گویم ؛ ز مدح شاه سلاطین زر ده رزق نحوس
و لا خرام بدان سرو بوستان رضا ؛ شهید و آنکه در منازل طوس ؛ حدیث آل نقی
تنقی شنیدستی ؛ که او بجنگ حوادث چگونه بد محبوس ؛ رجا آن بر نقی التجا کن از دل و جان
که روز حشر نگردی ذلیل و بی ناموس ؛ ترین روضه پر نور عسکری باشد ؛ هر آن دعا که بر آید
بصبح دم ز نفوس ؛ شوند عاشق کیش پیش مهدی هادی ؛ نزار شاه جهاندار چون نجوم کاوس
تراز دوستی آل مرتضی برسد ؛ بروز حشر نه از بکر و عمر و حزب نحوس ؛ جوی محبت اولاد مصطفی
در دل ؛ بنزد عقل به از تاج و تخت کیکاوس ؛ ثنای آل علی از حسین خوارزمی ؛ بگوش جان
شنو و یاد گیر و دستش بوس ؛ بهینه ملکا هم بحق آل علی ؛ بروز حشر مکن از علی مرا مأیوس
تمام زفتر دیوان من بمدح علی ؛ مزین است نه از بهر حرون و شموس مجلس هفتم در ذکر
مشاهیر حکمای اسلام و متکلمان اعلام که اکثر ایشان عالم بفروع و اصول شریعت
حضرت رسول نیز بوده اند لیکن بسبب کثرت ممارست مطالب حکمیه و دقایق عقلیه باین عنوان
اشتهار نموده اند و ایشان اگرچه از اهل ظاهر اند لیکن از مرتبه تعلیم گذشته بپا مردی فکر و نظر
بسر حد تحقیق و یقین راه برده اند ؛ زیرا که همچنانکه سیاحان جهان معنی از خوان لطائف
آگهی بی‌واسطه نوالی بکمال می یابند محصوران شهرستان صورت بی نصیب نیستند اگرچه در
پایگاه خرابات تحقیق هر دم از نفحات فیض سرابسر لطائف جمال میکردند جرعه نوشان

جوامع تقلیدیه نیز از رشحات جام کمال انجامش سرمستیها میکنند بیت ای ترا با هر دلی کاری دگر ؛
بر سر کوی تو بازاری دگر ؛ هرچه بقدر آفریده خویش و استعداد اصلیش از خوان بخشش عام او
نوالی و از رحمت بی امتنانش نصیب کمالی دارد ؛ اگر جامی بدست آری ز خم جامی بری پر می
و گر پیمانه داری بتو پیمانه بپیمایند الحکیم الربانی و المعلم الثانی ابو نصر محمد بن طرخان
الفارابی قدس سره معلم مقالات اهل یونان متمم کمالات نوع انسان طایر بلند
پرواز عالم نفوس و عقول سایر منازل عروج و مراحل وصول فیاض معارف و علوم مسلم فارس
و روم مزین صحایف لیل و نهار رسمین حقایق هفت و چهار منکر آثار تکلف و تصلف مظهر
انوار اشراق و تصوف بود اول حکیمی است از فلاسفه اسلام که بر مسند ترجمانی نشسته علم
حکمت را از زبان یونانی بزبان عربی نقل نمود و ملقب بمعلم ثانی شد صاحب تاریخ الحکما گفته که
پدر او صاحب خیل و حشم بود و در اصل از فارس است ابن خلکان گفته که او اکبر فلاسفه
اسلام است و هیچکس از ایشان بمرتبه او نرسیده تا آنکه شیخ رئیس ابو علی سینا با آن جلالت قدر
و انشراح صدر از کتب او استفاده نموده مولد او فاریاب ترکستانست از آنجا بجانب ایران
توجه نموده بعد از طی منازل دار السلام بغداد که مجمع فضلای آنجا بود رسید و زبان عربی را یاد گرفته
در خدمت ابو بشر متی بن یونس که از حکمای زمان خود بود بتحصیل علوم حکمت اشتغال نمود و بعد از
مدتی بمدینه حران رفته نزد یوحنا بن حیلان که از حکمای نصرانی بود پاره از علم منطق استفاده
نمود و باز ببغداد رجوع فرموده بدرس کتب اشتغال ورزید و در اتمام حکمت سرآمد اهل زمان
خود گردید آنگاه از آنجا بمصر رفت و از آنجا بدمشق آمد و صحبت والی آنجا سلطان سیف
الدوله بن حمدان که از سلاطین شیعه امامیه است اختیار نمود و بقیه العمر در ملازمت او میبود
ابن خلکان آورده که ابو نصر اکثر اوقات از مردم کناره میگرفت و در کنار سبزه و آب
روان ماوی میساخت و تحریر فواید و درس آن میپرداخت و اکثر اوقات خود را در رهها
می نوشت و در کراسه جزوهای معروف کمتر کتابت مینمود و لهذا اکثر تصانیف او فصول و
تعلیقات است و ایضا ذکر نموده که او از زهاد زمان بود و هرگز بفکر معاش و مسکن خود التفات نمینمود

افادات

وچون از روی زهد وقناعت زیاده از وجه کفاف قبول نمی‌نمود لاجرم سیف الدوله هر روز
چهار درهم از بیت المال جهت او مقرر ساخته بود و بر آن وجه روزگار میگذرانید تا آنکه در سنه
سبع وثلثین وثلثمایه در دمشق وفات یافت وسیف الدوله با چهار کس از خواص علما که در خدمت او
بودند بروی نماز گذاردند ودر ظاهر دمشق مدفون ساختند مخفی نخواهد بود که علمای اهل سنت مثل حجة
الاسلام غزالی پیش از آنکه نقل مذهب حق امامیه نماید ابونصر را تکفیر نموده‌اند وظاهر این تکفیر ناشی
از آنست که در کتب او که غالب آن ترجمان کلام حکمای یونانست ذکر قدم عالم وانکار معاد جسمانی و
امثال آن دیده‌اند وندانسته‌اند که در آن تصانیف مقصد او چه بوده و گمان برده‌اند که امثال
آن کلمات را از روی اعتقاد ذکر نموده با آنکه در رساله الفصوص که باو نسبت میدهند ظاهر خلاف آن
وبالجمله هرچند از آن حکیم عظیم تصنیفی در میان نیست که عقیده او در باب امامت از آنجا ظاهر شود اما
انقطاع وباز گشتن او از میان سایر خلفا وسلاطین زمان بسلطان مذکور وبلوغ فهم وحکمت او دلیلست
بر آنکه شیعه اهل البیت علیهم السلام باشد وایضا باندک تأملی ظاهر میشود که جایی که سلطان ولایتی خصوصا
شام بر جنازه چنان حکیمی مشهور حاضر شود نهایت دور است چنانکه ابن خلکان نقل نموده او از
اهل فضل ومروت که نماز بر میت گذارند زیاده از چهار کس نباشد واز اینجا مستنبط علما بمواضع تقیه
وطغاة اهل شام از تبعه بنی امیه استنباط می‌نماید که سیف الدوله نخواسته که جنازه حکیم را در میان
جمهور در آرند تا از روی تقیه همگی بطریق اهل سنت بر او نماز گذارند لاجرم خلوت نموده با مخصوصان
خود که به مذهب حق امامیه اختصاص داشته‌اند بطریقی که در آن مذهب مقرر است بر آن حکیم ممتاز
نماز گذارده‌اند بلکه ظاهر آنست که ابونصر وصیت ایشان بدانگونه نموده والله اعلم باسرار الامور

الشیخ الرئیس ابوعلی بن عبدالله بن سینا طور سینای حکمت وعرفان ونور
دیده بینایی حکمای جهان وروان افلاطون زیر بار منت اوست وروح ارسطو از تشییدش ارکان
حکمت اوست از اکابر حکمای اسلام واعاظم فلاسفه اعلامست تفصیل اصل ونسب وبیان
شطری از کمالات وحسب او بروجهی که تلمیذ او ابوعبیدالله جوزجانی در رساله علیحده ذکر نموده
آنست که پدر شیخ مردی دانشمند وحکیم از اهل بلخ واز اعیان شیعه اسمعیلیه بوده ودر ایام امیر نوح

ابن منصور سامانی از آنجا به بخارا آمده ملازم امیر مذکور شد ابوعلی در آن دیار بوجود آمده در ده سالگی
حفظ قرآن وضبط بسیاری از علوم دینیه وفنون ادبیه نموده بعد از آن ظواهر منطق را بر ابوعبدالله
ناتلی که یکی از فضلای زمان بود خواند وباندک زمانی از و مستغنی شده بخودی خود مطالعه کتب منطق و
حکمت مینمود ودر شانزده سالگی از تحصیل جمیع علوم فارغ گردیده ودر تذکره دولتشاهی مذکور است که او
در دوازده سالگی با علمای بخارا مناظره کردی وایشانرا ملزم ساختی ودر تاریخ الوزرا وغیره
مسطور است که در اوایل که شیخ در بخارا بمطالعه اشتغال داشت امیر نوح را مرضی صعب روی نمود وجمیع
اطبای بخارا از معالجه عاجز گشته چون از شیخ استعلاج کردند باندک زمانی امیر نوح شفا یافت ابوعلی
را ملازم گردانیده وشیخ در ایام ملازمت از حاجب بار وسائر مرخص گشته بکتابخانه بخارا که در آن زمان
کتب اولین وآخرین در آنجا جمع بود در رفت ومجموع آن کتب نفیسه غریبه را بنظر در آورده دقایق وحقایق
آنرا بر صفحه خاطر نگاشت اتفاقا در آن اوان آتشی در آن کتابخانه افتاد وجمعی از خصمای ابوعلی گفتند
که شیخ عمدا آتش در دار الکتاب زده تا آن علوم را بخود نسبت نماید بعد از آن ابوعلی بتصنیف مشغول
گشت وچون سن شیخ به بیست ودو سال رسید پدرش وفات یافت وپریشانی تمام بامور دولت
سامانیه رسید ابوعلی بخوارزم آمده سلطان محمود غزنوی را گفته بودند که شیخ ابوعلی بد مذهب است واو از
غایت تعصب در جستجوی او بود وبعضی از ملازمان خود را نزد حاکم خوارزم بطلب شیخ فرستاده
بود شیخ از آن مضمون آگاه شده بتعجیل از خوارزم بیرون آمد وفرار نمود ودر بیابانی که میان خوارزم
وابیورد است سرگردانی بسیار کشید وبعد از زحمت ومشقت بی‌نهایت بابیورد افتاد واز آنجا
بیرون آمده ملازمت قابوس بن وشمگیر را که از سلاطین شیعه ووالی جرجان ونواحی آن بود
مقصد خود ساخت چون در جرجان بخدمت قابوس رسید از روی تعظیم بر پای خواست شیخ را
بر بالای کوشک با خود نشاند ودر رعایت احترام او دقیقه نامرعی نگذاشت ودر آنجا از شیخ بعضی از
معالجات غریبه ظاهر شد وچون بعد از اندک روزی بواسطه گرفتاری قابوس در مملکت استرآباد
فترت دست داد ابوعلی باز از آنجا بدار المؤمنین ری متوجه گردید وبخدمت ملکة الزمان سیده زوجه
فخر الدوله بن بویه ومادر مجد الدوله که ایشان نیز از سلاطین شیعه بوده‌اند رسید ودر آن ایام مجدالدوله

را مرض مالیخولیا پیدا شد و شیخ در معالجه ید بیضا نموده مجد الدوله شفا یافت و کتاب معاد در آنجا
بنام مجد الدوله نوشته و از ایشان رعایت بسیار دید و چون بواسطه خبر توجه سلطان محمود بآن دیار
مجد الدوله فتور ظاهر شد مع هذا شیخ از سلطان محمود هراسان بود از ری بقزوین آمد و از آنجا
بخدمت شمس الدوله برادر مجد الدوله که والی همدان و توابع آن بود پیوسته وزارت او بشیخ مفوض گردید
و بعضی اوقات بسبب آنکه در خزانه چیزی نبود و خدمت شیخ از لشکریان آزار بسیار کشید و آخر از آن
امر استعفا نمود و بعد از وفات شمس الدوله چون پسر او بجای وی نشست تکلف وزارت خود به
جناب شیخ فرمود و در حیز قبول نیافت و چون بعضی از اعیان ملک و ارکان دولت تاج الدوله با او
حسد و عداوت می ورزیدند از صحبت ایشان ملول شده کتابتی پنهانی نوشت با میر علاء الدوله والی
اصفهان که از آل کاکویه و پسر خاله سیده والده مجد الدوله بود و در آن کتابت اظهار قصد خود بآن طرف
نمود و بنابرین در خانه یکی از اعیان همدان متواری شده باتمام کتاب شفا اشتغال میفرمود و هر روز
پنجاه ورق بی رجوع باصلی و کتابی می نوشت تا جمیع طبیعیات و الهیات آن کتاب نوشته شد و چون
تاج الدوله خبر مکاتبه شیخ را بعلاء الدوله شنید بغایت آزرده گردید و در جستجوی او اهتمام نمود
و آخر بعضی از اعدای شیخ خبر اختفای شیخ را باو نشان دادند و او شیخ را گرفته بیکی از قلعهای
همدان محبوس ساخت و خدمت شیخ در آنجا قصیده که یک بیت از آن اینست گفت * دخولی
فی الیقین کما تراه * و کل الشک فی امر الخروج * و چهار ماه جناب شیخ در قلعه محبوس بود
و کتاب هدایه و رساله حی بن یقظان و کتاب قولنج را در آنجا تالیف کرد تا آنکه علاء الدوله
قصد همدان کرد و تاج الدوله منهزم رفته بهمان قلعه که شیخ در آنجا محبوس بود متحصن شد و چون
علاء الدوله باصفهان مراجعت کرد تاج الدوله بهمدان آمد و شیخ را با خود همراه آورد و او در
خانه یکی از سادات علوی نزول نموده بتصنیف منطق شفا مشغول شد و بعد از آن بتوجه اصفهان
عازم شد و با برادر خود محمود و بعضی از شاگردان و غلامان متنکروار در زی صوفیه بیرون آمد و چون
بنزدیک اصفهان رسیدند دوستان شیخ و ارکان دولت امیر علاء الدوله استقبال نمودند و
خلعتهای فاخر و مرکوبهای لایق آوردند و شیخ و اصحاب او را از روی تعظیم برداشته در خانه

یکی از

یکی از اعیان آنجا فرود آوردند و از آلات و فرش و مایحتاج خانه آنچه مناسب بود ترتیب دادند
و چون بمجلس امیر علاء الدوله درآمد بر وجهی که لایق شأن جناب شیخ عالیمقام بود او را اعزاز و
اکرام نمود و مقرر شد که هر شب جمعه شیخ و علمای اصفهان بمجلس خاص حاضر آیند و مباحثات علمی
مذکور شود و شیخ در آنجا باتمام کتاب شفا مشغول گردید و در آن اثنا کتاب حکمت علائی را بنام امیر
علاء الدوله نوشت و اختصاص تمام با امیر مذکور داشت و رعایت بسیار از وی یافت آورده اند
که شیخ در لیالی جمعه بمجلس علاء الدوله حاضر گشتی و آن محفل مشحون بود بعلمای انام و چون شیخ بتکلم درآمدی همه
استفاده کردندی و تتمیم کتاب شفا در آن اوان بوقوع انجامید و در سنه عشرین و اربعمائه که سلطان محمود غزنوی
و پسرش سلطان مسعود ببلاد عراق درآمدند شیخ ابو علی بوزارت علاء الدوله اشتغال می نمود و پادشاه
و وزیر از صولت سلطان متوهم شده بجانب نیشابور شتافتند و چون سلطان محمود مراجعت نمود ایالت
آن ولایت را بسلطان مسعود واگذاشت علاء الدوله پسر خود را با تحف و هدایا نزد سلطان مسعود
فرستاد و آنمعنی موافق مزاج مسعود افتاده حکومت اصفهان را بدستور معهود باو داد و بعد از چندگاه
علاء الدوله به نیابت سلطان محمود در اصفهان حکومت نمود داعیه استقلال پیدا کرده در امتثال اوامر
سلطان اهمال مسلوک داشت سلطان مسعود بر آنمعنی اطلاع یافت با سپاه بسیار بجانب اصفهان
شتافت و علاء الدوله فرار بر قرار اختیار کرد و خواهرش بدست سلطان علاء الدوله کفو تست
اگر او را بحباله نکاح خود درآوری ولایت اصفهان را بتو گذارد و سلطان مسعود سخن شیخ را بر
کمال اخلاص حمل فرموده آن ضعیفه را عقد کرد و بعد از آن شنید که علاء الدوله بتهیه اسباب
مقاتله اشتغال دارد نایره غضبش از استماع این خبر اشتعال یافته بعلاء الدوله پیغام فرستاد
که خواهرت را به رنود و اوباش لشکر خواهم داد علاء الدوله شیخ را فرمود که جواب این سخن بنویس
شیخ بسلطان مسعود نوشت که این عورت خواهر علاء الدوله و زوجه مدخوله تست اگر طلاق دهی
مطلقه تو باشد و غیرت ضعفا بر ازواج است نه بر اخوان و این سخن مؤثر افتاده سلطان مسعود
خواهر علاء الدوله را در مهد عزت و حرمت نزد برادر فرستاد و بعد از فوت سلطان محمود و سلطان مسعود
بجانب خراسان معاودت نموده ابوسهل حمدونی را بضبط عراق نامزد کرد و میان علاء الدوله

و ابوسهل بهم بمحاربه انجامیده علاء الدوله منهزم شد و ابوسهل باصفهان در آمده امتعه و کتب
شیخ بغارت رفت اما نوبت دیگر علاء الدوله باصفهان معاودت کرده آن مملکت را در حیز تسخیر خود
در آورد و آخر چون جناب شیخ را بمباشرت رغبتی تام بود و باعتماد قوت خود و فراغ خود در آن باب اکثار
مینمود از آن رهگذر در مزاج او فتوری بهم رسید و در وقتی که علاء الدوله بمحاربه یکی از قاصدان
ملک خود اشتغال داشت شیخ را قولنجی عارض شد و جهت حرص بر صحت و توهم احتیاج بنهضت
و عدم امکان حرکت تعجیل نموده در یک روز خود را هشت مرتبه حقنه نمود و بسبب این بعضی از امعای
او مجروح شد و سحج بهم رسید و با این حالت از روی سرعت بخدمت علاء الدوله روان شد و در آنجا مرض
صرع که گاهی تابع قولنج میباشد او را عارض شد و در اثنای معالجات بعضی از غلامان او که در
نقود خزانه او خیانت بسیار کرده بودند در حقنه مثرودیطوس که شیخ جهت صرع تناول مینمود قدری
افیون انداختند و شیخ را از خوردن آن حال متغیر شد و او را باصفهان آوردند و بتدبیر خود مشغول شد
و با آنکه او از ضعف بجایی رسیده بود که قدرت بر قیام نداشت چنان کرد که رمقی و قوتی او را
حاصل شد و بمجلس علاء الدوله در آمد اما هنوز از مرض بالکلیه فارغ نشده بود و اتفاقا در آن ایام
علاء الدوله قصد همدان کرد و شیخ را بمصاحبت خود تکلیف کرد و در راه مرض عود نمود و چون بهمدان
رسیده دید که قوت ساقط شده و معالجه نفع نمی‌بخشد دست از مداوای خود باز گرفته بر آن
حال چند روز باقی بود تا بجوار رحمت پروردگار انتقال نمود و در راه همدان مدفون گردید و
مخفی نماند که اکثر فقهای اهل سنت و جماعت شیخ را تکفیر کرده اند و شیخ در آن باب فرموده بیت
کفر چو منی گزاف و آسان نبود ❁ محکمتر از ایمان من ایمان نبود ❁ در دهر چو من یکی و آن هم کافر
پس در همه دهر یک مسلمان نبود ❁ و ظاهرا باعث بر تکفیر شیخ کلماتی است که در کتاب شفا ذکر
نموده مانند قدم عالم و نفی معاد جسمانی و غیر ذلک و این تکفیر بر شیخ اصلا متوجه نیست و توجیه آن
بر وجهی که از بعضی استادان خود رحمهم الله استماع نموده آنست که مقصود اصلی شیخ در کتاب
شفا و نظایر آن تحریر کلام حکمای متقدمین است و حل اجتهادات و تلخیص اعتقادات ایشان و کتاب
اشارات و دیگر رسایل و سخنهای ایشان از امثال آن کلمات خالی است بلکه صریح در خلاف آنست

پس تکفیر شیخ بی‌وجه باشد و این توجیه نظیر آنست که علامه طیبی در حاشیه کشاف گفته که اختلاف میان
مسایل کتاب مفصل و مسایل نحو که در کتاب کشاف مذکور است بنا بر آنست که غرض زمخشری از
تالیف کتاب مفصل مجرد اختصار کتاب سیبویه بود و کشاف محل اجتهادات اوست و بالجمله تولد شیخ
در فطرت تشیع و انقطاع و باز گشت او از میان جمیع سلاطین عصر بسلاطین شیعه احدا بعد احد
و اشتراط او عصمت و نص و اجماع را در شان خلیفه پیغمبر چنانکه در مبحث نبوت از الهیات شفا بآن
تصریح نموده دلیلی تواند بر آنکه از اهل ایمان بوده و ایضا در همین مبحث گفته که و من اجتمعت له
الحکمة النظریة و قد فاز مع ذلک بالخواص النبویة کاد ان یصیر ربا انسانیا و کاد ان یحل عبادته بعد الله
و هو سلطان العالم الارضی و خلیفة فیه و شک نیست که این اوصاف صادق نیست الا بر حضرت
امیرالمؤمنین علی که باتفاق جامع جمیع اقسام حکمت نظری و عملی کشفا و شهودا بوده و صدور
معجزات ظاهره و کرامات باهره از و متواتر و مشهور است و آنکه در آخر این مبحث از کتاب
مذکور گفته که نمیتواند بود که خلیفه جاهل باشد و در احکام شرعیه رجوع بعالمی نماید چنانکه در زمان عمر
و علی معمول بود مراد او از آن خلافت مجازی است که نظام ظاهری بآن انتظام می‌یابد نه خلافت
حقیقی چنانکه بعضی از قاصران توهم کرده اند زیرا که اگر چه سیاق کلام او موهم اراده خلافت
حقیقی است اما بعد از تامل در اطراف کلام ظاهر میشود که شیخ تقریر این مرام در مقام تمویه
و مذهب مستولیان زمان و از اهل سنت و جماعت بوده لاجرم برسم مغالطان است که گاهی
استعمال لفظ در معنی حقیقی و گاه در معنی مجازی نموده و مؤید اراده خلافت مجازی است آنکه
اگر مراد شیخ نه آن بودی اولی چنان نمودی که تمثیل حال ابوبکر فرمودی که بعقیده اهل سنت اول
خلفا و افضل و اکبر و در اکثر احکام استعانه برای وزیر خود عمر و صحابه دیگر مینمود و التماس
آن موجبات تایید و تقویمی از ایشان میکرد و لیکن تمثیل بحال ابوبکر ننمود بنا بر آنکه انتظام عرفی
ظاهری که شیخ قصد تمثیل آن نموده در زمان خلافت او متحقق نشد چه جمعی کثیر از بیعت او
تخلف نمودند و اکثر قبایل عرب در زمان او مرتد شدند و فتنهای عظیم در زمان خلافت او
ظاهر گشت و همچنین در ایام خلافت عثمان انتظام روی در تنزل داشت تا آنکه مسلمانان از

ولنعم ما قیل القاضی فخر الدین [illegible]
فی الاشارة الی هذا المعنی [illegible]
[illegible]

ظلم او وخویشان او بتنگ آمده بروی خروج نمودند واورا بقتل رسانیدند بخلاف عمر که
همیشه خلافت او درمیان قوم منتظم بود ومخفی نماند که نزاع در آن نیست که انتظام ظاهری
که مشتمل بر دفع هرج ومرج ودفع تطاول بعضی از آحاد الناس بر بعضی باشد بوجود خلفای مجازی
وملوک جابر بلکه کوتوال وعسس هر شهر حاصل میشود تا آنکه حضرت زین المجتهدین رحمه الله تعالی
در رساله نماز جمعه گفته که بسیار باشد که این قسم انتظام بوجود خلیفه حقیقی منتظم نگردد وبوجود
ملک جابر انتظام یابد چه ایشان بموجب سیاست عرفی که بجای یک کس صد کس را مواخذت کنند
وامثال آن از قوانین جور دفع تطاول آحاد الناس از همدیگر میکنند اما خود اولیای دولت
ایشان با بندگان خدا هر جور وستم که میخواهند بفعل می آرند واگر خللی در احکام دین واقع
شود استعداد اصلاح وراست کردن آن ندارند چنانکه عبد الله بن الطرد در این چند بیت
بآن اشارت نموده وگفته بیت تمنت النشادی من امة نوما ⁂ وما اللطف منتلی بایام
جمیعها ⁂ وما ضیع الاسلام الا قبیلة ⁂ تامر نوکاها ودام نعیمها ⁂ واضحت قناة الدین فی
کف ظالم ⁂ اذا اعوج منها جانب لا یقیمها ⁂ وچگونه خدمت شیخ خلافت عمر جاهل را خلافت
حقیقی داند وحال آنکه بر بوع کلام او مساعد این معنی نیست از دو وجه اول آنکه شرط نموده که
خلیفه منصوص باشد از جانب حضرت پیغمبر یا اجماع جمیع اهل حل وعقد بر خلافت او واقع شده باشد
بلکه در آخر حکم برجحان ووجوب طریق تنصیص نموده چنانکه موافق مذهب امامیه است وگفته که
والاستخلاف بالنص اصوب فان ذلک لا یؤدی الی الشغب والتشاغب والاختلاف وبر هر تقدیر
ظاهر است که متعصبان اهل سنت وجماعت دعوی وقوع هیچ یک از این دو امر در باره هیچ یک از
خلفا نکنند ولهذا رئیس المعاندین قاضی عضد ایجی مضطر شده بالتزام آنکه در صحت خلافت
اختیار یک شخص کافیست چنانکه خلافت ابوبکر به بیعت عمر ثابت شد وبالجمله بعد از تمهید
شرط مذکور چون تواند بود که حکیمی وامامی تصحیح خلافت عمر را اصل خلافت حقیقی داند مگر آنکه
گویند لا مناقشة فی المثال یا آنکه شیخ حسین بن عبد الصمد حارثی رحمه الله در رساله شوارع
آورده که شیخ رئیس تصریح نموده وفرموده که اگر نصی در شان حضرت امیر نبود مع هذا

تقدیم او بسبب مزایا وفضایل واجب میبود دیگر آنکه شرط نموده که خلیفه می باید که عاقل وعارف بشرایع
باشد بحیثیتی که اعرف از او نباشد وصاحب اخلاق شریفه مانند شجاعت وعفت وحسن تدبیر
باشد وباتفاق ارباب سیر عمر فظ غلیظ بددل جاهل که در غزوات حضرت پیغمبر مانند بدر وخیبر
طریق فرار از زحف نموده ودر هفتاد مسئله لولا علی لهلک عمر تکلم نموده واگر گویند که شیخ در همین
مبحث گفته که معول اعظم عقل وحسن ایالت است وچون عمر متصف بعقل وحسن ایالت بود اگر
متصف بعلم وشجاعت نظایر آن نباشد قدح در خلافت او نمیرساند گوییم که شیخ متصل باین کلام
گفته آنچه مضمونش اینست که گاهی معول کمال عقل وحسن ایالت که صاحب آنها در فضایل باقیه
غریب وبیگانه نباشد یعنی آن کسی که از علم غریب وبیگانه باشد با آنکه عارف بجمیع آیات
وقانون عدالت باشد لایق خلافت نیست اگر آن کسی که اعرف بسیاست باشد اولی واحق بود
از حضرت امیر المؤمنین علی ع زیرا که آنحضرت صاحب مرتبه عالی از عدالت وایالت بوده
چنانکه عمر بر آن اعتراف نموده وبتواتر رسیده که عمر در مسایل بسیار وخطبهای بیشمار که سوال
نموده چندین بار لولا علی لهلک عمر گفته وزبان بمضمون کل الناس افقه من عمر حتی المخدرات
فی الحجال گشوده وهمچون ماده شغالان فرار از زحف نموده وظاهر است که چنین کسی را نهایت
بیگانگی از علم وشجاعت بوده با آنکه اتصاف او بعقل نیز محل بحث است بلکه مکر وحیله او در اسلام
وآنچه در تدبیر فتح امصار در زمان او واقع شد همگی باشارت رای منیر حضرت امیر ع واقع بود
چنانکه در کتب سیر مسطور است ایضا این کلام بر تقدیر تسلیم ابهام وایهام معارض است
با آنچه شیخ قدس الله روحه در جواب مسایل ابو الحسن عامری در نیشابور تصریح بآن فرموده چه بعد از
ذکر دلیل بر وجوب نصب خلیفه گفته که واما الشروط المختصة بها فهو ان یعلم انه لا یصلح ان یکون
سایس البهایم واحدا من الصبیة بل یجب ان یکون اعقل من الصبیة ولم یجز ان یکون سایس الفساق
واحدا من الفساق فکذا لا یجوز ان یکون سایس الدنیا واحدا من عرض الدنیا ثم القول فی
تعیین واحد واحد لهذه الرتبة بسبیله مرقد اکثر فیه المتکلمون والله موفق للرشاد وهمچنین از
شیخ مشهور است که حضرت امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب ع در میان خلایق چون معقول است در میان محسوس

... وآن کلام اینست افضل الحرکات الصلوة وافضل السکنات الصیام وانفع البر الصدقة وازکی السیر الاحتمال وابطل السعی المراءات ... العمل ما صدر عن ... علم والحکمة ام الفضایل ومعرفة الله تعالی اول الاوائل الیه یصعد الکلم الطیب والعمل الصالح یرفعه واقول ... واستغفر الله واتوب الیه ... انه سمیع مجیب والحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی محمد وآله اجمعین رحمه الله ...

یعنی چنانکه معقول بنا بر تجرد از ماده اشرف وافضلست از دیگر مردم و میتواند بود که مراد آن باشد
که آنحضرت مانند معقولست که حکما عقلا البحث نمیکنند الا از حال او و دیگران مانند محسوسات خسیسه اند که
از مبحث خارجند و چون حکما در وجه اعتنای خود بحثها از احوال معقولات و آن گفته اند که غرض از
علوم حکمیه آنست که نفس انسانی را کمالی حاصل شود که ببقای نفس باقی ماند و جزئیات محسوس بنابر تغییر
و تبدیل ازین قبیل نیستند پس آن کلمه جامعه شیخ اشارتیست بآنکه تحصیل معرفت حضرت امیر
تحصیل کمال و سرمایه حصول امانی و آمالست واین دو رباعی لطافت آثار که نسیم محبت از آن بر
فضای قلوب احباب میرسد از اشعار بلاغت آثار شیخ بزرگوارست بر صفحه چهر با خط ازلی
معکوس نوشته است نام دو علی ٭ یک لام و دو عین با دو یای معکوس ٭ از حاجب و عین
والف با خط جلی ٭ تا باده عشق در قدح ریخته اند ٭ واندر پی عشق عاشق انگیخته اند ٭ در جان
روان بوعلی مهر علی ٭ چون شیر و شکر بهم درآمیخته اند ٭ در مکاتیب مولانا قطب الدین
شیرازی مذکورست که خواجه عین القضاة همدانی در مدح شیخ اطرا و مبالغه بسیار نموده و
در کتاب فصل الخطاب مسطورست که شیخ در آخر عمر توبه فرمود و مال بسیار بفقرا تصدق کرد و رد مظالم
بجای آورد و در هر سه روز یکبار قرآن ختم مینمود و در جمعه اول رمضان سنه ثمان وعشرین واربعمائه
وفات یافت و در همدان مدفون گردید و در تاریخ یافعی نیز حسن خاتمه شیخ مذکورست حیث قال وقد
ذکر انه مات وهو مشتغل بالتلاوة ادرکه الله تعالی بسابق عنایته وواسع رحمته رحمه الله تعالی
تاریخ وفات شیخ بر وجهی است که در کتاب فصل الخطاب منقول شد و ولادت او در سنه سبعین وثلثمائه و
سال بوده و تمام عمر او پنجاه و هشت سال بود **الحکیم ابو علی احمد بن محمد بن یعقوب بن مسکویه**
الخازن الرازی رحمه الله تعالی از نوادر حکمای روزگار بوده و در تحلی باخلاق فاضله وآداب
کامله قصب السبق از اقران خود در ربوده در ایام جوانی در ظل تربیت دستور المعظم ابو محمد مهلبی
وزیر ملک معز الدوله نشو ونما یافته و رایت علم و حکمت برافراخته بعد از آن ملک عضد الدوله رسید
و از جمله مقربان او گردیده و بعد از آن بصاحب اعظم ابن عمید و پسر او ابو الفتح و ملک صمصام
الدوله که ملک و وزرای شیعه بودند اختصاص ورزیده از ایشان رعایت بسیار دید کتاب

اخلاق ناصری که از تالیفات سلطان الحکما والمتکلمین خواجه نصیر الدین محمد طوسی است ترجمه کتاب
اخلاق ابو علی مذکورست چنانکه حضرت خواجه در فواتح کتاب خود اشعار بآن فرموده و در اثنای آن
اظهار حکمت وفضل ابو علی نموده و گفته که در خدمت حاکم قهستان ذکری میرفت از کتاب الطهاره
که استاد فاضل و حکیم کامل ابو علی احمد بن محمد بن یعقوب بن مسکویه خازن رازی سقی الله ثراه و
رضی عنه وارضاه در تهذیب اخلاق ساخته است و سیاقت آن برا را و بلیغترین اشارتی
و در فصیحترین عبارتی پرداخته چنانکه این سه چهار بیت پیش ازین در قطعه گفته آمده است در وصف
آن کتاب تالی حق **شعر** بنفسی کتاب کل حاز فضیلة ٭ وصار لتکمیل البریة ضامنا ٭ مؤلفه
قد ابرز الحق خالصا ٭ وسمه باسم الطهارة قاضیا ٭ بحق معناه ولم یک مانیا ٭ لقد
بذل المجهود لله دره ٭ فما کان فی نصح الخلایق خائنا ٭ و شمس الدین شهرزوری در تاریخ
الحکما آورده که ابو علی مذکور بغایت فصیح و بلیغ بوده و خط نیکو داشته و او را در فنون علم و حکمت
تصانیف بسیارست و از تصانیف او کتاب جاودان خرد مشهورست و ایضا روایت
نموده که شیخ ابو علی سینا بمجلس درس ابو علی بن مسکویه درآمد و ملامذه در حوالی او نشسته دید و چون
شیوه او امتحان فضلا و اظهار فرهیت خود با اکابر علما بود لاجرم جوزی را با بو علی مسکویه انداخت و
گفت بیان کن مساحت این جوز را ابن مسکویه جزوی را که در علم اخلاق بود با و انداخت
و گفت که تو اول اصلاح حال خود بکن تا من استخراج مساحت جوز نمایم **بقراط الدهر و جالینوس**
العصر ابو الحسن احمد بن محمد طبری فیلسوفی ماهر و طبیبی حاذق است تلمیذ ابی ماهر موسی بن سیار
و طبیب ملک رکن الدوله دیلمی و برادرش ملک معز الدوله بوده چنانچه در باب سی و یکم از مقاله
از کتاب معالجات بقراطیه اشارت بآن نموده و المؤید بمقدمات کتاب مذکور صیت تبحر او را
در حکمت طبیعی و الهی بمسامع طبع واقفان مواقف شفا و نجات رسانیده و مقاصد انفس
حرکات انظار را در حکمت طبی بغایت و نهایت استقامت بخشیده و در کتاب طبقات الاطبا مذکور
که ابو الحسن احمد بن محمد الطبری من آل الطبرستان فاضل عالم بصناعة الطب وکان طبیب
الامیر رکن الدوله وله من الکتاب المعروف بالمعالجات البقراطیه وهو من اجل الکتب وانفعها

ودر کتاب طبقات الاطبا مسطورست که کان
ابو علی مسکویه فاضلا فی العلوم
الحکمیة متمیزا فیها جید الصناعة
الطب جیدا فی اصولها وفروعها
ومن الکتب کتاب الاشربة
کتاب الطبیخ کتاب فی تهذیب الاخلاق

وقد استقصا فیه ذکر الامراض و مداواتها علی اتم ما یکون و هو یحتوی علی مقالات کثیرة انتهی
ابو المعالی رجب حسین بن سهل بن محارب القمی رحمه الله از اعاظم حکمای شیعه امامیست در
ایام دولت دیالمه نشو و نما یافته و پرتو انوار حکمت بر صفحات حال او تافته در تاریخ مذکورست که الحکماء
صاحب اعظم سعید بن العمید که استاد فضلا و عمید وزرای روزگار بود [illegible] و افتخار مینمود
و میفرمود که اگر از شهر حسین او بیرون آمده باشد مارا کافیست و ایضا در کتاب مذکورست که
او عالم بقوانین سیاست بود و مروت و عفاف را او غالب بود و بسیاری از [illegible] حکمت
اهل یونان و سیر و احوال ایشان را حفظ کرده بود و میگفت که اینها پارهای زر اند و همچنین
جمیع آثار ارسطو را که در سیاست نوشته و با سکندر فرستاده بالمشافهه یاد گرفته بود و خط داشت
و میگفت کار زمانه منتهی شده بقوانین و رسومی که حار جست از آنجا آن حکیم جهت آن پادشاه
رسم کرده بود و این بنا بر آنست که مردم خلع ربقه دین که جامع خیرات عاجل و آجل است نموده اند
و عهد عقل را که ناظم صلاح خاص و عامست در پس پشت انداخته اند و رشته حیا را که مانع
از گمراهی و مسارعت بعیب دو تباهیست گسیخته اند و ظاهرست که زمانی که اهل او از شعار
دین و حلیه عقل و علاقه حیا منسلخ باشند در غایت فنا و خرابی بود و اصلاح آن بجز شمشیر نتوان
کرد و حسین مذکور صاحب حکمت و کثیر الفضایل بهمیشه با اهل فضل و حکمت بسر میبرد و با ایشان طریقه
احسان مسلوک میداشت و صاحب اخلاق شریفه و همت عالی بود حجة الاسلام محمد بن محمد الغزالی
الطوسی رحمه الله کنیت او ابو حامد است در سنه خمسین و اربعمایه در طوس متولد شد
و در اوایل حال در آنجا و در نیشابور نزد ابو المعالی جوینی که بامام الحرمین مشهورست بتحصیل
علوم اشتغال نمود و بعد از آن با نظام الملک وزیر ملاقات نموده از وی رعایت و قبول تمام
یافت و با جمعی از افاضل که در خدمت نظام الملک بودند در مجالس متعدده مناظره و مباحثه
کرد و بر ایشان غالب آمد بعد از آن تدریس نظامیه بغداد را بوی تفویض کردند و در سنه
اربع و ثمانین ببغداد رفت و همه اهل عراق شیفته و فریفته او شدند و مدت ده سال آنجا
بود آنگاه بوطن خود باز گشت و بحال خود مشغول گردید و از خلق خلوت گزید و کتب معتبره چون

کتاب احیاء العلوم و غیر آن تصنیف کرد و بعد ازین همه به نیشابور آمد و در نظامیه نیشابور
درس گفت و بعد از چندگاه ترک آن کرده بوطن باز گشت و از برای صوفیه خانقاهی کرد و
از برای طلبه بنای مدرسه نهاد و اوقات خود را بر وظایف خیر از ختم قرآن و صحبت ارباب قلوب
و تدریس علوم توزیع کرد و در تضاعیف این احوال چون تعصب بسیار در تخطئه و جهل ابو حنیفه مینمود و
متعصبان حنفی که در زمان سلطان محمود بودند بقتل او فتوی دادند اما ضرری باو نرسید تا در صبح
روز دوشنبه چهاردهم ماه جمادی الآخر سنه خمس و خمسمایه بجوار رحمت حق پیوست صاحب تاریخ
استظهاری آورده که مؤید الملک وزیر امام محمد غزالی را در ایام عزلتش او بجهت تدریس بغداد
طلب کرد وی در جواب نوشت الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی محمد و آله اجمعین اما بعد
خدمت خواجه ملجا جهانیان متع الله المسلمین بطول بقائه این ضعیف را از حضیض بشری باوج مراتب
ملکی دعوت نموده ای عزیز از طوس تا بغداد دو راه بجدا و ندیکیست اما از اوج انسانی تا حضیض حیوانی
سالها [illegible] التماس حضور این فقیر که کرده اند لاشک این فقیر را وقت فراغت نیست و
سفر عراق ای عزیز فرض کن که غزالی ببغداد رسید و بعاقبت فرمان در رسید انگه مدرسی باید کرد
امروز را همان فرا انگار و دست ازین بیچاره بدار والسلام علی من اتبع الهدی شطری از
لآلی فضایل محمد غزالی آنست که در مبادی حال بواسطه مصاحبت روسای اهل ضلال از نور ایمان
خالی بوده و آخر مومن موالی بلکه شیعه غالی گردیده مولانا سایل همدانی در بعضی از رسایل خود که
در بیان احوال و مقامات اهل سلوک نوشته در اثنای ذکر احوال احمد غزالی گفته که محققان اهل ایمان
را در اعتقاد برادرش و محبت اهل البیت قدحی و طعنی نیست شایع شیعه الغزالی منا گفته اند چه از
وسطش که در فقه شافعی نوشته رایحه طعن بر عمر شنیده اند و در مسئله عول از ابن عباس نقل
کرده که او میگفته که در عول نزاع دارد با او مباهله میکنم نگفتند در زمان عمر چرا نگفتی گفت رجل مهیب
خفته و محمد بن ابی القاسم الطوسی که از تلامذه غزالیست در رساله محاکات آورده که غزالی در
راه حج بخدمت حضرت سید شریف مرتضی رسید و جهت تحقیق مذهب حق بعضی مشکلات مذهب را
با خدمت میر مطارحه نمود و حضرت میر اصول عقاید امامیه را بدلایل قاطعه و براهین ساطعه بر وی تمام گردانید

وغزالی از مذهب اهل سنت و جماعت برگردیده بمذهب حق امامیه گردید و چون غزالی از آنکه معظم احبت نمود
برادر او احمد غزالی متصوف با او ملاقات نمود و گفت شنیده ام که با شریف مرتضی صحبت داشته و قبول او
مذهب شیعه اختیار کرده و اینمعنی از تو بغایت عجیب است محمد در جواب گفت آنکه در خدمت اختیار مذهبی
دیگر نموده بودم از من عجیب بود و این بیت برا و خواند بیت دوست با ما عرض ایمان کرد و در
پیر کبری را مسلمان کرد و رفت آنگاه در میان برادران مباحثه منعقد شد تا دو روز امتداد
یافت و احمد در روز سیوم بر کرسی مناجات بر دو جان بقابض ارواح سپرد و از شیخ محمد شهید ابو
عبد الله مکی قدس الله روحه که از اعاظم متأخرین مجتهدان امامیه است که اثبات حکم کذب
ملاقات غزالی با حضرت میر مرتضی علم الهدی نموده چنانکه کتب تواریخ نیز باینمعنی ناطق است زیرا که
وفات حضرت میر مرتضی رضه در سنه ست و ثلثین و اربعمائه بوده و تولد غزالی در سنه خمسین و اربعمائه موافق
گویند میتواند بود که ملاقات حجة الاسلام با شریف ابو احمد پسر میر رضی الدین واقع شده باشد که بعد از
عم خود میر مرتضی قدس سره الشریف نقیب علویه بود و چون اکابر آن سلسله را همیشه شریف و
نقیب میخوانده اند و مع هذا عهد میر مرتضی نیز نزدیک بود صاحب رساله محاکمات را تردد اسماع بعضی
از آن القاب شریفه اشتباه میان عم و برادرزاده واقع شده باشد والله اعلم و مؤید
روایت رجوع و انتقال او ست بمذهب حق آنکه استاد البشر امیر غیاث الدین منصور شیرازی
قدس سره در جزو تاسع از کتاب حجة الکلام ذکر کرده که قال حجة الاسلام فی بعض رسائله انی کنت مدة
اتوالج السوفسطائیه بر اتبع اقوال المتکلمین و الفلاسفة متمسکا بالدلائل ثم ظهر لی انها لا یفید شیئا من هذه
فقذف الله تعالی فی قلبی نورا و صرت مطمئنا فی العقاید الاسلامیه من غیر شک انتهی و این عبارت
ها ما مقتبس است از کلام حضرت امام همام جعفر بن محمد الصادق علیه السلام که میگوید در جواب و
سؤال عنوان بصری فرموده اند حیث قال ع العلم النافع لیس بکسب و لا بجدل هو نور یقذفه الله فی
قلوب اولیائه اذا اراد بهم خیرا و قریب بآنچه بعد از این از مولانای فاضل متقی نصیر الملة و الدین
العارفی منقول خواهد شد و حمل نور در کلام حجة الاسلام بر نور شهود و ذوق که مقام اهل کشف است
چنانچه بعضی از کلام او فهمیده اند گاهی مقصور باشد که حجة الاسلام از زمره و اصلان آن مقام باشد

و سید الموحدین حیدر الدین بن علی الآملی قدس الله سره در کتاب جامع الاسرار بخلاف آن
تصریح نموده و فرموده که او از موحدان قولی است نه فعلی و ایضا مؤید صحت اعتقاد او ست آنچه در عنوان
مسئلهٔ امامت از کتاب اعتقاد گفته که اظهار منهج حق و صواب درین باب نمیتوانم نمود و از آنچه مسلک اعتقاد
جمهور است بیرون نمیتوانم رفت حیث قال ان هذه المسئلة مثار التعصبات و المعرض عن الخوض فیها اسلم
من الخائض فیها و ان اصاب فکیف اذا اخطأ لکن اذا اجری الرسم باختتام المعتقدات بها اردنا
ان نسلک المنهج المعتاد فان القلوب عن المنهج المخالف شدید النفار انتهی و همچنین مؤید موافقت
او ست با اصول اهل حق آنکه در کتاب قسطاس مستقیم حکم ببطلان قیاس نموده و آنرا میزان شیطان
نام نهاده حیث قال اما میزان الرای و القیاس فحاش لله ان اعتصم به فذلک میزان الشیطان
و من زعم من اصحابی ان ذلک میزان المعرفة فاسئل الله ان یکفینی شره عن الدین فانه صدیق
جاهل و هو شر من عدو عاقل انتهی و در کتاب منهاج العابدین اختیار و تفویض را که مدار اهل سنت
در اثبات خلافت ابی بکر است ابطال نموده و گفته که و اما التفویض فتامل فیه اصلین احدهما
انک تعلم ان الاختیار لا یصلح الا لمن کان عالما بالامور بجمیع جهاتها باطنها و ظاهرها حالها
و عاقبتها و الا فلا یأمن ان یختار الفساد و الهلاک علی ما فیه الخیر و الصلاح الا تری انک
لو قلت لبدوی او قروی انتقد لی هذه الدراهم و میز بین جیدها و ردیها فانه لا یهتدی لذلک و لو
قلت لسوقی غیر صیرفی فربما یتحیر ایضا فلا تأمن الا بان تعرضها علی الصیرفی الخبیر بالذهب و
الفضة و ما فیها من الخواص و الاسرار و هذا العلم المحیط بجمیع الامور من جمیع الوجوه لا یصلح الا لله
رب العالمین وحده لا شریک له فلذلک قال تعالی و ربک یخلق ما یشاء و یختار و ما کان لهم الخیرة
انتهی کلام غزالی و آن موافق مذهب امامیه است در آنکه میگویند اختیار ائمه و خلفا بخدا است
است و بالجمله اهل سنت میگویند که حضرت رسالت ترک وصیت نمود و تعیین ننمود کسی را که در
در میان امت قائم مقام او باشد تا مصلحت امت اختیار چنان کسی نمایند و شیعه امامیه گویند
که چگونه اختیار آحاد امت را در باب امامت اعتبار توان نمود و در دین خود تجویز آن توان کرد
با آنکه کتاب و اخبار ناطق اند بآنکه جمیل افعال انبیا که ناظر بنور نبوت و بصیرت رسالت مؤید بالمکاشفه

اگرچه مخالطت ملائکه بوده اند اختیار بعضی از قوم خود بعد از اختیار و تجربه و صحبت نموده اند و آخر
ضرر آن اختیار ظاهر شده و بوضوح پیوسته که صواب خلاف آن بوده از آنجمله آنکه یعقوب علیه السلام اولاد
خود را جهت حفظ فرزند خود یوسف علیه السلام اختیار نموده و ضرر آن اختیار ظاهر شده و همچنین موسی
از قوم خود که چندین هزار کس بودند هفتاد کس جهت میقات پروردگار خود اختیار نمود و چون
در آن مقام با او حاضر شدند گفتند ارنا الله جهرة فاخذتهم الصاعقة و کار ایشان بجائی رسید که
حضرت موسی علیه السلام ظاهر شد که ایشان سفیهان بوده اند فقال موسی اتهلکنا بما فعل السفهاء منا و در کتب
اهل سنت مذکورست که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله اختیار خالد بن الولید نمود و او را جهت اصلاح حال بنی
خزیمه بسوی ایشان فرستاد و او بسبب کینه و کدورتی تمام که در ایام جاهلیت با ایشان داشت
جمعی کثیر از ایشان را بکشت و اسیر ساخت تا آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله امیرالمؤمنین علی علیه السلام را از
عقب او فرستاد و تا باز یافت بنی خزیمه نمود و ایشان را تسلی داد و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله در
آن مقام فرمودند که اللهم انی ابرأ الیک مما فعله خالد و در کتاب جمع بین الصحیحین از عبدالله عمر نقل
کرده که چون خالد دست بقتل و اسیر بنی خزیمه کشاد و اسیر هر کس را با او سپرد بعد از آن ما را
امر کرد که اسیران خود را بکشیم پس من سوگند خوردم که اسیر خود را نکشم و هیچ یک از اصحاب
من اسیر خود را نخواهند کشت تا آنکه بخدمت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله آمدیم و صورت واقعه را عرض
نمودیم پس آنحضرت دست خود را برداشت و دو مرتبه فرمود که اللهم انی ابرأ الیک مما صنع خالد و
مخفی نماند که اگر خالد در آنچه کرد معذور می بود حضرت پیغمبر اظهار برائت از کرده او نمی نمود و شعار
آنکه صواب ترک اختیار ولایت او در آن روزگار نمی فرمود و همچنین در کتب قوم مذکورست که
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله اختیار ابی بکر نمود و او را بخیبر فرستاد و او فرار بر قرار اختیار نمود و
فتح خیبر بر دست او میسر نشد تا آنکه فتح بر دست حضرت امیرالمؤمنین علی ابن ابی طالب علیه السلام ظاهر گشت
آنکه بعد از دگران پای بخیبر چو نهاد ❊ آن طبل فرو کوفت که آنحضرت لک ❊ و بر عاقل
منصف مخفی نیست که هرگاه انبیا با کمال فضل و تائید الهی ضرر اختیار ایشان در بسیاری از
رجال ظاهر شده پس چگونه اعتماد بر اختیار بعضی از صحابه که چنانکه محققان علمای اهل سنت

مثل قاضی عضد بعد از فراغ اثبات اجماع بر آن قرار داده اند و حال آنکه توانند بود که در وقت احتیاج
صالح و مامون نباشند و چگونه تفضیل توان کرد اختیار بعضی از صحابه را که معصوم باشد بر اختیار
انبیای معصومین و خدای تعالی خشنود باد از بنده که امور را بهم خلط نکند و هر چیز را با اصل خود
جمع دارد و در جای خود ببیند و تعصب و تکلف بخود راه ندهد و متعلق بخلق و نوبت کل ذی
فضل فضله شده بقوت تمیز هر کس را بفضیلتی و مزیتی که خدای عز و جل او را داده بشناسد و از
گیسوی حور بهانه پستر نسازد و بر ظلمت شب دیجور تهمت بارقه نور نمیدازد و اما تمیز کار
اهل استبصارست نه هر مقلد لوند بیکار ❊ سلوک عشق را راهی برون از کفر و دین باید ❊ دلی
بس روشن و چشمی بغایت دوربین باید ❊ بجز بی نازکی زنهار تا خود را نرنجانی ❊ که این ره را
دلی سنگین و جانی آهنین باید ❊ و در کتاب سر العالمین که آنرا سر مکنون نیز گویند و آن از
جمله کتبی است که غزالی در اواخر عمر نوشته افشای سر خود نموده و تصریح بارتداد خلفای ثلثه و تابعان
ایشان فرموده و در بعضی از مقالات آن کتاب بعد از ذکر امر خلافت و اختلاف در آن
گفته لکن اسفرت الحجة وجهها و اجمع الجماهیر علی متن الحدیث من خطبة الرسول علیه السلام فی یوم الغدیر
باتفاق الجمیع و هو یقول من کنت مولاه فعلی مولاه فقال عمر ابن الخطاب بخ بخ یا ابا الحسن لقد
اصبحت مولای و مولی کل مؤمن و مؤمنة فهذا التسلیم و رضا و تحکیم ثم بعد هذا غلب الهوی بحب
الریاسة و حمل عمود الخلافة و عقود البنود و خفقان الهوی فی قعقعة الرایات و اشتباک ازدحام
الخیول و فتح الامصار سقاهم کاس الهوی فعادوا الی الخلاف الاول فنبذوا وراء ظهورهم و اشتروا
به ثمنا قلیلا فبئس ما یشترون و حاصل کلام آنست که اصحاب در روز غدیر بفرمان پروردگار
قدیر و حکم رسول بشیر و نذیر اعتراف بخلافت او نمودند اما بعد تاثیر کردند و چون رسول از دنیا مفارقت
کرد و متوجه سرای آخرت شد اکثر ایشان بحکم تصدیق فان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم و قوله تعالی
یا ایها الذین آمنوا من یرتد منکم عن دینه و ارتداد بکفر اصلی رجوع نمودند و چون به تحقق اظهار آن فایز
کرده بودند با توحید حق تعالی آشنایی نگردیده بودند بر حضرت امیر که منصوص خدا و منصوب حضرت
رسول و معصوم از خطا بود تقدم کردند و با آنکه شیطان در اغوای ایشان سعی میکرد تا آنحضرت را

نصوصا عمر بن خطاب

سکم عزو بیه

مخذول و مقهور و از منصب خلافت معزول و دور ساختند و در اذهان عامهٔ عالمیان که در آن
زودی از نجا تها بیرون آمده بودند و قوت دفع شبهات نداشتند القای شبهات کردند و از روی
حیله و مکر مردم را با خود متفق ساختند و در شأن خود از زبان حضرت رسالت پناه حدیث افترا
کردند و بر طبق آن برهان قسمی پیش آورده سوگند خوردند چنانکه ابلیس با حوا سوگند یاد کرد که من بشما خیر
میخواهم و اگر این گندم بخورید هرگز از جنت بیرون نروید و اکثر جماعت بنا بر حسن ظن با آن متغلبان
منور شدند و با اهل بیت التفات نکردند تا آنکه چون سالها بگذشت جمعی از آن گروه پشیمان شدند
و جمعی از آن قبیل بودند که بتقیه بسر میبردند و اظهار حق نمیکردند و معاویه و پسر یزید و بنی امیه و بنی العباس
و اتباع ایشان راه ضلالت را تربیت میکردند تا آنکه در مدت ششصد سال کار بجائی رسید که شبهه
بکثرت استعمال چون حجت شد و حجت بجلبت استعلا و اخفای اهل روزگار چون شبهه شد مانند لفظ
غایط که معنی حقیقی او نظر بوضع ذوم مجاز شده و بمرتبه رسیده که بقرینه هرگز مفهوم نمیشود و لیکن چون
خدای تعالی وعده داده که این دین را بر پا دارد و بر ادیان غلبه دهد حیث قال لیظهره علی الدین کله و لو کره
المشرکون آنچه از احادیث بر وفق مقاصد خود وضع نموده بودند پوشیده نماند و باندک روزی
فساد وضع آن ظاهر شد و از جمله کشف اسرار و اظهار عوار ایشان آنست که گویند روزی عایشه
بر غرفه نشسته بود ابو هریره را دید که بر استری قیمتی سواره بگذشت عایشه گفت ابو هریره که باشد که
بدین عظمت رود ابو هریره چون کلام عایشه شنید روی خود بجانب او کرده گفت ای بی بی خاموش
باش که چهارصد حدیث بدروغ برای پدرت بستم تا امروز چنین میروم عایشه چون آن سخن بشنید
خاموش شد و گویند نیز که روزی عمر با ابو بکر گفت که بجز تدبیری که نمودیم زبان عامه را از خود کوتاه
ساختیم و بعلت گرفتن فدک از بنی هاشم ایشان را بقوت روز محتاج ساختیم و ما را امکان آن نبود که
علی ابن ابی طالب را چنین منکوب و محجوب کرده امروز خلایق از اقصای ملک می آیند و از ما مشکل
عبارات و تلقین اعتقادات میکنند و میگویند هر آینه چون او بعلم از ما بیشتر است مردم تصور
خواهند نمود که در این باب متابعت او کنیم صلاح در آنست که تا ممکن باشد در عبادات و ارکان
دین مخالفت او نمائیم و بنا برین بسیاری از واجبات و سنن را تا روز رستخیز مختار را محو کردند و اهل

انصار بطریقی که ایشان تعلیم مینمودند مسایل شرعیه را از ایشان فرا میگرفتند تا آنکه مدتی برین
بر آمد و صحابه تأمل در حقیقت حال کمال خود نمودند از آنچه کرده بودند نادم و پشیمان شدند و روز بروز
بحضرت امیر میگرویدند و عذر میخواستند و استغفار میکردند و خلق را منتبه مینمودند و میگفتند که حال
ایشان در ایام گذشته چه بود و بچه حیله در دام غرور افتاده بودند تا آنکه بحکم یدخلون فی دین الله
افواجا در دین می آمدند و مطیع اهل البیت میشدند و بحکم لیظهره علی الدین کله بعد از صحابه که
روز اول مخلص و معتقد اهل البیت بودند تابعان نیز از آن شدند و خلافت بحضرت امیر المؤمنین
علی رسید و آنچه بعضی از بیچارگان اهل سنت گفته اند که کتاب سر مکنون و کتاب مضنون علی غیر اهله
تصنیف غزالی نیست و مردم او را بر او بسته اند تا گفت که از جمله محالات عالی باشد و بر تقدیر تسلیم
میگوییم که از میان جمیع علمای اهل سنت و جماعت مثل امام الحرمین و قاضی ابوبکر باقلانی و ابن حاجب
و فخر رازی و ابو حنیفه و شافعی و نظایر ایشان امام محمد غزالی را اختیار نموده کتب مذکوره را بر او بستن
بنا بر آن خواهد بود که مادهٔ او قابل بوده و اینقدر در طلب کافیست کسی بگوید که چون حکم بتشیع غزالی و
مانند او که بمذهب اهل سنت اشتهار دارند نمودید پس باید که سخنان ایشان را که در کتب کلامیه و غیر آن
مسطور است بر اهل سنت حجت نسازید زیرا که میگوییم که حکم ما بتشیع غزالی و امثال او بنظر باطن حال
ایشانست و شک نیست که ظاهر حال ایشان موافق اهل سنت بوده و تصانیف ایشان بر طبق
عقاید الجماعت واقع شده و بحکم مطالعهٔ آن تصانیف کرده اند و آنچه در آنجا مسطور است بقبول تلقی
نموده اند و آنرا مخالف روایات و درایات خود ندانسته اند پس فی الحقیقة احتجاج ما بآنچه در
تصانیف امثال غزالی است احتجاج بتصانیفی که اهل سنت آنرا اعتبار کرده اند بلکه افتخار بان
نموده اند هر چند مصنف آن شیعی باشد باطنا یا ظاهرا و باطنا از لطایف این مقام آنکه عبد الرحمن
جامی در کتاب نفحات نقل نموده که یکی از اکابر اهل سنت در باب کرامت حجة الاسلام ذکر کرده
که در خواب دیدم که حضرت پیغمبر در جائی نشسته اند و فقهای اربعه عرض مذاهب خود بر او مینمایند
و آنحضرت استماع مینمودند و هیچ نمیفرمودند تا آنکه یکی از روافض آمد و جزوی چند جلد ها کرده که مشتمل
بر عقاید ایشان بود در دست داشت و خواست که در آن مجلس در آید و آنرا بر رسول خواند که

از آنان که پیش حضرت رسول ص بود او را منع و زجر کرده جزوها از دست او بگرفت و بینداخت و او را
بر اندوه من قواعد العقاید غزالی را که متضمن عقاید اهل سنت است بآنحضرت عرض کرده قرائت
نمودم تا بآنجا رسید که غزالی میگوید و الله تعالی بعث النبی الامی القرشی محمدا ص الی کافة العرب والعجم
والجن والانس چون بآنجا رسیدم آثار بشاشت و تبسم در روی مبارک وی ظاهر شد انتهی و مؤلف
کتاب گوید که مطلق رؤیا نزد متکلمان اهل سنت خیالی باطلست چنانکه رئیس ایشان قاضی عضد
در کتاب مواقف تصریح بآن نموده و گفته و اما الرؤیا فخیال باطل عند المتکلمین و بعد از تقبیح ترویج و
تصحیح آن نموده پس رؤیا را که خود خیال باطل دانند چگونه بر خصم شیعی حجت میسازند و بر تقدیر حجت خصم را
میرسد که بگوید من در اثنای بیداری دیده ام و آواز هاتف غیبی شنیده ام که خواب مذکور از جمله
اضغاث و احلام و ناشی است از سوء مزاج دماغ و اشتغال نفس بعداوت شیعه و بغض خاندان
کرام بلکه از اثر تلبیس ابلیس انام است و ظاهر است مقصود صاحب خواب از آنکه رؤیت حضرت رسالت را جزو
مخیلات خواب خود نساخته آنست که چون در کتب حدیث اهل سنت دیده که از آنحضرت روایت کرده اند
که من رآنی فی المنام فقد رآنی فان الشیطان لا یتمثل بی و این مقدمه را نیز شنیده که میگویند خواب
نیمی راست و نیمی دروغ میباشد خواسته که بعضی از اتباع در مقدمه اشعار بصحت خواب خود کنند و ندانسته که
که او را در اصل آن خواب تکذیب خواهند نمود تا از روی هزل خواهند گفت که این معنی را جز بخواب نتوان
دید چنانکه شاعر گوید **بیت** بخواب دوش چنان دیدمی که صدر جهان ؛ مرا بخواند و تشریف داد و اکرام
شدم ز نزد معبر بگفتم این معنی ؛ جواب داد که این جز بخواب نتوان دید ؛ با آنکه معنی حدیث مذکور بر
وجهی که در شرح دیوان مرتضوی مسطور شده آنست که هر که پیغمبر را بصورتی که در دنیا بوده به بیند پیغمبر را دیده
و شیطان بآنصورت ظاهر نمیتواند شد و این هنگام چرا نتواند بود که شیطان لطیفه بکار برده
خود را بصورت ابابکر یا عمر بر آن شخص سنی ظاهر کرده و جهت اضلال و تلبیس او در خیال فاسد او
انداخته باشد که حاشا اینصورت حضرت پیغمبر است لاجرم آن الحان خرخرات در نظر او متجسد شده و بر
تقدیر تسلیم تعبیر این خواب پریشان بتقسیم آنست که آنحضرت در عرض مذاهب فقهای اربعه
هیچ تنفر ننموده اند لیس الکار بت غایت الا انتظاری کشیده اند که آن طامات کفر ایشان تمام

شود تا یکبار مواخذه آن چهار غدار نمایند و آن رافضی در میان حایل گردید و سزای ایشان در شب
بایشان رسید و آنکسی که آن جزوها از دست آن رافضی گرفت ظاهرا همان کس بوده که در وقت احتضار
حضرت پیغمبر رد قول او نموده و از احضار دوات و کاغذ منع فرموده و او همان کس است که کاغذ
رد فدک را که ابوبکر جهت حضرت فاطمه ع نوشته بود از دست آنحضرت ربوده پاره نمود و رد در بود عثمان
و لیس قبول در سنیت و اگر احیانا خوابی دیگر ببینند گویند که البته آنکس که جزوها گرفت و انداخت حضرت
امیر ع بوده گوییم این هنگام گرفتن اجزا و انداختن آن از روی اعراض از مقوله حضرت موسی و الواح خواهد
بود که فی الحقیقه راجع باعراض از مخالفان میشود لهذا از حضرت هرون که دوست و برادر او بود و باعث بر
اعراض حضرت او نسبت بآن شقی این باشد که چرا او در میان حلم سید ابرار بر مواخذت آن چهار
غدار حایل گردید و قواعد العقاید که خواندن آن موجب سرور حضرت پیغمبر شده عبارتست از کتاب
سر العالمین غزالی بود و قواعد عقاید حقا و در آنجا مذکور است که اگرچه نام آن قواعد العقاید نیست معناش
در لفظ سهل است و اینقدر اشتباه در خواب دور نیست و انصاف آنست که شیعیان از رسم شکرانه
تصدق بسیار بفقرا باید داد که صاحب آن خواب باصواب بگفت که حضرت پیغمبر مذاهب فقرا از اربعه را
پسندید بلکه گفت که آنحضرت ساکت بود و همچنین شکر و سپاس این نیز بجای باید آورد که نگفت چون
بآنجا رسید که و الامام الحق بعد رسول الله ص ابوبکر ثم عمر ثم عثمان ثم علی پیغمبر شادمانی نمود و الا شیعیان
مسکین را مجال ابای میسر بود و ظاهرا صاحب خواب از آن سکوت حضرت رسالت تا غضب
فهمیده و از هول آن زود از خواب بیدار گردیده و الا فقهای اربعه در آنشب از جواب غضب سید
مختار مصلوب و منکوب و خوار و زار خواستی دید آری این اشکال عظیم باقی میماند که بتقیید جزوهای
عقاید رافضیان با آنکه جلد ناکرده بود خالی از استحقاق نیست و احتمال آنکه تقیید مذکور از اضافات
فصاحت آیات صاحب نفحات باشد از دیانت او دور است مگر هم روح صاحب نفحات در آن شب
صلح کل تقصی از این اشکال توانند نمود و التوفیق من الصمد المعبود گوییا بیچاره جامی که باین خواب پریشان
گردیده آن مضمون را از مردم بیدار شنیده که هر کس بخواب در آب رود چون بیدار گردد سر و
جامه و ریش خود را پلید بیند و امید هست که جریدان او تمیز نماید که آن خواب بهتر است یا این

پیداری و التوفیق من الله الباری سلطان الحکماء المتکلمین الحکیم المحقق النحریر نصیر الملة والدین
محمد بن محمد الطوسی رحمه الله حکیمی که رای قویم او صورت شریعت را بمثابه هیولی است علیمی که
نظر صایب او در جمیع احوال بر علت اولی است امامی که ائمه دین بفضل و تقدیم او معترفند همای که
هما اهل یقین اوج دانش او معترفند نحریری که تحریر او آزاده آن را ابنده ساخته و تجرید او
نقد محصل افکار علمای کبار را در بوته اعتبار گداخته فیلسوفی که روان افلاطون و ارسطو
بوجود او مفاخرت و مباهات جوید و زبان حال ابو علی سینا شکر مساعی جمیله او گوید عقل فعال
در اشراق اطفال راه او و مشکلات ارباب کمال موقوف یک نگاه اوست ؛ آنکه دشوارهای
نشیند در طریق جسم و جان ؛ گر نیابد او همه آن دشوار آسان آمده ؛ در مصابیح بیانش در
شبستان علوم ؛ صد هزاران شمع کافوری تابان آمده ؛ تا طلسم سحرهای شبهه باطل کند
از عصای کلک او آثار ثعبان آمده ؛ معالم التحقیقات ابو علی که از تصادم شبهات ابو البرکات
یهودی و تشکیکات فخر الدین رازی نزدیک باندراس رسیده بود از غایت علو حکمت بکمال
ادراک استیدراک نموده و هم ایرادات ایشان را که از روی فهم ظواهر و قصد خودنمایی
بهر قاصر بود بر بادی و حاضر ظاهر فرموده که ابو البرکات یهودی آن اعجاز حکمت را اگر شاهده
مینمود پیدا زنگ ایمان می آورد یا جزیه عز و هوان بر او میشمرد و اگر فخر رازی را دسترس
میبود در نیل آن مواید نکته طرازی و مواهب حکمت پردازی نقود گنجینه امکان برسم نثاری
میداد و حکیم فاضل مهندس مولانا غیاث الدین جمشید کاشی رصدی که زیج جدید فی الحقیقه از مآثر
طبع جدید اوست در خطبه زیج خاقانی که از متفردات اوست و بنام میرزا الغ بیک نوشته شطری
چند مشتمل بر مدح حضرت خواجه نوشته که کمال فضل او از آن الحاظ ظاهر میشود و آن الفاظ اینست که چون خسوف
و کسوف با نچه بعضی از زیجات مستعمل حاصل میشد موافق نبود و همچنین در مقارنات بعضی کواکب
تقدیم و تأخیری بود بقدر وسع بعضی خسوفات را رصد کردیم و از آن اوساط و تعدیلات
قمر را تصحیح نمودیم و اوساط باقی کواکب بحسب رصدی که حضرت فیلسوف محقق و حکیم مطلق المولی
الاعظم و النحریر الاعلم ظهیر الخلایق استاد البشر اعلم اهل البدو و الحضر متمم علوم الاوائل و الاواخر

کاشف

کاشف معضلات المسایل بالمآثر سید الحکماء افضل العلماء سلطان المحققین و برهان المدققین ینبوع
الحکمه نصیر الملة والدین محمد بن محمد الطوسی قدس نفسه و زاد فی حظایر القدس انسه فرموده است
وضع کردیم اما تعدیلات را به نوعی استخراج کردیم بتدقیق الاستقصا که بحسب آن رصد هر چند که
استعلام مقادیر اوساط و تعدیلات و تقاویم و عروض کواکب و غیر ذلک از امور نجومیات حسب
التحقیق بنوع بشر را ممکن نیست اما استقصای عمل از آن روی جایز نیست که بواسطه مسامحه حساب
تفاوتی دیگر فوق الطاقه ما لا یدرک لازم نیاید چه اهمال کسور حسابی در بعضی مواضع موجب تفاوت
بسیار میباشد و غرض ازین نه تعرض است چه یقین است که حضرت فطنت خواجه نصیری را جمیع علوم
بکمال بوده بتخصیص فن ریاضیات بلکه متمم و مکمل این فن است **بیت** بلکه گر از سر انصاف
نظر فرمایند ؛ جای آنست که خلاق علومش خوانند ؛ و از مصنفات آنحضرت درین فن تحریر
یکی تحریر مجسطی است که اضعاف امثال مشکلات غوامض زیج در هر فصلی از آن مندرج است چنانکه
گفته اند کل الصید یوجد فی الفرا التحقیق است که امثال این مسایل بر او پوشیده نبوده است
نظم او آفتاب اوج کمال هنرور است ؛ ما ذره الغلط از ذره کمتریم ؛ حضرت خواجه در
اصل از مواضع جهرود ساوه است اما در طوس متولد شده و از انوار آن بقعه مبارکه پرتو
کمال بر صفحات احوال او تافته و بدین سبب بطوسی اشتهار یافته در معارف عقلیه تلمیذ فرید الدین
داماد است و او شاگرد سید صدر الدین سرخسی است و او شاگرد افضل الدین غیلانی و او
شاگرد ابو العباس لوکری و او شاگرد بهمنیار و بهمنیار شاگرد شیخ الرئیس ابو علی سینا و در شرعیات
بروجهی که از رساله چهل حدیث شیخ شهید علیه الرحمه مستفاد میشود تلمیذ والد بزرگوار خود بوده و
او تلمیذ امام فضل الله راوندی و او تلمیذ سید مرتضی علم الهدی و در اوایل حال که داعیه ترویج مذهب
اهل البیت علیهم السلام او را در خاطر افتاد و چون ملاحظه فرمود که مؤید الدین علقمی قمی که وزیر با
استقلال معتصم خلیفه عباسی بود و از اکابر فضلای شیعه امامیه است مناسب چنان دید که دار السلام
بغداد را مقصد ساخته بیمن امداد و تأیید مؤید الدین خلیفه را مرتدی سازد و رایات ظهور
مذهب حق را باوج تتبه ماه برافرازد لاجرم بدان باب کتابی بجانب مؤید الدین با قصیده عربی که

در مدح خلیفه نظم کرده بود ارسال نمود و بنا بر آنکه مؤید الدین صیت فضایل و کمالات نفسانی و مآثر
رشد و کاردانی خواجه را شنیده بود تقرب او را با خلیفه مصلحت ندید و ملتفت جواب کتابت او نگردید
و چون آن نسیم نومیدی بمشام خواجه وزید دید که توقف در بلاد عراق و خراسان از رهگذر سنابک
تعصب انگیز و فتنه و خونریزی قوم تاتار چنگیز خان مقهور که متعذرست همواره متفکروار در هر
گوشه و کنار روزگار میگذرانید تا آنکه رئیس ناصر الدین محتشم که از افاضل زمان و از نجبای
امرای علاء الدوله محمد بن جلال حسین پادشاه اسمعیلیان الموت و کهستان بود خواجه را بالطاف
الجمیل نزد خود برد و صحبت او مغتنم شمرده در رعایت خاطر او باقصی الغایت کوشید و از فواید
افادات خواجه زیور علم و حکمت پوشید و حضرت خواجه کتاب اخلاق ناصری را بنام او در رشته
نظم کشید و چون خبر ورود خواجه بقلعه رودبار و آفتاب پس عالم آمد بار پرتو انوار آن بزرگوار بگوش
هوش علاء الدین محمد رسید بر آن سعادت رشک برده طوعا و کرها خواجه را نزد خود طلبید و
قدوم فیض لزوم او را موجب زیب و زینت بزرگی و نام خود دانسته در اعزاز و اکرام اهتمام نموده
خدمت خواجه چون میدید که فضای ولایت ایران بواسطه ترکتاز اولاد چنگیز خان از فتنه و آشوب
لبریزست و مع هذا آن جماعت اسمعیلیه در اصل مذهب تشیع با او شریک بودند و اسباب فراغت و
مطالعه او را بجمیع وجوه مهیا مینمودند لاجرم عمری بعذاب صحبت ایشان گرفتار بود تا زمانی که ایلخان
یعنی هلاکو خان بقلاع اسمعیلیه نزدیک گردید و خورشاه بن علاء الدین محمد بصوابدید خواجه بملازمت
هلاکو خان رسید هلاکو از خدمت خواجه منت عظیم پذیرفته در تکریم و تعظیم او مراسم مبالغه بتقدیم
رسانید و انتظام کلیات امور خود را باقتضای رای حکمت آرای او مفوض گردانید و بعد از تسخیر
عراق از صدمه مراغه تبریز را نیز با رجوع فرمود و مؤنت استمرار و استجماع اسباب و مصالح
آن را بر وجهی که کافی بود از خزانه عمال التسلیم نمودند و بموجب فرمان مؤید الدین عرضی و نجم الدین را
از قزوین و فخر الدین مراغی را از موصل و محی الدین اخلاطی را از تفلیس حاضر کردند تا در خدمت
خواجه هر رشته بعضی از دقایق این حساب و غیر آن را بکار واندو مولانا قطب الدین علامه شیرازی نیز
که از اعاظم تلامذه خواجه بود در آن جماعت مشارکت مینمود بلکه شریک غالب بود و اگرچه حضرت خواجه

بواسطه

بواسطه رعایت مرتبه استاد شاگردی نام او را با آن جماعت در خطبه کتاب زیج ذکر نمود و نزد رسیدن
اجل محمود اصلاح بعضی خللها را که در زیج مانده بود با آن جماعت که از اصلاح آن قاصر بودند حواله نمود
و اینمعنی باعث کدورت مولانا قطب الدین شده با آنکه قدرت بر اصلاح آن خللها داشت از روی
طرح و اعراض با آن جماعت واگذاشت و در کتاب حبیب السیر کیفیت افتادن خواجه بقلاع اسمعیلیه
و رسیدن او از آنجا بخدمت هلاکو خان بر اینوجه مسطور است که در زمان مستعصم خلیفه جناب
خواجه روزی چند در ولایت قهستان ساکن شد و حاکم آن خطه ناصر الدین محتشم ابواب
لطف و کرم بر روی روزگار آن علامه عالیمقدار گشاده آن جناب در آن ایام کتاب اخلاق
ناصری را بنام او تالیف نمود و قصیده عربیه در مدح مستعصم خلیفه در سلک نظم کشیده ببغداد فرستاد
و ابن علقمی را اینصورت موافق مزاج نازک نیفتاده بر پشت آن قصیده بناصر الدین محتشم نوشت
که مولانا نصیر الدین بخلیفه روی زمین آغاز مکاتبات و مراسلات نهاده و از این اندیشه غافل
نباید بود و آن بزرگ را خود نباید شمرد و چون این نوشته بنظر ناصر الدین رسید خواجه را
حبس فرمود و هر وقتی که نزد علاء الدین محمد بقلعه الموت یا میمون دز میرفت آن جناب را همراه
برده با و میسپرد بنا بر آن علامه زمان چند گاه بحسب ضرورت در میان ملاحده اقامت نمود
و چون اساس دولت آن طبقه بصدمه سپاه مغول منهدم شکست خواجه از میمون دز بیرون
آمده بحضرت ایلخان پیوست و باصناف الطاف اختصاص یافته در سلک خواص مقربان منتظم
گردید و بنا بر آنکه وفور تعصب مستعصم نزد خواجه نصیر الدین ظاهر بود هلاکو را بر آن داشت که
بصوب بغداد لشکر کشید تا مهم بغدادیان بانجا انجامید که سابقا مذکور شد و از بعضی فضلا
استماع افتاد که چون حضرت خواجه در خدمت هلاکو خان بدار السلام بغداد شتافت و از استیصال
خلیفه عباسی که از اعدای اهل البیت فراغت یافتند بعد از زیارت عتبات عالیات
ائمه معصوم صلوات الله علیهم اجمعین جهت زیارت جناب عمدة المجتهدین و وارث علوم سید
المرسلین و خیر الواصلین علیهم افضل صلوات المصلین یعنی شیخ المحققین نجم الدین ابو القاسم
بن حسن السعید الحلی که در آن زمان افضل و اعدل و اکمل مجتهدان شیعه امامیه بود بجانب

دار المؤمنین حله که محل فقهای مذهب امامیه بود و از ترکتاز عساکر تتار محفوظ مانده بود و چون خبر توجه رجوع نمود
خواجه بجانب شیخ بزرگوار و سایر علمای آن دیار رسید عزم آن نمودند که با سپاهی مؤمنان به
استقلال استقبال نمایند اتفاقا این معنی را کسی بحضرت خواجه رسانیده و او را از اراده
حضرت شیخ واقف گردانید حضرت خواجه از روی تعظیم و اکرام شیخ عالی مقام کسی را بتعجیل فرستاده
پیغام داد که من خود را لایق آن نمیدانم که حضرت شیخ استقبال من نماید التماس دارم که حضرت
شیخ بطور خود مشغول باشند که من ایشان را در مجلس درس افادهٔ ایشان زیارت خواهم نمود آنگاه شیخ
فسخ عزیمت استقبال نموده مترصد قدوم مسرت لزوم خواجه میبودند تا بیکبار خواجه بمنزل شیخ نزول
فرمودند و در اثنای درس کتاب شرایع الاسلام که از مصنفات شیخ است با او ملاقات نمودند
و چون طرفین از اظهار شوق و غرام فارغ شدند خدمت خواجه از حضرت شیخ التماس نمودند که با جماعه
آنچه در میان داشتند قاری درس این عبارت که در میان قبلهٔ اهل عراق واقعست خواند که
و یستحب التیاسر خدمت خواجه در بدیهه نمودند که مراد تیاسر از قبله است یا سوی قبله اول حرام
و ثانی واجبست پس استحباب تیاسر چه معنی دارد و حضرت شیخ نیز فی الفور جوابی مذکور ساختند که
مستحسن طبع خواجه افتاد و بعد از مراجعت خواجه بجانب بغداد رساله در آن باب مشتمل بر اجوبه متعدده
ترتیب داده بخدمت خواجه فرستاد و آن رساله در میان فضلای این طایفه مشهور و در ضمن
حاشیه ارشاد صفوة الفقهاء المتاخرین شیخ ابراهیم بن سلیمان قطیفی رحمه الله تعالی مذکور است
و حضرت شیخ علامه جمال الدین حسن بن یوسف المطهر الحلی احله الله دار المقامه در اثنای اجازت
نامه که جهت سید اجل ابن زهرة الحلبی و اولاد او نوشته آورده که در آن روز که خدمت
خواجه بمجلس درس شیخ نجم الدین ابو القاسم مد جمع کثیر از مجتهدین و علمای امامیه در مجلس درس شیخ
حاضر بودند خواجه از شیخ پرسید که افضل این جماعت کدام است شیخ چون ملاحظه فرمود که اظهار
فضیلت بعضی علی الاطلاق موجب آزار خاطر بعضی دیگر است لاجرم در جواب فرمودند که اگر یکی از
ایشان در علمی متفاوتست دیگری در علم دیگر تمام است بعد از آن خواجه استفسار نمودند که کدام
در علم اصول فقه و کلام اعلم اند شیخ بجانب سدید الدین سدید یوسف حلی و بجانب شیخ مفید الدین

اشتغال نمایند

بن

مثیم بحرانی که از حکمای فقها بود اشارت نموده آورده اند که در مرتبه دیگر که خدمت خواجه ببغداد
توجه نمودند چون مرض موت ایشان را طاری شد در باب تجهیز و تکفین و غسل و تدفین خود به
فضلای مؤمنین وصیت میفرمودند یکی از حاضران مذکور ساخت که نعش خواجه را مناسب آنست
که بمشهد مقدس حضرت امیر المؤمنین علی علیه التحیة نقل نمایند خواجه از کمال اخلاص فرمودند که مرا شرم می‌آید
که در جوار فایض الانوار حضرت امام الهمام موسی الکاظم علیه السلام مرده باشم و از آستان او بجای
دیگر هر چند افضل و اشرف باشد نقل نمایم آخر حسب الوصیت او را در عتبه عالیه کاظمیه علیها الف السلام
و التحیة دفن فرمودند و در قاعده آن آستان قایم مقام لوح مزار خواجه واقع شده بود این آیه کریمه رقم
نموده بودند و کلبهم باسط ذراعیه بالوصید و حضرت خواجه در تاریخی که از این قطعه مستفاد میشود ببغداد پیش
جنان شتافته‌اند بیت نصیر ملت و دین پادشاه کشور فضل ؛ یگانه که چو او مادر زمانه نزاد
بسال ششصد و هفتاد و دو بذی الحجه ؛ بروز هیجدهم اندر گذشت در بغداد ؛ در جامع التواریخ
خواجه رشید مذکور است که بنابر وصیت خواجه را خواستند که در جوار مشهد مقدس معلای
مرکی کاظمیه علی مشرفه الثناء و التحیه مدفون سازند لاجرم در حوالی آن ارض مقدس محلی احتیاط
نموده آغاز کندن کردند یکبار سردابه مرتب مزین بکاشی ظاهر شد چنانکه تفحص نمودند معلوم
شد که ناصر عباسی جهت خوابگاه خود مرتب ساخته بوده و او را آن سعادت نصیب نشده در
رصافه مدفون گردیده و چون علامه سعید بپاسبانی درگاه عرش اشتباه آل عبا انگشت نما
بوده لهذا بموجب آیه کلبهم باسط ذراعیه بالوصید در آن مکان کثیر الغفران دفین گردیده و از
سویدا اشکال قبول وی آنکه سردابه مذکوره در روز شنبه پانزدهم جمادی الاول سنه سبع و تسعین و
خمسمایه باتمام رسیده و در همان روز آن جناب جنت ولادت بعالم شهادت کشیده چنانچه عمر شریف
هفتاد و پنج سال و هفت ماه و هفت روز بوده است و این قطعه بی نظیر از اشعار دلپذیر آن
محقق نحریر در منقبت حضرت امیر است ؛ لو ان عبدا اتی بالصالحات غدا ؛ و ود کل نبی مرسل
و ولی ؛ وصام صوام بلا ملل ؛ وطار فی الجو لا ما ذی الا احد ؛ وغاص فی البحر ماموما من البلل
واکتسی الیاقوت من الدیباج کلهم ؛ واطعم الیتیم من لذیذ البر العسل ؛ وعاش فی الناس آلافا مؤلفة

عارمن الدست مقصودها من الزلل فليس في الحشر يوم البعث شفيعه الاالجب امير المومنين علي
وتصانيف عليه حضرت خواجه در علوم حكميه وكلاميه وفقهيه در مذهب شيعه اماميه بسيار است از آنجمله كتاب
تجريد در كلام وكتاب تحرير در منطق وكتاب اساس الاقتباس در منطق وشرح اشارات وتحرير اقليدس
وتحرير مجسطي وتحرير متوسطات وكتاب زيج ايلخاني وكتاب تذكره در هيأت ورساله زبده ورساله معينيه
هر دو در هيأت ورساله سي فصل نجوم ورساله بيست باب اسطرلاب وكتاب جامع الحساب بالتخت والتراب
وكتاب قواعد العقايد وشرح محصل ورساله در جبر وقدر ورساله اجوبه سوالات شيخ صدر الدين قونوي
ورساله رد ايراد كاتبي بر دليل حكما در اثبات واجب الوجود جل جلاله ورساله در مبحث امامت و
ترجمه كتاب زبدة الحقايق عين القضاة همداني وشرح مواضع مشكله آن بالتماس تكليف آميز
ناصر الدين محتشم كه از اعيان طايفه اسمعيليه بود وكتاب اخلاق ناصري باسم امير ناصر الدين
مذكور وشرح كتاب ثمره بطليموس بالتماس خواجه بهاء الدين محمد بن شمس الدين محمد صاحب ديوان
ورساله در فقه مواريث ورساله در تحقيق نفس الامر ورساله در تحقيق ماهيت علم ورساله فصول شرح
قضيه سلامان وابسال كه خاتمه كتاب اشارات است معلوم ميشود كه حضرت خواجه از متالهان ارباب
تصوف واشراق ونفس قدسي او از لذات دنيوي فارغ وصاحب اطلاق بود وچنانكه اين قطعه
بدايع شعار لطايف آثار او نيز بر آن دلالت دارد ∴ لذات دنيوي همه هيچست نزد من ∴ در
خاطر از تغير آن هيچ ترس نيست ∴ روز تنعم وشب عيش وطرب مرا ∴ غير از شب مطالعه و
روز درس نيست ∴ واز جمله مصنفات او رساله ايست مختصر كثير الفوايد در بيان مجملي از
عقايد كه آنرا بالتماس يكي از بزرگان عصر در سلك تاليف كشيده واين بيچاره تزيين كتاب
كتاب خود را بتضمين آن لايق ديده وصورت آن رساله اينست اعلم ايها الاخ الصالح اعزك الله
ان اقل ما يجب اعتقاده وعلى المكلف هو ما ترجمه قول لا اله الا الله ومحمد رسول الله ثم اذا صدق
الرسول فينبغي ان يصدقه في صفات الله تعالى واليوم الآخر وتعيين الامام المعصوم وكل ذلك مما
يشتمل عليه القرآن من غير مزيد برهان اما في الآخرة فبالايمان بالجنة والنار والحساب وغيره واما
في صفات الله تعالى فانه حي قادر عالم مريد متكلم ليس كمثله شيء وهو السميع العليم وليس عليه بحث

ورساله اوصاف الاشراف در تصوف واز

عن حقيقة هذه الصفات وان الكلام والعلم وغيرهما قديم او حادث بل لو لم يخطر له حقيقة هذه المسئلة
حتى مات مات مؤمنا وليس عليه بحث عن تعلم الادلة التي حررها المتكلمون بل مهما حصل في قلبه
التصديق بالحق بمجرد الايمان من غير دليل وبرهان فهو مؤمن ولم يكلف الرسول العرب اكثر من ذلك
وعلى هذا الاعتقاد المجمل استمر العرب وعوام الخلق الا من وقع في بلدة تقرع سمعه فيها هذه المسائل
كقدم الكلام وحدوثه ومعنى الاستواء والنزول وغيره فان لم ياخذ ذلك بقلبه وبقي مشغولا بعبادته
وعمله فلا حرج وان اخذ بقلبه فاقل الواجبات عليه ما اعتقده السلف فيعتقد في القرآن الحدوث
كما قال السلف القرآن كلام الله مخلوق ويعتقد ان الاستواء حق والايمان به واجب والسؤال
عنه مع الاستغناء عنه بدعة والكيفية فيه مجهولة ويؤمن بجميع ما جاء به الشرع ايمانا مجملا من غير بحث عن
الحقيقة والكيفية فان لم تقنعه ذلك وغلب على قلبه الشك والاشكال فان امكن ازالة شكه واشكاله
بكلام قريب من الافهام ازيل وان لم يكن قويا عند المتكلمين ولا مرضيا فذلك كاف ولا حاجة
الى تحقيق الدليل فانه لا يتم الا بذكر الشبهة والجواب عنها ومهما ذكرت الشبهة فالشبهة قد يكون جلية
والجواب عنها دقيقا لا يحتمله عقله ولهذا زجر السلف عن البحث والتفتيش وعن الكلام فيه وانما زجروا
عنه ضعفاء العوام واما ائمة الدين فلهم الخوض في غمرة الاشكالات ومنع العوام من الكلام يجري
مجرى منع الصبيان عن شاطي الدجلة خوفا من الغرق والرخصة لاقوياء يضاهي رخصة الماهر في صنعة
السباحة الا ان هنا موضع الغرور ومزلة القدم وهو ان كل ضعيف في عقله راض من الله في
كمال عقله وناظر لنفسه ان يقدر بالعقول عن ادراك الحقايق كلها واما الاقوياء فربما يخوضون و
يغرقون في بحر الجهالات من حيث لا يشعرون فالصواب منع الخلق كلهم الا الشواذ الذين لا تسمح
الاعصار الا بواحد منهم او اثنين ومن يجاوز سلوك مسلك السلف في الايمان المرسل والتصديق
المجمل بكل ما انزل الله واخبر به رسوله من غير بحث وتفتيش بالاشتغال بالتقوى ففيه شغل شاغل فقد
اوقع نفسه في شغل شاغل اذ قال رسول الله حيث راى اصحابه يخوضون فغضب حتى
احمرت وجنتاه ابهذا امرتم تضربون كتاب الله بعضه ببعض انظروا الى ما امركم الله به فاعملوا وما
نهيكم عنه فانتهوا فهذا تنبيه على منهج الحق واستيفاء ذلك شرحناه في كتاب قواعد العقايد فطلبه منه

استدراک مخفی نماند که نسبت سخنان فخر رازی به تشکیک چنانکه سابقا قلم را بآن تحریک
نمود اگرچه در گوش معتقدان او رکیک است اما حکیم شهرزوری و جمعی از اذکیا بآن طعن نموده
بلکه شهرزوری در تاریخ الحکما او را بتعریضات رکیکتر ازین تناول نموده زیرا که اولا او را از زمره
محققان حکما خارج ساخته و از فهم مقاصد حکمای اوایل بی‌حاصل ساخته و ثانیا گفته که مدار تصانیف او
بر جمع اقاویل مردم و تفریع تهذیب یا ایضاح آن بوده و گاهی ایجاز آنها مینموده و گاهی طریق
بسط آن می‌پیموده و تصرف در آنها باختلاف تعبیر و تغییر از ورقی بورقی و از مسوده بمسوده مینموده
و ثالثا گفته که اشتهار قدرت او بسبب جدال و غلبه در قیل و قال بنا بر آن بوده که از غایت بدخلقی
اهل فضل را در وقت مباحثه و مناظره دشنام میداده و آزار میکرده و بواسطه علو جاه پادشاه
کسی را با او در آن معنی یارای مقابله نبوده بلکه گفته که بعضی از اوقات با سلطان محمد خوارزمشاه
که شاگرد او بود خطابهای درشت ناهموار میکرد و سلطان تحمل مینموده و را بعلاوه ملازمت او به
تقلید و متابعت ابوالحسن اشعری نموده و گفته که اشعری مردی بی‌شعور بوده که نمیدانسته که کدام
یک از دو طرف او اطول است و از ادراک مقامات بحثی و ذوقی عاطل و در ترتیب حدسی و اقامت
برهانی راجل بوده بلکه مسکین بوده که در مذاهب جاهلیت متحیر مانده بود و در آنجا خطبها رسوا
میکرد و بالجمله بواسطه تقلید بلید اشعری او را از دایره محققان حکما بیرون کرده و گفته که آن
تشکیکات را نیز از ابوالبرکات یهودی انتحال نموده و نیز گفته که عجیبتر از این همه آنکه در بسیاری
از علوم که از معرفت آن عاری بوده تصنیف نموده و طومار اینمعنی را حواله بنظر در کتاب مکتوم
او فرموده الشیخ الحکیم المتکلم العارف الفقیه الادیب میثم الدین میثم البحرانی
قدس الله سره غواص بحر معارف و در جمیع علوم ماهر و عارف محقق طوسی او را حکیم گفته و کوس
مدح او بنهایت بیان سفته و میر صدرالدین محمد شیرازی در حاشیه تجرید خصوصا در مبحث جواهر
از زواید افادات او که در کتاب معراج سماوی و غیر آن از مصنفات او مذکور است استفاده
نموده و بلوامع تحقیقات آن حکیم محقق استنارت جسته و سید المحققین قدس سره الشریف در
اوایل فن بیان از شرح مفتاح بنقل بعضی تحقیقات که از او نموده و تعبیر از او به بعض مشایخنا

نموده

فرموده و الحق شرح نهج البلاغه که بنام خواجه عطاملک جوینی نوشته و در علو شان او در حکمت و تحقیق
و تصوف و کلام و سایر اهل اسلام دلیلی تام است از جمله لطایف اعلام که مشعر از لطافت طبع و
نفاست نفس آن قدوه علمای اعلام است آنکه چون در اوایل در زاویه ریاضت و خمول معتکف بود
فضلای عراق باو نوشتند که عجبست که ترا با مهارت در فنون علم در میان علما اقتدار و اعتباری
بهم نمیرسد پس او در جواب ایشان این اشعار نظم نموده فرستاد شعر طلبت فنون العلم
وبغی به العلا * فقصر بی عما سموت به القل * تبین لی ان المحاسن کلها * فروع وان المال هو
الاصل * ز بعد تجربه روشن بمن شد این احوال * که قدر مرد بعلم است و قدر علم بمال * و چون
آن اشعار بنظر اهل عراق رسید باو نوشتند که تو درین اشعار خود را در معرض خطا انداخته و در حکم
باصالت مال قضیه را منعکس ساخته الخ و در تصدیق حکم خود این اشعار شاعر قدیم را نوشته بایشان
فرستاد شعر قد قال قوم بغیر فهم * ما المرء الا باکبریه * فقلت قول امرء حکیم * ما المرء الا بدرهمیه
من لم یکن درهم لدیه * لم یلتفت عرسه الیه * و چون دانست که مجرد این اشعار نیز موجب دفع
شبهه ایشان نمیشود متوجه عراق شد و جامهای کهنه پوشیده در بعضی مدارس عراق که مشحون
بعلما بود در آمد و سلام کرد و در صف نعال نشست آن جماعت جواب سلام او بتکلف گفتند و ملتفت اکرام
و پرسش حال او نشدند و در اثنای مذاکره ایشان از مسئله دقیق که جای تصرف در آن بود سئوال
نمود و ایشان در بدیهه جهت جواب فرمودند و بعضی از ایشان بطریق استهزا با او گفت یا
خلیلک طالب علم است بعد از آن طعام حاضر شده در ظرف سفالی حصه جهت او جدا کرده پیش او
فرستادند و خود با همدیگر تناول فرمودند و چون مجلس منقضی شد او نیز از مدرسه بیرون رفت و روز دیگر
البسه نفیسه مشتمل بر آستینهای فراخ پوشید و عمامه بر سر نهاده بمدرسه ایشان در آمد چون او را از
دور دیدند جهت او برخاستند و او را در صدر مجلس جای دادند و چون شروع در مباحثه و مذاکره
نمودند از ایشان مسئله پرسید که در عقل و شرع وجهی صحیحی نداشت ایشان او را مسلم داشته و
تحسین نمودند بعد از آن چون طعام بمجلس آوردند جناب شیخ آستین خود را در میان اطراف
طعام نهاده و گفت کل یا کمی یعنی بخور ای آستین من و چون ایشان را این حرکات از وی بدید آمد استفسار

و انکار کردند و گفتند آستین خود را چیزی خوردن چرا تکلیف میکنی شیخ در جواب گفت که شما این طعام را
باستین من داده اید الامن دیروز در زی عالمی فقیر پیش شما آمدم و امروز بشیوه جاهلی غنی آمدم
و شما تفضیل و اوید غنا و جهل مرا بر علم و فقر من و منم صاحب ابیاتی که در باب اصالة غنا و مال بشما گفته
بودم و شما تخطیه من در آن باب کردید پس انجماعت اعتراف بخطای خود کردند و از و عذرها خواستند

المولی المحقق العلامة قطب الدین محمد بن محمد البویهی الرازی قدس سره آنکه چرخ اعلم
زمانش خواند ∴ دهر علامه جهانش خواند ∴ هرچه در دهر نقش و امامیست ∴ دل او را بر آن
تو امامیست ∴ عقلیش از قیاس عقل برون ∴ نقلیش از اساس برون ∴ او چو ابر کرم
بفرق جهان ∴ زیرکان چون صدف گشاده دهان ∴ چون خورشید فضیلتش از مطلع شرح
مطالع طالع و محاکمات حکمتش از افق کتاب محاکمات ساطع است عظم شان او احتیاج بتعریف و بیان
ندارد و نسب شریفش بروجهی که عمدة المجتهدین شیخ علی بن عبد العالی قدس سره در اجازت که جهة
عم بزرگوار این خاکسار نوشته بآن اشعار نموده بسلسله شریفه سلاطین آل بویه منتهی میشود
و مولد و منشاء او ورامین ری است بعد از تلمذ جمعی از علمای روزگار و اعلامی
اعلام اشتهار بشرف تلمذ علامه اعلم او و از شیخ جمال الدین حسن بن مطهر حلی قدس سره فایز گردیده
کتاب قواعد الاحکام که از معظمات تصانیف فقهیه شیخ است بخط خود نوشته بر و خوانده و بر ظهر
نسخه او که الحال در ولایت شام نزد بعضی از فضلا موجودست صورت اجازت که بخدمت علامی داده اند
بخط شیخ برین وجه مسطور است که قرأ علی اکثر هذا الکتاب الشیخ العالم الفقیه الفاضل المحقق المدقق
زبدة العلماء والافاضل قطب الملة والدین محمد بن محمد الرازی دام الله ایامه قراءة بحث و تدقیق
و تحریر و تحقیق و استبان عن مشکلاته و استوضح معظم مسائله فبینت له ذلک بیانا شافیا و قد
اجزت له روایة هذا الکتاب باجمعه وروایة جمیع مصنفاتی و روایاتی و ما اجیز لی روایته و جمیع کتب
اصحابنا السابقین رضوان الله علیهم اجمعین بالطرق المتصلة منی الیهم فلیرو ذلک لمن شاء و احب
علی الشروط المعتبرة فی الاجازة و هو اولی لذلک احسن الله عاقبته و کتب العبد الفقیر الی الله تعالی
حسن بن یوسف بن المطهر الحلی مصنف الکتاب فی ثانی شعبان المبارک سنة ثلاث و عشرو

بسبعمایه

بسبعمایه بناحیه ورامین و الحمد لله وحده و صلی الله علی سیدنا محمد النبی و آله الطاهرین خدمت
علامی بعد از وفات سلطان سعید انار الله برهانه و شهادت وزیر او خواجه غیاث الدین محمد
که مربی اهل فضل بود بجانب شام شتافته بروجهی که صاحب طبقات النحاة بآن اشارت نموده
با شیخ تقی الدین سبکی که از کبرای جامدان فقهای شافعیه است با او در مقام معارضه و برابری
در آمده و در توجیه بعضی از احادیث مباحثه میان ایشان منعقد گشت و چون سبکی عیار پایه
خود را در میزان مناظره او سنجیده دید که میان اهل شام سبک خواهد گردید بالضروره طریق
بیحیائی و مکابره پیمود و خدمت علامی را بعدم فهم مقاصد شرع و وقوف بر ظواهر منطق نسبت نمود
لاجرم خدمت علامی بمقتضای آنکه بیت این نکته باتقیه بگویم که بهره نیست ∴ بوجهل را ز شرب
مذهب محمدی ∴ خود را از مناظره او باز داشت و انتقام او بجهل او واگذاشت آری سنت سنیه
الهی بر آن رفته که لایزال طایفه از جهال برا و جدال تکدیر شرع خاطر صفا بخش دانایان آگاه
کسته خود را در صورت اهل کمال بعالم نظران نمایند و بدعاوی بلند که ایشان را از معنی آن خبر
نباشد استجلاب قلوب عوام کنند و ایشان را از توجه بدانایان و استفاضه از دل دانای
ایشان محروم گردانند و شان مستعد فاضل آنست که اصلا این طایفه و ترهات ایشان
ملحوظ نظر اعتبار او نباشند و بمزخرفات ایشان خاطر نگذارند ∴ نرگس ار لاف زد از شیوه چشم تو
مرنج ∴ نروند اهل نظر از پی نابینایی ∴ و در ظهر قواعد شیخ شهید محمد بن مکی اعلی الله تعالی
درجته بخط شریف او مذکورست که در دمشق بخدمت علامی رسیدم و او را بحری بی پایان دیدم
و اجازت آنچه او را روایت آن جایز بود بمن لطف نمود ولی شهرت امامی مذهب بود و تصریح
بآن میفرمود و انقطاع و باز گشت او بشیخ جمال الدین مطهر که فقیه اهل البیت بود و تعلیم آن
در دوازدهم ذی قعده سنه ست و ستین و سبعمایه در دمشق وفات یافت بروضه رضوان
شتافتند و در فضای قلعه بروی نماز گذاردند و بسیاری از اعیان بمشایعت نعش او حاضر
شدند و در صالحیه او را دفن کردند و بعد از آن او را از آنجا بموضعی دیگر نقل نمودند رحمه الله
و از تصانیف او شرح شمسیه است و شرح مطالع که هر دو را بنام وزیر سلطان ابو سعید خواجه

غیاث الدین محمد پسر خواجه رشید و پسر او نوشته و کتاب محاکمات میان شارحان اشارات
و دو حاشیه بر کشاف یکی اصغر موسوم به بحر الاصداف و دیگر مسمی بتحفة الاشراف و رساله در تحقیق
مباحثات تصور و تصدیق و حاشیه کنار کتابی بر قواعد الاحکام که سابقا مذکور شد و آنرا بعضی
از فقهای امامیه در شام مدون ساخته و بحواشی قطبیه مشهور است المولی المتبحر شمس الملة
والدین محمد الآملی قدس سره اظهار عرض و طول فضل او در معقول و منقول طولی دارد و در زمان
الجایتو سلطان محمد ابن انار الله برهانه مدرس سلطانیه بوده و با قاضی عضد ایجی همواره
طریق مناظره و مجادله میسپرد و از جمله مصنفات او شرح کلیات کتاب قانون شیخ ابو علی است و
شرح کلیات کتاب طب سید شرف الدین ایلاقی و شرح مختصر اصول ابن حاجب که در آنجا متصدی
دفع سخنان شارح عضد شده و کتاب نفایس الفنون و در خطبه شرح ایلاقی علی رغم اهل سنت
و جماعت که جهت حفظ ناموس ابوبکر و عمر نافی عصمت ائمه اثنا عشر بلکه منکر عصمت حضرت پیغمبر اند
نام اصحاب را طی کرده و در مقام صلوات بر آل ایشان را بعصمت از زلل توصیف فرموده و در
مبحث امامت از کتاب نفایس الفنون بعد از بیان اختلافی که در میان سنی و شیعی در خلافت
صحابه ثلثه و ائمه اهل البیت واقع است گفته که اگر دلایل و تمسکات و شکوک و معارضات هر یک از
ایشان و تحقیق قول در آن شروع رود به تطویل انجامد عصمنا الله عن زیغ الضالین و وفقنا علی
اتباع الائمة المهدیین انه غیر موفق معین انتهی کلامه و درین مقام و صورت عقیده او از
دو فقره دعای او بر او کیاست تمام ظهور تمام دارد هر کرا هوشی است هر سر موی بر تن او گوشی است
و در مبحث مبادی اللغة از شرح مختصر اصول او را بر قاضی عضد مناقشه ایست شریف و مواخذه
لطیف هر چند ذکر آن چندان مناسبتی ندارد اما چون بر حماقت قاضی مذکور که از معاندان اهل
البیت بوده و در زمان خود در زمره اولاد زنا معدود بوده دلالت صریح دارد صورت
تقریر آن بر لوح تحریر نگاشته حاصل کلام آنکه در مقام بیان اختلافی که اصولیان دارند
در آنکه واو عطف از برای جمعیت است یا ترتیب که بسبب آن شارح عضد از جانب قایل
بترتیب این دلیل ذکر نموده که شخصی نزد پیغمبر خطاب میکرد و در اثنای خطبه گفت من اطاع الله

و رسوله فقد اهتدی و من عصاهما فقد غوی پس آنحضرت با او عتاب نموده خطاب فرمودند
که بئس خطیب القوم انت قل و من عصی الله و رسوله اگر واو از برای ترتیب نبود و باستی
که میان آن دو عبارت فرق نبودی و رد و تلقین حضرت پیغمبر بی وجه بودی و جواب از دلیل که
اینوجه گفته که مسلم نمیداریم که برین تقدیر نباشد زیرا که در جدا ذکر کردن خدای تعالی عظمی که در
ضم او با غیر بطریق تشنیه آن تعظیم نیست و میتواند بود که رد پیغمبر بر آن خطیب از برای آن
باشد که تعظیمی را که بجدا ذکر کردن حاصل میشد ترک نموده و قاضی عضد بعد از ذکر این جواب
در مقام تقویت آن گفته که دید ل علیه ان معصیتهما لا ترتیب بینهما لان کلا امر بطاعة الآخر فمعصیته
معصیتهما او لانها لطابقة فی الاوامر انتهی و فاضل آملی بر قاضی مواخذه نموده که با آنکه
خود در دو سه کلمه پیشتر ازین گفته که ذکر خدا و رسول بصیغه تثنیه منافی تعظیم و مردود رسول کریم
است در مرتبه تقویت جواب بلا فاصله مخالفت امر رسول کرده و چند موضع از کلام خود جمع
میان خدا و رسول در ضمیر واحد نموده چنانکه ناظر در عبارت او را شاهد و محسوس میشود
و این معنی با آنکه عصیان است با خدا و رسول شعر است بسوء ادب و حماقت و ذهول انتهی تمام
کلام محقق آملی و چون آنچه در شان قاضی مذکور از فتور و قصور مسطور شده مظنه آنست که
جمعی از مقلدان شهرت پرست که قاضی عضد را از نوادر روزگار میشمارند و مواقف و
شرح مختصر او را دلیل کمال و میدارند استبعاد از حماقت او نمایند قایل بحماقت او را
متعصب یا جاهل تصور فرمایند لاجرم تحقیق حال و بیان مبلغ فهم و کمال آن قدوه
ارباب ضلال را ضروری انگاشته شهود و ضمیر اهل انصاف میگرداند که چنانکه نسخه وجود
نامحدود او بمباشرت مشارکت جمعی معدود بعالم شهود شتافته همچنین نسخ مصنفات
او نیز بمعاضدت و مشارکت قومی معهود صورت تألیف یافته و خدمت مولانا عصام الدین
اسفراینی که بر شهادت او در حق قاضی هرگز حرجی متوجه نبود در حاشیه شرح آداب عضدی
تصریح بآن نموده و گفته که ده دوازده کس از فضلای عصر که بواسطه رفعت جاه و در مجلس او
حاضر میشدند در تصانیف با او شریک بوده اند و اکثر آنجمله جد خود عربشاه اسفراینی و

سیف الدوله ابهری را شمرده و ایضا پسر ملا فخر الدین جاربردی در مقام سؤالی که قاضی عضد
در آیهٔ کریمهٔ فاتوا بسورة من مثله ذکر نموده جاربردی از آن جواب گفته قاضی را بقلت فهم
و اعوجاج در مناظره و نظیر آن نسبت نموده و ازین کلمات ظاهر میشود که فضیلت قاضی مذکور را
چندان نبوده و فضیلت دیگران را از خود ظاهر مینموده و ظاهرا سبب شهرت کاذب او در
وجهی که در حبیب السیر مسطور است که خواجه رشید وزیر شافعی مذهب او را تعظیم بسیار مینمود و وظایف
بسیار حواله میفرمود و آشنایی او در تقرب وزیر وسیلهٔ عظیم بود لاجرم اهل فضل جهت تحصیل مناصب
و وظایف با او رجوع مینمودند و اعانت او میکردند و خوش آمد او میگفتند و ملاهی او را قبول
میکردند و می‌پذیرفتند اما حرفی که در باب حلال زادگی قاضی مذکور شد بغایت مشهور بوده و
مؤید این آنکه ملا فخر الدین علی پسر ملا حسین کاشفی در کتاب لطایف الطوایف نقل کرده که قاضی
عضد بسیار عظیم و ضخیم و فربه و جسیم بوده است روزی با یکی از علمای شیراز که مولانا بادشاه
نام داشت و از دانشمندان مقرر شیراز بوده و بغایت حقیر جثه و ضعیف و لاغر بوده مباحثه
در میان داشته و بحث ایشان بغلظت و خشونت انجامیده الفاظ درشت رومی مولانا بادشاه
دوات قلمی بوده است قاضی بر سبیل تعرض گفته که از پس آن دوات آوازی می آید نمیدانم که
چه چیز است و باین کنایه مولانا را بنسبت بحقارت جثه نموده مولانا در جواب قاضی گفت از نطفه
بیش ازین متکون نمیشود و قاضی از آن جواب خجل و از گفته خود نادم و منفعل گردید و لنعم ما قیل
بیت محبت شه مردان مجو ز بی پدری ✱ که دست غیر گرفته است پای مادر او **المولی الدقیق**
العلامه نصیر الملة والدین علی القاشی المشهور به شب لیلی مولد شریفش دار الامان کاشان
و در دار المؤمنین حله نشو و نما یافته با ملا قطب الدین محمد رازی معاصر بوده و بدقت طبع و حدت
فهم گوی مسابقت از حکمای عصر و فقهای دهر ربوده و همواره در حله و بغداد بافادهٔ علوم دینی و
معارف یقینی اشتغال مینموده از جملهٔ مصنفات او حاشیهٔ شرح تجرید اصفهانی است که
مشتمل بر اعلی مراتب تدقیق است و فی الحقیقه تا ده حاشیه که میر سید شریف بعد از آن بر آن
شرح نوشته بنهایت اخذ است مولوی حاشیهٔ خود را مأخذ و در مباحث امامت ساخته و در آ.

بمنع ایرادات شارح معاند پرداخته و چون شارح قوشچی قدرت بر رد سخنان آن مدقق نداشته
لاجرم در آن مبحث از نقل جوابهای مرفوع اصفهانی عدول نموده و همه جا سخنان شارح معاند را
که خالی از خس بودنی نیست ذکر نموده و یکی دیگر از مصنفات شریفه آن نحریر مدقق شرح طوالع
قاضی بیضاوی است و در آنجا سخنان بر تبه دارد و دیگری حاشیهٔ شمسیه است که محو اعتراضات
و تدقیقات است و سید المحققین قدس سره الشریف در حاشیهٔ خود مقصدی دفع بعضی گردیده
و حواشی کنار کتابی بر شرح اشارات نیز دارد و رسالهٔ لطیفه مشتمل بر بیست اعتراض که بر تعریف
طهارت از کتاب قواعد الاحکام نموده متداول و مشهور است سید المحققین حیدر بن علی الآملی
در کتاب منبع الانوار در مقام نقل اعترافات ارباب استدلال بعجز خود از وصول مرتبهٔ تحقیق حال
ذکر نموده که این سخن را مکرر از امام علیم و حاکم فاضل نصیر الدین کاشی شنیدم که میگفت نهایت
آنچه در مدت هشتاد سال دانسته‌ام آنست که این مصنوع محتاج بصانعی است و با وجود این یقین
عجایز کوفه از یقین من بیشتر است پس بر شماست که اعمال صالحه بجا آرید و طریق ائمهٔ معصومین
را از دست مگذارید که هر چه غیر از نیست هوا و هوس است و مآل آن حسرت و ندامت خواهد بود
والتوفیق من الصمد المعبود **السید المحقق الجرجانی العلامه علی بن محمد بن علی الحسینی الشهیر**
بالشریف قدس سره بفطرت صحیحهٔ اهل جرجان زاده اند و سید محمد نوربخش و
شیخ محمد بن ابی جمهور بر تشیع او گواهی داده اند سالها در حجر تربیت علامهٔ رازی بوده و از آن
محقق امامی مذهب استفاده نموده و ذات شریفش از غایت اشتهار بفضل و کمال مستغنی از
تعریفست **مصرع** باهتاب چه حاجت شب تجلی را ✱ جمیع اهل فضل که بعد از وی قدم در وادی
تحصیل کمال نهاده اند عیال مصنفات شریفهٔ او بوده و از زمان شریف ایشان تا غایت
هیچ حلقهٔ درسی از موائد فوائد درسی و حواشی آن کاشف غواشی خالی نبوده و در سنهٔ اربعین
و سبعمایه در دار المؤمنین جرجان از کتم عدم قدم بعالم وجود نهاد و فضای جرجان بلکه تمام جهان
را بیمن مقدم شریف خود تشریف داد و بعد از ترقی بسن رشد و تمیز آغاز تحصیل علوم دینی و
معارف یقینی نموده بیمن تربیت قطب المحققین علامهٔ رازی سر آمد محققان انام و مقتدای علمای

اعلام گردیده و در روضة الصفا مسطور است که در سنهٔ ۷۷۹ که شاه شجاع بن مظفر در قصر زرد منزل داشت
امیر سید شریف بار و در رسیده خواست که بپادشاه ملاقات نماید و را بواسطه بحال خویش دانا
گرداند در آن اثنا مولانا سعد الدین اسنی صدر را دید که بخدمت شاه شجاع میرود و خود را در لباس
لشکریان باو نمود و گفت که مردی غریب تیر اندازم ما از ولایت مازندران باین داعیه آمده ام که در
نظر پادشاه بجوبه تیر اندازم امید که بهنگام فرصت ملتمس مرا بعرض رسانی و در رکاب مولانا
سعد الدین تا دربارگاه بیامد مولانا گفت تو در همین موضع توقف نمای تا رخصت دخول حاصل
کنم چون مولانا بشرف ملاقات پادشاه فایز شد و سخن تیر انداز غریب را بعرض رسانید فی الحال
او را طلبید و امیر سید شریف ببارگاه درآمد چون از کیفیت تیر اندازی پرسیدند جزوی که از نتایج
طبع شریف او مشتمل بر اعتراضات بر اصحاب تصانیف بود از بغل بیرون آورد و بدست شاه داد
و شاه شجاع از مطالعه آن صحیفه بحال امیر سید شریف دانا شده مراسم تعظیم و تکریم بتقدیم رسانید و
نقد و جنس بسیار انعام فرموده آنجناب را همراه خود بشیراز برد و منصب تدریس دار الشفاء خود را
بآن سید فضیلت انتما تفویض کرد و سید شریف ده سال در فارس با جاده افاضه و اهل فضل و کمال پرداخت
در سنهٔ ۷۸۹ که امیر تیمور گورکان شیراز را فتح کرد حکم کرد که آنجناب بسمرقند تشریف برد و جناب میر
بموجب فرمان بآن بلده شتافته تا زمان فوت امیر تیمور بعذاب صحبت اشرار آنجا یار گرفتار
بود و در آن اوقات میان آنجناب مولانا سعد الدین تفتازانی مباحثات روی نموده و در
هر مرتبه امیر سید شریف بسبب حدت طبع و جودت فهم بر جناب مولوی در بحث غلبه کرد و فایق آمد
و فوق کل ذی علم علیم * خدایی که بالا و پست آفرید * زبردست هر دست دست آفرید * و چون
امیر تیمور گورکان بکجهان جاودان انتقال فرمود نوبت دیگر آن قدوه اولاد خیر البشر و مقتدای
علمای دانشور خود را از معشر اهل شر خلاص ساخت و از ماوراء النهر بشیراز شتافت و در
تاریخی که از این قطعه پیدا میگردد وفات یافت بیت استاد بشر حیات عالم * سلطان
جهان شریف ملت * اندر ششم ربیع ثانی * در هشتصد و شانزده ز هجرت * زین دار
فنا بچارشنبه * فرمود بدار خلد رحلت * تفصیل حال طاهر در اختلال آن قدوه ارباب

کمال

کمال آگهی او در باطن بموجب تصریح شیخ محمد بن ابی جمهور در مجلس ثالث از رسالهٔ مناظره او با
فاضل سنی هروی و بمقتضای تخصیص تمهید او غوث الموحدین سید محمد نوربخش و دیگر دلایل
واماراتش از فرقهٔ ناجیهٔ امامیه بوده لیکن بروجهی که مشهور و بر السنه شایع است در فارس مذکور است
امیر تیمور گورکان خدمت میر را تکلیف نمودند که بترجیح یکی از دو مذهب شافعی و حنفی در فارس و
خراسان و ماوراء النهر شایع بود حکم نماید و خدمت امیر دنیاداری بکار برده چند روزی
مهلت طلبید تا خبر باتباع شافعی و مقلدان حنفی رسید و در خفیه بخدمت میر رفتند و
زرهای بسیار بر رخ یکدیگر کشیدند و در آن سه روز اکابر فریقین در فراد بودند و میر را جهت ترجیح
مذهب خود تطمیع مینمودند آخر چون اکثر حنفیه مقربان پادشاه بودند و زر و زور در ایشان
بیشتر بود امان برهان قاطع که ملاحده بر فخر رازی قامت نمودند ایشان نیز بر خصوصیت میر غالب
آمدند و چون خدمت میر در توجه خاطر امرا و لشکری که در مذهب حنفی نشو و نما یافته بودند تامل
نمودند و زرها از حنفیه ربودند مخالفت و برابر گویی ملا سعد الدین تفتازانی را که شافعی مذهب
بود بر آن دواعی افزودند و حکم بترجیح مذهب حنفی فرمودند و بنابر آن اهل روزگار او را حنفی
مذهب تصور مینمودند از مؤیدات آنکه خدمت میر همیشه مبتلای حرص جاه و مال و تقرب
ملوک و اعیان بوده اند آنست که شیخ فاضل حسن بن محمد بن الحسن الاسترابادی النجفی در تفسیر
آیه ولا تؤتوا السفهاء اموالکم از کتاب تفسیر آیات احکام گفته و حکایت کرد مرا پدر من که اسکندر
استرابادی که حامی تبحر بود که از غایت همت و استغنا از جلوس اوقات بتجارت میگذرانید
روزی میر سید شریف جرجانی او را در دمشق دید که بیاض لحیه اش از غبار نیل که در وقت
فروختن آن بلحیه او رسیده بود نیلگون شده پس او را ملامت کرد اسکندر از روی
تعرض بخدمت میر میگفت که این ریش من بهتر از آنست که غبار درگاه ملوک بر آن نشیند
و بسبب طمع در صلات و عطایای ایشان معتکف درگاه ایشان باشم و هر تصنیفی که کرده ام
در آن نیز عمر ضایع ساخته ام و گمان چنانست که در آن معاتب بلکه معاقب باشم و همچنین
بنابر حب جاه و مال یا دفع تهمت رفض و اعتزال که همیشه این طایفه خصوصا سادات بآن

مبتلا بوده اند با کمال تمکین فضلا و اعیان فارس کتاب مواقف را که منسوب بعضد ایجی شافعی است
شرح نموده بمقتضای اشتهای آن جماعت طریق متابعت متن پیموده و مع هذا از روی احتیاط
اندکی از مقوله توضیح و تصویر آن افزوده بلکه همان شرح غیر ممزوج سیف الدین ابهری را ممزوج نموده
و در کلفت خدمت میرزا آمیزش اهل سنت و جماعت خطبه شرح مفتاح او بیانی کافی و برهانی
وافی است زیرا که در آنجا ارتحال خود را بجاور را الهذا از جمله ملاهای روزگار شمرده و بآن قدر اکتفا
ننموده اقتدا بسید مرتضی علم الهدی نموده و در مقام خطاب با اهل آن دیار که از معتقدان یار
غارند آیتی را که در شان کفار نازل است اقتباس نموده و بعد از آن مبالغه در تقریر جهل و بی حاصلی
ایشان از دین نموده و ظاهرا در این معنی اشارت نموده باآنکه این جماعت از ایمان و محبت علی
ابن ابی طالب ع که بموجب نص آیه ذوی القربی و غیر آن واجب است عاری و بیگانه اند و در اشتراط
عداوت آنحضرت باعتقاد رجوی بلکه بارنجی معروف و بیگانه پس مجرد ایمان بخدا و رسول ایشان را نفعی ندارد
چنانکه اخبار و روایات صحیحه بر آن دلالت دارد و خدمت شیخ زین الدین تایبادی بمضمون
این رباعی اشعار نموده و فرموده **رباعی** گر فرق افلاک شود منزل تو ⁂ ور ز کوثر اگر سرشته گردد
گل تو ⁂ چون مهر علی نباشد اندر دل تو ⁂ مسکین تو و سعیهای بیحاصل تو ⁂ و بعد از تقریح
خدمت میر بتجهیل و تکفیر و حرمان آن قوم ضلالت مصیر از بهشت جلیل و حشر حکم بدخول ایشان در
خربستان شیطان فرموده و این نیز ظاهرا اشاره خواهد بود باآنکه از اخراب عمر ابن الخطاب علیه اللعنه
که بجاری محدثات در باب کمال شیطنت او این حدیث صحیح که ما سلک عمر فجا الا و قد سلک الشیطان
فجا غیره روایت نموده و شیعه معنی آن را بر مضمون این بیت که بعضی از قدما در شان عمر گفته حمل نموده اند
شعر ان کان ابلیس اغوی الناس کلهم ⁂ فانت یا عمر اغویت ابلیسا ⁂ و بالجمله هر که بتعصبات
ارباب مذاهب و تعصبات ایشان در مخاطبات و تالیفات اعلام وارد سلیقه او حاکم است
باآنکه خدمت میر در آن خطبه بلند پایه از تعریض و تکفیر تعبیر نموده و ترشیح نکند الا از سیدی شیعی
استبعاد اولی نسبت سنی علاوه بر خارجی مراد بی التقیه بتعصبات اهل استرآباد و جرجان در زمین
شیعه سیعی از جهالت چنانکه در مجلس اول از این کتاب مذکور شد اهل سنت و جماعت آل آن انجام

و جرجان از شیعه میدانسته و بنابر تعصب تکفیر ایشان میکرده اند اگر میر سید شریف را از خرج خود
دانستن بی مصلحتی نخواهد بود **السید الفاضل امیر شمس الدین محمد بن سید شریف العلامه الجرجانی**
رحمه الله تعالی بحلیه فیض فضل سرمدی و زیور خلق عظیم محمدی آراسته بود و مولانا حبلورودی
رازی که از جمله تلامذه اوست در خطبه شرح کتاب نهج المسترشدین بصحت عقیده میر اشعار نموده
و بالجمله چون خدمت میر از جبابره عاری و منکر طریقت و بنیاد ارتی مرا اظهار دین آبا و اجداد خود واری
نمینمود و همواره مذهب شیعه را نصرت یاری میفرمود و اول آنچه او در این باب ترشیح نموده آنست که
از برای مجرد ذکر اعتراضی که مذکور خواهد شد بر خطبه متوسط شرح کافیه که بنابر وضوح عبارت مستغنی
از شرحست شرحی نوشته و چون در بعضی از فقرات آن خطبه جهت رعایت سجع تقدیم صحب بر آل
بعد از تقدیم حرام بر حلال واقع شده خدمت میر نوشته اند که تقدیم صحب بر آل همچون تقدیم حرامست
بر حلال و از جمله مصنفات او شرح خطبه مذکورست و شرح هدایت حکمت و شرح ارشاد نحو و شرح
فواید غیاثیه و حاشیه طوالع و حسب الاشاره والد بزرگوار دو رساله فارسی منطق اورا
که مشهور بصغری و کبری در ضوابط تهذیب نموده و دره موسوم ساخته و در سنه ثلاث و ثلثین
بجنات عدن انتقال فرموده قدس روحه العزیز **المولی المحقق الحقانی جلال الدین محمد دوانی**
قدس سره نسب شریفش منتهی میشود بمحمد بن ابی بکر که قاتل عثمان بوده و در حجر تربیت
صدیق اکبر امیر المومنین حیدر ع نشو و نما نموده و همواره طریق انکار خلافت ثلاثه اظهار لعن عمر
نموده و در افتخار خدمت علامی بنسبت او خود بصدیق رمزیست دقیق که بر دقیقه شناسان
طریق تحقیق مخفی نیست در مبادی حال نزد والد خود ملا سعد الدین اسعد مطالعه بعضی از مقدمات نموده
و بعد از آن بشیراز آمده در خدمت ملا محی الدین انصاری که از اولاد سعد بن عباده صحابی
و از افاضل تلامذه سید المحقق قدس سره الشریف بود بتحصیل علوم دینیه و معارف یقینیه
اشتغال نموده و چون در زمان غربت قدرت بر بهای روغن چراغ نداشته اند گاهی از غایت جد
و اجتهاد در برابر چراغی که شبها در دهلیز مسجد عتیق شیراز می افروختند خدمت علامی بر پا ایستاده
مطالعه نموده و مانعی میسوختند و آخر الامر کار او بجایی رسید که اکابر زمان حاشیه مطالعه و

بروش و علامی دوران حلقه بندگیش در گوش کشیدند صیت فضایلش با عالی و ادانی رسید و
جمعیت و سامانش بسیار گردید لیکن علامی با وجود آن جامعیت بهمان درجه مال که آنرا از اسباب
ترویج علم و تزئین فضل و کمال خیال مینمود حریص بوده چنانکه در بعضی از اشعار خود فرموده بیت
مرا تحریر روشن شد این در آخر حال ٭ که قدر مرد بعلم است و قدر علم بمال ٭ آورده اند که صیت
فضایل آن علامه نحریر عالمگیر شده والی عراق و فارس و آذربایجان سلطان یعقوب بایندری
ترکمان او را از شیراز بدار السلطنه تبریز طلب نمود و بالطاف خسروانه نوازش فرموده اقضی
القضاتی ولایت فارس را باو تفویض نمود اتفاقا روزی در مجلس پادشاه مذکور خدمت علامی را
با مولانا شیخ ابو اسحق تبریزی که از اذکیای فضلای زمان بود مباحثه علمی واقع شد و با آنکه خدمت
علامی در تبحر علوم با او نسبتی نداشت و مع هذا در آن بحث شایع واقع شده بود و منعهای موجه متوجه
ادله او میساخت لیکن چون فاضل تبریزی در زبان آوری غالب بود قدم اندو دایره آداب بیرون
نهاد و طریق شطاحی می پیمود تا نزدیک آن رسیده بود که خدمت علامی را در هم آرد و ناموس دانشمندی
او را بخاک مذلت سپارد لاجرم قاضی میر حسین یزدی که یکی از افاضل تلامذه حضرت علامی بود در صف
نعال آن مجلس عالی نشسته بود چون حال ابدان منوال دید از غایت حمیت بیطاقت شده
برخاست و متوجه سلطان شده گفت که من کمینه تلمیذ خدمت علامی ام ملتمس آنکه رعایت
ایشانرا نگاه دارید و مباحثه شیخ ابو اسحق را با من گذارید اگر او مرا الزام دهد همگی او را مسلم
داریم سلطان التماس مبذول داشته قاضی میر حسین تمهید رعایت آداب مناظره نموده شروع
در مباحثه نمود و هر چند شیخ ابو اسحق میخواست که از قانون آداب تجاوز کرده از شاخی بشاخی
پرواز نماید قاضی راه بر او بسته بمساعدت توفیق غالب آمد و بر همگنان رجحان او ظاهر گشته
زبان بتحسین گشودند و قاضی صفی الدین عیسی تبریزی مشهور که صدر سلطان بود از مولد قاضی
میر حسین استفسار نمود علامه دوانی فرمودند که از بزرگزادهای یزد است آخر از خدمت
سلطان استدعای آن نمودند که قضای دار العباده یزد و توابع آنرا با لقضای موقوفات
آنجا باو تفویض فرمودند و سیورغال و تشریفات پادشاهانه شفقت فرموده روانه دار العباده

یزد گردانیدند و بالجمله اهل تحقیق را در تشیع علامه دوانی ترددی نیست و از جمله مؤیدات آنکه از حضرت
غفران پناه امیر شمس الدین اسد الله صدر شوشتری که معاصر خدمت علامی بوده منقولست که میفرموده اند
که در وقتی که بواسطه فترات خوزستان در شیراز توطن داشتیم بمزربی صلحاء سبزواری در شیراز بود که بخانه
ما و خانه علامی تردد مینمود روزی حکایت کرد که چون من از شیعه سبزوار بودم و با اهل بیت
علامی آشنایی مینمودم در آن مقام شدم که تحقیق عقیده او نمایم لاجرم همیشه تجسس مینمودم و ترصد مشاهده
اعمال طهارت و نماز او میبودم تا آنکه روزی دیدم که آب وضو برداشته بیکی از حجرهای خانه خود در آمد
و در را بر روی خود در بست من از روزنه که بآن حجره ناظر بود مشاهده نمودم که وضو ساخته پای
خود را مسح نمود و از بعضی تلامذه او منقولست که گفته مدتی در تحقیق عقیده علامی اهتمام داشتم و آخر
روزی مشاهده نمودم که نقطه سیاهی که بناخن پای ایشان واقع شده بود تا سه روز باقی بود و از
آنجا استدلال نمودم بر آنکه مسح میکرده اند اگر غسل میکرد بایستی که آن نقطه سیاهی در اول روز
بتباهی میشد و ایضا منقولست که از علامی پرسیدند که امام زمان کیست جواب فرمودند که اگر از شیعه
می پرسید میگویند که محمد بن الحسن فرزند پیغمبر آخر الزمان و اگر از اهل سنت و جماعت سؤال میکنید
سلطان یعقوب بن حسن بیگ ترکمان و سوق این کلام خالی از استخفافی بعقیده اهل سنت و جماعت
نیست و اشعار علامی نیز که بعضی از آن مذکور خواهد شد با شعار تمام برجحت عقیده و ایمان او
وارد و همچنین تعریضی که در حاشیه جدیده خود بر شرح تجرید نسبت بسید المدققین میر صدر الدین محمد شیرازی
نموده و او را بکمان التزام تفضیل ابوبکر بر حضرت امیر بملامت و تعییر نموده بر تصحیح اعتقاد او دلالت
صریح دارد بلکه آثار تشیع از لفظ و معنی آن می بارد حیث قال والعجب من ولد علی کیف یدعی
اطباق قاتل آلسنت علی ان جمیع الفضایل التی لعلی ع حاصلة لابی بکر قال مع زیادة فی ذلک
اراد احاطة قدر علی ع بکمال الخفی علی ذوی الاوهام آری اینقدر هست که خدمت علامی عقاید
عضدی را در بند رجوع بالتماس یکی از اعیان اهل سنت و جماعت شرح نوشته و چون با
وجود زمان تعقید عایت بسیار از آن تصنیف منظور بوده بر طبق مراد و وفق التماس سائل
تقریر مسایل نموده و بنابر آنکه استاد البشر امیر غیاث الدین منصور شیرازی قدس الله سره

مسابهه او را در آن تألیف و تقریر که فی الحقیقه و اتم نموده و تحصیل در ابهم و دانا نیز بوده بمحض تقصیر و تطیبه
وقوع در بازرسید و آنچه در خطبه محاکمات خود در شأن آن علامه تحریر گفته که و کان فی الشارح لمتن
ولا ریب انا علی جمع المال و تجد بما ینفعه فی المآل مطرافی تحریر المحال مخفی نماند که محاکمات شارحان با
کلام متن که هست که بنابر التزام رعایت موافقت است بسببی از اسباب چنانکه حضرت خواجه
نصیر الدین محمد طوسی قدس سره در شرح اشارات سلوک نموده با آنکه در ذکر مصنفات خود رد
بسیاری از سخنان حکما نموده و مؤید اینست آنکه قاضی میرحسین که سابقا شطری از احوال او سمت
سطر او مذکور شد در رساله فنائیه خود آورده که من قایل به ترکیب جسم از هیولی نیستم و درین مسئله
مذهب اشراقیان دارم و خواجه نصیر الدین محمد طوسی قدس سره نیز بر اینست و اگرچه در شرح اشارات
با شیخ درین مسئله محاکمات نموده اند اما مبتنی بر شرط موافقت است که در اول کتاب تصریح بآن
نموده و در متن تجرید که مذهب خاص اوست طریق اشراقیان سلوک داشته و حضرت غوث المتألهین
سید محمد نوربخش در رساله معراجیه آورده که حکمای طبیعی و متصوفه لفظی را نرسد در احوال انبیا و اولیا
معراج و غیره خوض نمودن و اگر رعونت نفس و خودنمایی باعث شود و خوض نمایند رجما بالغیب باشد که حضرت
سیادت پناه معتقد اهل الله افضل العلما المتأخرین اکمل الحکما المتبحرین امیر سید شریف شیرازی
موطنا و مدفنا رحمه الله علیه رحمة واسعة که بر سبیل روایت از حکما و فقها ست اخذ نموده شاید که
بنابر التماس کسی بوده است و بنفسه در آن باب خوضی ننموده و تعیین آن نفر نموده و اگر نمودی رجما
بالغیب بودی حال آنکه اخلاص و حقانیت و انصاف و دیانت وی مقتضی آن نبود که بغیر علم الیقین بدر
امری شروع نماید از جهت روایت اکتفا نموده انتهی و ایضا مؤید توجیه مذکور است آنکه هر گاه ملا حسین
کاشفی که از سبزوار مدار بود دلیل بر صحت عقیده خود دارند حسب الامر امیر علیشیر تفسیر کلام الهی
بر طبق مذهب اهل سنت و جماعت نماید و بواسطه قرب آن ناصبی الجنان تقیه بار دی سر آید تجویز
آن امر علامه دوانی و امثال او بطریق اولی شاید و همچنین توجه حضرت علامی بجانب بغداد جهت
محض زیارت آستان ملایک آشیان حضرت امیر المؤمنین علی و عتبات عالیات و سایر ائمه
معصومین علیهم افضل صلوات المصلین و اختصاص ورزیدن او در نجف اشرف با شیخ شرف الدین حسن

قتال خادم روضه علیه مرتضویه که از افاضل فقهای شیعه امامیه بود و درس گفتش حکمت اشراق و تألیف
حاشیه زورا حسب الالتماس مشار الیه از جمله مؤید آنست و از جمله اشعار حقایق شعار علامی در مدح
آن شاه گرامی این سه رباعی است رباعی روز رخت طلب باقی کوثر کش ٭ وز کوثر کثرت
می وحدت درکش ٭ لا یطلی اصلا ابدا شاربها ٭ رمزیست درین می ار توانی درکش ٭ در
ملک حقیقت آن شاه مدار ٭ دست طلب از دامن آن شاه مدار ٭ او باب مدینه علوم است و درا
زان در که رسی زود بمسند که یار ٭ خورشید کمالست نبی ماه ولی ٭ اسلام محمدیست و ایمانست علی
گر بینه درین سخن میطلبی ٭ بنگر که ز بینات تا سماست جلی ٭ و ناظم علامه در شرح رباعی ثالث بعد از
توضیح معنی بینات تحقیق آنکه ایمان نسبت با اسلام بمنزله باطن است چنانکه ولایت باطن نبوت است
فرموده که این ثمره ایست از فرایح انوار اسرار که در مطاوی این دو اسم عالی منطوی است
هما نکته دان صاحب فطانت که باسلوب رمز و ایما که زبان مرغان چمن قدس است با خبر باشد بسبب
حکم و لطایف از خبایای این زوایا استخراج تواند نمود و لیکن این مرتبه ایست عالی و وصول بآن
بر سمان خیال ریسته امیر مغیست نظم بر قصه سیمرغ و عنقا ٭ کسی رسد که شناسای
منطق الطیر است ٭ تو جوانی زبان مرغان را ٭ که ندیدی دمی سلیمان را ٭ مدت حیات علامی
بروجهی که صاحب الکشف ذکر نموده زیاده از هفتاد بوده و از خطبه محاکمات استاد البشر میر غیاث
الدین منصور چنان ظاهر میشود که زیاده از هشتاد باشد و ماتا و در یوم الثلثا تاسع شهر ربیع
الثانی از سال نهصد و هشت در اردوی سلطان ابو الفتح بایندری روی نمود و جوان آن موضع
تقریب دوان ترویکلو دفن شد و از آنجا برده و چون تفصیل مصنفات خدمت علامی و خصوصیات
آن بر اکثر اهل زمان ظاهر نیست در دو اوین ارباب سیر از آن اثری پیدا نه ایراد آن
با آنکه مناسب مقام نیست لایق دید اول رساله قدیم در اثبات واجب تعالی که آن را در اوایل حال
در سنه هشتصد و نود و هفت بنام یکی از سلاطین نوشته دیگر رساله جدید در اثبات واجب تعالی نیز
که آن را در اواخر عمر در خطه لار تالیف نموده دیگر حاشیه قدیم بر شرح جدید تجرید که در اواسط حال
آن را بنام سلطان خلیل بایندری تالیف نموده و تا آخر مباحث اجسام فلکیه رسیده و دیگر حاشیه

جدید بر همان شرح که ابتدای تالیف آن در شهور سنه هشتصد و نود و نه بوده و چند سال درس و افاده
بر گرد آن میگردیده و این حاشیه تا اثنای مبحث جوهر رسیده و دیگر حاشیه اجد که تا مبحث وجود
ذهنی رسیده و این ضعیف در بلد لامطالعه آن فایز گردیده تا لیف آن در سنه سبع و تسعین و ثمانمائه
نموده دیگر شرح هیاکل که آنرا یکبار بنام بعضی از ملوک هند که بملک التجار اشتهار داشته معنون
ساخته و مرتبه دیگر افتتاح آن بنام یکی از سلاطین ایران نموده و دیگر حاشیه تهذیب منطق
تا آخر بحث موجهات دیگر حاشیه جدید بر آن شرح و حواشی که آنرا قبل از حاشیه جدید شرح تجرید نوشته
و این حاشیه تا اواخر بحث موضوع رسیده دیگر حاشیه بر اوایل کتاب محاکمات دیگر حاشیه شرح
حکمة العین و این بیچاره برویت آن مشرف نشده دیگر رساله انموذج العلوم مشتمل بر تحقیق ده مسئله از
مطالب اصلیه و فرعیه که آنرا بنام سلطان محمود دکنی نوشته و در صحبت میر شمس الدین محمد بن سید الجعفر
بن سید العالم العامل الفاضل امیر شمس الدین محمد بن سید المحقق قدس سره الشریف که از اجل
تلامذه او بود آنرا بسلطان مذکور فرستاد و سلطان صد هزار درهم جهت خدمت علامی ارسال نمود
و آن جایزه در دریا غرق گردید و حرفی چند از آنجا بایشان رسید پس خدمت علامی رساله
دیگر در تحقیق عدالت بنام سلطان نوشته فرستاد و در دیباچه استرقی لطیف بحال آن جایزه
نمود و سلطان درین مرتبه نیز صد هزار درهم با دیگر تحف و هدایا بخدمت علامی فرستاد و در رساله
انموذج العلوم مسئله حدوث عالم که اصلی اصیل است از علوم دینیه و مسایل یقینیه وضوح تمام یافته
و دیگر رساله زورا که بمعنی دجله است و آنرا در نجف اشرف بشکرانه اتفاقی که در بعضی رؤیای صالحه از
حضرت امیر المؤمنین علی دیده و در سلک نظم و نثر تالیف کشیده و در آن رساله جمع میان حکمت بحثی و
ذوقی نموده دیگر حاشیه زورا که آنرا نیز در آن آستان ملایک پاسبان بالتماس شیخ شرف الدین
حسن بقال که در رساله مذکور شده نوشته اند دیگر حاشیه صغیره که آنرا جهت طعن ملا قطب الدین محیوی
الصادقی بعبارتی که در خطبه زورا واقع است نوشته اند دیگر رساله در تحقیق و تعریف علم کلام که در
کتاب مواقف مذکور است و آنرا بنام میر محب الله که پسر زاده امیر نظام الدین نعمت الله باخرزی بوده
نوشته و او به هند و او فرستاده و در آن رساله مقصد بعض از اعتراضات ملا علی قوشچی طوسی

از شارح آن کتاب سید المحققین قدس الله سره الشریف شده دیگر حاشیه بر اوایل شرح چغمینی قاضی
زاده رومی و ظاهرا آن حاشیه کنار کتابی است ترتیب یافته و اکثر آنرا غیاث الحکما میر غیاث
الدین منصور شیرازی در حاشیه خود نقل نموده و دفع فرموده دیگر رساله در خلق اعمال که آنرا بالتماس
یکی از طلبه در کاشانه کاشان نوشته دیگر حاشیه بر اوایل شرح شمسیه و حواشی شریفه که تا اثنای مبحث
تغییر علم بدیهی و نظری رسیده دیگر شرح خطبه طوالع دیگر تفسیر آیه یا بنی آدم خذوا زینتکم عند کل
مسجد و کلوا و اشربوا و لا تسرفوا که بنام مولانا شمس الدین محمد بدخشی صدر سلطان بایسنغر بن
سلطان شاهرخ نوشته دیگر تفسیر سوره قل یا ایها الکافرون دیگر تفسیر سوره اخلاص که آنرا بنام
سلطان ابو الفتح بایندری نوشته اند دیگر شرح عقاید عضدی که آنرا در جزیره جرون یعنی هرموز
بالتماس یکی از معاندان صاحبجاه نوشته دیگر رساله در حل مغلطه مشهور بجذر اصم دیگر حاشیه انوار
فقه شافعی دیگر شرح اربعین حدیث نووی دیگر شرح رساله نصیریه در تحقیق معنی نفس الامر دیگر رساله
قلمیه که آنرا بنام یکی از سلاطین تالیف نموده و در آنجا رعایت بسیاری از فنون بلاغت و انواع
تشبیهات بلیغه فرموده این بود آنچه از کتب و رسایل عربیه خدمت علامی دیده و یا شنیده اما فارسیات
یکی از آنها کتاب اخلاق است که آنرا بنام سلطان خلیل بایندری پدر او حسن بیک معنون
ساخته دیگر رساله تهلیلیه در شرح کلمه توحید که بنام سلطان مذکور نوشته دیگر رساله که در عرض لشکر
سلطان مذکور در حوالی بند امیر شیراز نوشته و در آنجا رعایت حسن عبارت بکار آورده دیگر رساله
در عدالت که بنام بعضی از سلاطین عراق نوشته و دیگر رساله در تحقیق مسئله جبر و اختیار که آنرا
بنام میر میران ماضی اصفهانی نوشته است بعضی از ین رساله بنظر فقیر رسیده امید که بمطالعه
تمام آن فایز گردد و دیگر رساله خواص حروف که آنرا بنام سلطان غیاث الدین شاه هندی
نوشته و آنرا مصحوب سید جمال الدین نصر الله برادر سید شاه میر سلامی که از روی که از اولاد سید
شمس الدین عریضی زیدی بوده اند بخدمت سلطان مذکور ارسال نموده دیگر در شرح غزل خواجه
حافظ شیراز که مطلعش اینست ‌‌ در همه دیر مغان نیست چو من شیدایی ‌ خرقه جایی گرو و
باده و دفتر جایی ‌ دیگر رساله در شرح این بیت خواجه حافظ شیرازی بیت پیر ما گفت

خطا بر قلم صنع نرفت ٭ آفرین بر نظر پاک خطا پوشش باد ٭ دیگر رساله در شرح متی از ابیات
شیخ محمود جستری قدس سره ٭ دیگر شرح رباعیاتی که از اشعار حقایق شعار اوست و آنرا بنام قیصر
روم نوشته دیگر رساله در دیوان مظالم که آنرا در خطه لار بنام والی آنجا ملک علاء الملک نوشته دیگر رساله
موسومه بنصیحه و صدا ایست مجموع آنچه از آثار اقلام خدمت علامی بنظر این مستهام رسیده یا از اساتید
خود که تلامذه ایشان بیک واسطه یا بو منتهی میشود شنیده و او را خطب انیقه و منشآت و اشعار بلیغه
هست و از جمله آن اشعار آنچه درین وقت حاضر بود بمذکور میگردد **بیت** روی بنما که جهان ظلمت
زنگار گرفت ٭ صیقلی زن که مرا آینه زنگار گرفت ٭ تویی آن شاه که از کشور حسنت خیلی
ملک جان و دل و دین جمله بیکبار گرفت ٭ آفتاب ازل از مشرق رویت چو دمید ٭ همه ذرات
جهان لمعه انوار گرفت ٭ صدق دعوی تو از نور جبینت پیداست ٭ منکر از کوردلی شیوه
انکار گرفت ٭ چون دوای تو کرد درد و غم از کاسه چرخ ٭ هر که جامی ز کف ساقی ابرار گرفت ٭
عارفان قد ترا مقصد اعلی خوانند ٭ طاق ابروی ترا مسجد اقصی خوانند ٭ تیز بینان جهان خاک سر
کوی ترا ٭ توتیای نظر مردم بینا خوانند ٭ قامت دلکش و رخسار دلفروز ترا ٭ اهل عرفان شجر
دانش موسی خوانند ٭ سخن از قد تو گفتم چو دوای زانرد ٭ سخنانم همه در عالم بالا خوانند ٭ بنور
فطرت خود میروم در ره عشق ٭ چراغ خاطر دونان همان چه نور دهد ٭ اگرچه فیض خدا شامل است یکسان
نیست ٭ نه هر جبل که تو بینی صدا چو طور دهد ٭ **سید الحکماء المدققین امیر صدر الدین محمد الشیرازی**
اسکنه الله تعالی فی صدر الجنان کنیت عالیش ابو المعالی است و لقب شریفش بلسان
ارباب فضل و کمال صدر العلماء و صدر المحققین است و چنانکه سابقا در احوال سید جلیل محدث امیر
جمال الدین که ابن عم ایشان است مذکور شد آبا و اجداد او تا حضرات ائمه معصومین صلوات الله
علیهم اجمعین همگی حافظ احادیث و حامل علوم شرعیه بوده اند آخر بواسطه خوابی که یکی از پدران او در
بطلان کتب حدیث اهل سنت دیده بود رغبت ایشان در درس کتب که از روی تقیه و استتار
با ایشان بود فتور یافت و اول کسی از ایشان که از مطالعه کتب حدیث دست باز داشته شد و متوجه مطالعه
علوم حکمیه گردید [illegible] سید حضرت میر بود و خدمت میر استفاده حکمیه از ثمرات

از پدر خود میر غیاث الدین منصور و پسر عم خود میر حبیب الله که وحید زمان خود بود قرائت فرموده
و سایر ادبیات و عقلیات را از حکمت و کلام از رشید فاضل مسلم فارسی و جمعی دیگر اقتباس نموده
که سلسله تلمذ بعضی از ایشان تا رئیس الحکما ابو علی سینا منتظم میشود و بمثل مولانا قطب الدین علامه
شیرازی و سلطان المحققین خواجه نصیر الدین محمد طوسی و سلسله بعضی از ارباب کلام تا حجة الاسلام
غزالی و فخر رازی و شیخ علامه جمال الدین حسن بن المطهر الحلی و حضرت میر را با مولانا قوام الدین کربالی
که از اعاظم تلامذه سید المحققین قدس الله سره الشریف است مباحثات و مناظرات بوده و
در بسیاری از مسائل رد سخنان استاد او را بر او تمام نموده و از آثار اقلام آن نفس قدسی شعار
آن بزرگوار آنکه جمع نموده بود میان مباحثه و افاده و عمارت و زراعت و نظم و مناظم دنیوی و
مصالح اخروی و کثیر التصرف و صاحب حدس صایب و فهم ثابت بود هرگز هیچ یک از اقران او را
الزام نداده بلکه بوجهی در مناظره فایق افتاده و اگرچه علامه دوانی در بحث مجلسی خود را حریف میر نمیدانسته
در اکثر تصانیف خود متوجه دفع سخنان میر گردیده و بحث از جانبین بطول انجامیده چنانکه از حواشی
تجرید و حواشی مطالع ایشان ظاهر میگردد و حضرت غیاث الحکما میر غیاث الدین منصور در شرحی که بر
رساله اثبات واجب آن صدر عالیقدر نوشته ذکر نموده که مولد شریفش صباح سه شنبه دوم شعبان
سنه ثمان و عشرین و ثمانمائه بوده و در صباح جمعه دوازدهم شهر رمضان سنه ثلاث و تسعمائه در دست
فسقه فجره کفره ظلمه از اعوان معاویه و یزید علیهما اللعنه یعنی ترکمان بایندریه که در اصل سکنه دیار
بکر بوده اند شهید گردید و در صدر جهان تبرک گردید از جمله آثار او مدرسه رفیعه منصوریه است
در شیراز و حاشیه قدیم و جدید بر شرح جدید تجرید و این دو حاشیه اثنای مبحث اعراض رسیده اند
و دیگر حاشیه قدیم و جدید بر شرح مطالع و حواشی شریفه و این دو حاشیه قدیم او بر تجرید و شرح مطالع
مقدم است بر تالیف حواشی قدیمه علامه دوانی و دیگر حاشیه شرح شمسیه و حواشی شریفه که در آنجا متعرض
دفع اعتراضات ملا علی عراقی از حواشی سید المحققین قدس سره الشریف نموده و دیگر حاشیه بر
کشاف و حواشی آن دیگر رساله در مبحث نفس الامر شرح مطالع دیگر رساله در حل مغالطه مشهوره
تجدید اصلی دیگر رساله فارسی در معرفت جواهر و خواص و قیمت آن و دیگر رساله فارسی در بیان هیئت

حدوس قوس و قزح که آنرا بفارسی کمان رستم تعبیر کنند دیگر تعلیقات بر تمهید فقه شافعی و از حضرت میر
شعری مشهور نیست ظاهرا اوقات را شریفتر از آن میدانسته که صرف شعر کرد و خاتم الحکما
غوث العلماء الاعاظم غیاث الدین منصور شیرازی قدس الله سره آنکه ارسطو و افلاطون
بلکه حکمای دهور و قرون اگر در زمان آن قبله اهل ایقان بودندی مفاخرت و مباهات بانخراط در
سلک مستفیدان و ملازمان مجلس عالیش نمودندی جذر اصم آوازه او شنیده و فلک با هزار دیده
نظیر آن ندیده ولادت شریفش در سنه   بوده و در خدمت پدر بزرگوار خود امیر صدر الدین
محمد تحصیل علوم دینی و معارف یقینی نموده و در بیست سالگی از ضبط جمیع علوم فارغ گردیده و در
چهارده سالگی داعیه مناظره با علامه دوانی در خود می یافته و وسایل برای انتظام او می ساخته
مدتی منصب عالی صدارت پادشاهانه مغفور باو متعلق بوده و در غایت عظمت و استقلال اشتغال
می نموده و در مرتبه ثانی که جناب مجتهد الزمانی شیخ علی بن عبد العالی روح الله روحه از عراق عرب متوجه
پایه سریر خلافت مصیر گشت حکایات که در باب عدم تقیه حضرت میر باحکام شرع اقدس مذکور میشد
وسیله غبار خاطر شریف جناب شیخ بزرگوار شد و بعضی از مفسدان در مقام افساد در آمده و مبانی
نزاع استحکام تمام یافت تا آنکه روزی در مجلس بهشت آیین مناقشه علمی در میان آمد و آن بحث
بخشونت و نزاع انجامید و شاه دین پناه حمایت مجتهد الزمانی نموده حضرت میر رنجیدند و بعد از
روزی چند از منصب صدارت استعفا نمود و بجانب شیراز روان شدند و در سنه ثمان و
اربعین و تسعمایه وفات یافتند از مصنفات شریفه ایشان اولا آنچه این فقیر بشرف مطالعه آن
رسیده در تمام مذکور میشود کتاب حجة الکلام قسم مبحث معاد و آن بنظر فقیر رسیده و در آنجا متصدی
رد اعتراضات حجة الاسلام غزالی شده و تشنیع بسیار بر او کرده و آن مبحث قریب بسه هزار بیت است
و از آنجا معلوم میشود که آن کتابی مبسوط خواهد بود و دیگر کتاب محاکمات میان محررین علمین یعنی
والد خود میر صدر الدین محمد و ملا جلال الدین محمد دوانی در حواشی ایشان بر شرح تجرید و دیگر
محاکمات میان محررین علمین در حواشی ایشان بر شرح مطالع و دیگر محاکمات میان ایشان در
حواشی اوایل شرح مختصر اصول عضدی و دیگر شرح بر کتاب هیاکل الانوار و دیگر شرح بر رساله اثبات

واجب پدر خود و دیگر کتاب تعدیل المیزان در منطق که خلاصه منطق شفاست با سوانح طبع ایشان و دیگر
کتاب معیار الافکار که خلاصه تعدیل المیزان است و دیگر کتاب لوامع و معارج در هیأت و محاذات
کتاب تحفه شاهی و آنرا چنانچه خطبه کتاب مذکور است در هشده سالگی نوشته دیگر کتاب تجرید در
حکمت که جمیع مسایل حکمت طبیعی و الهی را بعبارت موجز بلیغ مجرد از دلایل ذکر فرموده و دیگر رساله در معرفت
قبله و دیگر کتاب معالم الشفا در طب دیگر مختصر آن که مسمی بشافیه است و فقیر در مبادی تحصیل علم طب آنرا
نزد حکیم فاضل حاذق مولانا عماد الدین محمود طبیب شیرازی خوانده دیگر کتاب بیضه در هیأت
و دیگر حاشیه بر الهیات شفا دیگر حاشیه بر شرح اشارات دیگر حاشیه بر شرح حکمت العین دیگر
رساله در باب خلافت فرزند ارشد خود میر صدر الدین محمد دیگر خلاصة التلخیص که اختصار کتاب
تلخیص معانی بیان است دیگر رد بر حاشیه تجرید علامه دوانی دیگر بر حاشیه تهذیب مشار الیه دیگر
رد بر انموذج العلوم مشار الیه دیگر رد بر رساله زورا مشار الیه دیگر رساله در تحقیق جهات رساله که
مشارق در اثبات واجب کتاب اخلاق منصوری حاشیه بر اوایل کشاف تفسیر سوره
الانسان کتاب مقامات العارفین کتابی در تصوف و اخلاق که باسم فرزند ارجمند خود میر شرف
الدین علی نوشته رساله قانون السلطنة اینست آنچه از تصانیف حضرت میر بنظر فقیر رسیده و
دیگر تصانیف دارند که بنظر فقیر نرسیده و اسامی آن کتب ایشان بتقریبی مذکور شده و بعضی از
فضلاء معاصر اخبار را از رویه آن نموده اند مانند کتاب ریاض الرضوان و کتاب اساس
در علم هندسه و غیر آن و غرض از تفصیل تصانیف حضرت میر و اظهار تشرف مطالعه اکثر آن رد کلام
بعضی از افاضل عصر است مثل ملا ابوالحسن کاشی و ملا میرزا جان شیرازی که مصنفات حضرت میر را
که اکثر بواسطه نفاست متداول نشده بود ندیده است هر که میگوید آن [illegible]
بدست آورده سخنان خوب را از آنجا میدزدد و بنام خود [illegible]
میر غیاث الدین بغیر [illegible] و بعضی کتب که در مصنفات متداوله خود [illegible]
خود خارج یافته و اگر احیانا یکی از آن کتب بدست طالب علمی افتاده [illegible]
[illegible] و از حضرت [illegible] شنیده [illegible]

الحسن

شش دلیل از جمله آنکه در رساله اثبات واجب ذکر کرده و آنرا از خواص فکر خود شمرده از
شرح هیاکل حضرت میر انتحال نموده بود در ایامی که بالتماس بعضی از اعزه روم بر رساله اولی
نوشتم اظهار سرقه و انتحال کردم آن رساله را متروک ساخته رساله دیگر تالیف نمود اگرچه آن نیز
از سرقه و انتحال خالی نیست و از مآثر و مهارت حضرت میر در فنون ادعیه و طلسمات قتل ذو الفقار
حاکم بغداد است که بادشاه دین پناه یعنی میرزا زینل و تفصیل آن در السنه و جمهور مشهور و هیچ از آن
در رساله قانون السلطنه مذکور است حضرت میر را دو خلف ارجمند بود یکی میر شرف الدین علی
که اکبر و اورع و اتقی بود و دیگر میر صدر الدین محمد که اصغر و اذکی و افهم بود و بنابرین التفات حضرت میر
با او بیشتر بود و چون میر شرف الدین علی باردوی معلی رفت بسبب صلاح و تقوی که داشت پادشاه
دین پناه او را نوازش بسیار فرمودند و از مقربان مجلس بهشت آیین ساختند روزی یکی
از مترددین بخدمت میر عرض ترقیات میر شرف الدین علی و عنایت حضرت پادشاه نمود حضرت میر در
جواب فرمودند که او بسیار خدمت پیش ازین هم ترقی خواهد کرد ؛ هر کجا بی هنری بود بتی بخشند
بیشتر انکه ز ایام تمنا دارد ؛ و از جمله لطایف حضرت میر آنکه روزی حضرت میر شرف الدین علی مذکور بخدمت
میر رفته از برادر خود میر صدر الدین محمد غیبت کرد که او خم شراب بر سر قبر مرحوم جد خود میر صدر الدین
محمد نهاده و از آن میخورد حضرت میر را چون فطنه آن شد که او آن سخن از روی حسدی که با برادر
دارد میگوید با او گفت که تو هم بخور بعد از آن میر صدر الدین محمد را در خلوت طلبیده از روی نصیحت با
او گفت که ای فرزند مردم بر سر قبر پدران خود مصحف می نهند تو خم شراب می نهی و ایضا از جمله لطایف
اوست آنچه او در جواب بعضی از مسایل قیصر روم نوشته و تفصیل آن اینست که قیصر روم کتابتی به
پادشاه مغفور فرستاده که در آنجا اعتراض کرده بود که چرا خلفای ثلاث را لعن و دشنام میکنید و چرا
مردم شما را سجده میکنند و حال آنکه سجده غیر خدای تعالی کفر است و چون حضرت پادشاه بجانب میر
اشارت فرمود که جواب آنرا مختصر شاعرانه بنویسند در جواب مسئله اول نوشته که خلفای ثلاث از
جمله خادمان درگاه جد بزرگوار ما اند شما را این وکالت و فضولی چکار است در جواب مسئله دوم نوشت
که مردم سجده ما نمیکنند بلکه در وقت ملاقات ما از غایت مسرت سجده شکر خدای تعالی کرده میگویند شکر

خدا

خدا را که انچنین پادشاه شیعه نواز سنی کش را حامی و پشت پناه ما ساخته وفات حضرت میر در شهور
سنه ثمان و اربعین و تسعمایه بوده در جوار والد بزرگوار خود آسوده **المولی الحکیم الالهی شمس الدین**
محمد الخفری رحمه الله تعالی از اعاظم تلامذه صدر الحکما میر صدر الدین شیرازی بود در غایت علو
فطرت و بلند پروازی است جامع اقسام حکمت و ذوقی بود با روح افلاطون و ارسطو خطاب انی
اعلم ما لا تعلمون میسزد و مآثر فکر دوربینش مربی احکام نقلی و نتایج عقل مستقیمش مشید قاعده حسن و قبح
عقلی بود و نهال فطرت سلیمه وی از آفتاب مهر و شبنم خاندان محبت نبوت پرورده و گلشن عقیده صحیح آن
از کوثر ارادت و سلسبیل اخلاص دودمان ولایت آب خورده نقلست که در اوایل زمان سلطان
شاه اسمعیل انار الله برهانه که مشایخ و محتسبان در هر شهر مردم را تعلیم احکام شرعیه بر طبق مذهب حق ائمه
مینمودند و هر کرا از مخالفان میدیدند تکلیف لعن و برائت نسبت بصحابه ثلاثه که غاصبان حق اهل
البیت اند مینمودند روزی دو امام و مولانا مذکور مضطرب حال از در در آمد و بخدمت مولانا مذکور عرض نمود
که جماعت مردم را تکلیف لعن خلفای ثلاث میکنند چکار کنم مولانا فرمودند که برو و لعن کن که دو سه عرب
عامی جلف بودند و انهم از بعضی افاضل رحمه الله تعالی شنیده که چون پرتو دولت پادشاه مذکور در اقصای
شروان و آذربایجان ظهور یافت اکابر و افاضل اهل سنت که در بلاد عراق بودند جلای وطن میشدند و از
صولت او از شهری بشهری فرار مینمودند تا آنکه در کاشان از قاضی و مفتی سنی نشانی نماند با
اهل کاشان در مدت دو سال و نیم در تحقیق مسایل شرعیه خود بمولانای مذکور رجوع مینمودند و با آنکه او را در علم
فقه مهارتی نبود و از کتب شیعه کتابی مبسوط نداشت بمقتضای عقل سلیم آنچه بخاطر او میرسید در جواب
استفتای ایشان می نوشت و چون شیخ اجل متعالی علی بن عبد العالی بکاشان آمده با مولانای مذکور
ملاقات واقع شد و مضمون افتای مولانا از وجه مذکور شنید حکم فرمودند تا جمیع نوشته های ایشان را
جمع کردند و بعد از تامل و مطالعه ظاهر شد که آن فتاوی یا موافق قول معمول مفتی فقهای امامیه است
یا مطابق ادله قویه فتاوای ایشانست فرمودند که این موافقت و مطابقت دلیل صحت قاعده
حسن و قبح عقلی است که طایفه امامیه و معتزله بر آن رفته اند و از جمله تصانیف مولانای مذکور رساله
اثبات واجب است که در بعضی از مواضع آن اشارت بطلب اسامی و معرفت نور ذات و علو صفات

حضرت امیر المؤمنین علی ع نموده و دیگر کتاب منتهی الادراک و صیانة که آنرا در برابر نهایة الادراک علامه شیرازی نوشته و دیگر شرح تذکره مسمی بتکمله و دیگر رساله در حل ما لا ینحل و دیگر حاشیه بر اوایل شرح حکمة العین مسمی بسواد العین و دیگر رساله در علم رمل **السید الاجل النحریر الماهر شاه طاهر بن رضی الدین الاسمعیلی الحسینی اثناعشری طهره الله رمسه** از اولاد و بعضی از خلفای علویه اسمعیلیه است که در زمان دعوت حسن صباح و ما بعد آن از مصر بعراق عجم آمده بودند و بخواندیم اشتهار یافته و احوال خلفای مذکور در تحقیق اختلافی که در نسب و نسبت ایشان باسمعیل بن الامام جعفر الصادق ع واقع شده در جلد پنجم از مجلس نهم انشاء الله تعالی مذکور خواهد شد بالجمله شاه طاهر در اوایل حال متوطن کاشان بوده و اکثر کتب متداوله حکمت و کلام را از علامه نحریر مولانا شمس الدین محمد خفری استفاده نموده و بواسطه بدنامی که بخواندیم داشت در تهم حسدی که سید اجل فاضل میر جمال الدین صدر استرآبادی از وی در لوح خاطر می نگاشت و بنا بر آن همت بر دفع او میگماشت از قهر و ترهات و لایات علی الله برهانه خایف شده متوجه هند و کن شده و در آنجا بواسطه فضل و کمال ترقی تمام کرد و بعد از وکالت پادشاه عالیجاه برهان نظامشاه انار الله برهانه کار او بجایی رسید که نظامشاه و سایر سلاطین دکن ملازمت میکردند و او در آنجا بخلاف اعتقادی که اهل ایران باو داشتند علم مذهب اثنا عشری بر افراخت و سلاطین دکن و جمهور اتباع ایشان از جمله شیعه اهل بیت گردانیدند و مصداق این بیت متنبی که در مدح طاهر بن الحسن العلوی گفته گردید **شعر** اذا علوی لم یکن مثل طاهر ❊ فما هو الا حجة للنواصب ❊ و لهذا عمدة الفقها شیخ ابراهیم که مجتهد شیعه و معاصر او بود بیت مذکور در صدر یکی از کتابات خود باو نوشته و تفصیل بیان اسباب ترقی او در هند و دکن بر وجهی که از بعضی اجله سادات عالیدرجات استماع نموده مشتاق آنست که در اوایل حال که شاه طاهر بدکن آمد بواسطه [illegible] جان او را در خدمت نظامشاه چندان ترقی حاصل نشد تا آنکه بعد از [illegible] بیشتر چهار پسر [illegible] شدت تمام یافت و اهتمام نظامشاه در [illegible] که بار [illegible] در کار رست بکوتا من سینه خود شکافته پاره پاره از آن بخبر دادن آدم و در آن اثنا [illegible] میگرد و بعضی [illegible] و لان [illegible]

کار میداد و چون شاه طاهر دید که او بنقرای کار مثل برهمنان و زنان ردا داران نیز نذر میکرد بسیار شد نمود و گفت که شما چرا نذر دوازده امام نکنید که انشاء الله فرزند شما شفا خواهد یافت و در نیت خود این مضمون را بگذرانید که اگر بجهة آن نذر فرزند از جنبه شفا یابد بهر راهی که من در باب اعتقاد با علمای این دیار موجه سازم شما آنرا اختیار نمایید نظامشاه گفت دوازده امام کیستند شاه طاهر گفت اول حضرت امیر المؤمنین علی ع است که یکی از چهار یار است که اهل سنت ایشان را بترتیب خاص خلیفه حضرت پیغمبر ص میدانند و بعد از آن حضرت امام حسن ع و امام حسین ع و باقی دوازده امام را مذکور ساخت نظامشاه بمضمون مذکور نذر نمود و چون شب در آمد و بخواب رفت و چون شاه طاهر از خدمت نظامشاه بخانه خود مراجعت نمود از جرات اظهار آن معانی پشیمان شده ترسید که مبادا اندر نظامشاه مقبول درگاه الهی نگردد و پسر او بمیرد و او را از آن رهگذر مضرت رسد لاجرم اسپ خود را زین کرده منتظر آن بود که هرگاه خبر فوت آن پسر استماع نماید بطرفی بگریزد و چون صبح طلوع نمود متعاقب خادمان نظامشاه بطلب شاه طاهر رسیدند و هر چند شاه طاهر تعلل مینمود تا در آن اثنا حقیقت حال بیمار را معلوم نماید مفید نیامد و او را بخدمت نظامشاه بردند و چون نظر نظامشاه از دور بر وی افتاد استقبال نموده گفت آنچه میخواستی که بعد از بحث با علمای این دیار بفعل آری ظاهر ساز که ابطال بجای آرم آنگاه نظامشاه شروع در بیان احوالی که در آن شب بر او وارد شده بود نمود و گفت در اثنای شب که مرض عبد القادر اشتداد یافته بود و اطراف را از غایت اضطراب ارزوی خود انداخته غش کرده بود و چون مشاهده حال کثیر الاختلال او نمودم از غایت حزن و ملال بخواب فرو رفتم و در اثنای خواب حضرت امیر المؤمنین علی ع را دیدم که با من میگوید که نظام ما دای که پسر تو عبد القادر صحت یابد بدعا با ایمان بمن آری اینک لحاف بر او کشیدیم و همین زمان حضرت آیتمام عرق کرده صحت کامل می یابد اما باید که نیز از نیتی که در دل گذرانیده ای بر نگردی چون از خواب بیدار شدم دیدم که لحاف بر سر عبد القادر کشیده اند و عرق بسیار کرده و بعد از لحظه که عرق او خشک شد بیدار شده نشست و آثار صحت در وظاهر شده از روی اشتهای صادق طعام طلبید شاه طاهر گفت اکنون موجب عهد خود وفا نمود حالا تعقیب کنید که بعد از حضرت رسالت پناه خلیفه بلا

فصل حضرت علی ابن ابی طالب است و بعد از او بترتیب یازده فرزند او امام اند و دیگران که
بر او تقدیم نموده اند غاصب خلافت بوده اند و بر باطل اند لیکن فی الحال مصلحت در اظهار این مذهب
نیست زیرا که امرای سلطنت همگی اهل سنت اند و مادامی که جمعی از سپاهیان شیعه درین دیار بهم نرسد
کاری از پیش نتوان برد و آخر نظام شاه صبر بر تقیه نتوانست نمود و در یکی از روزهای عید بعید
گاه رفته بموقوف شاه طاهر طالب علمی از اهل عراق را طلبیده فرمود که بر بالای منبر عیدگاه بر آمده
خطبه دوازده امام خواند و نام ابوبکر و عمر و عثمان علیهما اللعنه از خطبه انداخت چون امرای او خصوص
نصیر الملک که قدمت خیر و استقلال تمام داشت آن حالت را مشاهده نمودند یکبار از حوالی نظام شاه
دور شدند و در کوچهای شهر با افواج خود ایستاده و در مقام دفع آن حادثه شدند پیش نظام شاه بغیر از
اندکی از غلامان و خواص نماند و چون نظام شاه دانست که رفته رفته الجماعت نصیر الملک است او را
استمالت داده نزد خود طلبید چون او بخدمت رسید با او عتاب نموده گفت که کار تو بجایی رسیده که با
من اظهار مخالفت میکنی فی الحال امر کرد تا چشمهای او را کندند و بر کف دست او نهادند و بیرون بردند
در میان اتباع او سر دادند مصرع تا کور شود هر آنکه نتواند دید ∴ چون باقی امرا آن حالت را دیدند
خایف شده هر یک بجای خود آرمیدند و بعد از آن شاه طاهر با علمای آن دیار بحث نموده هم از احادیثی
که در صحاح سته ایشان مسطور است حقیت خلافت حضرت امیر و بطلان خلافت ثلاثه و تقدم ایشان را بر
حضرت امیر تقریر دلپذیر بر ایشان موجه ساخت و بنا بر آن شاه طاهر که سابقا ملازم یا مصاحب
نظام شاه بود مرشد و امام او شد و متعاقب عادل شاه و قطب شاه نیز دست توسل بدامان ارشاد
آن طبقه خاندان طهارت و رشاد زده همگی مذهب امامیه اختیار نمودند و بعنایت حضرت آله و مساعی
جمیله آن سید هدایت [illegible] محبت اهل البیت [illegible] مقام ولایت دکن رواج و رونق یافت و
او را در فنون علوم تصانیف [illegible] از آنجمله حاشیه بر الهیات شفا و شرح بر تهذیب اصول
شرح ابن حاجب [illegible] در کلام و شرح رساله جعفریه در فقه و حاشیه بر تفسیر قاضی بیضاوی و رساله فارسی
[illegible] معاد و [illegible] العلوم [illegible] و جمیع اصناف شعر اشعار [illegible]
[illegible] و در میان اهل [illegible] الشمس فی نصف النهار است و از آنکه [illegible]

قصیده که در مناقب حضرت امیر و تعریض با عیار غوایت مصیر واقع است مذکور میگردد و هی هذا القصیده
باز وقت است که بر طبق تقاضای فلک ∴ افکند بر سر ایوان چمن گل تتق ∴ ابر نیسان بسر غنچه الوان
برق ∴ حرف برق تا زورق روی نسا زد حک ∴ بر سر شکر دی [illegible] آرند ∴ تنگ چشمان
شکوفه چو سپاه اورنگ ∴ نهیاه غنچه و گل بر طرف شاخ نکر ∴ طرح و طرزین غنچه و گل مه فلک
مجلس دلکش گل تا بنوی مطرب ∴ گشته بلبل عجلی شاخ گل و غنچه عجک ∴ تر شد این حله خار از ترادی
ابر ∴ کوه از سبزه بدوش ار فکندی کپنک ∴ ساختی خانه معمور فلک را ویران ∴ بر سر فیل سحاب
از تردی برق تجک ∴ تر شود لاله چو بر داغ دل پر جوش ∴ زیر لب خنده زند غنچه و نرگس چشمک
باغ شد مایده عیسی و بروی شبنم ∴ جابجا بر سر آن مایده پاشند نمک ∴ تا بگیرند ز رنا سره در دست
سمن ∴ در بغل صیرفی لاله نهان کرده محک ∴ هر کجا که نه ایمن بود از نقص زوال ∴ باشد اندر
نظر همت دانا اندک ∴ شاه باغ جمیل است ولی خوش بودی ∴ گر گشتی ز روی این حسن و لطافت
منفک ∴ غنچه مست که چوبک زن ایام خزان ∴ نیز ندبر در دروازه گلش چوبک ∴ آه
از آن دم که باغوای هلاک روی ∴ گشته باشند بتاراج گلستان شریک ∴ باز انداخته تاج از سر
بستان افروز ∴ گشته با عارض گلبرگ معارض [illegible] ∴ زاغ گیرد همه از بلبل شوریده کلاغ
برگ پژمرده کنند با گل صد برگ جنگ ∴ پی آن صرح که دی طرح فکندست بباغ ∴ هر طرف ریخته
خشت از یخ و از برف آهک ∴ زود باشد که ز بیم کتک شحنه دی ∴ بگریزند رعایای ریاحین یک یک
بهر پران ستمدیده ایام خزان ∴ سازد از شیشه یخ شیشه گران عینک ∴ عاقل آن به که کند
عزم طواف چمنی ∴ که با نگاهشان بر دو هزار ناوک ∴ آن چمن گلشن مدح شه عالی قدر است
که فلک بهر طواف درش آید ملک ∴ مرتضی پادشه صورت و معنی که از وست ∴ مشار الیه
صورت و معنی پشک ∴ آنکه از صولت سرپنجه شاهین عتاب ∴ بال [illegible] فلک را [illegible]
اردک ∴ پادشاهیست که در خیل غلامان درش ∴ [illegible] بجنبش [illegible] عطارد [illegible]
تو بمثال فلک [illegible] ∴ [illegible] ∴ [illegible]
[illegible] ∴ [illegible] مجلس [illegible] ∴ [illegible] آینه چرخ [illegible] ∴ [illegible]

او گفت هما گفت قضا چون ملک ❊ عرصهٔ همت عالیش جهانیست بزرگ ❊ کش جهان ست
در آن عرصه جهان کوچک ❊ آنکه از پسندش ره استبرق حلدش عارست ❊ کی شود همت او مایل
سیفور و فنک ❊ طبعش از میل بلذات طبیعی فارغ ❊ ذاتش از منقصهٔ ذاتی امکان منفک
بیلوه و هر جواهیت تزویج نداشت ❊ بابنیا منتهد لطلعها تم ترک ❊ دیگری کیست که در سلک
وی آرند آنرا ❊ قدر فیروزه ز خرمهره شناسد زیرک ❊ او با عبا رجا پشه ندارد نسبت
پشا سیم حریفان دگر را یکیک ❊ عدل تقدیری و تقدیر عدالت عینیست ❊ زانکه تحقیق شد
این مسئله در باب فدک ❊ دلدلش را چو گران گشته ترازوی رکاب ❊ گرد از خنگ سبک
سیر فلک برده بتک ❊ ذوالفقارش دو زبان داشت بهنگام جدل ❊ بود بر خصم دغل
حجت قاطع هریک ❊ ای حکیمی که بود پیش تو و دانش تو ❊ حکمت فلسفه بازی و ارسطو کودک
رق منشور قضا نسخهٔ تقدیر فلک ❊ بی تجلی تو مزور بود و پستدرک ❊ فلک سان ترا نقطهٔ همت
مرکز ❊ خیمهٔ جاه ترا محور دانش تیرک ❊ نشاء قدر ترا نور نبوت مدرک ❊ سر مکتوم ترا علم لدنی مدد
کعبهٔ کوی ترا مروه عرفان مسعی ❊ سالک طور ترا طور تجلی مسلک ❊ روشن از شعشعهٔ رمح تو
ایوان سماک ❊ پر درم از گهر تیغ تو همیان سمک ❊ در جوار تو چو خورشید مجاور صدتن ❊ در
سیاه تو چو مریخ مبارز صد لک ❊ قبضه و تیغ تو باشند بهم روز مصاف ❊ همچو پستی که برون
آمده باشد ز یلک ❊ لیک پستی که ز آئینهٔ ادراک سلیم ❊ سر پستو ریبا الله شود زان
مدرک ❊ تا شود زایچهٔ چرخ منقش هر شب ❊ روشن از نور محیط تو باجرام فلک ❊
چرخ خنیای زر اندود فلک سان انجم ❊ قدر انداز قضا گرده شبه به تفنگ ❊ هرکه مستاز
می انکار تو شد ساقی دور ❊ نقل نقلش بجز از مهر گزک ❊ هست در قعر درک مسکنش
اما حیف است ❊ که ملوث شود از جیفه او قعر درک ❊ سرکشی کی کمی دست توسل محکم
لیس و الله سوی حبل متمسک ❊ طالب از ذلت عصیان بتو آورده پناه ❊ فکر او گر کنی
کان من آلذل بلیک ❊ دست گیرش که سلطانیکه در روز جزا ❊ در لگدکوب حوادث نشود
مستهلک ❊ تا بر ایوان فلک شمع فروزد خورشید ❊ گرد خورشید چو پروانه تو در چرخ فلک

با افروخته در قصر زراندود سپهر ❊ شمع مهر تو و پروانهٔ آن شمع فلک ❊ حضرت میر در مدت العمر
بنوبت و کامرانی روزگار گذرانیده همواره مستجمع کرائم اخلاق از عدالت و شجاعت و سخاوت و
تقوی و عفت و مروت بود و در شهور سنهٔ اثنی و خمسین و تسعمایه توجه بجانب عقبی نمود و الیه المرجع و المآب

مجلس هشتم از مجالس المؤمنین در ذکر ملوک نامدار و سلاطین کامکار از فرقهٔ ناجیهٔ اولی الابصار

و آن مشتمل بر مقدمه ایست و چند جند و آن جند ما لهم الغالبون در ذکر
ملوک عرب که بعد از واقعهٔ کربلا جهت انتقام خون شهدا بر بنی امیه لعنهم الله تعالی خروج کردند و تزییل
آن بذکر معاویه بن یزید الراجع الی الله و بعضی از اکابر سادات و اشراف که شجاعت و معالی دستگاه
که با آل امیه و عباسیه مقاتله نمودند سلیمان بن صرد الخزاعی صاحب استیعاب آورده
که او خیر فاضل و عابد بود و نام او در جاهلیت یسار بود و حضرت پیغمبر او را سلیمان نام نهاد
و در اوایل فتح کوفه در کوفه وطن گرفت و خانه در آنجا ساخت و با حضرت امیر المؤمنین علی ع در حرب
صفین شرایط مجاهده بجای آورد و صاحب روضة الصفا آورده که منشاء خروج او بر بنی امیه آن بود
که طایفه از کوفیان با مسلم بن عقیل رضه عهد و بیعت کرده بودند و نقض عهد کرده حضرت امام حسین
علیه السلام نصرت ننمودند تا با اهل بیت و اصحاب خود بدرجهٔ شهادت رسید و بعد از چند گاه پشیمان
شده انگشت حیرت بدندان گرفته بر خود نفرین میکردند که خسران دنیا و آخرت نصیب ما شد که بعد از
آنکه امیر المؤمنین حسین ع را طلب داشتیم و تیغ در روی او کشیدیم تا از جفاهای ما رسید بآنچه
رسید و روسا اینجماعت پنج نفر بودند سلیمان بن صرد الخزاعی و مسیب بن نجبة الفزاری
و عبد الله بن سعد الازدی و عبد الله بن وال التیمی و رفاعة بن شداد و این پنج کس از
معارف اصحاب حضرت امیر المؤمنین ع بودند و چون عزیمت ایشان بطلب خون حضرت امام
حسین ع تصمیم یافت جمعی کثیر در سرای سلیمان بن صرد جمع آمدند و مسیب بن نجبه که نخست
عم حسن بکربلا رفته بود آغاز سخن کرده گفت که خدای تعالی ما را بطول عمر مبتلا گردانید تا در
انواع فتنها افتادیم و با امور ناشایسته متهم گشتیم اکنون از اعمال سیئه خویش نادم گشته
مینیم امیدم که دست توبه در دامن تو زده ایم نیایت زنیم شاید که خدا او را عزو علا توبهٔ ما را قبول کرده

برما رحمت کنند و هر کس از آن جماعت که بکربلا رفته بودند عذری میگفتند سلیمان بن صرد گفت که هیچ چاره
نمیدانیم جز آنکه خود را در عرصهٔ تیغ آوریم چنانکه بسیاری از بنی اسرائیل تیغ در یکدیگر نهادند قال الله
تعالی انکم ظلمتم انفسکم باتخاذکم العجل فتوبوا الی بارئکم فاقتلوا انفسکم و مجموع شیعه بزانوی استغفار در آمده
گفتند که مصلحت آنست که شمشیرها از نیام بیرون کرده سینها بر سنان راست کنیم و جهان را
از لوث دشمنان آل محمد پاک گردانیم و همه برین معنی بیعت کردند که قاتلان امیرالمؤمنین حسین را
و هر که در قتل او سعی نمود و آنکس که این معنی پسندیده او آمد همه را بکشند تا توبهٔ ایشان درجهٔ قبول
یابد چون مهم برین وجه قرار گرفت گفتند ما را امیری باید که بحکم اشارت او بجا آریم آنگاه
اتفاق نموده بامارت سلیمان بن صرد رضا دادند و او را امیر التوابین ملقب ساختند و با یکدیگر
مقرر کردند که بعد از فتح و ظفر علی ابن الحسین را بر سریر خلافت نشانند و درین باب باطراف ولایات
رسولان فرستاده نامها نوشتند مضمون آنکه بر آل محمد صلوات الله علیه ظلمی چنان رفته که جهانیان را
معلوم است اکنون متوقع از دوستان خاندان نبوت چنانست که ساز اسباب جنگ را آماده
ساخته در فلان وقت بکوفه آیند تا با تفاق اعادی دین را از سر بصیرت دفع شروع نماییم و اتفاق
آن جماعت در سنهٔ احدی و ستین که سال قتل حضرت امیرالمؤمنین حسین بود روی نمود و تا یزید پلید علیه اللعنه
در حیات بود سلاح و آلات جنگ خود مخفی کرده بود و منتظر فرصت بودند اما مال زکوة را از شیعه میستاندند عبدالله
بن وال التیمی از او جمع میکرد و نزد سلیمان حفظ مینمود تا بوقت خروج در مصالح لشکر خرج کنند و چون
یزید پلید بدرکات اسفل رفت و ابن زیاد از عراق متوجه شام گشت معروض سلیمان گردانیدند
که درین اوان که عراق از حکام مخالف خالی شده خروج میتوان کرد سلیمان گفت وقت خروج
نیست زیرا که میخواهیم که اکثر معاندین که قتله از میان برداریم و ایشان بالضروره با ما مقاتله خواهند کرد
و حالا با ما آنقدر سپاه نیست که بمدد ایشان با آن جماعت مقاومت توانیم کرد اکنون که یزید علیه اللعنه
بدوزخ رفت مردم بیشتر از پیشتر بکوفه جهت متابعت ما خواهند آمد و بعد از آن سلیمان به
اطراف جواب اعیان فرستاده و با تجدید بیعت پرداختند و خلقی نامعدود در جریدهٔ متابعت
سلیمان در آمدند و در آن وقت عبدالله بن یزید از جانب والی شام بکوفه رسیده بضبط شهر قیام نموده

در رمضان این سال اعنی سنهٔ اربع و ستین مختار بن ابی عبیده که احوال او بتفصیل عنقریب مذکور خواهد شد
بکوفه در آمد و مردم را بطلب خون امام حسین دعوت کرد و شیعه با او گفتند که سلیمان را بر خود امیر ساخته ایم
و در آن مقام آمده که خون امام حسین را از اعدا بکشد مختار با سلیمان ملاقات کرد و گفت هرگز درین
باب نخواهیم یافت که یزید مرده است و پسرش ترک حکومت کرده و هنوز بر سر حکومت
ننشسته استحال ظاهر باید شد و مهم خود در آن مشیت باید داد سلیمان گفت هنوز وقت نیست
مختار از پیش سلیمان بیرون آمد و گفت این مرد خرف و فرتوت شده و حرب کار او نیست خبر قتل
حسین را از دست میدهد و در خروج اهمال مینماید و نامهٔ مزور از محمد حنفیه بمردم نمود و گفت که امام وقت
اوست نه علی ابن الحسین زیرا که محمد بعلم زیاده است و بعلی ابن ابی طالب اقرب است و بکتاب خدا
و سنت رسول اعلم و وصی حضرت پیغمبر اوست نه علی ابن الحسین و آن نامه را بر خلق میخواند و جمعی
کثیر با او بیعت کردند و مضمون آن مکتوب این بود که سلیمان تقصیر میکند در خروج تا خبر میسازد ای مختار
تو از مکه بکوفه برو و شیعهٔ ما را بگوی تا بیرون آمده خون حسین بن علی طلب کنند و بیعت مرا از کوفیان
بستان گویند بعد از اظهار مختار نامهٔ محمد حنفیه را اکثر مردم کوفه از سلیمان روگردان شده مختار را شیعه
گفت که اگر سلیمان خروج کرده شهر را ضبط نمودی هرگز ابن زبیر را مجال آن نبودی که عمال خویش بکوفه
فرستادی و گویند مختار محمد حنفیه را مهدی خواندی و مردمان را گفتی که سلیمان این کار را تباه کرد
اکنون من نامه بمهدی می نویسم تا چه فرماید و چون سلیمان شنید که مختار در مقام مخالفت مروان الحکم
حاکم شده ابن زیاد از شام بکوفه خواهد فرستاد اندیشناک شد و شیعه و تبع خود را جمع کرده گفت که اگر
مختار میخواهد که از قبل محمد حنفیه بیرون آید مضایقه نیست اما امام من علی ابن الحسین است و تا زمانی
که من با مردم مقرر کرده ام که در آن زمان خروج کنم رسیده چون نخواهم آمد و بعد از اللتیا واللتی چون ماه
محرم سنهٔ خمس و ستین رخ نمود سلیمان بن صرد از کوفه بیرون آمده بنخیله رفت لشکرگاه ساخت و
رسولان باطراف فرستاده سایر اهل البیت را طلب داشت و از جمله شانزده هزار کس که با او بیعت
کرده بودند چهار هزار کس بیشتر نیافت و سلیمان از شنیدن این متغیر شده به هر حالی اصحاب باقی
شعور لشکر را گفت بکجا میرویم و با که محاربه میکنیم بعضی گفتند عمر سعد و مجموع قتلهٔ حسین در کوفه اند الا

ابن زیاد ابتدا از ایشان کنیم و برخی صلاح چنان دیدند که بشام روند و اول بقلع و قمع ماده فتنه و
فساد عبید الله زیاد بپردازند و سلیمان بن صرد رای ثانی را مستحسن شمرده بر توجه جانب شام کمر همت
بست و از نخیله کوچ کردند چون قریب بمقبره حضرت امام حسین رسیدند باهم گفتند که سزاوار آنست که
نخست بزیارت حضرت امام حسین میرویم و دست در دامن توبه و انابت زنیم و از روان او عذر
خواهیم آنگاه متوجه مقصد شویم این سخن بگفته متوجه تربت مقدس آنجناب گشتند چون چشم ایشان بر
مرقد منور امام حسین افتاد از اسپان فرود آمدند و اضطراب و بیقراری آغاز کردند و فغان
و زاری باوج آسمان رسانیدند و چون از مراسم زیارت فارغ گشتند بر مراکب خود سوار گشته
و در سیر آمدند و بعد از قطع منازل بعین الورده که شهریست بزرگ از بلاد جزیره رسیدند و خبر یافتند
که والی ایشان عبد الملک بن مروان که بعد از پدر بر سریر حکومت نشسته توجه ایشان را شنیده ابن
زیاد با پنج امیر دیگر از امرای عالیمقدار نامزد حرب ایشان کرده تا آن حوالی رسیده اند سلیمان خطبه گفت
و مردم خود را پند بسیار داده فرمود که اگر من کشته شوم مسیب بر شما خلیفه منست و بعد از وی عبد الله
بن سعد و بعد از وی عبد الله بن وال و بعد از وی رفاعة بن شداد و بعد از فراغ وصیت با مسیب
گفت که لشکر شام بسیار زیاد بر ایشان چون متوجه آنجماعت شو که قریبا فرود آمده اند مسیب چهارصد
سوار جمع کرده بموجب فرمان روان شد و در آن صحرا از اعرابی شنید که بیتی چند میخواند که مشتمل
بر کلمه بشر بود مسیب فرمود که بشارت آمد آنگاه فرمود تا اعرابی را نزد وی آوردند و از اعرابی پرسید که
چه نام داری گفت حمید مسیب گفت عاقبت محمود خواهد بود انشاء الله بازش استفسار نمود که از کدام
قبیله گفت از بنی تغلب مسیب گفت تا غالب خواهیم آمد اگر اراده حق تعالی باشد بعد از آن پرسید که از
لشکر شام چه خبر داری گفت ایشان پنج امیر با پنج گروه اند نزدیکتر بشما شرحبیل بن ذی الکلاع
است که از اینجا تا لشکرگاه او قریب یک میل باشد مسیب اعرابی را گفت که تو بسلامت بمقصد خویش
شتاب مسیب مردم خود را بچهار قسم کرده روان شد و در سحرگاه از چهار جانب لشکر شرحبیل در آمده
شمشیر در آنجماعت نهاده و بعضی را کشته و بقیة السیف منهزم گشتند و هر چه داشتند همانجا گذاشتند
و سپاه عراق بر اسپان شامیان سوار شده و مراکب خود را در کوتل کرده بمنزل پیش از طلوع آفتاب

مراجعت نموده و وقت غروب بیاران خود ملحق شدند و چون خبر این واقعه بسمع ابن زیاد لعین رسید
حصین بن نمیر را با دوازده هزار سوار جرار بحرب سلیمان فرستاد و در عین الورده تلاقی فریقین
دست داده در روز اول کشش و کوشش بسیار از جانبین کردند و روز دیگر ادهم بن محرز
الباهلی با ده هزار سوار بمدد حصین بن نمیر رسید و بار دیگر دلیران هر دو سپاه در صف هیجا غبار
فتنه و گرد بلا برانگیختند و چون حصین بن نمیر ثبات قدم و تجلد لشکر عراق را مشاهده کرد
پسر خود را با جمعی تیراندازان پیاده فرستاد تا بر آنجماعت تیرباران کردند و در اثنای آن حال
تیری بمقتل سلیمان بن صرد آمده کوفیان مجروح خاطر و دلشکسته شدند و بعد از آن مسیب
رایت برگرفته چندان حرب کرد که او نیز با خبر شد آنگاه رایت را عبد الله بن سعد گرفته بعد از محاربه
بسیار شربت شهادت چشید و بعد از آن رایت را عبد الله بن وال برگرفته و ادهم بن محرز با سپاه
شام حمله آورده او را بقتل رسانیدند و رفاعة بن شداد صاحب علم گشت و آفتاب غروب نمود
و رفاعه قدمی چند باز پس نهاده با یاران گفت مردم اکثر کشته شدند اگر ما درین معرکه ثبات
قدم نمائیم البته مانده اند بقتل رسند و این مذهب از جهان بر افتد ما را راه کوفه پیش باید گرفت
عبد الله بن عوف گفت اگر تو در این زمان متوجه کوفه شوی دشمنان تعاقب نمایند و تتمه اهل سیف
نیز در عرصه تیغ آیند صواب آنست که لشکر فرود آیند و چون شب تاریکتر شود بمقصد شتابند و تا
روز نشود اعدا را از رفتن ما آگاهی نباشد و رفاعه حسب صوابدید ابن عوف دست از جنگ
باز داشته نزول کرده و لشکر شام نیز فرود آمدند و در جوف لیل رفاعه از رود گذشته پل را
خراب کردند و چون روز شد حصین بن نمیر جمعی را از عقب ایشان بفرستاد و هیچکس را نیافتند

مختار بن ابی عبیده ثقفی رحمة الله علیه علامه حلی [illegible] ذکر او را از جمله [illegible] شمرده و
در حسن عقیده او شیعه را سخنی نیست غایة الامر چون بعضی از اعمال او [illegible]
او را بذم و شتم شامل مینموده اند و حضرت امام محمد باقر [illegible]
مختار منع نموده فرموده اند که او کشندگان ما را کشته [illegible]
[illegible] در ایام حسرت از زوال [illegible]

ومنقولست که حضرت امام جعفر صادق ع براو رحمت فرستاد و شیخ ابو عمرو کشی در کتاب رجال
آورده که هرگاه خبر مختار رسید که یکی از اعادی امام حسین علیه السلام در خانه خود یا مقامی دیگر است
بر سر او میرفت و او را میکشت و خانه و مقام او را ویران میساخت و هر خانه که در کوفه خراب شده
بود خراب کرده او بود و خانه خرابی اهل کوفه از وی بجایی رسید که اهل کوفه حال او را ضرب المثل
ساخته بهر کس که فقر و پریشان حالی میشد میگفتند که مگر مختار بخانه تو در آمده و صاحب روضة الصفا آورده
که پدر مختار را در زمان عمر خطاب علیه اللعنه سپهسالار لشکر عراق عرب شد و در واقعه جسر در زیر پای پیل کشته
گشت و چون مداین در تحت تسخیر اهل اسلام آمد عمر امارت آن دیار بسعد بن مسعود که عم مختار بود ارزانی
داشته سعد در ایام خلافت عثمان و حضرت امیر المومنین علی ع بدستور سابق در مداین حاکم بود
چون امیر المومنین حسن را در نواحی مداین زخم زدند او در قصر ابیض فرود آمد مختار که بعد از قتل پدر ملازمت
عم خویش سعد بن مسعود میکرد با وی گفت که صلاح آنست که امام حسن را گرفته بمعاویه سپاری عم او
گفت لعنت بر تو باد که مرا ترغیب میکنی که فرزند رسول آخر الزمان را بدست دشمنان سپارم و چون شیعه
زخم امیر المومنین حسن را تیر با نکه مختار رسید انشد خواستند که او را بکشند مختار از بیم جان گریخته بکوفه
رفت و شیعه در عقب هر نمازی بروی لعنت میکردند و چون مسلم بن عقیل بجهت اخذ بیعت امیر المومنین
بکوفه آمد مختار او را بمنزل خود فرود آورد و بوظایف خدمتگاری قیام نمود و تا آن بدنامی بروی مانده
و شیعه از نیمی و توبه او تا با وسعت بعذر خواهی او مشغول گشته گفتند که ظن ما در باره تو خطا بود و شیخ اجل عبد الجلیل
قزوینی رازی رحمه الله در کتاب نقض الفضایح فرموده آن سخن را که صاحب روضة الصفا در باب
مختار نقل کرده ناقلان اثار خوب نشنیده اند و چگونه نسبت با وی چنین بمختار کنند که امیر المومنین علی ع
در روزگار طفولیت او را دعا کرده باشد و ثنا گفته و بنصرت وعده داده و بصحت قول آن معصوم چند
هزار خارجی و یاغی را از اعدای آل مصطفی ص کشته باشد و رخت سعادت بجنت باقی کرده و بلکه قصه
مختار با عم خود در باب حضرت امام حسن ع چنان بود که چون آن امام معصوم بنزدیک سعد که عم مختار
و از قبل معاویه والی موصل بود بموصل آمد مختار از ضعفای عقیدت و نور مودت بر حضرت امام حسن ع
بترسید که مبادا عم جهت حطام دنیا آسیبی باو رساند الحاح کرد تا ان وغمناک [illegible]

حارثی شیعی آمد و گفت که میترسم که عم من بدین امام بزرگوار که قبله شیعیان و امام مومنان و وارث انبیا
است آسیبی رساند ای تو درین اندیشه چه شریکی او را غور رحمه الله که از عقلای روزگار
و بزرگان دنیا و کارشناسان جهان بود گفت ای فرزند ای من درین کار آنست که تنها در خلوت پیش
عم رو و گو که امیر المومنین حسن ع را هلاک کنیم تا رایش معاویه سبب قدر و جاه خواهد بود و بسط
ملک خواهد افزود اگر عم بااو غدری در دل دارد و از تو که اعتقاد ترا در حق آل علی ع میداند اظهار
نمیتواند کرد و ظاهر خواهد ساخت آنگاه چون خیانت او ما را معلوم شود چاره بسازیم آنحضرت را بطرفی
بردن بریم و مختار اینچنین کرد و آن سخن را در سر با عمش گفت عمش نیز چون معتقد خاندان نبوت بود
جواب چنان داد که مورخان نقل کرده اند و چون مختار ایمن گشت و مطمئن القلب گشته از نیمی بر
مختار چیزی ع عاری نبود بلکه الحاح او در آن باب با عم خود گفت از غایت حمیت و فرط اخلاص و صفای
اعتقاد بود و در بعضی از کتب اصحاب مذکورست که چون ابو الحکم پسر مختار بخدمت حضرت امام محمد باقر ع آمد
او را اکرام تمام نمود و بمرتبه نزدیک بخود ساخت که در حلم آن بود که در کنار آنحضرت باشد پس از حال پدر
خود سوال نموده گفت مردم سخن بسیار در حق پدر من میگویند و سخن سخن شماست میخواهیم که حقیقت
حال او را از خدمت شما تحقیق نمایم آنحضرت مختار را ستایش کردند و رحمت براو فرستادند
و فرمودند که سبحان الله مرا خبر داد پدر من از آن مالی بود که مختار باو فرستاده بود و بعد از آن مکرر
رحمت بر وی میفرستادند و گفتند که مختار هیچ حقی از ما نزد دشمنان ما نگذاشت کشندگان ما را
کشت و طلب خون ما از ایشان نمود و از حضرت امام جعفر صادق ع روایت که فرمودند که مخدرات اهل
البیت موی خود را شانه نکردند و خضاب ننهادند تا مختار سرهای قاتلان حضرت امام حسین ع را
نفرستاد و نیز مرویست که چون مختار سر عبید الله زیاد را بخدمت حضرت امام زین العابدین ع فرستاد
آنحضرت بسجده افتاده و مختار را بخیر جزای خیر دعا نمود و ایضا در روضة الصفا مذکورست که در آن ایام
که مسلم بن عقیل از خانه مختار بیرون آمده بخانه هانی بن عروه رفت و از آنجا خروج کرده شهید شد
مختار را بطرفی از قرای کوفه رفته بود و بعد از آن واقعه بجرم محبت اهل البیت ع در زندان ابن زیاد
محبوس گشت و بعد از نقل بسعی یکی از موالی شیعه که معلم اولاد ابن زیاد بود و الکاس بعبد الله عمر خطاب که داماد

مختار بود از زندان خلاصی یابد سوگند خورد که چندان از دوستان معاویه و یزید بکشد که خون امام
حسین ع بکشم که عدد ایشان بعدد مقتولان خون یحیی بن زکریا که کشته شد سبب عزم مختار بانتقام خون
شهیدان کربلا تصمیم عزیمت او بر محاربه و قتل اهل ظلم و ضلال وصول کتاب حضرت رسول ص بود درین
باب بنا بر آنچه منقولست که گفت روزی نشسته بودم ناگاه شخصی بر هیأت مسافران در آمد و سلام کرد و کتابی
مکتوبی سر بمهر بیرون آورد که امانتیست از حضرت امیر المؤمنین علی ع که بمن سپرده و فرموده که بمختار رسانی
مختار گفت ترا بخدایی که جز او خدایی نیست سوگند میدهم که آنچه گفتی مطابق واقعست و راستست
آن شخص بر صدق قول خود سوگند خورده و مختار مهر از کاغذ برداشته مضمون کتابت بر این وجه دید که
بسم الله الرحمن الرحیم السلام علیک اما بعد بدان ای مختار که پس از سی سال که در بادیه غوایت و ضلالت
سیر کرده باشی خدای تعالی محبت ما و اهل بیت ما در دل تو خواهد افکند و تو خون اهل بغی و طغیان و ارباب
تمرد و عصیان طلب خواهی داشت و باید که خاطر جمع داری و هیچگونه پریشانی در خاطر خود راه ندهی
مختار بعد از اطلاع بر مضمون این مکتوب مستظهر و قوی دل شده در قتل دشمنان خاندان مساعی جمیله
مبذول داشت چنانکه ابو المؤید خوارزمی گوید که عدد کشتگان مختار چهل و هشت هزار و پانصد و شصت
و شش کس رسیده و بالجمله مختار در آن ایام مدتی محبوس بود و چون شنید که عبد الله بن زبیر در مکه اظهار
عداوت یزید میکند و مردم را در خفیه بر بیعت خویش دعوت میکند از کوفه بمکه آمد و با عبد الله ابن
زبیر بعد از تردد و تامل بسیار بیعت نموده در ترویج امر او که آنرا مقدمه حصول مطلوب خود و کمان
داشت کوشش بسیار کرد تا آنکه چون بعد از فوت یزید مراجعت لشکر شام از حجاز روی داد دولت
ابن زبیر بالا گرفته حجاز و بصره و کوفه در تحت تصرف او در آمد و با مختار بی التفاتی آغاز نهاده و بر آن
خیال خود نگذشت و مختار با ابن زبیر دل بد کرده با خود قرار داد که بر وی خروج کند درین اثنا
هانی بن عروة الهمدانی از کوفه بمکه رسیده عمره گذارد و مختار از وی پرسید که سلیمان بن صرد
و شیعه حضرت امام حسین ع بر خروج کرده الهمدانی جواب داد که داعیه آن داشتند که چون لشکر
جمع شود بطلب خون امام شهید قیام نمایند و بعد از استماع این حدیث در جوف لیل از مکه
بیرون آمده روی براه آورد و در اثنای راه سیر شخصی را دید از اهل کوفه که او را سلمه بن کریب میگفتند

مختار از وی پرسید که اهالی کوفه را بر چه سان گذاشتی سلمه گفت چون رمه گوسفندی بی شبان
دیدم مختار تبسم نموده گفت من راعی ایشانم چنانچه باید رعایت نسبت بایشان بجا خواهم آورد
و سلمه را وداع کرده و روز و شب از رفتن نمی آسود تا بقادسیه که از توابع کوفه است رسید
و از راه عدول نموده بکربلا رفت و بر قبر منور امام حسین ع سلام کرده و آنرا بوسیده و بکنار گرفته
بگریست و گفت یا سیدی بحق جد و پدر و مادر و برادر تو و بحق شیعه و اهل بیت تو که طعام طیب
نخورم و آب خوشگوار نیاشامم و بر بستر نرم تکیه نکنم تا انتقام ترا از اعدا نکشم و بشمشیر اعدا کشته شوم الغرض
قبر او را وداع کرده سوار شده و بعد از طی مسافت در ظلمت لیل بکوفه در آمده و مکتوبات متعدد که بنا بر مصلحت
وقت از زبان حضرت امام محمد حنفیه نوشته بود خفیه باهالی بکار رسانیده و در آن اوان سلیمان
بن صرد بتهیه اسباب خروج اشتغال داشت و چون مختار در کوفه باخذ بیعت مشغول شد عمر بن سعد
بن ابی وقاص والی آن ولایت را که نایب مروان بود از آن معنی خبر داد تا او را با جمعی از رؤسای کوفه
در زندان کرد و باز بسعی او پسر شیعی مذکور و التماس عبد الله ابن عمر الخطاب خلاص شد و او را
سوگند داده و نذر فرمودند که اگر در مدت حکومت بنی امیه از و فتنه متولد گردد دو هزار شتر بدنه در منحر
که نحر کنند و جمیع غلامان و کنیزکان او آزاد باشند و بعد از قبیم مختار بمنزل خود آمد و با نزدیکان و
مخصوصان خویش گفت که این جماعت کسان میپندارند که من بقول خود وفا خواهم نمود و الله که من بر ایشان خروج
کرده کفاره سوگند و نذر خود خواهم داد و من دوست میدارم که مهم تمشیت پذیرد و مرا هیچ مملوکی نباشد
بخدا سوگند که تر و من دو هزار شتر قربان بهتر است که از طلب کردن خون امام حسین ع ولیکن
چندان توقف میکنم که ببینم که مهم سلیمان بن صرد بکجا منجر خواهد شد و بعد از آن مختار پای در دامن وقار
کشیده تا سلیمان بشهادت یافت و عبد الله بن مطیع العدوی از قبل عبد الله بن زبیر والی کوفه گشت مختار
درین مرتبه اختیار خروج نموده میان او و عبد الله بن مطیع محاربات بسیار واقع شد و آخر عبد الله
بن مطیع و اصحاب او در دار الاماره محصور شدند و بعد از سه روز از قلت طعام بجان آمده از مختار امان
طلبیده و ملتمس ایشان باجابت مقرون گشت و مختار بدار الاماره نزول کرده و نه و ده هزار درم
در بیت المال یافت بر یاران و هواداران قسمت کرد و کافه کوفیان بخدمت مختار رسیده در سلک بیعت او در آمدند

وبکتاب خدای وسنت رسول خدای بطاعت مهدی یعنی محمد حنفیه و طلب خون امام حسین ع با وی بیعت کردند
و مختار بضبط کوفه اشتغال نموده عبد الله کامل الشاکری را بشهر موسوم گردانید و چون کوفه در تحت تصرف مختار آمد
عبد الرحمن بن قیس همدانی را بضبط موصل فرستاده و عبد الله بن حارث را بایالت ارمینیه
نامزد کرد و محمد بن عمر بن عطارد بن حاجب را بامارت آذربایجان موسوم گردانید و سعد بن حذیفه را
بر حلوان گذاشت و همچنین زمام حل و عقد ولایات و ممالک دیگر را که میدانست که بسهولت مسخر خواهد
شد در قبضه اقتدار مردم خردمند کاردان امرا نهاد و امرا بموجب فرموده عمل نموده بر سر مهمات
خود رفتند و از خلق بلاد و امصار بیعت ستاندند و بساط معدلت ممهد گردانیدند و مختار در کوفه به
تاسیس قواعد عدل و داد پرداخته رسوم ظلم و بیداد برانداخت و شریح را امر نمود تا بقضای آن ولایت (?)
قیام نماید و چون شریح را بمحبت عثمان متهم میداشتند تمارض نموده خود را از آن امر معاف میداشت
لاجرم آن منصب را بیکی از فقهای شیعه مفوض گردانید و نفس خویش بر دادن مظالم هر روز نشسته
اهل ظلم و جور را گوشمال بسزا میداد و جزاء خیر او بعد از وقوع ابن اسود مروان حکم عبید الله زیاد را
بتسخیر عراق عرب و محاربه مختار فرستاد و در پنج فرسخی موصل تلاقی فریقین واقع شده از طلوع خورشید
تا قریب شام از روی جد و اجتهاد کوشش نمودند و سپاه شام در وقت اصفرار شمس چاره خود را
منحصر در انهزام او دانسته بر فرار اختیار کردند و تیغ یمانی عراقیان بر اسلاف شامی آغاز نموده و ابن زیاد
لعین با هفتاد هزار کس از مخالفان بقتل آمد و چون ابراهیم بن مالک اشتر که سپهسالار لشکر کوفه بود
برافتاد ظفر یافت سر ابن زیاد و حصین بن نمیر و شرحبیل ابن ذوالکلاع و ربیعه بن مخارق و سایر
رؤسای شام را بکوفه نزد مختار فرستاد و شیعه ازین صورت مستبشر و مسرور گشته براسم شکر حضرت
باری تعالی قیام نمودند و نذور و صدقات رسانیدند و ابوالمؤید خوارزمی گوید که مختار سرهای امرا
شام را با فتحنامه و سی هزار دینار بمکه نزد محمد حنفیه فرستاد و او بشکرانه آن موهبت دو رکعت نماز
گذارده امر کرد تا آن روس شامیان بیاویزند و ابن زبیر او را از آن مانع آمده فرمود تا آنها را
دفن کردند و تسلط و غلبه مختار بر خراج ابن زبیر دشوار آمد و جهان گشاده بر وی تنگ گشت و
چون ابراهیم بن مالک اشتر بجلیل منصب فتح افتخار یافت غرامت جزیره فرستاده بعضی از آن را برای اصحاب خود

نمود

قسمت کرده و برخی را نزد مختار فرستاد و تمامت ولایت کوفه تا مداین و دیار ربیعه و مصر در تحت تصرف
مختار و کارکنان او آمد و عبد الملک بن مروان بر مملکت مصر تا زمین مغرب استیلا یافت
و حکومت حجاز و بلاد یمن بر عبد الله زبیر قرار گرفت و چون مختار بن ابی عبیده بر ولایاتی که مذکور
گشت فرمان روا شد و کامنی بر قتل کشندگان امیر المؤمنین حسین ع بپرداخت و محمد حنفیه و طایفه
از شیعه زبان طعن بروی دراز کرده گفتند که این مرد دعوی دوستی خاندان طیبین و طاهرین
میکند در قول خود صادق نیست چه اکثر آن جماعت در کوفه آسوده خاطر نشسته اند و با او مؤانست و مجالست تا
شعار و دثار خود ساخته است این سخن بسمع مختار رسیده بتقصیر خود اعتراف نموده فرمود تا
عبد الله کامل اسامی حاضران دشت کربلا را مفصلا صحیفه کرده بعرض رسانیده و مختار هر یک را
از آن ملاعین بنوعی بکشت مصرع که خیره ماند در و دیده اولوالابصار ٭ در کتاب کشف الغمه از
منهال بن عمرو کوفی روایت نموده که بعد از واقعه هایله کربلا بحج رفتم و بخدمت حضرت امام زین العابدین
رسیدم آنحضرت پرسیدند که ای منهال چه شد حال حرمله بن کاهل اسدی گفتم که او را در کوفه زنده
گذاشته ام پس آنحضرت دست مبارک برداشته و دعا کردند که اللهم اذقه حر الحدید اللهم اذقه
حر النار و چون بکوفه مراجعت نمودم مختار خروج کرده بود و بنا بر آنکه او دوست قدیم من بود سوار شدم و
بدیدن او رفتم چون فرود آمدم و بر او سلام کردم دیدم که اسب طلبیده میخواهد که سوار شود و چون سوار
شدم با او میرفتم تا بموضع کناسه رسیدم مختار در آنجا توقف نمود چنان توقفی که از برای انتظار آمدن
کسی باشد و آخر ظاهر شد که پیش از آن کسی بطلب حرمله بن کاهل فرستاده بود و چون آن لعین را
نزد مختار آوردند گفت الحمد لله که مرا بر تو قدرت داد آنگاه جزار را طلبید و امر کرد تا دستهای او را
برید بعد از آن فرمان داد تا پایهای او را برید آنگاه فرمود که النار النار یعنی آتش بیارید و نی قسبه (?)
نی آوردند و حرمله را در میان آتش نهادند و آتش در آن زدند تا بسوخت چون این حال مشاهده
کردم گفتم سبحان الله پس مختار بجانب من التفات نمود و گفت سبب تسبیح گفتن تو چه چیز بود گفتم در
سال گذشته بخدمت حضرت امام زین العابدین رسیدم و آنحضرت از حال ابن حرمله سوال نمودند و
من او را خبر دادم که در کوفه زنده است آنحضرت دست مبارک بجهت نفرین او برداشته گفتند اللهم اذقه

حر الحدید اللهم اذقه حر النار پس مختار از جا در آمده گفت الله الله آیا تو شنیدی از علی بن الحسین که
این نفرین در حق آن لعین میکرد گفتم والله که شنیدم پس مختار بی اختیار خود را از بالای مرکب بزیر
انداخته دو رکعت نماز گذارد و سر بسجده شکر نهاد و در آن سجده دیر ماند آنگاه سر برداشت
و روانه شد و با او همراه بودم تا بدر سرای من رسید من او را التماس نمودم که کرم نموده فرود آید
و در خانه من چاشت کند مختار گفت ای منهال تو خود مرا خبر دادی که علی ابن الحسین از خدای تعالی
چند خبر طلبید که آنها بر دست من بوقوع آمده با وجود آن از من سوال میکنی که پیش تو چیزی بخورم
و نمیدانی که بشکرانهٔ این توفیق امروز مرا روزه باید داشت صاحب روضة الصفا تفصیل کشتن بعض
کوفه را که قاتلان حضرت امام حسین ع بوده اند تقریر نموده مثل شمر ذی الجوشن کلابی و عمر بن سعد وقاص
با فرزندانش و خولی بن یزید الاصبحی و عمرو بن الحجاج و قیس بن اشعث و حکیم بن الطفیل الطایی و ابن
سلیم و زید ابن مالک و عمران بن خالد و عبد الله البجلی و عبد الله بن قیس الخولانی و کشته اند که القصه
بطونها هر کرا از آن ظلمه یافت بکشت و بسوخت و در خانمان زمره که فرار نموده به بصره رفتند آتش کین
و سخط برافروخته و اگر قلم مشکین رقم بتفصیل کردن و کشتن آن مخاذیل پردازد کار از مقصد باز ماند
و ظاهر بر وجهی که قاضی میبدی در شرح دیوان مرتضوی از نقیب حضرت امام حسن عسکری روایت نموده
عدد آن جماعت که در دشت کربلا و غیره در دست مختار کشته شدند هشتاد و هزار و پنجصد و سه
باشد و روایتی آنست که حضرت امیر المومنین ع فرموده سیقتل ولدی الحسین و سیخرج غلام من ثقیف
تیقتل من الذین ظلموا ثلثمائة و ثلثة و ثمانین الف رجل گفتند من هو گفت هو المختار بن ابی عبیدة الثقفی
مختار مدت شش سال تمام از کوفه تا بصره تا حد ری و خراسان و بهار و دیلم و اصفهان و حدود
آذربایجان خطبه و سکه بنام او بود و الویت و شحنگان و نواب او در بلاد اسلام حکم بودند و آخر در
محاربه مصعب بن زبیر بدرجه شهادت رسید رحمة الله علیه **معاویة بن یزید بن معاویة الاموی**
که ملقب بالراجع الی الله است بمقتضای کلام معجز نظام یخرج الحی من المیت نیکو سرشت و دین دار و محب
خاندان سید ابرار بود و [illegible] خلافت کرده [illegible] چهل روز [illegible] مومن آل [illegible] بالهام ربانی
نظر صحیح المبانی دانسته بود که خلافت حق اهل البیت است [illegible] منصب [illegible]

بر منبر شد و پس از حمد الهی و درود حضرت رسالت پناهی گفت ای قوم بدانید که من شخصی عاجزم و کار خلافت لایق
من نیست و با کار خلافت برین ایم و اگر حق بود و اگر باطل آن کار را بنی امیه کرده اند و در ذمهٔ ایشانست
و خبر میدهم شما را که کسی که وارث باستحقاق خلافتست و احدی را در و مجال طعنی نیست علی ابن
الحسین است بروید و با او بیعت نمایید اگر چه میدانم که او قبول این معنی نخواهد نمود و بعد از اتمام این
خطبه از منبر فرود آمده بمنزل خویش رفت و ابواب اختلاط مسدود کرده اینده از خانه بیرون نیامد
تا وقتی که وفات یافت در کتاب کامل بهایی مذکورست که چون معاویة بن یزید را بر مسند خلافت
نشاندند بر منبر رفت و لعنت بر پدر و جد خود و یزید و معاویه نمود و از افعال ایشان تبرا کرد و مادر
او از استماع آن برآشفت و با او از روی عتاب گفت یا بنی لیتک کنت حیضة معاویه گفت
و دوست دارم که یا اماه و آخر او را بزهر بکشتند و ادیب او را که یکی از علمای شیعه بود زنده در گور کردند
و این دو بیت از اشعار معاویة بن یزیدست که در برائت از پدر خود انشا نموده **شعر** ابت
لی یزید حسن التنسب : ابا سواه و ان ازری بالنسب : بریت من فعله والله یشهد لی
انی بریت و ذا انی الله قد یجب **ذکر زید بن علی الحسین بن علی ابن ابی طالب علیه السلام**
ظهور کمالات انسانی و مجاهدات او بامروه و مردانی مستغنی از بیانست صیت فضل و شجاعت او مشهور
و مآثر سیف و سنان او بر السنه مذکور و این چند بیت که حسن ابن کمانی در وصف فضل و شجاعت او گفته
که در کتاب ربیع الابرار مسطورست **شعر** فلما تردی بالحمایل و انتهی : یصول باطراف القنی الذوابل
تبینت الاعداء ان سنانه : یطیل حنین الامهات الثواکل : تبین فیه میسم العز و التقی
ولیدا یفدی بین ایدی القوابل : زید رضی الله عنه از پدر خود امام زین العابدین و برادر خود امام محمد باقر
و از امام جعفر صادق ع روایت نمود و در سال صد و بیست و یک از هجرت شهید شد حضرت امام جعفر
صادق ع گواهی بر جای او داد و بر او رحمت فرستاد و ابن حجر متاخر در کتاب صواعق محرقه خود آورده
که زید امامی جلیل القدر بود و در صفر سنه احدی و عشرین و مایه برتبه شهادت رسید و چون او را
برهنه صلب کردند عنکبوت بفرمان ایزدی بر عورت او تار تنید تا از نظر مردم مستور گردید و بروایتی
که ضرع کرد و خلقی کثیر از اهل کوفه تابع او شدند و جمعی غفیر از شیعه او [illegible] آمدند و در [illegible] گفتند که

ترا از شیخین بکن تا با تو بیعت کنیم و چون از آن امتناع نمود او را گوش کرد که ترا رفض میکنیم یعنی ترک متابعت
و معاونت تو میکنیم او گفت بروید که شما شید رافضه و از آن زمان تمام آن جماعت را رافضه شد و تمام شیعه
او زیدیه شد انیست کلام ابن حجر که جاهلان قوم او آن را در سهو یافته اند بلکه در سهو بسبب خذلان زید رضی الله
عنه بروجهی که در کتاب حبیب السیر اشارتی لطیف بآن واقعست آن بوده که چون خواست که خروج کند و بی
از شیعه بروی جمع شده وظن ایشان چنان بود که خروج زید با جازت حضرت امام جعفر صادق بود
چون ایشان را معلوم شد که حضرت امام او را از خروج منع فرموده و از وی برگردیدند زید گفت رفضونی
مرا ترک کردند و آن قوم که با زید بماندند این قوم را رافضه نام نهادند و انصاف نقیض روایات ابن حجر
در کتاب مذکور است چنانچه عبد الرحمن همدانی در کتاب الحافظ از اصحاب تواریخ نقل نموده که چون زید
بن علی را تیر زدند و از پشت اسب جدا شد گفت این سایلی من ابی بکر و عمر هما اقاما بهذا المقام
مگر کسی پیش از من پرسیده بود که چگونه در حق شیخین لاجرم در حالی که تیر بوی رسید این گفت و
معنیش آنست که کجاست آنکه حال ابوبکر و عمر از من پرسید ایشان مرا بدین جایگاه رسانیدند
و از اینجاست مضمون کلام بعضی از سادات که چون بعضی از وی پرسیدند که حضرت امام حسین علیه السلام
در کربلا شهید کردند در جواب گفت که او را در سقیفه بنی ساعده در روزی که ابوبکر را خلیفه ساختند
شهید کردند و ظاهرا اهل سنت از کلام زید فهمیده اند که کجاست آنکه از حال ابوبکر و عمر می پرسید
تا بداند که بسبب آنکه ابوبکر و عمر را دوست داشتیم و سب ایشان نکردم کار من باینجا رسید که گروه شیعه
رفض و ترک من نمودند و فیه ما فیه و در کتاب تاریخ الملوک مسطور است که سبب خروج او آن بود که روزی
بمجلس هشام بن عبد الملک در آمد و چون سلام کرد هشام گفت لا سلام علیک زید گفت هیچکس بزرگتر
نیست از آنکس که او را امر کنند بتقوی خدا و نه کسی بهتر از آنکه امر کند بتقوی خدا هشام گفت توئی
که در خاطر خود خیال خلافت داری و حال آنکه مادر تو کنیز است زید گفت پستی رتبه مادر آن موجب پستی قدر
فرزندان نمیشود و اگر چنین بودی بایستی که پستی رتبه مادر اسمعیل شدی و خدای تعالی او را پیغمبر نساختی
و مانند سید اولین و آخرین را از نسل او پیدا نفرمودی هشام گفت تو برغم من با من جدل مینمائی الکاه
فرمود تا زید را از مجلس اخراج نمودند چون زید بیرون رفت شنیدند که بلند میگفت ما احب الحیات

واحد لا اول وهم از آنجا بکوفه آمد و شیعه آنجا را با خود متفق ساخته خروج نمود و در حبیب السیر مسطور است که
چهل هزار نفر از اهل کوفه با زید رضه بیعت نمودند و زید داعیه خروج فرموده در خلال آن احوال طایفه
از معارف کوفه که دست بیعت بدان جناب داده بودند بسببی که در تواریخ مشهور و مسطور است از
قبول امامتش برگشته و بیعتش را شکسته گفتند امام زمان امام جعفر صادق است و زید رضه آن
طایفه را مخاطب گردانیده گفت یا قوم رفضتمونی یعنی این قوم ترک بیعت نموده و از راه بطرف افتاده
و بنا بر این سخن اسم رافضی بر شیعه اطلاق یافت و آخر زید در شب اول صفر سنه اثنی و عشرین و مایه
خروج کرد و بعضی از شیعیان بموکب شریفش پیوستند اما عدد آن جماعت از پانصد متجاوز نشد و از جهت غبار
ملال بر حاشیه خاطر زید رضه نشست و از بیوفائی کوفیان تعجب نمود و یوسف ابن عمر الثقفی که از جانب
هشام بن عبد الملک حاکم عراق عرب بود در اول صباح دوم صفر بر سر ایشان آمد و فوج سپاه را متعاقب
یکدیگر بحرب زید رضه میفرستاد و آنجناب بمقاتله پرداخته لشکرش را منهزم میساخت اما چون مخالفان در غایت
کثرت بودند و موافقان در نهایت قلت عاقبت یوسف غالب شد و زید بن خزیمه و معاویة بن اسحق
و زیاد بن عبد الرحمن که از جمله روسا اصحاب زید بودند با شصت و هفت نفر شهادت یافتند و روز
ایشان از پیش یوسف بن عمر بر وند و زید پای ثبات افشرده همچنان جنگ میکرد و در آن اثنا تیری بر
پیشانی مبارکش رسیده از اسب در گردید و خادمی آنجناب را بر دوش گرفته بخانه یکی از شیعه برد و طبیبی
آورد که معالجه و تیمار نماید اما چون اوقات حیات زید رضه بنهایت رسیده بود کار طبیبان پیش نرفت
و روح مروحش بریاض قدس ترحل کرد ملازمان پوشیده و پنهان قبری حفر کردند و جسد مطهرش را آنجا
سپردند و یوسف چند روزی سعی موفور نموده از مدفنش نشان نیافت و بالآخره یکی از غلامان زید را
تقبل شدید که تهدید میکرد آن غلام از خوف جان او را نشان داد و یوسف جسد آنجناب را از
قبر بیرون آورده فرمود تا سرش را بشام بردند و تن زید چهل و چند سال بر دار بود و نقلست که چون
خبر شهادت زید و صلب او بشام رسید حکم بن عباس کلبی این دو بیت منظوم گردانید بیت
صلبنا لکم زیدا علی جذع نخلة ∴ ولم ار مهدیا علی الجذع یصلب ∴ وقستم بعثمان علیا سفاهة ∴ و
عثمان خیر من علی و اطیب ∴ و این دو بیت را چون حضرت امام جعفر صادق شنید فرمود که

اللهم ان كان عندك كاذبا فسلط عليه كلبك و در آن ایام حکم کلبی متوجه کوفه گشت و شیری او را درید و حضرت
امام جعفر صادق ع از حال او خبر یافته گفت الحمد لله الذی انجز لنا ما وعدنا و مولف گوید که تحقیق آنست که زید
بن علی ع مدعی خلافت نبود و یقین میدانست که مستحق خلافت حقیقی در زمان او حضرت امام جعفر صادق
ع است بلکه مقصود او از خروج بر متغلبان زمان انتقام کشیدن ثارات اهل البیت ع بود و بهر
طریق میخواست که مردم را بر خود جمع سازد تا بدفع دشمنان خاندان خود پردازد و در آن اوقات هر کس
از شرور و جور بنی امیه نفور بود خواه سنی و خواه معتزلی با او همراهی مینمود و شیعیان که با او در مقام
همراهی بودند بعضی از ایشان بسببی که سابقا مذکور شد قبل از التحام حرب جدا شدند و بعضی که اطلاع بر آن
سبب نداشتند یا اهمال آن سبب را جایز نپنداشتند و همت بر حرب اعدا گماشتند چون فرق مختلفه
مخالفان را بتر با او همراه دیدند دو طایفه شدند بعضی که حسن ظن و کثرت معرفت بکمال زید رض
داشتند ایشان را در اعتقاد او شبهه واقع نشده و الفت او را با مخالفان موجب قدح در اعتقاد او ندانسته
بلکه ایشان را از مؤلفة القلوب انگاشتند و علم هواداری زید در مضمار انتقام اعدای ائمه اطهار برافراشتند
و بعضی که ایشان را زیادتی معرفتی بکمال زید نبود یا در تشیع خالی بودند موافق بودن او با مخالف دلیل اختلال
اعتقاد او خیال نمودند و در مقام امتحان او بودند تا آنکه او را علی رؤس الاشهاد تکلیف برائت و
سب شیخین نمودند و چون زید رض بنابر رعایت مصلحت وقت و استمالت قلوب جمهور شیوه تقیه و مدارا
منظور میداشت لاجرم از اظهار تبرا امتناع نموده آن جماعت معامله ناشناس او را در آن باب معذور
نداشتند و در دست اعدا مخذولش گذاشتند و مؤید این مقال آنکه سید اجل مقتدی مرتضی علم الهدی
قدس سره در کتاب [illegible] از بعضی اعیان شیعه نقل نموده که گفت با زید بن علی ع در واسط بودم که کسی
در مجلس وی [illegible] ذکر ابابکر و عمر و علی کرد و تقدیم و تفضیل داد ابوبکر و عمر را بر آنحضرت و چون
آن جماعت از مجلس بیرون رفتند زید با من گفت که شنیدی سخن آن جماعت را و اینک من در برابر
سخن ایشان [illegible] گفته ام باید که آن را بایشان رسانی و آن ابیات اینست شعر و من
شرف الاقوام یوما برایه ❁ فان علیا شرفته المناقب ❁ و قول رسول الله و الحق قوله ❁ و ان رغمت
منهم انوف کواذب ❁ بانک منی یا علی معالنا ❁ کهرون من موسی اخ لی و صاحب ❁ دعاه

ببدر فاستجاب لامره ❁ و طاعن فی ذات الاله و ضارب ❁ فما زال یعلوهم به کانه ❁ شهاب تلقاه
القوابس ثاقب ❁ و قریب است بمضمون تحقیق مذکور آنکه شیخ فاضل ابن خزاز قمی ره در آخر رساله
کفایة الاثر فی النصوص علی الائمة الاثنا عشر ذکر نموده و بعد از احادیث داله بر امامت ائمه اثنی
عشر از زید بن علی ع گفته فان قال قایل فزید بن علی ع اذا سمع الحدیث من الثقات المعصومین
و آمن به و اعتقده فلم خرج بالسیف و ادعی الامامة لنفسه و اظهر الخلاف علی جعفر بن محمد و هو بالمحل
الشریف الجلیل المعروف بالستر و الصلاح مشهور عند الخاص و العام بالعلم و الزهد و هذا ما لا یفعله الا معاند
او جاحد و حاشا زید بن علی ان یکون بهذا المحل فاقول فی ذلک و بالله التوفیق ان زید بن علی ع
انما خرج علی سبیل الامر بالمعروف و النهی عن المنکر لا علی سبیل المخالفة لابن اخیه جعفر ابن محمد بن علی ع
و انما وقع الخلاف من جهة الناس و ذلک ان زید بن علی ع لما خرج و لم یخرج جعفر بن محمد توهم
قوم من الشیعة ان امتناع جعفر کان للمخالفة و انما کان لضرب من التدبیر فلما رای الذین صاروا
للزیدیة سلفا ذلک قالوا لیس الامام من جلس فی بیته و ارخی ستره و انما الامام من خرج
بالسیف یامر بالمعروف و ینهی عن المنکر فهذا کان سبب وقوع الخلاف بین الشیعة و اما جعفر و زید فما
کان بینهما خلاف و الدلیل علی صحته قولنا قول زید بن علی ع من اراد الجهاد فالی و من اراد العلم فالی ابن اخی جعفر و لو ادعی
الامامة لنفسه لم ینف کمال العلم عن نفسه ان الامام یجب ان یکون اعلم من الرعیة و من مشهور قول
جعفر بن محمد رحم الله عمی زیدا لو ظفر لوفی و انما دعی الی الرضا من آل محمد و انا الرضا و تصدیق ذلک
ما حدثنا به علی ابن الحسین قال حدثنا عامر بن عیسی عن ابی عامر السیرافی بمکة فی ذی الحجة سنة احدی
و ثمانین و ثلثمائة قال حدثنی ابو محمد الحسن بن یحیی بن الحسین بن جعفر بن عبید الله بن الحسین بن
علی ابن طالب ع قال حدثنا محمد بن مطهر قال ابی قال حدثنا عمیر بن المتوکل بن هرون البلخی حدثنا به
عن ابیه المتوکل بن هرون قال لقیت یحیی بن زید بعد قتل ابیه و هو متوجه الی خراسان فما رایت
رجلا فی عقله و فضله و سألته عن ابیه فقال انه قتل و صلب بالکناسة ثم بکی و بکیت حتی غشی علیه
فلما سکن قلت یا ابن رسول الله و ما الذی اخرجه الی قتال هذا الطاغی و قد علم من اهل الکوفة
ما علم قال نعم لقد سالته عن ذلک فقال سمعت ابی علیه السلام یحدث عن ابیه الحسین بن علی ع قال

وضع رسول الله یده علی صلبی فقال یا حسین یخرج من صلبک رجل یقال له زید یقتل شهیدا اذا
کان یوم القیامة یتخطی هو واصحابه رقاب الناس و یدخل الجنة فاحببت ان اکون کما وصفنی رسول الله
ثم قال رحم الله ابی زیدا کان والله احد المتعبدین قائم لیله صائم نهاره مجاهد فی سبیل الله حق جهاده
فقلت یا ابن رسول الله بهذا یکون للامام بهذه الصفة فقال یا عبد الله ان ابی لم یکن بامام ولکن
کان من السادات الکرام وزهادهم وکان من المجاهدین فی سبیل الله فقلت یا ابن رسول الله
اما ان ابیک قد ادعی الامامة وخرج مجاهدا فی سبیل الله وقد جاء عن رسول الله صلی الله علیه وآله
فیمن ادعی کاذبا فقال یا عبد الله ان ابی کان اعقل من ان یدعی ما لیس له بحق انما قال ادعوکم
الی الرضا من آل محمد عنی بذلک عمی جعفرا قلت فهو الیوم صاحب الامر قال نعم هو افقه بنی
هاشم انتهی کلامه وآنچه شیخ المحدثین محمد بن یعقوب الکلینی در کتاب جامع کافی در باب اضطرار حجة از
مناظره ابو جعفر مومن الطاق با زید در ضمن روایت نموده اگرچه اولی آن دلالت میکند برآنکه زید
جاهل یا متجاهل بوده است از استحقاق حضرت امام جعفر صادق ع امر خلافت را و عدم استحقاق
خود مر آن امر را لیکن از آخر کلام ظاهر میشود که غرض زید از آن تجاهل در اول با برآن بوده که مومن
الطاق را در معاونت خود حریص سازد و چون در آخر دید که مومن الطاق در دین خود صاحب
بصیرت و بمقدمات خطابیه عنایت اقناعیه قناعت نمیکند او را یان باستحقاق او در امر امامت می
آرد او را معذور داشت و اظهار آنکه پا رخود و بزرگوار حضرت امام جعفر نمود تا آنکه گفت
که آنحضرت مرا خبر داده است که تو کشته خواهی شد و در کناسه مصلوب خواهی گردید و اظهار کرد که نزد
آنحضرت صحیفه است که در آنجا قتل و صلب من نوشته است و تفصیل مناظره ابو جعفر مومن الطاق
با زید بن علی حسب ما در ترجمه ابو جعفر مذکور مسطور شده بآنجا رجوع نمایند یحیی بن زید رضی الله عنهما
در مبادی ایام حکومت ولید بن یزید یحیی بن زید رضه که بحلیه فضل و شجاعت اتصاف داشت و
بعد از شهادت پدر بزرگوار خویش بجانب خراسان تشریف برده بود با هفتصد نفر خروج نموده در
نواحی جوزجان با هشام مسلم بن [illegible] نصر بن سیار [illegible] بود و بعد شهادت
[illegible] بیت [illegible]

بنی هاشم

بنی هاشم منها النبی والتجارب ٭ لکل قتیل معشر یطلبونه ٭ لیس لزید بالعراقین طالب ٭ سابنی
بحد السیف ما قد ترکتم ٭ وصفقنا دوام السیف ضارب عبد الله بن معاویه بن عبد الله بن جعفر الطیار رض
در کتاب حبیب السیر مسطور است که عبد الله در سال سبع و عشرین و مایه که در اوایل ایام حکومت یزید
بن ولید بود بکوفه تشریف برد و حاکم آنولایت عبد الله بن عمر بن عبد العزیز آنجناب را تعظیم
نموده هر روز جهت اخراجاتش سیصد درم تعیین فرمود و چون یزید فوت شد ابراهیم قایم مقام گشت
اسمعیل بن عبد الله القشیری نشانی مزور از زبان ابراهیم در باب ایالت خویش بکوفه آورده
عبد الله ابن عمر اقدام ممانعت پیش آمده اسمعیل رسید که تمرد را او ظاهر شود لاجرم اظهار کرد که من
شغل امارا مکروه میدارم و از سر حکومت در گذشتم آنگاه اسمعیل عبد الله بن معاویه را محبوس
گردانید و بعضی از روسا و قبایل را بانعامات وافره اختصاص داد و طایفه را مشمول لطف و احسان
ساخته و حوشب بن رویم و عثمان بن حیری و جعفر بن نافع که با ایشان حیری رسیده بود
از عبد الله بن عمر که در آن اوان در بصره اقامت داشت روی گردان شده بکوفه رفتند و اظهار
مخالفت کرده جمعی کثیر با ایشان موافقت نمودند و عبد الله بن عمر برادر خود عاصم را با سپاهی
مخالفان مامور ساخته عاصم بکوفه شتافت در یکی از ناموران کار را صد هزار درم داد و شیعه این
طایفه بر ضعف عبد الله بن عمر حمل کرده عبد الله بن معاویه را از زندان خلاص کرده بیرون
آوردند و باتفاق اسمعیل بن عبد الله القشیری و منصور بن جمهور او را الخلافت برداشته با او
مبایعت پرداخته شد و عبد الله عاصم را از کوفه اخراج نموده اسباب مقابله و مقاتله بهم رسانید
و با سپاه حیری نماد و توجه شد بین الجانبین قتالی [illegible] عبد الله بن معاویه
شکست یافته باز گردید و شیعه ابن زید با آنجناب [illegible] گشته از آنجا بمیدان [illegible] شتافت و از
مداین لشکر بحلوان کشید و حلوان و جبال اصفهان و همدان و ری را مسخر گردانید و در شهور سنه
تسع و عشرین و مایه ولایت فارس و عراق عجم [illegible] و اعمال [illegible] عبد الله
بن معاویه را مسخر گشت و خلق بسیار از بنی هاشم و غیر ایشان [illegible] در ظل
[illegible]

ببرادر خود حسن مفوض ساخت و عمال بولایت ارسال داشته و در هر بلده از ظلم و خود جابی فرمود
چون یزید بن عمرو بن هبیره که از قبل یزید والی عراقین بود از استیلای عبد الله رضی خبر یافت
عامر بن ضباره و معن بن زایده را با جنود بلا انتها فرمود که از دو جانب متوجه مقاتله عبد الله گردند
و آن هر دو سردار بموجب فرموده عمل نموده بعد از محاربه فریقین سپاه عبد الله متفرق گشتند
و آنجناب بحسب اضطرار فرار بر قرار اختیار کرده با بنیاد آنکه ابو مسلم مردم را برضای آل محمد دعوت
میکند بصوب خراسان شتافت و بعد از وصول ببلده هراة مالک بن هیثم خزاعی که در آن زمان
از قبل ابو مسلم والی آن ولایت بود عبد الله را با برادرانش حسین و زید نگاه داشته قاصدی
نزد ابو مسلم فرستاده و از رسیدن ایشان آگاهی داده و ابو مسلم حکم کرد که مالک عبد الله را
بقتل رساند و برادرانش را مطلق العنان گرداند صاحب تاریخ الملوک آورده که سبب قتل عبد الله
آن بود که ابو مسلم جاسوسی در آن حبس پیش ایشان مقرر نموده بود تا ما فی الضمیر ایشان نسبت
با ابو مسلم معلوم نماید و عبد الله و اصحاب او چون از آن معنی خبر نداشتند آنچه در دل داشتند بر زبان
می آوردند و میگفتند که ابو مسلم کذابست و او را لعن میکردند نقلست که قبل از معاوده ...
روزی الکسا ز عبد الله و جعفر از جمله اسامی اهل البیت بشهرت بخلاف معاویه سبب جهت که
پدر ترا این نام نهاده اند عبد الله جواب داد که روزی جد من در مجلس معاویة بن ابی سفیان
بود که با و خبر آوردند که بخشنده و بمنت ترا پسری کرامت فرمود و معاویه از جد من التماس کرد که
صد هزار درم بگیر و این پسر خود را موسوم باسم من گردان بنابر آن پدرم بمعاویه موسوم شد تا که
بنا شگفت زرا اندک بر شوق شیعه امر رشتی حاصل کردید القصه چون فرمان ابو مسلم بمالک رسید
فرمانداد تا مغربی بر دهان عبد الله نهاده در بن او را منقطع ساخته مدفن آنجناب مصر ... تربت
دیگر از سادات اشتهار دارد محمد بن ابراهیم بن عبد الله المحض بن حسن بن الحسین بن علی المرتضی
علیه السلام محمد بن عبد الله که او را از عظمای بنی هاشم بود و همگی باو مستظهر بودند او کابر زمان او را
مهدی میگفته و بعد از شهادت او را نفس زکیه میخواندند بنابر آنکه او در احجار الزیت که بیرون مدینه است
شهید شد و در حدیث واقع شده که فرزندان من نفس زکیه در احجار الزیت کشته خواهد شد و ندای

نسا با ز جد خود نقل کرده که او چهار سال در شکم مادر بود و چون متولد شد در میان دو کتف او خال سیاهی
برابر بیضه بر آمده بود و بالجمله چون ابو جعفر منصور عباسی در زمان حکومت خویش نسبت با
ذریه اطهار و سادات عالی تبار حیف و تعدی بسیار مینمود و بجور اندک توهمی بحبس و قتل ایشان کرده و ایذا
التعظیم اشارت مینمود بنابر آن محمد بن عبد الله مذکور که در سلک اکابر اهل بیت انتظام داشت
در ماه رجاوی الآخر سنه خمس و اربعین و مایه در مدینه رایت مخالفت منصور بر افراشته عامل منصور را
بقتل رسانید و دیار حجاز را بتصرف در آورده اکثر معارف و اعیان سادات خلافت محمد را
پذیرفتند و جماعه متوطنان مکه و مدینه غاشیه متابعتش بر دوش گرفتند و مالک بن انس که فقیه مدینه
بود فتوی میداد مردمانرا که با وی خروج کنید و یاری و مدد کاری و هوا داری او را فرو مگذارید
و چون این خبر بگوش ابو جعفر رسید عیسی بن موسی بن محمد بن عبد الله بن عباس را با لشکر فراوان
بدفع محمد نامزد فرمود و عیسی بظاهر مدینه طیبه رفته با محمد آغاز مقاتله نموده جمعی کثیر از جانبین بقتل
آمدند این کثیر شامی آورده که سیصد کس با محمد بود و آنچه در دست او تنها از لشکر مخالف کشته شد
هفتاد کس بود و بالآخره اصحاب محمد گریخته آنجناب چهارم رمضان سال مذکور شهید گشت در
بعضی از تواریخ مسطورست که در زمان بنی امیه طلب خلافت میمود و داعیه خروج داشت و مدتی
در کوهستان طی پنهان بسر برد و گاهی شبانی میکرد و گاهی مزدوری مینمود و شیعه او در حجاز
و یمن مردم را باو دعوت میکردند تا آنکه در زمان منصور کار شیعه او شهرت یافت و منصور او را
از پدر و برادران و خویشان او طلب نمود ایشان در جواب گفتند که مدتها شد که او غایب شده و ما
از و خبر نداریم پس منصور برادران و خویشان او را از حجاز بعراق آورده محبوس ساخت و هم
مقارن آن حال در مدینه ظهور نموده منصور مضطرب گشته عیسی بن موسی را که برادر زاده و ولیعهد
بود با لشکری آراسته بحرب محمد فرستاد و محمد در مدینه حصاری شد و چون مدت حصار بدور و دراز
کشید و محمد دید که مدومی از هیچ جانب نمیرسد بخانه خود رفت و کتاب هایی که اسامی اطراف و شیعه او نوشته
با و نوشته بودند از صندوق بیرون آورده و در آتش انداخت و گفت الحال حرب بر من آسان
شد زیرا که این کتابها از جا هایی بود که با ما سوگند خورده بودند بصندوق و ولا میرسیدیم که بدست ... مو

ابتدا ایشان را هلاک ساخت و پس از آن شمشیر از نیام بیرون آورده بمحاربه مشغول گردید تا بدرجه شهادت
رسید و چون سر محمد را نزد منصور آوردند او را نزد پدرش در زندان فرستاد و چون نظر پدر بر آن افتاد
گفت یرحمک الله لقد کنت صواماً قواماً و این بیت نیز بر خواند **شعر** فتی کان یحمیه من الذل سیفه ؛
ویکفیه سوءات الامور اجتنابها ؛ پس با آن شخص که سر محمد را آورده بود گفت لصاحبک قد مضی
شطر عمرک فی النعیم وبقی شطر البؤس وقد مضی بعد از آن بعضی از شیعه در بصره خروج کرد و او از کبار علمای
زمان خود بود و قوت او را تا حدی نقل کرده اند که دم اشتر دونده بگرفتی و بر جای بداشتی و گاه
بودی که اشتر رفتی و دم او در دست ابراهیم بماندی و چون خروج کرد بسیاری از اکابر چون امام
اعمش و عمار بن منصور با او بیعت کردند و بصحت رسیده که ابو حنیفه کوفی نیز در بیعت او بود و بخروج
نیز با وی بنصرت و معاونت وی فتوی میداد و پسر خود حماد را با چهار هزار درهم نزد وی فرستاد
و نامه نوشت و در آنجا یاد کرد که خط امانات و ودایع مردم که نزد منست مرا او امن میکرد و الا بتو ملحق
میشدم و تقویت تو میکردم و آن نامه بدست منصور دوانیقی افتاد و برابو حنیفه متغیر شد و او را ایذای
کرد که سبب وفات وی گشت آورده اند که عجوزه نزد ابو حنیفه آمد و گفت تو فتوی دادی که پسرم الخروج
با ابراهیم و او رفت و کشته شد ابو حنیفه گفت کاشکی بجای فرزند تو من بودمی القصه چون ابراهیم
در بصره خروج نمود سفیان بن معاویه که از قبل ابو جعفر منصور دوانیقی حاکم آن ولایت بود در دار الاماره
تحصن نمود و آخر الامر بامان بیرون آمده کار ابراهیم بالا گرفت چنانچه قریب صد هزار کس در ظل
رایتش مجتمع گشتند و ابو جعفر از شنیدن این خبر در بحر حیرت افتاد و چه در آن زمان لشکریانش در اطراف
بلاد متفرق بودند و در همین وقت خبر قتل محمد بن عبدالله بسمع ابراهیم رسیده شوکتش کمتر شده
بعد از تقدیم مشورت بجانب کوفه که در آن زمان مسکن منصور بود توجه فرمود و اضطراب ابو جعفر
بیشتر از پیشتر گشته در این اثنا عیسی بن موسی و حمید بن قحطبه از حجاز آمدند و منصور ایشان را با فوج
ابراهیم فرستاد و پس از تلاقی فریقین سپاه منصور طریق انهزام پیش گرفتند و لشکر ابراهیم
دست بقتل و غارت بر آوردند و در این وقت جعفر و محمد پسران سلیمان بن علی بن عبدالله از پشت سپاه
ابراهیم بدر آمدند و این حرکت سبب هزیمت جیش ابراهیم و موجب نصرت لشکر ابو جعفر گشت و قضا

اثنای کر و فر تیری بر مقتل ابراهیم رسیده شهید شد و در قریه باخمری از توابع کوفه مدفون گردید مدت حیات
ابراهیم چهل و هشت سال بود و در کتاب ربیع الابرار زمخشری مسطور است که در وقتی که خبر شهادت
محمد با ابراهیم رسید این چند بیت را انشا نمود **شعر** سابکیک بالبیض الرقاق و بالقنا ؛ فان
بها ما یدرک الطالب الوترا ؛ وانا لقوم لا تفیض دموعنا ؛ علی هالک منا و لو قصم الظهرا ؛ ولست کمن
یبکی اخاه بعبرة ؛ یعصرها من جفن مقلته عصرا ؛ ولکننی اشفی فؤادی بغارة ؛ تلهب فی
قطری کتائبها الجمرا **جزو اول** آل عباس که ایشان را هاشمیه نیز خوانند عدد ایشان سی و
هفت نفر مدت ملکشان از روز جمعه ربیع الاول سنه اثنی و ثلثین و مایه تا شب چهار شنبه چهارم
صفر سنه ست و خمسین و ستمایه پانصد و بیست و شش سال قدما و فضلای ایشان شیعی بوده اند
و خلیفه و امام بحق بعد از حضرت پیغمبر بلا فصل حضرت امیر المومنین علی میدانسته اند اما بواسطه آنکه
در زمان هر یک از ایشان یکی از آل البیت که مستحق خلافت فی الحقیقه ایشان بوده اند و معهذا (از ائمه)
چنانکه در مقدمه مذکور شد اکابر علویه با ایشان در مقام مدافعه و مقاتله بوده بحکم الملک عقیم نموده
در غالب اوقات اظهار عقاید اهل سنت و جماعت مینموده اند تا از هجوم شیعه و کشش تحت حکم
ائمه طاهرین ایمن توانند بود و بعضی از ایشان بان نیز اکتفا ننموده مرتکب حبس و قتل بعضی از ائمه
طاهرین و ذریه سید المرسلین که معاصر ایشان بوده شده اند و ابتدای این اظهار و افتتاح قبایح
ماهیچ را از منصور غدار شد چنانکه در شرح حال او مذکور خواهد شد در تاریخ یافعی مسطور است که
سبب انتقال خلافت به بنی العباس آن بود که بسیاری از شیعه معتقد امامت محمد بن حنفیه بوده اند
بعد از برادر او امام حسین ع و چون محمد بن حنفیه وفات یافت شیعه او اعتقاد امامت پسرش
ابو هاشم داشتند و او عظیم القدر بود و شیعه او را تابع بودند چون ابو هاشم را در شام وفات نزدیک رسید
و عقب نداشت وصیت خلافت خود بمحمد بن علی بن عبدالله بن عباس کرد و با او گفت که خلافت
در اولاد تو خواهد بود و آنگاه کتب خود را باو سپرد و شیعه را امر بمتابعت او فرمود و چون محمد را وفات
رسید پسر خود ابراهیم مشهور بامام را وصی خود ساخت و چون مروان بن محمد که آخر ملوک بنی امیه بود
ابراهیم را بگرفت و بقتل رسانید گویند مروان او را خواست که بکشد او خود عبدالله سفاح را وصی خود

ساخت او اول کسیست که متولی خلافت شد از اولاد عباس اینست کلام یافعی و مضمون آن علی
رغم انف ملا سعد الدین تفتازانی صحیحست زیرا که شیعه را در زمان ملوک بنی امیه شیوع و کثرتی تمام
بوده و در میان ایشان کتب شرعیه بوده اند با آنکه آن جماعت شیعه که قایل با مامت محمد بن حنفیه بوده اند
که ایشان را کیسانیه میگویند و دیگر فرق امامیه که احق ایشان اثنا عشریه اند در تحت متابعت محمد بن
حنفیه و بنی العباس داخل شده اند بلکه اکثر اوقات با یکی از علویه اتفاق کرده اند چنانچه سابقا مذکور شد

عبد الله بن محمد بن علی بن عباس بن عبد المطلب رضی الله عنهم کنیتش

ابو العباس لقبش سفاح ولادتش در سنه ... اول خلفای آل عباس است بیعتش یعنی حسن بن قحطبه
طائی بنصرت ابو مسلم مروزی در روز جمعه چهاردهم شهر ربیع الاول سنه اثنی و ثلثین و مایه واقع شد
صاحب روضة الصفا آورده که صباح جمعه ابو العباس با اتباع خود سوار شده بدار الاماره
مروان فرود آمده از آنجا بمسجد جامع رفت و بر منبر بر آمده برپای ایستاد و خطبه خواند بخلاف بنی امیه
که ایشان نشسته میخواندند و بنا بر آنکه در آن روز ضعفی داشت بر بالای منبر نشست عمش داود
بن علی از وی یکدرجه پایان تر ایستاد و خطبه را تمام کرد و آخرین کلام داود با اهل کوفه این بود که
میان شما و پیغمبر شما هیچ خلیفه بحق پای بر منبر ننهاد مگر علی ابن ابی طالب و این امام که
بر این منبر است یعنی عبد الله بن محمد و بدانید که این امر بما متعلق شد و از میان ما بیرون نرود
تا آن زمان که عیسی از آسمان فرود آید بعد از آن سفاح و داود از منبر فرود آمده بدار الاماره
رفتند و ابو جعفر منصور تا نماز دیگر با خذ بیعت مشغول بود و چون بیعت تمام شد و بر مسند استقلال
نشسته استیصال بنی امیه بالانعام نمودند چنانکه در احوال اهل دمشق از مجلس اول مذکور شد
نقلست که چون خلافت بر سفاح راست شد بعضی از اولاد خلفای بنی امیه بروی جمع شدند
و او ایشان را اکرامی میداشت تا آنکه روزی پیش سفاح نشسته بود و جمعی از اولاد آن ملاعین در
حضرت او بر کرسیهای زر نشسته و سفاح با ایشان سخن میگفت در آن اثنا سدیف شاعر
که غلام خاندان او بود از در در آمد و این ابیات بر خواند **بیت** اصبح الملک ثابت الاساس ٭
بالبهالیل من بنی العباس ٭ طلبوا وتر هاشم فشفوها ٭ بعد ما طل من الزمان و یاس ٭ لا

یقبلن عبد شمس عثارا ٭ واقطعن کل رقلة و غراس ٭ ولقد ساءنی و ساء سوائی
قربهم من نمارق و کراسی ٭ انزلوهم بحیث انزلهم الله ٭ بدار الهوان و الاتعاس ٭ واذکروا
مصرع الحسین و زید ٭ و قتیلا بجانب المهراس ٭ سفاح چون این ابیات بشنید زرد شد و
حاجب را گفت فردا دیوان عطا را بگشای و چون این قوم حاضر شوند باز بلند بر گوی که امیر المؤمنین
امروز عطا خواهد داد بنا بر آن طریق که حضرت پیغمبر میداد و سوال کن که اول کرا میداد و مقدم کرا
میداشت در عطا و یکیک را از اهل بیت بر میشمارد و قاتلان ایشانرا مذکور سازد حاجب روز دیگر
بنی هاشم و بنی امیه را جمع کرد و ندا چنان داد که سفاح گفته بود و اورا تعلیم داده و گفت کجاست حسن بن علی
و حسین بن علی گفته شد که بنی امیه او را بکشتند و بسوزانیدند و خاکسترش در چاه ریختند و همچنین یکیک را
از بنی هاشم که بنی امیه کشته بودند یاد میکرد و میگفتند که بنی امیه ورا هلاک کردند سفاح گفت که بنی امیه حاضر کیستند
بودند گفتند پسران آن جماعت که پیش تو بر کرسیهای زرین نشسته اند فرمود تا شمشیر بر کشیدند و در
آن جماعت نهادند و همه را در حضور او بکشتند و نطعها بر سر ایشان افکندند و سفاح با اتباع خود بر آن نطعها
نشست و خوان بکشیدند و طعام خوردند و نیم کشتگان در زیر ایشان می نالیدند و از زیر ایشان بر نخاستند
تا جمله بمردند و از جمله اشعار سفاح که در باب انتقام کشیدن خود از بنی امیه گفته این دو بیت است **بیت**
تناولت ثاری من امیة عنوة ٭ وحرت تراثی الیوم عن سلفی قسرا ٭ والقیت ذلا من مقارن ثم
والبستها عارا علیها قدرا ٭ وفاتش در ذی حجه سنه ست و ثلثین و مایه از آثار او مدینه هاشمیه است

منصور بن محمد برادر بزرگترش کنیتش ابو جعفر لقبش منصور و چون بنا بر جستا و تا و الکنی منصور لقب یکرد
و او انیق اشتهار یافت و چون در اوایل خلافتش او علویه با او در مقام خلافت بودند شیعه را از متابعت
منع نمود و میگفتند که خلافت حق آل علیست ابو جعفر مضطر گردید تدبیر حال خود در آن دید که با اهل سنت
و جماعت اظهار موافقت نماید و با مداد ایشان هجوم علویه را از خود دفع نماید لاجرم در یکی از مجالس از
روی خشم یاد کرده گفت والله لارغمن انفی و انوفهم و ارفع علیهم بنی تیم و عدی یعنی چون خود و علویه را
بر خاک خواهم مالید و علی رغم ایشان بنی تیم و بنی عدی را که عبارتست از ابو بکر و عمر باشد بر حضرت امیر المؤمنین
علی ... تقریر خواهم نمود و اظهار مذهب اهل سنت و جماعت خواهم کرد و آن جماعت را انصار و اعوان خود

ساختن دفع استیلای علویه خواهیم نمود پس بمقتضای تسنن خود عمل نمود و در خطبه ذکر خلفای ثلاث را نزد ذکر حضرت
امیر المومنین علی ع تقدیم نمود و دشمنی آل علی را آشکارا کرده بسیاری از سادات و علویان را بکشت
و در زیر دیوار جامع منصور که در بغداد است بسیاری از بنی فاطمه را زنده در گور کرد و محمد و ابراهیم
ابنای عبد الله بن الحسن بن علی ابن ابی طالب ع خروج کردند و لشکر فرستاد و تا ایشان را بقتل آوردند
و اصوب آن بود که نظر با آن اعمال عقوبت مال که بی شبهه طریق عفو و شفاعت حضرت پیغمبر و آل را
بر او مسدود ساخته ذکر او را درین کتاب نیاریم و او و امثال او را با اهل سنت از زانی داریم
اما چون مبنای کتاب بر رعایت جانب اعتقاد بود و مع هذا منصور مذکور در مقامی که او را خوف زوال
ملک نبود اظهار تشیع قولا و فعلا مینمود و چنانکه بعد ازین مذکور خواهد شد سید اسمعیل حمیری و مانند
او از مداحان اهل البیت را رعایت و حمایت مینمود محافظت شرط کتاب را گزیدیم و او را به
تکلیف بجا آییدیم وفات منصور در شنبه ششم ذی الحجه سنه ثمان و خمسین و مایه در مکه بود و از آثار او
شهر بغداد است **محمد بن منصور** لقبش مهدی است مردی عاقل کریم بود و در اوایل بمقتضای کرم
عام بسایر طوایف قریش حتی اولاد تیم و عدی عطایا میداد اما در آخر سید اسمعیل حمیری که مداح
اهل بیت بود او را در عطیه دادن تیم و عدی سرزنش نموده از گذشته نادم گردید صاحب طرایف
از کتاب اغانی که تالیف ابو الفرج اصفهانیست نقل کرده که روزی مهدی صلای عام داد و عطایا بعامه
خلایق میداد و ابتدا از بنی هاشم نموده بعد از آن بسایر طوایف قریش زرها داد و در آن اثنا
سید حمیری در آمد و رقعه بدست ربیع وزیر پدر مهدی داد و گفت درین رقعه نصیحتی است و این را
میخواهم که باو رسانی و در آن رقعه این نوشته بود شعر قل لابن عباس سمی محمد ∴ لا تعطین بنی عدی
درهما ∴ واحرم بنی تیم بن مرة انهم ∴ شر البریة آخرا و مقدما ∴ ان تعطهم لا یشکروا لک نعمة ∴
ویکافئوک بان تذم و تشتما ∴ وان ائتمنتهم او استعملتهم ∴ خانوک واتخذوا الخراج مغنما ∴ منعوا
تراث محمد اعمامه ∴ وبنیه وابنته عدیلة مریما ∴ وتامروا من غیر ان یستخلفوا ∴ وکفی بما فعلوا هناک مغرما ∴
لم یشکروا لمحمد انعامه ∴ افیشکرون لغیره ان انعما ∴ والله من علیهم بمحمد ∴ وهداهم
وکسی الجلود ولحما ∴ ثم انبروا لوصیه وولیه ∴ بالمنکرات فجرعوه العلقما ∴ ابن جوزی گفته که این قصیده

بغایت طولیست و بواسطه قبح توصیفات که در آن واقعست باقی قصیده را ذکر نکرده ام و بالجمله
رقعه بنظر مهدی رسید فرمود که سید آن رقعه را با بو عبد الله وزیر منصور رسانید و بگوید که عطایای
بنی تیم و عدی را قطع نماید و خدمت سید قطعه را رسانیده بار مجلس مهدی آمد پس چون نظر مهدی
بآن افتاد خندان شد و گفت که ای اسمعیل نصیحت ترا قبول کردیم و من بعد باین جماعت چیزی
نخواهیم داد **هرون الرشید بن محمد الملقب بالمهدی** از اعاظم آل عباس بود و در اوایل
دولتش او بسیاری از اکابر حجاز را که با علویه متفق بودند ببغداد آوردند و از آن زمره یکی محمد
بن ادریس الشافعی بود و در زمان او یحیی بن عبد الله بن حسن بطبرستان خروج کرد و او را شوکتی
و عدتی تمام بود رشید فضل بن یحیی برمکی را با پنجاه هزار سوار بطبرستان فرستاد و چون فضل
بآنجا رسید با یحیی بن عبد المطلب لطف کرد و کار بجایی رسانید که امان نامه بخط خود سوی یحیی
فرستاد و یحیی با فضل بخدمت هرون الرشید رفتند و در اول او را اکرام کرد و بعد از آن نقض
عهد نموده او را بکشت و بعضی از حساد امام موسی بن جعفر الکاظم علیه السلام بهرون الرشید عرضه
داشت کردند و گفتند که مردم خمس اموال سوی او میفرستند و او را خلیفه بحق میدانند و او نیت خروج
دارد و هرون الرشید بر حضرت امام متغیر شد و در آن سال بهانه حج بمدینه رفت و آنحضرت را
گرفته پوشیده ببصره فرستاد و از آنجا ببغداد آوردند و هرون ازرقه یحیی بن خالد برمکی فرستاد
تا او را بکشد یحیی ببغداد آمد و چنان نمود که بمصالح بغداد آمده است و حضرت امام در خانه سندی
بن شاهک که داروغه بغداد بود محبوس بود و چنان نمودند که وفات یافت و بعد از عدول از کرخ
بیاوردند تا امام موسی را مرده بدیدند و مقصود ایشان آن بود که مردم گمان نبرند که او را زهر داده
اند و کشته اند و هرون با این اعمال و خامت مال که بواسطه حب جاه از وی سر زده در معنی تشیع
راسخ بود و از نصرت آن مذهب مسرور میبود لاجرم بر وجهی که در مجلس نجم گذشت هشام
بن الحکم را که یکی از تلامذه حضرت امام جعفر صادق ع بود و صاحب نفس قدسی و جامع کمالات یقینی
بود با علمای اهل خلاف در مباحثه مذهب انداختی و ایشان را در شکنجه مناظره او مالیده و علوم شافی
او آن منتهج و مسرور بود و هشام را جوایز و عطایا مقرر فرمودی صاحب طرایف آورده که در ترجمه

هرون الرشید از تاریخ نیشابور که تالیف حاکم ابی عبد الله نیشابوری است مسطور است که روزی
ذکر آل ابی طالب نزد رشید میگذشت رشید گفت عوام توهم کرده اند که من علی و اولاد او را
دشمن میدارم والله چنین نیست که ایشان گمان کرده اند و خدا میداند که شدت محبت مرا نسبت
بعلی و حسین و حسن و معرفتی که مرا بفضل ایشان حاصل است لیکن چون با طلب خون ایشان از
بنی امیه نمودیم و خدای تعالی ما را سلطنت روی زمین داد و علویه را بخود نزدیک ساختیم و با ایشان
مخالطت نمودیم بر ما حسد بردند و از هر طرف بر ما خروج کردند و خواستند که سلطنت از دست ما بیرون
برند سعی بسیار در فنا و نمود نمودم و در کتاب احتجاج از مامون نقل کرده که روزی در مدینه امام موسی کاظم
نزد رشید آمد و رشید برخاست و او را استقبال کرد و در صدر مجلس نشانید و در برابر او نشست
پس امام موسی به پدر من هرون نصیحت نمود که متوجه حال فقرای امت شود و با ایشان احسان
نماید و پدرم قبول آن نصیحت نمود و بعد از آن حضرت امام برخاسته و رشید نیز جهت تعظیم او بر
خاست آنگاه مرا و برادرم را امر فرمود که در خدمت عم خود روید و رشید خود بروید و رکاب
او را گرفته سوار کنید و لباس او را در بر او راست سازید و مشایعت او تا منزل نمایید و حضرت
امام موسی در آن اثنا آهسته بشارت خلافت بمن داد و گفت هرگاه مالک این امر شوی با
فرزندان من احسان کنی چون او را بمنزل رسانیده بخدمت رشید مراجعت نمودیم و خلوت شد
و بنا بر جرأتی که مرا همیشه بود گستاخی کرده از پدر خود سوال کردم که یا امیر المومنین که بود این مرد که این همه
تعظیم و اکرام او بجای آوردی و از برای او برخاستی و باستقبال او رفتی و در مجلس نشاندی و در برابر
او با ادب نشستی و بعد از آن ما را برکاب گرفتن او و مشایعت نمودن او مامور ساختی در
جواب گفت هذا امام الناس و حجة الله علی خلقه و خلیفته علی عباده پس گفتم امیر المومنین آیا این همه
صفات مخصوص تو نیست در جواب گفت من امام جماعتم بحسب ظاهر و بسبب غلبه و قهر و موسی بن
جعفر امام حق است والله ای پسر او بحقیت بمقام پیغمبر خدای از من و از جمیع خلایق احق است بخدا
سوگند که با وجود این اگر با من در خلافت نزاع کند چشمهای او را میکنم لان الملک عقیم و هم از
مامون نقل کرده که چون رشید خواست که از مدینه بکوچد و نقل ورزد امر کرد که بدره بشمرد

برو دویست دینار بردار و بخدمت حضرت امام موسی ببر و بگو که امیر المومنین میفرماید که وقت ما
تنگ است و گنجایش بیش ازین نداشت بعد ازین تلافی خواهد شد چون این حال مشاهده کردم
برخاستم و بروی پدر خود گفتم که یا امیر المومنین تو بهر یک از اولاد مهاجر و انصار و سایر قریش و آن
کسانی که بحسب و نسب ایشان را نمیدانی پنج هزار دینار و بیشتر داده و با امام موسی که او را میشناسی و آن همه
تعظیم و تکریم او نمودی دویست دینار میفرستی این عطیه بغایت اندک است و لایق علو شان شما و او
نیست پس هرون بمن گفت خاموش باش که اگر من عطیه بسیار بدو دهم که ضامن او میشود که فردا
بصد هزار شمشیر از شیعه و موالی خود بر روی من نزند بدان ای پسر که فقر او و اهل بیت او اسلم برای من
و شما از بسط ایدی ایشان مدت خلافت هرون بیست سال بود و وفاتش در طوس در غره جمادی
الاول سنه ثلاث و تسعین و مایه شد **مامون بن هرون الرشید عباسی** از افاضل آل عباس
بود و علم و حکمت و فصاحت و سخاوت و شجاعت داشت و بفرمود تا حکمتها از زبان یونانی بزبان عربی
گردانیدند ابن کثیر شامی در تاریخ خود تصریح بتشیع مامون نموده و از روی تعصب گفته که مامون در سال دویست و دو
بدعتی آشکارا کرد که میل زو بگری اعظم بود و آن قول بخلق قرآن بود و تفضیل علی ابن ابی طالب بعد از
حضرت رسول و بعضی از مواضع گفته که او را بصیرة بعلوم متعدده از فقه و طب و کلام و فرایض و نحو و غریب
و شعر و علم و سایر اقسام ریاضی بود و زیج مامونی باو منسوبست و مقدار درجه از صحرای سنجار را حساب
نموده و عمل او از عمل قدمای حکما اصوب است اما در آنجا که مبالغه او در تشیع و تکلیف باعتقاد خلق قرآن
ذکر نموده از روی تعصب عنا و گفته که او را بصیرة ناقده نبود و دیگر بار در مقام ذکر حل بعضی از مسایل
مشکله میراث که باو نسبت داده گفته که مردم از فطنت و سرعت جواب او تعجب نمودند نیز این ذکر کرده
که احمد بن حنبل با جمعی دیگر از فضلای اهل سنت در ایام او بواسطه امتناع از قول بخلق قرآن در حبس
بودند و در زمان معتصم حبس و ضرب احمد زیاده شد و مامون تا آخر عمر از آن عقیده برنگردید و در روز
وفات برادر خود معتصم را وصیت نمود که ... رعایا نمود و آنکه ...
باشد و با نیکان علویه احسان و از بدان ایشان بگذرد و نماید و صلاتی که به جهت ایشان مقرر ساخته بود
با ایشان رسانید و در کتاب احتجاج ذکر نموده که روزی مامون با اصحاب خود گفت که میدانید که من تشیع را

از که آموخته ام کفته شنیده ایم کفت از پدران هرون الرشید آموخته ام کفته این چگونه تواند بود حال
آنکه اوایل البیت را میکشت کفت ایشان را بسبب ملک میکشت لان الملک عقیم پس آن حکایت که
سابقا در بیان حال رشید مذکور شد باشتها داده بجهت اصحاب خود نقل نمود و در کتاب عیون اخبار الرضا و کتاب
طرایف بتفصیل و اجمال از ارباب سیر نقل نموده اند که مامون چهل کس از اکابر علمای مخالفین را جمع کرد و با
ایشان کفته که میخواهم که با شما از روی انصاف و عدل در باب تحقیق خلیفه بحق بعد از پیغمبر مناظره
کنم تا حق ظاهر کردد بعد از آن شروع در مباحثه و مناظره نموده برهان قائم ساخت بر آنکه حضرت امیر المؤمنین
علی بن ابی طالب وصی پیغمبر است و خلیفه باستحقاق اوست و دیگران غاصب بوده اند و آن چهل کس ترک مکابره
کرده بآن اعتراف نمودند مامون را درین باب اشعار بسیار است از آنجمله این دو بیت بیت الام
علی شکر الوصی ابی الحسن ؛ وذلک عندی من عجایب ذی الزمن ؛ خلیفة خیر الخلق والاول الذی
اعان رسول الله فی السر والعلن ؛ وبالجمله چون مامون بعد از نظر در دلایل ظاهر شد که امامت و خلافت حق
اهل البیت پیغمبر بوده و در زمان او امام بحق و خلیفه مطلق امام الجن والانس علی بن موسی الرضاست
تجاهل و اغماض از حق نمودن عین جهل و منافی دعوی فهم و فضل است لاجرم در مقام آن شد که خلافت را
بآنحضرت تسلیم نماید و در کتاب عیون الرضا و کتاب کشف الغمه و کتاب فصل الخطاب خواجه پارسا و غیرهم مذکور
که مامون مکرر کتابات در باب طلب آنحضرت از خراسان بمدینه مشرفه فرستاد و آنحضرت تعلل نموده عذرها
اظهار میفرمود تا آنکه مبالغه مامون بجدی رسید که آنحضرت دانستند که مامون دست از طلب نخواهد داشت پس
باتفاق فرستادهای مامون از راه بصره و اهواز و فارس متوجه مرو شدند و چون بمرو رسیدند مامون اصناف
تعظیم و تبجیل بجای آورده یکی از خواص خود را بخدمت حضرت امام فرستاد و پیغام داد که میخواهم که امر خلافت را
بتو کذارم و تحقیق [illegible] بسپارم پس آنحضرت امتناع نمودند و در آن باب مبالغه بسیار فرمودند تا دو ماه و این
کفت و شنید [illegible] و بعد از آن مامون آنحضرت را در خلوت نزد خود طلبید و بعد از تقدیم بعضی سخنان که مشعر
بتخویف و تهدید بود با او کفت که چون [illegible] از قبول خلافت مبالغه و الحاح بسیار کردی ترا معذور
داشتیم اما [illegible] ولایت عهد [illegible] پس آنحضرت [illegible] طلب عفو نمودند و مفید نیفتاد
پس آنحضرت [illegible] ولایت عهد او را قبول نمود [illegible] در ایام خلافت مامون تکلیف [illegible]

باقامت امر و نهی و عزل و نصب حکام و غیر امور که از صدر خلافت ناشی شود [illegible] این امامت تا آخر [illegible]
بود و مامون این شرط را از آنحضرت قبول نموده امر فرمود تا اولاد عباس و سرداران لشکر او با آنحضرت
بیعت نمایند و بسیاری از ایشان بر این معنی اقدام نمی نمودند پس مامون در خزانه کشاده و مال بسیار باولاد
عباس و سرداران لشکر داد و تا راضی شدند بیعت بر آنحضرت نمودند و دو کس که از آن بیعت
تخلف نمودند مامون ایشان را حبس نمود و بعد از آن تمام سپاه لباس سیاه که شعار عباسیان بود از خود
دور کردند و لباس سبز پوشیدند و مضمون ولایت عهد آنحضرت نوشته باطراف ممالک خود فرستاد و در اسم
درهم و دینار نام نامی آنحضرت امام رضا زدند و در منابر خطبه باسم سامی او خواندند و چون روز عید نزدیک شد
مامون بخدمت امام پیغام فرستاد که شما را بعیدگاه باید رفت و در نماز عید امامت مردم بجا آورد و خطبه
خواند پس آنحضرت جواب فرستاد که من با شما در وقت قبول ولایتعهدی شرطی چند کرده بودم که عدم
تکلیف اقامت امثال این امور از آنجمله است و الحال نیز ملتمس چنانست که مرا از اقامت این امور عفو
فرمایند پس مامون پیغام فرستاد که اقامت نماز داخل امر و نهی نیست و معهذا غرض آنست که در ایام
حیات من مردم ترا بشناسند و فضایل و کمالات تو بر مردم ظاهر شود و چند مرتبه رسل و رسایل در میان
ایشان در تردد شد تا چون الحاح مامون از حد کذشت آنحضرت او را اعلام نمودند که اکر مرا ازین امر عفو نمایی
بر من خوشتر است و اکر عفو نمیکنی پس رخصت بده که بدستوری جد من پیغمبر متوجه نماز عیدگاه میشده اند
متوجه شوم مامون جواب فرستاد که بهر طریق که خاطر خواه شما باشد متوجه نماز شوید آنکاه مامون امر کرد تا
صبح جمیع لشکریان و سرداران ایشان بر در خانه آنحضرت حاضر شوند و خاص و عام شهر در راهها و کوچها
و پشت بامها ایستادند و زنان و کودکان بنظاره ایستادند و چون طلوع آفتاب شد آنحضرت غسل
نمودند و جامه پوشیدند و عمامه سفید بر سر بستند و یک طرف آنرا بر سینه و طرف دیگر را
در میان دو کتف مبارک خود آویختند و استعمال بوی خوش کرده عصا بدست مبارک گرفتند و
بموالی و اصحاب خود امر فرمودند که بدستور آنحضرت عمل نموده حاضر شوند آنکاه آنحضرت پای مبارک را برهنه
ساخته [illegible] تا نصف ساق بود و جامه های دامن بالا کشیده از اندرون خانه بیرون آمدند
چون بمیان خانه آمدند رو بجانب آسمان برداشته تکبیر کفتند و موالی آنحضرت نیز با او تکبیر بجای آوردند

پس از آنجا تا آخر در خانه خود که امرا و سلاطین بر حوالی درگاه او مجتمع شده بر اسپان خود سوار شده
ایستاده منتظر مقدم شریف آنحضرت بودند حرکت فرمودند چون نظر آن جماعت بر حضرت امام افتاد همه
یکبار از اسپان فرود آمدند و اکثر مردم از غایت اخلاص و شوق بند نعلین و موزه خود را بکارد
و خنجر قطع نموده دور کردند و بموافقت آنحضرت پای برهنه براه افتادند راوی گوید که چون در شیر تبه آنحضرت
تکبیر گفت بخیال مردم چنان نمود که آسمان و زمین و در و دیوار و در کار تکبیر او را جواب میگویند و با او
و گریه موافقت میجویند و اهل مرو بگریه و فریاد درآمدند و بعضی صورت حال را بمامون رسانیدند و فضل بن
سهل ذوالریاستین بمامون گفت که اگر حضرت امام رضا باین طریق بمصلی خواهد رسید تمام مردم فریفته او خواهند
شد و ما در معرض خطر خواهیم بود و مصلحت آنست که مبادا خون ما بریزند آنگاه مامون ازین معنی اندیشه نموده فی الحال
مصحوب یکی از خواص خود بحضرت امام پیغام داد که ما از روی ابرام ترا بامر نماز تکلیف نمودیم و نمیخواهیم
که تو آزار یابی و اینهمه راه پیاده و پا برهنه بشتابی باید که بمنزل خود رجوع کنید تا دیگری امامت نماز عید نماید
پس آنحضرت موزهای خود طلبیده در پای کشیدند و سوار شدند و چندان هرج و مرج در میان مردم
ظاهر شد که امر نماز عید آنروز منتظم نگردید و در بعضی از تواریخ بنظر رسیده که چون خبر ولایت عهد حضرت
امام رضا به بغداد رسید عباسیان ازین اندوهناک شدند و بهم برآمدند و بر خلع مامون اتفاق
کردند و برغم مامون با ابراهیم بن مهدی بیعت کردند و از پیش فضل کسل انتقال بمامون بیارست که فضل
روزی حضرت امام نزدیک مامون رفت و گفت مردم بغداد بهم برآمده اند و بسبب تفویض ولیعهدی
بمن ترا از خلافت کردند و بیعت بعم تو نمودند مامون متحیر گردید حضرت امام فرمودند که مردم سبب
من فضل بن سهل متوسل کردند مامور را از خود دور کن تا این فتنه بنشیند مامون بعد از آن
بمنع حاجتی را برگماشت تا فضل بن سهل را در حمام کشتند و حضرت امام را زهر داد و آنگاه بتعجیل
به بغداد آمد و ابراهیم بن مهدی گریخته در زینب دختر سلیمان بن علی بن عباس زنی بود بزرگ شده
نصیحت عباسیان او را احترام تمام میکردند پیش مامون آمده گفت ترا چه باعث شد که خلافت از
خاندان بخاندان علی نقل کنی گفت ای عمه امیرالمؤمنین علی بعد از خلیفه شد با آل عباس شفقتها نمود
و هر یکی را بعملی جلیل و شغلی خطیر ترقی کرد و عبدالله عباس را به بصره فرستاد و عبدالله را بمدینه

ترا بر تقیید و از آل عباس هیچکس این نیکویی را مکافات نکرد من خواستم که با ایشان نیکویی
کنم گفت تا تو در این کار باشی بهتر از این نمی کردی و بالجمله اکثر علمای شیعه مانند شیخ ابن بابویه و شیخ مفید
رحمه الله بر آنند که مامون حضرت امام رضا را زهر داد چنانچه سابقا ایراد افتاد اما صاحب کتاب
کاشف الغمه روایت نموده که سید صالح سدید رضی الدین علی بن طاوس قدس سره که در فن
اخبار و آثار محقق عالیشان بوده مخالف این است و اعتقاد نداشت که مامون بزهر دادن
حضرت امام اقدام نموده باشد و گفته که آنچه از آثار و مهربانی و التیام مامون با حضرت امام و اختیار
او از میان تمام اقوام و مطالبه نزاع و ابرام عباسیان بد بشتام و انتم نطف السکاری لحم العباسیان
و مانند آن اظهار فضل و شرف آنحضرت در مجالس و محافل آمد تا با و درد الیص و نوافل از اول دلایل
است بر آنکه مامون بر قتل آنحضرت مایل نبوده و بآن حکم ننموده و از مویدات کلام ابن بابویه انست
که در کتاب عیون الرضا روایت نموده از تمیم ابن عبدالله قرشی که گفت خبر داد مرا پدرم از
احمد بن علی انصاری که او گفت پرسیدم از ابو الصلت هروی که چگونه دل مامون مایل شد بقتل
حضرت امام رضا با آن همه اکرام و محبت و ولایتعهد که درباره او ظاهر میساخت گفت مامون آنچه
از اکرام و محبت و ولیعهد ساختن آنحضرت ظاهر میساخت جهت آن بود که بر مردم ظاهر سازد که او
راغب دنیا است و اعتقاد مردم را در شان او فاسد سازد و رفعت او در خاطر ایشان نماند پس چون
دید که آنحضرت از آن محبت و اکرام و ولایتعهد از جای در نمی آید بلکه موجب زیادتی اعتقاد مردم به
فضل آنحضرت میشود حکم کرد تا علمای اطراف را آوردند و با او در بحث انداختند تا شاید در مناظره
یکی از ایشان ملزم و عاجز شده منقطع گردد و محل و منزلت او نزد علما پست گردد و نقص و جهل و عجز او
میان عامه شیوع یافته مشهور شود و درین حیله نیز مقصود او حاصل نشد بلکه هیچکس از علمای ... او
و علمای اسلام و یهود و نصاری و صابیه و مجوس و براهمه و ملاحده و دهریه با آنحضرت مناظره نمود
که از او عاجز و ملزم و چون مردم ظهور محبت و غلبه آن را بر آنکه عت شاه ... همه میگفتند که
والله که او اولیت بخلافت از مامون و خواص مامون سخنان مردم را در شان حضرت امام باو میرسانیدند
بولوازان در خشم و غضب میشد و حسد او بر حضرت امام زیاده میگردید و مع هذا در اکثر احوال آنحضرت

طرفه محبت با مامون و محبان او مینمود زیرا که آن نیز باعث زیادتی عداوت او می‌شد لیکن بنابر مصلحت
اظهار آن نمیکرد و آخر چون او را حیله در اسقاط محل و منزلت آنحضرت از قلوب مردم نماند چاره دفع
آن امام را لازم دید و از مؤیدات کلام ابن طاوس که صاحب کشف الغمه روایت نموده که محمد بن امام
جعفر صادق در سال ... نمود و نزد مکه بر مامون خروج کرد و زیدیه و جارودیه بر او جمع شدند و مامون
عیسی جلودی که از امرای او بود بفرستاد تا جمعیت محمد مذکور را پریشان ساخت و او را گرفته بمامون فرستاد
و چون محمد بیامد مامون او را اکرام نمود و در مجلس نزد خودش جای داد و جوایز و عطایا فرستاده هرگاه
محمد قصد مجلس مامون میکرد با گروهی انبوه از بنی اعمام خود سوار شده با ... میرفت و با او اظهار تکبر
مینمود و مامون تحمل مینمود و همچنین زید بن موسی الکاظم که بزید النار مشهور است در بصره بر مامون خروج
کرد و مردم را بر خلافت خود دعوت کرد و خانه بسیار از بصره بسوخت و غارت کرد و مامون نیز چون
بر او ظفر یافت او را گرفته پیش مامون بردند تعظیم او را عفو نمود و با او احسان کرد پس کار مامون با محمد و زید
که بر او خروج کردند و دعوی خلافت نمودند و انواع خرابی و فساد در بلاد او کردند عفو و احسان نماید چه
گنجایش دارد که با حضرت امام رضا که اصلا تقصیری از و ظاهر نشده بود و یقین میدانست که آن
حضرت داعیه خروج بر او ندارد و بقبول ولایت عهد او نیز توجه نمیکرد غدر و ... بر او جایز شمارد و با
آنکه از آن حضرت مددهای کلی بمامون میرسید و از ورطهای شدید بخلاصی میرسید مانند آنکه چون اهل مرو بر
مامون هجوم نمودند هیزم و آتش جمع کردند که خانه او را بسوزانند و مامون بحمایت آنحضرت پناه برد و بشفاعت
او خلاصی یافت و مانند آنکه چون آنحضرت بالهام ربانی دانست که جمعی از اعادی قصد او دارند که با مامون
فضل وزیر او را در حمام بقتل رسانند پس او را از دخول حمام منع فرمود و مامون بواسطه متابعت آنحضرت
سالم ماند و بسبب مخالفت فضل بقتل رسید و امثال ذلک من الامور استدراک و تنبیه یافعی در تاریخ خود
یحیی بن اکثم قاضی از محمد بن منصور روایت نموده که گفت در ایام با مامون بودیم در آن اثنا امر فرمود
که ندا کردند بتحلیل نکاح متعه و چون یحیی بن اکثم آن مضمون را شنید مرا و ابوالعینا را گفت صباح بگاه
نزد مامون بروید و اگر راه سخن پیدا شود در باب متعه با او سخن بگوئید و الا خاموش باشید تا من بیایم
محمد بن منصور گوید صباح با ابوالعینا بخدمت مامون رفتیم و دیدیم که او مسواک میکند و از روی خشم

و غضب میگوید متعتان کانتا علی عهد رسول الله و علی عهد ابوبکر و انا انهی عنهما کیستی تو ای جعل تا نهی کنی از
چیزی که حضرت پیغمبر بآن امر کرده است انگاه ابوالعینا بسوی من اشاره کرد که هرگاه او چنین
سخن در باب عمر ابن الخطاب میگوید چگونه با او سخن در باب تحریم متعه توان گفت پس ساکت شدیم تا یحیی بن
اکثم آمد و نشست و ما نیز نشستیم مامون یحیی را گفت چرا متغیری گفت مرا غمیست بسبب آنچه در
اسلام حادث شده است مامون گفت چه چیز در اسلام حادث شده گفت آنکه شما امروز ندا در تحلیل زنا
کرده اید مامون گفت من ندا در تحلیل زنا فرموده ام گفت متعه زناست مامون گفت از کجا میگوئی این را
گفت از کتاب خدا و حدیث پیغمبر زیرا که خدای تعالی فرموده که قد افلح المؤمنون تا آنجا که فرموده و الذین هم
لفروجهم حافظون الا علی ازواجهم او ما ملکت ایمانهم فانهم غیر ملومین فمن ابتغی وراء ذلک فاولئک هم
الفائزون یا امیرالمؤمنین متعه زوجه ملک یمین است مامون گفت نه یحیی گفت پس زوجه است که العادون
نزد الله میراث میبرد و میراث میگذارد و فرزند باو لاحق میشود و جمیع شرایط زوجیه در و پیدا میشود مامون
گفت نه یحیی گفت هر کس که از زوجه جامع شرایط و ملک یمین تجاوز کند در زمره عادون معدود خواهد بود
و اینک زهری از عبدالله و حسن پسران محمد بن حنفیه از پدر خود از جد خود علی ابن ابی طالب روایت
میکنند که گفت حضرت پیغمبر مرا امر کرد که ندا کنم بنهی از متعه و تحریم آن بعد از آنکه امر بتحلیل آن نموده بود پس
مامون بجانب ما التفات نمود و گفت این حدیث را شما از زهری شنیده اید گفتیم بلی ای امیرالمؤمنین
روایت آن کرده اند جماعتی که از ایشان است مالک بن انس انگاه مامون استغفار کرد و امر بتحریم متعه
نمود انتهی ترجمه کلام یافعی در تاریخ او و بر واقفان موافق تدقیق و ناظران مناط تحقیق پوشیده نیست
که اکثر مقدماتی که تقریر نموده ممنوع و استدلالات و بیاناتی که آن مقدمات بر آن مبتنی شده مقدوح و مدفوع است
و ظاهر است که ظاهر آیات متعه که ظاهر است در حلال خلاف آنچه تقریر نموده الا ... ظاهر و در ...
اطلاع بر فضیلت و فهم مامون دارد و بر شمه از اوصاف کمال او که سابقا از تاریخ ابن کثیر نقل شده نظر
تامل کند و تعقیب که بکمال قناعت ... او بآن مقدمات سست و بیان نماید و باور نمیکند که مامون
با وجود مهارت در سایر فنون و تحقیق مسئله متعه از علمای شیعه بدلایل گوناگون و مبالغه آن در تحلیل
بمجرد استماع آن سخنان سست بیان یحیی بن اکثم ... که بغایت متعصب ... لجوج بود و در بیان پشیمانی

استغفار را از آن گفتار بحقیقت مشحون خود کشاید آدمی میتواند بود که بسبب مصلحتی ملکی باشد تا الیف قلوب اهل سنت از کفر شیعیان شده باشد چنانکه در احوال معتضد بنظر آن خواهد آمد اگرچه موارد دایرا د در کلام کثر او گشته از حد بیرون است اما چون تفضیل عمر بسیاری از جمهور ما نیز بامنع گردیده جهت تنبیه اطراف بعضی از آن در سلک بیان منتظم ساخته میگوییم که نزاعی نیست در میان اهل اسلام در مشروعیت متعه در صدر اسلام و نزاع در نسخ و عدم نسخ آنست که سنی میگوید که متعه در صدر اسلام مشروع بود اما بعد از آن منسوخ شد و سند ایشان آنست که عمر در ایام خلافت پر آفت خود بر بالای منبر رفت و گفت متعتان کانتا علی عهد رسول الله الحدیث یعنی دو متعه است که در عهد و عصر حضرت رسول حلال و مشروع بود و مردم آنها را بجای آوردند بحکم خدا و رسول اما من در این زمان آنها را حرام میگردانم و منع میکنم مردم را از آنها و عقاب و ایذا میکنم هر که آنها را ارتکاب کند یکی متعه زنانست و دوم متعه حج و حاصل سند ایشان آنست که عمر از حضرت رسالت شنیده است که متعه منسوخ شده و بنا بر آن بر بالای آن سخنان گفت و اگر از حضرت پیغمبر در نسخ متعه چیزی نشنیده آن سخنان نمیگفت و شیعه میگویند که شریعت و سجل حضرت رسالت پناه در باب نسخ متعه چیزی نشنیده و آنچه عمر بر بالای منبر گفت از پیش خود گفته چنانچه صریح عبارت او بر آن دلالت دارد و اگر حضرت پیغمبر در وقتی باز او حکایت نهی از آن کرده اسناد آن بآنحضرت اولی بود و حمل در زجر و منع جوانسی بود حال آنکه او اسناد نهی و منع بخود کرده و ایضا در باب نسخ متعه از حضرت پیغمبر چیزی نشنیده پیش از زمان خلافت خود میکرد چنانکه در زمان خود کرد حال آنکه او نه در زمان پیغمبر و نه در زمان خلافت ابابکر چیزی از آن مقوله نگفت و ساکت بود و پیش از آنکه او منع کند و این سخنان گوید متعه در میان مسلمانان معمول بود و کسی از آن منع نمیکرد و پس چون عمر آن سخنان را در زمان خلافت خود بآن سخنان عبارتی ادا کرد و در زمان پیغمبر نشنیده بود بلکه از پیش خود گفت و لهذا چنانچه در کتب حدیث و سیر اهل سنت مسطور است عبد الله بن عباس و عبد الله بن مسعود و جابر بن عبد الله و ابو سعید خدری و سلمة بن اکوع و مغیرة بن شعبه و اسماء بنت ابی بکر و جمعی دیگر از فضلای صحابه و تابعین بسخن عمر التفات نکردند و باباحه متعه فتوی میدادند و بر آن عمل میکردند و میگفتند که چیزی از حضرت پیغمبر شنیدیم آن بود که متعه را حلال کرد و بقول عمر از آن باز نمیگردیم و بر آن اعتقاد و عمل ما بود تا از دنیا رفتند

و ثعلبی در تفسیر خود روایت کرده از راویان طریق خود که آیه فما استمتعتم به منهن در مصحف ابن عباس چنین بود که فما استمتعتم به منهن الی اجل مسمی و ایضا لفظ شرعی را حمل بر حقیقت شرعیه باید کرد چنانچه در اصول فقه مقرر شده و در خلافی نیست در آنکه نکاح مشروط باجل و مهر را متعه گویند و عوض فاعل آن را ممتع گویند چنانکه کلام جوهری در صحاح اللغه و عبارت صدر الشریعه در اول کتاب نکاح از مختصر وقایه بر آن دلالت دارد و حمل بر نکاح دوام تجوزا یا اشتراکا خلاف اصل آنست و بتقدیر تسلیم افاده یکی از این ایات علی التعیین نخواهد کرد و ایضا ثعلبی در تفسیر خود و غیر او آورده است و روایت کرده است از حضرت امیر المؤمنین علی که فرمودند لولا نهی عمر المتعة ما زنی الا شقی یعنی اگر نهی نمیکرد عمر هرگز زنا واقع نمیشد مگر از بدبختی آدمی مکرمه که یحیی بن اکثم با آن استدلال نموده پس اولا بدانکه ابن یحیی چنان فقیه جاهل بی دین است که یافعی در تاریخ خود گفته که او کلهاست یعنی با بغال منسوب بود و در احوال سنه تسع و مائتین و ثلاث گفته که او را از قضا عزل نمودند و مصادره و مواخذه مهرار دینار کردند و در تذکره عبد الله بن معتز این هجو مذکور است ∴ قاضی یری الحد فی الزناء ولا ∴ یری علی من یلوط من باس ∴ قاضینا یرتشی و حاکمنا یلوط ∴ و الراس شر ما راس ∴ ولا اری الجور ینقضی و علی ∴ الامة وال من آل عباس

پس میگوییم که آیه اصلا دلالت بر مدعای آن جاهل بدین ندارد زیرا که متعه در زوجه داخل است و انتفای بعضی از احکام مانند ارث و بعضی و قسمت تقاضای خروج او از مسمی زوجه نمیکند نه لغة و نه شرعا همچنانکه در روایات مانند امه و کتابیه و ناشزه مانند آن تقاضای خروج ها از مسمی خروج زوجه نمیکند و موید این است آنکه در کشاف گفته فان قلت هل فیه دلیل علی تحریم المتعة قلت لا لان المنکوحة نکاح المتعة من جملة الازواج اذا صح النکاح انتهی و بالجمله آن احکام نیز از جمله لوازم زوجه است من حیث انها زوجه بلکه از جمله عوارضی است که زاید اند بر زوجیه چون عدم مضرت بر زوج و عدم اختلاف دین و عدم مخالفت حکم شود و لهذا امه و کتابیه و ناشزه و مانند ایشان را شامل نیست و اما حدیثی که یحیی از زهری نقل کرده با آنکه علمای شیعه صحت آنرا ممنوع میدانند و زهری را اگر چه سند بمحمد باقر میرسانند از رجال معروف میدانند معارض است با حادیثی دیگر که مخالف نیز روایت آن نموده زیرا که ترمذی روایت نموده و تصحیح نموده از ابن عمر که مردی شامی از متعه پرسید از و سوال نمود و ابن عمر گفت حلال است شامی گفت پدر تو

ازآن نهی کرده است ابن عمر گفت اگر پدر من ازآن نهی کرده باشد و پیغمبر آن را عمل کرده باشد ترک سنت او
خواهم کرد و عمل بقول پدر خود نمود و حمیدی در جمع بین الصحیحین در مسند عبد الله ابن عباس ذکر نموده که قال قال الزهری
قال قال ابن عباس یامر بالمتعه وابن الزبیر ینهی الحدیث و در حدیث سبرة بن معبد الجهنی از ابن شهاب
نقل کرده که قال اخبرنی عروة بن الزبیر ان عبد الله ابن زبیر قام بمکه فقال ان ناسا اعمی الله قلوبهم کما اعمی
ابصارهم یفتون بالمتعه تعرض برجل فناداه فقال انک لجلف جاف فلعمری لقد کانت المتعه تفعل فی عهد امام المتقین
یرید رسول الله فقال له ابن الزبیر فجرب نفسک فوالله لئن فعلتها لارجمنک باحجارک و مخفی نماند که مراد
او برجل عبد الله بن عباس است که در آخر عمر نابینا شده بود و در بعضی از تواریخ مسطور است که چون عبد الله زبیر
آن سخنان کنایت آمیز گفت ابن عباس در مقام جواب او شده گفت ان العمی فان الله عز و جل یقول فانها
لا تعمی الابصار ولکن تعمی القلوب التی فی الصدور و اما المتعه فسل امک عن بردی عوسجه و چون ابن زبیر دمادم
خود رفت و از وی در عوسجه سوال نموده پرسش خجل شده گفت من ترا از معارضه ابن عباس و بنی
هاشم نهی کرده ام و گفته ام که ایشان جوابهای حاضر کلو گیر دارند پس عبد الله از ما در عذر خواهی و مخالفت سخن او
نموده آن جواب بی تکلف را بخشش با ندوا اما آنکه محمد بن منصور از مالک بن انس روایت نموده معارضه آنکه
شارح مقاصد و صاحب کتاب هدایه فقه حنفی و مؤلف سیر العباد نقل کرده اند که مالک تحلیل متعه است و تفضیل و
تحقیق این مسئله موکول بکتب مبسوطه شیعه اما الیه ست اباحه و هم وا ثارة مهم تعرض دیگر آنست که یکی از
اصبیان کج فهم در بعضی از مؤلفات بمغز خود ایراد نموده و گفته که امام رضا قبول ولایت عهد کرد و از مامون و در
عهدنامه که بخط امام و خط رضا است مامون را امیر المؤمنین نوشته و گفته رضیت العمة و نعمی فداک و جعلنی و ایاک
من کل سوء و از وعطایا و اداوات میگرفت چنانچه پدران او را نیز از خلفای ثلاث و بنی امیه و بنی العباس حاصل
بر احوال بوده پس اگر خلافت امامت ایشان را بود چرا اینهمه مداهنه و تنزل مجابه با طالمان منمود و بنده و بخلاف
ایشان اقرار میکردند و امیر المؤمنین منحوا امنیه بلکه صحابه گفت که خلافت حق ما است و بیعت نکردی
و ولایت عهد قبول نمود و مدتی هم اگر شان کشته بشهید بود و مدتی ساکت تند کریا که در روز در درخت شش سر بریدند
و حسین که بدان زاری نهایت کردند یحیی که بدان خواری شهید شد و چکس از ایشان حق را نپوشیدند و
بعضی از آن اهل اعلی صاحب سهم را نیز الآن وهم نموده اند که استعجاد ملامت تنزل ایشان از متغلبان

زمان

زمان معارض است بسبب آنکه بر آخیر ملاک فرعون و نمرود و امثال ایشان که سالها دعوی خدائی
نموده و پیغمبران و اولیای او را ایذا و اهانت کردند و همچنین معارض است باحوال پیغمبران او که مجامله و نرمی و
رفق با اشرار نموده و توقف در مجاهده فراعنه و کفار نموده و از خوف فرار نموده و در بطالی قرنی
بطول عمار تحقق کرده معدا از کلمات سابقه ظاهر شد که حضرت امام رضا قبول ولایت عهد مامون بعد از اکراه
و اجبار نموده آن خود اسهل است از آنکه یوسف پیغمبر ولایت عهد از عزیز مصر که کافر بود و طلب نمود و مع هذا مامون
در انتقام انواع تعظیم و تکریم در حق امام رضا ظاهر ساخت و با خفیة اولویت از خود در امامت اعتراف نمود پس اگر
آنحضرت نیز با او تواضعی کند بحق خود رسد از عقل و عرف دور نباشد از بزرگی او مریع نیامده بود و بالجمله اکرام رضا
بطریق تواضع و کرم در مقابل تعظیم و تکریم مامون آن کلمات گفته باشد نه نقصان مرتبه رضا باشد و نه زیادتی
درجه مامون و همچنین اگر صادق با نحسی که چندین هزار سید فاطمی را زنده در دیوار گرفته باشد با و جعفر
امام اعظم خواجگی است کجا او میدانداز و قتل بجا آورده باشد سخنی نرم از روی مصلحت گوید تهاون تا نسبت
بهرون و موسی جسته باشد و در مجامله و نرمی ایشان با فرعون و آنچه بقول خدای تعالی کرده باشد که قولا له قولا
لینا بلکه موسی در مقامی که فرعون عتاب و خطاب او بمضمون فعلت فعلتک و انت من الکافرین منمود از روی
تنزل فرمود گفت فعلتها اذا و انا من الضالین کردم چنین و من از جمله گمراهانم این جواب بمراتب زبون تر
و نرم تر است از آنچه از صادق در جواب منصور و انتی با هرون بخواجه حسنی رسیده نعوذ بالله اگر صادق
مانند این گفته بودی که خواجه حسنی مدبران را دست افزار کردی و غوغاها در شیعها آوردی آنکه آنحضرت او را
امیر المؤمنین خوانده است موجب نقصان درجه او نیست می بینی که باری تعالی در قرآن مجید بارها خدا
و آنکه خوانده چنانکه در اول سوره قد افلح گفت یعملون الها آخر و همچنان در حکایت حضرت ابراهیم گفت
فراغ الی الهتهم که خدا روا باشد که بار آنکه خوانده رضا را روا باشد که مامون را امیر المؤمنین خواند و نقل
امامت او نباشد و امیر المؤمنین آن باشد که آنکه خواند ش مؤلف را جواب دیگر از این شهید در خلال احوال
هشام بن الحکم سبق ذکر یافته بیاد آورد که خالی از لطفی نیست اما آنکه گفته آنست که با بیست انکار کشته
بر ایشان اگر کشته شوند شهید باشند اول اگر یا در طلب و یحیی عجبست که این امثال اطهار اطلاع بر تاریخ
و اخبار انبیای سابقه نکنند و این معنی شنیده ما انست که حضرت پیغمبر در روز بدر که سعید و منیر رده ما قرار

مسلمانان همراه داشت اکثر پیاده و بی سلاح بودند با کفار بسیار مقاومت و کارزار رو در حدیبیه که آنحضرت با [illegible]
شیصد مرد آراسته از مسلمانان همراه بود چون سهیل بن عمرو پیش از مشرکان راه بر آنحضرت گرفتند
و او را از دخول مکه مانع آمدند و نگذاشتند که عمره خود را تمام گرداند با ایشان جنگ نکرد و راضی بصلح شد
و در آن صلح آنچه از و خواستند قبول کرد و با آنکه در قبول بعضی از آن مشقت عظیم و مخالفت ظاهر شرع کریم بود
مانند آنکه ثلث حاصل مدینه بمشرکان دهد و هر که بجهت اسلام پیش آنحضرت آید او را تسلیم ایشان نماید و چون
خواستند که صلحنامه نویسند حضرت رسول صلی الله علیه و آله بجناب امیر علیه السلام اشارت فرمود که صلحنامه را بنویسد و حضرت امیر
نوشت که بسم الله الرحمن الرحیم هذا ما صالح علیه محمد رسول الله سهیل بن عمرو گفت بدین راضی نیستم اگر ما اقرار
بخدای رحمن رحیم و اعتراف برسالت کنیم هر آینه دین ترا قبول کنیم و ما را با تو جدالی نباشد باید بجای آن بنویسید
باسمک اللهم هذا ما صالح علیه محمد بن عبد الله حضرت رسالت پناه بنابر مصلحت وقت فرمودند که یا علی آنرا
بسترد این را بنویس پس گویند امیر المؤمنین از ستردن آن شرم نمود و توقف فرمود تا رسول خدای خود آنرا
بسترد و آنچه مطلب سهیل بود نوشته شد پس بقول خواجه ناصبی میبایست که رسول با آن قوت و شوکت که
در آن روز داشت و مانند علی شجاعی همراه بود از کفار که تأمل میفرمودی و متصدی حرب ایشان شده مظفر
و منصور بمکه توجه فرمودی و نام خدا از خدا محو نکردی و نام خود را از رسالت نستردی تا اگر کشته شدی شهید بودی
تشبیه بزکریا و جرجیس و یحیی نمودی و تأمل باید کرد پس این تقیه یا واقعه امام رضا علیه السلام و الصاف [illegible] امیر المؤمنین
خواندن مأمون سهلتر است یا نام خدا و رسول را از کتابت از خدا و رسول دور نمودن پس اگر رسول را
رواست که بنابر مصلحتی در صلح کافران نام خدا از خدا محو کند و نام رسالت از خود دور نماید رضا علیه السلام را
که عهد نامه او را امیر المؤمنین خواند و نویسد هیچ نقصانی نباشد اگر آن تنزل تقیه مداهنه است این
[illegible] مداهنه است اگر آن مصلحت بود این نیز مصلحت است آنجا خدا خدای شده نه بنابر [illegible]
و صلح رسول [illegible] ایشان و امیر المؤمنین رضا باشد و دیگران و عجب آنست که اگر یکی از [illegible]
[illegible] اولاد و اصحاب خود [illegible] شهادت [illegible] یا بد خواجه حسن گوید که [illegible] کرد و خود را
[illegible] آنرا [illegible] بزکریا و یحیی قیاس کنند [illegible] ثابت [illegible] را اسلمان [illegible]
واگر [illegible]

ولی حسنی و اهل منصوب سازد و آخر ایشان را از دست توجه باید کردن اگر گویند باید بین که حسن [illegible] آن کرد
که جرجیس و یحیی و زکریا علیهما السلام کردند حسن بن علی و صادق و کاظم و رضا علیهم السلام کردند که لوط و شعیب و
ارمیا [illegible] آن میکنند که مصطفی کرد و در غار ثور [illegible] آنجا برو همه اقتدا بر انبیا کردند حق ایشان را بود
و رضا با آن مصلحت و مجادله امامت نیافت تا حجت بلیغ تر باشد و اما آنکه گفت که از بنی امیه و بنی العباس
عطایا و ارزاق میگرفتند جواب آنست که ایشان آنرا عطایا و ارزاق نمیدانستند بلکه حق ایشان بود که
دیگران بغصب گرفته بودند بهر طریق که ممکن باشد ایشان را اخذ آن جایز و در آن نقصان عصمت و
امامت نباشد الحمد لله رب العالمین **هرون بن المعتصم** لقبش واثق مردی مردانه بود و در ایام
خلافت خود با آل علی نیکوییهای بسیار کرد بخلاف پدر او متوکل که بمقتضای کلام معجز نظام یخرج المیت من
الحی ناصبی عداوت آل بیت بود و ابن کثیر شامی در تاریخ خود گفته که واثق آنقدر احسان با آل ابی طالب
نمود که در وقت مردن او هیچکس از ایشان نمانده بود که فقیر باشد و چون موت او را نزدیک شد فرمود تا
فراش از زیر پای او بر داشتند آنگاه روی خود بر زمین نهاد و گفت یا من لا یزول ملکه ارحم من یزول
احمد بن الموفق کنیتش ابو العباس و لقب او معتضد بغایت زیرک و فاضل بود و چون نوبت باو
رسید عالم را روی در خرابی نهاده و ثغور را مهمل مانده و خراین را خالی شده دید لاجرم سعیها نمود تا ثغور
محکم شد و طمع لشکر از رعیت منقطع کرد و دست طامعان و متمردان از رعیت و مظلومان کوتاه کرد و با
آل علی نیکو بود و خواست تا بر منابر معاویه را لعن کنند و صحیفه که منجر از مناقب اهل بیت و مثالب اعدای
ایشان بود بخوانند میسر نشد و بنابر هجوم اهل خلاف اجرای آن حق توفیق نیافت و المعتضد بر خاطر او
کره شد در سنه تسع و ثمانین و مأتین وفات یافت در تاریخ یافعی مذکورست که قاضی یوسف بن یعقوب
بمعتضد گفت که میترسم که نزد استماع این صحیفه فتنه بر پا شود و معتضد گفت که اگر عامه حرکت کنند شمشیر
در ایشان خواهم نهاد و یوسف گفت آنگاه با علویه که از هر ناحیه با تو خروج کنند چه خواهی کرد و بنابرین معتضد
در آن باب توقف نمود **احمد بن المتقی** کنیت او نیز ابو العباس [illegible] و لقب او [illegible] از افاضل [illegible]
و خاطری وقاد داشت و در علوم متبحر بود و در شجاعت یگانه روزگار [illegible] احکام [illegible]
اهل بیت [illegible] معتضد [illegible] بود مبارک بن اسمعیل [illegible]

بابن الکبهی در کتاب نوادر واشعار ملوک آورده که بعضی از معاصران ناصر بر آن طعنه زدند که شیعی است و او
در جواب این ابیات شعر زعموا اننی احب علیا ❊ صدقوا کلهم لدی علی ❊ کل من صاحب النبی
ولو ❊ طرفة عین فحبه مرعی ❊ فلقد قل کل عنی ❊ هو عن شیعة النبی بری ❊ و ایضا حکایت کرده
که ابن عبدالله که نقیب طالبان بود در مدینه مهمل کتابتی نوشت بناصر و مضمون آن این بود که خبر رسید
که عدول نموده از مذهب تشیع بمذهب تسنن اگر نموده راست باشد توقع چنانست که سبب آنرا اعلام فرمایند
چون نوشته مذکور بناصر رسید در جواب او این ابیات گفته فرستاد شعر بمینا تقوم او صحوا منبع الهدی
وصاموا وصلوا والانام نیام ❊ واصحاب بهم وحاونوحا لیفهم بجا ❊ رباحی بهم موسی واعقب سام ❊ لقد
کذب الواشون فیما تخرصوا ❊ وجاشی العحی ان بعلو ظلام ❊ از جمله دلایل صحیح عقیده او آنست که چون
علی بن صلاح الدین یوسف که از ملوک آل ایوب بود کتابتی باو نوشت و قطعه در آنجا گفته ثبت نمود که
مشتمل بود بر شکایت از آنکه ابوبکر و عثمان که عم و برادر او بودند ملک موروثی او را گرفته بودند چنانکه سابقا
صاحبان این دو نام خلافت را از علی ابن ابی طالب بغصب گرفته بودند ناصر در جواب این قطعه
نوشت شعر وافی کتابک یا ابن یوسف ناطقا ❊ بالصدق یخبر ان اصلک طاهر ❊ غصبوا علیا
حقه ❊ اذ لم یکن بعد النبی له بیثرب ❊ فاصبر فان غدا علیه حسابهم ❊ وابشر فناصرک الامام الناصر ❊
و تفصیل این سؤال و جواب با قطعه شعر علی بن یوسف در ذیل چند نجم مذکور خواهد شد ولادتش در شب دوشنبه
دهم رجب سنه ثلاث وخمسین وخمسمایه و وفاتش شب یکشنبه سلخ رمضان سنه اثنی وعشرین وستمایه فرع
در بیان حال ابومسلم مروزی در کتاب حقایق الانوار آورده که ابومسلم عبدالرحمن بن مسلم بعضی گفته اند
که مروزی بود و بعضی گفته اند اصفهانی بود و او در سرای عیسی بن معقل بن ... پرورده شد و با فرزندان او
علم سیاقت و علم ... آموخت ... بواسطه خدمت عیسی با براهیم امام رسید و
دعوت وی قبول کرد پس ابراهیم او را بخراسان فرستاد و او را امیر شیعه کرد و او دعوت میکرد برای
رضای آل محمد ... و در آن وقت امیر خراسان نصر سیار بود و میان او و میان خدیع بن علی الکرمانی
خصومت بود و خدیع در آن واقعه هلاک شد و ابومسلم فرصت نگاه میداشت و در دیهی از دیه مرو دعوت
ظاهر کرد و آن در شب ... ماه رمضان سنه ... بود و خلقی بسیار با او جمع

شده و ابومسلم پسر مسلم استغاثه کرد و قصد نصر سیار نموده نصر بگریخت و قصد نیشابور کرد و ابومسلم
قحطبه را از پی او بفرستاد و قحطبه تمیم بن نصر سیار را دریافت و او را بکشت و لشکر او را غارت کرد و
نصر بجانب عراق و ساوه و مرو آمد و ابومسلم بر خراسان مستولی شد پس نباته بن حنظلة الکلابی از
لشکر مروانیان با چهل هزار مرد شامی بجرجان بود و ابومسلم با وی مصاف کرد و او را با فرزندان وی
بکشت و از آن لشکر جز اندکی خلاص نیافتند و بعد از آن بعراق رفت و مروان حمار معلوم کرد که ابومسلم
دعوت از برای ابراهیم میکند ابراهیم را بگرفت و محبوس کرد چون ابومسلم شنید ترسید که ناگاه مروان
او را بکشد حیله ساخت و مردی را با زرگان پیش مروان فرستاد و آن مرد مروان را گفت که یا امیرالمؤمنین
من مردی تاجرم و مالی که داشتم با براهیم دادم و تو او را محبوس کرده مال من ضایع خواهد شد مرا بباید
که او را ببینم تا مال من بکه حواله میکند مروان آن مرد را پیش ابراهیم فرستاد و چون ابراهیم را دید گفت ای
بنده خدا مال مرا بکه حواله میکنی و مال مرا بکه تسلیم میکردانی گفت به پسر حارثیه یعنی ابوالعباس سفاح و
او برادر او بود و مادر سفاح ریطه بنت عبیدالله بن عبید بن عبدالمدان الحارثی بود و بعد از آن
ابومسلم لشکر بقحطبه فرستاد و با هفتاد هزار مرد بروی جمع شدند قحطبه از ری باصفهان رفت و از آنجا بنهاوند
رسید و بزرگان خراسان را که متعلق بنصر سیار بودند همه را بکشت پس قحطبه قصد عراق کرد و از فرات
بگذشت و لشکر او همه عبور کردند و آن شب جنگ شد و یزید بن هبیره که از لشکر مروان بود بگریخت و چون
روز شد اثر از قحطبه ندیدند چون باز شنید گفت هیچ سبب نیست این کارزار را الا آنکه مرکز مرد زنده را
نیز نیست و در آن وقت که مروان ابراهیم امام را حبس کرده بود و ابوالعباس سفاح بکوفه با جمعی از خویشان و
خود بکوفه آمده پنهان بود و بعد از آن ابومسلم متردد بود که خلافت را بکه تسلیم کند گاه میل بجعفر بن
محمد بن علی بن الحسین بن علی ابن ابی طالب ع بود و گاه بعبدالله بن الحسن بن علی ابن ابی طالب ع و
گاه با ابوالعباس سفاح و جعفر دانسته بود که آن کار وی را مسلم نشود پس جواب التفات نکرد و عاقبت بسفاح
سفاح بیعت کرد و قصد مروان نمود و مروان از وی هزیمت شد و بسیار از اکابر ایشان کشته شدند و
بعد از آن مروان را طلب کردند در دیهی از دیههای صعید یافتند و کشته شد چون خلافت بر عباسیان
مقرر شد ابومسلم هم بر قاعده اول ... میکرد و ... بر خلیفه گران می آمد و ابوجعفر منصور برادر ابوالعباس

بو و بر آن منکر میبود ولیکن ابو العباس میگفت که قصد کشتن او ندارم زیرا که مردم مارا بدان ملامت
کنند و چون سفاح بمرد و منصور بخلافت نشست خواست که ابو مسلم را بکشد وقتی که ابو مسلم گفته بود که حق
من با عباسیان چنانست که مردی از صلحا ان استخوانهای شیری دید که جایی افتاده و دعا کرد تا خدای تعالی
او را زنده کرد و چون شیر زنده شد گفت ترا بر من حقی عظیمست لیکن مصلحت من آنست که ترا بکشم زیرا
که تو مردی مستجاب الدعوه مبادا که تو بار دیگر دعا کنی تا خدای تعالی مرا بمیراند یا شیری دیگر آفریند از من
قویتر و آن سبب مضرت من شود پس مصلحت من آنست که ترا بکشم پس عباسیان چون قوت از من
یافته مصلحت ایشان در کشتن من باشد عاقبت ابو جعفر منصور ابو مسلم را بکشت و خلافت بر عباسیان
مقرر شد و زمخشری در کتاب ربیع الابرار آورده که کان ابو مسلم یقول بعرفات اللهم انی اتوب الیک مما لا
اظنک تغفر لی فقیل له یعظم علی الله غفرانه فقال انی نسجت ثوب ظلم ما دامت الدولة لبنی عباس فکم من
صارخة تلعنی عند تفاقم الظلم فکیف یغفر لمن هذا الخلق خصماءه وقیل له مرة لقد قمت بامر لا یقصر بک عن
الجنة خوفی فیه من الطمع فی الجنة انی اطفات من بنی امیة جمرة والهبت من بنی عباس نیرانا فان انج
بالاطفاء فوا حزنا من الالهاب **جند دوم** در تعداد بعضی از حضرات سادات ولایات که سلاطین
اندلس بوده اند **ادریس بن عبد الله المحض بن حسن مثنی بن حسن مجتبی بن علی المرتضی علیهما**
التحیة والثنا کنیتش ابو عبد الله در واقعه فخ در سنه تسع و ستین و مایه فرار نموده بمصر رفت و چون واضح مولی
صالح بن منصور بزید الحجاز رفت از قبل هادی عباسی که شیعه محض بود و او را مدد کرده باندلس روان
داشت و او در اقصای مغرب به اراضی طنجه در مدینه ولیلی آغاز دعوت کرده جمعی از قوم بربر با او گرویده
پادشاه شد چون این خبر بهارون رسید شخصی داود نام که بشماخ اشتهار داشت بدانجا فرستاد
و او بخدمت ادریس رسیده از روی مکر و تلبیس مسلک مخصوصان او در آمد تا الکار روزی از درد دندان
شکایت کرد و وی چیزی با او داد که دارو می نماید است ادریس در سحر او را بکار برد و در گذشت و وی را
جاریه حامله بود اولیای دولت تاج خلافت بر شکم او نهادند و پس از چهار ماه پسری آورد او را
ادریس نام نهادند و در اسلام غیر از وی کسی دیگر را بسلطنت موسوم نکرده اند و حضرت پیغمبر در حق او
دعا نموده اند علیکم بادریس بن ادریس فانه نجیب اهل البیت و نجاء هم در تاریخ الملوک تالیف جمال بن

اسمعیل عباسی کتبی بغدادی از صلی روایت کرده که گفت از ابو هاشم داود که یکی از ارکان دولت
ادریس بود شنیدم که گفت روزی ادریس مرا بساحل دریا برد که در آنجا بمهمات اشتغال نماید و چون او بجانبی
مشغول شد من بگوشه نشستم که ناگاه جمعی از دور پیدا شده متوجه ما شدند چون ادریس ایشان را دید
گفت ای داود این جماعت خارجی اند و بقصد قتل من آمده اند داود گوید که با او گفتم که پس رخصت من ده
که بر ایشان حمله کنم تو بجای خود باش آنگاه شمشیر و سپری برداشته بر ایشان حمله کرد و هفت کس را
بکشت و باقی بهزیمت رفته شد و چون برگشت شمشیر خود را بمن داد و این اشعار خواند : الیس ابونا هاشم
ازره : واوصی بالطعان وبالضرب : فلسنا نمل الحرب حتی تملنا ولا نشتکی : یلاقی من النکب
وخصلت ادریس ملکه سینه : واستبد وخطب لنفسه : وبالخلافة وکان فصیحا شاعرا **عمر بن ادریس**
در مدینه زیتون و توابع آن والی بود پس از وی **ادریس بن علی** قایم مقام گردید بعد از آن **عیسی بن**
ادریس حاکم گشته در مغرب در مدینه موسوم بجبل الکواکب ساخت همچنین سلطنت از سلف بخلف می رسید تا
علی بن احمد المشهور بمحمود بن ابو العیش میمون بن احمد بن علی بن عبید الله در اواخر سنه ست و
اربعمایه در و فرنگی قرطبه با سلیمان بن مروان جنگ کرده او را بگرفت پس از آن او و برادرش ابو الحکم
سلیمان بن عبد الرحمن ناصر را بکشت و در سنه سبع و اربعمایه در قرطبه بسلطنت نشست و ملقب بناصر الدین
الله گشت و در بیست و هشتم ذی قعده سنه   اربعمایه رفته بر دست غلامان مقتول شد
قاسم بن محمود پس از واقعه برادر در قرطبه بدو بیعت کردند و ملقب بمامون شد آخر یحیی و ادریس برادرزادها
با او منازع نموده وی در سنه اربع و عشر و اربعمایه بر دست یحیی اسیر شده محبوس بود تا در سنه احدی و
ثمانین و اربعمایه کشته شد **یحیی بن علی** در واقعه برادر در طنجه بود امرای علویه او را طلبیده
در حینی که قاسم در قرطبه اشبیلیه رفته بود در سنه اثنی عشر و اربعمایه استیلا کرده در قرطبه در ...
جمادی الاول بر تخت نشسته خود را ملقب بمعتلی گردانید و در خلال این احوال والیان آنمویه بر
دیگر خطبه بنام ایشان خواندند بر انداختند و بعد هر کس از ایشان هلاک شد مجدد خطبه بنام
یحیی خواندند و او در وقت محاصره اشبیلیه در محرم سنه سبع و عشرین و اربعمایه بر دست معتضد
آنجا کشته شد **ادریس بن علی بن محمود** در واقعه برادر در طنجه بود امرای علویه او را طلبیده بپادشاهی

برداشته ملقب بتایید الله شد و در سنه ار بع و ثلاثین و اربعمایه هلاک گشت **ادریس بن یحیی**
بعد از برادر او را از زندان بیرون آوردند و بحکومت برداشته ملقب بعالی کردانیدند اما تدبیر نداشت و
دولتش متزلزل بود و در سنه ثمان و ثلثین سلطنت را به بنی اعمام گذاشته بحکم ایشان در یکی از قلاع
محبوس شد و نوبتی دیگر او را بیرون آورده حاکم ساختند و در سنه ست و اربعین و اربعمایه فوت شد
محمد بن ادریس بن علی بسلطنت رسید ملقب بمهدی یافت و برادر خود حسن را ولیعهد ساخته ملقب
بسامی گردانید و پس از چند گاه او را از پیش خود راند و بخدمت عمار رفته با او بیعت نمودند و اهالی
جزیره خضراء محمد بن قاسم بن حمود را بخلافت برداشته ملقب بمهدی ساختند و در آنوقت چهار تن از
علویه بامر خلافت موسوم بودند و محمد بن ادریس در سنه خمس و اربعین و اربعمایه وفات یافت و بعقیده
صاحب عمدة الطالب تا زمان او سلطنت در آن دودمان بود و وفات صاحب عمده جمال الدین
احمد معروف بابن راعنه رحمه الله علیه در صفر سنه ثمان و عشرین و ثمانمایه بود و سادات رفیع الدرجات که سلاطین یمن اند

یحیی بن حسین مادرش ام حسن المثنی الملکی بعبد الله بن قاسم بن ابراهیم طباطبا بن اسمعیل
دیباج بن ابراهیم غمر بن حسن مثنی در زمان معتضد در سنه ثمان و مایتین در یمن ظهور کرده ملقب به
هادی گردید آخر ذی الحجه سنه ثمان و مایتین در صعده و هشتاد سالگی وفات یافت و او را کتابیست
در فقه زیدیه موسوم باحکام و ترتیب هفت سال در مکه معظمه خطبه بنام او خواندند در تاریخ الملوک مسطور است که یحیی را
شعر نیکوست که بر وفور فضیلت و علو همت او دلالت دارد از انجمله این اشعار است که بعضی از اصحاب
خویشان نوشته و عتاب نموده با ایشان در آنکه با او وعده موافقت در خروج نموده بودند تخلف از آن نمودند

شعر ام اللی و ما للدین فی تعب ❊ و قد غشت علیه ولاة السوء الحجب ❊ والناس فی غفلة عما اصیب به
آل الرسول لکل منهم ❊ نکبت حتی الف لیس الله محتسبا ❊ والله یعطی خیرا لکل محتسب ❊ اولا
تری ما بر اللغین بغیره ❊ ولا ظلمو ابالحق الله و اغضب ❊ کیف المراز وقد صارت معالمها ❊ بین
آل الرسول کریع دارس ❊ خرب ام کیف یرضی بسوم الخسف ذو کرم ❊ هش له حسب قد عض بالادب ❊
یا ایها الراکب والمرح مطیته ❊ نحو الحجاز علی المهریة النجب ❊ البغ بنی الحسن الاخیار ما لکه ❊ من ناصح
لهم فی منطق ذرب ❊ من الطفیل الذی لم تخش نحوته ❊ یوما و لم یرعکم بالمنجر فی الحرب ❊ لکن اعیوهم

المقرب منهم ❊ وان یغیب حبیر فالقلب لم یغب ❊ اهل النبوة ما شاقی و شاکلکم و کیف آثرتم لهوی بابا
لا تنشر تشارعوا بالکتاب الی ❊ امر النبی وقد امعنت فی الطلب ❊ خالفتم الخفض فی اللذات ❊ من
لبث ولم تتم راحة فی ساعة التعب ❊ یا قوم هذا کتاب الله فاتبعوا ❊ الی الکتاب تراحوا من ذوی النصب
لعبتم و تقاعدتم علی حنق ❊ مقتتا سعی بجد غیر ذی لعب ❊ بنی علی فلا تصغوا الی احد ❊ ولا تشهدوا فانتم
اکرم العصب ❊ و استجمعوا الکم عزة و مقدرة ❊ وانتم شعت فی الساعات الشعب ❊ ما بعد امری لکم غدر
فلا تهنوا ❊ واستجدوا السیف البیض والیلب ❊ فقد سمعتم حبیبا قال معربا ❊ السیف اصدق انباء
من الکتب **وله ایضا** اعاذل ان امامی جوادی ❊ ورمحی والمقاص لمن الد ❊ لا احص ولا یسمو اهوای الی غنا
ولا ابغی الجوارح لا قتناص ❊ غضبت محالی فنصرت سیفی ❊ الی اهل المغایح والمعاصی ❊ بن حسن
الی نهضت شیارکم ❊ و ثار کتاب الله للرق والنسن ❊ و صبرت نفسی لحوادث غرضة ❊ رغبت
عن الاخوان والاهل والوطن ❊ لا ادرک ثارا ولا تمع طالبا ❊ اشد علی الاسلام من عاید الوثن
بکل رقیق الحد ابیض صارما ❊ وکل رد ینی ذا کا شطن ❊ فان یک خیرا فهو خیر لکلکم ❊ وان
یکن الاخری فانا و دوکم **محمد بن یحیی** کنیت او ابو القاسم و لقبش مرتضی پس از پدر والی شد و فقیه و
عالم بود و باصول و فروع و او را تصانیف بسیار است ولادتش در سنه ثمان و تسعین و مایتین وفاتش
در خمس و عشر و ثلاثمایه بود آورده اند که یحیی جماعتی بمتابعت مذهب حق منیمود و ایشان از آن ابا می نمودند
تا کار بقتال انجامید و چون صفوف قتال آراسته کردید محمد در معرکه در آمد و این ابیات را باواز بلند بر
مخالفان خواند و کارزار میکرد گدرالورد وملینا والصدر ❊ فعل من بدل حق و کفر ❊ ایها الامة
عودی للهدی ❊ ودعی عنک احادیث السمر ❊ واقبلی ما قال یحیی لکم ❊ ابن بنت المصطفی خیر البشر
عد متین السیف والسمر معا ❊ وتبلت رماح ذی شطر ❊ لا اجزن علی اعدائنا ❊ نار حرب بقنا ام تستعر
احمد بن یحیی که ملقب بناصر الدین الله بود و قائم مقام گشت و در سنه عشرین و ثلثمایه فوت شد **حسن بن احمد**
الملقب بمنتجب والی شد **محمد بن احمد** بعد از قتل برادر بحکومت رسید و منصور لقب یافت و او معاصر المطیع لله
بن ابو ریاست **یوسف بن یحیی** بعد از وی پسر ابو محمد داعی امیر صنعا گردید بعد از **ابو محمد بن یحیی**
بجای آبا نشست در تاریخ الملوک مذکور است که عبد الله داعی صاحب حرم معظم الثانی موس بود و

یمن ورا بسیار دوست میداشتند و چون دانسته بود که اهل طبرستان از موالیان اهل بیت رسالت اند
همیشه مراسلات و هدایا جانب ایشان میفرستاد و ایشان را بمتابعت خود دلالت میکرد تا آنکه در بعضی از آن دیار
خطبه بنام او خواندند و آخر بعضی از داعیان او در آنجا غلبه نمودند و خطبه او در جمیع آن بلاد خوانده شد و خود
در یمن بر سریر سلطنت متمکن بود و از جمله اشعار او که مشعر است بآنکه دعوت او از عراق گذشته بود و بولایت
گیلان رسیده این دو بیت است ؛ قل لبنی العباس یا مالکم ؛ لا تخطوا بالخط رجان ؛ و قد تحکم لنا
دعوة ؛ حالت علی اوطار جیلان ؛ و ناصر عباسی که معاصر او بود مال بسیار بطوایف عرب بخشید تا
ایشان بتحریص قتل او نمودند و در هدایای خود باو بسبب آنکه او در کار خود غفلت می‌نمود زیرا که از اخبار
اطراف تفتیش نمینمود کسی را برو ظفر نبود و بعد از وفات او پسر او را چند روزی قائم مقام او ساختند و
چون دیدند که جاهل و قاصر بود از رتبه امامت خطبه بنام او نخواندند و احمد بن الحسین را که از بنی اعمام او بود
مذکور بود طلبیده امام خود ساختند و حال او امروز در میان مردمان مشهور است و در کمال علم و زهد
و عبادت است هرگز در هیچ محله قرار نمیگیرد و همیشه در کوهستان و بیابانها بسر میبرد والله اعلم حکیم حکام
در شرفا و حکام مکه جعفر بن علی بن جعفر المکنی بابو محمد بن محمد الامیر بن حسین الامیر بن محمد الاکبر بن موسی بن
عبدالله المحض بن حسن مثنی بن امام حسن علیه السلام در عهد مطیع عباسی عزیز اسماعیلی پادشاه مصر در سنه ستین
و ثلثمایه استیلا یافته بعد از قتل فوجی از ملک و طلحیه دیگر بحکومت نشست و در ذی حجه سنه سبعین و ثلثمایه
انتقال نمود عیسی بن جعفر بعد از پدر قائم مقام گردید حسن مکنی به ابوالفتوح بن جعفر بعد از برادر
والی گشته وزیر القاسم مغربی که از اکابر فضلای شیعه اثنی عشریه بود از مصریان گریخته پیش او آمد و او را
بخلافت التحریص نمود و وی خیز و روی نهاده در سنه احدی و اربعمایه لشکر بجانب کشید و اعراب بنی طی را
با خود متفق ساخت و حاکم مصر مضطر گشته مال بسیار بقبایل عرب ایثار کرد ابوالفتوح بتوهم آنکه مبادا او را به
حاکم بسپارند بی نیل مقصود برگشت و وزیر مغربی روی گردان شد و بغداد رفت و حسن بحکومت
مکه قانع شد و در سنه اربع و ثلثین و اربعمایه وفات یافت ابوعبدالله تاج المعالی شکر بن
حسن قائم مقام پدر گشت در غایت کرم بود و حکایتی غریب از کرم وی در کتاب نگارستان مسطور
شده باینجا رجوع شود و وفاتش در سنه اربع و ستین و اربعمایه بود و از طبقه بلکه آن

حکام تا آن منتهی شده حمزه بن وهاس بن داود بن عبدالرحمن بن ابوالعامک عبدالله بن
داود بن سلیمان بن عبدالله موسی الجون بتغلب بر آنجا دست یافت و میانه بنی موسی و بنی سلیمان قتال
بسیار رفت و او قرب هفت سال حکومت کرد و از بنی سلیمان بغیر از وی کسی حکومت نکرد و زمخشری
کتاب کشاف را در مکه در چاشت روز شنبه بیست و سیوم ربیع الآخر سنه ثمان و عشر و خمسمایه بنام ابو الحسن علی
بن عیسی بضم العین و فتح الکلام حمزه که بغایت فاضل و شاعر و جواد بود تصنیف نمود امیر محمد
الملقب بتاج المعالی بن جعفر ابوالهاشم بن عبدالله بن ابوهاشم بن حسن الامیر ابن محمد الاکبر جد بنی جعفر
پس حاکمی که مذکور شد بملک سوری رسید چه پدر و جدش قبل از ابوالمعالی شکر حکومت کرده بودند و او
در بدایت حال خطبه بنام اسماعیلیه خوانده پس از آن حسب الاستدعای قائم عباسی بنام او کرد و الواحی که در
حوالی کعبه و زمزم و حجر مکتوب بالقاب مصریه بود بشکست و ببغداد فرستاد و در سنه اثنی و ستین و اربعمایه
رسول او نزد سلطان الب ارسلان سلجوقی آمده چون خبر تغیر خطبه اسماعیلیه و تعیین خطبه بنام سلطان
رسانید الب ارسلان سی هزار دینار و خلعت نفیس جهت او روان داشت و وفاتش در سنه سبع و ثمانین
و اربعمایه و سنش از هفتاد متجاوز بود ابوفلیته قاسم بن تاج المعالی محمد پس از پدر والی شد و اسپهبد
بن سالوتکین در سنه سبع و ثمانین و اربعمایه مکه را از او انتزاع نمود و وی در شوال این سال با جمعی
بر سر او آمده بر او غالب شد و اسپهبد بشام گریخت امیر فلیته بن ابوفلیته قاسم بن تاج المعالی
محمد بعد از پدر بحکومت نشست و در عشر اواسط صفر سنه سبع عشر و خمسمایه وفات یافت امیر تاج المعالی
ابن فلیته بعد از پدر پادشاه شد امیر ارغش امیر حاج بغداد او را در سنه خمس و خمسین و خمسمایه جرح
نموده عمش عیسی را حاکم ساخت اما او از بادیه بر سر عم آمده وی را اخراج نمود و عیسی با لشکر در سر آورده
وی را در رمضان سنه ست و خمسین و خمسمایه بکشت مدت حکومتش بیست و پنج سال بود و بوهاشم
بن هاشم امیر فلیته پس از برادرزاده پادشاه شد امیر قطب الدین سیف ابن عیسی پس از پدر
والی گشت و در سنه احدی و سبعین و خمسمایه از لشکر مستضیء عباسی گریخته برادرش امیر مکثر بن عیسی
بجای او منصوب شد اما حکومت مکثر تا سنه ثلث و تسعین و خمسمایه بیش نبود و بعد از آن داود برادر
او داود بن عیسی حاکم شد ... بن مطاعن بن عبدالکریم بن عیسی بن ابی سلیمان بن ...

علی بن سلیمه بن عبد الله بن محمد ثعلب بن عبد الله الاکبر بن محمد اکبر ابن موسی الجون اکثر
بروایت بعضی در سنه سبع وتسعین وخمسمایه بر کثیر بن عیسی ابن آبه و حکومت یافت او بنجابت شجاع و متجبر
وسخت دل بود و در تاریخ مصر و قاهره مذکور است که قتاده امیری عارف منصف بود و غلامانی را که
در مکه فساد میکردند سیاست فرمود و در زمان حکومت او اموال و نفوس تجار در حیطه امان بود و او تعامل
شیعه سب صحابه میکرد و فرموده بود که در حرم حی علی خیر العمل اذان میگفتند و التفات بهیچکس از
پادشاهان زمان نمینمود و بخلیفه بغداد و غیر او رجوع نمیکرد بلکه همه ساله از خلیفه بغداد اموال بسیار جهت
او می آوردند و او میگفت که من بخلافت از او سزاوارترم و دیگر آنم و چنین مشهور است که در مدت عمر از وی
گناه کبیره صادر نشده بود و در تاریخ جهان آرا و غیر آن مذکور است که آخر ناصر عباسی او را زنی داده
بعراق طلبید و چون بحوالی کوفه رسید اکابر و اصاغر حتی شیر بانان باشترها در قلاده باستقبال او رفتند
و چون دیر [illegible] بر او افتاد گفت بلاد [illegible] بهاء الدین [illegible] و از آنجا برگشت حسن بن قتاده
بعد از پدر قایم مقام او شد ابو راجح ابن قتاده بعد از برادر حاکم گردید در زمان او ملک مسعود بن ملک
کامل از آل ایوب چندگاهی استیلا پیدا کرده باز راجح و عایق آمد ابو سعید حسن بن علی بن قتاده
با عم در آن امر شریک شد امیر نجم الدین محمد ابو نمی بن ابو سعد حسن بحکومت رسید و نجابت معتبر شد
سی سال پرداشت از آنجمله سید عبد الله پیش سلطان غازان آمده رعایت بسیار در حله بدو داد
ابو الغیث بن ابو نمی والی شده در دست برادرش حمیضه بقتل آمد حمیضه ابن ابو نمی برادران
باتفاق او را گرفته بمصر فرستادند و از آنجا فرار کرده پیش سلطان محمد الجایتو آمده و مدد گرفته چون
بمصر رسید خبر فوت سلطان شنید [illegible] لشکر او از وی جدا شده و [illegible] بسر حد حجاز رفت و آواره
بر آمد [illegible] تاخت میکرد تا آنکه [illegible] شاه مصر کشته شد سید ابو عرا [illegible] بن ابو نمی
حاکم گردید [illegible] شهاب الدین احمد سلطان ابو سعید آمده محمل سلطان را بمکه برده مقدم بر
محمل دیگر سلاطین [illegible] فرزندی [illegible] سلطان بود [illegible] جاری ساخت بنابرین بعد از عود
سلطان پیش از [illegible] تعظیم و اجلال [illegible] امارت اعراب عراق بدو داد و بعد از سلطان
بر حله استیلا یافت امیر شیخ حسن [illegible] او را محاصره کرده و بعد از تسخیر [illegible] آن مدت [illegible]

در حیات بود سید عز الدین بن عجلان ابن رمیثه حاکم حجاز شد و میان او و اخوان مخالفتی رفت
شهاب الدین بن سید عز الدین والی گشت و عادل و سایس بود و بعد از احوال انجا مضطرب گردید
سید بدر الدین ابن عجلان پس از آل رمیثه که در تنازع حکومت میکردند والی گردید و آخر برادرزاده اش
رمیثه بن محمد بن عجلان با عم نزاعی چند کرده آخر بر او قرار گرفت حسینیه در ذکر بنی فاطمه علیها السلام
که در دیار مغرب و مصر خلیفه شدند و ایشان را اسمعیلیه و عبیدیه نیز گویند در زمان دولت بنی عباس دویست و
هفتاد و چهار سال پادشاهی کردند عدد ایشان چهارده تن ابتدای ملک ایشان از سنه ست وتسعین
و مایتین تا سنه ست وخمسین وخمسمایه از فرزندان اسمعیل ابن الامام جعفر الصادق علیه السلام بودند اسمعیل
فرزند بزرگترین امام جعفر صادق ع بود و اکثر مردم را گمان آن بود که بعد از پدر او امام خواهد بود و جماعتی
میگفتند که او صاحب الزمان است و او در زمان پدر وفات یافت و امام جعفر صادق ع بر جنازه او جمعی اکابر
چند نوبت جنازه او را فرو گرفت و کفن او بگشود و او را بمردم نمود تا به بینند که مرده است و بر گمان اول
خود باقی ماندند و از اسمعیلیان طایفه که ایشان را اعتقاد آنست که اسمعیل بن جعفر زنده است و او
صاحب الزمان خواهد بود و در بعضی از تواریخ مسطور است که اسمعیل پسری بود محمد نام و محمد را پسری آمد
نام او جعفر ولادت او در مدینه و از او در وجود آمد محمد بن جعفر الحبیب و او را حبیب بدان خواندند که مردمان
همه او را دوست میداشتند و فرزندان در طرف دیار مغرب پادشاه شدند و اول کسی که از ایشان [illegible]
ابو عبد الله صوفی در سلجمانه مغرب مسموم بخلافت شد عبید الله بن محمد المهدی بالله بود و نسب او بزعم
که سلطان المحققین خواجه نصیر الدین محمد طوسی طیب الله مشهده در فاتحه تقویمی که او را بنام علاء الدین
محمد اسمعیلی حاکم قهستان تالیف نموده براین وجه است محمد بن المهدی بن عبد الله بن احمد
بن محمد بن اسمعیل بن جعفر الصادق ع است و بعضی نسبش [illegible] عبید الله بن محمد بن [illegible]
بن محمد بن اسمعیل بن الامام جعفر الصادق ع ولادت او در قریه سلمیه حمص [illegible] وستین
و مایتین و مدت خلافت او بیست و چهار سال بود و وفاتش در سنه اثنین و عشرین و ثلثمایه بود و مدت عمر
او شصت و دو سال بود خروج او در یکشنبه هفتم ذی الحجه سنه ست وتسعین و مایتین و اما در [illegible] جمعه
ربیع الآخر سنه سبع [illegible] بخلافت سلام کردند بزعم اسمعیلیه آنست که مهدی موعود که در اخبار واقع شده

بعبارت از وست و بعضی از هواخواهان مهدی روایت کرده اند که حضرت پیغمبر صلعم فرموده است که علی
راس ثلثمایه یطلع الشمس من مغربها و گفته اند که مراد از لفظ شمس که در حدیث واقع شده مهدیست و او با کبر
محاربه نمود منصور و مظفر میگشت صاحب روضة الصفا آورده که در حدود قیروان قلعه در غایت رصانت
و رزانت بنا نهاده آنرا مهدیه موسوم گردانید و در سنه تسع و تسعین و مأتین اهالی بعضی از دیار
مغرب دم از عصیان میزدند و مهدی پسر خود را بدفع ایشان نامزد فرمود و او آن جماعت را محاصره نموده
مدتی دیر بر در شهر نشست تا قوت محصوران باتمام رسید عاقبت با تیغ و کفن بیرون آمده دست در
دامن استیمان زدند و ولد مهدی سایه عاطفت و احسان بر سر ضعیفان افگنده همه را از کشتن
امان داد و بماخذه قلیلی از اموال قناعت نمود و مهدی در ایام خلافت خویش باطراف و اکناف ولایات
مغرب لشکرها فرستاده مجموع را در حیطه تصرف آورد و خاندانهای قدیم را بر انداخت و چون از ضبط اندلس
و قیروان و طرابلس و امثال آن فراغت یافت پسر خویش قاسم را بتسخیر دیار مصر با لشکری گران روان
کرد و مقتدر عباسی مونس خادم را با سپاهی جرار بمصر فرستاده میان ایشان محاربه روی نمود
و مونس در آن معارک مردانگی بجای آورده از دار الخلافه بمظفر ملقب گشت و در بعضی از تواریخ بنظر
رسیده که مونس دو نوبت با قاسم حرب کرده آخر روی بفرار نهاد و دیار مصر و صعید خلفای علویه را
مستخلص گشت و چون مدت بیست و پنجسال از خلافت مهدی بگذشت در حصار مهدیه روی بعالم
آخرت آورد و در تاریخ روضة الصفا آورده که عباسیان در نسب مهدی طعن کرده محضری نوشتند و خواستند
که امر فرمایند تا خطیبان آنرا بر منابر بخوانند وزیر مقتدر گفت که شما چنین کنید علویان نیز نسبت
بعباسیان زبان دراز کرده در آن باب محضری بنویسند و امر کنند تا بر روس منابر ولایات
بخوانند و بحکم اینکه دو طایفه شما را در میان امت قدر و قیمت نباشد لاجرم مقتدر از سر
آن قضیه درگذشت و در تاریخ ابن کثیر شامی مسطور است که آن محضر نوشته شد و سایر سادات و
اشراف و قضاة و علمای دار الخلافه مهر را بر آن نهادند و از جمله ایشان ابو الفرج جوزی در آن محضر
نوشت و دلیل بر آنکه این جماعت از اولاد فاطمه اند و از اولاد علی و فاطمه نیستند کلام عبد الله بن عمر است که
در وقتی که حضرت امام حسین بواسطه وصول مکاتبات اهل عراق متوجه آن دیار شد با حضرت گفت لا

مانده

تعصب

تعصب الیهم فانی اخاف علیک ان تقتل و ان جدک قد خیر الدنیا و الآخرة فاختار الآخرة علی الدنیا
و انت بضعة منه و انه والله لا ینالها انت و لا احد من اهل بیتک چه این کلام دلالت میکند
بر آنکه خلافت بهیچ یک از اهل بیت نرسد مگر محمد بن عبد الله المهدی که در آخر الزمان خواهد بود و معلوم است
که آن جماعت پیش از ظهور علامات آخر الزمان مدتی طویل مالک دیار مغرب و مصر و غیر آن شدند پس بنا بر
خبر عبد الله ابن عمر از اهل بیت نبوت نباشند همچنانکه سادات و فقها و کبرا درین محضر بر آن رفته اند
انتهی حاصل استدلال ابن جوزی و مؤلف را در آن باب تامل است از چند وجه اول آنکه کلام ابن
عمر چگونه درین مقام حجت شود و عجب است که اگر یکی از سادات اهل بیت از احوال آینده خبری بر سبیل اتفاق باز
نمایند و میگویند که علم غیب مخصوص خدای تعالی است و درین مقام که قدح در نسب بعضی از سادات اهل بیت
میکنند عبد الله بن عمر را در اخبار از غیب عیب نمیکنند و آنرا حجت میدانند دیگر آنکه بر تقدیر تسلیم صحت کلام
ابن عمر ممکن است که ضمیر مونث در قول او لا ینالها راجع باشد بخلافت حقه که از جانب حضرت پیغمبر بوده نه
خلافت فاسده و ملک عضوض که باتفاق اهل سنت در ما بعد سی سال از وفات آنحضرت از آن منشا بوده
پس حاصل کلام ابن عمر چنین شود که خلافت حقه حقیقیه الهیه بهیچ یک از اهل بیت نخواهد رسید و آنچه
موجب آن اهانت گشته ملک عضوض و خلافت ظاهری که ابن جوزی و اصحاب او آنرا به بنی امیه و بنی عباس روا داشته اند
بهیچ یک از اولاد و اهل بیت حضرت امام حسین نرسیده دیگر آنکه قول او که ان جدک خیر بین الدنیا و الآخرة الی
آخره دلالت بر وضع روایت میکند زیرا که این عبارت مشعر است بر آنکه حضرت امام حسین در توجه بعراق
طالب دنیا بود و حاشا که ابن عمر در باره حضرت امام حسین علیه السلام اینگمان داشته باشد بلکه آنحضرت طالب
خلافت الهی بود که بموجب حدیث صحیح لا یزال الاسلام عزیزا الی اثنا عشر خلیفه کلهم من قریش و غیر آن از احادیث
که در فاتحه این کتاب مذکور شده مستحق آن گشته بود دیگر آنکه اطلاق عبارات ابن عمر بر وجهی که دلالت بر نفی
خلافت از مهدی اهل البیت نیز دارد قرینه وضع روایتست و از جمله غرایب آنکه شیخ جلال الدین سیوطی شافعی
در کتاب تاریخ الخلفا استدلال نموده بر بطلان خلافت خلفای بنی اسمعیلیه باجماعی که اهل سنت روایت
کرده اند در باب ابتدا و زمان خلافت عباسیه تا زمان ظهور مهدی آخر الزمان و نفی تخلل خواهد بود که اقدام
مامون در ولیعهدی ساختن حضرت امام رضا دلیل صحت بر آنکه آن احادیث بعد از انقضای ایام مامون

و اقل مرتبه عرض آن اجتناب امر معروف
و نهی از منکر بنی امیه باشد چنانکه در زمان
خروج زید بن علی رضی الله عنه گفته اند

وضع شده که اگر آن احادیث بعد از انقضای مأمون ثابت بود و بمأمون میرسید که حضرت پیغمبر فرموده
که خلافت در اولاد عباس تا قیامت باقی خواهد بود اقدام بر نقل خلافت از خاندان خود بحضرت امام هشتم
نمود زیرا که ارتکاب آن بعد از وقوع احادیث مذکوره متضمن مدافعه با قضای الهی و معارضه با نفس حضرت
رسالت پناهی بر جهل و ضلالت خود گواه است و ایضا بر اهل روزگار پوشیده نیست که خلافت از
آل عباس بیرون رفته بلکه از نسب ایشان در صفحه روزگار اثری نمانده الحمد لله که روزگار آن متغلبان
بسر آمد و وضع واقع ایام از وضع آن احادیث که اهل سنت جهت خوشی آن طایفه بر هم بافته بودند کاشف
گردید و بر این قیاس است اکثر احادیثی که در کتب ایشان مذکور و بصحت آن متفق اند و ایضا ابن کثیر در
مجموعی دیگر از تاریخ خود تکذیب آن محضر نموده و گفته که در اول مرتبه اکابر و علما با استدعای خلیفه قادر بالله عباسی
خط و مهر بر آن محضر می‌نهادند بسید رضی الدین موسوی نیز بالحاح و اکراه خط بر آن محضر نهاد و چون از
مجلس خلیفه بیرون رفت جهت اشعار به بطلان آن محضر المهار آنکه آنچه در آنجا نوشته شده از روی
اکراه بود و قطعه شعری گفت که دلالت بر صحت نسب خلفای اسمعیلیه داشت و یک بیت آن اینست ۵
البس الذل فی بلد الاعادی ۵ و بمصر الخلیفة العلوی ۵ و خلیفه عباسی چون آن قطعه شنید بر آشفت و والد
پدر رضی الدین و برادر او میر مرتضی علم الهدی را طلبید و با ایشان گله آغاز کرد و ایشان چون بسید رضی
در آن باب سخنان گفتند گفت من آن قطعه را نگفته ام خلیفه گفت اگر او آن قطعه را نگفته باید که قطعه دیگر مشتمل
بر قدح نسب اسمعیلیه بگوید و درین باب بکرات تردد میر رضی الدین و خاندان او در عراق عرب صاحب حشمت
و فضل بودند خلیفه قدرت بر اهانت ایشان نداشت لاجرم بآن هر راضی شد که سید رضی الدین سوگند
بخورد که آن قطعه را نگفته اکنون شیخ ابو حامد اسفراینی و قاضی ابو بکر باقلانی را که از علمای اهل سنت بودند
بجانب او فرستادند تا او را سوگند دادند اما علما در حقیقت حال و شیوع احوال آنها رضی نخواهد بود
که گواهی بر صحت روایات احادیث موضوعی فرح نزد علمای اهل سنت بغایت آسان است چه اکثر
ایشان متعصب و در این کذب مبادا نسبت ... صاحب کتاب ترغیب و ترهیب که از اکابر محدثان اهل سنت
در خاتمه کتاب مذکور بسیاری از علمای اهل سنت را نام برده و گفته که ایشان وضع حدیث از برای نصرت
مذهب می‌کردند و اکثر ایشان صاحب ... صاحب روضة الصفا در ذیل احوال عبد الله بن علی بن ... الحسینی

که از جانب مأمون حاکم خراسان بود آورده که در ایام حکومت او جمعی از مجوس در هرات مقارن مسجدی
آتشکده داشتند و چنانچه در شرع شریف جزیه میدادند و هیچکس متعرض ایشان نمی‌شد روزی
یکی از واعظان که در قریه مالان وعظ میگفت در اثنای سخن فرمود که درین شهر مسلمانی ضعیف است
و مؤید این مقال آنکه مسجد و آتشکده متصل بیکدیگر واقع شده و اهل اسلام در وقوع اینصورت اهمال و
تغافل مینمایند ازین کلمات عرق عصبیت مسلمانان در حرکت آمده خلقی کثیر اتفاق کردند و چون
شب شد در تخریب مسجد و آتشکده سعی نموده از عمارت آن موضع اثری نگذاشتند و در همان شب بنای مسجدی
جدید در آتشکده طرح انداختند مجوسان چون صباح شد از خواب غفلت سر بر آوردند از مسجد
قدیم نشانی ندیدند نمودند و حیرت بدماغ ایشان راه یافته متفحص آن قضیه گشتند و چون تحقیقت حال
اطلاع یافتند از هراة به نیشابور رفته حقیقت بعرض عبد الله بن طاهر رسانیدند که در ایام دولت تو
چنین جرمی برما واقع شده اکنون بتظلم آمده ایم امید میداریم که داد ما بستانی عبد الله بن طاهر
فرمان داد که از حقیقت آن مهم استعلام نمایند و چون در مقام تفتیش و استفسار آمدند چهار هزار
پیر معمر از شهر هراة و قرای آن بلده مجتمع گشتند و گواهی دادند که ما مدت الحیات این مسجد را به
همین کیفیت که حالا واقعست دیده ایم و قبل ازین درین موضع نه آتشکده و نه مسجدی دیگر بوده و در
ادای این شهادت ثواب طمع داشتند و تفصیل خروج مهدی مذکور و کیفیت مذهب اسمعیلیه در تواریخ
مشهور مسطور است و در کتاب ملل و نحل محمد شهرستانی مذکور است محمد ملقب به القایم بامر الله
پدرش مهدی در ایام خلافت خویش از مردم مغرب بر بیعت از برای او ستانده بود و چون
مهدی وفات یافت قائم در سنه خمس و عشرین و ثلثمایه قائم مقام شد اهل صقلیه بواسطه اعمال
عامل او سالم بن راشد انطاعت او سر باز زدند قایم سالم را عزل کرده دیگری را بجای او نصب فرمود
و از کلیات وقایع زمان قایم آن یکی بود که ابو یزید که بتعلیم صبیان اشتغال داشت بروی خروج
کرد و جمعی کثیر در تحت رایت او مجتمع گشتند و میان او و قایم محاربات و قعت و او آخر الامر قایم
منهزم گشت و ابو یزید قایم را تعاقب نموده در مهدیه قایم محصور گشته و اسمعیلیه ابو یزید را دجال
نام کرده حدیثی روایت کردند مضمون آنکه دجال بر مهدی یا قایم خروج کند و در همین محاصره قایم

مقررات

قصه شهادت اهل هرات ۱۲

مریض گشته درگذشت و پسرش اسمعیل بجای او بنشست و مدت خلافت قایم دوازده سال و
اسمعیل لقبش المنصور بالله چون قایم از پای درآمد اشراف حصار مهدیه بر منصور بیعت کردند
و او بغایت شجاع و مردانه و عاقل و فرزانه بود و چون در حین فوت پدرش ابویزید خارجی با
لشکری شکین بر در حصار بود مرگ قایم را پنهان داشت بحسن تدبیر و کمال دلاوری ابویزید
از ظاهر مهدیه کوچ کرده گریزان شد منصور او را تعاقب نموده بجایی رسید که از صعوبت
دیگر نتوانست رفت و ابویزید گریخته بیلاد سودان فرود آمد و این خبر مسموع منصور گشت جمعی از
اهل جلادت را بدفع او نامزد فرمود و ایشان بموجب فرموده از عقب ابویزید شتافتند و بعد از
کشش و کوشش بسیار او را دستگیر نزد منصور آوردند و از موقف خلافت حکم صادر شد که ابویزید
را در قفسی آهنین با همدونه قرین و همنشین گردانیدند و بعد از چند گاه بنابر فرمان او ابویزید را
پوست کنده آنرا پر کاه ساخته گرد ولایات برآوردند و فتحنامها باطراف و جوانب ولایت اسلام
فرستاد و افعال ناشایست او را که در ایام خروج از قتل و غارت و غیر آن واقع شده بود باز نمودند
و منصور در ایام دولت خویش حسن بن علی بن ابی الحسین کلبی را که یکی از عظمای ملت بود و بداد و
دهش آراسته بود بحکومت سقلیه فرستاد و وجهت حسن معاشرت محبت او در دلها وا گرفته بضبط و ربط
امور مشغول شده در خلال این احوال رومیان متوجه محاربه او گشته و چون فریقین متقارب شد
آتش محاربه زبانه بفلک اثیر کشید حسن منهزم شده مقارن این حال فوج عظام منصور با طایفه از شجعان
بمعاونت حسن رسیده باتفاق روی بلشکر رومیان نهاد و جنگ عظیم در پیوست و اهل روم
شکست بسیار یافته بقیة السیف بهزار حیله بالقسطنطنیه ملحق شدند ابوجعفر مروزی چند مدتی در تهنیت این
فتح ... گرو معروض منصور گردانید بخبر را که امید میدارم که باسم حسن قرة العین خلیفه المعز لدین
الله که ولیعهد است ... روشن منابر و وجوه دنانیر و لعب آن در درج خلافت و قربی ...
قرین ... کرده و عاقبت الامر زبان جعفر گذشته بود بوقوع انجامید چون هفت سال از خلافت
منصور منقضی شد عالم فانی را وداع نمود و مدت حیاتش سی و هفت سال بود **معد بن اسمعیل لقبش
المعز لدین الله** پادشاهی صاحب سطوت شجاع بود و قایل امور ملکی قوانین ملت نیکو دانستی چنانچه

مراسم سیادت و قوانین حکومت بجا آوردی یافعی گفته که کان مظهر اللتشیع معظما بحرمة الاسلام حلیما
کریما و قورا اجاز نا سطر یرجع الی الانصاف یجری الامور علی احسن احکامها و در روز وفات پدرش که سلخ
شوال سنه احدی و اربعین و ثلثمایه بود با وی بیعت کردند و در سنه سبع و اربعین بنده جوهر خادم را
بانواع عواطف پادشاهانه اختصاص داده با لشکران با قصا بلاد مغرب فرستاد و او تا ساحل بحر
دتیانوس و جزایر خالدات رفته ماهی که در آن منتسب بود در آن ملک معروف صید کرده بپایه سریر خلافت مصیر
فرستاد و المعز لدین الله در ایام حکومت خویش بسلجانیه لشکر کشید و آنديار را فتح فرموده والی آن ولایت را
که متغلبین بود و خود را شکر الله نام نهاده فرموده بود که او را امیر المؤمنین گویند اسیر و دستگیر کرده
بعد از این فتح لشکری عظیم بجزایر روم ارسال نمود و میان او و سپاه روم میان حربهای عظیم واقع
شد و معزیه بر مخالفان غالب آمده غنایم فراوان گرفتند و در خلال این احوال خبر وفات کافور
اخشیدی که از قبل خلفای عباسیه بحکومت مصر اشتغال نمود بسمع معز رسیده بود و بواسطه قحط غلا اهل مصر
عاجز و مضطرب گشته اشراف و اعیان مملکت رسولان و نامها نزد فرستاده از معز التماس نمودند
که بنفس نفیس خویش حرکت فرماید یا از برای دولت شخصی را که شایسته باشد بآن ولایت فرستد و چون
معز برین قضیه اطلاع یافت همت بر تسخیر مصر مقصور گردانیده جوهر را با جمعی از ارباب سلاح و کشتیهای
مشحون بانواع اطعمه و اصناف اغذیه که بر اهالی آن مملکت صدقه کند ارسال نمود و جوهر در سنه سبع و
خمسین و ثلثمایه با کشتی بر جهازات بعد از قطع منازل و مسالک بمصر رسید و چشم اهالی آندیار بدیدار او
روشن شد و صورت جوع ایشان بصدقات معز الدین الله قرار یافت جوهر بر بستان اخشیدی
نزول کرده بموجب فرموده میان قطائع و مصر و عین الشمس بنای مصر جدید که بقاهره معروف
اشتغال یافته مشغول شد و بسعی جوهر مصر و اسکندریه و دیار صعید و دمیاط و مکه و مدینه از تصرف
عباسیان بیرون رفته و در تسخیر علویه درآمد و درین اثنا جوهر یکی از اعیان را با لشکری گران بجانب
فلسطین فرستاد و آن جماعت فلسطین را فتح نموده عزم دمشق نمودند و بر دمشق نیز مستولی شده بسایر
مملکت شام را بگرفتند و صاحب ... الصفا آورده که بعضی از اواسط ... با افعال ناشایست اوان
صدر جواهر ... علیه الاکراه ... معز ... سلطنت ... ایام حکمت کرده ولایت شام

متواری شدند و از سیاق این کلام بوضوح می‌پیوندد که قرامطه در رای اسمعیلیه طایفهٔ دیگر اند و عباسیان
و هواخواهان ایشان از کمال بغض و عداوت قرامطه داخل اسمعیلیان ساخته اند و مؤید این سخن آنکه
چون عبدالله بن معتز عباسی در بعضی از قصاید خود بطعن و تعرض بآل ابی طالب علیه السلام نموده و تعریض بخلفای
علویهٔ مذکوره نیز نموده با آنکه ایشان قرمطی اند و قرامطه از ایشان اند لاجرم بعضی از اکابر ایشان در جواب
آن ناصبی قصیده گفته و دفع نسبت قرامطه از خود باین دو بیت نموده شعر وتنسب افعال القرامطة
کاذباً ٭ الی عترة الهادی الکرام الطایب ٭ و این قصیده با یک بیت از قصیدهٔ عبدالله معتز
در حاشیهٔ احوال امیر ابو فراس حمدانی از مجلس امرا مذکور خواهد شد و در شوال سنه احدی و ستین و
ثلثمایه المعز لدین الله بعزیمت مصر از مغرب هجرت نمود و اولاد و جدها با خود همراه گردانید و موالی
که مصحوب داشت از حیز تعداد بیرون بود و در بعضی از تواریخ بنظر رسیده که در آن سفر با خود هزار اشتر
و دو هزار استر زر مسکوک از سرخ و سفید [illegible] شدند و اعیان و اشراف مصر تا اسکندریه باستقبال
المعز لدین الله شتافته در آن سرزمین بلقای او مشرف شدند و شرح شدت فراق و تفصیل آلام
اشتیاق خویش معروض داشته بنوازش و استمالت اختصاص یافتند و خلیفهٔ علویه چون بمحروسهٔ مصر
نزول فرمود بپاس عدل و انصاف چنان اشتغال نمود که مزیدی بر آن متصور نبود گویند چند
صندوق پر زر در پیش بارگاه او نهاده بودند و رخصت داده تا هر روز محتاجان بیایند و در یک کف
آنچه گنجد از آن نقود بردارند اکنون صنادیق بر جای است ولیکن از آن کرم نشان نمانده و چون
امور مملکت استقامت یافت روز جمعه نوزدهم ربیع الآخر سنه خمس و ستین و ثلثمایه نقد حیات به
[illegible] سپرد و مدت عمرش چهل و پنج سال و سه ماه بود نزار لقبش العزیز بالله پدرش معد
ولادتش [illegible] بیعتش در جمعه نوزدهم ربیع الآخر سنه خمس و ستین و ثلثمایه مؤلف تاریخ مصر
و قاهره گفته که عزیز کریم و شجاع و صاحب سیاست بود و با رعیت برفق و احسان سلوک مینمود و از
[illegible] نقل کرده که عزیز ادیب و فاضل و حسن الخلق و الخلق بود و بخونریزی مایل نبود و بصید کردن جانوران
رغبت بسیار داشت و ابو منصور ثعالبی در کتاب یتیمة الدهر آورده که یکی از پسران عزیز در روز
عیدی وفات یافت عزیز در آن باب این دو بیت [illegible] شعر نحن بنی المصطفی ذوو محن ٭ یجرعها [illegible]

الحیوة کاظمنا ٭ عجیبة فی الانام محنتنا ٭ اولنا مبتلی و آخرنا ٭ یفرح هذا الوری بعیدهم ٭ و
اعیادنا مآتمنا و ایضاً ثعالبی گفته که عزیز بغایت فصیح بوده و کتابی که بعضد الدوله نوشته و در مجلس
طایع خلیفهٔ عباسی خوانده شده دلالت بر غایت فضل و قوت و شوکت دارد و صورت آن کتاب آنست
بعد از بسمله نوشته بود که من عبدالله و ولیه نزار بن ابی المنصور الامام العزیز بالله امیر المؤمنین الی
عضد الدوله نصیر الملة الاسلام ابی شجاع بن ابی علی سلام علیک فان امیر المؤمنین یحمد الیک الله الذی
لا اله الا هو و یسأله الصلوة علی جده محمد رسول الله رب العالمین و حجة الله علی الخلق اجمعین صلوة تامة
متصلة دائمة [illegible] و ذریته الطیبة الطاهرة و بعد فان رسولک وصل الی حضرة امیر المؤمنین مع الرسول
المنفذ الیک فادا ما تحمله من اخلاصک فی ولاء امیر المؤمنین و مودتک و معرفتک بحق امامته و محبتک لآبائه
الطائعین الهادین المهدیین فامیر المؤمنین بما سمعه عنک و اثق ما کان یتوهمه فیک و انک لا تعدل
من الحق و ذکر کلاماً کثیراً فی هذا المعنی الی ان قال و قد علمت ما جرا علی ثغور المسلمین من المشرکین و خراب
الشام و ضعف اهله و غلاء الاسعار و لولا ذلک لتوجه امیر المؤمنین بنفسه الی الثغور و سوف یقدم
الی حیره و کتابه یتقدم علیک فتأهب [illegible] للجهاد فی سبیل الله و در آخر مکتوب نوشته بود و کتبه یعقوب
بن یوسف بن کلس عبده و مولاه امیر المؤمنین پس عضد الدوله در جواب او کتابی نوشت و در آن
اعتراف نمود بفضل اهل البیت و اقرار نمود که عزیز از آن خاندانست و او را بالحضرت الشریفه مخاطب
ساخت و از یعقوب مذکور منقولست که عزیز روزی با عم خود حیدره میگفت میخواهم که مردم را
بینم که همگی متنعم بزر و سیم و جواهر و حلی و لباس و ضیاع و عقار و غیر آن از اقسام نعم باشند و جمیع آن
نعمتها از پیش من باشد وفاتش در سه شنبه بیست و هشتم رمضان سنه ست و ثمانین و ثلثمایه بود
منصور لقبش الحاکم بامر الله پدرش عزیز ولادتش [illegible] ربیع الاول سنه خمس و [illegible]
ثلثمایه بیعتش در صبح فوت پدرش در عهد او در [illegible] خطیبان بنام او خواندند
صاحب تاریخ گزیده آورده که حاکم جمعی را [illegible] در خانهٔ [illegible] نقب
میزدند تا روضهٔ رسول تا ابو بکر و عمر را از جوار آنحضرت بیرون آورند [illegible]
[illegible] سیاست کرد و گفته [illegible] ابو بکر و عمر بود مؤلف [illegible] که اگر خلفای

اسمعیلیه را این اراده می بود در ایامی که حرمین شریفین در تصرف ایشان بود چنانکه [illegible]
لیکن چون استیصال کلند پس در جوار سید ابرار جهت اخراج آن دو غدار در نظر ارباب اعتبار
از اصل و فرع ایشان قبیح شنیع نمود و مرتکب آن نشدند و بر تقدیر تسلیم اگر حاکم مذکور مقصدی این امر
شده باشد مسلم نمیداریم که گماشتهای او از آن امر ممنوع گشته چه این قسم انکار باطل و مکابره بیحاصل
از اهل سنت بسیار واقع شده تا آنکه ابن کثیر شامی و غیره از ارباب سیر آورده اند که آل عباس
در مبادی استیلای خود بر جمیع قبور ملوک بنی امیه را نبش کردند و سوخته و خراب کردند و بعد از چندین قرن
که دولت عباسیان خلل یافت جمعی از اهل سنت که هواخواه آن جماعت بودند بر مواضع نبش قبور
ایشان عمارتها ساختند و بزیارت آن اقدام نمودند و همچنین بر جمیع عالمیان ظاهر است که حضرت
سلطان شاه اسمعیل انار الله برهانه قبر ابو حنیفه کوفی را که در بغداد بود کندند و عظام او را سوخته
سگی بجای او دفن کرد و آن موضع را مزبله بغداد ساخته چندین سال برین منوال گذشت و آخر که
سلطان روم بغداد مستولی شد خانهای مزبله را اخراب ساخت بجای آن عمارتی کرد و در اندرون
آن صندوقی نهاد و مردم را بعمارت آن زیارت فرمان داد تا این زمان سنت و جماعت بزیارت
آن مزبله میکنند و تعظیم آن بجای می آورند و بر تقدیر تسلیم صحت آن انکار میگوییم که چون قبر ابابکر و عمر
بغایت نزدیک بمرقد مطهر حضرت پیغمبر بود و بنابرین محتمل بود که نقب آن جماعت خصوصا که در شب باشد
موذی بنبش قبر آنحضرت شود لاجرم باقتضای مشیت الهی از اتمام آن امر ممنوع گشتند و اگر ابابکر
و عمر را کرامتی میبود از گزیدن مار غار و از زخم آن از نعش [illegible] سالم میماندند و صاعقه الهی
که در سنه جهت نقل اجساد ایشان بمدینه سکینه نازل شد ایشان را [illegible] قصه نزول صاعقه
در [illegible] در تاریخ الخلفا جلال الدین سیوطی و غیر آن مذکور است حاکم مدت بیست و یکسال و
یکماه خلافت کرد و عاقبت شبی بجایی بیرون رفت که بر هیچ وجه [illegible] در شب بیست و
هفتم شوال سنه احدی عشر و اربعمایه اتفاق افتاد علی لقبش الظاهر لاعزاز دین الله و بعضی گفته اند الظاهر بامر الله
پدرش [illegible] ولادتش در [illegible] رجب [illegible] و تسعین و ثلثمایه بیعتش بعد از
پدرش [illegible] عید الاضحی [illegible] منتصف شعبان سنه سبع و عشرین و اربعمایه

معد لقبش المستنصر بالله پدرش الظاهر مولودش در صبح سه شنبه نوزدهم جمادی الآخر سنه عشرین
و اربعمایه احمد لقبش المستعلی بالله پدرش مستنصر ولادتش در بیستم محرم سنه سبع و ستین و اربعمایه
بیعتش روز عید غدیر در سنه سبع و ثمانین و اربعمایه منصور لقبش الآمر باحکام الله پدرش
مستعلی ولادتش سیزدهم محرم سنه تسعین و اربعمایه بیعتش روز واقعه پدرش فوتش شب یکشنبه
پنجم جمادی الآخر سنه اربع و عشرین و خمسمایه عبد المجید لقبش الحافظ لامر الله پدرش محمد بن مستنصر
و ابن محمد در زمان پدر سفر کرد بطرف عسقلان و فرزند او عبد المجید در عسقلان بزاد و ولادتش در
بیست و سیوم رمضان سنه ثمان و تسعین و اربعمایه در عسقلان بیعتش در شب واقعه امر و فاتش در
جمادی الآخر سنه ثلاث و اربعین و خمسمایه اسمعیل لقبش الظافر بامر الله پدرش حافظ مولدش نیمه
ربیع الآخر سنه اربع و اربعین و خمسمایه وفاتش در شب پنجشنبه سلخ محرم سنه تسع و اربعین و
خمسمایه عیسی لقبش الفائز بنصر الله سنه اربع و اربعین و خمسمایه عبد الله لقبش العاضد لدین الله
پدرش ابوالحجاج یوسف بن عبد المجید ولادتش شنبه هشتم محرم سنه ست و اربعین و خمسمایه بیعتش
در روز وفات فائز داد و در آن وقت شانزده ساله بود و در ایام اسد الدین شیرکوه بمصر آمد و مصر
بدست فرو گرفت اما زود در گذشت صلاح الدین یوسف که از اکابر اصحاب اسد الدین بود در
ملک مستولی شد عاضد از عجز او را وزارت داد و بسبب اختلاف امرای عاضد در کار ملک شروع
کرد و دست جمله را کوتاه گردانیده و باستقلال حکم میکرد تا آنکه درین میان عاضد رنجور شد
و در پانزدهم محرم سنه سبع و ستین و خمسمایه از دنیا گذشت و اصول آن طبقه بدو منقرض شد و در خزانه
اسمعیلیه از نفایس عزیزه و امتعه نفیسه چیزی چند بود که دیده روزگار ندیده و قرینه آنها از جمله
نفیسه معدوم المثل خارج از حد و شمار و از جمله جواهر یکپاره یاقوت [illegible] بوزن هفده مثقال و یک
طولش چهار انگشت ابهام فرع در جمیع [illegible]
ثلاثین و اربعمایه تا سنه اربع و ستین و خمسمایه ملک ایشان
مؤلف تاریخ گزیده [illegible]
یمن [illegible] اثنا عشری بود و بعد از آن [illegible]

وشیعی اسمعیلی شد و نزار کودکی از فرزندان خود بدو داد و حسن صباح آن کودک را پرورش کرد
در شاه این وار البعاده بر قلعه الموت استیلا یافت و دعوت بنام اسمعیلیه کرد و همچنین دعات بسیاری
از مواضع را که مذکور خواهد شد بدست آوردند خلاصه آنچه مؤلف کتاب در تحقیق حال طایفه اسمعیلیه
که احوال ایشان سابقا سمت ذکر یافت در اصل شیعی امامی بوده اند لیکن اسمعیلی که اثنا
عشری در فروع نیز مذهب شیعه عمل می نموده اند آنچه قرامطه و بعضی ملاحده الموتیه نسبت میکنند
از آن یکجهت ظاهر و باطن ملا اند از کتاب روضة الصفا سابقا منقول شد که کتاب قرامطه و رای
اسمعیلیه طایفه دیگراند و عباسیان و هواخواهان ایشان از کمال بغض و عداوت قرامطه را
داخل اسمعیلیان ساخته اند ایضا صاحب روضة الصفا آورده که در زمان حاکم بامر الله امر معروف
و نهی منکر بجایی رسید که حکم شد تا هیچکس بیع و شری خمر و سایر مسکرات اقدام ننماید و اوانی
و ظروف خماران را شکسته کوشها ریخته گشت و مصطبه و سایر مواضع فسق و فجور معطل ماند و
گشادن روی در پس جنایز و غیر آن بر نسوان ممنوع گشت و در بعضی از تواریخ مسطور است که چون
مردم از شرب خوردن منزجر نشدند حکم کرد تا اکثر باغات خراب ساختند فرمان داد تا از
جهت زنان موزه بدوزند تا ایشان از خانه بیرون نیایند و ایضا حکم کرد تا یهود و نصاری
براسب سوار نشوند و اگر بر حمار یا استر سوار شوند از رکاب آهنین اجتناب نمایند و فرمود تا
مدارس بنا کردند و علما و فقها را مقرب ساختند اسباب املاک فراوان بر آنها وقف نمود اما
حسن صباح که از جمله داعیان ایشانست در اصل شیعه حضرت امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب
بوده و در سلک شیعه اثنا عشریه انتظام داشت و آخر از خراسان و ایران متوجه دار الخلافه
اسمعیلیه گردید و بخدمت مستنصر باشد که از اعاظم خلفای اسمعیلیه بود رسید و از مذهب
شیعه اثنا عشری بمذهب شیعه اسمعیلیه انتقال نمود بعد از قتل امام که او را نسبت بآن امام بهمرسید
امرای لشکر را او حسد برده تعب بسیار کردند که او در آن دیار نتواند بود لاجرم حسن بطلب رفته
در آنجا چند گاه اقامت نمود و عازم بغداد شد و از آنجا بخوزستان و از خوزستان باصفهان
آمد و از آن دیار بطرف یرد و کرمان توجه نموده بدعوت اشتغال نمود و بار دیگر بجانب اصفهان

ببانگ نزار المصطفی لدین الله که مستنصر در حق او وصیت کرده بود [illegible]
علی ذکره السلام زیاده بر نقصان حق حسن صباح درین نیز [illegible]
او کلام حضرت علاء الدین محمد اسمعیلی حاکم الموت
بنام علاء الدین محمد بن علاء الدین جلال الدین حسن ابن نزار ابن
معلوم میشود عبارت او اینست علاء الدین جلال الدین حسن بن نزار بن
بن الحسن بن محمد بن علی ذکره السلام بن علی بن طاهر منصور بن
معد بن منصور بن علی بن [illegible] منصور بن اسمعیل
نزار بن معد اسمعیل بن عبد الله بن احمد
بن محمد بن المهدی بن عبد الله بن جعفر الصادق
محمد بن اسمعیل بن الامام که
علیه السلام در تاریخ گزیده مسطور است که
مستنصر را سه پسر بود اول نزار که
او را القب داده بود و ولیعهد خود کرده بود
و از دو پسر دیگر احمد را خلع کرد و با محمد او
و مستعلی لقب داده بود و اسمعیلیان در زمان
شدند و آنچه بنا یافت احمد کرد از اسمعیلی
افضل بن امیر الجیوش وارث نزار کرد و نقد
خواستند و آنچه مروی ایشان نزار امرای
سعد الدوله السرای ایشان نزار تابع
خواستند حسن صباح تابع نزار شد
و بنام او دعوت کرد

متوجه شد و چهار ماه در آن دیار مقیم گشت و باز بخوزستان رفته در آن ولایت در حل اقامت انداخت
بعد از مدت انقضای سه ماه از آنجا ارتحال کرده بدامغان رفت و در دامغان و حدود آن مدت
سه سال بسر برده جمعی کثیر دعوت او را پذیرفتند و بعد از تمشیت مهم گرگان رفت و از آنجا به
ساری رفت و از آنجا براه قزوین متوجه دیلمان شد و از آنجا بقصبه که قریب بالموت بود رفته
در آن قصبه و تعبد مشغول گشت و بعد از آن بحسن و تدبیر ملکه با براوه ملک قدیر قلعه الموت صعود
نموده بر معارج سروری ارتقا یافت و از جمله معاصر عدل و سداد او آنکه یک پسر او بتهمت قتل
یکی از اهل زمان بقصاص رسانید و دیگری را بتهمت شرب خمر بقتل آورد ما انصاف آن اهل سنت
و جماعت میگویند که غرض او ازین آن بود که بر جهانیان روشن شود که مقصود او از دعوت آن
صورت نبوده که پسرانش حکومت کنند بعد از وی و در آن مقام که میگویند عمر در ایام خلافت پسر خود را
چندان حد زد که هلاک شد ما نسبت این احتمال را راه نمیدهند صاحب روضة الصفا آورده که حسن
صباح در مدت سی و پنج سال که در الموت اقامت داشت پیش از دو نوبت از خانه بیام بالا نرفت و دیگر
از قلعه بیرون نیامد چه پیوسته بتدبیر امور ملک و تلفیق مسایل اعتقادیه که موافق مذهب او بود اشتغال
مینمود و مبالغه او در رونق شریعت غرا الحسب ظاهر در آن مرتبه بود که شخصی را که در الموت نی نواخته بود
از قلعه بیرون کرد و او هرچند شفعا برانگیخت و بکرات بعلو راه ندادند و در زمان دولت او از روسا
اهل سنت و جماعت که با اسمعیلیه و سایر فرق شیعه در مقام منازعت بودند بزخم فداییان کشته شدند
و در ایام کیا بزرگ که یکی از روسای اسمعیلیه است فداییان جمعی دیگر را از اعیان اهل سنت را
کشتند و از قتیلان قاضی القضاة بو سعید هروی است و دیگری [illegible] و رئیس اصفهان و [illegible]
مراغه مرشد خلیفه عباسی و رئیس تبریز و حسن بن ابی القاسم مفتی قزوین و همچنین جمعی کثیر از اعیان
توم بر دست فداییان مقتول گردیده و بسیاری را از اعیان و امرا و قضاة و علمای اهل سنت و
جماعت را بقتل رسانیدند و اسامی مقتولان بتفصیل در بعضی از تواریخ مسطور است مؤلف گوید که
صدور این امور باعث شده جمهور اهل سنت و جماعت را بر آنکه نسبت الحاد و کفر بآن فرقه با تهمت
نمایند و چون انتقام جویان اکابر و اعیان مذهب نتوانستند کشید لاجرم تسلی خاطر خود را در آن دیدند

که زبان بدشنام و تکفیر والی و اتباع ایشان گشایند مؤید این مقال آنکه صاحب روضة الصفا در بیان احوال
کیا محمد مذکور مسطور ساخته که او نسبت به پدر خویش و حسن صباح در اقامت رسوم اسلام و احیای
سنن محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم بحسب ظاهر سعی و مبالغه تمام مینمود و در اوان سلطان
سنجر نوبتی بولایت ری رسیده رسولان بالموت فرستاد تا از کیفیت معتقد و مذهب ایشان استفسار
نمایند آن جماعت در جواب گفتند که عقیده ما آنست که خدای را عز و جل بحکمی باید شناخت و باید آنست
که خرد و نظر درست آن باشد که موافق قول او جلت کلمته و مطابق فرموده رسول وی بود و در رعایت
احکام شریعت غرا بر وجهی که کتاب خدای تعالی بآن ناطق است بجای باید آورد و آنچه خدای تعالی
در قرآن مجید فرموده و رسول او خبر داده از مبدأ و معاد و ثواب و عقاب و حشر و نشر ایمان آوردن از
واجبات است و هیچکس را نرسد که حکمی از احکام الهی برای خود تصرف کند و حرفی یا از آن تغییر دهد
القصه جمیع معتقدات خود را بیان کرده گفتند که اصول و فروع مذهب ما اینست اگر پسندیده سلطان
باشد فبها و الا یکی از دانشمندان ملت را بفرستد تا درین باب با وی مناظره کنیم چون رسولان
مراجعت نموده این سخنان بسلطان رسانیدند بهانه پیدا شده دست از نقض آن جماعت کوتاه
گردانید ندانیست تمام کلام صاحب روضه بلطایفه که کنیز که فساق بنی امیه بنابر عداوت دینی و دنیوی
که با حضرت علی مرتضی علیه السلام داشتند از برای آنحضرت که آسمان و زمین بفضل او گواهی میدادند سخنان
مزور افترا نمایند تا آنکه معاویه و اصحاب او سمرة بن جندب را که یکی از صحابه بود بزر بفریفتند که روایت
نماید که این آیه کریمه ومن الناس من یعجبک قوله فی الحیوة الدنیا ویشهد الله علی ما فی قلبه وهو الد الخصام
در شان حضرت امیر المؤمنین علی نازل شده و آیه دیگر ومن الناس من یشری نفسه ابتغاء
مرضات الله در شان قاتل او ابن ملجم علیه اللعنة وارد گشته که دشمنی قوی مطاع مثل خواجه نظام
الملک طوسی که عداوت دینی و دنیوی با حسن صباح داشته بر وجهی که تفصیل آن در کتاب [illegible]
مسطورست و برای جمهور مذکور حسن صباح را که مردی مجهول الحال بود مشهور بالحاد و زندقه
سازند و او را به بدعتی در زبان عامه اهل ایران اشتهار دهند و ایضا مؤید این معنیست آنکه چون نوبت
ریاست ملاحده اسمعیلیه صباحیه بجلال الدین نام که بعضی از آن قوم بود رسید در تمهید و تشیید شریعت غرا

جمیع

یعنی

کما ینبغی سعی و اهتمام بجای آورده از رسوم الحاد استبعاد تمام نمود و شیعه اسمعیلیه را از ارتکاب منهیات
و محرمات که در میان ایشان استحداث یافته بود منع و زجر کرد و فرمان داد تا در هر قریه از قری و ولایات
رود حمامی و مسجدی ساخته و رسم اذان و اقامت نماز جمعه و جماعات تازه گردانیدند و علمای اهل
درین مرتبه چون بواعث قول در نظام الملکی نبود در باب صحت اعتقاد او فتوی نوشتند آری در قصاید
سلسله اسمعیلیه صباحیه بعضی بوده اند که هوا و هوس برایشان غالب بوده مانند حسن بن محمد که
او را علی ذکره السلام گویند و عادت او را بلفظ خداوند که بکثرت استعمال خوانده شده خطاب
کردند و آن جماعت بدو منسوب گشته بخداوندیه موسوم گشتند و همچنین پسر لعین او محمد بن حسن مخالف
حسن صباح و سایر اسلاف خود نموده طریقه اباحت و الحاد و پیش گرفتند صاحب روضه آورده
که در سنه تسع و خمسمایه بموجب فرموده حسن بن محمد مذکور مردم ولایت رودبار بالموت آمدند بعد
از آن فرمان داد تا در مصلی که در پای قلعه الموت واقع بود منبری رو بقبله نصب کردند و چهار رایت
بزرگ ملون بچهار لون که عبارت از سرخ و سفید و زرد و سبز باشد طرف منبر منصوب ساختند
و بعد از اجتماع مردم حسن بر منبر رفته سامعان را در ضلالت و غوایت افکند که از امام در خفیه پیش
او قاصدی آمده است و بعبارت ایشان نوشته آورده است که مبنی است از تمهید و تاکید
قواعد مذهب آن جماعت و مشتمل است بر ابواب رحمت و رافت بر متابعان و مطاوعان
خویش گشوده این طبقه را بندگان گزیده خویش خوانده است و از تکالیف شرعی ایشان را
معاف و معذور داشته و خاطر عباد و خواص خود را از افعل و لا تفعل مطمئن و آسوده گردانیده
بعد از القای این نوع خرافات و هذیانات از منبر فرود آمده دو رکعت نماز گذارده مایده انداخت و
فرمود تا اصحاب مناهی و ملاهی را با بساطی [illegible] و بطرب و سرور و فرح و حبور مشغول شدند
و ایضا صاحب روضة الصفا آورده که از متوسطان ثقات چنین شنیده ام که بر کتابه خانه از خانه‌های
الموت این بیت نوشته بودند بیت برداشته غل شرع بتأیید ایزدی ۞ از ذکرون زمانه
علی ذکره السلام ۞ و بالجمله چون این فعل شنیع و حرکت قبیح از حسن صادر شد در ولایت [illegible]
و همچنین [illegible] الحاد آشکار گشت ملاحظه بر اسمعیلیه الموت یافت بحکام سابق نزدیک

نزدیک

قواعد شریعت کما ینبغی بجای می آوردند بدنام شدند مولف گوید که ازین کلام صاحب روضة الصفا ظاهر
که باوی و اما حسن ابن محمد بوده نه حسن صباح و این نیز ظاهر شد که احکام سابق مراسم مولفت بجای
بجای می آوردند پس آنکه اظهار لفظ ملحد بر حسن صباح کنند یا لفظ ملاحده بر جمیع عیان الموت اطلاق نمایند
بنابر اشتراک اسمی خواهد بود میان ابن حسن و آن حسن بنابر محض تهمتی که اهل سنت و جماعت را
بطوایف شیعه میباشد و الا بهیچ کس مخفی نیست که در میان سلسله بنی امیه که از سلاطین اهل سنت
و جماعت اند مثل یزید علیه اللعنه بار بود و یزید بود که با وجود نظارت سنگ دلها و قتل شهیدان کربلا مباشرت
عمه خود را بر خود مباح فرموده و در قصیده مشهوره که از منظومات اوست بالتخلیص حرمضمون این بیت
بیان این عذر نموده بیت فان حرمت یوما علی ابن احمد ۰ فخذها علی دین المسیح ابن مریم ۰ و
همچنین ولید پلید که مصحف مجید را هدف تیر ساخته بود او را توحید و تهدید مینمود و لیکن چون ایشان
اظهار مذهب اهل سنت و جماعت مینمودند لفظ ملحد و زندیق را بر یزید و ولید اطلاق نمی نمایند
جز جایی که لفظ ملاحده را بر مجموع آن شجره ملعونه جاری سازند اگر احیانا کسی گوید که لعنت بر بنی امیه بنابر
عموم لفظ بضرب و قتل قایل می پردازند اگر آن طایفه را عند التحقیق سوی معاویه بن یزید و عمر بن
عبد العزیز ملحد و بیدین و بی ایمان اند و چون مکتوبی که حسن صباح در جواب رقعه سلطان ملکشاه سلجوقی
نوشته مخبر از مجمل اعتقاد و اوصاف او و بکمال فضل و استعداد اوست با رقعه سلطان در ینمقام مذکور میشود
رقعه سلطان اینست ۰ که حسن صباح دین و ملت نو پیدا کرده و مردم را می فریبی و بر والی روزگار
بیرون می آوری و بعضی جهال را بر خود جمع کرده و سخنان ملایم طبع ایشان میگویی تا ایشان میروند و
بیجا به مردم را کارد میزنند و در خلفای عباسی که خلفای اسلام اند و قوام ملک و ملت و نظام دین و دولت
بدیشان مستحکم است طعن میکنی باید که ازین ضلالت بگردی و مسلمان شوی و الا لشکر را تعیین
فرموده ایم موقوف تا آمدن تو یا جواب خواهیم بود زنهار زنهار که بر جان خود و متابعان خود رحم کن
دل و [illegible] مشهور [illegible] حقیقت بدان که اگر قلعه الموت برجی از بروج آسمان
باشد [illegible] با خاک یکسان کنیم جواب حسن اینست چون صدر کبیر ضیاء الدین
خاقان [illegible] رسیده جمال سلطان [illegible] رسانیده و بنده [illegible] فرموده [illegible] بر سر محبت بالیو من

کیوان رسانیدم اکنون شرحی از احوال و اعتقاد خود باز میگویم و امید میدارم که احوال بندگان درگاه
انصاف نمایند و در آن باب بکری کنند روزگار من بارکان دولت که خصمی ایشان سلطان را معلوم
بتخصیص با نظام الملک مشورت نمایند بعد از آن هرچه رای جهان آرای سلطان را از سخنان من
در دل قرار گیرد و بتحقیق پیوندد بر آن فرمودی و از آن گریزی نباشد اگر من که حسنم از آن بگردم و از دین
مسلمانی برگشته باشم از خدای تعالی و پیغمبر بحق عاصی شده باشم اما اگر سلطان با این کار من بسخن
خصمان بنهایت شود هر آینه نیز اندیشه کار خویش باید کرد مرا که خصم قوتی در برابر است که حق را در
محل باطل فرا توانند نمود و در باطل را بموضع حق توانند نشانید و چنین بسیار کرده اند و در حق بنده
نیز این حال واقع شده و شاید که بر رای سلطان پوشیده نمانده باشد اکنون اول حال بنده آنست که
پدرم مردی بود مسلمان در مذهب امام شافعی مطلبی چون سن بنده بچهار سالگی رسید مرا بکتب برسانید و بتحصیل
علوم مشغول گردانید و من از ایام چهار سالگی تا عنفوان چهارده سالگی در انواع علوم ماهر شده [illegible]
در علم قرآن و حدیث بعد از آن مرا در دین چند آمد و در کتب شافعی در فضیلت فرزندان پیغمبر
و امامت ایشان روایت بسیار یافتم زمام خاطر من بدان طرف میل نمود و دایم در صحبت و جوی امام
وقت بودم تا کار من بواسطه تکلیف حکام روزگار بدان رسید که در میان کارهای دنیا که خلاف
آن بزرگ میشمردند افتادم و از آن جد و هوش فراموش گشت تمام دل بر کار دنیا و خدمت مخلوق
نهادم و کار خالق با پس پشت انداختم و حق تعالی آنکار از من نپسندید خصمان بر من گماشت
تا مرا باضطرار از آن کار بیرون انداختند و من گریزان شدم و در شهرها و بازارها و بیابانها
میگشتم خلایق زحمت بسیار بروی من رسید چنانکه بر رای سلطان پوشیده نمانده احوال من
و نظام الملک چون حق تعالی مرا از آن ورطه بسلامت بیرون آورد دانستم که دل بر کار مخلوق نهادن
و کار خالق با پس پشت انداختن جزای [illegible] فرمودند [illegible] کار دین آخرت [illegible] خواستم و از
ری ببغداد شدم و مدتی آنجا مقام داشتم و احوال [illegible] بازدانستم تفحص حال خلفا
کردم و پیشوایان دین مسلمانان و خلفای عباسی [illegible] از مرتبه مروت [illegible] مسلمانی بیرون یافتم
چنانچه دانستم که [illegible] دنیا [illegible] مسلمانی [illegible] امامت و خلافت [illegible]

وطلب ع

بهتر باشد و از بغداد بمصر شدم و خلیفه بحق امام مستنصر آنجا بود تفتیش حال او کردم خلافت او
از خلافت عباسیان و امامت او از امامت ایشان برحق تر دانستم بدو اقرار آوردم و از
خلافت عباسیان بکل الوجوه بیزار شدم و خلفای عباسی از احوال من واقف شدند و در طلب
من بنده کس فرستادند مرا در راه مرا بگیرند حق تعالی مرا از آن ورطه خلاص داد و بسلامت بمصر رسیدم
بعد از آن خلفای عباسی سه استر وار زر با میر الجیوش که امیر عساکر مصر بود فرستادند و ما الهامی دیگر
پذیرفتند که حسن صباح را اسیر او را بفرستند چون عنایت المستنصر بالله که خلیفه بحق و امام بحق است
شامل احوال من بنده بود در آن ورطه خلاص یافتم چون خلفای امیر الجیوش را با من اعالیده بودند
مرا امام فرمود که برو تا کار دعوت کنم آن احوال بسمع مبارک آن امام رسید مرا در پناه خویش
گرفت و بعد از آن منشور داده و فرمود بدانچه دانم و توانم مسلمانان را با راه راست آورم و از امامت
خلفای مصر و از حقیقت ایشان آگاه نمایم و اگر سلطان از اسعادت اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر
منکم در طالع باشد هر آینه از سخن من نگذرد و هر چند که سلطان محمود غازی سبکتگین منع و قمع ایشان
بر خواست بر خیزند و شر ایشان از میان مسلمانان کفایت کنند الا روزگار بما آید که کسی ایشان را کند
و ثواب و ذخیره نهد دیگر فرموده اند که دین و ملت نو پیدا کرده نعوذ بالله که من دین و ملت نو پیدا
کنم و این دین که من دارم در وقت رسول و صحابه را همین دین و مذهب بود و اکنون دین من دین
مسلمانیست اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله مرا به دنیا و کار او هیچ التفاتی نیست
که ایشان را که میکنم و این گفتگوی که میگویم خالصا از برای دین حق میکنم و اعتقاد من آنست که فرزندان
پیغمبر بخلافت پدر خود از فرزندان عباس که مردان نیکو زندگانی باشند لایقتر و بر حقتر و اگر کرم
سلطان ملکشاه ... که بعد رنج و زحمت و مشقت که بتو رسیده است و ... از اقصای
مشرق تا بانتهای مغرب ... شمال تا باقصای هندوستان لشکر کشیده و مملکت بدست
آورده و امروز این مملکت ... ایران ... باشد و ... تو کرد و جهان بگرد و به هر جا که خبر
باید تحقیق ... خلافت ایشان ... که فرزندان عباس کسانی اند که من آنجا
... ایشان ... کرده ... که دین و ملت ... اند ... و ...

بخارا

ششخصی از بنی عباس ...
فرزندان عباس ...

نباشد که کسانی باشند که از حال ایشان واقف نباشند و بدیشان اعتقاد کنند و خلافت ایشان
حق دانند من که از کار و حال ایشان واقف شده ام چگونه روا دارم و ایشان را بحق دانم اگر حضرت
سلطان که برین حال واقف شود بقصد و قلع ایشان برخیزد و شر ایشان از میان مسلمانان
کفایت کند نمیدانم تا در قیامت در وقت سوآل چگونه جواب دهد و نجات چگونه باشد تا بوده ام دین من این
بوده و تا باشم همین خواهد بود و الکار اینکار نداشته ام و ندارم خلفای اربعه و عشره مبشره را
بلکه دوستی ایشان در دل من سنگ شبا بوده است و هست و خواهد بودن و هیچ دین نوی پیدا
نکرده ام که نداشته ام و هیچ مذهبی نهاده ام که پیش از من نبوده است این مذهب که من دارم
در وقت رسول و صحابه را همین دین بوده است و تا قیامت راه راست همین خواهد بود آیم
بر این سخن که من و اتباع من بر بنی عباس طعن کرده ایم هر کس که مسلمان باشد و از دین و دیانت
آگاه باشد چگونه طعن و تشنیع نکند بر قومی که بدایت و نهایت ایشان تبذیر و تلمیس و فسق و فجور و فساد
بوده و هست و خواهد بود و هر چند وادعات و احوال ایشان بر همه جهان روشن است اما بر سبیل اجمال
میگویم تا مرا بر حضرت سلطان حجت باشد اول از کار ابو مسلم در آیم که آنچنان مردی چندان کوشش
نمود و زحمت اختیار کرد تا دست استیلای خلیفه از شرق تا ... و الحمد مسلمانان کوتاه گردانید و
لعنت که لایق حال ایشان بود بر خاندان پاک پیغمبر میکردند براندا خت و جهان را بعدل و انصاف
بیار است با او چگونه عداوت کردند جمیع منزوی که در گوشها و ویرانها مانده بود و خود را در لباس
سیادت
پیران کشیدند تا جان پاک باز انداختند و کشته شدند و نیست که نه شرب مدام و اعلام مشغول بودند و بد
روزگار فساد ایشان بجایی رسید که هارون را که اعلم و افضل ایشان بود داد و خواهر بود که یکی ...
مجلس شراب با خود حاضر میکرد و ندمای خود در دخول ... آن مجلس ... کرد با جعفر یحیی که ... افضل ایشان
محرم او با خواهر او فساد کرد و او را از و پسری شد و پسر را ... پنهان کردند ...
بیح شد و پسر را آنجا بدید و جعفر آنجا کشت ... و خواهر ... و حسن و جمال ...
او را نجو و نزدیک ... میان ایشان فساد واقع شد ... بر ...
این پسر او بود این ... را که عم او بود با او فساد کرد ... این بود که این ... ...

بکارت بنود امین پرسید که یا تمه تو بکر نبودی چه حالست محسن در جواب امین گفت پدرت در بغداد کرا
دختر گذاشت که مرا خواست گذاشت و دیگر بزرگی چون ابو حنیفه کوفی رکن بود در ارکان مسلمانی
بفرمود تا صد تازیانه بزدند و چون منصور حلاج مقتدائی بر دار کشیدند و اگر از کردار و اعمال ایشان
برشمارند عمر آدمی بدان نرسد ایشان خلیفه راشدین و ایشان ارکان مسلمانی که قوام ملک و ملت
و نظام دین و دولت بدیشانست و اگر من یا غیری در حق ایشان طعن کنیم در ایشان عاصی شویم
باید دانست که بحق باشد یا مبطل رسید کار آنکه جهال یا زنفته ام اما در قصد کسان میشوند همینی برای ارباب
بصیرت روشنست که هیچ ضرر از جان شر نفتر نیست هر کس از سر جان برخیزد حاصبه تحقیق چون ام [illegible]
و کی تواند کامن مقصدی اینکار شوم از حدود خراسان جمعی از غلامان سلطانی که اشتکان
نظامی و ارباب معاملات از طریقی که پیشتر ازین در میان مسلمانان رسم و عرف بوده منحرف گشته اند
و بعضی بعورات مسلمانان و حرم زنها و دعبا دست درازی میکنند و بی محابا زنان در حضور شوهران
میکشند و بعضی ارباب معاملات بوالی بی انصافی میکنند و هر چند که مردم صاحب واقعه بیت معاش
با رکان دولت میشوند هیچکس بغور نمیرسند بلکه طالب داد خواه می آید نظام الملک که گدای یکشست خواجه چون
ابو نصر کندری را که در هیچ عهد در پیش هیچ پادشاه و در هیچ ملک چنان کدخدائی پای در میان کار نها
تنها و بود و بتند و برآنکه در مال سلطان تصرف میکند شهید کرد و نمود از میان برداشت و امر در ظلمه و
عوانان را با خود همکار کرده از جهت آنکه در وقت خواجه ابو نصر ده درم میگرفت و بخزانه میرسانند ام
سی درم میگیرد و نیم درم بوجه کار سلطان نمیکنند و محتری بعوانان که همکاران اویند میگذارد و باقی
بخویشان و نوکران [illegible] خود میکنند و محتوی بعوانان که همکاران اویند میگذارد و آنچه بعیات
[illegible] خلل [illegible] مملکت [illegible] ابو نصر [illegible] خواجه ابو نصر را پسر و دختر کدام
[illegible] میکل مردم [illegible] در چنین [illegible] میکاب رفت
[illegible] ازین ظلم کنند و در بنا شد و اگر
کشته [illegible] پیش [illegible] دست [illegible] حسن
صباح [illegible] کار [illegible]

تقدیر آسمانی بر آن ملحق گشته باشد فاما آنکه فرموده اند که اگر ترک این نوع کنند فبها والا
بخرابی او اشارت فرمایم نعوذ بالله که از من که حشم کاری صادر شود که خلاف رای بندگان
سلطان باشد فاما چون قومی مستشد و در طلب من بنده بهمت کوشش میکنند بحیله این گوشه
بدست آورده ام و پناه خود ساخته تا بیاکنی حال خود انهای درگاه سلطان کنم و بعد از
آنکه از کار خصمان حاصل آمد روی بدرگاه سلطان آورم و در سلک باقی بندگان منخرط گردم
آنچه از دست من بر آید در بهبود کار دنیا و پس اندا و کار آخرت سلطان را بگویم و الا که از من
بخلاف این صادر شود و متابعت امر سلطان نکنم مرا در دنیا سرزنش بود و از دور و نزدیک خلایق
را بر من طعن رسد و گویند خلاف والی خود کرد و از سعادت اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و
اولوا الامر منکم بی بهره ماند و خصمان مرا آبرو و حرمت افزاید و در حق من چیزها افترا کنند که من
از آن بی علم باشم و هر نیکوئی که از من در دین و دعوت صادر گردد ببدی در میان مردم
شهرت دهند و نام نیک مرا بد کنند و اگر من با وجود خصمی نظام الملک و آنکه در حق من بسیار جور کرده
و میکند بخدمتگاری سلطان پیش آیم و دل از کار نظام الملک فارغ دارم چون متابعت عباسیان
سلطان را چه باید کرد و از فرمان ایشان گریز میسر نشود و منازعت ایشان سلطان را معلوم است
و آنکه در طلب من چه سعی میکردند تا در آنوقت که من بمصر رفتم مرا بدست آورند بعد از آن در راه
بر من دست نیافتند و در عقب من فراوان مال بمصر فرستادند و امیر الجیوش را خدمتها کردند
تا او قصد من کرد و اگر نه عنایت المستنصر بالله بودی که خلیفه بحق است در آن ورطه فرو رفتمی و آخر
بآن رسید که امیر الجیوش مرا با فرنگیان بر راه دریا مرا نامزد مرکب کرد که آنجا برند و کفار [illegible]
دعوت کنم بفضل خدای تعالی از آن ورطه خلاصی یافتم بعد از زحمت و مشقت بسیار که در حد [illegible]
بمن رسید بعراق افتادم و ایشان همچنان سعی مینمودند تا امروز که من بدین مقام رسیدم و [illegible]
خلفای علوی ظاهر کردم و چند دستگاه در طبرستان و قهستان و دیالمه بدست آوردم و مردم
بسیار از رفیقان و مومنان و شیعه علویان بر من جمع شدند و عباسیان بهر نوع از من
مخالف و ترسان اند بر آینه فراج مبارک سلطان بر من متغیر کرده اند و در قصد و نقصان

یکان بکوشند ولیکن کو مرا از سلطان طلب دارند آن هنگام معلوم نیست که کار چگونه دست دهد
و بهر گونه که دست دهد از شنعتی خالی نباشد اگر سلطان اجابت ایشان کند بر زینهار ابقا نکرده
باشد و در مذهب مروت معذور نباشد و اگر اجابت التماس ایشان نکند بعضی از جهال که بکلمات
ایشان میگروند زبان تشنیع بسلطان دراز کنند که غاشیه بر دوش انداختن و در رکاب پیاده
رفتن چه بود و ناداده حسن صباح چه بعقل و تحمل که میان جانبین بمکاوحت معاودت انجامد
و شهان دانست که آخرها چه آید اما حدیث این سرهنگ را که فرموده اند که اگر بر جای از بروج آسمان
باشد بزمین آوریم در این معنی مقیمان این سرهنگ را از سخن بحق روز کار وثوق هست که بعد تهانی
مرا از دست ایشان بدر نخواهد شد کار آن تعلق بعنایت اله دارد و حالا که در این گوشه نشسته ام
و آنچه بر من فرض و سنت کرده اند بجای آورم و از خدا و پیغمبر در میخواهم تا سلطان و ارکان دولت
برا و راست آیند و خدای ایشان را دین حق روزی کرده اند و فا و فسق میان ایشان از میان
خلق بردارد و اگر سلطان را سعادت دین و دنیا همراه بود همچنانکه سلطان اسلام محمود غازی رحمه الله را
این کار آمده بود و بمرفع شر ایشان برخواسته و از تربد سید علاء الملک خداوند زاده را پاره دولت
نشاند سلطان نیز باین کار بر خیزد و این کار بزرگ بدست او کفایت شود و شر ایشان از میان
بندگان خدای تبارک و تعالی کم کرداند و الا روز کار که پادشاه عادل بروی کار آید و این کار کند
و مسلمانان را از جور برهاند والسلام علی من اتبع الهدی **ذیل** در آل ایوب مخفی نماند که نجم الدین
ایوب و اسد الدین شیرکوه پسران شادی ابن مروان از اکراد آذربایجان بوده اند و بعراق رفته
بعد از ملازمت بهروز شحنه عراق و انتقال از ملازمت او بخدمت عماد الدین زنگی صاحب موصل اسد الدین
بوزارت عاضد اسمعیلی صاحب اختیار شد و بعد از فوت اسد الدین صلاح الدین یوسف بن
نجم الدین ایوب بعد عم خود [illegible] چنانچه سابقا مذکور شد بعد از فوت عاضد حکومت مصر یافت
[illegible] خطبه بنام مستضی عباسی کرده و در ایام حیات خود پسر بزرگتر ملک افضل نور الدین
علی را ولیعهد خود ساخت و [illegible] برادر خود ابوبکر نجم الدین ایوب پسر دیگر خود عثمان بن صلاح الدین سعد او
[illegible] بسبب اهتمام عم خود ابوبکر نور الدین علی [illegible] مصر و شام اخراج نموده در مدت حیات پسر

و نور الدین علی بطلاقت لسان و فصاحت بیان من الاقران امتیاز داشت از جمله قطعه که بدار علی
که دلالت بر منطق فصیح و اعتقاد صحیح او میکند در باب شکایت عمش ابوبکر و برادرش عثمان بناصر
عباسی نوشته و آن قطعه اینست **شعر** مولای ان ابا بکر و صاحبه ٭ عثمان قد غصبا بالسیف حق علی
و هو الذی کان قد ولاه والده ٭ علیهما فاستقام الامر حین ولی ٭ فخالفاه و حلا عقد بیعته ٭ والامر بینهما
والنص فیه جلی ٭ فانظر الی حظ هذا الاسم کیف لقی ٭ من الاواخر مالاقی من الاول ٭ یافعی
در تاریخ مرآت الجنان و قاضی صاعد اندلسی در کتاب طبقات الامم آورده که چون قطعه بنظر ناصر عباسی
رسید در جواب این قطعه نوشت **شعر** وافی کتابک یا ابن یوسف ناطقا ٭ بالصدق یخبر ان اصلک
طاهر ٭ غصبوا علیا حقه اذ لم یکن ٭ بعد النبی له بیثرب ناصر ٭ فاصبر فان غدا علیه حسابهم ٭ وابشر
فناصرک الامام الناصر ٭ حاصل مرام در این مقام آنکه بعضی از آل ایوب چون نور الدین علی تشیع شیعه
امیر المومنین علی ع بوده اند و بعضی بحسب فطرت یا بنا بر مصلحت اظهار مذهب باطل اهل خلاف نموده اند
و تفصیل باقی احوال افراد این سلسله در تواریخ متداوله مذکور است و بنا بر رعایت اختصار بهمین
مقدار اقتصار میرود **ضابطه ششم** در قدمای سادات صاحب سعادات که سلطنت گیلان
و مازندران یافته اند **حسن** ابن زید بن محمد بن اسمعیل جالب الحجاره بن حسن بن زید بن حسن مجتبی
چون اهالی طبرستان از سلوک گماشتگان طاهریه یا محمد بن ذلیس بسیار منزجر بودند کسی پیش فرستاده
سید را بسلطنت آنجا دعوت کردند و در روز شنبه بیست و پنجم رمضان سنه خمس و خمسین با او بیعت نمودند
او را الملقب بداعی الخلق الی الحق گردانیدند و او در آن ملک شعار تشیع ساخته بامر معروف و نهی منکر
پرداخت ابن کثیر شامی در تاریخ گفته که حسن بن زید کریم جواد ممدوح بود و بفقه و عربیه عارف بود
روزی شاعری در مدح او قصیده گفت که یک مصرعش این بود **ع** الله فرد و ابن زید فرد ٭ حسن
چون آن مصرع را شنید بر و متغیر گردید و گفت چرا نگفتی که الله فرد و ابن زید عبد بعد از آن از سریر
فرو آمده سر بسجده نهاد و رخساره خود را بخاک مالید و آن شاعر را چیزی نداد و شاعر دیگری از شعرا
مدح او قصیده گفت که اولش اینست **شعر** لا تقل بشری و لکن بشریان ٭ غرة الداعی و یوم المهرجان
حسن گفت اگر مصرع ثانی را بر اول تقدیم مینمودی بهتر بود [illegible]

پناوردی آن شاعر عرض کرد که چگونه ابتدا بحرف لا نیکو نباشد و حال آنکه بزرگترین کلمه قول لا اله الا الله
است چون حسن سخن آن بشنید او را استحسن افتاد و جایزه خوب باو داد پس از آنکه نوزده سال
هشت ماه و شش روز فرمان فرما بود در دوشنبه بیست و سیوم رجب سبعین و مایتین وفات یافت محمد
بن زید پس از برادر بحکومت نشست اول کسی که قبه بر سر مرقد منور حضرت امیر المؤمنین علی ع ساخت و
همه ساله پنهان مبلغ سی و دو هزار دینار ببغداد پیش محمد بن ورد عطار که یکی از امنای شیعه بود میفرستاد
تا در وجه سادات انفاق کنند در سنه اثنی و ثمانین و مایتین شحنه بغداد او را گرفته نزد معتضد عباسی
برده کفایتی تصور نمود اما معتضد او را نهیب داده حکم کرد که آنرا بو نمود و محمد در میان علویه قسمت
نماید در تاریخ ابن کثیر مسطور است که محمد بن زید فاضل و دیندار نیکو سیرت بمذهب شیعه داشت روزی
دو کس پیش او بمجادله رفته که یکی را نام معاویه و دیگری را نام علی محمد چون نام ایشان شنید گفت حکم
میان شما ظاهر است پس آنکه معاویه نام داشت گفت ایها الامیر بنام ما مغرور مشو که پدر من از اکابر
شیعه بود و بواسطه آنکه در بلاد اهل سنت می بود از روی تقیه نام من معاویه نهاده بود و این مرد را
پدر او از کبار نواصب بود و از ترس شما نام پسر خود علی نهاده پس محمد تبسم نموده با او احسان نمود و
چون محمد همواره همت بر انتزاع ملک داشت بعد از حراسر عمرو لیث بدو رسید متوجه تسخیر خراسان
شده امیر اسمعیل سامانی محمد بن هارون سرخسی را بمدافعه آوردن داشت و ایشان در ظاهر استراباد در
شوال سنه سبع و ثمانین و مایتین جنگ شده محمد بقتل رسیده پسرش زید را اسیر ببخارا بردند و قریب دو سال مقید
بود بالآخر آن خلاص شد و نزد اسمعیل بن احمد سامانی معزز و مکرم روزگار میگذرانید و مکتفی عباسی
او را از اسمعیل طلبیده اسمعیل از آن امتناع نمود [illegible] که از اعیان ملک بود و دختر خود را بدو داد
و [illegible] الدرجات [illegible] شیراز بن [illegible] منتهی میشود و این چند بیت از اشعار
[illegible] در کتاب تاریخ الملوک مسطور است شعر فلقد تقول عصابة ملعونة [illegible] ما خلقوا الغیر
[illegible] الاله [illegible] و یجیر منهم
[illegible] حسین بن [illegible] بن حسن بن علی بن عبد الرحمن الشجری [illegible] بن حسن بن زید
ابن امام حسن [illegible]

جهان آرا بآن تصریح نموده و این تصریح و آنچه در لقب محمد بن زید و حسن ابن زید سابقا از [illegible] مذکور
شده مخالف آنست که خاتم النسابین میر محمد قاسم سبزواری رحمه الله در رساله اسدیه که بنام
مرحوم سیادت و صدارت پناه امیر اسد الله شوشتری نوشته تقریر نموده زیرا که او از حسن بن زید
بداعی کبیر تعبیر نموده و از محمد بن زید بداعی صغیر تعبیر کرده و عبارتش اینست که عقب محمد بن
اسمعیل مذکور منتهی میشود بداعی الکبیر محمد ابن زید بن محمد مذکور و برادرا و داعی الصغیر حسن و عقب
داعی منقرض شده و داعی الصغیر از نسل بوده و از ایشان سیدین الفاضلین الحسیبین النسیبین
امیر مرتضی و امیر سید شریف ولاد امجاد السید العالم الفاضل امیر سید شریف صدر شیراز بن تاج
الدین علی بن جلال الدین مرتضی بن عبد الله بن حسین بن حسن بن عبد الله بن طاهر بن هاشم
بن عربشاه ابن ناصر ابن زید بن حسن و هو الداعی الصغیر المذکور انتهی و علی ای حال حسن بن
قاسم که باعتقاد صاحب تاریخ جهان آرا ملقب بداعی صغیر بوده در شب چهاردهم رمضان سنه ست و
عشر و ثلثمایه بآمل آمده در وقت عصر سه شنبه بیست و هفتم ماه مذکور در ظاهر آمل میانه او و اسفار شیرویه
قتال دست داده بر دست مرداویج بن زیاد کشته شد محمد بن حسن که در اصول و فروع
متقی بود و ساکن بغداد از بیم معز الدوله بیرون نتوانست آمد چون وی بواسطه رفت متنکروار
بدیلم رفته بحکومت رسید و ملقب بمهدی بالله شد و فاتش در شهور سنه تسع و ستین و ثلثمایه و ولادتش
سنه اربع و ثلثمایه حسین بن احمد بن اسمعیل الارقط بن محمد بن امام زین العابدین ع المشهور بکوکبی
در سنه احدی و مایتین خروج نموده قزوین و ابهر و زنجان را از دست گماشتگان عباسیه بیرون
برد و ملقب بداعی الی الحق گردید و در سنه ثلث و خمسین در نواحی قزوین میان او و موسی بن بوغا
جنگ شده وی منهزم بدیلمان رفت و التجا بحسن بن زید برد و بسا [illegible] که از [illegible] حسن [illegible]
حسب الحکم او در برکه آبی غرق شده شعله حیاتش فرو نشست حسن الاطروش بن علی بن حسن بن
علی بن عمر الاشرف بن امام زین العابدین ع در خدمت محمد بن زید می بود و [illegible]
خورده [illegible] باطروش اشتهار یافت [illegible] در شهور سنه احدی و ثلثمایه در دیلمان خروج نموده اکثر طبرستان
بحوزه تصرف او در آمد و ملقب بناصر الحق گردید و اکثر اهل آن [illegible] اسلام فایز شده

بودند به دولت و شرف اسلام رسیدند و چون ناصر الحق در فقه زیدیه تبحر تمام داشت در آن فن تصانیف
نموده جمهور اهل گیلان بدان مذهب گرویدند تا درین ایام سعادت انجام بیمن توجه و شرع پروری
پادشاه عالیجاه آنجا وضیع و شریف آن ولایت مهدی گرویده و شیعه اثنا عشری شدند شیخ نجاشی در
کتاب رجال گفته که حسن اطروش در مسئله امامت کتابی صغیر و کتابی کبیر تصنیف نموده و از جمله تصانیف
او کتابیست در احوال فدک و کتاب خمس و کتاب فصاحت ابی طالب و کتاب معاذیر بنی هاشم در آنچه با بیعت
ننموده اند و کتاب انساب ائمه و موالید ایشان تا صاحب الامر علیهم السلام و کتاب الشهدا و فضل
اهل فضل از ایشان و کتاب طلاق آخر ناصر الحق در بیست و سیوم شعبان سنه اربع و ثلثمایه در آمل بحق
واصل شد **ابوالحسن احمد و ابوالقاسم جعفر** اولاد ناصر الحق باتفاق والی ولایت طبرستان بوده اند
آنجا تغلب از ایشان بناحران کردند و میانه ایشان و داعی صغیر که بدختر داماد ابوالحسین است بعضی ایام
تنازع بود تا آنکه در آمل رحل اقامت انداخته در رجب سنه احدی عشر و ثلثمایه ارتحال نمود و ابوالقاسم نیز در سنه
اثنی عشر و ثلثمایه بعالم آخرت انتقال فرمود **محمد** بن ابوالحسین احمد المکنی بابوعلی بعد از پدر در آمل والی
شد و ماکان بن کاکی که از اعاظم امرای اطروش بود دختر زاده خود اسمعیل بن ابوالقاسم جعفر بن اطروش
را بسلطنت برداشته بتسخیر آمل برسر او تاخت و او را مقید ساخته پیش برادرزاده خود علی بن حسین
کاکی بجرجان فرستاد و در یکی از شبها علی مست شده خواست که او را مقید کند قضیه برعکس منتج داده علی
کشته شد و دیالمه محمد را بسلطنت برداشته علی بن خورشید سپهسالاری معزز گردید و بامداد اسفار بن شیرویه
با ماکان جنگ کرده طبرستان را از و انتزاع نمود و در سنه خمس و عشر و ثلثمایه در میدان گوی بازی از اسب
افتاده وفات یافت و علی بن خورشید نیز فوت شده ماکان عود نموده طبرستان را از اسفار بگرفت
حسن بن ابی الحسین احمد الملقب بابو جعفر صاحب القلنسوه پس از برادر بحکومت نشسته در موضع دلاره
رود دلار رجال اعیان او و ماکان ابن کاکی [illegible] بقتل آمد ابن القاسم جعفر
بن اطروش دختر زاده [illegible] ماکان بود تا مادر ابو جعفر [illegible] یکی از
کبیر انفس [illegible] که او را [illegible] زهر داده هلاک ساخت [illegible] آن طبقه [illegible] ختم شد و از [illegible] آن دولت
[illegible] تفصیل احوال ایشان [illegible] مذکور شود انشاء الله تعالی

و آل **زیاد** که مقدم ایشان **مرداویج** بن زیار بود از ذریه ارغش که در عهد کیخسرو والی گیلان بود و این
مرداویج در اوایل حال ملازمت ماکان میکرد و آخر ماکان و اسفار بن شیرویه دیلمی که بر شهر ری و حوالی
آن مستولی شده بود در جنگ مرداویج کشته شدند و او از قزوین به ری آمد و برادرش وشمگیر را از گیلان
بری آورد و سلطنت او قوت تمام یافت و مرداویج همان است که مردم همدان را بکینه جمعی از دیلمیان
بکشت و پنجاه خروار انگشت که پس از همدان بری برد و این رسم که داماد زر و هند از آن وقت
از زمان همان پیدا آمد که مرد اندک بود و زنان بسیار و بعد از و **وشمگیر** بن زیار بحکومت رسیده
معاصر و منازع رکن الدوله بن بویه و بعد از و **بیستون** بن وشمگیر با رکن الدوله موافقت نموده بامداد
او قائم مقام پدر شد و بعد از آن **قابوس** بن وشمگیر الملقب بشمس المعالی بمسند حکومت جرجان و
توابع آن نشست در کتاب خلاصة الاخبار مسطور است که قابوس پادشاهی بود بمکارم ذات و محامد
نفس و شرف نفس و زیور عقل از امثال و اقران ممتاز و از اقوال ناشایسته و افعال نابایست و
ارتکاب مناهی متنزه و مبرا صورت خطش خط نسخ بر اوراق خوش نویسان آفاق کشیده و کمال فصاحت
و بلاغتش در اطراف و اکناف مشهور گردیده هر گاه چشم صاحب ابن عباد بر سطری از خط او افتادی
گفتی هذا خط قابوس ام جناح طاوس و در کتاب تاریخ الملوک مسطور است که قابوس جبار غشوم شدید
الرفض بود و خاله فخر الدوله ابن رکن الدوله در خانه او بود و دختر قابوس در خانه فخر الدوله بنا برین
ارتباط وی در حین قصد برادران پناه بدو برد و قابوس در حمایت او اصلا تقصیری نکرد آخر بواسطه
تندخویی طبیعت حشم از و تنفر نمودند و ویرا گرفته در یکی از قلاع محبوس ساختند و او را در شهور سنه ثلث و
اربعمایه بکشتند قابوس بهر دو زبان شعر میگفت از اشعار عربی او جهت اختصار این دو بیت اکتفا
می نماید **بیت** خطرات ذکرک تستثیر مودتی ❊ فاحس منها فی الفواد دبیبا ❊ لا عضو لی الا و فیه صبابة
فکان اعضایی خلقن قلوبا ❊ و این رباعی از اشعار فارسی اوست **رباعی** گل شاه نشاط
آمد و می بر طلب ❊ زآن روی بدین روی میکن عیش طلب ❊ خواهی که درین دو [illegible] سبب گل
رنگ رخت آمد و می طعم و لب ❊ **منوچهر** بن قابوس ملقب بفلک المعالی از واقعه پدر بسیار متاثر
شد چون از آن اهل حل و عقد دولت [illegible] بود علاجی نداشت الا حرم و زبان [illegible] بعد از

نوشتا و حکومت یافته معاصر سلطان محمود غزنوی بود و بنا بر مصلحت اظهار اخلاص مینمود و بعد از و
امیر کالیجار نوشیروان بن منوچهر ملقب بشرف المعالی قایم مقام شد بعد ازو کاوس بن قابوس بن اسکندر
استیلا یافته کاوس نامه از مولفات اوست آخرین این طبقه است در سنه سبعین و اربعمایه رحلت
کرده قلاع او عنقریب بتصرف حسن صباح آمد جند هفتم در آل بویه که ایشان را دیالمه نیز خوانند بنا بر
تحقیق بعضی از مورخان از نسل بهرام گور بند و ابو علی مسکویه در تجارب الامم آورده که زعم ملوک دیالمه آنست
که از اولاد یزدجرد بن شهریارند که آخر ملوک عجم بوده و در بدایه ظهور اسلام بعضی از اولاد یزدجرد که ایشان
نسب خود را بجماعت میرسانند گریخته بگیلان رفتند و آل بویه دیالمه جهت آن گفتند که مدتهای مدید در
دیلمان گیلان اقامت نموده بودند صاحب تاریخ جهان آرا آورده که بویه بن فناخسرو در قریه کلیس
دیلمان بود و در کمال بیم معاش می نمود اما سه پسر دولتمند داشت عماد الدوله علی در بدایه بدو حال
در خیل مرداویج بودی که رود را بوی و چند نفر دیگر از سرهنگان ولایت تفویض کرده بود چون علی
به ری نزد وشمگیر رفت استر خر داشت بنا بر ضرورت در معرض بیع آورد و حسین بن عمید وزیر
وشمگیر پدر ابو الفضل بن العمید آن را بدویست دینار خریداری نموده قیمت بوی فرستاد و او از آن ده
دینار بر گرفته بقیه را با تحفه لایق بحسین روان داشت قضا را مرداویج از تفویض عمل علی و دیگران
پشیمان شده و کلمه بتوقیف ایشان ببرادر نوشت و نماز شام آن نوشته بنظر حسین رسیده کس
نزد علی فرستاد و او را از آن خبر آگاه ساخت و در باب رفتن او مبالغه نمود و صباح که وشمگیر مطالعه
حکم برادر کرد و رفقای علی را نگاه داشته خواست تا کس از عقب او فرستد حسین مانع آمد علی چون
بمقصد رسید حسین مسلک [illegible] کرد [illegible] را تسخیر نمود و از آنجا در سنه اثنی و عشرین و ثلثمایه
قاصد اصفهان گردید مظفر بن یاقوت که [illegible] عباسیان بود با ده هزار کس با او معاقبه کرده
[illegible] نهصد کس بود [illegible] اصفهان را تصرف نموده و این خبر بمرداویج رسیده از و بعنایت [illegible]
[illegible] اصفهان کرد و علی [illegible] باستصواب ابو طالب زید بن علی نوبندجانی
[illegible] نمود و بارجان رفت [illegible] مرداویج [illegible]
در سنه ثلث و عشرین و ثلثمایه چون خبر [illegible] شنید لشکر [illegible]

تا بیت خلیفه بغداد و بگرفت و خلقی کثیر را از لشکر او بکشت جمعی را اسیر و دستگیر کرده در بند نگاه میداشت و
چون بر مسند سلطنت فارس متمکن شد آن اسیران را از بند خلاص ساخته با ایشان احسان نمود و خلعت
داد و نواخت و از غایت جود و کرم که طبیعی او بود اموال بسیاری را که از اصفهان بدست آورده بود
در اندک روزی بر لشکر تقسیم نمود و چون روزی چند بگذشت لشکریان طلب وظیفه نمودند و عماد الدوله دید که
در خزانه چیزی نیست و امور سلطنت را اختلال بهم میرسد ملول خاطر گردید روزی از غایت
پریشانی بر قفا افتاده در کار خود متفکر بود و بسقف خانه نظر میکرد که ناگاه ماری از سقف خانه بیرون
آمد و بجانب دیگر رفت پس امر کرد که آن خانه را بشکافند و مار را بکشند در اثنای شکافتن مال بسیاری که
قریب پانصد هزار دینار زر سرخ ظاهر شد عماد الدوله لوازم شکر الهی بجای آورده بعضی از آن مال را
بلشکر داد و باقی را در خزانه نگاه داشت و در آن ایام نیز روزی بطریق سیر سوار شده بهر طرف
نگاه میکرد و تماشای عمارات سلاطین ماضیه نموده از احوال ایشان پند و عبرت میگرفت که ناگاه
دست اسب او بر زمین فرو رفت و او امر بحفر آن موضع نموده مال بسیار از آنجا بیرون آمد و از جمله
تأییدات او آنست که قماشی چند از سرکار او پیش یکی از خیاطان شیراز داده بودند و خیاط در دوختن
تأخیر مینمود پس او را حاضر ساخته وعید و تهدید فرمود اتفاقا آن مرد کر بود و گوش او خوب نمی شنید
خیال کرد که مگر آن تهدید جهت طلب مال یاقوت حاکم سابق شیراز است که نزد او برسم امانت مانده
بود فی الحال از بیم جان سوگند بر زبان آورد و گفت والله ای ملک که از مال یاقوت زیاده از دوازده
صندوق نزد من نیست و هنوز ندانسته ام که در میان آنها چه چیز است پس عماد الدوله امر کرد تا آن
صندوقها را حاضر ساختند [illegible] هزار دینار را از نقد و جنس بیرون آمد و بعد ازین لطایف غیبی خزاین
و دفاین یعقوب لیث و برادرش عمرو لیث که پادشاهان فارس و عراق و خراسان بوده اند مقدار
آن از حد و حصر افزون بود بدست او افتاد و کار او قوت تمام گرفته کما ینبغی بلوازم سلطنت قیام
نمود و حسن و احمد برادران خود را بجهانگیری [illegible] شیراز را دار الملک ساخت و آخر امیر
الامرای خلیفه بغداد و مال و معامله عراق عرب بتصرف او در آمد نام او در خطبه بغداد بعد از نام خلیفه
مقرون ساخته شد این دولت [illegible] بسبب [illegible] که خلفا از [illegible] غلامان ترک عاجز بودند و اتراک بر خلفا

مستقط گشته بود و هر که را میخواستند میکردند و میکشتند یا معزول میکردند و در آن وقت راضی بالله بسیار عاجز
و زبون شده بود چون استیلای عماد الدوله بر ملک فارس و خوزستان بدید او را بمدد خود طلبید و آنجا او
از تسلط ترکان خلاص کرد و لاجرم عماد الدوله برادر خود معز الدوله را جهت دفع ترکان ببغداد فرستاد و او را
امیر الامرای آنجا ساخت ابن کثیر شامی گفته که عماد الدوله که از خیار ملوک بود و همواره از اقران خود قصب السبق
میربود و فی الحقیقه امیر الامرای زمان او بود و خلفای بغداد باین لقب نام او میبردند و معز الدوله به نیابت او
در بغداد امیر الامرای خلیفه بود و در سال سیصد و سی و شش که معز الدوله باتفاق مطیع خلیفه از بغداد بصوب رفت
چون از مهمات بصره فارغ شد از خلیفه اذن طلبید و بخدمت عماد الدوله که در آن وقت در اهواز بود و چون بمجلس
عماد الدوله در آمد زمین بوسید و آنگاه در برابر او بقدم خدمت بایستاد و هر چند عماد الدوله او را امر کرد که بنشیند
ادب رعایت نمود و ننشست و الیافعی گفته که در سال سیصد و چهل و پنج جمعی از اهل قم باصفهان رفته در باب
صحابه آن سکار را کردند و اهل اصفهان از روی تعصب هجوم نموده و بعضی از مردم قم را کشتند و چون این خبر بسمع
رکن الدوله رسید بنابر تشیعی که داشت انتقام اهل قم را از اهل اصفهان کشیده مصادره ایشان بسیار نمود
بسیار نمود تا آنکه در جمادی الآخر سنه ثمان و ثلثین و ثلثمایه در شیراز فرمان یافت چون فرزندی نداشت
عضد الدوله پسر رکن الدوله حسن را ولیعهد خود ساخت حسن الملقب برکن الدوله بن بویه بر اصفهان و
قم و کاشان استیلا یافته و لشکرها و همواره مبارز عدو داشت تا آنکه در آخر عمر لشکری عظیم بهم آورده رکن الدوله
اندیشه مند بود و یکبار اسب لشکری از گرانی رمیده او را بر زمین زده بکشت و ابن العمید وزیر رکن الدوله
که سرآمد فضلای دهر بود در صدر فتحنامه این عبارت نوشت الحمد لله الذی کفی بالوحوش من الجیوش معاصران
از مجتهدان شیعه است از مشایخ اجل افضل ابو جعفر محمد ابن علی ابن بابویه القمی بوده و رکن الدوله جهت
ترویج مذهب حق التماس قدوم شیخ بدار السلطنه نمود و حضرت شیخ اجابت فرمود و سلطان در مجلس
اول سوالی چند که در تحقیق مذهب حق بخاطر داشت بر شیخ عرض نمود و چنانچه سابقا در احوال شیخ تفصیل یافته
جواب صواب گفته او فرمود و شیخ را تعظیم و تکریم تمام نمود و جوایز و ادرارات مقرر فرمود و از آنجا غایت اهتمام
ذو وکلای سلطان در تقویه مذهب اهل البیت علیهم السلام ظاهر میشود و آخر در محرم سنه ست و ستین و ثلثمایه فرمان
یافت و لیکن پسر عضد الدوله و مؤید الدوله و فخر الدوله احمد الملقب بمعز الدوله بن بویه در زمان

تسخیر کرمان و خوزستان کرده ببغداد رفت و منصب امیر الامرایی یافته پادشاه ایشان گردید مستکفی
عباسی را از خلافت عزل و خلع کرده و مطیع را بجای او نشاند و چون برشد آمد اظهار عقیده صحیحه آبا
و اجداد خود نمود و در مقام ترویج مذهب حق اثنا عشر در آمده امر فرمود تا بر درهای مساجد دار السلام
و سایر عمارات آنجا نوشتند که لعن الله معاویة بن ابی سفیان و لعن من غصب فدکا و لعن من
منع ان یدفن الحسن عند قبر جده علیه السلام و من نفی اباذر الغفاری و من اخرج العباس عن الشوری
و چون خلیفه مطیع امر معز الدوله بود و مع هذا محرم ضمیر او نیز همین عقیده بود چنانچه سابقا گذشت ممانعت که
منع این صورت نماید و شوری عظیم در سنیان بغداد پیدا شد بعضی از آن کلمات را که بر دیوارها نوشته و
کشیده بودند حک کردند و معز الدوله فرمود که باز نقش کردند و این قضیه بجایی رسید که معز الدوله بر قتل عام
اهل دار السلام عازم گردید تا وزیر محمد بن المهلبی از خدمت او التماس نمود که در لعن جز معاویه کسی را نام نبرد
و بجای آن کلمات این چند کلمه نوشتند که لعن الله الظالمین لآل رسول الله صلی الله علیه و آله و بصواب دید
وزیر آن غوغا تسکین یافت معز الدوله بیست و یک سال در بغداد امیر الامرا بلکه خلیفه للخلفا بود و صاحب
طبقات ناصری از تاریخ طبری نقل نموده که معز الدوله بر جمله امور خلافت چنانکه مطیع لله را الا اسمی پیش نبود
و ملک او میراندند و زبان وی میگرفت و حل و عقد امور خلافت بدست او بود و او رسوم نیکو نهاد و جمله
بغداد را معمور گردانید و رسوم مذکور که در بغداد دیر مجلیه مسعود برانداخت موصل را به پسر خود ابو
تغلب داد و برادر خود علی بن بویه را عماد الدوله لقب کرد و دیگر برادر خود حسن را رکن الدوله لقب کرد
و روز بروز پادشاهی آل بویه بالا میرفت آخر در ایام برادر خود رکن الدوله در سیزدهم ربیع الآخر سنه ست
و خمسین و ثلثمایه وفات یافت و در اوان مرض تصدقات لاتعد و لاتحصی کرده ممالیک خود را آزاد
گردانید بختیار بن معز الدوله الملقب بعز الدوله در تاریخ مصر و قاهره مسطور است که از جوانان شجاع و
بود تا آنکه کارهای عظیم بشاهنشاهی عظیم در جهان میگرفت و حرکت ... ابن کثیر شامی آورده که
ابو الفضل شیرازی که در مبادی حال وزیر او بود در تعصب تشیع و جنگ بعضی از جهه ... میان
شیعه بغداد و سنیان آنجا واقع میشد سنیان غالب آمده و این خبر بعز الدوله رسید که غلبه ایشان بتحریک
او بوده وزیر مذکور بود و او را عزل نموده محمد بن بقیه را وزیر خود ساخت عز الدوله را با عضد الدوله

منازعات واقع شده و آخر در شوال سنه ست و ستین و ثلثمائه در جنگ او اسیر شده بقتل آمد و آن دوحه
از آل بویه بدو منتهی شد **عضد الدوله** ابو شجاع فنا خسرو بن حسن عضد الیمین و ساعد سعادت
آل بویه بود و نخستین کسیست که او را شهنشاه گفتند بغایت فاضل و فضیلت پرور و صاحب توفیق بود
و هیچکس از ملوک جهان در علم و هنر نسبتی باو نداشت و ذکر ماثر و مناقب او مجلدات پرداخته اند و
یافعی گفته که اول شهریاری است که بشهنشاه ملقب شد و اول کسی است که بر منابر بغداد بعد از خلیفه
نام او مذکور گردید و شیعی غالی صاحب سیاست مطاع حازم زکی جواد و مهیب خونریز بود و جاسوسان
بسیار داشت که از بلاد دور اخبار سلاطین روزگار را باو میرسانیدند و در میان عمرا دهای دو
کسی ابتدا او ننمود و صاحب روضة الصفا گفته که عضد الدوله نقاوه و خلاصه سلاطین دیلم بود و در
ذکر مناقب و آثار او مجلدات پرداخته اند شیخ جلال سیوطی که از اعاظم متاخرین شافعیه است او را
در کتاب طبقات النحاة ذکر کرده و گفته که او یکی از علمای عربیه و ادب بوده و فاضل نحوی شیعی بوده
و در بسیاری از فنون علم دست داشته و در فنون عربیه ابحاث و اقوال مرغوب دارد و هم گفته که ابن هشام
خراوی در کتاب ایضاح از و سخنان عالی رتبه نقل نموده و گفته که او کامل العقل غزیر الفضل حسن السیاسة
شدید الهیبة بعید الهمة و صاحب رای ثاقب محب فضایل و تارک رذایل بوده و در باب ذکر ابو علی فارسی
آورده که چون او کتاب ایضاح نحو را تصنیف نموده بنظر عضد الدوله رسانید عضد الدوله او را
نپسندیده و گفت این از برای تعلم کودکان خوبست در آن چیزی زیاده بر معلومات من که در
وقت صبا کسب کرده ام نیست پس ابو علی کتاب تکمله را تصنیف نموده بخدمت او برد چون عضد
الدوله مطالعه آن نموده فرمود که ابو علی از آنچه سخن ما که در باب کتاب ایضاح او گفته بودیم بغضب آمده
[illegible] آورده که ندانم برای تفهیم [illegible] خوش [illegible] و هم شیخ سیوطی آورده که
روزی عضد الدوله در میدان سواری از ابو علی پرسید که نصب مستثنی بچه چیز است گفت بتقدیر استثنی
پس عضد الدوله گفت چرا بتقدیر امتنع نکنند تا مرفوع شود ابو علی عاجز
شده گفت این جواب میدانی بود گفتم بعد ازین برجوع بمنزل نموده [illegible] رساله [illegible] از آثار عربیه
وای او در [illegible] شرح لباب [illegible] مذکور است و معاصر او از شیعه اثنا عشریه

شیخ الطایفه

شیخ الطایفه المحقق محمد بن نعمان الملقب بمفید بود و او شیخ را انواع تعظیم و تکریم و رعایت مینمود و چنانچه سابقا
ایراد یافته در مناظره که میان شیخ و قاضی عبد الجبار معتزلی در مبحث امامت واقع شده شیخ او را الزام
نمود عضد الدوله اسپ اعلی با علاوه زرین و خلعتهای نفیس بشیخ فرستاد و چندین ده از حوالی بغداد
بسیورغال شیخ داد و در تاریخ ابن کثیر و غیر آن مسطور یافته که وفات عضد الدوله در بغداد در سال سبعین
و ثلثمائه و سه در سن چهل و هشت سالگی وفات یافت و بموجب وصیت جنازه او را بمشهد نجف بردند و در جوار
روضه متبرکه دفن کردند و در قبر او نوشته شد هذا قبر عضد الدوله و تاج الملة ابی شجاع بن رکن الدوله احب مجاورة
هذا الامام المعصوم و یطمع فی الخلاص یوم یاتی کل نفس تجادل عن نفسها صلوات الله علی محمد و عترته الطاهرة و از
جمله آثار او تجدید عمارة مشهد مقدس حضرت امیر المؤمنین است علیه السلام و دار الشفای بغداد و قنطره بند
که شرح تصویر عظمت او بیرون از حیز تحریر است علامه دوانی در رساله عرض لشکر سلطان خلیل بانی بندر
والی شیراز که در آن نواحی واقع شده بود گفته که الحق این موضع از اعجوبه جهان و نادره دوران است چه
بحسن صنعت کوهی در میان دریایی تعبیه کرده و اندر آن کوه اساس حصنی حصین چون بنای فلک محکم در
حصین نهاده و بر مثال ربع مسکون که از جهات اربعه محاط آبست جزیره در میان بحری ترتیب نموده و انده
بکردار قلعه گردون قصری رفیع بر آن محیط گردانیده و چنین متواتر است که این عمارت مربع از آثار دولت
پادشاه دین پناه عضد الدوله دیلمی است که در عهد خویش غره سلاطین کامکار و قدوه اساطین نامدار
بوده و در تقویت دین سید انبیا و تعظیم و ترجیح سادات علما قصب السبق از اقران ربوده و صحایف زمان
بنقوش مناقب و مدایح او مرقوم و صفایح زمین بر آثار ماثر مکارم او موسوم بسی خیرات جلیله و مبرات جمیله
آثار آن پادشاه دین پناه بر روی روزگار مانده و اهل تواریخ در خواص او نوشته اند که کوهی در میان
دریایی و دریا در میان کوهی از آثار آمده را ظاهر ست و میان ایشان [illegible]
که هردو از بدایع عالم اند **مؤید الدوله** بویه بن حسن در ایام پدر در اصفهان [illegible] بود و چون پدرش [illegible] گذشت
بری آمد و [illegible] بود و بعد فوت برادر بزرگتر عضد الدوله [illegible] فخر الدوله [illegible]
قابوس [illegible] مؤید الدوله [illegible] از ایشان [illegible] آخر [illegible] شعبان [illegible]
[illegible] الملقب بفخر الدوله حسن بن بویه [illegible] اصفهان [illegible]

[illegible]

جون مؤید الدوله اورا اخراج کرد در نیشابور بسر میبرد و چون صاحب ابن عباد بعد از مؤید الدوله دیگری را
مستحق آن مهم نمیدید مسرعی بنیشابور فرستاد و در سیوم رمضان اورا بجرجان آورد و بر تخت نشاند
آخر در قلعه طبرک ری در شعبان سنه سبع و ثمانین وفات یافت و از وی پسر ماند مجد الدوله ابوطالب رستم و شمس
الدوله ابوطاهر و عز الدوله ابو شجاع **مرزبان** بن عضد الدوله لقبش صمصام الدوله در بغداد بود که پدرش
فوت شد و اورا سلطنت برداشتند و پس از چهار سال و شش ماه برادرش شرف الدوله را والی کرمان لشکر کشید و او
کشیده اورا بگرفت و در قلعه بند کرد و بعد از آن خلاص شده نه ماه و شش روز حکومت فارس کرد و در ذی الحجه
سنه ثمان و ثمانین و ثلثمایه در دروازه شیراز گرفتار شده بر دست ابو نصر بن عز الدوله بختیار بقتل آمد
شیرزیل بن عضد الدوله مشهور بشرف الدوله ابو الفوارس در زمان پدر والی کرمان بود و بعد از آن
طمع در بغداد کرده در سنه ست و سبعین و ثلثمایه چون بحوالی بغداد رسید صمصام الدوله باستقبال آمد و گرفتار شد و او
بحکومت نشست ابن کثیر شامی گفته که او محب خیر بود و او فرمود تا مصادراتی که در بغداد حادث شده بود برطرف
کردند مدت ملک او دو سال و هشت ماه بود و در شب دوم جمادی الآخر سنه تسع و سبعین و ثلثمایه بمرض
استسقا فوت شد و اورا بمشهد نجف بردند و در پهلوی پدرش عضد الدوله مدفون ساختند
خسرو فیروز بن عضد الدوله مشهور بابو النصر بهاء الدوله بعد از برادر در بغداد فرمان فرما شد
قادر عباسی اورا شهنشاه قوام الدین تشریف فرمود و در تاریخ گزیده مسطور است که او با سلطان محمود
غزنوی صلح کرد و از او دختر خواست در پنجم جمادی الآخر سنه ثلث و اربعمایه در ارجان بمرض صرع
گذشت جسدش را بنجف اشرف برده دفن کردند مدت ملکش بیست و چهار سال عمرش چهل و دو سال و
نه ماه و نیم بود **مجد الدوله** ابوطالب رستم بن فخر الدوله بعد از پدر پادشاه شد و برادر خود شمس الدوله را
حکومت همدان داد و اما مادرش سیده دختر شروین مرزبان والی مازندران صاحب اختیار بود در
کار ملک شرایط معدلت بتقدیم میرسانید و قواعد جهانداری ممهد میکرد و ایشان روز بار در پرده رتق
نشستی و با وزیر و عارض سخن گفتی و سپاهی و رعیت با حد هر یک محافظت نمودی و چون رسل
اطراف آمدندی بی تلقین کسی جواب ایشان گفتی از جمله سلطان محمود غزنوی پیغام بدو فرستاد که باید
که سکه و خطبه بنام من کنی و خراج فرستی والا جنگ را آماده باش او جواب داد که تا شوهرم فخر الدوله زنده

حیات بود من از یمین الدوله اندیشناک بودم که اگر سلطان چنین فرماید تدبیر چه باشد اما اکنون از آن
فارغم جهت آنکه سلطان محمود پادشاه عاقل است و داند که کار حرب بر غیب است اگر بجنگ من آید و مرا قهر کند
نامی نباشد که بر زنی بیوه ظفر شود و اگر از من شکست یابد این ننگ تا قیامت از روی دولت او محو نشود
بیت چو از راستی بگذری خم بود ** چه مردی بود کز زنی کم بود ** میدانم که بدین سبب سلطان
چنین بقصد ولایت ملتفت نشود و باین جواب سکت پادشاهی چنان را از جنگ باز داشت چون آن
در سنه تسع و عشر و اربعمایه فوت شده مجد الدوله را دماغ پریشان بود و هرج و مرج بحال او راه یافته امرا فرمان
او نمیبردند بنابرین کسی باستدعای سلطان محمود غزنوی فرستاده او در صباح دوازدهم جمادی الاول سنه
عشرین و اربعمایه در ری نزول نموده و عداوت دینی را مجوز نقض عهد دانسته اورا با پسرش ابو دلف گرفته
بخراسان فرستاد و کس از ایشان اثری ندید و آن شعبه از آل بویه بدو منتهی شد شیخ عبد الجلیل رازی
در کتاب خود ذکر نموده که بعضی از مخالفان معاند از روی طعن و شماتت میگویند که گرفتاری ملوک دیالمه در
دست سلطان محمود از شومی رافضی گری بود و این طعن از ایشان بغایت عجیب است زیرا که اگر مقتدر خلیفه
ایشان در دست بساسیری شیعی گرفتار شود نقصان ندانند و چون ملکی از ملوک شیعه را سلطان محمود بگیرد قدح
در مذهب شیعه دانند و اگر مقتدر را ملاحده بکشند عیبی و عاری ندارند اما چون زید بن علی را سنیان بکشند
تاوان و نقصان اورا از رافضیان گیرند ندانم که سنیان چرا تقصیر کردند تا مقتدر گرفته و کشته آمد و چرا خلیفه
گرفته محبوس خلافت را شاید و امام غایب غیر محبوس امت را نشاید و طول که مقتدر را از حبس بساسیری
خلاص کند مستحق دعا و ثنا میدانند اما سلطان محمود را که محاصره خلیفه بغداد کند در حق وی زبان دراز
کنند چه باشد است این حکایت با آنکه معاویه را بسبب خواهرش ام حبیبه خال المؤمنین نامند برای آنکه
خصم علی است و محمد بن ابی بکر را هرگز خال المؤمنین نگویند اگر چه برادر عایشه است برای آنکه دوستدار
امیر المؤمنین است و رافضیان کافر و ملحد باشند که انکار امامت ابوبکر و عمر کنند اما معاویه مؤمن و
مسلمان باشد اگر چه در بیست و هفت مصاف تیغ بروی علی کشیده باشد و رافضیان
که ابوبکر و عمر را دوست ندارند هرگز توبه ایشان مقبول نباشد اما یزید که حسین بن علی را ... سر
... آن مقتول ... عذر ... حکم ... سلطان ... بغداد ... توبه و ...

ابوبکر و عمر مقبول نیست تا صحابه بهتر از خدا و رسول باشند و خاک عداوت اهل بیت مصطفی بر سر و ریش خویش
پاشند نعوذ بالله من شر الضلال و سوء المقال آری در سینه که بغض علی ابن ابی طالب جای گرفت عجب نباشد
داشتن که توفیق و هدایت و سعادت او اقبال و شریعت و کمال و بصیرت و ضیای انصاف مهجور کرده تا هرچه کنند
و گویند همه خطا و ریا باشد خسر الدنیا والآخرة ذلک هو الخسران المبین صاحب روضة الصفا آورده که چون
سلطان محمود مجد الدوله را اسیر نمود مکتوبی بخلیفه عباسی نوشت و در آن نامه قلمی کرد که ما به ری آمدیم و مجد الدوله را
گرفتیم و در سرای آن پنجاه زن آزاد را یافتیم از انجا سی و کسری ها و فرزندان شده بود ندا از وی سوال
کردیم که این زنان را بکدام مذهب نگاه میداشتی جواب گفت که مذهب اسلاف ما چنین بوده مولف کتاب گوید
مخفی نیست که مراد مجد الدوله از مذهب اسلاف مذهب حق ائمه اثنا عشر است علیهم السلام که نکاح متعه را به
کتاب و حدیث نبوی حلال میدانستند و در آن جمع میان چهار و زیاده جایز نیست چون سلطان محمود سنی
بلکه یا حنفی و از جمله متابعان عمر بوده و عمر متعه را نهی نموده بود لاجرم از فعل مجد الدوله استبعاد نموده و
گویا ندیده بود آنکه صاحب هدایه فقه حنفی جواز نکاح متعه را بمالک که یکی از اعاظم سالکان طریقه اهل
سنت است نسبت داده او و نشنیده بود آنچه صاحب نهایه از ابن عباس نقل کرده که میگفته اند که متعه
رحمتی بود از رحمتهای خدای تعالی بر بندگان او اگر عمر منع از آن نمیکرد زنا نخواستی کرد الا اشقی
و بدبخت باشد و هر که اراده اطلاع بر تفصیل دلایل شیعه بر حلیت نکاح متعه نماید و وقوف بر ابطال مزخرفات
اهل سنت را وجهه مقصد خود سازد باید که بمطالعه این مبحث از مصنفات علمای شیعه پردازد اگر بعد از
او را در حلیت متعه شبهه باقی ماند از آن عدول نموده بمذهب حنفی توسل جوید و قدری حریر بر ابریشم بسته طریق
لباس فرشته و [illegible] خواهر خود را بنکاح [illegible] نماید و بی شوهر [illegible] تعزیر در محل آید
و بجملی اندکی [illegible] شیعه را که در این مبحث [illegible] استدلال [illegible] ذکر کرده اند بار دیگر [illegible] خاطر
فاتر [illegible] احوال [illegible] کرده [illegible] صاحبان فهم و انصاف را همان قدر کافی است
والله کاشف الغواشی **عماد الدوله [illegible]** بن بهاء الدوله بعد از پدر پادشاه شد برادرش
ابو الفوارس [illegible] با برادر دیگرش جلال الدوله [illegible] بحکومت [illegible] و آخر در شوال سنه خمس و عشر
و اربعمایه [illegible] سی و پنجاه بود **ابوعلی** حسن بن بهاء الدوله مشهور [illegible]

ابوعلی

در بغداد استیلا یافت و یکسال و بیست و پنج روز حکومت کرد و در ربیع الاول سنه ست عشر و اربعمایه
درگذشت عمرش بیست و سه سال و سه ماه و ولادتش در ذوالحجه سنه ثلث و تسعین و ثلثمایه **ابو الفوارس** بن بهاء
الدوله مشهور بقوام الدوله طمع در فارس کرده میانه او و برادرزاده اش ابو کالیجار تنازع بود تا آنکه
در ذی قعده سنه تسع و عشر و اربعمایه فوت شد **ابوطاهر** بن بهاء الدوله الملقب بجلال الدوله بعد از برادر
شرف الدوله در بغداد حکومت یافت صاحب تاریخ مصر گفته که جلال الدوله پادشاهی بغایت
نیکو سیرت بود و صلحا را دوست میداشت و او بهترین آل بویه و اکرم ایشان رافضی بنود و در تاریخ
ابن کثیر مسطور است که جلال الدوله در سال چهارصد و سی و یک از بغداد متوجه زیارت مشهد نجف و
مشهد کربلا شد و اکثر راه را از روی اخلاص پای برهنه رفت و در سنه تسع و عشرین و اربعمایه وفات یافت
مرزبان بن سلطان الدوله [illegible] بعضی عز الملوک و بعضی عماد الدوله گفته اند کنیتش ابو کالیجار در وقت
پدر در بصره بود و اکثر اوقات بر عمش ابو الفوارس غالب [illegible] فارس را بحوزه تصرف در آورد و بعد از عم
کرمان را ضمیمه خود ساخته پس از عم دیگر جلال الدوله حکومت بغداد نیز اضافه کار و بار او شد و آخر در
چهاردهم جمادی الاول سنه اربعین و اربعمایه در مدینه جهاب کرمان درگذشت عمرش چهل سال و چند ماه و
ملکش در بغداد چهار سال و کسری بود **ابو منصور** فولاد ستون بن ابو کالیجار بعد از پدر [illegible] میانه او و
برادران سیما ملک الرحیم مخالفت بود و اکثر اوقات مغلوب میبود و چون عادل ابن ماقنه را که وزیر پدرش
بود بکشت فضلویه شبانکاره که دوست عادل بود بمعاونت ابوحرب [illegible] او را در ثمان و اربعین و اربعمایه
گرفته در یکی از قلاع محبوس ساخت و فارس بتصرف شبانکاره در آمد **خسرو فیروز** بن ابو کالیجار که بملک الرحیم
اشتهار داشت پدر او را در حیات بنیابت در بغداد امارت [illegible] بعد از پدر باستقلال یافت و فارس
و خوزستان و بصره بتحت تصرف در آورد و آخر در بیست و دوم رمضان سنه سبع و اربعین و اربعمایه
سلطان طغرل بیک سلجوقی گرفتار شده او را بقلعه طبرک ری برده و حکومت آل بویه ختم شد برادرش
ابو علی کیخسرو اطاعت سلاجقه نموده [illegible] ایشان [illegible] نوبندجان فارس [illegible] اقطاع او مقرر
و هرگاه [illegible] سلطان الب ارسلان سلجوقی [illegible] او را بر پهلوی خود نشاندی و تعظیم او نمودی آخر او
در سنه سبع و ثمانین و اربعمایه و ملک الرحیم در خمسین و اربعمایه فوت شده نام آل [illegible] بکلیه [illegible] الایام

ملک

نداوله‌اینمن الناس **فرع** در کاکویه اگرچه در نسب شریک آل بویه شد اما بواسطه قرب قرابت از آنجا که معدود
[illegible] لقبش حسام الدین علاء الدوله کنیتش ابوجعفر کاکویه است وجدان او پسر خاله سیده
و والده مجدالدوله ابن فخرالدوله بود و خال بلغت دیالمه کاکویه است بنابر علیه بلدان اصفهان یافت و ابوجعفر در
سنه ثمان وتسعین وثلثمائه بنزد وی رسیده آمده تعظیم یافت و اصفهان در وجه اقطاع او مقرر شد سالها آنجا
مقر او بود و ابوجعفر فاضل و فضیلت دوست و عاقل و سائس بود و از جمله شیخ الرئیس ابوعلی سینا را از
مناسبت هنر و فضیلت بدو پیوسته اجلال یافته حسب الاراده اوجی در باب آن وادی در جزو از ترک قزوین
در شهر رمضان سنه اثنی وعشرین واربعمائه موکد بلغت نامه مرقوم گشته که تا حال مدار قرار دنه بر آنست
سلطان مسعود غزنوی خواهر او را خواست چند مرتبه میان او و علاء الدوله مخالفت افتاد و آخر در محرم سنه
ثلث وثلثین واربعمائه باجل طبیعی گذشت **ظهیرالدین** ابومنصور فرامرز که اکبر اولاد بود قایم
مقام شد اما برادرش گرشاسف نهاوند و توابع را صاحب گرده و برادر دیگرش ابوحرب با ابومنصور بیمود
در حینی که بر سر قلعه نظر رفت که جهات پدرش را بدست آرد ابوحرب خود را بقلعه انداخته اظهار عصیان
نمود و گاهی بسلاجقه که در ری بودند ملتجی میشد و نوبتی دیگر ابوحرب پناه با بوکالیجار صاحب شیراز برد و او را
باصفهان آورد و آخر میانه اخوان صلح شد طغرل بیک فرستاد و اظهار ایلی میکرد و در باطن
مالک الرحیم در خلاف او مشغول بود و امنیتی بر طغرل بیک ظاهر شده در سنه اثنی واربعین واربعمائه در خروض
آنجا نزد و ابروه را بوی داده وی بیزد اشتغال نمود **ابوکالیجار** گرشاسف بن علاء الدوله در زمان
پدر صاحب همدان و توابع بود تا آنکه در سنه سبع وثلثین واربعمائه سلاجقه آن ملک را از او گرفته وی
پیش فولادستون شیراز رفت و او گرشاسف را بحکومت اهواز فرستاد و در آنجا در سنه ثلث واربعین
واربعمائه وفات یافت **امیر علاء الدوله** ابن امیر فرامرز ابن علاء الدوله بعد از پدر بحکومت یزد و
توابع اشتغال داشت و در سنه تسع وستین واربعمائه ارسلان خاتون دختر جغری بیک عمه سلطان ملکشاه
را که سابقا در حباله قایم بامرالله عباسی بود بخواست و خاتون مذکور کاریزی که مسلمانان از آن محظوظ
اند احداث کرد و آخر امیر علی در جنگی که در سنه ثمان وثمانین واربعمائه میانه تتش و برکیارق واقع شد
بود بر جانب تتش بقتل آمد فرامرز بن علی [illegible] سلطان

خاتون

خاتون مذکور بغایت فاضله و فیلسوفه بود و او را نزد سلاطین سلجوقی بتخصیص سلطان سنجر قرب و تمکینی
تمام بود و همراه سنجر در جنگ قراختای بود و در آن معرکه در سنه ست وثلثین وخمسمائه کشته شد و از آثار او
صور مشهد مقدس منور رضویه علی ساکنها افضل السلام والتحیات که در سنه خمس وعشر وخمسمائه ساخت و
از او دو دختر ماند و سلطان سنجر نظر بر مکافات خدمت ملاحظه قرابت یزد را بدستور در وجه اقطاع
ایشان مجری داشت و اتابکی ایشان بسام بن وردان و برادرش عزالدین که از ملازمان کاکویه بوده
اند رجوع نمود و ایشان به نیابت بنات مذکوره حکومت مینمودند و آخر از سلسله ایشان جمعی
بحکومت رسیدند و تفصیل آن در تاریخ جهان آرا و غیره مذکور است **جند هشتم** در احوال آل حمدان
ونسب ایشان بدینموجب است **ابوالهیجا عبدالله** بن حمدان ابن سرقة بن حمدون بن حارث بن لقمان
بن راشد بن مسعود بن ولم بن عطف بن سلرقة ابن حارث بن مخزمه بن مالک بن وعبید بن حنیب
بن عدی بن اسامة بن مالک بن بکر بن حبیب بن عمرو بن تغلبة بن وایل بن قاسط بن وهب
بن قصی از بنی ربیعه وی را المکتفی عباسی در سنه اثنی وتسعین ومائتین ایالت موصل داده بدفع هنباد
اکراد یزیدی مامور ساخت و چون تهاونی در اداء مال از آل حمدان واقع شد مونس خادم به
جنگ ایشان رفته در سنه ثلث وثلثمائه ابوالهیجا و برادران را مقید ساخته ببغداد فرستاد و ایشان را
در دارالخلافه محبوس ساختند و در سنه خمس وثلثمائه خلاص شده در سنه ثمان حاکم طریق خراسان و
دینور گردید آخر در غوغای خلع مقتدر در سنه سبع عشر وثلثمائه کشته شد **حسن** بن عبدالله لقبش
ناصرالدوله و کنیتش ابومحمد شیعی و جمیع سلسله او مستغنی از بیان است همواره از خدمت شیخ
اجل محمد بن محمد النعمان المفید استفاده اصول و فروع مینمود و در اعزاز و اکرام او می افزود و جناب
شیخ را در مبحث امامت رساله ایست که بنام ناصرالدوله نوشته چنانکه در مجالس المؤمنین در تفصیل کتب شیخ
مذکور شده و شطری از دلایل ظهور ایمان او در احوال دار المؤمنین [illegible] مذکور گردیده و در محرم سنه
ثمان وعشر ایالت ولایت پدر یافته ابتدا [illegible] میان او و معزالدوله دیلمی بر سر ایالت بغداد
اکثر اوقات فتنه وفساد دست میداد و چون نسبت با ولاد [illegible] خود بد خلق بود و مع هذا پسر او را در
سیف الدوله [illegible] بکمال [illegible] و ملال [illegible] گردید [illegible] تغلب او [illegible] قلاع نشاند

وجمیع ما یحتاج او را آماده و مهیا ساخت آخر در ربیع الاول سنه ثمان وخمسین وثلثمایه فرمان یافت **غضنفر** بن
ناصر الدوله کنیتش ابو تغلب ولقبش عدة الدوله پدر را در شب شنبه چهاردهم جمادی الاول سنه ست وخمسین وثلثمایه
گرفته والی ولایت گردید و دختر عز الدوله بختیار دیلمی را با پانصد هزار دینار بخواست و چون عضد الدوله قصد بختیار
کرد وی بجهت آن وصلت او را بلشکر مدد نمود و عضد الدوله قصد الکای او کرد و ابو تغلب از بیم وی پناه به
مصریان برد و در اثنای راه در سنه تسع وستین وثلثمایه بر دست مفرج بن دغفل کشته شد **علی** بن عبد الله
کنیتش ابو الحسن ولقبش سیف الدوله پادشاه عالیجاه شد و بعد از واقعه اخشید بر دمشق و حلب استیلا یافت
اکثر اوقات بغزای روم مشغول بود و بغایت فاضل و فضیلت دوست بود ولاجرم افاضل عالم نزد او در رفته مراعات
یافتند از جمله حکیم ابو نصر فارابی که او را معلم ثانی میگفتند روزی که مجلس او مشحون بفضلا بود بصورت مجهول بدانجا
در آمده در مباحثی که در خدمت او میگذشت تصرفات غریب نمود و چون کیفیت حالش بر سیف الدوله ظاهر گشت وی را
با خود بر تخت نشانده و در تعظیم و اجلال او مبالغه نمود و از آنجمله ابن خالویه نحوی و ابو الفرج اصفهانی صاحب کتاب اغانی
است گویند سیف الدوله سی شتر کتاب در سفر همراه داشتی چون کتاب اغانی ابو الفرج اصفهانی را بدید بدان
قناعت کرده از حمل آنها مستغنی شده متنبی از جمله شعرا و ندمای او بود و قصاید غرا در مدح او دارد و وفاتش
در صفر سنه ست وخمسین وثلثمایه بود ولادتش در ذی حجه سنه ثلاث وثلثمایه در تاریخ الملوک مسطور است که چون سیف الدوله
از برادر خود ناصر الدوله طلب یاری ملک نمود ناصر الدوله با او گفت که اینک ولایت شام بی صاحب مانده است
لشکری بردار و آن ولایت را بدست آر و اتفاقا در آن زمان عثمان بن سعید کلابی از جانب اخشید کافوری
بر حلب و انطاکیه حاکم شده بود و چون خویشان عثمان با او حسد میبردند لاجرم کتابتی بسیف الدوله نوشتند که هر گاه
متوجه این صوب خواهی شد ولایت حلب را تسلیم نموده لشکر بحلب کشید و چون بکنار فرات رسید جمیع برادران
عثمان باستقبال سیف الدوله آمدند و چون عثمان دید که مغلوب است و کاری نمیتواند ساخت او نیز بخدمت سیف الدوله
آمد و چون از فرات گذشته بهر قریه که میرسید سیف الدوله نام آنرا از عثمان مذکور می پرسید عثمان
نام او را میگفت تا آنکه عبور ایشان بدهی واقع شد که نام آن ابرم بود و سیف الدوله پرسید که این ده چه نام
دارد عثمان گفت ابرم سیف الدوله چون مکرر از اسامی آن دهها سوال نکرد و چون عثمان مشاهده کرد
که هر چند دیه دیگر واقع شد سیف الدوله از نام آنها نپرسید متفطن شد که او از لفظ ابرم کنایتی فهمیده لاجرم

در مقام رفع مظنه سیف الدوله شده گفت یا سیدی یا سیف الدوله بسر تو سوگند که آن قریه پیش ازین برای
جمهور و آنچه شد نام آن ابرم بود و از هر که خواهید بپرسید تا صدق من ظاهر شود سیف الدوله از ذکاوت و فطنت او
تعجب نمود و چون بحلب رسید او را با خود بر سریر نشاند و در تاریخ ابن کثیر شامی مسطور است که چون معز الدوله
بن بویه که امیر الامرای خلیفه بغداد بود امر فرمود که لعن معاویه را صریحا و لعن دیگر اعدای اهل بیت را که نسبت
بر ابواب بغداد بنویسند سیف الدوله نیز بواسطه تشیع که داشت امر فرمود که در حلب نیز آن کار کردند
رحمه الله تعالی **ابو المعالی شریف** بن سیف الدوله قایم مقام پدر شد ملقب بسعد الدوله و فرعون غلام
پدرش در سنه ثمان وخمسین بروی خروج نمود و حلب را از وی انتزاع نمود آخر در میانه ایشان در سنه تسع و
خمسین صلح شده بدستور خطبه بنام ابو المعالی خواندند و وفاتش در رمضان سنه احدی وثمانین وثلثمایه
ابو الفضل الملقب بسعید الدوله بن سعد الدوله قایم مقام پدر گشته چون کوچک بود پدر او را بغلام خود لولو
جراحی سفارش نمود و عزیز اسمعیلی طمع در آن ملک کرده لشکر بر سر او فرستاد و لولو متوسل برومیه شده قیصر خود
متوجه شده سوتکین قاید لشکر مصر منهزم گشت این خبر که بعزیز رسید خود نهضت نموده مهلت نیافت
آخر ابو الفضل در منتصف شهر صفر سنه احدی وتسعین وثلثمایه مسموم گشت اولادش ابو الحسن علی و ابو المعالی
شریف را لولو چند روزی بسلطنت موسوم ساخته عاقبت اخراج نموده بمصر فرستاد و آن قوم بدیشان منتهی
شد و در تاریخ ابن خلکان مسطور است که وجیه الدوله ابو المطاع ذو القرنین بن ابو المظفر بن حمدان بن
ناصر الدوله که جوان ظریف شاعر بود در ایام ظاهر بن حاکم اسمعیلی بمصر رفته ظاهر حکومت ولایت اسکندریه
با و تفویض نمود و او مدت یکسال در آنجا بود و آخر بشام آمد والله اعلم **فرع** آل حمدان **اتابک لولو**
دخترش در حباله سعد الدوله بود و برادر اسمی که ... منتقد او گرد دخترش با جاریه اش زهری
بوی داده او را بکشت و پس از مدتی اولادش اخراج نموده خود استقلال یافت آنکه در ذی حجه سنه
تسع وتسعین وثلثمایه وفات کرد **ابو منصور** ولد لولو بحکومت نشسته خود را مرتضی الدوله نام نهاد و
در سنه خمس واربعمایه جنگی بنی کلاب با فتح نام غلام پدرش که او را بنیابت در حلب گذاشته بود و در آن معرکه
بر دست بنی کلاب گرفتار شده خود را بهم مال نموده واخرید و چون بحلب آمد فتح او را راه نداد وی بروم
رفت و ملک باسمعیلیه افتاد و بعد از اندک زمانی بنی کلاب متصرف شدند **بنو منقذ** صغار ... ایشان چنانکه

صاحب گزیده در بیان احوال سلاجقه گفته همگی شیعی بوده اند مدت ملک ایشان پنجاه و شش سال بود و عدد
ایشان هفت نفر چنانکه در کتب تواریخ تفصیل یافته اول ایشان **یعقوب بن لیث** الشیبانی است مولف حبیب السیر
گفته که در هیچ یک از کتب متداوله در باب نسب لیث صفار روایتی صحیح بنظر این ذره احقر نرسیده اما
نوبتی از شهریار مغفرت شعار ملک شاه یحیی که در زمان دولت میرزا سلطان ابو سعید و در ایام سلطنت
پادشاه عالیجاه سلطان حسین میرزا سالها والی ولایت سیستان بود استماع نموده که میگفت نسب من
بلیث صفار می پیوندد و نسب لیث بانوشیروان عادل ملحق میگردد و از مویدات علو نسب یعقوب آنست
که در آغاز تمتع نسیم صبای صبح مبادی احوال نشو و نما که بی یار و تبار و پامال حوادث روزگار بود و همیشه
بقلم اندیشه نقش جهانگیری بر لوح خاطر میکاشت و همواره در صغر سن همت عالی بر اعلای لوای جهانبانی
میگماشت روایت کنند که وقتی جمعی از جوانان سیستان نشسته و از ظرایف لطایف چیزها میگفتند
و یعقوب نیز آنجا بود و هنوز بطلب ملک نپرداخته بود و در آنکه مردی و مردانگی نفراخته یکی گفت لطیفترین لباسها
اطلس خطائی است و دیگری فرمود لطیفترین تاجها طاقیه رومی است و دیگری ادا نمود که از منازل
بوستانهای پر گل و ریحان بهتر است دیگری تقریر نمود که از مشروبات خمر صافی موافقتر است دیگری چنین
اظهار نمود که سایه سپید سازگارتر و دیگری چنین فرمود که از نغمات و سازها آواز عود ملایمتر و دیگری
بیان نمود که برای ندیمی محافل جوانان خوب صورت نیک سیرت لایقتر چون نوبت بیعقوب رسید گفتند
تو هم چیزی بگوی گفت خوبترین لباسها زره است و بهترین تاجها خود و خوشترین منزلها معرکه حرب و زیبا
ترین شرابها خون دشمنان و لطیفترین سایهها سایه نیزه و گرامی ترین ندیمان مردان کاری و مبارزان
کارزاری و در کتاب لطایف الطوایف مسطور است که یعقوب بن لیث پیش از آنکه پادشاه شود روزی
با جوانان قبیله خود جائی نشسته بود و چون از اقربای وی یکی بکار رسید گفت ای یعقوب جوانی خوبروی بسر رسید
رسیده و [illegible] لایق [illegible] که عروسی [illegible] قبیله برای تو خواستگاری کنم گفت ای عم
عروسی که میخواهم و ستیمان او مهیا کرده ام گفت کدامست یعقوب شمشیر از غلاف برکشید و گفت من
عروس الملک [illegible] را [illegible] کرده ام و [illegible] این [illegible] روا [illegible]
بیت عروس ملک کسی در کنار گیرد چست ٭ که بوسه بر لب شمشیر آبدار زند ٭ و ابتدای خروج یعقوب از آنجا شد

که او با برادرش عمرو بن اللیث در خدمت درهم بن نصر بودند در بلاد سیستان و درهم پیوسته بغزای خوارج
مشغول بود و از آن قبیل عوام متابع او بودند پس درهم بن نصر لشکری جمع کرد و بر یعقوب و او تا قتال
عمار یاسر که عامل شراة بود یعقوب رفتند بر وی غلبه کرد و آن اعمال بدست فرو گرفت و آنجا توقف ساخت و
مردم درهم را منهزم ساخت تا جمله متابع او شدند و لا نزال راه میزد و در آن امر رعایت انصاف مینمود تا
مالی عظیم حاصل کرد تا اوباش بسیار بر وی جمع شدند و تمکین یافت و پادشاه و سیستان را فرو گرفت و بسبب عجز
خلفای بنی عباس و تسلط اتراک بر خلفا و انقطاع عبد الله بن طاهر از خراسان او طمع کرد و خراسان را
نیز مستخلص گردانید و در آنوقت امیر خراسان محمد بن عبد الله بن طاهر بود و از قبل خلیفه المعتمد علی الله
و محمد بن عبد الله الطاهری [illegible] حال استیلا و تسلط یعقوب بن لیث محاربه کرد و بر دست یعقوب اسیر شد
و کار یعقوب بالا گرفت و آهنگ خراسان کرد روزی دیگر از برای او اجازه مراجعت بسته چون بخراسان
مراجعت نمود با یعقوب لیث محاربه کرد و بر دست یعقوب اسیر شد و کار یعقوب بالا گرفت و آهنگ عراق
کرد و حمله را از آن خود کرد و نیشابور مقام ساخت و آنجا میبود و در سنه [illegible] وفات یافت و از جمله دلایل
تشیع او که در تاریخ ابن کثیر شامی و در کتاب مجمع السلاطین و تاریخ روضة الصفا مذکور است اینست که بسمع
او رسانیدند که ابو یوسف یعقوب بن سفیان بن معقل اموی در عثمان بن عفان طعن میکند یعقوب بن
لیث فرمود که ابو یوسف را حاضر آوردند تا سیاست کنند وزیر گفت ایها الامیر او در عثمان بن عفان
سجزی که شیخ شماست طعن نمیکند بلکه در عثمان بن عفان صحابی سخنی میگوید یعقوب گفت او را رها کنید
که مرا با صحابه کاری نیست گمان من آن بود که در عثمان بن عفان شیخ ما سخنی میگوید و از آثار ارجمند تاریخ
ملک عجم است که دهقان موبد که جوانی بود پهلوان و دهقان نژاد و از اکابر مداین بحکمت موصوف و
بدانش موصوف بود آنرا از تواریخ متفرقه پیشینیان جمع آورده و احوال هر یک از نوشیروان را تا
انجام سلطنت خسرو پرویز ترتیب نوشته و بدان الحاق نموده چنانکه حکیم فردوسی در آن باب گوید مثنوی
یکی نامه بود از گه باستان ٭ فراوان بدو اندرون داستان ٭ پراگنده در دست هر موبدی
ازو بهره [illegible] نزد هر بخردی ٭ یکی پهلوان بود دهقان نژاد ٭ دلیر و بزرگ و خردمند و راد
پژوهنده روزگار نخست ٭ گذشته سخنها همه باز جست ٭ ز هر کشوری موبدی سالخورد

بیاورد کین نامه را یاد کرد ❁ بپرسیدشان از کیان جهان ❁ از آن نامداران فرخ مهان ❁
که گیتی به آغاز چون داشتند ❁ که ایدون به ما خوار بگذاشتند ❁ چگونه سرآمد به نیک اختری ❁
بر ایشان چنان روز کند آوری ❁ بگفتند پیشش یکایک مهان ❁ سخنهای شاهان و گشت جهان
چو بشنید از ایشان سپهبد سخن ❁ یکی نامور نامه افکند بن ❁ چنین یادگاری شد اندر جهان
بر او آفرین از کهان و مهان ❁ و چون آن کتاب از خزانه یزدجرد که آخر ملوک عجم بود بدست لشکر اسلام
افتاد و در وقتی که قسمت غنایم بر لشکریان نمودند حصه اهل حبشه شد و حبشیان آن را بجهت ملک حبشه
بردند و ملک حبشه فرمود تا آن را ترجمه کردند و بمطالعه و شنیدن حکایات آن انسی تمام گرفت و در اکثر بلاد حبشه
متداول شد و از آنجا بدکن و سایر ملک هندوستان رسید و در آنجا بر متداول شد تا در خراسان چون
دولت یعقوب لیث رسید کس بهندوستان فرستاد و آن نسخه را بیاورد و ابو منصور عبد الرزاق بن عبد الله
فرخ را که معتمد الملک بود بفرمود تا آنچه دانشور دهقان بزبان پهلوی گرد کرده بود بفارسی نقل کند و از آخر
زمان خسرو پرویز تا ختم کار یزدجرد شهریار هر چه واقع شده بود بدان الحاق نماید پس ابو منصور عبد الرزاق
مشهور را و کلید دار سعید بن منصور المعمری را بفرمود تا آن نسخه را باتفاق چهار کس دیگر تاج بن خراسانی از
هراة و دوم یزدان داد بن شاپور از سیستان سوم ماهوی بن خورشید از نیشابور چهارم سلیمان بن برزین
از طوس در تاریخ سال سیصد و شصت هجری تمام کرد و در خراسان و عراق نسخها از آن برگرفتند و چون دولت از
آل یعقوب بآل سامان رسید ایشان نیز بمطالعه آن اهتمام تمام شد چنانکه امیر اسمعیل بن احمد سامانی دقیقی شاعر را
فرمود که آن را نظم کند و دقیقی تمام هزار بیت از اول ملوک تا پادشاهی گشتاسپ و جنگ او با ارجاسپ بگفت و توفیق اتمام
نیافته در دست غلام خود کشته گردید تا زمانی که دولت سامانیان سپری شد و سلطان محمود سبکتگین بر چهار
بالش سلطنت تکیه زد و چون در دولت سامانیان و ملازمت [illegible] بنیکی ایشان نشو و نما یافته بود و طبع [illegible]
مرضی و پسندیده بود لاجرم در جمیع امور [illegible] با آثار [illegible] ایشان مینمود و از آنجمله بمطالعه تاریخ ملوک عجم [illegible]
تمام داشت و خواست که [illegible] تاریخ [illegible] که بعد از لیثیان و سامانیان
نکرده [illegible] و نظم این کتاب [illegible] و نام [illegible] ماند آن بر خاطر
و مصرعی [illegible] الکلام [illegible] یگانگی [illegible]

را بنظم آورده بود و آخر چنانچه در احوال فردوسی مذکور خواهد شد آن کار بر دست او تمام شد **عمرو بن لیث**
چون برادرش درگذشت بجای وی بنشست و تمامت ممالک خراسان در تصرف خود در آورد تا بحدی
استیلا یافت که در بغداد بنام او خطبه کردند و پیش از آن خلیفه را در خطبه دعا نکردندی و معتضد بالله
که بعد از استیصال عباسیه متوجه عراق عرب شد و با لشکر جرار روی ببغداد نهاد و چون معتضد که
خلیفه بغداد بود از آن حال خبردار شد باشارت وزیر خود عبید الله بن وهب در دفع شر عمرو
کیمیایی بکار برد که در کتب تواریخ مشهورست بالجمله عمرو در آن نهضت شکست یافته روی بخراسان
نهاد و در حوالی بلخ میان او و امیر اسمعیل سامانی که سپهسالار ماوراء النهر بود محاربه واقع شد و عمرو در آن
واقعه اسیر شد و او را ببغداد نزد خلیفه فرستادند و در حبس وفات یافت و از آثار عمرو مسجد جامع شیراز است
آورده اند که عمرو لیث عادت داشت که هر امیری از امرای او هرگاه هزار سوار مکمل بر او عرض کردی
گرز زرین دادی نوبتی مجموع لشکر او عرض کردند صد و بیست امیر با گرز زرین در دفتر وی ثبت شد
که هر یک هزار مرد مکمل داشتند چون این صورت بنظر عمرو بن لیث رسید گریان خود را از اسب در
انداخت روی بخاک نهاد و بسیار وقت با ناله و زاری پرداخت بعد از زمانی که بحال آمد ندیمی که با وی
بسیار گستاخ بود سؤال کرد که ای ملک این نه وقت گریه و فریاد و [illegible] است ❁ وقت شادی و
بهار و [illegible] وقتست ❁ ملکی داری بسیج و امرا و وزیر مطیع کارها ساخته و مهمات پرداخته صد و بیست هزار
سوار آراسته و نهال اختیار در بوستان اقتدار پیراسته سبب گریه چه بود عمرو گفت که چون
لشکر خود را مکمل و مسلح دیدم حشم و خدم خود را کاری و کارزاری مشاهده کردم واقعه کربلا پیش خاطرم
آمد و آرزو بردم که چرا آن روز با لشکر در آن صحرای خونخوار نبودم که توفیق یافتمی شاهزاده امام حسین را
در میان لشکر رها نده بودمی با این جماعت حاضر شدمی و مار از دشمنان اهل بیت برآوردمی
یا جان فدا کردمی [illegible] ظفر [illegible] بعد از وفات در خواب دیدند
تاج مکلل بر سر داشت [illegible] در میان [illegible]
نشسته غلامان ترک [illegible] بعد از آن [illegible]
دوان گفتند ای امیر حال [illegible] بعد از وفات چگونه گذشت [illegible]

را از من خشنود گردانید بسبب نیتی که روز عرض لشکر کردم و معاونت شاه کربلا بخاطر آوردم
در وقتی که جهت شهدا از من صادر گشت و آنچه درباره آن مظلومان بر دل من گذشت جناب
روضة الشهدا علیه الرحمه فرموده که ازین سخن بکنته معلوم میشود که تجرد نیتی که جهت نصرت حضرت امام حسین ع
در دل کسی گذارد موجب نجاتست پس بی شبهه جزاء آن شهیدان رفعت درجات و علو درجات خواهد
بود **بیت** شهیدان از آن چشم کم مبین کایشان بهر زخمی ؛ کاینجا یافتند آنجا ز رحمت مرهمی دارند
بعد از اسیر شدن عمرو طاهر بن محمد بن عمرو بکر بخیت بسیستان آمد و در آنجا مرد و چند کس دیگر
از ایشان در سیستان و نواحی خراسان تملک داشتند و باین صورت بعرض رسید عمرو بن لیث
باندک وزنی جملگی هلاک شدند دولت صفاریان درگذشت **جند دهم** در حکام بنی عقیل **حسام
الدوله مقلد** بن مسیب بن جعفر بن عمر بن مهنا که او را اعور گفتندی معاصر قادر عباسی بود و نقیب
از وبا فتنه بود و سوی طایفه بنی عقیل و طایفه عرب خفاجه سه هزار کس از ترک و دیلم در سلک لشکر انتظام داشت
بد بهاء حاکم موصل و بعضی از الکای عرب بوده صاحب تاریخ مصر گفته که او را شعر نیکو و رفض فاحش بوده
تا آنکه نقلست که یکی از حاجیان وصیت نموده بود که چون بمدینه طیبه برسی سلام من بحضرت رسول
برسان و بگوی که اگر عمر را لعنه الله ابوبکر در جوار تو مدفون نمی بود هر آینه بسر و چشم بزیارت تو آمدم
آری همسایه بد مباد کس را ؛ در سنه احدی و تسعین و ثلثمایه بدست یکی از غلامانش کشته گشت و
در تاریخ یافعی مسطور است که سید رضی الدین رضه جهت او مرثیه نظم فرموده **معتمد الدوله** ابو المنیع
قرواش بن مقلد قایم مقام شده و او چنانچه در تاریخ ابن خلکان مذکور است جوانی ادیب
ظریف شاعر کریم الجناب بود در سنه احدی و اربعمایه در دعوت اسمعیلیه در آمده در ولایت خود چون
موصل و انبار و مداین و کوفه و غیره ذلک خطبه باسم حاکم الدین الله اسمعیلی مصدر باین عبارت خواند که الحمد لله
الذی انجلت بنوره غمرات الغضب وانهدمت بقدرته ارکان النصب واطلع بنوره شمس الحق من
الغرب فقره اولی اشارتست بآنکه خلافت حق علویه است و بنی عباس غاصب اند و فقره دوم
اشارتست بآنکه بسبب تقویت خلفای اسمعیلیه مصر که تابع ایشانم ارکان نصب و عداوت اهل
البیت علیهم السلام که اساس مذهب اهل سنتست منهدم و ویران شده و فقره سیوم اشارتست

بتعریف خلفای اسمعیلیه که سلطان مغرب بوده اند و اکثر ایشان آفتابی اند که از جانب مغرب طلوع نموده اند
آخر بواسطه اهل سنت و جماعت و استدعای قادر عباسی تغیر آن داد و مدت پنجاه سال حکومت کرد
بعد از آن برادرش زعیم الدوله او را گرفته در قلعه جراحیه موصل مقید بود تا در مستهل رجب سنه اربع و اربعین
فوت شد **زعیم الدوله** ابو کامل برکه بن مقلد در سنه اربعین و اربعمایه میان او و برادرش قرواش
نزاعی شده و در سنه احدی بصلح تبدیل یافت اما بار دیگر خلاف سعی نموده در سنه اثنی او را بگرفت و در رمضان
سنه ثلاث و اربعین و اربعمایه خود رخصت وفات یافت **بدران** بن مقلد مدتی متقلد امر حکومت بود
و در سنه احدی و عشرین و اربعمایه نصیبین را الجوزه تصرف در آورد **علم الدین قریش** بن بدران بعد از
عمش زعیم الدوله حکومت یافته در واقعه بساسیری و گرفتن قایم عباسی و نهب دار الخلافه همراه بود و
رئیس الرؤسا وزیر قایم عباسی بوی پناه برد و چون او معتقد است که وزیر سنی متعصب است و با شیعه
بغداد آزار بسیار رسانیده بود القصه با وتمود تا با قبح وجهی کشته شد و آخر قریش در نصیبین وفات
یافت **شرف الدوله مسلم** بن قریش بجای پدر حکومت یافته در سنه ثلث و خمسین بر شام و حلب و
موصل و انبار مستولی گردید و در سنه اثنی و ستین و اربعمایه خواهر سلطان الب ارسلان را صفیه نام
بخواست و در سنه ثلاث و سبعین حلب را از دست بنی قرواش بیرون آورد و لشکر بشام کشید و مدتی
محاصره دمشق کرد و چون فتح آن نزدیک شد خبر عصیان اهل حران باو رسید جهت دفع ایشان از
آنجا برخاست و بعضی از ولایت روم را نیز در تصرف آورد و طمع در بغداد کرد ابن خلکان گفته که در طایفه
بنی عقیل کسی با مانند او ملک و سلطنت میسر نشده و بیتا و از اعدل بشر بود و در جمیع قلمرو او راهها
ایمن بود و آخر در جنگ سلیمان بن قتلمش سلجوقی که حاکم روم بود در حدود ... چهارم رجب سنه ثمان
و سبعین و اربعمایه بقتل رسید و بعضی گفته اند که چون سلیمان ... بر او غالب آمد ... خواهش او را
بقربت تا در حمام او را بکشت در کتاب تاریخ الملوک مسطور است که شرف الدوله علی کرم فاضل حلیم
شاعر بود و عماد کاتب او را در کتاب خریده ذکر نموده و گفته که کان لقبه مجد الدین سلطان الامرا
سیف الدوله امیر المؤمنین و او بلاد شام را بصلح و قهر بگشود و ابواب عدل و انصاف بر روی
اهالی آن دیار بگشود و کرم او تا بمرتبه بود که یک قصیده که ابن حیوس در مدح او گفته شهر حلب را باو

بطریق اقطاع داد ولیکن ابن جیوش بعد از آن مشتاه زنده ماند و چون وفات یافت مال و غلام
و چهارپایان بسیار بگذاشت و بعضی از ارکان دولت صورت اموال ابن جیوش را بعرض شرف الدوله
رسانیده اظهار کرد که آن اموال را بخزانه سلطان باید آورد و شرف الدوله از استماع آن سخن در غضب شده
تا آنکه آن شخص را خواست که بکشد و با او گفت وای بر تو میخواهی طمع در مالی کنم که نفوس مردم بآن مسامحه نموده
و کفت کریمان بآن بخشش فرموده و چیزی را که از فضلات عطایای ایشان جمع شده و من در خزانه
خود داخل سازم البته از خدمت دور شو که لایق صحبت من نیستی بعد از آن امر نمود که آن مال را در موضعی علیحده
ضبط کرده نگاه دارند تا اگر از وارثان ابن جیوش کسی پیدا شود آن مال بدو دهند مدتی بسیار ماند و کسی پیدا نشد آخر گفتند که
دختر خواهرزاده او در مدینه حران هست اگر فرمایند باو بدهیم و حکم شد که تمام آن مال را باز داده و نزد او آورده اند که
چون ابن جیوش قصد خدمت شرف الدوله نمود بعضی از ندمای او رخصت دخول او در مجلس عالی طلبیدند
و گفتند که شاعری متکبر است و خود را امیر میخواند و مدح ملوک را همیشه نشسته میخوانده است سلطان [illegible]
کاو بدستور سایر ملوک درین آستان سلوک نماید پس چون وقت آنکه مدح خواندن او را در مقامی قرار دهند که
در آنجا فرش نینداخته باشند غیر یک کرسی که سلطان خود بر آنجا نشسته باشد و چون او جای نشستن نبیند بالضروره
مدح را ایستاده خواهد خواند و آخر چنان کردند و چون ابن جیوش بمجلس درآمد و جای نشستن ندید ایستاده
شروع در خواندن مدح نمود و این قصیده را خواند که اولش اینست ❁ لا ادرک الغمرات مثل مصمم ❁ ان
اقدمت اعداءهم لم یحجم ❁ و چون باین بیت القصیده رسید که ❁ انت الذی نفق الثناء بسوقه ❁ وجری
الندی بعروقه مثل الدم ❁ شرف الدوله از جا درآمد و امر کرد تا فرش آوردند و با او گفت که بنشین پس
نشست و تتمه قصیده را بخواند و چنانکه گذشت موصل را باو بخشید از جمله حسن عهد او آنکه روزی یکی از حاجبان
خود گفت در رکاب او سوار شده جلال الدوله همراه آمد و چون شرف الدوله خواست که بخلوت امنی
درآید آن شخص گفت ایها الامیر لا تنس حاجتی یعنی فراموش مکن حاجت مرا شرف الدوله گفت اذا نسیتها
نسیتها یعنی هرگاه حاجت ترا فراموش کنم ترا فراموش خواهم کرد و از جمله مکارم او آنکه وقتی که ابن منقذ را
در قلعه شیزر محاصره نمود و کار بر اهل قلعه تنگ شد زنان ابن منقذ از قلعه بیرون آمدند و خود را بحرم
شرف الدوله رسانیده التماس شفاعت نمودند و امیر زوجه شرف الدوله نزد و چادر عربی بر زبان آورده

والتماس کردند که شرف الدوله از آنجا برخیزد شرف الدوله از غایت حلم و شرم و رحم بر آن زنان قبول التماس
ایشان نموده با وجود آنکه قدرت بر گرفتن آن قلعه داشت و در مدت حصار دشنام بسیار از اهل قلعه
نسبت بخود و اهل حرم خود شنیده و آزرده شده بود عفو و اغماض نمود ابراهیم بن قریش اعیان
بنی عقیل او را از زندان بیرون آورده بر مسند حکومت نشاندند اما از بس که در زندان نشسته بود
قوت بر رفتار نداشت اما صفیه خاتون بنت جغر بیک زوجه برادرش را محاسبه بدیوان طلبیده مقید ساخت
و در یورش سیم همراه سلطان بود و بعد از سلطان ترکان خاتون او را رها کرد و او بموصل رفته بحکومت
نشست تا آنکه تتش الب ارسلان قصد عراق عرب کرده و اول آهنگ موصل کرد و میانها در ربیع الاول
سنة ست و ثمانین در موضع مصیع جنگ شد و ابراهیم کشته شد محمد بن شرف الدوله سلطان ملکشاه او را اسیر
نمود و در سنه تسع و سبعین خواهر خود زلیخا را بحباله او درآورده و اکثر دیار ربیعه در تصرف داشت بد و مکر
کرد و او برادری علی نام داشت پسر صفیه خاتون مذکور بعد از سلطان میان برادران جنگ شده علی
غالب آمد و چون ابراهیم تتش از قید خلاص شد ملک علی باید و تسلیم نمود و آخر محمد در جنگ کربوقا در
تسع و ثمانین و اربعمایه کشته شد علی بن شرف الدوله بعد از تتش بتفویض پسر خالش تتش والی موصل
گردید تا آنکه کربوقا بعد از محاصره نه ماه در ذی قعده سنه تسع و ثمانین و اربعمایه آنجا را گرفته علی نزد امیر
صدقه اسدی رفت آخر در جمادی الاول سنه خمس و ستین و اربعمایه در حوالی … بروست
اعراب بنی نمیر کشته گردید و او قوم بدو منتهی شد جند یازدهم در بنی اسد که ایشان از قدیم ترخوانند
و این طایفه از قدیم الایام شیعه امیرالمومنین علی ع بوده اند و با آنکه الی الحال ایشان را شوکتی نمانده و در
میان اعراب عراق عرب و خوزستان متفرق شده اند و هر گروهی از ایشان بجمعی از اعراب بنی لام
که مالکی مذهب اند پناه برده اند بر عقیده تشیع راسخ اند و اظهار تولا و تبرا بی تقیه میکنند و التفات
آل بویه بحال ایشان نیز مؤید این مقال است ابوالحسن علی بن مزید اسدی در سنه ثلاث و
اربعمایه سلطان الدوله دیلمی او را خلعت داد و امارت آن قوم بدو تفویض نموده او در ذی قعده
سنه ثمان و اربعمایه فوت شد دبیس ابن علی ملقب بنور الدوله قایم مقام پدر گردید و متقلد امارت
بالد و در مقام خلاف شده دبیس غالب آمد و در تاریخ مصر مذکور است که او جواد ممدح و محط رحال

بود و در تاریخ ابن کثیر مسطورست که در زمان قایم بامر الله خلیفه بغداد یکی از عیاران شهر را بر شیعهٔ باب
الکرخ مسلط ساختند تا ایشان را ایذا میرسانید و میکشت چون این خبر بامر رئیس رسید بواسطه آنکه رافضی بود در
خشم شد و خطبه خلیفه را از بلاد خود دفع نمود تا آنکه بعد از رضاجوئی او اعادهٔ خطبه نمود و بعد از امارت
شصت و هفت سال یا پنجاه و هفت سال در سن هشتاد در شوال سنه اربع و سبعین و اربعمایه در مطارآباد
وفات یافت ابوکامل منصور بن رئیس الملقب بهاء الدوله در ذی قعده سنه مذکوره بخدمت
سلطان ملکشاه رفته منصب پدر بر وی متعلق گشت و او فاضل و شاعر بود و آن طبقه از مراعات
می‌نمودند شصت و هفت سال امارت عراق عرب کرد آخر در ربیع الاول سنه تسع و سبعین و اربعمایه
در گذشت و در کتاب تاریخ الملوک این ابیات از اشعار او مذکورست شعر اولیک قومی ان بنوا
الذی لهم ٭ اکرم وان افخر ملبهم کذب ٭ هم ملجا الجانی اذا کان خایفا ٭ ومادی الضریک المفتقر
المغضب ٭ بقاعهم الغیث الالحیون بها ٭ سراع الی داعی الصباح المثوب ٭ مناعیش للمولی
مشاییح بالقری ٭ مصالیت تحت العارض المتلهب ٭ وحدث ابی فیهم و حالی کلیهما ٭ یطاع ویوتی
امره وهو یحتبی ٭ فلم اتعمل للسیادة فیهم ٭ ولکن اتتنی وادعا غیر متعب ولد فان انالم احمل عظیما
ولم اقد ٭ لهاما ولم اصبر علی فعل معظم ٭ ولم اجر للجانی اذا منع جوره ٭ فلام نادی للفخار فاتمی ٭
وله مالامنی فیک اعدای و غدالی ٭ الا لفضلتهم عنی و عن حالی ٭ لا طیب الله عیشا او زرته
ان وثب شکر التسلی عنک فی بالی سیف الدوله صدقه بن منصور بحکومت نشسته مرد ادار
الامان خایفین بود و شهر حله را که از وقت بنا تا الحال دار المومنین و موطن افاضل و مجتهدین شیعه است
در محرم خمس و تسعین و اربعمایه بساخت الحله السیفیه اشتهار یافت و او را ملک عرب میگفتند بغایت
فاضل و عفیف و صاحب پاس و هیبت و سطوت بود و در تاریخ مصر مسطورست که سیف الدوله کریم و
عفیف بود و خانه آن معقل و ملجاء اهل خایفان بود و در مدت عمر غیر یک زن نگرفت و سریه نگرفت
و دیر شاد شکور و غنا اهلی و بحروحت اگر سالم ماندی باشد از مذهب اهل حله پدر خود که از کبار
رافضه بود و در تاریخ یافعی مذکورست که سیف الدوله مذکور شیعی بود و بمحاسن اخلاق و علو همت و جود
و حلم آراسته بعد از پنج بیست و دو سال امارت عرب کرد و صاحب باس و سطوت و هیبت بود و صاحب

تاریخ جهان آرا که سرخاب بن کیخسرو دیلمی صاحب آوه در خدمت سلطان محمد ملکشاه گناهی کرده
بنابر مشارکت در تشیع پناه بدو آورد هرچند سلطان او را طلب داشت وی نداد و بقتال رسید
صدقه با پنجاه هزار سوار و پیاده در برابر آمده در منهزم در رجب سنه احدی و خمسمایه در آن معرکه کشته گردید و از
جملهٔ اشعار او این چند بیت لطیف است شعر بنی کما زعم الواشون لا زعموا ٭ اذ منبت
حاشای بذ زلت بالقدم ٭ و هبک ضاق علیک العفو عن جرم ٭ لم اجنه الضیق العفو والکرم ٭
ما انصفتنی فی حکم الهوی اذن ٭ تقضی لواشین فی عذری بهاهم دبیس بن صدقه ملقب بنور
الدوله قایم مقام پدر شد قاضی ابن خلکان گفته که او جوانی بود کریم و از علم و ادب و شعر نصیبی تمام داشت
و حریری در بعضی از مقامات خود نام او برده و بذکر او تقرب باو جسته چون او با سلطان مسعود
بن محمد بن ملکشاه سلجوقی طریقهٔ موافقت و زرید متنفر شد عباسی از و رنجیده میان ایشان به
کدورت عظیم رسیده مکرر بقتال انجامید آخر و متنفر شد را بکام خود دیده هم در آن ایام بحکم سلطان مسعود
سلجوقی در پیشه بکم ذی الحجه سنه تسع و عشرین و خمسمایه در ظاهر خوی بواسطه انگیزی کشته شد صدقه
بن دبیس را آن طبقه بجای پدر نشاندند در سنه احدی و ثلثین که سلطان مسعود به بغداد رفته وی بخدمت
آمده در سنه اثنی بعداوت سلطان با داود بن محمود اتفاق نموده در شعبان سنه مذکوره در آن
مصاف کشته شد علی بن دبیس بعد از برادرش سروران قوم گشته در آخر در اسدآباد همدان در شهور سنه
خمس و اربعین و خمسمایه وفات یافت صاحب تاریخ مصر گفته که علی بن دبیس صاحب حلم و مردی شجاع
و کریم بود اما بر عادت اهل حله رافضی خبیث بود و اصحابش محمد بن صالح را العقصد او متهم ساختند و او
ازین فوت شد و آن طبقه بدو بانتها رسیده چند واز دهم در ایلخانیه که صاحب ایران و روم بودند
هلاکو خان بن تولیخان بن چنگیزخان در ربیع الاول سنه احدی و خمسین و ستمایه بحکم برادرش منکوقاآن
متوجه ضبط ایران شده در سنه ثلث و خمسین ارکان کل سمرقند تحول نمود و در شوال آن سال از جیحون
بگذشت و بنا بر ارادهٔ رب قدیر و حسن تدبیر بحر بی عدیم النظیر خواجه نصیر الدین محمد طوسی طاب الله
مشهده بنا بر اضطرار در قلعه میمون دز از قلاع ملاحده بسر برده و اعلام پناه وی بتوجه هلاکو خان
برسم سعادت ترغیب فرستاده بود در تسخیر قلاع ملاحده میکوشید تا ملاحده بقتل رسیدند و در تاریخ

شوال سنه اربع و خمسین و ستمایه خورشاه پادشاه ملاحده را بجنگ آورد و طایفه خندیه را برانداخت القصه
لفظ خواند موافق تاریخیست و در اثنای این نهضت تقرب حضرت خواجه قدس سره بجایی رسید که در حرم
محترم ایلخان محرم گردید و بیگم را در تکلف اسلام ایلخان با خود متفق ساخته ایلخان و بیگم را پنهان از اعیان
لشکر بشرف اسلام فایز گردانید و چنانچه شهرت ایشان را اختفا ساخت و الکه بعضی از معاصران استبعاد اسلام او می کنند
از قبیل استبعاد و اوهام است و لیس فی الاول قاروره و کسرت فی الاسلام چه بعضی از نقدهای این خانواده بشرف اسلام
فایز شده اند چنانکه صاحب حبیب السیر بآن تصریح نموده و گفته که مغول اعم اول پادشاهیست که طبقه مغول او منسوب
داغور خان بن قراخان که پسر زاده اوغوز است مسلمان شده و در روضة الصفا آورده که او کتابی قاآن بن چنگیز خان
دین مسلمانی را بر دیگر ادیان مرجح داشتی و تخم محبت شریعت آخر الزمان در فضای عرفان کاشتی و همچنین
منکوقاآن که برادر بزرگ هلاکو خان است آورده اند که او با آنکه تابع ملت عیسی بود در اظهار شرع مصطفوی
کوشیدی و انعامات در باره ائمه اسلام و مشایخ عظام مبذول داشتی و آخر حضرت خواجه بعد از تشیید اسلام
ایلخان متکفل تدبیر امور او گردید و چون موید الدین محمد علقمی قمی که وزیر مستعصم عباسی بود شنید که خدمت خواجه
در صحبت ایلخان مکنت دارد مکتابات بخدمت ایلخان و خدمت خواجه نوشته ایشان را به تسخیر دار السلام
و انتقام جفای عباسیه نسبت بعترت سید انام ترغیب نمود و ایلخان باستصواب خواجه عزیمت آن صوب نموده
فرمان داد تا لشکریان اسباب یورش بغداد مهیا سازند بعد از طی منازل و ارسال رسایل و وقوع جنگ و جدل
که تفصیل آن در کتب تواریخ مرقوم است روز یکشنبه چهارم صفر سنه ست و خمسین و ستمایه خلیفه با امرا و پسران
خود و جمعی و عبد الرحمن و طایفه کثیر از علویان و دانشمندان و خواص و غلمان از سادات همراه شهرستان
عدم طی از در بغداد بیرون آمد و حکم شد که خلیفه را در پای تخت ایلخان تا یک روز بسبب [illegible] از آن ایلخان
در انتقام و اعدام خلیفه با خواجه [illegible] خدمت خواجه فرمودند که اهل سنت که سواد اعظم اهل اسلام
اند او را خلیفه [illegible] حاکم و فرمان روای شناسند اگر ازین ورطه
خلاص [illegible] بحرب از سر گیرند و بار دیگر چشم رکاب
کرده [illegible] در سر رشته اختیار با میر اکبر
[illegible] چرخ بر فلک افکند

لشکر مذهب پراکنده بر ایلخان چون دانست که بنصیحت حضرت خواجه از اعراض فاسده مبراست تقبل
خلیفه فرمان داد و درین اثنا حسام الدین منجم که در باطن از هواخواهان بنی العباس بود این خبر شنیده
بعرض پادشاه رسانید که اگر خلیفه کشته گردد عالم سیاه و تاریک شود و علامات و امارات قیامت ظاهر
شود و ازین نوع کلمات هیبت آمیز چندان گفت که ایلخان متوهم شده درین امر بخواجه نصیر الدین رجوع نمود
خواجه فرمودند که زکریای پیغمبر و یحیی معصوم را بقتل آوردند هیچ یک ازین حالات بظهور نرسید هر گاه حسام الدین
میگوید که این احوال بر قتل بنی عباس مترتب میشود مقبول نیست زیرا که چندین از ایشان را فدائیان
اسمعیلیه و غیرهم بکشتند و فلک دوار و روزگار پایدار و جهان بر قرار بود نه آفتاب منکسف شد و نه ماه منخسف
و ایلخان از حسام الدین درین باب محاکمه خواست و آن سیقل خون گرفته از غایت تعصب محاکمه داد
آنگاه ایلخان باشاره خواجه نصیر الدین بر قتل خلیفه جازم شد و چون برلیغ بیاسای خلیفه صادر شد خاطر خلیفه
معروض داشته که چون حسام الدین آن دعوی نموده احتیاط آنست که چون شمشیر بران بخون خلیفه
رنگین نسازد و یکبار او را از پای در انداز و اینمعنی موثر افتاده بتعلیم خدمت خواجه امر فرمودند تا
او را در نمد پیچیده بر کشیدند و آنکه نمد مالند اعضا و اجزای آخرین خلفای بنی عباس را بتدریج چنان ساختند
که از حس و حرکت بیفتاد و پسران مستعصم با جمیع آل عباس که فی الجمله از ایشان حسابی بود از میان
بر گرفته بهالکه عذاب مخلد رسیدند و در شب پنجشنبه هشتم محرم سنه ستین و ستمایه حسام الدین منجم را بسبب
محاکمه که در بغداد داده بود که اگر خلیفه را بکشند عالم سیاه گردد بقتل آوردند و از جمله مویدات ایمان
هلاکو آنست که قدوة المجتهدین شیخ جمال الدین رحمه الله در کتاب کشف الحق آورده که چون حضرت امیر المومنین
علی خبر داده بود که از استیلای مغول و تتار و انقراض ملک بنی عباس و کشته شدن ایشان بر دست هلاکو
لاجرم وقتی که هلاکو بحوالی بغداد رسید پدر من شیخ سدید الدین و سید ابن طاوس و فخر کس و دیگر از اکابر
و افاضل مشهد نجف و کوفه و حله کتابی به هلاکو نوشته طلب امان از و نمودند پس هلاکو ایشان را نزد
خود طلبید و چون ایشان رسیدند که پی امان نزد او روند پرسش کرد هلاکو از ایشان که [illegible]
بسبب چه بود که پیش از آنکه بر ما ظفر یابیم از بغداد کتابت نوشته طلب امان از من نمودند گفت
بسبب آنست که حضرت امیر المومنین علی ما را از ظهور تو خبر داده و فرموده که ترک بر آخر خلفای بنی العباس

خواهد شد و پادشاه ایشان مردی غیور صاحب اقبال خواهد بود که هیچ قلعه و شهری نگذارد که آنرا فتح
نکند و هیچ پایی مقابل او بر پا نشود و که کفر پندار نکرد و دوای بر کسی که شیوه ممانعت و معادات ورزد
چون از فضل خبر کرامت اثر شیخ فارغ شد هلاکو با او طریقه تعظیم و لطف مسلوک داشته خط امان اهل
مشهد و حله و کوفه با او عنایت نمود و آن بقعه مبارکه از ترکتاز مغول و تتار علی رغم انف سفیان منافقین
سالم ماند و جهت آنست که اکثر اهل آن دیار را علم هلاکو بود و بی کی جرأت بر مکاتبه و ملاقات او نمودند
و چگونه حضرت کلام امیرالمؤمنین علی برا و حجت میباشند و از چنان بلای ناگهان خط امان میگرفتند
و بهاما اشارت باین معنی است آنکه قاضی نظام الدین اصفهانی در بعضی از قصاید که سابقاً در احوال او
مذکور شده و آنرا مقصود بر مدح اهل البیت و ذیل تعریف خواجه بهاء الدین محمد جوینی ساخته و گفته
شعر قل للنواصب لعنوا الاباً لکم ۰ کشیعة الحق بابی الله تهوینا ۰ اعاد عهد ملوک الترک ۰ وزراؤهم
بهاء الدین تمکینا ۰ از آثار هلاکو در صدر مراغه است که بتوجه تحریر عدیم النظیر خواجه نصیرالدین محمد طوسی طاب الله
مشهده صورتی پیدا کرد و زیج خانی موسوم شد و هلاکو در شهر ربیع الآخر سنه ثلاث و ستین وفات یافت
دار السلطنت تبریز بود و سلطان احمد بن هلاکو خان در اصل نام او نکودار بود چون بمساعی جمیله صاحب
اعظم خواجه شمس الدین محمد جوینی مسلمان شد نام او سلطان احمد کردند و او پادشاهی نیکو اخلاق و
خوب سیرت بود و میان او و ارغون خان بن اباقا خان که برادرزاده او بود نزاع بهم رسید و او در
خراسان بود و بپادشاهی عم خود راضی نبود و میگفت ولیعهد پدرم و بعد از دو سال لشکر کرده بجانب
خراسان رفت و بارها لشکر ایشان بهم زد و ارغون خان متحصن شده بود و سلطان احمد
او را احصار کرد و بعد از آن جمعی در میان افتادند و صلح دادند و ارغون خان از قلعه بزیر آمده پیش سلطان
احمد آمد و از گذشته عذر خواست و سلطان احمد شفقت عمویه در کار آمده هیچ سیاست برو نیند و او را
نوازش کرد و پادشاهی خراسان را باز بحکم او کرد و متوجه اردو شد و یکباره جمعی از مفسدان مغول که از اسلام
سلطان احمد ملول بودند ارغون را بر مخالفت سلطان احمد ترغیب کردند و درین مرتبه سلطان احمد ارغون
خان را بگرفت و بدست جمعی از لشکریان سپرد و خود مراجعت کرد و فرمود که ارغون را در عقب او بیارند
پس امرا اتفاق کرده ارغون را از بند خلاص ساختند و با او بیعت کردند و بر عقب سلطان احمد تاختند

چون سلطان احمد از غدر ایشان آگاه شد بتعجیل تر و یکباره خود بجانب آذربایجان رفت لیکن لشکریان
او را آنجا باز داشتند تا رایت ارغون رسیدند و او را بقتل آوردند و پادشاهی او آخر شد و این واقعه
در سنه ثلث و ثمانین و ستمائه بود **محمود** سلطان غازان ابن ارغون خان بن اباقا خان بن هلاکو خان
در سن بیست و پنج سالگی در سلخ ذی‌الحجه سنه اربع و تسعین و ستمائه بر تخت موروث جلوس نموده و قبل ازین
در شعبان این سال بتربیت شیخ ابراهیم حموی اسلام آورده قریب هشتاد هزار نفر از صغیر و کبیر مغول بتبعیت او
بدان سعادت رسیدند و غازان مسمی بمحمود و برادر خدابنده مسمی بمحمد شدند و بروجهی که حافظ ابرو در
تاریخ خود تصریح بآن نموده در سنه ثلث و سبعمائه از مذهب باطل اهل سنت و جماعت تبرا نموده بمذهب
حق امامیه اثنی عشریه اشتغال نموده و خواجه رشید مشهور که وزیر سلطان غازان بوده در تاریخ غازانی که
تالیف او است آورده که سبب دوستی پادشاه اسلام خلد سلطانه نسبت بخاندان رسول و اعزاز سادات
رفیع الدرجات آن بود که دو نوبت جمال خواجه کاینات علیه افضل الصلوات بخواب دید و حضرت پیغمبر او را
بمواعید خوب مستظهر گردانید و نجات امیرالمؤمنین علی و امام حسن و امام حسین را و التعریف نموده
ایشان را با همدیگر معانقه و مواخاة فرموده و از آن وقت سلطان را فتوح و گشایشها دست داد و از آن جمله
معتبرترین آن بود که اینهمه خیرات و ضبط و ترتیب ملک و سیاست در عالم شایع گردانید و او را توفیق
حصول نیکنامی دست داد و از بهر خویش ذخیره چندین دعای خیر اندوخت و بزرگتر ازین سعادتی
و موهبتی چه تواند بود و از آن سال باز دوستی اهل نبوت زیاده شده همواره جهت سبیل الحاج مدد
مینماید و مزارات خاندان را زیارت میکند و نذر میفرستد و کیل میفرستد و سادات را عزیز و محترم دارد
و ادرارات و صدقات ایشان فرماید و چون خانقاه و مدارس و مساجد و دیگر ابواب البر در هر موضعی ساخت
و اوقات معین میفرمود و وظایف مشاهرات بطایفه در نظر آورد و فرمود که چگونه است که از آن
مهمات متصوفه و دیگر طوایف هست و از آن سادات نیست پس امر فرمود تا در معظم ولایات و بلاد معتبره
چون اصفهان و شیراز و بغداد و امثالها دار السیادت بسازند تا سادات آنجا فرود آیند و جهت
مصالح ایشان وجوه مصلحت معین بموجبی که وقف نامها بنام آن ناطق است معین فرمود تا ایشان نیز
از آن خیرات با بهره باشند و همواره در عبارت آورده فرمایند که من منکر هیچ کس نیستم و بزرگی صحابه معترفم

لیکن چون رسول صلعم را در خواب دیدم در میان فرزندان خود من برادری و دوستی داده هر آینه با آل
البیت علیهم السلام دوستی ورزم حاشا که منکر صحابه شوم و فرمود تا جهت مشهد متبرک حضرت امیرالمؤمنین حسین علیه السلام
نهری جاری ساز کردانیدند و همواره تعریف خاندان نبوی بی تعصب می‌نمود الحمد لله والمنة حکم و کمال آیت
اینست کلام خواجه رشید و بر صاحبان هوش پوشیده نخواهد بود که خواجه رشید از آنجا که شیوه کفایت ثابی
وزرا است خواسته که اصلاح حال سلطان در نظر سنیان نماید لهذا در آخر عقیده سلطان زبان را
در پس دندان گرفته حرف زده قول او که بی تعصب تعریف خاندان می‌نماید بحمد الله والمنة حکم کمال است با نچه
گفتیم اشعار تمام دارد و هر آگاهی است هر سوی بر آن گواهی است آخر سلطان در عصر یکشنبه یازدهم شوال سال
هفتصد و سه وفات یافت ملاوتش در سحر جمعه یوم ربیع الاول سبعین و سبعمایه در حدود مازندران و ابن یمین
در تاریخ وفات او این قطعه چنین گفته **بیت** بسال هفتصد و سه ز هجرت از شوال ٭ بروز یازدهم وقت
عصر یکشنبه ٭ شد از نواحی قزوین شه جهان غازان ٭ بسوی خلد که باد ابجهان از وش به **سلطان محمد خدابنده**
ملقب بالجایتو یعنی فرخنده بموجب ولی العهدی برادرش سلطان غازان از خراسان آمده در روز
پنجشنبه دوم ذیحجه در اوجان بار و در رسیده و شنبه شانزده بهمدر جهان بخاری حنفی و خواجه عبدالملک شافعی قاضی
القضاة ممالک سلطان در باب مباحثه دست داد و تقبیح یکدیگر کردند و کار بجائی رسید که مدتی شعائر اسلام
از ظاهر مرتفع بود تا آنکه در زمستان در قشلاق بغداد سلطان بطواف اقدس رفته خوابی دید و بسعی امیر طرمطاز
رحمه الله و برکت صحبت شیخ علامه آیة الله علی الخاصة والعامة جمال الملة والدین حسن المطهر الحلی اجله الله
دار المقامه مذهب حق امامیه اختیار کرد و درین باب بجمیع ممالک احکام اصدار یافت چنانکه بر رخسار دنانیر
کلمه طیبه لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله در سه نظر متوازی اعجاز مکانی اجرا نقش کردند
اسامی اثنی عشر صلوات الله علیهم بترتیب اتفع براس دائره بجمل خطاط مرقوم گردانیدند و تفصیل این
اجمال و سبب انتقال سلطان [illegible] غازان و سلطان الجایتو بمذهب حق اهل البیت علیهم السلام بروجهی که حافظ
ابرو شافعی همدانی در تاریخ خود آورده آنست که در تاریخ سبع ثمانین و سبعمایه که پادشاه غازان در بغداد بود
روزی علوی در مسجد جمعه بازار او دای نماز جمعه فرض [illegible] دعوی او این بود که نماز در عقب ابن اباه
در تسنن [illegible] جمعی از عوام برا و غلبه کرده بودند [illegible] علوی [illegible] گشته شد اقربا و اصحاب علوی

استغاثه پیش پادشاه غازان رفته اینحال عرض نمودند و صورت قضیه تقریر کردند پادشاه از آن بغایت
برنجید و فرمود که بجهت اعاده نماز چون یکی را توان کشتن خصوصا علوی را و از آنجا حرکت فرموده براه خانه
و حدید روان شد بر عزیمت شام و پیوسته متفحص احوال دین و ملت بود و از ائمه استفسار میفرمود و جمعی
امرای ایناق که میل بمذهب شیعه داشتند از آنجمله یکی طرمطاز بود و پسر بالجو بخشی که از کودکی باز در خدمت غازان
بزرگ شده و گستاخ بود و در ولایت ری در میان شیعه نشو و نما یافته پیوسته در حضرت پادشاه غازان
تقویت آن مذهب میکرد و چون خاطر پادشاه از آن غوغای عام متغیر شده سخنان امیر طرمطاز در محل قبول
می افتاد و حکم میرفت که چند عدد دار السیاده در شهرهای بزرگ چون اصفهان و کاشان و سیواس
روم و غیر آن بنا نهادند و املاک بسیار بر آن وقف فرمود و در مشهد امیرالمؤمنین علی [illegible] تبریز
و غیره هنوز بعضی از آنها باقیست و پادشاه غازان را میل تمام بدان طایفه بود اما هرگز از غایت
کفایت اظهار نکردی و رعایت مصلحت عام فرمودی و کسی را زهره آنکه اظهار کند نبودی و تا غازان
خان را واقعه رسید چون سلطان سعید الجایتو بر سریر سلطنت متمکن شد از ائمه حنفی بوقتی که در خراسان
بوده اند خاطر سلطان را بدان مذهب مایل گردانیده و چون سلطان تقویت مذهب ابوحنیفه میفرمود
و آن طایفه را اعزاز و اکرام کردی و عظیم مایل بودی بر مذهب اهل سنت و جماعت چنانکه نام خلفای
ار بر زر و نقره فرمود [illegible] و حنفیان عظیم مبالغه کردندی و در تعصب چنانکه کار بر وزراء آن زمان
رنجیدندی خواجه رشید الدین مذهب شافعی داشت و سخت مایل بودی بائمه شافعیه و مجالست و مباحثه
او با این طایفه و از تعصبات حنفیه ملول بودی اما جهت خاطر پادشاه اظهار نکردی و مولانا قاضی القضاة
نظام الدین عبدالملک مراغه که در علوم معقول و منقول یگانه جهان و سرآمد دوران بود و شرف علم و فضیلت
و مباحثه و مناظره بر اکثر عصر فایق خواجه رشید پیش پادشاه تعریف او کرد و او را طلب داشته ملازم
سلطان گردانیدند و قضای ممالک ایران بدو تفویض شد منظور نظر سلطان گشت و او شافعی
مذهب بود و کرات با ائمه حنفیه در حضور سلطان مباحثه کرد و ایشان را الزام میفرمود و آن طایفه از
مناظره او عاجز بودند و سلطان از تقریر بحث او خوش آمدی و از فحاوی مباحثات او حقیقت مذهب امام
شافعی معلوم میفرمود و آن حکایت مشهور است که مولانا قطب الدین شیرازی پرسید که اهل حنفی

اگر خواهند که شافعی شوند چگونه کنند مولانا در جواب گفت سهل باشد بگویند لا اله الا الله محمد رسول الله
فی الجمله سلطان مولانا نظام الدین را بانواع سیورغامیشی مخصوص فرمود از یرلیغ و بایزه و دیگر
عواطف پادشاهانه و ملازم شد تا در سنه سبع و سبعمایه صدر جهان از بخارا بحضرت سلطان آمد و شکایت
مولانا نظام الدین با و تقریر کردند که ما را در نظر پادشاه خوار گردانیده است و باهانت و استخفاف مشهور
گردانیده او ایشان را استمالت داده در روز جمعه بحضور سلطان روی بمولانا نظام الدین کرد و
سبیل استهزا مسئله نکاح مخلوقه من ما الزنا را القا کرده سؤال نمود مولانا در جواب بفکر و تردد
گفت این مسئله در مذهب امام شافعی بر نهجی نیست که تقریر میفرمایید مع هذا معارض است بمسئله
نکاح مادر و خواهر میان فریقین نزاع متمادی شد ایشان منکر شدند که در مذهب حنفی این مسئله هست
و مولانا نظام الدین از کتاب منظومه که ملحق ترین کتاب فقه حنفیه است این بیت بر خواند شعر
ولیس فی اللواط من حد • ولا بوطی الاخت بعد العقد • ایشان فرو ماندند و از ان مباحثه
بی سلطان و وزرا و امرا بخندیدند و زمانی خاموش شدند و بیکدیگر می نگریستند سلطان از غضب
از ان مجلس برخاست قتلغشاه با دیگر امرا گفت این چه کار بود که ما کردیم و یاسا و یوسون چنگز خان
و پدران خود بگذاشتیم و دین عرب را آمدیم که چندین قسم منقسم است و این رسوایی میان ایشان
قایم که با مادر و خواهر و دختران خود حرکت میکنند ما با دین اسلاف خود میرویم و میان تمامت امرا و
خواتین و اصحاب اردوها این خبر شایع شده منتشر شدند و هر که از اصحاب عمایم میدیدند طنز و
افسوس میکردند و باطبا تمامت اتراک این قضیه نفرت گرفت هم در آن ایام بوقت مراجعت از
اران بسلطانیه رسیدند و بر کوشکی که غازان خان در آن حوالی عمارت فرموده بود نزول فرموده بعشرت
مشغول شدند شب رعد و برق و بارانی عظیم پدید آمد و چند کس از ترو یکان سلطان از صاعقه هلاک
شدند و سلطان از ان حالت متشوش و متخوف شدند و بر فور کوچ فرموده بعزیمت سلطانیه متوجه شدند
و بعضی از امرا عرضه داشتند که موجب قواعد مغول چنگیز خان هر گاه بر آتش عرضه میکردند میگذشت و
بخشیان که صاحب آن فن بودند حاضر کردند بخشیان عرضه داشتند که این واقعه از شومی مسلمانیست
اگر پادشاه ترک آن گیرد و از آتش گذشتن بیخ افتند و مدت سه ماه در فتور و تذبذب میبودند و

سلطان

سلطان در دین فکر تردد میبودند و با اینافان بوقتها میگفت که مدتیست که در دین اسلام و ادای
طاعات و عبادات کلفت بسیار کشیده ام اما هنوز اسلام بکلی چون [illegible] و در اثنای آن امیر طرمطاز عرضه
داشت که غازان خان که اعقل و اکمل جهانیان بود بسبب قبح این اعتقادات میل بمذهب شیعه فرموده بود
سلطان را همان اختیار باید کرد سلطان فرمود که مذهب شیعه کدام است طرمطاز گفت آنکه برفض مشهور است
سلطان بانگ بروی زد که ای بدبخت میخواهی که مرا رافضی سازی طرمطاز بتمهید عذری چند مشغول شد
و مذهب شیعه را در سمع سلطان تزیین میداد و او مردی فصیح مجلس بود و تقریری تمام در تزییف مذهب اهل سنت
و جماعت میکرد با سلطان گفت شیعه آنست که پادشاهی بعد از چنگیز خان از آن عروق او باشد و سنی آنست
که گوید پادشاهی بعد از چنگیز خان از آن امرای قراجو باشد که ترو یکان چنگیز خان بودند از این جنس خرافات
چند تقریر کرد و سلطان را از غایت نیکو اعتقادی میل طبیعت بدین اسلام و متابعت و محبت محمد رسول
بدان طرف ظاهر شد و در اثنای آن حالت سید تاج الدین آوجی با بعضی از ائمه شیعه بحضرت آمدند و زبان بطعن
مذهب اهل سنت و جماعت گشادند و پادشاه را بمذهب شیعه تحریص میکردند و مولانا نظام الدین عبد الملک
با ایشان نیز بمجادله و مناظره برخاست و با ائمه شیعه ابحاث کرد و قواعد ایشان ضعیف در نظر پادشاه
آورد و در سمع سلطان گذرانید و شیعیان را مالیده داشت و ایشان را مجال معارضه و قوت مناظره
نبود و اینقاما در آن زمستان بسبب کار و قاف آذربایجان از حضرت غایب شد و پادشاه درین سال
تسع و سبعمایه عزیمت بغداد فرمود و از آنجا بزیارت مشهد امیر المؤمنین علی رفت اتفاقا در آنجا خوابی دید که دلالت
میکرد بر تقویت دین اسلام چون صورت واقعه را با امرا باز گفت امرای تشیع که میل بدان طریقت داشتند
سلطان را تحریص تمام کردند بر اختیار مذهب شیعه و سلطان مذهب شیعه اختیار فرمود و طوی عظیم در آن باب کردند
چنانکه سلطان با امرا و اینافان خود مبالغه میکرد که تا این مذهب اختیار کنند بعضی رعایت خاطر سلطان را
و بعضی اعتقادی و بعضی بطبع خود مایل بودند آن مذهب اختیار کردند و شیعیان را کار بالا گرفت و از امرا
سعید جوبان و ایسن قتلغ در مذهب اهل سنت متصلب بودند و هرگز از اعتقاد ایشان فتوری ظاهر نشد تا
حدی که امرای دیگر که میل بمذهب شیعه کرده بودند بحضور ایشان در آن معنی مجال سخن نداشتند علی الخصوص جماعت [illegible]
و اهل شیعه که ملازم سید تاج الدین بودند از ایشان عظیم خایف بودند [illegible] چند تا آنکه خواجه رشید [illegible]

ایشان را میلی بآن طرف باز دهند بر شان نشد و حکم رفت که در تمامت ممالک ایران زمین تغییر خطبه کنند و نام
صحابه سه گانه را از خطبه بیندازند و بر نام امیر المؤمنین علی ع و امام حسن و امام حسین ع اختصار نمایند و در
سنه تسع و سبعمایه تغییر سکه کردند و از نام صحابه بنام حضرت امیر المؤمنین علی ع اختصار نمودند و حی علی خیر العمل در اذان
اختیار کردند و در تمامت ممالک الجایتو یعنی منتشر شد الا در قزوین و مذهب جمهور رونقی تمام گرفت و
ایلچیان طاینه را از اطراف طلب داشتند شیخ جمال الدین حسن المطهر حلی بحضور آمد و او مردی دانشمند متبحر بود
از تلامذه خواجه نصیر الدین محمد طوسی و در علوم منقول و معقول مشهور و یگانه جهان و تصانیف بسیار داشت
و چون بحضرت آمد دو نسخه بنام پادشاه تصنیف کرده برسم تحفه آورد یکی کتاب نهج الحق و کشف الصدق
در علم کلام و یکی منهاج الکرامة فی باب الامامة در مذهب شیعه و چون بحضرت سلطان رسید او را و پسرش را
مولانا فخر الدین که جوانی بود دانشمند بزرگ مستعد نیکو اخلاق پسندیده خصال ملازم گردانیده و دیگر از
ملازمان جمال الدین ورامینی و کمال الدین سجاعی و غیرهم اجازت فرمود که بوطن خود رفتند و میان شیخ
جمال الدین بن مطهر و مولانا نظام الدین بن عبد الملک مناظرات بسیار واقع شد و مولانا نظام الدین
احترام او بسیار کردی و در تعظیم و مبالغه نمودی و مباحثات ایشان از روی افاده و استفاده بودی نه
بطریق جدل و لجاج و عناد و شیخ جمال الدین بن المطهر هرگز بطریق تعصب بحث نکردی و در تعظیم و توقیر صحابه مبالغه
فرمودی و کلماتی را که شیعیان متعصب گویند اگر کسی در حق صحابه کلمه بگفتی منع تمام فرمودی و بحث کردی با سلطان
سعید خلوت داشتی و پسرش نیز در مجلس حاضر شدی و سلطان را بمحبت صحابه و تعظیم ایشان تحریص فرمودی و کلماتی
را که شیعیان متعصب گویند بغایت منکر بودی و منع کردی و بانواع عاطفت و مرحمت و ادرارات و رسومات
و مسامحات و ولایات و حقه مخصوص شده تا تاریخ سنه اربع و عشرین و سبعمایه در قید حیوة و رسید و بطالب [illegible] کتب
مشهد طوس [illegible] سادات [illegible] ملازم سلطان شد و هر چند از سادات بزرگوار خبری که لایق مذهب و شیعه ایشان
نباشد [illegible] اما جمعی [illegible] نائره فتنه میکردند و مسلمانان را در شهرها زحمت میدادند و اهل
سنت و جماعت نیز از این منفعل شدند [illegible] و پاک بمحبت صحابه مصطفی و مودت اهل البیت و تعظیم حضرت امیر
المؤمنین [illegible] فرزندان او راسخ [illegible] و هر چند از طرفین تعصبها قایم شد و مباحثات و مکالمات و غیره رسید
[illegible] رسید و سالکان [illegible] غایت مذهب [illegible] دین اسلام و دوستی محمد رسول الله و آل و بیت او داده

بار و

بار و میگردانیدند و در آنجا مدرسان تعیین فرمود چون شیخ جمال الدین ابن المطهر و مولانا نظام الدین
عبد الملک و مولانا بدر الدین شوشتری و مولانا عضد الدین یحیی و سید برهان الدین و قرب صد طالب علم در آنجا
نصب کردند و ترتیب ماکول و ملبوس و الاغ و مایحتاج ایشان مهیا فرمودند تا دایم در بندگی حضرت باشند و در سلطانیه
در ابواب البر مبارک مسلمانان فرمود تا شانزده مدرس و معید و دویست طالب علم را اثبات فرمود تا چنان
شد که در زمان دولت او روز بازار علم رواجی تمام یافت تمامت این معانی بمساعی جمیله خواجه سعید رشید
الدین بود که سلطان را بدین امور تحریص مینمود آنچه حافظ [illegible] از روی صرفه در تاریخ خود ایراد نموده امینت
و ابن هلال در تاریخ خود که بنام شاه شجاع نوشته ذکر نموده که الجایتو سلطان محمد خدابنده روز دوشنبه
منتصف ذی حجه سنه ثلث و ثمانین و ستمایه بر سریر پادشاهی نشست و از میامن عنایت مبارک داشت چنانکه بوقت ولادت
نیز آثار آن ظاهر شد و الجنان بود که پدرش ارغون خان در میان مرو و سرخس بصحرا بی آب فرود
آمده بود و مردم از تشنگی آبی در زحمت بودند و بطلب آب بهر جانب میگشتند در حالی که او در وجود آمد باران
عظیم بیامد و آن صحرا همه پر آب شد ایشان هفت روز آنجا مقام کردند و بدان سبب نام او الجایتو
نهادند و بعد از مدتی بنا بر آنکه عادت مغول چنانست که فرزندانی را که عزیزتر باشند جهت دفع عین
الکمال نام بد دهند او را تیمور نام کردند و بعد از مدتی خربنده نام کردند و بدین نام شهرت گرفت و چون بر سریر
سلطنت متمکن شد امرا و ارکان دولت و اعیان مملکت الجایتو سلطان محمد خدابنده نام کردند و در ایام
دولت او تمامت ممالک ایران معمور و رعایا مرفه و مسرور بودند و تمامت قبایل جیل و ملوک و امرای آن مطیع
و منقاد شدند و عرب و عجم کمر طاعت بر میان بستند و او را در جهان شهرها و قلعه‌ها و ابواب الخیر و مساجد
و مدارس و عمارات عالی بسیار است و سادات را بسیار دوست داشتی و با خاندان محمد مصطفی آشنایی تمام بودی
چنانچه مذهب ایشان اختیار نمود و خطبه و سکه بنام ایشان فرمود و بیشتر اوقات با شواغل جهانداری و
موانع شهریاری بمباحثات علمی مشغول بودی و بیشتر با علما و صلحا صحبت داشتی و مسایل مشکل [illegible]
و از خود نیز فکرهای خوب کردی و آنچه او را در خاطر آمدی بر علما عرض کردی و آنچه روزی در جامع سلطانیه در
مجلس غیاث نشسته بود و واعظ در فضیلت صلوات کمالات [illegible] سلطان فرمود که چرا هر یک از انبیا آل
او را در صلوات ذکر نکنند و در صلوات برختم انبیا اللهم صل علی محمد و آل محمد بگویند و [illegible] صلوات [illegible]

واعظ در جواب بود ما بر سلطان فرمود که مرا در طلب این مسئله دو وجه بخاطر رسیده بر شما عرض کنم اگر پسندیده باشد از شما
انصاف ستانم و الا غرامت بکشم وجه اول آنکه چون دشمنان او را ابتر خواستند خلق تعالی ابتریت بر دشمنان
او انداخت که نسل ایشان منقطع شد و اگر نیز باشد کسی ایشان را نشناسد و نام نبرد و ذکر نکنند بخلاف نسل پیغمبر
که روز بروز زیاده شود و هرگز ذکر پیغمبر بی ایشان نکنند وجه دوم آنکه ادیان انبیا و ملل رسل ما تقدم چون
در معرض نسخ و زوال و تبدل و انتقال بودند و امضای احکام آن علی الدوام بر دوام شد غیره لازم نبود
بخلاف دین محمدی که تا دامن قیامت بجا است بر تعریف زمان و تغلب دوران تغییر در آن صورت نمی بندد و دین
متابعان او لازم است که اخذ احکام آن از فرزندان او کنند لاجرم در صلوات ذکر ایشان بذکر او مقرون شد
تا امت را معلوم شود که حافظان شرع محمدی ایشان اند و متابعت و حرمت ایشان را از جمله فرایض دانند
سلطان چون از تقریر جواب فارغ شد فضلای مجلس زبان بتحسین و ثنا گشودند و از حسن درایت و تقریر او
تعجب نمودند و ایضا ابن هلال آورده که سلطان را عقیده بدرویشی بود که روزی در حدود باکویه بدرویشی
صاحبدل رسید آن درویش چنانچه وظیفه او بود بخدمت قیام نمود و تحفه و تبرکی پیش سلطان آورد
سلطان خواست که در حق او انعامی فرماید درویش چنانچه طریقه او بود ابا نمود چون سلطان مبالغه نمود
گفت مرا در زر و سیم و لباس احتیاجی نیست اما چون پادشاه مبالغه میفرماید اشارت فرماید که درویشان
جهت قطعه جایی فرو برند بسبب متوجهات دیوانی متعرض نشوند بفرمود تا حکم نوشتند و باو داد و دست [illegible]
گرفت و گفت مرا فراموش مکن آن درویش بنا بر عهد مراعات و موافقت دوستی هر سال برای او تبرکی [illegible]
و سلطان آن را بیکی از مقربان خود فرا داده بود تا مجموع را ضبط کرده روز وفات در مصالح تجهیز و تکفین او صرف
کنند همچنین روزی در ایوان سلطانیه تخت زده بود و آن را با انواع جواهر و لآلی آراسته و باصناف حلی و حلل
پیراسته و تمامت خواتین و شاهزادگان و امرا و ملوک جهان بتهنیت حاضر شده سلطان بر بالای تخت نشسته
و جلوه در آن زیب و زینت و آیین و ابهت و عظمت تامل کرد و از تخت بزیر آمد و خلق تعالی را سجده کرد و گفت
خداوندا عظمت و پادشاهی و سلطنت و مملکت ترا است و این بنده بنده از بندگان تو کمتر اما چون تو
مرا بکلاه سروری سرفراز نمودی و بر جای سلطنت در روی نشاندی بکامرانی که جان التفات نکنند و شکر نعمت تو
جای نیاورد و از او ایل در سلطنت تعیین باد و انعام این چند کلمه از آنجاست [illegible] پادشاهی که با

نشود کرا آزاد مرد از ابنده و بند کاز آزاد تواند کرد جامه که هرگز کهنه نشود نام نیکست و آرایشی که مردود
نیک آید راستی است و شربتی که هرگز پیاشامد و هرگز میر و خود شناسی علمست و عالم ترین مردمان آنست که علم
او را از ناکردنی بازدارد و عاقلترین آنکه بر قهر و شهوت و غضب قادر باشد شهوت شرابی خوشگوار است اما بحر
بسیار خورد زود هلاک بلا و رحمتی است که مردمان از آن نگریزند و بزور و زر در آن آویزند علم توانگریست که
صاحب آن بهیچ حال درویش نگردد و در هیچ جای غریب نباشد و جهل درویشی است که صاحب آن اگرچه مال بسیار
دارد درویش بود و در شهر خود غریب غرض از نماز یاد کردن و ذکر خدای تعالی است غرض از روزه مقهور
کردن قوت شهوت و غضب و غرض از زکوة آنکه دوستی مال از دل بیرون کنند و درویشان فرومانده را از بند
و فایده سفر حج آنکه در آن سفر یاد آخرت کنند و از دیدن عجایب و غرایب بسیار قدرت آفریدگار را بدانند و با
اهل علم و معرفت صحبت دارند و مکارم اخلاق و آداب پسندیده کسب کنند و در مناسک و اعمال حج تمامت
احوال قیامت و عقبات آخرت معلوم فرمایند پس هر که پیوسته با حق باشد یعنی پیوسته با نماز باشد و هر که شهوت و
غضب قهر او ست یعنی پیوسته روزه دار است و هر که محبت مال از دل بیرون کند و درویشان را از بند ازو
و حاجت مردم بر آورد یعنی در زکوة داده است و هر که بیشتر اوقات یاد سفر آخرت کند و تهیه آن سازد و در عجایب
آسمان و زمین فکر کند و در کمال قدرت او تامل نماید و با اهل علم و معرفت صحبت دارد و اکتساب آداب و مکارم
اخلاق کند یعنی پیوسته در حج کرده است آخر سلطان در سنه ست عشر و سبعمایه بجوار رحمت ایزدی
پیوست مدت دوازده سال در پادشاهی داد عدل بداد و عمر شریفش سی و پنجسال و نه ماه و [illegible]
روز بود و ولادتش در بیابان مرو و سرخس در دوازدهم محرم سنه ثمانین و ستمایه بطالع جوزا

سلطان ابو سعید

بن سلطان محمد بموجب ولیعهدی از خراسان آمده در اوایل صفر سنه [illegible] دوازده سالگی در
سلطانیه جلوس نمود و مدار ملک و مال بدست امیر چوبان بود و سلطان را از سلطنت همین
اسمی بود و در آن حال مدتی صبر کرد و در ربیع الآخر سنه تسع و عشر و سبعمایه بعضی امرا چون قورمش و غیره
بقصد امیر چوبان در برابر سلطان آمده آماده جنگ گشتند خواجه تاج الدین علیشاه که وزیر
سلطنت بود او را بر آن داشت که جانب امیر چوبان را رعایت نمود و خود در آن معرکه مباشر
قتال شده به بهادرخان ملقب گردید آخر سلطان از استیلای [illegible] چوپانیان رنجیده

بفرمود تا امیر چوپان و اولاد او را هلاک کردند و خانه او و اولاد و متعلقان او را تاراج کردند
و از هر جا نه خزانه بیرون آوردند و حکم کرد که در مجموع ولایات چوپانیان را بکشند و مال ایشان را بتاراج
و چون پادشاه ابوسعید باستقلال رسید وزارت را بخواجه غیاث الدین محمد بن خواجه رشید الدین
داد و روزگاری بعیش گذرانید و بساط او گسترده تیغ کین در نیام و جهانیان در بستر راحت
نیام قرار گرفتند چنانکه شیخ اوحدی که از موحدان زمان آن پادشاه بوده در کتاب جام
جم ستایش عدل و احسان و تعریف رفاهیت و ایمنی زمان او نموده و گفته شعر درجهان تاکه
سایه شاه هست ⁂ جور مانند سایه در چاه هست ⁂ وجهان را صلای عید زدند ⁂ سکه بر نام
بوسعید زدند ⁂ شاه کشور طراز والاطرز ⁂ شاه دانا نواز دانش ورز ⁂ بر جبینش ز
عصمت مهدی ⁂ گشته پیدا سطور مهدی ⁂ از دلش حلم داد و دین زاید ⁂ ملک را خود ملک
چنین باید ⁂ جاودان باد و برخورد از تخت ⁂ شاه ایران سریر کسری تخت ⁂ ایمنی
یافتم بایمنش ⁂ بده ای حق بایمنی کامش ⁂ و چون روزگار معدلتش بکمال رسید
او نیز از دست ساقی اجل قدح کل نفس ذائقة الموت در کشید و شربت کل من علیها فان چشید
بالجمله در سیزدهم ربیع الآخر سنه ست و ثلثین و سبعمایه در سلطانیه فرمان یافت و او را بسلطانیه
آورده در گنبد قوروق و در ثانی الحال که آن عمارت را میرزا میرانشاه بن امیر تیمور گورکان
ویران کرد در کنار ابواب البر در پهلوی پدرش دفن کردند ولادتش در اوجان در پنجم ساعت
شب دوشنبه هشتم ذی القعده سنه اربع و سبعمایه بطالع حوت و بملکان عهد رفاهیت سرآمد و فتنها
ظاهر شد فرع در سلوک سربداران امیر عبد الرزاق بن امیر فضل الله باشتینی داد بواسطه وجاهت
و شجاعت ملازم سلطان ابوسعید شده در اواخر او را بتحصیل وجه کرمان فرستاد و او چون
عیاش و لوند و شرابی بود اکثر آن وجه را صرف نموده متوجه سبزوار شد تا املاک موروثی فروخته
تنخواه نماید در اثنای راه خبر واقعه سلطان ابوسعید شنید و چون بباشتین رسید فوجی از متهوران
گرد او در آمدند و محصلان خواجه علاء الدین فرمودندی که در آن دیه تشدد نموده طلب شی و
میکردند ایشان محصلان را بقتل آورده لشکر بسر خواجه علاء الدین بفرو بردند و از وی

ایلیاه

گریخته در اثنای فرار بدو دچار شدند و در سنه سبع و عشر و سبعمایه خواجه را بکشت و کیسه بسیار بدست
آورده چون بسبزوار آمد اصحابش خود را سربدار نام نهادند و کار ایشان بالا گرفت و آخر
بر دست برادرش وجیه الدین مسعود در ذی حجه سنه ثمان و ثلثین و سبعمایه کشته شد امیر وجیه الدین
مسعود بجای برادر سردار آن قوم شد و صاحبقران آن طبقه است بسیاری از خراسان و
طوس و نیشابور و فسا و ابیورد را از تصرف طایفه جانی قربانی بیرون برده در یک روز با دو
هزار کس یکدفعه با هفتاد هزار سوار جانی قربانی فایق آمد و از آن بلند آوازه شد آخر طمع در
رستمدار کرده در آنجا در اواخر سنه خمس و اربعین و سبعمایه کشته شد آقا محمد آی تیمور که از جمله خدام
امیر وجیه الدین مسعود بود رشد نموده برتبه حکومت رسید و در سنه سبع و اربعین بر دست خواجه
علی شمس الدین بقتل آمد کلو اسفندیار پس از و حاکم شده در چهاردهم جمادی الآخر سنه سبع و اربعین
و سبعمایه مقتول گشت امیر شمس الدین فضل الله برادر امیر مسعود به نیابت امیرزاده لطف الله برادرزاده
هفت ماه حکومت کرد بعد از آن چند وار ابریشم از خزانه برداشته در ذی حجه سنه تسع و اربعین
خود را خلع کرد خواجه علی شمس الدین که بر طبق مثل مشهور که چه خواجه علی و چه علی خواجه بجای خواجه
شمس الدین علی استقلال یافته و او ما وزرانه بود و در امر معروف و نهی منکر احتیاط داشت آخر
در قلعه سبزوار در شهور سنه ثلاث و خمسین و سبعمایه بدست حیدر قصاب در گذشت خواجه
یحیی کرابی زمام امور را بچنگ آورده طوس را از تصرف جانی قربانی بدر برد با معدودی
چند باردوی طغا تیمور خان زده خان را بکشت و کار بزرگی چنان را از پیش برد آخر علاء الدوله
برادرزنش در سنه تسع و خمسین قصد او کرده بوقتی که خواجه سواره بدر خانه رسید او بقفل کمین نشسته
خنجری بدو زد و خواجه نیز ضربی بدو زده بمرد و خواجه را در زمین انداختند و جان شیرین بداد
خواجه ظهیر برادرش قایم مقام گشته چون از شیم کرم آزاد بود و در عهد او کار دولت آن طبقه تنزل کرد
وی در دوازدهم رجب سنه ستین و سبعمایه از آن مهم معزول شد حیدر قصاب پس از و بحکومت رسید
نصر الله باشتینی در اسفراین با درویشان و زر یعنی حیدر یاغی شد لاکن بمحاصره او رفته شد و سربداران
او را در ربیع الثانی سنه احدی و ستین و سبعمایه بکشتند امیر لطف الله بن خواجه مسعود مشهور بمیرزا

بسی خواجه حسن دامغانی و نصر الله باشتینی بر مسند سروری نشسته روزی حسن مذکور را دشنام داد و کینه او در دل گرفته شب بر سرش رفت و او را گرفته بقلعه دستجردان فرستاد و در آخر رجب باشتی
وشتین او را مقید نمود و پهلوان حسن دامغانی با شش هزار سوار بجنگ امیر ولی رفته شکست
یافت و در آن اثنا خواجه علی مؤید با او یاغی شده با هزار سوار به سبزوار رسیدند و چون متعلقان
خواجه حسن همگی در سبزوار بودند از آن جهت سر او را بریده پیش خواجه علی مؤید فرستادند سلطان علی
مؤید بسلطنت نشسته اقتدار تمام یافت و بغایت کریم و متقی و پرهیزکار و مروج مذهب حق ائمه اثنی
عشر علیهم السلام بود و میانه او و شیخ شهید قدس سره که از اعاظم مجتهدان شیعه است و در شام می‌بود
مکاتبه و مراسله بود تا آنکه میر شمس الدین محمد را که یکی از اعیان ملک بود با تحفه‌های لایق و کتابتی
مشتمل بر اظهار نیازمندی خود و جمیع شیعه خراسان بطلب خدمت شیخ بشام فرستاد و در آن کتابت
جهت ترغیب شیخ گرفته اظهار آن نمود که در خراسان کسی نیست که مردم در احکام شرعیه تقلید او عمل نمایند
بر شما واجبست که متوجه این دیار شوید و اهل دیار را ارشاد فرمایید و الا فردای قیامت من و
جمیع شیعه خراسان در خدمت حضرت پیغمبر و ائمه هدی صلوات الله علیهم اجمعین از تو شکایت خواهیم
نمود و چون خدمت شیخ بر مضمون مطلع شد بر توجه بجانب خراسان اقبال ننمود اما کتاب لمعه دمشقیه
را باسم سلطان تألیف نمود و مصحوب میر شمس الدین محمد بخراسان فرستاد و در جواب التماس
سلطان نوشت که از همین کتاب که مشتمل بر فتاوی منست اعمال شرعیه شیعه سر انجام می‌باید نمود و بجهت
توجه من بآن جانب سا قط میشود معذور خواهند داشت که در کتاب حبیب السیر مسطور است که
چون سلطان علی مؤید بتایید الهی در سبزوار بر مسند شهریاری نشست در اظهار شعایر مذهب علیه
ائمه معصومین بالغ بود و باقصی الغایه در تعظیم سادات عظام کوشید و با مید ظهور صاحب الزمان هر صبح
اسب میکشید و لطف و کرم او را نهایت نبود و جهت رعایت شرع شریف هرگز بنگ و شراب اقدام
نمینمود و چون امیر تیمور در شهور سنه اثنی و ثمانین و سبعمایه بخراسان آمد سلطان بقدم اخلاص
پیش او رفت و امیر تیمور الکای سبزوار را بدستور بدو گذاشت و در تمامی یورشها همراه بود تا
در سنه ثمان و ثمانین در خرم آباد لرستان زخمی خورد و بدان در گذشت و آن فرقه منتهی شدند حکیم

تعالی ذیل در ذکر بعضی از سلاطین قراقویونلو مخفی نماند که جمیع سلاطین این طایفه علیه بلکه سایر مخدرات
ایشان شیعه باخلاص بوده اند چنانکه نقش نگین آرایش حکم منت اورق سلطان دختر اسکندر
بن قرایوسف بر آن ولالت دارد چه نقش نگین یکی از ایشان این بیت **بیت** در شعله دینا در معرکه
لشکر : از آل گویدا آرایش اسکندر : و نقش نگین دیگری این بوده **بیت** بود از جان
مرید آل حیدر : اورق سلطان بنت شه اسکندر : و نقش نگین میرزا پیربوداق بن میرزا
جهانگیر شاه بن قرایوسف این بوده **نظم** نامم بداغ و تنم با داغ حیدرم : هر جا شهیست
در همه عالم غلام ماست : اما چون قدمای ایشان بسبب کثرت استعمال بحرب مخالفان مجال آن
نیافته اند که در ترویج مذهب حق اثنی عشری ظاهر سازند لاجرم بذکر احوال میرزا اسپند که جوانی دین دار
صاحب کمال بوده اقتصار مینماید **میرزا اسپند** بن قرایوسف بن قرا محمد **بیت** شاهی است شیر
زاده که خون عدوی اوست : در ریختن حلال‌تر از خون گوسفند : ما لکه بهند در انجمن
روز رستخیز : برجم جهنم از اعدای اوسپند : پایه عز و جلال او بجایی رسیده که مجره گرد انان
آسمان بر بساط جلال او سپند میسوزانند و اهل زمان در وظایف دعای او وان یکاد میخوانند مخفی
نماند که قرا محمد از امرای سلطان احمد جلایر است و دخترش در خانه سلطان بود و ملازم اویس
ایلکانی شد و بعد از واقعه او مقدم اویماق خود شد و دیگر اقوام بواسطه حمایت در خیل او در آمدند
خود را باو نسبت کردند و برالکای بغداد و موصل و ارجیش استیلا یافته نشو و نمای آن فرقه از روست
اما قرایوسف بغایت دلیر و مردانه و بهادر و فرزانه بوده چنانچه با امیر تیمور مکرر مخالفت نمود و باتفاق
سلطان احمد جلایر بروم رفت و از آنجا بشام آمد و پادشاه آنجا ملک اشرف بتدارک خاطر امیر
تیمور هر دو را بند کرده و قرایوسف بعد از واقعه امیر تیمور از قید خلاص شده با هزار سوار که با او
بدان ولایت آمده بودند و پراکنده شده مجتمع شدند و از آنجا فرار کرده بکنار آب فرات رسید
و با شتاو و جنگ با سر حد نشینان و متغلبان را بهلاکت رسانید در وقت غالب آمده در غره جمادی الاول
سنه تسع و ثمانمایه در حوالی نخجوان با میرزا ابابکر بن امیر تیمور جنگ کرده ظفر یافت و چون نوبتی دیگر
با او مصاف کرد میرزا منهزم شده باز گشت و بالکلیه آذربایجان و عراق عرب و بعضی از عراق عجم

استیلا یافت میرزا شاهرخ با دویست هزار بعزم دفع او متوجه شد و حافظ قرآن که با میرزا شاهرخ
همراه بودند بجهت استیصال خصم دوازده هزار نوبت سوره انا فتحنا ختم کردند الا آنکه قرا یوسف
بیمار شد و باشتداد مرض از کمال غیرت از تبریز باوجان رفت و آنجا در روز پنجشنبه هفتم ذی القعده سنه
ثلاث و عشرین و ثمانمایه وفات یافت و بعد از آن قرا اسکندر بن قرا یوسف که در غایت شجاعت
و نهایت مردانگی بود پس از واقعه پدر بسلطنت نشست و در روز دوشنبه بیست و هفتم رجب
سنه اربع و عشرین و ثمانمایه در موضع الشکرد با میرزا شاهرخ دو شبانروز مصاف داده و کمال جلادت
و بهادری بجا آورد آخر بواسطه حیله که یکی از امرای شاهرخی کار بست شکست یافته بروم رفت
و بعد از مراجعت میرزا آذربایجان آمده بر سریر سلطنت نشست و یکی از ظرفا دران باب املا نمود
بیت سکندر خود شه یار از دو جست ؛ شه مملکت بگرفت و بگریخت ؛ و کرت دیگر میرزا
لشکر کشیده در روز شنبه هفدهم ذی حجه سنه اثنی و ثلاثین و ثمانمایه در ظاهر سلماس قتال شد
اسکندر در روز کوشش بهادرانه نمود و چون بخت مساعد نبود باز شکست یافته متوجه روم
شد و در غیبت میرزا آذربایجان استیلا یافته در شهور سنه تسع و ثلاثین که میرزا بدفع او
بر آمد میرزا جهانشاه بن قرا یوسف بخدمتش رسیده منظور نظر مرحمت گردیده دفع اسکندر
را باو حواله کرده برگردید **مصرع** بدست رند بنه ساقی حواله کن ؛ و چون جهانشاه مذکور به
تفویض میرزا شاهرخ والی آذربایجان گشت برادرش اسکندر از روم برگشته تبریز را متصرف شد
جهانشاه که در قشلاق قزل آغاج طالش نزول نموده بود بمدافعه شتافته بین الاخوین نشست
در اوایل سنه اربعین و ثمانمایه در حوالی آباد تبریز جنگ شد اسکندر منهزم بقلعه الینجق رفته بدست
پسرش تباد کشته گشت و عم برادرزاده را قصاص کرده در تمام آذربایجان او را مخالفی نماند
اما عراق عرب بدست برادر دیگرش میرزا اسپند مذکور بود و در دیار بکر در تصرف برادر
زاده اش الوند بن اسکندر بود و میان او و ایشان محاربات بسیار واقع شد چنانکه
در کتب مذکور است ولیکن آخر الامر بعد از رحلت میرزا اسپند که برادر مادری اسکندر بود
بعد از واقعه او حکومت عراق عرب متمکن شد و بخلاف سلاطین سلف خود

بود و در مدت عمر خود بکفران اکتفا نموده بود و منکر بود کسانی را که بسیار مباشرت کنند و بسیار حرب
آثار بهادریهای میرزا اسپند بهتر از نامیهای آن یل ارجمند **بیت** بشمشیر و خنجر بگرز و کمند ؛
برون رست از خیط چون و چند ؛ از جمله آنکه در وقتی که میرزا شاهرخ جهت دفع اسکندر لشکر باذر
بایجان کشیده در اواخر رجب سنه اربع و عشرین و ثمانمایه تقارب بنزلقین سلاق الجامید و تا ربه روز
آن دو لشکر قیامت اثر کوشش مینمودند میرزا اسپند حملهای متواتر نموده چند مرتبه خود را بصف
میرزا شاهرخ رسانید و جمعی کثیر از اعیان بهادران شاهرخی بتیغ بیدریغ گذرانید و جوانغار و
برانغار را برهم زده نزدیک بود که از احشام خون آشام اسپند زخمی بملازمان شاهرخ میرزا
رسد بنابرین امرای شاهرخی مضطر گشته بمقتضای الحرب خدعة در مقام تدبیر و چاره سازی
بودند تا آنکه در اثنای دار و گیر و استعمال تیر و شمشیر امیر شاه ملک که از اعاظم امرای میرزا شاهرخ
بود و گریز لشکر خود را از حملهای میرزا اسپند مشاهده مینمود بتدبیری که بخاطرش رسید فرمود
تا نقاره شادیانه و کوس بشارت کوفتند و آوازه در انداختند که میرزا اسپند در بند افتاد و سپاهیان
از شنیدن این خبر متحیر گشته عنان از صف ستیز بوادی گریز گردانیدند و میرزا اسپند دوازده
سال حکومت بغداد و نواحی آن باستقلال نمود و در سال هشتصد و چهل هجری شیخ احمد بن فهد
حلی علمای شیعه را از حله و دیگر مواضع طلبیده با علمای سنی بغداد بمناظره انداخت و چون علمای
شیعه در مناظره غالب آمدند و اثبات حقیقت مذهب اهل بیت کردند اسپند میرزا ترویج
آن مذهب نموده امر کرد تا خطبه و سکه بنام نامی دوازده امام کردند و در همین سال سید محمد بن
فلاح موسی که اول سلاطین مشعشع است ظهور نمود و میرزا اسپند را در ایام حکومت بغداد با
برادران و برادرزادگان و بعضی از امرای آققوینلو که در آن سرحد بودند محاربات و منازعه بسیار
واقع شد و در اکثر ظفر او را بود تا آنکه جهانشاه برادرش که والی آذربایجان بود و داعیه عظیمت بغداد
او پیرون می آمد و در بعضی اوقات که از او خایف بود کتابتی بجانب شاهرخ میرزا نوشت مشتمل
بر استغاثه و اظهار عجز از مقاومت اسپند میرزا و در آن کتابت این بیت را که یکی از شعرای
قدیم گفته بود **بیت** کوس رحلت زد سوی بغداد باید کوفتن ؛ جهد منع سیل اسپند با ...

آخر در یوم الثلثاء آخر صفر از سال ششصد و چهل و هشت بمرض قولنج وفات یافت و بهیچ خلیفه
و سلطان سوی اسپهبد میرزا در آنجا وفات نیافته او را داخل شهر در جانب دجله در باغ عیش آباد
در گنبدی که خود در ایام حیات جهت دفن خود مرتب ساخته بود دفن نمودند **جنید سیزدهم** در
متاخرین سلاطین علویه گیلان غفر الله لهم که ایشان را ملبسان تعظیم کارکیا خوانند **سید علی**
که نسب شریفش بهمین حال بدو طبقه علویه علیه انتها می یابد **علی کیا** بن امیر کیا او را دغدغه سلطنت
شد و حکام گیلان در صدد قصد او بودند بنابرین وی با اتباع بر ستمدار رفته در شهور سنه ثلاث
و ستین و سبعمایه در آنجا وفات یافت **بن حسن کیا** سید علی با او از قریه ... کوذم بقریه ملاط نقل
نموده ساکن گردید **بن سید احمد بن سید علی** الغزنوی و او بنابر آنکه چند گاه در مدرسه
مولانا عبدالوهاب غزنوی بتحصیل اشتغال داشت بدین لقب موسوم گردید **بن محمد ابو زید** که از ابهر
بگیلان نقل نموده در قریه ... کوذم رحل اقامت انداخت **بن ابی محمد بن حسن** احمد الاکبر
مشهور بعقیقی کوکبی **بن عیسی** الکوفی که بغایت فاضل و عفیف بوده و از کوفه بواسطه از خوف عباسیان
آمده آنجا مسکن و مدفن ساخت **بن علی بن حسن الاصغر** بن الامام الهمام علی زین العابدین
باتفاق اخوان بعد از پدر بمازندران رفته بصحبت سید قوام الدین والی آنجا رسید و اعزاز
تمام یافت آخر در ایام امیر تیمور گورکان حسب الاستدعای اهالی گیلان بر سریر سلطنت نشست
و لشکر بگیلان کشیده باتفاق برادرش مهدی کیا رشت را بگرفت و در وقت ... سنه
تسع و تسعین و سبعمایه او و برادرش شهادت یافتند تمامت گیلان سوی تنکابن از تصرف ایشان
بدر رفت و در زمان او حکومت ... برادرش مهدی کیا متعلق بود و بالجمله سید علی کیا
بحلیه فضل و فصاحت و علو همت و شجاعت آراسته بود و چون کتابت مشهور که او در جواب
مکتوب امیر تیمور گورکان نوشته از دلایل بزرگواری و علو همت و دین داری او است مناسب نمود
که آن و کتابت ... در این مقام نقل نماید **صورت کتابت امیر تیمور** سید علی کیا بنجات و رافت فزاون
مخصوص بوده همگی همت همایون بر تمهید قواعد اشتیاق و سلوک اوضاع بر نهج وفاق مقصور
... معلوم ... رسل و رسایل هم در زمان ... لفت

سنت حضرت عزت که جهت تحصیل قبول طاعت و الزام حجت وارد میشد بنابر متابعت سنت الهی
نوشته میشود و چون از بدایت حال طریقه مطاوعت و متابعت مسلوک میداشت حضرت ما در باره
او نظر عنایت و شفقت باعلی مدارج کمال حاصل بود و بموجبی در باره هم بنیان انقیاد و امتثال اوامر
آثار مخالفت بظهور رسانیده سببی که باعث بر این معنی تواند بود معلوم نشد استماع افتاده باشد که تو نوبت آخر
چون رایات همایون بصوب ممالک ایران نهضت نموده در آن عزیمت بمیامن عنایت الهی کار
حال جماعت معاندان و متمردان بچه صورت دست داده احوال ملک عزالدین کرد و پادشاه احمد و
دیگر ملوک کردستان و امرای شروان و شکی و ملک تقراط و تفلیس که هر یک طریقه مخالفت ورزیدند و
خلاف فرمان جهان مطاع پادشاه اسلام خلد الله ملکه و سلطانه بخاطر آورده از جاده مطاوعت
انحراف نمودند بچه نوع تادیب یافتند چون رایات همایون بمبارکی بجانب کرجستان نهضت کرد و ولایات
و نواحی ملک عزالدین بکلی خراب و مستاصل گشت او و ولدان او مقید و محبوس شدند و ملوک کردستان
هر یک اندیشه آن که عصیان نمودند مخذول و منکوب گشتند و احمد با آنکه او را بنصایح و مواعظ مکررات
تنبیه کردیم مفید و نافع نیفتاد و باخر عزیمت آن صوب نمود و اختلالی تمام باحوال او راه یافت و امرای
شروان و ولایت شکی جمعی که تمرد نمودند مقهور گشتند و آنها که التجا بدرگاه عالم پناه آوردند ولایات
و نواحی بر ایشان مسلم شد و بانواع اصطناع عنایات اختصاص یافتند ملک تقراط و تفلیس که متمکن ...
باستقلال و مکنت هر چه تمامتر سلطنت دیار تفلیس و ابخاز و ممالک کرجستان کرده بود و عظمت
شوکت او شهرتی تمام داشت او را باسلام دعوت کرده شد تعاند و تمانع نمود لشکر منصور جهت
دفع وی بصوب تفلیس در حرکت آورده بعنایت ربانی باندک زمانی استخلاص قلاع و حصون و ولایات او
کرده او را گرفته بدرگاه عالم پناه آوردند و با وجود عدم قبول اسلام و اظهار مخالفت امان
داده شد و بعد از آن چون قبول دین محمدی کرد و شرایط امتثال فرمان او را بر تقدیم کرده بر سریر
مملکت نشسته و برقرار بهمان دیار بدو مسلم داشت غرض آنکه آن جماعت که ذکر رفت مواضع و ولایات
و نواحی و قلاع ایشان از حدود جیلان و اماکن تو بهمه ابواب محکمتر و صعب المراتب بود چون ایشان
شرایط اطاعت بتقدیم نرسانیدند و فرمانبرداری پادشاه اسلام بجا نیاوردند ببیاس عنایات

آلهی مع وتدارک ایشان باحسن الوجوه شد عبرت از او که از احوال و اوضاع ایشان جماعت بتخصیص
همسایگان خود عبرت نمیگیرد و کسانی که اطاعت نمودند چون سادات مازندران و کوهستان بر
قرار بر سر ممالک خود متمکن ماندند و شفقت و عنایت درباره ایشان روز بروز زیادت شد و والی استراباد
و ملوک سیستان که مخالفت کردند بچه صورت عاقبت کار ایشان بوخامت انجامید اینهمه قضایا نسبت با کسان
دیگر موجب انتباه و اعتبار او نمیشود و احوال ولایت خوارزم و خراسان و تبریز پوشیده نباشد که بچه نوع
طایفه نفاق و خلاف ورزیدند و نصیحت قبول نکردند عاقبت الامر مقهور و مخذول شدند جزاء بما کانوا
یعملون مقصود از تفهیم این معانی و استقصا در تمهید این مبانی آنست که چون الفتنة نائمة لعن الله
من ایقظها از حضرت رسالت پناه صلعم حدیثی تمام وارد و اهمال قاعده عقل و نقل کردن و شرایط
فرمانبرداری که موجب انتظام امور است بتمام نمودن و فتنه و خرابی که واسطه استیصال کلی تواند
بود جستن و طریق معاندت و مخاصمت که عاقبت آن از انواع وخامت چنانچه در باب جمعی که ذکر رفت
واقع و صادر شد خالی نتواند بود مفتوح داشتن نوعی از عجبست که شرعا و عقلا و عرفا نامحمود است
اگر چنانچه نظام و استقامت احوال خود میخواهی می باید که بعاطفت فیاض پادشاهانه و عنایت
التفات خسروانه ما نیکو امیدوار بوده متعهد ظهور بلا حجاب بدرگاه عالمپناه ما متوجه گردد یا یکی از فرزندان
را روانه گرداند و قبول فرمان پادشاه اسلام در ولایت جاری و شایع گرداند تا بسبب متابعت او
قلم عفو و اغماض بر جراید جرایم او کشیده شود و بموجب الکاظمین الغیظ والعافین عن الناس از
افعال و حرکات او در گذشته ولایت و مواضع بر و مسلم داشته شود و اگر خلاف این معنی بجای آورد
و نصیحت قبول نکند و از احوال دیگران متنبه نشود می باید که جنگ را مهیا و آماده گردد که متعاقب
بعد از قضای الهی متوجه ولایات او خواهیم شد تا آنچه بمکتب صحیفه تقدیر باشد بر لوح مطلوب بهجت ظهور
یابد چون مواعظ و نصایح ملاطفت قبول نکرده باشد فتنه و جنگ خواسته هر چه واقع شود از خونریزش
و اسیر و غارت گناه تمامی بعهده او عاید گردد و او بزه و آثم باشد **سواد مکتوب امیر تیمور گورکان که بسید علی کیا**
نوشته الواثق بالملک الغنی علی بن امیر الحسینی را از ارباب ملک و ریاست و اصحاب عقل و فراست
معین و مبرهن باشد که ایزد جلت کبریاؤه و تقدست اسمائه بکمال قدرت خود طوایف انسان را از

راه بشریت و خلقت بریک صفت و صورت آفریده است و اهالی و موالی یکسانست و اعالی و ادانی
در یکدیگر ان و تفاوت و تمایزی که حاصلست جز عطیه فضل رب الارباب و هدیه لطف مسبب الاسباب
که و ترزق من تشاء بغیر حساب نیست غنا و ثروت و فقر و فاقه و عطیه و عنایت از عوارضات اند
جهت ابتلا و امتحان و محک عیار ممکنان اینها را بدید آورد تا هر یک در حالتی که باشند قدم بر
جاده عبودیت راسخ و استوار دارند و اوامر و نواهی او را بجای آرند فقرا از شدت و غنی از
مکنت بلغزیده و وظایف شکر و سپاس بتقدیم رسانند و عین فرض عباد آنکه نقد دولت و نعمت را
از حضرت واهب العطایا دانسته در مقام تذلل و تخشع فرود آیند و از اشارت و لو بسط الله
الرزق لعباده لبغوا فی الارض باخبر بوده قدم در دایره طغیان و عصیان ننهند و در بندگان
خدای تعالی بنظر حقارت ننگرند و چون بر خزاین اسرار ربانی واقف باشند هیچ آفرینی را کم
از خود نه بینند و بر قوت و سطوت جسمانی که دارا آن جز بکیفیش نیست اعتماد ننمایند و آزار
مسلمانان که برادران دینی اند که انما المؤمنون اخوة اجتناب و احتراز واجب دانند تا در آینه اعمال
جز چهره نیکنامی نه بینند و از دوحه اقبال جز میوه کامرانی نچینند این مقدمات مبنی است بر جواب
مکتوبی که امیر تیمور نوشته و مشتمل است بر سفاهت بسیار و نخوت بیشمار و کلمات ناپسندیده و عبارات
نا اندیشیده مطلقا دعوی ربوبیت کرده هر شخص که بصفات اوله نطفة و آخره جیفة موصوف باشد
و هر روز دو بار بالکل و شرب محتاج باشد و بآنجا احتیاج دارد چگونه خطاب ما کنا معذبین حتی
نبعث رسولا بر زبان راند و اضافه مغفرت و احسان و عفو و غفران با نفس ضعیف خود که محل نسیان
و زلل و قابل فنا و نقصان است کرده ندای انا کذلک نجزی المحسنین دهد و از جناب حضرت
عزت جل و علا با سخن گوید و رقم نسیان بر اشارت خلق الانسان ضعیفا و انه کان ظلوما
جهولا کشد چندانکه درین باب تامل رفته بجز حماقت کاتب صورتی مدعی ننمود و چون رعایت آن
کردن بر کافه انام از خواص و عوام واجب و لازم است اگر چه یکی از فرو دستان و در محرر کان
باشد سخن سفیهانه و خرافات نباید گفت تا از طعن و خلل خالی باشد صورتی که حادث شد زبان
قلم رانده است و تحکم و تکبری که نموده باین عبارت که قلم عفو و مغفرت بر جراید جرایم او کشیده شود

بالله که اگر یکی از سالیان و اختاجیان که از جبل او حاکم موضعی باشند و با نعام و اکرام او مخصوص گشته
وا زو مرتوی واقع شده این خطاب توا نکرده تا این غایت این عتاب توان نوشت و با لجمله او نیز در تمهید
معذورست که از دماغی که چنین پشم بیرون آمده باشد یقین که از عقل بی بهره بود و حقا که اگر او را
بدقایق این معنی اندک شعوری بودی رخصت کاتب ندادی و بسبب آنکه موذی بخش کفر و شرک مطلق است
جایز نشمردی بلکه آیه کریمه قل لا اسئلکم اجرا الا المودة فی القربی را نصب العین داشته در توقیر و احترام اولاد
حضرت رسول که احفاد بتول اند کوشیدی و بنا بر حدیث صحیح صریح حضرت رسول که انی تارک فیکم الثقلین
کتاب الله و عترتی قصد ایذا و آزار سادات که ودیعت وی اند نکردی و بموجب من اکرم اولادی فقد
اکرمنی و من اهانهم فقد اهانی ترک اکرام ایشان نکردی و با اهانت ایشان قیام و اقدام ننمودی و با ایشان این
مقالات و کلمات بدین نوع نراندی و گرد کراهیت بر خاطر ایشان ننشاندی مضی ما مضی آنچه در مکتوب از
وعد و وعید و تخویف و تهدید بصورت نحجی که در نیمدرت شده و موعظه و تنبیهی که ذکر رفته علی التفصیل روشن شد
چون قبل ازین یکدو نوبت سببی که موجب بنا عدو تجانب گشته نموده شده و در صحبت خواجه شمس الدین
کتابتی مشتمل بر کیفیت آمدن والی رستمدار و باز گردانیدن بیک بوقا ازین دیار که سبب نجات
و محا صمت او شد نموده آمده حاجت تکرار و تذکار نبدید اینمعنی بر عالمیان اظهر من الشمس است
و دور و نزدیک و ترک و تاجیک بر چگونگی آن واقف و مطلع اند با وجود اتفاق و آنکه در حالت دوستی
دشمنی میسگالند و مقصد ولایت دوستان کرده و دشمنان را با خود نزدیک میکردانند از بیجانب
موافقت و متابعت طلبیدن آب بغربال پیمودن و جبال بناخن کندن است قبول دعوتی که میفرمایند
و امر بطاعت و انقیادی که مینمایند از دو وجه خالی نتواند بود یا از جهت مصالح دین باشد یا
فواید دنیوی و افعالی که با مسلمانان اطراف روا داشته و صورتی که با بندگان خدای
تعالی بظهور آورده بر استاز قتل و غارت و سوختن و تاختن و اسیر و غیرها معلوم که اینمعنی علامت آنست
که در دین نیست چه بر کفار که غیر ملت باشند مثل این حرکات جایز نیست فاما بنیاد اولیا رخصت نداده
که با کفار اینمعنی العمل آورند تخصیص مسلمانان که اهل قبلت باشند و در دایره دین محمدی در آمده
در زمره اسلام ساکن و از ایشان امری صادر نگشته که مستحق قتل و غارت و استیصال

باشند و اگر غرض فواید دنیویست قصه عادل خطایی که با او بعد از خدمت و ملازمت و متابعت رفته است
همگنانرا برای اعتبار کافیست فاعتبروا یا اولی الابصار تکلیف ما لا یطاق نمودن و ستادن اهل بیت
حضرت رسول را ملامت فرمودن و تهدید و تخویف نمودن مناسب قول ارباب دین و دیانت و خدا
وندان ملک و ملت نیست و از علامات وهن دین و امارات ضعف یقین است از عنفوان شباب
الی یومنا هذا محکوم هیچ حاکمی نگشته بقیتی که از عمر باقی مانده است خود را در مقام مذلت داشتن و
امتثال او امر ظلمه و فسقه نمودن از مستحیلات و اخترنا النار لا بی ر و المنیة لا الا الدنیة و از آنجا که
همت علویه و عصبیت هاشمیه است برای مهلت چندروزه در جهان فانی که مکث آن عین عبث است
و اقامت آن مقدمه رحلت بدین مذلت رضا دادن از خیالات شمرد و لیس للمؤمن ان یذل
نفس چند روزی که از بارگاه مهیمن متعال منشور تعز من تشاء و توقیع تؤتی الملک من تشاء ارزانی
شده اعنه اختیار فوجی از بندگان پروردگار بقبضه اقتدار این ضعیف روزگار دادند
بر حسب قدرت و امکان در اعلای اعلام دین و امضای احکام شرع مبین و اتباع امر سید المرسلین
کوشیده استقامت احوال رعایا و زیردستان و تیمور زدگان و غارت رسیدگان را خالصا
مخلصا لوجه الله با آنچه مقدور و ممکن بود بتقدیم رسانیدیم و تا رمقی باقی باشد خواهیم کوشید و اعتماد
بر حول و قوت حضرت عزت کرده بحکم نص کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله والله
مع الصابرین از کثرت و ازدحام ایشان باک نداریم که کثرة الغنم لا یهول القصاب اعتبار بر
قضیه وارده خوارزم و هراة و سیستان و خراسان و عراق و شروان و دوان و نواحی آن
نکنند و آنرا از کرامات نصرت تصور ننمایند بلکه چون فسق و فجور کردند و نهی منکر ترک دادند و مقید
شرع شریف نبودند بر مقتضای کذلک نولی بعض الظالمین بعضا جزا با کانوا یکسبون او یلبسکم شیعا
و یذیق بعضکم بأس بعض ایشان و را سبب هلاک و استیصال ایشان ساخته چنانکه قبل ازین کی
چنگیز خان جد او با آنکه کافر بود جهت دفع بعضی از فجار بر انگیخته لوای استیلای او را بر افراخته
و نظایر امثال این قضایا بسیار اتفاق افتاده که بعضی از متکبران و جباران و جاحدان و
فاسقان را بمال و نکبت و عزت را بهیبت و شوکت بر دست عجبان و موالیان آل رسول مستاصل

مخفی نماند که ...خان ... تیمور ... از اتابکان ... سلطنت ... بوده ...
آمد ... سلطنت داشته ...
اختیار کرده بود ...

بلغ

کشته شد و اکنون تیر تاسف عنقریب در باب توجه مخالفان و معاندان که بدینجانب متوجه اند و بی استحقاق قصد
آزار و ایذای صلحا و اتقیا و علما و فقها و فقرا این دیار دارند در گوش جان میگویند قاتلوهم یعذبهم الله
بایدیکم و یخزهم و ینصرکم علیهم و یشف صدور قوم مؤمنین بدین سروش خرم و مدهوش گشته و ملوک
و من یتوکل علی الله فهو حسبه را کار بسته مستعد و آماده ایم و جنگ و جهاد را ساخته ایستاده ایم و بحمد الله که
مقاومهای سوار و مبارزان نیزه گذاریم و تا جان در بدن و سر در گردن باشد خواهیم کوشید و حق
جاهدوا فی الله حق جهاده که میراث آبا و اجداد ماست بجای خواهیم آورد و مضمون ولنبلونکم حتی نعلم
المجاهدین منکم والصابرین را کار بند خواهیم شد و الله یؤید بنصره من یشاء و ما النصر الا من عند الله
و من کثر فکره فی العواقب لم یشجع هر آینه آنچه بر لوح محفوظ بقلم تقدیر مسطور شده از قوت بفعل آید
و از خطاب بظهور پیوندد و ما شاء الله کان و ما لم یشاء لم یکن و ذکری که در اواخر مکتوب رفته بود که چون
متابعت نکنند و مطاوعت ننمایند بدین سبب لشکرها متوجه گردند و فتنه و خرابی و قتل و غارت و اسیر
که واقع شود و آثام باشد از علما که ملازم اند همین قدر استفسار نمایند که درین قضیه بوزر و وبال
و عقاب و نکال که احق و اولی است که سزاوار لعن و عذاب حق تعالی است یا مثال سخنان چنین
تهدید میفرمایند که عالم الاسرار بر افعال و اقوال همگنان مطلع است و یکباره زید و عمرو او را مواخذه
نخواهد کرد و لا تزر وازرة وزر اخری کارکیا رضا کیا ابن علی کیا بعد از پدر بسلطنت رسید و
الکائی که مردم رشت گرفته بودند باز گرفت آخر در روز دوشنبه غره جمادی الآخر سنه تسع و عشرین
و ثمانمایه موافق روز نوروز وفات یافت چون او را پسر نبود امر سلطنت به پسر عمش قرار
یافت کارکیا سید محمد مشهور بسید ابن مهدی کیا برادرزاده سید علی کیا وارث
ملک شد و حسن الکائی رشت و کوهم و کیلوم را نوبتی دیگر بدست آورد تا آنکه پسرش امیر احمد و نبیره اش
امیره [illegible] بن [illegible] باتفاق او را گرفته در قلعه الموت [illegible] گردانیدند و وفاتش در جمعه
سیم جمادی الاول سنه سبع و ثلاثین و ثمانمایه در الموت [illegible] نقل کردند کارکیا ناصر کیا ابن
امیر سید [illegible] بعد از پدر [illegible] جهانشاه [illegible] الکائی طالقان را نیز بدو داد و چهارده
سال سلطنت کرد و وفاتش در جمعه دوازدهم ذی قعده سنه احدی و خمسین و ثمانمایه [illegible]

کارکیا

کارکیا سلطان محمد بن کارکیا ناصر پس از پدر بر مسند حکومت نشست بعد از واقعه سلطان
ابوسعید چهار سال باتفاق [illegible] قزوین را ضبط نموده کنز اللغه باسم شریف او موشح ساخت
ولادتش در قلعه رودبار در سنه خمس و عشرین و ثمانمایه و وفاتش در سلخ ربیع الاول سنه ثلاث و
ثمانین و ثمانمایه کارکیا میرزا علی بن سلطان محمد بغایت فاضل و متقی و عادل بود و سادات
و موالی از فواضل و احسان او بهره مند بوده اند و حسن اخلاص و حراست او نسبت بحضرت شاه
غفران پناه شاه اسمعیل انار الله برهانه بر عالمیان ظاهر است و احتیاج بایراد ندارد
کارکیا سلطان حسین بن کارکیا سلطان محمد در سنه عشر و تسعمایه در نواحی دیلمان با برادرش [illegible]
کیا فریدون [illegible] امرای او را در شکندرود و دیلمان بکشت کارکیا میرزا علی امر حکومت را
بدو گذاشت و بزاویه عبادت مشغول شده و سلطان حسین استقلال یافته فوجی از شیاطین
انس وسوسه کارکیا کرده او را با آنکه برسر برادر براند و در جامه خواب بر بستر در رختیه قتلش نمودند
و در همین شب پنجشنبه پنجم رمضان سنه احدی عشر و تسعمایه که آن سید عالیشان بقصد دشمنان
متوجه روضه رضوان گردید امرای سلطان حسین از آن حادثه واقف شده از لاهیجان ایلغار برانکو
آوردند و پادشاه مرحوم کارکیا را در رانکو در روز پنجشنبه پنجم رمضان مذکور بقصد کردند ولادتش در
نوزدهم رمضان سنه سبع و اربعین و ثمانمایه در رانکو بود و از وی عقب نماند حکومت سلطان حسین یکسال و
نیم بود کارکیا سلطان احمد بن کارکیا سلطان حسین بعد از واقعه پدر و عم بسلطنت نشست و از
مذهب شیعه زیدیه جارودیه که مذهب قدیم اهل گیلان بود بمذهب امامیه اثنی عشریه انتقال نمود و بیمن توجه
حضرت شاه غفران پناه اقتدار تمام یافت و در سنه ثلاث و ثلثین و تسعمایه که قشلاق همیون در
قزوین واقع شد کارکیا تشریف تقبیل آورد و مشمول عواطف بیدریغ گردید [illegible]
صدا از دو در ششم رجب مقضی المرام بگیلان عود نمود و [illegible]
برتبه وکالت رسانیده جمله الملک ساخته بود چنانچه از سلطنتش [illegible]
یکشنبه چهاردهم ذیقعده سنه ست و ثلثین و تسعمایه [illegible] ولادتش [illegible]
[illegible] در روز شنبه [illegible] شعبان سنه اربعین و تسعمایه [illegible]

باسعادتش در شهور سنه اربع وتسعین وثمانمایه سلطنتش بیست سال و دو ماه بود کارکیا یحیی
ابن کارکیا خان احمد بعنایت سلیم القلب عافیت دوست بود بنابرین طبقات لشکر از وی برگشته
برگشته بحکومت برادر کوچکتر کارکیا سلطان حسن که در سپاهی گری و بهادری مثل او بنی در آن طبقه
پیدا نشده بود پیوسته او با برادر در مقام خلاف شده مهم زینت و قال تعبال سید و در اوایل
سنه احدی واربعین وتسعمایه سید علی کیا و چند برادر دیگر بدست افتاد و در مقام سموم متوجه دار السلام
گردیدند کارکیا سلطان حسن بعد از برادر بحکومت نشسته از کمال شجاعت بر گیلان بیه پس نیز
استیلا یافت و امیره دباج حاکم آنجا را آواره ساخت آخر در شب جمعه پنجم جمادی الآخر سنه ثلاث و
اربعین وتسعمایه بمرض طاعون بخلد برین شتافت کارکیا خان احمد بن سلطان حسن که کامکار
ترین آن طبقه علیه وافضل واکرم آن دوحه سامی از بسیاری درجات نجات یافت و صاحب تخت
و تاج گردید در اهتمام رواج مذهب حق ائمه هدی علیهم التحیة والثنا سعی تمام بتقدیم رسانیده این بیت که
از نتایج طبع وقاد اوست نقش نگین آن سرور سما وست بیت تا شد سعادت ابدی رهبر ما
شد رهنمون بمذهب اثنا عشر ما و تمامی الکای بیه پس و بیه کر و تومن که همواره مستقر سلاطین صاحب
تاج و نگین که ایشان را اسحق اوند و امیر تاج خواندندی و مولانا قطب الدین علامه شیرازی کتاب درة
التاج را باسم یکی از ایشان نوشته بمحض موافقت دینی و دنیوی خاندان ابدی نشان علیه صفویه
بحوزه تصرف ایشان در آمد و امیره مشهور مظفر سلطان بشامت کفران نعمت وخلاف بیعت
این دودمان خلافت ارکان خاندان قدیم خود را بباد فنا برداده مصداق فقطع دابر القوم الذین ظلموا
والحمد لله رب العالمین گردید و در آن بهنه الطاف که از پرتو این دولت عالی اشتغال شامل حال او شده بود
و بر عالمیان ظاهر است کار بجای رسیده با مخالفین دولت ابد ... شده دیدا ... و بد خلاصه
حال کثیر الاختلالش آنکه حسب الفرمان قضا جریان حضرت کارکیا سلطان حسن و دیگر ولات از اطراف
بر الکای او هجوم نموده وی در کشتی نشسته مدتی بر روی دریا آواره و سرگردان بود آخر سفینه دولتش
در حوالی باکو به گرداب ادبار افتاد و سلطان خلیل والی شروان که بمهر و بغض مصاهرت همایون سر
افراز بود بعدی و را ایشان ... خود برده در صدد اصلاح کار و بار وی بود سلطان خلیل شیروانی ندام او

هم در آن چند روز بمرض صعب گرفتار شده وفات یافت و با سوء حالی بر دست فرستادگان پادشاه
سرا علی گرفتار شده در جمعه ششم شعبان سنه اثنی واربعین وتسعمایه در میدان صاحب آباد
تبریز باتش غضب شهنشاهی سوخته شد عبرت دیگران گردید و تمامی گیلانات بیه پیش و بیه پس را
مستقر اقبال آن سلطان الکثیر الافضال شده آخر که شیوه هوا و هوس وارتکاب محرمات و منهیات
ورزید با ورسید آنچه رسید جنید چهاردهم در سلاطین علویه قوامیه مرعشیه مازندران میر قوام الدین
المشهور بمیر بزرگ از سادات سامیات مرعشیه است بن سید قوام الدین بن سید صادق
بن سید عبد الله بن سید محمد بن سید هاشم بن سید علی بن سید علی بن سید علی المرعش ابن سید عبد الله
بن سید محمد الاکبر بن حسن بن حسین الاصغر بن الامام زین العابدین بن ... مولدش بخراسان رفته مرید
سید عز الدین سوغندی شده مدتی در آنجا بسلوک مشغول بوده بعد از آن بوطن اصلی که مازندران
بود مراجعت نمود و در سنه ستین وسبعمایه بوجهی که در احوال افراسیاب چلاوی مذکور خواهد شد فرمانده
مازندران گردید و قریب بیست سال بدان امر خطیر پرداخت آخر در محرم سنه احدی وثمانین وسبعمایه
وفات یافت و در آمل مدفون گشت و او را چند پسر والاگهر بود از آنجمله سید رضی الدین والی آمل و سید فخر الدین
سردار مستقل و سید کمال فرمان فرمای ساری سید کمال الدین بموجب وصیت ولیعهد گردیده
در شهور سنه اربع وتسعین وسبعمایه امیر تیمور گورکان متوجه تسخیر مازندران شد و سادات بقلعه ماهانه سر
متحصن گشتند پس از محاصره دو و دوازده روز در هشتم ذی حجه نزد امیر تیمور آمده امیر تیمور با سید
کمال الدین بسبب سادات مذهب خطابها فرموده وی جوابهای نیکو داد و با علما که در مجلس بودند
بحثهای دلپذیر کرد و آخر سادات را بیرون برده اسکندر شیخی زانو زد و قصاص خون پدر خود را
میگفت تو تنها نیستی ملک سعد الدوله رستمداری نیز دعوی خون میکند او را بمجلس طلبیده ملک گفت خون پدر
من اینها نیست چه برادر من در جنگ کشته شده و قاتل معلوم نیست هرکه دعوی خون سادات
سعی نماید فردا نزد جد ایشان مواخذ خواهد بود امیر از آن سخن خوش آمده سادات را در کشتی
نشانده بخوارزم فرستاد و از آنجا بقاضی کشتان روان داشت و سید کمال الدین و اقوام فخر الدین
در آن غربت فوت شدند و امیر تیمور ساری را بجمشید قارن و آمل را باسکندر شیخی و رستمدار را بملک سعد الدوله

واو سید علی بن سید کمال الدین چون در واقعه عصیان اسکندر شیخی در خدمت امیر تیمور بود و مساعی جمیله
بظهور رسانید حکومت آمل بدو مرجوع شد ساری همچنان در تصرف جمشید بود تا در سنه خمس و ثمانمایه فوت شد
شمس الدین غوری قایم مقام او گردید و بقیه سادات از ترکستان بحکم میرزا شاهرخ بمازندران آمدند و
پیش از آن عوام شمس الدین غوری را کشته بودند و سید علی در ساری والی شده دیگر الکا را بر سادات
قسمت فرمود اما اقوام منازعت بسیار کردند تا آنکه در اواخر سنه عشرین و ثمانمایه بمرض نقرس وفات یافت
سید مرتضی بن سید علی بموجب العهد قایم مقام گشت تا طایفه روز افزونیه بمازندران اسکندر
نامی را جمله الملک ساخته مدار خود بدان نهاد و بنابرین اقوام از و رنجیده در صدد خلاف شدند و سید مرتضی
در چهارم صفر سنه سبع و ثلثین و ثمانمایه وفات یافت سید محمد بن سید مرتضی چون از پدر بغیر از و
فرزندی نبود بنابر تعیین شیخ عبدالقادری در روز پنجشنبه هفدهم ربیع الاول سنه مذکور جلوس نموده اهالی
ساری با او بیعت کرده وی عادل و صاحب اخلاق بود و میرزا بابر طمع در ساری کرده لشکر بدانجا کشید
اگرچه لشکرش بمرتبه شکست یافت اما ساری را گرفت آخر بحیله شده دختر سید محمد را جهت میرزا
خواستاری نمود و میرزا در سنه احدی و خمسین آنجا را باو گذاشت و در عهد او بهرام بن اسکندر اقتدار
تمام یافت آخر سید محمد در سنه ست و خمسین و ثمانمایه باجل طبیعی درگذشت سید عبدالکریم بن سید محمد
در واقعه پدر در اردوی جهانشاه پادشاه بود آن خبر شنیده بر جناح استعجال بساری آمد قایم مقام
پدر گشت در عهد او بهرام روز افزون بواسطه خصومت سادات بالمکان بقتل آمد آخر میر عبدالکریم
در روز چهارشنبه پنجم ربیع الآخر موافق دوم خرداد ماه قدیم سنه خمس و ستین و ثمانمایه وفات یافت
سید عبدالله بن سید عبدالکریم بجای پدر نشست و در سرکار او علی بن بهرام روز افزون رشد تمام کرده
محسود تمام اقوام گردید و بجهت سید شمس الدین بالمکانی در دیوان قتل رسانیدند بنابرین در زمستان
ساری بدست سادات بالمکان کشته شد و از شکست تمام بسید عبدالله راه یافت با وجود
آن صلابت از شراب خود را باز نمیداشت لاجرم سید زین العابدین بن سید کمال الدین بن سید محمد
که پدرش را سید عبدالله زندان کرده و در آنجا وفات یافته بود در پنجم ربیع الاول سنه اثنی و سبعین و
ثمانمایه فرصت یافته وی را در حمام بقتل آورد و میر زین العابدین بتغلب حکومت یافته مال آن الکا را

از دیوان

از دیوان حسن بیک بر صد و بیست خروار ابریشم مقطع نمود اما همیشه میانه او و میر عبدالکریم منازعت بود
گاهی او و برای بر آن غالب میشد تا آنکه در شهور سنه   وفات یافت میر شمس الدین
برادر سید زین العابدین پس از و بحکومت رسیده میر عبدالکریم او را اخراج نمود و او پیش سلطان
یعقوب آمده از کارکیا میرزا علی که مدد میر عبدالکریم بود شکایت کرد بنابرین لشکری بسرداری بکر بیک چیلو
صاحب بی مدد او مقرر شد و پس از عود وی بتبلیغ میر عبدالکریم مدد کارکیا او را بیرون کرد و سید
شمس الدین مجدداً شکایت گیلانیان بیعقوب بیک نوشت و او سلیمان بیک بیژن را با لشکری تا نخت
رودبار و طالقان مقرر کرده از آن جهت تشویش بسیاری بشمیران رسید و در سرکار میر شمس الدین
آقا رستم روز افزون از حضیض مذلت باوج ایالت رسید و شمس الدین او را گرفته در قلعه محبوس ساخت
آخر در شهور سنه   وفات یافت میر کمال الدین بن سید شمس الدین محمد قایم مقام شده بدست
آقا رستم کشته شد و آقا رستم بر الکای او مستولی گردید میر عبدالکریم بن سید عبدالله در واقعه پدر چهار
ساله بود و در اردوی سلطان ابوسعید بود کارکیا سلطان محمد او را از آنجا طلب داشته با لشکر
بمازندران فرستاد و چندین کرت میانه او و سید زین العابدین زد و بدل شده آخر در سنه ثمانین
و ثمانمایه آن الکا برا و قرار گرفت و سید زین العابدین بهزار جریب رفته در آنجا ساکن شد آخر میان او
و سید شمس الدین آن ولایت سمت اشتراک پیدا کرد وفات میر عبدالکریم در سنه اثنی و ثلاثین و تسعمایه
بود میر شاهی بن عبدالکریم در الکای مذکور بحکومت رسید آقا محمد روز افزون او را اخراج نمود و
بدرگاه عالمپناه رفت با احکام حکومت معاودت نموده در روما و ند بدست مظفر بیک ترکمان بقتل
آقا محمد در سنه تسع و ثلثین و تسعمایه بقتل رسید میر عبدالله بن میر سلطان محمود بن میر عبدالکریم از پرتو
دولت روز افزون سمت خانی یافته والی آنجا گشت و بعد از فوت آقا محمد استقلال تام پیدا کرد
چون سفاک بود او را از دیوان اعلی معزول گردانیدند سلطان مراد خان بن میر شاهی پسندیده
رضیه اخلاق و انصاف آراسته بود و چون او یلی بس از میر بزرگ قدس سره در آن دودمان
کثیر الاحسان پیدا نشده بجای او منصوب گشت این خبر که بوی رسید در شنبه یازدهم جمادی الاول
سنه تسع و تسعین و تسعمایه خود را بدرگاه جهان پناه رسانید و مبلغی کلی از بقایای آنجا تعهد نمود

که وجود چه بنابرین بخصیص وجه مذکور بعلیخان پهلک بنیره بودن سلطان لکلو رجوع شده میر عبد العظیم
در رودخانه جاجرود واز و فرار نموده باز گرفتار شده باکفر وره او را در قلعه اولاکلت مقید ساختند پس
در آن اثنا جمعی بقصاص خون خویشان خود او را بقتل آوردند و سلطان مراد در آنجا بدولت
ابدالاتصال اشتغال تمام یافت **میر عبد الکریم** بن میر عبد الله خان بن امیره دخان حسب الحکم بهمو
شریک شده چون اعمال او نه بروجه صواب بود معزول گشته او را بقزوین آوردند و یکبار تریاک
خورده در شب جمعه ماه شوال سنه اثنین وسبعین وتسعمایه وفات یافت **جدول پانزدهم**
در تعداد ملوک طبرستان در بستمار شروح هر دو طایفه **طایفه اول** چهارده نفر **مقدمه گیوپس**
بن گیلجاو برادر بزرگتر انوشیروان که بحکم پدر پادشاه عجم شد والی مازندران شده بعد از حکومت
هفت ساله با برادر خلاف کرده بر دست او بقتل رسید و چون از گیوس تا قارون بن شهریار
جمعی حکومت داشته اند کافر بوده اند لاجرم ذکر آنجماعت را طی نموده بذکر جمعی که مسلمان و مومن
بوده اند می پردازد **قارون بن شهریار** سی سال اقبال گذرانیده و او نخستین مسلمان شیعه است
از آن طبقه چنانکه شیخ عبد الجلیل رازی در کتاب نقض آنرا تصریح نموده و او را دو پسر بود سرخاب و
مازیار **رستم بن سرخاب** بن قارون پس از جد بیست و نه سال حاکم بود و در زمان او رافع بن هرثمه
باستصواب او لشکر بمازندران آورد و در آن اثنا او را بر سر خان گرفته بیکی از قلاع فرستاد و در
آنجا در رمضان سنه اثنی وثمانین وفات یافت **شروین** بن رستم بعد از قید پدر با داود ساسانیان
والی مازندران شد و پس از سی و پنج سال حکومت وفات یافت شیخ ابوریحان بیرونی با آنکه جبت
آثار الباقیه از و روایات نقل میکند و در معجم البلدان حموی مذکور است که وی عروج تمام کرده بر تمامی
طبرستان و دیلمان و دیلم استیلا یافت و در زمان او امیر نصر بن احمد سامانی بعقد دو می توجه نموده
بنوار جرب رسید خواست که آنجا را از و مستخلص کند اصفهبد طریق را بر او بسته تا سی هزار دینار بدو
بدو نداد و راه نیافت **اصفهبد شهریار** بن شروین معاصر رکن الدوله بویه سی و هفت سال حکومت کرد
در وقعه فخر الدوله وختر شروین بن مرزبان بن رستم بن شروین که مرزبان نامه از تالیفات جدش
مرزبان مذکورست از بنی اعمام اوست **دارا بن رستم** والی شده بعد از هشت سال ادکا نمود

اصفهبد شهریار

اصفهبد شهریار بن دارا سی و پنج سال حکم رانده قابوس بن وشمگیر با جد او و ملک خود در پسیداخ مهمان
خلاف شده و قابوس استیلا یافت گویند حکیم فردوسی خواست تا شاهنامه را بنام او کند بنابرین بمازندران آ
رفته ابیات هجو سلطان را بر او خواند چنانکه در مجلس پس از دهم خواهد آمد اصفهبد تجویز آن نکرده فردوسی را
رعایت نموده ساکن ساخت **رستم بن شهریار** در سنه ثمان و عشر واربعمایه با علاء الدوله جنگ کرده گرفتار شد
و در رجب سنه تسع و عشر در زندان وفات یافت و آن فرقه بدو منقرض شد **فرقه ثانیه** از باوندیه هشت نفر
اصفهبد حسام الدوله شهریار بن قارن بن سرخاب بن شهریار بن دارا پدرش قارن بن سرخاب
بواسطه استیلای آل زیار بدحال بود و در اواخر بر بعضی قلاع دست یافته گاهی تاخت بالکای دشمنان
میبرد تا آنکه در سنه ست وستین واربعمایه بمرد اما خودش در اوایل زمان سلطان ملکشاه در شهور سنه
ست وستین واربعمایه خروج نموده ملک موروثی را بدست آورده و بعد از آن واقعه پادشاهی عالیجاه شد
سلطان محمد ملکشاه سنقر بخاری را با پنجهزار سوار بجنگ او فرستاد و شکست بر سلاجقه افتاد و سلطان محمد
با او در صدد اصلاح شده دختر خود را بنجم الدوله قارن که ولیعهد پدر بود داد و اصفهبد پس از سی و هفت
سال حکومت و هشتاد سال حیات وفات یافت **نجم الدوله** قارن بن شهریار بموجب ولیعهدی
بحکومت رسیده بعد از هشت سال درگذشت **رستم** بن قارن بعد از پدر قایم مقام شد میان
او و عمش علاء الدوله که در زمان پدر از دست برادر بسلطان سنجر پناه برده از آنجا بخدمت سلطان محمد
آمده مدد گرفته قتال شد علاء الدوله غالب آمده و در رستم بر دست دختر سلطان محمد زوجه پدرش مسموم گردید
مدت ملکش چهار سال بود **علاء الدوله** علی بن شهریار منکوحه برادر را خواسته در شهور سنه اثنی وعشر و خمسمایه
بحکم سلطان محمود بن محمد بمازندران رفته مالک ملک موروث شده بیست و یکسال حکم راند آخر بواسطه
استیلای پسرش ترک حکومت نموده بعبادت مشغول گردید **شاه غازی** رستم بن علی بحکم او رشد و از
آنجا گذشته در شهور سنه ایش و خمسین بالشکری جلیل بر الکای الموت تاخته ملاحده را قتل و غارت کرد
و اولاد ایشانرا به بندگی بفروخت و چندان خرابی کرد که سالها تلافی نتوانستند کرد شیخ عبد الجلیل رازی
معاصر او بوده در کتاب نقض تعبیر از و به شاهان نموده گفته که شاه شاهان ملک الملوک رستم بن
علی و پدرش ملک مازندران و اسلاف ایشان همه پایان مهدی اند و ملت هفت هزار ساله در خدمه

آمده که ایشان هلاک کرده اند و خطبه و سکه بنام مهدی صاحب الزمان میکنند و هم در آن اوقات
ایلرنیاق پناه بمازندران برده علی برادر شاه غازی که همواره با برادر خلاف ورزیدی مدتی با ایشان
افتاده بکشت و سرش را بدو فرستاد و آن حرکت بر شاه غازی بغایت شاق آمده اما در سنه خمس و خمسین
بواسطه حمایت ایلرنیاق با غزان جنگ کرده و نحوست بر ایشان غالب آمد مرتبه آخر انیاق بموجب الفرار
مما لا یطاق من سنن المرسلین نطاق فرار بر میان بسته و شکست بروی افتاده قریب بهفت هزار
کس از شاه غازی کشته شدند پس از بیست و چهار سال دولت و شصت سال حیات در سنه ثمان و خمسین
و خمسمایه وفات یافت اما در تاریخ کامل وفاتش در هشتم ربیع الاول سنه ستین مذکور است و علی ای حال ابن
دو بیت در مرثیه او گفته اند بیت ای پرده دار پرده فرو هل که بار نیست ✤ در تخت رستم ابن علی شهریار
نیست ✤ دیو سعید سر زد ما وند کس برون ✤ کاندر زمانه رستم مازندران نماند علاء الدین حسن
بن رستم قایم مقام پدر شده جبار و سفاک بود و سیصد و پانصد غلام حبشی داشت و هر کدام که بکوشش
دیگری بکریستی سر جدا و داوی آخر پس از نه سال حکومت در قلعه پردم در وقت مستی بدست غلامان
کشته شد شاه اردشیر بن حسن معاشش نشنیده واشت و آمالان پدر را بلطایف الحیل بکشت و پس از
سی و چهار سال و هشت ماه حکومت در سنه اثنی و ستمایه بماند کمال اسمعیل در مدح او گوید بیت صفا اثر
بهر که چند دولتها جان کرده ✤ هوایش عنبر افشاند زمینش گلستان کرده ✤ بگویم گر چه میخواهم سپاه را
خیمه دولت ✤ از آن کار امکان بخت شاه نوجوان کرده ✤ و از کلام ظهیر کمال تشبیع شاه
اردشیر توضیح پذیرفت بیت عزم آن کرده ام که بر تابم ✤ سوی مازندران عنان سفر ✤ کرچه
معاش نشنید ✤ مهر او بکرد و وستی عمر شمس الملوک شاه اردشیر بحکم پدر در قلعه دارا
در بند بود و بعد از وفات پدر باتفاق ارکان دولت بحکومت نشست بعد از چهار سال در شوال سنه
ست و ستمایه در بود و بسید ابو رجا حسین بن محمد بن ابو الرجا مطری العلوی کشته شد و از و فرزند
نماند رکن الدین کیخسرو از بیت ملوک حسام الدوله اردشیر که او را ابو الملوک گفتندی بدین سبب
بحکام سابق می پیوندد اردشیر کیخسرو بن شهریار بن کیخسرو بن رستم بن دارا بن شهریار
بن قارن بن سرخاب که بنی عم و خواهرزاده شمس الملوک بود در شهور سنه خمس و ثلثین و ستمایه

در مازندران خروج نموده آمل را پای تخت ساخت و خرابی که از ترکتاز تتار روا شده بود تلافی کرده در سنه
سبع و اربعین و ستمایه فوت شد شمس الملوک بن حسام الدوله بعد از پدر والی گشته در زمانی که هلاکو
خان بایران آمد او و شهر اکم حاکم رستمدار را بمحاصره گرد کوه باز گذاشت و ایشان فتح ناکرده بمازندران باز
آنجا برخواسته با لکای خود رفتند بنابرین مغضوب شده در سنه خمس و ستین و ستمایه بحکم اباقاخان کشته شد
علاء الدوله بن حسام الدوله اردشیر پس از برادر باتفاق امرای مغول بحکومت رسیده و در سنه ثمان و
سبعین و ستمایه وفات یافت تاج الدوله یزدجرد بن شهریار بن اردشیر قایم مقام عم شده
مازندران در زمان او چنان آبادان گشت که بقاع و مدارس آمل معمور کرد و بعد وفاتش در سنه ثمان و
تسعین و ستمایه نصیر الدوله شهریار بن یزدجرد والی گشته و وفاتش در سنه اربع عشر و سبعمایه در زمان
الجایتو خدابنده رکن الدوله شاه کیخسرو بن تاج الدوله قایم مقام گشته در سنه ثمان و عشرین و سبعمایه فوت شد
شرف الملوک ابن رکن الدوله بحکومت رسیده در سنه اربع و ثلثین و سبعمایه در گذشت
فخر الدوله حسن بن رکن الدوله والی شده واقعه امیر رضی الدین مسعود سربدار در ایام او روی
نمود و در زمان او طاعونی در آن ملک شده اکثر آلها و نمایلاک شدند و بنیراز و بعضی اطفالش کسی دیگر
نماندند و خواهر افراسیاب چلاوی را خواسته بود لاجرم افراسیاب در ملک و مال استیلا یافته طمع در سلطنت
کرد و چون خواهر او را دختری از شوهری دیگر بود افراسیاب باتفاق خواهر فخر الدوله را که بدین حرام
موید بود متهم ساخته از علما فتوی خون او حاصل کرده بود و در شب بیست و هفتم محرم سنه خمس و سبعمایه
فخر الدوله بحمام رفته چون بیرون آمد کیا علی و کیا محمد فرزندان افراسیاب که دو جوان خوش آواز بودند
در سلخ طلبیده ایشان شاهنامه باز کرده با آواز بلند میخواندند فخر الدوله خنجر خود را بالای کتاب نهاده
بود یکی از ایشان خنجر را برداشته عزیمت آنکه دوست بکرداند بر شکم فخر الدوله زد و کیفی الفور تسلیم شد و از
دودمان بدو منقرض گردید فرع در طایفه چلاویه افراسیاب چلاوی پس از فخر الدوله بحکومت نشسته
دیگر خاندانهای قدیم را برانداخت و فسق و فجور پیش گرفت در آن اثنا کیا حسن جلال و اکه از
جانب فخر الدوله کوتوال قلعه لارجان و بجاهد را ما داماد افراسیاب بود و در آن تاریخ بهار بنی سربه
کرده برانتباه با شیده و خوری بخدمت سید قوام الدین مرعشی که در آن وقت بر مسند ارشاد و

بود رفته مرید شده و چندان در آن باب غلو کرد که بشیخی موسوم گردید آخر از و بدبرده سید را بدست شیخ علی
آنجا آزار کرده محبوس ساخت اتفاقا در همان شب پسرش کیا سیف الدین بقولنج درگذشته سید را رها
کرد و این معنی موجب زیادتی اعتقاد مردم شده جمعی کثیر بحلقه ارادت سید درآمدند و از اسپیان مبلغ
وی را علاج ندیده با فوجی بر سر صومعه او که در قریه دابو بود رفت و از طرفین جنگ شده تیری بقتل
از اسپیان آمده از پای درافتاد و کیا فخر الدین جلادی در آن ایام حاکم ساری بود بجهت قصد عبد الله
پسر سید قوام الدین که در زهد و گوشه گیری نظیر خود نداشت کرده عنقریب با دو چهار پسرش در جنگ میر
قوام الدین بقصاص رسیدند کیا وشتاسف که بخواهر داماد فخر الدوله حسن حاکم مازندران بود در جنگ
سید عبد الله اتفاق کرده آخر در قلعه لوجی با هفت پسر بقتل رسید اسکندر شیخی بن افراسیاب در آن معرکه
پدر جان بدر برده مدتی ملازم بود بعد از آن خدمت امیر تیمور اختیار کرده صاحب آمل و ناحیه
جلاو شد و در سنه ست و ثمانمایه با امیر اظهار عصیان نموده امیر تیمور لشکر بدانجا کشید و او را بر
انداخت میر حسین کیا بن میر علی که جد اعلی او لهراسف پسر افراسیاب جلادی است در اواخر
دولت ترکان طغیان تمام کرده با بندگان حضرت شاه غفران پناه عصیان ورزید در سنه تسع و تسعمایه
بعد از فتح حصار استا بدست اولیای شاه و با تیغ و جمعی کشته شد و آن طایفه بدو منقرض شدند طایفه باذ درکو
رستمدار که بملوک کاو باره اشتهار دارند اول ایشان فیروز عم انوشیروان است و رعایة للاختصار بذکر
بعضی از مسلمانان مومن ایشان اقتصار میرود شهریوش بن هزاراسب بن فخر الدوله نامور
عاقل و عادل و عالی همت بود و خواهر شاه غازی رستم والی مازندران را در نکاح داشت و میانه
ایشان در کمال اتحاد بود بجهت بهرد و مملکت صفت مشارکت گرفته طبرستان بکمال معموری رسید و
منطوری شاعر در حق او گفته بیت جنت عدنست گویی کشور مازندران ٭ در حریم حرمت اصفهبد شهید
ملکش بیست و نه سال اسپنداد کیکاوس بن هزاراسب پس از برادر والی شده میانه او و شاه غازی
مخالفت بود و او پسر خود جستان نام را ولیعهد ساخته در زمان پدر فوت گشت از و پسری پادزرین
کمر نام ماند و کیکاوس در سنه ستین و خمسمایه وفات یافت و مدت سی سال حکومت راند اسپنداد
هزاراسب بن شهریوش بن هزاراسب بعد از عم حاکم شد میان او و شاه اردشیر والی مازندران

بماند

جنگ و جدل بطول انجامید و آخر از روی تنزل نزد اردشیر رفت و بجهتی چال فرار کرده بر وقت هزاراسب آمد
خورشید که یکی از اعمام او بود کشته شد مدت ملکش بیست و شش سال زرین کمر بن جستان بن کیکاوس
چون اردشیر بعد از قتل هزاراسب شاه علی نامی را بحکومت رستمدار فرستاده بود چون شنید که زرین کمر بسن
رشد رسیده خواست دختر خود را بدو دهد و او را والی سازد اهالی رستمدار از و سر باز زده بیستون
نامی را والی ساختند و علی نامی را بکشتند و زرین کمر متواری گشت اردشیر لشکر بدانجا کشیده بیستون
بقلعه رود بار گریخت و اردشیر زرین کمر را حاکم ساخت و حکومتش بیست و چهار سال کشید در سنه عشر و ستمایه
درگذشت بیستون بن زرین کمر پس از پدر قایم مقام شده کمر سروری بر میان بست بعد از ده سال در
سنه عشرین و ستمایه وفات یافت فخر الدوله نامور بن بیستون بتخت موروثی نشسته بعد از حکومت
بیست سال ارتحال نمود حسام الدوله اردشیر بن بیستون در حدود گیلان حکومت میکرد و برادر
کوچکش اسکندر که از طرف ادر خوارزمشاهی بود در آمل والی بود اسپندار شهراکیم برادر دیگر اردشیر
مقام؟ پس از و اقتدار و قایم شده در سال یازدهم از حکومتش منکوقاآن بر تخت نشسته شهراکیم در سنه احدی و
سبعین و ستمایه فوت شد ملک اسپندار فخر الدوله نام آور بن شهراکیم الملقب بشاه غازی والی عادل
شرع پرور و رحمت گستر بود و پیوسته مردم را بطاعات و عبادات ترغیب مینمود بمرتبه که فرمود تا در ملکش
منادی کردند که فرق انام بمقتضی آیه کریمه یا ایها الذین آمنوا اذا نودی للصلوة من یوم الجمعة فاسعوا
الی ذکر الله و ذروا البیع عمل نموده در وقت نماز جمعه دست از بیع و شری و سایر مهمات دنیوی برداشته
و همه کس بمسجد جامع رفته بگذاردن نماز قیام نمایند جمعی از ضعفای صناع و محترفه بدرگاه پادشاه شتافته
معروض داشتند که بجهت کثرت عیال ما را در تمام روز بمهم خود مشغول می باید بود تا وجه معیشت بهم رسد اگر
حسب الحکم بمسجد حاضر نمیشویم از سلطان ایذای ما هم حکم حسبت شاه غازی فرمود که مردم ضعیف شهر
و بازار را وظیفه معین سازند تا هر سال از دیوان اعلی بگیرند و بجهت کسب نفقه عیال ادای نماز
بتاخیر نورزند دیوانیان حسب الامر نموده بتقدیم رسانیدند بعد از آن محتسب را معلوم شد که شخصی بی وضو
نماز میگذارد بنابر ان دیباد مشغول گردیده آن شخص گفت آنچه ملک عنایت فرموده اجرت گذاردن
نماز است اگر شما میخواهید که وضو سازم چیزی دیگر برای مزد آن کار مقرر نمایید این قیل و قال بسمع شاه

فانی رسید فرمود تا ثلث آنچه جهت گذاردن نماز برای آن شخص معین ساخته بودند در وظیفه او
افزون کردند بعد از سی سال حکومت در سنهٔ احدی و سبعمایه وفات یافت **ملک کیخسرو** بن شهرآکیم بعد از
برادر یازده سال حکومت کرده در سنهٔ احدی عشر و سبعمایه درگذشت **شمس الملوک** محمد بن کیخسرو
پنج سال حکومت کرده در سنهٔ سبع عشر و سبعمایه درگذشت **نصیر الدوله** شهریار بن کیخسرو پس از برادر حاکم
شد و در سنهٔ سبع عشرین بر دست اسکندر برادرزاده کشته شد **تاج الدوله** زیار بن کیخسرو بعد از
برادر حکومت یافت در سنهٔ اربع و ثلثین و سبعمایه در موضع کوی فوت شد **جلال الدوله** اسکندر بن
تاج الدوله زیار بن کیخسرو بعد از پدر حاکم گشته در ایام او امیر مسعود سربدار در آمد بار کشته شد مردم آنجا
که تا غایت سر بتیر تراشیده اند سر تراشیده بودند و بسیار سر بریده جلال الدوله صباح شنبه بیست و یکم ذی حجه
سنهٔ اربعین و سبعمایه قلعه کجور را طرح انداخته بساخت و بعد از بیست و هفت سال حکومت در سنهٔ
احدی و ستین و سبعمایه کشته شد صورت حال آنکه او را ندیمی بود قزوینی شبی در اثنای صحبت میانه ندیم و
یکی از اهل مجلس نزاعی شد ندیم کارد برآورده صحبت بهم برآمد و چراغ فرو نشست ملک خواست تا
بیرون رود سر کارد بر دستش رسیده ایمن بر یکی ظاهر شد فریاد کرد که ملک را زخم زدند مقارن آن
حال او سر بیرون کرد بیاولی بتصور آنکه وی ضارب ملک است خنجری بر پهلوی او فرو برد و بهمان
زخم از پای در آمد **فخر الدوله** شاه غازی بن زیار بعد از برادر بحکومت رسیده و در سنهٔ ثمان
و سبعمایه وفات یافت **سعد الدوله** طوس بن تاج الدوله زیار بعد از قتل برادر حاکم شده در زمان او
بخدمت امیر تیمور رسید **ملک کیومرث** بن بیستون بن گستهم بن تاج الدوله زیار پدرش بیستون در
سنهٔ سبع ثمانین و سبعمایه در طالقان بر دست ملاحده کشته شد و خودش بحکم تیمور کورکان در قلعه نور بود و چون
او با اسکندر شیخی تعلق داشت و در واقعه عصیان اسکندر امیرزاده رستم بن عمر شیخ ملک را
گرفته نزد وی فرستاد او اسکندر را اسب و خرجی داده گفت هر جا خواهی برو او بشیراز نزد
پیر محمد عمر شیخ رفته مدتی در آنجا در بند بود آخر خلاص شده در زی قلندران برستمدار آمد از روی
تیمور بر قلعه نور دست یافت ملک در زندان شیراز عهد کرده بود که اگر باردیگر بحکومت رسد در رواج
مذهب حق الیه اثنی عشری سعی نماید بالجمله اهالی رستمدار که اکثر ایشان تا آن وقت سنی بودند مذهب جعفری

کشتن بو

دعوت نموده از آن زمان تشیع در آن دیار رواج یافت ملک در ماه رجب سنهٔ سبع و خمسین و ثمانمایه وفات یافت
بعد از وی ملک رستمدار میان دو پسر وی منقسم شد یک حصه قلعه نور و توابع است و یک بخش قلعه کجور و مضافات
ملک نور از ایشان هشت نفر تا غایت بر مسند سروری نشسته اند **ملک کاوس** بن ملک کیومرث
قایم مقام پدر وصی او بود بحکم پدر برادران که هفت نفر دیگر بودند محکوم او اما بواسطه سفک دما و سوء خلق
اخوان از وی متنفر نموده بجانب اسکندر برادرش پیوستند وفاتش در سنهٔ احدی و سبعین و ثمانمایه **ملک جهانگیر**
بن ملک کاوس در قلعه نور بجای پدر متمکن نشسته میانه او و عمش اسکندر نزاعی بود کارکیا سلطان
محمد طاب ثراه در سنهٔ احدی و ثمانین و ثمانمایه بکمر بسته اصلاح فرمودند در شهور سنهٔ اربع و تسعمایه وفات یافت
ملک کاوس بن جهانگیر بموجب ولیعهدی قایم مقام شد آخر در جنگ برادرش بیستون کشته شد
ملک کیومرث بن جهانگیر بعد از حادثه برادر قلعه نور را ضبط نموده برادرش ملک بیستون را در آنجا
راه نداد آخر میانه او و بیستون جنگ شده بر دست او کشته گردید **ملک بیستون** بن جهانگیر بعد از
قتل برادر و اعمام بحکومت رسیده خواست تا تمامی رستمدار را بتصرف در آورد بنا برین در سنهٔ عشر و تسعمایه
لشکر بر سر کجور برده بغیر از قلعه تمامی الکا را مسخر گردانید آخر در بیست و ششم صفر سنهٔ ثلث و عشر
و تسعمایه در وقت مستی بر دست غوریی که ندیم او بود و آنوا اشن بر دست ملک کشته شده بودند
بقتل رسید **ملک بهمن** بعد از پدر وارث ملک موروثی شده بحکام اطراف سلوک پسندیده نمود
خواهر پادشاه عالیجاه سلطان احمد خان و همشیره میر عبد الکریم والی مازندران را بنکاح در آورد و
چهل و سه سال حکومت کرد و در شهور سنهٔ سبع و خمسین و تسعمایه وفات کرد این مصرع موافق تاریخ است
مصرع مزید بقای کیومرث باد **ملک کیومرث** بن بهمن بجای پدر حاکم شده بکرر بدرگاه عالمپناه آمد
و مشمول عواطف بیدریغ گردیده والی نورست و از جانب مادر خواهرزاده امیر عبد الکریم
ملک اویس بن ملک گستهم بن ملک بیستون که بی تکلف در ساخت هوا اوا اصناف ملوک کاودباره
رستمدار است اکنون در بعضی از نواحی آنجا بر زیلوچه وارائی متمکن است **ملک کجور** از ایشان
شش نفر تا حال بحکومت رسیده اند **ملک اسکندر** بن ملک کیومرث بر دست برادرش ملک کاوس
گرفتار شده بسلامت خلاص شده در آنجا بحکومت مستقل بود و بعد از چند گاه وفات یافت

تاج الدوله بن اسکندر قایم مقام شده مدتی در آنجا بحکومت مستقل بود ملک اشرف بن تاج الدوله
پس از پدر بحکومت رسیده در حینی که ملک بیستون لشکر بالکا می کشید چون در خود قوت مقاومت
نمیدید پسر رشید خود ملک کاوس را در قلعه گذاشته خود بگیلان رفت و بعد از واقعه ملک بیستون عود نموده
ملک کاوس او را تمکین ننمود او نیز با پسر مضایقه نکرده آخر در شهور سنه احدی و عشرین و تسعمایه وفات یافت
ملک بیستون بن ملک اشرف از روی فهم و ادراک و اطلاع بر احوال سلاطین و تعین مراعات اهل فضل
نسبتی بدیگران نداشت و در زمان خود بیستون دار آلمرز بود آخر در شهور سنه خمس و تسعمایه بقصد ملک
جهانگیر پسرش ارتحال نمود و چون ملک اسکندر برادر خورد او دختر زاده سلطان احمد خان در زمان پدر تقید
کرده بود و اهالی آن دیار بالکلیه از و رمیده بملک کیومرث را بحکومت برداشتند ملک کیومرث بن ملک کاوس
قریب هفده سال بفرموده پدر در بند بود آخر بامداد آقا محمد روز افزون وارث ملک پدر شد آخر در
پانزدهم ذی قعده سنه ثلاث و ستین و تسعمایه فوت شد ملک بن ملک کاوس بعد از برادر بحکومت
رسیده بزیارت روضه رضا علیه التحیة والثنا مشرف گشته حاکم لجور شد و ملک بهمن کیومرث حاکم لارجان
گردید چمن شانزدهم در سادات مشعشع والی خوزستان سید محمد بن سید فلاح بن هبة الله
بن حسن علی المرتضی بن سید عبد الحمید نسابه بن ابو علی فخار بن احمد بن ابو الغنائم بن ابو عبد الله الحسین
بن محمد بن ابراهیم المجاب بن محمد صالح بن امام موسی کاظم علیه السلام است و مسقط الرأس او واسط و در سلک
تلامذه شیخ احمد بن فهد که از اکابر صوفیه است و از اعاظم مجتهدان شیعه اثنا عشریه است منخرط بود و حضرت
شیخ کتابی در علوم غریبه داشت در حین احتضار آنرا بیکی از خدمت واو که در فراست ندارد به سید محمد
آنرا از وی گرفته از زر بگذرا مورخانه ابواب حدود خوزستان از مقیده خود ساخت و ایشانرا ذکری مشتمل
بر اسم علی تعلیم نمود که بتکرار آن جوانان را آن کیفیت مشعشع دست داد و بدن ایشان متحجر میشد و شمشیر
امور عظیم چون شمشیر تیز بر شکم نهادن و آنرا تمام کردن و دیگر اشیای عجیبه میشد روز بروز کار را و بالا
گرفته خوارق العادات بهم می ساخت و در سنه هشتصد و پنجاه و هشت ظهور کرده و بر تمامی خوزستان چیرگی گشته
و در قول حویزه استیلا یافت تفصیل احوال سید محمد بن فلاح بر وجهی که بعضی از مشاهیرین اهالی عراق
عرب در تاریخ غیاثی آورده آنست که سید محمد در سال هشتصد و پنجاه و هفت ظهور نمود و دعوی مهدویت

کرد و قرانی که در آن سال واقع شده بود دلالت بر ظهور او مینمود و همچنین از تاثیر قران آن سال که بود که
ابن اسپند میرزای بن قرا یوسف ترکمان که والی عراق بود فقهای شیعه را طلبیده با فقهای بغداد به مباحثه
و مناظره انداخت و چون فقهای شیعه را طلبیده در بحث غالب آمدند میرزای مذکور اختیار مذهب شیعه نمود و
سکه بنام دوازده امام زد و از اولاد عبد الله بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن امیر المؤمنین
علیهم السلام است در مبادی حال بطلب علوم اشتغال داشت و در مدرسه حله در خدمت شیخ احمد بن فهد
حلی که مجتهد شیعه بود استفاده مینمود و در آن اوقات احیانا بر زبان سید محمد جاری میشد که من ظهور خواهم
کرد و من مهدی موعود خواهم بود و تا آنکه آن سخنان بشیخ مذکور رسیده او بر سید محمد انکار کرده اظهار منع
و زجر نمود زیرا که آن سخن مخالف عقیده شیعه اثنی عشریه بود و سید مذکور جامع معقول و منقول بود و صوفی
و صاحب ریاضت و مکاشفه بود و آنچه از ظهور خود خبر میداد از روی مکاشفه بود و از جمله ریاضات او آنست
که مدت یکسال در جامع کوفه معتکف شده قوت او در طول آن مدت بجز اندکی از آرد جو نبود و بسیار میگریست
و چون کسی از سبب گریه او می پرسید میگفت بر حال جماعتی میگریم که بر دست من کشته خواهند شد و وطن
اصلی و دار اقامت او واسط بود و در حله اندک زمانی مقیم بود و چنانکه در بعضی از قصاید طویله که شرح حال و
سرگذشت خود را در آن بیان نموده گفته شعر اقامت بارض العراق بواسط * مدینة اهل العلم
والحلم والبر * و مصاحب نجاحی بود و هرگاه ایشان تیراندازی مینمودند او در تکلیف با آن مینمودند امرای آن مع
جواب میگفت که من تیراندازی نخواهم کرد که چندین کس پیش تیر من میدویده باشند و چون
در میان اهل و عشیرة خود می نشست با ایشان میگفت که من تسخیر عالم خواهم کرد و مهدی موعود منم و تقسیم
بلاد و قری بر عشیره و اصحاب خود مینمود و چون آن سخنان دیگر باره بشیخ احمد رسید بقتل او فتوی
داد و با میر منصور بن قبان بن ادریس نیابت به استقلال قتل او چون نوشت و چون کتابت به میر
منصور رسید سید محمد را از دست خواست که بکشد گفت من سیدی صوفی سنی ام و در بیابان شیعیان مرا
دشمن میدارند و قصد کشتن من میکنند و مصحف مجید پیش آورده و بر طبق آن سوگند خورد و امیر
منصور او را رها کرد و چون از آن بند خلاصی یافت بموضع اعراب سنت که از طایفه معدان که در آن
نواحی بودند اول جماعتی که با او گرویدند فرقه بنی سلامه بودند او آنرا افعال نیک دلیل بر سلامت خود

دانسته بعد از آن دیگر طوایف عرب از زمان و سودان و بنی طی که در ساحل شط و نازور و عاضری
و جلبه بغداد و شران مارل بود بر او جمع شدند و او با ایشان گفت که من مهدی ام و خوارق عادات در میان
ایشان ظاهر کرد و چون از آن مواضع کوچ نموده بموضع شوشتر که از نواحی حصانت رسید حاکم آن نواحی
بر ایشان بیرون آمد و خلق بسیار از ایشان بکشت و اسیر ساخت و این واقعه در اوایل سال هشتصد و
چهل و چهار بود و چون این شکست بر ایشان واقع شد بمقام قدیم خود که شط و نازور و عاضری بود
مراجعت نمود و بعد از مدتی بموضع دوشکل تزول طایفه معادی بود و آن واقعست در میان دو نهر
نهر دجله و حویزه ارتحال نمود و چون در آنجا قرار گرفت پسر خود سید علی را که بمولی علی ملقب بود و بطلب انجا
خود که در شط و بازور و عاضری بودند فرستاد و چون سید علی آن جماعت را برداشته روانه خدمت پدر شد
قافله عظیم را که در راه با او دوچار شد غارت نموده با مال بسیار و رجال بیشمار نزد پدر رفت آنگاه
طایفه معادی را که مشهور با تمیس بود بنام کرد تا گاو و گاومیش خود را فروخته اسلحه جنگ خریدند
و ایشان گاو و میشی را بشمشیری و ده درم فروختند و چون اسلحه جنگ ایشان تمام شد بجانب ابوالشول
که از ولایت از توابع حویزه حرکت کرد و صباح روز جمعه هفتم شهر رمضان سنه هشتصد و چهل و چهار بآنجا
رسید و در آن روز از اهل جزایر و حویزه خلق بسیار کشته شدند زیرا که امیر فضل بن علیان [illegible]
که حاکم جزایر بود در آن ایام بواسطه که میان او و برادران واقع شده بود از جزایر بحویزه آمده بود
و در نواحی ابوالشول نزول کرده بود لاجرم از مردم او نیز که اهل جزایر بودند جمعی کثیر در معاونت اهل
حویزه کشته شدند و سید محمد در توقف خود مصلحت ندیده بنده مراجعت نمود و بعد از مدتی چون در میان
خیل و حشم سید محمد قحط و تنگی پیدا شد لشکری ساز کرده بجانب واسط آمد میان او و بعضی از امرای
مغول که در آن نواحی بودند جنگ شد و جمعی از مغولان کشته شدند و بالآخره هزیمت نمودند و فتنه
سید محمد با اصحاب بجانب [illegible] الجا در آمدند و غلات و اموال ایشان را بجاروب غارت [illegible]
و جمع و احضار خود نمودند این قضیه در بیست و یکم شهر شوال از سال مذکور بود و بعد از اندک زمانی
سید محمد لشکر بجزایر کشید و چون در آن زمان مخالفت میان رؤسای جزایر واقع بود شخصی شجاع [illegible]
کار [illegible] جزایر بود با اصحاب خود بخدمت سید محمد آمد و او را بجزایر در آورده حاکم ساخت [illegible]

هر روز سوار شده بر سر جمعی از مخالفان میرفت و ایشان را میکشت تا آنکه اهل جزایر غیر از جماعتی که با او
موافق شده بودند نماند آخر ایشان را نیز بکشت الکاه سه هزار کس تاخته واسط و پشتا و حاکم
آنجا بعد از شکست ظفر یافته شد که پس از مشعشعیان بکشت و در راه جمعی کثیر از ایشان
هلاک شدند و چون این خبر بسید محمد رسید از جزایر بیرون رفته بحویزه آمد و قرای آنجا را خراب کرد و هر را
و یکشنبه این واقعه در اول رمضان سال هشتصد و چهل و پنج بود و حاکم آنجا از قبل عبدالله سلطان
بن میرزا ابراهیم بن میرزا شاهرخ شیخ جلال الدین بن شیخ ابوالخیر بن شیخ محمد جزری بود و پسر شیخ
جلال در آن باب کتابتی نوشت به پدر خود که در شیراز بود و صورت واقعه را بعبدالله سلطان رسانید
تا آنکه سلطان مذکور امیر خداقلی برلاس بحویزه فرستاد و شیخ ابوالخیر متعاقب پس جمعی کثیر از
لشکرهای شوشتر و دزفول و دورق جمع نمود و ایشان یکماه در حویزه اقامت نمودند و سید محمد در
موضع ابوالشول مقام داشت و چون در آن اثنا شیخ ابوالخیر بعضی از رؤسای آنجا و در اینجا کشته
بود و دلهای مردم از او متنفر شده بسیاری از ایشان متفرق شده بودند سید محمد فرصت یافته چون
اندکی از مردان با او بودند نام کرد تا زنان عمامه بر سر نهاده گاومیشها را از عقب مردان براندند
و مردان پیش پیش ایشان با شمشیرها کشیده متوجه شوند چون اصحاب شیخ ابوالخیر آن کثرت دیدند
نهزیمت [illegible] و بعد از آن باتفاق میر خداقلی و اصحاب خود بسیاری از اهل حویزه بیرون آمده
گریختند و چون سید محمد از فرار ایشان اطلاع یافت از عقب ایشان رفت تا نزدیک بولایت
مشکوک بسیاری از ایشان یافت بکشت و بعد از آن بحویزه مراجعت نموده بمحاصره آن مشغول
شد و چون خبر محاصره حویزه با سپند میرزا ابن قرایوسف حاکم بغداد رسید لشکر خود را جمع نموده
متوجه حویزه شد چون بواسط رسید امرای حویزه که یکی از ایشان امیر طایفه مزرعه بود و دیگری
امیر بنی مغول بود بخدمت او رسیدند و درخواست نمودند که ایشان را امداد نماید و اهل قلعه حویزه
را از دست مشعشعیه خلاص سازد و اسپند میرزا بعضی از امرای خود را با ایشان همراه کرده
پیشتر از خود بحویزه فرستاد و گفت که من نیز در عقب میرسم و در آن اوقات شیخ ابوالخیر لشکر
جمع کرده بود و میخواست که در سر حویزه آید چون خبر میرزا اسپند شنید بشوشتر مراجعت کرد و

لشکر اسپند میرزا چون بحوالی حویزه رسیدند ایشان را با طلایه لشکر سید محمد جنگ اتفاق شده شکست بر روی
سید محمد افتاد و چون خبر شکست ایشان بسید محمد رسید از حوالی حویزه کوچ کرده بموضعی که آنرا طویله
گویند نزول نمود و مال بسیار را از حویزه گرفته جمعی کثیر را از مشعشعیان بقتل آورد و سید محمد ایلچی با تحف
و هدایا و اموالی که از شیخ ابوالخیر گرفته بود بخدمت میرزا اسپند فرستاد و معذرت طلبید و نخعی چند
با و پیغام فرستاد که او خشنود گشت و میرزا اسپند ترکش با کمان و کشتیهای پنج بجهت سید محمد فرستاد و
و اکثر اهالی حویزه را کوچانیده از راه شط بجانب بصره رفت و بعد از میرزا اسپند سید محمد بحویزه آمده
جماعتی را که از میرزا اسپند تخلف نموده بودند غارت کرد و بعد از آن مشعشعیان کشتیهای میرزا
اسپند را که از رخوت و انواع ماکولات مملو ساخته از بصره بواسطه میرزا فرستاد گرفتند و بر سر آن
کشتیها بود کشتند و چون اسپند میرزا آن خبر شنید از بصره ببغداد آمد در آن اثنا سید محمد بنابر
واسط لشکر کشیده سه روز قلعه بندوان را که از جمله محدثات میرزا اسپند بود محاصره نموده کاری
نساخته برگردید آخر از کثرت اعراب آن نواحی از طایفه عباده و بنی لیث و بنی حطیط و بنی سعد
بنی اسد بدو پیوستند و شوکت و قوت سید محمد زیاده شد تا لشکر بر بصره کشید و از آنجا کاری نساخته
رماحیه را در تصرف خود در آورد و قلعه در آنجا بنا نمود و چون پیر بوداق از جانب بغداد و شیراز در رفت
و دیار عراق از سلاطین خالی ماند مولی علی پسر سید محمد بجانب واسط حرکت نموده آنجا را محاصره نمود
و تمام نخلستان آنجا را قطع نموده در آن محاصره اکثر مردم از گرسنگی مردند تا آنکه اهل واسط با
امیر قیدی که از جانب پیر بوداق حاکم بود اتفاق نموده ببصره رفتند و واسط خراب گذاشتند و مولی
علی دراج نامی را در آنجا حاکم ساخت و این واقعه در سال هشتصد و پنجاه و هشت بود و بعد از آن
مولی علی بمشهد اشرف نجف رفته و قافله حج را غارت نموده بهم برگشت و از آنجا بحوالی بغداد رفت
و شهر را غارت نمود و جمعی را بقتل و اسیر نمود در همان ایام لشکری از جهانشاه میرزا بمدد اهل
بغداد رسیده بود مولی علی بحویزه مراجعت نمود و از آنجا لشکر بولایت کوه کیلویه کشیده محاصره
قلعه بهبهان نمود و در آن اثنا تیری از قلعه بمولی علی رسیده وفات یافت و این واقعه در هشتصد و شصت و
یک بود و بعد از وفات مولی علی امیر ناصر بن فرج الله العبادی به بغداد آمده لشکر بغداد را با عرب بسیار که او

جمع شده بودند برداشت و بجنگ سید محسن پسر دویم سید محمد تا واسط ایشان را استقبال کرده و در میانه
جنگ در پیوست و سید محمد غالب آمده همگی آن جماعت در جنگ کشته شدند و احدی از ایشان بیرون نرفت
و این واقعه در اواخر سال مذکور بود و سید محمد در چهارشنبه سال هشتصد و هفتاد وفات یافت
مولی علی — در اواخر ایام پدر بر او استیلا یافته زمام اختیار را از دست او بیرون برده بود و سر
آنقوم شد و ایشان را برین عقیده داشت که روح مطهر حضرت امیرالمؤمنین ع در او حلول کرده آنحضرت
در حیات است و لهذا تاخت بعراق عرب آورده مشاهد متبرکه را غارت کرده و در آن عتبات
عالیات نهایت بی ادبی بجای آورده پدر در اصلاح آن عاجز ماند و مورد عتاب و خطاب سلاطین
و اطراف گردید و او در جواب ایشان اظهار عجز نموده کتابتی که میان او و حکام عراق درین باب بود
قلمی شده در بعضی از مؤلفات او که میان آنقوم بکلام مهدی موسوم گشته مذکور است و این نیز
مشهور است که مولی علی مذکور بآن دعوی اکتفا ننموده دعوی خدایی نیز کرد و مطایبه که میان سید
ادریس مشعشع و سید قاسم نوربخش در مجلس سلطان حسین میرزا در هرات واقع شد و سابقا
در اواخر مجلس پنجم مذکور گشته یاد از آن میدهد آخر در حوالی کوه کیلویه در مقابل پیر بوداق
بن جهانشاه پادشاه لشکر کشیده پیر بوداق چون صرفه در جنگ ندید یکی از تیراندازان
کوه کیلویه را رعایت نموده بر آن داشت تا وقتی که مولی بطریق معهود خود در رودخانه
کردستان در آید که غسل نماید او را تیر بزند اتفاقا تیر این تدبیر صایب آمده در آن موضع بقتل آمد
و پدر پیر او از سرزنش مردم خلاص گردید سلطان محسن بن سید محمد بعد از پدر و برادر
سلطنت کرده کار آن طبقه بالا گرفت و ولایت جزایر و اکثر نواحی بغداد و بتصرف او در آمده امرا
احشام کرد و بختیاری و ایلی صعقام متابعت او در آمدند و چون او کریم و فضیلت دوست بود علمای
شیعه کتب و رسایل بنام او نوشته از اطراف فرستادند مولانا شمس الدین محمد استرابادی که اعلم
میر صدرالدین محمد شیرازی و مولانا جلال الدین محمد دوانی بود چون دید که میر حاشیه جدید خود را بنام
سلطان ایلدرم بایزید رومی کرد و ملا حاشیه قدیم خود را بنام سلطان یعقوب با تبعاد بعید نمود و او
حاشیه خود را که متضمن رفع سخنان ایشان است بنام سلطان محسن کرد و سلطان مبلغی کلی بسیم تیم

جهت علاء الدین محمد نسابه و ایضا از مآثر کرم او منقولست که روزی یکی از افاضل سادات
فارس که ندیم سلطان بود و بطریق سادات شعشع جامه هاشمی آستین فراخ در بر مینمود در مجلس سلطان
حاضر بود در آن اثنا یکی طبق بزرگی پر از نارنج برسم تحفه بخدمت سلطان آورد سلطان از روی
ظرافت آن نارنجها را یکی یکی در آستین جامه سید مذکور انداخت تا تمام نارنجها در آن گنجید و
هیاتی عجیب و نقلی غریب سید را بهم رسید آنگاه سید را امر فرمود که برخیز سید چون دانست که
حمل آن نارنجها نمیتواند نمود مع هذا طمع در اسب و زین مرصع که همیشه در برابر ایوان مهیا بود نمود
و فی الفور مثل مشهور را که لا یحمل عطایاکم الا مطایاکم بر زبان راند سلطان از آن جواب خوش آمده آن اسب را
با زین مرصع بدو بخشید و امر فرمود که نارنجها را بر اسپ محمول ساخته تمول سید مذکور در ساختند
سید علی و سید ایوب اولاد سلطان محسن سرور آن قوم شدند و بمیامن ارشاد سید بزرگوار
سید نور الله مرعشی که سابقا شمه از مآثر فضل و بزرگی او مذکور شده مراسم شریعت مصطفویه و مآثر
طریقت مرتضویه در زمان ایشان رواجی عظیم داشت صدر ایشان چنانکه سابقا مذکور شد قاضی
عبد الله شوشتری بود که بکمال عقل و وفور فضل آراسته بود و وکیل السلطنه ایشان برادر او صاحب
اعظم شیخ محمد بود که از آثار او در شوشتر طاق سنگی است که در برابر روضه امام زاده واجب التعظیم
واقع است و بر کتابه او این بیت واقع است که نوشته شده بیت تمام گشت بحمد الله این بنا
بی تشویش ❊ بسعی صاحب اعظم محمد ابن حسین ❊ و بنا بر وفور شجاعت که برادر کهتر ایشان
شیخ حسن داشت سپهسالاری لشکر بدو متعلق بود و الحق هر یک از آن سه برادر در کار خود بی نظیر
بودند و اهل شوشتر بوجود ایشان افتخار می نمودند چون آفتاب دولت عظمی و نیر سلطنت کبری از
مشرق دودمان سلسله علیه صفویه ظهور نمود بعضی از ارباب بمسامع جاه و جلال حضرت شاه
غفران پناه رسانیدند که ایشان را داعیه خروج عالی اند در وقت کورش بعد از تحریک میر حاجی محمد و
شیخ محمد عباسی که معلم زاده ها و لالا و پیشکار سید محمد بودند بدالقوب (?) نهضت نمودند و سید علی با تظاهر
شمار گشت و امیر شیخ تحفه حبوت (?) و جوان غلو و الحاد آن طایفه در خاطر اشرف قرار یافته بود و هر دو
برادر با اعیان آن طائفه در سنه اربع و عشرین و تسعمایه مقتول شدند و حویزه و شوشتر و سایر

الکای

الکای خوزستان بتسخیر اولیای دولت درآمد سید فلاح بن سید محسن قایم مقام شد بعد از
نهضت شاه غفران پناه از شوشتر بجانب فارس خروج نموده حویزه را در تحت تصرف درآورد و
تحفهای لایق بدرگاه جهان پناه فرستاد و تا حویزه را باو مفوض داشتند سید بدران بن
سید فلاح که در شجاعت و کرم یگانه روزگار بود قایم مقام گردید و امرای نواحی درگاه او را مطیع و منقاد
بودند مولی سجاد بن بدران حاکم حویزه و سایر عربستان است و از مخالفت فرمان همایون اجتناب
و احسان و لیکن در روش بهانه آل سلاطین که تابع والی لوم اند حوالی شوشتر و دزفول را ایجار و
غارت دو فتنه ضعف آنچه بدیوان عالی میسر شد از عجز و الجا می برند و الله اعلم مجلس نهم در ذکر امرا
نامدار و سپهسالاران عالی تبار که گریبان روزگار روشناس سواران مضمار
روزگار بوده اند الامیر الشجاع المظفر و اللیث بن الغضنفر ابراهیم بن مالک اشتر رضی الله عنه
مانند پدر نامور شجاعت رستم بازها دستان ابراهیم ادهم منضم داشت و مجاهدات جلیله و تدبیرات جمیله
در دفع اعدای خاندان اطهار و موافقت مختار از غایت اشتهار مستغنی از اظهار است چنانکه در
کتاب مختار نامه مذکور است اعادی عاد و غفا و کفره ثمود نهاد و فرعون نژاد که تابعان یزید پلید و عبید الله بن
زیاد بودند بضرب تیغ ذوالفقار آثار او از هم فرو ریخته شدند در بوادی خسار رو تواریه بوار کر کشیدند تشعشع
حملهای گران و نوک سنان و رشق سهام و ضرب حسام خون آشام سو سینه طاغیان شام امیکان (?)
و سرهای شوم ایشان از فضای هیجا می انداخت تا بعون عنایت ربانی تمامی آن فریق بی توفیق را طعمه
تیر و شمشیر و منجیح (?) زاغ اکیس غراب ساخت و نوع آیه کریمه رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا
دیار عراق را از لوث وجود آن قوم نابکار پرداخت و صدای فرای سیعلم الذین ظلموا ای منقلب
ینقلبون در گوش اهل هوش انداخت فقطع دابر القوم الذین ظلموا و الحمد لله رب العالمین و از حکایت حسن
تدبیر او که در مقاتله طاغیان شام لشکر اسلام را باظهار مظاهر شاخبار و انزل جنودا لم تروها آرایش
و تمیس و لسیار عساکر اهل استبصار را نمودار معاینت و ایدالو بمدد و کمهم بثلثه الاف من الملائکه مسومین
پیراسته آنست که صاحب کتاب لطایف آورده که چون ابراهیم بن مالک اشتر بحرب ابن زیاد و طلوع مصر
در خلوقی چند کبوتر سفید دست آموز بجری که برا و اعتماد کلی داشت ... چو وقت جنگ مشاهده کنی که

لشکر من روی بضعف نهاد و لشکر خصم غلبه کرد و این کبوتران را در لشکرگاه سر ده چنانچه هیچ احدی
بر آن مطلع نشود و بلشکر خود گفت که در کتب سماوی خوانده ام که درین محاربه بار ملایکه بمدد خواهند نمود
و در صورت کبوتران سفید از آسمان بنصرت ما نزول خواهند فرمود و اهل لشکر بدان بشارت قوی دل
بودند و تحمل مینمودند تا وقتی که تنور حرب تاب یافت و ضعف بلشکر ابراهیم راه یافت و نزدیک شد
که شکست بر مردم ابراهیم آید و لشکر روی بگریز نهند آن محرم حال چنان دید کبوتران را فی الحال
سر داد و پنهان و ایشان بالای سر آن دو لشکر بپرواز در آمدند چون لشکر ابراهیم آن صورت را مشاهده
کردند یکبار تکبیر گفته با دلی قوی حمله آوردند و ابراهیم گفت هان یاران بکوشید که مدد ملایکه در رسید و در حمله
اول استها بر کمال شد لشکر خصم را شکست شد و سر ابن زیاد را برداشتند **ابو السرایا سری**
بن منصور الشیبانی در هدم قواعد عالی بنیان ضلالت مبانی قهر آسمانی و بلای ناگهانی بود و در سال [illegible]
وحشت اهل کوفه را با خود متفق ساخت و محمد بن اسمعیل بن ابراهیم بن الامام حسن را پیشوای
قوم ساخته خروج نمودند و مردم را بر امامت حضرت امام رضا و عمل بکتاب الله و حدیث دعوت کردند و اعراب
نیز که در حوالی کوفه بودند با ایشان موافقت نمودند و در آن وقت حاکم کوفه از جانب حسن بن سهل سلیمان بن منصور
دوانیقی بود و چون آن خبر بحسن بن سهل که از جانب مامون عباسی در بغداد بود در رسید بسلیمان کتابتی
نوشت و او را ملامت و سرزنش بسیار نمود و ده هزار کس بزاهر بن زهیر بن المسیب داده او را به
جنگ ابو السرایا فرستاد و در خارج کوفه میان فریقین قتال دست داد و زاهر و لشکر او فرار نمودند
و اموال ایشان بدست کوفیان افتاد و در روز دیگر بعد از این واقعه محمد مذکور که مشهور بابن طباطبا بود
بمرگ مفاجات بمرد و ابو السرایا جوانی که شاید محمد بود و بعد زاهر فرستاد و ابو السرایا ایشان را منهزم ساخت
و تمام لشکریان عبدوس کشته شدند و درین اثنا علویه جهت نصرت ابو السرایا از اطراف عراق
جمع شدند و او در کوفه درهم و دینار بنام حضرت امام رضا علیه السلام زد آنگاه لشکر بواسط و بصره
و مداین فرستاد و نایبان خلیفه که در آنجا بودند گریختند و آن ولایات بدست فرستادگان ابو السرایا افتاد
و شوکت او بسیار شد و علویه خانهای عباسیان که در کوفه بود غارت کردند و ضیاع ایشان را ضایع
و خراب ساختند و بسیاری از اولاد نامداران علویه ایشان را کشته شد و زید بن موسی بن جعفر بن علی بن الحسین

که بصره در دست او بود آنقدر از خانهای عباسیان و اهل بصره را بسوخت که او را زید النار نام کردند
پس از آن چون موسم حج رسید ابو السرایا حسین بن حسن الافطس بن علی بن امام حسین را با اهل
مکه فرستاد که اقامت مراسم حج جهت ایشان نماید و چون داود بن عیسی بن موسی بن محمد بن علی
بن عبدالله بن عباس که از جانب مامون امیر مکه بود خبر آمدن او را شنید از مکه گریخته متوجه جانب عراق
شد و حسین بن الحسن الافطس بمکه آمده مناسک حج بجای آورده و بعد از آن در خلف مقام نشسته
امر فرمود که جامهای که بنی العباس بر کعبه پوشیده بودند و جامه زرد که اسم ابو السرایا بدان نوشته بود بر
کعبه پوشانیدند و خزانه کعبه را با اموال بنی العباس و اتباع ایشان که در مکه بودند بدست آوردند و بر لشکر
قسمت نمودند چون خبر کشته شدن ابو السرایا در جنگ حسن بن سهل باو رسید از مکه فرار نمود **الامیر**
المؤید باللطف الخفی و الجلی ابو دلف القاسم بن عیسی العجلی از نامداران جود
و کرم و از امرای اعظم مامون و معتصم بود و خلفای زمان و سلاطین جهان رسوم سلطنت و جهانبانی
داری از رای جهان آرایش اقتباس مینمودند و اساطین فضلای ذوی الاعصار و فصحای نکته
گذار حقایق امور حکمت از اشارات طبع عقده گشایش اقتباس میفرمودند با وجود انتظام اسباب
عیش و کامکاری صحبت اذکیای ایام را از اهم مهام خود میشمرد و باوفور عوایق سلطنت و سپهسالاری
از صحبت درویشان و فیض دل ایشان بهره تمام میبرد زبان سنان صاعقه آثارش مفسر آیات
فتح و ظفر و بنان دست گوهر بارش محرک اقلام فضلای دانشور و شعرای مدح گستر بود انعام و افضال او
از وجوه حلال بود و نه از مال مظلومان پریشان حال چنانکه عادت و کردار اهل روزگار است که دودی
از مطبخشان آنگاه بر آید که آتش در خرمن صد مسلمان زنند و نانی بر سفره خویش آنگاه نهند که
آب صد پیاده در بنیاد صد بیگناه سر دهند خشتی بمنزل ایشان کار نیاید که خون ناپرهیزی بر جراحت دل
ریشی افشانند و چوب هیمه آتشدان ایشان آنگه در آید که صد چوب بیستونی در پهلوی درویشی کوبند
و آثار شجاعت او مشهور و اخبار کرم و جود او بر السنه مذکور و در کتب جمهور مسطور است و در علم
و موسیقی دانی کامل بود و از مصنفات او کتابیست در معرفت بازی و قصیده کتابی در قوانین سلاح است و
و غیر آن و اکابر شعرای زمان مانند ابو تمام طایی و ابوبکر بن نطاح و علی بن جبله مداح او بودند و

دو بیت از ابوبکر در مدح جود او واقعست شعر یا طالب الکیمیاء وعلمه * مدح ابن عیسی الکیمیاء الاعظم
لولم یکن فی الارض الا درهم * ومدحته لاتاک ذاک الدرهم * ابن خلکان روایت نموده که ابودلف
بر سبیل صله این دو بیت ده هزار درهم بابوبکر داد و او بدان دراهم دیهی از نواحی نهر ابله خرید و بعد
از اندک روزی نزد ابودلف آمده این دو بیت برو خواند شعر بک ابتعت فی نهر الابلة قریة
علیها قصیر بالرخام مشید * الی جنبها اخت لها یعرضونها * وعندک مال للهبات عتید ابودلف
ازو پرسید که بهای دیهی که اخت ویست چندست گفت ده هزار درهم ابودلف ده هزار درهم
باو داده گفت بدان ای ابوبکر که ابله نهری عظیمست و در آنجا دیههای بسیارست و هر دیهی اخت
یعنی خواهر دیهی است که در پهلوی هم واقع است زینهار که دیگر فتح این باب نکنی که نهایت تحمل
داشت ابوبکر تبسم نمود و آن زرها بگرفت و بکار خود رفت و از آثار شجاعت او آنست که جمعی از
بهادران کرد را که در ولایت او قطع طریق مینمودند روزی که از عقب صید در صحرا تنها می تاخت دوچار
شدند و با ایشان حمله نمود و یکی از ایشان را به نیزه زد و سنان نیزه از سینه او بیرون آمد
در شت دیگری که در پس او میرفت جا گرفت و هر دو از اسب بزیر افتادند و ابوبکر شاعر در آن
باب گوید شعر قالوا وینظم فارسین بطعنة * یوم الهیاج وما تراه کلیلا * لاتعجبوا لو ان طول قناته
میلا اذا لانتظم الفوارس میلا * در تاریخ یافعی مسطورست که احمد بن ابی صالح که یکی از موالی بنی هاشم
بود با وجود کراهیت منظر ببلای فقر گرفتار شد لاجرم بموجب این مصرع که مصرع با وجود روی بد ضیق
طعام زوجه اش از صحبت او دلگیر شد روزی با او گفت که فضل و ادب را قدر نمانده شمشیر و نیزه
خود را بردار و بر اسپ سوار شو و همراه مردم بغزا رو شاید که خدای تعالی از غنیمت چیزی روزی
کند پس احمد این ابیات در جواب او انشا کرد شعر مالی ومالک قد کلفتنی شططا * حمل السلاح
وقول عین مع الدار قف * امن رجال المنایا خلتنی رجلا * امسی واصبح مشتاقا الی التلف
تمشی المنایا الی غیری فاکرهها * فکیف امشی الیها بارز الکتف * ظننت ان نزال القرآن من
خلقی * او کرمی مثلی فی جنبی الی دلف * وجواب این اشعار و ماجرای او با خاتون وفادار
بابودلف رسید هزار دینار باو فرستاد نقلست که ابودلف را بسبب عطایای بی شمار قرض بسیار

بهم

بهم رسید و کثرت قرض او مشهور شد درین ایام یکی از شعرا نزد او رفت و این ابیات برو خواند
شعر ایا رب المنایح والعطایا * ویا طلق المحیا والیدین * لقد خبرت ان علیک دینا * فزد فی رقم
دینک واقض دینی * ابودلف از غایت جود قرض نمود و دین او را ادا فرمود و شاعری دیگر نزد
او رفت و این ابیات برو خواند عربیه الله اجری من الارزاق اکثرها * علی یدیک بعلم یا ابا دلف
ماخط کاتباه و فی صحیفته * کما یخط لانی بیار التحف * بأی الرماح فاعطی وهی جاریة * حتی اذا وقفت
اعطی وما تقف * ابودلف باو نیز مبلغی کلی داد نقلست که روزی ابودلف بخدمت مامون آمد و
باو گفت که تویی که شاعر در حق تو گفته شعر انما الدنیا ابودلف * بین بادیه ومحتضره فاذا ولی ابودلف
ولت الدنیا علی اثره * ابودلف گفت من این شعر را یاد ندارم ای امیر المومنین لیکن میدانم
که علی بن جبله در شان من گفته * ابادلف یا اکذب الناس کلهم * سوی حالی فی مدحک اکذبنا
مامون را حسن ادای او خوش آمد و از جودت فهم و ذکای او تعجب نمود و از آثار سخن شناسی و سخن
پروری او آنست که روزی ابوتمام بخدمت ابودلف رفته با او گفت که قصیده که در مرثیه محمد بن حمید بن
قحطبه طائی گفته ام بشنو گفت بخوان ابوتمام شروع در خواندن آن نمود و چون باین ابیات رسید که شعر
توفیت الامال بعد محمد * واصبح فی شغل عن السفر السفر * وما کان الا مال من قل ماله * وذخرا لمن
اوی ولیس له ذخر * تردی ثیاب الموت حمرا فما اتی * لها اللیل الا وهی
من سندس خضر * کان بنی نبهان نجوم * سماء خر من بینها البدر * ابودلف بگریه در آمد و گفت
دوست میداشتم که این ابیات در مرثیه من بودی ابوتمام گفت خدای تعالی امیر را زنده دارد و عمر او را
دراز سازاد ابودلف گفت هر که در مرثیه او این جنس ابیات گفته باشند او مرده است در تذکره ابن
معتز از علی بن جبله که یکی از ارباب ادب بوده منقولست که گفت چند بار بزیارت ابودلف رفتم و هر گاه
بمجلس او در آمدم بشگفتگی پیشانی گشاده با من ملاقات نمود و هر گاه از مجلس او بیرون آمدم حرجی
لایق از عقب فرستاد و چون احسان او در حق من بسیار شد از غایت شرم دیگر تا چند روز پیش او
نرفتم پس برادر خود معقل نام را پیش من فرستاد و او گفت که امیر میگوید که چرا ترک صحبت من نمودی و از
آشنایی ما تقاعد فرمودی اگر تقصیری شده باشد ما را معذور دار که بعد ازین تلافی آن خواهیم نمود

ودر بر واحسان تو خواهیم فزود پس من این ابیات در جواب او نوشتم شعر بحق الم
اجرک من کفر نعمة ✿ وهل یرتجی نیل الزیاده بالکفر ✿ ولکنی لا آتیک زایرا ✿ فاوخذت
فی بری عجزت عن الشکر ✿ فالآن لا آتیک الا مسلما ✿ ازورک فی شهرین یوما وفی الشهر
وچون معقل که ادیب شاعر بود ودر علوم ادبیه از ابو دلف بهتر بود نظر بدان ابیات انداخت
گفت بسیار خوب گفته وحضرت امیر را معانی آن بتعجب درخواهد آورد وچون آن ابیات به
ابو دلف رسید بسیار بسیار پسندید واین ابیات را نوشته بمن فرستاد شعر الا رب
ضیف طارق قد بسطته ✿ وآنسته قبل الضیافة بالبشر ✿ اتانی یرجینی فما حال دونه ✿ و
دون القوی ومن نایل ستری ✿ رایت له فضلا علی بقصده الی ✿ وبرا الا یعاد له شکری
فلم اعدا ان ادنیته وابتداء ✿ بیشر واکرام وبر علی بری ✿ وصحوبان ابیات علاوه ها
هزار دینار فرستاد آنگاه آن قصیده غرا را که در عرب وعجم مشهور است دو بیت از آن
انست در مدح او گفتم شعر انما الدنیا ابو دلف ✿ بین مغزاه ومحتضره ✿ فاذا ولی ابو دلف
ولت دنیا علی اثره ✿ نقلست که چون بمامون رسید که علی بن جبله این اشعار از جهان
قصیده در مدح ابو دلف گفته که عربیه کل من فی الارض من عرب بین بادیه الی حضره ✿
مستعیر منک مکرمة یکتسبها یوم مفتخره ✿ مامون برآشفت ودر خشم شد وگفت وای بر این پسر که آن
که گمان او اینست که مارا مکرمتی نیست الا آنکه مستعار از ابی دلف است آنگاه امر باحضار
علی بن جبله نمود علی بن جبله صورت واقعه را فهمیده بجانب جزیره موصل گریخت مامون فرمان
نوشت تا او را گرفته آوردند وچون او را در برابر مامون حاضر ساختند او را دشنام داد
وگفت که تو بودی که در مدح ابو دلف چنین وچنین گفته ومارا از مستعیر آن مکارم او دانسته علی
بن جبله گفت ای امیر المؤمنین نمودی سخن من در آن ابیات بامثال واشکال ابو دلف و
شما را خدای تعالی بواسطه فضل وشرف واختصاص بخاندان نبوت وکتاب وحکمت وپادشاهی از
سایر بندگان خود ممتاز ساخته وازین مقوله سخنان نیازمندانه بسیار گفت تا مامون بر سر
لطف آمد واو را عفو نمود وبعضی از ثقات آثار گفته اند که مامون گفت که ترا بسبب این شعر

مواخذت نمیکنم اما بسبب آنکه تو کافر شده و بر خدای تعالی جرات کرده در شعر دیگر که هم در مدح
ابو دلف نظم کرده گفته شعر انت الذی تنزل الایام منزلها ✿ وتنقل الدهر من حال الی حال
وما مددت مدی طرف الی احد ✿ الا قضیت بارزاق وآجال ✿ پس امر فرمود تا زبان او را از
قفا بیرون آوردند و بعد از آن کشته شد عبد الله معتز گوید که روایت اول نزد ما اصح است و
علی بن جبله بموت طبیعی بمرد وکشته نشد واز مآثر شجاعت ابو دلف که در تذکره ابن معتز مسطور است
یکی آنست که فرفور نامی جوانی بهادر شجاع بود که در اصفهان وولایاتی که در تحت حکومت ابو دلف
بود قطع طریق میکرد ویکمرتبه مالی عظیم که بخزانه ابو دلف میبردند گرفته بود وجمعی از سپاهیان
ابو دلف را که همراه آن مال بودند کشته بود وهر چند ابو دلف میخواست که او را بدست آرد
میسر نمیشد بواسطه آنکه او هرگز بیکجا قرار نمیگرفت تا کس از مقام او خبر تواند یافت و بر سر او تواند
رفت بلکه شام در جائی وصباح در جائی میبود و غالب حال آن بود که تنها با دو غلام راه
میزد و بکسی اعتماد نداشت بنابر این ابو دلف در کار او عاجز وحیران مانده بود تا آنکه روزی
ابو دلف بشکار رفت ودر عقب جانوری دوانید واز لشکریان خود دور ماند وچون در آن
اثنا بدامن کوهی رسید ناگاه فرفور مذکور چون بلای ناگهان بر اسپی آتش عنان از دور
پیدا شد وچون ابو دلف او را دید در اول مرتبه بیمناک شد زیرا که او تنها بود وفرفور با چند تن
سوار باشند ابو دلف برابر میدان شد لیکن چون ابو دلف دانست که اگر از و روی میگرداند
کشته خواهد شد بناچار بر فرفور حمله کرد وفریاد برآورد که ای جوانان کمین از زمین بیرون آیید فرفور
چون آن بشنید بترسید وروی بهزیمت نهاد وابو دلف دلیرانه در عقب او میدوانید تا باو رسید
ونیزه چنان بر پشت او زد که از سینه اش بیرون آمد آنگاه سر او را از بدن جدا ساخته بر سر
نیزه کرد و بشهر کرج که از اعمال او بود در آورد وعلی بن جبله آن قصیده را که سابقا بعضی از
ابیات آن اشاره بکشتن فرفور نیز نموده ابو دلف بجایزه آن قصیده مال بسیار باو داد
واز مآثر جود وکثرت کریمی طبع ابو دلف آنست که در تذکره ابن معتز آورده که چون بکر بن نطاح
که او را ابو وائل میگفتند نزد ابو دلف رفته وقصیده که در مدح او گفته بود برخواند وبآن ه

ابیاتی که متضمن حسن طلب بود رسید ابودلف گفت ای ابووایل این شیوه طلب و سؤال را
مناجات دارد تا بچند مش ازین گفته ابوبکر خجل شد و یکساعت سر در پیش افکند آنگاه سر برآورد
و گفت که اگر از اسپان تو یکی در زیر ران من میبود و از تیرهای تو تیره در دست میداشتم
و شمشیری در کمر من بود هر آینه صدق آن سخن من بر تو ظهور میرسید پس ابودلف فرمود که
تمام آنچه از اسپ و سلاح نام برده بود با همیانی مملو از پانصد دینار باو دادند آنگاه گفت
برو و بهر جا که میخواهی اظهار را مختار خود بنمای ابوبکر از مجلس ابودلف بیرون آمد و راه همدان
پیش گرفته بجانب جزیره میرفت در راه دید که مالی عظیم می آرند و آنرا بخزانه ابودلف میبردند
جمعی از سواران با آن مال همراه بودند بر آن جماعت حمله کرد و بعضی را کشت و بعضی را منهزم ساخت
و آن مال را ببرد و چون خبر با بودلف رسید بخندید و گفت درین باب خود را ملامت باید کرد که ما او را
بر چنین کار واداشتیم و از جمله ابیات خوب که ابوبکر در مدح ابودلف گفته این بیت است ملک
قوس الندی وترها وسهم فیها الیسر عارم بعسری و از بدایع اشعار او در مدح ابودلف این
چند بیت است شعر یطل یقیه حسامه و سنانه ٭ رجلان من صد و من یراد ٭ ورث
المکارم و اتیمها ٭ فاسم بصنایع والسید جیاد ٭ یا عصمة العرب التی لو لم تکن ٭ حیا اذ کا
بغیر عماد ٭ ان العیون اذا رایتک حداد ٭ رجعت من الاجلال غیر جیاد ٭ و اذا رایت الشمس
منک بعزمه ٭ نحت منه مواضع الاسداد ٭ و از نفایس قصاید ابوبکر که در مدح ابودلف گفته
چند قصیده در تذکره عبدالله بن معتز مذکور است که اگر آنچه اینجا مذکور شد ناظر آنرا ملال نشده
باشد بآنجا رجوع فرمایند و از آثار خلق کریم او آنست که در وقتی که از کرج بیغداد آمد روزی علی
بن عیسی بن ماهان که از اعاظم امرای بغداد بود او را بمیهمانی تکلیف نمود و جمعی کثیر از اعیان
آنجا بطفیلی طلبید اتفاقا در آن اثنا که ابودلف بدر خانه علی بن عیسی رسید شاعری پیش در
ایستاده بود و میخواست که بمجلس در آید حاجب او را مانع بود ابودلف از آن مضایقه آزرده شد
و گفت طعامی که درویشان را از آن ممنوع باشند بر من حرامست پس سوگند خورد که بخانه علی بن
عیسی در نیاید و از طعام او نخورد و در اندیشه صحابه برگردید از آثار علو او در تشیع آنست که روزی در

مجلس خود میگفت که هر که در تشیع غلو ندارد ولد الزناست پسر ابودلف گفت که من غلو ندارم ابودلف گفت
وقتی که مادر ترا خریدم استبرا ناکرده با او مباشرت کردم اکنون چرا قذفی توان آنست و ابن
کثیر شامی در تاریخ خود گفته که ابونصر بن ماکولا صاحب کتاب الکمال از اولاد ابودلف و قاضی جلال
الدین قزوینی خطیب دمشق را گمان آن بود که از اولاد وست مؤلف گوید ظاهرا ابن کثیر
بنا بر ماجرای ابودلف و پسرش که درباب شرایط حلال زادگی گذشت از کتاب خطابت و ار
النواصب دمشق را دلیل چرا اقرار کی قاضی جلال الدین مذکور وانسته مقتضای مشرب ابودلف
جزم بصحت نسب قاضی نکرده بلکه گفته که گمان قاضی چنان بود ایضا ابن خلکان وغیره روایت
کرده اند که در وقتی که ابودلف را مرض موت عارض شده بود کسی از سادات خراسان
که بقصد ملاقاتش از وطن بیرون آمده بودند رسیدند و چند روز در جوار او آرمیدند و
بواسطه بیماری که او را بود راهی بملاقاتش ندیدند و چون در آن اثنا خبر قدوم ایشان باو بود
رسید بر فراش خود نشسته ایشان را نزد خود طلبید و چون بخانه او درآمدند با ایشان طریقه تعظیم
و محبت و تکریم بجای آورد و از دیار و احوال و سبب قدوم ایشان پرسید گفتند که چون بواسطه
حوادث روزگار حال ما پریشان و درهم شده بود و صیت فضل و کرم و آوازه اخلاص ترا
با اهل بیت مطهر بکرم شنیده بودیم قصد ملاقات تو نمودیم پس یکی از کنیزان خود را امر فرمود
تا صندوقی بیرون آورد که در میان آن بیست کیسه بود و در هر کیسه هزار دینار پس بهر یک از آن
سادات صاحب سعادت دو کیسه از آن داد و بعد از آن هر یک را بقدر خرج راه مبلغی دیگر
داد و با ایشان گفت که در آن زرها که در آن کیسه هاست تصرف مکنید تا وقتی که باهل و عیال خود
رسید و این مبلغ را مصالح راه خود سازید آنگاه با ایشان گفت که التماس دارم که هر یک
از شما بخط خود بنویسید که فلان بن فلان تا بحضرت امیر المؤمنین و ذکر جده خود فاطمه بنت
رسول الله صلعم نیز نمائید و در ذیل آن بنویسید که فلان بن فلان که یا رسول الله ما کم معاش و
پریشان حال بودیم و قصد ملاقات ابودلف عجلی نمودیم و او بواسطه کرامت تو و طلب رضای
تو و امید شفاعت تو دو هزار دینار بهر کدام از ما داد پس هر یکی از ایشان بموجب التماس او آن

مضمون را بر رقعها نوشته شد و بدست ابودلف داد و بنده با اولیای خود وصیت نمود که آن رقعها را
در کفن او نهند تا آنکه چون با حضرت رسالت پناه ملاقات نماید آن رقعها را بعرض او رساند
و وفات ابودلف در بغداد در سال دویست و بیست و شش اتفاق افتاد و الامیر الاعظم
ابو فراس الحارث بن ابی العلا سعید بن حمدان التغلبی فارس میدان عقل و فراست و
مبارز مضمار شجاعت و ریاست بود و سلطان سیف الدوله حمدانی را عمزاده و وشاح محامد
آل حمدان را قلاده بود ثعالبی در وصف او گفته که آن فرید دهر و شمس عصر ادبا و فضلا و
کرما و مدحا و بلاغة و براعة و فروسیة و شجاعت شعر او در حسن جودت و سهولت و جزالت و
عذوبت و فخامت و حلاوت یگانه و در وقت حکیمانه و عزت ملکانه مشهور زمانه است وجوه
معانیش چون عارض بتان مهوش و دلربا و رموز الفاظ لطافت مبانیش چون کرشمه معشوقان
جانفزا و این اوصاف پیش از وی در شعر کسی غیر عبدالله بن معتز عباسی پیدا نشده اما ناقدان
شعر ابو فراس را اشعر از وی میدانند و صاحب ابن عباد میگفته که ابتدای شعر از ملکی شد و
اختتام آن بملکی شد مراد از ملک اول امرء القیس است و ملک دوم امیر ابو فراس مذکور و
همیشه با آن فضل و کمال و اشعار چون سحر حلال تقدم او در فن شعر معترف بوده و جرات بر
دعوی برابری او نمینموده و بنا بر غالب مهابت و اجلال که از ابو فراس در خاطر و هیبتی
قرار گرفته بود جرات بمدح او نمیکرد و شعر خود در لایق مدح او نمیدانست و لهذا جمعی از آل
حمدان که رتبه ابو فراس نداشتند مدح نموده و در بسیاری از قصاید خود ایشان را ستوده
و سیف الدوله نیز بوفور فضایل و حسن شمایل و علو همت و بلندی فطرت ابو فراس معترف بود
و او را بر سایر خویشان تقدیم مینمود و در غزوات خود همراه میبرد و در حکومت بعضی از بلاد او را
خلیفه خود کرد اینده و از جمله اشعار لطافت شعار ابو فراس که دلالت بر علو همت او و بزرگی
خاندان او میکند این دو بیت است شعر و نحن اناس لا توسط عندنا * لنا الصدر
دون العالمین او القبر * تهون علینا فی المعالی نفوسنا * و من یخطب الحسناء لم یغلها
المهر * ابو فراس دو مرتبه در غزای کفار گرفتار گردید و یکمرتبه سیف الدوله او را بمال خرید

و نوبت

و نوبت دیگر را اسب خود سوار شده او را بحرکت در آورد و از بالای قلعه که در آنجا محبوس بود
خود را سواره در رودخانه که در زیر قلعه جاری بود انداخت و نجات یافت از ابن خالویه روایت
کرده اند که چون سیف الدوله وفات یافت ابو فراس طمع در ولایت حمص کرد و چون خبر او بابو المعالی
بن سیف الدوله رسید جمعی را جهت تسکین فتنه او روانه جانب حمص ساخت و ایشان
بعد از استعمال طعن و ضرب او را گرفته می آوردند بسبب آن طعنها در راه از هم گذشت و ابو المعالی
از کشته شدن او بغایت آزرده شد و سودی نداشت و این واقعه در سال سیصد و پنجاه و هفت بود
ابو فراس را در مناقب اهل بیت و مثالب اعدای ایشان قصاید بسیار است از آن جمله
قصیده میمیه مسمی بشافیه است که در آن تشفی خاطر خود و سایر مؤمنان نموده و قصیده شعر العباسی
عبدالله معتز عباسی را که در قدح سادات آل ابی طالب ع گفته جواب نیکو داده و سزای آن
ناصبی ملعون را در کنار او نهاده و قصیده این است شعر الحق مهتضم والدین مخترم * وفیء
آل رسول الله مقتسم * والناس عندک لا ناس فیحفظهم * سوم الرعاة و لا شاء و لا
نعم * انی ابیت قلیل النوم ارقنی * قلب تصارع فیه الهم والهمم * و عزمة لا ینام و
اللیل صاحبها * الا علی ظفر فی طیه کرم * یصان مهری لامر لا ابوح به * والدرع والرمح
والصمصامة الخذم * و کل مأثرة الضبعین مسرحها * رمثت الجزیرة والخذراف والعنم
و خشیة قلب اذا رکبوا یوما * و رائهم بالیا اذا غزموا * بالرجال اما لله منتصر * من الطغاة
و ما لدین منتقم * بنو علی رعایا فی دیارهم * والامر تملکه النسوان والخدم * محلئون
فاصفی شربهم وشل * عند الورود و اوفی وردهم لمم * فالارض الا علی اربابها * و یم
و ما السعید بها الا الذی ظلموا * و ما الشقی بها الا الذی ظلموا * للمتقین من الدنیا عواقبها
و ان تعجل فیها الظالم الاثم * لا یطغین بنی العباس ملکهم * بنو علی موالیهم و ان زعموا
اتفخرون علیهم لا ابا لکم * حتی کان رسول الله جدکم * و ما توازن یوما بینکم شرف
و لا تساوت بکم فی موطن قدم * و لا لجدکم مسعاة جدهم * و لا نثیلتکم من امهم امم
الیس یوم الغدیر لهم * والله یشهد و الاملاک و الامم * حتی اذا اصبحت فی غیر صاحبها

باتت تنازعها الذؤبان والرخم ⁂ ثم ادعوا بنی العباس ملکهم ⁂ وما لهم قدم فیها ولا قدم
ولا رآهم ابو بکر وصاحبه ⁂ لما طلبوا منها وما زعموا ⁂ اما علی فقد ادنی قرابتکم
عند الولایة ان لم تکفروا النعم ⁂ هل ینکر الحبر عبد الله نعمته ⁂ ابوکم ام عبید الله ام قثم
بئس الجزاء جزیتم فی بنی حسن ⁂ اباهم العلم الهادی وامهم ⁂ لا بیعة ردعتکم عن
دمائهم ⁂ ولا یمین ولا قربی ولا ذمم ⁂ ما نزهت لرسول الله مهجته ⁂ عن السیاط
فلا تنزه الحرم ⁂ کم غدرة لکم فی الدین واضحة ⁂ وکم دم لرسول الله عندکم ⁂ هیهات لا
قربت قربی ولا نسب ⁂ یوما اذا اقصت الاخلاق والشیم ⁂ کانت مودة سلمان له رحما ⁂ و
لم یکن بین نوح وابنه رحم ⁂ یا جاهدا فی مساویهم یکتمها ⁂ غدر الرشید بیحیی کیف ینکتم ⁂ لیس
الرشید کموسی فی القیاس ولا ⁂ مأمونکم کالرضا ان انصف الحکم ⁂ باءوا بقتل الرضا من
بعد بیعته ⁂ وابصروا بعض یوم رشدهم وعموا ⁂ لبئس ما لقیت منهم وان بلیت ⁂ بجانب الطف
تلک الاعظم الرمم ⁂ لا عن ابی مسلم فی الصحة صفحوا ⁂ ولا الهری بجاه الحلف والقسم ⁂ ابلغ لدیک
بنی العباس مالکة ⁂ لا یدعوا ملکها ملاکها العجم ⁂ ای المفاخر اضحت فی منابرکم ⁂ وغیرکم آمر فیها
ومحتکم ⁂ یا باعة الخمر کفوا عن مفاخرکم ⁂ لمعشر بیعهم یوم الهیاج دم ⁂ خلوا الفخار لعلامین ان
سئلوا ⁂ یوم السؤال وعمالین ان علموا ⁂ تنشی التلاوة فی ابیاتهم ابدا ⁂ وفی بیوتکم الاوتار
والنغم ⁂ منکم علیة ام منهم وکان لکم ⁂ شیخ المغنین ابراهیم ام لهم ⁂ اذا تلی سورة غنی امامکم
قف بالدیار التی لم یعفها القدم ⁂ ما فی دیارهم للخمر معتصر ⁂ ولا بیوتهم للسوء معتصم ⁂ الرکن
والبیت والاستار منزلهم ⁂ وزمزم والصفا والخیف والحرم ⁂ صلی الاله علیهم کلما سجعت
ورق للوری کهف ومعتصم ⁂ و از جمله اشعار لطایف شعار ابو فراس که افاضل سخن فهم نکته
سنجان سخن شناس بدان اکمل استشهاد واقعست این دو بیت بلاغت اساس است شعر
علی الربع العامریة وقفة ⁂ لیملی علی الشوق والدمع کاتب ⁂ ومن مذهبی حب الدیار لاهلها
وللناس فیما یعشقون مذاهب ⁂ ذکر ابو الحسن جوهر بن عبد الله المعروف بالکاتب
الرومی ⁂ جوهری بود نفیس غزیر وفور معرفت و اخلاق صاحب عقل و تمیز معز اسمعیلی را

قایدی بی نظیر و سپهسالاری با رای و تدبیر بود و در تاریخ یافعی مذکورست که چون کافور اخشیدی
والی مصر را وفات رسید و بواسطه قحط سال و فقد مال کار لشکریان باضطراب و اختلال
کشید جمعی از رؤسای ایشان کتابتی بمعز الدین الله خلیفه اسمعیلی که در افریقیه مغرب بر مسند خلافت
متمکن بود نوشتند و التماس نمودند که یکی از امرای خود را فرستد تا دیار مصر را باو تسلیم نمایند
پس معز جوهر مذکور را امر فرمود که لشکری آراسته متوجه مصر شود و بوزرا امر کرد که مصالح آن
لشکر را از مال و سلاح و رجال بوی دهند جوهر حسب الفرمان با زیاده از صد هزار سوار و هزار
هزار صندوق درهم و دینار بیرون رفت و معز الدین الله جهت وداع او از شهر بیرون رفت
و اولاد خود را امر کرد که جهت وداع جوهر از اسپ فرود آمدند و معز در آن وقت بر بالای اسپ خود
از مفارقت جوهر میگریست و جوهر پیش وی بقدم خدمت ایستاده بود پس معز ویرا گفت که
سوار شو جوهر حسب الامر سوار شد و صاحب خود را وداع گفته با لشکر روانه شد و چون معز بقصر خود
مراجعت نمود لباسی که در بر داشت و اسپی که در زیر رکاب او بود با آنچه در سر و بر داشت سوای
انگشتری و سراویل همه را بجوهر فرستاد و کتابتی نوشت بغلام خود افلح که حاکم برقه بود تا جوهر را
استقبال نماید و در وقت ملاقات دست او را ببوسد افلح بسبب تکبر و نخوتی که در سر داشت
صد هزار دینار را از معز قبول نمود که او را از دستبوس جوهر معاف دارد و قبول ننمود و در
وقت ملاقات جوهر دستبوس کرد و چون خبر آمدن جوهر باهل مصر رسید لشکر اخشید مضطرب
شدند و از جعفر بن فرات وزیر مصر التماس کردند که کتابتی بجوهر نویسد و طلب امان جهت
ایشان نماید و از سید اجل مسلم بن عبد الله الحسینی نیز التماس نمودند که در میانه رسول باشد
سید مذکور برسم رسالت روانه شد و در حوالی اسکندریه بار روی جوهر رسید او را تعظیم و تکریم نمود
و ملتمسات ایشان بقبول تلقی نمود و عهدنامه جهت ایشان نوشته مصحوب سید فرستاد و
چون جوهر نزدیک بمصر رسید امرای اخشید ترسیدند و از عهد و پیمان برگردیدند و لوازم قتال
لشکر در کنار نیل کشیدند لاجرم جوهر نیز آماده قتال ایشان شد و چون بحوالی جسر رسید دید
لشکر اخشید علمها برافراخته و سلاح قتال خود را در محافظت جسر ساخته بودند و راه او

مسدود ساختند جمعی از بهادران را نهیب داد که بر ایشان حمله کردند و چند کس را کشته و چندی
دیگر را اسیر کردند و بعد از آن چون دید که عبور لشکر از جسر متعذر است جعفر بن فلاح که یکی از
اعاظم امرای معز و بهادران قوم بود خطاب کرد معز ترا از برای اینچنین روزی تربیت کرده
باید که چون نهنگ از آب نیل بگذری و بخیل اعدا حمله آری لاجرم جعفر نیز که او چون جوهر شیفته را از
جواهر اخلاص پیراسته لنگر شستی و دولتخواهی در قعر بحر اختصاص انداخته بود با لشکری چون ابر
متراکم و قلزم متلاطم بحرکت در آمد و مانند نهنگ بحر آشام برهنه با اسپ تیره و حسام بر عبور دریای
نیل اقدام نمود و از آب گذشته نایره بغی و فساد آن فرقه فرعون نژاد و آتش نهادر آخر
معا و کلما اوقدوا نارا للحرب اطفاها الله در آب تیغ حسام و تیرباران سهام بنوعی اطفا نمودند
که از موج خیز بحر خون کوس رؤس ایشان چون کاسه حباب بر سر آب سیحون امد و چون
شب در رسید کالیس بالیل لا تبقی ولا تذر سلسله اجتماع آن بیدولتان کالهباء المنثور رشته
بافتراق نهادند و در آن شب هزیمت نموده بمصر در آمدند و اهل و عیال و بعضی از اموال خود را برداشته
آهنگ راه عراق نمودند روز دیگر شریف ابو جعفر با وزیر و جمعی از اشراف و علما و اکابر مصر
باستقبال جوهر بیرون آمده و چون نزدیک رسیدند منادی جوهر ندا کرد که سوی شریف و وزیر کسی
باشد از اسپ فرود آیند حسب الامر نموده از اسپ بزیر آمدند و یکی بعد از دیگری سلام کردند و
جوهر سواره بود و شریف از یمین و وزیر از شمال وی روان شدند و چون وقت زوال بکنار شهر
مصر رسیدند جوهر بشهر در نیامد و اعیان مصر را رخصت مراجعت داده خود با لشکر در موضعی که
الحال بقاهره مشهور است نزول نمود و در همان شب چهار دیوار قاهره را با بعضی جاها مهیا ساخت
و چون اهل مصر روز دیگر جهت تهنیت بخدمت جوهر آمدند از آن معنی تعجب نمودند و جوهر بعد از
تاسیس قواعد فتح و فیروزی و نصرت و بهروزی فتحنامه مصر را با سرهای کشتگان بملازمت مولای خود فرستاد
و خطبه بنام خلفای عباسی را از منابر مصر و وجوه سکه و درهم و دینار برانداخت و خطبه و سکه را
بنام مولای خود قرین ساخت و لباس سیاه را از مردم دور کرده ایشان را جامه های سفید بر خطبا
پوشانید و چون روز جمعه رسید امر کرد که در عقب خطبه الحمد لله بگویند اللهم صل علی محمد المصطفی و

علی علی المرتضی و علی فاطمة البتول و علی الحسن والحسین سبطی الرسول الذین اذهب الله عنهم الرجس
و طهرهم تطهیرا اللهم صل علی الائمة الطاهرین اباء امیر المؤمنین و در جمعه دیگر امر کرد تا حی علی خیر العمل
در اذان بگویند آنگاه در عمارت قاهره شروع نمود و چهار سال باستقلال والی ولایت مصر بود
تا آنکه مولای او معز از مغرب بمصر توجه نمود و او را بجهانگیری فرستاد و جوهر ولایت شام و حلب و
حرمین شریفین و اکثر عراق عرب را تسخیر نمود و بانبار که قصبه ایست از مداین آمد و خطبه مصر در
آنجا خواند و اراده داشت که ببغداد آید و خلیفه را محاصره نماید در آن اثنا مصلحتی دیگر روی
نمود و از انبار مراجعت نمود و وفات او در سال سیصد و هشتاد بود **الامیر جعفر بن**
فلاح الکتامی از اعاظم امرای معز لدین الله خلیفه فاطمی بود و بر وجهی که سابقا در احوال جوهر
مذکور شد چون ولایت مصر بحسن اهتمام جوهر و جعفر در تحت تصرف معز در آمد و معز از مغرب بمصر
توجه نمود جعفر را بتسخیر ولایت شام فرستاد و در تاریخ قاهره مسطور است که جعفر بن فلاح
چرا که او پیشاعر [?] فصیح بود و فرمود که مؤذنان در اذان حی علی خیر العمل بگویند و هیچکس بر
مخالفت او جرات نتوانست کرد ابن خلکان گفته که جعفر اول بار رمله را مسخر ساخت و بعد از
چند روز محاصره دمشق را بگرفت و در ایامی که جعفر مریض شده بود قرامطه دمشق را گرفته
جعفر را اسیر ساختند و بعد از آن کشته شد و شعرای زمان مثل محمد بن هانی اندلسی و غیر او را
در مدایح جعفر قصاید بسیار است و واقعه او در سال سیصد و شصت بود **الامیر ابو الحسن سنان**
بن سلیمان محمد الملقب براشد الدین امیر جلیل فاضل و رئیسی شجاع با دل بود و قلعه های
خلفای اسمعیلی در دست او بود و در تاریخ الملوک مسطور است که سنان مذکور مردی عظیم بعید
الهمت خفی الکید و اصل او از قریه ایست از قرای بصره که آنرا عقر السدان میگفتند و سنان ملازم
خدمت رؤسای اسمعیلیه در الموت کرده بود و کتب جدل و مغالطه و رسایل اخوان الصفا
خوانده چندین حصن حصین در ولایت شام ساخته بود و ملوک اطراف را از و خوف بسیار بود و
چون صلاح الدین ایوبی [illegible] تکرامی [?] کرد و با ولی نعمت خود غدر کرده عاضد اسمعیلی را در
بیماری اسیر و محبوس ساخت و بسلطنت ملک مصر پرداخت سنان مذکور اطاعت فرمان

او ننموده لاجرم کار بوعید و تهدید تیغ و سنان کشید و سنان درجواب یکی از مراسلات
صلاح الدین این کلام فصاحت نظام را مندرج ساخته بود و فرستاد که فاذا وقفت علی هذا فکن
لامرنا بالمرصاد و من حالک علی اقتصاد و اقرء اول النحل و آخر صاد و درجواب کتابی که نور الدین
محمد بن عماد الدین زنگی باو نوشته بود و اورا تهدید و وعید نموده این اشعار لطافت آثار و فقرات
بلاغت آیات نوشت **شعر** یا ذا الذی بقراع السیف هددنی * لا قام مصرع جنبی حین تصرعه
قام الحمام الی البازی یهدده * واستیقظت لاسود البر اضبعه * اضحی یسد فم الافعی باصبعه
یکفیه ما قد یلاقی منه اصبعه * وقفنا علی تفصیله و جملته * وعلمنا ما هددنا به من قوله و عمله فیا لله
العجب من ذبابة تطن فی اذن الفیل و بعوضة تعد فی التماثیل و لقد قالها من قبلک قوم آخرون
فدمرنا علیهم وما کان لهم من ناصرین أ للحق تدحضون و الباطل تنصرون و سیعلم الذین ظلموا ای
منقلب ینقلبون و اما ما صدر من قولک من قطع راسی و قلعک قلاعی من الجبال الرواسی فتلک
امانی کاذبة و خیالات غیر صائبة فان الجواهر لا تزول بالاعراض کما ان الارواح لا تضمحل بالامراض
کم من قوی و ضعیف دنی و شریف فان عدنا الی الظواهر و المحسوسات و عدلنا من البواطن و المعقولات
فلنا اسوة برسول الله فی قوله ما اوذی نبی مثل ما اوذیت و قد رایتم ما جری علی عترته و اهل بیته و شیعته
والحال حال والامر ما زال و لله الحمد فی الآخرة و الاولی اذ نحن مظلومون لا ظالمون و مغصوبون
لا غاصبون و اذا جاء الحق و زهق الباطل کان زهوقا و قد علمتم ظاهر حالنا و کیفیة رجالنا
وما یتمنون من الموت و یتقربون به الی حیاض الموت قل فتمنوا الموت ان کنتم صادقین و لا یتمنونه
ابدا بما قدمت ایدیهم والله علیم بالظالمین و فی روایة فاذا وقفت علی کتابنا هذا فکن لامرنا بالمرصاد
و من حالک علی اقتصاد و اقرء اول النحل و آخر صاد و الصحیح انه کتب هذا اللفظ الی صلاح الدین ایو
صاحب تاریخ الملوک گفته که سنان در محرم سنه تسع و ثمانین و خمسمایه در کهف وفات نمود والله
اعلم بحقایق الامور **الامیر ابو الحارث ارسلان الترکی البساسیری** در کتاب
انساب سمعانی مسطور است که چون خواجه او از اهالی بسای شیراز بود با آن نسبت مشهور
گردید مولف گوید که ظاهر الحاق لفظ نیز بنا بر آنست که بسا از اعمال کرمسیر شیراز است و جهت اختصار

لفظ کرم را حذف کرده بساسیری گفته اند و سوق کلام حبیب السیر مشعر است بآنکه لفظ مذکور بساسیری
باشد بی تکیه یا در میان سین دوم و را باشد و ظاهر آن غلط است در روضة الصفا مسطور است
که بساسیری غلام علاء الدوله دیلمی بود موسوم بارسلان و مکنی بابو الحارث و بنا بر آنکه در اصل از
روسای بسای شیراز بود اورا البساسیری میگفتند و در حبیب السیر نیز مسطور است که بسا
سیری در سلک امرای دیلم انتظام داشت و میان او و رئیس الرؤسا که رئیس ذوی الالقاب وزیر
قائم خلیفه بود بواسطه مخالفت مذهب و مباینت مطلب غبار نقار ارتفاع یافته بساسیری از بغداد
بیرون رفته دست بغارت و تاراج برآورده از حاکم مصر مستنصر علوی طلب نصرت نمود و مستنصر
چون تشیع اورا میدانست ملتمس اورا مبذول داشته آثار ازان رهگذر اختلال و پریشانی بحال بغداد
راه یافته چون این خبر بسمع طغرلبیک سلجوقی که در آن اوان در ممالک خراسان و عراق عجم و
آذربایجان فرمان فرما بود رسید عازم دار الخلافه گشته و بعد از ملازمت خلیفه بجانب بساسیری
که در موصل بحکومت اشتغال داشت حرکت نموده اورا منهزم ساخته و در همین سال چون برادر
مادری سلطان طغرل ابراهیم ینال در مقام عصیان آمده همدان را تحت تصرف آورد طغرلبیک بجهت
دفع او گشته چون بساسیری این خبر شنید بر سبیل تعجیل بجانب بغداد شتافته قائم خلیفه را
بر شتر نشانده در گرد بازار گردانید آنگاه همراه گشته خلیفه را بمهارش عجلی سپرد و خطبه بنام مستنصر
علوی خواند و قائم از محبس رقعه مصحوب معتمدی نزد طغرلبیک روان کرده اورا بمدد خود طلبید طغرل
بیک صفی الدین ابو العلاء منشی را گفت که سطری چند مشتمل بر قبول ملتمس خلیفه در همین مکتوب قلمی کن
منشی نوشت ارجع الیهم فلنأتینهم بجنود لا قبل لهم بها و لنخرجنهم منها اذلة و هم صاغرون و سلطان ختم
بر آن نوشته انداخته منشی را تحسین کرد و گفت امیدوارست که مضمون آیه ظاهر گردد و بعد از آنکه
خاطر سلطان طغرل از جانب ابراهیم ینال جمع شد عنان عزیمت بصوب بغداد انعطاف داد
و بساسیری نیز فرار بر قرار اختیار کرده و مهارش عجلی قائم خلیفه را باستقبال طغرل بیک
برد و سلطان پیش خلیفه شرایط زمین بوسی بجای آورده پیاده در رکابش روان شد خلیفه گفت
ارکب یا رکن الدین و منشیان بعد از آن لفظ رکن را اضافه القاب طغرلبیک کرده و ندوص

اواخر ذی قعده سنه احدی و خمسین و اربعمایه خلیفه و طغرلبیک ببغداد درآمده طغرل بهمان
سال متوجه بساسیری گشت و مقدمه لشکرش در کوفه بر بساسیری رسیده او را گرفته و
و سرش از تن جدا کردند و در تاریخ ابن کثیر مسطور است که چون خبر آمدن بساسیری ببغداد رسید
اعیان مملکت صلاح در آن دیدند که چون لشکر بغداد اندک است خلیفه از بغداد بیرون رفته
پناه بامنی برد رئیس الروسا که وزیر بود آن مصلحت را نپسندید و در سپاهی ساختن جمعی
از عوام شروع کرد و تا بجماعت سلاح و وظیفه داد و مهیای جنگ شد تا آنکه در هشتم ذی قعده سال
چهارصد و پنجاه بساسیری ببغداد درآمد و رایات سفید خلیفه علوی مصر همراه برد و بر آنها
نوشته بود الامام المستنصر بالله ابو تمیم معد امیر المومنین و شیعه باب الکرخ استقبال او نمود التماس
کردند که در حوالی ایشان فرود آید لاجرم بساسیری التماس ایشان را قبول نموده بکرخ درآمد و فضای
دلگشای کرخ مخیم خیام عساکر ظفر لوای او شد و قریش بن بدران که با او همراه بود با اصحاب خود در
باب البصره نزول نمود و بساسیری مردم را بر نهب و غارت دار الخلافه ترغیب نمود و شیعه کرخ
خانهای اهل سنت را که در باب البصره بود غارت کردند و خانه قاضی القضاة دامغانی را که قاضی
بغداد بود غارت کردند و سجلات و کتب علمی که در خانه او بود بردند و بعطاران فروختند و همچنین
خانهای جاوردان خلیفه و متعلقان ایشان را غارت کردند و در سایر مساجد بغداد و در جماعات و
جمعات بحی علی خیر العمل اذان کردند و خطبه خلیفه مستنصر علوی بر منابر بغداد خواندند و سکه بنام
او زدند بعد از آن متوجه دار الخلافه شده و وزیر ابو القاسم ملقب برئیس الروسا مذکور با جمعی
ایشان را بتکلیف سپاهی ساخته بود کوشش نموده مفید نیامد و خلیفه از روی اضطرار سوار
شده با جمعی از آل عباس برسم زنهار بیرون آمدند و مصاحف بر سر نیزها کرده و دیگران
سرها برهنه کرده و متوجه ایشان ساخته متوجه بساسیری شدند و در اول امر خلیفه با امیر
عرب قریش بن بدران دوچار شده از وجهت خود و پسر خود و وزیر امان طلبید قریش او را
امان داده بخیمه خود فرود آورد و چون بساسیری بر آن مضمون اطلاع یافت قریش را
ملامت کرد اما بواسطه مصلحت در آن باب مبالغه ننمود و وزیر را حاضر ساخته با او عتاب آغاز

کرد

کرد و تعصبات او را بر رو شمرد آنگاه فرمود تا او را بسیار زدند و زنجیر بر پای او نهادند و اهل
کرخ تا دار الخلافه را غارت کردند و از جواهر و نفایس و امتعه و غیر آن هرچه بود بغارت و تاراج
بردند و بعد از آن رای بساسیری و قریش بر آن قرار گرفت که خلیفه را نزد مهارش بن مجلی که امیر
حدیثه بود سپارند تا از بغداد بحدیثه برد و خلیفه یکسال تمام پیش مهارش بود و چون عید اضحی
رسید بساسیری سوار شده خطبا و موذنان را لباس سفید پوشانید و خود و اصحاب نیز
لباس سفید پوشیدند و بر بالای سر او رایات مستنصریه و چترهای مصریه بر پا کردند و خطبه بنام
خلیفه مستنصر فاطمی صاحب مصر خواندند و در آن روز شیعه بغداد غایت شادمانی و سرور اظهار
نمودند بعد از آن بساسیری در مقام انعام اهل بغداد شد و خلقی کثیر را از دشمنان در زر و حلیه
غرق ساخت و اظهار عدل و احسان نموده دیگران را عطایا داد و در روز بیست و هشتم شهر ذی الحجه اعیان
امر کرد تا آن رئیس ذوی الاذناب یعنی وزیر خلیفه را که در آن چنینش ان اشد العذاب و اتقی
سرش آن شتر الدواب بود تخته کلاه نموده بر شتری سوار کردند و در شهر بغداد گردانیدند و پاره
چرم بدست یکی از اوباش داده در عقب او سوار کردند تا آن چرم را در قفای او میزده باشد
و چون گذار وزیر بباب الکرخ واقع شد شیعه آنجا کفشهای کهنه و پاتابه‌ها بر روی زدند و قاذورات
بر او نثار کردند و آب دهن در روی او انداختند و لعن کردند و بعد از آنکه او را در تمام شهر
بغداد گردانیدند باز بلشکرگاه بساسیری بردند و پوست گاوی را با شاخهای او بر او پوشانیدند
و او را زنده بر سر چوب کردند و او تا آخر روز اضطراب میکرد آخر بمرد و بساسیری در صفر سنه
احدی و خمسین و اربعمایه قاضی القضاة دامغانی و جمعی از وجوه علویه و عباسیه را حاضر ساخت
و بیعت مستنصر بالله فاطمی از ایشان گرفت و باتفاق ایشان بدار الخلافه درآمد و بعد از
فراغ از مهمات ملکی متوجه زیارت مشهد حضرت امیر المومنین علیه السلام شد و از آنجا بزیارت کربلا رفت
و بموجب نذری که کرده بود حکم کرد که جوی نهری کشیدند و از فرات آب بمشهد کربلا آوردند و چون سلطان
طغرل از مهم برادر خود ابراهیم ینال فارغ شد کتابتی بقریش بن بدران نوشت و او را امر
کرد که خلیفه را ببغداد رسانند و در ترک آن با او تهدید و وعید شدید نمود و قریش از آن ترسیده

کتابتی از روی عجز و انکسار بسلطان طغرل نوشت و در آنجا اظهار کرد که هرگاه سلطان عنان
عزیمت بانصوب منصرف سازد آنچه مقدور است در دفع بساسیری بجای خواهم آورد و آخر چون
بساسیری شنید که سلطان طغرل نزدیک رسید و اتفاق قریش نیز بدو ظاهر گردید مصلحت در
توقف بغداد ندید و از آنجا بواسط رفت که استعداد حرب نماید و قریش فرصت یافته خلیفه را از حدیثه
بغداد آورد و باتفاق سلطان بر سر بساسیری رفتند و بساسیری در جنگ ایشان کشته شد
و در کتاب سیر علاء الدین کجوری ترکی مصری مسطور است که بساسیری چون بغداد استیلا یافت
حی علی خیر العمل با در اذان زیاده کرد و خانه خلیفه را غارت کرد و عصا و عمامه و ردای خلیفه را
بخلیفه فاطمی اسمعیلی که در مصر بود فرستاد و خلیفه را الزام نمود تا بخط خود نوشت که با وجود بنی فاطمه
او را در امر خلافت حقی نیست و در تاریخ ابن کثیر مذکور مسطور است که بساسیری در همان ایام
که بر بغداد استیلا یافت عمارتی عالی بر قبر منور امامین همامین امام علی نقی و امام حسن علی
در سامرا بنا نهاد رحمة الله تعالی **امیر توزون دیلمی** از امرای آن طایفه بود و در زمان خلیفه
متقی بالله عباسی کار او بالا گرفت تا آنکه بر خلیفه استیلا یافت و خلیفه از بغداد گریخته بموصل
و در بغداد فقها برخواست و دار الخلافه را غارت کردند و توزون کس فرستاد و بطلب خلیفه و سوگند خورد
که آسیبی باو نرساند خلیفه بسخن او فریفته شده مراجعت کرد و چون نزدیک بغداد رسید توزون
استقبال کرد و زمین بوسید و در سر جمعی گفته بود که او را بگیرند و میل کشند چنان کردند ابن کثیر
شامی در تاریخ خود گفته که توزون دیلمی از اعاظم امرای بغداد بود و در آن دولت تحکمات
مینمود و رافضی متعصب بود و رافضیان در ظل حمایت او بودند تا در سال سیصد و سی و
هشت وفات یافت و او را در خانه او دفن کردند و بعد از آن او را بمقابر قریش نقل نمودند
و در وقت وفات او اهل سنت اظهار شادی نمودند و شیعیان از مشاهده آن خشمناک شده
بسبب آن فتنه عظیم میان فریقین ظاهر شد **الامیر سبکتکین حاجب** از امرای خلیفه بغداد
و شیعی خالص الاعتقاد بود و ابن کثیر آورده که در سال سیصد و شصت بغداد و غیر آن
از بلاد خبر شایع گشت که مردی در مصر ظهور نموده میگوید نام من محمد بن عبد الله و لقب من

ابرک

مهدیت و زعم او آنست که مهدی موعود باشد و مردم را دعوت بخیر میکند و از شر نهی میفرماید
و جمعی کثیر از اهل بغداد و بیعت او در آمدند و هر کس از سنی میدانست با او میگفت که از اولاد عباسم
و با جمعی که ایشان از شیعی میدانست میگفت من علویم و سبکتکین مذکور چون شیعی بود گمان
کرده بود که او علوی است کتابتی باو فرستاد و در آن کتاب اظهار نمود که هرگاه او ببغداد آید
سبکتکین در اخذ بلاد او را اعانت و امداد نماید پس آن مدعی از مصر متوجه بغداد شد و
سبکتکین خبر مقدم او را شنید تا نزدیک انبار باستقبال او رفت و چون او را دید و شناخت
که او محمد بن مستکفی بالله عباسی است نه علوی نسبت التفاتی بحال او ننمود و ببغداد مراجعت نمود
و بنابرین حال آن مدعی پریشان شد و جمعی که باو گرویده بودند متفرق گشتند تا آنکه مردم
آن نواحی او را گرفته نزد معز الدوله آوردند و معز الدوله او را بدست مطیع لله که خلیفه بود داد
مطیع فرمود تا بینی او را بریدند و دیگر حال او ظاهر نشد **الامیر فخر الدین طاشتکین المستنجدی**
ابن کثیر شامی گفته که او میر حج و حاکم خوزستان و شیعی خیر اندیش نیکو سیرت بسیار عبادت و
شجاع غالی در تشیع بود در تستر وفات یافت و تابوت او را بموجب وصیت بکوفه آوردند و در
مشهد نجف مدفون ساختند و او بسیار حلیم و کم آزار و کم سخن بود روزی یکی از حاجیان او
از ستم حاجی دیگر استغاثه نمود او در جواب آن شخص نگفت مستغیث بی‌طاقت شده گفت احمق
انت یعنی مگر تو جمادی او گفت لا و نیز آورده اند که روزی یکی از فراشان او چیزی قیمتی از
اسباب او بدزدید چنانکه او دید حاجبان او را از وی طلبیدند طاشتکین از غایت مروت
گفت هیچکس را آزار نکنید که کسی که آنرا برده باز پس نخواهد داد و کسی که او را دیده پرده او
نخواهد درید وفات او در سال ششصد و دو بود **الامیر ابو علی عمید الجیوش حسین بن جعفر**
الدیلمی در تاریخ مصر و قاهره مسطور است که پدر او از حاجبان عضد الدوله بود و بهاء الدوله
او را حاکم عراق ساخت بعد و خلیفه فرستاد و عمید در وقتی رسید که فتنه قایم بود اهتمام تمام نمود
بعضی از مفسدان را بجسن تدبیر کشت و بعضی را صلب نمود و بعضی را در دجله غرق کرد و مهابت
او بجائی رسید که روزی یکی از غلامان خود...

بجمیع ما صدر علی برو و اگر کسی تراش آید و آن را از تو خواهد آن موضع را نشان کن و پیش من آی
آن غلام برفت و نصف شب مراجعت نمود و گفت آنجا که اشارت شده بود رفتم و هیچکس مرا پیش
نیامد وفات او در سال سیصد و نود و هشت بود الامیر اصیفر الاعرابی در تاریخ مصر
و قاهره مذکور است که در سال سیصد و نود و چهار که ابو الحرث محمد بن محمد علوی که امیر قافله عراق
بود اصیفر مذکور پیش راه قافله آمده عزم آن داشت که قافله را غارت نماید اهل قافله مصلحت
در آن دیدند که دو کس از قاریان شیعه را برسم شفاعت پیش او فرستند چون آن دو کس
بخدمت او رفتند و آیتی چند از قرآن برو خواندند پرسید که اوقات شما در بغداد چگونه میگذرد
قاریان گفتند که بسیار خوب میگذرد و هر سال خلعتها و صلهها بما میدهند اصیفر پرسید که هرگز
بوده که هزار هزار دینار یکبار بشما دهند گفتند نه بلکه هزار دینار یکبار نرسیده است گفت من
این قافله و اموال ایشان را بشما بخشیدم ایشان او را دعا کردند و برگردیدند و اهل قافله بر
آن دو شیعی از شر او خلاصی یافتند الامیر بدر الجمال در تاریخ مصر و قاهره مسطور است که او
امیر الجیوش مصر و فتاک و جبار بود و خلق کثیر از اکابر و علمای سنت را کشت حتی علی خیر العمل را
در اذان و تکبیرات خمس را بر جنایز شایع ساخت و لعن صحابه ثلثه و امثالهم را بر در و دیوار نوشت
و اکثر اهل مصر در آن زمان بواسطه والیان مصر رافضی بودند و اندکی از ایشان بر مذهب
اهل سنت باقی بودند الامیر عبد الله النجاشی در کتاب کشی از و حکایتی روایت نموده که
دلالت بر آن دارد که در اول حال مذهب زیدیه داشت و آخر بخدمت حضرت امام جعفر
آمده از آن مذهب برگردید و بمذهب حق جعفری گروید و در کتاب رجال شیخ اجل احمد بن علی النجاشی
که از اولاد عبد الله مذکور است مسطور است که عبد الله از جانب منصور عباسی والی اهواز بود
و در ایام حکومت خود کتابی بخدمت حضرت امام نوشت و از آن حضرت دستور العملی که متضمن
نجات باشد التماس نمود آنحضرت رساله که برساله النجاشی مشهور است نوشته جهت او فرستاد
الامیر ابو محمد جعفر بن ورقاء الشیبانی در یکی از کتب بنظر رسیده که او از امرای
سیف الدوله بود و در کتاب رجال نجاشی مسطور است که او امیر بنی شیبان بود و در عراق تردد

سلطان

سلطان قدر و منزلت بسیار داشت و صحیح المذهب بود و او را کتابیست در امامت امیر المؤمنین
و تفضیل او و اهل البیت بر سایر امت محمد و آن کتاب را حقایق التفضیل فی تاویل التنزیل
نام نهاد و امیر حسام الدین ولد فارس بن عثمان از اعاظم امرای شیعه امامیه غلامان عتبه
علیه است فارس میدان عدالت و دین پروری و ممارس اخلاص خاندان حیدری بود و
در کتاب دمیة القصر مسطور است که در ایامی که بواسطه موانع روزگار و مزاحمت اعدا از زیارت
نجف اشرف محروم مانده بود و شوق او بجاکبوسی آن آستان ملایک پاسبان در تزاید و
طغیان بود و میخواست که عرض حال خود را نوشته مصحوب یکی از اصحاب خود فرستد که در برابر
ضریح بخواند بابو طالب قمی که از فصحای ندمای او بود اشارت نمود که در آن باب ابیاتی چند غرا
گفته بآن آستان عرش نشان فرستاد و آن ابیات در احوال ابو طالب مذکور در مجلس شعرا مقدس سره
مذکور خواهد شد امیر طرمطاز ایلخانی شهباز فضای فضل و کمال و شاهین تیز پرواز هوای محبت
علی و آل او بود از اعاظم امرای سلطان غازان و سلطان محمد خدابنده است و چنانچه سابقا در
احوال سلطان محمد از تاریخ حافظ ابرو منقول شد امیر مذکور حامی اهل ایمان و ماحی رسوم کفر و طغیان
بود و در میان شیعه نشو و نما یافته پرتو هدایت از انوار خاطر حقیقه ناظر ایشان بر چهره احوال
او تافته و باعث بر تشیع سلطان مذکور و طلب علمای شیعه از نزدیک و دور جهت تحقیق مذهب
منصور و مناظره نمودن ایشان با علمای جمهور او بوده کثر الله فی المؤمنین امثاله و احسن عاقبته
و مآله الامیر الاعظم محمد بیرم خان ملقب بخان خانان ابن سیف علی بیک بن پیر علی بیک بن
علی شکر بیک بن بیرم قرا بیکانی کلبستان دولت بهارلو فروزنده بهاری وازده و دمان حشمت
میر علی شکر برازنده شهریاری بود و طایفه بهارلو از جمله طوایف ترکمان قراقوینلو بوده و اندکی
شمه از احوال پادشاهان ایشان در ذیل چند وارد در مجلس نهم مذکور شد و خان مذکور
از اسباط میرزا جهان شاهست که آخر پادشاهان بود و تفویض میرزا شاه رخ ایالت آذربایجان
مینمود و بعد از آن عراقین نیز در تصرف او بود و چون میرزا جهانشاه بر وجهی که در تواریخ مسطور
در دست حسن بیک بایندری که امیر الوس ترکمان آق قوینلو بود کشته شد و اکثر ولایات او بتصرف

حسن بیگ برآمده طایفه قراقویونلو او را متابعت نمودند پدران خان مغفور مرافقت محمود بیگ کردند
که ایالت ولایت کرمان نامزد او شده بود بآنجا رفتند و بروجهی که در تذکره دولتشاه سمرقندی
در ضمن احوال سلطان حسین میرزا والی خراسان ظاهر میشود در وقتی که میرزا ابوبکر بن سلطان
ابوسعید از خدمت سلطان حسین میرزا فرار نموده بکابل رفت و از کابل بشتاب از آنجا بکیج و مکران
و کرمان توجه نمود پیر علی بیگ بتحمیل حشم خود بدو ملحق شد و او را در تسخیر ملک عراق تحریص میکرد و آخر چون
بسبب استقلال سلطان یعقوب بهادر بیگ که در آن زمان والی عراق و آذربایجان بود کاری از پیش
نرفت باتفاق عزیمت خراسان نمودند چون پیر علی بیگ در محاربه که میرزا ابوبکر با سلطان حسین میرزا
در نواحی استرآباد واقع شد کشته گردید اولاد و اصحاب او به بدخشان رفتند و خان مذکور در ولایت
بدخشان تولد فرموده و در شاترو و سالگی بخدمت پادشاه مبرور غازی همایون پادشاه رسیدند
و در سلک مقربان خدمت او منتظم گردیدند و در وقتی که پادشاه مذکور بنابر فتوری که از استیلای
اعدا با ارکان سلطنت او رسیده بود استمداد از دولت علیه صفویه نموده از ولایت هند توجه
بایران فرموده و در دار السلطنه تبریز با پادشاه علیین آشیان شاه طهماسب انار الله برهانه
ملاقات نمود خان مغفور با ایشان همراه بود و چون پادشاه علیین آشیان خان مذکور را
دید و بر نجابت و اصالت او آگاه گردید در مقام آن شد که او را از خدمت همایون پادشاه
باز دارد و امیر الامرائی طوایف ترکمان را بدو سپارد خان مذکور حقیقت کار را وجه استعذار
نموده از صاحب خود تجویز جدائی امر نمود و این معنی باعث ازدیاد مرا و حسن اعتقاد پادشاه
علیین آشیان شده او را بهمایون پادشاه سفارش بسیار فرمودند و لقب خانی بآن شرف التفات
شاهانه باو کرم فرمودند القصه چون بیامن الطاف ملک علام مقتضی المرام اعلام معاودت آن حضرت
و ملک هند را از دست اعدا خلاص ساختند جمیع امور ملک و سپاه بخان مغفرت پناه مفوض
گردید و از مقتضای رای و اهتمام خان مذکور زیادتر نبود مجملی از بیان رفعت دودمان
خان عالیشان و بعضی از مناقب صوری شجره طیبه ایشان اما در فضایل نفسانی و شمایل
روحانی جناب جنت مآب خانی لوح محفوظ کمالات انسانی و نسخه جامعه کرامات سبحانی بوده اند

اگرچه بحسب ظاهر افسر سلطنت بر سر می نهاد و لوای حشمت و عظمت ترتیب میداد اما در باطن
ردای فقر درویش و حلقه سلوک در گوش داشت رافع رایات تمکین بود و ناصب آیات منهاج تقوی
بود از علوم رسمیه آنمقدار که زیب و زینت حال ارباب عظمت و اجلال گردد تحصیل نموده و در
دقایق شعر و نکته دانی قصب السبق از اقران ربوده تا خورشید طلعتش از مطلع صبح سعادت
طالع و کوکب اقبالش از افق ابهت لامع گشته بود همواره زوایای قلوب علما بسمع تحقیقش منور
و مرایای نفوس حکما بنقوش دلفریب موشکافیش مصور بود و رای منیرش موافق احکام قضا و قدر بود
شمشیر جهانگیرش مروج محراب و منبر **بیت** از تیغ او بجای صلیب و کلیسیا ؛ در ملک هند
مسجد و محراب و منبر است ؛ آنجا که بود نعره و فریاد مشرکان ؛ اکنون خروش نعرهٔ الله
اکبر است ؛ خلق کریمش اخلاق محمدی را نشانه بودی و تواضع او با اهل فضل از غایت خضوع
مستانه نمودی ؛ تواضع کند با گدا آنچنان ؛ که افتد بمستی او در گمان ؛ در زمان خان
مغفور هر گاه که یکی از ارباب فضل و استحقاق و آدمی زادهای خراسان و عراق بهند می آمد
بیمنت وسایط و بی خست وسایل بخدمت ایشان میرسید و از خوان فضل و احسان او حظی
وافر و نصیبی کامل محظوظ و بهره ور میگردید و درین روزگار که در دست آثار که متاع فضلا کاسد و نرخ
زمان فاسد گشته اگر احیانا یکی از ارباب فضل و استعداد را هوای هند در سر افتاده باعث آمدن
روی بهند بنا بر آنست که از غایت تنگی ذکر جمیل آن خان جلیل و جود فایض الوجود او را
باقی گمان برده و فوت او را از کار شمرده و با آنکه بعد از وصول بهند بغیر از تجرع جام
ناکامی و تضییع اوقات گرامی حاصل ندارد لیکن چون می بیند که ذکر مآثر و احسان خان مغفور
در میان هند بغایت تازه است تصور مینماید که او هم در معرض آن احسانهای بی اندازه است
لاجرم بغایت پریشانی و نهایت ملال و حیرانی توقف جایز میدارد و دل از سواد هند بر نمیدارد
بلکه خود را در بزم آن خلاصه اهل راز در عین نعمت و ناز می پندارد **بیت** بیاد بزم دوشین
دارم امشب لکچیان ذوقی ؛ که پندارم همان یار و همان بزم و همان دوشست ؛ بالجمله
ایزد تعالی خان مغفور را باصناف الطاف و انواع مکرمت و اعطاف خود مخصوص ساخت و از

خرازه وذلك فضل الله يؤتيه من يشاء بنعم ظاهر وباطن متميز گردانيد چنانکه همچکس را در امتياز
بمزايای فضل وافضال واستبداد واستقلال بجهات کمال سهيم شهيم نماند وآخر الامر حسن خاتمت
نيز فايز گرديد واز علايق صوری پيوند بريده در اثنای توجه بحرمين شريفين بر کنگره عرش شهادت
نشست وباوج درجات اعلی عليين پيوست فاتحه اين سعادات وخاتمه اين درجات
ناشی از آن بود که جز دين مبين وحبل متين ومنهج قويم وصراط مستقيم اختيار نفرموده وتابع مذهب
ايمه اثنا عشر وغلام با اخلاص امير المومنين حيدر بود چنانکه بسياری از اشعار آبدار ايشان
بآن اشعار دارد وبنا بر رعايت اختصار چند بيت از يک قصيده او که در منقبت حضرت امير
واقع است وحسب الوصيت در لوح قبر مبارک ايشان مرقوم گرديده مذکور ميگردد **بيت** شهی که
بگذرد از نه سپهر افسر او ❊ اگر غلام علی نيست خاک بر سر او ❊ علی عالی اعلی امير عرش جناب
که هست خسرو خاور کمينه چاکر او ❊ در مدينه علم آنکه از کمال شرف ❊ فتاده اند سران جهان
بدر او ❊ محبت شهروان مجوز بی پدری ❊ که دست غير گرفتست پای مادر او ❊ القصه خان
مغفور در شهور سنه ۹۶۸ که متوجه زيارت حرمين شريفين بود در نواحی گجرات برتبه شهادت
وعلو درجات رسيد واين عبارت که محمد بيرم شهيد شد موافق تاريخ است ودر سنه ۹۶۹
حسب الوصيت نعش خان شهيد را بمشهد مقدس بردند ودر باغ پايين پای عرش فرسای
حضرت امام همام علی ابن موسی الرضا مدفون ساختند وصفه وايوان عالی که الحال تربتگاه
اهالی وموالی آن مشهد متعاليست در آن مقام پرداختند وسيد محمد رضوی تاريخ آن از اقبات
خوب يافته ودر ضمن اين مصرع که بر کتابه آن نوشته اند مندرج ساخته سال تاريخش قضا
ايوان بيرم خان نوشت الامير الشجاع الكريم الظريف العظيم عليقلی خان مشهور بخان زمان
خلف ارجمند حيدر سلطان اوزبک شيبانی است که بسبب استبصار واعتقاد بمذهب
حق اهل البيت اطهار از قوم اشرار خود جدا شده در خدمت پادشاه عليين آشيان
شاه طهماسب انار الله برهانه ميبود وحسب الفرمان با فرزندان خود عليقلی خان مذکور وبهادر
خان همراه همين پادشاه شده بود وآن پادشاه بهوشمندی پدر واين دو برادر ارجمند را

الامر

فرزند دلبند خوانده در تربيت ايشان مبالغه تمام ميفرمودند تا بمراتب عاليه سلطنت وخانی ترقی
نمودند وفهرست آن سعادات عنوان آن بود که جز دين مبين وحبل متين ومنهج قويم وصراط مستقيم
که مذهب ايمه اثنی عشر است اختيار نکرد وبالجمله خان مذکور اسم با مسمی داشت وهمواره ارقام محبت
آل عبا بر لوح خاطر عاطر مينگاشت ناصر لوای عترت سيد المرسلين وحافظ جناح ولای ايمه معصومين بود
همه اوصاف حميده او را لازم بود مگر احسان که متعدی داشتی وهمه اخلاق پسنديده او را خاص بود
مگر کرم که عام ورسيدی حلق کرمش نافه گشای مشک ختن وفيض عميمش غيرت فزای کان عدن
بيت محيطی چکويم چو با زنده ميغ ❊ بيکدست گوهر بيکدست تيغ ❊ بگوهر جهان را بيارا سته ❊
بتيغ از عدو داد دين خواسته ❊ جو مطلب عالی در شرح اوصاف ومعالی او نه از آن جوهر
غلابی است که صدف بيانش در غدير حقير تقرير اين فقير يابند لاجرم حواله طلب بعضی از آن لآلی
بمثنوی که ملا غزالی در آن غواصی نموده مينمايد ❊ سر زد از بحر سخن گوهری ❊ کش نه پسنديد
بلند اختری ❊ گوهر من يافت درين کارگاه ❊ حسن قبول از دو ولايت پناه ❊ هر دو بر
اوزبک ولايت دهند ❊ هر دو ولی هر دو ولايت دهند ❊ آن بخراسان شده بار منيع
وين زپی دين زده در هند تيغ ❊ آن شده در ملک عجم داستان
آن ز مروت بشهان داده تاج ❊ وين بشکوه از ملکان خورده باج ❊ گفتم از آن کوه شکوه
گزين ❊ نوبت آنست گويم ازين ❊ ابر حيا کان کرم بحر جود ❊ تازه گل گلشن چرخ کبود ❊ خان
زمان ضامن امن وامان ❊ پيشرو مهدی آخر زمان ❊ آنکه خرد يافته منشور ازو ❊ چشمه
خورشيد سخن نور ازو ❊ دولت از نوبت شاهی زده ❊ او بسخن کوس الهی زده ❊ تيغ
وی اقليم گشا همچو تير ❊ او بسخن خسرو اقليم گير ❊ بحر حيات است که بحر موج اوست ❊ عرش
حبابيست که بر اوج اوست ❊ بی سخن از همه کس بيشتر ❊ در همه فن از همه کس پيشتر
داد گر اعيش تو جاويد باد ❊ ظل تو همسايه خورشيد باد ❊ بس که شد از تو ضعيفان دلير
گشت ضعيف مورچه زنجير شير ❊ عقل که او نکته جاويد گفت ❊ تاج ترا افسر خورشيد گفت
بخت که القاب تو بر زر نوشت ❊ تيغ ترا سد سکندر نوشت ❊ گشت ز تيغ تو ميان بوستان

نور هدی ظلمت هندوستان — گشت ز سعی تو درین عقد حل — صورت سجاده مسجد بدل

بحر گهربخش تویی منبع هم — چرخ قلم داده ترا تیغ هم — بنده غزالی که برآیین تست

در ره اندیشه گهرچین تست — گوهری ساخت نثار سرت — یافت ز نفس لب جان پرورت

ابر کرم او بر دریا زر — هرچه باو داد باور بخت باز — زنجه سا آن ز میدون کلاه

بخت بسوی تو مرا داد راه — تا قلم تیز زبان تیز هست — بر تو مرا میل گهرریز هست

دور تحول هم شد ازین خاک در — تا شه در مدح تو سازم گهر — هرچه بخوبی علم آمد سخن

عرض کنم گرچه کم آمد سخن — طبع نکو کرد آهنگ داشت — عرصه میدان سخن تنگ داشت

تا سخن آوازه ده مردم است — بر سر مردم فلک انجم است — انجم بخت فلک آوازه باد

نام تو و نامه من تازه باد — گروهی که امروز آن مراتب بلند و مناصب ارجمند دارند زیرا که معنی را

منحصر در شرف آبا و اجداد دانند و در ثروت و مردمی از امهات و اولاد باز مانند اگرچه در فنون

خیل و سپاه و طمطراق خیمه و خرگاه با اسلاف کرام مشابهتی تمام دارند و خود را بی تکلف در

مقام سخاوت و شجاعت پیدا رند اما از خواص و فرایای ایشان بغایت عاری و بیکار شعار

اما الخیام فانها کخیامهم * وأری نساء الحی غیر نسائها * مولانا قطب الدین انصاری

شیرازی در یکی از مکاتیب خود آورده که متکلف بجوهر شباهت آن باشد که تکلفا میکند

اگر آنچه متشبع در خود باز دید میکند حقیقت شجاعت بودی آنکس شجاع بودی نه متشبع اما آنچه آن است

نیست بلکه چیزی که بشجاعت میماند نه شجاعت همچون مروارید علکی نه مروارید حقیقی و دیگر

وجوهری که مروارید میماند و دیگر اگر صورت نحلی در کاغذ انگارند آن نه نحل باشد و انگور و

نارنج که از موم سازند نه انگور باشد و نه نارنج و چون خاطر از رکاکت و صناع متکلفان

زبان پر بود بی اختیار این چند کلمه ترشح نمود امید که معذور باشد مجلس دهم در ذکر وزرای

نامدار و کتاب کرام مقدمه مخفی نماند که از مبدا خلافت عباسیان تا انقراض دولت

ایشان هیچ خلیفه نبود که وزیری یا وکیلی یا حاجبی نداشته که از اهل ایمان باشد و اختصاص داشت

و همچنین سلاطین خوارزم و سلاجقه که اکثر وزرای ایشان از قم و کاشان بود و خواجگان طرسان

اکثر شیعی و مؤمن بوده‌اند چنانکه بعد ازین تفصیل آن خواهد آمد بالجمله هیچ بقعه نباشد در بلاد اسلام

الا آنکه آنجا مؤمنی مکرم باشد که باظهار اعتقاد یا بتقیه تقویت مؤمنان دهد چنانکه ابوطالب عم حضرت

رسول ص ایمان خود را پنهان میداشت و بظاهر با صنادید و اکابر قریش میساخت و بدان تقریب مدد

حضرت رسول و اصحاب او میکرد و نصرت ایشان مینمود تا او زنده بود رسول و اصحاب باو مستظهر بودند

و چون او وفات یافت جبرئیل آمد و گفت یا رسول الله ترا اینجا ناصری نماند هجرت فرمای [illegible]

هجرت نبی

چنانکه مشهورست از مکه بمدینه هجرت نمود و مؤید این مقدمه است آنچه سابقا از کتاب کشی نقل افتاد

که چون حضرت موسی ع بعراق آمد علی بن یقطین که از جمله محبان خاندان بود و در سلک وزرا و

مقربان خلفای عباسی انتظام داشت بخدمت آنحضرت رفت و اظهار ملالت از گرفتاری خود

در خدمت بنی العباس نمود پس آنحضرت در جواب او فرمودند که یا علی ان الله تعالی اولیاء

مع اولیاء الظلمة یدفع بهم عن اولیائه وانت منهم یا علی و ایضا در اخبار وارد شده که روزی

یکی از موالیان اهل البیت بخدمت حضرت امام همام مهبط وحی و الهام جعفر بن محمد الصادق ع

آمد و گفت یا ابن رسول الله مرا مهمی است پیش سلطان وقت و وسیله در آن درگاه ندارم

بخدمت تو آمده‌ام تا تدبیری در آن باب فرمایی حضرت امام گفت برخیز و بدرگاه سلطان رو و فرصت

نگاه دار تا مردی چنین و چنین ببینی که از جمله حجاب سلطانست و سعی کن تا در خلوت خود را باو

رسانی آنگاه باو بگوی که امام جعفر مرا نزد تو فرستاده و نشان بتو داده تا کاری که درین درگاه

دارم بسازی چون آن شخص خود را بآن حاجب رسانید و پیغام حضرت امام را ادا نمود آن حاجب

امتثال اشاره علیه نموده در انجام آن مرام اهتمام تمام بجای آورد و چون آن شخص مقضی المرام

بخدمت حضرت امام مراجعت نمود گفت یا ابن رسول الله آن حاجبی که تو مرا پیش او فرستادی

چون نام ترا شنید از فرح و نشاط نزدیک بود که بیهوش شود و در حال پیش آن جبار رفت و کار

مرا ساخت و دوستی چنین بدرگاه دشمنان ستمکار دارد حضرت امام ع فرمود که حق تعالی ما را

این کرامت فرموده که هیچ سلطانی و حاکمی نباشد الا که بعضی از موالیان ما بر درگاه او ملازم

و مقرب باشند تا چون بعضی از دوستان ما را آنجا مهمی حادث شود تمشیت آن بنمایند

ابوسلمه بن سلیمان الخلال الهمدانی طایفه همدانرا خلقی بی نظیر و آل محمد را وزیری روشن ضمیر بود
بلکه خادمی غاشیه بردوش و غلامی حلقه بگوش و همواره ازمی محبت ایشان چون خم در جوش بود
لقب او بخلال نه از آنست که سرکه فروش بود بلکه مجلس سرکه فروشان محل نزول آن مایه هوش بود
چگونه سرکه فروش باشد کز نوشداروی اهل هوش و انگبین کام ناکامی محتاجان کاهل کوش
بود و صفرای تلخکامان زاویه فقر بسکنجبین لطف و شکستگی و اطعام سورت جوع ایشان بسخا
جود و صورت لبسی باتفاق علمای اخبار ابوسلمه خلال در سلک اکابر زمان انتظام داشت و
پیوسته رقم محبت اهل بیت بر لوح دل میگماشت و در زمانی که ابومسلم مروزی اظهار تشیع ناقص خود را
وسیله خروج بر مروانیان ساخت بعضی از امرای را بتسخیر ممالک عراق نامزد کرد و مکتوبی بابو
سلمه نوشت و در آن کتابت او را بوزیر آل محمد تعبیر نمود و چون امرای او ولایت عراقین را در
حوزه تصرف آورده بکوفه رسیدند حسن بن قحطبه که امارت لشکر ابومسلم باو متعلق بود با ابوسلمه
ملاقات کرد و نامه ابومسلم را ظاهر ساخت ابوسلمه اکابر و اشراف کوفه را در مسجد جامع مجتمع گردانید
و آن نوشته را بر مردم خواند و عمال باطراف ولایات فرستاد و متصدی اشغال وزارت شد
درین اثنا ابوالعباس سفاح و برادرش ابوجعفر منصور که آن زمان از وهم مروانیان پوشیده
و پنهان بسر میبردند بکوفه رسیدند ابوسلمه آن جماعت را بگوشه فرود آورد و وصول ایشان را با امرای خراسان
در میان ننهاد زیرا که یکی از اولاد علی ابن ابی طالب ع را داعیه داشت که بخلافت تعیین نماید
بنابرین مکتوب نوشته التماس قبول خلافت کرده نزد سه تن از اهل البیت فرستاد و اول امام جعفر
صادق ع نامه او را ناخوانده بسوخت و از غرایب آنکه قبل از معاودت قاصد ابوسلمه امرای
خراسان پی بمنزل عباسیان برده ایشان را از کنج اختفا بیرون آوردند و ابوالعباس سفاح را
بر سریر خلافت نشاندند و چون زمام مهام اهل اسلام در کف کفایت ابوالعباس قرار یافت
بنابر میل خاطر ابوسلمه خلال باولاد امجاد علی مرتضی ع و تعویقی که در بیعت افکنده بود قصد قتل
او نمود اما بی مشورت ابومسلم نتوانست که بدان امر اقدام نماید لاجرم صدرالدین محمد بن سعد
التمیمی التستری در تاریخ خود آورده که گویند چون ابوالعباس مفتاح ابواب خلافت بدست

آورد

آورد اندیشه میکرد که نباید که ابوسلمه یکی از سادات را بیرون آورد و سبب فتنه شود پس
با ابوالحمید برادر خود منصور مشورت کرد و گفت این کار بمشورت ابومسلم شود اگر دالقعیه برادر خود
ابوجعفر منصور را بجهت رخصت قتل وزیر آل محمد بخراسان فرستاد ابوجعفر منصور چون بمرو نزدیک
رسید ابومسلم شرایط استقبال بجای آورده بمراسم پیشکش قیام نمود ابوجعفر روزی چند آنجا بوده کیفیت
حال او در خلوتی بسمع ابومسلم رسانید و جواب آنچنین شنید که من و ابوسلمه از جمله غلامان امیرالمؤمنینیم
اگر از حد خود پای بیرون نهد قتل او واجبست و ابوجعفر منقضی المرام از خراسان بازگشته چون
بکوفه رسید ابوسلمه متوجه عالم آخرت گردیده بود و بعضی گویند قبل از وصول ابوجعفر او را بقتل رسانیده بود
والعلم عندالله الغفور الودود **یعقوب بن داود بن طهمان** در تاریخ بدرالدین محمد مذکور است
که سفاح گمان برد که در شبی که ابوسلمه از دار الخلافه بخانه خود میرفت او را در راه کشتند و کس ندانست که
او را که کشت و در کتاب حبیب السیر و غیره مسطور است که داود در سلک دبیران نصر سیار انتظام داشت
و ضمنا نسبت بیحیی بن زید علوی بلکه باکثر سادات حسنی و حسینی طریق محبت و اخلاص سلوک
میکرد و چون امام یحیی از دست اتباع نصر سیار شربت شهادت چشید و ابومسلم خروج کرد و قاتلان
آنجناب را مواخذت فرمود داود بخدمت صاحب الدعوه شتافت تا حیات اتفاق نیافت
و بعد از فوت داود ارشد پسران او که یعقوب بود در وقتی که ابراهیم بن عبدالله بن حسن رض
بر ابوجعفر دوانیقی خروج کرد یعقوب ملازمتش بود و بعد از شهادت ابراهیم یعقوب بدست ابوجعفر
منصور گرفتار شده محبوس گشت و چون مهدی بن منصور بکفالت امور جمهور اقدام نموده بر مسند
خلافت نشست او را از حبس بیرون آورده در سلک ملازمان خاص انتظام داد و بنابر آنکه
یعقوب مردی ندیم شیوه شیرین سخن بود باندک زمانی صاحب دیوان گشت و از غایت تقرب محسود
اماثل و اقران شد آخر بواسطه آنکه مهدی یکی از علویان را باو داد که او را بکشد او علوی را
متعرض نشده رها کرد این معنی بر مهدی ظهور یافت یعقوب را در چاه زندان کرد و مدت ده سال
در زندان ماند تا چون نوبت بهارون الرشید رسید او را از چاه بیرون آورد و یعقوب را چون
در آن مدت قوت باصره نقصان پذیرفته بود در وقتی که پیش هارون آوردند گفت یا امیرالمؤمنین

سلام کن چون سلام کرد پرسیدند که بر کدام امیر المؤمنین سلام کردی گفت بر مهدی گفتند او بر حق
پیوسته گفت بر هادی گفتند او نیز بعالم دیگر شتافته گفت بر هارون الرشید گفتند علی و بعد از آن
هرون پیغمبر گفت حاجتی بخواه یعقوب گفت میخواهم که در مکه ساکن باشم هرون گفت این حاجت روا
باشد دیگر چه میخواهی یعقوب جواب داد که کار من از آن گذشته است که چیزی دیگر خواهم آنگاه او را بـ
حرم محترم فرستادند و چون بمکه رسید بعد از اندک فرصتی از عالم انتقال نمود و در تذکره عبد الله بن
معتز مذکور است که بشار بن اعمی که از محدثان اهل سنت است این قطعه را که مشعر بر شکایت
و استقلال یعقوب بن داود است از روی حسد در شان او گفته شعر بنی امیه هبوا طال نومکم
ان الخلیفة یعقوب بن داود ؛ ضاعت خلافتکم یا قوم فالتمسوا ؛ خلیفة الله بین الزق
والعود ؛ و چون آن ابیات بمهدی رسید از المثمر [illegible] بر جوع نیز دید حکم بقتل او فرمود

ابوالحسن علی بن محمد الفرات بمقتضای کلام ملک علام که هذا عذب فرات و هذا ملح اجاج
مدتی مدید بغداد بصحبت وزارت معتضد عباسی کامیاب بود و از اکابر وزرای عرب و جامع
اقسام فضل و ادب بوده و بحتری که از افاضل شعراست مداحی او مینموده در تاریخ الوزرا مسطور
که مقتدر بعد از کشته شدن عباس بن حسین وزارت را با بوالحسن بن فرات تفویض نمود
در سنه تسع و تسعین و مائتین رقم عزل بر صحیفه حالش کشیده ابوعلی محمد بن عبد الله بن یحیی بن
خاقان را وزیر گردانید صاحب کتاب فضایح الروافض در مقام طعن بعضی از اکابر شیعه گفته که
چون مقتدر را در سه سالگی خلیفه کردند مادرش سیده حکم میراند و ابوالحسن فرات وزیر بود و از
سنه خمس و ثلثمایه تا سنه ثلث و عشرین و ثلثمایه که مقتدر را کشته شد وزارت کرد و او چنان رافضی
شریر بود که با ملاحده [illegible] کردند و او را مصادره کرده دوازده بار هزار هزار دینار از او ستدند
سوای آنچه از خانه او غارت کردند گفته اند که هزار رطل کافور ریاحی و هفت هزار نافه مشک و
[illegible] زرینه و سیمینه و فرش بیرون آمد و چهار پایی را خود نهایت نبود و در آن چند سال که او
وزیر بود و بسیار بار او را همچنین مصادره کرده و بنده را اموالش بغارت بردند و باز خلعتش میدادند
و [illegible] فرستادند و در عهد [illegible] رسالت [illegible] بدیلمان می فرستاد و ایشان را

بر ملک تحریص مینمود و از آن جهت که بتنها مسلمانان میرسید و شیخ عبد الجلیل رازی در دفع آن نموده
که اولاً آنچه در باب خلافت مقتدر و حکم کردن مادر گفته راجع بطعن معتقدان خلافت او اهل
سنت میشود زیرا که باجماع عقلا خاصه مذهب اهل سنت سه ساله خلافت را نشاید و محالست که
اجماع بر سه ساله منعقد شود که او را نه عقل باشد و نه علم و چون وزیرش ابوالحسن فرات باشد و
میگویند که او رافضی و ملحد بود و حل و عقد او نیز درست و مقبول نباشد و باجماع مسلمانان زن
ناقص عقل و علم خود خلافت و امامت را نشاید پس بقول این طاعن لازم آید که از سه سالگی
مقتدر تا وقت بلوغ و کمال عقل او جهان بی خلیفه باشد و نقصانی نکند حکم حدود و دست سال
همان باشد و تشنیعی که این طاعن ناصبی در خیمه موضع از کتاب خود زده است که مهدی کیاست
و عالم چگونه بی خلیفه باشد ساقط گردد و آنکه ابوالحسن را نسبت بالحاد نموده بر عالمیان
ظاهر خواهد بود که ناشی از عناد است اما آن کثرت مال و نعمت که حکایت کرده و شرح داده خالی
از آن نیست که مالی حلال بود یا حرام اگر مالی حلال بوده است بروی وبالی و نکالی باشد چه
از وی بستدند و او مؤمن باشد مستحق ثواب عوض گردد و اگر مالی حرام بود که در مدت خلافت
بظلم بستد وبال و نکال آن بیشتر در گردن خلیفه سنیان باشد که ظالم مستولی را بر مسلمانان
بگمارد و تمکینش دهد تا مالهای مسلمانان را بناحق بستاند و جمع کند یا بگردن الجماعت که اجماع
بر خلیفه سه ساله بی عقل و حکومت زن ناقص عقل و وزارت چنان وزیری ظالم کنند بنا بر این
با یکی اگر جماعتی گویند که منصوص از نزد خدای عادل و معصوم از خطا باشد و تمکین ظالمان
و عاصیان نکند خواجه طاعن تشنیع زند و گوید که این مذهب رافضیان و خلاف اجماع
مسلمانان و خصومت صدر اول و سواد اعظم است اکنون یا آنچه ابوالحسن فرات کرد
راضی باید بود یا قایل باید شد بآنکه خلیفه که ابتها کند و مجرم و مخطی گردد امامت را نشاید و امام
منصوص و معصوم باید تا ستم بر طرف شود دیگر آنکه چون خلیفه دیگر باره ابوالحسن فرات را
بعد از عزل و مصادره خلعت داده و باز بعمل آورد و ندانم این نقصان نزد عاقلان بخلیفه
و حاکم عاید باشد که ظالمی ملحد را این امر تمکین میکنند یا هم بدو عاید باشد و بالجمله آنکه گفته که وزیر

خلیفه مبتدع بوده است بنقصان سنیان و خلیفه ایشان بیشتر عائدست که بنقصان رافضیان هم
و کاشان زیراکه از چند قسم حالی نبود یا خلیفه خود واقعا و وزیر ندانسته باشد و این متعصب طاعن
غایب عالم نباشد که خلیفه حاضر یا دانسته باشد و از خوف و تقیه مداهنه کرده باشد و مذهب
خواجه عوام را جایز نباشد که تقیه کنند پس چگونه خلیفه روزگار تقیه و مداهنه کند و قسم آخر آنست که
دانسته باشد که وزیر شیعی مذهبست و او را قبول کرده و روا داشته باشد و هر گاه خلیفه او با صاحب
اصل و جزالت فضل بدان وزیر رافضی راضی بوده باشد انکار کردن او و آنرا از احمقی و جاهلی داند.
هبة الله محمد بن علی المعروف بابن المطلب بعد از فوت عمید الدوله زمان المستظهر بالله کرت
وزارت در پوشید و خلیفه او را ملقب بمعین الدوله کردانید در جامع التواریخ مذکورست که معین الدوله بتهمت
تشیع و رفض متهم بوده بنابر آن سلطان محمد ملکشاه بوزارت او رضا نداد و رسل و رسایل متواتر
بدار الخلافه فرستاده پیغام فرمود که چگونه توانند بود که وزیر خلیفه وقت رافضی بوده باشد لاجرم مستظهر قلم
عزل بر صفحه حال هبة الله کشید و او بخدمت سلطان شتافته بوسیله سعد الملک آوجی که وزیر سلطان
بود خاطر خطیر سلطان را از آن اثر صاف فرمود و سلطان نوبت دیگر وزارت خلیفه را بدو تفویض کرد بشرط آنکه
متقضی اهل سنت و جماعت مطلقا عدول نماید و از ارتکاب ظلم و تعدی اجتناب و احتراز نموده اهل
ذمه از یهود و نصاری در دیوان عمل نفرماید و هبة الله از اصفهان ببغداد رفت در رعایت شرط
مذکور بجای آورده چندگاهی بلوازم امور وزارت مشغول بود و بالآخره مزاج خلیفه نسبت با و متغیر شده
هبة الله اینمعنی را فهم کرده از بغداد باصفهان گریخت و تا آخر ایام حیوة در دیوانخانه سلطان
ملکشاه اوقات گذرانید **شرف الدین انوشیروان بن خالد بن محمد القاشانی [illegible]**
ابن کثیر شامی گفته که او وزیر خلیفه مسترشد و وزیر سلطان محمود غزنوی نیز بوده و او مردی عاقل مهیب
عظیم الخلقه کریم شیعی مذهب بود و حریری کتاب مقامات را باشاره او بنام او نوشته و در
مدح او قصاید دارد و در سال پانصد و سی و دو وفات یافت در کتاب تاریخ الوزرا مسطورست
که شرف الدین مذکور در اقسام فضل و ادب متبحر و در لغات عرب یگانه روزگار بود و با وجود علو
شان هرگز پیرامن عجب و نخوت نگردیدی و چندگاه بوزارت سلطان محمود و مسترشد عباسی اشتغال داشت

وبعد از

و بعد از شهادت مسترشد بخدمت سلطان مسعود بن محمد ملکشاه رفته مدت هفت سال دیگر علم وزارت
برافراشت اما بواسطه بخل و خست و کثرت تواضع و فروتنی ریاض جاه و منصبش هرگز نضارت شگوفه
طراوت نپذیرفت و فور حجب و عدم تکبرش بمثابه بود که در صدر دیوان و سپندوار ستار برای
هر کس بی تحاشی بپا میخواست بنابر آن یکی از فضلا این دو بیت انشا کرد **بیت** مرا اکبرست
پشم و معانده ٭ ولی ابا ز شناسد ز حاسد ٭ برای هر کسی برپای خیزد ٭ تو گوئی هست نوشروان بن
خالد ٭ روزی جمعی با او سفاهت بی نهایت نموده و از کمال تواضع جوابی نداد و از نواب کار
وزارت گفتند که ما را دیگر طاقت بیحمیتی نیست جواب داد که چهل سالست که تا من در پناه بیحمیتی
بسر میبرم بالجمله انوشیروان تا آخر ایام حیات بفراغت روزگار گذرانید و در عین نیکنامی متوجه
عالم باقی گردید و کتاب نفثة المصدور از جمله مؤلفات اوست **مؤید الدین محمد بن محمد بن عبد الکریم**
القمی ٭ ابن کثیر شامی گفته که او وزیر خلیفه مستنصر بود و آخر او را با برادرش حسن و پسرش
فخر الدین احمد بن محمد و سایر اصحابش گرفته حبس نمود و ابو الازهر احمد بن محمد ناقد را بجای او منصوب
ساخت در تاریخ الوزرا مسطورست که مؤید الدین محمد قمی بعد از فوت مؤید الدین قصاب متعلق بقلاع
وزارت شد و ناصر خلیفه چون ازین مرحله فانی درگذشت و الظاهر بالله بر مسند خلافت نشست
بدستور زمان پدر آن منصب را بمؤید الدین مسلم داشت و مؤید در زمان المستنصر بالله نیز روزی
چند رایت وزارت برافراشت **مؤید الدین ابی طالب محمد بن علی بن محمد العلقمی** از اکابر
وزرا و اعاظم فضلا بوده و علمای اسلام بنام او کتب نفیسه تالیف نموده و اکثر شعرا در مدح او قصاید لطیفه
نظم فرموده ابن ابی الحدید معتزلی شرح نهج البلاغه را در ده مجلد بنام نامی او نوشته و در خطبه آن
فصلی که متضمن شطری از بزرگی و فضیلت پروری آن وزیر نحریرست ذکر نموده و گفته و لما کان
مولانا مالک الوزیر الاعظم الصاحب الکبیر المعظم العالم العادل المؤید المظفر المنصور المجاهد سید
صدور العالم مؤید الدنیا و الدین عماد الاسلام و المسلمین عضد الدوله تاج الملک ملک وزراء الشرق
والغرب غیاث الورى ابو طالب محمد بن السعید المرحوم کمال الدین ابی العباس احمد بن محمد بن علی
العلقمی نصیر امیر المؤمنین ذو الفضایل المشهوره و الفواضل المشکوره الواقف علی مصالح العباد

همه واهاه الباذل فی حراسة نفایسهم ونفوسهم قصی جهده ومنتهاه الذی تحت الوزارة منه مطلب الآ
وجرها واسدها وزهیت وسادها علی بابه اعلم من وطئها واکرم من توسدها ان الوزارة
لم کفاة لها الا الوزیر محمد بن العلقمی الذی اخصب بربع الفضایل وکان وارسا وضح لسبعه
معلم العلوم بعد ان کان واسا وحمیت بسیاسته المرهوبة ثغور الاسلام واصبحت لغوامض
مکارمه جوامع الآمال فاصبحت بابه بعد الدروس عامره فتنبهت همم اولی العلوم وکانت نائمة
فاضت شعاب الفواید بفیض ایادیه الزواخر وکانت تلک الشعاب جامدة کلما قیل قد تناهی ارانا کرما
ما اهتدت الیه الکرام لا زال الاسلام محروسا بعوالی همته والایمان محمی الجناب بماضی سیفه وقلمه والرعایا
فی ظل رعایته وادعین والملوک المالک تطول ایامهم لها خاضعین ولقد اسفت علی کل ساعة تقضیتها
فی غیر طلبه وکلمة عرضتها علی غیر فضله وود شانی تلک السابقة لم تسعی وعلمت ان تلک الکلمة کانت
تتول عنی ولما فنی فی هذا الشرف ان نیقرض فیه ذکری بعد انقضاء عمری لم ازل افکر فیما تخلید لی ربیة.
الاتباء الی مکرم جنابه یحل لوجودی خلعا تقوم فی الخدمة باحسان مثابه الی ان اوغر الی انقذ الله
تعالی فی الآفاق عالی امره وعضد الاسلام واهلها فاضة البرکة علی عمره بان اولف فی لغة العرب
کتابا یکون ان شاء الله تعالی ازینت آنچه از کلام صنعانی در اظهار شطری از فضایل آن وزیر رفعت
مبانی نقل افتاد و بالجمله هیچ یک از امثال آن آثار و مستجمع اخبار مخفی نیست که مؤید الدین
انواع فضایل فطری وکمالات کسبی داشت همواره رقم محبت اهل البیت بلوح ضمیر صفحه خاطر می نگاشت
وچون مستعصم خلیفه با آنکه خود را امام حق و خلیفه مطلق میدانست همواره ملاهی ومناهی را ورد ا
وعبادت صبحگاهی میساخت و از ضلالت ارتکاب بدعت یک ساعت نمیپرداخت مؤید الدین ا
شاهده آن آزرده خاطر میبود و در اصلاح حال او تامل بسیار مینمود تا آنکه در سنه اربع وخمسین
وستمایه میان سنیان وشیعیان بغداد تعصب افتاد وآتش نزاع بالا گرفت و پسر مستعصم ابوبکر با
فوجی از سپاه بجانب اهل سنت و جماعت کرخ بغداد را که ساکنان آنجا شیعه بودند غارت نموده
بسیاری از ساداتی را اسیر ساختند وجواری بسیار ... محبوس گردانیدند وچون وزیر قمی الاصل
بود و در غمخواری شیعه محبت اهل البیت ... شیطان ... میسوخت اما این حرکت عنان ارادت

از سلوک طریق دولتخواهی برتافت وسعی واجتهاد او در ویرانی اساس دولت عباسیه قرار یافت
در سنه اربع وخمسین وستمایه که هلاکو خان از ممالک شرقی بقصد تسخیر ولایت غربی نهضت نمود وخاطر
از مهم ملاحده فارغ ساخته رایت عزیمت بجانب دار السلام بغداد برافراخت وخواجه نصیر الدین محمد
الطوسی در آن حین از حبس ملاحده نجات یافته از هلاکو خان انواع تعظیم واکرام دیده همراه بود
ابن علقمی فرصت غنیمت دانسته قاصدان بخدمت خواجه و بارگاه خان فرستاد و ایشان را
بر توجه بجانب بغداد ترغیب نمود و اظهار کرد که جمیع امرا و لشکریان خلیفه را الجیس متفرق از حوالی
دور ساخته ام هر چند زودتر رکاب ظفر انتساب متوجه اینصوب گردانید که بآسانی این ملک بدست
خواهد آمد هلاکو خان که شرح احوال تفصیل و اجمال دانسته بالشکر گردون احتشام وسپاه بهرام
انتقام روی بسوی دار السلام بغداد نهاد در روز یکشنبه چهارم صفر مستعصم مضطرب گردیده
با پسر ابوبکر و عبد الرحمن و بسیاری از علویان و دانشمندان عزیمت ملاقات هلاکو خان کرد
و طوق وار گویان از دروازه دار السلام بیرون رفته روی بدرگاه خان آورد و چون بکریاس
گردون اساس رسیدند خلیفه و پسران را با دو سه خادم بار داد و باقی موقوف گردیدند و
هلاکو خان درباب افنا و ابقای خلیفه مذکور با خدمت خواجه نصیر الدین و دیگران طریق مشورت مسلوک
داشته همه بر قتل خلیفه متفق گردیدند و مستعصم را در نمد پیچیده بر زمین مالیدند و از شدت و محنت
بندهای اعضای او را از یکدیگر جدا کردند و شیعه امیر المؤمنین علیه السلام با انتقام ائمه معصومین
مسرور گشتند در کتاب تحفة الابرار مسطور است که سبب انقراض دولت مستعصم عباسی قتل او و اولاد
او آن بود که امیر ابوبکر بن مستعصم شبی در محله کرخ که مسکن شیعیان بود میگذشت وقت سحری شنید
که یکی در نماز دعایی میخواند که بر مزاج عصبیت مزاج او ناخوش آمد بنابرین لشکر را برنشاندند و
محله کرخ را غارت کردند و قرب هزار دختر محبوبه و غیر آن را بغارت بردند و اسیر کردند و وزیر
دار الخلافه محمد بن العلقمی که شیعه بود چون این حال مشاهده نمود برآشفت و سوگند خورد که تا در
نگیرم تا آل عباس را بدست مغول باز ندهم و در حال بهار طبق کاغذی بهلوجل کرد و صورت
بغداد را در آنجا نقش نمود و بنای بنا صدی داد و بجانب اعظم هلاکو خان فرستاد و در وقتی که

هلاکو خان از جیحون گذشته بود که فندلوی رسید و وزیر بتجهیز لشکر عرب مشغول بود و تقویت لشکر مغول
میکرد تا خلیفه و اولاد او را بدست پادشاه جهانگیر داد تا بکشت و یکصد و پنجاه دانشمند را از
اهل سنت که فتوی بقتل اهل کرخ داده بودند بیاسا رسانید تا بجزای ایشان رسیده
فقطع دابر القوم الذین ظلموا والحمد لله رب العالمین **ابوالقاسم الحسین بن علی بن الحسین
بن محمد بن یوسف الوزیر المغربی** شیخ نجاشی گفته که او از اولاد بلاش بن بهرام گور است و مادر او
فاطمه دختر ابو عبد الله محمد بن ابراهیم بن جعفر النعمانی است که شیخ ما و صاحب کتاب غیبه بوده و حسن را
مصنفات بسیار است از آنجمله کتاب خصایص در علم قرآن و کتاب اختصار غریب المصنف و رساله در مهر
قاضی و کتاب الالفاظ بالاشتقاق و کتاب اختیار شعر ابی تمام و اختیار شعر بحتری و اختیار شعر متنبی
و طعن بر و در منتصف شهر رمضان سال چهار صد و هشتده وفات یافت و قاضی ابن خلکان
نسب او را از جانب مادر و پدر بهمین طریق ذکر نموده و گفته که خال و هرون بن عبد العزیز اوارجی است
که از ممدوحان متنبی بوده و ایضا تصانیف مذکوره را با دو کتاب دیگر که یکی ایناس نام دارد و
دیگری ادب الخواص باو نسبت داده و گفته که بغایت خوش نویس بوده و این همه تحصیل فضایل و تصنیف کتب
در سال پیش از بلوغ بیست و چهار ساله گی او را میسر شده بود و نیز در تاریخ مصر و تاریخ ابن خلکان
مسطور است که حسین مذکور فاضل و عاقل و شاعر و شجاع و کافی بود و در فن وزارت چنانکه گفته اند که
هیچ یک از خلفا و ملوک را وزیری چنان نبوده و همچنین در تواریخ مذکور است که چون یکبار از حجاز
بعراق آمد و بعضی اوقات در خدمت آل بویه بود و بعضی اوقات در دیار بکر وزیر احمد بن مروان که
حاکم آنجا بود شد و در آنجا اقامت نمود تا در سیزدهم ماه رمضان سال چهار صد و هشتده در میان
فارقین وفات یافت و او را بموجب وصیت بمشهد اشرف بنجف نقل نمودند **ابوالفضل محمد بن الحسین
المعروف باستاد ابن العمید القمی** وزیری بحر و جواد و شعری در هر فن استاد بود و صاحب ابن
عباد تلمیذ او و از اصحاب او بود و عبد الحمید کاتب زرخرید او است در حقایق علوم عربیه ماهر و قانون
حکم و فنون فلسفی بطبع نکته دانش ظاهر بود و در تاریخ یافعی مسطور است که او وزیر رکن الدوله بن بویه بود
و در علوم فلسفی و نجوم مهارت و توسعی تمام داشته و در علوم ادب و ترسل در زمان خود بی نظیر بود و یکی از

اوصاف ابن عباد است که بواسطه شرف صحبت او بصاحب ملقب شده و چون در کتابت و انشا ید بیضا
داشت در شان او گفته اند ✤ بدئت الکتابة بعبد الحمید ✤ وختمت بابن العمید ✤ و جمعی کثیر از
شعرا بقصد خدمت او نموده و مدایح بر و خواندند و صلات گرانمایه از و یافتند از آنجمله متنبی از
ارجان بخدمت او رسید و او را مدح کرد بقصیده که اول این بیت است شعر باد هواک صبرت ام
لم تصبرا ✤ وبکاک ان لم یجر دمعک او جری ✤ و سه هزار دینار زر سرخ باو داد و مولف تاریخ معجم
قاهره آورده که چون صاحب ابن عباد ببغداد رفت و مراجعت نمود استاد از و پرسید که بغداد را
چون دیدی صاحب ابن عباد گفت بغداد فی البلاد کالاستاد فی العباد و ایضا روایت نموده که روزی
صاحب ابن عباد بعد از وفات ابن عمید از در سرای او میگذشت در بیرون آن سرا هیچکس را
ندید مگر چند نفر از خدمتگاران زبون پس این ابیات از روی عبرت بر زبان راند شعر
ایها الربع لم علاک اکتئاب ✤ این ذاک الحجاب والحجاب ✤ این من کان الدهر یفزع منه
فهو الیوم فی التراب تراب ✤ و از علی بن سلیمان روایت نموده که گفت در شهر ری خانه
خراب دیدم که سوی درگاه آن خانه برجا مانده بود و چون تامل نمودم دانستم که دار ابن عمید است
و بر آنجا این ابیات نوشته دیدم ✤ عجبت لصرف الدهر معتبرا ✤ فهذه الدار من عجایبها ✤ عهدتها
یا بالملوک راهبة ✤ قد سطع النور فی جوانبها ✤ و در بعضی از تواریخ مذکور است که ابوالفضل بن عمید
در عهد سلطنت رکن الدوله بمرتبه وزارت رسید و ترقی تمام او را دست داده و بغایت معتبر گردید
بمثابه که در آن ایام رکن الدوله از ولد ارشد خود عضد الدوله رنجیده بود و پهلو بر بستر ناتوانی
نهاد و عضد الدوله اندیشید که مبادا پدر از وی ناراضی بروضه رضوان شتابد برخصت که توجه
ملازمت کرد و بعد از تامل قاصدی نزد ابوالفضل فرستاده پیغام داد و ابوالفضل انگشت قبول
بر دیده نهاده و در آن باب سعی موفور بتقدیم رسانید و جهت احضار عضد الدوله مسرعی بشیراز ارسال
داشت و چون عضد الدوله در بلده اصفهان بملازمت پدر بزرگوار رسید رکن الدوله [illegible]
نیز حاضر ساخته ابوالفضل جشنی عظیم ترتیب نمود و رکن الدوله و اولاد و اعیان [illegible]
رکن الدوله در آن مجلس ممالک خود را میان پسران منقسم گردانید و فخر الدوله و مؤید الدوله را

اطاعت و فرمانبرداری عضد الدوله مأمور ساخت ابوالفتح علی بن محمد بن العمید بعد از وفات پدر
وزیر شد و ذو الکفایتین لقب یافت در تاریخ گزیده مسطور است که ابوالفتح علی بن حسین وزیر رکن الدوله
حسن بن بویه بود و وزیر کاو بمرتبه رسید که صاحب ابن عباد با وجود اجلال خود مدح او گفتی و بپای
بر خواستی و بروی خواندی ثعالبی در حق او گفته عین الشرف و لسان و سیف الملک بسان اشعار
غرر و رسایل بی نظیر دارد ابن خلکان گفته که ابوالفتح مذکور جوانی جلیل نبیل سری صاحب فضایل بود
و متنبی در بعضی از قصاید خود اشعار بمدح او نموده و او بوزارت رکن الدوله همواره از روی استقلال
اشتغال مینمود و چون رکن الدوله وفات یافت مؤید الدوله بر سریر سلطنت نشست ابوالفتح
مذکور بدستور وزیر بود تا آنکه میان او و صاحب ابن عباد کلفت و نزاع بهم رسید و صاحب خاطر مؤید
الدوله را بر او متغیر گردانید و در شهور سنه ست و ستین و ثلثمایه او را مواخذت کرد مصادرت بسیار
نمودند و حبس کردند چون از خود نا امید شد و دانست که او را خلاصی نیست اگرچه جمیع اموال و اسباب خود را
تسلیم نماید تذکره را که جمع ذخایر اموال او و پدر او در آنجا بود طلبید و در آتش انداخت و چون آن تذکره
سوخته شد شخصی که بر او متوکل بود گفت هرچه میخواهی بعد از این با من بکن بخدا سوگند که نقابی از
اموال من یکدینار واصل نخواهد شد و او همچنان در شکنجه عذاب کردند تا هلاک شد و در باب
خرابی آن خانواده بعضی از شعرای اصحاب این دو بیت گفته اند ؛ آل العمید و آل البرمک مالکم ؛ قل
المعین لکم و زال الناصر ؛ کان الزمان یحبکم فبدا له ؛ ان الزمان هو الخؤن الغادر ؛ و ابوالفتح
بجهت نمایش از آنکه کشته شود این ابیات بر زبان میراند شعر دخل الدنیا اناسا قبلنا ؛ رحلوا
عنها و خلوها لنا ؛ و نزلنا ها کما قد نزلوا ؛ و نخلیها لقوم بعدنا ؛ الصاحب الجلیل کافی الکفاة
ابوالقاسم اسمعیل بن ابی الحسن عباد بن احمد بن ادریس الطالقانی صاحب دولتی که خلعت نسب عالی را
بطراز فضایل و معالی آراسته و طبع وقادش در ریاض علوم از ازهار اصول و فروع آن دامن دامن
گل چیده عقل [illegible] ساخته رای مشکل گشایش در تدبیر امور قصب السبق از اقران و اکفا ربوده
و فکر معجز نمایش در نظم مصالح جمهور ید بیضا نموده لاجرم زمانه معطلات امور بلاد را بکف کفایت او
نهاده و زمام حل و عقد و امر و نهی قبض و بسط مصالح عباد در قبضه اختیار او نهاده و در تاریخ یافعی

مسطور است که صاحب ابن عباد در فضایل و مکارم نادره عصر و اعجوبه دهر بود و تحصیل علوم ادبیه
از ابن العمید و ابوالحسن احمد بن فارس لغوی صاحب کتاب مجمل اللغة و غیر ایشان نموده بود و ابو منصور
ثعالبی در کتاب یتیمة الدهر در حق او گفته که عبارتی مرا میسر نیست که آنرا جهت افصاح از علو محل او در علم
و ادب و جلالت او در جود و کرم و تفرد او بنهایت محاسن و جمع اسباب مفاخر لایق دانم بلکه همت و گفتار
من فروتر است از رسیدن بادنی مرتبه فضایل و معالی او و وصف من قاصر است از بیان
اندکی از فضایل و مساعی او و ابوبکر خوارزمی در حق صاحب گفته نشاء من الوزارة فی حجرها و درج
و درج من وکرها و رضع افاویق درها و ورثها عن آبائه کما قال ابوسعید الرستمی فی حقه شعر ورث
الوزارة کابرا عن کابر ؛ موصولة الاسناد بالاسناد ؛ روی عن العباس بن عباد ؛ وزارته
و اسمعیل بن عباد ؛ و گفته اند که هیچکس از جهانیان عزتی که در حیات داشت بعد از ممات نیافت
مگر صاحب ابن عباد که چون او را وفات رسید درهای شهر ری را ببستند و تمام مردم از پادشاه
که فخر الدوله بود تا امرا و لشکریان و عامه شهر بر در قصر او حاضر شدند و انتظار جنازه او میکشیدند
و پادشاه و ارکان دولت همگی در عزای او تغییر لباس نمودند و چون نعش او را بیرون آوردند
فریاد از نهاد جمیع حاضران برخاست و بی اختیار سر بر زمین نهاده زمین را بوسه دادند و فخر
الدوله پیش جنازه با دیگر مردم میرفت و چند روز بعزای او اشتغال نمودند لطایف و نشآت
و رسایل صاحب ابن عباد بسیار است از جمله آنکه یکی از افاضل زمان باو مکتوبی نوشت در غایت
عذوبت و لطافت چون صاحب ابن عباد آن مطالعه کرد دید که اکثر منشآت خاصه او است که آن فاضل در
مکتوب درج کرده در جواب او این آیه نوشت که هذه بضاعتنا ردت الینا یعنی این کالای ماست که
بسوی ما باز گردانیده شده در تاریخ الوزرا مذکور است که صاحب کافی اسمعیل بن عباد در علم و فضیلت
و فهم و فطانت وحید عصر و یگانه روزگار بود و در اصابت رای و تدبیر و اضاءت خاطر و صفای
ضمیر سرآمد وزرای کفایت آثار بیت خجسته رای او بر ملک تا ه فشته بر بستی ؛ مبارک سعی او بر
خلق راه فتح بگشودی ؛ سعادت چشم بگشادی که تا رویش بجا بیند ؛ زمانه گوش بنهادی
که تا رایش چه فرمودی ؛ و آنجناب در ایام دولت مؤید الدوله که حکومت بعضی از ممالک عراق تعلق

بوی میداشت رایت وزارت برافراشت و چون مؤید الدوله وفات یافت ارکان دولت و اعیان حضرت با
یکدیگر مشورت کردند که کدام یک از اولاد بویه را قایم مقام کردانند صاحب کافی گفت که هیچ یک از ملوک دیلم را
استحقاق سلطنت برابر فخر الدوله نیست او را از خراسان طلب باید کرد تا به تنظیم امور ملک پردازد
رای امرا بر این معنی قرار گرفته سرعی به نیشابور فرستادند فخر الدوله را که در پناه حسام الدوله ابو العباس
تاش بسر میبرد بپادشاهی نوید دادند و فخر الدوله از برق و باد سرعت سیر استعاره کرده روی
بعراق آورد و در ماه رمضان سنه ثلث و سبعین و ثلثمایه به ری رسیده بر تخت سلطنت
متمکن گشت و منصب وزارت را بصاحب ابن عباد مفوض کردانید و جناب صاحبی بواسطه خصال
حمیده و افعال پسندیده و وفور درایت و کثرت کفایت بادرک نامی تقرب تمام یافته صاحب اختیار ملک و
مال شد و در سنه سبع و سبعین و ثلثمایه صاحب ابن عباد بموجب حکم فخر الدوله بجانب طبرستان رفت
و کما ینبغی در ضبط اموال آن ولایت کوشیده جماعت متغلبه را مغلوب و مقهور کردانید و فتح چند قلعه معتبر
قیام نموده در سنه مذکور مراجعت نمود و در سنه سبع و ثمانین و ثلثمایه آن وزیر صاحب تدبیر فرمان داد
تا در جرجان چند تنکه زر زدند هر تنکه بوزن هزار مثقال طلا بر یک جانب تنکه هفت بیت نقش کرده بود
که یکی از آن ابیات این بیت شعر واحمر یحکی الشمس شکلا و صورة ٭ فاوصافه مشتقة من صفاتها
و بر جانب دیگر تنکه آیات سوره اخلاص و لقب فخر الدوله و لفظ جرجان مثبت بود و در سنه خمس و ثمانین
و ثلثمایه آنجناب صاحبی بمرض موت کرفتار گشته پهلو بر بساط ناتوانی نهاد و فخر الدوله بعیادت رفته
صاحب معروض داشت که من در این ایام وزارت بقدر طاقت در رواج دولت این خاندان کوشیدم
و نام نیکو پادشاه را در اقطار آفاق بعدالت مشهور کردانیدم اکنون متوجه عالم باقی شدم اگر پادشاه
بدستور معهود سلوک فرموده برکات مساعی مشکوره من بروزگار خجسته آثار عاید گردد و ترا نامی
و بدین معنی رضا دادم که خامل الذکر باشم و پادشاه به نیکنامی اشتهار یابد اگر از بندگان حضرت متاری
بخلاف آنچه عرض کردم ظاهر کردد و نزد عالمیان چنین وضوح پذیرد که این قواعد پسندیده ساخته و پرداخته
من بوده و این صورت سابق دولت از آن دارد از آن خلفها خواهد کند امید میدارم که زیاده از
اصحاب اغراض و حقش علم نمایند و عنان اختیار را از صوب صواب منحرف نکرداند فخر الدوله آن نصایح

بحسب ظاهر قبول فرمود اما بعد از فوت جناب صاحبی متملکات او را صاحبی نمود و اولادش را محروم ساخت و
متعلقان او را مصادره کرده اموال فراوان از ایشان حاصل کردانید در روضة الصفا مسطور است که چون
صاحب عباد را نبارکار کرد تما از غایت جلالتی که داشت اعیان دیلم پیش نعش او زمین بوس کردند و تابوت او
را از سقف خانه آویختند بعد از مدتی باصفهان بردند و بخاک سپردند و صاحب مدت هژده سال امر
خطیر وزارت قیام نمود و آنمقدار از نفایس کتب که او جمع کرده بود هرگز هیچ وزیر بلکه صاحب تاج
و سریر جمع نکرده بود چنانچه در سفری از اسفار چهار صد شتر کتب او را میکشیدند و صاحب را تصانیف
بسیار است از آنجمله کتاب محیط در لغت و آن هفت مجلد است و کتاب اسماء الله و صفاته و کتابی در علم کلام
که مبحث امامت آن این چند فقره را در مدح حضرت امیر آورده صنوه الذی اجابه عین دعاه و صدقه
قبل الناس و لباه و ساعده و واساه و شید الدین و بناه و هزم الشرک و اخزاه بعثه علی الفراش فداه
و مانع عنه و حماه و ارغم من عانده و قلاه و اباه و واواه و بینه و قضاه و قام بجمیعها و صاه ذلک المرتضی
لا سواه شیخ ابو الفتوح رازی کفته که نقش نگین صاحب این کلمات بود علی الله توکلت و بالخمس
توسلت و نقش نگین دیگر این بود شفیع اسمعیل فی الآخرة محمد و العترة الطاهرة و فاضل طبرسی در کتاب
کامل بهایی کفته که صاحب کافی را ده هزار بیت در منقبت و تبرا از اعادی باشد و از جمله اشعار او
که در مدح حضرت امیر کفته این ابیات است شعر کان النبی مدینة العلم الذی ٭ حوت المکامل و کنت
افضل باب ٭ ردت علیک الشمس و هی فضیلة ٭ طهرت فلم تستر بلف نقاب ٭ لم اجک الامارت
نواصب ٭ عادتک وهی مباحة الاسلاب ٭ و از لطایف نظم که در بیان خلوص محبت خود با حضرت
کفته این دو بیت است که شیخ ابو الفتوح رازی در تفسیر خود ذکر نموده منسوب ساخته شعر ابا حسن لو کان
حبک مدخلی ٭ جهنم کان الفوز عندی جحیمها ٭ و کیف یخاف النار من کان موقنا ٭ بان امیر المؤمنین
قسیمها ٭ یحب علی تزول الشکوک ٭ و تزکوا النفوس و تصفوا النجار ٭ و مهما رایت محبا له
فثم الذکاء و ثم الفخار ٭ و مهما رایت عدوا له ٭ ففی اصله نسبة مستعار ٭ انا و من جمیع
فوق التراب ٭ فداء تراب نعل ابی تراب ٭ یا امیر المؤمنین المرتضی ٭ ان قلبی عندکم قد
وقفا ٭ کلما جددت مدحی فیکم ٭ قال ذو النصب نسیت السلفا ٭ من کمولای علی زاهد

طلق الدنیا ثلثا ووفا ∴ من وعی للطیر اذ یاکله ∴ ولنا فی بعض ذا المکتفی ∴ من وصی المصطفی عندکم
ووصی المصطفی عندکم ∴ ووصی المصطفی من مصطفی ∴ و از جمله مداح او این قصیده است که در
باب شوق خود بزیارت حضرت امام رضا گفته و شیخ اجل ابن بابویه در صدر کتاب عیون اخبار الرضا که تالیف
آن برسم تحفه صاحب بوده آنرا آورده **شعر** یا سایرا زائرا الی طوس ∴ مشهد طهر و ارض تقدیس
ابلغ سلامی الرضا وحط علی ∴ اکرم رمس لخیر مرموس ∴ والله والله حلفه صدرت ∴ من
مخلص فی الولا مغموس ∴ انی لو کنت مالکا املی ∴ کان لقصدی الیه تعریس ∴ لمشهد
بالزکا ملتحف ∴ وبالسنا والثنا مانوس ∴ یا سیدی وابن سادتی ضحکت ∴ وجوه دهری
بتعبیر تعبیس ∴ لما رایت النواصب انتکست ∴ رایاتها فی ضمانها نکوس ∴ یا ابن النبی الذی
بتمع ∴ الله طهور الجبابر الروس ∴ وابن الوصی الذی تقدم ∴ فی الفضل علی البزل القناعیس
وجابر العظم غیر منقص ∴ ولابس المجد غیر ملبوس ∴ کم وقوانی القبور من نحس ∴ اولی بر
الفرح فی النوادیس ∴ عالمهم عندنا باجمعه ∴ فی جلد ثور و مسک جاموس ∴ لم یعلموا والاذان
یرفعکم ∴ صوتا اذان ام قرع ناقوس ∴ انتم حبال الیقین اعلقها ∴ ما وصل الغرض غیر
تمعها بالحجاج فانحرفت ∴ تحمل من بعض غیر مرجوس ∴ انا ابن عباد استجار بکم ∴ فما یخاف
اللیوث فی الخیس ∴ کونوا یا سادتی وسایله ∴ یفسح لی اسدی الفرادیس ∴ کم مدحه فیکم محبرها
کانها حلیة الطواویس ∴ وهذه کم تقول قاریها ∴ قد نثر الدر فی القراطیس ∴ بلغه یا الله
ما یؤمله ∴ فی نزول الایام فی طوس ∴ و این قطعه نیز از وی درین باب است ∴ یا زایرا قد
نهضا مبتدرا اذ مضی ∴ وقد مضی کانه البرق اذا ما او مضی ∴ ابلغ سلامی زاکیا بطوس مولی
الرضا ∴ سبط النبی المصطفی وابن وصی المرتضی ∴ من حاز عز اقسعا وسما مجدا بیضا
وقل له من مخلص بربی الوری مفترضا ∴ امانة مردودة علی الرضا المرتضی ∴ رام ابن عباد بها شفیعا
لی مرتضا ∴ و از جمله اشعار او که در تبرای اعدای اهل البیت ع واقع شده این چند بیت است
شعر قالت کتب معاویه ∴ قلت لیسکن هاویه ∴ قالت اساءت جوابنا ∴ فاعدت قولی ثانیه
یا زانیة بنت الفتی زانیه ∴ عراجه من ستم الوصی علانیه ∴ فعلی یزید لعنة ∴ وعلی ابیه ثمانیه

وبالجمله تشیع او را باو نسبت میداده اند چنانکه مرویست که در ایام حکومت صاحب ابن عباد در اصفهان
و اهتمام ترویج مذهب خود در میان ایشان روزی شیخی از اهل اصفهان مردی را دید که با خاتونی
مباشرت مینماید تازیانه گرفته خاتون را زد و عیب نمود خاتون جواب داد و لاجرم در اثنای تازیانه
خوردن گفت القضاء والقدر یعنی زنا کار من نیست از قضا و قدر است پس شیخ باو خطاب کرد که ای
دشمن خدا زنا میکنی و عذر با موجه میگویی خاتون آن سخن بشنید و از روی درد فریاد برآورد و گفت که ای
کاتوا خر ترک سنت کردی و مذهب ابن عباد را اختیار نمودی شیخ از آن سخن متنبه شده تازیانه از دست
بینداخت و عذرخواهی نمود و گفت انت سنیه حقا در تاریخ یافعی مسطور است که وفات صاحب ابن
عباد در شب جمعه بیست و چهارم شهر صفر از سال سیصد و هشتاد و پنج در ولایت ری اتفاق افتاد و
بعد از آن او را باصفهان نقل کردند و در محله که موسومست بباب دریه او را دفن و از ابو القاسم
بن ابی العلا شاعر اصفهانی نقلست که گفت در خواب دیدم شخصی را که با من میگوید که چرا با آنهمه
فضل و قدرت که بر شعر داری صاحب را مرثیه نگفتی در جواب گفتم که کثرت محاسن او مرا از آن باز
داشت نمیدانستم که بکدام یک از محاسن فضایل او ابتدا کنم و ترسیدم که تقصیر و کوتاهی از من
واقع شود و مردم خیال میکنند که مرا استیفای فضایل او کرده ام پس آن شخص گفت بشنو و حفظ کن
آنچه من در باب او گفته ام گفتم بگوی گفت **شعر** ثوی الجود والکافی معا فی حفرة ∴ لیانس کل
منهما باخیه ∴ هما اصطحبا حیین ثم تعانقا ∴ ضجیعین فی لحد بباب دریه ∴ و از جمله
اشعاری که در مرثیه صاحب گفته اند این دو بیت از ابو سعید رستمی است **بیت** ابعد ابن عباد یهش
الی السری ∴ اخو امل او یستماح جواد ∴ ابی الله الا ان یموت بموته ∴ فالهما حتی المعاد معاد

ابو محمد الحسن بن محمد بن هرون بن ابراهیم بن عبد الله بن یزید بن حاتم بن قبیصة بن المهلب بن ابی صفرة الازدی المهلبی وزیر باستقلال معز الدوله دیلمی بوده و ابن خلکان گوید که از اعلی
قدر و علو همت و کثرت فضل و جود او مشهور است علم و ادب داشته آنرا [illegible] دوست داشتی و همیشه همت عالی
نهمت بر احراز موجبات ذکر جمیل گماشتی و پیش از آنکه بخدمت معز الدوله رسد احوال او بغایت پریشان
بود تا آنکه از اشعار او [illegible] میل بخوردن گوشت شده و قدرت [illegible] جهانی بگیر گوشت نداشت [illegible]

شدت محنت خود این ابیات نظم نمود شعر الا موت یباع فاشتریه ؛ فهذا العیش ما لا خیر فیه
الا موت لذیذ الطعم یاتی ؛ یخلصنی من الموت الکریه ؛ رحم المهیمن نفس حر ؛ تصدق بالوفاء
علی اخیه ؛ و بعد از تغلب احوال وزارت عز الدوله رسید و اعتبار و اختیار تمام پیدا کرد و ولادت او
در بصره در محرم سنه احدی و ستین و ماتین بود و وفات او در سال سیصد و پنجاه و دو در راه واسط
اتفاق افتاد و او را از آنجا به بغداد آوردند و در مقابر قریش در مقبره نوبختیه که خانواده اهل
فضل و صلاح از شیعه امامیه اند او را دفن کردند و ابن ابی الحجاج بغدادی که یکی از فضلای شعرای امامیه
ذکرا و در مجلس شعرای خوب خواهد آمد در مرثیه وزیر این ابیات گفته شعر یا اشل الشرا دعوة
مرتج ؛ لا یرتجی فرج السلو لدیه ؛ عز القوی بالوزیر فانها ؛ تبکی و ما تبعد الدموع علیه ؛ مات
الذی اسی الشاه وراثه ؛ والعز عنوا الله بین یدیه ؛ عدم الزمان تموته الحسن الذی ؛ کنا نفر
من الزمان الیه ؛ فلیفعلن بنو بویه اننا ؛ فجعت بالایام ال بویه ابو طاهر محمد بن محمد بن بقیه
در تاریخ ابن کثیر شامی مسطور است که ابن بقیه در اوایل پریشان حال بود و اول منصبی یافت آن
بود که در ایام حیات معز الدوله اشراف مطبخ معز الدوله باو رجوع شد و بعد از آن ترقی بدیگر خدمات نمود
و چون معز الدوله وفات یافت و عز الدوله در امر سلطنت استقلال یافت او را رعایت و تربیت کرد تا
آنکه چون بر عز الدوله ظاهر شد که وزیر او ابو الفضل شیرازی مذهب اهل سنت دارد و در یکی از
وقایع که میان شیعه بغداد و سنیان آنجا واقع شده بود او حمایت اهل سنت نموده او را عزل نمود
و محمد بن بقیه را بجای او نصب نمود و علو جاه و وسعت دستگاه او بجائی رسید که هر شب هزار من
شمع کافوری در سرکار او میسوخت تا باقی تنعمات و تکلفات او چه باشد و بر این قیاس اثبه سرکار
او در هر باب باید نمود و در آن اوان که میان عز الدوله و عضد الدوله بر سر امیر الامرائی بغداد نزاع بود
عضد الدوله کتابتی بابن بقیه نوشت و خواست که او را از ولی نعمتش منحرف سازد ابن بقیه
بنوشته او التفات ننمود و در جواب نوشت که خیانت و غدر از اخلاق رجال نیست
آمد ولی نعمت خود کامی نشان ... لهذا عضد الدوله میگفت لاجرم چون عضد الدوله متوجه بغداد
و عز الدوله در جنگ کشته شد در طلب ابن بقیه شد و او را بدست آورده تشهیر نمود و بعد از آن در

پای پیل انداخت تا هلاک شد آنگاه او را بر در بیمارستان صلب نمود و ابوالحسن محمد بن عمر بن یعقوب
انباری که مصاحب و ندیم ابن بقیه بود او را باین ابیات لطایف سمات مرثیه گفت شعر علو فی
الحیات و فی الممات ؛ لحق انت احدی المعجزات ؛ کان الناس حولک حین قاموا ؛ وفود نداک
ایام الصلات ؛ کانک قائم فیهم خطیبا ؛ وکلهم قیام للصلاة ؛ ولما ضاق بطن الارض
عن ان ؛ یضم علاک من بعد الممات ؛ اصاروا الجو قبرک واستنابوا ؛ عن الاکفان ثوب السافیات
بیات لا ؛ وتشعل عندک النیران لیلا ؛ کذلک کنت ایام الحیات ؛ رکبت مطیة من قبل
زید ؛ علاها فی السنین الماضیات ؛ ولم ار قبل جذعک قط جذعا ؛ تمکن من عناق المکرمات
وکنت تجیر من صرف اللیالی ؛ فعاد مطالبا لک بالترات ؛ وصیر دهرک الاحسان فیه
الینا من عظیم السیئات ؛ فلیس باطن لک فی فوادی ؛ تخفف بالدموع الجاریات
ملات الارض من نظم القوافی ؛ ونحت بها خلاف النائحات ؛ وما لک تربة فاقول تسقی
لانک نصب هطل الهاطلات ؛ علیک تحیة الرحمن تتری ؛ برحمات غواد رائحات
ابن عساکر در تاریخ دمشق آورده که ابوالحسن آن مرثیه را نظم فرمود بر کاغذها نوشت و در
کوچهای بغداد انداخت و چون مردم آنرا گرفته از غایت لطافت دست بدست میگردانیدند
خبر بعضد الدوله رسید و چون ابیات را برو خواندند از غایت لطافت آن ابیات آرزو کرد
کای کاش که آن مصلوب خودش میبود و پس ملازمان امر کرد که ناظم آن ابیات را پیدا سازند
یکسال در جستجوی او بودند و پیدا نشد تا آنگاه که آن خبر در ولایت ری بصاحب ابن عباد
رسید و او جهت ناظم آن شعر امان نوشت و چون ابوالحسن مذکور خبر امان صاحب شنید اعتماد نموده
بخدمت او آمد و چون صاحب او را دید گفت توئی قائل ابیات این مرثیه ابن بقیه گفت آری
صاحب گفت بخوان آن را بر من ابوالحسن شروع در خواندن نمود و چون باین بیت رسید
شعر ولم ار قبل جذعک قط جذعا ؛ تمکن من عناق المکرمات ؛ صاحب برخاست و او را
معانقه کرد و دهن او را بوسید و اسباب سفر او مهیا ساخته روانه خدمت عضد الدوله ساخت
و چون بمجلس عضد الدوله در آوردند با او خطاب کرد که چه چیز ترا برآن داشت که از برای دشمن من

مرثیه گفتی گفت سابقاً حقوق نعمتهایی که بر من داشت خاطر مرا از نوشتن او غمگین گردانید و دل مضطر شده است
مرا از جا بیرون آورد آخر عضدالدوله او را نوازش نمود و خلعت و اسب و زر داد و ابن خلکان گوید
اتفاق علمای فن مشهورست بر آنکه ما تقدم این مرثیه کسی نگفته و ابن بقیه تا وفات عضدالدوله محبوس بود
ابوالعلاء ابن بطه شیخ عبدالجلیل رازی گفته که او وزیر عضدالدوله و شیعی صحیح الاعتقاد بود و قصیده
در مدح اهل البیت دارد که آخر او این ابیات است شعر سیشغل لابن بطه یوم تلقی محاسنه
التراب بوتراب ابوغالب فخرالملک بن علی بن خلف الواسطی ابن کثیر شامی گوید که پدر او صرافی
حیرفی بود و آخر کار او وزیر بهاءالدوله بن عضدالدوله شد و اموال بسیار بهم رسانید و عمارت
عالی در بغداد بنیاد نهاد و آن را بفخریه موسوم گردانید و او بغایت کریم و جواد و باذل و نیکو نهاد بود تا
آنکه هر روز هزار فقیر را جامه می پوشانید و اول کسیست که در شب نصف شعبان قسمت حلوا
بفقرا نمود و او مایل بتشیع بود و در سال چهارصد و هفت سلطان الدوله او را در اهواز کشت
و اموال و مبلغ ششهزار دینار ضبط شد سوای املاک و متاع و عمر او در آنوقت به پنجاه سال و
چند ماه رسیده بود و در کتاب تاریخ الوزرا مسطورست که ابو غالب وزیر شرف الدوله بود و
خویشان شرف الدوله رخصت طلبیدند که باهواز رفته متعلقان خود را باهواز آورند و شرف الدوله
دستوری داده ابو غالب را مصاحب ایشان گردانید تا خلف وعده و چون دیالمه باهواز رسیدند
مخالفت شرف الدوله را ظاهر ساخته بقتل ابو غالب مبادرت نمودند الحسن بن الفضل بن
سهلان ابو محمد الرامهرمزی در تاریخ ابن کثیر شامی مسطورست که او وزیر سلطان الدوله بود
و اوست که سور حایر شریف حضرت امام حسین را بنا نهاد و در سال چهارصد و ده شهادت
یافت در کتاب تاریخ الوزرا مسطورست که ابن سهلان در سلک وزرای دیالمه انتظام داشت و از
دقایق مکر و تدویر دقیقه مهمل و نامرعی نگذاشت چند نوبت بسبب او میان سلطان الدوله و
بهاءالدوله و برادرش شرف الدوله جنگ و نزاع قایم شد آخر الامر با یکدیگر صلح کرده قرار
داده بودند که هیچکدام ابن سهلان را بوزارت نفرمایند شرف الدوله به نیابت برادر در عراق اقامت
نماید و مملکت فارس و اهواز مخصوص سلطان الدوله باشد و بدین قرار سلطان الدوله از

عراق عرب متوجه اهواز گشته به تستر رسید و بخلاف مقرر ابن سهلان را وزیر گردانید و لشکری
تا بین او گروه بحرب فرستاد و شرف الدوله بعزم قتال جانب زارت آب را استقبال کرده بعد از
وقوع محاربه ابن سهلان منهزم شده بواسط رفت و شرف الدوله او را محاصره فرموده قحطی عظیم در
حصار روی نمود چنانکه از سگ و گربه نشان نماند بنابر آن ابن سهلان از قلعه بیرون آمده به
شرف دستبوس شرف الدوله مشرف شد و شرف الدوله نام سلطان الدوله را از خطبه افکنده
باستقلال متصدی امر سلطنت گشت و در سنه جلال الدوله که حاکم بصره بود در خلاص سلطان
الدوله با او موافقت نمود آنگاه اخوین باتفاق ابن سهلان را گرفته میل کشیدند عمید الملک
ابونصر کندری ابن کثیر شامی گفته که عمید الملک وزیر طغرلبیک رافضی بوده و شر او نسبت برئیس
الرؤسا که وزیر خلیفه و سنی متعصب بود از شیعه بغداد دفع مینمود و در تاریخ الوزرا مسطورست که
عمید الملک ابونصر بعقل و فراست و صنوف فضل و کیاست موصوف و معروف بود در صنعت انشا و
فصاحت و فن استیفا و سیاقت ید بیضا مینمود و در احیای مراسم جود و سخاوت سعی موفور و جهد نا
محصور مبذول میداشت در زمان سلطنت سلطان طغرلبیک مدت پنج سال در کمال
استقلال بانتظام مهام وزارت پرداخت چون زمام امور پادشاهی در قبضه درایت سلطان
الب ارسلان قرار گرفت آن وزیر صایب تدبیر را مقید و مواخذ ساخت خواجه نظام الملک
طوسی که از کمال کیاست و دوربینی عمید الملک خایف بود باتفاق بعضی از امرا در قتل او شرایط
اهتمام بتقدیم رسانیدند عمید الملک حایف بود و هر نوع سخنان پریشان معروض داشته
رخصت کشتن عمید الملک حاصل کردند نقلست که ابونصر در وقتی که تن بتقدیر ایزدی داده
بود سیاف را مخاطب ساخته چون ازین مهم فارغ شوی از زبان من بعرض سلطان آلب
ارسلان برسان که بسبب عنایت عمت طغرلبیک بمرتبه دولت جهانی و حکومت عالم فانی
رسیدم و بحیثیت عدم رحمت تو بدرجه شهادت و نعمت بهشت جاودانی واصل گردیدم پس
مرا بواسطه شما سعادت دنیوی و اخروی و مرادات صوری و معنوی حاصل شده باشد و باز
خیانت به پیر گوی که در دو ماه [illegible] نو خشت سنی پیدا کرده نبود باشد که هر چه

دربارهٔ من اندیشیدی برحق اعقاب اخلاف تو بوقوع انجامد آخر الامر آنچه بر زبان عمید الملک گذشت
نسبت با اولاد و احفاد خواجه نظام الملک واقع گشت بیت ای دست بر جنازهٔ دشمن چو بگذری
شادی مکن که بر تو همین ماجرا رود سعد الملک رازی اصل او از آوه بوده و اهل آن قصبه
او را آوجی نوشته اند و این خود سهو است که از آوه تا ری اندک راهیست قبل از آنکه سلطان محمد
سلجوقی بمرتبهٔ بلند جهانبانی رسد نیابت کتابت و تدبیر او بود و چون سلطان تاج شاهی بر سر نهاد
منصب وزارت را بسعد الملک تفویض فرمود و او تملق و تواضع موفور داشت و از روی آزرم
یکچند بسرانجام مهام وزارت می پرداخت شیخ عبد الجلیل رازی در کتاب نقض در جواب طعن بعضی از
طاعنان سعد الملک آورده که او شیعی امامی اصولی صحیح الاعتقاد بود و چون خواجگان دولت
سلطان محمد سلجوقی بر او حسد بردند تقریرش کردند و سلطان را بر او متغیر ساختند تا حکم بصلب او نمود
و بعد از آن پشیمان شده تا سه روز بار نداد و روز چهارم که بر تخت نشست همه حاسدان
سعد الملک خایف و هراسان بودند و شمس رازی شاعر در حضرت شد و بالبدیهه دو بیت از بلند آن
قطعه بر خواند بیت ترا سعد بو سعد بودند یار ٭ بتاج از بر سر نیاویختی ٭ بر آویخت بایست
بدخواهشان ٭ تو آن هر دو آنرا بر آویختی ٭ از سعد سعد الملک خواسته و از بو سعد زین الملک
برادر او را و سلطان بگریست و شاعر را سیم و خلعت فرمود و امر کرد تا سعد الملک را بحرمت تمام
دفن کردند پس هر عاقل داند که اگر سعد الملک و زین الملک ملحد بودندی چنانکه بعضی از اهل عناد توهم کرده اند
چنان شاعر معروف در حضرت چنان سلطان سایس مهیب چنین قطعه نیارستی گفتن و سلطان آن
قبول نکردی و بر آن صله و خلعت نفرمودی و از این سخنان که شیخ عبد الجلیل مذکور ساخته ظاهر شد که آنچه
صاحب جامع التواریخ از الحاد و غدر سعد الملک مذکور ساخته و صاحب تاریخ الوزرا نیز بنقل آن نموده
از محض عناد و الحادست و سخن صاحب جامع التواریخ که از غلاة شافعیه است در شان شیعهٔ امامیه
مسموع نیست و صاحب تاریخ الوزرا اگرچه در زمان خود محتاج بتقیه و اثر گونه شده بود و بنابرین اخفای
تعصب خود و در تشیع مینماید اما گاهی بی اختیار از نوعی ترشح میکند چنانکه در احوال وزیر معین الدین ابو نصر
احمد کاشانی میتوان خواند شد و تحقیق مع آنست که همان صدر الدین خجندی قاضی اصفهان و ابو سعید

سی

سدی و شمس الدین عثمان پسر نظام الملک که صاحب جامع التواریخ گفته که در خلاف سعد الملک اتفاق
نموده بودند از روی عداوت دینی انتساب الحاد بآن وزیر پاک اعتقاد نمودند و مع هذا نظر در شان صاحب او
داشته و همین نقش تدبیر عزل او در خاطر می نگاشتند مجد الملک ابو الفضل بن موسی البراوستانی قمی
صاحب معجم البلدان گفته که براوستان دهیست از قم و از آنجاست وزیر مجد الملک ابو الفضل اسعد
بن محمد براوستانی که وزیر سلطان برکیارق بن ملکشاه بود و برو غالب بود لشکریان او را متهم
ساختند با آنکه با ایشان سلوک خوب می نمایید بر وی خروج کردند و از سلطان او را طلبیدند و سلطان
از روی ضرورت او را تسلیم ایشان نمود و با ایشان شرط کرد که قصد جان او نکنند اما ایشان
اطاعت نکردند و او را شهید ساختند و تفصیل این قضیه بر وجهی که در حبیب السیر مسطور شده آنست که
سلطان ملکشاه در اواخر ایام حیات خواجه نظام الملک را عزل کرده منصب وزارت او را بتاج الملک
ابو الغنایم قمی عنایت فرمود و شرف الملک ابو سعید کاتب بمجد الملک ابو الفضل قمی بدل نمود و در آن
اوان که برکیارق در خراسان اقامت داشت چون مؤید الملک را از وزارت معزول ساخته بود
لاجرم معاملهٔ جهان غبار فتنه گشت و آخر بگنجه رفته سلطان محمد را بمخالفت برادر دلیر ساخت تا لشکر
فراهم آورده در شوال سنهٔ اثنی و تسعین و اربعمایه از گنجه بجانب قتال بیرون آمد و برکیارق نیز متوجه
برادر گشته در اثنای راه اعاظم امرای او قصد مجد الملک که منصب استیفا داشت نمودند
بسبب آنکه مجد الملک در ضبط و کفایت اموال دیوان شده و ابواب منافع مقربان درگاه را مسدود
گردانیده بود مجد الملک چون میل امرا را متوجه خود دید بکشتی عاطفت برکیارق پناه برد و از امرا
گریخته خود را در دولتخانهٔ پادشاه انداخت و امرا او را تعاقب نموده در حوالی سراپردهٔ عالی صف زدند
و کس نزد برکیارق فرستاده مجد الملک را طلبیدند و دست رد بر سینهٔ ملتمس ایشان نهاده امرا
لوای بی حرمتی برافراختند و بقبل پادشاه در آمدند و مجد الملک را پاره پاره کردند و برکیارق
آن را بجهت هراس بخود راه داده و امن خیمه برداشت و از راه قهستان بدار الملک شتافت و
شیخ عبد الجلیل آورده که جناب خواجه شیعی معتقد مستبصر عالم عادل بود و آثار خیرات او در حرمین
و مدینه ظاهرست و در مشاهد ائمهٔ طاهرین و سادات فاطمی احسانهای او و مبرات و احسان

او تا آن مرتبه بود که بیک قصیده که امیر معزی بر او خواند هزار دینار زر سرخ بخشش بهاد و آن قصیده در
شمس الاسلام الحسنی روایتست که گفت روزی در پیش مجد الملک بودم و دو بازرگان غریب در آمدند
یکی حلبی شیعی علی نام و دیگری ما وراء النهری حنفی عمر نام و هر دو بر سلطان مبلغی قرض داشتند مجد الملک
بفرمود تا ما وراء النهری را که عمر نام بود از خزانه زر نقد بدادند و علی حلبی را حواله بیکی از شهرها نوشت
مردی فراش حاضر بود گفت ای خداوند این عجب است که عمر را نقد میدهید و علی را نسیه گفت میدانم
اما اینکار جهت آن کردم که جاهلان بدانند که بر پادشاهی معامله تعصب روا نباشد و لهذا
رعایا و سنیان را نیز شامل بود و ایشان را نیز نعمت دادی و مراعات کردی و تکلیف فرمودی
الحق طایفه علیه شیعه و سادات ایشان را در آنجا که حکمی باشد بهره او فرو فضیلی فروتر از کافه انام
و در شفقت میان خود و دیگران فرق ننهند بلکه همه را بقدر استطاعت بخشش دهند چنانکه از این
شیوه مرضیه ایشان بمرور اعصار معلوم اهل روزگار شده و از دیگران اکثر آثار آن ظاهر شده بر
سیرت سنت طریقه ایشان رفته اند از اینجا ظاهر شد فساد آنچه صاحب کتاب فضایح الروافض گفته که
چون ابو الفضل براوستانی در عهد برکیارق و سلطان محمد بر مسند وزارت استیلا یافت بیرون ری
کاریزی را در ری بحوالی بکر نوشته نام کاریز ابو بکر بود اما رافضی بود چون او را پیش مجد الملک بردند
گفت بیا او را و پا و بزنید حاضران گفتند ای خداوند ما مردی مومنست گفت شما گفتید که ابو بکر نام دارد
و هر آینه ابو بکر گستنی باشد و وجه فساد آنست که پادشاهی ملک مشرق و مغرب یکی از داوان بسیار
که بیگناهی را بمجرد آنکه ابو بکر نام داشته باشد هلاک سازد این سخن چه صورت دارد که در حواشی و خدم
او هزاران ابو بکر و عمر و عثمان سنی و شیعی موجود باشد و مقصد غلام ترک داشت که اکثر سنی و حنفی
بودند و آثار مجد الملک قبه حسن بن علی است در بقیع که علی زین العابدین و محمد باقر و جعفر صادق
و عباس بن عبد المطلب در آنجا آسوده اند و چهار طاق عثمان بن مظعون که اهل سنت چنان
پندارند که مقام عثمان بن عفانست او بنا کرده و مشهد امام موسی کاظم و امام محمد تقی در مقابر قریش
در بغداد هم او فرموده و مشهد سید عبد العظیم حسنی در شهر ری و غیر آن از مشاهد سادات
علویه و اشراف فاطمیه و از آثار حسن [illegible] بدرجه شهادت در جوار

الانوار

الانوار حضرت امام حسین علیه السلام شرف اتمام یافته **استاد ابو منصور آبی** شیخ عبد الجلیل رازی گوید که استاد
ابو منصور و برادرش ابو سعید وزیر آل محترم صاحب جاه و مکنت بودند و رفعت ایشان از
آفتاب ظاهرترست و اعتقاد اهل آوه معلومست که جز شیعی نباشند بنا بر رازی را ایج آن
دو برادر ثبت هفت عقیده غرا است صاحب جامع الحکایات گفته که استاد ابو منصور در سلک
وزرای سلطان طغرل منتظم بود و پیوسته باداء وظایف طاعات و رواتب عبادات قیام مینمود
هر صباح بعد از گذاردن فریضه بامداد در سر سجاده نشسته تا وقت طلوع آفتاب اوراد خواندی بعد از آن
سوار شده خود را بملازمت سلطان رسانیدی روزی بجهت پادشاه را مهمی روی نمود و بگاه تر
کس بطلب وزیر فرستاد و ابو منصور بدستور تعبدات اوراد مشغول بود فرستاده را جوابی نداد
و چون انتظار شهریار صاحب اختیار را از حد اعتدال تجاوز نمود جمعی از اهل غرض و سعایت زبان
بغیبت وزارت منقبت گشاده بعرض رسانیدند که ابو منصور بنا بر خودرایی و بی پروایی بحکم حضرت سلطنت
کثیر الالتفات تعلل مینماید و سر انجام مهام را در عهده تعویق گذاشته دیر بدیوان حاضر میگردد و از
استماع این سخن سلطان غضب رفته چون در پیشگاه سریر سلطنت مصیر رسید بانگ بر وی زد
که چرا دیر بدرگاه عالم پناه می آیی ابو منصور جواب داد که من بنده پروردگار عالمیانم و چاکر شهریار جهان
با خود نذر کرده ام که تا هر صباح از عرض بندگی و نیاز بدرگاه کریم کارساز باز نپردازم خود را در سلک
ایستادگان درگاه پادشاه منتظم نسازم نایره غضب پادشاهی از استماع این کلمات آبدار
تسکین یافت و پرتو عنایت بحال ابو منصور تافت ؛ ای خوش آن دانا که پیش شاه دم ؛
گاه قهر از نکته خوش میزند ؛ نکته چون آب می آرد لطیف ؛ شاه را آبی بر آتش میزند **ذکر تاج**
المعالی ابو الغنائم قمی در تاریخ الوزرا مسطورست که مزاج سلطان ملکشاه در آخر ایام حیات
نسبت بخواجه نظام الملک تغیر پذیرفت و چون سبب آن تغیر رنجش منکوحه سلطان ترکان خاتون
بود لاجرم زبان شد که تاج الملک قمی که دیوان خاتون مذکور و وزیر صاحب تدبیر بود با خواجه در طریق
عداوت سلوک نمود و بتحقیق مهمات دیوان اشتغال نماید و بعد از اندک روزی ابو طاهر ارانی
که از فدائیان حسن صباح بود خواجه نظام الملک را باشارت تاج الملک بکارد بر وی غرفه ساخت آدم

گذرانید و تاج الملک وزیر با استقلال شد **ذکر شرف الدین ابوطاهر بن سعد القمی** در اوایل
ایام شباب از بلدهٔ قم که مولد او بود طریق مسافرت اختیار کرده بسعادت شتافت و در سلک
ملازمان عارض سپاه سلطان ملکشاه انتظام یافت و در سنه احدی و ثمانین و اربعمایه که رعایای
مرو از عامل خویش شکایت بدرگاه عالم پناه بردند خواجه نظام الملک آن شغل را در عهدهٔ شرف
الدین کرد و در منشور عاملی مرو فرمود تا نام او را وجیه الملک نوشتند و او قریب چهل سال در بلدهٔ مرو بدان
مهم اشتغال داشت بعد از آن دیوان والدهٔ سنجر گرفت و چون شهاب الاسلام وفات یافت
کوکب اقبال شرف الدین باوج شرف و دولت اشتغال کرده بمنصب وزارت سلطان رسید
و او بغایت متدین و متشرع بود و در کمال حلم و وقار بامر وزارت اشتغال نمود اما پس از آنکه مدت
سه ماه بدان کار پرداخت ندای یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة بگوش جانش
رسیده در ریاض جنان منزل ساخت **شعر** همین خو دارد این چرخ جفا کوش * که بی نیشی
نبخشد شربت نوش * نماید تشنگان را شربت از جام * ولی در خاک ریزد گاه آشام
صاحب جامع التواریخ گوید که مرقد شرف الدین در ریاض خلوت انس واقع شده در نواحی مشهد
و در برو تعفان مزار بزرگوار است **ابوالحسن جعفر ابن محمد بن تمیمی** ابن کثیر شامی گفته که او یکی
از وزرا و منشیان عراق و شیعی جلد شدید النطاق بود و چون تشیع او شایع بود روزی یکی پیش او
آمد و گفت که دیشب حضرت امیر المؤمنین را بخواب دیدم مرا فرمود که نزد ابن فطیر رو و بگوی که ترا ده
دینار بده پس ابن فطیر اندیشه نمود که مبادا آن شخص آن خواب را جهت گول زدن او بدروغ بسته باشد
لاجرم جهت تحقیق حال از وی پرسید که این خواب را چه وقت از شب دیدی گفت در اول شب ابوالحسن
گفت من آن حضرت را در آخر شب بخواب دیدم و مرا گفت هرگاه مردی بچنین صفات نزد تو آید و از
تو چیزی طلب نماید او را چیزی مده پس آن مرد دیگر ابرام ننمود و روی بخانهٔ خود آورد وزیر را از آن
تأنی و آرام و ترک ابرام رایحهٔ صدق بمشام رسیده او را طلبیده و نوازش فرمود و از اشعار
او این حکایت مذکور میشود **شعر** و لما رایت الناس اطلب منهم * اخا ثقة عند اعتراض الشدائد
و فکرت فی یومی سروری و شدتی * و نادیت فی الاحیاء هل من مساعد * فلم ار فیما ساءنی غیر شامت

و لما

و لما فیما سرنی غیر حاسد **معین الدین ابونصر احمد الکاشی** شیخ عبدالجلیل رازی در کتاب نقض
الفضایح او را از وزرای شیعه شمرده و گفته آنچه از آثار خیر ست او و برادرانش بهاء الدین
و مجد الدین از مدارس و مساجد و پل و اربطه و مشاهد دقیقه فرو نگذاشته اند و آخر معین الدین
ابونصر کاشانی بزیور انواع فضایل نفسانی و اصناف کمالات انسانی محلی بود و از افعال ردیه
و اوصاف دنیه مخلی حال او ناصح الملک عز الحضرت ابوطاهر اسمعیل که در سلک اکابر مشاهیر
کاشان انتظام داشت بسبب وفور جود و سخا و کثرت عطا تخم مهر و محبت در اراضی دل اصحاب دولت
کاشت و در ایام سلطنت سلطان ملکشاه خواجه نظام الملک نیابت امیر حاج را که از جمله اعیان مملکت
بود بدو تفویض فرمود و روز بروز کار آن حضرت از درجه بدرجه ترقی مینمود تا مهم بنای الجامع که ولایت
کاشان بالتمام سیورغال او گردید و او چهار سال خراج رعیت بخشید اصحاب بیوتات قدیمه را به
صلات گرانمایه بنواخت و قرض وام داران بلاد ادا کرد و در کاشان و ابهر و زنجان و گنجه دار الشفا
و مدرسه ساخته چون سلطان ملکشاه رخت هستی بباد داده سلطان برکیارق تاج سلطنت
بر سر نهاد امیر ایاز که از جمیع ارکان دولت بمزید قرب امتیاز داشت بطمع اموال کاشان عز
الحضرت را بجوار رحمت حضرت اله فرستاد و با وجود آنکه والد معین الدین ابونصر اکثر اوقات عزیز را
بطاعات و عبادات صرف مینمود همواره اولاد را بتکفل امور دیوانی و ملازمت درگاه سلطانی
میفرمود و معین الدین بمقتضای کلام الولد الحلال یشبه بالخال بملازمت سلطان مشغول گشته در زمان
سلطان محمود بن سلطان محمد بن سلطان ملکشاه منشی و مستوفی الممالک شده روز بروز ترقیات او ازدیاد
پذیرفت و در آن اوقات که سلطان سنجر از مملکت عراق بجانب خراسان بازگشت حکومت بلدهٔ
ری بمعین الدین گرفته چون او از شیوهٔ کفایت و استخراج اموال دیوانی از رعیت وقوفی تمام
داشت متواتر و متعاقب نقود نامعدود و اجناس بیقیاس بخزانهٔ سلطان میفرستاد و بار بار
تحف و هدایا جذب خاطر خواقین میکرد و چون سلطان رقم عزل بر صحیفهٔ حال محمد بن سلیمان کشیده
فخر الدین طغان یک را باستحضار معین الدین نامزد کرد و فخر الدین بکله ری رفته معین الدین را
بوفور مراحم سلطانی و صنوف عواطف خاقانی مستظهر و امیدوار ساخته معین الدین حسب الحکم

متوجه خراسان گشته بهر ولایت که رسید اهالی آنجا را معمور بحر عاطفت و احسان گردانید و بعد از وصول
بمرو شاهجهان سلطان با او خلوت کرده در باب بعضی مهمات و مصالح مملکت طریق مشورت مسلوک
و معین الدین از کمال کیاست همه را بر نهج صواب جواب گفت تا بمقتضی موجب ازدیاد عقیده سلطان
شد ؛ جانا چو زروی خنده و لب بگشودی ؛ مهر دگرم بر سر مهر افزودی ؛ و در روز سیوم
حکم همایون صادر گشت که معین الدین در منصب وزارت دخل نماید معین الدین از تکفل آن امر
خطیر استعفا نمود و سلطان نظام الدین محمود بن برآنقوش و تقرب الدین جوهر حاجب را نزد او فرستاد و
پیغام داد که ظاهرا تو از منصب وزارت بدان سبب استعفا مینمائی که من بعضی از وزرای سابق را
منصوب گردانیدم صورت حال آنست که من در اوایل ایام سلطنت منصب را بفخر الملک ابن نظام
الملک دادم و امور مهام ملک و مال در کف کفایت او نهادم فخر الملک بحسب تقدیر ایزدی بر دست فدائیان
بی ایمان شهید شده بجهان جاودان شتافت و من بر فوت او تاسفها خورده پسرش صدر الدین
محمد را قایم مقام گردم و مدت یازده سال از روی استقلال آن مهم را بوی گذاشتم و چون ازو خیانتها
خصوصا در خرابی آل سبکتکین بحیز ظهور آمد دست قضا او را بعالم عقبی فرستاد و آنگاه مهم از وزرا بتان
خواجه نظام شهاب الاسلام عبدالرزاق طوسی را صاحب عهده آن امر ساختم و او با وجود تحلی بزینت
علم و فضیلت در ایام وزارت بکاری چند اقدام نمود که هرگز هیچکس از اخلاف عوام بر امثال آن
مهام قیام نماید و مع ذلک طریق عفو و اغماض شعار خود ساختم تا عبدالرزاق وفات یافت پس
شرف الدین ابوطاهر که بصفت امانت و دیانت مشهور و معروف بود این مهم را تقلید نمود و درین
اوان فنقوان وزارت در گذشت و طغرل بیک محمد بن سلیمان وزیر گشت چون عدم قابلیت و
استحقاق او بر عالمیان وضوح تمام یافت عزلش بر ذمه همت پادشاهانه واجب نمود اکنون بحمد الله
سبحانه و تعالی ترا اهلیت اینکار هست و مرا بر وفور امانت و دیانت تو وثوق حاصلست باید که
بعنایت بی غایت و رحمت بی نهایت استظهار و امیدوار باشی و بهیچ نوع دغدغه و تفرقه بحواشی خاطر
راه ندهی بیت نیک اختری که بوقت مه بین آسمان دهد ؛ زودش سپهر تیره بدولت نشان دهد
معین الدین چون [illegible] این سخنان [illegible] انگشت قبول بر دیده نهاد و [illegible]

دیگر خلعت وزارت در بر افکنده سلطان را با انعام دوات زرین و طبل و علم مفتخر و مباهی ساخت و
معین الدین بتنظیم امور ملک و مال بر سبیل استقلال پرداخت و بارتفاع اعلام عدل و انصاف و
انخفاض رایة ظلم و اعتساف ما امکن قیام نمود و در اقطار و آفاق جهان مدارس و خوانق و
بقاع بنا فرمود و قرای معمور و مستغلات موفور از خالص مال خود خریده وقف گردانید و در اواخر ایام
حیات فرمود تا در اکناف عالم منادی کردند که هر کس بمعین الدین وزیر بر سبیل رشوه و خدمت
بهر جهت نقدی یا جنسی داده باشد بوکلای او رجوع نموده عوض بستاند و قضاة و اکابر ولایات را
طلبید و از ایشان التماس فرمود که درین باب مساعی مشکوره بتقدیم رسانند و چون آن وزیر
صاحب تمیز در آیین دینداری راسخ دم و ثابت قدم بود پیوسته سلطان را بر قلع و قمع ملاحده غوی
تحریض مینمود و اسمعیلیه از صولت سلطان و تدبیر وزیر مضطرب گشته دو فدائی را بطویله معز الدین
فرستادند تا بخدمت ستوران آن دستور عظیم الشان قیام نمایند و بوقت فرصت او را بنوبت شهادت
رسانند و آن دو فدائی در اصطبل جناب وزارت مآب چندگاه بسر بردند تا ملازمان آن آستانه را
اعتماد بر ایشان پیدا شد و در روز نوروزی که وزیر بجهت پیشکش سلطان تحف و تبرکات ترتیب مینمود
احتیاجیان را فرمود که اسپان خاصه را بنظر آورند تا هر کدام که مناسب باشند بطویله سلطان فرستند
و آن دو فدائی دو اسپ تیز تند پیش آوردند و آن اسپان با یکدیگر آغاز جنگ کردند چون خدام
وزیر بجدا کردن آنها مشغول شدند فدائیان بیکضربت کار آن خواجه نیک صفت نهاد را بدرجه شهادت
رسانیدند بیت فلک کو دیر بهوز و کین ؛ درین حرمان سرا کاری بجز این نیست ؛ بهر اختر
که در روشن چراغیست ؛ نهاده بر دل آزاده داغیست ؛ هزاران داغ هست و مرهمی نیست
و زین بیمر همی هیچش غمی نیست ؛ مخفی نماند که صاحب تاریخ الوزرا اهتمام خواجه معین الدین را در
قلع و قمع ملاحده مبنی بر رسوخ او در مذهب اهل سنت و جماعت داشته و گفته که آن وزیر صاحب تمیز
در مذهب اهل سنت و جماعت راسخ بود و پیوسته سلطان را بر قلع و قمع ملاحده ترغیب مینمود و مولف
گوید که این سخن در حق آن خواجه مومن کاشی ناشی از آن است که اهل هرات که صاحب
تاریخ الوزرا داخل در حزب ایشانست از سنیان خود بمسلمانان تعبیر میکنند و چون آن [illegible] محل

بکثرت استعمال برخاطر او بوجهی آمد آریافته که گویا غیر از اهل سنت در امت محمدی مسلمانی نیست لاجرم
خیال کرده که هرکه در صدد قلع و قمع ملاحده میشود بایدکه سنی مذهب باشد و بنابرین خیال کرده که
خواجه مذکور از اهل سنت است و ندانسته که هرکه کاشی از آشنایی اغیار متحاشی بلکه در مقام
تبرا باشی است والله کاشف الغواشی **ذکر فخر الدین طاهر بن الوزیر معین الدین الکاشی**
اول در ایام سلطنت سلطان ارسلان بن طغرل بن محمد بن ملکشاه بر مسند وزارت نشسته در انجام
مهام فرق انام بتمام اقدام نمود و امور مملکت در سلک استقامت انتظام داده در بسط بساط
عدالت اهتمام تمام فرمود و در آن اوان حاکم ولایت ری امیر علی یار و معین الدین الساوجی المستوفی بملازمت
سلطان رسیده نسبت با اتابک شمس الدین ایلدگز که پدر سببی سلطان بادشاه نشان بوده
با فخر الدین طاهر در مقام عذر آمدند و فخر الدین بر سوء کالش هر دو ایشان اطلاع یافته در کیفیت خلوتی و قصد
معاندان و حقیقت حسد و شرارت ایشان را بر طبق عرض نهاد و سلطان سخن وزیر صایب تدبیر را
بسمع رضا اصغا نموده حکم فرمود تا امیر علی یار را بقلعه چون بردند و معین ساوجی را مواخذه و معاتب
ساخته آنچه در حوزه تصرف داشت از وی بستد و بدین سبب تنبیه غبار ورزارت آن ستمکار دیا زده فتنه
روزی چند در کمال استقلال دولت و اقبال گذرانید آنگاه در عنفوان جوانی و علو قدر و ناموری
بواسطه اصابت عین الکمال جهان فانی را وداع کرده رخت بعالم جاودانی کشید **بیت** درین
بستان که جای بی غمی نیست ٭ گیاهی بی بقاتر ز آدمی نیست **افتخار الوزرا معین الدین بن الوزیر**
فخر الدین بصنعت و قوت کاردانی و مهارت در انجام مهام دیوانی موصوف و معروف بود
در اوایل ایام وزارت او دولت آل سلجوق بنهایت انجامید و سلطان تکش خوارزمشاه بر عراق
استیلا یافته سلطان طغرل در معرکه قتال بشربت شهادت رسید و تلک الایام نداولها بین الناس
الصاحب الاعظم الاکرم شمس الدین محمد الجوینی الملقب بصاحب دیوان رحمة الله تعالی
شمس آسمان رفعت و اصالت بیت القصیده دیوان حشمت و وزارت بود چنانکه قاضی القضاة نظام
الدین اصفهانی در حق او گفته ٭ ان الناس کالقرض و انما ٭ بیت القصیده صاحب الدیوان
شمس الممالک تزدهی بعلاه ٭ و بهاء دست الملک الایوان ٭ جناب صاحبی از اولاد امجاد

ابوالمعالی

ابو المعالی جوینی است که امام طایفه شافعیه بوده و حق سبحانه و تعالی خواجه مذکور را مظهر آیه یخرج الحی
من المیت نموده و بمذهب امامیه هدایت فرموده و پدران او تا ابوالمعالی همگی متقلد مناصب بلند
و مراتب ارجمند بوده اند چه پدر بزرگوارش خواجه بهاء الدین محمد با استیفای دیوان سلطان محمد خوارزمشاه
اشتغال داشت و در زمان سلطان جلال الدین نیز مهمان منصب منصوب شده و رانیکنامی برآورد اشت
و پدر بزرگوارش خواجه بهاء الدین محمد سرور و سردفتر اکابر ایران آمد و در ملازمت سلاطین مغول
بهمان منصب پدر مشغول گشته مشکور المساعی الاثر گشت و چون هلاکو خان از جیحون عبور نموده ممالک
ایران را تا سرحد مصر در حوزه تصرف آورد منصب وزارت را من حیث الاستقلال بخواجه شمس الدین محمد
تفویض فرمود و الحق جمال حال آن خواجه پسندیده فعال بحلیه انواع مکارم اخلاق و اصناف محاسن
شیم و نور کرم و سخاوت و کثرت فطنت و فصاحت و اصابت رای و تدبیر و انشراح صدور و انفتاح ضمیر
محلی و آراسته و در تمشیت مهم وزارت و رواج و رونق درگاه سلطنت چون آصف بر خیا میضیا
مینمود **بیت** آصفا از آن ملک را منبط اکنان کردی که او ٭ کم لجاکردی سلیمان مدتی انگشتری
و در زمان هلاکو خان که ابتدای استیلای مغولان بممالک ایران بوقوع پیوست در محافظت دین
مبین و تقویت شرع سید المرسلین که سعی و اجتهاد در میان جان نهاست ٭ گشت پشت شریعت نبوی
قوی از مساعی او قوی ٭ و چون هلاکو خان فوت شده و سریر خانیت بوجود اباقا خان استسعاد یافت
عنایت سیور غامیشی بیشتر از پیشتر درباره وزیر عالی گهر مبذول فرموده آفتاب سعادت و
اقبال بر چهره احوال او می تافت امضای حسام بهرام انتقام و اجرای خامه عطارد انتظام بدستور
سوابق ایام بحسن اهتمام او مقرر داشت و اختیار ملک و مال و تمامت احوال برای صواب نمای و فکر
مشکل گشای او باز گذاشت و آنجناب با وجود جلالت قدر و علو حکم نسبت با ارباب فضیلت در غایت
تواضع و تملق بود و در تعظیم و اجلال اصحاب درس کمال بسیار مبالغه مینمود و از نفحات سحاب
انعامش غنچه آمال این طایفه در چمن اقبال بشکفت و از لال غمام افضالش نهال امانی این
طایفه در گلزار روزگار نشو و نما پذیرفت امتیاز ارازل از اماثل و اما از جاهل در زمان
نوازش پیدا و ظاهر گشت و بیمن التفات و حسن اهتمامش سپهر بهار از سر اندیا فضلا و مقصد حاجات علما

بتمامی درگذشت **بیت** نهال باغ دولت در برآمد ؛ بجای خار رحمت بر سر آمد ؛ و در ایام حکومت
ایلخانی جهت ضبط اموال و متوجهات دیوانی نواب کافی تعیین نمود و ایشان را بافتتاح ابواب صلات و
و صدقات بر ارباب استحقاق و اصحاب حاجات امر فرمود لاجرم درگاه عالیجاه او را امرا و حکام انام
و اعیان خراسان و عراقین و شام و روم ملاذ و ملجا ساختند و عتبه آسمان اقبال
آشیان او را مقصد حاجات و کعبه مرادات و کارساز اهل نیاز و وسیله هر صاحب نیاز شناختند
از سرافرازان جهان و گردنکشان دوران هر کس که دم مخالفت زد و قدم از شارع موافقت
بیرون نهاد قوت دولت صاحبی او را غرق دریای حیرت ساخته روزگار بپاداش کردارش را
گوشمال سزا داد **بیت** چو تیر هر که با تو نشد راست عاقبت ؛ خود را ز تیر تو چو هدف
خاکسار یافت ؛ آورده اند که تا خواجه بهاء الدین قوت الظهر و عضد الیمین صاحب دیوان در
حیات بود جناب صاحبی باستقلال بعز کار کنند اینده چون خواجه بهاء الدین ازین دار ملال
انتقال نمود مهم صاحب دیوان روی در تراجع نهاد و در زوال کار جهانگیرا ابواب پریشانی و عذاب بر روی
آنجناب برادرش خواجه علاء الدین عطاملک بگشاد **نظم** بر جویبار روضه امید تا منم ؛ سرسبز
تازه هیچ نهالی نیافتم ؛ مهر منیر با و مه مستنیر را ؛ بی صحبت محاق و زوالی نیافتم کیفیت
این واقعه چنان بود که مجد الملک یزدی من احفاد صفی الملک ابو المکارم که در سلک وزرای اتابکان
یزد انتظام داشت بسببی از اسباب از اتابک یوسفشاه یزدی رنجیده باصفهان شتافت و
ملازمت خواجه بهاء الدین محمد اختیار کرد و چون او را بغایت نازک مزاج و تندخوی یافت بخدمت
خواجه شمس الدین محمد مبادرت نموده صاحب سعید بعضی از اعمال و اشغال دیوانی را در عهده او
کرد و مجد الملک چنانکه می باید بسرانجام مهام اشتغال نمود و آنحضرت صاحبی امارات نفاق در ناصیه احوال
او مشاهده کرده و سعایت حساد مزید علت شده عیار اعتماد و خلوص اعتقاد وزیر نیکونهاد نسبت بدو
تغییر یافت مجد الملک هر چند شفعا انگیخت بجائی نرسید و دیگر منظور نظر التفات صاحبی نگردید **بیت**
مردم تندخوی با هر کز ؛ همدم و همنشین نباید ساخت ؛ مردم خشم را که فتنه کنند ؛
از نظر التفات انداخت ؛ بالجمله مجد الملک قرین یاس و حرمان شبی بروز و روزی بشب میآورد

و نزد امرا آمد شد نموده اساس معرفت مستحکم میکرد و اینده پیوسته احوال ملک و مال معلوم کرده
شرح تفصیل آنرا بر لوح خیال رقم میکرد و در اثنای این اوقات روزی مجد الدین اثیر که نایب خواجه
علاء الدین عطاملک بود و تعزیتی شمه از عظمت پادشاه مصر و کثرت لشکر آن دیار تقریر نمود و مجد الملک
خباثت یافته بوسیله یکی از معتبران بعرض اباقاخان رسانید که مجد الدین اثیر که از جمله مخصوصان
برادر صاحب دیوانست بنابر اشارت و استطلاب اخوین با مصریان زبان یکی دارد و پیوسته
در مجالس زبان بمدح سلطان مصر میگشاید از استماع این حدیث نایره خشم شهریاری اشتعال یافته
زبانه داد و تا مجد الدین اثیر را گرفته در شکنجه شدید نمودند بعد از آن هر چند که او را ایذا نمودند بدعای مجد الملک
مقر نیامد او را تسلیم صاحب سعید کردند و جناب صاحبی چون اغنا و مجد الملک را بدین مثابه شناخته
فرمود او را بامر ضبط اموال سیواس کرد و مبلغی کرامند در بارهٔ او انعام فرمود و مجد الملک بنا
بر آنکه مباشر آن حرکت شنیع شده بود بمجرد این استمالت بجانب صاحب اعتماد نکرد و همچنین گرد
مقدمات مکر و حیله بر آمده انتظار فرصت میکشید و با اعدای صاحب سعید محبت میورزید تا زمانی
که اباقاخان متوجه خراسان گشته بقزوین نزول نمود و شاهزاده ارغون خان بعزم بساطبوس
پدر عازم شد و مجد الملک بوساطت جمعی که در سلک نواب شاهزاده انتظام داشت در مجلس ارغون
خان راه یافته بعرض رسانید که هر سال آن مقدار مال که از مجموع ممالک محروسه بخزانه عامره میرسید
حاصل خاصه املاک صاحب دیوانست که بر سبیل خیانت از اموال پادشاه خریده و مع ذلک در
کفران نعمت کوشیده با سلاطین مصر و شام طریق محبت و اخلاص مسلوک میدارد و برادرش
علاء الدین عطاملک عراق را ملک خود تصور کرده بدستور ملوک ذوی الاقتدار باج مرجعت خویش
ترتیب داده و اگر خان گیتی ستان مرا بر تربیت سرافراز گرداند بر صاحب دیوان ثابت
میسازم که قریب چهار هزار تومان از اموال پادشاه املاک بنام خود خریده و از نقود و جواهر و کله زر
قریب هزار تومان دیگر در تحت تصرف دارد و بنابر آنکه معلوم نموده که من بر معایب او اطلاع دارم
اینک منشور ضبط مال و حکومت سیواس بنام من نوشته مبلغی کرامند بر سبیل رشوت فرستاده
شاهزاده ارغون این سخنان را بسمع پدر رسانید اصغا نموده در خلوتی از [illegible]

رسانید اباقا خان بر زبان آورد که بانشای این مهم مبادرت نمای تا بر سبیل تدریج و تأنی درین مهم
شروع کرده شود **بیت** مکن در مهمی که داری شتاب ٭ ز راه تأنی عنان بر متاب ٭ و بعد
از اندک زمانی از وقوع این قیل و قال مجد الملک مجلس پادشاه باستقلال راه یافته سواد
کلمات مذکوره را بعرض رسانید و تقریر مجد الملک در ضمیر پادشاه جایگیر شده مزاج همایون نسبت به
صاحب سعید تغییر پذیرفت و مجد الملک منظور نظر کیمیا اثر گشته اباقا خان هم در آن مجلس او را
دریا عطا کامیاب داشت و از احوال تمام ممالک خرابی و آبادانی هر بلاد دو باره استفسار فرمود و او
بعبارتی روشن کیفیت آن حالات را خاطرنشان خان گیتی ستان کرد و یرلیغ صادر شد که مجد الملک
شرف جمع و خرج ممالک محروسه بود و محاسبات چندساله مفروغ سازد و از امرا و شاهزادگان
و مقربان هیچکس در مهام او مدخل ننماید القصه مهم مجد الملک در یک لحظه که پرتو عاطفت ایلخانی بر وی افتاد
شبنم صفت از حضیض انحطاط روی باوج ارتفاع نهاد و غلامان پرورش یافته با جامهای زرکش بر
اسبان تازی و با دیبای شامی مجازی سوار ساخت و خرگاه چهل سری بارگاه اطلس شتری
تا ذروهٔ آسمان و ایوان کیوان برافراخت **بیت** زنند کار همین حالتم پسند آمد ٭ که سرگذشت
خوب و بد و نیک و بد گذر دیدم ٭ برین صحیفهٔ مینا بخامهٔ خورشید ٭ نگاشته سخنی خوشتر از ... ندیدم
که ای بدولت ده روزه گشته مستظهر ٭ مباش غره که از تو بزرگتر دیدم ٭ جهت استحضار ...
نواب صاحب دیوان که در تبریز بود ایلچیان همعنان برق و باد شتافته و صاحب سعید ...
خواهان او از تیر گردش کیهان شمان که بر هدف مراد ایشان آمده بود خبر یافته ملاحم گروه اندوه بخاطر
گردون شکوه خواجه صاحب ... یافت و روی از تدبیر امور دیوانی و سرانجام مهام سلطانی
یکبارگی بر تافته و در آن اوقات مجد الملک این رباعی گفته نزد الجناب فرستاد **رباعی** در بحر غم تو
غوطه خواهم خوردن ٭ یا غرقه شدن یا گهری آوردن ٭ خصمی تو بس قویست خواهم کردن ٭ یا
سرخ کنم روی بدان یا کردن ٭ صاحب دیوان چون آن رقعه مطالعه نمود در جواب این رباعی نوشت
رباعی ... از خوبی ساده چون نشاید بردن ٭ بس غصهٔ روزگار باید خوردن ٭ این کار که پای در
میانش داری ٭ هر سرخ کنی نمیتوان هم کردن ٭ القصه چون صاحب دیوان ...

و هشت نظر اباقا خان رسید پادشاه زبان عتاب گشاده گفت که سالها کمر خدمت بر میان
بسته پدر ما را کوچ دادی و منظور نظر عاطفت و عنایت گشتی و چون تخت سلطنت بوجود ما تزیین یافت
بیش از پیشتر درباره تو عاطفت بظهور رسانیده ضبط اموال جمیع ممالک محروسه را برای و رویت تو
مفوض گردانیدیم و امروز مجد الملک تقریر میکند که تصرف و تقصیر تو بسیار است و خرابی مملکت از تو
بیشمار صاحب دیوان که جام جهان نمای اقبال بود از خشونت مقال بصعوبت احوال استدلال نمود و
مجال تکذیب ندیده بتلقین ملهم سعادت و تایید عقل مرشد به ایات فصیح جنان و فصیح بیان زبان
برگشود که سر و مال و تن و جان من فدای جان پادشاه و فوز نعم و ایادی پادشاهی را چه سان پنهان
توان داشت ما انوار ذره پرور خورشید جهان گستر را تا بوده ایم اندکاشت هر آینه من و برادر
و فرزند از دولت ابد پیوند دادیم و ستدیم و نهادیم و خوردیم و بردیم و چیزی در خدمت درگاه سلطنت
پناه و چیزی جهت صدقات ثبات دولت صرف کردیم و امروز آنچه در تحت تصرف است از
ضیاع و عقار و املاک و اسباب و نقود و دواب و عبید نواله از خوان انعام پادشاه است و
هر چه خاطر بندگان درگاه عالمپناه باشد بنده عن صمیم القلب همراه است هر گاه که فرمان شود و
هر وقت که مصلحت باشد بهر که اشارت یابد فکر دست تسلیم رود و بهیچ وجه در هیچ حال اهمال و توقف نتواند نمود
و تا از زلال حیات قطره باقی باشد یک دم میان بخدمت بسته زبان بدعا گشاید **بیت** تا جام
اجل در ندهد ساقی عمر ٭ دست من و دامان تو و باقی عمر ٭ اباقا خان چون این سخنان
دلنشان استماع فرمود نسیم عنایت از گلشن مرحمت وزیده غبار نقار از خاطر دریا آثار محو نمود
و اضعاف الطاف خسروانه درباره خواجه شمس الدین محمد تازه گردانیده منصب وزارت بدستور
معهود بدو مفوض داشت و نوبت دیگر جناب صاحبی بدرجهٔ اعتبار رسید و صاحب سعید سجدات شکر
بجای آورده رسولان باطراف و جوانب فرستاد و از تجدید عنایت اباقا خان اعلام فرمود از آنجمله
رقعه که ببرادر عالی گهر خود خواجه علاء الملک نوشته مصدر باین آیه ساخته قوله تعالی یا لیت قومی یعلمون
بما غفر لی ربی و جعلنی من المکرمین و این بیت را ردیف آیه کرده گویا **بیت** امروز بحمد الله فارغ دلم از دشمن
کان در دل تنگ من جز دوست نمیگنجد ٭ القصه چون مجد الملک دید که مکاید او در شأن صاحب ...

چندان تأثیری نکرد و در غرور سعایت برادرش عطاملک سعی نمودن گرفت و نایب او مجد الدین را که بقیت با
در برابر صاحب علاء الدین آمده آغاز تقریر کرد و در زمان اباقاخان باخذ و قید عطاملک صادر گشت و
چون خواجه شمس الدین محمد بانکی آن مهم مشاهده نمود برادر پیغام داد که هرچه مقرران گویند قبول کن
هیچ حجت سخنان ایشان را انکار مکن و بعد از گفتگوی بسیار صاحب علاء الدین مبلغ سیصد تومان که بگو نمود
و مع ذلک معاندان خرسند نگشته و مهم بجایی رسید که محصلان او را بسلاسل و اغلال کشیده گرد بغداد
برمی آوردند و بانواع شکنجه معذب میداشتند تا هرچه داشت و مایه جان ساخته بفروخت و بهایم
نمودند و معاندان بجز و مطالبه اکتفا نکرده صاحب را بعبادت و موافقت حکام مصر و شام متهم داشتند
و یکبار دیگر آن عزیز مصر خوبی برخوار میافتاد و در آن اوان اباقاخان بهمدان شتافته مجد الملک را
از غایت اعتبار و اختیار کس بغداد فرستاد تا صاحب علاء الدین را باردو آوردند و محصلان او را
با بندگران همراه داشته متوجه گشتند و در آن اثنا در عشر ذی الحجه سنه ثمانین و ستمایه اباقاخان وفات
یافت و در ربیع الاول سنه احدی و ثمانین تکودار بن هلاکوخان که ملقب بسلطان احمد بود بر تخت جهانبانی
نشست و انوار عدالتش بر وجنات اهل اسلام تافت و اول حکمی که فرمود آن بود که ایلچیان بهمدان
فرستاد تا خواجه علاء الدین عطاملک از قید خلاص داده باردو آوردند و زمام امور ملک و مال علی
الاستقلال در کف کفایت صاحب سعید خواجه شمس الدین محمد نهاد و او را بیشتر از پیشتر بلطف
خسروانه و عوارف پادشاهانه نوازش فرمود و کرت دیگر نایره بغض و حسد در کانون درون مجد الملک
اشتعال یافته با رغون خان عرضه داشت کرد که صاحب دیوان پدر بزرگ شاهزاده را بزهر هلاک ساخت
و چون میداند که من بر آن سر وقوف یافته ام بقصد سر من دارد و سعد الدین برادر مجد الملک بر مضمون
این عرضه مطلع گشت و بنابر آنکه از عم خود رنجیده بود بخدمت خواجه شمس الدین محمد مکاتبه را باز نمود و
این حدیث بعرض سلطان احمد رسیده حکم فرمود تا مجد الملک را مقید ساختند و ایضا یرلیغ نافذ
گشت که آنچه در زمان اباقاخان بزجر از علاء الدین ملک گرفته بودند باز دادند و خواجه علاء الدین
بسمع رضا علی رسانید که هر نعمتی که ما و برادران در مدت ملازمت یافته ایم از نواخش صدقات حضرت
سلطانیست و حالا من بنده بر ادعیه و ثنا مداومت میکنم و اشارت کرد که آن اموال بقیاس را

که باردو

که باردو آورده بودند حضار پادشاه از کید مکر بود ناگاه که از موقف جلال حکم لازم الامتثال
صدور یافت که امراء عظام پرسش مهم مجد الملک اشتغال نمایند و ایشان بموجب فرموده عمل نمودند
در آن اثنا در میان امتعه و اقمشه مجد الملک مقداری از پوست شیر بیرون آمد که بزعفران و شنجرف
سطری چند مغول بر آن نوشته بودند و چون اتراک منکر سحر بودند از آن نوشته خایف گشته در آن
باب قیل و قال بسیار حاصل شد و آخر الامر باستصواب آقایان و بخشیان بر آن مقرر گشت که تعویذ را
باب آغشته عصاره آن را بمجد الملک بیاشامند تا نتیجه سحر بدو عاید گردد و مجد الملک ابا و امتناع نمود
چه او را گمان بود که آن نوشته را شیخ عبد الرحمن دوست صاحب دیوان در میان متاع او نهان
کرده بود و در ضمن آن کیدی است القصه گناه بر مجد الملک ثابت گشت اما سونجاق پهلوان بقتل او
رضا نداد و مقارن الحال سونجاق پهلو بر بستر ناتوانی نهاد و شیخ عبد الرحمن بعیادت او رفت
و مبالغه نمود تا سونجاق بکشتن مجد الملک رضا داد آنگاه او را بجلادان خواجه علاء الدین دادند
و خواجه علاء الدین از غایت سلامت نفس و حسن خلق میخواست که بموجب کلمه العفو عند الاقتدار من
علو الاقدار عمل نموده در زمان قدرت قامت مجد الملک را بخلعت عفو بیاراید بیت چون ملک داد کرد
داد ببخش ✿ از کرم و لطف تراداد بخش ✿ پیش تو هر کس که گنه کارتر ✿ عفو گناه از تو سزاوارتر
اما جمعی از مخلصان حقیقی و اعوان و انصار صاحبی گفتند که بر عقلای روشن است که
این مدبر در زمان اختیار هیچ دقیقه از آزار و ایذا فرو نگذاشت و در روزگار اعتبار مطلقا
جانب هیچ حق و خلق را مرعی نداشت امروز اگر مخلص او صورت بندد هر آینه باز عالمی را در پنجه
ظلم و شکنجه خود گرفتار کند فرصت فوت نباید ساخت و اصل دشمن را از بنیاد باید برانداخت آنگاه
اعوان صاحبی مجد الملک را از مجلس بیرون آوردند و بیکطرفة العین از زخم شمشیر و خنجر او را پاره
پاره کردند و هر عضوی از اعضای او را بمملکتی فرستادند و قلوب رعایا و عجزه را که از دست ظلم او
بجان آمده بودند تسلی داده سرش ببغداد فرستادند و مدتی بر دار اعتبار بود و پای آن شوم ظلم را
بعراق بردند یکی از فضلا این بیت را نظم فرمود بیت مجد است که او دست رسانید بعراق ✿
دستش نرسید لیک پایش برسید ✿ نقلست که کسی پای مجد الملک را بصد دینار خریده بتبریز برد

واین معنی را یکی از اهل نظم بیان کرده رباعی روزی دو سه گر قضا بکام تو شدی ∴ چون بنده مالک و
تو غیر شدی ∴ اعضای تو هر یکی گرفت اقلیمی ∴ القصه به یکدمه جهانگیر شدی ∴ مرد عاقل آنست که
بسبب جاه وحشمت بی‌بنیاد چند روزه کامرانی و دولت خود را در ورطه هلاک نیندازد و مردار دنیا
نفس نفیس را هدف تیر ملامت و در سطری عقبی بیش عزیز را مستحق عذاب عقوبت نسازد والقصه چون مجد
الملک نقد هستی بباد فنا داد و سلطان احمد نوبت دیگر صاحب علاء الدین را بحکومت بغداد فرستاد
خواجه عطاملک هر چند با خود قرار داد که بقیه عمر در گوشه منزوی بوده پیرامن امور سلطنت نگردد و غدر ایام
گذشته را تدارک عمر رفته بجای آورد اما چون عواطف پادشاهانه و عوارف خسروانه او را از دو غوغای یکی
شماتت اعدا و دیگری هلاکت نفس بیمانجات داد و خصم حاسد و دشمن معاند با هر چه از اموال او
گرفته بودند باو عنایت فرموده خصلت را از میانه برانداخت بنابر آن از اعتنای آن امر خطیر و خطب کبیر احتراز
واجتناب نتوانست نمود بلکه خواجه شمس الدین و برادرش بار دیگر از روی تمکن و استقلال زمام امور ملک و
مال بدست آوردند و در تقویت دین و تمشیت مهام علمای شریعت سید المرسلین سعی و اجتهاد موفور
کردند و نسبت با اهل فضل و هنر لطف و رحمت بینهایت ظاهر گردانیدند و عجزه و رعایا بنور عدل و احسان
خوشدل و شادمان گشته در مهاد امن و امان غنودند بیت آرام یافت در کنف عدل و شفقتش
واسوده گشت در حرم امن انس و جان ∴ و در خلال این احوال شاهزاده ارغون خان جوشی را
بدرگاه سلطان احمد فرستاده قضیه تعزیر مجد الملک و اشتعال نایره غضب اباقاخان در حق
صاحب دیوان را معروض داشت لمحض سخن آنکه خواجه شمس الدین محمد ... داده که از نقد و جنس
و ضیاع هر چه در قبضه ملک و اقتدار او هست همه تعلق با ایلخان دارد هر وقت که فرمان شود و بهر که اشارت
نماید کرد و بجای باد و تا اخیر اهمال بسیار روا کنون التماس از حضرت جهان گیرایش پادشاهی آنست که
صاحب جوشی متوجه بدرگاه شد تا آن سخن پرسیده و صلاح در آن دیده بتکمیل آن از حقیقت حال
براجلی استفسار نماید سلطان از استماع این سخنان دانست که غرض ارغون خان از مال صاحب دیوان نیست
بلکه قصد جان او دارد در جواب فرمود که امور ممالک را بحسن تدبیر او در حیطه کفایت میدارد اگر او
از درگاه عالم‌پناه غیبت نماید مصالح ملک و مال در محل اهمال و مضمحل اختلال می‌آید رسول ما ... مطلقا

التفات

حکایت

التفات ننموده جوشی با یاس و حرمان بآستان ارغون خان مراجعت نمود و این حکایت موجب
گشت و صورت عداوت ارغونی از پرده پوشی در گذشت و قاصدها باطراف ممالک فرستاد که اسباب
صاحب را بتصرف نواب جناب کنارند و گماشتگان او را از شروع در مهمات معاملات بکلی باز دارند
و چون شاهزاده عالیجناب بحوالی عراق اقامت داشت عراقیان هراسان گشته هر کس از دوگانه‌ای صاحب
آنچه در قبضه اختیار او بود بتصرف گماشته ارغون خان باز گذاشت و شاهزاده بنفس نفیس بجانب دار
السلام بغداد خرامید و عمال و متصرفان اموال آن دیار را از چاشنی آشام جرعه چشانیدند و در اوایل سنه
اثنی و ثمانین و ستمایه با لشکری خاصه عازم بلاد شرقی گشت و بسرعت تندباد و بداعیه فتنه و فساد در الّلاغ
گذشت و همه وقت درین اندیشه که سریر سلطنت را از قبضه اقتدار عم بعد از چه تدبیر بیرون آورد و
شب و روز درین فکر جانسوز بیقرار که سلطان احمد را چه سان از میانه بردارد و چون پرتو این معانی
بر ضمیر انور سلطانی افتاد و در اواخر سنه مذکوره جهت اخذ و قید ارغون خان ایلچیان بیغداد در
صاحب دیوان بکارسازی جنود نصرت شان مشغولی فرموده اسباب و ادوات جنگ و ضرب و
آلات ایام طعن و حرب ترتیب نمود و شاهزاده ارغون در غره صفر سنه ثلث و ثمانین و ستمایه متوجه
با ایلچیان گشته در صحرای آق خواجه میان او و الیناق که مقدمه سپاه سلطان بود مقابله و مقاتله اتفاق
و لشکر ارغون خان شکست یافته شاهزاده شجاعت شعار عنان فرار بصوب قلعه کلات انعطاف داد
الیناق متعاقب بدان دیار رسیده شاهزاده را که از قلعه بپایان آمده بود دید و اسپی خنگ بطریق
پیشکش گذرانید و باتفاق بقلعه رفته با یکدیگر سخنان گفتند و الیناق بانواع نصیحت ارغون خان را
از جانب سلطان ایمن گردانید و چون شاهزاده بغیر از تسلیم راهی ندید و بیرون از توکل پناهی نیافت
همراه الیناق بطرف اردو شتافت و در غوچان بآستان سلطنت آشیان رسیده سلطان
بعد از انتظار بسیار شاهزاده را بار داد و او را در آغوش مهربانی کشیده روی بر روی او نهاد و
بحکومت مملکت خراسانش امیدوار گردانید و جهت سکون او خرگاهی تعیین فرموده و دو
برادر بوقا را با چهار هزار سوار جهت محافظت آن خرگاه تعیین فرمود و روز دیگر سلطان مایل
بحرم محترم گشته عزیمت برافراخت و الیناق را جهت کوچ دادن اردوی جناب شاهزاده ارغون

بصوب ممات معین گردانید **بیت** سپهر زانکه نقشبند قضاست ٭ در پس پرده نقشها دارد ٭ بعد از
رفتن سلطان بوقا بقوت برادر خود که رتبه قوت داشت بر صفحه ضمیر شاهزاده و ارکان و امرا آشکار گشت
که احمد اروغ جنگیز خان را خراب کرده از بنیاد بر انداخت و رایت عزت مسلمانان را [illegible]
دیوان تا ایوان کیوان بر افراخت مصلحت آنست که بلاجور ایلخانی و احمد را از سریر سلطانی
بردارند و این مهم وقتی تمشیت پذیرد که ارغون را از حبس چون دُر از صدف بیرون آرند
همه را این رای صواب نموده مقرر شد که چون زمانه مانند دل اهل عصیان تاریک گردد و این
اندیشه از حیز قوت بفعل رسد چون شب شد بوقا نزدیک خرگاه ارغون خان رفته دامن خرگاه
را چون حجاب شرم و آزرم برداشت ارغون از بستر استراحت باضطراب بی نهایت برجست چه
تصور نمود که موسم وداع حیات و زندگانی است بوقا دست او را گرفته از خرگاه بیرون آورد
و قصه مواضعه را بر نهج مسطور بعرض رسانید و هم در لحظه موافقان ایشان جمع آمده بر بادپایان برق
رفتار سوار گشتند و بجانب اردوی الیناق تاخته او را پاره پاره کردند و افغان شب محشر
و فروغ روز اکبر آن شب مشاهده افتاد و اکثر خواص و مقربان سلطان احمد کشته گشته یکی از آنجماعت که
مرکبدار سوار شده از عقب سلطان شتافت و در وقتی که چهار فرسخ از انجا این گذشته بود
بدو رسید و از خروج ارغون و حادثه شبخون و انقلاب روزگار و قتل الیناق و انصار شمه بیان
نمود سلطان ازین خبر موحش مضطرب و مشوش شده روی بجانب اردوی مادر خود قوتی خاتون
که در ... بود آورد و دو سه قتلی نوجی از سرداران و امرا از خدمتش تخلف جسته بجانب دیگر
شتافتند **بیت** بهر کامی زکامی دور میماند ٭ ز محنت آیتی مسطور میخواند ٭ و صاحب دیوان
چون بکاخ حرم رسید الاغی چند بدست آورده بر جناح استعجال متوجه اصفهان گردید اشراف و
اعیان بلده شرایط ضیافت و استقبال بجای آورده بنذورات لایقه توسل جستند و جناب صاحبی
منهیان باطراف و جوانب فرستاده متفحص اخبار می بود و چون بتحقیق پیوست که ارغون خان
اردوی قوتی خاتون سلطان احمد را بدست آورده و مانند دل اهل اسلام شیشه ... شکسته
... صاحب دیوان از انجا در گذشت که از اصفهان بشیراز متوجه ... شده برای

دریابار خود را بدیار هند رساند و روزی چند که از حیات باقی باشد در آن مملکت بفراغت بگذراند
باز از صولت قهر مغول اندیشیده بر خاطر گذرانید که اگر نفس خود را از غرقاب فنا بساحل نجات
انداخت فرزندان و متعلقان و نواب و گماشتگان در آتش خطاب و توبه عتاب و ایذا ایشان گداخت
مدت سی سال در کمال عظمت و استقلال گذرانیده و صبح نشاط ایام شباب بشام غم انجام شیب رسانیده
اگر چرخ بد مهر بموجب عادت خویش آغاز بیوفایی نماید پیداست که از متانت تدبیر و فروغ رای منیر چه
وجه گشاید اسب آنست که دست امید در دامن توکل استوار کرده بر کرم پادشاه اعتماد نمایم و التجا
بدرگاه عالم پناه برده از اندیشه اندوه و ملال باز آیم اگر نسیم عنایت از مهب الطاف پادشاهانه
وزیدن گیرد و ارغون خان از سر جریمه ناکرده من در گذرد **مصرع** ز مشک بوی و ز خورشید
نور دریغ ٭ و الا باری چند کس را از محنت و تعذیب شکنجه خلاص داده باشم انگاه کلمه و افوض امری
الی الله بر زبان گذرانیده بصوب اردوی ارغون خان روان گشت و در اثنای راه امیر علی و
اتابک یوسف شاه و ملک امام الدین قزوینی که ارغون خان بجهت استمالت صاحب دیوان ارسال
داشته بود بآنجناب رسیدند و گفتند که پادشاه جهانیان میگوید که چون خدای جاوید مرا بر دشمنان
ظفر داده و تاج خانی و افسر جهانبانی بر فرق من نهاد گناه جمیع ارباب جرایم را بخشیده رقم عفو و اغماض
بر جراید خطایای همگنان کشیدم اگر صاحب دیوان بخدمت آید هر آینه بالطاف اختصاص یابد و
... مشمول امثال این سخنان ظاهر گردانیدند و خاطر شریف صاحبی از استماع این کلمات
اطمینان یافته بسرعت برق و باد قطع مسافت نمود و در جمعه دهم رجب سنه ثلاث و ثمانین و ستمایه
باردو رسیده بوثاق بوقا نزول نمود روز دیگر بوقا او را بپایه سریر اعلی برده ارغون خان صاحب
سعید را بنواخت و بتفویض منصب وزارت امیدوار گردانید و صاحب زمین خدمت بوسیده
دعای دوام دولت بادا رسانید و بمنزل خود باز گشت و چون روزی چند برین قضیه بگذشت در
نزد همگنان بوضوح انجامید که خواجه شمس الدین محمد بدستور معهود مباشر مهام سرانجام وزارت خواهد
بود فخر الدین مستوفی و حسام الدین حاجب از غایت بغض و عداوت با بوقا گفتند که با وجود دخل
دیوان در امور ملک و مال حکومت تو رواج و رونق نخواهد گرفت اگر خواجه ... نماید ...

کرستمکن کرد و ترا نیز مثل سایر امرا بی اختیار خواهم ساخت ؛ دشمن چو بدست آید و فرصت داری
زنهار که از دست خودش نگذاری ؛ ور بگذاری نیم دست یابد بر تو ؛ سودت نکند ندامت و
غمخواری ؛ لاجرم بوقا در خلوتی زبان ملامت بر ارغون خان دراز کرده گفت کسی که درباره پدر پادشاه
بد اندیشید و بکفران نعمت اقدام نموده او را زهر دهد ازو نیکو خدمتی چگونه توقع توان داشت تباه
دولت پادشاه و فنای وزیر بدخواه قرین یکدیگرست او را زنده نمی‌باید گذاشت بیت چو دست
یافتی بر خصم غدار ؛ مکن تقصیر دمرش را برون آر ؛ بنا بر آن ارغون خان فرمود که صاحب
دیوان را بموقف یرغو آرند و امرا بتحقیق آن مهم کار بند جناب صاحبی را بموجب فرموده دستها
بسته بدیوان حاضر گردانیدند و جهانیان فریاد و فغان باوج آسمان رسانیدند که در ارزاق
خلایق چرا بسته‌اند و خاطر بینوایان و مسکینان را چون دل هنرمندان بجهت شکسته‌اند خواجه شمس الدین
محمد در جواب اهل نقض و حسد گفت تقصیرات و تصرفات بنده که اصحاب غرض بعرض رسانیده‌اند
یکی را صد اعتراف می‌آرم اما از تهمت اندیشه غدر و خیانت نسبت باحضرت ولی نعمت مطلقا علم و
خبر ندارم طلاقت لسان و فصاحت بیان هیچ فایده نداد و حکم شد که بنیاد فضایل و معالی را
خراب کنند و سرچشمه جود و احسان را سراسیمه گردانند خواجه چون دانست که خلاصی ممکن نیست غسلی
بجای آورده دوگانه از برای یگانه حقیقی بگذارد و مصحفی را که همراه داشت برسم تفأل گشاد
این آیه برآمد که ان الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا تتنزل علیهم الملائکة الا تخافوا و لا تحزنوا و ابشروا
بالجنة التی کنتم توعدون لاجرم خاطر را از علایق فارغ ساخته در مقام تسلیم گفت مصرع هر چه آید
از تو خوش خواهی شفا خواهی الم ؛ و نماز دیگر دوشنبه چهارم شعبان سنه مذکوره در موضع
اهر از سرپنجه جلاد قهر شربت شهادت چشید و محنت سرای دنیا را وداع کرده رخت بجنت
اعلی کشید رباعی تیغی کشیده بر همه این چرخ کوژ پشت ؛ کو صد هزار شاه و گدا را بالقهر
کشت ؛ چون عاقبت نماست جهان دو رنگ را ؛ سهلست خوب و زشت اگر نرم یا درشت
آورده‌اند که مجد همگر که فاضل و دانشمند بی‌نظیر وقت خود و معاصر شیخ مصلح الدین شیرازی
بود در مرثیه آن وزیر صاحب سعادت این رباعی انشا کرد و شیخ سعدی آن را شنیده یک بیت دیگر را

اهر قصبه‌ایست از اعمال تبریز از تبریز تا آنجا پنج ... و از آنجا تا ... سی فرسخ

بر آن

بر آن شعر تحسین و تعریف کرد و اینست رباعی از رفتن شمس از افق خون بچکید ؛ مه روی
بکند و زهره گیسو ببرید ؛ شب جامه سیه کرد در آن ماتم و صبح ؛ برزد نفسی سرد و گریبان بدرید
و دیگر این قطعه در سلک نظم کشید ؛ خدایگان زمین و زمان یگانه دهر ؛ کریم سرور مرحوم خواجه
دوران ؛ جهان پناه سکندر نژاد عالی قدر ؛ پناه و قوت اسلام صاحب دیوان ؛
بسال ششصد و هشتاد و سه بخطه اهر ؛ شهید گشت دوشنبه چهارم شعبان ؛ ندیده دیده
افلاک مثل او هرگز ؛ بجود و همت و فضل و سخاوت و احسان ؛ فغان ز گردش چرخ و
زمانه غدار ؛ که کرد چشمه خورشید زیر خاک نهان ؛ بحق ذات تو ای کردگار بیچه و چون ؛
کن باو مسکن و ماواش جنت و رضوان الصاحب العادل الفاضل علاء الدین خواجه عطاملک
برادر خواجه شمس الدین محمد صاحب الدیوان در غزو فضل و عطا بلند میدانست بحکم اباقاخان در خطه بغداد رایت
حکومت برافراخت و آن بلده را که بعد از قتل مستعصم چنان خراب شده بود که قلم دو زبان بهیچ وجه
از کیفیت آن تعبیر نتوانستی نمود باندک زمانی معمور و آبادان ساخت بیت زیمن مقدم او شهر
بغداد ؛ باندک روزگاری گشت آباد ؛ و از جمله عمارتهای او آنکه در زمین نجف نهری حفر کرد و
زیاده از صد هزار دینار زر سرخ در آن صرف کرد و آب فرات را بحوالی نجف اشرف جاری
فرمود و از جمله اشعار او که شعر فصیحت اوست این رباعیست شعر یا شمع افل فقد بعد الغسق
بالفجر بدا و لاح منه الشفق ؛ لو کنت کجیب حیدر تفتلق ؛ ما کنت بحر نارها تحترق و از جمله مؤلفات
او تاریخ جهانگشاست که مشهور جهان و منظور نظر جهانیانست و شیخ فاضل کامل کمال الدین میثم
بحرانی که از محققان علما و امامیه است کتاب شرح نهج البلاغه را بنام نامی او نوشته و قاضی القضاة
نظام الدین اصفهانی دیوان رباعیات را باسم سامی او موشح ساخته در ایامی که ارغون
خان کمر عداوت خواجه شمس الدین محمد را بر میان جان بسته بود و میخواست که او را بدست آرد
یا سلطان احمد را متغیر گرداند خواجه فاضل عادل علاء الدین عطاملک از محنت سرای دنیا
بجنت اعلی خرامید و این واقعه در شنبه چهارم ذی حجه سنه احدی و ثمانین و ستمایه روی نمود و
خواجه شمس الدین محمد از مسند وزارت برخاسته بر پلاس تعزیت نشست و سلطان احمد را هم

پرسش بجای آورده صاحب دیوانرا خلعت خاص عنایت فرمود و باضعاف رعایت و الطاف خاطر
او را تسلی داده تسکین فرمود الصاحب الامیر الرشید بهاء الدین محمد بن صاحب
الدیوان صدری با بهای آسمان رفعت و شان و بیت القصیده مکارم صاحب دیوانست در میان
وزرای نامدار بکمال کفایت و شجاعت و مهابت مشهور و در السنه فضلای بزرگوار چون صاحب ابن
عباد مذکور است و بغزارت بحر احسان او صد آب فرات کم و دخل و زینت خوان او با الوان
نعم خلال و زیادت در اشتمال است مجلس شریفش مجمع فضلای مذهب حق جعفری و محط رحال ادبا
و فصحای اثنا عشری بود مولانای فاضل حسن بن علی الطبرسی که از جمله فضلای امامیه و از افاضل مجلس
شریف خواجه بهاء الدین محمد بود در خطبه کتاب کامل بهائی گفته که مخدوم مطلق حجة الحق علی الخلق اعدل
السلاطین الاولین و الاخرین بهاء الاسلام و المسلمین ببرکت حسن سیرت و بسط عدل و
اعتقاد صادق بخاندان پیغمبر و برائت از اعادی خاندان و تربیت سادات و علمای اهل البیت
حق سبحانه و تعالی رایت دولتش را بر اقاصی عالم برکشید و سلاطین ربع مسکون بفرمان تعز من تشاء
و تذل من تشاء کمر عبودیت بر میان جان بسته عتبه جلالش شدند و از اعادی این اقبال طایفه
بچاه ابد فخسفنا به و بداره الارض فرو شدند و بعضی بدریای هلاکت فاغرقناه و من معه جمیعا ناچیز
گشتند و محبان و موالیان از علمای اهل البیت از دولتش محظوظ شده کتب شریفه بنام او تالیف
نمودند و این نعمتی است که بر کافه شیعه شکرانه او فرض عین است جناب افضلی قاضی نظام الدین
اصفهانی در آخر بعضی از قصاید خود که افتتاح آن بنام اهل البیت نموده استطرادی بمدح خواجه بهاء الدین
و عبیده او نموده و گفته شعر قل للنواصب لولا اباکم ⁂ لشیعة الحق بالی العدم تهوینا ⁂ اعاد
اهل ملوک الترک رونقهم ⁂ وزراؤهم بهاء الدین تمکینا ⁂ هذا ابن صاحب دیوان الممالک قد
ادهی ترالکم و لا بال توهینا ⁂ یرعی علیا ولی الله مدخرا ⁂ للحشر اولاده النور المبینا ⁂ در کتاب تاریخ
الوزراء مسطور است که خواجه بهاء الدین محمد را ابتدا نشو و نما حکم یرلیغ جهانگشا بحکومت یزد و اصفهان
تعیین گشته و در نوشتن ضبط و سیاست و اظهار قدرت و سطوت رایت رفعت بجمل او از حد در
گذشت و ابواب عفو و اغماض بر روی ارباب آن ولایت بکلی ببست و پشت بر مسند غلظت نهاد و

واهالی

و اهالی ایشانرا بتحمیل بارگران بشکست اگر سخنی بر وفق مزاج او نبودی حکم بقتل او کردی تا بجایی
صغیره و کبیره چه ارکان دولت و نواب دیوان و سایر اعیان اصفهان اگر شب بلحظه بر بستر
استراحت می غنودند هنگام برخاستن بیم نیست پیدا ز باد صرصر بر سر جان خود ترسان و
لرزان بودند که آیا امروز از چنبر قهر او بچه تدبیر نجات توان یافت و نار شرار خشم آتش بارش بکدام
سیاستش شیر زبان تیغ بر روبه بازی دوران داده و گردنکشان عراق از وهم خنجر بغیان
نشان او سر بر خط فرمان نهاده بیت از بیم سیاستش جهان میلرزد ⁂ در فرط مهابتش
زمان میلرزد ⁂ از حدت تیغ آبدارش خورشید ⁂ چون باد ز صرصر خزان میلرزد ⁂ صاحب
دیوان چندانکه از روی دلسوزی شفقت ابوت ولد امجد را از فرط سیاست و کثرت سفک دما
منع میفرمودند و خاست عاقبت الحکایت را بعبارات مختلف بازی نمودند خواجه بهاء الدین اصلا
منتبه نمیگشت و مطلقا از سر خون ریختن و سنگ کردن در نمیگذشت عاقبت روزگار در استرداد
مواهب خویش طریقه سعی در پیوست و امراض مختلفه و اسقام متضاده بصورت قوت غضبی خواجه را
شکست و هنوز سنین اوقات حیاتش بمثلثین نگرفته بود که از عالم فانی بجهان جاودانی انتقال
فرمود ⁂ فغان ز آفت این ربع سار راحت سوز ⁂ فغان ز گردش این روزگار جور پرست
که صورتی که بعمری نگاشت خود بسترد ⁂ که گوهری که بسی سال سفت خود بشکست ⁂ در روضة
الصفا مسطور است که هر چند بهاء الدین محمد در شیوه سیاست و انتقام سعی تمام و مبالغه لا کلام داشت
باضعاف آن در طریق جود و سخاوت اهتمام فرموده هرگز در باب تعظیم علما و فضلا دقیقه نامرعی نگذاشت
اوقات خود را مقسوم گردانیده از صباح تا چاشتگاه در صفه بار نشستی و با طایفه از اصدقاء و
اخوان الصفا بساط صحبت و ملاطفه مبسوط داشتی و بعد از پیشین مانند ساعتی بتجرع کاسات می
ارغوانی پیاسانش بودی باقی ایام را با سرانجام مهام ملک و استکشاف حال طبقات مردم
نمودی بالجمله چون خبر فوت بهاء الدین محمد بسمع صاحب دیوان رسید رباعی در مرثیه قرة العین
در سلک نظم کشید رباعی فرزندا ای فلک هندویت ⁂ بازار زمانه را بها کمویت ⁂ تو
پشت پدر بودی از آن پشت پدر ⁂ خم گشت جو ابروی بتان بی رویت ⁂ و افاضل شعرای

زمانه در مرثیهٔ آن بزرگ یگانه قصاید خوب گفتند از آنجمله این مرثیه ایست که جناب اقضی القضاتی قاضی
نظام الدین اصفهانی گفته و الحق در صفت شعر ما للظلام یغطی وجه الافق ؛ ما للروابی اضطربن الیوم
من فلق ؛ ما للحظوظ تولی القوم اظهرها ؛ ما للذوائب تبدی صفحة العنق ؛ بکی السماء و مبلاء الارض
و اکدرت ؛ زهر النجوم و طاست انفس الورق ؛ مولی الانام بهاء الدین صاحبنا ؛ مضی فولی
صفو العیش بالرنق ؛ عین المکارم و العلیا یا کنه ؛ فی ذا المصاب وقلت الدهر ذو حرق ؛
انسان عین العلی ماذا اصابکم ؛ عین علیک تجوج الیوم فی غلق ؛ من مبسم جهک عین قربها
ظهرها ؛ اسالت الدم تبدی صبغة الشفق ؛ الحی علی غضبک الریان کاسره ؛ غضنا باشتباب
ناضر الورق ؛ بعد ارتفاعک فی اوج السماء علی ؛ شد اکنانک تحت الارض فی نفق ؛
نامت جدود الاولی بوبرت امهم ؛ و بابسط ملوک الارض ذا ارق ؛ ابعر عبیدک قد جروا
ذوائبهم ؛ و اثروا الترب معفو سا علی السرق ؛ ابعر معالم قد شیدتها اکتابت ؛ تشجو الطلول
بذاک المنظر الانق ؛ ان تقع العین لم تبصر سوی فلق ؛ یشکو اسارئ الاسی فی هذه الحلق
ماذا علیک لو استعلت مکیه ؛ و تقدونا منک و ابالحازم اللنق ؛ ارتیلاری سوا اولی اسمع
المکروه وجه بها نظلمة الغسق ؛ لو استطاع فدی بالروح نفسک عن ؛ صدق من الود لا الکذب
و لا الملق ؛ ابوک صاحب الدیوان الممالک فی ؛ ذاک اللواء علی الاقدار و حق ؛ هلا تماسکت
کی تلقاه ما نیته ؛ و یستغنی بوجه منک موثق ؛ یا ایها القمر الارضی مالک فی ؛ مرطی
السرار تضوا عنک نفترق ؛ بالشمس لم تقرن اعنی اباک ظلم ؛ اخفی رداک عناد شکر محو
قبل استدار ه بدرا لم یکن ؛ الخسوف فیما سمعنا و یتفق ؛ بعد ارتحالک عن ملک الدنیا
اری ؛ رواح الجلا ترجی لمنتشق ؛ لا کان روضة الخضراء بعدک عن ؛ نورانها یوق
الابصار منصق ؛ لا اشرع الرایح العلوی صعدته ؛ لا البدر تاه یقضی من الدرق ؛ تیج
الجونی حلی و فی حلل ؛ بعد استتارک تحت الترب لم تطق ؛ لم مطارو ضوء الصبح و منعت
سود الملابس لدی کل من الحرق ؛ فی صحن دور کبل فی الافق اجمعه ؛ یری الهواکی حزینا الیوم
فی قلق ؛ تبکی الجواد الای حسبا کعها بدم ؛ بالفجر سود اثواب لها مزق ؛ یحکین عن عرمات تک

ماتصرمت

ماتصرمت ؛ عن و نیع معضلها و کشف متعلق ؛ سعت الامور و اثواب الصبی جدد ؛ لو رامها
طاعن فی السن لم تشق ؛ و کل ما شاء من شرابی عرضا ؛ او الاسواد له من اصل فی الخلق
نعیم سلیمان لم یکفروا مال الی الکفر ؛ الشیاطین ارصا و اعلی الطرق ؛ اقول الوا جد المکروب
او حشته ؛ غاب بلا اسید متدار رحلت لق ؛ عول علی شبلة المحمود عاقبته ؛ مثل اسمه و علی
ذی العلا و ثق ؛ کالعوی عن المعنی سی عوضا ؛ ترجوا انتعامک بعد الورد بالورق ؛ ان
حسبت والده و الدمع منهمر ؛ من کل هک سنا بالترب ملتصق ؛ نعزه عن اخی باساء محج
داع له الیوم فی بحر الاسی غرق ؛ عن ذی لسان شکر المکرمات له ؛ و بات علیه الدهر منطلق
عن ذی فؤاد علی الاخوان مشتمل ؛ و جفن علی الاقدار منطبق ؛ واذکر و راثه عمرا لا اهتمالم
للخلق منه یرجی خیر مرتفق ؛ و قل له عن لسان الجمع کلهم ؛ اما وجدت مجال القول لم یضیق
وارضه بقضاء الله تقدره ؛ کیما ثیاب بلا شک و ملق ؛ و رایه فوق ارآء الانام
تری ؛ یهدی لوامع انوارا الی الفلق ؛ یحیط علما بما فی الدهر من غیر ؛ یراع مجتمع فیه منفرق
لم یره غله صاد من موارده ؛ صفوا بلا کدر عذب بلا شرق ؛ و مثله وجود المثل ممتنع
ارضی الاله و لم یسخط کدی حرق ؛ یری التثبت اولی فی مقام رضی ؛ رب العباد فلا یولی
من الترق ؛ و سله با جنیه و الاغرة کی ؛ ینیل من قیبهم بالحشا علق ؛ مولی ملوک بین
الانام قاطبة ؛ علاء الدین الهدی مفتاح الغلق ؛ من شاء و قصر معالیه اخوته ؛ من شاء
الاصل فی الالطاف و الخلق ؛ هما ولا تدرک الاوهام شاوهما ؛ خسف العدو و امن اتقی
الفرق ؛ لولاه لم یرکب العلم فی فرج ؛ لولاه فاماح روض الفضل عن عسق ؛ سال الله
بنا لولا وجودهما ؛ و ساخ اقدام اهل العرفی الشق ؛ اعدی علی نوب الایام لطعهما ؛ و قبل
بابا نصرف الدهر و اورق ؛ دامت بفیضها الامال و اثقه ؛ و ثوق بیت الرابی بالعارض
العدق ؛ ما الناق و هم خول اللیل متبعها ؛ شهبا و خیل نهار جری سبق الصاحب الفاضل
شرف الدین هرون بن صاحب الدیوان جوانی فاضل هنرور قوی الطبع
بدرو عضد الیمن برادر بود و در وادی فضیلت از برادر خود خواجه بهاء الدین محمد پیش بلکه

در جمیع علوم حتی موسیقی یگانه زمانه خویش بود استاد صفی الدین عبدالمؤمن موسیقی دان مدتی
در خدمت او بوده رساله شریفیه را بنام شریف او تالیف نموده در تاریخ غیاثی مسطورست که
خواجه عطاملک صاحب دیوان و پسرش هرون در عهد اباقاخان که بوزارت و امارت اشتغال
داشتند روزی بزیارت مشهد نجف اشرف آمدند و خلقی کثیر از ائمه و اکابر با ایشان همراه بودند
و بعد از فراغ از مراسم زیارت سخن بذکر امامت کشید آخر هرون گفت که ما ازین مصحف که بر سر
ضریح مطهر حضرت امیرست علیه السلام تفال مینمائیم و بآنچه اشارت رود قرار میدهیم چون نیت کرده مصحف را
بگشودند در اول صفحه این آیه برآمد قوله تعالی یا هرون ما منعک اذ رایتهم ضلوا الا تتبعن افعصیت
امری و بعد از آن همگی ایشان اظهار مذهب شیعه نمودند وفات هرون در

خواجه سعدالدین محمد آوجی فاضل و دانشمند بود و وزیر صاحب تدبیر در تعظیم ذریت حضرت
خیر البریه و ترویج مذهب امامیه مساعی جمیله بظهور رسانید و شیخ علامه جمال الدین مطهر الحلی رساله سعدیه را
بنام نامی او نوشته و از و غایت تعظیم و تکریم یافته و مولانا نظام الدین اعرج نیشابوری شرح مجسطی را
باسم سامی او مزین ساخته و در تاریخ الوزرا مسطورست که خواجه سعدالدین محمد وزیری هنرپرور
و فاضل نواز بود و تجربت در عالم استیفا و سیاقت و متانت در انشا و کتابت بی شبهه و بی نظیر
بود و بعد از شهادت خواجه صدرالدین محمد زنجانی بموجب حکم و فرمان غازانی صاحب دیوانی و
رتبه نیابت امور جهانبانی بشرکت خواجه رشیدالدین طبیب بر او قرار گرفت و از رشحات عدل و
احسان و افاضت بر او اشتان و افسانه گشت پس از روزی چند جمعی از ارباب حسد مثل قاضی
ضیاء الدین سمنانی و شیخ المشایخ محمود و سید قطب الدین و معین الدین عاجی خان بر تغیر او قرار دادند
جمعیتی ساختند و اساس موافقت بر مخالفت وزیر بنا نهادند و ترغیب اختیار و مشورت در میان
انداختند چون کیفیت این حکایت بعرض سلطان غازان خان رسید بر آشفت و اکثر متوجهان را
بموجب تیغ سیاست گردانید **بیت** چو شمشیر عدالت را علم کرد :: بسی سر ستم را قلم کرد ::
در دوازدهم شوال سنه ثلاث و سبعمائه غازان خان وفات یافت و در ذی الحجه مذکور الجایتو سلطان
که بسلطان محمد خدابنده اشتهار داشت تاج سلطنت بر سر نهاد و بدستور زمان برادر بزرگوار

خویش زمام امور وزارت و مهام سپاه و رعیت را بکف کفایت و قبضه درایت وزرای عظام
خواجه رشیدالدین و خواجه سعدالدین داد و تا آن زمان که خواجه نسبت بخواجه رشیدالدین در مقام
موافقت و اتحاد بود آفتاب دولت و اقبالش از ساحت منقصت زوال مصون و محروس بود
تا گل نشکست عهد گلزار :: نشکست زمانه در دلش خار :: و چون آن موافقت بمخالفت
مبدل گشت خواجه سعدالدین سید تاج الدین آوجی و بعضی از مقربان خود را بر آن داشت که
نسبت بخواجه رشیدالدین در مقام تعرض آمده و پانصد تومان کفایت قبول کردند سلطان محمد خواجه
سعدالدین و آن جماعت را در مقام پرغو باز داشت و بعد از ثبوت جرائم مینا و حیات خواجه
سعدالدین مقربان را بتیغ سیاست بر انداخت و مبلغ پانصد تومان که قبول نموده بودند از
جهات و مملکات ایشان بحصول پیوست و بیمن سیاست سلطانی غبار فتنه و تقریر یکبارگی
فرو نشست **علی بن هلال الکاتب مشهور بابن البواب** از غلامان ملک بهاء الدوله
بن بویه است ابن مقله سواد نقوش براعت شعارش ابکای سواد العین بر بیاض بصر نگارد
و طومار خط لطافت آثارش را که درج یاقوت بلکه دُر و یاقوت را در غیرت و رشک دارد صیرفی
در بها بکان نقد جان روان بسپارد و بعضی از فضلای شعرا این دو بیت در مدح او گفت
بیت اما ابن هلال کم حویت فضیلة :: غدوت بها من البریة اوحدا :: و لحن عهدنا الدر
ابیض ناصعا :: و انت جعلت الدر انجم اسودا :: یا قوتی گفته که در کتابت مثل او و نزدیک باو
کسی پیدا نشد اگرچه ابوعلی بن مقله اول کسی ست که نقل این خط از خط کوفی نموده و ایرا
باین صورت نموده و خطا و نیز خوب بود اما ابن البواب تهذیب و تنقیح او نموده و جامه
حلاوت و بهجتی بر او پوشیده و جمیع خوشنویسان بر منوال خط زیبای او می بافند و استادی
او را در مقام اعتراف‌اند در تاریخ مصر و قاهره احوال او برین وجه مسطورست که علی بن هلال
بن امام الکاتب ابوالحسن صاحب الخط منسوب الفایق المعروف بابن البواب کان ابوه
بوابا لبنی بویه و قرا هو القرآن و تفقه و فاق اهل عصره فی الخط المنسوب حتی شاع ذکره شرقا
و غربا و کان یوحاه بالفخر الدوله و در سال چهار صد و بیست و سه وفات یافت

در رشیه او گفته اند **شعر** استشر الکتاب فقد کپ لها ∴ و تضمنت بصحت ذلک الایام
فلذلک سودت الدوی ∴ اسفا علیک وشقت الاقلام ∴ و بعضی گفته اند که وفات او در
جمادی الاول چهارصد و سیزده بود و در بغداد مدفون گردید **خواجه میر علی علوی تبریزی**
واضع اصل خط نستعلیق و مومنی صاحب توفیق بوده و مولانا سلطانعلی که شاگرد بواسطه او
در رساله منظومه مشهوره خود اشارت بنظری از احوال او نموده و گفته **بیت** نسخ تعلیق اگر
خفی و جلیست ∴ واضع اصل خواجه میر علیست ∴ حسبش بود با علی ازلی ∴ نسبش نیز
میرسد بعلی ∴ تا که بودست عالم و آدم ∴ هرگز این خط نبوده در عالم ∴ وضع فرمود او ز
ذهن دقیق ∴ از خط نسخ و از خط تعلیق ∴ نی کلکش از آن شکر ریزست ∴ که اصلش
از خاک پاک تبریزست ∴ نکنی نفی او زنادانی ∴ بولایت نبوده تا دانی ∴ کاتبانی که
کهنه و نوبند ∴ خوشه چینان خرمن اویند ∴ در جمیع خطوط بوده شگرف ∴ زاوستادان
شنیده ام این حرف ∴ خط پاکش چو شعر او موزون ∴ هست تعریف او ز حد بیرون
بد معاصر بجمیع الاتصال ∴ شیخ شیرین مقال شیخ کمال ∴ آنکه شعرش چو میوهای خجند ∴
هست شیرین تر از نبات و ز قند ∴ همه رفتند زین جهان خراب ∴ رخ نهفتند در نقاب تراب
بهر شان زانچه خوانم و دانم ∴ روح الله روحهم خوانم **مولانا سلطانعلی مشهدی** در خط
تعلیق مشهورتر از آنست که احتیاج بتعریف باشد اگرچه در تحصیل آن صنعت چندی در
بخدمت استادان شتافته اما فی الحقیقه آن رتبه عالی را از نظر امداد حضرت امیر المومنین
علی م یافته چنانکه در رساله منظومه خود بدان اشارت نموده و گفته **بیت** از جوانی بخط دلی
میلم ∴ عشق خود را اندی از خرد سیلم ∴ بر سر کوی کم قدم زدمی ∴ تا توانستمی قلم زدمی
که زانگشتها قلم کردی ∴ بخیال خطی رقم کردی ∴ از قضا میر مفلسی روزی ∴ پیش آمد کان
دلفروزی ∴ قلم و کاغذ و دواتم جست ∴ بیست و نه حرف را ز حرف نخست ∴ بنوشت و
روان بدستم داد ∴ شدم از التفات او دلشاد ∴ زانکه ابدال بود و صاحب حال ∴
حسب حالش مبدل الاحوال ∴ سبب عشق خط زیاده شدم ∴ دل گرفتار ره دو ساده شدم

بعد از آن

بعد از آن مدتی ازین بگذشت ∴ مهر خطم ازین و آن بگذشت ∴ نیت روزه علی کردم ∴
قلم مشق را جلی کردم ∴ در خیال اینکه کار بگشاید ∴ شه بخوابم جمال بنماید ∴ تا شبی خواب دیدم
از ره دید ∴ که قلم دید و خامه ام بخشید ∴ خواب را مختصر نمودم باز ∴ قصه خواب هست دور و
دراز ∴ بیش ازین گرین نمط نیارم گفت ∴ که ندارم مجال گفت و شنفت ∴ بنده سلطانعلی
غلام علیست ∴ شهرت خط او ز نام علیست ∴ روز و شب گوید از نبی و ولی ∴ ذکر سرش
اینست از خفی و جلی ∴ مولف حبیب السیر گفته که خدمت مولوی بوجاهت صورت و محاسن
سیرت بود و در خط نسخ تعلیق آنقدر مهارت حاصل نمود که خط استادان متقدمین و
متاخرین را منسوخ ساخت و در زمان سلطان حسین میرزا باشارت آنحضرت دائما بسی امیر علیشیر
بکتابت نسخ شریفه میپرداخت و گاهی نظم اشعار نیز زبان میگشاد و با وجود آنکه سن شریفش
از شصت سال متجاوز شده بود خط را خوب مینوشت چنانکه ازین دو بیت مثنوی او نیز معلوم
میشود ∴ مرا عمر شصت و سه شد بیش و کم ∴ هنوزم جوانست مشکین قلم ∴ توانم هنوز از
خفی و جلی ∴ نوشتن که العبد سلطانعلی ∴ و در سنه تسع و عشر و تسعمایه در مشهد مقدس بروضه
جنان شتافت و در جوار دیوار کتابخانه سرکار فیض آثار قرار یافت **مولانا میر علی مشهدی**
نزد مولانا زین الدین محمود کاتب ملا سلطانعلی مشق میکرد و چون خط او بکمال رسید با مولانا
سلطانعلی در مقام دعوی شد و اهل عصر جانب ملا را گرفتند و آخر او سه قطعه از مولانا سلطان
علی گرفته تقلید کرد و با قطعهای مولانا پیش او برد و مولانا متحیر شد که آیا خط او کدامست و بعد از
تکمیل بسیار خط مولانا میر علی را عبید خان اوزبک با اکثر فضلای هرات قهرا جبرا بنخارا برد
و او تا آخر عمر بعذاب محبت او و اولاد فاسد الاعتقاد او گرفتار بود و هرچند رعایت بسیار از
ایشان می یافت بمقتضای فطرت اصلی شکایت از وطن آنجا میکرد و این قطعه در آن باب
گفته ∴ عمری از مشق دوتا بود تنم همچون چنگ ∴ تا که خط من بیچاره بدین قانون شد ∴ همه
از غصه درد و غم جگرم چون سازم که مرا نیست ازین شهر ره بیرون شد ∴ طالب من همه شاهان
جهانند و مرا ∴ در بخارا جگر از بهر معیشت خون شد ∴ این بلا بر سرم از حسن خط آمد امروز

و که خط سلسله‌های من مجنون شد ٭ و از جمله شاگردان او میر سیدی احمد مشهدی و خواجه محمود
سیاوشانی و خواجه محمود از عنفوان جوانی و ساده رویی در خدمت ملا میر علی بود و مدتی ملا از و رنجیده
این قطعه را گفت **قطعه** خواجه محمود اگرچه رنجیدی ٭ بود شاگرد این فقیر حقیر ٭ بهر تعلیم او دلم
خون شد ٭ تا خطش یافت صورت تحریر ٭ حق او رفت تقصیری ٭ لیک او هم بعکس آن تقصیر
هرچه نشنید از بد و نیک ٭ جمله را میکند بنام فقیر ٭ قبر ملا در فتح‌آباد بخارا در جوار مزار شیخ
سیف‌الدین باخرزی که او را شیخ العالم گویند واقعست و ملا را فرزندان هست شد که در بخارا
نشو و نما یافته آخر به هند افتاده اند و همگی عقیده فاسده اهل بخارا دارند فاعتبروا یا اولی الابصار

مجلس یازدهم در ذکر شعرای عرب که مسند ارباب ادب اند **کعب بن زهیر بن ابی سلمی ربیعة بن الرباح المزنی** از صحابه حضرت امیرالمؤمنین علی ع بوده و علو کعب او در فصاحت و
بزرگی بر بهره ولول صعب ظاهر و هویداست نقله آثار روایت کرده اند که کعب قبل از آنکه بشرف
اسلام فایز گردد زبان بهجو بعضی از خدام عتبه سادات و عاکفان جلالت ملوث کرده بود و حضرت
رسالت پناه خون او را هدر ساخته بود و چون کعب از بیم بیمی خبر یافت دانست که از آسیب قهر آن حضرت
جز بزلال رحمت بیدریغ او که بحکم و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین وزارت دو عالم را شامل است
ثوان آورد قصیده غرا که بزیور نعت کمال حضرت حشمت شعار محلی است ترتیب نمود و بر سبیل
شتری تیزرو سوار شده طی مراحل کرد و خود را با آستان ملایک آشیان برسانید و بعد از اسلام
ابتدا بانشاد قصیده نمود و دران ابیات تمهید معذرت و استعفا مندرج بود و چون حضرت
استماع فرمود رقم عفو بر جریده هفوا وکشید و بردیمانی که پس آن استجلا امانی توان نمود از تن
روح پرور و جسد مطهر بیرون کرده با و حواله فرمود و او را در سلک بندگان مقبل منخرط گردانید و
شیخ ابن حجر عسقلانی در کتاب اصابه آورده که کعب روی خود را بسته بود تا کسی او را نشناسد
و بعین وضع نزد حضرت رسالت آمد و گفت میخواهم که با شما بیعت کنم پس آن حضرت دست مبارک خود را
پیش کشید و کعب نیز دست پیش برده بیعت کرد و بعد از آن روی خود را گشوده و در خواندن قصیده
شروع نمود و تبرا آورده که آن بردیمانی که حضرت رسالت با وی ارزانی داشت معاویه آن را از اولاد

کعب بیا

کعب بیست هزار درهم ابتیاع نمود و همان برد است که خلفای بنی امیه و بنی عباس در ایام عید می پوشیده اند
و چون اختصار مطلوبست باین چند بیت از قصیده مذکور اقتصار میرود **شعر** وقال کل خلیل
کنت آمله ٭ لا الهینک انی عنک مشغول ٭ فقلت خلوا سبیلی لا ابا لکم ٭ فکل ما قدر الرحمن مفعول
انبئت ان رسول الله اوعدنی ٭ والعفو عند رسول الله مأمول ٭ لا تأخذنی باقوال الوشاة ولم
اذنب و ان کثرت فی الاقاویل ٭ ان الرسول لسیف یستضاء به ٭ مهند من سیوف الله مسلول
و این بیت را سید مقتدی میر مرتضی علم الهدی در کتاب مستغنی از کعب در مدح امام الوری نقل نموده
شعر صهر النبی و خیر الناس کلهم ٭ فکل من رامه بالفخر مفخور ٭ علی الصلوة مع الامام مواده
قبل العباد و رب الناس مکفور **فرزدق بن غالب بن صعصعة التمیمی المجاشعی رحمة الله تعالی**
اسم او همام و کنیت او ابو فراس است و فرزدق لقب اوست چنانکه سید اجل مجتبی میر مرتضی علم الهدی
در کتاب غرر الفواید و درر القلاید بآن تصریح نموده و او از اعیان شیعه حضرت امیرالمؤمنین ع و مداح
خاندان طیبین و طاهرین بوده و بعضی بر آنند که بصحبت حضرت سید المرسلین فایز گردیده و آیه کریمه
فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره و من یعمل مثقال ذرة شرا یره از زبان مبارک آن حضرت شنیده و
گفته که مرا همین آیه وافی هدایت کافیست و صاحب اصابه این روایت را دور از کار شمرده با
آنکه خود ذکر نموده که عمر فرزدق بروایتی صد سال و بروایتی یکصد و سی سال بوده و در سنه عشرین و مایه
وفات نموده و ابطال روایت یکصد و سی نموده در کتاب غرر مذکورست که فرزدق با وجود تقدم و بلوغ
او در کان من بذروه علیا و درجه قصوی از خاندان بزرگ بوده و پدران او را مآثر ظاهره و مفاخر
باهره است و در کتاب اصابه مسطورست که غالب پدر فرزدق از کریمان روزگار و صاحب شتران
بیشمار بوده و در بصره چون بخدمت حضرت امیر ع رسید و فرزدق را همراه آورده بود پیش آن حضرت
شرف شکر را بنده اظهار نمود که شعر را خوب میگوید و وادی نظم را یگانه می پوید حضرت فرمود که تعلیم قرآن او را
بهتر از شعر و انشاست پس فرزدق با خود عهد کرد که من بعد هیچ چیز نپردازد تا قرآن محفوظ نموده باشد
حکایت ٭ نقله آثار آورده اند که هشام بن عبدالملک در ایام خود بحج رفت و در وقت طواف هر چند خواست که حجر
الاسود را استلام کند بواسطه ازدحام طایفان میسر نشد کرسی نشست و مردم بنظاره مشغول

آنکاه حضرت امام همام علی بن الحسین زین العابدین ع حاضر شد و بطواف خانه اشتغال نمود و چون
بحجر الاسود رسید مردمان از هیبت آنحضرت یکسو شدند تا تقبیل حجر الاسود کرد یکی از اعیان
شام که همراه هشام بود پرسید که این چه کس است که مردم از مهابت او دور شدند هشام گفت نمی
شناسم از ترس آنکه مبادا اهل شام باو رغبت نمایند فرزدق آنجا حاضر بود چون تجاهل هشام را
ملاحظه نمود گفت ؛ گفت من می شناسمش نیکو ؛ زو چه پرسی بسوی من کن رو ؛ و در جواب
قصیده غرا در تعریف و تمدیح حضرت امام انشا نمود آن اینست **شعر** هذا الذی یعرف البطحاء
وطأته ؛ والبیت یعرفه والحل والحرم ؛ هذا ابن خیر عباد الله کلهم ؛ هذا التقی النقی الطاهر العلم
هذا علی رسول الله والده ؛ امست بنور هداه تهتدی الظلم ؛ اذا راته قریش قال قائلهم
الی مکارم هذا ینتهی الکرم ؛ ینمی الی ذروة العز التی قصرت ؛ عن نیلها عرب الاسلام والعجم ؛
یکاد یمسکه عرفان راحته ؛ رکن الحطیم اذا ما جاء یستلم ؛ فی کفه خیزران ریحه عبق ؛ من کف
اروع فی عرنینه شمم ؛ ینشق نور الهدی عن نور طلعته ؛ کالشمس ینجاب عن اشراقها الظلم ؛ مشتقة
رسول الله نبعته ؛ طابت عناصره والخیم والشیم ؛ هذا ابن فاطمة ان کنت جاهله ؛ بجده
انبیاء الله قد ختموا ؛ الله شرفه قدما وعظمه ؛ جری بذاک له فی لوحه القلم ؛ کلتا یدیه
غیاث عم نفعهما ؛ یستوکفان ولا یعروهما العدم ؛ اللیث اهون منه حین تغضبه ؛ والموت [illegible]
حین یهضم ؛ حمال اثقال اقوام اذا فدحوا ؛ حلو الشمائل تحلو عنده نعم ؛ ما قال لا قط
الا فی تشهده ؛ لولا التشهد کانت لاءه نعم ؛ من معشر حبهم دین وبغضهم ؛ کفر وقربهم منجی
ومعتصم ؛ لا یستطیع جواد بعد غایتهم ؛ ولا یدانیهم قوم وان کرموا ؛ هم الغیوث اذا ما ازمة
ازمت والاسد اسد الشری والبأس محتدم ؛ مقدم بعد ذکر الله ذکرهم ؛ فی کل بدء ومختوم
به الکلم ؛ یابی لهم ان یحل الذم ساحتهم ؛ خیم کریم واید بالندی هضم ؛ یستدفع السوء
والبلوی بحبهم ؛ ویسترب به الاحسان والنعم ؛ ولیس قولک من هذا بضائره ؛ العرب
تعرف من انکرت والعجم ؛ من یعرف الله یعرف اولیة ذا ؛ فالدین من بیت هذا ناله
الامم ؛ ملا عبد الرحمن جامی در کتاب سلسلة الذهب آورده **بیت** چون هشام این قصیده غرا

فرزدق

فرزدق همین نمود انشا ؛ کرد از آغاز تا بانجام گوش ؛ خونش اندر رگ از غضب زد جوش
بر فرزدق گرفت حالی دق ؛ همچو مرغ خوش نوا عقعق ؛ ساخت در حبس شامیان خوارش
حبس فرمود بهر این کارش ؛ اگرش چشم راست بین بودی ؛ راست کردار و راست دین بودی
دست بیداد و ظلم نگشادی ؛ جای آن حبس خلعتش دادی ؛ و ایضا در سلسله مذکور است
قصه مدح بو فراس و رشید ؛ چون بدان شاه حق شناس رسید ؛ از درم بهر آن نکو گفتار
کرد حالی روان ده و دو هزار ؛ بو فراس آن درم نکرد قبول ؛ گفت مقصود من خدا و
رسول ؛ بود از آن مدح نه نوال و عطا ؛ زانکه عمر شریف را ز خطا ؛ همه جا از برای هر هجی
کرده ام صرف مدح و هجی ؛ تا شدم سوی این مدیح عنان ؛ بهر کفاره چنان سخنان ؛ ملته
خالصا لوجه الله ؛ لا لان استفیض من اعطاه ؛ قال زین العباد و العباد ؛ ما بود بر عوض
ما برباد ؛ زانکه ما اهل بیت احسانیم ؛ هر چه دادیم باز نستانیم ؛ ابر جودیم بر نشیب و فراز
قطره از ما بما نگردد باز ؛ آفتابیم بر سپهر علا ؛ نفتد عکس ما دگر سوی ما ؛ چون فرزدق
بآن وفا کردم ؛ گشت پیدا قبول کرد درم ؛ از برای خدای بود و رسول ؛ هر چه آمد از وجه
ری چه قبول ؛ صادقی از مشایخ حرمین ؛ چون شنید آن نشید دور از شین ؛ گفت نیل مراتب
حق را ؛ بس بود این عمل فرزدق را ؛ مستعد شد رضای رحمان را ؛ مستحق شد ریاض
رضوان را ؛ زانکه نزد یک حاکم جابر ؛ کرد حق را برای حق ظاهر ؛ آورده اند که فرزدق
در آن حبس شروع در هجو هشام نمود و قبل از اتمام مضمون این بیت را باو اعلام کرد **بیت**
کیر خر نام برده ام لیکن ؛ نمی گویم که در کجاست هنوز ؛ چون هشام را بر مضمون پیغام اطلاع
افتاد او را از حبس خلاصی داده بجانب کوفه فرستاد و در کتاب عوز مذکور است که فرزدق
بمجلس سلیمان بن عبد الملک در آمد نصیب شاعر با وی همراه بود پس سلیمان فرزدق را گفت که از
شعر خود بخوان و او را گمان آن بود که شعری در مدح او بر او میخواند و فرزدق چون از روی علو همت
و عداوت دینی او را قابل مدح خود نمیدانست شعری از غزلیات بر او خواند و سلیمان از این
معنی آزرده شده آثار کدورت بر بشره مبارکش ظاهر شد و نصیب چون این معنی را مشاهده

بود و شعری از خود در مدح او خواند و از و صله خوب یافت و ایضا در کتاب عزر از دلایل قطیع او
مسطور ست که کمیت نزد فرزدق آمده گفت قصیده گفته ام و میخواهم که بر تو عرض نمایم فرزدق گفت
بخوان کمیت شروع نموده چون این مصرع را بخواند که شعر طربت و ما شوقا الی البیض اطرب
فرزدق گفت ما در مرگ تو نشنیا و طرب تو بسوی کیست کمیت مصرع دوم را با بیت دیگر خواند
ولا لعبا منی و ذو الشیب یلعب شعر ولا یلهنی دار ولا رسم منزل ؛ ولم یتطربنی بنان مخضب
دیگر باره فرزدق گفت که طرب تو از کیست کمیت این ابیات خواند ؛ ولا انا ممن یزجر الطیر همه
اصاح غراب ام تعرض ثعلب ؛ ولا السانحات البارحات عشیة ؛ امر سلیم القرن ام
مر اعضب ؛ ولکن الی اهل الفضایل والنهی ؛ وخیر بنی حوا والخیر یطلب ؛ فرزدق گفت آیا
از اینجماعت بنی و ام خواسته کمیت این بیت را خواند نظم الی النفر البیض الذین بحبهم ؛
الی الله فیما نابنی اتقرب ؛ فرزدق چون این بیت شنید گفت اینها بنی هاشمند پس کمیت این
بیت خواند ؛ بنی هاشم رهط النبی فاننی ؛ بهم و لهم ارضی مرارا و اغضب ؛ آنگاه
فرزدق گفت والله اگر بغیر ایشان می پرداختی مدح خود را ضایع میساختی و در کتاب عزر نیز
مذکورست که فرزدق روزی بمجلس سعید بن العاص الاموی علیه اللعنه در آمد حطیه شاعر نزد او بود
و چون فرزدق نزدیک رسید این شعر بسعید متوجه خواند شعر الیک فررت منک و من زیاد
ولم احسب دمی لکما حلالا ؛ فان یکن الهجاء احل قتلی ؛ فقد علقنا الشعر و قالا ؛ ترى الغر
الجحاجح من قریش ؛ اذا ما الامر فی الحدثان ؛ قیاما ینظرون الی سعید ؛ کانهم یرون به هلالا
پس حطیه با سعید بلید گفت والله ای امیر انیست شعر آنکه تا امروز بتکلف میگفتیم آنگاه با
فرزدق گفت ای جوان هرگز مادر تو بحجاز آمده فرزدق گفت نی لیکن پدر من بحجاز رسیده و غرض
حطیه آن بود که اگر مادر فرزدق بحجاز آمده پس من بر او واقع شده ام و فرزدق از منت و مراد
فرزدق در جواب آن بنست که پدر من بحجاز آمده و بر مادر حطیه واقع شده و حطیه از پدر منست و ایضا
در عزر مذکورست که فرزدق در آخر عمر از قذف و فسق تایب شد با آنکه در ایام شاعری و اثنای
غزل سرایی و هجاگری یکباره فسق از او بروز ننمود و بالکلیه اهمال از مراسم آن نمینمود

و از یکی از ثقات مرویست که گفت روزی بخدمت فرزدق رفتم و در اثنای همزبانی آواز زنجیری
از زیر دامن او شنیدم و بعد از تامل پای او در زنجیر دیدم و چون از سبب آن پرسیدم گفت
با خدای تعالی عهد نموده ام که قید از پای خود بر ندارم تا قرآن را حفظ نمایم روایتیست که فرزدق
دست در حلقه کعبه زد و عهد فرمود که بقیة العمر ترک هجا و قذف نماید و این ابیات بر زبان راند
شعر الم ترنی عاهدت ربی اننی ؛ لبین رتاج قایما و مقام ؛ علی حلفة لا اشتم الدهر مسلما
ولا خارجا من فی زور کلام ؛ اطعتک یا ابلیس حجج ؛ فلما انقضی عمری وتم تمامی فرات
الی ربی و ایقنت اننی ؛ ملاق لایام الحتوف حمامی ؛ و ایضا در عزر از ادریس بن عمران که
یکی از اعیان روزگار خود بوده منقولست که گفت روزی فرزدق بخانه من آمد و جمعی از اهل
فضل حاضر بودند و سخن از رحمت خدای تعالی و سعت کرم او میگذشت چنان ظاهر شد که فرزدق را
امیدواری برحمت الهی بیش از جمیع حاضران بود پس یکی از حاضران با او گفت که هرگاه که ترا
اینچنین مذهب در رجا و امیدواری هست چرا قذف محصنات مینمایی و طریق هجا می پیمایی
فرزدق گفت آیا پدر و مادر مرا بواسطه دشنامی یا مصاحبت بدنامی در تنور می اندازند و خاطر
خود را بآن خوش میسازند حاضران گفتند نه بلکه رحم بر تو خواهند کرد فرزدق گفت والله که مرا
امیدواری برحمت خدای تعالی بیشترست از رحمت پدر و مادر و ایضا در عزر مسطورست که حسن
بصری در عزای زن فرزدق حاضر شده در وقتی که فرزدق نزدیک قبر نشسته بود با او گفت که فرزدق
چه چیز از برای قبر خود مهیا و آماده ساخته فرزدق گفت که هشتاد سالست که شهادت ان لا اله الا الله
مهیا ساخته ام حسن گفت این بستون خیمه است طنابهای او کجاست فرزدق فی الحال این ابیات
بر وی خواند شعر اخاف وراء القبر ان لم یعافنی ؛ اشد من القبر التهابا و ضیقا ؛ اذا جاء
فی یوم القیامة قاید ؛ عنیف و سواق یسوق الفرزدقا ؛ لقد خاب من اولاد آدم من مشی
الی النار مغلول القلادة ازرقا ؛ یساق الی نار الجحیم مسربلا ؛ سرابیل قطران لباسا مخرقا ؛
آنگاه حسن بصری در خود بچیده گفت حسبک یعنی الکن اقعد و ترا بس است و در عزر مسطور
که شخصی فرزدق را بعد از وفات او بخواب دید از و پرسید که خدای تعالی با تو چه کرد گفت

یرکت آن ابیات مرا غفور مود کمیت بن زید الاسدی از اکابر شعرای شیعهٔ اثنی عشریه است
و با حضرات امامین محمد بن علی الباقر و جعفر بن محمد الصادق علیهم السلام معاصر بود و در مدح ایشان و
سایر اهل البیت قصاید غرا نظم نموده و علامه حلی قدس سره در کتاب خلاصة الاقوال او را از مقبولان
شمرده و در وصف او لفظ مشکور آورده و شیخ حسن بن داود نیز همین را آورده که حضرت امام
محمد باقر در این دعا کما لا تزال مؤیدا بروح القدس ما دمت تقول فینا در بارهٔ او فرموده آورده اند
که روزی کمیت در خدمت حضرت امام محمد باقر رفته بود دید که آنحضرت به این بیت مترنم بود ﴿ ذهب الذین
یعاش فی اکنافهم ﴿ لم یبق الا شامت او حاسد ﴿ پس کمیت در بدیهه این بیت ادا نمود ﴿
وبقی علی ظهر البسیط واحد ﴿ فهو المراد وانت ذاک الواحد ﴿ و ایضا از و منقولست که روزی
از حضرت امام التماس نمود که مرا از حال شیخین خبر دهید آنحضرت فرمودند که ما اهریقت محجمة من دم
ولا دفع حجة بغیر حقه ولا حکم ظلم الا وهو فی اعناقهما الی یوم یقوم قائمنا یعنی بقدر ظرف حجامتی خونی ریخته
و ابطال حجتی بناحق نشده و حکمی از روی ظلم جاری نگردیده الا آنکه وبال آن در گردن ایشان
خواهد بود تا روزی که قائم ما یعنی محمد بن الحسن العسکری علیه السلام در خلافت روی زمین قائم و ظاهر گردد
و در بعضی از روایات این زیادتی هست که و نحن معاشر بنی هاشم نامر کبارنا و صغارنا بسبهما و البرائة منهما آری
چون شیخین اهل ضلال بر آل و عترت رسول متعال جرات تقدم کرده اند و حقوق ایشان را از خلافت و
غیره غصب نمودند فساق و کفار را یعنی در نظر سهل و آسان نمودند و عرصه بر منافقان فراخ شد
و شبهه در میان خلق بماند و ضعفه اسلام گفتند اگر این نوع محظور بودی صحابه که صدر اول بودند از
مهاجر و انصار و مصاحبان سید مختار و مستمعان تنزیل و اخبار بر این فعل اقدام نکردندی و
ایشان قوت دفع شبهه نداشتند و همت بر تحقیق معانی قرآن و حدیث نمی گماشتند و الا روشن
میشد باندک تاملی که در تفاصیل ظلمی که از اولاد انبیا و غیر ایشان بر انبیا و اولیا واقع شده [illegible]
قابیل بن آدم برادر اعیانی خود هابیل را بنابر حسدی که با وی داشت بکشت و اولاد یعقوب یوسف را
در غیابت الجب انداختند و مرة ثانیة برادرش را بدراهم معدوده بفروختند و سایر بنی اسرائیل طریق
و آدمی از حد [illegible] نمودند و اطاعت گوساله سامری بر متابعت موسی و هرون علیهما السلام اختیار نمودند

و بالجمله بادنی توجهی بوضوح می انجامد که صدور ظلمی که بر اهل بیت واقع شد از اولاد مشرکان که سالها
روزگار ایشان با انکار ربوبیت حق عز و جل و طاعت لات و عزی و هبل گذشته بود و شرک و کفر
ایشان را عادت و جبلت شده بود امکن و اجوز خواهد بود خاصه که اظهار اسلام برای رتبت شمشیر
امیر یا رغبت بخلافت و تاج و سریر نمودند چنانچه بمقصود رسیدند و در آن ضمن انتقام خون
یاران خود که در بدر و حنین کشته شدند از اهل بیت کشیدند و مورخان و جمعی که با ایشان
مخالطت دارند این باب نیکو دانند لیکن جماعتی که در تیه ضلال نشو و نما یافته اند در غیابت
الجب حب طریقه آبا که انا وجدنا آبانا علی امة خود را انداخته اند یا تتبع سواد اعظم را که بموجب
آیهٔ کریمه ولو اعجبک کثرة الخبیث و لکن اکثرهم للحق کارهون علامت خذلان الهی و ضلالت است
نصب العین خاطر ساخته اند ترک استعمال عقل نموده لوای تمکین حکام جایر و ملوک جابر را مثل
بنی امیه و بنی العباس برافراخته اند و در ترویج آن احادیث موضوعه یافته اند لاجرم خونهای ناحق
ریخته و میریزند و خاک محنت و بلا بر مفارق بندگان خدا انداخته و می بیزند و از اینجاست این
حکایت مشهور که یکی از ملوک مازندران از علوی پرسید که امام حسین را در کربلا شهید کردند
سید در جواب گفت ای ملک امام حسین را روز سقیفه بنی ساعده که برابوبکر بیعت نکرد در آنجا
شهید کردند و از آنجاست که شاعر گفته شعر بعمر لعنت که آیین جفا از پیش اوست ﴿ خون
مظلومان دشت کربلا از پیش اوست ﴿ هرچند این کلام را با احوال کمیت ربطی تمام نبود
اما چون خاطر فاتر از جور اغیار غدار بغایت آزرده و افکار ربط بی اختیار امثال
این معانی ترشح مینماید و کمیت خوش خرام قلم طریق اظهار آن می پیماید و یقین که مخلصان اهل البیت
را خوش می آید و مع هذا از بیم آنکه بعضی از اذهان لطیفه را ملالت افزاید از اشعار کمیت
باین چند بیت که در باب تظلم اهل البیت و احقیت ایشان بمقام سید انام از دیگران واقع
شده و در تفسیر رئیس المفسرین شیخ ابو الفتوح خزاعی رازی و کتاب منتقی مذکورست اکتفا
مینماید انیست بیت ویوم الدوح دوح غدیر خم ﴿ ابان له الولایة لو اطیعا ﴿ و
لکن الرجال تبایعوا ﴿ فلم ار مثلها خطبا منیعا ﴿ شیخ ابو الفتوح آورده که کمیت گفت چون این

قصیده بگفتم سنی حضرت امیرالمؤمنین را علیه السلام بخواب دیدم که گفت آن قصیده عینیه را بر خوان من
میخواندم و چون باینجا رسیدم گفت راست گفتی و اگر بعاقب آن بیت گفت شعر ولم ار مثل
ذاک الیوم یوما ۞ ولم ار مثله حقا اضیعا ۞ و این قطعه را که مشتملست بر جوابی لطیف از
سؤال مشهور که جمهور بآن مغرورند در بعضی از مجموعات بکمیت منسوب دیده ۞ قالوا فلم تقیم بکم
هناک علی ۞ حق لیدفع عنه الضیم مرتفق ۞ ام کیف امهل من اوسی حارمه ۞ فی وجهه
لرایت الطیر تخطفه ۞ فقلت من ثبتت فی العقل حکمته ۞ فلا اعتراض علیه حین تنصفه ۞ لم
امهل الله فرعونا تقول لهم ۞ انی انا الله محیی الخلق متلفه ۞ املی لهم فتمادوا فی غوایتهم ۞ انا
الغوی کذا الدنیا تسوفه ۞ و هل خلا حجة الله و یحک من ۞ جبار سوء علی الالباب یعطفه ۞ و در
کتاب منتقی از شعر کمیت این قطعه منقولست قطعه یقولون لم یورث ولا تراثه ۞ لقد ورثت
فیه بکیل و ارحب ۞ و عک و لخم و السکون و حمیری ۞ و کنده و الحیان بکر و تغلب ۞ ولا
انتشلت عضوین منها بحابر ۞ و کان لعبد القیس عضو مورب ۞ و ما کانت الانصار فیها ادلة
ولا غیبا عنها اذا الناس غیب ۞ هم شهدوا بدرا و خیبر بعده ۞ و یوم حنین و الدماء تصبب
و هم ربموها غیر ظار و اشبلوا ۞ علیها باطراف القنا و تحدبوا ۞ فان هی لم تصلح لحی سواهم ۞
فان ذوی القربی احق و اوجب ۞ و در کتاب شیخ ابو عمرو کشی مسطورست که یکی از صلحا و معاصرین
کمیت اشعار هاشمیات او را که در مدح اهل البیت و طعن اعدای ایشان واقعست از کمیت استماع
مینمود و پاره میگرفت مدتی مدید در خواندن آنها جدی تمام داشت آخر او را احتیاطی در ترک آن
متوهم شد و پیوسته بخیال از خواندن آنها متوقف شد تا آنکه در خواب دید که قیامت قایم شده و او
در میان اهل محشرست و صحیفه بدست او میدهند و چون آن صحیفه را بگشود در آنجا نوشته بود
بسم الله الرحمن الرحیم اسماء من یدخل الجنة من محبی علی ابن ابی طالب ع و چون نظر در سطر اول
کرد نامهای گروهی را دید که ایشان را می‌شناخت و نظر در سطر دوم نیز کرد نام ایشان دید و در
سطر سیوم یا چهارم نام کمیت را نوشته دید پس از آن احتیاطی که کرده بود برگردید و در روایت شعر
کمیت بیش از پیش مبالغه مینمود و بعضی از علمای شافعیه در شرح کتاب شفای قاضی عیاض مالکی

تعریف اکر سید حمیری و آنکه او از غلات شیعه بوده و تکفیر خلفای ثلاثه مینموده گفته که کمیت صحابه را
تکفیر نمیکرد و این حرکت در آنکه او نیز ذکر کمیت را از شیعه امیرالمؤمنین ع دانسته زیرا که گفتن اینکه فلان
سنی زبان به تکفیر صحابه نمیگشاید در زمانی که گویند فلان حلبی کان منها یدل مولف کتاب خرایج
الجرایح در مقام بیان آنکه ائمه معصومین را جمیع لغات رام و تابع احکام اند روایت نموده که چون جمعی
از دشمنان خاندان نبوت خواستند که کمیت را بسبب محبت او با خاندان نبوت بکشند و بنابر
آنکه او پنهان شده بود و مردم را بر سر راهها داشته بودند که او را بگیرند حضرت امام محمد باقر ع باو
اشارت نمود که در شب از شهر بیرون رود که از ایشان آسیبی باو نخواهد رسید و چون کمیت از خانه
بیرون آمد و خواست که بیکی از راهها رود شیری پیش او آمد و او را از سلوک آن راه منع کرد
پس کمیت متوجه راه دیگر شد باز آن شیر پیش آمد و او را از سلوک آن راه دیگر منع نمود و حرکتی
چند نمود که کمیت را از آن اشارتی فهمیده بلکه او را از عقب شیر باید رفت آخر چنان کرد و
شیر پیش افتاد و کمیت در عقب او میرفت تا بمقام امن رسید و از اعدا خلاصی یافت و نظیر این
کرامت بدعای امام جعفر ع در بارهٔ سید اسمعیل حمیری واقع شده در وقتی که سید از پدر و مادر
میگریخت که سلطان وقت را بر مواخذت او داشته بودند السید ابو هاشم اسمعیل بن محمد بن
یزید بن ربیعی حمیری رحمه الله سیادت او بمعنی لغویست نه آنکه فاطمی یا علوی است خدمت سید از
اکابر شعرای زمان خود بوده و در مضمار فصاحت و بلاغت قصب السبق از اقران ربوده و آورده اند
که دفاتر اشعار سمیهٔ او بیشتر بار بوده و در بعضی اسفار مکاری این دفاتر از روی تعظیم بعیر از سید
مینمود و هر که از وی پرسیده که شتر توچه بار دارد میگفت سمیات سید را برمیدارد و در تذکره
ابن معتز مذکورست که سید را چهار دختر بوده که هر یک از ایشان چهارصد قصیده از قصاید او
از بر داشته‌اند و از کلام شیخ ابو عمرو کشی از روی استفاد میشود که سید در اوایل اسمی است که پدر و مادر
کور اکرده اند زیرا که روایت نموده که چون حضرت امام جعفر صادق ع سید مذکور را دید نام او
التفات فرموده فرمودند که سماک امک سیدا و وفقت فی ذلک فانت سید الشعرا و سید
در مقام افتخار باین کلام حضرت امام میگوید شعر ولقد عجبت لقائل لی مرة ۞ علامة فهم من الفهما

ساک تو تک سید اصد قوابه ⁂ انت الموفق سید الشعراء ⁂ ما انت حین تخص آل محمد ⁂ بالمدح
وسائر و سواء ⁂ مدح الملوک ذوی الغنی لعطائهم ⁂ والمدح منک لهم بغیر عطاء ⁂ ما تعدل الدنیا جمیعا
کلها ⁂ من حوض احمد شربة من ماء ⁂ و عبدالله بن معتز عباسی در تذکرهٔ خود آورده که سید حمیری
شاعری بود سلیم جسیم مطبوع خوش اسلوب محکم شعر بود و با این حال حاذقترین و ماهرترین مردم بود در سوق
اخبار و احادیث مناقب از فضایل حضرت امیرالمؤمنین هر چه یافته آنرا در اشعار خود مذکور ساخته
اگرچه فضایل آنحضرت از عرصهٔ حافظه نظم و نثر بیرون تاخته و در تذکره مذکور و غیر آن مسطور است که پدر
و مادر سید حمیری هر دو ناصبی بودند و او در بعضی از اشعار خود ایشانرا از عقیدهٔ باطلهٔ نصب منع
و زجر نموده آورده اند که از وی پرسیدند که چگونه شیعی شدی و حال آنکه از تو شهر شام و طایفهٔ
حمیری سید فی الحال در جواب گفت **شعر** لصبت علی الرحمة صبا ⁂ فکنت کمؤمن آل فرعون ⁂
یعنی بطریق مؤمن آل فرعون یکبار رحمت پروردگار بر من ریخته شد و در این کلام سید اشعار
بخروج بر معاویه زیرا که طایفهٔ حمیر از اتباع و انصار او بودند و ذوالکلاع حمیری در حرب صفین
لشکر او بود و عداوت او نسبت با آل عبا در تواریخ و سیر مذکور است و در بعضی از مجالس
این کتاب مسطور شده ابن کثیر شامی در تاریخ خود ذکر نموده که اصمعی در باب سید اسمعیل
حمیری میگفته لولا انه سب الصحابة فی شعره ما قدمت علیه احدا فی طبقة یعنی اگر نه این بودی
که او در اشعار خود سب بعضی از صحابه مینمود هیچ شاعر معاصر او را بر او مقدم نمیداشتم
مؤلف گوید فساد این سخن اصمعی بر همگنان مخفی نیست چه صحت و فساد عقیده را در جودت
و رداءت شعر و تقدم و تأخر در آن مدخلی نیست لیکن چون اصمعی ناصبی معلن بعداوت خاندان
رسالت بود و لاجرم بموجب مثل مشهور که کل اناء یترشح بما فیه آن تعصب باب سید که مداح خاندان
بود از او ترشح نموده و عداوت اصمعی نسبت بخاندان رسالت مشهور است و از این حکایه نیز
معلوم میشود که شیخ نورالدین علی بن عراق مصری در تذکرهٔ خود نقل کرده و گفته ابو قلابهٔ جرمی را
دیدم که در جنازهٔ اصمعی میگفت **شعر** لعن الله اعظما حملوها ⁂ نحو دار البلاء علی خشبات ⁂
اعظما تبغض النبی و آل ⁂ البیت الطیبین الطاهرات ⁂ و بالجمله سید مشار الیه در اصل کیسانی

مذهب بود

مذهب بود و در ترویج امامت محمد بن الحنفیه مبالغه مینمود و در طبق آن اشعار از وی صادر میگردید
و تناول خمر مینمود و آخر چون بشرف ملازمت امام بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق علیه السلام از مذهب
کیسانیه برگردید و بمذهب حق جعفری گروید در کتاب کشی از محمد بن النعمان روایت نموده که سید
حمیری در ایامی که خمر میخورد و مذهب کیسانیه داشت بیمار شد و من بعیادت او رفتم دیدم که روی
او سیاه شده و چشمهای او فرو رفته و تشنه جگر و پریشان حالت نزد حضرت امام جعفر که در آن
وقت از پیش و اینجا بکوفه آمده بود رفتم و حال کثیر الاختلال او را بآنحضرت باز نمودم آنحضرت
فرمودند که حمار مرا زین کنید و آنحضرت سوار شده متوجه عیادت شدند و من همراه شدم تا
آنکه نزدیک سید آمدیم و جمعی در اطراف او نشسته بودند آنحضرت بر بالین او نشست و گفت یا سید
پس سید چشم بگشاد و بجانب آنحضرت میدید و چون زبان او یارای سخن گفتن نداشت
بسیار بگریست آنحضرت دانستند که او میل سخن گفتن دارد در زیر زبان دعایی کردند و او
فی الحال بسخن در آمد و با آنحضرت گفت جعلنی الله فداک با اولیائک یفعل هذا جان من
فدای تو باد آیا با اولیای شما اینچنین میکنند که در وقت بیماری روی ایشانرا سیاه می سازند
آنحضرت فرمودند که وقت بلوغ یکشف الله بابک بی رحمته و ذلک الجنة التی وعد اولیائه پس سید حمیری
از مذهب کیسانی بمذهب حق جعفری رجوع نمود و هنوز آنحضرت از پیش او دور نشده بود که
مرض او تخفیف یافت برخاست و نشست و ابن معتز در تذکرهٔ خود از سید اسمعیل روایت نموده
که چون سلیمان بن حبیب بن مهلب را که از رؤسای شیعه بود و از دوستان قدیم سید بود والی
اهواز ساختند سید از کوفه باهواز رفت و سلیمان او را اعزاز و اکرام نمود و چون سلیمان
خمر نخورد و از شراب آن منع مینمود و تشدد بسیار در آن باب میفرمود و سید نیز در آن ایام
که در اهواز بود با او در مقام موافقت بود و از [illegible] شراب امساک میفرمود و آن امساک سبب
سستی تن و تغیر لون بدن او شد تا آنکه روزی سلیمان از وی پرسید که سبب چیست که ترا نه
بر آن قوت و صحت بدن می بینم که بودی سید گفت سخن راست آنست که من تناول شراب مینمودم
و آن سبب هضم طعام و قوت بدن من میشد و در این مدت بواسطهٔ موافقت شما امساک ورزیده ام

لاجرم باین حال رسیدیم اکنون اگر حیات شعرا میخواهی بفرمای تا از آن آب حیات حاضر سازند
و دلق وزهد مزور مرا در گرداب ساغر اندازند **بیت** پیش آور آن می طرب انگیز جانفزا بر هم
شکن مرا ورع وزهد زاویه نوشین میی که تشنه ترم من بدو مدام از شیعیان بخون
یزید و معاویه سیاره شود ز فعل وی اجرام ثابته زنده شود بسوی وی احسام بالیه پس سلیمان
تبسم نمود و گفت اول آنچه واجبست بر ما در حق مداح آل رسول آنست که هر گاه بواسطهٔ فقد شراب حال او
بآنجا رسد مر بازه او تجویز شراب نبید کنیم و چون سلیمان از غایت تقوی وعفت و بیگانگی از صنعت
شراب خیال کرده بود که مگر بجث معروف نیز بواسطهٔ اشتمال وی بر لفظ شراب لاجرم بحال که بهتان
ابیوا نوشت کابعث الی ابی هاشم اتی دورق می بخجا یعنی دو بیت سبوی می بجت سید اسمعیل که
کنیت او ابو هاشم است بفرست آنگاه نوشته را بسید سپرد و چون سید آنرا بخواند گفت اصلح الله
الامیر بلیغ آنست که کلام موجز مختصر بکار برد سلیمان گفت چه تقصیر در نوشته واقع شده سید گفت بدانکه
جمع کرده میان دو کلمه که یکی از آنها مستغنیم از دیگری می را بگذارد و نجیج را قلم زن سلیمان مضمونرا
فهمیده گفت راست گفتی آنگاه آنچه مقصود او بود نوشته بدست او داد و ایضا در تذکره مسطور است
که شیعی و سنی در باب فضیلت علی و ابو بکر با هم نزاع کردند و چون گفت و شنید ایشان بطول
انجامید قرار بآن دادند که هر کرا اول بار با ایشان دو چار خورد او را در آن منازعت حاکم سازند
اتفاقا سید حمیری بر استری سیاه سوار پیدا شد و ایشان او را نمی شناختند و متوجه او
شدند شیعی مبادرت نمود و بسید گفت اصلحک الله ما دو کس را خلافی واقع شده من میگویم که علی
بهترین مردمان است بعد از پیغمبر سید تمام ماجرا از آن کلام فهمیده بیتاب شد و گفت پس این
ولد الزنا چه میگوید و از جمله اشعاری که در وقت رجوع بمذهب حق گفته این چند بیت است **شعر**
تجعفرت باسم الله والله اکبر وایقنت ان الله یعفو و یغفر ودنت بدین ما کنت دونه
به و نهانی سید الناس جعفر ولا قائلا قولا لکیسان بعدها وان عاب جهال مقالا
واکثروا ولکنه ما قضی بسبیله علی احسن الحالات یقفی و یوثر واین چند بیت در مدح
امام ابرار و بیان جهات تقدم او بر سایر اخیار در کتاب استیعاب مذکور است ساقیا

ترشیا بها ان کنت دامه من کان ابهتانی دین اوانا من کان اقدمها سلما واکثرها
علما واطهرها اهلا واولادا من وحد الله اذ کانت مکذبة تدعوا مع الله اوثانا وانداد
من کان یقدم فی الهیجا اذا انکلوا عنها واونکلوا فی ادمه جادوا من کان اعدلها حکما وابسطها
عدلا واصدقها وعدا وایعادا ان اشک لم تک اوتیا و ذی حلف ودا عبا ولی الله جادا
در کتاب مستقصی مذکور است که در ایام منصور عباسی سوار بن عبد الله که یکی از متعصبان اهل سنت و
جماعت است قاضی بغداد بود روزی سید اسمعیل جهت گواهی بمجلس رفته چون نظر سوار بر اسمعیل افتاد
با او گفت که تو اسمعیل بن محمد معروف بسید نیستی گفت بلی سوار گفت چگونه شهادت ترا قبول نمایم و حال
آنکه میدانم که اکابر سلف را دشمن میداری اسمعیل گفت که خدای تعالی هر آنکه دارد از آنکه با او دینا
او دشمنی نمایم آنگاه سوار در خشم شده گفت برخیز ای رافضی بخدا سوگند که شهادت تو را است نیست پس
اسمعیل از مجلس قضا برخاست و در بدیهه این بیت را انشا نمود **شعر** ابوک ابن سارق عنز
النبی وامک بنت ابی الجحدر ونحن علی رغمک الرافضون لاهل الضلالة والمنکر و
بعد از آن سوار را هجوی لایق نموده و در رقعه نوشته بیکی از نایبان دار القضا داد تا آنرا در میان
سکوک و سجلات بنظر سوار رساینده و عبد العین معتز این قضیه را در تذکره خود بدین وجه تقریر
کرده که شخصی بر دیگری دعوی مالی کرد نزد سوار بن عبد الله قاضی و سوار از وی گواه طلبید و او گواهی
غیر از سید حمیری و مردی دیگر نداشت لاجرم ایشانرا حاضر ساخت پس سوار گفت که ما شهادت
سید را قبول کردیم لیکن در شهود باید افزود و سید چنان گمان برد که مگر سوار رد شهادت
آن مرد دیگر نمود و چون از مجلس بیرون رفتند آن مرد با سید گفت که سوار رد نکرد مگر گواهی
ترا از خوف زبان تو تصریح بآن نکرد و خاطر نشان سید کرد که حال بر این منوال است پس سید
در غضب شده سوار را هجو نمود و این روایت برغم فقیر بصحت اقربست زیرا که خوف اهل زمان از
زبان سید حمیری زیاده از آن بود که مثل سوار شهادت او را باشکار انکار تواند کرد
روایت کرده اند که چون سوار بر آن هجو وقوف یافت بیتاب شده فی الحال جهت شکایت سید
اسمعیل بر بساط تربیت شتافت این ابیات بر منصور میخواند **شعر** یا امین الله یا منصور یا خیر الولاة

آن سوار بن عبدالله بن سار القصات ؛ نعشلی جعلی لکم غیر ثبات ؛ جده سارق عنز فجرت من
فجرات ؛ والذی کان ینادی من وراء الحجرات ؛ من منها ساسه کانت موارث الطغاة
اطعم اموال الیتامی قومه والصدقات ؛ هر چند منصور از هجو مذکور مسرور اما چون دید که سوار کدورت
بسیار اظهار میکند میان ایشان صلاح آن نمود که اسمعیل یعنی چند مدح سوار بر آید تا تلافی آن
هجو نماید آخر حسب الحکم اسمعیل چند بیت مشتمل المدیح از برای سوار انشا نمود و عداوت او را با خود افزود
و در تذکره ابن معتز مذکور است که قصیده مذکوره در بصره واقع شده و سوار ابیاتی را که سید
بجواو گفته بود از آنجا بمنصور فرستاد و در ذیل آن نوشت که یا امیرالمؤمنین سید رافضی است و
قائل برجعت و اباحت متعه است پس منصور در جواب او نوشت که ما ترا قاضی ساخته ایم نه غماز
ساعی و سوار را از قضایای بصره عزل نمود و علی رغم او مزرعه از اراضی بصره جهت وجه معیشت
اسمعیل تعیین نمود و باقی معارضات اسمعیل با سوار در کتاب مذکور مسطور است و بعضی از مناقشات او
با اولاد تیم و عدی در شرح احوال مهدی عباسی از این کتاب مذکور و بالجمله چنانکه علامه حلی در کتاب
خلاصة الاقوال بدان اشارت نموده جلالت شان و علو مکان سید اسمعیل بیش از آنست که بوسیله
تحریر این فقیر تقریر قلیلی از کثیر آن صورت پذیر باشد و صالح بن محمد که یکی از رواة اخبار اهل
البیت است در بیان حالات و مقالات آن کتابی تألیف نموده و شیخ نجاشی در کتاب رجال خود
بآن اشارت فرموده شاید که اگر آن کتاب بدست آید شطری از احوال آن جناب جلوه نماید
والله الموفق و شیخ ابوعمر کشی قدس سره که از مجتهدان شیعه امامیه است در کتاب رجال از
سهل بن بیان روایت نموده که او گفته روزی بخدمت علی ابن موسی رضا رفتم پیش از آنکه دیگری
از شیعه او حاضر شود پس دیدم که آنحضرت متفکر و سر مبارک پیش انداخته تکیه بر زمین نموده
پس چون آنحضرت مرا دیدند فرمودند مرحبا ای سهل بن همین ساعت رسول پی بطلب تو می آید
من گفتم چه خدمت بود یا بن رسول الله فرمودند خوابی غریب دیده ام که مرا در اضطراب و سوز افکنده
بیدار گردانید گفتم دیدند دیدم گویا که نردبانی چند بر جایی نصب کرده و من بر بالای آن رفته
از آنجا بگنبدی سبز در آمدم که از نهایت لطافت بیرون او از اندرون ظاهر است پس دیدم

حضرت

حضرت پیغمبر نشسته از جانب راست او جوانی خوبروی بر سر زانوی مردی پیری نشسته که از غایت پیری
موی او حایل بصر شده و او اعنی اسمعیل بن محمد حمیری بود پس حضرت رسالت گفتند که سلام کن
بر پدر خود علی ابن ابی طالب پس دیگر فرمودند که سلام کن بر شاعر ما و صاحب ما و ندیم ما در دنیا و
آخرت اسمعیل بن محمد حمیری پس سلام کردم آنگاه آنحضرت بآن مرد پیر که اسمعیل بود متوجه شده فرمودند
که اعاده نمای آنچیزی که بآن مشغول بودیم پس اسمعیل این قصیده را انشا نمود شعر لام عمیر باللوی مربع
طامسة اعلامه بلقع ؛ و چون باین بیت رسید که ؛ قالوا لو شئت اعلمتنا ؛ الی من الغایة و
المفزع ؛ حضرت رسالت فرمود که توقف کن ای اسمعیل آنگاه دست مبارک خود بجانب آسمان برداشته
و گفتند الهی و سیدی انک الشاهد علیهم علی انی قد اعلمتهم ان الغایة والمفزع الیه و اومأ بیده الی امیر المؤمنین
و قال علی خط هذه القصیدة و امر شیعتنا بحفظها فمن حفظها ضمنت له علی الله الجنة قال الرضا و لم
یزل جدی یکررها علی و یرددها حتی حفظتها و هی هذه ؛ لام عمیر باللوی مربع ؛ طامسة اعلامها
بلقع ؛ تروح عنه الطیر وحشیة ؛ والوحش من خیفته تفزع ؛ رقش تخاف الموت من نفثها ؛ و
السم فی انیابها منقع ؛ برسم دار ما بها مونس ؛ الا صلال فی الثری وقع ؛ ذکرت من قد
کنت الهویه ؛ فبت والقلب شجی موجع ؛ کأن بالنار لما شفنی ؛ من حب اروی کبدی تلذع
عجبت من قوم اتوا احمد ؛ بخطة لیس لها موضع ؛ قالوا له لو شئت اعلمتنا ؛ الی من الغایة والمفزع
اذا توفیت و فارقتنا ؛ و فیهم فی الملک من یطمع ؛ فقال لو اعلمتکم مفزعا ؛ کنتم عسیتم فیه ان تصنعوا
صنیع اهل العجل اذ فارقوا ؛ هرون فالترک له اودعوا ؛ و فی الذی قال بیان لمن ؛ کان اذا
یعقل او یسمع ؛ ثم اتته بعد ذا عزمة ؛ من ربه لیس لها مدفع ؛ فعندها قام النبی الذی ؛ کان
بما یامره یصدع ؛ یخطب مأمورا و فی کفه ؛ کف علی ظاهرا یلمع ؛ رافعها اکرم بکف الذی ؛ یرفع
والکف الذی یرفع ؛ من کنت مولاه فهذا له ؛ مولی فلم یرضوا ولم یقنعوا ؛ وظل قوم غاظهم فعله
کأنما آنافهم تجدع ؛ حتی اذا واروه فی لحده ؛ وانصرفوا عن دفنه ضیعوا ؛ وازمعوا
غدرا بمولاهم ؛ واشتروا الضر بما ینفع ؛ وقطعوا ارحامه بعده ؛ فسوف یجزون بما ازمعوا
حوض له ما بین صنعا الی ؛ ایلة والارض به اوسع ؛ ینصب فیه علم للهدی ؛ والحوض من ماء

له منزع ۞ يفيض من رحمة كوثر ۞ ابيض كالفضة او انصع ۞ حصاه ياقوت ومرجانة ۞
ولؤلؤ لم ترها اصبع ۞ بطحاؤه مسك وحافاته ۞ تهتز منها مونق مربع ۞ اخضر ما دون الورى
ناضر ۞ وفاقع اصفر او انصع ۞ يذب عنها ابن ابي طالب ۞ ذبك جربا ابل شرع
والعطر والريحان انواعه ۞ ذاك وقد هبت به زعزع ۞ ريح من الجنة مامورة ۞ ذاهبة
ليس لها مرجع ۞ اذا دنوا منه لكي يشربوا ۞ قيل لهم تبا لكم فارجعوا ۞ دونكم فالتمسوا منهلا
يرويكم او مطعما يشبع ۞ هذا لمن والى بني احمد ۞ ولم يكن غيرهم يتبع ۞ فالفوز للشارب
من حوضهم ۞ فالويل والذل لمن يمنع ۞ والناس يوم الحشر راياتهم ۞ خمس فمنها هالك اربع
فراية العجل وفرعونها ۞ وسامري الامة المشنع ۞ وراية قدمها ابكم ۞ عبد لئيم لكع اكوع
وراية يقدمها نعثل ۞ لا برد الله له مضجع ۞ وراية يقدمها حيدر ۞ كانها الشمس اذا تطلع
امام صدق وله شيعة ۞ يرووا من الحوض ولم يمنعوا ۞ هذا لمن والى بني احمد ۞ والجنة فيها لهم
ولا ينفع ۞ بذاك جاء الوحي من ربنا ۞ يا شيعة الحق فلا ترجعوا ۞ الحميري ما حكم نزل ۞ ولو
لقع اصبع اصبع ۞ واز روايع اشعار سيد ۞ قصيده ايست كه او را از غايت نفاست مذهبه
ميگويند و اين چند بيت از آن قصيده ثبت مى افتد ۞ اين يطرب بالولاء وبالهوى ۞ الى
الكواعب من روق الحلب ۞ الى امير ام الى شيع ۞ التي جاءت على جمل الجدب شوب ۞ تهوي
من البلد الحرام فنبهت ۞ بعد الهدوء الكلاب اهل الحوب ۞ تحدز بيرها وطلحة معشرا ۞ بالمرجل
لراى ام تحب ۞ بالرجال لراى ام قادها ۞ وبيان تكيتها بها في آداب ۞ ولقد سرى فيما يسير
بكربلا ۞ بعد عشاء بلبليه في موكب ۞ في مدح زلق اسمه كانه حلقوم ۞ ابيض خيق ستعصب ۞ هل
ترب قائمك الذي يوتينا ۞ يصاب فقال ما من شرب ۞ قال قبلوا ما اكمران تعتلوا ۞ ترددوا
ولم تردون ما لم تقلب ۞ فاعصوا اصبوفي قلبها فتمنعت ۞ منهم تمنع صعب لم تركب ۞ حتى اذا
اجتهم ادوى لها كفوا ۞ متى ترم الثعالب ثعلب ۞ فكانها كره بكف حزور عبل ۞ الذراع وعابها
في ملعب ۞ فسقاهم من نحرها متسلسلا ۞ قدما يزيد على الالد الا غذب ۞ حتى اذا اشربوا
جميعا وردها ۞ ومضى فحلت بكاسها لم تقرب ۞ اعني ابن فاطمة الوصي من تقيل في فضله وفعاله

يكذب ۞ ابن متغزكفته كه اين قصيده چون مشهورست بهمين چند بيت اكتفا و اقتصار نموديم واز
اشعار پسنديده او نيز اين چند بيت است شعر انا حسنا والحسين بني ۞ وقد بززا احواو
ملعبان ۞ فضمها وتعدادها وكانا ۞ لديه بذاك المكان ۞ وطاطا تحتها عاتقيه ۞ فنعم
المطيب والراكبان ۞ ابن متغزكفته كه چون اين قصيده او نيز مشهور بود بذكر اين چند بيت
اقتصار واقع شد واز اشعار مليحه او نيز اين چند بيت است شعر امسى بعزة هذا القلب
محزونا ۞ مستودعا سقما في اللب مكنونا ۞ يا غزال تعرضي عنا ومنتفجي ۞ قول الوشاة في
هجائكم فينا ۞ وتصرفي الحبل من حبلكم ۞ كلفت والصرم تخلوح اهواء المحبا ۞ ترك زيارتكم
من غير مقلية ۞ ان كان في تركها عنك تسكينا ۞ من ناكثين ومراق قاسطة ۞ والمودين
الى موسى در حسينا ۞ اي اوين هماوان الوصي به ۞ يوم الحرية من قبل المحلينا ۞ ومايه وان
يوم النهروانت به ۞ وسار كتائبه كفي نصفينا ۞ ملك الذنا امعاياب في فتق ۞ ثم استغنى
بعدها امين امينا ۞ ابن متغزكفته كه اين قطعه نيز در بيان كرامات حضرت امير در رد شمس از
اشعار سيدست شعر ردت عليه الشمس لما فاته ۞ وقت صلوته وقد دنت للمغرب ۞
حتى تبلج نورها في وقتها ۞ للعصر ثم هوت هوي الكوكب ۞ وعليه قد ردت ببابل مرة ۞ اخرى
وما ردت لخلق معرب ۞ الا ليوشع او له من بعده ۞ ذكروها تاويل امر معجب ۞ واين چند
بيت نيز از و در كتاب كشف الغمه مسطورست شعر يا بايع الدين بدنياه ۞ ليس بهذا امر الله
من اين العصت على الرضا واحمد قد كان يرواه ۞ من الذي احمد من بينهم يوم غدير الخم
ناواه ۞ اقامه من اصحابه وهم حواليه فيماه ۞ هذا علي ابن ابي طالب ۞ لقد كنت مولاه
فوال من والاه يا ذا العلى ۞ وعاد من قد كان عاداه ۞ واين چند بيت نيز از اشعار
سيد بزرگوارست و در كتاب ربيع الاسرار مسطورست ۞ اني امرء حميري حين مسى
نعين واخوالي ذوي يزن ۞ ثم الولاء الذي فرحوا ابخاه ۞ يوم القيامة للهادي ابي حسن ۞
واذا الرجال توسلوا بوسيلة ۞ بوسيلتي حبي لآل محمد ۞ مالا لموم من بني ابي حسن ۞ فلقت
من حبه بشعق ۞ رست له بين اضلعي مبقه ۞ لو زالت الراسيات لم تزل ۞ اذا تبدلت بعد

بلا ؛ فلا تهابه ذاك من بدل ؛ در کتاب کشف مسطور است که روزی در خدمت حضرت امام جعفر صادق
ذکر سید اسمعیل حمیری گذشت آنحضرت فرمودند که رحمه الله آنکس تهمتش کرد که رجعت فرستادن آنحضرت
برد در مرتبه دوم بنابر آن خواهد بود که از نبید غیر نبید حلال نفهمیده اند عرض نمود که مرا دمی از نبیذ خمر
حرامست که روستائیان میخورند باز آنحضرت فرمود که رحمه الله وما ذاك على الله ان
يغفر لمحب علي عليه السلام چه قدر دارد که خدای تعالی اورا بیامرزد مؤلف گوید نظیر آنچه
صاحب کتاب استیعاب که از علمای اهل سنت است روایت کرده که نعیمان بن عمرو انصاری
که از قدمای صحابه است در مبادی اسلام روزی چند مرتبه بخمر مبتلا شده بود و هر وقتی اورا پیش
پیغمبر آوردند آنحضرت اورا تازیانه زد چهار نوبت از وی این فعل صادر شد و یکی از صحابه اورا
لعنت کرد حضرت رسالت بر آن صحابی غضب فرمود و اورا از لعن نعیمان منع فرمود و گفت چه میخواهی
نکوی او خدا و رسول را دوست میدارد و سابقا در ترجمه نصری و صفوان بن مهران کوفی از مجلس
پنجم از اخبار و آثار که بر نجات محبان حضرت پیغمبر و ائمه اطهار از عذاب ما را اشعار با رفع
شطری از سوانح اوهام و افکار مذکور شده اگر شبهه بخاطر رسد بآنجا رجوع نمایند و شیخ ابو
جعفر طوسی رحمه الله در امالی خود آورده که سید حمیری را در مرض موت پیش از وفات بیکساعت
بیهوشی دست داد و در آن بیهوشی رنگ روی او سیاه گردید و بعد از آن که بهوش باز آمد
رنگ او بغایت سفید و نورانی بود و مضمون قول خدای تعالی که و اما الذین ابیضت وجوههم
ففي رحمة الله هم فيها خالدون بوضوح انجامید و در بعضی از کتاب اصحاب ایشان رحمهم الله مسطور است
که آن روسیاهی اشعار آگهی بود از ورای دنیا در برابر آنکه او تناول خمر مینمود و ایشان اگر
نموده اند که چون روی سید اسمعیل در مرض موت سیاه شد دوستان حاضر غمگین شدند
و ناصبیان شادی و شماتت نمودند در آن حال حضرت امیر المؤمنین بموجب فرموده خود ؛ یا حار
همدان من یمت یرنی ؛ من مؤمن او منافق قبلا ؛ بر سید ظاهر شد و چون سید را دیدار
مبارک آنحضرت در نظر آمد از غایت اضطراب گفت کذب العادلون باولیائکم یا امیر المؤمنین بعد از آن
روی او منور و انور شد و در آن اثنا چشم بگشود و این ابیات بر زبان راند شعر احب الذی

من مات

یکی از اصحاب گفت که من دیدم
که تناول نبیذ مینمود باز آنحضرت
فرمود رحمه الله صح

من مات من اهل ودّه ؛ تلقاه بالبشری لدی الموت یضحک ؛ و من مات یهوی غیره من عدوه
فلیس له الا الی النار مسلک ؛ ابا حسن افدیک نفسی و اسرتی ؛ و مالی و ما اصبحت فی الارض املک
ابا حسن انی بفضلک عارف ؛ و انی بحبل من هواک لممسک ؛ و انت وصی المصطفی و ابن
عمه ؛ و انا نعادی مبغضیک و نترک ؛ موالیک ناج مؤمن بین الهدی ؛ و قالیک معروف
الضلالة مشرک ؛ و لاح لحانی فی علی و حزبه ؛ فقلت لحاک الله انک اعفک ؛ و بعضی این
ابیات را از وی در آن حالت روایت نموده اند ؛ کذب الزاعمون ان علیا ؛ لا ینجی محبه
من هنات ؛ قد و ربی دخلت جنة عدن ؛ و عفی لی الاله عن سیئاتی ؛ فابشروا الیوم اولیاء
علیا ؛ و تولوا علیا حتی الممات ؛ ثم بعده تولوا بنیه ؛ واحدا بعد واحد بالصفات ؛
یعنی دروغ گفتند زعم کنندگان که علی نجات نخواهد داد دوست و محب خودرا از عیب و شین
بخدا قسم که در رفتم ببهشت عدن و عفو فرمود حضرت معبود از گناهان و سیئاتی که مرا بود
پس بشارت دهید دوستان علی را که تولا کنند بعلی تا بوقت وفات و بعد از وی تولا نمایند
بفرزندان عالیمقدار او یکی بعد از یکی هر کس که بدان صفات و شیمه باشند آنگاه کلمه شهادت
عرض کرد و جان بحق تسلیم نمود مخفی نماند که اشعار سید بخود آثار قلندر اطوار باز ار خود از
سیاهی رخسار در حال احتضار بنا بر هم و شماتت اعدای سیاه دل کوتاه انظار بود و آنکه
سیاه دلان ایشان انحلال جمال را علامت تباهی حال خواستند و آنرا از مآثر بواطن تیره ابوبکر و عمر
دانستند چنانکه از مولانا حیرتی هروی مرویست که وقتی بعضی از تقصیرات اورا بعرض پادشاه
جنت‌مکان مغفور رسانیدند و چون اورا بمجلس بهشت آئین حاضر ساختند قهرمان ذات
کرمانی متوجه او خواهد شد پیش از توجه عتاب ابتدا بالخطاب پادشاه ولایت انتساب
نموده گفت زنهار که با من عتاب نکنی که سنیان شهر فردوس خواهند گفت که با ملک عمر حرفی را زد
و بنابرین پادشاه مغفور تقصیرات اورا عفو فرمود و چگونه باعث سید مذکور بر اظهار آزار
فراوان بر توهم شماتت جمهور نباشد و حال آنکه اورا با توسل بخاندان حیدری و کمال وثوق
بجمیل شفاعت پیغمبری حاصل جمیع بود تا آنکه آن سیاهی جمال با نوع سفیدی انجامید و تا شد

و بعضی
حضرت غیاث الحکما مدرس تستری فرموده اند که
از رسائل خود افاده فرموده اند که از احادیث
بعضی از علمای اهل اسلام استعلام
شده ام استفاده فرموده و استحضار از
نموده اند که در حالت احتضار چهار نوع حاضر شوند
اعوان ملک الموت جهت شغل گردند
و ببردن روح از جسد و شیاطین خود را
و در آن زمان جمعی از شیاطین نمایند و بعد
بصورت دوستان نمایند و بعضی
امکان محتضر را اغوا کنند
صانع کریم و امر خالق رحیم ملائکه رحمت
جهت نفع رحمت در حضور محتضر از
اهل اسلام و سعادت باشند بتطییب
خاطر او نمایند و گویند از جهت در بشره
بعضی آثار تبسم و فرح ظاهر شود و
انتهی کلامه قدس سره مضمون آن
مؤید حال سید حمیری و شعر اوست
فتدبر ۱۲ اسع

وچهره اورا بناخن اختلال خراشید چنانکه عین القضاة در کتاب زبده رباعی که متضمن عدم
مبالات قلندران کوی عرفان وتحیان فدائی خاندان سیاه وسفید این جهانست از شیخ ابو سعید
عامری نقل نموده وهی هذه بیت درکوی خرابات چه درویش وچه شاه ؛ در راه یگانگی
چه طاعت چه گناه ؛ بر کنگره عرش چه خورشید وچه ماه ؛ رخسار قلندری چه روشن چه
سیاه ؛ وایضا در امالی شیخ جعفر طوسی از امام همام محمد باقر مرویست که فرموده اثبت الله
تعالی حب علی ابن ابی طالب فی قلب احد فزلت له قدم الا ثبت له قدم اخری یعنی محبت علی
ابن ابی طالب آنست که هر کس که خدای تعالی اورا در دل او جای داد اگر یکقدم او بلغزد قدم دیگر او
برجای خود ثابت باشد پس اگر پای عمل سید حمیری بسبب تناول خمر زللی یافت در تمکن پای تعلق
او بکیش مرتضی علی نبوده ومدار دخول در دین محمدی ومناط فوز ونجات ابدی بر معرفت خدا ورسول
وامام میباشد ومطلق عمل را در جنب اعتقاد صحیح مذهب درست قدری ووزنی نمی باشد چنانکه
گفته اند ؛ بی مذهب درست کارش درست نیست ؛ زاهد اگر ز چشمه حیوان وضو کند ؛ ونیز
گفته اند ؛ مخالفان علی را درست نیست نماز ؛ اگر چو سینه اشتر کنند پیشانی ؛ واز لطایف
متعلقه باین مقام آنست که روزی یکی از مدعیان باطل غرض یکی از اهل حق گفت که سبب چیست که طایفه
شیعه با آنکه خود را از اهل حق میگویند در طریق عبادات کوتاهی مینمایند واهل سنت با آنکه باطل میشمارید
توفیق عبادات بیشتر دارند وهر ادای سنن ومستحبات متابعت تمام بجای می آرند آن عزیز در
جواب گفت که چون اهل سنت اصل اعتقاد خود را که بنیاد کارست باخته اند شیطان از ممر
تعرض خود خاطر جمع اند لاجرم شیطان بعبادت بیحاصل ایشان کاری ندارد وهمت بر ربودن
ایشان نمیگمارد وچون در عقیده شیعه خلل نتوانند ساخت بالضرورت رخنه در عبادات ایشان
می اندازد وبجز آنقدر شیطنت خود را ستیمی میسازد وبی شائبه مبالغه وتجاوز آنچه در دیوان
کریم کارساز پایه نخوت وناز توان دید بود اعتقاد درست بهشت طراز دوزخ گداز است نه توفیق زیادتی
عبادت روزه ونماز چنانکه فاضل شعرای اهل راز ظهوری سخن پرداز گفته بیت مدعی نازد
که توفیق عبادت یافتست ؛ خاک عصیانش بسر توفیق جای دیگرست ؛ در سال یکصد و

هفتاد و

هفتاد ونه از هجرت در بغداد وفات یافت واکابر وشرفای شیعه که در کوفه بودند بهشت کفن فرستادند
وهرون الرشید از مال خود اورا کفن کرد وگفتها که اهل کوفه فرستاده بودند باز پس فرستاد و
مهدی عباسی بر او نماز گذارد چنانکه طریقه شیعه امامیه است پنج تکبیر بجای آورد وتفصیل احوال اشعار
او که در مطاعن خلفای ثلاثه گفته در تاریخ ابن جوزی مذکورست بآنجا رجوع نمایند دعبل بن علی الخزاعی
رحمه الله احوال خجسته مآل او بتفصیل واجمال در کتاب کشف الغمه وکتاب عیون اخبار الرضا وسایر کتب
شیعه امامیه مذکورست ودولتشاه سمرقندی در تذکره خود بیان احوال او بر این وجه نموده که دعبل
بن علی الخزاعی فضل وبلاغتی زیاده از وصف داشته ومتکلم وادیب وشاعر وعالم بوده ودر روزگار
هرون الرشید از دیار عرب به بغداد آمده وهرون اورا محترم داشتی وهمراه امام الانس علی
ابن موسی الرضا علیه التحیة والثنا بخراسان آمد وخدمت امام را شیخ محمد اسلم طوسی وجاوه انیس بودند
واسحق بن راهویه الحنظلی چهار شتر میکشیدند ودر آن سفر دعبل اورا ابیات واشعار تسلی میکرد آن
ودعبل را مرثیه ایست در حق امام موسی کاظم علیه السلام وچون آن مرثیه را پیش خدمت امام رضا
میخواند چون باین بیت رسید که شعر وقبر ببغداد لنفس زکیة ؛ تضمنها الرحمن فی الغرفات ؛
امام فرمود که یک بیت دیگر من بگویم بدین قصیده الحاق کن وآن بیت که امام فرموده اینست
وقبر بطوس یا لها من مصیبة ؛ توقدت فی الاحشاء من حرقات ؛ دعبل گفت یا امام این بیت
بغایت وحشت انگیزست واین قبر که خواهد بود فرمود که قبر منست ودیر نباشد که در طوس قبر من
مقصد شیعیان واعظام من شود دعبل بگریست امام نیز در گریه شد ودعبل صاحب دیوانیست
مشتمل بر لطایف قصاید ودیوان او مشهورست وخواجه عبدالله مستوفی قزوینی که صاحب تاریخ
گزیده است احسن اشعار اورا در تاریخ خود ایراد میکند اینست تمام کلام دولتشاه ولیکن مخفی نماند که
گفته که دعبل در سفر خراسان همراه خدمت امام بود مخالف آن خبریست که در کتب مذکوره مسطورست از
جمله در کتاب کشف الغمه از دعبل نقل نموده که چون قصیده موسومه بمدارس آیات را نظم نمودم قصد آن
کردم که بخدمت امام الجن والانس علی ابن موسی الرضا بخراسان رفتم وبخدمت آنحضرت مشرف شدم
وقصیده برایشان خواندم تحسین بسیار نمودند وفرمودند که تا من ترا امر نکنم این قصیده را بکسی مخوان

تا آنکه خبر آمدن من بمامون رسید مرا نزد خود طلبیده چون رسیدم آنگاه گفت که قصیده مدارس آیات را برمن بخوان من انکار معرفت آن قصیده کردم پس به یکی از خادمان خود گفت که حضرت امام رضا را طلب نماید و بعد از ساعتی آنحضرت تشریف آوردند پس مامون با آنحضرت گفت که از دعبل استدعا نمودم که قصیده مدارس آیات را برما بخواند انکار معرفت او نمودند آنگاه بمن امر فرمود که ای دعبل آن قصیده را بخوان پس بخواندم و مامون تحسین بسیار نمود و پنجاه هزار درم کرم نمود و حضرت امام نیز مبلغی انعام فرمودند پس من با آنحضرت گفتم که توقع آن داشتم که از جامهای تن مبارک خود جامه بمن کرامت فرمایی تا در وقت مردن کفن خود سازم فرمودند که چنین کنیم و بمن جامه بخشیدند که خود آنرا استعمال نموده بودند و منشفه لطیفه نیز شفقت فرمودند و فرمودند که این را نگاهدار که ببرکت آن مصون و محفوظ خواهی بود و بعد از آن فضل بن سهل ذو الریاستین که وزیر مامون بود صله نیکو بمن داد و اسب ترکی راهوار با زین و یراق بمن فرستاد و چون مدتی بر این بر آمد معاودت عراق بخاطرم جاگیر آمد و در اثنای آن راه بعضی از قطاع الطریق بر ما بیرون آمدند و مرا و رفیقان مرا بتمامی غارت کردند چنانکه در بدن من بغیر کهنه قبایی نگذاشتند و من تاسف بر هیچ چیز از اسباب خود نمیخوردم الا بر آن جامه و منشفه که حضرت امام بمن انعام فرموده بودند و فکر میکردم در آن سخن که بمن گفته بودند که این جامه و منشفه را حفظ کن که ببرکت آن محفوظ خواهی بود که ناگاه یکی از آن گروه حرامی بر همان اسبی که فضل بن سهل بمن داده بود سوار شده نزدیک من آمد و ایستاد و این مصرع شعر را بخواند که مصرع مدارس آیات خلت من تلاوة : و بگریه افتاد و من چون این حالت از و مشاهده کردم تعجب کردم که در آنمیان شخصی شیعی دیدم و بنابر این طمع در استرداد جامه و منشفه کرده بآن شخص گفتم که ای مخدوم این شعر از کیست گفت ترا با این چکار است گفتم پرسش من سببی دارد که ترا از آن آگاه خواهم کرد گفت این را البته او بصاحبش از آن است که مخفی ماند گفتم او کیست گفت دعبل بن علی شاعر آل محمد پس گفتم والله که من دعبلم و این قصیده از منست آن شخص از جای در آمد و گفت این چه سخن دور از کار است که میگویی گفتم اگر از اهل قافله تحقیق نمایید پس بفرستاد و جمعی از اهل قافله را حاضر ساخت و از حال من سوال نمود همگی گفتند

که این دعبل بن علی الخزاعیست پس چون مرا یقین دانست که جمیع مال اهل قافله را بجهت خاطر او بخشیدم آنگاه منادی کرد در میان اصحاب خود تا جمیع مال اهل قافله را باز پس دادند و ما را بدرقه شده بمحل امن رسانیدند تا آنکه حضرت امام از آن خبر داده بود بظهور رسید و جمیع اهل قافله ببرکت جامه و منشفه حضرت امام محفوظ ماندند و در کتاب عیون الرضا مذکور است که چون دعبل ازین ورطه خلاص یافت و بشهر قم رسید شیعه قم بخدمتش آمدند و التماس خواندن قصیده مذکور نمودند و دعبل ایشانرا همراه خود بمسجد جامع برد و بمنبر رفت و قصیده را برایشان خواند و اهل قم مال و خلعت بسیار بروی نثار کردند آنگاه چون خبر جبه مبارک امام که بدعبل داده بود بگوش اهل قم رسید از و التماس نمودند که بهزار دینار آنرا بایشان بفروشد دعبل از آن امتناع نمود باز دیگر از و التماس نمودند که پاره از آن بهزار دینار بایشان بفروشد آن نیز در حیز قبول نیافت و چون دعبل از قم بیرون رفت بعضی از جوانان خود رای که در آن نواحی بودند خود را باو رسانیدند جبه را از و بزور گرفتند پس دعبل بقم باز گردید و از اهل آنجا التماس نمودند که جبه او را باو دهند جوانان از آن امتناع نمودند و امتثال امر مشایخ و اکابر خود نکردند بنا بر آن دعبل را گفتند جبه بدست تو نمی آید همان هزار دینار را بگیر دعبل قبول نکرد و چون از آن نومید گردید التماس نمود که پاره از آن جبه باو دهند آن جماعت قبول نموده پاره از آن جامه با هزار دینار باو دادند و دعبل بوطن خود معاودت نمود و چون بوطن رسید دید که دزدان خانه او را تمام غارت کرده اند و چون در وقت مفارقت از حضرت امام آنحضرت صره مشتمل از صد دینار زر نیز باو داده بود و فرموده بود که این را نگاهدار که بآن محتاج خواهی شد دعبل آنرا بشیعه عراق هدیه نمود و در عوض هر دیناری صد دینار باو دادند چنانچه از آن صره ده هزار دینار زر بدستش آمد مقارن این حال چشم جاریه دعبل که با او محبتی عظیم داشت رمد پیدا کرده طبیبان بر سر او حاضر شدند و چون در چشم او نظر کردند گفتند که چشم راست معیوب شده و علاج او نمیتوانیم و چشم چپ او را معالجه میکنیم و امیدواریم که خوب بشود دعبل ازین سخن غمناک شده کلفت بسیار یافت تا آنکه پاره جبه حضرت امام را که همراه داشت او را بیاد آمد آنگاه او را بر چشم جاریه مالید و دو چشم او را از اول شب تا صباح بربست و چون

صباح شد ببرکت آن چشمها او بهتر از ایام سابق شد و قصیده مذکوره اینست ∴ تجاوبن بالارنان
زنان والزفرات ∴ نوائح عجم اللفظ والنطقات ∴ یخبرن عن انفاس سر النفس ∴ اساری
هوی ماض واخرات ∴ فاسعدن اذا سعفن حتی تقوضت ∴ صفوف الدجا بالفجر منهزمات
علی العرصات الخالیات من المها ∴ سلام شج صب علی العرصات ∴ فعهدی بها خضر المعاهد مألفا
من العطرات البیض والخفرات ∴ لیالی یعدین الوصال علی ∴ ویعدی تدانینا علی الغربات
واذ کل یوم لی بلحظی علی نشوات ∴ فکم حسرات هاجها بمحسر ∴ وقوفی یوم الجمع من عرفات
الم تر للایام ما جر جورها ∴ علی الناس من نقض وطول شتات ∴ ومن دول المستهزئین ومن غدا
بهم طالبا للنور فی الظلمات ∴ فکیف ومن انی یطالب زلفة ∴ الی الله بعد الصوم والصلوات
سوی حب ابناء النبی ورهطه ∴ وبغض بنی الزرقاء والعبلات ∴ وهند وما ادت سمیة وابنها
اولی الکفر والاسلام والفجرات ∴ هم نقضوا اهل الکتاب وفرضه ∴ ومحکمه بالزور والشبهات
ولم تک الا محنة کشفتهم ∴ بدعوی ضلال من هن وهنات ∴ تراث بلا قربی وملک بلا هدی
وحکم بلا شوری بغیر هدات ∴ رزایا ارتنا خضرة الافق حمرة ∴ وردت اجاجا طعم کل فرات
وما سهلت تلک المذاهب فیهم ∴ علی الناس الا بیعة الفلتات ∴ وما قیل اصحاب السقیفة جهرة
بدعوی تراث فی الضلال نتات ∴ ولو قلدوا الموصی الیه امورها ∴ لزمت بمامون علی العثرات ∴ اخی
خاتم الرسل المصفی من القذی ∴ ومفترس الابطال فی الغمرات ∴ فان جحدوا کان الغدیر
شهیده ∴ وبدر واحد شامخ الهضبات ∴ وآی من القرآن تتلی بفضله ∴ وایثاره بالقوت
فی اللزبات ∴ وغر خلال ادرکته بسبقها ∴ مناقب کانت فیه مؤتنفات ∴ مناقب لم تدرک
بکید ولم تنل ∴ بشیء سوی حد القنا الذربات ∴ نجی لجبریل الامین وانتم ∴ عکوف علی العزی
معا وبنات ∴ مدارس آیات خلت من تلاوة ∴ ومنزل وحی مقفر العرصات ∴ لآل
رسول الله بالخیف من منی ∴ وبالبیت والتعریف والجمرات ∴ دیار لعبد الله والفضل صنوه
بالخیف من منی ∴ وللسید الداعی الی الصلوات ∴ دیار علی والحسین وجعفر ∴ وحمزة
والسجاد ذی الثفنات ∴ دیار لعبد الله والفضل صنوه ∴ نجی رسول الله فی الخلوات ∴ و

سبطی رسول الله وابنی وصیه ∴ ووارث علم الله والحسنات ∴ منازل وحی الله ینزل بینها
علی احمد المذکور فی السورات ∴ منازل قوم یهتدی بهدیهم ∴ فتؤمن منهم زلة العثرات
منازل کانت للصلوة والتقی ∴ وللصوم والتطهیر والحسنات ∴ منازل لا تیم یحل ربعها
ولا ابن صهاک هاتک الحرمات ∴ دیار عفاها جور کل منابذ ∴ ولم تعف للایام والسنوات
قفا نسأل الدار التی خف اهلها ∴ متی عهدها بالصوم والصلوات ∴ واین الاولی شطت بهم
غربة النوی ∴ افانین فی الاطراف مفترقات ∴ هم اهل میراث النبی اذا اعتزوا ∴ وهم خیر
سادات وخیر حماة ∴ اذا لم نناج الله فی صلواتنا ∴ بذکرهم لم یقبل الصلوات ∴ مطاعیم
فی الاقتار کل مشهد ∴ لقد شرفوا بالفضل والبرکات ∴ وما الناس الا غاصب ومکذب
ومضطغن ذو واجبة والرات ∴ اذا ذکروا قتلی ببدر وخیبر ∴ ویوم حنین اسبلوا العبرات
وکیف یحبون النبی ورهطه ∴ وهم ترکوا احشاءهم وغرات ∴ لقد لاینوه فی المقال واضمروا
قلوبا علی الاحقاد منطویات ∴ فان لم تکن الا بقربی محمد ∴ فهاشم اولی من هن وهنات
سقی الله قبرا بالمدینة غیثه ∴ فقد حل فیه الامن والبرکات ∴ نبی الهدی صلی الله علیه ملیکه
وبلغ عنا روحه التحفات ∴ وصلی علیه الله ما ذر شارق ∴ ولاحت نجوم اللیل مبتدرات
افاطم لو خلت الحسین مجدلا ∴ وقد مات عطشانا بشط فرات ∴ اذا للطمت الخد فاطم عنده
واجریت دمع العین فی الوجنات ∴ افاطم قومی یا ابنة الخیر واندبی ∴ نجوم سموات بارض فلات
قبور بکوفان واخری بطیبة ∴ واخری بفخ نالها صلوات ∴ واخری بارض الجوزجان محلها ∴ وقبر
بباخمری لدی الغربات ∴ وقبر ببغداد لنفس زکیة ∴ تضمنها الرحمن فی الغرفات ∴ وقبر
بطوس یا لها من مصیبة ∴ الحت علی الاحشاء بالزفرات ∴ الی الحشر حتی یبعث الله قائما
یفرج عنا الغم والکربات ∴ علی ابن موسی ارشد الله امره ∴ وصلی علیه افضل الصلوات ∴ فاما
الممضات التی لست بالغا ∴ مبالغها منی بکنه صفات ∴ قبور ببطن النهر من ارض کربلا ∴
معرسهم منها بشط فرات ∴ توفوا عطاشا بالفرات فلیتنی ∴ توفیت فیهم قبل حین وفاتی
الی الله اشکو لوعة عند ذکرهم ∴ سقتنی بکاس الذل والفظعات ∴ اخاف بان ازدارهم

تقسمني · مصارعهم بالجزع فالنخلات · تقسمهم ريب المنون فما ترى · لهم عقوة مغشية الحجرات ·
خلا ان فيهم بالمدينة عصبة · مدى الدهر انضاء من الازمات · قليلة زوار سوى ان زورا ·
من الضبع والعقبان والرخمات · لهم كل يوم تربة بمضاجع · ثوت في نواحي الارض مفترقات
وقد كان منهم بالحجاز واهلها · مغاوير يختارون في السروات · حمى لم تزره المذنبات واوجه
تضئ لدى الاستار في الظلمات · اذا اوردوا خيلا تسعر بالقنا · مساعير حرب اقحموا الغمرات
فان فخروا يوما اتوا بمحمد · وجبريل والفرقان والسورات · وعدوا عليا ذا المناقب و
العلى · وفاطمة الزهراء خير بنات · وحمزة والعباس ذا العدل والتقى · وجعفر الطيار
والحجرات · هم منعوا الآباء عن اخذ حقهم · هم تركوا الابناء رهن شتات · وهم عدلوها
عن وصي محمد · فبيعتهم جارت على العذرات · ملامك في آل النبي فانهم · احباي
ما داموا واهل ثقاتي · تخيرتهم رشدا لنفسي انهم · على كل حال خيرة الخيرات · نبذت
اليهم بالمودة صادقا · وسلمت نفسي طائعا لولاتي · فيا رب زدني في هواي بصيرة
وزد حبهم يا رب في حسناتي · سابكيهم ما حج لله راكب · وما ناح قمري على الشجرات
واني لمولاهم وقال عدوهم · واني لمحزون بطول حياتي · بنفسي انتم من كهول وفتية ·
لفك عناة او لحمل ديات · وللخيل لما قيد الموت خطوها · فاطلقتم منهن بالذربات · احب
قصي الرحم من اجل حبكم · واهجر فيكم زوجتي وبناتي · واكتم حبيكم مخافة كاشح · عنيد
لاهل الحق غير موات · فيا عين بكيهم وجودي بعبرة · فقد آن للتسكاب والهملات · لقد
حفت في الدنيا وايام سعيها · واني لارجو الامن عند مماتي · الم تر اني مذ ثلاثين حجة ·
اروح واغدو دائم الحسرات · ارى فيئهم في غيرهم متقسما · وايديهم من فيئهم صفرات
وكيف اداوي من جوى لي والجوى · امية اهل الكفر واللعنات · وآل زياد في الحرير مصونة
وآل رسول الله منهتكات · سابكيهم ما ذر في الارض شارق · ونادى منادي الخير
بالصلوات · وما طلعت شمس وحان غروبها · وبالليل ابكيهم وبالغدوات · ديار
رسول الله اصبحن بلقعا · ودار زياد اصبحت عمرات · وآل رسول الله تدمى نحورهم

وآل زياد وزينوا الحجلات · وآل رسول الله تسبى حريمهم · وآل زياد آمنوا السربات · وآل
رسول الله نحف جسومهم · وآل زياد غلظ القصرات · اذا وتروا مدوا الى واتريهم · اكفا عن
الاوتار منقبضات · فلولا الذي ارجوه في اليوم او غد · تقطع نفسي اثرهم حسرات · خروج
امام لا محالة خارج · يقوم على اسم الله والبركات · يميز فينا كل حق وباطل · ويجزي على
النعماء والنقمات · فيا نفس طيبي ثم يا نفس فابشري · فغير بعيد كل ما هو آت ·
ولا تجزعي من مدة الجور انني · ارى قوتي قد آذنت بثبات · فان قرب الرحمن من
تلك مدتي · واخر من عمري ووقت وفاتي · شفيت ولم اترك لنفسي غصة · ورويت منهم
منصلي وقناتي · فاني من الرحمن ارجو بحبهم · حياة لدى الفردوس غير بتات · عسى
الله ان يرتاح للخلق انه · الى كل قوم دائم اللحظات · فان قلت عرفا انكروه بمنكر · وغطوا على
التحقيق بالشبهات · تقاصر نفسي دائما عن جدالهم · كفاني ما القى من العبرات · احاول
نقل الصم عن مستقرها · واسماع احجار من الصلدات · فحسبي منهم ان ابوء بغصة ·
تردد في صدري وفي لهوات · فمن عارف لم ينتفع ومعاند · تميل به الاهواء للشهوات ·
كأنك بالاضلاع قد ضاق رحبها · لما حملت من شدة الزفرات · وشيخ اجل ابو جعفر طوسی
در كتاب امالی از يحيی بن اكثم قاضی روايت نموده كه گفت بعد از وفات حضرت امام رضا
عليه السلام مامون دعبل را طلبيد واورا امان داد ومن در خدمت مامون نشسته بودم دعبل آمد
وچون نزديك بايستاد مامون اورا گفت كه بخوان جهت من قصيده كبيره رائيه خود را دعبل
انكار معرفت آن كرد وگفت اينچنين قصيده نگفته ام پس مامون آنرا برخواندن امان داد
دعبل بخواند شعر تأسفت جارتي لما رأت زوري · وعدت الحلم ذنبا غير مغتفر ·
ترجو الصبى بعدما شابت ذوائبها · وقد جرت طلقا في حلبة الكبر · اجارتي ان شيب
الراس يعللني · ذكر المعاد وارضاني عن القدر · لو كنت اركن للدنيا وزينتها ·
اذا بكيت على الماضين من نفر · اخنى الزمان على اهلي فصدعهم · فصدع الشعب لا يبقى
منصدعة الحجر · بعض اقام وبعض قد اهاب به · داعي المنية والباقي على الاثر · اما المقيم

فاخشی ان یجاز نبی * ولست اوبه من ولی منتظر * اصبحت اجزع من اهلی و من ولدی
کالم نقص روما بعد مدکر * لولا التشاغل عینی بالاولی سلفوا * من اهل بیت رسول الله لم اقر
وفی موالیک للحرین مشغلة * من ان تقیت لمغفوو علی اثر * کم من ذراع لهم بالطف بائنة
وعارض بصعید الترب منعفر * امسی الحسین ومراهم لمقتله * وهم یقولون هذا سید البشر *
یا امة السوء ما جازیت احمد عن * حسن البلاء عن التنزیل والسور * خلفتموه علی الابناء
حین مضی * خلافة الذئب فی انقاد ذی نفر * یحیی بن اکثم روایت کرده که چون
انشاد دعبل باین مقام رسید مامون مرا بمهمی فرستاد و چون باز گشتم دعبل باین ابیات
رسیده بود * لم یبق حی من الاحیاء تعلمه * من ذی یمان ولا بکر ولا مضر * الا وهم
شرکاء فی دمائهم * کما تشارک ایسار علی جزر * قتلا واسرا وتحریقا ومنهبة * فعل الغزاة
باهل الروم والخزر * اری امیة معذورین ان قتلوا * ولا اری لبنی العباس من عذر
قوم قتلتم علی الاسلام اولهم * حتی اذا استمسکوا جازوا علی الکفر * ابناء حرب ومروان
واسرتهم * بنو معیط ولاة الحقد والوغر * اربع بطوس علی القبر الزکی بها * ان کنت
تربع من دین علی وطر * ما ینفع الرجس من قرب الزکی ولا * علی الزکی بقرب الرجس من ضرر
هیهات کل امرء رهن بما کسبت * له یداه فخذ ما شئت او فذر * و چون قصیده تمام شد مامون
عمامه خود را بر زمین زد و گفت یا و الله دعبل و شیخ اجل ابو الفتح رازی خزاعی در تفسیر آیه
شهد الله انه لا اله الا هو الآیه آورده که چون دعبل در مرض الموت این ابیات گفت شعر
اعد لله یوم یلقاه * دعبل ان لا اله الا هو * یقولها مخلصا عساه بها * یرحمه الله فی القیامة
الله مولاه والنبی ومن * بعدهما الوصی مولاه * و وصیت کرد که با او در کفن بنویسند
چنان کردند و چون او را دفن کردند کسی او را در شب بخواب دید و از و پرسید که ما فعل الله
بک خدای با تو چه کرد گفت رحمنی بتلک الابیات باین ابیات بر من رحمت کرد رحمة الله علیه
و در آخر کتاب روضة الشهداء از کتاب عیون اخبار الرضا نقل نموده که پسر دعبل خزاعی روایت
کرده که چون پدرم را وفات رسید زبانش سیاه شده بود و دعبل سیاه گشت من از این

برسیدم

برسیدم و این صورت را از مردم پوشیدم و گفتم تا او را پنهانی بشستند و دفن کردند و از
جهت او من بسیار ملول بودم شبانه وی را بخواب دیدم که با روی روشن و جامه سفید بود گفتم ای پدر
در وقت مرگ علامات عجب بر تو ظاهر شد گفت آری سیاهی روی من و گرفتگی زبان من از آن
بود که خمر میخوردم چون مردم و مرا در قبر نهادند دیدم که رسول خدای ص بیامد و گفت دعبل تویی گفتم بلی یا رسول الله
فرمود که بخوان آن مرثیه که در حق شهداء اهل البیت من گفته بر خواندم شعر لا اضحک الله سن الدهر
ان ضحکت * وآل احمد مقهورون قد قهروا * تا آخر قصیده بخواندم و حضرت رسالت میگریست
و چون تمام شد فرمود که خوب گفته و مرا شفاعت کرد تا بخشیدند و این جامه رسول خداست که در بر
دارم رحمة الله علیه ابو الطیب احمد بن الحسین بن الحسن بن عبد الصمد الجعفی الملقب بالمتنبی *
پیشوای شعرای عرب و امام ائمه علم ادبست پدر او بر وجهی که در کتاب انساب سمعانی مذکورست سقای
ابو الحسن محمد بن یحیی العلوی که از توابع او بوده و در کوفه بر پشت شتر آب خدمت استقامت مینمود و مادر او
از طایفه جلیله همدانست که همگی شیعه با خلاص حضرت امیر المؤمنین علی ع بوده اند چنانکه در مقدمات
این کتاب مذکور شد در تاریخ ابن کثیر شامی مسطورست که متنبی در سنه ثلث و ثلثمائه در کوفه متولد
شده و در نواحی شام نشو و نما یافته در آنجا تحصیل علوم ادب نمود باندک روزی بر اهل زمان
خود فایق آمد در کتاب انساب سمعانی مسطورست که قوت حافظه او بمرتبه بوده که بیک نظر آنچه در یک
ورق نوشته بودی حفظ نمودی و در تاریخ ابن خلکان مذکورست که اطلاع و استحضار او در علوم
عربیه بمرتبه رسیده که هر لغتی را که از وی پرسیدند شاهد آنرا فی البدیهه از کلام عرب یا نظم
یا نثر ذکر مینمود و ایضا آورده که ابو علی فارسی رحمه الله که از مشاهیر ائمه نحو است روزی از متنبی
پرسید که چند جمع بر وزن فعلی در لغت عرب است متنبی در حال گفت که حجلی و ظربی و اول جمع حجل است
و آن مرغی است که بزبان فارسی او را کبک گویند و دوم جمع ظربان و آن نام جانوری است بد
بوی و از ابو علی نقل نموده که بعد از آن سه شب مطالعه در کتب لغه نمودم که شاید یک کلمه دیگر بیابم نیافتم
و چنانکه ابن خلکان گفته همین فضیلت متنبی را کافیست که ابو علی که امام عربیت است در شان
او چنین گوید در تذکره دولتشاه سمرقندی مسطورست که رشید وطواط در حق متنبی میفرمود که در اکتساب

معارف و دقایق و متانت سخن جمیع شعرای اسلامیه عیال متنبی و دیوان او در عرب و عجم مشهور
گشته اکابر و فضلا او را عزیز میدارند و بسیاری از اکابر مثل امام ابن جنی نحوی شرحی بر آن
نوشته و اکثر آن در مدایح آل حمدانست که از سلاطین شیعه امامیه بوده اند ابن کثیر آورده که
متنبی بعد از استجماع مواد استعداد در نواحی شام دعوی انتساب بنسبه سیادت علویه نموده
بآن نیز اکتفا ننموده بدعوی نبوت ترقی کرده و جمعی از جهال آن محال باو گرویدند تا آنکه لؤلؤ که از
جانب کافور اخشیدی حاکم حمص بود بر سر او رفت و او را بدست آورده حبس نمود و مدتی در حبس بود
آخر او را توبه فرموده خلاص نمود و بعد از ین واقعه متنبی از غایت شرمندگی انکار آن دعوی
میکردند و از تاریخ یافعی مستفاد میگردد که در نسبت عدم نسبت دعوی متنبی نبوت را مورخان را
اختلافست غایة الامر آنکه او روایت دعوی مذکور را ترجیح نموده و حکم بصحت آن فرموده و تعقیب او را
بمتنبی از جمله مؤیدات داشته و مؤلف را در هر یک از ترجیح و تأیید او نظرست و آنچه از سیاق
حال و مذهب و مقال متنبی ظاهر میشود و بعضی از اشارات عبارات او بآن ناظرست اینست که
چون متنبی را از استیلای متغلبان غدار خروج نمی باید لاجرم بنابر مصلحت خود در علوی ظاهر ساخته
تا همچنانکه گروه شیعه برابر ابراهیم امام و دیگر علویه که بر بنی العباس خروج نمودند جمع شدند بر دور او نیز جمع شوند
و بمدد ایشان کاری از پیش برده و اگر چنین هر آینه موجب دعوی نبوت متنبی تفطن بودی و
اهل زمانه را توبه دادن او بی وجه نمودی و انکار متنبی نیز چنانکه مذکور شد بآنچه گفتیم اشعار تمام دارد
و ظاهرا دعوی نبوت در ابداع لطایف اشعار و اختراع معانی ابکار نموده چنانکه از یکی از فضلا
در مدح او فرموده شعر ما رای الناس ثانی المتنبی ❊ ای ثان یری لبکر الزمان ❊
هو فی شعره تنبا و لکن ❊ ظهرت معجزاته فی المعالی و عبد اللیا ، التی ❊ و چون متنبی از حضیض خلاص
یافت بملازمت سیف الدوله که از آل حمدان بود شتافت و از وجایز و صلات کرامند نصیب
اعظم در ربود و در مجلس سیف الدوله او را با ابن خالویه که از اکابر فضلای شیعه و مطاع سیف الدوله بود
مباحثه واقع شد و ابن خالویه دستی بجانب او انداخت و چون او را قدرت مقابله با ابن خالویه
نبود آزرده شد و از مجلس برخاست و بقصد قرب کافور اخشیدی والی مصر بمصر رفت و وضع خود را

با او قرار

با او قرار داد که همیشه کمر شمشیر بر میان و غلامان سپاهی همراه در مجلس او حاضر میشد و بالآخره
کافور اخشیدی از و متوهم شده در مقام قصد او شد و متنبی این معنی را فهمیده هجو او کرده و از مصر
بیرون آمد مشهورست که چون بعضی از اکابر مصر کافور را سرزنش کردند که متنبی مردی شاعر بود چرا
از و متوهم بایست بود در جواب گفت که تو هم من از و دور از کار نبود چه مردی که از غایت علو نفس
و همت دعوی پیغمبری میکرد از و می آید که قصد استخلاص مصر کند القصه چون متنبی از مصر مراجعت نمود
بکوفه آمد و عمید الدوله ثالث را که از اعاظم نقبای کوفه بود بقصیده که در اول دیوان او واقع است
مدح نمود و ابوالقاسم طاهر بن الحسن ابن طاهر علوی را که از اشراف زمان بود بقصیده مدح نمود که
چند بیت از آن اینست شعر نفرت علیا یا ابنه بنوائب ❊ من الفضل لا فضل لها فی المضارب ❊
و ابهر آیات التهامی آیه ❊ ابوک و اجدی الکم من مناقب ❊ اذا لم یکن نفس النسیب کاصله
فما ذا الذی تغنی کرام المناصب ❊ اذا لم یکن مثل طاهر ❊ فما هو الا حجة للنواصب ❊ بهان
رسول الله و ابن وصیه ❊ و شبههما شبهت بعد التجارب ❊ الا ایها المال الذی قد اباده
تعز فهذا فعله بالکتایب ❊ لعلک فی وقت سعلت فواده ❊ عن الجود او کثرت جیش المحارب ❊
حملت الیه من ثنائی حدیقه ❊ سقاها الحجی سقی الریاض السحائب ❊ فحییت خیر ابن لخیر ابیها
لاشرف بیت من لوی بن غالب ❊ و در آنجا نیز ابن عمید وزیر را که از اکابر فضلای شیعه است
مدح نمود و بروایت ابن کثیر سی هزار دینار صله از و یافت آنگاه بقصد ملازمت سلطان
عضد الدوله دیلمی متوجه فارس شد و او را در آنجا مدح نمود و سی هزار دینار نیز رعایت از و یافت
و مخفی نماند که عذر متنبی در آنکه عنان خامه را در مضمار نعت سید المرسلین سید ابرار و منقبت آل
اطهار او کشیده داشته و با دعای از نقوش مدایح ایشان بر صفحه ظهور نگاشته آنست که او
مدح خود را لایق ساحت عزت حضرت نبوی و عترة علیه او نشناخته چنانکه در بعضی از اشعار خود بآن
اشعار نموده و گفته شعر تو اعجبانی احاول نعته ❊ و قد فنیت فیه القراطیس و الصحف ❊
و در قطعه دیگر که شیخ الشیخ کراجکی در کنز الفواید از و نقل نموده گفته شعر و ترکت مدحی للوصی تعمدا
اذ کان نورا مستطیلا کاملا ❊ و اذا استطال الشی قام بنفسه ❊ و اری صفات الشمس

از کافور ع

علوی ع

باطلا ❊ و در قطعهٔ دیگر که سید المتألهین حیدر بن علی آملی در کتاب جامع الانوار باو نسبت نموده
وگفته شعر یقیل لی قل فی علی مدحا ❊ ذکره یطفی نارا موصده ❊ قلت هل ابیح من فی
فضله ❊ صار زد واللب الی ان عبده ❊ والنبی المصطفی قال ❊ اللیلة المعراج لما صعد
وضع الله علی ظهری یدا ❊ فارانی القلب ان قد برده ❊ وعلی واضع رجلیه لی ❊ بمکان
وضع الله یده ❊ ظاهر مؤید انست نیز آنکه یافعی وابن کثیر نقل کرده اند که بعضی اقران متنبی باو
گفتند که سبب چیست که جمیع سلاطین آل حمدان را مدح گفته و ابو فراس عم بزرگ سیف الدوله را که
بحلیه فضل و براعت و زیور عقل و ریاست آراسته است مدح نگفته در جواب گفت که من شان
او را در بزرگی و فضل زیاده از آن اعتقاد دارم که شعر خود را لایق مدح او شمارم و بدیهی عقل
حاکم است بآنکه هر گاه متنبی نسبت بابی فراس که یکی از اکابر شیعه امامیه است بلکه غلامی از
غلامان سدهٔ نبویه و عتبهٔ علیهٔ مرتضویه است درین مقام باشد مقام آنحضرات برابت بسیار
اجل و اعلی از آن خواهد شمرد بلکه نامهای ایشانرا بعد از تقدیم مراسم تعظیم با هزار خجلت و بیم
بزبان خواهد آورد بیت هزار بار بشویم دهان بمشک و گلاب ❊ هنوز نام تو بردن مرا
نمیشاید ❊ شیخ اجل عبدالجلیل رازی در کتاب نقض المفضایح این قطعه را که مشعر بر صفای ضمیر او
و در مدح حضرت امیر واقع است نقل نموده شعر ایحسن لو کان حبک مدخلی ❊ جهنم کان
الفوز عندی جحیما ❊ وکیف یخاف النار من کان ❊ بان امیر المؤمنین قسیمها ❊ و در کتاب
کشف الغمه بزیادتی یک بیت که در اول و تغییر در باقی ابیات مذکور است شعر شیت
بان الفتی القیمه فاینها ❊ وما القوس جار تنک حبوبها ❊ ایحسن ان کان حبک مدخلی
جحیما فان الفوز عندی جحیمها ❊ وکیف یخاف النار من کان موقنا ❊ بانک مولاه وانت قسیمها
و مخفی نماند که متنبی پیش از آنکه فرصت جمع دیوان خود یابد او را شهید ساختند و بعضی از جهی
از اغبیا بنظم و نسق آن پرداختند و آنچه موافق مشرب مذهب ایشان نبود از آن انداختند
و لهذا در نسخهای دیوان او چون نسخهای دیوان خواجه حافظ اختلاف بسیار دیده و نقصیل این
بسیار است در تاریخ یافعی مذکور است که چون متنبی از فارس بکوفه و نواحی بغداد در سنه

جمعی قطاع الطریق از اعراب برو بیرون آمدند و قصد او نمودند او نیز با پسر خود محسن نام و جمعی از
غلامان که همواره با او بودند در مقام مدافعه شد و چون گروه اعدا بسیار بودند پسر او با بعضی از
غلامان او هلاک نمودند و او در مقام هزیمت شد و در آن اثنا یکی از غلامان بانگ بر او زد که
بکجا میروی و حال آنکه تو لی صاحب این بیت که ❊ اللیل والخیل والبیدا یعرفنی ❊ والحرب
والضرب والقرطاس والقلم ❊ متنبی چون این بیت را شنید ابطال دعوی شجاعت خود را نپسندید
دیگر گروه اعدا حمله نمود و رئیس ایشانرا بیک طعن نیزه بر خاک هلاک انداخت و آخر آن گروه بر او
هجوم نموده او را از پای در آوردند و بخاک فنا سپردند و ابن کثیر آورده که چون عضد الدوله آن
رعایت و انعام نسبت بمتنبی بجا آورد شخصی را که با متنبی اختصاص بیوز زید بر آن داشت که در حضور
او دو سوال نماید که صلات سیف الدوله بهتر بود یا عطایای عضد الدوله چون آن شخص این سوال از
متنبی نمود او در جواب گفت عطایای عضد الدوله بیشتر است اما در آن تکلف هست و عطایای
سیف الدوله اگر چه قلیل بود اما از روی اقبال طبع و عدم تکلف بود و چون این معنی بسمع عضد الدوله رسید
آزرده گردید و آن طایفه اعراب را بر آن داشت که او را هلاک سازند مؤلف گوید که هر که بر علو شان
و کثرت فضل و احسان عضد الدوله اندک اطلاعی دارد میداند که این سخن واهی و مصنوع متعصبان
طریق ضلالت و گمراهیست و چه گنجایش دارد که عضد الدوله یکی از بزرگان اهل مذهب خود را که او و ابو علی
ابو علی فارسی با و افتخار میکردند جهت این قدر سخن تا کشتن همراه باشد چنانکه گفته اند ❊ دوست
کس را بیقدر نفروخت ❊ بهر کبکی کلیم شوان و دخت تنبیه پوشیده نماند که کلامی که ابن کثیر در
مقام نسبت بیان عطایای سیف الدوله و عضد الدوله از متنبی نقل نموده مشتمل بر مبالغه ایست در مذمت
تکلف که هر متکلفان زمان نیز مخفی نخواهد بود چه هر گاه شاعری که ایشان از تکلفی که در زیادتی رعایت
او نمایند آزرده باشد ظاهر است که اهل استغنا را ملاحظه آن تا چه مرتبه خاطر منحراش شد ابوالحسن مهیار
بن مرزویه الکاتب الشاعر الدیلمی الفارسی شیخ عبدالجلیل رازی و ابن کثیر
شامی بدیانتی آورده اند که در اصل مجوسی بود از اولاد انوشیروان عادل بود و بر دست میر رضی الدین
رضی الله عنه که شریف و نقیب کوفه و بغداد بود مسلمان شد و شعر متین نیکو بر طریق مذهب شیعه مشتمل

بطعن و قدح در خلفای ثلثه و اتباع ایشان از و سر میزد تا آنکه ابو القسم بن برهان که یکی از اهل سنت بود روزی با او گفت که ای مهیار از یک زاویه با زاویه دیگر از آن آمدی زیرا که مجوسی بودی و الحال که مسلمان شده سب صحابه میکنی مهیار در جواب گفت آری احتمال دارد که جهت حال خسران آل عثمان عترت و اهل تعصد ایشان تواند بدوزخ درآیم و آتش اطهار رتبه خود را علاوه سوز و گداز ایشان نمایم و بیرکت محبت اهل بیت و آتش بر من برد و سلام گشته بیرون آیم و کلید آباد بهشت بجهانیم و مضمون جواب مهیار این قطعه که از استاد گوزه گر منقولست
شعر اسالوا من الخیف کنت من اهلها و من ساکنیها او جدتنا الغداب لاتکی من منبع الطهار ثها عن ابیها ؛ یا فتی گفته که دیوان شعر او چهار مجلد است و صاحب کتاب میة القصر گفته که در تحت هر کلمه از اشعار او خوب بود و بهمین قدر اختصار رواقع شده و چون اشعار مهیار که در مناقب اهل بیت اطهار و مثالب اغیار غدار واقع شده در وقت تحریر نزد مولف حاضر نبود لاجرم ضرورا از آن بجز این قطعه که از قصیده لامیه او که در کتاب کشف الغمه منقولست مذکور میگردد
بیت مالقریش ما ذممتک عهدها ؛ و واحجبتک ودها علی دخل ؛ و طالبتک تقدیم حقدها ؛ بوا خیک بالتراب الدخل ؛ و کیف ضموا امرهم و اجتمعوا ؛ و استوردوا الرای و انت منعزل ؛ و لیس منهم قادح برتبة قبل ؛ و لا قامص علیک بوثل ؛ یعنی چیست آنکه قریش را که عهد خود را آلوده ساختند و دوستی که ظاهر مینمودند بکینه قدیم تبدیل نمودند و بعد از برادر تو که حضرت پیغمبر باشد مطالبه تو بکینه قدیم نمودند و چگونه اجماع و شورت ایشان در ماده خلافت درست باشد در حالی که تو از میان ایشان دور بودی و بتجهیز و تکفین حضرت رسالت اشتغال مینمودی و حال آنکه هیچیک از ایشان پیش از وفات حضرت رسالت شک و ریبی در شان تو نداشتند و غلط و سهو و نقصان در ماده تو بمحال می انگاشتند و ظاهرا همین قصیده لامیه است که شیخ حسن داود گفته که سید جمال الدین احمد بن موسی بن طاوس علوی حسنی صاحب کتاب بشری شرح بر آن نوشته و آنرا بکتاب الازهار فی شرح لامیه مهیار موسوم ساخته در سال چهارصد و بیست و هشت مهیار بجوار رحمت پروردگار آرمید ابو الحسن علی ابن احمد بن منصور بن نصر بن البسام الغسانی رحمه الله ؛ با ثروت بلاغت و فصاحت او مشهورست و در صحایف مسطورست ابن کثیر آورده که او بهجو بسیار میگفت

الدقیق اللبن الممزوج با آب ؛ قوموفیر
فالص من الشرب ؛ فلان یدق الوداد الیم
یخلصه التراب و الدخل ؛ الحقد و الوثل
الغلط و السهو و النقصان ؛ م سلمه

و هیچکس در زمان او نبود که هجو او ننمود تا آنکه پدر و مادر خود را هجو نمود و چون متوکل عباسی علیه اللعنه امر بهدم قبر حضرت امام حسین نمود و فرمود تا جمیع منازل که در جوار آن آستان ملایک پاسبان بود خراب کردند و آن سرزمین را شخم زده مزروع ساختند ابن بسام این قطعه را در هجو آن ناصبی بد انجام گفت
شعر تالله ان کانت امیة قد اتت ؛ قتل ابن بنت نبیها مظلوما ؛ فلقد اتاه بنو ابیه بمثلها ؛ هذا لعمری قبره مهدوما ؛ اسفوا علی ان لا یکونوا شارکوا ؛ فی قتله فتتبعوه رمیما ؛ در سال سیصد و سه وفات یافت عبدالله بن ابی طالب القمی رحمه الله از فضلای شعرای فرقه ناجیه و در اشتعال طبع نار حامیه بود مصابیح کلام و در مشکات اشعار از کرمی کهنار مصدوقه کاد زیتها یضیء و لو لم تمسسه نار روشن عروس مقال او در شکل و دلال شاکل سحر حلال صاحب کتاب میة القصر آورده که نقش نگین خاتم او این بیتا اخلاص قرین بود بیت اعد للبعث ابو طالب ؛ حب علی ابن ابی طالب ؛ و این قطعه نیز از اشعار بلاغت آثار اوست شعر مال شک فی فضل آل فاطمه ؛ الا امرء لا مه نغل ؛ نغل اذا الحرطاب مولده ؛ و کیف یهوی ذوی الهدی نغل ؛ خذی لا قدام آل فاطمه ؛ اذا تحطوا علی الثری نعل ؛ و در ایامی که امیر حسام الدوله فارس بن غسان که از امرای شیعه امامیه است بواسطه موانع روزگار و مزاحمت اغیار از شرف زیارت نجف اشرف محروم مانده بود و شوق ادراک بوسی آن آستان ملایک پاسبان در تزاید بود و میخواست که بزبان حال و مقال چند گفته شود تا آنرا مصحوب یکی از اصحاب فرستاده در برابر ضریح مقدس بخوانند ابو طالب مذکور چون مصاحب و ندیم امیر مذکور بود حسب الاستدعای او بگفتن این ابیات مبادرت نمود
نظم بمهجة و حب آل محمد ؛ علقت وسایل فارس بن محمد ؛ یا آل احمد یا مصابیح الدجی ؛ و منار منهاج السبیل الاقصد ؛ لکم الحطیم و زمزم و لکم منی ؛ و بکم الی سبیل الهدایة تهتدی ؛ انی بکم متوسل و بحبکم ؛ متمسک لا ینثنی عنه ید ؛ ان ابن غسان بکم بعث القصدی ؛ و علا بحبکم رقاب الحسد ؛ و لئن تاخر جسمه بضروره ؛ فالقلب منه مخیم بالمشهد ؛ یا زائرا ارض الغری مودیا ؛ سلم سلمت علی الامام السید ؛ بلغ امیر المومنین مجتبی ؛ و اذکر له حبی و صدق تودد ؛ و زر الحسین و کربلا و قل له ؛ یا بن الوصی یا سلالة احمد ؛ فا موک و اهلکو

حرمکم عنوه ۞ ورموک بالامر العظیم الاکمد ۞ ولراتی شاهدت مغرکم اولا ۞ رویت منکم ذا العلی
ومهندسی ۞ منی السلام علیک یا ابن المصطفی ۞ ابدا تروح مع الزمان وتغتدی ۞ وعلی
ابیک وجدک المختار ۞ والثاوین منهم فی بقیع الغرقد ۞ وبارض بغداد علی موسی وفی ۞ طوس
علی ذاک الرضا المفرد ۞ وبشر من رای ما لسلام علی الهدا ۞ وعلی التقی وعلی الندی السودد ۞
وبالعسکرین المصامی من لطفی ۞ وبقایم بالحق یصدع فی غد ۞ بجلا الظلام بنوره وبعیدنا ۞
علو بدینا بامر مرصد ۞ انی سعدت بحبکم ابدا ومن ۞ یحببکم یا آل احمد یسعد ۞ مستیقنا
والله عون مصیبی ۞ ما ذاک الا من طهارة مولدی المطراق العبدی مطراق رؤس
ذوی الاذناب مسمار ابصار مخالفان محتوم الالباب فاضل شاعر نامی و در مذهب شیعه امامی
راغب در باب استحباب تختم بانگشتری از کتاب محاضرات این قطعه را که شماتت بر رد
اهل سنت در انکار تختم بیمین از و نقل نموده ۞ قالوا تختم فی الیمین وانما ۞ مارست ذاک تشبها
بالصادق ۞ وتقربا منی لآل محمد ۞ وتباعدا منی لکل منافق ۞ الماحین فرد جهم نجوا ثم
النبی بهن والخالق ۞ ومراد بصادق در قطعه مذکوره حضرت امام جعفر صادق است
که فرموده اند علامات شیعتنا خمس تعفیر الجبین والتختم بالیمین وزیارة الاربعین وصلوة
احدی وخمسین والجهر ببسم الله الرحمن الرحیم یعنی علامات شیعیان پنج است اول پیشانی
برهنه دارند در سجده و انگشتری بدست راست دارند و چهارم در صفر زیارت حسین و شهدای
کربلا دریابند و پنجاه و یک رکعت نماز در شبانروزی از فریضه و سنت بجا آرند و در نماز بسم الله بلند
گویند اگرچه قرائت آهسته کنند در موضعی که آهسته باید خواندن و مخفی نماند که بروجهی که راغب در
کتاب مذکوره و زمخشری در کتاب ربیع الابرار ذکر نموده حضرت رسالت و آل و اصحاب او تختم
بیمین مینموده اند و اول کسی که تختم بیسار نمود معاویه بود و اهل سنت و جماعت که فی الحقیقة اهل
سنت معاویه و جماعت یزید اند از سنت نبوی اعراض نموده بسنت معاویه گرویده اند
وصاحب کتاب هدایه در فقه حنفی اعتراف باستحباب تختم بیمین نموده اند و از روی تعصب
گفته که هر چند مشروع تختم بیمین است اما چون رفضه آن سنت را عادت خود ساخته اند تختم

بیسار

بیسار را شعار خود ساختیم و عجب تر آنکه با وجود اقدام ایشان بر رفض سنت حضرت رسالت صلعم
و اتیان به بدعت اهل ضلالت خود را اهل سنت و شیعه را اهل بدعت می نامند سبحت
میدان ضلالت و رفعت بنیان غوایت بین که تا چه غایتست و از همین باب است آنکه اهل سنت
روی خود را در وضو به دو دست شویند و شیعه بدست راست تنها شویند و مع هذا بعضی از
علماء اهل سنت در بعضی از مولفات خود آنرا بدعت شمرده و تشنیع بسیار کرده که روی بیکدست
نمیشوید و شیخ اجل عبد الجلیل رازی در نقض آن فرموده که هرگاه خواجه سنگ سنی بار روا باشد
که با حصول عین نجاست استنجا بیکدست کنند اگر شیعه جهت اقتدا برسول الله و ائمه روی بیکدست
شویند شاید در وضوی ایشان نقصانی نباشد چون حق تعالی در نص کلام گفت یا ایها الذین آمنوا
اذا قمتم الی الصلوة فاغسلوا وجوهکم وایدیکم الی الآخر الآیه و از ظاهر آیه معلوم و مفهوم نیست که بیکدست
شویند اگر بعضی فهمتار رسد که یا بقیاسی یا خبری واحد حمل آیه کنند بر دو دست یا تو و صادق را
رسد که حملش کنند بیکدست باخبار متواتر و نیز آنکه شیعه را کراهت می آید که بدستی که کون شویند همان
دست روی شویند اما اگر شباهت بگربه اگر گویم زیبت بایستی که فعل گربه را در وضو تمام بدیدی که اگرچه
گربه روی بیکدست میشوید لیکن بعد از آن سه کرت افشار باز کند و باز از گوش آرد پس گربه
یک نیمه رافضی و یک نیمه سنی پس نه همه گربه در وضو مکلب بیکدست شوید چون رافضیان و
افشار باز کند چون ناصبیان و اگر من بنیمه ناصبیش معاف دارم خواجه باید که به نیمه رافضیش
معاف دارد تا درین شبهه مرحبا بالوفاق راست آید که همه جا خلاف خوش نباشد و آخر رافضی در وضو
اقتدا بگربه کرده است که ستوده مصطفی و پاکیزه است و ناصبی سگ سنی در وضو اقتدا بسگ
نجس کرده است که او بدو دست شوید تا چون آن داند زین بیگانه نباشد والحمد لله رب
العالمین مولف گوید که از جمله فضایح اهل سنت تختم بیسار بسیار کننده تر است آنکه اگر در بلاد ایشان
مانند شام و ماوراء النهر کسی را بینند که جهت استبرا و استنجا برتقی بر دست گرفته باشد و آغاز
تشنیع کنند و او را برفض و بدعت منسوب سازند و عجب آنست که ایشان بول و غایط را نشویند
و چون نماز خود را بدیوار مالند و سنی پاکیزه اقتدا داد شنند و جمعی بحکم انزلنا من السماء ماء طهورا

بدعتهای جمهور در تختم
و وضو

لیطهرکم به تطهیرا خود را بشویند و در طریقهٔ متابعت قرآن و سنت بوینید رافضی مبتدع باشند نقلست
که در زمان سلطان حسین میرزا کورکانی مردی قصار بعد از آنکه پنجاه و سال عمر خود را بمذهب حنفی گذرانیده
بود بمذهب شیعه اشتغال نمود و چون مردم را بر حال او اطلاع حاصل شد در مقام مواخذه او شدند
و بسلطان گفتند که این مرد کازر رافضی شده و بموجب فتوای علمای حنفی واجب القتل گشته
سلطان را ترحمی بخاطر رسیده خواست که در کار او تا چیزی واقع شود از و پرسید که بکدام حجت
و دلیل از مذهب حنیفه بمذهب رفضه انتقال نموده مرد کازر عرض نمود که بدان دلیل که در این روزگار
دراز که بعمل کازری مشغول بودم همیشه شلوار حنفیان را که جهت شستن بمن میدادند که آلوده
میدیدم و آزار شیعیان را از آلودگی دور دیدم از اینجا دانستم که حنفیان پلید مذهبی داشته اند

ابوالحسین الرداد احمد بن منیر الطرابلسی رحمه الله یافعی آورده که او شاعری مشهور
صاحب دیوانست و رافضی هجوگو بود و میان او و ابن قیسرانی شاعر که خود را نسبت بخالد بن
ولید مخزومی میرسانید و از شعرای مشهور بوده معارضه و مهاجات و مکاتبات بر وجهی که میان
فرزدق و جریر بوده واقع بود و هر دو در حلب مقیم بودند و در تاریخ قاضی ابن خلکان مذکورست
که احمد بن منیر طرابلسی که ملقب بمهذب الملک و عین الزمان بود شاعریست مشهور و دیوان
شعری دارد متداول در میان جمهور و او در مبادی طلب حفظ قرآن و کسب علوم لغت و ادب نموده
آنگاه بگفتن شعر میل فرمود و از طرابلس بدمشق آمده ساکن شده و او رافضی بسیار هجو
زبان بود و چون ابن قیسرانی را که معاصر او بود هجو نمود ابن قیسرانی در مقابل هجو او این قطعه گفت

شعر هجوت منی خیر افاد الوری جوابه ٭ ولم یضق عنه ذاک صدری ٭ فان لی اسوة بالنبی

و در تذکرهٔ ابن عراق مسطورست که سید ابوالرضا که نقیب اشراف و مرجع شیعه اطراف بود غلامی
ترکمان را که مملوک احمد بن منیر بود بتقریبی نزد خود نگاه داشته بود و با و نمیداد پس او قصیده نظم
نمود و در آنجا تخویف سید مذکور نمود و با آنکه اگر غلام او را رد ننماید از مذهب تشیع بمذهب اهل
سنت اشتغال خواهد نمود و چون آن قصیده بسید مذکور رسید بوکلای خود گفت که غلام او را باو بدهید
که مبادا از اسلام بکفر اشتغال نماید و قصیده اینست شعر روحی فداک لشادن اناس هواه

علی خطر ٭ هو کالهلال ملثما والبدر حسان ان سفر ٭ ویلاه ما اخلاه فی قلبی القسی و ما امر ٭ نومی المحرم بعده
وربیع لذاتی صفر ٭ بالمشعرین وبالصفا والرکن اقسم والحجر ٭ وبحرمة البیت الحرام ومن سعی ودعا وکبر
لان الشریف الموسوی ابن الرضا ابن ابی مضر ٭ ابی الجحود فلم یرد علی مملوکی تتر ٭ والیت آل امیة الطهر
المیامین الغرر ٭ وجحدت بیعة حیدر وعدلت عنه الی عمر ٭ واکذب الراوی واطعن فی ظهور المنتظر
وادا اروا خبر الغدیر اقول ما صح الخبر ٭ واذا جری ذکر الصحابة بین قوم واشتهر ٭ قلت المقدم شیخ
تیم ثم صاحبه عمر ٭ واقول لم یغدر معاویة ولا عمرو غدر ٭ بطل بتوته تقاتل الانصار ما للوکر ٭ و
اقول ما رفعوا المصاحف فوق رؤس او ٭ والاشعری بما یؤول الیه امرهما شعر ٭ قال النصب لی
منبرا و انا البری من الخطر ٭ فعلا وقال خلعت صاحبکم واوجز واختصر ٭ واقول ان اخطا معاویة
فما اخطأ القدر ٭ واقول ذنب الخارجین علی علی مغتفر ٭ واقول ام المؤمنین عقوقها احدی الکبر
رکبت علی جمل وادنت من بنیها فی زمر ٭ وانت لتصلح بین جیش المسلمین علی غرر ٭ فابی ابو حسن
وسل حسامه وسطا وکر واذاق اخوة الردی بغیرا بهم عقر ٭ ما ضره لو کان کف وعفا اذ اقدر
واقول ان یزید ما شرب الخمور ولا فجر ٭ وبجیشه الکف عن اولاد فاطمة امر ٭ وقلوب سکان المدینة
ما اخاف ولا غدر ٭ وما هتک الحرم کما زعمتم ولا ستر ٭ واباحه ماء الفرات وما حماه ولا حظر
وخلعت فی عشر المحرم ما استطال من الشعر ٭ وسهرت فی طبخ الحبوب من العشاء الی السحر ٭ ونویت
صوم نهاره مع صوم ایام اخر ٭ ولبست فیه احل ثوب للملابس مدخر ٭ وغدوت مکتحلا اصافح
من لقیت من البشر ٭ ووقفت فی وسط الطریق اقص شارب من عبر ٭ وبکیت عثمان الشهید
بکاء نسوان الحضر ٭ وشرحت حسن عبادته مع الظلام اذا اعتکر ٭ وقرأت من اوراق
مصحفه براءة الزهر ٭ ورثیت طلحة والزبیر بکل شعر مبتکر ٭ وازور قبرهما وازجر من نحانی
اوزجر ٭ وجنیت من ثمر النواصب ما تمر واختمر ٭ واعنت طلال الشام علی الضلال المشتهر
وسکبت حلق واقتدیت بهم وان کانوا البقر ٭ و ما بعد این حکایتست در تخویف باشتغال از
مذهب شیعه بمذهب اهل سنت در همین تذکره مذکورست که شریف حسن بن زید شهید رضی
وزیر خود را بنابر تقصیری که از و واقع شده اموال او را گرفته او را حبس نمود و او این ابیات

را از حبس نوشته بخدمت شریف فرستاد شعر اشكو الى الله بالبقيع ✿ احيت توابهم بلمت
لا اشتم الصالحين جهرا ✿ ولا اشيعت بالبقيع ✿ امسح خفي بطن كفي ✿ ولو على جيفة وطيت
از اشعار ابن منیر حرزی که متضمن مناقب و مثالب باشد سوی ابیات مذکوره بنظر رسیده و
بعضی از اشعار عاشقانه او در تاریخ یافعی و تاریخ ابن خلکان مذکورست ولادت ابن منیر نور الله
مرقده در سال چهار صد و هفتاد و سه بود در طرابلس و در سال پانصد و چهل و هشت در حلب و
بروایتی در دمشق وفات یافت والله تعالی اعلم بحقیقة الحال کثیر الخزاعی عفی الله عنه او را کثیر
عزه نیز گویند اضافه بزنی که عزه نام داشت و در تاریخ یافعی مسطورست که نام او عبد الرحمن و لقب او
کثیرست بصیغه تصغیر و او شیعی غالی قایل برجعت بود و از مشاهیر عشاق عرب است که با عزه دختر
جمیل بن حفصه که یکی از بنی حاجب بن غفار بود عشق میورزید و او را با عزه حکایات و لطایف
مشهوره واقعست و اکثر شعر کثیر در باب اوست و چون کثیر التعصب بود از برای آل ابی طالب و
عبد الملک مروان عقیده او را میدانست هر گاه از وی چیزی می پرسید یا شعری میطلبید با او
میگفت که بحق علی ابن ابی طالب که از فلان چیز مرا خبر ده یا فلان شعر را بر من بخوان و صاحب
حبیب السیر گفته که کثیر باتفاق مورخان عرب شیعی مذهب بود و مع ذلک به بنی امیه مصاحبت
می نمود و ایشان بسبب حسن طبع و جودت فهمی که داشت تعرض و ممانعت نمیکردند مولف گوید که
متبادر از کلام یافعی و صاحب حبیب السیر انست که کثیر عزه شیعی امامی اثنی عشری بوده اما نه
چنین است بلکه بر وجهی که در کتاب مقنع از تالیف سید المرتضی علم الهدی مذکور و در احوال محمد بن
حنیفه از تاریخ ابن خلکان سابقا مذکور شده کیسانی بوده و تا وقت مردن اعتقاد بامامت و
مهدویه محمد بن حنفیه داشته و او را تا وقت ظهور دین بر تمام روی زمین زنده انگاشته
و این اشعار در مذهب کیسانیه از وست شعر الا ان الائمة من قريش ✿ ولاة الحق اربعة
سواء ✿ على والثلثة من بنيه ✿ هم الاسباط ليس بهم خفاء ✿ فسبط سبط ايمان وبر
وسبط غيبته كربلا ✿ وسبط لا يذوق الموت حتى ✿ يقود الخيل يقدمها اللواء ✿ تغيب لا
يرى فيهم زمانا ✿ برضوى عنده عسل وماء ✿ و شیخ عبد الجلیل قزوینی در کتاب نقض فرموده

که او

که او از جمله محبان و موالیان و مداحان اهل البیت علیهم السلام بوده و روایتست که [illegible]
عبد الملک مروان مدحی گفته بود و چون حضرت امام محمد باقر از وی استماع نمود گفت که ای کثیر
چگونه طبع ترا ابتذال نمود که دشمن ما را مدح گوئی در جواب گفت که ای مولای من او را در آن مدح
امام الهدی نگفته ام بلکه او را شجاع گفته ام و شجاع نیز نام مار است و اسد گفته ام و اسد نام
کلب است پس آنحضرت تبسم فرمودند و ایضا روایت نموده اند که روزی کثیر سواره بر راهی میگذشت
حضرت امام محمد باقر پیاده در آمد و کثیر آنحضرت را نمیدید یا در عدم رعایت و پیاده شدن تقیه
منظور دید در آن اثنا شخصی با او گفت که آیا سواره میروی و حضرت امام پیاده میرود کثیر در جواب
گفت که آنحضرت مرا بسواری امر کرده و حال من بسبب طاعت و فرمانبرداری او در سواری افضلست
از حال مخالفت امر او در پیادگی و این جواب را سید اجل مجتبی مرتضی علم الهدی قدس سره در
سلک جوابات حاضره منتظم ساخته وفات کثیر در سنه خمس و مایه بود رحمه الله ابو تمام الطائی
نام او حبیب بن اوس است در کتاب نجاشی و کتاب خلاصه مذکورست که ابو تمام امامی
مذهب بوده و اشعار بسیار در مدح اهل بیت اطهار دارد و از آنجمله قصیده ایست که در آنجا ذکر
ائمه اهل البیت تا امام ابو جعفر محمد جواد علیهم السلام نموده زیرا که او در ایام حیات آنحضرت وفات یافت
و جاحظ در کتاب حیوان گفته که ابو تمام طائی از رؤسای رافضه بود و از تالیفات اوست کتاب
حماسه و کتاب مختار شعر قبایل و عبد الله بن معتز در تذکره خود بعضی از اوایل قصاید او را ذکر کرده
و گفته که اگر تمام اوایل قصاید خوب ابی تمام را ذکر کنیم یک بخش از کتاب خود را مشغول آن باید ساخت
و اگر چه یک مصراع از اوایل آنها اکتفا نکنیم و نیز گفته که اشعار او شصت قصیده و شصت قطعه است
و اکثر آنها خوبست و شعر بد ندارد مگر آنکه در بعضی از آنها الفاظ مغلق باشد مگر آنکه در شعرا و چیزی باشد
که از معانی لطیفه و محاسن و بدایع خالی باشد نخواهد بود و نیز گفته که چه خوب انصاف داده بحتری چون
سوال از شعر ابی تمام و شعر او نمودند در آنکه گفت که شعر خوب او بهتر از شعر خوب منست و شعر بد من به
از شعر بد اوست و در تذکره که مذکورست مسطورست که یکی از آشنایان ابی تمام گفت که نزد
ابی تمام در وقتی که بقزوین بود رفتم و در حوالی او آنقدر از دفاتر مرتب دیدم که او در میان آنها نا

سیدا بود و کسی را ندید پس ساعتی توقف کردم و او بواسطهٔ استغراق در میان آن کتب بود اشتغال بکتاب
آنها از آمدن من خبردار نشده بود و بعد از ساعتی سر برداشت و چون مرا دید سلام کرد پس من گفتم
که ای ابا تمام زحمت بسیار در مطالعه میکشی و صبر و طاقت بسیار درین محنت بکار میبری گفت بخدا سوگند
که مرا غیر کتاب الفی نیست و لذتی از غیر آن حاصل نمیشود و نزدیکست که اگر یکساعت بی مطالعه بنشینم بیمار
شوم گفتم که ازین کتب که در اطراف تو چیده شده الحال بکدام عنایت و اهتمام داری گفت این کتب
که در یمین منست هاروتست و آنچه در یسار منست ماروتست و من از ایشان سحر می آموزم پس
من نگاه کردم آنچه در یمین او بود شعر مسلم بن صریع الغوانی بود و آنچه در یسار او بود شعر ابونواس بود و در
تاریخ ابن خلکان مذکورست که ابوتمام اوحد عصر بود در لطافت لفظ و نصاعت شعر و حسن اسلوب
و از تالیفات او کتاب حماسه است که دلالت میکند بر دقت و اتقان معرفت او در حسن اختیار شعر
و او راست کتابی دیگر که آنرا فحول شعرا نام کرده و در آنجا جمع کرده میان طوایف بسیار از شعرای
جاهلیت و مخضرمین و اسلامیین و از مؤلفات اوست کتاب اختیارات شعر شعرا و آنقدر شعر که او
حفظ داشت هیچکس نداشته تا آنکه میگویند که چهارده هزار ارجوزه از شعر عرب یاد داشت
سوای قصاید و قطعها و ابوتمام مدح خلفا و امرای زمان خود نموده و از ایشان جوایز و صلات یافته
از آنجمله قصیدهٔ بائیه را در مدح امیر ابودلف ... گفت و ابودلف را مستحسن افتاده پنجاه هزار دینار عجلی؟
باو داد و از و معذرت طلبیده گفت والله که این مبلغ محقر نه در خور قدر شعر تست بعد از و باز گفت
که آنچه در این قصیده گفته مانند خود ندارد دیگر هم آنچه تو گفته در مرثیهٔ محمد بن حمید طوسی ابوتمام پرسید
که کدام مرثیه است که پسند خاطر امیر واقع شده گفت قصیدهٔ رائیهٔ تو که در اول آن گفته ٭ کذا
فلیجل الخطب ولیفدح الامر ٭ فلیس لعین لم یفض ماؤها عذر ٭ و بعد از ان او گفت که من آرزو دارم
که آن مرثیه در وفات من گفته شده بودی ابوتمام در مقام نیازی شده گفت من و اهل من فدای
امیر باد و خدای تعالی پیش از و بمیراند ابودلف گفت کسی که در مرثیهٔ او آنچنان شعری مذکور شده باشد
مرده نیست و علما گفته اند که از قبیلهٔ طی سه کس بیرون آمدند که هر کدام در باب خود متفرد بودند حاتم
طائی در جود و داود طائی در زهد و ابوتمام بعد از وفات او مدتی مرتب نبود تا آنکه ابوبکر صولی آنرا

جمع نموده و ولادت ابی تمام در سال یکصد و نود و بروایتی در سال یکصد و هفتاد و دو و بروایتی در
سال یکصد و نود و دو بود در بلدهٔ جیدر و از اعمال دمشق و در دمشق نشو و نما یافت و در سال دویست و
سی یک در موصل وفات یافت و ابونهشل بن حمید طوسی بر سرش گنبدی بنا نمود آورده اند که
سبب جمع ابی تمام کتاب حماسه را آن که چون او در وقت توجه از نیشابور بعراق عرب بولایت همدان
رسید زمستان شد و برف راه را مسدود ساخت در آن اثنا ابوالوفا محمد ابن الوزیر که آدمی بود
از اولاد رؤسا و شعر نیز میگفت ابوتمام را بخانهٔ خود برده بخدمت او مشغول شد و چون مدت
توقف ابی تمام بواسطهٔ زمستان امتدادی داشت کتب خود را نزد ابی تمام آورد ابوتمام از آنجا
احسن را ابیات حماسه نمود و نسخه نزد ابوالوفا ماند تا آنکه کتب ابوالوفا بدست شخصی از اهل دینور
افتاد که او را ابوالواذل دینوری میگفتند و در ایامی که از جهت بتویه دولت ضعف و کسری
گذشته بود نعلی بتقیم مصحف آن را برداشته باصفهان برد و بعضی از مشایخ اصفهان با آن خلل و
قصور که در آن نسخه بود نقل برداشتند و در سال سیصد و هجری ابومسلم محمد بن بحر عنایت خود
در تصحیح آن نمود و مردم را در تداول آن رغبت فرمود و ابوبکر خیاط را جهت تفحص اشعاری که موافق
کتاب حماسه بود باطراف بلاد فرستاد و همیشه در مقام اصلاح آن بود تا چنان شد که مردم از مطالعهٔ
آن بهره یافتند و مخفی نماند که حال مؤلف این کتاب در نقل اکثری از اشعار شعرای عرب بمنوال حال
شیخ اصفهانست در نقل کتاب حماسه از آن نسخهٔ سقیم غیر مستقیم و امیدوارست که توفیق تصحیح آن
روزی گردد والله الموفق والمعین **ابوعباده الولید بن عبید بن یحیی البحتری الطائی رحمه الله**
تعالی سمعانی گفته که بحتر طایفه ایست از طی و بحتری معاصر متوکل بود و در منبج شام مقام داشت
و در تاریخ یافعی مسطورست که بحتری امیر شعرای عصر و رئیس فصحای دهر بود و شعرا در سلسلة
الذهب کشیده اند و در طبقهٔ علیاست تولد بحتری در منبج شام بود و در آنجا نشو و نما یافته و بعد از آن
بجانب عراق رفته مدح متوکل عباسی و جمعی دیگر از خلفا و اکابر روسای بغداد کرده و در
آنجا مدت بسیار اقامت نمود و بعد از آن بشام مراجعت کرد و از و نقل کرده اند که گفت اول
ترقی من از آنجا شد که چون ابوتمام بحمص آمد بخدمتش رفتم و شعر خود را براو عرض کردم و تعرض ...

بود که او در موضعی می نشست و جمیع شعرای آن نواحی بخدمت او می آمدند و عرض شعر خود بر او مینمودند
و چون شعر مرا شنید بجانب من اقبال نمود و بدیگران التفات کم نمود و بعد از آنکه جماعت از
مجلس او برخاستند متوجه شده گفت که شعر تو از شعر این جماعت بهتر است آنگاه از حال من پرسید
و من شکایت عسر حال خود نمودم پس کتابتی مشتمل بر سفارش من باهل معره نعمان نوشت
و در آنجا حذاقت من در شعر اظهار کرد و از ایشان التماس نمود که رعایت حال من نمایند کتابت
گرفته بمعره رفتم و اهالی آنجا چون بر مضمون کتابت اطلاع یافتند مرا تعظیم و اکرام نمودند و چهار هزار
درهم بمن دادند و آن اول مالی بود که بدست من آمده هم از او منقولست که گفت در اول بار که شعر خود را
برای ابی تمام خواندم او این بیتها اوس ابن حجر را بر من خواند شعر اذا انتم منا
تحمط انیسا نابا لحر منعرم ، و بعد از خواندن آن گفت که خبر مرگ من بمن رسید گفتم بخدا
پناه میجویم ازین سخن پر ملال که بر زبان می آوری گفت میدانم که هرگاه مانند تو شاعری فصیح
در طایفه طی نشو و نما یافت عمر من دراز نخواهد شد مگر نشنیده که خالد بن صفوان منقری چون
شبیب بن شیبه را که از طایفه او بود دید و فصاحت او را پسندیده گفت خبر مرگ مرا این
میرساند زیرا که از آن خانواده ام که هرگاه که خطیبی بلیغ از ایشان نشو و نما یافت آنکه قبل
از و بوده نمی ماند و آخر ابو تمام بعد از یکسال وفات یافت نقلست که ابو علاء معری را پرسیدند
کدام یک از ابو تمام و متنبی و بحتری اشعرند گفت ابو تمام و متنبی حکیمان بودند و شاعر بحتری است و شعر
بحتری بی ترتیب مانده بود تا آنکه ابوبکر صولی آنرا بترتیب حروف مرتب ساخت و ولادت او
در سال دویست و شش بود و بعضی گفته اند در سال دویست و پنج و ابن جوزی گفته که
عمر او هشتاد سال کشید و ذهبی گفته که بهشتاد نرسید و وفات او در سنه اربع و ثمانین و
مائتین بود و بعضی گفته اند که بعد از آن بود و بعضی گفته اند که در سنه ست و ثمانین والله
تعالی اعلم شیخ اجل عبد الجلیل رازی او را در سلک شعرای شیعه مذکور ساخته و چون از اشعار
او که دلالت بر صحت عقیده او کند در وقت تالیف چیزی حاضر نبود لاجرم بهمین قدر از احوال
او اقتصار نمود **ابو القاسم علی ابن اسحق بن خلف بغدادی رحمه الله** ابن خلکان آورده که

که او برای معروف بود و وصاف شیرین سخن بود و در تشبیهات قدرتی تمام داشت و عمید الدوله
ابو سعد عبد الرحیم او را در طبقات شعرا ذکر نموده و گفته که تولد او در دوشنبه بیستم شهر صفر از سال
سیصد و ده بود و وفات او در بغداد در روز چهارشنبه ششم شهر صفر از سال سیصد و پنجاه و دو بود
و در مقابر قریش او را دفن کردند و اکثر شعر او در مدح اهل البیت علیهم السلام و مدح سیف الدوله
و وزیر مهلبی و غیر ایشان از سلاطین و وزرا و اعیان شیعه امامیه بود و در جمیع فنون سخن شعر
و بعضی از اشعار عاشقانه او در تاریخ ابن خلکان مسطور است **الادیب الظریف الخلیع اللطیف**
ابو عبد الله الحسین ابن احمد بن محمد بن جعفر بن ابی الحجاج البغدادی رحمه الله ابن خلکان گفته
که ابن ابی الحجاج همان شاعر مشهور صاحب مجون و خلاعت و سخف است در شعر و در آن فن متفرد است
و کسی پیش از و آن طریقه را با عذوبت لفظ و سلاست از تکلف ما بتدا ننموده و دیوان او
ده مجلد است و غالب در اشعار او هزل است و در جد نیز سخنان خوب دارد و بعضی او را محتسب بغداد
بود و او را در شعر مرتبه امرء القیس نهاده اند و گفته اند که در میان ایشان ما بتدا ایشان کسی مثل ایشان
نشده زیرا که هر یک از ایشان مخترع طریقی خاصند که با ایشان اختصاص دارد و در روز سه شنبه
بیست و هفتم جمادی الآخر از سال سیصد و نود و یک در نیل که موضعیست میان کوفه و بغداد وفات
یافت و جنازه او را از آنجا ببغداد آوردند و وصیت کرده بود که در پایین پای حضرت امام موسی
دفن کنند و بر قبر او نویسند که کلبهم باسط ذراعیه بالوصید و نیز ابن خلکان گفته که او از کبار شیعه بود
و سید اجل شریف امیر رضی الدین موسی علیه الرحمه او را مرثیه گفت و در بعضی از کتب بنظر مؤلف رسیده
که سبب اختیار ابن ابی الحجاج آن فن معهود را در شعر آنست که میگفته که پدر مرا دکانها و مستغلات
بود متصل بخانه ما که مردم غریب و سفله و روستا در آنجا بسر میبردند و من میشنیدم آنچه در شبهای سرد
ایشان از سخف و دشنام و غیر آن در میان ایشان میگذشت آنها را می نوشتم و چون
نمی فهمیدم از قایل آنها معنی آنرا می پرسیدم و مدتی از ایام کودکی خود را صرف آن کردم تا الفاظ
ایشان آموختم و اصمعی آن بادیه شدم و از آنجاست این نظم شعر من که میشنوند و اکثر اشعار
او در مناقب اهل البیت و مثالب اعدای ایشان و مدایح ظرفای بغداد و سلاطین آن بود

و وزرای ایشان واقفست و چون از قصاید او در مناقب اهل بیت اطهار واقعست نزد تالیف این
کتاب چیزی حاضر نبود لاجرم بذکر قطعه که در مثالب یکی از اعدای جفاکار و بیان حلال زادگی آن ناپاک
گفته اقتصار مینماید **شعر** من جده خاله و والده ٭ وامه واخته وعمته ٭ اجدران یبغض
الوصی وان ٭ یجحد یوم الغدیر بیعته ٭ و حاصل آن بر وجهی که محمد بن شهر آشوب مازندرانی و غیر او
از علمای انساب و سیر بیان نموده اینست که صهاک کنیزی حبشی بود از عبد المطلب که بعضی از
شتران او میچرانید روزی نفیل بچراگاه شتران رفت او را دیده عاشق گردید و آخر با او نزدیکی نموده خطاب
متولد گردید و چون او بالغ شد و نظرش بر سرین مادر افتاد با و در افتاد و آخر مادر را بنهاد و چون
او آبستن شده دختری که مسماة بحنتمه شد از و متولد گردید از ترس موالی خود او را در صوفی پیچیده
در نیستان حوالی مکه انداخت اتفاقا هشام بن مغیرة بن الولید بآنجا رسید و چون آن دختر را دید
برداشت و بخانه برد و با اهل بیت خود سپرد که او را تربیت نمایند و نام او حنتمه کرد و چون آن دختر بحد
بلوغ رسید خطاب او را دید و رغبتی در خاطرش ظاهر گردید و از هشام او را بنکاح طلبید و چون بعقد او
در آمد و مدتی نخل او بر آمد عمر جلوه گر آمد و بنا برین نسب ظاهر لازم می آید که خطاب پدر و جد و خال عمر
و مادر و خواهر و عمه آن ولد الحلال باشد و روایتست که عبد المطلب خطاب را گرفت و عقب سر او را
حوالی گوش داغ کرد و میان هر دو چشم او را داغ حبشی کرد و صهاک را از مکه اخراج نمود و او و نسل او
والحق آخر الامر عمر حلال زادگی خود را بظهور رسانیده و داغ کردن پدر خود و اولاد عبد المطلب را
بانواع فقر و کمال پریشانی و اختلال مبتلا گردانید و از جمله اخبار مناسب اینمقام قصه حلال زادگی
معاویه لعین و عمرو عاص بیدین است که صاحب کشاف در کتاب ربیع الابرار مذکور ساخته و گفته که
کانت النابغة ام عمرو بن العاص امة رجل من عنزة فسبیت فاشتراها عبد الله بن جدعان فکانت
بغیا ثم عتقت و وقع علیها ابو لهب وامیة ابن خلف وهشام بن المغیرة وابو سفیان بن حرب والعاص
بن وائل فی طهر واحد فولدت عمروا فادعاه کلهم فحکمت فیه امه فقالت هو للعاص لان العاص کان
ینفق علیها وقالوا کان اشبه بابی سفیان وفی ذلک یقول ابو سفیان بن الحارث بن عبد المطلب
شعر ابوک ابو سفیان لا شک قد بدت ٭ لنا فیک منه بینات الشمائل ٭ وکان معویة یعزی

الی اربعة الی ابی عمرو بن مسافر والی ابی عمارة بن الولید والی العباس بن عبد المطلب والی الصباح
مغن اسود کان لعمارة قالوا کان ابو سفیان دمیما قصیرا وکان الصباح عسیفا لابی سفیان شابا وسیما
فدعته هند الی نفسها وقالوا ان عتبة بن ابی سفیان من الصباح ایضا وانها کرهت ان تضعه فی منزلها
فخرجت الی اجیاد فوضعته هناک وفی ذلک قال حسان ملن الصبی بجانب البطحاء ملقی غیر ذی مهد
نجلت به بیضاء آنسة ٭ من عبد شمس صلتة الخد ٭ انتهی کلامه و مخفی نماند که امیه که باو منسوبند
از صلب عبد شمس بن عبد مناف نبود بلکه او غلامی بود از روم و چون حلیف عبد شمس بود باو
منسوب گردید همچنانکه عوام پدر زبیر پسر خویلد نبود بلکه غلام خویلد بود و چون او را پسر خوانده بود باو منسوب
گردید و دلیل برا اینکه بنی امیه از صلب قریش نیستند بلکه ملحق اند آنست که چون معاویه در بعضی کتابات
خود بحضرت امیر نوشته بود که انما نحن وانتم بنو عبد مناف آنحضرت در جواب او نوشت که لیس المهاجر کالطلیق
ولیس الصریح کاللصیق و معاویه انکار او نتوانست کرد و نسب شریف زبیر بن عوام در احوال عدی
بن حاتم از مجلس سوم ذکر یافته و اما نسب طلحة بن عبید الله که یکی دیگر از مقتدایان اهل
سنت و جماعت بر وجهی که هشام بن محمد سایب کلبی در کتاب مثالب ذکر نموده آنست که صعبه دختر
حضرمی که مادر طلحه بود از جمله بغایا و فواحش بود که از غایت شهرت در رغبت فساق بمباشرت او
رایتی بر در خانه خود بر پا کرده بود و در آن اثنا ابو سفیان برو واقع شد و مقارن آن عبید الله
بن عثمان تیمی او را تزویج نمود و بعد از تزویج او عبید الله طلحه از و متولد شد و بنا برین ابو سفیان و عبید الله
بر سر آن فرزند دلبند منازعت نمودند و آخر صعبه را که مادر او و در میانه حکم ساختند و او طلحه را
ملحق بعبید الله ساخت و چون مردم بصعبه عتاب نمودند و گفتند که با ظهور نسبت طلحه با بو سفیان
چگونه او را ملحق بعبید الله ساختی گفت که عبید الله کریمست و ابو سفیان بخیل نخواستم که با او باشم
و نسب یزید بن معاویه علیه اللعنة براین وجه است که ما در او که دختر بجدل کلبی بود با غلام پدر
در افتاد و یزید از نطفه او بهم رسید و نسابه کلبی که از علمای اهل السنة این شعر را در مقام
بیان نسب او ذکر نموده **شعر** فان یکن الزمان اتی علینا ٭ بقتل الترک والموت الوحی
فقد قتل الدعی وعبد کلب ٭ بارض الطف اولاد النبی ٭ مراد بدعی عبید الله بن زیاد

که مادر ابن زیاد که سمیه نام داشت مشهور بزنا بود و در فراش ابی عبید عبد بنی علاج از طایفه
ثقیف متولد شد پس معاویه دعوی کرد که زیاد از زنای ابوسفیان با مادر او متولد شده و برادری
او را با خود مقرر ساخت و عایشه همیشه تعبیر از و بزیاد ابن ابیه مینمود زیرا که او را پدری معروف نبود
مراد شاعر بعبد کلب یزید بن معاویه است که از صلب عبد بجدل بود و نسب عمر بن سعد که در
در معامله حضرت امام حسین ع با آن دو حرامزاده شریک شد بر این وجه است که بنت سعد در او
بوقاص درست نیست بلکه او از نطفه یکی از بنی عذره است که صدیق و دوست امیه بود و دلیل بر این
آنست که در وقتی که سعد بمعاویه گفت که من از تو سزاوارترم بخلافت معاویه با او گفت که بنو عذره
این دعوی را از تو قبول نمیکنند و معارن آن جهت استهزا بر وکوزی رها کرد و سید اسمعیل حمیری
نیز اشعار باین مضمون نموده شعر قوم تداعوا زنیما ثم سادهم ؛ لولا خمول بنی سعد لما سادا
ولنعم ما قیل فی شان هولاء و امثالهم ؛ من اعداء مولانا امیر المؤمنین علیه السلام بیت
محبت شه مردان مجوز بی پدری ؛ که دست غیر گرفتست پای مادر او ؛ و از جمله اشعار لطیفه آنچه
که صاحب کتاب طرایف در باب رد مجبره نقل نموده است ؛ المجبرون یجادلون بباطل
و خلاف ما یجدون فی القرآن ؛ کل مقالته الاله اضلنی ؛ و ارادنی ما کان عنه نهانی
ایقول ربک للخلایق امنوا ؛ جهرا و یجبر علی العصیان ؛ ان صح ان قتوا و دوا من ربکم
و ذر و لیتو صلکم من الشیطان ؛ نمی مانند که مشرکان قریش جمله جبری بودند و قرآن کریم آن
مذهب را از میان برداشته بود و چنانکه مشهورست که العدل و التوحید علویان و الجبر و
التشبیه امویان و معاویه و یزید علیهما ما یستحقانه در عهد خویش احیای خویش آن کردند و اهل
زمان ایشان تابع ایشان شدند و غرض اصلی ایشان از آنکه میگویند شقاوت جمله اشقیا
بارادت الله تعالی است آنست که چون دیدند که بعضی از صحابه و تابعین بر خاندان مصطفی ظلم
کردند و حق ایشان باز ستدند و بظلم و طغیان فتوی بخون اهل بیت دادند و عامه را اجرات
بر استحقاق ایشان فرمودند و عقلا بر این افعال ملامت ایشان میکردند برای دفع ملامت
این مذهب را رواج دادند که بنده را فعلی نیست جمله فعل خداست و از چنین خوات و تقدیر

چنین است که چنین باشد تا مردم زبان لعنت از ایشان کوتاه کنند و اقوی شبهه ایشان
آنست که در عبارات شارع دیده اند که خدای تعالی خالق خیر و شرست و ندانسته اند که مراد
از شر فعل قبیح نیست بلکه چیزیست که بحسب ظاهر مشتمل بر ضرری بود و مثل سباع و حشرات و مثل قحط و وبا
متضمن حکمت و مصلحت باشد ابراهیم بن علی بن سلمة ابن سرمة القرشی در تذکره ابن معتز
مذکورست که حجازی و ساکن مدینه طیبه بود و او را در مدایح منصور عباسی و مناقب عبد الله بن حسن
بن ابی حسن بن علی ابن ابی طالب علیهم السلام و زید بن حسن ع قصاید بسیارست روزی در
ایام خلافت منصور که ایام بقیه ابراهیم بود کسی از روی تعرض با او گفت که آیا تویی قایل این ابیات که
شعر و مهما الام علی حبه ؛ فانی احب بنی فاطمة ؛ بنی بنت من جاء بالمحکمات ؛ و بالدین و
السنة القایمة ؛ او گفت که قایل آن کسی است که مص بظر مادر کرده باشد پس پسر او با او گفت که
ای پدر نه تو این ابیات را در فلان روز گفتی گفت ای پسر مص بظر مادر بهترست یا کشته شدن در
دست حمید بن قحطبه که از سرهنگان عباسی است و ایضا در تذکره مذکورست که او مداح حکم بن عبد المطلب بود
و حکم از اسخیای زمان خود بعد از وفات حکم روزی یکی او را گفت که شعر تو پر شده در جواب گفت که
شعر نشده بلکه بعد از حکم مکارم اخلاق پر شده سدیف بن میمون الکوفی القرشی عبد الله بن
معتز گفته که او شاعر تیز زبان و ادیب براعت نشان و خطیب فصیح البیان بود و از جمله موالی بنی هاشم
و همیشه با ایشان استناد مینمود و در ایام دولت بنی امیه همیشه بدعای فنای ایشان اشتغال داشت
و چون ایام ایشان سپری شد و خلافت با بو العباس سفاح عباسی رسید بواسطه آشنایی که با او داشت
متوجه خدمت او شد و این قصیده را که در تهنیت خلافت او گفته بود و در ضمن آن تحریص او بر اهلاک
بقیه بنی امیه نموده بود بر او خواند و بعضی از ابیات آن قصیده اینست شعر اصبح الملک ثابت
الاساس ؛ بالبهالیل من بنی العباس ؛ فاذکروا مصرع الحسین و زید ؛ و قتیلا بجانب المهراس
والقتیل الذی بحران امسی ؛ ثاویا رهن غربة و تناسی ؛ ذلها اظهر التودد منها ؛ و بها منکم کحز
المواسی ؛ انزلوها بحیث انزلها الله ؛ بدار الهوان و الاتعاس ؛ و در مجلسی غیر دیگر که مشحون
با خلاف بنی امیه بود این ابیات را بر ابو العباس خواند شعر لا یغرنک ما تری من رجال ؛ ان

خوانده

تحت الضلوع دواءً ودیا ٭ فخذ السیف واطرح السوط حتی ٭ لاتری فوق ظهرها امویا ٭ تا آنکه در اثنای
آن قصیده یکی از اکابر بنی امیه که در مجلس حاضر بودند با سدیف دشنامی داد و خلیفه از آن در غضب شده
فرمود تا آن جماعت را بر وجهی که سابقاً در احوال سفاح تفصیل یافته کشتند و فرش بر بالای آن کشتگان
انداخته با اتباع خود بطعام چاشت اشتغال نمود و آورده‌اند که سفاح در میان طعام خوردن
سدیف مذکور را دید که بدستی نان میخورد و دست دیگر در پس پشت خود بر زمین میمالید سفاح گفت ای
سدیف چه میکنی گفت از این ملعونان یکی نیم کشته بود گلوی او را می افشردم تا بمیرد سفاح بخندید
و او را نوازش فرمود و چون نوبت خلافت بمنصور رسید و ابراهیم بن عبد الله بن الحسن در
بصره بر او خروج کرد سدیف از منصور گریخته نزد او رفت و عداوت بنی العباس آشکارا کرد و چون
روز جمعه ابراهیم بر منبر رفت که خطبه بخواند سدیف در برابر او ایستاد و این ابیات آواز بلند بخواند
شعر ایه ابا اسحق مستلماً ٭ فی صحة منک و عمر طویل ٭ اذکر هداک الله رحل الالی ٭ سیری
بهم فی مصمتات الکبول ٭ و بعد از کشته شدن ابراهیم سدیف بگریخت و مدتها پنهان بود آخر
پیدا شد و لیکن بوده منصور در دست عم او کشته شد و بعضی گفته‌اند که او را نزد منصور فرستاد
و منصور فرمود تا او را زنده در گور نهادند منصور بن سلمة بن الزبرقان النمری رحمه الله در تذکره
ابن معتز مذکور است که از اهل راس العین است و کنیت او ابو الفضل بود و اگرچه بحسب ظاهر در
صحبت هرون الرشید گرفتار بود اما در باطن از محبان اهل بیت اطهار بود و ابن معتز آورده که میان
نمری و عتابی که یکی از شعرای عصر او بود تراعی بهم رسیده آن تراع بعداوت کشید تا آنکه روزی نمری
از مجلس هرون الرشید غایب شده بجانب رقه رفت عتابی فرصت یافته در اثنای منادمت رشید
سخن را بذکر نمری کشانید و در آن اثنا قصیده نمری را که در مدح اهل بیت بوده و در ذم اعدای ایشان گفته برای او
خوانده و این چند بیت از آن قصیده است شعر شاء من الناس راتع هامل ٭ یعللون النفوس
بالباطل ٭ تقتل ذریة النبی و یرجون ٭ دخول الجنان للقاتل ٭ ویلک یا قاتل الحسین لقد
جئت بحمل ینوء بالحامل ٭ ای حباء حبوت احمد فی حفرته ٭ من حرارة الثاکل ٭ ما ویح
تلقی النبی ٭ قد دخلت فی قتله مع الداخل ٭ هم فاطلب غداً شفاعته ٭ او لا فرد حوضه مع النابل

ماالسک

ماالسک عندی بحال قائمة ٭ لکننی قد اشک فی الخاذل ٭ نفسی فداء الحسین یوم غدا ٭ الی المنایا
عدواً ولا قافل ٭ ذاک یوم انحنی بشکته ٭ علی سنام الاسلام والکاهل ٭ حتی متی انتم بلا
تعجلین الانزل ٭ بالقوم نقمة العاجل ٭ لا یعجل الله ان عجلت وما ٭ ربک عما ترین بالغافل
اما و فی انی احب بنی احمد ٭ والترب فی فم العاذل ٭ قد دنت ما دینکم علیه فما ٭ رعیت
من دینکم الی طائل ٭ دینکم جفوة النبی وما ٭ الجافی لآل النبی کالواصل ٭ و چون باین بیت
رسید که مضمون او آنست که ابوبکر و عمر ظلم کردند بحضرت فاطمه در غصب فدک و بیت اینست شعر
مظلومة والنبی ناصرها ٭ تمد برا رجا مقلة جافل ٭ هرون الرشید پرسید که این عتابی این شعر
کیست عتابی گفت ای امیر المؤمنین این شعر عدو تست منصور نمری که ترا گمان آنست که او ولی تست
بعد از آن تمام ابیات قصیده را خواند تا به ابیاتی رسید که مشتمل بر بیان تغلب عباسیان و ترغیب مردم
بر قتل ایشان بود آنگاه رشید را است بنشست و گفت وای بر این ابن زانیه که مردم را
در خروج بر من ترغیب میکند و طلالات عراطا پسیار زد و عداوت مرا پنهان میدارد و حال
آنکه مال بسیار از من انعام یافته و منزلت و مقدار او پیش من زیاده از آن ما مثال او بوده
ابن معتز گوید که حقیقت حال نمری آنست که او در سر متدین بدین امامیه بود و مدح آل رسول میگفت و
در شعر خود متعرض صحابه و سلف میشد و رشید از حقیقت حال او آگاه نبود تا آنکه عتابی
آن قصیده را برای او خواند و همچنین از اشعار وی دیگر که نمری در مدح آل ابی طالب گفته بر هارون
میخواندند تا آنکه بطاقت شد و ابو عصمت را که یکی از سرهنگان دولت او بود پیش خواند و با او
گفت که الحال بجانب رقه برو و منصور نمری را بگیر و زبان او را از قفا بیرون آور و بعد از قطع دست و پا
گردن او را بزن و سر او را پیش من فرست و بدن او را در آنجا بدار بیاویز پس ابو عصمت
بیرون آمد و چون بدروازه رسید جنازه نمری را دید که بیرون می آوردند لاجرم معاودت نموده
نزد هرون آمد و او را از وفات نمری واقف گردانید و آن محب فدائی ببرکات محبت اهل
البیت از عذاب و نکال هرون خلاصی یافت و بدار الوصال جلد شتافت و حضرت سید اجل
مرتضی علم الهدی قدس الله روحه الشریف در کتاب غرر و درر باسناد خود از جاحظ روایت

نموده که گفت منصور نمری با هرون الرشید نفاق میورزید و نام هرون در شعر خود ذکر میکرد و مراد
او از آن صاحب منزلت هرونی یعنی حضرت امیر المؤمنین بود تا آنکه عتابی شاعر که از اعدای نمری
بود فرصت یافته حقیقت نفاق او را بر هرون عرضه نمود و اشعار او را که در مدایح آل علی و مثالب
آل عباس گفته بود بر او خواند و هرون کسی را بر آن داشت که نمری را بکشد و او روز
پیش از آن باجل طبیعی درگذشت و برکت محبت خاندان نبوت مضرت هرون الرشید باو
نرسید و از جمله ابیاتی که در و ذکر هرون کرده و اراده صاحب منزلت هرونی نموده این دو بیت
است **شعر** آل الرسول خیار الناس کلهم ٭ و خیر آل رسول الله هرون ٭ رضیت
حلک لا ابغی به بدلا ٭ لان حلک بالتوفیق مقرون ٭ و از جمله اشعار او که در شأن آل
پیغمبر واقع شده است این ابیات است **بیت** آل النبی و من یحبهم ٭ یتطامنون مخافة القتل
امن النصاری و الیهود و هم ٭ من امة التوحید فی ازل ٭ ابن متخز گفته که اشعار او در مدح
آل رسول بسیارست و آنچه از جمله مدایح خوبست که در شأن ایشان گفته بود و از جمله ابیاتی که از روی
خوف و تقیه در شأن بنی العباس گفته این چند بیت است **شعر** یا ابن الائمة من بعد النبی و یا ابن
الاوصیا اقر الناس او دفعوا ٭ ان الخلافة کانت ارث والدکم ٭ من دون تیم و عفو الله
متسع ٭ لولا عدی و تیم لم تکن وصلت ٭ الی امیة تمریها و ترتضع ٭ و ما لآل علی فی ولایتکم
حق و لا لهم فی ارثکم طمع ٭ یا ایها الناس لا تعزب عقولکم ٭ و لا یضیعکم الی کتابها البدع
العم اولی من ابن العم فاستمعوا ٭ قول النصیح فان الحق مستمع ٭ و مخفی نماند که آنکه گفته که
ما لآل علی فی ولایتکم حق مع حقست زیرا که ولایت باطله بنی العباس حق و سزاوار ایشان است
نه حق اهل بیت و قول او که و لا لهم فی ارثکم طمع قضیه ایست سالبه که صدق او از برای عدم وجود
موضوعست زیرا که آل عباس را از حضرت پیغمبر میراث نرسید چنانکه بیان خواهیم نمود و اما
آنکه گفته که عم اولی است از ابن عم مسئله ایست که فقهای دولت عباسیه جهت خوش آمد
ایشان آنرا اختراع کرده اند و علمای امامیه علی الاطلاق آنرا قبول ندارند و از جمله بدع
و خرافات میدانند و ظاهر الفرمی و در باطن استهزاء عباسیه بآن مینماید و تحقیق این مسئله

دیا

و آنکه ابن عم پدری مادری حضرت امیر علیه السلام اولیست در میراث از عم پدری تنها مانند عباس که
ترجمه شرح سنائی به سمت تفضیل یافته با بجا رجوع او اولیست با آنکه سخن در خلافتست و مذهب شیعه امامیه
آنست که امامت و خلافت بعلم و عصمت و نص است دون نسب و میراث که اگر شیعه در امامت
بنسب قایل بودندی بایستی که در اولاد امام حسن که پسر بزرگتر امیر المؤمنین و فاطمه است قایل
بامامت شدندی و ظاهر است که هیچکس دعوی امامت از ایشان نکرده و از فرزندان امام زین العابدین
غیر امام محمد باقر دعوی امامت کنند و زید پسر امام زین العابدین را بواسطه فقد نص و عصمت بر
امامتش قبول نکنند و باین تقریر ظاهر شد که آن مدح از نمری سخنی ظاهر است که از روی تقیه جهت
تمویه عباسیه بر هم بافته و از شر ایشان خلاصی یافته **ابو الحسن علی بن عبد الله بن وصیف الناشی**
رحمه الله در کتاب انساب سمعانی مسطورست که ناشی بفتح نون است و در آخر شین معجمه و ناشی کسی
گویند که در بعضی از فنون شعر نشو و نما یافته باشد و مشهور باین نسبت علی ابن عبد الله شاعر مشهور
بوده که در زمان مقتدر و قادر و راضی و غیر ایشان بوده و او در اصل بغدادیست و در مصر
ساکن شده و در کتاب رجال نجاشی مذکورست که او متکلم و شاعر بوده و در باب امامت کتابی
تالیف نموده و ابن کثیر شامی گفته که او متکلمی بارع از کبار شیعه بوده و او را تصانیف عدیده و
اشعار حمیده هست و ابن خلکان گفته که او شاعر مشهور معروف بناشی اصغر و از شعرای
پسندیده سخن است و در مدایح اهل البیت قصاید بسیار دارد و متکلم بارع بوده و در علم کلام
تلمیذ ابی سهل اسمعیل بن علی بن نوبخت متکلم است که از اکابر شیعه بوده و او را تصانیف
بسیارست و در سال سیصد و پنجاه و پنج بکوفه رفت و در جامع کوفه املای شعر نمود و در ایام
جبس در جامع کوفه بمجلس متنبی میرسید و از اشعار او جهت خود می نوشت و بعد از آن بخدمت
سلطان سیف الدوله بن حمدان بحلب رفت و از و رعایت بسیار یافت و در شعر او مقاصد
نیکو بسیارست و در سال سیصد و شصت و شش در بغداد بعالم بقا رو نمود **ابو دهبل بن**
وهب بن زمعة الجمحی القرشی ابو تمام طائی شعر او را از رعایت لغات در
کتاب حماسه ذکر نموده و در کتاب عزرو مسطورست که او از شعرای قریش بوده و از اشعار

اخلاص آثار او که مرثیهٔ حضرت امام حسین ع گفته این چند بیت است ٭ تمیت الشادی من امیة لونا
وبالطف ملقی ثاو نام حمیمها ٭ وصارت قناة الدین فی کف ظالم ٭ اذا امال منها جانب لا یقیمها
واز غزلیات او این چند بیت مشهور است که بعضی آنرا بمجنون عامری منسوب میسازند شعر
اترک لیلی لیس بینی وبینها ٭ سوی لیلة انی اذا لصبور ٭ هبونی امرا منکم اضل بعیره
له ذمة ان الذمام کبیر ٭ وللصاحب المتروک اعظم حرمة ٭ علی صاحب من ان یضل بعیر
عفی الله عن لیلی الغداة فانها ٭ اذا ولیت حکما علی تجور مروان بن محمد السروجی صاحب
در کتاب ربیع الابرار آورده که او اموی شیعی بود واز اشعار او که در مدح اهل بیت علیهم السلام واقع
شده این چند بیت را بیان نموده شعر یا بنی هاشم ابن عبد مناف ٭ انتی منکم بکل مکان ٭
انتم صفوة الاله ومنکم ٭ جعفر ذو الجناح والطیران ٭ وعلی وحمزة اسد الله ٭ وبنت النبی
والحسنان ٭ فلئن کنت من امیة انی ٭ لبری منها الی الرحمان عبد الله بن غالب الاسدی رحمه الله
در خلاصه مذکور است که او از اصحاب حضرت امام محمد باقر ع وکنیت او ابو علیست واز حضرت امام محمد باقر
وامام جعفر صادق وامام موسی کاظم ع روایت حدیث نموده وثقهٔ ثقه است واختصاص
بمداحی خاندان داشت وحضرت امام جعفر صادق ع در شان او فرموده اند که ان ملکا لیلقی الشعر
علیک وانی لاعرف ذلک الملک یعنی یکی از ملائکه القای شعر بر تو میکند ومن آن ملک را میشناسم
وظاهر مراد بآن ملک روح القدس است چنانکه از حدیث حضرت رسول در باره مداحی حسان
مفهوم میشود که لا زلت یا حسان مؤیدا بروح القدس ما نصرتنا بلسانک ومولانا حسن کاشی در بعضی از
مدایح خود باین معنی نیز اشعار نموده وفرموده شعر اشعار را ز بهر معنی کم کسی چون میکند ٭ مدح آن حیدر که شد
دین روح الامین املای من تنبیه مخفی نماند که حضرت رسالت ص دعای حسان را بنا بر آن
مشروط ساخته که سوء عاقبت او را در مخالفت امیر المؤمنین ع میدانست چنانکه تفصیل آن در طی احوال
قیس بن عبادة الانصاری گذشت واگر نه این بودی آنحضرت دعای او را بسبیل اطلاق نمودی
وماننده آنست آنکه خدای تعالی در قرآن مجید مدح ازواج حضرت پیغمبر را مشروط ساخته بعدم اسلام
بتغییر حال بعضی از ایشان بعد از صلاح احوال را بجای زده که یا نساء النبی لستن کاحد من

الن

الناس ان اتقیتن الآیه ودر مقام مدح اهل البیت ع واکرام ایشان گاه ایثار ایشان مسکین ویتیم
واسیر را بر خود وقطع نظر از جزای ایشان فرموده وبنا بر علم ازلی بر استقامت احوال ایشان آنرا مشروط
بشرطی وقیدی ننموده چنانکه میفرماید ویطعمون الطعام علی حبه مسکینا ویتیما واسیرا انما نطعمکم لوجه الله
لا نرید منکم جزاء ولا شکورا انا نخاف من ربنا یوما عبوسا قمطریرا فوقیهم الله شر ذلک الیوم ولقیهم
نضرة وسرورا وجزاهم بما صبروا جنة وحریرا سلیمان بن قتة الخزاعی رحمه الله از طایفه دعبل
مداح امام رضاست ع واین چند بیت در مرثیهٔ حضرت امام حسین ع از وست شعر مررت علی
ابیات آل محمد ٭ فلم ار مثلها یوم حلت ٭ فلا یبعد الله الدیار واهلها ٭ وان اصبحت
منهم برغمی تخلت ٭ الا ان قتلی الطف من آل هاشم ٭ اذلت رقاب المسلمین فذلت ٭ و
کانوا غیاثا ثم اصبحت رزیة ٭ لقد عظمت تلک الرزایا وجلت جمال الدین الطلحی الموصلی رحمه الله
پدر او حاکم موصل وناصبی ودشمن خاندان نبوت بود وچون مادر او را که ایضا ناصبیه بود پسر
متولد نمیشد بمقتضای عقیدهٔ شوم خود نذر کرده بود که اگر خدای تعالی او را پسری روزی کند بکشتن
آن او را بر آن دارد که هر که از زایران حضرت امام حسین ع که از ولایت شام وجبل عامل می آمده
عبور ایشان بر موصل واقع میشد قتل نماید وچون لطف نامتناهی الهی متعلق بهدایت آن گروه
شده بود وبعد از اندکی جمال الدین متولد شد وچون بمرتبه رجال رسید مادر او را از مضمون
نذر خود آگاه کرد لاجرم او بفرموده مادر در عقب جماعتی از زوار کربلا که در آن اوان از موصل عبور نموده
بودند رفت وچون بسبب کم ضعیفیت نزدیک بکربلا رسید وغبار آن سرزمین بمشام او در آمد
بود یکه زوار از آب فرات عبور نموده اند وهمانجا توقف کرد تا در وقت معاودت ایشان از آنجا
در آنجا ببرکت وصول غبار آن خاک پاک در خواب دید که قیامت قائم شده واو را بدوزخ میبرند وچون
بدوزخ بردند آتش دوزخ در تصرف او متوقف شد ومالک دوزخ با آتش خطاب کرد که چرا در سوختن
او توقف میکنی او در جواب گفت که غبار کربلا بر او نشسته ودر اندرون او جا کرده اگر او را بشوید
من دروی تصرف توانم کرد لاجرم شستن او در دریا نمودند وبارادت الهی آن غبار تماما از و
زدوده شد ودرین مرتبه نیز چون آتش در او تصرف نمود دیگر بار مالک با آتش خطاب کرد وعتاب داد

همان جواب ابن کهف آخر جمال الدین در آن اثنا از هول عتاب مالک از خواب بیدار شد و از عقیده
نصب و بغض خاندان برگشت و مؤمن گردید و خلع لباس اهل ظاهر نمود و مجاور آستان ملک پاسبان
حضرت امام حسین علیه السلام شد و چون طبع و قوت تمام در شعر داشت بمداحی اهل بیت علیهم السلام اشتغال مینمود
و از جمله قصاید او که در مدح حضرت امیر المؤمنین علیه السلام گفته اینست **شعر** سارت بانوار علمک السیر ٭
وحدثت عن جلالک السور ٭ والکاهنون المخبرون علنا ٭ وبالذی شاءک اعتذروا ٭
وعظمتک التوریة والصحف الاولی ٭ ولا اثنی الانجیل والزبر ٭ واحکم السفن امامتک الآیات
واستبشرت بک العصر ٭ والانبیاء المکرمون وفوا ٭ فیک بما عاهدوا وما غدروا ٭ و
ذکر المصطفی فاسمع من ٭ التی له السمع وهو مدکر ٭ وحدثی نفسهم بما تبلو ٭ ولا استقاموا
له کما امروا ٭ واستأنسوا وحشة الضلال لما ٭ اشرقت بهجة الهدی نفروا ٭ واحتکموا انک
ایها النبأ الا ٭ عظم الامن ولت النظر ٭ نمعشر آمنوا افواههم الله ٭ بیا ما و عشر الکفر نولوا
واکمنوا الغل فی صدورهم ٭ واظهروا فی العناد واستکبروا ٭ وابتدعوا ظلما طوی بها
فی منهما الارث ذلک الخبر ٭ اسما و کل المشرفات فی اوجه ٭ قرآن فی کل سورة عزیز ٭ بها
رب العباد تسوره ٭ من حیث فرد کانهم حجر ٭ والعین والجنب انت والوجه والهاء ٭ هی
دلیل الضلال معتکر ٭ یا صاحب الامر فی الغدیر ٭ فتح لما لمیسة عمر ٭ لو شئت
لها ولانال حکمها نفر ٭ لکن تأمنت فی الامور ولم ٭ تعجل علیهم وانت مقتدر ٭ طویت فی
ذلک حکمة ولک ٭ الحکمة تطوی طورا و تنتشر ٭ رابت قوما من اولئک فی الظهور ٭ علیهم
وما ظهروا ٭ لولم تغث نوح عند شدته ٭ ما حملته الالواح والدسر ٭ وباسمک الاعظم
اعتذرت نار ٭ ابراهیم بردا وروضها خضر ٭ ولو عداک الکلیم مبتهلا ٭ لم تلقف
عصاه ما سحروا ٭ وعنک عیسی المسیح ص ما دعا ٭ میتا ملیاه عظمه السحر ٭ یا صاحب
الکرة المنورة الغرا ٭ حار لحمک القدر ٭ وصاحب الزوجة المطهرة الزهرا ٭ منها الحسن و
ینفطر ٭ یا راکبا ظهر سلهداجد لا حیتر بها این ولا الخنصر ٭ یطوی عن بشرتها اللغا
ما جار ٭ الغیاثی کانه شرر ٭ وتشرب الجنین والعیون لها ٭ تعجز ثم العظیم مختصر ٭

بجثها ما صدا افرار فنی ٭ به تنال النجاة والظفر ٭ بلغه عن عبده السلام وقل ٭ و
الدمع من مقلتیک منهمر ٭ یا حاضر الاغیب عن نظر ٭ رعایة عنه تحسا البصر ٭ لو ادرکوا
کنه ما خصصت به ٭ قلت لک المعجزات والقدر ٭ ان بان تبش القبور وان ٭ یظهر
منک کان عنک یستتر ٭ والارض قد اذنت بان یخرج ٭ الاثقال واستکرهتم الظفر
وآذنت ساعة اشتقاک من ٭ شانیک واشتق طوعک القمر **ابو الحسن علی ابن عبید الله**
بن حماد العدوی البصری رحمه الله شاعر ادیب فاضل بوده و شیخ نجاشی در کتاب رجال در
ترجمه احمد عبد العزیز بن یحیی بن احمد بن عیسی الجلودی الازدی البصری که از اکابر محدثین امامیه است
ذکر علی بن حماد نموده و گفته که بعضی از استادان من اجازه کتب جلودی از علی بن حماد
شاعر داشت و شیخ ابو الفتح رازی در تفسیر خود چند جا شعر او را باستشهاد آورده و از جمله
اشعار اخلاص شعار او این قطعه است **شعر** اغرک امهال الامام فمن بغی ٭ ولکنه ابقی
علیهم تحرزه ٭ ولو شاء ارسال العذاب علیهم ٭ علیه و من شان الامام الرضی مهل ٭
لما صده من واکثر خیل ولا رجل ٭ ولو فقد الابا لانقطع النسل ٭ وحاصل کلام در این ابیات
بیان آنست که حضرت امیر علیه السلام بنابر آن ترک جهاد با عاصیان خلافت نمود تا نطفهای صالح که
در اصلاب آن منفیدان و اتباع ایشان قرار یافته بود در قتال آنحضرت ضایع نشود پس بنابر
برای استخلاص آن نطفهای صالح و ذریه مؤمن ایشان که از افضا رحق خواسته بود آنحضرت
ترک جهاد ایشان نمود و صبر بر آزار ایشان فرمود و از طلب حق خود تقاعد ورزید و نظیر
اینست آنکه از حضرت امام حسین علیه السلام در واقعه کربلا مشاهده نموده اند که هر گاه بر لشکر ابن زیاد
علیه اللعنه حمله میکرد بعضی را میکشت و بعضی را میگذاشت با آنکه قدرت بر کشتن آنها نیز داشت
و چون بعضی از اصحاب آنحضرت سر این معنی را از وی پرسیدند در جواب فرمود که حجاب از پیش نظر من
برداشته شد تا چون در صلب بعضی نطفه مؤمنان دیدم جهت استخلاص ذریه او را گذاشتم
و در طلب هر کدام که نطفه مؤمنی نبود او را هلاک ساختم و اصل کلام ابن حماد را علیه الرحمه
ماخوذ است از آنچه علی بن ابراهیم رحمه الله در تفسیر خود روایت نموده که مردی سوال کرد از

حضرت امام جعفر صادق ع که چون حضرت امیر المؤمنین را ه زبانی و تیغ آسمانی بود چرا دفع مخالف در
اوایل از خود نکرد و کار خود را از پیش نبرد حضرت امام در جواب فرمود که مانع آنحضرت آیتی بود از
کلام الهی گفت کدام آیتست گفت تزیلوا لعذبنا الذین کفروا عذابا الیما و نهی مانند این آیه
در سوره فتح واقع است آنجا که خدای تعالی فرموده که هم الذین کفروا وصدوکم عن المسجد الحرام والهدی
معکوفا ان یبلغ محله ولولا رجال مؤمنون ونسآء مؤمنات لم تعلموهم ان تطؤهم فتصیبکم منهم معرة
بغیر علم لیدخل الله فی رحمته من یشآء لو تزیلوا لعذبنا الذین کفروا و خلاصه معنی آنست که کفار را
سبب آنکه شمارا از عمره منع کردند و قربانرا نگذاشتند که بمحل خود برسد مستحق قتال و استیصال
میشدند لیکن شمارا درین سال از قتال ایشان باز میداریم جهت رعایت حال گروهی که آن
گروه مکه بودند و اگر نبود مهمی مردان گرویده و زنان ایمان آورده در مکه که شما بواسطه اختلاط با کفار
ایشانرا با اعیان ایشان نمیدانید و مقصود بود که ایشانرا در اثنای قتال بی تمیز وطا کنند
یعنی بکوبید و هلاک سازید پس برسیدی شمارا از جهت هلاک ایشان از روی ناد آنستگی
مکروهی از غم و اندوه بقتل مؤمنان یا زیانی چون کفاره و دیه هر آینه ما دست شمارا از ایشان
کوتاه نمیکردیم لیکن منع کردیم شمارا از قتال که جهت نگاه داشت آن مؤمنان و مؤمنات
و این برای آنست تا داخل گرداند خدای تعالی در رحمت خود یعنی توفیق زیادتی خیر یا دین اسلام
هر کرا خواهد اگر جدا شدندی آن مؤمنان از کافران و در مکه نبودندی هر آینه عذاب میکردیم
آنانرا که کافر شدند از اهل مکه عذابی مولم موجع در دنیا بقتل و سبی علی هذا حاصل جواب حضرت امام
آنست که حق سبحانه و تعالی ودایع بها ده مؤمنات را در اصلاب کافران و منافقان پس امیر المؤمنین
در اوایل حال بمخاصمت ایشان انگشت بیرون آوردن آن ودایع از ایشان و از جهت نیز قائم آل محمد
ظاهر نشود تا ودایع تمام مخرج شود و چون چنین شود ظاهر گردد و مخالفانرا بقتل آورد اللهم عجل فرجه
وسهل مخرجه بحق نبیک محمد و آله الطاهرین و همچنین از اشعاریکه شیخ ابو الفتح رازی بابی
الحسن علی بن حماد ابن عبید البصری نسبت داده این چند بیت است که در منقبت حضرت امیر المؤمنین
واقعست شعر وردت لک الشمس بی بابل ❊ فساعیت یوشع لما سعا ❊ و یعقوب ما کان

اسباطه ❊ کنجلیک سبطی بنی الهدی ❊ و زعم مؤلف اینست که ابن علی ابن حماد غیر علی ابن حماد
بصری مشهورست که از متاخرین بوده و چه ظاهر از عنوانات بعضی از اشعار او که در بعضی از
مجموعها بنظر قاصر رسیده آنست که او ازدی بصری بوده و جهالت چون در وقت تالیف مجالس
تحقیق حال نبود و بر تقدیر بوده و از مخلصان و مداحان آل رسول متعال بوده و آنچه در بعضی از مجموعها
اشعار منسوب بعلی ح و بنظر قاصر رسیده در سلک ایراد کشیده و از انجمله این قصیده است که
آنرا منسوب بعلی بن حماد ازدی البصری دیده شعر الدهر فیه طرایف و عجایب ❊ تتری و فیه
نوایب و مصایب ❊ تالی الحوادث ثم تمضی فاصطبر ❊ حتی تزول و کل آت ذاهب ❊ منذ
العیاس علی العقول فابطلت ❊ عادات نوب ❊ رمن نسود زاد الساداة ❊
فیه و تفرس الاسود ثعالب ❊ ویقال یا ذا الحق حقک باطل ❊ ویقال یا ذی الصدق انک
کاذب ❊ ما ابصرتها و اما غیرها ❊ فالامر فیما بینهم متقارب ❊ للناس فی کل الامور مآرب
ولهم علی کل الوجوه مذاهب ❊ فاهرب من البلد المشوم فمن سعی ❊ فیه مکانا فهو منه ذاهب
فی ای ارض شیتها لک منزل ❊ وبای قوم ظلت فیهم صاحب ❊ بلد یهینها ان تقیم
به و من ❊ یعصی الامام تعمد استعاقب ❊ فکانما ابلوه حیات علی ❊ آل النبی حریة و عقارب
و جمیع من یلقاه حین تودهم ❊ ویحسب بلقاک هو مغاضب ❊ یا بی الی بلدة لا التحری
فیها علی اهل التشیع ناصب ❊ حرم لربک آمن من حله ❊ ظفرت یداه بکل ما هو طالب
واذا بدت لک قبة النجف التی ❊ فیها لکل المؤمنین رغایب ❊ فاضرع لربک وادع
وعوه شاکرا ❊ عما لک الرحمن منه واهب ❊ واعلم بان ولاء آل محمد ❊ رزق لنا من ربنا
و مواهب ❊ سبقت لنا من ربنا الحسنی بهم ❊ الا تواصل شکرنا و نواطب ❊ وعلی
الصراط المستقیم اقامنا ❊ والخلق عنه ناسوا ناکب ❊ فلذلک ان ذکروا النبی قلوبنا ❊
و هواهم فینا مقیم لازب ❊ وتری النواصب حین یجری ذکرهم ❊ تعلو وجوههم سواد
ساکب ❊ طابت موالدنا بحبابه ❊ بطهارة من العیوب الطالب ❊ وموالد النصاب
قد خبثت فغی ما شبهة معروفة و شوایب ❊ ابلیس شرک فیهم اباهم ❊ فالحنث فیهم لا محالة

لارب واذا اتيتالی الوری معاودا ∴ فی کل عام زایرا متواهب ∴ طف حول مشهده وعفر فوقه
خدیک والشیم و معک ساکب ∴ وقل السلام علیک یامن حبه ∴ فرض علی کل البریه واجب
یامن یری زواره وبحبهم ∴ باللطف لم یحجبه عنهم حاجب ∴ والله مالک فی الفضایل مشبه
کلا ولا فی المکرمات مقارب ∴ یا عالما ما کان او کاین هو ∴ ما عنک شیء فی الحقیقه
غارب ∴ ما انت مخلوقا ولست بهایب ∴ لکن الباسک کل شیء واب ∴ [illegible]
تغلب فی الحروب مظفرا ∴ فیها وما لک مطرفیها غالب ∴ سدیت دین محمد فاسا[illegible] ∴
مثل الاساس اسنه وواصب ∴ ما سیف رب العرش سیفک قاطع ∴ فی کل حرب وسهمک صایب
للسیف فی کلتی یدیک مشارق ∴ ومن النوارب فی الحروب مغارب ∴ روحت فاطمة
لانک کفوها ∴ والکوز للکوز المعنی مناسب ∴ والله کان ولیها فی عرشه ∴ والروح جبریل
الامین الخاطب ∴ فالبدر والشمس المنیره ابنا ∴ بنوکما للعالمین کواکب ∴ ان الذی
یرجو مکانک فی العلی ∴ لسواک فی کل البریه خایب ∴ بهرت ولا یلک العقول فما لها
محص ولا للرل یوما حاسب ∴ ردت علیک الشمس بعد مغیبها ∴ وهوت کما یهوی
الشهاب الثاقب ∴ والعین اذ بطهها فی صحنه ∴ تفر تجار لما راه الراهب ∴
ودعوت میتا فی ثراه بصرصر ∴ وحدیث دعوة عجیب عاجب ∴ وبیابل اذ جئت تحجبهم
فما ∴ زالت تحییک طاعة لخاطب ∴ وضربت بالوادا الفراث بقد ∴ لما واذ ابدا
الماء فیه ناصب ∴ اعطیت یا مولی الانام فضایلا ∴ ومناقبا ما مثلهن مناقب ∴
ترکت مناقبک المناقب کلها ان عورضت خجلا وهن شالب ∴ ویل النواصب یطعنون
علی الذی ∴ والوه وهو عدا علیهم حاطب ∴ لمزوا وغرهم سراب لامع ∴ فعدوا بظنونهم
وهن کواذب ومناصح فی زعم لی شفق ∴ اخی علی بلومنی ویعاتب ∴ تبت من
تباه لک الصحابه قلت ل ∴ اما من سما للفضیلة طیب ∴ یا حب ابی حاضر الطریف ∴ فیها
النجاة وانت عنها عاذب ∴ [illegible] ∴ اعمی عن الحق المبین
موارب ∴ والله لا یلقی شفاعه المختار ∴ [illegible] ∴ [illegible]

انتم لنا ∴ قبل الی رب السما محارب ∴ فلیحمد الله ابن حماد علی ∴ نعمایه وهو الکریم الوهاب
انی لمن والی الوصی موالیا ∴ ولمن توالی غیره لمحارب ∴ واین قصیده منتزا از اشعار علی بن
حماد بر البینه مذکور است ∴ بقاع فی البقیع مقدسات ∴ واکناف بطیبه طیبات ∴ وفی کوفان
آیات عظام ∴ تضمنها الوری المتوثقات ∴ وفی غربی بغداد وطوس ∴ وسامر النجوم
زاهرات ∴ تشاهدها البرکات فیها ∴ وفیها الباقیات الصالحات ∴ ظواهر قبور
دارسات ∴ بواطنها بدور لامعات ∴ جبال العلم فیها راسیات ∴ بحار الجود فیها
زاجرات ∴ معارج روح الاملاک فیها ∴ ومن کل امر بالطاعات ∴ ولیست بالقبور لهم ولکن
مواقع للنجوم معظمات ∴ بها الرحمن اقسم لو علمتم ∴ ففی القرآن من مسمیات ∴ بیوت
یذکر اسم الله فیها ∴ رجال السجود لهم سمات ∴ ولکم حج علیها بالعات ∴ وبهم حبل الله لیس له
انبتات ∴ وحبل الله نحوها یشکوه ∴ وهم معنی الصراط له ثبات ∴ محاریب الوری الآتی
الیها ∴ الوجوه ذوی العلی متوجهات ∴ رابهم آدم انوار قدس ∴ تخافت عرش مسکنا
خلایف ربنا بالارض تجلی ∴ بها عنا الدیاجی المظلمات ∴ رسول الله والهادی علی
وفاطمة وسبطاها الهداة ∴ لهم نادی منادی الحق منا ∴ الا این الارامل والنعات
انا لهم اذا وکفت نداها ∴ یداهم بالندا ای مزنات ∴ یروا عداتهم بالجنود طیبا ∴
ولیس لهم اذا سلوات غدا ∴ اما حقیل الحسنات منا ∴ بحبهم وتمحی السیات ∴ ولا
یقبل الصلوات الا ∴ بحبهم ولا ترکوا الزکات ∴ فاین عدولنا فی حب قوم ∴ لهم حالنا
متعلقات ∴ فان المرتضی الهادی علیا لیقصر عن مناقبه الصفات ∴ وزیر محمد حیا
ومیتا ∴ شواهده بذلک واضحات ∴ اخوه کاسفا الکربات عنه ∴ وقد همت
الیه الداهیات ∴ علیه من رب العرش رضا ∴ علیا السعد ما ترلت برات ∴ فولاها رسول الله
قوما ∴ وقد علم الولی من الولات ∴ وما ولاهم الا کلیلا ∴ علیا تسرب به الطعات
فاوحی الله ان ارسل علیا ∴ ولیس [illegible] ∴ حکمت بان لودی غنی بمک
[illegible] ∴ ولیس [illegible] ∴ [illegible] ∴ فلما انزلت

فیهم بولت ∴ وجوههم فهی منکرات ∴ هناک تعاهدوا الا یطیعوا ∴ علیا ما انتهت بالحیات
فجاء لهم اجبرئیل حقا ∴ واعلمه بما عقد الطغات ∴ بانهم قد اعتدوا اجمعیا ∴ بکتب صحیفة
فیها هنات ∴ فان ایام اهل الحرب بدت ∴ وایام الوصی مسهرات ∴ فاحد لم یجد فیها
علیا ∴ ولا عمرت له فیها ثبات ∴ وخیبر حین خبر القوم عنه ∴ فرار العیر ضاق به الفلات
فرالیهم الهاوی علی ∴ فغادرهم واهمهم شتات ∴ وفی الاحزاب حین نشوا العرق ∴ وقد
حمدوا کانهم الموات ∴ ولم یبرز لها الا علی ∴ وهل لطی الحسی الا لطات ∴ وعید
الطرا فاسبل ∴ لتحرک الدنا السابلات ∴ وسل صفین اهل حشدوا علیه ∴ وجات
الصفوف مخرنات ∴ فلورا موالزال فلیس شی ∴ بروا الا المنایا نازلات ∴ و
یشلوا الهام والاحداق منه ∴ ویکره السیوف المسلمات ∴ تری اسیافه تحکین بحکا
بهاما م الفوارس باکیات ∴ صوارمه یزوجها نفوسا ∴ ولا بدان مین مطلقات
اذا اعوجت دوابلها لطعن ∴ ففی الابدان من منفقات ∴ لکفان واحده حیات
او احادث وواحده ممات ∴ هو البحر الذی جزرت عنه ∴ ولکن ماؤه عذب فرات
بجود وکل ما یلیه یسی ∴ وما اکدی اذا اکل العلات ∴ ومات علی الفراش یقی اخاه ∴ وقد
همت بکثه الطغات ∴ وقد سکر بالجوا العطایا ∴ وتشکره السیوف المصقلات ∴ بری
علم الشریعة فهو یقضی ∴ بعلم لیس یعلمه القضات ∴ وعلمه بذاک العلم علم ∴ بنوب العالمین
واللغات ∴ وصور باسکمال له مثال ∴ به الاملاک شوق محدقات ∴ وایده بروح
القدس ربی ∴ فلا یفنا علیه المعجزات ∴ صلاة الله والاملاک تتری ∴ علیه باجدی
العیس الجدات ∴ تعنی علی حبی علیا ∴ وشعری فیه ناحیة الغوات ∴ فقالوا انت
غالی فی علی ∴ فقلت لهم الا لعن الغلات ∴ فاقسم بالذی فی البحر تجری ∴ تبدره
الجوار المنشات ∴ لوان الخلق راموا ان تعدوا ∴ فضائله التی هی مورثات
لما قدروا عدات ولکن ∴ تقضوا من قبل ان تحصی ماتوا ∴ فلولا ان تقول الناس فیه
کما قد قیل فی عیسی الدعات ∴ لعلت لهم مقال فیه صدق ∴ یحیر العلم معناه الوعات

وکاتر ابه کم حیلاان ∴ اذا اعمی علی القسم الاسات ∴ فقد لاحت دلایل وعدنا ∴
واعلام لنا مقدمات ∴ قیام القائم المهدی فینا ∴ لان قیامه الحق الثبات ∴ یثور
وحوله عصب کرام ∴ کانهم الاسود المجذرات ∴ فعدتهم کعدة اهل بدر ∴ بایدیهم سیوف
مرهفات ∴ تواضب کالثواکب محدقات ∴ الی سفک الدماء معطشات ∴ صفوف
فی المعالی ذاخرات ∴ معاقلها الجیاد والضامرات ∴ ولیس لنا سبیل غیر رجال ∴ باتباع
النبی مجللات ∴ لعلی الله ینسی القلب منه ∴ وثم من مومنون ومومنات ∴ نصیب
عدله فی الارض حتی ∴ لیات الکا سرجان وشات ∴ یثور کثار اهل البیت ممن ∴
لهم مدعوا افتتاح مقنعات ∴ اندفع فاطم عن اخذ حق ∴ لها حجج علیهم بینات ∴
سباق فاطم من واک تبکی ∴ وتاتی وهی شاکیة الطغات ∴ فی یدیها لاثر السوط
کلم ∴ بها احضانها ∴ متفصلات ∴ قیام بالعذاب لظالمیها ∴ اذا ولو علیهم مهلکات
فتبکهم ونحیر قهم جهارا ∴ واما فی النواصب مرعمات ∴ فلا والله ما قهرت نواحی
اذا ما طح بالنوح الحداث ∴ ولا انفک الهموم الی ان ∴ یقوم علی بالنوح النجات
بذنبکم اقتدیت وفی ورائکم ∴ وسیت فی محبتکم نجات ∴ ویلک یا رب العرش عندی
لوا رجوا ان یتم لی الهبات ∴ وارجوا منکم ان یشفعوا لی ∴ فقد احسنت فعلی ام اسات
وان تحت سوانی من الهی ∴ لانی فی محبتکم نجات ∴ وقد نظم ابن حماد فرینا ∴ فما شی
غیر المیت النجات ∴ ولی فیکم قصاید من زمان ∴ اذا ابدا اکرمان میرات ∴ وقد
اورد الزمان عیوب شعر ∴ وکم شعر تکمدنه الرواة ∴ واین بیت نیز در بعضی از قصاید ابن
حماد واقعست ∴ ظل الامین وصدها عن حیدر ∴ تالله ما کان الامین امینا ∴
مقصود از امین ابو عبیده جراحست و او را امین امت میگفتند و در غصب خلافت
از حضرت امیر المومنین با اغیار موافق بود و چون انحضرت در آن باب بر قوم اعتراض نمود
ابو عبیده ای با موجه پیش آورده و اصلاح خلافت فاسده ابوبکر کوشید در روضة الصفا
مسطور است که روز دوم از بیعت ابی بکر با جمع طایفه از اهل رای حاضر گشت و

علی ابن ابی طالب ع در مجلس حاضر طلب داشت و چون جناب ولایت پناه حاضر گشت مجلسی دید مشحون
بوجوه مهاجر و انصار در محلی مناسب نشسته استفسار فرمود که سبب طلب من چیست عمر جواب داد
که موجب خواندن تو آنست که با سایر اصحاب رسول ص موافقت نمایی و چنانچه ایشان ابوبکر را
بخلافت بیعت کردند تو نیز بیعت کنی علی ع فرمود که شما توسل بقرابت پیغمبر جسته انصار را الزام
دادید تا امر خلافت بر ابی بکر قرار گرفت و من الحال همان را وسیله میسازم نحن اولی از روی
انصاف بگویید از اهل عالم که با حضرت اقربیت دارد از خدای عز و جل بترسید و بهانه مگیرید و چون
انصاف یافتید انصاف بدهید عمر علیه اللعنه گفت ترا رها نکنم تا بیعت نکنی و بخلافت ابوبکر با
دیگران همداستان نگردی علی ع فرمود من ازین سخن که اندیشه دارم و آرزومندی از حیات
من باشد دست طلب از دامن حق خود فرو نگذارم ابوعبیده جراح گفت یا ابا الحسن فضیلت
و سبقت تو در اسلام بر همگنان روشن است و بنابرین اهلیت و استحقاق این منصب داری
بلکه زیاده و ازین راه نیز اما اصحاب رسول ص اتفاق کرده اند و امر خلافت را بر ابی بکر قرار داده
تو نیز باتفاق همه راضی باش و روی مصلحت بناخن خلافت مخراش علی فرمود که ای
ابوعبیده سخنی که مقرون بصدق نیست مگوی عطایی که حضرت عزت بخاندان نبوت ارزانی
داشته چنان ممکن که بدودمان دیگر انتقال یابد قرآن در خانهای ما نازل شده و معدن علم و دین
و سنن سید المرسلین مائیم اوضاع شریعت و مصالح امت را بهتر از دیگران دانیم و بمقتضای
طبیعت عمل مکنید که شما را زیان دارد بشیر بن سعد گفت ای ابا الحسن بخدا سوگند که اگر این سخن تو
پیش از عقد بیعت بسمع جمع میرسید احتمال آن داشت که دو کس از صحابه با تو مخالفت نکردندی
اما چون در خانه نشستی همه را تصور آن شد که ترا میل ریاست و حکومت نیست اکنون این سخن
برخلاف عقیده مردم است و بنابر توهم آنکه مبادا خللی بامر شریعت راه یابد بر ابی بکر بیعت کردند
و زمام این مهام خطیر در قبضه اختیار او نهادند علی ع فرمود ای بشیر آیا سزاوار بود که من
کالبد مطهر خواجه کاینات را در خانه گذاشته بتجهیز و تکفین آنحضرت نپرداخته از کار مطلب
ریاست و خلافت شتافتمی ابوبکر گفت ای ابا الحسن اگر معلوم میبود که درین امر با من منازعت

کنی قبول نمیکردم اکنون که خلایق بیعت کردند اگر تو نیز موافقت نمایی ظن من دربارهٔ تو حاصل شده
باشد و اگر نخواهی که فی الحال بیعت کنی تکلیفی متوجه تو نیست بسعادت مراجعت نمای حضرت علی
چون این سخن از ابی بکر شنید بیعت نا کرده باز گردید و در بعضی از نسخ مصرع اول
از بیت مذکور برین وجه مسطورست **مصرع** غلط الامین فجازها عن حیدر ع و بسیاری
از اهل سنت چون در حمل امین بر ابوعبیده و یاد آوردن قصهٔ سقیفهٔ بنی ساعده صرفه خود
و ابی بکر را دیدند حمل لفظ امین بر جبرئیل امین نموده اند و بنا برین توهم کرده اند که شعر
از غلات شیعه است که میگویند رسالت را خدای تعالی بعلی ابن ابی طالب ع فرستاده بود
و جبرئیل در تبلیغ رسالت غلط کرده آنرا بمحمد بن عبد الله ص رسانیده و از عجایب آنکه سید
المحققین قدس سره الشریف در شرح تذییل کتاب مواقف که در بیان فرق اسلامیه است
این غلط را متابعت کرده و بموافقت قوم بیت مذکور را بشاعر غلات نسبت داده و الله
تعالی بحقایق الامور **ابن هانی المغربی** از جملهٔ موالیان اهل بیت اطهار و نقد اخلاص او
چون در بوتهٔ مغربی تمام عیار است این چند بیت مذکور از اشعار رشیدهٔ محنت و بلاهای
خاندان رسالت دارد از اشعار اوست ؛ وقد غصبت البیدا بالعین فوقها
کرایم ابناء النبی المکرم ؛ فما من حریم بعدها فی محرم ؛ ولا هتک ستر بعدها بمحرم ؛ ثانیه
ذاک البغی اول سرها ؛ اصیب علی بالسیف ابن ملجم ؛ وبالحقد حقد الجاهلیة انه ؛ الی
الآن لم یذهب ولم یتصرم **الزهری العامری** زهری بود در بوستان توفیق از شبنم
محبت خاندان رسالت طراوت یافته و این دو بیت از اشعار دلپذیر اوست **شعر** علی
لعمری کان بالناس ارفا ؛ وفی العلم بالاحکام امضی واعرفا ؛ فما غدر قوم اخروه وقدموا
عدوهما وهو اعلی واشرفا **علی ابن محمد العلوی الحمانی** از فصحای علویه و فضلای علوم
ادبیه بود حضرت میر مرتضی علم الهدی این قصیدهٔ غرا را در کتاب منتقی ازو نقل نموده **بیت**
بین الوصی وبین المصطفی نسب ؛ تختال فیه المعالی والمحامید ؛ کانا کشمسی نهار فی البروج کما
ادوارها ثم احکام وتجوید ؛ [illegible] من طاهر علم ؛ الی مطهرة اباؤها صید

نفرقا عند عبد الله واثر نا ٭ بعد النبوة توفيق وتشديد ٭ ودرذ والعرش دراطات منهما
فانبث نوز له في الارض تمكيد ٭ نور تفرع عند البعث فانشعبت ٭ منه شعوب لها في الدين
تمهيد ٭ هم فيه كسيوف الهند طال لهم ٭ على المادول آباء اماجيد ٭ قوم لحاء المعاني في
وجوههم ٭ عند التكرم تصويب وتصعيد ٭ مدعون احمران حدا الحجا رابا ٭ والعود في لهما
انما نه العود ٭ والمسعون اذا مالم يكن نعما ٭ والزايدون اذا قل المزاويد ٭ اوفيا
المجد والعليا في قلل ٭ شم قواعد من الكناس والجود ٭ ماسود الناس الامن تمكن في
احشايهم ود وتسويد ٭ سبط الاكف اذا شيمت مخايلهم ٭ اسد اللقاء اذا اصيد العتبا
يزهى المصاف اذا طافوا بكعبة ٭ وتسرب لهم منها العوا عيد ٭ في كل يوم لهم نايل يعايش
وللمكارم من افعالهم عيد ٭ محسدون ومن يعقد بحبهم ٭ حبل المودة يصبح وهو محسود
لا نيكر الدهر اذا الوى بحقهم ٭ فالدهر عندكان مذموم ومحمود **ديک الجن** شاعر مشهور است

که اورا مدایح خاندان سید البشر بسیار است واین چند بیت از جمله قصیده ایست که در مرثیه
حضرت امام حسین گفته ٭ جاء ابرأسک یا ابن بنت محمد ٭ مترملا بدمائه ترميلا ٭
وکانما بک یا ابن بنت محمد ٭ قتلوا جهارا عامدين رسولا ٭ قتلوک عطشانا ولم يترقبوا
في قتلک التنزيل والتاويلا ٭ ويكبرون بان قتلت وانما ٭ قتلوا بک التكبير والتهليلا ٭
محمد ابن حبيب الضبي رحمه الله عليه از فصحای زمان وحبان باخلاص خاندان بود اورا در
مدایح ایشان قصاید ومراثی بسیار است واین چند بیت از یک قصیده اوکه در مدح حضرت
امام رضا عليه التحية والثنا گفته مذکور میگردد ٭ قبر بطوس اقام به امام ٭ حتم به زيارة وسلام
قبر اقام به السلام وارغدا ٭ تهدى اليه تحية وسلام ٭ قبر سنا انواره يجلو العمى
وتبرته قد مدفع الاسقام ٭ قبر مثل للعيون محمدا ٭ ووصيه والمومنون قيام ٭ خشع
العيون لذا وذاک مهابة ٭ في كنهها تتحير الافهام ٭ قبر اذا حل الوفود بربعه ٭ رحلوا
وحطت عنهم الاثام ٭ وتزودوا من العقاب بامنوا ٭ من ان يحل عليهم الاعدام
الله عنه به لهم متقبل ٭ وبذاک عنهم حطت الاثام ٭ ان يغز وحق الغمام فانه ٭ لولاه

کالبت په

لم تسق البلاد غمام ٭ قبر علي ابن موسى حله ٭ بثراه يزموا الحل والاحرام فرضه اليه السعي الذي
من دونه حق له الاعظام ٭ ومقامه لاشک يحمد في غد ٭ وله لحاجات الخلو مقام ٭ وله
بذاک الله او في ضامن ٭ قسما اليه تنتهي الاقسام ٭ من زاره في الله حقه عارف
فالمس منه على الجحيم حرام ٭ لولا الايمة واحد عن واحد ٭ درس الهدى واستثلم الاسلام
كل يقوم مقام صاحبه الى ٭ ان ينتهي بالقايم الايام ٭ يا ابن النبي وحجة الله التي ٭ هي
للصلوة وللصيام قيام ٭ ما من امام غاب عنكم لم يقم ٭ خلف له تسقي به الاوغام ٭ ان
الايمة يستوي في فضلها ٭ والعلم كهل منكم وغلام ٭ انتم الى الله الوسيلة والاولى ٭
علموا الهدى فهم لهم اعلام ٭ ما الناس الامن اقر بفضلكم ٭ والجاحدون بهائم وهوام ٭
بل هم اضل عن السبيل بكفرهم ٭ والمقتدي منهم بهم ازلام ٭ مدعون في دنياكم وكانهم ٭
في جحدهم انعامكم انعام ٭ يا نعمة الله التي تحبوا بها ٭ من خلقه من يصطفي المنعام ٭ ان
غاب منک الجسم عنا انه ٭ للروح منک اقامة وبطام ٭ ارواحکم موجودة اعيانها ٭
ان عن عيون غيبت اجسام ٭ الفرق بينک والنبي نبوة ٭ اذ بعد ذلک تستوي الاقدام
قبران في طوس الهدى في واحد ٭ والغي في لحد يراه ضرام ٭ قبران تقربا ان هذا زعم
حسبه فيها يرود الامام ٭ وكذک ذلک من جهنم حفره ٭ فيها يجد وللغوي هيام ٭ قرب الغوي
من الزكي مضاعف ٭ لعذابه ولانفه الارغام ٭ ان مدّ منه فانه لمباعد ٭
وعليه من خلع العذاب ركام ٭ وكذلك ليس يضرك الرجس الذي ٭ بدنيه منک جنادل
ورجام ٭ لا بل يريک عليه اعظم حسرة ٭ اذ انت تكرم والعين تسام ٭ سوء العذاب مضاعف
يجري به الساعات والايام والاعوام ٭ ياليت شعري هل اتاكم عذا ٭ بعيد وانكفى
للقواع حسام ٭ يطفي بدا ايه غليلا فيكم ٭ من الحشا لم ترق منه الدام ٭ ولقد رجيتني
قبوركم اذا ٭ ما حب سواي معالم وخيام ٭ ما كان يعظم بامتداح ذوي الغنى ٭ فيمد حكم لي
خضوع وغرام ٭ والى ابي الحسن الرضا اهديتها ٭ مرضية تلتذ بها الافهام ٭ خدها
من الضبي عبدكم الذي ٭ انث عليه فيكم اللوام ٭ ان اقض حق الله فيک فان لي

حتی القری للضیف اذ الغیام ۞ فاجعله نسک تبول تصدعا نه ۞ عثم الیه جدا بی استعام ۞ من
کان بالتعلیم ادرک حکمه ۞ فمجتبی ایام هو الهام ابو سعید النیلی رحمه الله تعالی مراد ازین
نیل که مولد ابو سعید است بلده الیت بر کنار رود فرات در میان بغداد و کوفه و ابن
خلکان در ترجمه ابن ابی الحجاج شاعر گفته که در اصل آن نام نهریست که حجاج بن یوسف حفر نموده و بنام
نیل مصر آنرا التسمیه نموده و بالجمله ابو سعید از فضلای شعرای امامیه است و این چند بیت از
بعضی از قصاید او مشهور است ۞ تم اقام قیامتی بقوامه

وباع یا سعید هواک واستمسک بمن ۞ لتسعد منهم تراح من
اثامه ۞ وبمحمد و حیدر و فاطم ۞ وبولدیهم عقد الولا بتمامه ۞ ذاک الذی لولاه ما اتضحت لنا
سبل الهدی فی غوره و شامه ۞ عبد الاله وغیره من جهله ۞ ما زال منعکفا علی اصنامه
و روایتست که چون یوسف واسطی معاند اسطی علیه اللعنه این قطعه را در مدح مشایخ و
تخلف او ازبیعت ابوبکر علیه اللعنه گفته ۞ اذا اجتمع الناس فی واحد ۞ وخالفهم فی الرضا
واحد ۞ فقد دل اجماعهم کلهم ۞ علی انه عقله فاسد ۞ ابو سعید را این قطعه لطیف در جواب او
نموده شد ۞ الا قل لمن قال فی کفره ۞ ودبی علی قوله شاهد ۞ اذا اجتمع الناس فی واحد
وخالفهم فی الرضا واحد ۞ فقد دل اجماعهم کلهم ۞ علی انه عقله فاسد ۞ وکذبت ذاک
غیر الصحیح ۞ ورغمک یعقده الناقد ۞ فقد اجمعت قوم موسی جمیعا ۞ علی الرجس ای العجل
یا مارد ۞ و دامو عکوفا علی عجلهم ۞ و هرون منفرد فارد ۞ فکان الکثیر هم المخطئون
وکان المصیب هو الواحد علی ابن الحسین بن الشهیة الحلی رحمة الله از فضلای شعرای
متاخرین بوده و در مدایح اهل البیت ع قصاید بسیار دارد و شیخ اجل شهید ابی عبد الله
محمد بن مکی قدس الله روحه یکی از قصاید او را که در مدح حضرت امیر المؤمنین ع واقعست شرحی
نوشته و چون آن شرح بنظر ناظم رسید بآن معنی گردید و قطعه مشتمل بر ده بیت در مدح
شیخ مذکور نظم فرموده و اظهار شکر که در بی اجمال خاطرا و بقبول اشعار خود نموده و از جمله قصاید
او اینست شعر نعم الغدار بجاو رقته و سلسلا ۞ و تضمنت بتلک المراشف سلسلا ۞

این یک بیت چون بالا در نسخه نبود از نسخه
دیگر زیادت

تم اباح دم الحرام محللا ۞ او ناش یخطر فی بناه محللا ۞ رشا تروی بالجمال فلم یدع لا حی
الصبابة فی هواه تحملا ۞ کتب الجمال علی صحیفة خده ۞ بیراع معناع البری مثلا ۞ فبدا لی
حاجبیه معرفا ۞ من فوق صاوی مقلته فاقفلا ۞ ثم استمد لذا اسفل صدعه ۞ الفا لفت
به الغداب الاطولا ۞ واعجب له اذ هم سقط نقطة ۞ من فوق حاجبیه فجاءت اسفلا ۞
وتحققت فی جا حمره خده ۞ خال فهم هواه قلب المبتلا ۞ الی ربی قمر السما اذا بدا
فی عقرب المریخ حل هو ولا ۞ واذا بدا قمری بنعمه فارب عقدتی ۞ صدغیه ادرکه السعود
فاکملا ۞ ما بین طرته و سحر جفونه ۞ رهن المنیة اذ علا و توکلا ۞ و تبرح لی بورد جنة خده
عن فتابلت العیون الغزلا ۞ جاءت تلطف سحرها فتلطفت ۞ منا القلوب و سحرها لن
تبطلا ۞ یا تیک حین سعت لقلبی اوسعت ۞ لسعاوتلک نفضت لقلبی منصلا ۞ فاعجب
لمشرکین فی دم عاشق ۞ حرم المنا و محرم باحلا ۞ فابلته شاکی الصلاح قد اسعی ۞ فی غزه
الاضحی اغر محجلا ۞ متردیا خضر الملابس اولها ۞ و باللؤلؤ الرطب المنضد خیلا فنظرت بدرا فوق
غصین یا بس ۞ خمر العقاد هو العهود فکللا ۞ طبیا مع الجوزا الاح لناظر ۞ متبلج فاراح
لیک الالیلا ۞ حتی اذا اقصدت و منیه راشقا ۞ بسهام مادیة متهملا ۞ لک یا بنوب عن
السلاح بمثله ۞ یا من اصاب من المحب المقتلا ۞ یکفیک طرفک صارما فلقد حظا ۞ براق
حاجبک للمرق عیطلا ۞ عاتبته فشکوت محمل ضده ۞ لفظا یری لفظا فکان مفصلا ۞
فایان تبیان الوسیله معنی ۞ فاعجب له لفظا تحقق مهملا ۞ فتوضحت وجناته بستعبر
عتبی بعذب للمعاتب باطلا ۞ فافتر عن درر و اسفر عن ضحی ۞ من لم یلثم المجتبی والمجتبلا
من لی بغصن نقا بتدا فوقه ۞ قمر تغشی جنح لیل فانجلا ۞ حلو الشمایل لا یزید علی الرضا
الا علی د و تدللا ۞ بخلت به صید الملوک فاصبحت ۞ شرفا له ام المجره منزلا ۞
فی الحکم منسوبا الی آبایه ۞ ولکن فی حکمه لن یعدلا ۞ ادنوا فیصدر معرضا متدللا ۞
نفی والحنط یعاتب متدللا ۞ الی یسلم ضاحکا فنقول لا ۞ عجبا اذا شاهدت هی مقبلا
انا رو منه و الروح من مبسم نوره ۞ شر لا اذا ابدا السما یتهللا ۞ و کذلک لا عجبا خضوعک طالما

اسد العرين تعارني اسرالطلا ٭ تسمايعا انهتور جيم خفونه ٭ لاوحالفن على هواه العذلا ٭ و
لاخص على الهوى نضاعلت ٭ معلت ويرخص في المحبة من غلا ٭ ولاحسن وان اساوا
لسن طو ٭ عان تسي وازيد حبا ان قلا ٭ لما نمت مما ارتجيه ماربي ٭ ان كان قلبي
عن محبته سلا ٭ ان كنت اهواه لفاحشه فلا ٭ بويت من دار المقامه موئلا ٭ يا جهد
امجالسين تواصلا ٭ دهروا وما اعتلقا تحقش اذيلا ٭ لاشيء اجمل من عفاف ولاه
ورع ومن لبس العفاف كملا ٭ طبعت على التقوى سرايرنا ومن ٭ طبعت على التقوى سريرته علا
اهواه لا لجنانه حاشا لمن ٭ اهوى الكتاب تلاوته ان يجهلا ٭ لي فيه مزدجر وما المقتصد
بالمصطفى واخيه من صدق الولا ٭ فهما لكل علا لاشياء في ٭ العلل الجهة ان عرفت الا
مثلا ٭ الاولان الاخران الباطنان ٭ الظاهران الشاكران لذي العلا ٭ البديان
الزاهدان الكاملان ٭ العادلان الشاهدان على الملا ٭ خلقا وما خلق الوجود وكلاهما
نوران من نور العلي تفضلا ٭ في ظلمة المخزون مجمعان لن ٭ تتفرقا ابدا ولن تتحولا ٭ فاسئل
عن النور الذي تجدونه ٭ في النور مسطورا وسايل من تلا ٭ واسال عن الكلمات لما انها
حتا تلقي ادم فتقبلا ٭ ثم اجتباه ماد وعاني صلبه ٭ شرفا له وتكرما وتجللا ٭ وتقلبا
في الب جدين ما ودعا ٭ في اطهر الارحام ثم تنقلا ٭ حتى استقر النور نورا واحدا ٭ في شيبه
الحمد ابن هاشم تجيلا ٭ قسما بحكم ارتضاه وكان ذا ٭ نعم الوصي وذاك امي مرسلا ٭ فعلي
نفس محمد ووصيه ٭ وامينه سواه مامون فلا ٭ وسفينه نجته وخير من اتقى ٭ منهما
وبه توسل اولا ٭ وبه استقر الفلك في طوفانها ٭ لما دعا نوح به وتوسلا ٭ وبه جنت نار
الخليل فاصبحت ٭ بردا وقد اذكت حريقا مشعلا ٭ وبه دعا يعقوب حين اصابه ٭ من
فقد يوسف ما تحاه وابلا ٭ وبه دعا الصديق يوسف اذ هوى ٭ ايرثه المتسكين المبتلا
وبه دعا موسى فاوضحت العصا ٭ طرقا وبحرا طام ملا ٭ وبه دعا عيسى فاحيا اميتا ٭
في الغابرين ونشق عبد الجندلا ٭ وبه دعا داود حين غشاهم ٭ جالوت تحتا يهود الجحفلا ٭
لقاه وانحذفا درشلوه ٭ ملقى وعلى جبهه منجدلا ٭ وبه دعا الي علية المشور ٭ المفضال حين اتى

الصلوة

الصلوة فاوحلا ٭ نفصي بخصيمها بالظلم في ٭ حكم النعاج فكان حكما مفضلا ٭ فنجا وزاكي
يكرما ٭ وبه لان الحديد وسهلا ٭ وبه سليمان دعا فتسخرت ٭ ريح الرخا الامره ولها
علا ٭ وله استقر الملك حين دعاه ٭ عمر الحياة فعاش فيه مخولا ٭ وبه توسل آصف لما دعا
بسرير بلقيس مجا معجلا ٭ العالم العلم الرضي المرتضى ٭ نور الهدى سيف العلا خو العلا ٭
من عنده علم الكتاب وحكمه ٭ وله اتى ال تسعا ومحصلا ٭ واذا علت شرفا ومجدا هاشم
كان الوصي بها المعم المخولا ٭ لا حدة يتم تن مرة لا ولا ٭ ابواه من نسب التقيل شقلا ٭ و
بكسر الاصنام لم يسجد لها ٭ تسفقرا وفي الثرى متذللا ٭ لكن اسجدت مخافة بابنه ٭ لما علا
كتف النبي علا علا ٭ تلك الفضيلة لم تعرشرفا بها ٭ الا الخليل ابوه في عصر خلا ٭ اذ كسر الاصنام
حين خلا بها ٭ سرا وولي جاثيا مستعجلا ٭ واين ابيات كه مذكور خواهد شد در مرض
الموت گفته و در آن اظهار توسل باهل البيت عليهم السلام نموده **شعر** ان الرحيل وحق فينا
ما ترى ٭ وبرت تقطع معاره السين السرى ٭ وطعنت عمن ودعوا ما ترحلي ٭ لواتها بالرج
لي عرض شرا ٭ ونقلت من سعة القصور وروحها ٭ فردا الى ظلمات اطباق الثرى ٭ و
وتصرمت ايامنا فكانما ٭ كانت بكما طيف احلام الكرى ٭ ومروعة بالبين كاد فوادها
من هول يوم البين ان يتقطرا ٭ ويقول اذ ان الرحيل ودعها ٭ قد حط في الخد المجدد اسطرا
يا ما رلا كاشي تحلقي ٭ عرض المخافة والمجاعة والعرا ٭ فالي الى الملجا سواكما اذا ٭
شطت صروف الدهر او خطب جرا ٭ فاجبتها والعين كوب غراتها ٭ يهمي على خدي تجيعا احمرا
انتم وديعة ذو الجلال كما علا ٭ شخصي وديعة حيدر خير الورى ٭ يا مونسي في وحدتي اذ
عانيت ٭ عيني نكيرا في اللحود ومنكرا ٭ انا واتي بكما لا اري شخصيهما ٭ الا بشيرا سابلي
ومبشرا ٭ بحق قوم المتهم علي ٭ مكنون سرك عارفا ومخبرا ٭ الا عرفت ذنوب عبد نازل
نعلا من الزمة طاعة الورى ٭ لا زاده ورع ولا مستحب الما ٭ ولا يوما العذر ايسرا ٭
لكن هديي علقت بحبل ولاكم ٭ ثقة بكم ولنا بهلك مفخرا ٭ يا ناصر الاسلام حين ما ودت
منه الكرعايم فاستقام بلا مرا ٭ وتذل عزالكفر بعد حميته ٭ خشعا الالباب والذرا ٭

لدی عبداتاک مجاورا ∴ متحصنا بولاکم متبترا ∴ انی اتیتک واحدا مجاورا ∴ ولکل جار
وافد حق القرا صفی الدین عبدالعزیز بن سرایا الحلی رحمه الله تعالی شاعری ساحر و فاضلی
در فنون ادب ماهر بود از شعرای متاخرین شاعری بهتر ازو سخن آفرین بلکه مستحق آفرین بود
و قصیده فصیحه بدیعیه مشهوره بر فضیلت او شاهدی نیکوست معاصر دو پادشاه بوده
و بعضی از قصاید لطیفه در مدح ایشان نظم نموده و از دیوان او مستفاد میشود که چندان از
دحله و ماردین ارزو ساو بزرگان روزگار بوده اند و در چندجا از دیوان خود اظهار بزرگی
پدر و خال نموده و خود را بغنی و استغنا از شیوه شاعران روزگار ستوده شیخ مجد الدین فیروز
آبادی شافعی که از اکابر متاخرین فن حدیث است بصحبت او رسیده و در یکی از مجموعهای
خود نوشته که اجتمعت سنه سبع و اربعین و سبعمایة بالادیب الشاعر صفی الدین عبدالعزیز بن سرایا
الحلی بمدینة بغداد فرأیته شیخا کبیرا له قدرة تامة علی النظم والنثر وخبرة بعلوم العربیة والشعر فرقته
ارق من سحر النسیم واروق من المحیا الوسیم وکان شیعیا محتا الا انه حاله دنا و بینه
فسیحه وعمامته وسخه وجهه افتح من الکل ومن رأی صورته لایظن انه ینظم ذلک الشعر الذی یکاد یذر
فی الاصداف انتهی کلامه و از جمله اشعار او که در مدح حضرت امیر المؤمنین ع واقعست این چند
بیت است شعر جمعت فی صفاتک الاضداد ∴ فلهذا عزت لک الانداد ∴ زاهد
حاکم حلیم شجاع ∴ فاتک ناسک فقیر جواد ∴ شیم ما جمعن فی بشر قط ∴ ولا حاز مثلهن
العباد ∴ خلق یخجل النسیم من اللطف ∴ وبأس یذوب منه الجماد ∴ فلهذا تعمقت فیک
اقوام ∴ بأقوالهم فزادوا وزادوا ∴ وعلت فی صفات فضلک یا ∴ سین وصاد
ودال سین ∴ ظهرت منک للوری مکرمات ∴ فاقرت بفضلک الحساد ∴ ان یکذب
بها عداک فقد ∴ کذبت من قوم لوط و عاد ∴ انت سر النبی والصنو وابن ∴ العم
والصهر والاخ المستجاد ∴ لو رأی مثلک النبی لآخاه ∴ والا فاخطأ الانتقاد ∴ بکم
باهل النبی ولم یلف ∴ لکم خامسا سواه یزاد ∴ کنت نفسا له وعرسک وابنا ∴ ک لدیه النساء
والاولاد ∴ جل معناک ان یحیط به الشعر ∴ ویحصی صفاته النقاد ∴ انما الله عنکم اذهب

الرج

الرج ∴ س عن فروت یعظمها الاضداد ∴ ذاک مدح الاله فیکم فان فهت ∴ بمدح فذاک قول معاد
و مخفی نماند که ناظم در اظهار استجماع آنحضرت مر صفات متضاده را اشعار نموده بغایت تشبیه
آنحضرت بجناب حق سبحانه و تعالی در سعت احاطه صفات کمال او که منحصر در طرفی از اضداد و مقید
بجانبی از آن نیست بلکه مقتضی تعانق اطراف و جامعیت اضداد است که نزد اهل تحقیق
مقرر است که کمال هر صفتی در آنست که با ضد خود معانق و متشابک گردد چنانکه در عقد فرائد اسماء
الله الحسنی مشاهده میرود و هو الاول والآخر والظاهر والباطن پس با عبارات مختلفه وصف
خدای متعال او متشابهان اند و در صفات کمال بصفات متقابله توان کرد و در هیچکدام محصور نباشد
و این قطعه نیز در مدح آنحضرت از وست ∴ امیر المؤمنین اراک حقا ∴ ذکرتک عند ذی
حسب صفا لی ∴ وان کررت ذکرک عند نغل ∴ تکدر سره وبغی قتالی ∴ فصرت اذا شککت باصل
ذکرتک بالجمیل من المقال ∴ فلیس یطیق سمع ثناک الا ∴ کریم الاصل محمود الخصال ∴ فها انا
قد خبرت بک البرایا ∴ فانت محک اولاد الحلال ∴ ولا یضا فی مدحه ع ∴ والله ما اختار
الاله محمدا ∴ حبیبا و بین العالمین له مثل ∴ کذلک ما اختار النبی لنفسه ∴ علیا وصیا و
هو لابنته بعل ∴ وصیره دون الانام اخا له ∴ وصنوا وفیهم من له دونه الفضل ∴ وشاهد
العقل المرجح لاختیاره ∴ فما حال من یختاره الله والرسل ولد الغیا تزال علیا و ابناه
تفوزون المعاد واهواله ∴ امام له عقد یوم الغدیر ∴ بنص النبی واقواله ∴ له فی التشهد بعد الصلوة
مقام یخبر عن حاله ∴ فهل بعد ذکر اله السماء ∴ وذکر النبی سوی آله ∴ و در قصیده که در نعت
حضرت رسالت ص گفته این چند بیت در مدح باب مدینه علم و آل اطهار گفته سلام الله علیهم ∴
مدینة علم وابن عمک بابها ∴ فمن غیر ذاک الباب لم یؤت سورها ∴ شموس لکم فی الغرب ردت
شموسها ∴ بدور لکم فی الشرق شقت بدورها ∴ جبال اذا ما الهضب دکت جبالها ∴ بحار اذا ما الارض
غارت بحورها ∴ فآلک خیر الآل والعترة التی ∴ محبتها نعمی قلیل شکورها ∴ و در قصیده دیگر
فرموده که در نعت حضرت رسالت ص واقعست این چند بیت نیز در مدح آل اطهار گفته آنجا که میگوید
لراتی وقیت صفک حقه ∴ فی الکلام وصافت الادراک ∴ فعلیک من رب السلام سلام

والفضل والبرکات والرضوان ∴ وعلی صراط الحق الک کلّما ∴ هب النسیم ومالت الاغصان ∴ و
علی بن عمک وارث العلم الذی ∴ ذلت لسطوة بأسه الشجعان ∴ واخیک فی یوم الغدیر وقد
بدا ∴ نور الهدی وتأخت الاخوان ∴ وعلی صحابتک الذین تتبعوا ∴ طرق الهدی فهداهم
الرحمن ∴ وبهانا تقیید صحابه برسول بآن صله وموصل جهت احتراز دخول اغیار واخراج
ناقصان عهد سید ابرار ومخالفان آل اطهار اوست ونظیر این تقییدست آنچه در قصهٔ مشهور
واقعست که روزی علوی بی قید را با شخصی نزاع واقع شده در آن اثنا با او گفت که ترا میرسد که
بر من اعتراض کنی وحال آنکه من از آل پیغمبرم وترا در هر نماز صلوات بر من باید فرستاد آن
شخص گفت آری صلوات بر آل پیغمبر میفرستیم اما من الطیبین الطاهرین میگویم ودر قصیده بعینه
که در نعت حضرت رسول صلعم نظم آن نموده ودر مدح آل واصحاب این ابیات فرموده ∴
صلی علیه اله العرش ما طلعت ∴ شمس وما لاح نجم فی دجی الظلم ∴ وآله امناء الله من شهدت
لقدرهم سورة الاحزاب بالعظم ∴ آل الرسول محل العلم ما حکموا ∴ سادوا الا وعدوا ساداة الامم
بیض المفارق لا عاب یلم بهم ∴ شم الانوف طوال الباع والامم ∴ هم النجوم بهم یهدی الانام
یجار الظلام ویهمی صلب الدیم ∴ لهم اسام سوام غیر خافیة ∴ من اجلها صار یدعی الاسم
بالعلم ∴ وصحبه من له فضل اذا افتخروا ∴ ما ان تقصر عن غایات فضلهم ∴ هم هم فی جمیع
الفضل ما عدموا ∴ فضل الاخاء وفضل الذکر والرحم ∴ الباذلوا النفس مثل الزاد یوم وغی
والصاینوا العرض صون الجار والحرم ∴ خضر المرابع حمر السمر یوم وغی ∴ سود الوقایع بیض الفعل
والشیم ∴ ذل النضار کما ذل السیوف لهم ∴ بالفضل والبذل فی علم وفی کرم ∴ من کل ابلج
واری الزند یوم ندی ∴ مسعر عنه یوم الحرب مصطلم ∴ لهم تهلل وجه بالحیاء ∴ مقصوره
مسهل من الکفهم ∴ ما روضة وسع الوسمی بروضتها ∴ یوما باحسن من آثار سعیهم ∴ لا عیب فیهم
سوی ان النزیل بهم ∴ یسلو عن الاهل والاوطان والحشم ∴ ومخفی نماند که اگرچه ظاهرا
از لفظ هم در بیت وکشتم سلوب شعری شعری است لیکن مقصود از آن اشعار است
بانکه مراد از صحابه نیز در آن بیت آل رسولست که صلوات بر ایشان در شرع محبت وحب

بانکه مراد دیگرانند ومصرع دوم وما بعد آن از فضل اخاء وفضل ذکر ورحم مخصوص بآل اطهار
پس اگر از لفظ صحابه در بیت مذکور غیر آل منظور خواهد بود ذکر اوصاف مذکوره بعد از آن
بی‌وجه خواهد بود وایضا این قطعه در مدح عترهٔ اطهار را از اشعار محبت شعار اوست شعر یا عترة
المختار یا من بهم ∴ یفوز عبد یتولاهم ∴ اعرف فی الحشر بحبی لکم ∴ اذ یعرف الناس بسیماهم
یا عترة المختار یا من بهم ∴ ارجو نجاتی من عذاب الیم ∴ حدیث حبی لکم سایر ∴
وسر ودی فی هواکم مقیم ∴ قد ذکرت کل الغوا ادلم یزل ∴ صراط دینی بکم مستقیم ∴ فمن
اتی الله بعرفانکم ∴ فقد اتی الله بقلب سلیم ∴ واین قطعه را در مقام تقیه گفته شعر قیل لی
تعشق الصحابة طرا ∴ ام تفردت منهم بفریق ∴ فوصفت الجمیع وصفا اذا ∴ ضوع اذکی من کل
مسک سحیق ∴ قیل هبی الصفات والکل کالتبر ∴ یا تری سیقی من کل دا وثیق ∴ فالی
من تمیل قلت الی الآل ∴ مع لا سیما الی الصدیق ∴ ومخفی نماند که مراد صفی الدین از اربع
حضرت امیرالمومنین وسبطین ومادر ایشان فاطمه است چنانکه شیخ اوحدی در جام جم در
نعت حضرت رسالت صلعم این طریقه را نیز مسلوک داشته وگفته که شعر هشتم هفت کوکب معلوم
پنجم چار گوهر معصوم ∴ ومراد او از صدیق حضرت امیرالمومنین جا اول کسی که تصدیق حضرت پیغمبر
نمود او است ودر بعضی از مجالس این کتاب از طریق مخالف وموالف منقول شده که آنحضرت
بر منبر کوفه فرموده اند که انا صدیق الاکبر ودر عنوان بعضی از اشعار دیوان صفی الدین مذکور
که سید اجل نقیب امیر تاج الدین آوی که نقیب نقبا اشراف عراق بود اورا فرمود که جواب
عبدالله بن معتز عباسی را که در قصیده الفیه واقعست چه در آن ابیات بی ادبی نسبت با
اهل البیت صلعم وبهتان ناموجه از وسر زده آنجا که گفته ∴ الا من لعین وتسکابها ∴ تشکی
القذی وبکاها بها ∴ ونحن ورثنا ثیاب النبی ∴ فکم تجذبون باهدابها ∴ لکم رحم یا
بنی بنته ∴ ولکن بنو العم اولی بها ∴ قتلنا امیه فی دارها ∴ ونحن احق باسلابها
اذا ما دنوتم تلقیتم ∴ زبونا اقرت بجلابها ∴ آنگاه صفی الدین بر وجهی که مذکور میشود
جواب بیت بیت علی سبیل الارتجال گفت شعر الا قل لشر عبید الاله ∴ وطاغی قریش

وكذا بها ٭ وباعی العباد وباغی العناد ٭ وماحی الكرام ومعتابها ٭ انت تفاخر آل النبی
وتجحد بافضل احسابها ٭ بكم باهل المصطفی او بهم ٭ رد العذاب باوصابها ٭ اعنكم
نفی الرجس ام غيرهم ٭ لطهر النفوس والبابها ٭ اما الرجس والخمر من دابكم ٭ وفرط العبادة
من دابها ٭ وقلت ورثنا ثياب النبی ٭ فكم تجذبون باهدابها ٭ وعندك لا يورث
الانبياء ٭ فكيف خطيتم باثوابها ٭ فكذبت نفسك فی الحالتين ٭ ولم تعلم الشهد من
صابها ٭ اجدك يرضی بما قلته ٭ وما كان يوما بمعتابها ٭ وكان بصفين من
حزبهم ٭ لحرب الطغاة واحزابها ٭ وقد شمر الموت عن ساقه ٭ وكشرت الحرب عن نابها
فاقبل يدعو الی حيدر ٭ بارغابها وبارهابها ٭ وآثر ان يرتضيه الامام ٭ من الحكمين
لاسبابها ٭ ليعطی الخلافة اهلا بها ٭ فلم يرتضوه لايجابها ٭ وصلی مع الناس طول
الحيوة ٭ وحيدر فی صدر محرابها ٭ فهلا تقمصها جدكم ٭ اذا كان اذ ذاك احری بها
اذ جعل الامر شوری لهم ٭ فهل كان من بعض اربابها ٭ اخامسهم كان ام سادسا ٭ وقد
جليت بين خطابها ٭ وقولك انتم بنو بنته ٭ ولكن بنو العم اولی بها ٭ بنو البنت ايضا
بنو عمه ٭ وذلك ادنی لانسابها ٭ فدع فی الخلافة فصل الخطاب ٭ فلست ذلولا لركابها
وما انت والفحص عن شانها ٭ وما قمصوك باثوابها ٭ وما ساورتك سوی ساعة ٭ فما كنت
اهلا لاسبابها ٭ فكيف يخصوك يوما بها ٭ ولم تتادب باادابها ٭ وقلت بانكم القاتلون
اسود امية فی غابها ٭ كذبت واسرفت فيما ادعيت ٭ ولم تنه نفسك عن عابها ٭
فكم حاولتها سراة لكم ٭ فردت علی نكص اعقابها ٭ ولا سيف ابی مسلم ٭ لعزت علی جهد
طلابها ٭ وذلك عبدهم لا لكم ٭ رعی فيكم قرب انسابها ٭ وكنتم اساری ببطن الحبوس
وقد شفكم لثم اعتابها ٭ فاخرجكم وحباكم بها ٭ وقمصكم فضل جلبابها ٭ فجازيتموه بشر الجزاء
لطغوی النفوس واعجابها ٭ فدع ذكر قوم رضوا بالكفاف ٭ وجاؤا الخلافة من بابها
هم العابدون هم الزاهدون ٭ هم الساجدون بمحرابها ٭ هم الصائمون هم القائمون ٭ هم
العالمون باادابها ٭ هم قطب ملة دين الاله ٭ ودور الرحی بانقطابها ٭ عليك بلهوك بالغانيات

وخل المعانی

وخل المعانی لاصحابها ٭ ووصف العذار وذات الخمار ٭ ونعت العقار بالقابها ٭ وشعرك
فی مدح ترك الصلوة ٭ وسعی السعاة باكوابها ٭ فذلك شانك لا شانهم ٭ وجری الجياد باحسابها
وفات صفی الدين بر وجهی كه ابن شحنه در تاريخ روض المناظر ذكر نموده در سال هفتصد و
پنجاه و نه بوده قاضی فخر الدين ابن مكانس رحمه الله از بعضی ثقات استماع نموده
كه اهالی مذهب معاصر صفی الدين حلی بوده و اين دو بيت از بعضی قصايد او در مدح حضرت امير
شعر يا ابن عم النبی ان اناسا ٭ قد تولوك بالسعادة فازوا ٭ انت للعلم فی الحقيقة
باب ٭ يا ابا الحسن وما سواك مجاز استدراك اگرچه ظاهر است كه استقصای ذكر شعرای
مومنين و مداحان اهل بيت طاهرين درين مجلس چندان قرين ميسر نشد ليكن می تواند بود كه بجاز
بعضی رسد كه چون ابونواس حسن بن هانی مداح مامون الرشيد عباسی از اكابر شعرا و مشاهير
ايشان است و اشعار او در مدح حضرت امام رضا مشهور است اين قطعه است كه جهت دفع
ملامت مردم نظم نموده و گفته است ٭ قيل لی انت احسن الناس طرا ٭ فی فنون من المقال النبيه
فعلی م تركت مدح ابن موسی ٭ والخصال التی تجمعن فيه ٭ قلت لا استطيع مدح امام
كان جبريل خادما لابيه ٭ و شعری كه جهت دفع ملامت خلق گويند دلالت بر خلوص اعتقاد
ننمايد و ديگر از مدايح او اين قطعه است قطعه مطهرون نقيات جيوبهم ٭ تجری الصلوة
عليهم اينما ذكروا ٭ من لم يكن علويا حين تنسبه ٭ فما له فی قديم الدهر مفتخر ٭ الله لما برا خلقا
واتقنه ٭ صفاكم واصطفاكم ايها البشر ٭ فانتم الملأ الاعلی وعندكم ٭ علم الكتاب وما
جاءت به السور ٭ و شان وقوع آن بر وجهی كه مولف كتاب اعلام الوری از علی ابن ابراهيم
بن هاشم از پدر خود از محمد بن يحيی فارسی روايت نموده آنست كه روزی ابونواس مذكور حضرت
امام رضا را ديد كه از خانه مامون بيرون آمده بر استری سوار شده تا بمنزل خود تشريف ميبرد
پس نزديك آن حضرت رفته و سلام كرده گفت يابن رسول الله در مدح شما ابياتی چند گفته ام ميخواهم
كه آنرا بشنويد آن حضرت متوجه شده و استماع نمودند و گفتند كه شعر قد مدحتنا بابيات ٭ ما سبقك
اليها احد ٭ آنگاه بجانب خود گفتند كه هيچ چيز از نفقه همراه داری گفت سيصد دينار دارم

جوابی

آنحضرت گفتند که آنرا بابونواس بده و بعد از آن گفتند که شاید که این مبلغ در نظر او اندک نماید بیاری
کر آنرا سواری نیز باو بده و مخفی نماند که سوق روایت مذکوره دلالت بر قلت ملازمت ابونواس
نسبت بآنحضرت دارد و از کلام آنحضرت که شاید این مبلغ در نظر ابونواس اندک نماید ضعف اعتماد
آنحضرت بر اعتقاد او ظاهر میشود و مع هذا در امالی شیخ ابوجعفر طوسی طیب الله مشهده مسطور
که در سر من رای شخصی بود از مقبولان شیعه که نام او سهل بن یعقوب و کنیتش ابوالسری و
لقبش ابونواس بود و باذان گفتن در بعضی از مساجد آنجا اشتغال مینمود روزی حضرت امام
باو گفتند یا ابی السری انت ابونواس الحق ومن تقدمک ابونواس الباطل و این کلام دلالت صریح
دارد بر بطلان عقیده ابونواس شاعر مشهور و از ادله صفا و موادت و خلوص اعتقاد او
این چند بیت که باو منسوبست ؛ انی احب اباحفص و شیعته ؛ کما احب عتیقا صاحب الغار
وقد رضیت علیا قدوة علما ؛ وما رضیت بقتل الشیخ فی الدار ؛ کل الصحابة عندی الخم زهر
فهل علی بهذا القول من عار ؛ وبالجمله بجز مدح اهل البیت علیهم السلام دلالت بر حسن اعتقاد
و صفای فؤاد ندارد زیرا که اسلاف و اخلاف مخالفان التزام ظاهر احکام دین سید انام
و ذکر خیر آل کرام او را سپر دفع ملامت دیگر اهل مذاهب و ملل ساخته اند و مصلحت ظاهر حال
خود را در آن شناخته اند و الا در باطن حال حکمی دشمن شعر آل او بیند تا آنکه در شهرهای اهل کر
علی و فاطمه را نام کمتر از ابوبکر و عمر و عثمان و عایشه و حفصه دانسته اگر کسی مدح علی گوید یا اکثر از ایشان
کند یا ذکر فاطمه کند بی ذکر عایشه آن مادح را رافضی گویند و طوق اهانت و آزار او بویند شبها
هشتاد و چهار سال سلیمان عداوت و کفر در گردن اهل مشرق و مغرب انداخته بودند و سعی کردند تا
خلق عالم ذکر مناقب علی و اولاد او پنهان کنند و اسم علی با کر داشتند و او را ابوتراب
میخواندند تا شاید که نام و نسب او از یاد خلق برود و میسر نشد و بمقتضای لیظهره علی الدین کله و لو کره
الکافرون مقدور نیفتاد ؛ بگل خورشید را اندود نتوان ؛ و چون مخالفان دانستند
که اخفای آن از ممکنات نیست طوعا و کرها مناقب ایشان میگویند و علمای ایشان آنرا در دفاتر
ثبت مینمایند لیکن نه از سر محبت و وداد و خلوص اعتقاد بلکه بتسخیر و تقدیر الهی قال الله تعالی الذین

سالتهم من خلق السموات والارض لیقولن الله و لهذا اچنانکه مشرکان و علمای یهود و نصاری بعد حضرت
حضرت رسول صلعم بعضی از توریة را تحریف کردند و پاره را اخفا نمودند اینجماعت نیز پاره از مناقب
حضرت امیرالمومنین صرا پنهان داشتند و پاره از مناقب او بر ابوبکر و عمر و عثمان افترا کردند
و بر ایشان بستند و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون مجلس دوازدهم در ذکر شعرای عجم سحبان
الزمان و العجم استاد ابوالقاسم فردوسی طوسی نور الله مرقده ؛ یگانه فارس میدان
نورس فردوسی ؛ که در مجاربه غرید همچو شیر عرین ؛ بر آن زمین که قدم مانده شخص فطرت او
سخنوران ازل تا ابد نهاده جبین ؛ نام او حسن بن اسحق بن شرفشاه است و بعضی گفته اند
که او منصور بن فخرالدین احمد بن مولانا فرخ الفردوسی است که باعتبار آنکه پدر او باغبان چهار
باغی بود موسوم بفردوس از آن سوری ابن معتز که او را عمید خراسان میگفتند تخلص بفردوسی نمود
و گروهی بر آنند که در روز ملاقات سلطان محمود از بس که اشعار آبدار و حکایات دلپذیر که از اینه
سلطان را بسیار خوش آمد از فرط بهجت و سرور فرمود لله درک یا فردوسی مجلس ما را فردوسی
ساختی یا چون فردوس منور ساختی و گمان این گروه آنست که تخلص بفردوسی بعد از آن
خطاب شده و مخفی نماند که ظاهرا این نقل دلالت بر آن دارد که اول تخلص بفردوسی کرده بود
که سلطان فرمود لله درک یا فردوسی نه آنکه بعد از آن فردوسی تخلص کرده باشد و ما نقل
کنیت او ابوالقاسم است و چون متولد شد پدر او در خواب دید که ابوالقاسم بر بامی بلند بر شد
روی بجانب قبله کرد و نعره زد و از آن طرف جوابی آمد و همچنین بطرف یمین و یسار نعرها زد
و از هر جانب آواز ها شنید بامداد از شیخ نجیب الدین معبر که از مشاهیر معبران آن زمان بود
کیفیت این واقعه را پرسید شیخ گفت تعبیر آن او آنست که این پسر او سخن گویی شود که
آوازه او بچهار رکن عالم رسد و آن جواب که از هر طرف شنیدی علامت آنست که از همه
اطراف و اکناف سخن او را بقبول تلقی و استقبال نمایند و چون فردوسی بسن تعلیم رسید
بتحصیل علوم مشغول شد و در انواع دانش و کمال از اقران و امثال بسر آمد و کتاب شاهنامه
بر پایه شاهی او در اقلیم فضل و کمال دلیلی واضح و برهانی لایحست چنانکه حکیم انوری که ملک الشعرای

نادان خود بوده و در فنون فضل و حکمت گوی مسابقت از اقران ربوده اشعار بآن نموده فرموده
بیت آفرین بر روان فردوسی ٭ آن همایون نهاد فرخنده ٭ او نه استاد بود و ما شاگرد
او خداوند بود و ما بنده ٭ و حکیم خاقانی نیز که خاقان کشور فضل و سخنوری بوده چنین
فرموده که بیت شمع جمع هوشمندانست در دیجور غم ٭ نکته‌ای کز خاطر فردوسی طوسی بود ٭ زان دو آن کان
طبع پاکش جمله جور او شنید ٭ زاد حورا وش لیکو بود چون مرد فردوسی بود ٭ گفته اند که انچه
از اشعار حکمت نثار در آن کتاب اعجاز آثار مندرجست چهار برابر کتاب بوستان شیخ
سعدی است بلکه فی الحقیقه سخنان آن حکیم یگانه از احوال مبدا و معاد نشانه ایست و قصه
پادشاهان عجم مجمل و بهانه ظاهرا در لباس افسانه و باطنا ترانه عاشقانه و رمزی چند حکیمانه و چند
است تاریخ پادشاهان عجم است و معنی فهرست جهات مدح و ذم بیت حدیث پادشاهان
عجم را ٭ حکایات نامه ضحاک جم را ٭ نخواند هوشمند نیک فرجام ٭ نشاید کرد ضایع عمر و ایام
مگر گر خوی نیکان پند گیرد ٭ وز انجام بدان عبرت پذیرد ٭ در تذکره دولتشاه سمرقندی
مسطورست که اکابر و افاضل متفق اند که شاعری در مدت روزگار اسلام مثل فردوسی از کتم
عدم پای بمعموره وجود ننهاده و الحق داد سخنوری و فصاحت داده و شاهد عدل بر صدق این
دعوی کتاب شاهنامه اوست که درین پانصد سال گذشته از شاعران و فصیحان روزگار
هیچ آفریده را یارای جواب شاهنامه نبوده و اینحالت از شاعران هیچکس را مسلم نیست و آن عین
عنایت خدای بود و در حق فردوسی اینست کلام دولتشاه سمرقندی در بیان فضل فردوسی ٭
والفضل ما شهدت به الاعداء ٭ آورده که فردوسی بعد از تحصیل علوم و تکمیل نفس قدسی رسوم
همواره مواظبت بمطالعه کتب نمودی و اوقات خود بدان مصروف گردانیدی و منزل و
مقام او در کنار جوی بود که آب از رود مهر طوس بدان جوی در آمدی و باغ و آن انس تمام
داشتی و هر وقتی که سیل بند آب شهر را می برد و آب آن جوی منقطع میشد احوال فردوسی تباه
و شوریده گشتی و همه روزه آرزو میکرد و میگفت بزرگ سعادتی باشد که آن تدبیر کردی که بند آب
شهر را که بخاک و خاشاک می بندند گچ و سنگ محکم شود چنانکه سیل آنرا نتواند برد و التزام

نموده

بود که هرچه در تصرف او درآید نگاه دارد تا در آن بند صرف کند چون نهال وجودش از جویبار تحصیل کمال
بارور گشت و روضه ضمیرش بشکوفه بدایع منظومات و حدیقه خاطرش بنوباوه غرایب و نوادر
روایات حالی گردید بحکم آنکه هرچند در سپهر گردان ستاره بچه و مراست لیکن خال کسوف
خسوف بر رخسار شمس و قمر است بواسطه ظلم و عدوان حاکم طوس از اهل وطن جدا گشته
بغزنین رفت تا بدستیاری قوت بازوی معدلت سلطان محمود سر پنجه تطاول جور و طغیان او بر تافته
و اشعه آفتاب انصاف سلطانی بر سر پای احوال آن غم زده بیابان سرگردانی بتابد لاجرم بدار الملک
غزنی توجه نمود و چون بکنار شهر رسید در باغی فرود آمد و کسی بشهر فرستاد تا بعضی از دوستان را
از مقدم او اعلام نماید و چنانکه مشهورست از اتفاقات حسنه آن روز شعرای غزنی عنصری و فرخی
و عسجدی هر یک با جوانی خوب صورت از خدمت گریخته بخلوت در باغی صحبت میداشتند چون فردوسی
واقف شد خواست که نزدیک ایشان رود متوجه شد حریفان چون وضع روستایانه دیدند
و اثر راه و خستگی از هیات او کردند با خود گفتند که این را هم خستگی واجب الدفع است چه رونق عیش
مارا خواهد برد و خاطر خرم ما را منغص خواهد کرد دیگری گفت بدستی آغاز کنیم عنصری منع نموده گفت تا
کسی لبری نشاید کرد او را بشعر امتحان کنیم اگر تمام عیار آید صحبت داریم و اگرنه عذرخواهی نمائیم
پس بنا بر نقل نظامی عروضی صاحب چهار مقاله عنصری گفت ما شاعرانیم ای برادر و در مجلس شعرا
جز شاعر نگنجد ما هر یک مصرعی میگوئیم تو مصرع رابع بگو یا ما را بوقت خوش خود بگذار پس عنصری گفت
مصرع چون عارض تو ماه نباشد روشن ٭ عسجدی گفت مصرع مانند رخت گل نبود
در گلشن ٭ فرخی گفت مصرع مژگانت همی گذر کند از جوشن ٭ فردوسی گفت مصرع مانند
سنان گیو در جنگ پشن ٭ همگنان از حسن کلام او تعجب کردند و استاد عنصری گفت زبانی
مگر ترا در تاریخ ملوک عجم وقوفی هست گفت بلی و تاریخ سلاطین عجم همراه دارم و استاد عنصری او را
در ابیات و اشعار مشکله امتحان کرد فردوسی را در شیوه سخنوری نادره یافت و گفت ای برادر
معذور دار که ما ترا نشناخته بودیم و فضل ترا اندازه نشناخته بودیم و او را مصاحب خود ساختند و چون
سلطان عنصری را بنظم تاریخ ملوک عجم امر فرموده بود و برادر مشکل بود از فردوسی پرسید که تو قادر

برنظم آن تاریخ هستی گفت بلی انشاء الله تعالی عنصری خرم شده فی الحال بعرض رسانید و ویرا
بفرمان طوسی سلطان برد و مشمول نظر عاطفت گردید و این بیت در بدیهه مدح سلطان گفت
چو کودک لب از شیر مادر بشست ❊ بگهواره محمود گوید نخست ❊ سلطان را بغایت این بیت
خوش آمد و فردوسی را بنظم تاریخ عجم امر فرمود و بعضی گویند حکایت آن چهار مصرع و امتحان فردوسی
در مجلس سلطان بظهور آمد و گفته اند که چون فردوسی در آن باغ نزد شعرا رسید با او بسخن در
آمدند و فردوسی نیز با ایشان از هر در چنان سخن کرد که شعرا از و متحیر شدند و بالآخره میان
ایشان گفتگوی بجائی رسید که با فردوسی طعنه آغاز کردند اما از و حرفی سر زد و با او هیچ
برنیامدند بالآخره فردوسی از مجلس ایشان آزرده خاطر بیرون رفت گویند سلطان را ندیمی بود
ماهک نام در آن حالت بفردوسی رسید و با او زبانی بسخن در آمد ندیم او را فصیح و دانشمند یافت
محبت او در دل گرفت و بر سبیل ضیافت او را بخانه برد و بعد از استیناس از وی پرسید که از
کجائی و چه مقصود داری فردوسی تمام احوال از طوس و ظلم حاکم و آمدن بغزنین جهت دادخواهی
بیان کرد و ندیم حکایت کتاب سیر الملوک و تکلیف سلطان شعرا را بنظم آن و بنوعی نظم فردوسی
را بغایت خوش آمد و خرم گشت و گفت مرا نیز در نظم گفتن طبعی هست شاید که حال مرا در محل
فرصت بعرض سلطان رسانی ندیم گفت چنین کنم و روز دیگر فردوسی را در محلی نشانید و خود
بملازمت سلطان رفت تا شاید احوال را بعرض رساند مجال نیافت که یکهفته بر این منوال گذشت
و چون ندیم بر کمال فضل و بلاغت و اطلاع یافته بود هر شب که از ملازمت سلطان مراجعت نمودی
تا بامداد با فردوسی بعیش و طرب گذرانیدی فردوسی از ماهک التماس نمود که او را در نظر سلطان
جلوه دهد تا بدستیاری پایبوس سلطان پایه همت بلند و رفعت رسانید ماهک گفت امروز
شعرا در مجلس سلطان بودند شعری که از هر یک در نظم تاریخ ملوک عجم سر زده بود بعرض رسانیدند
و عنصری داستان رستم و سهراب را نظم کرده بود و لب بیت دو بیت که چون و پیکار از سر
طبع وقاد او طلوع نموده بود و فرمان نفاذ یافت که اتمام نظم آن کتاب بعهده حسن اهتمام او باشد
فردوسی گفت آن دو بیت کدام است ماهک گفت چون رستم بر سهراب ظفر یافت سهراب را

اندیشان آن بود که چون من او را زنهار دادم او نیز مرا زنهار خواهد داد چون رستم خنجر کشید سهراب
امان نداد و سهراب به زیر خنجر بگفت بیت همانگه که تشنه شدی تو بخون ❊ بیالودی آن خنجر
آبگون ❊ قضا چون بخون تو تشنه شود ❊ بر اندام تو موی دشنه شود ❊ سلطان را این دو بیت
مستحسن افتاد پس فردوسی باندک زمانی داستان رستم و اسفندیار را نظم کرد چنانکه
ماهک واقف نبود و ابتدا ایشش این بود بیت کنون خورد باید می خوشگوار ❊ که می بوی مشک
آرد از جویبار ❊ هوا پر خروش و زمین پر ز جوش ❊ خنک آنکه دل شاد دارد بنوش
درم دارد و نقل و نان و نبید ❊ سر گوسفندی تواند برید ❊ مرا نیست این خرم آنرا که هست
ببخشای بر مردم تنگدست ❊ بپالیز بلبل بنالد همی ❊ گل از باد و باران بخندد همی ❊
بشنید ماهک گفت ممکن نباشد فردوسی گفت داستانی از آن کتاب پیش من هست که
جواهر منظومه آبدار آن از در کلام عنصری گرانبهاتر و بیا کل محبوبه ابکار آن از کواعب اترا
خاطر او زیباتر است و داستانی که گفته بود با ماهک داد تا بملازمت سلطان رساند چون
آن در غرر بنظر ثاقب سلطان رسید الفاظش در میان جان جای داد و از ماهک
سوال کرد که این کواعب رخشان از برج فلک کدام روشن رای طلوع کرده ماهک گفت شخصی از
ظلم عمال طوس پس مسقط الراس اوست روی بدرگاه سلطان جهان پناه آورده و بحکم سابقه
معرفت ازلی من بنده را با او اساس موانست و مجالست مؤکد افتاده و چون قضیه تکلیف
نظم تاریخ ملوک عجم معلوم او گردید گفت این کتاب امش از این در سلک نظم کشیده اند و داستان
رستم و اسفندیار را امس داد که بمطالعه شریف رسانم سلطان را وقت خوش شد و به احضار او
اشتغال داد که از وی استفسار رود که اگر این کتاب را تمامی نظم دارد احتیاج بتجشم مؤنت نظم
او نیست فردوسی برخاست و زمین خدمت ببوسید و چند بیت در مدح سلطان بخواند چنانکه
سلطان را بسیار پسند آمد بیت زیزدان ابر شاه باد آفرین ❊ که نازد بدو تاج و تخت و
نگین ❊ خداوند نام و خداوند گنج ❊ خداوند شمشیر و خفتان و گنج ❊ که گنجش ز بخشش بنالد
همی ❊ بزرگی بتاجش ببالد همی ❊ ز دریا بدریا سپاه ویست ❊ جهان زیر فر کلاه

وبیست ∴ یکیست بکان اندرون زر نماند ∴ که منشور ورا بر نجواند ∴ ابوالقاسم آن شاه پیدا
تخت ∴ نهاد از بر تاج خورشید تخت ∴ جهان آفرین تا جهان آفرید ∴ چو او شهریاری نیامد
پدید ∴ ز خاور بیاراست تا باختر ∴ پدید آمد از فر او کان زر ∴ بیاراست روی زمین را
بداد ∴ بپرداخت زان تاج بر سر نهاد ∴ جهاندار محمود شاه بزرگ ∴ به آبشخور آرد همی میش و
گرگ ∴ ز کشمیر تا پیش دریای چین ∴ برو شهریاران کنند آفرین ∴ چو کودک لب از شیر مادر
بشست ∴ بگهواره محمود گوید نخست ∴ ز فرش جهان شد چو باغ بهار ∴ هوا پر ز ابر و
زمین پر نگار ∴ ز ابر اندر آرد بهنگام نم ∴ جهان زو بکردار باغ ارم ∴ به بزم اندرون آسمان
وفاست ∴ برزم اندرون تیز چنگ اژدهاست ∴ بتن ژنده پیل و بجان جبرئیل ∴ بکف ابر
بهمن بدل رود نیل ∴ و دیگر ابیات است که بواسطه تطویل نوشته نشد و بعد از اقامت مراسم
دعای سلطان عرض کرد که مردی غریبم از ولایت طوس و از ضربت سهام تعدی و جور ایام اهل وطن
گذاشته بحکم السلطان ظل الله یاوی الیه کل مظلوم و ملهوف بظل معدلت سلطانی خزیده و در
مرحمت حامی از آسیب ظلم ظلمه آرمیده ام و چون مقتضای کتاب معلوم کردم این داستان
بنظم آوردم سلطان از این خوش آمد و احوال طوس و اهالی آنجا را ازو پرسید و در اثنا استفسار
نمود که طوس را که بنا کرده است فردوسی گفت طوس پسر نوذر منوچهر و سبب آن بود که کیخسرو
طوس را برزم افراسیاب بتوران فرستاد و گفت که زنهار راه کلات نروی که برادرم فرود
که از دختر پیران ویسه است در آنجاست جوانی سودائی فراجست مبادا اندیشه جنگ آورد و برادر
ضایع شود چون طوس بسرحد توران رسید سخن کیخسرو را گوش نکرده براه کلات شتافت و میان ایشان
جنگ قایم شد و سرانجام فرود کشته شد کیخسرو ازین حرکت ناملایم طوس غضبناک شد چه او را استاد
بود که خون برادر او باز خواهد برادرش را نیز بکشت القصه چون طوس از توران بازگشت عقوبت
کیخسرو رود و در خراسان رحل اقامت انداخت و در آن موضع شهری طرح کرد و بنام خود موسوم ساخت
که تا آن شهر باقی باشد نام او بر جای بود چون فردوسی این سخن بعرض شاه رسانید قبول افتاد
بر گاهی تاریخ ملوک عجم معلوم سلطان گردید و سلطان شعرا را طلب داشته اشارت بفردوسی کرد

برای او

که این مرد شاعر است و دعوی شعر میکند و این داستان بنظم آورده بزرگان و شاعران تعجب
متحیر شدند و سلطان او را خلعت داده و دیگر باره فرمود که اکنون شما چهار شاعر هر یک یک مصرع
بدیهه بگوئید تا معلوم شود که کدام در فصاحت و بلاغت جا بگیرد شاعران انگشت بر چشم نهاده هر یک
یک مصرع در مدح سلطان گفتند چنانکه گذشت رباعی چون عارض تو ماه نباشد روشن ∴ مانند
رخت گل نبود در گلشن ∴ تیر مژه ات گذر کند از جوشن ∴ مانند سنان گیو در جنگ پشن
چون فردوسی مصرع چهارم بگفت شعرا گفتند سنان گیو در جنگ پشن چگونه بوده است فردوسی
گفت که داستان گیو و پشن چگونه بوده است بنوعی که کسی او را نشنیده بود سلطان بغایت
خرم شد و بپسندید بزرگان و شعرا آفرین خواندند و چون عنصری که مقدم شعرا بود لطافت شعر
فردوسی و دقت طبعش مشاهده نمود و روز بروز بیشتر تربیت او حاصل کرده بود اساس
بنیان خاطرش تزلزل بنیاد ارکان طبیعتش متضعضع شد و گفت ممکن نیست که کسی درین
روزگار چنین سخن تواند گفت مگر کسی که بهتر ازین گوید عسجدی ایاز را که آن نیست و چون
چرخ عنصری اندکو طرف انصاف کرامایه و شاه طبع او از جواهر نفایس انصاف باساز و پیرایه بود
بلزوم اعتذار لب باذعان بوسه بر دست فردوسی داد و گفت اگرچه سخن از چرخ بلند فرود
آمد اما طبع ارجمند بلندیش داد و اگرچه عنصری شاهنشه اسالملک نظم و رهی استاد ماهر بود
از کمربندی بستن از درگاه فطرت آگاه تو ارجمندی دارد و سایر شعرا گریبان تحسین و آفرین
گشاده و بقدم اعتذار پیش آمدند و سلطان نظم کتاب سیر الملوک در عهده فطرت ارجمند او نهاد
و در خیال سلطان و همت در حسن خط و لفظ بیاساز از شعرا التماس نمود شعرا باتفاق اشارت به
فردوسی کردند فردوسی در بدیهه این رباعی بگفت رباعی مست است بتا چشم تو و تیر بدست ∴ بس
کس که ز تیر چشم مست تو بخست ∴ گر پوشد عارضت زره دور نیست ∴ کز تیر بترسد همه کس خاصه
ز مست ∴ سلطان را بغایت خوش آمد و گفت لله درک یا فردوسی که مجلس ما را چون فردوس
منور ساختی پس آنگاه او را با نواع نوازش و عنایات اختصاص فرمود و بصیقل تربیت پادشاهانه
زنگ کدورت ایام از آئینه ضمیرش زدود و در نظم تاریخ نمود و در شان وی تقرر نمود و لغو بود که

در پهلوی قصر سلطان قریب بحرم خاص جایی دلگشا و منزلی فرح افزا از برای او بپا ساختند و حسب
التماس او تمام حالات حرب و صورت پهلوانان و جانوران از اسب و پیل و شیر و پلنگ و غیر آن در
چهار طرف دیوار آن مصوران شیرین قلم رنگین رقم تصویر نمودند و صورت پادشاهان ایران
و توران و دیگر بزرگان را برابر یکدیگر با سلاح جنگ مصور نمودند و در آنجا بنقش شاهنامه مشغول
گشت و بغیر از ایاز خاص یک خواجه سرا و یکی دیگر را نزد او راه نبود و هر داستانی که به
نظم آوردی بعرض سلطان رسانیدی و سلطان فرمودی که بارها این داستانها شنیده‌ام
اما نظم فردوسی چیز دیگر است پس خواجه حسن میمندی را فرمود که بهر هزار بیت که بنظم آورد هزار
مثقال طلا بدو دهد و فردوسی بجد تمام و سعی لا کلام بنقش شاهنامه مشغول گشت و خواجه حسن هر
هزار بیت که فردوسی تمام میکرد هزار مثقال طلا بدو میداد و وی قبول نمیکرد و نیت آن داشت که
همه را یکدفعه بستاند تا چنانکه از پیش گذشت بر بنای بند آب طوس صرف کند و در بعضی از رسائل
نظامی عروضی مذکور است که استاد ابوالقاسم از دهاقین طوس بود از دهی که آن را باژ خوانند
از ناحیه طبران و فردوسی در آن ده اسباب تمام داشت و از عقب یک دختر بیش نداشت و
شاهنامه جهت او مسکنت همت او آن بود که از صله آن جهاز دختر بسازد پس این کتاب خویش
تمام کرد و ناسخ او علی دیلم بود و راوی و خواننده او ابودلف و در شکر حسین قتیب که عامل طوس
بود و فردوسی را رعایت بسیار مینمود و در خراج مسامحت مینمود و نام این کس در بعضی از ابیات
شاهنامه مذکور ساخته آنجا که میگوید : ازین نامه از نامداران شهر : علی دیلم و بودلف راست بهر
حسین قتیب است از آزادگان : که از من نخواهد سخن رایگان : نیم آگه از اصل و فرع
خراج : همی غلطم اندر میان دواج : پس شاهنامه را در هفت جلد نوشته و فردوسی
ابودلف را برگرفت و روی بغزنین نهاد و بپایمردی خواجه بزرگ حسن میمندی کتاب بعرض رسانیده در
قبول افتاد و محمود از خواجه منتها داشت اما خواجه مخالفان داشت که پیوسته در مقام قدح جاه او بودند
محمود با آن جماعت مشورت نمود که فردوسی را چه فرستیم گفتند پنجاه هزار درم و این خود بسیار باشد که او
مردی رافضی است و این ابیات شاهد بر رفض او [illegible] بیت :

[illegible]

پیغمبران آفریننده را : نه بینی مرنجان دو بیننده را : و در مقام نعت حضرت پیغمبر و آل اطهار
گفته مثنوی : بگفتار پیغمبرت راه جوی : دل از تیرگیها بدین آب شوی : چه گفت آن خداوند
تنزیل وحی : خداوند امر و خداوند نهی : که من شهر علمم علیم در است : درست این سخن
قول پیغمبر است : گواهی دهم کین سخن راز اوست : تو گویی دو گوشم بر آواز اوست
منم بنده اهل بیت نبی : ستاینده خاک پای وصی : حکیم این جهان را چو دریا نهاد : برانگیخته
موج ازو تند باد : چو هفتاد کشتی درو ساخته : همه بادبانها برافراخته : یکی پهن
کشتی بسان عروس : بیاراسته همچو چشم خروس : محمد در آن اندرون با علی : همه
اهل بیت نبی و ولی : خردمند کز دور دریا بدید : کرانه نه پیدا و بن ناپدید : بدانست کو موج
خواهد زدن : کس از غرقه بیرون نخواهد شدن : بدل گفت اگر با نبی و ولی : شوم غرقه دارم دو
یار وفی : همانا که باشد مرا دستگیر : خداوند تاج و لوا و سریر : اگر چشم داری بدیگر سرای
بنزد نبی و علی گیر جای : گرت زین بد آید گناه منست : چنین است و این رسم و راه منست
برین زادم و هم برین بگذرم : چنان دان که خاک پی حیدرم : ابا دیگران مر مرا کار نیست
جز این مر مرا هیچ گفتار نیست : دل تنگ بر راه خطا مایلست : ترا دشمن اندر جهان خود
دلست : هر آنکس که در دلش بغض علیست : ازو خوارتر در جهان زار کیست : نباشد
بجز بی پدر دشمنش : که یزدان بآتش بسوزد تنش : نگر تا نداری ببازی جهان : نه
برگردی از نیک پی همرهان : ازین در سخن چند رانم همی : همانا کنارش ندانم همی : محمود
مردی متعصب بود و این تخلیط در وی گرفت و این اغرا مسموع افتاد و در جمله عطا ده هزار درم بفردوسی
رسید از غصه این خسارت بخورشید و بعد از آن بگرمابه رفت و چون بیرون آمد فقاعی بخورد و آن
سیم میان فقاعی و حمامی قسمت کرد و محمود را هجو نمود و در شب از غزنین برفت و بهراة نزد اسمعیل
وراق پدر ازرقی آمد و شش ماه در خانه او متواری بود تا جستجوهای محمود که بجستجوی او
مامور بودند بطوس رسیدند و هر چند طلب فردوسی کردند نیافتند و بازگشتند و یکی دیگر از موجبات
ملال خاطر سلطان محمود آن بود که فردوسی در وقتی که بنظم شاهنامه مشغول بود هر داستان که بنظم در آورد

[illegible] الدین محمد نیشابوری در تاریخ خود آورده
که [illegible] ابوسفیان
[illegible] حفص بن المغیره
او را انکاح کند [illegible]
بود و حفص را [illegible]
از مهاجران در مقام [illegible]
[illegible] و بعد از آن
و [illegible] محصور [illegible]
ابوسفیان او را انکاح کرد و [illegible]
گرده اند که حفص [illegible] طلاق داده
بود که بر ابوسفیان حلال شده باشد و
آنچه فردوسی گوید مصرع : نباشد بجز
بی پدر دشمنش : اشارت بدین
است و بعضی از هواخواهان پیغمبر
گفته اند که حفص در وقت اعتراض
[illegible] این عبارت
از کنایات طلاق است بطلاق بدعت
واقع شود [illegible]
[illegible]

سخن او را باطراف بردندی و از اکابر هر که اهل تمیز و مروت بودی صلات بفردوسی فرستادی
و او اعتماد بر وعده سلطان کرده از آنها هیچ ذخیره ننهاده و التفات بکسی و اسپ آن رستم
و اسفندیار را میش بلکه فخر الدوله دیلمی بر دوی با صد دینار رکنی جهت فردوسی فرستاد و پیغام
داد که اگر برین جانب گذاری کنی حظ ایفا از داکرام بنوعی تقدیم رسد که زمینی بر آن حاجت
متصور نباشد و ملوک دیالمه چنانچه سابقا و الفت شده شیعه بودند و دشمنی سلطان با ایشان بود
و ایشان با سلطان استحکام تمام داشت اما سخن رعایت فردوسی و کیفیت او نزد خود
در غزنین شهرت یافت و بسمع سلطان رسیده و گویا گفت که عمده اسباب توحش خاطر سلطان از
فردوسی این قصیده بود و بالجمله چون فردوسی از جهت وجوه فرستاد که آن سلطان محمود امین شد
از هرات بدوی طوس نهاد و شاهنامه برگرفت و نزدیک شهریار بن دارا رفت که پادشاه
طبرستان بود و از اولاد کیقباد و پدر انوشیروان بود چنانکه سابقا در چند جای در مجلس نهم
مذکور شده و هجو محمود را نیز بر او خواند و گفت این کتاب را از نام محمود بنام تو خواهم کرد که این همه آثار
و اخبار پدران تست شهریار او را بنواخت و در مقام اصلاح حال آمده با فردوسی گفت ای
صاحب غرضان محمود را بر این داشتند و کتاب ترا بشرط عرض نکردند دیگر آنکه تو شیعه خاندان
پیغمبری و هر که تولا بخاندان پیغمبر کند او را کار و بیا از پیش نرود و محمود پادشاهی بزرگ است تو
شاهنامه بنام او رها کن و هجو او بمن ده تا بشویم و ترا در بابت آن خدمتی تمام البته میدانم که
محمود باز یافت حال تو نموده و رضای تو خواهد طلبید و چنین کتاب ضایع نماند دیگر روز صد هزار
درم نزد فردوسی فرستاد و گفت هر بیتی را بهزار درم خریدم آن صد بیت هجو محمود را بمن ده
و محمود را عفو کن و من بعد با او دلخوش دار و فردوسی نیز بمضمون این بیت که **بیت** تعصب الی
خود دارم ندارم جز کرم ۞ عفو کردم آنچه اهل ظلم با من کرده اند ۞ عمل نمود و از اشعار محمود در گذشت
و آن ابیات بشهریار فرستاد و او فرمود تا بشستند و محمود درین خدمت که شهریار او را کرد
منتها داشت مؤلف گوید ظاهرا اشتهار آن ابیات در میان اهل سخن کار پیش سلطان محمود و
خاصان او شد زیرا که چون فردوسی آن ابیات را در کنار نسخه شاهنامه که در خزانه محمود بود نوشته

بود

و کرکیک گمان آن کردند که فردوسی مبالغه در اشتهار آن خواهد نمود و در اخفای آن نخواهد بود
لاجرم از برای اظهار رعونت سلطان آن آزانکه غبار آن هجو بدامان او نشیند استغنا در اخفای
آن ورزیدند و باندک و زمی خود را افسانه اهل روزگار ردیدند **بیت** نوشتست قدرشناسی
که چون حمله پرده سپهر ۞ سهام حادثه را کرد عاقبت توسی ۞ گذشت نوبت محمود و در زمانه نماند ۞ جز
این فسانه که نشناخت قدر فردوسی ۞ و بعضی گفته اند ماجرای سلطان و فردوسی بقهستان رسید
ناصرلک که والی آن محل و مشهور بحشمت بود با فردوسی محبت تمام داشت در آن حین که فردوسی بولایت
قهستان رسید کسی بعرض ناصرلک رسانید پس جمعی از محرمان خاص فرستاد تا فردوسی را باعزاز
تمام بقهستان بردند و خود نیز استقبال نموده اکرام بسیار کرد و فردوسی در خاطر داشت که در
باب شرح قصه خود و سلطان و ظلم وزیر نسخه که در روزگار بماند بسازد و اگر آن مذمت باشد چون
ناصرلک از دولتخواهان سلطان و مرد صاحب حال بود فردوسی را گفت مذمت و بدگوئی
طور اهل کمال نیست خصوصا نسبت بپادشاهان و آنچه موجب تسکین و تسلی خاطر او بود قولا و فعلا
بسی بجای آورد و هزار و صد هزار مثقال نقره بدو داد و التماس کرد که هیچ سخن در شکایت سلطان
نگوید و نوشته و نگاه ندارد و با کسی نگوید و نخواند و نشنوید و در دل ندارد و فردوسی نیز از روی
مکلمه و تردد و تفرقه و وسوسه از ضمیر بیرون کرد و از آن ابیات که گفته بود پشیمان شد و پس
از آن این شکایت از سلطان و حسن حمیدی کرده و این ابیات گفت **بیت** نه زین نی جرا
کرچه چون شد جگر ۞ زبیداد آن شاه بیدادگر ۞ کزان هیچ شد رنج سی ساله ام ۞ شنید آسمان
از زمین ناله ام ۞ همیخواستم تا فغان ها کنم ۞ بگیتی از آن داستانها کنم ۞ بگویم زمادرش نیز
از پدرش ۞ نترسم بغیر از خداوند عرش ۞ کنمش آنچنان رو سیاه از تحت ۞ که
تراند او را هیچ آب شست ۞ چو دشمن نبید اندازد ز دست باز ۞ بتیغ زبانش کنم پوست باز
ولیکن ز فرموده محتشم ۞ بدانم که زین بیش سرچون کشم ۞ فرستادم ار گفته داشتم
بنزدیک خود هیچ نگذاشتم ۞ اگر باشد این گفتها ناصواب ۞ بسوزان بآتش بشوران
در آب ۞ گذشتم ایا سرور نیک رای ۞ از این داوری تا به دیگر سرای ۞ رسد لطف یزدان

بفریاد من ❊ سپهبد بمحشر از و داد من ❊ علی الجمله با صرا و را باعزاز تمام روانه ساخت و از غایت
محرمیت و گستاخی و دولتخواهی که با سلطان داشت کتابتی نوشت و عرضه داشت کرد که عجب از بندگان
سلطان که فردوسی را بعد از سی و پنج سال محنت که در نظم شاهنامه کشیده و آن طور یادگاری بنام
سلطان در روزگار گذاشت بازار افسا و هرگونه اندیش صاحب غرض از درگاه جهان پناه بار
نومید گردانیدند و این قصه را در زبان خاص و عام افگندند و هر قدر سوز و گداز و عجز و نیاز و فریاد و
داغ که از فردوسی مشاهده نموده بود بتقریری و ترجمه دانی تر در عرضه داشت نوشت و این دو بیت
اخیر فردوسی را در آن درج کرده بفرستاد ❊ گذشتم ایا سرور نیک رای ❊ از این خوار و سوی تا به
دیگر سرای ❊ رسد لطف یزدان بفریاد من ❊ بمحشر ستاند از و داد من ❊ اتفاقا سلطان
نیز روز جمعه بمسجد رفته بود و دو بیت که بعد از این مذکور خواهد شد آنچه فردوسی در وقت خروج از
غزنین بر دیوار مسجد نوشته بود خوانده بسیار متغیر و متفکر شده و چون سلطان از مسجد به بارگاه
آمد و عرضه داشت محتشم مذکور بنظر سلطان رسید از مطالعه آن یکبارگی متألم و متأثر گردیده
از آن دو بیت که محتشم نوشته بود خونی در دل سلطان پیدا شد و جمعی مقرب الحضرت که دولتخواه
سلطان و نفس امری و معتقد فردوسی بودند و در بند مشتعال سخن نیافته بودند در وقت فرصت
غنیمت دانسته عرض کردند که از حسد جماعتی کوته اندیش صاحب غرض ظلمی عظیم و ستمکاری شنیع
بفردوسی رسیده تا انتهای ایام این نام نانیکو سرانجام بر زبان خاص و عام باقی مانده و بعد الیوم
بد اسپاسها و دشمنان این حکایت را باز گویند و حمل بر بخل و خست کنند و سوای نداشته باشند
و شصت هزار مثقال طلا در خزینه که چندین هزار تمن باشد آینه چه زیان رسانیدی ایهام نور
ایاز نیز ابیات سابق را گذرانیده بود و سلطان بغایت آزرده خاطر و غمناک گشته و بعد از آنکه تحقیقات
که خبث فردوسی کرده بودند که فی الحقیقه نتیجه بدی آن بعرض و نام سلطان سرایت کرده بود غضب
بسیار فرمود و حسن میمندی را بالخطابات عتیبه خطاب داشت و بعد از آن اذیت و جنایت بهر جا
حکم فرمود که طومار حیات او را در جریده اموات ثبت کردند و بعبرت هر چه تمامتر بقتل آوردند
لاجرم کم شامت خبث بخل و لجاج و حسد کار همه آن بزرگان از انجا رسید چه کل فردوسی آن حال و

پریشانی

پریشانی و عجز و پیامانی و در بدر و شهر بشهر افتادن کشید و حسن میمندی بقتل رسید و خبث حسد
و نفاق گریبان عرض و دامن ناموس او گرفت و سلطان باین هجو رکیک و شهرت بخت و
بخل شنیع که از امهات رذایل است و بد گوهری و لئم اصلی و انواع معایب تا روز قیامت
در زبان علامت خاص و عام افتاد و این که جمعی بخیران لئم متبع نوشته اند که فردوسی از غزنین
بهند و هندوستان رفت غلط و غیر واقعست و این که دیگری نوشته که خواجه حسن میمندی مربی و دوست
بود و ایاز با او دشمنی میشمود و این اصرار و آزار را ایاز بفردوسی رسید محض غلط و غلط
محض و قابل نوشتن و نام بردن نیست و بالجمله آنچه نظامی عروضی از حسن میمندی نقل کرده که در ایامی
که سلطان محمود در اکدز یکی از قلعهای هندوستان افتاد و فرصت یافته بتقریبی که سابقا مذکور شد
آن بیت فردوسی را بر سلطان خواند که بیت اگر جز بکام من آید جواب ❊ من و گرز
و میدان افراسیاب ❊ معارض بلکه مردود است تا بکه بعضی محققان ارباب سیر نقل
آن قصه بر وجهی دیگر کرده و خواندن آن بیت را یکی از منشیان سلطان نسبت داده
و گفته که سلطان روزی با ایلک خان حاکم ماوراء النهر و بعضی گویند با بعضی از الوسات ترک
از ترکستان بخراسان آمده بودند برخی نوشته اند که با حاکم دهلی محاربه خواسته بود و کتابتی
در باب مصالحه و اشتراط بعضی شروط با وی می نوشت یند با یکی از منشیان گفت که در تهدید با
ایشان چه خواهی نوشت گفت آنچه ابوالقاسم فردوسی گفته است که ❊ اگر جز بکام من آید
جواب ❊ من و گرز و میدان افراسیاب ❊ سلطان از احوال محنت چندین سال فردوسی و
محرومی او بخاطر رسید متاثر گردید گفت آن بیچاره از ما منتفع نشد و از اشعه انوار اموال ما
پرتوی در شبستان آمال او منعکس نگشت و بسی از مروت دور بود پس بفرمود تا شصت هزار
مثقال طلا با یک دست خلعت پادشاهانه بجهت او بطوس برند و عذر گذشته از و بخواهند و فردوسی
در آن زمان از بغداد بطوس معاودت نموده بود روزی در بازار طوس میگذشت شنید که کودکی
این بیت میخواند که بیت اگر شاه را شاه بودی پدر ❊ بسر برنهادی مرا تاج زر ❊ فردوسی
از غایت حرمان و مکابده زمان که بسپای جبلیه او در راه یافته بود آهی زد و غشی کرد چون او را

بجانه بردند مرغ روحش از قالب قفس پرواز کرده بود و در آن هنگام که فردوسی را بمقبره میبردند بعد
خراب البصره صله سلطان رسید بشهر طوس آوردند فردوسی را دختری بود و گویند خواهری صله را
پیش وی بردند از قبول آن امتناع نمود و التفات بدان نکرد و بعضی گویند خواهر وی گفت برادرم
را همیشه عزم آن بود که بند آب طوس را با سنگ و آهک ریخته سازد و آنچه از وی یادگار بماند آن
وجه را صرف آن باید کرد القصه بعد از عرض این واقعه سلطان حکم کرد که خواهش کرده بود و آن
بند معروف به بند عایشه فرخ شد و گویند هنوز آثار آن باقیست و جمعی گفته اند که از آن وجه
رباطی عظیم ساختند و مقیان بود که آن صله زر بهره و وفا کرده باشد هم به بند و هم رباط والضیا
بعضی از نقلهٔ آثار روایت نموده اند که در ایام نظم شاهنامه ارکان دولت سلطان محمود از شهر و
نواحی با فردوسی انواع خلق و محبت و کرم نمودندی که فردوسی در مدح ایشان سخن گفتی و حسن
میمندی ازین سبب با فردوسی کینه ورزیدی و غباری در میان ایشان انگیخته شده
بود و بهیچ چنانکه فرموده سلطان بود خواجه با او یکجای نیاوردی تا حدی که فردوسی گفت
حضرت حق عز شأنه در ازل چنان تقریر کرده که این کتاب بر نام تمام شود و مرا در مال سلطان
طمعی نیست و بجاه و تقرب حسن میمندی احتیاجی ندارم و این سخن را بعرض سلطان خواهم
رسانید و گویند خواجه حسن بر طبع خوارج بود و فردوسی شیعه صلب و با خواجه حسن بالطبع بد بود و
او را عدیم الوجود میدانست و گاهگاهی تشنیع لطیف با او میکرد و از آنجمله گفته بیت بلی

هرکه بغض علی کرد جای : ز مادر بود عیب آن تیره رای : که با پاک زاده بود خصم شاه :
اگر چند باشد بر ایوان و گاه : ز میمندی آیین مردی مجوی : ز نام و نشانش نکوئی مجوی
جست و جوی : قلم بر سر او زن ای بهمن : که کم باد نامش بهر انجمن :

و سخن چینان و نمامان سخنان و مقالات او را بخواجه حسن میرسانیدند و خواجه منتظر فرصت میبود
تا اشتعالی کشد و آخر آنچه توانست بجا آورد و میان سلطان و فردوسی بلجاج را بجائی رسانید
که آنچه سلطان بجهت او فرستاده بود بحمامی و فقاعی بخشید و سلطان و خواجه حسن را هجوهای
رکیک کرد بیت بستیزه جائی رساند سخن : که ویران کند خانمان کهن :

تفصیل ماجرای وزیر آنست که چون فردوسی شاهنامه را بشصت هزار بیت رسانید از سلطان
اجازت عرض نمود سلطان فرمود که بیاورند فردوسی با ایاز داد تا پیش برد چون بعرض رسید
عظیم مستحسن افتاد و خواجه حسن میمندی را فرمود که پیل واری زر سرخ بفردوسی دهی چه از ابتدای
وضع جهان تا غایت شعرا تا اکنون کسی با این طرز و اسلوب و سلاست الفاظ و دقت معانی سخن
نگفته بود و [illegible] جوهری رشته بازار سخن لآلی کلام را بمشقت فکر و تامل باین وتیره نسفته
حسن [illegible] را عرق حسد بحرکت آمده عرضه داشت که هرچند پیل واری زر درخشان در نزد
احسان [illegible] سلطان بوزن پر [illegible] و بخشش همتا [illegible] ایشان در فضای معموره
جهان گنجد اما چون بر رای عالم آرا روشنست که شادی افراطی چون غمی بی اندازه هادم بنیان
حیاتست و اکنون بیم آنست که اگر این صله که سلطان سر احسان بدان فرمان داده بوی رسید
[illegible] آن [illegible] نخواهد داشت و هر آینه موجب هلاک او گردد بلکه بهر گاه روستایی
شاعر را پیلواری زر که موازی شصت هزار مثقال طلاست بود و هند پس اگر سلطان احسان
با مرای بزرگوار فرماید این انعام ارجمند در نظر او در آید هر آینه مقدار آن در خاطر او جوار
و بمقدار برآید و خزانه با نعام و احسان سلطان وفا نماید اگر صلاح باشد شصت هزار
مثقال نقره با و داده آید سلطان نیز با این سخن همداستان شده و فرمان داد تا شصت
هزار مثقال نقره در صره چند کرده در صحبت ایاز نزد فردوسی فرستاد وی در حمام بود چون بیرون
آمد ایاز سلام کرد و صرها را در نظر او جلوه داد فردوسی بتصور آنکه این مبلغ وافی زر سرخست
بغایت خرم و خوشدل شد و چون دانست که نقره است بسیار غمگین و اندوهناک گشت و با ایاز
گفت که سلطان نیز چنین فرموده بود ایاز حکایت سلطان و خواجه حسن را چنانچه گذشته بود
نزد فردوسی بر طبق عرض نهاد و فردوسی چون آن بشنید عرق حمیتش بحرکت آمده بیست هزار
مثقال نقره را با ایاز و بیست هزار را بحمامی و بیست هزار دیگر را بفقاعی که بر در حمام شربت
فروشی میکرد بخشید و یک پیاله شربت گرفته بنوشید و با ایاز گفت که تا آنچه دیده بعرض رسانند تا بداند
که آن مایه رنجی که درین کار کشیدم نه از بهر او خار دوم و بیمار بود و [illegible] آن محقر که در آن

هنگام که چراغ ضمیر را بآتش فکرت برافروخته ام اضعاف آن شمع عنبر سوخته ام بلکه بنای آن بر تکلف نیند ذکر
دانایندهائی سوس تمام نهاده ابواب ثنای جمیل بر چهره احوال خود گشاده ام چون ایاز این
سخن بعرض رسانید سلطان از تمیمی حسن میمندی خشمناک شده و بیر الخطاب و عتاب عنیف معاتب
ساخته مخاطب فرمود که بواسطه حرکات ناصواب تو عرض همت مرا عرضه توبیخ و وقیعت شعرا ساختی
و بانواع نکوهش و عیب جوئی و بدگوئی در زبان تمام زبان آن طایفه طاغیه انداختی حسن بدکردار
گفت که صله پادشاهان از یکدرم تا صد درم برابر است بلکه اگر مشتی خاک از حضرت سلطان
بدو فرستادندی بایستی که از روی اعزاز و احترام بجای توتیا در دیده میکشیدی و انبساط و حماقت
و حماقت را بنخوت ادب و رعایت در نوردیدی که **بیت** عطا گر چه اندک ز پادشاه ∴ به
بسیارش شکر باید نگاه ∴ که باران بود قطره از ابتدا ∴ ولیکن شود سیل در انتها ∴ چون
حسن میمندی این سخن را از روی غرض مندی بعرض سلطان رسانید خاطر عاطر سلطان
با فردوسی گران گردید و فرمود که فردا آن قرمطی را در پای پیل اندازم و عقوبت او را عبرت
سایر شعرا سازم ناقلان حکایت غضب سلطان را بفردوسی رسانیدند فردوسی از آن تغابن
ترسید و بسی متحیر و مدهوش گردید تا که فردوسی در حریم حرم سلطانی بود بامدادان چون سلطان
بعزم رفتن طهارت جای بباغچه در آمد فرصت غنیمت دانسته در قدم سلطان افتاد و جزع نمود
که حاسدان در حضرت سلطان چنان نموده اند که بنده از قرامطه و رافضه است تا که خلاف نموده
اند و بی ادبی که صله سلطان نگرفتم بعنایت سلطانی باز بسته ام و بر تقدیر ارادت مذهب چون
در ممالک سلطان ده هزار گبر و جهود و ترسا هستند و جزیه میگذارند من بنده را هم یکی از آن
طایفه انگارند چون فردوسی این جزع و اضطراب نمود از تقریر وی صورت تشویری که از مرآت ضمیر
سلطانی مرتسم شده بود منتفی گردید و التهاب نیران عنیف و تهورش بزلال لطف و عفو منطفی
گشت و از اندیشه سیاست باز آمد پس فردوسی زمین ادب بوسید و از بارگاه آهنگ راه
نمود و چون بمنزل اصلی خود معاودت کرد چند هزار بیت دیگر که گفته بود و هنوز به بیاض نبرده
مسودات را پاره کرده و در آتش انداخت و بسوخت و در آن باب گفته **مثنوی** زلال روانش

آن نظم پاک ∴ در آتش فکندند و بنا و ردباک ∴ اگر چه شود کشته آتش ز آب ∴ ولیکن
شد آن آب از آتش خراب ∴ و چون عازم شد که از غزنی بیرون رود بمسجد جامع در شد و در
موضعی که سلطان روز جمعه می نشست این قطعه بر دیوار نوشت **قطعه** خجسته درگه محمود غزنوی
دریاست ∴ چگونه دریا کانرا کناره پیدا نیست ∴ چو غوطها زدم و اندرو ندیدم دُر ∴ گناه
بخت منست این گناه دریا نیست ∴ پس از مسجد بیرون آمد و کتاب شاهنامه را بحیله از
کتابدار گرفت و گفت یکداستان مانده است که نوشته نشده برآنجا ثبت کنم و هجو سلطان را که گفته
در آخر شاهنامه الحاق کرد و بدست کتابدار داد و بیرون رفت گویند که چون خواست که از شهر
بیرون رود استطاعت زاد و راحله نداشت و او را با ایاز مبانی پدر و فرزندی محکم بود مکتوبی سربسته
بدو داد و گفت ای فرزند چون بیست روز از این تاریخ بگذرد و در هنگامی که سلطان خوشحال و فارغ
البال باشد این نوشته را بوی ده و دست و روی همدیگر بوسیده وداع نمودند و فردوسی
برفت چون بیست روز از آن تاریخ بگذشت ایاز آن نوشته را بعرض سلطان رسانید
چون مهر از روی برداشت این ابیات هجو سلطان در آنجا نوشته بود **هجو سلطان محمود**

ایا شاه محمود کشورگشای ∴ ز کس گر نترسی بترس از خدای ∴ که بد دین و بدکیش خوانی مرا
منم شیر نر میش خوانی مرا ∴ مرا سهم دادی که در پای پیل ∴ تنت را بسایم چو دریای نیل
نترسم که دارم ز روشن دلی ∴ بدل مهر آل نبی و ولی ∴ اگر در کف پای پیلم کنی
تن ما ازان هیچ نیلم کنی ∴ بر این زادم و هم برین بگذرم ∴ تا کوی پیغمبر و حیدرم
منم بنده هر دو تا رستخیز ∴ اگر شه کند پیکرم ریز ریز ∴ چو سلطان دین بد نبی و ولی
بنا آگهی و شاهان ملی ∴ کز ایشان حکایت کنم ∴ چو محمود را صد حمایت کنم
اگر شاه محمود ازین بگذرد ∴ مر او را بیکجو نسنجد خرد ∴ بشیری به از شهریاری چنین
که نی کیش دارد نه آیین نه دین ∴ ندیدی تو این خاطر تیز من ∴ نیندیشی از تیغ خونریز من
چو فردوسی اندر زمانه نبود ∴ همان بد که بختش جوانه نبود ∴ نکردی درین نامه من نگاه
بیکبار بدگوی گشتی ز راه ∴ هر آنکس که شعر مرا کرد پست ∴ نپرداش گردون گردنده دست

بگفتم چنین نامه پر دُر هزار سخنهای شایسته آبدار بسی سال اندر سرای سپنج
بسی رنج بردم بامید گنج ز ابیات غرا دو ره سی هزار مر آن جمله در شیوه کارزار
جهان کرده ام از سخن چون بهشت کزین بیش تخم سخن کس نکشت زلال روان بخش آن نظم پاک
ور آتش بکشند و بیاورد باک اگرچه شود کشته آتش ز آب ولیکن نشد آن آب از آتش خراب
چو سی من آن مرد کارا تمام سراسر همه بنده کردم بنام یکی بندگی کردم ای شهریار
که ماند ز تو در جهان یادگار بناهای آباد گردد خراب ز باران و از تابش آفتاب
پی افکندم از نظم کاخی بلند که از باد و باران نیابد گزند برین نامه بر عمرها بگذرد
بخواند هر آنکس که دارد خرد نه زین گونه دادی مرا تو نوید نه این بودم از شاه گیتی امید
بد اندیش را روی نیکی مباد سخنهای نیکی به بد کرد یاد بر پادشه صورتم زشت کرد
فروزنده اخگر چو انگشت کرد نه مسک است این پادشاه و نه زر که از من کم او این سخنها شنفت
چو دول شاه از جود ننوشت نخ حدیث فقع را نوشتم برنج فقاعی نیرزیدم از گنج شاه
از آن من فقاعی خریدم براه چو دیهیم دارش نبد در نژاد ز دیهیم داران نیاورد یاد
گرش نسبتی بودی از باستان بر اندیشه کردی در این داستان بگفتی که من در نهاد سخن
بداد ستم از طبع داد سخن جهاندار گر نیستی تنگدست مرا بر سر گاه بودی نشست
بدانش نبد شاه را دستگاه وگرنه مرا برنشاندی بگاه اگر شاه را شاه بودی پدر
بسر برنهادی مرا تاج زر وگر مادر شاه بانو بدی مرا سیم و زر تا بزانو بدی
چو اندر تبارش بزرگی نبود نیارست نام بزرگان شنود بسی سال بردم بشهنامه رنج
که شاهم ببخشد بپاداش گنج مرا زین جهان بی نیازی دهد میان یلان سرفرازی دهد
بپاداش من گنج را برگشاد بمن جز بهای فقاعی نداد ز بد اصل چشم بهی داشتن
بود خاک در دیده انباشتن پرستارزاده نیاید بکار اگر چند دارد پدر شهریار
جهان را چنین است آیین و ساز که سازد فرو یار را سرفراز نشاند ز خاک و رساند به تخت
کند یارمندش ز نیروی بخت نداند نکویی شود ناسپاس نباشد خداوند را حق شناس

سر ناسزایان برافراشتن وز ایشان امید بهی داشتن سر رشته خویش گم کردنست
بجیب اندرون مار پروردنست درختی که تلخست وی را سرشت گرش برنشانی بباغ بهشت
ور از جوی خلدش بهنگام آب به بیخ انگبین ریزی و شهد ناب سرانجام گوهر بکار آورد
همان میوه تلخ بار آورد بعنبرفروشان اگر بگذری شود جامه تو همه عنبری
وگر تو شوی نزد انگشت گر بجز روسیاهی نیابی دگر ز بدگوهران بد نباشد عجب
نشاید سیاهی ستردن ز شب ز ناپاک زاده مدارید امید که زنگی بشستن نگردد سپید
بزرگی سراسر بگفتار نیست دو صد گفته چون نیم کردار نیست منم تا جهان باشد و روزگار
پیامی فرستم بر شهریار که فردوسی طوسی پاک جفت نه این نامه بر نام محمود گفت
بنام علی و نبی گفته ام گهرهای معنی بسی سفته ام کرم گشت تیره بر شاه گنج
بعقبی شد آباد گنجم برنج بنزد خداوند جان آفرین بسی بیش برم زین جهان آفرین
شیعیم محمد امامم علیست به هر دو جهانم زنی ولیست مگر دوستداری تو آل رسول
که روحت فتد بر محک قبول ثنایش بود گفت بر پا و گیر بدار البقا قصر آباد گیر
چو آباد داری بعقبی سرای چو خواهم ز دنیا مردم رهای خدایا تویی داور دستگیر
بحق نبی تو این مرد پیر روان کن مرا در مقام صفا فرود آر در حضرت مصطفی

القصه چون فردوسی هجو سلطان ایاز کرد و از غزنی بیرون آمد و هیچ زاد و راحله سفر نداشت ردا بر دوشش افکند و عصا در دست گرفته تنها روی براه نهاد و بسیاری از بزرگان و معتقدان دوستان او مانند علی دیلمی و ابودلف و حسین قتیب که از اکابر امرای آن زمان و معتقدان و مربی فردوسی بودند خواستند که از عقبش روند و حق سابقه محبت بجای آرند و اسباب عزم مرتب گردانند اما از غضب پادشاه و تحریک وزیر خایف و هراسان بودند و فردوسی آخر شاهنامه ایماء بحقوق ایشان کرده در آنجا که میگوید : چو بگذشت سال از برم شصت و پنج : فزون کردم اندیشه درد و رنج : بزرگان با دانش آزادگان : نوشتند یکسر همه رایگان : نشسته نظاره من از دورشان : تو گفتی بدم پیش مزدورشان : جز احسنت از ایشان نبد بهره ام

بگفت اندر احسنت شان زهره ام | سر بهای کهن بپیمه شد | زبان پند روشن دلم خسته شد
ازآن نامور نامداران شهر | علی دیلم و بودلف راست بهر | حسین قتیب است زآزادگان
کازمن نخواهد سخن رایگان | ازویم خور و پوشش و سیم و زر | ازو یافتم جنبش و یال و پر
همیدار و آمد روشن روان | بهموار کارم بخوبی روان | نیم آگه از اصل و فرع خراج
همی غلطم اندر میان دواج | ولیکن ابیات زعقب فردوسی چنانچه شایسته مردمی و مروت

بود اسباب معیشت و مرکب و زینت او چنانچه هیچ کس بر آن اطلاع نیافته هم در آن روزها احوال فردوسی بی التفاتی و ظلم وزیر حاسد اطراف اشتهار یافته و هر که از اهل انصاف و قدرشناسی بود از آن ملالت داشت مؤلف گوید که عظیمتر اختلافی که از راویان احوال فردوسی بوده اند آن بر وجهی که از طی تفاصیل گذشته ظاهر شد نظامی عروضی و جمعی بر آنند که ابتدای کتاب شاهنامه در طوس شده و گروهی بر آنند که افتتاح آن در شهر غزنین در خدمت سلطان محمود شده و هر یک از آن دو روایت محل نظر و تأمل است اما روایت اول بنابر آنکه قطعه که نظامی خود با ستشهاد آورده دلالت بر آن دارد که علی دیلم و ابودلف از امرای نامدار باشند تا آنکه یکی کاتب خوش نویس و دیگری مغنی خوش آواز باشد دیگر آنکه اسدی طوسی کتاب گرشاسپ نامه را مضمون بنام ابودلف کرده و فصلی بر اصل در مدح و تعریف بزرگی او مذکور ساخته و ظاهر آنست که مراد فردوسی از ابودلف باشد که امیری نامدار سخن پذیر بوده نه ابودلفی که شاهنامه را به نیمهای هم وزن نخواهد دیگر آنکه ابیاتی که در طعن حسن میمندی از فردوسی منقول شده منافی روایت اوست اما روایت دوم وجه نظر در او آنست که مضمون این مصرع فردوسی که در مقام مدح حسین قتیب گفته ع نیم آگه از اصل و فرع خراج صریحست در آنکه افتتاح شاهنامه در طوس شده زیرا که خراج دادن فردوسی بوده نه در غزنین و محمل خراج بر خرج روزمره نیست لفظ اصل و فرع اما بی تمام از آن دارد که اصل و فرع در مطالبات دیوانیان و عمال شایع است نه در اخراجات چاشت و شام و دیگر آنکه فردوسی در هجو سلطان گفته : که فردوسی طوسی پاک جفت : نه این نامه بر نام محمود گفت : بنام نبی و علی گفته ام
گهرهای معنی بسی سفته ام : و این دلالت دارد که افتتاح شاهنامه در طوس بنام نبی و علی کرده

بعدا

بعد از آنکه خواسته کتاب را بسلطان بگذراند نام او را الحاق کرده و از اینجا نیز میتوان دانست که در اصل کتاب شاهنامه نام خلفای ثلثه نبوده و بعد از اراده عرض آن بر سلطان حنفی مذهب را که از نسخ مشتمل بر مدح ایشان مذکور ساخته از روی تقیه و خوش آمد سلطان و اصحاب او ملحق ساخته و آنکه فردوسی در اوایل نصف دوم از کتاب شاهنامه دو سه بیت در اظهار ارتباط خود بسلطان محمود آورده منافات ندارد با آنکه افتتاح کتاب در طوس شده باشد چه میتواند بود که در صدر کتاب در مدح سلطان و دیگران آورده ملحق باشد دیگر آنکه اگر سلطان شاهنامه را بعد از وصول بغزنین و دریافت مجلس سلطان محمود و اطلاع بر تعصب او و اصحابش نظم مینمود ذکر ابیاتی که مخالف عقیده سلطان و جمهور اهل سنت واقع شده از حکمت دور بودی و منافی شیوه تقیه نموده لیکن بر تقدیری که ابتدای شاهنامه در طوس در وقت عدم احتیاج بارکان تقیه کرده باشد و مردم را در آن اطلاع بر آن حاصل گشته میکنید که در ثانی الحال بحال خود واگذارد زیرا که هر گاه قبل از استعلام کیفیت تعصبات سلطان محمود و اصحاب او آن ابیات را در اول مرتبه راه آورد و مجلس ایشان ساخته باشد و منع او قبل از آن در السنه اهل طوس و غیر ایشان مذکور و مشهور شده باشد در گردن آن کتاب چه فایده مگر آنکه گویند که فردوسی از غایت غلو محبت خاندان تقیه نتوانست نمود و عزت دین خود را در آن میدانست چنانچه نظر آن در بعضی از مواضع این کتاب مذکور شده لیکن این منافی است با ابیاتی که در بعضی از نسخ شاهنامه در مدح خلفای ثلاثه واقع شده دیگر آنکه ابیاتی که در اول کتاب شاهنامه در باب مشورت با دوست خود گفته دلالت بر آن دارد که ابتدای آن در طوس شده باشد آنجا که گفته بیت بشهرم یکی مهربان دوست بود : که با من تو گفتی یکی پوست بود : مرا گفت خوب آمد این رای تو : بنیکی گراید همی پای تو : زنیکو سخن به چه اندر جهان : بنزد سخن سنج فرخ مهان : نوشته یکی دفتر پهلوی : بپیش تو آرم مگر نغنوی : گشاده زبان و جوانیت هست : سخن گفتن پهلوانیت هست : شو این نامه خسروانی بگوی : بدین جوی نزد شهان آبروی : چو آورد این نامه نزدیک من : برافروخت این جان تاریک من و همچنین ابیاتی که در مدح والی طوس ابومنصور در دیباچه گفته مشعر است بآنکه چون او بعضی از نظم شاهنامه

را مطالعه نمود و تحسین بسیار فرموده و آنرا نظم کرده و التزام کفایت مونت او کرده و فردوسی بدان
نظم در طوس مشغول گردید چنانکه بعد از ابیات سابقه که در مدح دوست او مذکور شد گفته بیت

بدین نامه چون دست بردم فراز   یکی مهتری بود گردن فراز   جوان بود و از گوهر پهلوان
خردمند و بیدار و روشن روان   خداوند رای و خداوند شرم   سخن گفتن خوب و آوای نرم
مرا گفت از من چه باید همی   که جانت سخن برگراید همی   بچیزی که باشد مرا دسترس
بکیتی نیازت نیارم بکس   همیداشتم چون یکی تازه سیب   که از باد نامدبمن بر نهیب
بکیوان رسیدم ز خاک نژند   از آن نیکدل نامدار ارجمند   بچشمش همان خاک و هم سیم و زر
بزرگی بدو یافته زیب و فر   سراسر جهان پیش او خوار بود   جوانمرد بود و وفادار بود
چو آن نامور گم شد از انجمن   چو در باغ سرو سهی از چمن   دریغ آن کمربند و آن گردگاه
دریغ آن کیی برز بالای شاه   گرفتار دل زو شده ناامید   روان لرز لرزان بکردار بید
نه زو زنده بینم نه مرده نشان   بدست نهنگان مردم کشان   بدینگونه یکچند بگذاشتم
سخن را نهفته همیداشتم   وانچه قبل ازین ابیات در آخر احوال دقیقی شاعر گفته که
دل روشن من چو بگذشت ازوی   سوی تخت شاه جهان کرد روی   که این نامه را دست پیش آورم
ز دفتر بگفتار خویش آورم   بپرسیدم از هر کسی بیشمار   بترسیدم از گردش روزگار
مگر خود درنگم نباشد بسی   نباید سپردن بدیگر کسی   و دیگر که گنجم وفادار نیست
مرا این رنج را کس خریدار نیست   دلالت بر آن ندارد که ابتدای نظم شاهنامه در خدمت سلطان

واقع شده باشد غایت الامر دلالت بر آن کند که در طوس اتمام نیافته باشد و تتمه او در خدمت سلطان
کشته باشد و مخفی نماند که از پنجا توفیق لطیف میان دو روایت متنافی حاصل میشود و تنبیه مخفی نماند
که فردوسی در اصل کتاب شاهنامه نام خلفای ثلاث نبرده و بعد از اراده عرض آن بر سلطان محمود
چند بیتی را که متضمن مدح ایشانست از روی تقیه و خوش آمد سلطان الحاق ساخته و آخر آنها را آخر
از سخن خود دور ساخته و آن ابیات بر وجهی که بر بعضی از نسخ بنظر رسیده درین موضع ایراد یافت
بیت   چه گفت آن خداوند تنزیل و وحی   خداوند امر و خداوند نهی   که خورشید بعد از رسولان مه

نتابید بر کس ز بوبکر به   عمر کرد اسلام را آشکار   بیاراست گیتی بسان بهار   پس از هر دوان
بود عثمان گزین   خداوند شرم و خداوند دین   چهارم علی بود زوج بتول   که او را بخوبی ستاید
رسول   که من شهر علمم علیم درست   درست این سخن قول پیغمبر است   و مخفی نماند که آنچه در مدح ابابکر
گفته بحسب ظاهر اشارتست بحدیثی که اولیای ابابکر از زبان حضرت رسالت بجهت او وضع کرده اند
که فرمود ما طلعت الشمس و لا غربت علی احد بعد النبیین افضل من ابی بکر لیکن حکیم بر وجهی ادای آن کرده
که احتمال معنی دیگر که دلالت بر فضیلتی نداشته باشد دارد چه ظاهر معنی حدیث آنست که آفتاب بر کسی
از تفضیل بر ابی بکر باشد نتابیده باشد و در شعر حکیم تفضیلی که از لفظ به مفهوم میشود محتملست که متعلق بتابید
آفتاب باشد نه بابوبکر و این هنگام شعر مذکور را دلالت بر فضیلت ابوبکر نخواهد بود و همچنین آنکه گفته که مصرع
عمر کرد اسلام را آشکار   و احتمال دارد که مراد آنکه اسلام دیگران بحمایت و معاونت او آشکارا
و ظاهر شد چنانکه اولیای او دعوی میکنند و دعوی و احادیث موضوعه در آن باب روایت مینمایند دیگر آنکه
او اسلام خود را آشکارا کرد و در آن چندان فضیلتی نیست زیرا که جمیع فرق اهل اسلام در آن
شریکند و آنکه بعد از آن در مدح حضرت امیر گفته   که او را بخوبی ستاید رسول   شهرتست باکثر رواتی
که حسب آیتش دیگران روایت کرده اند حق نیست بلکه افترا و باطل است و این قصیده بلاغت آثار
از نتایج طبع آزین فردوسی در مدح حضرت امیر المؤمنین علی ع واقعست قصیده   اگر بر کجم
زلف یار دامن کشست   ز زلف خویش برآری بزینهار انگشت   مگر ستاره زلف تو میکند سانه
گره گره در خم زلف تو مشکبار انگشت   گره گره شده رگهای جان خسته دلان   چو کرده زلف سیاه تو تار تار انگشت
ز حسن تو شل چون انگشت کسی نهاد ولی   سرم فدای تو بنخوت بر مدار انگشت   بسرای شهید شهادت شهید عشق بود
ز هر یار تیغ برآر و ظاهر انگشت   بی نظاره شکین هلال ابروها   کشند گرد از آن ملکان حصار انگشت
بگشتی از روی پیش او کردم   نهاد و لب چون نوش خود نگار انگشت   دلا چو بر شدی بگذر از هوا و هوس
ز بهر آرزوی پیش خود برآر انگشت   که بود که شد فتح باب خیبر از و   که کرد بر در آن قلعه استوار انگشت
گرایند گرد دکنند معانی در فخر   بگاه جود نهاده بود و نان بهر را   علی عالی علی که دست همت او
بهرا پی روح یوم ذو الفقار انگشت   شهی که چون بنهد انگشت در زره چو   برآمد از پی اسلام صد هزار انگشت

شهی که زد به دو انگشت مه را به دو نیم | برای قتل عدو ساخت ذوالفقار انگشت | شهی که دلدل او را اگر چه دید ...
بچاره در شدیش دست و پا چه کار | ز دست تیغ تو جان بر دلی بر آورد گهی | بی شهادت دین تو و الحکمار ...
ز دست تیغ تو جان برد از جهان اشرف | بهر که کرد بدین تو استوار انگشت | کسی که جز تو اش نیست با برو شمار
بهر کوی تسبیح شمار انگشت | کسی دست بپاهان حیدر و آل | تردیسا که بدندان گزید نگار را
شهار است سلم کرم که گاه رکوع | کنند برای تو انگشتری نثار انگشت | کینه جا کرد و مداح تست فردوسی
همیشه با قلمش کشد ستیار انگشت | قبول کرده غلامی قنبر تو یکان | نهاده از غره بر چشم اشکبار انگشت
بزرگوار خدایا بحق حیدر و آل | در آن نفس که برد خلق را زکار | موالیان علی باز ولی صفدر کرم
ز هول روز جزا برقرار دار انگشت | شها علام غلام توام مرا ... | برای عاقبتم آرم به زینهار انگشت

وفات فردوسی مشهور سنه احدی عشر و اربعمائه بوده و الیوم مرقد او با خرابی طوس عموما و ویرانی عمارت او با مرقد حالا از یک حضوصا شخص معین است جمهور انام خصوصا شیعه امیر بار و یکای می آورد و مولف کتاب نیز بشرف زیارت او فایز شده و در تذکره دولتشاه مسطور است که شیخ ابوالقاسم گرگانی بر فردوسی نماز نگزارد او مدحت کرد شب در خواب دید که فردوسی از درجات عالی است از و پرسید که این درجه با چه یافتی گفت بدان یک بیت که در توحید گفتم

بیت جهان را بلندی و پستی توئی ❊ ندانم چه هر چه هستی توئی **الاستاد ابو نصر علی بن احمد الاسدی الطوسی طیب الله مشهده** در رساله فرهنگ که از تالیفات اوست نام خود را بر این وجه مذکور ساخته و گفته که نسب من بپادشاه عجم منتهی میشود و دولتشاه سمرقندی آورده که او از جمله متقدمان شعراست و فردوسی شاگرد اوست و در روزگار سلطان محمود استاد فرقه شعرای خراسان اسدی بوده و او را بکرات تکلیف نظم شاهنامه نموده اند و استعفا کرده و پیری و ضعیفی را بهانه ساخته حالا کلیات او متعارف نیست اما در مجموعها سخن او مسطور است و مناظرها بغایت نیکو گفته و از طرز او معلوم میشود که مردی فاضل بوده و فردوسی را بنظم شاهنامه اشارت مینموده و میگفته که این کار بدست تو درست خواهد شد نقلست که چون فردوسی از غزنین فرار کرده به طوس آمد و از طوس بر سمت دار و طالقان افتاد و بعد از مدتی که از آنجا مراجعت کرده بوطن مالوف باز آمد

ارا

و در آن حین چون وفاتش نزدیک رسید اسدی را طلب کرد و گفت ای استاد وقت رحیل رسید و از شاهنامه قلیلی مانده است متیقنم که چون من رحلت کنم کس را قوت آن نباشد که باقی را در رشته نظم در آورد استاد گفت ای فرزند غمگین مباش که اگر حیات باشد بعد از تو من این شغل را با تمام رسانم فردوسی گفت ای استاد تو پیری مشکل که این کار بدست تو کفایت شود اسدی گفت انشاء الله میشود و از پیش فردوسی بیرون شده همان شب بعضی ابیات گفته هنوز فردوسی در حیات بود که آن ابیات را فرو خواند و او بر ذهن مستقیم استاد آفرین کرد و آن نظم از اول استیلای عرب بر عجم در آخر شاهنامه و آمدن مغیره بن شعبه برسالت نزد یزدجرد شهریار و حرب سعد وقاص ملک عجم و ختم کتاب فضلا بر آنند که آنجا که نظم فردوسی ختم شده نظم اسدی بر بسیط ظاهر است معلوم میتوان کرد و از جمله آثار حکیم اسدی کتاب گرشاسب نامه است که اگر چه آن کتابی علیحده است آنرا داخل شاهنامه میدانند و الحق آن کتاب برهانی قوی است بر وفور فضل و قوت طبع او و جهت رعایت اختصار آنچه در خطبه آن کتاب از حمد و نعت و منقبت بنظم آورده مذکور میسازد **بیت** سپاس از خدا

ایزد رهنمای ❊ که از کاف و نون کرد گیتی بپای ❊ یکی کش نه آغاز و نه انباز بود ❊ نه انجام بود و آغاز بود ❊ تن زنده را در جهان جان از وست ❊ سر چرخ گردنده برپای از وست ❊ از آن پیش کاورد گیتی پدید ❊ همه هر چه خواست دانست و دید ❊ ز گردون شتاب و ز هامون درنگ ❊ ز دریا بخار و ز خورشید رنگ ❊ وی آورد نیک و بد و خوب و زشت ❊ روان داد و تن کرد و روزی نوشت ❊ چنان ساخت هر چیز را اندازه خویش ❊ کزان ساختن کم نیاید و بیش ❊ چه تاری چه روشن چه بالا چه پست ❊ گواهند بر هستیش هر چه هست ❊ نه جایی بجز جایش از وی روا ❊ بدیدار کردن توان کز کجاست ❊ بدان ار بسانی بپای و چه جز نه از چرخ و از چار گوهر نه نیز ❊ که هستی چرخ و زمین رام او ❊ نجوید ستاره مگر کام او ❊ نگاری کجا گوهر آرد همی ❊ نباشد جز آنکو نگارد همی ❊ نگارش درون نیست چون و چرا ❊ نه پیوندد از وی نه پیوند را ❊ بزرگیش ماند بو هم اندرون ❊ ز اندیشه ما بیهده اور اکه چون ❊ بهر چیز از آغاز او بود و بس ❊ نماند همه ایدون جز او هیچ کس ❊ چنان چون مرا اور اکسی یار نیست

چو کردار او هیچ کردار نیست	همه بنده کاینم در بند او	خنک آنکه دارد ره پند او
فی النعت النبی صلی الله علیه وآله	ثنا او بر جان پیغمبرش	محمد در پناه و رهبرش
که بر در دین ایزد کلید	جهان یکسر از بهر او شد پدید	بدو داد و داد او پیغام خویش
بپیوست با نام او نام خویش	ز پیغمبران او پسین بُد بجست	ولیکن شد او از همه پیش دست
کمی تن بدو خلق چندین هزار	برون آمد و کرد دین آشکار	ببرد او ز همه کوی پیغمبری
که با او کسی را نبد همبری	خبر آنچه بگذشت از و در جهان	بگا آرست آید بعید و آسمان
به یک چشم زد از دل سنگ سخت	بمعجز برآورده او بر درخت	دل نبی از دو لوبی هم کرد
مر آن جمله را بدو نیم کرد	زبان بحرخ بدینسان استوار	سخن گفت بر عرش با کردگار
بگورستخیز آب کوثر دراست	لوا و شفاعت سراسر دراست	برانداز پس ایزد یکایک گزود
هنرهاش بر هر هنر برفزود	درا بود رفتن بیک شب بجای	بدرگاه سلطان هردو سرای
بر از هر فرشته جدا پایگاه	بر قاب قوسین فرا زواش راه	سرافیل همراز او هم نشست
برافست جبریل فرمان برست	همیدونش بر عرش آمد مقام	شده بنجاور ازا ایزد پیام
بجنبش بزرگی جهان دار راست	بدو داد یکسان جهان آنچه خواست	بنو آنچه بایست هر خوب و زشت
ره دوزخ و راه خرم بهشت	چنان کرد دین را بشمشیر تیز	که باشد همی تا گه رستخیز
ز یزدان و از ما هزاران درود	مر او را و یارانش را بر فزود	کدامست یارانش شاهی تمام
گزیده ز هر کس بدانش تمام	تبغیش شده داد و دین آشکار	که خواستند و را شیر پروردگار
علی و بتول و حسین و حسن	همی بگذرانیم از ایشان سخن	نداریم با دیگران هیچ کار
بمهر علی بگذران روزگار		

استاد ابوزید غضایری رازی رحمة الله علیه

با آنکه رازی زاد و امن مادرش نماز نیست رطل و طلب آل بویه نشو و نما یافته و پر انوار ایمان ایشان برو تافته و بسیاری از قصاید او در مدح سلطان بهاء الدوله واقعست و چون سلطان محمود غزنوی از روی حیله و غدر مجد الدوله بن فخر الدوله را بدست آورده ملک ری در تصرف او در آمد غضایری ناچار با سلطان محمود همراه شد و روزی چند با سد فردوسی بغداب و گرفتار بود و از جمله

اشعار

اشعار اخلاص آثار او این قطعه است **قطعه** مرا شفاعت این پنج تن پسنده بود ٭ که روز حشر بدین پنج تن رسانم تن ٭ بهین خلق و برادرش و دختر و دو پسر ٭ محمد و علی و فاطمه حسین و حسن ٭ ایا کسی که شدی معتصم بآل رسول ٭ زهی سعادت تو لا تخف و لا تحزن ٭ چون اشعار غضایری در میان اهل زمان بغایت عزیز الوجود است چند بیتی از قصیده که در مدح سلطان محمود غزنوی گفته مذکور میسازد تا رتبه سخن و فضیلت او بر همگنان ظاهر گردد **بیت** اگر مرا و بکاه اندرست و جاه بمال ٭ مرا ببین که ببینی جمال را بکمال ٭ من آن کسم که بمن تا بحشر فخر کنند ٭ هر آنکه بر سر یک بیت من بگوید قال ٭ و دولتشاه سمرقندی گفته که درین قصیده اغراقی است عنصری زر بخشید که از چهار دو هزار درم حلوری و در آن اغراق اینست ٭ حساب کرد که پیدا نگرد هر دو جهان ٭ یگانه ایزد دادار بی نظیر بهمال ٭ وگرنه هر دو ببخشیدی بروز سخا ٭ امید بنده نماندی بایزد متعال ٭ و غضایری را تو کامل در فن شعر است خصوصا در صنعت اغراق و اشتقاق و فضلا و شعرا او را درین دو صنعت مسلم میدارند و چنین روایت کرده اند که سلطان محمود غزنوی هر قصیده او را هزار دینار صله میداد و مسعود سعد سلمان جرجانی در قصیده لامیه که در مدح سلطان مسعود گفته اشعار بان نموده در آن ابیات که میگوید **بیت** بمن دولت سلطان ماضی از غزنین ٭ بمدح گویان بر وقف داشتی اموال ٭ غضایری که اگر زنده باشدی امروز ٭ بشوی کندی فخر در همه احوال ٭ بهر قصیده که در شهر ری بر ستاوی ٭ هزار دینار او بستدی ز زر حلال **ملک الکلام بندار رازی رحمة الله علیه** شاعر مجد الدوله بن عضد الدوله دیلمی بوده و در تذکره دولتشاه مذکور است که او سخن متین و طبع قادر داشته بسه زبان سخن گری میکند عربی و فارسی و دیلمی و از قهستان ری است صاحب اسمعیل بن عباد که کریم جهان و جهان کرم بود مربی بندار است و ظهیر فاریابی در فضیلت خود و ستایش بندار این دو بیت گفته **بیت** شعر بندار که گویی بحقیقت وحی است ٭ آن حقیقت بر این بنده مجازست آری ٭ در نهانخانه طبعم بتماشا بنگر ٭ تا ز هر زاویه عرضه دهم بنداری ٭ و این قطعه از شعر بندار است که
از مرگ حذر کردن دو روز روا نیست ٭ روزی که قضا باشد و روزی که قضا نیست ٭
روزی که قضا باشد کوشش نکند کس ٭ روزی که قضا نیست درو مرگ روا نیست ٭ از بعض ثقات

شنیده که وجه تسمیه بندار باین اسم آن بود که او در اوایل حال بغایت مفلس و پریشان حال بود و
چون گنجینه دل او از جواهر محبت اهل البیت علیهم السلام مملو بود در ایام پریشانی گنج شایگانی یافت و نمود و داد
در تصرف و اتلاف بسیار نمود و باز من خود گفت که از انعامات شاه ولایت گنج حواله من شده اما در
اندیشه بودم که چون فقر و اختلال حال با سبب تصرف در این مال یکبار بثروت و غنا استبدال یابد
اهل روزگار بر ثروت ما افتند و از روی حسد در مقام استعلام حال ما شوند و کار بر ما دشوار نماید
اکنون بخاطر رسید که چند شب از آن گنج و امثال زر بر داشته در خانهای اهل ری که جای پریشان ثنا
کنم تا مردم بسیار از آن بهره مند شوند آنگاه بفراغ بال بعیش آن مال را تصرف نمایم که اگر بدین مرتبه
مردم ما را زردار و صاحب یسار یابند پندارند که از آن زرها که شبها نثار میشد نصیبی وافر بما
رسیده و از سر وقت ما دور افتند و از شر ایمن گردیم آخر بندار بآن تدبیر آن گنج را متصرف شد و
بهمان مال کیسه دار و بندار شهره و گردید و بهمان لقب تخلص نمود و این رباعی لطیفه در صحت قصها و
بندار رازی کافیست رباعی تا تاج ولایت علی بر سر ماست ۞ هر روز مرا خوشتر و نیکوتر ماست
شکر آنکه برون ز جبر ماست ۞ از لطف خداوند تبارک ماست ۞ شیخ عبدالجلیل قزوینی رازی در
کتاب نقض الفضایح آورده که بندار رازی با در مدح سادات ری و آن نواحی چون سید ابوالقاسم
و دو کیس جستی و پسرش سید حسن و سید ابراهیم سید حمزه شعرای قصاید بسته و او را مدح است و
منصور آوی برادرش ابوسعد که از وزرای شیعه بود و مدیحت بسیار قصیده غرا است فخر الشعرا
ابوالمفاخر رازی رحمة الله علیه در تذکره دولتشاه مذکورست که او را یکی از اسانید میداند
و در ای شاعری او را انواع فضائلست و اشعار او بیشتر بر طریقه لغز واقع شده و این صنعت او را
مسلم است و در مناقب سلطان الجن والانس علی ابن موسی الرضا علیه التحیة والثنا چند قصیده
دارد و جمله مصنوع و متین اما آنچه شهرتی عظیم یافته و اکثر شعرا در تتبع وجواب او اقدام نموده و امید
قصیده است که مطلعش اینست ۞ بال مرصع بسوخت مرغ ملمع بدن ۞ اشک زلیخا بریخت یوسف
گل پیرهن ۞ و اکابر مطلعها درین باب گفته اند و غالبا در صفت طلوع نیر اعظم درین سیاق تتبع
نگفته باشند و منتخب همه آن قصیده که از روی اختصار ببیان اقتصار رسیده اینست نظم

صفحه صندوق چرخ گشت سکه نهان
درج طاسی و مهره بر سر نقش زن
نور چراغ سهیل کوه تاج قباد
لؤلؤ لالای کیل غیب ساز را امن
مهر بخواب کرم غرق شده چون حسین
از لب دریای چین تا در شهر یمن
چون رشته ابر گشت تیره و دستی ز زر
تخته آن گوشه را بی گره و بی شکن
نافه چون ریسمان گردن و دنبال او
گل طرب خار رو بست که رنگ ستن
تنگ بیفتی چو عرعر حرب چرعی چو جان
باز گشاد و بنظر بشت بنور روشن
جایه ذات خدا آیه فرهما
کعبه و جان و یار عید بعید از وطن
حاسد شوم اخترش برده ولی از غذا
زاده افلاک را حضرت پاکش سکن
در آتشین کج کوه داد حدیثی بده
تهمت آکنده را در روی باز بیت و
و حیله شش جامل حجت بهاد است
دی شیخه چون جده با طعنه از بابطن
تا بنده بشکست از تو ممات گو آن
آمین پولاد هوم آتش سوزناک من

گرد برون مار صبح مهره مهر از دهن
صبح بر آمد ز کوه دامن اطلس کشان
شش تری مشتری طرح تخت زرنشن
زهره چو خاتون خانه خنده زنان در نقاب
صبح بالماس قهر خسته شده چون حسن
تیغ خضر از وصف هم صدف هم گهر
پیک خراسان نمود راه خران ملک
بردم ابابکی بر سر منجار طوس
اژدر حطا در زمین سوسن شکس
ناروان برزار آب تو آتش نشین در
ما دره چون مرا دو العجبی چون سخن
حضرتعا اعتقاد او سرا اندر عزا
پاره نفس رسول چاره کرب و حزن
هم خطو آتش کریم هم درجاتش عظیم
دشمن بدگوهرش زنده ولی در کفن
وله
مادر بخوان او کودک اکثر
در دهن ازدها کیست چون تو نداری دهن
ارتباط هست ظلم نزد خرد بر امام
خارش نرمادی ناز ده شستش چون زن
نیست ابر ابدال تو روان هیچ حکم
آمنی خوبی نگر و صاحب سلوی و من
کلام کرد در انمه بعث ازتما

دوش دگرگونه داشت طارم نیلوفری
چون نفس جبرئیل از گلوی اهرمن
بر فلک بر هوا ریخته و پنجه
ما چو طاوس بجلوه زنان در چمن
سوی ره کهکشان جاده و گوشه
قامت جوزا اسپل هم صنم و هم شمن
خوشه پروین نهاد توشه در انبان کل
راهبر چون حطار است روی چمن
آب کشت و با دیای مهر خور و حال خوا
باد وزان در کنار خاک گران در عطن
کرده رخار اخیر چو امیر غدیر
عشق طریق رضا بسته از جو بستن
صد کمال از حیات بد بلال از کا
هم حرکاتش رفیع هم سکناتش حسن
شاه لولاک را روضه پاکش سکو
و از لب نان غیب از سر بستان لبن
معصمت پالوده را روشن و صافست جام
نام الهیت خسوسی خرد بر و تن
ای زده چون عقل و روح لقمه از آن علم
نیست ملازل ابا نفس از تو نهان هیچ فن
کرده بر بابای جن فاتحه نام تو
لحن خوش در راه راست هر سحری شل بر

هرکو دی در شمار رطل گران در کشید / دیده بخشش ندید دل غنا بمحن / خصمک فیما مضی ان قضا الحسن
ینتقم الله منه دونک لا تقبحن / گفت مفاخر بجان معنی بیتش بیان / تا که چه گفتست او اول و آخر سخن
و دولتشاه سمرقندی گفته که شیخ ابو المفاخر نزد حکام و سلاطین جاه و قبول تام یافته بود و در
تاریخ آل سلجوق نقل نموده که سلطان مسعود بن محمد ملکشاه در ولایت ری توجه عزیمت مازندران نمود
گرد و لشکریان او در مزارع اهالی آنجا چهارپایان گذاشته و بی رسمی و بی ضبطی میکردند ابو المفاخر این
قطعه را بسلطان فرستاد و سلطان لشکر را از خرابی منع و زجر فرمود و قطعه اینست **قطعه**

ای خسروی که سایش حکم تو بر فلک / برتر ز طاق و طارم کیوان نشسته است / لطفت بآستین کرم خاک سکنه
گردی که بر جبهه دوران نشسته است / تخت ری تو حاکم و بر حکم با قدرت / در ملک چین مرتبه خاقان نشسته است
شاها سپاه تو که چو مورند و چون ملخ / برکرد و حل و دانه دهقان نشسته است / باران عدل بار که این خاک سالها
تا بر امید وعده باران نشسته است

امیر قوامی رازی رحمة الله علیه از فصحای شعرای ری و فضلای [illegible]
فرخنده پی بوده اکثر اشعار او چون در مدح خاندان و سادات و اولاد ایشان بوده [illegible]
از میان رفته از جمله قصیده که در توحید و نعت و منقبت گفته آنرا مدح ملک السادات و العلما سید شرف الدین
مرتضی قمی رحمة الله علیه بدل ساخته یک بیت که شیخ عبد الجلیل رازی در کتاب نقض مذکور ساخته مسطور میگردد
تا صاحب الزمان برسیدن بکار دین / اولیتر از کسی شرف الدین مرتضی

خاقان الشعرا و سلطان الحکما افضل الدین ابراهیم الخاقانی رحمة الله علیه همان شهنشه اقلیم فضل خاقانی
که هست فضل ز شروانش رفته تا بیمن / نبی شهنشه صاحبان که چرخ او را / بروزگار روا آمد ستوده دیده [illegible]
معاصر مستنجد عباسی بود و در قصیده عربی که در وصف بغداد گفته مدح او نموده و او را بسبب کمالی که در فنون شعر
داشته حسان العجم لقب کرده و اند از شعرای عصر خود در اسلوب سخن ممتاز است و در آن شیوه بیچون و بی‌انباز
در مواعظ و حکم طریقه شیخ سنائی پیموده و در آن معنی گوی مسابقت از اقران ربوده در قطعه توجه [illegible]
میگوید **بیت** شاعر مبدع منم کوی معانی مراست / ریزه خور خوان من عنصری و رودکی
زنده و جوهر نفس حکیم نام من از تازگی / کشته چو مال کرم حرص تن از نامکی / و جای دیگر میگوید
خاقانیا اگر آن که طریق تو میروند / زاغند و زاغ را روش کبک آرزوست / گیرم که مارچوبه کند تن

بشکل مار

بشکل مار / کو زهر بهر دشمن و کو مهره بهر دوست / و رشید وطواط که از مشاهیر حکمای عصر بود
در مدح او میگوید **بیت** ای سپهر قدر را خورشید ماه / وی سپهر فضل را دستور شاه / افضل
الدین ابو الفضایل بحر فضل / نیل فوت این فرای عمر کاه / و دیگری از بزرگان عصر در مدح او گفته
نظم جمالی که باعث جانست / منشی انس و انس جانست / کامیر امام خاقانی / مفخر
حمد طراز خاقانست / من بگویم که طبع روشن او / همدم طبع انجمانست / کاب حیوان زبهر
خدمت او / بنده خاکپای شروانست / اگرچه شعر و شاعری و مهارت علوم ظاهری شهرت بود
اما او را ورای این اطوار طوری دیگر بوده که اینها در جنب آن کم مینموده و در بعضی از اشعار بتوحید حق
و مناجات خود اشعار فرموده و گفته **بیت** صورت من همه او شد صفت من همه او / لاجرم کس
من و ما نشنود اندر سخنم / ترسم هیچ دوی تا که نگویند آن کیست / چون بگویند مرا باید گفتن که منم
و مخفی نماند که هیچ یکی مشرب عذب توحید داشته نقش مذهب حق اهل البیت بر لوح اعتقاد می نگاشته
اما چون در روزگار حکیم خاقانی حکم اسم الباطن در جمیع مواطن جاری بود و بلیه تقیه در طایفه علیه شیعه
مرتضویه ساری لاجرم بعضی از عقاید خود را در قطعه مذکور که مشهور خواهد شد بطریق کنایت ادا
نموده و طایفه تقیه را لعاذر در آن نموده و تا غایت صورت مضمون آن از انظار ابنای زمان محجوب و
مستور بوده و قطعه اینست **قطعه** خطی بهول دیدم در مدینه / بدانستم که آن خط آشنا نیست
و آن خط اولین سطری نوشته / که جز از تو خورشید سما نیست / بجان پادشا سوگند خوردم
کز او پادشا جز پادشا نیست / چو خاقانی نماند کین چه سر است / جواب این سخن گفتن
روا نیست / و چون این روزگار نمودار یوم تبلی السرایر و هنگام ظهور آثار اسم الظاهر در عالم
و مظاهرست قلم خلیع العذار که ترجمان اسرارست کشف استار آن مینماید که حاصل بیت اول آنست
که در مدینه طیبه خطی دیدم که خط آشنا نبود بلکه خط رجال الغیب یا ملایکه بی عیب بود و در بیت دوم جوزا را
که برج دو پیکر است کنایت از ابو بکر و عمر داشته و خورشید گفته و حضرت رسالت پناه خواسته یعنی
ابو بکر و عمر نزد آنحضرت نیستند چنانکه زعم اهل سنت و جماعت است و مراد به پادشاه اول در دوم
بیت سوم حضرت رسالت است و مراد به پادشاه سوم شاه ولایتست یا هر که مانند او از اهل عصمت است

یعنی بروج شاه ایران رسالت سوگند خوردم که نزد آن پادشاه و جز پادشاه دیگر که شاه ولایت باشد او
از آل رسالت و ولایت باشد نیست و این بنا بر آنست که شیخ جلال سیوطی در تاریخ الخلفا از ثعلبی
نقل نموده که امام حسن مجتبی جسد مبارک آنحضرت از کوفه بمدینه نقل نموده و از مهر و رؤیت شود که اول کسی که از
تبری بتبری تحویل یافت آنحضرت بود و یا بنا بر عقیده فرقه ناجیه امامیه است که در شان انبیا و اولیا
میگویند که قرآن و حدیث از آن خبر داده که ایشان بعد از موت احیا اند یرزقون فرحین بما آتیهم الله
من فضله و ارواح شریفه و اجساد لطیفه ایشان بعد از دفن در زمین نمی‌پاید بجانب عالم علوی رفتن
ادنی و کاس معنی عروج مینماید و بموجب حدیث نبوی که لو مات نبی بالمشرق و مات وصیه بالمغرب یجمع بینهما اجساد
نوریه و اجسام قدسیه ایشان ملحق بامثال متصل باشکال خود از انوار عرشیه القوس ملکیه میگردد
و فایده زیارت قبور فایض النور ایشان آنست که نفس زایر بسبب حضور در آن مقام شریف مستعد
قابل بامرای تقویس قدسیه ایشان میگردد و بواسطه آن مقابله بقدر استعداد ذاتیه و صفاتی
نفس از کدورات طبیعیه ملکات ردیه قابل انعکاس اشعه نوریه و لمعات قدسیه میگردد و فخرالدین رازی
در بعضی از تصانیف خود آورده که چون زایر متوجه قبر یکی از بزرگان شود نفس او را تعلقی خاص با آن
قبر حاصل میشود همچنانکه نفس صاحب آن قبر را تعلقی خاص نیز با آن قبر حاصلست پس اگر نفس مرده را
تولیت زایر از و استفاده خواهد کرد و اگر بر عکس بعکس و بالجمله چون روح را بقبر خود تعلقی باقی است
چون شخصی بزیارت قبر یکی از بزرگان حاضر شود آن زایر را با روح صاحب قبر آمیختگی و نزدیکی
بسبب آن حاصل شود و این دو روح بسبب آن چون دو آینه شوند برابر یکدیگر و بسبب این
مقابله استفاضه بقدر استعداد ممکن باشد فسال الله الکریم ان یفیض علی الانفس الناقصه
ما یکملها حتی نصیر من اهل الحضور معهم برکة اعتقاد بافضالهم و ما بینا لحبهم و حشرنا علی الاد فیهم و رزقنا
البقاء علی ملک لهم و کرمه و موید توجیه مذکورست آنکه در کتاب تحفة العراقین در مقام ستایش حرم قد
معظم تربت مکرم حضرت رسالت آنحضرت شمس از دو خلیفه تجوز آنعهد نموده و گفته شعر یعنی حرم
محمدی را : دیوانه سر سری ها : او شمس خطره معرب باک : نه حجره خاص او زنا فلاک
پشت شده خلیفه رخ نهفته : جز انکبار شمس خفته : هر سه شده یک نهاد و یک راه : چون

بولاد

یک الف و دو لام الله : هو تجلی مانده که در لفظ رخ نهفته اشارتیست لطیف بمضمون حدیث حوض که در
صحیح بخاری مسلم مذکورست و آن اینست که لیردن علی الحوض رجال ممن صاحبنی حتی رایتهم رفعوا
الی اختلجوا دونی فلاقولن ای رب اصحابی فلیقالن انک لا تدری ما احدثوا بعدک الحدیث چه حاصل
حدیث آنست که در روز قیامت نزدیک حوض کوثر جمعی از اصحاب من بر من وارد میشوند چون بمن
نزدیک میشوند شیطان او امر الهی ایشان را از من دور میسازند و از نظر نهفته میکردانند و حاصل مصرع
خاقانی آنست که ایشان در آن مقام از آنحضرت و رند و روی ایشان از و نهفته است و در آنکه گفته
جز انکبار شمس خفته اشارتست بغایت گستاخی ایشان در قرب جوار آنحضرت و در تشبیه ایشان
بدو لام الله اشارتست بدوری ایشان از آنحضرت بحسب حقیقت چه الف الله را که عبارتست از آنحضرت
داشته‌اند در کتابت از دو لام جداست و چون این دو لام بصورت لای نفی واقعست اشارت میشود
بنفی و بطلان ایشان و این بنظر آن حکایت مشهورست که روزی حضرت امیرالمؤمنین علی ع در میان
ابوبکر و عمر علیهما اللعنه ایستاده بود و آنحضرت میانه بالا بود و ایشان بالا در آن حال از ایشان
با آنحضرت گفت که تو در میان ما مانند حرف نونی در میان کلمه لنا و آنحضرت فرمود که لولا انا لکنتما لا یعنی
اگر من نباشم شما لا میشوید یعنی باطل و هلاک میشوید چنانکه کلمه لولا علی لهلک العمر اعتراف نموده بمضمون آن
و مراد از یک نهاد آنست که دریکجا نهاده شده اند نه آنکه مراد اتحاد طبع و نهاد ایشانست و از
یک راه بودن نیز بنظر آن مراد نیست بلکه مراد از هر سه صورت یعنی قبور ایشان بر یک نهاد و یکراه
یعنی یکجهت واقعست مانند صورت الف و دو لام الله و چنانچه در ترجمه حکیم فردوسی و غیره بسبق
ذکر یافته مجوز تاویل در امثال این کلام ایهام قرینه اعمال قبیحه است که بمنزله دلیل عقلیست در تاویل
متشابهات کلام ملک علام السلام و از جمله مویدات ظاهره این قطعه مشهور اوست : علی
دوستت باش خاقانی : که عترت علیست فاضلتر : بدشان به ز مردم نیکو : نیکشان
از فرشته فاضلتر : و ایضا موید صحت عقیده اوست آنکه در کتاب تحفة العراقین در ستایش
مشهد منور و مرقد معطر حضرت امیرالمؤمنین علی ع گوید بیت سرها بینی کلاه دریای : در مشهد
مرتضی زمین سای : خاصها چو سیاه نخل بر دوش : بر خاک امیر نخل مدهوش : هر دیده

قبرات

که ظلمت آب او ریخت ∴ زان خاک سیاه شافی انگیخت ∴ جنت رقمی ز تربت اوست ∴
تمثال ثری ز تربت اوست ∴ چندانکه بر آب تو تراب است ∴ آن بتن نا نهای نابت ∴
زین روی برای مسک رادن ∴ گشته آهو تنی بستردن ∴ دیریست ببوش چشم احباب
ثبت غزلست و کوفه پرگار ∴ عطارانی که در ختا نند ∴ مسک سره مشک کوفه دانند ∴ افلاک
فرو در رفعت اوست ∴ و ایام غلام شیعت اوست ∴ و در قصیده که اظهار شوق زیارت شاه
خراسان علیه الف التحیة والسلام نموده گفته ∴ بخراسان شوم انشاء الله ∴ چو خزان آسمان شوم
انشاء الله ∴ چون طرب در دل و دل صلکوت ∴ رو به پنهان شوم انشاء الله ∴ گرد بر خیمه کهنه
نیت طوس ∴ خوش و شادان شوم انشاء الله ∴ گرد آن روضه چو پروانه شمع ∴ مست حیران
شوم انشاء الله ∴ و همچنین در مدح ملک السادات شرف الدین محمد بن مطهر العلوی گوید بیت آنکه در
صفا که خاطرم راست ∴ از خدمت سید اجل خواست ∴ آنمایه که طبع را قوام است ∴ همت
سید انام است ∴ زو العقل محمد مطهر ∴ آن عرق محمد پیمبر ∴ آن مردم دیده مصطفی را
آن وارث صدق مرتضی را ∴ قدرش ز دو کون برگذشته ∴ کیمیای مصطفی نگشته ∴ بود او
شهر علم حیدر ∴ وین سید من کلید آن در ∴ شهری که خراجش آورد دهر ∴ او میوه باغ
آنچنان شهر ∴ فرزند محمد عرب اوست ∴ حسام عجم و را و عاکوست ∴ وین شیعه صلب ...
شیعی چه ∴ تماشش چون دل سرخاندان او و انشت ∴ طلعتم ثنای او فرو داشت ∴ ...
بیع او درین راه ∴ ورنه من و مدح حاش لله ∴ و در مدح علامه زمان صدر الدین محمد اصفهانی
و دو برادر او که ایشان از اجال محمود نام بود اشارتی لطیف بحدیث مشهور یا علی انت منی بمنزلة هارون
من موسی نموده و فرموده بیت صدر الدین صدر دار ملت ∴ بر ترسند بعد چار گشت
موسی قدمست مصطفی جود ∴ هرون و علی جمال و محمود ∴ و در مقام تعریف خود میگوید نظم
گفتند کجاست این سخندان ∴ گفتم که بو صدگاه خوانان ∴ خاقانی مدح خوانش گویند ∴ چاکر
خاندانش گویند ∴ و در مدح پدر خود گوید بیت از برخلایقم سبکبار ∴ برمایه او علی نجار
او هست علی بنام و احسان ∴ من تیز او بنطق و فرمان ∴ و در ستایش مادر خود گوید نظم

الدین

آن پیرزنی که پیر عفت است ∴ و آن رابعه که ثانیش نیست ∴ کدبانو خاندان حکمت ∴ مستوره
دودمان ∴ صافی دم و صوفی اجتهادست ∴ مؤمن دل مؤمن اعتقادست ∴ و مخفی نماند که در
بعضی از این اشعار که مذکور شد اشعار است بقوت مذهب شیعه و تعظیم ایشان تا ایام را اعلام ایشان
داشته و در بعضی بتشیع را استحسن انگاشته و در بعضی روایات خبر تا امام رضا را معصوم شمرده و در بعضی
بحدیث منزلت ایمان آورده و در بعضی بهترین تعریف خود را مداح خاندان نموده و در بعضی مادر خود را با آنکه
مؤمن اعتقادست وصف فرموده و همین این کلمات مخالف تربات مخالفان بی بصیرت و معاندان
شیطان سیرتست وفات خاقانی علیه الرحمه در شهر تبریز در شهور سنه اثنین و ثمانین و خمسمایه بود و در
سرخاب تبریز آسوده است الحکیم المتکلم اوحد الدین الانوری نور الله مرقده و
کلیات حکیم انوری که اورده است ∴ چو آفتاب جهان سخن برین ... ∴ در شیوه سخنوری کالشمس فی
نصف النهار و در فنون حکمت گستری فیلسوف روزگار خود بود چنانکه درین قطعه که از اشعار او
با آن اشعار نموده بیت گرچه دربستم در مدح و غزل یکبارگی ∴ ظن مبر کز نظم الفاظ و معانی قاصرم
بلکه بهر علم کز اقران من داند کسی ∴ خواه جزوی گیر آن را خواه کلی قادرم ∴ منطق و موسیقی و هیأت
شناسم اندکی ∴ راستی باید بگویم شنوی گوا آرم ∴ وز الهی آنچه تصدیقش کند عقل صحیح ∴ گر تو
تصدیقش کنی بر شرح و بسطش قادرم ∴ در طبیعی هر چه از چیندلی تشویر نیست ∴ کشف دانم
گر داگر حاسد نباشد ناظرم ∴ نیستم بیگانه از اعمال و احکام نجوم ∴ ور همی ور نداری رنجه شو من
حاضرم ∴ اینهمه بگذار با شعر مجرد آمدم ∴ چون سنایی هستم آخر گرنه همچون صابرم ∴ اصل
از ولایت ابیورد واست از دهی که آن را بدنه گویند در جنب مهنه و آن صحرا را دشت خاوران
گویند و در اول حال انوری خاوری تخلص میکرد استاد او عماره التماس نمود که انوری تخلص کند انوری
در مدرسه منصوریه طوس بتحصیل علوم مشغول بود و بعد از آن سلطان سنجر رسید و منظور نظر
عنایت او گردید ابیات او شمه از آن برعایت تربیت گاه در آن دولت یافته مناسب سیاق این
تالیف نیست از اشعار او آنچه دلالت بر صحت عقیده او میکند در ملت مذکور میشود بیت ملک
بخشاینده در حرمان میمون خدمت ∴ چون خلافت پی علی بود است و زهر افلک ∴ بیعت

بوبکر و آن قول اقیلونی چه بود ∴ مصلحت دید علی که آن فتنها چون خوابید ∴ ومخفی نماند که بیت ثانی
اشارتست بآنکه اگر بیعت ابوبکر با وجود علی ابن ابی طالب حقیقتی و صحتی میداشت چرا بعد از آن تألم
میکرد و طلب فسخ بیعت مینمود و میگفت اقیلونی اقیلونی فانی لست بخیرکم و علی فیکم و همچنین اشارتست بآنکه
عدم معارضهٔ امیرالمؤمنین با او از روی مصلحت بینی و اطفای نایرهٔ فتنه بود که اهالی صحابه [illegible]
جاهلیت بر بود و شمشیر حضرت امیرالمؤمنین هنوز از خون عزیزان ایشان خشک نشده بود و همگی بر او
که بواسطه سوء منافقت منافقان صحابه جمهور مستضعفان اهل اسلام مرتد شوند و اسلام بالکلیه منهدم
گردد و ابن حجر متأخر در کتاب صواعق محرقهٔ خود سطری از روایات آورده که دلالت [illegible]
برآنکه حضرت امیر را دشمنان بسیار بود و آنکه صحابه برا و حسد میبردند و بحضرت پیغمبر شکایت ایشان
کرد و آنحضرت بغایت آزرده شد و آنجماعت را ملامت بسیار نمود و برآنکه بنی امیه و بنی عدی [illegible] معاند
دشمن بنی هاشم بودند و ظاهرست که حضرت رسالت صلعم با آن نفس قدسی تاب دیدن [illegible] وحشی
قاتل عم خود حمزه نداشت بعد از اسلام و با او فرمود که توبهٔ تو مقبول [illegible]
از مدینه بیرون رو که ترا نمیتوانم دید چگونه از تفویض امر به جمعی که در کفر و جاهلیت بسر برده بودند [illegible]
داشت که راضی بامارت و خلافت کسی شود که عزیزان خود شوند با او شیوه اخلاص [illegible]
پیش گیرند و مویدانیست آنکه سید اجل معتبر مرتضی علم الهدی قدس الله روحه در کتاب غرر و درر
باسناد خود از ابی یزید مدنی روایت نموده که گفت روزی حضرت رسالت صلعم با ابوجهل دوچار شدند و
ابوجهل با آنحضرت مصافحه نمود پس کسی از روی استبعاد با ابوجهل گفت که تو با این صبی مصافحه
میکنی ابوجهل گفت والله که من میدانم که او پیغمبرست اما چون هرگز متابعت عبد مناف نکرده ایم
با او متبوع نگردیم آنگاه خدای تعالی این آیه فرستاد قد نعلم انه لیحزنک الذی یقولون فانهم لا یکذبونک
ولکن الظالمین بآیات الله یجحدون و در روایت دیگر واقعست که اخنس بن شریق در خلوتی
با ابوجهل گفت که الحال مجلس از قریش حاضر نیست [illegible] مرا خبر ده که محمد صادقست
یا کاذب ابوجهل گفت [illegible]
بالواو حجابت و سقایت [illegible] اهل

الغام

درمقام تعریز حقیت خلافت ابی بکر و عمر میگویند که علی ابن ابی طالب عم در شجاعت غالب بود اگر بخلافت
ایشان راضی نبود بضرب شمشیر از ایشان میگرفت و تنزل و تأمل نمیفرمود و در مقامی که شیعهٔ امامیه
قدح در عثمان میکنند میگویند که توقف حضرت امیر که پیر نصرت عثمان و مواخذهٔ قاتلان او دلیل بطلان
عثمان و استحقاق او مر قتل و خذلان راست آن مقدمه قاتلیت حضرت امیر را فراموش نموده
میگویند که قدرت بر دفع قاتلان عثمان نداشت نمودند از آنها که برابی بکر بیعت ننمودند و همچنین در باب اثبات
افضلیت ابوبکر از آن مقدمه غافل شده میگویند که ابوبکر از جمیع صحابه اشجع بود و طرفه تر آنکه ابن حجر
جامد در فرستادن ابوبکر خالد بن ولید جهت محاربه قومی که ایشان را متهم بارتداد ساخته بود و منع
خالد بن ولید و حمله بر آن علیه نمود از جمله دلایل باهره شجاعت ابی بکر شمرده سعت میدان ضلالت [illegible]
[illegible] در تاریخ گزیده مسطورست که در زمان اباقاخان میان فضلای کاشان در باب
ترجیح [illegible] انوری و ظهیر منازعت بوقوع پیوست و مجد همگر را که از فضلای شعرای آن زمان
بود حکم ساختند و قطعه [illegible] فرستادند و او نیز قطعه که مشعر رجحان انوری بود گفته بایشان فرستاد و
چون قطعه مجد همگر مشهورست از برکی حکیم انوری و آنکه او متدین بدین جعفری بود و جهت تأیید مقصود
مذکور میشود و قطعهٔ اهل کاشان نزد ارباب کمقدمة الواجب مسطور میگردد و قطعهٔ اهل کاشان این است

بیت ای آن زمین وقار که بر آسمان فضل ∴ ماه خجسته فضلی و خورشید انوری ∴ جمعی کنی
بر این سخن انکار میکنند ∴ جمعی ز ناقدان سخن گفته ظهیر ∴ ترجیح می نهند بر اشعار انوری ∴
جمعی دگر برین سخن انکار میکنند ∴ فی الجمله در محل نزاعند و داوری ∴ رجحان یکطرف تو
بدیشان نما که هست ∴ زیر نگین طبع تو ملک سخنوری ∴ و قطعه مجد همگر اینست قطعه جمعی ز اهل
[illegible] کاشان که بوده اند ∴ ز ارباب فضل و دانش ملک سخنوری ∴ کردند بحث در سخن منشیان فضل
تا خود که سفته تر ز در نظم شاعری ∴ در انوری مناظره شان رفت و در ظهیر ∴ تا مر کراست
پایه برتر ز شاعری ∴ از آفتاب یکی [illegible] در ∴ از خاک خاوری بگری زد جعفری ∴
ترجیح می نهاد یکی [illegible] ∴ انصاف چون نیافت کرده از دگر
گروه ∴ من بنده را که [illegible] ∴ [illegible] گران گران ∴ در تعر

بحر این چو نمودم شناوری | شعر یکی بر آمد چون در شاهوار | نظم دگر بر آمد چون مهر خاوری
خاصه که شاگردی و مدح گستری | شعر ظهیر اگرچه بر آمد ز نظم او | طبع ظهیر اگرچه لطیفست در خور ثنا
کی بود بخاصیت از قند و شکری | بیدار چه شیر و نغز و لطیفست و آبدار | چون در چمن بکلوه کند سیر عرعری
هرچند لاله صحن چمن را دهد فروغ | پهلو بکار نمیزند با گل طری | اینست اعتقاد من ای چون علی توکی
گر تو معتقد سخن مجد همگری | زاو این نتیجه نشاید آخر جب | در حادثین و دال بهیچ چیزی

و ایضا امامی هروی که در کرمان ساکن بود در مدح سلاطین آنجا اشعار نظم مینمود و این قطعه در سؤال و جواب شعر مذکور گفته ❊ ای سالک مسالک فکرت درین سؤال ❊ معذور نیستی که تحقیق نمیکنی تمیز را ز بهر تناسب درین دو طور ❊ هیچ احتیاج نیست بدین شعر گستری ❊ کین هم زنست و آن سحر این شمع و آن چراغ ❊ این ماه و آن ستاره و این حور و آن پری ❊ و ایضا در تاریخ گزیده مسطورست که حکیم انوری در اواخر ایام حیات تا یک شنبه از ملازمت درگاه سلطان سنجر احتراز نمود چون سلطان او را طلبید این قطعه را گفته و پیش او فرستاد قطعه

کلبه کاندرو بروز و شب | جای آرام و خورد و خواب منست
جایکی ار رم اندر آن کاز آن ❊ | حجره در مین ز شک و تاب منست
آن سپهرم درو که گوی سپهر | ذره نور آفتاب منست
وان جهانم درو که بحر محیط | والمعه سراب منست
هرچه در مجلس ملوک بود | همه در کلبه خراب منست
رحل اجزا و نان خشک درو | گرد خوان مرغ و کباب منست
شیشه حبر من که باد و ابر | پیش من شیشه شراب منست
قلم کوته و صریر خوشش | زخمه نغمه رباب منست
خرقه صوفیانه ازرق | از هزار اطلس انتخاب منست
هرچه بیرون بود ازین کم و بیش | حاش لله سامعین عذاب منست
کند هر جهان جنب نکند | همتی را که در خباب منست
خدمت پادشه که باقی باد | نه بیازوی خاک و آب منست
زین قدم بر او رحیت ستم | آنکه او مرجع و مآب منست
و نه طریق از ملالیست حظ | بحکم این حظ صواب منست
گرچه پیغام روح پرور او | هم تسکین اضطراب منست
نیست این بنده را زبان جواب | جامه و جای من جواب منست

احسن المتکلمین مولانا حسن کاشی الاملی در قصیده سیاره الغیر

از جمله مداحان خاص و غلامان با اخلاص حضرت امیر المؤمنین علی بوده و در طریقه اخلاص خاندان چنان بود در و سلمان بوده و در شیوه مداحی ایشان ثانی مداح رسول حسان دولتشاه در تذکره خود گفته که بحکم ثبات و لطافت و نحو سخن نکته پرداز و دانشمند فاضل بوده است اصل او از کاشانست اما در خطه آمل متولد شده و در آنجا نشو و نما یافته چنانکه میگوید بیت مسکن کاشی اگر در خطه آمل بود ❊ لیکن از جد و پدر نسبت بکاشان میرود ❊ و ایضا در آن تذکره مذکورست که مولانا حسن بعد از زیارت کعبه معظمه و مدینه مکرمه شرفهما الله تعالی بعزم زیارت مشهد امیر المؤمنین بعراق عرب افتاد و بعتبه بوسی آن آستانه شریفه مشرف شد و قصیده که مطلعش اینست بر روضه مطهره خواند ❊ ای زبده آفرینش پیشوای اهل دین ❊ وی ز عزت مادح بازوی تو روح الامین ❊ در آن شب حضرت شاه ولایت پناه را در خواب دید که عذرخواهی او میکند که ای کاشی از راه دور و دراز آمده و ترا دو حق بر ما یکی حق مسلمانی دیگری حق صله شعر اکنون باید که بصره روی و آنجا بازرگانی است که او را مسعود بن افلح میگویند از ما سلام برسانی و بگویی که در سفر عمان درین سال کشتی تو غرق خواست شدن که هزار دینار برای ما نذر کردی و عهد کردی و کشتی و اموال ترا بساحل رسانیدیم اکنون از عهده نذر بیرون آی خواجه بازرگان بحواله ما زر بستان کاشی بصره آمد و با آن خواجه ملاقات نمود و پیغام حضرت امیر بگذارد و بازرگان از شادی شکفت و سوگند خورد که من این حال را بهیچ آفریده نگفته ام و فی الحال آن مبلغ را تسلیم مولانا حسن کاشی نموده و خلعتی لایق بر آن مزید ساخته و بشکرانه آنکه فرا پا شاه ولایت شده دعوتی ستونی جهت صلحا و فقرای شهر ساخت و مولانا حسن از عهد شباب نیکو سیرت و خدا ترس و متقی بوده و غیر از مناقب خاندان نگفتی و بمدح ملوک اشتغال نکردی چنانکه در همان قصیده که مطلعش مذکور شده گفته بیت من غلام حیدرم والله مداحی غیر ❊ خواجگان حشر کی معذور دارندم درین ❊ آن حسن نامم که اندر مدح ماهی شاه ❊ میکشد بر طبع پاکم روح حسان آفرین ❊ و در قصیده دیگر میگوید نظم منم که بلبل طبعم بمدح ملک بقا ❊ نوشته‌اند بمداحی محمد و آل ❊ درون مدت سی سال کش نمادستان ❊ که کودوام بسخن پیش کس مدح سکال ❊ مخدرات سراپرده ضمیر مرا ❊ بمدح آل علی بسته اند عقد وصال بروضه دل کاشی ثنای شان خواند ❊ هر آن شکوفه که سر زند ز شاخ خیال ❊ کماه من همه آیست

درعراق ولی ∴ زهی گناه که بر عصمت من آمد وال ∴ نمیکنم بجهان در سخنوری دعوی ∴ وگر کنم نبود
حرج را محل سناک ∴ من آن نیم که زند یوانهای کهنه بروز ∴ فراهم آرم شعری بصد هزار اشکال ∴
ولی کهی که عرض سخن پدید آید ∴ کنم بمعجز معنی ادای سحر حلال ∴ صفای گوهر پاک از عقیده پاکم
هزار طعنه زند بر صفای آب زلال ∴ بشهد مدح کسی که زبان گشایم باد ∴ زبان ناطقه ام در کشید باد
لال ∴ اگرچه مال ندارم یقین آن دارم ∴ که وین خود نخورد شم مربی از پی مال ∴ ز فیض همت
صاحبقران فیض و کرم ∴ رسیده ام بکمال و گذشته ام ز کمال ∴ حکایت من اگرچه دراز دامن دارد
در حدیث شعر دلبسته ام ز بیم ملال ∴ ز خاک خط آن سبزه اگر کاشی ∴ کنند ز غیبت دوری خویش از تو
ملال ∴ و در مقام مداحی درین قصیده ابیات خوب دارد و از آنجمله است بیت شهی که در کف قدرتش
بوهم در باید ∴ خیار صدر نشینان سدره با لجبال ∴ محیط چرخ و سراپرده معالی او ∴ چو مرکز
کل و گردون دایره تمثال ∴ تویی که بر محک کبریای تو نبود ∴ درست مغربی چرخ زر قلب سفال ∴ نکند
قاعده شح تو سر از اسپر ∴ شکست صاعقه گرز تو بلا ز ابال ∴ دریده غل تو شاهین ظلم را ولیک
شکسته باز تو سیمرغ چرخ را چنگال ∴ گر اژدهای فلک سیمار پیکر او ∴ به پیند افکند از بیم مهره در دنبال
اگرچه از پی تعظیم کبریای تو کرد ∴ خدای عز و جل بر مجاری احوال ∴ کمر ز منطقه چرخ در آفتاب اکلیل
ز پشت شیر فلک کرده روز مهر و وال ∴ ولی بنسبت قدر تو برتر از وی محل ∴ سپهر و مهر چو در پیش همت
نیست بمثقال ∴ شمار جود تو بر پایدار شو و مثل ∴ سپهر کیل و قضا عامل و قدر کیال ∴ که گرد
از تو سوالی بعرضه که نگرد ∴ کف تو کیسه از بش زبال ها لا مال ∴ بپیچ حادثه قضا و قدر خصم ترا
همه زجا و به خلق میزند تیعال ∴ سپاهیان فلک سر بسر فرو ریزند ∴ اگر برند ز دیوان همت تو
مثال ∴ خرد ز رفعت قصر تو ما حصرت کیفیت ∴ بقدر قدر تو اندازه بنای معال ∴ و از
جمله قصاید بیمانند او قصیده هفت بندست که اکثر استادان متاخرین در تتبع آن در ها
سفته اند و بآن لطافت تا غایت چیزی نگفته اند هفت بند مولانا حسن کاشی در منقبت السلام
ای سایه ات خورشید رب العالمین ∴ آسمان عز و تمکین آفتاب داد و دین ∴ معنی
هر چار دفتر خواجه هر شش خلد ∴ داور هشت جنت اعظم امیر المؤمنین ∴ عالم علوی سلونی

راز دار او گشت ∴ ناطق حق نفس پیغمبر امام المتقین ∴ مقصد منزل بلغ هر کرا اسرار غیب
مقطع تیلوه شاه مطلع حبل المتین ∴ صورت معنی فطرت معنی الی و خلق ∴ سر اصل نسل آدم
نفس خیر المرسلین ∴ صاحب یوفون بالنذر آفتاب انما ∴ قرة العین لعمرک نازش روح
الامین ∴ در جهان از روی حشمت چون جهانی در جهان ∴ در زمین از روی رفعت آسمانی
بر زمین ∴ مثل تو چون شب ایزد در همه حال محال ∴ هر که مداحش خدا همدم رسول الله بود
کر کسی مداحش جو بی هم رسول الله ∴ ای بفیر مصطفی با دیده همتای تو کیست ∴ بسته بر جان تو از نور
حور العین و بس ∴ مهره مهر از گلوی صبح بر باز د فلک ∴ گر ز از مهر تو آید صبح صادق ترا
نفس ∴ چیست با قدرت سپهر و چیست بالای تو مهر ∴ آن ز قدرت شب عاروا این ز رای
تعقیبش ∴ الکاروان سالار جاهت چون کند آهنگ باه ∴ چرخ را بر دوست پیش آهنگ بندد
چون جرس ∴ گر دل دریا مثالت موج بر گردون ∴ لجه گردون بر دگردان نماید چون جرس
در شکوهت را بهتران معالی کشند ∴ از زره خفتم آید تو بتن پس از نیک عدس
بسوی گرد و بحسم نیم کونه آشکار ∴ لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار ∴ ای سپهر
عصمت از روی زیور یافته ∴ آفتاب از سایه چتر گوا افسر یافته ∴ بر امید میل سویت دست
نقاش ازل ∴ نقشها بربسته لیکن چون تو کمتر یافته ∴ باز قدرت بهمای بال جلالت باز کرد
طایران سدره را در زیر شهپر یافته ∴ آنکه مهر مهر تو بر صفحه جان کرد نقش ∴ مخزن دل را
کلید از زر توانگر یافته ∴ آنکه دست جاجی بجود تو بر داشته ∴ دست خود را تا قیامت حاجت آور
یافته ∴ ساقی کوثر چندان مدح باشد مر ترا ∴ ای ز تو دریای فطرت عین کوثر یافته ∴ گر نبودی
ذات پاکت آفرینش را سبب ∴ تا ابد جا استرون بودی و آدم عزب ∴ ای معظم کعبه اهل
از شبان مصطفی ∴ قبله دنیا و دین جان جهان مصطفی ∴ تا سپهر شرع از نور پرنور شد هرگز
نیافت ∴ از تو روشنتر مهی بر آسمان مصطفی ∴ رهروان عالم تحقیق را تا برده ره
از زمین بوس درت بر آسمان مصطفی ∴ رفعت بالای امکان صورتی تا مکنت ∴
در بود ممکن بود قدر توان مصطفی ∴ گرچه در عالم باقبال تو ستاها کرده ام ∴ آنچه حسان کرد

لاف مداحی همی یارم زدن در حضرت ٭ ای ثناخوان تو ایزد بر روان مصطفا ٭ عرض حاجت
بر تو حاجت نیست میدانی که چیست ٭ حال اخلاص اندر خاندان مصطفا ٭ روی حرمت
بر متاب ای کام جان از روی ٭ حرمت جان پیمبر را نظر کن سوی من ٭ ای گزیده مرتضا یا
امیرالمومنین ٭ خوانده نفس مصطفایت یا امیرالمومنین ٭ خازنان کان دریا کیسها پرداخته
روز بازار سخایت یا امیرالمومنین ٭ خاطر همچون منی شوریده خاطر چون کند ٭ وصف قدر کبریایت
یا امیرالمومنین ٭ با همه بالانشینی عقل کل نابرده راه ٭ زیر سایه دوان رایت یا امیرالمومنین
کرسی بالاش اندر عرش برین جای ٭ کفشی الحاجت جایت یا امیرالمومنین ٭ مدح اگر شایسته ذات تو
باید کف مبس ٭ کیست تا گوید ثنایت یا امیرالمومنین ٭ فهم انسانی چه داند عزت کار ترا ٭
کآفرینش برنتابد بار مقدار ترا ٭ ای که فرمان قضا موقوف فرمان شماست ٭ دور
دوران فلک و دری ز دوران شماست ٭ آفتابی کآسمان در دامن اقبال دست ٭
پرتوی از لمعهٔ نور گریبان شماست ٭ هر کجا در مجمع قرآن خدا را آیتی است ٭ الکمال لطف و
رحمت خاص در شان شماست ٭ آنچه کرد و زاید ان چشم جهان بین روشن است ٭ جزو
قرص نیست و ان همه فضله خوان شماست ٭ هر گهر کاندر ضمیر کان امکان بوده است ٭ حجت
اظهار آن موقوف فرمان شماست ٭ در نهان پیش درمان چند شوان داشتن ٭ عاقلی
بنود ز درمان در و نهان داشتن ٭ زایران حضرت را بر در خلد برین ٭ میدهند آواز
طبتم فادخلوها خالدین ٭ واین قصیده غرا که چند بیت از آن اکتفا میرود از قصاید مشهور او
قصیده هر دل که دوستی علی اختیار کرد ٭ او را خدای در دو جهان بختیار کرد ٭ فرخنده طالع آمد و
فیروز روز گشت ٭ آنکس که خدمت در آن شهریار کرد ٭ بر مرکب سعادت عقبا نشد سوار
جز مقبلی که روی بدان شهریار کرد ٭ سرمایهٔ سعادت دارالقرار یافت ٭ هر دل که در محبت آن شه
قرار کرد ٭ من معتدای بار گزیده کجا برم ٭ بارش بتوفیق کار کرد ٭ ساکان دین
خویش شناس شهنشهی ٭ کز کام بار ... کرد ٭ طفل چهار ساله شنیدی که حر علی
کودر میان مهد چنین کار زار کرد ٭ کاهی میان باز و کبوتر قضا گذار ٭ کاهی جواب حلم سؤالات بار کرد

رایت بسوی خیبر و آیت بمکه برد ٭ وین هر دو از اشارت پروردگار کرد ٭ زان همت بلند که داد شخص خدا
بحق ٭ ثروت بخلق عالم فقر اختیار کرد ٭ بر بستر رسول بخفت و نداشت باک ٭ جان را فدای
خواجه روز شمار کرد ٭ آندم که پای بر کتف مصطفا نهاد ٭ عرش برین بمقدم او افتخار کرد ٭
واین چند بیت از منتخبات او ای بروی خوب تو اقبال را فرخنده فال ٭ سدره تعظیم قدرت داده
صدره گوشمال ٭ شرع را برپای کرده دست خیبرگیر تو ٭ عرش را بر سر نهاده دست تو پای کمال ٭
از نسیم کاوش لطف تو جنت یک صلیب ٭ در سر ابستان تعظیم تو طوبی یک نهال ٭ اختری برج
تو صد ماه و لیکن بی محاق ٭ لمعه از رای تو صد مهر لیکن بی زوال ٭ از تو اندر پادشاهی پادشاهی را
شکوه ٭ وز تو اندر آفرینش آفرینش را کمال ٭ نسبت دست تو میکردم بدریا اهل گفت ٭
رسم دانش نیست کردن نسبت دریا بجال ٭ سعی نماید قضا بر قسمت ارزاق خلق ٭ تا ز صدر
منصب قدر تو آوازش نیاید منثال ٭ روی دولت بر خلایق باز گشت یدهی ٭ تا نگیرد آسمان از دفتر
بخت تو فال ٭ گر زند شخص شکوهت پای تمکین بر زمین ٭ ور کشاید دست قدرت تیغ کین بر رخ
زال ٭ بگسلد گاو زمین را پای تمکین از سرون ٭ بشکند شیر فلک را تاب شمشیر تو بال ٭ پادشاها
منصب قدر زان عالی تر است ٭ کاندران حضرت تواند یافت عقل من مجال ٭ گر هوای خاک
قدرت در خیال آید خرد ٭ ای کشیده دست قدرت پای عقل اندر عقال ٭ بس که طبعم میکند معجز
نمایی در سخن ٭ روزگار از یاد سحر سامری دارد ملال ٭ زانکه او گر پیش از این دعوی سحری کرده بود
صورت خویش چون دعوی همی محال ٭ شد بنور معجز طبعم چو خاکستر بباد ٭ آتش سحر حرامش
زاب این سحر حلال ٭ نیست از من بل ز اقبال تو زیر آفتاب ٭ خاک زر سازد و معدن سنگ لعل اندر
جبال ٭ گر بنسبت ذره باشد لاف خورشیدی زند ٭ هر کرا با سایهٔ مهر تو باشد اتصال ٭ چون
گدایان در سر خوان سعادت گسترند ٭ خسروان وا اند برالغاشان دست سوال ٭ گر ز شهد
مدحت در کام جان دارم بکام ٭ شاه منطق من از شهد شهادت باد لال ٭ تیر محنت باد در
یکموی بر اعضای من ٭ گر دهم موئی بمهرت من بجیبها و سال واین ابیات علاحده کلام دیگر آنحضرت
ز بعد احمد مرسل امام حق شو او ٭ که هست از غایت عزت ثنایش ربیع از قرآن ٭ امام حق

شهی را دان که گرهتای او جویی ٭ بغیر از مصطفی ختم نبیش بود از قرآن ٭ کمالش در خیال عقل کی گنجد
که تعظیمش ٭ فزون از جنبش و هست و مثل انجیر امکان ٭ صفات ذات مشهورش ز آیل
قل تعالوا جو ٭ جلال جود منورش بخوان از سوره انسان ٭ امامت را کسی باید بدین در زو اطلبها
که باشد جن وانس او را سلیمان وار در فرمان ٭ طریق اختیار خلق واجب نیست بود مطلب
ببین از امت عیسی و قوم موسی عمران ٭ هر آن مایه که پیغمبر گذارد مثل او باید ٭ دگر شد خلیل آخر د
هم از مرسل هم از یزدان ٭ اگر واجب الطاعه بدین چون مصطفی باید ٭ بعقل و نقل و شرع
عرف غیر از مرتضی نتوان ٭ اساس دین ما اینست و ما را رافضی خوانند ٭ بدین گر رافضی شاید
منم اول درین دوران ٭ اگر او عمر بکره علی گفتی چرا و صدره ٭ بنودی هیچ شیعی را الجید ز
از کیهان ٭ زحیدر شیعه این بنده بغیر از او کرا داند ٭ بعه انصاف اگر در وی بکن میل د
منه بهتان ٭ عروس تخت جنت را بعقد در بر کسی گیرد ٭ که در ایوان ایمانش بود مهر علی عنوان
گدای کوی آن شاهم در کوی گدایانش ٭ سلیمان با همه حشمت ندارد پایه سلمان ٭ هر اگر دوست
دنیا نباشد غم چرا باشد ٭ که بهتر بود این دینی نخواهد بود جز حرمان ٭ و این قصیده را که
گنجینه معانیست در تتبع حکیم خاقانی خوب گفته شعر هر سحر از موج این دریای گوهر زای من
گوهر معنی دهد فکر فلک فرسای تو ٭ شمع گردون در شبستان حرم باز آورد ٭ روز وضع
حمل معنی خاطر عذرای من ٭ بر سر سدره شاد روان زند روح القدس ٭ چون بمعراج معانی
روی آرد رای من ٭ نو عروس معانی را برون آرد ز غیب ٭ سوی صحرای سخن کلام
سخن سرای من ٭ در عروج فکر اربودی تصور را مجال ٭ منتهای سدره دیدی مبدأ اسرای
من ٭ گر بدی معنی مجسم صورت آسا در نظر ٭ تا فتی صد اختر از یک گشت غوای من ٭
خلوت قرب معانی را منم جایی که نیست ٭ در خیال ساکنان سدره او ادنای من ٭ در شب
معراج فکرت بی براق و جبرئیل ٭ بر سر سدره و ایوان باشد استعلای من ٭ آفتابم
گر ز معنی منجم در زمین ٭ گرچه در چشمت نیاید صورت پیدای من ٭ صفوة الله زاده ام در
دین ز دیوان قضا ٭ صبغة الله آمده توقیع بر امضای من ٭ آهوی طبعم زباغ خلد سنبل میخورد

نافه چین در خوی از رشک دم پویای من ٭ رشته جان میخورم چون شمع و میگویم که نیست ٭ جز
برای سوختن طبع جهان آرای من ٭ گر چون شمع در آب و آتش از سر تا بپا ٭ مایه نور است همچون
شمع سر تا پای من ٭ خاطرم در مکتب روح آموخت علم ٭ پر گنجخانه ام عقل و ادب فرمای من
زان همه پایان گنجخانه در طبعم نهاد ٭ تو شاید ابداع معنی مبدع اشیای من ٭ چون خضر پرورده
آب حیاتم زان بود ٭ مجمع البحرین معنی در دل مینای من ٭ نامده در عالم صورت بمعنی در ازل
بد معید سر گردون دولت برنای من ٭ من نه اینصورت بدم کاکنون تو می بینی مرا ٭ جای دیگر بد
اول مسکن و ماوای من ٭ در حریم سدره خلوت داشتم جایی که بود ٭ تشنه لب آب حیات
از جرعه حرای من ٭ مجلسی بود از کدورت باده دور از خمار ٭ در کف ساقی جان افزای
عمر فرسای من ٭ گر بخوردی آدم آن یکدانه گندم در بهشت ٭ کی مبی در خاک گل مولد و منشای من
هم بسوی مرکز اصلی توان شد عاقبت ٭ گر بپا لاید بدنیا حرص کج آلای من ٭ گردن شهوت
بشمشیر ریاضت خسته شد ٭ تا هویدا گشت بر من مبدأ و منهای من ٭ در رهم روز جوانی دام
شهوت ان نهد ٭ ای که من پیری که هست اندر پی اغوای من ٭ گنج و اژدرها عجب سمیت کو نیز بین
جبل ٭ بوده در کنج وجودم شهوت اژدرهای من ٭ گر نه نور مهر حیدر دارم اندر دل مقیم ٭ در دل
دیرا فتد این جان ملک سیمای من ٭ جامم اندر پای اژدرهای شهوت کم شدی ٭ گر نبودی
دستگیرم دولت مولای من ٭ آفتاب آسمان دین امیر المؤمنین ٭ کامده تشریف حشمت چست
بر بالای من ٭ آسمان پر مه و خورشید یابی بر زمین ٭ گر بمهرش باز جویی یک یک اعضای من
که آفتاب اندر پناه و سایه رایم بود ٭ تا بود در سایه خورشید دین ملجای من ٭ این جهان و آن
جهان در زیر پایت کم شود ٭ گر زنی دست یقین در عروة الوثقی من ٭ شهسوار شرع میل
المؤمنین حیدر که است ٭ مهر او امروز اصل نعمت فردای من ٭ بلبل بستان ز بستان
باز ماند چون دید ٭ شرح مدح میرین روح الامین املای من ٭ جز صفات ذات آن شه بود
هرگز مباد ٭ طاعت روز من و اندیشه شبهای من ٭ و این از در معانی تا گریبان پر کنم ٭ بلی
خورد غواص فکرت غوطه در دریای ٭ لوح ابجد در کنار طبع خاقانی نهد ٭ در دبستان معنی

خاطر دانای [illegible] در همه باهی یونس بود کلکش فی المثل [illegible] بحر وین میکشد ید کلک خوب ای من

برلوح طبع مرا مهرا زولای مرتضی
روشن از انوار حق هر دو [illegible]
متصلی سینه صاحب دلان کعبه دار
رکن هفت اقلیم معنی شد دل کاشی
بر سر بازار معنی کما انا الحق میزنم
ظاهر است از خلق عالم فرط استغنای
تا بریزد آبروی بهرمان پس [illegible]
در کف سالار محشر پایه اثرای من
کاشی اصلم آملی مولد حسن نامی کز
در سخن بالاتر از عیسی است اعلای
گر زروی امتحان صد بار در [illegible]
تا در آمد عرضه سامی همه کالای
یارب از فضل و کرم [illegible]
دوش چون روز شب تیره بپایان
گویی از مصر نسیمی سوی کنعان آمد
شرف خاک خراسان همه دانی که ز
آنکه خاکش ز شرف افسر کیوان آمد
آنکه در حضرت جاهش زپی قدر و محل
مالک چار حد خانه ایمان آمد
یک طواف در او از قول رسول
هم ز قرآن خبر و حجت و برهان آمد

حجت تنزیل طبعم معجز طاهای من
خصم اگر روزی دعوی سامری گردد
پست شود معانی طبع استقصای من
زینت صفت [illegible] این دم معجز نما
سلک معنی [illegible] خود [illegible] شیدای
تحت دل [illegible] زانکه مهر [illegible] تیغ
[illegible] جا [illegible] برلب [illegible]
در ضیافتخانه بهشتی [illegible] لا اجلد
همچو حسان روز [illegible] صدر [illegible] جای
تا بیا [illegible] نقد معانی میبرم
جز طلا بیرون نیاید [illegible] جای من
شاعر [illegible] چه عادی خواند [illegible] من
زانکه از حد بگذرد رفعت استغنای
نوبت زد مرغ سحر خوان آمد
[illegible] زدم [illegible]
زانکه در خط او روضه رضوان آمد
آنکه در کلش [illegible] سر شرط آمد
پر طاوس فلک مروحه جنبان آمد
وقت [illegible] قدرش
[illegible]
تا کسی [illegible] برگرفت

موسی عهدم که برطور ریاضت [illegible]
گوشمال [illegible]
تا ز بام [illegible]
داشت گویی [illegible]
آنچنان اگر [illegible]
[illegible]
[illegible]
یکسکندر اجری [illegible]
کمترین مملوک حیدر کاشیم [illegible]
قلب [illegible]
بر سر بازار اقلیم معانی کو کسی
هست از ایشان [illegible] قرآن ظاهر

فی مدح علی بن موسی الرضا علیه التحیة و الثنا

جسم جان از دم مشکین صبا روشن شد
اثری از شرف خاک خراسان آمد
مشهد پاک معلای امام معصوم
دست [illegible] صبا [illegible] آمد
آنکه اندر حرم جان محبان [illegible]
از ره معجزه چون موم [illegible]
مالک ملک حقیقت تویی از صدق [illegible]
در کمالیت ذات تو چه نقصان آمد

ابو [illegible]

در نبوت هر زبان آمد اگر روزی [illegible]
زان چه نقصان بسوی [illegible]
[illegible] شده مولای آل عبد [illegible]
[illegible] آتش [illegible]
[illegible] گاه [illegible]
[illegible] را از اما و تسبیع
اینچنین شد [illegible] اخلاق
نزد [illegible] و دیگری [illegible]
چاکر شوی ای خواجه از ره [illegible]
چو کاشی [illegible] شاه [illegible]
دولت باقی جزای مهر حیدر کرده [illegible]
خاک آدم [illegible] کز نور [illegible]
[illegible] کرده اند
یا امیرالمؤمنین [illegible] کاشی [illegible]
[illegible] راه را [illegible]
[illegible] ارم [illegible]
[illegible] سلطان دین ساقی کوثر [illegible]

نظم

تا سرم در سایه خورشید [illegible]
ساکنان سدره [illegible]
[illegible] سامری [illegible]
[illegible] دیده [illegible]
مبدا و منهای [illegible]

ابن عم [illegible] تخت سلیمان آمد

القصیده له

منم که مهر ولی الله از دل پاکم
چو آهوان ختن مشک میشود [illegible]
ملام [illegible] آن شهسوار میدانم
[illegible] قدرش ز سوره اعراف
کسی که نفس محمد بود بقول خدا
که روز حشر شباشی [illegible]
زبنده منقبت مرتضی علی بشنو
نظر کند سوی ما [illegible] استخوان

وله

[illegible] از مهر اول عهد با ارواح خلق
چهره [illegible] کرده اند
[illegible] از کرده [illegible]
ای که لطف داور [illegible] کرده اند
کربلای [illegible]
[illegible] سلمان و [illegible] کرده اند
[illegible] حیدر را
پای قدرم [illegible]
تا [illegible]
کین سخن [illegible] موسی عمران [illegible]
[illegible]
[illegible] در علم ایشان [illegible]

گر ز حرف طبعی [illegible] پرستید [illegible]
[illegible] آل احمد [illegible]
[illegible] مانند گوهر [illegible]
ز شهسوار [illegible] سام
که [illegible] او دل [illegible]
شناسد آنکه شناسد [illegible]
[illegible] ایمان [illegible]
یقین بدان که سلونی [illegible]
[illegible] زبان و مردم [illegible]
پیش از این کین [illegible] کرده
و آنکه [illegible] کرده اند
[illegible]
آنگه او [illegible] محراب و منبر کرده اند
از کف دریا [illegible]
[illegible] حیدر [illegible]
[illegible]
شاد [illegible] کاشی [illegible] کرده اند
در ضیافتخانه [illegible]
فتح اقلیم معانی [illegible]
[illegible]
تا [illegible] چند [illegible]
[illegible] و امکان [illegible]

وان یکی ناتر ترسیدت بالای ایکان مُرد
وانکه با وی در خلاف آمد که از زشتی بمرد
مجتمع قاطع تر از شمشیر بران میر فرد
آن وصی رسول و زوج بتول
صورت نفس کل درو مضمر
ذات او داده عرش را زینت
تا فریده خدای نقش صور
بوده عالم پر از آثار او
زاده اندر سرای او مادر
پیش دریای همتش چه برد
بادبان آسمان پهناور
کیست تا قدر او سپهر بلند
دیده های یقین نه دیده بسر
مرتضی در لطافت احمد
معنی خاطرش هزار اختر
چاکرش جبرئیل و میکائیل
قهرمان جهان و فضل و هنر
از شعاعات شین شمشیرش
بگسستی سپهر را لنگر
گر بقول خدا بدست و رسول
باشد الحق ز راه شرع بدر
پس علی بر حقست و او باطل

هر که بعد از مصطفی با مرتضی دارد دو تا
در خطاش ابلیس من ابالک چو گنهکار مُرد
کیست آن مهتر همایون فر
در جهان و مفخر جهان دگر
جوهری بود جز خدا و رسول
نام او کرده خویش را زیور
گوهر برج آدم او ز شرف
تا آدم و آدمی نبود خبر
زاولین حرف کرده در مکتب
قلزم آسمان کمینه شمر
کاذم گر گنبد سپید قرن
چیست با رای او طلیعه خور
تا جهان را درین جهان ببیند
مصطفی در شهادت حیدر
از خیالش اشارتی رضوان
مدح گویش خدا و پیغمبر
چون رواق تعالوش ره روش
در دل آسمان فتاده شرر
خیبر آنکه گرفت دست علی
زنش شیخ تیم یعنی عمر
ورنه قول خدا بدست و رسول
پس علی بو هشت داو کافر

در ره دین مسلمانی چو سلمان مرد
در ره توحید عدل ایستاده ام مردانه وار
که باو داد مهتری بهتر
معنی عقل کل درو مسیم
کس ندانست قدر آن جوهر
سر نقش وجود وا بسته
خاک آدم زمین او گوهر
در شبستان فکرت آدم را
معنی علم آخرین از بر
کز بود کشتی تفکر را
بمحیط کمال او معبر
مرد باید که دیده باز کند
برتر از وهم و عقل و حس و بصر
صورت نقش برتر از ملک
در دلش آسمان ... کو هر
بیزبان روان و جان و جسد
خلعت آن اطلسش در بر
بجز قهرش اگر کشیدی سر
که بعجز اعتراف کرد عمر
پس علی را بجانب شستن
میل بوبکر بود و رای عمر
چون علی دیگری بود هیهات

یک بامام کی بود همسر
کاشی این قوت سخن ز کوثر
هست در راه این ثنا گستر
برده ام در جهان بمدح علی
لا فتی الا علی معبر
چون پر از مهر اوست خضرا دل
تا قیامت و هم سعادت بر
نوح و پسران فکر بکر مرا
بسته بر بام حیدر صفدر

رهنمایی که جز علی باشد
بل بیابید آن همایون فر
در خراسان و در عراق همی
کوی دانش بحمله و اشور
از پی آنکه هست در رو بنا
چه زیان گرچه هست کیسه ز زر
مال قارون و سطوت و فرخ
تن از خنک پرنیان بستر
یارب این بخت بین که میزند

ره نماید ولی بسوی سقر
ترب بی سال کو خار امن
شعر کاشی همی کند از بر
والی ملک آنکه بدش
خاطر آسوده دارد و غصه مخور
آن در حق که گشته شد در دنیا
ملک فردوس و جنت بود ز
عقد ایشان خدای عز و جل
چشم دولت برای آن شوهر

و مخفی نماند که مولانا حسن کاشی ... ناصبی که از غلاة اهل سنت در بعضی از رسایل خود قطعه از این قصیده را که مشتمل است بر تقدیر و بیان الزام حقیت امیر و بطلان دیگران یا عکس آن ذکر نموده و متصدی جواب او شده و گفته که اولا اختیار شق اول کرده میگوییم که از خانه نشستن علی و توقف او در طلب خلافت لازم نمی آید خروج او از شرع بلکه تابع ایشان بوده بجهة تا وقتی که نوبت خلافت باو رسیده و ثانیا اختیار شق ثانی کرده میشود میگوییم که لازم نمی آید از آنکه در باب خلافت ابی بکر و عمر مثلا قولی از خدا و رسول نباشد آنکه ایشان بمیل و رای خود کار کرده باشند چه اجماع و اختیار اهل حل و عقد که از جمله حجج شرعیه است در خلافت ایشان منعقد شده بود و مولف گوید که جواب مذکور ناشی از سوء فهم مراد کاشی است چه مراد او از خانه نشستن حضرت امیر تخلف اوست از بیعت ابوبکر چنانچه در صحیح بخاری و غیر آن مسطورست و حاصل مضمون قطعه مذکور الزام اهل سنت است بآنکه اگر خلافت ابی بکر حق بود تخلف و امتناع حضرت امیر از بیعت او باطلست و اگر تخلف آنحضرت حق بود پس خلافت ابی بکر باطل باشد و این ایرادیست وارد که جواب آن مردود و بارد در برابر آن غلطی بارزست و اما آنچه در اختیار شق ثانی گفته که خلافت ابی بکر به اجماع اهل حل و عقد و اختیار ایشان بود مدفوع و مردود است بآنچه در مجلس پنجم از بطلان آن اجماع بتفصیل مذکور شده و بالجمله محققان اهل سنت چون صاحب مواقف و امثال او اعتراف کرده

که اجماع در آن باب منعقد نشده زیرا که جمعی از اکابر صحابه مانند سعد بن عباده و اولاد او در مدت حیات خود
و حضرت امیر و سایر بنی هاشم و موافقان ایشان مانند سلمان و مقداد و ابوذر مدت شش ماه بر ابابکر
بیعت نکردند و اختیار بعضی با تنفر را در آن باب حجت داشتن چنانکه صاحب مواقف بر آن رفته و نزد
بلکه محض مکابره است چنانکه کاشی نیز رحمه الله در بعضی از قصاید خود بآن اشعار نموده بیت

کسی باید بدین صد واجب الطاعه ⁂ که باشد چون دانش او را ایمان وار در فرمان ⁂ ولی با اختیار از
خلق جایز نیست در بودی ⁂ بدین از امت عیسی و قوم موسی عمران ⁂

و اگرچه سابقا در بیان احوال
غزالی فصلی در اصل و ابطال اختیار پرداخته ایم در اینجا جهت استظهار در مرام بوجوه دیگر ابطال
آن نموده میگوییم که چون رای مردم مختلفات است غالب آنست که اختیار ایشان موروث فتنه و نزاع شود
چنانکه شیخ ابوعلی در الهیات شفا بآن تصریح نموده پس اختیار امام در تعیین امام باطل باشد دیگر آنکه اهل
حل و عقد مالک تصرف در بعضی از امور مسلمانان نمیشوند ما دام ایشان را قاضی یا محتسب نسازد پس چگونه
ایشان غیر خود را مالک و متولی امور سایر مسلمانان میسازند دیگر آنکه امامت یکی عظمت از دین
واقل مرتبه چون نماز و روزه و در آن تنصیص از حضرت رسالت میبایید پس اهمال آنحضرت در امر امامت
تا آخر زمان حیات با امتداد زمان مرضی که خبر داده بود و در آن مرض رحلت خواهد فرمود منافی کمال
دین خواهد بود و طلب دوات و کاغذ در اثنای آن مرض جهت تعیین صاحب آن امر دلیلست بر آنکه
راضی نبوده باینکه امر امامت مفوض باختیارات باشد دیگر آنکه تعیین امام باختیارات محتمل که بر
خلاف مراد خدای تعالی باشد پس اعاده تعیین وجوب متابعت امام نخواهد کرد بنابرین موجب اهل
اطاعت و جرات بر مخالفت او خواهد شد دیگر آنکه امامت خلافتست از خدا و رسول او پس اگر باختیار اهل حل و
عقد ثابت شود باید که امام خلیفه ایشان باشد نه خلیفه خدا و رسول و کافیست در نفی اختیار آنچه
حضرت صاحب الامر در صغر سن در حضور پدر بزرگوار خود بآن استدلال نموده و فرموده که موسی
با آن جلالت شأن اختیار هفتاد از اعیان بنی اسرائیل نمود برای میقات واقع نشد الا بر منافقان
چنانکه خدای تعالی در قرآن خبر داده پس چگونه اختیار سایر مردم در امر امامت حجت باشد و اعتماد را شاید
و از انجاست آنچه یافعی شافعی در کتاب خود آورده که روزی ابوالعینا نزد عبدالله سلیمان که وزیر خلیفه

بغداد بود

بغداد بود از پریشانی حال خود شکایت نمود وزیر گفت که ما سفارش تو بفلان نوشته بودیم
ابوالعینا گفت در این اختیار سوء مرا ملامت نباید کرد که حضرت موسی هفتاد کس از قوم خود
اختیار نمود و یکی رشید در آنمیان نبود و حضرت پیغمبر عبدالله بن ابی سرح را جهت کتابت
وحی اختیار فرمود و او مرتد شده بمیان کافران رفت و حضرت امیرالمؤمنین علی ابن ابی
طالب ابوموسی اشعری را اختیار کرد که جهت او حکم کند پس بر او حکم کرد و بقول او از
امامت تنحی داد والله اعلم

هوای مرتضی دانی کرا نیست ⁂ هر آنکس را که مادر پارسا نیست
اگر اصلش درست و راست باشد ⁂ دلش با آل پاکان چرا نیست
خطاها در اندر وی اثر کرد ⁂ صوابست اینکه میگویم خطا نیست
ولی دارم بحمدالله که او را ⁂ بغیر از آل پیغمبر دوا نیست
علوم اولین و آخرین را ⁂ بغیر از مرتضی مشکل گشا نیست
بجنب رقعه دیوان قدرش ⁂ مجال نسخه ارض و سما نیست
چمن دولت او کشت کعبه ⁂ معظم در زمینت الا کجا نیست
حریم حرمت شاه نجف را ⁂ شاعر کمتر از رکن منا نیست
بپاها اگر ره انصاف یکدم ⁂ بگویم کز ترا طبع جفا نیست
مقام او که شد از جمله خلقان ⁂ کسی را هست یا من کو بیا نیست
سلونی با فتلونی برابر ⁂ همیدانی ترا شرم از خدا نیست
محمد را شناس و آل او را ⁂ که با حق غیر او را آشنا نیست

بر لبان مدح مصطفی نیست ⁂ ولیکن بسینه اعدای دین را ⁂ ثنایی چون ثنای الوبات
ثنای مصطفی گویم شب و روز ⁂ گزین بهتر مرا ورد و دعا نیست ⁂ ولی گر جان غلام مرتضا نیست
بنص میدان که در دین خدا نیست ⁂ امیرالمؤمنین شاهش که در دین ⁂ نظیرش جز گزین انبیا نیست
چرا که مصطفی را باز پس وا ⁂ بدین جز مرتد و دو و دغا نیست ⁂ کسی کو نقص آن شه داشت در دل
نصیبش غیر نفط و بوریا نیست ⁂ ترک لعنت ایشان نگویم ⁂ که در دینم ازین بهتر دعا نیست
ز آب و خاک پاک آمد وجودم ⁂ بناپاکان از آن میل هوا ⁂ کنارم پر ز درهای ثمین است
از آن میلم بسوی گمرها نیست ⁂ خدا بیزار از آن قومی که او را ⁂ علی در دین امام و پیشوا نیست
مرا با آن جماعت دوستی و او ⁂ خدایی کش حلل او درارواست ⁂ امام حق کسی داند علی را

چون در نسخ بیاض بود ... سمت تحریر نیافت

کش اندر بتر باد رخطا نیست ❁ خط مهر علی در جان کاشیست ❁ از آن یکدم دل از پایش جدا
بمهر آل حیدر منزل من ❁ بمحشر خیر جنات العلا نیست ❁ زمال و ملک دنیا وی آمل
کرنامش برزبان آمد رها نیست ❁ امید من بمهر اوست فردا ❁ یقینم هست امیدم ...
قبر مولانا حسن در جانب قبله شهر سلطانیه واقعست پادشاه صاحبقران مغفور نمود و بنا کم
عمارتی بر بالای قبر ساخته شد و باغچه در آنجا طرح انداخته شد و الحال آن مقام مزار اهالی آن دیار است
ابوالعطا محمود بن علی محمود المشتهر بخواجو الکرمانی علیه الرحمه کنیت و نام و نسب او
بهمین نظام در بعضی از مؤلفات او بنظر این سهام رسیده و دولتشاه سمرقندی در تذکره خود
گفته که او بزرگ زادهای بوده و صاحب فضل و خوش گوی است سخن او را اهل خراسان
در فصاحت و بلاغت بی نظیر میدانند و او را نخلبند شعرا نامند همواره سیاحت کردی
و در کرمان قرار نگرفتی و کتاب همای و همایون را در بغداد نظم کرد و در آن داد سخن داد
سخنوری داده و در اثنای سیاحت بصحبت شیخ رکن الدین علاء الدوله سمنانی قدس سره
رسید و مرید گردید و سالها در صوفی آباد سمنانیه بطاعت اشتغال مینمود و اشعار شیخ بزرگوار
را جمع میفرمود و این رباعی در حق شیخ میگوید رباعی هر کو بره علی عمرانی شد ❁ چون
خضر بسر چشمهٔ حیوانی شد ❁ از وسوسهٔ غارت شیطان وارست ❁ مانند علاء دوله
سمنانی شد و از اشعار او که بر وفق مشرب فقیر واقع شده این غزلست غزل میش
صاحب نظران ملک سلیمان باد است ❁ بلکه آنست سلیمان که ز ملک آزاد است ❁
آنکه گویند که بر آب نهادست جهان ❁ مشنو ای خواجه که تا درنگری بر بادست ❁ خیمه
انس مزن بر در این کهنه رباط ❁ که اساسش همه بی موقع و بی بنیادست ❁ دل درین
پیرزن عشوه گر دهر مبند ❁ کو عروسیست که در عقد بسی داماد است ❁ هر زمان مهر فلک
بر دگری می تابد ❁ چه توان کرد که این سنگدل افتاد است ❁ حاصلی نیست بجز از غم جهان
غم تو خرم آنکس که بکلی ز جهان آزاد است ❁ و از جمله قصاید او که در مدح حضرت امیر المؤمنین ع
واقع شده اینست قصیده تکیه بر استانه این دیر دیر پا ❁ باشم و استانه بجوب خوب عطا

وقتیکه ز منازل تقلید بگذرم ❁ آرم بصحن گلشن تحقیق متکا ❁ من ماهیی نیم که کنم پشت بر رسول
با خارجی که روی بتابم ز مرتضی ❁ لیکن اگر بکعبه کنم سجده یا بدیر ❁ باشد مرا بعترت پیغمبر اقتدا
و انی که عیبت رایحهٔ بوستان قدر ❁ یکشمه از روایح اوصاف مصطفی ❁ اقصی حرم امید
بادیه پیمای بودمی ❁ گیتی فروز مملکت آرای والضحی ❁ مه طلعتی که بر قد قدرش بریده
دیبای ثم دنی فتدلی و استبرق لما ❁ هم تشنه زار شفاعت او میده نجات ❁ هم خسته را بکلی
اندو امید شفا ❁ چون هر دو کون روشن از انوار نور اوست ❁ صلوا علیه یا طلع
البدر فی الدجا ❁ از لوح خاطرم نکر او شسته بد غبار ❁ چون گشته ام غبار در شاه اولیا
فرمانروای ملک سلونی ایجل ❁ دارای دادگستر اقلیم هل اتی ❁ کرام او کنی مثل نقش
بر جبین ❁ بر خاکره فتد شه سیاره از هوا ❁ گر من گدا کنم کرمت منتهاییست ❁ شب را
امید هست که روز آید از قفا ❁ آدم ز دور باش هماخته شد و لیک ❁ و اندر خزو کم
مرکب سراب ابو وعصا ❁ یارب چه باشد ار رسانی ز روی لطف ❁ ما را القصه صفه
نشینان کبریا ❁ فرخنده طالعی که بهیچم شبی بخواب ❁ ریحانتین و گلبن باغ انما خواجو
آشنای محبان این درست ❁ شد غرقه در محیط تو چون بحر آشنا ❁ دلهای خسته را
بکرم مرهمی برنت ❁ ای اسم اعظمت در گنجینه شفا ومن مقتایده فی المنقبت مرحبا ای
نکهت عبیر نسیم نو بهار ❁ جان فدای نفحهٔ انفاسی شمیم مشکبار ❁ سنبل اندر جیب واری
یاسمین در آستین ❁ عود و صندل بر میان با مشک و عنبر در کنار ❁ دوش هنگام
سحر گو تو اگر کندی گذار ❁ یا ز راه شام تا فادست بریثرب گذار ❁ یا نسیم روضه
دار القرار آورده ❁ گر توی یا بد روان تیغ ارما قرار ❁ یا گر بر مرقد شاه نجف بگذشته
گر توی یا دیدیم با نخه شک تتار ❁ شاه مردان چون خلیل الله بصورت بت شکن ❁
شیر یزدان از رسول بمعنی یاد کار وله بهر او از آسمان لا فتی الا علی ❁ تیغ او از کوهر
لا سیف الا ذو الفقار ❁ عالم او را امیر المؤمنین خوانده راست ❁ آدم او را امام
المتقین خواند بصد است ❁ عزه ماه منور بین که غرا کرده اند ❁ شامیان زاطره حبل

مطرا کرده اند ٭ بر امید آنکه سازندش قبا آل عبا ٭ اطلس زربفت را پوزه سیما کرده اند
با وجود شمهٔ گردون عصمت فاطمه ٭ زهره را این تیره روزان نام زهرا کرده اند ٭ چون
بر آید جوش عیش شاه مردان در مصاف ٭ از غبار تازیان چرخ معلا کرده اند ٭ نعل
دلدل از کاهدان چرخ چنبری ٭ تاج زرق فرقدش بر طوق جوزا کرده اند ٭ روشنان
کحل بصر خاکپای او ٭ سرمهٔ چشم جهان بین ثریا کرده اند ٭ خون او را تحفه سوی باغ
رضوان برده اند ٭ تا ازو گلگونهٔ رخسار حورا کرده اند ٭ آنکه طاوس ملایک پای بند
دام اوست ٭ حرز هفت اندام نه گردون سه حرف نام اوست ولـه بار دیگر بر عروس
چرخ زیور بسته اند ٭ پردهٔ زربفت را ایوان اخضر بسته اند ٭ چرخ کحلی پوش را بند قبا
بگشوده اند ٭ کوه آهن چنگ را از زرین کمر بر بسته اند ٭ اطلس کار زاین سیما کمون خرگاه
نقش پردازان چینی نقش دیگر بسته اند ٭ باز بهر حجة الحق مهدی آخر زمان ٭ نقرهٔ خنگ
آسمان را زینی از زر بسته اند ٭ مهد خاتون قیامت پیر بند از بهر آن ٭ دیده بانان
فلک را دیدها بر بسته اند ٭ دانه ریزان کبوتر خانهٔ روحانیان ٭ نام آل البیت بر بال
کبوتر بسته اند ٭ دل در آن غازی تازی بند کاندر روز رزم ٭ تا زبانش شهپر اندر حجر
قیصر بسته اند ٭ عصمت احمد ز مطرودان بوجهلی مجوی ٭ قصهٔ حیدر ز مردودان مروانی
مگوی ٭ معشر المستغفرین صلوا علی خیر الوری ٭ زمرة المسترحمین زیدوا وفا الکبیر
قلعه گیر کشور دین حیدر درنده حی ٭ دسته بند لالهٔ عصمت وصی مصطفی ٭ کاشف سر جلال
رازدار لو کشف ٭ قاضی دین نبی مسند نشین هل اتی ٭ مالک ملک سلونی باب شهرستان
علم ٭ سالک اطوار لو اعبد سر تخت رضا ٭ مفتی علم الهی حاتم دست کرم ٭ گوهر جان
قوت روح شخص لافتی ٭ سرو بستان امامت در دریای هدی ٭ شمع ایوان ولایت
نور چشم اولیا ٭ مقتدای سروران ملک دین زوج بتول ٭ پیشوای رهروان راه حق
شیر خدا ٭ دیگر از برج امامت مثل او اختر نتافت ٭ سحر در درج کرامت بجز گوهر نتافت
ویشب از آهم هلال هر برج را بسوخت ٭ وز نفیر سوزناکم کلبهٔ خضرا بسوخت ٭ چون بسوزم

گر غم سبطین سلطان رسل ٭ جان منظوران این نه منظر مینا بسوخت ٭ آتش پیدا
آن سنگین دلان چون شعله زد ٭ ماهی اندر بحر و مه بر غرفهٔ والا بسوخت ٭ چون چراغ
دیدهٔ زهرا گشته دش بزهر ٭ زهره را دل بر چراغ دیدهٔ زهرا بسوخت ٭ دجله تر دامن
آنروزش پیکند مرز خشم ٭ کان نهال باغ پیغمبر ز استسقا بسوخت ٭ چون روان کرد
خون از قرة العین علی ٭ چشم عیسی خون بیارید و دل ترسا بسوخت ٭ بس که دریا ناله کرد
از حیرت آن تشنگان ٭ گوهر سیراب را جان در دل دریا بسوخت ولـه در قیامت کاوش
خیمه بر محشر زنند ٭ سکهٔ دولت بنام آل پیغمبر زنند ٭ شهسواران در رکاب اسب دلدل زنند
خاکیان لاف از هوای خواجه قنبر زنند ٭ تشنگان وادی امن چو در کوثر رسند ٭ از شعف دست
شعف دامن حیدر زنند ٭ هر کرا چون حلقه بود بر در حیدر مقیم ٭ رهروان راه حق چون حلقه این در
بر در زنند ٭ قدسیان خرگاهیان عشق اهل البیت را ٭ خیمه بر بالای هفتم طارم اخضر زنند
مومنان حیدری را امیر سد گر بهر دین ٭ حلقهٔ ناموس احمد بر در خیبر زنند ٭ گرچه خواجه ز محبت
خالصی در ره قدم ٭ تا بدار الملک معنی سکه‌ات بر زر زنند ٭ ره بمنزل برد هر کو مذهب حیدر گرفت
آبحیوان یافت آنکو خضر را رهبر گرفت ولـه وجه برات شام بر اختر نوشته اند ٭ اموال شام برج
خاور نوشته اند ٭ منشوریان خسرو کشورگشای هند ٭ بر باختر مواجب لشکر نوشته اند ٭ دریا
ظلمت آنچه خضر نقل کرده است ٭ در گرد بارگاه سکندر نوشته اند ٭ مضمون روزنامچهٔ خورشید
خاوری ٭ بر کارنامهٔ مه انور نوشته اند ٭ بر گرد روی شاهد شبگیر غدار چرخ ٭ از شب خط
سیاه و معنبر نوشته اند ٭ دانی که چیست آنچه خطیبان آسمان ٭ بر هفت و چار پایهٔ منبر نوشته اند
یکشمه از مکارم اخلاق مرتضاست ٭ گویا درین کتابه معنبر نوشته اند ٭ منظومهٔ محبت زهرا و
آل او ٭ بر خاطر کواکب از بهر نوشته اند ٭ دوشیزگان پرده نشین حرم قدس ٭ نام بتول بر
معجر نوشته اند ٭ رمزی که بر بساط وی طومار کبریاست ٭ بر نام اهل بیت پیمبر نوشته اند ٭ آن
آیتی که نقش طوامیر نصرتست ٭ بر رایت گشندهٔ اختر نوشته اند ٭ وصف خدنگ چار پر جان
شکار او ٭ مرغان معنوی همه بر پر نوشته اند ٭ از روز نسبت و پنجهٔ اسد الله کنایتی ٭ حرفی

نوشته اند

برچین غضنفر نوشته اند ٭ ابیات شوق آنکه نبی را برادرست ٭ اجرام بر روان برادر
با پنج ستاره فضایل و هر چهار فصل ٭ کین هفت پر کهنه مصور نوشته اند ٭ نقش نگار کاتب ملک
برکشیده اند ٭ مدحش بیار کاه ملک برکشیده اند ٭ مه پیکران طاق زبرجد محاسنش ٭ ...
نطاق و و پیکر نوشته اند ٭ لشکر کشان عالم جان نام دلدلش ٭ برکوههای ... نگار و در نوشته اند
صنعتگران چرخ بزر مان ذوالفقار ٭ بر تیغ زر نوشته و بر خور نوشته اند ٭ ... صف
شکن خیل مهر او ٭ بر آفتاب نعل بها در نوشته اند ٭ ذکر غبار درگه آن میر هاشمی ٭ ... نوشته اند
سر فراز بر افسر نوشته اند ٭ در گوش ما مدایح شبر خوانده اند ٭ بر جان ما مناقب شبر نوشته اند
از بسکه هفت کشور گردون بیک نفس ٭ مردان راه او بقدم نوشته اند ٭ اشعار من که تاج
اولاد حیدرم ٭ هم بحر مشق کرده و هم بر نوشته اند ٭ فردوسیان حدیث روان بخش ... من
در روضه بر حوالی کوثر نوشته اند ٭ وز شوق مدحش بخم ساکنان مصر ٭ بر کوزه نبات شکر
نوشته اند ٭ چون کرد حادث دوران روزگار ٭ هر دم بنام من غم دیگر نوشته اند ٭ در حق ...
که درد فاتر تقدیر ثابت است ٭ گویی که مهر این دل غمخور نوشته اند ٭ شادم بدین که بر صفحات
عقیدتم ٭ شرح خلوص گذشته صفدر نوشته اند ٭ خواجو کمال نامه مستان حیدری ٭ بر جان
عارفان قلندر نوشته اند ٭ گرو سپاس پس آیش افکار خاطرم ٭ بر چشمهای روشن اختر
نوشته اند **ایضاً وله** تا طره زر چاک زد لعبت سیمین بدن ٭ اشک کمر فتاد شمع مرصع لگن
خیر گوکل برومید از دل خارای کوه ٭ مرغ چمن برکشید زمزمه خارکن ٭ ... کاو رس چید باز
باز سپید سحر ٭ زاغ گلستان بماند بر دل زاغ و زغن ٭ طایر طاوس زاغ کرد نشیمن بباغ
کلج گلستان فروز کشته چنان در چمن ٭ یوسف گلروی شرق جسته ز چنگال گرگ ٭ لیک
نخوان کرده رنگ لاله صفت پیرهن ٭ صبح مسیحا نفس از ره بام آمده ٭ ساغر زرین ...
چون ضیم سیمین ٭ سالک دین یافته نکهت روح القدس ٭ چون بنی شیری لوی اویس قرن
انوری خاوری ز سر صدق و صفا ٭ در روز زبان ساخته مدحت ابوالحسن ٭ قاسمی و من ... رسیل
خازن گنج نبیل ٭ قاصد کیش ... نقش وثن ٭ شاه سنایی مرید شعر بی سید ... انجمن

بیمن

رهزن

سیمین کشید مهره زر داد از دهن ٭ چرخ سبز اسب داد و مه سلیمان بیاد ٭ صبح ممرد نقا و برگذر
بر دوش زنگی نژاد از پی تسخیر ملک ٭ خیمه مهراج زنگ بر در شاه ختن ٭ مادر پیر جهان
شیفته سیم کرده است ٭ تا دل شمس منیع سیر شد از لبن ٭ چرخ جواهر فروش بر سر بازار
فسیح ٭ بر طبق لاجورد ریخته در عدن ٭ خیل شه نیمروز راند جنیبت بشام ٭ خسرو هندوستان
برده بچین تاختن ٭ مهر چو مهروی مصر گشته بزندان اسیر ٭ مطلب چو یعقوب پیر ساکن بیت
الحزن ٭ ساقی زرین قدح از پی بزم طرب ٭ درین طاق افق ریخته دردی دن ٭ خون
شفق بر کنار رفته ز چرخ بسوی حسین ٭ درد غم عشق در جگر و هر داغ حسن ٭ آنکه بود رعد را در غم او
ناله کار ٭ وین که بود ابر را بر رخ او گریه فن ٭ روضه تحقیق را گیسوی این منبر ان ٭ گلشن
توحید را عارض گلگون نسترن ٭ یافته خلد برین از لب این ماردان ٭ و آمده در باغ دین
قامت آن مار دون ٭ نیست بجز ذکر آن معنی جان افزا افسون ٭ نیست بجز فکر این روضه دل را
فتن ٭ و آنکه بود از غم شمع دلم شعله زن ٭ سینه انجم فروز مشعله انجمن ٭ تا ز تن
ناتوان سوخته ... تاب دل ٭ مرغ دل خون چکان و وخنه رباب زن ٭ زمزمه زیر و بم از
ناله شبگیر جوش ٭ باده گلگون ام از خون دل خویشتن ٭ آتش می ریخته آب من خاکسار
نغمه بربط زده تا دل من ممتحن ٭ مهدی مهدی و باغ آنکه خرد نام اوست ٭ از غرف کبریا
کرد نظر سوی من ٭ گفت که تا کی بود در شب حیرت ترا ٭ شمع دل تابناک دود زبان بی سخن
چند درین تنگنا دل ببلا مبتلا ٭ چند درین تیره جا جان بغنا مرتهن ٭ خضر چو عیسی بدین
طارم خضرا خرام ٭ گوش لبابت بمال چشم ثواب بکن ٭ دلو زحل باز گیر از کف گردون پیر
وز سر سلطان شرق افسر زر در فکن ٭ آتش خور بر فروز کلک عطارد بسوز ٭ خنجر بهرام گیر گردن
گردون بزن ٭ راه ملاهی مپوی راه آگهی بگوی ٭ در پی سبزی مشو دست ز سلوی من
گرچه نیارد ... ٭ بگذر چون عنکبوت پرده غفلت متن ٭ چون زده کوس
دین بر سر کوی یقین ٭ تخت اقامت چنین بر در درگاه زن ٭ در گذر از چند و چون تا
بکی از کیف و کم ٭ بگذر از نفی و نهی تا بکی از لا و کن ٭ چون برسیدی بکام دم مزن از قیل و قال

چون نگذشتی ز حال هیچ نکو با و من ∴ تا کنی ورد خویش مدح شه اولیا ∴ از ورق خاطر نکو
بکر و محن ∴ شیر دل لا فتی شیر خدا مرتضی ∴ حیدر صفدر عنتر فکن ∴ شاه ولایت پناه
میر ملایک سپاه ∴ کهف مکین و مکان زین زمین و زمن ∴ ناصب رایات علم شارح
آیات حق ∴ واسطه کاف و نون کاشف سر و علن ∴ مرغ سلونی صفیر بحر جلیلی گهر
تازی دلدل سوار نگین قدسی سنن ∴ از هنر بحر احوم گوهر دریا کرم ∴ روح مسیحا شیم
خضر سکندر وطن ∴ مکتب دین را ادیب راه خدا را دلیل ∴ ملک ملک را خطیب شاه رسل را
ختن ∴ گفت ز تعظیم شان محمد مدحش مصطفی ∴ خواند ز فرط جلال نعتش ذو المنن ∴
نعل سم دلدلش تاج سر فرقدین ∴ خاک ره قنبرش سرمه چشم پرن ∴ سجده گزاران قدس
در حرمش معتکف ∴ ملکه شایان چرخ بر علمش مفتتن ∴ دست مده جز باو تا نشوی پایمال
فتنه شوخ جزا را دنا بری از فتن ∴ جان ثناخوان من تا ابد از مدحتش ∴ باز نیاید چو
مرغ از گل و برگ سمن ∴ در ره مهرش ملک مشوره با من کند ∴ زانکه بود مستشار زین دو
خرد مؤتمن ∴ چون بنرم از جهان حسرت آل رسول ∴ روز جزا در برم سوخته بینی کفن ∴
گفته خواجو کلیست رسته ز گلزار حال ∴ کاید از انفاس او بوی خرد بی سخن ∴ سرو قد
کلک من چون متمایل شود ∴ ریزدش از چین زلف مشک ختن وله ایضا ∴ برگ خامه
صورت نگارگری فیکون ∴ که بت در شکن زلف کاف نقطه نون ∴ حروف مصحف مدحش منزه از
کم و کیف ∴ سطور لوح جلالش مقدس از چه و چون ∴ چو صفر هیچ بود در ادای قدر شاه ∴ هر آنچه
در قلم آید ز لوح بوقلمون ∴ بگلم است که ضحاک صبح کشورگیر ∴ و هم بهر درفشان درفش افریدون
نبات کلکش ز بهر نظاره صنعش ∴ سر از دریچه ابداع میکند بیرون ∴ فلک بچرخ در آید چو نام
او شنود ∴ ملک سجود کند چون کلام او شنود ∴ بجاه روی نشاید فروز الذی اسری ∴ که
یافت مشتری از طلعتش علو بها ∴ کشود وجه دنیا طلع در جهان رایت ∴ فکنده تخت ولی
در مقام او ادنی ∴ کشیده رخت لولاک بخیمه لولاک ∴ چشیده طعم فاوحی ز خوان ما اوحی ∴
بعکس روی چو مه صبح طیب و غرب ∴ بچین زلف سیاه مکو و بطحی ∴ ندیده بی نظرش اختران

بجو

بکعبه شرف ∴ مدینه پیغامش رهروان زمره صفا ∴ ز نور معجز او آفتاب سر کرده کلیم
ز خوان دعوت او چاشت خورده ابراهیم ∴ بدان امیر که شد شاه چرخ چاکر او ∴ نموده آیت ید
نور بغل ایشتر او ∴ بجنگاه سلونی علم از آن افراشت ∴ که بود مملکت لو کشف مسخر او ∴
بحکم قاطع کشورگشای مصطفوی ∴ بنی مدینه علم آمد و علی در او ∴ چو کعبه مولد او گشت زان شب و روز
کنند خلق جهان سجده در برابر او ∴ بلال شامی ارش سوار قلعه نشین ∴ شد دست حلقه بگوش
غلام قنبر او ∴ گدای درگه او شو که شاه مردانست ∴ شهر پناه اسلام و شیر یزدانست ∴
بنور چشم همه کس عین ایمان بود ∴ عقیق صفوت و یاقوت شرع را کان بود ∴ بنود هیچ بنور جهانش
اثری آن ∴ گر شمع جمع طهارت تازه و فروزان بود ∴ از آن وسیله شده زهره پیش او خادم
که اشرف قدش درسرا چه مهمان بود ∴ چو چشم مشرقی از چشم سایر انجم ∴ ز پس اشعه انوار خویش پنهان بود
نگشت غروی از حی فزون زرومی قیاس ∴ چرا که زندگی او بحی مسان بود ∴ ورای ذروه افلاک
آشیانه اوست ∴ بر عزا ز فرا دیسل آب و دانه اوست ∴ بدسته بند ریاحین باغ پیغمبر
که بود تیره برج قدس خاور ∴ عروس نه تتق لاله برگ هشت سمن ∴ تذرو صحن گلستان شمع
شش منظر ∴ زمام او شده نامی سه فرع و چار اصول ∴ پیمن او شده دو کاخ پنج
کمینه خادم بیت الحرام او سارا ∴ کمینه جاریه خاندان او هاجر ∴ ز سفره انا اطعام اوکس
ز شکر انا افصح کام او شیر ∴ بزهر خورده زهرا که شبل سیر خدا است ∴ همای سدره طاوس گلشن
زلاله طلعت او بود چشم او روشن ∴ بسرو قامت او گشته کار ایمان راست ∴ از آن
زمان که چنگش بیک روان بگسیست ∴ خروش غلغله در جان زهره زهراست ∴ سپهر چون
هر کشش تابی المای ∴ ز خون دل جگری میکند مکر خاراست ∴ هنوز رایحه عود سوز خلق
حسین ∴ بباغ بهدم آینه کان ما خیاست ∴ حرارت شکر از شهد زهر خورده اوست
شرار سینه صبح از دم فسرده اوست ∴ بحلق تشنه آن رشک خنجر سیراب ∴ کمر ز خون جگر شوه
از غمش حباب ∴ شه دو مملکت و شهسوار نه مضمار ∴ مه دو وازده برج امام محراب ∴ چراغ
چشم رسول و فروغ جان بتول ∴ بهار غربت دنیا و دل اصحاب ∴ حدیث مقتل او کربکوش گوه

رسد

شود زخون دل اجزای او عقیق مذاب ∴ وگر سپهر بر نام آتش جگرش ∴ دهد باشک چو پروین
ستاره کار آب ∴ بکربلا شده کرب و بلا بجان بخرید ∴ گشود بال و ازین تیره خاکدان پرید
بدان بزرگ حسینی نواز پرده راز ∴ کز و بلند شد آوازه مهفت حجاز ∴ علی ثانی سلطان
حیدری نسبت ∴ امام رابع و کسری مملکت پرواز ∴ نشسته خامش با جار دکس در گفتار ∴
شکسته شهپر با هفت چرخ در پرواز ∴ اگرنه از پی ذکر مناقبش بودی ∴ نگره وقت صدا بر
نیامدی آواز ∴ صبا چو دم زند از گلستان اوراد ش ∴ زجان فاخته آید ندای کو کو باز
طراز کسوت خور بود عکس دامن ∴ چراغ دیده بود رای روشن او ∴ آفتاب جهانتاب
آسمان علوم ∴ که شد منور از انوار او جهان علوم ∴ مدار مرکز ایمان محمد باقر ∴ کل حدیقه
وین شمع دودمان علوم ∴ اگرنه باب معانی از او شدی مفتوح ∴ بهیچ باب نکردی کسی بیان علوم
چو رای روشن او بود مشرق تفسیر ∴ شد آشکار چو خورشید از نهان علوم ∴ مفصلی بود
از مجمل معانی او ∴ هر آن ورق که برآید ز گلستان علوم ∴ اگرنه وضع مصابیح علم نهادی
نشان پنج ولایت که در جهان دادی ∴ بصبح مطلع صدق آفتاب عیسی دم ∴ که بود خاک درش
کحل دیده مردم ∴ امام کعبه نشین خضر فرشته نهاد ∴ خلیل خضر قدم صادق خلیفه قدم ∴
فلک بحلقه تدریس او حدیث حدوث ∴ سماع کرده ز لفظ محدثان قدم ∴ همای سدره بگرد
حریم کعبه او ∴ مقیم در طیران چون کبوتران حرم ∴ هدایت ازلی در تتبعش مضمر ∴ عنایت
ابدی در تتبعش منضم ∴ کتابه که بر آن چرخ جعفری کردند ∴ بنام اشرفش از چرخ جعفری کردند
بعفو غفت کاظم امام ربانی ∴ کلیم طور کمالات موسی ثانی ∴ ز بس که چرخ بر او دیر بیوفائی زد
شدست خون دل کوه لعل پیکانی ∴ ز آتش جگر قلعهای ملوی رنگ ∴ شود گداخته چون
داستان او خوانی ∴ گر آنچه بر سر او رفت بشنود رضوان ∴ چو زلف حور شود مجمع پریشانی
بدوش در کشد از آب چشم ما هر دم ∴ زمین بجام او جامهای بارانی ∴ سپهر زمین معاز
اضطراب وسته دام ∴ مسامان زرشق مخلوق گشته بی آرام ∴ شه برومند رضا مرتضا خطر قرین
چراغ چشم سموات سبع روی زمین ∴ سهیل دار السلام و خور خراسان باب ∴ شهید مشهد

خور نشان طوس نشین ∴ طراوت رخ ایمان امین ملک امان ∴ حرارت دل مومن حبیب
روح امین ∴ حسن نهاد و علی نام موسوی گوهر ∴ ز پنج نسبت و یحیی دل و مسیح امین ∴ فروغ ملت
او آب باوج همی ∴ غبار درگه او چشم حور العین ∴ فراز قطب سپهر آستان معبد او شکست
سر شک دیده پروین گلاب قد او ست ∴ بباب وی تقی آنکه عین تقوی بود ∴ چراغ دانش
و ستاره معنی بود ∴ جواد مرتضوی بانی مبانی جود ∴ چو ابر بحر عطا را حیا از و میبود ∴ سپهر
سیادت سپهر شرف ∴ که خاکروب درش شاه چرخ اعلی بود ∴ دلش چو خضر زدی دم ز مجمع
البحرین ∴ از آنکه گوهر پاکش ز بحر موسی بود ∴ تعلق دل روح الامین بخاک درش ∴ چنانکه
میل جوار علی بحبل عیسی بود ∴ سموم سم ز روش روزگار و پاک بسوخت ∴ چو شمع ز آتش دل بر بساط
خاک بسوخت ∴ بدان شقایق سیراب گلشن اسرار ∴ که هست شمه از خلق او نسیم بهار
علی خلاصه امکان و قدوه تمکین ∴ علی نقاوه ایمان و قدوه ابرار ∴ بذکر منقبتش مفخر
اولوا الالباب ∴ بکحل محمدتش مکتحل اولوا الابصار ∴ چهار گوشه سجاده اش ز فرط جلال
طراز سجده از آن گنبد دوار ∴ فراز گلبن بستان فروز خاطر او ∴ چو عندلیب خوش
الحان بباغ سدره هزار ∴ شدست دامن گردون زخون دل وادی ∴ که بعد از این که بود
در ره خدا هادی ∴ بلذت شکر عسکری لگاه سخن ∴ که بود بلبل طوطی نوای هشت چمن ∴
سرا چه بیت ز بستانسرای تعظیمش ∴ چهار صفه و هفت آسمان و شش روزن ∴ سواد
صفحه اوراق روزنامه غیب ∴ بنور خاطر او خوانده قدسیان روشن ∴ شدست بحر
ز جام تحریش سرست ∴ وگرنه از چه جهان کف بر آورد ز دهن ∴ بروی شاه بساط امامت
کونین ∴ اگر چه پا بگچر رخ آریم هم بوجه حسن ∴ خلیفه گر بجلالتش فصول کلی خواند ∴ بشد
خلیفه لکی ورد و خلافی ماند ∴ بمقدم خلف منتظر امام همام ∴ مسیح خضر قدوم و جلیل کعبه مقام
شعیب دین تحقیق حجة القائم ∴ عزیز مصرهای مهدی سپهر علام ∴ خطیب خطه افلاک منهی
ملکوت ∴ ادیب مکتب اطفال مجتبی اسلام ∴ شه ممالک دین صاحب زمان که زمان ∴
بدست رایض طبعش سپرده است زمام ∴ با شطار طلوع طبیعتش خورشید ∴ زند در نفش

درخشنده صبحدم بربام • نه در ولایت او درحوزت رایت رب • نه در امامت او لایت
آیت عیب • گر شمع جان من از نور حق منور باد • دماغ من ز نسیم خرد معطر باد • مراکه
مالک ملک جهان معرفتم • جهان معرفت و ملک دین مسخر باد • دلم که مهر زند آل دین
بر احکامش • فدای حکم جهانگیر آل حیدر باد • ضمیر روشن خواجو که شمع انجمن است
چراغ خلوتیان را روان شده رباد • روان او شده از آب زندگی سیراب • زمین
منت ساقی حوض کوثر باد • در آن زمان که بود مرغ روح در پرواز • مباد جز برج امل
چشمش باز • دیوان فصیح البیان خواجو زیاده بر بیست هزار بیت است مشتمل بر قصاید
غرا و غزلیات دلارا و این تذکره زیاده از این که نوشته شد تحمل نکند و فات خواجو در
شهور سنه اثنین و اربعین و سبعمایه بوده رحمة الله علیه **افصح المتکلمین خواجه سلمان
ساوجی علیه الرحمة المنوره** در شیوه فصاحت ثانی جهان و در اخلاص خاندان ولایت ثانی
بوذر و سلمان بوده در تذکره دولتشاه مسطور است که از اعیان شهر ساوه و اکابر
شرافت خاندان او را همیشه سلاطین مکرم میداشتند و لقب او جمال الدین است
و پدر او خواجه علاء الدین محمد پاوجی از جمله وزرا بود و فضیلت خواجه سلمان مشهور است و در
شعر و شاعری سرآمد روزگار خود بوده است و شیخ رکن الدین علاء الدین سمنانی قدس سره
بیگفته است که انار سمنان و شعر سلمان هیچ جا نیست قصیده مصنوع خارج دیوان او
بر قوت طبع او گواهی عدل است و حکایت کنند که خواجه سلمان از ساوه عزیمت بغداد نمود و در
آنجا بملازمت امیر شیخ حسن ایلکان رسید اتفاقا روزی امیر شیخ حسن تیری انداخت و سعادت
نام از غلامان او میدوید و تیر را آورد و در بدیهه این چند بیت گفته و این است **بیت**
چو در بار حاجی کمان رفت شاه • تو گفتی که در برج قوس است ماه • دو زاغ کمان با عقاب پر
بدیدم چو یک گوشه آورده سر • نهادند سر بر سر دوش شاه • ندانم چه گفتند در گوش شاه
چو از شست بگشاد خسرو گره • برآمد ز هر گوشه آواز زه • شها تیر در بند تدبیر تست •
سعادت دوان در پی تیر تست • بعهدت زکس ناله بر نخاست • بغیر از کمان کو بنالد رواست

که در

که در عهد سلطان صاحبقران • نکرد ست کس زور جز بر کمان • و امیر شیخ حسن را این
ابیات مستحسن افتاده در بند تربیت خواجه سلمان شد و شاه اویس قرة العین امارت و سلطنت
بود و پسر بزرگ امیر شیخ حسن است همواره در علم شعر از خواجه سلمان تعلیم گرفتی و مرتبه خواجه سلمان
بدولت شاه اویس و مادر او دلشاد خاتون مرتبه علیا یافت و سخن او در اقطاع ربع مسکون
شهرت گرفت چنانکه در همین معنی میگوید **بیت** من از زمین اقبال این خاندان • گرفتم جهان را
به تیغ زبان • من از خاوران تا در باختر • ز خورشید امروز مشهورتر • و خواجه سلمان
باشارت سلطان اویس و دلشاد خاتون اکثر قصاید ظهیر را جوابهای دلپذیر گفت و صله آن
قصاید گرفته و بعد از ولایت ری گرفت صاحب کتاب بهارستان گفته که خواجه سلمان شاعری
فصیح و سخن گذاری بلیغ است و در سلاست عبارات و دقت استعارات بی نظیر افتاده است
و در جواب استادان قصاید دارد و بعضی از اصل خوبتر و بعضی فروتر و بسا معانی خاصه بسیار آن
و بسیاری از معانی استادان بتخصیص کمال اسمعیل دارد و در اشعار خود ایراد کرده و چون
او را در صورت شعر آورده و اسلوب مرغوبتر واقع گردانیده محل طعن و ملامت نیست **نظم** معنی
نیک بود و شاهد پاکیزه بدان • که بهر چند در جامه دگرگون پوشند • هنر است آنکه کهن خرقه
پشمین فروشان • بدر آرند و در اطلس اکنون پوشند • و او را دو کتاب مثنوی است یکی
جمشید و خورشید و در آن چندان تکلف کرده که آنرا از چاشنی بیرون کرده و دیگری فراقنامه
و آن کتابی بدیع و نظمی لطیف است و غزلیات وی نیز بسیار است بطبع مصنوع اما چون از آتش
عشق و محبت که مقصود از غزل آنست خالی است طبع ارباب ذوق بر آن اقبال نمینماید انتهت
تمام کلام بهارستان و الفضل ما شهدت به الاعداء اما آنکه نسبت تصرف در معانی استادان
بخواجه سلمان اسناد نموده و از روی شفقت عذر خواهی نیز فرموده فی الحقیقه در کتاب شعر کسی
بهمت خود و میباشد و تخم عذری جهت دزدیهای بیحوایی خود میپاشد و آنکه گفته که طبع ارباب ذوق
توجه بر غزلهای سلمان نمیکارد و همانا از آنانکه شعر ایشان غزلهای بدیده خود خبر ندارد و یا انصاف حیله
ایشان سپرده و از شعر خود نمیشمارد و مناسب مقام است آنکه مولانا نظام استرابادی در خطبه دیوان

خود آورده که شبی در واقعه دیدم که جائی بصفاست شخصی ایستاده و در فکر افتاده و بجهت کمات
دانستم که کیست پیش رفتم و سلام گفتم سر برآورد و علیک گفت گفتم خواجه سلمان ساوجی نیستید گفت
منم فقیر را التفات نموده پیش طلبید و معانقه و مصافحه کرد و گفت زحمت باد که بوادی قصاید در اینجا
طی میکنی و دست بر کتف من نهاد و مشفقانه توجه نمود با وجود این ملایمت راجیس معنی [illegible]
فقیر گفت کینه را بلا زبان شما اعتقاد بسیار است لیکن حال شما شنیده ام که شما اشعار مردم را آخر
کرده ایدی استعاره تضمین و این اشعار را سرقه میگویند گفتم مثلا گفتم از جمله در توصیف عمارت گفته
بیت این آن اساس نیست که گرد و خلل پذیر ؛ لو دکّت الجبال و انشقت السما ؛ فرمودند که
چرا اعتراض بر مولانا عبدالرحمن نمیکنی که او از همین قصیده مصرعی را اخذ کرده مصرع کالبدر فی
الدجیة والشمس فی السما بیت تقادری که سموات بی ستون برپاست ؛ بقدرتش و علی کل
ما یشاء قدیر ؛ و فقیر مصرعی که خوانده شنیده بودم چون بیدار شدم و تفحص کردم چنان بود که
ایشان فرموده بودند از ین واقعه رسوخ اعتقاد و کمیت قصیده بیشتر شد اینست تمام کلام مولانا
استرابادی و بعضی از نا انصافان که انگشت رد بر شعر سلمان نهند و شعر ظهیر را بر او ترجیح نهند چه
اگر ظهیر را این بیت بلند است که بیت ز اعتدال هوا حکم جانور گیرد ؛ اگر نه نوک قلم صورتی کشد نگار
خواجه سلمان را این نظم دلپذیر تر است نظم بسان غنچه ابدان در گهی بالند ؛ ز اعتدال هوای
بهار صورتی را ؛ و از ظهیر این قطعه دلپذیر تر است بیت زلفت کجا دل بی مرد هر کجا که بیت
دانگه بچشم و ابروی ما مهربان دهد ؛ هندو ندیده ام که چو ترکان جنگجو ؛ هرچه آیدش بدست بتیر و
کمان دهد ؛ خواجه سلمان را این بیت بی نظیر است بیت چشمت بغمزه عالم خراب کرد ؛
کش خنجر کشیده بدست چنان دهد ؛ و باعتقاد مؤلف قطعه ظهیر معنی محصلی ندارد زیرا که مفهوم
این اسلوب معارف که میگوید که فلانی را هر چه بدست می آید بتیر و کمان و یا بکتاب میدهد آن میدهد
آنست که آن چیز را بچیز دیگر معاوضه میکند و بآن خریداری مینماید و در معنی شعر ظهیر این معنی راست نمی
آید زیرا که مراد نه آنست که زلف یار دلهای گرفتار خود را بتیر و کمان معاوضه مینماید بلکه مراد آنست که
آن معنیها را بتیر و کمان که کنایت از چشم و ابروست میسپارد و اگر درین دو قطعه که انوری و سلمان

در توصیف اسب ارانند شهسواران مضمار انصاف نظر تامل بکار برند این بیچاره را در رعایت جانب سلمان
مقدر شمارند که حکیم انوری میفرماید بیت تبارک الله از آن آتش آب سیر تش نعل ؛ که بارگاه
تو خاک گشت و باعنانت هوا ؛ بشکل آب رود چون فرو رود به نشیب ؛ بسیر باد رود چون بر آید
از بالا ؛ ز مرو دین بسمش اندر رود بقوت خدب ؛ بریده مهره افعی برون کشد ز قفا
مگر بسایه او در رسانندش تقدیر ؛ و گر نه کی بعنانش رسد هوا ز دو کا ؛ بدان محل و خرج غباری که بعلتش
انگیزد ؛ کند ز صحرا کوه و کند ز کوه صحرا ؛ جهان نوردی کامروزش ار برانگیزی ؛ بعالمی
برود که اندر و نبود فردا ؛ و خواجه سلمان میگوید نظم بزر زین زر اندر تراست شبرنگی
که نعل او بشکل تیر و آفتاب لیذ است ؛ هلال نعل و ستاره ستام گردون سیر ؛ جهان نورد و
زمان سرعت و زمین پیماست ؛ جوان چو دولت سلطان روان چو فرمانش ؛ جهنده
همچو اعادی ز رسیده همچو قضاست ؛ بلند پایه چو همت فراخ رو چو طمع ؛ گران رکاب چو حلم و
سبک عنان چو کاست ؛ شب سعادت ارباب همت اکر ؛ که روشنی سحر در مبادا
پیداست ؛ ز روز و شب بگذشتی اگر نه آن بودی ؛ که روز روشنش از پیش و تیره
شب ز قفاست ؛ ز اشتیاق سمش رفته نعل در آتش ؛ سگال دار زوی و ستبوی او
بر پاست ؛ بسبق قوت پیشش رسیده خاک زمین ؛ هزار پی ز حضیض زمین بر اوج سما
شدن بجانب بالا سحاب را ماند ؛ ولی عرق نکند این و آن عرق حیاست ؛ و از جمله
قصاید خواجه که در مناقب حضرت امیر المؤمنین علی ع واقع شده این قصیده است قصیده

ای زمین آستانت عالم بالا شده ؛ در هوایت آسمان چون ذره سرگردان شده ؛ طاق محرابت ز رشک قاب قوسین آمده
نور ذات و بیت آن قرب او ادنی شده ؛ در فضای بارگاهت شرع دین جا یافته ؛ در هوای بارگاهت عقل و جان والا آمده
باد رحمت خاک عزت بر سر جنت زده ؛ گرد فرشت آبروی عنبر سارا شده ؛ سدره استر ساکاز ابیت معمور آمده
جلوت روحانیان ز اعروة الوثقی شده ؛ هرکجا در باب نعلیت عقل فضلی خوانده ؛ انس و جن گویای آمنا و صدقنا شده
گر تو دریائی چه داری کان رحمت در کنار ؛ ور تو کانی کی بود کان معدن دریا شده ؛ لطف حق نور رحمت در دولت جا یافته
آسمان آفتابی در دولت پیدا شده ؛ آفتاب کبریا دریای نور لا فتی ؛ تخم آل مصطفی مخصوص نص هل اتی

آنکه چوگان مروت در کف احسان او است　لاجرم گوی فتوت در خم چوگان او است　زرع بر منبر نشسته عقل تکمن یافته
حیلهٔ و پاشکسته در زندان　باشد علم منم خوانش امام رو عقل　علم علم اوست که چه عالم علم آن او
با همه رفعت که دارد آسمان چون شکر　گو شد از گوشهای گوشه ایوان او　لحمک لحمی بنص گفت و در تصدیق آن
قل تعالوا ندع از حق نزل اندر شان　خاطرها و منقبتش چون تو اندک فتح　ماطهٔ مدحش و دل گشته حاج
آنکه ذاتش مقدم بر وجود عالم است　بهار بجا وجود او و حوا آدم است　از برابر کرده او با حلیلت درر وفا
آیه یوفون بالنذر است بر عالم گواه　بوده با ایوب صبر در که صبر و شکیب　کشتا جلیل ... در رو خون
نوح در شکر عبدا شکورا گفت حق　از برای سعیکم مشکورا اندر الی　کربطاعت گفت ... و ... را
در یقیمون الصلوة آمد بر او حق ندا　در نبوت مصطفی ز الکلمة الله شهید　کشت ... از توقف ...
در سلیمان خلعت ملکا عظیما یافت　آیه لکا کبر اخلعت است از خدا　میکلم و آرد ارم ... و ایکم
در ره دین رهبری چون نور بعد مصطفی　بازبان روح گفتا با محمد آشکار　لافتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار

کنیت مرغان شاخ سدره بر برکرده اند ∴ مدحت کروبیان عرش از برکرده اند ∴ فهم و همت
مشکلات رای و دین بگشوده اند ∴ دست و طبعت سیم و زر را خاک بر سر کرده اند ∴ قدر تو را
شرح در فصل سلاسل خوانده اند ∴ تو بت ما و صفا در باب خیبر کرده اند ∴ یک ولیلت
در ولایت گر و نعل دلدلست ∴ کز غبارش دیده کروبیان منور کرده اند ∴ یک شمالت در
ولایت روی و موی قنبر است ∴ کز سوادش گیسوی شب را معنبر کرده اند ∴ در ذاتش را او
دریای معنی دیده اند ∴ آفرینش را کنف فهرست و دفتر کرده اند ∴ ختم شد بر تو ولایت چون نبوت
بر رسول ∴ شیر یزدان ابن عم مصطفی زوج بتول ∴ این منم در خط دل عالم جان یافته ∴ وین
منم در عالم جان ملک سلیمان یافته ∴ این منم با یوسفا از چاه بلا بیرون شده ∴ پس چو عیسی
خورشید تابان یافته ∴ این منم با خضر بعد از رحمت راه دراز ∴ در سواد مصر رحمت آب
حیوان یافته ∴ این منم با کلک با دل در این عالیجناب ∴ دستگاهی در فصاحت همچو سحبان
یافته ∴ این منم در بارگاه مقتدای انس و جان ∴ با قصور و عجز خود را منقبت خوان تا
این منم بر آستان تو آل مصطفی ∴ رتبهٔ حسانی و مقداد و سلمان یافته ∴ حجت قاطع امام

قائم المؤمنین

حق امیرالمؤمنین ∴ بحر دانش کان مروی لطف رب العالمین ∴ تا که در دریای مدحت آشنایی
میکنیم ∴ هرچه بیرون تو باشد آن رهایی میکنیم ∴ آرزوی مدحت داریم در بحر جان ∴ با چنین
طبع نارسا ... چه پایی میکنیم ∴ ما زر او انداد کان و واله سرگشته ایم ∴ از ولایت الکمالش رهنمایی میکنیم
با همه یک گدایت تا گدایت گشته ایم ∴ بر سر شاهان عالم پادشاهی میکنیم ولهٔ فی المرثیهٔ امام الشهدا
علیه السلام در حق باب شما آمد علی با بها ∴ هر کجا فضلی در این باب است در باب شماست ∴ هر کس از
باطل بجایی التجایی میکنند ∴ زین میان ما را جناب آل حیدر ملتجاست ∴ کور چشم مخالف بن حسینی
مذهبم ∴ راه حق اینست و غیر از آن نهج حق راه راست ∴ سنگها بر سینه کوبان جا بجا در زین عرق
میرود نالان فرات از رای زین غم در عزاست ∴ هر کسی کز دوستی با شیر یزدان پنجه زد ∴ گر آهوی
تا تار است در اصل مشکش خطاست ∴ یا امام المتقین با مغلبان طاعتیم ∴ یک قبولت صد چو ما را تا ابد
برگ و نواست ∴ یا امیرالمؤمنین از من عنایت وا مگیر ∴ خود تو میدانی که سلمان بندهٔ آل عباست
نسبت من با شما اکنون بدین ابیات نیست ∴ مصطفی فرمود سلمان نیز از اهل بیت ماست ∴
روضات را من هوا و ارم بجان قندیل وار ∴ آتشین دل در برم دایم معلق زان هواست ∴
یا ابا عبدالله از لطف تو حاجات همه ∴ چون روا شد حاجت ما گر بر آید هم رواست ذکر مولانا
کاتبی کتب الله له الجنة در خطبهٔ کتاب مجمع البحرین که از جملهٔ مثنویهای اوست از خود تعبیر بمحمد بن عبدالله
النیشابوری نموده و آنکه در قصیده ردیف گل گفته که ∴ همچو عطار از گلستان نشابورم ولی
خار صحرای نشابورم من و عطار گل ∴ موافق آنست اما دولتشاه در تذکرهٔ خود گفته که مولد و منشأ او
ترشیز است و چون فرق میان این دو سخن بر کسی که عارف باصل و فرع ولایت نیشابور باشد مستور
نخواهد بود و در تذکره مسطور است که هدایت اول در شیوهٔ سخنگذاری سا... طبع فیاض او بوده
و با وجود لطافت طبع و سخنوری مذاق او را جامی از خمخانهٔ عرفان چشانیده اند نام و شهرت دنیا
نظر همتش حسنی نمودی و شاعر طامع نبود و گاهی بودی در ابتدای حال از ترشیز که مولد و منشأ او بود
به نیشابور آمد و از مولانا سیمی خط تعلیم گرفت و تخلص کاتبی بسبب این است و آخر در علم شاعری و سخنوری
محسود مولانا سیمی شد و بنابر آن از نیشابور بهرات آمد و قصیدهٔ در ردیف نرگس کمال الدین اسمعیل را

بجز نموده میرزا بابا پیسنر جواب نیکو گفت و بنابر مزاحمت اغیار رخصت میرزا بابا و التفاتی ننمود و از کمینه
از هراة بیرون آمد و بجانب استراباد و گیلان و شیروان افتاد و میرزا شیخ ابراهیم شروانی او را
نگاه داشته تربیت کلی نمودی و زر دادی و از غایت بی پروائی بکار رو نیاورد اندک فرصتی همه را
تلف ساختی گویند که میرزا شیخ ابراهیم صله قصیده ردیف گل که مشهور است کاتبی را ده هزار درم
شروانی بخشید و او در کاروانسرای شماخی بیکماه آن نقد را پریشان ساخت و بشعرا و ظرفا و مستحقان
بیدریغ قسمت مینمود و بعضی نیز از و میدزدید تا روزی خادم را گفت که مطبخی کند از آن مبلغ آن نقد
بهای یکمن آرد موجود نبود این قطعه گفت قطعه مطبخی زاده طلب کردم که نوائی بپزد * تا شود
زان آتش کار ما و مهمان ساخته * گفت طبخ و نبکی بایم که خواهد داد آرد * گفت آنگه آسیای چرخ
گردان ساخته * بعضی از اصحاب او را ملامت کرد که پادشاه را درین نزدیکی ده هزار درهم داده
باشد و تو اکنون بهای یکمن آرد نداری مبادا که سلطان از ینحال منکر گردد و فرمود که میخواهم این
بدین زر نکو بلدار و خزانه چی سلطانم باید که جواب بگویم والا که او احسان بمن نمود و کرم یکیس بودم
و من بهزار کس آنرا قسمت نمودم هر گاه او احسان نمود از من طلب دارد من نیز از آن کس حوالا نم
که او مستحق از این ملالت گردد شما غم گنجینه شروان مخورید که بدین تهی نخواهد شد و نیز غم من مخورید
و بر مفلسی من و لنگ بدارید که گنج معانی همراه دارم و از مایه ثروت مغلب نخواهم شد و مولانا آخر از
شروان به تبریز آمد و از آنجا عزیمت اصفهان نمود و بصحبت شریف مفخر الفضلا ابی و المحققین خواجه
صاین الدین ترکه رحمه الله مشرف شد و در علم تصوف پیش خواجه تنها خواند و او را اشتیاقی تمام
و کمالی دست داد و از اصفهان خود را بار دیگر بدیار طبرستان و دار المرز کشید و در شهر استراباد
اقامت نمود و حکام و اکابر آن دیار مقدم شریفش را گرامی داشتند و از سر فراغت بجواب خمسه
نظامی مشغول شد و اکثر کتاب خمسه را جواب بر وجه صواب گفت و در شهور سنه تسع و ثلثین و ثمانمایه
بود که وبای عام در آن دیار واقع شد و داعی حق را لبیک اجابت گفت رحمة الله گویند که حضرت مولانا اگر چه
در خطبه بعضی مثنویات خود گفته بود که از اهل سنت بود و در جاهای شعر گفته و قصیده که در
اواخر عمر گفته و در آن تتبع شیخ سنائی نموده اعتراف ببطلان آنها نموده و از آنجا که میگوید

خواهم

خواهم که عمر مانده بوصف تو بگذرد * ای عمر رفته انتقام امیدم از قصاست * غلمان نویسد از خط
آزادیم بمحشر * گویند کاتبی ز غلامان مرتضاست * و ایضا بسیاری از متعیان اعیان شیعه
بنقض منکر اغیار شده و در زمان خود به تقیه حاجت ندارند چون میل رواج و اشتهار کلام خود در بلاد
عالم دارند اهل سنت و جماعت را از سواد اعظم میشمارند لاجرم بخلاف نام اغیار را در کتاب اشعار
خود می آرند و فی الحقیقه این قسمی از دنیاداری و نوعی از حیله و پرکاریست که چهره حقیقت آن از
پیکاکان مخفی و متواریست * و آنکس که زکوی آشنائیست * داند که متاع ما کجائیست * و از
جمله قصاید مولانا کاتبی که در مدح حضرت امیر المومنین علی ع واقع شده این قصیده است که منتخبی
از آن مذکور میگردد قصیده بچشم عقل اقالیم سبعه گنج زر است * ولی چو در نگری اژدهای
هفت سر است * بلعل و زر مرو از راه لنگری پیش آر * که کوه را پس ازین سنگ پاره دگر
بمردن گنبد گردون نفکر کاری باش * نگرد هرزه بهر سو که خانه پدر است * نگاه کردم کار زرق
نیست مگر * که خار خار ازین کراست * اگر فلک بود این پرده دار و پرده سرا * به
پرده داری آن دل منه که پرده در است * زوال دایره نقره جوی و دولت دین * که
هر چه هست جز این زوال و دال الحذر است * مشو حریص رو چه رسیده و با دل باش * که بدل
بدرقه سپهر نکو سیر است * رسان کواکب ایثار نثر اثیر * ز برج بذل که ایثار را بسی اثر است
بهر جا است مگر جاه دست انوار است * اگر ترا بهر انگشت خویش صد هنر است * سپهر را زر
چو ساخت حلقه بگوش * در محیط نجف کافتاب بحر و بر است * امیر عدل کان کف علی عالی قدر
کراز سحاب علومش دو کون یک نظر است * بر آن شجر که فکند ابر همتش سایه * مثال سیر
سپهرش چو دانه در ثمر است * نجوم جوهر شمشیر چرخ سیمایش * بقطع بادیه های سلوک راهبر
قصا های بر و کم بر زاد و تقطیع رسید * کسی که نیست بدینها مقر چه جانور است * رسول گفت
مرا و را در مدینه علم * تو خواجه و سر این بشنو و در چه سر است * بدانکه زهرنا کند بر سلمان
نمود و شد عجب کوه چه حمل بار درست * عجب مدار که جبرئیل و حیدر بود دلی * که در بلاد و ولایت ظهور
ازین خبر است * زبال طیران یافت جعفر طیار * که بهم طایر قدسش هزار زیر در است

بدان … حجر الاسود مولد او ؛ چه جوهرست ندانم که مولدش حجرست ؛ زهی همای همایون که
طوطی افلاک ؛ بجنب قصر جلال تو کم ز کبک دراست ؛ ترا زخوان بنی هرزمان مهمانی حدیث
لحمک لحمی کمینه ماحضرست ؛ بر آفتاب در آن عصر حکم فرمودی ؛ مدینه را ز تو هم این ولایتی که گرفت
زبارگاه تو فتانع مهبط شد جبریل ؛ چرا که پیش کمال تو طفل شیرخورست ؛ بدلدل تو همداوت ز
عین ناپاکیست ؛ بذو الفقار تو باری زبانی که راست ؛ ندیده چون تو سلاسل کشان بی در دوران
فلک که سلسله جنبان حلقه صورست ؛ در آن … آدم نیابت چون تو سوار ؛ قضا که میخ کو
آر ای لشکر قدرست ؛ شهانه حدمت این که باشمت داعی ؛ چرا که داعیهای چنین مختصر
طراقیهای چنین نا زطریق نیست ولی ؛ بشیر عفو تو داند که آدمی بشرست ؛ مرا بسایه خود خوان که کحل
سپهر ؛ مظلاتیست که عشر مبشرش عشرست ؛ هزار تیر غم از نفس ز دل کذرد ؛ خوشم بدین همه جوشن
هرچه هست در گذرست ؛ حروف نظم ولا و زحود میدانم که پاره دل پر آتش یا جگرست ؛
دوای ریش دل ای کاتبی ز خلق مجوی ؛ که میل مرهمشان از خواص نشترست ؛ بعلم کوش و
ز عریان تنی مکش آسیب ؛ که جرم میوه چو بی پوست شد لذیذترست ؛ وجود جاهل اگر
تخ تسبیح بود ؛ چو کرم مرده شود کو درون و پرده درست ؛ مباش غره که دارم عصای جهل
که دست فتنه دراز ست و چوب او دو سرست ؛ بیا ز مرهم کافوری سحر خبری ؛ که داغهای چو چون
چو چرخ بر جگرست ؛ بکرد در بدری از برای خاطر نفس ؛ گرت نه تخته هر در پر از خط خطرات
زمیر مجلس سخن گوی تا خرد گوید ؛ که شهد معنی مجلس شکسته این شکرست ؛ سوی ارژنه زراف
کوی وار دشمن ؛ جوی مترس از این پنجه زن چو شیر نرست ؛ همیشه تا سخن از کوثر و بهشت بود
که مؤمنان هدر را چار جویش کوثرست ؛ بفرق … مراطل ساقی کوثر ؛ که طوطی نغم او
بهشت بهشت دراست ؛ و از آنجمله این قصیده است که انتخاب آن مذکور میکردد قصیده
ایدل سخن ز دوست بود دل بو تراب کن ؛ آباد و ساز کعبه و خیبر خراب کن ؛ خاک عدو بباد ده
از گرد دلدلش ؛ در زدگی تیغ او جگر خصم آب کن ؛ با هر که انتخاب گرفتاست الس کیر ؛ وز هر که
اجتناب نمود اجتناب کن ؛ تسبیح خارجی که نه در ذکر حیدرست ؛ در گردن سگان جهنم

طناب

طناب کن ؛ سر چشمه کرم اسد الله باشدت ؛ مشکن سبوی جسم سفال گلاب کن ؛ ثنا
در آسمکه و زکرد دلدلت ؛ آهوی چرخ را بمتن مشکناب کن ؛ بردار تیغ و روی زمین ساز
موج خون ؛ وان بحر را زکاب سر با حباب کن ؛ کر خاک شد مخالف ولا و پاک تو ؛ دوزخ
بیاد او ده و عدل آتش عذاب کن ؛ بر چرخ لاعب این حرکت کرد چون اسپد ؛ هردم زرخش ز
آب دهن پر لعاب کن ؛ ای نوح اهل بیت پی سفینه ساز ؛ طوفی تیر و گیسوی حور اطناب کن
ای پادشاه خیل عرب وقت کوشش است ؛ لشکر کشان تخت عجم را شتاب کن ؛ آن شهسوار کرد
آخر الزمان ؛ از دست رفت کار تو پا در رکاب کن ؛ تو یوسفی نقاب تو خیلست جسم غار ؛ در جان
نشین و پرده ولا انقاب کن ؛ ای خارجی بکینه با خویش پا مکش ؛ چندین گناه هست ترا یک تو لکن
انگور زهر خوردی امام را ؛ میخانه فتنه ساز و صواز شراب کن ؛ آن خشن چو خون موسی عمران چو
میخورد ؛ کو چوب نخل وادی ایمن رباب کن ؛ آتش پرست هست بکوید که باده نوش ؛ در پاره دل
اسد الله کباب کن ؛ مستیم باز ساقی کوثر اگر رواست ؛ ما را بی شراب طهور احتساب کن

ذکر مولانا لطف الله نیشابوری رحمه الله سحاب لطفه در تذکره دولتشاه مذکورست که مولانا
دانشمند و فاضل بوده در فنون سخنوری نظیر خود نداشته و گویند که از نیشابور ولایت اضیی تمام داشته
و بکار دنیا کم التفات نمودی ازین سبب است که گویند مولانا ضعیف طالع بوده است چه هر آینه
هرکس از دنیا معرض باشد دنیا از وی گردان خواهد شد چنانکه یحیی بن معاذ رازی قدس سره فرموده
است که از دنیا منصف تر ندیده ام که اگر بدو مشغولی و نیز بتو مشغولست و چون ترک او کردی او نیز
ترک تو میکند و جناب مولانا خود نیز در بعضی از اشعار خود بآن اشعار فرموده و گفته **ابیات** طالعی
باشدم که از پی آب ؛ گر بروم سوی بحر بر کردد ؛ ور بدوزخ روم پی آتش ؛ آتش از یخ
فسرده تر کردد ؛ ور زکوه الماس سنگ کنم ؛ سنگ ما یات چون گهر کردد ؛ بهر حال شکر باید
کرد ؛ که مبادا از بد بتر کردد ؛ هر کرا روزنه کار بر کردد ؛ و ظهور مولانا لطف الله در روزگار
دولت پادشاه صاحبقران امیر تیمور گورکان بود و میرزا نشاه او را رعایت کردی و زر دادی
و مولانا باندک فرصتی آن مال را بر انداختی و بفلاکت بسر بردی و در آخر عمر و نهایت پیری مولانا از شهر

نیشابور بدیار سفر لیس کم بقدمگاه حضرت امام الجن والانس امام رضا علیه التحیة والثنا مشهور است نقل فرمود
رباعی داشت در آنجا بسر برد با مردم کم اختلاط میکرد روز جمعی بزیارت مولانا رفتند دیدند که در حجره
بسته است چندانکه در بزدند مولانا جواب نداد کمان بردند که مولانا عمدا جواب نمیدهد یکی از آنجماعه
بر سر سرا رفت دید که مولانا سر بسجده نهاده فرود آمد و در سرا را بکشود عزیزان در آمدند و مولانا سر بر
نمیداشت شخصی سر مولانا را برداشت دید که مرغ روح بزرگوارش از قفس بدن پرواز کرده یاران
جو باران اشک خونین در فراق او در دریای وحدت کشیدند و مولانا را بعد از شرایط اسلام در قدمگاه
امام معصوم دفن کردند و در دست مبارک مولانا این رباعی را یافتند رباعی ای شب نه سر صدق
صفای دل من ٭ در میکده آن روح فزای دل من ٭ جامی بمن آور و که پیش از من و تو ٭
کفتم بخورم کفت برای دل من ٭ مولانا بغایت پیری رسیده بود و وفاتش در شهور سنه عشر و ثمانمایه
روی نمود و مولانا در نعت سید انبیا و مناقب ائمه هدی علیهم صلوات الملک الاعلی قصاید غرا
و این از آنجمله است نظم نباز و عقل و جان و دل بهر سرور غالب ٭ امیر المؤمنین حیدر علی
ابن ابی طالب ٭ بنی اندر مقام انت منی ما جش بوده ٭ چنان کاندر خطاب انا بود شرح خطا
خاطب ٭ اگر قرآن بود برحق بقول حق امامت را ٭ حواله با که کرد احمد در آن جمع که بد واجب ٭
بیا آنی که میکویی که با ایمان و اسلامم ٭ تفکر کن درین معنی تامل کن درین موجب ٭ مکن با فضل
بیدادی مباش از خویشتن غافل ٭ ز حق چون خارجی خارج بشک جهل ناصبی ناصب ٭ اگر
تفضیل حکمت راست در دانش که بود اعلم ٭ وگر ترجیح عصمت راست زالایش که بد طیب ٭ تو گر
طاعت کنی بی حب حیدر معصیت باشد ٭ که رند معتقد بهتر بسی از زاهد معجب ٭ تو بو جهلی
بو جهلی سحر را ٭ چو زراقی کنی در فقه و جالی کنی در طب ٭ در احیا بو ... خوش زحرص ...
کرت باراب آن دین و ملت دل بود راغب ٭ ایا ملک حقایق را خرد منشور رحمت ... ٭
... کنج حقایق را منور از درت کاسب ٭ ... شاهوار ... تو منعم ٭ تو ...
این ... که محتاجست و قاصب ٭ یقین ... که این ... آرا ٭ بسمع ...
و دل اصغا کند زین بنده مذنب ٭ بجای سیم و زر خواهم که در کس ... افشاند ٭ بدین مطبوع ...

زفین صاحب جایب ٭ از آن بحر کرم بنود عجب کر پیش حق کردد ٭ شفیع جرم ما اهلی که بد با نفس خود غاصب
مکر کر دو زبان و طبع لطف از مدح و مهر او ٭ بواجب کفتنی جاری ز ناشایستکی تایب ٭ و از آنجمله
این قصیده ایست که در مذمت دنیا کفته و در ذیل آن در مدح حضرت شاه اولیا در آن سفته قصیده

چه جست و آمد جهان و مدارش ٭ زره تا منید از روش بر سوارش ٭ چو پیچ و بید تلخ راحت بجوش
چو سیلاب خوار رغبت مدارش ٭ چنین است کردون کردان و ... ٭ چنین ... دوران و دوار مدار
بیاد و چو آب ... ٭ نعیم خزان و نسیم بهارش ٭ نه با راحت وصل او رنج هجرش
نه با نوش خرمای او نیش خارش ٭ صلا قدح نوش نوشین نیرزد ٭ بیک جرعه زهر ناخوشکوارش
رخ دل ز معشوق دنیا بکردان ٭ مکن منظر دیده در انتظارش ٭ کهن ... بود مهر او کشته
بهر کوشه همچون تو عاشق هزارش ٭ چه بینی یکی کنده پیری جوان طبع ٭ اگر چادرش برکنی از عذارش
دل آکنده ... ٭ جگر خورده جانکدازیست کار ٭ همه غنج و رخبت فن و فریبش
همه بوی و رنگست نقش و نگارش ٭ کنار از میان تو آرزو ز کیرو ٭ که خواهی که کیری تو اندر کنارش
ندارد دل تنگت آنکه ربایند ٭ که تو دل نهی بر امید قرارش ٭ نماند ز دوستان این زال امین
تنی کر بود روز اسفند یارش ٭ کسی را که او معتبر کرد روزی ٭ بروز دگر کرد بی اعتبارش
بکش ... آبی نداد ٭ بکر دست چون باد تا خاکسارش ٭ که دارد فرع آنکه میلی ندارد
نه با دار و ملک ... ٭ خنک آنکه شاد ان و بیکیش ندارد ٭ دل زنبود و نابود ناپایدارش
بپرهیز و از ... ٭ قبول خردمند پرهیزکارش ٭ سلام خداوند دادار بادا
بر و با او و اولاد و آل تبارش

ذکر انطار الکلی امیر شاهی روح الله روحه مولد و منشش سبزوار
و نسبش منتهی بالکوسر بدار میشود و صاحب تاریخ حبیب السیر آورده که چون او از شیعه شاه ولایت
پناه بود شاهی تخلص مینمود و میرزا بایسنغر این معنی را فهمیده روزی با او گفت مناسب آن است که
تخلص را بگذاری و اشعار خود را تخلص دیگر مذیل داری امیر شاهی آن معنی را قبول نفرمود بنا بر آن
خدمت بایسنغر با امیر شاهی سپهر سخنوری کم التفاتی اظهار نمود و در تذکره دولتشاه مذکور است که فضلا
متفق اند که سوز خسروی و نازکیهای کمال و صفای سخن حافظ در کلام امیر شاهی موجود است و مولانا

ملک بن ملک جمال الدین فیروزکوهی است و اجداد او از بزرگان سربدار بوده اند و از جمله خواهر
زادگان خواجه علی مؤید است بعهد میرزا شاهرخ گورکان که سربداران در تاراج افتادند او رجوع
بشاهزاده بایسنغر نمود و شاهزادهٔ مذکور را نسبت با او التفاتی بودی و بعضی از املاک موروثی
او که در آفت سربداران در حوزهٔ دیوان افتاده بود بسعی سلطان بایسنغر باو رد کردند و او مقرب
الحضرت شد گویند که ملک جمال الدین پدر امیرشاهی یکی از سربداران را در روزگار سرکار کرد
زده روگردان شده بود روزی شاهزاده بایسنغر در النگ کهدستان هرات جانور می انداخت
و چنان اتفاق افتاد که پادشاه و امیرشاهی تنها یکجا ماندند و سواران در عقب جانوران
می تاختند در آنحال شاهزاده روی بامیرشاهی کرد و گفت پدرت در پیش پدران بلاک دشمن
چنین درستی رعایت کرده و مردانه رفته امیر متغیر شد و گفت که پسر که بکار پدر مشغول نباشد باید که بپای
پدرشان گرفت و من اجداد از سلاطین ملکند بعد الیوم روزگار بفراغت گذرانیدمی و در سبزوار
اندک ملکی داشت بعیش و خوشدلی بفراغت مشغول شدی و دایما فضلا و مستعدان مصحوب او
بودندی و امرا و حکام او را حرمت و عزت داشتندی امیرشاهی مردی بود و هنرمند و در زمان خود در
انواع هنر نظیر نداشتی و کتابت استاد بود و در تصویر یکبغیتی بود و کاین بیت مناسب وست
بیت گر چین نسخهٔ تصویر زمیش تو برند ٭ تا چهار روی دهد روش خود مانی را ٭ و در علم موسیقی
ماهر بود و عود را نیکوی نواختی و در آیین معاشرت و حسن اخلاق و ندیمی مجالس اکابر قصب السبق
از اقران میربود و این قطعه را بدو منسوب میدارند که چون در مجلس یکی از سلاطین او را امر
از جمعی نشانند گفته قطعه شاها مدار چرخ فلک بر هزار سال ٭ چون من یگانه نماید بعهد هنر
گر زیر دست هر کس و ناکس نشانیم ٭ این لطیفه ایست بیا نام من انیقدر ٭ بحریست بحر گیتی و در بحر بیگمان
لؤلؤ بزیر باشد و خاشاک بر زبر ٭ و عمر امیرشاهی از هفتاد متجاوز بود که در بلدهٔ استرآباد
بعهد دولت سلطان بابر وفات یافت و نعش او را بدار المؤمنین سبزوار نقل کردند و بجانقاهی
اجداد او ساخته اند بیرون شهر سبزوار بجانب غیاث بور مدفون شد و کان ذلک فی شهور سنه سبع
و خمسین و ثمانمایه شیخ آذری و خواجه فخر الدین احمد مستوفی و مولانا حسن سلمی تونی معاصر میرشاهی بوده.

اندر رضوان الله علیهم اجمعین و صاحب حبیب السیر گفته که از ثقات استماع افتاده که امیرشاهی در مدت حیات دوازده
هزار بیت در سلک نظم کشیده و از آن جمله هزار بیت که در میان فضلا مشهور است دیوان ساخته تتمه را
بآب ابطال شست و خواجه احمد سبزواری در مرثیهٔ آن فارس میدان سخن گذاری مرثیه گفته که
یک بیت از آنست بیت کو بشور زیر و زبر اشک ما هم سبزوار ٭ زانکه شهر شاهی بی شاهی نیاید بکار.
ذکر وحید الزمان خواجه احمد سبزواری علیه الرحمه در تذکرهٔ دولتشاه مسطور است که حکیم صاحب
فضل بوده و در فنون علوم خصوصا علم طب و احکام نجوم نظیر خود نداشت و در علم شعر و شاعری
سرآمد عصر بود و در خط و انشا و تاریخ مستعدی بجمعیت او در روزگار نبوده و خواجه از اعیان سبزوار
و خاندان ایشان را مستوفیان خوانند و ذکر آن مردم در تاریخ بیهقی مذکور و مسطور است و خواجه
فخر الدین اوحد را با وجود حکمت و فضل و کمال مشرب فقر و درویشی حاصل شده بود و همیشه در صحبت
او جمعی از ظرفا و مستعدان باستفاده علوم مشغول بوده اند و هزار مجلد کتاب خواجه جمع نموده از عربی
و فارسی و غیره و اکثر آن کتب را بخط مبارک خود اصلاح و تنقیح و مقابله نموده و در جهان فانی بغیر از
حمید نیکی کاری و ذکر نداشت و بجز ذکر خیر و کتابی چند یادگاری میراثی نگذاشت و امرای اطراف
و وزرای اکناف خدمات پسندیده جهت خواجه روان کردندی و او آنرا بحرف و خرج طلبه و
مستعدان نمودی و الیوم منزل و مکان آن نادرهٔ زمان مقصد فضلا است و جناب فضایل مآب
حکمت ایاب قدوة ارباب الفضل و الحکم مولانا غیاث الملة و الدین ادام الله فضله که جالینوس اگر
زنده بودی در حکمت از وی استفاده نمودی و الیوم حق گذاری و بجای آوردی و صلهٔ رحم مرعی میدارد
و جانشین خواجه است و در منزل شریف آن بزرگوار بر قاعده زندگانی شریف او بلکه اضعاف
آن درس و افاده و شغل است بیت زنده است کسی که در دیارش ٭ ماند خلقی بیادگارش ٭
و چون با وجود فضایل خواجه از جملهٔ شاعران مکمل است دیوان شریف او مشتمل بر قصاید و
مطلعیات و مقطعات و غزلیات مختار و واجب نمود قصیده و یک قطعه درین تذکره ثبت نمودن
و این قصیدهٔ خواجه راست در منقبت حضرت امام الجن و الانس علی ابن موسی الرضا علیه الف
التحیة و الثنا قصیده گردون فراشت رایت بیضا آفتاب ٭ در پردهای دیده بشست کحل خواب.

صبح سخن غدار چو خوبان شوخ چشم ∴ پرده ز رخ فکنده برون آمد از حجاب ∴ نظارگی ز منظر این کاخ زرنگار
صد لعبت شمس سیمین ثیاب ∴ مصباح صبح چهره فروز ظلام شب ∴ چون نور شید شعله زبان
در شب شباب ∴ سیمین طراز گشت چو خرگاه خسروان ∴ پرده سرای چرخ که بد عنبرین طناب ∴ هر کوکبی
نمونه صنعتیست فی المثل ∴ حیران شده محاسب علامه دان حساب ∴ جوی مجره بین که ... جوی
شیر ∴ طفلان چرخ ازو شده قانع بشیر ناب ∴ کیوان که گوی برد برفعت ز مهر تابان ∴ میل ...
کرده باهنگ اغتراب ∴ برجیس بار زده غم می داره شکیب ∴ آری چگونه صبر کند عندلیب رباب
زهره بغرب برق براق ترک چرخ ∴ چون شمع منهمن نهان خانه غراب ∴ یوسف رخی چو مهر که رخسار
چاه دلو ∴ یونس وشی چو تیره ز ماهی در اضطراب ∴ از بزم زهره تا بثریا همی رسید ∴ افغان عود و
بانگ نی و ناله رباب ∴ تا چیده مه ز گلشن نیلوفری گلی ∴ ناکه سپر فکند چو نیلوفرش در آب ∴
کف الخضیب رایت نصرت گذاشته ∴ بر اوج آسمان زدعای تو مستجاب ∴ عقد پرن ز نور چنان منیر و
راست ∴ کاندر میان سلک که لولو خوشاب ∴ عیوق از آن عنان عزیمت بر اوج تافت
کاندر طلوع هست ثریاش هم رکاب ∴ هم سلک ... آمد شعریان ∴ کان ... باشد ... کوکب
ذباب ∴ قلب الاسد گره زده بر جبهه خشمناک ∴ با طرفه مردم انظر فی و بگرش عتاب ∴ ببریده عفر
رشته پیوند از بدان ∴ زانرو درت گشته به پیکانش انتساب ∴ رامی کمین گشاده بر کرگسان
چرخ ∴ وز بهر دام چو ... گشته رشته تاب ∴ طفل سها چشیده سبلی ز نبات نعش ∴ گرد سهیل
پهلوی شیر ثریان کباب ∴ گر با ذنب قوی نشود راس ... ∴ واجب بود ز صحبت نا جنس اجتناب
ظلم ظلام تا ... از روی شام و ... ∴ هر گوشه گشته برق زبان برق شهاب ∴ در پرده سخن بکر اد ...
مستتر ∴ چون شاهدان که جلوه نمایند در نقاب ∴ گشته فلک ز بهر پروین کهن ... ∴ بر روضه
مقدس سلطان دین مآب ∴ سر خیل اصفیای کرم کز ذات او ∴ ... خاندان کرم کرد انتخاب
شاهنشه کلیم کلام خلیل خلق ∴ ... طالبی سری هاشمی خطاب ∴ سلطان جعفری نسب موسوی
کو بود بر سران جهان مالک الرقاب ∴ علام علم دین علی موسی الرضا ∴ خضر سکندر آیت و شاه ملک ...
در راه شرع قافله سالار انس و جن ∴ در باب علم پیشوا آموز شیخ و شاب ∴ افعال کاملش همه ...

عیب اختلال ∴ احوال حاسدش همه ... از ... ∴ بر باد داده خاک درش در دل سحاب ∴
ابر از حیای ابر نوالش در ارتعاش ∴ و آتش ز شوق دشمن جاهش در التهاب ∴ گردون بطوع
جا گرفته کرده اختیار ∴ اختر بطوع بندگیش کرده ارتکاب ∴ با حلم او زمین ز ... لاف از ...
با عزم او زمان نکند دعوی شتاب ∴ یابد ازو نسیم ولایت دماغ جان ∴ آری دهد همه آینه بوی گل از
گلاب ∴ ... ز گوهر او یافت انتظام ∴ بحر کرم ز فیض کفش دیده انشعاب ∴ شاهان
نهند روی ... چو بر درش ∴ خیزد ز عرش نعره طوبی لهم مآب ∴ از تاب قهرش اطلس
کبودی چرخ را ∴ حاصل همین بود که ... را ز ماهتاب ∴ پیر و ... چون ز فصاحت کند سوال ∴
مفتی کلک او انا افصح دهد جواب ∴ بر امر و نهی اوست مدار جهان شرع ∴ زین خوبتر چگونه تواند کرد
احتساب ∴ ... نیست در خور آداب حضرتش ∴ بنود نعیم باغ جهان لایق دواب ∴ خواهم
دلم ثنا بطریق خطاب گفت ∴ بشنو بگوش جان که خطابیست مستطاب ∴ ای قهرمان کشور عصمت ...
اصل و نسل ∴ ای والی جهان ولایت چو جد و باب ∴ حرف محبت تو هم از ابتدای کون ∴
کلک قضا رقم زده بر تخته تراب ∴ ایزد بدست لطف رساندت بپایه ∴ کانجا نمی‌رسد قدم سعی کامیاب
لعل از حیای گوهر ذات مبارکت ∴ هر دم بخون دیده کند چهره را خضاب ∴ کاه از نسیم حلق تو
گوهر شود به صدف ∴ کاه از سموم قهر تو دریا شود سراب ∴ کافی دلان ز مهر تو در عین اشتباه ∴
سرگشتگان ز کین تو در تیه التهاب ∴ گو خصمت از معالجه رنج حادثه ∴ غافل مشو که باده ∴ اندر
انقلاب ∴ گشته حباب عنف تو از تیر چار پر ∴ بدکیش را عقوبت و بدخواه را عقاب ∴ نمرود
وار پشه کین تو خصم را ∴ بر سر زد و شکست ز نال ساخت چون ذباب ∴ رنج حسد هلاک کند حاسد ترا
آری بر عقاب بود آمدت عقاب ∴ در جنب روضه تو نما شد ریاض خلد ∴ پهلوی شاخ سدره چو
جولان کند پیدا ∴ با شیر مردی تو حساب آورد کسی ∴ گر هم شیر بره شود ز روگوان و تاب
در دین کسی که غیر تو دانست پیشوا ∴ کوهی گناه باز نخیدارد از ثواب ∴ افلاک را مدار آن
شد زین که همت ∴ بحر محیط با کف جود تو کف گلاب ∴ ما بنده ضعیف و تو سلطان کامران
ما خادم کمین و تو مخدوم کامیاب ∴ او حد که تا ... عالم ... العید ∴ زین آستانه روی نتابد

هیچ باب ۞ مپسند کآسمان کندش خسته ستم ۞ و اختر بجای شربت غذابش دهد عذاب ۞ این خاک را
زجام رضا بخش جرعه ۞ آن دم که دست ساقی لطفت دهد شراب ۞ و خواجه را مدت عمر بعد از
آنکه هشتاد و یکسال رسید دامن عصمت از غبار این خاکدان تیره پرمحنت درچید و بمعموره
جاوید خرامید فی شهور سنه ثمان و ستین و ثمانمایه و خواجه مجرد گذرانیده و از کسب اولاد و احفاد
محروم بود بلکه از غصه و محنت اجماعت مصون **قطعه** غم فرزند و نان و جامه و قوت ۞ باز
آرد ز سیر در ملکوت ۞ و خواجه را جمعی تأهل دلالت میکردند و در معذرت یکی از ایشان این
قطعه انشا نمود **قطعه** همدمی میگفت با او حدی در اثنای سخن کای تو آگاه از رموز چرخ دور از آسمان
هم باستحقاق ملک فضل را مالک رقاب ۞ هم باستعداد اقلیم سخن را قهرمان ۞ مریم طبع کهن زاد ترا
چرا کردست عقیم ۞ چون مسیحا رشته پیوند زابنای زمان ۞ گر ورا هرگز نگیرد چهره دولت فروغ
تا بنور زن نیفروزد چراغ خانمان ۞ حیف باشد غنچه سان برجان خود بستن گره ۞ چند روزی
کاندرین باغیم چون بلبل میهمان ۞ گفتمش ای یار نیکوخواه میدانم یقین ۞ کز نکوخواهان بجز نیکی
نشاید گمان ۞ وصل زن هرچند باشد پیش مرد کامجوی ۞ روح و راحت را کفیل و عیش و عشرت را
ضمان ۞ لیک با او شمع صحبت برنگیرد زانکه ۞ من سخن از آسمان میگویم او از ریسمان ۞

ابن یمین فریومدی ادرکه الله بلطفه الخفی در تذکره دولتشاه مسطور است که وجود شریف امیر
شجره الیتا ابن یمین ثمره اوست مرد اهل دل و نیکوخلق و صاحب فضل بود و اصل او از
ترکت بروزگار سلطان محمد خدابنده در فریومد میبود و صاحب سعید خواجه علاء الدین محمد فریومدی
که بروزگار سلطان ابوسعید سالها صاحب دیوان خراسان بوده و خواجه محتشم بوده است
امیر یمین الدین را احترام و نگاهداشت کلی کرده و میان امیر یمین الدین و پسر او امیر محمود مشاعره
بوده و هر دو فاضل و خوشگوی بوده اند و بعضی از فضلا سخن امیر یمین الدین را تفضیل میکنند
بر سخن امیر محمود و ظاهرا انکار بر ماست امیر یمین الدین این رباعی با امیر محمود نوشت **بیت** دارم
ز عتاب فلک بوقلمون ۞ وز گردش روزگار رخسار پر دود دون ۞ چشمی چو پیاله و صراحی همه
اشک ۞ جانی چو میانه پیاله همه خون ۞ امیر محمود در جواب گفت **بیت** دارم ز جفای فلک

دهقان

آینه گون ۞ پر آه دلی که سنگ ازو گرد و خون ۞ روزی بهزار غم بشب می آرم ۞ تا خود
فلک از پرده چه آرد بیرون ۞ و مکاتیب نظم و نثر امیر یمین که بفرزندش امیر محمود از روم نوشته
بخراسان شهرتی عظیم دارد و این مختصر تحمل آن ندارد و این مناجات از اشعار اوست
بیت بزرگوار خدایا بحرمت سینه آنان ۞ که علم و حکمت تو راه یافت در دل ایشان ۞ بعارفان
سراپرده سراچه قدرت ۞ که هیچ ره نبرد و همه نقش کامل ایشان ۞ براه راحله رهروان عالم غربت
که مرغ و هم نپرد بال در مراحل ایشان ۞ بسوز و ناله بیچارگان … ۞ که جز تو کس نبرد
بحق و باطل ایشان ۞ به بی‌نیازی دیوانگان سلسله دارت ۞ که در فرق عشق بود ناله سلاسل ایشان
بشاهدان معانی که چشم کور نشینت ۞ نظر نگاه نمیدارد از شمایل ایشان ۞ بآبروی جوانان نو
رسیده بوصلت ۞ که گفت … لاله در فضایل ایشان ۞ بآب دیده پیران ژنده پوش عزیمت
که نیست جز تو کسی … ژنده مایل ایشان ۞ بجان پاک شهیدان عشق بیدل و دینت ۞ که هیچ دیده
ندیدست حاصل ایشان ۞ بنور تربت پاکان عالم پاکت ۞ که هیچ روح مقدس نشد مقابل
ایشان ۞ بآل … که شد دلیل بزرگان دین دلایل ایشان ۞ بزرگوار
خدایا نکونیت که مراد تو ۞ درین جریده مقصود ساز داخل ایشان ۞ ولی چو کشتی تن بشکند ز
موج حوادث ۞ رسان تو تخته جان زار روان بساحل ایشان **ذکر امیر محمود مشهور بابن یمین**
حشره الله فی اصحاب الیمین و هو محمود بن یمین الدین فریومدی **بیت** چنان بود پدری کش
چنان بود فرزند ۞ چنان بود عرضی کش چنان بود جوهر ۞ در تذکره دولتشاه مسطور است
که امیر محمود از فضلای عهد خود بود و اخلاق حمیده و سیرت پسندیده داشته طبع بی‌نظیر و شعر عالمگیر دارد
بتخصیص مقطعات او که نقل مجالس سلاطین و وزرا و صغیر و کبیر است و از آنجمله این قطعه را در
مدح حضرت امام الجن والانس امام رضا علیه التحیة والثنا فرموده **قطعه** به پند ابن یمین گفت
دوستی که تویی ۞ که شهرتست که بر آسمان رسید سرش ۞ چرا بمدح سرای رضا همی نشوی ۞ که
در جهان نبود کس بپاکی گهرش ۞ بگفتمش که نیارم ستود او ما را ۞ که جبرئیل امین بود خادم
پدرش ۞ و این قطعه حکمت آثار که بلطف اختیار جا کار نیز از اشعار اوست

قطعه روشن چو کن از تفرقهٔ مال و منال ٭ مرتضا را چه تفاوت که رود خیبر و فدک ٭ ملل مال بود
ای یمین علم طلب ٭ گر تو یکدم نشود در غم و سودای منفک ٭ علم و اندبار در پس و یکبار دون زر و سیم
شد یکی فوق سما و دگری تحت سمک ٭ و امیر محمود ملاح جاجرمی سر باران بود و بیت و شعر پسندیده
اربعین و سبعمایه در مهد راحت خفته و در وقت استراحت این رباعی گفته رباعی گر دل این
یمین پر خون شد ٭ بنگر که ازین سرای فانی چون شد ٭ مصحف بکف و روبره و چشم براه دوست ٭
با پیک اجل خنده زنان بیرون شد ٭ و مرقد منورا و در فریومد در صومعه والد او [illegible]
امیر الحاج الحسینی المبادی از اجلهٔ سادات جنابد خراسانست و در لطافت اصل
لطافت طبع مستغنی از تجدید بیان در تحفه مذکورست که انقطاع و تجرد بش در مرتبه بود که روزی [illegible]
بحجرهٔ او در آمده آن منزل را چون مخزن خاطر اهل دل از متاع دنیوی تهی دید لاجرم قفلی بجا طرآورد
جمیع احتیاج از نقد و جنس سامان نمود و بدانجا فرستاد و خصت میر چون بوثاق خود آمده آن اسباب
در ا فراز کرده بجای دیگر تحویل نمود و خود را از زیر بار منت اغیار تجویز نفرمود و از فنون شعر
قصیده و غزل میلی بیشتر داشت و همیشه خاطر بمداحی اهل بیت رسالت میگماشت و در حبیب السیر
مذکورست که تخلیص حضرت میر در دیوان از قصاید میر حاج و در غزلیات اسنی بود و قصه لیلی و مجنون
را بنظم آورده و باین بیت افتتاح نموده بیت ای عشق ترا جهان طفیلی ٭ مجنون تو صد هزار
لیلی ٭ و از جمله قصاید او که در مدح حضرت امیر المومنین علی ع واقعست اینست قصیده ای دل حکایت
از شرف بو تراب کن ٭ در مطلع سخن نظر از آفتاب کن ٭ پیرایهٔ جمال عروس ثنای او ٭
از جوهر معانی ام الکتاب کن ٭ از برق تیغ حادثه سوزش حکایتی ٭ با دوستان بگوی و
دل دشمن آب کن ٭ ای جان زبان ناطقه خوش سرای را ٭ وقف ثنای آن شه عالیجناب کن ٭
ای کعبه برج ولایت چو آفتاب ٭ از پیش اهل مظلمه رفع حجاب کن ٭ روی زمین ز
بحر کف تا بر موهبت ٭ چون قعر بحر معدن در خوشاب کن ٭ چون حصار خیبر از امداد لطف حق
باز آور برج قلعهٔ بدعت خراب کن ٭ طاوس زر جناح سپهر آشیانه را ٭ از گرد خنگ خویش
چو پر غراب کن ٭ از آتش دمادم تفتیده [illegible] ٭ برتاوه سپهر و رکابی کن ٭

چشم فلک

چشم فلک ز گرد مراکب سیاه ساز ٭ روی زمین ز خون مخالف خضاب کن ٭ ای چرخ
سالخورده جهاندیده ارتفاع ٭ از سینه او اکتساب کن ٭ خاک درش چو سرمه بمیل
و مهر ٭ وز دیدهٔ ستاره بجوز و خواب کن ٭ شاها سپاه فتنه جهانرا فرو گرفت ٭ بنشین
در دولت [illegible] و عزم ارتکاب کن ٭ هم سنت سپید شعار عبادت ساز ٭ هم پرسش زمانهٔ ثبات
نواب کن ٭ [illegible] لوای مصطفوی منتصب شد ٭ ای شهسوار معرکه پا در رکاب کن ٭ اقداح
چون [illegible] افشان کهکشان ٭ از دست شرع رایت بیضا شهاب کن ٭ رودی روانه ز
بشکل شفق ز خون ٭ خرچنگ را ز لجه انجم حباب کن ٭ آزاد همچو تیر بکیش تو رانیست ٭ راز
نخجیر [illegible] ر عقاب کن ٭ از گرد جیش آینه خورشید را ٭ از شاهراه منقطع پرشکاب کن
بر روی چادر بالش عصمت قرار گیر ٭ و آنکه بیان حکمت فصل الخطاب کن ٭ چندین هزار سیلهٔ ر
عقل [illegible] مشکل است ٭ آزادی نظم لهجه [illegible] چو آب کن ٭ در خشکسال جود و ریاض امید را
مستغنی از عطای بحار و سحاب کن وله ایضا مرا ولیست اسیر چه زنخدانش ٭ شکسته تیر
ترا ز خطاره پریشانیش ٭ ز گریه چون قره آب ز سر گذشت هنوز ٭ بدیده تا چه کند روزگار هجرانش
هلاک تیر جگر دوز دو شمنت تنم ٭ که برگ عیش دل آخسته است مژگانش ٭ بگرد عارض مه طلعتان
نوشته خطی ٭ که هر که شیفته تا ست وای بر جانش ٭ بجامه زینت خود داده سر برون آورد
بجلوه یوسف ما از چه زنخدانش ٭ در آتش لب لعلت خطیب شعله لب بر ٭ که بعنبر اثری می بکرست
در جانش ٭ تنم که در تب سوزان فرقتش بگداخت ٭ نیاو توت فریاد روز افغانش ٭ کدام آهنی که
عشقت نسوخت چون لاله ٭ کدام دیده که حسنت نساخت حیرانش ٭ مباش در پی آزار
آن گرفتاری ٭ که نیست بنگه جان چون شه خراسانش ٭ ابوالحسن علی موسی آن شهنشاهی
که خوانده اند سلاطین دهر سلطانش ٭ سپهر کرامت سپهر اوج شرف ٭ که تافت بر همه کس آفتاب کرامات
تابانش ٭ امام دین و دنیا و هادی که از سر مهر ٭ سپهر گرد بطوع انقیاد فرمانش ٭ نهال
باغ ورع سر گلشن تقوی ٭ که مرغ روح سر و [illegible] آشیانش ٭ باغها و خود دامن مطهر تو
کنیست گرد و بجور و عصیانش ٭ که گرمایده لطف گستر دو ٭ الملل که شبه بر چرخ ز خلعت شانش

نشان خنجر کاوست هالهٔ ماه — که دیده است زرهت ورای گرداش — ایا سپهر بلی که خاک در گه تو
هزار بار بهار ز سرمه سپاهانش — کف جواد تو ابریست بر سر فقرا — که خزانی و مقصود بیت بارانش
محیط همت تو طرا ایست در همه شهر — ندیده دیده غواص عقل پایانش — صحیفه عمل هر که رحمت داره
بدست راست دهد روز حشر یزدانش — کسی که بدرقهٔ لطف تست همره او — بسوی جاه ضلالت ...
سرای جاه تو را شمع بر فروخته اند — که بر فروخته اند از چراغ ایمانش — کدام شعله نرگس ...
که نیست چهره برچین بسنبل سو ... — اگر کند خنکی شمس ...عجب — که ساخت جاه و شد ...
بشمنان تو هر کس که همزبان گردد — بسنگ حادثه بشکست چرخ دندانش — شها غلام تو ...
که در محکم تو محکم است پیمانش — ستایش تو و اجداد و بار گرامت تو — وسیله که خلاصی ... آتش
چو خوان لطف نهادی که بوبکر حادم — که با امید بگردانی از چنین خوانش — ذکر مولانا محمد ابن حسام علیه الرحمة

دار السلام در میان فرق انام بابن حسام اشتهار دارد و طبع او را در نظم اسعار قوت بسیار بود در تذکرهٔ دولتشاه مسطور است که خدمت مولانا وجود شیوه شاعری از اهل فضل و قناعت انقطاع بود و مولدش قصبهٔ خوسف است من اعمال قهستان خراسان و از وجه ... نان خوردی و کار دهقنت و صلاح که بصحرا رفتی تمام شام آنچه اشعار گفتی بر بیلهٔ نوشتی و بعضی او را ولی حق شمرده اند و در نعت رسول مجتبی و مناقب ائمهٔ هدی قصاید غرا دارد که در بلاد ایران مشهور و بر السنهٔ محبان آل عبا مذکور است از آنجمله این قصیده است **قصیده** ای رفعهٔ آستان تو رضوان بآسمین

جاروب فرش مسند تو زلف حور عین — باد صبا ز نکهت زلف تو مشکبیز — خاک عرب ز نکهت قبر تو عنبرین
از لعل آبدار تو ارواح را شفا — در زلف تابدار تو حبل المتین متین — بام فلک ز رفعت قصر تو آجدار
کام هوا ز شربت لعل تو شکرین — ذات شریف نام تو همچون تو مصطفا — حسن تو چو طلوع خطم تو ...
نام منیر مملکت آرای که — شاه سریر مسند اعلی ... — بابای حیدران بنی آدم و شفیع
ز زندادم از همه لیکن خلف ترین — یا رب سر رکنت بنیاد نهاده — آدم هنوز بود و مخمر بماء و طین
ای رهروان راه حریم اگر را — شرع تو ما ... ابد شرع مبین — رویت در آسمان العرک مه تمام
در باغ جان استقم قد تو سرو راستین — یک جا رویه رضرت با احترام ... — ترک عجلد بالش تو چهار بین

نام تو بر نگین سلیمان نوشته اند — بهر بقا و ملک بخط زمرد برین — فیروزه ای ممالک لا ینبغی نیافت
تا کنده و نقش خاتم لعل تو بر نگین — صاحبقران عهد رسالت توی بحق — آنکس کجا که با تو توانند شدن قرین
شاید که سایه از رحمت آن روی خویش — بر خاک آستان تو گرو پیام جبین — در عهد مرد که نمودی جمال خویش
بعد از وفات از تو توقع تو بهین — آبحیات خویش از آز ونهفت — گنجی بزیر خاک از آن کشته دفین
وقتست گرد دون سرا برد کوم — بیرون خرامی ای سرو سهی ... — وقت خروج تست که هر صبح می نهند
بر سبز خنک چرخ فلک زاین زین — بگشای بازنرگس ما زاغ را ز خواب — بر زلف گره بنفشه بر اطراف یاسمین
از تکیه گاه بر دیمانی بر آرد و دست — تا وستبر و خویش نمایی با آفرین — سودای جا طرام بدر از کی کشید سر
باز لف خود بگوی که احوال ما ببین — جان شکستگی و پریشانی دلم — از طرهٔ معنبر خود پرس بعد از این
بگشای تیغ غمزه و زنار روی چون لکان — عمار بین نشسته ز هر گوشه در کمین — دین منت منقبت خاندان تو
پیدین کسی بود که بنیاد دور دین ندا — کر غنا ال چه تو نر نفست ... ام — هم آسمان گواه بر این قول هم زمین
دریاز اصل خویش چو پاک گشت — چون سنگ نظاره بار بدان اندرون — بو جهل هم ز جهل کلام مجید را
نبکر چگونه خواند اساطیر الاولین — اندر کمال صورت آدم چه اختلاف — ابلیس کرد ... جد من
گر کیش از نظر ... نشده چه شد — گر گیر ... کردن کشته چه کین — با بوالهت عصمت آدم سخن بگوی
پیکان را ... خفق ... — زر مهر زر مزه زرد شتیان ... — هر گمان مبر که شود نا امین آیین
ز عوزا ... و ز ... موسوی — از سنگ خاره چون ... آیین — از خلیها کره زا ... مروز راه
ای کبک ... — در کیش عیسی ... — کوره ... و ز رها ... ر ... ین
شیع زبان ابن حسام ... — گر آتشی ... گهی آب آتشین — بر دوستان چو نوشم و بر دشمنان ...
گر سر کوه ... الکمین — شاید که بر طبیعت سحر آفرین — هاروت ... بابل آفرین

ولد ایضا

اشعار من ز روضهٔ فردوس ... — ای خارجی تو خارجی از روضه ... — ساقی بزم افق
دوش کو ساغر ... شکست — مهره یما ... در قدح زر شکست — دود و غسق روشنی از دل عالم برد
شعله زر دست ... دل ... — طوطی طاوس بال ... آتش ... — بار سبک سیر را زاغ ... شکست
گنبد پروین ... — سقف زراندود ... — جلوه ... غیب بر دره با آمدند

ماه زنطارگی شعر زرخ بر شکست
مطرب بزم طرب شاهد عذرا عذار
تاج مرصع نهفت زینت زر تار شکست
طلیع بخش ساز من موش و سار من
سلسله موی او بر مه انور شکست
طعم دهانش شکر در دهن کام
قامت زیبای او زیب صنوبر شکست
طلعت رعنای او قد دلارای او
سوخته چون عود تر نکهت مجمر شکست
عطر رحیق لب او عنبر و عود و کلاف
روح تعفن بکرطره شهپر شکست
صیقلی روی او رنگ زر گرفت
مغفر خاقان ربود افسر قیصر شکست
خنجر تیزش سر مره کافر برید
غرغره کبریاش در دل [illegible] شکست
فتنه یاجوج را هم نه اندیشه اند
فرستادن بیرد عرض کمند شکست
صبح شرع او در افق ملک شام
قلب خوارج بدان تیغ دو پیکر شکست
لات و عزی را بهم در حرم محترم
جنبش طوفان در اکشتی و لنگر
شعشعه نور او دیده اعمی [illegible]

تیز نوک قلم بس که صنایع نمود
جلوه گری را زرخ گوشه چادر شکست
صدر عدالت قرین روی سعادت نمود
مطلع بکر بها و مقطع دیگر شکست
لعل گهر نوش او درج بهای نمود
لذت نوش لبش قیمت شکر شکست
لاله لب آب او بس که بر آب آمد
آب رخ گل بریخت قامت عرعر شکست
دوش نسیم سحر [illegible] رسید
سکه رواج گل و مشک معطر شکست
حیدر لشکر شکن صفدر خیبر فکن
لمعه صمصام او شعشعه خور شکست
ضربت تیغش زبس کرد بلا زان عمرو
نیرو دستش در قلعه خیبر شکست
توسن بنوبلی و سطوت رستم ببرد
آنکه تو آمد بگرز سد سکندر شکست
شیخ علی فرسنگ [illegible]
ورق زر اندر سر خسرو خاور شکست
ضابطه داد و دین کرد پیمبر درست
هر دو بهم پشتی و دو پیکر شکست
پای چو بر پایه منبر عالی نهاد
زار گرو [illegible] پس او پستی کر

دفتر مانی ثبت خامه آذر شکست
خسرو چارم صریر [illegible] بهاد
خانه پیدا ورا دولت او در شکست
یار سر زلف باز خم [illegible]
حقه یاقوت را [illegible] شکست
هشول آشوب او زینت [illegible] ببرد
سنبل ریاب [illegible] شکست
خال سیه بر رخش [illegible] آتش سپند
یار بکر سجده [illegible] شکست
خاک زمین نکهت عنبر سارا اگر
آنکه شمشیر دین لشکر کافر شکست
گاه بنوک سنان گاه بگرز گران
بازوی کردا فکنش گردن عنتر
خنده زنان [illegible] شکست
پنجه شیرافکنش [illegible] شکست
نقش ضلالت [illegible]
باد سحر در چمن برگ گل [illegible] شکست
حیدر کرار [illegible]
رابطه کفر و ظلم حیدر صفدر شکست
آنکه وصی در طریق [illegible]
نام فرو مایگان بر سر منبر شکست
آب گفتن خود ا فیض سحابی بود

بار [illegible]

تا به تیغ شیع او کرمی آذر شکست
کره بنان بنی در طلب معجز آب
روز رجعت براین منظر اخگر
از پی مدح تو دوش شیع قلم بر شکست
خاک نفوس را گر نطق سخنور شکست
تا فلک چنبری چنبر زرفام را
باد که شود اندرش چرخ مدور شکست
خطبه بنام تو خواند از سر مالک
هر شب اندازد در آتش تر خنجر زر
فضل از فضل عام انعام تمام
زانجمت وماند در بر هفت کشور آفتاب
سنجاده تر او ش زرین آسمان
برکنار بام فیروزه منظر آفتاب
تا زبهر آورش دیده روشن
آنچنان جلوه گر کرده دیده اندر
از نهیب تیر دوش کذارت [illegible]
شد نهان در حقه یاقوت احمر آفتاب
درع زرین تو دارد مسمار نگار
برخ چون ماه او تابنده اخگر آفتاب
بر نهار و ظلمت از روی زمین
بهر خون ناحق آل پیمبر آفتاب
تا زتاب آفتاب آن سرخ کلاه زرد

آنکه نور جبین ملک بس رخ روشنش
بر طبق لاجورد قرص معصفر شکست
خطبه تو در بیان سر آگهی گفت
در ورق نقره گر بکاغذ دفتر
کر رستی میکشد بهر تو این حسام
خواهد ازین دایره در خم چنبر شکست
ای زغل و لدلت بر بسته زر تو آفتاب
برچهارم پایه این هفت منبر آفتاب
ترک روش رای نام تست زآن زد
بر بساط نیلگون قرص مدور آفتاب
تا نباشد در کمال طاعت نقصان زروت
کاش قدر تر اشمع منور آفتاب
در جهان آورش بتر اعظم اند
صورتی نادیده جزتو روشن مصور
هیبت شیع تو دارد گر گریبان فلک
درع داوودی کند هر روز در بر آفتاب
تا عدو را چون شفق در خون نشاند
قبضه شیع تر از کوکب و زر گر آفتاب
بر رواق همت سقف مدور آسمان
گر نه اندر آسمان بر مهر حیدر آفتاب
دل پر آتش میشود آن روز کاندر
زان خجالت میرود با روی زرد

روشنی طلعت بدر منور شکست
طاعت عصر تو نیز تا نشود از تو موت
منطق تو در سخن معدن گوهر شکست
غیرت مدح تو اش چون تحقیقت رسید
عافیت از غنچه خود جدول منظر
چتر طاعت چنان طوق همه گردنان
با فروغ طلعت از روزه کمتر آفتاب
تا درت منزلی را کسی در بامت
چار بالش بر فراز هفت اختر آفتاب
خاک درگاه تو رو به روی مهر از راه قدر
کرده میل از باختر خود سوی خاور آفتاب
سال و مه در انتظار آفتاب روی
روی تو اول دوم ماهست دیگر
خیره کرده دیده خورشید اندر روی تو
سر بر آرد برون از ترکت و مغفر آفتاب
بسکه تیغت خاک شام از خون اعدا
برکشد هر صبحدم تابنده خنجر آفتاب
خنجر سر تو گوئی ز آسمان دیگر
بر سپهر تخت تابنده اخگر آفتاب
اطلس نیلی ز خون دیده سازد سرخ
تا فتد بر لب تشنه ساقی کوثر آفتاب
مهد جنبا شده سبطین زهرا حیدر

مهره گهوارهٔ شبیر و شبر آمدت   یا امیرالمؤمنین روی من و خاک درت   کان همیون آستان دارد شرف بر
ای که شهرستان علم مصطفی را در توی   بر نتابد روی هر را ز خاک این درا   ای تو مولی المؤمنین مولای ابن حسام
من که باشم ای ترا مولی و چاکر   اندر آن ساعت که چون خلقان همه   ز آب خشک آید برون
صورت شکوی بر تشنی ... بر کشند   همچو آتش گرم سازد صحن ...   در پناه دولت دا...
چون بیاید گرم بر صحرای محشر آفتاب   **وله ایضا**   هر صبحدم مصور این ... اخضری
ارکان لاجورد دهد زر جعفری   نخی کنند شامل خرگاه نیلفام   از عکس نور شعشعه و نور خاوری
استبرق مرصع گلگون بگستر   بر چار طاق زرنگار خضرا و عنبری   تعیین کنند مملکت ساه زنگبار
دارای روم را بکلاه سکندری   تزیین دهد بحسن زلیخای روز را   همچون جمال یوسف کنعان بدلبری
از هر کنار دامن کافور گون حریر   بندد بر استین و کرپال عنبری   بطرف دهند اطلس کحلی ... زرد
زینت گری کند بدواج معصفری   خاتون چار بالش تقریع را   تزیین دهد بکسوت ...
و پیای زرنگار سازند از تری   بندد بر آن شمایل زیبا بزیوری   پروین دهد ... ز بر جد ...
چون بر بساط ارض خضر لاله طرای   بر خاتم زبر جد میناز ... نگیس   هنگام صنع و قدرتش از لعل گوهری
این نه طبق لاالی در خوشاب را   سازد نثار افسر خورشید ...   زرکش کنند ... ایوان و بام را
نه جدول و نه سطر نه زر و نه زرگری   بر اوج بام گنبد مینا ...   ... کنند ... عنبری
بر خوان نقره کوب نهند قرص سیم خام   هر روز ره بار گاه فلک را مقرری   ابن حسام ... از بهشت ...
بگرفت ملک شعر بتیغ سخنوری   شاها بدولت تو شد اکنون مسیرم   شعر ... بنگار خاطری
دوشیزگان پرده نشین خیال من   گویی که آب حیات تند از تری   ... خاطر من ...
برده سبق ز جادوی ...   زین آب بو و طینت ...   بنا عقیدتی و طریقتی و مذهبی
یارب بدین عقیده ز حالم ...   طوبی ...   با مهر آل ...

واز جملهٔ مثنویات ابن حسام کتاب خاوران نامه است که بر وزن شاهنامه در سلک نظم کشیده و این چند بیت مشتمل بر نعت و منقبت نبی و آل امت در قصهٔ معراج از آن کتاب مذکور میشود **بیت**

کسی را که باشد سلیمان ندیم   ز دیو ستمکاره او را چه بیم   چو با کشتی نوح باشد ز آب

الی

بر پستی ز طوفان در یای آب   گر آتش بگیرد جهان ای سلیم   تو چون با خلیلی ز آتش چه بیم
ره از دزد و از راهزن باک نیست   تو با شارع شرع رو باک نیست   نخواهی که در ره شوی پایمال
جز بجانب مصطفی و آل   برون کن ز سر حب و جوی فضول   کتاب خدا جوی و آل رسول
نخواهی که باشی ز گم بودگان   قران دست در دامن آل و کان   بگیر او و بشتم ز راه صف
بجز دامن عترت مصطفی   وفات ابن حسام در شهور سنه خمس و سبعین و ثمانمایه بوده رحمه الله

مولانا کمال غیاث شیرازی رحمة الله علیه دولتشاه در تذکرهٔ خود گفته که او مردی دانا و حکیم مورخ و خوش طبع و متوکل کبیر و شاعر بهلوان بوده و در مناقب خاندان طیبین و طاهرین قصاید غرا او را دو اشعار او مشهور است در میدان سعادت شیراز ... و دیگر بساط آفکندی و بمناقب خوانی مشغول شدی اما مردی ضعیف بود و در تشیع مثل ابنای جنس خود نیست و اعتدال رعایت میکند روزی ابراهیم سلطان گورکان از مولانا پرسید که از مذهب کدام مذهب بهتر است گفت سلاطین عالم پادشاهی را درون خانه نشسته است و این خانه چند در دارد از هر دری که در آیی پادشاه را در آن خانه توان دیدن تو جهد کن تا قابلیت خدمت پادشاه حاصل کنی از در مخصوص ... دیگر پرسید که ای مولانا صاحبان کدام مذهب فاضلترند گفت صالحان هر قومی و هر مذهبی سلطان از استحسان مولانا خوش آمد و او را انعام و اکرام فرمود و حاصل سخن ... در انتقام از تذکره ارجمند خود اظهار نصیحت و پند نموده و فرموده اند که هر کس را که اندک وقوفی از عالم معنی هست از قبول رد خود را دور میدارد و یقین میداند که او را از برای فضولی نیافریده اند به تخصیص در قبول و رد اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم که نقی طریقت و شریعت الا ائمه را بزرگ و فاضل دانستن و رجوع برداشتن و درین باب حضرت شیخ عطار علیه الرحمه فرماید **بیت**

الا ای در تعصب جان زمنه   کناه خلق در دیوانت رفته   ملی از املی پر زرق و پر مکر
گرفتار علی ماندی و بو بکر   کهی این یک بود در تو مقبول   کهی آن یک بود از کار معزول
گر این بهتر گر آن بهتر ترا چه   که تو چون حلقه بر در ترا چه   همه عمرت درین محنت نشستی
ندانم تا خدا از کی پرسی   یقین دانم که فردا پیش حلقه   یکی گویند هفتاد و دو فرقه

چکوم کر بهر زشت از نکو بینید . چو نیکو بنگری چو یاران او بیند . الهی نفس سرکش را زبون کن
فضولی از دل جمله برون کن . دل ما را بخود مشغول گردان . تعصب جهی را معزول گردان
و براد کیای امام نخواهد بود که این پند گسسته شوند و این نصیحت فرسوده مقاصل کلامی است حاکم
بحاصل که مرشدان گول نقشبند و مشایخ ملول بخارا و پسر رشید را سبب عجز از تحقیق این مطلب ازحمید
آنرا دام فریب عوام در روستند و آنه شناعت ادهام طالبان حاجت ساخته اند و الا بر عارف
بمعارف اصول کلام وضوح تمام دارد که جرح و تعدیل اصلی است جلیل که مدار مجتهدان احکام و احکام
اسلام در تحقیق رجال احادیث سید انام و تزکیه مشهور و در هر مقام بر آنست پس اگر این ما شیخ
از عالم معنی عالم کشف و ذوق میخواهد هر آینه سخنی خواهد بود بیحاصل و از حلیه معانی عاطل زیراکه
متنازعان درین باب بفقه و اصول بلند ایشان بظاهر شرع مامور مشغول اند چه وظیفه فقها تمسک بظاهر قرآن
و اخبار است نه توسل بباطن شیخ عطار و خواجه احرار و اگر آن معنی مدلول حدیث و قرآن و محصول
دلیل و برهان میخواهد لا نسلم که دور بودن از رد و قبول با تمام دلیل معقول و منقول مقبول باشد
چه بموجب حدیث صحیح حضرت رسول ع که من مات ولم یعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة اثبات
یکی از اصول است و بنظر آن متابعت امر خدا و رسول ع اما آنکه گفته که نظر در رد و قبول صحابه رسول کفر
طریقت و شریعت اگر از من طریقه طریقه صوفیان آل رسول مانند شبلی و بایزید و بهلول میخواهد
لا نسلم که سخن در رد و قبول صحابه رسول و طریقه ایشان کفر با معقول باشد و پسند این
منع قوی دیوان معنوی مولوی حدیقه شیخ سنائی غزنویست اگر از آن طریقه مرشدان
گول نقشبند خود را میخواهد آن نصیحت و پند جز مریدان ساده و خواجه زادهای آن حالوا را
سودمند نیست و همچنین اگر از شریعت مذهب خود میخواهد مصادره است و اگر عامتر میخواهد
مکابره و آنچه از اشعار حضرت شیخ عطار باستظهار آورده بعد از اغماض از حمل آن بر تقیه
و تسلیم حمل آن بر آنچه او از ظاهر او فهمیده معارضست بدیگر ابیات شیخ که در بیان احوال
او پس ازین ذکر یافته یا آنکه مراد شیخ ازین ابیات نفی تعصب است و مراد بتعصب استعمال
سب و ستم و جدال است نه تمیز و تحقیق و استدلال بلکه روی سخن بمتعصبی است که تکرار

در اثنا

در اثنا و نماز و گاهی بحضرت علی و گاهی با بوبکر رو می آورد و قدرت بر استدلال تحصیل و
یقین ندارد و عمر خود را الجبت ترد و مصروف میکرد اند و اطلاق در کلام شیخ امیست زیراکه از
اهل علم و استعداد خوض در امثال این مواد بلکه در دقایق مبدا و معاد عین صواب و سداد است
و چگونه حضرت شیخ رد و قبول را تعصب غیر مقبول داند و نظر همه کس را در آن فضولی خواند و حال آنکه
خود در بیت و شعر شقشقه رد و قبول را سر داده و در رساله تفرقه ناجی از هالک اشاره به بموجب حدیث
الکفر ملة واحدة بمقتضای مقدمه الناس اما امامی اما کافر از نهاده و سه فرقه ملت محمدی نهاده
دو فرقه را یک حکم دست رو بر سینه ایشان نهاده و الله ملهم والاهام والالهام و **ذکر مولانا نظام**
استرابادی رحمه الله علیه زوار المومنین استراباد از اجله ارباب فضل و سداد است چون
سلیقه اش بتمام مناسبتی داشت در اوایل حال بدین فن توجه بسیار داشت و در اواخر که ختم المدققین میر حسین
نیشابوری رفت طبع خود را جلوه داد و معما را بر طاق بلند نهاد و خدمت مولانا باتفاق سپ یار ربات تمام
خاطر از آن صناعت پرداخت و او را جانب میر مذکور مسلم میداشت و از غایت صفای نیت و خلوص
طویت بمداحی اهل بیت رسول ع روی توجه و اهتمام نهاد و در رویای صالحه که سابقا از و در ترجمه خواجه سلیمان
نقل افتاده موکد آن امر و از رشحات اقلام بلاغت نظامش ریاض سخنوری نضارت پذیرفت
و از برکات سحاب افادت تابش گلهای گوناگون در حدیقه دانش شکفته و گاهی بگلشن مثنوی نیز
میل ورست بتعیین سلیمان از جمله مثنویهای اوست در سال احدی و عشرین و سبعمایه وفات یافت
دیوان قصاید اوست که بر مدح اهل البیت مقصور است در میان جمهور اهل روزگار متداول و مشهور است
لاجرم بذکر انتخاب بعضی از آن اقتصار می نماید **بیت** گذشت عمر در بیغا که در سرای جهان . نقد
خرد شد و سنجم تر از روی عصیان . ز سطر شه و غوغای او مرا چه خبر . که بشکند به بر چشم ز کوه سهای گران

سمند سرکش عزم کند مراجل قدح . خمیده ام که ز دست ستم ربوده عنان . ورین مقرنس عالی اساس زنگاری
کر چشم عقل بنظاره اش بود حیران . مرا چکار که خالیست مسند سلطان . مرا چکار که برگشت دولت خاقان
مرا چکار که آنرا زحمت بزمان . مرا چکار که رعنا قدیست ابرو سراز . مرا چکار که گلچهره ایست در همدان
مرا چکار که گیرم حریص مائل را . که بر جهان چه هوای دل که هست جهان . مرا چکار که بهر بلوک عهد قدیم

بیچ سخن نگو بود شاعر شروان
مرا چکار که در مذهب شه بغداد
وصنعتست موشح فضایل سلمان

مرا چکار که در نفیس نظم نظام
زمانه زاده و برون از خزانه جهان
من و محبت آل علی که در دو جهان

نمانده است بغیر از محبت آل نبی

قصیده

شب قصار ارنا و کوشی در آب انداخته ⁂ زآفتابش لشکری زرین طلب انداخته ⁂ از شفق کردیده سرخ انگشت شست آسمان ⁂ بسکه بهر وداع شب تیر شهاب انداخته ⁂ کرده رم زین دشت آهو مانده نقشی از سمش ⁂ کاه جستن نافه را بر مشک ناب انداخته ⁂ چرخ را از سر فتاده افسر زرین نگر ⁂ چشم بر ایوان و قصر بو تراب انداخته ⁂ آن شهی کز مهر کلب آستانش آسمان ⁂ بر زمین هر شام قرص آفتاب انداخته ⁂ تیغ حلمش دارد و سحاب از هر طرف ⁂ زان کمند برق را در پیچ و تاب انداخته ⁂ از دم جهانسوز رخش هوا بگریخته ⁂ خویش را در خیمه تنگ حباب انداخته ⁂ نغمه ابر نوبهار از آنکه دارد برق نام ⁂ رشک دست جود را در اضطراب انداخته ⁂ کشته نور چشم مردم در میان مردمان ⁂ گوشه چشمی بهر کس زان جناب انداخته ⁂ آنکه از غیر تو او پس جسته باشد تشنه ⁂ گر برای آب خود را در سراب انداخته ⁂ ای بکشته بهتر از مدحت کلامی منتخب ⁂ تا سخندان طرح رسم انتخاب انداخته ⁂ محمل حضرت بسوی کعبه مقصد نرفت ⁂ بسکه گمراهی را هش پیچ و تاب انداخته ⁂ گر نشد خصم تو در دنیا معاقب دور نیست ⁂ کرد کار این کار را بر یوم الحساب انداخته ⁂ آنکه با بغض تو طاعت کرد شبها تا بروز ⁂ پنجه بوده کتان در ماهتاب انداخته ⁂ بر نظام افکن نظر تا کهنه خرش آتشی ⁂ در دل محنت کشش و جان خراب انداخته

حضور اگر نبود بخت من بود معذور
بجنگ پال کند گر چه آب چشمه نور
ندیده شهد و ما کان جان ز هر حرث
که بهره نیست ز عنبر که جود بده شدنی
بشاخ عمر چه سان جا کند کبوتر تیر
برای این نتوان ساخت خویش
بجوی خاطر ما دلی ز اهل زمان

روز قسمت روزی نبوده ام حضور
بکام کند سیم و بر قرار خودم
بغیر خس نجات آشیان پر زنبور
زوره مهر درین بزم کرست آن
چنین که یا شه جنیش برشته باعث
سری بدون نکن از این بجو نکران
که بهر صد دل ویرانه یکدل معمور

نمانده بعد از آب و کم گشت شک
خیالم کی بکاک کنند در آب ...
ستاره بخت سیه را چیان و بدادا
کوچون ستاره ما ناکند کسی از دور
چو هر خواست بکین از فلک ... کمین
کنز آب ... آن بود آنچه زیست ... مستور
بسان سیم شوی خاک زیر زمین آخر

زکنج سیم چو قارون چه میشوی مغرور
زوال جنس چه امکان که میل خیر کنند
برون نمیرود اکنون سپهر از دستور
نه از سپید تمام ز عالم ملکوت
زهر عمل که شود در صحیفات مسطور
شهی که تا بکمال نجوا و شهنشاهی
که شمع دولت آتش نمیرود از دم
برای ثبت ... زناه و مهر
امید مغفرت از حق لایزال غفور
زوال هوا و معاصی برون برد و مهرش
شود بزیر زمین مهر خاوری مشهور
ملاوه شکایتی که اختر از بروج
کسانی چیست او را زبان ذکور و اناث
رسی بعلم ازل تا الی الابد چل کرد
شبیه آتش ... بطی است ... نابجهد
سوی لطف تو کرد و نه ابنیا ... خود
هم برا افکند آتش طبیعت ... فرور
بود شب ز فراقت ستاره در ماتم
نماند هیچ بجز حق الم ... دستور
نماند هیچ در ایام دولتت مشکل
سپهر اگر نشود خادم ترا فرد و
کشیده سر بفلک آستان همت تو

برون خرام ز بزم جهانیان که درو
که خسته است طبیعت ز هر مفید نفور
دم سپیده صبح گذشت در خاطر
کرای که ماه تو یوم الکتاب با محصور
علی امام معلای هاشمی که بود
گذشته در نظر از لطف ایزدی منظور
وصی احمد مرسل که محبت او
سپهر مهر و شش صفحه چنین و شهور
منیخه نه ... چتمش در حشر
خیالم ماه بر و ظلمت از شب دیجور
که بهر شمع سحرگاه خادمش هر شام
نشانده در قدمش مشعل از کواکب نور
بجسته بر شجر حکم او نسیم غلط
نکات دقت توریه و مشکلات زبور
بحکومت فردوس خادمان ترا
سحرگهی که شوی ساقی شراب طهور
زجویبار ضمیرت سلسبیت الحیات
میان هاله ز مهرت دل قمر در سور
کلید یکسر جلالت بحر را به بعل
که بود و علم تو حلالات مشکلات امور
نسیم لطف تو گر در مشام خاک رود
لوای دولت خاقان و مسند فغفور

ز کینه نیست تهی هیچ سینه طنبور
زمانه داشته دستور جور تا بود
که بهترین عملی نیست شامگاه نشور
بجز محبت سلطان اولیا نبود
سواد منقبتش بر بیاض دیده حور
امام کافه مسلمین ولی الله
بروز حشر نکرد ز انبیا مغفور
زحب اوست بروز جزا نه از طاعت
مکاشفات جنید و ریاضت منصور
مگو که در نظر خاکیان در آخر روز
کیتر شب کند اختر نهان تقصیر
بسته خدمت او را میان ضعیف و قوی
ندیده آینه عزم او غبار فتور
فروغ مهر تو در منبع هدایت خلق
نوشته اند ز دیوان سرمدی منشور
اگر فتد بطبایع سرایر غضبت
بآب خضر مدام چرا شده مشهور
نشاد و چون بجهان المغنی خاطر تو
مگر که بحر عطای ترا شده مجبور
نماز شام چرا اسلیم صراط گیرد
برآورند سر از زیر خاک اهل قبور
بجا شوند بصید قرن دیگران چون تو

ستاره ماه جهاندار کی شود مرور
بیفکنده لباس سیه ما تمیان
وگرنه مهر چرا از زمین نیشابور
عبارتیست نظیرت ز نای معنا
بهر چه امر تو باشد قدر بود تابع
تو آن خجسته شعاری که در ازل بارا
ز غنچه قلم نقش غزهای تصور
شکسته تیغ زبانم نشد ز عیب کس
ز کاسهای سپهر زرم معتقت مخمور
برحمت نظری کن که در گذر که عمر
شب وداع شبستان من منور حضور

ولد ایضاً

بعبد رضه تحقیق کرده خاطر او
بود معاینه چون چشم احول کذا
نبی شهی که ز آبای چرخ را بنود
که مدعای خود از همت گرفت جواب
مودت تو بود اصل و فرع اهل نجات
خلاف رای تو اصحاب رای آنجا
بکو رجهت تا بکس که پیش چون تو امام
بود چنین مبیج تو روضة الاحباب
کشیده سر بگریبان غم تفقد کن
چو مور گشته گرفتار زیر پای دوا

اگر نه ذات تو بودی غرض کجا آدم
ز مقدم تو از آن دم که گشت مجبور
مرا چه غم ز غم روزگار رهسپل
عبادتیست محبت بمذهب جمهور
شنیده صومعه دولت تو دوام
برای شعر مدیح تو داده‌اند شعور
شدم ز وصف تو آن کامل بسیط سخن
که زور جوهر الماس کی شود مکسور
برای وزن عیارش برحمت جاری
زبان بداده‌ام از زوست روزگار غیور
جز این دعا نبود اهل حال را بزبان
شهی که لرزه فتد چرخ را بهفت اندام
بیک ملاحظه حل مشکلات چار کتاب
بجز علم آگهی رو نداده باشد
برای طفل نظیر تو نطفه در اصلاب
بدوستی تو گر خلق جمع گشتندی
محبت تو بود تار و پود ثوب ثواب
کنار جسته ز اعدا کشیده دامن
بود برای اجابت ستاده در محراب
بلطف تا نشود … کهنه جام
اسیر چاه بلا را برحمت دریاب
خدا گواست که … ست مرا

زکم غیب نهادی بقدم تصدر ظهور
مهابت تو اگر در دل بلا دکذشت
که دل ز مهر تو آرام گشت جلوه گاه سرور
بهر چه حکم تو باشد قضا بود محکوم
ندیده آینه عصمت غبار فجور
بود بدولت مدح تو …
که خادم کند از …
نظام خو که ز خواب عدم شود بیدار
کرم نمای ز خمخانه شراب طهور
و هلقای تو جان را ز روح روشن ساز
کجا و بخت … بر موالیت مقصور
گهی که تیغ تو … شد ز رقاب
نظر او …
بسوی خلد برین … حساب
هنوز … سؤال سایل
بروز حشر … غم حساب حقا
… اندر …
کشند دامن … پاک …
شها … نظام …
ز نور منعکس … این …
برهنمای … عاجز …
اگر … مطلب …

آمان

آنان که در جهان بخلاف تو دم زنند
آید ز بحری ز ثمر گوهر یمین
فرمانبی که تا شد ز جان نظام
وصی احمد مرسل ولی حی قدیر
شهنشاه صفت اتاش … بود
چکیده … روی خاک عبیر
بسال … چهره ارغوانی باد
رواج … بازار نقد رومی …

پیوسته در کشاکش بهر بند درانین
جان یابد از خیال ولای تو خرمی
مداح آل و بنده اولاد یسین
حیدر علمش نبودی اربودی
برون ز کنه آگهی ز جهت تقریر
شکسته رونق دین شد نه قیمت
دهد ملی ز … دشمن تو زریر
بدیگران کند آن سپهر …

نیاض علم غیر تو نبود ز عیب …
چون … وصال یار دل عاشق …
امیر صفدر غالب علی ابی طالب
هنوز بان فضیلت بخوان درش فطیر
بهشت تهر اگر چرخ را نیفشاری
چو اهل غدر شکست شد عهد … غدیر
شها چه غم که دوروزی ز اختر حاین
که هیچ بار ندانسته جاه از معبود

ذکر بابا فغانی علیه الرحمه مولدش شیراز است و از اکثر سخنوران در فن غزل ممتاز است در اوایل حال بخدمت سلطان یعقوب افتاد و او را ترقیات کلی دست داد و آن زمان او را بابای شعرا میگفتند و بعد از وفات پادشاه مذکور در زمان صاحبقران مغفور بخراسان آمد و در شهر ابیورد ساکن شده حاکم آن دیار که از امرای صاحبقران مغفور بود او را رعایت مینمود و سامان معیشت او را مهیا میفرمود و در آخر بمشهد مقدس رضویه رفته تایب گردید و در شهور سنه خمس و عشرین و تسعمایه جرعه کل نفس ذائقة الموت چشید دیوان غزل او نامه عمل خسرو دهلوی را سیاه ساخت و قصاید منقبت شعارش رخنه در دیوار ناموس اعتبار انداخته و از جمله قصاید او که در مدح حضرت امیرالمؤمنین علی واقع اینست **قصیده** زبان خامه ندارد سر رقوم و رسوم

بجز مناقب ذات مقدس معصوم
بکر … وگرنه از در …
بوقت … از اندیشه …
ز جا نمی … نصارت که
کدوت …
ز میوه دولت …

محیط علم لدنی که ذات اقدس او
بصد کتاب نگردد مقام او معلوم
حباب از بحر وجود …
میان ذات وی …
هزار خنجر زهرآب داده …
برمراد … چون زقوم

رسیده از ره معنی بمنتهای علوم
نبی امام که پابست گاه میدارد
بدوستی تو وجود گردد و معدوم
بباب اسدالله … ظالم
از آنکه گرد جگر گوشه ترا مسموم
رسید وقت که … آبدار کشی

زجوی عدل چو باغ ارم کمی بردوام
امید هست که این نقد نا تمام عیار
که بعد سید کونین حیدر است امام
امام اوست که قایم بود بحجت خویش
روان ز طی لب آن [illegible]
امام اوست که واقف ز رموز منطق طیر
نه آنکه دوخت بصد حیله وصله بر اندام
تو بینی که اهل حسد را امام میدانی
نهاد دامن با انصاف و آشنائی کام
من آن امام نخواهم که مهر باغ فدک
بر آستانه صدر الکلام کهف انام
حدیث غاریته بگذار و بیعت اجماع
مطیع او شوان شد باعتبار عوام
گل مراد کجا بشکفد ز غنچه دل
معتقدی که ندانند حلال از حرام
چه خیزد از دو سه نااهل در علو امامی
مدار کار شریعت کجا گرفت نظام
هزار شکر که آن اعتبار بی بنیاد
کند ذکر خارجی و ناصبی نسیم مدام
ز نه معاینه در آتش جهنم [illegible]
بنور سنت ذوالجلال والاکرام
که در حریم دلم داشت باد او الهام

شود ز طالع سعد تو کار دهر جهان
بکنه تو نرساند معانی محروم
امام اوست بحکم خدا و قول رسول
چراغ عاریت از دیگری بگیر و دوام
امام اوست که خورشید سر [illegible]
نه آنکه دهر ز مردم شود بدانش تمام
امام اوست که طوع جهان غلام وی اند
کشای چشم بصیرت اگر نه [illegible]
کدام زان دو سه در حل مشکلات [illegible]
کنند صرف بفرزند مصطفی ابرام
من آن امام نخواهم که در خلا و ملا
چه اعتماد و قبول زن و تعصب عام
بگرد خوان مروت چگونه ره یابد
ترا که بوی محبت نمیرسد بمشام
[illegible] طبیعت که خبر دارد
یکی بسته بهار و یکی بگشنه لگام
دو روزه مهلت ایام آن [illegible]
چو عمر کوته و دون همتان [illegible]
و گرنه تا به ابد [illegible]
چو ذوالفقار علی سر برآورد زنیام
بگو بهر سند کامیاب یعنی دل
فروغ روشنی مهر اهل بیت مدام

که پنجم بنود سعد [illegible] ساعت شوم
ولد ایضا
[illegible] صدر بدر امام
که مستحق امامت [illegible] کلام
امام اوست که چون [illegible] درگاه
بر آن امید که بیگانه [illegible] آید کام
امام اوست که [illegible]
ناگهان ز هوس [illegible] غلام
کدام زان دو سه بیگانه [illegible]
بعلم و فضل و هنر [illegible] الزام
من آن امام نخواهم که [illegible]
[illegible] نام
خسی اگر بگزینند [illegible]
کسی که آرزوی نفس [illegible]
میانه حق و باطل چگونه فرق نهد
که مبطلان کدام است [illegible]
در آن زمان که شریعت [illegible]
ز اقتضای زمان [illegible]
[illegible]
ز برق تیغ زبانم سپهر آینه فام
بدیع که سمی اسم ساقی [illegible]
بابنیای نظام و [illegible]
معانی از ازل [illegible]

بخروش ساحته از بهر التفات غلام
بطوف کعبه اسلام یا چو اهل صفا
ز خاک سوخته داغ [illegible]
روان بدامن صحرا [illegible]
در انجمن که شود [illegible]
[illegible]
[illegible]
طفیل [illegible] سلطان دین [illegible]
زمین سایه اقبال [illegible] قدرت او
شود [illegible]
که از چمن کبریای تو [illegible]
گر این چه دشمنی و لاف دوستی [illegible]
درین چمن که [illegible] خزان
[illegible]
زهی چراغ [illegible]
نگین لعل تو [illegible]
سپهر را [illegible] شرف [illegible]
[illegible]
حسود جاه تو در پرده [illegible] باد

سفینه دلم از مدح شاه پر گهر است
چمن شکفته جهان [illegible]
دمیده لاله و سوسنش هنوز [illegible]
چو لاله در غم روی تو جامه چاک زده است
چه جای جلوه [illegible]
زجان که [illegible] کعبه جهان
که یک غبار [illegible]
علی موسی جعفر امین گلشن [illegible]
همای طلعه [illegible]
فروگرفت جهان را چراغ دولت تو
شکفته باد که چشم و چراغ [illegible]
ز جام ساقی کوثر [illegible]
هوا [illegible] و بلبل [illegible]
فسانه [illegible]
خیال لعل [illegible]
[illegible]
زمانه را دم تیغ [illegible]
همیشه تا [illegible] سپاه غنچه گل
چو عنکبوت [illegible] پرده [illegible]

گواه حال بدین علم عالم علام
[illegible] روزگار [illegible]
رسید نافه [illegible] باد صبحدم گویا
بطرز واقعه [illegible]
همای کوی تو [illegible]
درین ره آنکه [illegible]
چه جای گلشن عالم [illegible]
[illegible]
بگرد روضه [illegible]
چو آفتاب که خنجر [illegible]
فغان [illegible]
ترا که کاسه سر در هوای [illegible]
[illegible]
[illegible] ورد زبان [illegible]
قبای سبز تو [illegible]
طلوع مهر تو همچون سهیل [illegible]
بآب دیده معانی [illegible]
نسیم پرده در [illegible] صبح [illegible]

ذکر مولانا اهلی شیرازی علیه الرحمه

در سلک شعرای کرام و فضلای عظام انتظام داشته و فقر و مسکنت و قلت اختلاط او با اهل دنیا مشهورتر از آن است که احتیاج بنوشتن داشته باشد و از اکثر سالکان مسالک سخنوری بوفور مهارت در فن شعر امتیاز تمام داشت و در علم قافیه و عروض و معما کامل بود و در جمیع اصناف شعر

میگفت مثنوی که شه هم نو دیگرین و هم دو قافیتین که عقل در و متحیر است و قصیده مصنوع خواجه سلمان را باسم میر علیشیر تتبع نموده و چند صنعت برا و افزوده که میر علیشیر انصاف داده که بهتر از سلمان گفته و از ابیات قصیده از منقبت واقع شده این قصیده است

ای سپهر بو قلمون هیبتت را تنگ تنگ | روز و شب از نهیب تو گردیده رنگ رنگ

طوفان ماهیان بود از جنبش نهنگ | هر رنگ دل که لعبت تو حلقه حلقه بود

تیغت نهنگ معرکه و جوشن جو هر آن | یک شیشه گشت ظاهر و یک نیمه زیر رنگ

روی زمین بموی سفید آفتاب زرنیخ | تا بی غبار لشکر قدرت گشته کرگ

تاج بکف دو دام که هفت زفلک | پیکی است در رکاب تو چابک سوار رنگ

نرزی که ماه نوازش یک نفس از آبیت | یک حالات نیک پلید چون کلنگ

خصم ستاره سوخته است کر روی باغ | تو مظهر عجایبی و در شنای تو

عقل و قیاس بحن و وفهم و حواس دنگ | از راه نظم و قافیه تنگ زتنگ

کلدسته نیست شاخ گیاه هیش تو | ای بیک تو است بحر انتجار

رنگ که کستد سکان در تو تنگ | مهر تو همچو مهره مهری بر تو ور

بیست و سال صد رهت ای کعبه مرا | سلمان و شیم اقبه زیاد در تشدی

در دست ارزن از کف پسیار در | کین مار دل سیاه بمن تیغ زآب

مرغ دلم بروضه جانبخش خوش نسبت | یار ب تبیم رهنمونه هم کس از کرم

چندانکه مانده است مرا در جهان درنگ | سور دم از جوانب صبحی که نسیم عنبرین

شبنمی از عنبر شبنم نشستی بر زمین | کاروان در کاروان اندر اتل شک بیا

کوه جان عالم اندر عالم وزیدا آنم | کشتی ای بوی بیک باشد که آید از فلک

عنبر فشان از کنار و شک زرآن | کل بکفتا از غنچه مهر و زرکوکب

بابکر سکین دم سی روی لطف باز | بابکر بند بای از لوت بر کشد

صد هزاران نافه مشکین | بر جای بنشانیکه بر خیزد از جلیدن

کفتمش کمک نباشد در جهان | سرور مردان علی ابن ابی طالب که

هم امیر المؤمنین و هم امام المتقین | دیده را نه هر دو کون از دیده

کعبه را شد سجده گاه انبیا و اولیا | یاد هر دو عالم فوج فوج موج موج

عالم جان آفرین آب حیدرم جان آفرین | یا ملک ار نسیم سنبلی صبحدم

عقل کل انبیا که میگوی همه یاد است باد | خبر نسیم روضه یا امیر المؤمنین

کاشف علم الله ر رکنی مای کونف | کاه رای در وجهی در القبله صحاب دین

شه علم مصطفی خواز علی

۱۳۲۹

شه علم مصطفی جواز علی | از در علم او بود شمشاه علم الیقین

مصطفی با نیست داما دار علی سیه تر | شاه مردان ای بسر دین آن کلاه دین

چرخ با نفس علم او است طفل | معدن اسد لیا خواستی آزمین

رستن عدوی کس نمیدید جان بودم | در ره حفظ النجاع بهر شه جبل المتین

با تو چون روبا ه دشمن | هر که جوابت به که مشورت حق ای تو

تیغ بود هر کس کی

با نعمدان محبت که از عجب ان | نگار و یار من همه ... کار و ... | بنزیر بار گنه مانده وام زبدکاری
آیینهٔ عشق منجلی ساز مرا | یارب بنگ کرم تجلی ساز مرا | شایع هر دو جهان رامی ...
در کرسی ... | مقبول محمد و علی ساز مرا | قبول ... مراجوی نیست قبول
در میان شعرا از فضلا | ... و از این قطعه او ... | ... وفات ... و ... تاریخ فوت

پروال ... بود الهی | رفت با مهر علی از عالم | پیر با صدق و صفا بود الهی
در اصل ... | پادشاه شعرا بود الهی | سال فوتش زخرد جستم گفت

اما الفراوقات در بعد او نیز نیز دو شاعر ... و ... دان سخن آفرین بود
تمسح ... و که شعار مولانا ... زیاد و از صد هزار بیت اما بواسطه بی پروایی که در جمع آن
منمود و اکثر آن ضایع گردید و اشعاری که شریف شاگرد او مشهور است و مرقوم ... آن گردیده
از روی سلم طریقی ... و از اکثر آنها او را خبری نیست بسیار فقیر و درویش بود و بواسطه اخلاص
که حضرت ... علیهم السلام داشت ... دو ... شاهی را در خواب ... بیداری
از سر ... و ... که سلطان ... روم ... بود و چون خبر ... ال او
بمولانا رسید اتفاقاً در آن وقت مولانا در مسجد جامع ... مشغول بود و چون این خبر
را شنید ... دست ... و ... که خداوند ... حق ... من ... را از ...
... و ... او ... و ... بود ... در اصل ...
لطف ... و ... او ... در ... واقع شده ... قصیده
غزلیات که بطریق ... دو ... شریف گفته | ... از ... اله ... قول ...

با ... | ... | بر رخ من بخیه زد ... بلا
پای ... | بسته ... | کوهر ... در صدف ...
دارم ... | سینه ... | ... عقلی از قضا
سر ... غفلت ... | ... | ... دار ...
کرده ... | ... | ... عزم ... تا در ...

... کلیم ...

بار کی ... تیر زده و تیر ... | کوهر از مجمع آتش باد و هوا | همچو ... شده ... همچو قمر تیز ...
همچو ... | در حرکت ... چرخ ... | صورت ... سیرت ...
رو ... چون چنین ... | زین سعادت ... و ... | پا ... طلب کردم ... شدم
... | ... | آب ... و ... خاک ...
... | ... جنت ... | گل ... عرق ... ریخته ...
... | ... | ... از ظلمات ...
... | ... رخ ... | ... آب ... گنبدی ...
... | ... محراب ... | ... ابروان ... دیده ...
من ... | ... گوید ... من ... | ... آواز ... داد ...
... دولت ... | ... | ... شدم ... جنبید ...
... | دیده ... پاک ... | عالم از ... آدم ...
از ... | شیخ ... | ... الف ...
... | نغمه ... | دارد ... آتش ...
... | هم زده بر ... حلقه میم ... | هم زده بر فرق ...
... | نقش ... | ... وقت ...
... دل کوهر او ... | یک رقم ... | ... هزار ...
... | کثرت ... عبادت ها | با همه ... نور ...
... | از سر ... بار ... | شمع ... چرخ ...
... | روی تو در ... دل کوی تو ... | با حسنات تو ... کرد ...
... | کوهر ... قلزم ... | لطف تو ... وجود ...
... | بار دگر ... پاک ترا | داد ... و ... حضرت ...
... دیده ... | ریخت ... گرد گنه و از دلم | ... اثر ... غم ...

١٢٣٢

من بعد این نیمه و [illegible] سکنه این مسکنه بود جان و دلم شهیدا چشم جهان کور شد [illegible]

مغفرت [illegible] از [illegible] دست غضب [illegible] تا قدم [illegible]

ابر شریف [illegible] نگار [illegible] [illegible]

در [illegible] [illegible] در دار السلام [illegible]

[illegible] در خاک [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

گردید [illegible] در دو صبا [illegible] [illegible] مجالس [illegible]

[illegible] در نظم [illegible] انداز [illegible] بعضی از این مجالس [illegible]

باب [illegible] احوال ترتیب یافته [illegible] عبارات آن [illegible]

محمل [illegible] مقصود [illegible] تألیف [illegible]

[illegible] از [illegible] [illegible]

و معنی [illegible] [illegible]

عبارات [illegible] [illegible]

[illegible] اگر [illegible]

و [illegible] [illegible] اطلاع بر احوال بعضی [illegible]

و الحاق آن [illegible] این اوراق [illegible] [illegible]

از علامات آن [illegible] [illegible]

است چنانکه بعضی از [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] احوال [illegible] مجالس [illegible] بعضی از [illegible]

واقعه [illegible] درین کتاب [illegible] اگر [illegible]

[illegible] و در تصحیح [illegible] این کتاب را [illegible]

[illegible]

١٢٣٣

[illegible] دولت [illegible] قرآن [illegible] [illegible]

[illegible] کتاب [illegible] این طایفه رفیع جناب [illegible] تشیع

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

از مجالس اطلاع بر احوال [illegible] [illegible]

[illegible] مقصود از تجمیع مجالس [illegible] [illegible]

[illegible] از مجالس [illegible] [illegible]

[illegible] چنانکه [illegible] بعضی از [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] این کتاب [illegible]

تألیف [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] بر احوال [illegible] اطلاع یافته [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] مجالس [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

والحمد لله [illegible]

۱۲۳۴